[illegible]

[illegible]

[illegible] رسالة ... سليس علم الفارى	[illegible] شرح قصيدة ... المنطق والطبيعي والالهي والاخلاق بالفارسي	٧٢ ترجمة كتاب النفس لارسطو طاليس بالفارسي	٩٠ ترجمة مقالة ارسطاطاليس ... بمقالة ...	٨٣ رسالة ... الشيخ الرئيس في الغرض ... في الحروف	٨٤ رسالة الطير للشيخ ... [illegible]	٩٠ رسالة في تحقيق العلم ... الطوسي في جواب مسئلة احمد بن سعيد
٩٦ كلام في ذكر بعض الحكماء واحوالهم ... [illegible]	٩٥ كلام في بيان احوال العلوم ... الى نفر الفارابي	٩٧ مقالة في معاني العقل له	٩٨ مقالة في اواخر كتاب ما بعد الطبيعة له	٩٩ عيون المسائل له	١٠٥ كتاب في مبادي آراء اهل المدينة الفاضلة	١١٠ كتاب الفصوص له
١١٢ الجمع بين رأيي الحكيمين افلاطون وارسطو له	١١٤ كتاب ... [illegible] احكام النجوم	١١٧ كتاب تحصيل السعادة له	١٢٢ مسائل سئل عنها واجاب له	١٢٥ رسالة في اثبات المفارقات له	١٢٥ كتاب التنبيه على سبيل السعادة له	١٢٨ كتاب السياسات المدنية له
١٣٦ شرح الفصوص له [illegible]	١٥٤ ورقات في الامور ... [illegible]	١٥٤ شرح رسالة في سير السلوك واحوال السالكين	[illegible]	١٦٧ كلام في ترقيم الطلسم	١٦٩ كلام في تعيين الكواكب ... [illegible]	١٧٠ فيما ينظر اول كل شهر
١٦٠ بيان المدخل الكبير والاوسط والصغير من ...	١٧٠ كلام ... حدوث ... [illegible]	١٧١ في بيان ... من روضة الاحباب	١٧١ فيما يجب للسارق ...	١٧٢ كلام من المولوي ... [illegible]	١٧١ كلام في سبب تسمية السلطان ...	١٧٢ اقوال النصارى في عيسى عليه السلام
١٧٤ ... من خطب البلاغة	٢٤ بيان المثل الافلاطونية	١٧٤ لغز الزبدة للشيخ البهائي قدس سره	١٧٦ لغز الزبدة للمولى محمود ... المنزل	١٧٦ بعض احوال الصادق والباقر عليهما	١٧٨ كلام من الاصمعي في احوال البرامكة	١٧٩ سؤال كميل بن زياد عن علي عليه السلام
١٧٦ كلام ... رسول الله ...	١٧٨ كلام في السحر والمعجزة والاستدراج	١٧٩ الدلائل العشرة في اثبات الواجب	١٨٠ ترجمة احمد بن فهد الحلي وذكر اساتذته	١٨١ بعض المطايبات والحكايات اللطيفة بالفارسي	١٨٢ كلام في شرح الديوان في اثبات ... [illegible]	١٨٢ مكالمة الاصمعي مع ... في ... [illegible]
١٨٢ كلام في اسانيد خرقة ... رسول الله ص	١٨٢ كلام في ... [illegible]	١٨٣ كلام في ... [illegible]	١٨٣ شرح ... [illegible]	١٨٣ بعض النفحات في التصوف بالعربي	١٨٤ نكات من التواريخ	١٨٤ رسالة ... [illegible]
١٨٥ رسالة في ... سيد علي الهمداني	١٨٥ رسالة ... في الطيرة والتفاؤل ... [illegible]	١٨٧ كلام للمعلم الاول في طلب العلم	١٨٧ كلام ... في طلب ...	١٨٨ بعض الحكايات اللطيفة بالفارسي	١٨٩ كلام في العلوم ... [illegible]	١٨٩ رسالة في ... [illegible]

١٩٠ [illegible] خواجه رشيد	١٩٠ في بيان ... الامية	١٩١ عقيدة الشيخ ... بالشهيد رحمه الله	١٩١ كلام في ... والاختلاف في ...	١٩٠ ذكر ... في كل ...	١٩٠ كلام في ... والملائكة ...	١٩٠ كلام في ... الرعد واختلاف ...
١٩٢ رسالة ... في ذكر ... بالفارسي	١٩٥ كلام منظوم ... والقضاء ...	١٩٦ كلام ... [illegible]	١٩٦ شرح منظوم الاديب ... في المشتاق ...	١٩٧ شرح منظوم ... [illegible]	١٩٨ شرح ... الكرسي ...	١٩٩ نفحات ... [illegible]
٢٠٠ ترجمة ابيات امير المؤمنين ع	٢٢٢ بعض ... [illegible]	٢٢٢ قصيدة لمولانا ... [illegible]	٢٢٣ منظوم ... الانصاري	٢٢٥ بعض اشعار ... [illegible]	٢٢٩ بعض ... [illegible]	٢٣٣ كلام في الصفات ... [illegible]
٢٢٦ ... الغلطات المنطقية ...	٢٣٦ حكاية لطيفة عن بعض الملوك	٢٣٧ كتاب معيار الاشعار ... العروض والقوافي ...	٢٤٣ حل مشكلات ديوان ... [illegible]	٢٥٠ رسالة ... في تحقيق ...	٢٥٢ ديباجة ... نصير الدين الطوسي ...	٢٥٣ رسالة في احوال ... [illegible]
٢٦٢ [illegible]	٢٦٨ رسالة في الموسيقى لامير صدر الدين ...	٢٧١ رسالة ... [illegible]	٢٧٣ رسالة ... [illegible]	٢٩٠ رسالة في ... حال النفس للشيخ الرئيس	[illegible]	٢٩٣ رسالة في ... [illegible]
[illegible]	٣١٠ رسالة في الجبر و ...	٣١٥ رسالة ... [illegible]	٣١٦ كتاب درة الغواص في اوهام الخواص		٣٣٠ كتاب المرصع في الكنى	٣٣٣ كلام في ذكر ... [illegible]
٣٦٢ [illegible]	[illegible]		٣١٢ رسالة ... [illegible]	٣٧٥ رسالة ... [illegible]	٣٧٨ رسالة ... [illegible]	٣٨٠ رسالة في ... [illegible]
[illegible]	٣١٨ بعض الفقرات ... [illegible]	٣٠٦ اجازة الشيخ ... [illegible]	اجازة الشيخ ... [illegible]	٣١٣ اجازة العلامة ... [illegible]	٣٢١ ... الشيخ حسين بن عبد الصمد ...	٣٢٥ مكاتبة ... [illegible]
[illegible]	شرح بعض الفقرات ... كتاب ...	٣٣٩ بعض الفوائد ... [illegible]	٣٤٠ [illegible]	٣٤١ [illegible]	٣٤٣ [illegible]	٣٤٥ [illegible]
٣٤٦ [illegible]	٣٤٧ منتخب ... ربيع الابرار بالفارسي		٣٦٣ رسالة ... [illegible]		٣٦٤ بعض ... [illegible]	٣٦١ فصل في ذكر ... [illegible]
٣٦٢ [illegible]	٣٧٣ رسالة ... في ...	٣٧٥ رسالة ... المرحوم المذكور ...	٣٧٩ [illegible]	٣٧٩ [illegible]	٣٨٧ رسالة في علم الكف	٣٨٥ مجمع الامثال ... [illegible]
	٤٩٢ [illegible]	٥٩٠ رسالة ... [illegible]	٥٠٩ رسالة ... [illegible]	رسالة مناجات ...	رسالة ... [illegible]	رسالة ... [illegible]

حدایق الانوار امام فخر رازی مشهور ستینی ۸

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشأنا بقدرته واکرمنا بتشریفه وشرّفنا بتکلیفه وکلّفنا بالنظر فی عجایب لطیفه والصلوة علی خیر خلیقته محمد اشرف الانبیاء واکرم الاصفیاء وعلی آله واصحابه وعترته وسلّم تسلیما کثیرا کثیرا. **اما بعد** چنین گوید مولف این کتاب افضل المتاخرین حجة الله علی الخلایق اجمعین جامع العلوم مبدع الاعجاز فی تفسیر کلام الله رب العالمین محمد الرازی که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب حکمی حصه داد و در مباحث عقلی و مناهج نقلی بر خاطرم بگشاد و پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد بلیغ مینمودم و عقود مشکلات را بدست فکرت میگشودم و نبات افکار و … اسرار را بطالبان احرار میرسانیدم و اصحاب جهالات و ارباب ضلالات را از لجه بحار انکار … میرهانیدم و چون یقین حقیقی و علم اولی حاصل بود که در باب تحصیل طلب … مطلوب و از مبداء حرکت … مقصود … رسید … کفایت و حریم حمایت پادشاهی که بتایید الهی و الطاف نامتناهی مخصوص بود و بجمیع کمالات نفسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور نور این خورشید … روزگار میگذرانیدم و اوقات و ساعات در تمنای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل سیاست و انوار عاطفت و رحمت سلطان سلاطین العالم ملک ملوک بنی آدم پادشاه جهان خسرو ایران و توران علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین مفخر الملوک والسلاطین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله یمین الدولة القاهرة تاج الملة الزاهرة مغیث الامة الباهرة … الایام … الخلافة ملک الشرق والغرب ابو المظفر تکش بن ایل ارسلان بن خوارزمشاه برهان امیر المومنین در کل عالم منتشر گشته بود و رایات عالیه او در اقطار عالم ظاهر و زاهر شده و معاقد دین و دنیا از شغل سلطنت او انتظام یافته و قواعد مملکت و ملت از قهر و هیبت او … و اعلام اسلام و شعایر شرایع … تقویت و ترغیب او … و جای … لا ما خذه فی الله لومة لایم … بنده قصد جناب معظم و بارگاه مکرم کرده سه سال در دار الملک خوارزم گذرانید … حقیقت این حال … حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی … خلوت و مدت غربت این بنده باخر رسانید و سعادت تقبیل سده شریفه … علما و اکابر … عالم … و کعبه حاجات جباران بنی آدم میسر گردانید خواست تا کتابی سازد … حضرت … استیناسی بود و بواسطه آن از انواع علوم اقتباسی شده و چون معلوم بنده بود که از انواع علوم کدام علمست که … مقصود … علمای عقلی و نقلی در اصول و فروع … و از هر یک … مشکلات و سه دیگر … امتحانات چنانکه … این علم اندران روشن شود و نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد … تحقیق و تهذیب است … علم که رغبت بندگان حضرت اعلی در بحث آن بیشتر بود … علم کتابی ساخته شود و … مشکلات آن … چنانکه قبله قبول عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی … منقبت و کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب را حدایق الانوار فی حقایق الاسرار نام نهاده شد و اسأل الله تعالی ان یوفقنی فی ذلک للصدق والصواب و یوقفنی علی مواقع الخطل والارتیاب انه خیر مسئول واکرم مامول و درین وقت نام این علمها که هر یک … خواهیم کرد برشمریم و آن شصت بابست **فهرست علوم التی فی هذا الکتاب**

١ علم الکلام ٢ اصول الفقه ٣ الجدل ٤ الخلافیات ٥ الفرایض ٦ المذهب ٧ الوصایا ٨ التفسیر ٩ دلایل الاعجاز ١٠ علل القراءة ١١ الاحادیث ١٢ اسماء الرجال ١٣ التواریخ ١٤ المغازی ١٥ النحو ١٦ التصریف ١٧ الاشتقاق ١٨ الامثال ١٩ العروض ٢٠ علم القوافی ٢١ … الشعر ٢٢ علم المعانی ٢٣ علم المنطق ٢٤ الطبیعیات ٢٥ التعبیر ٢٦ الفراسة ٢٧ الطب ٢٨ التشریح ٢٩ علم الصیدنة(?) ٣٠ علم الخواص ٣١ علم الاکسیر ٣٢ معرفة الجواهر ٣٣ الطلسمات ٣٤ الفلاحة ٣٥ علم قلع الآثار ٣٦ علم البیطرة ٣٧ علم البزاة ٣٨ الهندسة ٣٩ علم المساحة ٤٠ علم الاثقال ٤١ الآلات الحرب ٤٢ علم حساب … ٤٣ حساب الهوائی ٤٤ الجبر والمقابلة ٤٥ الارثماطیقی ٤٦ اعداد الوفق ٤٧ علم المعاملة(?) ٤٨ الموسیقی ٤٩ الهیئة ٥٠ الاحکام ٥١ الرمل ٥٢ العزایم ٥٣ الالهیات ٥٤ الاخلاق ٥٥ السیاسات ٥٧ تدبیر المنزل ٥٨ علم الآخرة ٥٩ الدعوات ٦٠ آداب الملوک

اینست اسامی علمهای که هر یک این مسایل گفته خواهد شد والله الهادی للصواب والیه المآب.

علم الکلام الاصول الظاهرة **اصل اول** در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدثست و مسبوق بعدمست و دلیل برین آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هر چه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه لازم آید که عالم محدث شد و دلیل بر آنکه اجسام خالی نیست از حوادث آنست که اجسام خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون دوم اثبات حدوث حرکت و سکون سیم آنکه اجسام خالی نیست از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را بدایتی باید و چون این چهار دعوی درست شد حدوث عالم بضرورت لازم آید. **اما دعوی اول** ثبوت حرکت و سکونست و دلیل بر صحت این آنست که یک متحیز دیدیم که ساکن بود متحرک شد و اگر ساکنی جسم یا متحرکی او ذات او … بودی محال بودی که در زمان وجود او این دو صفت زایل شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد و چون این دو صفت متبدل می شود و … جسم باقی است معلوم می شود که این هر دو صفت غیر ذات جسم اند و … **اما دعوی دوم** و آن حدوث حرکت و سکونست و دلیل برین آنست که حرکت بر کل اجسام جایزست و چون حرکت بر وی جایز بود آن حرکت که حاصل بود و آن سکون که زایل شود هر دو محدث باشند **اما** بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایزست آنست که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای جسمیت بودی یا از برای لازمی که از لوازم جسمیت بود یا از برای چیزی که لازم جسمیت نبود اگر از برای جسمیت و لوازم جسمیت بودی لازم آید که کل اجسام در آن حیز باشند و اگر از برای چیزی بود که آن لازم جسمیت نباشد بعد از زوال آن چیز ممکن گردد و چون زوال علت اختصاص بدان حیز ممکن باشد بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که خروج کل اجسام از حیزها ممکن است و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از آن حیزها ممکن باشد باید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون جوهر حرکت کند بعد از آنکه ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهرست که محدث است یعنی آن حرکت نبود پس بوجود آمد و آن سکون که معدوم شد هم محدث باشد زیرا که هر چه قدیم باشد عدم بر وی محال بود و برهان این آنست که هر چه قدیم باشد یا واجب لذاته بود یا نبود اگر واجب لذاته بود عدم بر وی محال بود و اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید … واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب بود یا مختار اگر موجب بود عدم بر وی محال بود باید که عدم بر معلول او هم محال بود پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر چنانک فاعل مختار بود لابد مسبوق باشد بعدم و او را اولی بود و ازین لازم که هر چه عدم بر وی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون رواست باید که حرکت و سکون محدث باشند **اما دعوی سیم** در بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت و سکون برهان این آنست که هر چه متحیز بود لابد او را حصولی بود در حیزی و آن حصول اگر باقی بود او را سکون خوانند و اگر باقی نبود او را حرکت خوانند پس معلوم شد که … خالی نبود از حرکت و سکون **اما دعوی چهارم** در بیان آنکه حوادث را اولی باید برهان این … عقل … از اعداد و در آن … هر چه عدد او را … چیزی کمتر بود و آن چیز متناهی و محصور بود پس … متناهی بود و … اضعاف آنست و متناهی را چون تضعیف کنند مراتب متناهی مجموع آن هم متناهی بود پس … دورات قمر متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو را اولیت معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه … وجود او مساوی مدت چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدثست.

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه و تعالی و تقدس برهان بر هستی ایزد تبارک و تعالی بسیارست و درین کتاب دو اصل از اصول براهین بگوییم … برهان اول آنکه چون معلوم شد که عالم محدث است و هر چه او محدث بود وجود او مخصوص بود … بوقتی معین با آنکه در عقل روا باشد که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را موثری باید برهان دوم آنست که اجسام عالم در جسمیت برابرند و در صفات و اشکال مختلف پس موصوف شدن این اجسام بدان صفات از برای جسمیت و لوازم جسمیت نیست والا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات برابر بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذوات این اجسام و غیر لوازم این اجسامست و ازین لازم آید که جمله صفات که اجسام در آن مختلفند جایز الوجود باشند … او را موثری باید پس لابد از مدبری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بودی او را نیز شکلی و مقداری و حیزی بودی و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شدی و پس او را اصلا جهت آفریدگاری عالم نباشد پس معلوم شد که آفریدگار سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در چیز جهت نبود و بدو اشارت نتوان کرد و ازین نکته جمله مذاهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست گوییم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر جسمها باشد و چون نسبت او با همه برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر بوند و این محالست پس درست شد …

عالم مختارست اگر خواهد که فعلی بکند تواند اگر خواهد که نکند هم تواند و حقیقت قادر جز این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که
آثار حکمت در افعال وی ظاهرست و هر فاعل که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود عالم باشد پس او نیز که صانع عالم است عالم باشد و باید که عالم بود بکلیات
و جزویات و الا افعال جزوی از وی صادر نشدی پس درست شد که صانع عالم ذات حی و عالم و قادر و منزه است از جسمیت و جوهریت و حیز و
مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانکه این برهان که گفته شد برهانی شریفست و بیشتری از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی
بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافت نشود خود کفایت است مر خواننده را و الله
الموفق **اصل سیم** در اثبات نبوت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم و دلیل برین آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجزست
زیرا که عرب از معارضه آن عاجز بودند که اگر بمعارضه آن قادر بودندی از معارضه آن اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و بهدف زخم
تیر رحمی نشدندی و دلیل برانکه معارضه نتوانستند کردن آنست که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل است
که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجز بود و چون این درست شد معلوم گردد که محمد مصطفی صلعم پیغمبری بحق است و بصدق **الاصول
المشکله اصل اول** در بیان آنکه معدوم شیء نیست که اگر معدوم شیء بود یا ذوات نامتناهی بود یا متناهی اگر متناهی بود باید
که مقدورات باری تعالی متناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست که باری تعالی جز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نشود و این باتفاق مسلمانان
باطلست و محالست که نامتناهی بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت و نقصان بود و هر عدد که از عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود
و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم گشت که معدوم شیء نیست **اصل دوم** در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلقست لا لصفته برهان
این آنست که ذات باری تعالی یا مساوی ذوات خلقست در ذاتیت یا مساوی نیست اگر مساوی نیست پس مخالف باشد بنفس ذات بود
و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی صحیح بود بر امثال آن چیز هم صحیح بود پس موصوف شدن ذات حق تعالی بصفت المیت و الجزء
و لا بقا او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیت باری تعالی بفاعل و این محالست پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف
خلقست و خصم را ازین حجت هیچ جوابی نیست **اصل سیم** در اثبات جوهر فرد و این مسئله در میان حکما و متکلمان مختلفات و متکلمان را
هیچ دلیل بقوت نبوده است و من از برای ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن آنست که هیچ شک نیست در وجود حرکت و واقع از حرکت موجود
یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود و اجزای حرکت بحسب انقسام زمان بود و دفعة واحدة موجود نشود و پس لازم آید که آنچه موجود است بعضی
از وی موجود نبود و این باطلست پس پیدا شد که آنچ از وی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم این قدر مسافت که بدان
یک حرکت نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیز آن مسافت منقسم آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم بود و این محالست پس معلوم شد که آن قدر
فرد است **الامتحانات امتحان اول** ظلم از ایزد تعالی درست آید یا نه جواب حکم کردن [illegible] مذهب اهل عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق
درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل است [illegible] عقلا و [illegible] و اگر مطلقا گویند قادرست و فعل ظلم دلیل بود
بر جهل یا بر حاجت لازم آید ایشان را بردن در حق خدا [illegible] محالست [illegible] که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسین بصری گفته است
و بگویند که فعل قبیح از جهت قادری صحیحست از خدای تعالی فاما [illegible] نیست و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدای تعالی
بقدرت بر ظلم وصف نکنند **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نه جواب اگر مودی بود بتلبیس او روا نبود
و اگر مودی نباشد روا بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی الهیت کند روا بود که فعلی خارق عادت بر دست او ظاهر شود زیرا که ظهور خارق
عادت مودی نبود بتلبیس زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب بود ظهور خارق
عادت بر دست وی روا نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی او نیست پس اگر خارق عادت بر دست او ظاهر شود مودی بود بتلبیس **امتحان سیم**
معرفت دین موقوف است بر قول مخبر صادق یا نه جواب در اصول دین چون معرفت ذات باری تعالی و صفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیرا که معرفت
صدق مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اگر معرفت این اصول محتاج بود بقول مخبر صادق دور لازم آید و این باطلست و اما معرفت فروع دین موقوفست
بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست بمعرفت اعداد رکعات نماز و مقدار ایام روزه **علم اصول الفقه الاصول الظاهره اصل
اول** در معرفت ادله احکام شرع و آن چهارست اول کتاب خدای عز و جل دوم سنت رسول صلعم سیم اجماع امت چهارم قیاس اما
بیان آنکه کتاب خدای تعالی و سنت رسول حجت است ظاهرست زیرا که چون نبوت محمد صلعم درست شد و صدق لهجه او مقرر گشت هر چه او از آن خبر دهد
بحقیقت آن گواهی دهد حق و صدق باشد و اما بیان آنکه اجماع امت حجت است آنست که خدای تعالی میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد
ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا و چون بدین آیت متابعت غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید
که متابعت مؤمنان حق و صدق بود و ایضا رسول صلعم میفرماید لا تجتمع امتی علی الضلالة و اگر در اجماع امت خطا ممکن بود آن ضلالت باشد پس بطلان

این

این خبر لازم آید اما بیان آنکه قیاس حجت است آنست که وقایع و حوادث بی نهایتست و نصوص متناهی و اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد
که از اجتهاد و قیاس گزیری نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حجت **اصل دوم** در شرایط اجتهاد و شرایط اجتهاد ده است اول آنکه عالم بود بکلام
خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت احکام شرع کتاب خدایست عز و جل و لیکن شرط نیست که عالم باشد بجمله کتاب خدای تعالی بل که بدان آیتها که تعلق باحکام
شرع دارد و آن پانصد آیت بیش نیست و واجب نیست که این آیتها در حفظ او بود بل که چنان باشد که اگر بدان حاجت افتد در معرفت حکمی از احکام شریعت مقصود
خود تواند حاصل کرد دوم آنکه عالم باشد باخبار رسول صلعم و چنانکه در کتاب خدای تعالی معرفت جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر حاجت کفایتست در اخبار نیز
همچنین است سیم آنکه عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب خدای و سنت رسول صلعم تا در اجتهاد و به خطا نیفتد چهارم آنکه عالم باشد باسباب
جرح و تعدیل تا تمیز تواند کرد اخبار درست را از نادرست پنجم آنکه عالم بود بمسئلهای که مجمع علیهاست بین الامه زیرا که اگر برین عالم نبود شاید که فتوی
او بر خلاف اجماع امت افتد و این روا نبود ششم آنکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان متمیز شود و بداند که
مواضع غلط چیست و چند نیست تا از آن احتراز کند هفتم آنکه عالم باصول دین بود چون معرفت صانع و توحید و تنزیه او از نقایص و آفات و بداند که او
حی و عالم و قادرست هشتم آنکه عالم بود بلغت و نحو آن قدر که بواسطه آن مراد خدای و مراد رسول خدای در قرآن و اخبار بتواند دانستن
نهم آنکه در علم اصول فقه بقوت بود و محیط بود باحکام امر و نهی و خصوص و عموم و استثنا و نسخ و کیفیت تاویلات و ترجیحات و احکام قیاس اینست
شرایط اجتهاد **اصل سیم** در بیان آنکه مجتهدان در فروع جمله مصیبند و لیکن بشرط آنکه در مسئله مفتی بنود و برهان این آنست که مجتهد بعد الاجتهاد
مامورست بآنکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او آن باشد که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان مصیب باشند
الاصول المشکله اصل اول در آنکه امر صیغه وجوبست و دلیل برین آنست که امر مقتضی فعل است و او را هیچ اشعاری نیست بترک فعل
کان الخبر فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار بعدم خروجه پس چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن خبر امر
امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز و چون چنین باشد امر وجوب را بود **اصل دوم** در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار بود و نه مقتضی فور
و برهان این آنست که امر لفظ فعلیت موضوع بازای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار نیست الا بماهیت و حقیقت آن مطلوب و ماهیت
چیزی اقتضای کثرت نکند و الا بایستی که آن حقیقت در یک چیز موجود نبودی و این محالست و چون در لفظ مصدر نه اقتضا کثرتست و نه اقتضای
معین [illegible] لفظی که موضوعست بازای طلب آن ماهیت باید که اشعار نبود نه بتکرار و نه بفور دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و بفور بایستی که
تقیید کردن امر بیک کرت و دو زمان دوم متناقض بودی تا اگر گوید افعل هذا مرة واحدة کان انه قد قال قولا متناقضا و چون این سخن [illegible]
معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست **اصل سیم** در اثبات صیغت عموم و دلیل برین آنست که اگر کسی گوید من دخل داری فاکرمه الا زیدا
فانه یحسن هذا الاستثنا فاما ان یکون فایده هذا الاستثنا اخراج ما لولاه لصح دخوله تحت المستثنی منه و یجب دخوله تحت المستثنی منه و الاول باطل
و الا لیحسن قولنا اضرب رجالا الا زیدا [illegible] ذلک [illegible] ان فایده الاستثنا اخراج ما لولاه لوجب دخوله تحت
المستثنی منه و ذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری [illegible] کل العقلا [illegible] **الامتحانات امتحان اول** فرق میان مطلق و عام چیست
جواب [illegible] باعتبار حقیقت [illegible] دوم باعتبار آن حقیقت از آن جهت که مشخص است
سیم اعتبار آن حقیقت از آن جهت که متکثر باشد [illegible] لفظی که دلیل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد و بر آن لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن
خاص باشد و اما قسم سیم را اقسام بسیارست و عام یک قسم از آن [illegible] و آن لفظی بود که متناول باشد جمله چیزها را که او را صلاحیت تناول آن باشد
و لفظ تثنیه و جمع و اسمای اعداد و برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل جمع نتواند بود و همچنین لفظ جمع و تثنیه
و تحقیق مطلق و عام برین وجه که گفته شد در کتابها یافته نشود **امتحان دوم** حد خبر چیست جواب جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند که
التصدیق و التکذیب و این حد باطلست زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب بخبر توان کرد پس اگر حد خبر به
تصدیق و تکذیب کنیم دور لازم آید و این باطل بود پس حد درست آنست که گوییم الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات
امتحان سیم چه فرقست میان قیاس معنی و میان قیاس شبه و طرد جواب آنچ مشترک باشد میان فرع و اصل یا او را صلاحیت علیت آن
حکم بود یا نبود و اگر جامع را صلاحیت علیت این حکم بود آنرا قیاس معنی گویند و اگر او را صلاحیت آن نبود که علیت آن حکم بود یا او را دلالت باشد بر علیت آن حکم یا نبود
اگر بود آنرا قیاس شبه گویند و اگر نبود آنرا قیاس طرد گویند **علم الجدل الاصول الظاهره اصل اول** در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست
بدانکه قومی از حشویان جدل را منکر شدند و گویند خدای تعالی جدل را در معرض مذمت یاد کرده است انجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم
خصمون و جمعی دیگر از مقلده و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در دلایل اثبات صانع و معرفت صفات او
خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده اند بدعت بود و بدعت حرام است و جمعی دیگر مسلم داشته اند که نظر کردن در عقلیات

حسن است ولیکن گفته‌اند در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد مثل اینکه ورا باقی توقف واجب بود و مذهب اهل حق آنست که جدل
هم در عقلیات و هم در نقلیات پسندیده است و ما بر آن قاطع درست کردیم که جز بنظر و تفکر طریق معرفت آنرا نیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت
قیاس حجت است و ازین معلوم شود که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدا تعالی محمد مصطفی را صلعم
بجدل کردن می فرماید آنجا که می گوید وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدا تعالی رسول خود را بدان میفرماید **اصل دوم**
در آداب مناظره و جدل کردن بدانکه اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن در اختصار بحدی که اختلال نباشد دوم آنکه در تطویل بحدی
نه انجامد سیم آنکه از عبارات نازیبا و غریب با استعمال احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون
خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعادت کند و هر چه حشو و بی حاصل بود اسقاط کند ششم آنکه در سخنهای که بیرون از مقصود بود خوض نکند
والا سخن از ضبط بیرون شود و مثل مجلس احتمال آن بحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم تمامت فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام
حاجت افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استفهام چندان عیب نیارد که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه مناظر حلیم باید و از غلبه با فراط و خشم
و خنده و ایذای خصم باید که احتراز کند من کل الوجوه زیرا که این خصلتها ذمیمه و افعال نکوهیده کار آنکس بود که از تقریر مقالات خود عاجز بود و بسبب آن
که عجز و جهل خود را بانواع سفاهت می پوشاند نهم آنکه احتراز باید کرد از خصم مهیب محترم زیرا که چون خوف حاصل آید فوت نظر و حدت خاطر زایل شود
و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نشود دهم آنکه هیچ خصم ضعیف را حقیر نشمرد و بچشم حقارت ننگرد زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخنی
ضعیف گوید پس آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند اینست امهات آداب مناظره کردن **اصل سیم** در بیان امهات مطالب
بدانکه علم یا تصور بود یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی چیزی فهم افتد چنانکه هیچ حکم بدان از وی که هستی و نیستی وی
چیزی او را و نه بسلب چیزی از وی و اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود چیزی دیگر یا عدم چیزی بوی کرده شود آنرا تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم
بیرون نبود سوال که از برای طلب علم نهاده‌اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سوالها که طالب تصور بود دو است یکی ما یعنی از جنس
پرسیدن و آن بر دو قسمست یکی طلب مفهوم اسم کردن و دوم طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است یعنی از چیزی پرسیدن
و غرض از وی طلب صفتی بود که جدا کند آن چیز را از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق بود دو است یکی هل و گاه بود که طلب
هستی و نیستی چیزی کنند و گاه طلب هستی و نیستی چیزی او را و سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم بود و متقدم بود چون طالب
حقیقت باشد و اصل دوم سوال لم است و آن طالب علت جواب سوال هل باشد **الاصول المشترکه اصل اول** در بیان حقیقت مناسبت
مناسبت هر آن وصفی باشد که ثبوت الحکم عقیبه متضمن وجود چیزی بود که آن چیز موافق حال آدمی بود در معاش یا در معاد و اما آنچه در معاش بود یا جذب
منفعت بود یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب باشد یا دفع عقاب و این اقسام [illegible] در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جمله این مناسبات را
سه مرتبه است اول آنچه در محل ضرورت بود چنانکه مناسبت وجوب قصاص که اگر قصاص مشروع نبودی موقوف بودی بر افنا و اهلاک و میان چرای عالم
دوم آنچه در محل حاجت بود و بحد ضرورت نرسد چنانکه ملک کردن ولی بر صغیر از برای تحصیل مصالح او و خارج از مرتبه سیم آنچه در محل
حاجت نبود ولکن استحسان در رعایت آن نوع زینتی و جمالی حاصل شود چنانکه [illegible] مستقذرات و اجتناب فرمودن از هر چه موجب سقوط
همت و دنائت جبلت بود و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او مجرد تخییل و ایهام باشد و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود **اصل دوم** در بیان
آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابله آن مصلحت هیچ مفسدت نباشد یا باشد اگر نباشد آن مصلحت
بی معارضه بود و اگر مفسدتی در مقابله آن بود آن مفسدت یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باتفاق معتبر باشد و اگر مساوی بود یا مرجوح
علما خلاف کرده‌اند در آنکه جهت مصلحت آن چیز باقی ماند یا نه و درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل نشود و ما تحقیق در مساوی فرض کنیم و گوئیم
اگر آن مصلحت خالی بود از معارض لابد جهت مناسبت او باقی بود و چون معارض بیاید یا حقیقتا و باطل شود یا نشود و روا نبود که باطل شود زیرا که
بطلان اول بدوم اولی نبود از بطلان دوم باول پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لیکن علت [illegible] لابد موجود بود در زمان معلول پس چون
علت عدم هر یک وجود آن دیگرست و عدم هر دو دفعه واحده حاصل شد باید که در زمان عدم هر دو دفعه واحده وجود هر دو دفعه واحده
حاصل باشد و این محالست پس معلوم شد که هیچ ازین دو بیکدیگر معدوم نشوند و درست شد که المعارضه لا یقدح فی المناسبه **اصل سیم**
ترتب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علت آن حکمست و دلیل برین آنست که اگر کسی گوید بر علما استخفاف کن و جاهل را گرامی دار عقلا
این سخن را قبیح شمرند و جهت این استقباح یا آنست که ازین سخن فهم کرده شود که او جاهل را للجهل مستحق اکرام کرده است یا نه قسم اول باطلست زیرا که
روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا للجهل بل لنسبه و فقره و غنا پس معلوم شد که این استقباح از آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل را للجهل
مستحق اکرام کرده است پس معلوم شد که ترتب حکم بر وصف مشتق مشعرست بدانکه مشتق منه علت آن حکمست و درست شد که فهم علیت موقوف نیست

بر مناسبت وصف چنانکه بیشتری از جدلیان پنداشته‌اند **الامتحانات امتحان اول** قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه جواب اثبات حکم در اصل
یا بنص بود یا بقیاس اگر بنص بود آن نص یا متناول فرع بود یا نبود اگر نص متناول فرع نبود قیاس فرع بر وی روا بود و اگر نص بود که متناول محل خلاف بود
پس یک صورت بالحیلت و دوم بعد عیب اولیتر نبود و از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس بود قیاس کردن بر وی روا نبود زیرا که اگر جامع در هر دو
قیاس یکی بود اول ضایع بود و اگر جامع یکی نبود قیاس اول درست نباشد **امتحان دوم** چه فرقست میان فساد وضع و معارضه جواب اگر
معترض بیان کند که آن وصف که مستدل از آن علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است اقتضاء آن حکم را مقتضی نقیض حکمت آن فساد
وضع باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهت دیگر مقتضی نقیض آن حکمست آن معارضه باشد نه فساد وضع **امتحان سیم** چه فرقست
میان استفسار و تقسیم جواب استفسار لفظی را گویند که موضوع بود دو معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را گویند که موضوع بود یک معنی را که
آن معنی منقسم بود بدو قسم **مثال** استفسار لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و چشمه را و زر را و مثال تقسیم لفظ موجود که موضوعست مر
حقیقت هستی و اگر چه آن حقیقت مشترکست میان واجب الوجود و ممکن الوجود **علم الخلافیات** بدانکه علم خلافی علمی شریفست و بجهت
و حقایق و دقایق آن جز بتجربیات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات متوجه و استدراکات وارد نتوان کرد و موقوف بود بر مطالبی که این کتاب
لایق آن نباشد پس اولیتر آن دیدیم که نه اصل از اصول این علم گفته شود و بر سبیل اختصار بهر یکی اشارتی کرده آید و بعضی از فضلا که گذشته‌اند درین
اصلها که ما مجموع آورده‌ایم کتابی ساخته‌اند و سخن در آن معانی در آن کرده و ما آنچه خلاصه مصنف است یاد کردیم و در دقایق عقلی و تقسیم
یقینی آورده‌ایم و بسیاری سوالها که آن مصنف نیاورده بود ایراد کردیم و ظن آنست که هر کس که برین کلمات وقوف یابد بیشتری از آنچه در خلافیات
مستعملست معلوم او شود و بیشتر اعتراضات که بر آن نظمها متوجه باشد او را حاصل شود **اصل اول** از جمله نظمهای مشهور
در علم خلافی یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجودست پس باید که آن حکم موجود بود و اعتراض برین از چهار وجهست اول آنکه سببیت
چیزی چیزی را حکم اضافیست و وجود اضافات متاخر بود از ثبوت هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی حکمی را موقوف بود بر وجود
آن حکم و چون ما آن را دلیل ثبوت آن حکم کنیم دور لازم آید دوم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است گوید و جانب
لا نسلم [illegible] القتل العمد العدوان واقع درین توجیه گفت یا عین آنست که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست که در اول گفت مطرود
نامفید است و اگر غیر آنست یا تغییر آنست یا تغییر آن نیست و قسم اول باطل زیرا که سببیت قتل وصف مشترکست میان او و غیر او و تغییر
عام بخاص روا نبود چنانکه تغییر لون میوا و روا نبود و اگر تغییر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود سیم آنکه
چون گوید و حد السبب چنان بود که گوید و حد الدلیل و این اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل مطالبست ببیان حقیقت دلیل
نه باخبار از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد چهارم آنکه شرع یا نص بود یا استنباط از نص
و این نظم از هر دو بیرونست زیرا که استنباط از نص قیاس بود و ارکان اصلی و فرعی و حکمی و جامعی باید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست
پس او را صلاحیت دلیل نبود **اصل دوم** از جمله نظمهای مشهور آنست که گویند شرط صحت فلان حکم موجودست پس آن حکم موجود
شود و اعتراضات گذشته جمله برین نظم متوجهست و آنچه بدین نظم مخصوص است آنست که حقیقت شرط آن چیزی باشد که از عدم او عدم حکم
لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه گویند که شرط فلان چیز موجودست آنست که چیزی که از عدم آن چیز عدم
حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن جز دعوی عدم آن حکم و عدم چیزی دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نباشد
اصل سیم آنچه گویند سبب وجوب قصاص قتل عمد عدوانست و آن در فلان صورت موجودست پس بسبب وجوب قصاص در آن
صورت حاصل باشد و بدانکه این دو استدلال اخیرین که بر نظم اول توجه کردیم برین نظم هم متوجهست و اما آنچه مخصوص این نظمست
از وجوه باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان کعبتین است یا کلیاتست لازم آید که همه انسان کعبتین باشد یا کلیات باشد پس اگر این
نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق بود دوم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یکی ازین دو مقدمه جدا نتیجه
و ایضا اگر چنین بودی هر دو مقدمه گفتن حشو بودی و نشاید که مجموع منتج بود از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست میان آن دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که آن
دو مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل بودی ممکن بودی که آن دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه نی دوم آنکه علم هر دو در دفعه واحده
حاصل شود پس دو علم جمع شده باشد و این محالست زیرا که خود می‌یابیم که در آن حال که خاطر را بادراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال خاطر را بادراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم
و ایضا اگر روا باشد که دو علم حاصل شود پس سه و پس چهار [illegible] از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علمهای نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان لازم آید و این محالست
پس معلوم شد که علم هر دو مقدمه در یک زمان جمع نشود و نتیجه از آن دو علم حاصل می‌شود و معلوم شد که ازین دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه
جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود و عند الاجتماع آن حالت حاصل شود و عند الافتراق نباشد و اگر حالتی حاصل شود موجب این حالت یا آحاد مقدمات بود یا

آن وجمان سخن بعینه بازآید و اگر جنانکه ان ایجاب از برای حالی دیگر باشد که حصول آن عند الاجتماع بود تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع
غیر آنچ بوده است عند الانفراد و هی عند الانفراد لا یوجب عند الاجتماع ایضا لا یوجب   دیگر اعتراض بر اصل سخن آنچ گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب
لوجوب القصاص معنی این سخن آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلها دیگر هم سبب وجوب قصاص است پس درین مقدمه جزا عادت دعوی یا دیگر
دعوی یا نیست و اعادت دعوی محتاج باشد به صحت دعوی   **اصل چهارم**   آنک گویند دلیل حکمهای شرعی یا نص یا قیاس است و هیچ ازین دو موجود نیست
پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنک دلیل الاحکام شرع یا نص یا قیاس است آنست که او لا شرع یا الفعل باشد یا معنوی اول نص است و دوم قیاس و بیان آنک
نص موجود نیست آنست که اگر نص موجود بودی بر علما پنهان نماندی و توقف نبودی عند الاجتهاد والتامل و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنک
قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورت است و میان این هر دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع و اعتراض از وجوه است اول
آنک اگر عدم او دلیل ثبوت و دلیل نفی بودی عدم او دلیل نفی و دلیل ثبوت بودی و چون چنین باشد دو محال لازم آید اول آنک عدم او دلیل نفی چون دلیل ثبوت بود
پس دلیلی دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس و دوم آنک چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و آن او دلیل ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی
عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم عدم منافی عبارت بود و از وجود منافی است پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق
هیچ حاجت نباشد   دوم آنک استدلال بنفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طریق نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل باشد   سیم آنک
اجماع و افعال رسول صلعم و اخبار و استدلال جمله از ادله شرع است و آن همه از نص و قیاس بیرون نیست   چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بعدم نص
بر عدم نص باطلست زیرا که اگر هیچ معلوم نشود معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات این همه معدوم باشند زیرا که این هیچ معلوم نیست   پنجم آنک اظهار
وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود به هر دو علت و تعلیل یک حکم به دو علت باطلست   **اصل پنجم**   چون حکم در صورت اتفاق
ثابت بود و خواهند که نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت آن حکم آن قدر بودی که مشترکست میان محل اتفاق
و محل خلاف و اگر حکم بدان قدر معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق ملغی شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک
مستقل بود بتاثیر آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطلست باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست
که حاصل این نظم را بنا بر دو مقدمات اول آنک اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد با آنک در محل وفاق ثابت بود لازم آید که علت قدر مشترک بود میان الاصل
والفرع و آن بنا بر آن بود که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطلست که اگر آن جایز باشد لازم نیاید که علت آن حکم قدر مشترک بوده بل که علت در اصل
مشترک بود مع خصوصیة الاصل و در فرع مشترک بود مع خصوصیة الفرع   و مقدمه دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید الغاء وصف معتبر در
خصوصیة اصل است و آن بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین جایز نیست چه اگر جایز باشد حکم نتوان کرد بر [illegible] وصف مناسب که حکم واقع شده
عنده که او معتبر است بل که چون قدر مشترک مناسبت و خصوصیت هم مناسبت است و صفت مناسب در اصل موجود بود و ناترجیح یکی بود هم [illegible]
گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یکی مقدمه ازین دلیل مناسب است بر منع تعلیل
الحکم الواحد بعلتین و دوم مناسب بر جواز آن پس این [illegible]   **اصل ششم**   از [illegible] که در نفی گویند آنست که القول بنفی یودی الی مخالفة
الدلیل فوجب نفیه و بیان آنک چون معقول از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنقیض حکم باشد [illegible] باشد که در مقطع قیاس خلف گویند یعنی چون ثبوت او
مودی است بمحذور و هر چه مودی باشد بمحذور هم محذور بود پس ثبوت او محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم او حق باشد لاستحالة خروج الحق عن
النقیضین   **اصل هفتم**   در منافی و آن چنان باشد که گویند فلان دلیل منافی حکمست و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقه اند یکی آنک در اجرا
دلیل گویند که بفلان صورت مخالفت این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل منافی موجود بود   و دوم
آنان که تعرض صورت تخصیص نکنند و حق این وجه دوم است زیرا که بنا بر این دلیل بر جواز تخصیص علتست و نزدیک ایشان تخصیص علت شرعی چون تخصیص
عام بود و همچنانک کسی که بعام مخصوص تمسک کند بر وی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند بر آنکس که بعلت مخصوص تمسک کند واجب نبود که تعرض صورت
تخصیص کند فاما آنک تخصیص علت شرعی روا بود یا نه درین خلافست و ما حجت هر دو بر سبیل اختصار بیاریم اما حجت نفاة آنست که علت شرعی را که طریق معرفت
الاحکام بود و علت مخصوصه صالح معرفت احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند و روا دارد که با مخصصی بود که مانع حکم باشد ثبوت حکم در شک بود
و با این شک ممکن نباشد معرفت حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت تعریف احکام نبود و اما حجت مثبتان آنست که انکار تخصیص علت
انکار نتوان کرد که گویند عدم مانع جزو علتست و چون فساد این معلوم شود ظاهر شود که تخصیص علت رواست و بیان آنک عدم جزو علت نبود دو وجهست
اول آنک مجتهدان چون سبر اوصاف کنند که صالح علیت باشد البته سبر صفتهای عدمی نکنند و اگر اوصاف عدمی را صلاحیت علت بودی سبر آن اوصاف
بایستی کرد و دوم آنک علت جزئی مثبت آن خبر بود و مثبت چیزی باید که ثابت بود زیرا که اگر ثابت نبود محال بود که دیگری را اثبات و بیر   **اصل هشتم**
چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله صادفا الی محله مع شرط النفاذ علیه فینفذ بصحة وفقا للحاجة قیاسا علی العقود الفلانیه و حاصل

اما نه استکشاف کنند [illegible]
مانع [illegible] عدد [illegible]

این دلیل آنست که حکما گویند هر حادثی را از حوادث چهار علت باید اول قابل دوم صورت سیم فاعل چهارم غایت   و چون این چهار حاصل باشد لا بد آن
معلول موجود بود و درین صورت وجود آن تصرف علت صوری است و محل و علت قابلی است و اهل و علت فاعلی است و رفع حاجت علت
غایی است پس باید که آن حکم در وجود آید و اعتراض برین از دو وجهست اول آنک هر حکم که فرض کنند در صحت او فساد حکمی دیگر لازم آید و این دلیل در
صحت این حکم دوم نتوان گفت چون این دلیل را هم در صحت این حکم و هم در صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد استعمال توان کرد این دلیل باطل بود
دوم آنک محل صحت وجود آن تصرفست پس اگر وجود آن تصرف را جزوی باشد از اجزای آن علت صحت باشد یک جزو هم علت بود و هم محل حکم و این محال
از دو وجه اول آنک علت مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل حکم علت حکم باشد خلاف کردن در ثبوت آن حکم ممکن نبود و دوم آنک محل حکم نسبت با حکم
بر سبیل امکان بود و علت حکم نسبت با آن حکم بر سبیل وجوب بود و نسبت یک چیز با یک چیز هم بامکان و هم بوجوب نبود پس یک جزو هم علت حکم
و هم محل حکم نبود   **اصل سیم**   در اثبات علت بوصف مناسبت و اعتراض برین آنست که خدای تعالی قادرست بر تحصیل آن مصلحت بی واسطه
رعایت آن حکم و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال بود که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا
نزدیکترست از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر مستعد آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود
و چون این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نباشد ازین جهت بدین قدر اختصار کردیم و درین علم   **علم الفرایض الاصول**
الظاهره   **اصل اول**   در اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولاء و مانع میراث گرفتن هم سه است رق و قتل
و اختلاف دین و وارثان از مردان ده اند ۱ پسر ۲ پسر پسر هر چند که فرو رود ۳ پدر ۴ جد هر چند که بر رود ۵ برادر ۶ پسر برادر [illegible]
یا پدری هر چند که دور باشد ۷ عم مادر پدری یا پدری ۸ پسر عم مادر پدری یا پدری هر چند دور بود ۹ شوهر ۱۰ آزاد کننده   و اما زنان هفت اند
۱ دختر ۲ دختر پسر هر چند که دور باشد ۳ مادر ۴ جده هر چند که دور باشد ۵ خواهر ۶ زن ۷ معتقه اینست عدد وارث بمذهب امام شافعی
رحمه الله   **اصل دوم**   در بیان اصحاب فرایض و فرضها که مقدرست در کتاب خدای تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است
یکی دختر صلبی دوم دختر پسر چون دختر صلبی نباشد سیم خواهر مادر پدری چهارم خواهر پدری عند عدمها پنجم شوهر چون فرزند و فرزند
پسر نباشد دوم ربع است و آن فرض دو فریق است یکی شوهر اگر زن او را فرزند یا فرزند پسر باشد و دوم زن اگر شوهر مرده را فرزند و فرزند پسر نبود
سیم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر بود چهارم ثلثانست و آن فرض چهار صنفست دو دختر صلبی یا بیشتر
و دو دختر پسر یا بیشتر چون دختر صلب نباشد و دو خواهر مادر پدری یا بیشتر و دو خواهر پدری یا زیادت تر چون مادر پدری نباشد پنجم
ثلث است و آن فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر یا دو برادر یا خواهر و برادر و دو فرزند
مادر خواه برادر بود و خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض هفت صنف است ۱ جد چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود ۲ جده در
حالت ۳ مادر چون میت را فرزند بود یا فرزند پسر وارث بود یا دو برادر یا دو خواهر ۴ [illegible] یکی جده یا جدات بسیار ۵ یکی از دختران پسر چون
میت را یک دختر صلب باشد ۶ یک خواهر پدری چون یک خواهر مادر پدری موجود بود   **[illegible] سیم**   در حجب حرمان اولاد اب و ام [illegible]
ساقط شوند بجد و بپسر و بپسر پسر و اولاد اب [illegible] و برادر مادر پدری و خواهر پدری بدین چهار ساقط شوند و خواهر مادر [illegible]
اما اولاد ام بچهار صنف ساقط شوند بجد و [illegible] فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر بدو دختر بیفتد و اما جدات بمادر بیفتند و اجداد بپدر بیفتند
و جدات از جانب پدر بپدر بیفتند   **الاصول المشکلة اصل اول**   در اصول مسایل فرایض و آن از جهت عدد بیرون نیست چهار عول
و سه عول نکند اما آن چهار که عایل نشود اول آنست که در مسئله نصف و نصف باشد یا یکی نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و عول نکند و دوم
آنک در مسئله یکی ثلث و ما بقی یا دو ثلث و ما بقی یا یکی ثلث و ثلثان باشد و اصل مسئله از سه باشد و عایل نشود و سیم آنک در مسئله ربع و ما بقی باشد
یا ربع و نصف و ما بقی اصل مسئله از چهار بود و عایل نشود و چهارم آنک در مسئله ثمن و ما بقی باشد اصل مسئله از هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که
عایل شود اول آنک در مسئله سدس و ما بقی باشد یا سدس و ثلث و ما بقی یا سدس و نصف و ما بقی یا سدس و ثلثان و ما بقی یا نصف و ثلث و ما بقی یا نصف
و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از شش بود و به هفت عول کند یا بهشت یا بنه یا بده و بیش ازین عول نکند دوم آنک در مسئله ربع و سدس
و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از دوازده باشد و عول او بسیزده و پانزده و هفده بود و زیادت
ازین عول نکند و سیم آنک در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلث و ما بقی یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از بیست و چهار بود
و عول او یکی باشد با بیست و هفت و بیش ازین عول نکند   **اصل دوم**   در معرفت مناسبات اعداد که تصحیح مسایل فرایض بنا بر آن باشد
هر دو عدد که فرض کنند یا متماثل باشند یا [illegible] اگر برابر باشند متماثل خوانند و اگر [illegible] اکثر را بشمرد و اگر نشمرد و یا عددی ثالث
ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد از [illegible] متوافقان گویند و اگر نشمرد متباینان گویند و طریق معرفت جزو وفق آنست که کمتر را از بیشتر اندازند [illegible]

تا آن وقت که هر دو متساوی شوند و اگر آن متساوی بریکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو حاصل شود موافقت ایشان بنیمه بود و اگر
برسه بود موافقت بثلث بود و هم برین قیاس موافقتهای دیگر **اصل سیم** در تصحیح مسایل فرایض شرط است که تصحیح مسئله از عددی کنند
که در سهام ورثه کسر نیفتد اما اگر کسر افتد آن کسر بریک طایفه بود یا بر دو طایفه و یا بر سه طایفه و یا بر چهار و بیش ازین نبود و اگر بریک طایفه بود و میان
سهام و روس موافقت بود یا نبود و اگر موافقت نبود عدد روس را در اصل مسئله ضرب باید کرد و آنچ حاصل شود مسئله از آن درست گردد
و اگر موافقت حاصل بود عدد روس را بعدد وفق باز باید آورد و آنگاه عدد وفق را در اصل مسئله ضرب باید کرد و اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با روس ایشان مقابله باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت و اگر موافقت بود بجزو وفق باید کرد و پس در آن دو عدد
نظر باید کرد و اگر متماثل باشند یکی را جا باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب باید کرد و از آنچ حاصل شود مسئله درست گردد و اگر متداخل باشند
اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متوافق باشد جزو وفق یکی را در دوم ضرب کنند و آنچ حاصل شود در اصل مسئله ضرب کنند
و اگر متباین باشد یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند و از آن مسئله تصحیح بیرون آید و اما اگر بر سه طایفه یا بر چهار
طایفه بود نظر باید کرد در عدد روس هر طایفه و عدد سهام ایشان آنرا که موافقت بود بجزو وفق باز باید آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت
و آنگاه در اعداد نظر باید کرد که اگر همه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد و اگر متداخل باشد اقل را جا باید انداخت و بر اکثر اقتصار کرد و اگر
متوافق باشد بجزو وفق باز باید آورد و آن وفقها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد و آنگاه در آن عدد که او را بر حال خود گذاشته بود ضرب باید کرد
و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر در میان آن عددها نه مماثلت و نه مداخلت و نه موافقت بود هر یکی را در دیگری ضرب باید کرد
و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد و از آنچ حاصل شود مسئله درست آید **الامتحانات امتحان اول** مردی متوفی شد و بیست
و چهار دینار بگذاشت و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت هر یک را حصه یک دینار آمد آن چگونه باشد **جواب** این مردی بود که سه زن بگذاشته بود
و چهار جده و شانزده دختر و یک خواهر مادر و پدری زنان را ثمن باشد و آن سه دینار است هر یک را یک دینار و دختران را ثلثان بود و آن شانزده
دینار بود هر یک را یک دینار و جدات را سدس باشد و آن چهار دینار است هر یکی را یک دینار و باقی یک دینار ماند از آن خواهر و هر دو
امتحان دوم متوفی هشت دینار و هشت درم بگذاشت و هشت زن از وارثان بگرفتند هر یک از ایشان یک دینار و یک درم حصه آمد این چگونه بود
جواب آن مرد چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را
ثلثان و آن عدد که او را ثلثان و ثلث و ربع باشد دوازده است لکن عول به پانزده کند چهار زن را حصه از ... پانزده بود و هشت که چهار دینار
و چهار درم بود زنی را یک دینار و یک درم **امتحان سیم** مردی متوفی شده و زنی و هفت زن برادر بگذاشت میراث میان زن و زنان برادر ... بود
این چگونه باشد **جواب** مردی زنی بخواهد و پسر او مادر زن او را نکاح کند و این پسر را ازین مادر زن هفت پسر باید پس بمیرد و آنگاه آن مرد
وفات کند و از وی زن بماند و آن هفت پسران پسر او باشند و اوراد آن زن او باشد لامحاله میراث میان ایشان بر سویت بود
علم المذهب الاصول الطاهره و من اول بدانکه آب یا از اصل متغیر شود یا نشود و اگر متغیر نشود یا مستعمل بود یا نبود و اگر مستعمل نبود
باتفاق همه هم طاهر بود و هم طهور و اگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل بود یا در خبث ... در حدث مستعمل بود آن وضو یا از برای رفع حدث باشد
و پس یا از برای ادای عبادت بود و پس یا از برای تبرد و سبب و یا از برای تبرد و سبب قسم اول و دوم طاهر بند و در مطهری ایشان خلاف است
و قسم سیم مطهر نیست و نزدیک ابوحنیفه رحمه الله طاهر نیست و نزدیک شافعی رحمه الله طاهر است و قسم چهارم باتفاق هم طاهر است و هم مطهر
و اما آنکه مستعمل است در خبث علما را خلاف است و نزدیک شافعی اصح آنست که حکم غساله در طهارت و نجاست حکم محل بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود
آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود چنانک آبهای کوه که دایما متغیر شود بجای دراز ماندن یا بسبب ... و بوی این متغیر شود و آن آبها هم طاهر و هم مطهر بود و اما اگر آن تغیر بسبب مخالطت چیزی
پاک بود که از آن احتراز نتوان کرد چنانک آب از جمله آن چیز ... بود یا نبود اگر نبود آن آب طاهر و مطهر بود و اگر خلط حاصل باشد از آن آب را نامی حادث شود یا نشود اگر
نشود آن آب طاهر و مطهر بود و اگر حادث شود یا نام آب از وی زایل شود چون مرقه و آن باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود چون آب زعفران و آن نزدیک شافعی
مطهر نیست و نزدیک ابوحنیفه مطهر است **اصل دوم** در فرایض و سنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت و نزدیک ابوحنیفه نیت شرط
صحت وضو نیست لکن در تیمم شرط است دوم روی شستن بود و حد روی در طول از ابتدای رستنگاه موی پیشانی است تا نهایت زنخدان و در عرض از گوش تا گوش
دوم آب رسانیدن بر دو ابرو و مژگان چشم و شاربان و عذاران واجب است و اما محاسن نزدیک امام شافعی اگر خفیف بود چنانک بشره از زیر وی پیدا بود
بحاجب و آب رسانیدن واجب بود و اگر نه واجب نبود و نزدیک امام ابوحنیفه واجب نیست و در فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلاف است سیم هر دو دست
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک امام شافعی آن قدر که نام مسح بر وی افتد و نزدیک امام ابوحنیفه ربع سر پنجم هر دو پای با هر دو کعب شستن ششم ترتیب
نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه واجب نیست و اما سنتها وضو هجده است اول سواک دوم نام خدای تعالی بر زبان راندن سیم پس از آن هر دو دست شستن

چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغت درین هر دو سنت است مگر در حق صایم ششم تکرار و تخلیل با آب مسح نزدیک شافعی سنت است و نزدیک ابوحنیفه سنت نیست هفتم تخلیل
محاسن نزدیک شافعی و ابو یوسف سنت است و نزدیک ابوحنیفه سنت نیست هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغره و آن چنان بود که هر دو دست
از بازو و ساق شوید دهم مسح بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن آب نو دوازدهم مسح برگردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع الرجل کردن چهاردهم
موالات و در افعال وضو پانزدهم آنک به یکدیگری استعانت نکند شانزدهم آنک تری که بر اعضا باشد زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنک وقت منتظر هجدهم
آنک بعد از وضو کردن دعاهای که در آن بدست کردن آمده بخواند **اصل سیم** در نواقض وضو نواقض وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی
از دو مسلک معتاد خواه آن خارج معتاد باشد و خواه غریب و نادر دوم زایل شدن عقل به دیوانگی یا بیهوشی یا بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار
کرده باشد چنانکه صحیح مذهب چنانست سیم لمس کردن مرد زن را با حجت نسبی مادام که محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف و از مشکلات این باب آنست که
چون شخصی خنثی باشد از خنثی مشکل آن الت لمس کند که او را باشد وضو او باطل شود زیرا که با لمس یا مس حاصل بود و اما اگر آن خنثی لمس کند که او را نبود وضو باطل نشود
و اگر دو خنثی با یکدیگر الت لمس کنند وضو هیچ دو باطل نشود و اما اگر ملموس هر یکی مخالف ملموس آن دوم بود وضو یکی لا بعینه باطل شود و لکن نماز هر یک تنها درست
و اقتدای یکی بدوم درست نباشد اما مذهب ابوحنیفه لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم ناقض وضو نیست الا آنک مضطجع بود یا متورک و لکن نزدیک او خروج
نجس از جمله مسالک ناقض وضوست و قهقهه در نمازی که در وی رکوع و سجود بود هم ناقض است اما در نماز جنازه ناقض وضو نیست **الامتحانات الشکل**
اصل اول در بیان آنک متحیره قضای روزه چگونه کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضا یک روزه واجب بود فطریق ذلک ان تجعل الشهر ثلثین فتصوم
یوما من اول النصف الاول ثم تفطر ثم تصوم یوما آخر ثم تفطر ثم تصوم یوما آخر من ذلک النصف ثم یوما آخر من اول النصف الثانی مقدار ما خلت من الفطرین ...
الاولین فیتیقن بخروج عما علیها بیقین مثال آن روز اول صایم شود و دوم افطار کند و سیم صایم شود و پس افطار کند و بعد از آن روز هفدهم صایم شود
او را صوم یک روز حاصل شده زیرا که روز اول اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض یا آخر زمان حیض بود و اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم
در زمان طهر بود و اگر وسط زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اگر آخر زمان حیض باشد روز دوم زمان طهر بود و پس علی کل حال یک روز بیقین حاصل
و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین فیصیر ستة ثم اتصوم ثلثة من اول الشهر و ثلثة من اول النصف الثانی
و لا تخرج عما علیها بیقین و لو کان علیها اربعة ایام تضعف فیصیر ثمانیة و عشرین ثم تضم الیها یومین آخرین فیصیر عشرین یوما ...
و لو کان علیها خمسة عشر یوما تصوم ثمانیة یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما و لا یکفی الا الواحد **اصل دوم** در قضاء نماز متحیره بدانکه نماز را اول
گزارده باشد اگر در اول وقت گزارد و در آخر وقت گزارد و اینجا اگر در آخر وقت بگزارد هیچ نمازی از وی فایت نشود زیرا که در اول وقت اگر طاهر بوده است
نماز اول از وی درست باشد و اگر در اول وقت طاهر شود یا در آخر وقت طاهر شده باشد باقی اگر در آخر وقت طاهر شده است نماز دوم ازو درست باشد
و اگر طاهر نشده است آن نماز خود بر وی واجب نبوده است و همچنین اگر در اول وقت نماز گزارد و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند
از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول وقت طاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر طاهر نبوده است یا در اثنای وقت حیض منقطع شده تا پانزده روز دیگر
بازنیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز دیگر ... درست باشد و اگر منقطع شده ... نماز بر وی نبوده است اما اگر در اول وقت نماز گزارد
در آخر وقت اعادت نکند و نه در آن پانزده روز ... طریان حیض شود زیرا که چون نماز در اول وقت بگزارد اگر حیض در میان
نماز طاری شود پس مقدار وقت نماز در بقای ... و اگر حیض بعد از نماز طاری شود و آن نماز خود درست بود و لکن احتمال فساد از جهت انقطاع حیض
زیرا که چون طهر بعد از ادای نماز حاصل شود اعادت آن نماز بر وی واجب بود و این احتمال اگر در صبح بود قضای صبح واجب بود و اگر در ظهر بود و یا در عصر
روا باشد که این انقطاع در عصر روز بود چنانک وقت بیش از آن نمانده بود که احتمال ادای ظهر و عصر کند و بتقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و بتقدیر دوم
دو نماز را قضا باید کرد و کیف ما کان قضای نماز یک روز کفایت بود و اما اگر متحیره نماز در میان وقت کند احتمال فساد دوم از جهت طریان حیض بود و هم از جهت انقطاع در دو وقت
که آن دو نماز که درین دو جهت باطل شود از یکی جنس باشد پس درین صورت قضای نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم شد گوییم قضای نماز بجهت آنست که قضای روزه
الا آنکه زمان روزه یکی درست و زمان نماز از زمان که یکی از دو ... و چون این معلوم شد گوییم که این نمازها که متحیره قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود یا از دو جنس
اگر از یک جنس بود چنانک بر وی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند دویست و دو نماز دیگر هم از آن جنس بر آن افزاید مجموع دویست و دو باشد پس در اول ماه صد و یک
نماز بگزارد و در اول هفدهم از آن ماه صد و یک نماز دیگر بگزارد لامحاله از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض یا در نماز اول بود و یا در آن پانزده روز که بعد از آنست
و آن نمازها که در هفده گزارده است اگر در نماز اول بود و از نصف اول انقطاع حیض در نماز اول بود و از نصف دوم پس این صد نماز که بعد از آن باشد درست باشد
و اگر در نماز دوم بود از نصف اول انقطاع در نماز دوم بود و از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست بود و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم
باطل بود و باقی همه درست بود و اگر طریان در نماز آخرین بود و آن از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بود و انقطاع از اول
نصف اول باشد پس صد نماز درست بود و اگر آن نمازها از اجناس مختلف باشد مثل قضاء نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود و طریق آنست که ...

و آن دویست باشد پس نماز ده روز و شبانروز بدان ضم کند و آن ده نماز باشد پس اولا صد نماز کند از هر جنسی بیست و آن ده نماز را در آن یازده روز بگزارد
پس اول یعنی دوم از نماز یک ساعت بگذرد چندانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعادت کند و لا محاله از عهده بیرون آید زیرا که اگر
طریان در نماز اول از نصف اول بوده است انقطاع در ساعت اول از نصف ثانی بود پس این صد نماز که بعد از آن گزارده است درست باشد و اگر در دوم
بوده است انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یکی نماز در نصف اول و بود و نه در نصف ثانی درست باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول
انقطاع در نماز نهم و دهم از نصف ثانی بوده و نماز آخرین درست باشد و اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نهم و دهم از نصف دوم بود
زیرا که یکی ساعت فارغ بوده است و درین نصف پس این نه و نماز را طلب بکند و احتمال دارد که نه بود و از یک جنس باشد و لکن در نماز ظهر نماز ده روز و شبانروز
گزارده است پس معلوم شد که متیقن از عهده بیرون آمده است **اصل سیم** در حکم ناسیه و آن چنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد و لیکن زمان آن
متیقن نماند و این دو قسم است لانّ الایام المنسیة اما ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون فان کان اکثر فقدر الزیادة و ضعفها من اوّل
فهو مقدار زمان الحیض الیقین فی الوسط کما اذا قالت اضلّت سبعة فی العشرة الاولی فقدر الزیادة اثنان و ضعفها اربعة و هی زمان الحیض متیقن فی الاوسط
او یقول تقدم الحیض باقصی الامکان و یوخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض متیقن و ما خرج عنهما فهو طهر متیقن و ما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل
الطریان فیتوضأ و ما دخل فی حساب التاخیر یحتمل الانقطاع فیغتسل او یقول ما بین اول التقدیم و اول التاخیر یحتمل الطریان فیتوضأ و ما بین اول التاخیر و آخر
التقدیم حیض متیقن و ما بین آخر التقدیم و اول التاخیر یحتمل الانقطاع فیغتسل و ما بین آخر التاخیر و اول التقدیم طهر متیقن و اما ان لم یکن الایام
المنسیة اکثر من نصف المنسیة فیها فان کان الزمان متعینا للحیض و للطهر لم یتعین لا حد منهما فان احتمل الطریان امرنا بالوضوء و ان احتمل الانقطاع امرنا
بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر بالشهر حیضا و لا اعرف شیئا آخر فاللحظة الاخیرة من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی حیض متیقن و لا تعیّن
وراء ثم من اللحظات بل الی تمام خمسة عشر یوما اللحظة یحتمل الانقطاع فیغتسل ثم اللحظة الاخیرة من النصف الاول و اللحظة الاولی من النصف الثانی طهر
متیقن و ما وراء ذلک الی اللحظة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضأ **الامتحانات امتحان اول** نابالغ چون پیش از صبح بالغ شود
نماز صبح بر وی واجب بود یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض بوده و اگر بحیض بود واجب باشد **امتحان دوم** روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی بشنود
یا نه **جواب** در طلاق و عتاق روا است و از غیر آن نه **امتحان سیم** مردی با وضو چنانکه اگر نماز کند نماز وی روا بود و لیکن در آب ...
افتاد چنان شد که اگر نماز کند نماز وی روا نبود این چگونه باشد **جواب** آن مرد بسنگ استنجا کرده باشد چون در آب افتد نجاست ... استنجا
باقی بود بجا ماند و سرایت کند مانع آید از صحت نماز والسلم **علم الوصايا الاصول الظاهرة اصل اول** در بیان مقدار وصیت
اسلام و صیت بکل مال اگر وارث معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب شافعی آنست که درین صورت وصیت جز در ثلث نافذ نبود زیرا که
مال مسلمانان ورثه او اند و مذهب ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت بکل مال از برای آنست تا وارثان را مضرت نباشد چون وارثی
وارث نیست از حق هیچ معنی حاصل نشود و پس ... نافذ بود و اما آنچه وصیت کردن کرا مستحب بود آنست که مرد یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت
از کل مال ثلثی مستحب باشد و اگر متوسط بود کمتر از ثلث مستحب ... و اگر فقیر باشد وصیت ناکردن اولیتر بود **اصل دوم** در کیفیت وصیت اگر بزبان گوید
در صحت آن هیچ خلافی نیست اما اگر باشارت از وی معلوم شود آن وصیت ... ابو حنیفه درست نشود و بنزدیک شافعی درست بود و قبول کردن
از جانب موصی له شرط نیست و اگر رد کند آنرا چهار حالت است اول حال حیوة موصی و آنرا هیچ اعتبار ... دوم بعد از مرگ موصی پیش از قبض مال و
معتبر باشد سیم بعد از قبول و پیش از قبض و بعض شافعی آنست که آن درست بود چهارم بعد از قبض و آن معتبر نباشد **اصل سیم** در زیادتی
که حاصل شود در موصی به آن زیادت متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یا در حیوة موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر متصل در حیوة موصی بود آن
زیادت از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زیادت شود بقدر ثلث بوی باید داد و مثال او چون
وصیت کند بنده که قیمت او صد دینار بود و هم در حیوة موصی قیمت بنده دویست دینار شد و ترکه چهار صد دینار است جز از بنده و قیمت بنده ثلث آن باشد
لاجرم همه بموصی له دهند و اگر ترکه صد دینار باشد ثلث بموصی له دهند زیرا که ثلث کل مال است اما اگر آن زیاده بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند
و اما زیادت منفصل چنانکه نتاج و ثمار در چهارپایان و اشجار یا چون بنده با حرفی حاصل شود یا کسبی یا هبه یا کنجی یابد آن همه اگر در حال حیوة موصی بود همه ترکه
باشد و ... اگر بعد از موت موصی و قبول وصیت بود همه موصی له را باشد و اگر بعد از موت موصی پیش از قبول وصیت باشد علما را در آن اختلاف
الاصول المشكلة اصل اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یک پسر و دیگری را بثمن آنچه باقی ماند بعد از نصیب
در استخراج این مسئله طرق بسیار است و ما اینجا دو طریق بخواهیم گفت اول طریق دینار و درم و آن چنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم
تقدیر کنیم پس آن نصیب را بصاحب نصیب دهیم و از آن هشت یکی بصاحب ثمن دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو سهم و ثلثی بود و از اینجا معلوم شود که
مقدار آن نصیب همین بوده است پس مجموع آن مال دو سهم و ثلثان سهمی بود آنرا در مخرج ثلث ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را و آن دو ...

فلا یخفی حکمه .

۱۴

در سه ضرب کنیم هفت باشد بصاحب نصیب سه دهیم درین حساب هر پسری را هفت دهند مجموع بیست و هشت باشد و یکی را در سه ضرب کنیم سه باشد بصاحب
ثمن دهیم طریق دوم بخطائین جمله آن مال را خطأ اول فرض کنیم و آن نصیب را خطأ آخر پس خطأ اول هشت سهم کنیم و یک سهم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت بماند
نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی آید و ازین معلوم شود که خطأ آخر دو و ثلثی بوده است و مجموع خطأ اول ده و ثلثی بوده است **اصل دوم** مردی را
دو پسر و دختری باشد و کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آن قدر که از ثلث بماند بعد از آن نصیب استخراج آن بطریق درم و دینار آنست
که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب است و چهار سهم چون یکی نصیب را اسقاط کنیم و از باقی یک سهم اسقاط کنیم سه سهم بماند آنرا ضرب کنیم با ما
مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است دو نصیب ... یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد
پس یک نصیب سه و چهار دانگ باشد و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده ایم پس ثلث مال هفت نصیب و چهار دانگ بود و کل مال بیست
و سه نصیب باشد آنرا در سه ضرب کنیم شصت و نه باشد پس یک نصیب را که سه و ثلثان چهار دانگ بوده است درین عدد که در اصل مسئله
ضرب کرده ایم ضرب کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما بطریق خطائین جمله مال را خطأ اول فرض کنیم و خطأ آخر ثلث مال فرض کنیم و از خطأ آخر ...
نصیب دهیم و باقی را و آن پنج است بچهار قسم کنیم هر یک سهم ... بموصی له دوم دهیم ... بماند چون او را ... ضرب کنیم مجموع آن دو نصیب یازده
سهم بود و آن معادل پنج بود زیرا که نصیب دو پسر و یک دختر پنج بوده و چون دو نصیب ... اسقاط کنیم سه نصیب معادل یازده قسم بوده هر نصیبی
سه و چهار دانگ بوده و خطأ آخر یک نصیب و چهار سهم بود پس خطأ آخر هفت و چهار دانگ بوده و مجموع خطأ اول بیست و سه بود در مخرج کسر ضرب کنیم
شصت و نه باشد **اصل سیم** در وصیت بجذر و اضعاف مردی را چهار پسر است و وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر
وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست که آنرا عددی فرض کنی که او را جذر بود و جذر او را جذر بود و جذر او را
جذر باشد و کمترین آن دویست و پنجاه و شش بود آنرا وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است آنرا وصیت عم کنی و جذر او چهار است آنرا وصیت
خال کنی و جذر چهار دو است آنرا وصیت بیگانه کنی و چون نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هشتاد شود و چون وصایا با آن اضافت کنی هزار و پانصد
و پنجاه و ... و هشت باشد **الامتحانات امتحان اول** اگر کسی بنده را در مرض موت آزاد کند و قیمت او از ثلث زیادت نبود ...
حاصل شود یا نه **جواب** اگر ثلثان نقد بود شود و اگر نقد نشود ... **امتحان دوم** مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری اگر بودی و دیگری را
بمثل نصیب پسری اگر باشدی حکم این چگونه باشد **جواب** در صورت اول آن پسر را بتقدیر موجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام فریضه زاید
باید کرد تا اگر موصی را دو پسر بود این وصیت بربع مال کرده شود و اگر سه باشد و وصیت کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد
اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و بنصیب سیم وصیت کند وصیت بثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد و وصیت بنصیب چهارم کند وصیت
بربع مال کرده باشد **امتحان سیم** کسی را وصیت کرد بما بین الواحد و العشرة و دیگری را بما من العشرة و العشرین حکم این چگونه بود **جواب**
در اول هشت لازم آید و در دوم ... والسلم **علم التفسير الاصول الظاهرة اصل اول** در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی غیر
تسمیه است زیرا که اسم صوتیست دال بر چیزی بی دلالت ... بر زمان آن چیز و لا محاله این صوت ... باشد پس اسم غیر مسمی باشد و اما تسمیه عبارت
از وضع کردن آن لفظ از برای آن معنی و وضع کردن لفظ ... آن لفظ را آن حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بوده است
پس همزه از وی بیفکنده اند و الف و لام بعوض در ... و از اینجاست که در ندا نیفتد چنانکه گویند یا الله و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی
زیرا که چون دیگر نامها از اسما صفات است باید که این اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت و در لغت رحمت رقت دل باشد و آن در حق
خدای عز و جل محال باشد لکن مراد درین موضع از رحمت ارادت خیر باشد و در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایلی گوید چون در رحمن
مبالغه ایست در رحیم نیست پس تقدیم رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم گوییم زیرا که رحمن جز بر خدای تعالی
اطلاق نکنند اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه باسم ذات است ... لاجرم رحیم را تقدیم نکرد بر رحمن **اصل دوم**
در تفسیر حروف تهجی که در اوایل سورتها مذکورست حرفهایی که در اوایل سوره تنها باشد در سه موضع یکانه است و آن ص و ق و نون است
و در دو موضع دو یکانه است طه و طس و یس و حوامیم سته و در سیزده موضع سه یکانه است بعضی از آن الم و بعضی الر و بعضی طسم
و در دو موضع چهار یکانه است و آن المص و المر است و در دو موضع پنجگانه است و آن کهیعص و حمعسق است و علما را درین حروف ...
اول آنکه اینها اسما خدای تعالی است ... چنانکه الم گویند انا الله اعلم تفسیر او است و این مذهب ... زیرا که تفسیر کردن لفظی بچیزی
که آن لفظ در لغت عرب موضوع نبود از برای معنی آن روا نبود پس تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر نباشد و این موری باشد بتقید فهم معانی قرآن
و فتح باب تاویلات باطل باطنیان لعنهم الله **مذهب دوم** آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است ... از آن وجه
که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد از این حرفها چیزهای یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم یاد کردن بدو چیز روا باشد

ورحیم مشابه ...

مذهب سیم آنکه غرض از ذکر این حرفها تنبیه کردن مستمعانست بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر از این حرفها مرکبات و عرب برین حرفها و ترکیبات
آن قادر بودند و چون بر آن قادر بودند بر نظم مثل قرآن قادر نبودند معلوم شد که قرآن سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن نمی‌کردند و چون در اول
سورتها [illegible] عجب بود استماع قرآن می‌کردند مذهب پنجم و این درست‌ترین مذاهبست آنست که این حروف نامهای این سورتهاست
و هیچ قول از این [illegible] مستقیم ترتیب **اصل سیم** [illegible] الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل بر
آن [illegible]

[illegible]

الاصول المشکله اصل اول در بیان آیت ان هذان لساحران [illegible]

[illegible]

اصل دوم [illegible]

[illegible]

اصل سیم [illegible]

[illegible]

الامتحانات امتحان اول [illegible]

[illegible]

امتحان دوم [illegible]

[illegible]

و دانا شد که ایشان از این الفاظ ذکر کند **امتحان سیم** [illegible] فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی
فی الحیوة الدنیا و متعناهم الی حین [illegible] ایمان ایشان نافع بوده و در حق ایشان پس استثنا کرد قوم یونس را و این استثنا [illegible]
باشد که ایمان ایشان در حق ایشان نافع نباشد [illegible] عذاب از ایشان [illegible] پس این استثنا هیچ فایده نبود [illegible]
این استثنا منقطع باشد [illegible] و اگر متصل باشد [illegible] فلولا کانت قریة من القری الهالکة [illegible] قوم یونس [illegible]
الزمخشری رحمة الله علیه **علم و الاول الاصول [illegible] اصل اول** در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ
مفرده تفهیم معانی مفرده نبود [illegible]

[illegible]

اصل دوم [illegible]

[illegible]

اصل سیم [illegible]

[illegible]

الاصول المشکله اصل اول در مثال الفصاحت [illegible]

که خلقناه صفت کل شیء باشد و بقدر خبر باشد پس معنی آیة این بود که هر چه مخلوق ماست بقدرت و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق وی بود و نیز احتمال دارد
که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانکه زید ضربته و چون هر دو را محتمل باشد نقض نبود در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم لازم آید
زیرا که تقدیر آیت این باشد انا کل شیء خلقناه بقدر و این نص بود در آنکه او آفریدگار همه است و آن آفریدگاری بقدرت است و چون در قرائت
نصب این فایده حاصلست لاجرم این قرائت ارجح آمد از رفع و قرئت عامه است **امتحان دوم** کدام موضع است در قرآن که وقف کردن با تیقن
کفر بود جواب خدای تعالی پیغمبر را فرماید و ما انتم بمعجزی [illegible] کفرت بیاید [illegible] وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر پیغمبر را میگوید الا انهم
من افکهم لیقولون ولد الله وقف بر یقولون روا نباشد اگر کردن تا بعد آن روا نبود و اگر کسی بر خواند قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون و
کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وقف کردن بر قالوا روا نبود و همچنین و قالت الیهود عزیر ابن الله
وقف کردن بر و قالت الیهود روا نبود **امتحان سیم** در فاتحه کجاست که ترک یک تشدید باعتقاد موجب کفرست انجا که پیغمبر باید ایاک نعبد
و ایاک نستعین اگر تشدید نبود کفر باشد زیرا که ایا مخفف شعاع بود و پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را می پرستم و این کفر بود **علم
الاحادیث الاصول الطاهره اصل اول** در اقسام علم حدیث بدانکه علم حدیث هر چند اصناف او بسیارست لیکن
اصول او سه صنف بیش نتواند بودن اول بحث کردن از صحت اصل حدیث و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی از صحاح
و بعضی از حسان و بعضی مرسل و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی مجهول و از اسناد او که کدام عالیست و کدام نازلست و درین علم اسامی رجال
و اسباب جرح و تعدیل باید دانستن و علم دوم آنکه چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ از تغییر باید کرد و این را غریب الحدیث خوانند و این
هر دو علم بعینه مقصود نیست بل که وسیلتست و مقصود علم سیم است و آن چنان باشد که چون از هر دو علم فارغ شوند بعد از آن در تفهیم معانی
حدیث و تقریر حقیقت و ماهیت آن خوض کنند و آن بر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد یا بخلق قسم اول آن باشد که در وی ذکر ذات و
صفات خدای عز و جل باشد و شرح افعال و اسماء او بود و آنچه تعلق بخلق دارد و یا اخبار باشد از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم
اخبار باشد از کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملائکه و جن و شیاطین و قصص امتان گذشته و اما آنکه اخبار باشد از احوال
مکلف بر دو قسم بود اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیات دارد دوم آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بشتری که شرح تکالیف
تعلق دارد و آنکه تعلق بمصالح معیشت دارد و قسم دوم تعلق بشرح ثواب و عقاب دارد و مقادیر استحقاقات و مهمترین نوعها آنست که
تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از آن متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز آن نخواهیم آوردن **اصل دوم**
در سبب آمدن متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابه از رسول صلعم از برای دو سبب بود یکی ضرورت و دوم منفعت اما
ضرورت از دو چیز حاصل شود اول از گفتن شارع دوم از روایت کردن راوی اما آنچه تعلق بگفتن او دارد آنست که در زبان
الفاظ است مشترک و هر کس که بدان سخن گوید لا بد بود او را در بعضی اوقات آن الفاظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او بر دفع اجمال بر سه چیز
باشد اول قراین حال دوم ما قبل و ما بعد آن کلام سیم اطلاع مستمع بر آن لغت در انواع استعارات و تمثیلات و کنایات و تعریفات
و چون این هر سه حاصل شود اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات مجلس حاضر شود
و لفظ بشنود که موجب ابهام باشد و از ما قبل و ما بعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند پس این کس که آن حدیث از راوی بشنود واقف نباشد
بر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظ دیگر متشابه از دیگر راویان بشنود و همه را بر آن طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که بعضی از الفاظ مشترک
نزدیک آنکس جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه بود و اگر چه بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد حاصل آنست که شارع
از جهت آنکه بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لکن چون آن سه دافع که گفتیم حاصل
بود موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی جز آن الفاظ شنیده باشد که موجب شبهه بود
و چون راویان بطالبان رسانند ضروری بود که بعضی الفاظ مشترک نزدیک یک شخص جمع شود و بازان سه دافع که گفتیم در حق او موجود نبود
پس ازین جهت ضرورتست که لفظها متشابه از صاحب شریعت نقل افتد و اما منفعت از سه وجهست اول آنکه اگر همه صریح بودی همگنان
در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال رتبت حاصل نبدی دوم آنکه چون در قرآن و اخبار متشابه بیاید شنود مبطلان
بطمع آنکه باشد که خود را حجتی یابند مطالعه آن کنند و چون بر محکمات وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را
در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی سیم آنکه اگر همه محکم بودی مردمان بر آن اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه
مقلد شدندی اینست اسباب وجود متشابهات در قرآن و اخبار **اصل سیم** در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شرع
ازین سه حال بیرون نبود یا جز محتمل حق نبود یا جز محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنکه جز محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نبود و آنچه جز محتمل

کرده

گفته اند که جزم باید کرد چنانکه این سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع سخنی گوید و چیزی بر خلاف عقل و این سخن التفصیل پیش ازین بیاید کرد که گفته اند زیرا که
اگر کسی بخواند ان الله ثالث ثلثة این قدر جز احتمال خطا و کفر نکند [illegible] پس چون مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد و آنکه این سخن گفته
وی نیست یا اگر گفته است در ما قبل و ما بعد سخنی رفته است که اگر آن با این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود و اما اگر سخن که بشارع نسبت کنند محتمل خطا و حق
باشد آنرا دو حال بیرون نبود یا صواب متعین بود یا نبود و صواب متعین بودن چنان باشد که متعین معلوم باشد که لفظ محتمل [illegible] معنی بیش نیست و جز آن نه باطل شود و اما اگر
صواب متعین نبود آن بعدم تعین [illegible] از برای آن بود که معانی لفظ منضبط بود یا اگر منضبط بود و لکن [illegible] معنی بود [illegible] باطل شود [illegible] احتمال
اما آنجا که صواب متعین باشد تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که روا باشد که مراد شارع جز آن بود که تاویل
کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نشود و اگر آن لفظ را
در لغت از برای آحاد آن معانی نهاده اند و از برای مجموع آن معانی ننهاده اند پس استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع باشد و اما اگر مسلم داریم که استعمال آن
لفظ در مجموع مخالف وضع نیست لیکن چنانکه احتمال هست که مجموع مراد بود پس جزم کردن در آن جمعی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی
چند خواهیم آوردن **الاصول المشکله اصل اول** در تاویل این که رسول صلعم می فرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی
سخن آنست که حجة الاسلام غزالی رحمه الله را در بیان آنکه خدای تعالی را چرا نور گویند سخنی بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین گوید
که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بحس ادراک او توان کرد و حقیقت او ظهور است لیکن اگر او موجود بود و روح باصر
موجود نبود آن ظهور حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصر هر دو درین باب متساوی اند و روح باصر افضلیت زیادت بر نور ظاهر و آن اینست که او
مدرکست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصر بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصر بسبب ظهور مبصراتست قوت عقل سبب ظهور معقولاتست اما
عقل از ادراک حس کاملترست پس باید که عقل بنام نور اولیتر بود و بیان آنکه عقل از ادراک حس کاملترست هفت وجهست اول آنکه عقل خود را و با خود حس
خود را ادراک نباید دوم آنکه حس از قرب مفرط و بعد مفرط عاجز باشد از ادراک کند و عقل را قرب و بعد مانع نیاید سیم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل
چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر حرف در نیابد [illegible] بسبیل احتمال و عقل باهم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف یابد [illegible] بسبیل التفصیل چنانکه [illegible]
از فصل جدا کند و بنهایت کیفیت ترکیب رسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شط را متحرک بیند و باشد
که متحرک را ساکن بیند چنانکه سایه را ساکن بیند ششم آنکه چون حس بیک مدرک مشغول شود از مدرک دوم باز ماند و عقل چون چیزی را بداند قوت او
بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر بود هفتم آنکه حس چون مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل بنام نور اولیتر
از روح باصر و چون این معلوم شد گوییم که لا بد بود که آن موجود که این همه انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید و هیچ وجه زوال و نیستی و ظلمت و پوشیدگی
بر وی روا نبود او باسم نور اولیتر بود و ازین معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نورست از چیزی که قابل نور بود پس که هم مراد بخلق بقدرت [illegible]
عدم بود و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود از رحمت باری تعالی نیست **اصل دوم** در بیان آنچه می فرماید ان لله تعالی سبعین حجابا من نور
و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرک بصره و خدای تعالی میفرماید ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و وجه اشکال
آنست که محجوب بودن در حق خدای تعالی محالست [illegible] نتوان کرد و تحقیق این حجابها آنست که طالب معرفت حق در هر مقام که
باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب حجب بی نهایت بود و حصر آن در هفتاد هزار نوع
در نتوان یافت و حقیقت آن اینست که مردم بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب بود و معبود
او جز هوا نباشد و قسم دوم آنکه طالب چیزی دیگر باشد بجز ذات خویشتن و این قوم باز بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چون بت
پرستان و ستاره پرستان و مشبهه درین باب داخل اند دوم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم بر دو قسم اند اول آنکه کثرت
و تغیر بر آن چیزها روا دارند و قوت علم او را بجمله ممکنات محیط ندانند و قسم دوم آنکه هیچ وجه تعدد و تکثر بر معبود روا ندارند و جمله انوار او کل ممکنات
از آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند و این قوم اصلان اند که معبود را بر آن بشناسند پس چندان محبت کمال او بر ایشان غلبه کند که از هر چه غیر او بود
فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت خود فانی شوند و هر کس که این حالت حاصل نیست از اوج رفعت بدرجات محجوبست و مراتب
محجوبیت برحسب مراتب بعد ازین درجات **اصل سیم** در بیان آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود ان الله تبارک و تعالی خلق آدم علی صورته مشکلست ازین
جوابهاست یکی آنکه مراد آنست که خدای تعالی آدم را در اول بدان صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایده این آنست که تا معلوم گردد که آدم
او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد رسول صلعم فرمود که دست بر روی او مزن زیرا که خدای تعالی
آدم را بر صورت وی آفرید یعنی بر صورت آن کودک و حجة الاسلام غزالی رحمه الله درین معنی سخنی دیگر گفت می گوید که هر کس بضرورت عقل می داند
که او حالتی که پیش ازین یک سال بوده است بلکه حالتی که از ما در بزاد و پس هویت او باقیست و اجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه می شود

وگاه لاغر و اجزای او پیوسته در تحلل و تبدل است و چون چنین باشد عرضها که بدان اجزا قایم بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که حقیقت شخص ... است
و هر جسمیت و جسمانی است هیچ باقی نیست پس حقیقت آدمی جسم نبود و جسمانی و جماعتی از علما بر این منوال رفته‌اند که ازین معنی مشارکت باری تعالی لازم آید و این
جهلی عظیم است زیرا که جسم نا بودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی بودن صفاتی ثبوتی نیست چون انسان و حیوان و نبات و جماد همه در جسمیت برابرند
و اگر چه متماثل نیستند ما و اعراض و درجات بمجمل برابرند و اگر چه با اتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو صفت موجب تماثل نیست اشتراک
در سلب این دو صفت چگونه موجب تماثل باشد بل که اشیا در نفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شد ... خلق
آدم علی صورته و قرآن که قل الروح من امر ربی و ... نفخت فیه من روحی ...
غزالی رحمه الله علیه **الامتحانات** **امتحان اول** رسول صلعم میفرماید من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که
دو شخص در یک وقت مصطفی را صلعم بخواب بینند یکی او را در مشرق بیند و دوم در مغرب و معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر
حدیث چیست **جواب** خواب دیدن عبارت از حاصل شدن صورت آنحضرت در خیال و آن حاصل شدن بغیر حضور آن حضرت و دلیل برین است
که کسی باشد که در خواب بیند که در هوا می پرد یا سر خود بریده و در پیش خویش نهاده بیند و اگر چه هیچ از آن در وجود نباشد و همچنین چون قطره باران فرو آید مردم خطی مستقیم
اگر چه در وجود نباشد پس معلوم شد که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگر چه آن چیز حاضر نباشد و چون حقیقت خواب دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس
صورت پیغمبر را در مشرق بخیال بیند و دیگری در مغرب و خاصیت پیغمبر صلعم درین باب آنست که تا نفس را شوق و نیازمندی پیغمبر نباشد او را بخواب نبیند و آن بار
ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس این صدق و صواب باشد **امتحان دوم** در احادیث درست می آید که جبرئیل صلعم خویشتن را بصورت دحیه کلبی کردی و
و خود را بجان صورت بر مردم منمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبرئیل جسمی بود و مقدار صورتی معین هر گاه که آن صورت حاصل شود حقیقت جبرئیل حاصل
باشد پس صورت جبرئیل متغیر شدن با آنکه ذات او باقی بود محال باشد **جواب** غزالی بر قاعده خودی گوید حقیقت جبرئیل جسمیت و نه جسمانی پس اشکال لازم
و اما متکلمان دیگری گویند اجزای هر شخص ... دو قسم است اصلی و عارضی و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود
حقیقت آن شخص باطل شود و پس جبرئیل را صلوات الله علیه اجزای اصلی و ترکیب اصلی است که مادام که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگر چه اجزای عارضی ...
عارضی زایل گردد **امتحان سیم** رسول صلعم می فرماید عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط یعنی عرضه کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار و خدای تعالی
در صفت بهشت میفرماید و جنة عرضها کعرض السموات والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه او را در پهنای دیوار توان دید
جواب دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار همچنان باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آینه و همچنانکه چون قطره فرو آید او را خط بینند و اگر چه او قطره باشد
فاما سر او طلبیدن و در حقیقت او بحث کردن لایق این کتاب نیست **علم اسماء الرجال** محدثان درین علم کتابها بسیار ساخته‌اند و ایشان
ان بیان وجه لایق این کتاب نباشد لکن با نام بزرگتر بعضی را حکایات ایشان چنانکه لایق این کتاب باشد بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد
اصل اول اول کسی که بعد از ایمان آورد از مردان ابو بکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارثه و از کودکان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و او
نه ساله بوده است در آن وقت که اسلام آورد و از زنان خدیجه بنت خویلد علیها السلام و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلافی نیست
اصل دوم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود عبد الله بن الزبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود و مردمان می گفتند که جهودان سحر کرده
تا مهاجران را فرزند نیاید چون عبد الله بن الزبیر در وجود آمد این خبر منتشر شد و بدان شادی عظیم بود مسلمانان را **اصل سیم** اول کسی که در راه
خدای تعالی خون کافری ریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی صلعم او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفته است **اصل چهارم**
اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آن چنان بود که مصطفی صلعم در آن روز خطبه کرد و پس گفت خدای تعالی
بهشت آماده کرده است آنرا که امروز درین جهاد کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس عمیر برخاست و در دست او خرماهای چند بود و از خوشادی فرو گفت
میان من و میان بهشت چیست ازین روزگار نمانده است که این خرماها را بکار برم و خرماها فرو ریخت و ... انداخت پس شمشیر برگرفت و جنگ می کرد تا
کشته شد و شهادت یافت و اول زنی که شهید شد در اسلام سمیه بود مادر عمار یاسر و سبب آن چنان بود که در مکه اظهار ایمان کرد و پس کفار قریش او را رنج کردند
و او هیچ از آن رجوع نکرد تا آنگاه که ابو جهل علیه ما یستحق حربه بر سینه او زد و او در آن حال شهید شد **اصل پنجم** اول کسی که او را امیر المومنین خواندند
عمر بن الخطاب بود و سبب آن بود که ابو بکر را رضی خلیفه رسول خواندندی و چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا مردمان گویند که ای خلیفه خلیفه رسول
خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مایی و ما مومنانیم پس تو امیر المومنین باشی و بعد از آن صحابه بر آن قرار دادند
اصل ششم اول کسی که از ملوک عرب بنام خود زر و سیم نقش کرد عبد الملک بن مروان بود **اصل هفتم** اول کسی که بهزار هزار درم بخشید
بیک کس ... معاویه بود که او هر سال حسن را علیهم هزار هزار درم بخشیدی و همچنان حسین را علیهم و همچنان عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را
و همچنان عبد الله عباس را و چون معاویه وفات یافت و یزید علیه ما یستحق بجای او بنشست عبد الله جعفر در پیش وی رفت و او را گفت پدرت مرا هر سال هزار هزار ...

الناس

الناس می کنم که اگر او بجان فرمان یزید گفت تا آن هزار هزار درم مسلم بهشتم و هزار هزار درم دیگر بر آن افزودم و هزار هزار دیگر بخشیدم عبد الله بن
جعفر یزید را تواضع نمود و گفت غرض من ازین التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجری بود گفت هزار هزار درم دیگر مجری داشتم
و هم در آن روز چهار بار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نداشت الا ابو جعفر منصور بن علی که او
بخیل در میان مردمان مشهور بود و او را بدان سبب ابو الدوانیق خواندندی در یک روز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن بر آنکه هم مردمان ...
می بخشیدند و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن احیاناً این سنت هیچ کس نکرد **اصل هشتم** عبد الملک مروان را ابو الذباب خواندندی یعنی
پدر مگسان و سبب آن بود که وی گنده دهن بود چنانکه چون مگس ... آمدی از آن گند بمردی و ... وی را رشح الحجر خواندندی و این از
بخل و ... بود و عمر بن عبد العزیز را اشج گفتندی و یزید بن الولید بن عبد الملک را ناقص گفتندی و مروان بن محمد بن مروان که آخرین
ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود یکی آنکه عرب هر صد سال را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنو امیه در ایام
این مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی از علماء عباسیان این آیت را که خدای تعالی میفرماید وانظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و گفتند که معنی این آیت آنست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود ایشان مرده بودند و بعد از آن چون ملک بدیشان
باز گشت لاجرم زنده شدند و مروان ... که حمار نام داشت منهزم و مقهور شد و سبب دوم آنکه مروان از آن روز باز که ملک بدو رسید یک روز
فراغت ننشست بل که پیوسته بدفع اعدا مشغول بودی و هیچ جا از لذت نصیب او نشد و او بران شدائد مصابرت می نمود پس او را در صبوری
بخر تشبیه کردند و نام حمار بروی نهادند **اصل نهم** گفته‌اند هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل‌تر از شیرویه نبوده است که او پسر پرویز
هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام ... بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن
اردشیر بابک بود زیرا که از پدر او تا بابک همه پادشاهان بوده‌اند و اصیل‌ترین خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن
منصور بوده است و عجب آنکه آنکس که اصیل‌ترین پادشاهان بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر پیش از شش ماه زنده نماند
و اصیل‌ترین خلفا که منتصر بود پدر خود متوکل را بکشت و او نیز بعد از پدر پیش از شش ماه نماند **علم التواریخ** بدانکه در علم تواریخ ...
نباشد و ظهور و صعوبت چنانکه بعضی از آن مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب نگاه داشتن متعذر بود لاجرم از هر باب
اختصار طلبیده کردیم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت ایشان و طول مدت ایشان بر چهار طبقه بوده‌اند اول پیشدادیان
دوم کیانیان سیم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقه اول که ایشان را پیشدادیان خوانند عدد ایشان نه ذات اول کیومرث گل شاه و مدت ملک او
سی سال بود و او را دختری و پسری بود دختر را نام مشیانه بود و پسر را مشی و تا پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت ایشان را هیچ فرزند نبود و بعد از آن
در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را پانزده فرزند نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه خالی بود و بعد از آن
پادشاه دوم اوشهنج بن فروال بن سیامک بن میشی بن کیومرث بود و مدت دولت وی چهل سال بود پادشاه سیم طهمورث بن ویونجهان
بن ابو نکهد بن ... بن اوشهنج بود و مدت دولت وی سی سال بود و بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او جمشید بن ویونجهان
بود و هفتصد و شانزده سال در ملک بود پنجم بیوراسب بن ارونداسف هزار سال در ملک بود و او را نام ده آک بود و آک در لغت پهلوی آفت بود
یعنی خداوند ده آفت و آن زشت‌ترین نامهاست و چون از آن معرب کردند ضحاک شد ششم افریدون بن اثفیان بود و ملک او پانصد سال بود و در سر
سی سال از ملک او خداوند تعالی ابراهیم خلیل را بخلق فرستاد هفتم منوچهر بود و ملک او صد و بیست سال و دوازده روز بود و در روزگار او موسی را
خدای تعالی بخلق فرستاد هشتم افراسیاب ترک بود دوازده سال نهم زو بن طهماسف بود سه سال دهم گرشاسف بن زاب بود ... سال
طبقه کیانیان و عدد ایشان ده ذات اول کیقباد و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود دوم کیکاوس بن کیشافرین کیقباد بود
صد و پنجاه سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس و شصت سال و سلیمان را صلعم در روزگار او خدای تعالی بخلق فرستاد چهارم کی
لهراسب بود صد و بیست سال و در روزگار او بخت نصر زمین بیت المقدس را خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت پنجم کی گشتاسب صد و ...
سال بود و در روزگار او زردشت ظاهر شد ششم کی بهمن صد و دوازده سال بود هفتم دختر بهمن چهرازاد سی سال بود هشتم دارای بن
بهمن دوازده سال بود نهم دارای بن دارای بود چهارده سال و ملوک عجم از پادشاهان عالم خراج ستدندی و چون در آن روزگار اسکندر پادشاه روم
دارای از روم خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا محاربت کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بدست خصومت ... بود تا آن وقت که بعضی از نزدیکان
او او را بکشتند و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم پادشاه و مستولی گشت و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند پس ... ارسطاطالیس
حکیم گفت من جمله پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را در طوق عبودیت و قید طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را اسیر کردم می ترسم که اگر کسی
از ایشان پادشاه و جهانبان گردد بانتقام من مشغول گردد و از آن سبب خرابی مسکن و موطن ما گردد و اکنون اگر صواب بینی تا این بقیت را با سلامت ...

الحاق کنم و روی زمین را از شر و فتنه ایشان پاک کردانم ارسطاطالیس در جواب نامه نوشت که همچنانک تن را از دل و دل را از روح و روح را از

کزیر نیست جهان را از جهانبانان استغنا نیست زیرا که اشتظام عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف

و فساد و جز بقهر پادشاه منقطع نکردد و اکر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن کردی که ملک ابنا اجلاف تفویض کنی و چون نا اهل مستولی شود

مضرت آن بیش از جمله مضرتها بود پس مصلحت آنست که هر طرفی یکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیکر در منازعت و معاوضت افتند و بدان سبب

قصد روم نکنند اسکندر آن رای را صواب دید و هر طرفی یکی از ایشان تفویض کرد و ایشانرا ملوک طوایف نام نهاد و طبقه سیم اشکانیان اند

و عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا ملک او ده سال بود دوم اشک بن اشک بود پنجاه و دو سال سیم شابور بن اشک بود شصت و چهار

سال چهارم بیراو کودرز بن شابور پنجاه سال بود پنجم بیراو ویجن بن بلاش بن شابور بیست و یک سال ششم بیراو کودرز بن ویجن نوزده

سال بود هفتم برادر او نرسی بن ویجن سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم برادر او فیروزان دوازده سال دهم برادر او خسرو بیست

و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروزان پنجاه و پنج سال طبقه چهارم ساسانیان اند و عدد ایشان سی و سه است و مدت ملک

ایشان از اول عهد اردشیر تا بوقت هلاک یزدجرد بن شهریار چهار صد و هشتاد و هفت سال اول ملک اردشیر بن بابک بود نوزده سال و دو ماه

دوم شابور بن اردشیر سی و یک سال و چهار ماه بود سیم هرمز بن شابور یک سال و دو ماه بود چهارم نرسی بن بهرام [؟] سال پنجم هرمز بن نرسی

سیزده سال ششم شابور ذو الاکتاف هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن شابور بن هرمز تا بوقت بلوغ برادر و مدت چهار سال بود

هشتم شابور بن شابور پنج سال نهم بهرام بن شابور دوازده سال دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد اثیم کفتندی هشتاد و دو سال

یازدهم یزدجرد یزدجرد الاثیم بیست و سه سال دوازدهم بهرام کور بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام هجده سال چهاردهم هرمز

بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه پانزدهم فیروز بن بهرام بیست و نه سال و یک روز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او

قباد شصت و هشت سال و در روزکار وی مزدک ظاهر شد هجدهم انوشروان کسری چهل و شش سال و هفت ماه و او مردی نیک عادل بود [نوزدهم]

نوزدهم هرمز بن کسری بیست و سه سال بود بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بود بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست و دوم

اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیم شهرزاد سی و هشت روز و او از خاندان پادشاهی نبود بیست و چهارم توران دخت بنت پرویز

یکسال و چند روز بیست و پنجم جشنسده [؟] دو ماه و او هم از خاندان پادشاهی نبود بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم فیروزدخت

و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی دخت بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن پرویز یک ماه و چند روز بود

سی ام یزدجرد بن شهریار بن پرویز بیست سال و او آخر ملوک عجم است تواریخ ملوک عجم را اکر چه در هر یک خلاف بسیار است ولیکن ما بر آنچه

حمزه اصفهانی اقتصار کردیم و بدین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شابور بن اردشیر یاد کردیم و اکر چه در بهرام

در بیشتر روایات پادشاه بوده اند لکن حمزه بدین ترتیب یاد نکرده است **فصل دوم** در تاریخ بعضی از احوال سید المرسلین

صلعم حمزه اصفهانی روایت می کند از محمد بن جریر الطبری که او کفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم و مقدار عمر او که در آن

خلاف کرده اند بیش از هشت روز رفته بعضی کفته اند که ولادت او هشتم این ماه بوده و بعضی کفته اند دوازدهم این ماه بود و بیشتر بر آن اند که

ولادت او بعد از آن بوده که از ملک نوشروان چهل سال کذشته بود و خلاف کرده اند که پدرش عبد الله چون وفات یافت بعضی کفته اند

که رسول هنوز در شکم مادر بود و بعضی کفته اند که وفاتش بعد از ولادت رسول هشت روز بود و خلاف کرده اند که مادرش چون وفات یافت بعضی کفته اند

شش ساله بود و بعضی کفته اند بعد از آن وفات یافت که رسول صلعم هشت ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار سال او آن وقت که در صحبت ابو طالب

بشام رفت بعضی کفته اند نه ساله بود و بعضی کفته اند دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت تجارت که بعضی کفته اند بیست و پنج

ساله بود و بعضی کفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد و در آن مدت از ملک کسری پرویز بیست سال

کذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت تا شش سال بدعوت خلق مشغول نبود و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدای تعالی می خواند

و چون از آن مدتی بکذشت او را از خدیجه علیها السلام چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از پسران طاهر و طیب و قاسم و از

کنیزکی که نام او ماریه بود قبطی دیکر آمد نام او ابراهیم اما پسران در کودکی از دنیا برفتند و دختران فاطمه در نکاح مرتضی علی بود و زینب در نکاح

ابو العاص بن ربیع بود و رقیه در نکاح عتبه ابی لهب بود و چون خدای تعالی سوره تبت بفرستاد ام جمیله که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد

و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد و او پس عثمان بن عفان او را در نکاح آورد و چون او از دنیا برفت رسول صلعم ام کلثوم را بنکاح عثمان

فصل سیم در اسامی خلفا رضی الله عنهم اول ابو بکر صدیق بود و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم

بن مره بن کعب او بمره بن کعب بنسب رسول صلعم می پیوندد و رسول صلعم در دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشر من الهجره وفات یافت مردم [؟]

۱۰ ربیع الاول بود و بعضی میکویند ولادت [؟]

با ابو بکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه و ده روز بود دوم ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی

بن کعب بن لوی و نسب او بکعب بن لوی بنسب رسول صلعم می پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و ده روز بود سیم ابو عمرو عثمان بن عفان بن

ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف بنسب رسول صلعم می پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود

چهارم ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب سلام الله علیه ذکر و او و نسب او بنسب مصطفی صلوات الله علیه بود و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود پنجم حسن

بن علی او بود که خلافت بعد از وی سی سال تمام شد و بعد از آن ملک بود و چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود

و آن شش ماه از آن حسن بن علی علیهم السلام بود و چون حسن بن علی علیهما السلام با اصحاب خود بجهتی که بعد از مدت شش ماه ملک بمعاویه تسلیم کرد

و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و او اول ملوک بنی امیه بود دوم یزید بن معاویه بود و مدت ملک او سه سال و هشت ماه بود سیم معاویه

بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او کفته اند که چهل روز بود و بعضی کفته اند که سه ماه بود چهارم مروان بن الحکم بود و ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان بود

و مدت ملک او بیست سال و یک ماه بود ششم ولید بن عبد الملک و مدت ملک او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک مدت ملک او

دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز و مدت ملک او سی ماه بود و خلافت او بدو و [؟] بود نهم یزید بن عبد الملک و مدت ولایت او چهار

سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک مدت ملک او نوزده سال و نه ماه و چند روز بود یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت ولایت او

یکسال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص کویند و مدت ولایت او پنج ماه و ده روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد

الملک مدت ولایت او هفتاد روز بود چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را حمار کویند و مدت دولت او پنج سال بود و خلفای بنی العباس اول ابو العباس

عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح بود و مدت ایالت او چهار سال و هفت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس

الملقب بالمنصور و مدت دولت او بیست و دو سال بود سیم مهدی بن المنصور و مدت ملک او ده سال و یکماه و بیست و دو روز بود چهارم الهادی و نام

او موسی بن المهدی بود و مدت امارت او یکسال و یکماه بود پنجم هرون الرشید بن مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم الامین بن هرون

الرشید و مدت دولت او چهار سال و پنج ماه و هشت روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب بالمامون و دو روز بود و او پادشاه هشت [؟]

زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی عباس و هشتم فرزند بود از نسل عباس که او محمد بن هرون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس و هشت

سال و هشت ماه پادشاهی کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام ترک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر هرون بن المعتصم

و مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او چهارده سال بود و بر وی شش [؟]

یازدهم المنتصر بالله محمد بن المتوکل مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم و مدت ایالت او سه سال

و نه ماه و اند روز بود سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر بن المتوکل و مدت خلافت او سه سال و شش ماه و اند روز بود چهاردهم المهتدی

بالله ابو جعفر محمد بن الواثق و مدت خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل مدت خلافت او بیست و دو سال

و یازده ماه و اند روز بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه بن الموفق بن المتوکل مدت خلافت او نه سال و نه ماه و بیست و پنج روز

هفدهم المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد و مدت خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود هجدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن

المعتضد مدت خلافت او بیست و چهار سال و ده ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد مدت خلافت او یکسال

و پنج ماه و بیست و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر مدت خلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز بود بیست و یکم المتقی

بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المستکفی بالله ابن المکتفی بن المعتضد مدت خلافت او یکسال

و سه ماه و سه روز بود بیست و سیم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت دولت او بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم

الطایع لله ابو بکر بن المطیع مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر خلافت او چهل

و یک سال و سه ماه بود بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود و بیست و هفتم

المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله مدت خلافت او هفت سال یکماه و بیست و هشت روز بود بیست و هشتم المستظهر بالله

ابو العباس احمد بن المقتدی مدت خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر مدت خلافت

او را مدت معلوم نشد و سی ام الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد و مدت خلافت او کمتر از سالی بود و اندر روز سی و یکم المقتفی بامر الله

سی و دوم المستنجد بالله سی و سیم المستضیء بامر الله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بامر الله **فصل چهارم** در وقایع مرتضی علی علیه السلام و معاویه

بدانکه در روزکار عمر بن الخطاب رضی الله عنه شام در ولایت یزید بن ابی سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر شام بمعاویه داد و چون نوبت خلافت

بعثمان رضی الله عنه رسید شام همان بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت خلافت بعلی رسید صلعم عزل نامه بدست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه

در جهار ماه

و مدت ایالت او بیست و سیزده روز بود [؟] محمد بن هارون الرشید او هشت سال و هشت

و در شام معاویه گفت طاعت علی بر من آن وقت واجب باشد که او کشندگان عثمان را بدست من دهد تا ایشان را قصاص کنم و اهل شام را بدین سخن بر مخالفت
و مخالفت علی علیه السلام مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع شد و معاویه چون روی بحرب علی آورد و مقدمه لشکر او عمرو بن العاص بود و پس چون
لشکر معاویه نزدیک فرات فرود آمدند و سپاه علی را از آب منع کردند عمرو عاص گفت مصلحت در آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که ما دایم که تشنه
بدست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد و پس اشعث بن قیس از جانب علی با دوازده هزار سوار حمله کرد و لشکر معاویه را از آب دور کرد و بعد از آن جنگ سخت شد
چنانک گفته اند در یک شبانروز هفتاد هزار مرد کشته شده و در آن حرب عمار یاسر کشته شد و … مرد او را پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن می کرد
که این کار او کرده است عبد الله بن عمرو العاص گفت چه دین منازعت کردن شما را عجب است که من از رسول صلعم شنیدم که عمار یاسر را گروه باغیان
کشته شود معاویه را از این سخن سخت ناخوش آمد و گفت عمار یاسر را آنکس کشت که وی را بدین جنگ آورد و گفتند اگر … علی عمار را بدین حرب آورد باید
که کشنده عمار علی باشد باید که کشنده حمزه مصطفی علیه السلام باشد و چون عمرو عاص لشکر را شکسته … دید گفت مصحفها بر سر نیزها باید کردن و گفتن
که ما میخواهیم که بقرآن حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی از خصومت متأثر شدند و گفتند چون ما را بقرآن می خوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست
و چون … تحکیم کردند علی خواست که از جانب او ابن عباس حکم باشد قومی بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابو موسی اشعری باید و عمرو … با عمرو
عاص … گفت چون بسبب علی و معاویه فتنها بسیار و مضرتهای بی شمار در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن باشد که هر دو را معزول کنیم …
ابو موسی را گفت که تو پیری و مقدمی و صاحب رسول ترا اول سخن باید گفت و بعد از آن من بگویم پس ابو موسی خطبه کرد و گفت چون بسبب علی و معاویه
فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت جهان دیده می شود که هر دو را معزول کنیم و من که جانب علی حکم شده ام خلافت از دست علی بیرون کردم چنانکه
انگشتری را از انگشت بیرون آورد و بعد از آن عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم همچنانکه این انگشتری را در انگشت کردم و چون این سخن ابو موسی
بشنید دانست که عمرو عاص با وی تلبیس کرد … و بر عمرو لعنت کرد و همچنان کار بمحاربت کشید و عاقبت کار دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او
مسلم شد

فصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان بعباسیان

چون علی بن عبد الله بن عباس بمرد و پسر خود محمد بن علی را ولی عهد خود کرد
و چون محمد را وفات نزدیک شد ابراهیم امام را ولی عهد خود کرد و ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند او مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود
و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شده بود و با فرزندان او علم آموخته و عیسی از زمره شیعه بود و پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی
با ابراهیم رسید و دعوت وی قبول کرد و پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت می کرد بالرضا من آل محمد علیهم السلام
در مرو و در آن وقت امیر خراسان نصر بن سیار بود و میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم
فرصت نگاه داشت … دعوت ظاهر کرد و آن شب جمعه بیست و پنجم ماه رمضان سال بر صد و بیست و نه
از هجرت بود و خلقی بسیار بر وی جمع شدند و ابو مسلم پیش خدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر بگریخت … و ابو مسلم قحطبه را
بطوس … ابن نصر سیار را … و او را بکشت و لشکر … کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد …
حنظله الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود و ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و لشکر ایشان …
و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار را معلوم گردید که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم می کند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد و ابو مسلم چون این بشنید بترسید
که مروان ابراهیم را بکشد حیله ساخت و مردی را … پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی ام و مالی که داشتم ابراهیم
داده ام و تو او را محبوس کرده ای مال من ضایع خواهد شد … تا مال من … مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد و چون ابراهیم
بدید … و مرا … تسلیم کنی ابراهیم گفت بپسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح داد و برادر وی بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبید الله بن عبد الله بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد و قحطبه با هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند و قحطبه از ری باصفهان رفت
و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او …
و آن شب جنگ شد یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز گشت اثر قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست
الا آنکه … و در آن وقت مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود و ابو العباس سفاح بگریخت و با خویشاوندان
بکوفه آمده پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند که میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام می بود و گاه
بعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و گاه با ابو العباس سفاح و امام جعفر دانسته بود که این کار …
التفات نکرد و عاقبت با سفاح بیعت کردند و بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع آورد و قصد مروان کرد و مروان از او بگریخت …
از کبار ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلب … بمصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بعباسیان مقرر شد ابو مسلم
هم بر قاعده اول دلیری می کرد و بی دستوری خلیفه کارها می گزارد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر می بود و لیکن ابو العباس گفت

من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردمان مرا بدین سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد وقتی ابو مسلم گفته بود
حال من با عباسیان چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیری دید جایی افتاده و فکر کرد تا خدای عز و جل او را زنده گرداند چون شیر زنده شد
گفت ترا بر من حق عظیم است لیکن مصلحت من در آنست که ترا بکشم که تو مردی مستجاب الدعوتی مبادا که باره دیگر دعا کنی تا خدای مرا بمیراند یا شیری دیگر زنده گرداند
از من قوی تر تا سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد
عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و ملک بر عباسیان مقرر گشت

فصل ششم در کیفیت ابتدای دولت ملک سلطان محمود غزنوی

و روزگار الطائع لله پادشاه خراسان منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی بپسرش نوح بن منصور الملقب بالرضی دادند و اسفهسالار لشکر او ابو علی
محمد بن ابراهیم سیمجور بود و چون کار ابو علی منتظم شد و عدت بسیار او را حاصل گشت با امیر نوح مخالفت کرد و کار او بدان انجامید که نوح محتاج شد که استعانت کند
با امیر سبکتگین که پدر محمود بود و با امیر محمود و چون ایشان بمدد وی پیوستند با ابو علی سیمجور جنگ کردند و ابو علی بهزیمت شد و بعد از آن میان ابو علی
و میان محمود و اتباع او جنگ بسیار شد و عاقبت ابو علی بهزیمت شد و بخوارزم گریخت و بجانب بخارا نامه نوشت و بدیشان استعانت نمود و اهل بخارا او را
بمواعید خوب فریفتند و چون بخارا رسید او را استقبال کردند و چون فرود آمد او را محبوس کردند و بند بر وی نهادند و بمحمود فرستادند محمود …
آهنین بساخت و او را در آنجا نشاند و بغزنین برد و همچنان محبوس می داشت تا بمرد و خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون او وفات یافت
پسرش ابو الحارث منصور بن نوح بجای وی بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادرش عبد الملک بن نوح را نصب کردند
پس محمود قصد او کرد و بر در مرو با او مصاف پیوست و محمود بر او غالب شد و عبد الملک بجانب بخارا گریخت و چون آنجا رسید ارسلان ایلک خان
… بیامد و عبد الملک را بگرفت و با چند کس از خواص او باوزجند فرستاد و بر ماوراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان بآخر رسید
و امیر محمود بر خراسان استیلا یافت پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب بشاهنشاه مصاف کرد و بر او غالب شد
و رستم و برادر او ابو دلف را بگرفت و بخراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری و نواحی آن بگذاشت و بخراسان باز گشت پس مسعود قصد
اصفهان کرد و از آنجا استخلاص ساخت و مالی عظیم برگرفت چنانکه از یک قلعه سیصد خم زر و یک خانه پر از مروارید و زبرجد برگرفت و چون
خبر مرگ محمود بوی رسید بخراسان آمد و بغزنین رفت و برادر خود را میل درکشید و ملک بر او مستقیم شد

فصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان

پس سلطان مسعود در غزنین رفت و بلهو و طرب مشغول شد و در آن وقت والی بخارا علی تکین بود و جماعت ترکمانان
کرد و بیابان کش و نخشب بودند در اهتمام الحسن بن موسی السلجوقی بودند پس علی تکین … و ایشان بخوارزم آمدند
در سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه عدد ایشان پانزده هزار بود از کوچک و بزرگ و ایشان … پراکنده شدند
سلطان مسعود بدیشان رسید مشتمل بر استمالت و مراعات ایشان و ایشان مدتی در آن جایگاه صبر کردند و چون کار خراسان مضطرب شد
ایشان بغارت مشغول گشتند و بر شهرها مستولی شدند و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان می فرستاد از ایشان هزیمت می شد تا آن
وقت که سلطان مسعود بتن خویش با ایشان … بسرخس … سلطان مسعود بشنید بمرو آمدند و سلطان مسعود
در پی ایشان آمد تا بدیه … ایشان رسید … سلطان مسعود … جنگ شد …
و جنگی بی ترتیب کردند چون سلطان مسعود در لشکر خود ضعف دید بترسید … و بهند گریخت و بسرخس آمد سلجوقیان خراسان را
برگرفتند و این واقعه روز آدینه … رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه بود و بعد از آن خراسان سلجوقیان را مسلم شد پس …
قسمت کردند چغر بیک را که برادر مهتر بود مرو و بلخ تا در غزنین دادند و ابو طالب محمد را که لقب او طغرل بود نیشابور … کردند و
هر دو پسران میکائیل بودند و بیغو که نام او الحسن بن موسی بود و پسر عم ایشان و صاحب رای و تدبیر بود هراة … دادند و بعد از آن …
و بعد از آن طغرل طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت و دار الملک او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد … عم خود و برادر خویش …
فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و القائم بامر الله در دست او عاجز گردید پس قایم نامه نوشت نزدیک طغرل و او را
ببغداد خواند چون طغرل قصد بغداد کرد بساسیری بگریخت و بشام رفت و طغرل ببغداد رسید و تعظیم خلیفه کرد و بعد از آن … عراق کرد و طغرل
… او را بدست آورد … و او را بگرفت و بکشت و چون طغرل بعراق آمد بساسیری باز ببغداد آمد و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت
بجان او را امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که خلیفه مصر بود و چون طغرل از آن مهم بپرداخت قصد بغداد کرد
بزرگان بغداد خلیفه را بر گرفتند و پیش سلطان طغرل بیاوردند و سلطان پیش رفت و محفه خلیفه برگرفت و تعظیم و تبجیل ارزانی داشت پس قصد
بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت … و ملک بر وی مستقیم شد

فصل هشتم در احوال سلجوقیان

چون چغر بیک بمرد برادرش امیر …
محمد که او را الب ارسلان خوانند بجای وی بنشست و چون طغرل بمرد برادرزاده الب ارسلان سلیمان بن چغر بیک را ولی عهد کرد و لیکن قتلمش بن اسرائیل …

سلجوق بر سلیمان غلبه کرد و الب ارسلان بعراق رفت و با قتلمش جنگ کرد و او را منهزم کرد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک عراق و خراسان
و خوارزم و قهستان او را مسلم شد پس بغزای روم رفت و شهرها از آن فتح کرد و پادشاه روم را اسیر گرفت و بشهری که آن را علاوکرد گویند و در میان
زنجیر نهاد و پس او را عفو کرد و خلعت داد و بجای خود فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان وی و میان ... خان طفقاج
خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان با چهارصد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت و درین وقت یکی از مردمان صاحب قلعه که او را
امیر یوسف خجندی گفتندی و بسیار مردم کشته بود پیش سلطان آوردند و سلطان با وی عتاب می‌کرد و تیر بر وی می‌انداخت و آن مرد روی کرد چون
سلطان خواست که تیر سیوم بر وی اندازد آن مرد کارد بیرون کرد و در روی سلطان آورد و سلطان برخاست و خواست که از تخت فرود آید جامه او در گوشه
تخت سخت شد و از پای در آمد و بقفا بیفتاد و آن امیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر وی زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ حاضر بودند و بیرون خیمه
ده هزار مرد جوشن دار ایستاده و چون آن مرد سلطان را زخم کرد و بیرون آمد هیچ کس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد و ... غلامان
او را پاره پاره کردند و سلطان بعد از آن چهار روز بزیست و پس درگذشت و پسرش ملکشاه بجای او بنشست و چون او بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان
خاتون بود جمع شدند و برکیارق را که مهتر پسران بود و با وی خصومت افتاد و ترکان در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و بعاقبت محمود را
آبله برآمد و بمرد و ترکان خاتون بعد از ماتم او بمرد و ملک بر برکیارق مستقیم شد و بعد از آن محمد برادر او را با او منازعت شد ... منهزم گشت و کار
پادشاهی او را مسلم بود و ... الب ارسلان ... مصاف کرد و ... هزار سوار آورده بود و برکیارق را بیست هزار مرد پیش نبود و پس ...
بن الب ارسلان شبانه شراب خورده بود ... نزدیک در آمد و حمله کرد ترکمانی از لشکر برکیارق تیری ... اسب در افتاد و بسر ترکی
دیگر روی انداخت ... ترکمان او را بشناخت در حال سر ببرید و سر او را ... لشکر او هزیمت شد و برکیارق مظفر آمد و دران واقعه
که برادر او محمد مخالفت او کرد و امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی گشت و ممالک خوارزم را بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره تسلیم کرد
و بعاقبت او را گرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود سنجر را بر سریر ملک نشاند و سنجر بغزنین رفت و ممالک غزنین
او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر او بود بمرد و ملک بر وی مسلم شد و بعاقبت لشکر کفار او را هزیمت کردند و بعد از آن لشکر غزنه بر وی بیرون آمدند
شدند و شهرهای خراسان بدان سبب خراب شد **فصل پنجم** در مقامات پادشاه عالم علاء الدنیا و الدین قطب الاسلام و المسلمین محمد
بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین اعلی الله شانه هرچند که ذکر آن مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید
لا سیما درین مختصر لکن از جهت آنکه تا کتاب بنام او مشرف شود و هم القاب مبارک همایون او مقبول عالمیان گردد شمه گفته خواهد شد
چون مسند پادشاهی بفر اقبال او مزین شد و پادشاهان عهد مسخر و مطیع او گشتند ملک مؤید از جانب خراسان قصد او نمود و با لشکری
گران و عددی تمام قصد خوارزم کرد و چون هردو سپاه بیکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل ظفر یافت و رایات خصم منکوس ...
گشت و ملک مؤید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود ... خشم را رحمت نمود و در کنف رافت و پناه عاطفت آورد و دست تعرض
از حال ایشان کوتاه کرد و ... العفو عند القدرة که از صفات الهیت است قدم صدق و قوت عزیمت و طهارت عقیدت بر جهانیان
ظاهر کرد و بعد از آن با لشکر کفار خطای که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت ظاهر نمود و با عزمی صحیح ... و ابطال
رایات و اظهار ... ایشان جد نمود تا حق تعالی بهمت پادشاهانه و صدق عزیمت ملکانه او دمار از کار جمیع کفار بر آورد و ضعف
و زرق ایشان بواسطه جهات و قوت او بر عالمیان آشکارا گرد و لاجرم اکنون ملوک اطراف و ولات گیتی جمله بدین بارگاه استعانت
می‌کنند و هر چه ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن حیله می‌سازند و جمیع کفار فوجا فوجا در دین خدای می‌آیند
چنانکه خدای تعالی فرموده یدخلون فی دین الله افواجا و با امارات ظاهر و قرائن زاهر روشن شده است که تا اندک روزگار آثار کفر
کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شود و مساعی این پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی باد ایزد تعالی برکات جد و اجتهاد این پادشاه عادل مجاهد
غازی در قمع کفار و قمع فجار بروزگار ما رساناد انشاء الله تعالی وحده **... المغازی** غزوات رسول صلعم بسیار بوده است و ما
درین کتاب نه غزوه خواهیم آوردن بر سبیل اختصار **اول** غزوه بدر و آن هفدهم ماه رمضان بود سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و سیزده
چیزی کمتر بودند هشتاد و سه از مهاجر و انصار بودند ... و از خزرج و در میان ایشان سوار الا مقداد نبود
و کافران میان نهصد و هزار بودند و در میان ایشان صد سوار بود و خدای تعالی مؤمنان را نصرت داد تا کافران هزیمت شدند و از ایشان
هفتاد کس کشته شد و هفتاد اسیر شدند و علی بن ابی طالب علیه السلام عاص بن سعید و ولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبد المطلب رضوان الله علیه
عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه خال خود عاص بن هشام بن المغیره را بکشت و عبد الله مسعود ابو جهل را بکشت و از مسلمانان
چهارده کس کشته شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه علیها السلام در نکاح علی علیه السلام آمد و در ششم ذی الحجه ...

اتفاق افتاد

روم بغزای روم رفت

عراق و خراسان و ماوراء النهر او را مسلم شد

اتفاق افتاد **دوم** غزوه احد و آن روز شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سیوم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند برفتند و جمعی بسیار گرد کردند
و مقدار عدد ایشان سه هزار مرد بود و دویست سوار ... پیغمبر صلعم با هزار مرد بیرون آمد ... عبد الله بن ابی سلول علیه ما یستحق من اللعنة
بازگشت و ایشان منافق بودند و دو سوار در ایشان بیش نبود پس رسول صلعم بر ابو سفیان حمله کرد و او را هزیمت کرد و علی طلحة بن عثمان را که لوای مشرکان داشت بکشت
و زبیر و مقداد حمله کردند و جمله کفار منهزم شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بود ... پس او حمله کرد و لشکر اسلام ... از مسلمانان متفرق شدند
و آن روز حمزه و علی بسیار مردی کردند و زبیر و ابو دجانه ... شجاعت نمودند و در آن روز روی مبارک مهتر علیه السلام مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را
بکشت و چون رسول بمدینه در آمد زنان در خانها نوحه می‌کردند و بر شهیدان می‌گریستند رسول علیه السلام ... از آنکه هیچ کس بر حمزه گریه نمی‌کرد
پس انصار زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریستند **سیوم** غزوه خندق و آن چنان بود که مهتر علیه السلام جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش بیرون کرد بسبب نقض
عهدی که در عهد با وی کرده بودند ایشان بمکه رفتند و قریش را استعانت کردند و مبلغ ده هزار مرد جمع گشتند و رئیس ایشان ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه هزار مرد
بودند سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی کنیم ... پس رسول صلعم خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گز بده مرد حواله کرد و چون قریش بیامدند
هیچ روی ندیدند الا تیر انداختن پس علی علیه السلام عمرو بن عبد ود را که از شجاعان قریش بود بکشت و خدای تعالی باد سخت و سرد بفرستاد و ...
شد و آن فرقه متفرق شدند و در آن غزو از مسلمانان ... کشته شدند ... و این واقعه در سال پنجم بود از هجرت **چهارم** غزوه بنی
لحیان و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه در سال چهارم از هجرت در مسجد مدینه نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول الله ما ... مسلمانیم
... فوجی از یاران خود معین فرمای تا ما را دین در آموزند پیغمبر صلعم شش کس با ایشان بفرستاد و چون بیرون آمدند ... رسیدند ...
آن عربان برفتند و قومی از کفار را خبر دادند کفار بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را بگرفتند و بمکه بردند ...
تا ایشان را بکشتند پس رسول صلعم سال ششم از هجرت قصد آن قبیله کرد و چنان اتفاق افتاد که چون بدیشان رسید آن قوم بر سر کوه ... رفته بودند و جای
استوار بدست آورده رسول صلعم بازگشت و بمدینه آمد و درین سال قضیه افک عایشه واقع شد و چون بمدینه باز آمد نامها نوشت بپادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری
و ملک یمن و غیر ایشان **پنجم** غزوه خیبر و در سنه سبع چون خیبر بگشادند زنی جهود بپرسید که رسول صلعم کدام عضو از گوسفند دوست دارد گفتند ذراع ... گوشت
... برفت و گوسفندی بریان کرد و ذراع را زهر آلود کرد و در خدمت رسول صلعم بشر بن البراء بود چون گوسفند بریان بنهادند بشر پاره در دهان نهاد
و ... بیرون افکند و گفت این ذراع مرا خبر می‌دهد که من زهر آلودم پس آن زن را بخواندند و از وی آن حال استکشاف کردند زن اعتراف کرد مصطفی گفت چرا چنین کردی
گفت با خود اندیشه کردم که اگر پیغمبر خدای بود چه باک و اگر پیغمبر نبود خلق عالم از وی خلاص یابند **ششم** غزوه وادی القری و آن هم درین سال بود و بعد از غزای خیبر ...
رسول صلعم در خواب شد و صحابه همه نیز در خواب رفتند چنانکه نماز بامداد از ایشان فوت گشت و پیغمبر صلعم بلال را فرموده بود که بیدار باش تا چون صبح برآید قوم را
بیدار کنی پس بلال در خواب ماند چنانکه آفتاب برآمد ایشان را بیدار کرد ... مهتر گفت بلال را چرا چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنکه ذات شریف و نفس
مبارک ترا در خواب کرد مرا هم بخواب مشغول گردانید رسول صلعم او را تصدیق کرد **هفتم** غزای خبط بود و امیر لشکر ابو عبیده بن الجراح بود و مردم از زاد و قوت
بی‌برگی و تنگی طعام رسیده بود پس حق سبحانه و تعالی چنین تقدیر کرد که حیوانی بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و می‌گویند آن حیوان
در بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مردی بر شتر نشست و در زیر خم آن استخوان بیرون رفت که شتر سوار را سر بر خم آن
استخوان نیامد و این واقعه در سال هشتم بود از هجرت **هشتم** غزای موته بود و درین سال رسول صلعم لشکر فرستاد و گفت امیر ایشان زید بن
حارثه است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواحه پس برفتند و هر سه امیر کشته شدند و رسول صلعم خالد بن الولید را
بفرستاد و خدای تعالی او را نصرت داد و ... هزیمت شدند **نهم** فتح مکه بود و رسول صلعم هم درین سال ده هزار مرد جمع کرد و مکه را بگرفت
و درین روز ابو سفیان و معاویه ایمان آوردند و عکرمه بن ابی جهل ... طلب امان کرد او را امان داد و بعضی را ... و قصه آن سخت دراز است و لایق
این کتاب نیست **الجزء الاول ... فصل اول** در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظی که او را دلالت بود بر چیزی یا جزو او را دلالت بود
بر جزو آن معنی بود یا نبود اگر جزو او را دلالت نبود بر جزو آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنان باشد که جزو آن لفظ را دلالت باشد بر جزوی از اجزای
آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر سه قسم است یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها در جواب سوالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد ...
نباشد او را حرف گویند و اگر او را این صلاحیت باشد یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان وجود آن چیز یا نباشد اگر نباشد اسم گویند و اگر باشد فعل گویند و چون چنین شد
مرکبات که از ترکیب این سه حاصل آید شش قسم بود و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است و اسم با فعل چنانکه گویند زید
برخاست و اما اسم با حرف در ندا کردن مفید است چون یا زید و جماعتی از نحویان گفته اند که درین صورت حرف ندا قایم مقام فعل است و تقدیر آنست که ادعو
زیدا و این سخن از سه وجه مشکلست اول آنکه اگر حرف ندا بتقدیر ادعو بودی بایستی که خبر بودی محتمل تصدیق و تکذیب بودی لیکن چنین نیست دوم آنکه
چون جمعی حاضر باشند و کسی گوید ادعو زیدا یک شخص معین ... طلب نشود ... احتمال دارد که این سخن بر سبیل حکایت ... بگوید و چون گوید یا زید

این احتمال نباشد سیم آنکه چون گوید یا زید [illegible] مخصوص شود و چون گوید [illegible] زمان حاضر مخصوص بود و پس معلوم شد که حرف
ندا قایم مقام فعل [illegible] فصل دوم بدانکه هر کس که [illegible] تقسیم که کرده شد واقف شود حد اسم و فعل او را معلوم بود ولیکن از برای
زیادتی ایضاح حد اسم بگوییم [illegible]
[illegible]

فصل سیم در خواص اسم [illegible]

[illegible]

الاصول المشکله اصل اول [illegible]

[illegible]

فصل دوم [illegible]

[illegible]

فصل سیم [illegible]

[illegible]

الامتحانات امتحان اول [illegible]

[illegible]

امتحان دوم [illegible]

[illegible]

امتحان سیم [illegible]

شعر

[illegible]

علم التصریف الاصول الظاهره اصل اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل دوم [illegible]

[illegible]

فصل سیم [illegible]

[illegible]

الاصول المشکله اصل اول [illegible]

[illegible]

فصل دوم

... لال کنند و اصالت یکی از آن حرفها و آن دو واست اول آنکه چون حرفی از آن حرفها در اسمی که جاری شود ...

... جهار حرف بیابد آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در احطبل و دوم آنکه یکی ازین حرفها حرف سیم باشد ...

... گفتیم و حقیقت احتراز است از ایم الله زیرا که همزه سیم الف و اصلی نیست زیرا که ایم الله در اصل ...

اصل سیم در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر جهار نوع است اول آنکه عین مکرر بود ...

[illegible]

الامتحانات امتحان اول وزن رمان چیست **جواب** ...

[illegible]

امتحان دوم ... **جواب** ...

[illegible]

امتحان سیم ... **جواب** ...

[illegible]

علم الاشتقاق الاصول الظاهرة اصل اول ...

[illegible]

اصل دوم ...

[illegible]

اصل سیم ...

[illegible]

الاصول المشکلة اصل اول ...

[illegible]

اصل دوم ...

[illegible]

اصل ترکیب

[illegible]

امتحان اول ...

[illegible]

امتحان دوم ...

[illegible]

امتحان سیم ...

[illegible]

عوامل اختلال ...

[illegible]

مثل اول ... **مثل دوم** ... **مثل سیم** ... **مثل چهارم** ... **مثل پنجم** ... **مثل ششم** ... **مثل هفتم** ... **مثل هشتم** ...

[illegible]

عوامل اصول الظاهرة **اصل اول** ...

[illegible]

مجموع گویند چون لقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب بود از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف آنرا فاصله صغری گویند چون فَعَلُن و این چهار حرف
چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع آنرا فاصله کبری گویند چنانکه فَعَلَتُن

اصل دوم

در افاعیل که ارکان بیتها است بدانکه چنانکه
از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل می‌شود و از ترکیب ایشان فاصلها حاصل می‌آید از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل می‌آید و ارکان بر دو قسم است
اول خماسی دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع باشد یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن
دوم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن و اما سباعی بر سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و وتدی مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد
اول آنکه بر هر دو سبب مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دوم آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود چنانکه مفاعیلن سیم آنکه وتد در میان هر دو سبب بود
چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از فاصله صغری و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن
دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن قسم سیم آنکه از دو سبب خفیف و وتدی مفروق بود چنانکه وتد بعد از هر دو سبب باشد چنانکه
مفعولات پس معلوم شد که ارکان جمله هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات

اصل سیم

در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب وی از خماسی خزوی یا سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو
در وزن متساوی شوند و سه بحر درین قسم در آید اول طویل وزن فعولن مفاعیلن چهار بار دوم مدید و آن فاعلاتن فاعلن بود چهار بار
سیم بسیط و آن مستفعلن فاعلن بود چهار بار قسم دوم آنکه در وی دو جزو سباعی تکرار شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار دوم مضارع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار سیم مجتث مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار قسم سیم آنکه
در وی مستفعلن مفعولات تکرار شود و ایشان هر دو متساوی اند در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم بود چنانکه بر وتد لکن در وزن مختلفند
از برای آنکه وتد مستفعلن مجموعست و وتد مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر در آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار دوم منسرح مستفعلن
مفعولات مستفعلن دو بار سیم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار و قسم چهارم آنکه در وی جزوی یکی تکرار شود و درین قسم هفت بحر
در آید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن شش بار سیم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل
فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض فاعلن هشت بار و اسامی بحور اینست طویل، مدید، بسیط، خفیف، مضارع، مجتث،
سریع، منسرح، مقتضب، وافر، کامل، هزج، رجز، رمل، متقارب، رکض الخیل

الاصول المشکله اصل اول

در دوایر معنی دایره در بحور گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان که گشتن مناسبت بعضی بحر با یکدیگر توان دانستن چنانکه وزنی را فرا گیری بسببی یا وتدی را از اول
باخر آری و دیگری از آن وزن حکونه گردد ...

[illegible]

اوالحاق کنند تا فاعلن بماند و او را مقبوض محذوف گویند ... الکف مع التحنیق چون مفاعیلن مفاعیل شود و بعلت کف نون میم او را ساکن کنند ...
اوالحاق کنند بعلت تحنیق تا فاعیل بماند ... مفعول متحرک اللام بجای او بنهند ...

اصل سیم

در طبقات اوزان طبقه نخستین خاصیت او آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن آمده است

اول مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ...

[illegible]

الامتحانات امتحان اول

...

امتحان دوم

...

امتحان سیم

...

علم القوافی من الاصول الظاهره اصل اول

[illegible]

ترک و عبا علی وعده و اما ترادف دو ساکن بهم بود چنانکه شاعر گوید یا صاحبی ما تحب من رسم حال و دمنه تقرنها والاطلال الف و لام هردو ساکن اند
و متوالی **اصل دوم** در حروف چند که در قافیها افتد و عدد آن شش است روی وصل خروج روف تاسیس دخیل و قومی حروف دیگر با قوافی
بعد از حرف خروج و از آن زاید نام نهاده اند و قومی دیگر و حرف دیگر را افزوده اند غالی و متعدی اما حرف روی آن بود که بنای شعر بر وی بود و از
تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گزیر نباشد چنانکه با در شعری که قافیها و کتب و لقب است و اما آن پنج دیگر دو از آن بعد از روی باشد و
سه قبل از روی اما آن دو که بعد از روی باشد یکی وصلست و آن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که در میان ایشان بود و دوم حرف خروج
و آن چنانست که چون حرف وصل ها متحرک بود و بعد از آن سه حرف بیاید الف و واو و یا این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف که پیش از روی
باشد آن حرف ردف و آن حرفی باشد که پیش از روی باشد و هیچ حایل میان ایشان نبود چون واو منصور و مسرور و یای سعید و حمید دوم حرف
تاسیس آن الفی باشد ساکن که میان او و حرف روی یک حرف دیگر نبود باشد چنانکه الف فاضل و جاهل سیم حرف دخیل و آن حرف بود که میان روی
و تاسیس باشد چون ضاد از فاضل و ها از جاهل **اصل سیم** در بیان حرکتها که در قافیها افتد و آن شش است اول مجری و آن حرکت حرف
روی بود دوم نفاذ و آن حرکت ها وصل بود چون ها از فقامها و اختلاف حرکت وی عیب بود سیم حذو و آن حرکت آن حرف باشد که پیش
از ردف باشد چون حرکت قاف فقامها و حرکت صاد منصور و عین سعید چهارم رس و آن حرکت آن حرفی بود که در پیش حرف تاسیس
چون حرکت واو از رواصل و نون از منازل پنجم اشباع و آن حرکت حرف دخیل باشد چون کسره دال از قواعد ششم توجیه و آن حرکات آن حرف
که در پیش روی مجرد باشد و روی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف نبود و چون سفر و سحر که در قوافی افتد و چون چنین باشد
حرکت آن حرف ما که پیش از حرف روی بود خواه فتح باشد خواه کسره آنرا توجیه گویند چون حرکت حا سحر و تا کتب و با کتب

[illegible]

اصل اول در احکام حرف وصل بدانکه حروف وصل در تازی که پیش از چهار نیست الف و واو و یا و ها مثال الف نبوا اللقیط من قبل
من شیبانا نون روی است و الف وصل مثال واو و قلنا القوم اخوان نون روی است و واو وصل مثال یا دلیل فاسیه علی الکواکب را روی است
و یا وصل و اما ها گاه ساکن بود و گاه متحرک ساکن چنان باشد که صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله لام روی است و ها وصل و اما متحرک چنین باشد
الی الدهر الالیله و نهاره را روی است و ها وصل و اما در شعر پارسی شش است اول یا چون بسری و ذکری دوم میم چون بسرم و ذکرم سیم
تا چون بسرت و ذکرت چهارم شین چون بسرش و ذکرش پنجم یا چون افراخته و پرداخته ششم دال چون نالد و سگالد **اصل دوم** در احکام حرف
خروج چون حرف وصل ها متحرک بود بعد از وی سه حرف بیاید الف و واو و یا و این حرفها را خروج گویند مثال الف رحلت سمیة غدوة اجمالها
روی است و الف خروج و ها وصل مثال واو کان لون ارضه سماوه جزه روی است و ها وصل و واو خروج مثال یا من انقضاض النجم من سمایه جز روی است
و ها وصل و یا خروج و چنانکه یوسف عروضی در کتاب قافیه ذکر حروف خروج نیاورده است و در سخن او چنان می نماید که قوافی پارسیان را خروج
نیست بل که هر چه پس حرف صله بود خواه یک حرف باشد و خواه بیشتر ردیف بوده و یکی از شاعران که اثبات حرف خروج و حرفی دیگر که زاید خوانده
می کند مثال حرف خروج این آورده است که بروت و از زروت یا بردم و [illegible] حروف [illegible] است و دال صلت است و میم و تا حروف زاید است
و مثال آن این شعر گفته بیت: من همه چند نیک واده است بر رو هر روی نماده است دال روی است و ها صلت است میم خروج است
و تا حروف زاید و این قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد **اصل سیم** در احکام ردف در قوافی عرب پیش از سه حرف نبود
چون الف در بلاد و عباد و واو در منصور و مسرور و یا در سعید و شهید و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا بیفتد چون داد و مرد
و فزود و کاف فقط در نقص آنرا ردف گویند **الامتحانات امتحان اول** حرف روی را از برای چه حرف روی خوانند **جواب** بعضی گفته اند
روی یعنی مروی است مشتق از روایت یعنی در هر چه روایت کرده شود و بعضی گفته اند مشتق است از رواء و رواء رسنی باشد که بدو بار اشتر بندند
یعنی بدین حرف بیت همچنان بسته می شود که بدان رسن بار **امتحان دوم** عیوب شعر چندست **جواب** اغلب آن شش است اول اقواء و آن
چنان بود که حرکت قافیه مختلف شود چنانکه فرزند و اسوند دوم اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون دو حرف در مخرج متقارب باشند
چنانکه سطا و ورد سیم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم معنی در دو بیت یا بیش چهارم سناد و آن هر عیب که در قافیه افتد
آنرا سناد گویند و بیشتر از جهت آن باشد که یک قافیه مردوف باشد و دیگر مجرد پنجم تجرید و آن عبارت از اختلاف ضرب است و آن جز بمقابله
کردن آن بعروض بیت ظاهر نشود و چنانکه فعلن در شعر مدید چون با فعل در آید ششم تضمین و آن مشهور است این است عیبها مشهور که در
شعر افتد **امتحان سیم** فرق چیست میان اکفا و اجازه **جواب** اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در مخرج نزدیک نباشد آنرا اکفا گویند
و اگر نزدیک باشند آنرا اجارت گویند و الاجازة بالزاء المنقط و غیر المنقط جایزان **علم بدایع الشعر والنثر** و درین علم اصلی یاد
خواهیم کرد بر سبیل اختصار بدانکه درین علم کتابی ساخته شده است چنانکه هیچ کس امثل آن اتفاق نیفتاده است **اصل اول** در تجنیس تجنیس

را اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط او آن باشد که در سه چیز مماثلت حاصل بود در انواع حروف و در اعداد و هیات آن از حرکت و سکون
و اگر اختلاف در هیات تنها حروف بود آنرا تجنیس ناقص خوانند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود آنرا مذیل خوانند
چنانکه خدای تعالی می فرماید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و اگر اختلاف در انواع حروف بود و با در مخرج متقارب باشند
یا نباشند اگر باشند آنرا تجنیس مضارع گویند چنانکه بینی و بینه لیل دامس و طریق طامس و اگر در مخرج متقارب نباشند آنرا تجنیس لاحق گویند
چنانکه خدای تعالی می فرماید و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیارست و استقصا آن لایق این موضع
اصل دوم در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است و جمع کردن میان لفظها که در اشتقاق متحد باشند از جمله
صنعتها شمرده بود در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی می فرماید فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر می فرماید فروح و ریحان و جنة نعیم و پیغمبر
می فرماید الظلم ظلمات یوم القیامه و باشد که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود و اگرچه حقیقت اشتقاق حاصل نباشد چنانکه خدای تعالی
می فرماید و جنا الجنتین دان و قال انی لعملکم من القالین **اصل سیم** در شرح رد العجز الی الصدر متقدمان فی ضبط او ورده اند و ما آنرا
ضابطی استخراج کرده ایم از ضابط او درین موضع بیاریم و اشتغال آن از غرض تحکیم زیرا که آن موری بود با طنابی که لایق این کتاب نباشد
حقیقت رد العجز الی الصدر آنست که در نیمه آخر سخن لفظی باشد که موجود بود در نیمه اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق
یا در چیزی که مشابه اشتقاق بود و آن چهار قسم است زیرا که هر دو لفظ یا بر هر دو طرف سخن باشد یا بر هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر طرف
نیمه اول باشد و دوم در حشو نیمه دوم یا بالعکس آن باشد و دو قسم ازین اقسام یافت می شود یکی آنکه هر دو کلمه در حشو سخن باشد دوم آنکه یکی در حشو
نیمه اول باشد و دوم در طرف نصف اخیر اما آن دو قسم دیگر یافت می شود اول آنکه هر دو در طرف باشد دوم آنکه صدر در حشو بود
و عجز در طرف و این صدر حشوی یا در میانه مصراع اول بود یا در آخر آن باشد یا در اول مصراع دوم بود و ازین معلوم گردد که از قسم اول
چهار قسم حاصل شود و از قسم دوم دوازده و نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که ازین صنعت در میان شعرا و مترسلان مستعمل ست
اصل چهارم در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب الکل چنانکه حتف و فتح دوم مقلوب البعض چنانکه مصطفی صلوات الله علیه
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا سیم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا **اصل پنجم** در سجع
و اقسام سجع سه است اول متوازی چنانکه خدای می فرماید فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة دوم مطرف چنانکه خدای تعالی می فرماید
ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا سوم متوازن چنانکه می فرماید و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة **اصل ششم** در تضمین
مزدوج و آن چنان بود که شاعر بعد از آنکه رعایت سجع کند جمع کند در اثنای قرینها میان لفظها متشابه در وزن و در حرف روی
چنانکه خدای تعالی می فرماید و جئتک من سبا بنبا یقین و مصطفی صلعم می فرماید المومنون هینون لینون **اصل هفتم**
در ترصیع و آن چنان باشد که لفظهای بود که در وزن متساوی باشد و در اعجاز متماثل چنانکه خدای عز و جل می فرماید ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم باشد که صفت ترصیع بعارض صفت تجنیس آن و رعایت حسنا بود **اصل هشتم** در حذف و آن چنان بود
که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حروف در نیاید چنانکه امیرالمومنین علیه السلام خطبه انشا کرد بر سبیل ارتجال که در وی الف نبوده و حریری که
صاحب مقامات است ازین جنس بسیار آورده است در مقامات خود **اصل نهم** در اعنات و آنرا لزوم ما لا یلزم گویند و حقیقت آنست
که شاعر یا دبیر التزام حرفی معین کند پیش از حرف روی یا ردف اگرچه از آن مستغنی باشد و در رعایت حسن سجع چنانکه خدای تعالی می فرماید فاما
الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و درین کتاب بدین قدر اقتصار نمائیم تا موری با طناب نشود **علم المعانی** و درین علم چند اشکال
مشکل بیاوریم و حقیقت آن را اظهار کردانیم بعون الله اول چنانکه ابو النجم گوید قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع روایت
از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کله مرفوع باشد یا منصوب و این
سخن باطل است بل که با ختلاف رفع و نصب معنی مختلف می شود زیرا چون کله مرفوع بود اقتضا عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل
و بتقدیر نصب حاصل نشود از جمله ذنوب و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع بود اقتضا عموم نفی کند آنست که چون ذوالیدین از رسول صلعم پرسید که اقصرت
الصلوة ام نسیتها یا رسول الله فقال کل ذلک لم یکن و اگر این لفظا اقتضا عموم نفی نکردی جواب رسول صلعم درست نبودی و اما اگر منصوب بود
مفید نفی عموم بود و آن منافی وجوه خاص نباشد زیرا که اگر گوید لم افعل کله بل فعلت بعضه سخن درست بود و بدین تقدیر غرض شاعر درست
نیاید پس معلوم شد که مختلف می شود و سبب اختلاف این دو حرکت والله اعلم **اشکال دوم** در معنی این بیت که متنبی می گوید
و هب الملامة فی اللذاذة کالکری مطرودة بسهاده و بکائه یقول للعاذل اجعل الملامة کاستلذاذ الکری النوم عندها
یکون مطرودا لکونه بسهاد العاشق و بکائه ثم انک تدع ذلک النوم فاذا جاز ذلک جاز ایضا ان تدع العذل و فیه اشکال و هو ان مطرودة

کما تقی الابصار کلال الابصار

منهما شیطان

مشکلات الشعر

شود این حکمت جواب درست و دوم که این صنعت مستعمل است

حال من الکری و هو مذکر فلم لم یقل مطره و جوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة و هی النومة و اذا کان کذلک زال الاشکال

مشکل سیم ذو الرمه گوید اذا غیر النای المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح و اشکال وی آنست که کاد چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی بود و چون در نفی استعمال کنند مفید اثبات بود و پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد و این منافی غرض شاعرست و حکایت می کنند که چون ذو الرمه این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این استدراک کرد و ذو الرمه شعر را تغیر داد و گفت اذا غیر النای المحبین لم اجد رسیس الهوی من حب میة یبرح و چون یکی از فاضلان این سخن بشنید گفت طبع ذو الرمه مصیب بود و فکرت او مخطی و امام عبد القاهر نحوی رحمه الله در بیان آنکه حق روایت اول است می گوید لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آن خبر واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت باشد و نفی مقاربت چیزی مفید وقوع آن چیز نبود و پس اشکال زایل شد و این همچنانست که خدای تعالی می فرماید اذا اخرج یده لم یکد یریها و مراد ازین نفی رؤیت است پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اشکال که خدای تعالی میفرماید و ما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در نفی مستعملست و مفید حصول جواب این است که [illegible] ذبح از و ما کادوا یفعلون معلوم نشد بل که از فذبحوها معلوم گشت پس اشکال زایل شد

مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق و ما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه این از جمله ابیاتیست که در نامتناسبی مثل زنند و ناروی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی او معلوم نشود و فرزدق این بیت در مدح هشام بن عبد الملک می گوید و تقدیر او اینست و ما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچ کس از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر مادرش پدر این ممدوح باشد و آن کس لا بد خواهرزاده او

مشکل پنجم در شرح این بیت که امرؤ القیس می گوید فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی و لم اطلب قلیل من المال و لکنما اسعی لمجد مؤثل و قد یدرک المجد المؤثل امثالی ابو العباس محمد بن یزید المبرد گفته است که هر دو فعل یعنی کفانی و لم اطلب متوجهاند بقلیل من المال بالاعمال در وی کفانی است که ملاصق اوست و این غلط است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند بود بقلیل من المال زیرا که حکم او اقتناع چیزی بود از برای عزا و بس اگر لم اطلب متوجه بقلیل من المال بود تقدیر شعر چنین باشد فلو انی اسعی لادنی معیشة لما کنت اطلب قلیل من المال و هذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم طلب القلیل و ذلک هو [illegible] الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب قلیل من المال و هذا متناقض و ایضا در بیت دوم صریح گفته است که او طالب ملک نیست پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که متوجه باشد بقلیل من المال بل که بچیزی دیگر مسند باشد و آن ملکست و تقدیر بیت این باشد که فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال و لم اطلب الملک پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست بقلیل من المال

مشکل ششم در معنی این بیت ابعد بعدت بیاضا لا بیاض له لانت اسود فی عینی من الظلم مراد ازین بیاض اول پیریست یعنی پیری اگر چه از روی ظاهر سپیدی دارد و لیکن آن سپیدی [illegible] سیاهیها و ظلمتها منکرترست ازان سبب که دلیل انقضاء عمرست [illegible] و این بیت که گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلاتست زیرا که در الوان و عیوب از برای تفضیل صیغت افعل [illegible] و جواب [illegible] که موضع واحد سوداست و ظلم نام آن شبست که در آخر ماه بود و پس معنی [illegible] باشد که سپیدی پیری می گوید اسود در منزلت آن یک شبی از ان سه شب تاریک و برین وجه هیچ اشکال نبود

مشکل هفتم حماسی گوید لکن قومی و ان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء و ان هانا [illegible] گفته اند و ان کانوا و ان هانا واو حالست و این معنی مشکلست زیرا که ان چون در ماضی شود او را معنی مستقبل گرداند و مستقبل حال نباشد پس درست آنست که گوییم این واو عاطفه است جمله شرطی را بر جمله دیگر لیکن جمله نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت جمله دوم بر وی و تقدیر بیت اینست لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء ثم حذف قوله ان لم یکونوا ذوی عدد [illegible] لم یکونوا من الشر فی شیء فلیس یکونوا فی الشر فی شیء و ان کانوا ذوی عدد و کان اولی فالجملتان الاولیان شرطیتان و لیسوا من الشر فی شیء جمله جزائیه و هی جواب الشرطین و ان مع الشرطین و الجزا فی محل الرفع لکونهما خبر لکن و هکذا الکلام فی واو و ان هانا و التقدیر الشر ان لم یهن و ان هان فلیسوا فی شیء منه

مشکل هشتم متنبی گوید احاد ام سداس فی احاد لییلتنا المنوطة بالتناد مراد از احاد واحدست و از سداس شش و اگر چه از راه لغت در هر دو نوع [illegible] گویند سداس فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بل که مراد ظرفیتست و مجموع واحد که مذکورست و شش که سبعه بود و آن عدد ایام اسبوع است و چون کل زمان مرکبست از ساعات و عدد ایام اسبوع سبعه است لاجرم تعبیر کرد از کل ایام بذکر سبعه و [illegible] روز قیامت و تصغیر لییلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانک لبید گوید و کل اناس سوف یدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل و مراد ازین دویهیة مرگست و او جلیل کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که این

یک شنبت یا کل زمان را تا روز قیامت و روی جمع کرده اند

مشکل نهم متنبی گوید ولا فی جماجم المال ضرب وقعه فی جماجم الابطال والمراد انه یفرق ماله بالعطایا فاذا فنی المال فی الاعطاء [illegible] ضرب جماجمهم و اغار علی اموالهم فعلی هذا یکون موقع ضربه فی رؤس الاموال یکون علی الحقیقة رؤس الابطال لانه لما فرق ماله عاد الی قتالهم و استباحة اموالهم والسلام

علم المنطق الاصول الظاهره اصل اول

در حقیقت منطق بدانک ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور و دوم تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانک بروی هیچ حکمی نکند نه بنفی و نه باثبات و اما تصدیق آن باشد که از چیزی خبر داده شود بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی او را و چون ادراک چیزها ازین دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد که بطریق صواب بود و گاه بود که بطریق خطا و اگر نه آنست که فکر انسان در معرض خطاست خلاف اصلا میان عاقلان خلاف نبودی بل که یک عاقل از مذهبی بمذهبی نقل نکردی پس ازین جهت حاجت آمد باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا و زلت در طریق اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون معلوم شده است که سعادت ابدی باز بسته است بعلم و عمل و هیچ علم بطریق صواب جز بعلم [illegible] نتوان آورد و در تحصیل علم بیشتر خلق احتیاج [illegible] پس معلوم شد که منطق را چه مایه شرفست و رتبت و علو و منفعت او تا بچه حدست

اصل دوم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانک لفظ را یا دلالت بران معنی بود که لفظ از برای او نهاده اند یا بر جزوی که داخل بود در معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم و معنی او قسم اول را دلالة مطابقه گویند و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین حقایق و قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود در مفهوم او و آنرا دلالت التضمن خوانند چنانک دلالت لفظ انسان بر حیوانیت تنها زیرا که چون لفظ انسان دال باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت بود بر حیوان و قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و لا محاله لازم مفهوم آن لفظ باشد و آنرا دلالة التزام گویند چنانک دلالة لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم اوست

اصل سیم در فرق میان ذاتی و عرضی بدانک هر صفت که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت آن موصوف یا نبود و اگر بیرون بود آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود یا جزو از اجزای آن موصوف بود یا نبود اگر جزوی از اجزای آن موصوف بود آن صفت آن ذات را ذاتی بود باتفاق چنانک حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانک جزوی از اجزای موصوف نبود و خارج نبود از حقیقت موصوف لا محاله آن جز حقیقت و ماهیت موصوف نبود و آنرا المقول فی جواب ما هو گویند و [illegible] اطلاق لفظ ذاتی بر وی روا باشد یا نه خلافیست لفظی

الاصول المنطقیه اصل اول در نقیض قضیه وجودی [illegible] و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی مسامحه کرده اند و چون حقیقت قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانک هر محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول یا ممکن الزوال بود از ان موضوع یا نبود و اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود و قسمت ازین سه بیرون نبود یا محمول واجب الثبوت بود موضوع را یا دایم الثبوت باشد نه واجب الثبوت و نه دایم الثبوت و چون این معلوم شد گوییم بدانک قضیه وجودی را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او را دایم بود و نه واجب پس برین تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم سیم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع او را واجب نبود و علی هذا قسم دوم و سیم در تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو موافق و دو مخالف اما موافق اول آنکه محمول او موضوع او را واجب بود و دوم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لکن دایم بود و اما مخالف اول آنکه محمول او موضوع او را ممتنع بود و دوم آنکه محمول او موضوع او را ممتنع نبود و لکن دایم العدم بود و اما اگر قضیه وجودی را تفسیر بوجه دوم کنند اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول آنکه واجب العدم باشد و دوم آنکه دایم العدم بود و اما موافق آنکه واجب الثبوت بود فاما آنکه دایم الثبوت بود و واجب الثبوت نباشد محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل بود در نفس قضیه محال بود که داخل باشد در نقیض او و ازین معلوم شود که در نقیض قضیه وجودی بتفسیر اول [illegible] و بتفسیر دوم اعتبار [illegible] در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق

اصل دوم در حد عکس شیخ ابو علی سینا رحمه الله در جمله کتابها چنین حد عکس می گوید العکس تصییر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و ظن من آنست که این حد مستدرکست زیرا که قضایا بر دو قسمست اول حملی و دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم است عکس قضایا هم بر دو قسم بود یکی عکس قضیه حملی و دوم عکس قضیه شرطی و عکس قضیه حملی بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند و اما عکس قضیه شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم کنند و چون این جمله معلوم شد ظاهر گشت که آن حد که شیخ ابو علی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل بود و پس حد درست عکس آنست که گوییم العکس تصییر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین باشد عکس شرطیات در حد در آید

اصل سیم در تحقیق شکل اول و اختلاطات

بدانکه چنانکه شاید اتصاف ذوات باوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند مختلفات نیز روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که ایشان
لامحاله مشترک باشند در حقیقت آن جنس و در سلب دیگر جنسها از ایشان و چون اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی ثابت گشت میان متفقات
و متباینات لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کردن نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم شود که دو قضیه
موجبه یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتج نبود اما اگر دو حقیقت را یکی لازم موصوف نبود اختلاف میان این دو حقیقت لازم نباید زیرا که
روا بود که یک چیز در یک زمان موصوف بود بصفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف عوارض موجب تغایر معروض
نیست چگونه موجب اختلاف معروض بود و ازین معلوم شود که از ممکنتین عامتین و ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین
و از ممکنه و وجودیه و از وقتیه و منتشره قیاس منعقد نشود و از برای این از مطلقتین عامتین منعقد نشود که مطلقه عامه احتمال آن دارد که وجودی …
و چون از دو وجودی منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل وجودی باشند هم قیاس منعقد نشود اما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن صفت چیز دیگر را
لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن صفت چنانکه آن یک چیز را لازم است بایستی که آن دوم را
لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم باشد و ازین معلوم شود که از دو مطلقه عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بل که چون یک
مقدمه ضروری بود مقدمه دیگر بر هر جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری باشد منتج نتیجه ضروری بود و این برهان که گفته شد … اگر یک
مقدمه ضروری بود و دوم ممکن بود یا وجودی غیر ضروری هم روا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگر هر دو متوافق باشند …
زیرا که اتصاف موضوع بمحمول در یک مقدمه ثابت و در دیگر مقدمه ثابت نیست و چون اختلاف در حقیقت حاصل بود اگر در ظاهر حاصل نبود زیان …
و هر کس که شکل ثانی را برین وجه تصور کند از جمله اشکالات و مغالطات این شکل خلاص یابد بانکه صعب ترین علم منطق اینست **الامتحانات**

امتحان اول چه فرقست میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو جواب چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن بود که
جمله ذاتیات آن چیز حاصل شود پس آنکه جمله ذاتیات آن چیز مقول بود فی جواب ما هو اما آحاد آن ذاتیات هر یکی بانفراده داخل باشند
در جواب ما هو لیکن بتمام جواب ما هو نبود **امتحان دوم** کدام نوع است که از جنس و فصل مستغنی است و کدام است که بهر دو محتاج است
جواب نوع را بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول باشد بر چیزهای که مختلف نباشند بحقیقتهای ذاتی در جواب ما هو چنانکه ماهیتهای بسیط
چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی محال باشد که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس
و فصل را جنس و فصل دیگر بایستی و این مودی باشد باثبات فصول و اجناس بی نهایت و آن محالست پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی
از جنس و فصل و اما بمعنی دوم هر آن چیزی بود که بر وی و بر چیزی دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو اولاً ولی و آن حیوان بود که انسان نسبت
با حیوان نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها متمیز نشود پس این نوع را از جنس و فصل …
و نوع اول را بجنس و فصل احتیاج نبود **امتحان سیم** … روا بود که نوع اضافی نبود و باشد جواب بلی زیرا که ما پیدا کردیم که …
نوع حقیقی اند محالست که نوع اضافی باشند و همچنین … اضافی یافته شود چنانکه نوع … چون حیوان و چون هر یکی … عدم …
لازم آید که میان ایشان هیچ عموم و خصوص نباشد بلی نوع الانواع نوعیت از آن اضافی لیکن نوع الانواع را دو جهت باید یکی آنکه مقول …
بر کثیرین مختلفین العدد فی جواب ما هو و بدین اعتبار نوع حقیقی است و دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو قولاً اولیا و …
اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود آن نوع الانواع را لامحاله نوعی بود اضافی و اگر چه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل
از اسرار این علوم است والسلم **علم الطبیعیات الاصول المشکله اصل اول** در بیان آنکه روا نبود که حرکت جسم لذاته بود
و برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود و اگر بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته
نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب جهت نبود حرکت کردن بروی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین
معقول نیست **اصل دوم** در اثبات صانع جل جلاله بر طریق طبیعیان چون حرکت اجسام لا لنفسها بود لا بد ایشان را محرکی باید
و آن محرک اگر متحرک بود لا بد او را نیز محرکی باید و این بتسلسل انجامد پس محرکی باید نامتحرک و هر محرک که نامتحرک باشد نه جسم باشد و نه جسمانی
پس اجسام را محرکی نه جسم و نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن نظام معقول …
نه بینی که حرکت فلک اعظم مایلست از منطقة البروج و مسیر آفتاب در منطقة البروج است و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف …
فصول حاصل می شود و بواسطه آن اعتدال مساکن و نضج و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل …
که عقول از ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجزست پس معلوم شد که جمله اجسام عالم را مدبری است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت حکمت و …
اینست طریق طبیعیان در معرفت صانع جل جلاله و عم نواله **اصل سیم** در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آنست که هر چند محرک

جمله اجسام صانع است لکن صانع جل و علا هر جسمی را قوتی بیافریده که آن قوت مبدا حرکت آن جسم بود پس قوت جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری …
یا نبود و هر دو قسم بر دو قسم اند یا آن قوت را افعالی بود یا مختلف یا افعالی بود نه مختلف پس مقتضای این قسمت قوت جسمانی بر چهار قسم باشد اول قوتی
که او را شعور باشد بخود و افعال خود و افعال او مختلف بود و آن را نفس حیوانی گویند دوم آنکه او را شعور بود بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود و آن را
نفس فلکی گویند سیم آنکه او را شعور نبود بخود و افعال خود و افعال او مختلف بود و آن را نفس نباتی گویند چهارم آنکه او را شعور نبود بخود و افعال خود و افعال
او مختلف نبود و آن را طبیعت گویند و آن چنان بود که طبیعت ارض اقتضاء نزول کند چون در موضع خود نبود و یا طبیعت آتش که اقتضاء صعود کند چون
در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت در مذهب ایشان چه باشد **الاصول المشکله اصل اول** در نفی خلا و دلیل برین آنست که اگر
موضعی خالی فرض کنیم لابد حرکت در وی سریعتر بود که حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود او را خرق اتصال آب باید کرد و اتصال آب
لابد ممانعت کند و بسبب این ممانعت بطؤ حرکت لازم آید و در خلا چون مانعی نبود لابد که آن حرکت در غایت سرعت باشد لیکن اگر چه در غایت سرعت …
هم از زمانی بود و آن زمان را نسبت بود بزمان حرکت در آب پس اگر ملای رقیق فرض کنیم چنانکه نسبت رقت آن با رقت آب چون نسبت زمان
حرکت در خلا بود با زمان حرکت در آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملای رقیق چند زمان حرکت در خلا بود و پس لازم آید که حرکت با وجود معاوق
و مانع مثل حرکت بی معارض و مانع بود و این محال پس لازم آید که خلا ممتنع بود **اصل دوم** در تناهی ابعاد و برهان این آنست که اگر تقدیر کنیم
خطی نامتناهی و کره تقدیر کنیم و از مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط نامتناهی بدین صورت
چون آن کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون این مسامت …
اولی است لابد اول مسامته با هو نقطه معین باشد لیکن هر نقطه که فرض کنند که آن نقطه اول مسامته
چون خطی از نقطه که بالای او بود بمرکز آری آن زاویه که از آن خط حاصل شود و از آن خط که موازی بوده است
کوچکتر از آن زاویه باشد که حاصل شود از آن خط که از نقطه فروترین بیرون آری و بمرکز پیوندی و آن
خط که موازی خط نامتناهی بوده است و معلومست که انتقال کردن از زاویه خورد بزاویه بزرگ ممکن نبود الا که بزاویه خرد گذر باشد و چون
هیچ زاویه نیست الا که خردتر از آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که نقطه اول مسامته باشد و چون این محالست پس خط نامتناهی هم
محال بود و این برهان هر چند سخت مشهورست لیکن بدین تقریر که کرده شد کسی نگفته است **اصل سیم** در بیان ابطال انطباع و شعاع
بدانکه قومی اعتقاد کرده اند که دیدن چیزها از جهت آنست که شعاع از چشم بیرون آید و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر اعتقاد کرده اند که دیدن
چیزها از برای آنست که صور مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل آید ابصار حاصل گردد و این مذهب بیشتر فلاسفه است
و این هر دو مذهب نزدیک ما باطلست زیرا که چشم با کوچکی او محال بود که از وی چندان شعاع بیرون آید که همه عالم محیط و متصل گردد چنانکه اصحاب
شعاع می گویند یا صورت همه عالم در مقدار … مرتسم گردد چنانکه اصحاب انطباع می گویند … آن بود که جمله افلاک …
اصل طبیعت خود بگردانند چنانکه بعضی می گویند … یک حجت روشن مذهب این دو جماعت باطل شد و مرا عجب از آنست که قدما …
با وفور فطنت ایشان این دو مذهب چگونه اختیار کرده اند با ظهور این حجت بر بطلان این دو مذهب **الامتحانات امتحان اول**
آتش فی حیز قاسر بود که در مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه جواب روا بود و درین صورت که تقدیر کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعله
آتش در مرکز عالم باشد آن شعله در مرکز ساکن باشد و صعود نکند زیرا که آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت کند یا بجمله جوانب محال باشد که بیکی …
حرکت کند زیرا که چون بعد او از جمله جوانب فلک متساوی است حرکت او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت او بجانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب
حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله در میان آن فرجه افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محالست و این هر دو قسم چون باطلست معلوم …
که حرکت آن آتش از مرکز محال بود **امتحان دوم** کوزه آب در زیر کوه پر کنند و بر بالای کوه برکشند آب آن وقت در وی بیشتر گنجد
که در زیر کوه باشد یا آن وقت که بر سر کوه باشد جواب آن وقت که در زیر کوه باشد آب در وی بیشتر بود زیرا که شکل طبیعی آب کروی است
و شکل طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیفست لاجرم آن سطحها که از آب ملاقی کوزه بود کره باشد اما سطح بالاین او
چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم مقتضای طبع … شود و چون این معلوم شد گوییم چون کوزه در زیر کوه بود بمرکز نزدیکتر بود پس اگر مرکز
عالم را مرکز دایره کنیم که بر سر و طرفین آن کوزه بگذرد آنگاه که در زیر کوه بود لابد قوسی از آن دایره بر سر کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر سر
کوه بود دایره دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد و لابد قوسی از این دایره هم بر سر کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز بیشتر …
کوچکتر از آن دایره بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوزه بگذرد حدبه او از حدبه آن قوس کمتر بود که از دایره کوچک بر سر کوزه بگذرد
و چون حدبه او کمتر بود آب در وی کمتر گنجد و چون حدبه او بیشتر بود آب در وی بیشتر گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه گنجد آنگاه که کوزه در زیر کوه بود …

پیشتر از آنی که در کوزه کهنه چون بسیار کرده بود **امتحان سیم** چرا قطرهای باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد جواب
در تابستان هوای که در گرد زمین واقع باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا قطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطی النزول
بسبب آن شود که سردی از ظاهر بباطن گریزد و چون سرما در باطن محقق شود لابد آن سردی قوی شود و بخار چون سرد شود آب گردد لاجرم این
بخار آب شود بتمامی و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان بغایت متحلل و لطیف بود لاجرم آن قطرها سریع النزول باشد و چون
ماده بخارها از ظاهر بباطن گریزد لاجرم قطرها بزرگ نباشد و چون بسیار باشد لاجرم قطرهای باران بسیار عدد باشد و چون هوای که محیط بود
بزمین در زمستان گرم نباشد در تابستان اندک باشد لاجرم آن قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان ماده بخار و هوا در زمستان صافی
و متخلل نباشد لاجرم بطی النزول باشد **علم التعبیر الاصول الظاهره اصل اول** در بیان قوتهای مدرکه قوتهای که آدمی ادراک
چیزها بواسطه آن کند یا مدرک جزئیات بود یا مدرک کلیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهره بود چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
یا حواس باطن بود و آن هم پنج است اول حس مشترک و آن قوتیست که چیزهای که بدین پنج حس ظاهر محسوس شود آن صورتها در آن قوت جمع شود و دلیل وجود
این قوت چهار است اول آنکه قطره باران را چون خطی می‌بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هیچ آن در خارج موجود نبود و بعد ادراک آن
نیاید مگر بحس دیگر آن قوت که قطره باران را چون خطی بیند غیر قوت باصره بود دوم آنکه چون ما آواز کسی بشنویم صورت آنکس ببینیم
و هرکس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات باید که مدرک هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک
مبصرات نتواند کرد پس باید که هر دو را ادراک کند قوتی دیگر باشد غیر هر دو سیم آنکه مرد چون سخنی بشنود در آن حال که حرف اول بشنود حرف دوم
در وجود نیامده باشد و چون حرف دوم شنود حرف اول شنوده باطل شده باشد زیرا که سمع هر دو را ادراک موجود نتواند کرد پس لازم آمد که
قوتی دیگر است که صورت محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن محسوسات بایستی که هیچکس سخن فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی و بایستی
که کسی اگر دیده بودی بار دیگر باز شناختی چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت بازشناختن آنست که بداند که این همانست که صورت او نزد
خیال حاضر بوده است و دوم آنکه آن قوت که حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول آن صورتها کند و ما آن قوت که صورتهای محسوسات
در وی جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که حفظ آن صورتها کند خیال نام نهادیم و دلیل آنکه چون صورتی در حس مشترک منطبع شود و آن
صورت مشاهد شود و دلیل بر این آنست که مرتسم صورتها چند که آن در خارج موجود نبود و مدرک آن حس مشترک است پس قوت و کثرت که مدرک است
و آن جز حس مشترک قوتی نیست سیم متخیله است و خاصیت او آنست که در آن صورتها که در خزانه خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد
چنانکه حیوانی که نیمه او آدمی و نیمه دیگر او مرغ باشد چهارم قوت وهم است و خاصیت وی آنست که ادراک معانی جزوی نامحسوس کند قوت پنجم
حافظه بود و او خزانه وهم است چنانکه خیال خزانه حس مشترکست **اصل دوم** در بیان آنکه مرکب قوتها روحست و حقیقت این روح
بخاریست که از اغذیه لطیف منفصل شود و در عروق و اعصاب پراکنده شود و بدین سبب اعضا را قوت حس و حرکت پیدا آید و دلیل بر این که مرکب این
قوتها روح است آنست که اگر سده در عضوی پیدا شود از آن جانب که ورای سده بود حس آن عضو باطل شود و آنچه ورای سده نبود حس از وی باطل نشود
و معلوم است که سده جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت به اعضا می‌رسد بواسطه روح می‌رسد و چون این معلوم شد گوییم
که هر وقت که این روح بظاهر تن رسد حس و حرکت حاصل باشد و آن بیداریست و اگر بظاهر تن نرسد بل که در اندرون بماند حواس ظاهر معطل گردد
و آن خوابست و ماندن در اندرون یا از دو سبب بود یا از برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری او و اما از قلت روح باشد چنان بود
که چون حواس افعال بسیار کرده باشند روح متحلل شود پس بدان حاجت افتد که طبیعت بنضج غذا مشغول گردد تا روح ما از لطیفان مدد گیرد
و اما از برای انسداد مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلا خورده شود بخارات شراب از معده بدماغ صعود کند و با عصاب فرو آید
و آن مجاری را پر گرداند لاجرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از این جهت که گفته شد لیکن این
معنی از شراب قوی‌تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافتست صعود او بدماغ و نفوذ او در مجاری آن زودتر رود و باشد لاجرم
ظهور اثر آن در خواب کاملتر بود **اصل سیم** در حقیقت خواب دیدن بیان آن بر سه مقدمات که نخستین آنکه بیان کردیم
که صور محسوسات در لوح حس مشترک حاصل شود و هر صورت که در وی حاضر گردد مشاهد شود دوم آنکه نفس انسانی را قوت آنست که متصل گردد
بملائکه و بواسطه آن اتصال او را وقوف افتد بر غیبیات سیم آنکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای
آن معنی کلی را و چون این مقدمات معلوم شد گوییم خواب دیدن را چهار سببست اول آنکه نفس بعالم ملائکه متصل شود و بواسطه آن مطلع گردد
بر چیزها از غیبیات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشترک
منطبع شود لاجرم مشاهد شود و وجه دوم آنکه صورتهای که در خزینه خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری

حس مشترک مشغول بود بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا اقتباس کند و در وقت خواب چون بدان مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد و وجه
سیم آنکه قوت متفکره ترکیب صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای خشم و بر قوت چیزی پس در حال خفتن
آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود وجه چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر باشد لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل متغیر گردد چنانکه اگر حرارت
مستولی شود آتش بیند و اگر برودت مستولی شود برف و یخ بیند و اگر رطوبت مستولی باشد باران و سیلها بیند و اگر یبوست غالب باشد چنان بیند
که در هوا می‌پرد و اگر بخار سودا غالب و مستولی بود ظلمت بیند اینست اسباب خواب دیدن **الاصول المشکله اصل اول** در بیان آنکه
کدام خواب را تعبیر باید کرد بدانکه ازین چهار قسم که یاد کرده شد خواب اول قسم معتبر است و این سه قسم دیگر اضغاث احلام باشد و اما قسم
اول بر سه گونه بود یکی صریح دوم آنکه او را تاویل باید سیم آنکه او را سوال تاویل کردن اما آنکه صریح باشد آن چنان است که
که مردم در بیداری همچنان بوده و هیچ چیز در مصلحت خود ندانند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد می‌آرد که او را وقتی دردی بود میان حجاب و کبد پس گفت هر علاجی کردم
سود نداشت امید از صحت برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا گفت برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر است بگشای و چندین خون از وی بیرون کن
تا صحت یابی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را باید گشادن پس چون آن فصد کردم صحت یافتم و همچنین در کتاب [illegible] می‌آرد که مردی را
بزرگ شد چنانکه درد وی می‌گفتند و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت تا شبی آن مرد بخواب دید که کسی او را گفت برگ [illegible] بگیر و با آب [illegible] بکن صحت
یافت آن مرد روزی دیگر را ازین خواب آگاه کرد چون دیدم که از راه قیاس صواب بود بیازمودم درست شد و معتضد خلیفه بخواب دید که کسی او را گفت
که این منصور [illegible] چندین گاه است که بی‌گناه در زندان است چرا از وی دست باز میداری چون از خواب در آمد کس فرستاد که بنگرند که مردی
بدین نام در زندان هست یا نه نگاه کردند آن مرد را یافتند و پیش وی آوردند چون معلوم کرد آن مرد مظلوم و بی‌گناه بود و امثال این بسیار اتفاق
افتاده است و اما آن قسم که او را تاویل باید کردن آنچنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت کند که مناسب آن
معنی باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن معنی و باشد که متخیله از آن صورت بحکایتی دیگر کند و بسیار صورتها انتقال
تا چنان شود که معبر از ادراک آن انتقالات عاجز گردد و این قسم هم از اضغاث احلام بود و سبب تخیل این صورتها بسیار استیلای قوت تخیل
و قوه کنند بر ترکیبات بی اصل و ازینست که هر که دروغ بسیار گوید بر خواب او اعتماد نشود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد بر صورتهای ناموجود
انگیختن و هم ازین سببست که بر خواب شاعر اعتماد نشود **اصل دوم** در شرایط تعبیر کردن معبر را واجبست که در چهار چیز نظر کند نخستین
آنکه خلق به چند نوع خواب وارد و آن از چهار جهت اول از صناعت او زیرا که خوابی که پادشاه بیند تعبیر آن غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن
خواب در حق عالم غیر آن بود که در حق عامی دوم عادت و سیوم ملت زیرا که اگر جهودی بیند که گوشت شتر خورده روزی نگیرد باید زیرا که گوشت
شتر بر ملت ایشان حرامست و اگر در دیگر دینها بیند روزی حلال باشد زیرا که گوشت شتر در همه دینها غیر جهودی حلال باشد چهارم لغت چنانکه
اگر عربی زبان آبی بخواب بیند که او را [illegible] شود زیرا که در عربی آبی را [illegible] گویند و اگر تازی زبان بیند او را سفری افتد و در آن سفر رفت باید زیرا که
در تازی آبی را سفرجل گویند و قسم دوم از چیزهای که روی نظر باید کرد آن چیز است که دیده شود و نظر در وی باید کرد موضوع او باشد
یا در محمول او اما موضوع لا محاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان بود یا حیوان دیگر یا نباتات یا معادن یا آثار علوی یا عناصر افلاک
یا ستارگان یا چیزی که از آن مرکب شود و اما محمول چنان باشد که آنچه دیده شده است چندست و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام
زمان و چه چیز روی تاثیر کرده است و در چه چیز تاثیر کرده و وضع او چگونه است و نسبتها این چیزها بر چند وجه بود و قسم سیوم زمان و مکان
چنانکه اگر کسی در بازار خود را برهنه بیند دلیل فضیحت بود و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نرسد زیرا که برهنه بودن در گرمابه عادت بود
و اگر در تابستان بیند که پوستین پوشیده است رنجی بوی رسد و اگر این خواب در زمستان بیند رنج از وی زایل شود **اصل سیم**
در اجناس و انواع خوابها که آن چهار گونه است قسم اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار مثل آنکه مردی در غربت بود در خواب دید که [illegible]
و چیزی طلب می‌کند چون بدان چیز رسید با جمعی مرغان [illegible] پس عاقبت آن مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غربا بغربت رفت
قسم دوم آنکه یک چیز دلیل کند بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده است از معبری پرسید جواب داد و گفت چشم او برود
گفت از چه سبب چنین گفتی گفت لفظ ذهب چنانکه نام زرست در تازی همچنین استعمال کنند در رفتن چیزی چنانکه گویند ذهب الرجل
و معبری دیگر در بیان آن تعبیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند تا برود قسم سیم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانکه
مردی بخواب دید که نام وی از وی جدا شده است پس عاقبت وی چنان بود که مالش ضایع گشت و نزدیک مردم بسبب درویشی حقیر گشت [illegible]
از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار بر یک چیز دلیل کند چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می‌باخت [illegible]
از وی می‌برد [illegible] شاه مات برسید لکن پیش از آن برخاست و بگریخت و [illegible] رفت که از اشتر نام بود و از آنجا در خانه افتاد و

ویران او ورفتی بربست بس عاقبت آن مرد جهان شد که تمام خانه بیفتاد و ویران او بشکست و لکن فرود آن مرد بخواب بدید و دلیل این کرد بود زیرا که نزدیک رسیده بود بشاهات و گریختن از پیش شاهات و دلیل این حال بود که وی نزدیک مرگ رسید و لکن فرود و گریختن بر بیمارستان دلیل کند بر بیماری و در این نام ان بیمارستان شتر بود و دلیل آن بود که آن بیماری وی از شکستن پای بود چنانکه پای شتر دو تا شود و چون بجنبد در ساق درخت بر پای او و دلیل آن بود که ساق و چون ساق درخت شود و حرکت نکند

الامتحانات امتحان اول مردی جهان دید که از خانه او ده جنازه بیرون می برند و ایشان هر کس که در آن خانه بودند ده کس بود بدیدار آن مرد بترسید و از خانه وی هر کس هر دو مرده کوش می داشت تا نوبت بدو رسید تا وی روی بخانه وی در آمد و از بام در افتاد و بمرد او مرده دهم شد و آن مرد نجات یافت

امتحان دوم مردی بخواب دید که جایی می رود و آنجا پادشاهی را بدید که دست بر نشسته است و او پای بر روی می نهد پس بگفت آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین برکند گنجی یافت صورت آن پادشاه بر آنجا نگاشته بود

امتحان سیم مردی بخواب دید که پای راست او از جوب است معبران از تعبیر آن عاجز آمدند عاقبت چنان افتاد که بنده خرید چند گوسفند [illegible] زیرا که پای دلیل بنده است و پای راست دلیل بنده نیک است و جوب دلالت کند بر آنکه این بنده از هندوان باشد

علم الفراسة این علم از علمهای غریب و دانشهای شریف است و اهل روزگار را هیچ در آن خوضی نیست و چون چنین باشد جمله خلق مطالب آن را مشکل [illegible] و لیکن آن دیدیم که در اصل اول حقیقت این علم را شرح دهیم و در بیست اصل دیگر دلالت عضو عضو دیگر بگوییم

اصل اول در حقیقت این علم بدانکه حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوت آفریده است یکی شهوت دوم غضب سیم فکرت و مطلوب هر یکی از این قوتها غیر آن مطلوب دیگرست زیرا که مطلوب شهوت تحصیل لذات است و مطلوب غضب قهر و انتقام است و مقصود فکرت تصورات علم کلیات است و علل جزو آلت شهوت جگرست و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم گشت گوییم فعلهایی که از آدمی در وجود می آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن بود که رایج اقتضای شهوت یا غضب باشد بران وجه که مقتضای او بود در وجود آید و تکلفی آن باشد که عقل و تمیز از جمع آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آرد و از این است که افعال مردم در وقت تنهایی نه چنان بود که در میان جمع زیرا که در وقت خلوت از ملامت و اوقات فارغ بود لاجرم عقل مانع نشود و شهوت و غضب را او در میان جمع از ملامت فارغ نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد و از مطلوبهای خود ایشان منع کند و اما حیوانات دیگر را چون عقل و تمیز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را هیچ مانع نباشد لاجرم افعال ایشان جمله طبیعی بود و هیچ تکلفی نباشد و بدانکه در علم حکمت درست شده که قوتهای حیوانی تابع امزجه است و اشکال و هیأت هم تابع امزجه است و چون استدلال کردن از افعال آدمی بر اخلاق و درست شده زیرا که بیشتر افعال و تکلفی بود و حکما خواستند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی را بدانند پس در حیوانات دیگر تأمل کردند هر گاه که از آن صورتها یکی یافتند حکم کردند که آن خلق که در آن حیوان است مقارن آن صورت در آدمی هم موجود باشد و اصل علم فراست این است و حقیقت این جز بتجربه بسیار و اندیشه بغایت و تتبع صور و اخلاق مردم کردن روی ننماید و بر یک دلیل اعتماد نتوان کرد بلکه جمله دلیلها را [illegible] با یکدیگر و ابکار و رایج قوی تر باشد [illegible] کرد و از این جمله معلوم شد که حقیقت فراست استدلال کردن است از اوضاع ظاهر بر خلق و عادت

اصل دوم در رایج موی بران دلیل کند موی نرم دلیل بر دلی باشد موی درشت دلیل شجاعت بود و موی بسیار بر شکم بر کثرت شهوت دلیل باشد موی بسیار بر پشت دلیل بود بر شجاعت و موی بسیار بر بر و کتف دلیل باشد بر دلیری و بر گردن دلیل بر احمقی و موی راست ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل بد دلی باشد

اصل سیم در رایج رنگ بران دلالت کند هر کس که رنگ او چون درخشیدن آتش باشد او دیوانه بود و هر که رنگ او با سبزی و سیاهی زند بدخوی باشد و هر کس که رنگ او ضعیف و رقیق باشد شرمناک بود

اصل چهارم در لک پیشانی بران دلالت کند هر که را پیشانی بین وسط او مستوی بود و در وی هیچ عضوی نباشد آنکس خصومت کننده بود و هر کس که پیشانی او از هر دو جانب میانه کشیده بود آنکس خشمناک بود و هر کس که پیشانی او کوچک بود جاهل باشد و هر کس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود

اصل پنجم در رایج ابرو بران دلالت کند هر کس که بر ابروی او موی بسیار بود و انده هناک بود و هر که کوی باشد ابروی دراز که بجانب بینی فرود آمده باشد یا بجانب صدغ رسیده بود در مرد و حال خدا و ندوی دعوی کرد و لاف گوی بود

اصل ششم در رایج چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود و چشم در کو افتاده دلیل خبث و مکر باشد و چشم برون جسته دلیل هرزه گویی بود و بی شرمی و هر چه بنگ سیاه دلیل بد دلی باشد و هر که چشم بسیار بر هم زند و تیز در چشمها نگرد محتال و دزد بود و چشم ازرق و مرقش خداوندش بی شرم و زن دوست بود و اگر ازرقی اندکی بر سیاهی آمیخته بود دلیل غایت تباهی اخلاق باشد

اصل هفتم در رایج شکل بینی بران دلالت کند هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست دارد و هر کس که سر بینی او غلیظ بود اندک فهم باشد و هر کس که سر بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار شهوت بود و هر کس که سوراخهای بینی او فراخ بود خشمناک باشد

اصل هشتم در خبرهای که دهن و لب و دندان و زبان بران دلالت کند هر کس که دهن او فراخ بود

شجاع باشد لب ستبر دلیل احمقی و غلیظ طبعی بود و رنگ لبها چون زرد و ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد و هر کس که دندانها او تنگ متفرق بود ضعیف [illegible] باشد و هر کس که زبان او دراز بود شریر بود

اصل [illegible] در خبرهایی که شکل روی بران دلالت کند هر کس که گوشت روی او بسیار بود کسلان و جاهل باشد و هر کس که روی او بغایت گرد بود جاهل باشد و هر کس که روی او دراز بود بی شرم و سخت چشم باشد و هر کس که روی خرد بود خبیث و متملق باشد

علم الطب الاصول الطاهره اصل اول در شرح احوال غذا و در وی یازده فصلست

فصل اول در غذای نیک هر غذایی که قوتی و مزه دارد و سریع الهضم بود تن مردم را غذایی دهد شایسته چون گوشت مرغ و بزغاله و زیرباج و اسفیدباج که از گوشت سازند و نان که سبوس امروزین که از گندم اسالین بی آفت پخته باشد و ماهی تازه کوچک که اندام او بر سنگ ماده او اشتر باشد و [illegible] مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زاون او مدتی نگذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد

فصل دوم در غذای بدنانی که در روی بسیار فصول بود و از آفت رسیده و یا از آن کهن پخته باشد و گوشت بز نر و از آن گاو کوهی و از آن خرگوش و از آن مرغابی جمله سودا افزاید و مغز همه حیوانات و جغرات و رشته بلغم نرم افزاید و خایه مرغ نیک بریان کرده و چیزهای غلیظ غلیظ افزاید و ماهی بزرگ تازه بلغم افزاید و شور کرده سودا زیادت کند و سیب و امرود خام و خیار و خیار بادرنگ خلطها خام افزاید

فصل سیم در غذایی که از وی خون رقیق صافی تولد کند مغز نانی که از گندم نشسته پخته باشد و گوشت مرغ جوجه و دراج و تیهو و بال مرغ بریان و ماهی تازه خورد که بروغن کنجد بریان کرده باشند و کدو و ماش پوست کشیده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کم کند یا کسی که حرارت غریزی او اندک و ضعیف بود چنانکه مخنث یا کسی که خواهد که اندرتن او خلط بسیار جمع شود

فصل چهارم در غذاهای غلیظ هر چه از غذاهای خشک یا صلب که از وی غلیظ بود و چون خرمای عقب و گوشت خرگوش و جگر و تخم مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود و گزر پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و روغن گاو غلیظ باشد بسبب آنکه به آتش خشک شده باشد و اندرون هم غلیظ باشد بسبب آنکه بلغم و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود

فصل پنجم در غذاهای سریع الهضم هر غذایی که ناخوش مزه و سخت و بسیار چرب باشد سخت سرد و سخت گرم شود دیر تر گوارد و هر چه کسی را خوش آید زود گوارد تر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر باشد از گوشت چهارپای و هر چه متخلخل تر باشد سریع الهضم تر بود چنانکه گوارش فندق زود گوار تر باشد و هر چه جاییدن آن آسان تر باشد چنانکه کرفس و کدو و کاسنی زود گوارتر از خون و کرفس باشد و هم چنین گوشت جانوران چون گردن و سینه از همه بیشتر زود گوارتر باشد و هم راست زود گوارتر از همه جا باشد

فصل ششم در غذاهای بسیار فضول و اندک فضول سینه مرغابی و بط و سر همه جانوران و جگر آن جانوران که شیرخواره باشند و کدو و تره و باقلی تره و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج وی تر باشد همه بازهومت و با فضول بود و پاچه و گردن همه جانوران و هر جانوری که ماوای او در کوه و صحرا باشد خاصه که بسیار دود زهومت او کمتر باشد

فصل هفتم در منفعت و مضرت ابا با سکبا مردم محرور را سود دارد و مرطوب را زیان بسبب آنکه رطوبت برد و حاشی او از بهر محرور لشکر دهند و از بهر مرطوب با تکبین اسفید با مطلق مشروبات و او غذای نیکست همه مزاجها معتدل را و مردم تن درست را بسازد الا کسی اگر بغایت محرور بود خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که اگر بخورد و مقدار ماء بخورد و یا چیزی ترش که آن حرارت را زایل کند دوغبا و جغرات با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و [illegible] کسی را که معده وی گرم بود شاید [illegible] فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ و گوشت بره نشاید پخت و خورد و روغن گاو اندک باید کرد و جز اقتباء و ترتیب با هر دو و چون دوغبا باشد و آن روز که آن غذا خورند میوه ای تر و فقاع نباید خورد زیرا بقیا سرخ اسفیدبا و دوغبا غذا کم تر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت برد و مردم محرور را موافق بود و غوره با در تابستان هیچ نباید خورد و از پس آن میوه ای ترش باید خورد و اناربا و سماقبا و زرشکبا همه یکدیگر نزدیک خون را و صفرا را از تب بنشاند و طبع را خشک کند و تکلف با والو هر دو صفراوی را نیک باشد و سینه را نرم کند و غذا و ندیه سرفه را از رشیها آن موافق بود خاصه که با سفاناخ و مغز بادام اصلاح کند قلیه اکامه و قلیه هر که غذای نیکست مزاجهای معتدل را در هر فصل موافق بود و از بهر مرطوبان از ابدا ب وسعتر و بوده و کرویا اصلاح کند و از پس او حلوا با انگبین و فانید باید خورد و قلیه خشک و مطنجنه بره و غذای قوتیست و مرطوب را موافق بود خاصه که دارچینی بروی پراکنده و محرور را اصلاح او به سرکه و غوره کنند زیرا که گشنیزی بره و غذای قوتیست و میل بگرمی دارد و از [illegible] و قنبیطی با گزر یا نار یا تازی قنبیط گوشت و ازوی خون سودا تولد کند و گزر طبع را نرم کند و شراب خوار کانرا بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبکتر کند و ثقیل و تخم آن غذای بسیار دهد و باه را قوت دهد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام متولد شود و هریسه قوت بسیار دهد و تن را فربه کند اصلاح او آنست که بگوشت کوسال یا بگوشت مرغ پزند و تخت اندر وی کنند تا او را لطیف کند و شیراز و دو ورد [illegible] و با سرکه و آنکه مدخورند بریانی غذای بسیار دهد و قوت بیفزاید و دیر گوارد بود و سرخ گوشت آن با سفیدی باید خورد تا زود تر از معده بیرون شود و کباب دیرگوار بود و خاصیت او آنست که اگر آب او فرو خورد و غذا کرده و پس از کباب و بریانی آب بسیار نشاید خوردن

فصل هشتم در منفعت و مضرت میوه ای تر انگور گرم و تر است بدرجه اول گرمی او باندازه شیرینی او بود و ترتی از وی خوب نیک رسیده بود و از وی خون نیک خیزد و تن فربه کند و طبع را نرم دارد و انگ

وبیکو [illegible]

دوکه [illegible]

وشکوسار دود کنده

ودکر ولوکر سرحکنده

بروی روزی چند که گذشته باشد و او نمک کرده باشند نفع او کمتر باشد غوره سرد و خشک است و آب وی مردم صفراوی را سود دارد و انجیر گرم و تر است بدرجهٔ
اول از معده زود فرود رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی بهرهٔ غذا تمامتر یابد که از میوه‌ها و دیگر لکن نفخ و ریاح و تشنگی آرد و اخلاط را سود دهد
و بدان سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش خیزد زردآلو سرد و تر است بدرجهٔ دوم معده را نیک نباشد و از معده زود مستحیل شود و خلطی
که از وی تولد کند بسیار بد باشد و از پس وی آب یخ نشاید خورد و آلو و شفتالو و شفترنگ همه تر باشند بدرجهٔ اول و سرد بدرجهٔ دوم و تری او زود
مستحیل شود و او را بر سر طعام نشاید خورد و بهی سرد و تر است بدرجهٔ دوم هرچه شیرین بود اسهال کند و هرچه ترش بود سرد و تر باشد اسهال ببندد
سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش و سردی بدرجهٔ دوم و در جمله دل را قوت دهد و اگرچه در معده دیر گوارد و لکن معده را قوت دهد و بادرنگ سرد
و خشک است بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف‌تر باشد آبی سرد است با تخم و در جهٔ اول و خشک باول در جهٔ دوم طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را اجابت
کند آبی ترش انار شیرین گرم و نرم و معتدل است و تن از وی غذای تر بپذیرد و در معدهٔ گرم صفرا کرد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر
گرم را سود دارد و شهوت جماع را کم کند و تشنگی بنشاند توت شیرین گرم باشد و محرور را درد سر آرد و دفع مضرت او سکنجبین کند توت ترش صفرا
بنشاند و طبع را نرم کند خربزه سرد و تر است بدرجهٔ دوم لکن خامی او پیش از سردی بود و سردی او بمقدار طعم او بود و آنچ شیرین باشد چون معتدل بود
و آنچ تمام رسیده بود لطیف باشد و زود گوارد و معده بگشاید **فصل نهم** در منفعت و مضرت میوه‌های خشک خرما گرم و تر است و از وی
خون غلیظ خیزد و گوشت بن دندانها را تباه کند و عیب گرمی او گرمی انگور است و تری او معتدل باشد و سینه و حلق را نرم کند و آواز صافی
گرداند و جگر فربه کند و معده را بزداید و اندر وی مضرتی نیست کشمش بد بود و کمیت آن نفع کند اندکی انجیر خشک درد پشت را سود دارد و تقطیر البول را
سود دارد و گرده و مثانه را پاک کند و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم دارد و خلطهای عفن را از مسام بیرون آرد و جوز گرم است بدرجهٔ دوم و خشک
بدرجهٔ اول زود اندر آوردن سینه را و شش و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریشهای روده را سود دارد و پسته اندر سردی و گرمی
معتدل است سدهٔ جگر را بگشاید فندق سرد است بدرجهٔ اول و غلیظ و غذا دهنده و عناب سرد و خشک است سینه را نرم کند و معده را سود دارد و خون را ساکن
گرداند **فصل دهم** اندر منفعت و مضرت شیرینیها شکر ... طبع را نرم کند و دیر گوارد ... است بدرجهٔ اول با انگبین نزدیکست و در وی گرمی و تری
معتدل است و هرچه کهنه‌تر باشد خشک‌تر بود عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و شب فرو آید
کس انگبین انگبین را از بهر غذای خویش ... فانید گرم و تر است بدرجهٔ اول و فانید سپید غلیظ‌تر از شکرست ...
دارد و طبع را نرم کند فالوده و آنچ از شکر سازند و نشاسته و روغن بادام با طبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذای بسیار دهد و حرارت ... را ساکن گرداند
لوزینه سینه و حلق را بگشاید لکن از آن سده او تولد کند و دفع مضرت او جز ... و کند قطایف آنچ از فانید و جوز مغز و روغن ...
حلوا آن او سده تولد کند و لکن زود گوارد و آنچ از شکر و مغز بادام و روغن بادام سازند محرور را موافق بود و آنچ از فانید و مغز بادام باید کند
کم کند و دفع مضرت همه انواع او سکنجبین و آب انار ترش کند **فصل یازدهم** در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوتی صادق خورده آید
صادق در طعام تقصیر و تأخیر نکند و چنان باید که دست از طعام بکشد و هنوز اندکی اشتها باقی باشد چه آن منفعت بعد از یک لحظه زایل شود و باید که
نخورد طعامها لطیف تقدیم کند زیرا که اگر طعام لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود گوارد و بر بالای آن غلیظ ناگوارنده بایستد و گنده شود و تباه شود
و غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید که از پس ریاضت چیزی نازک خورد چون ماهی تازه و ماننده آن از بهر آنک زود تباه شود و اخلاط تباه گرداند و کسی را
که غذا بد هضم شود و بدان اعتماد نشاید کرد زیرا که بروزگار از آن غذا اخلاط بد گرد آید و اگر کسی بر غذای بد عادت کرده باشد آن کس را آن غذای بد که
معتاد باشد بهتر از غذای نیک نامعتاد بود و بترین خوردنها آنست که چند گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روزگار دراز اندر یک نوبت غذا
خوردن سخت بد باشد و بهترین ترتیبها آنست در طعام خوردن که در دو روز سه بار خورد یک روز بامداد و شب و یک روز نماز پیشین و کسی را که معده
گرم باشد و صفرا در وی تولد کند او را باول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه‌ای چند نان با شراب غوره یا با شراب انار بخورد و
چنانک غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد و لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستین خورد و بسیار
خوردن میوه‌ها تر خون را آبناک کند و هرگاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چون شیرهٔ انگور و آب میوه‌ها تر که یک روز بماند بجوشد پس عفونت بدان
راه یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام ببرد و گونهٔ روی را تباه کند و غذای چرب کاهلی آرد و شهوت طعام ببرد و غذای شور
چشم را زیان دارد و ترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و بسیار غذا آنست که دو اندر یک روز اندر یک نوبت نشاید خورد چون دو غذا
و خوردنها هیچ و از پس زردآلو و آلو و شفتالو نشاید خوردن و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و کرنج را از پس چیزی که بسرکه
سازند نشاید خورد و سرکه اندر کاسهٔ مس و ارزیز نشاید داشت و گوشت نمکسود و چیزی ترش و شیر با هیچ میوهٔ تر نشاید خورد و سکبا و غوره با ماهی
و گوشت نمکسود نشاید خورد و کبوتر بچه و سیر و خردل بیکجا نشاید خورد گوشت نمکسود و سرکه نشاید خورد نه بسیر و نه با شیر و گوشت مرغ و جوژه

تر طبع را نرم کند و دیر گوارد
گرمست بدرجهٔ اول

نشاید خورد و انگبین و خربزه بیکجا نشاید خورد و از پس میوه‌های تر آب یخ نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور برآرند بر جای پوشیده و اگر پوشند نشاید خورد
و سیر و پیاز بیکجا نشاید خورد و فندق و بادام بیکجا نشاید خورد و هرکه بر سر لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن جای کلف و ...
پدید آید چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و حکه پدید آرد **اصل دوم** در شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول**
در فواید ریاضت چون مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی او غذا گردد بل که از هر طعامی در وقت هضم شدن فضله در تنها
بماند چنانکه طبیعت از هضم آن عاجز آید لاجرم حاجت آید بچیزی تا آن طبیعت در دفع آن تا از مضرتها آن ایمن گردد و منفعت دوم آنست که
حرارت غریزی بهمه تن جز بواسطهٔ روح نرسد و پیوسته روح در تحلل باشد و چون حرارت غریزی در معرض نقصانست لابد او را مدد باید کردن و الا آن
نقصان مؤدی باشد ببطلان و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا بسبب ریاضت حاصل شود **فصل دوم**
در وقت ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شود و غذا بعروق اندر آمده باشد و باعضا رسیده و از خواب تمام برخاسته و دلیل بر آن ... شده
در روده و مثانه از ثفل و آب تهی گشته وقت ریاضت در آمده و مضرت ریاضت بی وقت آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام
ناگوارنده اندر تن پراکنده شود و سده‌ها تولد کند و الا در تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت از آن تحلیل تواند کرد و آن خلط را بگدازد و از جای خود
بجنبد و بعضوی دیگر آید و او را تباه کند و هرگاه که فضله بیش از آنک روز باشد ریاضت از آن تحلیل نتواند کرد و بسیار بود که تن ممتلی باشد از خلطهای بسیار
و بدو ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد و بدین سبب مجاری نفس بسته شود و بسته
گردد و بیفتد جا میرد یا غشی عظیم افتد **فصل سیم** در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی برجا فروزد و نشاط حرکت می‌شود و هرگاه که ممتلی
می‌شود و دم زدن بر حال خویش بود هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز ماندگی پدید آید بیاید ریاضت تمام شود و اگر کسی را از این قوی‌تر
ریاضت حاجت افتد اندر مدت ریاضت افزودن صوابتر بود از آنک اندر قوت ریاضت از بهر آنک بسیار باشد که از ریاضتها قوی فتق افتد
و پیش از آنک آغاز ریاضت کند تخت دست و پای ریاضت کننده را باید مالیدن مالیدنی معتدل بدستها مختلف بخرقهٔ درشت
پس روغنی عذب چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبها او را چرب کنند و با مستکی بمالند پس بریاضت مشغول شود و این را طبیبان دلک
استعدادی گویند و چون از ریاضت فارغ شود دیگر باره اندر خانهٔ میانگین نشیند و آب نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار دارد و
دیگر او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلها و اندامها او را بکشند و بسیار اندک و نفس چند خویش باز کشد و لختی فرو گیرد و نفس را
تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد از مسام بیرون آید و اگر این مالیدن بروغن باشد صواب بود و این مالیدن را طبیبان دلک
استردادی گویند **اصل سیم** در احوال جماع و مباشرت و منفعت و مضرت آن و در وی ده فصل است **فصل اول** در منفعتهای مباشرت
اگر مباشرت وقت حاجت و شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن دفع باید و تن سبک شود و مستعد زیادت قبول غذا گردد و مجاری
که گویی چیزی تقصیر از هضم ثانی بسته و اند و طبیعت از جهت طلب غذا آن در حرکت آید و بدان سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد
و اندامها بهتر غذا قبول کند **فصل دوم** در مضرتها مباشرت که نه بوقت باشد و از شهوت صادق اتفاق افتد بدانکه مضرتها جماع
بی وقت سخت بسیار است چنانک سده و اماس جگر و یرقان و استسقا باشد کزاز و سکته و نسیان و فالج و رعشه و لقوه و ضعیفی
عصبها او اکند و علی الجملة افراط کردن در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این
کتاب نباشد **فصل سیم** در بسیار شدن آب نشاط و معالجت آن بدانک آن را چهار سبب است اول کثرت منی و بعید عهدی بمباشرت و علامت آن
که آلت تناسل قوی بود و رنگ و قوام آن معتدل باشد و علاج او آنست که فصد رگ زند و طعام اندک بکار برد و از شراب دور باشد و هر بامداد آب انار
و آب غوره و سکنجبین خورد و این دارو نافع است تخم کوکنار تخم خرفه از هر یکی ده درم سنگ اسبغول و کشنیز خشک از هر یکی سه درم سنگ کافور دانگی و نیم
شربتی سه درم سنگ و یک هفته بر آن مواظبت کند سبب دوم رقیقی و خامی منی و علامات آن قوام رنگ منی باشد و علاج او آنست که داروهای گرم و قابض
خورد و مالیدن عادت کند و طعام گوشت بریان و مطجن و قلیهٔ خشک خورد با دارچینی و زیره و صعتر و این دارو نافع است تخم سداب و تخم پنج انگشت و ...
شربتی سه درم سنگ با سکنجبین ده درم و تخم شبت ... خاصه سود دارد و تخم پنج انگشت دو درم و ... مالیدن سود دارد و ضماد
که از قسط و ... و قصب الذریره و اقاقیا و لادن سازند ... نافع آن حل کند و داروها چنان بر نهند سبب سیم گرمی و تیزی
منی بود و علامت او آنست که منی زرد بود و بوقت بیرون آمدن مجری را بسوزد و علاج او شربتها و طعامها و ضمادهای خنک بود تخم خرفه و تخم کوکنار سوده و صندل سفید
و صندل و گلاب و کافور بوییدن و نیلوفر و بخار سبب چهارم ضعف آلت تناسل است و علامت او آنست که منی بی ... بیرون آید علاج او اگر مزاج
او گرم بود آنست که در قسم سیم گذشته شد و اگر مزاج او سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر بود و بدارهای مسهل چون حب شبلیج و حب
منتن و اطریفل و طعام گوشت بریان و قلیهٔ خشک و حلوای انگبین و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته طلی کردن **فصل چهارم** در طعامهای که

قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب و ماهیت و آن جز طعامی که از وی خون قوی و لزج و گرم و تر خیزد تا گرمی او از آن تری بخار یابد

باشد که گرم و هر که خون قوی و لزج بود و بادی که از وی خیزد زود تحلیل نپذیرد و قوت مباشرت ازین بود پس طعامهائی که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول

[illegible]

فصل پنجم

[illegible]

فصل ششم

[illegible]

[illegible]

فصل هفتم

[illegible]

فصل هشتم

[illegible]

فصل نهم

[illegible]

فصل دهم

[illegible]

الاصول الثلاثة اصل اول

[illegible]

اصل دوم

[illegible]

اصل سیم

[illegible]

الامتحانات

امتحان اول فرق میان نبض منتظم و میان نبض موزون جواب نبض منتظم آن باشد که زمانها و حرکتهای وی مختلف باشد لکن آن اختلاف [illegible]
معلوم مثلا حرکت نخستین [illegible] بود و دوم [illegible] و سیم [illegible] ترتیب چهارم [illegible] اول [illegible] بود و است [illegible] طریق ضعیف [illegible]
پس در نبض منتظم مناسبات [illegible] حرکات معتبر است و اما در نبض موزون مناسبات زمان حرکت با زمان سکون معتبر است پس فرق معلوم شد

امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول و مخالف [illegible] باشد در قوت و ضعف [illegible]
آن باشد که اول آن ضعیف تر بود [illegible] پس مختلف القرع چون جنس است مر غزالی را **امتحان سیم** [illegible] نبض ذنب الفار [illegible]
نبض مسلی جواب ذنب الفار [illegible] ضعف [illegible] زیرا که مسلی از ضعف [illegible] بتدریج بقوت رسد [illegible]
[illegible] ذنب الفار [illegible] ضعف بقوت رسد [illegible] نخستین [illegible] ذنب الفار [illegible]
و مسلی فزون

علم التشریح الاصول الظاهره اصل اول در شناخت اعضا [illegible] بسیط اند یا مرکب بسیط آنست که هر جزوی محسوس که از وی [illegible]
[illegible] در نام و حقیقت مماثل کل بود چنانک استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از وی بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست [illegible]
[illegible]

[illegible]

باتشی بغایت نرم انگاه آنچ باقی ماند بر که مقطر شود بیندازند آب حماضی ... معطر کنند تا سواد و احتراق از وی برود و آنچ از وی باقی ماند صبغی بود لطیف و مطهر چون
آنرا با روح که یاد کرده شد و با کلس ترکیب کنند و آنرا دفن کنند تا حل شود انگاه منعقد کنند مقصود حاصل آید و در زیر هر موضعی ازین مواضع اسرار بسیارست اگر
بدیگران مشغول شویم دراز شود والله اعلم **فصل سیم** در اکسیر حیوانی بدانک اکسیر حیوانی از همه نوع اکسیرها شریف‌ترست و هیچ بهتر از آن نباید که از موی
آدمی بود و حکما عالم در نوع موی آدمی بسیار گفتها کرده‌اند و طریق آنست که موی آدمی جوان تن درست بگیرند و از موها یا سپید پاکیزه کنند و در شستن
آن مبالغت نمایند و آنرا پاره پاره کنند و در قرع و انبیق اندازند تقطیر کنند اول آبی از وی بیرون آید انگه روغن و آنچ باقی ماند در قرع آنرا بآتش سوخته کنند
کرتهای بسیار تا کلسی قایم النار شود و صبغی که مطلوب است درین روغن بود پس آن روغن را و آن آب که اول از وی گرفته ایم طبخ کنیم تلیغ کرده فی
برقی تا رنگ و ران آب آید انگاه آب را تقطیر کنیم آنچ بماند صبغ بود و روغن را و اینها نیز معتدل الطبع کنیم تا مطهر شود و پس ما را چهار رکن حاصل کرده
اول صبغ دوم روغن سیم آب چهارم کلس ... و فضیلت این چهار رکن بر انواع معدنی باشد چون فضیلت انسان بود بر معدن و نبات و محمد بن زکریا
گفته که من این اکسیر را ساختم چون تمام شد یک مثقال بر بیست هزار مثقال القا کردم **الامتحانات امتحان اول** روا بود که مس را حقیقت و خاصیت زر
پیدا شود جواب شیخ الرئیس ابو علی می‌گوید روا بود که مس برنگ و ثقل چون زر گردد چنانک بگوهر نشود اما آنکه ماهیت و ماهیت زر گردد چون ان
معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و این فصل جز ثقل و لون است و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت آن فصل معلوم نیست قصد کردن
باعلام و تحصیل او چگونه معلوم گردد **امتحان دوم** چیزی صبغ زرین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن اید محسوس نیست جواب سپید
از مرتبه مس قلعی حاصل شود و آنک از زهره ثقیل‌ترست زیرا که مس و سپید روی و قلعی در حجم برابر چون سپید روی چهل و شش دینار و دو دانگ بود مس
چهل و نه دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم بود **امتحان سیم** گل حکمت چگونه باید کرد جواب ببینند خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه
نباشد و از آن در موضعی پاکیزه بنهند و قدری آب بر او فشانند و دست بدان مزغند و بگذارند تا خشک شود انگاه آنرا سنگ بکوبند و بشویند پس آن
کوره ... بیخ کرده باشند یک شبانه روز بر آن خاک ریزند تا گل شود و سرگین اسب و موی بز ... و دیگر ... تا خاک نرم شود و آنرا ...
نیک خرد کنند تا آنرا بگل راست سازند ... بهر یک رطل از آن ... سنگ ... و مقداری از سفال کوفته و بیخته ... از موی
خرد کرده بر آن کنند و این گل را نیک بمالند و سه شبانه روز آنرا می‌مالند و بعد از آن استعمال کنند **علم الجواهر** درین علم شرح احوال نه نوع
از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار تا از شرط کتاب اعراض نکرده باشیم **فصل اول** در یاقوت اجناس رنگهای یاقوت چهارست سرخ و زرد
سبز سیاه و اما یاقوت سرخ بر سه قسم است اول رمانی دوم بهرمانی یعقوب کندی گوید ... و چنان بود که معصفری که در آب کنند تا در ... آید
کند سیم ارغوانی چهارم لحمی بجنس کلناری ... و از همه قیمتی‌تر یاقوت سرخ بود و رمانی از انواع سرخ قیمتی‌تر بود و گفته‌اند که نگین یاقوت
سرخ که ممسوح بود و بر شکل مربع مستطیل اگر وزن نیم دانگ بود قیمت او ده دینار باشد و یک دانگ را سی دینار و دو دانگ را صد و بیست دینار
و نیم مثقال را چهارصد دینار و یک مثقال را هزار دینار ... و مثقال ... و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنک ... سنگها را
بآهن سوراخ کنند الا یاقوت را که با الماس سوراخ کنند دوم آنک چون ... بسوزند تا چون پاک شود انگاه
در آب ... بسایند انگاه ... کنند و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و آبدار شود سیم آنک یاقوت را شعاعی چندان بود چهارم
آنکه از همه جواهر گران‌سنگ‌تر باشد پنجم آنک بر آتش پایدار بود و سبب این دو خاصیت آنست که هر چه در میان آتش هوایی بود چون در آتش نهند
آن هوا ... شود و چون هوا در مقدار زاید گردد و آن جسم را شق کند لا محاله و چون شق کرده باشد آتش در میان آورده پاره
می‌کند تا آنکه بکلی فاسد کند و چون در میان یاقوت هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل‌ترست و بر آتش نسوزد و خاصیت ششم آنک رنگ او
در آتش زایل نگردد و این خاصیت یاقوت سرخ را بود و اما رنگهای دیگر الا بذ زایل شود و اما موضع یاقوت کوهی است عظیم بزرگ که در بس جزیره
سراندیب است از آن کوه ... گویند یاقوت آنجا باشد و چون باران بارد و سیلاب آن یاقوت فرود آرد و می‌گویند چون آفتاب بر آن کوه تابد
آن کوه ... و سبب شعاع یاقوت ... و از خاصیت یاقوت یکی آنست که مفرح است و هر کس که آن با خود دارد ... بنشاند و در نظر خلق
معظم باشد زیرا که آن ... که تعلق با آفتاب دارد **فصل دوم** در لعل ابو ریحان می‌گوید این جوهر در روزگار قدیم نبوده است یکی
در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد در میان آن شکافها حجری بر شکل خام مرغ و بزرگ تر از آن ... چون آن سنگ را بشکستند لعل
از میان او بیرون آمد پس استادان این صنعت عاجز شدند در جلا دادن آن تا آن وقت که بتجربه بسیار ... که از آن بجه ... گویند مانند ...
... و آنرا بمعدن جلا داوند و چهار نوع است سرخ و سپید و سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که او را پیازکی خوانند **فصل سیم** در زمرد و بازرجد
که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد بر و نهند که سبزی او بغایت کمال بود و بهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق ... باشد و او را معدن آن
... گویند در معدن او کوهی است که بالای مصرست و بهترین او آنست که رنگ او سبز ... بود ... و در وی هیچ ... نبود ...

والبته او را قوت آتش نباشد و بهترین او را قیمت یک درم نیم دینار بود و خاصیت او آنست که هر کس که انگشتری ازین نگین در انگشت کند در وقتی
مختار چون ماه بمقارنه آفتاب بود در میزان هیچ خواب ... نبیند **فصل چهارم** در فیروزه و او سنگیست که در بعضی از کوههای نیشابور بود و هرچه
از وی نرم‌تر بود بهتر بود و بهترین او آنست که از معدن ابو اسحاقی بود و رنگ او تمام باشد و نرم بود و سبز فام بود و قیمت او مقدار باشد و قیمت یک درم
از ابو اسحاقی نیکو ده دینار بود و عراقیان همیشه تیز خواهند و خراسانیان ... **فصل پنجم** در عقیق عقیق دو نوع بود یمانی و هندی یمانی بهتر
و انواع زرد بود و رنگ ... سرخی بود و بهترین ... و باشد که بازردی اندک سرخی بود و صفات ... و در میان این دو نوع دوست دارند و سیم
سرخ باشد و این ... نفیس است و باید که ... اختلافی باشد و بهترین او آن بود که از معدن ارند که مغربی بود ... و در زمین معادن بسیار
و انواع هندی بود او را قدری نباشد **فصل ششم** در بلور و آن سنگیست صاف ... حکما ... کنند و نیکوتر او بلور عراقی که ... یابند و ...
از بلور چنانک ... کرده او را نده بود و چون آن ... از میان او ... آید در غایت صفا و لطافت بود و ... و گداختن او ... بود
و باشد که از جزیره ... آرند لیکن در غایت صفا باشد و بالجمله تا این گداختن و اگر کسی بگدازد او را و رنگ کند چنانک نقل او باقی بود ...
باشد چون یاقوت **فصل هفتم** در الماس و او سنگیست سفید برنگ سیماب چنانک آبگینه فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند و گاه باشد که او را
شش زاویه باشد و باشد که هشت زاویه بود و بهتر آن مثلث گرد او و نرم ده باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر ... و مطرقه ... و
... فرو شود و کندی گوید طریق شکستن او آنست که در میان موم نهند ... و انگاه ... بر روی او زنند تا پاره شود
و بهترین او آنست که از وی شعاعی ... چنانک از قوس قزح باشد ظاهر شود و هر ... و کیفیت استخراج او از معدن روایتهاست و از آن جمله یکی آنست
که جایی آبگینه ... خلاف ... تا خط ... این سنگ بیارد و بر آن آبگینه بنهد و الماس که بر آن ... آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب ...
غریبات ... یاد ... مختصری را این الهام ارزانی دارد و از خاصیتها الماس آنست که ... و اورا ... پاره پاره شود و جماعتی
گفته‌اند این بدان سبب است که در آن موضع ... بسیار است و این سخن ... دورست و این سنگ تعلق با آفتاب دارد و آن را در علم طلسمات
اثرهای غریب است **فصل هشتم** در مقناطیس گویند او بر دو نوع است یکی آنکه آهن کشد دوم آنکه آهن از وی بگریزد و خواجه ابو ...
گوید چون کسی اسوکش ... آهن ... و باشند چون مقناطیس ... بر چندان ... را نیاید و در حیل محمد زکریا دیدم که اگر آنرا حل کنند و ...
دست خود بمالد و بگذارد تا خشک شود انگاه دست بر سر قفل گذارد ... **فصل نهم** در مروارید و آن استخوان صدفست و او را ...
اول ... دوم ... بر شکل ... سیم آنکه ... چهارم آنکه بر شکل ... و در ... مروارید آنست که اعتبار بشکل
و وزن او کنند ... اگر وزن یک مثقال بود قیمت او یک هزار دینار باشد و اگر ... دانگ بود قیمت او ... دینار
و اگر چهار دانگ بود قیمت او ... دینار باشد و اگر سه دانگ بود قیمت او ... دینار بود و اگر دو دانگ بود قیمت او ... دینار بود و اگر
دانگی و نیم بود قیمت ... دینار و اگر دانگی بود قیمت ... دینار باشد و اگر ... بود قیمت او یک دینار ...
... مرجح بود و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار نباشد **علم الطلسمات و الاعمال الظاهره فصل اول** در طلسمی که از برای ...
و نصرت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت چون خواهی که این طلسم کنی نگاه دار تا آفتاب در یکی ازین درجها باشد اما از حمل درین ...
... و اما از ثور ... و اما از جوزا ... و اما از سرطان ... و اما از اسد ... و اما از میزان ... و اما از عقرب ...
و اما از جدی ... و اما از حوت ... و چون آفتاب در یک درجه ازین بیست و پنج درجه که گفته شد نزول کند و مریخ باید که در تاسع آفتاب
یا عاشر او و زحل در یکی ازین چهارها ... از برج آفتاب بس در آن وقت که آفتاب در افق شرقی بود نگینی باید گرفت از آهن صینی بزرگ و بر روی ... نقش
صورت مردی ... نشسته و بر سر او تاجی و ... کرده و ... و در دست راست حربه گرفته و انگشت مسبحه از دست چپ در دهان نهاده و باید که این عمل در
طلوع آن برج که آفتاب در وی است تمام کرده و چون این نگین تمام شود قدری زر خالص ... و قالب انگشتری ... خویش نهاده و چون آفتاب ...
... و بعد از آن انگشتری بباید ریخت و این نگین را در وی ترکیب باید کرد و آنگاه انگشتری را جلا دهد و بعد از آن در کوزه آبگینه صافی ...
یا سفید باید نهاد و سر کوزه ... باید کردن و آنرا در مقابله برج جوزا ... باید آویخت و هر گاه که برج جوزا غروب کند آن
کوزه را پنهان باید کردن و بعد از آن هر کس که این خاتم با خود دارد در چشمها مهیب و معظم باشد و در حربها منظفر و غالب و فوائد آن سخت بسیار
و بتجربه و دلیل صدق آن ... **فصل دوم** در طلسمات که از برای ... دو کار ... گفته‌اند چون مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند من الحمل ... من
الثور ... من الجوزا ... من السرطان ... من الاسد ... من الجدی ... من الدلو ... و باید که آفتاب معاون مریخ بود پس اگر این معاونه حاصل ...
باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او یا در حادی عشر او پس بگیرد قدری از مس پاکیزه سرخ و آنرا نیک بگدازند و از وی صورت مردی
بر شیری نشسته بسازد و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سه فرق باشد و بر دست چپ او خروسی بود و در دست راست او عمودی آهنین ...

در یک وقت این هر سه ممکن نشود هر یکی ازین صور رنها یعنی مرد و شیر و خروس جدا جدا باید کرد انگاه با یکدیگر مرکب باید کرد انگاه آن صورت را بسوهان [illegible]
هر چند که خوبتر بود و بهتر باشد انگاه در رو و دران مرد سوراخ کند چنانکه همان سوراخ در شکم شیر بگذرد انگاه مسماری از آهن دران سوراخ [illegible]
راست باید کرد چنانکه سر آن مسیح پیدا نشود انگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرد و آن صورت در روی نهند و روغن زیت در دیگ کند چنانکه
بمقدار سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود [illegible] زیر وی آتشی نرم نهند تا هفت بار بجوشد هر بار که بجوشد بگذارند که ساکن گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل سیم [illegible]
[illegible] من الحمل که [illegible] من الاسد [illegible] من السنبله [illegible]
من المیزان [illegible] من العقرب [illegible] من الحوت [illegible]
[illegible]

الاصول المشکله فصل اول

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فصل سیم

[illegible]

الامتحانات امتحان اول

[illegible]

امتحان دوم

[illegible]

امتحان سیم

[illegible]

علم الفلاحه فصل اول

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فصل سیم

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

فصل پنجم

[illegible]

فصل ششم

[illegible]

فصل هفتم

[illegible]

فصل هشتم

[illegible]

فصل نهم

[illegible]

علم قلع الآثار

[illegible]

فصل اول

[illegible]

فصل دوم

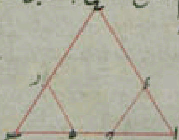
اگر موم بر جامه افتد بر روغن گاو و جامه الوده انگاه و آب با قلی گرم کرده باید شستن با زعفران با صابون باید زدن تا پاک بیرون آید **اصل سیم** اگر زعفران بر جامه
افتد شوره و صابون و آب گرم باید شستن **اصل چهارم** اگر جامه به آب انار سیاه آید باید شستن و صمغ عربی باید شستن تا پاک شود و اگر جامه
و آب او سیاه آید بکنیر جوز و شوره باید شستن و مالیدن پس باید شستن و صابون شستن تا پاک شود **اصل پنجم** اگر جامه بگیرن سیاه آید نمک و آب
بشویند پاک کرده و اگر کهن بود و سرکین [illegible] تر با آب بجوشانی و بدان بشویند پاک کرده **اصل ششم** [illegible] سیاه از [illegible] تا پاک شود
و اگر بر جامه سیاهی کهن باشد پس گرم کرده و بشوی تا پاک کرده و اگر سرکین [illegible] پاک [illegible] و [illegible] و نمک بشویند باز بهره
گوسفند پس صابون و آب سرد باید کرد و اشنان و شیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ چون بر خیزد روغن از جامه و کاغذ [illegible]
سوخته بر خیزد و بهتر از آن گل نیشابوری باشد و بهتر از آن نمک سوده و آهک و اگر روغن گاو و سیاه باید [illegible] کوفته و اشنان و صابون بشوی پاک شود
با شیر ترشی و آرد جو و گل [illegible] و اگر روغن کنجد سیاه باید و شراب سیاه باید پس آب باقلی بشویند و صابون بزنند تا پاک شود و اگر جامه [illegible]
به روغن سیاه باید [illegible] جو آب بجوشانی و بدان بشوی [illegible] کرده و دو کنی پاک شود و اگر خواهی [illegible] بشوی پاک شود و [illegible] و نمک کوفته بر و [illegible]
و چیزی هموار و گران بروی نه تا روغن بردارد و اگر جامه به روغن بر سیاه باید جان گرم و آرد [illegible] پاک شود و انگه صابون و اشنان کرده [illegible]
تمامت پاک شود و اگر جامه بار یک [illegible] به روغن سیاه باید [illegible] و اشنان کوفته بشوی پاک کرده و جامه حریر اگر [illegible] سیاه باید [illegible] در آن جامها و بگیر
کرده شده پاک شود **اصل هشتم** هر جا از طعام بر جامه افتد گل نیشابوری بر کرد کنند و بجامه زنند پس بصابون بشویند پاک شود **اصل نهم**
اگر خواهند که آهن زنگ نگیرد و سیاه گردد بروی مالند و اگر سفیده تخم مرغ را با روغن بکدازند و [illegible] و [illegible] سیاه نشود و زنگ نگیرد **علم البیطره**

یعنی علم بیماری چهارپایان و درین علم معالجه بیماری از آن ستوران در نه اصل یاد خواهیم کرد **اصل اول** اگر اسب علف خورد و در وی اثر
ظاهر نگردد علاج آنست که پیه اسب بستانند و بگدازند و چندان شراب کهنه صافی دو و چندان آب در وی کنند و در آتش نهند تا یک بار [illegible]
انگاه اسب را بدان حقنه کنند **صفت** دار وی دیگر خون خوک یک جزو و شراب کهن دو جزو و به یکدیگر بیامیزند و در گلوی اسب ریزند **صفت** دار وی
دیگر شش خایه مرغ بگیرند و آن را با شش وقیه روغن گل بیامیزند و در گلوی اسب ریزند بعد از آن بسیاری علف ندهند و چون آن را در گلوی
اسب ریزند بگلط او را گرد آنند **صفت** علاج دیگر چوب است باز کرده یک جزو تخم کتان نیم جزو و کناره رود ده خوک و ساعد او و پاره گوشت
گوسفند و شاخی بزرگ از سر اب و حب الغار خشک یک جزو و پیه بز سه سیر و خرفه زرنگ شاخ جمله را بکوبند و بپزند تا مهرا شود انگاه استخوان
از آن دور کنند و آرد جو بر سر او کنند و سر روز آن را در گلوی او ریزند نافع بود **اصل دوم** در اسب فربه که علف نخورد و بگیرند زنجبیل و فانیذ از هر یک
ده درم حلبه نیکوزه سه درم هلیله زرد سه مثقال زیره اسپید یم سپیدان نا نخواه صعتر از هر یکی ده مثقال جمله را بکوبند و نمک خوده کنند پس بگیرند چهار
دانگ از ان در شش رطل شراب کهن صرف کنند یک شب تا بامداد و انگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سبک آن در گلوی اسب
ریزند سه روز از این عمل کنند خوشتر از وی زایل شود و در علف خوردن نیک با نشاط باشد **اصل سیم** در ایخ اسب چو را بدان **صفت** که خوراک شده
بینداز و علاج او آنست که شراب با روغن زیت آمیخته در گلوی او ریزند و بیطار دست جرب کنند و در ما لعاب کند برفق و بهر سرگین که دست او
بدان رسد دور کنند و نیک شود **اصل چهارم** در ایخ ال او و خایگان او بزرگ شود بگیرند پیه گاو و موم و بوره کوفته اجزا را آتش نرم
پخته کنند و بعد از آن بگدازند تا سرد شود انگاه بر مناع و خایگان اسب آب نیم گرم بریزند ساعتی نیک پس آن را بروی چند کرت بمالند نافع بود
صفت علاج دیگر آنست اسب را بسوزنی چون الوده کنند و انگاه سرکه نیک بروی مالند و اگر با وی پاره قرطم بیامیزند بهتر باشد و باشد که مناع
اسب بیرون آید و همچنان بماند علاج او آنست که او را در راه کند آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از آن که به روغن قرطم و پیه خوک و بوره
کوفته مالیده باشند و انگاه بدان نیک بمالند و اگر دو کرت در آب بدارند یک بار پیش از مالیدن دارو و یک بار بعد از آن بهتر باشد
صفت دار وی دیگر مشک دو حبه چند بیدستر دانگی و دانگی سیماب را بدان او و به کشتند انگاه و مناع اسب را بشرابی که در وی زعفران کرده
باشند بشویند انگاه این دارو بر او روی حقنه کنند نافع بود **اصل پنجم** در تب گرفتن اسب و علامت تب اسب آن بود که سر فرو گیرد و [illegible]
دارد و نتواند که سر بردارد و بهره و چشم او سرخ و منتفخ شده باشد و لبهای او فروافتاده بود و نفس او متتابع باشد و تن او گرم بود و مناع
او از وی آویخته گردد و چون بجنبد بر یک پهلو بجنبد و علف نخورد و علف خوردن اسب را تب بود و اسباب تب یا تب سخت بود با دوای
سخت باشد یا از حرارت سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو بسیار بود علاج او آنست که از وی باز بهره و صمیع او خون بیرون کنند و هیچ
علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و بهره ... او را اندکی کردانند و اگر در زمستان باشد در جایگاهی گرم دارند و اگر تابستان بود جایگاه
او را خنکش خنک کنند و بدانک بیشترین مدت تب اسب هشت روز بود **صفت** دار وی دیگر که بروی مالند و نافع بود کثیرا انگبین وقیه تخم ترنج
دو وقیه تخم سماق دو وقیه فلفل سفید یک وقیه مویز پخته دو وقیه جو بر خمسه وقیه تخم کتان دو وقیه ترنجبین عدس چهار وقیه کندر چهار وقیه فلفل سیاه

دو وقیه و سه وقیه و نیم حنظیا با یکدیگر و همه را بکوبند و در حیوان بمالند **صفت** دار وی دیگر که حیوان و هند او [illegible] قصد کنند و انگاه این دارو بدهند
حنظیا با نیم کوفته نیم رطل زراوند چهار وقیه زوفا دو وقیه افسنتین و انجیر نیم رطل تخم کرفس نیم رطل سداب و سته همه را در دیگی کنند و آب در وی
و چندان بجوشانند که رنگ آب سیاه گردد و انگاه صرف کنند و از آن آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند پیش از آنکه آب خورد نافع بود و از بزرگی
شنیدم که گفت از برای تب لرزه اسب این نقش بر کاغذ کنند [illegible] و آن را در آب بشویند و بد اسب دهند شفا یابد **اصل ششم** در مرض
چشم اسب چون سپیدی در مردمک چشم اسب پدید آید آن برص بود و باشد که آن سپیدی بر لبهای اسب افتد و باشد که بر جفنهای وی و بچه
و گاه باشد که در جمله اندامهای او پراکنده شود علاج او آنست که اگر بر جایگاه عمل کند از اینستر و چون نیک باشد تک در وی کنند و چون چند کرت
این کرده شود اثر آن زایل کرده و اصلاح در چشم بود بگیرند روغن گاو و پوست جو برابر و آن را بسرشند و بر چشم اسب نهند پنج روز و در روز پنجم
بگیرند زنجبیل خشک و زعفران و فانیذ از هر یکی جزوی و مشک دانگی و بیکدیگر بیامیزند و نیک بکوبند و انگاه در چشم اسب کشند چشم و [illegible]
هم بگیرند و ساعتی چند بر بندند و هم برین علاج سه روز مواظبت نمایند و اگر زایل نگردد و سه روز دیگر همین عمل کنند پس گر اثری بماند آب سرد
بروی ریزند و روغن گاو در وی کشند **اصل هفتم** در ناخنه اول از او جا تک معروفت بزنند و انگاه به آب و سرکه هم بشویند و از [illegible] بمانند
بیندازند و بعد از آن معالجه بدین دارو کنند قلقطار یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ سوسن یک مثقال انگبین چندانکه حاجت آید این دارو را
بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین بسرشند نافع باشد **اصل هشتم** در معالجه ریشها که بر پشت اسب پدید آید و کرم در آن افتد بگیرند یک جزو
زرنیخ یک جزو آهک نارسیده و یک جزو قلقند پس همه را بکوبند و باسرکه بسرشند و بر آن ریشها پراکنند نافع بود **صفت** دار وی دیگر
آهک نارسیده و یک جزو قلقطار و جزو همه را بکوبند پس آن ریشها را به آب گرم بشویند پس آن دارو بروی پراکنند تا کرم منقطع
گردد و انگاه بدین دارو معالجه کنند تا خشک شود و بگیرند انار ترش خشک و یک شبانه روز در شراب نهند و کنند خون نیک خشک کرده و انار
بکوبند و در آب و در وی زیت بجوشانند انگاه صافی کنند و یک رطل از آن بستانند و وقیه شب یمانی و کندر و بیامیزند و بر آتش نرم نهند
تا در قوام چون انگبین شود و انگاه قدری سرکه نیک ترش بروی کنند و آن نیک بجوشانند و بگذارند تا اخلاط محکم گردد پس آن را برگیرند و نگاه دارند
و بوقت حاجت بکار برند نافع بود **اصل نهم** در شرح افسونی معتقد از برای ختام از بزرگی شنیدم و گفت این افسون مجرب است و اثر عظیم
هر چه زودتر ظاهر می گردد و آن سه روز بر خواند و بر دم در روز سیم رستنی جا بدود در گوش اسب کنند نافع و ناجع بود و آن افسون اینست یا سامعا
یا بسم الله شر فار قوس حسن طاهرا جیوا دعی الله و نجیکم من عذاب الیم اسکن با قسام دایه طاشو ما براشو ما حیتو ما فیتو ما بسم الله عفا بدیم
الله شافیا و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا **علم البزاة** یعنی علم باز شناختن و بدانستن
انواع بیماریهای آن و درین معنی نه اصل بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد **اصل اول** در علاج نفخ که در شکم وی پیدا شود و سبب
آن نفخ خ[illegible] و برودت بود و علامت او آنست که فضلات او گسسته [illegible] و در وی خشونتی بود و بر زردی متمایل باشد و در صورت او تمام
نیک ماند علاج او آنست که تخم سپندان و زنجبیل و مویز بر گوشت پراکنند و گوشت را بخوردن کنند و بوی دهند تا نفخ زایل گردد و گوشت
گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در وی مشک مالیده چنانک استخوان در آن نباشد بوی دهند و گوشت خرگوش در این حالت
هم نافع بود و اگر گوشت در روغن زیت اندازند و بریان کنند هم موافق بود و از گوشت مرغ احتراز باید کرد و سخت مضرت **اصل دوم**
در علاج کردن ایج که زرکاه و فضلات او تنگ شود و روغن مغز و انبرزد الو باید مالیدن بر آن موضع با روغن زیت یا موم گداخته یا زفت و زیت جمع
با یکدیگر کردن و بدان مالیدن با مقدار نخودی از نوشادر سفید با از کندس و هلیله زرد و دانه از خردل جمله بکوبند و به روغن گاو بسرشند انگاه وان
فتیله سازند و بر روغن گاو چرب کنند و در آن موضع نهند و در سه روز پاره گوشت در روغن زیت انداخته بوی دهند نافع بود **صفت**
دار وی دیگر چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده با انگبین بسرشند و مانند استخوان سپید و بوی بردارند نافع بود **اصل سیم** اگر باز
را کرم در شکم پیدا شود و در بیفزوت چیره کنند علاج او آنست که مقدار دو دانگ و از حینی بستانند و آن را بسایند و به پاره گوشت پیچند و چون از نو سه
ساعت بگذرد آن را بوی دهند و چون آن کار زنده شود و از گوشت کوسفند او را سیر کنند **اصل چهارم** در باز نامه کسری انوشروان آمده
که اگر باز بسیار بانگ کند چون از اول ماه با نزده روز با شام زده و روز بگذرد و دو مغز از آنک در پوست باشد و آتش زده بر او بگیرند و چون از روز سه
ساعت بگذرد آن را بوی دهند و تا شب روز بگذرد و او را هیچ ندهند و بعد از آن او را از گوشت سیر کند پس از آن بانگ کم کند **اصل پنجم**
اگر گوش باز ورم کند علامت او آن بود که میل سر او بدان جانب بود که در وی کند و آن جانب را به چنگال می مالد و باشد که از گوش او خون
و ریم می رود علاج او آنست که یک قیراط از زهره خرس بستانند و یک قیراط از نفط سپید با آن بیامیزند و نمک با یکدیگر بمالند پس سه روز
هر روز قطره در گوش او چکانند آن وقت که از بامداد سه ساعت بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنشانند و هر روز او را از گوشت مرغ و [illegible]

او را سیر کنند نافع بود. اصل ششم اگر در چشم باز سفیدی باشد علاج آنست که بگیرند انگبین و دانگی شیر زنان و قدر عدسی زنگار را بکوبند و بسرشند
و انگبین حل نیز بود و چون از روز سه ساعت بگذرد دو میل در چشم او کشند و بر روشنی میداشته باشند انگاه یک دانگ سنبل بکوبند و در آب بسرشند
و در چشم او کنند و این علاج سه روز بکنند نافع بود. اصل هفتم اگر باز از فربهی شکار نتواند کرد علاج او آنست که مقدار دانگی موز هندی بگیرند
و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه بنهند تا آب خشک شود. اصل هشتم اگر باز را قبض درد کند علامت آن آنست که بر دست
راست نه ایستد و دنبال فرو گذارد و از دست خیز بکند و اگر کند ضعیف بود. علاج آنست که مر باز را کودکی بر پشت او بگیرند و او را سر بکشند و در
جایگاه تاریک دارند و اگر اثر آن رنج زایل نشود گاو گندم در آب بجوشانند و آن آب را صافی کنند و از آن آب بر پشت او افشانند نافع بود
و ما این جمله اصلها را از نامه کسری نقل کردیم با آنکه معتقد است که اصحاب تجربه و مهارت صنعت درین باب دلیرتر و کاملتر و بر اسرار آن واقف تر باشند
اصل نهم در صفت باز نر و ماده باز نر از ماده کوچکتر بود و بهترین باز نر آنست که سر او بزرگ و گردن او ستبر باشد و چشمهای او فراخ و سوراخهای
دماغ و گوش او گشاده و کتفها عضلها و فراخ بود و گوشت او سخت باشد و صفت سینه و پهن باشد و حوصله و فراخ بود و رانها او محکم و گوشت باشد
و از یکدیگر دور بود و ساقها او کلف بود و چنگال او سیاه باشد و خطهای که بر سینه او بود ستبر بود و بسیار عذار بود و پارهای گوشت که بر
بقوت بر کنند و در وقت هضم کنند و فضله که از وی جدا شود سخت بود و چون بیندازد دور اندازد و اگر با این صفتها در موضع منقار او سیاهی بود
یا سیاهی بر وی غالب باشد آن باز در حسن بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه بود دلیل خوشخوئی بود او را و بهترین باز ماده آن بود که در جثه
بزرگ بود و منقار او بزرگ باشد و جمله اعضاء او متناسب و سر او کوچک و چشمهای او فراخ بود و حدقهای او رنگ صافی بود و گردن او دراز
و چنگال او یاقوت بود. علم الهندسه الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزی بود و قسمت یکی متصل
و دوم منفصل و متصل آن چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه اینها را مشارکت باشد در حدی چنانک اگر نقطه فرض
کرده شود در میانه خطی آن نقطه بعینها نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر قسم باشد و همچنین اگر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط مشترک بود
میان آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانک سطح آن جسم را دو نیم کند آن سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت
حاضر جدا کند میان ماضی و مستقبل و آن طرفه هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل بود و منفصل آن بود که در وی یک چیز که مشترک باشد
میان هر دو قسم یافته نشود و آن عددهاست زیرا که چون چهار را دو نیم راست کنند از هر دو جانب دو دو راست باشد و اگر به دو قسم مختلف کنند چنانک
یک قسم او سه و یک قسم او یکی باشد هم هیچ در میان مشترک نباشد و از این معلوم شد که اقسام متصل چهار است اول خط و آن امتدادی است در یک جهت دوم
سطح و آن امتدادی است در دو جهت سیم جسم و آن امتداد است در سه جهت چهارم زمان و آن مقدار حرکت است بعضی گویند خط آنست که
او را طول و عرض نبود و این سخن باطلست زیرا که طول عبارت از نفس امتداد در یک جهت است و خط خود نفس آن امتداد است نه چیزیست که متصف
با و قایم باشد و همچنین سطح نفس امتداد است در دو جهت نه چیزی [illegible] موصوف با امتداد و چون این معلوم شد گوییم ابوریحان در اول کتاب
التفهیم می گوید که الهندسه علم المقادیر و این سخن باطلست زیرا که مهندس بحث از احوال نقطه [illegible] کند و اگر چه از کمیات نیست بل که چنانک مهندس
ناظرست در کمیات متصل احوال و خواص او همچنان ناظرست در نقطه و احوال آن. اصل دوم در اقسام خط هر گاه دو نقطه فرض
کرده شود و خطی که میان ایشان فرض کرده شود کوتاه ترین خطی بود که در میان ایشان ممکن بود یا نبود و قسم اول خط مستقیم است و قسم دوم
بر دو قسم است زیرا که با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانک هر سه خط که از آن نقطه بیرون آیند و بدان خط رسند متساوی باشند
یا نتوان کرد و اگر توان کرد آن خط مستدیر باشد و اگر نتوان کرد آن خط منحنی بود اما مستدیر چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار
رسم گفته اند اول ارشمیدس گفته است که او کوتاه ترین خطی بود که میان دو نقطه پیوندد دوم اقلیدس گفته است که مستقیم آن خطی بود که نقطهای
که در روی فرض کرده شود همه در مقابله یکدیگر باشند چنانک بعضی زیر و بعضی زبر نباشند سیم خط مستقیم آن خطی بود که هر پاره که از او
بگیرند بر دیگر پاره تطبیق توان کرد بر همه وضعها زیرا که چون خط منحنی را دو پاره کنی و حدبه هر یک از جانبی دیگر باشد مر یکدیگر منطبق نشوند
چهارم آنک اگر دو طرف او را در دو موضع ثابت کنند و او را بر تابند اجزای او از حیز کل خود بیرون نشود و اما اثبات خط مستدیر بدین
دلیلست که چون خط مستقیم بر خطی مستقیم قایم باشد و یکی ساکن باشد و دوم حرکت کند با منطبق شود بر وی و انگاه از جانب دیگر منفصل شود
و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که درین حرکت طرفی ملاقی از موضع ملاقات زایل نشود لا محاله از طرف متحرک دایره مرتسم شود.
اصل سیم در معرفت زاویه و اقسام و هر گاه که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لا محاله در میان هر دو فرجه افتد و آنرا زاویه
گویند و اقلیدس گفته است که زاویه مماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت و خواجه ابو علی او را درین تخطیه می کند زیرا که مماس
از مقوله مضاف است و زاویه از مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد گوییم هر گاه که خطی بر خطی قایم بود یا میل او هر دو جانب متساوی باشد

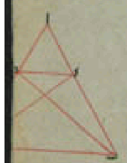
یا نباشد اگر هر دو جانب متساوی باشد آنرا قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر بود آنرا حاده گویند و آن جانب که میل او با آن جانب کمتر بود آنرا
منفرجه گویند. الاصول المشکله اصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانک عمل مثلث بدین طریق که اقلیدس
گفته است جز در مثلثها کوچک نتوان کرد اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم که هر ضلعی از وی فرسنگی بود یا بیشتر بدان طریق میسر نشود زیرا که
پرکاری که بعد میان دو سر او یک فرسنگ باشد یافته نشود و اگر یافته شود هیچ کس آنرا نتواند گردانید لکن طریق دیگر هست درین باب و آن
آنست که از خاصیتهای که مثلث راست ما این عمل را مبرهن کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو
زاویه که فوق القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که در وی دو زاویه متساوی باشد آن دو ضلع که وتر آن دو زاویه باشد هم
متساوی بود و همه مثلثها را هر سه زاویه چند دو قایمه باشد چنانکه برین مقدمات گوییم فرض کنیم که خط اب یک فرسنگ است و ما را می باید که بر وی
مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط الف ب نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطه ا و آنرا نقطه ج نام کنیم و بر خط اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم
بطریق اقلیدس و آن مثلث اجد باشد و بار دیگر بر خط اب نقطه دیگر نزدیک بنقطه ب فرض کنیم و آن نقطه ه باشد و بر خط هب مثلثی
متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث به ز بود و انگاه خط اد و خط بز را از جانب د و ز بر استقامت بیرون بریم ایشان لا محاله بیکدیگر رسند
و از آن مثلث متساوی الاضلاع حاصل شود و برهان این آنست که مثلث اجد متساوی الاضلاع است پس او زاویها او متساوی اند
و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک از آن دو ثلث قایمه بود پس زاویه ج ا د دو ثلث قایمه بود و همچنین زاویه هبز دو ثلث
قایمه بود پس خط اد و خط بز چون از جانب د و ز بیرون برند لا محاله بیکدیگر رسند و ما تقدیر کنیم که موضع التقاء ح باشد پس مثلث اح ب
متساوی الاضلاع بود زیرا که زاویه ا و زاویه ب هر یک دو ثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه



زاویه چند دو قایمه اند پس لا محاله زاویه ح دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویه این مثلث
متساوی اند پس هر سه ضلع او متساوی باشد و این بود مطلوب والله اعلم. اصل دوم در بیان
آنک هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی بوند
و آن دو که تحت القاعده بود هم متساوی باشند و برهان این جز آن طریق که اقلیدس گفته است چنین است که چنان فرض کنیم
که مثلث متساوی الساقین اب ج باشد و چنان بود که دو ضلع او که آن اب اج است متساوی باشند پس گوییم که زاویه اب ج اج ب
هر دو متساوی اند و شکل متساوی الساقین و برهان این آنست که فرض کنیم بر خط اب نقطه چنانک اتفاق افتد و آن نقطه د باشد
و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اد و آن خط اه باشد پس خطها ب ه و ج د و صل کنیم پس گوییم هر دو خط ب ه و خط ج د [illegible]
زاویه ب اه مشترکست پس قاعده ب ه چند قاعده ج د بود و مثلث اب ه چند مثلث اج د و باقی زاویها از هر یک چند باقی زاویها
از دوم بود پس زاویه اب ه چند زاویه اج د بود و ایضا اب مثل [illegible] و اد مثل اه پس بد مثل ج ه بود پس هر دو خط ب ه
چند هر دو خط ج د بود و زاویه د ب ه چند زاویه ه ج د بود و قاعده ج ه مشترک [illegible] مثلث د ب ه چند مثلث ه ج د بود و زاویها
چند زاویها پس زاویه ب ج ه چند زاویه ج ب د و زاویه ب د ج چند زاویه ج ه ب بود و ایضا هر دو
ضلع ب د چند هر دو ضلع ج ه و ب ج بود و زاویه ب د ج چند زاویه ج ه ب بود و قاعده ب ج مشترکست پس مثلث ب د ج چند مثلث
ج ه ب بود و زاویها هر یک چند زاویها دیگر باشد پس زاویه د ب ج چند زاویه ه ج ب بود و ایشان آن دو زاویها اند که فوق القاعده
بود و پس معلوم شد که هر آن دو زاویه که بالای قاعده مثلث متساوی الساقین باشند لابد متساوی باشند. اصل سیم در قسمت
کردن خط به سه قسم متساوی اقلیدس طریق قسمت کردن به دو نیمه متساوی گفته است اما ابو علی الحسن بن الحسین بن الهیثم در طریق قسمت
کردن خط به سه قسم متساوی یاد کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میخواهیم که خط اب مستقیم را به سه قسم کنیم متساوی طریق آنست
که بر وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ا ج ب باشد پس زاویه ج اب را به دو نیم کنیم بخط اد و زاویه ج ب ا را به دو نیم کنیم بخط ب د و
موضع التقاء آن هر دو خط نقطه د باشد



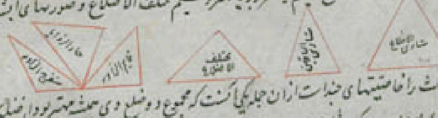
انگاه زاویه اد ب به دو نیم کنیم بخط ده و زاویه ادج به دو نیم کنیم بخط د ط [illegible] به دو قسم کنیم بخط [illegible] و چون چنین بود خط اب به سه پاره
متساوی شود به دو نقطه [illegible] برهان این آنست که مثلث اج ب متساوی الاضلاع است پس هر سه زاویه او چند دو قایمه بود پس زاویه [illegible]
چهار دانگ از قایمه بود و هم چنین [illegible] پس هر یک از زاویها د اب و د ب ا دو دانگ بود از یک قایمه و مجموع هر دو چهار دانگ باشد



پس زاویه ا و ب یک قایمه بود و دو دانک وانرا بچهار قسم برابر کردیم پس هر پاره ازان دو دانک بود پس زاویه ا ه ح چند زاویه ا ه د بود
پس خط ه ر چند خط ه ا بود و ایضا زاویه ب ه ط چند زاویه و ب ط بود پس خط ط ه چند خط ط ب بود و ایضا زاویه ا و ح چهار دانگست و زاویه و ا ح
دو دانک پس زاویه ا ح ا یک قایمه بود و ایضا چون زاویه ح ح و مک قایمه است و زاویه ح ا ه دو دانگست پس زاویه ه ح چهار دانک بود
وهم بدین طریق زاویه ط و ح دو دانگ باشد [illegible]
باشد پس خط ه ط مساوی خط ه ح و از ان ط ح باشد [illegible]
منقسم شد بسه قسم برابر

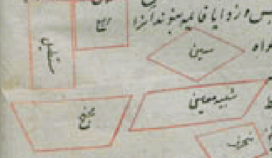
الامتحانات امتحان اول اما النسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون نسبت ثانی بود برابع چنانک نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده بود و نسبت دو بشش نه چون نسبت چهار بدوازده **امتحان دوم** ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت مجموع اول و دوم بسیم چون نسبت مجموع سیم و چهارم بچهارم بود **امتحان سیم** نسبت مؤالف چیست جواب [illegible]

علم المساحة الاصول القاهرة اصل اول [illegible]

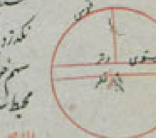


[illegible]

اصل دوم [illegible]



اصل سیم [illegible]

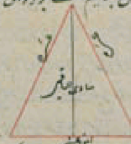


الاصول ... اصل اول [illegible]



اصل دوم [illegible]

[illegible]



اصل سیم [illegible]



الامتحانات امتحان اول [illegible] **امتحان دوم** [illegible] **امتحان سیم** [illegible]

علم الاثقال ... الاصول القاهرة اصل اول [illegible]

اصل دوم [illegible]

اصل سیم [illegible]

دو ثقیل فرو کذارند اگر هر دو ثقیل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد مرکز
اخف بمرکز اثقل چون زیادت اعظم بر حجم اصغر بود و صورت آن این چنین است

الاصول المشکله اصل اول

در کیفیت وزن و شرایط آن بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ که همه او از یک
جوهر باشد هر گاه که آنرا بدو نیم کنند و از آن جایگاه قسمت بود بمعلاقی بیاویزند آن
عمود معتدل بایستد چنانکه بهیچ جانب میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی
در ثقل آویزند آن اعتدال همچنان بماند لیکن شرط این است که جمله اعضاء ترازو در رطوبت بود چنانک یا همه در هوا باشد یا همه در
آب بود و شرط دوم آنست که هر دو جانب ترازو و آنچ در دو جانب ترازو بود از یک جوهر باشد و سیم آنست که تعلیق عمود از میانه
او بود و شرط چهارم آنک در عمود هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان این شرطها بر سبیل اختصار کنیم

اصل دوم

اما رعایت شرط اول از آن سببست که چون ترازو را در هوا معتدل کنیم آنگاه یک کفه او در آب نهیم آن کفه که در هوا بود راجح شود
و علی الجمله چون یکی در رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر بود از اول ثقیل تر آن جانب که در رطوبت خفیف بود راجح شود و برابر در ثقیل بود
از بهر آنک بعید اگر گوییم که وزن ثقیل در آب کمتر از آن بود که در هوا اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر مثلا در کفه زر بود و
در کفه آهن آنگاه هر دو کفه را در آب نهند در کفه زر از آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود و پس کفه زر بر کفه آهن راجح شود و اگر
در آب متساوی شوند آنگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح شود و اگر زر

اصل سیم

و اما رعایت شرط سیوم از برای
آنست که اگر موضع محور عمود و نیم گاه نبود پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفه او نهند آنک از نیم گاه دورتر باشد راجح بود بر آنک نزدیکتر بود
و نسبت بعد او از منقسم بقرب منقسم چون نسبت زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبت حاصل شود تعادل
حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یک طرف عمود آویخته و ثقیلی دیگر بر منقسم ما بین الطرفین والمنصف از جانب دیگر باید آویخته
کاه او و چندان باشد که بر طرف دیگر او آویخته بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع او همچنین باید که سه چندان ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس
اما رعایت شرط چهارم از برای آنست تا نسبت انعطاف بجای میل بدان جانب زاید نشود و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا کرد
امیست سان شرایط عمود با وزنی که از روی حاصل شود معتمد باشد

الامتحانات امتحان اول

چرا چون زبانه بزرگتر بود حرکت او
بیش از آن باشد که کوچک بود زیرا که چون یکی طرف خطی ثابت کنند و طرف دیگر دایره ... لا محاله هر نقطه که در میان او بود کمتر از آن
که مدار طرف او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت پوشیده تر باشد لاجرم چون زبانه بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر بود
از آن قوس که طرف زبانه کوچک کنند

امتحان دوم

ثقیل ترین جسدها کدام است جواب زر از همه ثقیل تر است و طریق
معرفت این آنست که از هر جسدی از اجساد هفتگانه مقداری معین
صافی کنند از کدورت غش مثلا صد دینار ثقیل کنند و آنچ مساوی او باشد
در حجم از آب برکشند هر کدام که حجم آب مساوی صد دینار بود او از وی کمتر باشد
او از آن چیز ثقیل تر بود چنانک درین جدول است

امتحان سیم

ترتیب اثقال احجار مخلوطات جواب از هر یکی صد درم سنگ بباید گرفت و در کوزه آب باید انداختن لا محاله قدری از
آب ریخته گردد آنگاه آن آب را برکشیدن هر چه آبی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و ما آن ترتیب را بدان طریق که ابو ریحان آورده
کرده درین جایگاه بیاوردیم تا معلوم گردد و صورت آن این است

علم الالات الطرب

درین علم نه ساز
از سازها غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد و در نه اصل

اصل اول

در ساختن صورتهای که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال
سواران و پیادگان و در میان ایشان سپرها و نیزها استوار کنند و مثال این صورتها
از مس یا از برنج ساخته باشند و آن صورتها بر دو نیم ساخته باشند و در یکدیگر ترکیب کرده باشند
نرم ماده چنانک دشوار ترکیب پدید آید و آسان گشاده کرده و میان آن صورتها
پر کنند از کرباسها و رکوها تر کرده به آب کبریت و نفط پرورده و آنگاه آتش در وی زنند و طبق فراز کنند تا صدا ایشان بیاید و آنگاه این
صورتها بر گردون نهند و در پیش صف سواران در روزی که باد بر روی عدو بود و بگذارند تا نزدیک ایشان رسد و آهنگ رخم این صورتها کنند
یا لشکر چون رخم عدو بر روی آید صورتها از یکدیگر باز شود و میان ایشان گشاده گردد و دود تیره و تاریک از میان وی بیرون آید چنانک

هیچ کس را صبر نماند و سبب انهزام عدو گردد

اصل دوم

در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو و از قلقشیا دو جزو و از [illegible] یک
دو جزو و هر یک را جدا گانه بسایند نیک آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند و در سبوها کنند و سر سبوها [illegible] سپید و ازرق بریزند چنانک از [illegible]
در سبوها استوار کنند و در سرگین دفن کنند و آنرا بدل می کنند و گرد او [illegible] سی روز پس سر آن سبوها بگشایند و باید که گوش و بینی استوار کنند تا بوی
آن بدماغ نرسد و چون سر سبوها باز کنند آب کم شده باشد و سیاه گشته آنگاه آن سبوها را از زبل بر کنند و سر آن استوار کنند و دیگر باره در میان زبل دفن کنند
سی روز دیگر و همچنین [illegible] و پس آنرا بیرون آرند و صافی کنند و چند بار [illegible] و بگذارند تا [illegible] کم شود و آنگاه سبوها پر کنند
از آن و بوقت حاجت بکار برند اگر از این آب بر سنگ خارا ریزند بشکند [illegible]

اصل سیم

در خاصیت این النفاط که
همان عمل کند که قار و زر نفط کند لیکن عمل او قوی تر است [illegible] بتمامی سوخته کند [illegible] و ساختن
او چنانست که از چوب کره سازند [illegible]
دشمن اندازند هر جا که برسد [illegible]

اصل چهارم

در ساختن شیشها سوزنده باید که شیشهای سازند گرد [illegible]
آن و سر [illegible] از غلاف بیرون کنند و آنگاه [illegible] نفط [illegible] و گوگرد بر روی پراکنند [illegible]
زنند و سوی دشمن اندازند

اصل پنجم

در تیر چرخ سوزنده اگر خواهند که [illegible]
[illegible]
این حال [illegible]

اصل ششم

در ساختن کاسه طبل [illegible]
باشد یکی کاسه و دوم پوست [illegible] و ما درین اصل بیان کنیم که کاسه او چون باید [illegible]
[illegible] زیرا که هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلوم است که [illegible]
و دیگر آواز آن [illegible] از آبگینه باشد سخت تر بود و حال آنست که هر جسم که بر روی رطوبت غالب بود آواز او [illegible]
رطوبت بر وی غالب بود آواز او غلیظ تر و گران تر باشد چنانکه آن [illegible] و آواز آن سست باشد و چون
سخت در کشند و بغایت تیز کنند آواز او تیزتر بود [illegible] و چون میانه [illegible] تمام و با تمام بود پس معلوم شد که کاسه
طبل در غایت صلابت باید و باید که صلابت وی [illegible] چنانک چوب آبنوس و صندل سرخ و [illegible]

اصل هفتم

در کیفیت ساختن کاسه طبل چوبی باید بران صفت که گفته شد یک پاره و میانش تهی کرده [illegible]
لکن یک پاره چوب که طبل از وی توان ساخت دشوار بدست آید و قومی از وی سازند اکر [illegible]
و هوا [illegible] اضطراب آید و آواز در میان حصدن و اضطراب [illegible] و پس معلوم شد که کاسه
طبل آن بهتر بود که از چوب باشد و اگر طبل خرد بود از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پاره پاره چوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که این پارها از
دو رباشد و ترکیب او [illegible] تمام بود و نسبت [illegible] در میان مقدار [illegible] هر چند بزرگتر بود [illegible]
[illegible] و باید که [illegible] از روی ریخته در میان این کاسه [illegible] کاسه باشد [illegible]
نواحی کاسه بکار [illegible] بر وی ترکیب کنند ترکیبی محکم چنانک مضطرب نشود و آواز او درست تر باشد

اصل هشتم

در پوستی که بر طبل
باید که پوستی نیک صلب بود و پاک کرده [illegible] آواز او [illegible] صفت [illegible]
بگیرند پوست [illegible] و در میان ریگ دفن کنند [illegible]
زایل شود آنگاه در آب [illegible] و خشک کنند [illegible]

اصل نهم

در وضع طبل
آنگاه [illegible] بر وی می ریزند تا محکم شود آنگاه بکار برند
آواز طبل آنگاه درست بود که در هوا آویخته باشد [illegible] و سبب این تفاوت
که هر جسمی که بر روی چیزی زنند چون او مماس دیگر اجسام شود آواز او درست تر باشد و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] طبل [illegible]
بران سبب ظاهر [illegible] والله اعلم

علم حساب الهند الاصول الظاهره اصل اول

در شناختن ارقام [illegible]
صورتی است که نهاده اند برین ترتیب ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و صورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن این چنین بود ٠ [illegible]

اصل دوم

در شناختن منازل صفرها [illegible]
٩ و سه چنین ٣ و چهار چنین ٤ و پنج چنین [illegible]
و آنگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی یک منزل را آحاد گویند و دوم را عشرات و سیم را میات و هر سه منزل را بر توالی یک دور کنند و آنگاه از دوم

ثانی ابتدا کنند و احاد او را الوف گویند و آحاد و دو دیگر را که بعد از الوف بود الوف الوف گویند و همچنین بر توالی در هر احاد وی کی الوف زیادت می کنند
و عشرات و میات هر یکی را با احاد همان دو رتبت کنند چنانکه عشرات را در مراتب عشرات الوف گویند و میات او را میات الوف گویند

اصل سیم در کمیت هر صورتی در منازل چون صورتی را از ان نه صورت که یاد کرده آمد بدل صفر در سر منزلی نهند اگر نام آن صورت و نام منزل هم
بگویند کمیت آن صورت باشد چنانک اگر صورت هفت را در منزل عشرات نهند هفت بار ده باشد و اگر آن صورت را در منزل میات نهند هفت صد
و در هیچ منزل زیادت از یک صورت ننهند

الاصول المشکله اصل اول در ضرب چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست
که یک عدد را بر تخته نهیم و عدد دیگر را در زیر او نهیم چنانک منزل اول از سطر ثانی مقابل آخر باشد از سطر اول که نظیر مرکش باشد از سطر ثانی و هر یکی ازین صورتها
که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل سطر ثانی کنیم و ایج از هر ضربی حاصل آید آحاد آن حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب نهیم و عشرات
آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر نهیم و انگاه سطر ثانی را بیک منزل بسوی دست راست نقل کنیم و ان منزل را از سطر اول که نظیر منزل اول بود از سطر ثانی
و در هر یک از صورتهای سطر ثانی ضرب کنیم و ایج از هر ضربی حاصل آید بر نظیر منزل مضروب افزاییم بکم بران رسم پیشین و هم چنین نقل و ضرب می کنیم تا انگاه
که تمام کرده انگاه ایج در سطر اول حاصل شده باشد مطلوب بود

اصل دوم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق آنست که
عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را اگر مقسوم علیه از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانک منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد
انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم ایج از هر ضربی حاصل آید از منزل
نظیر مضروب و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد انگاه این عدد را که در زیر سطر مقسوم نهاده باشیم در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و ایج
از هر ضربی حاصل آید از نظیر منزل مضروب و ما بعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم علیه کنیم و انگاه اگر در سطر مقسوم منزلی مانده باشد
مقسوم علیه را بسوی دست راست بیک منزل نقل کنیم و زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی نهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته شد
و اگر هیچ عددی باین شرط نیابیم صفر بر سر مقسوم در مقابله منزل اول مقسوم علیه نهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان می کنیم تا انگاه که تمام کرده
اکنون ایج در آن سطر باشد که زیر مقسوم است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزای بود از انکه عدد مقسوم علیه احاد او باشد و صحاح و اجزای
او هر دو هم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود

اصل سیم در میزان ضرب هر عددی که باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و ایج
ازان حاصل آید نه نه می افکنند تا انگاه که باقی نه ماند یا کمتر از نه آن باقی را میزان عدد گویند پس میزان مضروب و میزان مضروب فیه و عدد را در یکدیگر ضرب کنند و ایج حاصل آید
میزان او بر تخته نهند و انگاه هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و میزان ایج حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته باشد صواب باشد و الا خطا بود

الامتحانات امتحان اول وضع کسر بر تخته چگونه باشد جواب سه سطر و زیر یکدیگر بباید نهادن چنانک منزل اول از سطر دوم
زیر منزل اول باشد از سطر اول و همچنین در سطر سیوم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دوم را سطر کسور و سیم را سطر مخرج انگاه عدد کسور را
در سطر کسور نهند و عدد مخرج را در سطر مخرج نهند و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود او را در سر منزل صفری نهند مثالش خواهیم که
دوازده و نیم بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم و یک واحد در سطر کسور نهیم و دو در سطر مخرج از بهر انک نیمه یک جزو باشد از دو جزو بدین صورت
و اگر یا کسر صحیح نباشد چنانک اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو جزو نهیم در سطر صحاح صفر بجای منزل اول نهیم و در سطر کسور بیست و
پنج نهیم و در سطر مخرج سی و دو نهیم بدین صورت

امتحان دوم چه فرقست میان کسر منسوب و میان کسر معطوف جواب کسر منسوب
آن باشد که بعد دوم مضاف باشد چنانک گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر مضاف نبود و چنانک نصف و ثلث و ربع

امتحان سیم چه طریقست در آنک کسر منسوب را بیک کسر باز آرند جواب عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کرد و ایج حاصل آید در سطر کسر بنهادن بجای
عدد هر دو مخرج را در یکدیگر ضرب کنند ایج حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را که
صورت چنین بود انگاه دو را که کسر اول است در سه ضرب کنیم شش حاصل آید او را در سطر کسور نهیم انگاه سه را که مخرج اول است در چهار
که مخرج ثانی است ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر مخرج نهیم بدین صورت ازین معلوم شد که دو ثلث سه ربع چیزی چندان
باشد که شش از دوازده آن چیز

علم حساب الهوائی الاصول الظاهره اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب جملست که نسبت
یک مضروب با او چون نسبت یکی باشد با مضروب دوم و آن سه قسم است اول آنک مبلغی که حاصل شود زیادت بود بر بزرگتر مضروب و آن انگاه
بود که هر دو مضروب بیشتر از یکی باشد و قسم دوم آنک مبلغ هر دو کمتر از مضروب بود و آن انگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند قسم سیوم
انک مبلغ مساوی بزرگترین بود و این کامی بود که یکی را در عددی ضرب کنند

اصل دوم در تقسیم دیگر مر ضرب را ضرب از سه حال بیرون
نبود یا ضرب صحاح بود در صحاح یا ضرب صحاح بود در کسور یا ضرب کسور بود در کسور و تقسیم سیم آنست که ضرب یا از آن مفردی در مفردی بود
یا از آن مفردی در مرکبی یا مرکبی در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود و آن مفرد یا آحاد بود یا عشرات یا میات یا الوف الی ما لا نهایة له

اصل سیم در طریق ضرب آحاد در آحاد چون خواهیم که دو عدد را از مراتب آحاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد
دوم بگیریم و عدد اول را در آن ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم مثالش چون خواهیم که هفت را در نه ضرب کنیم در ده ضرب کنیم هفتاد باشد انگاه
در یکی ضرب کنیم هفت بود از هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه بماند و آن مطلوب بود

الاصول المشکله اصل اول در ضرب مفردات
متجانسات در یکدیگر چنانک از ضرب عشرات در عشرات میات حاصل شود و از ضرب میات در میات الوف و از ضرب الوف در الوف الوف الوف و هم
برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبه از مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای هر یک از ان مفردات آحاد بگیریم پس یکی را در دیگر ضرب کنیم
انگاه هر یک ازایج حاصل شود یکی از ان مرتبه که از ضرب دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بگیریم مطلوب حاصل شود

اصل دوم در ضرب مفردات
مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود هر یک مضروب را آحاد گیریم انگاه هر دو را در هم زنیم ایج حاصل آید از ضرب آحاد در عشرات عشرات
بود و میات هم میات بود و در الوف هم الوف بود و از ضرب عشرات در میات و در میات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة الالف بود و اگر
میات در الوف مائة الف باشد و هم برین نمط قیاس می باید کرد مثال میات در الوف اگر خواهیم که ششصد را در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج
ضرب کنیم سی بود هر یک صد هزار بگیریم سه هزار هزار بود

اصل سیم در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک
در جمله مراتب دوم ضرب کنند و مجموع را جمع کنند مثالش چون خواهیم که بیست و پنج را در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب کنیم
انگاه بیست را در ده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج باشد و درین باب طریقها بسیارست و درین محل این قدر کفایتست

الامتحانات امتحان اول بسط و تجنیس چه باشد جواب چون عددی صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی آنرا بسط و تجنیس خوانند
چنانک خواهیم که هفت و سه خمس را بسط کنیم طریق آن بود که آن عدد را در مخرج کسر ضرب کنیم انگاه آن اخراج وی افزاییم چنانک درین موضع
هفت را در پنج ضرب کنیم انگاه سه بروی افزاییم

امتحان دوم عدد اول کدام بود جواب بهر آن عدد که جز یکی آنرا نشمرد و چون سه
و هفت و پنج و ایج بدین حاصل آید

امتحان سیم عدد مرکب کدام بود جواب بهر آن عدد که عددی دیگر او را بشمرد و چون چهار و شش
و نه و غیر آن

علم الجبر و المقابله الاصول الظاهره اصل اول بدانک حساب جبر و مقابله بر سه چیز گردد عدد و جذر و مال عدد چنانک
از مجموع و حدات و جذر بهر آن عددی بود که او را در مثل خود ضرب کنند و مال آن عدد بود که از ضرب جذر در مثل خود حاصل آید و ازین اصل
شش نوع از انواع معادله حاصل آید سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند که شریفترست اما مفردات اول مال تعدیل جذر دوم
مال تعدیل عدد و سیم جذر تعدیل عدد و اما مقترنات اول مال و جذر تعدیل عدد دوم مال و عدد تعدیل جذر سیم جذر و عدد تعدیل مال و معرفت این
شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار و ما درین کتاب از آن جز ضرب و قسمت نخواهیم آورد

اصل دوم در ضرب بدانک چون عددی
در چیزی ضرب کنی حاصل از جنس مضروب فیه بود پس اگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل هم جذر باشد و اگر مال
حاصل هم مال بود و اما جذر اگر در مثل خود ضرب کنند حاصل مال بود و اگر در مال ضرب کنند حاصل کعب بود و اگر مال را در مثل خود ضرب کنند
حاصل مال المال بود و اگر در کعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود و اگر کعب را در مثل خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب بود و به پیوسته
نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال بکعب و چون نسبت مال المال بمال الکعب و چون نسبت مال الکعب بکعب الکعب
و اگر جمله مرکب بود از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات این جمله را در مفردات جمله دوم ضرب کنیم و آن
مطلوب باشد و بدانک ضرب زاید در زاید زاید بود و ضرب ناقص در ناقص هم در اصطلاح مستثنی منه را زاید گویند و مستثنی را ناقص زاید بود
و ضرب زاید در ناقص ناقص بود چنانک اگر خواهیم که ده و چیزی در ده الا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد زاید و ده در چیزی
ضرب کنیم ده چیز ناقص بود و ده چیز زاید بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم ده چیز ناقص بود و چیزی در الا چیزی ضرب کنیم مال ناقص بود و چون جمع
کنیم و ناقص را از زاید کم کنیم مجموع صد باشد الا مالی ناقص

اصل سیم در قسمت هر یک ازین سه مرتبه را یعنی عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنیم
حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور حاصل شود و از قسمت جذور بر اموال جزء عدد باشد و از قسمت مکعبات بر جذور اموال
و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت کنیم حاصل دو و ربعی بود

الاصول المشکله اصل اول در مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد و آن مرد و
او یک و نیم باشد و آن مطلوبست
مثالست یا مال صحیح بود یا بنود مثال قسم اول مالی که معادل پنج جذر بود و آن مال بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود و مثال قسم دوم
چهار خمس مال معادل چهار جذر باشد مال را تکمیل باید کرد و طریق تکمیل آنست که ایج معادل اجزای مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن
مبلغ را بر عدد اجزای مال قسمت کنیم ایج از قسمت بیرون آید معادل تمام مال شد چنانک درین صورت اجزای کسر مال آنست که چهار بود و مخرج کسر مال
پنج بود چهار را در پنج ضرب کنیم بیست بود و بر اجزای مال قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن عدد جذرهاست که معادل مال تمامست پس مال بیست و پنج باشد و جهار

اول بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از
آن عدد اول بر عدد دوم حاصل آید و آن مقصود است و چهار
کجذر ... را بر چهار جذر قسمت کنیم

جذر او هشت بود مسئله دوم مالی که معادل عدد و جذر است [illegible]

[illegible]

فصل دوم [illegible]

[illegible]

فصل سیم [illegible]

[illegible]

الامتحانات امتحان اول [illegible]

امتحان دوم [illegible]

امتحان سیم [illegible]

الارثماطیقی [illegible]

فصل اول [illegible]

فصل دوم در بیان خاصیتی عام [illegible]

فصل سیم [illegible]

[illegible]

فصل چهارم در خاصیتی از خاصیتها [illegible]

[illegible]

فصل پنجم در عدد تام و زاید و ناقص [illegible]

[illegible]

فصل ششم [illegible]

[illegible]

فصل هفتم [illegible]

[illegible]

فصل هشتم [illegible]

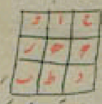
[illegible]

فصل نهم [illegible]

[illegible]

فصل اعداد الوفق [illegible]

فصل اول [illegible]



[illegible]

فصل دوم [illegible]



[illegible]

وفق ثلاثی دادیم بدین صورت پس عدد میانگین بر قرار خود بگذاشتند و عدد حلقه را هر یک یک مرتبه فرا پیش آوردند چنانک یکی در خانه
دو بنهادند و دو در خانه سه و سه در خانه شش و شش در خانه نه و نه در خانه هشت و هشت
در خانه هفت و هفت در خانه چهار و چهار در خانه یکی بدین صورت آنگاه هر دو

ج	ب	ا
و	ه	د
ط	ح	ز

۸	۱	۶
۳	۵	۷
۴	۹	۲

ب	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ح

عدد که بر زاویه بود آنگه بجای یکدیگر
بنهادند تا مربع چون چنین شد وفق
داد هم از طول و هم از عرض و هم در هر دو قطر و آن مربع [illegible] در کیفیت استخراج سه در سه

فصل سیم در خاصیتهاء سه در سه اگر از آن بر سفال [illegible]
زنان بار نهادن نویسند و بر کاغذ کرفی را در [illegible] کیرد آن سفال را بوی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول
با خود دارند و خلاص یابند و کودک نه ماهه بود در روی کودک از مادر جدا شود و هر چه خواهند که از جای بیرون آرند چون زندانیان [illegible]
قطر باشد فقط باز نهند آنگاه

فصل چهارم در کیفیت عمل مربع چهار در چهار آنرا بدو طریق می کنند یکی آنک بر هر خانها که بر دو
بار از خانه نخستین آغاز کنند و هم از آن عدد که در نخستین نهاده باشد بشمارند و در هر خانه که در وی نقطه باشد آن عدد که بوی رسد در وی نهند تا خانها همه خوش
نهند تا خانها همه پر شود بدین صورت اما طریق دوم آنست که این مربع را بچهار ربع قسمت کنند هر ربعی
چهار خانه یکی در زاویه و دوم در طول

[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و سیم در عرض و چهارم در خانه میانگین
بدین صورت چون این چهار ربع در یک مربع جمع شود وفق کامل حاصل شود
چنانک طول و عرض و قطر چهار زاویه و چهار خانه میانگین و چهار که
بر طول است و چهار که بر عرضهاست و هر چهار که بر نقطه متلاقی باشد این جمله
وفق دهند

فصل پنجم چون ابتدا از یکی نهند و انتها بشانزده بود مجموع اینها در یک سطر حاصل باشد سی و چهار بود و پس اگر خواهند که سی
و پنج آید یکی در ربع چهار افزایند و اگر خواهند که سی و شش آید یکی در ربع دوم در افزایند و اگر خواهند که سی و هشت آید تدبیر آن خود ظاهر
و این مثال آنست
در ربع چهار افزایند
که خواهند که سی و پنج نهند اول یکی
بدست راست و این
آنگاه یکی بسطر از دست چپ نقل باید کرد
که نوده شد
از اسرار این علمست و صورت او اینست
کسی بوفق بیرون آرند
چون خواهند که نام
دیگر بآن اضافت کردن و آنرا بار بخشیدن و اول بخشیدن و چون در روی حرفی مکرر بود یا نام مدبر یا چیزی
سطر چپ را بجانب راست نقل کردن تا حرف اول اسم بجای خود باز شود و بدان طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن آنگاه
حاصل آید

فصل ششم چون عدد سیصد و سیزده عدد فتح و نصرت خواستم که
نامی از نامهای حق که بحساب جمل سیصد و سیزده بود استخراج کنم چون بسیار طلب کرده شد
دریا بصیر این معنی حاصل بود و بسا آنرا درین مربع نهادیم بدین صورت

فصل هفتم در خاصیتها این مربع چون شمس در درجه شرف خود بود و ماه نیز در درجه شرف خود باشد این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه نقش کنند
و در خانه نهند از دزد ایمن باشند و خاصیت دیگر آنست که چون آفتاب در حوت بود و ماه در سرطان و با یکدیگر متصل باشند این شکل
بر انگشتری سیمین نقش کنند یا بر کاغذ نویسند یا بر چیزی سفید با خود دارند سبب زیادتی حشمت بود و غلبه بر خصم باشد

فصل هشتم چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیار از اعمال این عمل ظاهر کردد مثلا اگر خواهی که پنج در پنج کنی اول آنرا مربع سه در سه باید کرد
پس هر مربعی را سه در سه کردن بطریق سه در سه از مربع بمربع می رفتن تا آنگاه که جمله خانها پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده کنی
خواهی که آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را از آن سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آیی و خانهای که در هر
از آن خانها افتد بطریق سه در سه می کنی و اگر خواهی که مربع بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه را از آن چهار کنی پس در آن خانها که بزرگ بطریق
سه در سه می آیی و آن خانها را چهار در چهار پر می کنی و همچنین بدین طریق وفق بیشتر عددها بیرون می آورد

علم المناظر

در بیان علم ناظر اصل طریق اختصار بیان کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل اول در آنک مردم روی خود در آینه چگونه میبینند قومی پنداشته اند که صورت روی مردم
در آینه حاصل شود آنگاه آن صورت را دیده شود و این سخن باطلست زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن صورت را جایگاهی معین بودی
از آینه و مادام که آینه ساکن بود آن صورت بایستی که از جایگاه خود زایل نگردد و لیکن ما می بینیم که چون روی کسی در آینه بیند اگر تمامی از جانب راست
آن چیز بنگرد و اگر از جانب چپ بنگرد آن صورت را از جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف می شود با اختلاف بیننده و ما آنک
آینه و این صورت وی در آینه پیدا می کرده ساکن است معلوم شد که صورت وی در آینه مرتسم نمی شود

فصل دوم در سبب آنک چیزی بزرگ از دور کوچک بیند علت این آنست که شعاعی متوهم که از چشم مرئی می پیوندد بشکل مخروطی بود سر او متصل بنقطه ناظره و قاعده او متصل بمرئی
بدین شکل و هر چند قاعده مرئی دورتر می شود آن زاویه ابصار کوچکتر می گردد و چون زاویه کوچکتر می شود محل انطباع صورت تمام خردتر می کردد و چون
چنین باشد مرئیات کوچک می نمایند و آن زاویه هر چند مرئی دورتر می شود کوچکتر می گردد تا آنگاه که زاویه باطل شود و بهره و نقطه چیک بکلی منطبق
شوند آنگاه ابصار باطل گردد و اینست علت آنچ بزرگ را از دور کوچک بینند

فصل سیم در علت آنک یکی را دو بینند مذهب اصحاب انطباع
آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن بهره و صورت که در دو چشم پیدا شود متساوی گردد بدان موضع که ملتقی
العصبتین است و آن بهره و صورت آنجا متحد شود و ابصار در آن موضع حاصل آید در رطوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانک
صورت یک چشم بموضع التقاء پیش از آن رسد که صورت چشم دوم لا محاله یکی را دو دیده شود و زیرا که چون یک صورت از یک چشم بدان
موضع رسد ابصار حاصل شود و بعد از آن چون صورتی دیگر رسد ابصاری دیگر حاصل شود و بدین سبب یکی را دو دیده شود

فصل چهارم در عدد
چیزهایی که بحس بصر در توان یافت و آن بیست و دو قسم است روشنایی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال
عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه تاریکی نیکویی زشتی همسانی مانندگی و اختلاف و این معانی جزایی
که از آنها بصر در توان یافت گفته شد و اینچ گفته شد در تحت یکی از اینها بود که یاد کردیم چون شرف که در زیر وضع است و چون کتابت و استقامت انحنا
که در زیر شکلست و چون قلت و کثرت که در زیر عدد داخلند و چون تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف و چون خنده و تازه رویی و ترش رویی
و بکاء که در زیر شکل با حرکت اینست انواع مبصرات چنانک ابن الهیثم در مناظر خود آورده است

فصل پنجم در غلطهای بصر در رنگ
مبصرات از این جمله اویم روشناییست و رنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد در این دو افتد و غلط کردن در روشنایی الا از باب
اختلاف این روشنایی نبود و آن قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت باشد و اگر ضعیف بود مانند سایه باشد پس
غلط کردن در لون اگر جسم را یک رنگ بود چون بقوت و ضعف نباشد و اگر دو رنگ بود و هر دو بقوت باشد بصر آن هر دو را یک ظلمت بیند و اگر
ضعیف باشد بصر آنرا هم یک سایه بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف بصر آنرا چون جسمی بیند آمیخته از ظل و ظلمت

فصل ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با هم آمیخته شود و پس آن [illegible] را رنگ خاکی باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانک روشنی
آفتاب که برابر افتد و دود سیاه که روشنایی بر او افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود زردی و اگر غلبه سپیدی را باشد کبود
پس اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سبزی حاصل آید اینست اصول الوان و دیگر اقسام که از ترکیب آن حاصل گردد

فصل هفتم
چنانک جامه باریک و تنک که او را زمینی بود چون بیفشانند و چیزی رنگین بگردند آن چیز را برنگی بینند آمیخته از رنگ او و از رنگ آن جامه چنانک
اگر آن چیز زرد بود و رنگ آن جامه که بر چیزی نهند کبود باشد آن جامه را سبز بینند و اگر آن چیز سفید رنگ بود و آن جامه را ازرق بینند و در
موضع اشکالست زیرا که جرم جامه را کثیف هم باز نهاده و حاصل شده است و در میان آن کثیف از جهات پس این کثیف بود منع کند
و این جزو باشد منع کند پس بایستی که چون آن جامه بر چیزی نهاده شد این رنگ ناورای او بودی نقطهای کوچک بر آن اصل او دیده شدی لیکن
این چنین نیست بل که رنگی آمیخته دیده می شود جواب آنست که کثیف جامه چون بغایت خرد بود و نقبهای که در وی است بغایت و نهایت
کوچک باشد پس چون بصر بنگرد و در یک جزو بغایت کوچک صورت کثیف مرتسم شود و در جزوی دیگر که در زیر آن بود صورت آن جسم مرئی
مرتسم شود و آن بهره و جزو از غایت کوچکی چنانک یک جزو باشد لاجرم بهره و صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود

فصل هشتم
در بیان آنک چون چشم در رنگی بقوت بسیار تامل کند پس در رنگی دیگر نگرد این دوم را برنگ اول بیند چنانک اگر در چیزی سبز بسیار نگرد
آنگاه در چیزی سفید نگرد آن سفیدی را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی که دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورت
در حس مرتسم شود و حس با آن الف کیرد چون نظر از آن منتقل شود بقیتی از آن کیفیت در حس باقی ماند لاجرم چون در حسی دیگر نگرد آنرا بر کیفیت جسم
اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی قوی تر حجت است بر صحت انطباع

فصل نهم بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت
چنانک اگر در وشت [illegible] کرم سیاه فروغ آورند در شب تاریک روشنایی بینند پس دیدن آن روشنایی موقوفست بر ظلمت و این سخن با

بل کناو دین آن وروز از برای آنست که نور آفتاب را غلبه کند وطبیعه هواس آنست که چون مدرک بقوت در یابد مدرک ضعیف در نتواند یافتن ملکه کو
بقوت بروی غلبه کند و آن را مخفی سازد از غایت ظهور خود آمیت مجموع اصلها که درین علم خواستیم آوردن والله اعلم **علم الموسیقی**
درین علم پنج اصل خواهیم آوردن از اصول این علم **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام او بدانکه سبب حدوث آواز تموج هواست که از کوفتن
جسمی سخت در جسمی سخت یا از پراکنده شدن جسمی از جسمی دیگر حاصل شود و آن تموج چون حاصل کرده لابد هوا موج زند و آن موج بگوش رسد و بدانک
آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز باشد و گاه گران و سبب اختلاف بعضها ثقل و حدت است زیرا که چون آوازها تیز و گران متناسب باشند بعضها
متناسب بوند و اگر متناسب نباشد بعضها متناسب نبوند **اصل دوم** در سبب گرانی و تیزی آواز بدانک در بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن
جسم بود که هوا را قرع می کند و نرمی او و در بعضی چیزها کوتاهی راه کنده و تنگی آن بود و در بعضی چیزها تنگی راه کنده و نزدیکی او و از آنجا که منفذ
پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز بود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و در راه نرم و سخت باشد لابد هم بران شکل بگوش رسد و سبب
نقل ضد این سببها باشد که یاد کرده شد و بدانک معرفت ثقل و حدت در آوازها بهیچ طریق بهتر از آن که بر تارها نزدیکتر آن کوتاهی و سختی و سستی
او توان دانست زیرا که هر چند که طول تار بیشتر بود آواز نرمتر و گرانتر باشد و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر باشد آواز تیزتر باشد
پس نسبت حدت و تیزی با حدت و تیزی دیگر چون نسبت طول و شدت آن و تیزی باشد با طول و شدت و تر دوم و علی هذا معرفت مراتب آوازها
بدین طریق آسان باشد **اصل سیم** در نامهای اصول و تارها بدانکه از تارها چهار است اول و آن را زیر گویند و دوم
وا و آنست که او را مثلث گویند بر وزن مطلب و او فروتر زیر باشد و سیم وا و آنست که در زیر او باشد و او را مثنی گویند بر وزن معنی و
چهارم و آنرا بم گویند و آن از همه باریکتر است و از همه غلیظتر است و دیگر ایام گویند **اصل چهارم** در بیان انچ موسیقی در آن نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتمل بر دو بحث
یکی احوال نغمها از آن جهت که میان ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دوم از زمانها که میان آن نغمها افتد و آن بحث را علم ایقاع گویند
و ترکیب نغمها سبب لذت از دو جهات اول از جهت تناسب تالیف او و دوم از آن جهت که آواز چیزیست که حیوانات را طبع آن
الفی است زیرا که چون او را نغمی یا الحانی یا فرحی باشد لابد آوازی از آواز ها مختلف در وجود آید پس چون آن آوازها را مرکب کنند از حدت و ثقل
بر تناسب طبیعی الف بایشان بیشتر باشد و چنان شود که اختلاف آن آوازها سبب اختلاف حالتها نفسانی گردد و آن سبب لذت شود و زیرا که هر حالت که
دایم گردد لذیذ نبود و چون متجدد شود لابد لذیذ گردد **اصل پنجم** در مناسبات نغمات بدانکه یک نغمه مثلا اگر مکرر شود هیچ مناسبت از وی حاصل نشود
اما چون مختلف گردد از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمه از دو نغمه بماند بود و میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متنافر بود یا متلائم و آن
باشد و آن متوافق آنگاه باشد که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکرار او یکبار یا بیشتر از او بقوت مثل
آنست حاصل شود و مثال متفاوت که تفاوت مثل متفاوت باشد بفعل و نغمت بود و چنانک یکی دو بار چند دوم بود و چنانک هشت و چهار
زیرا که تفاوت بچهار است و آن مساوی متفاوت کوچک است و تفاوت مثل متفاوت باشد بفعل بر دو قسم است اول آنکه تفاوت مثل
متفاوت بقوت و دوم آنک تفاوت نیست آن قسم اول آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل و دوم و مثل جزو او پس تفاوت جزو نغمت کوچک
و جزو نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل و الجزو گویند و شریفترین اقسام نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که
تفاوت میان ایشان یک نغمت کوچک باشد و نغمها و یک حرکت بدو رسد و از پس و نسبت مثل و ثلث چنانکه سه با چهار زیرا که تفاوت میان ایشان
یکیست و یکی ثلث سه است و او به دو بار که زیادت شود سه گردد و لاجرم این نسبت متنافرتر است از نسبت مثل و نصف و بعد از این نسبت مثل و جزو
بر توالی می آید **اصل ششم** در بیان مناسبات این قسم که تفاوت مثل متفاوت مثل متفاوت بود بقوت و این آنگاه باشد که یک
نغمت اضعاف نغمه دوم باشد و چون چنین بود تفاوت باشد مثل آن نغمت کوچک باشد پس نغمت کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت بود و این
قسم را نسبت الاضعاف گویند و اول و نسبت ثلاثة اضعاف زیرا که تفاوت میان ایشان آنگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر کرده
مثالش یعنی را عدد دو است و یعنی دیگر را عدد شش است و تفاوت میان ایشان چهار است و دو که متفاوت است بدو بار تفاوت و از پس
این نسبت اربعة اضعاف چون نسبت هشت بدو و از پس این نسبت خمسة اضعاف چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتها دیگر
بیرون می آید **اصل** بدانکه این نسبتهای متفق بر سه قسم است اول نسبتهاء بزرگست و آن نسبت ضعف است و او را الذی
بالکل گویند و نسبت سه ضعف است و او را الذی بالکل مرتین گویند و نسبت چهار ضعف است و او را الذی بالکل ثلاث مرات گویند و قسم
دوم نسبت اوساط است و آن نسبت مثل و نصف است و او را الذی بالخمس گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربع گویند و قسم
سیوم نسبتهای کوچک است و آن نسبتها مثل و جزوست و ابتدا آن از نسبت مثل و ربع است تا جزء آنکه بود و بزرگتر حاجتی مستعملست از نسبتها
بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتها کوچک آنست که زیادت زاید بر ناقص نیم نیمه بود کوچکتر از ابعاد ما شد و او را طنینی خوانند **اصل**

٤٣

ما آنک بعضی ابعاد و ما شد که بر غیر آن نسبتها بود و با آن هم متنافر شود بلکه در غایت تناسب باشد و سبب آنست که در نسبت ضعف نوعی تناسبیست که
در دیگر اقسام نسبت یافته نشود و بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام آن دوم بود و هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمتی دیگر مناسبتی باشد
از نسبتها متفق اگر چنانک او را طرح کنند و ضعف او را بدل او نگاه دارند هیچ نقصان در آن تناسب نیفتد از برای آنک ضعف او قایم مقام
او باشد چنانک چهار را به سه نسبتی دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربع است پس اگر بجای چهار هشت باشد آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت
ضعف چهارست و همچنین اگر چهار را بدو بدل بدل کنند هیچ مناسبت برقرار بود و این دقیقه را از بهر آن گفته شد که چون ختم کرده شد که تناسب جز
درین اقسام نیست و این قسم را یاد کردیم چون در ظاهر از آن بیرون بود لاجرم حقیقه کردن واجب بود **اصل ششم** در بیان آنکه هر آوازی
مناسب حالتی مخصوص است آوازی که مناسب شادیست و طرب آنست که از آواز و از آنکه در آن با آوازها تیز روند تا نفس از نشیب غم
باوج طرب و سرور شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که از آواز تیز با آواز گران شوند تا نفس از بلندی شادی به نشیب غم آید
و آنچ لایق تحریک قوت غضبی و فکری بود گران باید و آنچ لایق تحریک قوت شهوانی بود خفیف باید **اصل نهم** در شرف این علم از حکمای
فلاسفه اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود و گفته اند که او شاگردی سلیمان علیه السلام کرده بود و پس او شبی در خواب دید
که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و آنجا یکی علمی حاصل کن و دیگر روز فیثاغورس بر خاست و بکنار دریا آمد و بسیار صبر کرد
و هیچ کس ندید که علم از وی آموزد و در شب دوم همان خواب دید و دیگر روز بدان موضع شد و بی مقصود باز گشت در شب سیم همان خواب
دید روز سیم باید و بدانست که این خواب گزاف نمی شاید و دانستن بسیار اندیشه کرد جمعی آهنگران در آن موضع حاضر بودند و مطرقها
بر آهن می زدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورس را خاطر بآن افتاد و در مناسبتها تامل کرد و بخانه باز گشت و قصد آن کرد که
انواع مناسبتها میان آوازها بداند و چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی بساخت و ابریشم بران بست و قصیده در
توحید خدای تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن بآخرت انشا کرد و بر عادت آن روزگار و آن روزگار آن قصیده را بر خلق میخواند
و در آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا روی بآخرت نهادند پس آن ساز را در میان حکما و علما عزیز داشتندی و بعد از آن
حکیمان دیگر در آن اندیشها کردند و از آن تکثیری کردند تا نوبت با ستاد حکیمان ارسطاطالیس علیه المغفره من الرحمن رسید او در آن
اندیشه کرد و ساز ارغنون بساخت و در حکمت هیچ کس را درین علم خوض میسر نشود الا آنگاه که خاطر وقاد و ذهن صافی و طبع راست او را
یاری دهد و تمامی سازها که بعد از ارسطاطالیس نهادند بنا ذکر ارغنون گرفته اند و اگر کسی را قوت علم با مهارت باین صناعت جمع شود
در فن خود بی نظیر بود والسلم **علم الهیئة الاصول الخامسه و اصل اول** در اقسام اجسام بدانک اجسام یا بسیط باشد یا مرکب
و بسیط یا چنان اند که تبدل و تغیر در صورتهای ایشان روا بود یا نبود اگر روا باشد از جسمها کاین و فاسد گویند و آنچ تغیر و تبدل بر ایشان
راه نیابد آن اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کره اند و یکدیگر در اندر مثال طبقهاء پیاز و نزدیکترین فلکها بعالم کون و فساد فلک
قمرست آنگاه فلک عطارد آنگاه فلک زهره آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک مریخ آنگاه فلک مشتری آنگاه فلک زحل آنگاه
فلک الثوابت آنگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی از این کواکب بدیگری رسد آنک دوم را بپوشاند لا محال
باید که در زیر او بود و ماه و آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر او حاصل شود بزرگتر بود
پس چون ماه و عطارد و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک بود معلوم شد
که آفتاب در میان این هفت ستاره کائنست چنانک بالای فلک زهره بود و زیر فلک مریخ و الله اعلم **اصل دوم** در مقدار ستبری
این فلکها چون نصف قطر زمین را یکی گیریم بهر مقدار که است ستبری کره هوا سی و دو و نیم چندان بود و غلظ فلک قمر سی و نیم چندان بود
و غلظ فلک عطارد و صد و پنج و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و هفتاد و دو و چندان و غلظ فلک آفتاب هزار و بار دوم
چندان و غلظ فلک مریخ هشت هزار و نهصد و هشت چندان و غلظ فلک مشتری هشت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان و غلظ
فلک زحل چهار هزار و دویست و چهار ده و نیم چندان و غلظ فلک کواکب نه هزار و نیم چندان و نهایت فلک اعظم را کس نهایت ندا
و لیکن محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود باید که چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار و نهصد و شصت و پنج بار **اصل سیم**
جملهٔ آسمان را بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام نهاده اند چنانک فوریه بدوازده بخش کنند و چون نجوم استند که این بر چهار تعریف
کنند بنگریستند تا از ستاره های که در آن برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت آنگاه آن برج را بدان صورت تعریف کردند اگر سایلی
بپرسد که کواکب ثابته متحرک اند چون ستاره های که در برج حمل باشد حرکت کنند آنگاه برج حمل حرکت کرده باشد جواب گوی که بدانک اثنا
منطقهٔ فلک البروج که با یکدیگر متقاطعند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطهٔ اعتدال ربیعی و دوم نقطهٔ اعتدال خریفی و حساب بر چهار ازین

معدل النهار دوار

نقطها است از اول نقطه اعتدال تا تمامی یک جزو از دوازده جزو از دور فلک یک برجست و چون کواکب حرکت کنند لازم نیاید که برج حرکت
کرده باشد بدین تقدیر **الاصول الثلثه اصل اول** در بیان آنکه فلک حاوی فلک محوی را چگونه گرداند خواجه ابو علی درین معنی
دو وجه گفته است و از نکات درین باب جوان نقل بنیاد نهاده است یکی آنکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج از مرکز فلک
بیرونی بود و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزای او پس لازم آید که فلک بیرونی
چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما ایراد مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی باشد و
اجزای متمکن متشبث گشته باشد با اجزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و هم آنکه این جواب دوم نزدیک
من نیکو نیست زیرا که فلک جسمی بسیط متشابه الاجزاست پس جمله نقطها که در وی فرض افتد متشابه بود و هر چه بر جزوی جایز بود
بر مثل آنهم جایز بود پس آن نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود و مثل دیگر نقطها مفروض بود پس محال بود که قطب محوی طالب
آن نقطه معین باشد از حاوی دون دیگر نقطها با آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه اند ابو نصر و خواجه ابو علی سینا در طبیعیات
چون برهان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط باشد حرکت بر وی روا بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه
که یک جزو مماس چیزی بود جزوی دیگر شاید که مماس آن چیز گردد پس حرکت بر وی روا بود و چون این معنی تقریر کرده است بچگونه وارد
که گوید قطب محوی نقطه معین را از حاوی بطبع طالب باشد و بدان نقطه متشبث باشد پس معلوم شد که این جواب باطلست بلکه قوی آنست که
تحریکات نفسانی باشد که بی واسطه جسمانی بود پس روا باشد که بعض حاوی در قوت چنان بود که وافی بود بتحریک محوی بی هیچ آلت جسمانی
و این سخن تفریع بر مذهب ایشانست والاحق آنست که افلاک در حرکت مسخر بعد بیانهی اند قل کل من عند الله **اصل دوم** در فصلهای
سال در خط استوا و مقدار هر فصل و آنکه در خط استوا در یکسال هشت فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که
چون آفتاب باول حمل آید بر معدل النهار بر سمت ایشان بگذرد پس بلند شود از سمت این جایگاه بود و آن اول تابستان بود و چون در جانب شمال آید
گرمای ایشان عظیم بود تا آنگاه که آفتاب بعد ورسد پس هوا آغاز جوش سدن کند و ابتدا از خریف بود تا آنگاه که آفتاب بسرطان
در زمستان آغاز کند بسبب بعد آفتاب از سمت سر ایشان آنگاه میل آفتاب کم شود تا آنگاه که بمیزان رسد و الوقت سرما کم بود
و هوا خوش گردد و آن آغاز بهار باشد تا آنگاه که آفتاب باول میزان رسد و باره دیگر تابستان شود و درین نیمه از فلک هم این چهار فصل
حاصل آید اگر کسی سخن معتقد است اما تحقیق آنست که آغاز خریف ایشان آنگاه بود که میل آفتاب منزل اعظم رسد و آن در اوایل
ثور بود و بدین قیاس آغاز فصلها و اواخر افتد و همچنین در جانب جنوب آغاز خریف آنگاه که آفتاب در اوایل عقرب بود و با خارج
آنگاه که در آخر دلو باشد و بدین قول هر دو زمان بهار و تابستان نیز زمان خریف و زمستان بود **اصل سیم** در حقیقت آنکه خط
خط استوا بروی گذرد معتدلست یا نه بدانکه اتفاق این علم را آنکه گرمترین موضعی بر کره زمین آنجاست که مدار حضیض آفتاب
و نزدیک محققان درست شده است که اوج صاحب متحرکست و اکنون در جوزاست و چون نقطه نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان
بر دو یکیست و آن بر سمت خط استوا است پس در آن روزگار طریقه محترقه خط استوا بود و پس در آن روزگار گرمترین مواضع
خط استوا بود و لیکن بسبب آنکه بعد آفتاب از سمت سر ایشان بغایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه باشد پس ازین سبب توان
گفتن که معتدل باشد والا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین مواضع آن وقت بود و شیخ الرئیس که او خواجه ابو علی حکم کرده است مطلق
که موضعی که خط استوا بروی گذرد معتدلترین مواضع است بر اطلاق درست نیست
الله و درست باشد جواب بطلمیوس می گوید که چون آفتاب را یافتند که در زمانهای متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج قطع نکرده **الامتحانات امتحان اول** آفتاب از فلک
بلکه نیمه شمالی را در صد و هشتاد و شش روز و چهارده ساعت و نیم معتدل قطع کرده و نیمه جنوبی را در صد و هشتاد و دو روز قطع کرده معلوم
شده است که در حرکات سماوی تفاوتی نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود و اول آنکه چون گرداننده آفتاب فلکی بود که مرکز
او نه مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک البروج بیش از نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمه دیگر از فلک البروج کمتر از نیمه افتد بعضی
خارج مرکز بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی بیش از آن قطع کند که نیمه دیگر را وجه دوم آنکه گرداننده آفتاب
کره بود جزو مرکز و در تخن فلکی موافق مرکز او بر خود می گردد و آفتاب را می گرداند با خود تا چون بشمال رسد و نیمه بالا باشد از زمین
از زمین دورتر بود و بطی الحرکه نماید و چون در نیمه زیرین بود نزدیکتر باشد و سریع الحرکه نماید و سه شرط باید تا هر دو وجه در حساب
یکی اول آنکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج مرکزست و آن دو جزوست همان باشد که نسبت نصف قطر فلک تدویر
بنصف قطر حامل بود و دوم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و سیوم آنکه هر زمانی که فلک حامل در روی

قوسی قطع کند مرکز تدویر در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون این سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر
باشد و خواه بر خارج مرکز بود و لیکن بطلمیوس از راه استحسان اختیار کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج مرکز بود و فلک تدویر او
نباشد و اگر چه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر حاصل نشد **امتحان دوم** ماه را استقامت و رجوع بود و نه جواب باشد و لیکن محسوس شود
از برای غایت سرعت فلک حامل او **امتحان سیم** چه فرقست میان وسط ستاره و تعدیل او و تقویم او جواب تو هم کنیم که خطی از مرکز
عالم بیرون آید و بسر حمل رسد و دو خط دیگر تو هم کنیم یکی از مرکز عالم و دیگر هم از مرکز خارج و بر مرکز آفتاب بگذرند تا بسطح فلک اعلی رسند آن
قوسی که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج بیرون آید و سط آفتاب بود و آن قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که
از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچ میان دو طرف خط بود تعدیل باشد والله اعلم **قسم الاحکام الاصول الظاهره اصل اول**
در طبایع ستارگان مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در نهایت اعتدالست و در ایشان گرمی و تریست و زحل
و مریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که سردی و خشکی ایشان بغایتست زحل در سردی و مریخ در خشکی آفتاب و ماه و سدیس و تثلیث سعد اند
و در مقارنه و تربیع و مقابله نحس و عطارد با سعد سعد بود و با نحس نحس بود و بدانکه زهره و ماه مونث اند از برای بسیاری رطوبت
و آفتاب و زحل و مشتری و مریخ مذکر اند و عطارد با هر کدام جنس که بود در طبیعت او باشد **اصل دوم** در طبایع بروج چون اول
بر چهار احمل گیریم یکی برج گرم بود و دوم سرد باشد و برین قیاس برج دیگر تر بود و دو برج خشک تا آخر اما در خشکی و تری حمل و ثور خشک اند
و جوزا و سرطان تر و اسد و سنبله خشک و میزان و عقرب تر و چون چنین بود لا بد برج اول که حملست گرم و خشک باشد و دوم سرد و
خشک و سیم گرم و تر و چهارم سرد و تر و پنجم باز گرم و خشک و او در طبیعت مساوی برج اولست لا جرم نظر تثلیث نظر محبت آمد و ششم
سرد و خشک است و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و هم برین ترتیب بر چهار قیاس می باید کرد **اصل سیم** در خانهای ستارگان سر
خانه ماه است و اسد از آن آفتاب و بر دو جانب این دو خانه جوزاست و سنبله و ایشان خانهای عطارد اند و بر دو جانب این دو خانه
ثور و میزان اند و ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه حمل و عقرب اند و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه
قوس و حوت اند و ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب این خانها جدی و دلو اند و ایشان خانهای زحل اند و بدانکه شرف آفتاب
در نوزده درجه حملست و شرف ماه در سه درجه ثورست و شرف زحل در بیست و یک درجه میزانست و شرف مشتری در پانزده درجه
سرطانست و شرف مریخ در بیست و هشت درجه جدیست و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوتست و شرف عطارد در پانزده درجه
سنبلست و در هر درجه که در مقابل این درجها باشد هبوط بود آن ستاره را **الاصول المشکله اصل اول** بدانکه در علم حکمت
درست شده است که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس گفتن تا ویلی خواهد و تاویل این آنست که آمیخته شدن عناصر چند سبب کمالی
حال مرکباتست لیکن سبب نقصان حال بسایطست زیرا که جسمها چون اجزاء طبیعی خود بیرون آیند و کیفیتها طبیعی ایشان
متغیر شود و این همه حالها نا طبیعی است و چون معلوم شد گوییم نحوست زحل سبب مرکبات است زیرا که چون او سبب برودت باشد
لا بد مرکبات را از آن نقصان حاصل شود لیکن بنسبت با طبایع بسایط سعد محض بود زیرا که چون ترکیب باطل کرده هر یک بحال خود
بکمال اصلی خود باز شود و آن سعادت حال او بود و همچنین مشتری سعادت بنسبت با مرکباتست و نحوست بنسبت با بسایط پس معلوم شد که
اجرام فلک را که باعتبار نحس توان گفت **اصل دوم** بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه
خشک پس آنچ گویند که مریخ خشکست و زحل سرد است آن خواهند که آنچ از وی در عالم کون و فساد ظاهر شود خشکی و سردی بود و نه هر که فعلی کند
باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه حرکت سبب سخونت است و اگر چه حرکت گرم نبود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر چه
گرم نبود روا بود که در اجرام فلکی افعالی باشد درین عالم و اگر چه آن فعلها در ایشان ظاهر نشود **اصل سیم** در علم حکمت درست شده است
که اجرام فلکی بسایط اند و مرکبات نیستند پس آنچ گوییم حمل گرم و خشکست و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن بود که در یک برج حرارتی
و یبوستی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شده است که جسمهای فلکی از چهار طبع بیرونست پس نماند الا آنکه گویند غرض از گرمی یکی
و سردی دوم آنست که چون کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر باشد برودتی ظاهر گردد و لیکن ازین سخن لازم آید
که هر برجی را طبیعتی دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم گردد در فلک ترکیب بود
و این محالست و آنچ درین باب بتوان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف مسامتات ستارگان است
یا اجزای زمین یا اختلاف نظرات ایشانست با یکدیگر و چون چنین بود اختلاف طبایع بروج در حقیقت لازم نیاید و لیکن سایل را باشد که
گوید که اگر مو ثر مجرد آن اتصالات بودی بایستی که آن اتصالات در هر برجی که حاصل شود حکم آن یکی بودی و لیکن چون احکام آن اتصالات مختلف

می شود و سبب اختلاف بروج معلوم می شود که بروج را در ان اثر اعتبارست و چون لوازم طبایع بروج مختلفات اختلاف طبایع بروج لازم آید
وان موجب آن باشد که اجرام فلکی مرکب باشند و استقصا کردن درین معنی لایق این جایگاه نیست پس بدین قدر قناعت باید کرد والامتحان

امتحان اول دستوریه چه باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در خانه خود بود و بعد او از [illegible] چندان بود که بعد میان خانه آن
و میان خانه آن کوکب و جهت یکی باشد یعنی اگر یک بعد شمالی بود بعد دوم هم شمالی باید و اگر جنوبی باشد بعد دوم هم جنوبی باید مثالش زهره
در میزانست و قمر در قوس و آفتاب در اسد پس میان زهره که در خانه خویش است و میان [illegible] برج است و میان اسد که خانه آفتابست و میان
میزان که خانه زهره است هم سه برجست پس بعد زهره که در خانه خویش است [illegible]

امتحان دوم اثنا عشریه چه باشد جواب چون ستاره در برجی بود [illegible]

[illegible]

مستغنی باشند و ایشانرا از خوردنی جز بوی خوش نیست و اما هوائیان در زمین حاکم اند و متصرف و ایشانرا باد و شاهی شد و هر کسی امکنی معین چنانکه آدمیانرا و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن باشند و اما ارضیان گاه گاه خود را بصورت آدمیان نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر و در اخبار آمده که جماعتی از صحابه رضی الله عنهم در سفر بودند ماری عظیم پیش ایشان آمد یکی از صحابه بشمشیر بزد و اورا مجروح گردانید مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بخدمت مصطفی صلعم رسیدند فرمود که جماعتی از شما در عقب آمد که از شما شکایت کردند گفتند یا رسول الله پیش ازان نکردیم که ماری را مجروح کردانیدیم رسول صلعم فرمود که آن مار از ایشان بود انکار رسول صلعم از جهت عذر خواست پس چنیان بازگشتند و گفتند اگر نه آنستی که شنده از یاران تو است و الاقتصاص از وی طلب کردیمی

اصل سیم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت اما تنجیم کاه از برای تسخیر بود و کاه نه از برای تسخیر اما تسخیر جز بنام حق تعالی و بنام ملایکه که بر ایشان موکل باشند و بر اطلاق و جبرا ایشان قادر بوند و نام پادشاهانی که میان ایشان نافذ حکم و محترم باشند نتواند بود زیراکه ایشان تعظیم این نامها چون خواهند که کنند ازان مضرتها عظیم با ایشان واصل شود لاجرم از برای آن منقاد و مسخر شوند و اسامی که از برای تسخیر بود چنان باشد که جنی با هیبت و با قهر بود و تنجیم او جزاء برای انفصال بود و معرفت او نتوان کرد و هرانکه هم سحر و هم عزیمت الابدا کم کل هست و عمل عزیمت بوی مصروف گردد و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر مخالف شرع بود و مقصود ازان چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آنرا سحر خوانند والله اعلم

الاصول المشکله

اصل اول در کیفیت اعمال تنجیم شرطهای که ازان ناگزیر است و آن ده است اول جا به باید که نظیف بود و نو دوم جایگاه باید که خانه بود در کوشکی بلندی که در صحرا خالی بود چنانکه نزدیک او درختان و آب روان باشد سیوم ابتدای عمل در روزی از سیم اول ماه باید چنانکه اتصالات کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در مقدمه صایم بود اولی باشد چنانکه مثلا روز چهارشنبه صایم بود و روز پنجشنبه خاتم تمام زند و نگین بر وی ترکیب کند و روز آدینه نقش نگین نگارد و پس بعبادت مشغول شود و شب شنبه بتنجیم مشغول گردد و بعد ازان هفت روز روزه دارد چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدا ازان کند که دورتر باشد و آن خطها با آهن و فولاد کشد و اگر کاردی بود روا باشد و باید که سر شورنی ازان خط خالی بود که دران خط بود و آن خطها باید که از دست راست کشد و آنجا که سر هر خط بهم آید آن آهن آنجا فرو برد و از برای خط دوم آهنی دیگر برگیرد و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم کرد بر سر خطی هفت بار برخواند و گرد برگرد آن فاتحه و آیة الکرسی و سورة الاخلاص و معوذتین و آمن الرسول و دیگر آیتها از قرآن بنویسد پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم باید نشستن چنانکه هیچ از وی بیرون نبود و مجمر کوزه با خود دارد و چراغ آهنین بر چهره و دست خویش بنهد و روی بقبله آرد و در مقابله مشتری ایستد ششم در کیفیت طاعتها هر روز غسلی و هر شب غسلی دیگر باید کرد و تنجیم در شب باید کرد و اما در روز در وقت زوال چهار رکعت نماز باید گزارد و در هر رکعتی سوره فاتحه و یس و تنزیل و حم السجده و حم الدخان و سورة الملک و سورة العصر و سورة قل یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بود خاصه سوره طه و سورة النور و فرقان و فاطر و یس و حم المومن و سورة و الطور و سورة الرحمن و سورة الملک و آیة الکرسی و تسبیحی که در اصل دوم یاد کنیم و در همه اوقات می باید خواند هفتم در بیرون آمدن از خط و تا تواند بیرون نباید آمد و البته هیچ کس استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع علایق جسمانی است و اگر ضرورت گردد بر جزوی دستوری خواهد و آن حرزی که یاد خواهیم کرد بر خواند و بعد ازان فصلی دیگر که بخواهیم آوردن در اصل دوم بر خواند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکشد و چون بازآید آن خطها تازه کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما افطار بعد ازان باید که از اعمال تنجیم فارغ شود و اما کیفیت غذا آن پاکیزه و روغن کنجد و سرکه با نمک و سعتر و از غیر آن احتراز نماید نهم چون بیرون آید بخواب مشغول شود و کمتر خسبد دیگر و چون قضای حاجت کند که بدان جایگاه باز رود و صورت تازه کند و هیچ سخن نگوید و هیچ کس را از احوال خود اطلاع ندهد تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم چون خواهد که شب شنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و در پنجشنبه دو مثقال نقره پاکیزه بوزن گیری پاکیزه روزه دار بدست آرد تا ازان نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت بر وی ترکیب کند و اگر میسر نشود از شبه صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش هر دو غسل کنند و آن نقش که بخواهیم نوشتن در اصل دوم بر آن نگین نقش کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهد و انگاه آن انگشتری در دست راست کند و بدان جایگاه که تنجیم خواهد کرد رود و آنرا از اغیار پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع و خضوع بگزارد و چون فارغ شود مقدمه عزیمت بر خواند پس عزیمت بخواند و انگشتری را در حریر پاره سفید بپیچد و پاره مشک و عنبر در وی نهد و آنرا در حقه پاکیزه کند و در زیر بگشاید و چون شب در آید غسل کند و جامها پاکیزه در پوشد

و بها می لمبند و روشن شود و با وی قضیبی از چوب انار یا از چوب گز باشد بمقدار یک گز و در مقابله مشتری رو بقبله آرد و خط کشد و چوب را بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک دم آب اشنب بیاویزد از سران چوب و بعزیمت مشغول شود

اصل دوم در نقش خاتم و مقدمه عزیمت و حرز و دعا چه وقت بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سه سطرست

[illegible]

مقدمه عزیمت اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر و بالاسم المخزون المکنون المرفوع الطاهر المطهر و بالاسم الدایم القایم الصمد الحی القیوم المحی الممیت المجید اللطیف الخبیر و برب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و میططرون و قطاطیوس و جمیع الملایکه و المقربین و برب آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و اسحق و اسمعیل و یعقوب و الاسباط و دانیال و داود و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هرون و جمیع الانبیاء و المرسلین و العباد الصالحین و محمد صلی الله علیه و آله اجمعین الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین عزیمت اینست اللهم یا شمخ شمخ و الا من شیطیون یا ذا و لملخوتوا و موثوا و موثون یا رعش رعیطا و ج لاحون یا رغموث ارقی ارحمون یا خیثو میشور ارقش ارعلون یا هیا شراهیا اذوهی اصباوت اصبا و لون یا وهیشا یا و هلیلوا امیططرون یا بورا رعش رعیش رعبش یعقوتون یا اشراهیخ اشما حاشیا اشکون یا ملکو ملکون یا علاوم ارغل ارعی ارعی ترثون یا شمخ شمخیثا فش لاحون یا شلخ شمخیثا مشلو نموزه ما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر و ما کنت من الشاهدین فسبحان الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و حسبنا حفظت احرزت نفسی و مالی و اهلی و ولدی و خاتمی الکل المنفوش علی سراد ق العرش مستقبل و هو رب العزة هو هیثانا شطیط بور و خ لشیم کبود لمحو تو العلمام و عاو و اسایخ و در وقت بیرون آمدن از خط بر خواند افرقوا و تفرقوا بارک الله علیکم بارزت ایدکم و تحتکم فاقرقوا فاضرب لهم طریقا یبسا لا تخاف درکا و لا تخشی افرقوا بارک الله علیکم با فقد تحنثم و تعنیتم بسم الله الرحمن الرحیم و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما بین ذلک و ما کان ربک نسیا و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و بعد ازین هفت بار حرز بر خواند و بر خود دمد و این دعا که در اوقات فراغت خوانده است سبحان من الف بین الثلج و النار سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک سبحان الملک العظیم سبوح قدوس رب الملایکه و الروح سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر شهد الله انه لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج و النار فالف بین قلوب عبادک المومنین فاعقد لنا به محمد علیه السلام اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد علیه السلام و اعدهم من ظلمات جهنم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و الحمد لله رب العالمین

اصل سیم در علامت اجابت و فایده آن یکی آنست که بعضی را اعضا معزم در اختلاج آید بر سبیل عادت و خارش نامعتاد در اندام وی پدید آید و گرانی اعضا ظاهر گردد و باشد که مردم جبان گرد و دلکوبی و دل آواز سینکنده می شود و آواز در خواندن مبتد شود و بی اختیار او گریه بی آنکه آن بر وی غلبه کند و آوازهای منکر چون و از طبل و بوق شنود و باشد که صور بسیار منکر چند در وی آید که اجابت حاصل شود و علامت آن ظاهر گردد اما تو باید اجابت بسیارست چنانکه هر حرزی که نویسد و هر کاری که باشد عرض بحصول پیوندد و در جمله ترین صنعت آنست که هر چند اعراض مردم از علایق جسمانی کامل تر بود ظهور آن آثار کاملتر باشد

الامتحانات امتحان اول

طریق معرفت این علم عقلست یا نقل جواب هرچه تعلق بباطن دارد بعقل و هرچه تعلق بنامها خدای تعالی دارد و نامها ملایکه و ملوک جن جز بنقل حاصل نشود و بسیاری ازان روایات از سلیمان پیغمبر علیه السلام و از آصف بن برخیا و از رسول صلعم حرزهای بسیار منقولست و همچنین از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و اما دعوتها و تعویذها روا بود که بتحقیق علم آن حاصل شده باشد

امتحان دوم چرا این علم را عزیمت خوانند جواب عزیمت نیت است در وضع این علم بقوت نیت و اخلاص همت است کما عزمت علیک یعنی او جبت علیک است

امتحان سیم فرق میان افسون و عزیمت و تنجیم چیست جواب افسون جنس است و عزیمت نوع او و تنجیم نوع نوع او و چون تنجیم بشرایط خود در وجود آید منافع آن را حد و نهایت نیست

علم الهیات الاصول الظاهره

اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست در وجود موجودات پس درین موجودات موجودی که عدم بر وی محال بود هست یا نیست اگر چنین موجود هست پس واجب الوجود باشد و اگر نیست و عدم بر همه روا بود پس همه ممکن الوجود باشد و هرچه ممکن بود نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس طرف اول بر دوم راجح نشود الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود جمله کاینات موجودی واجب الوجود بود

اصل دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشد در وجوب وجود مشترک باشند و در تعین متمیز و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود و ثابت است هر یک مرکب بود از دو جزو باید که هر یک ازان واجب باشد زیرا که هر محتاج بسیط بود و هیچ واجب الوجود محتاج نبود و وجوب وجود او لیکن مروت او لا محاله یکی یکی متمیز باشند پس هر جزوی مرکب بود از دو جزو و دیگر بسیار لازم آید

کو هیچ جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب هم نبود و این محالست پس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست **اصل سیم** در نفی کثرت از واجب
الوجود و هر چه متکثر بود و مرکب از اجزا بود محتاج اجزا باشد و اجزای هر چیز غیر آن چیز باشد پس هر چه مرکب بود محتاج غیر او باشد و هر چه چنین بود ممکن
الوجود باشد پس هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود **الاصول المشکلة اصل اول** در ابطال قول فلاسفه که گویند الواحد من کل وجه
لا یصدر عنه الا الواحد و حجت بهترین ایشان آنست که مفهوم آنک از آن علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل شد و این
دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ کدام ذاتی آن علت نباشد یا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت و قسم دوم
باطلست زیرا که اگر لوازم ماهیت معلول ماهیت بود پس مفهوم آنک از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم آن بود که لازم دوم حاصل شد
پس اگر آن دو مفهوم سبب دو لازم دیگر باشد تسلسل لازم آید و اگر یک مفهوم ملازم بود و دوم مقوم و هیچ مفهوم باشد معلول نبود پس معلول
آن باشد که لازم بود و لازم ملکیات پس معلول یکی بود پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و جواب آنک این مذهب نزدیک من باطلست
و این حجت مغالطات از وجوه بسیار که در کتاب نهایة العقول باستقصا بیان کرده ام و یکی را از آن در تنویر یاد کنیم و آن جنانست که گوییم مفهوم آنک
فلان چیز مجرد نیست غیر مفهوم آنست که متحرکست پس بمقتضای این تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم داخل باشند در ماهیت مسلوب عنه پس لازم آید
که از یک چیز بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این باطلست و چون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم علیت یا سلب یا مسلوب
و عاید نیست بمسلوب عنه و چون آن روا باشد همچنان روا بود که اختلاف المفهومین فی صدور المعلولین یکون عایدا الی تعدد الاثرین اولی
تعدد المؤثرین لا الی المؤثر و از این اشکال جواب نتوان گفتن و چون بطلان این حجت معلوم شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل کرده شود
پیدا شود که او تواند که جمله ممکنات اگر خدای تعالی بود در وی هیچ محال نبود **اصل دوم** در حرکت فلکی نزدیک فلاسفه آنست که نفس
فلکی قوتیست جسمانی چنانک خواجه ابو علی در کتاب شفا گوید و نسبة النفس الفلکیة التی للفلک کنسبة النفس الحیوانیة التی لنا الینا و انکار
میگوید که نفسی که تحریک جسم فلکی می کند از برای آن می کند که میخواهد شبیه گردد بعقل مفارق و بدانک این سخن با اصلهای ایشان متناقضست
زیرا که عقل موجودیست مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی این چنین موجود را ادراک نتوانند کرد و نفس قوت جسمانیست
پس عقل را ادراک نتواند کرد و چون او را ادراک نتواند کرد محال باشد که مشتاق شبه باشد بدو زیرا که اشتیاق بچیزی بعد از ادراک آن چیز تواند
و پیوسته عجب من از آنست که مردمان صاحب خاطر چگونه غافل شدند از مثل چنین تناقضها و تحقیق **اصل سیم** بیشتر فلاسفه
بر آن اند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان اینست که هر چه او مدرک متغیرات باشد جسم بود
یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجتی قطعی بر بطلان این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند که مدرک
کلیات از آدمی نه جسمست و نه جسمانی بل که قوتیست که آنرا نفس ناطقه خوانند پس دعوی می کنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزئیاتست
زیرا که ما چون شخص انسانی را مشاهده کنیم و شخصی فرسی [?] و حکم کنیم که شخص انسانی یک جزویست از جزئیات ماهیت انسان و او از جزئیات
ماهیت فرس نیست و هر چه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر دو چیز پس یک چیزست که مدرک کلیاتست و آن نفسست پس مدرک جزئیات
هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهت فلاسفه بدین نکته باطل شود والحمد
لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله **الامتحانات امتحان اول** موجود را حد هست یا نه جواب نی زیرا که
هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجوداتست و حکم کردن بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه معرفت او مقدم بود
بر معرفت چیزها اولی آن چیز اولیتر باشد که اولی بود **امتحان دوم** معدوم را توان دانست یا نه جواب اگر در ذهن موجود بود توان
دانست و اگر نبود نتوان دانستن **امتحان سیم** حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این محالست زیرا که حاجت از برای آن بود
تا موجود شود و موجود بار دیگر موجود نگردد پس موجود محتاج فاعل نبود و محالست که در حال عدم محتاج باشد زیرا که عدم نفی محض باشد و
او را هیچ حاجت نبود بفاعل جواب حاجت در حال وجود بود لیکن از برای امکان زیرا که ممکن آن بود که نسبت وجود بدو چون نسبت
عدم باشد و هر چه وجود و عدم در حق او مساوی بود یک جانب بر دیگری و هیچ رجحان کرده که در حال رجحان مرجحی باشد **علم مقالات اهل عالم**
درین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار **اصل اول** در تقسیم مذاهب بر وجه کلی بدانک جمله عالم را اتفاقست بدان که این عالم را که
مشاهده می کنیم محتاج موجودیست واجب الوجود و هیچ کس را از عقلا که بنظر و فکرت ایشان اعتباری باشد درین معنی شک نبوده است لیکن
خلاف در صفات آن موجودست بعضی مردمان می گویند که فرستادن پیغمبر از وی بر مردمان درست نبود و بعضی میگویند درست باشد اما آنکه
میگویند که فرستادن پیغمبران صحیحست ایشان را اصحاب شرایع گویند و آنانکه میگویند فرستادن پیغمبران درست نباید بعضی می گویند که سبب آن
آنست که حق تعالی چون عقل داده است هر چه عقل تحسین آن حکم کند باید کرد و هر چه تقبیح آن حکم کند نباید کرد و چون عقل کفایتست فرستادن

پیغمبران عبث بود و از خدای تعالی عبث روا نبود و آن قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت فرستادن پیغمبر کنند از جهت انکار علم و قدرت
خدای تعالی می کنند و این قوم ملاحده و دهریه اند اعاذنا الله من ذلک بفضله **اصل دوم** در تقسیم اصحاب شرایع شریعتهای که در میان
مردم است و نامهای آن مشهورست چهارست اول مسلمانی دوم ترسایی سیم جهودی چهارم گبرکی و ایشان از کتابی نیست اما شبهت
کتاب هست **اصل سیم** در تقسیم فرق مسلمانان بدانک اصول فرق مسلمانی شش است معتزله و خوارج و صفاتیان و جبریان و مرجیان
و شیعیان و این شش فرقه هفتاد و سه فرقه می شوند چنانکه رسول صلعم خبر داده ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجی منها
واحدة والباقی هالک و مردمان را در این هفتاد و سه کار افتاده است خلاف ایشانرا اسامی این فرق یاد کنیم و بتفصیل مذهب ایشان مشغول
نشویم **اصل چهارم** در نامهای فرق معتزله و ایشان چهارده فرقه اند اول واصلیان تبع واصل بن عطا الغزال اند دوم هذیلیان تبع
ابو الهذیل حمدان بن العلاف اند سیم نظامیان تبع ابو اسحق ابرهیم النظام اند چهارم بشریان تبع بشر بن المعتمر اند پنجم معمریان تبع معمر بن عباد
ششم ثمامیان و ایشان تبع ثمامه بن الاشرس اند هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر بن حرب نهم جاحظیان
تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ دهم خیاطیان تبع ابو الحسین الخیاط استاد ابو القسم البلخی یازدهم جبائیان تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی
دوازدهم بهشمیان تبع ابو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب سیزدهم قاضویان تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسدابادی چهاردهم
ابو الحسینیان تبع ابو الحسین محمد بن علی البصری **اصل پنجم** در اسامی فرق خوارج و ایشان بیست فرقه اند ۱ المحکمة الاولی ۲ ازارقه
۳ نجدیان ۴ عجارده ۵ بیهسیان ۶ صلتیان ۷ میمونیان ۸ حمزیان ۹ خلفیان ۱۰ اطرافیان ۱۱ شعیبیان ۱۲ معبدیان ۱۳ حازمیان
۱۴ معلومیان ۱۵ مجهولیان ۱۶ ثعالبه ۱۷ اخنسیان ۱۸ اباضیان ۱۹ حفصیان ۲۰ یزیدیان اینست اسامی نامهای فرق خوارج **اصل
ششم** در اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض آن بود که نفی قدرت کند و صفاتی محض آن بود که خدا را عالم بعلم و قادر
بقدرت گویند اما جبریان ۱ جهمیان ۲ ضراریان ۳ نجاریان اند و اما صفاتی محض چهار اند ۱ اشعریان ۲ سلفیان ۳ کرامیان
۴ مجسمه **اصل هفتم** در اسامی فرق شیعیان بدانک ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان اما امامیان
دوازده فرقه اند ۱ کیسانیان ۲ مختاریان ۳ هاشمیان ۴ زرامیان ۵ باقریان ۶ ناوسیان ۷ افطحیان ۸ شمطیان ۹ اسمعیلیان
۱۰ مبارکیان ۱۱ موسویان ۱۲ اثنا عشریان اما زیدیان سه فرقه اند ۱ جارودیان ۲ سلیمانیان ۳ صالحیان و اما غالیان یازده
فرقه اند ۱ سبائیان ۲ کاملیان ۳ علیائیان ۴ مغیریان ۵ منصوریان ۶ خطابیان ۷ غرابیان ۸ کیالیان ۹ هشامیان ۱۰ نصیریان ۱۱
حلولیان **اصل هشتم** در نامهای فرق مرجیان و ایشان شش فرقه اند ۱ یونسیان ۲ عبیدیان ۳ غسانیان ۴ ثوبانیان
۵ صالحیان ۶ تومنیان اینست مجموع هفتاد و سه فرق مسلمانی و جماعتی باشند که گویند فرقه اسلامی جز یک فرقه نیست و باقی جمله کافر
و اما اهل تحقیق این مذهب را اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام از احکام شرعیاتست و معلومست از پیغمبر صلعم که در وقت اسلام
عرضه کردن بیان این اصلها که مختلف فیهاست مشغول نشد و اگر خطا و صواب در آن اقتضای کفر کردی واجب بودی که رسول صلعم
بیان آن فرمودی چون نفرمود دلیل آنست که خطا در آن اصلها اقتضای آن نکند **اصل نهم** در اشارت بشرح دادن فرق کفار
اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکائیان نسطوریان یعقوبیان اما کبار فرق جهودان چهار اند عنانیان عیسویان که تبع ابو عیسی
اصفهانی اند مغاربه سامره و بیشتر ایشان مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران پنج اند کیومرثیان ثنویان زردشتیان
مرقونیان مزدکیان و اما منکران پیغامبر بعضی بت پرستانند و بعضی هیچ طاعت نورزند و عبادت نکنند و ایشان معطله و
دهریه اند اینست اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل ایجاز **علم الاخلاق و الاصول الظاهرة اصل اول** در حقیقت خلق
حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة نفسانیة یصدر عن النفس افعال ما بسهولة من غیر تقدم رویة و حقیقت آن آنگاه ظاهر شود که چون حکما
معلوم کرده اند که کیفیات بعضی جسمانی است و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسمست یکی آنک از وی کاری
در وجود آید و دیگر آنک از وی اثری در وجود نیاید اما آنک از وی اثری در وجود آید بر دو قسمست یکی آنک حاصل شدن آن اثر از وی
محتاج بتفکر و اندیشه باشد و دوم آنک حاصل شدن اثر از وی محتاج بتفکر و اندیشه نبود مثال قسم اول چنانک کسی خط نوشتن نیاموخته
و لیکن دست او بران روان نبود او را در نوشتن هر حرفی باندیشه جدا گانه حاجت آید مثال قسم دوم چنانک کاتب ماهر که او را
در نوشتن هر حرفی اندیشه علیحده حاجت نبود بل که اگر در هر حرفی فکری خاص کند نوشتن بر وی دشوار گردد پس هیات نفسانی چون چنین
او را خلق گویند **اصل دوم** بدانک مقصود کلی از علم اخلاق آنست که بدانی که چه طریق باید کرد تا نفس انسانی مستولی باشد بر قوتهای
حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم کرده شود که قوتها چندست و مطلوب هر یکی چیست و منازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل

و تنها بدانک قوتهایی که مردم راست یا ادراک کلیات کنند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نبود اما مدرک کلیات نفس است و اما مدرک
جزویات پنج حس ظاهرست و پنج حس باطن بدان تفصیل که گفته شد در علم نفس و آنچ مدرک هیچ چیز نیست یا قوتهای نباتی است و سخن ما در آن نیست
یا قوتهای حیوانی و آن قوتها محرک بود و آن بر دو قسم است یکی محرک قریب و دوم محرک ان محرک قریب و این بر دو قسم است یکی شهوت
و او طالب نفع بود و دوم غضب و او طالب دفع ضرر باشد و ازین تقسیم معلوم می‌شود که قوتهایی که طالب چیزی اند تا چیزها چهارست
نفس انسانی و قوت تفکر و قوت غضب و قوت شهوت **اصل سیم** بدانک مطلوب یا وجود چیزی بود یا عدم چیزی و هر دو قسم
منقسم می‌شود به دو قسم زیرا که آن مطلوب بالذات مطلوب بود یا بالغیره و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنک وجود او
مطلوب لذاته بود و او را خیر گویند و دوم آنک وجود او مطلوب لغیره بود و او را نافع خوانند و سیم آنک عدم او مطلوب لذاته
باشد و او را شر گویند و چهارم آنک عدم او مطلوب لغیره بود و او را موذی گویند هر چند در حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم
دارد و لیکن عدم عدم را اعتبار توان کرد و چون این چهار قسم معلوم شود گوییم این چهار قسم حقیقی بود یا حقیقی نبود فاما عقل طالب این
اقسام آنگاه بود که چیزها حقیقی بود و اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهایی که چیزها حقیقی باشد کنند و بدانک مطلوب که بحقیقت
سبب کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی یا بقای صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم گشت گوییم مطلوب نفس
آن حالت است که سبب بقای ابدی و صلاح حال او باشد و دیگر قوتها طالب چیزهایی اند که سبب لذت بود در حال لیکن سبب نقصان آن حال
نفس باشد و مقصود ازین علم است که چگونه باید که باشد تا از مضرت افعال این قوتها خلاص یابد **الاصول المشترکه اصل اول**
باید دانستن که هر چه ملایم چیزی بود دریافتن آن ملایم اقتضای لذت کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت ببرهان درست شده
که ملایم جوهر نفس انسانی ادراک حقایق موجودات و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال با ایشان لاجرم ادراک آن چیزها سبب لذت بود نفس
انسانی را یا خود نفس لذت بود و چون نفس انسانی باقی است اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات جسمانی چون ملایم
جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود و ایضا آن لذت چون منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس
چون چنین باشد باید که نفس انسانی مستولی بود بر دیگر قوتها و ایشان مقهور او باشند **اصل دوم** در کیفیت اکتساب این استیلا
طریق است که این قوتها را از نقصان و از استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرفست یکی در طرف نقصان و آن را خمود خوانند
و دوم در طرف زیادت و آن را فجور گویند و اما قوت غضب طرف نقصان او را جبن گویند یعنی بددلی و طرف زیادت را تهور گویند
و اما قوت تخیل طرف نقصان او را بلد گویند و طرف زیادت را گربزی و این هر دو طرف در زیادت و نقصان می‌افتد ناپسندیده است
اما طرف زیادت از برای آن ناپسندیده است که در طرف زیادت قوت مستولی بود بر نفس و نفس را از مطلوبهای روحانی خود باز دارد
و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند اما طرف نقصان از آن ناپسندیده است که در هر یکی ازین قوتها منفعتهایی است که سبب کمال
حال نفس باشد و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان مضاد کمال باشد پس معلوم شد
که کمال در اخلاق رعایت وسط کردنست و ازینست که مصطفی صلعم میفرماید که خیر الامور اوسطها و جماعتی می‌گویند از جمله معانی اهدنا الصراط
المستقیم یکی اینست **اصل سیم** بدانک طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنک دو معنی وجودی موجود اند متعاقب بر یک موضوع
چنانک جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان غایت اختلافست و اما هر دو طرف متضاد و را وسط باید نه از جهت حقیقت نه از جهت آنک
وسط زیرا که از شرط تضاد غایت بعدست و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بل که از آن جهت که وسط فضیلت است و هر دو طرف
رذالت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در ماهیت است و تضاد وسط و هر دو طرف عارضی **الامتحانات**
امتحان اول اصول اخلاق چهارست عفت و آن وسطاست در قوت شهوت و شجاعت و آن وسطاست در قوت غضب و حکمت و آن
وسطاست در قوت تخیل و عدالت و آن عبارتست از مجموع این سه خلق اما حکمت باید که پسندیده از روی وسط باشد و افراط در روی مذموم بود
و این باتفاق باطلست زیرا که هر چند حکمت بیشتر بود بهتر بود جواب حکمت را گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی اما
بمعنی اول افراط در وی پسندیده است لیکن او از حساب اخلاق نیست بمعنی دوم پسندیده در وی وسطاست زیرا که طرف افراط او
گربزی است و آن مذموم است و این اشکال از آن افتد که تمیز کرده نشود میان حکمت نظری و عملی **امتحان دوم** تهذیب اخلاق کردن
سبب سعادت هست یا نه جواب سبب نجات است اما سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش از آن نیست که از نفس او را تعلقها
پیدا شود و دفع مضرت کردن سبب نجات بود اما موجب رفعت درجات باشد مثالش دارو خوردن سبب لذت نباشد لیکن سبب دفع
خلطهای موذی باشد و اما لذت بطعامها لذیذه حاصل شود اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد از صفات مضاد موذیه لیکن سعادت او

چون تعلیمات شریف و اتصال بروحانیات نباشد **امتحان سیم** خلق بد را ابطال توان کرد یا نه جواب ابطال خلق بد جز بابطال آن قوت که مبدا آن
او بود نتوان کرد و این محالست چنانک معلوم شد بل که ممکن جز تهذیب خلق نیست و آن بدان حاصل شود که نفس را غلبه بر دیگر قوتها نشود
علم السیاسات و درین علم پنج اصل بیان خواهیم کرد بر سبیل ایجاز **اصل اول** در بیان اقسام صناعتها بدانک حرفتها
و صناعتها بر دو قسم است اول آنچ ضرورتست در معیشت و کار آدمی که بی آن منتظم نشود و آن چهارست اول زراعت تا کار خانه بدان
راست شود دوم حیاکت تا کار جامه بدان راست شود و سیم بنایی تا کار منزل بدان راست شود و چهارم سیاست تا کار مردم بدان منتظم شود
زیرا که یک آدمی را ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام نماید بل که یکی زراعت کند و دوم حیاکت سیم بنایی تا مجموع همه کارها تمام کرده و از اینجا گفته اند
که الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز باختلاطات نمی‌شود و اختلاط سبب آنست که بی واسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم کنند
پس معلوم شد که نظام عالم بی وجود حاکم ممکن نیست و ازین معلوم شد که پادشاه خلیفه خدای عز و جل است **اصل دوم** در بیان حرفتهای مقصود
ست در نفس معیشت و آن بر دو قسم است اول آن حرفتهایی که باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود مشغول توانند بود
چنانک حدادی در مقدمه زراعت باید تا زراع بمهم خود مشغول گردد و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار خود فارغ
گردند ایشان بتمام کردن آن مشغول گردند چنانک چون زراع از صنعت خود فارغ گردد طحان باید که او را آرد کند و خباز که بپزد و حکما گفته اند
الانسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر یعنی آدمی عالم کوچکست و عالم آدمی بزرگ پس همچنانک اعضاء رئیسه درین جهان چهارست دل و دماغ و جگر
و انثیین اصول حرفتها در عالم چهارست و چنانک هر یک را از آن عضوهای رئیسه خادمانند معده جگر را خادمست و شریانات دل را و اعصاب
دماغ را و عصبها دماغ را و انثیان را عصبهایی که مولد منی باشند همچنان این حرفتهای اصلی را خادمانند چنانک شرح داده شد و همچنانک عضو رئیس
مطلق دل است حرفت رئیس مطلق سیاستست **اصل سیم** در مراتب سیاست بدانک تاثیر سیاست یا بر ظاهر پیدا شود و یا بر
باطن یا بر هر دو و آنچ بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهانست و از آن ما میان ایشان و آنچ بر باطنها پیدا شود سیاست عالمانست
که ایشان عقیدهای باطل را از درون مردم زایل کنند و عقیده نیکو درست بواسطه براهین در درون مردم راسخ گردانند و اما آن سیاست
که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبرانست پس هر کس که در علم و پادشاهی کامل بود او سایس مطلق بود و شایستگی خلافت
صاحب شریعت او را بود و بدانک سیاست دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان جد نمودن آنگاه توان که افعال او در ضبط عقل او
و قوتهای حیوانی او مقهور نفس مطمئنه بود و پس ازینست که شرایط خلافت این صفتهاست اول عفت دوم شجاعت سیم کفایت
چهارم معرفت و اما ذکورت از اصحاب کفایت و شجاعت و اسلام از شرایط علم و عفتست و اما نسب شرط شرعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان تفصیل صنعت سیاست بدانک شرف [illegible] المقتبسه چیز ظاهر شود و اول عموم منفعت او و هیچ شک نیست که
منفعت ضبط پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عامترست [illegible] بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند
و قصارای مقصد خویش محصل کنند و وجه دوم اینست که در صنعت التکتساب او [illegible] شریفتر باشد و معلوم است که سیاست جز بعقل
کامل و رای روشن و تایید الهی و ارشاد وحیی نتوان کرد و وجه سیم آنست که هر صنعت که محل تصرف او شریفتر باشد آن صنعت شریفتر بود
و مقررست که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح آدمیانست و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریفتر و گرامی‌ترست باید که صنعت سیاست
از همه صنعتها شریفتر و گرامی‌تر بود **اصل پنجم** در کیفیت ضبط کردن شهرها سایس باید که اهل شهر را به پنج قسم کند اول کسانی که صاحب
تدبیر باشند دوم صاحب حرفتان سیم نگاهبانان و هر جنسی را ازین سه جنس طبیبی بود و در زیر فرمان هر یک ازیشان قومی باشند از آن
جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از ان اوساطی دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و اما اصحاب
حرفتها باید که جز بحرفتهایی که سبب انتظام اهل شهرها باشد مشغول نشوند و اما آن حرفتها که سبب فساد عقول باشد چون خماری یا سبب فساد مال
چون قمار باختن یا سبب فساد نسل چون قوادی یا سبب فساد تن بود چون جادویی یا سبب فساد دین بود چون بدعتی این همه حرفتها
نیست باید کرد و هیچ وجه تمکین نباید کرد که کسی بدان مشغول شود و علی الجمله هر حرفت که سبب انتظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل
و جان و مال آن را رعایت باید کردن و هر چه سبب فساد آن بود آن را معدوم باید گردانیدن **اصل ششم** در بیان آنک اگر شخصی یافته
نشود که در وی این صفات جمع بود چگونه باید کرد اگر دو شخص باشند یکی را در علم و قوت پیش بود و یکی را در رای و کفایت صاحب کفایت
مقدم باشد بر صاحب علم بشرط آنک در مشکلات بعالم رجوع کند چنانک عمر و علی رضوان الله علیهما و اگر شخصی بود که موصوف باشد بجمله این
صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا بود و پایه مسئله خلافیست و اولیتر آنست که گویند اگر تقدیم
فاضل فتنه برانگیخته شود تقدیم او متعین بود و اگر از تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود **اصل هفتم** در وجوه دخل پادشاه

و آن یا از غنیمت بود یا از فیء یا از اموالی که آنرا مالک معین نباشد چون اوقافی که آنرا متولی معین و مصرفی معین نباشد بنود و آنرا بیت المال صرف کرده
و از آن آلت و عدت ساختن در دفع کفار و دفع اعدای دین زیرا که مهم‌ترین کارها معاونت پادشاهست و دفع اعدای او زیرا که مصلحت کار او
سبب انتظام مصالح عالم و استقامت مطالب بنی آدم است

اصل هشتم در بیان آنکه امام واجب نیست که معصوم بود و برهان این آنست
که اگر عصمت امام واجب بودی عصمت قاضی و نایبان واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت از برای آن بود تا حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند
این احتمال در حق او حاصل بود پس اگر دفع این احتمال کردن بعصمت واجبست در حق قاضی هم واجب باشد و چون واجب نیست معلوم شد
که عصمت شرط نیست

اصل نهم در بیان آنکه مصطفی صلعم بر هیچ کس نص نکرد بامامت برهان قاطع برین آنست که بعد از وفات رسول
صلعم صحابه در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند و انصاریان طلب امامت می کردند تا آنگاه که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر خواند که مصطفی صلعم می فرماید
الائمة من قریش لاجرم انصار از امامت طلبیدن عاجز آمدند پس اگر مصطفی صلعم بر علی نص کرده بودی بایستی که اول علی امام بودی و انصار
چون از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدند گفتندی این امامت نه از آن ماست و نه از آن شماو ما هر دو آنرا از علی می طلبیم چون ما را میسر نشد
نگذاریم تا شما را نیز میسر شود و ابو بکر لشکر و مالی نداشت که انصار از وی بترسیدندی بل که آلت و عدت علی علیه السلام بیشتر بود زیرا که جمله بنی هاشم
با وی بودند و چون با آلت علی و خصمی انصار با ابو بکر و کم مالی و اندکی لشکر ابو بکر هیچ کس سخن نص علی علیه السلام یاد نکرد معلوم شد یقین که رسول علیه
السلام هیچ نص بامامت نبوده است

علم تدبیر المنزل و درین علم نه اصل بخواهیم آورد

اصل اول
در اصول چیزهایی که تدبیر منزل بدان محتاج بود و آن چهارست مال و خدمتکاران و زن و فرزندان اما حاجت بمال از آن سبب است که حق تعالی
آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبیعی نیست چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانها خورند و بعضی گوشت خام خورند بل که
غذای آدمی یا بد از نبات یا از حیوان بود و آنگاه آنرا پخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا آنرا صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون
جملهٔ مهمات بیک شخص تنها حاصل نگردد دلیل که جمعی باید چنانک میان ایشان معامله بود تا هر کسی چیزی که از آن زیاده دارد بچیزی که کسی دیگر دارد
بدل تواند کرد و این از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود میان مردم معروف که او بعد از قیمت چیزها بود و اهل جنس نبود و اگر باشد چون روی بود
فایده آن جز تعریف چیزها نیست و آن مالست و اگر نبود مروتی باشد بسیار صعب تنها کی آنکه چون کسی مثلا گندم دارد و دیگری شکر و طلب
گندم خواهد که بگندم شکر خرد پس اگر جهت بازقیمت و مالیت هردو متاع نکند باشد که خداوند شکر را هیچ احتیاج نبود و بگندم مصلحت
باطل شود و دیگر آنکه اگر جهت اعتبار مالیت و قیمتیت کند قیمت هر چیز بکلی چیزها بیاید دانستن چنان یا دیگر که یک من شکر بچند من گندم
و بچند من جو و بچند من برنج و همچنین بکل انواع متاع و آن نیک دشوار بود پس معلوم شد که از ضرورت تدبیر منزل اول مال است که معرف
مقدار قیمتهاست

اصل دوم در کسب کردن بدانکه در کسب کردن احتراز باید کرد از سه چیز جور و دنائت عار اما جور چنان بود که
با کسی معامله کند و حق او بدو نرساند و این سبب نقصان کسب بود زیرا که چون آن ظاهر شود از وی احتراز کنند اما دنائت آن بود
که کسی صنعت اسلاف خود را بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانک هر که صنعت اسلاف او حرفتی خسیس بود و آن بر همان قرار کرد
مستحق ملامت نشود و الّا آن سبب فساد عالم گردد زیرا که حرفتهایی می باید که باشد اندر جهان لیکن مستحق ملامت آنکس بود که صنعت شریف
پدر بگذارد و صنعتی خسیس اختیار کند و اما عار آن چنان باشد که حرفتهایی کند که در آن ننگ و عار عظیم بود چون سیلی خوردن و دشنام
شنیدن

اصل سیم در حفظ مال هر کس که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود و چنان بود که کسی درختی نو باشد زیرا که زیادت
اجزای او بیشتر از تحلل اجزای او بود و هر کس که دخل مال او چون خرج او بود برابر حال مال او چون سن وقوف بود و هر کس که دخل
او کمتر از خرج بود حال او چون حال سن نقصان بود و چنانک پیری که سن نقصانست لامحاله بمرگ انجامد خرج زاید بر دخل بفقر
و بی برگی انجامد

اصل چهارم در نفقه کردن احتراز باید کرد از سه چیز و درین باب از خسیسی و از تقصیر و از اسراف و از سوء
التدبیر اما خست آن بود که بر خویشان و دوستان و خدمتکاران خرج نکند و اما تقصیر آن بود که بر خود اهل بیت خود خرج نکند
لایق حال و اما اسراف آن بود که خرج بر مقتضای شهوت کند نه بر وفق هنر و مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد کند که خرج بر وفق
مصلحت کند لیکن آن مقصود حاصل نشود بل که بعضی از انواع فضول بود کرده شود و بعضی از انواع در محل حاجت بود کرده نشود

اصل پنجم
در تدبیر خدمتکاران بدانکه خدمتکاران بر سه قسم است یکی بندگی بر قات دوم بندگی بشهوت سیم بندگی بالطبع اما بندگی برق آن بود که شرع
حکم کرده بود بر وی ببندگی و بندگی بشهوت آن بود که شهوت بر وی غالب باشد چنانک مخالفت شهوت نتواند کرد و این کس را
شایستگی هیچ خیر نبود و اما بندگی بالطبع آن بود که کسی را بدنی بقوت بود و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در
طبیعت نزدیک باشد بهایم لاجرم او بالطبع بنده بود

اصل ششم در تفصیل احوال بندگان چون کسی خواهد که بنده در رق بدست آرد

باید که آن بنده بنده شهوت نبود و چون بنده شهوت بود بندگی خواجه نتواند کرد و چون بنده شهوت نبود باید او را از فضیلتهای نفسانی نصیبی بود
یا نبود و اگر باشد او را بخدمت خاصه خود مشغول کند و این بندگان در خدمت مانند دستها باید که مراعات جز بدست نتوان کرد و اگر بنده
طبع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کرد و بندگان خدمت مانند دستهااند که مراعات تن جز بدست نتوان کرد و بندگان عملهای شاق
مانند پایهااند که پیوسته در بار کشیدن باشند

اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن دو چیزست یکی طبیعی و دوم اختیاری اما طبیعی
که چون حق تعالی چنان تقدیر کرد که اشخاص انسانی تا قیامت بماند حاجت افتاد بدانک اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد
و دیگری در نرسد نسل منقطع گردد و مادام که حق تعالی تقدیر بقای عالم کرده است نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که لذتی
عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن لذت بمباشرت کردن مشغول شوند و آن مقصود بود از بقای
نوع حاصل گردد و اما سبب اختیاری آنست که مزاج مرد گرمست و از آن زن سرد و مباشرت و افعال سخت کردن لایق مرد باشد
و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه بمصالح او قیام نماید پس آن شریک زن بود تا هم بدین مصلحت و هم بدان
مصلحت بنشستن قیام تواند نمود

اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانک رغبت کردن بزن از برای جمال و مال و از برای حسب
پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را مخفی مند بر شوهر و شوهر را هیچ حقی نه بیند بر خود و چون چنین باشد بر شوهر
مستولی بود و آن سبب فساد و فتنه باشد بل که غرض از زن یا کار فرزندست یا نگاه داشتن منزل و کار فرزند آنگاه نیکو آید که زن در
مزاج درست و با قوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت باید اول عقل دوم قوت دل و قوت تن سیم آنکه بر شهوت مستولی بود
و شهوت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه او را پدری بود تا از عدل بود و در همه کارها نگاه دارد و طریق میانه کند و هر چند در عقل زن
نقصانست لیکن حاجت با نفس کسب کردن فضایل بیش از آن بود که حاجت کامل

اصل نهم در احوال زن و فرزند اول اصلاح حال
فرزندان بود که مادر و پدر او در صحت مزاج و استقامت احوال نفسانی کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از آن است که
عقلا و شرعا اعتباری عظیمست و بعد از آن تادیب کردن او بر وفق عقل و شرع و جهد کردن تا در ابتدای کارها جز در کارهای ستوده
و سیرتهای پسندیده مشغول نشود زیرا که اگر تدبیر بد باشد در اول کار امتناع نمودن از آن آسان باشد و در آخر متعذر بود و بسیار بود که کسی
زشتی کاری داند لیکن چون آن خلق ملکه شده باشد از آن امتناع نتواند نمود و علی الجمله جوهر نفس انسانی قابل جملهٔ صور است چنانک
مصطفی صلعم می فرماید کل مولود یولد علی الفطرة پس مرا بخیر راه باید نمود و بدان بسیار مشغول کرد و آن خلق او را مستحکم تر شود و السلام

علم الآخرة و درو نیز نه اصل یاد کنیم

اصل اول در اسرار طهارت صاحب دلان گفته‌اند که طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح از معصیتها سیم پاکیزه کردن دل را از افعال ناستوده
و خلقهای نکوهیده چون کبر و عجب و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن خاطر از ما سوی الله زیرا که چندانکه
خاطر بغیر خدای تعالی التفات بود بدان مقدار از انقطاع بود و از کوه از حضور خدای عز و جل و از این سبب است که خدای تعالی پیغمبر را
قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عادات و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیم از آن خواص خواص و طهارت
چهارم از آن اشراف خواص خواص

اصل دوم در اسرار نماز سر نماز آنگاه حاصل شود اول حضور دل یعنی دل با در وقت نماز
بهیچ چیز بغیر حق تعالی تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی قرآن و ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چندانک در فهم معانی آن لفظها مطابق بابد
سیم تعظیم خدای تعالی چنانک در آن حال که آن معانی را تصور می کند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت و آن چنان بود که رعایت
تعظیم معبود خوف بر وی غلبه کند که مبادا در عبادت تقصیری برود پنجم امید و آن چنان بود که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است
پس از رعایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم شرم و آن چنان بود که پرستنده خود را و عبادت خود را از آن
حقیرتر شمرد که شایستگی آن دارد که او را عرض کند بر رب الارباب

اصل سیم در اسرار روزه بدانک روزه چهار یک
مسلمانیست زیرا که رسول صلعم می فرماید که روزه نیمهٔ صبرست و جای دیگر می فرماید که صبر نیمهٔ ایمانست پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود
و در اسرار او آنست که هیچ عبادت دیگر را نیست و آن چنانست که خدای تعالی پیغمبر را فرمود الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه از آن منست
و علما گفته‌اند که این اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه هیچ کس را بر روزه دیگری اطلاع نیست لاجرم روزه دار جز از بهر خدای
روزه ندارد و دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان غضب و شهوت است و ابلیس جز بدین دو خصلت راه نیابد بر بندگان خدای
عز و جل پس روزه گرسنگی نگاه دارنده درست و دشمن خدای تعالی لاجرم او خاص از آن خدای تعالی باشد

اصل چهارم در اسرار زکوة
چون شرطهای که معتبرست در باب ادای زکوة چنانک در علم فقه بیان کرده‌ایم بجای آورده شود باید که منفعت آن معلوم بود و منفعت آن

یا زکوة دهنده آید یا زکوة ستاننده اما آنچه دهنده آید آنست که مال محبوب مردمانست و دوست داری دنیا سر همه خطاهاست چنانکه
رسول صلعم فرمود حب الدنیا راس کل خطیئة پس چون آن مال از دست بیرون کند آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب
نجات آخرت باشد و اما آنچه ستاننده را آنست که مصلحت میان مساکین منتظم شود و سبب زیادتی الفت و محبت و مودت و دفع شرها
و قطع فتنها آید زیرا که بعضی با حاجت بود و بعضی را بیش از حاجت صاحب حاجت طمع کند تا انکار کند و از آن مفسدتهای بسیار و مضرتهای تمام
حاصل آید **اصل پنجم** در خرج کردن چون آدمی را لا محالة از دنیا می باید رفتن و بحضرت خدای جل و عز حساب باز می باید داد
از اندک و بسیار می باید که در دنیا با بهره و حال الفت گیرد تا مفارقت از دنیا بدان آسان گردد پس مردم چون از خانه خود بیرون آید
و از اسباب لذت و فراغت اعراض کنند و رنج سفر و مشقت غربت اختیار کنند بدین سبب در وقت رفتن از دنیا چندان رنج [illegible]
و اما بحضرت حق سبحانه و تعالی رسیدن چون مردم در پناه آنجا رسند که حق تعالی از آن تشریف اضافت بخود عزیز کرده باشد همچنان بود
که بحضرت خدا تعالی رسیده باشند و از خوف و طمع که فردای قیامت خواهد بود سر رسته شد **اصل ششم** در اسرار قرآن خواندن و آداب آن مراتبه
اسرار قرآن خواندن ده است اول آنست عظمت کلام خدای عز و جل زیرا که در لفظ از همه سخنها فصیح تر است و در معنی از همه کاملتر دوم تعظیم متکلم باید
خوانده و در حال قرآن خواندن از قهر و عظمت خدای با خبر بود و سیم آنکه دل حاضر باشد و هیچ چیز دیگر ملتفت نشود و چهارم آنکه در معانی و اسرار قرآن تفکر کند
پنجم آنکه مرتبه هر آیتی بداند و آن چنان باشد که آنچه در ذات بود و آنچه در صفات باشد و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام شرع باشد در او متمیز بود
ششم آنکه بتکلف آنها را بر چیزی حمل نکند چنانکه عادت اصحاب مذاهبست که آیات را بتکلف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه چون با آیات
ذات و صفات رسد هیبت بر وی غلبه کند هشتم آنکه چون با آیات وعد و وعید رسد رقت بر وی غالب گردد نهم آنکه چنان مستغرق شود که حجاب
و وسایل از خاطر او زایل گردد و که آنکس کلام خدای را از خدا شنود بی واسطه دهم آنکه از حول و قوت خود بیزار گردد و در وی از دوام قرآن خواندن
هیچ عجب و تکبر پدید نیاید **اصل هفتم** در اوقات اوراد روز بدانکه اوراد روز هفت است اول از وقت طلوع صبح تا وقت طلوع آفتاب
چنانکه خدای تعالی بدو قسم یاد کرده است که والصبح اذا تنفس دوم آن وقت که آفتاب نیم نیزه ارتفاع کرده باشد و آن آنست که خدای تعالی
میفرماید یسبحن بالعشی والاشراق و در سیم چاشت بلند و این آنست که خدای تعالی میفرماید والضحی واللیل اذا سجی و در چهارم وقت زوال
تا وقت فراغت از نماز پیشین و در پنجم بعد از آن تا نماز دیگر و در ششم وقت نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر
و در هفتم وقت غروب آفتاب و این آنست که خدای تعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون اینست اوقات اوراد روز
اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول آنکه در میان نماز شام خفتن بعبادت مشغول گردد دوم آنکه از اول نماز خفتن تا آن وقت
که مردم بخواب مشغول گردند سیم بطهارت خفتن از برای آنکه وقت [illegible] مشغول نتواند بود و در فضیلت این خواب اخبار
آمده است و در چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و آنرا تهجد گویند و در پنجم در آخر شب تا وقت صبح مشغول بودن چنانکه می فرماید
و بالاسحار هم یستغفرون **اصل نهم** در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در وقت شریف کوید دوم در حالتهای شریف کوید چون وقت
حرب کردن با کفار و مانند آن سیم آنکه روی بقبله آرد چهارم آنکه بغایت خضوع و نهایت خشوع کند پنجم آنکه تکلف سجع و طامات نکند ششم آنکه
نیکوظن باشد بکرم خدای عز و جل هفتم آنکه در دعا الحاح کند و سه بار کوید هشتم آنکه حزم کند که دعا در محل اجابت است نهم آنکه در ابتدای دعا
ذکر خدای تعالی کوید آنگه بدعا مشغول گردد دهم آنکه از جمله کارها بی بد و گناهها توبه کند و اگر تواند مظالم رد کند و ما در عقب این ده دعا
شریف بیاریم انشاء الله تعالی **علم الدعوات** دعای اول دعای آدم علیه السلم از عایشه مرویست که آدم چون این دعا بگفت خدای تعالی
توبه او قبول کرد اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا
یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت علی فارضنی بما قسمت لی یا ارحم الراحمین و خدای تعالی بعد از قبول توبه او سبب خواندن
این دعا با وحی کرد که هر کس از فرزند تو این دعا کواند توبه او قبول کنم و از غم برهانم و گناه او بیامرزم و از روی [illegible] داده ام و دنیا بر وی [illegible]
دعای دوم دعای ابرهیم علیه السلم و این را بگاه کفتی که از خواب برخاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و رضوانک
وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای سیم از آن عیسی علیه السلم
اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجوا و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت
بی عدوی ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی ولا یخشاک یا ارحم الراحمین دعای
چهارم از آن خضر علیه السلم گویند چون خضر و الیاس علیهما السلام هر دو بهم رسند و خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بخوانند بسم الله ما شاء الله
لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس که این کلمات برخواند در آن روز از غرق

و حرز امین باشد دعای پنجم از آن رسول صلعم که ابو بکر صدیق را آموخت اللهم انی اسالک بمحمد نبیک و ابرهیم خلیلک و موسی کلیمک و عیسی
نجیک و روحک و بتوریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته و اسالک
باسمک الذی انزلته علی موسی و اسالک باسمک الذی بثثت به ارزاق العباد و اسالک باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت و
اسالک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت و اسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست و اسالک باسمک الذی استقل
به عرشک و اسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک و اسالک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار و علی
اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک و بنور وجهک ان ترزقنی القرآن والعلم و تخلطه بدمی و لحمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک و قوتک
فانه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم دعای ششم مرتضی علیه السلم روایت میکند از رسول صلعم که او فرمود که حق سبحانه و تعالی هر روز
حمد و ثنا کوید انی انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا انا الحی القیوم انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد انی انا
الله العفو الغفور مبدی کل شیء والیه یعود انا الله العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق الخیر والشر خالق الجنة والنار الواحد الاحد الصمد
الفرد الذی لم اتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله
عما یشرکون الخالق الباری المصور الکبیر المتعالی المتقدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر و اخفی القادر الرازق فوق الخلق
والخلیقة و چون خواهد که این دعا بر خواند چنین خواند انک انت الله لا اله الا انت بصیغه مخاطبه تا آخر هر کس که این دعا بر خواند خدای
عز و جل او را روز قیامت در جوار محمد و ابرهیم و موسی و عیسی و دیگر پیغمبران جا دهد و او را ثواب جمله عباد تها که در آسمان و زمین کنند بدهد
دعای هفتم رسول صلعم فاطمه زهرا را علیها السلام آموخت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله
دعای هشتم رسول صلعم عایشه را آموخت اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بک من الشر کله عاجله و آجله
ما علمت منه و ما لم اعلم و اسالک الجنة و ما قرب الیها من قول و عمل و اسالک من الخیر ما سالک عبدک و رسولک محمد علیه السلم و استعیذک مما
استعاذک عبدک و رسولک محمد رسول الله و اسالک ما قضیت لی من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم
ابو درداء روایت میکند رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما اللهم
انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **علم آداب الملوک** بدانکه پادشاه
سایه خداست نایب پیغمبر او باید که او خصلتهای آراسته و طریقهای پسندیده بود و بقدر امکان در کل احوال تشبه به پیغمبران کند و ما آنرا
نسخت و درین کتاب بیاریم در ده اصل و کتاب با مدیح ختم کنیم **اصل اول** پادشاه باید که حلیم بود و روایت کرده اند که رسول صلعم حلیم ترین
آدمیان بود و باید دانستن که مرکز دولت بیک مزاج نشود و اگر بجاه کسی را اراده باشد و مقتضای آن مخالفت حاصل شود و
پس اگر پادشاه حلم نفرماید و با شتاب کردن مشغول شود پشتر خلق [illegible] اضطراب اهل عالم گردد و تفرق جبلی نبی آدم
اصل دوم پادشاه باید که کریم بود چنانکه دنیا بجد فی او در چشم او و در نیفتد و این آنگاه بود که هر کرد که حق تعالی از این چهار عنصر جلّ مرکبات را
بیافرید و مرتبه اول در مرکبات زر و سیم و جواهرست و دوم نباتات و سیم حیوانات و از جمله حیوانات شرفترا آدمیست پس هر کس که خود را
که فضل آدمی که شریفترین چیزهاست در عالم معلوم او شود و اگر در آن باب تحقیق کردن خسیس ترین اجسام مرکب حاجت افتد و در بندد و او انصاف
هر کس که چیزی طلب کند طالب لا بد مرتبه کم از مطلوب بود پس اگر بعضی بود که محبت زر و سیم بر وی غالب بود آن نفس مرتبه کم بود از زر و سیم
و هر کس که چنین بود از مرتبه کمال نجابت دور باشد **اصل سیم** پادشاه باید که اندیشه او بر قول و فعل او راجح باشد و از کارها انجام کارها
فارغ نباشد و گفته اند که معاویه گفته است که در هیچ کار چون خشم گرفتم الا آن وقت که بدترین احتمالها را در آن کار فرض کردم و از آن بیرون شدن
معقول ببست آوردم و بدانکه او نیز کار بزرگ و تعالی هیچ کس از ممکنات شرف خلافت خود ارزانی نداشت و در زمین الا آدمی را و آن
جز بواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات در شهوات از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن از آدمی کاملتر پس معلوم شد
که خاصیت انسان عقلست و عقل لطیف بر همه قوتها متقدم است نمی بینی که هر حیوان که آدمی را ببیند از وی وحشت گیرد و از وی بگریزد و اگر
از خوف قصد او کند با آنکه حیوانات در قوت از وی کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت حاصل است افعال پادشاهان باید که
بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین بود جمله مطالب پادشاه و رعیت حاصل باشد **اصل چهارم** پادشاه باید که در عقوبت کردن
تاخیر فرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان شود و از آن پشیمانی هیچ نفع حاصل نیاید حکایت آورده اند
که یکی از ملوک وزیری را از وزارت عزل فرمود [illegible] از شهری دور بار دید و او را ابتعاث و شنیده بود و نه هیچ کس مقصود از آن نامه نشناخت
حاصل کردن چنانکه حاجت آمد بدان وزیر پس آن وزیر آنرا بحیلتی معلوم کرد و بدان سبب شرف قرب پادشاه یافت و پادشاه فرمود

که چه حاجت داری تا انرا روا کنم وزیر گفت حاجت من آنست که چیزی از کسی نستانی که اگر حاجت افتد باز بوی توانی داد و در حدیث آمده است

که هفتاد جهاد کردن با کافر چندان قدر ندارد که یکبار با نفس خود بوقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن **اصل چهارم**

بادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق باشد و بر طریق عدل ملازمت نماید امام شافعی رضی الله عنه در نصیحتی که بهرون الرشید کرد گفت

خدای که مبدع کاینات است که هیچ کس را بدو کس حاکم نکند می آورند او را روز قیامت هر دو دست بر گردن محکم کرده و هیچ چیز آن

نگشاید الا عدل او و در حکایت آمده است که چون عمر از دنیا رفت یکی از صحابه در آن اندوه و ماتم در مدینه میگردید و قطرات عبرات

خون می بارید و را نشین تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب اندوه او را بشنید که الله المشتکی من عمر یعنی خدای ا شغام من از عمر خواهد

از آن تعجب آمد عجوزه دید نزدیک او شد و گفت چرا چنین گوی عجوزه گفت هر روز عمر بیامدی و ما یحتاج من بیاوردی و یکسبوی آب

آوردی اکنون سه روزست که نیاورده است اتفاقا از مردن عمر بن الخطاب سه روز گذشته بود العقبی با آن عجوزه را از آن خبر داد و

بایکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی پادشاه را در عدالت و شفقت بر رعیت **اصل پنجم**

در فضیلت عدل رسول صلعم میفرماید عدل ساعة خیر من عبادة الف سنة و علت این آنست که نفع عبادت بدان کس عاید شود اما

نفع عدل بکافه خلایق عاید گردد و بواسطه آن امن حاصل شود و متعبدان بطاعت مشغول توانند بود پس حاصل این عبادتها که در آن

اقلیم کنند چون بواسطه عدل پادشاه بود پادشاه را از آن نصیبی کامل باشد و از جهت که پادشاه ظالم را حرام است بد گفتن زیرا که

چیزی که از وجود وی حاصل نگردد بیشترست از آن شر که از وجود آن حاصل میگردد **اصل ششم** پادشاه باید که مخالطت و مجالست

او با اهل علم بود زیرا که کار پادشاه سیاست کردن ظاهرست و کار عالم سیاست کردن باطن و نظام کار عالم بهر دو حاصل شود

و از جهت که مصطفی فرمود صلعم الدین والملک توامان دین و ملک دو برادر همزاد اند و چون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد

انتظام مهام عالم حاصل شود و هنر او روی در تزاید نهند و اگر اهل علم را زیادت منقبتی حاصل شود و داعی در تحصیل علم غایت شود

و جهل مستولی گردد و خلق از تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامت بد بود **اصل هفتم** پادشاه باید که چندان مهیب نبود که محتاج

حاجت و اهل تجارت مصلحت خود بروی عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نشود که هر کسی را هر چه باید از ابروی تعزیر کند و سخنی که بشنود

مجرد آنکه صاحب غرض سخن گوید زیرا که هیچ فاعل فعلی نکند الا از برای غرضی و مجرد آنکه در حال وی منفعتی بود قبول نکند بل که قبول

ورد او بر وفق مصلحت کل باید و اگر مصلحت و منفعت در قضیه متعارض بود آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و مصلحت مغلوب التفات

نباید کرد **اصل هشتم** در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی و نفایس حکمی از انواع حرفتها و اصناف صنعتها کرامت

ملکه و وصول اسرار دینی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطه توفیق الهی و الطاف نامتناهی میسر نگردد و تا در سابقه استعداد کامل

نباشد و در حال عنایت الهی روی نماید و نفایس کلم و عرایس حکم نقاب حجاب از مشاهده خود که معشوق قدسی و مطلوب انسی اند زایل

نگردانند و دست طلب بدامن آن مطلوب نرسد و چون هر کس هیچ کس را فنی و در جمله صناعات کامل و در کل مقامات فاضل نبود

با نقصان علمها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جمله علمهای عقلی و شرعی برسد و غرض از تمهید این مقدمات آنست که چون

این بنده را تقبیل عتبه پادشاه روی زمین میسر شد خواست تا از بضاعت مزجاة مباحثات خود مختصری سازد و پس در این مختصر

از هر فنی مسئله چند نوشته شد تا اگر شرف قبول یابد بنده که کمتر عبودیت بر میان جان بنده و بجد بلیغ و جهد مستقصی روی

بتصنیف آرد و بقدر قدرت و اندازه مکنت در هر فنی از این فنون که در این مختصر از هر یک شمه آورده شد تصنیفی سازد

و تالیفی بپردازد که بر روی روزگار باقی ماند و مقبول عالمیان گردد و ایزد تعالی جناب جلال پادشاه

عالم را از وصمت زوال مصون داراد و دعوات صالحه این غریب شکسته را

در حق او مستجاب گرداناد بمنه و جوده و کرمه والحمد لله رب

العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد خاتم

النبیین و علی آله و اصحابه

الطیبین الطاهرین

الاکرمین

تم

شرح فصول آراء الاوائل في المنطق
والرياضي والطبيعي والالهيات
للفاضل اللوكري [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم عونک یا لطیف

قال الشیخ الامام ابو العباس الفضل اللوکری رحمه الله علیه سپاس و ستایش مر ایزد واجب الوجود را که واجب صورت و مبدع هر
و مخترع هیئتی بود و استعداد حرکت و مفیض خیر و جود و هست و معید وجود هر موجود است و درود و بر پیغامبر حق و راه نماینده خلق صلی الله
علیه و بر اهل بیت پاکان وی و بر یاران و نیکان وی جمع کردن معانی این شعر باید دانستن که این قصیده و بیت علمی که در وی یاد کرده آمده است
از معانی علوم حکمت چهار رکن است منطق و طبیعی و ریاضی و الهی و نیز بعضی از علم اخلاق و عمل و غرض اندرو سه چیز است یکی آنکه باعث باشد مستعد
هر مستعدی را و رغبت کنند کار را درین علوم زیرا که چون این مسایل بسمع بگذرد آرزو افتد ایشان را که فوت آن باشد که معانی این مسایل تمامی بدانند
و از جواب وی آگاه شوند بدین سبب جهد کنند در تحصیل این علوم و دوم غرض آنکه مر منتهیان را درین علوم تذکره بود مانند جوامع و درس
درین علوم چنانکه بسیاری از مشکلات و غوامض آن یاد کرده شده باشد تا ایشان در آن خوض کنند و ریاضت تا جواب آن را استنباط کنند
از خود و از اصول این علمها که ضبط کرده باشند پس اگر استنباط نتوانند کردن چون کسی او را شرح دهد و جواب کند آن را زود فهم توانند کردن
و آسانش یاد گیرند زیرا که تعلیم علوم چون بطریق مسئله و جواب بود تعلیم و حفظ نزدیک بود و سیم غرض آنکه در آخر این شعر علی چند بینی
هم از طریق و هم از این طرز آمیخته با علوم گفته شود تا نام کسی که طبقه آن بود که این شعر را تامل کند و معانی وی بحث کند و این چنین کسی بود که فضایل
انسانی بتمامی کسب کرده باشد و فضایل انسانی دو قسم است چهار از وی نفسانی و دو جسمانی و سه از خارج اقسام نفسانی عفت و سخاوت
و شجاعت و حکمت است و اقسام جسمانی صحت و قوت و جمال و اقسام خارج مال و یاران و فرمان برداران و نسب
و باید دانستن که شجاعت درین موضع نه آن خواهیم که مرد اهل حرب بود و بس بل آن خواهیم تعدیل بر دل و بی باک و با تهور بود بل
میانه بود پس هر که این ده فضیلت کسب کرده تمامی و باتفاق آسمانی او را حاصل شده بود و انسان بحقیقت او بود و اهل آن بود که او را با نواع
علم حکمت مدح گویند و یاد کنند و چنان که اختیار افتاد این نظم و نثر این پارسی بود از بهر عموم فایده خاص و عام و نام نهاده آمد این تالیف را
مقصد الاسرار الحکمه و شرح و ساخته شد بر هیچ [illegible] یاد کرده آمد ان شاء الله العزیز

القسم الاول في المنطقيات

ای ایشنیده و قیاس و شناخته برهان برگرفته یاد مقالات منطق یونان سوال دارم چندی جواب باید کرد اگر غوامض منطق را شده است آسان
قیاس را چه معنی نهاده اند اشکال بشکل صورت او را چه نسبت نشان آغاز شرح و جواب این مسایل بحث حد قیاس
گویم و شرح آن نیز بود حد قیاس قولی بود تالیف کرده که در وی نهاده بشند چیزهایی که چون آن چیزها را مسلم کنی از ذات وی
نه بعرض لازم آید چیزی دیگر بضرورت شرح این حد گفتار ما قولی تالیف کرده جنس است مر قیاس و غیر او را از اقاویل مرکب که نه قیاس بوند
و آنچه بعد از وی است همه فصول ذاتی است مر قیاس را و باید دانستن که ما چندان و ضع همه تسلیم و حکم کردن خواهیم اکنون از آنکه قیاس
بنفس خود حد کرده اند باید دانستن که گفتار ما که در وی چیزها نهاده باشند بدین چیزها قضیتها خواهیم نه مقدمات چه اگر مقدمات خواهیم
قیاس را بنفس خود حد کرده باشیم زیرا که معنی مقدمه آن بود که او قضیه بود که او را جزو قیاس کرده باشند و اگر گفتار ما که در وی چیزها نهاده باشند
بآن چیزها مقدمات خواهیم چنان بود که گفته باشیم که قیاس قولی بود که مقدمات بود که چون وی مسلم کرده آید مقدمات و این سخن باطل و چنان بود
چنین می باید گفتن که قیاس قولی بود که چون در وی تسلیم کرده آید قضیتها یعنی آن قضیتها را جزو مقدمات او کرده اید تا از وی لازم آید چیزی دیگر تحقیق
معنی دهد و چه درست بود و فرق میان قیاس و عکس مستقیم همچنان بود که ما گفتیم که قیاس قولی بود که در وی چیزها نهاده باشند یعنی
تسلیم کرده باشند آن چیزها را که گفتیم و آن چیزها یک قضیه بیش نباشد بلکه دو قضیه بود که او را حد و قیاس شناخته باشند تا از وی چیزی لازم آید مثلا
این چنانکه گوئی هر جسمی که بود مصور بود و هر چه مصور بود محدث بود و پس لازم آید که هر جسمی بود محدث بود اینجا دو چیز یعنی دو مقدمه مسلم کرده ایم
و باز عکس مستقیم در وی یک چیز مسلم کرده باشند و از وی چیزی لازم آید مثلا و چنانکه گویند هر چه مردم است حیوان است این سخن یک قضیه است چون

این را عکس کنند و عکس درست کنی چنانکه در باب عکس یاد کرده شود و از وی لازم آید که بعضی از حیوان مردم است پس اینجا یک قضیه مسلم بوده و از وی
عکس چیزی لازم آید و جایز در قیاس دو قضیه مسلم بود و فرق میان قیاس و عکس مستقیم این است فرق میان قیاس و عکس نقیض بیان است
که در قیاس دو چیز مسلم بود و درین عکس یک چیز مسلم بود و این نوع از عکس چنان بود که گوئی هر گاه ا ب مسلم بود و گوئی هر گاه الف بود ب بود که
لازم آید که اگر نه ب بود نه ا بود مثال این چنانک کسی گوید هر گاه مسلم بود که هیچ مردم بود و حیوان بود و از وی لازم آید عکس نقیض که آنچه حیوان
نه مردم بود و پس اینجا یک چیز مسلم بوده و در قیاس دو چیز مسلم بوده چنانک یاد کردیم فرق میان ایشان این است و فرق میان قیاس
و استقراء و مثال آن است که از قیاس بضرورت چیزی دیگر جز مقدمها لازم آید و باز در استقراء و مثال همیشه بضرورت لازم نیاید چنانک
در باب استقراء و مثال یاد کرده شود زیرا که استقراء حکمی بود کلی که وی را از جزویات گرفته باشند و استقراء کرده باشند آن جزویات یکان یکان
بطریق مشاهده و حس پس وا بود که آن جزویات را همه استقراء نکرده باشند که از وی مخالف آن بود که مشاهده حس از استقراء کرده باشد
پس بدین سبب آن حکم کلی که کرده باشد و از این است که استقراء موثوق نبود چنانک قیاس مثال استقراء چنان بود که گوئی و حکم کنی کلی که
هر حیوان بود بگاه خوردن چنه زیرین بجنباند زیرا که مردم و فرس و حماره و دیگر بهایم و مرغ و دد و همه حیوانات دیگر چنین یافته ام و لیکن حس
بس وا بود که یکی از جزویات حیوانات نه چنین بود و آن بود که از او مشاهده حس استقراء نکرده باشد چنانک نهنگ بر خلاف این
حکم است و او چنه زیرین بجنباند بگاه خوردن پس بدین سبب این حکم کلی که می کنند باطل بود و استقرائی هیچ شک در درستی راه نیابد
بود و همچنین مثال حکم وی درست نبود بی هیچ شکی زیرا که وی حکمی بود کلی که می کنند و یکان یکان از جزویات غایب سبب چیزی که در
شاهد باشد چنانک گویند و دعوی کنند مثلا که اصحاب محدث است بسبب آنکه او جسمی مصور است و این حکم که می کنند بجزم و قطع لازم نیاید
بل که روا بود که چنین بود و روا بود که نبود چنانک در باب مثال یاد کرده شود و در کتاب قیاس از کتب منطق و علمها بر شعر و اندلس
معلوم شد که از مثال همیشه بضرورت چیزی لازم نیاید و فرق میان استقراء و قیاس همین است جواب الثالث پس محقق گویم اقتران
قیاسی لفظی بود و گونه بود یکی اقتران بسیط و دیگر اقتران مرکب مثال اقتران بسیط چنان بود که گویند هر مردم است جسم است و هر جسم
جوهر است و این دو قول مقترن را از جهت آن اقتران خوانند که در عرف لفظ مصدر بکار می برند صفت بر وجه استقامت بکار دارند پس در لفظ معنا
و حد اثبات و نفی و جمع همه را یکسان دارند و اقتران مرکب از چندین دو قول مقترن باشد بشرط آنکه نتیجه او را لازم آید و متابع بود مثال
این چنانک هر چه مردم است جسم است و هر جسم است جوهر است پس چنین گوئیم که هیئت و صورت این اقتران مرکب را شکل خوانند بسبیل
مجاز و تشبیه چنانک صورت تخت و کرسی را شکل خوانند و نیز گفته اند بعضی از شاعران که این را شکل از بهر آن گویند که مقدمات هر شکل مربع را مانند
این دو مقدمه مقترن را بر سبیل استعارت تشبیه کرده اند بیک ضلع از اضلاع مربع و حد را بدیگر ضلع که مقابل وی بود و اشتراک موضوع مقدمه
صغری را و موضوع نتیجه را بضلع سیم کرده و اشتراک محمول مقدمه کبری را و محمول نتیجه را بضلع چهارم و در جمله نام کرده اند این هیئت اقتران را بشکل
بر سبیل مجاز و تشبیهات نه بر حقیقت از این سه شکل با اول خاصه ای مخصوص با ولی زچه معنی گرفت
وی عنوان این شکل را اول از سه معنی خوانند یکی از بهر آنکه او کاملست یعنی بنفس خود روشن است و بیانی دیگر جز خاصیت و آن دو شکل
دیگر نه چنین اند بل که قیاسها ایشان را بحجت و بیان درست باید کرد و پس این بنفس خود بیان دارد و با ولی اولیتر بود و از این او را بیان باید کرد
و دیگر معنی از بهر آنکه این شکل بدیهه عقل نزدیکتر است از آن دیگران و آنها را بدیهه عقل قبول نکنند و تا درست نکنند شان بتحقیق و بیان
چنانک بدین شکل ذکر کرده شد و آنچه بدیهه عقل ورا قبول نپذیرد و با ورود او با اولی اولیتر بود و از این چنین بود و معنی سیم آنست که این را
شکل مربعی تشبیه کرده اند چنانک در شرح آن بیت پیشین یاد کردیم اعنی که گرداند هر دو مقدمه را بیک ضلع مربع تشبیه کرده اند و نتیجه را
دوم ضلع از مربع تشبیه کرده اند و اشتراک موضوع نتیجه و موضوع مقدمه پیشین را بضلع سیم از مربع تشبیه کرده اند و اشتراک محمول
مقدمه بازپسین را بضلع چهارم از مربع تشبیه کرده اند و مربع متضمن بود بصورت مر همه اشکال و دیگر را بدین سبب او با ولی اولیتر بود و
از آن دو شکل دیگر زیرا که آنها را بمربع تشبیه نتوان کرد چنانک این شکل را زیرا که در ایشان اشتراک موضوع نتیجه و موضوع مقدمه
پیشین و اشتراک محمول نتیجه و مقدمه بازپسین چنان نیافته که درین شکل افتاد زیرا که ایشان بعضی بخود بیش نه اند بل که ایشان را بشکل مثلث تشبیه
کرده اند اعنی هر دو مقدمه را بیک ضلع و نتیجه را بدیگر ضلع پس این شکل را شکل اول خوانند و آن دیگر را ثانی و ثالث
چو از مطالب در اول اربع بادیست چه حاجتست درین دو حجت و برهان مطالب علمی چهار است یکی موجب کلی چنانک گوئی هر
مردم است حیوان است و دیگر سالب کلی چنانک گوئی هیچ سنگ حیوان نیست و سدیگر موجب جزوی چنانک بعضی مردم حیوان است و چهارم

سالب جزوی چنانک گوئی بعضی از مردم دبیر نیست ● واین هر چهار از مطالب در شکل اول آمده است و از وی این چهار حاصل آید و بدین سبب شاید گفتن
که بدان دو شکل دیگر حاجت نیست و این شکل را حال چنان است که گوئیم بسیار جای بود که قضیههای سوالب علمی بکار دارند آنجا اگر نزدیک افتد
ببدیهه عقل و فهم قضیه سالبه باشد و هم آن معنی و به مثال این چنانک گوئیم آسمان نه خفیف است و نه ثقیل و این سخنی باشد ببدیهه عقل و فهم
نزدیک و اگر باز چنین گوئیم که هیچ خفیف آسمان نیست و نه ثقیل آسمانست این سخن نیز راست بود و هم آن معنی دهد که آن پیشین سخن داد و لکن آن پیشینه
ببدیهه عقل و فهم نزدیکتر از آن بود که گوئیم که هیچ میرنده فلک نیست ببدیهه عقل و فهم نزدیکتر از آن بود که گوئیم هیچ میرنده است فلک نیست
و همچنین اگر گوئیم انسان مجرد را بنوان دید ببدیهه فهم و عقل از آن نزدیکتر که گوئیم هیچ سوان دید مجردات است پس بسیار جای بود که حاجت آید
بقیاسی سالب در بعضی از علوم و آنجا مراعات باید کردن و نگاه باید داشتن تا سخن چنان گوئی که ببدیهه عقل و فهم نزدیک بود و چون این
مراعات و شرط نگاه داری قیاس بر صورت شکل ثانی آید و همچنین هرگاه که از لفظ حیوان و مردم قضیه جزوی خواهی ساخت اگر ببدیهه عقل و فهم
نزدیکتر بود آن باشد که حیوان موضوع باشد و مردم محمول چنانک گوئی بعضی از حیوان مردم است و اگرچه بعکس این سخن راست بود چنانک
گوئی بعضی از مردم حیوانست لکن ببدیهه عقل و فهم نزدیکتر شود که آن پیشین سخن بود و پس بسیار جائی که حاجت آید بقیاسی جزوی و
آنجا مراعات باید کردن تا سخن ببدیهه عقل و فهم نزدیک بود و چون این مراعات و شرط بجای آوردی قیاس بر صورت شکل ثالث آید پس
معلوم گشت که این دو شکل دیگر نافع اند اندر علوم هر چند که مطالب علمی همه نتایج شکل اول است ● چرا نتیجه سلبیه و همچنین ترجزئیت ●
ز کیف و کم نه از اضطرار و از امکان ● هرگاه که ما گوئیم که از دو مقدمه قیاس یکی سالب بود نتیجه آن قیاس سالب آید و سلب چنین تر از ایجاب بود
و همچنین هرگاه که از دو مقدمه یکی جزوی بود نتیجه آن قیاس جزوی آید و جزوی خسیس تر از کلی بود و این معنی در کیفیت و کمیت چنین است و باز
اندر جهت این حکم را استمرار نیست و جهت اطلاق و ضرورة و امکان را گوئیم پس اگر قیاس بود از دو مقدمه یکی مطلق و دیگر ضروری و جهت
که در همه احوال و اختلاط نتیجه وی مطلق آید بل روا است که مطلق آید و روا است که ضروری آید اعنی در بعضی از اختلاط مطلق آید و در بعضی
ضروری آید و همچنین اگر اختلاط از ضرورت و امکان بود واجب نیست که نتیجه همیشه ممکن آید بل تر همیشه ضروری آید بل که در بعضی از اختلاط چنین آید
و در بعضی چنان و حال در اختلاط مطلق و ممکن همچنین است اعنی واجب نیست که همیشه نتیجه ممکن آید یا مطلق آید و باز اینجا در اختلاط ایجاب
و سلب بر خلاف این است اعنی اینجا همیشه نتیجه سالب آید و همچنین از جزوی و کلی نتیجه جزوی آید و این از بهر آن چنین است که گاه در قیاس مقدمه
سالب افتد لابد محمول آن مقدمه مباین و مخالف بود مر موضوع او را و حد اکبر لابد درین مقدمه سالب محمول بود در شکل اول زیرا که درین
شکل مقدمه صغری سالب نباشد و حال محمول نتیجه با موضوع وی چون حال حد اکبر بود با حد اوسط پس هرگاه که حد اکبر مسلوب بود از وسط واجب آید
که محمول نتیجه مسلوب گردد از موضوع وی و نتیجه این قیاس سالب بود و مانند بود بخسیس ترین چیزی که در قیاس بود و همچنین هرگاه که در قیاس
مقدمه جزوی بود نتیجه وی جزوی آید از بهر آنکه حد اصغر اینجا جزوی افتد زیرا که جز حد اصغر نباشد که جزوی بود و حال موضوع نتیجه با محمول وی
چون حال اصغر بود با اوسط هرگاه که حد اصغر جزوی بود نتیجه لابد جزوی آید ● چرا سالب کلی و مطلق عام ● بشد چو موجب کلی بعکس ازین
بعکس موجب جزوی چرا و سالب بود ● بعکس سالب جزوی چرا نبد سامان ● اما موجب کلی چنین گوئیم که چون عکس کنی جزوی باز آید کلی
باز نیاید زیرا که توان گفتن که هر چه مردمست حیوانست و نتوان گفتن که هر چه حیوانست مردم است از بهر آنکه این سخن دروغ باشد و چون
موجب کلی راست منعکس نشود و راست باز نیاید بحکم آنکه باید کردن که او در جمله منعکس است از بهر آنکه قضیه منعکس آن بود که در همه مواد عکس پذیرد
و چون معلوم شد که عکس وی کلی باز نیاید ما چنین گوئیم که عکس وی همیشه در همه مواد جزوی باز آید مثال وی چون گوئیم هر که درست بود
که هر چه آ بود ب بود درست باشد که بعضی از ب آ بود و برهان این معنی متقدمان منطقیان از اصحاب ظاهر بعکس سالب کلی کرده اند
بنا بر آنکه سالب کلی عکس پذیرد و در همه مواد باز آید و این نه چنین است و درست گشته است که سالب کلی منعکس نشود مگر در بعضی از مواد
و چون چنین برهان عکس موجب کلی بوی نشاید کردن بل که طریق تحقیق آنست که برهان وی بعرض کنیم و چنین گوئیم که هرگاه که درست
و راست بود که هر چه آ بود ب بود درست باشد و راست که بعضی از ب آ بود و برهان وی آنکه آن بعضی که از آ ب است آن را فرض کنیم
و نام وی د کنیم پس د چیزی بود که هم ب بود و هم آ بود از بهر آنکه او را بعضی از آ فرض کردیم پس د هم ب بود و هم آ بدین
سبب یکی از آبها آ بود و آن د است پس معلوم گشت که هرگاه درست بود و راست که هر آ ب بود درست و راست بود که
بعضی از ب آ بود و این بیان محقق است و مثال این در مواد آنست که گوئیم هرگاه که درست بود که هر چه مردم بود حیوان بود و درست بود
که بعضی از حیوان مردم بود و این مثال مادی را بفرض کردن حاجت نباید زیرا که خود ظاهر است و اگر کسی را مراد افتد که فرض کند تواند کرد

اشیاء

و هم متقدمان این دعوی را بطریق خلف برهان کرده اند و آن نیز نه درست است از بهر آنکه در خلف از دو جهت خطا افتد یکی آنکه در خلف نقیض بکار داشت
و ایشان نقیض موجب جزوی و مطلق سالب کلی سالب مطلق همی گیرند و نقیض مطلق عام مطلق عام نه بل که نقیض مطلق عام دائم آید چنین
که ما در کتاب بیان کرده ایم و درین شرح نیز یاد کنیم پس از این ● دیگر خطا آنست که چون نقیض موجب جزوی و سالب کلی گرفته اند ایشان
آن سالب کلی را عکس همی کنند و یاد کردیم که سالب کلی در همه مواد منعکس نشود چنانک بیان وی در عقب این سخن یاد کنیم اما سالب
کلی و مطلق عام عکس نپذیرد نزدیک محققان این صناعت از بهر آنکه توان گفت و راست بود که هیچ فرس خسبنده نبود اعنی در حال
بیداری و این مقدمه باشد مطلق عام و راست بود و عکس نپذیرد و عکس وی دروغ بود چنانک گوئی هیچ خسبنده فرس نبود و این
مثال و مانند این چند مثال دیگر معلم اول ارسطاطالیس آورده است و یاد کرده است معلوم میشود که سالب کلی مطلق عام عکس نپذیرد
در همه مواد بل که از مطلقات عکس پذیرد و آن آن بود که موضوع موصوف بود و حکم کرده بر وی بمحمول وی مادام تا صفتی از صفتها
که شرط کرده باشند با وی بجای بود ● مثال این چنانک گوئی هر چه منتقل است متغیر بود اعنی مادام تا صفت انتقال با وی است
پس درین نوع از مطلقات سالب کلی عکس پذیرد و پس و هیچ جای دیگر نپذیرد و چنانک گوئیم هیچ منتقل متغیر نبود این مقدمه نیست
سالب کلی ازین نوع از مطلقات و دروغ بود و عکس وی همچنین دروغ آید چنانک گوئیم هیچ متغیر منتقل نبود و شرط قضیه منعکس آنست
که چون اصل راست بود عکس راست آید و اگر اصل دروغ بود عکس نیز دروغ آید پس قضیه منعکس است و ظاهریان منطقیان چنان حکم کنند
که سالب کلی علی الاطلاق همه جای منعکس است و ازین مثال که ما یاد کردیم معلوم شد که این حکم ایشان خطا است و ما در کتاب بیان شرح
این معانی را شرح تمام کرده ایم و اما بیان عکس این نوع از سالب کلی که یاد کردیم بر طریق متقدمان و متأخران آنست که گوئیم که هرگاه
راست بود و درست بود که هیچ آ ب نبود راست بود و درست بود که هیچ ب آ نبود و بیان این آنست که اگر از قول ما ب آ نبود دروغ است
نقیض وی راست بود اعنی موجب جزوی چنانک گوئیم بعضی از ب آ بود و آن بعض را فرض کنیم ج نام کنیم پس جیم چیزی بود که هم آ بود
و هم ب از بهر آنکه در وی از هر دو طرف بود پس الفی از الفات ب بود و آن جیم بود که فرض کرده بودیم و این سخن خلف بود و محال از بهر آنکه ما
با قول معلوم بود و مفروض که هیچ الف ب نیست پس درست شد که چون هیچ الف ب نبود هیچ ب نیز آ نبود و سالب کلی در آن مادت که یاد کردیم
پیش ازین با این برهان عکس پذیرد و برین بیان قومی از ظاهریان منطقیان طعن کرده اند و گفته اند که درین بیان قیاس خلف بکار داشته
همی شود و تعلیم قیاس خلف هنوز پس ازین خواهد بود و ازین طعن عذر خواسته و جواب داده ● قومی دیگر گفته اند که قیاس خلف در طبع انسانی
و ببدیهه عقل مجبول است بی تعلیم مردم را حاصل آید و محققان چنین گفته اند که اینجا استعمال قیاس خلف نیست بحقیقت بل فرضی است که کرده و چیزی
و از آن فرض ببدیهه عقل این محال لازم همی آید و در جمله این بیان خالی است از قوت قیاسی و جمله عکسها همچنین بود و در لزوم این از بیان لازم
و باید دانستن که عکس انواع مطلقات واجب نیست که مطلق بود بل روا است که ضروری آید و روا است که مطلق آید از بهر آنکه چنین
که هر چه حیوانست متحرک بارادت این مقدمه باطلاق بود از بهر آنکه حیوان تا حرکت بارادت باطلاق است نه ضروری و باز عکس این
مقدمه ضروری آید چنانک گوئیم بعضی از متحرک بارادت حیوانست بضرورت و جزوی موجب و مطلق عکس وی برین حکم آید و اما موجب
جزوی عکس پذیرد و بیان و برهان وی بطریق حقیقی بعرض بود همچنانک آن موجب کلی و مثال این چنان بود که گوئیم هرگاه که راست بود
و درست بود که بعضی از آ ب است راست بود و درست که بعضی از ب آ است برهان این آنکه فرض کنیم آن بعضی از آ که
ب است و وی را د نام کنیم آن د چیزی بود که هم آ بود و هم از ب و در وی از هر دو طرف بود پس بسبب بعضی از ب آ بود و آن
د بود که فرض کرده باشیم از بهر آنکه گوئیم که د بعضی از آ است و نیز ب است پس بعضی از ب آ است و آن د است و مثال این
از مواد چنانست که گوئیم بعضی از مردم حیوانست و این راست بود و درست از بهر آنکه کلی او خود راست بود چنانک گوئی هر چه مردم است
حیوانست چون کلی راست بود جزوی نیز راست بود و عکس این مقدمه راست و درست بود چنانک گوئی بعضی از حیوان مردم است
و چنین گوئیم که سالب جزوی عکس نپذیرد از بهر آنکه توان گفتن و راست باشد که بعضی از مردم دبیر است و نتوان گفتن و راست نباشد
اگر گوئی بعضی از دبیران مردم نیست پس درست شد که سالب جزوی عکس نپذیرد و اگر کسی اینجا شک کند و گوید که تو بدین درست کردن
این دعوی اعنی آنکه سالب جزوی عکس نپذیرد برهان کلی نیاوردی و مثال جزوی آوردی و مثال جزوی که یافته شود حکم عام نشاید
کردن و یکی از فضلای این روزگار ازین این سوال کرده و شک آورده و جواب داده شد و گفته و شک را حل کردیم چنانک گفتیم و جواب
ما آنست که سالب جزوی عکس نپذیرد و معنی این سخن آنست که سالب جزوی منعکس نشود در همه مواد از بهر آنکه منعکس نزدیک محققان منطقیان

آن بود که در همه مواد عکس نپذیرد و برهان کلی توان نمودن بر آنک سالبه منعکس شود و هرکجا فرض کنی و چون در یک مادت منعکس نشود معلوم گشت که او به
نفس خود منعکس نیست علی الاطلاق و دعوی ما درست گشته باشد باین یک مثال از بهر آنک دعوی ما آنست که او در همه مواد منعکس نیست و این
بیان ظاهرست • چرا می همه الفاظ مفرد کلی پنج قسم بیرون زیادت و نقصان • چو جنس و نوع و چو فصل و چو خاصه و چو عرض
چون ساده قسمی با شخان و بیان • یکی از انواع قسمت لفظ کلی به پنج گانه آنست که گوئیم هر لفظی مفرد کلی یا ذاتی بود یا عرضی و ذاتی از دو گونه
یکی آنک دلالت کند بر ماهیت چیز و در جواب ما هو افتد اعنی در جواب آنک از حقیقت وی چیزی پرسند و دیگر قسم در جواب کدامی چیز افتد اما آنک در جواب
ماهیت چیز افتد آن نیز بر دو قسم بود یک قسم در جواب ماهیت چیزها بسیار مختلف صورت افتد چنانک چون پرسند که مردم و فرس و حمار و ثور چه اند
جواب آن بود که حیوان اند و این لفظ جنس بود و دیگر قسم در جواب ماهیت چیزها مختلف عدد افتد چنانک چون پرسند که زید و عمرو و دیگر چه اند
جواب آن بود که مردم اند و این لفظ نوع بود و چون پرسند که مردم کدام حیوانست جواب آن بود که حیوان ناطق است و این قسم را که ذاتی
جواب ای شیء گویند و فصل خوانند پس لفظ ذاتی بدین سه قسم شود جنس و نوع و فصل اما عرضی باز به دو قسم شود یکی از دو عرض لازم بود و خاص و آنرا
خاصه خوانند چون سیاهی حبشی و سپیدی برف و دیگر عرض نه لازم بود و نه خاص و آنرا عرض عام خوانند و آن چون حرکت و سکون بود و برخاستن
و نشستن و خفتن و الوان مختلف بود که در انواع بسیار افتد و بیک نوع مخصوص نبود و نیز لازم نبود • و دیگر نوع از قسمت نوع کلی با پنج گانه آنست
که گوئیم هر لفظی مفرد یا بر یکی افتد یا بر بسیاری افتد و آنک بر یکی افتد یا جزوی بود که بر شخصی جزوی افتد یا اشخاص آنک بر بسیاری افتد یا بر بسیاری
افتد که نوع مختلف باشند یا بر بسیاری که بعدد مختلف باشند و آنک بر نوع مختلف باشند بدو قسم شود یا ذاتی بود و یا عرضی و ذاتی به دو قسم شود یکی در جواب
ما هو افتد و آن جنس بود و دیگر در جواب ای شیء هو افتد و آن فصل بود و اما عرضی خود عرض عام بود و با انواع بر بسیاری افتد که بعدد مختلف باشند
یکی در جواب ما هو افتد و آن نوع بود و دیگر در جواب ای شیء هو افتد و آن خاصه بود و لفظ کلی را باین قسمت پنج گانه بر چند وجه توان کردن جزین وجه
که یاد کردیم لکن بهر وجه که قسمت کنی این پنجگانه نوع یکی بیرون بود و دیگر ثابت شود و نوع در حقیقت خود دو است یکی نوع مضاف چون حیوان که اگر چه
نوع بود و از دیگر وجه جنس زیرا که حیوان را چون بمردم قیاس کنی جنس وی بود و باز چون بجسم قیاس کنی نوع وی بود و این را نوع مضاف خوانند یعنی
اضافی و دیگر را نوع حقیقی خوانند و نوع الانواع نیز خوانند و آن چون لفظ انسان بود که او را لفظ از پسین بود و جز با شخاص مختلف بعدد نیفتد
و در زیر وی کلی نبود که او نوع باشد پس بهر وجهی که قسمت کنند لفظ کلی را باین پنجگانه یکی از این دو نوع بیرون نماید از قسمت پس از اینجا واجب آید
که این الفاظ پنجگانه مشتمل باشد بر جمله معانی که لفظ کلی بدان یکی منقسم شود و در این باب تفسیر و لجاج نشاید کردن و گفتن که معانی لفظ کلی بجای این
پنجگانه اند و نباید که بدانی که تفسیر و لجاج کردن اینجا از بهر اشتراک دو چیز مختلف را افتادست در یک اسم و آن اسم نوع است بر دو قسم چنانک این
همی افتد یکی اضافی چون حیوان و دیگر حقیقی چون انسان بل واجب آنست که گوئیم که این پنجگانه هرگاه حاصل شوند نسبت میان ایشان
بمناسبت امری دیگر معلوم آید و آن باعتبار حال خاص تر نسبت بعام تر تا آنچ خاص تر بود نوع کرده و مر آنرا که عام تر بود •
چرا معقول ده آمد نه بیش از این و نه کم • چه علت مر این را بقسمت برهان • اگر ممکن گردد بیان کردن منطقی که هر یک از این
مقولات ده گانه نوع اجناس همی افتد و دلالت کند افتادن و دلالت وی بر سبیل جنس است نه بر سبیل اسم مشکل و اسم متفق بنام و بیش بر سبیل
حمل لوازم بر ملزومات اما ممکن گردد وی بیان کردن بقسمت لفظ موجود تا این ده گانه که خارج این ده گانه جنس دیگر نیست درست باشد وی و لیکن
جزم نشاید گفتن که مقولات جمله این ده گانه اند لکن این نوع را از تحقیق نظر کسی از منطقیان نگارنده است و این مشغول
از بهر و معنی یکی از تفسیر و سواری این طریق و دیگر و استاد که این مطلب چنین که می جویند بیرون نیاید و واجب نیست قول جزم
این مقولات و اما بر سبیل دیگر جز از این دو وجه که یاد کرده ام ممکن است بیان کردن بقسمت این مقولات و یکی از طریقها که بکار دارند
اینست که گویند شک نیست در آنک جوهر یکی از مقولات است پس هرگاه که نه گانه عرض پیدا کرده شود و لازم آید که خود
ده باشد پس گویند عرض یا در نفس جوهر و موضوع خود مستقر و ثابت بود و هیچ چیز از بیرون حاجت ساعد و پیدا کردن استقرار و ثبات
وی و این بر سه قسم بود یکی کیفیت و دیگر کمیت و سه دیگر وضع و دیگر قسم از عرض آن بود که از خارج موضوع بر وی در آید و از وی هیچ
و آن نیز بر سه قسم بود یکی متی و دیگر این و سه دیگر ملک و از قسم دیگر از عرض آن بود که میان موضوع و چیزی که از خارج وی بمشارکت بود و این نیز
یکی اضافت و دیگر فعل و سه دیگر انفعال و این جمله ده باشد با جوهر یکجای و ما جز این طریق بر وجه تقریب و اما آنک خارج این مقولات
موجودات دیگر هستند که ما ایشان نیافته ایم و چیزی بیشتر که منکر نتوان شد اما کسی از منطقیان و زان جمله یکی نقطه است و وحدت و چیزها دیگر
بر جهت جز از این و چون چنین بود بجزم نشاید گفتن که مقولات جز این ده گانه نیست و همه موجودات در زیر اینها اند و قومی این اعتراض را

جواب داده اند و گفته اند که وجود این چیزها اعنی نقطه و وحدت و امثال آن مانند این چیزهاست که خارج مقولات اند قدح و عیب نکند اما در ده گانه مقولات
قدح و عیب آنگاه بود که این چیزها که خارج مقولات اند جنس باشند با محل جنس و این را مثلی آورده اند و گفته اند که اگر کسی گوید که شهرها بوده نیست بجز خانها
قومی یا بند ساکنان که ایشان شهری نباشند و در زیستن ایشان چنان شهریان شود این معنی قدح و عیب نکند در ده گانه شهرها و سخن در این باب بسیارست
و لکن متعلم را اندرین اندوختن بس فایده نبود • شرایط دو نقیض از چه معنی آید هست • چون باعتبار کنی شرطها یکسان بیکسان •
نقیضان دو قضیه مقابل باشند با یجاب و سلب چنانک از ذات آن مقابل واجب آید که یکی همواره صادق بود و یکی کاذب و شرطها این دو نقیض
چون اعتبار کنی هشت باشند و پس یکی آنک موضوع ایشان یک چیز بود و مشترک نبود چنانک گوئی هر مردم است حیوانست یعنی حیوان
مردم و مردم مطلق و پس گوئی در مقابل این سخن نه هر مردمی حیوانست تا یکی صادق بود و یکی کاذب و اگر موضوع مشترک باشد و لکن مقصود
در هر دو قضیه یکی بود روا بود و راست بود چنانک گوئی هر چه سنگ است و سنگ آنجا که طبیعت خواهی و پس چون سنگ و دوده یا سنگ آبی •
و اگر مقصود در این دو قضیه سنگ دو طبیعت بود هر دو قول راست بود و متناقضان نباشند و دوم شرط که محمول در هر دو قضیه یکی بود و مشترک نبوده
چنانکه لفظ حیوانست و در آن دو قضیه موجب ایجاب کند و همان بعینه سالب سالب کند و چهارم آنک موجب ایجاب سالب سالب کند هر دو در یک زمان
بعینه باشند و پنجم آنک موجب ایجاب کند و سالب سلب کند هر دو در یک جزو باشد چنانک گوئی سقراط سپید است و سقراط سپید نیست و بسپیدی سپیدی
پوست وی خواهیم تا متناقض باشند و یکی راست بود و دیگر دروغ و اگر در یک قول بسپیدی سپیدی پوست و بدیگر سپیدی موی روا بود که یکی سپید بود و
دیگر نبود و هر دو قول راست و نقیض یکدیگر نبود و ششم آنک آن موجب ایجاب کند و سالب سلب کند در یک جهت باشد از وجود یکی بقوت بود و دیگر
بفعل زیرا که اگر چنین باشد هر دو راست باشد و نقیض یکدیگر نبوند چنانک گوئی صبی یعنی کودک خرد نحوی است و باز گوئی کودک خرد نحوی نیست و چنین
قول آن خواهی که او بقوه و بخوبیت اعنی امکان آن دارد که نحو آموزد و بدیگر قول آن خواهی که وی نحوی نیست بفعل و حاصل شد در وقت و هفتم آنک موجب
ایجاب کند و سالب سلب کند به یک نحو باشد و بیک اضافت بچیزی دیگر چنانک گوئی ده ضعف است اعنی مر پنج را و باز گوئی ده ضعف نیست یعنی عدد
دیگر را زیرا که چون چنین باشد هر دو قول راست باشد و نقیض یکدیگر نبوند و هشتم آنک یک قضیه کلی بود و دیگر جزوی اگر از آنها و یا مخصوص باشد
چنانک و دیگر سور کلی بود یعنی لفظ کل و دیگر سور جزوی بود و مثال این چنانک گوئی هیچ مردم مست حیوانست تا بلفظ هر قضیه کلی گشته باشد
و در دیگر قضیه باز گوئی نه هر مردمی حیوانست تا بلفظ نه هر قضیه جزوی گشته باشد زیرا که اگر چنین نبود و روا بود که در یکی از دو جانب افتد که این هر دو
قضیه راست باشد یا دروغ باشد و اگر هر دو کلی باشد یا هر دو جزوی باشد مثال آنک هر دو دروغ باشند در یاد و ممکن افتد چنانک گوئی هیچ
مردم است دبیر است بامکان و باز گوئی هیچ مردم دبیر نیست بامکان و این هر دو قول دروغ آید و نقیض یکدیگر نیستند و این هر دو متضاد
خوانند مثال آنک هر دو راست باشند هم درین باب و هم افتد چون هر دو قضیه جزوی باشد مثال این چنانک گوئی بعضی از مردم دبیرست بامکان
و باز گوئی بعضی از مردم دبیر نیست بامکان و این هر دو را الداخلتان تحت التضاد خوانند و این شرایط از بهر آن هشت است که هر دو قضیه نقیض
یکدیگر اند ایشان دو قضیه باشند مختلف در کیفیت و کمیت و موضوع ایشان یکی باشد در معنی و در جهت و در اضافت و سلب و ایجاب موجب
مر ایشان را در یکی زمان بعینه بود و چون چنین باشد ظاهرست که این شرایط هشت باشد اول اختلاف این دو قضیه دوم آنک اختلاف در کمیت
باشد سیوم اختلاف در کیفیت چهارم آنک موضوع ایشان یکی باشد پنجم آنک موضوع در معنی یکی باشد ششم آنک موضوع در جهت یکی
هفتم آنک در اضافت یکی باشد هشتم آنک در یک زمان باشد اعنی آنک ایجاب و سلب در یک زمان بعینه بود •
نقیض مطلق عامی چه باشد و امر • چه در راستی و دروغ اینها درین دو دارن • بحث باید کی یعنی قضیه مطلق را اطلاق عام و اطلاق خاص
خاص که از او وجودی گویند و غیر آن از انواع مطلق یاد کنیم تا چون جواب مبحث گفته شود متعلم را معلوم کرده و باید دانستن که مطلق مر رای ایجاب
و سلب کرده و وی ثاو فرسطیس و ثامسطیوس آن بود که در وی لفظ جهت هیچ یاد نکنند اعنی لفظ ضرورت و امکان و امتناع بل که لفظی را باطلاق
عام یاد کنند بی هیچ جهت و شرط چنانک گویند هر ج ب است آن است و نگویند هر ج ب است بضرورت یا بامکان و همچنانک گویند هیچ ج ب است
و نگویند بامتناع هیچ ج ب نیست یا ممتنع است که هیچ ج ب الجو پس این قضیه را مطلق عام گویند زیرا که عام بود مر همه قضایا را و دیگر را که ضرورت
و امکان باشد همه در زیر وی آیند زیرا که چون گوئی هیچ مردم مست حیوانست این قضیه بلفظ مطلق باشد و باز جمله این مطلق عام باشد که
ما او را یاد کرده ایم و چون بحقیقت نگاه کنی این قضیه در نفس خود ضروری است زیرا که حیوانی مردم را چیزی ضروری است و لیکن چون در قضیه
بلفظ ضرورت یاد نکرده ایم که این قضیه هم مطلق است و همچنین اگر گوئیم بعضی مردم دبیرست و ما بن لفظ جزوی دیگر هم این قضیه هم مطلق است
و لکن چون بحقیقت نگاه کنیم او در نفس خود ممکن است زیرا که دبیری مردم را چیزی امکانی است و لکن چون ما در قضیه لفظ امکان یاد نکرده ایم

گوییم که این قضیه هم مطلق است و درو دیگر مطلق عام افتد اعنی در زبان لفظی که گوییم هر ج ب است ا است بی آنکه هیچ لفظ دیگر و این رای اسطاطالیس است
و شاگردان وی و در مطلق و این را مطلق عام خوانند و بازپسین جدای اسکندر را فرود یعنی و جماعتی از محصلان متاخران مطلق آن بود که اندر وی
یکی از دو نوع از ضروره یا وجود کنند و آن دو نوع کلی است که گویی ایزد تعالی حی است بضرورت یعنی همیشه حی است لم یزل و لا یزال و دیگر چنانکه
گویی مردم حیوان است بضرورت یعنی تا دوام ذات ایشان موجود است نه همیشه و نه لم یزل و لا یزال چنانکه آن پیشین بود و این دو نوع از ضروره است
که هرگاه یکی ازینها در قضیه افتد چنانکه درو یاد کنی لفظ ضروره و الضرورة یاد کنی و قضیه ازین ماده باشد نزدیک این متاخران که یاد کرده آمد
قضیه هم از جمله مطلقات باشد خواهی لفظ ضروره یاد کن و خواهی یاد مکن و بعد ازین چهار نوع دیگر ضروری است یکی آنکه گویی هر چیزی که سپید است
مفرق است مر بصر را بضرورت یعنی تا دوام صفت سپیدی با وی است نه تا دوام ذات وی موجود است و دیگر چنانکه گویی قمر منکسف شود بضرورة
یعنی نه همیشه و یا تا دوام ذات ایشان موجود است بل که در وقتی از اوقات و آن وقت نیز معین باشد یعنی آنگه که قمر مقابله آفتاب بود و عرض نباشد او را
و در یکی از دو عقده باشد چنانکه اسباب کسوف و سه دیگر چنانکه گویی هر حیوانی نفس زنند بضروره یعنی نه همیشه تا دوام ذات موجود است بل در وقتی از
اوقات و لکن آن وقت معین نبود بل مرة وقتی که باشد شاید و چهارم چنانکه گویی زید رونده است بضرورة یعنی تا دوام رونده است پس
هر قضیه که یکی ازین چهار گانه بود و محمول وی ازینها بود که یاد کردیم و آنگاه در وی لفظ ضروری یاد نکنی بل که محمول وی را بر موضوع وی باطلاق حمل
چنانکه گویی مثلا هر سپید است مفرق بصر است و نگویی بضروره تا دوام تا سپید است و صفت سپیدی دارد بل که باطلاق یاد کنیم و همچنین این
سه نوع دیگر که یاد کردیم هرگاه که قضیه را باطلاق یاد کنیم و لفظ ضروره در وی یاد نکنیم و لفظ ضرورة در وی یاد نکنیم و نه هیچ شرط دیگر آن قضیه
نزدیک آن قوم متاخران و نیز نزدیک اسکندر که فاضل متاخران است مطلق خوانند و این مطلق را مطلق وجودی گویند پس چون این شرح یاد
کرده شد در معنی مطلق عام و مطلق وجودی معلوم گشت هر یکی که کدام است و بر رای کمیت ما در جواب بیت چنین گوییم که نقیض مطلق عام
اعنی آنکه برای ارسطاطالیس و شاگردان وی است قضیه باشد که محمول وی مر موضوع وی را دایم الکل بود و از بهر آنکه هرگاه که ما گوییم که
هر ج ب است آ است باطلاق عام و در وی هیچ لفظ جهت یاد نکنیم نه ضرورة و نه امکان و نه غیر آن این قضیه شامل و جامع بود مر همه
قضایا را از ذوات الجهة و غیر آن و همه در زیر وی افتد پس اگر نقیض سالب جزوی سازیم و یاد کنیم و گوییم نه هر ب آ است همچنان باطلاق
عام که در موجبه کلی یاد کرده بودیم این قضیه نیز همچنان شامل و جامع بود مر همه انواع قضایا را از ذوات الجهة و غیر آن تا روا بود که هر یکی ازینها
افتد راست بود و یا موجبه کلی هر دو یکجای تا چنان باشد که هم آن موجبه کلی راست بود و هم این سالبه جزوی و چون چنین باشد هر دو قضیه راست
باشد و نقیض یکدیگر نباشد پس اگر خواهیم این سالبه جزوی نقیض آن موجبه کلی مطلق عام کرد و بحقیقت باید که چنین گوییم که بعضی از ب با
همیشه آ نیست یا گوییم دایما نه هر ب آ است یا یکی ازین دو ... راست بود و یکی دروغ از برای که هرگاه موجبه کلی مثلا راست یعنی آنکه
چون گوییم هر ب آ است و او مثلا بان معنی ... از اوقات ب آ است و راست باشد پس اگر نقیض وی سالب جزوی باطلاق
یاد کنیم گوییم بعضی از ب آ نیست ندانیم که این نقیض از ب در کدام وقت آ نیست و ما را همی باید که هم در آن وقت که موجبه کلی راست بود
و در وی هر ب آ بود هم در آن وقت بعینه آن را از ب سلب کنیم تا این سالبه جزوی دروغ باشد و نقیض آن موجبه کلی را که راست است باشد
و ما این وقت را نشناسیم پس حیلت ما اینجا آنست که سالبه جزوی را لفظ دایم و همیشه یاد کنیم تا چون آ را ازین ب در همه اوقات سلب کرده باشیم
از آن یک وقت که ما را همی باید نیز هم سلب کرده شده بود و آن آن وقت است که موجبه کلی در وی راست بوده بود و چون چنین بود
بحقیقت این سالبه جزوی دروغ باشد و نقیض آن موجبه کلی راست بوده و سخن اندر نقایض انواع مطلقات و ذوات الجهة سخت باریک
و دشوار است و جز منطقی محقق را مفهوم نشود و ما در کتاب بیان الحق این معنی را بشرح تمام و بیان بعضهم نزدیک بتحقیق یاد کرده ام
هر که خواهد آن مطالعه باید کردن تا همه نقایض انواع مطلقات و انواع ذوات الجهة بداند •

چه چیز منطق و موضوع وی بحد و برسم • بعلم نسبت او با آلات و میزان • اما رسم صناعت منطق و حد وی
بران حدی که بحد شرح الاسم بود نه حد بحسب تبیین الذات آنست که گوییم که صناعت منطق صناعتیست که در وی آموخته شود که چگونه
کسب باید کرد اعتقادی مجهول از اعتقادی معلوم ما نیز گوییم که منطق صناعتیست که نگاه دارد ذهن و خاطر مردم را در کسب کردن
خبری مجهول از چیزی معلوم چون انتقال خواهد کرد از چیزی مجهول بچیزی معلوم و بیاموزد که این انتقال چگونه باید کرد و گوییم که منطق
صناعتیست که فرق کند میان حق و باطل چه در رای و چه در افعال و میان راست و دروغ در اقوال علمی و اما ماهیت موضوع
و آن وی نیز آنست که گوییم موجودات بر دو قسم اند یکی موجود در اعیان و دیگر موجود در اذهان و خود در اعیان بحسب ذات خویش و از آن روی

که او خود موجود است اعتباریست جداگانه بر حسب آنکه در اعیان باشد اعتباری است و دیگر بحسب آنکه در اذهان باشد اعتباریست
سه دیگر است اعتبار بحسب ذات وی علی حده و آنست که موجود از آن روی که ماهیت و نیست ذاتیت علی حده و بس و هیچ حسب
دیگر نیست مثلا حیوان از آن روی که حیوانست حیوانیست مجرد و بس و مفهوم لفظ وی جز حیوانی چیزی دیگر نیست و اما از آن روی که او حیوانست
در اعیان یعنی بکمیت در اعیان موجودات و برا اعتباری دیگر هست و آن آنست که شخصی است حیوان معین و بوی اشارت حسی است و آنچ
بدین ماند از احوال محسوس و مشار الیه و اما باز اعتبار وی بحسب آنکه در اذهان باشد آنست که اعتبار کنند و نظر کنند در اعراض و لواحق وی
درین وقت و در ذهن مردم باشد و آن لواحق و اعراض چون کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و علتی و معلولی و قوة و فعلی است و آنچ بدین ماند
از برای آنکه چون مردم در معنی حیوانی نظر کنند و تامل کنند و بیا چنان ماند که بر بسیاران همی افتد یک معنی که همه در وی و در آن معنی برابر باشند بیت
و اگرچه مختلف باشند بصورت مثلا چنانکه مردم و اسپ و طیر و مرغ و ماهی همه در معنی حیوانی برابر اند اعنی هر یک از ایشان جسمیت متحرک بارادت
بحرکات مختلف و این مفهوم معنی حیوانیت و ایشان همه درین مفهوم برابر و متساوی اند از بهر آنکه کنند ذهن مردم و اختراع کند معنی کلی و گوید که
که حیوان معنی است که بر بسیاران مختلف صورت افتد یک معنی برابر و این معنی جنسیت باشد و این جنسیت و همین مردم اختراع کند و ما لفظ او را
اینجا نفس ناطقه خواهیم همی پس این عوارض و لواحق که موجود را باشد اعنی کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و علتی و معلولی در آن وقت که وی در نفس
مردم باشد و نفس مردم احوال او را اعتبار همی کند این عوارض بعینها موضوع علم منطق بود و ماهیت منطق باز تصرف کردن است و نظر کردن
درین عوارض پس رسم موضوع علم منطق آنست که گوییم موضوع علم منطق عوارض موجودات است در آن وقت که در نفس و ذهن مردم باشد و
قول ما عوارض موجودات چون جنس است در رسم کردن موضوع علم منطق و قول ما آنگاه که در نفس و ذهن و اندیشه مردم بود و چون فصل است
که جدا کند مر موضوع علم منطق را از دیگر چیزها اعنی جدا کند مر این عوارض را که یاد کردیم که در نفس مردم بود از دیگر انواع عوارض که نه در نفس مردم
است جمله رسم و حد و صناعت منطق و آن موضوع وی و شرح ماهیت علم منطق که چون چه چیزیست و اما آنکه صناعت منطق صناعتیست علمی
یا آلتیست مر تحصیل صناعت علمی را این معنی مطلبی است علمی بحسب دو اعتبار مختلف دو چیز گرد و اما از آن روی که باعتبار علم منطق
اعنی آنچ علم منطق در نفس چون صورة معلومات است که نفس از آن از وی انتزاع کند و چون تصور کند از این روی منطق جزوی از علم باشد از برا که وی
هم صورت معلومی است در نفس عالم انتزاع کرده از معلوم و باز آنکه اعتبار از آن روی کنی که علم منطق در نفس چون مقصود و مطلوب است
بل که قضای و غایت وی آنست که او را بدست ارند تا بوی اقتناص کنند مجهولی را از معلومی و او را بکار دارند در کسب کردن صناعات علمی
دیگر از این روی او جزوی از علوم است بل که وی آلت علوم نظری است برین هر دو وجه حمل شاید کردن او را و هر کدام کنی صواب باشد •
مقدمات معد چیزی یا علل اند • یکاه تالیف اندر خواطر و اذهان • اگر معد و معین نفس اند علل • چه چیز لطل چون معد و این چون
دگر بحو علل اند و نتیجه معلولات • چه حاجتست بدین اقتران و مقترنات • دگر بصورتی بین اقتران شوند علل • چه چیز آنکه کند نفس را معد و عات
سخن در شرح این مبهما و جواب آن مرکبست از دو علم یکی علم منطق و دیگر علم نفس و باید دانستن که همه چیزها بود و آنچ بودنی است و آنچ
می باشد و آنچ خواهد بود همه در عالم غیب مصورات و معلوم نزد ایزد تعالی و نزدیک عقول فعال و ما بواهب صور هرگاه یاد کنیم این
همه را خواهیم و همچنین نزدیک عقول و نفوس و عقول بشری در جبلت آفرینش وی آنست که می باید که مرج بود و باشد انسان را نیز معلوم
باشد و نزدیک ایشان معقول و متصور گردد و لکن از جهت اشتغال و انغماس نفوس بشری در امور طبیعیات و علایق آن از
ادراک و آگاه بودن معانی و چیزها بود و یکی در غیب است از آنجا ماندست پس هرگاه که این نفوس را فرصتی و رهایی باشد در وقتی از اوقات
و دوری از آن آنات از علایق محسوسات و طبیعیات و در آن وقت ما در آن آن بعالم غیب پیوند و بعقول فعال و آنچ در عقول فعال است در وی
متصور و منتقش شود و آن را بجای مطالعه کند و حقایق چیزها از آنجا بداند و همچنین از جهت معلومات سابق که وی را باشد بر مجهولات و اقتضا
از جهت مطالعت آنچ در عالم غیب باشد و نزدیک عقول فعال باشد و چون این مقدمه دانسته آمد باید که تامل و تفکر کردن مردم در چیزها که
معلوم باشد و تصرف کردن وی اندر آن تا از آنجا چیزی را که ناشناخته باشد و این عقل از وی طلب کردن حد اوسط است از قیاس تا بحد آخر
تا آنچ مطلوبست برسد پس هرگاه که حد اوسط در ذهن و خاطر مردم حاصل شد و بدست آمد چون از وی مقدمه سازد و هر دو مقدمه را با هم
اقتران افتد بر صورتی و تالیفی که قیاس منتج و مفید در حال و در آن چون این دو مقدمه و ما دوم یکدیگر بنفس مردم اندر آید بر صورت اقتران
قیاسی در آن لحظت و آن نفس مردم بعالم غیب پیوندد از برا که این مقدمات و اقتران قیاسی معدات و معینات اند مر نفس را در اتصال
بعالم غیب و مطالعت آنچ در عقول فعالست و همچنین این مقدمات دور کنند و اند مر نفس را از علایق آن محسوسات و جمله طبیعیات بس جون

نفس مردم با عداد او و اقامت مقدمات بر صورة اقتران قیاسی شایسته گردد مر سوی پیوستن بعالم غیب هم دران لحظه و آن متصل گردد بعقول فعال
و عالم غیب و آن چیز که دران عالم است دروی منتقش شود و از آنجا صورت مطلوب وی او را حاصل آید و این معنی را محققان و متقدمان صورت
بخشیدن می خوانند از واهب صور مر نفوس بشری را بواسطه حد اوسط و صورة اقتران قیاسی پس حق آنست و جواب منتهی آنست که مقدمات
همه معد و معین اند مر حاصل شدن نتیجه را و علت حاصل شدن نتیجه و مفید وی واهب صورتست و حصول نتیجه از عالم غیب است ولکن بواسطه
مقدمات و اقتران قیاسی و با عداد او مر نفس را و جدا کردن این مقدمات مر نفس را از محسوسات و متخیلات تا توانستن بازیافتن و متصور
کردن معقولات از تحاییتجه معلوم کرده ؛ تحت منطق بوده است با علوم نظر ؛ کین همچو میراث و آن همچو مال و سود و زیان ؛ ؛ ؛
اگر نگشت تراز و متی که بود بکار ؛ جمال و مایه بود این سخن بود بیان ؛ و گر نگشت علوم نظر بمنی و … ارد و ؛ گرفته منطق گفتند این چنین نه …
بسا رحنین ستری ان علوم را بچه چیز ؛ درست کرد وی آلت و بیان و ضمان ؛ حق آنست که صناعت علم منطق را استنباط کرده اند از علوم
نظری و ارسطاطالیس باین اعتراف دارد و در مقاله سوفسطائیان این معنی یاد کرده است و اشارة بآن کرده است که وی صناعت علم منطق را بعضی از
میراث یافته از متقدمان و بعضی خود استنباط کرده است و چنین گذاشته است که ما در همه اجزای علم منطق و در هر کلی از آن چیزی میراث یافتیم از متقدمان
مگر در صناعت مقامات سوفسطائیان که درین صناعت چیزی میراث نیافتیم که آنرا قدری باشد و این یکصنعت را بکلیت و جمله ما استنباط کردیم
پس اگر درین یک فن از فنون علم منطق تقصیری افتاده باشد باید که ما را بدان معذور دارند که ما استنباط این جمله برای نظر خود کردیم روا بود که
درین معنی تقصیری در وا افتاده باشد و خواجه رئیس ابو علی سینا قدس الله روحه العزیز این معنی را در کتاب شفا یاد کرده است و بزرگی و جلالت
و قدر معلم اول ارسطاطالیس ثنا کرده است و چنین گذاشته است که بنگرید تا این عظیم همی گوید و تامل کنید مر قول او را درین معنی و نگاه کنید تا و رنج
هزار و سیصد و سی واند سال که میان ما و آن وی است هیچ کسی آمد که توانستی گفتن که آنکه گفت معلم اول این معنی و این تقصیر که همی گوید
در فلان موضع کرده است هیچ کس قوت و طمع آن نبوده است که این توانستی گفتن بل جمله آنچ گفته و کرده است تمام است و دران هیچ تقصیر نیست
و او این سخن بطریق اعتراف کردن یاد کرده است بعجزی که در قوت بشری هست در نظر و در ادراک حقایق اشیا پس حق آنست که صناعت
منطق را استنباط کرده اند بعضی ارسطاطالیس و بعضی از متقدمان دیگر از علوم نظری چنانک برهان را از هندسه و ریاضیات استنباط
کرده اند و همچنین جدل را استنباط کرده اند از محاورات و مقولات مردمان و همچنین خطابت را استنباط کرده اند از وعظ مردمان مر یکدیگر را
و باید دانستن که این علوم نظری که اجزای علم منطق در وی بکار داشته اند متقدمان روا بود که این علوم را دریافته باشند تفصیل کرده …
و حقایق وی را شناخته باشند آن کسانی که اول استنباط کرده باشند بی استعمال صناعت منطق اندر وی و بی حاجتی بآن بل که خود حق …
از برای که همه علما و صناعات را چون استنباط کرده اند هر کسی … منطق که ابتدا و آن علم یا صناعات از وی بوده و این استنباط بطریق
حدس باید که بوده باشد و معنی حدس آنست که نفس … ب خود چنان افتاده باشد که بحد اوسط ناگاه باز خورد بی آنکه تفکر کند و حد اوسط را
طلب کند و بطلب بدست آرد بل که خود چنان باشد که در سرح او را باید و در ساعت افتد حد اوسط بدو باز خورد و پیش وی همی آرد و هر گاه حد اوسط
× حاصل گشت اقتران قیاسی و حصول نتیجه دران لحظه بان متابع باشند و این معنی اعنی حدس قدسی و ذکی شبیه وحی و الهام است که مر قوت
انبیا و حکما بزرگ و اولیا و اصحاب کرامات را افتد و بدین طریق از غایت جز و هند پس علوم نظری و منطق که آلت وی است و همچنین
همه صناعات دیگر بقوه حدس قدسی حاصل آمده و موجود آمده است و باید دانستن که هر گاه که این علوم و صناعات را انقراض و اندراس افتد
در دهور طوال بسبب حوادث کبار نظام شبیه طوفانات و اجتماع کواکب بر اشکال که اقتضای خرابی کلی کنند چنانک مثلا از نسل و حرث چیزی نماند
یا اگر ماند سخت اندک بود بعد از آن روا است و جهت که کسی دیگر پیدا آید و علوم نظری را و منطق را و دیگر صناعات را از وی ابتدا باشد
باین طریق حدس قدسی و پیوستن بعقول فعال و اتصال فیض واهب صور بوی و طریق حق جز این نیست و تعلیم یک از دیگر با متناهی
روا نیست چنانکه در علوم حکمت درست شده است و ما بر بعد این در شرح مسایل الهی ازین قصیده یاد کنیم و در طبیعیات بر شرح …

القسم الثانی فی الطبیعیات

تو نی طبیعی پاسخ دهم سوالی چند ؛ اگر ت مایه علم است و از طلاق لسان ؛ اگر طبیعت راحد و مبدا او حرکت ؛ … همین حد نفس …
چیست معنی این حد قوة فاعل ؛ سکون چرا بود در حد که هر حیثیان ؛ ؛ برهان قایم شده است در علم فلسفه اولی بر آنکه مبادی که او موضوع
علم طبیعی است از جهت حرکت و سکون چهار چیز است و همچنین نیز هست بر طریق عرض اول هیولی است مثلا چون نقره که وی مایه است مر انگشتری را
دوم صورة انگشتری که با نقره منضم شود و در وی پیدا آید تا انگشتری باشد و این دو مبدا اند مر جسم را و هر یک از ایشان جزوی از قوام جسم است

سیم که مکانست بر سبیل عرض نه اصلی ولکن بی وی نتوانند بودن و آن عدم است اعنی عدم صورة انگشتری که در نقره باشد پیش از آنکه انگشتری
گشته زیرا که اگر این صورة در نقره حاصل و موجود بودی دیگر بار موجود شدن نتوانستی آمد … اگر نقره دارای صورة
انگشتری معدوم شود وی حاجت نیامدی باینجا و رای اندر نقره و باز سیم اصلی و از جمله مبادی چهارگانه فاعلست چون زرگر که صورة انگشتری
او کند اندر نقره و چهارم غایت و مقصود و آن شایستگی انگشتری مر آنرا که در انگشت کند و بوی مهر کند و باید دانستن که فاعل
در امور طبیعی طبیعت خوانند و هر کجا فاعل یاد خواهند کرد اعنی قوة طبیعی را که او فاعل حرکت باشد اینجا نام طبیعت یاد کنند پس معنی طبیعت
اینجا قوة فاعل طبیعت است و این طبیعت را اعنی قوة فاعل طبیعی را حد کنند و گویند که او مبدا حرکت و سکونست بذات مبدا او اولی مر آن چیز را
که او اعنی این طبیعت اندر وی است پس چون دانسته آمد که بدین طبیعت قوة فاعل همی خواهند شرح و معنی این حد آسان گردد از برای که
گفتار ما که طبیعت مبدا و حرکت و سکونست آنست که او قوة فاعل است در جسم متحرک که از وی حرکت و سکون آید در اجسام طبیعی و هم حیوانی
و هم نباتی و هم معدنی و هم عنصری و هم فلکی و گفتار ما دران چیز که این طبیعت در وی باشد فرقست میان فاعل طبیعی و فاعل صناعی چون زرگر
و درودگر که او دران جسم نباشد از وی چیزی همی کند چون انگشتری و تخت که زرگر و درودگر در انگشتری و تخت نباشند و باز فاعل طبیعی اعنی قوة
حیوانی و دیگر قوام اجسام طبیعی همه اندران اجسام باشد که در وی فعل همی کند بتحریک و تسکین و گفتار ما بذات روا بود که راجع باشد بطبیعت و معنیش
آن بود که طبیعت حرکت دهد مران چیز را که متحرک و بیست و نتواند که تحریک نکند از برای که مسخر و مجبول بود مرین کار را و روا بود که گفتار بذات
راجع بود که طبیعت حرکت دهد مران چیز را که از وی حرکت آید و نتواند که از وی حرکت نیاید و گفتار مبدا اولی معنیش آنست که واسطه نبود میان
وی و میان تحریک از برای که نفس نیز هم مبدا حرکت و سکونست مر اجسام طبیعی را ولکن بواسطه و استخدام طبایع و کیفیات ؛
اگر طبیعت کلی شده است معلومت ؛ زحد وی چه شد مر و را ببر با اعلان ؛ یاد کرده آمد در پیشین معنی طبیعت و حد وی که او چیست چنین
گوییم که طبیعت دو قسم است یکی خاص و یکی عام و طبیعت خاص ذاتی بود و یگانه بود که عقل بوی اشارت کند اعنی او قوه فاعل بود خاص مر یک
جسم را که خاص در وی فعل کند بتحریک و تسکین و طبیعت عام امری بود معقول که متناول باشد اندران که مبدا فاعلی و آن امر و معنی معقول
بدین حد بسیاران افتد و آن امر معقول معنی مبدا فاعلیست و برهان برین هر دو قسم از طبیعت قایم است در فلسفه اولی پس طبیعت
کلی این عام است که اینجا یاد کردیم شرح و او چون جنس است مرین خاص را و باید دانستن که همه کلیات را که این طبیعت کلی که او را
یاد کردیم چه جنسی و چه نوعی و چه غیر آن همه را جز در نفس مردم وجود نیست اعنی هیچ جایی در اعیان خارج نفس حیوانی نیست کلی که او بر بسیاری
افتد و هیچ انسانی کلی نیست که بر بسیاران افتد و همچنین این طبیعت کلی را در اعیان خارج نفس هیچ جایی وجود نیست و هیچ طبیعی نیست
کلی در اعیان موجودات خارج نفس مردم که او بر بسیاران افتد بل … است کلی را و جنس و نوع را و دیگر کلیات را همچنین حقیقت وجود
در نفس مردم است و همچنین اثبات وجود کلیات چون اجناس و انواع و … کلی مر حد نفس مردم کند و اما این معنی پس از این
در مسایل الهی ازین تالیف بشرح یاد کنیم ؛ چگونه جنبش افلاک را نهی طبیع ؛ چو هست آن حرکت کردن از مکان بمکان
یقین بدان که طبیعی بگرد تحرک طبع ؛ ز هیچ روی بجنبد هیچ وقت و اوان ؛ و گر بخواهی برین مثال آرم صد ؛ ز کیف و کم و مکان که نقل از آن
ز کیف آب که گرمش کنی بعنصر آتش ؛ … ؛ ز اشتعال مکانی مر سنگ سوی هوا ؛ بعقر … سوی …
جواب این همه … آنست که بباید اگر ده شود که حرکت فلکی چه حرکتی است قسریست یا طبیعیست یا عقلیست یا نفسانیست یا ارادیست
یا شوقی بر طریق تشبه پس چنین گوییم که حرکت فلک نشاید که قسری بود چنانک یاد کرده است ارسطاطالیس در کتاب السماء و العالم و گفت
که اگر این حرکت مر فلک را قسری بودی لا بد چیزی دیگر را طبع بودی و آن چیز دیگر یا آب بودی یا زمین یا چیزی هم ازین طبع ایشان از اجسام
ثقال بسیط و اگر دیگری بودی ممکن که چیزی روی یعنی آب و زمین که سوی سفل حرکت کند و یا چون هوا بودی و آتش و اجسام خفاف
بسیط اگر ممکن بودی چیز دو معنی آتش و هوا که حرکت سوی علو کنند و حرکت قسری ضد حرکت طبیعی باشد از برای که قسر و قهر در همه چیز بر خلاف
ضد طبع آن چیز بود پس از اینجا واجب آمدی که آن جسم بسیط که این حرکت فلک او را بودی و پیدا و ضد بودی یکی حرکت مستقیم آن جسم که
مخالف او بودی چون حرکت مستقیم سفلی یا حرکت مستقیم علوی و دیگر ضد حرکت مستدیر قسری ولکن قانون بزرگترین معنی در علم تحقیقت
آنست که یک چیز را یک ضد باشد و پس دیگر گوییم که نشاید که حرکت فلکی عرضی بود از برای که اگر این حرکت او را عرضی بودی مر جسمی دیگر را از
اجسام دیگر از اجسام بسیط طبیعی بودی و اینجا هیچ جسم بسیط نیست بیرون ازین چهارگانه که ذکر کرده شد با استقامات اعنی استقصات چهارگانه پس
واجب آمدی که حرکت مستقیم مرین اجسام را عرضی بودی و حرکت مستدیر طبیعی و همچنین حرکت مستقیم مر فلک را طبیعی بودی و مستدیر عرضی

پس اگر وجود هیچ جسمی نبودی کاو را این حرکت که همی کردی طبیعی بودی بل که همه حرکات اجسام در وجود عرضی بودی پس این قسم نیز هم باطل است پس ناگزیر
گو نشاید که حرکت فلک طبیعی بود چنانک بیان کرده است این معنی را ... صاحب کتاب شفا و گفته است که نشاید که جسم را حرکت طبیعی بود ولی
چنین گوییم که نشاید که در جسمی از اجسام قوتی باشد طبیعی که او را بر حرکت همی دارد الی مالانهایة چنانک حرکت فلک است و درست کردن این دعوی
را سه مقدمات مقدمهٔ اولی آنست که هرگاه که چیزی بود که جسمی را از اجسام بر حرکت همی دارد و در آن جسم هیچ ممانعتی و معاوقتی نبود مر تحریک
محرک را هیچ عایقی انجا قبول کردن مر جسم بزرگتر را همچنان بود که جسم خردتر را و فرقی نبود در قبول تاثیر میان جسم بزرگ و میان جسم خرد در بود
هیچ معاوقت و ممانعت نبود و چون چنین بود در او نبود
و دیگر عاملی ترتیب خردی و بزرگی • مقدمهٔ ثانیه قوهٔ طبیعی
چون جسمی را از اجسام بر حرکت دارد و او نبود که سبب جسمیت اختلافی افتد در قبول تحریک از بهر آنکه طبیعت جسم چون در جسم خود تاثیر کند تحریک
او را معاوقت و ممانعت نکند بل که مطیع باشد مر قبول تاثیر را از بهر آنکه طبیعت جسم مخالف جسم نبود و چون انجا مخالفتی نبود هیچ معاوقت و ممانعت نبود
پس واجب کند که قبول جسم بزرگتر مر تاثیر طبیعت خود را همچو قبول جسم خردتر بود مر تاثیر طبیعت خود را و هیچ فرقی و تفاوتی نبود بسبب بزرگی و خردی
جسم بل که اگر تفاوت بود بسبب قوه بود • مقدمهٔ ثالثه قوهٔ طبیعی چون در جسم بزرگتر مشابه باشد مر قوهٔ جسم خردتر را تا چنان بود مثلا که
اگر از جسم بزرگتر پاره جدا کنیم هم چند جسم خردترین هر دو را یعنی دو جسم خردتر و پاره جسم بزرگتر قوه یکسان باشد هم ... واجب آید که
در جسم بزرگتر قوه بیشتر بود و قوی تر از آنکه در جسم خردتر بود از بهر آنکه در جسم بزرگتر همچندان بود که در جسم خرد و نیز زیاده پس
چنین گوییم که نشاید که در جسمی از اجسام مثلا چون جسم فلک قوتی باشد طبیعی که او را بر حرکت همی دارد الی مالانهایة از بهر آنکه اگر از این جسم
پاره بگیریم قوه در وی کمتر از آن بود که در کلی وی بود پس اگر فرض کنیم این هر دو قوه را یعنی آنکه در جزو است و آنکه در کل است مر هر دو جسم
خود را از مبداء معین آغاز کند و تحریک همی کند واجب آید از آن روی که در هر دو جسم هیچ معاوقت و ممانعت نبود و حرکتی بود طبیعی و آن جسم
بر حال طبیعی خویش باشد از بهر آنکه حال طبیعی جسم خود سکون اقتضا کند و حرکت جسم حال خارج طبع اقتضا کند پس هر کجا حرکتی یابی در اجسام
طبیعی باید دانستن که آن سبب حالتیست غیر طبیعی که بدان جسم اندر افتاده است و اگر حرکت مر اجسام طبیعی را از اقتضاء طبع بودی لی
حالی خارج طبع بایستی که هیچ چیز از حرکات اجسام طبیعی باطل نشدی تا طبیعت وی بر حال بودی پس درست شد که حرکت طبیعی
طبیعت چیزی اقتضا کند ولیکن بشرط حالی غیر طبیعی که آنجا حادث شود یا در کیفیت چنانک آب را بقسر گرم کند و یا در کمیت چنانک تن
از بیماری گداز و یا در مکان چنانک سنگ را سوی هوا بر اندازی و همچنین که اگر حرکت در مقوله دیگر افتد از مقولات و هر کانه چنانک
بعد از این یاد کنیم و بیان کنیم که حرکت در چند مقوله افتد و سبب آنک حرکات متعدد گردد و پیوسته شود یک از پس دیگر در اجسام طبیعی
چون حرکت کند آنست که حالات خارج طبع متعدد همی گردد و یکی دیگر همی شوند و پس چون این معنی بیان کرده شد پیدا آمد که نشاید که حرکت
مستدیر فلک طبیعی بود از بهر آنکه اگر طبیعی بودی سبب حالی بودی ناطبیعی که از آن حال حرکت بایستی کردن چون بحال طبیعی خود رسیدی
ساکن گشتی و نیز حرکت نکردی و این خلاف حال فلک است و نیز اگر حرکت مستدیر بسبب طبع بودی لامحاله از هر حالی بودی ناطبیعی
و صفی ناطبیعی که از وی بگریختی که بحرکت طبیعی و هر گریختن طبیعی که باشد از چیزی معینه نشاید که همان که گریختن بعینه قصد بود و آن چیز که از وی گریختست
بعینه و حرکت مستدیر بر هر نقطه را که رها کند از وی جدا شود و با آن نقطه بعینها قصد کند و شوقی وی بدو آید پس درست شد که حرکت مستدیر فلکی
طبیعی نیست لیکن روا باشد که گویی که این حرکت او را بالطبع است یعنی آنک این حرکت اندر وی خلاف مقتضای طبع جسم نیست یعنی این حرکت او
حالی و امری غریب نیست اگرچند محرک وی قوتی طبیعی نیست چنانست که گویی وی را چیزیست طبیعی و غریب و خارج از طبع وی نیست و این معنی را
یاد کرده است بطلیموس اندر کتاب ثمرة الفلک اندر کلام چهارم از وی و گفتست که چون متحرک باختیار طلب چیزی فاضلتر کند و آن را لازم
گیرد میان او و میان طبیعی فرقی نباشد و فرقی نباشد و این کلام تفسیر کرده است ابو العباس احمد بن علی الاصفهانی المنجم و گفته است که این
متحرک باختیار فلک را همی خواهد که او چیز ناطق است و نزدیک بزرگان فلاسفه یعنی بقوهٔ نفس ناطقهٔ شریفه که در وی است و ما یعنی که
او را حیات ... حیث اختیار همی کند لازم گرفتن نظام عالم و قوام وی را که آن بهترین افعالست چنانک گویی وی مطبوع است
بر آن چنانک فرق نباشد میان اختیار وی و طبع وی اندرین معنی پس صاحب کتاب شفا مر این سخن را تاکید کرده است و گفته است که هر چه
که جسم را تحریک کند آن تحریک بواسطه میل کند و میل چیزیست که او را حس در جسم متحرک در یابد و اگر جسم متحرک را کسی بقسر ساکن کند
از حرکتی که همی کند تا آن را باز دارد روش این معنی میل را در وی ظاهر در یابد بحس و او را مقاوم خود یابد بسبب طلب کردن حرکت کردن وی
پس این معنی میل نه نفس حرکت است و نه قوت محرک از بهر آنکه قوت محرک چون تحریک تمام کرده بود بر جای باشد و این معنی که او را میل

همی خواهیم بر جای نباشد و باطل شده باشد در وقت تمام شدن حرکت و این همچنین حرکت اولی سماوی لا یزال محرک وی در وی میلا بعد میلا تجدید
همی کند احداث و تجدید پس این میل را الطبیعت خوانند شاید که گوید که فلک حرکت کند بطبع یا بالطبیعت لیکن طبع و طبیعت وی نفس است
که متجدد همی شود از وی بحسب تصورات بل که هر دو مطیع باشند مر قوهٔ طبیعی خود را باید که هر دو قابل باشند مر تحریک را الی مالانهایة و لیکن اگر چنین
فرض کنی محال لازم آید از بهر آنکه قوهٔ جسم بزرگتر بیشتر و قوی تر بود از آن جسم خردتر و چون چنین بود حق آن بود که جسم بزرگتر تحریک بیش از آن
کند که جسم خردتر و چون فرض کنی که هر دو آن بغیر نهایه حرکت کنند لازم آید که مالانهایه بیشتر بود از مالانهایه دیگر و در حد ناممتناهی و این محالست
پس پیدا آمد که مبداء حرکت فلک نه قسریست و نه طبیعی پس اینجا واجب آید که حرکت فلک لامحاله بارادت بود پس نیز گوییم که نشاید که مبداء قریب
مر حرکت فلک را قوهٔ عقلی محض صرف بود که در وی هیچ تغیر و تجدد نبود و تخیل جزویات چیزها نتواند کردن و جزویات را یکسان یکسان درنیابد
چنانک اراده کلی عقلی محض بود که او را بجزویات یکسان یکسان اختصاص نبود و یکی از دیگری اولی تر نبود و نسبت وی بهمه یکسان بود پس
که محرک قریب سماویات را برین جمله بود بل باید که او را نفسی بود چنانک نفس ماست که ما را بر تحریک دارد و جزویات را یکسان یکسان تواند
تخیل در یابد و او را نیز همچنین نفسی باید که باشد که جزویات او را در یابد و متحرک قریب وی بود و این نفس را تصور و تجدد بود و پس از پس دیگر
تغیرات محرک قریب یعنی نفس کمال جسم فلک و صورت وی بود و بعد از این باید که او را یعنی فلک را عقلی بود و مفارق صرف محض محرک مر
مر فلک وی بود و این نفس را بدان عقل تشوق و تشبه بود یعنی خواهد که کامل بود همچون وی پس سبب طلب کردن کمال این تحریک جسم
فلک او را لازم آید چنانک این معنی بیان کنیم در مسائل الهی از این تالیف انجا که دیگر سبب حرکت فلک خواهیم گفتن •
چگونه نفس مزاجی روا بود که مزاج • ز حال خویش بود ما تغیر گردان • ز اعتقاد و ز رای و ز علم بالتحقیق • نه جنبش ... نه کم نه مرد ازو یکسان •
جزوات مردم را صورت مقوم او • روا بود عرضی چون توان نهاد روا • عرض بود که جزو ایل شود ز جوهر خویش • که جوهر اندر پیدا شود از و بطلان •
اما دلیل بر اثبات نفس و جوهریت او و وجود او و بقاء و دیگر احوال او بجمله در کتابها بای که خاص از بهر نفس کرده اند متقدمان و متاخران
مذکور و مثبت است و در این موضع ما را حاجت نیست باعادهٔ آن لکن با اینجا اشارتی بکنیم بیک صفت از صفات نفس که ما را از آن بکار
و آن است که نفس موجودی معقول است و مفارق و هیچ چیز از معانی جسم علایق وی نیست چنین گوییم که نشاید که نفس ناطقه مردم چیزی بود
از معانی جسم از بهر آنکه هر چه جسم بود یا چیزی از علایق جسم بود چون قوتی از قوای وی یا عرضی از اعراض وی که قایم شود بوی چون چنین بود
همه با وی منقسم شوند و نشاید که معنی معقول بسیط را انقسام بود چون وحدت بسیط بر آن این آنکه اگر معنی معقول بسیط را انقسام بود و
جزو پذیرد از دو حال بیرون نبود چون او را قسمت کنی یا قسمت وی همه جزو مختلف بود و نه شبیه یکدیگر و باید که باید و جزو موافق و شبیه یکدیگر
از همه روی باید که آن همه جزو مخالف بود از بهر آنکه هر چه در وی دو جزو مخالف بود وی مرکب بود نه بسیط و نه معنی معقول بسیط و نشاید که
همه جزو شبیه یکدیگر بود از بهر آنکه چون شبیه یکدیگر بود از همه روی پیدا ... هر دو جزو یکی بود پس پیدا آمد که محل معقولات
یعنی چیزی جسمانی نیست واما آنک چرا نشاید که نفس متولد بود از مزاج یا خود مزاج بود یا عرضی بود از اعراض مزاج این معنی تشکیک اینکه
ماهیت نفس و حل این بابست که گوییم که مزاج در هر لحظه ای متغیر است و بر یک حال نباید نه یک مزاج بل که جمله مزاجات چنین آید در اجسام
طبیعی مرکب و ممتزج از اجسام بسیط پس اگر نفس مزاج بودی یا عرضی از اعراض وی بودی یا وی را بوی هیچ علاقه بودی بایستی که نفس
مردم و امور نفسانی وی و معقولات وی چون رای و اعتقاد و تحقیق وی مر معانی معقولات را هیچ چیز را از این معانی ثبات بر یک حال
نبودی و بایستی که مردم رای و اعتقاد وی گرفته بودی و همیشه آن قطع کرده و بآن واثق شده در اثنای عمر وی از رای و اعتقاد لون
لون همی گشتی و هر ساعتی و وقت بل در هر لحظه ای چنانک مزاجات و اعراض بل که هم روا نبود که مزاج مر خویشتن را در یابد که وی مدرک
خود باشد از بهر آنکه او امریست عرضی و کیفیتست که متولد شود از تفاعل کیفیات اجسام ممتزج و مرکب و هیچ عرض مدرک ذات
خود و شاعر بذات خود نبود و چنین گوییم که مردم را با مزاج اصلی وی بر جای بود و تن درست بود و در مزاج وی تغیر در نیامده بود و
بکلیت منحرف نشده و بود قوت حاسهٔ وی مزاج خود را در نیابد و اگر چیزی مخالف مزاج وی نبود هیچ کیفیت همچنین قوه حاسه وی اندر نیابد
پس اگر در تن مردم سوء المزاجی مختلف افتد و یا چیزی بوی بار خورد که اندر آن سوء المزاج مختلف بود و مخالف مزاج مردم بود بکیفیت
از کیفیات و اگر چه اندک مایه بود مردم مر آن سوء المزاج مختلف را از خویشتن در یابد و آن تغیر را اندر یابد و همچنین اگر آن چیز که وی
بار خورد و ملامس وی گردد اندر یابد بقوهٔ نفسانی حاسه مدرک پس این دلیلست بر آنکه مردم مر تغیر مزاج و سوء المزاج مختلف
خود را و آن ملامس خود را بقوه نفسانی همی اندر یابد که آن قوه یکی از قوای نفس ناطقه وی است و در یابنده این سوء المزاج مختلف شد

همازین وی وهم از طامس وی مزاج نیست آنراکه تا سوء المزاج مختلف نبود و در مزاج طامس مخالفت مزاج وی نبود هیچ چیز ازین معنی اندر نیابد و
از آنجاست که صاحب جذام و دق را چون سوء المزاج مستولی گردد و در وی هیچ اختلاف نماند بسبب استحکام حرارت وی او را از تب گرمی
خبر نبود و آنرا در نیابد از بهر آنکه چون سوء المزاج مستولی شود و در وی هیچ اختلاف نماند همچون مزاج اصلی گردد و آنرا در نتوان یافت و نیز گوییم
که اگر قوت مدرکه که حاسه است مرو ماندگی در یخ حرکت و بحث کردن و رفتن را در نیابد چرا آن قوت مدرکه حاسه مردم است که سوء المزاج مختلف را
که حادث شود از تعب و ماندگی همی اندر یابد و همچنین قوت مدرکه نفسانی است که رعشه و لرزه دست مردم مفلوج بسبب وی همی افتد که چون قوت محرکه
نفسانی در اعصاب راه نیابد بسبب سده که آنجا افتاده باشد و دست بثقل خود حرکت کند که سوی سفل و قوت نفسانی خواهد که بخلاف آن جهت
دست را حرکت دهد و قوت آنجا ضعیف باشد بسبب نارسیدن وی بسبب سده و آن مدرکه بود اندک و ضعیف بود که بآن موضع رسد
پس بسبب این دو حرکت مخالف یکدیگر آنجا اضطرابی و تشویش حادث شود و آن معنی رعشه است پس ازینجا معلوم همی شود که اندر مردم قوای
نفسانی اند که خادمان نفس اند و این کارها از معنی ادراک و احساس ایشان همی کنند و مزاج و هیچ عرض دیگر نی بل که جسم بذات خود هیچ کار
پس اگر اینجا شک کند و گوید که چون نفس مردم مزاج تن وی است و هیچ چیز از معنی جسم نیست چرا است که چون مردم را آفتی اندر مزاج دماغ
و دل افتد مثلا چون سرسام و غیر آن بیماریها و مانند قدری خلل اندر افعال عقل و اراده وی پدید آید چنانکه هیچ چیز از معانی عقلی و ارادی نتواند
و نداند و باز چون آن بیماری و آفت زایل شود افعال عقل و اراده همه بجای خود باز آیند ما در حل شک گوییم که نفس مردم بمنزلت صاحب صناعت
که کاری و صناعتی همی کند بآلات و ادوات که او را بکار آید و قوای تن همه خادمان وی اند و او را بمنزلت آلات و ادوات اند و او فاعل خود بخود
همی باید بی ادوات و آلات تواند کردن پس هرگاه قوای نفسانی دماغی که خادمان نفس اند و او را بمنزلت ادوات و آلات خللی افتد اندر
اندر آید افعال عقل و اراده که بنفس ناطقه مخصوص است اخلال شود و یا معطل گردد و یا باطل شود و باز چون این قوای بسلامت بجای خود باز آیند و مزاج
و اعتدال وی افعال عقل بجای خود باز آید و باید دانستن که نفس ناطقه مردم را از دو گونه فعلست یکی بذات و دیگر بآلات که فعل که بذات است
تصور معقولات است و تصرف کردن در معانی چیزها و حق را از باطل شناختن و آنکه بآلات است دریافتن محسوسات و متخیلات و موهومات
و حرکات ارادی نیست پس چون کری و آفتی در آلات پدید آید این افعال و آلات تباه شود و آن فعل که او را بذات خود است اعنی تصور
در معقولات بر جای باشد از بهر آنکه واجب نیست که چون صانع را دو فعل باشد یکی بذات و دیگر بآلات هرگاه فعل آلات وی تباه شود
باید که فعل ذات نیز تباه شود و پس اگر سوال کند و گوید چرا در آن وقت صاحب سرسام را قوتها و ماغی تا خلل شده است از جهت فساد مردم
مزاج دماغی چون ذات نفس بر جای خود است آن فعل که او را بذات است چون تصور معقولات و دریافتن حقایق چیزها بر جای است چرا در چنان
وقت تصور معقولات نمی کند و حقایق چیزها در نمی یابد جواب دهیم و گوییم که نفس مردم مجبول است باهتمام نمودن بحالات بدن و تصرف
کردن در صلاح آوردن احوال وی و درین وقت نفس مشغول باشد و متصل باحوال تن از بهر صلاح آلات وی و چون چنین باشد فعل
ذاتی خود نتواند کردن چون ادراک معقولات و تصورات از بهر آنکه نفس را این دو گونه تصرفست یکی اقبال بر سوی بدن و احوال وی
و ادراک محسوسات و متخیلات و موهومات از جهت وی و دیگر با فعل ذاتی خود چون تصور معقولات و ادراک آن و هر یکی ازین دو
چون مشغول شود بر سوی اقبال کند از آن دیگر باز ماند و اگر برین سوال زیاده کند و گوید چرا چون علت دماغی بود و چون سرسام هیچ چیز از
معقولات تصور و ادراک نتواند کردن و باز چون علت دماغی نبود بعضی از تصور معقولات و ادراک وی اگر چه اندک بود بجای تواند
آوردن ما جواب دهیم و گوییم که این را دو سبب است یکی آنکه اهتمام نفس با جزای بدن و احوال وی و قوای وی هر کدام قریب تر بود بوی
و قوای نفسانی که خادمان نفس ناطقه اند محل ایشان دماغ است پس اهتمام او بدین سبب درین حال باجزا و آلات دماغ بیشتر بود و بدان
مشغول تر بود و از آنکه در اوقات دیگر بیماریهای دیگر و سبب دوم آنست که چون علت در دماغ نباشد قوت وهمی که محل او دماغ است
بسلامت و بی آفت بود و از معانی وهمی هر چه باشد در می یابد و افعال عقل با آن وهم نزدیکی و تشبیهی دارد با حسن عاملکه گویی آن معانی
عقلیست دلیل بر آنکه درین بیماریها که یاد کردیم ذات نفس ناطقه مردم اعنی عقل وی بر جای است و باطل نشده است اگر چه افعال ذاتی
خود همی نکند آنست که چون این بیماریها زایل شود و نفس مردم بکمال خود باز آید همه معانی محفوظات که او را بوده باشد و در مدت عمر خود
از معقولات و غیر آن جمله او را یاد باشد و همه را باز شناسد و این دلیلست بر آنکه ذات نفس پس از بیماری عمده حالت که پیش از
بیماری بوده است و اگر نه چنین بودی و چنان بودی که نفس مزاجی بودی یا اعتدال مزاجی یا عرضی از اعراض بدنی یا قوتی از قوای وی بایستی
که حال بخلاف این بودی که یاد کردیم از بهر آنکه مزاج و اعتدال وی همه اعراض و قوی بدن متبدل اند و متغیر و هیچ چیز از ایشان بر حال قرار

ونابت

وثابت نیست پس ازین جمله که یاد کردیم معلوم همی شود که نفس ناطقه مردم اعنی عقل وی مزاج نیست و نه هیچ چیز اندر توابع مزاج و اعراض
هر انچ حادث شد مایه بود قابل • بفعل حاصل و سابق بر و بذات و زمان • از بهر بودن امکان حادث اندر وی • چه ممکن بوضعیت خویش نیست عرضی
جو هست مر نفس حیث مایه معنی • کی اندر وجود امکان هستیش با کان • اگر بدین نهی آن ما بستطیع کرده • نفوس را بدان جون نفوس [illegible]
محل معقول انگاه مستقیم کرده • و زان محالات اندر عطا هر از کتمان • نباشد انکه مر نفس را بقا و صلاح • خلاف آنکه خداوند گفت از قرآن
وگر نباشد امکان هستیش ز هست • چگونه هست شد و عقل را بدین سان • • • هر چیزی که نو شود و از حادث باید که او را مایه بود
سابق بر وی هم بذات و هم بزمان تا امکان وجود آن چیز اندر وی بود از بهر آنکه تا امکان وجود نبود پیش از وجود وی خود ممکن نبود بلکه
عام خود ممتنع بود و ممتنع را وجود نبود و پس باید که امکان وجود هر وی سابق بود و امکان عرضیست قایم بذات خود قایم نبود و او را
قابل باید و محلی که اندر وی بود و آن قابل و محل مایه باشد از جمله مواد و پس اگر کسی گوید که این امکان وجود جز قدرت فاعل است بران
چیز که همی کند ایجاد مایه دیگر نیست جواب دهیم و گوییم که این خطاست از بهر آنکه اگر معنی ممکن قدرت فاعل بودی معنی ناممکنی آن باشد که بر وی
قدرت نبود و پس هرگاه که ما گوییم که بر محال قدرت نیست از آن جهت گوییم که ناممکن است معنی این سخن چنان باشد که بر محال قدرت نیست از
جهت آنکه بر وی قدرت نیست و این سخن هذیان باشد و باطل همه عقلا و اندر و روا دارند که گویند بر محال قدرت نیست از جهت آنکه ناممکن است
و عقلا اینجا با ممکنی نه آن خواهند که بر وی قدرت نیست فاعل را بلی آن خواهند که او را در ذات خود امکان وجود نیست و آن معنی چیز
بذات خود باشد و از خود باشد از آن تعلق بعقیده فاعل و بفاعل نبود و پس از اینجا معلوم شد که امکان وجود قوت منفعل و قابلیت بر وی
فعل از ذات خود مر و را بی تعلق بفاعل و قدرت فاعل را قوت و نیست بر فعل کردن و این هر دو قوت متغایرند و هر یکی چیزی دیگر باید
دانستن که ممکن بر دو قسم است یکی ممکن است ابداعی که وی را تعلق بحدوث و زمان نیست بل که با بداعیست و آن چون عقول و نفوس
و چون ملایکه و دیگر چیزها مبدعات و معنی ابداع ایجادات که چیزی را تعلق باشد بعلت خود و بدو قایم بود بی واسطه از مواد و دیگر قسم
از ممکن حادثات است و آن نیز بر دو قسم است یکی چون اجسام مرکبات چون حیوان و نبات و معادن و غیر آن چون تولد و حدوث و اجزای
استقصات از یکدیگر که این همه جمله حادث اند و حدوث ایشان از ابتدای زمانی باشد و با آنکه حادث اند نیز اجسام اند و دیگر قسم
از ممکن حادث نفوس بشری است که ایشان هم حادث اند و ابتدا از زمانیست ایشان را و اجسام نیستند بل که جواهر معقول اند
پس هر چه ممکن حادث است چون اجسام محدث همه را امکان وجود باشد بر ایشان سابق و آن امکان در مادتی باشد که ایشان
از آن مرکب شوند و حادث گردند و هر چه ممکن حادث است و نه جسم است چون نفوس انسانی او را امکان وجود باشد و لیکن
امکان وجود ایشان در مادت نبود از بهر آنکه اگر امکان وجود ایشان در مادت بودی حدوث ایشان هم از مادت بودی و اندر وی
منطبع بودندی و پیدا شده است در علم نفس که ایشان منطبع نیستند در ماده و امکان وجود ایشان مع المادة است اعنی
با مادت بیکجاست و لکن اندر مادت نیست و اندر وی منطبع نیست و باز هر چه ممکن ابداعیست چون عقل فعال و ملایکه امکان وجود
ایشان نه فی المادة است و نه مع المادة است بل که امکان وجود ایشان اندر ذات ایشانست و ذات ایشان [illegible] حکمت
و بعلت خویش واجبست • چگونه باشد تاثیر وهم اندر عجیبه • چنانکه هست حکایت درین [illegible] •
الی [illegible] علوی و واجب صور • ولی معتدمزاج و طبیعت [illegible] • چگونه شاید از نفس [illegible] • شبیه فعل عقول [illegible]
عقول فعال [illegible] • که هست و نیست بود [illegible] • جز ازین قبیل [illegible] • چگونه شاید کاندر [illegible]
وگر [illegible] • درین نفوس چو خاصه فرشته و شیطان • [illegible] •
میان طبیعت و نفس اسبابیست قوی اندر تاثیر کردن یکدیگر و علاقت میان ایشان درین معنی تاثیر کردن سخت محکم است
اما آنچ تاثیر طبیعت و مزاجات اندر افعال نفسانی و قوای او باشد خود چیزی ظاهرست که از مزاج خارج از اعتدال و استیلای
اخلاط فاسد بر دماغ و از ضعیف طبیعت تن که از دفع نتواند کردن دماغ را سرسام افتد و دیگر علتها دماغی که اندران افعال
نفس و قوای او همه باطل گردد یا مختل گردد و پس این دلیل باشد بر تاثیر طبیعت اندر نفس و قوای او و آنچ باز تاثیر نفس و وهم است
اندر مزاج و طبیعت تن هم چیزی ظاهرست که از خوف مزاج تن را تباهی آید و بود که نیز مردم هلاک شود و همچنین از فرح و شادی و
سرور عظیم حرارت تن را [illegible] افتد و مردم هلاک شود و باز از سرور معتدل مزاج تن باعتدال باز آید و همچنین از [illegible]
عظیم تن را تباهی افتد و بیم هلاک باشد و باز از خجلی و شرم حرارت غریزی تن متردد گردد و میان بیرون آمدن و باز گشتن بسوی [illegible]

مرین سبب لون تن کامستنج بود و گاه زرد و اول آن معنی که از شرم می دارد و مردم را پیدا آید حرارة غریزی سوی باطن تن باز گردد
لون تن بسبب زرد گردد و باز چون این معنی که شرم ازوی می آید زایل گردد حرارة غریزی بظاهر تن بیرون آید و رنگ تن بجای و بحال خویش
باز آید و باز در غم عظیم که مردم را رسد حرارة غریزی بیکبار قصد باطن کند و سوی دل شود و دل را بدان سبب اختناق افتد و مردم
در آن هلاک شود و این همه چیزها ظاهرست و تاثیرات نفس و اوهام است اندر مزاج تن و طبیعت وی و لکن این همه تاثیرات نفس و وهم
مردم است اندر مزاج و طبیعت وی و در هیئت و بدن وی و چون این معنی درست باشد برین اصل روا است که از نفسها یکی آن قوت باشد
که تاثیر وی و وهم وی از مزاج و طبیعت وی درگذرد و بجسمهای دیگر رسد ازیرا که این نفس چنان باشد که گویی که پس حالت آن نفس کی و طبیعت
و درین فعل خاصه چون خداوند این نفس را ملکه فاضله حاصل شده باشد بتطهیر کردن قوتهای بدنی تا فعل قوای نفسانی او قوی گشته باشد
و این معنی را منکر نشود مگر کسی که نزدیک وی چنان باشد و پندارد که موثر در اجسام باید که ملاقی وی باشد تا چنان باشد که اندر اجسام
جزوی اثر پذیرد و این همه شرطهای اند ساقط و رکیک و هیچ ازینها واجب نیست خاصه ما ظاهر می بینیم که بسیار چیزهاست که او گرم کننده است
و او خود در نفس خود گرم نیست چون شعاع آفتاب و ستارگان است که از ایشان گرمی خیزد و ایشان خود در نفس خود گرم نیستند و همچنین اگر چه
حرارت تولد کند و او خود در نفس خویش گرم نیست و این نفس که چنین فعل کند از آلایش طبیعت دور باشد هرچند با بدن او را علاقه باشد چنان
باشد که گویی مجرد داشتی و با بدان هیچ علاقت ندارد وی بسبب اتصال وی بعقول فعال و اتصال او بر جانب قدسی بکلیت و این چنین یا نفس نبی
یا نفس حکیمی بزرگ و اما آنچ از عامه براهمه هند حکایت کنند اگر حکایت درست باشد طریق اینست لکن نزدیک محققان مستبعد باشد فعلی بدین
شرطها و بزرگواری از چنان طبقه از مردمان و در جمله اصل سیمیا اینست که یاد کرده شد و اصل درست •

بحکم کردن و سحر و طلسم و نیرنجات • ازین قبیله رماب تنبل و دستان • و جود این همه جایزست و شاید بود • بحز بعلت واجب کاشود [illegible]
چه چیزها علت واجب کننده اینها • چنانکه عقل بتصدیق آن کند بیان • • • اما اصل سخن اندر چشم کردن هم ازین باب است
که یاد کردیم پیشتر از معنی تاثیر نفس انسانی عالی طبقه که بآن محل باشد که اندر غیر فعل کند و ابتدای وی حالتی باشد نفسانی که خوش آید
مر بیننده را تا بدان سبب تاثیر کند نقصان اندر آن کس که از وی تعجب داشته باشد و اصل سحر هم از باب تاثیر نفس و وهم و قوت
وی است اندر فعل کردن اندر غیر چنانک پیش ازین یاد کردیم که نفس را و وهم را تاثیرات اندر مزاج و طبیعت و اندر غیر نیز فعل کند که
بآن طریق که پیش ازین یاد کردیم پس چون نفس یکی را از قوه باشد و آنگاه آن کس بطبع خود شریر بود و افعال بد بکار دارد آن فعل
وی سحر بود و باز طلسم از معنی تاثیر قوای اجسام سماوی باشد اندر ارضیات چه اجسام عرضی و چه نفوس ارضی و اصل وی چون بتحقیق
نگاه کنی تاثیر کواکب است و از جمله احکام نجوم است لکن [illegible] که اصحاب احکام دارند واجب نیست که از آن دست توان آورد
لکن روا است که باتفاق آن باز خورده آید و در جمله [illegible] ازوی پیدا آید و درست شود [illegible] علت تاثیر کواکب باشد و اصحاب احکام را
درین معنی دعویهای بسیارست و بعضی ازوی متواتر اخبار بمحل معقول نزدیک می نماید بطلمیوس در کتاب ثمرة الفلک و در اصل این علم حکمه
آورده است و گفته است که صورتی که درین عالم سفلی اند همه مطیع اند بطبع مر صورتی را که در عالم علویست مثلا عقارب مر صورت برج عقرب
و حیات مر صورت شجاع را و هم برین مثال باقی صورة سفلی مر علوی را و مفسران این کتاب وی از اصحاب احکام در تفسیر این کلام [illegible]
کرده اند و گفته اند که اگر کسی اختیاری کند چنانک در وی چند شکل از اشکال عقربی نگاه دارد و در آن وقت انگشتری را مهر [illegible]
و بصورت عقرب هم در آن وقت یک دو سه چیز که در وی فعل پازهری بود چون گل مختوم و مصطکی اینها را بهم سرشته و ازین قرصها
خرد کنند و بآن انگشتری آنرا مهر کنند هم در وقت اختیار طالع عقرب و چند چیز دیگر از معنی عقربی نگاه داشته اند این قرصها گزدم
گزیده را سود دارد و این بعید نیست از امکان و چو از خاصه و چون ما دانسته ایم که اصل حوادث ازینجاست چه علل و چه علاج و اما
نیرنجات اصل وی از خواص اجسام عنصریست چون جذب مقناطیس مر آهن را و شکستن سرب مر الماس را و مضرت زمرد مر دیده
مار را و آنچ بمانند اینست نیرنجات و حقیقت پدید آمدن آن خواص است و اثر وی و این خاصیتها را چون بتحقیق نگاه کنی همه طبیعی اند
غریب تر و نادر تر و سبب هر یکی چون نگاه کنی از اینها استعداد و هیئت مزاج آن جسم است مر آن را که بروی آن صورت و خاصیت از واهب
صور فایض گردد و این خاصیت صورتی باشد از صور طبیعی مر آن جسم را و او را طبیعی بود و لکن طبیعی نادر و غریب و مردمان
مر چه نادر و غریب بینند از آن تعجب و شگفت دارند و آنچ مشهور بود سوی التفات نکنند و تعجب ازوی ساقط بود و اگر کسی را صورت کنند
مثلا چنانکه او آتش ندیده باشد خاصیت آتش پیش او حکایت کنند و گویند که آتش چیزیست که اندکی ازو سخت بسیار شود و هر چه بدو

تو آتش سپیل کرده اند و همچنین باقی خواص وی برشمرند اگر تقدیر کنی که وی آتش ندیده باشد تعجب و شگفت ازین بیش از آن دارد که از خواص
اجسام دیگر لکن بسبب مشهوری آتش تعجب ازوی ساقط شده است و بسبب غریبی آن دیگر خواص تعجب و شگفت داشته می اند پس
بحقیقت چون نگاه کنی خاصیت طبیعیات غریب و نادر و حقیقت وی همه اینست پس چنین گوییم در سبب پدید آمدن این چیزها که در پیش
یاد کرده آمدست از جمله ممکنات است و همه ممکنات بذات خود هر چیزی از ایشان پیدا نیاید و واجب نگردد مگر بعلت و یعنی علت واجب
کننده این چیزها این سه چیز که یاد کردیم اما آن چشم و سحر علت وی اوهام نفسانی و تاثیر وی طبیعی خاصیت بود اما طلسم
علت وی تاثیر قوای فلکیست در ارضیات و اما نیرنجات علت وی خواص اجسام عنصریست و این سه چیز اند که در عالم سفلی امور غریبه
از ایشان پدید آید یکی اوهام و تاثیر نفس دوم فلکی و سیم خواص اجسام عنصری سببی •

اگر طباع کواکب یکیست و یک جنس اند • چراست ظاهر این اختلاف در الوان • صاحب کتاب شفا گوید که هر
کوکبی را لونیست علی حده خاص او لکن همه مشترک اند در ضوء و نور و بحسب لون هر یکی اشراق ضوء ایشان محسوس می شود و ما برین
سبب اشراق یکی مر دیگر ما را [illegible] و دیگر [illegible] خاصیت و آن دیگر [illegible] و لهیبت و گویی که اشراق ضوء و شعاع موجود باشد مگر جسمی که
در وی خاصیت لونی بود ازیرا که ما آتش را می یابیم که از دخان وی اشراق و شعاع همی تابد و دخان بی [illegible] جسمیت بلون پس
برین سبب آنچ ما را دیده همی شود از لهیب آتش مختلف باشد اندر اشراق و ضوء بحسب اختلاط نور با الوان اجزاء دخان و چنین گفت
این سخن که همی گوییم [illegible] همی [illegible] که [illegible] او [illegible] و [illegible] محل است و باز منصور بن طلحة الرازی الطاهری در کتاب الابانة
عن الفلک که الوان ستارگان مختلف کرده و [illegible] سبب یکی ازوی مدارات کواکب است ازیراکه آن کوکبی که مداری باشد که میانه کره [illegible]
قطع مر هوا را صافی تر کند ازیراکه او هوا را بیشتر از آن برد که کوکبی بود که یکی ازو قطب نزدیک باشد ازیراکه حرکت میان سریع تر بود و قطع
مر هوا را صافی تر بود و پس برین سبب این کوکب را اشراق تیز و ترباشد و تیز تر بود از آنک حالش بخلاف این بود و سبب دیگر
کواکب از یکدیگر ازیراکه چون دو کوکب بر یک مدار افتد از آن دو بدین سبب آن کوکب مضی تر باشد و سبب سه دیگر بودن کواکب
نزدیک ستارگان که ایشان [illegible] سحابات اند و نزدیک اجرام جزو از اجرام سماوی چنانک پس ازین یاد کنیم و [illegible]
و هر کوکبی که چنین افتد نورش ضعیف تر و تیز نماید پس ازین سبب اسباب الوان کواکب مختلف کرده و کر [illegible] مشف است و نیست لون
چه ظلمت و این لون ازرق لمعان و بباید دانستن که هرچه را لون نیست او را در حقیقت مرئی نیست و دیده نشود و از [illegible]
بحقیقت لونست و از جمله عناصر و اجرام فلکی جز زمین نیست که او را لون هست و کواکب را نیز همچنین لون است و این هر دو نوع
از اجسام یعنی زمین و کواکب کثیف اند و مشف نیستند و بی لون از باقی اجسام و دیگر چه افلاک و چه استقصات [illegible]
همه مشف و بی لون اند و هرچه دیده شود بسبب لون خود دیده شود و [illegible] پس مشف که در میان بود چون هوا و چاید [illegible]
که عناصر ایشان که لون ندارند محض و خالص نیست مجری ایشان از الوان ازیراکه ما آب را می بینیم که چون بسیار گرد و عمق شود
سبب آنکه قعرش دور گردد و در وی باندازه رنگش سبزی بار زند چون آب لطائف و لجام و باز چون آن سبزی مستحکم شود و گبودی
بار زند چنانک آب دریا بود جایی که بساحل نزدیک بود و باز چون آن کبودی مستحکم گردد و نشیب عمق و قعر عظیم الکدر [illegible]
بار زند چنانک آب میانگاه دریا باشد پس همچنین که آب را لون نیست باشد از رنگ و اگرچه او رنگ ندارد و این سبب از تراکم
اجزای وی همی افتد همچنین دیگر عناصر را و اثیر را نیز هم یعنی فلک را حال همین است پس سبب تراکم اجزاء اثیر یعنی آن فلک این
لون لاژوردی دیده همی شود و اگرچه اینجا خود لون نیست و نیز گفته اند که سبب این لون لاژوردی آنست که هرچه مشف بود و لون
ندارد و مظلم بود و او را باریک دیده اند پس این لون لاژوردی از دو چیز دیده همی شود یکی ظلمت شفافی فلک و دیگر لون
ابیض دیده همی شود از بیاض و بر غبار آن که بر خیزد از زمین و آنجا می رسد که شفافی فلک است پس بخارات و غبارات بیاض
از جهت مائیت و هوائیت که در وی بود پس این لون لاژوردی مرکب از شفافی فلک و ظلمت وی و از بیاض این بخارات
که یاد کردیم و از جمله هر دو این لون لاژوردی دیده همی شود • زمجرها چرا این دم آمد • که اعراض بود یا جسد و قوی تر آن
چنین گوید منصور بن طلحة الطاهری در کتاب الابانة عن الفلک که گرد جسمیت که بعضی از بسیط وی مانند جسم نایم است و بعضی
دیگر مانند جسم نایم و چون بسیط جسم مختلف الوضع باشد اشتراق ضوء از وی مختلف کرده و بعضی سخت مضی باشد و بعضی نار [illegible]
پس اندک اندک ضوء تر بود در جنب آن دیگر تا رنگ نماید و چنان نماید که گویی سیاهستی و این حکم حکم فاسدست ازیراکه اگر ضعف نور در

تاریکی در جرم قمر باید که باشد یا در چشم ما باید که کاربن دو چشم تاریک بینند و حال بخلاف اینست بل که تاریک اندر هر دو چشم بود
ببینند همان که مانند قمر است و همان که مانند قمر است بل که سخن معتمد اندرین معنی آنست که در کتاب شفا آمده است و اگرچه بنای وی بر طریق
برهان نیست چنین گوید صاحب کتاب شفا که درین معنی چنین گویند ظن متقا و بر طریق نعت یکی آنکه گویند سبب این تاریکی
واثر در جرم ماه است و دیگر آنکه گویند سبب وی در جرم ماه نیست بل از جهت ستاره ایست که فرود فلک قمر ایستاده بود و در
جنب ماه و حرکت وی همچون حرکت قمر بود و یا گویند که چیز این ستاره در فلک قمر بود و او از جمله اجسام سماویات بود و لطیف جدا
و اندر فلک قمر باشد بتحت جرم و او را حرکتی بود همچون حرکت قمر نه بیش و نه کم و پیوسته بر یک وضع باشد با جرم قمر تا بسبب
حیثیت آن اثر سیاهی دیده همی شود و در جرم قمر بیا زین قسمها آنکه سبب در جرم وجه هر ماه نهاده است تا بدان مختلف شود جرم
وی و پاره مضیء بود و پاره مظلم این قسمت باطل است ازیرا که درست شده است که در جواهر اجرام سماوی اختلاف روا نیست بسبب بساطت
اجرام وی و همچنین آنکس که گفت سبب آن اثر ستاره ایست و لکن نیست و دو فلک قمر از جمله اجرام عنصری نهاده باشد مران ستاره را این قسم
هم باطلست ازیرا که اجرام عنصری مختلف الاحوال والمزاج باشند و یک لحظه بر یک حال و یک وضع نپایند و ما آن اثر را همیشه بر یک وضع و یک
حال همی بینیم پس درست شد باز پسین است و آن آنست که اجزایی باشد صغار از جوهر اجرام سماویات هم مجتمع شده و یکی گشته و در پیش جرم
قمر ایستاده و در اندرون فلک قمر تحت جرم ماه از حرکت همچو حرکت قمر بود و همیشه بر یک وضع خویشتن را از قمر نگاه همی دارد به یک حرکت تا بدین سبب
حیثیت آن اثر و آن سیاهی دیده همی شود در جرم ماه بر یک مقدار ❊ چگونه گرم کند آتش آب چون گرمی ❊ ساعد از وی در آب تار و آن و رنگ
و دان کجا عرض از جسم منتقل شود ❊ چو رنگ سرخ و سپید و سیاهی سودان ❊ ❊ معلوم است که از جمله اعراض هیچ چیز از موضع خود
منتقل نشود و در موضع دیگر نشود و این معنی را درین علم الهی ازین تالیف بیان کرده شود در موضع خود پس چون چنین باشد که گرمی و سردی و همچنین
الوان و دیگر اعراض انتقال نکند از جسمی بجسمی و ما همی بینیم معاینه که چون آتش ابرا فروزی در زیر دیگ و خنو آب از آن آتش گرم همی شود
پس چه گوییم که آن گرمی در آب از کجا همی آید پس اینجا اصلی است درست که آن بباید دانستن تا این مشکل برخیزد و آن آنست که قابلان و
مواد که اینجا صورت پذیرند و در ایشان صورت طبیعی حاصل شود چه مقوم و چه جوهر ... آن صورت واهب صور بخشد از فیض باشد
ولکن بعد از استعداد و مزاج شایسته که ایشان را حاصل شود و همچنین بباید دانستن که دو جرم در یک کیفیت ضد یکدیگر دارند در
یکدیگر پیش از آن عمل کنند و تاثیر که هر کدام از این دو ضد از کیفیات غالب شود آن ضد دیگر را از ماده بطبع خود استعداد و مزاج قبول دیگر
ضد پذیرد و اندر وی بطبع استعداد قبول دیگر ضد پیدا آید و چون این حال پیدا آمد در وقت بل در آن فیض واهب صور بوی پیوندد
و صورت آن دیگر ضد بپذیرد مثلاً هرگاه که آب را در دیگ کنند آتش در زیر وی اندر بندی آتش پیش از آن نکند و اگرچه غالب
باشد که از آب مانع حرارت را دور کند و زایل کردن مانع مرودت است پس چون مانع زایل گشت در وقت در آن آب از واهب
صور صورت حرارت در آب حاصل آید و پیدا شود پنداری که از آتش برون آید و در آب شود ❊

چون طبایع صور نیست انعکاس شعاع ❊ چگونه بینی روی اندر آینه درخشان ❊ ❊ درین مسئله سه رای است و یکی از وی صحیح
اول رای آنکس است که پندارد که آن صورت در سطح آینه منطبع شود همچنین که صورت چیزها در حدقه مردم شود و این رای فاسد است
ازیرا که اگر صورت در سطح آینه منطبع استی انتقال نکندی بسبب انتقال نگرنده اندر وی و انحراف کردن وی بهر جانبی و همچنین اگر منطبع آمدی
چنان نمایدی که پنداری که در عمق آینه است و دوم رای رای اصحاب ریاضیات است و ایشان چنین گویند که خط شعاعی از بصر بیرون آید
و بر سطح آینه افتد و از وی انعکاس کند و بسوی مرئی باز گردد که در مقابل آینه بود آنگاه صورت دیده شود و این رای نیز هم فاسد است
و وجوه بطلان این رای بسیار است و همه کتب حکمت از وی پر است و رای سیم حق است و آن آنست که جسم مضیء هرگاه
که در مقابله جسم صقیل افتد پس در مقابل آن صقیل جسمی دیگر افتد از جمله جسمها ملون مرئی اندر و واسطه جسم شفاف باشد
چون هوا پس هرگاه که این شرایط تمام گردد و استقامت میان جسم صقیل و آن جسم ملون نیز حاصل باشد و محاذات
راست باشد درین وقت صورت این مرئی دیده شود و با سطح جسم صقیل بیکجای لکن از جهت آنکه هر دو بیکجای دیده شود هم صورت و هم
سطح جسم صقیل گمان چنان افتد که آن صورت در سطح جسم صقیل است از جهت آنکه هر دو بیکجای در یک آن در اندر آینه و در جمله
سطح جسم صقیل و جسم شفاف یعنی هوا هر دو یکی واسطه است و دیگر مرئی واسطه هواست و مرئی سطح صقیل و صورت بیکجا متساوی
شعاع شمس گرم و نه سرد و خشک و نه تر چگونه گرده و زو چیزها همی سوزان چو سرد و گرم نباشد نه کوکب و نه فلک

پس از چه آید فصل زمستان و تابستان   معلومست که ضوء و شعاع آفتاب و ستارگان و دیگر نه گرم و نه سرد و نه از کیفیات
عنصری در ایشان چیزی هست لکن با آنکه چنین است ما آفتاب را همی بینیم و همی یابیم که هر چند بسمت سر ما نزدیکتر همی آید گرمای
روزگار زیادت همی شود و چون آفتاب بر سمت سر راست باشد چنانکه سهم مخروط شعاعی که از جرم آفتاب بیرون آید هرگاه که چنان بود
که یک سر این سهم مرکز آفتاب بود و دیگر سر سهم که مسقط حجر از وی چنین بر سر ما باشد درین حال غالب گرما باشد پس باید که بهم که
این گرما از چه همی آید و مردمان را درین سه رای است دو باطل است و یکی محقق   اول رای جماعتی ... است
و ایشان چنین گویند که شعاع آفتاب و آن دیگر ستارگان چون برابر کنند آتش را از آنجا حمل کنند و ما رانند و این رای باطلست
از جهت آنکه شعاع آفتاب و ستارگان اجزایی نیستند که از ایشان منفصل شوند و سوی ما آیند و نه چیزی جسمانی اند که چیزی را
حمل کنند و از جایی بجایی برند بل که شعاعات آفتاب و کواکب آنچ ما همی در می یابیم همه کیفیت اند که اینجا حاصل شوند از مقابله ایشان
پس این رای بدین سبب فاسد است   و رای دوم رای بعضی از شاعران است و بحق نزدیکترست و آن چنان است که گویند
آتش جرمیست تند و حرکت در وی ... بسبب لطافت جوهری پس چون شعاع آفتاب و ستارگان را با وی ملاقات
افتد باندک ملاقاتی از ایشان آتش بر خویشتن منبسط و منبعث شود بسبب تحلل رفت اجزای جوهری پس بدین سبب آن هوا که
مماس آتش ملاصق وی بود گرم شود و همچنین بتدریج همی آید تا آنگاه که گرما بدین هوا رسد که ما در ویم و درین رای هم خللیست از
جهت آنکه شعاعات آفتاب و ستارگان چیزی نیستند که ایشان را با اجسام ملاقات و اتصال بود و چون ملاقات و اتصال نبود
چون پیوندند بل که ایشان در نفس خویش کیفیتی اند که حادث شوند بسبب مقابله جسم مضیء مر جسم ... را ...
که این شعاعات و اضواء کواکب که اینجا حادث شوند همه گرم حادث شوند نه آن ضوء که در ستاره و آفتاب است بل آن کیفیت
که اینجا حادث شوند که او را ضوء همی خوانیم و بحس او را در می یابیم تولد و حدوث وی خود با گرمیست و حق اینست ❊

از انطباق بروج و معدل ایام ❊ زمین چگونه بپذیرد خرابی و عمران ❊ و زین مشکل تر استقبال اوج و حضیض
و زاجتماع کواکب چرا افتد طوفان ❊ مقدار میل فلک بروج نزدیک اهل هند و بابلیان و قدما اهل پارس کد درجه است
و نزدیک بطلمیوس و ابرخس کج م است و نزدیک اهل زیج مامونی کج له است و نزدیک ابو محمد خجندی کج لب
میان زمین ناقص چنان تو هم همی افتد و واجب همی کند که فلک بروج را با فلک معدل النهار انطباق خواهد بودن و همچنان انحطاط
افتد و چون چنین باشد و این انطباق تمام گردد و دور آفتاب پیوسته دولابی گردد و بیان یک موضع که مدار سر حمل و میزان است
از بروج هیچ چیز در جانب شمال نماند و آفتاب را ... لکن مسافت مفقود چون آفتاب در ... نباید حرث و
نسل را پرورش و نشو نبود و چون از آنکه حرث و نسل معاش نبود و عمارت ... و نظام نبود و چون آن انطباق بیشتر بود
عمارت مساکن جنوبی و شمالی بجمله منقطع گردد و اگر چیزی بماند بسبب قرب وی بخط استوا ... اندک باشد تا آنگاه که فلک
بروج را از معدل النهار انفراج افتد و قدری از میل پیدا آید و تزاید گردد ... و روزگار را ... تا یک ... میل فلک بروج
چندان شود که آفتاب را بسبب وی بر سمت رئوس اهل مساکن شمالی یا جنوبی دوران افتد و درین میانه درین همه روزگار دراز
درین هر دو جانب وگاه از آن جانب و همچنین چون اوج و حضیض آفتاب را از ربعی از فلک بربعی دیگر انتقال افتد و همچنین چون
کواکب را در یک برج اجتماع افتد بجمله و هر برجی که باشد از هوائی و مائی و ارضی و ناری بر طبع آن برج یکی از عناصر را غلبه افتد
و غلبه عناصر چون با افراط باشد طوفان بود و از جهت طوفان خرابی عمارات و انقطاع حرث و نسل افتد و روا بود که چنان باشد
که هیچ از عمارت و نبات و مردم و حیوان نماند و لکن روا بود و درست باشد که پس از آن که غلبه طوفان فرو نشست هر طوفانی
که باشد پس از آن چون مستحقات بحال اجتماع و امتزاج خویش باز رسند دیگر باره از سر هم مردم را و هم حیوان را و هم نبات را
و هم معادن را تولد و حرث بود و دیگر باره همه ... پدیدار آید و از ایشان ابادانی متصل شود و اما آنکه چگونه روا بود که دایره
بروج را با معدل النهار انطباق افتد و انفراج و همچنین فلک خارج مرکز زهره و عطارد و چگونه روا بود که انطباق و انفراج
افتد بی آنکه دور وی تمام کند و همچنین افلاک تداویر کواکب را چگونه روا بود که میل بود قطری را از اقطار وی سوی شمال و جنوب
و سوی مشرق و مغرب بی آنکه آن حرکت دور وی تمام شود چنانکه در کتب علم هیئت این معانی مذکورست و این حرکت افلاک
تداویر را اصحاب علم تعالیم و هیئت حرکت التفات خوانند و وجه چگونگی این حرکت چنین است که هرگاه که کره باشد متحرک بر دو قطب خود

وهلاندرون وی کره دیگر بود چنانک قطب وی مخالف بود مر قطب کرهٔ اپیرونی را بمقدار معلوم چنانک چون پیرونی بگردد بر قطب خود
قطب کرهٔ اندرونی را حرکت افتد بسبب وی و بر گرد قطب کره پیرونی همی گردد بدان مقدار معلوم که او را از وی بعدست و همچنین در
اندرون کرهٔ اندرونی کرهٔ سه دیگر بود هم مخالف وی را تا چنانک میان قطب کرهٔ سیم و قطب کرهٔ دوم همچندان بعد بود که میان قطب
کرهٔ اول پس هرگاه که چنین سه کره مختلف الاقطاب بود یک بدیگر محیط هرگاه که کرهٔ نخستین را که پیرونیست بگرداند بحرکت وی کرهٔ دوم
بگردد و قطب وی گرد بر گرد کرهٔ نخستین پیرونی بگردد و همچنین بحرکت کرهٔ دوم کرهٔ سیم نیز حرکت کند و قطب وی گرد بر گرد قطب
دوم گردان گردد بدان مقدار معلوم که او را از وی بعدست درین میان عارض و لازم آید قطب کرهٔ سیم را که منطبق شود بر قطب
کرهٔ نخستین که پیرونیست و هرگاه که قطب کرهٔ دیگر منطبق شود لازم آید که منطقهٔ آن کره بر منطقهٔ این کرهٔ دیگر منطبق شود و چون
قطب از قطب جدا شود در دوران منطقه از منطقه جدا شود و این دو منطقهٔ این دو کره را از انطباق افتد و انفصام اندر دوران
برین سبیل که یاد کردیم پس بدین وجه تصور باید کرد حرکت میل فلک بروج را از معدل النهار اگر این تناقص میل که یاد کردیم برین ترتیب
درست شود بر رصد همچنین تصور باید کردن حرکت فلک خارج مرکز زهره و عطارد را و حرکت اقطار افلاک تدویر کواکب را که آنرا
حرکت التفات خوانند با این جمله کتنها درست آمد و روا بود ❊ زحمت کوکب اسفل چون بذیرد فعل ❊
بی اتصال و تماس و تصادم و جیران ❊ معلوم است که اجرام علوی موثراند و فاعل و سفلیان قابل اند و متاثر اند و معلوم
که فعل اجرام علوی در سفلی بر طریق مماست و مصادمت نیست بل که از ایشان محاذاه و مسامتت بس است در وجود ایشان
بر اوضاع که همی آمد با این سفلیان تمامست مر تاثیر کردن و پذیرفتن فعل ایشانرا زیرا که علویان مر سفلیان را همه فاعل و …
صور هریکی بحسب رتبت و منزلت خود و این سبب حاجت نیست باتصال و مماست و مصادمت ایشان با سفلیان ❊
فساد کل و بلی استقصی را انتشار فساد ❊ فساد کلی انواع انثی و ذکران ❊ و زان پس تولد حدوث ماده و نر ❊ نوع نوع و از ایشان توالد …
بحکمت و زممکن وجود او و عدم ❊ ای مرجح چیزی بباید از طوفان ❊ چه چیز علت ترجیح حادث انواع ❊ بر آنکه نوع قدیمست و شخص …
بباید دانستن که هرگاه که یکی از استقصات را فساد افتد بکلی یا معظم اجزای وی چنانک از ایشان فساد طوفان باشد و …
بدان سبب عمارات و حرث و نسل انواع موالید نیست گردند و منقطع شوند زیرا که بی امتزاج و اجتماع استقصات کون …
نتواند بودن و موالید باشند و پرورش نشود زیرا که موالید متولد از این امهات اند پس چون یکی ازین امهات را بکلیت یا
بیشتر اجزای وی را فساد افتد و معدوم گردد موالید را چگونه نشو تواند بودن و این غلبهٔ … و طوفان چیزی چون ضروریست
در مدتهای دراز از وجه و طول بسبب اجتماعات و اوجات و جوزهرات نیز برای اهل صنعت زیرا که حرکات اوجات نزدیک
ایشان مختلف است بخلاف آنک نزدیک یونانیانست و چون حرکات اوجات مختلف باشد روا است بر رای ایشان که همه
ستارگان سیاره را و اوجات و جوزهرات را بجمله در یک درجه و دقیقه از برجی اجتماع افتد و از آن مدت را ایام عالم خوانند
و چون این اجتماع افتد بضرورت از مسامتت ایشان یکی از استقصات را تغیر افتد چنانک غلبه گیرد و دیگری را بوی استحالت افتد
و این معنی طوفان بزرگ باشد و ازین طوفان ناچار خرابی کلی و انقطاع موالید و حرث و نسل باشد و لکن همچنانک بیشتر یاد کردیم
رواست بل که واجبست که دیگر باره موالید را از سر ابتدای نشو باشد بر طریق تولد و این درست است و حق است و بر وی
دلیلست هم از جهت مشاهده و هم از جهت قیاس اما از جهت مشاهده دلیلست در معنی آنک ما همی بینیم که چیزهایی پیدا همی آید
که تولد چون مار و کژدم و مگس و موش و غوک و غیر آن پس همچنین حیوان کامل تر نیز روا بود و درست بود که پدید آید بتولد پس اگر کسی
گوید که این حیوانات کامل جز در رحم نتوانند بودن و تمام شدن و متخلق گشتن باید دانستن این کس را که رحم جز قرار جایی نیست
مر نطفه را اما تخلیق حیوان و تصویر هم از جهت واهب صورتست و قوت مصوره ❊ نفسانی که از جملهٔ …
و هم نفس هم از جهت واهب صور حاصل همی شوند پس رواست که این استعداد و مزاج که در رحم همی افتد در جایگاهی دیگر
نیز همین افتد مر مادتی را از مواد و چون این استعداد افتد مر ماده را هر کجا باشد واهب صور خود صورتی همی بخشد پس چون چنین بود
درست باشد که حیوانی کامل هم بدین طریق که عفونتی پیدا همی آید بی توالد و تناسل و اما بطریق قیاس نیز درست است که هم مر
ابتدای حدوث و نشو باشد هم بر طریق تولد نه توالد زیرا که واجب نیست که از هر یکی از حیوان و نبات خلفی و بدلی باقی ماند زیرا که
مبدا حرث و نسل یکی تخم و دیگر باشندن باشد و زمین از بهر نبات را و دیگر مباشرت و مجامعت از بهر تولد حیوان و این هر دو هیچ …

اما تخم در زمین بپاشیدن و کشتن و بر آمدن نبات از وی امری طبیعیست و این دیگر با امری ارادیست و رواست که هر دو را انقطاع و فنا باشد
و بدلی بماند از آن و نه ازین و نیز دلیلست بر ابتدای و حدوث مردم از جهت آنکه صناعات حادث اند و دلیل بر حدوث وی آنست
که پیوسته زیادتی همی پذیرد و این زیادتی فرع حادث بود و بس اصل نیز همچنین حادث بود و کسی ابتدا کرده باشد اصل و دیگری مر وی
فرعی زیادت کرده باشد و نیز از صناعات بهری چنانست که معاش مردم بی وی البته صورت نبندد و از جهت ضروری وی مثلا چون
صناعت کشت و خوردن و پوشش و مانند این هر دو را بوی حاجت آید و واجب نیست که هر مردی که موجود شود و چنان باشد بطبع خود
و الهام سماوی که این بداند و از خویشتن استنباط کند زیرا که کلی بودن این معنی در همه اشخاص مردمان یکسان نیست تا چه بداند و
بی الهام داند چیزی بود موهوم و موهوم را وجود نبود و بضرورت بل که واجبست چنانست که یکی از مردمان در وقتی از اوقات بسبب شکل
سماوی چنان بزاید و آید که او را این الهام باشد تا وی این معنی استنباط کند و دیگری از وی بیاموزد زیرا که اگر چنان نبود که وقتی
از اوقات باشد که در وی مردمی باشد و از الهام این صناعت کردن نباشد معاش وی بی این صناعت متعذر باشد پس آ
چنانست که نخستین مردمی که پیدا آید درین اتفاقی که تمامست چنان پیدا آید که او را این الهام باشد و او نخستین مردمی باشد
که باشد و پیدا آید درین اتفاق است وی با تمام معاش و آن دیگری از بعد وی از وی بدین طریق درست شد و این طریق … والله اعلم …
چگونه فعل کند کوکب و فلک در ما ❊ چون نه بما رسد جز ضیا بظاهرشان ❊ بنجوم از چه سبب سعد و نحس گوید حکیم ❊ اگر بداند که بازگوی …
چه علوی و سفلی بهر وقت فاعل و قابل ❊ بیند و هست درین اختلاف را جولان ❊ چه مستعد شود و قابل از مزاج و طبع ❊ ز واهب صور آید …
چو فعل و قبول تو این چنین باشد ❊ بدین طریق که واقف شود باستبیان ❊ بشک نیست درآنکه اجرام علوی فاعل و موثراند اندر سفلیات
و اجرام سفلیان همه قابل و متاثراند مر ایشانرا و لکن کیفیت تاثیر ایشان بر ما پوشیده است و از ادراک و درست و طریق …
مارا بر او واقف شدن کیفیت آن تاثیرات و افعال ایشان از یرا که کواکب بعد و بحث بسیار اند صغار و کبار با ایشان و همه را
تاثیرات و از کواکب اندکیست بعدد ایشان مرصود است و دیگران همه غیر مضبوط اند جدا از مواضع از طول و عرض و جهه و مقدار جرم
و همچنین مزاجات ایشان کس نشناخت بران طریق که احکامیان دعوی همی کنند و گویند و نیز همچنین اجرام افلاک را تاثیرات
اندر سفلی و این نیز هرگز کس نگاه نداشت آنچ از جهت فاعل و موثر است چنین است که یاد کردیم و آنچ از جهت قابل و متاثر
آنست که اجسام استقصی و مرکبات که از وی آید در هر لحظتی و آنی بر حالی و مزاجی دیگر باشند و اجتماع و امتزاج اجزاء ایشان در هر
وقتی و آنی بر حالی دیگر باشند پس آنکس که طلب کیفیت تاثیر اجرام علوی همی کند اندر سفلیات باید که بحث آنچ یاد کردیم از
احوال کواکب و افلاک همه را ضبط کند و بر مزاجات همه واقف … چنانک … از وی غایت نشود و نیز همچنین
بر اجرام سفلی از استقصات و مرکبات بهر جهت بر همه واقف شود و … اجزای ارضی و آن دیگر استقصات و همچنین
از مرکبات وقتا بعد وقت لشاید چنانک در هر وقتی بر احوال متغیر شدن اینها واقف باشد تا آنگه ممکن بود که از تاثیر
اینها چیزی داند و این طریق است که قوت بشری را بدین راه نیست و هر که کس این طریق نتوانسته است بردن و ازین آن
که تخم را از احکام چیزی درست نیاید زیرا که بدین طریق فراز نتوان شد و طریق اینست تمام شد قسم طبیعیات بعون الله …

القسم الثالث فی الریاضیات

چو زین گذشت مرا با ریاضیت سوال ❊ ز علم هیئت افلاک و نسبت الحان ❊ مسلم است که افلاک علویان زرانند ❊ بحکم سیر زمریخ تا بکیوان ❊
چو سفلیا ز اسبب اختلاف منظر نیست ❊ نه نیز کسف کند آفتاب را قران ❊ چرا نهادی افلاک این فرود از شمس ❊ چو نیست بان قائم برهان ❊ عیان ❊
و گر بعرض جوالت کنی محال بود ❊ چو هست کوکب بسیج عرض در اعیان ❊ و گر نه کو کی اولیتر این بود از طبع ❊ قیاس … اولیتر … عیان
چنین گوید بطلیموس در اول مقالهٔ نهم از کتاب مجسطی که برهان قائم است بر آنکه این سه کوکب علوی را که ذکر ایشان بران …
که در کتاب مسطورست از جهت سیر ایشان هر یکی دیگر را تا معلوم گشت بتحقیق بدین طریق سیر که مریخ زیر است و مشتری زیر وی و
باز زحل زیر مشتری است و درین هیچ شبهت نیست و اما که ماه زهره و عطارد را آن سپاسی که پیش از ما بوده اند زیر آفتاب نهاده اند
بر طریق اول نزد ما زقومی دیگر که پس از قدما بوده اند این هر دو کره را زبر آفتاب نهاده اند از جهت آنکه ایشان آفتاب را
می نوشتند و اما چنین گوییم که این قیاس نه درست است زیرا که روا بود که این دو کوکب یعنی زهره و عطارد زیر آفتاب باشند
و لکن زایل باشند از طریق آفتاب بیک جانب چنانک ایشان را هیچ زبر روی پرده نباید گذشتن و او را بدین سبب ستر نکنند چنانکه …

در وقت اجتماعات در بیشتر اوقات زایل باشد از طریق آفتاب و بدین سبب او را کشف کند و با آنک چنین است هیچ وجهی نیست
نزدیک ما مرفوع کردن قول این قوم را که این دو کوکب را زیر آفتاب نهاده اند زیرا که از کواکب هیچ را اختلاف منظر نیست و با اختلاف
منظر بعد کواکب از زمین معلوم شود و از بعد زمین فوق و تحت کواکب معلوم شود و لکن چنین گوییم که قدما درین وضع که نهاده اند
بصواب نزدیک اند زیرا که تبع امر طبیعی اندر و راه گرفته اند زیرا که آفتاب را واسطه نهاده اند میان آن کواکب که از وی دور شوند
دوری سخت بغایت و میان آن کواکب که از و دور همی نشوند مگر بقدری معتدل و نیز زیر وی سوی زمین چنان نزدیک نکردند که اختلاف
منظر ایشان بآن سبب محسوس گردد و این سخن بطلیموس است که یاد کرده است درین معنی پس چنین گوییم تاکید سخن بطلیموس اگر رواست
که این دو کوکب زیر آفتاب باشند و در سطحی باشند مایل از طریق مر شمس و بدین سبب نگذرند و او را کشف نکنند مگر در دهور طوال
یک کرت چنانک تاریخ آن مضبوط باشد و این رای و دلیل توان گرفت اما آنک تواریخ بعید عهد نزدیک ما مضبوط نیست بسبب انقراض
امور حوادث کبار و نیز چنین گوییم هر کجا برهان موجود باشد چیزی منع کردن امر طبیعی بجای برهان نشستند زیرا که امر طبیعی
حافظ نظام باشد و حفظ نظام موافق برهان آید زیرا که امور عالم بنا بر نظام است و بر نظام وی برهان قایم است

چرا آفتاب نمائی که زیر مریخ است ∘ چگونه دانی از بعدها علویان ∘ چو بعد علوی از شمس بعد ما سازد ∘ ازین برهان برسی چون زیادت کاهد
چگونه دانی مسعد از قطر دور فلک ∘ بمیل و شمس نخ و مانع و اصابع و در رهان ∘ این سوال مشکل عظیم است و حل وی را نزدیک
اصحاب تعالیم وجهی مبرهن نیست زیرا که کس معلوم نتواند کردن که مر شمس زیر علویان است یا زبر علویان و چون بعد آفتاب
از زمین معلوم شود باضافت با علویان و معلوم نشود که آفتاب فوقست یا علویان تحت بعد علوی نیز معلوم نگردد و بحقیقت چون بعد
علوی معلوم نشود بعد ثوابت نیز معلوم نشود و چون چنین بود مقادیر اجرام سماوی باضافت باجرام زمین معلوم نشود و مقدار
فلک معلوم نگردد و بالات و مساحت چنانک استادان و متقدمان کرده اند و اینجا هیچ هست مگر بتسلیم فرا گرفتن که آفتاب
زیر مریخ است تا دیگر را با بعاد علویان و ثوابت معلوم گردد و مقادیر اجرام ایشان را باضافت اجرام زمین ساخته شود و
آفتاب را بطریق اولی و اشبه بالامر الطبیعی همچنین واسطه باید نهادن تا این دیگر مطالب معلوم شود چنانک قدما کرده اند
و ما از ایشان چنین یافته ایم و اینجا دیگر وجه نیست درین باب

چرا که نصف و ثلث زاید چو کلی باشد صوت ∘ بحدت و غلظ اندر چو گردش میان ∘ علت درین نکتی سبب است زیرا که درازی و غلظ
آواز و کوتاهی وی باز حدت آواز و سبب هر که این دو سبب در وی دو وتر متکافی گردند آواز ایشان مشابه یکدیگر باشند اندر غلظ
و حدت و حال میان کل و وتر و نصف و ثلث درین جمله است که یاد کردیم مثال این چنانست که گوییم وتر را ضعف و ثلث است و در درازی
و ثلث نیمه وتر آ بود و بسبب چنین گوییم که آواز هر دو وتر اعنی وتر آب باید که مشابه یکدیگر باشد در غلظ و حدت برهان این
آنست که وتر ا ضعف وتر ب است در درازی پس واجب آید از این روی که آواز وتر ا ضعف آواز وتر ب بود دو باره تر
ب ضعف وتر آ است در غلظ زیرا که این سه اوست در طول پس سبب غلظ وتر ب بطول وی ضعف ثلث غلظ وتر آ
بود و بطول وی پس کلی از و سبب غلظ آواز و در وتر ب و دیگر در وتر آ پس ایشان هر دو متکافی اند در سبب غلظ و حدت
آواز پس واجب کند که آوازهای ایشان هر دو مشابه یکدیگر بود در غلظ و حدت ∘ ∘ ∘ چه طبع دارد هر پرده ز صوت نکو

که میل مردم زی هر کمیت دیگرسان ∘ این چیزیست که سخت دشوار نیست علت گفتن مر او را نزدیک آنکس که او را
سمع بود و با این نیز اصول علم طبیعی داند زیرا که معلوم است نزدیک ما که فرح و خنده از مردم بسیار شود و بسبب بسیاری
خون و طبع خون گرم و تر است پس همچنین می بینیم که صوت که مرقص بود و درست ستند مردم را بفرح و خنده از وی پس واجب کند
ازین روی که طبع ایشان گرم و تر بود و باز صوت که ... کننده و گریان کننده و ضد این بود چنانک پرده ... بوسلیک
باید که طبع وی نیز ضد این بود و همچنین می بینیم که آن صوت که او را پرده راست خوانند او در مردم کیفیتی و خلقی میان ...
بیک پس واجب کند که طبع وی معتدل بود و هم برین قیاس هر لحنی و صوتی طبع جدا شاید کرد که هست ∘ ∘ ∘

میان هشت و سه چون نسبت ضاعی نیست ∘ چرا لذیذ بود این دو صوت مؤتلفان ∘ ∘ قومی چنین گفته اند که سبب در متفق
بودن این دو آواز و لذیذ بودن ایشان از غلط حس است و این خطاست زیرا که اگر غلط حس بودی نزدیک همه سامعان یکسان
نبودی و همگنان این را لذیذ و متفق نیابند و قومی باز گفته اند که سبب نه آنست بل که قانون فیثاغورس درست نیست و قانون فیثاغورس

آنست که گوییم اعداد متفق این چند معدود و مدد یکی از وی نسبت الذی بالکل است و آن نسبت ضعف است و دیگر نسبت الذی بالخمس است و آن
نسبت مثل و نصف است چنانک نسبت ثلاثه با شش است و سه دیگر نسبت الذی بالاربع است و آن نسبت مثل و ثلث است چون نسبت اربعه
بثلاثه است و این نسبت هشت و سه باز ازین جمله نیست و او نیز لذیذ و متفق است پس این قوم چنین گویند که واجب این قانون فیثاغورس
نیست و پس بل که آنجا توانی دیگر جست چیزی در لذت آواز و اتفاق آواز و بر قیاس این کس واجب آید که چند قانونها که او را نگاه
داشته باشد و لذیذ و متفق بود باید که همه متفق شوند و این محالست پس درست آنست که سبب درین لذت آواز هشت و سه اتفاق
جملیت از برای که هشت بدل اربعه است و نسبت میان اربعه و ثلاثه الذی بالاربع است و اگر از جانب دیگر گیری سه بدل شش است
که نیز وی است و نسبت میان هشت و شش نسبت الذی بالاربع است پس بدین سبب میان هشت و سه نسبت اتفاق بود
و بدین سبب لذیذ و مؤتلف است ∘ ∘ ∘ ∘

چرا که صوت شود ز نفس محب معشوق ∘ بلفظ خالی و تالیف نسبت اوزان
اگر مزین کرد و دین شمایل صوت ∘ بسبب نفس نه هیچ چیز و رموزان ∘ طبیعتست بهر حال صوت و حرکات او ∘ مشارکت شود طبع و نفس ایمان
باید دانستن که آواز از جمله محسوسات مخصوص است بآنک نوعی از محبوب و نوعی از مکروه نیست مگر جایی که آواز افتد اندر وی چون
آواز رعد عظیم و آواز آلات حرب چون کوس و بوق و مانند این و آواز صاعقه و خسف و زلازل و مانند این و بعد ازین همه آواز محبوب
نزدیک نفس انسانی و حیوانی نیز هم و نه چون رایحه است که نوعی از وی محبوب است چون طیب و نوعی مکروه است چون نتن و درین معنی حکمت
الهیست زیرا که حیوان و خاصه مردم حاجتمند معاون اجتماع اند مصالح معاش و زیستن در دنیا زیرا که هر یکی از مردم یا از حیوان تنها
بذات خود مستقل نیست بکسب مصالح معاش خود بل که اجتماع مدنی امری ضروریست و ازینست که ارسطاطالیس گفت الانسان مدنی
بالطبع پس ازین دو وجه حکمت الهی اقتضا آن کرد تا مر حیوان و مردم را تا سبب اجتماع باشد و از اجتماع ازدواج خیزد و از ازدواج
تناسل همی آید و اندر آن نظام عالم باشد و بقاء آن و آلت آن آواز است و بدین سبب نوع آواز بکلیت محبوب است نزدیک جنس
و در آواز انسانی زیادتیست از شمایل که بدان محبوب تر گردد و موثرتر و آن چون بعضی این آواز مردم است در وقت حاجتمندی
و استعطاف و رحمت خواستن و نیز چون برفع آواز و عجلت وی و تندی در وقت تهدید و مانند این پس بدین سبب از محاکات
شمایل در آواز انسانی زیادتی تاثیری بود در محبت و بعد ازین نیز زیادتی زینتی هست مر آواز انسانی را از جهت تالیفی و
شمایل وی آنرا بغایت لذیذ بود و نزدیک نفس و سخت محبوب بود و چون آواز بدین شمایل و تالیف متصل باشد و بر دوام
همچنین لذت وی بر دوام بود مثلا در وقتی آوازها و قات چون نغمتی از نغمات اصوات نفسانی تالیف و شمایل وی بنفس اندر آید و
نفس را سوی وی اهتزازی و بشاشتی پدید آید و بکلیت سوی آن نغمت میل کند پس آن نغمت چون خواهد که بغایت شود
و منقضی گردد نفس اندرین وقت انحلالی و فتوری پدید آید و از بیم مفارقت آن نغمت پس چون در حال بر اثر آن نغمتی دیگر اندر آید
گویی که هم آن پیشین است اندر صورت و معنی نفس را دیگر باره اهتزاز و بشاشت تازه شود و لذت از سر باره شود و پس هم
برین ترتیب چون نغمات پیوسته و متواتر گردد لذت نفس پیوسته گردد و بری و منقطع نشود و پس سبب عشق نفس انسانی
مر آواز حزین را تالیف و شمایل است که یاد کردیم و این معنی نفسانی است نه طبیعی پس بدین سبب لذت نفسانی مر نفس
لطیف را حاصل شود ز تالیف شمایل آواز وفی ∘

چرا که صوت موافق شود و منافر طبع ∘ بطول از زمان اندر مساکن و بلدان
باید دانستن که هر روزگاری اهل هر مسکنی از مساکن معموره زمین را مزاجی طبیعی بود و موافق آن مزاج و طبع خلقی و عادتی بود
بر وفق آن خلق و مزاج ایشان را نوعی از تالیف و آوازها خوش و موافق آید که دیگری را آن نیاید و هر چند که بجمله همه را صوت ملذ و
مجالی شمایل خوش آید پس روا بود که در طول زمان اهل مسکنی را مزاج و طبع از آنچ بوده باشد بگردد و همچنان خلق و عادت دیگر شود
پس بدین سبب آن نوع از تالیف آوازها که ایشان را موافق بودی منافر شود و خوش نیاید و دیگر موافق گردد و از بهر این خواجه
ابو نصر فارابی در کتاب موسیقی چون حدیث آلت شاهرود یاد کرد و گفت این را حکیم ابو حفص السغدی از سغد ماوراء النهر
استنباط کرده است و در آن وقت که استنباط کرد و پیشتر از بلاد معموره زمین همه را بکار داشتند اهل این بلاد را آواز این
آلت موافق آمد و همه این را پسندیدند و این معنی که یاد کردیم در تاریخ ... بود مقصود وی از ذکر تاریخ آن بود که اگر
پس روزگار دراز آواز این آلت امتی و قومی را از اهل معموره زمین خوش نیاید سبب آن بود که پیشتر یاد کردیم ∘

چرا که یک تن باذوق و دیگری فادانی (?) ∘ چو هر دو از ادراک علم نسبات و معان ∘ ذوق از امور عجایب است در مباحث نفسانی

بر وی واقف نشود مگر کسی که متبحر باشد در علوم ریاضی و طبیعی و اندر وی از قدما و متاخران چیزی بما نرسیده است و واجب است در حکمت
بحث کردن از وی و بدانستن که چرا یک تن را باتفاق این بیفتد و دیگری را [illegible] چنین گوییم بر طریق تخییل و ظن که اسباب ذوق سه
چیز است یکی از وی راستی است که آن نفس ناطقه مر مردم را افتد در ابتدای خلقت چنانک بدان راستی بشناسد مناسبت میان حرکات
و سکون آوازهای تألیفی و همچنین بشناسد مناسبت میان اسباب و اوتاد و فواصل در سخن منظوم و میزان وی که عروض است از بهر آنکه در بعضی
مردم راستی خلقتی باشد هیچ حال این دو مناسبت را نشناسد یعنی تألیف آوازها و تقطیع سخن منظوم را که شعر است و سبب دوم دو کامی
و فهمی و زیرکی که در حس مشترک مردم باشد هم خلقتی و این حس مشترک آن قوه است که مردم جدا کند بدو انواع محسوسات را یک از دیگر نا مختلط
بعضی به بعضی از بهر آنکه هر حاسه جز محسوسات خود را در نیابد مثلا قوه باصره جز انطباع اشباح اشخاص را که در حدقه افتد اندر نیابد و همچنین
قوه سامعه که اندر صماخ است جز تموج هوا را که اندر وی آید و آن اصل آواز باشد اندر نیابد پس حس مشترک آن قوه است که جدا کند
مبصر را از مسموع و بداند که این مبصر است و آن مسموع است و همچنین دیگر انواع محسوسات را و یکان یکان را عرضه کند بر قوه خیالی
پس هرگاه که در حس مشترک کسی را اصل خلقت و جبلت دو کامی و زیرکی افتاده باشد چنانک او نیک فرق تواند کردن از یکدیگر و فرق
کردن میان جید و ردی وی آن او را بدین سبب معاونتی باشد قوی بر شناختن مناسبت میان حرکات و سکونات آوازهای تألیفی
و همچنین میان اسباب و اوتاد و فواصل در تقطیع عروض و سبب سیم از اسباب ذوق عادت کردن مردم است بر شنودن آوازها
از آوازها تألیف چنان آن و همچنین عادت کردن مر اشعار موزون را از اوزان شعر [illegible] کودکی و خردی [illegible]
و آن نوع از تألیف آواز و آن وزن از اوزان آن شعر در طبع وی سرشته شود و چنان شود که گویی که او بر آن مجبول و مخلوق است بدین
سبب او را دو کامی و زیرکی باشد اندر طبع بر فرق کردن میان آوازها از آوازهای تألیفی و وزن از اوزان شعر پس هرگاه که این هر سه
سبب مجتمع شود در کسی ناچار این کس صاحب ذوق باشد و در دانش محل نباشد. ••

چگونه باشد موضوع علم موسیقی • ز علم صوت و عدد دامشارکان عیان • چه چیز آنک در او مشترک شوند این دو • که علم موسیقی باشد اندر و نگران •

باید دانستن که هر علمی را موضوعی باشد علی حده که آن علم و آن صناعت در آن موضوع بحث کند و تصرف کند و از وی استنباط مسائل
علمی یا اجزای صناعی کند مثلا چنانک در صناعت طب تن مردم از آن روی که صحت و مرض پذیرد موضوع است مر طبیب را که در وی نگرد
و تصرف کند و صحت را بر وی اگر موجود است نگاه دارد و اگر زایل است باز آرد و همچنین در صناعتهای دیگر مثلا در درودگری چوب موضوع است
مر درودگر را که در وی نگاه کند و تصرف کند و از وی تخت و کرسی و جز آن سازد پس موضوع چوب است و مسئله تخت و کرسی و در صناعت
و همچنین مر صناعتی علمی بعینه علی حده [illegible] و الآلات مر صاحب آن صناعت را تا بدان در موضوع خویش کار کند
چنانک درودگر را تیشه و دست اره و غیر آن و [illegible] که در کتاب برهان درست شده است و در هر صناعتی ناچار این [illegible]
دو از وی [illegible] یکی آنک او خود درست کند [illegible] او مسلمات است و موضوعات و آلات و مقدمات و آنچ بر وی واجب است که او کند و
بجای آرد مسئلات است و همچنین در کتاب برهان پیدا کرده شده است که موضوع علمها چون مشترک باشد روا بود که یکی باشد و مشترک باشد
میان دو علم مثلا چون علم هندسه و حساب که هر دو را با هم مشارکت است در بسیار احوال تا لاجرم موضوع هر دو یک چیز است و آن کمیت است
که پارسی چندی خوانند و باز چون علمها مختلف باشد موضوعهای ایشان مختلف چیزها باشد مثلا چون علم طبیعی و هندسه که موضوع هر یکی چیزی دیگر است
پس اینجا در علم موسیقی سخن می گوییم ناچاره بار را پیدا باید کردن که موضوع او چیست و از جهت آنک علم موسیقی مرکب است از دو علم دیگر علم عدد و صوت
بیان کردن وی که چیست چنانک این هر دو صناعت در بحث وی آیند پس باید دانستن که موضوع علم موسیقی در حقیقت مرکب است از دو چیز یکی بمنزلت
ماده و دیگر بمنزلت صورت و از هر دو موضوع این صناعت معلوم شود اما آنچ بمنزلت ماده است آواز است و او طبیعی است و آنچ بمنزلت صورت است
استعداد این آواز است مر قبول صورت تناسب را اما بدان این تناسب چیزی از موضوع صناعت کرده و از جمله وی بود پس موضوع علم
موسیقی آواز است از آن روی که مستعد گردد مر قبول صورت تناسب را و چون رسم موضوع صناعت موسیقی را چنین کنی که یاد کردیم
هر دو صفت در بحث وی آمده باشند یعنی طبیعی و عددی و در یک موضوع مشترک شده باشند تا صاحب علم موسیقی در وی نظر کند ••

ز علم مرکز اثقال یک سوالم هست • که هم ز علم ریاضی جواب داد توان • دو جسم مختلف از مرکز زمین در بعد • ثقل [illegible] •

برهان آن درست ابو سهل کوهی در کتاب مراکز الاثقال بر آنک نسبت ثقل بثقل چون نسبت بعد ببعد است در مواضع و درین مسئله در بیان
شکل آورده است که برهان این شکل متصل است با شکلی که پیش ازین آمده است در آن کتاب و ما اینجا نقض سخن و بیان آن شکل را بعینه باز آوردیم

تا کسانی که درین فن از علم نگاه خواهند کرد از معاینه ببیند چنین گوید که هرگاه دو جسم باشد ثقیل متفق در جنس و متساوی در مکان و مختلف در بعد از
مرکز عالم نسبت بعد ببعد چون نسبت ثقل بثقل بود بر توالی و درین موضع و بسیار بود که بجای ثقل نسبت قوه بقوه گوید و معنی هم آن باشد مثال
این چنانک کوهی دو جسم ثقیل اند یکی آب و دیگری ح د و ایشان هر دو متساوی اند در مکان و متفق اند در جنس و مختلف اند در بعد از
مرکز عالم که وی ط است اما جسم آب از بعد ط ا است و اما جسم ح د از بعد ط ز است پس ما چنین گوییم که نسبت بعد ط ا ببعد ط ز چون
نسبت ثقل آب است بثقل ح د و از بعد ط ز برهان این آنست که ما فرض کنیم بر مرکز ط جسم ک ل از جنس ح د و ثقل
وی چون ثقل جسم ح د [illegible] از بعد ط ز تا بدین سبب نسبت ط ا ببعد ط ز چون نسبت مکان جسم ح د بود بمکان جسم ک ل آنچنانک
او بیان کرده است پیش شکل از آن کتاب خود و مکان جسم ح د متساوی است مر مکان جسم آب را پس نسبت بعد ط ا ببعد ط ز چون نسبت
مکان جسم آب بود بمکان جسم ک ل و لکن نسبت مکان جسم آب بمکان جسم ک ل چون نسبت ثقل آب است بثقل جسم ک ل
از بهر آنکه ایشان هر دو از یک جنس اند و بر یک بعد اند از مرکز ط پس نسبت بعد ط ا ببعد ط ز چون نسبت ثقل جسم آب است بثقل جسم
ک ل و ثقل جسم ک ل مر ثقل جسم ح د را پس بدین سبب نسبت بعد ط ا ببعد ط ز چون نسبت ثقل آب است بثقل جسم ح د و ذلک
ما اردنا ان نبین والله اعلم بالصواب

و درین معنی بو سهل کوهی چنین دعوی کرده است که معلم اول ارسطاطالیس خطا کرده است درین مسئله و رای وی آنجاست که درین معنی
نسبت بعد ببعد چون نسبت ثقل بثقل بود و مکانی و نه چنین است که بو سهل دعوی کرده است بل که رای معلم اول ارسطاطالیس همین رای
ابو سهل کوهی است یعنی رای وی آنست که نسبت بعد ببعد چون نسبت ثقل بثقل بود بر توالی درین مسئله و آن جسم ثقیل که از مرکز عالم
دورتر بود ثقیل تر بود در آن مکان خود که حاصلست در وقت فرض و لکن سخن معلم اول درین مسئله در معنی حرکت و علم دیگر است
و آن آنست که جسم ثقیل هر چند بمرکز عالم نزدیکتر شود حرکت وی سریع تر بود از بهر آنکه حرکت طبیعی هر چند باخر نزدیکتر رسد قوی تر شود
و قسری هر چند باخر نزدیکتر رسد ضعیف تر شود و بو سهل کوهی آن سخن معلم اول فهم نکرده است که او چه حکم می کند و این سهو مر بو سهل را
از جهت آن افتاده بوده است که در عربیت [illegible] بوده است و مترجم وی درین کلام مر سخن معلم اول را ابو سعید یا ابی نصرانی طبیب بوده
[illegible] در آن روزگار و این خطا و سهو او را افتاده است و غرض معلم اول ازین حکم نشناختست تم [illegible] ••••••

القسم الرابع في الالهيات •••

جواز یابی بر داختم الهی را • بگو من و تو دوا است سوال و در میدان • اگر محرک نزدیک مر فلک را نفس • یکی و بر تر از وی عقل و بر ترش یزدان •
چو نفس و عقل یکی اند و علت اولی • یکیست و نیست چرا علت اشکار و نهان • چگونه است این اختلاف در حرکات • بشرق و غرب و شمال و جنوب و در دوران •
وگر نفوس و عقول از نبی عدد • که اندر انجم و افلاکشان بود جولان • هم این سوال بکردم بجای خود باشد • چو نوع گشته ایشان چنین شان یکسان •

چنین گوید معلم اول ارسطاطالیس در کتاب ما بعد الطبیعه که روا نبود که جز اول و معشوق اول و محرک جمله سماویات جز یکی بود یعنی محرک
اول مر همه را و لکن بعد از وی باید که هر کره را علی حده محرک قریب باشد و معشوقی مخصوص باشد از بهر آنکه مذهب محصلان
از مشائین که اصحاب ارسطاطالیس اند آنست که ایشان کثرت را نفی کنند از محرک اول مر جمله سماویات را و بعد از آن باز کثرت اثبات کنند
مر محرک و مفارقات دیگر را پس اول مفارقی که هست بعد از محرک اول مر فلک را هست و این فلک اول بنزدیک کسانی که پیش از بطلمیوس
بوده اند کره کواکب ثابتات و بنزدیک بطلمیوس و کسانی که پس از وی بوده اند فلکی دیگر است که وی را تاسع گویند که هست فوق فلک
کواکب ثابته پس فلک دیگر فرود وی پس دیگر و همچنین می آید تا افلاک تمام شود و معلم اول عدد افلاک چندانی نهاده است که او را پدید آمده
بوده است در روزگار وی و بعدد آن افلاک مفارقات و معشوقات اثبات کرده است و بعضی از محصلان شاگردان معلم اول و تا بطلمیوس
مر کره [illegible] قدیم و ثبت هر دو را [illegible] در عبارت کردن و ادا کردن از کلام معلم اول در آن که هر کره را مفارق و معشوقی مخصوص
که آن محرک وی است و بعد از آن جمله کرات متفق اند در تشوق سوی جز محرک و معشوق اول و این هر دو معنیان شاگردان معلم اول اند
پس قیاس هم این واجب کند از بهر آنکه ما را درست شده است بصناعت علم مجسطی که آنجا حرکات و کرات بسیار اند و همه مختلف اند در جهات
سوی شمال و جنوب و مشرق و مغرب و همچنین همه مختلف اند در سرعت و بطء پس واجب کند که ایشان را همچنین محرکهای مختلف در نوع همی کند
کرات انواع مختلف اند و لکن همه را جمله یک معشوق و محرک اول بود که همه مشترک باشند در تشوق سوی وی و او را طلب همی کنند ••

ز حال نفس چو علم و بقا و جهل و فنا • چه چیز صورت داری مرا بگو برهان • چگونه باشد مر نفس را ز نفس جزا • در آن زمان که نباشد علاقت جسمان •

زذات خویشتن و باری را موجود است • چه باشد اندر حفظ و چه چیز در نسیان • شناسد آنکه چه بود است حال او زین پیش • و یا بجمله احوال خود بود نادان •
اگر بکار کلی بود معارف او • چه راحت و چه الم مرو را درین عرفان • و گر ز جزوی کوبی کرد اندو چیزی • محال باشد چون کالبد بود ویران •
از آنکه جزوی مدرک بحس جسم شود • چگونه داند او را بحس در فقدان • • • بباید دانستن که چون علاقت بدنی از نفس بریده
و منقطع شود و بریده کرد و او مستقل شد بذات خویش و بخویشتن باز افتاد و حال را خزانی ... و نفس باقی ماند بذات و شناختن خود
و علم خود درین حال آگاهی وی از نفوس دیگر و معرفت وی مر ایشان را بکلی و علم بسبب چنانکه مثلا داند و شناسد نوع مفارقات نفوس
بشری را که ایشان هستند و یک نوع از مفارقات اند و او از نوع ایشانست و اما جزویات نفس را مثلا چون نفس زید و عمرو و خویشتن بیکان
یکان نشناسد و از احوال ایشان او را چیزی نبود زیرا که آلت شناختن جزویات حواس است و دیگر قوای بدنی و این همه
باطل شده باشد و همچنین از احوال خود و ذات خود و هستی خود شناسد و عالمی خود را و آنچه از معقولات چیزی حاصل کرده است
از معانی بدست آورده است این قدر شناسد و بس • و اما از احوال قالب خود و از گذشته محسوسات و حواس و احوال جسمانی و احوال
خود که غایب شده باشد هیچ نشناسد زیرا که او را درین وقت تخیل محسوسات نبود زیرا که قوت خیالی نبود و همچنین از صور و متخیلات
هیچ او را در حفظ نبود زیرا که قوت حافظه نبود بلکه معلومات وی همه معقول بود و معنوی نه محسوس صوری البته و بداند که وقتی جاهلی
بوده است و اکنون عالم است بلکه خود را عالم شناسد چنانکه باشد در آن حال داند که او عالم است و واجب الوجود را شناسد و داند که همه
شناسد و لوازم او را و آن خود را نیز بطریق کلی علم باسباب در یابد چنانکه مردم منجم چون اسباب کسوف بکلی بشناسد در کسوف علم وی بکسوفات
جزوی بطریق کلی شناخته باشد و اما آنکه علم و معرفت وی کلی باشد او را در آن چه لذت باشد باید دانستن که علم و معرفت مر نفس را
کمالست و همه کمالها لذیذ و خوش باشد و سعادت صاحب کمال باشد چون حاصل شد صاحب کمال شاعر و عالم باشد بحصول آن که آن کمالست
و در خویشتن بهای و جمالی و زینتی یابد که ورای آن هیچ نبود و حضور صاحب کمال عقلی بود در ذات عاقل و عالم بود و پس کدام لذت با این
برابر باشد تا بوی نزدیک اندچه • • چه بر حقیقت حق نفس شیفته کرد • از و برانچه وجود است چون شود پنهان •
بیک تصور موجود بی نهایت را • معاد چگونه شناسد بدی کن و کان • و گر بداند او را و دیگر از آنها • بیابد این سخن اندر هر آنچه عقل بیان •
ای لوازم ملزوم چون شود معلوم • چو سقف و حایط و مخلوق و خالق و بان • • یاد کردیم پیش ازین که چون نفس در حال مفارقت
واجب الوجود را بشناسد و ذات خویشتن را نیز بداند واجب آید که لوازم واجب الوجود را و آن ذات خود را نیز بطریق کلی و علم باسباب
بشناسد و مثال این یاد کردیم از علم منجم باسباب کلی کسوف اسار جزوی مر او را بطریق کلی و این نیز بطریق معرفت لوازم ملزوم باشد چنانکه
چون مردم در حال از سقف اندیشه کند هم در حال از حایط [illegible] اندیشه کرده آید و داند که این سقف بر دیوار باشد و همچنین چون
از مخلوق اندیشه کند در حال اندیشه وی بخالق [illegible] • که مخلوقات را خالق باشد و این را معرفت لوازم و ملزوم خوانند و هر دو معرفت
و علم در یک آن من الزمان بود و پس چون این اصل درست شد که چون ملزوم را بشناسی لوازم از وی با وی شناخته آید پس اگر چیزی
باشد که از چیزها که او را لوازم بسیار بی نهایت باشد چنانکه واجب الوجود است که همه موجودات دیگر از لوازم ذات وی اند واجب آید که چون
نفس از تنها در حال مفارقت خویش واجب الوجود را بحقیقت و کمال ذات و صفت وی شناخته باشد واجب آید که لوازم او را بطریق
الزام و علم کلی و علم سببی چنانکه پیش ازین چند کرت یاد کرده ایم و مثل ضرب مثل وی از کسوف و اسباب وی آورده ایم تا شناسد پس این
همه لوازم واجب الوجود مر آن نفس را که او را شناخته باشد بحقیقت باید که معلوم گردد بر طریق کلی و علم بسبب لوازم از ملزوم • •
شقاوة والم و لذة و سعادة النفس • چه چیز هر یک در علم حکمت و ادیان • • اما سعادت نفس باید دانستن که در کمال وی است و کمال
وی در عالمی بشناختن ذات خود و شناختن واجب الوجود و شناختن عقول فعال و نفوس سماوی و ... و بکل صورت بستن
هستیها بکلیت در ذات وی است تا ذات وی چون عالمی گردد معقول و موازی باشد و مشابه مر عالمی کلی را از برای که در ذات وی صورت
همه هستیها بکلیت حاصل باشد چنان بود چون عالمی کلی در وی همه هستیها هست و چون چنین شود کامل و بحقیقت باشد و سعادت مر چیزی
در حاصل شدن کمال حقیقی وی است و همچنین لذت هر کاملی در ادراک وی است مر کمال خود را پس سعادت لذت نفس چون بحقیقت نگاه کنی
در کمال وی است و کمال وی در علم و معرفت وی است و در صورت بستن هستیهای بکلیت در ذات وی و همچنین شقاوة نفس و الم وی
در جهل وی است و آن جهل نقصان وی و نا حاصل شدن کمال وی باشد پس چون نفس جاهل باشد و در وی هستی چیزها صورت نه بسته باشد
او را کمال نبود و نقصان بود و نقصان الم بود و این شقاوت او بود و این همه سعادت و لذت و شقاوت و الم در حال مفارقت باشد مر نفس را

نفوس

نفوس ساده که نشناخته معقولات • چگونه لذت یابند در خلود جنان • و زین نفوس ساده لذت و نه الم • چگونه باشد احوال شان درین میان •
باز دانستن که نفس را لذت در حاصل شدن کمال وی است و کمال با حاصل شدن علم صورت بستن هستیهاست در ذات نفس حاصل شدن
این علم صورت هستیهاست و جز کسب نیست زیرا که نفس را در ذات خود باول حال از معانی علمی هیچ چیزی نیست بلکه او بقوة عالم و عاقل است
و مر علم او را حاصل می شود و از ادراک معقولات و معانی علمی مرکبات و کسب وی از حواس و قالب است پس چون نفس باشد که او را
هم در اول حال از بدن مفارقت افتد و هنوز از معقولات و از معانی علمی هیچ حاصل نکرده باشد و او همچنان ساده باشد که بوده است
و ... آمده است این نفس را از کمال چیزی حاصل نشده باشد و هر که را حصول کمال نبود لذت نباشد پس این نفس را از لذت چیزی نباشد
و لکن باز چنانکه لذت نباشد الم نباشد زیرا که الم شعور نفس باشد بنقصان خود و بی کمالی خود و اگر نفسی باشد که از معقولات و از معانی علمی
چیزی قلیل شناخته باشد و بس تقصیر کرده باشد و همی داند که او مقصر است در تحصیل کمال پس دانستن تقصیر و پشیمانی او را الم بود و اما
آنکه خود هیچ کسب نکرده باشد و از معقولات چیزی نشناخته بود او را ازین شعور بتقصیر خود نبود و پشیمانی نبود و چون این معنی نبود الم نبود
پس این نفس را حال به از حال نفس مقصر باشد تا جاحد و جاحد آن باشد که کمال را شناخته باشد که جهت و سببهای آن خلاف
حق است اعتقاد کرده باشد و بر تو کردن حق شده باشد و مشغول شده و از این است که در همه کتب حکمت در باب معاد نفوس یاد کرده
که نفوس ساده را حال به از حال مقصر بود و مقصر را حال به از جاحد بود • • خلاف مردم در رای و اعتقاد و سیر
چو راستی و دروغ و چو طاعت و عصیان • چه علت است مر آن را ز اتفاق و تطبع • ز اختیار و ز فطرت و ز عادت صبیان • • •
اما راست گفتن و دروغ گفتن چیزیست که بپرورش مردم بروی بود و عادت را در وی تاثیر است از جمله مقدمات مشهورات مقدمات اید
که مردم را بر پرورش بدان باشد و بر خوی و عادت قرار گرفته باشند و تواند مردم در آن شک کردن و گفتن که این چنین نیست یا نی
مثلا چنانکه گویند دروغ گفتن زشت باشد و مال کسی بستم نباید ستدن و آنچه بدین ماند و طاعت و عصیان مر بزرگتر از او و مر که را ...
کیر همین باب مشهورست از برای که اگر کسی گوید فرمان برداری اولو الامر و بزرگتران واجب است این سخن باشد که در آن شک توان کرد
که چنان هست یا نیست پس این نیز هم از مشهورات بود و آنچه بر پرورش مردم بروی بود و خوی و عادت را در و تاثیر بود و بیشتر مردم
در معاملت با مردمان و زیستن با ایشان نیز هم ازین باب است اما رای و اعتقاد در چیزهای که او جهت یا باطل این را سبب چند چیز بود
یکی آنکه مردم این را از جمله معقولات گیرند و تقلید کند از کسی و دیگر آنکه بفکرت خویش چنان باز افتند و در آن تامل کنند
و این بطریق ادراک معقولات باز کرد و احسن الامر ح •
صفات باری چون قدرت و اراده و علم • چه معنی جود و چو خیر و چو ... • جو کرد اثبات این نفی چون کثرت • چه باشد آنکه معنی وحدت ...
و گر صفات ورا جمله ذات او گوی • چه باشد آنکه معنی علم یا فیضان • • باید دانستن که نفی و کثرت در صفات باری
جل جلاله روا نیست البته زیرا که اگر در صفات او اثنینی و کثرت روا داری بضرورت در ذات وی و حقیقت وی همچنین اثنینی
و کثرت لازم آید و معنی وحدانیت و توحید باطل شود و مثال این چنانکه اگر کسی گوید باری تعالی ذاتیست و آنگاه آن ذات
قدرتی است یا علمیست یا حیاتیست یا جودی یا مر کدام باشد از صفات وی از اینجا لازم آید اندر وی اثنینی و کثرت از برای که مقتضا
این سخن آن بود که باری تعالی ذاتیست و آنگاه ورای آن ذات چیزی دیگرست با وی منضم شده و حقیقت وی از آن هر دو چیز
حاصل شده و این معنی توحید را باطل کند پس واجب آنست که گوییم صفات باری تعالی عین ذات وی است و همچنین حیات
وی عین ذات وی است و همچنین علم و اراده و قوی و حکمت وی همه عین ذات وی اند و چون چنین اثبات کنی وحدانیت بر حال خود
باشد و در وی هیچ کثرت و ترکیب نباشد اما مشکل دیگر آنست که چون صفات وی را همه عین ذات وی نهی الکه یعنی
جود ایزد تعالی و فیض رحمت وی و علم وی چه محیط چه باشد پس ما در حل این مشکل چنین گوییم که معنی آنکه ایزد تعالی جوادست
آنست که عین وجود وی خود جود وی است و او محض جواد است و وجود او مر عالم را خود جود است و بکار آمدست همچنانکه جود
مر جواهر و بکار آمده باشد مردمان را و همچنان معنی فیض رحمت وی مر عالم را آنست که عین وجود وی خود فیض رحمت و همچنین
عین وجود او مر عالم را فیض جودست از برای که عالم را وجود از جود اوست و همچنین علم وی عین ذات و وجود وی است یعنی ذات او خود
خود جودست و علم است و قدرت است و حیاتست و مع هذا پس هم برین قیاس صفات وی اثبات باید کردن تا محال لازم نیاید
و مشکل شده باشد • ح • عنایت ازلی حیث و بر چه وجه بود • چنانکه بی غرضی باشد اندرین الوان •

اگر شناختن ذات وی نه ی ورضا. منظم عالم هم بی غرض نباشد آن .. باید دانستن که روا نیست که علویان و جملهٔ افلاک را
و نفوس و عقول را ایشان را در سفلیان و مصالح انسان غرضی و قصدی باشد زیرا که قصد همواره بمنزلت و مرتبت کم از مقصود بود
و روا نباشد که عالی تر مرتبت کم از سافل بود و هم برین قیاس روا نیست که ایزد تعالی را غرضی و حاجتی باشد اندر نظام احوال عالم
از زیرا که غرض و غایت جای بود همواره که آنجا نقصان کمال بود و چیزی در باید تا کمال یا شد زیرا که غرض خود طلب کمال باشد
پس چون چنین نبی نماند که عنایت ایزدی بعالم محیط نیست و این اشکال که همی آید بی خواست و عنایت و نیست پیدا در حل این
مشکل چنین گوییم که چون خود ایزد تعالی خود غایت وی است زیرا که خود وی سبب موجودات دیگر است پس وجود وی خود
غایت هر موجودات دیگر را و همچنین عین ذات وی و وجود وی خود عالمیت و علیم است و محیط بهمه موجودات مطلع
بر همه و این عالمی او خود غایت موجودات را یعنی علم وی بنظام عالم بر آن جمله که همی باید که باشد و منافی نا بودن آن جمله هر
ارادت و یرا خود غایت هر عالم را و همه موجودات را بمعنی عنایت در علم حکمت این است که یاد کرده آمد والله اعلم و احکم بالصواب
چگونه داند باری هر حوادث را. چنانک باید و روی تغیر چون نشان. اگر بجمله همه علم او بکلی بسبب. تحت کلی باید که داند از احسان.
پس اکنون جزویات تحت کلیات. شود ملازم و معلوم اندر و نهان. چنانک مرد ریاضی کسوف را بسبب. مداند از قبل علم هیات و از
بر زیر علم وی اندر کسوفها بسیار. بود که مانده باشد هنوز در و حدان. پس از چنین بشمری دهد وزده حادثه را. چگونه داند مر لحظه فلان فلان
و گر بجز بسبب عالمش نبی اند. حوادث اندر وی جوارا مور در اتفاق. باید دانستن که طریق حصول علم بجزها بر دو وجه
یکی از حدوث و زمانست چنانک مثلا چیزی حاصل شود و تا از حدوث آن آگاهی افتد در وقت حاصل شدن وی یا در وقت
آگاه شدن از آن حادثه بطریق استماع مثلا چنانک وقتی ماه را خسوف افتد ناگاه و تو از آن ببینی یا بشنوی در وقت منکسف شدن
وی و علم تو بدان کسوف دران وقت بعینه حاصل شود و از دیدن یا شنودن و پیش از آن ترا علم و آگاهی نبوده باشد بحادث شدن
این خسوف و بوقت وی این نوع را آن علم علم حوادث خوانند و اندر وی تغیر روا بود اندر عالم و در علوم مر از زیرا که هرگاه که آن حادثه
که معلوم گشته باشد باطل شود روا بود که عالم و علم وی بران حادثه هم بران جمله بود که پیش ازین بوده باشد و نه است بود مثلا عالم گردد
و علمش محیط بانک در ساعت اول از شب ماه بگرفت و این علم که از طریق حساب یا بعد حاصل شده باشد روا نبود که چون دو ساعت
از شب بگذرد علمش بآن خسوف هم بران جمله بود که در ساعت اول بوده باشد و راست بود و دیگر وجه از علم بجزهای علم کلی با سباب
و مثال او چنانست که مرد منجم چون اسباب خسوف و کسوف را اندر تمامی بداند که خسوف که خواهد بود و بداند که کی خواهد بیاید هر یکی
یکان یکان که کی خواهد بودن و در زیر علم کلی وی کسوفها بسیار شد جزوی درین نوع از علم تغیر روا نبود اندر عالم و اندر اسباب
علم نیز تغیر هم روا نبود پس مرا حصول علم بجزها بدین طریق روا است که باشد اما بطریق حدوث حوادث خود ظاهر است که هر جا
حادثی نو شود وا زمانی از اسپیند باب نو و ناچاره علمش بحصول آن حادثه حاصل شود و درین نوع از علم تغیر باشد اندر عالم و اندر ما
تغیر خود روا نیست از زیرا که ما اندر ما نیم و بزمان متغیریم و بعضی ما را علاقات است با چیزی متغیر زمانی یعنی قالب و مزاج وی و طریق دیگر
از علم ما طریق کلی و علم ما با سباب است چنانک منجم را بود و کسوفات و خسوفات بسیار بسیار جزوی بسبب علم کلی کسوف و اسباب وی چنانک
پیش ازین یاد کردیم و این معنی را درین تالیف پس هم علم واجب الوجود بهمه کاینات صغار و کبار بکلیت عالم بطریق کلی و علم با سباب
باید کی باشد با اندر وی تغیر و حوادث زمان اندر ساعد و حوادث را و از حال بحال گشتن را بوی راه نباشد بل چنان باید که او کلیات را و
اسباب را همه بداند و جزویات بی نهایت در زیر آن کلیات منطوی و علم وی بهمه محیط باشد و لیکن بطریق اسباب و دانستن جزویات
تحت کلیات و جز چنین نشاید که باشد علم الاحوادث و تغیر را و زمان را با وی راه باشد و این محالست اما آن مشکل که اگر چنین باشد پس هر
ذره حادثه را در سرای چگونه داند حاصل وی آنست که گوییم ذرهای حوادث و اوقات زمان همه جزویات اند منطوی در تحت کلیات و
یاد کردیم که او جزویات منطوی در تحت کلیات چگونه داند با سباب بطریق کلی و جزوی و از کل بجزو رسیدن علم واجب الوجود
چنین باید که باشد یعنی بطریق کلی و بطریق علم چیز از اسباب وی تا اندر وی تغیر حادث و زمان اندر نیابد از زیرا که او خود سبب همه
اسباب است و سبب همه چیزها است پس هر گاه که ذات خود را او بوی عالم باشد واجب آید که بهمه چیزها نیز عالم باشد از زیرا که سبب همه
چیزها دانسته باشد و شناخته یعنی حوادث خود را .. چرا که اول معلول علت اولی . مفارق آمد و واحد جسم و نه جسمانی
واجب الوجود بحقیقت یک ذات است و وحدانیت وی و نفی کثرت از وی چنانک درست است و طریق راست است که آنگاه

و علت همه چیزها است و چیزها بسیار اند و از روی عقل یک ذات را که علت باشد معلول وی یکی باید که باشد پس ما را اینجا بیان کرد که معلول اول
از روی جهت که او بغایت خود علت وی است بی واسطه بران باید کردن چنانک یک ذات احدی را که از همه روی یکی بود و در روی هیچ اثنی
نبود معلول وی چرا باید که یکی بود و بعد از آن بیان باید کردن که از وی تعالی علت این چیزها و دیگر که بسیار اند چگونه ذات و بر طریق و سایط چه
وجه علت اینهاست پس اول چنین گوییم که یک ذات احدی را که از همه وجهها احد باشد و در وی هیچ اثنی و جهات نباشد باید که معلول
وی یکی باشد از زیرا که ما چنین گوییم مثلا آ از آن روی که ذات و نیست داوا است و وحدت وی آ است علت مر ب را پس روا
نباشد که گوییم هم از آن روی و از آن جهت که او آ است و حقیقت الفی دارد هم بران وجه علت ج است از زیرا که اگر گوییم بدان روی و بدان
جهت و هم بدان شرطها که یاد کردیم او علت ج باشد و در حقیقت یکی است پس علت ب نبوده باشد و آن ج بوده باشد و ما گفته بودیم
و فرض کرده که از آن وجهها او علت ب است پس این سخن خلاف و محال باشد بل هرگاه که گوییم که مفهوم آنک آ علت مر ب را
غیر مفهوم آن باشد که آ علت مر ج را و این دو مفهوم مخالف یکدیگر باشد و غیر یکدیگر باشد تا این قدر بیان شد و اگر کسی چنین گوید
که آ از یک روی علت ب است و از روی دیگر هم او علت ج است تا هر دو معلول وی باشند وا و هر دو را علت بود و اینجا در ذات
آ اثنی واجب آید زیرا که از یک روی علت ب بود و از دیگر روی علت ج پس دو روی و دو روی باشد و ذات وی مرکب باشد از دو چیز
مثلا چنانک در طبیعیات است که چیزی با دت علت جسمی باشد و بصورت آن چیزی دیگر پس از زین برهان که یاد کردیم معلوم شد که معلول
اول از ایزد تعالی یک چیز باید که باشد و چون ذات واجب الوجود مفارقت و بری و منزه از علایق مواد و واجب آید که آن چیز که معلول
اول وی است و او بذات خود علت وی است بی واسطه همچنین باید که باشد مفارق و عقل محض باشد و بری باشد از معنی مواد جسمانی
و این معلول اول عقل فلک اعظم که او کره کلست باشد پس درین عقل اثنی باشد بل تثلیث از آن روی که او خویشتن را بشناسد
و واجب الوجود را بشناسد و نیز خویشتن را ممکن بشناسد پس ازین سه روی بهر یکی علت چیزی گردد و وار و از روی چیزی لازم آید اول
از آن روی که واجب الوجود را بشناسد از وی عقلی لازم آید و از آن روی که خویشتن بشناسد از وی نفس فلکی لازم آید و از آن
روی که خویشتن را ممکن بشناسد از وی جسم فلک الاعظم لازم آید و بعد ازین هم برین ترتیب از هر عقلی این سه چیز لازم همی آید تا
جمله کرات سماویات و عقول فعال و نفوس فلکی لازم آید و تمام شود پس ما بر بین و الاحوالا م عقل فعال یعنی عقل عالم عنصری کرده تقویها
تا اثر کنند لازم آید پس نفوس بشری و اجسام منتقلات و مرکبات لازم آید و اینجا سری شدن و تمامی وجود باشد و
روا نبود که جسمی علت جسمی بود و از زیرا که اگر فرض کنیم که جسمی فلکی علت جسمی دیگر بود هم فلکی باید که علت جسم حاوی بود مر جسم
محوی را و علت را سبق ذاتی بود بر معلول و سبق ذاتی . و چون ذات علت برداری بوهم ذات معلول با وی برخیزد
و اگر بار معلول را برداری واجب نباید که علت برخیزد پس برداشتن .. محال که معلول باطل نشود و برخیزد تا تحت علت
باطل نشده است و بر جا است لکن سبب برداشتن علت چیزی دیگر بود خارج وی جدا گانه بذات معلول و برخاستن وی و لکن
وجود جسم محوی و عدم خلا اندر تحت حاوی هر دو معا باشند یعنی هرگاه که محوی آمد در تحت حاوی واجب آید که آنجا عدم
خلا باشد و لکن از آن روی که اگر معلول را برداری واجب نیست که علت برخیزد ما را روا است که فرض کنیم و جسم محوی را لازم
برداریم پس هرگاه که چنین فرض کنیم که جسم حاوی برجای بود از آن روی که او علتست و برفع معلول واجب نیاید که برخیزد
و چون وجود محوی و عدم خلا معا باشند پس چون محوی را برداری واجب کند که عدم خلا نشود و چون عدم خلا نشود خلا لازم آید
و این محال باشد و نیز چه گوییم چون محوی را برداریم و عدم خلا نشود که عدم خلا را علتی بود یعنی وجود محوی با عدم داورا علتی نبود بل که خلا
بذات خود ممتنع است و معدوم است و او را علت نباید پس اگر گوییم که وجود محوی علت عدم خلا بود و چون او شد عدم خلا باو شده
محال گفته باشیم از زیرا که عدم خلا را علت نباشد بل که او خود بذات خویش ممتنع است و اگر گوییم و جود محوی نشود و عدم خلا باقی ماند
و ما چون نشود هم محال گفته باشیم و خلاف آنک موجود است و مشاهده است از زیرا که ما هر دو را معا با هم یعنی وجود محوی و عدم
خلا پس علی الوجه کلها روا نیست که جسمی فلکی علت جسمی فلکی باشد از زیرا که ازین فرض محالات لازم آید پس معلوم گشت که علت
اجسام فلکی هم عقول مفارق اند و ایشان وسایط اند و علت اولی باری تعالی است ..
چرا که نوعی مجموع و در یکی شخص است . ز نوع دیگر اشخاص بی شمار و کران . چه چیز موجب اشخاص نوع و کثرت او . ز نوع صالح آن . و ازین در بیان .
باید دانستن که سبب آنک یک نوع واحد باشد و مجموع فی شخصه باشد و دیگری با منتشر الاشخاص باشد از جهت قابل و ماده و

و وضع مکان و زمان باشد از بهر آنکه از جهت واهب صور جود و حاجت فعل نیست لیکن قابل بر حسب مقدار و کیفیت و مزاج و استعداد و خود بخود
پذیرد و بدین سبب یک نوع مجموع فی شخص باشد چنانکه قمر و شمس و دیگر ستارگان که هر یکی نوعی اند علی حده و در یک شخص خود موجود اند و
مجموع و مثال این از طبیعیات چنان بود که گر در بقعه از بقاع مقداری از مادتی عفن گردد و در وی مزاج استعداد آن حاصل آید که
از وی حیوانی متخلق شود و آن مقدار اندک باشد از واهب صور صورتی بدان ماده فایض گردد و او آنرا قبول کند و آن حیوان تمام شود
ولیکن یک شخص بیش نبود از جهت آنکه مقدار ماده اندک بوده باشد و از جهت آن نیز که مقدار ماده با جمله در حد فنی از اوقات و تکلیف ...
و در یک مکان آن عفونت افتاده باشد و بدین سبب یک شخص آمده و چون این حیوان مخالف باشد مر حیوانات را بصورت مقوم و فصل
ذاتی خود و نوعی بود علی حده و مجموع فی شخص باشد باز اگر آن ماده زیادت باشد و نیز در چند بقعه پراکنده باشد و نیز بیک وقت و یا در وقت
از اوقات هم یکبار عفن شود حال بر خلاف این باشد و از آنجا روا بود که اشخاص پراکنده آید ولیکن همه هم صورت حقیقی و فصل ذاتی
مقوم باشند و چون چنین باشد این نوع منتشر الاشخاص اند و نیز روا شود که این ماده عفن بطریق تولد حدوث ده شخص حیوان
مثلاً یکی نر و دیگر ماده و از ایشان بتوالد نسل بوند و اشخاص بسیار گردانید تا این نوع نیز منتشر الاشخاص شد پس در حقیقت
سبب کثرت اشخاص نوع و یکتایی وی مادت و زمان و مکانست والله اعلم ✽ ✽ چرا جرم فلک تشبه کند بعقل پس
از آن تشبه کرده همی فلک گردان ✽ چرا نتیجه این شوق و این تشبه نفس ✽ بود جز حرکات بی نهایت و بی پایان ✽
بباید دانستن که حرکت فلک کمال جسم ویست و سبب این حرکت طلب کردن کمالست از نفس فلک و تفسیر این سخن آنست
که نفس فلک الاعظم را که محرک قریب ویست شوق و تشبه است بعقل اول که او معقول ایزد فعالیت و این شوق و تشبه
از نفس طلب کمال باشد چنانکه او می خواهد که در کمال همچون عقل باشد چنانکه آن کاملست این نیز می خواهد که کمال خود تمامی
حاصل کند و کمال جسم فلک در آنست که هر چه در وی قوة بود بفعل حاصل آید و هر جزوی از اجزای جسم فلک که در آنی بود بفعل
و محاذی جزوی بود از مرکز و هر دو از آن یکدیگر وضعی بود و بفعل همان جزو و بعینه بقوة در آنی دیگر بود از آنچون فلک و محاذی
جزوی دیگر بود از مرکز بقوة و همچنین بقوة هر دو از آن یکدیگر وضعی بود و کمال همه جزوها در آن باشد که آنچه در وی بقوة بود بفعل کمال آید
پس کمال جسم فلک در آن بود که هر جزوی از وی که در آنی بود بفعل آن این را باشند بدیگری شود که در وی بقوتست تا بفعل حاصل می شود
و از این این و دیگر به یکی و هم برین قیاس تا در آنچه بقوت باشد بفعل حاصل می شود و چون فلک مستدیر است و اجزای او بی همچنین
بر استدارت پس هرگاه که جزوی از فلک آنی را دست باز دارد و بدیگری شود و در وی بفعل حاصل شود در آن این که رها کرد باشد
دیگر بار بقوة شود و حاجت آید بدانک دیگر بار بفعل در وی حاصل شود تا کمال باشد پس بدین سبب حرکت دوری فلک متصل گردد
و دایم ماند و او را انقطاع نبود و نیز سبب حرکت فلک آنست که ما یاد کردیم اعنی طلب کمال از نفس محرک قریب وی تشبه و تشوق
کردن وی بعقل اول پس هویدا آمد که حرکت فلک بی نهایت است و زمان که مقدار حرکت دوری است اعنی از افلاک همچنین بی
نهایت است و هیچ چیز را بر حرکت و زمان تقدیم نیست مگر ذات باری سبحانه و تعالی را و عقول مفارق را که اسباب افلاک و حرکات
ایشان اند و هرگاه که زمانرا بوهم بر داری و همچنین حرکت نیز برداری روا باشد و در عقل درست اند و واجب بود که ایزد تعالی جسم دیگر
تواند آوردن چنانکه نهایت حرکت وی متصل باشد با ابتدای این حرکت فلک که او را بوهم بر داشته باشی و همچنین نیز دیگر جسمی
تواند آوردن که ابتدای حرکت وی پیش از ابتدای آن جسم پیشین بود و انتهای وی همان انتهای پیشین بود و چون چنین بود
گفتیم که آن هر دو حرکت موهوم و مقدار ایشان در وهم چند یکدیگر بود بل که کم و بیش باشند و اندر ایشان تفاوت و مقداری
باشد و هر چه اندر وی تفاوت و مقداری باشد او مقدار بود و چون تفاوت مقداری منفصل باشد آن مقدار متصل بود و چون مقدار
متصل و منقضی و متجدد باشد آن مقدار زمان بود پس ازین فرض که کرده شد واجب می آید که آنجا زمان و هر کجا زمان بود آنجا
حرکت بود از یرا که زمان مقدار حرکتست و هر کجا حرکت بود آنجا جسم متحرک بود پس پیدا آمد که هرگاه که زمان و حرکت را بوهم بر
داری از آن بر داشتن همچنان زمان حرکت و دیگر باره لازم می آید چنین که یاد کردیم پس معلوم شد که بر حرکت و زمان هیچ سابق نیست
مگر ذات باری جل و علا و عقول مفارق بر حرکت و زمان بذاتست نه بزمان و معنی سبقت بذات معنی سبقت علت بر معلول بود
و آن معنی استغناست و حاجت اعنی آنکه علت مستغنی است در وجود و حصول خود از معلول و معلول با حاجتمند است از
وجود و حصول خود از یرا که وجود معلول مستفادست از وجود علت و تا وی موجود حاصل شود و وجود علت و حصول وی باز بسته افتاد

وجود و دایم است هرگاه که علت واجب بود و طرف بوده چنان که علتی بود که هم واسطه بود و هم علت بود و هم معلول و این معانی که
یاد کردیم در حرکت و زمان و این بحث که گذشته همه برای معلم اول ارسطاطالیس است و برین رای چند شک بیارند و بی
و آن شکها همه مغالطات و مقدمات وهمی اند کاذبه و ما آن شکوک را و حل آنها را با مستوفی در کتاب بیان حق یاد کرده ایم و
اینجا آن شکوک و حل آن بروجه اختصار یاد کنیم از بهر تفنن را نخستین شک آنست که گویند اگر حرکات
فلک را در ماضی بی نهایت فرض کنی چنانکه آنرا آغاز و اول نباشد لازم آید که هر حادثه که اکنون نو خواهد شد موقوف باشد
بر حرکات نامتناهی و هرگز نوبت بوی نرسد از یرا که چون حرکات نامتناهی باشد در ماضی همچنین نو بنو آن حرکات
نامتناهی بگذشته و هرگز نوبت بدین حادثه که نو خواهد شد از حرکت و غیر آن نرسد و حل این شک آنست که گوییم که این
سخن مغالطاتست از یرا که موقوف بودن چیزی بر چیزی دیگر و نوبت ایشان آنگاه درست آید و راست باشد که و چیزی آنکه هر
یکی را از ایشان آغاز و اول باشد ولیکن آغاز یکی پیش از آن دیگر بود و آغاز باز پسین و نوبت وی موقوف باشد بر
پیشین و تا پیشین آغاز خود نکند و نوبت خود سپری نکند آغاز و نوبت باز پسین نیاید و اینجا حال بخلاف آنست اینجا و چیز
فرض می کنند این یکی حادثی که اکنون نو شود و او را آغاز باشد و دیگر حرکات نامتناهی از فلک و نا حوادث نامتناهی
که از آن آمده باشد و این را آغاز و اول نباشد و چون چنین باشد این حادث اکنونی بذات خود موقوف باشد چنانکه
پیدا کردیم که موقوف بر یکدیگر و چیز باشد که هر دو را آغاز و اول باشد لیکن یکی را پیش و دیگری را پس و اینجا یکی را آغاز
هست و دیگر را آغاز و اول نیست پس پیدا آمد که این حادث را که نو می شود و بر آن که گذشت هیچ موقوف بودن نیست بل که هر چیز
بذات خود همچنین در وجود می آید و حادث همی شود و باطل می گردد و دیگری از پس وی همچنین همی آید و حال در ماضی همچنین است
هر یکی که فرض کنی پیش از وی دیگری بوده باشد و باطل شده و همچنین همی رود و یک از پس دیگر که جای فرو نماند
و شک دیگر آنست که گویند چون حرکات فلک در ماضی مالانهایه فرض کنیم و در مستقبل نیز لازم آید که مالانهایه و آن مالا
نهایه دیگر زیادت بود و این محال باشد و حل این آنست که گوییم که مالانهایه از مالانهایه دیگر در جانب نامتناهی بیشتر
که زیاده بود فاما اندر جانب و طرف نامتناهی که آغاز هر یکی بود و منقطع جای هر یکی بود تعرض درست بود و راست بود و
حق که یکی از دیگری زیادت بود و مثال این چنانکه چون آغاز یکی از وقت طوفان کنی و در ماضی باز پس همی شوی حرکات
فلک مالانهایه بود و چون آغاز از وقت تاریخ اسکندر کنی مثلاً و همچنین باز پس همی شوی حرکات فلک در ماضی مالانهایه بود و فضل
این یکی از آن دیگر زیاده بود و لکن درین جانب که طرف آغاز و منقطع اند اما در آن جانب دیگر هر دو مالانهایه اند و محدود
و مقدر نیستند و میان ایشان زیادتی نمی بود و شک سدیگر که گویند که چون هر یکی ازین حرکات نامتناهی
موجود بوده و حادث بود لازم آید که جمله نامتناهی که مجموع آن یکان یکان است نیز هم موجود بود و هم یکجا و همچنین نیز حادث بود
و حل این شک آنست که گوییم این سخن مغالطاتست از یرا که لفظ جمله و کل و جمیع و امثال بدین مانند همه از صفات چیزی محدود
و متناهی و محدود باشد و آنچه متناهی بود و نامقدر او را بجمله و کل و جمیع یاد نتوان کرد این جمیع و صف لفظی بود و نیز گوییم وجود
ما خود آنست که یک یک ازین حوادث و حرکات موجود همی آیند و باطل همی شوند یک از پس دیگر و از نهاد و مثلاً یکجا
و این را خود جمله نبود پس چگونه شاید که همین دعوی را آن کسی حجت کند و گوید که این جملات با کلیت یا آنچه بدین مانند از صفات
چیزی مقدر و متناهی و منزه هرگاه که یکان یکان هر یکی را صفتی است و عشره را صفتی و خاصیتی است که یکان یکان
و اجزا را نیست و سخن در بیان کردن این معانی بشرح مستوفی دراز گردد و این قدر که یاد کردیم کفایت درین موضع و این
که یاد کرده شد سخن معلم اول ارسطاطالیس است رحمة الله علیه و قدس روحه ✽ ✽
در حال علت و معلول که و نه معا بودن ✽ بسبق ذاتی علت بعرض عقل و حسبان ✽ اگر بدانی حال بقاعده و هنا
یقین بدانی در وی سبقت طیفان ✽ ✽ علت و معلول هر دو معا باشند و یکجا و روا باشد که علت نشود و معلول بماند
و نه بدانکه معلول نشود و ذات علت باقی بماند و او علت باشد چنانکه بود هاست و همه شرطهای علتی در وی باقی باشد هم
حال باشد که پیش ازین بوده باشد از معنی علتی و آنگاه معلول باطل شده باشد مگر که حال چنان باشد که ذات علت باقی مانده باشد
و بعضی از شرایط علتی در وی چیزی نمانده باشد و حالات و وقتی که او بدان علت می گویی همه باطل شده باشد پس روا بود درین حال که

که معلول بشود و ذات علت باقی بماند لکن در حقیقت او علت نباشد ازیرا که شرطهای علتی همه از وی شده باشد بل که او خود ذاتی و سبب اورا
علت نشاید خواندن درین وقت و بنزدیک قومی چنانست که معلول را حاجت بعلت آنست که اورا احداث کند و نو پدید آمدن
دهد تا آنک اورا وجود دهد و موجود گرداند و چنین گویند ایشان که وجود هر معلول و همه چیزها را خود ذاتیست و از ذات خویشتن
و وجود هر ذات را خود لازمیست که بی او نبود و ما بیان کنیم که حال بخلاف اینست اعنی معلول را حاجت بعلت از بهر وجود است
نه از بهر حدوث و حدوث اورا خود چیزی لازم است که جز چنان نتواند بودن پس چنین گوییم درین بیان که حاجت معلول بعلت
یا در حال عدمست یا در حال وجود اعنی حاجت او بعلت ازان رویست که معدوم است عدم حقیقی یا ازان رویست که موجود
و وجود وی از علت و یا نیز ازان رویست که هم معدومست هم موجود و یا از اصل اورا خود بعلت هیچ حاجت نیست پس چنین گوییم
که این قسم که معلول را بعلت خود هیچ حاجت نبود خود باطلست و بطلان وی ظاهرست و همچنین آن قسم که گوید که حاجت وی بعلت
هم از روی معدومیت و هم از روی موجودی این قسم نیز باطل است ازیرا که خالی نبود هر مرکب از معدومی و موجودی هردو و اما
آن قسم که گوید که حاجت معلول بعلت از روی آنست که او معدوم است عدم حقیقی این ترجمه باطل است ازیرا که عدم حقیقی و مطلق را
هیچ صورة نبود و وجود و هستی نبود و پس چون عدم حقیقی بود از وی البته هیچ چیز نیاید پس معلومست که معلول را حاجت بعلت نه
ازان رویست که او نیستی حقیقی بود و از وی هرگز هیچ چیز نیاید پس اینجا باقی ماند آن قسم که حاجت معلول بعلت از روی وجود
و ازان روی بود که وجود وی مستفاد بود از وجود علت و بدان محل بود که اگر وجود علت را بوهم برداری وجود معلول باطل شود
و همچنین اگر معلول را برداری وجود علت نیز برداشته شود و لیکن نه ازان روی که معلول سبب بود مر وجود علت را بل ازان
روی که تا عدم بوجود علت راه نیابد و اورا لخت بر ندارد وجود معلول بر نخیزد ازیرا که عدم نخست بر وجود علت کند و
از وی بوجود معلول آید چه این ازان مستفاد بود پس پیدا آمد که حاجت معلول بعلت خود از روی وجود است اعنی ازان روی
که این وجود ازان مستفادست پس ازینجا واجب آید که هیچ تا معلول هست و وجود اورا بعلت حاجت است و هرگز این
حاجت از وی منقطع نشود و ازین روی واجب آید و درست شده باشد که معلول و علت هردو معا باشند و یکجای و اما آنک
قومی همی گویند که معلول را بعلت پس ازان که موجود شد حاجتی دیگر نماند روا بود که معلول بماند و علت نشود و ایشان اینجا
غره همی کنند حکمی باطل و مثالی نادرست اما حکم باطل آنست که ایشان چنین گویند که گروه را دیگر باره نکند اعنی چون چیزی
موجود شده باشد اورا دیگر باره از سر وجود ندهند و بطلان این حکم پیداست ازیرا که ما همی نگوییم که موجود را هر ساعتی و هر آنی وجودی باره
می دهند بل چنین همی گوییم که وجود معلول وجودیست مستفاد از علت و وجود وی پس این وجود ازان هرگز منفک نباشد و مستغنی نباشد و
قایم نشود و پس این شک نیز هم برین وجه حل کرده شده است و اما مثال نادرست ایشان آنست که گویند ما همی بینیم که بنا باقی ماند و بنا
شده باشد پس ما اینجا بیان کنیم که بانی و استاد کل کار بحقیقت بنا نیست بل که اینجا چند چیز علت و معلول اند هردو از وی معا و یکجا اما
اول استاد کار کل علتست مر حرکت دست و دیگر اعضاء خود را پس لاجرم او و حرکت او هردو معا باشند و پس ازین حرکت دست
وی علتست مر نقل خشت را و چوب را تا لاجرم هردو معا باشند و بعد ازان حاصل شدن چوب و خشت علتست مر اجتماع اجزای
خانه را بر وضعی و هیئتی معلوم چنانک بنا باشد و بعد ازان آن هیئت و اجتماع علت است مر آنرا که خانه بر طبع خود بیستد پس اینجا
همه علتها با معلولات خود معا و یکجا و این شک منحل شده است پس چون درست شد که معلول و علت هردو معا و یکجا باشند
ازینجا فواید بسیار پیدا آید مثلا از وی یکی بقای نفس است بدین برهان و مثال این چنانک گوییم که چون معلول شد نفس چون
نفس بعلت خود باقیست اعنی که بواهب صور ازینجا واجب آید که نفس سرمدی و ابدی باشد و این برهان هرکجا خواهی نقل
توان کردن و بکار همی توان داشت در موجودات عالم در کل و جزو و علل آن و قدم از حدوث پیدا همی توان کرد ∴
روا نباشد کافلاک را بود حرکات ∴ ز بهر کون و فساد و طبایع و ارکان ∴ ازانک مقصد برتر بود که از مقصود ∴
بر سر این دعوی از مغالطه و برهان ∴ پس از چنین خبری چون بود نظام امور ∴ ای عنایت افلاک و خالق کیهان
جز ازین یاد کرده ایم و بیان کرده این معنی را اعنی آنک روا نبود که عالی را در سافل قصدی و عرضی بود و در تاثیر کردن
در وی ازیرا مقصود همواره برتبت زیادت از قاصد بود و مقصود وی و هم چنین غرض همواره شریفتر و بزرگتر از
طالب غرض و نشاید که خسیس ترین چیزی که در فلک بود دیگر بود برتبت از عالی ترین چیزی که در سفل بود پس ازین روی نشاید

که افلاک را و جمله علویات را غرضی و قصدی بود و در آن تاثیر که همی کنند در سفل از بهر سفل را برین قاعده که یاد کردیم و چون چنین باشد
چنان نماید که علویات را بجمله در سفلیات هیچ عنایتی نیست و آنچ حاصل همی آید از تاثیر ایشان یا بر سبیل عرض نه بذات و در عالم هیچ نگاه داشتن
نظام حکمت نیستی پس ما در حل این اشکال چنین گوییم که باید دانستن که باری تعالی و ذات وی محض خیرست و جودست و وجود وی مر همه موجودات را
فیض وجودست ازیرا که همه را وجود از وی مستفادست و همچنین جود او خود عالم را حفظ و نظام و وجود است و چون چنین باشد همه تاثیری
که از وی آید و از عقول فعال و بجمله از همه علویان بطریق وسایط همه خود محض نظام و حفظ و عنایت بود مر سفلیان را نه ازان روی
که ایشان را فعال حفظ نظام عالم نگاه دارد از بهر آنک در آن خیریت بود بل ازان روی که فعل وی و وجود وی خیریت بود و اندر خیریت وی
نظام و حفظ عالم بود بی آنک اورا درین غرضی بود بل که این غرض بزرگتر از وجود وی حاصل همی آید ازیرا که وجود وی خود جود و خیریت و چون
این قاعده ممهد و گفته شد افعال این وسایط دیگر هم برین قیاس بود و تاثیر ایشان مر سفلیات را حفظ و نظام بود ازیرا که از ایشان خود
فعل چنین آید از جهت تشبه و تشوق ایشان بجز اول و طلب کردن ایشان مر کمال را و در جمله از اول و از وسایط خود فعل حفظ و نظام آید ازان
روی که وجود ایشان و وجود وی چنین است تم الالهیات ∴ ∴

القسم الخامس فی الطبیعیات و العملیات ∴

چو چنین علت اخلاق مردم و ملکات ∴ مزاج او طبیعتا و اسباب طبیعت و عان ∴ اگر مزاج نتیجه کند افضل الملکات ∴ بجز اعدل انتخاص مست و در نبات
دگر بواهب صور بود علاقه نفس ∴ جهات کثرت اخلاق امزجه و اسباب ∴ سبب حصول خلق مهذب ملکه فاضله سیرتست یکی اعمال
و خلق مهذب کسب کند و هم کسب کردن و ریاضت مردم در تحصیل این استعداد با فعال خوب و سیرت پاکیزه که سبب افعال جمیل و
سیرت پاک بحاصل شدن استعداد و ملکه فاضله چون سبب تاملات و تکرار و مقلیت در بدست آوردن حد اوسط و حصول نتیجه از حد
اوسط پس همچنانک مردم چون تامل و فکرت کند حد اوسط را بدست آرد و چون حد اوسط بدست آمد نتیجه خود متابع او بود و حاصل شود
زمانی همچنین چون مردم افعال جمیل و سیرت پاک عادت کند و بکار همی دارد از آنجا استعداد و ملکه فاضله حاصل شود و چون استعداد
حاصل شد در وقت از واهب صور فیض صورت ملکه فاضله او پیوندد و صاحب خلق مهذب و ملکه فاضله گردد و فضایل انسانی خلقی
و عملی جمله اورا حاصل شود در وقت و سبب دیگر از اسباب ملکه فاضله بخشیدن واهب صورت مر صاحب استعداد را ∴
بحدس قدسی مردم همی شود عالم ∴ ای علم و حکمت بی دبیرستان ∴ چه چیز باشد این حدس و از کجا آید ∴ که مرد عالم گردد ازو همی و زران
معنی حدس آنست باز تیزروی نفس مردم است بحد اوسط بی آنک اورا طلب کند و بدست آوردن وی رنجی نشسته برد بل که این بس
چنان باشد که گویی در خاطر وی چیزی شد الهام همی در آید و گسسته وری چنین چیزی در وی انگیخته از آنچ اورا معقول و مطلوب بود از
علوم بی آنک اورا هیچ تکلف باید کردن در فکرت و تامل و تعلیم آموخت بل که این کس چنان باشد که هرگاه
که از مطلوبی علمی اندیشد در حد اوسط آن مطلوب ناگاه و بی باز جستن در خاطر وی آید و هرگاه حد اوسط حاصل شد در وقت نتیجه
مطلوب حاصل شود بی هیچ زمانی پس از افراد مردمان یکی آن را نفس چنان افتد که در وی این قوت حدسی بکمال بود
که از تیزی ذکا همی بر اندیشد و در همه مطالب علمی ناگاه بحد اوسط باز خورد و آنگه همه مطالب علمی اورا حاصل شود بی هیچ تعلیم
و تکلف و مشقت فکرت و این چنین نبی باشد یا نفس حکیمی بزرگ
چگونه نقل توان کرد خلق اهل فساد ∴ چو طبع بنده کرده چو طبع ترکستان ∴ در علم طبیعی و اصول طب درست شده است که مزاج را
تبدیل توان کردن و لیکن بتدریج آنکه بر دوام و کار دراز تا آنگاه که آخر الامر صورت مزاج اصلی بکلیت بشود و مزاج معتدل حاصل شود
و چون مزاج را تبدیل افتاد ناچاره اخلاق و عادات را نیز تبدل افتد ازیرا که اخلاق و عادات توابع مزاج اند پس بدین طریق مردم
خلق و عادات خود را نقل توانند کردن و بدل کنند و چون اخلاق ردی باشد ناچار زمان مزاج که آنرا اقتضا کرده باشد هم ردی بود و چون
مزاج ردی را چون تبدل افتد خلق ردی را نیز تبدل افتد بحمیده و نقل خلق و عادات حاصل شده باشد
چگونه کسب کند عفت و شجاعت مرد ∴ چو مستعد نباشد بحیلت و درمان ∴ یاد کرده ایم پیشتر ازین که استعداد و خیریت که مزاج
مردم آنگاه حاصل همی شود که کسب و ریاضت کند که افعال جمیل را و سیرت پاک را بکار دارد تا آخر الامر این استعداد و
بهتر ملکه فاضله اورا حاصل شود و پس ناچار کسب افعال جمیل همی باید تا این استعداد حاصل شود و بعد ازانک مزاج اصلی مر
آن کس چنان افتاده باشد که اورا این استعداد حاصل شود بکسب و ریاضت و بکار داشتن افعال جمیل آنگاه چون استعداد

حاصل شد از واهب صور فیض صورة ملکه فاضله با او بپیوندد و همه فضائل نفسانی چون عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت حاصل شود

سؤال: خیر و شر مطلق چگونه کرد و نفس. جواب: خیر و شر باضافت بود و درین گیهان

درست آنست که خیر و شر عالم سفلی همه اضافی است و اینجا هیچ خیر مطلق و شر مطلق نیست بل که چیزی باشد که باضافت با چیزی خیر بود و با دیگری شر بود و همچنین چیزی بود که خیرتر وی پیش از دیگری بود و تا آن چیز باضافت با وی شر بود و از روی دیگر باضافت با چیزی دیگر خیر بود از جهت آنکه خیرتر آن چیز پیش از وی بود و لیس نفس خیر مطلق و محض آنگاه بود که مفارق گردد و علایق بدنی از وی منقطع شود ..

بقاء النفس چو مردم تصور و تصدیق .. کند بجد و قیاس جد و خندش ایمان
جدا از آن سپس ز قالب و خرابی او .. فناء النفس کند وهم و زو شود حیران
چه چیز فایده بحث و درست و یقین .. چو وهم کاذب را و کلکند بحق یقین
چو حال اینست مر نفس را بعلم و عمل .. نجات چون بود از عالم هوا و هوان
سؤال کردم از این هر یکی و مقصودم .. جهید علت کو بحث کرد کار جهان
ز بهر فایده کردم من این معانی جمع .. جواب دادم این را بدو مفصل در دیوان ...

و وهمیات مقدماتی اند بحث قوی در نفس مردم و در وی سرشته است و با اولیات سخت مشتبه شده و چنانک مردم فرق نداند کردن میان وی و اولیات تا بر کذب وی [illegible] وی قیاسی برهانی بکار ندارد و او را بحیا باید که این مقدمات کاذب است و وهمی است بل همی پندارد که آن چون اولی و عقلیست و چون بر وی قیاس آورد و حکم او باطل کرد بمنطق و خلاف او را درست کرد در حال چون مقدمات منطقی را دست باز دارد دیگر باره نفس هم بآن حکم وهمی باز گردد و نتیجه قیاس منطقی را رها کند و هم بحکم وهم بدو آویزد و سبب این است که گفتم که وهمیات در نفس مردم سخت قوی اند و با اولیات مشتبه اند مثال این حکم وهمی چنان بود که او حکم کند و گوید که فلک در جایی باید که باشد و اندر وی حرکت همی کند بسبب آنکه اینجا اجسام متحرک را چنین دیده است و باز چون نفس مردم برهان منطقی بکار دارد و درست کند زیرا که کل عالم در خلایی و ملایی نیست دور است که این کل نه خلاست و نه ملاست بل که خود نهایت عالم اجسام سطح خارج کره کلست و همچنین بآن سطح محیط نیست و او هیچ چیز را محوی نیست و برین معنی برهان درست بمقدماتی اولی عقلی بکار دارد و عقل آن را قبول کند پس هم درین حال با مقدمات عقلی اولی عقلی را یاد همی کند و بکار همی دارد و آن همه را فراز همی کرد و با عقل مساعده همی کند در قبول و تسلیم مقدمات اولین را و هم درین حال بابی باز کند و نتیجه را قبول نکند و دیگر باره هم بسر کار و حکم خویش باز شود و همچنین برین مثال چنانک درین جایها یاد کرده آمدست و هم با عقل مساعده همی کند در قبول مقدمات اولی در حدیث بقاء نفس بعد از مفارقت جسد و چون کار بقبول نتیجه آمد و لازم شدن وی بران مقدمات عقلی را وهم از اینجای باز گردد و نتیجه را قبول نکند و بعضی از حکم مقدمات اولی برود و نتیجه آن قبول کند حکم وی کاذب باشد آن هم کاذب و خطا پس اینجا حیلت مردم آنست که وهم را بقوت مقدمات اولی منطقی بشکند و قهر کند و با وی التفات نکند و بحکم مقدمات اولی اندر آویزد و هر چند وهم کاذب معاودت می کند او مقدمات اولی را پیش وهم آرد و بر وهم همی کار دارد و او را معلوم می کند که این نتیجه حق است و از آن اولیات لازم آمدست و خلاف این خطاست و محالست تا بدین سبب حق در نفس مردم مستقر گردد و وهم کاذب از وی گسسته گردد و چون برین قاعده همی رود بحق رسد و از عالم هوا و هوان نجات یابد و خلاص یابد ان شاء الله بدان ای برادر مجتهد و طالب حق معتقد در صحبت خلوص که این نظم و تالیف جمع کردم از جوامع نکت و عیون علم حکمت چندانک [illegible] باشد کافی مر معتقدی را و راس مالی بود و آنی مر منتهی را چنانک چون این قدر بدانی و حفظ کنی و در ضبط آوری سبب [illegible] کرده مر ترا بتحصیل کتب کبار از علم حکمت و عهد من بر تو و وصیت و وثیقت من بر تو و نزدیک تو امانت که این تالیف را بنامستحقان ندهی که بر وی ستم کرده باشی و از مستحقان باز مداری که هم ستم کرده باشی و چون کسی یابی و اهل باشد مرین را حمل کنی و او را معین باشی در تصور و ضبط کردن این تالیف تا مگر آنک نداند بیاموزد و آنک داند بهره ور دو و از آن خلاص و نجات باشد از عالم کون و فساد و هوا و هوان ان شاء الله تعالی وحده و کل میسر لما خلق له

تم الکتاب اسرار الحکمة بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیه توکلی

ترجمه کتاب النفس معلم الاول ارسطاطالیس

حکیم اکمل دانای یونان ارسطاطالیس یاد کرده در کتاب نفس ابتدای کتاب نفس درست را که گفت نفس حکمت است [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقاله دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مزه اعل و سکار شود مرا کز انجای که جای و در بابای حس نقدار و دیگر تن را با ان سای کند پس ج لور نا انکه و ان از کار باکه زده و درست بامه روانی ...
جسن با شتی و کت مکانی ارون فده نود و مرزنا مذی دا که ورنگ جای چاپیدی ما کی شدی از انکه غذای وی از یک جای مواند کوه ...
پس این سبب جا بمه و کت شد ار جای کاجی او نه غذای موافق را کرتن بدان و حس از انشتا منی غذا کردی و چون غذا کردی بتابه شدی
و دو کشش برزه و ماطل بودی و وجه انکه اگر غذای رونده از جای کاجی حس فراز نه و کت را شان زبان کار شدی کر ازان ...
و که حس معنی موافق انکون را و معنی موافقت است کون ما را انکه موافقت کون ... حس لمس و ذوقست و دلیل برین انکه ...
سرد و تر و خشک ... و حس کی رای ان ... کون ... و شنوای و بوبای ...
و دیگر دانشها ...
ترکیب و ... است ... حس ... و حس ... موافقت ...
... و ...
حس است ... کتاب ... حس ...
سبلی کرون ...
نباشد پس ... ذوق ... و حس ...
و سمع و ... حس ...
و انا در کتاب ...

تمام شد مقاله سوم و تمامی این کتاب نفس منسوب به ارسطاطالیس حکیم

والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

این ترجمه مقالتیست از ارسطوی حکیم معروف بتفاحه که بوقت وفات املا کرده است

چنین گویند که چون ارسطاطالیس حکیم [illegible]

[illegible]

نادانی گفت و دروغ و خوی بد و زشتی کار [illegible] ارسطو گفت [illegible]

[illegible]

ارسطو گفت [illegible] آموزگار و آموزنده [illegible] ارسطو گفت [illegible]

[illegible] لیناس گفت [illegible] ارسطو گفت اگر [illegible]

[illegible]

ارسطو گفت [illegible] لیناس گفت [illegible]

[illegible]

نادان برخلاف نادانش دانا بود و اگر جنس بود دانش کوری خاص بود و نادانش کاری خوب کاری و نادانش دانش شمع یا فن حکمت و این مذهب و قول [illegible]

[illegible] نادانی [illegible] دانش [illegible] و در باطل شد [illegible] بطلان [illegible] است و فرطون گفت این سخن [illegible]

[illegible] طلب دانش [illegible] نادانی [illegible] ولکن [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] نادانی [illegible]

[illegible] ارسطو گفت [illegible] منفعت دانش [illegible] نادانی و ثواب [illegible]

[illegible] فرطون گفت [illegible] ارسطو گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما هیچ از خود بو ما زنی گرداند با ما بجای کن امروز که ما را از مخالف که گریختاده وارد ارسطو گفت اگر بر رسته من خواهید بود و گفت من ایقنت اکنده ایک گفت
گفت بو ست کدام اولیر فصل بیان ما اگر خلاف افتد ارسطو گفت ما اگر نوشید از علم اول و حکمت ربوبیت از کتاب سوم پس جو سه و ای مشکل بود از علم
حسابات و تعلیم خلق از کتاب طبایع خلق منسیه و ای مرسای مشکل بود از بوت و سرحد کلام سیار از کتاب اخلاق عطیه و ای کدام حد و وجز بود و شمار
در آن خلاف بود از کتب چهار کانه در منطق نوشته کتاب اول قاطیغوریاس و کتاب دوم باری ارمینیاس و سیم انولوطیقا و چهارم کتاب برهان ما فرق
میان حق و باطل کنند و در آن زمان بود ان حکمت از کارهای پوشیده و چون سخن ارسطاطالیس تمام رسید روانش مفارقت شد و دست کشید
و سبب ار دستش بیفتاد و حکما جمله ریاست شدند و سر و رنگ روی شدند و سر و چشم روی بوسیدند و بر روی شما
گفتند دست فلاطون گرفت و بر روی نو نهاد و گفت روان را بسپردم
پند رای حکما و خاموش گشت و درگذشت ما تمام رسید
ترجمه رساله تفاحه والحمد لله علی تمامه والصلوه
علی محمد واله المعصومین وسلم تسلیما کثیرا

بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة النيروزية للشيخ الرئيس في الابانة عن الغرض المخترع في ... وعن الحكمة في فواتح عدة سور الفرقانية مقسومة على فصول ثلث الفصل الاول في ترتب الموجودات والدلالة على خاصية كل مرتبة من مراتبها الفصل الثاني في الدلالة على كيفية دلالة الحروف عليها الفصل الثالث في الغرض وبالله التوفيق الفصل الاول في الوجود فهو مبدع المبدعات ومنشأ الكل وهو ذات لا يمكن ان يكون متكثرا او متغيرا او متحيزا او متقوما بما يباين في ذاته او مباين لذاته ولا يمكن ان يكون بحيث في مرتبة وجوده فضلا عن ان يكون فوقه ولا وجود ضده ليس هو المعتد اياه ويوازيه فضلا عن ان يكون منتسبا لآخر ووجود غيره ووجوده بل هو ذات هو الوجود المحض والحق المحض والخير المحض والعلم المحض والقدرة المحضة والحياة المحضة من غير ان يدل بكل واحد من هذه الالفاظ على معنى مفرد على حدة بل المفهوم منها ومن الكل معنى وذات واحد ولا يمكن ان يكون له مادة او يخالطها بالقوة او يتأخر عنه شيء من اوصاف جلاله ذاتيا او فعليا واول ما يبدع عنه عالم العقل وهو جملة تشتمل على عدة من الموجودات قائمة بلا مواد خالية عن القوة والاستعداد عقول ظاهرة وصور باهرة ليس في طباعها ان تتغير او تتكثر او تتحيز كلها مشتاق الى الحق الاول والاقتداء به والاظهار لامره والانفعال عن قربه والالتذاذ بالقرب العقلي منه سرمد الدهر على نسبة واحدة ثم العالم النفسي وهو يشتمل على جملة كثيرة من ذوات معقولة ليست مفارقة المواد كل المفارقة بل هي ملابسة لها نوع ملابسة ... سماوية وارضية والتي هي افضل الصور المادية وهي مدبرات الاجرام الفلكية وبوساطتها العنصرية وفي طباعها نوع من التغير ونوع من الكثرة لا على الاطلاق وكلها عشاق للعالم العقلي لكل عدة مرتبطة وجملة منها ارتباط بواحد من العقول البشرية هو حامل على المثال الدائم في ذات مبدأه المفارق مستفاد اعرذات الاول الحق ثم عالم الطبيعة وهو قوى سارية في الاجسام ملابسة للمادة تمام الملابسة تفعل فيها الحركات والسكنات الذاتية وتنفعل عليها الكمالات الجوهرية على سبيل التسخير وهذه القوى كلها فعالة وبعدها العالم الجسماني وهو ينقسم الى اثيري وعنصري وخاصية الاثيري استدارة الشكل والحركة واستغراق الصورة للمادة وخلو الجوهر وخاصية العنصري التهيؤ للاشكال المختلفة والاحوال المتغايرة وانقسام المادة بين الصورتين المتضادتين ايهما كانت بالفعل كانت الاخرى بالقوة وليس وجود احدهما لها وجودا سرمديا بل وجودا زمانيا ومباديه الفعالة فيه من القوى السماوية بتوسط الحركات والسوق كالة الاخيرة لها بالقوة ويكون ما هو بالطبع اقدم في الفضل والشرف ولكل واحد من القوى المذكورة اعتبار بذاته واعتبار بالاضافة الى ما بالنسبة الكائن عنه ونسبة الثواني كلها الى الاول تحت اسم الترك بنية الابداع واما على التفصيل فمحض العقل نسبته الابداع ثم ما دام متوسطا بينه وبين الموت ... صار له الامر واندرج فيه معه النفس فكان بعده له الخلق والامور العنصرية بما في كائنة فاسدة فله التكوين والابداع يختص بالعقل والامر يتصل منه الى النفس والخلق يختص بالموجودات الطبيعية ويعم جميعها والتكوين للكائنة الفاسدة منها واذا كانت الموجودات بالقسمة الكلية امارة وحانيه واما جسمانية والنسبة الكلية الى المبدأ الاول الحق الى الناء الذي له الخلق والامر فالامر متعلق بكل ذي ادراك والخلق متعلق بكل ذي تسخير فهذا هو غرض الفصل الاول الفصل الثاني من الضرورة انا اذا اردنا الدلالة على هذه المعاني بما هو ذوات من الحروف مستعملة على الدال عليها من جهة ما هي متضايفة وان يكون المعنى الذي يلتئم من اضافة من اثنين منها مدلولا عليه بالحروف الذي يلتئم من ضرب الحرفين الاولين احدهما في الآخر وما يكون من ضرب عدد في الحرفين احدهما في الآخر ويكون ما يحصل من عدد الضربين مدلولا عليه بحرف واحد

مستعملة وهذه الدلالة مثل ب الذي من ضرب ب في ب وما نقص مدلولا الية محرونين مثل نه الذي هو من ضرب حرفين وتطرحا لانه مشكل يوهم دلالة كل واحد منهما خاصة وتسعة ويقع هذا الاشتباه في كل حرفين محققين لكل واحد منهما خاص دلالة في حد نفسه وان يكون الحرف الدال على مرتبة من جهة انها بوساطة مرتبة قبلها هو ما يكون من جمع مرتبة المرتبتين فاذا تقرر هذا فاسمع صورته ان يدل الالف على الباري وبالباء على العقل وبالجيم على النفس وبالدال على الطبيعة هذا اذا اخذت بما هي ذوات ثم بالهاء على الباري وبالواو على العقل وبالزاء على النفس وبالحاء على الطبيعة هذا اذا اخذت بما هي مضافة الى ما دونها وبالطاء على الهيولى والعالم وليس له وجود بالاضافة الى ما تحته ويعد ذلك حالي ويكون الابداع وهو من اضافة العقل الى الاول والعقل ذات لا يضاف بعد مدلولا عليه بالياء لانه من ضرب ه في ب ولا يجيء لاضافة الباري الى النفس والعقل الى النفس عدة بدل عليه بحرف واحد لان ه في ج ... ويكون الامر وهو من اضافة الاول الى العقل مضافا الى ... وهو من ضرب ... ويكون الخلق وهو من اضافة الاول الى الطبيعة مضافا لانه من ضرب ... لان الحاد دلالة الطبيعة مضافة ويكون التكوين وهو من اضافة الباري الى الطبيعة وهي ذوات مدلولا عليه بالكاف لانه من ضرب ... ويكون جميع نسبتي الامر والخلق اعني ... الخلق بواسطة الامر اعني اللام والميم مدلولا عليه بحرف مين وجميع نسبتي الخلق والتكوين كذلك اعني الميم والكاف مدلولا عليه بالسين ويكون مدلول النسبتي طرفي الوجود اعني الكاف واللام مدلولا عليه بالنون ويكون نسب الامر والخلق والتكوين اعني ... مدلولا عليه ... ويكون اشتمال الجملة في الابداع يعني ... وهو ... ويكون رده الى الاول الذي هو مبدأ الكل ... على انه اول واخر اعني فاعل وغاية كما من في الاضافات مدلولا عليه بالراء ... وذلك غرضنا في هذا الفصل الفصل الثالث فاذا تقرر ذلك فنقول ان المدلول عليه بالم هو القسم بالاول ذي الامر والخلق والمقسم بالاول ذي الامر والخلق الذي هو الاول والآخر الامر والخلق والمبدأ الفاعل والمبدأ الغائي جميعا والمقسم بالاول في الخلق والامر ومنشأ الكل وبقي القسم بالعناية الكلية ... القسم بالابداع المشتمل على الكل بوساطة الابداع المتناول للعقل وبكهيعص القسم بالنسب التي للكاف ... عالم التكوين الى المبدأ الاول بحسب الابداع الذي هو في ... بوساطة الابداع ... والامر وهو ... فيه الابداع ... والخلق الامر ... وهو الابداع واخره وهو التكوين ... بالعالم الطبيعي الواقع في الخلق ... وساطة الخلق في وجود العالم الطبيعي ... ومن الامر ... الخلق الى الامر ... الخلق الى التكوين بان ... من هذا ... الابداع الكلي المشتمل على العوالم كلها ... الاول غير الابداع الكلي الذي يدل عليه ... العالم ... الواقع في التكوين ... عالم التكوين وعالم الامر اعني مجموع الكل ولم يمكن ان يكون لحروف دلالة ... بعد هذا امراد ... محتاج الى التشابه والحمد لله وحده وصلى الله على رسوله ...
... ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

قال الشیخ

[illegible]

و دیگر نوع محبت دوستان اهل [illegible] بود [illegible] اجتماعات [illegible] و دوستی با ایشان [illegible] اگر چنانکه دوستی حقیقی محبت [illegible] باشد [illegible]
اهل معنی و علی الجمله دوستی حقیقی میان دو کس [illegible] ایشان [illegible] مطلوب [illegible] شوند [illegible]
بود که میان دو [illegible] مقصد انسان [illegible] و این [illegible] باشد و [illegible]
الحقيقة [illegible] كل واحد منكم [illegible] بعضكم بعضا [illegible] ای برادران [illegible]
از خویشتن [illegible] و بعضی از شما بعضی [illegible] و بعضی از شما بعضی [illegible]
[illegible]

لمستون علی الارض ... [illegible] ... اشارت کرد ... مراد از شیاطین ... حکما ماهیت شناخت ... این رمز را اهل ... لطیف

[illegible]

قلقصوا

[illegible]

[illegible]

و این قوی از مشاعر نشود هم

[illegible]

رسالة المحقق الطوسی قدس سره فی خصوص
العالم ... الی ...

٨٦

بکمال و تمام قبول کنند و اگه گفت من این گروه را بدین مثال ندیدم مرا ناداده اندکی من از حال خویش فراموش کرده بودم و اگه من مانا آلت
گرفته بودم من متعصص شده یعنی که کمال آدمی در ادراک معقولات است نه در تدبیر و محسوسات بدین سبب گرگشاده سوم الهیات اندوه
یعنی گرانده و کمین شدم از آنکه قوت عاقله بعضی از کار باز داشته بودم پس از قفص او از ادم ایشان از کردگار اینها من ما عالم سخن گوم یعنی که گوشت
که ایشان از من اعلاق حاصل آمد و ایشان را مانا اهل انتقال و اشتغال بوده و گفتی ایشان را بی فایده از همه ایشان باز دارد و پس اگه گفت
که سوگند بر ایشان دادم که تمام سخن گوم یعنی استعداد و شوق خویش ایشان را معلوم کرده اندم تا مرا استوار داشتند و اگه گفت این ریچ که من در آن
ماندن گرفتار بودم یعنی که این علایق که مرا بدین سبب و این محاربت و منازعت که قوت عاقله را با قوای بدنی هست این دام من بود و اگه گفت پس تن بر
در رهایی جستن یعنی که از استیلای قوای بدنی رهایی جستم و از حلقه دام علایق و موقوف بودن اندر بعضی امور رهایی جستم و اگه گفت مرا منزل های
معهود است که گفتم مرا از علایق بی رهانید و گفته ما این چون توانم و مبتلا بودن ما من ظاهر است و طبیعی که علاقه بوده و ان علت از خود دفع
نتواند کرد و از عزیزی حکمت رفع کند پس من چه کردم یعنی که این مرتبه مرا بحد اکتساب حاصل آمد و هر کس از حد خویش فایده تواند که باید گفت
مرا گفت جستن نوعی تماست مدبر تعلقات عناصر و مرکبات و افلاک خواست که تا او این مرتبه شناسی و رسته گذر نکنی سعادت حاصل نیاید
و اگه گفت میان دو کوه دره وادی هست با آب و گیاه بسیار مراد ان عناصر اربعه خواسته و گفت تولد و تولید و نشو و نما و اگه عناصر را عارض
گردد قبیل الامتزاج از انواع حرکات و تحلیل و انطباع احوال کاینات جمادی و معادن و کاینات نامیات و کاینات حیوانی و غیر آن و اینجمله
از علم طبیعیست که او را علم اسفل خوانند و اما حدیث کوه ها و شتافتن آن و گذشتن از ان عبارت است از علم ریاضی و بعضی از علم طبیعی در او چی
علم از الوان و اشکال او و مقادیر بعضی از بعضی و مقادیر و ابعاد ان و احوال حرکات که افلاک است و عدد ها و طلوع و دوار حرکات بدان تمام
شود و مراد او این اعداد او را و صنعتی معروف است یعنی که هشت فلک قمر است پس فلک عطارد و زهره و آفتاب و فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و فلک
ثوابت اما افلاک نه اند و مردمان و بعضی که اگه نواخته سوختن ان بگردانست و این هشتم کوه که مسکون بوده بین سبب ناگی گشتن ... و عبارت از فلک
البروج و فلک الثوابت متکینه بعضی گفتند چون تواند بود که گفته بی ما سامان ان عبارت است از طوری که آنجا میان انتقال کردن ان احساسات ما بودی
که تعلق بمواد و علایق ان دارد و امور که مجرد بود از ماده و علایق آن و اما که گفت شتابیده عبارت است از آنکه در شناختن چیز ها که متعلق نه دور از
نفس آنگاه کیفیت حاصل شود و مدتی سبب از دهستان ویلش و امور جسمانی و علایق مواد که نکتات ساده و اگه گفت طیور افلاک ... یعنی نفوس ناطقه
که افلاک راست بار ملک ... گردند اگه از وادی این کوه ستیزی نشان دادند عبارت از علم الهیست و از مرتبه او که اول مرتبه از آن نظر نسبت
در معانی عام جمیع موجودات را چون موجود و وحدت و کثرت و فاق و خلاف و تضاد و قوت و فعل و علت و معلول و اگه گفت یعنی دوم که صفت
خوشی آن و فراخنای آن میدان گردد یعنی این امور عامه خواست که یاد کردم و مرتبه از علم الهی نظر است در امور که مبادی طبیعی و ریاضی و منطقی
و اگه گفت ... عبارت است از مرتبه سوم از علم الهی و ان نظر است در اثبات خدای اول و وحدت او و عدالت و استحقاق آن که او اسم که بود
در مرتبه وجود و اگه او گفت و واجب الوجود است بذاته و اگه گفت از علایق و ... شدم پس لطف خویش ایشان ام و ثبات باد او رمزی ظاهر است که اگر
مر فیض سوی آدمی ابتدای آن شود که این امری نماید و اگه گفت قادر شود و رحل دام مکر اگه ... باشد یعنی که اسباب ... بیان نفس و بدن علایق داده اند
و در وفق اعداد ان مزاج این نفس با ان صحبت داده اند من ایشان توانند که اسباب مفارقت بدن را مهیا کردانند و ترا باید دانستن که آدمی را
دو نفس است یکی ناطقه و دیگری حیوانی و منبع نفس حیوانی دل است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده و وی از دل
بواسطه عروق ضوارب که از اسفل و حرکت بدماغ و جمله اندامها میرسد این نفس حیوانی حمال حس و حرکت چون بدماغ رسد حرکت وی که بیشتر است اندامها
و حس و گوش و اکر حمل ذوی قوی مرتبه و یعنی این روح رسد و سبب آن افتادن عصوکه موخران رسد و بود معطل شود و دروی حس و حرکت و قوت
نمانده و اطبا این عصو را مفلوج خوانند و علاج کند و شدن ... باشد و چیزی این یاد کردم که قوت غاذیه و نامیه و مولده و اگه قوت غاذیه چون نتابد
اجل نماید و مثال که منع غذا اسباب اجل بود و کثرت غذا اسباب مزاج دوا و دهی و رو بکار و دراز خواهان شود که غذا قبول نکند و اگر چه در ماند این قوت ها بر جا بود
چون امری طبیعی ظاهر شود و چون رهمی رسیدن یا رایم ... الام رسیدن اجل باشد و شاید که نفس حیوانی در اعتدال مزاج است چون باطل شود و
اعتدال مزاج قبول نکند پس قوت حس و حرکت را و چون قبول نکند اعضا از وی محروم مانده و معطل شود
یا حس و حرکت نماند و گوسفند مرده و اریج ... را عبارت مرگ دهند و فراموش اندر
این اسباب ما این مزاج از اعتدال بیفتد و رشته ایست از
وسشستان چون که او را ملک الموت خوانند پس از آنکه
خواهد که ما اشارت گفتیم بسوال ... این مختصر اشارت ...

در این ... مجامع ... مطالعه ... نقل ... شد

بلغ ... مقابله ... تصحیح ... خان ...

تم ... سلطان ... الاستاد ... الفقیر ...

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على ما اولانا من ملاحظ مناهج التوفيق وهدانا مطارح مدارج التحقيق ودلّنا في مسارح
معارج سواء الطريق والصلوة على افضل الاولين والآخرين واكمل النبيين والمرسلين محمد المصطفى وعترته الطاهرين اجمعين
اما بعد فان الله سبحانه وتعالى لما وفقني بما سعى من الايام والتي زماني بجدّ المولى الامام الهمام سيف الاسلام علامة الانام لسان
الحكماء المتكلمين جمال المحققين والمحققين كمال الملة والدين ابي جعفر احمد بن علي بن سعيد بن سعادة ثقّفه الله باكمل الوفادة وولاه
بافضل الزيادة وبلغه من منازل طالبيه اعلى مراتب المقربين انارني من جلية المباحث اليقينية الالهية والمسائل اللطيفة العقلية
لذة ايراد هذه المسئلة مسئلة العلم على الاطلاق وذكر فيها ما يتعلق به الخلاف والوفاق بين المتقدمين والمتأخرين والحكماء والمتكلمين
وانشعب منها كما ترى تفاريع جليلة ومسائل جميلة يطلع المتأمل منها على جواهر مكنونة ويصل المتفكر منها الى لطائف مخزونة لا يكشف عنها
الحجاب الا من ايد بروح القدس وكان قدس الله روحه ونور ضريحه قد اشار الى تلك التفاريع مجملة وعدها اربعة وعشرين مسئلة
تجري في سوق الحساب مجرى الفهرست من الكتاب فتعذر عن كشف غطائها [illegible] حدثان حتى درج الى رحمة الرحمن وعرج الى ساحة الرضوان
فرغبنا معتمدا في الوصول الى اغوار حقائق [illegible] من سرائرها واسرارها على وحيد الزمان رئيس اهل البيان قطب ارباب العرفان
الناهض الى اعالي افق عليين السالك في معارج المناهج الناطق من مشكوة الحق المبين سلطان الحكماء والمتكلمين نصير الملة والحق
والدين محمد بن محمد الطوسي ابده الله بروح القدس [illegible] الى مناصب العلويين فاسعفني في سؤالي بارفع مراتب الارادة واسعدني في معا[illegible]
باوسع مواهب السعادة فاقتبس لي من لوامع انواره نظاره الزاهرة واسعفني بما في سواطع اسرار افكاره الباهرة [illegible] وتفضلا وكرما
منه وتطولا فجزاه الله من طرائف العلماء افضل الجزاء وحباه من وظائف الفضلاء اجزل العطاء انه سميع الدعاء فقال لما بيانا [illegible]
وعليه التكلان ومن هنا ابتداء الامام كمال الدين ابقاه الله في المقال وقال بسم الله الرحمن الرحيم اعلم ادام الله عزه ايّاك ان المتكلمين
اطلقوا القول بان العلم تابع للمعلوم واطبقوا على صحة هذا الحكم وربما ذهب بعضهم الى ان ذلك ضروري وربما استدل فريق منهم على
هذه المقدمة باشياء من جملتها ان الاعتقاد لو كان يتبعه المعتقد حتى يكون المعتقد على ما هو عليه لكون الاعتقاد عليه لو دل على ذلك لكان
الحقائق تابعة للاعتقادات فكان من اعتقد ان شيئا سوادا وان لم يكن في نفس الامر سوادا ان يكون سوادا وكذلك من اعتقد [illegible]
او حامضا او غير ذلك من الصفات وكان من اعتقد ان العالم قديم يكون قديما ويبطلون في هذا وبابه القول ومعلوم ان الامر
ليس على هذا فثبت ان الاعتقاد الذي هو جنس العلم عندهم يتبع المعتقد ولا يصح ان يكون بالعكس وهذه القضية لا يسلمها الاوائل
على الاطلاق ويقسمون العلم الى علم انفعالي والى علم فعلي ويدعون ان الانفعالي تابع للمعلوم ومطابق له ويعنون بالانفعالي
ما كان حاصلا بواسطة الموجودات الخارجة ومستفادا من جهتها ويقولون ان العلم الانفعالي متأخر في الرتبة او في الزمان
من تحقق الحقائق وحصول الماهيات واكثر علومنا من هذا الجنس واما العلم الفعلي فعندهم ان المعلوم تابع له وتحقق الوجود
ويفسرون ان الصورة العقلية تحصل اولا ويحصل بسببها وجود الصورة الخارجة ويمثلون ذلك بمن سبق الى ذهنه صورة فتخيل
لم يتقدم له وجود فكان تصوره سببا لوجوده في الخارج ويعتقدون ويقولون ان علم الباري سبحانه وتعالى كله فعلي [illegible] انفعالي الا انه
يستفيد العلم بالاشياء من وجودها والا لزم الدور اذ علمه بها على هذا التقدير متأخر عن وجودها ووجودها متأخر عن العلم بها
ولا يصح ما يقوله مشائخ المعتزلة من انها حقائق ثابتة في انفسها متميزة ويكون علمه بها على ما هي عليه في انفسها فانه لا يعقل من ثبوتها
الا وجودها وحصولها في الاعيان فرجع الى ما ابطلناه من ان علمه بها لا يصح ان يكون مستفادا من وجودها ولا يفهم ما يتمحلونه
من الفرق بين الثبوت والوجود وانها ثابتة وليست بموجودة لانه اذا عني بثبوتها في نفسها تحققها وتميزها في نفسها عن اغيارها
فهذا هو معنى وجودها في الاعيان ولا يصح القول من نفي ان المعدوم ذات ثابتة في نفسها وادعى مع ذلك ان العلم تابع للمعلوم
على قول هذا ليس يعني بتبعية العلم الا انه يتفق معه في عدم صرف وانما يكون معلوما على تقدير الوجود فيلزم ان لا يكون معلوما للباري
الا عند الوجود ومثل الوجود فلا معلوم ولا علم وهذا مذهب لم يحك الا عن هشام بن الحكم وهو مما علم من الفساد فهذه محجة من قسم العلم
الى قسمين وخرج على هذا التقسيم الجواب عن احتجاج من قال لو كان المعتقد تابعا للاعتقاد للزم انقلاب الحقائق والصفات في اول[illegible]
لاكثر من الجهات لانه يقول كلما كان العلم به مستفادا من الامور الخارجة كان العلم به تابعا للمعلوم وفي مثل هذه الاشياء لم يلزم
موضع آخر مثل ذلك وجعل الاطلاق الجزم بان العلم تابع للمعلوم وهذه المسئلة من المهمات ولا يتضح الامر فيها الا بالبحث عن حقيقة
العلم وما يتعلق به فلذلك فان الاختلاف اعتداد المحقق بوروده ومصدره اتسع الكلام فيه من غير فائدة ولا حصول غرض والعلم قد اختلف
معناه النظار فمن قائل يقول انه معلوم بالضرورة ومنكشف الحقيقة فلا يحتاج الى حد يحده وبيان يكشفه ومنهم من طلب له حدا وربما

البحث عن حقيقة العلم

عفن سماه او غيره من غيره من الماهيات وهؤلاء هم الاكثرون اما الاولون فاحتجوا بان احدنا يعلم كونه عالما ويميز بين كونه ظانا
وشاكا ولا يتميز الظن مما يغيره الانسان من نفسه فكما لا يحتاج الى تميزه بالحد [illegible] فكذلك العلم وايضا لو احتاج كل شيء
لزم التسلسل او الدور وهما باطلان فثبت انه لا بد من الانتهاء الى امور غنية عن الحد وهو من الضرورات ولا شيء اظهر من المحسوسات
والوجدانيات والعلم من باب الوجدانيات فلا يحتاج لظهوره الى الحد والجواب عن الحجة الاولى ان تميزه بين كونه عالما وبين غيره من
احوال النفس لا يدل على ان حقيقة العلم لا يحتاج الى الحد فان الذي يتميز له انما هو الصفة [illegible] فرق ظاهر [illegible] ذلك ان الانسان
يميز كون الجسم متحركا وساكنا ولا يدل تمييزه بين الصفتين على تميز العرضين اللذين هما الحركة والسكون وتصور حقيقتهما بالكنه وكذلك
اذا ميز بين الحار والبارد والرطب واليابس والاسود والابيض وغير ذلك من الصفات لم يلزم منه ان يعرف الحقائق التي لاجلها
اطلقت الصفات على الموصوفات والذي يوضح ما ذكرناه ان [illegible] الاتفاق يقع على الصفة التي هي كون العالم عالما [illegible] النظار في
الملائمة ويختلفون بعد ذلك في ماهية وصف الذات بها وكون العلم علة [illegible] الصفة للذات والتمييز بينها وبين غيرها كيف هو حقيقتها
ويوضح ما قلنا [illegible] لما وقع الخلاف بعد الوفاق وبعضنا الجواب على رأي من جعل العلم معنى يوجب الصفة ومن جعل العلم نفس كون الذات
عالمة لانا يوجب كونه عالمة فانه يقول ان تمييزه بين كونه عالما وكونه ظانا وغير ذلك من احوال لا يدل على تصور حقيقة العلم والظن
وانما يدل على تصورها بالجملة ويجوز ان يكون بواسطة لا انه آخر وما جرى مجراه ويكون الجواب عن الامرين واحدا وهو ان التصور على
ضربين ناقص وتام فما كان بواسطة اللوازم فهو ناقص وما كان بواسطة الذاتيات فهو تام ولا يمنع حصول التصور بالوجه الاول
طلب التصور على الوجه الثاني ولا يمنع حصول التصور على الوجه الاول [illegible] طلب التصور على الوجه الاول اذ الناقص يحتاج الى التام
عن معظم الجواب واما الجواب عن الحجة الثانية فهو انا نسلم انه لا اظهر من المحسوسات والوجه الثالث في الحكم وحصولها [illegible]
وتميزها بلوازمها ولا نسلم انه لا اظهر بينها في معرفة حقائقها باجزائها الذاتية المقومة التي تكشف عن معانيها بل نقول المحسوسات
والوجدانيات تشارك غيرها من الحقائق في حاجتها الى الكشف والايضاح وحد يعرفها ويميزها وليس تصورها [illegible] من وجه يمنع من الحكم
عليها يمنع ان يحصل حقائقها فان التصديق بالشيء لا يتوقف على تصور معناه بمقوماته واجزائه الذاتية بل يكفي في الحكم عليه ان يتصور
بواسطة لوازمه التي تخصه ويتوسل بعد ذلك الى معرفة حقيقته هذا اصل المتصورات والتصديقات غير مختص بهذه المسئلة
يجب ان يتأمل لينتفع به في امور كثيرة واما القائلون بان حقيقة العلم غير متصورة بالضرورة فقد اختلفوا في تفسيره فمنهم من فسره
بانه اعتقاد الشيء على ما هو به مع اقتضائه سكون النفس ومنهم من قال هو ما اقتضى سكون النفس ومنهم من قال هو معرفة المعلوم
على ما هو به ومنهم من قال هو ما به يتصف الذات لانها عالمة او ما به يصح من الذات احكام الاشياء واتقانها وهذه العبارات
وما اشبهها وان اختلفت فانها تقتضي ان العلم معنى يقوم بالذات العالمة فيوجب لها الوصف ويكشف به الاشياء [illegible]
الذي يقع به الانكشاف وربما عبر عنه بعضهم بالكشف اذ الكشف يحصل الانكشاف كما يحصل بالحركة التحرك وبالسواد التسود
ثم القائلون بهذا مع اتفاقهم على هذا القول يختلفون في فروع تتعلق به مثل اختلافهم في انه هل يجوز ان يكون علم واحد يتعلق
بمعلومات كثيرة ام لا وهل يصح ان يكون من ذلك ما هو قديم حتى يكون علم الباري قديما ام لا وهل يجب حصول العلم الذي [illegible]
لكل موصوف بانه عالم او لا يوصف بذلك الا من كانت له هذه الصفة على طريق الحيوان وهذه الفروع واشباهها مما يقع الخلاف
بين متكلمي المعتزلة والاشعرية معروف فلا نطول بذكرها وبابراز هؤلاء قوم يفسرون العلم بانه حصول صورة المعلوم في القوة
العاقلة ويحدون الادراك الذي يتناول عندهم العلم وغيره بان يقولوا ادراك الشيء هو ان يكون حقيقته متمثلة عند المدرك
يشاهدها ما به يدرك ويجعلون العلم صفة تحصل في نفس العالم لها اضافة الى المعلوم ويستدلون على ما قالوه بان المدرك لا بد
ان يحصل صورة المدرك ويوجد عنده وقد يدرك ما لا وجود له في نفسه فيكون ادراكه ليس وجوده في نفسه بل حصول صورة القوة المدركة
ووجوده لها ويعبرون عن هذا بالوجود الذهني ويقولون ان الذي سماه الاولون بالعلم هو العقل الذي بسببه تحصل المعقولات
في النفس وهو الصور التي سموها علوما وجماعة من الاوائل وهم الاشعرية سموا هذه الصور [illegible] الكلام النفساني وقد
حصل الاتفاق بين الفريقين في اثبات الامرين الاول والثاني ولكن بعضهم سمى الاول علما والثاني كلاما نفسانيا والفريق الآخر
الاول عقلا فعليا بسيطا والثاني علما تفصيليا وجعلوا الكلام النفساني هو الاحكام التصديقية النفسانية وذهب جماعة من المتكلمين
الى ان العلم ليس معنى يكشف به المعلومات كما قال الاولون ولا هو حصول صورة المعلومات في الذهن كما ذكره الآخرون وانما هو
العالم بالمعلوم [illegible] اضافة للعالم الى المعلوم وليس معنى يوجب التعلق بالمعلوم ولا صفة تقتضي الاضافة الى المعلوم وانما هي نسبة [illegible]

لاما له الاضافة وهذا اختيار ابي الحسين البصري واصحابه من المتاخرين فخر الدين الرازي والذي نقوله في هذا ان الذاهبين الى ان
العلم هو نفس الاضافة لا يخلوا اما ان يقولوا مع هذه الاضافة التي نسبتها الشعور بالصور الذهنية وان كان لا يسمى تلك الصور علوما فهو
انا نلاحظ في المسمى بالعلم ما هو وهل هو الصورة التي على سبيل الاضافة او هو نفس الاضافة ونقول ان هنا صور المعلومات تحصل في
الاذهان ولكل صورة من تلك نسبة خاصة واضافة مخصوصة فيقولون هل مراد الحكماء ونازع في اسم العلم وانه موضوع لنفس النسبة او الصورة
التي بازائها النسبة وذلك بحث لفظي لا يليق بالمتكلمين النزاع فيه وكذلك يقال له على راي المتكلمين اما ان يثبتوا الاضافة المعنى الذي يوجب
الاضافة فيكون نزاعا في عبارة كما تقدم واما ان يذهبوا الى نفي المعنى الذي يقول به المتكلمون في لا يثبتوا الصور الذهنية التي باعتبارها الاولون في
لا يثبت الا ذات العالم وذوات والنسبة بين العالم والمعلوم ولا يثبت شيئا اخر فيتوجه فساد قولهم ان هذه النسبة لا تخلوا ان تكون حاصلة
موجودة او غير حاصلة ولا ثابتة فان كانت حاصلة فلا يتحقق الا عند تحقق كل واحد من المنتسبين فيلزم ان لا يثبت هذه النسبة التي
هي العلم الا للموجودات ويكون المعدوم لا يصح العلم به لانه غير ثابت ولا حاصل فتحصل النسبة اليه ولاجل هذه الدفعة اثبت مشايخ المعتزلة
الاشياء اعيانا ثابتة في العدم ليصح تعلق العلم بها وتميز بعضها من بعض ولو انهم ممن يقول بالوجود الذهني لما ارتكبوا من ذلك ما
يمتنع عليهم فتحقق ان النسبة لا تكون الا لمنتسبين ثابتين وان العدم المحض والنفي الصرف لا يصح تميزه ولا تعلق شيء به ونسبته اليه
وهذا واضح لمن تامله وان كانت النسبة التي هي العلم عنده لا تكون ثابتة حاصلة وهذا سوى العلم ولا علم لا نراه اذا لم يكن عالما بالشيء لم
يكن بالنسبة اليه حاصلة واذا كان ما لم يكن النسبة ثابتة وما ادرى الى ان يتساوى كون العالم عالما وكونه لا عالما وهو محال فثبت ان القول
من ان حقيقة العلم هي الاضافة فقط من غير زيادة امر اخر قول فاسد واصطلاحات المتكلمين من مشايخ المعتزلة وان اثبتوا امرا
زائدا يوجب هذه الاضافة فانهم لا يتخلصون من هذا الاشكال الا بالتزام ان المعدوم ذات ثابتة في العدم ليصح تعلق العلم
به وحصول النسبة اليه فانما الزمهم ذلك لانهم لا يثبتون الصور الذهنية ويجعلون النسبة اليها اذ لا بد من ثبوت النسبة من ثبوت
المنتسبين واذا لم يكن ثبوت ذهني في الحقيقة لم يبق الا ثبوت خارجي وذلك هو القول بان المعدوم ذات ثابتة في العدم وقد
سبق في كلامنا في هذه المسائل السالفة ما يوضح فساد هذا المذهب فلا حاجة الى اعادته واذا تقرر معنى العلم وما يتوقف
كل صاحب قول وما يلزمه عليه من الاسولة فنقول اما من قال بان العلم تابع للمعلوم وكان يرى راي المشايخ في المعدوم فكلامه واضح
ظاهر على اصله لان المعلوم عنده متحقق ثابت متعين بالمعنى الذي هو العلم على ما هو به فيكون العلم على مطابقته المعلوم
ويكون المعلوم اصلا والعلم فرعا تابعا ولكن قوله بالمعدوم باطل على ما بيناه واما من لم يقل بالمعدوم وقال مع ذلك بان العلم
تابع للمعلوم فقد اخطا بل كان ينبغي له ان يعكس ويجعل الاشياء كلها تابعة للعلم المعدوم منها والموجود ويكون علمه تعالى هو
المؤثر الموجب الذي يلزم عنه اللوازم كلها الى آخر الموجودات وكان هذا هو الذي حمل ابا الحسن الاشعري على ان جعل الموجودات كلها
واقعة بقدرة الله تعالى وعلمه وارادته وقائل بقول المعتزلة من وجهين احدهما انه لم يقل بالصورة الذهنية فلا يكون عنده معلوم
في الحقيقة الا الموجود والوجه الاخر انه جعل العلم تابعا وهو في الحقيقة متبوع لما اشرنا اليه ويتفرع على هذا الاصل مسائل
الاولى في قسمة العلم الى الاقسام التي ينبغي ان تكون له الثانية في ان العلم بان الشيء سيوجد هل هو نفس العلم بوجوده اذا وجد
ام هو علم اخر الثالثة في ان العلم بالمعدوم هل يقتضي تميزه ام لا الرابعة الكلام في العلم الحاصل بعد النظر ما سبب حصوله الخامسة الكلام
في حصول العلم النظري وكيفية لزومه السادسة في ان العلم بالمقدمتين هل يكفي في حصول العلم الثالث ام يتوقف على امر
السابعة في ان العلم بالمقدمة الكلية هل هو علم بالنتيجة بالقوة او بالفعل الثامنة في ان الادراك الحسي امر زائد على العلم او هو نفس
العلم التاسعة في ان الادراك ان كان زائدا على العلم فهل يصح اثباته للباري ام لا العاشرة في ان الادراك اذا لم يكن زائدا على
العلم فهل يصح في الباري ان يكون عالما بالجزئيات على الوجه الذي يعلمها علما لا يعلمها الا عليه الحادية عشر في ان العلم هل
يصح ان يكون مؤثرا كالقدرة ام لا الثانية عشر في ان العلم وان لم يكن مؤثرا كالقدرة فهل يصح ان يكون مخصصا كالارادة ام لا الثالثة
عشر في ان العلم والارادة يكون في حقيقة القدرة هل يلزم منه العلم بالمعلوم ام لا الرابعة عشر في ان علمه سبحانه هل هو ذاته ام لا زائد
وهل هو لازم واحد ولوازم كثيرة مترتبة او لا الخامسة عشر في ان كونه تعالى حيا هل هو يرجع الى كونه عالما او هو وصف
زائد على ذلك السادسة عشر في ان كونه تعالى مريدا يرجع الى كونه عالما او هو امر زائد عليه السابعة عشر في ان الكلام زائد
على العلم او هو نفس العلم الثامنة عشر في ان الباري تعالى يصح وصفه بانه متكلم ازلا ام لا التاسعة عشر في ان علم الباري والقدرة
هل يصح ان يكون مؤثرا فهل يكون ... ومحيطا بالممكنات كلها وتحقيق الحق ولا يلزم ذلك العشرون في عنايته ولطفه وهدايته للخلائق

في معنى حكمته ووحدته الثانية والعشرون في معنى قدرته وفاعليته الثالثة والعشرون في معنى ازليته ووحدانيته الرابعة والعشرون
في ان جميع صفاته حقيقية او كلها سلبية واضافية وتقسيم صفاته الى العشرين المذكورين فينبغي ان نتكلم في هذه المسائل على سبيل الاختصار ونحرر
صحة ما ذكرناه من ان هذه المسائل تتفرع على هذا الاصل الذي قدمناه المسألة الاولى في قسمة العلوم العلم عند المتكلمين ينقسم
على ضربين ضروري ومكتسب والضروري ينقسم الى البديهي وغيره فالبديهي عندهم العلم بان النفي والاثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان
والعلم بان الكل اعظم من الجزء واشباه ذلك مما يحصل عندهم للانسان من فعل الله ابتداء ويسمى عندهم بديهيا عند اهل اللغة اول
الشيء فلما كان هذا العلم يحصل للانسان اولا من غير اطلاع على طريق يحصل منه سمي بديهيا وغير البديهي من الضروري العلم بالمحسوسات
والعلم بالمجربات والعلم بالمتواترات عند اكثرهم ويدخل في العلم بالمحسوسات العلم بالوجدانيات التي هي شرط في محل الحياة كالعلم باللذة والالم
والعلم بالجوع والعطش وغير ذلك من الاحوال النفسانية ويدخل في الضروريات العلم بمقصد المخاطبين وتعلق الفعل بالفاعلين
كثير من الحسبانات وفي كثير من المقدمات وجملة هذه العلوم عندهم تسمى عقلا وبها يصح اكتساب العلوم النظرية واما المكتسب فعلى ضربين
استدلالي وغير استدلالي فالاستدلالي ما يحصل عن النظر ابتداء والمكتسب الذي لا استدلالي ما يحصل من تذكر النظر وانه عندهم
لا يسمى استدلاليا وسيأتي في الكلام عليه ذلك في باب معرفة الله تعالى ومن هنا ابتداء الشارح المفضال نصير الدين وقال
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين اتاني كتاب في البلاغة منتهى الى غاية ليست تقارب بالوصف فمنظومه كالدر جاد نظاما
ومنثوره مثل الدراري في اللطف رقيق المعاني في جزالة لفظه تحير في ضم الغوص الى الكشف كغانية حار العقول لحسنها
تزين من حليها وملبسها يتبع اتى من كبير ذي فضائل جمة عليم بابدي الحكيم وما يخفي فاصبحت مشتاقا اليه مشاهدا لعلي محياه وان كان
نحا الطرف اعيا كالفؤاد لقاءه وان لا نوا في نيل ادراكه خيفي فزادت من العنوان حين فتحته وقلت نقيلا مزيدا على الخفي
ولما اجال ذكركم في مسامعي تشفعكم قلبي ولم يركم طرفي فصادف هذا البيت في شرح قصتي وانضاح ما عانيت جملة ... يكفي
وردت رسالة شريفة ومقالة لطيفة مشحونة بغرائب الفوائد ومشتملة على صحائف اللطائف ومشتملة لعرائس النفائس مجلوة
من زواهر الجواهر من الجناب الكريم السيدي السندي العالمي العاملي الفاضلي المفضلي المحقق المدقق الجمالي الكمالي ادام
جماله ومحى كماله الى الداعي الضعيف المرحوم اللبيب محمد الطوسي في ... من ستران ... والنور واتى من جانب طور
فوجدتها بكرا احملت بحرة كريمة وصدفة صدفا درة يتيمة ... ومشتملة على رسائل فيها مسائل ارسلها وسال ...
افضل زمانه واوحد اقرانه الذي نطق الحق على لسانه وفتح الحقيقة من بيانه وورث المورد دام الله افضاله قد سالني الكلام فيها
وكشف القناع عن ... واين انا من المبارز مع فرسان الكلام والمقارعة مع البدر التام وكيف يصل الاعرج الى قلة الجبل المنيع
واني يبرز الظالع ساق الضليع لكني حرصت على طلب التوسل والوصال اليه واجابة سؤاله وشغفت بسبيل التوسل الحقيقي لديه بايراد الحق
من مقالة احرزت ما امتثلت امره واستعملت مرسومه فان كان متوافقا لما اراده فقد ادركت طلبتي والا فليعذرني اذ قد قدمت معذرتي
وانه المستعان وعليه التكلان والاخذ في تحقيق كلام صاحب الرسالة فصلا فصلا وتقرير ما يتقرر عندي منه او يرد عليه مستعينا
بالله سوق كلا عليه انه الموفق والمعين قال صاحب الرسالة رضي اعلم ادام الله هدايتك ان القول ولا يصح ان يكون ما تعكس
اقول لا عجب من امتناع كون المعتقد تابعا للاعتقاد كون الاعتقاد تابعا للمعتقد فان من المحتمل ان يكون الشيئان متلازمين
والحق ان لا يكون كل واحد منهما تابعا للاخر وايضا لا عجب من وجوب كون الاعتقاد تابعا للمعتقد وكون العلم تابعا للمعلوم وذلك
لان كون الشيء تابعا لغيره ليس من الامور الذاتية للشيء انما هو من الامور الاضافية العارضة له بعد تحقق في نفسه والاضافي
ربما تعرض المحض ولا تعرض للاخر كما يحمل على كثير ... وكما يقال التابع للمتمثل في العلم والمتبوع يقال العلم حسن ... وهو مضاف
العلم لا يتحقق الا بالقياس الى المعلوم وليس الحقيقة كذلك وهذا وان كان فيه موضع نظر وكلام الا ان الاشتغال بتحقيق المثال اعراض عن
المقصود قال وهذه القضية لا يسلمها الاوائل على الاطلاق ويقسمون العلم الى علم فعلي والى علم انفعالي ... في الخارج وتحقيقه
اقول هذه القسمة ليست مستوفاة الاقسام المحتملة والصحيح ان يقال العلم اما انفعالي واما فعلي واما ما ليس احدهما وشيئا في
من القسم الثالث في موضع اليق بذلك انشاء الله قال ويقولون ان علم الباري سبحانه وتعالى كله فعلي ... وذلك محال اقول علم الباري
جل اسمه ليس على احد القسمين ... وان العقل ... الباري كله فعلي ... يكون وجود ما هو الباري تابعا لقدرته مستفادا من جهتها والعلم ...
لذلك لا على سبيل التبعية ولا على سبيل المتبوعية والقدر انما يلزم من القول بان وجود الاشياء من العلم اما اذا قيل بان وجودها مستفاد
من القدرة او غيرها مما ليس بالعلم ثم العلم تابعا لوجودها ... لا على سبيل التبعية فلم يلزم منه دور وهو قول من ... وجود العلم الفعلي

والتمثل بالصورة المخيلة السابقة الى الذهن لا يفيد وجود علم يكون علة موجبة للشيء وكذلك ما يتلون به من حصول الصور عند تصور

المخترعة وذلك لان الموجد هنالك اما القدرة مع الارادة واما الطبيعة لا العلم والاحتجاج بان علم البارى فعلي ولا يلزم الدور

على اختصار العلم في القسمين وعلى بطلان احد القسمين بالدور اللازم من انضمام نقيضه الى المطلوب انما يرد ذلك مصادرة على المطلوب

[illegible]

٨٩

[illegible]

وهو كسبية المدلول بالدليل والمعبر عنه بالعبارة قال وذهب جماعة من المتكلمين الى ان العلم ليس بمعنى ينكشف به المعلومات للعقول ومرضي
الحقيقة ممنوع لما اشرنا اليه اقول لا شك في وجود هذه الاضافة بين العالم والمعلوم والكلام على من جعلها نفس العلم هو ما قررنا هذا
الفاضل وقد تقدم من هذا العبد ما يتعلق بما يكون الذات عالمة والصور الذهنية والاضافة والتحقيق يقتضي ان الصور هي التي العلو
ذاته واما ما يقوم مقامه والقائم مقامه اذا لم يتعقل مطابقته للمعلوم بالحقيقة لم يكن العلم علما وان تعقل فقد ادرك ذات المعلوم الى احد
المطابقين مع ما يقوم مقامها وان الاضافة ليست مما يحتاج اليها في نفس العلم والادراك بل عنها يحده العاقل لا رابطة للعلم والادراك
بعد تعقلهما وما يلزم الشيء بعد تعلقه غير ذات الشيء ومعنى ما ترى ان العلم بالحقيقة هو الامر الاول وحده ككثير لا يكون مضافا الى شيء من المعلوم
انما اذا اضيف الى المعلومات فيكون لما ذاما الصور والاضافات فليحقق هذا واذا تقرر هذا فالاولى بنا ان نرجع الى ما نحن بصدد
وتشير الى المسائل التي عدها صاحب المختصر فنورد مسألة مسألة ونذكر منها ما ينبغي ان نذكره بما يليق بذلك الموضع على سبيل الاجمال انشاء
تعالى المسألة الاولى في قسمة العلم الى الاقسام التي يمكن ان يكون له اقول من العلم ما هو واجب الوجود بذاته وهو علم الاول تعالى
الذي هو عين ذاته ومنه ما هو ممكن الوجود بذاته وهو جميع ما عداه وينقسم الى ما هو جوهر وهو علم العقول بذواتها التي هي اعيان ذواتها
والى ما هو عرض وهو العلم المكتسب واما الصور الذهنية علوما فتلك الصور من حيث وجودها في الاذهان والعقول المنتقشة
المثبتات للمدركات ومن حيث هي كذلك فبعضها جواهر وبعضها اعراض لكن جواهرها جواهر ذهنية واعراضها اعراض ذهنية ومن حيث
وجودها في الخارج هو الذهن او العقل والموجود في موضوع هو العرض وينقسم قسمة اخرى من العلم ما هو فعلي ومنه ما هو انفعالي
ومنه ما ليس باحدهما اما الفعلي فكعلم الاول بما عدا ذاته ومثل علم العقل بعلولاته واما الانفعالي فكعلم ما عدا الاول بالتي
معلولاته لا يحصل الا بانفعال ما للعلم وارتسام صور تحدث في ذواتها او الاتها واما ما ليس بفعلي ولا انفعالي فكعلم الذوات العاقلة
بانفسها وبالذوات التي لا تغيب عنها ولا يكون تعقلها لها بارتسام صورة فيها واعلم ان وقوع العلم على الامور المختلفة المذكورة بالاول
وقع افراد كل واحد من هذه الاقسام بالتشكيك بوجوه الاولية وعدم الاولية والاولوية وغيرها والشدة والضعف وينبغي ان يعلم
الواقع بالتشكيك كالبياض الواقع على بياض الثلج وبياض العاج لا يمكن ان يكون ذاتيا مقوما لما يقع عليه فان الذاتيات محمولة
بالسواء والمتواطئ على ما هي ذاتيات له فاذن لا شيء من الواقع بالتشكيك على اشياء جنسا لها ولا فصلا ولا نوعا انما هو خاصة او عرضي
عام لتلك الاشياء ويكون كل واحد من تلك الاشياء نوعا مثلا بياض العاج نوع من اللون وبياض الثلج نوع والبياض خاصة
للون وعرض عام لهما وهكذا العلم ههنا اعراض فاذا لما يطلق عليه اسم العلم انواع ولا يشملها جنس واحد وهكذا يجب ان يعلم
للعلم اقسام اخر باعتبارات غير المفهوم منه المسألة الثانية في ان العلم بالمعنى الذي هو الامر الاول لا يتكثر وانما يتكثر المعنى
الذي يطلق على الصور او الاضافات وهذا الحث مما يقع على هذا التقدير فنقول يرجع القول بان الله عالم بالحوادث قبل
حدوثها او القول بانه تعالى لا يتغير في ذاته ولا صفاته لزم القول بان الشيء سيوجد هو نفس العلم بوجوده اذا وجد لئلا
ينتقض احد قوليه والتحقيق فيه ان معنى قولنا الشيء سيوجد هو ان الشيء ليس بموجود الان وانه يصير موجودا في الزمان المستقبل وجود
الخامس عن ملاحظة ميدرج من هذا المجموع ولا شك في ان نسبة المجموع لا يكون نسبة احد اجزائه بعينه فان العلم بالمعنى الذي يعينه
صورا لمعلومات او الاضافة الى المعلومات يختلف بالنسبة باختلاف المعلومات المعينة المسألة الثالثة في ان العلم بالمعدوم هل
يقتضي ثبوته ام لا قد مر فيما ذكره صاحب المختصر ما فيه كفاية في هذا المعنى ونقول ههنا كلما يتعلق العلم به فقد اشار عما يتعلق العلم
ثم ذلك الاشياء لا تخلو اما ان يكون يحصل لها من جهة تعلق العلم به فقط او لم يكن كذلك بل كان حاصلا له وان لم يتعلق ذلك العلم به
والاول لا يخلو اما ان يكون حصول ذلك عند العالم فقط او يكون مطلقا والاول يقتضي ثبوته في العلم فقط والباقيان يقتضيان
ثبوته في العلم وخارج العلم فاذن كل معلوم ثابت اما في ذات العالم فقط او في ذاته وخارج ذاته والاول هو المسمى بالوجود الذي
في الذهن والثاني بالذهني والخارج والثبوت المطلق اعم من التعين المسألة الرابعة في ان العلم الحاصل بديهية ما سبب حصوله
المتكلمون يقولون ان الله تعالى يخلقها على ما جرى العادة واما الاوائل فيقولون ان الجوهر الانساني في مبدأ الفطرة خال
لما امكن ان يصير عالما والشيء الذي له بالقوة شيء اخر لا يخرج بنفسه من القوة الى الفعل والا لكان خارجا في اول فطرته وذلك
يكون الشيء الواحد فاعلا وقابلا معا فاذن السبب الفاعل لحصول العلم البديهي في الذات العاقلة الانسانية ذات اخر خارج عنها
هو عاقل بالفعل اما بذاته او بغيرها ويقبل لها ما لم يكن بالفعل بذاته وللعقول درجات مختلفة في البعد عن العقول والقرب منها
يبتدئ العقول ويتدرج من البعد الى القرب من الحصول قليلا قليلا لاسباب معترية تسمى معدات وهي الاحساس بالحواس على الحال

ثالثة بعد اخرى والتنبه على ذلك حتى اذا تم الاستعداد افاض الذات العاقلة بالفعل التصورات الكلية عليها ثم التصديقات الاولية
وهي العلوم البديهية ولذلك قيل من فقد حسا فقد علما ثم يضاف التجارب الى تلك المعدات فيصير الاستعداد اتم ويحصل العلوم
التجربية والحدسية وغير ذلك من العلوم التي هي مبادي العلوم النظرية المسألة الخامسة في حصول العلم النظري وكيفيته
الاشاعرة يقولون ان الله تعالى يخلقه في ذات العالم على ما اجرى عادته والمعتزلة يقولون ان النظر يولد العلوم النظرية واما الاوائل
فقالوا كما ان الحس سبب معد لحصول العلوم البديهية كذلك العلوم البديهية اسباب معدة لحصول العلوم النظرية اما في التصورات
فبالاقتران الحدي او الرسمي واما في التصديقات فبالاقتران القياسي والاستقرائي والسبب الفاعل في الجميع هو المبدأ الاول
والعقول الفاعلة المجردة عن شوائب القوة والامكان المسألة السادسة في ان العلم بالمقدمتين هل يكفي في حصول العلم الثالث
ام يتوقف على امر اخر المقدمتان ما لم يتألفا على وجه منتج لم يحصل العلم الثالث لا نرى ان المعرض يستنتج من مقدمات يحصلهما من الحب
فرادى بالتاليف بينهما ما بانا قد يحتاج الى بعض احد وضاعة فلو كان العلم بهما كافيا في حصول العلم الثالث الى العلم عقيبهما من غير تراخ ولا يحتاج الى امر
هو التاليف بينهما المسألة السابعة في ان العلم بالمقدمة الكلية علم بالنتيجة بالقوة لا بالفعل لان النتيجة تشتمل على حد غير اللذين تشتمل عليها تلك
المقدمة عليهما على وجه ما يكون قريبا من العلم بها بالقوة فان من علم ان كل واحد مما تحت الانسان له قوة التعلم علم بالقوة او ما هو
قريب من العلم بالقوة وان كل واحد من زيد وعمرو كذلك اما بالفعل فلا فان من لا يعرف زيدا اصلا لا يعرف مع علمه بتلك المقدمة
حاله المسألة الثامنة في ان الادراك الحسي امر زائد على العلم او نفس العلم المدرك بالحس هو الجزئيات الشخصية كهذا اللون وهذا
الطعم لا غير اما اللون والطعم المطلقين فالمدرك لها العقل الذي يميزهما عن المشخصات المكتنفة بها والجزئيات الشخصية لا يمكن ان
تدرك بالحدود والبراهين وما يشبهها كلها لانها انما تتعلق بالتصورات الكلية والمشخصات لا يمكن ان تشخص الكليات فان المشخصات
معترضة للتغير والنسب العوارض الزمانية والمكانية ولا سبيل الى اقتناصها الا بالاشارة الحسية او ما يجري مجراها والكليات بعيدة
عن جميع ذلك والحد والمحدود والبرهان وما عليه البرهان يجب ان يتطابقا وتبين بما ذكرنا ان الاصطلاح العامي والخاص قد وقعا
على اطلاق اسم العلم على هذا الصنف من الادراك ولذلك لا يوصف الحيوانات العجم بالعلم مع كونها مدركة بالحواس فاذن الادراك الحسي
والعلم متباينان المسألة التاسعة في ان الادراك ان كان زائدا على العلم فهل يصح ثبوته للباري ام لا الادراك كالجنس للادراك الحسي
والادراك العقلي والادراك الحسي انما يحصل بالالات الجسمانية التي هي الحواس والادراك العقلي انما يحصل للذات العاقلة من غير آلة
ولذلك لا يدرك الحس نفسه ولا آلته ولا احساسه فانه لا آلة متوسطة بينه وبينها والعقل يدرك الذات العاقلة نفسها والاتها وتعقلاتها اما الباري
تعالى فكل من يعتقد انه جسم او مباشر للاجسام فقد يمكن له ان يعتقد بالادراك الحسي وكل من ينزهه عن ذلك فقد ينزهه الوصف عن هذا
ولما كان السمع والبصر الطف الحواس واشدها مناسبة للعقل عبر بالعلم في كثير من المواضع كما في قوله عز من قائل وقالوا لو كنا
نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير وفي قوله تعالى وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون وفي غيره كذلك من المواضع التي لا يمكن ان يقصد
لاجل ذلك وصفوا الباري مجازا بالسميع والبصير دون الشام والذائق واللامس وعنوا بهما العلم بالمسموعات والمبصرات ورد في وصف الباري
بالسمع والبصر وجميع ذلك من المباحث اللفظية واكثر المتكلمين يخصصون الادراك بالحسي ويثبتونه في حق الباري
تعالى بمعنى المراد منه اذا وصفوه به فيذهب بعضهم الى الاحساس وبعضهم الى العلم بالمحسوسات المسألة العاشرة في ان الادراك ان
لم يكن زائدا على العلم فيصح في الباري ان يكون عالما بالجزئيات على الوجه الذي يعلمها عليه ام لا يعلمها الا على وجه كلي اما الادراك والعلم فقد مر الكلام فيهما
فاما علم الباري بالجزئيات ففيه خلاف بين المتكلمين والفلاسفة ومذهب المتكلمين انهم قالوا ان الباري تعالى يعلم الحادث اليومي على الوجه
الذي يعلمه احدنا انه موجود من هذا الوقت ولم يكن موجودا قبله ويمكن ان يوجد بعده او لا يمكن ثم انهم لما قالوا بوجوب تغير العلم بالمتغيرات حسب
تغيرها التزم بعضهم جواز التغير في صفات الله تعالى وتحاشى بعضها فقال القائلون بالاضافات فقط ان التغير في الاضافات لان الله تعالى يجوز عند
العقلاء كالخالقية والرازقية وبالاضافة الى كل شخص وقال غيرهم يجوز ان يكون ذاته علة للحوادث كما جوز طائفة من الحكماء كونها علة لا
لعنوانا لمعلومات غير المتغيرة ومن لم يجوز التغير في صفاته تعالى في هذا الموضع وانكر التغير اصلا وقال العلم بما سيوجد هو العلم بعد
حين وجد الى مثال ذلك من التشكيكات الواهية واما الحكماء فالظاهريون من المتشبهين بهم قالوا انه تعالى عالم بالجزئيات على الوجه الجزئي
المتغيرة وكل موجود منوط بسلسلة الحاجة الى الباري تعالى الذي هو مبدأ وعلة الاولى وعندكم ان العلم التام بالعلة التامة مستلزم للعلم
التام بمعلولها وان علم الباري تعالى بذاته اتم العلوم فانتم يجب ان تعترفوا بانه تعالى بالجزئيات على الوجوه الجزئية المتغيرة وبذلك

بالاستلزام احدى المقدمات المذكورة اذ من الممتنع ان يستثنى من الاحكام الكلية العقلية بعض جزئياتها الداخلة فيها كما يستثنى في
الاحكام النقلية بعضها لتعارض الادلة السمعية فهذه المذاهب المشهورة واما التحقيق في هذا الموضع فيحتاج كما قيل الى تمهيد مقدمة
والتقدم لبيان ما يحتاج اليه فيه فنقول ان تكثر الاشياء اما ان يكون بحسب حقائقها او يكون بحسب تعددها مع اشتراكها في حقيقة
والحالة والكثرة المتفقة الحقيقة اما ان يكون احادها غير قارة اى لا توجد معا او تكون قارة توجد معا والاول من هذين القسمين
لا يمكن ان يوجد الا مع زمان او في زمان فان العلة الاولى للتغير على هذا الوجه في الوجود هي الموجود الغير القار لذاته الذي سيقوم ويتجدد
على الاتصال وهو الزمان ويتغير بحسبها هو فيه او معه تغيرا على الوجه المذكور والثاني لا يمكن ان يوجد الا في مكان او مع مكان فان العلة
الاولى للتكثر على هذا الوجه في الوجود هي الموجود الذي يقبل الوضع لذاته اى يمكن ان يشار اليه اشارة حسية ويلزمه التجزي باجزاء مختلفة
الاوضاع بالمعنى المذكور وبالمعنى الذي يكون لبعض الاجزاء الى البعض نسبة بان يكون في جهة من الجهات منه وعلى بعد من الابعاد دون
غير تلك الجهة والبعد وكل موجود يكون شأنه كذلك فيكون ماديا وفي الطبايع المعقولة اذا تحصلت في اشخاص كثيرة يكون لا بد من اسباب اولى
لتنبيه اشخاصها وتخصصها اما الزمان كما للحركات او المكان كما للاجسام او كلاهما كما للاشخاص المتغيرة المتكثرة الواقعة تحت نوع
من الانواع او ما لا يكون زمانيا ولا مكانيا فلا يتعلق بهما ويتعذر العقل من اسناده الى احدهما كما اذا تعقل الانسان من حيث طبيعته
الانسانية متى يوجد او اين يوجد او كون الخمسة نصف العشرة في اى زمان يكون او في اى مكان يكون بل اذا تعين تخصص منها كهذا الانسان
او هذه الخمسة والعشرة فقد يتعلق بهما بسبب تخصصها وكون الاشخاص المتفقة الحقيقة زمانيا او مكانيا لا يقتضي كون المختلفة الحقائق
غير زمانية وغير مكانية فان كثيرا منها يوجد انه متعلقا بالزمان والمكان كالاجرام العلوية باسرها وكليات العناصر السفلية
واذا تقرر هذا فلنعد الى المقصود ونقول اذا كان المدرك متعلقا بزمان او مكان وانما يكون هذه الادراكات منه بالة جسمانية
لا غير كالحواس الظاهرة والباطنة او غيرها فانه يدرك المتغيرات الحاضرة في زمانه ويحكم بوجودها ويفوته ما يكون في زمان غير ذلك
الزمان ويحكم بعدمه بل يقول انه كان وسيكون وليس الان ويدرك المتكثرات التي يكون له اليها ويحكم عليها بانها اى جهة منه وعلى
اى مسافة منه تبعد عنه اما المدرك الذي لا يكون كذلك ويكون ادراكه تاما فانه يكون محيطا بالكل عالما بانه اى حادث يوجد في اى
زمان من الازمنة وكم يكون من المدة بينه وبين الحادث الذي يتقدمه او يتأخر عنه ولا يحكم بالعدم على شيء من ذلك بل بدل ما يحكم المدرك
الاول بان الماضي ليس موجودا في الحال يحكم بان كل موجود في زمان معين لا يكون موجودا في غير ذلك الزمان من الازمنة التي يكون قبله
او بعده ويكون عالما بان كل شخص في اى جزء يوجد من المكان واى نسبة بينه وبين ما عداه مما يقع في جميع جهاته وكم الابعاد بينهما جميعا على الوجه المطابق
للوجود ولا يحكم على شيء بانه موجود الان او معدوم او موجود هناك او معدوم هناك او حاضر او غائب لانه ليس بزماني ولا مكاني بل نسبة جميع الازمنة
والامكنة اليه نسبة واحدة اذا اختص بالان وبهذا المكان ... الحضور والغيبة وبان هذا العلم ...
وجوده في زمان معين ومكان معين فعلم جميع الموجودات اتم العلوم واكملها وهذا هو العلم بالجزئيات على الوجه الكلي والبارئ
تعالى السموات التي هي جامع الامكنة والازمنة كلها كعلم المتخيل للكتب فان القارئ للسجل يتعلق نظره بحرف حرف على التوالي ويغيب عنه
ما تقدم نظره اليه وما تأخر عنه اما الذي بيده السجل مطويا يكون نسبته الى جميع الحروف نسبة واحدة ولا يغيب عنه شيء منها ومثل
هذا النوع من الادراك لا يمكن الا لمن يكون ذاته غير زماني وغير مكاني ويدرك لا بالة من الالات ولا يتوسط شيء من الصور ولا
يمكن ان يكون شيء من الاشياء كليا كان او جزئيا على اى وجه كان الا وهو عالم به فلا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الارض ولا حبة في ظلمات
الارض ولا رطب ولا يابس الا وهو ثابت عنده في الكتاب المبين الذي هو دفتر الوجود فان بالوجود يتبين كل شيء ما مضى
او حضر او يستقبل او يوصف بهذه الصفات على اى وجه كان اما العلم بالجزئيات على الوجه الجزئي المذكور فهو انما يصح لمن
يدرك ادراكا حسيا بالة جسمانية في وقت معين ومكان معين وكما ان البارئ تعالى يقال انه عالم بالمذوقات والمشمومات
والملموسات ولا يقال انه ذايق او شام او لامس لانه منزه عن ان يكون له حواس جسمانية ولا يلزم من ذلك في تنزيهه نقص كذلك
العلم بالجزئيات المتخصصة على الوجه المدرك بالالات الجسمانية منه لا يلزم في تنزيهه نقص بل يقدسه عن ... ولا يوجب ذلك تغيرا في ذاته الواحد
ولا في صفاته الذاتية التي يدركها العقول انما يوجب التغير في معلوماته وفي معلولاته والاضافات التي بينها وبينه فقط فهذا
عندي من التحقيق في هذا الموضع المسئلة الحادية عشرة ان العلم هل يصح ان يكون مؤثرا كالقدرة الايجاد هو اصدار الشيء
من علته والعلم كما سبق بيانه هو حضوره عنده واذا كان الشيء قد صدر وجوده من شيء فقد حضر عنده فيكون باعتبار الصدور منه

معذورا او باعتبار الحضور عنده معلوما له والجهة التي باعتبارها حضر يسمى بالعلم ولا اعتبار به معا فان الشيء الواحد
من جهتين احديها العقل ولا يتكثر المتضايفان بحسبه والقول بان احدهما اصل يصح ان يضاف اليه الاخر من تلك الجهة التي هو عليها
قول باطل وهو بمنزلة ان يقال الاب حاصل مقابلا للابن هل الاب من جهة الابوة هو المقابل وتكثر العلم والقدرة مما حصل في
الموجودات الممكنة فقياس المعقول بسبب اعادة الاول علينا وصفتنا بالعلم في القدرة والتأثير ان يقال سبحان ربك رب العزة عما يصفون
في فرق بين القدرة وبين الايجاد في التأثير فان القدرة يقال لا عند كون المؤثر بحيث يصح عنه التأثير ولا الايجاد او التأثير معهم دون ذلك
في يستعمل كون الموجد او المؤثر بحيث يجب عنه الايجاد او التأثير واذا لحظ الايجاد من غير اعتبار العلم والارادة فالاولى ان يوصف
بالقدرة فان الايجاد عندها يصح وعند اعتبار العلم والارادة يجب المسئلة الثانية عشرة ان العلم وان لم يكن مؤثرا كالقدرة
فهل يصح ان يكون مخصصا كالارادة ام لا الارادة في الحيوان هو شوق الى حصول المراد اذا لم يحصل واذا حصل لما يجعل ولما ...
كان داب العقلاء ان يصفوا اربابهم باشرف طرفي النقيض وحسبوا ان كل ما يوجد بارادة يكون اشرف مما يوجد بالفعل من غير ارادة
وصفوه تعالى بالارادة وهي اخص من العلم ومترتبة عليه لان كل ما لا يعلم لا يمكن ان يراد وقد يعلم ما لا يراد والمتكلمون ذهبوا الى انها
منهم من قال انها صفة زائدة على العلم قديمة او محدثة بها يخصص المراد من حيث المعلوم ومنهم من قال انها علم خاص باوقات وجود المخلوقات
من المصالح الراجحة اليهم وهو الداعي الى الايجاد والحكماء زعموا انها العلم بنظام الكل على الوجه الاتم واذا كانت القدرة والعلم شيئا
واحدا مقتضيا لوجود الممكنات على النظام الاكمل كانت القدرة والعلم والارادة شيئا واحدا في ذاته مختلفا بالاعتبارات العقلية
المسئلة الثالثة عشرة ان العلم بحقيقة العلة هل يلزم منه العلم بالمعلول ام لا العلم التام بالعلة هو العلم بالعلة من حيث هي علة
التي هي العلم بذات من حيث لها اضافة الى معلولها والاضافة لا تتحقق الا مع العلم بالمتضايفين فاذن العلم من هذه الجهة بالعلة يستلزم
العلم بالمعلول من حيث انه ذات مضافة الى علتها من جهة المعلولية واما العلم التام بالعلة فان يعلم ذات العلة ومهيتها ولوازمها
وملزوماتها وعوارضها ومعروضاتها وما لها في نفسها وما لها بالقياس الى الغير ولا شك في ان هذا العلم يستلزم العلم التام بالمعلول
فانه مهية المعلول من جهة لوازم العلة التامة وههنا علم اخر ناقص بالعلة لا من حيث هي علة بل من حيث كونه مهية وحقيقة من غير ان
يعرف لوازمها وعوارضها وذلك لا يوجب علما بالمعلول لا تاما ولا ناقصا المسئلة الرابعة عشرة ان علمه سبحانه هو ذاته او لازم
ذاته وهل هو لازم واحد او لوازم كثيرة مرتبة او دفعة لا احسب ان يحتاج من وقف على ما مضى مما اوردناه الى هذا السؤال والجواب
عنه فقال بالوجه المحقق هو ذاته وبالوجه المحمول على المتعارف الاضافات هو لوازم كثيرة مرتبة كما علمه الوجود كله المسئلة الخامسة عشرة
في ان كونه تعالى حيا هل يرجع الى كونه عالما او هو وصف زائد على ذلك المستند في اثبات الحيوة هو الذي ذكرنا وهو ان العقلاء
وصفوه تعالى بالطرف الاشرف من طرفي النقيض ولما وصفوه بالعلم والقدرة ووجدوا كل ما لا شعور له يمتنع الاتصاف بهما وصفوه بالحياة
لاستبانتها اشرف من الموت الذي هو ضدها ونسبوا ما قال العالم من اهل بيت النبوة عليهم السلام هل سمي عالما وقادرا الا لانه وهب العلم
للعلماء والقدرة للقادرين فكلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والبارئ تعالى واهب الحيوة ومقدر
الموت ولعل النمل الصغار يتوهم ان لله تعالى زبانيتين كما لها فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله
... والى الله المفزع المسئلة السادسة عشرة ان كونه تعالى مريدا يرجع الى كونه عالما او هو امر زائد عليه كانت الحوالة ...
... ذاتية هو المسئلة السابعة عشرة في ان الكلام زائد على العلم او هو نفس العلم الكلام في الاصل هو المؤلف من الحروف
المسموعة الدال بالوضع على قصد دلالة لتحصيل التفاهم بين اشخاص النوع ووجوده لا يحصل الا بعد العلم بالمعاني وتقريرها في
الذهن حتى يمكن ان يؤلف الكلام منها فبعض الناس كالمنطقيين يطلقون اسم الكلام على ذلك التقرير في الذهن حتى يمكن ان يؤلف الكلام
وبعضهم يطلقون على ذلك العلم والمتكلمون يصفونه تعالى بالكلام لورود التنزيل بذلك ولا لما توهمه العوام الوحي فمن قائل بانه
العلم ومن قائل بانه زائد على العلم قديم غير مؤتلف ولا مسموع ومن قائل بانه زائد محدث وقديم مؤلف ليس بمسموع لكن يطابق المسموع
ومن قائل بانه مؤلف مسموع والذين يقولون مع ذلك بانه قديم لا يفكرون في معنى كلامهم المسئلة الثامنة عشرة انه تعالى يصح
وصفه بانه متكلم ام لا القائلون بقدم الكلام يحكمون بصحته والقائلون بحدوثه يحكمون بذلك ايضا والكتب الكلامية مشحونة بهذه
المباحث وامثالها المسئلة التاسعة عشرة ان علم البارئ هل يصح ان يكون مؤثرا هل يكون علة بسبب وجود الممكنات كلها ويتحقق الخبر
... ذلك قدم الكلام في صحة مؤثرية العلم وامتناعه اما مسئلة الحروف كان الكلام فيها فليس من ذلك القبيل في ذلك ان الحيوان لا شك
... ومفقود ... لا شعور له بها فضلا من القدرة عليها والارادة لها وذلك كالنمو وهضم الغذاء وامثالها ... من افعال ...

[illegible]

ونقدره عنه بحسب قصده الى ذلك وصحة صدوره عنه وقصدها اليه لانه ربما يصح صدوره ويخلو عنه لا يقصده وربما يقصد اثرا

لا يصح صدوره منه فصحة الصدور واللاصدور هو المسمى بالقدرة وهى لا تكفى فى الصدور الا بعد ان يترجح احد الجانبين على الاخر

الترجح انما هو بالقصد الذى يسمى بالارادة او بالداعى وعند القدرة والارادة يجب الصدور وعند فقد احدهما او كليهما يمتنع الصدور

ولا يصح كلام من يقول بصدور الفعل من القادر من غير ترجح احد الطرفين متمسكا بامثلة جزئية فان الترجح غير العلم بالترجح وانه

انما يحتاج الى وجود الترجح لا الى العلم به وكل فعل يصدر عن فاعل بسبب حصول قدرته وارادته فهو باختيار وكل ما لا يكون كذلك

فهو ليس باختيار وسؤال السائل انه بعد حصول القدرة والارادة هل يقدر على الترك كقول من يقول الممكن بعد ان يوجد هل يمكن

ان يكون معدوما حال وجوده ومحال ان يكون قدرته انما تحصل له بقدرته والا لتسلسل واما الارادة فربما تحصل له بقدرته واما

سابقة كالمتروى فى طلب اصلح الوجوه فانه بعد علمه بالوجوه يقصد الى فرض وقوع واحد واحد منها بفكره الذى يصدر عنه بالاختيار

لينكشف الصلاح والفساد فما يحصل له الارادة بناء على اصلح وهذه الارادة مكتسبة له اما اسباب كسبها وهى القدرة على الفكر

وارادته والعلوم السابقة فبعضها يحصل ايضا بقدرة وارادة لكنها لا تنتهى بل تنتهى الى اسباب لا تحصل بقدرته وارادته ولا شك ان

عند الاجتماع يجب الفعل وعند فقدها يمتنع فالذى ينظر الى الاسباب ويعلم انها ليست بقدرة الفاعل ولا بارادته يحكم بالجبر وهو

غير صحيح مطلقا لان السبب القريب للفعل هو قدرته وارادته والذى ينظر الى السبب القريب بالاختيار وهو ايضا ليس بصحيح مطلقا

لان الفعل لم يحصل باسباب كلها مقدورة ومرادة والحق ما قال بعضهم لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين واما فى حق الله تعالى

فان ثبت له قدرة وارادة سابقتان لزم ما يلزم ما سبق من غير امكان نقض لكن صدور الفعل منه تعالى ليس موقوفا على كثرة الا

مع سبب وجود الكثرة ولا يتحقق هناك اختيار ولا ايجاب المسئلة العشرون فى عنايته ولطفه وهدايته عنايته

بنظام الكل على ما هو عليه ونظام امور كل جزء نظاما تابعا لذلك النظام وايصاله خير ولطفه تقريبه فى جميع الذوات والصفات

ذاتيا تصرفات كلية وجزئية من غير شعور بذلك وهدايته هيئته الشعور لكل ذى شعور بما هو اليق به لتقليبه دون ما

هو ليس اليق به المسئلة الحادية والعشرون فى معنى حكمته وجوده حكمته ايجاده الموجودات على احكم وجه واتقنها

وسوق ما هو ناقص منها من مبداها الى كمالها سوقا مناسبا لها وجوده ومن جان الخير عنه من غير بخل ومنع وتعويق على كل من يستحق

بقدر ما يقبله والقائلون بالصفات المختلفة اختلفوا فى ان اى الصفات اقدم من غيرها فقال بعضهم العلم اقدم لان القدرة

تتعلق بما يعلم ان كان وقوعه لا غير وقال بعضهم القدرة اقدم لان المعلوم ما لم يوجد عنه لم يمكن تعلق العلم به وقال قوم

الوجود لان الصفات اذا كانت مغايرة للذات كانت صادرة عنه والاصدار هو الجود وكل هذه المباحث فروع المسئلة

الثانية والعشرون فى معنى قدرته وفاعليته قد اتضح ذلك مما مر فان القدرة تقتضى صحة الصدور والفاعلية تقتضى

وقوع الصدور وانما يتحقق الوقوع بانضمام الارادة الى القدرة المسئلة الثالثة والعشرون فى معنى ازليته ووحدانيته

ان الثبوتية ايضا مات السابقة لا غيرية عنه ونفى المسبوقية عنه ومن تعرض للزمان اوالدهر والسرمد فى بيان الازلية فقد

شاوق معنى فى الوجود ووحدانيته هو نفى ما عداه عنه فان كل كثرة محتاجة الى الاحاد هى مباديها والمبدأ الاول الذى

مبدأ له محال ان يكون عنه كثرة بوجه من الوجوه والا لكان له مبدأ اعظم يكن هو مبدأ وقد فرض مبدأ هف المسئلة

الرابعة والعشرون فى ان جميع صفاته حقيقية او كلها سلبية واضافية او ينقسم صفاته الى القسمين المذكورين

لخ ولا يمكن ان يعقل الا معروضا كما ان العرض شئ يوجد فى موضوع لا يمكن ان يوجد الا فيه ولا يلزم من ان يعقل امر شئ كون

ذلك الامر موجودا فى نفس الامر وانه لم يعقل يدل على ذلك قولهم فى رسم المضاف انه الامر يعقل بالقياس الى غيره ولا يكون

وجود سوى معقولية بالقياس الى غيره فالصفات الحقيقية هى التى يعقلها العقول عند مقايسات غيره به وكلها ثابتة فى

العقل سواء فرض وجود الغير او المناسبة بينه وبين الغير واما الاضافية فهى شئ اخر ولا يحتاج فيها الى شئ زائد على

المناسبة المذكورة مثلا الحياة تعقل عند اعتبار صحة القدرة والعلم له وليست الاضافة الى غيره بانه مبدأ لمناسبته العلم

والقدرة والاضافة فكونه خالقا ورازقا فانهما يعقلان بالاضافة الى المخلوق والمرزوق يكونان بازائه والسلوب ايضا

اعتبارات عقلية بالمناسبة الى اشياء لا وجود لها ولا يلزم من الاتصاف بالانواع الثلثة تركيب ولا كثرة واذا انتفى ما

عداه عنه لم يثبت صفة ولا حقيقية ولا اضافية ولا سلبية وذلك النفى هو التوحيد وما يكون فى نفس الامر من غير تعقل

النفس هو الوحدة قال ينبغى ان يتكلم فى هذه المسائل الخ اقول الاصل الذى هو مهمة فى هذا الباب يستغنى عن ايراد

[illegible]

جميع من اثر في الصنائع بانواع الملاهي علم تركيب هذه الآلة والالعاب ابو نصر وقال في احضاره
فقال له سيف الدولة وهل تحسن في هذه الصنعة شيئاً قال نعم ثم اخرج من وسطه خريطة ففتحها
واخرج منها عيداناً وركبها ولعب بها فضحك منها كل من كان في المجلس ثم فكها وركبها تركيباً آخر وضرب
بها فبكى كل من في المجلس ثم فكها وركبها تركيباً آخر وضرب بها فنام كل من في المجلس حتى البواب
فتركهم نياماً وخرج وحكي ان الآلة المسماة القانون من وضعه وهو اول من ركبها هذا التركيب وكان
منفرداً بنفسه لا يجالس الناس وكان مدة مقامه بدمشق لا يكون الا عند مجتمع ماء او مشتبك
رياض ويؤلف هناك كتبه ويقصده المشتغلون عليه وكان اكثر تصانيفه في الرقاع ولم يصنف في
الكراريس الا القليل فلذلك جاءت اكثر تصانيفه فصولاً وتعاليق ويوجد بعضها ناقصاً
مبتوراً وكان ازهد الناس في الدنيا لا يحتفل بامر مكسب ولا مسكن واجرى عليه سيف الدولة كل
يوم من بيت المال اربعة دراهم وهي التي اقتصر عليها لقناعته ولم يزل على ذلك الى ان توفي سنة
تسع وثلثين وثلثمائة بدمشق وصلى عليه سيف الدولة في اربعة من خواصه وقد ناهز ثمانين سنة
ودفن بظاهر دمشق انتهى ٥

توفي ابو نصر الفارابي سنة تسع وثلثين وثلثمائة وتوفي ابو علي بن سينا سنة ثمان
وعشرين واربعمائة ويوم الولادة في الرابع عشر من ذي الاولى سنة [illegible]
سلام لمجموع السلامات شامل على من له كل الكمالات حاصله

وفي كتاب تاريخ الاطباء ابو نصر الفارابي هو محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان [illegible]
[illegible] وكان ابوه قائد جيش وهو فارسي المنتسب وكان [illegible]
ثم انتقل الى الشام واقام بها الى حين وفاته وكان فيلسوفاً كاملاً واماماً فاضلاً قد اتقن العلوم
الرياضية زكي النفس قوي الذكاء متجنباً عن الدنيا وكانت له قوة في صناعة الطب وعلم بالامور
الكلية منها ولم يباشر اعمالها [illegible] وهو كان في اول امره ناطوراً في بستان بدمشق
وهو على ذلك دائم الاشتغال بالحكمة والنظر فيها [illegible]
[illegible] وكان [illegible] الى ارسطو [illegible]
انه [illegible] ارسطو [illegible]
وكتب كثيرة وانا اذكر بعض مصنفاته وهو شرح كتاب المجسطي لبطليموس شرح كتاب [illegible]
لارسطو شرح كتاب [illegible] شرح كتاب [illegible]
لفرفوريوس شرح كتاب السماع الطبيعي لارسطو [illegible] كتاب [illegible]
[illegible] كتاب الاخلاق لارسطو كتاب [illegible] المدينة الفاضلة

والمدينة الفاضلة

في المدينة الفاسقة والمدينة المبدلة والمدينة الضالة كتاب السياسة المدنية [illegible] كتاب احصاء الايقاع كلام في النقلة [illegible] فصول [illegible] الفلسفة كتاب [illegible]
جالينوس [illegible] لارسطو [illegible] كتاب [illegible] العقل كلام في [illegible] افلاطون كتاب في السعادة [illegible] كلام [illegible]
كلام [illegible] كتاب [illegible] لارسطو [illegible] كلام [illegible] في وجوب صناعة الكيمياء والرد على [illegible]
[illegible] رسالة في ماهية النفس ٥

ما سهل عليه بهذه الآلة التي هي بمجموع الكلم الطف [illegible] رسالة [illegible]
العويص من مباحث الحكمة [illegible] العوائص [illegible] والمعارف [illegible]
رئيس [illegible] العلم الحكيم الفيلسوف المعلم الثاني ابو نصر محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان
الفارابي [illegible]

مقالة في معاني العقل — مقالة [illegible] — عيون المسائل [illegible] — كتاب في مبادئ آراء اهل المدينة الفاضلة
كتاب الفصوص — مقالة الجمع بين رأيي الحكيمين افلاطون وارسطو — كتاب [illegible] — كتاب تحصيل السعادة
مسائل [illegible] — رسالة [illegible] — كتاب التنبيه على سبيل السعادة — كتاب السياسات المدنية ٥

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الكريم . اسم العقل يقال على انحاء كثيرة احدها الشيء الذي به يقول الجمهور في الانسان انه عاقل والثاني العقل الذي يردده المتكلمون على
ألسنتهم فيقولون هذا مما يوجبه العقل وينفيه العقل الثالث الذي يذكره ارسطوطاليس في كتاب البرهان والرابع العقل الذي يذكره في المقالة السادسة من كتاب
الاخلاق والخامس العقل الذي في كتاب النفس والسادس العقل الذي يذكره في كتاب ما بعد الطبيعة اما العقل الذي يقول به الجمهور في الانسان انه
انه عاقل فان مرجع ما يعنون به هو الى التعقل وذلك انهم ربما قالوا في مثل معاوية انه كان عاقلا وربما امتنعوا ان يسموه عاقلا ويقولون ان العاقل يحتاج الى دين
والدين عندهم هو الذي يظنون انه هو الفضيلة وهولاء انما يعنون بالعاقل من كان فاضلا جيد الروية في استنباط ما ينبغي ان يؤثر من خير او يجتنب من شر ويمتنعون
ان يوقعوا هذا الاسم على من كان جيد الروية في استنباط ما هو شر بل يسمونه ماكرا او داهيا واسماء اشباه هذه وجودة الروية في استنباط ما هو في الحقيقة خير ليفعل او
شر ليجتنب هو تعقل فهولاء انما يعنون بالعقل ما يعني ارسطوطاليس بالتعقل والامر يسمونه عاقلا فانما اراد به جودة الروية في
استنباط ما ينبغي ان يؤثر او يجتنب على الاطلاق وهولاء متى لو لوحقوا في معنى او اشاروا ان يرجعوا الى من هو عاقل عندهم هل يسمون بهذا الاسم من كان شريرا
وكان يستعمل جودة رويته فيما هو عندهم شر توقفوا او امتنعوا ان يسموه عاقلا واذا سئلوا عمن يستعمل جودة رويته في فعل الشر هل يسمى داهيا او ماكرا او ما
اشبه هذه الاسامي لم يمتنعوا من هذا الاسم فبين من قول هولاء الجمهور ان العاقل انما يكون مع فضل جودة روية اذ كان انما يستعمل جودة رويته في افعال الفضيلة ليفعل
وفي افعال الرذيلة ليجتنب وهذا هو المتعقل فالجمهور انما كانوا يعنون بهذا الاسم ما يعنيه ارسطوطاليس بالمتعقل فان العاقل ليس يكون عاقلا ما لم يكن مع ذلك ان
الشرير وان بلغ في جودة الروية في استنباط الشرور ما بلغ لم يسموه عاقلا والطائفة الاولى التي تسمي كل انسان جيد الروية فانما ينبغي ان يقال لهم انكم عاقلا فانما يسمى بحسب
ما يعني هو شرير وله جودة روية فهذا ينبغي ان يقال من شريرا لم يسمونه عاقلا لو توقفوا وامتنعوا وصار مرجع الجمهور باسرهم فيما يعنونه بالعاقل الى معنى المتعقل ومعنى المتعقل
عند ارسطوطاليس هو الجيد الروية في استنباط ما ينبغي ان يفعل من افعال الفضيلة في حين ما يفعل وعارض اذا كان مع ذلك فاضلا واما العقل الذي يردده المتكلمون
على السنتهم فيقولون في الشيء هذا مما يوجبه العقل وينفيه العقل او يقبله العقل او لا يقبله العقل فانما يعنون به المشهور في بادئ راي الجميع فان بادئ الراي المشترك
عند الجميع او الاكثر يسمونه العقل وانت تتبين ذلك اذا استقريت شيئا شيئا مما يتخاطبون فيه وبه او ما يكتبونه في كتبهم ويستعملون فيه هذه اللفظة واما العقل الذي
ذكره ارسطوطاليس في كتاب البرهان فانه انما يعني به قوة النفس التي بها يحصل للانسان اليقين بالمقدمات الكلية الصادقة والضرورية لا عن قياس اصلا ولا عن فكر
بل بالفطرة والطبع او من صباه ومن حيث لا يشعر من اين حصلت وكيف حصلت فان هذه القوة هو جزء ما من النفس يحصل لها المعرفة الاولى لا بفكر ولا تأمل اصلا
واليقين بالمقدمات التي صنفها الصنف التي ذكرناها وتلك المقدمات هي مبادئ العلوم النظرية واما العقل الذي ذكره في المقالة السادسة من كتاب الاخلاق فانه يريد به
جزء النفس الذي يحصل بالمواظبة على اعتياد شيء شيء من جنس من الامور وعلى طول تجربة شيء شيء من جنس من الامور على طول الزمان اليقين بقضايا ومقدمات في الامور
الارادية التي شانها ان تؤثر او تجتنب فان ذلك يسميه ارسطوطاليس في المقالة السادسة من كتاب الاخلاق والقضايا التي تحصل للانسان بهذا الوجه وفي هذا
الجزء من النفس هي مبادئ التعقل والذكي فيما سبيله ان يستنبط من الامور الارادية التي شانها ان تؤثر او تجتنب ونسبة هذه القضايا الى ما يستنبط بالتعقل
نسبة تلك القضايا الاول التي ذكرها في كتاب البرهان الى ما يستنبط بها وكما ان تلك مبادي لاصحاب العلوم النظرية يستنبطون بها ما شانه ان يعلم من الامور النظرية
ان يعلم ولا يفعل كذلك هذه مبادي للمتعقل والذكي فيما شانه ان يستنبط من الامور الارادية العملية وهذا العقل المذكور في المقالة السادسة من كتاب الاخلاق يتزيد
مع الانسان طول عمره ويتمكن مع ذلك القضايا ويستانف الى كل زمان قضايا لم يكن عنده فيما تقدم ويتفاضل الناس في هذا الجزء من النفس تفاضلا عظيما فمن
كانت قضايا هذا الجزء فيه اكثر كان ما كملت فيه هذه القضايا في جنس جنس من الامور صار ذا راي في ذلك الجنس ومعنى ذي الراي هو الذي اذا اشار بشيء قبل منه ذلك من غير ان يطالب
ببرهان عليه ولا يراجع ويكون مشورته مقبولة وان لم يقم عليه برهان ولذلك ليس يصير الانسان بهذه الصفة الا اذا تناهى في السن وبلغ الى الكمال في هذا الجزء من النفس الذي يقول انه
الذي ليس يكون الا في طول الزمان لا يمكن ان يكون عنده تلك القضايا والمتكلمون يظنون ان العقل الذي يرددونه فيما بينهم انه هو العقل الذي ذكره ارسطوطاليس في كتاب البرهان
ونحوه ما يومون الى ذلك فانهم انما يستعملون من المقدمات الاول ما هو في بادئ الراي المشترك فلذلك صاروا يومون الى شيء ويستعملون شيئا
غيره واما العقل الذي يذكره في كتاب النفس فانه جعله على اربعة انحاء عقل بالقوة وعقل بالفعل وعقل مستفاد وعقل فعال فالعقل الذي بالقوة هو نفس ما او جزء من
نفس او قوة من قوى النفس او شيء ما ذاته معدة او مستعدة لان تنتزع ماهيات الموجودات كلها وصورها دون موادها فيجعلها كلها صورة لها وصور الماهيات وتلك الصور
المنتزعة عن المواد ليست تصير منتزعة عن موادها التي فيها وجودها الا ان تصير صورا في هذه الذات وتلك الصور المنتزعة عن موادها الصائرة صورا في هذه الذات هي المعقولات
ويشتق لها هذا الاسم من اسم تلك الذات التي انتزعت صور الموجودات فصارت صورا لها وتلك الذات شبيهة بمادة تحصل فيها صور الا انك اذا توهمت مادة ما جسمانية
مثل شمعة نقش فيها نقش فصار ذلك النقش وتلك الصورة في سطحها وعمقها واحتوت تلك الصورة على المادة باسرها حتى صارت المادة بجملتها باسرها تلك الصورة بان شاعت

فيها

فيها الصورة قرب ذهنك الى تفهم معنى حصول صور الاشياء في تلك الذات التي تشبه المادة والموضوع لتلك الصورة وتفارق سائر المواد الجسمانية بان المادة الجسمانية انما تقبل الصور
في سطوحها فقط دون اعماقها وهذه الذات ليست تبقى ذاتها متميزة عن صور المعقولات حتى يكون لها ماهية متميزة وللصور التي فيها ماهية متميزة بل هذه الذات تصير هي
بعينها تلك الصور كما لو توهمت النقش والخلقة التي تخلق بها شمعة ما مكعب او مدور فتغوص تلك الخلقة فيها وتشيع وتحتوي على طولها وعرضها وعمقها باسرها فحينئذ تكون تلك
الشمعة قد صارت هي تلك الخلقة بعينها من غير ان يكون لماهيتها ماهية دون ماهية تلك الخلقة فعلى هذا المثال ينبغي ان تفهم حصول صور الموجودات في تلك الذات التي
سماها ارسطوطاليس في كتاب النفس عقلا بالقوة فهي ما دامت ليس فيها شيء من صور الموجودات فهي عقل بالقوة فاذا حصلت فيها صور الموجودات على المثال
الذي ذكرنا صارت تلك الذات عقلا بالفعل فهذا معنى العقل بالفعل فاذا حصلت فيها المعقولات التي انتزعها عن المواد صارت تلك المعقولات معقولات
بالفعل وقد كانت من قبل ان تنتزع عن موادها معقولات بالقوة فهي اذا انتزعت حصلت معقولات بالفعل بان حصلت صورا لتلك الذات وتلك الذات
انما صارت عقلا بالفعل بالتي هي بالفعل معقولات فانها معقولات بالفعل وانها عقل بالفعل شيء واحد بعينه ومعنى قولنا انها عاقلة ليس هو شيئا غير ان المعقولات
صارت صورا لها على انها صارت هي بعينها تلك الصور فاذن معنى انها عاقلة بالفعل وعقل بالفعل ومعقول بالفعل معنى واحد بعينه ولمعنى واحد بعينه والمعقولات
التي كانت بالقوة معقولات فهي من قبل ان تصير معقولات بالفعل هي صور في مواد هي خارج النفس واذا حصلت معقولات بالفعل فليس وجودها
من حيث هي معقولات بالفعل هو وجودها من حيث هي صور في مواد فوجودها في انفسها ليس هو وجودها من حيث هي معقولات بالفعل ووجودها في
انفسها هو تابع لسائر ما يقترن بها مرة اين ومرة متى ومرة ذات وضع واحيانا هي كم واحيانا مكيفة بكيفيات جسمانية واحيانا تفعل واحيانا تنفعل واذا حصلت
معقولات بالفعل ارتفع عنها كثير من تلك المقولات الاخر فصار وجودها وجودا آخر ليس ذلك الوجود وصارت هذه المقولات او كثير منها فيها
معانيها فيها على انحاء اخر مثل ذلك الاين المفهوم منها فانك اذا تاملت معنى الاين فيها اما ان لا تجد فيها شيئا من معاني الاين اصلا واما ان
اسم الاين عليك فيها بمعنى آخر وذلك المعنى يكون على نحو آخر فاذا حصلت المعقولات بالفعل صارت حينئذ احد موجودات العالم وعدت من حيث هي معقولات
في جملة الموجودات وشان الموجودات كلها ان تعقل وتحصل صورا لتلك الذات فاذا كان كذلك لم يمتنع ان تكون المعقولات من حيث هي معقولات
بالفعل وهي عقل بالفعل ان تعقل ايضا فيكون الذي يعقل حينئذ ليس هو شيئا غير الذي هو بالفعل عقل لكن الذي هو بالفعل عقل لاجل ان معقولا ما قد صار صورة
له قد يكون عقلا بالفعل والاضافة الى تلك الصورة فقط وبالقوة بالاضافة الى معقول آخر لم يحصل له بعد بالفعل فاذا حصل له المعقول الثاني صار عقلا بالفعل
بالمعقول الاول وبالمعقول الثاني واما اذا حصل عقلا بالفعل بالاضافة الى المعقولات كلها وصار احد الموجودات بان صار هو المعقولات بالفعل
فانه متى عقل الموجود الذي هو عقل بالفعل لم يعقل موجودا خارجا من ذاته بل انما يعقل ذاته ومن البين انه اذا عقل ذاته من حيث ذاته عقل بالفعل لم يحصل له مما عقل من
ذاته شيء موجود وجوده في ذاته غير وجوده وهو معقول بالفعل بل يكون قد عقل من ذاته موجودا ما وجوده وهو معقول هو وجوده في ذاته فاذن تصير هذه
الذات معقولة بالفعل ولم تكن قبل ان تعقل معقولة بالقوة بل كانت معقولة بالفعل غير انها عقلت بالفعل لاجل انها عقلت بالفعل على ان وجودها في نفسها عقل
بالفعل معقول بالفعل على خلاف ما عقلت به اشياء باعيانها اولا فانها عقلت اولا على انها انتزعت عن موادها التي كانت فيها موجودة وعلى انها كانت
معقولات بالقوة وعقلت ثانيا وليس وجودها الوجود المتقدم بل وجودها مفارق لموادها وعلى انها صور لا في موادها وعلى انها معقولات
بالفعل فالعقل بالفعل متى عقل المعقولات التي هي صور له من حيث هي معقولة بالفعل صار العقل الذي كنا نقول اولا انه العقل بالفعل هو الآن العقل
المستفاد فاذا كانت هاهنا موجودات هي صور لا في مواد ولم تكن قط صورا في مواد فانها اذا عقلت صارت موجودة وهي معقولة الوجود الذي كان
لها من قبل ان تعقل فان قولنا ان يعقل الشيء اولا معناه ان تنتزع الصور التي هي في المواد عن موادها وتصير لها وجودا آخر غير وجودها الاول فاذا كانت هاهنا اشياء
هي صور لا في مواد لم يحتج تلك الذات الى ان تنتزعها عن مواد اصلا بل تصادفها منتزعة فتعقلها على مثال ما يصادف ذاته من حيث هو عقل بالفعل معقولا
لا في مواد فيعقلها فيصير وجودها من حيث هي معقولة عقلا ثانيا هو وجودها الذي كان لها من قبل ان تعقل وهذا العقل وهذا ينبغي ان يفهم في التي
هي صور لا في مواد اذا عقلت كان وجودها في انفسها هو وجودها وهي معقولة لنا فالقول في الذي هو منا بالفعل عقل في الذي هو منا بالفعل عقل هو القول بعينه
في تلك الصور التي ليست في مواد ولا كانت فيها اصلا فان الوجه الذي به نقول فيما هو منا بالفعل عقل انه فينا هو الوجه الذي به نقول في تلك انها
في العالم وتلك الصور انما يمكن ان تعقل على التمام بعد ان تحصل المعقولات كلها معقولة بالفعل او جلها ويحصل العقل المستفاد فحينئذ تحصل تلك الصور
معقولة فتصير تلك كلها صورا للعقل من حيث هو عقل مستفاد والعقل المستفاد شبيه بموضوع لتلك ويكون العقل المستفاد شبيها بالصورة للعقل الذي
بالفعل والعقل الذي بالفعل شبيها بموضوع ومادة للعقل المستفاد والعقل الذي بالفعل صورة لتلك الذات وتلك الذات شبيهة بمادة فعند ذلك تبتدي الصور في الانحطاط الى الصور
الجسمانية الهيولانية ومن قبل ذلك كانت تترقى قليلا قليلا الى ان تفارق المواد شيئا فشيئا وتتفاضل بانحاء من المفارقة متفاضلة فان كانت الصور
التي لا في مادة اصلا ولم تكن ولا تكون فيها قط متفاضلة في الكمال والمفارقة وكان لها ترتيب في الوجود فتوهم فان ما كان اكمل منها على هذا الطريق صورة
لما هو انقص الى ان ينتهي الى ما هو انقص وهو العقل المستفاد ثم لا يزال ينحط حتى ينتهي الى تلك الذات والى ما دونها من القوى النفسانية ثم من بعد ذلك

[illegible]

... فيما ذكره ارسطوطاليس في كتابه في النفس

مقالة في اغراض الحكيم في كل مقالة ... للمعلم الثاني

ابي نصر محمد بن محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابي في اغراض كتاب ما بعد الطبيعة لارسطوطاليس في كل مقالة ... قال قصدنا في هذه المقالة ... الغرض الذي يشتمل عليه كتاب ... المعروف بما بعد الطبيعة ...

[illegible]

عيون المسائل للشيخ ابي نصر الفارابي

بسم الله الرحمن الرحيم العلم ينقسم الى تصور مطلق كتصور الشمس والقمر والعقل والنفس والى تصور مع تصديق كتصديقنا بان السماوات كالاكر بعضها في جوف بعض وبان العالم محدث فمن التصور ما لم يتم الا بتصور يتقدمه كما لا يمكن تصور الجسم ما لم يتصور الطول والعرض والعمق وليس اذا احتاج تصور الى تصور يتقدمه يلزم ذلك في كل تصور ...

[illegible]

اتم الوجود ومن خواص العلل مثل المادة والصورة والفاعل والغاية ولا سبب له سوى ذاته واجب الوجود من جهة وجوده ولم يزل هذا لانه لا جنس
ولا فصل له ولا حد له ولا برهان عليه بل هو برهان على جميع الاشياء ووجوده بذاته ابدي لانه لا يمازجه العدم وليس وجوده بالقوة ولم يزل
ان لا يمكن ان لا يكون ولا حاجة به الى ما يديم بقاءه ولا يتغير من حال الى حال وهو واحد بمعنى ان الحقيقة التي له ليست لشيء غيره وواحد بمعنى انه لا
يتجزى كالكم والاشياء التي لها عظم وكمية فانه ليس يقال عليه كم ولا متى ولا اين وليس بجسم وهو واحد بمعنى انه ليس من اشياء عنها كان
منها وجوده ولا اجزاء له مثل الصورة والمادة والجنس والفصل ولا ضد له وهو خير محض وعقل محض ومعقول محض
وعاقل محض وهذه الاشياء الثلثة كلها فيه واحد وهو حكيم وحي وعالم وقادر ومريد وله غاية الجمال والكمال والبهاء وله اعظم السرور بذاته
وهو العاشق الاول والمعشوق الاول ووجود جميع الاشياء منه على الوجه الذي يحصل ان يوجد ما في الاشياء فيض من وجوده والموجودات
كلها على الترتيب حصلت من ان وجوده ولكل موجود من وجوده قسم ومرتبة مفردة ووجود جميع الاشياء عنه لا من جهة قصد منه يشبه قصودنا
ولا يكون له قصد الاشياء ولا صدرت الاشياء عنه على سبيل الطبع من دون ان يكون له معرفة ورضا بصدورها وحصولها ولما ظهرت الاشياء عنه لكونه
عالما بذاته وبانه مبدأ النظام الخير في الوجود على ما يجب ان يكون عليه فان علمه علة لوجود الشيء الذي يعلمه وعلمه بالاشياء ليس علما زمانيا وهو علة
لوجود جميع الاشياء بمعنى انه يعطيها الوجود الابدي ويدفع عنها العدم مطلقا لا بمعنى انه يعطيها وجودا مجددا بعد كونها معدومة وهو علة المبدع الاول
والابداع هو حفظ ادامة لا يتصل بشيء من العلل مترتبة على الطبع ونسبة جميع الاشياء اليه من حيث انه مبدعها او هو الذي ليس منه ومن مبدعها واسطة ويجب
ان يكون علة للاشياء الموجودة منه واحدة وهو الذي ليس له معادل ولا يشتغل باشتغال شيء اخر واول المبدعات منه شيء واحد بالعدد وهو العقل الاول
ويحصل في المبدع الاول الكثرة بالعرض لانه ممكن الوجود بذاته وواجب الوجود بالاول ولانه يعلم ذاته ويعلم الاول وليست الكثرة التي فيه من الاول
لان امكان الوجود هو له لذاته وله من الاول وجوب الوجود ويحصل من العقل الاول لانه واجب الوجود وعالم بالاول عقل اخر ولا يكون
فيه كثرة الا بالوجه الذي ذكرناه ويحصل منه لما تعقل بانه ممكن الوجود وبانه يعلم ذاته الفلك الاعلى بمادته وصورته التي هي النفس والمراد بهذا
انه يحصل شيئان بسبب شيئين اعني الفلك الاقصى ويحصل من العقل الثاني عقل اخر وفلك اخر تحت الفلك الاعلى وانما يحصل منه ذلك لان
الكثرة حاصلة فيه بالعرض كما ذكرنا في العقل الاول وعلى هذا يحصل عقل وفلك من عقل ونحن لا نعلم كمية هذه العقول والافلاك
الا على طريق الجملة الى ان ينتهي العقول الفعالة الى عقل فعال مجرد عن المادة وهناك تم عدد الافلاك وليس حصول هذه العقول بعضها
من بعض متسلسلا بلا نهاية وهذه العقول مختلفة الانواع كل واحد منها نوع على حدة والعقل الاخير منها سبب وجود الانفس الارضية من وجه وسبب
الاركان الاربعة بوساطة الافلاك من وجه اخر ويجب ان يحصل من الاركان الامزجة المختلفة على التناسب مما المستعدة لقبول النفس النامية والحيوانية
والناطقة من جوهر العقل الذي هو سبب تمام اكوان هذا العالم والافلاك التي حركتها مستديرة على شيء ثابت من محرك ومن تحركها وما يتبعها
لبعض على الترتيب يحصل الاركان الاربعة وكل واحد من العقول عالم بنظام الخير الذي يجب ان يظهر منه والاجرام السماوية لها معلومات كلية ومعلومات
جزئية وهي حاملة لنوع من انواع الانتقال من حال الى حال التخييل ويحصل بسبب التخييل لها التخيل الجسماني وذلك هو سبب الحركة فيحصل
حركات تخالف ما المتعلقة بالحركات الجسمانية ثم تلك التغيرات سبب لتغير الاركان الاربعة في ما يظهر في عالم الكون والفساد من التغير اشتراك الاجرام
السماوية في معنى واحد وهو الحركة الارادية الصادرة عنها سبب اشتراك المواد الاربع في مادة واحدة واختلاف حركاتها سبب اختلاف
الصور الاربع وبعضها من حال الى حال يصير سبب تغير المواد الاربع وكون ما يكون منها وفساد ما يفسد منها والاجرام السماوية وان شاركت المواد
الاربع في تركبها من مادة وصورة فان مادة الافلاك والاجرام السماوية مخالفة لمادة الاركان الاربعة والكائنات كما ان صورة تلك مخالفة لصورة هذه
مع اشتراك الجميع في الجسمية لان الابعاد الثلثة فيها مفروضة ولا يمكن ان يكون كذلك فلا يجوز وجود الهيولى بالفعل خالية عن الصورة ولا وجود الصورة الطبيعية
مجردة عن الهيولى لان الهيولى محتاجة الى الصورة ليصير بها موجودة بالفعل ولا يجوز ان يكون احدهما سببا لوجود الاخر بل هو سبب لوجودهما معا
والحركات السماوية وضعية دورية والحركات الكائنة الفاسدة حركة مكانية والحركات المستوية لاربعة البسائط وهي تطلب من احد الجهتين من
الوسط والى اطراف الوسط وحركات الاشياء المركبة بحسب غلبة البسائط من المواد الاربع عليها وسبب الحركة والسكون متى لم يكن من خارج وعلى لون واحد
ومن ارادة سميت طبيعة ويكون حركات متلونة من غير ارادة وتسمى نفسا نباتية او حركة مع ارادة على لون واحد وتسمى النفس الفلكية او الوان
كثيرة كيف ما كانت وتسمى النفس الفلكية او الوان كثيرة كيف ما كانت وتسمى النفس الحيوانية والحركة يحصل بها الاشياء تسمى زمانا ومقطع الزمان يسمى
انا ولا يجوز ان يكون للحركة ابتداء زماني ولا اخر زماني بل يجب ان يوجد متحرك على هذا اللون ومحرك كذلك وان كان المحرك ايضا متحركا احتاج
الى محرك ادى لا منتهى الى محرك ولا يحرك شيء بذاته فاذن يجب ان لا تكون بلا نهاية بل ينتهي الى محرك لا يكون متحركا ولا يتأدى الى وجود متحركين
ومحركين بلا نهاية وهذا محال والمحرك الذي لا يكون متحركا يجب ان يكون واحدا ولا يكون ذا عظم ولا جسما ولا يكون متغيرا ولا فيه كثرة بوجه من

الوجوه

الوجوه وسطح الجسم المحوي يسمى مكانا وليس الخلاء موجودا والجهة يظهر من الاجرام السماوية لانها محيط ولها مركز والجسم الذي لا يكون فيه الميل الطبيعي
لا يقبل فيه الميل القسري لانه متى كان في طبعه الميل الدوري لا يجوز ان يقبل الميل المستقيم وكل كائن وفاسد يكون فيه الميل المستقيم وللفلك طبيعة
الميل المستدير وليس مقدار ينتهي القسمة الى ان لا يكون جزء والاجسام ليست مركبة من اجزاء لا تتجزى ولا يتألف من الاجزاء التي لا جزء لها
الجسم ولا الحركة ولا الزمان والاشياء ذوات المقادير والاعداد ذوات الترتيب لا يجوز ان يحصل بالفعل بلا نهاية ولا يجوز بعد بلا نهاية
في الخلاء والملاء ان خارج وجوده بلا نهاية ولا يجوز ان يكون حركة متصلة الا الحركة المستديرة والزمان متعلق بهذه الحركة والحركات المستوية المستقيمة
لا يكون لها اتصال لانها تنتهي في جهة ولا حين ينعطف ولا حين يحل في انعطافها وكل جسم له مكان خاص اليه يجذب فان كان الجسم
بسيطا وجب ان يكون مكانه وشكله على نوع واحد لا يكون فيه خلاف ويكون شكلا الشكل المستدير وشكل كل واحد من العناصر الاربعة على مثال
الكرة وكل جسم فله قوة يكون ابتداء حركته بذاته وسبب اختلاف الانواع اختلاف مباديها التي فيها ووسائط العالم لها اماكن يكون فيها وليس لكل واحد
منها مكانان والعالم مركب من بسائط صار واحدة وليس خارج العالم شيء اذ ليس فيه مكان ولا يفتقر الى فراغ ولا الى ملاء وكل جسم طبيعي اذا
انتهى الى مكانه الخاص لم يتحرك الا بالقسر فاذا فارق مكانه يتحرك اليه بالطبع وطبع الفلك طبع خامس لا حار ولا بارد ولا ثقيل ولا خفيف
والفلك لا يخرقه شيء وليس فيه مبدأ حركة مستقيمة وليس لحركته ضد وليس وجود الفلك يكون عنه شيء اخر بل ذلك له حال خاصة وحركته نفسانية
لا طبيعية وليست حركته لشهوة او غضب لكن من جهة ان له شوقا الى التشبه بالعقليات المفارقة للمادة ولكل واحد من الاجرام الفلكية عقل
مفارق خاص له تشاوق التشبه به ولا يجوز ان يكون شوق الجميع الى شيء واحد من جميع الوجوه بل لكل واحد له معشوق خاص مخالف لمعشوق الاخر
والكل مشترك في ان المعشوق واحد وهو المعشوق الاول ويجب ان يكون القوة المحركة لكل واحد بلا نهاية والقوى الجسمانية لكل واحد منها
متناهية ولا يجوز ان يكون قوة متناهية ولا يجوز ان يكون جسم علة لوجود جسم ولا علة لنفس ولا علة لعقل والاجسام الكائنة من الاركان الاربعة
فيها قوى يعطيها الاستعداد للفعل وهي الحرارة والبرودة وقوى يعطيها الاستعداد لقبول الفعل وهي الرطوبة واليبوسة وفيها قوى اخر فاعلة
ومنفعلة كالذوق الفاعل في اللسان والفم والشم الفاعل في آلة الشم وكالصلابة واللين والملوسة واللزوجة وهذه كلها تظهر من طبائع
التي هي اولى والجسم الشديد الحرارة بطبعه هو النار والشديد البرودة هو الماء والحاوي هو الهواء والشديد الانعقاد هو الارض وهذه المواد
الاربع التي هي اصول الكون والفساد والاستحالة بعضها الى بعض والاشياء الكائنة الفاسدة التي يظهر انما يظهر من الامزجة التي يظهر فيها
على النسب المختلفة التي يعطيها الاستعداد لقبول الخلق المختلفة والصور المختلفة التي بها قوامها ويظهر من هذه الصور الكيفيات المحسوسة وهذه الكيفيات
يبطل ويحلها غيرها والصور الباقية بحالها وما يحصل من الامزجة الاربعة بتفي قواها وصورها لا يتضاد وحقيقة المزاج هو بعد الكيفيات الاربع
عن حالها وانتقالها من حد الى حد ولما كانت هذه المناسبة من القوى الاصلية وتأثر بعضها في بعض حتى يحصل كيفية متوسطة حكمة الباري تعالى
في الغاية لا يخلو الاصول والمطهر منها الامزجة المختلفة وخص كل مزاج بنوع من الانواع وجعل كل مزاج كان ابعد من الاعتدال سببا لكل نوع كان
ابعد من الكمال وجعل النوع الاقرب من الاعتدال مزاج البشر حتى يحصل لقبول النفس الناطقة ولكل نوع من النبات نفس هي صورة ذلك النوع
ومن تلك الصورة يظهر القوى التي تبلغ بذلك النوع كماله بالالات التي بها يفعل وحال كل نوع من انواع الحيوان على هذا والانسان من جملة الحيوان
خواص بان له نفسا يظهر منها قوى بها يفعل افعالها بالالات الجسمانية وله زيادة قوة بان يفعل لا بالالة الجسمانية وتلك هي قوة العقل ومن تلك
القوى الغاذية والمربية والمولدة ولكل واحد من هذه قوى يخدمها ومن قواها المدركة القوى الظاهرة والاحساس الباطنة المتخيلة والوهم والذاكرة
والمفكرة والقوة المحركة الشهوانية والغضبية والتي تحرك الاعضاء وكل واحد من هذه القوى التي ذكرناها يفعل بالة ولا يمكن الا كذلك وليس ولا
واحدة من هذه القوى مفارقة ومن هذه القوى العقل العملي وهو الذي يستنبط ما يجب فعله من الاعمال الانسانية ومن قوى النفس العقل
النظري وهو الذي تتم به جوهر النفس ويصير جوهرا عقليا بالفعل ولهذا العقل مراتب يكون مرة هيولانيا ومرة عقلا بالملكة ومرة
عقلا مستفادا وهذه القوة التي تدرك المعقولات جوهر بسيط وليس بجسم ولا تخرج من القوة الى الفعل ولا يصير عقلا تاما الا بسبب عقل
مفارق وهو العقل الفعال الذي يخرجها الى الفعل ولا يجوز ان يكون المعقولات تنحصر في شيء منقسم ذي وضع وهو مفارق للمادة ويبقى بعد
موت البدن وليس فيه قوة قبول الفساد وهو جوهر احدي وهو الانسان على الحقيقة وله قوى منبثة في الاعضاء وظهوره من واهب الصور
يكون عند ظهور الشيء الصالح لقبوله وهو البدن فيسمى الظهور وذلك الشيء هو الجسد والروح الكائن في تجويف القلب من اجزاء البدن وهو الموضوع
للنفس لا يجوز وجود النفس قبل البدن كما يقول افلاطون ولا يجوز انتقال النفس من جسد الى جسد كما يقوله التناسخيون وللنفس بعد مفارقة البدن
سعادات وشقاوات وهذه الاحوال متفاوتة للنفوس ويحصل لها استحقاقها وذلك لها بالوجوب والعدل كما يكون انسان لا يختص بصحة
البدن فيمرض بالمرض والامور بيد الله تعالى وكل بقدره وعناية الله تعالى محيطة بجميع الاشياء ومتصلة بكل احد وكل

كان منقضيا وفقده والسن اعضا عضا بلا ان الشرور على سبيل التبع للاشياء التي لا بد لها من الشرور والواصل الى الكائنات الفاسدات وتلك الشرور
محمودة على طريق العرض ولو لم يكن طالب الشرور القبيح لم يكن الخيرات الكثيرة دائمة وان فاتت الخيرات الكثيرة التي [illegible] لاجل الشر الذي
لا بد منه كان الشر اكثر ❁ تمت المقالة بحمد الله وحسن توفيقه والصلاة على محمد وآله

قال بسم الله الرحمن الرحيم كتاب فيه مبادي آراء اهل المدينة الفاضلة للحكيم الفاضل المبرز المعلم الثاني ابي نصر محمد بن محمد بن اوزلغ الفارابي التركي قدس سره
احصاء الابواب التي هي مختصر كتاب المدني **الباب الاول** في الشيء الذي ينبغي ان يعتقد فيه انه هو الله وكيف هو وماذا ينبغي ان يوصف وباي وجه
هو سبب سائر الموجودات وكيف يحدث عنه وكيف يفعلها وكيف هي مرتبطة به وكيف يعرف ويعقل وباي الاسماء ينبغي ان يسمى وماذا ينبغي ان يدل منه بتلك الاسماء
الثاني في الموجودات التي ينبغي ان يعتقد فيها انها هي الملائكة ما هو كل واحد منها وكيف هو وكيف حدوثه ومرتبته وما مراتب بعضها من بعض وماذا الحادث عن
كل واحد منها وكيف هو سبب لكل واحد مما يحدث عنه وفيماذا يدبره وكيف تدبيره وان كل واحد منها هو سبب جسم ما من الاجسام السماوية والسموات الكثيرة **الثالث**
في جملة الاجسام السماوية وان منها واحدا هو واحد ومنها مرتبطة بواحد واحد من الثواني وان كل واحد من الثواني [illegible] الجسم السماوي المرتبط به **الرابع** في الاجسام التي تحت
السموات وهي الاجسام الهيولانية كيف وجودها وكم هي في الجملة وماذا جوهر كل واحد منها وما اتفاق الموجودات التي سلف ذكرها **الخامس** في المادة والصورة وما كل واحد
منهما وما [illegible] الاجسام وما رتبة كل واحد منهما [illegible] الاجسام التي تتقوم بهما واي وجود يحصل لكل واحد منهما بالمادة واي وجود يحصل لها بالصورة
السادس كيف ما ينبغي ان يوصف به الموجودات التي ينبغي ان يعتقد انها هي الملائكة **السابع** ما ينبغي ان يوصف به الاجسام السماوية في الجملة **الثامن** كيف
حدوث الاجسام الطبيعية الاسطقسية في الجملة وانها حدثت اولا وانها حدثت [illegible] الى ان ينتهي على مراتب الى [illegible]
هو الانسان [illegible] من جوهر كل صنف منها **التاسع** كيف يجري التدبير في بقاء كل نوع منها وفي بقاء اشخاص كل نوع وكيف وما العدل [illegible]
وان كل [illegible] العدل [illegible] الاحكام والكمال [illegible] وانه لا جور في شيء منها [illegible] الصواب وانه لا يمكن ان يكون في
طبائع الموجودات غيرها **العاشر** القول في الانسان وفي قوى النفس الانسانية وفي حدوثها وانها تحدث اولا وانها تحدث [illegible]
ومراتب بعضها من بعض [illegible] **الحادي عشر** في حدوث اعضائه وفي مراتبها
ومراتب بعضها من بعض [illegible] وكيف يحدث الولد [illegible]
كان [illegible] الذكر والانثى [illegible]
ابائه [illegible] **الثاني عشر** كيف ترتسم المعقولات في القوة الناطقة من النفس ومن اين ترد عليها وكم اصناف المعقولات وما العقل الذي بالقوة وما العقل الذي
بالفعل وما العقل المستفاد وما العقل المنفعل وما العقل الفعال وما مرتبته ولماذا سمي العقل الفعال وما فعله وكيف ترتسم المعقولات في العقل الذي بالقوة
حتى يصير عقلا بالفعل وما الارادة وما الاختيار [illegible] النفس وما السعادة القصوى وما الفضائل وما النقائص والخيرات في الافعال وما الشرور فيها
وما الجميل والقبيح فيها **الرابع عشر** في [illegible] والنفس وكم اصناف [illegible] وكيف تكون الرؤيا [illegible]
[illegible] وكيف يكون الوحي [illegible] الانسان الموحى اليه [illegible]
[illegible] **الخامس عشر** في حاجة الانسان الى الاجتماع والتعاون وكم اصناف الاجتماعات الانسانية وما الاجتماعات الفاضلة وما المدينة الفاضلة
وما [illegible] وكيف تكون اصناف الرياسات الفاضلة في المدن الفاضلة وكيف ينبغي ان يكون ترتيب الرئيس الفاضل الاول واي شرائط
وعلامات ينبغي ان تعتقد في الصبي [illegible] الى ان يحصل له [illegible] الفاضلة والى [illegible] ان يكون [illegible]
حتى يصير [illegible] وكيف اصناف المدن المضادة للمدينة الفاضلة وما المدينة الجاهلية وما المدينة الضالة وكم اصناف المدن والرياسات [illegible]
السادس عشر في ذكر السعادات القصوى التي [illegible] النفس اهل المدن الفاضلة في الحياة الآخرة واصناف الشقاء التي تصير اليها نفوس اهل المدن المضادة
للمدن الفاضلة بعد الموت **السابع عشر** كيف ينبغي ان يكون الرسوم [illegible] المدن الفاضلة وذكر [illegible] التي [illegible] في نفوس [illegible]
[illegible] الاراء [illegible] في المدن [illegible] **الثامن عشر** [illegible]
الاصول [illegible] التي [illegible] سماها [illegible] ❁ **اول الكتاب** بسم الله الرحمن الرحيم ❁ الموجود الاول هو السبب الاول لوجود
سائر الموجودات كلها وهو بريء من جميع انحاء النقص [illegible] واحد [illegible] الاول [illegible] الوجود وافضل الوجود [illegible]
ان يكون وجود افضل ولا اقدم من وجوده وهو من فضيلة الوجود في اعلى انحائه ومن كمال الوجود في ارفع المراتب ولذلك لا يمكن ان يشوب وجوده وجوهره عدم
اصلا ولا يمكن ان يكون له وجود بالقوة ولا [illegible] من الانحاء ولا امكان ان لا يوجد [illegible] ازلي دائم الوجود بجوهره وذاته من غير ان
يكون [illegible] الى شيء [illegible] دوام وجوده ولا يمكن ان يكون وجود اصلا مثل وجوده ولا [illegible] في مثل مرتبة وجوده وجود يمكن ان
يكون له لم [illegible] هو الموجود الذي لا يمكن ان يكون لوجوده سبب [illegible] ولا [illegible] مادة ولا [illegible] موضوع اصلا

الثالث عشر [illegible] كل واحد منها [illegible]

بل وجوده منزه من كل مادة ومن كل موضوع ولا له صورة لان الصورة لا يمكن ان تكون الا في مادة ولو كانت له صورة لكانت ذاته مؤتلفة من مادة وصورة
ولو كان كذلك لكان قوامه بجزئيه اللذين منهما ائتلف ولكان لوجوده سبب [illegible] الوجود [illegible] يكون [illegible] العلة [illegible]
ولا ان يكون له [illegible] الوجود [illegible] ولا [illegible] استفاد وجوده من شيء [illegible] ولا هو [illegible] ان يكون يستفيد [illegible]
لكل ما سواه ولا يمكن ان يكون الوجود الذي له لشيء آخر سواه لان كل ما وجوده هذا الوجود لا يمكن ان يكون بينه وبين شيء [illegible] اصلا ولا تغاير اصلا
[illegible] ذات واحدة [illegible] الذي [illegible] الشيء الذي من [illegible] كل واحد منها الآخر
[illegible] وجودهما [illegible] مشترك فيه [illegible] كل واحد منهما [illegible] ان يكون كل واحد منهما [illegible] سبب [illegible] ذاته [illegible] ولا يكون هناك
موجود [illegible] سبب لوجوده وذلك محال وان كان ذلك الآخر هو الذي [illegible] الشيء الذي [illegible]
[illegible] الذي [illegible] وهذا هو الوجود الذي يختص [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وجوده [illegible] البسيط [illegible] سبب [illegible] وجوده [illegible] وجوده [illegible]
والنقص [illegible] الوجود [illegible] الاول [illegible] النوع [illegible] الوجود ولان التام هو ما لا يمكن ان يوجد
خارجا منه وجود من نوع وجوده وذلك في اي شيء كان لان التام [illegible] العظم هو الذي لا يوجد عظم خارجا منه والتام في الجمال هو الذي لا يوجد جمال من نوع جماله خارجا
منه وكذلك التام في الجوهر هو الذي لا يوجد شيء من نوع جوهره خارجا منه [illegible] كل ما كان من الاجسام [illegible] يمكن ان يكون من نوعه شيء غيره مثل الشمس والقمر وكل واحد
من الكواكب الاخر وان كان الاول تام الوجود لم يمكن ان يكون ذلك الوجود لشيء غيره [illegible] منفرد بذلك الوجود وحده فهو واحد من هذه الجهة وايضا فانه لا
يمكن ان يكون له ضد وذلك يتبين اذا عرف معنى الضد فان الضد مباين للشيء ولا يمكن ان يكون ضد الشيء هو الشيء اصلا ولكن ليس كل مباين هو الضد ولا كل ما لم يمكن
ان يكون هو الشيء هو الضد لكن كل ما كان مع ذلك معاندا شأنه ان يبطل كل واحد منهما الآخر [illegible] اجتمعا ويكون شأن كل واحد منهما ان يوجد حيث الآخر فيه موجود
[illegible] الآخر [illegible] من حيث هو موجود [illegible] الذي كان فيه الاول [illegible] كل شيء [illegible] ضد [illegible]
فان فعلهما [illegible] الصفة فان كان [illegible] الصفة وان كانا [illegible] يلزم ان يكون شأن كل
واحد منهما [illegible] الاول ان يبطل ضده [illegible] جوهره [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الاول [illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] مشترك [illegible] كل واحد منهما [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] [illegible] الضد [illegible]
للاول مباينا [illegible] الضد [illegible] وجوده [illegible] يكون موجودا في مرتبة وجوده لان الضدين [illegible] الوجود فان الاول
[illegible] [illegible] واحد [illegible] الحد [illegible] القول
[illegible] انه لا يمكن ان يكون القول الذي [illegible] كل [illegible]
[illegible] المادة والصورة [illegible] الوجود المركب منهما [illegible]
[illegible] الاجسام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فان كل شيء كان [illegible] واحد من [illegible]
[illegible] [illegible] الموجودات لا يمكن ان
[illegible] موجود [illegible] كل موجود [illegible] التي [illegible]
لكل موجود واحد من جهة ما هو موجود الموجود الذي [illegible] الوجود [illegible] كل [illegible]
[illegible] الموجود [illegible] المادة [illegible] بالفعل [illegible]
الشيء [illegible] [illegible] معقولا [illegible]
المادة وهو معقول [illegible] [illegible]
عاقلا وعقلا بالفعل [illegible] معقولا بالفعل [illegible] عقلا بالفعل وعاقلا بالفعل [illegible]
[illegible] [illegible] ذات واحدة [illegible]
[illegible] فان الانسان [illegible] معقول [illegible] بالفعل [illegible] المعقول [illegible]

وهو يعقل ذاته ويعقل الأول وليس ما يعقل من ذاته هو شيء غير ذاته فما يعقل من الأول يلزم عنه وجود ثالث وما يتجوهر به من ذاته التي تخصه يلزم عنه وجود السماء الأولى
والثالث أيضاً وجوده لا في مادة وهو بجوهره عقل فهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته التي تخصه يلزم عنه وجود كرة الكواكب الثابتة وبما يعقل من
الأول يلزم عنه وجود رابع وهذا أيضاً لا في مادة فهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته التي تخصه يلزم عنه وجود كرة زحل وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود
خامس وهذا الخامس أيضاً وجوده لا في مادة فهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته يلزم عنه وجود كرة المشتري وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود سادس
وهذا أيضاً وجوده لا في مادة وهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته يلزم عنه وجود كرة المريخ وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود سابع وهذا أيضاً
وجوده لا في مادة وهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته يلزم عنه وجود كرة الشمس وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود ثامن وهو أيضاً وجوده
لا في مادة وهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته التي تخصه يلزم عنه وجود كرة الزهرة وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود تاسع وهذا أيضاً وجوده
لا في مادة وهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته يلزم عنه وجود كرة عطارد وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود عاشر وهذا أيضاً وجوده لا في مادة
وهو يعقل ذاته ويعقل الأول فما يتجوهر به من ذاته يلزم عنه وجود كرة القمر وبما يعقل من الأول يلزم عنه وجود حادي عشر وهذا الحادي عشر هو أيضاً وجوده لا في
مادة وهو يعقل ذاته ويعقل الأول ولكن عنده ينتهي الوجود الذي لا يحتاج ما يوجد ذلك الوجود إلى مادة وموضوع أصلاً وهي الأشياء المفارقة التي هي في جواهرها عقول
ومعقولات وعند كرة القمر ينتهي وجود الأجسام السماوية وهي التي بطبيعتها تتحرك دوراً وهذه الموجودات التي أصنافها هي التي لها كمالاتها الأفضل
في جواهرها منذ أول الأمر وعنده [illegible] ينقطع وجود هذه والتي بعدها هي التي ليس في طبيعتها أن توفى الكمالات الأفضل في جواهرها منذ أول الأمر بل إنما
أن تكون لها أولاً أنقص وجوداتها ثم تترقى شيئاً فشيئاً إلى أن تبلغ كل نوع منها أقصى كماله في جوهره ثم في سائر أعراضه وهذه حالها في طباع
هذا الجنس من غير أن يكون ذلك حاصلاً لها من شيء آخر خارج عنه وهذه هي الطبيعية ومنها إرادية ومنها مركبة من الطبيعية والإرادية والطبيعية منها
توطئة للإرادية وتتقدمها بالزمان ووجود الإرادية لا يمكن دون أن توجد الطبيعية منها قبل ذلك والأجسام الطبيعية منها
هي الأسطقسات مثل النار والهواء والماء والأرض وما جانسها من البخار واللهب وغير ذلك والمعدنية مثل الحجارة وما جانسها والنبات والحيوان غير الناطق
وكل واحد من هذه جوهر من شيئين أحدهما منزلته منه منزلة الخشب للسرير والآخر منزلته منزلة خلقة السرير فالذي منزلته منزلة الخشب هو المادة والهيولى والذي منزلته
منزلة خلقته هو الصورة والهيئة وما يشبه [illegible] فالمادة موضوعة لتكون بها قوام الصورة والصورة لا يمكن أن يكون لها قوام ووجود
بغير المادة فالمادة وجودها لأجل الصورة ولو لم تكن صورة ما موجودة ما كانت المادة فلم توجد الصورة وجودها لا لأن توجد بها المادة بل ليتحصل
الجوهر المتجسم جوهراً بالفعل فإن كل نوع إنما يحصل موجوداً بالفعل وأكمل وجوده إذا حصلت صورته وما دامت مادته موجودة دون صورته فإنه
إنما هو ذلك النوع بالقوة فإن خشب السرير ما دام بلا صورة السرير فهو سرير بالقوة وإنما يصير سريراً بالفعل إذا حصلت صورته في مادته وأنقص وجودي
الشيء هو بمادته وأكمل وجوديه هو بالصورة وصور هذه الأجسام متضادة وكل واحد منها يمكن أن توجد وأن لا توجد ومادة كل واحد منها قابلة لصورته
ولضده [illegible] ويمكن أن توجد فيها صورة الشيء وأن لا توجد بل يمكن أن يكون موجوداً من غير تلك الصورة والأسطقسات أربع وصور متضادة ومادة
كل واحد منها قابلة لصورته وتلك الأسطقس ولضده [illegible] مشترك جميع [illegible] الأجسام الأولى التي هي السماوية لأن سائر ما تحت السماء
كائنة عن الأسطقسات وموادّ الأسطقسات ليست لها موادّ فهي المواد الأولى المشتركة لكل ما تحت السماء وليس شيء من هذه يعطي صورته من أول الأمر
كل واحد من الأجسام فإنما يعطي المادة التي بها وجوده بالقوة ثم لا يزال يرتقي شيئاً فشيئاً إلى أن يحصل صورته وهي التي بها وجوده بالفعل ومرتبة هذه الموجودات
هو أن الأولى المشتركة والأخس منها الأسطقسات ثم المعدنية ثم النبات ثم الحيوان غير الناطق ثم الحيوان الناطق وليس بعد الحيوان الناطق أفضل منه وأما
الموجودات التي سلف ذكرها فإنا رتبنا أولاً الأجسام الأخس فالأخس إلى أن ننتهي إلى أتمها فأفضلها وأكملها الأول فأما الكائنة من الأول فأفضلها أجلها
هي التي ليست بأجسام ولا في أجسام ومن بعدها السماوية وأفضل المفارقة من هذه هو الثاني ثم سائرها على الترتيب إلى أن ينتهي إلى الحادي عشر وأفضل السماوية
هو السماء الأولى ثم الثانية ثم [illegible] على الترتيب إلى أن ينتهي إلى كرة القمر والأشياء المفارقة التي بعد الأول هي عشرة والأجسام السماوية في الجملة تسعة فجميعها تسعة عشر
وكل واحد من العشرة منفرد بوجوده ومرتبته ولا يمكن أن يكون وجوده لشيء آخر غيره [illegible] فإن كان غيره [illegible] فاضطرار
أن يكون الشيء [illegible] فيكون ذلك الشيء الذي [illegible] هو وجوده الذي يخصه فيكون الوجود الذي يخص ذلك الشيء [illegible]
وجوداً واحداً لكل واحد منها يخصه ولا يمكن أن يوجد له ضد لأنه لو كان له ضد لكانت [illegible] مشتركة منه ومن ضده وليس يمكن أن يكون لواحد منها
مادة [illegible] موضوعات صورة وذلك النوع [illegible] فليس يمكن أن يكون من نوعه شيء آخر [illegible] وأيضاً فإن الضد
إنما يحدث [illegible] متضادة [illegible] مثل البرد والحر [illegible] الشمس [illegible]
مختلفة من القرب والبعد [illegible] متضادة فالأول لا يمكن أن يكون له ضد [illegible]
متضاد وكذلك الأول إلى الثالث إلى أن ينتهي إلى العاشر وكل واحد من العشرة يعقل ذاته ويعقل الأول وليس الذي في واحد منها كفاية في أن يكون فاعلاً لوجود

فان يعقل

فإن يعقل ذاته فقط [illegible] الكامل [illegible] أن يعقل مع ذاته والسبب الأول [illegible] وقصده الأول [illegible] أن يكون [illegible] أن يعقل
الأول مع اغتباطه بنفسه بأن يعقل ذاته بذاته [illegible] فإن اغتباطه بنفسه بأن يعقل الأول أكثر من اغتباطه بأن يعقل ذاته [illegible] أن يعقل الأول في الذات
بما يعقل من ذاته بحسب [illegible] وكمال الأول [illegible] ومحبته [illegible] بما يعقل من الأول [illegible] بذاته [illegible] بما يعقل من ذاته بحسب [illegible]
الأول وجماله [illegible] ذاته وجماله فيكون المحبوب أولاً والمعشوق أولاً [illegible] هو ما يعقل من الأول [illegible] ما يعقل من ذاته فالأول [illegible]
إلى هذه العشرة هو المحبوب الأول والمعشوق الأول والأجسام السماوية تسع مراتب كل جملة منها جسم واحد كري فالأول منها يحتوي على جسم
واحد فقط يتحرك بحركة واحدة دورية سريعة جداً والثاني جسم واحد يحتوي على أجسام [illegible] والثامن [illegible]
في الكرة [illegible] والثالث وما بعده إلى تمام [illegible] يشتمل كل واحد منها على أجسام كثيرة تختلف في الحركات [illegible] مشتركة في الحركات وجنس
هذه الأجسام كلها واحد وتختلف في الأنواع ولا يمكن أن يوجد من كل نوع إلا واحد في العدد لا يشاركه شيء آخر في ذلك النوع فإن الشمس [illegible] في وجودها
شيء من نوعها [illegible] منفردة بوجودها وكذلك القمر وسائر الكواكب [illegible] الموجودات الهيولانية [illegible] وذلك أن لها موضوعات [illegible]
تحمل الصور [illegible] الموضوعات إلا أن صورها لا يمكن أن يكون لها أضداد وموضوع كل صورة منها لا يمكن أن [illegible]
فلا يوجد [illegible] الصورة ولا يمكن أن يكون [illegible] موضوعات صورها [illegible] العدم [illegible] من الوجود [illegible] لا يعوق
صورها أن تعقل وأن تكون معقولة [illegible] وصورتها عقل بالفعل وهو يعقل بها ذات المفارق الذي عنه وجوده [illegible] وذلك الجسم ويعقل الأول
وليس جميع ما يعقل [illegible] صورته عقل
[illegible] كل ما جوهره بصورة [illegible] الموضوع [illegible] من كل موضوع و
يشارك [illegible] في المادة [illegible] ما يعقل من ذاته فقط ولكن ما يعقل من الأول ثم ما يعقل من ذات المفارق الذي عنه وجوده [illegible] ويشارك
المفارق [illegible] الأول [illegible] في كل ذلك [illegible] العشرة [illegible] أشرفها وأفضلها
أن من الأشكال أفضلها وهي الكرة ومن الكيفيات [illegible] وهي المشف [illegible]
من [illegible] الكواكب [illegible] الحركات أفضلها وهي الحركة الدورية [illegible] أعطيت أفضل ما يتجوهر به [illegible] وكذلك
[illegible] الكيفيات [illegible] الذي يتحرك هو [illegible] يكون
في جسم واحد ولكن كل جسم [illegible] في نوع [illegible] الذي [illegible] النوع [illegible] من جملة
هذا النوع ولكن [illegible] النوع [illegible] الجسم الذي [illegible] أوضاع [illegible] يكون له كل وضع من أوضاع أول
ولا أن يكون [illegible] في وقت دون وقت [illegible] في كل وقت [illegible] يحتاج إلى أن يكون [illegible] الذي قدامه ولا يمكن أن يجمع
[illegible] في وقت واحد [illegible] الذي كان [illegible] وليس [illegible] في وقت
أول [illegible] وقت [illegible] أن يكون [illegible] العدد [illegible] بالنوع [illegible]
[illegible] في النوع [illegible] رابع [illegible] يتحرك [illegible]
[illegible] الجسم الذي [illegible] السماء [illegible]
الذي [illegible] وكل جسم سماوي من كرة [illegible] دائرة [illegible] الأجسام [illegible] في المستقبل [illegible]
[illegible] وكل واحد من الأكر [illegible]
[illegible] مثل كرة زحل وكرة القمر فإن كرة [illegible] كرة زحل [illegible] الذي [illegible]
[illegible] فإن [illegible] الوسط [illegible] كل واحد من هذه [illegible]
[illegible] الأرض [illegible] زحل [illegible]
[illegible] متضادة [illegible] بعض [illegible] المتضادات [illegible] في الأعراض
التي تقرب من [illegible] وذلك مثل الطلوع والغروب [illegible] متضادة [illegible] والجسم السماوي أول الموجودات التي [illegible]
متضادة [illegible] الأشياء التي فيها تضاد [illegible] المتضادات [illegible] والنقص في الوجود
فالجسم [illegible] أشياء [illegible] والأجسام السماوية كلها [illegible] يتحرك [illegible] الجسم الأول منها [illegible] دورته اليوم
والليلة [illegible] السماء الأولى [illegible] السماوي [illegible] مثل [illegible] زحل
المشتري وكل كوكب [illegible] كرة [illegible] متضادة [illegible] ويتعاقب [illegible] ويصير إلى أضدادها

ثم يعود الى ان كانت تحفظ النوع لا بالعدد فيكون بما نسب يتكرر ويعود بعضها في مدة وبعضها في مدة اقصر واطول ونسب لا يتكرر اصلا ومنها ان يكون كما له بحسب
الى بقي الا ما هو مضاد وصل ان يكون بعضها قوما من شيء وبعضها بعيدا امر كذلك الشيء بعينه فيلزم من الطبيعة [illegible] التي لها وجود المادة الاولى المشترك للكل كما وعلى اصناف
جواهر وجود اجسام كثيرة مختلفة الجواهر ومن بعضها نسب واصناف منها ووجود الصور المتضادة وجب تبدل متضادات المتعاقبة عليها وتعاقبها تبدل الصور المتضادة
من المادة الاولى وتعاقبها ومن حصول نسب متضادة واصناف متعاقبة الى ذات واحدة في وقت واحد من جهة اجسام فيها اختلاط الاشياء ذوات الصور
المتضادة وامتزاجها وان يحدث من اصناف تلك الامتزاجات المختلفة انواع كثيرة من الاجسام ويحدث في اصنافها التي تتكرر ويعود الاشياء التي تتكرر وجودها
ويعود بعضها في مدة اقصر وبعضها في مدة اطول ومما لا يتكرر من اصنافه منها واحوالها ان يحدث في وقت من زمان يكون قد كان سلف ومن زمان يحدث
فيما بعد الاشياء التي يحدث ولا يتكرر اصلا فيحدث اولا في الاسطقسات ترى ما جانسها وما قاربها من اجسام مثل البخارات واصنافها مثل الغيوم والرياح وسائر ما يحدث
في الجو واصناف مجانسات لها حول الارض وتحت في الماء والنار ويحدث في الاسطقسات في كل واحد من سائرها القوى تحرك بها من تلقاء نفسها الى اشياء اشياء
ان توجد لها وما تحرك به من خارج وقوى يفعل بعضها في بعض وقوى يقبل بها بعضها فعل بعض ثم يفعل فيها الاجسام السماوية ويفعل بعضها في بعض فيحدث في اجتماع
الافعال من هذه الجهات اصناف من الاختلاطات والامتزاجات كثيرة واعداد كثيرة مختلفة [illegible] مختلفة متضادة ويلزم منها وجود سائر الاجسام المختلطة
اولا الاسطقسات بعضها مع بعض فيحدث من ذلك اجسام كثيرة متضادة ثم يختلط هذه المتضادة بعضها مع بعض فقط وبعضها مع بعض ومع الاسطقسات فيكون ذلك
اختلاطا ثانيا بعد الاول فيحدث من ذلك ايضا اجسام متضادة الصور ويحدث في كل واحد من هذه ايضا قوى يفعل بها بعضها في بعض وقوى يقبل بها فعل
غيره فيه وقوى يتحرك بها من تلقاء نفسه ثم تحرك من خارج ثم يفعل فيها ايضا الاجسام السماوية ويفعل بعضها في بعض ويفعل فيها الاسطقسات ويفعل هي في الاسطقسات
ايضا فيحدث من اجتماع هذه الافعال كيفيات مختلفة اختلاطات اخر كثيرة بعد سائر الاسطقسات والمادة الاولى وما بعدها اكثر ولا تزال تختلط اختلاطا بعد اختلاط
فيكون الاختلاط الثاني اكثر تركيبا مما قبله الى ان يحدث اجسام لا يمكن ان تختلط فيحدث من اختلاطها جسم آخر اعني منها من الاسطقسات فيقف الاختلاط
فبعض الاجسام يحدث من اختلاط الاول وبعضها من الثاني وبعضها من الثالث وبعضها من الاختلاط الاخير والعدد ثابت يحدث باختلاط اقرب الى الاسطقسات
واقل تركيبا ويكون بعده من الاسطقسات اكثر فيكون الذي يحدث اختلاطه اكثر تركيبا من النبات والحيوان وحده هو الذي يحدث من الاختلاط الاخير
ويحدث في كل واحد من انواع هذه قوى تحرك بها من تلقاء نفسه وقوى يفعل بها في غيره والفاعل منها في غيره موضوعات [illegible] فاعلا فيه على [illegible]
الاكثر ومنها ما يفعل فيه على الاقل ومنها ما يفعل فيه على التساوي وكذلك القابل يقبل غيره فيكون موضوعا [illegible] من الفاعل [illegible] الاكثر [illegible]
فيه على الاقل [illegible] على التساوي [illegible] كل واحد منها [illegible]
[illegible]

يجري وما جانسها انا يحللان من الاشياء التي رسمنا وانما الاجزاء من النبات والحيوان فانها تحلل ايضا من اشياء مضادة لها من اجل ذلك ان كان شيء من ذلك
مما له صورة بعد ما انه ان يكسلف بدل ما يتحلل من جسمه دائما وانما يكون ذلك بشيء يقوم مقام ما يتحلل ولا يمكن ان يكسلف شيء ولا يتحلل من جسمه ويحصل من ذلك الجسم فيحفظ
من ذلك صورته التي كانت له ويبقى صورة ذلك الجسم بعينه وذلك انه يتغذى فيحصل في هذه الاجسام قوة غاذية وكل ما كان منها الغذاء العوض عن كمال
كل جسم من هذه الاجسام يحدث ما يخلف منه بدل الاول فيبلغ به كمال الصغر ويحصل له ويكون العضو بالتي هي طبيعته الى ان يجوز به الى في طول الزمان
فيحصل من ذلك الجسم ما لا يمكن العود كما كان اولا فيتلف ذلك الجسم فيما لو جعله من يحلل الداخل وما من يحلل الخارج فانه يحفظ الا ان التي جعلت
بعضها فيه وبعضها من خارج جسمه فيجمع في الدوام حصة ومدة واحدة بالنوع الى ان يقوم مقامه شيء ملتف منه اشخاص ويقوم مقامه ما الملتف منها ويكون ذلك
الا ان يكون مع الاشخاص الاول الشخص اخر يحدث ويعود امثالها حتى اذا الملف تلك الافعال قامت مقامها حتى لا تكون كل وقت من الاوقات وجود
شخص من ذلك النوع اما في ذلك المكان او في مكان اخر واما ان يكون الذي يخلف الاول يحدث بعده زمانا من ليحفظ الاول حتى يكون زمان من غير
ان يوجد فيه من اشخاص ذلك النوع فعمل فيه بعضها قوة تكون لها شبيهة بالنوع لم يحمل فيه بعض ما لم يحمل فيها ان بها ما يخلف منه كذلك الاجسام السماوية
وجدنا ادوى يرافقه والاسطقسات لم يحمل ذلك ويحمل فيه قوة تكون ما شبيهة في النوع بطلت الاول العود التي له ويقرن الى ذلك فعل الاجسام السماوية
وسائر الاجسام الاخر واما ان يحتاج واما ان يحتاج الى مضادة لا يحتمل فعل القوة بل يحدث من ابواب واما ان يحتاج الى الفعل الكائن من تلك العوذ واما في
من الاعتدال الجليل او كثرة الاعداد لا يحتمل فعلا يحدث عند ذلك ما يقوم مقام ما اتلف من ذلك النوع وكل هذه الاشياء على الاكثر واما في الاقل واما في
التساوي فبهذا الوجه وهم بقاربها الجنس من الموجودات وكل واحد من هذه الاجسام له حق وله استئهال لصورته وحق واستئهال لمادة فالذي له بصورته هو حق
الوجود الذي هو له والعدل ان يوفي كل واحد من جسمه استحقاقه اولا لكن يوفيه [illegible] واحد اما ان يوفي كل واحد لم يستحق بما دة وذلك بمدة موجود
مدة ما محفوظا الوجود ومتلف ويوجد بدله وذلك اذا والذي يحفظ وجوده اما قوة في الجسم الذي فيه صورته واما قوة في جسم آخر هي ايضا مقارنة له بصورته يحفظ وجوده
واما ان يكون المتولي لحفظ جسم ما اورئيس المحفوظ وهو الجسم السماوي او جسم غيره واما ان يكون ذلك يجتمع هذه كلها والعدد فان هذه الموجودات ما كانت
متضادة وكانت مادة كل متضادين مشتركة فالمادة التي لكل الجسم هي احد المتضادين فانه كل واحد منهما لو لم يكن له جزء من تلك ولكنه يكون لكل واحد
ضدا كل واحد من هذه له مما يستحق ان يصير الى كل واحد من كل احد المادة التي يكون للشيء ضد جزء اذا كان استئهال الجسم صورته وذلك مثل الجسم الذي صير
حجرا او انه اذا استئهال الحجر صورته فوجد لا صورة له بعينه مثل جنس لمختلف حصل [illegible] والعدل في ذلك ان يوجد ما قيل في امر دون ذلك فيعطي ذلك
وما قبله ذلك من ذوات امتيل الى ذلك هذا او الذي يستحق في الشيء مادة من ضده وهو فيه ما يكون فيه فيعطي بصورته في جسم واحد فيكون ذلك
الجسم كروية وهذا ومعارضه واما ان يكون وهو في جسم اخر فيكون كل اتصال معارضه وكذلك في ان صرح اذ من ضده فقط ويكون قوة او في ذلك الجسم اوفي اوسع
اما صورته بعينها واما صورته نوعه واما ان يكون صورة واحدة يعمل الامر جميعا واما ان يكون التي يستوفي ذاته جسم او اثر السماوية او غيره واما ان يجتمع
هذه كلها والجسم الذي يكون مادة الجسم او اما ان يوفيه صورة على التمام واما ان يكفى من صورة بعض صورته والذي يكون له من صورة او ما يكون له
من ايضا وذلك الصورة على التمام واما ان يكون قليلا من جزء صورته بمقدار ما لا كرها [illegible] من مثل كثير من الحيوانات والعبيد ويعمقوا حتى يذلوا فيها سواهم
مدة الانسان فاول ما يحدث فيه القوة التي بها يتغذى وهي القوة الغاذية ثم من بعد ذلك القوة التي بها يحس الملموس مثل الحرارة والبرودة وسائرها والتي بها
يحس الاصوات والتي بها يحس الالوان والمبصرات كلها مثل الشعاعات ويحدث مع الحواس كلها نزاع الى ما يحسه فيشتاقه او يكرهه ثم يحدث فيه بعد ذلك قوة اخرى
يحفظ بها ما ارتسم في نفسه من المحسوسات بعد غيبتها عن مشاهدة الحس لها وهي القوة المتخيلة فهذه تركب المحسوسات بعضها الى بعض وتفصل بعضها عن بعض تركيبات
وتفصيلات مختلفة بعضها كاذبة وبعضها صادقة ويقترن بها نزاع نحو ما يتخيله ثم من بعد ذلك يحدث فيه القوة الناطقة التي بها يمكن ان يعقل المعقولات والتي بها يميز
بين الجميل والقبيح وبها يحوز الصناعات والعلوم ويقترن بها ايضا نزاع نحو ما يعقله فالقوة الغاذية منها قوة واحدة رئيسة ومنها قوى هي رواضع لها وخدم فالقوة
الغاذية الرئيسة هي من اعضاء البدن في القلب والرواضع والخدم متفرقة في سائر اعضاء البدن فالرئيسة منها هي الطبيعة وسائر القوى منها هي خدم لها وسائر القوى منها خدمتها
هذه وما هو الطبيعة عرض منها الرئيسة في القلب وذلك مثل المعدة والكبد والطحال والاعضاء الخادمة هذه والاعضاء التي تخدم هذه الخادمة والتي تخدم هذه ايضا
فان الكبد عضو رئيس ومرؤوس فانه يرأسه القلب ويرأس المرارة والكلية واشباهها من الاعضاء والمثانة تخدم الكلية والكلية تخدم الكبد والكبد يخدم القلب
وعلى هذا توجد سائر الاعضاء والقوة الحاسة فيها رئيس وفيها رواضع ورواضعها هي هذه الحواس الخمس المشهورة عند الجميع المفرقة في العينين وفي الاذنين وفي سائرها
وفي كل واحد من هذه الخمس مدرك احساسا يخصه والرئيس منها هي التي يجتمع فيها جميع ما تدركه الخمس باسرها وكان هذه الخمس هي منذرات تلك وكان هؤلاء اصحاب اخبار كل واحد
منهم موكل بجنس من الاخبار واخبار ناحية من نواحي المملكة والرئيس كانه هو الملك الذي يجتمع عنده اخبار نواحي مملكته عند اصحاب اخباره والرئيس من هذه ايضا في القلب
والمتخيلة ليس لها رواضع متفرقة في اعضاء اخر بل هي واحدة وهي ايضا في القلب وهي تحفظ المحسوسات بعد غيبتها عن الحس وهي بالطبع حاكمة على المحسوسات ومتحكمة عليها وذلك
انها تفرد بعضها عن بعض وتركب بعضها الى بعض تركيبات مختلفة يتفق في بعضها ان يكون موافقا لما حس وفي بعضها ان يكون مخالفا للمحسوس واما القوة الناطقة

هيولاني وهي اما بالقوة معقولة وسائر الاشياء التي في مادة او هي مواد او ذوات مادة فليست هي معقولة لا بالفعل ولا بالقوة ولكنها معقولات بالقوة ويمكن ان تصير معقولات بالفعل وليس في جواهرها كفاية في ان تصير من تلقاء انفسها معقولات بالفعل ولا ايضا في القوة الناطقة ولا فيما اعطي الطبع كفاية في ان تصير عقلا بالفعل بل يحتاج في ان تصير من القوة الى الفعل وانما تصير عقلا بالفعل اذا حصلت فيها المعقولات وتصير المعقولات التي بالقوة معقولات وهي تحتاج الى شيء اخر ينقلها من القوة الى ان يصيرها بالفعل والفاعل الذي ينقلها من القوة الى الفعل هو ذات ما جوهره عقل ما بالفعل ومفارق للمادة فان ذلك العقل يعطي العقل الهيولاني الذي هو بالقوة عقل شيئا ما بمنزلة الضوء الذي تعطيه الشمس البصر لان منزلته من العقل الهيولاني منزلة الشمس من البصر فان البصر هو قوة وهيئة ما في مادة وهو من قبل ان يبصر فهو بصر بالقوة والالوان من قبل ان تبصر هي مبصرة مرئية بالقوة وليس في جوهر القوة الباصرة التي في العين كفاية في ان يصير بصرا بالفعل ولا في جواهر الالوان كفاية في ان تصير مرئية مبصرة بالفعل فان الشمس تعطي البصر ضوءا يضاء به وتعطي الالوان ضوءا تضاء به فيصير البصر بالضوء الذي استفاده من الشمس مبصرا بالفعل وبصرا بالفعل وتصير الالوان بذلك الضوء مبصرة مرئية بالفعل بعد ان كانت مبصرة مرئية بالقوة كذلك هذا العقل الذي بالفعل يفيد العقل الهيولاني شيئا ما يرسمه فيه فمنزلة ذلك الشيء من العقل الهيولاني منزلة الضوء من البصر وكما ان البصر بالضوء نفسه يبصر الضوء الذي هو سبب ابصاره ويبصر الشمس التي هي سبب الضوء به بعينه ويبصر الاشياء التي هي بالقوة مبصرة فتصير مبصرة بالفعل كذلك العقل الهيولاني فانه بذلك الشيء الذي منزلته منه منزلة الضوء من البصر يعقل ذلك الشيء نفسه وبه يعقل العقل الفعال الذي هو سبب ارتسام ذلك الشيء في العقل الهيولاني وبه تصير الاشياء التي كانت معقولة بالقوة معقولة بالفعل ويصير هو ايضا عقلا بالفعل بعد ان كان عقلا بالقوة وفعل هذا العقل المفارق في العقل الهيولاني شبيه بفعل الشمس في البصر فلذلك سمي العقل الفعال ومرتبته في الاشياء المفارقة التي ذكرت من دون السبب الاول المرتبة العاشرة ويسمى العقل الهيولاني العقل المنفعل واذا حصل في القوة الناطقة عن العقل الفعال ذلك الشيء الذي منزلته منها منزلة الضوء من البصر حصلت حينئذ عن المحسوسات التي هي محفوظة في القوة المتخيلة معقولات في القوة الناطقة وتلك هي المعقولات الاول التي هي مشتركة لجميع الناس مثل ان الكل اعظم من الجزء وان المقادير المساوية للشيء الواحد متساوية والمعقولات الاول المشتركة ثلاثة اصناف صنف اوائل الهندسة العملية وصنف اوائل يوقف بها على الجميل والقبيح مما شأنه ان يعمله الانسان وصنف اوائل يستعمل في ان يعلم بها احوال الموجودات التي ليس شأنها ان يفعلها الانسان ومباديها ومراتبها مثل السموات والسبب الاول وسائر المبادي الاخر وما شأنه ان يحدث عن تلك المبادي فهذه المعقولات اذا حصلت للانسان حدث له بالطبع تأمل وروية وذكر وتشوق الى الاستنباط ونزوع الى بعض ما عقله اولا وشوق اليه والى بعض ما يستنبط او كراهته والنزوع الى ما ادركه بالجملة هو الارادة فان كان ذلك عن احساس او تخيل سمي بالاسم العام وهو الارادة وان كان ذلك عن روية او عن نطق في الجملة سمي الاختيار وهذا يوجد في الانسان خاصة واما النزوع عن احساس او تخيل فهو ايضا في سائر الحيوان وحصول المعقولات الاول للانسان هو استكماله الاول وهذه المعقولات انما جعلت له ليستعملها في ان يصير الى استكماله الاخير وذلك هو السعادة وهي ان تصير نفس الانسان من الكمال في الوجود الى حيث لا تحتاج في قوامها الى مادة [illegible] ابدا الا ان رتبتها تكون دون رتبة العقل الفعال وانما تبلغ ذلك بافعال ما ارادية بعضها افعال فكرية وبعضها افعال بدنية وليست باي افعال اتفقت بل بافعال ما محدودة مقدرة تحصل عن هيئات ما وملكات ما مقدرة محدودة وذلك ان من الافعال الارادية ما يعوق عن السعادة والسعادة هي الخير المطلوب لذاته وليست تطلب اصلا ولا في وقت من الاوقات لينال بها شيء اخر وليس وراءها شيء اخر يمكن ان يناله الانسان اعظم منها والافعال الارادية التي تنفع في بلوغ السعادة هي الافعال الجميلة والهيئات والملكات التي تصدر عنها هذه الافعال هي الفضائل وهذه هي خيرات لا لاجل ذواتها بل انما هي خيرات لاجل السعادة والافعال التي تعوق عن السعادة هي الشرور وهي الافعال القبيحة والهيئات والملكات التي تكون عنها هذه الافعال هي النقائص والرذائل والخسائس فالقوة الغاذية التي في الانسان انما جعلت لتخدم البدن وجعلت الحاسة والمتخيلة لتخدما البدن ولتخدما القوة الناطقة وخدمة هذه الثلاث للقوة الناطقة راجعة الى خدمة القوة الناطقة اذ كان قوام البدن اولا بالقوة الناطقة والناطقة منها عملية ومنها نظرية والعملية جعلت لتخدم النظرية والنظرية لا لتخدم شيئا اخر بل ليوصل بها الى السعادة وهذه كلها مقرونة بالقوة النزوعية والنزوعية تخدم الحاسة والمتخيلة والناطقة [illegible] فان احساس [illegible] بالروية [illegible] السعادة [illegible] افعال الانسان [illegible] فان [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المحسوسات [illegible] القوة الناطقة [illegible] رسوم المحسوسات [illegible] المحسوسات المحفوظة عندها [illegible] ويحاكيها [illegible] المزاج [illegible] البدن

حكت موضع البدن بالمحسوسات التي شأنها ان تحكي بها النوع وكذلك تحاكي [illegible] البدن [illegible] واذا اتفق في وقت من الاوقات ان كان مزاجه في وقت ما حارا او باردا وقد يمكن ان كانت هذه القوة [illegible] ان يكون البدن [illegible] على مزاج ما ان ينفعل عنها البدن بذلك المزاج [illegible] البدن عن المزاج على حسب ما في طبيعتها [illegible] فان الجسم الرطب [illegible] الرطوبة [illegible] القوة الناطقة [illegible] ان كان [illegible] المحسوسات التي [illegible] فان القوة الناطقة [illegible] المعقولات التي حصلت لها [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المحسوسات [illegible] المزاج [illegible] القوة النزوعية [illegible] الافعال التي شأنها ان تكون [illegible] القوة النزوعية [illegible] الافعال [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المعقولات [illegible] السبب الاول والاشياء المفارقة والسموات [illegible] المحسوسات [illegible] والعقل الفعال لما كان هو السبب في ان تصير المعقولات التي هي بالقوة معقولات بالفعل [illegible] القوة الناطقة [illegible] نظرية وعملية [illegible] والمستقبلة والنظرية هي التي شأنها ان تعقل المعقولات [illegible] القوة المتخيلة [illegible] القوة الناطقة [illegible] العقل الفعال هو الشيء الذي منزلته منزلة الضياء من البصر [illegible] القوة المتخيلة [illegible] العقل الفعال [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المعقولات التي شأنها ان تحصل في الناطقة النظرية [illegible] الجزئيات المحسوسات التي شأنها ان تحصل في الناطقة العملية [illegible] المحسوسات [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المعقولات [illegible] الاشياء [illegible] النوم [illegible] العقل الفعال [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المحسوسات [illegible] القوة الباصرة [illegible] الهواء [illegible] العقل الفعال [illegible] الانسان [illegible] الموجودات [illegible] المعقولات [illegible] المزاج

اقاويلهم التي يعبرون بها انما هي محاكيات ورموز والغاز وابدالات وتشبيهات ثم يتفاوتون تفاوتا كثيرا فمنهم من يقبل المعقولات واما في اليقظة ولا يقبل المعقولات
ومنهم من يقبل بعضها واما دون بعض ومنهم من لا يرى شيئا في اليقظة ولكن يقبل بعض ذلك في نومه ومنهم من لا يقبل شيئا من هذه في يقظته بل انما يقبل في نومه
فقط فيقبل في نومه الجزئيات ولا يقبل المعقولات ومنهم من يقبل شيئا من هذه وشيئا من هذه ومنهم من يقبل شيئا من الجزئيات فقط وعلى هذا يوجد الاكثر والناس ايضا
متفاضلون في هذا الكل وكل هذه معاونة للقوة الناطقة وقد تعرض عوارض يتغير بها مزاج الانسان فيصير معدا لان يقبل من العقل الفعال بعض ذلك في وقت اليقظة او في
النوم احيانا فبعضهم يبقى ذلك فيهم زمانا وبعضهم الى وقت ما ثم يزول وقد تعرض ايضا للانسان عوارض فيفسد بها مزاجه وتفسد تخيله فيرى اشياء مما تركبه القوة المتخيلة من تلك
الوجوه مما ليس له وجود ولا هي محاكاة لموجود وهولاء هم الممرورون والمجانين واشباههم وكل واحد من الناس مفطور على انه محتاج في قوامه وفي ان يبلغ افضل كمالاته الى اشياء
كثيرة لا يمكنه ان يقوم بها كلها هو وحده بل يحتاج الى قوم يقوم له كل واحد منهم بشيء مما يحتاج اليه وكل واحد من كل واحد بهذه الحال فلذلك لا يمكن ان يكون الانسان ينال الكمال الذي
لاجله جعلت له الفطرة الطبيعية الا باجتماعات جماعة كثيرة متعاونين يقوم كل واحد لكل واحد ببعض ما يحتاج اليه في قوامه فيجتمع مما يقوم به جملة الجماعة جميع ما يحتاج اليه في قوامه وفي ان يبلغ الكمال
ولهذا كثرت اشخاص الانسان فحصلوا في المعمورة من الارض فحدثت منها الاجتماعات الانسانية فمنها الكاملة ومنها غير الكاملة والكاملة ثلاث عظمى ووسطى وصغرى فالعظمى
اجتماعات الجماعة كلها في المعمورة والوسطى اجتماع امة في جزء من المعمورة والصغرى اجتماع اهل مدينة في جزء من مسكن امة وغير الكاملة اهل القرية واجتماع اهل المحلة والقرية
جميعا لاهل المدينة الا ان القرية للمدينة على انها خادمة للمدينة والمحلة للمدينة على انها جزؤها والسكة جزء المحلة والمنزل جزء السكة والمدينة جزء مسكن امة والامة جزء جملة اهل المعمورة
فالخير الافضل والكمال الاقصى انما ينال اولا بالمدينة لا باجتماع هو انقص منها ولما كان شان الخير في الحقيقة ان يكون ينال بالاختيار والارادة وكذلك الشرور انما تكون بالارادة
والاختيار امكن ان تجعل المدينة للتعاون على بلوغ بعض الغايات التي هي شرور فلذلك كل مدينة يمكن ان ينال بها السعادة فالمدينة التي يقصد بالاجتماع فيها التعاون على الاشياء
التي تنال بها السعادة في الحقيقة هي المدينة الفاضلة والاجتماع الذي به يتعاون على نيل السعادة هو الاجتماع الفاضل والامة التي تتعاون مدنها كلها على ما تنال به السعادة هي الامة الفاضلة وكذلك المعمورة الفاضلة انما تكون اذا كانت
الامم التي فيها يتعاونون على بلوغ السعادة والمدينة الفاضلة تشبه البدن التام الصحيح الذي تتعاون اعضاؤه كلها على تتميم حياة الحيوان وعلى حفظها عليه وكما ان البدن اعضاؤه
مختلفة متفاضلة الفطرة والقوى وفيها عضو واحد رئيس وهو القلب واعضاء تقرب مراتبها من ذلك الرئيس وكل واحد منها جعلت فيه بالطبع قوة يفعل بها فعله ابتغاء لما هو
بالطبع غرض ذلك العضو الرئيس واعضاء اخر فيها قوى تفعل افعالها على حسب اغراض هذه التي ليس بينها وبين الرئيس واسطة فهذه في الرتبة الثانية واعضاء اخر تفعل الافعال
على حسب غرض هولاء الذين في هذه الرتبة الثانية ثم هكذا الى ان تنتهي الى اعضاء تخدم ولا ترؤس اصلا كذلك المدينة اجزاؤها مختلفة الفطرة متفاضلة الهيئات وفيها انسان هو رئيس واخر
يقرب مراتبها من الرئيس وفي كل واحد منها هيئة وملكة يفعل بها فعلا يقتضي به ما هو مقصود ذلك الرئيس وهولاء هم اولو المراتب الاول ودون هولاء قوم يفعلون الافعال على حسب اغراض
هولاء وهولاء هم في الرتبة الثانية ودون هولاء ايضا من يفعل الافعال على حسب اغراض هولاء ثم هكذا تترتب اجزاء المدينة الى ان تنتهي الى اخر يفعلون افعالهم على حسب اغراضهم
فيكون هولاء هم الذين يخدمون ولا يخدمون ويكونون في ادنى المراتب ويكونون هم الاسفلين الا ان اعضاء البدن طبيعية والهيئات التي لها قوى طبيعية واجزاء المدينة وان كانوا
طبيعيين فان الهيئات والملكات التي يفعلون بها افعالهم المدنية ليست طبيعية بل ارادية على ان اجزاء المدينة مفطورون بالطبع بفطر متفاضلة يصلح بها انسان لشيء دون شيء
فانهم ليسوا اجزاء المدينة بالفطر التي لهم وحدها بل بالملكات الارادية التي تحصل لها وهي الصناعات وما شاكلها والقوى التي هي اعضاء البدن بالطبع فان نظائرها في اجزاء المدينة
ملكات وهيئات ارادية وكما ان العضو الرئيس في البدن هو بالطبع اكمل اعضائه واتمها في نفسه وفيما يخصه وله من كل ما يشارك فيه عضو اخر افضله ودونه ايضا اعضاء اخرى
رئيسة لما دونها ورياستها دون رياسة الاول وهي تحت رياسة الاول ترؤس وترأس كذلك رئيس المدينة هو اكمل اجزاء المدينة فيما يخصه وله من كل ما شارك فيه غيره افضله ودونه
قوم مرؤوسون منه ويرؤسون اخرين وكما ان القلب يتكون اولا ثم يكون هو السبب في ان يحصل لسائر اعضاء البدن اعضاؤه والسبب في ان تحصل لها قواها وان تترتب
مراتبها فان اختل منها شيء كان هو المرفد بما يزيل عنه ذلك الاختلال كذلك رئيس هذه المدينة ينبغي ان يكون هو اولا ثم يكون هو السبب في ان تحصل المدينة واجزاؤها والسبب في ان تحصل الملكات الارادية التي لاجزائها في ان تترتب مراتبها وان اختل منها جزء كان هو المرفد له بما يزيل عنه اختلاله وكما ان الاعضاء التي تقرب من العضو الرئيس تقوم من الافعال الطبيعية التي هي على حسب غرض الرئيس الطبيع
بما هو اشرف وما دونها من الاعضاء التي تقوم بما هو دون ذلك في الشرف تقوم من الافعال الارادية بما هو اشرف وهي دونهم بما هو دون ذلك في الشرف الى ان تنتهي الى الاجزاء التي
تقوم من الافعال بالاخسها وخسة الافعال ربما كانت لخسة موضوعاتها وان كانت تلك الافعال عظيمة الغناء مثل فعل المثانة وفعل الامعاء السفلى في البدن وربما كانت لقلة غنائها
وربما كانت لاجل انها سهلة جدا كذلك في المدينة وكذلك كل جملة كانت اجزاؤها مؤتلفة منتظمة مرتبطة بالطبع فان لها رئيسا حاله من سائر الاجزاء هذه الحال وتلك ايضا حال الموجودات
فان السبب الاول نسبته الى سائر الموجودات كنسبة ملك المدينة الفاضلة الى سائر اجزائها فان البريئة من المادة تقرب من الاول ودونها الاجسام السماوية ودون السماوية
الاجسام الهيولانية وكل هذه تحتذي حذو السبب الاول وتؤمه وتقتفيه ويفعل ذلك كل موجود بحسب قدرته الا انما تقتفي الغرض بمراتب وذلك ان الاخس يقتفي غرض ما هو فوقه قليلا
وذلك يقتفي غرض ما هو فوقه وكذلك الثالث يقتفي غرض ما هو فوقه الى ان تنتهي الى التي ليس بينها وبين الاول واسطة اصلا فعلى هذا الترتيب تكون الموجودات كلها تقتفي
غرض السبب الاول فالتي اعطيت كل ما به وجودها من اول الامر فقد احتذي بها من اول امرها حذو الاول ومقصده فعادت وصارت في المراتب العالية واما التي لم تعط
من اول الامر كل ما به وجودها فقد اعطيت قوة تتحرك بها نحو ذلك الذي تتوقع نيله وتقتفي في ذلك ما هو غرض الاول وكذلك ينبغي ان تكون المدينة الفاضلة فان اجزاءها كلها ينبغي
ان تحتذي بافعالها حذو مقصد رئيسها الاول على الترتيب ورئيس المدينة الفاضلة ليس يمكن ان يكون اي انسان اتفق لان الرياسة انما تكون بشيئين احدهما ان يكون بالفطرة
والطبع معدا لها والثاني بالهيئة والملكة الارادية والرياسة انما تحصل لمن فطر بالطبع معدا لها فليس كل صناعة يمكن ان يرأس بها بل اكثر الصنائع صنائع يخدم بها في المدينة واكثر الفطر

هي فطر الخدمة وفي الصنائع صنائع يرأس بها ويخدم بها صنائع اخر وفيها صنائع يخدم بها فقط ولا يرأس بها اصلا فلذلك ليس يمكن ان تكون صناعة رياسة المدينة الفاضلة
اي صناعة اتفقت ولا اي ملكة اتفقت وكما ان الرئيس الاول في جنسه لا يمكن ان يرأسه شيء من ذلك الجنس مثل رئيس الاعضاء هو الذي لا يمكن ان يكون عضو اخر رئيسا عليه كذلك
في كل رئيس في الجملة كذلك الرئيس الاول للمدينة الفاضلة ينبغي ان تكون صناعته صناعة لا يمكن ان يخدم بها اصلا ولا يمكن فيها ان ترأسها صناعة اصلا بل تكون صناعته صناعة نحو غرضها تؤم الصناعات كلها واياه يقصد بجميع الافعال المدينة الفاضلة ويكون ذلك الانسان
انسانا لا يكون يرأسه انسان اصلا وانما يكون ذلك الانسان انسانا قد استكمل فصار عقلا ومعقولا بالفعل قد استكملت متخيلته بالطبع غاية الكمال على ذلك الوجه الذي قلنا وتكون هذه القوة منه معدة بالطبع لتقبل اما في وقت اليقظة او في وقت النوم من العقل الفعال الجزئيات
اما بانفسها واما بما يحاكيها ثم المعقولات بما يحاكيها وان يكون عقله المنفعل قد استكمل بالمعقولات كلها حتى لا يكون يخفى عليه منها شيء وصار عقلا بالفعل فاي انسان استكمل عقله المنفعل بالمعقولات
كلها وصار عقلا بالفعل ومعقولا بالفعل وصار المعقول منه هو الذي يعقل حصل له حينئذ عقل ما بالفعل رتبته فوق رتبة العقل المنفعل اتم واشد مفارقة للمادة من العقل
الفعال ويسمى العقل المستفاد ويصير متوسطا بين العقل المنفعل وبين العقل الفعال ولا يكون بينه وبين العقل الفعال شيء اخر فيكون العقل المنفعل كالمادة و
الموضوع للعقل المستفاد والمستفاد كالمادة والموضوع للعقل الفعال والقوة الناطقة التي هي هيئة طبيعية تكون مادة موضوعة للعقل المنفعل الذي هو بالفعل عقل
واول الرتبة التي بها الانسان انسان هو ان تحصل الهيئة الطبيعية القابلة المعدة لان يصير عقلا بالفعل وهذه هي المشتركة للجميع فبينها وبين العقل الفعال رتبتان ان يحصل العقل
المنفعل بالفعل وان يحصل العقل المستفاد وبين هذا الانسان الذي بلغ هذا المبلغ من اول رتبة الانسانية وبين العقل الفعال رتبتان واذا جعل العقل المنفعل الكامل والهيئة
الطبيعية كشيء واحد على مثال ما يكون المؤتلف من المادة والصورة شيئا واحدا واخذ هذا الانسان كان صورة انسانيته هي العقل المنفعل الحاصل بالفعل كان بينه وبين
العقل الفعال رتبة واحدة فقط واذا جعلت الهيئة الطبيعية مادة للعقل المنفعل الذي صار عقلا بالفعل والمنفعل مادة للمستفاد والمستفاد مادة للعقل الفعال واخذت جملة
ذلك كشيء واحد كان هذا الانسان هو الانسان الذي حل فيه العقل الفعال واذا حصل
ذلك في كلا جزئي قوته الناطقة وهما النظرية والعملية ثم في قوته المتخيلة كان هذا الانسان هو الذي يوحى اليه فيكون الله عز وجل يوحي اليه بتوسط العقل الفعال فيكون ما يفيض من الله
تبارك وتعالى الى العقل الفعال يفيضه العقل الفعال الى عقله المنفعل بتوسط العقل المستفاد ثم الى قوته المتخيلة فيكون بما يفيض منه الى عقله المنفعل حكيما فيلسوفا ومتعقلا على التمام وبما يفيض منه الى قوته المتخيلة نبيا منذرا بما سيكون
ومخبرا بما هو الان من الجزئيات بوجود يعقل فيه الالهي وهذا الانسان هو في اكمل مراتب الانسانية وفي اعلى درجات السعادة وتكون نفسه كاملة متحدة بالعقل الفعال
على الوجه الذي قلنا وهذا الانسان هو الذي يقف على كل فعل يمكن ان يبلغ به السعادة فهذا اول شرائط الرئيس ثم ان يكون له مع ذلك قدرة بلسانه على جودة التخييل
بالقول لكل ما يعلمه وقدرة على جودة الارشاد الى السعادة والى الاعمال التي يبلغ بها السعادة وان يكون له مع ذلك جودة ثبات ببدنه لمباشرة اعمال الحرب فهذا
هو الرئيس الاول للمدينة الفاضلة وهو رئيس الامة الفاضلة ورئيس المعمورة من الارض كلها ولا يمكن ان يصير الى هذه الحال الا من اجتمعت فيه بالطبع اثنتا عشرة خصلة قد فطر عليها
احدها ان يكون تام الاعضاء قواها مؤاتية اعضاءها على الاعمال التي شانها ان يكون بها ومتى هم بعضو ما من اعضائه عملا يكون به اتى عليه بسهولة ثم ان يكون بالطبع جيد الفهم
والتصور لكل ما يقال له فيلقاه بفهمه على ما يقصده القائل وعلى حسب الامر في نفسه ثم ان يكون جيد الحفظ لما يفهمه ولما يراه ولما يسمعه ولما يدركه وفي الجملة لا يكاد ينساه ثم
ان يكون جيد الفطنة ذكيا اذا راى الشيء بادنى دليل فطن له على الجهة التي دل عليها الدليل ثم ان يكون حسن العبارة يؤاتيه لسانه على ابانة كل ما يضمره ابانة تامة ثم ان يكون محبا
للتعليم والاستفادة منقادا له سهل القبول لا يؤلمه تعب التعلم ولا يؤذيه الكد الذي يناله منه ثم ان يكون بالطبع غير شره على الماكول والمشروب والمنكوح متجنبا بالطبع
للعب مبغضا للذات الكائنة عن هذه ثم ان يكون محبا للصدق واهله مبغضا للكذب واهله ثم ان يكون كبير النفس محبا للكرامة تكبر نفسه بالطبع عن كل ما يشين من الامور وتسمو نفسه بالطبع الى الارفع منها ثم ان
يكون الدرهم والدينار وسائر اعراض الدنيا هينة عنده ثم ان يكون بالطبع محبا للعدل واهله ومبغضا للجور والظلم واهلهما يعطي النصف من اهله ومن غيره ويحث عليه ويؤتي من حل به الجور
مؤاتيا لكل ما يراه حسنا وجميلا ثم ان يكون عدلا غير صعب القياد ولا جموحا ولا لجوجا اذا دعي الى العدل بل صعب القياد اذا دعي الى الجور والى القبيح ثم ان يكون قوي العزيمة
على الشيء الذي يرى انه ينبغي ان يفعل جسورا عليه مقداما غير خائف ولا ضعيف النفس واجتماع هذه كلها في انسان واحد عسر فلذلك لا يوجد من فطر على هذه الفطرة
الا الواحد بعد الواحد والاقل من الناس فان وجد مثل هذا في المدينة الفاضلة ثم حصلت فيه بعد ان يكبر تلك الشرائط الست المذكورة قبل او الخمس منها دون الانداد
من جهة القوة المتخيلة كان هو الرئيس وان اتفق ان لا يوجد مثله في وقت من الاوقات اخذت الشرائع والسنن التي شرعها هذا الرئيس وامثاله ان كانوا توالوا في
المدينة فاثبتت ويكون الرئيس الثاني الذي يخلف الاول من اجتمعت فيه من مولده وصباه تلك الشرائط ويكون بعد كبره فيه ست شرائط احدها ان يكون حكيما والثاني ان يكون
حافظا للشرائع والسنن والسير التي دبرها الاولون للمدينة محتذيا بافعاله كلها حذو تلك بتمامها والثالث ان يكون له جودة استنباط فيما لا يحفظ عن السلف فيه
شريعة ويكون فيما يستنبطه من ذلك محتذيا حذو الائمة الاولين والرابع ان يكون له جودة روية وقوة استنباط لما سبيله ان يعرف في وقت من الاوقات الحاضرة من الامور
والحوادث التي تحدث مما ليس سبيلها ان يسير فيها الاولون ويكون متحريا فيما يستنبطه من ذلك صلاح حال المدينة والخامس ان يكون له جودة ارشاد بالقول
الى شرائع الاولين والى التي استنبطت بعدهم مما احتذى فيه حذوهم والسادس ان يكون له جودة ثبات ببدنه في مباشرة اعمال الحرب وذلك ان يكون معه الصناعة
الحربية الخادمة والرئيسة فاذا لم يوجد انسان واحد اجتمعت فيه هذه الشرائط ولكن وجد اثنان احدهما حكيم والثاني فيه الشرائط الباقية كانا هما رئيسين في هذه المدينة فاذا
تفرقت هذه في جماعة وكانت الحكمة في واحد والثاني في واحد والثالث في واحد والرابع في واحد والخامس في واحد والسادس في واحد وكانوا متلائمين كانوا هم الرؤساء
الافاضل فمتى اتفق في وقت ما ان لم تكن الحكمة جزء الرياسة وكانت فيها سائر الشرائط بقيت المدينة الفاضلة بلا ملك وكان الرئيس القائم بامر هذه المدينة ليس بملك وكانت المدينة
تعرض للهلاك فان لم يتفق ان يوجد حكيم تضاف اليه لم تلبث المدينة بعد مدة ان تهلك والمدينة الفاضلة تضاد المدينة الجاهلية والمدينة الفاسقة والمدينة المبدلة والمدينة الضالة

الاول
الثاني
الثالث
الرابع
الخامس
السادس

اعضاء من افراد الاشخاص و[illegible] المدن والمدينة الجاهلة هي التي لم يعرف اهلها السعادة ولا خطرت ببالهم ان ارشدوا اليها لم يفهموها ولم يعتقدوها وانما عرفوا من الخيرات بعض هذه التي
هي مظنونة في الظاهر انها خيرات من التي تظن انها هي الغايات في الحيوة وهي سلامة الابدان واليسار والتمتع باللذات وان يكون مخلا وهواه وان يكون مكرما ومعظما
فكل واحد من هذه سعادة عند اهل الجاهلية والسعادة العظمى الكاملة هي اجتماع هذه كلها واضدادها هي الشقاوة وهي آفات الابدان والفقر وان لا يتمتع باللذات وان لا يكون
مخلا وهواه وان لا يكون مكرما وهي تنقسم الى جماعة مدن منها المدينة الضرورية وهي التي قصد اهلها الاقتصار على الضروري مما به قوام الابدان من المأكول والمشروب
والملبوس والمسكون والمنكوح والتعاون على استفادتها ومنها المدينة البدالة وهي التي قصد اهلها ان يتعاونوا على بلوغ اليسار والثروة ولا ينتفعوا باليسار في شيء آخر
لكن على ان اليسار هي الغاية في الحيوة ومنها مدينة الخسة والسقوط وهي التي قصد اهلها [illegible]
[illegible] ومنها مدينة الكرامة [illegible] مذكورين مشهورين من الامم ممجدين معظمين
بالقول والفعل ذوي فخامة وبهاء اما عند غيرهم واما بعضهم عند بعض كل انسان على مقدار محبته لذلك او مقدار ما امكنه بلوغه منه ومنها مدينة التغلب وهي التي قصد اهلها
ان يكونوا القاهرين لغيرهم الممتنعين ان يقهرهم غيرهم ويكون كدهم اللذة التي تنالهم من الغلبة فقط ومنها المدينة الجماعية وهي التي قصد اهلها ان يكونوا احرارا يعمل كل واحد منهم ما شاء

[illegible]

ترتيبها وبعضهم مثالات لها ابعد قليلا وبعضهم مثالات ابعد من ذلك مثالات ابعد قليلا منه [illegible] الاشياء لكل امة [illegible] المثالات التي عندهم

[illegible] فاذن يمكن ان يكون امم فاضلة ومدن فاضلة

تختلف ملتهم وهم كلهم يؤمون سعادة واحدة بعينها ومقاصد واحدة باعيانها وهذه الاشياء المشتركة اذا كانت معلومة ببراهين لم يمكن ان يكون فيها موضع عناد

[illegible] فان مثالاتها فيها

فيها مواضع للعناد وبعضها تكون فيه مواضع العناد اقل وبعضها تكون فيه اكثر وبعضها تكون فيه مواضع العناد اظهر وبعضها تكون فيه اخفى [illegible]

[illegible] المثالات [illegible] على مواضع العناد [illegible]

[illegible]

[illegible] المثالات [illegible] المعاندين [illegible]

[illegible] المدينة الفاضلة [illegible]

[illegible] المثالات [illegible] مواضع العناد [illegible]

[illegible] المدينة الفاضلة [illegible]

من مواضع العناد [illegible] من المثالات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible]

[illegible] الموجودات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الانسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الارتباط [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

كتاب الفصوص للمعلم الثاني الشيخ ابي نصر محمد بن محمد الفارابي التركي قدس سره

والصلوة على محمد واله الاطياب

بسم الله الرحمن الرحيم . اياه نستعين . الامور التي قبلنا لكل منها ماهية وهوية وليست ماهيته هويته ولا داخلة في هويته ولو كانت ماهية الانسان هويته لكان تصورك ماهية الانسان تصور الهوية فكنت اذا تصورت ما الانسان تصورت هو الانسان فعلمت وجوده ولكان كل تصور يستدعي تصديقا ولا الهوية داخلة في ماهية هذه الاشياء والا لكان مقوما لا يستكمل تصور الماهية دونه ويستحيل رفعه عن الماهية توهما وكان قياس الهوية من الانسان قياس الجسمية والحيوانية وكان كما ان من يفهم الانسان انسانا لا يشك في انه جسم او حيوان اذا فهم الجسم او الحيوان كذلك لا يشك في انه موجود وليس كذلك بل يشك ما لم يقم حس او دليل

فالوجود والهوية لما يلينا من الموجودات ليس من جملة المقومات فهو من العوارض اللازمة وبالجملة ليس من جملة اللواحق التي تكون بعد الماهية وكل لاحق فاما ان يلحق الذات من ذاته ويلزمه واما ان يلحقه من غيره ومحال ان يكون الذي لا وجود له يلزمه شيء يتبعه في الوجود فمحال ان يكون الماهية يلزمها شيء حاصل الا بعد حصولها ولا يجوز ان يكون الحصول يلزمها بعد الحصول والوجود يلزمها بعد الوجود فيكون قد كان قبل نفسه فلا يجوز ان يكون الوجود من اللوازم التي للماهية من نفسها اذ اللاحق لا يلحق الشيء من نفسه الا الحاصل الذي اذا حصل عرضت له اشياء سببها هو فان اللزوم المقتضى اللازم علة للماهية وملزومه والعلة لا توجب معلولها الا اذا وجبت وقبل الوجود لا تكون واجبة فلا يكون الوجود مما يقتضيه الماهية فيما وجوده غير ماهيته بوجه من الوجوه فيكون اذا المبدأ الذي عنه الوجود غير الماهية وذلك لان كل لازم ومقتضى وعارض فاما من نفس الشيء واما من غيره واذا لم تكن الهوية للماهية التي ليست هي الهوية من نفسها فهي لها من غيرها فكل ماهيته غير هويته وغير المقومات فهويته من غيره وينتهي الى مبدأ لا ماهية له مباينة للهوية

فص

المعلول لا يمتنع في ذاته وجوده والا لم يوجد ولا يجب وجوده بذاته والا لم يكن معلولا فهو في حد ذاته ممكن الوجود ويجب بشرط مبدئه ويمتنع

لشرط لاستبدادها بمعنى في حد ذاتها فالكون من الجهة المنسوبة واجبة منه وكل شيء هالك الا وجهه فص الماهية المعلولة لها عن ذاتها ان ليست
ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي ليس عن الذات فالماهية المعلولة ان لا توجد بالقياس اليها قبل ان توجد فهي محدثة
لا بزمان يتقدم فص كل ماهية مقولة على كثيرين فليس قولها على كثيرين لماهيتها والا لما كانت ماهيتها مفردة فذلك عن غيرها فوجودها معه
فص كل واحد من اشخاص الماهية المشتركة فيها ليس كونه تلك الماهية هو كونه ذلك الواحد والا لاستحالت تلك الماهية لغيره فليس الواحد فاذا
ليس كونه ذلك الواحد واجبا لها من ذاتها فهي بسبب فهي معلولة فص الفصل لا يدخل لها في ماهية الجنس فان دخل ففي الهوية اعني ان طبيعة الجنس
يتقوم بالفعل بذلك الفصل كالحيوان مطلقا انما يصير ماهية الحيوان بانه ناطق فص وجوب وجود الذات لا ينقسم بالفصول ولو كان لكان
الفصل مقوما له موجودا او كان داخلا في ماهيته اذ ماهية الوجود نفسه فص وجوب الوجود لا ينقسم بالحمل على كثيرين مختلفين بالعدد
والا لكان معلولا وهذا البرهان على الدعوى الاولى فص وجوب الوجود لا ينقسم باجزاء القوام مقداريا كان او معنويا والا لكان كل
جزء من اجزائه اما واجب الوجود فكثر واجب الوجود واما غير واجب الوجود وهي اقوم بالذات من الجملة فتكون الجملة ابعد من الوجود فص
واجب الوجود لذاته لا فصل له ولا جنس له فلا حد له واجب الوجود لا مقوم له فلا موضوع له فلا مشارك له في الموضوع فلا ضد له فص واجب الوجود لا موضوع
له ولا جوار بل له فلا لبس له فهو صراح فهو ظاهر فص واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر فله الكل من حيث لا كثرة فيه فهو من حيث هو ظاهر
فهو ينال الكل من ذاته فعلمه بالكل بعد ذاته وعلمه بذاته نفس ذاته ويتحد الكل بالنسبة الى ذاته فهو الكل في وحدة فص هو الحق فكيف لا وقد وجب هو الباطن
فكيف لا وقد ظهر فهو ظاهر من حيث هو باطن وباطن من حيث هو ظاهر فخذ من بطونه الى الظهور حتى يظهر ويبطن فص كل ما عرف بسببه
من حيث اوجبه فقد عرف واذا رتبت الاسباب انتهت اواخرها الى الجزئيات الشخصية على سبيل الايجاب فكل كلي وجزئي ظاهر عن ظاهريته الاول
ولكن ليس يظهر له شيء منها عن عرض واناته الزمان والان بل يعرفه من ذاته والترتيب الذي عنده شخصا شخصا بغير نهاية فعالم علمه بذاته هو الكل الثاني لا نهاية
له ولا حد وهنالك الامر فص علمه الاول لذاته لا ينقسم وعلمه الثاني عن ذاته اذا تكثر لم تكن الكثرة في ذاته بل بعد ذاته وما تسقط من ورقة الا يعلمها
من هنالك يجري القلم في اللوح جريا متناهيا الى يوم القيامة او كان مرتع يعرض لك الخطاب ومداد امر لنفد القراءات كتب في طيب ثم تدهش فص
انقذ الى الاحدية تدهش الى الابدية واذا سألت عنها فهي قريب الطلب الاحدية وكان ملاحظ طالب الكلمة وكان لوحا وجرى العلم على اللوح بالخلق
فص اسمع ما لا متناهي له وكل شيء بل بالخلق ومالكه وجب في الامر فهنالك العلم المتناهي كم سبب فص لحظت الاحدية وكانت
فلله لحظت القدرة فلزم العلم الثاني المشتمل على الكثرة وهنالك افق عالم الربوبية يليها عالم الامر يجري به القلم على اللوح فيكثر الوحدة حيث يغشى
السدرة ما يغشى ويلحق الروح والكلمة فهنالك افق عالم الامر يليها العرش والكرسي والسموات وما فيها كل يسبح بحمده ثم يدور على المبداء وهنالك عالم الخلق
يليه منه الى عالم الامر وما اليه كل فرد فص لك ان تلحظ عالم الخلق فترى فيه امارات الصنعة ولك ان تعرض عنه وتلحظ عالم الوجود
المحض وتعلم انه لا بد من وجود بالذات وتعلم كيف ينبغي عليه الوجود بالذات فان اعتبرت عالم الخلق فانت صاعد وان اعتبرت عالم الوجود
المحض فانت نازل تعرف بالنزول ان ليس هذا ذاك وتعرف بالصعود ان هذا هذا سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد فص اذا عرفت اولا الحق عرفت الحق وعرفت ما ليس بحق وان عرفت الباطل اولا عرفت
الباطل ولم تعرف الحق فانظر الى الحق فانك لا تحب الآفلين بل توجه وجهك فص اليس قد استبان لك ان الحق الواجب لا ينقسم قولا على كثيرين
فلا يشارك ندا ولا يقابل ضدا ولا يتجزى مقدارا ولا حدا ولا يختلف ماهية وهوية ولا يتغاير ظاهره وباطنه فانظر هل ما يقبله
مشاعرك ويمثله ضمايرك كذلك لا يجوز فالتمس ذلك الا مباينا له فهو منه فدع هذا اليه فقد عرفته فص كل ادراك فاما ان يكون
لملائم او لغير ملائم بل منافي او لما ليس بملائم ولا منافي فاللذة ادراك الملائم والاذى ادراك المنافي وان لكل ادراك كمالا ولذة ادراك المشتهى
ما تشتهيه وللغضب الغلبة وللوهم الرجا ولكل حس ما يعد له ولما هو اعلى الحق وخصوصا الحق بالذات فالمرء من هذه معشوق
دراكه فص النفس المطمئنة كمالها عرفان الحق الاول بادراكها فعرفانها الحق الاول برية قدسية على ما يتجلى لها هو اللذة القصوى فص كل
مدرك فله من جهة ما ادركه نيل التخيل والاتصال فالنفس المطمئنة سيخالط معنى من اللذة الحقيقية على ضرب من الاتصال فيرى الحق ويغفل
عن ذاتها فاذا رجعت الى ذاتها والتفتت اليها فص ما كل ما له اللذة يشعر بها ولا كل محتاج الى الشيء يشعر بحاجته قد يعاف الممرور ويستبشع الحلو
ويستشنعه المريض الجوع يلتمس يعاف الطعام والمذوب بدنه جوعا ما كل سعيد في سموم يحس به اليس الخدر لا يؤلمه احراق النار ولا اجماد
الزمهرير فص ما حال الممرور اذا كشف عنه غطاء سوء المزاج ومن به جوع يلتمس اذا استفرغ عن معدته الاذى والخدر اذا سرت
قوة الحس في جارحته الحس الاول لا يسلو الحلو واستلذاذ الحس الثاني يتعلق بالجوع والملامسة الحس الثالث يهلكه الالم انما كذلك اذا كشف عنك
غطاؤك فبصرك اليوم حديد فحينئذ فص ان لك منك غطاء فضلا عن لباسك من البدن فاجهد ان ترفع فتلحق بالحق فلا تسأل عما تباشره فان الميت

وويل لك ان سلمت معلول لك وانت في بدنك تكون كانك لست في بدنك وكانك من صقع الملكوت فترى ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
على قلب بشر فاتخذ لك عند الحق عهدا الى ان تأتيه فردا فص ما عوقة الذي عند الحق من الحق وهنالك صورة العشق فهو معشوق لذاته وان
لم يعشق لم يعشق لذاته وان لم يحق له وجوده وفوق التمام فتفضل للتسبيح على الاتمام فص من شاهد الحق لزمه لزوما او تركه محرما ولا يخلو
من هاتين المرتبتين الا من بلد الحلول ومن مركز تحت اعدها ام عودا وهو مستحيل فمن قر وسريع فطليق وهو لا يتبع اجر المحسنين فص
صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسيلانه والمطر بهطلانه وقد تصلي له ولا تشعر ولذكر الله اكبر فص ان الروح الذي لك
من جوهر عالم الامر لا يتشكل بصورة ولا يتخلق بخلقة ولا يتعين باشارة ولا يتردد بين سكون وحركة فلذلك تدرك المعدوم الذي
فات والمنتظر الذي هو آت وتسبح في الملكوت وتنتقش من عالم الجبروت فص انت مركب من جوهرين احدهما مشكل مصور مكيف مقدر متحرك
ساكن متحيز منقسم والثاني مباين لذلك في هذه الصفات غير مشارك له في حقيقة الذات تناله العقل ويعرض عنه الوهم فقد جمعت من عالم الخلق
ومن عالم الامر لان روحك من امر ربك وبدنك من خلق ربك فص النبوة مختصة في روحها بقوة قدسية تذعن لها غريزة عالم الخلق الاكبر
كما تذعن لروحك غريزة عالم الخلق الاصغر فتأتي بمعجزات خارجة عن الجبلة والعادات ولا تصدأ مرآتها ولا يمنعها شيء عن ملاحظة ما في اللوح المحفوظ من الكتاب
الذي لا يبطل وذوات الملائكة التي هي الرسل فتبلغ ما عند الله فص الملائكة صور علمية جواهرها علوم ابداعية ليست كالواح فيها نقوش وصدور
فيها علوم بل هي علوم ابداعية قائمة بذواتها تلحظ الامر الاعلى فتنطبع في هوياتها ما تلحظ وهي مطلقة لكن الروح القدسية تخاطبها في اليقظة والروح النبوية
تعاشرها في النوم فص ان الانسان منقسم الى سر وعلن اما علنه فهو الجسم المحسوس باعضائه وامشاجه وقد وقف الحس على ظاهره ودل التشريح
على باطنه واما سره فقوى روحه فص ان قوى روح الانسان تنقسم الى قسمين قسم موكل بالعمل وقسم موكل بالادراك والعمل له اقسام نباتي
وحيواني وانساني والادراك قسمان حيواني وانساني فص وهذه الاقسام الخمسة موجودة في الانسان فتشاركه في كثير منها ما غير العمل النباتي
غرضه حفظ الشخص بتنميته وحفظ النوع بتمثيله بالتوليد وقد سلطت عليه احدى قوى روح الانسان وهو موضوعها القوة النباتية ولا خاصية له من جهة
العمل الحيواني جذب النافع ويعينه الشهوة ودفع الضار ويستعين بالغضب وسوء العاقبة هذه من قوى روح الانسان العمل الانساني
اختيار الجميل النافع في المقصد المصور اليه بالحيلة العاجلة وسعادته السعة على العمل ويهدي اليه عقل يعين التجارب وتوسعه العبرة ويعلم
التأديب بعد تحصن من العمل الاصيل فص الادراك يناسب الانتقاش وكما ان الشمع احساس بالخاتم حتى اذا اعاده معاينة ضمنه وجعل منه نقشه
صورة وكذلك المدرك يكون احساسا من الصورة فاذا احتلس منه صورة فقد وضع المعرفة كالحس يأخذ من المحسوس صورة فيستودعها الذكر فيحصل في الذكر وان
غاب عن المحسوس فص الادراك الحيواني اما في الظاهر واما في الباطن والادراك الظاهر هو بالحواس ويحصل له فيها المشاعر والادراك الباطن للحيوان
للوهم وحوله كل حس من الحواس الظاهرة مبار عن المحسوس بشكله وان كان المحسوس ربما يخلف فيه صورته وان زال كالبصر اذا حدق الشمس ثم تبقى فيه
شبح الشمس فاذا اعرض عن جرم الشمس بقي فيه ذلك الاثر زمانا وربما استولى على جرم الحدقة فافسدها وكذلك السمع اذا اعرض عن الصوت القوي بقي فيه
طنين يتعقبه وكذلك حكم الرائحة والطعم وهذا في اللمس اظهر اليسير مما ينسخ فيه ... فاذا زال ولم يكن قويا انسلخ السمع عن جميع ما فيه الهواء
المنقلب من صماخه بل يكون انسلخ اللمس بوجه ولا يدع ما بعده الحس بايجاب فهو من استحالة انسلب ما في حوزه وكذلك حال الشم والذوق فص ان وراء
المشاعر الظاهرة حسا كما وحال الاستعداد ما يصيبه الحس من الصورة ومن ذلك قوة تسمى مصورة وقد رتبت في مقدم الدماغ وهي التي تستثبت
صور المحسوسات بعد زوالها عن مسامتة الحواس او ملاقاتها فتزول عن الحس وتبقى فيها وقوة تسمى وهما وهي التي تدرك من المحسوس ما لا يحس مثل القوة
التي في الشاة اذا تشبح صورة الذئب في حاسة الشاة فتتشبح عداوته ورداءته فيها اذ كانت الحاسة لا تدرك ذلك وقوة تسمى حافظة وهي خزانة ما
يدركه الوهم كما ان المصورة خزانة ما يدركه الحس وقوة تسمى مفكرة وهي التي تتسلط على الودايع في خزانتي المصورة والحافظة فتخلط بعضها ببعض وتفصل بعضها
عن بعض وانما تسمى مفكرة اذا استعملها روح الانسان والعقل فان استعملها الوهم سميت متخيلة الحس لا يدرك صرف المعاني بل خلطا ولا يستثبته
بعد زوال المحسوس فان الحس لا يدرك زيدا من حيث هو صرف انسان بل انسانا له زيادة احوال من كم وكيف واين ووضع وغير ذلك ولو كانت تلك
داخلة في حقيقة الانسانية لشارك فيها الناس كلهم والحس مع ذلك منتزع عن هذه الصورة اذا فارقه المحسوس فلا تدرك الصورة الا في المادة ولا مع علائق
المادة فص الوهم والحس الباطن لا يدرك المعنى صرفا بل خلطا ولكن يستثبته بعد زوال المحسوس فان الوهم والتخيل ايضا لا يحضران في الباطن
صورة انسانية صرفة بل على نحو ما يحس من خارج مخلوطة بزوايد وغواش من كم وكيف واين ووضع فاذا حاول ان يتمثل فيه الانسانية من حيث هي
انسانية بلا زيادة اخرى لم يمكنه ذلك انما يمكنه استثبات الصورة الانسانية المخلوطة المأخوذة عن الحس وان فارق المحسوس فص الروح الانسانية
هي التي تتمكن من تصور المعنى بحده وحقيقته منفوضا عنه اللواحق الغريبة مأخوذا من حيث يشترك فيه الكثرة وذلك بقوة لها تسمى العقل النظري
وهذه الروح كمرآة وهذا العقل النظري كصقالها وهذه المعقولات ترتسم فيها من الفيض الالهي كما ترتسم الاشباح في المرايا الصقيلة اذا لم يفسد

صقالها بالطبع ولم يعرض بجوهره من صقالها من الجانب الاعلى بسبب ما يغشاها من الشهوة والغضب والحس والتخيل فاذا اعرضت عن هذه وتوجهت تلقاء عالم الامر
لحظت الملكوت الاعلى واتصلت باللذة العليا فص الروح القدسية لا يشغلها جهة تحت عن جهة فوق ولا يستغرق الحس الظاهر حسها الباطن
ويتعدى تاثيرها من بدنها الى اجسام العالم وما فيه وتقبل المعقولات من الروح والملائكة بلا تعليم من الناس فص الارواح العامية الضعيفة اذا مالت
الى الباطن غابت عن الظاهر واذا مالت الى الظاهر غابت عن الباطن واذا ركنت من الظاهر الى مشعر غابت عن الاخر واذا جنحت من الباطن الى
قوة غابت عن اخرى فلذلك البصر يختل بالسمع والخوف يشغل عن الشهوة والغضب والفكر يصد عن الذكر والتذكر يصرف عن التفكر فص والروح القدسية لا
تشغلها شان عن شان فص في الحد المشترك بين الباطن والظاهر قوة هي مجمع ادى ما تؤديه الحواس وعندها بالحقيقة الاحساس وعندها ارتسام صورة
الآن تحركت بالتعجل فبقي الصورة محفوظة فيها وان زالت حتى يحس لحظ مستقيم او لحظ مستدير من غير ان يكون كذلك الا ان في الملا يطول ثباته فيها
وهذه القوة ايضا مكان لتصوير الصور الباطنة فيها في حال النوم فان المدرك بالحقيقة ما تصور فيها سواء ورد عليها من خارج او صدر اليها من داخل فما تصور فيها صار
مشاهدا فان استبدلها الحس الظاهر تعطلت من الباطن واذا عطلها الظاهر تمكن منها الباطن الوهمي فصير مشاهدا كما في النوم وربما جذب الباطن
جاذب حدسي يشغله فاستبدت حركة الباطن استبدادا فيستولي بسلطانه فلا يخلو من وجهين اما ان يعدلها العقل بحركته وتسييغا لها واما ان يعجز قهرها
من جوانبه فان اسوا من العقل بحريته من الخيال فتسلط قوته فيتمثل في الخيال قوة مباشرتها في هذه المرآة فيتصور فيها الصور المتخيلة فيصير مشاهدة
كما يعرض لمن يغلب في الملة استشعار امر او يكن خوف فيسمع اصواتا ويبصر اشخاصا وهذا التسلط ربما قوى الباطن وعصى به الظاهر فلاح فيه شيء
من الملكوت الاعلى فاخبر بالغيب كما يقع في النوم عند هدو الحواس ويكون المشاهد من جنس الاحلام وربما ضبطت القوة الحافظة الرؤيا بحالها فلم يحتج الى عبارة
وربما اشتغلت القوة المتخيلة بحركاتها التشبيهية عن الحزن بنفسه الى امور تحاكيه فيحتاج الى التعبير والتعبير هو حدس من المعبر يستخرج به الاصل من الفرع
فص ليس من شان المحسوس من حيث هو محسوس ان يعقل ولا من شان المعقول من حيث هو معقول ان يحس ولم يتم الاحساس الا بالة جسمانية
فما ينتزع صور المحسوس يجيء مستصحبا للواحق غريبة ولن يتم الادراك العقلي بالة جسمانية فان المتصور فيها مخصوص والعام المشترك فيه محمول
وينقسم الروح الانسانية التي تتلقى المعقولات بالقبول جوهر غير جسماني ليس بمتحيز ولا متمكن في وهم ولا يدرك بالحس لانه من جنس الامر
فص الحس يعرفه فيما هو من عالم الخلق العقل يعرفه فيما هو من عالم الامر وما هو فوق الخلق والامر فهو محتجب عن الحس والعقل وليس حجابه غير
انكشافه كالشمس لو انتقبت قليلا لاستعلنت كثيرا فص الذات الاحدية لا سبيل الى ادراكها بل يدرك بصفاتها وغاية السبيل اليها الاستبصار بان
لا سبيل اليها تعالى عما يصفه الجاهلون فص الملائكة ذوات حقيقية ولها ذوات بحسب القياس الى الناس فاما ذواتها الحقيقية فامرية وانما يلاقيها
من القوى البشرية الروح الانسانية القدسية فاذا تجاذبا انجذب الحس الباطن والظاهر الى فوق فيتمثل لهما من الملك صورة بحسب ما يحتملها فيرى ملكا على غير
صورته ويسمع كلامه بعدما هو وحي فالوحي لوح من مراد الملك للروح الانساني بلا واسطة وذلك هو الكلام الحقيقي فان الكلام انما يراد به تصوير ما
بباطن المخاطب في باطن المخاطب ليصير مثله فاذا عجز المخاطب عن مس باطن المخاطب بباطنه مس الخاتم الشمع فجعله مثل نفسه اتخذ من الباطنين سفيرا من الظاهر
فتكلم بالصوت او كتب او اشار واذا كان المخاطب روحا لا حجاب بينه وبين الروح اطلع عليه اطلاع الشمس على الماء الصافي فانتقش منه لكن المنتقش
في الروح من شانه ان يسيح الى الحس الباطن اذا كان قويا فينطبع في القوة المذكورة فيشاهد فيكون الموحى اليه يتصل بالملك بباطنه ويتلقى وحيه
بباطنه ثم يتمثل للملك صورة محسوسة ولكلامه اصوات مسموعة فيكون الملك والوحي يتأدى الى قواه المدركة من وجهين ويعرض للقوى الحسية
شبه الدهش وللموحى اليه شبه الغشي ثم يرى فص لا تظن ان القلم الة جمادية واللوح بسيط والكتابة نقش مرقوم بل القلم ملك روحاني واللوح
ملك روحاني والكتابة تصوير الحقائق فالقلم يتلقى ما في الامر من المعاني ويستودعه اللوح بالكتابة الروحانية فينبعث القضاء من القلم والتقدير من
اللوح اما القضاء فيشتمل على مضمون امره الواحد والتقدير يشتمل على مضمون التنزيل بقدر معلوم ومنها يسيح الى الملائكة التي في السموات ثم يفيض الى
الملائكة التي في الارضين ثم يحصل المقدر في الوجود فص السبب ما لم يكن سببا صار سببا فليس صار سببا وينتهي الى مبدا يترتب عنه
اسباب الاشياء على ترتيبه على ما فيها فكل يتجدد في عالم الكون طبعا حادثا او اختيارا حادثا لامر سبب ويرتقي الى سبب الاسباب ولا يجوز ان
يكون الانسان مبتدا فعلا من الافعال من غير استناد الى الاسباب الخارجة التي ليست باختياره وتستند تلك الاسباب الى الترتيب والترتيب يستند
الى التقدير والتقدير يستند الى القضاء والقضاء ينبعث من الامر وكل شيء مقدر فص فان خطر ان امرا يفعل ما يريده ويختار ما يشاء استكشف عن اختياره
وهل هو حادث فيه بعد ما لم يكن او غير حادث فان كان غير حادث فيه لزم ان يصحبه ذلك الاختيار مبدا اول وجوده ولزم ان يكون مطبوعا
على ذلك الاختيار لا ينفك عنه ولزم القول بان اختياره مقتضى فيه من غيره وان كان حادثا ولكل حادث سبب فيكون لكل حادث محدث فيكون اختياره
عن سبب اقتضاه ومحدث احدثه فاما ان يكون الحادث هو بالاختيار باختيار وهذا يتسلسل الى غير النهاية او يكون وجود الاختيار فيه لا باختيار فيكون محمولا
على ذلك الاختيار من غيره وينتهي الى الاختيار الازلي الذي اوجب ترتيب الكل على ما هو عليه فانه ان انتهى الى اختيار حادث عاد الكلام من الرأس

فتبين من هذا ان كل كائن من خير وشر يستند الى الاسباب المنبعثة من الارادة الازلية فص كل ادراك فاما ان يكون لشيء خاص كزيد
او شيء عام كالانسان والعام لا يقع عليه الا … ولا يتصل بحاسة واما الشيء الخاص فاما ان يدرك بالاستدلال وبغير استدلال واسم الشاهد يقع على ما ثبت
وجوده مع انها الخاصة بعينها من غير واسطة استدلال لان الاستدلال على الغائب والغائب الاستدلال وما لا يستدل عليه ويحكم مع ذلك بما
لا شك فيه غير غائب وكل موجود ليس بغائب فهو شاهد فادراك الشاهد هو المشاهدة والمشاهدة اما مباشرة وملاقاة واما من غير مباشرة وملاقاة
وهذا هو الرؤية والحق الاول لا يخفى عليه ذاته وليس في ذلك باستدلال لظاهر على ذاته وشاهد الاشياء من ذاته فاذا تجلى لغيره معاينا من غير الاستدلال وكان بلا مباشرة
ولا مماسة كان مرئيا لذلك الغير حتى لو جازت المباشرة تعالى عنها لكان ملموسا او مذوقا او غير ذلك واذا كان في قدرة الصانع ان يجعل قوة هذا الادراك
في عضو البصر الذي يكون بعد البعث لم يبعد ان يكون تعالى مرئيا من غير تشبيه وكيفية ولا مسامتة ولا محاذاة تعالى عما يشركون علوا كبيرا فلا
لبس في وجوده فهو ظاهر كل شيء فاما خفاؤه فاما لكونه حالة في الوجود حتى يكون وجوده وجودا ضعيفا مثل النور الضعيف واما ان يكون لشدة قوة تعجز قوة المدرك
عنه ويكون ظاهرا مع خفائه مثل نور الشمس في قرص الشمس فان الابصار اذا رمقتها تحيرت وعشيت عليها كثيرا واما ان يكون لستر والستر اما مباين
كالحائط يحول بين البصر وبين ما وراءه واما غير مباين وهو اما مخالط كالحقيقة التي واما ملاصق غير مخالط كالمخالط الموضوع والعوارض لحقيقة الاشياء
التي عنيت بوجه ما وكذلك الامور المحسوسة فالعقل يحتاج الى قشرها حتى يصل الى حاق كنهها والملابس مثل الثوب للابدان وهو في حكم الثاني
فص الملموس الساتر يعني لون ما الادراك متقدما لا سيما اقرب الى المدرك فص الموضوع يحجب الحقيقة الخلية ما يجمع امثالها من اللواحق الغريبة
كالمظلة التي تكتنف صورة الانسانية فاذا كانت كثيرة معتدلة كان الشخص عظيم الجثة حسن الصورة وان كانت يابسة قليلة كان بالعدم مع طابعها المختلفة احوال غريبة
مختلفة القريب مكاني ومعنوي والحق ليس بمكاني فلا يتصور ثمة قرب وبعد مكاني والمعنوي اما اتصال من قبل الوجود واما اتصال من قبل الماهية والاول
الحق لا مناسب شانه الماهية فليس لشيء اليه نسبة اقرب وابعد في الماهية واتصال الوجود لا يتصف فيه باقرب من قرب وكيف وهو مبدا كل وجود ومعطيه
وان يصل بواسطة فالواسطة واسطة وهو اقرب من الواسطة فلا اختفاء بالحق الاول من قبل ذاته ملابس وما بين قدرته الحق الاول من مخالط الموضوع
وتقدس عن عوارض الموضوع ومن اللواحق الغريبة فما به ليس خفاء ذاته فص وجود الكل من وجوده فلا اختفاء من نقص الوجود فهو في ذاته ظاهر ولشدة
الظهور باطن وبه يظهر كل ظاهر كالشمس يظهر كل خفي ويستبطن لا عن خفاء بعينه العقل الذي بعده لا كثرة في هوية ذات الحق ولا اختلاط بل بحد ولا قوة
ومن هنا ظاهريته وكل كثرة واختلاط فهو بعده وظاهريته ولكن من حيث انه من حيث وحدانيته من حيث ظاهريته ظاهر ومن الحقيقة يظهر بذاتها
ومن ظهوره ما يظهر كل شيء فيظهر من اقرب لكل شيء كل شيء وهو ظهور الابدية وبعد ظهوره بالذات وظاهريته تتصل بالكثرة وينبعث من ظاهريته
الاولى الى ما الوحدة فص لا يجوز ان يقال ان الحق الاول يدرك الامور المبدعة من قدرته من حيث تلك الامور كما يدرك الاشياء المحسوسة من
جهة حضورها وتاثيرها فيه فيكون هي الاسباب لعلمه بالحق بل يجب ان يعلم انه يدرك الاشياء من ذاته فقد ثبت ان الحق ذاته لحظ القدرة المستعلية لحظ
القدرة المقدور ولحظ الكل فيكون علمه بذاته سبب علمه بغيره ويجوز ان يكون بعض العلم سببا لبعض فان علم الحق الاول بطاعة العبد الذي قد علم طاعته سبب لعلمه انه سينال رحمته
وعلمه بان عاصيا متطلع سبب لعلمه بان … اذا دخل الجنة بعد الى النار ولا يوجب … عنده في الزمان بل يوجب العلة والبعدية التي الذات وقبل
يقال على وجوه يقال قبل بالزمان كالشيخ قبل الصبي ويقال قبل بالطبع وهو الذي لا يوجد الاخر دونه وهو يوجد دون الاخر مثل الواحد للاثنين ويقال
قبل بالترتيب كالصف الاول قبل الثاني اذا ابتدئ من جهة القبلة ويقال قبل بالشرف مثل ابي بكر قبل عمر ويقال قبل بالذات واستحقاق الوجود
مثل ارادة الله تعالى وكون الشيء فانهما يكونان معا لا تاخر لكون الشيء عن ارادة الله تعالى في الزمان لكنه متاخر في حقيقة الذات لا يقال اراد الله فكان
الشيء ولا يقال كان الشيء فاراد الله فص ليس علمه بذاته مفارقا لذاته بل هو ذاته ومن علمه بالكل صفة لذاته ومنها الكثرة الغير المتناهية بحسب كثرة المعلومات
الغير المتناهية وبحسب مقابل القوة والقدرة الغير المتناهية فلا كثرة في الذات بل بعد الذات فان الصفة بعد الذات لا بزمان بل بترتيب الوجود لكن تلك
الكثرة ترتيب رجوعها الى الذات لطول من هو الترتيب يجمع الكثرة في نظام والنظام وحدة ما واذا اعتبرت الحق ذاتا وصفات كان كلا في وحدة فان كل كل مستقل في
في قدرته وعلمه … يحكي الوجود كل الكل من حيث صفاته وقد اشتملت عليها ذاته … الذي بعده فيقال حق للقول المطابق للمخبر عنه
اذا طابق القول ويقال حق للموجود الحاصل ويقال حق للذي لا سبيل للبطلان اليه والاول يقال حق من جهة المخبر عنه حق ومن جهة الوجود حق ومن جهة
انه لا سبيل للبطلان اليه لكنا اذا قلنا انه حق فلانه الواجب الذي لا يخالطه بطلان وبه يجب وجود كل باطل الا كل شيء ما خلا الله باطل هو الباطن حق من
شدة الظهور … على الادراك … هو ظاهر من حيث ان الاثار تنسب الى صفاته ويجب عن ذاته فيصدق بها مثل القدرة والعلم … القدرة
والعلم ساقا وسعة فاما الذات فهي ممتنعة فلا يطلع على حقيقة الذات فهو باطن باعتبار ولا من جهة وظاهر باعتباره ومن جهة اذا الفت …
صفاته فتعلمت في … صفات البشرية وقطع عرقها من … الجسمانية … الى ادراك الذات من حيث لا … فالمقدرت بان هذه … لا تدرك
فان … عليها … من بطونه الى ظهوره فيظهر لا على وعالم الربوبية من لا حق لا يعقل وعالم البشرية فص الحد … من حيث … فصل … الانسان

حيوان لانه يكون الحيوان حيا والناطق فصلا فصل الموضوع هو الشيء الحامل للصفات والاحوال المختلفة مثل الماء للجمد والغليان والخشب للكرسي
واليابس والثوب للسواد والبياض فصل هو اول من جهة انه منه وبعيد كل موجود لعينه وهو اول من جهة انه اولى بالوجود وهو اول من جهة ان كل
زمان مثاله يكون فقد وجد زمان لم يوجد معه ذلك الشيء ووجد غيره معه لانه فيه هو اول لانه اذا اعتبر كل شيء كان فيه اولا اثره وما سافوله لا
بالزمان هو آخر لان الاشياء اذا انسبت اليه اسبابها وسادتها وقف عنده المنسوب هو آخر لانه الغاية الحقيقية في كل طلب فالغاية مثل السعادة في قولك لم تبت
الآن معقول لتعديل المزاج فيقال ولم اردت ان تعدل المزاج فيقول للصحة فيقال لم طلبت الصحة فيقول للسعادة والخير ثم لا يورد عليه سؤال يجب ان تطلب منه
لان السعادة والخير يطلب لذاته لا لغيره فالحق الاول يتقبل بكل شيء طبعا وارادة بحسب طاقته على ما عرفه الراسخون في العلم سبيل الجدلية وكلام طويل
فضول المعشوق الاول الاول هو آخر كل غاية اول في الفكرة آخر في الحصول هو آخر من جهة ان كل زمان يوجد زمان بآخر منه ولا يوجد زمان يتأخر عنه
الحق هو طالب اي طالب الكل الى الكل منه بحسبه هو طالب اي مقتدر على اعدام العدم وسلب الماهيات ما تستحقها بعينها من البطلان وكل شيء هالك
الا وجهه ولله الحمد على ما هدانا الى سبيله واولانا من تفضيله ٥

مقالة في الجمع بين رأيي افلاطون وارسطو للمعلم الثاني ابي نصر الفارابي

بسم الله الرحمن الرحيم وهو الكافي الحمد لله واهب العقل ومبدعه ومصور الكل ومدبره كفاء احسانه التقدم وانقضاؤه والصلوة على سيد الانبياء محمد وآله اما بعد فاني لما رأيت
اكثر اهل زماننا قد خاضوا وتنازعوا في حدوث العالم وقدمه وادعوا ان بين الحكيمين المقدمين المبرزين اختلافا في اثبات المبدع الاول وفي وجود الاسباب منه وفي امر النفس
والعقل وفي المجازاة على الافعال خيرها وشرها وفي كثير من الامور المدنية والخلقية والمنطقية اردت في مقالتي هذه ان اشرع في الجمع بين رأييهما والابانة عما يدل عليه فحوى قوليهما
ليظهر الاتفاق بين ما كانا يعتقدانه ويزول الشك والارتياب عن قلوب الناظرين في كتبهما وابين مواضع الظنون ومداخل الشكوك في مقالاتهما لان ذلك من اهم ما يقصد بيانه وانفع
ما يراد شرحه وايضاحه فنقول ان الفلسفة حدها وماهيتها انها العلم بالموجودات بما هي موجودة وكان هذان الحكيمان هما مبدعان للفلسفة ومنشئان لاوائلها واصولها ومتممان لاواخرها
وفروعها وعليهما المعول في قليلها وكثيرها واليهما المرجع في يسيرها وخطيرها وما يصدر عنهما في كل فن انما هو الاصل المعتمد عليه لخلوه من الشوائب والكدر وبذلك نطقت الالسن وشهدت
العقول ان لم يكن من الكافة فمن الاكثرين من ذوي الالباب الناصعة والعقول الصافية ولما كان القول والاعتقاد انما يكون صادقا متى كان للموجود المعبر عنه مطابقا وكان بين قول
الحكيمين في كثير من انواع الفلسفة خلاف لم يخل الامر من احدى ثلاث حالات اما ان يكون هذا الحد المبين عن ماهية الفلسفة غير صحيح واما ان يكون رأي الجميع او الاكثرين واعتقادهم في تفلسف
هذين الرجلين سخيفا ومدخولا واما ان يكون في معرفة الظانين بهما ان بينهما خلافا في هذه الاصول تقصير والحد الصحيح مطابق لصناعة الفلسفة وذلك يتبين من استقراء جزئيات هذه الصناعة
وذلك ان موضوعات العلوم وموادها لا تخلو من ان تكون اما الهية واما طبيعية واما منطقية او رياضية او سياسية وصناعة الفلسفة هي المستنبطة لهذه والمخرجة لها حتى انه لا يوجد
شيء من موجودات العالم الا وللفلسفة فيه مدخل وعليه غرض ومنه علم بمقدار الطاقة الانسانية وطريق القسمة يصحح ويوضح ما ذكرناه وهو الذي يؤثره افلاطون فان القسمة لا تدع شيئا
منه شيء من الموجودات ولم يسلك افلاطون ما كان الحكيم ارسطو سلكه ومسلكه قريب لما وجد افلاطون حده لكنه ومنها واحتج السيد ارسطوطاليس باستعمال الحد
والاقاويل الجدلية في قياسها طريق القياس اذ شرع في بيانه وتنسيبه يستعمل البرهان والقياس في مواضع حتى يكون كالتابع المتمم والمساعد الناصح ومن تدرب في علم المنطق
والحكم وعلم الآداب المتقدم شرح في الطبيعيات والالهيات ودرس كتب هذين الحكيمين بان له مصداق ما قلنا وقد قصد التدوين للعلوم لموجودات العالم
واحسن الى الصناع احوالها على ما هي عليه من غير قصد منهما الى اغراب واثبات البدع وزخرفة ومشوق الى موجد كل منها فهما وهمما بحسب السعي والطاقة واذا كان كذلك
فاسمه الذي قبل في الفلسفة انها العلم بالموجودات بما هي موجودة حد صحيح منبئ عن ذات المحدود ودال على ماهيته فاما ان يكون رأي الجميع او الاكثرين واعتقادهم في هذين الحكيمين انهما
الامامان المبرزان في هذه الصناعة سخيفا ومدخولا فذلك بعيد عن قبول العقل اياه وادعائه لان الوجود يشهد بضده لانا نعلم يقينا انه ليس شيء من الحجج اقوى واتقن واحكم من شهادات
المعارف المختلفة الى الواحد واجتماع الآراء الكثيرة اذ العقل عند الجميع حجة ولاجل ان العقل ربما يخيل الشيء بخلاف ما هو عليه من اشتباه العلامات المستدل بها
على الشيء جمع التي اجتماع عقول كثيرة مختلفة فما اجتمعت عليه فهو اقوى ولا احسن الحكم من ذلك ثم انا نعرف ان دعوى ليس كثيرة على آراء مدخولة فان عادة المقلدين لرأي واحد اذا
امام ومعرفه اجتمعوا عليه بمنزلة عقل واحد والعقل الواحد ربما يخطئ في الشيء الواحد حسبما ذكرناه وخصوصا اذا لم يتدبر الرأي الذي يعتقده مرارا ولم ينظر فيه بعين البحث والعناية
الظن بالشيء او الاهمال في البحث قد يغطي ويعمي ويخيل فاما العقول المختلفة اذا اتفقت بعد تأمل منها وتدرب وبحث وتنقير ومعاندة وتبكيت واثارة الاماكن المتقابلة فلا شيء اصح مما
اعتقدته وشهدت به واتفقت عليه ونحن نجد الالسنة المختلفة متفقة بتقديم هذين الحكيمين في التفلسف ويضرب بهما الامثال والمعتبار في الاعتبار وبهما يتناهى الوصف والحكم
العميقة والعلوم اللطيفة والاستنباطات العجيبة والغوص في المعاني الدقيقة المؤدية في كل شيء الى المحض والحقيقة واذا كان هذا كذلك فبقي ان يكون في معرفة الظانين بهما ان بينهما خلافا في هذه
الاصول تقصير ويجب ان نعلم انه ما من ظن خطأ ولا سبب غلط الا وله داع اليه وباعث عليه ونحن نبين في هذه المواضع بعض الاسباب الداعية الى الظن بان بين الحكيمين خلافا في
جميع الاصول ثم نتبع ذلك بالجمع بين رأييهما فمن ذلك ما هو صنعة الطبايع بحيث لا يطلع منه ولكن يعلم علته فالقريب في العلوم والآراء والاعتقادات في السنن والنواميس والشرائع وكذلك
في المعاشرات المدنية والمعاش ما هو الحكم بالكل بقية استقراء الجزئيات الا في الطبقة فيشتكى كما ان كل حجر يرسب في الماء ولعل بعض الاحجار طفوا وان كل نبات يحترق
بالنار ولعل بعضها لا يحترق بالنار وان الوهم الكل متناه ولعل بعضها في التزيينات مثل ان كل من يشرب يعمل الخير منه على الكل واول انه عدل صادق السعادة في كثير من
الاشياء من فرار وشبه جميع افعاله ولما كان امر هذه الفلسفة ما وصفناه ولم يستكمل واستقلال على الطبائع ثم وجد افلاطون وارسطو ومذهبهما في السيرة والآل

وكثير من الاقوال خلاف ظاهره لكن يقصد الوهم معانيه سوق الوهم وحكم بالملاك الكلي مناسع سوق الوهم الى القول العقلي
فيعلمها حصر للاعتقاد ولاسباب لارادته ولاحلام ومع تعادي المدة ثم في افعالهما المتباينة وسيرتهما المختلفة كتخلي افلاطون عن كثير من الاسباب الدنيوية ورفضه لها وتحذيره
في كثير من اقاويله عنها وايثاره تجنبها وملابسة ارسطو لما كان يهجره افلاطون حتى استولى على كثير من الاملاك وتزوج واولد ووزر للملك الاسكندر وحوى من الاسباب
الدنيوية على ما لا يخفى على من اعتنى بدرس كتب اخبار المتقدمين فظاهر هذا الشأن يوجب الظن بان بين الاعتقادين خلافا في امر الدنيا وليس ذلك كذلك في الحقيقة فان افلاطون
هو الذي دون السياسات وهذبها وبين السيرة العادلة والعشرة الانسية المدنية وابان عن فضائلها واظهر الفساد العارض لافعال من هجر العشرة المدنية وترك التعاون فيها ومقالاته
فيها مشهورة تتداولها الامم المختلفة من لدن زمانه الى عصرنا هذا لكنه لما رأى ان تقويم النفس وتهذيبها اول ما يجب على الانسان حتى اذا احكم ذلك وفرغ منها ارتقى
الى تقويم غيره ولم يجد في نفسه من القوة ما يفرغ بها من امر نفسه اشتغل بها على الارض وكان الاولى على الارض الا ان حب
اوصى بسنن مقالاته في السياسات والاخلاق وان ارسطوطاليس هو على سبيل ما هو عليه افلاطون في اقاويله ورسائله السياسية ثم لم يرجع الى فرضه خاصة حسن
سيرته ورحب ذراعه وسعة صدره وتوسع اخلاقه وكمال الحكمة معه والصلح للتعاون والاستمتاع بكثير من الاسباب المدنية فمن تأمل هذه الاحوال علم انه لم يكن بين الرأيين
والاعتقاد من خلاف وان تباين الوقائع لما كان بسبب نقص في القوى الطبيعية في احدهما وزيادة فيها في الآخر على حسب ما لا يخلو منه كل اثنين من اشخاص الناس
اذ الاكثرون قد يعلمون ما هو الاصوب والاولى ثم انهم لا يطيقونه ولا يقدرون عليه وربما اطاقوا البعض وعجزوا عن البعض ومن ذلك اختلافهما في مذهبهما في تدوين
العلوم وتأليف الكتب وذلك ان افلاطون كان يمنع في قديم الايام عن تدوين العلوم وايداعها بطون الكتب دون الصدور الزكية والعقول المرضية فلما خشي على نفسه
الغفلة والنسيان وذهاب ما يستنبطه ويعسر وقوفه عليه حين استحكم علمه وحكمته وبسط فيها واختار الرموز والالغاز قصدا منه لتدوين علومه وحكمته على السبيل الذي لا
يطلع عليه الا المستحقون لها والمستوجبون للاحاطة بها طلبا وبحثا وسعيا واجتهادا واما ارسطوطاليس كان مذهبه التدوين والترتيب والتبليغ والكشف والبيان واستيفاء
كل ما يجد اليه السبيل من ذلك وبين السبيلين تباين ظاهر والامر على حسب ما ان الباحث عن علوم ارسطوطاليس والدارس لكتبه والمواظب عليها لا يخفى عليه مذهبه في
الاخلاق والتعمية والتعقيد مع ما يظهر من قصد البيان والايضاح من ذلك ما يوجد في اقواله من حذف المقدمات الضرورية من كثير من القياسات الطبيعية والالهية والخلقية
التي اوردها مع ما يتصل بها من اسقاط المقدمات التي يعسر ادراكها ومن ذلك حذف كثير من النتائج وحذف الواحد من كل زوجين والاقتصار على الواحد منهما كقوله في رسالته الى الاسكندر
المدني الموسوم باعتبار العدل في التعاون والخلق ان مراده مدنية في العقوبة ثم بهذا القول بكنه من اعتبار العدل في الخلق ان مراده مدنية في العقوبة
والثواب يعني ان من اعتبار العدل في الخلق يجب كان من تبيين العقوبة والثواب ومعاني يذكر المقدر منهما وليس في ذكره من اسقاط ما يحتج الى ذكره
ملك المقدمات مثل ما فعل في كتاب القياس حيث ذكر اوائل اواخر ومن ذلك اسقاط القول في تعديدها وتقسيمها الاول الواضح مما يحتاج الى السلاح والجهد في الاستيفاء
من كلامه ومن ذلك ما شرح في القول لابو نصر في التعود وهي ذلك النظم والترتيب والرسم الذي يبنى على تلك الطرق حيث يظن ان ذلك طبع له لا ملكه القول فيه فاذا تأمل
رسائله وجد كلامه فيها متسقا ومنطوقا على رسوم ومرتبات مخالفة لما في تلك الكتب ولكنها رسالة العرب وقال افلاطون في ابواب ما كان افلاطون كتب اليه يعاتبه
بتدوينه الكتب وترتيبه العلوم واخراجها في الحالة الكاملة المستقصاة فاجاب في هذه الرسالة وقال اني وان دونت هذه العلوم والحكمة المضنون بها فقد رتبتها
ترتيبا لا يخلص اليها الا اهلها وعبرت عنها بعبارات لا يحيط بها الا بنوها وقد يظن ذلك ان الذي يرى في الاوائل من التباين في المسلكين ان يستنفد الوسع ما امكن انه يحكي
تحصيلها ومقصودهما واحد ومن ذلك الجوهر وذلك ان مما اقدم عند ارسطوطاليس من امر الجوهر عند افلاطون فان كان انما طرق في كتبهم فلم ينكروا الخلاف عن سعادة بالعلة والصحة
حتى على هذا الحكم وهذا الظن سبب وجد وان اقاويل افلاطون في كثير من كتبه منها كتاب طيماوس وهي العقول المفارقة الكلية انها اولى بالجوهرية من الجواهر
من العقل والنفس والطبيعة من المجسمات الموجودة الكلية ويعد وجود ارسطوطاليس قد بين في كتبه مثل كتاب في المقولات وكذلك في كتاب الرسالة صحيح ان اولى الجواهر
بالتقدم والتقدم الجواهر الاولى التي هي الاشخاص فلما وجد وان في الاقاويل ما ذكرناه من المعاوضة التي لم يشك ان بين الاعتقادين خلاف والامر كذلك
لان من مذهب الحكماء والفلاسفة ان يفرقوا بين الاقاويل والقضايا في الصناعات المختلفة فيتكلمون على الشيء الواحد في صناعة بحسب تلك الصناعة ثم يتكلمون على ذلك الشيء
بعينه في صناعة اخرى بغير ما تكلموا به اولا وليس ذلك ببدع ولا مستنكر اذ مدار الفلسفة على القول من حيث ومن جهة فقد قيل انه لو ارتفع من حيث ومن جهة لبطلت العلوم
الفلسفة الا ترى ان شخصا واحدا يكون ابا وابنا ولكن من جهتين ابا من حيث هو لابنه وابنا من حيث هو لابيه وكذلك الشيء من حيث هو على مقدار والآخر من حيث هو ابعض وذلك
وكل والقمر من حيث هو ابن اوابن في الوضع من حيث هو جالس او متكلم وكذلك ما يشبهه فالحكم ارسطو حيث جعل اولى الجواهر بالتقدم والتفضيل اشخاص الجواهر
انما جعل ذلك في صناعة المنطق وصناعة الكليات حيث رأى الموجودات الاولى المحسوسة التي منها توجد جميع المعقولات وهي اوائل الكلي المتصور واما الحكيم افلاطون حيث
جعل اولى الجواهر بالتقدم والتفضيل الكليات فانه جعل ذلك كذلك بما يختص بالعلم الالهي حيث كان رأى الموجودات الساقطة التي الى الابد والامور الكلية الباقية
من المتصورات فرقا وبين التوحيد من بين حيث ومن المصنفين جملة خلاف بعدهم ان يوجد الاختلاف بين الحكيمين متفقان اذ الاختلاف المذكور والاختلاف انما يكون اذا جعلا ان يكون حكمان
من جهة واحدة وباضافة واحدة الى مقصد واحد ولكن مخيلان في كل الامر ولكن كذلك بعد ما صح ان رأييهما متفقان على حكم واحد في تقدم الجواهر وتفضيلها ومن ذلك ايضا الظن بهما
في امر القسمة والتركيب في تحديد الحد ومن ان افلاطون يرى ان يوصل الحد والمكون بطريق القسمة وان ارسطوطاليس يرى ان توصل الحد انما يكون بطريق البرهان الاخر

[illegible]

ومن ذلك أيضاً [illegible]

[illegible]

ومن ذلك أيضاً ما أتى به أرسطاطاليس في الفصل الأخير من كتاب باري ارمينياس [illegible]

[illegible]

[illegible]

ومن ذلك أيضاً حال الإبصار وكيفيته [illegible]

[illegible]

ومن ذلك أيضاً أمر أخلاق النفس [illegible]

[illegible]

المعروف صنفوا فيها انا نتكلم في القوانين المدنية على ما سناه في مواضع من شرحنا لذلك الكتاب و لو كان الامر فيه على ما قاله فرفوريوس واكثر من بعده من المفسرين ان علم

الاخلاق كان كلامه في القوانين الخلقية والكلام القانوني انما يكون كليا مطلقا لا بحسب شيء [illegible]

[illegible]

[illegible]

كتاب التذاكير

فيما يصح وما لا يصح من احكام النجوم للمعلم الثاني ابي نصر الفارابي

قال ابو اسحق ابرهيم بن عبد الله البغدادي كنت شديد الحرص على معرفة الاحكام النجومية

[illegible] الحساب [illegible] الآلات [illegible]

[illegible] محمد بن محمد الفارابي [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

كتاب تحصيل السعادة وتصنيف الحكيم الفيلسوف المعلم الثاني ابي نصر محمد الفارابي شكر الله سعيه

بسم الله الرحمن الرحيم الاشياء الانسانية التي اذا حصلت في الامم وفي اهل المدن حصلت لهم بها السعادة الدنيا في الحيوة الاولى والسعادة القصوى في الحيوة الاخرى اربعة اجناس الفضائل النظرية والفضائل الفكرية والفضائل الخلقية والصناعات العملية فالفضائل النظرية هي العلوم التي الغرض الاقصى منها ان تحصل الموجودات والتي تحتوي عليها معقولة متيقنة فقط وهذه العلوم منها ما يحصل للانسان منذ اول امره من حيث لا يشعر ولا يدري كيف ومن اين حصلت وهي العلوم الاول ومنها ما يحصل بتامل وعن فحص واستنباط وعن تعليم وتعلم والاشياء المعلومة بالعلوم الاول هي المقدمات الاول [illegible]

[illegible]

وجودة الترتيب واتقان التاليف وحسن النظام من جهة ما لها ذلك لا من جهة ما هي اعظام فقط ثم من بعد ذلك ينظر في سائر الموجودات الاخر فما كان منها الجهة
المقدار وجودة الترتيب وحسن النظام من جهة الاعداد فقد اعطاها اياه وينظر ايضا في سائر الاشيا التي لها اعظام فيعطيها كل ما يلحق الاعظام من جهة
ما هي اعظام من اشكال واوضاع وتقدير وترتيب وتاليف ونظام ومنها ما كان منها يلحقه هذه الاشيا من جهة الاعداد ومن جهة الاعظام جميعا اعطاه
ما يوجد في الجنسين من ذلك الى ان ياتي على جميع الموجودات التي يمكن ان يوجد فيها هذه الاشيا من جهة الاعداد والاعظام فيحدث من ذلك ايضا علوم المناظر
وعلوم الاكر المتحركة وعلوم في الاجسام السماوية وعلم الموسيقى وعلم الاثقال وعلم الحيل وينتهي فيلحق في الاعداد والاعظام جميع الاشيا التي هي مبادي التعاليم
في الجنس الذي ينظر فيه بالترتيب الذي يحصل عن القوة التي يقوم ذكرها فيصير الى ما يلحقه من اعظامه شي من تلك في شي مما ينظر فيه الى ان ياتي عليها اجمع
او يبلغ من علم ذلك الجنس الى مقدار ما يحصل منه اصول الصنايع فكلما كان ما يلحق من ذلك الجنس ويلحق هذا العلم الذي ينظر في الاعداد والاعظام ان
يكون مبادي التعليم فيه هي باعيانها مبادي الوجود فيكون براهينها كلها تجمع الامرين جميعا ان يعطي وجود الشي ولم هو موجود فيصير كلها براهين ان الشي ولم هو
معا ويستعمل من مبادي الوجود بماذا او بما ذا او كيف ذا وجوده دون الثلثة الا ليس للاعداد ولا للاعظام المجردة في العقل عن المادة مبادي من جهتها
هي مبادي وجوده وانما يوجد لهما المبادي الاخر من جهة ما يوجدان طبيعين او ارادين وذلك اذا الفي المواد فلذلك لما كان نظره فيهما الا من جهة
ما يصيبه في المواد لم يستعمل فيهما ما لا يوجد فيهما من حيث هما لا في مواد فمتى في اول من الاعداد والاعظام بالذات مثل المناظر والاعظام المتحركة التي
هي الاجسام السماوية والى الموسيقى والى الاثقال والحيل فيكون قد اشرنا فقد فهم وتصور بلا مادة اصلا ما شابه ان يحتاج في تفهمه وتصوره الى
ما ياخذ منه شي وحاجته الى ما الحاجة في تفهمه وتصوره الى ان يعقل في مادة وحاجته ازيد فلا يزال يرتقي فيما يلحقه الاعداد والاعظام الى ما يحتاج في
ان يصير ما يعقل منه محتاجا في ان يصير معقولا الى المادة اكثر الى ان يصير الى الاجسام السماوية ثم الى الموسيقى ثم الى الاثقال وعلوم الحيل فيضطر
الى استعمال الاشيا التي يعسر ان يصير معقولة او لا يمكن ان يوجد الا في مواد فعند ذلك يضطر الى ادخال مبادي اخر غير مبادي ماذا او بماذا او كيف فيكون
قد صار من ما في الوسط من الجنس الذي ليس فيه من مبادي الوجود الا ماذا او وجوده ومن الجنس الذي يوجد الا ويوجد المبادي الاربعه في علوم المبادي
الطبيعيه فعند ذلك ينبغي ان يشرع في علم الموجودات التي توجد لها مبادي الوجود الاربعه وهو جنس الموجودات التي لا يمكن ان يصير معقولا الا في المواد
فان المواد سمي الطبيعيه فيعطي الناظر عند ذلك ان حد كلما في جنس الامور الجزئية من مبادي التعاليم وهي المقدمات الاول وينظر ايضا فيحصل له من العلم
الاول ما يحدد منه ما يمكن انه يصطلح ان يحصل مبادي العلم في هذا العلم فينبغي حينئذ ان ينظر في الاجسام وفي الاشيا الموجودة للاجسام واجناس الاجسام هي العالم
والاشيا التي يحتوي عليها العالم وما يجانس ها هي اجناس الاجسام المحسوسة او التي توجد لها الاشيا المحسوسة وهي الاجسام السماوية ثم الارض والماء والهواء وما
جانسها من النار والبخار وغيره ذلك ثم الاجسام الحجرية والمعدنية التي على سطح الارض وفي عمقها ثم النبات والحيوان غير الناطق والحيوان الناطق ويعطي في كل واحد
من اجناس هذه وفي كل واحد من انواع كل جنس وجوده ومبادي وجوده فكلها بما يعطي في كل واحد من المطلوبات فيه انه موجود وما هو وبماذا وكيف وجوده
وعماذا وجوده ولاجل ماذا وجوده وليس يقتصر في شي منه على مباديه القريبة بل يعطي مبادي مباديه ومبادي مبادي مباديه الى ان ينتهي الى اقصى المبادي الجسمانية
التي له ومبادي التعليم في جل ما يحتوي عليه هذا العلم هي غير مبادي الوجود وانما هي مبادي التعليم الى علم مبادي الوجود وذلك ان مبادي التعليم في كل
جنس من اجناس الامور الطبيعية هي اشيا متاخرة عن مبادي وجودها فان مبادي الوجود في هذا الجنس هي اسباب وجود مبادي التعليم وانما يرتقي
الى علم مبادي كل جنس او نوع من اشيا كانت من تلك المبادي فان كانت تلك المبادي قريبة وكانت المبادي مبادي استعملت تلك المبادي القريبة مبادي
التعليم فارتقى منها الى علم مباديها ثم اذا صارت تلك المبادي معلومة صيرها الى مبادي تلك المبادي الى ان ينتهي الى اقصى مبادي وجود ذلك الجنس
واذا انتقلت مبادي التعليم الى مبادي الوجود فحصلت مبادي الوجود معلومة ثم كانت هناك اشيا اخر كانت عن تلك المبادي مجهولة سوف الاشيا
المعلومة الاولى التي منها اتى ارتقا الى المبادي استعمل تلك المبادي من مبادي الوجود ومبادي التعليم انه ينتقل منها الى علم تلك الاشيا المتاخرة عنها
فيصير تلك المبادي بالاضافة الى تلك الاشيا مبادي التعليم ومبادي الوجود جميعا ويسلك هذا المسلك في كل جنس من اجناس الاجسام المحسوسة و
نوع نوع من انواع كل جنس وعندما ينتهي النظر الى الاجسام السماوية ويفحص عن مبادي وجودها يضطره النظر في مبادي وجودها الى ان يطلع على مبادي
ليست هي طبيعة ولا طبيعية بل موجودات اكمل وجودا من الطبيعة والاشيا الطبيعية ليست اجساما ولا في اجسام فيحتاج في تلك الى فحص اخر وعلم اخر يفحص
النظر فيها اعني ما بعد الطبيعيات من الموجودات فيصير عند ذلك ايضا في الوسط بين علمين علم الطبيعية وعلم ما بعد الطبيعيات في رتبة الفحص والتعليم وفوق الطبيعيات
في رتبة الوجود وعندما ينتهي النظر الى الفحص عن مبادي وجود الحيوان يضطر الى النظر في النفس ويطلع من ذلك على مبادي نفسانية ويرتقي منها
الى النظر في الحيوان الناطق فاذا فحص عن مباديه اضطره النظر في الحيوان الناطق فاذا فحص عن مباديه اضطر الى النظر فيما هو النظر وبماذا وكيف
وعماذا ولماذا اضطلع حينئذ على العقل وعلى الاشيا المعقولة فيحتاج حينئذ الى ان يفحص عن مبادي العقل وبماذا وكيف هو وعماذا ولماذا وجود فيضطره
الفحص الى ان يطلع من ذلك على مبادي غير جسمانية بعضها الى ما دون الاجسام السماوية من الموجودات كنسبة المبادي غير الجسمانية التي اطلع عليها عند نظره في السما

الى الاجسام السماوية ويطلع من امر النفس والعقل على مباديها التي لاجلها كونت وعلى الغايات والكمال الاقصى الذي لاجله كون الانسان ويعلم ان المبادي الطبيعية
التي في الانسان وفي العالم غير كافية في ان يصير الانسان بها الى الكمال الذي لاجل بلوغه كون الانسان ويبين انه يحتاج فيه الى مبادي عقلية يسعى بها
نحو ذلك الكمال فيكون قد لاح للناظر جنس اخر غير ما بعد الطبيعيات فيصل الانسان ان يفحص بما يشتمل عليه ذلك الجنس وهي الاشيا التي تحصل للانسان عن
عن المبادي العقلية التي فيه فيبلغ بها الكمال الذي يحصل معرفته في العلم الطبيعي ويبين مع ذلك ان هذه المبادي النطقية ليست انما هي اسباب تنال بها الانسان
الكمال الذي لاجله كون ويعلم مع ذلك ان هذه المبادي العقلية هي ايضا مبادي توجد اشيا كثيرة في الموجودات الطبيعية غير تلك التي اعطتها اياها الطبيعة
وذلك ان الانسان انما يصير الى الكمال الاقصى الذي له ما هو جوهر به في الحقيقة اذا سعى من هذه المبادي نحو بلوغ هذا الكمال وليس يمكنه ان يسعى نحوه
الا باستعمال اشيا كثيرة من الموجودات الطبيعية والى ان يعمل فيها افعالا نافعة له في ان يبلغ الكمال الاقصى الذي سبيله ان يناله و
يبين له مع ذلك في هذا العلم ان كل انسان انما ينال من ذلك الكمال قسطا ما وان ما يناله من ذلك القسط كان ازيد او انقص فجميع الكمالات ليس يمكن ان يناله
وحده بانفراده دون معاونة ناس كثيرين له وان فطرة كل انسان ان يكون مرتبطا فيما ينبغي ان يسعى له بانسان او ناس غيره وكل انسان من الناس بهذه الحال
وانه لذلك يحتاج كل انسان فيما له ان يبلغ من هذا الكمال الى مجاورة ناس اخرين واجتماعه معهم وكذلك في الفطرة الطبيعية لهذا الحيوان ان ياوي ويسكن مجاورا لمن
هو في نوعه فلذلك يسمى الحيوان الانسي والحيوان المدني فيحصل ههنا علم اخر ونظر اخر يفحص عن هذه المبادي العقلية وعن الافعال والملكات التي بها يسعى الانسان
نحو هذا الكمال فيحصل من ذلك العلم الانساني والعلم المدني فيبتدي وينظر في الموجودات التي هي بعد الطبيعيات ويسلك بها الطرق التي سلكها في الطبيعيات
ويسلك فيها الطرق التي سلكها في الطبيعيات ويجعل مبادي التعليم فيها ما يتفق ان يوجد من المقدمات الاول التي تصلح لهذا الجنس ثم ما قد تبين في العلم الطبيعي مما
يليق ان يستعمل مبادي التعلم في هذا الجنس ويرتب الترتيب الذي سلف ذكره الى ان يصير الى شي شي مما في هذا الجنس من الموجودات فيتبين الفاحص عنها
انه ليس يمكن ان يكون لشي منها مادة اصلا وانما ينبغي ان يفحص في كل واحد منها ماذا وكيف وجوده وعن اي فاعل ولماذا وجوده فلا يزال يفحص هكذا الى ان ينتهي
الى موجود لا يمكن ان يكون له مبدا اصلا من هذه المبادي لا ماذا وجوده ولا عماذا وجوده فلا لماذا وجوده بل يكون هو المبدا الاول لجميع الموجودات
التي سلفت ذكرها ويكون هو الذي به وعنه وله وجوده بالانحا التي لا يدخل عليه نقصا اصلا لما كان الانحا التي بها يكون الشي مبدا للموجودات فاذا
وقف على هذا الفحص بعد ذلك ما يلزم ان يحصل في الموجودات اذا كان لها الوجود مبدا لها وسبب وجودها فيبتدي من اقدمها رتبة في الوجود وهو
اقدمها فانه في الوجود فيحصل معرفة الموجودات باقصى اسبابها وهذا هو النظر الالهي في الموجودات فان المبدا الاول هو الاله وما بعده
من المبادي التي ليست هي اجسام ولا في اجسام هي المبادي الالهية ثم بعد ذلك يشرع في العلم الانساني ويفحص عن الغرض الذي لاجله كون الانسان وهو الكمال الذي
يلزم ان يبلغه الانسان ماذا وكيف هو ثم يفحص عن جميع الاشيا التي بها يبلغ الانسان ذلك الكمال وينفع في بلوغه وهي الخيرات والفضائل والحسنات ويميزها من
الاشيا التي تعوقه عن بلوغ ذلك الكمال وهي الشرور والنقائص والسيات ويعرف ماذا وكيف كل واحد منها وعماذا ولماذا ولاجل ماذا حتى الى ان تحصل كلها معلومة معقولة
متميزة بعضها من بعض وهذا هو العلم المدني وهو علم الاشيا التي بها اهل المدن بالاجتماع المدني تنال السعادة كل واحد بمقدار ما له اعد بالفطرة ويتبين له ان
الاجتماع المدني والجملة التي تحصل من اجتماع المدنيين في المدن شبيه باجتماع الاجسام في جملة العالم ويتبين له في جملة ما يشتمل عليه جملة العالم وكان في العالم مبدا اول
ثم مبادي اخر تتلوه على ترتيب موجودات عن تلك المبادي وموجودات اخر تتلو تلك الموجودات على ترتيب الى ان ينتهي الى اخر الموجودات رتبة
في الوجود كذلك في جملة ما يشتمل عليه الامة او المدينة مبدا ما اول ثم مبادي اخر تتلوه ومدنيون اخرون تتلو تلك المبادي واخرون يتلون هولا
الى ان ينتهي الى اخر المدنيين رتبة في المدينة والانسانية حتى يوجد فيما يشتمل عليه المدينة نظائر ما يشتمل عليه جملة العالم فهذا هو الكمال النظري وهو كما ترا
يشتمل على علم الاجناس الاربعة التي بها تحصل السعادة القصوى لاهل المدن والامم والذي يبقى بعد هذه ان تحصل هذه الاربعة بالفعل موجودة
في الامم والمدن الا اما انها اعطيناها معقولة فقد اعطيناها لكن ان كان اذا اعطيت معقولة فقد اعطيت موجودة فقد اعطت العلوم النظرية هذه
الاشيا موجودة بالفعل مثل انه ان كان اذا اعطيت النابة معقولة وعقل بماذا المثلث النابة وبماذا التبين النافع او وجدت النابة في الانسانية
في الانسان الذي عقل كيف صار لنا او يكون اذا اعطى لنا معقولا فقد اعطى لنا موجودا فان العلوم النظرية قد اعطت ذلك وان لم يكن اذا
عقل الشي فقد وجد خارج العقل واذا اعطي معقولا فقد اعطي موجودا لزم ضرورة ضرب ما يقصد ايجاد هذه الاشيا التي لم تحصل في العلم النظري
ذلك ان الاشيا المعقولة من حيث هي معقولة هي مخلصة من الاحوال والاعراض التي تكون لها وهي موجودة خارج النفس وهذه الاعراض
مما يعدم واحدها بالعدد ولا يتبدل ولا يتغير اصلا وفي التي لا يعدم واحدة في النوع يتبدل فلذلك يلزم في الاشيا المعقولة يعدم واحدة بالنوع
اذا احتيج الى ايجادها خارج النفس ان تقترن بها الاحوال والاعراض التي شانها ان تقترن بها اذا ازمعت ان توجد بالفعل خارج النفس وذلك عام
في المعقولات الطبيعية التي يوجد ويعدم واحدها بالنوع وفي المعقولات الارادية غير ان المعقولات الطبيعية التي توجد خارج النفس انما توجد
عن الطبيعة وتقترن بها تلك الاعراض بالطبع واما المعقولات التي يمكن ان توجد خارج النفس بالارادة فان الاعراض والاحوال التي تقترن

بها مع وجودها في اقصى الارادة ولا يمكن ان توجد الا وتلك معرفة بها او كل ما شانه ان يوجد بالارادة فانه لا يمكن ان يوجد ويعلم اولا محال الملتزم متى كان
شي من المعقولات الارادية مزمعا ان يوجد بالفعل خارج النفس ان يعلم اولا الاحوال التي من شانها ان تقترن به عند وجوده ولا بها البتة من الاشيا
التي توجد والماخوذ العدد بل بالنوع او بالجنس صارت الاعراض والاحوال التي شانها ان تقترن بها اعراضا واحوالا تتبدل عليها دائما وتزداد وتنقص وتتركب
بعضها مع بعض تركيبات لا تحاط تقوم صورة لا تتبدل ولا يتبدل اصلا او منها ما لا يمكن ان يحصل لها قوانين وبعضها يمكن ان يحصل لها تتبدل وكلمات تتغير
والتي لا يمكن ان يحصل لها قوانين اصلا فهي التي تتبدل لها ثم من مدة يسيرة والتي يمكن ان يحصل لها قوانين هي التي تتبدل احوالها في مدة طويلة ومالك
منها موجودا اكثر انما يحصل على حسب ما عليه المزيد الفاعل له وربما لم يحصل منه شي اصلا وذلك للمضادات العائقة له الى بعضها امور طبيعية
وبعضها ارادية كانه عن ارادات قوم اخرين وليس انما تختلف تلك المعقولات الارادية في الازمان المختلفة حتى توجد في زمان ما تخالفه في اعراضها
واحوالها لما يوجد عليه في زمان قبل او بعد بل يختلف ايضا احوالها عند وجودها في الامكنة المختلفة كما يتبين ذلك في الاشياء الطبيعية مثل الانسان فانه
اذا وجد بالفعل خارج النفس يكون ما يوجد فيه من الاحوال والاعراض في زمان ما مخالفا لما يحصل له في زمان اخر بعده او قبله وكذلك حاله في الامكنة المختلفة
فان الاعراض والاحوال التي توجد لما يوجد منه في بلد ما مخالفة لما يوجد منه في بلد اخر والمعقول في جميع ذلك من معنى الانسان معقول واحد كذلك الاشياء
الارادية مثل العفة واليسار واشباه ذلك هي معان معقولة ارادية واذا اردنا ان نوجدها بالفعل كان ما يقترن بها من الاعراض عند وجودها في زمان
ما مخالفا لما يقترن بها من الاعراض في زمان اخر وما من شانه ان يوجد لها عند امة ما غير ما يكون لها من الاعراض عند وجودها في امة اخرى
بعضها يتبدل هذه الاعراض عليه ساعة ساعة وبعضها يوما يوما وبعضها شهرا شهرا وبعضها سنة سنة وبعضها حقبا حقبا وبعضها في احقاب احقاب فمتى
كان شي من هذه مزمعا ان يوجد بالارادة فينبغي ان يكون المريد لايجاد شي من هذه بالفعل خارج النفس قد علم ما يتبدل عليه الاعراض في المدة المعلومة التي يلتمس ايجادها
فيها وفي المكان المحدود من المعمورة فيعلم الاعراض التي سبيلها ان يكون لما شانه ان يوجد بالارادة ساعة ساعة وفي التي توجد شهرا شهرا والتي توجد سنة سنة
والتي توجد حقبا حقبا او في مدة اخرى طويلة محدودة الطول ثم يكون ما يحدد ما كبر او ما صغر وما سبيله من هذا ان يكون مشتركا للامم كلها او للبعض ثم
او المدينة واحدة في مدة طويلة او مشتركا لهم في مدة قصيرة او خاصا بقوم في مدة قصيرة وانما يتبدل اعراض هذه المعقولات واحوالها عند وجود الاشيا
الواردة في المعمورة اما مشتركا لها كلها او مشتركا لامة او لمدينة او لطائفة من مدينة او لانسان واحد والاشياء الواردة اما واردة طبيعية او
واردة ارادية وهذه الاشيا ليس يحيط بها العلوم النظرية انما يحيط بالمعقولات التي لا تتبدل اصلا فلذلك لا يحتاج الى قوة اخرى وبه يكون بها تميز الاشيا
المعقول الارادية من جهة ما يوجد لها هذه الاعراض المتبدلة وهي الجهات التي تحصل موجودة بالفعل عن الارادة في زمان ما محدود ومكان محدود
عند وارد محدود فالمهيه والقوة التي بها تستنبط ومنها الاعراض التي شانها ان يتبدل بها المعقولات التي شانها ان توجد بالارادة عندما يلتمس
ايجادها بالفعل عن الارادة في زمان محدود ومكان محدود وعند وارد محدود طال الزمان او قصر عظم المكان او صغر هي القوة الفكرية والاشياء التي
سبيلها ان تستنبط بالقوة الفكرية انما تستنبط على انها انفع في ان تحصل غاية ما وغرض المستنبط انما هو في الغاية ونفعها في نفسه او لامم [illegible]
الاشيا التي تحصل بها تلك الغاية [illegible] الغرض والكمال [illegible] الفكرية [illegible] انما تستنبط الانفع الاشياء وتفضيلها وربما كانت خيرا في الحقيقة وربما
كانت شرا وربما كانت خيرات مظنونة انها خيرات فاذا كانت الاشياء التي تستنبط هي انفع الامور في غاية ما فاضلة كانت الاشياء التي تستنبط هي الجميلة والحسنة
واذا كانت الغايات شرورا كانت الاشيا التي تستنبط بالقوة الفكرية شرورا ايضا وامورا قبيحة وخسيسات واذا كانت الغايات خيرات مظنونة كانت الاشيا
النافعة في حصولها وبلوغها خيرات مظنونة وتنقسم القوة الفكرية هذه القسمة فيكون الفضيلة الفكرية هي التي تستنبط ما هو انفع في غاية ما فاضلة واما القوة
الفكرية التي تستنبط بها ما هو انفع في غاية هي شر فليست هي فضيلة فكرية بل ينبغي ان تسمى باسم اخر واذا كانت القوة الفكرية تستنبط بها ما هو انفع في المظنونة
انها خيرات كانت تلك القوة مظنونا انها فضيلة فكرية والفضيلة الفكرية منها ما يقتدر به على جودة الاستنباط لما هو انفع في غاية فاضلة مشتركة لامم او لامة او
لمدينة عند وارد مشترك فلا فرق بين ان يقال انفع في غاية فاضلة ومن ان يقال انفع واجمل فان الانفع الاجمل هو بالضرورة نافع في غاية فاضلة والانفع في غاية ما فاضلة
هو الاجمل في تلك الغاية فهذه الفضيلة الفكرية هي فضيلة فكرية مدنية وهذه المشتركة ربما كان ما سبيلها ان تستنبط يبقى بعده طويلا وربما ما يتبدل في مدة
قصار الا ان الفضيلة الفكرية التي انما تستنبط الانفع الاجمل المشترك لامم او لامة او لمدينة اذا كان شانها ان تستنبط ان يعم ما يعلم مدة طويلة او يكون يتبدل في
مدة قصيرة فهي فضيلة فكرية مدنية فان كانت انما تستنبط ما ليس لها كانت للامم او لامة او لمدينة ما انما يتبدل في احقاب او في مدة طويلة محدودة كانت
تلك اشبه ان يكون مقتدرة على وضع النواميس واما الفضيلة الفكرية التي انما تستنبط بها ما يتبدل في مدد قصار فهي القوة على اصناف التدبيرات الجزوية الزمنية
عند الاشيا الواردة والتي [illegible] وعلى الامم او على الامة او على المدينة وهي التابعة تلو الاول واما القوة التي تستنبط بها ما هو انفع واجمل او ما
هو انفع في غاية ما فاضلة لطائفة من اهل المدينة او لاهل منزل فانها فضائل فكرية منسوبة الى تلك الطائفة مثل انها فضيلة فكرية منزلية او فضيلة فكرية تجارية
وهذه ايضا تنقسم الى ما سبيله ان لا يتبدل الا في مدد طوال والى ما يتبدل في مدد قصار وقد تنقسم الفضيلة الى اجزاء اصغار من هذه مثل الفضيلة الفكرية التي تستنبط

بها ما هو الانفع والاجمل معا في غرض صناعة او في غرض عرض حادث في وقت ما فيكون اقسامها على عدة اقسام الصنائع وعلى عدد اقسام السير والمهن فان هذه القوة
تنقسم انواعا في ان يجود استنباط الانسان بها ما هو انفع واجمل في غاية تخصه [illegible] هو في نفسه ويكون قوة فكرية يستنبط بها ما هو انفع واجمل في غاية فاضلة تحصل
لغيره فهذه فضيلة فكرية مشورية وربما اجتمعت هاتان في انسان واحد وربما افترقا ونظن ان الذي له فضيلة يستنبط بها الانفع والاجمل ولاجل غاية ما فاضلة هو خير
كان المستنبط خيرا في الحقيقة سوا لنفسه او خيرا في الحقيقة سوا لغيره او خيرا مظنونا عند من يرى ذلك عند ذلك الخير ليس يمكن ان يكون له هذه القوة او يكون له فضيلة
خلقية من قبل انه يرى الانسان الخير [illegible] كان خيرا في الحقيقة او خيرا مظنونا [illegible] وكذلك الذي يرى [illegible] الخير الذي هو
الحقيقة خيرا ليس يكون الا خيرا فاضلا ليس خيرا فاضلا في فكره بل خيرا فاضلا في خلقته وافعاله وشبه ان يكون فضل خلقته وافعاله على مقدار قوة فكره على الدرك لما هو
الانفع والاجمل فان كان انما يستنبط بفضيلته الفكرية من الانفع والاجمل ما هو اعظم القوة مثل الانفع في غاية فاضلة مشتركة لامة او لامم او لمدينة مما سبيله الا يتبدل الا
في مدة طويلة فينبغي ان يكون فضائله الخلقية على حسب ذلك وكذلك ان كانت فضائله الفكرية انما يستنبط بها ما الاشياء التي هي انفع في غاية خاصة وعند وارد خاص ففضيلة
الفضائل بمقدار ذلك فكل ما كان من هذه الفضائل الفكرية اكمل رياسة واعظم قوة كانت الفضائل الخلقية المقترنة بها اكمل رياسة واعظم قوة ولما كانت الفضيلة
الفكرية التي تستنبط بها ما هو انفع واجمل في الغايات المشتركة عند الوارد المشترك للامم او للامة او للمدينة مما شانها كان منها الا يتبدل الا في مدة طويلة لما كانت الكلية
رياسة واعظم قوة كانت الفضائل المقترنة بها الخلقية كلها رياسة واعظمها كلها قوة وتتلو تلك الفضيلة الفكرية التي تجود بها استنباط ما هو انفع في غاية مشتركة
زمنه في مدة قصيرة وبيان الفضائل المقترنة بها على حسب ذلك ثم يتلوها الفضائل الفكرية المستنبط بها حدود من اجزاء المدينة اما في الحرب المحدود او في الملك او في الملة
او في جزء اخر من سائر الاجزاء الاخر والفضائل الخلقية [illegible] على حسب تلك الى ان [illegible] على الفضائل الفكرية [illegible] صناعة صناعة [illegible] والمنزل منزل وانسان
انسان في منزل منزل [illegible] عند وارد وارد [illegible] ساعة ساعة او يوما يوما فان الفضائل [illegible] ذلك فان ينبغي ان يفحص من الفضيلة الكاملة التي هي اعظمها قوة
اي فضيلة هي [illegible] جميع الفضائل كلها او ان يكون فضيلة ما او عدة فضائل [illegible] الفضائل كلها فاي فضيلة ينبغي ان يكون [illegible] الفضائل كلها حتى يكون [illegible]
الفضيلة اعظم الفضائل قوة فتلك الفضيلة هي الفضيلة التي اذا اراد الانسان ان يوفي افعالها لم يمكنه ذلك الا باستعمال افعال سائر الفضائل كلها فان لم يتفق ان يحصل فيه هذه
الفضائل كلها [illegible] واذا اراد ان يوفي افعال الفضيلة له استعمل افعال الفضائل الجزوية فيه كانت فضيلة الخلقية [illegible] افعال الفضائل الكائنة في كل [illegible]
من امم او مدن [illegible] اجزا كل قسم فهذه الفضيلة هي الفضيلة الرئيسة التي لا فضيلة اشد تقدما منها في الرياسة ثم يتلوها ما شانها من الفضائل التي قوتها
شبيهة بهذه القوة في جزء جزء من اجزاء المدينة فان صاحب الجيش [illegible] ان يكون له مع القوة الفكرية التي تستنبط بها الانفع والاجمل ما هو مشترك للجماعات
ان يكون له فضيلة خلقية اذا اراد ان يوفي فعلها استعمل الفضائل التي في المجاهدين من جهة ما هم مجاهدون مثل ان يكون شجاعة يستعمل بها افعال الشجاعات
الجزوية التي للمجاهدين وكذلك الفضيلة الفكرية التي تستنبط بها ما هو الانفع والاجمل في غايات مكتسبي الاموال في المدينة ينبغي ان يكون فضيلة خلقية تستعمل بها
الفضائل الجزوية التي في اصناف مكتسبي الاموال من الناس وكذلك ينبغي ان يكون حال الصناعات فان الصناعة الرئيسة التي لا تتقدمها صناعة اخرى في الرياسة
هي الصناعة التي اذا اردنا ان نوفي افعالها لم يكن دون ان يستعمل افعال الصنائع كلها وهي الصناعة التي لا اجل [illegible] سائر الصنائع كلها فهذه الصناعة
هي [illegible] الصناعات وهي اعظم الصناعات [illegible] الفضيلة الخلقية هي اعظم الفضائل [illegible] ثم يتلو هذه الصناعة سائر الصناعات فتكون صناعة من جنس
كل اعظم قوة ما في جنسها متى كانت غايتها انما توفى باستعمال افعال الصنائع التي من جنسها مثل الصناعات الحربية الرئيسة فان صناعة قود الجيوش هي الصناعة التي
انما يبلغ الغرض منها باستعمال افعال الصنائع الحربية الجزوية وكذلك الصناعة التي هي رئيسة الصناعات المالية في المدينة هي الصناعة التي انما يبلغ غرضها من افعال باستعمال
الصنائع الجزوية في اكتساب الاموال وكذلك في شي شي من سائر الاقسام العظمى للمدينة ثم ظاهر ان كل ما هو انفع واجمل فاما ان يكون اجمل في المشهور او اجمل في الملة او اجمل
في الحقيقة كذلك الغايات الفاضلة اما ان يكون فاضلة وخيرا في المشهور او فاضلة وخيرا في المشهور او فاضلة وخيرا في ملة ما او فاضلة وخيرا في الحقيقة وليس يمكن ان يستنبط
الاجمل عند اهل ملة ما الا الذي فضائله الخلقية فضائل في تلك الملة خاصة وكذلك من سواه وتلك حال الفضائل التي هي اعظم قوة والرياسات التي هي اصغرها قوة فالفضيلة
الفكرية التي هي اعظمها قوة والفضيلة الخلقية التي هي اعظمها قوة لا يفارق بعضها بعضا ويبين ان الفضيلة الفكرية الرئيسة هذا لا يمكن الا ان يكون تابعة للفضيلة النظرية
لانها تميز اعراض تلك المعقولات التي حصلتها الفضيلة النظرية محصلة من قبل ان يكون هذه الاعراض معرفة بها من يعلمها يكون الذي له الفضيلة الفكرية انما
يستنبط المشكلات من الاعراض والاحوال في المعقولات التي معرفته بها تقدم عنه ويعلم نفسه حتى لا يكون ما يستنبطه تستنبط فيما عسى الا يكون صحيحا
ان يكون الفضيلة الفكرية غير مفارقة للفضيلة النظرية فيكون الفضيلة النظرية والفضيلة الفكرية الرئيسة والفضيلة الخلقية الرئيسة والصناعة الرئيسة غير مفارق
بعضها بعضا والا اصلحت هذه الاخيرة ولم تكن كاملة ولا تامة في الرياسة لكن ان كانت الفضائل الخلقية انما يمكن ان يحصل موجودة بعدما يوجد الفضيلة
النظرية معقولة بان تميزها الفضيلة الفكرية وتستنبط اعراضها التي يصير معقولها بها موجودة [illegible] فان تلك الاعراض والفضيلة الفكرية اذن سابقة للفضائل
الخلقية فاذا كانت سابقة لها فالذي له الفضيلة الفكرية التي يستنبط بها الفضائل الخلقية التي سبيلها ان توجد متقدمة اذن دون الفضائل الخلقية فان كانت
الفضيلة الفكرية من الفضيلة الخلقية لم يكن الذي له مقدرة على استنباط الفضائل التي هي خيرات حسنة ولا فضيلة واحدة فان لم يكن خيرا او كيف الحسن الخير

للخير المحققة لمنفعة او لعزة وان لم يكن هو به فكيف يقدر على استنباطه ولم يحصل غايته فالفضيلة الفكرية اذن اذا انفردت دون الفضيلة الخلقية لم يمكن ان يستنبط
بها الفضيلة الخلقية وان كانت الفضيلة الخلقية لا تفارق الفكرية وكان وجودهما معا فكيف تستنبط الفضيلة الفكرية وجعلها معتبرة بها لا ماز لزم ان كانت
مفارقة لها الا ان يكون استنبطها هو او كانت هي التي اقتضت استنباطها فقد انفردت عنها تلك الفضيلة ان يكون الخلو واما ان يحصل فضيلة اخرى مقترنة بالفضيلة
الفكرية غير الفضيلة الخلقية التي تستنبطها القوة الفكرية فان كانت تلك الفضيلة الخلقية كاسبة الله ما ارادة لزم ان يكون الفضيلة الفكرية هي التي تستنبطها
فيعود الشك الاول فاذن لزم ان يكون الفضيلة الفكرية هي التي تستنبطها الفضيلة الفكرية مقترنة بالفضيلة الفكرية سوى التي بها من له الفضيلة الخير والفا-
الفاضلة ويكون تلك الفضيلة طبيعية كائنة بالطبع مقترنة بفضيلة فكرية كائنة بالطبع يستنبط بها الفضائل الخلقية الكائنة بالارادة ويكون الفضيلة الكائنة بالارادة هي الا-
هي الفضيلة الانسانية التي اذا حصلت للانسان بالطريق الذي يحصل بها الاشياء الارادية يحصل تلك الفضيلة الفكرية الانسانية لكن ينبغي ان ينظر كيف هذه
الفضيلة الطبيعية هل هي بعينها هذه الفضيلة الارادية ام لا لكن ينبغي ان يقال انها شبيهة بهاتيك الملكات التي توجد في الحيوانات غير الناطقة مثل ما يقال
الشجاعة في الاسد والمكر في الثعلب والروغان في الذئب والسرقة في العقعق واشباه ذلك فانه لا يمتنع ان يكون كل انسان مفطورا على ان يكون قوة نفسه في
ان يتحرك الى فعل فضيلة ما من الفضائل او ملكة ما من الملكات في الجملة اسهل عليه من حركته الى فعل ضدها ولا انسان ولا انما يتحرك الى حيث يكون الحركة عليه
اسهل ان لم يعسر عليه شيء يعرض من خارج فاذا كان الانسان من الناس مفطورا اصلا على ان يكون حالة هكذا ثم اقدم عليه عن التخاويف اكثر من احجامه عنها فانما هو [illegible]
عليه ذلك مرارا الا وقد صارت له تلك الملكة ارادية وقد كانت له تلك الملكة التي الشبيه بهذه طبيعية فان كانت كذلك في الفضائل الخلقية الجزئية
التي سبيلها ان تقترن بالفضائل الفكرية الجزئية فكذلك ينبغي ان يكون حال الفضائل الخلقية العظمى التي شانها ان تقترن بالفضائل الفكرية العظمى فان كان كذلك لزم
ان يكون انسان دون انسان مكونا بالفطرة لفضيلة ما تنبه الفضيلة العظمى مقرونة بقوة فكرية بالطبع عظمى في سائر المراتب على ذلك فاذا كان كذلك فليس
اي انسان اتفق يكون صناعته وفضيلته الخلقية وفضيلته الفكرية عظيمة القوة فاذن الملوك ليس بانهم ملوك بالارادة فقط بل بالطبيعة وكذلك
الخدم خدم بالطبيعة او لانهم انما بالارادة فتكمل ما اعد له بالطبيعة فاذا كان كذلك فالفضيلة النظرية والفضيلة الفكرية العظمى والفضيلة الخلقية
العظمى والصناعة العملية العظمى انما سبيلها ان يحصل فيمن اعد لها بالطبع وهم ذو الطبائع الفائقة العظيمة القوى جدا فاذا حصلت هذه في انسان ما بقي
بعد هذا ان يحصل الجزئية في الامم والمدن وبقي ان يعلم كيف الطريق الى ايجاد هذه الجزئية في الامم والمدن فان الذي له هذه القوة العظمى ينبغي
ان يكون له قدرة على تحصيل جزئيات هذه في الامم والمدن وتحصيلها بطريقين اولين تعليم وتاديب والتعليم هو ايجاد الفضائل النظرية في الامم والمدن
والتاديب هو طريق ايجاد الفضائل الخلقية والصناعات العملية في الامم والتعليم هو بقول فقط والتاديب هو ان يعود الامم والمدنيون الافعال
الكائنة عن الملكات العملية بان ينهض عزائمهم نحو فعلها وان يصير تلك واعمالها مستولية على نفوسهم ويجعلوا كالعاشقين لها واما نهض العزائم نحو فعل الشيء
وربما كان بقول وربما كان بفعل والعلوم النظرية اما ان يعلمها الائمة والملوك واما ان يعلمها من سبيله ان يستحفظ العلوم النظرية وتعليم هذه
يجب ان [illegible] واحدة باعيانها وهي الجهات التي سلف ذكرها بان يعرفوا اولا المقدمات الاول والعلوم الاول في جنس جنس من اجناس العلوم النظرية [illegible]
يعرفوا اصناف احوال المقدمات واصناف ترتيباتها [illegible] وبوجه [illegible] تلك الاشياء التي ذكرت بعد ان يكونوا قد قومت نفوسهم قبل ذلك
بالاشياء التي يرتاض بها اشباه الاحداث الذين مراتبهم بالطبع في الانسانية هذه المرتبة ويعودوا استعمال الطرق المنطقية كلها في العلوم النظرية
كلها ويؤخذوا بالتعلم من صباهم على المرتب الذي ذكره افلاطن مع سائر الآداب الى ان يبلغ كل واحد منهم اشده ثم يجعل الملوك منهم في رياسة
من الرياسات الجزئية ويرفعون قليلا قليلا مراتب الرياسات الجزئية الى ان يبلغوا [illegible] اسابيع من اعمارهم ثم يجعلوا في مرتبة الرياسة العظمى
فهذا طريق تعليم هؤلاء وهم الخاصة الذين سبيلهم ان لا يقتصر بهم في معلوماتهم النظرية على ما توجبه بادي الراي المشترك وينبغي ان يعلموا الاشياء
النظرية بالطرق الاقناعية وكثير من النظرية يفهمونها بطريق التخييل وهي التي لا سبيل الى ان يعقلها الانسان الا بعد ان يعقل معلومات كثيرة جدا
وهي المبادي القصوى والمبادي التي ليست هي جسمانية فان تلك ينبغي ان يفهم العامة مثالاتها ويمكن في نفوسهم بطرق الاقناعات ويميز ما
ينبغي ان يعطاه امة امة من ذلك وما سبيله ان يكون مشتركا لجميع الامم ولجميع اهل كل مدينة وما ينبغي ان يعطاه امة دون امة او مدينة دون مدينة
او طائفة من اهل مدينة دون طائفة وهذه كلها سبيلها ان تبين بالفضيلة الفكرية الى ان يحصل لهم الفضائل النظرية واما الفضائل العملية و
الصناعات العملية فان يعودوا افعالها وذلك بطريقين احدهما بالاقاويل الاقناعية والاقاويل الانفعالية وسائر الاقاويل التي تمكن في
النفس هذه الافعال والملكات تمكينا تاما حتى يصير بها نهوض عزائمهم نحو افعالها طوعا وذلك ممكنة بما اعطتها الملكات استعمال الصنائع المنطقية وما
يعود من استعمالها والطريق الاخر هو طريق الاكراه وذلك يستعمل مع [illegible] العاصين من اهل المدن والامم الذين ليسوا ينهضون للصواب
طوعا من تلقاء انفسهم ولا بالاقاويل وكذلك من عاصي منهم على تلقين العلوم [illegible] طريق التي [illegible] فاذن اذا كانت فضيلة الملك او صناعته استعمال
افعال الفضائل وذوي الفضائل وصناعات وذوي الصناعات الحربية فانه يلزم ضرورة ان يكون من يستعملهم من اهل الفضائل واهل الصنائع في تاديب

الامم

١١٤

الامم واهل المدن طائفتين اولين طائفة يستعملهم في تاديب من تادب منهم طوعا وطائفة يستعملهم في تاديب من سبيله ان يؤدب كرها فهو بالمثل مثال
ما يوجد الامر عليه في ارباب المنازل والقوام بالصبيان والاحداث فان الملك هو مؤدب الامم ومعلمها كما ان رب المنزل هو مؤدب اهل المنزل
ومعلمهم والقيم بالصبيان والاحداث هو مؤدب الصبيان والاحداث ومعلمهم وكما ان كل واحد من هذين يؤدب بعض من يؤدبه بالرفق والاقناع
ويؤدب بعضهم كرها كذلك الملك فان تاديبهم كرها او تاديبهم طوعا يستعمل لاجل مهنة واحدة في اصناف الناس الذين يؤدبون ويقومون واما تتفاضل في
القلة والكثرة وفي عظم القوة وصغرها وعلى قدر عظم هذه تاديب الامم وتقويمهم على قوة تاديب الصبيان والاحداث وتاديب ارباب المنازل اهل
المنازل كذلك تعظم قوة المقومين والمؤدبين [illegible] هم الملوك ومن يستعمل وما يستعمل في تاديب الامم والمدن وانه يحتاج من المهن التي بها يكون
التاديب طوعا الى اعظمها قوة ومن التي يؤدب بها كرها الى اعظمها قوة وتلك من المهن الحربية وهي القوة على جودة التدبير في قود الجيوش واستعمال الا-
الالات الحربية والناس الحربيين في مغالبة الامم والمدن الذين لا ينقادون لفعل ما ينالون به السعادة التي لاجل بلوغها كون الانسان وان
كل موجود انما كون ليبلغ اقصى الكمال الذي له ان يبلغه بحسب رتبته في الوجود الذي يخصه والذي للانسان من هذا هو المخصوص باسم السعادة القصوى
وما لانسان انسان من ذلك بحسب رتبته في الانسانية هو السعادة القصوى التي تخص ذلك الجنس الحربي الكائن لاجل هذا الغرض هو الصناعة الحربية
العادلة والفاضلة والذين يستعملون في تاديب الامم واهل المدن طوعا هم اهل الفضائل والصنائع النطقية وظاهر ان الملك محتاج الى ان يعود الى الا-
الطرق المعقولة التي قد حصلت معرفتها براهين يقينية والتمييز في كل واحد منها الطرق الاقناعية الممكنة فيها ويعرف في كل واحد منها جميع ما يمكن فيه من
الطرق الاقناعية وذلك يمكنه بماله من القوة على الاقناع في شيء شيء من الاشياء ثم يعمد الى تلك الامور باعيانها فياخذ مثالاتها وينبغي ان يجعل تلك المثالات
تخيل الامور النظرية عند جميع الامم بامثاله ويحتال لتلك المثالات [illegible] ان يوقع التصديق بها بالطرق الاقناعية ويجتهد في كل ذلك ان يجعلها مثالات
مشتركة وطرق اقناعية مشتركة لجميع الامم والمدن ثم من بعد ذلك يحتاج الى احصاء افعال الفضائل والصنائع العملية الجزئية وهي التي اشترطت فيها
تلك الشرائط المذكورة فيما سلف ويجعل لها طرقا اقناعية مستوفية ينهض بها عزائمهم نحوها ويستعمل في ذلك الاقاويل التي يوطن بها امر نفسه [illegible]
الانفعالية والخلقية التي يخشع بها نفوس المدنيين ويحدث ويبعثوا في الاشياء المضادة لها اقاويل انفعالية وخلقية تشمئز لها نفوس المدنيين
ويعرض تستوحش وتحضا فتكون امارتها استعمالها في الملوك المشاكلين له والمضادين له وفي الناس الاعوان الذين يستعملهم وفي الذين يستعملهم المضادون
يستعملهم المضادون له وفي الفاضلين وفي المضادين لهم فانه يستعمل فيما يخصه اقاويل يجتمع بها النفوس ويميل وفي المضادين اقاويل يعرض بها النفوس
وتنفر وتعاف واقاويل ما يعرض بها محاسن الاراء او الافعال بالطرق الاقناعية واقاويل يحقر اراءهم وافعالهم ويظهر بها رذائلها ويستعمل في
ذلك من الاقاويل الصنفين جميعا اعني الصنف الذي سبيله ان يستعمل حينا ويوما ما يوقت ولا يحفظ ولا يدام ولا يكتب ويستعمل
الصنف الاخر وهو الذي سبيله ان يحفظ ويدام ويتلو ويكتب او يحصل في كتب من الكتابين الاراء والافعال التي لها دعوا والاقاويل التي [illegible]
بها ان يحفظ تعليمهم ويمكن فيهم [illegible] لا يزول من نفوسهم والاقاويل التي بها يحتج [illegible] تلك الاراء والافعال ويحصل العلوم التي يؤدبون بها فلهذه
رتبة كل علم منها قوم يستحفظونه [illegible] له في [illegible] يستحفظ وعلى القيام بنصرته ومناقضة ماضاده [illegible]
تعلم كل ذلك [illegible] جميع ذلك هو عرض الرئيس الاول في الامم والمدن ثم بعد ذلك يحوق اصناف الامم امة امة وينظر فيما وطئت له [illegible]
بالطبع المشترك من الملكات والافعال الانسانية حتى يأتي على الطرق الامم كلهم واكثرهم وينظر فيما سبيل الامم كلهم واكثرهم وينظر فيما سبيل
الامم كلهم ان يشتركوا فيه وهو الطبيعة الانسانية التي تعمهم ثم ما سبيل كل طائفة من كل امة ان يخص به [illegible] فيحصل الاشياء التي سبيلها
ان يعم بها امة امة من الافعال والملكات [illegible] نحو السعادة ثم عدد ذلك التقريب [illegible] اصناف الاقناعات ينبغي ان يستعمل معهم
وذلك في الفضائل النظرية والفضائل العملية فيثبت ما لامة امة على حالها بعد ان [illegible] اصناف كل امة وينظر هل يصلح ان يستحفظ طائفة منهم العلوم
النظرية ام لا او هل فيهم من يستحفظ النظرية الذائعة او النظرية المخيلة فاذا حصلت هذه كلها عندهم كانت العلوم الحاصلة عندهم اربعة اولها
الفضيلة النظرية التي يحصل بها الموجودات معقولة ببراهين يقينية ثم يحصل تلك المعقولات باعيانها من طرق اقناعية ثم العلم الذي يحتوي
على مثالات تلك المعقولات مصدقا بها بالطرق الاقناعية ثم بعدها العلوم المنتزعة من هذه الثلثة لامة امة فتكون تلك العلوم المنتزعة على عدد الامم
يحتوي كل علم منها على جميع الاشياء التي يكمل بها تلك الامة ويسعد والملك محتاج ان يرتب لعلم ما يسعد به امة امة قوم قوم او انسان انسان يستحفظ ما ينبغي
ان يؤدب به تلك الامة فقط ويعرف الاشياء التي يستعمل في تاديب تلك الامة من طريق الاقناع وينبغي ان يكون الذي يستحفظ ما ينبغي ان يعلم تلك الا-
انسان او قوم له او لهم اقتدار على جودة استنباط ما لم [illegible] بالفعل في الجنس الذي استحفظ وعلى القيام بنصرته ومناقضة ما ضاده
وعلى جودة تعليمه لتلك الامة [illegible] الرئيس الاول [illegible] التي لاجلها اعطاه او اعطاهم ما اعطاه فهؤلاء هم الذين سبيلهم ان يستعملوا
في تاديب الامم طوعا والافضل ان يكون في كل واحد من هؤلاء الذين اليهم تفويض تاديب الامم من هؤلاء الطوائف في كل واحد منهم فضيلة مرتبة

وفضيلة فكرية يستنبطون بها ما على جودة استعمال الجيوش في الحروب. وإذا احتاجوا إلى أن يجتمع في كل واحد منهم هذان التأديبان جميعا فإن ...
ذلك في إثارة أحد الصنفين الذي هو أن يجعل من له هذه المهنة الحربية وقوتها من يعوض السنة تأديب كل أمة أن يكون له قوم يستعملهم في تأديب تلك الأمة
طوعا أو كرها ويجعل من يستعمل منهم أنهم طائفتين أو جماعة واحدة لما هو منه في الأمر جميعا ثم يقسم تلك الطائفة أو الطائفتين إلى أجزاء أو أجزاء كل واحد
منها إلى أن ينتهي إلى أصغر أجزائها أو أصغرها قوم في التأديب ويجعل المراتب فيها بحسب الفضيلة الفكرية التي في كل واحد منهم أما فضيلة فكرية يستعمل بها
أجزاء و فكرية يستعمل بها أمر فيكون إما دائما وإما قريبا وإما بعد ما يحتاج من فضيلة الفكرية فإذا حصلت هاتان الطائفتان في كل أمة وفي كل مدينة
ترتب الأجزاء الأخر من هؤلاء. فهذه هي الوجوه والطرق التي بها تحصل في الأمم وفي المدن الأشياء الأربعة الإنسانية التي بها ينالون السعادة
القصوى. وأول هذه العلوم كلها هو العلم الذي يعطي الموجودات معقولة ببراهين يقينية وهذه الأخر إنما تأخذ هذه بأعيانها فيقنع فيها أو يخيلها
ليسهل بذلك تعليم جمهور الأمم وأهل المدن وذلك أن الأمم وأهل المدن منهم من هو خاصة ومنهم من هو عامة والعامة هم الذين يقتصرون أو الذين
سبيلهم أن يقتصر بهم في معلوماتهم النظرية على ما يوجبه بادي الرأي المشترك والخاصة هم الذين ليس يقتصرون في شيء من معلوماتهم النظرية على ما يوجبه
بادي الرأي المشترك بل يعتقدون ما يعتقدونه ويعلمون ما يعلمونه من مقدمات تعقب ثان التعقب فلذلك صار كل من ظن بنفسه أنه لا يقتصر على ما
يوجبه بادي الرأي المشترك في الأمر الذي يظن فيه بنفسه أنه خاصي في ذلك الأمر ويظن غيره أنه عامي فلذلك صار الحاذق من أهل كل صناعة يسمى خاصيا
لعلمهم أن الذين ليس يقتصرون مما تحتوي عليه تلك الصناعة على ما يوجبه بادي الرأي بل يستقصونها ويفحصونها بالتعقب ... فإنه يقال عامي لكل من لم يكن
له رئاسة مدنية ولا كانت له صناعة يؤهل بها للرئاسة المدنية بل إما أن لا صناعة له أصلا وإما أن يكون صناعته صناعة يخدم بها في المدينة فقط والخاصي
كل من له رئاسة مدنية أو كل من له صناعة يؤهل بها للرئاسة المدنية ولذلك كل من ظن بنفسه أن له صناعة يصلح أن يتقلد بها رئاسة مدنية أو
حاله حال من يظن به أنه يؤهل لرئاسة مدنية يسمي نفسه خاصيا مثل ذوي الأحساب ومكثري [illegible] العظيم وأدخل في الخصوص كل من كان
صناعته صناعة الآلة في أن يتقلد بها رئاسة فأخص الخواص يلزم أن يكون هو الرئيس الأول لأجله أن يكون في ذلك لأجل أنه هو الذي لا يقتصر في شيء من أشياء
أصلا على ما يوجبه بادي الرأي المشترك وبالواجب استحق الرئاسة الأولى والخصوص الخاص وكل من يتقلد رئاسة مدنية قصد بها تتميم
غرض الرئيس الأول فهو تابع الآراء متعقبة في الغاية من التعقب إلا أنه لم يكن آراؤه التي بها صارت [illegible] فيه أنه ينبغي أن يخدم بصناعته
الرئيس الأول إلا ما يوجبه بادي الرأي فقط ويكون في معلوماته النظرية على ما يوجبه بادي الرأي المشترك فحصل أن يكون الخاصي هو الرئيس الأول
والذي عنده من العلم العلم الذي يحتوي على المعقولات ببراهين يقينية والباقون عامة وجمهور فالطرق الإقناعية والمخيلات إنما تستعمل إذن في تعليم العامة
وجمهور الأمم والمدن وطرق البراهين اليقينية في أن تحصل بها الموجودات أنفسها معقولة تستعمل في تعليم من سبيله أن يكون خاصيا فهذا العلم هو أقدم العلوم
وأكملها رئاسة وسائر العلوم الأخر الرئيسة هي تحت رئاسة هذا العلم وأعني بسائر العلوم الرئيسة الثاني والثالث المنتزع منها إذ كانت هذه العلوم إنما
تحتذي حذو ذلك العلم وتستعمل لتكميل الغرض بذلك العلم وهو السعادة القصوى والكمال الأخير الذي يبلغه الإنسان وهذا العلم يقال إنه كان في القدم
في الكلدانيين وهم أهل العراق ثم صار إلى أهل مصر ثم انتقل إلى اليونانيين ولم يزل إلى أن انتقل إلى السريانيين ثم إلى العرب وكانت العبارة عن جميع ما يحتوي
عليه ذلك العلم باللسان اليوناني ثم صارت باللسان السرياني ثم باللسان العربي وكان الذين عندهم هذا العلم من اليونانيين يسمونه الحكمة على الإطلاق والحكمة
العظمى ويسمون اقتناءها العلم وملكتها الفلسفة ويعنون به إيثار الحكمة العظمى ومحبتها ويسمون المقتني لها فيلسوفا يعنون به المحب والمؤثر للحكمة العظمى
ويرون أنها هي بالقوة الفضائل كلها ويسمونها علم العلوم وأم العلوم وحكمة الحكم وصناعة الصناعات كلها والفضيلة التي تستعمل الحكم كلها وذلك
أن الحكمة قد يقال في الحذق جدا وبالإفراط في أي صناعة كانت حتى يقدر من أفعال تلك الصناعة ما يعجز عنه أكثر من يعاطاها ويقال حكمة بشريطة فإن الحاذق
بالإفراط في صناعة ما يقال إنه حكيم في تلك الصناعة وكذلك النافذ الروية والحذق [illegible] قد يسمى حكيما في ذلك الشيء الذي هو نافذ الروية فيه إلا أن الحكمة
على الإطلاق هي هذا العلم وملكته وإذا افترقت العلوم النظرية ثم لم يكن لمن حصلت له قوة على استعمالها في غيره كانت فلسفته ناقصة والفيلسوف الكامل
على الإطلاق هو أن يحصل له العلوم النظرية ويكون له قوة على استعمالها في كل من سواه بالوجه الممكن فيه وإذا تؤمل أمر الفيلسوف على الإطلاق لم
يكن بينه وبين الرئيس الأول فرق وذلك أن الذي له قوة على استعمال ما تحتوي عليه النظرية في كل من سواه هو أن يكون له القوة على إيجادها معقولة
وعلى إيجاد الإرادية منها بالفعل وكلما كانت قوته على هذه أعظم كان أكمل فلسفة فيكون الكامل على الإطلاق هو الذي حصلت له الفضائل النظرية أولا
ثم العملية بصيرة يقينية ثم أن يكون له قدرة على إيجادهما جميعا في الأمم والمدن بالوجه والمقدار الممكن في كل واحد منهم ولما كان لا يمكن أن يكون له قوة
على إيجادها إلا باستعمال براهين يقينية وبطرق إقناعية وبطرق مخيلة إما طوعا أو كرها صار الفيلسوف على الإطلاق هو الرئيس الأول وإذا كان كل
تعليم فهو تعليم يلتئم بتفهيم ذلك الشيء الذي يعلم وإقامة معناه في النفس ثم بإيقاع التصديق بما فهم وأقيم معناه في النفس وتفهيم الشيء على ضربين أحدهما أن يعقل
ذاته والثاني بأن يتخيل بمثاله الذي يحاكيه وإيقاع التصديق يكون بأحد طريقين إما بطريق البرهان اليقيني وإما بطريق الإقناع ومتى حصل علم الموجودات أو تعلمت

فإن عقلت معانيها أنفسها وأوقع التصديق بها من البراهين اليقينية كان العلم المشتمل على تلك المعلومات فلسفة ومتى علمت بأن تخيلت بمثالاتها التي تحاكيها
وحصل التصديق بما خيل منها من الطرق الإقناعية كان المشتمل على تلك المعلومات تسميه القدماء ملة وإذا أخذت تلك المعقولات أنفسها واستعمل فيها
الطرق الإقناعية سميت الملة المشتملة عليها الفلسفة الذائعة المشهورة البرانية فالملة محاكية للفلسفة عندهم وهما يشتملان على موضوعات بأعيانها
وكلاهما يعطيان المبادئ القصوى للموجودات فإنهما يعطيان علم المبدأ الأول والسبب الأول للموجودات ويعطيان الغاية القصوى التي لأجلها كون الإنسان
وهي السعادة القصوى والغاية القصوى في كل واحد من الموجودات الأخر وكل ما تعطيه الفلسفة من هذه معقولا أو متصورا فإن الملة تعطيه متخيلا
وكل ما تبرهنه الفلسفة من هذه فإن الملة تقنع فيه فإن الفلسفة تعطي ذات المبدأ الأول وذوات المبادئ الثواني غير الجسمانية التي هي المبادئ القصوى معقولة
والملة تخيلها بمثالاتها المأخوذة من المبادئ الجسمانية وتحاكيها بنظائرها من المبادئ المدنية وتحاكي الأفعال الإلهية بأفعال المبادئ المدنية وتحاكي أفعال
القوى الطبيعية والمبادئ الطبيعية بنظائرها من القوى والملكات والصناعات الإرادية كما يفعل ذلك أفلاطن في طيماوس وتحاكي المعقولات منها
بنظائرها من المحسوسات مثل من يحاكي المادة بالهاوية أو الظلمة أو الماء والعدم بالظلمة وتحاكي أصناف السعادات القصوى التي هي غايات أفعال الفضائل
الإنسانية بنظائرها من الخيرات التي يظن أنها هي الغايات وتحاكي السعادات التي هي في الحقيقة سعادات بالتي يظن أنها سعادات وتحاكي مراتب
الوجود بنظائرها من المراتب المكانية والمراتب الزمانية وتحري أن تقرب المحاكية بها من ذواتها وكل ما يعطي الفلسفة فيه البراهين اليقينية
فإن الملة تعطي فيه الإقناعات والفلسفة تتقدم بالزمان الملة وأيضا فإن معقولات الأشياء الإرادية التي تعطيها الفلسفة العملية من أنها
إذا التمس إيجادها بالفعل ينبغي أن تشترط فيها الشرائط التي بها يمكن أن يحصل موجوده بالفعل وما لم تلفت أصنافها إذا اشترطت فيها الشرائط التي
بها يمكن وجودها بالفعل في النواميس فواضع النواميس هو الذي له قدرة على أن يستخرج بجودة فكرته شرائطها التي بها يصير موجودة بالفعل وجودا ينال
به السعادة القصوى ومن أنه ليس يمكن واضع النواميس استنباط شرائطها أو يعقلها قبل ذلك ولا يمكن أن يستخرج شرائطها التي بها ينال السعادة
القصوى أن يعقل السعادة القصوى وليس يمكن أن يحصل له هذه الأشياء معقولة بصيرة ومهنة وضع النواميس رئيسية أولى دون أن يكون قد حاز
قبل ذلك الفلسفة فإذن إن رام أن يكون واضع نواميس على أن مهنته مهنة رئاسة لا خدمة أن يكون فيلسوفا وكذلك الفيلسوف الذي أحصى الفضائل
النظرية فإن من [illegible] أن يكون له قدرة على إيجادها في كل من سواه بالوجه الممكن فيه وليس يمكن أن يستخرج في المعقولات الإرادية
أحوالها وشرائطها التي بها تكون موجودة بالفعل دون أن يكون فضيلة فكرية والفضيلة الفكرية التي لا يمكن أن يوجد منه دون الفضيلة العملية ولا يمكن
مع ذلك إيجادها في كل ما سواه بالوجه الممكن فيه إلا بقوة على جودة الإقناع وجودة التخييل فإذن معنى الإمام والفيلسوف وواضع النواميس
معنى واحد إلا أن اسم الفيلسوف يدل منه أولا على الفضيلة النظرية إلا أنها إن كانت مزمعة على أن تكون الفضيلة النظرية [illegible] الأخيرة من كل الوجوه
لزم ضرورة أن يكون فيه سائر القوى وواضع النواميس يدل منه على جودة المعرفة بشرائط المعقولات العملية والقوة على استخراجها والقوة
على إيجادها في الأمم والمدن فإن كانت هذه مزمعة أن تكون موجودة عن علم لزم أن تكون قبل هذه فضيلة نظرية على جهة ما لزم موجودة المتأخر وجود
المتقدم واسم الملك يدل على التسلط والاقتدار والاقتدار التام هو أن يكون [illegible] أن لا يكون اقتدار على الشيء الأسباب الخارجة عنه فقط بل
وما يكون في ذاته من عظم المقدرة بأن يكون صناعته ومهنته وفضيلته في غاية القوة جدا وليس يكون ذلك إلا بعظم قوة المعرفة وعظم قوة الفكرة وعظم قوة
الفضيلة والصناعة وإلا لم يكن مقتدرا على الإطلاق ولا متسلطا إذ كان يبقى ما كان دون هذه المقدرة مقصرا في مقدرته وكذلك إن لم يكن اقتداره
إلا على الخيرات التي هي دون السعادة القصوى كان اقتداره ناقصا ولم يكن كاملا فلذلك صار الملك على الإطلاق هو بعينه الفيلسوف وواضع
النواميس وأما معنى الإمام في لغة العرب فإنما يدل على من يؤتم به ويتقبل وهو إما المتقبل كماله أو المتقبل غرضه فإن لم يكن متقبلا جميع الأفعال التي
والفضائل والصناعات التي هي غير متناهية لم يكن متقبلا على الإطلاق وإن لم يكن [illegible] حصول الشيء من الصنائع والفضائل والأفعال سوى [illegible] كانت
صناعته هي أعظم الصناعات قوة وفضيلته أعظم الفضائل قوة وفكرته أعظم الفكر قوة وعلمه أعظم العلوم قوة إذ كان يستعمل قوى هذه التي فيه يستعمل قوى [illegible]
في تكميل غرضه وليس يمكن ذلك دون العلوم النظرية ودون الفضائل الفكرية التي هي أعظمها قوة ودون سائر تلك الأشياء التي تكون في الفيلسوف فتبين
أن معنى الفيلسوف والرئيس الأول والملك وواضع النواميس والإمام معنى واحد وأي لفظة ما أخذت من هذه الألفاظ ثم أخذت ما يدل عليه كل واحد
منها عند جمهور أهل لغاتنا وجدتها كلها تجتمع في آخر الأمر في الدلالة على معنى واحد بعينه ومتى حصلت الأشياء النظرية التي برهنت في العلوم النظرية
متخيلة في نفوس الجمهور وأوقع التصديق بما تخيل منها وحصلت الأشياء العملية بشرائطها التي بها وجودها متمكنة في نفوسهم واستولت عليها وصارت عزائمهم
لا تنفعهم عن فعل شيء من جزئياتها فقد حصلت الأشياء النظرية والعملية [illegible] وهذه بأعيانها إذا كانت في نفس واضع النواميس فهي فلسفة وإذا كانت في نفوس
الجمهور فهي ملة وذلك أن الذي يتيقن هذه في علم واضع النواميس [illegible] والتي كانت في نفوس الجمهور بتخيل وإقناع وعلى أن واضع النواميس يتخيل أيضا
هذه الأشياء المخيلات ليس [illegible] بعينه له وهو الذي اخترع المخيلات والمقنعات لا لكي يثبت في نفسه تلك الأشياء في نفسه على أنها ملة له

[illegible]

... فلسفة افلاطون واجزائها ومراتب اجزائها من اولها الى آخرها

هذا آخر ما وجدناه من هذا الكتاب والحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين

هذه مسايل متفرقة سئل عنها الحكيم الفيلسوف ابو نصر الفارابي

بسم الله الرحمن الرحيم مسئلة سئل عن الالوان كيف تحدث في الاجسام وفي اي الاجسام تحدث فقال انما تحدث في الاجسام التي تحت الكون والفساد وليس للاجسام العالية الوان ...

[illegible]

سنة ويشترون افرادا والاردو [illegible] ان يقرن محمول بحامل الموضوع او محمول بحمل المحمول ومحمول المحمول بموضوع الموضوع او موضوع المحمول بموضوع المحمول او موضوع
المحمول بموضوع الموضوع فان كان موضوع المطلوب نوع الانواع فانه لا يستطيع في موضوع الموضوع لان موصوف [illegible] والصلب لا كثرة هناك وان كان موضوع
المطلوب شخصا فانه يمكن ان يحمل الحكم الى نوع ذلك الشخص ثم الى [illegible] الموضع حسن [illegible] الشكل الثالث او اما صورة [illegible] الشكل الثالث وذلك انه اذا نظر
في صفات المحمول ومحمولات الموضوع او عكس ذلك فان هذا هو الشكل الثاني وكذلك انتاج السالبة والموجبة الجزئية واما يكون بالشكل الثالث او اما صورة صورة
الشكل الثالث ولولا ذلك لما كان [illegible] الشكل استطاع [illegible] الحكم الى المطالب اربعة وهي الموجبة الكلية والسالبة الكلية والسالبة والموجبة الجزئية [illegible] الشكل الاول

[١٦] وسئل عن هذه القضية وهو قولنا الانسان موجود هل هي ذات محمول ام لا فقال هذه مسئلة قد اختلف القدماء والمتأخرون فيها فقال بعضهم انها غير ذات محمول
وبعضهم قالوا انها ذات محمول وعندي ان كلا القولين صحيحان بجهة وجهة وذلك ان هذه القضية واشباهها اذا نظر فيها الناظر الطبيعي الذي هو [illegible] الا
غير ذات محمول لان وجود الشيء هو [illegible] والمحمول [illegible] يكون غير [illegible] الحكم لوجوده [illegible] ذات محمول [illegible] الناظر
المنطقي فلانه [illegible] ذات محمول [illegible] كل واحد منهما [illegible]

[١٧] وسئل عن المتضادات [illegible] عدم الضد [illegible] المتضادات ذات عدم الضد الآخر
لانه لو لم يكن [illegible]

[١٨] وسئل عن [illegible] فقال [illegible]
[illegible]

[١٩] وسئل عن [illegible]
[illegible]

[٢٠] وسئل عن [illegible] المقولات [illegible]
[illegible]

[٢١] وسئل عن [illegible]

[٢٢] وسئل عن [illegible] الاسماء المشتركة [illegible]
[illegible]

[٢٣] وسئل عن المحمول والموضوع [illegible]
[illegible]

١١٨

[٢٤] وقد يكون [illegible] وسئل عن الفصول هل يكون [illegible] النوع او يكون خارجا [illegible]
فقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
ان الانسان [illegible]

[٢٥] وسئل عن المساوي [illegible] الكيفية فقال [illegible]
الكيفية لان [illegible]
[illegible]

[٢٦] وسئل
عن [illegible] فقال [illegible] صحيح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[٢٧] وسئل عن [illegible]
[illegible]

[٢٨] وسئل عن التصور بالعقل كيف يكون [illegible]
[illegible]

[٢٩] وسئل
عن حصول الصورة في الشيء يكون على [illegible] انواع احدها حصول الصورة في الحس [illegible] حصول الصورة في العقل والثالث حصول الصورة في الجسم [illegible]
[illegible]

[٣٠] وسئل عن الاشياء التي [illegible] فقال ان [illegible]

في تعريف المجهول بشيئان معلومان على ما قول انه لا يمكن ان يعلم مجهولا ما ... الا باكثر من شيئين معلومين على الاستقصاء والتحصيل وذلك ان الذي يقدم من المعلومات

[illegible]

فصل ... الانسان ... [illegible]

[illegible]

علان جاهل وعلان امى ... [illegible]

[illegible]

رسالة في اثبات المفارقات للمعلم الثاني ابو نصر الفارابي وحل للفاضل بهمنيار بن مرزبان ...

بسم الله الرحمن الرحيم. المفارقات على اربع مراتب مختلفة للحقائق ا الوجود الذي لا سبب له وهو واحد ٢ العقول الفعالة وهي كثيرة بالنوع ٣ النفوس السماوية وهي كثيرة بالنوع ٤ النفوس الانسانية وهي كثيرة بالاشخاص الصفات العامة لها اربع ا انها ليست باجسام ... ب انها لا تموت ولا تفسد ...

[illegible]

[illegible]

فان يحصل لها العقل بالفعل من البدن فان العقل بالملكة يستفاد بالبدن لا محالة وكثير من الاوساط في ان ... من الحسد والحس ٥ ٥

تم بحمد الله تعالى والصلوة على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما كثيرا كثيرا

كتاب التنبيه على سبيل السعادة للمعلم الثاني ابي نصر الفارابي

بسم الله الرحمن الرحيم ان السعادة هي غاية ما يتشوقها كل انسان وان كل من ينحو بسعيه نحوها فانما ينحوها على انها كمال ما وذلك ما لا يحتاج في بيانه الى قول اذ كان في غاية الشهرة وكل كمال وكل غاية يتشوقها الانسان فانما يتشوقها على انها خير ما فهو لا محالة مؤثر ولما كانت الغايات التي يتشوق على انها خيرات مؤثرة كثيرة كانت السعادة احدى الغايات المؤثرة وقد تبين ان السعادة من بين الخيرات اعظمها خيرا ومن بين المؤثرات اكمل كل غاية يسعى الانسان نحوها من قبل ان الخيرات التي تؤثر منها ما يؤثر لينال بها غاية اخرى مثل الرياضة وشرب الدواء ومنها ما يؤثر لاجل ذاته ... [illegible]

[illegible]

في التي اذا اعتدناها حصل لنا خلق جميل وفي التي اذا اعتدناها حصل لنا خلق قبيح فاقول ان الاشياء التي اذا اعتدناها اكسبتنا الخلق الجميل هي الافعال التي من شانها ان يكون في
الاخلاق الجميلة والتي تكسبنا الخلق القبيح هي الافعال التي تكون من اصحاب الاخلاق القبيحة والحال في التي بها تستفاد وتحصل الاخلاق كالحال في التي بها تستفاد الصناعات فان
الحذق بالكتابة انما يحصل متى اعتاد الانسان فعل من هو كاتب حاذق وكذلك سائر الصناعات فان جودة فعل الكتابة انما تحصل من الانسان بالحذق في الكتابة والحذق بالكتابة
يحصل متى اعتاد الانسان اجادة فعل الكتابة وجودة فعل الكتابة يمكن للانسان قبل حصول الحذق في الكتابة بالعرض [illegible] واما بعد حصول الحذق فبالذات
كذلك الفعل الجميل يمكن للانسان ان [illegible] قبل حصول الخلق الجميل فاذا اتى [illegible] واما بعد حصوله فيكون [illegible] الافعال التي تكون من الاخلاق اذا حصلت هي باعيانها
هي التي اذا اعتادها الانسان قبل حصول الاخلاق حصلت الاخلاق والوصول الى ان الاخلاق انما تحصل عن العادة [illegible] في البدن فان اصحاب [illegible] انما يعملون
الى البدن [illegible] افعال الخير [illegible] الافعال هي الافعال الجميلة وهي التي [illegible] لنا الخلق الجميل فنحن الآن [illegible] ان كمال الانسان في [illegible]
هو كمال [illegible] الافعال التي بها يحصل كمال الانسان في [illegible] التي بها يحصل كمال الانسان في بدنه وكمال الانسان في بدنه هو الصحة وكان [illegible]
[illegible] ومتى لم يكن فينبغي ان يكتسب وكان الامور التي بها تحصل الصحة انما تحصل بها متى كانت كل [illegible] متوسطة فان الطعام متى كان متوسطا حصلت الصحة والتعب
كان متوسطا حصلت به القوة كذلك الافعال متى كانت متوسطة حصل الخلق الجميل ومتى [illegible] الخلق الصحة [illegible] ذلك متى [illegible] الافعال عن الاعتدال
والصحة [illegible] الاعتدال المتوسط [illegible] الزيادة [illegible] فان الطعام متى كان [illegible] ما ينبغي او [illegible]
لم تحصل به الصحة والتعب متى كان متوسطا [illegible] البدن القوة [illegible] كان ازيد مما ينبغي [illegible] ازال القوة او [illegible] الضعف كذلك الافعال متى كانت زائدة
عن المتوسط [illegible] ازيد مما ينبغي او انقص مما ينبغي اكسبت الاخلاق القبيحة [illegible] الاخلاق الجميلة وكان التوسط [illegible] كثرة وقلة وشدة وضعف
وطول زمان وقصره والزيادة والنقصان [illegible] في الافعال [illegible] كثرتها وقلتها وشدتها وضعفها وطول زمانها وقصره [illegible] التوسط
في كل شيء انما يكون [illegible] كثرة وقلة وشدة وضعف [illegible] مقدار [illegible] معيار [illegible] المعيار الذي [illegible] الافعال [illegible]
[illegible] هو [illegible] البدن الى [illegible] التوسط [illegible] الافعال [illegible]
وكان الطبيب متى لم يقف على المقدار الذي هو اعتدال [illegible] الصحة [illegible] معرفة مزاج البدن الذي [illegible] الزمان [illegible] الانسان
[illegible] الطب [illegible] مقدار [illegible] مزاج البدن [illegible] الموقف على المقدار الذي هو التوسط
في الافعال [illegible] زمان الفعل والمكان الذي [illegible] الفعل [illegible] الفعل [illegible] الفعل
[illegible] الفعل المتوسط ومتى كان الفعل [illegible] كان متوسطا ومتى لم [illegible] كان الفعل زائدا او انقص [illegible]
[illegible] الكثرة والقلة [illegible] يكون الافعال المتوسطة [illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible] الافعال الكائنة عنها [illegible] الاخلاق والافعال
[illegible] الشجاعة خلق جميل [illegible] متوسط [illegible] الاقدام على الاشياء المفزعة والاحجام عنها والزيادة في الاقدام [illegible] والنقصان من الاقدام
[illegible] خلق قبيح ومتى حصلت هذه الاخلاق [illegible] الافعال [illegible]
في الاخلاق [illegible] والزيادة في الاخلاق والنقصان [illegible] وحصلت هذه الاخلاق صدرت [illegible] الافعال [illegible]
[illegible] مباشرة الحس اللذة التي هي [illegible] والزيادة في هذه اللذة [illegible] والنقصان [illegible] اللذة [illegible]
[illegible] هذه الاخلاق صدرت [illegible] الافعال والظرف وهو خلق جميل [illegible] متوسط في استعمال الهزل فان الانسان [illegible]
[illegible] الى [illegible] والهزل [illegible] والتوسط [illegible] الظرف والزيادة [illegible]
والنقصان [illegible] والهزل [illegible] الانسان [illegible] والمتوسط [illegible] الخلق [illegible]
[illegible] هذه الاشياء [illegible] الكتاب [illegible] الانسان [illegible] الانسان ان
[illegible] التي [illegible] الانسان [illegible] التي [illegible]
[illegible] الخلق والنقصان [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] وزيادة ونقصان [illegible] الاخلاق [illegible] الافعال
[illegible] خلق [illegible] الخلق [illegible] الافعال [illegible]
[illegible] الخلق الجميل [illegible] الفعل [illegible]
من الخلق الجميل وهو صادر عن الخلق القبيح فان كان ذلك [illegible] خلق جميل قلنا ان لنا خلقا جميلا وان كان ذلك عن خلق قبيح قلنا ان لنا خلقا قبيحا [illegible]

١٢٥

في الخلق الذي صادفت النفس عليه [illegible] الطبيب متى وقف على حال البدن [illegible] الاحوال البدن فان كانت الحال التي صادف عليها البدن حال الصحة
[illegible] البدن وان كان [illegible] البدن [illegible] الحال [illegible] كذلك [illegible] خلق جميل [illegible]
[illegible] فان الخلق القبيح هو [illegible] ازالة [illegible] النفس [illegible] الطبيب [illegible] ازالة اسقام البدن [illegible]
القبيح الذي [illegible] الزيادة او [illegible] النقصان وكان الطبيب متى صادف البدن [illegible] الى التوسط
[illegible] الوسط [illegible] الطبيب [illegible] الزيادة او النقصان في الاخلاق [illegible] الى الوسط [illegible]
[illegible] التوسط [illegible] الانسان [illegible] التوسط [illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible] الوسط [illegible] الخلق [illegible]
الزيادة [illegible] الافعال الكائنة [illegible] النقصان [illegible] الافعال الكائنة [illegible]
[illegible] الزيادة [illegible] الوسط [illegible] الوسط [illegible]
[illegible] الوسط [illegible] الوسط [illegible] الوسط
[illegible] الخلق [illegible] الافعال [illegible]
الى ان يبلغ الوسط او يقارب جدا [illegible] الوسط [illegible] النقصان [illegible]
[illegible] الوسط [illegible] الوسط [illegible]
[illegible] الوسط [illegible] الوسط [illegible]
الاطراف [illegible] الوسط [illegible] الطرف [illegible] الوسط [illegible] الشجاعة [illegible]
[illegible] التواضع [illegible] الاطراف [illegible]
[illegible] الطرف [illegible] الوسط
[illegible] اللذة [illegible]
[illegible] اللذة [illegible] الكذب [illegible]
[illegible] اللذة [illegible] اللذات [illegible]
[illegible] الاذى [illegible] اللذات [illegible]
[illegible] المحسوس [illegible] السعادة [illegible]
[illegible] السعادة [illegible] المحسوس [illegible]
[illegible] السعادة [illegible]
لذة محسوسة [illegible] الانسان [illegible] اللذات [illegible] الاخلاق [illegible] واللذات
التابعة للافعال كانت لذة محسوسة او لذة [illegible] اللذات التابعة افعال [illegible]
[illegible] ذلك الفعل [illegible] لذة [illegible] الاذى [illegible] الاذى [illegible] الحيوان [illegible]
[illegible] الفعل الاذى [illegible] الفعل [illegible] الافعال الجميلة
التي [illegible] العاجل [illegible] العاقبة [illegible] الافعال القبيحة [illegible] العاجل [illegible] العاقبة [illegible] اللذات
التابعة للفعل [illegible] الاذى [illegible] العاقبة [illegible] الفعل [illegible] الاجل [illegible]
[illegible] اللذة [illegible] الفعل القبيح [illegible] العاجل [illegible] اللذة [illegible]
في العاقبة [illegible] الاذى [illegible] الفعل الجميل [illegible] الاجل [illegible] القبيح [illegible]
[illegible] الانسان [illegible]
[illegible] الطبع [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] فان الذي [illegible]
[illegible] اللذات [illegible] الاذى [illegible] اللذات التابعة
[illegible] اللذة محسوسة [illegible] الاذى [illegible] العاجل [illegible]

[illegible]

في هذه الصناعة ... [illegible] ... تم الرسالة الشريفة ... والصلوة والسلام على محمد وآله

كتاب السياسة المدنية للحكيم الفيلسوف المعلم الثاني ابو نصر الفارابي قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم قال ابو نصر المبادي التي بها قوام الاجسام والاعراض التي لها ستة اصناف لها ست مراتب عظمى كل مرتبة منها تحوي صنفا منها السبب الاول في المرتبة
الاولى والاسباب الثواني في المرتبة الثانية العقل الفعال في المرتبة الثالثة النفس في المرتبة الرابعة الصورة في المرتبة الخامسة المادة في المرتبة السادسة فما
في المرتبة الاولى منها لا يمكن ان يكون كثيرا بل واحدا فردا فقط واما ما في كل واحدة من سائر المراتب فهو كثير وثلثة منها ليست هي اجساما ولا هي في اجسام وهي السبب
الاول والثواني والعقل الفعال وثلثة هي في اجسام وليست ذواتها اجساما وهي النفس والصورة والمادة والاجسام ستة اجناس الجسم السماوي والحيوان
الناطق والحيوان غير الناطق والنبات والجسم المعدني والاسطقسات الاربع والجملة المجتمعة من هذه الاجناس الستة من الاجسام هي العالم فالاول هو الذي
ينبغي ان يعتقد فيه انه الاله وهو السبب القريب لوجود الثواني ولوجود العقل الفعال والثواني هي اسباب وجود الاجسام السماوية ومنها حصلت جواهر هذه الاجسام ويلزم عن كل
واحد من الثواني وجود واحد من الاجسام السماوية فيلزم عن اعلى رتبة منها وجود السماء الاولى وعن ادناها وجود الكرة التي فيها القمر والمتوسطات التي
فيما بينهما يلزم عن كل واحد منها وجود واحد من الافلاك ... وعدد الثواني على عدد الاجسام السماوية والثواني هي التي ينبغي ان يقال فيها الروحانيون ...

والملائكة واشباه ذلك والعقل الفعال فعله العناية بالحيوان الناطق والتماس تبليغه اقصى مراتب الكمال الذي للانسان ان يبلغه وهو السعادة القصوى وذلك ان يصير الانسان
في رتبة العقل الفعال وانما يكون ذلك بان يحصل مفارقا للاجسام غير محتاج في قوامه الى شيء آخر مما هو دونه من جسم او مادة او عرض وان يبقى على ذلك الكمال دائما الا ان رتبته
دون رتبة العقل الفعال ... من الحيوان الناطق ... والعقل الفعال هو الذي ينبغي ان يقال انه الروح الامين وروح القدس ويسمى بامثال هذين
من الاسماء ورتبته تسمى الملكوت واشباه ذلك من الاسماء ... والانفس ... منها الانفس السماوية ومنها انفس الحيوان الناطق
ومنها انفس الحيوان غير الناطق والحيوان الناطق له القوة الناطقة والقوة النزوعية والقوة المتخيلة والقوة الحاسة فالقوة الناطقة هي التي بها يحوز الانسان
العلوم والصناعات وبها يميز بين الجميل والقبيح من الافعال والاخلاق وبها يروي فيما ينبغي ان يفعل او لا يفعل ويدرك بها مع هذه النافع والضار والملذ والمؤذي
والناطقة منها نظرية ومنها عملية والعملية منها مهنية ومنها مروية فالنظرية هي التي بها يحوز الانسان علم ما ليس شأنه ان يعمله انسان اصلا والعملية هي التي يعرف بها ما شأنه
ان يعمله الانسان بارادته والمهنية منها هي التي بها تحاز الصناعات والمهن والمروية هي التي يكون بها الفكر والروية في شيء شيء مما ينبغي ان يعمل او لا يعمل والنزوعية
هي التي يكون بها النزوع الانساني بان يطلب الشيء او يهرب منه ويشتاقه او يكرهه ويؤثره او يتجنبه وبها تكون البغضة والمحبة والصداقة والعداوة والخوف والامن والغضب
والرضا والشهوة والرحمة وسائر عوارض النفس والقوة المتخيلة هي التي تحفظ رسوم المحسوسات بعد غيبتها عن الحس وتركب بعضها الى بعض وتفصل بعضها عن بعض في اليقظة والنوم
تركيبات وتفصيلات بعضها صادق وبعضها كاذب ولها مع ذلك ادراك النافع والضار والملذ والمؤذي دون الجميل والقبيح من الافعال والاخلاق
والحاسة ظاهر امرها وهي التي تدرك المحسوسات بالحواس الخمس المعروفة عند الجميع وتدرك الملذ والمؤذي ولا تميز الضار والنافع ولا الجميل والقبيح والحيوان
غير الناطق منه ما له القوى الثلاث الباقية دون الناطقة والقوة المتخيلة فيه تقوم مقام القوة الناطقة في الحيوان الناطق ومنه ما له القوة الحاسة و
النزوعية فقط والانفس السماوية مباينة لهذه النفوس في نوعها منفردة عنها في جواهرها وبها تتجوهر الاجسام السماوية وعنها تتحرك الدور وهي اشرف
وجودا من انفس انواع الحيوان التي لدينا وذلك انها لم تكن اصلا ولا في وقت من الاوقات بالقوة بل هي بالفعل دائما من قبل ان معقولاتها لم تزل حاصلة
فيها منذ اول الامر وانها تعقل ما تعقله دائما وانفسنا نحن تكون اولا بالقوة ثم تصير بالفعل وذلك انها تكون اولا هيئات معدة لان تعقل المعقولات
ثم من بعد ذلك تحصل فيها المعقولات فتصير حينئذ بالفعل وليس في الانفس السماوية نفس حاسة ولا متخيلة بل انما لها النفس التي تعقل فقط وهي مجانسة في ذلك بعض
المجانسة للنفس الناطقة والتي تعقلها الانفس السماوية هي المعقولات التي هي جواهر مفارقة للمادة وكل نفس منها تعقل الاول وتعقل ذاتها وتعقل من الثواني
ما هو مبدأ جوهرها واما اكثر المعقولات التي يعقلها الانسان من الاشياء التي هي مواد فليست تعقلها الانفس السماوية لانها ارفع رتبة بجوهرها من ان تعقل
المعقولات التي هي دونها فان الاول يعقل ذاته وان كانت ذاته بوجه ما هي الموجودات كلها فانه اذا عقل ذاته فقد عقل بوجه ما الموجودات كلها لان
سائر الموجودات انما اقتبس كل واحد منها الوجود من وجوده والثواني كل واحد منها يعقل ذاته ويعقل الاول والعقل الفعال يعقل الاول والثواني كلها ويعقل
ذاته ويجعل ايضا الاشياء التي ليست في ذواتها معقولة معقولات والمعقولات التي هي في ذواتها معقولات هي الاشياء المفارقة للاجسام التي ليس قوامها في مادة اصلا
وهي المعقولات بجواهرها فان جواهرها تعقل وتعقل فانها تعقل من جهة ما تعقل والمعقول منها هو الذي يعقل ...
والنبات ... معقولة وليس ... التي هي في الاجسام ... المعقولات كذلك ...
... معقولات بالفعل ويحصل ... عقلا بالفعل ... بجوهره ... بالفعل ولكن العقل الفعال
الانسان ... ليست هي في جوهره ... بالفعل ... بالطبع هيئة ما في مادة معدة لان تقبل رسوم المعقولات ...
الناطقة فاذا حصلت القوة الناطقة عقلا بالفعل ... العقل الذي هو الآن بالفعل شبيها بالاشياء المفارقة يعقل ذاته التي هي بالفعل ... معقولا بالفعل
منه هو الذي يعقل ويكون في جوهره عقلا ان يكون معقولا من حيث يعقل فيكون العاقل والمعقول والعقل فيه شيئا واحدا بعينه فبهذا يصير في رتبة العقل الفعال
وهذه الرتبة اذا بلغها الانسان كملت سعادته ومنزلة العقل الفعال من الانسان منزلة الشمس من البصر فكما ان الشمس تعطي البصر الضوء فيصير بالضوء الذي استفاده من
الشمس مبصرا بالفعل بعد ان كان مبصرا بالقوة وبذلك الضوء يبصر الشمس نفسها التي هي سبب الضوء ... وبالضوء تصير الالوان التي هي مبصرة بالقوة
بالفعل ويصير البصر الذي هو بالقوة بصرا بالفعل كذلك العقل الفعال يفيد الانسان شيئا ما يرسمه في قوته الناطقة ومنزلة ذلك الشيء من النفس الناطقة منزلة الضوء من البصر
وبه تعقل النفس الناطقة العقل الفعال وبه تصير الاشياء التي هي معقولة بالقوة معقولة بالفعل وبه يصير الانسان الذي هو عقل بالقوة عقلا بالفعل وكاملا الى
ان يقرب من رتبة العقل الفعال فيصير عقلا بذاته بعد ان لم يكن كذلك ومعقولا بذاته بعد ان لم يكن كذلك ... فلهذا
ولذلك سمي العقل الفعال والصورة هي في الجوهر المتجسم مثل شكل السرير في السرير والمادة مثل خشب السرير فالصورة هي التي بها يصير الجوهر المتجسم جوهرا بالفعل والمادة هي التي بها
يكون جوهرا بالقوة فان السرير هو سرير بالقوة من جهة انه خشب ويصير سريرا بالفعل متى حصل شكله في الخشب والصورة قوامها بالمادة والمادة موضوعة لحمل الصور
فان الصور ليس لها قوام بذواتها وهي محتاجة الى ان تكون موجودة في موضوع وموضوعها المادة والمادة انما وجودها لاجل الصور وكأن الغرض الاول انما هو وجود الصور ولما كان لا
يمكن ان تقوم الا في موضوع جعلت المادة موضوعة لحمل الصور فلذلك متى لم توجد الصور كان وجود المادة باطلا وليس في الموجودات الطبيعية شيء باطل فلذلك لا يمكن ان

توجد المادة الاولى عارية من صورة ما والمادة مبدأ وسبب على طريق الموضوع لحمل الصورة فقط وليست فاعلة ولا غاية ولا لها وجود وحدها بغير صورة والمادة والصورة كل واحد منهما
يسمى طبيعة الا ان الصورة احرى بهذا الاسم ومثال ذلك البصر فانه جوهر وجسم العين مادته والقوة التي بها يبصر صورته وبمجموعهما يكون البصر بصرا بالفعل وكذلك سائر الاجسام
الطبيعية واما النفس فانها اذا حصلت ... قوى وهيئات معدة لان تقبل رسوم الاشياء مثل البصر قبل ان يبصر وقبل ان تحصل فيه رسوم المبصرات
والتخيل قبل ان تحصل فيه رسوم المتخيلات والناطقة قبل ان تحصل فيها رسوم المعقولات تكون صورا فاذا حصلت فيها الرسوم صارت ... رسوم المحسوسات
في القوة الحاسة والمتخيلات في القوة المتخيلة ورسوم المعقولات في القوة الناطقة ... الصور وان كانت هذه الرسوم الحاصلة ... شبيهة بالصور
في المواد وليس تسمى هذه صورا الا على طريق التشبيه ... الصور رسوم المعقولات الحاصلة في القوة الناطقة فانها تكاد ان تكون مفارقة للمادة ويكون
وجودها في القوة الناطقة بعيدا ... شبيها بوجود الصورة في المادة فاذا ... عقلا بالفعل شبيها بالعقل الفعال ... في العقل صورة ... وكذلك ... المجازية
... الجواهر المفارقة ... الصور ... ومنها ما هي مفارقة للمادة التي
ذكرناها وهذه ... الاسم المشترك والصور التي هي ... المادة هي ... مراتب فادناها مرتبة هي صور الاسطقسات الاربع وهي اربع في اربع مواد والمواد
الاربع نوعها واحد بعينه فان التي هي مادة ... يمكن ان يجعل مادة للآخر ... الاسطقسات ... صور الاجسام الكائنة عن اختلاط الاسطقسات
وامتزاجها بعضها ارفع من بعض فان صور الاجسام المعدنية ارفع رتبة من صور الاسطقسات وصور النبات على اختلافها ارفع رتبة من صور الاجسام المعدنية وصور
انواع الحيوان غير الناطق على اختلافها ارفع رتبة من صور النبات ثم صور الحيوان الناطق
وهي الهيئات الطبيعية التي له بما هو ناطق ارفع من صور الحيوان غير الناطق والصورة والمادة ... ادنى وجودا وذلك ان كل واحد منهما مفتقر
في وجوده وقوامه الى الآخر فان الصورة لا يمكن ان يكون لها قوام الا في المادة والمادة فهي بجوهرها وطبيعتها موجودة لاجل الصورة ... ان تحمل الصورة
فمتى لم تكن الصورة موجودة لم تكن المادة موجودة ... لاجلها ... فلذلك تكون ... وجودا ...
ولا يمكن ان توجد في الامور الطبيعية ... المادة ... موجودة ... ان الصورة محتاج في قوامها ...
وكل ... الصورة ... يكون ... الجسم وهو موجود بالفعل ... المادة ... الجسم وهو موجود بالقوة والصورة
... المادة والمادة موجودة لاجل الصورة ... قوام الصورة ... المادة ... ان يحصل الصورة
... الى ان تكون في موضوع والصورة ... الى ذلك والمادة لا ضد لها ... العدم ... والصورة لها عدم او ضد ... لا يمكن
ان تكون دائمة الوجود والصورة ... الاعراض ... قوام الصورة في موضوع وقوام الاعراض ... في موضوع ... موضوعات الاعراض
... لاجل ... الاعراض ... موضوعات الصور ... المادة موضوعة للصور ... الصورة ... التي
... الصورة ... الى صورة ... الجسمانية ...
... الذي ... الصورة والمادة فان كل واحد منهما قوامه لا في موضوع ... كل واحد منهما ... على طريق المادة ... الغاية
... ولا ... الى ... المستقبل ... ولا ضد ... ولا عدم ... ان تكون
... الصورة والمادة والثواني والعقل الفعال دون الاول ... ليس ... الموجود ... ليس ...
ان ... واما ... الكمال ... ان يستفيد الوجود ...
... وجودات ... سوى الاول ... فان الثواني والعقل الفعال ... ان يحصل ... الوجود ...
... والاول ... ان ... الثواني ... كل واحد ...
... الوجود ... الاشياء ... الكثرة ...
... الوجود ... الوجود ... عن كل واحد منها
... وجود كل واحد من الموجودات ... الى ... سوى ذاته وجوهره
... الاجسام السماوية ... الانفس التي ... الصورة ...
المادة ... موضوعات ... الصور ... موضوع ... ان تكون الكثرة
... تفارق الصورة ... النفس ... الكثرة ...
ان يحصل لها الكمال ... ذاته ويعقل ... ويعقل الاول ... وجوده ...
فانها لا تكتفي ... وجود ... الى غيرها ...
... الوجود ... من ذاته ... الموجودات ...

كون وجوداً مقصوراً عليه ان ينقص منه وجود الى فرده وامّا بالنسبة الى الحيوان فان الحسّ والتخيّل ادراكاً [illegible]

[illegible] بالاشياء المفارقة الا ان كمال وجوده [illegible]

دونه في الرتبة واعظم الكثرة [illegible]

[illegible] والعقل والحكمة [illegible] سواء الوجود [illegible]

[illegible] وجوده [illegible] ان لا يكون [illegible]

[illegible] فاعل [illegible]

[illegible] وجوده [illegible]

كون ذلك الوجود الذي [illegible]

[illegible]

[illegible]

التي في كل واحد منها موجوده في موضوع [illegible] الفعل انما يعقل ذاته [illegible] الذي عنه وجوده [illegible] الاول [illegible] الاجسام السماوية [illegible]

[illegible]

وجودها وما هو اقرب الى الاشرف [illegible] ان يكون قابلا للصورة [illegible]

ومع ذلك فليس لجواهرها اضداد واما الموجودات التي دون الاجسام السماوية فانها في غاية النقص في الوجود [illegible]

هي بالقوة جميع الجواهر التي تحت السماء [illegible] جواهر بالقوة [illegible] جواهر بالفعل [illegible]

[illegible]

فان جوهره وطبيعته وفعله [illegible] المادة [illegible]

والعقل الفعال [illegible] طبيعته وجوهره [illegible]

[illegible] المعقولات التي هي بالقوة معقولات معقولات بالفعل [illegible] العقل الذي كان بالقوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

المعض صار بعضها معنى بعضا وبعضا معوق وبعضا اما على الاكثر واما على الاقل على حسب كل قواها وبعضا [illegible] فان الغذاء وسوق الى كل عضو فيشتبك بهذه الافعال في الموجودات
الكثرة واما بعد فيحصل منها امتزاجات كثيرة الا انها مع اختلافها في الاصناف والاعدال وبقدر ما يحصل لكل موجود من الموجودات قسط المقسوم له من الوجود والطبع [illegible]
مادة واما بحسب صورته واما بحسب الامرين وما كان بحسب صورته فاما ان يكون لذاته واما ان يكون لذاته واما ان يكون لغيره واما ان يكون للامرين معا فالحيوان
الناطق اما بحسب صورته فليس هو الا لاجل نوع او اصلا الا على طريق المادة ولا على طريق الالة والخدمة واما مادته فان كل احد منها كون صورته اما ان يكون لغيره فقط واما
ان يجمع هذا الامران جميعا ان يوجد لذاته وان يوجد لغيره فالعدل ان توفيه بالطبع قسطه جميعا وكل ما هو من الاشياء اما ان يكون على التساوي واما على الاكثر واما على
الاقل كان على الاقل هو اللازم لطبعه الممكن [illegible] وربما ليس [illegible] على غرض فعل هذا الوجود وهذا هو قسط الموجودات الممكنة [illegible] العدل [illegible]
لكل ممكن قسطه من الوجود على حسب استئهاله [illegible] القوى الفاعلة والحافظة [illegible] الاجسام السماوية [illegible] القوى [illegible]
للقوى فيمنع من قبولها وكذلك قد تمتنع هذه من قبول فعل بعضها في بعض [illegible]

[illegible]

[illegible]

على الاطلاق وكل ما ينفع في ان يبلغ به السعادة وينال به فهو ايضا خير لا لاجل ذاته لكن لاجل نفعه في السعادة وكل ما عاق عن السعادة بوجه ما فهو الشر على الاطلاق والخير النافع
في بلوغ السعادة قد يكون شيئا ما هو موجود بالطبع وقد يكون ذلك بارادة والشر هو الذي يعوق عن السعادة وقد يكون شيئا ما يوجد بالطبع وقد يكون بارادة والذي
بالطبع فانما يعطيه الاجسام السماوية ولكن لا عن قصد منها لمعاونة العقل الفعال على غرضه ولا عن قصد المعاندة له فانه ليس الشيء النافع في غرض العقل الفعال مما تعطيه الاجسام السماوية هو عن
قصد منها لمعاونة العقل الفعال في ذلك ولا العائق له عن غرضه من الطبيعيات هو عن قصد من الاجسام السماوية لمعاندة العقل الفعال في ذلك لكن في جوهر الاجسام السماوية
ان تعطي كل ما في طباع المادة ان تقبله [illegible] ولذلك لا يمتنع ان يكون في جملة ما يحصل عن الاجسام السماوية احيانا ما يلائم
غرض العقل الفعال واحيانا ما يضاده واما الخير الارادي والشر الارادي وهما الجميل والقبيح فانما يكونان من الانسان خاصة والخير الارادي انما يحدث على وجه
وذلك ان قوى النفس الانسانية خمس الناطقة النظرية والناطقة العملية والنزوعية والمتخيلة والحاسة والسعادة التي انما يعقلها الانسان ويشعر بها هي بالقوة الناطقة النظرية
لا بشيء آخر من سائر القوى وذلك اذا استعمل المبادي والمعارف الاول التي اعطاها اياه العقل الفعال فاذا عرفها ثم تشوقها بالقوة النزوعية وروى فيما ينبغي
ان يعمل حتى ينالها بالناطقة العملية وعمل تلك التي استنبطها بالروية من الافعال بآلات القوة النزوعية وكانت المتخيلة والحاسة منقادتين ومساعدتين
للناطقة ومعينتين لها في انهاض الانسان نحو الافعال التي ينال بها السعادة كان الذي يحدث عن الانسان خيرا كله فبهذا الوجه وحده يحدث الخير الارادي
واما الشر الارادي فانه يحدث على هذا الوجه وهو ان المتخيلة والحاسة ليس ولا واحدة منهما تشعر بالسعادة ولا الناطقة العملية تشعر بالسعادة في كل حال الا ان تكون الناطقة
بالسعادة اذا عرفت هي وادركتها وهما انما يشعران بما يمكن ان يخيل للانسان انه هو الذي ينبغي ان يكون هو الغاية في الحياة مثل اللذيذ والنافع ومثل الكرامة
واشباه ذلك ومتى قصر الانسان في تكميل الجزء الناطق النظري لم يشعر بالسعادة فيتشوقها ونصب الغاية التي يقصدها في حياته شيئا آخر سوى السعادة مما هو نافع
او لذيذ او غلبة او كرامة وتشوقها بالنزوعية وروى في استنباط ما ينال به تلك الغاية بالناطقة العملية وفعل تلك الاشياء التي استنبطها بآلات القوة النزوعية
وساعدته المتخيلة والحاسة على ذلك كان الذي يحدث عنه شرا كله وكذلك اذا كان الانسان قد ادرك السعادة وعرفها الا انه لم يجعلها غرضه وغايته ولم يتشوقها او تشوقها
تشوقا ضعيفا وجعل غايته التي يتشوقها في حياته شيئا آخر سوى السعادة واستعمل سائر قواه في نيل تلك الغاية كان الذي يحدث عنه شرا كله واذا كان القصد
بوجود الانسان ان يبلغ السعادة وكان ذلك هو الكمال الاقصى الذي بقي ان يعطاه ما يمكن ان يقبله من الموجودات الممكنة فينبغي ان يقال في الوجه الذي به يمكن
ان يصير الانسان الى هذه السعادة وانما يمكن ذلك بان يكون العقل الفعال قد اعطى اولا المعقولات الاول التي هي المعارف الاول وليس كل انسان يفطر معدا لقبول
المعقولات الاول لان اشخاص الانسان تحدث بالطبع على قوى متفاضلة وعلى تهيؤات متفاوتة فيكون منهم من لا يقبل بالطبع شيئا من المعقولات الاول ومنهم
من يقبلها على غير جهتها مثل المجانين ومنهم من يقبلها على جهتها وهؤلاء هم الذين فطرتهم الانسانية سليمة وهؤلاء خاصة دون اولئك يمكن ان ينالوا السعادة والناس الذين
فطرتهم سليمة لهم فطرة مشتركة اعدوا بها لقبول معقولات هي مشتركة لهم يسعون بها نحو امور وافعال مشتركة لهم ثم من بعد ذلك يتفاوتون ويختلفون فيصير لهم فطر تخص كل واحد
او كل طائفة فيكون منهم من هو معد لقبول معقولات اخر ليست مشتركة بل خاصة ويسعى بها نحو جنس ما وآخر معد لقبول معقولات اخر تصلح ان يستعملها في جنس آخر
من غير ان يشارك الواحد منهما صاحبه في شيء مما هو مخصوص به ويكون الواحد معدا لقبول معقولات تصلح لشيء ما هو في جنس ما والآخر معدا لقبول معقولات كثيرة تصلح لجميع ما في
ذلك الجنس وكذلك قد يختلفون ايضا ويتفاضلون في القوى التي يستنبطون بها [illegible] فانه لا يمتنع ان يكون اثنان يعطيان معقولات واحدة باعيانها تصلح
لجميع الجنس ويكون احدهما مطبوعا على ان يستنبط بتلك المعقولات من ذلك الجنس شيئا اقل والآخر قد طبع على ان يستنبط جميع ما في ذلك الجنس وكذلك قد يكون اثنان و[illegible]
في القدرة على الاستنباط [illegible] في ذلك الجنس [illegible] وقد يكون اثنان استويا في القدرة على الاستنباط
وفي السرعة ويكون احدهما مع ذلك له قدرة على ان يرشد غيره ويعلمه ما استنبطه والآخر ليست له قدرة على الارشاد والتعليم وكذلك قد يتفاضلون في القدرة على الافعال البدنية
والفطر التي تكون بالطبع ليست تقسر احدا ولا تضطره الى فعل ذلك لكن انما يكون بهذه الفطر ان يكون فعل ذلك الشيء الذي اعدوا له بالطبع اسهل عليهم وعلى ان الواحد اذا
خلي وسواه ولم يحركه محرك من خارج نحو شيء الى ضده تحرك نحو ذلك الشيء الذي فطر له [illegible] الى ضده ولكن بعسر وشدة وصعوبة الا ان
يسهل ذلك عليه بالعادة وقد يتفق ان يكون في الذين فطروا مطبوعين على شيء ما [illegible] وذلك لعوارض لهم من اول الامر
[illegible] وهذه الفطر كلها يحتاج معها [illegible] بالارادة [illegible] الى ان يصير [illegible] الاشياء على الاستكمال [illegible]
او القريب من الاقصى وقد يكون فطر فائقة في جنس ما ولا ترتاض ولا تؤدب بالاشياء التي هي معدة نحوها [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] والافعال [illegible] ذلك الجنس [illegible] فان الذين هم
معدون لرئاسة الافضل [illegible] بالطبع لجنس ما او لجزء من ذلك الجنس يتفاضلون [illegible] الاستعداد [illegible] اهل الطبائع [illegible]
في ادبهم بالاشياء التي هم نحوها معدون [illegible] يتفاضلون في الاستنباط فان الذي [illegible] على الاستنباط فان الذي له قدرة على الاستنباط
في جنس ما [illegible] على استنباطها في ذلك الجنس من له قدرة على استنباط اشياء اكثر [illegible] القدرة على استنباط اشياء اقل [illegible]
يتفاضلون [illegible] الارشاد والتعليم [illegible] فان الذي له قدرة على جودة الارشاد والتعليم هو من له في ذلك الجنس قوة على الاستنباط

واصناف ذوي الطبائع الذين هم افضل من ذوي الطبائع الفائقة في جنس ما متى ادبوا [illegible] من اهل الطبائع الفائقة والذين ادبوا [illegible]
في ذلك الجنس [illegible] فائق الطبع في جنس ما [illegible] بالطبع [illegible] في ذلك الجنس [illegible]
الطبع [illegible] الى ان يبلغ السعادة القصوى فانه يحتاج
[illegible] ان يبلغ السعادة [illegible] الى ان يعلم الاشياء التي ينبغي ان يعملها حتى ينال بها السعادة وان يعمل تلك الاعمال ولا [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] السعادة ولا الاشياء التي ينبغي ان يعملها بل يحتاج في ذلك الى معلم ومرشد فبعضهم يحتاج الى ارشاد يسير
وبعضهم الى ارشاد كثير ولا ايضا اذا ارشد الى هذين يفعل ما علم وارشد اليه دون منبه عليه [illegible] وعلى هذا اكثر الناس فلذلك يحتاجون
الى من يعرفهم جميع ذلك [illegible] وليس في قوة كل انسان ان يرشد غيره ولا ايضا في قوة كل انسان ان يحمل غيره على هذه الاشياء ومن لم يكن له قدرة على ان
ينهض غيره نحو شيء من الاشياء اصلا ولا ان يستعمله فيه وكان انما له القدرة على ان يفعل ابدا ما يرشد اليه لم يكن رئيسا اصلا لا في شيء ان يكون مرؤوسا ابدا في كل شيء
ومن كانت له قوة على ان يرشد غيره الى شيء ما او يحمله عليه او يستعمله فيه [illegible] ولم تكن له قوة على ان يستنبط
الشيء من تلقاء نفسه [illegible] وكان انما ارشد اليه [illegible] على ان ينهض غيره الى ذلك الشيء الذي علمه وارشد اليه ويستعمله فيه كان هذا رئيسا على انسان
مرؤوسا من آخر [illegible] وقد يكون رئيسا ثانيا فالرئيس الثاني هو الذي يرأس انسانا ويرأسه انسان آخر وقد يكون هذان الرئيسان في جنس ما مثل الفلاحة
مثلا والتجارة والطب وقد يكون ذلك بالاضافة الى جميع الاجناس الانسانية فالرئيس الاول على الاطلاق هو الذي لا يحتاج ولا في شيء اصلا ان يرأسه انسان بل يكون قد
حصلت له العلوم والمعارف بالفعل ولا يكون به حاجة في شيء الى انسان يرشده وله قدرة على جودة ادراك شيء شيء مما ينبغي ان يعمل من الجزئيات وقوة على جودة الارشاد
لكل من سواه الى كل ما يعلمه وقدرة على استعمال كل من سبيله ان يعمل شيئا في ذلك العمل الذي هو معد نحوه وقدرة على تقدير الاعمال وتحديدها وتسديدها نحو السعادة
وانما يكون ذلك في اهل الطبائع العظيمة الفائقة اذا اتصلت نفسه بالعقل الفعال وانما يبلغ ذلك بان يحصل له اولا العقل المنفعل ثم ان يحصل له بعد ذلك العقل الذي يسمى المستفاد
فبحصول المستفاد يكون الاتصال بالعقل الفعال على ما ذكر في كتاب النفس وهذا الانسان هو الملك في الحقيقة عند القدماء وهو الذي ينبغي ان يقال فيه انه يوحى اليه
فان الانسان انما يوحى اليه اذا بلغ هذه الرتبة وذلك اذا لم يبق بينه وبين العقل الفعال واسطة فان العقل المنفعل يكون شبه المادة والموضوع للعقل المستفاد والعقل المستفاد
شبه المادة والموضوع للعقل الفعال فحينئذ يفيض من العقل الفعال على العقل المنفعل القوة التي بها يمكن ان يوقف على تحديد الاشياء والافعال وتسديدها نحو
السعادة وهذه الافاضة الكائنة من العقل الفعال الى العقل المنفعل بان يتوسط بينهما العقل المستفاد هو الوحي ولان العقل الفعال فائض عن وجود السبب الاول
فقد يمكن لاجل ذلك ان يقال ان السبب الاول هو الموحي الى هذا الانسان بتوسط العقل الفعال ورئاسة هذا الانسان هي الرئاسة الاولى وسائر الرئاسات الانسانية
متأخرة عن هذه وكائنة عنها [illegible] والناس الذين يدبرون برئاسة هذا الرئيس هم الناس الفاضلون والاخيار والسعداء فان كانوا امة فتلك هي الامة الفاضلة
وان كانوا اناسا مجتمعين في مسكن واحد كان ذلك المسكن الذي يجمع جميع من تحت هذه الرئاسة هو المدينة الفاضلة وان لم يكونوا مجتمعين في مسكن واحد بل كانوا في مساكن
متباينة [illegible] كانوا اناسا افاضل [illegible] في مدينة
[illegible] من هؤلاء الملوك في وقت واحد [illegible] في مدينة
او امة واحدة او امم كثيرة فان جماعتهم [illegible] واحد [illegible] فان
[illegible] سيرة الاول والقاطعين على سيرة الماضي [illegible] في وقت [illegible]
[illegible] الماضي [illegible] الاحوال [illegible]
الشرائع التي رسمها [illegible] الرئيس الذي يدبر المدينة بالشرائع المكتوبة الماخوذة عن الائمة الماضين ملك السنة فاذا
[illegible] الرئيس [illegible]
[illegible] الكتابة [illegible]
الكتابة [illegible] السعادة [illegible]
بالفطرة [illegible] السعادة [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] السعادة [illegible] السعادات [illegible] المدينة [illegible]
[illegible] الافعال المدنية [illegible]
[illegible] الانسان [illegible]
[illegible] المفارقة [illegible]
[illegible] المدينة [illegible]

الى مراتب اولئك الماضين من تلك الطائفة وجاوروهم على الجهة التي بها يكون كذلك ولانهم ليسوا اجساما فان النفوس المتشابهة من اهل الطائفة الواحدة اتصل بعضها ببعض كلما كثرت الانفس المتشابهة المفارقة واتصل بعضها ببعض كان التذاذ كل واحدة منها ازيد وكلما لحق بهم من بعدهم زاد التذاذ من لحق الآن بمصادفته الماضين وزادت لذات الماضين باتصال اللاحقين بهم لان كل واحد يعقل ذاته ويعقل مثل ذاته مرارا كثيرة فيزيد ما يعقل منها بلحوق الغابرين بهم في مستقبل الزمان فيكون تزيد لذات كل واحد في غابر الزمان بلا نهاية وتلك حال كل طائفة فهذه هي السعادة القصوى الحقيقية التي هي غرض العقل الفعال فاذا كانت افعال اهل مدينة ما غير مسددة نحو السعادة فانها تكسبهم هيئات ردية من هيئات النفس كما ان افعال الكتابة متى كانت ردية افادت كتابة ردية وكذلك افعال كل صناعة متى كانت ردية افادت النفس هيئات من تلك الصنائع ردية وبعض هيئاتهم مرض فلذلك يلتذون بالهيئات التي يكتسبونها بافعالهم كما ان مرضى الابدان مثل المحمومين بفساد مزاجهم يستلذون الاشياء المرة ويستحلونها ويتأذون بالاشياء الحلوة ويستمرؤنها في افواههم كذلك مرضى الانفس يفسد تخيلهم يستلذون الهيئات الردية وكما ان في المرضى من لا يشعر بمرضه ويظن مع ذلك انه صحيح ومن هذه سبيله من المرضى لا يصغي الى قول طبيب اصلا كذلك مرضى النفوس من لا يشعر بمرضه ويظن مع ذلك انه فاضل صحيح النفس فلا يصغي الى قول مرشد ولا معلم ولا مقوم فهؤلاء تبقى نفوسهم هيولانية غير مستكملة استكمالا تفارق به المادة حتى اذا بطلت المادة بطلت هي ايضا ومراتب اهل المدينة في الرياسة والخدمة تتفاضل بحسب فطر اهلها وبحسب الآداب التي تأدبوا بها والرئيس الاول هو الذي يرتب الطوائف وكل انسان من كل طائفة في المرتبة التي هي استيهاله وذلك اما مرتبة خدمة واما مرتبة رياسة فيكون هناك مراتب تقرب من مرتبته ومراتب تبعد عنها قليلا ومراتب تبعد عنها كثيرا ويكون ذلك مراتب رياسات فتنحط من الرتبة العليا قليلا قليلا الى ان تصير الى مراتب الخدمة التي ليست فيها رياسة ولا دونها مرتبة اخرى فاذا رئيس بعد ان رتب هذه المراتب فانه متى اراد ان يرسم امرا او اراد ان يحمل عليه اهل المدينة او طائفة من اهل المدينة ويستنهضهم نحوه اوعز بذلك الى اقرب المراتب اليه واولئك الى من يليهم ثم لا يزال كذلك الى ان ينتهي ذلك الى من رتب لخدمة ذلك الامر فيكون اهل المدينة حينئذ يرتبط اجزاؤها بعضها ببعض ويأتلف بعضها مع بعض وترتب بتقديم بعض وتأخير بعض وتشبه الموجودات الطبيعية ومراتبها تشبه ايضا مراتب الموجودات التي تبتدئ من الاول وتنتهي الى المادة الاولى والاسطقسات وارتباطها وائتلافها شبيه بارتباط الموجودات المختلفة بعضها ببعض وائتلافها ومدبر تلك المدينة شبيه بالسبب الاول الذي به وجود سائر الموجودات ثم لا تزال مراتب الموجودات تنحط قليلا قليلا فيكون كل واحد منها رئيسا ومرؤوسا الى ان تنتهي الى الموجودات الممكنة التي لا رياسة لها اصلا بل هي خادمة وموجودة لاجل غيرها وهي المادة الاولى والاسطقسات وبلوغ السعادة انما يكون بزوال الشرور عن المدن وعن الامم لا الارادية منها فقط لكن الطبيعية وان يحصل لها الخيرات كلها الطبيعية والارادية ومدبر المدينة وهو الملك انما فعله ان يدبر المدن تدبيرا يرتبط به اجزاء المدينة بعضها ببعض ويأتلف وترتب ترتيبا يتعاونون به على ازالة الشرور وتحصيل الخيرات وان ينظر في كل ما اعطته الاجسام السماوية فما كان منها معينا او موافقا او نافعا بوجه ما في بلوغ السعادة استبقاه وزاد فيه وما كان منها ضارا احتال في ان يصيره نافعا وما لم يمكن ذلك فيه ابطله او نقصه وبالجملة يلتمس ابطال الشرين جميعا وايجاب الخيرين جميعا ويحتاج في كل واحد من اهل المدينة الفاضلة الى ان يعرف مبادي الموجودات القصوى ومراتبها والسعادة والرياسة الاولى التي للمدينة الفاضلة ومراتب رياساتها ثم من بعد ذلك الافعال المحدودة التي اذا فعلت نيلت بها السعادة وان لا يقتصر على ان تعلم هذه الافعال دون ان تعمل ويؤخذ اهل المدينة بفعلها ومبادي الموجودات ومراتبها والسعادة ورياسة المدن الفاضلة اما ان يتصورها الانسان ويعقلها واما ان يتخيلها وتصورها هو ان ترتسم في نفس الانسان ذواتها كما هي موجودة في الحقيقة وتخيلها هو ان ترتسم في نفس الانسان خيالاتها ومثالاتها وامور تحاكيها وذلك شبيه بما يمكن في الاشياء المرئية كالانسان مثلا فانا نراه هو بعينه ونرى تمثاله ونرى خياله في الماء ونرى خيال تمثاله في الماء وفي المرآة فرؤيتنا ذاته هو شبيه بتصور العقل لمبادي الموجودات والسعادة وغيرها ورؤيتنا الانسان في الماء ورؤيتنا تمثاله شبيه بالتخيل لان رؤيتنا تمثاله او رؤيتنا اياه في المرآة رؤية لما يحاكيه كذلك تخيلنا تلك هو في الحقيقة تصور لما يحاكيها لا تصور لها في انفسها واكثر الناس لا قدرة لهم اما بالفطرة واما بالعادة على فهم تلك وتصورها فاولئك ينبغي ان تخيل اليهم مبادي الموجودات ومراتبها والعقل الفعال والرياسة الاولى باشياء تحاكيها ومعانيها وذواتها واحدة لا تتبدل واما ما تحاكى به فاشياء كثيرة مختلفة بعضها اقرب الى المحاكاة وبعضها ابعد كما يكون ذلك في المبصرات فان خيال الانسان الذي يرى في الماء اقرب الى الانسان في الحقيقة من خيال تمثال الانسان الذي يرى في الماء ولذلك امكن ان تحاكى هذه الاشياء لكل طائفة ولكل امة بغير الامور التي يحاكى بها للطائفة الاخرى او الامة الاخرى فلذلك قد يمكن ان تكون امم فاضلة ومدن فاضلة تختلف مللهم وان كانوا كلهم يؤمون سعادة واحدة بعينها فان الملة هي رسوم هذه او رسوم خيالاتها في النفوس فان الجمهور يعسر عليهم فهم هذه الاشياء انفسها على ما هي عليه وجودها التمس تعليمهم اياها بوجوه اخر وهي المحاكاة فتحاكى هذه الاشياء لكل طائفة او امة بالاشياء التي هي اعرف عندهم وقد يمكن ان يكون الاعرف عند كل واحد منهم غير الاعرف عند الآخر واكثر الناس الذين يؤمون السعادة انما يؤمونها متخيلة لا متصورة وكذلك المبادي التي سبيلها ان تقبل وتقتدى بها وتعظم وتجل انما يقبلها اكثر الناس وهي متخيلة عندهم لا متصورة والذين يؤمون السعادة متصورة ويقبلون المبادي وهي متصورة هم الحكماء والذين توجد هذه الاشياء في نفوسهم متخيلة ويقبلونها ويؤمونها على انها كذلك هم المؤمنون والامور التي تحاكى بها هذه تتفاضل فيكون بعضها افضل واكمل تخييلا وبعضها انقص وبعضها اقرب الى الحق وبعضها ابعد وبعضها مواضع العناد فيه قليلة او خفية او يكون العناد فيه عسرا وبعضها مواضع العناد فيه كثيرة او ظاهرة او يكون سهلا ان يعاند ويرد ولا يمتنع ان يكون الاشياء التي تحاكى بها لهم هذه الامور مختلفة ويكون مع اختلافها متناسبة وذلك ان تكون امور تحاكي بها تلك الاشياء وامور اخر تحاكى بها

بها اشياء او يكون الامور المختلفة التي تحاكى بها تلك الاشياء اعني مبادي الموجودات والسعادة ومراتبها محاكيات متساوية في جودة المحاكاة او في قلة مواضع العناد فيها وخفائها فتستعمل كلها او ايها اتفق وان كانت متفاضلة اختير اتمها محاكاة والتي مواضع العناد فيها معدومة اصلا او يسيرة او خفية ثم ما كان منها اقرب الى الحقيقة ويطرح ما كان غير ذلك من المحاكاة والمدينة الفاضلة تضادها المدن الجاهلة والمدينة الفاسقة والمدينة الضالة ثم النوابت في المدن الفاضلة فان النوابت في المدن منزلتهم فيها منزلة الشيلم في الحنطة او الشوك النابت فيما بين الزرع او سائر الحشائش غير النافعة او الضارة بالزرع او الغروس ثم البهيميون بالطبع فان البهيميين بالطبع ليسوا مدنيين ولا تكون لهم اجتماعات مدنية اصلا بل يكون بعضهم على مثال البهائم الانسية وبعضهم على مثال البهائم الوحشية وبعضهم مثل السباع وكذلك يوجد فيهم من يأوي البراري متفرقين ويوجد منهم مجتمعين متهارجين تهارج الوحش ومنهم من يغتذي بالاغذية البرية ومنهم من يرعى النبات البري ومنهم من يفترس مثل السباع وهؤلاء يوجدون في اطراف المساكن المعمورة اما في اقاصي الشمال واما في اقاصي الجنوب وهؤلاء ينبغي ان يجروا مجرى البهائم فما كان منهم انسيا وانتفع به في شيء من المدن ترك واستعبد واستعمل كما تستعمل البهيمة وما كان منهم لا ينتفع به او كان ضارا عمل به ما يعمل بسائر الحيوانات الضارة وكذلك ينبغي ان يعمل بمن اتفق ان يكون من اولاد اهل المدن بهيميا واما اهل المدن الجاهلية فانهم مدنيون وتدبيراتهم واجتماعاتهم المدنية على انحاء كثيرة منها اجتماعات ضرورية ومنها اجتماع اهل النذالة في المدن النذلة ومنها الاجتماع الخسيس في المدن الخسيسة ومنها اجتماع الكرامة في المدن الكرامية ومنها الاجتماع التغلبي في المدن التغلبية ومنها اجتماع الحرية في المدينة الجماعية ومدينة الاحرار فالمدينة الضرورية والاجتماع الضروري هو الذي به يكون التعاون على اكتساب ما هو ضروري في قوام الابدان واحرازه ووجوه مكاسب هذه الاشياء كثيرة مثل الفلاحة والرعاية والصيد واللصوصية وغير ذلك والصيد واللصوصية قد يكون كل واحد منهما مخاتلة ومكابرة وقد تكون من المدن الضرورية ما يجمع جميع الصنائع التي تستفاد بها الضروري ومنها ما يكون اكتساب الضروري فيها بصناعة واحدة مثل الفلاحة وحدها او واحدة غيرها والافضل عند هؤلاء هو افضلهم حيلة وتدبيرا وتماما في استعمال ما سبيله ان ينالوا به الضروري من وجوه المكاسب التي يستعملها اهل المدينة ورئيسهم هو من كان جيد التدبير وجيد الاحتيال في ان يستعملهم حتى ينالوا الاشياء الضرورية وجيد التدبير في ان يحفظها عليهم او الذي يبذل لهم من عنده ومدينة النذالة او اجتماع اهل النذالة هو الذي يتعاون على نيل الثروة واليسار والاستكثار من الضروريات وما قام مقامها من الدراهم والدنانير وجمعها فوق مقدار الحاجة اليها لا لشيء سوى محبة اليسار فقط والشح عليها وان لا ينفق منها الا على الضروري به قوام الابدان وذلك اما من جميع وجوه المكاسب واما من الوجوه التي تتأتى في ذلك البلد والافضل عندهم هو الايسر واحسنهم احتيالا في بلوغ اليسار ورئيسهم هو الانسان القادر على جودة التدبير فيما يكسبهم اليسار وما يحفظه عليهم دائما واليسار قد ينال من جميع الجهات التي يمكن ان ينال بها الضروري وهي الفلاحة والرعاية والصيد واللصوصية ثم المعاملات الارادية مثل التجارة والاجارة وغير ذلك ومدينة الخسة والاجتماع الخسيس هو الذي يتعاونون على التمتع باللذة من المحسوس من اللعب والهزل ومن اجتماعهما وذلك من التمتع باللذة من المأكول والمشروب والمنكوح وهي الالذ من جميع اللذات لا لطلب ما به قوام البدن ولا ما ينفع البدن بوجه ما بل ما يلذ فقط وكذلك من اللعب والهزل وهذه المدينة هي المدينة السعيدة والمغبوطة عند اهل الجاهلية لان غرض هذه المدينة انما يتم بعد تحصيل الضروري وبعد تحصيل اليسار وبالانفاق الكثير والافضل منهم والاسعد والمغبوط هو من كان اكثر واكبر استعمالا للاسباب الملذة والمدينة الكرامية والاجتماع الكرامي هو الذي يتعاونون على ان يصيروا مكرمين بالقول والفعل وذلك ان يكرم اهل المدن الاخر او يكرم بعضهم بعضا وكرامتهم بعضهم بعضا اما على التساوي واما على التفاضل وعلى التساوي هو ان يكونوا يتعارضون الكرامة بان يبذل احدهم للآخر نوعا من الكرامة في وقت ليبذل له الآخر في وقت آخر ذلك النوع من الكرامة او نوعا آخر يقوم عنده مقام ذلك النوع والتي هي على التفاضل هي ان يبذل احدهما للآخر نوعا من الكرامة ويبذل الآخر للاول كرامة اعظم من النوع الاول وتجري بينهما كذلك بالاستئهال بان يكون للآخر استئهال لكرامة اكبر مقدارا والاول يستحق كرامة اصغر وذلك على حسب الاستئهالات عندهم فان الاستئهالات عند اهل الجاهلية ليست بالفضيلة لكن اما باليسار واما بان يكون من اسباب اللذة واللعب ويكون الاكثر حظا منهما واما بان ينال الاكثر من الضروري بان يكون الانسان مخدوما مكفيا كل ما يحتاج اليه من الضروري واما بان يكون الانسان نافعا وذلك ان يكون محسنا الى الناس ويفعل بهم الجميل ومنها شيء آخر محبوب عند اكثر من اهل الجاهلية وهو الغلبة فان الغالب عند اكثرهم مغبوط ولذلك ينبغي ان يعد ذلك ايضا من الاستئهالات الجاهلية فان اجلها عندهم ان يكرم الانسان على ان يكون مشهورا بالغلبة في شيء او شيئين او اشياء كثيرة وان لا يغلب وان يكون الاكثر كثيرة انصاره او يكون هو الاقوى والمغالب من الاكرم ومن له الغلبة ويكون عندهم حال من احوال الغبطة ان يستاهل بها الانسان الكرامة عندهم والاصل في هذا الباب ان يكون الاكثر والاقوى اما بان يكون الانسان وجيها عندهم والحسب يرجع الى عدد الاشياء التي سلفت وذلك ان يكون اباؤه واجداده اما مياسير واما ان يكونوا الاكثر والاقوى او ان يكونوا قد علوا على الاشباه كثيرا او ان يكونوا نافعين لغيرهم من هذه الاشياء اما لجماعة او لاهل مدينة واما ان يكون هو نال شيئا من هذا المعنى واستحق به الموت فان هذه منزلة الغلبة والاكرم الذي يستأهل الكرامة من كل شيء او ما كان الاستئهال من شيء او شيئين والاكرم هو الاستئهال حتى يكون الانسان الذي هو اكرم جماعة اكرامهم له اكثر ممن تكرمه الجماعة اقل وكذلك الرئيس عندهم اكرم من رئيسه الى ان يكون الرئيس الذي اكرم من الكل اكرم نفسه من الكل في المدينة سواء فيكون ذلك هو رئيس المدينة وملكها فاذا كان كذلك فينبغي ان يكون ذلك هو الذي يكون له من الاستئهال اكثر من استئهال كل من سواه والاستئهالات التي عندهم الى عدد ما فاذا كان كذلك فينبغي ان يكون له من الحسب اكثر مما لغيره ان كانت الرياسة عندهم بالحسب فقط وكذلك ان كانت بالاكرام

عندهم المعاد فقط هم ... على مقدار اليسار ... ومن لم يكن له يسار لم ... في شيء من الرياسات والكرامات ...

[illegible]

الناس ...

[illegible]

المدن الجاهلية [illegible] والنذالة واللذات [illegible] والكرامة [illegible] بالقهر والغلبة [illegible] المدن اربعة [illegible]

[illegible]

بالحقيقة الى الانسان التي بها مواضع الشقاء [illegible] من الحقيقة [illegible] الذي ادرك الحقيقة [illegible]

او الغلبة ويظن انه سعيد ومغبوط [illegible] ذلك كثير منهم

الى ان ظنوا بالناس كلهم انهم مغرورون في كل شيء يزعمون انهم ادركوه ويخرج ذلك بعضهم الى الحيرة

في الامور كلها وبعضهم يخرج الى ان يرى ان ليس شيء مدرك اصلا وان كان ظن

انه ادرك شيئا فهو فيه كاذب

تم تحريره يوم الاربعاء [illegible] رجب سنة ٥٢٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرح فصوص فارابی

هو الله تعالى من بيده تيسير الخير والسعادة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله الذي انشأ صور الماهيات بالاقتدار السابق على القدر وابدع جواهر العقول ونفوس العلوي السابق امره كلمح بالبصر احكم نظام العالم بابلغ حكمته على ابلغ وجه واحسن صوره واحاط علمه بكليات الامور وجزئياتها من المعاني والصور والصلوة على نبينا محمد افضل من اوتي الحكم من البشر صلوة تامة تتوارد على التوالي الى انقراض الصور فلما شهدت العقول السليمة والطبائع المستقيمة بان العلوم شرفا وجلالا واكملها وما لا حصول الا للعلم المسمى بالحكمة النظرية المعرف تحصيلها القوة النظرية الكامل لمعرفة الحقائق الخارجية المبدء منه انتهاء والمعاد سلسلة اسماء الاعيان المنتهية الى غاياتها وجب على كل عاقل ان يطلبه ويحصله حتى يستعد بالسعادة القصوى الاخروية من حصد ما اغرس السعادة ومن حصد ما حصد الدنيا وكان سائر سالك المنزل الى طلب الحكماء المتالهين فرهعون لسان المحققين الفيلسوف الذي لا يسمح بمثله الاعصار في بيان المعاني ولا يأتي بعرفه الفلك بالادوار في بيان المباني الذي يسمى العواصد الى ان لقب بالمعلم الثاني ابو نصر الفارابي شكر الله سعيه وارضه وجعل في الفراديس منقلبه ومثواه كتابا فيه شفاء من امراض الجهالات وكان من مستطاع الخالات الكثيرة بالجواهر كالفصوص محتويا على كلمات تجري مجرى النصوص مشتملة على نكات جليلة سعادة ان تناهى الافهام الفكري ومطالب جليلة تحير في اصابتها الانظار وتجرب العقول في غورها وعجزت الافهام من مشكلاته كنوز معانيه في صحبوره رمز ومحزونه ورموز جواهره فرقا لو اشارة منظومة ما طلب الى الان بيان السان عهد متعضله وما صبحت ايدي الافكار بعد ابوابه المغلقة فطرابيس بكاته في صحائف الاصحاب مقصوره ولطائف معانيه تحت حجب الالفاظ مستورة فهم ان يكشف من وجوه محدراته عانها واسطر لحسان خرائده وحملها فنزحته بحمد الله تعالى لشرح جامع منطويات رموزه وبطريحف ابتكوره ومصدى الى سواء السبيل ويكون من الاختصار والتطويل وجمع ما يحتاج اليه من شرح مع فيه ادلة وعلته اورد ما ادى اليه نظر العاصر واوضح كالطريق العادة ومحت على لفظ العقل من القول كما من محاد هو الذي هو محالي الرجال والرجال ارادا ان القاطر ومحا يحتاج لمن الرواية لسهلا للامر على الناظر واكثر الفوائد وارجو من السان الاكا ان ينظروا فيه بعين الرضوان لما سارعوا الى الانكار فيما قبل في النظر فيه وسنتكشف فلما وجب مبادرات ان يتشفع بسلطان باسم من سماه بالخير اسما ورسم من حل علم حب العلماء العدى الحمى بسبع الحمرة من شرح الله صدره للاسلام واوضح طريقه بانوار اسرار الوحي والالهام والله والحكم والحكم جمعيها واعطاه الملك والدين جميعا وقصه من سلسلة الخلق الاتم ما ادى في العلم والجسم اجمال الكمال وحصل جمال الجلال وتغيب نظاهر في الصفات سراي المطالب والمآرب منه الصغرى افضل من العلم والوافي سلطان سلطان يعقوب بهادرخان اللهم شرح صدره لمراعات قلوب الساكين ونور قلبه بنور الصدق واليقين واما الشرع في المرام مستعينا بالحكم العلام الحكم الحق الاول الواجب لذاته وهو كامل الموفقية والحكمة عند المحققين تطلق على العلم التام وكل ما سوى واجب الوجود وادراكه بعضه ان لم لطلبه فلكمة في الحكم حرف الموضع وجه والحكمة التي هي معرفة احوال الاعيان الموجودات عليها تبحث تطلق على الامر بعد الطاقة البشرية يعني انه علم جميع الاحوال التي هو موصوفها ... الامر على تقدير كون تلك الحقائق على ما هي عليه في وجودها بحث لا يتصور فيه مبدل ... والاوضاع بقدر الطاقة الانسانية ولما كان تلك العلم بجميع الاحوال على ما هو عليه لا يمكن حتى يلزم السعادة وعدم تحصيله لاحد بل يمكن لكون العلم بالجمع على الوجه بقدر الطاقة الانسانية ولما كان العلم ينقسم باقسام المعلوم والموجودات منقسمة الى ما يكون وجوده بقدرتنا واختيارنا والى ما لا يكون كذلك لا جرم انقسم الحكمة ايضا الى قسمين احدهما العلم باحوال الموجودات التي يكون بقدرتنا واختيارنا من حيث انه كذلك ويسمى حكمة عملية وثانيهما العلم بالموجودات التي لا يكون بقدرتنا واختيارنا ويسمى حكمة نظرية وهي اصل بذلك اقسام لانها لا يتعلق بها لانها اما ان لا يكون مخالطة للمادة شرطا لوجوده او يكون وحينئذ اما ان لا يكون تلك المخالطة شرطا لتعقلها او يكون والاول هو العلم الالهي وهو العلم الاعلى والثاني هو العلم الرياضي وهو الاوسط والثالث هو الطبيعي وهو العلم الاسفل وفيه نظر لانه قد بحث في العلم الاعلى من امور يكون مخالطا للمادة وشرطا لوجودها مثل الحركة والسكون والكثرة والكيفيات ولانه قد بحث في العلم الذي هو من العلم الاوسط من كرويته الافلاك والعناصر فيجب ان لا يكون تلك المخالطة شرطا لتعقلها على ما يجب التعقل فلزم ان لا يجب منه في العلم الاسفل لان الموضوع منه فيجب ان يكون المخالطة شرطا للتعقل وقد بحث منها فيه كالاشكال ويمكن ان يجاب عنه اما عن الاول فبان يقول انه لا يجب ان لا يكون المخالطة شرطا لوجوده هو محمول ذلك العلم لا موضوعاته لان منها ما هو بريء عن المادة ودخلها مطلقا كالواجب تعالى والعقول الاعلى ومنها ما هو كالطائفة للمادة الحسية المعلوم كالصورة ومنها ما في المادة وفي غيرها كالعلة والوحدة ومنها ما هو صفة وجوده بحسب المادة كالحركة والسكون والكثرة والكيفيات لكن ليس البحث عنه فيها الا العلم حالة من المادة بل للوجود الذي لها اي وجود الى قسمين من اقسام الوجود من الوجود الجوهري والعرضي ولاشك ان وجودها الذي انقسمت لها فيه انه لا يجب الوجود الخارجي العرضي لا يتوقف على المادة في الاحوال التي يبحث منها في هذا العلم يحتاج ان يكون مستغنيا عن المادة واما الموضوعات فيجوز ان يكون مستغنيا عن المادة ومنها ان لا يكون فان قيل كيف يجوز ان يكون الموضوع مخصوصا بالسامع انه يمكن ان يكون مساويا فقط لا اكثر والدليل يجوز ان يكون اعم منه بحث لا اتحاد ومن ...

الجزم بان يكون العلم

العلم كما في وجوب الصلوة وحرمة الخمر فان الواجب هو ما يدل على الذم او يحمل على اللوم او بناء الزكوة والحج وغيرها كل لا يمكن من غير المكلف الذي هو موضوع علم الفقه واما عن الثاني فبان نقول انه بحث في علم الهيئة من العلوم الرياضية هل هو من العلوم الطبيعية كالطب لانه لا يمكن ان يبحث فيه لا ينظر الا في الاحوال التي لا تتجرد عن المادة اذ لا يمكن باعتبار خصوصيات الفطرة المرتبة والشكل وغير ذلك لانه لا يمكن تعقلها بدون المادة بخلاف العلوم الرياضية فانها تبحث عن احوال الخطوط والسطوح وغيرها التي يمكن تعقلها من غير المادة فان العقل يمكنه ان يتعقل المقدار بدون المادة كيف لا وقد ذهب افلاطون الى ان البعد موجود في الخارج مجرد عن المادة فالعقل يحتاج الى الاستقصاء في النظر والتامل حتى ينكشف له ان المقدار لا يوجد في الخارج الا في مادة وكيف يستلزم في العقل والحكمة العملية ايضا ثلاثة اقسام لانها اما ان يكون متعلقها ما يختص بشخص واحد وتصحيح حاله كالعلم بمحاسن الاخلاق ورذائل الاوصاف هو علم الاخلاق وفائدة تكميل النفس بالفضائل وتخليتها من الرذائل واما ان يكون متعلقا بالجمع حال الشخص مع اهل منزله هو علم تدبير المنزل ورعاية النظام المتصل الذي بين الزوج والزوجة والولد والوالد ومالكه او يكون متعلقا بما يصلح الامور المتعلقة باهل المدينة وينتظم حالهم فهو حكمة المدينة وحكمها ان يتقارب الناس على ما يتعلق بمصالح الابدان ويكشف بقاء نوع الانسان وقد ينقسم الى ما يتعلق بالنبوة والشريعة ويسمى علم النواميس والى ما يتعلق بالملك والسلطنة ويسمى علم السياسة هذه جملة اقسام الحكمة التي من اوتيها فقد اوتي خيرا كثيرا فقيل ان الحكمة العملية مركبة من العلم والعمل فان كمال الانسان لا يحصل بمجرد العلم والكيف مثل الحكمة بحروج النفس الى كمالها الممكن في جانبي العلم والعمل ورد عليه انه لا يلزم من عدم تحصيل كمال الانسان بمجرد العلم تركب الحكمة من العمل وانما يلزم ذلك ان لو كان بحصر كمال الانسان في علم الحكمة وليس كذلك بل الحق ان الحكمة عبارة عن النظرية والعملية من جملة العلوم التي هي من كمال القوة النظرية لكن الادراكات في قسمتها ليست مقصودة بذاتها بل لتوصل بها الى استكمال القوة العملية الاخلاق المرضية والصفات الحميدة واما قوله الحكمة خروج النفس الى كمالها الممكن في جانبي العلم والعمل فالكلام فيه الحكمة العملية التي هي قسم العلم واعلم ان النزاع في ان الوجود هل هو زائد على الماهيات ام لا متعين ان يكون في صحة الوجود وهي المسماة بالوجودات الخاصة التي بها تحقق الماهية مفهوم الوجود وهي حيث انتزاع المفهوم الاعتباري من الموجودات المعتبر المسمى الخارجية بدون ان يشترع في المفهوم لان الشك في كونه زائدا مستبعد ممن هو في مرتبة التحصيل فكيف بالاول من العقلاء فالحكماء القائلون بكون الوجود عين الواجب ارادوا ان الامر الذي هو منشأ انتزاع هذا المفهوم من ان الله تعالى مداه ليس بسبب انضمام امر آخر اليها مصدر لكمالات الواجب بخلاف الممكنات فانها ليست هذه واتها كذلك بل بسبب صحبتها باجنبي الى الفاعل فالوجود المطلق يستند هو زائد على الواجب كما انه زائد على الممكنات فالشيخ في تعليقاته الوجود في كل ما سواه عرضي في معنى الطارئ عليه من خارج ولا يكون من لوازمه فذاته هو الواجب والوجود بالفعل لا الموجود مطلقا عن كل من لوازمه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

لزمه تعقب الحصول و الوجود و لزمه تعقب الوجود فيكون [illegible] ان يكون انه قد كان الشيء قبل نفسه موجودا بما اذا كان الوجود السابق غير الوجود اللاحق
واما اذا كان وجودا فرضيا لزم انه ان يكون موجودا [illegible] سواء كان الوجود المتقدم مجتمعا مع الوجود المتأخر مجتمع لان يكون ان غير الوجود
الثاني بعينه ان اعتبار الوجود الاول لكن في استحالة التلازم [illegible] واذا ابطل بان القسمان فلا يكون ان يكون الوجود من اللواحق المتأخرة
للماهية عن نفسها لان اقتضاء لكون شيء لذات لا يمكن ان يكون شرطا لذات الا شرط كونه موجودا [illegible] ولا يلحق الشيء عن نفسه الا الحاصل الذي قبل
وجعت الاشياء بسببها موجودا كما الى الحاصل فان الملزوم المقتضي للازم سواء كان اقتضاء [illegible] في نفسه او لوجود وجوده على ما تقدم
لان المفروض اقتضاؤه والعلة لا يوجب معلولها الا اذا وجبت لان وجوب الشيء عن الشيء فرع وجوبه في نفسه اذ الشيء ما لم يجب لذاته او بالغير
لم يجب عنه شيء فان قيل ان الوجوب الذاتي من مقتضيات الذات فيكون للذات علة له ومتقدم عليه بالوجوب لانها لو تقدمت عليه بالوجوب
فاما ان يكون بهذا الوجوب فيلزم ان يكون الشيء قبل نفسه او بوجوب اخر ويتسلسل الكلام اليه [illegible]
قبله فلا يصح [illegible] والعلة لا يوجب معلولها الا اذا وجبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توجب العلم بسببه فكل كلي ... ظاهر من ظاهرية الاولى التي هي علمه بذاته ... دون ظاهريته الثانية التي هي ظهوره بالآيات ولكن ليس

بظهور شئ منها من غيره ... اشارة الى ان علمه تعالى ... ليس علما انفعاليا مستفادا من وجود الاشياء حتى يلزم تاثره من الغير في صفاته

الكمالية ... كامل تام من جميع الوجوه بالغير فلا يحصل له العلم بالاشياء مستفادا من وجوداتها ... في الزمان والآن لانه يعلم الاشياء

بواسطة العلم باسبابها وعللها التامة ... وتلك الاسباب حاضرة عنده ... والعلم بالسبب ... حاصلا من العلم

بالسبب لا يتغير ما دام السبب موجودا ...

والحاصل ان الموجودات كلها قديمها وحادثها حاضرة عنده في اوقاتها ... كل منها حاضرة عنده مع زمانه المخصوص ...

[illegible]

الى الغيبة لان توقف ... الاشياء ... [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

لما لا متناهية هناك اي في الوجود العلمي الغير المتناهي كما ثبت لان كل واحد من الحوادث الغير المتناهية مستند الى اسباب لا متناهية ولا شك ان جميعها
معلوم لما تكون في علومها سلاسل غير متناهية من الامور الغير المتناهية سواء كانت مجتمعة او متعاقبة **فصل** لحظة الاحدية بداية او تعلق
علمها بالموجودات لتبين ان الايجاد من الذات ما هي الصادر من المتعدد انما يقع منها وتعرف ان الذات الاحدية لحظت نفسها لما تعرف من ذاته
وده تعالى كانت قدرة لان القدرة وهي التوثر التي في الغير ولما كان الحق سبحانه يوثر في جميع الاشياء لذاته كما اشار اليه هذه تكون قدرة
لحظت القدرة لانها صفة ذاتية ولا يمكن ادراك الشي من نفسه فان قيل لا يلزم ملاحظة الذات مع كونها في نفس الامر اي كونها بحيث يصدق عليها
القدرة في نفس الامر ملاحظة القدرة لجواز ان يكون من الامور التي لا يلزم من تعقلها تعقل الذات قلنا ان ذاته تعالى معلومة له بجميع وجوهها
والقدرة ايضا ومن جملتها ذلك الوجه فيكون انه معلوما له فلزم العلم الثاني المشتمل على الكثرة لان القدرة امر اضافي او لا تكون الا قدرة على شي فلا
يمكن تعقلها بدون تعقل ما اضيفت اليه وهو المقدورات المتكثرة الغير المتناهية وهناك اي في العلم الثاني الحاصل من ملاحظة الذات باعتبار قادريتها
افق عالم الربوبية ومطلع عالم الكثرة والايجاد [illegible]

[illegible]

الا بعض العارفين **فصل** اعلم ان المعلومات بحسب القسمة الثلث الواجب والممكن والممتنع اما الواجب فهو حق محض لذاته والممتنع فهو باطل محض لذاته واما الممكن فهو

باطل في ذاته موجود لغيره فمتى ورد اذا عرفت اولا الحق عرفت الحق بحيث يحق ...

التي هي اطلاق في حدود وانقضائه اسم لغيره او في الطريقة المختارة ويكون الاستدلال من العلة والاسباب الى المعلولات التي هي ممكنات ...

الوجود المحض وان عرفت الباطل اولا ... ولا المصنوع الذي هو كالباطل واستدللت على وجود الصانع عرفت الباطل ولم تعرف الحق

[illegible]

[illegible]

المقصد ... والنفس ... تعرفت اللذة ... من الاشياء ما هو كمال وخير عنده كالصحة والامن والطعام ... كان اللذة

ادراك الملائم ... ولكن ... من اللذة وهو ... وجود الملائم عند المدرك ... ادراك الملائم

... الملائم ... لا اصل اسعاد ... ادراك ... الادراك ...

ما كل ... ولا كل ... بحسب ... كل ... ان مدرك او الادراك ...

الملائم كما اشار ... الحس ... مرة الصفراء ... الحلو

... الحس ... من ... الحلو ...

... الطعام ... ان ... تحقق اللذة ...

... الحس اللذة ...

... اللذة والالم ... الكمال ... المدرك ...

كذلك فصل اعلم ان المرض ... البدن ...

[illegible]

من العالم ... كالمشاهد بالوجدان وقد العلوم ... مجردة وخاصة ان لا يشكل بصورة ... اما استعداد مخصوص ... ان الخلق ... في مركز ... الملكوت
المحسوسة اعني الموت ومن الكيفيات المتصلة ... اعني الاشكال ... بعث النفس الحسن والقبح وان لا يعين الاشارة اي لا يمكن ان
تشار اليها بالاشارة الحسية وان لا يتزود ... او كونه ... اي لا يمكن ان يتصف باحدها لان جميع ما ذكر من خواص الجسمانيات وعدمها انه
مجرد فلذلك اي لاجل تجرده وكونه من عالم الامر يدرك المعدوم الذي فات من الحس ... لا يدرك امره وليس ... البدن ...
ادراك معدوم وكذلك لا الانسان يدرك ذلك المعدوم ... ان يكون البدن ... ان يكون مجردا ... لانه يمكن ان
يكون مدركا هو الحس البدن او يكون للبدن قوة ... يدرك المعقولات ... يدرك المحسوسات ويدرك ... الذي هو
آلة ولا شيء من البدن وقواه يدرك ... وسيح في عالم الملكوت الذي هو العالم الاعلى المعقول ... من عالم الجبروت
وهو عالم المجردات التي ... العقول ... الصور ... ويحتمل ان ... بعض الصور العقلية التي ... من جهة ذلك
العالم ولا شيء من البدن وقواه كذلك **فصل** ... مركب من جوهرين ... مشكل ... متحرك ساكن ... وهو البدن والثاني
... مشارك له في ... الذات ... من لطائف الروحانيات ... العقل ... معقولات
ادراك ... ومن عالم الشهادة ... المحسوسات ... ان كل موجود ما
... والانبياء ... الشرائع ... من عالم ...
من جوهرين من عالم الخلق الذي هو عالم المحسوسات ومن جوهر ... عالم الامر الذي هو عالم المعقولات ...
من ... **فصل** النبوة ...
روحانية قدسية يعني النبي هو انسان مبعوث من الحق الى الخلق ...
النسول ... الى البدن ... العالية ...
... الملائكة ... كلام الله تعالى ...
عالم الخلق الاكبر ... عالم الخلق الاصغر هو البدن الانساني ... النفس الناطقة
الانسانية ... في ... البدن ... الغضب ...
... النفس ... المبادي العالية ...
... النفس ... المبادي ...
... النفس ... البدن ...
الا ان النفس ... في البدن ... النفس ... المبادي
العالية ... العنصر ... العالم ... النفس ... البدن ... العالية ...
... العنصر ... النفس ... البدن ... المعجزات
خارجة عن ... الارض ... العناصر ... الارض ...
الى غير ذلك من ... اللوح ... ولا ...
... من ... اللوح المحفوظ من ... والزوال
من الكتاب ... المكتوب ... الكليات والجزئيات ... في الخارج
او ... الموجود ... اللوح المحفوظ ... ذوات الملائكة التي هي
... ذوات الملائكة التي هي ... الملائكة ...
... اصواتا ... الكلام ... المغفرة
والعلم ... السعادة ... **فصل** ... الملائكة ... فقال
الملائكة صور عقلية معقولة ... المعقولة ... جواهر ...
ذواتها الموجودة في الخارج علوم ... الملائكة ...
... الاجسام ... ان يقال ... الامر
اما بالاشراق من المبدا الحق ... العلم ... الصور ... الكلام ...

العالية بطريق الارسال كما صرح الشيخ الرئيس ... اي اعظم الملائكة اي هي العقول ... الا ان ... نفوس ... انما
تحت الروح القدسية اي الرسول ... في اليقظة ... جبرئيل ... النقيظة والروح النبوة ...
ونحالطها في النوم لا ان النبي من يوحى اليه ... مرسل ... فالنبي من حيث سوى
ان ... جبرئيل ... النوم ... العالم ... يكون المراد
ذلك الخاص ... الشيخ ... النوم ... ولما تقدم من قوله
النبوة ... الشرائع ... الملائكة ويكلمون
معهم وظاهر انه لا يمكن الا بان يكونوا ... النفس ... علوما ... المخاطبة معهم
في اليقظة فان للملائكة ... بصور ... محسوسة ... العمل ... اعتبار ... من حيث
هي ... لا ... الاعتبار ... النظر ... والنفس والانسان
ليس امرا واحدا ... **فصل** ان الانسان لمنقسم ... يعني ان للبدن الانسان ظاهرا وباطنا ...
في العين ... من جوهرين ... المحسوس ... على ظاهره
والشرح على الباطنة من ارتباط العظام ... الاعصاب والعروق والرباطات ... اي باطنه
معنوي ... ظاهره وباطنه ... **فصل** ان قوى روح الانسان ... العمل ... الادراك
لانه لا شك في ان للنفس ... الانسانية المجردة ادراكا وعملا ... الا من حيثين ولا بد لها من قوتين ...
الادراك والعمل ... النفس ... النظرية ...
... المحسوس والعمل ... الادراك ... حيواني ... ادراك الجزئيات
والانساني ... ادراك الكليات ... الانسان ... العمل ...
في ... العمل النباتي الذي ... القوة ... الغذاء ... المغتذي ...
الغذاء ... الغاذية ... المتصرفة ... القوة المتصرفة ... الغاذية
... الشخص ... الحرارة ... الابدان النباتية ... الرطوبات ...
فلولا ان ... المزاج ... القوة ... كمال ... النوع ... التوليد
الذي هو من آثار القوة المولدة ... الدوام ... على كل حي ...
بل ... المولدة ... الاعمال ...
نوع الانسان ... القوة النباتية ... الشهوة ... والاعمال
تفاصيل القوى الادراكية ... **فصل** العمل الحيواني ... الجذب النافع ... الشيء ... النافع ... الشهوة
بان يكون القوة الشهوانية باعثة للقوة المحركة التي في الاعصاب والعضلات على التحريك ... ودفع الضار اي ... الضار ...
اي في الدفع ... الصورة ... في النفس ... القوة الغضبية الى دفعه ...
... الغضب اي ... القوة المحركة ... دفع الضار ... روح الانسان ...
من القوى ... روح الانسان **فصل** العمل الانساني ... القوة العملية ... استنباط ...
يستنبط ... الصدق ... الصدق ...
... الصدق ... العقل العملي ... القوة ... النفس ... الافعال ...
... الصدق ... الصدق ...
... العقل العملي ... الصدق ... النفس ... الافعال ... كلية ... مستنبط من مقدمات بديهية
او مشهورة او تجربية ... العقل ... الشرع
او العقل ... الشرع والعقل ... الوصول الى ... المعبود ...
... النافع ... العاجلة الفانية ... الاعتقاد في النفس
... الحيوانات ... الاعتقاد في النفس

بل من جهة اخرى هي ان كل حيوان يؤثر بالطبع [illegible] وما يلذه ويشتاقه وان الشخص الذي يلومه والطبع قد صار لذة اعتقده لان كل نفع لذة بالطبع
عند الشعور فيكون المانع من فرسه حاله اقوى [illegible] فادر حاله ومرتفع به الكائنة في الجبلية ومن الالهام الالهي يحث كل حيوان وله [illegible] عن اعتقاد الجبة
وراى وقد يكون العقل الانساني سد طرق فان السبب الذي هو الظلم يحث لانه من جهة بناء على العدل مسوحبا اليه عن انه قد يكون العقل
الانساني منع بعض من سلوك طرق الظلم وتركه واو استتباع العدل الذي هو كرون المستحب [illegible] معقدا والظلم الماحل [illegible] او على غيره والاول
اما باعتبار قوة النظريه والعمليه اما الاول باعتبار قوة النظريه فانفقاه [illegible] ومسح فاجب [illegible] المعارف [illegible] العلمية فان لا
يحفظ في الاخلاق عن طرف الافراط والتفريط لانها المواظبة على التوسط من الطرفين [illegible] الى الغير [illegible] عاجلا او اجلا
فاذا وقعت الظلم [illegible] يعرف بالمقاصد العدل [illegible] الراى اى كل واحد من الاستبداد [illegible] عقلى اى حالا ادراكه او راى [illegible] واستنباط
بعينه التجارب وتوليه العشرة اى المخالطة [illegible] وصاحب التأديب اى المتأدب بالاداب [illegible] استنباط الراى
[illegible] الجليل [illegible] من [illegible] العمل الجليل [illegible]
[illegible] الاستنباط [illegible] قال [illegible] من العقل الاصيل **فصل** الادراك [illegible] الاستنباط اى الادراك [illegible] يكون [illegible] وصورة
حاصلة من استنباط [illegible] الخارج لا [illegible] كلامه [illegible] على [illegible] الاستنباط انفعال
والانفعال [illegible] بالمطابقة [illegible] والادراك [illegible] ولا يكون انفعالا [illegible] المنطق الشفاء [illegible] العلم [illegible] معقول
[illegible] الى الغير قال بل من جهة الوجود [illegible] ان يكون [illegible] صورة مجردة [illegible] الاموس من خارج [illegible] الشيخ
[illegible] الكامل [illegible] الشيخ عن الكامل [illegible] الشيخ [illegible] صورة
يعنى ان الشيخ ماخذ من الكامل حال [illegible] صورته [illegible] الكامل [illegible] يكون السمع [illegible]
الى الكامل وزال عن الكامل [illegible] صورة حاصلة [illegible] المدرك يكون [illegible] الصورة وهو المدرك [illegible] الصورة
[illegible] المعلوم [illegible] فاذا [illegible] المدرك [illegible] المدرك كصورة [illegible] صورة [illegible]
الذكر اى يطلب القوة الذاكرة [illegible] تلك الصورة [illegible] في الذكر [illegible] وان غاب [illegible] المحسوس [illegible] وهو الحس
لان الحس انما [illegible] قال الشيخ في الشفاء [illegible] المحسوس [illegible] المحسوس [illegible] والمحسوس [illegible]
[illegible] صورة المحسوس فيكون [illegible] ذاته [illegible] المحسوس [illegible] المتصور بالصورة **فصل** ادراك الحواس الباطنة الظاهرة
اى في القوة الظاهرة والباطنة [illegible] الباطن والادراك وهو الابصار والسمع والشم والذوق واللمس بالحواس الخمس التي هي المشاعر [illegible] الادراك
بالحس المشترك [illegible] والادراك الباطن من الحيوان [illegible] الحواس [illegible] الادراك الشي [illegible] المادية [illegible]
عدم [illegible] المادة [illegible] اى [illegible] صورة [illegible] الادراك [illegible] الصورة [illegible]
بالحس المشترك لان المدرك منها اثنان وهو الوهم [illegible] والحس المشترك [illegible] ادراك الصورة فيكون الحس المشترك [illegible] الوهم
[illegible] الصورة [illegible] الحس المشترك [illegible] الادراك [illegible] الشيخ [illegible] الكلام [illegible] الشيخ
الرئيس [illegible] قال ان الروح [illegible] الحس المشترك [illegible] الصورة [illegible] من خارج [illegible] المذكور [illegible]
او [illegible] فاذا غاب [illegible] الصورة [illegible] والصورة اذا كانت الحس المشترك كانت [illegible] الصورة [illegible]
[illegible] قال الشيخ [illegible] القوة [illegible] القوة المتخيلة لان الصورة [illegible]
الواهمة ادراكا [illegible] الروح [illegible] الصورة [illegible] بالروح [illegible] القوة الواهمة [illegible] الروح [illegible] القوة
المتخيلة فانطبعت الصورة التي في الخيال في الروح [illegible] الواهمة [illegible] الطريق [illegible]
[illegible] فاذا [illegible] القوة [illegible] الصورة [illegible] القوة المتخيلة [illegible] النفس [illegible] الصورة
المحسوسة [illegible] الوهم لا يدرك الا [illegible] الادراك الباطني [illegible] المتخيل [illegible] ادراك المعاني الكلية [illegible]
[illegible] ادراكا [illegible] الوهم [illegible] الوهم وان كان [illegible] وان كان [illegible]
[illegible] ادراك الصورة [illegible] الوهم [illegible] القوة المتخيلة [illegible] ادراك الوهم
في [illegible] المشهور [illegible] ادراك الوهم [illegible] ادراكه مطلقا لا يكون الا كذلك **فصل**
كل جنس من الحواس الظاهرة [illegible] المحسوس [illegible] الصورة [illegible]
[illegible] المحسوس [illegible] المحسوس [illegible] الحس [illegible]

كالحرارة

كالحرارة اى الحاصل من [illegible] الاب [illegible] البدن او [illegible] ملاقاتها [illegible] الحرارة [illegible] الامزجة
الغفوة [illegible] ذكرنا [illegible] ان يكون الحال في [illegible] كذلك [illegible] الكتاب [illegible] يحتمل ان يكون الحاصل الكيف
المحسوس كالطعام والهواء اذا وصل اليها ادركت كيفيته [illegible] والوصول [illegible] فيها كيفية فان كان المحسوس وهو الامر [illegible]
[illegible] كيفية [illegible] في صورة اى حصل [illegible] في الحس [illegible] كالبصر [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] النظر الى [illegible] وكذلك اذا [illegible] النظر الى [illegible]
[illegible] النظر الى [illegible]
اى [illegible] الانوار [illegible] الاشتغال [illegible] وكذلك السمع اذا [illegible] عن الصوت القوى [illegible]
[illegible] في الاذن [illegible] وكذلك [illegible] الرائحة والطعم [illegible] على [illegible] صورة [illegible]
في اللمس [illegible] الكيفية [illegible] في القوة [illegible] ان يكون قوة **فصل** البصر مراة [illegible] المبصر [illegible] المبصر
[illegible] اى تقابل [illegible] الجسم [illegible] المراة [illegible] البصر [illegible] تعريف البصر [illegible]
[illegible] من [illegible] المبصر [illegible] البصر [illegible]
[illegible] الذي [illegible] في قوة الباصرة [illegible] المجموع النورين [illegible] صورة [illegible]
[illegible] الاجسام ذوات الالوان والاضواء [illegible] الصورة الى [illegible] الحس المشترك السمع [illegible]
[illegible] ان الهواء الحامل للصوت [illegible] كيفية الهواء [illegible]
كذلك فان [illegible] الهواء الى ان [illegible] الهواء [illegible]
[illegible] السمع [illegible] البصر [illegible] والسمع [illegible] اللمس [illegible]
[illegible] البدن [illegible] العضو الذي هو [illegible]
[illegible] الاحساس [illegible] لا يكون [illegible] يكون [illegible]
[illegible] الكيفيات [illegible] الاعتدال [illegible] اللمس [illegible]
الاول [illegible] العناصر [illegible] يكون [illegible] المزاج [illegible] الذي [illegible]
[illegible] الكيفيات [illegible] البدن [illegible]
ان كانت الكيفية الحادثة [illegible] حرارة [illegible] اللمس [illegible] الكيفيات [illegible] الشيخ [illegible] الانفعال [illegible]
اللمس [illegible] قال [illegible] ان الحيوان يكون [illegible] المزاج [illegible] كذلك [illegible] والمرض فان [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] الى [illegible] اللمس [illegible] المزاج [illegible] الحس [illegible]
[illegible] اللمس [illegible] الانفعال [illegible] البدن [illegible]
[illegible] ان [illegible] جميع جلد البدن [illegible]
[illegible] جميع البدن [illegible] كانت [illegible]
في جلد الاصابع [illegible] وكذلك حال الشم والذوق [illegible] الشم [illegible] الدماغ [illegible]
[illegible] الهواء [illegible] الرائحة والذوق [illegible] العصب [illegible] الطعم [illegible]
[illegible] الطعم [illegible] الرطوبة [illegible] الطعم [illegible]
المحسوس [illegible] **فصل** [illegible] الطعم [illegible] الرطوبة [illegible] المحسوس [illegible] الطعم
ان [illegible] النفس الناطقة [illegible] الحس [illegible] الصور [illegible] الحس [illegible] اللذات [illegible]
[illegible] ادراك [illegible]
الامور [illegible] ان يكون [illegible] الانفعال
[illegible] ان يكون [illegible]
[illegible] القوى الباطنة [illegible]
[illegible] اللذات [illegible]

وسمی خیالا ومتخیلة ایضا وقد ثبت فی مقدم الدماغ [illegible] وهذا لان الدماغ لطولیته اعطیها البطن الاول ثم الثالث واما الثانی فهو کمنفذ من البطن

المقدم الی البطن المؤخر علی شکل الدودة ومقدم [illegible] البطن الاول محل الحس المشترک و[illegible] محل الخیال والقوة المتخیلة فی مقدم الدودة [illegible] والوهم

فی مؤخرها والحافظة فی مقدم البطن الاخیر ولیس فی موضوعه [illegible] القوی الا ما یحس هناک من الحواس فکثیر [illegible] الی الآثار

والدلیل علی اختصاص هذه القوة بتلک المحال انه اذا وقع افة [illegible] اختل فعل العضو [illegible] والقوة المتصورة هی التی تحفظ

المحسوسات ای تحفظ بعد زوال [illegible] الحواس کما فی القوة الباصرة [illegible] ای سائر القوی فزوال عن الحس [illegible]

الباطنة [illegible] فاذا رجعنا الی وجداننا [illegible] الصور المحسوسة [illegible] تلک الصورة [illegible]

[illegible] القوی الجسمانیة لم تکن مطالعتها [illegible] الحس المشترک مع ان المناسب تقدم [illegible] علی المصورة

لان ادراک الحس المشترک [illegible] ادراک المشاعر الظاهرة [illegible] القوی الظاهرة [illegible] القوی المصورة [illegible]

فی حکم القوی الظاهرة من حیث ان الوارد [illegible] الحس المشترک کالوارد من القوی الظاهرة [illegible] الوهم [illegible]

[illegible] من القوی الباطنة [illegible] من المحسوس [illegible] من المعانی الجزئیة [illegible] محسوسة [illegible]

[illegible] ان یکون محسوسة مثل العداوة والصداقة [illegible] فی صورة الذئب والمواضعة التی [illegible] النفس [illegible]

والمعانی الذی [illegible] من الذئب [illegible] النفس الحیوانیة [illegible] ادراکها الحس لان [illegible]

[illegible] الصورة [illegible] فی الخارج [illegible] الوهم [illegible] بقوله [illegible] القوة التی فی الشاة [illegible] صورة

الذئب [illegible] ان تکون محسوسة [illegible] الحکم [illegible]

[illegible] الوهم [illegible]

[illegible] الصورة والتصور [illegible] الوهم [illegible]

الموجودة فی الخیال [illegible] الصورة التی [illegible] المعنی الذی [illegible] القوة الحافظة [illegible] کانت [illegible]

[illegible] الوهم [illegible] الصورة [illegible] القوة الحافظة [illegible]

[illegible]

[illegible] الصورة [illegible]

[illegible] المعانی [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] العداوة [illegible]

[illegible] الصورة [illegible]

[illegible] الحواس [illegible] کل فرد [illegible] نوع [illegible] فرد [illegible]

[illegible] الانسان [illegible] العقل [illegible]

بان [illegible] الوهم [illegible] **فصل** الحس الظاهر لا یدرک [illegible] المجرد [illegible]

[illegible] اللواحق المادیة [illegible] الحس [illegible] المحسوس [illegible]

[illegible] الحس لا یدرک [illegible]

[illegible]

[illegible] الاعتبارات [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] الحس [illegible] الانسانیة [illegible]

[illegible]

المادة [illegible] اللواحق [illegible] الصورة [illegible]

المحسوس [illegible] الصورة [illegible] لکون الصورة [illegible]

[illegible] المادة [illegible] الاحوال المذکورة **فصل** الوهم والحس الباطن لا یدرک [illegible]

بالقوة الحافظة ان کان المدرک هو [illegible] ان کان المدرک هو الصورة [illegible]

[illegible] لکون الحس [illegible] لان الخیال [illegible] الصورة [illegible] الحس الباطن [illegible]

[illegible] ادراک [illegible] المحسوسات [illegible] الحس الظاهر [illegible]

[illegible] المحسوس [illegible] الحس الباطن [illegible]

بعد زوال المحسوس [illegible] المخلوط [illegible] المادة [illegible]

مثل الخیر والشر والموافق والمخالف [illegible] خیر وشر وموافق ومخالف [illegible]

[illegible]

[illegible] المحسوسة [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] المحسوس [illegible] الحس الباطن [illegible] المادة [illegible]

[illegible] الحس الظاهر [illegible] المادة [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] المادة [illegible] اللواحق [illegible] الصورة [illegible] الصور المحسوسة [illegible]

[illegible] الحس [illegible] الوهم والتخیل [illegible] الباطن [illegible]

[illegible] الباطن [illegible] الکلام [illegible] التخیل [illegible] الامور المجردة [illegible]

[illegible] صورة [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] الانسانیة [illegible]

[illegible]

المحسوس [illegible] الوهم [illegible] الحس [illegible]

[illegible] المعانی [illegible] الباطنة [illegible]

الباطنة [illegible] الشیخ الرئیس [illegible] الروحانیة [illegible] الافعال [illegible]

[illegible] الافعال [illegible] **فصل** الروح الانسانیة هی التی [illegible]

[illegible] المعقولات [illegible] المادة [illegible]

[illegible] المعقولات [illegible] المادة [illegible]

[illegible] الروح الانسانی [illegible] اللواحق المادیة [illegible]

[illegible] القوة [illegible] القوی الجسمانیة [illegible]

[illegible] العقل النظری [illegible] العلوم [illegible] الروح [illegible]

العقل النظری [illegible] المعقولات [illegible]

[illegible]

[illegible]

والغضب والحس والتخیل [illegible] عالم [illegible] الملکوت

الاعلی وهو عالم [illegible] التصورات والتصدیقات [illegible]

[illegible] الملکوت

[illegible] العالم [illegible] الکمالات [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible] النفوس الناطقة الانسانیة [illegible]

الروح [illegible] الاوقات [illegible]

[illegible] الاوقات [illegible]

[illegible] الاوقات [illegible]

[illegible]

[illegible] القوی الباطنة [illegible]

الى المحسوسات الخارجية لا تقدر على استعمال قواها الباطنة بخلاف النفوس القدسية فانها لقوتها لا يشغلها [illegible] عن [illegible] الا قوى وانه قد يتعدى
تأثيرها اي قد يتجاوز تأثير النفوس القوية لخصوصها عن بدنها الى اجسام العالم وما فيه فتكون تلك النفوس كانها مدبرة لجميع تلك الاجسام [illegible]
نورانية [illegible] اجسام كما اشرنا [illegible] وتحصل المعقولات من الارواح الملائكة فانها تستفيض العلوم كلها من الفياض [illegible] بلا واسطة فكر ونظر
سواء اشتغل بها الملك او لم تشتغل [illegible] من الحس [illegible] المبادي العالية من العلوم والادراكات [illegible] واحد
من الناس فصل الارواح [illegible] الضعيفة اذا مالت الى الباطن غابت عن [illegible] لان الروح الانسانية المتعلقة بالبدن واحدة
وان تلك القوى [illegible] لملك النفس الواحدة وان استعمال النفس الضعيفة بعض هذه القوى يصرفها عن استعمال الاخرى فاذا استعملت الباطن
غاب عن الامور الخارجة [illegible] وكذلك اشتغالها بالظاهر [illegible] واذا مالت الى الظاهر غابت عن الباطن
واذا ركنت من [illegible] الحس الظاهر الى [illegible] وصعفت [illegible] واذا انجذب
من الحس الباطن الى [illegible] غابت عن [illegible] عدم انجذاب الارواح الضعيفة على مراعات الجهتين واستعمال القوتين
[illegible]
الى [illegible] الشهوانية [illegible] وكذلك [illegible] يشتغل عن الغضب والفكر الذي هو الرجب المخصوص [illegible]
[illegible] وكذلك التذكر [illegible] النفس عن الفكر والروح القدسية
[illegible] فصل [illegible] الحس المشترك وهو الموجب
الاول من [illegible] من التجويف المقدم للدماغ [illegible] من الباطن والظاهر [illegible] والصور المحسوسة الواردة عليه من الخارج
الذي هو الظاهر [illegible] الصور الواردة [illegible] الذي هو الباطن [illegible] اعصاب الحواس الظاهرة
كانه محل الحس المشترك الذي هو القوة الباطنة [illegible] الحس المشترك بين الباطن والظاهر وهو الظاهر [illegible] الحواس اي مجمع
الصور [illegible] من طرق الحواس [illegible] الروح المصبوب في الدماغ [illegible] اعصاب الحواس [illegible]
الروح [illegible] ينطبع [illegible] المحسوسات [illegible] الى الارواح المصبوبة في مبادي تلك الاعصاب التي في الدماغ [illegible] والقلب بالروح [illegible]
[illegible] الحس المشترك والخيال [illegible] لان [illegible] من المرضى [illegible]
[illegible] الصور [illegible] في الخارج [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible] الحس المشترك [illegible]
الظاهر [illegible] المحسوسات الظاهرة [illegible] الحس المشترك [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible] ادراك الحس المشترك
[illegible] الصورة [illegible] الحس المشترك [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible] الخارج [illegible]
[illegible] النقطة [illegible]
[illegible]
[illegible] الارتسامات [illegible] حس البصر [illegible]
ارتسام النقطة [illegible] الارتسام [illegible] البصر [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible] ارتسام النقطة [illegible] الارتسام [illegible]
يكون النقطة [illegible] الحس المشترك [illegible] الحس المشترك [illegible]
المحسوسات [illegible] النقطة [illegible] الصورة [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible]
[illegible] الصورة الباطنة [illegible] بالحقيقة [illegible]
[illegible] من خارج [illegible] من طريق الحس الباطن [illegible]
لاختلاف النسبة بالخارج والداخل فان الحس الظاهر [illegible] الصورة [illegible] من الخارج [illegible] الحس الظاهر [illegible]
[illegible] الباطن [illegible] القوة [illegible] من الآخر [illegible] الظاهر [illegible] صورة [illegible]

النفس

النفس [illegible] فانه مرض [illegible] لكون [illegible] الامراض التي [illegible] اي [illegible] الصور على [illegible]
[illegible] وهو القوة المتخيلة [illegible] الخيال [illegible] الصور الباطنة [illegible] الصور على الحس المشترك [illegible]
لان [illegible] القوة المتخيلة بالتركيب والتحليل [illegible] الصور [illegible] في الخيال الذي [illegible]
واذا حصلت في [illegible] صورة [illegible] القوة الباطنة [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الحس المشترك [illegible] الباطنة
[illegible] الصور التي كانت [illegible] في القوة [illegible] وبعض الامراض [illegible] الباطن [illegible]
[illegible] الباطن [illegible]
[illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] الخيال [illegible] الحس المشترك [illegible]
[illegible]
[illegible] القوة المتخيلة [illegible] الحس الظاهر [illegible]
[illegible] الملكوت الاعلى [illegible] الامور الاتية [illegible]
بالغيب [illegible] القوة المتخيلة [illegible] المحسوسات [illegible]
[illegible]
[illegible] الملكوت [illegible]
[illegible] القوة [illegible] النفس [illegible]
[illegible] من الفرع الى الاصل [illegible] العلوم [illegible] الملكوت الاعلى [illegible]
[illegible] النفس [illegible] القوة الباطنة [illegible]
الى [illegible] النفس من الملكوت [illegible] الحس المشترك [illegible] على النفس [illegible]
[illegible] الحس المشترك [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الملكوت [illegible]
عليها العقل الفعال [illegible]
[illegible] العقل الفعال [illegible]
[illegible] النفس [illegible]
النفس [illegible] الملكوت [illegible]
[illegible] النفس [illegible] القوة الخيالية [illegible]
[illegible] الملكوت [illegible]
الى [illegible] القوة المتخيلة [illegible] والقوة المتخيلة [illegible]
[illegible]
[illegible] مستنبطات النفس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الى التعبير الذي [illegible] الفرع من الاصل [illegible]
في [illegible] القوة المتخيلة من الاصل [illegible] الفرع الى الاصل [illegible]
من كانت [illegible] القوة المتخيلة [illegible] والتعبير [illegible] الاصل
من الفرع [illegible] التعبير [illegible] التعبير [illegible] الشيخ [illegible]
التعبير [illegible] الشيخ [illegible]
في العلم [illegible] النفس [illegible]

تلك الصور الملكية من اجسام المحسوسة ليس هناك احتجاب [illegible] فان الحجاب المتواصل اما ان [illegible] الامور الكلية [illegible] الحافظة [illegible]
من هذه الافعال حصل لها تسلط [illegible] فتكون الى [illegible] ما حصل تلك الانسان [illegible] فلذلك اكثر الاعلام التي [illegible]
تحقق [illegible] ومن كانت [illegible] المعقولات لاجل [illegible] ومن كانت همته مصالح الناس [illegible] الاعلام
[illegible] فان القوة المتخيلة ليس [illegible] النفس من الملكوت [illegible]
انما تكون اذا كانت هذه القوة [illegible] الامور التي هي اقرب [illegible] الامور التي هي اقرب مناسبة [illegible] فالطبع [illegible]
التي تكون [illegible] الى تسلط القوة المصورة والمتخيلة [illegible] وتشتغل بها [illegible] الا ما تكون في البدن
[illegible] تكون [illegible] القوة [illegible] الى الدفع فان المتخيلة تحاكي صورا من شان النفس ان تميل الى [illegible] ومن كان
[illegible] ومن كان [illegible] الى دفع [illegible] ذلك ومن عرض [illegible] ذلك
[illegible] فان تكون [illegible] النفس الى [illegible] المتخيلة
تحكي ذلك الشي [illegible] النقط [illegible] اضغاث احلام [illegible] تكون [illegible]
الاجرام السماوية [illegible] الاستعداد [illegible] من عالم الغيب [illegible]
الذي تحتاج الى [illegible] الى [illegible] ان [illegible] الاكثر [illegible]
[illegible] فان [illegible] الامر ما كان في وقت [illegible] كلها
تكون [illegible] الوقت [illegible] المتخيلة [illegible] الوقت [illegible]
[illegible] الحافظة والمصورة [illegible] لا تحتاج [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] الحس [illegible] المزاج [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] الحركات [illegible] المزاج [illegible] والصدق [illegible]

والافكار الفاسدة [illegible] الحركات [illegible] ليس من شان المحسوس من حيث هو محسوس
ان يتعقل [illegible] ان يكون الشي [illegible] المادة والمحسوس من حيث هو محسوس [illegible] المعقول من حيث هو معقول [illegible]
لا يستحيل ان يكون الشي [illegible] والمعقول من حيث هو معقول [illegible] الاحساس [illegible] جسمانية [illegible]
[illegible] صورة المحسوس [illegible] اللواحق [illegible] لانه قد تبين ان الاحساس [illegible] صور المحسوسات [illegible]
والاحساس [illegible] في القوى الباطنة [illegible] القوى الجسمانية لا تدرك [illegible] المجردة
[illegible] المحسوسات [illegible] الادراك فان
الحرارة [illegible] الموجودة [illegible] والالزم ان يكون [illegible]
[illegible] ان يكون [illegible] اللواحق المادية [illegible] المحسوسة [illegible] المبصرات
[illegible] وان كانت [illegible] الصورة [illegible] الوضع [illegible] النفس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الوضع [illegible] المعين [illegible] الوضع
[illegible] الصورة [illegible] الجسمانية [illegible] النفس [illegible]
[illegible] النفس [illegible] الحلول [illegible] المكان [illegible] الحلول [illegible]
ان الامر الخارجي [illegible] الوضع [illegible] الصورة
الادراكية [illegible] الوضع [illegible] العلماء [illegible] الصورة في المواد [illegible]
[illegible] الصور العقلية [illegible] الخارجية [illegible] محسوسة [illegible] الحلول [illegible]
القوى [illegible] الاحساس [illegible] الباطن [illegible] ان الظاهر [illegible] انواع الاحساس ولم
[illegible] الادراك العقلي [illegible] فان التصور [illegible] العام المشترك [illegible]
والعام المشترك [illegible] جسمانية لان [illegible] الجسمانية [illegible]
ان الصور الادراكية [illegible] الالات الجسمانية [illegible] الصور الادراكية [illegible] الجسمانية او
في المجردات كذلك وان اريد انها [illegible] مع قطع النظر عن التعيين الناشي عن محلها فلا [illegible] ذلك لجواز ان يكون مشتركا بالنظر الى ذاته مع

قطع النظر

قطع النظر عن محلها مثل الروح الانسانية التي تطلع المعقولات بالعقول جوهر [illegible] ليس بمتحيز [illegible] وما يمكن [illegible]
المتعلق بالمحسوسات [illegible] هذه الحواس ليس كذلك والمدرك [illegible] عالم الشهادة [illegible] ليس كذلك [illegible]
والعيان [illegible] من جملة الامر وليس لجميع ما ذكر من المدركات الاربع

فصل

[illegible] عالم الخلق العالم الجسم [illegible]
من الممكنات [illegible] عالم الخلق وعالم الملك عالم الشهادة [illegible] والاجسام [illegible]
[illegible] عالم الملكوت وعالم الغيب وعالم الامر وهو عالم المجردات الذي يدرك بالعقل كما اشار اليه [illegible]
والعقل [illegible] من عالم الامر [illegible] الكليات حقائق الاشياء [illegible]
[illegible] ان يدرك العقل [illegible]
[illegible] عالم الامر [illegible] العقل [illegible] الموجود [illegible] الباري [illegible]
[illegible] الباري [illegible] صفات الباري [illegible]
[illegible] الموجود [illegible] الذوات [illegible]
من جملة [illegible] المحال [illegible]
الى الموجود [illegible] العقل [illegible] عالم الامر [illegible] الواجب تعالى [illegible]
من المعقولات [illegible] العقل [illegible] الاعراض [illegible]
[illegible] بالذات [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] ان الله تعالى [illegible]
والتحديد [illegible]
[illegible] بالنور [illegible] الحجاب [illegible] النور وهو الظهور [illegible]
المراتب [illegible]
ظهوره [illegible] تعالى [illegible]
الاحاطة [illegible] لو انعدمت [illegible] وظهرت ظهوره [illegible]

فصل

الذات الاحدية [illegible] الى ادراكها [illegible]
لانه يجوز ان يكون [illegible] تعالى [illegible]
[illegible] العجز عن درك الادراك ادراك [illegible] والاتحاد والحلول [illegible]
من [illegible]

فصل

[illegible]
ذوات [illegible]
[illegible] الروح الانسانية المجردة [illegible]
[illegible] العلوم [illegible] العقل [illegible] المبدأ المفارق [illegible]
المبدأ [illegible] العقل الفعال [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] جميع العلوم [illegible] القوة [illegible] مراتب القوة الانسانية
[illegible] قوة قدسية [illegible] الحس الباطن والظاهر الى فوق [illegible] النفس [illegible]
[illegible] الروح الانسانية [illegible]
هذه الصورة [illegible] الملك [illegible] الحس [illegible]
ان [illegible] الجسماني
في [illegible] النفس المجردة [illegible]
[illegible] الملك [illegible]
بعد [illegible] الاتحاد [illegible]
الموجود [illegible] الظهور [illegible] في قلب الانسان
[illegible] المعجزة [illegible] الكرامة [illegible]

والنوع ... كما كان عارفا الثانية وهي المكاشفة وهي المعرفة الا كتابية التي تكون مع الوحي ... انكار المكاشفة قسمان انكار الصنع وانكار النطق فمن انكار
الصنع ان يتمثل للوحي الصحف مكتوبة مسطورة من عالم الغيب ... بين النوم واليقظة او في يقظة ... ويستفيد منها المعارف وهذا
النوع من الوحي قليل الغلط كثير الفائدة وعظيم المرتبة ومنها ما يتمثل له صور ... احوال غريبة واوصاف مخصوصة ... والغلط
فيه العظيم كثير يحتاج الى التعبير ويكون منه قليلا ... وانكار النطق قسمان ... اما ... فهو ان يسمع الموحى اليه كلاما منظوما
مفهوما ولا يشاهد احدا متكلما وان احوال ... في مبادي الوحي كان على هذا الوجه واما العيان كما روي ... جبرئيل عليه السلام بصورة
دحية الكلبي وفي غيرها من الصور الانسانية صريحا والمشابهة فيه قليل يحتاج الى التاويل الثالثة وحي ... وهو ان يحصل للوحي والموحى اليه اتصال عقلي
روحاني معلوم ... الموحى اليه ... ويتروح روحه ... فانه ... يسمع بسمعه ويبصر ببصره وينطق لسانه في الكلام
وان كان يجري على لسانه ... الكلام كلامه وكذا البطش ... ومنه قوله ... لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته
كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ... التي يبطش بها ورجله التي يمشي عليها ومنه قول علي عليه السلام ما قلعت باب خيبر بقوة جسدانية ولكن بقوة
ربانية ... والوحي ... لوح اي اشراق من ... الملك اي من العلوم ... بالعقل ... للروح ...
الثلثة وذلك الاشراق هو الكلام الحقيقي فان هذه الكلام كان ... العرف العام ... الصوت المخصوص ...
في حقيقته ... من الصوت ... تحصيل الصورة في ... الاعلام ... باطن ... الاستعلام والاستفاضة ...
... باطن المخاطب ... ان يحصل لكل واحد منهما ... النقوش ... فاذا ... المخاطب
... المخاطب ... باطنه ... الكلام ... الباطنين ... الظاهرين ... الظاهرة ...
... فتكلم الصوت او كتابة او اشارة واذا كان المخاطب ... الروح المستعد ...
في الروح المستعد ... ان يظهر
... الروح
... المتخيل
... [illegible]

لا يزال ... القدر من اللوح ... والقدر ... [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

لانه تام و فوق التمام كامر ولا شيء من الموجودات كذلك [illegible] يكون الكل منها فلاحظه من جهة نقص الوجود وهو يوجد ذاته ظهورا او من اسباب الاحتجاب عن ادراك
عقلنا متصف بالكمالات كلها ولشدة ظهوره باطن [illegible] لا يمكن ان يدرك [illegible] نظر كل عاقل كالشمس فانه [illegible] كل حق على الابصار ويستتر
عنها لا من خفاء بل لغاية ظهوره من ادراكنا نفس الفيض الذي بعده لا الكثرة في موجوداته الحق لان الكثرة يستلزم التركيب المنافي للوجوب الذاتي والاختلاط
له بالاشياء لا بالمخالطة ولا بالحالية [illegible] في ذاته [illegible] عرضه والعوارض [illegible] اي ومن اجل عدم الاختلاط وتفرده
عن اللواحق [illegible] وكل كثرة واختلاط فهو بعد ذاته لانها معلولة للذات [illegible] ظاهرية عين ذاته لا انها
صادرة من علمه تعالى بذاته ولا شك في انه يكون الكثرة والاختلاط [illegible] بعد الذات [illegible] من حيث انها امر [illegible]
كل شيء اعتبر معها موجودا [illegible] ولكن تلك الكثرة صادرة من ذاته المجردة من حيث وحدتها اي من حيث انه لم يكن معها شيء [illegible]
التي هي [illegible] من حيث هي ظاهرة [illegible] ذاته نظر كل شيء [illegible]
او ما من شيء من الاشياء الا وهو دليل عليه [illegible] كما قيل شعر ففي كل شيء له آية تدل على انه واحد [illegible]

[illegible]

فاذا اكتسبها فوصلت الى ادراك الذات من حيث [illegible] ونهاية سبيل البشرية ادراك ذاته المقدسة ادراك انها لا تدرك فاذا ذقت بان تدرك ان لا تدرك

فذلك غاية [illegible] بان يدرك انه لا تمكن [illegible] ذات [illegible] لا تمكن ان يتعلق الادراك وعلمية [illegible]

متوجها الى ظهوره باعتبار الايات والمخلوقات فمظهر ذلك عالم الاعلى وعالم الروح من اعلى الاسفل وعالم الشهادة ومن هذا العالم يحصل الى العالم

الاعلى لانا ندرك المحسوسات التي هي اقرب الينا اولا ثم بالنظر والتامل فيها نظفر علينا عالم المجردات [illegible] فصل الحد

التام مؤلف من جنس وفصل كما قال الانسان حيوان ناطق فيكون الحيوان جنسا والناطق فصلا [illegible]

[illegible]

فصل الموضوع هو الشي الحامل للصفات والاحوال [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

لقد وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة المشتملة على غوامض العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية

بلسان ارباب الحكمة العلمية ومن حيث بذوق اصحاب الواردات الكشفية كانها رحيق مختوم من تسنيم والمتن

مع شرحه كبحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان في ظهيرة يوم الثلثاء الحادي

والعشرين من رمضان المبارك سنة ثلثين والف بظاهر دار الخلافة اكبر آباد وانا كاتب العبد المذنب الراجي ابن

محمد خان الهندي [illegible] حمزه غفر الله لهما بمحمد وآله الطاهرين

١٥٠

في الحصول لا شاغل [illegible] على حصول الكامل باستعداده وعوده الحقيقي فيكون اولا فان قيل ان الواجب [illegible] على جميع الاشياء [illegible]

ان يكون غاية الشي مبنيا لان كونه غاية يقتضي التاخر فلا يكون اولا [illegible] الحصول فلا [illegible] الوصول نفس [illegible]

منه والوصول اليه غاية ومعرفة هو آخر من حيث ان كل ناقص [illegible] الكمال الاخير

منه والوصول اليه اي [illegible] على اعدام العدم يعني اعدام [illegible]

لما [illegible] لكانت [illegible] العدم [illegible] البطلان اي على

سلب [illegible] البطلان والهلاك [illegible]

من السيئات وكل شي هالك الا وجهه والحمد لله على [illegible]

تم تم تم

درست که مثل ... مع القلب ... ار ... که توان داشت

... بی ... ... کی ... ... کی ... ...

و ... ...

للرضی

فلما اذا لحب وا ... منه ... ادنت ... ی

فانی ان ... الدیار بطرفی فلعلی ارى الدیار بسمعی

قیل ... کان ... من ... العرب ... فقرأ ...

... من ... ... وروی ... البیت ...

الطمهرت ... ... ومقلبه ... عنا ... الا ... ا

هون علیک ... الناس ... الا ... یقیمون ...

المحتول ... والمحول

واحول العین ... ما فیه من عیب ولا ... بین

... بها الولیت ... حتى یرى لی الشی ...

وقال الاخر فیه مشهور

نظرت الیها والرقیب یظنی نظرت الیه فاستریحت من العقد

شکرت الحیاء اذ بالأدنى یحجبها على حول ... عن النظر ...

وقال الاخر فی ملیح احول

قالوا ... احول ... ندم ... والله ... ومنافه

لا ... احول ... به ... من ... بها ... الى ... عطافه

وقال ... المرن ...

نقولون ... لا کلفت ... احول ... الرجین ... هم

رات کل عین حسن ... فغادرت طول الدهر تنظر ...

وقال العلوی ...

ونظرة عین ... خلا ساکما نظر الاحول

... بین ... الحبیب ... وعین الرقیب ... تغفل

ومنه للاخر فقال

ارى ... الطرف ... فان ذا الطرف ... منکم هو احول

لنفصهم

کنت ونار الشوق تضرم فی ... الحشا ... باح الا السلام

فان تسعد الایام ... نظرة ... فالسلام علیکم

کنت الی ... فی حضوری ... الفضل ... سحاب

فقلت الکتاب وقلت ... لا ... سیدی وانا الجواب

للخالدی ابی بکر محمد بن هاشم

لو ... فی الدجى ... لا ... الفتى ... الادعج

ارى النجوم کانها فی افقها زهر الاقاحی فی ریاض بنفسج

والمشتری وسط السماء تخاله ... مثل ... المدرج

مسماریة اصفر رکبته فی فص خاتم فضة فیروزج

وتمائل الجوزاء یحکی فی الدجا میلان شارب قهوة لم تمزج

وتنقبت بخفیف غیم ابیض هی فیه بین تخفر وتبرج

کتنفس الحسنا فی المرآة اذ کملت محاسنها ولم تتزوج

...

رسول الرضى اهلا وسهلا ومرحبا حدیثک ... الذ ... عذبا

وبا ... من احب سلامه علیک سلام الله ما هبت الصبا

وبا ... من ... محسن ... الهدى من ... الطیبا

وانشد ... الوزیر ...

...

...

الاربعة ...

الارث ... کنت ... فاوقعه المقدار ... وقوع

وما کان ... الاسلام ... فادعیة لا تتقی ... وع

... الظلام ... سهام دعاء من فتى ... ع

... من ... منفصلة اطراقها ...

قال ابن الرومی ... الورد

وقائل ... الورد ... له من شوقه ...

کانه ... عند ...

من رباعیات الخیام

من ... نتوانم ... بار ... نتوانم

من بنده ... که ... یک جام دگر بگیر و من نتوانم

من ... در ... رمضان ...

اکنون ... کو ...

... کو ...

...

لانکر ... من الحبیب ...

ماذا ...

وقال الباخرزی فیه

... ریسایه ...

وکا ... الماء ... الخمر ... لا ...

... که ...

ای ... ...

۱۵۲

کتب البدیع ابو الفضل الهمدانی الی بعض اخوانه جوابا عن کتاب کتبه یشفعه فی تعزیة ... ذکر الاوائل
المحنة اذا تلقیت بالشکر ... ان الدهر ... و ... ان اصغی
... و ... فان ... الا یاس
وان لم ... فکان قد ... ولا ... فی جبهة
فان ... ... وان لم ... وما ... من امن
الامانة ... و ... کل لفظ ... و الدهر ... الاخبار
... فصل ... ناب ... قبل ... هذا
الفاضل ... و ... و ...
... و ... الامر ...
... الفضل ...
... ه

امام غزالی در رسالهٔ المنقذ من الضلال ...
تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی
ابن سینا کرده ...

علم ... جزئیات و نفی حشر اجساد و ... قدم عالم و تکفیر ابو علی ... کرده ... ذات و اسمان ... بود
... ایمان ... بود ... و در هر ... بود ه بعضی ... گرده ... کلی ... علم
استدلال کرده ... صفات ... ذات ... علم ... علم ... بعضی ... است ...

بعضهم

والاعور الممقوت مع محمد خیر من الاعمی علی کل حال

کانما حماتنا ... بالتبن والفحم والصیق
کانی فی وسط ... الوطیا والعرق الریق

...

امان که اساس کار بر ذوق نهند ... ای ذوق نهند ... گر همچو ... ذوق نهند

... کاه ... که گفت بگو ... و ... مکافات کنی ... پس ذوق ... بگو
آنان که محیط فضل و آداب شدند ... در کشف ... شمع اصحاب شدند ... ره زین شب تاریک نبردند برون ... گفتند فسانه ای و در خواب شدند
در دهر کسی ... رسید ... ... رسید ... چون ... ... رسید ...

[illegible]

١٥٧

١٥٣

قطب الاولیا سلطان صدرالدین موسی خلف صدق شیخ قدس سره بعد از ارتحال آنحضرت بر مسند ارشاد مستقر گردیده و والده مقدسه آنحضرت
بدیدن فاطمه دختر شیخ زاهد که مشهورست که در ورود مقدم حضرت شیخ زاهد بطریقی که بمجلس ایشان آمد [illegible] گشتند رغبت و نسبت و خواص و عوام
که در مجلس آنحضرت حاضر بودند متعجب شده از سر ان استفسار نمودند جواب داد که مقرب این مرد و بزرگوار عظم العقدی تولد
خواهد کرد و که سلاطین روی زمین او را معاون خواهند و چون مژده و علوم بحث آنرا و آنحضرت شیخ رسید و مودای آنجمع است که شیخ ما در
مجلس مقدم بواسطه او حاضر فرموداند [illegible] ان آنحضرت سید قاسم انوار است قدس سره که شیخ جلالت قدر او و صلح میان وقت و نام الصلحا
او معین الدین علیست و چون فوائد و مده بود که نسبت انوار میکند و مشهورست ان داعیه ملازمت حضرت قطب الاولیا رسانید بموجب
اشارت ایشان سید قاسم انوار شده و فاتش در خرجرد جام در مشهور سید شیخ وطن و خانقاه و امر قاسم حدیقی از مرشد آنحضرت
صدر ولایت که بعد شیخ صفی داشت قریب بود و سال بود بر مسند ارشاد جانشین فرمود مثل عطشه درگفت بالکمال الموت فقد وصلت الی
حالت اور الملک بوده و عجب ماند گفت که شیخ الف رحمه است سوخته شده قالبی فرقت [illegible] صبر کن اندر فراق صبر که است
و از انوار ایشان حضرت مقدس و علیه خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین ان مملکت بی بیک خان و امیر تیمور گورکان بعد شاهنشاه مرید شدند
ملکشاه باه ایشان رسیده خدمت بمقدم رسانیده اند ه

و اختلفت ارباب المعقول فی حقیقة النفس فقالوا اعبارة عن هذه الاجزاء الناریة السارية فی هذا الهیکل لان النار خاصیتها الاشراق والحرکة وعند اهل الافکار
ان مدبر الجسد هو الحار الغریزی و هو اری اطوطرفی [illegible] عرفنا تبعه و منهم من قال هو الهوا [illegible] لانه متی کان النفس موجودا کانت الحیوة باقیة فالنفس هو
الهوا المستنشق المردود فی مخارق البدن ولانه لا لون له و هو حل فی المکان الصنیعة و هو رای دیوجانس و من تابعه و منهم من قال هو الهوا
النفس عبارة عن الماء لانه سبب لحصول النشو والنمو والنفس کذلک و کانت هی الماء و هو رای الملطی و هذه الاقوال فاسدة لان الاشتراک
فی بعض الصفات لا یوجب التساوی فی تمام الماهیة و منهم من قال النفس عبارة عن مجموع الاخلاط [illegible] بشرط ان یکون کل واحد قدر معین لانه
ما دامت هذه الاخلاط باقیة علی کمیاتها المخصوصة و کیفیاتها المخصوصة فالحیوة باقیة و هذا ضعیف لانه لا شک العلم بتمیز الحدود و منهم من
قال النفس عبارة عن الدم لانه اشرف اخلاط البدن و متی نزفت الدم و فنی من الجسد فارقت الحیوة و هو رای جالینوس و من تابعه من الاطباء
و هو ایضا ضعیف [illegible] و هذا ضعیف لان الجسد یعرض له عدم الحیوة و الدم حیة ولانه کان حینئذ یرد النفس زیادة کالدم فی البدن
و ان تقوی بحلولها و ادراکاتها و ضعفت فی البدن علة و النقصان بالعکس فان العاقل و الضعیف سوی ادراکه و منهم من قال ان النفس
العناصر المرکبة محلولة فیها ما هیاتها اللطیفة مثال الاعتدال کیفیة و بالعکس و کذا کون قال فی الرطب والیابس والحار والبارد و قلت ان النفس اجسام
لطیفة لذواتها مخالفة لذواتها و تلک الاجسام ادامت هذا الهیکل المحسوس سرت فیه سریان ماء الورد فی الورد و الدهن فی السمسم و هذا
الهیکل حیا یملک لمشارکة والذوبان والاکلال لانها لا یتطرق الی هذا الهیکل دون تلک الاجسام اللطیفة الحیة والاخلاط فیها ما لم تکن
تلک الا او ارتق و بعث القاضیة من الاعضاء والاخلاط المتصلة [illegible] اللطیفة الحیة و کان ذلک هو الموت و هذا القول مشکل
لانه یلزم من هذا انه اذا قطعت اطراف الانسان انه ان یذهب بکل طرف منه جزء من النفس و هو باطل لانه یوجب ضعف النفس فی مراتبه
و ضعف الادراک والعلم والتالی ان سداخل تلک الاجسام فی الجسد الذی هی فیه ذلک یقول سداخل الاجسام و هو محال و منهم من قال النفس عبارة
عن الاجسام اللطیفة المکنونة فی البطن الایسر من القلب النافذة فی الشراین النابتة منه الی کل اجزاء البدن و منهم من قال النفس عبارة عن الاجزاء
المکنونة فی الدماغ الصالحة لقبول قوة الحس والحرکة والحفظ والفکر والذکر النافذة من الدماغ فی شطایا الاعصاب النابتة منه الی اقاصی البدن
و منهم من قال جوهر هذا البدن علی قسمین بعضها جواهر اصلیة باقیة من اول العمر الی آخره من عمران منظرف الیابس من التبدلات والاکلال
والزیادة والنقصان و بعضها جواهر عارضیة تبعیة تارة تزید و تارة تنقص فالنفس والشیء الذی یشیر الیه کل احد بقوله انا العنصر الاول قال الامام فخر الدین
الرازی و هذا القول اختیار المعتبر و هذا القول اقرب الی الصواب من اکثر شبهات منکری البعث والنشور انتهی ه

[illegible]

رسالة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله الذي هو اظهر الكمال من مرتبتي الجمع والفرق خالص ربه المطلق من جميع القيود و[illegible] الفعل من حيث ذاته [illegible]
والا من حيث صفاته [illegible] من حيث العين الاقدس [illegible] الى الصفن المقدس [illegible]
يقال بعدم المثال [illegible] والواجب على [illegible] ونصب النقل [illegible] الامداد [illegible]
له القوة على [illegible] الفعل [illegible] والكمال [illegible] والطول [illegible] القوة والحول

[illegible]

154

حين [illegible] والسالكين [illegible] انه محمد من الصعد [illegible] هو الاول والاخر والظاهر والباطن [illegible]
انما هو تعينه بالكثرات وذلك [illegible] الوحدة [illegible] اسما المولى الكريم والصفى الحميم [illegible] السلوك الى الله [illegible]
من ذلك [illegible] الوصول اليه والوقوف [illegible] صفات الجلال والاكرام والوقوف [illegible] الكمال [illegible] البرزخ الكبرى [illegible]
في [illegible] الراجع والرجوع [illegible] وكيفية الرجوع من
[illegible] الى حضرة [illegible] الرجوع [illegible] ظهور الذات
واختلاف [illegible] الاسماء [illegible] من الظهور [illegible] والمعرفة المحبوبة
[illegible] فاعلم [illegible] الكريم والصفى الحميم الطرق [illegible] الاكوان [illegible] العقلاء [illegible]
[illegible] الطريق الموصل الى ذات الحق سبحانه وتعالى من حيث الاسماء [illegible] الطرق [illegible] من الوجوه [illegible]

[illegible]

الرابع موطن الحشر وهو موضع الحشر بأرض الساهرة وهي وجه الأرض [illegible] لان فيها سهرهم ونومهم واصلها [illegible]

فاعلم قال الشيخ ان الناس [illegible] الارض [illegible] الارض [illegible] فيكون [illegible]

ثم يبدل الله الارض [illegible]

في [illegible]

والطريق الذي [illegible] والموطن [illegible] وهي من [illegible] الافلاك [illegible] الكواكب والنار وهي من [illegible] فلك الثوابت

الى المركز لان السموات السبع والعناصر [illegible] من حيث الصورة [illegible] والموطن السادس الكثيب وهو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واعوذ الانسان ومنغاوات كثيرة واعلم ان السالك اذا تجرد من سلكه وانسلخ منه وارتقى عن النفس بالطبع بالرياضات في الخلوات ودوام الذكر
والحضور والمراقبة واجذب لطيفة في العروج في المعراج الروحاني صعد اطراف السموات والافلاك وجاوز مقامات الارواح
ومراتب الاسماء نزل الى الحق سبحانه في كل منزل من هذه المنازل فيلاقيه وسيأتيك وهذا هو المسمى بالمنازل فالمنازل في صعوبات لك
والتدلي من الملك واذا تطلبت معنى الخلوة والتوجه الى رب العزة واردت الدخول في الخلوة فاعلم انه لا تدخل خلوتك حتى تعرف ان معك
ومك من سلطان الوهم فان كان ومعك حاكما عليك بان يوهم من حيث حطى يسمع فيه او يخاف من المس في الظلمة او من مشاهدة
صورة هائلة او تخاف ان يكون مع الميت في قبره فلا سبيل لك الى الخلوة اصلا لانه قد يظهر لك في الخلوة من الامور الهائلة ما تحتمل بعقلك
وتخرف مزاجك الاصلي فيخرج كامل واصل قد سلك الطريق مميز بين الوارد الشيطانية والرحمانية والتجليات الالهية والكونية عارف
بارادتها وما يتعلق بتصرفها وما يكون سببا للعروج عنها حافظا من جميع الاوقات التي تعرض السالك في سلوكه فان كان ومعك
تحت سلطانك فاد الخلوة وتوجه الى الله كال التوجه واطلب منه ان يوصلك اليه وان يكون صاحبك في السير كان الخليفة في الحضر ولا تأتي
بعد الاموال الطريق وعليك بالرياضة قبل الخلوة حتى يصفو محلك من الكدورات والتوبة والرياضة عبارة عن تهذيب الاخلاق
اي تفهما مالا ينبغي وترك الرعونة اي الحمق والاستكبار والعجلة وتحمل الاذى الذي يصدر عن الخلق والعفو عنهم والاستغفار لهم فان
الانسان اذا العدم محض قبل ما ينبغى علمي كهي هذا الى حكم الشر لان اطلاق الدنية واللوازم البهيمية ما الحسن بما وتمام حقيقته فعدها الحد
لوازمها بعد التتبع فيطلق يوزن لانه ما يمكن في محله لانه كدر صافيه ومكارم الاخلاق ارديه وهذا لا يتطهر وهو عليل جدا فاذا اعتزلت من الخلق
فاحذر من قصد مزانك مع اهل العلم عليك فان من اعتزل من الخلق لم يستنح به بقصد الخسيس الذي فان المراد من العزلة ترك الناس ومعاشرتهم
ولسن المراد من ترك الانس صورهم وان المراد ان لا يكون قلبك ولا ذكرهم وعاء لما يأتون به من فضول الكلام فلا تصغوا للقلب عن بهائه العالم
الا بالبعد عنهم فكل من اعتزل بنية وضع واب قصد الانس له فانه طالب رياسة وجاه وسطوة دون طلب الله والملائكة الى سبل ذاقرب محبة
نعم فانه الله لحفظ من طيش النفس فان اكثر الخلق يحوفيه لان النفس بطر بالباطل بصورة الحق واذا اردت العزلة فاعلم ان ذلك دون الناس
من الامور الكف عنهم كي عن المراد من العزلة وكذلك على اسباب الذي يعزل فيه عنك ومن لم يبلك فان عزم المعتدي الكف اشد ضررا
الاجانب وقت شار رحيته ومن ان طلب الا كل عليه ان يعولوا من الناس كذب ان يعتزل عن بعضه فلا يرى نفسه كمعتق ولا وجود الي
برابا معدومة ولكن المراد من العزلة التي هي مقدمة الخلوة ترك النفس في الانفراد وقلة الطعام والنوم والكلام وحفظ القلب من الخواطر المتعلقة
بالاكوان والمكان اذا اعودت النفس الانفراد وترك هالوهمات ودوام المراقبة والاقبال على الله والاعراض عما سواه فادخل الخلوة واشتغل بذكر الله
تعالى فان المطلوب بصدر بالكتاب المثاني وما يحفظ الاعضاء وعلا وذكر الله تعالى باي نوع شئت من الاذكار مثل سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اكبر وامثالها   ورتبة ومعنى الفضل الاعظم هو الله لا تزيد شيئا لانه الاسم الجامع وان شئت هو ولكن
عليك هو القائل ولكن بالاذن مصفة لهذا الذكر حتى يسامحك من برك فاذا احسست بظهور الناطق فيك بالذكر فلا ترك حالك
الى كنت عليها وتحفظ في تحالات الانفس ان يشغلك عن الذكر فان المطلوب هو الحضور المذكور واعلم ان النفس الناطقة التي هي تتحد
المذكور وتوجه الى حالة الذكر بسبب اعراضها عن الهيكل واعراضها عن الخلوع وتعطيل القوى ودوام التوجه تنخلع عن الهيكل وتلحق بالملا الاعلى
ولسل اتصالها من الانفس العاقلة الى حقيقتها بواسطة الاعراض عنه لانها لما عرفت في بحر محبته عطلت عن بعضها كالاتحاد به وصح من طلعتها
انا من اهوى ومن اهوى انا   واذا اعرضت عنه واشتغلت بما هو خارج عن عالم الاجسام مل عن عالم الامكان لظهور حالة عندها اشارات عند
حسن الشعور وللعصر بهذا الحال علمها انها الاداة هو صعد الى العز وهو هو على ذلك لحب لسوهمها بالتوجه وعند ذلك عما عن الهيكل وتدبير
باعضائها وتصرفها سائر الاجسام الملكية الهيولي واما التوجه الى الجسم ارادت سبل الى ترفيه اذا ارتفعت الى شل هذه المرتبة ادى وصل الى
عجائب امكانها   اليه فالحديث بسبل الى ذا السابق بالسكل وقالت انا الحق وسبحاني ما اعظم شاني وما بها الا المطلوب
شعورنا فاعلم سعد بالواجب سبحانه مل استغرقت في التوجه بحيث عطلت عما سواه فظنت انها هو كما ظنت اولا انها من الهيكل وهي غيره ولحفظ
عذاك حتى بان يكون ذهاما ومي لا يعرف المزاج تغلب اليبس والحر من حيوان فان وسم الحيوان يعوي الحواس وتغليب احكامها على احكام الروحانية
فعليك بالدسم الغير الحيواني مثل دهن اللوز والسمسم والزيتون فانه حسن واحذر من تحليح القوى الى سقوط القوة وسل الدماغ وفي اذا
الخيال وانحراف المزاج فان المزاج اذا انحرف امسكت النفس عن التوجه واذا افرط فيه اليبس والحرارة ادى الى حالات فاسدة وهذيان
طويل وبما كان مذموما واذا كان الوارد وهو الذي يعطي الانحراف في المزاج كما كان لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند وروده حبريل عليه السلام
وكان يرد على قلبه البرحاء وهو المعبر عنه بالحال فذلك هو المطلوب ومعنى ان يفرق بين الواردات الرحمانية الملكية والواردات الشيطانية
الشيطانية بما تجد في نفسك عند انقضاء الواردات وكل ما كان الوارد اذا كان ملكيا فانه يعقب سرورا كما كان حال النبي صلى الله عليه وآله وسلم عند الوحي

حين كان يحشى في غار حرى اذا اتاه جبريل عليه السلام ووجد الهول الى خديجة رضي الله عنها وهو يرتعد ويقول دثروني دثروني
ولا تحصل الوارد الا لان الوارد الملكي لا يرد الا على روحانيته وهي امام فلان جبريل في السلام وانما انحراف المزاج لوروده لانه
لما ورد على النفس وسعها بما انطبعت من سرور الناس واخذها وقد اسبغ المزاج لذلك الحرف ولا يعتبر لك صورة الوارد ان كان ورود
عليك في عالم المثال وان كان في عالم الحسي فلا يعتبر لك صورة ان الملك واذا صدر بك شرك لك علما لان الوارد الملكي لا يأتي الا بخير
واذا كان الوارد شيطانيا فانه يعقبه الرعب الاعضاء ويعتريك صورة ويحصل الم وكرب وحرقة وولها ويحتقر لك صورة ويترك لك
تحبطا وذلك لان الشيطان مخلوق من مارج من نار وهو يدخل القلب زادت حرارته واخذه الخفقان وغلا لذلك الدم وتموج في مجاريه وتعب
العروق والاعصاب من شدة حرارته فاذا صعد عنه خفت الحرارة وسكن اضطراب العروق فاذا ذلك الالم والتجبس والانزعاج
المزاج ويعقبه ذلك لانه ذليل من حيث طرد ولعن فلا يكون اثره الا على وفق طبيعته فاذا ورد شيطان عليك فتحفظ منه بالتوجه والمراقبة
واحذر ان تحمل ما افتنك ضرره فانك متى تطرقت طرق الشيطان فيك واذا ورد وتمكن وجمعت بعضك على التوجه معنى وذهب عنك ملائكة
الملائكة الموكل فان الله تعالى يحفظ من يحفظه واعرض عن غيره والى هذا اشار الشيخ بقوله ولا تزال ذاكرا بقلبك حتى تزيد الله في قلبك
وهو المطلوب فان الله جليس من ذكره والشيطان يبعد عن الله فلا يجمع الله والشيطان محلا واحدا ومعنى لكما ان تفرق بين الخواطر فاذا
خطر لك خاطر في مباح فتنغي على خاطر الشيطاني بالمحظور والمكروه واتقه والمباح امن لحرفه فان غلب عليك طلب الا موقع واجتنب
المباح واشتغل بالواجب والمندوب وان خطر لك خاطر في فرض ثم خطر لك خاطر في مندوب فاحفظ اول الخاطر فانه قد يكون من
المبس فاثبت عليه واحفظ على الثاني واعمل الاول ولا فاذا وقعت منه اسرع في الثاني فافعله فان الشيطان يرجع خاسيا والخواطر اربعة
ملكي ونفسي وشيطاني وقد عرفتها والهي سنعرفه واعلم ان الملائكة صعدت الله عليهم لا تزيد على الاولياء وهي وحكم لان ذلك عن جواهر الخفاء
الملائكة النبوة والرسالة والتأييد وعلى ضرب الالهام والتشريع الرسول فيعلم الوارد ان ما جاءت به من شرع الرسول لمحكوم على حضرة من
واذا نزلت رقيقة الملك على قلب الولي اعلمته بما هو عليه في نفسه وقد يشاكل من الاولياء حضرة محمد عليه السلام وهي تتلقى من حقيقة جبريل عليه السلام
تشريع الذي نزل عليه في حياة الدنيا فيعتقد هذا الولي بالتبعية واصحاب هذا المشهد هم الانبياء والاولياء وقد سطر قدم من الحملة منهم لولي من الاولياء
وتنزل على قلبه بحكم مخالف الشريع المصطفى فهذا وهم اليه وصل الى درجة النبوة وهو من الامر كا نوته وهو ما اخطار في كشفه وانما اخطار في نظره
واحذر عنه ورود الواردات ان تقول في ذا العين اي من هو هذا فان هذا القول هو من التوجه اليه ويجب عليك ان تخلي نفسك لتعقد في
ولكن تعقدك عنه وحولك الى خلوتك ان الله الذي يحدث الوصول الذي ليس كمثله شيء فكل ما يحصل لك من الصورة الروحانية والحسية
والعقلية وتقول لك انا الله لان هو الحق سار في جميع الموجودات   وكما هو موجود في وجه خاص منه يقول لك انك انا الموجود   الله الحجاب
الخطاب وان النار لموسى من الشجر فعل فيه هو الله سبحانه انه الا في مظهر   عن جميع القيود وهل احب باسمه انه يظهر ورائه
سنا لانه مطلق عن قيد الاطلاق   صورة ما رأيت فان ذلك يقوك اوالتفت الى مقام التخيل والاعتناء اي عن الصورة واخذ اشتغلك
عن التوجه واشتغل منها بالذكر والمراقبة واما هذا الذي ذكرنا عقده واحد وهو العقد الاول واما العقد الثاني فعنوان لا
ففعلوتك سواء اي سوى الحق فانك ان فعلت ذلك فقد فوتنا مطلوبك لانك حينئذ مع عدم الاعتبار واحد العقد وعدم الالتفات الى غير
الحق ولا تعلق الهمة بغيره اي بغير الحق ولو عرض عليك كلما في الكون فخذه باب الادب في الاخذ هو ان لا تأخذ الا ما امرت واذا اخذته فلا تأخذه
الا ما امرت واذا اخذته فلا تأخذه الامر من حيث انه نظر الحق والمظهر من الظاهر ولا تقف عنده اي عند ما اخذته من الامر الرباني وهم من طلب
الحق فانه ما يعرض عليك الملك لتوجه اليها وتعرض عنه انا عرضنا عليك حتى هيلك فل تقف مع غيره اولا تلتفت الا اليه وما وقفت مع شي
من الاشياء التي تعرض عليك فانك الحق واذا حصلت لم يعلك شيء لانه من كل شيء فاذا عرفت هذا الذي اشرنا اليه فاعلم ان الله تعالى
يبتليك بما يحركك بالتوجه اليك من كونه فاذا لم يفتح لك ان اطلعك الامر على الترتيب الواقع في بعض الامور من الاسرار الالهية والكونية
فان خلاف ذلك لا يصح للسالك وانما يصح للمحدث كما ورد لك وهو ان لم يفتح عليك كشف عالم الحس وهو محل الاحلام وانواعها
للعجائب عنك من حيث العادة ببعده او لا تكاد واذا حصل لك هذا الكشف فلا تحجبك الحركات والعلامات والبعد عما شغل الخلق في صومعتهم
الان يحب عليك الحفظ ان لا تكشف سر الله عند اهل الطلب   فان الله لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء ومع هذا استر عليه
عباده في الدنيا والاخرة فان يحب به وقلت في ذا ان وهو سارق وهو مغتاب فانم الفتك فانه متخلق عند الله ولهو فيك ستار
الخلق فاقد مثل الله الى عدم تكسها فان الشيطان قد دخل عليك فتخلق باسم الله الستار وتخلق به واجعله صفة لك وان جاءك الك الشخص

منظورا وكره ومسقط اودالك

١٥٧

الاولى انت في كنفك وقد تعدى مرماسه فانما هو لك لطف ومرحمة ولكن ذلك ما منك ومنة على السير فان النصح في الملا تقريع ...

الناصح في الملا من العجب والكبر واوصى ان ... فان من تعدى حده ... الكشف ...

[illegible]

او مجال مثل البسط والانس والجلال من جمعه بجمعه عليه السلام ونتوع كمالات الجلالية والجمالية في حالة اقامتك في هذه السماء فتارة يكون في
البسط وتارة يكون في حال القبض وافهم ذلك ... صور الكمالات ... المعنوية وكشف بصر الكشف مثل الماء والتراب
وجسد الانسان لطيف مثل النار والهواء والملك كشف مثل الماء والتراب والانسان وما شاكل ذلك ...

[illegible]

١٥٨

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المؤسوي ممتاز عن النور المحمدي [illegible]

[illegible]

قال بعض الحكماء تمدن الانسان انه يحتاج الى الف عامل حتى يصنع لقمة ... من فوائد شيخ

قال القيصرى فى شرح الفصوص الاعيان ليست بجعل الجاعل لا بتوجه الارادة ... بل هى من الفيض ... للاستعداد ومن الضال مقتضية للضلال ... الانسان ... من الاعيان ... والعلم ... الاسماء والصفات ... التفصيل من الذات ... واتحاد ...

شيخ آذرى رحمه الله

گرم سوزی بعز دوزخم جای دگر باید ... ور آمرزیم جرم فردوس جای دگر باید

صد آرای زنبیحی حوران بهشتی را ... عروسی اگه کهر ماست آرای دگر باید

گر نقاب از روی جان بخش و بکوم برفته ... رسم مردن تا ابد ز اولاد آدم رفته

بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد

هو الله الاهو

الله ملكا مالكا كاملا الما عادلا عالما سامعا واحدا احدا صمدا ساهدا ودودا
مالك ولدا ولا والدا ولا ... ودا ولا مولودا لا عد ولا عدد ولا عاد ولا معدود
ولا حد ولا حدود ولا محدد ولا محدود واصل وسلم رسوله محمدا احمد المحمود
واله واهله واولاده سلاما سرمدا امدا ممدودا وا... امم محمد محلا موعودا
واسلكهم مسلكا مرصودا واهدهم صراطا سديدا
واكلاهم حول المعاد والمرصاد وهول المحمود واعطهم وسط دار السلام
محلا محمودا ٥

الا ولد الصالح طول الله عمرك وحصل امالك واصلح اعمالك واسعد مالك
ادرك امالك وحصل كمالك اصلح حالك واعلم مالك واكلا مالك
وارحم عالك واعط مالك ... وكمل اساسك ومرر حسك
وكرر درسك وحدد حدسك ووسع ... واحكم امرك واملا سمعك
واعمل علمك وعامل حلمك وعمر حلمك وحد ... صحح كلامك وملح طعامك
وسهل ذامك وامر اهلك واهلك عدوك ... واطرح ...
وحسدك وطمس طمعك ودمر حاسدك وا... سل الهك لك كل ما
سالك احد لامر المرصاد والمعاد وودع اولادك واولادك واسلك
صراطك السداد لعل الله اعطاك محلا محمودا

بقت نقتى فى تبيين نيتى فبينت خشيتى تحققتى
فتبت ... فبت ... غيب فبيت
فى بيت بيت فى جنب ... فخة
مجنة ... بفظ غظ غضب غيب غنى

وكتب العبد ... الفقير الى الله ... نظام الدين ... الملقب بحكيم ... حسب الالتماس ... الشيخ الفاضل الكامل العالم ... [illegible]

شبهة اليهودي الشاعر

أيا علماء الدين ذمي دينكم ... تحير دلوه بأوضح حجة
إذا ما قضى ربي بزعمكم ... ولم يرضه مني فما وجه حيلتي
دعاني وسد الباب عني فهل إلى ... الدخول سبيل بينوا لي قضيتي
قضى بضلالي ثم قال ارض بالقضا ... فما أنا راض بالذي فيه شقوتي
فإن كنت بالمقضي يا قوم راضيا ... فربي لا يرضى بشؤم بليتي
وهل لي رضا ما ليس يرضاه سيدي ... وقد حرت دلوني على كشف حيرتي
إذا شاء ربي الكفر مني مشيئة ... فهل أنا راض باتباع المشيئة
وهل لي اختيار أن أخالف حكمه ... فبالله فاشفوا بالبراهين غلتي

قال [illegible] في جوابه

صدقت قضاء الرب الحكيم بكل ما ... يكون وما قد كان وفق المشيئة
وهذا إذا حققته متأملا ... فليس يسد الباب من بعد دعوة
لأن من المعلوم أن قضاءه ... بأمر يحل تعليقه بشريطة
يجوزه لولا ما يعطل كما ترى ... [illegible]
كما الري بعد الشرب والشبع الذي ... يكون عقيب الأكل في كل مرة
فليس يدع أن يكون معلقا ... قضاء الإله الحق بعد الخليقة
بكفر لسبب ما كان البغي [illegible] ... [illegible]
من جملة الأسباب بما رفضته ... مع الأمر والإمكان [illegible]
فإنك لا تأكل الدهر باللا ... [illegible]

وصدور الحجاج حين يقول

المجبرون يجادلون بباطل ... خلاف ما يجدون في القرآن
كل مقالة [illegible] ... وإذا دعي ما كان عنه [illegible]
أيقول ربك للخلائق آمنوا ... جهرا ويجبركم على العصيان
إن صح ذا فتعوذوا من ربكم ... وذروا التعوذ كم من الشيطان

[illegible]

فوالله ما أعطيت خلق خاتما ... [illegible]
ولا بالله الذي كان بيننا ... فما أوجب [illegible]

من آداب الدعا تحري الوقت الشريف والأحوال الشريفة وأن يرفع يديه وأن يمسح بهما وجهه عند الفراغ لما ورد أن الله من كرمه [illegible] أن يرفع عبد إليه يديه وأن يردهما [illegible] وقال عليه السلام ادعوا الله وأنتم موقنون بالإجابة وأن يكون بخشوع القلب لما ورد أن الله لا يقبل دعاء من قلب [illegible] وأن يلح ويكرر ولا يسأل في موت [illegible] ولم يستجب له فإنه تعالى أعلم بوقت الإجابة والمصلحة وإذا استجيب له استحب أن يقول الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وإن أبطأت الإجابة فليقل الحمد لله على كل حال ومن الآداب أن يستفتح أولا ويصلي على النبي صلوات الله عليه وآله وكان صلى الله عليه وآله لا يقول قبل الدعاء سبحان ربي العلي الأعلى الوهاب [illegible] الصلاة عليه [illegible] والله تعالى أكرم من أن [illegible] ومن الأدب التوبة من المظالم والتوجه التام إلى الله تعالى [illegible] موانع الدعاء [illegible] ذكر [illegible] فسأل موسى عليه السلام [illegible] فقال موسى عليه السلام [illegible] يا موسى [illegible] الدعاء [illegible] اعلم أن لفظ أفلاطون [illegible] استعمال [illegible] روزی [illegible] سقراط [illegible] أفلاطون [illegible] سقراط [illegible] كتب [illegible]

[illegible]

وبركون في سلطان [illegible] ومنع [illegible] والسلاح [illegible] من الله عز وجل [illegible] الحكيم [illegible] حيات [illegible]

[illegible]

هر [illegible] طلسم [illegible]

شانش [illegible] ١٥ ١٤ ١٣ ١٢ ١ [illegible]

هر كدام [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
لا تخف نجوت من القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
لا تخف إنك أنت الأعلى

بسم الله الرحمن الرحيم
[illegible]

[illegible]

وقال [illegible] صدقات النبي صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible]

قال المؤبد [illegible] الملك [illegible] اليوم [illegible] أمس وقيل لبعض [illegible] طويلة [illegible] والمقدم [illegible] الأمر [illegible] رجل [illegible] الملك الذي [illegible] درجات [illegible]

١٦٧

قال المفضل ابن الربيع كنا في ... رجل من اهل المدينة ... قال ان النبي صلى الله عليه وآله ...
نظرت ... حضرت ... رجل يطلع على ...
ان ... فقال الرجل ...

[illegible]

اعتصام الورى بمغفرتك ... معرفتك ...
على الله في كل الامور توكلي ... محمد المبعوث ... والزهراء ...
اعتصامي ... كهف ...

[illegible]

ادراك العالم والمتعلم في بلد ... الاعضاء من ... وقال عليه السلام فقد العالم او
المتعلم في السلطان ... الامراء والملوك ... الاغنياء ...

من معدن اليواقيت

حكى ... منصور بن عبد الله بن علي العرضي انه قال ان الخليفة ابا جعفر الدوانيقي كان ... الى حنيفة وكان ... عليه ...
سبيلا ... امرة ... واحد من وزرائه ان ... سلط عليه امراة ...
جبل ... وكان ... البراز فلما حضرته ... اوصى ... الى من هو ... الخلافة ...
تامرني ان ادفع ... فقال ... ادفعني الى جعفر بن محمد الصادق ... فانه اولى بالخلافة ... المرك ... الدفع
بالخلافة ... المراة ... ابو حنيفة ... فقال ... المراة ... على ...
... السوال ... ابي حنيفة ... مالك بن انس وعطاء بن رباح
فدخلت عليهما ... ابي حنيفة ... وقال ... جعفر ... ولكن احتال ...
الا ... مالك بن انس وعطاء بن رباح ... جعفر ... بالسوال ...
... رسول الخليفة فقال ان امير المؤمنين ... مالك بن انس وعطاء بن رباح ...
الى حنيفة فقال ابو جعفر الخليفة ... امراة ... الوصية ...
الفرس لجعفر الصادق عليه السلام ... بالخلافة ... الرسول ... الخليفة الى مالك وعطا
فقال لهما ... قال ابو حنيفة ... عطاء بن رباح ... ابي حنيفة ... ابو حنيفة ...
وقال ... الى ان ... عليه ... وقال ...
فان كنت صادقا ... الى ان ... السجن وكان ...
كل يوم ... شهيدا ... ای نور خدا ... از روی ...
... خدا را ... دعا را

[illegible]

في الكافي

روى ... محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى ... عن ابي ...
... قال ... عليه السلام ...
... عز وجل ... فقال ...
... الموت ... فقال ... اهل الارض ...
ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل وميكائيل قال ... ملك الموت ...
الله عز وجل فقال ... ملك الموت وحملة العرش
وجبرئيل وميكائيل فقال ... جبرئيل وميكائيل ... الملائكة ...
يا رب ...
ثم ... ملك الموت ... الله عز وجل فقال ... وهو اعلم ...
... ملك الموت وحملة العرش ... ملك الموت
... فقال ... ملك الموت فقال
... الارض ...
... ه

[illegible]

اهل ... شکر ...
... ه

[illegible]

رباعيه

دل گر ... عشق ...
... عشق ...

[illegible]

... ه

من كتاب شجرة الالهية

لما كان من نسبت [illegible] الالهية والعناية الربانية ان لا يمنع [illegible] ... [illegible]

من المكاتيب [illegible] ... [illegible]

[illegible]

من زاد الاكل من كتاب التوبة قال جعفر بن محمد عليه السلام [illegible] ... [illegible]

[illegible]

ما سدین بمطلب الرقی الی الله سبحانه والملائکة فان صح ذکره ابو معشر فالمجلدة الاوثان اصنافا لجسمیة الی الله سبحانه الوجه الثالث ان اصحاب الحکم
من المنجمین کانوا یعینون اوقاتا فی السنین المتطاولة کالالف والالفین ویزعمون ان من یتخذ طلسما فی ذلک الوقت علی وجه خاص فانه ینتفع به فی احوال
مخصوصة نحو السعادة والخصب ودفع الآفات وکانوا اذا اتخذوا ذلک الطلسم عظموه لاعتقادهم انهم ینتفعون به فلما بالغوا فی ذلک التعظیم
کان ذلک کالعبادة ولما طالت الازمنة فالجهال نسوا ابتداء الامر واشتغلوا بعبادتها [illegible]
علیه السلام نبه ابو بهذه الآیة وکیف اخاف ما اشرکتم الآیة وذلک انه علیه السلام لما طلعت الآیة ملک الاجسام [illegible]
من ملک الاجسام وقال الله حکایة عن قوم هود ان نقول الا اعتراک بعض آلهتنا بسوء [illegible]
بهذه المقالة فی قوله هؤلاء شفعاؤنا عند الله وقوله [illegible] ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی الوجه الرابع لعل القوم اتخذوا [illegible] الاصنام
محاریب لصلواتهم [illegible] یسجدون الیها لا لها کما انا نسجد الی القبلة لا للقبلة [illegible]
لعل القوم کانوا من المجبرة او من الحلولیة [illegible]
قال الشیخ الطوسی رحمه الله [illegible] ممن احمد بن محمد بن سعید [illegible]
باسانیده وذکر [illegible] الف حدیث وذکرت منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق علیه السلام اربعة آلاف رجل واخرج فیه لکل رجل الحدیث
الذی رواه مات بالکوفة سنة ۳۳۳ من الهجرة ه

المجنون العامری

یقولون اجسام المحبین نحوه | وانت صخیم الجسم [illegible]
فقلت لهم العشق خالف طبعهم | [illegible]

حکایة

نقلست که امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]

فائدة

هر که بعد از دیدن ماه برین چیزها نگاه کند [illegible]
[illegible]

محرم — در آب روان [illegible]	صفر — [illegible]
ربیع الاول — در روی خوب یا آب روان	ربیع الثانی — [illegible]
جمادی الاولی — [illegible]	جمادی الثانیة — [illegible]
رجب — [illegible]	شعبان — [illegible]
رمضان — [illegible]	شوال — [illegible]
ذی القعدة — [illegible]	ذی الحجة — [illegible]

شیخ احمد الغزالی

[illegible]

من تاریخ القاضی شمس الدین خلکان

ابو بکر المبارک بن ابی طالب المعروف بابن الدهان النحوی [illegible]
تفقه علی مذهب ابی حنیفة بعد ان کان حنبلیا ثم شغل منصب تدریس
النحو بالمدرسة النظامیة وشرطها ان لا یفوض الا الی شافعی
فانتقل ابن الدهان المذکور الی مذهب الشافعی وتولی منصب التدریس

وفی ذلک یقول ابو البرکات التکریتی

ومن مبلغ عنی الوجیه رسالة | وان کان لا تجدی الیه الرسائل
تمذهبت للنعمان بعد ابن حنبل | وذلک لما اعوزتک المآکل
وما اخترت رای الشافعی تدینا | ولکنما تهوی الذی منه حاصل
وعما قلیل انت لا شک صائر | الی مالک فافطن لما انا قائل

ابو محمد صارم التنبی الملقب [illegible]

اذا لم یسالمک الزمان فحارب | وباعد اذا لم تنتفع بالاقارب
ولا تحتقر کیدا صغیرا فربما | تموت الافاعی من سموم العقارب
فقد هد قدما عرش بلقیس هدهد | وخرب فار قبل ذا سد مارب
اذا کان راس المال عمرک فاحترز | علیه من التضییع [illegible]

فائدة

بدانکه مدخل کبیر جامع اکبر باشد ومدخل وسیط ازو کمتر ومدخل صغیر
از همه کمتر و توفیق در مرتبه احاد است مدخل کبیر دارد ووسیط
وصغیر ندارد وچون ظاهر که مدخل کبیرا و ذلست وصغیر ووسیط
ندارد و آنکه در مرتبه عشرات بود مدخل کبیر و وسیط دارد وصغیر
ندارد وچون نیست که ده مدخل کبیر اوست ویک مدخل وسیط او وهر چه
در مرتبه مآت و الوف بود او را مدخل کبیر و وسیط وصغیر بود چون
[illegible] که مدخل کبیر او صد است ووسیط او ده وصغیر او یک و [illegible]
کبیر او هزار ووسیط صد وصغیر ده ه

فائدة

نقلست که عمر آدمی صد سال مقرر گشته وبعضی صد وبیست گفته اند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انکسان که طلب کرده اند [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
تو مکان اصل تو در لامکان | این مکان بربند وبگشا آن دکان

نسب مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل از روضة الاحباب

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان
تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است در عدد و تعیین اشخاص بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند و بعضی
[illegible]

قال داود القیصری قال علی علیه السلام ... [illegible]
وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارضین ... [illegible]
[illegible]

صورة خط الامام الحسن العسكري عليه السلام

قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة والولاية ونهجنا سبع طرايق باعلام الفتوة والهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وفينا السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد والعلم في الآجل واسباطنا حلفاء الدين وخلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام آل حم وطه والطواسين من السنين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة كتبه الحسن بن علي العسكري في سنة ۲۵۴ كتبت من خط الشيخ علاء الدولة السمناني وهو كتب من خط الشيخ نجم الدين ابو الميامن محمد بن الشيخ الكبير شرف الدين ابو القاسم محمد بن احمد الموفق الاركاني الاسفرايني وهو كتب من خط الامام عليه الصلوة والسلام

[illegible]

من كلام قدوة السالكين المولوي المعنوي

[illegible]

[illegible]

علت از ... که گفت دوازده سال آهنگر نفس خود بودم و نفس خود را در کوره ریاضت می نهادم و به آتش مجاهدت می تافتم و بر سندان مذمت می نهادم و پتک ملامت بر وی می زدم تا از خویشتن آینه ساختم و پنج سال آینه خود بودم با نواع طاعات و عبادات آن آینه را می زدودم پس یکسال نظر اعتبار در وی کردم ... [illegible]

[illegible]

للنصارى في عيسى عليه السلام ثلثة اقوال قالت طائفة منهم انه ابن الله وذكرهم الله تعالى بقوله وقالت النصارى المسيح ابن الله وطائفة انه ثالث ثلثة الاول الاب والثاني الام وذكرهم الله بقوله لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد وطائفة ان عيسى هو الله ... [illegible]

[illegible]

من الغرائب

[illegible]

اورا ز سعادت ابلیس منقولست که هر که یاقوت سرخ با خود داشته باشد علی الخصوص در نظر [illegible] و اعالی [illegible] سلاطین معزز و محترم باشد و هر حاجت و عرض که
رو داشته باشد قبول افتد و راو [illegible] کرده و با قوت [illegible] بود و سالم باشد از جمیع آفات محفوظ [illegible] اگر در زیر بالین نهد خواب نیکو بیند و اگر در دهن
گیرد تشنگی ساکن کند یاقوت زرد [illegible] بخیمت ارکهاد مکرر [illegible] بشوند و اب از انگشتری زیر [illegible] باشند [illegible] رفع کنند و حامل آن از علت
استسقا و اقسام آن ایمن بوده باشد از سود مانست مرکز زرد با خود دارد از جمیع حشرات
گزنده [illegible] کرده در امان حق تعالی باشد ما غایب مبالغه
کرده اند که در نظر ابلیس و حامل مردم گزنده حشرات و هوام در رسانیده و از انگشت فشارند [illegible] و در بر آن چشم مار که از زنده باشد [illegible] و هم ران
علوبر کند و اگر مار گزنده مار از مردم رسانیده [illegible] مشت بخوراند واقع زهر او بود و دو ارزنده او معزز و مکرم باشد و مقبول القول گردد و اگر مروارید
با خود دارد از علت جذام بری باشد و اگر مجاز ارباب زونشده و توفیق الله تعالی صاحب جذام خلاص یابد [illegible] اگر کمین انگشتر سازند البته در پیش
بزرگان حاجت او روا بود و بعضی مواضع گرفتگی نحس [illegible] منظم شود و از افتادن ایمن باشد از سود مانست [illegible] سانیده و بکار کنند و هر چند
اگر عادت میکنند و در سر خورده از نقاحت در رنج [illegible] گرداند و درشت جا ساکن [illegible] قرنفل ۲ سرمار ۳ سرمایی ۴ سر گنجه ۵ سیان پنی
سیان بسنگ ۷ دور دریا ۸ و رضوت ۵

[illegible]

المشهور ان مراتب العقل النظری اربع لانه ان کان الاستعداد فالکمال قویا و متوسط و ضعیف
فالضعیف و هو قابلیة النفس للادراکات مسمی [illegible] بالعقل الهیولانی تشبیها لها بالهیولی الخالیة بعد من
جمیع الصور القابلة لها تنزل قوة الطفل لکتابة و المتوسط و هی استعداد تحصیل النظریات بعد
حصولها الضروریات یسمی عقلا بالملکة لما حصل لها من ملکة الانتقال الی النظریات تنزله الامی المستعد
لتعلیم الکتابة و تختلف مراتب الناس فیه الکاملة اختلافا عظیما بحسب اختلاف درجات الاستعدادات
و القوی و هو الاقتدار علی استحضار النظریات متی شاءت من غیر افتقار الی کسب جدید [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible] و الکمال ان یحصل النظریات مشاهدة [illegible] الکامل
[illegible] و هو عقل الفعال الذی [illegible] من القوة الی الفعل [illegible] بالنفس و البدن [illegible]
[illegible] الاستعدادات و الکمال [illegible] و القوی [illegible] النفس [illegible]

[illegible]

عرف قوم الوجود بوجوه الاول ما یصیر الشیء فاعلا او منفعلا الثانی ما یتحقق به الشیء فی الخارج او فی الذهن الثالث الموجود هو الثابت الرابع الکون
و هو احسن من الجمیع اذ لا یفهم من الوجود معنی سوی هذا و نقل ان الفارسیة هستی و هو احسن جدا و لیس فیه شیء الا المصدر و الموجود هستی
و معنی ان یفهم من الکون ما یحصل المصدر و هذا التعریف و ان کان بالمصدر تعریفا لفظیا لکن العقلاء استحسنوا ذلک حتی صرحوا ان الباب [illegible]
الفرس من الطبع اذ اعرف مرادف اجلی کان انفع من التعریف الرسم و هذا رأی صواب [illegible]

[illegible]

ناسوت ماخوذ از ناس است که مشتق از انس و اناس است و اصل بمعنی زده است ملکوت ماخوذ از ملک است بمعنی دشمنی جبروت ماخوذ از جبر
و معانی جبر بسیار است و چون جبرئیل [illegible] مر در منتظم است جبرئیل گویند و چرا اینجا بمعنی الوهیت و بمعنی حق تعالی لاهوت ماخوذ از [illegible]
که [illegible] که بمعنی پنهان [illegible] بمعنی جمیع این کیف [illegible] تعلق [illegible] و ده پنج مرتبات اول حضرت احدیت که
مطلقست و عینات را در حضرت اعیان ثابته گویند [illegible] و دیگر حضرت واحدیت [illegible] اسما و صفات و حق تعالی را عالم لاهوت گویند و دیگر حضرت
که علم مخلوقات از ازل تا ابد [illegible] موجود و معدوم [illegible] اعیان ثابته [illegible] صور [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] علم حق [illegible] جبروت [illegible] دیگر حضرت ملکوت که عالم ملایکه و ارواح [illegible] عالم امر گویند
[illegible] دیگر عالم شهادت که [illegible] آسمان و زمین [illegible]
عالم خلق [illegible] و عالم ملک و عالم اجسام و عالم ناسوت گویند ۵

[illegible]

المروی ان معاویة جالس مع ابنه یزید و عمرو بن العاص [illegible] فقال معاویة لو کان فی
[illegible] لا ارید [illegible] احدث [illegible] فقال [illegible]
[illegible] فقال معاویة [illegible] فقال یزید [illegible]
[illegible] فقال عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] فقال معاویة [illegible] ۵

[illegible]

نقلست که ابو معشر [illegible] سید مرتضی علم الهدی در مجلس [illegible] سوال [illegible]
[illegible] ارباب علوم [illegible] سید مرتضی جواب [illegible] احکام نجومی [illegible]
و استنباط احکام [illegible] ابو معشر [illegible]

لا تقولن احدكم اني اعوذ بك من الفتن ... فان الله سبحانه يقول واعلموا انما اموالكم واولادكم فتنة ...

من المجلي

في المثل الافلاطونية

فائدة

من روضة الصفا

خطبة النكاح

الحمد لله الذي احل النكاح وحرم السفاح ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اما بعد الحمد والصلوة فيقول احوج الخلق الى رحمة ربه الغني محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي عفى الله عنه لا يخفى عليكم ايها الاصحاب العظام والاحباب الكرام المختصون من الله سبحانه بالافهام الوقادة والاذهان النقادة انه قد يعرض للبال في بعض الحال ملال يمنع من مطالعة العلوم الدينية وكلال يردع عن مزاولة الاعمال الاخروية فيضطر الانسان الى ترطيب الدماغ بلطايف المداعبة وترويح الروح بطرايف المطايبات لتجديد الخاطر المحزون وتنشيط القلب المشحون وحقيق بمن تراكمت عليه افواج الهموم وتلاطمت لديه امواج الغموم ان يتشاغل بمذاكرة اخوان الصفاء ومفاكهة خلان الوفاء وان يخوض معهم في ايراد النكت الرايقة والنوادر الفايقة اراحة للافكار المعتلة وازاحة للانظار المختلة وقد اقتضى الحال لفرط الملال وتوزع البال ان اخوض مع الاحباب من اولي الالباب فيما يقتضي النشاط ويوجب الانبساط فاطلقت عنان القلم [illegible] لما ان يجري [illegible] المقال مع [illegible] المحال [illegible] سبيل الالغاز والتعمية وقال يا اصحاب الفطنة القوية والفطرة المستقيمة والطبيعة الالمعية والروية اللوذعية اخبروني عن اسم كتاب [illegible] من الحروف النورانية [illegible] من حروفه الزيادة [illegible] بضعفيه [illegible] الرجل والنصف الاخير [illegible] الشهادة ثانيه قابل لانواع [illegible] الا واحدة فقط تالي اوله الكمال معروف وتلو ثانيه بالاستعداد [illegible] الشعوري ومضعف اخره لثالثه كمال الظهوري

المخمس من مقارنة طرفيه معلوم [illegible] من معاكسة [illegible] منه [illegible] الحروف مشهور

ومجموع اسميها القطبية مذكور ان اعطي اولها حليته لثانيه [illegible] العد وان انعكست العطية زاد التفاضل بينهما

[illegible] ثالثه اسم فاعل ورابعه من اسماء الافعال وكلا خامس اسماء العدد الموصوف بالكمال ان ضرب

[illegible] وسطيه في مجموع جهاته [illegible] جميع [illegible] جاءت وان [illegible] من [illegible] الرابع [illegible]

الثالث [illegible] عدد الفضايل الموجبات [illegible] بضعفه [illegible] عادل عدة الاعراض [illegible] النصف الاخير يعادل عدد العقول

وهذا مما لا ريب فيه وان كان بحسب الظاهر غير معقول فكلاهما [illegible] الشمس [illegible]

غروب الشفق واول الصبح الكاذب ومضروب عدده في ضعف [illegible] يعادل [illegible] يتحقق فيه معكوس

الطلوع والغروب وان اضيف ثانيه الى مضعف ثالثه ساوى الحروف [illegible] وان طرحت منه مكعب ثانيه

عادل المنازل [illegible] حرفان منه متفارقان يعادلان الاطراف وطبقات العين وحرفان متعانقان يساويان

اركان حساب الخطايين [illegible] بضعفه ضروب الموسيقى [illegible] ان زدت على [illegible] اوله

[illegible] ثانيه عادل عظام البدن الانسان وان نقصت من مكعبه [illegible] مضعفا وله [illegible] من مقاديم الاسنان

نصفه مساوي [illegible] الزكوة [illegible] يعادل ما يحصل [illegible] مضعفا وله [illegible] انواع [illegible] ومكعب اخره [illegible]

السحر كلام او كتابة يحدث بسببه ضرر ما [illegible] ومنه عقد الرجل [illegible] القاء البغضاء بينهما والسحر [illegible] والملكة واسرار الشياطين [illegible] كشف الغايبات [illegible] الى كشف [illegible] وكون ذلك [illegible] وتعليمه [illegible] والتكسب به [illegible] السحر المسمى به [illegible] وجب على الكفاية [illegible] الدروس [illegible]

در اثبات واجب الوجود لذاته طرقی که ازان استدلال کنند

طریق اول آنست که اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات ... با او ترجیح جانب وجود او بر جانب عدم او کند پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر شود بموجودی یا داخل در آن یا خارج از آن ... [illegible]

طریق دوم آنست که اگر هر موجودی ممکن باشد ... [illegible]

طریق چهارم آنست که مجموع موجودات ممکنست ... [illegible]

طریق پنجم آنست که ... [illegible]

طریق ششم آنست که موجودات حاصل ... [illegible]

[illegible]

طریق هفتم آنست که ... [illegible]

طریق هشتم ... [illegible]

طریق نهم آنست که ... [illegible]

طریق دهم آنست که مجموع موجودات امری ممکن است ... [illegible]

و عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه قال اجتمعنا عند رسول الله صلى الله عليه وآله وامير المؤمنين علي بن ابي طالب في وسطنا وهو يتكلم بالكلام [illegible]
في التوحيد اذ وثب من وسطنا حارث [illegible] وسطنا [illegible]
يا امير المؤمنين [illegible] حارث [illegible]
من محبته [illegible] رسول الله
[illegible] واقام وصلى النبي [illegible] حارثة [illegible]
عليه وآله وسلم [illegible] علي عليه السلام [illegible] الحق [illegible] الطريق [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] امير المؤمنين [illegible]
[illegible] علي بن ابي طالب عليه السلام [illegible]
[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible] علي بن ابي طالب [illegible] رسول الله صلى الله عليه [illegible]
[illegible]

في فوايد

الشيخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلي [illegible] محمد بن مكي [illegible]
[illegible]

من الحكايات اللطيفات

[illegible]

ما ذكر الكاتب

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] از دست او [illegible]

[illegible]

قيل للجنيذي [illegible] ... الأمير فقال لان تعتب على الأمير وانا [illegible] احب الي من [illegible] ... قال [illegible] قال نعم ولكنهم [illegible]

[illegible] سورة المايدة [illegible]

قال [illegible] ... ومن نوادر الجاحظ [illegible]

[illegible] فقال [illegible] الذي طلبته فقال [illegible] قال كان [illegible]

[illegible] قال كان [illegible] قال الحجاج [illegible] فقال الحجاج انه [illegible]

قيل لبعض الاطباء [illegible] لا يحتاجون الى الاطباء [illegible]

جاءوا الى طبيب فقال [illegible] ه

قال [illegible] في حواشي شرح التجريد بعد كلام طويل [illegible]

[illegible]

حكاية عجيبة

ان الاصمعي كان جالسا ذات يوم [illegible] الاعرابي [illegible] فقال الاصمعي [illegible]

[illegible] فقال الاعرابي [illegible] قال الاصمعي [illegible]

[illegible]

ذكر ابن الجوزي في ... كتاب المنتظم في تاريخ الملوك والامم وذكر فيه ... عن ابي اسحق الفزاري قال سألت ابا حنيفة عن مسئلة فاجاب
فقلت روي عن النبي كذا وكذا فقال حل ... بهذا ... خنزير ... ومن بشر بن مفضل قال ... ابا حنيفة حدثنا نافع عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه
وآله قال البيعان بالخيار ما لم يتفرقا قال ... رجز ... روى حماد ... ابن ... حج ... عن النبي صلى الله عليه وآله
من ... وعن ... عن ابيه قال ذكر لابي حنيفة قول النبي ... الحاجم والمحجوم ... اسجع وذكر له قول عمر فقال قول شيطان
ومن رجاء بن السندي قال سمعت بشر بن ... يقول سمعت ابا عوانة يقول كنت ... عند ابي حنيفة ... قبل السلطان فقال هو قول
لك الامير ... درهم ... عشرة دراهم فانقطعوه ... ابا حنيفة الاعمى ...
عن محمد بن ... عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا قطع في ثمر ولا كثر ... الرجل ... قال ...
حكم ... الرجل ومن ... قال سمعت حماد ... يقول ابا حنيفة ... ومن ابي ... قال سمعت ...
يقول ... ابا حنيفة ... ومن ابي صالح ... سمعت ... يقول ... ابي حنيفة على رسول الله ...
[illegible]

[illegible]

اعلم ان الناس قد اختلفوا في ابتداء خلق البشر فذهب اهل الملل من المسلمين واليهود والنصارى الى ان مبدأ البشر هو آدم الاب الاول عليه السلام
وذكروا في القرآن العزيز من قصة آدم مطابق لما في التوراة ... وذهب طوائف من الناس الى غير ذلك اما الفلاسفة فزعموا انه لا اول لنوع البشر
لا لغيرهم من الانواع واما الهند فمن كان منهم ... الفلاسفة فقوله ما ذكرناه ومن لم يكن منهم على راي الفلاسفة يقول بحدوث الاجسام ... آدم
ويقول ان الله خلق الافلاك ... اجسام على طبيعة واحدة فاختلفت طبايعها بالحركة الفلكية ... الفلك المتحرك ...
والعناصر والكثيف ... المركبات وما يكون منها نوع البشر كما يكون الدود في الفاكهة واللحم ...
والمواضع العفنة ثم يكون بعض البشر من بعض بالتوالد ... كانوا ... البشر ... المتولد ... ان يكون بعض
البشر من بعض ... الطبيعة اذا وجدت ...
فلا يعرفون آدم ولا نوحا ولا ... واما المجوس ... من البشر المسمى كيومرث ... كوشاه اي ملك الجبل لان كوه
هو الجبل ... كان ... ومنهم من يسميه كلشاه اي ملك الطين ... كيومرث ...
[illegible]

باب في ذم الدنيا مأخوذ من كتاب المواعظ روي عن رسول الله قال ولو بعثت الدنيا عند الله جناح بعوضة ما سقى منها كافرا شربة

وقال صلى الله عليه وآله حب الدنيا رأس كل خطيئة وقال عليه السلام يا عجبا كل العجب للمصدق بدار الغرور وهو يسعى لدار الغرور [illegible]

لا تتخذوا الدنيا ربا فتتخذكم عبيدا [illegible] فان صاحب كنز الدنيا يخاف عليه الآفة وقال عليه السلام الدنيا

دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها يجمع من لا عقل له [illegible] وقال الدنيا موقوفة بين

السماء والارض [illegible]

[illegible] في الدنيا [illegible] قال عيسى عليه السلام [illegible] الدنيا والآخرة في قلب مؤمن كما لا يستقيم الماء والنار في اناء واحد

[illegible] نوح عليه السلام [illegible] الدنيا قال كدار لها بابان دخلت من احدهما وخرجت من الآخر

[illegible]

ساطلب بعد الدار عنكم لتقربوا وتسكب عيناي الدموع لتجمدا

البيت للعباس بن الاحنف [illegible]

[illegible]

١٧٦

فنحة الخلوة [illegible] في غار حراء [illegible] الاربعين [illegible]

[illegible] نفحة الطريق [illegible]

[illegible] الانسان من [illegible]

[illegible] المجذوب [illegible] العقل [illegible]

نفحة الكشف [illegible]

نفحة [illegible] الكشف [illegible] العقل [illegible]

[illegible]

[illegible] الدنيا [illegible]

نفحة الوصول [illegible]

[illegible] نفحة العشق المجازي [illegible]

[illegible] نفحة [illegible]

[illegible]

كتاب [illegible] التواريخ

[illegible]

على النيل ورأوا أسود البلد [illegible] مشتغلون بالزرع والتجارة وسماه باسم ابنه مصر [illegible] وكان [illegible] وكان [illegible] من الحكماء كان منهم [illegible]
الطلسمات والصنع المعادن [illegible] من الكلام حتى لم يطلع طالع فيه وكل علم كان [illegible] من علوم الحكمة فهو من [illegible] وعلم من كان من علماء [illegible]
وكان فليمون [illegible] ومن أهل علمائهم علماء طلبا [illegible] الملك [illegible] الآفاق [illegible] نوح [illegible] فليمون [illegible] نوح [illegible]
وسمع كلامًا من [illegible] فليمون [illegible] كان [illegible] السماء [illegible] نوح [illegible] وقال [illegible] فليمون [illegible]
[illegible] فقال [illegible] فقال [illegible] صاحب السفينة [illegible]
[illegible] قال الملك [illegible] السفينة [illegible]
فأعجب الملك [illegible] وولده [illegible] نوح [illegible]
حتى [illegible] السفينة [illegible] نوح عليه السلام [illegible] وقال يا رسول الله [illegible]
[illegible] فليمون [illegible] مصر [illegible]
[illegible] قال فليمون [illegible]
[illegible]

[illegible] انگشت [illegible] میان آن دو انگشت [illegible] باشد و از برای
[illegible] طرف عقده [illegible] سبابه [illegible] ابهام [illegible] اصول سبابه [illegible]
[illegible] ابهام [illegible] عقود [illegible] ابهام [illegible] طرف عقده [illegible]
[illegible] سبابه [illegible] طرف باطن [illegible] سبابه با ابهام [illegible]
باشد [illegible] ابهام [illegible] باطن [illegible] ابهام [illegible]
[illegible] سبابه [illegible] ابهام [illegible] ابهام [illegible]
[illegible] سبابه [illegible] ابهام [illegible] سبابه [illegible]
[illegible] ابهام [illegible] سبابه [illegible] ابهام [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سبابه [illegible] عقده [illegible] ابهام
[illegible]

گردن کوتاه نشانه مکر و خبث بود و گردن دراز نشانه جهل و بر خوردن بود و گردن باریک و دراز نشانه بیدلی و حماقت بود و گردن متوسط نشانه
صدق و عدل و تدبیر بود **دلایل شکم** شکم بزرگ نشانه جهل و کمی و عشق بود و [illegible] شکم و سینه و اعتدال نشانه حسن رای
و صفای عمل باشد **دلایل کتف** عریض کتف و پشت نشان شجاعت و حمقت بود و [illegible] سرعت و سوء ادب بود **دلایل**
کف و انگشتان کف دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت تدبیر و کار [illegible] **دلایل ساق** ساق غلیظ نشان نادانی
و سخت رویی بود و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود و این مقدار از علامت واست [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] است و [illegible] آن چنان باشد که اوصافی که [illegible] دلایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

حال الشان [illegible] ممالک [illegible]
[illegible]
[illegible]

اما بعد

[illegible]

و مسافر [illegible] اذا سافرتم واصبحتم احدکم

[illegible]

قيل لبعضهم ما الشجاعة قال صبر ساعة [illegible]

[illegible]

از جانب نيم كرفته كوه حسند [illegible] شده و در من اكر سوالى از جانب شرقى و شمالى آواز

كنند صحت آن كواهى دهد [illegible] واز كنند بشارت دهد [illegible] سوال كرحال خرد به و تشخيص هرحال نسبت بحر

سوال بعد از معرفت و تتبع اين الابل مذكوره در حاصل دشوار نباشد و [illegible] جواب و امثال آن

[illegible] واسه اعلم بالصواب

لسند المحققين

بسم الله الرحمن الرحيم وصلوته [illegible] انه يوم من ايام شهور سنتنا هذا وقد كان يوم الجمعة

رابع عشر شهر رسول الله صلى الله عليه وآله شعبان المكرم لعام [illegible] كنت في بعض خلواتي اذكر ربي

في بعض اصقاعنا اذكاري واورادي باسمه الغني فاكرر يا غني يا مغني [illegible] من كل شيء [illegible]

سري والاسحار وشعاع نوره ونفحات خاطفة قدسيه قد ابتدت [illegible]

الحبس وحلت عقل حابل له الطبيعه واخذت اطير بجناح الروع في جو ملكوت الحقيقة [illegible]

عليك ومقومات خلاقي ونفوذ تحددي وطويت اقاليم الزمان [illegible]

الم النظام الجمل من الابداعيات والكونيات والالهيات والطبيعيات [illegible]

[illegible]

چه شاقت و در ازاء آنکه دیگر دماغ کار رسید که نقدهای فراوانه و جواهر نفیس در آن خانه بود گفت ما در آن الحمی طلسم در این خانه است چون امرا این
بشارت شنیدند باز نقب کن بیش آمد و بزور بازو و زخم کلنگ آن دیوار را شکافت و در آن خانه در آمدند و هرکدام آنکه خواستند از
هر جنس که نفیس تر بود بر داشتند و از راهی که آمده بودند برگشته رفتند و آنکه برده بودند آن را ساختند و خود در پنهان در ربودند
سلطان گفت ای ایران من محروم و چون شب شود و مار تو امیر آمد گفتند تنگ باشد و سلطان از آنجا باز گاه فرود آمد و بر تخت سلطنت
نشست چون امرا و ارکان دولت حاضر شدند خازن الخطرات کنان پیش آمد که دوش جماعتی دزدان آمده و در جواهر خانه رخنه کرده
برده اند ارکان دولت و امرا فرستادگان را طلب نموده با طراف و جوانب فرستادند بعد از ساعتی دزد ازا گرفته آوردند سلطان
با ارکان دولت و امرا گرد گفت ما در آن چه باید کرد و هر کدام عقوبت بلاکی باید ساخت امرا رسم خدمت بوسیده و بعرض رسانیدند
که یکی انیست است هرا باید کرد و دیگری را زنده پوست باید کند و دیگری را در آب گرم می باید جوشانید و دیگری را بر دار می باید کشید
و دیگری را مصادره نموده گرد شهر می باید گردانید و بعد از آن سنگسار کرد تا مردم عبرت گیرند و دیگر دزدی نکنند سلطان گفت
چنین کنند جلاد در ایشان او گفت آن جبار که مرا در شب تاریک دیدی اکنون در روز روشن جایی رو بیاران کرده گفت سلطان این با ما
بوده و این باری که خاصیت بسیار در ریش او بود دانست که برکت نشسته بود دزدان این بشارت شنیدند همه روی بمجلس سلطان
کردند و گفتند ای عزیز ما برکت ریش خود نموده ایم و مدد کنی ما را ... اکنون وقت آنست که تو نیز ریش خود را بجنبانی و ریش مرا بجنبانی
تا ما از کشتن و عقوبت نجات یابیم سلطان تبسم نمود و گفت سبحان الله از گردم و آنچه برده بودند بایشان بخشید و ایشان را
توبه داد و خلعت در ایشان پوشانید و بمناصب عالی رسانید ... از جهت آن طالع را خنده ای کنند صحبت مردانت از مرد این
سنگ اگر خارا اگر مرمر بود چون بصاحب دل رسد گوهر بود

قال الامام الرازي ... [illegible]

الهیمیا علم التسخیرات واجلاب الاموات وجذب الارواح وطرق العزائم من اکل ... واشاره و دعوة الجن تسخیر و هو تسخیر الجن تسخیر الملک تسخیر الانس
تسخیر الروح تسخیر الاسم الاعظم **الطیمیا** نقل الرعیة من بلد الی غایة **السیمیا** تعرف فی استعداد الشخص بکشف ... العلم ... موجود
الکیمیا استخراج بعض الکوائن بحیث ... و فضائل **الریمیا** علم الشعبذه و استخراج قوی الجواهر الارضیه لان یحصل منها امور عجیبة
اللیمیا معرفة الطلسمات و امراج قوی العالم العلویات مع قوی الانفعال السفلیات بحیث یحصل منها افعال عجیبه و صور غریب ۵ ۵

[illegible]

علوم خفیه پنج است که از غرایب محجوب گویند اول کیمیا که اهل این صنعت ... مراتب معینه از جمله کمال ایشان میرسانند که نقره و ذهب
دوم لیمیا که عبارتست از معرفت طلسمات که اهل ... سفلیات استراج دهند تا افعال غریب حاصل شود سیم
هیمیا که عبارتست از علم تسخیرات و ... ارادات ... عداوت ... عزائم و دعوات چهارم
سیمیا و آن علم خیالاتست که بجعل ... تصرف در قوای متخیله حاضران کنند و مثالات خیالیه جعلی در نظر بدارند که از آن در خارج وجودی نباشد
پنجم ریمیا و آن علم عبارتست از شعبده که بواسطه قوت ... ارضی و امزاج آن نوعی دست شود و از آن موی فعلی تولد کند که موجب تعجب
شود و ... هر یک از این پنج ... و ... ۵

[illegible]

و مفصل ... و مفصل ... زهر گردم ... زهر گرگ ... زهر و بادام
تحت ... زهر ... کنند ... ۵ از کتاب ... محمد ... ۵

[illegible]

۹

افسون خواب ... رشته خوابیده ... [illegible] ... و کسی این افسون کو اندکه خواب غالب شود

کو ... خود ... [illegible]

... [illegible]

نوع دیگر

... [illegible]

از منافع اعظم کوفی نقل شد

... [illegible]

... تم الکتاب ... والله اعلم

... [illegible]

۱۸۱

صورت مکتوب خواجه رشید که در تهنیت مولانا صدر الدین محمد ترکه اصفهانی در باب وصیت نوشته است

ببین چه ... [illegible] ... اوقات ... مولوی شد و ... فرزندان ... [illegible]

و اسباب و ... وقف کرده ام ... فرزندان داده ام ... [illegible]

اولاد و بعضی بر اناث اولاد و بعضی ... [illegible]

... [illegible]

ولایت ... ولایت ... ولایت ... [illegible]

... [illegible]

گر احوال ایشان غافل نباشند و حسن مصاحبان [illegible] فوایدیشان مخصوص [illegible] یکتوب حقه ان قلمی شده که مالک الکلاه و ارند که آنکه
رسم کمی زیادتی نکنند و مثل این مکتوب صد ایوشته [illegible] الفضلای عصر و سادة ایام [illegible] صحایح سطور و بکی نماند که کم همه کی باشد و چون این سواد در
اگر شاد باشد ور ندانرا احمال نفرو ستید مثل نماند و حسن محکان و نشر باشد والسلام [illegible] سعد و مستدام باد برب العباد ٥

من تفسیر الکبیر للفخر الرازی فی تحقیق الولایة والولی و تحقیق ال[illegible]

فی مقدمات [illegible] الاولی ان الولی اما هو فعیل بمعنی فاعل او وجهان الاول ان یکون فعیلا مبالغة من الفاعل کالعلیم القدیر فیکون معناه من توالت طاعة
من غیر تخلل معصیة والثانی ان یکون فعیلا بمعنی المفعول کالقتیل والجریح بمعنی مقتول و مجروح و هو الذی یتولی الحق سبحانه حفظه و حراسته
علی التوالی من کل انواع المعاصی و یدیم توفیقه علی الطاعات ٥

فی الخفیف المجنون

مما اتفق موزونا فی القران فی کل بحر

فاذا انشقت السماء فکانت — فعلاتن مفاعلن فعلاتن

چون رمل از نور سدس ی — والکمش مجذوف بازی ای یحیی — قال یا قوم هولاء بناتی — لا یکادون یفقهون حدیثا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — قل هو الرحمن امنا به

خفیف مجنون ایضا

ارایت الذی یکذب بالدین — فذلک الذی یدع الیتیم

اضا

چون سدس شد رمل ای دوفنون — پس هزاو آن نظیرش کنون

خفیف مقصور

ثم اقررتم و انتم تشهدون — ثم انتم هولاء تقتلون — فاتقوا الله یا اولی الالباب — فاسئلوا من وراء حجاب

واعضا

انظرونا نقتبس من نورکم — علم الانسان ما لم یعلم — انبتت من کل زوج بهیج — فاعلاتن فاعلاتن مفعو[لن]

سبح اسم ربک الاعلی الذی — لیس للانسان الا ما سعی

بحر متدارک

کذبت قوم نوح و عاد — فعلن فاعلن فعلات

فی بحر الطویل

طویل طرق الوصل یا فایق انظر — الی الحق اللطف والرحمن وانظر

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن — فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر

المنسرح

اذ یوسف الیا قد جاء بشیرا — فاخوا والقد صار یعقوب بشیرا

فی بعض

ویکلون فیها من اساور من ذهب — فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن

اذ قال لهم یوسف سیر القمیص — فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

هزج

وواعدنی ربی صدق قوله — فلا تحسبن الله مخلف وعده

هزج باشد [illegible] — [illegible] و او ای مرد [illegible]

فی المجتث المخبون المحذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن — فاوحینا الی موسی فاضرب

مطوعین من المؤمنین فی الصدقات — مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات

هزج

نامرخالق از بالای نه قصر — فرود آمد ملایک در شب قدر

اضا

والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا — والناشرات نشرا فالفارقات فرقا

باذن ربهم من کل امر — سلام هی حتی مطلع الفجر

والنازعات غرقا والناشطات نشطا — والسابحات سبحا فالسابقات سبقا

سب

چون حل معمور شد جوی دوزات عیان — باشد آمنکش من طور راز افاوات نعات

مجتث مقصور

التائبون العابدون الحامدون — [illegible] فاعلات مستفعلن فاعلات

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — مومنات مسلمات قانتات تائبات

رمل مقصور

یا خلیلی لا تکن فی الارض صیادا للقعود — ربح البیت و ابعد فالذنب الودود

ایها الکفار توبوا قبل یوم تحشرون — فاوصفوا و استکفوا احابیل المطلون

السطیر القدس لا تکن [illegible] — فادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود

واعبدوا الله الذی یعفو اخطایاکم — من الدهر انی اقیم الا مقتدون

[illegible]

قال الامام فخر الدین ان بنی ادم عشر الجن و هو آدم والجن هو الحیوانات البر و هولاء کلهم عشر الطیور و هولاء کلهم عشر الحیوانات البحار و هولاء کلهم عشر
ملائکة الارض الموکلین ببنی ادم و هولاء کلهم عشر ملائکة سماء الدنیا و هولاء کلهم عشر ملائکة السماء الثانیة ثم علی هذا الترتیب الی السماء السابعة
ثم هولاء کلهم عشر ملائکة السرادق و الواحد من سرادقات العرش التی عددها ستمائة الف طول کل سرادق و عرضه اذا قوبلت بها السموات
والارضون و ما فیها فانها تکون شیئا یسیرا و قدرا صغیرا و ما من موضع شبر الا و فیه ملک ساجدا او راکع او قائم له تعالی و لهم زجل بالتسبیح
والتقدیس قال ثم هولاء کلهم عشر الملائکة الذین یحومون حول العرش کالقطرة فی البحر و لا یعرف عددهم الا الله تعالی ثم هم مع ذلک ملائکة اللوح
المحفوظ هم اشیاع اسرافیل علیه و الکل سامعون مطیعون یسبحون اللیل والنهار لا یفترون رطب السنتهم بذکره سبحانه یتقون بذلک مستغرقین
انوار الفضل والنهار لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون لا یحصی اجناسهم و لا مدة اعمارهم و لا کیفیة عبادتهم حال وهذا الکل مستغرق
ملکوت الله فی سمواته کما قال تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو ٥

قال [illegible] الشهودی [illegible] لعقل و لا یکون رجل عاقلا حتی یکون فیه عشر خصال یکون الکبر منه
مامونا والرشد منه مامولا [illegible] و یکون الامانة [illegible] و حتی یکون الذل فی طاعة الله احب
الیه من العز فی معصیته و حتی یکون الفقر فی الحلال احب الیه من الغنی فی الحرام و حتی یکون حظه القوت
و حتی یستقل الکثیر من عمله و یستکثر القلیل من عمل غیره و حتی لا یتبرم بطلب الحوایج قبله والعاشرة و ما العاشرة
بها شاد مجده و علا ذکره ان یخرج من بیته فلا یستقبل احدا الا رای انه دونه ٥ صدق رسول الله

فی بیان ما یجب اعتقاده فی مذهب الامامیة

فاول ما یجب علی المکلف [illegible] و معرفة [illegible] موجود و واجب الوجود [illegible] و ما یجب علیه و یستحیل
و عدل [illegible] و نبوة نبینا و امامة الائمة الاثنا عشر و الاقرار بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله فهو سبحانه
[illegible] هو المخصوص بالازلیة والقدم و ان کل ما سواه محدث و انه [illegible] لیس بجسم و لا فی مکان و لا
لکان محدثا مثل هو منزه عن مشابهة المخلوقات و هو قادر علی جمیع المقدورات عالم بجمیع المعلومات
عادل لا یفعل قبیحا و لا یخل بواجب و ان افعاله تعالی انما تقع لغرض [illegible] صحیح و الحکمة و انه لا یفعل الظلم و لا العبث
و انه رحیم رءوف بالعباد و یفعل لهم ما هو الاصلح و انه تعالی [illegible] بغیر الاجبار و عدم بالثواب و توعدهم
بالعقاب علی لسان انبیائه و رسله المعصومین [illegible] علیهم التکلیف و النسیان و کل المعاصی و الاثم
و فرق قوایهم و ختم بخاتم البعثة ثم اردف الرسالة بعد فوت الرسول صلعم بالامامة فنصب الائمة المعصومین
لیامن الناس من غلطهم و سهوهم و خطائهم و ینقادون الی اوامرهم لئلا تخلو العالم من لطف و رحمة و انه لما
بعث نبیه محمدا صلی الله علیه و آله و ادار [illegible] الا ینبغی و من جملته النص علی علی علیه السلام بالخلافة و عدو فاه ملا فی حقه
و لم یمت بغیر وصیة بل نص علی خلافة الائمة المعصومین الاثنی عشر اولهم علی و آخرهم المهدی الحق القائم المنتظر
و یعتقدون ان العصمة فی الجمیع و ما شرط الامامة موجود فیهم اولهم و آخرهم واحد لا خلاف بینهم
و یجب الانقیاد لهم و معرفتهم من کمال التکلیف و انه ما مات حتی اکمل الشریعة والدین بعده الی المعاد و نحوها
و ذهب المخالفون الی خلاف ذلک فلم یخصوه بالازلیة و القدم و وصفه بعضهم بصفات الحوادث فقال بعضهم
هو جسم لا کالاجسام و قال آخرون هو جسم حی فالوا انه یجلس علی العرش و یفضل منه من کل جانب مقدار اربع اصابع

رسالهٔ خواجه نصیر طوسی در [illegible] اثبات واجب الوجود

وهو صورة الأمر في كل ليلة جمعة ينزل من السماء [illegible] ... وجار الزوار المصلي ويحكي ... فان النوع حتى يحدث منه معاداة الملائكة ولم يشتغلوا بالأول والحكمة ويجوز عليه فعل القبيح والاخلال بالواجب وانه يفعل لا لغرض اليه كما يفعل ما هو الفساد وان جعل العاصي من انواع الكفر والظلم والفساد الواقع في العالم حتى افعال ابليس لكونه مستندة اليه تعالى وان المطيع لا يستحق الثواب والعاصي لا يستحق العقاب وجوزوا كذب الانبياء ويجب الجليل من الاخبار غير معصومين بل جوزوا منهم الخطاء والنسيان ... ان النبي صلى الله عليه وآله مات بغير وصية ولم ينص على امام وان الامام بعد رسول الله ابا بكر بن ابي قحافة بمبايعة عمر بن الخطاب رضي الله عنهما ... وسالم مولى حذيفة وابي عبيدة بن الجراح وبشير بن سعد ثم من بعده عمر بن الخطاب بنص ابي بكر ثم عثمان بن عفان بنص عمر على ستة هو احدهم فاختاره بعضهم ثم علي بن ابي طالب لمبايعة الخلق ثم اختلفوا فقال بعضهم ان الامام الحسن بن علي بعد ابيه وقال ان الامام معاوية وعدوا من بني امية الى مروان الحمار ثم انتقل الامام منهم الى بني العباس لمعاونة ابي مسلم المروزي ... السفاح ... الى ... المستعصم ... قتل في ايام التترك ... ثم تفرق الامر ولم يتعين الامام ولا يوجبون ... ومعرفة ... من كان في عصره حتى لو مات احد في هذا الزمان لم يعرف الحكم ... ٥

عقيدة الشيخ الشهيد عليه الرحمة

اشهدكم يا معاشر المؤمنين اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا احدا صمدا فردا وترا حيا قيوما دائما ابدا لم يتخذ صاحبة ولا ولدا وان محمدا عبده ورسوله وخاتم انبيائه وافضل رسله وان خليفته على امته اخوه وابن عمه امير المؤمنين ابو الحسن علي بن ابي طالب عليه افضل الصلوات واكمل التحيات وعلى ذريته الطاهرين والطاهرات ثم بعده الحسن ثم الحسين ثم علي ثم محمد ثم جعفر ثم موسى ثم علي ثم محمد ثم علي ثم الحسن ثم الخلف الحجة القائم المنتظر المهدي عجل الله فرجه واستدل ... تعالى بحدوث ما سواه واستدل على حدوث ما سواه بالتغير والزوال واستدل على قدمه بافتقار الحوادث اليه واستدل على وجوب وجوده بامكان ما سواه واستدل على بقائه وابديته لوجوبه واستدل على قدرته بوقوع الفعل منه على سبيل الجواز واستدل على علمه باحكام افعاله واتقانها واستدل على عموم قدرته وعلمه بتساوي الجميع اليه فلا تختص بعض دون البعض واستدل على كونه سميعا بصيرا بالعموم على جهاته واستدل على ارادته وكراهته بامره ونهيه واستدل على كلامه بالقرآن العزيز بقوله تعالى حتى يسمع كلام الله واستدل على وحدته بانه ... العالم وقوله تعالى قل هو الله احد واستدل على غناه من غيره بذاته وصفاته لكونه واجب الوجود واستدل على كونه ليس بجسم ولا جوهر ولا عرض لعدم التحيز والاحتياج الى المتحيز ولا مرئي ولا مركب ولا موصوف بالمعاني القديمة ولا الحادثة لكونه قديما واجب الوجود واستدل على عدله وحكمته بانه تعالى لا يفعل قبيحا ولا يخل بواجب تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ولكونه غنيا واستدل على نبوة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم ... بالنبوة وصدقه بالعلم باتيان المعاجز على يده مثل انشقاق القمر ونبوع الماء من بين اصابعه وحنين الجذع اليابس اليه وتسكين ... والسؤال واستدل على عصمته ونبيه واستدل على كونه خاتم النبيين بقوله تعالى ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين واستدل على امامة علي ... واحد عشر من ولده الطيبين خلفا عن سلف اماما بالعصمة المشترطة في الامامة حذرا من الدور والتسلسل لو كان الامام غير معصوم ولقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين وقول النبي ... ولده الحسين ... ان امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم اعلمهم واستدل على بقاء المهدي بتواتر الاخبار وامتناع الاخلال باللطف الواجب على الله تعالى واستدل على المعاد وسؤال القبر والجنة والنار والصراط والميزان بثبوت صدق المخبر بذلك وهو النبي المعصوم عليه السلام واعتقد بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله من سوء الاخبار السالفة على ... ومن تكليف المكلفين ومن الحشر والنشر والجنة والنار وما اعد الله فيهما من الثواب والعقاب والالم والمرتب الى ... حق وصدق بهذا اعتقادي والى احي وعليه اموت والعث انشاء الله وصنفه معتقده محمد بن ... وشهد ابن معتقده ... والقائم بحجج من عذاب النار فارضى الجبار وهو وافق عليه الى نزول الحافرة والى امام الآخرة والحمد لله حمدا كثيرا ...

[illegible]

اول كانون الثاني ... من ... العربي ... لدي ... سنة ... ٥

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين و عليه توكلي

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من أمرنا رشدا ربّ أنعمت فزد كمترين نعمتی و حقيرترين موهبتی که عموم بندگان خداوند زمان همه وقت فرمانده کون منظر کلاءة الله فی العالمين مولی السلاطين ... اعلی الله کلمته و بسط فی البسيطة ... دعوة درين روزگار مخصوص ... [illegible]

و افضل کارنامه آدم المظفر محمد ... دام الله ظلال جلاله ... [illegible]

... مدحت کمترين بندگان محمد الطوسی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که اکابر حکما میگویند که از واحد حقیقی جز واحدی صادر نتواند شد بجهت آنکه اگر از واحد حقیقی مثلاً دو موجود در یک مرتبه صادر شوند باعتبار آنکه از
موجود اول صادر شد غیر آنست که از موجود ثانی صادر شد پس این دو اعتبار متغایر اگر در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند واحد حقیقی
نبوده باشد و اگر از و خارج باشد سخن در صدور ایشان از و همان سخن بود در صدور آن دو موجود که فرض کرده اند و چون این دو قسم
باطل شد معلوم شد که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه صادر نتواند شد [illegible]

[illegible]

بل وما قدروا الله حق قدره و در علوم حقه مقرر شده است که ورای عالم محسوس عالمی دیگر هست معقول که نسبت این عالم با آن عالم چون
نسبت جان با تن باشد و از اینجاست که آن را عالم روحانی می گویند و این را عالم جسمانی و بازای هر محسوسی درین عالم معقولی در آن عالم است
و معقول هر شخص اینجا روح اوست آنجا و نظر بر ظاهر اینجا باطنی آنجا و همچنین بازای هر معقولی آنجا محسوسی اینجا و معقول هر روحی آنجا شخصی اینجا
و نظر بر باطن آنجا ظاهری اینجا که آن معقول مصدر این محسوس شده و این محسوس مظهر آن معقول مثلا اینجا اگر محسوسی [illegible]
که آنجا بازای او معقولی نبود [illegible] باطل بود و مانند سراب و صور خیالی باشد [illegible]
مواد بود و اگر آنجا معقولی فرض کنند که بازای آن اینجا محسوسی نباشد آن معقول بی حاصل بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون [illegible]
[illegible]
[illegible] وان كل من في السموات والارض الا آتي الرحمن عبدا [illegible]
[illegible]
[illegible] فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم [illegible]
[illegible]
[illegible] انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
[illegible] واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس [illegible]
[illegible]
[illegible] وجعلها كلمة باقية في عقبه [illegible]
ذرية بعضها من بعض [illegible]
[illegible]

معقول

[illegible]
[illegible]
[illegible] اولئك الذين هداهم الله فبهداهم اقتده [illegible]
[illegible]
[illegible] كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون [illegible]
[illegible] الا من اتى الله بقلب سليم [illegible]
[illegible] ومن يسلم وجهه الى الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى [illegible]
[illegible]

مسنونه در همه الاحد و الى الحين هو جا ما قصد رسيده باشد و تسليم شرع تسليم باشد ملكه مستور حكومت و اقرار كرده باشد كه تصرف حكومت
و حكومت اين در باب موصعت او اما در باب طاعت و اعمال جوارح صاحب اين [illegible] مسطر اسرار و فرمان حاكم باشد و وجودی خود را
در راه او مراح [illegible] حاكم و مدبر حقيقی اوست جوارح كرده باشد [illegible] باشد و [illegible] مثلا در مردم [illegible]
مدلست اگر [illegible] كند دست او [illegible] اختياری و مردودی نباشد و اگر [illegible]
ان [illegible] فعلی بود كه در مراج [illegible] رسيده باشد [illegible] بود كه [illegible]
اظهار ضعف خود كند [illegible] و نقصانی بود كه [illegible] آلات و ادوات بود و چنين مردم كه [illegible]
از عالم است كه در زمان [illegible] حاكم [illegible] جوارح و اعضا بود و در طاعت [illegible] آلات و ادوات در تصرف صانع [illegible]
از [illegible] و اعصاری و [illegible] و معاودت [illegible] صلاح [illegible] شاهد و [illegible]
نقصان ذات و [illegible] سلامت [illegible] باشد
رسيده باشد كه لا يعصون الله ما امرهم بل كون كثرت [illegible] باشد و در عالم وحدت خطاب لمن الملك [illegible]
الواحد القهار شنيده [illegible]
از [illegible] مذاهب و مقالات و [illegible]
و [illegible] مقالات [illegible] مذاهب [illegible]
و [illegible] بوده [illegible] الباطل [illegible]
[illegible] لا تبديل لكلمات الله
اما در [illegible] حسنات [illegible]
و [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
و [illegible] وحدت [illegible] عالم [illegible]
باشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] ولايات
[illegible] سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق
[illegible] وحدت [illegible] و كثرت و وحدت [illegible]
[illegible] اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد [illegible]
[illegible]
[illegible] شريعت و سنت [illegible]
[illegible]
[illegible] والوسع العليم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مدار از مانعه اول [illegible]

[illegible] و [illegible] و دوام [illegible] و اهل [illegible] تصرف و نظر
[illegible] و [illegible] و تقليد [illegible] و خواه حق و خواه باطل و خواه محمود و خواه مذموم
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] و صلالت [illegible]
[illegible]
[illegible] اما
الحمد [illegible] و الكلام [illegible]
[illegible] والسلام

٤

كلام في معرفة الظاء والضاد انشد الشيخ الامام ابو عبد الله بن المدحجي

افضل ما فاه به الانسان   وخير ما يجري به اللسان   حمد الاله والصلاة بعده   على النبي فهو خير عبده
محمد واله الابرار   وصحبه الافاضل الاطهار   وكل ما ينظم للافاده   فذاك محسوب من العباده
وقد نظمت عدة من الكلم   في الظاء والضاد جميعا للتعلم   لكنها مختلفات المعنى   تعرفها من العلوم معنى
فاسمع تجد من ابلغ الهجاء   واعرف هديت حصرها بالظاء   والدال اذا قرنتها بالظاء   وتنتهي الضاد على استواء
تقول هذا الظلم للرجل   والضفر ايضا قطعة في الحبل   والعظ ما يعرض للانسان   والغيض غيض الماء في النقصان
والظفر في الانسان [illegible]   وهكذا الضن البخل فاعلم   والقيظ حر في الزمان فادر   والقيض قشر البيضة الظاهر
والفيظ [illegible] وهو التلف   والغيض فيض الماء لا تختلف   والحظ منسوب الى الاقبال   ونعده الحض على الافعال
[illegible] وصف الرجل الهزال   والضب معروف لذي البداء   والحنظل النبت كذا معروف   والخضل [illegible]
واعلم بان البظا بعض الخل   والسخط لا يحمله ذو عقل   وهكذا ما الظاء بعض الفعل   وما عداه فبضاد املي
والمرظ الجوع الممض فاعلم   والمرض الداء المضر فافهم   والمطر [illegible] يظا الوترا   وتبض شاكي الحسن [illegible]
وعظلت الجراد اما اسندا   ثم السباع والذباب عضت   [illegible] بدعا وظلا   وحارت في قضائه وضلا
وموضع الحجارة الظرير   يضع الامر الضرير   والفيء بعد الزوال الظل   والجهل من بين الانام ضل
لا مضجل جوده وظهر   [illegible] اذى بنفسه وصبر   وفي الحشيش ما يسمى ظربا   وقد ضربت بالحسام ضربا
والمنطق العذب الشهي ظرف   وناعم العيش الرخي ضرف   وهكذا المماثل الظلف   والذهب النضار والنضير
وكل ذي وجه شنيع ظلف   والخصم في كل الامور ضند   وهكذا حجارة الظراب   والبر في السهام الضراب
والطعنة النجلا تسمى ظجة   وكثرة الاصوات ضاضجه   وزوجة المرء هي الظعينه   والحقد في القوم هو الضغينه
وغلب القوم يسمى ظفره   والحدة في الشعر يسمى ضفره   [illegible] سواد العين يسمى ظلمه   والسهم العظيم ايضا ظلمه
وورم الاحشا يكنى فظه   والورق اللجين يكنى فضه   وكلما نعبد فهو ظن   وصخرة تعيي الرجال فهو ضن
وكم الرجال يسمى ظعف   ونقص احوال الرجال الضعف   والحلو منه بلغ عظم   ومقبض القوس يسمى عضم
وقيل اصل الحافر الوظيف   وكل وقف فاسمه الوضيف   ووصل [illegible] العارظه المعروفه   وقارض الشي هو [illegible]
وللرجال والسباع ظفر   والرجل [illegible] ايضا ضفر   فاعين الوفد اليه ناظره   واوجه الوفد اليه ناضره
والزر [illegible] العم [illegible]   وجمع القوم هو الحصره   ثم الغظا صمغ من الصنوبر   وهو بحرف الضاد بعض الشجر
وحرم زني الزنا وحظرا   وعاب عمرو وعمر حضنا

قال الشيخ الامام العلامة ابو العز احمد بن ابي المكارم المقري الواسطي مميزا بين الظاء والضاد مما اتفق لفظا [illegible]

افضل ما سطر في الطروس   واول ما ذكر في الدروس   حمد الاله الواحد [illegible]   ثم الصلاة بعده [illegible] عدد
على النبي المصطفى وعترته   [illegible] عم المنذر   حمد الامام [illegible] المنتصر   ذي الهمة الطاهرة الزكية
والرتبة الطاهرة العلية   من نور [illegible] كانا بلا دويه   وحررت ابانة كتابته   معالم علما بالكتاب المنزل [illegible]
فاسعى وجه الليل من صلواته   واسود وجه الليل من صلاته   قد استفادت من جود البريه   واستانست بامانة التربيه
[illegible] الملوك نحوه فانما   خاضعة في بابه فانما   فكلهم بعلم معترف   ومن بحاره معترف
لا زال محروس الجناب سالما   في الاوج النجم [illegible]   وبعده فاسمع ما حررته   في الضاد والظاء على الترتيب
من بعده الفاظها مولفه   لكن معانيها اتت مختلفه   وقدم الضاد على ما وضعا   وثق بان الظاء [illegible] تبعا
واسال دوام دولة الامام   من الاله الواحد العلام   لا زالت الانام فيها [illegible]   سالمه من كل عين ناظره
ما اصل عمر طاعة [illegible]   وظل في نعمة الشكور   فاحفظ محررا [illegible]   وحافظ كل من سواه ترتجي
واعلم بان الحض داء مولم   والمظ رمان الفلاة فاعلموا   والعض لا يخفى على الانام   والعظ للحرب والمزمان
والبض فهو رقة [illegible]   والبظ ما الالحاح في الاشياء   والجض فهو الحمل السيف علي   حصل والجظ الغليظ فاسالا
والحض فهو الحث في الافعال   والحظ في الجد بلا محال   والدحضة [illegible]   ثم النكاح الدعظ يا ذا الفهم

والعض

والعض للكبر وللشعب   والفظ لا ينكره الا الغبي   والقيض [illegible] بالعشر   للسيف والقيظ صميم الحر
والسمن معروف وما النحل   بالبيظ موصوف وبظا النمل   والغيض فهو الغيض في الحجا   والعيط في الانسان حقد طارى
وضبه الدراهم البيضاء   وفظه في ورم الاحشاء   وقد يقال ظلمه عن السنه   وظلمه الليل البهيم المعتكر
وضجة من كثرة الغوغاء   وقحمة للضربة النجلاء   والالم الشديد فهو [illegible]   وهكذا الجوع الممض المرظ
وحالك في داره قد حضر   والمر الايم عليهم حظر   وعام للسير والشعر [illegible]   والفال [illegible] النجح [illegible]
والضب ايضا في الفلاة يعرف   وكل هزار بظا يوصف   والخنضل المالوف [illegible]   والحنظل المعروف مر [illegible]
وقد يقال الضال جمل شيع   باسا بلى والطل فهو السبع   والضفر فهو الرجل القصير   والطفر لا ينكره الصغير
ويعرف النضار والنضير   وبالتبر والشبه هو النظير   والضرب معروف بلا ارتياب   والظرب في نوع من [illegible]
والضر ضد النفع في الاشياء   والظر وصف الصخر الصماء   ويعرف العارض بالمعارض   والعارظ الحالي الدمع [illegible]
ومقبض القوس فعضم يذكر   والعظم في الاجساد ليس ينكر   والعزم عن فضل [illegible]   والظرو [illegible] شهي
وواحد الاعدا ضد فاسمع   والظد ذو الوجه القبيح الشنع   والرجل الضمر غير خافي   والموضع الحر الظهير [illegible]
وولهم عن صخره في الجبل   ضهر كما يقال ظهر [illegible]   والظن فهو شيمة اللئام   والطر ضرب جاء في الاعلام
وعدنا اضبارة من الكتب   ومثلها اظبارة من [illegible]   والحضل الموذي اصول السقف   والحظل المنع من الصرف
والدن المرهون فهو الوضر   ثم امتلاء المخذين فهو الوظر   ثم اعوجاج الرمح فهو الضلع   والعرج [illegible] ايضا ظلع
والمنع للنكاح فهو العضل   ثم السفار في الجراد العظل   كذلك التقريض في الهجاء   ومثله التقريظ في الثناء
يا صاح هو القريض   والجلد حيث يدبغ القريظ   كذا الضراب في فحال الابل   ثم الربا الظراب حقا فاسل
والضعف معروف بلا اشكال   والظعف ما [illegible] الرجال   ثم اعتداد الرمل فهو الضفره   والجسر [illegible] فهو الظفره
ثم الوضيف [illegible] الغدير   كذا الوظيف منسم البعير   [illegible] باطنه ثم العضنه   كالقلع والمصدق والوعظه
فهذه جملة ما الفاه   في الضاد والظاء وما عناه   نظمتها يا صاح [illegible]   كلفتها في الدولة المستنصره

قال الشيخ الامام الاوحد الشهيد مهذب الدين ابو القاسم [illegible] العراق مدرسنا البهنسا

نظمت مسلسلة تطرب في قصيدة قلتها في الصبا بناها على حروف المعجم وهي تتضمن بيتا في كل بيت منها نوع من انواع [illegible] يتضمن على ثلثة اقسام مفتوح ومكسور ومضموم باختلاف المعنى يدور على كل ما تضمنه من اللغة اختيارا واختصارا [illegible] كان السهل حفظه على المبتدي [illegible] اشار [illegible] محمد بن رزيق وذكر نفسه في اخرها [illegible] ان يرد في [illegible] ناظم الاصل من زيادته في

يا مولعا للعتب والهجر والجفا في جده واللعب حبك قد برح بي ا ان دمعي غمر وليس عندي غمر يا ايها الغمر
اقصر عن التعتب ب بالفتح ما [illegible] والكسر حقد [illegible] والضم شخص مادرى ساوم لجرب بدا وحيا بالسلام [illegible]
اشار نحوي بالسلام من كفه المخضب بالفتح لفظ المبتدي والكسر بعض الجلد والضم عرق في اليد قد جاء في لفظ النبي
ت تم قلبي بالكلام وفي الخامسة كلام فصرت في رض كلام لكي انال مطلبي بالفتح [illegible] والكسر جرح مولم والضم ارض [illegible]
لشدة التصلب ث ثمت بارض حره معروفة بالحره [illegible] من الحره [illegible] بالفتح للحجاره والكسر للحراره والضم
للحجاره من النساء والحجب ج [illegible] بالادم الحلو وما بقي لي حلم ولا اهوى الحلم حلم كثير الكذب مذ غبت يا معذبي بالفتح جلد
نقبا والكسر عفو الادبا والضم في النوم هبا حلم كثير الكذب ح [illegible] يوم السبت [illegible] السبت على بنات السبت في
المهمل المتشعب بالفتح يوم واذا كررته نحو [illegible] والضم نبت [illegible] اذا اتا للربب خ [illegible] في يوم سهام قلبي بانبال السهام
كالنمل [illegible] بنشوتها واللهب بالفتح [illegible] والكسر سهم رميا والضم نور وضيا للشمس عند المغرب د دعوت قومي دعوه
لمالك الدعوة وقال عندي دعوة ان زرتموا في رجب بالفتح لله دعا والكسر في الاصل ادعا والضم شي [illegible] للاكل عند الطرب
ذ ذلفت نحو الترب ولم اذد من شرب فاطلبوا بالترب [illegible] بالفتح جمع التربه والكسر ما ترتبه والترب ماء العنبه
عند حضور العنب ر رام سلوك الحرق مع الطرق والحرق [illegible] منه ركوب السلب بالفتح ارض واسعة والكسر [illegible] معه
والضم [illegible] هامعه شيء من التهذيب ز زاد كرب في الحشا من بعد نشر الحشا لمارات شيب الحشا [illegible] السلب بالفتح قول العذل
والكسر [illegible] الرجل والضم شعرات تلي لحى الفتى الاشيب س سار امجدا في الملا والحرب فوق الملا ولسبه لمن الملا فقلت يا للعجب

بالفتح جمع الشرن والكسر ملاء الاحرن والفم ذيب عبقري • معتب بالذهب من شكل وفاق شكل تمنى الشكل • وعلني بالسكل
في حبه والخرني • بالفتح مثل المثل والكسر مثل الدل والضم نيل النعل خوفا من التوبيخ صاحبتي وصرتني في ليلة ذا صرني وما
بعني صرني خرج لم ترذهب • بالفتح جمع الوفد والكسر كثر الرد والضم النقد في بوبه بالمذهب ضمنته نبت الكلا بالحفظ مني والكلا
فسح قلبي والكلا عمدا ولم اقترب • بالفتح نبت الكلاء والكسر حفظ الولا • والضم جمع للكلاء من كل مجى في السبط طارحني بالقسط ولم
يرني بالقسط • في صنه عرف • السبط والعنبر المطيب • بالفتح حور في العقنا والكسر عقل يتفنى والضم عود قد قصنا رجاه للمقتضب
طلبي ذكر العرف واخذ بالعرف • وامر بالعرف سام رفيع الرتب • بالفتح عرف طيب والكسر صبر نايب والضم قول يحب عند ارتكاب
الربح عال كرم الحلد فعاله بالجد الفتية كالحلد معطلا مخرب • بفتحها بو الاب والكسر ضد اللعب والضم نعمر العقب كان
معصر الحقب جمع غنا وغنته الجوار • بالفتح مني الجوار • واستمعوا صوت الجوار • ثم انشدوا ما طرب • بالفتح جمع جارة • والكسر جار وداد
والضم صوت واعيه بويلها والحرب ق قام قلبي امه عند ذو الامة فاستمعوا الامة ما في الهوى من تعب • بالفتح نيخ الرسا
والكسر ضد اليابسا والضم يعني ناسا من عجم او عرب ق قوله لاطيار الحمام يبكين حتى الحمام اما رعيا ابن الحمام ما في الهوى من الكرب
بالفتح طير بهديه والكسر موت بعقده والضم يخص ذكر ما الاسم لا ما اللقب خ كانما في لمة شاب شعر اللمة وما بقي لي لمة ولا القامة
قشب • بالفتح حوت البالي والكسر شعر الراس والضم جمع الناس • شيخ وصبي ل لما اصاب مسكني فاح نسيم المسكي وكان فيه
مسكني ورايحتي من تعب • بالفتح ظهر الجلد والكسر طيب الهند والضم ما الايدي من راحتي المستوهب م ملت دموعي حجر وقل فيه حجر
لو كان بر حجر لصاح في فدادي • بالفتح صيد الازر والكسر عقل البشر والضم اسم فد حري لا من حجر العرب ن نا ول برد السقط من بين
السقط فلاح رمي السقط من حنذ كالشهب • بالفتح ملح وبرد والضم نار من زند والسقط الكسر الولد قبل تمام الارب و وجده كالقمة
في جبل ذي قمة مطرحا كالقمة قلت له احفظ مذهبي • بالفتح سور الاسد والكسر اعلا احد والضم كنز البلد والست حلف الطب
ه هذا علامات الرفاق فانظر الى اهل الرفاق هل يطلقوا بعد الرفاق بالصدق او بالكذب لا لا تركنن للصل ولا تكن بالصل والحذر
طعام الصل كيلا تنال العطب • صوت الحديد صرا وحيد ان كرا • والماء اذا تغير بعضها الا تشرب ى تسمع من عني طلاه وقوته
تحكي الطلاه وطلية من الطلى عبدا لم يحتجب • بالفتح اولاد الظبي والكسر جسم شربا والضم جيد ضربا تحنه حيد الظبي

قال الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الحسن بن دريد الازدي في المقصور والممدود والشرح للعلامة ابي بكر محمد بن القاسم بن بشار الانباري

لا تركنن الى الهوى • واذكر مفارقة الهوى • الهوا على اربعة اوجه الهواء بين السماء والارض ممدود يقال الارض
طيبة الهوا والهوى مقصور والاسفل لا يعني شيا ممدود ايضا كالجراب المحرق الاسفل وما اشبهه قال الله تعالى وافئدتهم هوا
حار في النقد انها مقصور لا يعني شيا والهوى الرجل الجبان وهوى النفس مقصور يكتب بالياء بيت كم من فقير في رحابك يستقطع الرجا
الرجا مقصور على ثلثة اوجه احدها من الامل ممدود ويكون الرجاء الخوف يقول العرب ما رجيت فلانا رجا او ما خفت خوفا
ومن ذلك قوله تعالى لا ترجون ايام الله والرجا جانب البير مقصور جمعه ارجا قال الله تعالى والملك على ارجايها اي جوانبها يكتب بالالف
تثنيته رجوان شعر غطا عليه الصفا اهل المودة والصفاء • الصفا على ثلثة اوجه الصفا من المودة ممدود والصفا
من اللون ايضا ممدود والصفا من الحجارة مقصور يكتب بالالف لانه من ذوات الواو شعر ذهب الفتى من اهله الى الفنا من
الفتى على وجهين الفتى واحد الفتيان يكتب بالياء قال الله تعالى سمعنا فتى يذكرهم والفتى مصدر الشاب ممدود يقال ذا بين الفتاء

شعر ما زال يجهد في الخلا حتى تفرد بالخلا • الخلا ينقسم الى وجهين الخلا من الخلو ممدود والخلا من العشب الرطب مقصور
قطع النسي منه الزمان فلن يمتع بالغنا • الغنى مقصور وهو ضد الفقر يكتب بالياء والغنا معلوم ممدود شعر زال السنا عن
ناظريه فزال عنه شرفا السنا • السنا مقصور ضوء البرق والنار يكتب بالالف والسنا نبت يشرب مقصور والسنا ممدود المجد
والرفعة شعر فاح الذما منه وكان بجوهره في الشرف الذما • الذما مقصور الرائحة المنتنة والذما ممدود بقية النفس
ان النعات بني الكرام عن احسنا بها المنا • المنا مقصور الفضل والمنى والنا ممدود الزجاج شعر واخو الغرام لا يزال عليه من
ذا عزاء • العزا مقصور وهو البقرة الوحشية والعزاء الولوع بالشيء فلكم موارى في اللقا بعد المطاوعة واللقا • اللقا مقصور
التراب يكتب بالالف واللقا ممدود ومصدر لقي الثوب شعر ولربما صار الملا بالمخرجين من الملا • الملا مقصور ما اتسع
من الارض والملا ممدود من قولك هو ملي من الملا شعر من خاف من الم الحفا فليجتنب مشي الحفا • الحفا مقصور ان يرق
القدمان من طول المشي اذا مشى الانسان بغير حذا يكتب بالالف والحفا ممدود ان يمشي الرجل بغير حذا شعر وارى العشا في العين

اكرثما يكون من العشاء • العشا مقصور في العين يكتب بالالف والعشا ممدود طعام الليل شعر وارى الحوى بذكي قلوب
ذوي التفكر في الحواء • الحوى مقصور حلو الحوى من الطعام والحوا ممدود على وجهين احدهما الهوي والفرجة من الشيئين والثاني
مصدر صوت الدار من اهلها خوارى خليت شعر ولرب ممنوع العرا • ولسوف يبذ بالعراء • العرا مقصور الفنا والساحة والعراء
المكان لخالي شعر عقل الكثير من الوري في الصالحات الى الوراء • الوري مقصور ينقسم قسمين احدهما الخلق والثاني داء يصيب الرجل
والبعير في اجوافهما والوري ممدود على انقسام والمعنى خلف ووراء البيت امام وبالمعنيين الوري في ولد الولد قال الله تعالى ومن وراء اسحاق يعقوب
لو يعلم الناس ما في الحيا منها الحيا والحيا • الحيا الفنا عن الرجل من لباس او لحية من الشاة والبعير يكتب بالالف والحيا ممدود على وجهين
احدهما الزجر والثاني السلامة شعر ان الحياء مع الحيا فضل السماحة بالحياء • الحيا مقصور المطر يكتب بالالف والحيا ممدود على وجهين
من الاستحياء والحياء الناقة والبقرة وهو فرجها شعر ان الدواء فرط السقام • فلا تفرط في الدواء • الدواء مقصور مهم على وجهان ضرب
الدوى جمع دواة يكتب بالياء والدوى الدوى الطوي الدوى الرجل الاحمق • والدواء ممدود على وجهين احدهما الذي يداوى به والثاني اللبن شعر
مال المرء بالاحبة بود ونوبك بالبراء • البرا مقصور التراب والبراء ممدود من المباراة ولا يعني ولا يمنع شعر ودعا به السقى
الى السقاط طول السقا • السقى مقصور على ثلثة اضرب اولها وهو جمع سقاء وهو تراب البر والقبر وثانيهما السقاء انفقت به الرياح
وثالثهما السقاء سوك الحجيج السقا مجدود الحفنة والطا • واذا سمعت وحي الزمان • فلا تقصر في الرجاء • الرجا مقصور
الصوت والرجا ممدود ربع السير شعر واري العمي يحل بين جفون عينيك والعماء • العمى مقصور عمى العين يكتب بالياء
والعماء ممدود الغيم الرقيق شعر وانظر لنفسك في الجلا الخفت من بعد الجلاء • الجلا مقصور ينقسم قسمين احدهما الغنا د
الشعر عن مقدم الراس يكتب بالالف الذي يكحل على البصر والجلاء ممدود الذهاب قال الله تعالى ولولا ان كتب الله عليهم الجلاء
في الدنيا اي الذهاب شعر وكل الفنا ان لم تجد خلا فانك الفناء • الفنا مقصور عنب الثعلب والفناء ممدود فناء الشيء
يقال فناء فناء شعر واهرب صدت من الذكا ان كنت من اهل الذكاء • الذكا مقصور التهاب النار والذكاء ممدود الفطنة والفهم
فارغب لربك في الحفا ما انت عنه في حفاء شعر الحفا مقصور والحفاء ممدود الغناء • والمرء اشبه بالغنا ان لم يفكر بالغنا
العقا مقصور ولد الحمار والعقاء ممدود الاثر شعر كم من رياح للصبا تجري بيطلان الصباء • الصبا مقصور الرياح ويكتب بالالف
والصباء ممدود مصدر صبا يصبو صبا شعر ماعوا السقط بالكرى • معموطهم تبدي كراه • الكرا مقصور النوم ووزن الشاب
ايضا والكراء ممدود وبينه بالطائف عليها طريق مكة وقيل هو اسطا ابرش فكانهم معزا الاباء او كالحطام من الاباء • الاباء
اراد اخذ المعز راسها والاباء ممدود الغضب شعر كم من عظام بالمدى • قد فارقت حقوق اللوا • اللوى مقصور لوى الرمل
حيث يلتوي يكتب بالياء واللواء ممدود الذي يعقد شعر واري العي يدعو الفتا الى الملاهي والعناء • العنى مقصور ضد
الفقر يكتب بالياء والغناء ممدود السماع شعر مضى الانى بعد الانى • ومناه في قرب الاناء • الانى مقصور على وجهين احدهما
الانى بلوغ الشيء الى منتهاه يكتب بالياء كقوله تعالى غير ناظرين اناه • والثاني واحد اناء الليل يكتب بالياء وواحد الاناء
الى مسكن النون والى بكسر الالف والى بفتح الالف شعر ولربما فتح الرجا • ذوي اللحى كثر اللحاء شعر اللحى مقصور جمع لحية يكتب
بالياء واللحاء ممدود على وجهين احدهما اللحا الملاحاة من الرجلين يقال منهما اللحاء اذا احتمل كل احد منهما شتم صاحبه والثاني اللحا قشر
كل شيء يقال للشجرة انها لكثيرة اللحاء شعر ولربما صاد العدى • بالسيف في يوم العداء شعر العدى مقصور على وجهين
احدهما العدى الاعداء يكتب بالياء وان كان اصله الواو ولين ولد مكسور وما في العدى الغربا يقال قوم عربا والعداء ممدود على وجهين
العداء الموالاة بين الشيئين يقال عادا بين عشرة من الصيد اي والى بينهما والثاني العداء ما عادت على المتحمي يدفنه من لبن او حجارة
او خشب او ما اشبهه وقيل هي الحجارة والصحيح وضع على القبر شعر ولربما هجر البنا • بعد التانق في البناء • البنى مقصور
جمع بنيه يكتب بالياء والبناء قال الله تعالى الذي جعل لكم الارض فراشا والسماء بناء شعر ولربما اذا روي تحتاج منه الى الرواء
الروى مقصور الماء الكثير يكتب بالياء والرواء ممدود والحبل الذي يشد به الحمار يقال روية عليه شعر وستوي اهل الكدا
وذوي التحطر بالكداء • الكدا مقصور الماس بعني الكدا وجمعها اكدا والكداء ممدود الجحور يقال كنت نوى اي هجرة وكتب الكداة
اي هجرت شعر يطوي الطروح من النوى • بيد انها قواد النواء • النوى مقصور من النوى على وجهين احدهما على البعد
والثاني جمع نواة وهو عجم التمر والنوى بكسر النون الابل السمان

باب ما يكسر اوله فيقصر ويمد فيتغير والمعنى واحد

والى البلى بلى الحديد • وكل شيء للبلاء • البلى مكسور مقصور ما فاذا فتحت باوه ممدود ه شعر

وأرى الفدا الا استطاع • فمن لنفسك بالفداء • الفدا اسم الفا مقصوره وإذا كسرت فاؤه ممدوده شعر وسوى الغنى
ورث الغنى وليس غنى عن السواء • سوى بكسر السين بمعنى وسط قال تعالى لا نخلفه نحن ولا انت مكانا سوى يعني وسطا وسوى
بفتح السين ممدود على وجهين احدهما بمعنى حذا يقال ان زيدا لحذاء سوى عمرو وبمعنى حذا عمرو والثاني سوا بمعنى معتدل قال تعالى
سواء عليهم اي معتدل عندهم الانذار وترك الانذار شعر حب الفساد الى القلاء • وأرى الفساد الى القلاء • القلا بكسر القاف
مقصورة فاذا فتحت ممدوده • ماء الحياة لنا روى • وانا المجلا ما الرواء • ويكتب سار اذا اعمى • والحرجن من العماء
العمى السقف وهو كذلك بالمد وعمى الفتح قبيلة شعر كم من انا شمس ذات • ولو ارى شمس الاناء • انا الشمس بكسر الهمزة مقصور
ضوؤها وربما ادخلوا معه الهاء فقالوا اناه الشمس بفتح الهمزة ممدودة باب ما فتح اوله مقصور و
بكسر فيمد والمعنى واحد فاحذر صلا نار الجحيم فانها شر الصلاء • الصلى النار اذا كسرت الصاد مد وقصر واذا
فتحت الصاد قصر ولم يمد ويكتب كلما قصر ذلك بالياء لانه من صليت شعر كم قد طويت على الجوى • قلبي لسكان الجواء
الجوى مقصور بفتح الجيم فساد الجوف يقال قد جوت تجوى جوى ويكتب بالياء والجوا ممدود بكسر الجيم اسم موضع وكم وردت على الضنا
فصدرت عن آل الانضاء • الانضا العذران واذا كسرت الهمزة ممدوده واذا فتحت قصرت وهو جمع انضاء باب
ما ضم ويقصر ويفتح فيمد شمس الضحى طلعت عليك • فارى شمس الضحاء • الامل منزلة الغدا يقال ضحى ايها
الرجل ويقال قد طال ضحى فانظر لنفسك في غرا لن يستقم به غرا • الغرا ممدود بكسر العين واذا فتحت قصرت وكتبت
بالالف لانه من ذوات الواو يقال سرح معرو وسهم معرو باب ما ضم اوله فقصر ويكسر فيمد يهوى العلماء
وبعده يوم اللقاء • اللقا بضم اللام الذي يلقى مقصور ويكتب بالياء يقال شي لقى اي ملقى واشيا القاء واللقاء بكسر اللام ممدود مصدر
لقيته لقاء قال الله تعالى كانوا بلقاء يومهم هذا شعر ولربما يطلب روى • ذو منظر حسن الرواء • الروا مقصور بضم
ويكتب بالياء يقال هذه روى حسان والرواء ممدود المنظر يقال ليس لهذا الرجل رواء اي ليس له منظر شعر اضحى حسام نعمه كان
ذكا يعيش الى ذكاء • الذكا مقصور الزوج من قول العرب ... وذكى زوج ويجوز ... وذكاء لا
من ... جعلها ... وقال ابو جعفر احمد بن عبيد ... وذكاء ... ولا
يدخلهما الالف واللام لانهما على مذهب فعل مثل ذهب وضرب ... وقال الفراء يكتب بالالف لانه من ... المهموز
كما كتب ذكا ... والذكاء ممدود الزيادة من قولك ذكا الشي يذكو ذكاء اذا زاد والله اعلم قال الشيخ ... بن ...
اسمع هديت لالفاظ مهذبة في الدال تنبع من تلو وترك فالدال ... على ... مهملة ودع ... اعجامها وحياء

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنای بی حد معبودی را سزد که بمقتضای جود [illegible]

[illegible]

انا مدينة العلم وعلي بابها

[illegible]

اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم

[illegible]

ابو المظفر شاه طهماسب بهادر خان

[illegible]

من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلاة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت ولا يواظب عليها الا الصديق او عابد ومن قرأها اذا اخذ مضجعه امنه الله على نفسه وجاره وجار جاره والابيات حوله

[illegible]

[illegible]

وهو الله في السماء اله وفي الارض

نیز معقول است پس موجود رابع باشد و چون موجود ... نیز معقول است موجود خامس نیز شده و همچنین الی غیر النهایة ... و فقیر حقیر را در جواب چنین کلام آمد

که لزوم وجود موجود رابع مسلّم ... و این ... ست که کلی از دو امری ... توانند بود و این را ارباب معقول نقل کرده‌اند بجایی که

تکرار امر و اعداد لازم می‌آید در موجود محقق و کلی ... شود و ما از برای توضیح مثالی ایراد کنیم تا مقصود واضح گردد و پس گوییم که الف موجود

اول است و ب موجود دوم و مجموع آ ب موجود سیم و ... پس ج مرکب باشد از آ ب و آ و ب ...

[illegible]

در سفر سلمان علی نبینا و علیه التحیة و الرضوان ... [illegible]

سلیمان علیه السلام حاضر شد ... مضمون آنست که شیخ احمد بن فهد علیه الرحمه در کتاب عدة الداعی آورده که اسم اعظم

احد است ... کتاب عدة الداعی ... [illegible]

[illegible] ... که خدای تعالی ... [illegible]

لا تأخذه سنة ولا نوم سنه عبارتست از سستی که قبل از خواب می باشد ... [illegible]

[illegible]

ما فی السموات وما فی الارض [illegible]

[illegible]

[illegible]

مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ

[illegible]

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ

إِلَّا بِمَا شَاءَ

[illegible]

[illegible]

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ

[illegible]

کرسی صورتهای رجها درو ست [illegible] عبارت از عرش است اطلاق [illegible] است که موضع علم در جسمانیات کرسی است پس صفت علم را علم
موضع نامیده اند مجازا [illegible] کلام و علم نیز از این قبیل است و بنابر آنکه کرسی علم خوانده مناسبت ظاهر است میان این فقره و فقره
سابق که لا یحیطون بشیء من علمه باشد و این جمله مؤکده و مقرر احاطه علم واجب تعالی است و لهذا معطوف بسابق نشده و جماعتی را اسیر کرسی کنایه
از سلطنت و قدرت است و مضمون کلام اینست که فرا گرفته است سلطنت و قدرت خدای تعالی آسمانها و زمینها را **ولا یؤده حفظهما**
وهو العلی العظیم یعنی گران نیست بر خدای تعالی حفظ و ضبط و مراعات آسمان و زمین و در [illegible] حفظ ایشان و خدای تعالی
عالی و بزرگ و متعالیست از آنکه او را مثلی و شبیهی باشد و مضمون کلام اینست که خدای تعالی منزه است از صفات جسمانیات و از جمله گرانی و مشقت
در حفظ بعضی اشیای باشد و [illegible] مراد این باشد که خدای تعالی منزه است از آنکه وصف و احاطه صفات او کند [illegible]
و بزرگتر است از آنکه [illegible] عارفی بزرگی ذات او تواند [illegible] ما عرفناک حق معرفتک و این جمله بنا بر تفسیر مذکور مناسب است که از کرسی در فقره سابق
سلطنت و قدرت مراد باشد والعلم عند الله العلی العظیم تالیف این رساله [illegible] بنده [illegible]
[illegible] فخر الدین حسن الحسینی [illegible]
کلام [illegible]
و الله الموفق للاتمام [illegible] الاختتام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى ان لله في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها واحفظوا انفوسكم عن شهواتها من ليس اصحاب نخ النبي صلى الله عليه وآله وسلم الفتح لسعادتنا في الدنيا والآخرة فوضع قوانين ترجع اليها في معاشنا وننظم بها احوالنا ثم وضع عبادات البدنية احكاما لتلك القوانين وتوجيها لوجوه القلوب الى قبلة الحق وبين مجموع تلك القوانين والعبادات شريعة والشريعة التي بالشريعة عامة شاملة لكل احد من المؤمنين ثم دعا الناس الى تخلية نفوسهم عن الاخلاق الذميمة كالبخل والحرص والحقد والحسد وامثالها وتحلية نفوسهم بالاخلاق الحميدة كالكرم والعفو وعلو الهمة وامثالها واهتمامه صلى الله عليه وآله بحسن الاخلاق حتى قال بعثت لاتمم مكارم الاخلاق والتربية التي بهذه الدعوة ايضا عامة لكن الشارع يقيم الحد والتعزير بمخالفة الشرع والنهي عما لسوء الاخلاق وقد قال صلى الله عليه وآله نحن نحكم بالظاهر والاخلاق من الامور الباطنة ثم دعا خواص اصحابه الى الطريق الى الحقائق الموصلة الى معرفة حقائق الاشياء كشفا ومشاهدة للانوار والتجليات والفتح في الله والبقاء به ويسمى مجموع علم الاخلاق وعلم السلوك طريقة ويسمى المقاصد التي ينتهي اليها الطريقة حقيقة فالنبي مبعوث لوضع الشريعة وبيان الطريقة وكشف الحقيقة وقد قال الشريعة اقوالي والطريقة افعالي والحقيقة احوالي نخ الشريعة كالقشر العليا للوز والطريقة كالقشر السفلى والحقيقة كاللب والوصول الى الحقيقة موقوف على سلوك الطريقة وهو موقوف على التزام الشريعة وبعض الناس اهل الشريعة فقط وليس لهم استعداد الطريقة وبعضهم اهل الشريعة والطريقة وليس لهم استعداد الحقيقة وبعضهم اهل الشريعة والطريقة والحقيقة ولان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نفاوت الدرجات قال كلموا الناس على قدر عقولهم وقال ايضا نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم فلو قصد احدكم عن مرتبة الحقيقة وتكلمت معه منها ضيعته وافسدت اعتقاده وضيعت كلامك بل ضيعت نفسك لانه لا يفهم مقصودك ويكون تكلمك في موضع القتل ويؤيد هذا ان النبي صلى الله عليه وسلم رضي من الجارية الخرساء المشيرة الى السماء حين قال عليه السلام اين الله نخ لولا ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم صاحب معارف الجنة وحقايق ربانية لا ينبغي اظهارها للقاصرين فلم قال ابو هريرة رضي الله عنه حفظت عن النبي صلى الله عليه وسلم وعائين من العلم اما الواحد فبثثته فيكم واما الآخر فلو بثثته فيكم لقطعتم مني البلعوم وهذا الحديث مروي في صحيح البخاري وقال علي رضي الله عنه لو حدثتكم بما سمعته من في ابي القاسم صلى الله عليه وآله وسلم لخرجتم من عندي وانتم تقولون ان عليا من اكذب الكاذبين والسن الفاسقين وقال ابن عباس رضي الله عنهما لو فسرت قوله تعالى خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن لرجمتموني وقال علي عليه السلام مشيرا الى صدره ان هاهنا علوما جمة لو وجدت لها حملة ولو وجدنا التمس وقال الامام زين العابدين نخ اني لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا والظاهر ان العلم الذي لو باح به احد لقيل مع عابد الوثن هو التوحيد الذاتي نخ ومن كمالات النفس تصور حقايق الاشياء والتصديق باحوالها وكل من الصوفية والمتكلمين والحكماء الاشراقيين والمشائين يدعون بهذا فاز بهذا الكمال والفرق بين الفرق الاربعة ان الصوفي والمتكلم مقيدان بالشريعة وطريق العلم للاول التصفية وللثاني البرهان والحكماء الاشراقيين والمشائين غير مقيدين بالشريعة وطريق العلم للاول التصفية وللثاني البرهان فالعلم واحد في نفس الامر وهذا اشكل اتفقوا فانه واحد ومع وجود مذهب الاشاعرة والمعتزلة والشيعة والمجسمة وغيرهم غاية ما في الباب ان الحاصل فيه الى من حكمة ان يختلفا به باختلاف الفرق الاربعة فهم بالنسبة الى الاشراقيين والمشائين حكمة وبالنسبة الى المتكلمين كلام وبالنسبة الى الصوفية تصوف وكما ان المجتهد مقيد في الفروع بمذهب معين والمجتهد من العاملين ياخذون من كل مذهب في الفروع والاصول ما هو حق في نظرهم كذلك العاملون في كمالات الفرق الاربعة بعضهم مقيدون بطريق خاص من تلك الاربعة وبعضهم آخذون من كل طريق ما هو الحق في نظرهم من وصل الى هذه المرتبة هو اكمل افراد الانسان والله ولي الاحسان نخ المؤمن برعاية الشريعة صالح وبرعاية الطريقة سالك وبرعاية الحقيقة ولي كامل نخ لم يكن النبي صلى الله عليه وآله وسلم مظهر الحقيقة لكل احد من المؤمنين وانما كان هذا القبيل من كلامه مع اصحاب الصفة وقد كانوا تاركين للدنيا كلية في سبيل الله واهلين للحقيقة والمشهور منهم حذيفة اليماني وبلال الحبشي وصهيب الرومي وسلمان الفارسي واسامة وحارثة ومعاذ والبراء ومقداد وابو ذر وابو الدرداء وعمار واما علي عليه السلام فهو رئيس ارباب الطريقة والحقيقة

فيرتقي بها الى سماء الالطاف وفايدة الصلوة لكل يوم تجديد ذكر الله تعالى في اوقات متقاربة حتى لا يصير الحق منسيا وفايدة الصوم تلطيف السر وتصفية القلب وفايدة الزكوة مخالفة النفس المايلة الى حفظ المال وابقاء المستحقين وفايدة الحج مخالفة النفس في ترك الوطن والاختيار في الشهرة والجوع والذلة وفايدة الجهاد اسلام بعض الكفار وتهديد البواقي حتى لا يطمعوا في ايذاء المسلمين والتسلط عليهم وفايدة البيع والرهن والاجارة وامثالها حفظ الاموال وكذا فايدة تحريم السرقة وقطع الطريق والغصب وفايدة القصاص حفظ النفوس والاعضاء وتحريم الزنا لحفظ النسل والمواطنة بشدة ومنع الزنا لان فيه تضييع النطفة وتحريم الخمر لحفظ العقل فانه مدار الامور في كل حال نخ الغرض ان كل مشروع معقول في جملة غاية ما في الباب ان بعض المشروعات بعيد في بادي الرأي عن العقل واذا وقع التامل البليغ علم ان الكل معقول وكلما كان المشروع ابعد عن العقل في الظاهر فهو اكثر ثوابا لان مدار الثواب على مخالفة النفس ولا شك في مبالغة المعقول ولذلك كان ثواب الحج اكثر من ثواب ساير العبادات وقد فرض في العمر مرة واحدة نخ قال تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون وفسره ابن عباس بقوله ليعرفون وظهر ان الجن والانس بعضهم مستعدون لمعرفة الله تعالى ومن عبادته وبعضهم غير مستعدين لمعرفة الله وهم مخلوقون للعبادات نخ ما تحتي دعاء قوم الافعال اولى فالخلق مخلوقون للعبادة وهي نهاية مراتب التذلل لا اسالكم عليه اجرا ان اجري الا على الله وقال نبينا لا اسالكم عليه اجرا الا المودة في القربى فكيف هذا والجواب ان لا منافاة هاهنا بمنزلة قول الشاعر نخ ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من قراع الكتائب والغرض اني لا اسالكم شيئا من الدنيا الا ما هو لكم في الحقيقة ولي الاجنبة والوطن نخ الصلوة الحقيقية هي التوجه والاخلاص والنية اشار بقوله تعالى ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولما كان النبي صلى الله عليه وسلم مستغرقا في هذه الصلوة سهى في صورة الصلوة عند العصر فصلى ركعتين فقال ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت فقال كل ذلك لم يكن فقال ذو اليدين بعض ذلك قد كان نخ قال حارثة اصبحت مؤمنا حقا فقال النبي صلى الله عليه وآله لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك قال عزفت نفسي عن الدنيا فاسهرت ليلي واظمأت نهاري وكاني انظر الى عرش ربي بارزا وكاني انظر الى اهل الجنة في الجنة يتزاورون واهل النار في النار يتعاوون فقال عليه السلام عرفت فالزم وهذا قوله تعالى [illegible] الحكم الظاهر نخ كما ان لك روحا وبدنا بل انت الروح في الحقيقة والبدن فرع وهو الذي يفنى بعد خراب البدن فللصلوة ايضا روح هو الاخلاص والتوجه وبدن هو الاركان المخصوصة من الصلوة هو الاخلاص وهو الذي يبقى بعد الفراغ عن الاركان المخصوصة فاذا خلت صلوتك عن روحها فهو بمثابة ميت ولا يترتب عليها الا عقوبة الريا ونجاسة العجب وهذا معنى قوله صلى الله عليه وآله وسلم لا صلوة الا بحضور القلب وقوله انما الاعمال بالنيات ولما كان روح الصلوة باقيا بروحك وبدنها فانيا ببدنك فروح الصلوة سبب نجاة روحك في الآخرة عن العذاب وبدن الصلوة سبب نجاة بدنك في الدنيا عن القتل نخ اذا قطع الاشياء في اسرار الصلوة نخ فتراها بانك اودع نقاتك على الاشياء فلا حظها مرآة لوجه الحق حتى لا يحجبك عبادة البدن يوجب صفاء الظاهر وعبادة القلب

نور شعشعة آية الباطن فإنه سيماهم في وجوههم من أثر السجود وقال عليه السلام ان الله تعالى يضحك في وجوه المصلين في الليل مح كل ما يصدر
عنك اما فرض او مستحب او مباح او مكروه او حرام فينبغي ان يعتقد في كل ما يصدر عنك ما هو حكمه بحسب الشرع فاذا اعتقدت في المستحب مثلا استحبابه
ثم عملت فلك ثواب العمل وثواب الاعتقاد واذا اعتقدت في المكروه كراهته ثم عملت فلك ثواب الاعتقاد واثم العمل وبذا صح قوله تعالى خلطوا
عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم مح كل ما اخذته عن الرسول صلى الله عليه وآله فانت مثاب به وان كنت مقلدا فيه وكل ما لم تجده
عن الرسول صلعم فلا ثواب لك فيه وان عملته رياء او كسلا ولذا قال النبي صلعم او سفيان الثوري عند اختلاف الآراء عليكم بدين العجائز اي
وجب عليكم اخذ العقائد عن النبي صلى الله عليه وآله ليثابوا او لا يعتقد الكشف والبرهان الثواب اصلا مح الكعبة بيت الله صورة وحقيقة
حقيقة هو قلب الانسان الكامل ومنه المشعر الحرام وفيه عرفات وهو مسجد الحرام مح كان امامنا محمد الغزالي والشيخ ابو اسحاق الفيروزابادي
متعاصرين وتكاتبا بمكة وبحثا عن ان ايمان المقلد صحيح ام لا فقال الغزالي صحيح وقال الفيروزابادي غير صحيح والحق ان المؤمن ان كان مستعدا للتحقيق الا انه
فالتقليد منه غير صحيح مقبول بل يجب عليه التحقيق ثم تركه واخذه عن النبي صلى الله عليه وسلم وان لم يكن مستعدا له فتقليده مقبول اذ لا يكلف الله نفسا الا
وسعها مح زعم بعض العرفاء ان التكليف يسقط عن العبد عند الوصول الى الكمال الحقيقي واستأنس بقوله تعالى واعبد ربك حتى يأتيك اليقين
والحق ان الساقط عند الوصول هو كلفة العبادة لا التكليف مح لا تغتر بما تسمع من الفقهاء حين ان صلوة الغافل اذا كملت صورتها صحيحة مقبولة فانهم
يحكمون بالظاهر الا ترى انهم يقبلون ايمان الزنديق اذا لم يكن في ظاهره ما ينافي الايمان مح نفوس المصلين بالجماعة كنفس واحدة وقلما
يغفل كلهم بل الغالب انه اذا غفل احد توجه آخر فيحصل صلوة لها ربع من توجه الكل ولذا كلما كانت الجماعة اكثر كانت اكثر استحبابا
مح نظر الكاملين موزعة على جهة الاجنبية ولذا ترى الكعبة والمسجد الاقصى وبيت المقدس في نهاية الصفاء فانها كانت منظورة للانبياء والاولياء
الا ترى ان في معابد الاولياء صفاء ليس في غيرها ولا يجد هذا الا من كان سره لطيفا واما الكثيفون فالطبع الجديد والذوق عن وضع وقد شبه
الكعبة ببيت السلطان والحرم بالفضاء الواسع الذي على باب بيته ولذا حرموا صيد الحرم وقطع نباته كالاكبر ذلك في ابواب السلاطين وجعلوا
الحجر الاسود بمثابة يمين السلطان ولذا امروا الناس بتقبيله وقال صلى الله عليه وآله وسلم الحجر الاسود يمين الله ومعنا انه في الكعبة الف …
الف … الاعداد الوضعية والاعداد الوضعية انه عظيم لانها صورة وحدة الكثرات فان سطوحها الطولية والعرضية والقطرية متساوية ولو كان …
اقرب الى الوحدة الحقيقية فلا محالة يكون اكثر تاثيرا مح رايت رسالة فارسية منسوبة الى مولانا كمال الدين عبد الرزاق الكاشي حاصلها ان تحريم
الخمر لاجل المعاصي التي تتبعها غالبا فاذا اخلت عن تلك المعاصي لكان حلالا وكيف يحكم بكامل فان الاثم امكان خلوها عن المعاصي وقد سلمنا …
عام والرفع مثل هذا الباب لا يحل … ان … عن المفاسد واهل الارتفاعة الاضلال والعجب انه قال … مسائل … بخلاف …
معاصي الخمر ازالة العقل الذي عليه مدار الانسانية وبه … عن الحيوانات ومنها افشاء السر الذي لا يمكن ان يفشيه في حال الصحو ولو
ضرب … ومنها افساد امور المعاش فان الانسان اذا اشتغل بها ضاع وقته الذي هو مشغول به والضياع وقت الكمال المتصل في تلك الوقت
ومنها … ايذاء الناس وقتل المخالفين وضربهم وشتمهم وبذا يؤدي غالبا الى الفتن العظيمة ومنها … هتك نواميس الخلق مح
بعض المتزعمة بالغواية تحريم الخمر لاجل المعاصي بحيث قالوا وهو سلب المنفعة والظاهر انه منفعة ثابتة ولذا قال تعالى واثمهما اكبر من نفعهما … احتمال
هذه المبالغات الصادرة عن المتقشفين وجب طعن الملحدين فالاولى تركه قال بعضهم … النجوم فيها … ولكن حساب … السكر
اذا لم يكن سكر تصل عن العدل فبيان ما في الزجاجة ام خمر وقال بعضهم قريب … وتمثيه كرم … ونحوها
نفس ظلوم … ما علا دين العبد … المسيح ابن مريم مح الامر اما بالحق الحق بلا واسطة ولا يتخلف عنه المامور واما بالحق
من الحق بواسطة الملك والرسول وقد يتخلف المامور به وكل الاشياء بالنظر الى الاول على صراط مستقيم ولذا قال تعالى ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها
ان ربي على صراط مستقيم وبالنظر الى الثاني بعض الاشياء مهتدون وبعضهم ضالون ولذا قال تعالى اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم
غير المغضوب عليهم ولا الضالين مح بعض الشرايع كالاصول والاركان وهو الذي يهتدي العقول على اختلاف مراتبها اليه كتحريم القتل والزنى وجميع
الانبياء متفقون عليها وبعض الشرايع كالفروع المزينة للاصول وهو ما لا يهتدي اليه الا العقل الكامل كتحريم الخمر والاباحة ولذا اختلفوا في الفروع
بحسب مراتبهم وبحسب مشارب الناس والاقاليم مح الغيبة صغيرة عند القوم وذهب امامنا محمد الغزالي الى انها كبيرة وقد قال الله تعالى ايحب احدكم ان
ياكل لحم اخيه ميتا ووجهه ان الغيبة تتمثل بصورة اكل لحم الميت ومعنى قول بعض العلماء … بمنزلة الاكل اللحم المسموم مح الحق تعالى …
ويسير فيها قافلتين وجعل الانبياء رؤساء قافلة والشياطين رؤساء قافلة … ومنتهى سير القافلة الاولى هو الجنة ومنتهى سير القافلة الاخرى
هو النار والله تعالى خالق الامرين وهو الهادي وهو المضل مح قد ورد … فالهمها فجورها وتقواها
قد وردت في بعض المسايل احاديث على وجوه مختلفة

مختلفة فقد يسمع بعض المجتهدين واحدا منها ويفتي بها ويسمع بعضهم آخر ويفتي … ولا يجوز ان يتمسك … وهذا معنى قوله ان اختلاف
امتي رحمة … بنبينا صلى الله عليه وسلم … مح نهى النبي صلى الله عليه وآله وسلم اولا عن زيارة القبور … بينها وبين عبادة الاصنام …
رخص لان الناس يرون القبور يميلون عن الدنيا الى الآخرة وفائدة زيارة القبور قد ذكرها ابن سينا … انه اسعد الناس … هذا الكلام وقال
ان … لا فائدة فيها مع انه اقرب الناس الى قول هذا والشافعية يرون ان زيارة القبور نافعة للزائر والمزور وفي التصدق لاجل الميت كلام للفقهاء
مح قال النبي صلعم ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ولذا قيل لسهل بن عبد الله التستري … يريد الحق من الخلق قال ما هم عليه
فليطلب من كتبهم … مح العارف لا يترك الظاهر وان عرف ان الغرض هو الباطن … وعرف ان المراد ترك الدنيا والتقشف ومع هذا يحافظ … صورة
مح قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اقطع لسانه يعني … مح بعض العلماء انكروا ظاهر القرآن
والتزم المعنى المراد بالباطن … وهم الباطنية
ونفوا التاويل مطلقا وهم الظاهرية … داود الظاهري الاصفهاني وبعضهم نفوا الباطن القرآن ونفوا الظاهر …
بالاسماعيلية والحق ان يجمع بين التنزيل والتاويل ويعتقد ان جميع الناس مخاطبون بظاهر القرآن والخواص مخاطبون بظاهر القرآن
وباطنه وكان الخواص طبقات ومراتب مختلفة فكذا تاويل القرآن … والعالمون لباب التاويل بعضهم يعرفون ويأولون كل
آية والحق ان بعض الآيات محمول على الظاهر فقط وبعضها محمول على الباطن فقط وبعضها محمول على الظاهر والباطن وهذا معنى قوله عليه السلام …
جوامع الكلم مح الله تعالى ابرز الحقائق في القرآن بصورة امثال ليستفيد منها طوائف الناس على اختلاف درجاتهم وهكذا كان شأن الانبياء …
الذي اورده الحق تعالى من القرآن ظاهره نصيب العوام وباطنه نصيب الخواص بخلاف الرموز الموجودة في كلمات الحكماء فان ظاهرها خال عن حلية
المعنى وانما المراد منها باطنها مح للانسان قوى ثلث عقلية وشهوية وغضبية واعتدالها كمال النفس وافراطها وتفريطها نقص فاعتدال القوة العقلية
حكمة وافراطها جربزة وتفريطها بلاهة واعتدال القوة الشهوية عفة وافراطها فجور وتفريطها خمود واعتدال القوة الغضبية شجاعة وافراطها تهور
وتفريطها جبن والصراط المستقيم اوساط القوى الثلثة وهو احد من السيف وادق من الشعر والانحراف منه مستلزم الوقوع في نار …
والتفريط ومجموع الحكمة والعفة والشجاعة هو العدالة وهي خارجة عن الحكمة النظرية ومن اجتمعت له معها الحكمة النظرية فهو سعيد غاية السعادة
مح الخلق المحمود صحة النفس الناطقة والعبادة صحة البدن وانما يسري الصفاء لاجل العبادة الى النفس لشدة العلاقة بينهما فعليك
باكتساب الاخلاق الحميدة فانها دار السرور في الدنيا والآخرة والعجب ممن يطلب علم هيئة الافلاك ويترك العلم باحوال نفسه ويتشبث بتصليح
امور دنياه وليس بصدد اصلاح روحه مح اختلفوا في ان الاخلاق يقبل التغير ام لا فقال بعضهم نعم وقال بعضهم لا والحق ان ما ليس في
فطرة الانسان لا يمكن ان يحصل منه وما كان في فطرة يمكن ان يغلب الخلق الذي … مح اذا اشتهر احد بالصدق فهو يعرف الكاذب
ويميز بين الصدق والكذب بادي الرأي من غير سابقة والصادق بمنزلة من يحفظ شمه بالروائح الطيبة فاذا وصل نتن الكذب عرفه
ولذا قال بعضهم من اراد ان يكون رؤياه صادقة فليمتنع عن الكذب في الكلام مح العقل يحكم بان الغضب المعتدل محمود والشرع …
عن الغضب مطلقا حتى قال اعرابي للنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما الايمان فقال ان لا يغضب وذلك لان الانسان مجبول على الغضب فلو نهى
عن الغضب مطلقا لغضب معتدلا ولو جوز له الغضب المعتدل لغضب مفرطا فانظر الى دقة نظر الشرع وعلى هذا القياس في كثير من الاحكام مح
القرآن والحديث القدسي كلام الله وكذا الحديث النبوي لقوله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى والفرق بين هذه الثلثة ان القرآن …
والحديث القدسي ينسب الى الله والحديث النبوي لم ينسب اليه وان كان كلام الله ولفظ القرآن من الله كما ان معناه منه بخلاف لفظ الحديث
القدسي مح معرفة الاخلاق الحميدة وكيفية اكتسابها وحفظها ومعرفة الاخلاق الذميمة وكيفية دفعها فرض عين على كل مسلم بحسب …
وقد صرح بذلك امامنا محمد الغزالي في الاحياء ولا يتوهم ان هذه الرغبة بحسب الطريقة لا الشرعية لان النووي صرح بهذا الكلام في الروضة …
وقال ان كانت الاخلاق الحميدة حاصلة والاخلاق الذميمة زائلة فلا حاجة له الى علم الاخلاق والا فهو فرض عين مح الخلق المحمود افضل من
العبادات البدنية من وجوه احدها انه اكثر ثوابا عند الله ثانيها انه دائم في النوم واليقظة ثالثها ان لا اعياء … مح ترتيب علم الاخلاق
… على جميع العلوم لانه علم باحوال نفسك … في الدنيا والآخرة وبه الراحة فيهما … فلا يمكن …
دون … في العلم مح سلسلة الحركة والوضع الفلكيين وسلسلة الزمان وسلسلة علوم العدد وسلسلة علوم العقول والنفوس
الفلكية وسلسلة الحوادث متطابقة فاذا وقع شيء من الحوادث في وقت معين كالحركة والوضع الفلكيان … في ذلك الوقت …
في الواقع علم الله وعلوم الملائكة فيستحيل ان لا يقع اصلا او ان يقع في وقت آخر وكيف ذلك وقد تبين في الحكمة ان الشيء ما لم يجب وجوده لم يوجد
وايضا احوال مقتضيات استعدادات الثابتة وليس من الله الا افاضة الوجود عند حصول الاستعداد فاذا وقع عليك مكروه واردة

بعزه فلا بد من تغير جميع السلاسل المذكورة وهو [illegible] بالضرورة وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اعلم ان الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك
الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان [illegible] بشيء لم يضروك الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف اي رفعت الاقلام
عن الصحف مخ ان كنت سعيدا [illegible] بما يجري عليك من الاحوال المقدرة في الازل وان كنت شقيا كنت ساخطا للمكاره وما ورد في
الاثر من ان اسم خازن الجنة هو رضوان [illegible] بشارة [illegible] ان دخول الجنة موقوف على الرضا وهو سبب الراحة والسرور في الدنيا والآخرة قال الله تعالى ما اصاب
من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم ولا تغتر بالعمل
مغرورا ان لك ارادة وان بعض افعالك يترتب على ارادتك فان ارادتك مسخر لغيرك وانت مجبور فيها واما ظهور الارادة فيك لانك مظهر الحق المريد والارادة
ظل الارادة مخ الصوفي ابن الوقت ولا يضيع وقته في تذكر ما مضى ولا بتفكر في المستقبل لان ما قدر الله سيقع ولا يمكن تغيره مخ
القوم يقولون الايمان بين الخوف والرجاء [illegible] سكرات الموت فاذا لمع الامر [illegible] السكرات وجب تغليب جانب الرجاء والشيخ يقول لا بد
من غلبة الرجاء في كل حال لان العبد لا يعلم اي نفس يقبض وقد قال الله تعالى انا عند ظن عبدي بي فليظن بي خيرا مخ القوم يقولون
اركان التوبة ثلثة الندم على الماضي والترك في الحال والعزم على الترك في المستقبل والشيخ يقول ان الثالث غير مأخوذ في حقيقة التوبة بل هو سوء ادب
مع الله صرح بذلك في الباب الرابع من الفتوحات مخ لما نزل قوله تعالى الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم شق ذلك على الصحابة وقالوا اينا لم يلبس
ايمانه بظلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ليس الامر كما ظننتم وانما اراد الله بالظلم ههنا ما قال لقمان لابنه وهو يعظه يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم
عظيم فان قلت كيف يحمل هذا اللفظ على هذا المعنى والظلم عام قلت قد يجيء التنكير للتعظيم فيمكن ان يكون المراد بقوله بظلم بظلم عظيم وانما
ان الشرك ظلم لان الظلم وضع الشيء في غير موضعه وكل ما يجعل شريكا لله فهو آية الله من وجه وجعل العبد شريك نفسه وضع الشيء في غير موضعه مخ
القوم يقولون الصبر حبس النفس عن الشكوى مطلقا والشيخ يقول هو حبس النفس عن الشكوى عند غير الله واما عنده فلا بد منه فان حبس النفس
عن الشكوى عنده معارضة ومعاندة له مخ الحق تعالى كان يحب الظهور ولذا قال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فهو سار في كل شيء
فالكل يحب الظهور وكلما كان قلب الانسان اجلى واصفى كان حب الظهور فيه اكثر وقد قال الشيخ ان آخر ما يخرج من رؤوس الصديقين
حب الجاه يعني ظهور الصديق لما كان صفاء قلبه وجلاء روحه بحيث يصدق اليه من غير مشاهدة معجزة [illegible] تملك القلوب وهو اما صوري
كالسلطنة والامارة واما معنوي كالنبوة والولاية ومن هذا المقام قال النبي صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم ولا فخر مخ الانتقام امر مذموم
فان المنتقم هو الله فاعف عنهم وقل سلام فسوف يعلمون ولذا قال تعالى [illegible] وجزاء سيئة سيئة مثلها مخ اذا فرغت من صلوة الصبح
فاقرأ جزءا من القرآن حتى تختم في كل شهر [illegible] حتى [illegible] توجيه القلب الى الحق او من التفكر في المسائل العلمية الا ترى
قول النبي صلى الله عليه وسلم من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه والاثر قوله تعالى آيتك ان لا تكلم
الناس ثلثة ايام الا رمزا مخ قال النبي صلى الله عليه وسلم ان للتوبة بابا عرضه مسيرة سبعين سنة وانه لا يغلق حتى تطلع الشمس من
مغربها والمراد بالباب عمر الانسان وبالشمس هو الروح وبالمغرب هو البدن وبالطلوع هو الموت ولا بد من تجديد التوبة في كل وقت
وكان الكافر اذا اسلم لم يبق له ذنب فالعاصي اذا تاب لم يبق له ذنب وصار مصداق قوله صلى الله عليه وسلم التائب من الذنب كمن
لا ذنب له مخ لا بد ان تشتغل جميع الاوقات بما ينفعك وينفع الناس في الدنيا والآخرة او كليهما واقل فوائد الاشتغال الامن من
اضلال النفس الامارة لما استوصى احمد [illegible] لشيخه الحسين بن منصور قال [illegible] نفسك ان لم تشغلها شغلتك والوقت سيف ان لم
تقطعها يقطعك مخ اذا رأيت احدا يحب الخلوة والسكوت فهو اما ناقص غلب على مزاجه المرة السوداء واما كامل يجد نفسه مترقيا
بالحقايق والمعارف وكان قلبه مرآة مجلوة يرتسم فيها صور جميع الموجودات وهو عالم عقلي مشابه للعالم العيني فهو مشغول بنفسه [illegible]
ذكره صحبة الجمال والتكلم معهم [illegible] [illegible]
[illegible] الشيطان لا يقول هذا الا صديق او زنديق مخ الاتقياء احسن الطرق في الاولياء [illegible]
[illegible] مخ [illegible]
[illegible] مخ [illegible]
[illegible] مخ النطق من [illegible]
الصفاء [illegible]
ترك المال والجاه [illegible] مخ [illegible] ان الكشف موقوف على
[illegible]

رجال

رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وقد اشتهر حال سليمان وداود في المال والجاه مع النبوة مخ [illegible]
في الحقيقة ما عرفته في تحصيل كمال النفس [illegible] ربك كالف سنة [illegible] معرفته في التوجه الى الله كالف
سنة مما تعدون [illegible] مخ كثر ما رأيت [illegible] الكلام واحدا ويعتقدان اعتقادا
واحدا او يفعلان فعلا واحدا او كنت جازما بان احدهما كافر واجب القتل بذلك الكلام او الاعتقاد [illegible]
حسين بن منصور انا الحق [illegible] وكثير من الملحدين يقولون مثل ذلك [illegible] مخ الكشف
يتوقف على اعتدال المزاج [illegible] الكمالات [illegible]
[illegible] مخ اذا اعتبرت مراتب الوجود العيني [illegible]
[illegible] من هذا القبيل [illegible]
الكامل [illegible] العقلي في القوس الشعوري
[illegible] وهو موقوف على لطافة القلب والدماغ [illegible] الرياضة
[illegible] عالم المثال [illegible] اللطافة حاصلة على الندرة [illegible]
[illegible] مخ الرياضة قسمان احدهما لتبديل الاخلاق الذميمة وهو التكليف [illegible]
[illegible] لتصفية النفس وارکانها الجوع والسهر وقلة [illegible] والعزلة [illegible]
[illegible] الدماغ مخ الشيخ الكامل الذي هو في قومه كالنبي في امته يبدل الاخلاق الذميمة [illegible]
[illegible] المعارف الحقيقية [illegible]
[illegible] الشيخ الكامل [illegible]
[illegible] مخ الشيخ يأمر المريد اولا بالخدمة ثم بالعزلة ثم بالخلوة ثم بالصحبة والمقصد [illegible]
[illegible] مخ [illegible] الطبيب
[illegible] الطبيب [illegible]
[illegible] كان رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] مخ كان [illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] الجوع والسهر وانواع الرياضات لتصفية الباطن والمراد [illegible] الجهاد الاكبر [illegible]
[illegible] مخ الخلوة
[illegible] النبي [illegible]
[illegible] النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] مخ عليك بتحصيل [illegible] النفس عن البدن [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] مخ [illegible]
[illegible] مخ [illegible]
[illegible]
[illegible] مخ قال النبي صلى الله عليه وسلم [illegible]
[illegible] مخ العشق المجازي [illegible]
[illegible] العشق [illegible]
[illegible] مخ [illegible]
[illegible]
[illegible] العشق المجازي [illegible]
مخ [illegible] الاخلاق [illegible] وقال عليه السلام ان الله جميل يحب الجمال [illegible]
[illegible] مخ قال [illegible]
[illegible] وقال عليه الصلوة والسلام ان الله جميل يحب الجمال
[illegible]
[illegible] قوله عليه السلام [illegible]

وكان الحين ورا عظيم لشعاع الربع الاثرى ان انتهى لا يقدران على النلاقى والتحاجب به ان يقع عين كل منهما على عين الاخر النفس ... فاستسلم الموجع فلذا توجه الى الامور المتناسبة ... التناسب ... ومنها المربع فانه تناسب الغاصر ... ومنها الحس فانه تناسب ... ومنها الصوت الملايم فانه تناسب ... الفصاحة وذلك في النص من التناسب ...
النور الظاهر ... وهو نور النبوة والذكر ثم العدل ... وهو نور الحيات النفس والوصول الى الملكوت ... الحسنة والوصول الى اول ابواب الملكوت ... ثم النور الاصفر ... وهو نور تجلية الرحمن في الحق والوصول الى اواسط الملكوت ... ثم النور الابيض ...
الوصول الى اواخر الملكوت ... ثم النور الاسود وهو نور الجمع والوصول الى الجبروت ثم الازرق ... وهو مرتبة الفنا والبقا البقا باعد ... بالمجو والمحاة ... الفنا في الله ... في الرحمة الحقيقية ... في الهو ... الحق ان يهجر السالك ... بالتدريج والكل ان يهجر العالم دفعة او بالتدريج ... الانوار الكشفية ... فلما جن عليه الليل راى كوكبا قال هذا ربى فلما افل قال لا احب الافلين ... وشتان ما بين مرتبة ابراهيم ومرتبة محمد في الكشف والعروج ... وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ... محمد صلى الله عليه وسلم ... لنريه من آياتنا ... خارج الى القرآن اذا رايت الحق بصورة وبعض الاجسام ... اوكلها فالتجلي آثاري كما راه موسى بصورة النار وقد قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم رايت ربي بصورة امرد شاب قطط وانما يكون هذا التجلي بصورة ما يحبه السالك ويطلبه كثيرا ولذا تجلى الحق على نبينا صلى الله عليه وآله وسلم ليلة المعراج بصورة علي عليه السلام واذا رايت متصفا بصفة من الصفات الفعلية كالخالق والرازق او رايت نفسك عينه متصفا بتلك فالتجلي افعالي واذا رايت الحق متصفا بصفة من الصفات الذاتية او رايت نفسك عينه متصفا بتلك فالتجلي صفاتي واذا فنيت بعد التجلي ولم يبق لك شعور فالتجلي ذاتي ولعل الشعور المنفي ههنا هو الشعور بالشعور فان الحكماء ذهبوا الى ان الانسان لا يذهل عن نفسه ابدا الكشف وهو الاطلاع على الغيب اما صوري او معنوي ومنبع المكاشفات القلب وله حواس روحانية هي اصول الحواس الجسمانية صرح بعضهم بان الكشف طور وراء طور العقل والظاهر ان العقل مرتبة سنية يدرك في تلك المرتبة بعض الامور الخفية وهو الذي سماه الحكيم بالقوة القدسية وادراكها هو الكشف الذي سماه الحكيم حدسا فهو طور وراء طور العقل المتوسط الذي كان لاهل النظر الخاطر ان دعى الى الحق ولم يزاحمه خاطر آخر فهو ربانى وان زاحمه خاطر فهو ملكي وان دعى الى الباطل فان زال بادنى توجه فهو ... والا فهو نفساني ...
لا اول لها فهو ربانيه الحكماء استدلوا بالاعضاء الانسانية على اخلاقه ومدار هذا الاستدلال على انهم ينظرون الاعضاء ويجعلون اعضاء مشابهة لحيوان في ذلك العضو فيستدلون بذلك العضو على ان صاحبه موصوف باخص صفات ذلك الحيوان ويسمون هذا العلم فراسة والحق فوق هذه الفراسة فراسة اخرى وهي انه يظهر الكامل الصافي القلب ... فينعكس من صورة المقلب الكامل جميع احوال ... وهذه الفراسة هي الفراسة التي اشار اليها النبي صلى الله عليه وآله وسلم بقوله اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله وقال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود وقال ايضا ولتعرفنهم في لحن القول بعض الحكماء فراسة العقل المستفاد بان يكون الانسان مطلعا على جميع العلوم ... ان الدنيا الا قليل من الاوقات وهذا مناف لقولهم ان الانسان لا يعقل في آن واحد شيئين العقل مدارج جميع العلوم ... حيطة فلا تعقل ... يستبعد العقل ... بالستبعده العقل على تقدير امكانه فان غرايب قدرة الله كثيرة في عالم الطبيعة ... العقل مرتبة لا يقتدر ... الرؤيا ما يرى في النوم وهو ركود الحواس لتصاعد الابخرة من المعدة الى الدماغ والغيبة ركود الحواس الظاهرة ... النفس تفيض من العوالم العالية ... ان يحصل فيض من تلك العوالم فيتصل السالك بعالم الغيب من غير ركود الحواس ... الشيخ السيد محمد النوربخش ... قال رايت شجرة ... ارجل ... وحق ... الشمس ... مرتبة الاعتدال المعدن والشمس تربية الذهب ولذا يعبرون عن الذهب بالشمس الوصول ان ينكشف لك ان الحق هو نيك فان ... وبينه هو ... الوجود المنفك ... على حقيقة الحال ... واصلا ... في الله ... متحدا ... ولي كامل ... قال الشيخ عبد الله البليغ في رسالة الدائرة اذا عرفت نفسك علمت انك كنت اياه ... فاذا حصل لك العرفان علمت انك ... الحقيقة واحد ... وانك محمود ... فان ... ولم تكن محمودا

والبقا

٢٠١

الا الفنا عن نفسك ... الفنا ... بعد اثبات وجود ... فتارك ... فالفقر ... المحمود والمحمود ... لم يزل ... بحر ... محمود ... فكيف يعرف نفسه ... فاذا العارف والمعروف واحد والواصل والموصول واحد فالعارف صفته والمعروف ذاته والعارف صفته والموصول ذاته والصفة والموصوف واحد ... الطريق منك الى الحق صعب بعيد ... الطريق ... اليك سهل قريب ... قال حسين بن منصور الحلاج انا الحق ... مقبول ... عليه السلام ... عبادة ستين سنة ... قال الله تعالى ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى ... وذلك ان الحلاج اثبت الحق ونفى نفسه وفرعون اثبت نفسه ونفى الحق ... الكامل ... متصفا بصفات الله ... قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل ... المرتبة البقا بالله ... الوجد ... ولذا كان ... السالك ... فان ... المجذوب ... الحقيقة ... التكليف ... زوال العقل ... الجنون والمجذوب ... عليك ... الحيوان والمجنون والطفل والسكران ... ابن الصياد ... قال ابن الصياد ... سورة الدخان ... رسول الله صلى الله عليه وسلم ... الدخان ... القرآن ... الولاية ... الفقر ... المنتهى ... المحققين سدرة المنتهى نهاية مراتب السلوك والنفس المطمئنة ... يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية ... فادخلي في عبادي وادخلي جنتي ... الجنة اربعة جنة الافعال ... جنة الصفات ... جنة الذات ... الارتباط بين الحق والخلق ... العقل ... التوحيد ... الكامل ... المسئلة ... النبوة ... الولاية ... الموحد والملحد ... الصديق والزنديق ... الكامل ... الولاية ... العارف الكامل ... رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... العارف ... الفيض ... العارف جواد ... العارف ... النفوس الفلكية ... من الرسوم والعادات والتكليفات قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم انا واتقيا امتي برآء من التكلف ...

في ارتكاب ما لم يامر الله ورسوله بذلك **مح** قلب العارف هيولى جميع المعتقدات فانه يسع الحق تعالى في كل صورة حسية او وهمية
او ذهنية والعقل يحكم بانه محيط ولذا ورد في مسلم ان الله يتجلى يوم القيامة بصورة فيعرفه بعض الناس فيتعوذون منه ثم يتحول في صورة بخلاف الصورة المذكورة
فينكرونه واما العارف الذي ترجح الكمالات مظاهر الحق فلا يبقى له بهذا الحال **مح** الكامل يقول تارة لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير وما
مسني السوء ان انا الا نذير مبين وتارة يقول علمت علم الاولين والآخرين وعلمت كل شيء وهذا بسبب اختلاف الاحوال **مح** الكامل تارة يقول
انما انا بشر مثلكم وتارة يقول لست كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني اي كنت متوجها الى ربي في مقام الشهود والمكاشفة فالله [illegible] بحيث صرت
محتاجا الى الطعام والشراب **مح** فان قلت قد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه اطلع على الغيب مثل قصة العباس والاخبار عن ذهبه وقوله لعلي انك
تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين وقوله في شان علي والله انكم فاعلين فعلوا كفعله وطلحة وزبير انكم تختصمون وقوله لعائشة انه ينبح عليك
الكلب وقوله للحسن سيصلح الله به بين فئتين عظيمتين من المسلمين الى غير ذلك الاخبار عن موت النجاشي بل اطلع على ايضا على الغيب كما قال في شان [illegible]
القرآن والاخبار عن [illegible] نهروان وقد ورد ايضا في القرآن آيات كثيرة يدل على انه لا يعلم الغيب الا الله فكيف التوفيق قلت لعل ذلك الاخبار في
مقام الجمع ومثل هذا واقع في قوله لا يعرف الغيب الا الله والمعتزلة ايضا فرع عن هذا المضيق فارجع الى التفاسير **مح** لا يلزم ان يكون الكامل
عالما بجميع الجزئيات الخسيسة ويشهد بذلك قصة تابير النخل وقول النبي صلى الله عليه وسلم انتم اعلم بامور دنياكم **مح** الاكل والشرب والوقاع
والمشي في الاسواق والمزاح لا ينافي كمال الانسان فان النبي صلى الله عليه باشر الكل وكذا علي عليه السلام **مح** لا يلزم ان يكشف الكامل عالما
بكل شيء في كل وقت فان النبي صلى الله عليه [illegible] المعترض على عائشة اربعين يوما حتى نزل الوحي بعده وانكشف الامر وخفي غيره مثلهم
مطلقا على حاله وقد طعن فيه الكفار وقالوا اخبرنا عن الاطلاع على ملكوت السموات وهو لا يطلع على حال بعيره **مح** نبينا صلى الله عليه وسلم
ميزان الكمالات فكل كمال لم يحصل له فينبغي ان يعلم انه ليس بكمال لاحد وكل خلق لم يتخلق به فهو ليس من الاخلاق وكل علم لم
يظهر منه فهو فضل زائد **مح** لا يلزم ان يكون الكامل قادرا على كل شيء في كل وقت فان عليا عليه السلام حارب معاوية في صفين ولم يقدر عليه مع انه
انجع الناس غالبة وقد ظهر منه خوارق العادات الدالة على القدرة والتصرف **مح** يجوز للكامل ما لا يجوز لغيره ولا يجوز له ما يجوز لغيره والاول
خصائص يحرم عليه ما لا يحرم على غيره وحل له ما لا يحل لغيره بل غفر الله ذنبه ما تقدم وما تاخر الا ترى ان الاولياء يعدون المستحبات [illegible]
في الفقهاء الكاملين **مح** لا تتوهم ان الذنب المغفور للنبي صلى الله عليه وسلم من قبيل ذنوبنا بل حسنات الابرار سيئات المقربين فربما خطر
بقلبه تصور غير الله وكان هذا ذنبا عظيما بالنسبة اليه ولا يكون ذنبا بالنسبة الينا اصلا **مح** قد يرى الكامل رؤيا ويظن انها تقع من غير تعبير
ثم يظهر انها معبرة كما وقع لابراهيم وقد رآها ويظن ذلك ولكنه صدق لكنه تخلف في وقت ظهوره كما وقع في فتح مكة وقد يظهر بغيره من غير تفاوت كما رأى
النبي صلى الله عليه وسلم القردة على منبره **مح** وجاء احد الى علي عليه السلام وقال اني رأيت اني مع امي فقال عليه السلام اقيموه في الشمس واضربوا مائة
جلدة على ظله **مح** الكامل قد يصير عاشقا عفيفا حسب ما يقتضي حاله وقد كان نبينا صلى الله عليه وسلم يحب عائشة ويقول لها كلميني
يا حميراء والشيخ روزبهان والشيخ نجم الدين الكبرى والشيخ مجد الدين الاوحد والامام احمد الغزالي من هذا الفريق **مح** ليس جميع الكاملين على طريقة
واحدة فمنهم اهل البسط كعيسى عليه السلام ومنهم اهل القبض كيحيى عليه السلام ومنهم اهل الترك ومنهم اهل التصرف ومنهم ما يميل الى الحسن
وسماع الاغاني ومنهم غير مائل اليها ومنهم اهل الفقر ومنهم اهل الغنى كداود وسليمان فاطلب الكامل في كل فرقة ولا تجعل الفيض الالهي وقفا على
فرقة معينة **مح** قد يكون واحد من اولياء امة نبي اعلم من ذلك النبي في طور من المعارف الا ترى ان الخضر من امة موسى عليه السلام ولا يبلغ
ايمان الخضر الى موسى مع ان الخضر كان اعرف بالمسائل المذكورة في سورة الكهف **مح** رحمة الله واسعة وهو واسع المغفرة فاذا
صدرت عنك خطيئة لا تياس من رحمة الله اذ يمكن ان تصير مع تلك الخطيئة وليا الا ترى اخوان يوسف كان بعضهم صاروا انبياء وصدر منهم قصد قتله
ثم صاروا انبياء **مح** بعض الاولياء اهل التسليم والتفويض فلا يقصدون دعاء بل يفوضون جميع الامور الى الله تعالى فهو وكيلهم وهم عبيده
في السراء والضراء فطوبى لهم ثم طوبى لهم **مح** بعض الاولياء يتكلمون في الحروف واستدلوا على طريقتهم بالآيات القرآنية مثل استدلالهم بقوله انا فتحنا
لك فتحا مبينا وبقوله تعالى الم غلبت الروم وبقوله تعالى اذا زلزلت الارض زلزالها والظاهر ان هذه الآيات آلات واوقات لكشفهم ومرآة لملاحظة
الغيب **مح** كما ان العلوم كثيرة وبعض العلماء صاحب فن واحد وبعضهم صاحب جميع الفنون فكذلك الولاية شعب كثيرة وبعض
الاولياء صاحب شعبة واحدة وبعضهم صاحب الكل **مح** قد ينزل الولي الى اسفل السافلين الا ترى بلعم باعورا وقد قال الله تعالى فيه
واتل عليهم نبا الذي آتيناه آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين ولو شئنا لرفعناه بها ولكنه اخلد الى الارض واتبع هواه
فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ذلك مثل القوم الذين كذبوا بآياتنا فاقصص القصص لعلهم يتفكرون **مح**
كسر قلوب الاولياء شؤم وشقاوة وذلك الى الكافر فانه موجب غضب الرب تعالى وهذا بالخاصية ولو صنع ذلك الولي بعض

كان

فان الله تعالى يخذل كل ظالم سب اولياءه فاياك وكسر قلوب هذه الطائفة ومن لا يعرف ان الذي كسرت قلبه ولي او غيره فيجب
على الكل ان لا يسيء الظن باحد ولا يدخل السرور في قلب كل احد **مح** بيان الكامل اشارات لطيفة سمعت ان الشيخ صفي الدين الاردبيلي
والشيخ علاء الدولة السمناني حضرا في مجلس السلطان محمد المشهور بخدابنده وفي وقت تهيئة عمارة السلطانية واكل الشيخ علاء الدولة
طعامه ولم ياكل الشيخ صفي الدين فقال السلطان ان حل طعامي فلم لا ياكله الشيخ صفي الدين وان حرم فلم اكل الشيخ علاء الدولة فقال
الشيخ علاء الدولة نحن غلمان مرشدنا وهو السلطان ولو اردنا من طعامه فلا فائدة حينئذ **مح** لا يتوهم من قولهم ان العارف
مطلق انه غير مقيد بالشرائع ومقتضيات العقل كيف ومثل هذا المطلق اضل من الحيوانات بل المراد انهم مطلقون عن الرسوم والتكلفات
والعادات واعظم الكرامات عندهم خرق العادة بهذا المعنى اي تركها وابطالها اذ المراد ان العارف عند البقاء بالله والفناء الاتم عن
صفة او نعت فهو مطلق عن كل قيد **مح** نظر الكاملين هو الاكسير والكبريت الاحمر لكن استعداد المنظور شرط الا ترى ان اصحاب النبي صلى الله
عليه وسلم مائة الف واربعة عشر الفا لكن الفيض المحقق انما وصل الى جمع مخصوص وان كان الكل تشرف بشرف رؤيته وصحبته **مح** الاولياء
محتجبون عن اظهار خوارق العادات وسموها حيض الرجال والله تعالى قد اظهر الكرامات من الاولياء استدراجا [illegible]
الميزان الذي يوزن به الكامل ان يكون تابعا للنبي صلى الله عليه وآله قولا وفعلا بدنا وقلبا وان يكون متخلقا بالاخلاق الالهية وان يكون عارفا
بحقائق الاشياء واما خرق العادة فامر يشترك فيه المؤمن والكافر والمجنون والطبيب **مح** كان الله رحمة رحمانية ورحمة رحيمية خاصة
فللعارف نظران الى الخلق احدهما بوجه العموم وهو ان يرى الكل مظاهر الحق ومجاليه من غير تفاوت في ذلك والثاني بوجه الخصوص وهو ان يرى
بعض المجالي والمظاهر اصفى وازهى فلو قال العارف انه لا تفاوت عنده بين الخلائق فهو صدق ولو قال المظاهر متفاوتة الكمل من بعض
فهو ايضا حق **مح** العارف يلزم المراتب والشريعة لوجوه احدها انه وجد من هذا الطريق صحبة وثانيها انه [illegible] ترك الامور
وترك العادة مشكل وثالثها ان مراتب الورع غير متناهية فكلما كان الانسان كاملا فوق كماله كمال ورابعها ان مرتبة الكمال محفوظة بالطاعة ولو
تركها زالت وخامسها تهييج شوق الطالبين والسالكين وسادسها شكر الحق تعالى ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله افلا اكون
عبدا شكورا **مح** لا يخلو العالم عن الكامل قط والكاملون انبياء واولياء والاولياء الذين كانوا قبل بعثة نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم
يسمون حكماء وقد يقال ان اغاثاذيمون هو شيث ولهم مكاشفات وقد نقل عن افلاطون الالهي انه مر عليه فناء في الله وبقاء به وقال
قطب المحققين في شرح الاشراق ان اغاثاذيمون كان ذاهبا الى التناسخ ونفاه القيصري في شرح الفصوص **مح** الاولياء اصناف فمنهم
القطب والامامان والاوتاد والابدال والنجباء والنقباء كما هو مذكور في الفتوحات المكية فارجع اليها **مح**
المشهور ان عيسى عرج بجسمه وروحه الى السماء الرابعة وذهب قليل من المسلمين الى انه صلب جسمه وعرج روحه الى السماء وقد وقع مثل هذا
الاختلاف بين النصارى ايضا لكن المشهور فيما بينهم انه صلب ومن ذهب الى صلبه تمسك بقوله تعالى اني متوفيك ورافعك الي
واول قوله تعالى وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم بانه مثل قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم وحينئذ يكون المعنى فضلا واصلا ان عيسى عليه السلام ليس في الجسد المحسوس بل هو نور رباني من عالم الامر والمجردات
وهو منزه عن القتل والصلب ويؤيد هذا انه لما قتل حسين بن منصور رآه احد من الاولياء يمشي على وجه الماء فقال الست صلبت
اليوم قال وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم فان قلت هذا مخالف لقوله صلى الله عليه وآله ان عيسى ينزل من السماء في آخر الزمان قلت
لا يبعد ان يكون ذلك بالبروز ولذا روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لا مهدي الا عيسى بن مريم والفرق بين البروز والتناسخ ان البروز هو ظهور
كمالات شخص في شخص آخر والتناسخ هو انتقال الروح من بدن الى بدن آخر **مح** الحكماء لا يقدرون ان يطلعوا على خواص الحيوانات والنباتات
والتراكيب ولا على الاكسير ولا على احكام النجوم الا بالكشف فان [illegible] في ذلك الا بالتجربة لكن الاكثر قد حصل لهم ذلك
بالكشف وقليل بالتجربة **مح** الفرق بين الكيمياء والسيمياء والليمياء ان الكيمياء هو جعل النحاس فضة والفضة ذهبا وانا اشك [illegible] فقد
ذكر وقد فصل ذلك على حدة والسيمياء اراءة المعدوم موجودا والليمياء اراءة الموجود معدوما وقد كان [illegible] اما الكيمياء فقد
علم فارسي انتهى امره الى ما سمعت واما السيمياء فمنهم من قوله [illegible] **مح** اذا صفى وقت العارف وهو
اليه احد بالاخلاص وعامل قلبا بما ينعكس من قلب العارف احوال حسنة الى قلب الناقص فيتوهم الناقص انه صار كاملا فاذا فارقه وبطل

التقابل لا ينعكس عام قلب الناقص الى كدورة الاصلية وكذا ينعكس من قلب الناقص احوال دنية الى قلب الكامل والتأييد على ذلك
انعكاس الحزن من المحزون الى القلب الفارغ وبالعكس وكذا المحبة والبغض خ بعض الاولياء من يستر احواله ويلزم محافظة
ظواهر الشريعة وينكر الشطح ويقول خ خفي الله الشرق ان كانت منازلكم من جانب الغربية في القلب الغافل اقول لا يكاد خال حيث
اذكره خوف الرقيب وما بالحق خال وبعضهم من يفشي اسرار التوحيد لغلبات السكر ويتكلم بالشطحيات فيقول الا فاسقني خمرا
وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر بح باسم من اهوى ودعني من الكنى فلا خير في اللذات من دونها ستر خ كتب يحيى الى
معاذ الرازي الى ابي يزيد اني سكرت من كثرة ما شربت من محبته فاجاب ابو يزيد عجبت لمن يقول كثرت به فهلا انسه فاذكر انا
نسيت خ شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب ولا رويت خ من شطحيات قول ابي الحسن الخرقاني قدس سره
انا اقل من ربي بسنتين اي انا احط منه بمرتبتين فان مرتبة العبدية والغيرية هي مرتبة الاعيان الثابتة التي هي مرتبة الواحدية وفوق
مرتبة الاحدية وفوقها مرتبة الاطلاق الصرف المسمى بغيب الغيوب خ من شطحيات حسين بن منصور قوله انا الحق ومن شطحيات
ابي يزيد البسطامي قوله لا اله الا انا سبحاني ما اعظم شاني ومن شطحيات جنيد ليس في جبتي سوى الله وتوجيهه على مشرب من اثبت
الحق ونفى الغير ظاهر واما على مشرب من اثبت الكل فتوجيهها انه اذا تجلى الحق على العبد وظهرت صفاته فيها يحدث فيه سكر وزعم انه الحق
فيتكلم بهذه الشطحيات كالمرآة التي اشرقت عليها الشمس وكالحديد الذي القي في النار فلو كان لهما لسان لقال الاول انا الشمس وقال الثاني انا النار
قال ابو يزيد انسلخت من السبع فقال انا الشمس وهذه اشارة الى انه في مقام الجمع او اشارة الى انه القطب خ المتقشفون
قسمان احدهما من يكون على بصيرة في نفسه بان يكون مكاشفا او مؤمنا بطريق الصوفية لكنه ينكر ذلك ظاهرا لئلا يختل امر الظاهر
كالشيخ عز الدين عبد السلام وثانيهما من يكون جازما ببطلان طريق الصوفية وانهم اضل من الكفرة الحربية وهذا ايضا عزيز الوجود ولا
من وجوده ولولا وجوده لكثر الملحدون والمتشبهون بالصوفية خ قد يظهر من الاولياء انكار العلماء لانهم ليسوا على الحقيقة بل على الكلام
اهل الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا واتباعهم يقلدون لاكابرهم فلهم ظلمات بعضها فوق بعض ومع هذا انهم موصوفون باكثر الصفات
القبيحة والاخلاق الذميمة كالحرص والطمع وطلب الجاه والرياسة والتقدم في المجالس والتكبر على الفقراء والتذلل عند الاغنياء وانانيات
نفوسهم ونحو ما سواهم والضنة بالمال والعلم والانكار للاولياء واهانتهم وقطع طريق السلوك على الطالبين فهم ابعد الخلائق عن الحق ولولا
هذه الامور فكيف ينكر الكامل مرتبة العلم الذي هو افضل الصفات فالعلم اليقيني المعرى عن الصفات القبيحة كمال عظيم وشرف جسيم
للنفس لكن هذا العلم قد يصير حاجبا للنفس عن شهود الحق فان انتعاش النفس من حيث هو انتعاش يكون حاجبا فلابد من نفيه
الى ان يصير شهود الحق ملكة وحينئذ يكون العلم معه شفيعا فاضلا ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله ما اتخذ الله وليا جاهلا
خ كما قام كامل بالنبوة واقام شريعة في قومه فلابد بعده ممن يحفظ دينه واذا طال الزمان وجاء من يظهر منهم تغير بعض احكام تلك
الشريعة فان الشريعة هي قوانين نظام العالم ويختلف طريق النظم باختلاف المشارب والاذواق فنسخ بعض آيات القرآن دليل واضح على
انه تغير وتبدل حكم يا ايها الكافرون بحكم فاقتلوا المشركين كافة وهكذا كان الامر حتى انتهى الى نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم فختمت به النبوة
فصار علماء امته بمنزلة الانبياء في حفظ دينه وتغير المجتهدون بعض الاحكام لمصالح يستدعيه وبهذا يصح قوله صلى الله عليه وسلم علماء امتي
كانبياء بني اسرائيل وقوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يبعث لهذه الامة على رأس كل مائة سنة من يجدد لها دينها خ
وانما ختم النبوة بنبينا محمد صلى الله عليه وآله لانه اكمل الناس وشريعته اعدل الشرائع الا ترى ان الواجب في القتل عند اليهود هو القصاص
وعند النصارى هو الدية وعندنا احد الامرين فاذا كان كذا فلا فائدة في بعث نبي بعده بل البعث بعده لا يخلو عن … الدنيا عن النوع
الفاسد خ ختم الولاية غير منحصر في احد فانه وصول العبد في الولاية الى مقام ليس فوقه مقام وهو الفناء في الله والبقاء به وما يتوهم
من ان معنى خاتم الولاية ان لا يكون بعده ولي فليس بصحيح اذ لا يخلو العالم عن الولي ابدا كيف وهو غاية خلق العالم خ لو قدرت على
تصيير الاولياء فذلك والا فلا اقل من ان يكون معتقدا لهم ولا طاردا غير منكر لما لا تعقله من اقوالهم واحوالهم ولذا قال ابو يزيد لابد من …
احد الا ان يكون … مستجاب الدعوة ويكفيك دليلا على … حكاية الخضر وموسى فان الخضر كان اذا … موسى ولم يتم … بان …
بان … مع … وما كان موسى لا يستطيع ان يصبر … كلام مع … بان الخضر كامل وصاحب علم لدني … قصتهما لما
كان الخضر … وقال موسى ان سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني فقال الخضر … والطاعة ولذا قال هذا فراق بيني وبينك … خ
لا يلزم ان يكون الانسان الكامل عالما بكل شيء من محقرات الدنيا ولذا قال عليه السلام انتم اعلم بامور دنياكم وذلك حين نهيه عن تأبير
النخل وعدم تثميره فكان الدنيا لقلة قدرها والآخرة … ولذا قال دنياكم … حيث … بان نعطي نصف … المدينة

فكما

فكما في قوله … فانه … الحق … خ قال ابو يزيد … العارف فقال وكان الله قدره … ما
النائم فيرى في النوم ما يخيله في اليقظة وقد يرى صورا مثالية لبعض الامور اما مطابقة له او مخالفة … التعبير والظاهر ان مراد الشيخ
… من هذا القبيل فانه رأى صور … فرعون … ان فرعون … صلوات الله عليه
حيث اراد قتل … ذبح شاة … وصورة ابنه لكونه سليم النفس … انه مأمور بذبح ابنه وقصد الحقيقة … الله
… الشاة خ فيرى الانسان في يقظته صورا مثالية لبعض الاشياء وذلك لقوة نفسه … التمثل كما …
… واعلم انه مأمور … الشاة … من التكاليف الشرعية … وغيرها وهذا
ادراك عالم المثال وقد يتمثل له جبريل وهو من العقول المجردة بصورة بشرية ويوحي اليه … التكاليف الشرعية … وقد يتمثل ما
الا … الكلمات كلام الله وكلام … البقاء بالله هو كلام الله ايضا ولذا قال تعالى فاجره حتى يسمع كلام الله … عليه وآله وسلم وما
… انه … وقد يتمثل له الحق تعالى بصورة جسمانية كما قال صلى الله عليه وآله وسلم رأيت ربي في صورة شاب امرد قطط وعليه
ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى … خ شواهد التمثيل في القرآن والحديث كثيرة كقوله تعالى فتمثل لها بشرا
… من هذا القبيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل … وقوله عليه السلام … في عرض هذا الحائط وقوله عليه السلام
سويا وقوله عليه السلام واحيانا يتمثل لي الملك رجلا وقوله عليه السلام مثلت لي الجنة والنار … خ قسم الشيخ المعرفة والنبوة الى … ابن حجر
… الى نبوة التشريع … كذا في شرح البخاري لابن حجر … الفرق … الولاية … التعريف … الولاية والفائدة
… هو … محض التعريف واول النبوة هو التشريع واما التعريف فهو الولاية … العلوم النقلية فتضمن … النصوص متعارضة
عن الحق خ الرؤية … ومعرفة حقايق الاشياء … انما يحصل … العلوم النقلية … لا فاعل الا الله
فبعض الآيات والاحاديث يدل على التشبيه وبعضها يدل على التنزيه وبعض الآيات يدل على ان العبد فاعل مختار وبعضها يدل على ان لا فاعل الا الله
وعلى هذا القياس فان تبعنا من العلوم النقلية الى العلوم العقلية فرأينا الدلائل والبراهين متعارضة فبعضها يدل على قدم العالم وبعضها يدل على حدوثه
وبعضها يدل على اثبات الهيولى وبعضها يدل على نفيها فتركنا هذه العلوم ايضا وارتقينا الى العلوم الكشفية فرأينا ان الكشوف ايضا متعارضة
بعضها يدل على … وبعضها … ان … فبعضهم يقولون ان الاعراض … موجود … عند التجلي كاستتار الكواكب عند ظهور الشمس وليس … اعتقادا … تحير
فبعضهم يقولون ان الاعراض موجود … وهو محبة الله ومحبة انبيائه واوليائه سيما محمد وعلي عليهما السلام
مضطرين … الا … معتصمين بحبل الله الذي لا انفصام له … خ الطف علينا …
… ما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم حق وان لم نقدر على تشخيص مراده كما هو حقه … خ لا اظن ان التصوف غير الحكمة الالهية
… والنظر … فلا فيهما كلو … ولا فيهما … عطاشها
في طريق تحصيلها فطريق تحصيل التصوف هو الكشف وطريق تحصيل الحكمة هو النظر ولذا نقل ان الشيخ ابا سعيد ابن ابي الخير والشيخ
ابا علي ابن سينا لما تلاقيا وتصاحبا ثلاثة ايام في صومعة الشيخ وتكلما في حقايق الاشياء قال الشيخ ابو سعيد هو يعلم كل ما انا اراه وقال
الشيخ ابو علي … كلما … خ من علامات الكامل انه يرى جميع الاحاديث متوافقة وجميع الآيات متطابقة ويرى ايضا الاحاديث
والآيات متطابقة بل يرى جميع المذاهب المتخالفة في الظاهر موافقة في المعنى … ان الشافعي … ارباب المذاهب
… خ … بانه زنديق … الف صديق … الحقيقة … لا يبلغ احد درجة الحقيقة حتى يشهد فيه الف صديق بانه زنديق خ
… ان العروة … المعنوي وهو الافتقار الى الاخذ من الغير بالتقليد والاتباع
وكما ان الصدقة الصورية محرمة على آل الصوري فكذلك الصدقة المعنوية محرمة على آل المعنوي … الا … كما نطق به … تعالى قل
… ان … فكما … احدا … لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى فاذا اهتدينا بشريعته وطريقته وحقيقته … الهداية … خ المقصود
… وقوله تعالى وليس البر بان تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى وأتوا البيوت من ابوابها واتقوا الله لعلكم تفلحون فكل من طلب العلم ولم يتوجه الى باطن علي عليه السلام
ومن هذا القبيل قوله صلى الله عليه وآله وسلم انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب
… فقد اتى البيت من بابه خ من عرف الحق ولاحظه كما هو لم … شيئا فلا يليق … من الكنز والعارف … والبشارة
الى صلى الله عليه وسلم بقوله ان الله يغفر لاهل عرفات … ويدل يوم عرفة الى السماء الدنيا والمراد بالفتح في قوله تعالى
انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر هو الفتح المعنوي الشهودي ولذا وصفه بالمبين اي المظهر لحقايق
ويناسب … الحقايق الذي لا يحل … ان يصل اليه خ كان نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم جامع جميع
الكمالات الانسانية … بعده فبعض الكاملين … في مقام نبوته وهم السلاطين والامراء والقضاة والعلماء
وبعضهم قاموا مقام ولايته وهم الاوليا من الاقطاب والاوتاد والابدال ثم يجمع تلك الكمالات سوى النبوة في ولده المهدي عليه السلام
فيجعل المذاهب مذهبا واحدا ويظهر الحقايق الالهية من التوحيد الذاتي وغيره ويبين اقرب طرق السلوك الى الله خ
النبوة والولاية جاز … في سالف الزمان … انتهت النبوة الى نبينا محمد صلى الله عليه وآله وسلم … النبوة والفرق … الولاية
النبوة بعده فصار على آدم الاولياء والشيخ في الولاية عن شمس النبوة … علي عليه السلام … واقفه ويقولوا

سن بفضل سنة محمد صلى الله عليه وسلم قبل هذا متن الا ان بعض المريدين في زمان عيسى عليه السلام شاهدوه حقا وادعوا الوهيته
وقال الله تعالى لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم الا ان الحصر ممنوع وقد وقع مثل في الجهل عليه السلام ولهذا قال النبي صلى الله عليه
واله وسلم فكم من [illegible] ان مريم لم يعلموا حقيقة الامر فوقعوا في ورطة الحلول والاتحاد وما كانوا العلماء الحق بمنزلة الانبياء
ان يقرب يعلم محمد يا ب ان يكون من اول الاولياء المحدث بمنزلة آخر تلك الانبياء والا لكن في تحقيق منا ارجعه وكونه بلا اب فان نطفة الاب
غليظة في الاكثر ونطفة الام لطيفة والجسد الجسد الاقوى امتزاجهما حتى يحصل الانفصال وقد كانت نطفة مريم معتدلة ومثل جبريل له
بصورة شاب او جسمه يتحرك شهوتها وتنزل منها المعتدل الى الرحم متن قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وقال
على سبيل تعليم العباد لا نفرق بين احد من رسله قلت شرى ان نفضل بعضها ابا بكر على عمر وبعضنا نفضل عليا على عثمان وما الفائدة
في هذا التفضيل والعجب انهم قالوا ان المراد بالافضلية ان يكون احد اكثر ثوابا عند الله ومن اين يعلم ذلك والعجب ان بعضهم يختلفون
في ان فاطمة افضل ام عائشة وبعضهم يختلفون في ان الانسان افضل ام الملك ولا تعجب لهم في ان نفسهم من الفضائل اصلا متن
قال الشيخ يقوم بالحق اعراض وصور هي العالم ويعدم ويوجد في كل آن وقال المولى عبد الرزاق في شرح الفصوص ذلك انقضاء امكانه
عدم كل وقت على الدوام وانتفاء التجلي الدائم الذاتية وجوده ودوام فعن عمر الخيام في رسالة الوجود والامام محمد الغزالي في مشكوة الانوار هيبا
لا مقتضى ذات الممكن هو العدم وقال القيصري فيه نظر لان الممكن الذي لا يقتضي ذاته الوجود ولا العدم عند قطع النظر عما يقتضي الوجود او
العدم والا فلا فرق بينه وبين الامتناع فان قلت لم لا يجوز ان يكون عدم الممكن راجحا على وجوده رجحانا ناشئا عن ذات الممكن غير منتهية
الى حد الامتناع حتى يجوز ان يعدم الممكن بذلك الرجحان من غير احتياج الى غيره قلت ان الممكن مع ذلك الرجحان لو لم يجد وجوده نظرا
الى ذات الممكن لم يكن ممكنا ما فرضناه ممكنا ولو جاز وجوده نظرا الى ذاته بكان رجحان وجوده على العدم نظرا الى ذاته او الى تصور الوجود بدون
ذلك الكنه لا يجوز لما فات مقتضى ذات الممكن هو رجحان العدم متن لا احظ اولا الضوء الذي هو مضي بنفسه ثم لا احظ شيئا مضيئا بالضوء كالشمس والارض ثم لا احظ شيئا لا يقبل الضوء اصلا واعتبر مثل هذا في الوجود فلا حظ اولا الوجود الذي هو موجود بنفسه ثم
احظ ما يكون موجودا بغيره ثم لا احظ ما لا يقبل الوجود اصلا لا بالذات ولا بالعرض فالاول هو الواجب والثاني هو الممكن و
الثالث هو الممتنع والممكن في حد ذاته معدوم كما ان الارض في حد ذاتها مظلمة فظهر الفرق بين الممكن والممتنع فرقا في المساكنة اي الممكن
معدوم لذاته ولكن الفاعل قادر على ايجاده على خلاف مقتضى ذاته والممتنع معدوم لذاته والفاعل غير قادر على ايجاده ومثل الممكن كمثل الماء
فانه طالب لذاته المركز وقد يدفع الى فوق متن قال القيصري تحقيقه ان الذات الالهية لا تزال متجلية من حيث اسمائه وصفاته على اعيان العالم
وكما يقتضي بعض الاسماء وجود الاشياء كذلك يقتضي بعضها عدمها وذلك كالمعيد والمميت والقهار والواحد والاحد والقابض والرافع والمالك
وامثال ذلك وان كان لبعض هذه الاسماء معان آخر غير ما قلت لكن ليس منحصرا فيها فالحق تارة متجلي للاشياء بالظاهر والموجد ونحوهما
الى كل الاسماء والمتجلي بالمعيد وبطونها ولما كان الحق كل يوم هو في شان اي كل آن في شان ويحصل الكمال كل آن متجليا لها دائما
بالاسماء المقتضية للاعدام فعدمها فيكون متجليا لها في زمان واحد بالايجاد والاعدام وبهذا الاعدام يرجع قوله تعالى واليه يرجع الامر كله وما
كان ذاته تعالى مقتضية لشيونه دائما يكون تجلياته دائمة وظهوراته مستمرة وشيونه متتالية وتعيناته متعاقبة ولما لم يكن في زمان واحد الا
اقل جزء من الزمان منقسم بالآنين فيحصل في كل آن منه ايجاد وفي الآخر اعدام متن اقول بناؤه على العدول عن الآن الى الزمان هو الذي عينه
اللزوم اجتماع النقيضين اي الوجود والعدم في آن واحد وفيها بحث لان كلامه موقوف على تتالي الآنات وهو باطل لان الزمان مطابق للحركة
وهي مطابقة للمسافة فلو كان الزمان مركبا من الآنات المتتالية لكانت المسافة مركبة من الاجزاء التي لا تتجزى وهو معلوم البطلان بادلة
تامل متن الكلام المحيط اي مع فرض الخلق الجديد ان يقال الاعدام والايجاد اما في آن واحد او في آنين متتاليين او في آنين بينهما امتداد
زماني وعلى الاول يلزم اجتماع النقيضين في آن واحد وعلى الثاني يلزم وجود الجزء الذي لا يتجزى وهو باطل بالبرهان وعلى الثالث يلزم استمرار
العدم في الزمان الذي بين الآنين وهو خلاف المفروض الذي هو الخلق الجديد والجواب ان الشيخ لم يذهب الى ان الوجود وارد على ما تعدم
بل هو ذاهب الى تعاقب الامثال وقد صرح بذلك في الفصوص [illegible] متحالية في ان يعدم شيء ويوجد مثله في آن واحد فعلى هذا الا جابة على
ما ذكره القيصري من ان الاعدام في آن والايجاد في آن آخر متن ان قلت ان الشيخ استعمل لفظ الزمان في هذا المقام فكيف توجيهه قلت
الزمان قد يطلق ويراد به الآن المطابق للحركة بمعنى التوسط وقد يطلق على الامر الممتد المطابق للحركة بمعنى القطع اي من السيلان المتوهم
للآن ومراد الشيخ هو الاول ومثل هذا واقع في عبارة الاشعري حيث قال الاعراض لا يبقى زمانين متن قال المتكلمون ان العالم
حدوثا ذاتيا وامكانا وافتقارا الى المؤثر والاول وحده او مع الثاني شطر والشرط هو علة الثالث وبالزم استغناء العالم عن

انقطاع

القائل بنفي ابد الحدوث وقد التزموه وقال الحكماء لا يلزم ان يكون العالم حادثا بل يجوز قدمه لكنه ممكن ومفتقر الى المؤثر وامكانه علة افتقاره
الى المؤثر وتوضيحه ان اتصاف الممكن بالوجود في زمان حدوثه كما لم يكن مقتضى ذاته لاستواء النسبة ذاته الى الطرفين وجوده وعدمه كذلك اتصافه
في الزمان الثاني وما بعده من الازمنة ليس مقتضى ذاته لان استواء النسبة الى الطرفين [illegible] عدمه امر لازم في حد ذاته فكما استحال
اقتضاؤه للوجود في الزمان الاول استحال اقتضاؤه اياه في الزمان الثاني وما بعده فكان اتصافه بالوجود في زمان الحدوث مستندا الى المؤثر كذلك
اتصافه به فيما بعده من الازمنة والاول هو اتصافه بأصل الوجود والثاني هو اتصافه بالبقاء فهو في وجوده ابتداء وفي بقائه محتاج الى المؤثر
الذي يعيده الوجود ويديمه وحاجته اليه في حال بقائه كحاجته في ابتدائه فلو فرض انقطاع فيضان نور الوجود من الصانع تعالى عن العالم في
آن لم يبق موجودا ويمكنك ان تعقل ذلك اعتبار كثرة استضاءته بمقابلة الشمس فانه كلما حجب عنها زال ضوؤه متن وبهذه العقول
المتوسطات يده بقاء الجواهر والاعراض ومستند الشيخ هو الكشف حيث قال في فص الشعيبي اهل الكشف يرون ان الله تعالى يتجلى في كل
نفس ولا يتكرر التجلي ويرون ايضا شهودا ان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق ثم قال القيصري ونظير هذا المعنى في النار المشتعلة من
الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منها شيء في تلك النارية ويتصف بالصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هواء
بحيث ان العالم باسره واقول لا بعد ان يحصل في الشهود صورة تعين الحكماء آنفا من ان العالم يتفرق في كل آن الى الحق تعالى ومثل هذا وقع في
التوحيد فانك قد عرفت ان السالك في طريقه الى حيث لا يرى الا الحق فذهب بعضهم الى ان لا وجود الا للحق وذهب بعضهم الى ان لا اشياء وجودا
يضمحل عنه تجلي الحق كما تستتر الكواكب عند طلوع الشمس متن لما كان الوجود عند الصوفية هو الذات المعروضة للتعينات والتشخصات
الوجودية والعالم عندهم هو الاعراض فلا فرق بين قول الصوفية العالم يتبدل في كل آن وقول الاشعري الاعراض لا يبقى زمانين ولما كان
التبدل مخصوصا بتلك الاعراض من الذات الواحدة فلا وجه لنسبة الحكم كما فعله النظام فانظر ما ادق نظر الاشعري والعلماء من الصوفية
الموحدين المستورين تحت قباب العزة فانه قائل بكلمات لها قربة من مقاصد الصوفية متن منها قوله صفات الله لا عينه
ولا غيره فانك قد عرفت ان صفات الله عينه في العلم وغيره في العقل فليس عينه من جميع الوجوه ومنها قوله وجود كل شيء عينه
فان الصوفية يقولون العالم هو الوجود المطلق الذي ظهر بالصور التي هو بها ومنها نهيه عن تأويل الآيات المشعرة بالتشبيه فان
الصوفية يجمعون بين التشبيه والتنزيه ومنها قوله الاسم هو المسمى فان الاسم عند الصوفية هو الذات مع صفة ومنها قوله لا فاعل
الا الله فان الصوفية قائلون بتوحيد الافعال والصفات والذات وكانه اشعر بتوحيد الافعال الى التوحيدين الآخرين ومنها قوله القائل
حق فان الحق تعالى يتمثل بالصورة الحسية كما تمثل جبريل للنبي صلى الله عليه وآله وسلم ولمريم كما قال تعالى فتمثل لها بشرا سويا ومنها
قوله عذاب القبر حق فان الاعمال والاخلاق تتمثل بالصورة الحسية الملائمة او المنافرة متن استأنس بثبت الخلق الجديد
بقوله تعالى بل هم في لبس من خلق جديد اي في التباس واشتباه من الخلق الجديد في كل آن وبقوله تعالى وترى الجبال تحسبها
جامدة وهي تمر مر السحاب اي تظنها ثابتة بوجود واحد في زمان طويل وهي يذهب الى العدم ويوجد مثلها في كل آن وعلى هذا صح ان يقال
ان العالم حادث حدوثا زمانيا وان الصفات الفعلية ازلية كالخالق والرازق والمصور على ما ذهب اليه اهل السنة متن
وحدة الحق في حد ذاته يقتضي وحدة مظهره ولذا منع الحكماء وقوع الاجسام ويوافق هذا اطلاق الصمد على الله فانه في الاصل لغة ما لا جوف
له وكما لا خلا في هذا العالم فلا خلاء في مراتب تنزلات الوجود فلا يمكن ان يتصور مرتبة بين مرتبتين لم يظهر الحق فيها الا ترى ان المعدن
برزخ المراتب المتراخية للجانب لا عند الى صحة تصير مرجانا وهو برزخ بين المعدن والنبات ثم يترقى النبات حتى تصير نخلا وهو برزخ
بين النبات والحيوان ثم يترقى الحيوان حتى يصير قردا وهو برزخ بين الحيوان والانسان متن رأس النبات الى الاسفل وقدمه الى الاعلى
والحيوان ترقى في وضع القدم على الارض ورفع الرأس لكنه لم ينتصب والانسان ترقى فانتصب متن قد اثبت جميع الفرق المعتبرة
برزخا بين عالم الاجسام المادية والارواح المجردة يشبه الاول من وجه والثاني من وجه وهو عالم المثال عند الصوفية والمكان المسمى
بالخلاء والبعد المفطور عند الاشراقيين والهيولى عند المشائين متن لا يمكن ان يكون العالم على وضع احسن من الوضع الذي يوجد
والا لزم جهل الباري تعالى او عجزه او بخله تعالى عن ذلك علوا كبيرا وقد توهم انه يمكن ان يكون وضع بعض الاجزاء احسن من الوضع
الموجود لكن حسن الكل يقتضي ان يكون ذلك الجزء على ذلك الوضع متن للحق تعالى تنزلات من مرتبة الاطلاق الى مرتبة لا احدية هي
اعتبار الحق بشرط التعري عن جميع الصفات ويسمى برزخ البرازخ وجمع الجمع وحقيقة الحقائق والعما ثم الى مرتبة الواحدية هي اعتبار الحق
بشرط جميع الصفات ويسمى مرتبة الالوهية ثم عالم العقول والنفوس ثم عالم الاجسام المركبة من الهيولى والصورة وهي طبقات
الافلاك التسعة والعناصر الاربعة وكل اعلى منها الطف من الاسفل ويحصل من امتزاج العناصر المعدنيات والنباتات والحيوانات
وزبدتها الانسان الكامل السائر بسيره الى المبداء متن الحضرات الخمس عندهم مرتبة الاعيان الثابتة وعالم المجردات وعالم
المثال وعالم الاجسام والانسان وقد يقال اول الممكنات العقل الكل ثم النفس الكلية ثم الطبيعة الكلية ثم الجوهر الهبائي ثم الجسم الكل

ما نقلناه

والتطبيق ان الطبيعة الكلية والجواهر الهبائية غير موجودين في الخارج عند الشيخ بل هما مخلوقان اي مقدران وقد صرح بذلك
في الفتوحات حيث قال الطبيعة معقولة لو جود غير موجودة العين فنعتها ولذا هي مخلوقة مقدرة لان الخلق بمعنى التقدير والمراد من كون
الشيء وجوده بالخالق له معنيان اه ... بد فيخلق فيه قدر اذا وجد والجواهر الهبائية في مثل الطبيعة لا عين لها في الوجود وانما الظاهر
فهو معقول غير موجود الوجود العيني ولعل عالم المثال غير موجود في الخارج عندهم بل هو صور خيالية للنفس المنطبعة الفلكية
الملائكة المهيمة ليس لها تعلق بالاجسام لا تأثيرا ولا تدبيرا والكروبيين بحسب الرأي [illegible] بح
بالاجسام تأثيرا وتدبيرا والنفس مجردة لها تعلق بالاجسام تدبيرا والاشراقيين [illegible] الملائكة المهيمنة والعقول والعقل مجرد وله تعلق
رب النوع وهو الطباع التام وكلي النوع ويعرفون بين النفس ورب النوع بان النفس متعلقة ببدن واحد ورب النوع مجرد من عالم العقول وتسمى
وبان النفس متالمة بتالم البدن ... بوسيلته بخلاف رب النوع والمثل الافلاطونية عبارة عن هذه العقول وهي غير المثل
المعلقة التي هي عالم المثال بح الصوفية يثبتون عقلا كليا ونفسا كلية ونفسا منطبعة في الجسم الكلي ومرادهم بالعقل الكلي
العقل الاول وبالنفس الكلية نفس تنشعب منه النفوس الفلكية والعنصرية وهي نفس مجردة بالجسم الكلي ويعنون بالنفس المنطبعة في الجسم
الكلي قوة خيالية بالجسم الكلي تنشعب منها القوى الخيالية الجزئية والفرق بين العقل الكلي والنفس الكلية ان العقل الكلي محيط بجميع
كليات الحقائق اجمالا والنفس الكلية محيطة بها تفصيلا بح العقل الاول يسمى العرش المجيد ولعل القضاء الكتاب والقلم
الاعلى وروح القدس والروح الاعظم والحقيقة المحمدية والدرة البيضاء والظل الاول والعقاب لما فيه من التأثير والنفس الكلية بالعرش
الكريم ولوح القدر واللوح المحفوظ والكتاب المبين والورقا لما فيها من التلون والانس والزمردة والياقوتة الحمراء وهو الروح المنفوخ
في الصورة المسواة والجسم الكلي بستر التراب لما فيه من الظلمة بح الكواكب السيارة بمثابة القلب للفلك الكلي ومتعلق النفس
اولا فالنفوس الفلكية تسعة وذهب بعض الحكماء الى ان لكل كوكب نفسا بح يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة
هي العقل الاول الذي هو آدم عالم الجبروت وخلق منها زوجها اي النفس الكلية التي خلقت من الضلع الايسر للعقل الاول الى جانب
الذي يلي الخلق فان فيه وهو الجانب الايسر الاول هو الجانب الذي يلي الحق وبث منهما رجالا كثيرا ونساء اي عقولا ونفوسا مجردة او خلقكم من
نفس واحدة هي النفس الكلية التي هي آدم عالم الجبروت وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا اي النفوس المجردة الناطقة ونساء اي
النفوس المنطبعة وباقي القوى وما يحصل بهذا الكلام ان مربع الثلاثة في الثلاثة يكون خمسة واربعين لان من الواحد الى التسعة ذلك وهو
عدد آدم وفي ضلعه الايسر ثمانية ثم ستة ثم واحد اعني حوا بح الطبيعة عند الصوفية عبارة عن معنى روحاني سار في جميع الموجودات
عقولا كان او نفوسا مجردة وغير مجردة او اجساما وان كانت عند اهل النظر عبارة عن القوة السارية في الاجسام بها يصل الجسم الى كماله
الطبيعي فما هو عند اهل النظر طبيعة فهو نوع من تلك الطبيعة الكلية بح الهيولى عند المشائين جوهر محل للصورة الجسمية او النوعية وعند
الاشراقيين هو الجسم المطلق وعند الصوفية هو القابل للصور الجسمانية والروحانية وما سماه الحكماء هيولى يسميه الصوفية
هباء والجوهر الهبائية والعنقاء والسيمرغ بالنون والاطلاق الهباء عليه منقول من علي ابن ابي طالب عليه السلام لكونها مثبتة في
جميع العالم ... مع كل صورة لا ينفصم ولا يتجزى بل هو كالبياض في كل ابيض بذاته وحقيقته ولا يقال فيه نقص من البياض قدر ما حصل منه في
الابيض بح اللون حال في الجسم والصورة حالة في الهيولى وكلاهما محتاجان الى المحل من حيث التشخص وبينهما فرق وهو ان الجسم لا يحتاج
الى اللون في الوجود والهيولى محتاجة الى الصورة في الوجود فعرفوا بينهما بان المحل فسموا اللون عرضا ومحله موضوعا وسموا الصورة جوهرا ومحلها
مادة وذهب بعضهم الى ان الهيولى جوهر ومنهم اشراقي ملا ركب الجسم في الخارج من الهيولى والصورة وقد صرح بهذا ابو البركات في المعتبر وجه
بعضهم كلامه بان الهيولى والصورة لا يتميزان في الاشارة الحسية وقد صرح ابو البركات البغدادي في الهيئات المعتبر بان الهيولى ما اليه ينتهي
التحليل الذهني العقلي ومنه يبتدي التركيب الوجودي ويؤيده قول الشيخ في بحر الجنير ان الهيولى معدوم مطلق بح عالم المثال عالم مقدار
لا مادة له فهو برزخ بين عالم الارواح المجردة وعالم الاجسام المادية ويشتمل على صور كل ما في عالمي الجبروت والماديات وليس الخيال المنفصل
وارض الحقيقة ولما انفك العقل عن اثبات هذا جوز القيصري ان يكون عالم المثال جسمانيا نورانيا في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدا فاصلا
بين الجواهر المجردة اللطيفة وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وقد نقل ابن سينا مثل هذا في آخر رسالة المعاد عن اثبات ان البرزخ
بعض هو الصور الخيالية للفلك فان المحققين من الحكماء يثبتون للفلك نفسا مجردة وقوة متخيلة سارية في جميع اجزائه المنطبعة ويسمى
تلك القوة نفسا منطبعة ... وهي منقشة بصور الحوادث السفلية ... ولوازم الحركات الفلكية وما يروى من خوارق العادات وظهور خضر
والياس واحوال القيامة ووقوع الكسوف الرابعة ونحوها مما هو ... العالم وكذا الكل جسد يتشكل فيه الروحانية وكل صورة يرى الانسان
فيها نفسه في النوم بح الفرق بين الجسم والجسد عند الصوفية ان الجسم هو الصورة المفردة بالمادة والجسد هو الصورة المثالية كالتي
يتمثل فيها فتمثل لها بشرا سويا وقال ايضا وما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام بح اثبت الاشراقيين عالم المثال وسموه بالاقليم
الثامن والمثل المعلقة وعالم الاشباح وقالوا الكل من صور مشتمل الجبروت والاجسام ولوازمها من الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات
والطعوم والروائح مثال قائم بذاته معلق لا في مادة ويظهر المحسن بصورة مظهر كالمرآة والخيال وهو عالم عظيم غير متناه يحذو حذو العالم الحسي

جسد الهم

قرعالم تحركات الافلاك المثالية وقبول عناصره ومركباته آثار حركات افلاكه والاشراقات العالم العقلي وهذا ما قاله الاقدمون ان في الوجود عالما
مقداريا غير العالم الحسي وعليه بنوا امر المعاد الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس
الظاهرة والباطنة فيلتذ ويتالم باللذات والآلام الجسمانية وايضا بحصول من الصور المعلقة ... فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها
عذاب الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما يرى في المنام او في التخيلات في اليقظة بل يشاهد في الامراض وعند غلبة
الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في عالم الحس كلها من عالم المثل وكذا كثير من الغرائب وخوارق العادات كما يحكى عن
بعض الاولياء انه مع اقامته ببلدة كان من حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض جدران البيت او خرج من بيت ... والكوز
وانه احضر بعض الاشخاص من الاموات والاحياء او غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى غير ذلك بح اشتهر امر الخضر والياس في هذا النوع
وقال بعض الشيخ علاء الدولة السمناني ... في رسالة العوارف ... من الفتوحات المكية ... وانا اقول وهذا هو المفهوم من كلام الشيخ
ولو انه قال ... في اصطلاحاته ما كان يقال عن القبض والبسط وانا انهما شخصان باقيان من زمان موسى الى الآن فهو ظاهر على ذلك
صدر الدين القونوي في شرح الحديث ... ان وجود خضر في عالم المثال ... بح ومن الشواهد على حجية عالم المثال قول علي عليه السلام
في حق من مات ... وقبل الامام ان الناس ... والجنة ورؤيته عليه السلام الجنة وعنقود الجنة ... في الارض حائط ورؤيته بلالا في الجنة
ورؤيته الانبياء في السموات وقوله تعالى ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا اي في بواطنهم وان يصلى ابي بالحوت
الى البرزخ بح البرزخ الذي بين الارواح والاجسام غير البرزخ الذي بحسب الظاهر والنار بحسب الباطن فان النار تمثل في الآخرة بصورة النار
الذي تنتقل الروح اليه بعد المفارقة عن البدن لان الاول غيب امكاني والثاني غيب محالي ... بح اختلف الناس في كيفية معراج النبي صلى الله عليه وآله
... الشيخ اطلع على احوال الموتى وهو الذي يسمى كشف القبور ... وقد صنف فيه رئيس الحكماء رسالة فارسية وقال الصوفية هو ...
فقال بعضهم هو جسماني وقال الحكماء هو روحاني فاولوا البراق بالقوة الفكرية ... وقال ان كل ما في كيفية المعراج النبوي وشهوده ...
فقال القيصري عالم المثال مشتمل على العرش والكرسي والسموات السبع والارضين ومن هذا المقام تبين ان ... في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في
على آدم في السماء الاولى ... في الثانية ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
الى بعض بح اختلف في ان القرآن حادث او قديم فقد تقرر ان المتاخرين من الاشاعرة على ان الكلام اللفظي حادث والكلام النفسي قديم
وقال المحقق الطوسي في التجريد ان الكلام النفسي غير معقول وقد نشأ هذا الاختلاف في زمان عمر فقد جاء احد عنده وقال القرآن
مخلوق او غير مخلوق فتحير عمر في جوابه فاخذ بيده وجاء الى علي عليه السلام وقال يا ابا الحسن اسمع كلامه فقال علي بعد استماع كلامه او كنت
خليفة امر بضربه ... وسيحدث بعد هذا اعني هذا الكلام فتنة عظيمة وقد كان كذلك حتى صار بعض الحكماء العباسية بالتزام القول
بخلق القرآن وكلفوا العلماء بذلك ومنهم احمد بن حنبل فان ابى واقام وبالغ في ان الكافة والجلة ايضا قد بان ارتفاعها الايمان بح الحق
كيف تقرر ان المتاخرين الاشاعرة على حدوث الالفاظ القرآنية وهو بعد ... روى ان محمد في شرح البخاري ان محمد بن اسمعيل البخاري لما
دخل نيشابور قام اليه رجل فسأل عن اللفظ بالقرآن فقال افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا فاختلف الناس فقال بعضهم لفظه
بالقرآن مخلوق وقال بعضهم بل ... وروى ايضا انه قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول في اللفظ بالقرآن مخلوق هو ام غير مخلوق
عند البخاري ... فقال البخاري القرآن كلام الله غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة والامتحان بدعة فشغب الرجل
وقال قد قال لفظي بالقرآن مخلوق وروي ايضا انه لما وقع بين البخاري ومحمد بن يحيى الذهلي في مسئلة اللفظ انقطع الناس عن البخاري
الا مسلم بن الحجاج واحمد بن سلمة فقال الذهلي الا من قال باللفظ فلا يحل له ان يحضر مجلسنا فاخذ مسلم رداءه فوق عمامته وقام على رؤس
الناس فبعث الى الذهلي جميع ما كان كتب عنه على ظهر جمال وروي ايضا انه قال الذهلي الا انه كتب بهذا الرجل في البلد فخرج البخاري ... وجه
بخارا ... امير بخارا وهو خالد بن احمد الذهلي خليفة الطاهرية ... خالد ... ان ابا الورقاء وغيره ... لكن احمد
نكلم ابن ... في البلد وروي ان محمد بن ابي حاتم ... قال ابو عمرو ... البخاري ... حديث ... بح فان
يا ابا عبد الله ... انك تقول لفظي بالقرآن مخلوق فقال هو كذب فاني لم اقله الا اني قلت افعال العباد مخلوقة
قلت لما كان لفظ القرآن حادثا فعلم هذا انه ينبغي ان يقال ان القرآن حادث ويصح ان يقال انه قديم فلم لم يقبل احمد بن حنبل بحدوث القرآن
مع الاصرار ... في القرآن ... ذكر محدث الا ... قلت لما اشتهر القول في سالف الزمان من الفتنة القاهرة
بان القرآن غير مخلوق اقتضت المصلحة الكاملة ان لا يغير قول السلف ... باب ... ونعم في مرآة ... ان
راى النبي صلى الله عليه وآله وسلم قبل هذه الفتنة باربعة عشر سنة وقال صلى الله عليه وآله وسلم قال لاحمد بن حنبل كذا وكذا بح قالت
كيف قال احمد بن حنبل ان الكافة والجلة ... وهل هذا الا مكابرة ... قلت لعلكم ... القائلين بقدم حقائق الكلام
وحدوث صورها او ... المبالغة في نفي كلام الخليفة وارغام انفه والله اعلم بح ذهب القاضي عضد الدين الى ان لفظ القرآن قديم وقال

والحق ما ذكره النفث زايد مخ ابو هو هم [illegible]
حجة غير الخطأ لا يعيض من الخطأ الا يسيرا [illegible] من القرآن او الحديث فهو مراد الله او مراد رسول الله الا ترى ان مفهوم بعض الصحابة من قول [illegible]
مشحونة فى اكثر الآيات [illegible] النبي صلى الله عليه وسلم من قول [illegible] مخ لو رجعت الى التفاسير [illegible]
القرآن ان فسرت كل آية منها [illegible] سبعة او يحتمل ان يكون الكل مرادا لله وقد صرح الشيخ صدر الدين فى تفسير الفاتحة بذلك ومن [illegible]
الوجوه بعيد مخ [illegible] بالرجوع الى التفاسير ولا شك انه يحتمل جميع تلك الوجوه غاية ما فى الباب ان البعض من بعض
قال عن على قال قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطى على تسعة اجزاء والناس جزءا واحدا [illegible] على بن ابى طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انا دار الحكمة وعلى بابها عن علقمة عن عبد الله قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم
عليا وما اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا يحملكم على المحجة البيضاء وعن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان تستخلفوا
مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم مخ وعن حذيفة قال قالوا يا رسول الله الا تستخلف علينا قال ان تولوا عليا تجدوه هاديا
عن انس بن مالك ان معاذ بن جبل دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال كيف اصبحت
قال اصبحت بالله مؤمنا قال ان لكل قول مصداقا ولكل حق حقيقة فما مصداق قولك يقول قال يا نبي الله ما اصبحت صباحا قط
الا ظننت انى لا امسيه وما امسيت مساء قط الا ظننت انى لا اصبحه ولا خطوت خطوة الا ظننت انى لا اتبعها اخرى وكانى انظر الى كل امة
جاثية تدعى الى كتابها معها نبيها واوثانها التى كانت تعبد من دون الله وكانى انظر الى عقوبة اهل النار وثواب اهل الجنة قال عرفت فالزم
مخ من حلية الاولياء عن قتادة وعن خلاس بن عمرو قال كنا جلوسا عند على بن ابى طالب اذ اتاه رجل من خزاعة فقال يا امير المؤمنين
هل سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينعت الاسلام قال نعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول فى الاسلام على اربعة اركان
على الصبر واليقين والجهاد والعدل والصبر اربع شعب الشوق والشفقة والزهادة والترقب فمن اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات ومن
اشفق من النار رجع عن المحرمات ومن زهد فى الدنيا تهاون بالمصيبات ومن ارتقب الموت سارع فى الخيرات واليقين اربع شعب تبصرة
الفطنة وتاويل الحكمة ومعرفة العبرة واتباع السنة فمن ابصر الفطنة تاول الحكمة ومن تاول الحكمة عرف العبرة ومن عرف العبرة اتبع السنة ومن
اتبع السنة فكانما كان فى الاولين والجهاد اربع شعب الامر بالمعروف والنهى عن المنكر والصدق فى المواطن وشنآن الفاسقين فمن امر بالمعروف
شد ظهر المؤمن ومن نهى عن المنكر ارغم انف المنافق ومن صدق فى المواطن قضى ما عليه ولفرد بيته ومن شنئ الفاسقين فقد غضب لله
ومن غضب لله غضب الله له والعدل اربع شعب غوص الفهم وزهرة العلم وشرائع الحكم وروضة الحلم فمن غاص الفهم فسر جميل العلم
ومن زهر العلم عرف شرائع الحكم ومن عرف شرائع الحكم ورد روضة الحلم ومن ورد روضة الحلم لم يفرط فى امره وعاش فى الناس وهم فى راحة
اقول الصبر اشارة الى العفة واليقين الى الحكمة والجهاد الى الشجاعة فرجع الحديث الى كلام الحكماء مخ قال الشيخ فى الفتوحات اتفق العلماء
على ان الرجلين من اعضاء الوضوء واختلفوا فى صفة طهارتهما هل ذلك بالغسل او بالمسح او بالتخيير منهما فاى شئ فعل منهما فقد سقط عنه الفرض
وان الواجب هذا اذا لم يكن عليهما خف ومذهبنا التخيير ومن قرأ الآية فقال بالمسح بظاهر الكتاب والغسل بالسنة ويحتمل الآية العدول
عن الظاهر فيهما وقال ايضا اختلف العلماء فى صلاة الغريق [illegible] بل لنا وقت مع ام الامر قال بل ان وجهنا واحد غير صوم حتى قال ان وجهها
موضع وبه اقول وقال ايضا اتفق المسلمون على ان التوجه الى الكعبة شرط من شروط صحة الصلاة ولولا الاجماع لسقط فى الصلوة الى اقل
انه شرط [illegible] فاينما تولوا فثم وجه الله نزلت بعده وهى آية محكمة غير منسوخة [illegible] لا خلاف ان الانسان اذا عاين البيت فالفرض
عليه هو استقباله عينه واما اذا لم ير البيت فاختلف العلماء فى ان الفرض هو استقبال العين او الجهة فمن قال بان الفرض هو استقبال العين
او الجهة فمن قال ان الفرض هو استقبال العين ومن قال ان الفرض هو استقبال الجهة وبالجهة اقول لا بالعين فان فى ذلك حرجا
وقد قال تعالى ما جعل عليكم فى الدين من حرج وقال ايضا هل يجوز جمعتان فى مصر واحد ام لا يجوز فمن قائل بجواز ذلك ومن قائل
بانه لا يجوز وبالجواز اقول اقول هذا اصل الاباحة فان الشريعة حاكمة بانه يجب ان يكون امام المسلمين واحدا لكنه لا يثبت فكلهم الصحيح امامة
كل امام فى الاصقاع مخ كذا الجمعة بناء على ان يكون فى مسجد واحد لكنه لا يثبت ذلك فى بعض الامصار يحكم بالجواز فى مسجدين فصاعدا
مخ شرح التعرف فى اول [illegible] من الفتوحات على الفقهاء وقال انهم يحملون الاحاديث الصحاح الى الاسانيد
ويقلدون احدا من الائمة [illegible] فقال اذا اتاكم الحديث يعارض قوله فاضربوا بقولى الى الحائط وخذوا بالحديث فان مذهبى الحديث
فقد انتسخت الشريعة بالاهواء والآراء [illegible] من اعظم من هذا مخ ان الله تعالى يبعث لهذه الامة على رأس كل مائة سنة من يجدد
لها دينها واورد ان [illegible] جامع الاصول من كتب الحديث ان المجدد لكل مائة سنة لا يلزم ان يكون شخصا واحدا فان لفظ من يطلق على الواحد والكثير
والمجموع سواء [illegible] من السلاطين واحد وفى كل قطر [illegible] احد ومن الفقهاء الشافعية وغيرهم احد مخ الانسان
يحتاج فى معاشه فلا بد لكل احد من التعاون بين جنسه ويرجع هذا الذكر بخطه [illegible] هذا القياس والتحصيل فى الاثاث والدنيا المقوم لكل صاحب الزراعة
والخياطة وسائر الصناعات مخ لا بد للانسان من المال ليبذله عند الحاجات الى بخره وكذلك ان يكون تلك الاموال متداولة من يد الى
الانتفاع بها فشرع الله البيع والرهن والاجارة والحوالة والقرض وامثالها مخ سنة الله جرت بتفاوت نوع الانسان والحكمة مقتضية لان
يكون فرقة فرقة من الافراد كالاثنينية بتفاوتهم من الافادة وافضل احد لصاحبه مدرا واو اغتصب جميع مال احد فلطير بالرضا بيعها فالجد بان يكون

ولنح

لانساب جامعا بين فرق فرق بان يكون احد ابا والآخر اما والآخر اخا والآخر اختا وهكذا العم والخال والعمة والخالة وغير ذلك فبالنظر الى حفظ النوع حرمت
اللواطة وبالنظر الى حفظ الانساب شرع النكاح وحرم الزنا وشرع التوارث ولما كان الزنا واضح وانقطع التوالد [illegible] اوراط ملازمة زوجها الى الموت
شرع الطلاق وهذه النكتة جاز للزوج ان يتعدد زوجاته ولا يجوز للزوجة ان يتعدد ازواجها [illegible] الصنم بنوات بنات النبي صلى الله عليه وآله
واشياعهما وانهما ان امية قتلوا اولاده وابن عمه وبعضوا عليا والحسن والحسين وان عباسى وكانوا من [illegible] والائمة الظلم
على اهل بيته مدة متطاولة ثم غلب الكفر على بلاد الاسلام وصارت السلاطين وشريعة باقية قائمة [illegible] كان الله على
الامراء والوزراء والقضاة والمفتيين والمحتسبين ولزم ان يفتنوا بالدين بلى بفتوى اما بالكفر والكافر واما بالفسق والفسق على سبيل
منع الحكم وهذا الذى يلزم [illegible] الذين يوصى بهما [illegible] مخ كل ليلة من العمر فيقابلها
يكون فى صباح تلك الليلة على حالها لا والله هو الشرع القويم مخ قد وقف انه يجب ان يكون الزوجة اخفض واقل من الزوج لكون الله تعالى
مخ لما اراد الله حفظ الانفس من ان تقتل النفس اجاز ان يجازى اعطاء الجزاء فاوجب على الزوج نفقة الزوجة وكسوتها وسائر ما لا بد لها منه
بغير حق اوجب القصاص او الدية فى النفس ومقعضاة ولما اراد حفظ الاموال حرم الغصب والسرقة وقطع الطريق وسائر التعديات ولما اراد
حفظ العقل حرم الخمر والخمور وسائر المسكرات ولما كان استماع المزامير مفضيا الى ارادة شرب الخمر حرم الزنا مخ كما اراد الله حفظ
الانساب والآفاق اجرى احد من الانبياء لغلبة ذلك القوى على هذا الضعيف فصار هذا باعثا على ان يكون الناس فرقة فرقة فقيل هذا
المحذور واتقى من الفرق وسكان البلاد فلابد من سلطان يرجع اليه الكل وهذا السلطان لا يكون مطاعا الا بعسكر يحفظونه وينفذون
اوامره ونواهيه ولابد لهم من بلغة المعاش فصار الناس فرقا فرقا احدها عسكر وآخر رعية والفرقة الثانية يشتغلون بالصناعات ويجرون
ويزرعون ويأخذ السلطان منهم خراجا ويبذله الى العسكر ونفقة والى العسكر منهم وشاع مختلفة المراتب بعضها فوق بعض ومن الامراء
ولابد من جمع من يسطون من العسكر والرعايا حتى لا يظلم بعضهم على بعض فى اخذ الخراج وهم الوزراء واعوانهم ولابد من عالم يبين لهم الشرع
يقيم الشريعة بين الناس وهو القاضى ولابد من عالم يعلم الناس المسائل ومن عالم يعلم الطلبة العلوم والاول هو المفتى والثانى هو المدرس
مخ لو كان الناس كلهم من اشرافا كالسلطان والامراء والوزراء والمحترفة والمزارعين والتجار والعلماء وانتظم امر الكل بالكل
فانقسم الناس اقساما [illegible] فى درجة واحدة من الهمة ولا ادرك لما حصل الانتظام ولا الائتلاف فاقتضت الحكمة الالهية ان يكونوا متفاوتين فى الهمة والادراك فمنهم
احد يقتضى ان يكون عالما والآخر راض بالجهل بل هو متحير وينكر احد بجهله وهمة احد يقتضى ان يكون عالما لكنه لا يمكن ان يصل
ادراكه اليه والآخر راض بنوع معين من العلم وعلى هذا القياس فيدار الانتظام والالتئام على تباين الدرجات فتبارك الله احسن الخالقين
مخ لولا التفاوت لما كيف يرضى احد بان يكون عبدا والآخر سيدا وبان يكون خادما والآخر مخدوما وبان يكون زوجة والآخر
زوجا فارجع الى بحث كل احد بما اعطاه كل حزب بما لديهم فرحون وهذا اعظم الحكمة الالهية مخ ليلة القدر ليلة يتجلى فيها
الحق على الت الكمل ويصل السالك فيها الى مرتبة من مرتبة الكمال والتخصيص بالليل لان معرفة الحق لطيفة اهل وصفاء القلب فيه اكثر و
التخصيص برمضان لان الصوم يصفى القلب والتخصيص بالعشر الآخر منه لان استعداد الصوم اكثر تصفية وقد يجد السالك ليلة القدر فى
رمضان مرات وقد يجد فى غير رمضان وربما يجد ليلة معينة ليلة القدر [illegible] ليلة القدر لاحد ويكون ليلة القدر لشخص آخر ليلة القدر
والله كاشف الحقائق مخ قال تعالى ليلة القدر خير من الف شهر والف شهر هو مدة سلطنة بنى امية اى ليلة يتجلى فيها الحق على سالك
وعلى اهل بيتك خير من مدة سلطنتهم واى صلى الله عليه واهل بيتك محمد صلى الامور الالهية وهم محمد صلى بالامور الكونية [illegible] بانهما
ولعل هذا كان بعد ان انكشف على النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان بنى امية يملكون امر الناس بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم فانه رأى
قردة يصعدون على منبر النبي صلى الله عليه وآله ويلعبون به فعبر بسلطنة بنى امية مخ فيض الكواكب واشعتها يحدث فى
هذا العالم آثارا صورية ومعنوية ولعل القمر فيضانا معنويا بقدر نوره ولذا امر النبي صلى الله عليه وآله وسلم بصيام ايام البيض حتى
يستعد النفس فى الليالى البيض لقبول الفيض الالهى لتاثير الخسوف والكسوف فى اول التفسير المنسوب الى انه يقوى هذا الكلام
مخ يوم العيد فى الحقيقة يوم يعود فيه العبد الى الحق اما بالتوبة واما بالفناء فى الله منه بدأ واليه يعود فسبحان
من فيض الكل الذى بيده ملكوت كل شئ واليه ترجعون وان الى ربك الرجعى ليلة القدر ويوم عرفة اخوان والمراد بيوم عرفة يوم يعرف الله فيه
مخ جعل الله تعالى بعض الاعمال طاعة وبعضها معصية وفائدة الطاعة ظاهرة واما فائدة المعصية فهى انها تعدل النفس بكسرها وتبعدها
عن الغرور والعجب ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله انى اخاف عليكم ما هو اشد من الذنب فقالوا ما هو فقال العجب العجب مخ قال النبي صلى الله عليه وسلم
وقال ايضا لو لم تذنبوا لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون ولا تقدم على الذنب عمدا فان الشهود كثيرا ما يقع [illegible] فاخذ لكل من الزنا
اختلاف امتى رحمة فان الشافعى وابا حنيفة [illegible] والاول [illegible] مصلحة الامة والثانية من [illegible]
بما يناسبه ويلائم مزاجه وايضا اذا اضطر احد من الشافعية مثلا الى امر محرم فى مذهبه انتقل الى حلاله فى مذهب ابى حنيفة فلا توسع وعلم
مخ لا يتوهم ان نسخ الاحكام قصور ونقص
اذ لو ترك مذهب الشافعى وطلع فى مذهب ابى حنيفة الى الماء فهو ضلال وبدعة بالاتفاق
بل هو كمال فان مدار الشريعة على ملاحظة مصالح الناس فاذا راى النبى صلعم ان المصلحة فى امر حكم به واذا راى ان المصلحة فى امر آخر اقتضاه حكم ايضا وكلا الحكمين صحيحان كل فى زمانه المناسب

٢٠٧

مقعده من النار (ش) الكبائر قسمان احدهما ما يكون كبيرة عند كل احد وبالنسبة الى كل احد كالقتل بغير حق وثانيهما ما يكون كبيرة بالنسبة

الى بعض دون بعض ومنها مثل حسنات الابرار سيئات المقربين بل مطلق الذنب [illegible] فان بعض الاعمال ذنب بالنسبة

الى شخص وليس كذلك بالنسبة الى آخر وهذا الذنب هو [illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] وان مذنب مثلي ذنوبا (ش)

ربما يخالف [illegible] لاختلاف [illegible] الاستعداد فلا حاجة [illegible] [illegible] التكلف فيه وقد ذهل

بعض عن هذه [illegible] فتكلفوا التوفيق (ش) جزاء العمل حق وليس فيه التخلف اصلا فاذا [illegible] احدهما [illegible]

[illegible]

مح ذهب الحكما الى ان الافلاك لا تقبل الخرق ووافقهم الشيخ في الفلك الاعظم وفلك الثوابت وذهب الى ان السوافل [illegible]

السموات السبع المذكورة في القرآن [illegible] وذهب الى ان [illegible] قابلة له [illegible]

الشيخ المرتضى في الفصوص ان الكرسي [illegible] الفلك الحكما لو ثبت لدلت على امتناع الخرق والانشقاق في الفلك الاعظم لا غيره والمفهوم من كلام

الشيخ كلام في السماء وغيرها [illegible] الشريعة واول الحكما بان المراد بالعرش هو العقل الكل وبالكرسي هو النفس الكلية

الوجود [illegible] وهو متقدم بالمرتبة على المبدعات والكل [illegible] الزمان عند الحكما هو مقدار حركة الفلك الاعظم وقال القيصري في بداية البيان الزمان مقدار

قد ظهر من مباحث الخلق الجديد ان الوجود المطلق والحركة في الصورة والاعراض [illegible] بعدما ان يقال على تقدير ان يكون الخلق الجديد حقا ان الزمان مقدار الوجود

مح الفلك الاداره والكواد [illegible] بوجود كل صورة على آدم وقد قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى خلق مائة الف آدم [illegible] مقدار هذه الحركة

بالاوضاع الفلكية المبتدئة من اول الدور [illegible] يتكرر الدورة كما ان اوضاع الشمس تحدد بتجددها وزعم بعضهم ان هذا هو القيامة الكبرى والحشر قال الشيخ

في الباب الحادي عشر من الفتوحات [illegible] في بعض الاهرام التي بديار مصر مكتوبا بالقلم [illegible] وذلك تاريخ الاهرام انها بنيت والنسر في الاسد وان ثبت

الآن في الجدي مح جميع الانواع الممكنة موجودة ابدا وجميع الحالات الممكنة لكل نوع موجود في افراد ذلك النوع ابدا تارة على الاجتماع وتارة على الافتراق

كان نوع تحصيله [illegible] ذلك النوع يجتمع في ذلك الفرد مح العلم بقواعد الارتماطيقي [illegible] الاوضاع الارضية والاوضاع الفلكية مشكل

في تحصيله تصحيح الوقف ولذا نهى الشارع عليه السلام عن الزوج [illegible] واما اصل الارتماطيقي والناس [illegible] الزوح

من كل انسان غاية [illegible] الانسان والكامل مشتملة على النفع والمصالح في هذا العالم وعليه الحكما وذهب فرقة الى ان الافلاك لاشرف

بمنابة خادم له وقد خلق لاجله ويؤيد هذا قوله تعالى كما خاطب النبي صلى الله عليه وآله لولاك لما خلقت الافلاك وعليه الصوفية مح زعم بعضهم ان

ذات الحق وصفاته لا يمكن ان يكون متجليا للظاهر والمجالي وهل هذا الا قول بقدم العالم وقد يقال انه يمكن ان يتجرد عن المظاهر ويعود الى الاطلاق الصرف

ولا يبعد ان يكون هذا معنى الشئون الآتية وهذا اوفق بكلام الفرغاني مح كل ممكن حادث حدوثا ذاتيا بمعنى ان وجوده من الغير والاشبه

في ان بعض الممكنات حادث حدوثا زمانيا وذهب المتكلمون الى ان الكل كذلك وذهب الحكما الى ان المجردات سوى النفوس والافلاك والعناصر

سوى الوضع والحركة المخصوصين وهيولى الفلك قديمة ولا نزاع بين الحدوث الزماني والقدم الزماني فان الشمس وشعاعها حادث وقديم في الزمان وكذا

حركة الاصبع وحركة الخاتم مع ان الاول علة للثاني ونظر القائلين بالقدم الى ان الحق تعالى لم يزل موصوفا بصفات الكمال ازلا وابدا ومن مقتضياتها الجود والتجلي

فكيف الظاهرية ونظر القائلين بالحدوث الى ان القدم اخص صفات الله تعالى فلا يجوز ان يشاركه فيه احد وليت شعري ما يقولون في صفات الله

فانها قديمة زائدة عندهم ولذا شنع الاشعري بقوله لا هو ولا غيره وقال بعضهم الكفر اثبات ذوات قديمة لا اثبات ذات قديم وصفات قديمة وبالجملة

فالقول بقدم العالم كفر عند الفقهاء مح الملائكة اما علوية وهي الملائكة المهيمنة والعقول والنفوس الفلكية واما سفلية وهي القوى الجسمانية

والمراد بالملائكة المهيمنة عقول مجردة هائمين متحيرين في كبرياء الله ولا يعلمون ان الله خلق عالم الاجسام ومن الاسرافيين قوله عليه السلام

جاء في ملك البحار وملك الامطار والرياح [illegible] وذهب الشيخ الى ان الملائكة افضل من الانسان وقد حكي انه رأى رسول الله صلى الله

عليه وآله في المنام وسأله هل الانسان افضل ام الملائكة فقال [illegible]

الاربعة والثقيلان الارض والماء غالبان فيه على الخفيفين الى النار والهواء فالجن بالعكس والطافة [illegible] عن الابصار وتشكل بالاشكال كما ان الانسان وهو مركب من العناصر

[illegible] ان وجود الجن خيالي والشيخ المقتول صرح في حكمة الاشراق بان وجود الجن [illegible] وقال في كل [illegible] بلدة [illegible]

وابو البركات [illegible] وجوده في المعتبر مح الشيطان هو النفس المنطبعة المجاورة للنفوس الدنياوية الامارة بالسوء وقيل هو القوة الوهمية

الكلية التي في العالم الكبير وقيل هو القوة الوهمية وان اباه عن سجود آدم عبارة عن عدم اطاعته للقوة العقلية في باقي الحكم كما ان العقل يحكم

بوجود المجردات والوهم يأبى عنه والحق ان الوهم من جملة الشياطين مح غاية ايجاد العالم ظهور الانسان الكامل وغاية وجوده ان يكون للحق

حسنه في مرآة جامعة يكون فيها جميع اسمائه وصفاته فان الجميل لا يلتفت الا اذا نظر الى المرآة ورأى حسنه فيها واما المجرد ملاحظة ان يكون موجود الحب

فلا يوجب لذة كثيرة مح الانسان الكامل هو القطب والغوث والاسم الاعظم وخليفة الله ولسان عين العالم والكتاب المبين منه مجموع الحق

والخلق وهو مرآة مجلوة يتجلى فيها جميع اسماء الله وصفاته ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن وقال ايضا ان الله خلق

آدم على صورته وقال ايضا من عرف نفسه فقد عرف ربه مح كل شيء [illegible] مستودع في هذه المجموعة ليس على الله بمستنكر ان

يجمع العالم في واحد ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ليس كالانسان شيء والانسان سميع بصير من بين الاشياء مح لكل من الانبياء

مرتبة معينة لا يتجاوزها اصلا ولذا يقول الملائكة وما منا الا له مقام معلوم وقال جبرئيل ليلة المعراج لو دنوت انملة لاحترقت واما الانسان

فاستعداده غير مخصوص بل له ان يصير كل شيء من الحيوانات والملائكة وله الهبوط والصعود والخفض والرفع فربما يصير احدهم اولا كالانسان

ملكا وفوق الملك ويصير بعضهم حيوانا وفوق البهيمة ولذا قال تعالى اولئك كالانعام بل هم اضل وهو الاصل ان الانعام ليس لهم آلات تحصيل

الكمال بخلاف الانسان فانه له تلك الآلات وقد ضيعها مح لكل حقيقة من الحقائق العينية ظل في عالم الشهادة والانسان الكامل ظل الله

في الموجودات والموجودات مظاهر السموات والارض كما ان السلطان ظل الله في الارض مح النواة المزروعة تنبسط وتصير نخلا مشتملا على الاغصان

والاوراق

والاوراق والانوار والاثمار وتوجد في الثمرة النواة التي هي اصل الكل فالوجود المطلق بمنزلة النواة ومراتبه المختلفة ومجاليها المتكثرة بمنزلة الاغصان

والاوراق والانوار والاثمار والانسان الكامل بمنزلة الثمرة التي يوجد فيها النواة ولذا امر الله الملائكة بسجدة آدم وهم ساجدون له ابدا

حين ابي منصور [illegible] سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا في خلقه في صورة الآكل والشارب مح خروج

آدم من الجنة وميله الى الشجرة هبوط النفس الناطقة عن عالم المجردات الى البدن العنصري مح كما ان الحق حقيقة العالم وساري فيه فالبدن

صورة فالبدن عين الروح من وجه وغيره من وجه ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله من عرف نفسه فقد عرف ربه وفي انفسكم افلا تبصرون

وهذا قريب مما قاله الحكماء من ان الصورة المعدنية والنفوس النباتية والحيوانية والناطقة شبيهة بمراتب ظهور النار في الفحم والنفس

الناطقة بمنزلة اشتعالها وما احسن لفظ النفخ في قوله تعالى ونفخت فيه من روحي للاشتعال هذه النار مح للانسان نفس ناطقة

وروح حيواني في صورة كبدها ومظهرها وما سماه الحكماء نفسا ناطقة وروحا حيوانيا يسميه الصوفية الروح والنفس وما سماه الحكماء العقل المستفاد

سماه الصوفية القلب مح كما ان بعض الناس يقولون ان صانع العالم والموجد منحصر في ذرات الاجسام وهم الدهريون وبعضهم يقولون

للعالم صانع ولكنه جسم من اجزاء عالم الاجسام وهو مستوٍ على العرش وهم المجسمة وبعضهم يقولون هو نور مجرد مباين عن عالم الاجسام

المباينة وهم المتكلمون والحكماء وبعضهم يقولون هو نور مجرد في نفسه مقارن للتعينات الروحانية والجسمانية فهو عين الاشياء من

وجه وغيرها من وجه وهم الصوفية فبعض الناس يقولون ان الانسان هو الهيكل المحسوس ولا نفس له اصلا وبعضهم يقولون هو البخار

اللطيف المنبعث من القلب المسمى بالروح الحيواني وهذا منسوب الى الاطباء وبعضهم يقولون هو نور مجرد قائم بذاته مباين للبدن

كل المباينة متعلق به تعلق العاشق بالمعشوق وهم الحكماء وبعض المتكلمين مح نسبة النفس الى البدن كنسبة الشعاع

الى الكوكب وشعاع الشمس على الارض والاول مذهب الصوفية والثاني مذهب الحكماء ولو ذهبنا الى مذهب الحكماء لم يكن ذوات المعتبر

يا في قولنا انا انا من ذوات المعرفة بل في قولنا انا عالم والوجدان يشهد بخلافه ولكن لو ذهبنا الى المذهب الصوفية لكان المعتبر

يا في قولنا انا [illegible] بحيوان ناطق مناسبة لاتحاد النفس والبدن وان تغايرا بالذات فان مجموعها

يا في الصورة شيء واحد وايضا تحديد الانسان بالحيوان الناطق [illegible] التعريف النفس الانسانية بالنفس فان نفس الشيء اصله وحقيقته

تقدير النفس ليس حيوانا ولا ناطقا الا بتكلف ويؤيد مذهب الصوفية في [illegible] نفسك مح زعم بعضهم ان العلم هو الصورة اي الحاصلة من الشيء في العقل

الادراك عليه بقوله تعالى نعلم ما في نفسه ولا اعلم ما في نفسك [illegible] في العقل

العقل بالمرآة والظاهر من تطبعه في العقل انه شبيه بصورة الصورة الوهمية مثلا في الشيء وقسموا العلم الى حضوري وحصولي والظاهر ان

العلم هو الاشراق كما ذهب اليه الاشراقيون فان قلت نحن نجد انه قد حصل في ذهننا صورة المعلوم عند علمنا به قلت هذا غلط من قبيل الحكم بان

قد حصل صورة الجدار في المرآة وليس كذلك بل انعكس خطوط الشعاع من المرآة الى الجدار وقد رأيت الجدار حيث هو الى الآن فكذلك يجد الصورة

في نفسك وهي حيث هو الا في نفسك مح الانسان مظهر الاسماء الالهية المتقابلة كالقابض والباسط والخافض والرافع والعفار والقهار

وما عدا الانسان ليس كذلك وهذا معنى قوله تعالى خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا ولما كان الانسان مظهرا لجميع الاسماء قال تعالى وعلم آدم

الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء [illegible] المرتبة الجامعة وهي الامانة التي حملها الانسان

ولذا قال القيصري [illegible] عند القيصري في الطلاق الامانة على الجامعية الانسانية اشارة الى ان صفاته هي صفات الحق [illegible]

تصرف في الابادة زحل مظهر علم الله والمشتري مظهر ارادته والمريخ مظهر قدرته والشمس مظهر الحياة والزهرة مظهر السمع وعطارد

مظهر البصر والقمر مظهر النطق وكان القمر ثابتة وعشرين منزلا فللنطق ثمانية وعشرون مخرجا والانسان مظهر جميع هذه الصفات السبع

والمراد بالسبع في قوله تعالى خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن هو الانسان الكامل فانه مظهر الصفات السبعة المذكورة مح

العرش العظيم في المجردات هو العقل الكلي وفي الاجسام هو الفلك الاطلس والعرش الاعظم قلب الانسان الكامل ولذا قال النبي صلى الله عليه

وآله قلب المؤمن عرش الله الاعظم وهو الذي يتنزل عنده رحمة الرحيم فانه مظهر الرحمة العامة التامة وقال تعم [illegible] حسبوا الله الا انه

الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم ارتب قلبك مح لما كان الحق حقيقة كل شيء صح ما قاله الاشعري من انه لا فاعل الا الله فانه

الفاعل في مظاهر الطبائع فيكون [illegible] الله وهذا توحيد الافعال وهو ادنى مراتب التوحيد وفوقه توحيد الصفات وهو ان يعرف ان

لا علم الا لله والقدرة الا لله وعلى هذا القياس وفوقه توحيد الذات وهو ان يعرف ان لا موجود الا الله والحكماء ايضا ذاهبون الى توحيد

الافعال والوسائط عندهم شروط معدة لا فاعلة نعم وقد صرح بذلك المحقق الطوسي في شرح الاشارات مح الحق تعالى ينسب الفعل

تارة الى العبد وقال قل يتوفاكم ملك الموت وتارة الى الحق الله يتوفى الانفس حين موتها وتارة [illegible] وقال قاتلوهم يعذبهم الله

بايديكم والتوفيق بين الآيات الثلاث لا يحصل الا من شرب من [illegible] التوحيد مح قال الله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله

رمى وهذا دليل على ظهور الحقيقة الالهية بالصورة المحمدية فيكون الرمي صادرا عن محمد صلى الله عليه وآله صورة وعن الله حقيقة وقال تعالى

في بيعة الرضوان يد الله فوق ايديهم ولم يكن فوق ايديهم الا يد محمد صلى الله عليه وآله فاليد يد محمد صلى الله عليه وآله في الصورة فهو يد الله في

الحقيقة ومن هذا الوادي قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله وقوله من يطع الرسول فقد اطاع الله

شـ الجوهر مظهر الذات الالهية المنزهة والموقوف على الصفات الاربعة ويسمى الحقيقة الجوهرية النفس الرحمانية والكتاب المسطور والرق المنشور كان
لان ذاتها معروضا للصور الحرفية بحسب المخارج بتركيب الكلمات منها لاظهارها في القلب فلمن تعرض نفس ومابه هو اليه الكلمات الموجودة في الحقيقة
البسيطة الجودة والمادية [illegible] منها اشياء تسمى كلمات الله لا نفاد الصفات الالهية وكان طبيعة ان الحقيقة تنعت جديدا
في كل لحظة فيه استحق نفيض نوره ابدا سرمدا في كل آن وقال الشيخ ابو طالب المكي في قوت القلوب لا يتجلى الحق في صورة اخرى الا في صورة مرتين والعالم
كلام الله شـ يحتمل زيغه بادراك اشتراك الحقيقية في الكون الذي هو من المعقولات الثانية وبعد التوغل في التامل نظر ان هناك امرا آخر هو حقيقة
الوجود قائم بذاته مستغن عن غيره كما انا نسمع ان الشمس علة الاضاءة وانا نشاهدها وتوهمنا بادئ الرأي ان الشمس بعد التوغل نظر ان الشمس اوردنا
الشعاع وهو مبدأ الشعاع ولا شك ان الوجود الذي هو الاحد انا هو الثابت في الاول فيها اعتبار الاصطلاح ان يكون جميع الكائنات والاطلاق في الوجود
عليها اما بالحقيقة والمجاز وبالاشتراك اللفظي كما الزمه القيصري في رسالته المسماة باساس الوحدانية وعن بعضهم عن الحق تعالى بالوجود وبعضهم بالنور
وبعضهم بالنور وبعضهم بالعشق ولا لبس فيما يعتقدونه مذاهب وذلك انا نشاهدوا ان الله نوع لكل شي محيط وهذه الاحاطة يقتضي ان يعبر
عنه بمفهوم اشدة عموما وما ذكرنا من الوجود والوجود والنور من هذا القبيل كالاكثر وكذا العشق لرايته في كل شي التوجيه له كما هو عند الاول
بالعشق قال هو مرتبة الوجود المطلق والعشوق هو مرتبة الوجود الاحدية والعاشق هو مرتبة الامكان والكثرة شـ قال العرفية الوجود حقيقة
الاوت واحدة الحجوم الكثرة حول عنها وهي حقيقة الحقائق الجسمانية والروحانية واصل الاشياء العينية والذهنية وكذلك الفقه والنعت الا انه
لا شي ظهوره نوع تعلق بتلك الحقيقة والعلم عبارة عن هذه الصور والتعينات قال ابن عربي الحل شي [illegible] الاوجه الا معدوم ازلا وابدا
حقيقة الحق وبوافقه قوله تعالى كل شي هالك الا وجهه اي معدوم ازلا وابدا من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام والحقيقة ذلك انه فانها
لا يقبل الفناء اصلا لا ترى ان ذات الحسنا يتبع بالاوراق بل تبدل بصورة وتصير رمادا فكذلك ان هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل
وهم ما قيل الجوهر المعدوم والجوهر الموجود الموصوف بالعدم والكون في اللغة عبارة عن ضم الافراد والنوع ما لا حقيقة له ولذا قيل القرآن كلام العدم كالذي
وهذا المعنى مناسب للكل بمعنى الاجمال فانه يقال نعم عن حال عن الحقيقة والوجود كحقيقة هو الله الواحد القهار شـ اقرب الامثلة لنسبة
الحق الى العالم هو الجود والموج فان الجود حاصل معروضه للصورة الموجية التي منشأ ظهورها الملابسة ذات الجود لاعراض كما ان الصورة الوجودية ولذا الموج
امر وهمي اعتباري فكذلك لا وجود الا للحق والصور امور وهمية كما نبه قال الجنيد المحدث اذا قورن بالقديم لم يبق له اثر قد الحجوب الموج
للاعيان الثابتة شـ فمن تشكل فيها من ستار وربما مثلوا الحق والعالم بالجوهر والبخار الصاعد منه والسحاب الكائن منه والماء والبحار
والثلج والجمد وبالشعلة الجوالة والدائرة المرئية وبالصوت والحروف وبالصوت والصدى وبالمداد والمنقولات وبالعدد والعدد وبالنقطة والحروف والخط
والقصب الذي ينبع منه الريح وبالواحد والعدد وبالاسم وصورة كثيرة وبالنواة والنخل وبالهيولى والصورة والجنوبات وبالحروف والاوراق
والحباب وبالماء والتراب وبالاعصار والغبار وماء الورد والورد وبالجبال والمنفصل بالماء وبالشعاع والزوائد والمناقض الظل بالماء والجمد وبالجبل والعقد والماء
غيرانه اذا استعدت المرآة بعيدا [illegible] وكل ذلك مثال لما ذكر شـ فيه الوجه الا وجه
المبدع والنسبة الى العقول والنفوس الفلكية والقوى المعدنية والنباتية و[illegible] نسبة الحق الى العالم كنسبة الربع
الاعضاء [illegible] نسبة الماء الى الكثرة القرابة للربع فكما لا يمنع كثرة
المعبر [illegible] والقوى الجسمانية في وحدة الحق ولا يتوهم ان هذا التمثيل مناف للتوحيد الذاتي
والمفهوم من كلام المزية في رسالته المسماة [illegible] كما ان كل موجود بمنزلة عضو والحق تعالى هو المجموع وهذا غلط ظاهر فان المجموع كل من
ارواحه مظهر من مظاهر الحق وان الحق هو الظاهر فيها والتعين الحاصل محمد بن ذكريا ذلك وقال مثل العالم كمثل الحلقة
وقال هذا النحو وهذا القدر الاربعين البحراني شـ لا منسبه بين العلة والمعلول لا يكون هذا علة وذاك معلولا كما كانت
المناسبة اكثر كان الارتباط اقوى ولا شك ان الحكماء مراتب الفيض مرتبة هناك مراتب المناسبة وهو الحق كالجسمانية والكائنة
في ذات القلب لانعم ان المادة هو الصورة لا انما هو يمثل الجوهر الا الجسم باعتبار جزء الذي هو الصورة والهيولى قابلة ابدا وكذا النفس للعقل باعتبار
اصلها لفقدان الصورة وفيها [illegible] والجسم اسالته للحركة [illegible] ان يكون المركز لها شـ فالاستخدام الحيواني للحسن الى المركز تصدق لانه يحرك الجسم الى المركز
الوجود حقيقة واحدة وها مراتب وبحسب كل مرتبة اسم معتبر تارة عقلا وتارة نفسا ملكية وتارة حيوانية وتارة انسانية وتارة غيرها
راجع اليه مرجعها فيه الا [illegible] شـ [illegible] التعينات المختلفة [illegible] الحق من وجه ومرآة
طاهر من وجه فالنظر الى الا [illegible] الى انه سمع عليه وآله ان الله تعالى [illegible] من خلقه وبالنظر الى الذات قال اهل بيت اهنا تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم بل للمحجوب ممن [illegible] وهو الحق الثالث فمن
الانهم في ريبهم من لقاء ربهم الا انه بكل شي محيط قوله اينما تولوا فثم وجه الله وان الله قريب من [illegible] مطلقا فذا هو العارف في كل شي مرآة ويشاهد وفي كل شي صورة
ان حقيقة ما كان غير ممن هناك الصور والمحب التي المورية هي الاسماء الصفات الوجودية الثبوتية والحجب الظلمانية هي العدمية السلبية وقيل النورية والظلمانية
والصور المثالية والظلمانية هي الهيولى والصور والاجسام شـ لو اخذت الاشياء عبارة عن الصور العارضة للحقيقة فلكل شي غير الكل وهو

الحقيقة

الحقيقة ولو اخذتها عبارة عن الحقيقة فالكل واحد ولو اخذتها عبارة عن الحقيقة الموصوفة لصفة كل شي غير الكل ومن الكل وهو الكل ولا يقول العارف
انا معدوم محض ومنفي صرف وفي الاخير يقول انا الحق شـ بعض الآيات والاحاديث يدل على التشبيه كالرحمن على العرش استوى وانما
تولوا فثم وجه الله وبه واحد فوق ايديهم والحق للصفة على عينه والكثير الآيات والاحاديث دالة على التنزيه وجمع دالة بينهما عن التنزيه والتشبيه
وفي راس المتن الزلات موصوف بها [illegible] التشبيه بالاجماع وقيل في التشبيه بلا ريب شـ [illegible] ان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت
بالتشبيه كنت محددا وان قلت بالامرين كنت مسددا وكنت اماما في المعارف سيدا شـ الهيولى كجنس شي واحد والتعينات بالوجوه
العينية والظلال وكذا الصورة والفصل ولذا اشتراط اهل القوم قيل تارة ان الله هو الحق وبالعكر وتارة انه جنس الاجناس فالعين واحدة
والحكم مختلف وذلك سر لاهل العلم منكشف وقد ذهب جمع من اهل الظاهر الى ما ذكره كثير المحققين من التريف والمتاولين على خلافه شـ يتوجه
على الموجد الى فيها المجري باشكال معان الحقيقة الواحدة الظاهرة بالصور الكثيرة انها لو وجدت لا جاز ان يكون بعلها الا وجود كالخارج بالكل ولا جاز
ان يكون لو حينها الاول لانه امان يكون بذاته في هذا المحل وبذاته في ذلك المحل او يكون بعضه في هذا المحل وبعضه في ذلك المحل والاول باطل بالبديهة والثاني ايضا
باطل لان الانقسام يستلزم الاحتياج لا الجزء وهل هذا الاشكال وحكيم الجواب اولا انا لا نسلم ان الكلي الطبيعي غير موجود في الخارج وثانيا انا لا
ان ظهوره في المظاهر ليستلزم ان يكون كما ذكر شـ ذهب بعض الفحول الى وجود الكلي الطبيعي في الخارج حقيقة وانا لكلي عليه الموجود العين محازا
باعتبار ان فرده موجود في الخارج وذهب بعضهم الى انه موجود في الخارج حقيقة ضمن الافراد وغيرها فرد واحد انه ولو وجد كان واحدا وكان هو الكائن الخارج
والحق ان الجوهر بوجوده ظاهر اكثر فهو زيد وعمرو وانه واحد بالعقل مع واحد من الكليات المذكورة فقال الكلي الطبيعي يمكن الا بتوقف على الافراد
بل يمكنه ان يكون موجودا في حد ذاته مع قطع النظر عما حصل عليه ومثل هذا مقول على الانواع ايضا شـ وانت قد عرفت ان كونها بحسب
مختلفة كالوان وقرنت انها بل ما رايت شعاع الشمس اصلا لكنك سمعت انه نور بسيط لا يختلف وانما مختلف فاذا وقع في زجاجات ملونة شـ
ما قرانه دائما غير ما سمعت حالا لكن اذا اعددت البصر وقعت النظر الكشف لك ان اختلاف الزجاجات هو اختلاف الزجاجات لونا واصفرار وهو
في حد ذاته باق على عدم الاختلاف وعدم لا نعدد فالمجوبين يظنون ان الوجود غير الحق لا يرى من الاضافة وحده بسبب اختلاف الانعكاس الثانية في
الاستعداد والمكاشف العارف يعلم ان الوجود لا يختلف في حد ذاته وانما الاختلاف في الاعيان الثابتة شـ للالوان بتكثر في الزجاج والبلورا
شعاعه فترا آخرونه الوان وهو مقابل صيد لون الالوان اناتيه البصير لتا في حد ذاته بلون واذا وقع في زجاج ابيض فهو ابيض قبيح واذا وقع في زجاج احمر فهو
الحمرة على هذا القياس شـ من غرائب ما قال الشيخ في الفصل الحسوس ان موسى حما فرعون في الحيرة وانه اهل الحق الرسول حاله بالاسم ان يتخللوا القوم
العالمين ربما فان الاشياء مظاهر الحق والحق باعتبار طهر النبوة ولعل ان اراد انك اصلحت بامر النبوة وسالمت القوم من الحكم على المخلوق
مع انك اتسع البديع ان اعتقدت الحق حتى فانت فرقة الحقيقة وقصرت جمل الظاهر ايضا وانما يصل الحق ان تكون في مقام الجمع في الظاهر وليس لان
يكون مساعد الاعتقاد المذكور حقيقة يكون عالما باية الظاهر والباطن معا شـ قال القدسي لقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه
ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ولا شك ان حبل الوريد عند الانسان فكان اقرب منه الى الجوهر النفس وقال ابعد ما اهد اسكانه بعيدا فانه قرب
فانه الحقيقة الظاهرة في صورهم وقال اينما هو معكم اينما كنتم وقال وفي انفسكم افلا تبصرون وقال بالمؤمنين رحيما الى الظهور
بصورهم والا لا لم يقل على المؤمنين وقد يستلونك عن الروح قل الروح من امر ربي [illegible]
لقد جاءكم رسول من انفسكم وقوله اوكذلك جعلناكم [illegible] الى ان ربك هو [illegible] وقال تعالى هو الذي في السموات وفي
الارض وكان الله بكل شي محيطا والظاهر الآيات وفي بيان هذا المعنى قوله اينما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم وقوله
وجوه في جميع الجهات وقوله تعالى كل شي هالك الا وجهه اي معدوم بالفعل ولذا قال هالك وقوله الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شي
محيط شـ الحق اظهر الاشياء وجودا وصفاء لغاية ظهوره وكمال نوره وقال سبحانه كيف الظل ولو شاء لجعله ساكنا [illegible] انه على كل
شي شهيد فهو دليل على الاشياء فهو جعل الاشياء دليلا عليه فقد ناقص ما قال اكثر الناس من الاستدلال بالاشياء عليه وقيل اشار اليه الرسول القد
بل عرفت الاشياء قال عليه السلام بالله عرفت الاشياء ولولا لو هو الوجود فظهر الاشياء واستهلكها حكمت على الانسان عن غاية البعد فانه
موجود وقيل الحكم ان احوال فالوجود هو الاصل والنبي والوجود والظهور متساويان والعدم والخفاء متساويان كما قال الله تعالى اقرب من حبل الوريد
ظهور فواجب الوجود اظهر الاشياء ولحقيقة العقل لا يدرك كنهه كما لا يدرك الابصار حال الشمس وكلما كان الوجود اكثر كان اثره
الامكان ومنازل كلما كان اشد خفاء وضعف جلاؤه وكلما كان اقل كان اقوى ظهوره واشد جلاؤه

عالم معالم كو كشف الغطا مسند نشين اشرف انبيا واكرم رسل ...
... اهل الطرق واقوم سبل ان صبح تولولات ...
كه از حرم عفت در حرم عزت ممن دخله كان آمنا نزول فرموده
وان ... حقيقت بينش كمشكوة فيها
مصباح ... كوكب درى بود من شجرة مباركه
... سلسله نظم گوهر ... زبان قاطع وجاحد معتقد
آثار ومظهر انوار انا وعلى من نور واحد • ...
... • ... • ...
... زبان ترجمان قلم گذشته ...
... لغت ...
... قدر ...
كرامت ... ابيات معجزات ...
... دست استشفاع ... سلسله نظم ...
كه در دل بود بر زبان قلم گذشت ...
... مقصود ...

[illegible]

رباعی

یا رب

از معصیت عالم

الٰهی

یا رب بحضور وصل ربای وصول • کاندم کرم محشر اکنج قبول • ورم مکن از شفاعت آل رسول • کین ام از ایشان ورسول است قبول • وصلّ علیها وعالک موحّد • وناجاک ونجائہ باتک رکع

[illegible]

٢١٣

بسم الله الرحمن الرحيم وبعد فيقول الفقير الى الله ابو محمد عبد الله محمد
المعروف بابن الجيش الانصاري الاندلسي قصدت في هذا المختصر
ذكر علل الاعاريض الاربع والثلثين والضروب الثلث والستين خاصة
ولا اعرض لشيء من زحاف الحشو غالبا ووضعت ستة عشر بيتا اول المقاطيع
من كل بيت يعطي اللقب اما اشتقاقا او مصادرة صحيحا واخر العروض
من حروف ابجاد يعطي عدة العروض العروض اخر جزء من الشطر الاول
واول حرف من الشطر الثاني يعطي عدة الضروب الضرب اخر جزء من البيت
وروي البيت يعطي عدة الاجزاء والحروف هي هذه ا ب ج د ه و ز ح ط
والترجمت في كل بيت فروع الاصل وجعلت روي الفرع يعطي ترتيب العدد
والاجزاء التي تركب الشعر منها سبعة جزآن خماسيان وهما فعولن وفاعلن
وخمسة سباعية وهي متفاعلن ومفاعلتن ومستفعلن ومفاعيلن وفاعلاتن
وليس مفعولات منها عند الجوهري وهذه الاجزاء تركب من سبب
ووتد وفاصلة فالسبب نوعان خفيف وهو متحرك بعده ساكن نحو قم وثقيل
وهو متحركان نحو لك والوتد ايضا نوعان مجموع وهو متحركان بعدهما ساكن نحو
لكم ومفروق وهو متحركان بينهما ساكن نحو قال والفاصلة ايضا نوعان صغرى
وهي ثلث متحركات بعدها ساكن نحو بلغا وكبرى
وهي اربع متحركات بعدها ساكن نحو لغلكم ولا بد من ذكر القاب العلل وهي
هذه الخبن حذف الثاني الساكن والاضمار اسكانه اذا كان متحركا والعقل حذف الخامس
ساكن السبب اذا كان متحركا والقطع فعل ذلك في الوتد والكف حذف السابع
الساكن والكشف حذفه متحركا والوقف اسكانه والوقص الكشف يختصان
بمفعولات والقطف حذف سبب خفيف بعد اسكان ما قبله ويختص بمفاعلتن
والحذذ حذف وتد مجموع والصلم حذف المفروق والتشعيث حذف متحرك
من وتد فاعلاتن والحذف اسقاط سبب خفيف والبتر حذف سبب خفيف
وقطع ما بقي والجزء حذف جزئين الشطرين والشطر حذف نصف البيت
والنهك حذف ثلثه والترفيل زيادة سبب خفيف والاذالة زيادة حرف
في وتد والتسبيغ زيادة حرف في سبب ولنبدأ بالابيات ٥

أبطأت ... بالايام منتهجا واغنم من الانس قبل الشيب ...

تواترت المنى وجنيت رطبا حتى ... عبرذا و

وكلت لا احد يفوقك فاتبع طرق السيادة في علوك واسق

... اذ دنا ... بدت جمانة الوجد

... هاجت بلابل الفؤاد المهوى

مرحل من وصل ... وشبه الليث ... فيه ناوي

اذا ... في ... واغث صبرا ... المنا و

... في ... جئت به الباب الوري وهوى

خف على العباد ... هاج لا يثني من عنان المنا و

طويل على الليل اذ ... جنح الدجى والنجم ... الحنتم

... اجاد الكرى ... داد

مديدا ... والجنى ... وانتهى ... ورهو

... ان وهبه خلدى

وحده ... ان ... الامكان ...
... ما لو راى ... حسن ...
... اللهم ...
... قادرا ... فكفينا ...
... ان ... فقد ...
... الفضلاء ...
... والمعاصرين ...
... ضعيف واعانى ... والملك
... عليهم
... وصلى الله على محمد وآله

[illegible]

قال ... من الصفدي في شرح ... العجم ذكر منها ... المغالطات ... منها وهو ... القول بعد و... والكلام بعده والبارزي ... علي ... ان يكون النفسان القول بعد والبارز ... مع صدق المقدمتين وقد ذكر الشيخ شهاب الدين احمد ... في انوار البروق في ... مغالطة ... لانها اشتملت ... الفضلاء ... المكان المغلطة ... [illegible]

... فالعالم حادث ... كان ... الصغرى ... الكبرى ... العالم متغير وكل متغير حادث ...

... مغالطة شهاب الدين القرافي ... الدراهم في الصندوق ... الكيس ... الصندوق ... [illegible]

... ذهب صادق ... المقدمتين ... الكذب ... نجم الدين الدارمي ... [illegible]

مثل ان يكون في المرأة اربعة واربعون صفة محمودة منها اربع سود واربع حمر واربع بيض واربع طوال واربع مدورة واربع واسعة واربع ضيقة واربع غليظة واربع رقيقة واربع صغار واربع طيبة الريح فاما الاربع السود فشعر الرأس وسواد الحاجب وشعر الاشفار وسواد الحدقة واما الاربع الحمر فاللسان والشفتان والوجنتان واللثة واما الاربع البيض فبياض اللون وبياض العين وبياض الاسنان وبياض الاظفار واما الاربع الطوال فالظهر والاصابع والذراعان واما الاربع المدورة فالرأس والعنق والساعد والعقب واما الاربع الواسعة فالجبهة والصدر والعين والوركان واما الاربع الضيقة فالمنخران والاذنان والفم والفرج واما الاربع الغليظة فالعجز والفخذان والعضدان والركبتان واما الاربع الرقيقة فالحاجب والانف والشفة والاصابع واما الاربع الصغار فالاذنان والثديان واليدان والرجلان واما الاربع الطيبة الريح فالفم والانف والابط والفرج

معیار الاشعار خواجه نصیر طوسی

للشيخ شهاب الدين العراقي

حبيب يبتلي مليح جميل ٭ بديع رشيق ظريف عزيز

وخاصية هذا البيت انه يقرأ على اربعين الفا وثمانية وعشرين وجها بيان ذلك ان البيت المذكور انما يقرأ على صورة ... الاول ... او لا ... صورة ثانية ... الاول ... والصورة الاول ... واحد من الصورتين ... فيكون المجموع ... وما للثلث صورة ... اربعة وعشرون ... سبع ... وعشرين ... ٥

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله تعالی شاکرین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین و بعد این مختصریست در علم عروض و قوافی شعر تازی و پارسی که التماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است **مقدمه** در بیان ماهیت شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد **فصل اول در حد شعر و تحقیق آن** شعر به نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون مقفی اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصود دال باشد و شعر الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا چشم مثلا جزوی از اجزاء شعر کرد آن حکم از فعل حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر حدوث صوت با مثال صوتی الی بر مراد و مجموعه الفاظ مهمل بمعنی را اگرچه مشتمل وزن و قافیه باشد از جمله شعر نشمرند و حکم هذیانات اهل مجون و هزل که را الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم آرند که [illegible] الفاظ معنی دار باشد از آنجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل آید و اما تخیل تاثیری باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند قبض یا قبض و شبهت نیست که غرض از شعر تخیل است تا حصول آن اثر در نفس مبدا صدور فعلی شود از و مانند اقدام بر کاری یا امتناع از آن یا مبدا حدوث هیاتی شود در و مانند رضا یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخیل با حکما یونان از لوازم ماهیت شعر شمرده اند و شعرای عرب وعجم از اسباب جودت شعر شمرند پس بقول یونانیان از فصول شعر باشد و بقول جماعت از لواحق و عوارض و متممات او است و اما وزن هیاتیست تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی مخصوص یابد که آنرا در این موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند و الا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت بعضی از مردم از ادراک آن هیات مدرک علم است و این سبب بعضی مردم را هر یکی از شعر و ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی ادراک تحصیل آن باشد با کتساب و بعضی را بتقیید و عادت و در این باب مدخلی عظیم است و این سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم مختلف است و وزن اگرچه از اسباب تخیل است و هر موزونی بوجهی از وجوه مخیل باشد و اگرچه هر مخیل موزون باشد اما اعتبار تخیل دیگر است و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن از آنجهت که وزن دیگرست و از آن جهت که اقتضا تخیل کند دیگر و با اتفاق وزن از فصول ذاتی شعر است الا آنکه هیاتها باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتام مانند اوزان حسن و بعضی لاسکو یا و شاید که بعضی امم آنرا بسبب مشابهت از اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی نشمرند پس از آنجهت در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد و اما قافیه بنا بر آنها و افراد وار باشد و مراد از تشابه انجا اتحاد حروف خاتمات باختلاف کلمات مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی و مراد [illegible] قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در مثنوی باعتبار تمام چنانکه در قطعها و قصیدها و بعضی عبارات که هم در بعضی مصراعها و هم در جای اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و اوزان آنها و ما شبه که در دو بیتها اگر اجزا از آن جهت باشد اعتبار [illegible] بحسب اعتبار خانه و ضیای آن و اگر در عهد شعر اعتبار کند از سجع خوانند و باشد که از اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بمقارب [illegible] تابع اقتضا نمایند و در کلمه و اعتبار قافیه بحکم بالاعتبار نقشه دو تا یکی باآن و جمهور گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است و خسروانیان پارسی که الحان و مرکز داشت مشتمل بر اشعار غیر مقفی بازار یونانیان مانده اند پس از آنجا معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بل از لوازم است بحسب اصطلاح اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصائد و قطعه و غیر آن و حد شعر بحسب عرف اهل روزگار موجب آن تحقیق کلام موزون باشد و بس و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند کلام موزون باشد مروجی که حرف قوافی زیادت بر آن شده و این مقفی باشد **فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات** لغت در زبان و حرف مختلف است چنانکه تازی مثلا نسبت با پارسی بر زبان و ثقل نزدیکتر باشد و پارسی بحنجره مایلتر و اسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد و اختلاف بود که حروف مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوارتر باشد مانند ضاد و ثا و ظاء در تازی و در بعضی بعضی آن و یا ماهیات حروف باشد و اختلاف بود که حرکات حروف در بعضی لغات با کمیت مشبع بود مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرک باشد و در بعضی لغات بخلاف آن و یا بکیفیت متغیر بود مانند لغت تازی که حرکات صحیح و سه تنه در آن لغت باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات در وی مختلس و مجهول باشد و حروف را در لفظ پارسی و آوازها هم در زبان و ثقل مختلف باشد [illegible] بخلاف و اتفاق اجزا در وزن بحسب کثرت و قلت حرکات در هر دو یکی و لا محالة وزن که از ترتیب آن متکون بود خاصه در تازی که حرکات بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزن که در و دال آن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر پارسی حرکات کمتر باشد تکلف بیشتر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغات باشد و بعضی طبع و این سبب بسیار بحرها که خاص شده است بعضی لغات و بعد لغات دیگر اگر آن شعر گویند در بدیهه نظر آنرا موزون نشمرند و هم بر این قیاس در قوافی چه باشد که

قشابی در لغتی که آن محسوس باشد و در لغتی دیگر نامحسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه توانند بود و در پارسی اختلاف دال و لام نشاید **فصل سیم در ذکر صناعتهای که شعر را بدان تعلق باشد** چون این قواعد ممهد شد گوئیم که مجاری سخن است بحث از نفس الفاظ از تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی از تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما و بحسب خیال و جزئیات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص است مانند علم خطابت و علم بیان و علم ترسل و علم محاسن بدایع سخن که آنرا علم [illegible] شعر خوانند و علم تعریف معایب آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تخیل بحث از آن تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد و اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمال آن در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمال آن در اشعار مطلقا تعلق بموضع خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمال آن در اشعار بحسب اصطلاح خاص اهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند و اما قافیه بحث از آن هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اسباب مذکور و انچه تعلق بماهیت شعر دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مقرر شد بعلم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق **فن اول** در علم عروض و آن ده فصلست **فصل اول** در اشارت باجزا اوزان شعر و آن حروف و حرکاتست در علم ایقاع از صناعت موسیقی مقرر شده است که حدوث آواز از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که از آن عبارت کنند باز آن نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهائی که از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس آن حادث شود مانند تا و طا و باز آن سکنات حروف ساکن خاصه حروف غنت و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا کوتن و اما در وزن شعر حروف متحرک آنرا هم حکم که باشد بجای نقرات باشد و حروف ساکن بجای سکنات و در علوم عدد مکرر تقریر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی مصمت و مصوت یا مقصور است یا ممدود مقصور حرکات باشد مانند فتحه و ضمه و کسره و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند و حروف مصمت باقی حروف است و واو و الف و یا هر یک مشترک بود و حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن اما در واو و ظاهر است و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند و بحرف مصمت ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرک را که حرف جنس شمرند و از آن مقطع مقصور خوانند و اگر ممدود باشد بمقدار فضل ممدود را بر مقصور حرفی ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عرب حروف [illegible] بیست و هشت است و حروف مصوت شش سه مقصور که آنرا حرکات سه گانه خوانند و آن حروف مد شمرند و [illegible] از آن حروف [illegible] و در زبان [illegible] از جمله حروف بیست و هشتگانه هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و هم حرف مصمت دیگر در این لغت زیادت شود و آن چیم و ژا و گاف و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که [illegible] باشد و دیگر حرفی که میان کسره و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی امالت باشد و این حرفها تازی بکار دارند و آنرا امالت خوانند اما از اصل نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره که در دو کلمه بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و گویند کسره است باشمام ضمه اما در پارسی نیفتد و حرفها دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلا [illegible] از ترکیب یکی از حروف مد با غنت نون در لفظ پون و دان و دین باشد و امثال این افتد که مرو را دو و دا و دی تلفظ کنند و جای اشارت که یکی از حروف که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ درویش که بجای درویش گویند و در لفظ گوش که بجای بس گویند و امثال آن باشد قدیل را که هر یکی از این حرفها یک حرف است اینست که در وزن بجای یک حرف مثال خوان که در حرکات مشتمل بر چهار حرف و در لفظ مرکب از دو حرف [illegible] در وزن خاست و مصداق هر یکی باشد از ترکیب دو حرکت حالکه حرکت حرف مرکب در خوش که با ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در درویش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل [illegible] این حرکتهای مرکبات اندکه حروف را تحرک [illegible] نتواند بود و در پارسی حرکت دیگر هست که از آن حکام از این حرکات سه گانه یعنی ضمه و [illegible] نسبت نتوان کرد و از آن حرکت مجهول و گاه مختلس خوانند مانند حرکت کاف در لفظ پارسی که در وزن فاصل است و باشد که این حرکت در اسامی کلمات افتد و اگر کسی از آن قبیل حرکات شمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکوره نیست و او و در عبارت مضاف نیست اما در شعر آن را از قبیل حرکات بایدشمرد بدلیل وزن و غرض از این تفصیل آنست که تا بر حروف مفرد و مرکب و فرق میان هر دو واقف گردند و فرق میان حروف متحرک و ساکن و حرکات و مصوت معلوم گردد که حرکت حرف بمثابت اعظم حرفیست با او و بانضمام

و مجموع را مرة ساکن

شوم و گویم اصناف حرکات مذکور در وزن شعر [illegible] حروف که اخر کلمات شد [illegible] متحرک [illegible] ساکن [illegible] ماهیات حروف و
حرکات و اعداد [illegible] حروف باید [illegible] مفرد
مفرد باشد [illegible] حرکات [illegible] حروف [illegible] متحرک [illegible] ساکن [illegible] حروف و حرکات [illegible]
کتابت مختلف باشد [illegible] حروف مختلف و حرکات [illegible] اسباب آن
مختلف [illegible] علامت
[illegible]

فصل دوم در کیفیت اعتبار حروف متحرک و ساکن در شعر و اشارت بتقطیع شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] خداوند [illegible] معلوم شود [illegible] ارکان [illegible]
فعولن فعولن فعولن فعل [illegible] فعولن فعولن فعل [illegible]
فعولن فعولن فعل [illegible] تقطیع [illegible] مفاعیلن مستفعلن [illegible] فعولن مفاعیلن
[illegible] تقطیع [illegible] ارکان [illegible]
ممکن نباشد

فصل سوم در اجزاء ثانیه شعر از حروف متحرک و ساکن مؤلف شوند [illegible]

[illegible]

مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات [illegible] وحقیقت [illegible] فاعلن و مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول‌اند
و عروضیان را عادت باشد که استخراج [illegible] و ترکیبات بکنند و در دوایر وضع کنند [illegible] فعولن و فاعلن و بر روی
علامات متحرک و ساکن [illegible] فعولن و اگر [illegible] فاعلن
و دیگر از جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن [illegible] علامات متحرکات و ساکنات [illegible]
تا ابتدا [illegible] ارکان [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق [illegible] و دایره [illegible] فاعلاتن
و متفاعلن [illegible] دو دایره است

فصل [illegible]



در بحرها و دوایر و قلب بحرها [illegible] بحرها از تکرار
ارکان [illegible] ارکان [illegible]
[illegible]
مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی و از ابیات
قطعه یا قصیده یا غزل [illegible]

دو باشد و بیشتر چهار و عادت [illegible] مستفعلن باشد [illegible]
کرده شود و خلط ارکان [illegible]
[illegible] مفاعیلن [illegible] وتد مجموع [illegible] سبب خفیف
[illegible] فاعلاتن فاعلن و مستفعلن فاعلن [illegible] مستفعلن [illegible] مفعولات [illegible] سبب خفیف
[illegible] مفروق [illegible] فاعلاتن [illegible] مفاعیلن [illegible]
[illegible] خماسی و سباعی [illegible]
فعولن و مفاعیلن [illegible]
باشد [illegible] ارکان [illegible]
مستفعلن [illegible] فعولن مفاعیلن [illegible] مصراع [illegible]
[illegible] دایره [illegible] فعولن مفاعیلن [illegible]
[illegible]



[illegible]

وابن ابیره را دایره مؤتلفه خوانند و در پارسی بر نحو این دایره هم شعر گفته‌اند [illegible] و صورت
دایره این است [illegible] مصراع اگر از
[illegible] ساکن [illegible] مسدس باشد
[illegible] مفاعیلن [illegible] خوانند و اگر
سبب اول [illegible] مستفعلن [illegible] خوانند و اگر سبب دوم
[illegible] فاعلاتن [illegible] رمل خوانند [illegible]
مسدس چنین باشد [illegible] و بر وزن رجز مسدس چنین باشد
[illegible] و بر وزن رمل مسدس چنین باشد [illegible]



شود و این دایره را دایره مجتلبه خوانند [illegible] و صورت دایره مجتلبه این است
[illegible] سبب دوم [illegible]
شود مفاعیلن چهار بار و رجز [illegible] مستفعلن چهار بار و رمل [illegible] فاعلاتن چهار بار و بیت
[illegible]
[illegible] و بر وزن رمل [illegible] و این بحرها را هزج
مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند و دایره [illegible] مجتلبه
[illegible] دایره [illegible]
[illegible] وتد مجموع [illegible]
خفیف و وتد مفروق [illegible]
[illegible]



[illegible]



باهابین و تباد و دایره اول مشده باید کفت [illegible] انجا محفف و منزا پارسیان بعضی ازین بحرها شعر بکار دارند و یک مصراع از رکنی
مجموعی و رکنی مفروق مانند [illegible] شش اید و سه بحر اول که دو رکن بکرر و در اول مصراعها افتد و این سریع است
و مهمل اول و قریب مشاکل و مشترک [illegible] بکوئند وزن منسرح مستفعلن فاعلات دو بار ع زن تو مرا باز ای خوب نگارا بوصل
وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار ع تو مرا باز ای خوب نگارا بوصل زن وزن مضارع مفاعیل فاعلات دو بار ع مرا باز ای خوب نگارا بوصل
وزن مقتضب فاعلات مستفعلن دو بار ع باز ای خوب نگارا بوصل زن تو مرا وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار ع بوصل زن تو مرا باز ای خوب نگارا
وزن مهمل فاعلاتن مفاعیلن دو بار ع ای خوب نگارا بوصل زن تو مرا باز و ازین شش سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث
و خفیف [illegible] نامده است و مقتضب در پارسی نامده است و این دایره را مشتبهه نیز خوانند و بعضی القاب دایرها
[illegible] کنند [illegible] دایره [illegible] مخفف را و باشد که بعضی دایره نهند حیث بحرها که مسدس و مزاحف باشد مانند سریع
و قریب و خفیف و بحر مقتضب هم در آن دایره اورند و بعضی دایره مشتبه [illegible] این دو دایره اورند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرا [illegible] ورد وزن بحر [illegible] و این دایره را متفقه خوانند و برین صورت باشد
[illegible] مختلفه مؤتلفه مجتلبه مشتبهه متفقه [illegible]
[illegible] مجتلبه [illegible] مشتبهه [illegible]



[illegible]

جز غریب فعلن در صدر و اخر مصراع عطا است ... اند لیس ظاهرات که فعلن را خامجنون و مسکن است همچنانکه در منسرح کفته اند و بر

بعد بر این فرع مالت باشد و بعد منافی ... مفاعیلن را شش فرع است ا مفاعلن و آن مقبوض است ب مفاعیل و آن مکفوف است

واین هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و ان اخرم است و در هزج تنها افتد د فاعلن و آن اخرم و مقبوض است و از

اشتر خوانند ه مفعول و ان اخرم و مکفوف است و از ... خرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و ان محذوف است

و در طویل و هزج افتد و فاعلاتن مجموع را یازده فرع است ا فعلاتن و ان مخبونست ب فاعلات و ان مکفوف است ج فعلات و آن

هم مخبونست و هم مکفوف و از ا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و ان مقصور

و در مدید و رمل افتد ه فعلان و ان مخبون مقصور است و در رمل افتد و فاعلن و ان محذوف است ز فعلن و ان مخبون محذوف

و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح فعلن و ان ابتر است و در مدید افتد ط فاعلاتان و آن مسبغ است ی فعلاتان و آن

مخبون مسبغ است و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث است و در خفیف و مجتث افتد **و فاع لاتن** مفروق را یک

فرع است فاعلات و ان مکفوف است و در مضارع افتد و مستفعلن مجموع را نه فرع است ا مفاعلن و آن مخبون است ب مفتعلن

و آن مطوی است ج فعلتن و ان هم مخبونست هم مطوی و از ا مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد د مفعولن

و ان مقطوع است ه فعولن مقطوع مخبونست و ان در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و ان مذال است ز مفاعلان و ان مخبون

مذال است ح مفتعلان و ان مطوی مذال است ط فعلتان و ان مخبول مذال است و این چهار در بسیط افتد و فرع دیگر نظر توسید و

آمده است که خلیل نا ورده و آن مخبون احذ است بر وزن فعل **و مس تفع لن** مفروق را چهار فرع ا مفاعلن و ان مخبونست

و در خفیف و منسرح و مجتث افتد ب فعولن و ان مخبون مقصور است و در خفیف افتد ج مستفعل و ان مکفوف د مفاعل

و آن مشکول است و این هر دو در خفیف و مقتضب افتد **و مفعولات** را یازده فرع است ا فعولات و ان مخبون است ب

فاعلات و ان مطوی است و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و ان مخبول است و در منسرح افتد د مفعولان و ان

موقوف ه فعولان و ان مخبون موقوف و مفعولن و ان مکشوف و این چهار در هزج و منسرح افتد ح فاعلان و آن

مطوی موقوف است ط فاعلن و ان مطوی مکشوف است ی فعلن و آن مخبول مکشوف یا فعلن و ان اصلم است و این چهار در سریع

افتد **و مفاعلتن** را هشت فرع است ا مفاعلتن و ان معصوب است ب مفاعلن و آن معصوب پس مقبوض و از ا

معقول خوانند ج مفاعیل و ان معصوب و مکفوف و از ا منقوص خوانند د فعولن و ان معصوب است و محذوف و از ا

مقطوف خوانند ه مفتعلن و ان اعضب است و آن اعضب معصوب است و از ا اقصم خوانند و فاعلن و ان اعضب

و مقبوض است و از ا اجم خوانند ز مفعول و ان اعضب و منقوص است و از ا اعقص و این جمله در وافر حاصل شد **و متفاعلن** را

یازده فرع است ا ... و ان مضمر است ب مفاعلن و آن مضمر پس مخبون و از ا موقوص خوانند ج مفتعلن و ان مضمر

و مطوی است و از ا مخزول خوانند د فعلاتن و آن مقطوع است ه مفعولن و ان مضمر و مقطوع است و فعلن و آن احذ است

فعلن و آن مضمر احذ است ح متفاعلان و آن مضمر و مذال است ط مستفعلان و ان مذال است ی متفاعلان و ان موقوص

و مذال است یا مفتعلان و ان مخزول و مذال است یب متفاعلاتن و ان مرفل است یج مستفعلاتن و آن مضمر و مرفل است

ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل است یه مفتعلاتن و ان مخزول و مرفل است و این جمله در کامل حاصل شد پس جمله این فروع هفتاد و

سه است و اوزان آن ... و ان اینست فع فعل فعیل فعلن فعول فعلن فعلان فعول مفعول فاعلن

مفعولن فعلاتن فعلتن مفاعل فعولان فاعلان مفعول مفاعلن مفاعیلن فعلات

مفتعلن مفعولات فاعلات فعلیان مستفعل مفعولان فعلتان مفاعلان مفتعلان

مفاعیل مستفعلن فاعلاتان مستفعلان متفاعلان متفاعلاتن مفتعلاتن مستفعلاتن

متفاعلاتن و آن ... وزن اصول چهار در بحر داخل ... و چهار خارج و ان فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات

پس جمله اوزان اصول و فروع ... و دو باشد و القاب ان ارکان ... جهت تغیرات نهاده اند ... در لفظ سی و چهار

جهت تغیرات مفرد و اوان اینست مخبون مطوی معصوب مکفوف مضمر معصوب موقوف مکشوف مقصور

مقطوع محذوف احذ اصلم مشعث اثلم اخرم اعضب مسبغ مذال مرفل و چهارده مرکب و اوان اینست

مشکول مخبول معقول منقوص مقطوف موقوص مخزول ابتر اخرب اشتر اخرب اقصم اجم اعقص و در ...

نظرست

221

نظرست یا مفرد است یا مرکب اینچه تعلق بان آن نیز دارد قاما در پارسی عبارات و القاب ... معنوی نیست از جهت انکه در پارسی

بسیار وزنهاست که در بعضی بران شعر کفته اند و بر دیگر متاخران متروکست و بسیار وزنهاست که متاخران بنوی استعمال کرده

و از اصول و فروع بر وجهی دیگر و بر تغیرات مرکب ... که در پارسی مستعملست و افراد ان ... مثلا اخرب که عبارت

از اخرم مکفوف در پارسی مستعملست و اخرم نیست و در پارسیان بر همه وزنها از ان سلف شعر کفته اند و اصول و تغیرات ایشان بکار

داشته و بورها دیگر از ایشان منفرد شده و هر مستعملی از ایشان تغیرات ... کفته است غیر مستعمل از ان القب نهاده است و هست که دیگر

در ان متفق نیستند با اکه ... در عروض عرب کرده اند ... محکم عظم دارد ولی ان مستعمل ...

ما مثال این اسباب مبدا یاد کردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی ... از انجه در عروض تازی مستعملست و بعضی القاب انجه خاص پارسی باشد

پارسی بر وجهی ... مقدرست پس اول ... با تعرض رسانم ... در پارسی اقتصار کنیم یا از انجا ...

ان انجه معلوم است تمامی انچه در عروض پارسی بان احتیاج افتد حاصل اید و اما در القاب انجه از تغیرات مفرد باشد و عبارت از ان ...

و از القاب ... و از مرکبات هر چه از القاب ... ذکر کنیم و از باقی ... عبارت کنیم با القاب ...

جمله تغیرات عام که شعر پارسی ... است که ... حرف متحرک متوالی شود ... و در یک وزن متحرک و ساکن ...

نامند ... مثلا باشد که ... در ... وزن فعلاتن فاعلاتن ...

فعلاتن ... مفعول فاعلاتن ...

حرکات و سکنات ... مثلا ... مفتعلن مفعولن ... مفتعلن ...

... مستعمل ...

...

...

...

...

میانه افتد چنانکه در فاعلاتن ... مستفعلن که مطوی ...

که ... عبارات ... که صدر و اخر مصراعها شعر پارسی ...

است که ... ساکن ... در اواخر مصراعها ... ماتفی افتد ...

ان بود که وزن ... مفاعیلن ...

مصراع ...

قصاید که ابیات مصرع ...

روا بود و چون معلوم است ...

وزن ...

حل ...

...

تازی ...

تازی ... مستفعلن ...

مفعولن ...

که ...

بان ... مستفعلن ...

او ... فعلن ...

ان باشد که ساکن ...

و تد ...

و در قصاید ...

در ...

که انگاه مخبون شوده باشد [illegible] اگر [illegible] را از بیت وتد نهند و گویند دو حرکت و یک حرف ار وتد مساوی است و دو متا
بماند و مار کونی ... که چنین بود ... [illegible] ... اگر در شعر عربی ما ندارم جالها اقتادی لاتل هجمان کردنی و چون اجتماعات
معرب شد فروعی که ارکان مذکور ... را در شعر پارسی مجاز ... زاید در افتد عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم گوییم فعولن را در شعر پارسی
فروع دیگر است وان فعولان است و مسبغ باشد و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگر است ا فاعلان وان مذال است ب فعلان وان
مخبون مذال است ج فعلن وان مخبون مسکن است و هرچند در وزن همانست که مقطوع اما علت تغیر فرات و هرچند این تغیر محدث
در شعر عرب هم واقعست اما الحاد رشمار نیاوردیم که امضای مخالفان قوم میکردیم د فعلان وان مخبون مسکن مذال است وان فرع چهار در
مدید و بسیط که بتکلف گویند و در عرب هم واقع باشد و مفاعیلن را دوازده فرع دیگر است ا مفاعیلان وان مسبغ است و در هزج افتد
ب فعولان وان مقصور است و در هزج و مضارع افتد ج فعول وان محذوف مقصور است و بعضی متاخران این را اول نام نهاده اند د فعل وان
محذوف مرتین است و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند وان هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان وان مخنق مسبغ باشد میم مفاعیلن
ترکیبا قبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند و باقی برین وزن بماند و مفعول مخنق وبس ز فاعلن مخنق مقبوض ح مفعول مخنق
مکفوف ط فعلان مخنق مقصور ی فعلن مخنق محذوف یا فاع مخنق ازل یب فع مخنق مجبوب و اینها در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد
حالکه غیر مخنق و فاعلاتن مجموعی ا هست فرع دیگر است ا مفعولان وان مخبون مسکن مسبغ است و ظاهر است که مشعث مخبون مسکن است
حالکه گفتیم پس این فرع مشعث مسبغ باشد و این سبب مفعولن را که مخبون مسکن است انجا نیاوردیم ب فعلان وان مشعث مقصور است
ج فعلن مشعث محذوف و علت این فرق انست که در این گفته اند هرچند در وزن همانست وار هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتند
د فعول وان مخبون محذوف اجرا است ه فعل وان مخبون محذوف مقطوع است و فاع وان محذوف مطموس یا مخبون محذوف مدروس است
ز فع وان محذوف احذ یا مخبون محذوف مطموس است وان چهار در رمل و مجتث افتند و فاعلاتن مفروق را سه فرع دیگر است ا
فعلن وان محذوف مقصور است و در وزن فعلن است که امیست و در فاعلاتن مجموعی یا مخبون مسکن محذوف که هم انجا باشد اما انجا علت
دیگر است ب فاع مجبوب موقوف و هم در وزن فاع است انجا اما این علت دیگر است ج فع وان مجبوب مکشوف و هم برین وزن فع است
که گفته امد و این هر سه در مضارع افتند و مستفعلن مجموعی را چهار فرع دیگر است ا مفعولان وان اجرع است و در رجز اید و در بسیط هم
بکار دارند ب مفعولان وان مطوی مسکن مذال است و در وزن همانست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح اید ج فاع وان احذ
مقصور است د فع وان احذ محذوف ... [illegible] مستفعلن مفروق را فروع ... [illegible] نبود و مفعولات را چهار فرع دیگر است
ا فعلان وان مخبول موقوف و در سریع افتد ... [illegible] ... اما عروضیان کو ... نکرده اند ب فعلن
وان مخبول ... [illegible] ... و در وزن اصلم است اما انجا علت دیگر است و هم در سریع افتد ج فاع وان اصلم مقصور است د فع وان اصلم
محذوف ... و در سریع و منسرح افتند ... [illegible] ... عروض پارسی را گفته اند زیادت شود و بطلان ... اجرع است
و از اوزان دو ور ... [illegible] ... و از فعلاتن است و دیگر ... وان مفاعلاتن است ... بسیط ... افاعیل
اجرع و مدروس ... [illegible] ... مسکن و مخنق و ازل و مجبوب و مسکن را بان سبب در ... کنیم که تسکین ... بحقیقت
تسکین متحرک اول ... [illegible] ... اما وقوف ... موقوف ... [illegible]
وجملة القاب غیر ... [illegible] ... باشد که بعضی تغیرات را ... دیگر ... شود و جملة اوزان
ار ... [illegible] ... اما ... [illegible] ... اگر جایز بود ... [illegible]
میان این دو ساکن معاقبه ... [illegible] ... سقوط ... [illegible]
دو رکن ... [illegible] ... و اگر ... [illegible]
شود ... خوانند و رکنی ... [illegible] ... خوانند و رکنی را که ... [illegible]
محال سقوط ... [illegible] ... سالم ماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن هم جایز شود و یا
... میان این دو ساکن مراقبه است

فصل هشتم در تفصیل اوزان مستعمل

مرمجری چون از تقریر مقدمات فراغت حاصل شد بعد از این بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و هر...
عربیها ... عادت عروضیان ... و انچه مارا در عروض پارسیان و عدد اوزان ایشان تحقیق ... کنیم ... آید در هر
موضع مشرح دهیم و عادت عروضیان انست که هر ورنی را ... مثال ... و ابیات عروض عرب ... همان ابیات ... کرده

آورده است ... در آن عروض ... پس ... همان ابیات ... آوردم و شواهد ... که او آورده است ... کردم و اما در
عروض پارسیان هر کسی ... دیگر آورده و ما هم رعایت ابیات معین نکردیم ... و چون ... که تحقیق را جمع ...
وزنست ... همه ... لیکه از ان ... حاصل باشد ... آوردیم وانچه ... طویل
چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با او اقتدا کرده **طویل** از بحرهاییست که تازی گویان خاص ... و شعر پارسی بدین بحر ...
باشد و اصلش در دایره فعولن مفاعیلن چهار بار و در شعر تازی واقع ... و عروضش همه مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض
و هم محذوف بکار دارند پس اوزان مستعمل سه باشد و شواهد این سه بیت **بیت** اَبا مُنْذِرٍ کانَتْ غُرُوراً صَحِیفَتی
وَلَمْ اُعْطِکُمْ فِی الطَّوعِ مالی وَلا عِرْضی ه عروض مقبوض است و ضرب سالم تقطیعش اَبا مُنْ ذِرٍ کانَتْ غُرُو رَنْ صَحِیفَتی
وَلَمْ اُعْ طِکُمْ فی الطَّوْ عِ مالی وَلا عِرْضی و عادت عروضیان است ... که قواعد فهم کرده باشند بطویل محتاج نباشد
و الی ... همه تقطیعات ... و برای مثال تازی ... مثال پارسی ... نکنیم
بیت سَتُبْدی لَکَ الْاَیّامُ ما کُنْتَ جاهِلاً ه وَیَاْتیکَ بِالْاَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ عروض و ضرب هر دو مقبوض اند
اَقیمُوا بَنی النُّعمانِ عَنّا صُدُورَکُمْ ه وَاِلّا تُقیمُوا صاغِرینَ الرُّؤُسا ه عروض مقبوض و ضرب محذوف است و ... وزن
فعولن را که در ضرب ... **وَفارَقْتُ حَتّی ما اُبالی مِنَ النَّوی ... وَاِنْ بانَ جیرانٌ عَلَیَّ کِرامُ**
و در همه اوزان ... اول ... عروض ... ضرب ...
و اما ... در طویل ... مقبوض و ... سالم ... و ... مقبوض و مکفوف ... اما ...
و در مفاعیلن که ... معاقبه باشد ... عرب گفته اند مثال ...
بیت ... [illegible]
... و عادت عروضیان ... مصرع ... مثال ...
این وزن **بیت** ... [illegible]
کرد و بعضی عروضیان ما از اوزان عرب ... ذکر کرده اند ... بحرها پارسیان ... عروض مسبغ و معری
و عروض سالم با ضرب هم سالم با مقبوض مسبغ و معری ... و عروض مقبوض ... مقبوض و
مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا محذوف ... و از همه ... سالم بود ...
ارکان ... **بیت** ... [illegible]
... ارکان ... عروض و ضرب ...
طبع زیادت کرده ... **مدید** هم از بحرهای تازیانست و اصلش در دایره فاعلاتن فاعلن چهار بار ...
دارند و ... عروض ... ضرب باشد و ... وزن مستعمل است و شواهد این ... **بیت**
یا لَبَکْرٍ اَنْشِرُوا لی کُلَیْباً ه یا لَبَکْرٍ اَیْنَ اَیْنَ الْفِرارُ ۲ لا یَغُرَّنَّ امْرَأً عَیْشُهُ ه کُلُّ عَیْشٍ صائِرٌ لِلزَّوالِ
عروض و ضرب هر دو سالم اند — عروض محذوف و ضرب مقصور است
۳ اِعْلَمُوا اَنّی لَکُمْ حافِظٌ ه شاهِداً ما کُنْتُ اَوْ غائِباً ۴ اِنَّمَا الذَّلْفاءُ یاقُوتَةٌ ه اُخْرِجَتْ مِنْ کیسِ دِهْقانِ
عروض و ضرب هر دو محذوف اند — عروض محذوف و ضرب ابتر است
۵ لِلْفَتی عَقْلٌ یَعیشُ بِهِ ه حَیْثُ تَهْدی ساقَهُ قَدَمُهْ ۶ رُبَّ نارٍ بِتُّ اَرْمُقُها ه تَقْضَمُ الْهِنْدِیَّ وَالْغارا
عروض و ضرب هر دو مخبون محذوف اند — عروض مخبون محذوف و ضرب ابتر است
و بعضی ... روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و ... زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و میان نون
فاعلاتن و الف فاعلن معاقبه باشد و اما در پارسی بتکلف ... بحرها ایشان در وافی عروض و ضرب هر دو ...
سالم با مخالط و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع ... سالم ...
مقصور و هر دو مقصور یا محذوف ... و عروض محذوف ... ضرب مخبون محذوف ... بکار داشته اند

آورده و مشطور هم بکار داشته و از همه بحر ... وافی بود و هم سالم بر نکوینه **بیت** باده برکی ای صنم دود بر دار و برت
حنلخوا هم خورد غم دور کن از دل حزن • و هم ارکان مخبون بر کفته اند **بیت** ز لبات شیرا یکی بوسه جوا • نکنی تا دهر این تری تنها
و مشطوران بحر از بهر آنکه بر اعراب ... بود خوش آید • چنانکه **بیت** نکرمای سیاه ذکر لطف کن در ما نگر • مفاعلن فعولن چهار بار بود ... بحر
از وزرا لاوی شاعر نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر بعضت است و لیکن نیست **بیت** نگاری لربابی بود اذلی الیمن • من یدل
حکوزا ذو بوسه سالم • و بر مجزو او خوب بر فرمی از شعر او این **بیت** پر نور چو جان سیه و نتاب است • تا باشی آن بت چنینکست و برین قیاس
در وافی و مجزو مسبغ و مصرا و مخلط ذکر کرده • و در مجزو و محذوف و مقصور و مخلط و مخبون و اخرب و مکفوف آماده عرب و عجم از کسی که بحر شعر
بحر معلوم شده است **بسیط** هم از بحرهای تازیانست و اصلش مستفعلن فاعلن چهار بار بود و اوراسه عروض و پنج ضرب بود و برشش وزن
مستعملست دو وافی و چهار مجزو و ابیات اینست **شعر** یا حار لا ارمین منکم بداهیة • لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک عروض و ضرب ...
۲ قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی • جرداء معروقة اللحیین سرحوب ۳ اذا ما منا علی ما خیلت • سعد بن زید و عمرو من تمیم
عروض مخبون و ضرب مقطوع است و این هر دو مثال از وافیست
عروض سالم و ضرب مذال است
۴ ماذا وقوفی علی ربع عفا • مخلولق دارس مستعجم ۵ سیروا معا انما میعادکم • یوم الثلاثا ببطن الوادی
عروض و ضرب سالم اند
عروض سالم و ضرب مقطوع است
۶ ما هیج الشوق من اطلال • اضحت قفارا کوحی الواحی عروض و ضرب هر دو مقطوع اند • و این چهار مجزو است و این بیت آخر را
مخلع خوانند و در دیگر ارکان مخبون بکار دارند و در مستفعلن مطوی و مخبول بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون روا دارند
یا با وزن فعولن آید و دیگر وزن اند ما از مجزو و در سوا ذکر خلیل نا ورده • و آن اینست **شعر** ان شواء و نشوة • و خبب البازل الامون
عروض مخبون احذ است و ضرب مخبون مقطوع • و اما در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال با مصرا با ضرب مذال و با ضرب سالم و بر عروض
سالم با ضرب مخبون مذال و با ضرب مخبون • با ضرب هم مخبون اعرج و با ضرب مقطوع و عروض مخبون معرا و مذال با ضرب مخبون مذال
و عروض مخبون با ضرب هم مخبون با اعرج با مقطوع و در مجزو بر عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج
و مقطوع و عروض اعرج با مقطوع با ضرب هم اعرج با مقطوع امثله آورده اند و در ین دو ضرب اخرجین هم بکار در اید با وزن فعولن
با فعولن اید و قومی ندارند که مخلع اسم فعولن است که فرع مستفعلن است در بسیط مجزو و نه جانست بل مخلع اسم وزنی است از بسیط
مجزو که عروض و ضرب مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و پارسی شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند با هر چه فاعلن بود
مخبون بود و پس و شاید که هر دو مستفعلن مطوی بود و همان بهتر که در هر زحاف که ... تمال کنند در همه ... از نصف مصرع
بود مکر ... مستفعلن و فعلن که از هر جایی که خواهند شاید مثال وافی عروض و ضرب سالم **نظم** از عشق او بی نوا افتاده ام در
هر کز نکوید ... و کدام بیا • و اگر عروض با ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جای مخبون بود و برین کونه **بیت**
کردم ز روی صد ... نکوی وفا • دیدم نکار مرا جای بحرف و جفا • و اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جای مخبون
بود برین کونه مثال مجزو سالم **بیت** بر مستمند ... چند بین ستم • کو بر نیاید ز درد از عشق بود دم • مثال مخلع مخبون **بیت**
کشتیم بدرد از تو نگارا • آن به که مایند ... مدارا • مثال همه مخبون چرا همی ... من نمی نکرد • میان دو بوسه همی نیم ... ز دم
مثال مطوی از مجزو **بیت** و در مدارای صنم لب ز لبم • تا بفزاید ... طربم • و ما امثله اوزان پارسی بان جهت تمام نمی آوردیم که
بحرها در پارسی شعر بار ... الامثالها که تکلف کنند باشد اینست بحرها دایره مختلفه **وافر** هم از بحرهای تازیانست
و اصلش در دایره ... باشد شش بار در بنا اورا دو عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن اید یکی وافی و دو مجزو و ابیات اینست
شعر لنا غنم نسوقها غزار • کان قرون جلتها العصی • عروض و ضرب هر دو مقطوفست و این وافیست
۲ لقد علمت ربیعة ان حبلک • واه خلق ۳ اعاتبها و آمرها • فتغضبنی و تعصینی هر دو سالم اند
عروض سالم و ضرب معصوب است و این هر دو مجزو است و در زحافش و در دیگر ارکان معصوب و معقول و منقوص
استعمال کنند و در صدر اعصب و اقصم و اعقص و اجم بکار دارند و اما پارسی متکلف در وافی بر عروض و ضرب هر دو سالم با هر دو
معصوب با هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم با عروض سالم و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه معصوب
کنند روا باشد میان هزج و این بحر از ین جهت باشد که اگر کسی ملمع گوید مصراع پارسی و از هزج باشد و مصراع تازی از وافر

ضر بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی واز مستعمل خفیف و فرق میان هر دو وزن • بعد کثیرا و اسقاط حرکات بیش نیست مثال
وافی همه سالم **بیت** با غم تو بر ... ای ... حالا از تو کرد جان شدم خلی مثال ... عروض و ضرب مقطوف • **بیت**
حور کذری همی بکرم بر روی • هر آنکه بنا نظری بکارم **مثال مجزو سالم** بیا که تکنی بجای کس • که او نکند بجای تو بد • و بعد
مزاحف استعمال او معصوب و مقطوف در پارسی نیاید و حافظ ارکان سالم و معصوب نشاید چه تکمیل وسط همه جا جایز است اما در
بحر باید که نظام همه جای محفوظ باید ماند و تکلف جمع نشود و اگر همه جای ... مرتع شود **کامل** هم از بحرهای تازیانست
و اصلش در دایره متفاعلن شش بار باشد در بنا او را دو عروض و شش ضرب است و بر نه وزن آمده است پنج وافی و چهار مجزو و ابیات اینست
۱ و اذا صحوت فما اقصر عن ندی • و کما علمت شمائلی و تکرمی ۲ و اذا دعونک عمهن فانه • نسب یزیدک عندهن خبالا
عروض و ضرب هر دو سالم است
عروض سالم است و ضرب مقطوع
۳ لمن الدیار برامتین فعاقل • درست و غیر آیها القطر ۴ لمن الدیار عفا رابعها • هطل اجش و بارح ترب
عروض سالم است و ضرب مضمر احذ
عروض و ضرب هر دو احذ است
۵ و لانت اشجع من اسامة اذ • دعیت نزال و لج فی الذعر عروض احذ و ضرب احذ مضمر است و این پنج وزن وافیست
۶ و لقد سبقتهم الی فلم نزعت و انت آخر • حدث یکون مقامه ابدا بمختلف الریاح
عروض سالم و ضرب مرفل است
عروض سالم و ضرب مذال است
۸ و اذا افتقرت فلا تکن متخشعا و تجمل • فاذا هم ذکروا الاساءة اکثروا الحسنات
عروض و ضرب هر دو سالم اند
عروض سالم و ضرب مقطوع است
و این چهار وزن مجزو است و بطریق زحاف در دیگر ارکان و در ضربها مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص مخزول بکار دارند
و اما پارسی بدین بحر بتکلف گفته اند و مقایس ذکر شعرها اینان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم با مقطوع با احذ با احذ مضمر
و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع با احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ با احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو بر عروض
سالم و ضرب مرفل با مذال با سالم و عروض مذال و ضرب مرفل با مذال و هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احذ
با هر دو احذ مضمر با عروض احذ و ضرب با احذ مضمر مثالها آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و خلاف استعمال کنند در همه قصیده
یکسان باید **مثال هر دو سالم از وافی** بکم بیار که ... طمع کرد ... نه روا بود که چنین کم ... روا بود **مثال هر دو مقطوع**
چه کم که ... دل ... حکم ... **مثال هر دو مرفل از مجزو** همه جان تو ... نکار من ... ای
مثال هر دو سالم نه روا بود که جفا کنی • بکسی که با تو وفا کند **مثال دو احذ** نه نکو بود که کنی ... بدخی
مثال مزاحف از وافی روزی بود که عشق و بر اید • با آن ... من بکرا ... رکن اول مضمر و دوم موقوص و سوم سالم
و همه قصیده همچنین باید و اما یاد و کر ... اقتضا کند اینست بحرها دایره موتلفه **هزج** این بحریست هم
در عجم مستعملست و اصلش ... در دایره مفاعیلن شش بار است و در بنا مجزو بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر
دو وزن اید و مثالش اینست **شعر** عفا من آل لیلی السهب • فالاملاح فالغمر • عروض و ضرب هر دو سالم اند
و ما ظهری لباغی الضیم • بالظهر الذلول • عروض سالم و ضرب محذوف است و در دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف
بکار دارند و خلط کنند و عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند میان یا و نون معاقبه باشد و در صدر اخرم و اشتر و اخرب بکار
دارند و اما پارسی اصلش در دایره مفاعیلن هشت بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف هم دو نوع بود موفور و اخرب و مکفوف
موفور ... تنها خوانند و بعضی هر نوعی ... ذکر کرده اند جمله پنج عروض و هشت ضرب است و ... وزن آمده
هزج سالم عروضهای این نوع را سه عروض ... آورده اند هیچ وزن ... از ... یعنی ... دو ...
یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و مثمن اینست **بیت** ... که در من ... تو خود ...
عروض و ضرب هر دو سالم است و پارسی این دو ازین ترتیب باشد و در اخر این وزن مسبغ نشاید که اندر دایره بیرون شود و بعضی
در آخر مصرع دو حرف بیفکنند که از الف حرف شمرند ما نند الف و نون مثال آرند که مسبغ است و خطا بود مثال آن بود میان بیت
عجایب ... کنند که تمام وزن اول مسدس باشد عروض مقصور یا محذوف بود و ضرب مقصور بر ین کونه **بیت**

فلا زیار خارجین و پیش آرد * مبی یاد و رخت هم سنگ و هم بوی * وزن دوم را عروض همه مقصور یا محذوف و ضرب محذوف بر یکونه بود بیت
فروغ روی او چون نور خورشید * نسیم زلف او چون بوی عنبر * وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بر یکونه نظم بیاران [illegible]
یاقوت ناب سبق * و یا چون برگ [illegible] نسیم نقش [illegible] * وزن دوم را همه مقصور آورده اند و مثال بر یکونه آورده اند بیت
ماند نسیم عربان من از سداد هجران * وان محذوف و قیاس گذشته چنان اقتضا کند که اینجا دو وزن آید یکی را عروض مقصور
یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس یکی گیرند و محققانست که در لغت
پارسی میان این دو وزن مباینتی [illegible] فاقه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هزج مسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن
پس مربع سالم را چهار وزن جمع باشد و مربع شعر شاعران کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و درین نوع هیچ زحاف [illegible] دیگر روا نبود

هزج مکفوف و درین نوع هم وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورند و از اوایل عروض
و دو ضرب آورده اند و بر شش وزن شمرده دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضربها یکی مقصور و دیگر محذوف
و بحقیقت همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم **مثال مثمن** بهار آمد و مصقول برافکند جوالی * نسیم سمن آورد دمی باد شمالی **مثال مسدس**
نگارا نام هجران چه کردست * درین عاشق بیچاره بر درد **مثال مربع** بدستان [illegible] و بیکن اوسط روا بود و شاعران
درین وزن ها شعر کم گویند و [illegible] در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بر یکونه * [illegible] **بیت**
دل [illegible] * جام آورد [illegible] **هزج اخرب** این نوع هم مثمن و مسدس و مربع آید و صدر
و ابتدا هر دو اخرب آرند و باقی مکفوف و گفته اند [illegible] عروض و هشت ضرب [illegible] و سه وزن آمده هشت مثمن و هشت مسدس
و هشت مربع و بحقیقت [illegible] عروض و [illegible] ضرب [illegible] و ما [illegible] اگر خواهند [illegible] وزن است سه مثمن و سه
مسدس و چهار مربع و تفصیل آنست **آ** عروض و ضرب هر دو سالم بر یکونه **بیت** ای کودک [illegible] * [illegible]
[illegible] **تن** * و چون در همه قصیده رکن سیم مخبن کند درین وزن شود که مفعول مفاعیلن چهار بار و مسمطها
خانه درین وزن خوش آید **مثالش** [illegible] **ب** عروض مقصور یا محذوف و [illegible]
مقصور **مثالش** [illegible] **ج** عروض همان و ضرب محذوف [illegible] همانست که
وزن گذشته **د** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل **ه** عروض همان و ضرب مجبوب **مثالش** با [illegible]
و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع **ز** عروض همچنان و ضرب فع و شرط کرده اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم باشد
وان [illegible] دو وزن همانست که [illegible] عروض و ضرب مجبوب شده **مثال اول**
[illegible] **مسدسات** **آ** عروض سالم یا مسبغ و ضرب مسبغ **ب** هر دو سالم بر یکونه [illegible]
[illegible] **ج** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور **مثالش** [illegible]
د عروض همان و ضرب [illegible] **ه** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل **و** عروض همچنان و ضرب مجبوب
مثالش [illegible] **ز** عروض فاع یا فع و ضرب فاع **ح** عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل عروض
و ضرب هر دو سالم [illegible] و بحقیقت [illegible] **مثالش** [illegible]

مربعات
آ هر دو سالم بر یکونه [illegible] و این مانند یک مصراع مثمن است که رکن سیم مجبوب
ب هر دو مقصور [illegible] **ج** عروض سالم و ضرب محذوف بر یکونه
[illegible] **د** هر دو محذوف بر یکونه * ای [illegible]
وان در حکم یک مصراع [illegible] **ه** جای عروض [illegible] ضرب ازل بر یکونه * [illegible]
و عروض همان و ضرب مجبوب بر یکونه [illegible] عروض همچنان و ضرب فاع و ما قبلش سالم بر یکونه [illegible]
ز عروض همچنان و ضرب فع [illegible] وان هر چهار یک وزن است [illegible] یک مصراع [illegible]
اوزان مربعات چهار است و [illegible] مانند یک مصراع مثمن است متاخران استعمال کمتر کنند و قدما [illegible]
هر مصراعی را قافیه ای آورده اند و [illegible] مشطور [illegible] از اشعار تازیان که [illegible]
[illegible] و از [illegible] رباعی و در هر چهار قافیه آوردن لازم [illegible] متاخران

چون مربعات این اوزان مستقل نیست [illegible] و هر بیتی را از این ابیات [illegible] و در معنی یاد و بیتی میخوانند و مصراع دوم را
خصی خوانند و [illegible] و بجا آوردن رکن دوم از مثمنات که چهار خانه بود و از مسدسات [illegible] که بدو تمثیه نشود روا بود که
مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط
مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا [illegible] مراقبه بود و در همه مواضع [illegible] روا بود و [illegible]
روا بود و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض مجبوب و غیر مجبوب و مکفوف مجبوب و غیر مجبوب شاید و رکن سیم مکفوف مجبوب و غیر مجبوب
شاید بر این تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد و اما بر این تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد بحقیقت صورت نبندد و رکن چهارم ازل
مجبوب و غیر مجبوب مجبوب و غیر مجبوب شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن چهارم [illegible] و چهار وجه حاصل آید که از
اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی است و آن آنست که در روی [illegible] سبب چنین مصراعی آید بر یکونه **بیت**
[illegible] جان هم شد و خوشتر * و آن وزن اول مثمن است که رکن آخر سالم است و اگر [illegible]
هم از اوزان این [illegible] سبب [illegible] و مصراعی بود از مربع این بحر بر یکونه **ع** [illegible] متحرکات
پس هشت وزن حاصل آید بر ترتیب که فضل هر یکی بر دیگر یک سبب خفیف بود **رجز** این بحر همه در عرب و لغت مستعمل
و اصلش تا زیادت در دایره مستفعلن شش بار بود و در عرب وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و وافی را یک عروض و دو ضرب
بود و مربع وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و مثالها اینست **شعر** دارٌ لِسَلمی اذ سُلَیمی جارةٌ * قفرٌ تری آیاتها مثل الزُّبُر
عروض و ضرب هر دو سالم است * القلب منها مستریحٌ سالمٌ * والقلبُ منّی جاهدٌ مجهودُ * عروض سالم و ضرب مقطوع است و این
هر دو وافی است * قد هاجَ قلبی منزلٌ من امّ عمرٍو مُقفِرُ * و این مجزو است و عروض و ضرب سالم **ما هاج احزاناً و شجواً
قد شجا** و این مشطور است و عروض و ضرب یکی باشد [illegible] **شعر** [illegible] و این منهوک است مانند مشطور [illegible]
ندارد و عبد الصمد بن المعذل رجزی گفته است و هر بیتی را از آن دو رکن گرفته بر یکونه * قالت حبیل * ما ذا الحجل * هذا الرجل
حین احتفل * اهدی بصل * و حکم این جمله شعرها نیست که زیادت از ارکان مستعمل گفته اند مُتکلف و تطریق زحاف در همه رکنها
جبن [illegible] و خبل روا بود و در ضرب مقطوع چنین روا بود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع بسیار آمده است و خلیل آنرا
[illegible] و اما پارسی اصل این بحر در دایره مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو
و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته اند و مخبون را کمتر [illegible]
کنند و سالم و مطوی را چهار عروض و [illegible] ضرب آورده اند و [illegible] و ما مخبون هم [illegible] عروض و دو [illegible] و ده ضرب باشد
و در جمله چهار وزن باشد **رجز سالم** عروضیان گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب [illegible] چهار مثمن
چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی و این تفصیل **مثمنات** **آ** عروض سالم یا مذال و ضرب مذال **ب** عروض همچنان و ضرب
سالم و هر دو و بحقیقت یک وزن است و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن و مسدس [illegible]
و مثال این وزن چنین باشد **بیت** ای دولت تو [illegible] * [illegible] و مسمطها
خانه درین وزن خوش آید **ج** عروض سالم و ضرب اعرج بر یکونه **بیت** [illegible]
د عروض مقطوع یا اعرج و ضرب همچنان بر یکونه **بیت** [illegible] * [illegible] و شاعران
درین دو وزن شعر کم گویند **مسدسات** **آ** عروض سالم یا مذال و ضرب مذال **مثالش بیت** [illegible]
[illegible] **ب** عروض همان و ضرب سالم و بحقیقت همانست **ج** عروض سالم و ضرب اعرج **د** عروض سالم و ضرب مقطوع
و هر دو یکیست **مثالش بیت** [illegible] * [illegible] **مربعات** **آ** عروض سالم [illegible]
و ضرب مرفل **مثالش** [illegible] **بیت** ای [illegible] **ب** عروض همچنان و ضرب مذال **ج** عروض همچنان
و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد **مثالش بیت** [illegible] **د** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر یکونه
[illegible] **ه** عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بر یکونه **بیت** [illegible]
مثلث **آ** [illegible] **بیت** [illegible]
و [illegible] **مثنی** **آ** [illegible] و مستعمل [illegible] متاخران [illegible]
[illegible] و مسدس سالم یا مربع [illegible] عبد الصمد بن المعذل [illegible]

شور کند و اندکی را در حصر او در سفر [illegible] جز و خوبی **رجز مخبون** همه ارکان مخبون بود و عروضان بازا هر بیتی از نامه
بیتی از مخبون ساورند مگر آنکه صرعی مرفل باشد و اعرج و مقطوع در حشو آورند و همه تکلفی بود و از همه بیتی مثمن یا مسدس بود همه ارکان
مخبون بیت مثمن **شعر** دو دیدگان دارم از سرشک تو فرقت کشان حضم • و لیکن از آن فرق او بماند خشک هر دو لب از فی بر بن تقاش **رجز مطوی**
همه ارکان مطوی بود و عروضان بازا هر بیتی از نامه در حق همه ارکان مطوی بیارند و هر قبل از اهم مثالی بیاورند و آن وزن از مخبون
خوشتر بود مثالش مثمن **بیت** تا سفری شد ز من جان و دلم شد سفری • روز و شبان از رخ تو و شمه من بو جگری مثال مسدس **بیت**
ای صنم از عشق تو بیمار شدم • تو نکنی هیچ نگارم نظری • و تشکیل اوسط همه جای روا دارند و اتکا میان ضرب اعرج و ضرب مطوی مذال
مشکل فرق نماید و در رعد و صنوبر ضبط لازم آید و اختلاف ابیات از اسباب متوالی بچیز او اما به بیان مرتب که در هزج و متاخران
رسم این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بعضی مخبون افتد و بعضی زیادت باشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعر سنائی
دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو • تا لب بختت از تیغ و زین بر نکنی • چون رکن سیم مصراع اول مخبون آورد و در باقی قصیده هیچ
رکن مخبون نیست و اخبن بسیار قشائیه استعمال کند و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با الف کمتر الف کنند و بعضی از معاطی مفتعلن
چهار بار باز عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول **بیت** ز نکوان لطف و کرم سزا از جور و ستم • مدار ز بن پیش ای صنم ما ره رها
و اگر جامع دو از این ترتیب بکرد و عذر خواهند خالک خاقانی کو [illegible] در قصیده کرد ترتیب دوم گفته است **بیت** که هوز قرب بیت با او از ره تو ی دل
چاره صد خاقان اگر کسر رسد بلا عزی • گرچه بموضع لقب مفتعلن دو باره شد • بحر رفاعلن نشد با لو بهانه نا و ربی **رمل** و این بحر هم
تازی و هم پارسی مستعمل است و اصلش تازی در دایره از فاعلاتن شش بار باشد و در تازی وافی و مجزو بکار دارند و او را دو عروض
محذوف و ضرب بود و در پارسی بر وزن آید سه وافی و سه مجزو و بیتش اینست **شعر** اَبلِغِ النُّعمانَ عَنّی مالِکاً • انّه قد طالَ حَبسی وَانتظاری
عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کند خلیل از آن متم خواند اما مستعمل **شعر** مِثلَ سَحقِ البُردِ عَفّی بَعدَکَ القَطرُ
مَغناهُ وتأویبُ الشَّمالِ عروض محذوف و ضرب مقصور است **شعر** قالتِ الخنساءُ لمّا جِئتُها شابَ رأسی بعدَ هذا واشیب
هر دو محذوفست و ابر هر سه وافی است **شعر** یا خَلیلَیَّ اربَعا واستَخبِرا رَسماً بِعُسفانِ • عروض سالم و ضرب مسبغ است **شعر**
مقفرات دارسات مثل آیات الزبور • هر دو سالم است **شعر** فلما اقترب به العینان من هذا [illegible] عروض سالم و ضرب محذوف
و این هر سه مجزوست و اما زحافش در ارکان و حشو و کف و شکل روا بود و لیکن اخید در ضرب افتد و میان نون و الف که تفارکن دوم و سیم محفظ با
معاقبه باشد و ارکان باین سبب صدر با عجز و طرفین از ری شوند خالک گفته اند است و اما پارسی این بحر دو نوع آید سالم و مخبون و بعضی
عروضان هر یک را بحری دیگر شمرده و هر یکی وافی و مجزو [illegible]
وجماره [illegible] آورده اند و گفته اند تری و چهار وزن است [illegible] مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله را اهست عروض
همه [illegible] **رمل سالم** عروضان این نوع را هر [illegible] عروض و نه ضرب آورده اند و گفته
هفت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یکی مثنی **مثمنات** آ عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت**
حند کرم چند کلام چند باشم جفت اندوه • نیست کوئی مهر بر امن عنم رها چی **ب** عروض مقصور و ضرب مقصور
مثالش **بیت** [illegible] از هجران و دل چیزی کرامی تر بود • دل بدادم دور و وصل و جان دهم دور فراق **ج** عروض همان و ضرب محذوف
و بحقیقت همان و وزن [illegible] **د** عروض محذوف اعرج محبون با محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون برنکونه **بیت**
تا کی از هجران تو کار اجند باشم بدرد • [illegible] و اهن [illegible] چند باشم صبور **ه** عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون بدین کونه
با تو خوش کرد خواهم کر تو [illegible] کنی • ورتو نیستی کرد خواهی با تو نیستی کنم **و** عروض محذوف مطموس با محذوف احذ و ضرب محذوف
مطموس مثالش **بیت** خوش از هجرانت کرخود از جدا ازی راز تکار خوش از اردارار بحرهجر من دار **ز** عروض همان و ضرب محذوف احذ
مثالش **بیت** مرد را آزار اندوه [illegible] باید خوب کر تو ود انانی تو اهم باده [illegible] و این چهار وزن آخر بنزدیک متاخران ناموزونست **مسدسات**
ح عروض سالم و ضرب [illegible] مثالش **بیت** ای نگاری کز نکو تو تیز شیم • عاجز از صورت نگاران [illegible] **ط** عروض و ضرب هر دو
سالم و همانست کو وزن [illegible] **ی** عروض سالم با مشعث و ضرب [illegible] مثالش **بیت** [illegible] چند باشم تنگ و اهمت اندوه • چند باشد
دو سدا ماست با زاری • و آن دو مشعث چنین باشد **بیت** چند باشم زین بیان هجر ادکشته • شادی نوع این آزاده کشته **یا** عروض مقصور
با محذوف و ضرب مقصور **بیت** عروض همان و ضرب محذوف و هر دو بحقیقت مثالش **بیت** صابری تاکی کنم با در دو جستو
دار ز صبا لون بیدا کم • و اگر عروض و ضرب معلول و معلل وقع وقع کنند از نه دید مقطع توان کرد و از این جمله مستعمل بنزدیک
متاخران همارم و پنجم است **مربعات** **ید** عروض سالم و ضرب مسبغ **یک** هر دو سالم و هر دو یکی وزنست مثالش **بیت**

خوب رو با دل دا با جون که با جان کر صانی **یه** عروض مقصور با محذوف و ضرب هم [illegible] **یو** عروض همان و ضرب محذوف و هر دو
یک وزنست مثالش **بیت** هر که بر خواهد در ابرو مجهت او بری • و این وزن از آن بحث معین است و حال آنکه مخالفت که در هزج گفته شد و اگر کسی لیز
معمول با مفعل با فاع نکند مصرع سوان گفت و معقد شود **مثنی** مثالش **ج** اینای شما بودی • و بحقیقت این وزن هم در هزج است
و سدا ولی از هر وجه سه وزن است **رمل مخبون** همه ارکان او مخبون باشد جز رکن اول که سالم شاید و ارکان لسل است برا که ارکان سدا سالم
اصلی نیست و در دایره و قروع مثالی و عروضان گفته اند این بحر را بنج عروض و ده ضرب است و رهفده وزن آید هفت مثمن و شش مسدس
و دو مربع و یکی مثنی این تفصیل **مثمنات** آ عروض و ضرب هر دو مخبون مثالش **بیت** حکم هر چه کنم تا بخبی آرد سود هر
بحران حیله ندانم که ز عشقت بکریم **ب** عروض مخبون با مشعث و ضرب مشعث مثالش **بیت** مدو رخ ماه تمامی مدوز لفت جو عنبر
بد و لب شکر و قدی بید و جشمک بادامی • و این وزن را استعمال است که وزن معتد کند و هر مسکن و اولست **ج** عروض مخبون
مقصور با مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور مثالش **بیت** منم از عشق تو در مانده بیچاره بدرد • که رخ ماه تمامت و بدل سنگ خارا
د عروض همان و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همانست **ه** عروض همان و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضان این ضرب را
ابتر خوانده اند و حقیقت مثالش **بیت** تکم جور کنی کور و فادار بود • ندهم دل بکس تو نکند اداری • و اگر ضرب مخبون مقصور مسکن با
حکمش همین توانند بود و این وزن هم استحقاقی انفراد ندارد چه معاوت با وزن اول کنند و حرکت قافیه و تشکیل از نظر باید **و** عروض
همان و ضرب محذوف مقطوع و مخبون مثالش **بیت** اگر این سودی جان من از درد فراق • همه جور من از عشق تو خشنود می • و ضرب
محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد **ز** عروض مخبون مقطوع مخبون با محذوف اعرج مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون بر نکونه **بیت**
تدهد نیز تو دل بسیار زید • کون کی راکنی کیمیای بکار • و اگر عروض همان باشد با ضرب مخبون محذوف و مقطوع مخبن • بود **ح**
عروض محذوف مطموس با محذوف احذ و ضرب محذوف مطموس بر نکونه **بیت** ده جی کوبیل جون ستک دل خاسی • بد کرجون جفا که بر ما
و اگر عروض همان بود با ضرب محذوف احذم چنین باشد **مسدسات** **ط** عروض مخبون مسبغ با معری و ضرب مسبغ
ی عروض و ضرب مخبون معری برین کونه **بیت** طرب انکن می آور و بیو جی • که هوای بهارست و جوانی • و این هر دو یکی وزنست
یا عروض مخبون با مشعث و ضرب مشعث برنکونه **بیت** اگر اید و نی که هیچ انسی وزی • نه همه خلق کو نالی • و این وزن را استحقاق
انفراد نیست که مفرد کمتر بود مسکن وزن کند شاید **یب** عروض مخبون مقصور با مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر نکونه **بیت**
دلم از عشق تو شد خسته و ملس • تو نکی جور برین عاشق خویش **یج** عروض همان و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همانست **ید** عروض
همان و ضرب مخبون محذوف مسکن و عروضیان این را ابتر نیکو [illegible] و نیز اهم استحقاق انفراد نیست **مربعات** **یه**
عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مسبغ برین کونه **بیت** سحن من که رسانی بر آن ماه تمام **یو** هر دو معری و حکمش همانست **مثنی** **یز**
بر نکونه **بیت** [illegible] ده شادم بیبی • و بحقیقت این اوزان عاید اهست وزنست و این عروض یا ضرب معمول یا فعل یا فاع نیست متوکست
و مقصور و محذوف معتبل و از زمان اند و ساکن مکن وسط همه جای استعمال کنند و باعضر مسکن حافظ کنند و چون مسکن بود دهد از اسباب
بود حکم در هزج گفته آمد و اعیاده وزن سوال بر جیز و متفاصیل بکیک سبب خفیف مصراع اطول از دو از ده سبب و این عروض سرات
از آنکه در هزج گفتم • و فرق میان اوزان مشتمل کز این سه بحر بود توان خواند بعینی هزج و مجزو و رمل و در مصراع بای و کرد و قصیده طاهر شود
وهم به تقیاس در دیگر مواضع و متاخران اوزان خوش است که رمل مقطع می توان کرد چون یک رکن مشکول سکن کنند و یکی سالم با هی ان
و علامات فاعلاتن فاعلاتن بود جار بار و مثالش اینست **بیت** بحر رای دو زی سیه بیا ماشکی • سر غمزه بجیان صف و وزکار رفته کن
انست بحور دایره محتلفه و اوزان آن **سریع** این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره مستفعلن مستفعلن
مفعولات دو بار است و وافی و مشطور بکار دارند و از دو نات پارسی دو عروض و ششت ضرب است و بر شش وزن آید و ابیاتش اینست
أزمانَ سَلمی لا یَرى مِثلَها • الرّاؤون فی شامٍ ولا فی عراقِ **ب** هاجَ الهَوى رَسمٌ بذاتِ الغَضا • مُخلَولِقٌ مُستعجِمٌ مُحوِلُ
عروض مطوی مکسوف است و ضرب مطوی موقوف • عروض و ضرب مطوی مکسوف است
قالت ولم تَقصِدْ لقیلِ الخَنا • مهلاً فقد أبلغتَ أسماعی **د** النَّشرُ مسکٌ والوجوهُ دنا • نیرُ وأطرافُ الأکفِّ عنَم
عروض همان و ضرب اصلم • عروض و ضرب هر دو مطوی مکسوفست و این همانست
ه ینضحن فی حافاته بالابوال • **و** یا صاحبی رَحلی أقلا عذلی
عروض و ضرب بکیست و آن موقوفست • هر حبانست و آن مکسوفست و هر دو وزن از مشطورست

و بطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی ... روا دارند و ضرب بها مشطور مخبون روا دارند. واما باربعی ارکان همه مطوی بکار دارند و جب
سالم و مخبون شعر نیامده است الا انکه عروضیان بتکلف گفته اند رحمت شبیه عرب و گفته اند واو ار اسه عروض است و هشت ضرب ورده
وزن آورده اند بدین تفصیل آ عروض مطوی ... یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بر یکونه ~~بیت~~ چون ترا نبود دست بفتراک نو
هر بوکسی نیست مراد سکر ب عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و مخنقت همان وزن اولست ج عروض مطوی مکشوف
و ضرب مجبول مکشوف بر یکونه ~~بیت~~ ماه رخا برخ همه روی زمین . جز تو مرا یار نکر نشود د عروض همان و ضرب اصلم کفته اند و ان
حد ایجاز الارنت و مخنقت مجبول مکشوف مکی است مثالش ~~بیت~~ پسته توهست شفا دل . زانکه شد او خسته یاد است وان وزن
سکی وزن سیوم ست ه عروض و ضرب بهر دو مجبول مکشوف بر یکونه ~~بیت~~ قبله من روی چو ماه تو شد . قبله ارین به بنود بجهان
و عروض همان و ضرب اصلم و بحر رو همانست که کفته امد ز عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور بر یکونه ~~شعر~~
سلک دل ان یار بی ارزم . ... ح عروض همان و ضرب اصلم محذوف و مخنقت همان وزن است ط مشطور و ضرب
موقوف بر یکونه ~~بیت~~ در سر من جز هوس جانان نیست ی هم مشطور و ضرب مکشوف بر یکونه ~~بیت~~ باید کر آن بت من باز آمد
و بعد ... متاخران مستعمل وزن اولست و دوم و ارشاد مثال بر یکونه کویند ~~بیت~~ تو لخواه من بر من ستمکاره شد . ...
و از مخبون بد نکوید ~~بیت~~ جرا نبود مهی کنی با رهی . جرا همی کنی دلش ابد د . و دیکر هار اهمه مثال اورده اند و لکن نا خوش و متکلف باشد
~~قریب~~ این بحر بیا ریخی کو مان خاص است و اصلش در دایره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار است و در وی مکفوف بکار دارند
موقوف با اخرب و هر دو ... دو عروض و جهار ضرب اورده اند و کفته اند در شش وزن امده است و مکفوف را دو وزن اورده اند
عروض مقصور یا محذوف و و ضرب اول مقصور و دوم محذوف و مخنقت هر دو بکیست و مثالش ابیت ~~بیت~~ نعمان ...
فر و هستی زبا وبت ابدار و اخرب را جهار وزن اورده اند و دو عروض و جهار ضرب آ عروض سالم و ضرب مسبغ و ان ...
جان دایره زیادتست مثالش ~~بیت~~ سر من کف و هنده . هر جه بجز این بود محال است ب هر دو سالم مثالش ~~بیت~~ باران کر ...
جون کو دل من هم ... ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر یکونه ~~بیت~~ ...
د عروض همانست و ضرب محذوف و مخنقت همه سه وزن ... کفته امد و این بحر ...
هم متروکست ~~منسرح~~ این بحر در هر دو لغت مستعملست و بنای اصلش در دایره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد
و در بنا و ... عروض بود و سه ضرب و سه وزن امده ... آ ... مستعملات ...
... فی مصرع العرفا عروض سالم و ضرب مطوی ... ب ...
و دیکر ... ولم سعد سعدا و بطریق زحاف در همه ارکان ...
رکن عروض ... مفعولات ...
شاورد مانت ... عروض سالم و ضرب مقطوع واما بارسی اصلش در دایره مستفعلن مفعولات جهار بار باشد و ...
مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل است عروضیان کویند او راسه عروض و هشت ضرب است و ...
دوازده وزن امده ... مثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل ~~مثمنات~~ آ عروض مطوی موقوف یا مکشوف
و ضرب مطوی موقوف بر یکونه ~~شعر~~ ترک من آن خوب روی ... .
جهار ... دوم هر دو مصراع هم مطوی موقوف یا مکشوف بکار دارند و قیاس عروض و ضرب ب عروض همان
و ضرب مطوی مکشوف و ... همانست ج عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور بر یکونه ~~شعر~~ ...
... د عروض همان و ضرب اصلم محذوف و مخنقت همانست که کذشت ~~مسدسات~~ عروض مطوی ...
و ضرب ... بر یکونه ~~بیت~~ ... ق عروض و ضرب هر دو مطوی ...
همانست ز عروض مطوی ... مقطوع و ضرب ... بر یکونه ~~شعر~~ ... ح عروض همان
و ضرب مقطوع و مخنقت همانست ...
مقصور یا احذ محذوف و ضرب احذ مقصور بر یکونه ~~بیت~~ ... عروض احذ
و مخنقت همانست ~~مربعات~~ آ عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بر یکونه ~~بیت~~ ...
~~بیت~~ عروض همان و ضرب مکشوف و مخنقت همان است ...

سم و جهارم باد هم همه سکون کند ... مثلا مفعول فاعلاتن ... مفعولن فاعلن ...
وان وزن را اداست ... عروضیان بدین اوزان از سالم مستفعلن
و مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم ...
~~بیت~~ ... و از مخبون آنکه هر دو مستفعلن مخبون باشد ...
اما اکر دوم مطوی بود ... مثال وزن دوم از سالم ~~بیت~~
...
و باقی بدین قیاس ~~خفیف~~ این بحر در هر دو لغت مستعملست و بنای اصلش در دایره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار
و او را سه عروض و جهار ضرب است و بیخ وزن امده است سه از وافی و دو از مجزو و بدین تفصیل ~~شعر~~
آ حل اهلی ما بین درنا فبادو لی و حلت علویه بالسخال ب لیت شعری هل ثم هل اتینهم او یحولن من دون ذاک الردی
عروض و ضرب هر دو سالم است — عروض سالم و ضرب محذوف
ج ان قدرنا یوما علی عامر ننتصف منه او ندعه لکم د لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا
هر دو محذوفست و این هر دو وافیست — هر دو سالم اند
ه کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر عروض سالم و ضرب مخبون مقصور است و این هر دو مجزوست و بطریق زحاف
در همه ارکان خبن روا بود ...
عروض اکر جبت مصرع بود هم لازم اید واما بارسی در دایره اصلش فاعلاتن مستفعلن جهار بار بود و مخبون بکار دارند ...
عروضیان کویند او راجهار عروض و هفت ضرب است و ... وزن مستعملست کی مثمن و شش مسدس و یکی مربع بدین تفصیل آ عروض
و ضرب هر دو مخبون ... بر یکونه ~~بیت~~ ... ~~مسدسات~~
هر دو مخبون بر یکونه ~~بیت~~ ... ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این
مخنقت همانست که ضرب دوم مثالش ~~بیت~~ ... د عروض همان و ضرب مخبون
مقصور یا محذوف بر یکونه ~~بیت~~ ... ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مخبون مقصور بر یکونه ~~بیت~~ ...
و بایستی که ... وزن دیکر اورد ... ق عروض همان ... ز عروض همان و ضرب ...
... ~~بیت~~ ...
~~مربع~~ هر دو مخبون بر یکونه ~~بیت~~ ...
و لکن او اسط متحرکات ... عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله اورده اند مثال وزن اول ~~بیت~~
... مثال وزن دوم ...
مثال وزن سیم ... مثال وزن جهارم ...
... مثال وزن بنجم ... مثال وزن ششم ...
... ~~مضارع~~ این بحر هم در هر دو لغت مستعملست و بنای اصلش ... دایره مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن دو بار باشد ... ~~شعر~~
دعانی الی سعاد ...
و در عروض کف ...
ارکان مکفوف بکار دارند ...
کفته اند ... وزن مستعمل است ~~مضارع مکفوف~~ عروضیان این نوع را جهار عروض و هشت ضرب اورده اند و کفته اند
ده وزن امده است سه مثمن ... ~~مثمنات~~ آ عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور بر یکونه ~~بیت~~ ... ب عروض همان
و ضرب محذوف و مخنقت ...

قام لان سفر وقفت نه مجموعی مثالش بیت تو که چیره اکما خیزی مستغنی از نوا کر بیخ لهو رخانم کنیدی مسدسات د عروض
مقصور یا محذوف وضرب مقصور بیکونه بیت با بلدم زحاشیت چشمی زاد . کنون بر من ای نگار بخشا ه عروض همان وضرب
محذوف وحکم همان مربعات و عروض وضرب هر دو سالم بیکونه بیت هر کردم تا نکو عجب . که بر من چنین بکینی ز عروض
مقصور یا محذوف وضرب مقصور بیکونه بیت ز من که عشق تا برج ست بر کشاد ح عروض همان وضرب محذوف مثلثات ط
این وزن را عروض نباشد وضرب مجبوب الد و ازین نوع شعر دراز گفته اند چهار چهار گفته اند این سه رکن قافیه وچهارم را قافیه دیگر [illegible]
از پارسی ماند خوانند و بعضی [illegible] مثالش مصرع دل از یار سنگدل بکسل واگر مسکن کنند چنین شود ع [illegible] همین
وزن وضرب [illegible] مسکن شود بیکونه ع [illegible] مضارع
اخرب عروضیان این نوع را هفت عروض وبازده ضرب اورده اند وگفته اند که بر هفده نوع آمده است نوع مثمن و هفت
مسدس و نوع مربع باین تفصیل مثمنات آ عروض وضرب هر دو سالم بیکونه بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

مخبون هم بقطع توان کرد و باقی وزنها اصلی مسدسات و مربعات مخبون و مشکل از طبع دور تر بود آمد بحر چهارده مستقله و تفصیل بحور و اوزان
بنامی آن نام شد و معلوم شد که در دوازده بحر که مستعمل عرب است [illegible] عروضیان است و شش بحر [illegible] انجا است و سی و شصت و سه وزن آمده
و در ده بحر که مستعمل عجم است [illegible] عروضیان جمل و چهار عروض و هشتاد و پنج ضرب و [illegible] و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم بالصواب
و بباید دانست که این بحرها مؤلف از اصول مذکوره است و شاید که اصلها دیگر غیر آنچه گفته آمد تألیف کنند و از آن اصلها بحرها مؤلف شود
که در لغات دیگر مستعمل باشد [illegible]
[illegible]

مثالش مستزاد

[illegible]

فصل هشتم در تغییر زیادت که لازم ارکان ندارد

[illegible]
شعر
وکأنّ ثبیراً فی عرانین وبله ٭ کبیر اناسٍ فی بجادٍ مزمّل
[illegible]
فإنّ الموت لاقیکا ٭ ولا تجزع من الموت إذا حلّ بوادیکا
[illegible]
بیت
[illegible]
بیت
[illegible]
[illegible] استعمال خزم نمی کنند والله اعلم بالصواب

فصل نهم در ذکر معانی بعضی القاب مذکور پارسی

سبب رسن باشد و وتد میخ و این هر دو اسم از آنجهت نهاده اند که [illegible]
[illegible]

خیمه و من این تفسیر در لغت نافته ام و چنان پندارم که عروض را بدین سبب بدین اسم گفته اند که [illegible]
که عروض اسم راه و جهت [illegible]
[illegible]
و اما القاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
والله اعلم و [illegible]

فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل است

فصل اول در حد قافیه و اقسام آن . اسم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند و آن بطریق
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از جهت استعمال آن کلمات باشد [illegible]
و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن از حرف روی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علما
لغت عرب که نظری عمیق‌تر کرده‌اند در تعریف قافیه گفته‌اند قافیه عبارت است از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرف
ساکن که بر وی مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در رصاصا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف که میان ایشانست و حرکت آن
دو حرف و حرکت صاد یا کاف و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد و بنا بر این تعریف قوافی را
قسمت کرده‌اند به پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده‌اند [illegible]
[illegible]

شعر
قد جبّ الذین الی الذین [illegible]

[illegible]

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزاء قافیه باشد [illegible]

[illegible]

محل معین بود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق بقافیه دارد هم شش است اول رس و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود دوم
اشباع و آن حرکت دخیل بود سیم حذو و آن حرکت ماقبل ردف بود چهارم توجیه و آن حرکت ماقبل روی ساکن بود پنجم مجری و آن حرکت روی
متحرک بود ششم نفاذ و آن حرکت ها وصل متحرک بود و حروف اوایل این شش لقب درین لفظ جمع است که [illegible]
نکرده‌اند و قومی اشباع را [illegible]

فصل سیم در احکام این حروف و حرکات هیچ شعر مقفی [illegible]

[illegible]

التزام اصلی است و ها ضمیر در حکم تکرار تا از قبح خالی بود چه باتفاق امثال این قافیه قبیح باشد و اگر عقله و علیه قافیه کند قبیح باشد و اما اشباع مثال
روی و دخیل هم در سفیر و بشادر حرف ها افتد چه بر آن تقدیر که الف ردف کند ها وصل باشد و بر آن تقدیر که الف دخیل کند ها وصل
باشد و کفته اند ها و وصل حرفها ضمیر باشد و این حکمها اعتبار بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسابه و اوابه کند و بعد از آن بابه بیارد
که از باب هبت مستوی باشد ها اصلی وصل افتاده باشد و شاید که گویند که ها روی است و با دخیل و الا رو ا باید داشت که اعلامه مثلا در
قافیه افتد و بدانک هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکور از لوازم قافیه تعلق نباشد و از باب لزوم
ما لا یلزم بود و کار از قبیل صنعت و ابداع باشد و نسبت آن بنظم و نثر یکسان بود **فصل چهارم در انواع قوافی و نیز دیگر عرب**
قافیه چنانک کفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی
سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده نوع شود که از ضرب بعضی در بعضی حادث شود اما بعضی از این
مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه باشد و انچه متفق علیه بود نه نوع باشد **ا** مطلق موسس موصول مخرج چنانک در این قافیه کرضا حبها
و کاتبها **ب** مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانک صاحبا و کاتبا **ج** مطلق مردف موصول مخرج چنانک جمالها و خیالها **د** مطلق مردف
موصول غیر مخرج چنانک جمالا و خیالا **ه** مطلق مجرد موصول مطلق چنانک ضربها و خطبها **و** مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانک ضربا و خطبا
و این شش نوع مطلقات است **ز** مقید موسس چنانک قاضی و حامی **ح** مقید مردف چنانک حال و خیال **ط** مقید مجرد چنانک ضر و خطر
و این سه نوع مقیدات است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نشود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر مخرج از جهت امتناع
تحرک حروف اخر از شعر و شش نوع مقید واقع نشود و آن موسس و مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما بنزدیک
کسانی که وصل و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند از جهت این علت و اما بنزدیک کسانی که جایز دارند از این شش نوع دو نوع ممکن الوقوع
بود و آن مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در روی یعنی ردف و روی و وصل و مقید مردف موصول
مخرج بود از جهت توالی دو ساکن در مقطع شعر و این ردف و روی بود که روی و وصل متحرک است و باشند و چهار نوع باقی ممکن بود و این تفصیل
ا مقید موسس موصول مخرج چنانک لم تخاطبها و لم تراقبها و کسانی که انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و ها را
روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر جمل با مرتبه از حروف مد بود چنانک در قاضیها و در اینها مطلق مردف شمرند **ب** مقید موسس
موصول غیر مخرج بود در ضرورت چون روی و وصل ساکن باشد و اصل در کلام عرب آنست که دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف
مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لا محاله روی از حروف مد بود و وصل ها ساکن چنانک در قاسیه و حامیه و کسانی که انکار این نوع کنند
تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا را ردف نهند و ها را روی ... قافیه مقید مردف و ... اگر بجوز این نوع اقتصار کنند که تعریف که خلیل
قافیه را کرده است ... بدانکه در صدد آن نیستیم که تمامی حروف و حرکات قافیه را استوار ... باشد چه دخیل و تاسیس ... و ردف در دو صورت
از آن تعریف ... باشد اما آن تعریف بنا بر آنست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد **ج** مقید مجرد موصول مخرج چنانک لم یطلبها و لم یحجبها
و منکران این نوع تکرار از لزوم ما لا یلزم شمرند و ها را روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر با یکی از حروف مد بود چنانک
در علاها و نداها قافیه مطلق مردف شمرند **د** مقید مجرد موصول غیر مخرج بود در ضرورت روی از حروف مد نتواند بود و وصل ها ساکن
چنانک کفته آمد مثال ... صلاته و زکاته و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند اینست انواع قوافی والله اعلم **فصل پنجم**
در عیوب قوافی و نیز دیگر عرب عیبها که تعلق بقافیه دارد یا راجع است با حال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول
منقسم است باقسام و عدد حروف اما انچه تعلق بتاسیس دارد یکی آن بود که آن جمع قافیه موسس و قافیه نا موسس را شد در یک بیت و همین
عیب بعینه اقتفا و وجود و عدم ردف کند و در تاسیس و رس چه در این اختلاف دیگر تصور نیفتد و اما انچه تعلق بدخیل دارد جز اختلاف
اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف بالضم و الکسر بود یا الضم و الفتح یا الکسر و الفتح • و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود
با جمع موسس و نا موسس | و اما انچه تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود **ا** جمع مردف و نا مردف **ب** جمع میان واو و الف هر دو مد **ج** جمع
میان یا و الف هر دو مد **د** جمع میان واو و یای که ما قبلش مفتوح بود و ... جمع میان واو و یای که ما قبلش مفتوح بود و الف **و** جمع میان واو و یای که ما
قبلش مفتوح بود و یا مد **ز** جمع میان یای که ما قبلش مفتوح بود و واو مد **ح** جمع میان یا که ما قبلش مضموم بود و واو مد **ط** جمع میان یا یی که ما قبلش مفتوح بود
و الف **ی** جمع میان واو و یا ما قبل هر دو مفتوح و اختلاف در حرکت ... بود و این جمع باشد میان واو و یا هر دو مد اما از این عیوب ... شمرند و
کسانی که واو و یا را که ما قبل شان مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان از این ده نوع مذکور دو نوع اخیر از اعتبار ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش
از آن باشد داخل بود در جمع مردف و نا مردف و اصناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و انچه راجع بود با حدود هر اقسام باشد بعینه

حد اختلاف این دو حروف اقتضاء اختلاف حذو کند و بر عکس و اما انچه راجع بود با روی سه صنف بود یکی آنچه روی در روی مختلف باشد و آن
دو نوع بود یکی آنکه دو حروف باشد قریب المخرج و دیگر آنکه قریب المخرج در و معتبر نبود • و صنف دوم انچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه
بود چه اختلاف با ضم و کسر بود یا بضم و فتح یا بفتح و کسر • و صنف سوم انچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم سه گونه بود بر قیاس گذشته
و اما اختلاف توجیه توجیه و عدد ... توجیه مجری و عدد ... از اعتبار خارج بود چه اقتضاء ازالت ... کند اصلا و اما انچه راجع با وصل بود هم
بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری و اما اختلاف وصل مخرج یکی از حروف
مد با ها و اختلاف جمع ها ساکن و متحرک و اختلاف توجیه و عدد ... از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل ... باشد و اما اختلاف خروج
هم سه نوع بود چه با جمع واو و یا بود یا جمع واو و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف حروف جمع ... و عدد ... هم اعتبار
خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبها که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعادت قافیه بود و ایجاب کلمه
که در قافیه مستقل بود بلفظ و معنی تکرار شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صنعت مستعمل تحریف کند تا شایبه حاصل آید مثلا ابراهیم را ...
قافیه کند چون قافیه نعم و کرم باشد ... قافیه کند که معنی ... مثلا اگر قافیه مسجود و مشهود باشد ...
در موضع قافیه افتد از اسماء او تعالی و دو بار ایراد کنند ... ایراد این اسم ... قافیه ... و ... قافیه کند که
هر دو یکی باشد و حرف ... در اول بیت دیگر بود مثلا در شعری که قافیه کرم و علم باشد لفظ ... قافیه کند و ... در اول بیت
دیگر بیاورند **عیوب** قافیه علی الاجمال سه صنف باشد **ا** انچه البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند از اساتذه شمرند **ب** انچه ایراد آن
قبیح بود اما استعمال آن شعر از روی ضرورت اتفاق افتد **ج** انچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی
القاب مخصوص باشد و بعضی القاب ... و از القاب مشهور یکی اقوالست و آن اختلاف مجری باشد والسنه رو ابوده **دوم** اکفاست و آن اختلاف
حروف روی باشد باعتبار قرب مخرج و هم الثنه روا بوده **سوم** اجازتست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب
باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این و ... **چهارم** سناد و آن چند نوع بود **ا** جمع موسس و نا موسس **ب** جمع مردف و نا مردف
ج اختلاف ردف بواو و الف یا یا و الف در حروف مد **د** اختلاف ردف ... که ما قبلش مفتوح بود و یا مد **ه** اختلاف توجیه ...
قسم اول روا نبود و چهارم قبیح بود ... اما استعمال کنند و محققان از جمله چهارم ... و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس با اختلاف ردف
بواو و یا و در همه مواضع ... این نوع اختلاف ... **پنجم** ایطا و آن اعادت قافیه بود و چند انکه تکرار قافیه ... دیگر
بود ... نادرتر بود و ایراد الفاظ مشترک مانند ... بمعانی مختلف ایطا نبود ... اگر لفظ در اصل یکی بود و ... اوجه
مختلف شود اختلاف ... اقتصار لفظ با معنی ... مثلا ... ولم تضرب ... مخاطب ... و دیگر
معانیه او ... غلامی ... الاطلاق ... اضافت ... و امثال آن ایطا نبود ... و تضرب ... و امثال
آن ایطا بود **ششم** تضمین و آن تعلق آخر بیت بود باول دیگر بیت چنانکه در پیش گفته آمد و این تضمین غیر آنست که در ... شعر افتد
و آن ... شاعر ... مشهور ... قافیه بود از شعر ... بر سبیل استشهاد ... واجب
این ... اعلم **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی و نیز دیگر عرب**
حروف تاسیس ... شعر ... اعتبار ... و کسانی که اعتبار کرده اند ملاحظت شعر عرب کرده اند و حال همانست که ... کسانی که ...
خاص بعرب ... شعر ... گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود و از حرکات رس و اشباع ساقط شود **و ردف** در پارسی هر حرف
که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ما قبل آن
... حرکت بعینه بود مثال ... الف در کار و بار و واو در سود و دود و یا در ... و ... که تا ... و ... در کور و شور
و ... مانند در دیر و زیر و مثال ... دیگر ... کرد و مرد و سین در دوست و پوست و کاف در ... و اما ... باشد که حرف
بود و باشد که دو حرف بود و اول آن مفرد خوانند و دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که حرف مد بود مانند الف در ...
و ... و واو در ... و ... و باشد که غیر مد بود مانند ...
کرد و مرد ... **و روی** مضاعف آن حرف ... بود و ... مخصوص ... که قافیه مردف بود
و ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد ... اصلی باشد و ... مجهول الحرکه باشد و اما
حرفها که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی از این ... باشد خا و را و سین و شین و فا و نون
و ... که در این لفظها مجتمع اند **سخن ... ردف** و حرف دوم یکی از این شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف ...

لفظها مجتمعند **سکت مجید** و وقوع آن در امثال این کلمات است راست نیت دوست بیت داشت گوشت یافت گوفت
فریفت ساخت بخت دوخت کاشك کوشك کاره مورد راند بانك نارس حامات کوفخ بیرد جنید کروید و امثال [illegible]
چون در مقاطع شعر افتد از آن در وزن مجای یك حرف متحرك حساب کرده‌ایم و روف متحرك باشد [illegible] و این بحث در قافیه ناری و اقع
و اما اگر در مقاطع نباشد اتصال آن و حرف ما بعد ساکن بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی [illegible]
و اگر اتصال ایشان بحرفی متحرك بود چنانکه گوییم راست شو اگر یك حرف زیادت شود تا وزن فاعلن شود روی الف حرکت [illegible]
هر دو حرف مستقبل در نطق آیند تا وزن مفتعلن باشد هر دو حرف روی متحرك باشند و روف در این صورت وصل باشد و [illegible]
دو حرف متحرك باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری آن حرکت لاحق باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول آن را ولی که پارسی [illegible]
و همچنین چون متحرك باشد اگر و بوصل متصل نباشد اسم مجری بر آن حرکت لا یق نباشد و این حکم آنکه گفته آمد خاص است بدین لغت
و اما وصل حرفی [illegible] باشد که بعد از روی آید و آن کلمه منفصل نبود و بعضی گفته‌اند وصل یکی از این شش حرف باشد تا و میم و شین
و یا و دال و ها چنانکه در سخت و سختم و سختی و سختش و گوید و گفته می‌آید و این حصر و این [illegible]
نبود در سخن آن در صفت حالت در لفظ خوش سخن یا در نسبت چنانکه در شعر غریب دیگر باشد و شبه یا که در تکریم آید مثلا گوئی سخن‌ایست
یا در معنی فعل چنانکه گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و بخواب دیدم که گفتمی دیگر و این دو حرف باشد و یکی گرفته‌اند و مثل الف ندا چنانکه پسرا
این قبیل است و خارج است از این حروف مذکور و همچنین کاف تصغیر چنانکه [illegible] و در بعض لغات بدل کاف تصغیر او او بود و نون مصدر
حالت در لفظ گفتن و کردن هم از این قبیل است و خارج است از این حروف [illegible] و در جمع [illegible] در موضع الف که هر حرف ساکن که حاجت
مجری این حروف باشد که بروی مطلق پیوندد یا کلمه‌ای تمام شود از قبیل وصل بود و [illegible] الف اطلاق و بعرب [illegible]
گویند شود او گوید او از قبیل وصل [illegible] و استعمال آن الف اصلا [illegible] الف و واو و یا از اشباع حرکات و امر کلمات حادث شود
و [illegible] کلمات متحرك [illegible] الف [illegible] و انما الشباع کردن [illegible] حادث شود حروع باشد لغت و اما خروج در دست راست
که در پارسی خروج [illegible] و وصل متحرك [illegible] یوسف عروضی که در [illegible] قواعد عروض و قوافی پارسی [illegible] تحلیل است در
نازی [illegible] آن پارسی خروج نیاورده و بعضی گفته‌اند چون حرف وصل متحرك شود و ساکنی دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت
وصل [illegible] چنانکه گویی [illegible] وصل و [illegible] خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل او سوند چنانکه گویی [illegible]
و [illegible] و بعضی حرف [illegible] که خروج سوند هم [illegible] که در اتصال خروج بوصل گفته آمد [illegible] نهاده‌اند چنانکه در این قافیه که [illegible]
[illegible] است والدولت و چنانکه در حال حرکت [illegible] وصل و میم خروج و ما را آید و از اینجا لازم آید که چون گویند
[illegible] امت و [illegible] دیگر [illegible] زیادت شود [illegible] آنچه [illegible] زیادت از یك حرف روا باید داشت و شاید
که این [illegible] و اول [illegible] بعد از روی وصل آید [illegible] خروج [illegible] و محض حرف وصل او چون متحرك شود [illegible]
ردیف [illegible] **و ردیف** در اصل خاص بوده بزبان پارسی و متأخران شعراء عرب از پارسی گویان فرا گرفته‌اند و بکار می‌دارند
و آن حرفی باشد یا کلماتی که بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی بکرار الفاظ است و معنی
اعتباری نیست چه اگر ردیف در همه قصیده یك معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی بمعانی باشد و بعضی نباشد بسبب آنکه معنی بانفراد لفظ
باشد و بعضی [illegible] باشد و [illegible] بود مثلا اگر قافیه باد و یاد و شاد باشد و معنی مطلف آید و [illegible] و [illegible] مدر ساند یك قافیه
پادشاه آید و [illegible] و [illegible] لفظ جزوی از کلمه است و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع آن در موضع ردیف یکسان باشد [illegible]
مقدار را اعتباری نیست مثلا تمامی مصراع [illegible] قافیه و ردیف باشد روا بود و حالت [illegible] اعتباری نیست در لغت هم اعتباری نیست
و چون معنی ردیف روشن شد معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یك حرف باشد و اگر زیادت جمله از جمله ردیف باشد
اگر گویند [illegible] که وصل را هم اعتباری نبود و او را هم از جمله ردیف شمرند **گوئیم** اگر چه حکم وصل در وجوب تکرار
بعد از روی قافیه حکم ردیف است اما [illegible] وصل استیتام کلمه قافیه و انقطاع آن [illegible] بوصل متصل بود صورت
نمی‌بندد و ردیف [illegible] کالشئی المباین است و وصل با قافیه [illegible] لازم است بخلاف ردیف و بدین سبب او را
حکمی مفرد نهادند و اسب [illegible] و ردیف [illegible] ظاهر شد اما در حروج [illegible] وقوع خروج بعد از وقوع وصل بود
و چون وصل میان او و روی فاصله کرده [illegible] ردیف بود و در لغت تازی چون ردیف [illegible] است
با اعتبار حروع در حال [illegible] وصل احتیاج افتاده ه اما در لغت پارسی [illegible] اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرك و خروج استغنا حاصل آید

و با سر سخن شوم و گویم از این بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است ا ردف ب روی مفرد ج روی مضاعف د حرف
دوم از روی مضاعف ه وصل و حرکات هم پنج است ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهوله که حرف اول روی مضاعف بود ه حرکتی
که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال متحرك که بعد از روی آید و ممکن است هر از زیادت از وصل با
بعد از روی و مکرر شود از آن ردیف خوانند و هر چه زیادت از ردف باشد مثل از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و اما آ
بقافیه تعلق نبود و اگر آن تکرار لفظی باشد چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد از احاجب خوانند الا آنکه تکرار
حاجب نبود دل از [illegible] ما لا یلزم باشد هر اگر رعایت کند نوعی از صنعت باشد و اگر نکند هر جی نباشد و تکرار ردیف واجب بود
مکرر در ترجیعها الا آنکه شاعر بطریق بدعت تردیف نکرده باشد آن تکرار کند و دو کرد و صنعتی ایراد کند و هر بدعت که معقول و لطیف بود
نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف بطریق بدعت است که کمال اصفهانی در این دو رکابه در قصیده که معنی از ردیف می‌آمد کرده آ
بعضی با ردیف می‌آید کرده است و مطلع قصیده این بیت **بیت** سپیده‌دم که نسیم بهار می‌آمد ه نگاه کردم دیدم که یار می‌آید
و در موضع تغییر ردیف هم گفته است **شعر** زبهر فال زنا خوش شدم مستقبل ه که آن ایام مرا خوشگوار می‌آمد ه ندی سیده نجای که بر حرج
همه پنهان قلبا اشکار می‌آید ه و انواع بدعت مجرد و دیو ده حلوان شرف طبعا مضبوط بود **فصل هجدهم در انواع قوافی**
مجرد پارسی گویان قافیه در پارسی یا مجرد بود یا مردف و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید و هر یکی یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود چهار مطلق و چهار مقید مثال مطلقها
اما مطلق مجرد موصول چنانکه گویی سری و خبری و مجرد موصول چنانکه گویی سر من خبر من ه اما مطلق مردف موصول چنانکه گویی
مردی و دردی و غیر موصول چنانکه گویی مردمن و دردمن و غیر موصول در مجرد و این نوع هر با ردیف شاید [illegible] مقطع شعر متحرك
نشاید اما موصول از مجرد و نوع توان بود **مثال مقیدات** اما مقید مجرد موصول چنانکه گویی هات و ثبات و این نوع
نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو [illegible] و غیر موصول چنانکه گویی خبر کند و این مجرد و نوع شاید و مقید مردف مفرد غیر موصول
چنانکه مرد و درد و این هم با ردیف شاید و اما موصول مقید نبود از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این
محالست و اگر بی ردیف باشد سه ساکن شوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اعتبار دو ساکن را بیش نیست و اگر واقع
باشد بیکونه بود که گویی عارض کارش و اما مردف مضاعف با مجرد و روی ملفوظ به باشد لا محالة مجرد مطلق باشد و الا وقوع
زیادت از یك ساکن در حشو از دو ساکن در آخر لازم آید و اما مطوی باشد در لفظ و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و از هر
یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد ه و اما مردف مضاعف مجرد و روی مطلق موصول چنانکه گویی راستی خواستی
و غیر موصول چنانکه گویی راست خواست یا راست بود و خواست بود و اما مردف مضاعف بر وزن مفتعلان و این نیز
گران باشد در لفظ و این نوع هم با ردیف نتواند بود ه و اما مردف مضاعف یك روی مطوی و دیگر مطلق موصول [illegible] بود و نا
مستعمل و غیر موصول در لفظ از گران حالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه گویی است بود و هم آ
بود بر وزن فاعلان اما مردف مضاعف یك روی مطوی و دیگر مقید موصول نا مستعمل بود از جهت تعدد لفظ ساکنان سه آ
الا آنکه از اعتبار ساقط یا ملی بمعنی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول ریکونه بود که داست و خواست و با ردیف نتواند بود پس
از این بحث معلوم شد که همه انواع چهارده است سه نا مستعمل و یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد و چهار مضاعف و از هفت
مفرد چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو مجرد و روی مطلق و یکی مجرد و روی در حکم یك روی مطلق و یکی مجرد و روی
حکم یك روی مقید و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف و
شاید که بی ردیف بود **فصل هشتم در قافیه ایطا و معمول و دیگر شایگان** لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود
یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صیغت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که از آن [illegible] صیغ
ثانیه استعمال کرده باشند مثلا داست و نهاست اول اصلی و دوم معمولی چه تکیب لفظ است بالفظ [illegible] و نوع دیگر زیادت
قافیه اول شده است و همچنین باردم و افتادم اول اصلی و دوم معمول به سبب آنکه از لفظ افتادن حکایت نفس متکلم در ماضی آورده
ثانیه استعمال در این قافیه شده است و در تازی ناجو که اسم فاعل در تازی است باشد و نابه که نایب باشد با اظهار ضمیر [illegible] باشد و
دیگر معمول و هر کاه که از دو قافیه مرکب باشد و مکرر باشد در همه موضع تکرار یك معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد
از شایگان که زر با همه [illegible] باشد هر کنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار فرا جمع باشد مثال قافیه شایگان الف و نون

معنی جمع که در اسبان و مردان باشد یا بمعنی فاعل چنانک در روان و نگران و خوان باشد و ها و الف جمع در سبها و ستمها باشد و یا
نکره که در اسبی و مردی باشد و دال استعمال که در کوید و کند و دهد باشد و استعمال شایکان در قافیه جایز باشد و مخصوص است
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایکان روا بود مثلا در مصرع که قافیه او نهان و کران و جهان باشد که اسبان ایراد کند و شاید
که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا کویند خران که الف و نون در اسبان و خران یک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و علت
منع شایکان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایکان احتراز کرده اند بعضی که آن یک قافیه که جایز است هم نیاورده اند از سبب
شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیادت از یکی نیاورند البته و در لغت
عربی استحق که شایکان اعتبار کرده اند چنانکه در مسلمات و مومنات و در بضربت و ضربت و در صغار و امثال ان الا اکر قدما از ان
غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته کویند اعتبار کنند

فصل نهم در بعضی احکام قوافی بمذهب پارسی کویان

که بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر استعجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی
دیگر نقل کند مثلا اکر در مصرع در موضع قافیه قرار شعر معلوم نشود از ایراد کند شاید که بعد از آن کنار و کردار و در قافیه مردف
باشد و روی حرف را بود و مقید بود و ملی ردیف باشد و شاید که بعد از آن راز آر و ساز آر کویند تا قافیه ار و باز و راز و ساز بود
باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و شاید که قافیه بود و الا شایکان بوده باشد و ان قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و
مطلق بود و یا ردیف باشد و بار دیگر بعد از ان هم شاید که چرا زار و کار زار آورد تا قافیه او با و زا و سا و چرا و کا بوده باشد و را در آخر همه
ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در بعضی شایکان افتد و ان قافیه مجرد باشد و روی که حرف الف است مقید بود و یا ردیف و بر این
قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هر چند پیشتر گذشت معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود
تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم باشد که ان اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی بود چه تمامل باید که از جهت معنی و علامت
باشد و در طرف وجود همچنانک تعدد معنی مغایرت حاصل آید در طرف عدم با اختلاف تعلق معانی هم مغایرت حاصل آید اما
که سبب وجود معنی و عدم ان باشد چنان بود که در لفظ یک باد بانفراد دال بود بر معنی و بکار بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از کلمهٔ
که دال بود مانند لفظ بانگی بانفراد دال است بر مرغی و جوز مرغی باشد از لفظ بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود و اما اختلاف که
سبب تعدد معنی بود چنانکه لفظ باز که یکبار دال بود بر مرغی و بکار دال بود بر معنی معاودت چنانکه کویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین
کرد و اما اختلاف که سبب اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنانک بود که باز از بازار با شتر تا مثلا در سوق افتد و در معنی
دیگر لفظ باز از دو حرف دو حالت تحکم نتواند بود مثال جامع این اختلافات در لفظ کرد و [illegible] ر با ایراد کنند و قافیه کرباشد و در دولت
ردیف بوده که [illegible] در دو موضع بانفراد دال بود بر معنی حرف شرط و کی بمعنی [illegible] و در دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از
مجموع کلمه [illegible] بکار دال بر [illegible] بود و بکار دال بود بر قالب این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد هر چهار در قافیه مستغنی کرد
شود والله اعلم

فصل دهم در عیوب قوافی پارسی

از انجه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته اند عیوب قوافی شعر
پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اجمالا عیوب چهار قسم باشد قسم اول انچه تعلق بردف داشته باشد و ان دو نوع بود اول اختلاف
حذف مثلا مرد و درد و ورد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه دسته و رسته و پسته عیب پوشیده تر باشد دوم اختلاف ردف و اختلاف
بحروف متباعد مخرج ظاهرتر و قبیح تر بود و باین سبب استعمال کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه در دستور و سور و شنی و شنی
باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانی که حرف و کلمه یک حرف کویند و جمع مردف و غیر مردف بتحقیق جامع باشد
تمام باشد قسم دوم انچه تعلق بروی داشته باشد و ان چهار نوع باشد آ اختلاف توجیه چنانکه در الحق و عقص و شاعر و اگر انتقال
شود ان عیب مرجع کرد چه اعجام حرکت ماقبل با توجیه شود تکرار حسب قافیه شود و بدانکه در پارسی میان اختلاف فتح و ضم با فتح
و کسر و میان اختلاف بضم و کسر ان مباینت نباشد که در تازی اعتبار میکنند و همه را یک حکم باشد ب اختلاف حرف روی و همچنانکه
در ردف کفتیم بحروف متباعد ظاهرتر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانکه سبو و جادو و مرغ و ملخ و کرک
و ترک ج اختلاف مجری و مجراین پوشیده نماند که اختلاف وصل باشد و در حروف متقارب چنانکه سرشک در خطاب [illegible]
بس کرم را مختلفات و شاید که بر بعضی مردم ملتبس کردد خاصه که با ردیف بود د اختلاف حرکت روی مفرد یا روی [illegible]
چنانکه کوی پادشاه و پادشاهی چه در اول بکسر است و در دوم مجهول است و همچنین [illegible] و در ثانی اول مجهول است و دوم
بضم و اما در حرف اول از ذوی مضاعف اختلاف تصور نتوان کرد حرکت مجهول باشد همیشه قسم سوم اختلاف وصل و حالش هم بران

مجری

۲۵۰

رساله حروف دیگر

۲۳۳ رد تا لمعات خواجه نصیر

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسّر و لا تعسّر

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب و مفتح الابواب و ملهم الصواب و مسهل الامور الصعاب و الصلوة علی محمد المبعوث بفصل الخطاب و علی آله اولی الالباب و الاصحاب و الانساب بحکم آنکه بعضی از برادران بر سبیل حسن الظن بحرر این سواد تصوّری داشتند که در مباحث عقلی تتبّع و بیاری دارد اقتراح کردند که آنچ او را روشن شده است از رشد و جبر و قدر که از جمله مسائلی مشکلست که میان اصناف خلق دایر باشد و اکثر افهام از دو تحقیق آن قاصر بر سیاقی مقرّر و تفهیم بر طریق جدل و نظر تحریر کند تا شود این اوراق اتفاق افتاد و ابتدا بتقریر مقدماتی که در دانستن این مطلوب و بسیار مطالب دیگر از آن مستغنی نباشد کرده شد و جمله در ده فصل مرتب کرده شد و امید است که طبع ایشان را بانجاح رسیده و بالله التمام و منه التوفیق

فصل اول در حکایت مذاهب و اشارت بحجت هر قومی **فصل** دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک **فصل ۳** سیوم در ذکر اسباب و علل و اشارت بمعنی اختیار و جبر **فصل ۴** چهارم در آنکه سبب بی موجب سبب از و حاصل نشود **فصل ۵** پنجم در کیفیت استناد افعال و احکام بطریق جمل **فصل ۶** ششم در بیان آنکه وجوب فعل از فاعل منافی اختیار او نباشد **فصل ۷** هفتم در ذکر قوی و افعال انسانی و فرق میان آنچ باختیار بود و آنچ نبود **فصل ۸** هشتم در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو **فصل ۹** نهم در رفع حاصل این مباحث در این مطلوب و حل بعضی شبهه مذکور **فصل ۱۰** دهم در آنکه اطلاق اختیار با این معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید این فهرست فصول و بعد از این ابتدای تقریر این می‌کنیم بتوفیق الله تعالی و عونه

فصل اول در حکایت مذاهب درین موضع و اشارت بحجت هر قومی بدانک جبر بستن بر کاری و داشتن بود و بپارسی قدر اندازه و تقدیر قومی گویند مردم را در هیچ کار اختیار نیست و بعضی از ایشان که ایشانرا جبریّه گویند مردم را هیچ اثر و فعل و کسب نیست و آنچ باو نسبت می‌کنند که او کرد فعل خدایست عز و جل و بعضی دیگر گویند مردم را استطاعت و قدرت نیست که او کرد و فعل خدای تعالی است و تقدیر او و کسب بنده است و خدای تعالی آن فعل را که مقدور اوست بنده را کسب آفریده است و آن را قدرت خوانند و بحقیقت میان این سخن و سخن اول تفاوتی جز در عبارت نیست از جهت آنکه هر دو قوم گویند لا مؤثر الا الله و این قوم را جبریان خوانند و از ایشان قومی گویند هر چه هست و آنچ بنده است فعل بنده است و او فاعل آنست و باختیار خود می‌کند اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و آن کار را خدای تعالی با و باز نگذاشته است و جواب از و خواهد و این قوم را قدریان خوانند و باشد که معتزلیان خوانند باشد که قوم اول را قدریه خوانند بسبب آنکه گویند کارها بتقدیر خدایست و از جهت این خبر که القدریة مجوس هذه الامة هر قومی حواله قدری با دیگر قوم کنند و میان این دو طایفه مقالات بسیارست و حجت بزرگترین طایفه اول آنست که باتفاق هر دو قوم خدای تعالی پیش از وجود بندگان دانست که هر کس چه کند اگر ممکن باشد که خلاف آن کند ممکن باشد که علم خدا نه علم باشد و چون ممکن نباشد که خلاف آن کند ایشانرا هیچ اختیار نباشد و نیز گویند قدرت و ارادت مردم نشاید که فعل او بود چه اگر فعل او بود او فاعل بحسب ارادت و قدرت بود پس او را در ایجاد قدرت و ارادت خود بقدرتی و ارادتی احتیاج بود و دور یا تسلسل لازم آید و هر دو محالست و چون قدرت و ارادت مردم نه بفعل او بود هرگاه که قدرت و ارادت در وی از بنده واجب بود که فعل از و صادر شود و هرگاه که نیابد محال بود که صادر شود پس او را هیچ اختیار نبود و نیز گویند اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد که چیزی بمردم رسد او را هیچ سعی نکند در تحصیل آن لامحاله باو رسد و اگر تقدیر نکرده باشد که آن چیز باو رسد او اگر بسیار جهد کند در تحصیل آن لامحاله باو نرسد پس جهد و سعی مردم را هیچ تأثیر نبود و جمله کاینات و ارادت خدا بود و حجت بزرگترین طایفه دوم آنست که اگر بنده را اختیار و فعل نباشد تکلیف او عبث بود و دعوت انبیا و اولیا و کتب و تمکین بی فایده و جهد و سعی چرا باید کرد و مدح و ذم متوجه نشود و اگر شود راجع با شده و دین و کفر و خوب و نیک و زشت و بد بود و ثواب و عقاب نه بر عمل باشد و بعضی دعوی ضرورت کنند در علم باآنکه مردم را افعالاتست و در آن مختارست و مسایل متفرعه متعلق است و درین بحث بر ترتیب ایراد کنیم و التفات بکتم مضرت مذهبی یا ذکر مقالتی تا آنچ حق بود واضح شود

فصل دوم در ذکر وجوب و امکان و امتناع و احکام هر یک حصول امری در عقل یا لاحصولش امری دیگر را و بر جمله نسبتش

با او تعالی نبود و آنکه یا بر سبیل وجوب و ضرورت باشد یا بر سبیل جواز و نشاید بود و ظاهرست که حصول و لاحصول بر سبیل وجوب متقابلان باشند و بر سبیل جواز متلازمان پس اقسام در سه منحصر شود واجب الحصول و واجب اللاحصول که او را ممتنع الحصول خوانند و ممکن الحصول و اللاحصول و وجوب یا ذات بود یا بغیر یعنی ذات واجب بی ملاحظه غیری اقتضاء وجوب کند یا نکند و اول را واجب لذاته خوانند و دوم را واجب لغیره و همچنین ممتنع لذاته بود یا ممتنع لغیره و یک چیز هم واجب لذاته و هم واجب لغیره نتواند بود و الا ذات او بی ملاحظه غیری اقتضاء وجوب هم کرده باشد و هم نکرده و این محال بود پس هر چه واجب لغیره و ممتنع لغیره بود ممکن لذاته بود بی ملاحظه غیر هر دو طرف او یعنی حصول و لاحصول یکسان بود از بهر آنکه اگر یک طرف اولی باشد نشاید که دیگر طرف واقع شود و الا رجحان مرجوح بر راجح لازم شود و این محال بود و چون دیگر طرف او نتواند شد پس او را حکم ممکن نبود و ما ذات را ممکن گرفته‌ایم چه هر چه ذات او بی ملاحظه غیر اقتضاء وجوب یا امتناع و وقوع یکی از دو طرف کند ممکن نباشد پس معلوم شد که نسبت ذات ممکن با ملاحظه غیر بهر دو طرف یکسان بود و هر چه چنین بود وقوع هر یکی را از دو طرف سببی باید غیر ذات او چه اگر وقوع یک طرف بی سببی باشد نسبت او بهر دو طرف متساوی نبوده باشد و وقوع رجحان در یک طرف بازین عدم رجحان در سر دو طرف لازم آید و این محالست پس هر چه لذاته ممکن بود وقوع هر یکی از هر دو طرف او سببی باید غیر ذات او و چون هیچ ذات از وجود یا عدم مجرّا نتواند بود پس هرگز ذات ممکن از سببی منفصل که اقتضاء وجود یا عدم او کند خالی نباشد و بباید دانست که طرف وجودی را سببی موجود باید چه سببی که نباشد اقتضا چیزی که باشد نتواند کرد اما طرف عدمی را سبب عدمی کافی بود چه شاید که نابودن چیزی سبب نابودن چیزی دیگر بود چنانکه نابودن آفتاب سبب نابودن شعاع او بود و چون ذات ممکن معرّا از هر دو طرف یعنی از حصول و لاحصول محالست پس هرگاه که حصول یا کر طرف وجودست سبب موجود باشد حصول واقع باشد و هرگاه که حصول موجود نباشد لاحصول که طرف عدمست واقع باشد و عدم سبب سبب عدم باشد و چون حال از دو خالی نباشد یا از وجود سبب یا از عدم آن پس ذات ممکن از حصول یا لاحصولش خالی نباشد و هیچ کدام از دو طرف بی سببی واقع نشده باشد و از این بیان معلوم شد که ممکن تا واجب نشود حاصل نشود و تا ممتنع نشود لا حاصل نشود و بباید دانست که این وجوب که حصول که ممکن بدو موقوفست غیر آن وجوب باشد که بعد از حصول لاحق شود و چه هر چه حاصل بود در حال حصول او لاحصول ممتنع بود و هر چه لاحصولش ممتنع بود حصولش واجب بود پس هر چه حاصل بود در حال حصول او حصولش واجب بود لیکن این وجوب ممکن را بعد از حصول لاحق شده است و وجوب اول پیش از حصول بل وجوب اول علت حصول است و این وجوب معلول حصول

فصل سیوم در ذکر اسباب علل و اشارت بمعنی اختیار و جبر هر چه وجود غیری بدو موقوف باشد چنانکه اگر او نباشد آن غیر نباشد اما شاید که او باشد و آن غیر نباشد او را شرط خوانند و آن غیر را مشروط مثال شرط یکی جامه از و سوخت رنگ کردن جامه و نطق وجود کتابت را جامه تا پاک نباشد رنگ نپذیرد و حیوان تا ناطق نبود کاتب نتواند بود و شاید هر جامه پاک رنگ کرده نشود و هر حیوان ناطق کاتب بود و شرط شاید که عدمی بود چنانکه در مثال اول گفتیم شاید که وجودی باشد چنانکه در مثال دوم و هر چه آن را مدخلی باشد در وجود غیری آن را سبب و علت خوانند و آن غیر را مسبّب و معلول پس هر چه سبب باشد شرط باشد که چیزی شرط باشد و سبب نباشد چنانکه پاکی جامه شرط رنگ گرفتنست و سبب آن نیست و سبب یا موجب بود یا نبود و سبب موجب بخلاف این بود مانند کاتب و کتابت و اگر در حد شرط این قید که گفتیم نشاید که او باشد و مشروط نباشد اعتبار کنیم سبب موجب را شرط نتوان گفت و غیر موجب شرط باشد و بدین وجه شرط بوجهی اعم از سبب بود و سبب بوجهی اعم از شرط و سبب یا کافی بود در وجود و آن سبب تام باشد و اگر کافی نبود جزو سبب باشد و سبب تام یا جزوی دیگر که با او منضم است کافی شود پس این مجموع سبب تام باشد و سبب موجود چنانکه گفتیم جزو وجودی نتواند بود چه از نا چیز چیزی در وجود نیاید و اما سبب عدمی هم عدمی و هم وجودی تواند بود چنانکه سبب عدم نور هم عدم آفتاب و هم وجود حجاب تواند بود و اسباب چهارند اول فاعل و آن وجود دهنده بود مانند درودگر تخت را دوم ماده و آن وجود پذیرنده بود مانند چوب تخت را سیوم صورت و آن چیزی بود که وجود سبب گردد ماده بقوت بود با او بفعل آید مانند صورت تخت را چهارم غایت بود و آن چیزی بود که وجود سبب برای او بود مانند تخت نشستن تخت را و ماده و صورت اجزا سبب باشند و سبب از ایشان مرکب بود و غایت و فاعل بیرون از او باشند و مرکبات و مبادی و غایت سبب فاعلی فاعل باشد که اگر نه غایت باشد فاعل فعل نکند پس موجد مطلق فاعل تنها باشد و این چهار سبب که گفتیم مرکبات را باشد اما باید اگر حال وجود در محلی مانند اعراض وجود آن ماده باشد بل فاعل بود که وجود دهنده است و محل باشد که وجود پذیرنده است و آن بجای ماده باشد و صورت نفس سبب بود و فاعل خود بجای غایت بود و گاه فاعل را مانند خواننده و ماده را مانند مصنوع و مادّه را و غایت را آلت و دیگر باید که حال با شد و محل باشد چون اول با نیز باشد و معلول اول را فاعل و غایت یکی بود اما علّتی موجوداتی که در عالم کون و فساد بل در عالم حیات بیرون ماده اولی از این چهار سبب هر یکی از این چهار چنانکه گفتیم قریب باشد یا بعید و قریب سببی بود که فعل از و حاصل آید و بعید سبب آن سبب باشد و همچنین هر یکی از آن تام باشد یا ناقص فاعل تام مانند درودگری که تخت می‌تراشد

و غیر تام باشد و دوم کری که آلت ندارد و هر فاعلی که مهیا شی خود کافی بود و را یکا فاعل بذاته باشد و اگر نبود فاعل شد بسط غیر او را فاعل مع الغیر بود و تمام نبود
و هر فاعل که بالذات نبود اگر سبب قوتی فاعل باشد که در وی موجود بود چنانکه اگر او را با آن قوت بگذارند آن فعل از وی صادر شود و اگر بقسر منع کنند
آن فعل از وی صادر نشود و یا ضد آن فعل صادر شود مانند آب که گرم را بالطبیعت سرد کند و اگر جسمی حار در آب افتد سرد میکند یا گرمی
چنین فاعل را فاعل بالطبع خوانند و در حالت منع او را مقصور خوانند یا فاعل بالعرض و باعتباری دیگر فاعل بالذات بود یا بالعرض و اول آنکه
که فعل او مقتضای ذات یا طبع او بود مانند سنگ که فرو آید و دوم آن بود که بخلاف آن بود چنانکه سنگ که بالا شود و همچنین فاعل چنانکه
گفتیم یا چنان بود که فعل از وی واجب بود یا چنان بود که فعل از وی واجب نبود و صحیح بود یعنی هم فعل و هم عدم فعل از وی صحیح بود و اول را موجب خوانند
و دوم را باصطلاح متکلمان قادر خوانند یعنی تواند که کند و تواند که نکند پس اگر کردن و ناکردن بخواست [illegible] یعنی اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند
مختار خوانند و اگر [illegible] شد اما فعل او و عدم او بخواست او بود بل بخواست غیری [illegible] بود جهتی دیگر باشد چنانکه اگر
و اگر بخواهد فعل یا عدم فعل از وی در وجود آید او را مجبور خوانند

فصل چهارم در آنکه سبب تا موجب نبود مسبب از وی صادر نشود

هر سبب که موجب نبود یعنی صدور مسبب از وی واجب نباشد مسبب از وی صادر نشود بیانش آنست که هرچه محال بود که از وی فعلی صادر شود
یا ممکن بود و هر سبب که صدور فعلی از وی واجب نبود صدور و لا صدور فعل از وی صحیح بود پس نسبت او بهر دو طرف یکسان بود هم بآن وجه
که در عمل گفته آمد و چون چنین بود تا صدور را رجحان حاصل نشود صدور واقع نشود و تا رجحان در حال تساوی لازم آید و با حصول رجحان
صدور واجب باشد و لا صدور ممتنع و الا راجح مرجوح گردد پس سبب با مرجح بهم سبب بوده باشند بی مرجح در حقیقت سبب نبوده بل جزو
سبب بوده و بدین بیان معلوم شد که هر سبب که تام بود و کافی بود و بالذات بود موجب بود اما عکسش [illegible]
هر سببی که موجب بود تام بود و بالذات بود [illegible]

[illegible]

و بودن هیچ کدام و در آن وقت انجام بر سبیل امکان محض و اتفاق نبوده باشد بل بر سبیل وجوب بوده باشد پس وقوع آن حادثه ضروری بود [illegible]
اما از نزدیک کسی که از ضبط اسباب و استناد آن بیک سبب که انتها همه باو باشد و تخصیص هر یک بوقتی و بوجهی بی خبر باشد اتفاقی نماید
و مثل این مثل شخصی باشد که او را وعده باشد که در فلان موضع فرستد و شرط کند که فلان وقت آنجا باشد و فلان کار بکند و دیگری
و در همان وقت شرط کند که کاری موافق کار اول یا مخالف آن کار بکند و ایشان یکدیگر را نشناسند و از حال یکدیگر خبر دار نباشند
[illegible] و در آن موضع و حالی که میان ایشان باشد از موافقت در آن کار یا مخالفت ندانند آن را اتفاقی شمرند [illegible]
باشد و بحقیقت حال حوادث عالم همچنین است چه اسباب با آنکه نامتناهی است و در اختلاف بجائی که هیچ وهم را ضبط آن ممکن نباشد اما
بجملگی مستند بیک سبب است [illegible]

[illegible]

بمختار آنست که اگر خواهد بکند همچنانکه مراد اوست نه آنکه اگر خواهد که کند ممکن باشد که نکند و مراد او حاصل نشود و بر جمله چون مجموع ارادت و قدرت
مستلزم فعلست با تقدیر هر دو و تقدیر عدم فعل همچنان بود که با تقدیر وجود فعل بتقدیر عدم شرط همچنانکه وجوب فعل که بتقدیر وجود شرط او باشد بود
منافی اختیار فاعل نباشد وجوبی که از وضع سبب او لازم آید هم منافی اختیار او نباشد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم در ذکر قوای و افعال انسانی و فرق میان آنچه باختیار او بود و آنچه نبود

قوتهای که در مردم مبادی فعلها باشد که ازو صادر شود پنج صنف است یکی آنچه بآن مشارک اجسام عنصریست مانند گرانی بدن او که او را مایل بمرکز عالم دارد و سبکی روح او که او را مایل بمحیط دارد دوم آنچه بآن مشارک مرکبات معدنی است مانند قوتی که در هر عضوی از اعضا او مرکوزست که مبدا مزاج و خاصیت آن عضوست چنانکه در هر یکی از معادن باشد و سیوم آنچه بآن مشارک نباتات است و آن قوت غاذیه است که از غذا بدن او را بدل ما یتحلل نگاه دارد و قوت نامیه که از غذای بدن او را بتشبیه گرداند و بر نسبتی محدود بزرگتر می گرداند و قوت مولده مثل که از فضل غذای ماده شخصی دیگر از نوع او معد می گرداند و خادمان آن قوتها مانند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مانند مغیره اولی و ثانیه و مصوره و چهارم آنچه بآن مشارک دیگر حیوانات است و آن دو صنف است یکی مبادی ادراکات و دوم مبادی حرکات ارادی و صنف اول دو قسمست یکی حواس ظاهر یعنی قوتهای لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و دیگر حواس باطن یعنی حس مشترک که ادراک صور خیالی کند و مصوره که حافظ آن صورتست و وهم که ادراک معانی جزوی کند و ذاکره که حافظ آنست و متخیله که واسطه این دو مدرکست و در هر دو حافظ تصرف کند بتخیل و در صور عقلی بتفکر و صنف دوم قوت شوقست یا بجذب ملایم یعنی شهوتی یا بدفع غیر ملایم یعنی غضبی و آنچه در فرمان هر دو باشد از قوتهای که در مبادی اعصاب و عضلات مرکوز باشد و بحسب ارادت تحریک اعضا کنند و پنجم آنچه مردم بآن منفردست و آن قوت نطقیاتست که مشتملست بر عقل نظری که آن در معقولات تصرف کند تا از مرتبه عقل هیولانی که استعداد مجرد باشد تا آنگاه که برتبه عقل مستفاد رسد که صور معقولات گاهی درو باشد منتقل شود و بر عقل عملی که آن استنباط صناعات و استخراج تدابیر مصالح منزلی و مدنی کند و بر وجه افضل باشد و ازین جمله بعضی فعلها آنست که بی دانش و اراده از قوتها صادر میشود مانند هضم و نمو و بعضی آنست که بدانش او اگرچه وجود و ابتدای او بر اراده او نیست اختیار نباشد مانند آنکه کسی تخیل ترشی کند و دندان او کند شود و توهم بیماری کند بیمار شود و بعضی آنست که باختیار او در وجود آید یعنی تابع قدرت و ارادت او و آن دو صنف است یکی جسمانی مانند حرکات بدنی و استعمال حواس و دیگر نفسانی مانند تخیل و تفکر و بحث ما مقصورست برین صنف که اختیاریست و چون این فعلها تابع قدرت و ارادت است واجب باشد از حال قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری ازان بحث کردن

فصل هشتم در بحث از قدرت و ارادت و کیفیت صدور افعال اختیاری از هر دو

هرگاه که انسانی یا حیوانی دیگر صحیح بود یعنی مزاج او معتدل باشد باعتدالی که لایق او بود و اعضاء او سلیم بود و کیفیت نفسانی درو حاصل شود که بسبب آن صدور و لا صدور حرکات ارادی او نفسانی و جسمانی چنانکه باید ازو ممکن باشد و اگر در اعتدال مزاج و سلامت اعضا او علتی باشد که کیفیت چنان باشد که صدور و لا صدور حرکات ازو بسبب آن حال اقتضا کند و این معنی ظاهرست و غرض ازین اسباب و شرایط که مراد از قدرت درین موضع آن کیفیت مذکورست و روشنست که آن کیفیت بحسب استعداد و آثار کار او تعالی ذکره در وجود می آید و او را در اکتساب آن مدخل بحصول استعداد تاثیری نباشد و در تحصیل استعداد و اختیار یکی از دو وجه باشد یکی آنکه تدبیر مزاج کند تا صحت نگاه دارد تا اگر زایل شود باز آید و دوم آنکه عادت [illegible] افعال بر وجهی کند که استعداد بیفزاید چه تکرار مباشرت بعضی افعال قوتی که مبدا آن فعل باشد زیادت شود و اما بحث در قدرت و بعد ازین بحث در حال ارادت کنیم گوییم هرگاه که انسان یا حیوان چیزی که وصول بآن ممکن باشد ادراک کند اگر آن چیز را ملایم خود شمرد یعنی بحسب علم یا ظن یا تخیل ضروری یا نافع داند در وی شوقی حادث شود در تحصیل آن چیز که شهوت ازان قبیل بود و اگر نا ملایم شمرد شوقی حادث شود باجتناب ازان که غضب ازان قبیل بود و باشد که یک چیز ملایم شمرده بوجهی نا ملایم بوجهی ملایم شمرد بحسب عضوی یا قوتی و نا ملایم بحسب عضوی یا قوتی دیگر و همچنین چون ادراکات انواع بسیارست بحسب حواس ظاهر و باطن و درات آن بحسب قوت نطق و عقل بسیار باشد که یک چیز بحسب ادراکی ملایم شمرده و بحسب ادراکی غیر ملایم مثلا چنانکه بشم ناخوش شمرده و در ذوق خوش یا بحسب احساس ملایم بود و بحسب توهم و تخیل نا ملایم یا بحسب قوی حیوانی ملایم بود و بحسب عقل نا ملایم و در عقل باعتباری ملایم و باعتباری نا ملایم و بر جمله چون این اختلاف حاصل شود بحسب هر ادراک که آنرا ملایم شمرد او را داعی بدان حادث شود و بحسب هر ادراک که نا ملایم شمرد صارفی ازان پدید آید پس اگر داعی خالص از صارف بود یا داعی راجح بر صارف ترجیح باشد نفس بیک جهت عازم شود بطلب آن مدرک یا بحرکت نزدیک او یا بجذب او بخویشتن و آن عزم جازم را درین موضع ارادت میخوانیم و اگر صارف راجح باشد بیک جهت عازم شود بر حذر ازان یا نفی او یا هرب ازان و آن عزم جازم را کراهیت میخوانیم و اگر دواعی و صوارف متکافی افتند نفس در تردد و تحیر بماند و تخیل یا تفکر طلب ترجیح جانبی بر جانبی می کند و آن تخیل یا تفکر هم حرکات ارادی نفسانی باشد و حکمش در تعلق بقدرت و ارادت همانند این افعال که

بحث ازان میکنیم و حرکت او در طلب ترجیح آن معنیست که آنرا اختیار میخوانند و نفس را بآن جهت مختار و بر جمله سبب حرکت باقی باشد تا بعد از استعمال رای و تدبیر او را عزمی جزم حاصل شود یا او را ناامید کرده یا معنی دیگر او را ازان باز دارد و بر جمله هرگاه که ارادت یعنی عزم جزم حاصل آید قوتهای که محرک آلات بدنی باشند بحسب آن ارادت بر فور باید در وقتی که مصلحت شمرد بحرکات بدنی کنند در طلب مطلوب تا آن فعل کرده یا از آن حاجز کرده و اگر ارادت حاصل نشود یا کراهیت شود ازو یا سکون و توقف یا حرکتی ضد حرکت اول صادر شود و پس معلوم است که افعال و حرکات ارادی بحسب ارادت اعنی دواعی خالص از صوارف صادر میشود و دواعی و صوارف از قوتهای شوقی که شهوت و غضب ازان قبیلست حادث میشود و آنها غایت تفکر یا تخیل خالص و جازم کرده و قوتهای شوقی از اصناف ادراکات منبعث می گردد پس مرجع افعال اختیاری با دو چیزست یکی ادراک و دیگر تخیل یا تفکر و وجود ادراک و تخیل یا تفکر بحسب فطرت باشد و حفظش بتدبیر صاحب فطرتست که مقدورست و استعمال بحسب ارادت اما در حیوان ادراک حسی و خیالی و وهمی و تخیل او که مبادی این افعال اند باشد که بحسب تجارب و ریاضات حادث که اتفاق افتد باران محصور باشند تغییر پذیرد [illegible] و حیوان تابع دواعی شهوت و غضب باشد و تخیلاتی که تابع آن افتد و اما در انسان بحکم آنکه جوهر او در فطرت مجبور بر تعلم و استکمال است اگر قوت نطقی او تهذیب یافته باشد یا از جهال تعلم عقاید فاسده و اکتساب [illegible] ملکات بد کرده حال او جاری مجری حال دیگر حیوانات باشد بل ازین بطال تر [illegible] اعانت قوت نطقی او قوتهای حیوانی را [illegible] و اگر تهذیب یافته باشد منتظم افعال او تابع دواعی عقل بود [illegible] مصالح معاش و معاد [illegible] و حکمت اقتضا کند و تهذیبش اول باستماع اوامر و نواهی الهی و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب انبیا و حکما باشد و بعد ازان باکتساب فضایل و تعلم علوم و تفکر در معقولات تا ملکات و عادات که مقتضای [illegible] صدور خیرات نفسانی و جسمانی باشد ازو حاصل گشته و اینجا اگر تامل کنیم [illegible] معلوم کرده که مبدا اول ادراکات او حواس ظاهر اوست که بجهت او آفریده اند و بعد ازان تصرف دران بحواس باطن چه هرگاه که شخصی [illegible] دعوت اهل خیر بشنود و آنرا ادراک کند او را شوقی بفضایل حادث گردد و بحسب آن شوق ارادتی جازم باعث بر طلب کمال حادث گردد و پس حرکت اختیاری در طلب کمال کند و هر طلبی مبدا ادراکی دیگر و ادراکی منبع شوقی و هر شوقی باعث ارادتی و هر ارادتی مبدا حرکتی و طلبی دیگر میشود تا بسبب تدریج که تقدیر کرده باشند و بحسب مقتضی کار او حاصل آید و دیگر اصناف حرکات و افعال ارادی ازو صادر شود والله اعلم

فصل نهم در آنچه حاصل این مباحث است و درین مطلوب حل بعضی از شبهه مذکور

ازین بحثها معلوم شد که مردم را قوتهاییست که بحسب اصل که در او آفریده اند و بعضی ازان بی ارادت و اختیار او مبادی بعضی افعال اوست و بعضی مبادی قوتها و دیگر هم ازان او باشد ادراک که مبدا شهوت و غضب و دیگر قوتهای شوقی است که از آنچه بسرشت قوتهای اصلی و حادث او را قدرتی و ارادتی حاصل می شود که با وجوب هر دو صدور افعال ارادی ازو واجب شود و با عدم هر دو ممتنع و قدرت و ارادت او اسباب افعال ارادی او اند [illegible] مثل آنکه آتش سبب احراق است و قدرت [illegible] مستند اند بدیگر اسباب و علل با کثرت و اختلاف در سلسله احتیاج مستند بسبب اول که واحد حقیقی و واجب الوجود لذاته [illegible] الاسبابست پس گوییم مراد ما از آنکه ما مختاریم آنست که ما قدرت بر آنکه بعضی افعال ازو بحسب ارادت ما وجود او صادر گردد و ظاهر شد که فایده تکلیف و امر و نهی و مدح و ذم و ثواب و عقاب آنست که او را شوقی انگیخته شود بطلب کمالی که آن شوق مبدا ارادت ما باشد و آن ارادت باعث او بر طلب جهد و سعی کردن و دران وجه دانسته اند که وجود او و قوی و افعال ارادی و غیر ارادی در سلسله معلولات واجب الوجود تعالی اسماؤه مترتب و منتظم است و بسبب قوتهای او افعال او را بتقدیر الهی و مشیت او بران جمله که قضا و قدر اقتضا کرده است پس اگر کسی بسبب آنکه صدور فعل ارادی اسباب آن از قدرت و ارادت او بر سبیل وجوبست او را مجبور خواند و سلب اختیار کند ازو یا بسبب آنکه افعال در سلسله معلولات مستند بعلت اولی که بدو فعل خدای تعالی است [illegible] در عبارت مضایقتی نیست اما اگر گوید این افعال تابع قدرت و ارادت انسانی نیست و فعل خداست بی واسطه اسباب و تکلیف و امر و نهی و جهد و سعی مردم را دران تاثیری نیست حاشا و کلا این اعتقاد کافر [illegible] است و با وجود جبر مطلق آنچه بعضی گویند چون خدای تعالی پیش از فعل مردم دانسته که مردم چه خواهد کرد و کلا نمی تواند کرد و این جبر باشد در جواب بمعارضه گوییم همچنانکه افعال مردم پیش از فعل ایشان دانست باعتراف تو افعال خود پیش از آن و پس از آن هم دانست پس او را تعالی هم جبر لازم آید و هرچه جواب تست ما را در افعال او تعالی جوابست در افعال مردم و آنچه تحقیق است درین موضع آنست که علم او تعالی هرچند موجب فعلی معین باشد اما چون موجب فعلی باشد بسبب قریب آن فعل قدرت و ارادت شخص شد منافی اختیار آن شخص نباشد چنانکه بیانش در فصل ششم گذشت و آنچه گویند در جهد چه فایده اگر خدای تعالی کسی را چیزی تقدیر کرده باشد او جهد نکند لا محاله باو رسد و اگر تقدیر نکرده باشد و او بسیار جهد کند باو نرسد جواب این هم از آنچه گذشت معلوم شود چه آنچه خدای تعالی تقدیر کرده

که بتوسط جهد حاصل شود آنکس را که جهد نکند حاصل نشود و جهد ناکردن او دلیل تقدیر ناکردن خدای تعالی باشد چنانک عدم آلت تناسل
خلاف دلیل باشد برانک صاحب شرع او فرزند تقدیر نکرده والله جهد عدم سبب موجب آن سبب نیز باشد اما آن کس را که جهد کند واجب باشد که هر
که بتوسط جهد تقدیر کرده باشد باو رسد چه جهد تنها سبب موجب نباشد بلکه با آن شرایط دیگر باید که جمع توفیق عبارت از استجماع آن
شرایط باشد و سوء توفیق عبارت از فقدان بعضی از آن و وجود سبب غیر موجب اقتضاء وجود مسبب نکند [illegible]
مسئله حلم شده است از مقتضا انکار اهل تحقیق [illegible] کسانی که از نصوص انبیا [illegible] باشند که این
سخن موافق اشارات ایشانست و از همه ظاهرتر آنست که در خبر آمده است که از معجز صلعم پرسیدند که الحمل فی امر مستانف فقال علیه السلام
فی امر قد فرغ منه و فی امر مستانف و آنچ گفته است علیه السلام جف القلم بما هو کائن [illegible] علیه السلام [illegible] میسر لما خلق له و آنچ در
شرع قدر فرموده است که هر چه هست و هر چه باشد از قدرت بعبارتی که در مواضع آن مثبتست سابق رسیده است که من جنین و جنین کرم
فرموده است صلعم و هذا ابعاض من القدر و آنچ امام جعفر صادق رضی الله عنه گفته است لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین
و آنچ در سخن بعضی آمده است که مفروغ و مستانف هم ثابت و باهم مفروغ بمعنی العبارة و بر جمله شواهد این باب بسیارست و این
موضع جای ایراد آنست چه اساس این مختصر بر ایراد معقول و قیاس برهانی نهاده آمده نه بر تتبع منقول و اقناعات خطابی [illegible]
که آنچ درین مختصر تقریر داده آمد فهم کنند چون باشارتی از آن اشارات رسند آنرا خود بازشناسند فصل و هم درانک
اطلاق اختیار باین معنی بر باری تعالی شاید یا نشاید ذات باری تعالی هرچند منزه است از این صفت که خلق او را وصف کنند
چنانک فرموده است عز من قائل فسبحان ربک رب العزة عما یصفون اما خلق بدان غایت جهد خود در سبکی آن می دانند
که براو ثنا گویند بآنچ او را اشرف اوصاف شمرند مانند الهیت و کبریا و عظمت و از متعالیین باشرف بهره و هطلوق ... قدرت [illegible]
بصره و امثال آن غرض آنک درین موضع چون از اختیار و جبر طرف اشرف اختیار را شناخته اند او را تعالی مختار دانند اما
باید که این معنی مقرر باشد که صدور فعل او تعالی از اختیار و جبر بمعنی مذکور درین رساله منزه باشد چه اختیار اینجا صورت بندد که فرق
باشد میان فاعل و قدرت و علم و ارادت و این جمله متغایر نیست بحقیقت است از جهت آنک فعل از فاعل مختار بسبب و صادر شود
و الا تابع ذات او بوده باشد نه تابع ارادتش و نسبت قدرت با فعل و عدمش یکسان بود و ارادت متعلق بفعل باشد بعد مثل فعل
هر دو طرف حاصل بوده آنرا در فعل تأثیری نبود و الا آنک ارادت ازو باعث شود و این همه اقتضا تغایر این جمله کند و در ذاتی که مبداء
کثرت باشد در روا تثنیت محال باشد تا آنچ زیادت از آن بود چه رسد و این صفات او را بر وجهی باشد که اقتضاء تعدد و تکثر نکند پس
اختیار در وجه مفهوم در مردم از آن ذات منفی باشد و چون چنین اختیار باشد جبر که مخصوص باشد بکسی که او را اختیاری نتوان
کرد و فعلش نه باختیار او باشد هم نتواند بود و همچنین جعل بحسب طبع و بحسب خوفی دیگر بغیر ذات نتواند بود و بسیار از اقسام فعلی که
لایق نزدیک آن باشد بلکه آنجا فاعل بذات گویند و بسیار جا جاهل دانند که هر چه معقول و معلوم و موهوم و متخیل و محسوس خلق باشد او
تعالی مسلوب بوده و او از آن منزه و این تنزیه هم منزه و اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا تمت الرسالة والحمد لله
رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین

تم

این فصل دیباچه تقویمی است که صدر سعید مرحوم نصیر الدین الطوسی جهت علاء الدین نوشته است و طالع آن بر هان
استخراج کرده
مقدمهٔ جنود و سعود اقبالی و فاتحهٔ ورود و خود شادمانی یعنی مقدم نوروز میمون که مفتتح سال
طبیعی و موسم رسیدن آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی است موافی اراده و مطلب و موافق آنچه مآرب عموم مستقیمان و عوت ادیه
و جمهور متقیبان جماعت ناجیه یعنی بندگان حضرت اعلی و جناب الا خداوند خداوندان و پادشاه پادشاهان صاحب
الزمان ترجمان الرحمن در دور ایام چون نقطهٔ دایره وجود مرکز محیط هستی عزوه و ثقی خداپرستی مظهر امر الهی مصدر فیض نامتناهی
مظهر بدایع هر شکل نوع انواع مطلع خورشید کمال منبع تابنده ذوالجلال مفیض انوار جبروت معید اسرار ملکوت فیاض الطاف

غواص بحار معانی و ترویج امامت مهر سپهر کرامت نور حدیقهٔ آفرینش نور حدیقهٔ اهل بینش سابق سفینهٔ نجات سابق اصحاب نجات
کاشف غوامض تنزیل مبین جوامع تاویل موزر حقایق حکم تذکره دقایق قدم قبلهٔ طلاب هدایت کعبهٔ ارباب درایت مالک ممالک توفیق
سالک مسالک تحقیق حامی دین قویم هادی صراط مستقیم قایم دور قیامت قطب فلک استقامت ملجاء بلاد و عباد
مبداء و معاد المولی الاعظم مالک الرقاب الامام ملجاء ملوک العرب والعجم ناشر الاحسان والکرم علاء الدنیا والدین جلال الاسلام
والمسلمین المتمسک بحبل الله المتین محی الحق والحقیقة ماحی الشرک عن الخلیقة مظهر کلمات الله العلیا و منظمه نوره لاهل الدنیا غیاث الخلق
ملاذ الخافقین ابو المظفر محمد بن الحسن بن محمد علی ذکره السلام اعلی الله کلمته و ادام فی رؤوس العباد رحمته باد و لواحق حوادث زمان
و ترادف لیل و نهار جامع شمل اعوان و انصار و دافع کید دشمنان خاکپای نظیف روزگار دولت و مقتضی امتداد دولت
موالی و مستدعی ازدیاد عدت معالی و انصرام ایام و انقضاء اعوام مستلزم رفع حساد و تکبیت اعادی و مستجلب قمع مواد
قوت و شوکت معادی آمین رب العالمین بعد از اقامت تهنیت نوروز جلالی و استدامت رحمت حضرت ذوالجلالی گوییم در عوالم
علمی براهین عقلی روشن و مبین شده است که افاضت کمال از جناب جلال که مبراست از سمت انقضاء و انفصال و معرا از وصمت
احتیاج و انتقال موهبتی باشد کلی که نهایات را شامل و عطیتی بعموم موجودات واصل و موجب حرمان بازماندگان که در حضیض
عالم امکان اسیر افول افق دوران اند جز قصور استطاعت از فور افاضت و نقصان استعداد از فقدان استعداد
که الکل من عند الله مع الاستعداد و مع ذلک عنایت لم یزل از جهت سنت اس خلق سبیلی نهایت و شوقی بسوی غایت که محرض اقتضای
بر اکتساب تام و محرک محرومان در استطلاب حرام بود در طبایع مستنقض و مشتمل گردانیده است تا بعد از حصول استعداد تام و تابع قبول
از فیض عام جز کره وفک مراتب ایشان صورت می بندد و بوسایل معدات فضایل کمالات هر صنف از قوت بفعل می آید بل که از معارج امکان
بمعارج امکان ترقی می کنند و بمرتبهٔ افقی که سدرهٔ منتهی هر طلبی باشد می رسند و بالجمله حاصل این تفصیل طایل این تطویل آنست که بی توسل
تقاضای طلب توصل بسعادات میسر نیست ممکن نیست و خرابا تخراط در سلک سالکان مسلک سعادت انتظام در صف واردان مورد سعادت
میسر و بعکس انحراف هم از آن منبع کرامت و منبع استقامت مشتمل بر کناس تعلیقت و معتضی انعکاس طریقت نمود و بتقدمت به من حال
طلاب کمال را فرط اجتهاد از شرط سعادت و بذل مجهود و صرف سعی مقصود توجه جهت و توفر همت بر اقامت مراسم عبودیت از لوازم صفات ربیت و لوازم طاعت
ازین تشبیب آنست و مدار این ترتیب بر آنکه بر حسب اقتضاء این مسببات که مقدم اعادات و وراث این تقویم اتفاق افتاد اگر بنظر ارتضای کرم ازجهاد در
آن آستان آسمان پناه ملحوظ گردد کمترین بندگان محمد طوسی مرادات دو جهان و سعادات جاودان محظوظ گردد ان شاء الله تعالی انه ولی التوفیق و مسهل الطریق
بعد الحمد علی نعمایه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین. روایت کرد القسم بن غسان گردآورنده اخبار آل برمک گفت برمک مردی بود
از فرزندان وزرای ملوک اکاسره مردی بزرگوار بود و از ادب تازی و پارسی بهره داشت و اتفاق چنان افتاد که روزی سلیمان بن عبدالملک
بار داده بود و همه بزرگان دولت و ندیمان حضرت در خدمت مرتب بودند بر زبان او چنان رفت که ملک من از ملک سلیمان بن داود علیهما السلام اگر
بیشتر نیست کمتر نیست الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بود و مراست اما از گنج و خزینه و تجمل پادشاهی و تصرف و ولایت و خدم
و حشم و لشکر و فرمان روایی که امروز مراست در همه جهان کراست و با پیش از من کرا بوده و چه در می باید در پادشاهی من که آن خادم گفت از بزرگان او گفت
بهترین چیزی که در مملکت در باید و پادشاهان داشته اند ملک ندارد گفت آن چه چیزست که دیگران داشته اند و من ندارم گفت آنکه وزیری که در خور
تو باشد نداری گفت چگونه گفت ترا پادشاهی و پادشاه زاده ... وزیری باید وزیرزاده صحیح و مبارک نفس گفت در همه جهان وزیری بدین صفت که یاد کردی
بدست آید گفت آید گفت کجاست گفت در بلخ گفت این چه کس است گفت این برمک است و پدران او تا ... وزیر بوده و وزیرزاده بوده اند و نوبهار بلخ
که آتشکده ... و قصبات ... ایشان و ... چون اسلام آشکارا شد و دولت از خاندان ملکان عجم برفت پدران او در بلخ مقام کردند و هم آنجا بماندند و آثار
ایشان امروز ثابت است و کتابهاست ایشان را در بیان سیر و ترتیب وزارت که تالیف کرده اند چون فرزندان ایشان حفظ و ادب و دبیری به جای می آورند
اگر او این کتاب به ایشان دارند و تا آن را بخوانندی و یاد گرفتندی و براه و سیرت پدران ایشان همچون پدران بودی و در همه معانی اکنون در همه
جهان چون تو پادشاهی نیست و وزارت ترا جز او کسی لایق نیست پس ملک بهتر داند و رای او درین معنی صایب تر باشد و از بنی امیه و بنی مروان هیچ
پادشاهی بزرگتر و توانگرتر از سلیمان بن عبدالملک نبوده است چون این سخن بشنید دل در آن بست که برمک را از بلخ بیارد و وزارت خویش بدو دهد
اندیشید که مگر ... باشد پس به رسید مسلمان زاده بود و شاد شد و نامه فرمود نوشتن به والی بلخ تا برمک را به دمشق فرستند و اگر صد هزار دینار
در برگ راه و تجمل او بکار آید بدو دهد و او را با جلالتی هر چه تمامتر بحضرت فرستند پس برمک را بسوی دمشق فرستادند و بهر شهری که برسیدی بزرگان
شهر استقبال کردندی و نزل پیش آوردندی و هم برین نوع تا به دمشق بیامد چون به دمشق رسید همه بزرگان دولت و امرای حضرت به فرمان سلیمان
عبدالملک او را پیش رفتند و او را با تعظیمی و جلالتی هر چه تمامتر در شهر آوردند و سرای هر چه نیکوتر فرو آوردند و بعد از سه روز او را پیش سلیمان عبدالملک
بردند چون به سرای در آمد و چشم سلیمان بر روی او افتاد هیبت و منظر او خوش آمدش چون برمک به ایوان آمد و حاجبان او را تا پیش تخت بردند و
بنشاندند چون ساعتی که برمک بر تخت نشست سلیمان یکی تیز تیز در روی او ... پس وی را پیش کرد و بخشم گفت برخیز از پیش من حاجبان
برمک او را بگرفتند و بازگردانیدند و هیچ کس ندانست که سبب آن چه بود تا سلیمان از پیش ... و عزم ... و شراب کرد و بزرگان حاضر
آمدند و ندیمان بنشستند و دست به شراب بردند و دوری چند بگشت و وقت همه خوش شد چون دیدند که سلیمان را طبع خوش گشت و نشاط و انبساط
گسترانید یکی از جمله خواص پرسید و گفت ملکا این برمک را با چندان اعزاز و اکرام از بلخ بفرمود آوردن از جهت شغلی بزرگ و معنی ... محل خطیر ...

در پیش ملک نامه ... و جست از ... بود و حکیم حشم ... مجلس بیرون کرد سبب آن چه بود که ندیمان در تعجب آن بماندند سلیمان گفت
اگر نه آن بودی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و از راه دور آمده و بود نفرمودمی تا هم آن زمان او را هلاک کردندی که او با خویشتن زهر قاتل داشت و هم
که بنشست ... زهر ... مرا ... گفت ... که بر حال او واقف ... نه ... و در حال ... وزیر ...
هم در حال برخاست و از آن مجلس بیرون رفت ... و او از سبب آن رسید که تو امروز چون پیش سلیمان رفتی با خویشتن زهر داشتی گفت بلی و سبب
و نزدیک نگین ... و پدران من ... چنین داشته اند و این انگشتری مرا از پدر میراث رسیده است و هرگز من و پدران من شغل ... یا ندیدیم
تا هلاک آدمی ... ولیکن از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشته ایم و پدران مرا بسیار وقت از جهت مال رنج بسیار رسانیده اند ... کرده
در این حال که سلیمان مرا بخواند حقیقت مرا معلوم نبود که از برای چه میخواند اندیشیدم که اگر از من گنج نامه طلب کند و یا چیزی خواهد که وفا نتوانم کردن و یا
رنجاند که طاقت آن ندارم نگین این انگشتری بدندان برگیرم و زهر بمکم تا از همه رنج و مذلت باز رهم ... چون از وی این سخن بشنید در حال بازگشت
و پیش سلیمان آمد و این ماجرا باز گفت سلیمان را از حزم و بیداری و احتیاط و هشیاری و پیش بینی برمک عجب آمد و دل بروی خوش کرد و بفرمود
تا سید ... و بفرمود تا مرکب خاص بردند و همه بزرگان ... با جلال و اکرام بدرگاه آوردند پس ... و بمجلس ... و چون
پیش سلیمان آمد سلیمان او را ... و بنواخت و از ... ره او بپرسید و بسیار نیکویی گفت و بنشاند و هم در حال خلعت وزارت بپوشانید و دوات
پیش نهاد و ... و پیش او بکرد و هرگز سلیمان را چنان خرمی ندیده بودند که آن روز ... بگاه برخاست نشاط شراب کرد و مجلسی
بیاراستند ... که هرگز جایی ... ندیده بودند و مجلس شراب بنشستند و در میان نشاط خرمی ...
از سلیمان پرسید که از میان چندین هزار مردم ملک بچه دانست که بنده با خویشتن زهر دارد سلیمان گفت چیزی با من است که من از همه خزانها
و جواهر و ... عزیزترست و هرگز از خویشتن جدا نکنم و آن دو مهره است ... و ... ساخته و از ... جدا ... نیست
هرگز ... افتاده و ... باز ... من بسته است و خاصیتش آنست که هر کجا زهر باشد ... و طعامی و شرابی ... بوی زهر ... بشنوند
در حال بجنبش آیند و یکدیگر ... بی قرار شوند و من بدان علامت بدانم که زهر در آن مجلس حاضر است و احتیاط آن بر دست گیرم
چون تو پای در ایوان نهادی مهرها جنبیدن گرفتند و هر چند پیشتر می آمدی جنبش ایشان تیزتر می شد چون در پیش من ... بنشستی
... بر یکدیگر ... که ... بماند که این زهر باشد ... و اگر ... تو کسی دیگر بودی ... و چون ترا بازگردانیدند مهرها ساکن ...
تا تو از سرای بیرون نشدی ... برمک گفت من در عمر
در جهان ... عجب ... کسی ... که ... ملک طبرستان ... سلیمان گفت آن ... چیزی ...
... برمک گفت چون فرمان ملک ... بنده ... آیند ... با ... برسید ... برمک راه ... بساخت و روی بخدمت نهاد
و ... طبرستان کرد ... چون به طبرستان رسید ملک طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل فرود آورد
خویش ... و ... منزل ... و ... هر روز ... جایی ... و در میان ... گفت تو هرگز
تماشای دریا کرده ... گفتم ... گفت ... و ... تماشای دریا ... فرمان ... بفرمود تا ملاحان ... تهیه ... کنند ... شود و دیگر
روز ملک بنده را ... دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان آواز ... و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا ... و ساقیان ...
... و من و ملک ... بهلوی یکدیگر ... بودیم ... میان ... انگشتری در انگشت داشت ... اوی
... نگین ... چنانکه ... از آن نیکوتر ندیده بودم ... در انگشتری ... میکردم چون ملک دید که من در انگشتری
او بسیار می نگرم انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد من خدمت کردم و بوسه بر انگشتری دادم و پیش ملک بنهادم ملک
برداشت و پیش من نهاد و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید به سبیل هدیه ... من بود من گفتم این انگشتری
ملک را شاید و پیش ملک باز نهادم و ملک پیش بنده نهاد و بنده باز ... انگشتری بس نیکو و گران مایه بود گفتم این در خور ...
نباید که ... بنهادم ملک انگشتری را برداشت و در دریا انداخت ...
آه دریغا این انگشتری ... که ملک حقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا انداخت ... که من ...
... ملک گفت من ... پیش تو نهادم و چون ... بسیار ... انگشتری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم و اگر ...
انگشتری ... من نیکو بود ... عزیزتر ... نیکوتر ... بخشیدمی ... و چون ... بدریا انداختم ...
... و چون بکنار دریا ... نشستیم ...
و ... فرستاد ... غلام ... فرستاد ... و ...

برهای بار تا بگویم که چه باید کرد ملاح همچنین کرد و شراب بخوردیم تا غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد و پیش ملک نهاد ملک سر کیسه که بر میان داشت
بگشاد و کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد و سر صندوقچه برانداخت دست فرو کرد ماهی زرین برآورد و در دریا انداخت
ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد و بقعر دریا رسید و از چشم ناپدید شد زمانی بود بر سر آب آمد آن انگشتری در دهان که ملک ملاحی را
فرمود تا زورقی را آنجا راند و آن ماهی را با انگشتری بگرفت و همچنان پیش ملک آورد و ملک انگشتری از دهان او بستد و پیش من انداخت
من خدمت کردم و انگشتری را برداشتم و در انگشت کردم ملک آن ماهی را هم در آن صندوقچه نهاد و قفل برافکند و کلید باز در کیسه نهاد
و انگشتری در انگشت داشت بیرون کرد و پیش سلیمان عبدالملک نهاد و گفت ای خداوند این انگشتری است سلیمان برگرفت و بدید
باز بدو داد و گفت یادگار چنان مردی را ضایع نشاید کرد و برمک را پسر خالد بن برمک بود و خالد را پسر یحیی بود و یحیی را پسران بودند فضل و
جعفر و موسی و محمد و از روزگار سلیمان بن عبدالملک اندر عزیز شدند تا بروزگار هرون الرشید و جاه و حشمت و فضل و سخاء ایشان بی‌نهایت
پس رشید را خاطر بر ایشان متغیر گشت و کس از ایشان زنده نماند و آن حکایت معروف است **حکایت** روایت کرد القسم
بن غسان مصنف اخبار آل برمک گفت از اسحق بن ابراهیم الموصلی شنیدم و این اسحق را صلح صاحب المصلی خواندندی گفت یکروز هارون
الرشید مرا بخواند چون اندر شدم او را دیدم بر کرسی نشسته سر اندر پیش افکنده چون مرا دید گفت یا صلح گفتم لبیک یا امیرالمؤمنین گفت هم
اکنون برو و منصور بن زیاد را بگیر و ازو ده بار هزار هزار درم بخواه که بر وی بیرون آمده است اگر آفتاب زرد شود و این مبلغ تمامی نستده
باشد چنانکه یک درم کم باشد خود تنگ و اگرنه سرش بردار و پیش من آور و از روان مهدی بیزارم که اگر تقصیر کنی یا مراجعت کنی که یکی ازین
دو کرده شود [illegible] بفرمایم زدن گفتم اگر این مال امروز تمام نتواند داد مهدی وثیقه و پایندان بستانم شاید گفت نه اسحق گوید از پیش رشید بیرون
آمدم و برفتم و دست منصور بن زیاد بگرفتم و او را ازین حال آگاه کردم که خلیفه در باب تو امر و زجر چه فرمود منصور چون بشنید لرزه بر وی
افتاد و گونه از روی او بگشت و پایهاش سست شد و گفت خلیفه جان من همی طلبد و گرنه وی داند که من این مال ندارم مرا دستوری ده تا
اندر خانه شوم و اهل و عیال خود را وداع کنم و وصیتی بکنم گفتم چرا نشوم وی اندر سرای شد و من با وی اندر شدم با خاصگان خویش و او
بسرای پیش حجرت و خادمی را گفت برو و زنان و کودکان مرا آگاه کن که این آخرین روزی است از من همه پیش من آیید چنانکه آن روز
که مرده باشم و شما را بر [illegible] پس از مرگ من چون خادم این خبر بدیشان برد از سرای زنان خروش و زاری برخاست و زنان و کودکان
و کنیزکان همه سر برهنه بیرون آمدند جامه‌ها دریده و رویها می‌خوردند و مویها می‌کندند منصور که ایشان را دید دست بزاری کردن و گریستن
برد و نوحه کرد و چنانکه مرا با من بود همه بگریستیم گریستنی سخت منصور زنان را وداع همی کرد و می‌گفت چنین و چنین کنید و مجلس از وی هم
و گریستن از سخن وی آگاه نبودند من او را گفتم [illegible] بزاری [illegible] نمی‌بینم جز آنکه تدبیری کنی که مگر خدای عز و جل فرجی پدید آرد
گفت هیهات یا با صالح این حال که تو وصف کردی مرا هیچ امید زندگانی نیست اگر صلاح بینی مرا دستوری دهی تا در پیش وزیر ابی
علی یحیی بن خالد برمکی شوم و این کودکان نیز [illegible] بسپارم گفتم رواست و با وی شدم تا سرای وزیر یحیی چون در سرای شدیم یحیی برمکی
بر کرسی نشسته بود و طشت پیش وی نهاده و دست و روی می‌شست چون منصور میان سرای رسید بگریستن بر وی غلبه کرد و تا پیش
وی شد هر چند یحیی از وی همی پرسید هیچ جواب نتوانست گفت از گریستن تا من پیش شدم و قصه با وی بگفتم مرا گفت از بهر دل من [illegible]
بگزر و نزدیک امیرالمؤمنین شو و بگوی تا وی را [illegible] تا مال کار راستی کنم گفتم ایها الوزیر مرا سبیل نیست که خلیفه مرا [illegible] مگر با تمامی
مال یا چنانکه فرموده است با سر منصور یحیی آن خادم را که آب بر دست او همی ریخت گفت این از دست بنه و برو فلان عامل را بگوی تا
نزدیک تو مال چند است خادم برفت و باز آمد گفت می‌گوید پنج بار هزار هزار درم است یحیی گفت بگو اینجا حاضر کردن بعد از یک دو ساعت
آن درم پیش آوردند آنگاه مرا گفت اکنون همی حاصل شد [illegible] من برسان گفتم مرا سبیل نیست او را دیدن مگر با تمامی مال
آنگاه گفت ای غلام نزدیک دنانیر شو و بگوی که آن جوهر که خلیفه فرا بخشید فلان روز بفرست اندر ساعت آن برجا آوردند اندر
حقه و پیش وی بنهادند مرا گفت یا با صالح این جوهر من خریدم از بهر خلیفه بدویست هزار دینار پس آن که همه جوهریان گفتند که از آن
[illegible] بهای این تر ادادم تا چه بها باشد صد هزار دینار [illegible] دو بار هزار هزار درم باشد برو و باقی
رسالت من برسان گفتم نتوانم کرد ساعتی سر اندر پیش افکند [illegible] غلامی را گفت نزدیک پسرم فضل شو و بگو جعلنی الله فداک
مرا گفتی مالی که دادم همی خواهم که بدان ضیعتی خرم اکنون ضیعتی یافتم که بهر وقت ماند و آن [illegible] آن مال من فرست تا بهای
آن دهم خادم برفت و باز آمد و هزار هزار درم بر کتف فراشان باز آمد یحیی گفت الله اکبر نه هزار بار هزار درم حاصل شد چه گویی گفتم
همان که اول گفتم خادمی را گفت نزدیک پسرم جعفر شو و بگو که هم در ساعت هزار هزار درم نزدیک من فرست برفت و اندر ساعت آن

آن نیز بیاورد یحیی گفت اکنون تو حق خویشتن بپرداختی [illegible] تا باز خانه شود که کودکان و عیال او مشغول نباشند اسحق گوید من آن مال بستدم و برفتم
و هنوز آفتاب زرد نشده بود و منصور یحیی را بسیار دعا و ثنا کرد و برخاست و بیامد چون بمیان سرای رسید اسب یحیی آوردند تا برنشیند چون پای اندر رکاب آورد
این بیت بخواند: فما بقیا علی ترکتمانی — ولکن خفتما صرف اللیالی و معنی این بیت آنست که گوید شما این نیکویی نه از بهر من کردید لکن از بیم گردش
روزگار کردید اسحق گوید مرا خشم آمد با خود گفتم این سگ ناسپاس را در حق این آزادمرد که با وی چندین نیکویی کرد و او را از کشتن رهانید
و وی این مثل می‌زند و من آن مال پیش رشید بردم چون اندر شدم وی هم بدان کرسی نشسته بود گفت چه کردی قصه سر تا سر پیش وی بگفتم این مال
و آن حقه پیش وی بنهادم رشید گفت من دانستم که آن سگ نرهد مگر بدین [illegible] پس از کرسی برخاست و خادمی را گفت این مال بخزانه بسپار و این
حقه باز دنانیر ده و بگوی که از منصور بن زیاد گرفتم و باز تو دادم که من نخواهم که چیزی که من بخشیده باشم باز ستانم پس اسحق گوید روزی چند
برآمد یکروز یحیی را دیدم که از سرای خلیفه می‌آمد و منصور زیاد هم پهلوی وی می‌آمد و حدیث می‌کرد [illegible] و آن بیت شعر با ایشان
مراد شدم تا بخانه یحیی و اندر سرای رفتیم و بنشستیم تا آن وقت که آن بگذرد چون منصور نیز برفت من با [illegible] یحیی مرا گفت یا با صالح
چه حاجت است که [illegible] این گستاخی نکردی گفتم ایها الوزیر والله که ندانم مگر یکی سخن را که بگویم گفت بگوی گفتم دانی که هرگز کسی بجای کس آن
نیکویی نکرد که تو بجای آن سگ منصور بن زیاد کردی و آن چندان مال از بهر او [illegible] جان وی بر وی [illegible] او آن روز چون
بمیان سرای رسید ترا مثل این بیت زده و بگفتم که کدام بیت خواند یحیی چون بشنید ساعتی سر اندر پیش افکند پس گفت یا با صالح معذور دار
که وی را بیم جان رسیده بود و آن روز در آن وقت عقل از وی زایل شده باشد و بگمان آن بیم که وی را افتاده بود مردم را عقل زایل شود و گفتم سبحان الله
[illegible] که کرامت نیکوتر است آن احسان که آن روز کردی تا او را جان باز دادی یا این حلم که امروز از بهر وی همی خواهی و لکن [illegible]
چون تو [illegible] بانه والسلام **حکایت** چنین گوید القسم بن غسان که از جد خود شنیدم که میان یحیی و میان عبدالله بن مالک
الخزاعی مکاسده بود [illegible] رشید عبدالله را نزدیک داشتی و با او [illegible] و بر آنکه یحیی را دشوار آمدی لیکن هیچ نتوانستی کردن که رشید
سخن یحیی بر همه کس شنودی مگر بر وی تا آن حد که یکروز یحیی با پسران بگفت که هیچ حیلتی نمانده است که من بکردم تا عبدالله را بر دل این مرد سرد کنم
و بکار نیامد چنانست که این مرد بر وی جادوی کرده است تا آن وقت خلیفه ولایت آذربایجان و ارمینیه عبدالله را داد و یحیی خدای تعالی را شکر کرد و گفت
اکنون از دست وی ایمن شدم پس از آن مدت روزگاری برآمد و یحیی پیر بود و فضل را [illegible] لیکن روزگار نامساعد شد و بود و حالش بگشت چون خبر رسید
که عبدالله بن مالک مرد آذربایجان [illegible] برخاست [illegible] و نامه نوشت مزور از زبان یحیی بن خالد بعبدالله در باب بسیار خوبی
و بر وی نمود که میان ایشان چگونه است و برفت تا در گاه عبدالله و آن نامه حاجبی را داد و گفت این نامه وزیر یحیی است با برسان حاجب
آن نامه بعبدالله داد و عبدالله چون نامه برخواند بدانست که آن مزور است [illegible] حاجب را گفت این مرد را پیش من آور چون مرد را پیش او بردند
مردی را دید با زبانی فصیح [illegible] عبدالله گفت تو مردی با فضل و سفری دراز کردی و رنج بسیار دیدی چرا نامه
مزور [illegible] اگر این سخن [illegible]
[illegible]
فرو رفت عبدالله گفت اکنون ازو دو کار یکی اختیار کن [illegible] هزار درم [illegible]
[illegible] و اندر [illegible] نامه بنایب خود نویسم [illegible]
در خور آن باشد از خلعت و مرکب و هر شغل و عملی که تو خواهی [illegible]
کردن کدام خواهی از این دو کار مرد گفت آن خواهیم که [illegible] عبدالله حاجب را گفت
این مرد را [illegible] و [illegible] نامه باید [illegible] حاجب آن [illegible]
بگو آنگاه عبدالله نامه فرمود نوشتن بنایب خویش [illegible] و گفت فلان بن فلان اینجا آمد و یکی نامه آورد از زبان یحیی بن خالد [illegible]
جان دارم که [illegible] که میان من و یحیی [illegible] باید که چون نامه من بتو رسد [illegible]
او تا جواب این نامه باز آید چون نامه بنایب رسید و ازین حال آگاه شد [illegible] که توقف کار آن مرد [illegible]
یحیی شد نامه [illegible] و بار [illegible] چون اندر شد یحیی با خاصگیان و [illegible] نشسته بود [illegible] و آن فصل که اندر نامه عبدالله [illegible]
بر یحیی عرض کرد یحیی چون بخواند اندر حال با غلام گفت دوات و کاغذ بیار چون بیاوردند یحیی بخط خویش نبشت بعبدالله بسم الله الرحمن الرحیم اطال الله بقاءک
[illegible] تو آمد و فصلی از نامه تو [illegible] فلان [illegible]
آن [illegible] ایشان [illegible] واجب دانم [illegible] ایشان را دوست دارم [illegible]

برو و هیچ همت مبر و میل از رنگ سوی نقش کن و بدان که هر نیکویی که از تو بدو رسد من آن را عهده او کنم والسلام نامه بنوشت و مهر کرد و آن نایب او...

حکایت

این حکایت بشنید گفت عمر بن مسعده را بخوانید چون حاضر شد مامون گفت یا عمر این مرد را شناسی گفت بلی این مرد از صنایع برامکه است گفت از وی
چه مال بستدی گفت هیچ و کار ایشان گفت چندین و چندین گفت برو و هرچه تا امروز از وی بستدی بدو بازده و ازین پس ترا با وی و با ضیعت
وی کار مباد عمر گفت سمعا و طاعة چون عمر برخاست که بیرون شود آن پیر بگریست مامون گفت چرا همی گریی نه مقصود تو حاصل کردم گفت بلی یا امیر
المومنین و بر نیکویی بیفزودی گفت پس این گریه چراست گفت و هذا من برکة البرامکة این هم از صنایع برامکه است که اگر نه آن بودی که من بپاداش
بنالیدمی یا امیر المومنین مرا کجا شناختی و از حال من کی آگاه گشتی مامون چون بشنید بگریست چندانکه کنارش تر شد آنگه گفت نعم یا شیخ
برو و ضیعت خویش را آبادان گردان و تصرف کن چنانکه خواهی که ازین پس کس ترا رنجی نرساند و هرگاه که ترا حاجتی باشد پیش من آی که از
از برای یک من بر و وفت آنگاه گفت بنگرید که نیکویی چه ثمرت آورد و تا توانید دست از نیکویی کردن بازمدارید **حکایت** روایت کرد القسم
از ابراهیم بن مهدی که گفت هرگز مردی ندیدم بطبع کریم تر از یحیی بن خالد که در روزگار او کی روزی مرا گفت اگر مرا روزگار رنجی شد از عتبی
هرگز کسی را به بدی مکافات نکنم و وفا کرد و تا بود کس نتوانست گفتن که او کسی را به بدی مکافات کرد **حکایت** روایت کرد القسم
از اسحق بن حفصویه که گفت از پدرم شنیدم که مرا حاجتی بود و نزدیک بزرگ نزدیک یحیی و او را خالی همی نتوانستم دیدن یک روز برنشسته بود
و ما در رکاب همی رفتیم چون یحیی رسیدیم بنهری که پیش او بود بشتاب برفتند و نهری که پس بود بماند پس ایستادند او تنها بگذرد
و رحمت او را بچه نداره من چون او را تنها یافتم غنیمت دانستم تیز برفتم و نزدیک او شدم و آن حاجت یاد کردم مرا گفت یا بکر حاجت اندرین
جایگه خواهند من بدانستم که خطا کردم و خجل شدم و از شرم عرق بر روی من پیدا شد باز پس تر ایستادم یحیی چون مرا بران گونه یافت گفت ای
حاجت خواه که نخدای که هرگز غبار مرکب من بر هیچ کس ننشست که الامن حق او بر خویشتن بواجب نکردم من حاجت خویش بگفتم گفت سمعا و طاعة
چون اندر سرای خلیفه شد هیچ شغل نگزارد تا مرا پیش خواند و سه حاجت که داشتم روا کرد و اینده والسلم **حکایت** روایت کرد القسم
از محمد بن یحیی که گفت یکسال رشید خلیفه حج کرد و یحیی بن خالد را با خود ببرد رفت روزی ما پیش یحیی ایستاده بودیم من و رجاء بن عبد العزیز
و منصور بن زیاد یحیی رجاء را گفت از دیران بپرس که ما را بنزدیک وکیلان مال چه قدر حاصلست رجاء بشد و باز آمد گفت هفتصد هزار درم
حاصلست یحیی گفت نیکست تو فراز گیر از وکیلان رجاء چون بشنید فراز شد و دست یحیی را بوسه داد و برفت یحیی روی بمنصور کرد و گفت می
اندیشم که رجا بدانست که ما این هفتصد هزار درم که گفتیم از وکیلان بستان او را الصلت دادیم و من بدان گفتم تا بستاند و وی دارد
تا بنفقه راه کنیم منصور گفت شاید من او را آگاه کنم گفت چون تو او را این بگویی او ترا گوید که دست او بوسه دادم از بهر آنکه پنداشتم
این مال مرا دادست اکنون که ندادست باید که دست من بازبوسه دهد ما را آن حساب باشیم و لیکن هیچ مگوی که او را بخشیدیم **حکایت**
روایت کرد القسم از فرج مولی جعفر که وی گفت یکی [illegible] بن خالد را علتی [illegible] که همه پزشکان ازان عاجز شدند و علاج آن
ندانستند آنگاه او را گفتند این علتی فرصت و هیچ کس بتدبیر مصالحت این نماند مگر متوکل اسقف و او بپارس بود یحیی گفت او را حاضر کنید نامه سوی
عامل پارس بنوشتند که متوکل اسقف را بدرگاه فرست بکرمتم و صبر و چون نامه بعامل رسید در حال متوکل را بخواند و نفقه و چارپای و هرچه درباید
بود بداد و [illegible] انگه چون متوکل ببغداد رسید در سرای یحیی بشد او را آگاه کردند گفت جای نیکو فرود آرید و آنچه بباید از فرش و خوردنی
پیش و بر بیتا بامداد بیاید آنچ فرمود کردند آنگاه یحیی ندیمان خویش را گفت هرکسی از شما امشب آب خویشتن فراز گیرید و بامداد قاروره با خود
بیایید تا من این طبیب را آزمایش کنم ندیمان همه همچنان کردند و از جمله ندیمان یکی مردی پیر بود مدنی مردی مضحک و خوش طبع صاحب نوادر بود و یحیی
با وی انسی بودی و یک کنیزک نیکو او را داده بود و هر روز نازوی برسیدی که دوش با کنیزک چند کردی مدنی گفتی دوازده بار با وی جمع شدم و یا نزده و
سجده بار و هیچ روز کم از ده بار نگفتی یحیی و ندیمان او را بر وی خنده بودی بدان که او چندان حرکت تقریر کردی این روز ندیمان همه کرد آمدند بامداد و یحیی قاروره
بخواست و قامت را فرمود تا از ان خود با دیگری مبدل کردند چنانک قاروره این آن و آن آن این یحیی آن شب یکی شاه برگرفته بود
و هنوز اندر جوف داشت پس متوکل اسقف اندر پیش یحیی آمد و خدمت کرد یحیی یکی مجده در پیش گاه خویش بفرمود نهادن و متوکل را بر آنجا
نشاند چون بنشست یحیی تخت او را بپرسید و گرامی کرد و آنگاه دست پیش کرد تا نبض خود به بیند متوکل دست بزرگ او نهاد و گوش از ان سوی بکرد
محرمان کسی که او از چیزی بشنود و عادت وی چنین بود آنگاه وی را گفت بادی جرا گرفته که این علت را شافه زبان دارد یحیی گفت بکرم فتر گفت
ایها الوزیر من ندانم آن مردم که بر من افسوس کنند وی کاقرست اندر سیح [illegible] شافه برگرفته و هنوز با خویشتن داری بر چنین معامله خواهی
مراو دستوری ده تا با خانه خویش روم یحیی گفت راست گفتی و این از بهر آن کردم که شنیده بودم که تو اندرین علم بنهایت رسیدی گفتم تا آزموده کنم
که راستست یا نه اکنون مهجانت که گفته بحقیقت شدم و لیکن بحث خواهم که ابعاد این مردمان بنگری و علتهای ایشان را وصف کنی گفت بیارید
قاروره ها پیش کردند وی گفت و راست می نگریست و بعد از ان اندر چهره و رخسارهٔ ایشان می نگریست تا همه را بدید آنگاه گفت یا فلان تو قاروره خود بلا

قاروره او بستان و همچنین یکدیگر را می گفت تا قاروره ها بخداوندان آن بازداد و یحیی و آن جماعت همه عجب ماندند از نیکویی علم و معرفت او آنگاه یحیی
گفت علتهای این ایشان را وصف کن متوکل گفت اندر میان ایشان بمجلس چار نیست جز فلان کس که صفرا رنجی می دارد و باید که فلان چیز خورد و از
فلان و فلان چیز پرهیز کند و فلان کس را خشکی غالبست باید که از فلان چیزها احتما کند تا هرکسی را چیزی بگفت چون بدان پیر مدنی رسید گفت ای شیخ
هیچ علتی نیست جز آنکه مجامعت نتواند کرد یحیی چون بشنید از جای برجست و گفت چه میگویی گفت این که می شنوی یحیی گفت همچنین است که تو
گفت با همه یاران حدادت که من کنیزکی او را داده ام هر روز گوید امشب یا نزده بار و سجده بار کردم و پیش او وی جمع آمده ام چنانکه هیچ بازار و دیگر
بگوید متوکل گفت دروغ می گوید و او را برکس برپا نشود و قدرت نیست مدنی او را گفت دروغ تو می گویی تو هیچ خبر نداری متوکل گفت اندرین هیچ
کاذم اگر این مرد هرگز مجامعه کرده است و از صلب وی آبی آمده است که آب شت مانده و گر خواهی که بتحقیق این سخن بدانی یکی را بنزدیک آن کنیزک
فرست تا بگوید یا کنیزکی دیگر بیایاند تا همه گفتند الله اکبر اگر حجتی داری بیار و گرنه ست که رسوا شوی مرد چون دانست که رسوا خواهد شد مسلم
تسلیم کرد و گفت ایها الوزیر خدای این کار فرا داستاناد که مرا رسوا کرد و اکنون او را بگو تا مرا چیزی بیاموزد که مگر این علت از من زایل شود
یحیی متوکل را گفت این مرد را تدبیری کن که او را این علت برخیزد متوکل گفت علت او را علاج نیست پس متوکل یحیی را علاج کرد و آن علت از وی زایل شد
یحیی وی را صد هزار درم و یک مرکب و دستی خلعت بزرگوار داد و خویشان او همه صلتهای نیکو دادند و متوکل را با پارس بنوشت باز فرستاد
و پس از ان هرگاه که یحیی با آن پیر مدنی مزاح کردی و گفتی دوش با کنیزک چه کردی مدنی گفتی متوکل مرا از مجامعت سیر کرد ٭٭٭٭٭

اخبار فضل بن یحیی بن خالد رحمه الله

روایت کرد القسم بن عثمان از اسحق بن سلیمان بن جعفر که او گفت محمد بن ابراهیم الامام را روزگار بسختی رسید و دخلش کم شد و مالی که
از وام داران بروی جمع آمده بود وکیلان وی سختی می کردند دیگر روز برنشست و بنزدیک فضل بن یحیی شد و یکی حقه بر از جواهر که قیمت آن خدای
خادم را داد و با خود ببرد چون اندر شد فضل برخاست و با وی بر هنه پیش وی باز آمد و او را در کنار گرفت و به صدر اندر نشاند و پیش وی
محمد بن ابراهیم گفت بدان که ما را امسال دخل بر زیان آمد و خلیفه از کار ما غافل و مونت ما بسیار و دینی بزرگ بر ما لازم شد مقدار هزار هزار درم
و وام داران تقاضا میکنند و دانستم که بازرگانان را دل نه بود که چندین مال مرا دهند تا وقت ارتفاع بدیشان بازدهم و تو اولیتری که این سخن از
من بر گیری [illegible] پیش وی بنهاد فضل گفت این جیست گفت حقه که کشاده ای بدیدم که به بازرگانان معاملان و بازرگانان فرمان برد تا پیش بازم
من ایشان را حاضر کنم و این ضلع ازیشان بستانم و بتو رسانم و لیکن خواهم که امروز بخانه ما مکن کنی تا ساعتی شادی کنیم گفت من این عادت
کرده ام و برمن دشوار آید بخانه کسی بودن فضل گفت ما را اجابت کن گفت سپاس دارم آنگاه فضل آن حقه برگرفت مهر خویش بر آنجا نهاد
محمد بن ابراهیم مهر بر نهاد و فضل از پیش او بیامد و بخزانه شد [illegible] هزار هزار درم حاضر کردند خادمی را گفت این بخانه
و بخانهٔ محمد بن ابراهیم بر و این حقه نیز بخادم او ده و بسیار و خط وی بستان بحقه و بدرم و بگو تا این بدر ها بر کنار رواق بنهد تا محمد از خانه
خادم برفت و آن مال ببرد و بسپرد و خط بستد فضل بنزدیک محمد بن ابراهیم باز آمد و هیچ سخن نگفت از نبید و طعام بخوردند و بلهو مشغول شدند
تا نماز شام پس محمد برخاست و بازخانه شد چون اندر شد حقیش پدید آمد و خادم را گفت این جیست خادم گفت رسول فضل آورد و تا ایشان
محمد بن ابراهیم شاد شد گفت خدای تعالی او را جزای خیر کناد و سر حقه که این مال جلیلی آن حقه فرستاد که بنزدیک او گرو کردیم که صد بار چندین
می ارزد و لیکن امروز حاجت ما روا کرد و دلیل کند بر غایت او خادم گفت چه میگویی حقه نیز باز فرستاد و حقه پیش آورد هم بدان مهر بود
بدید از بزرگ همتی او متحیر بماند آن شب بخفت چون روز بود بامداد برخاست و برنشست بنزدیک فضل شد تا شکر کردن که نشد وی بسرای خلیفه
محمد آمد تا بدر سرای خلیفه و آنجا بایستاد و منتظر   چون فضل بیرون آید وی را ببیند چون ساعتی بود خبر یافت که فضل از دری دیگر
بیرون شده و بخانه خود رفت محمد بن ابراهیم برگشت و رفت تا بدر سرای یحیی و آنجا بایستاد تا فضل بیرون آید چون زمانی ببود گفتند فضل
از دری دیگر با خانه خود شد محمد گفت اکنون روز بیگاهست بخانه وی نشاید شد بازگردم تا فردا بگاه تر برخیزم و بروم پس محمد بن ابراهیم با خانه
خود رفت چون بخانه رسید هزار هزار درم دیگر دید آنجا نهاده خادم را گفت این جیست گفت این نیز هم فضل فرستاد و محمد هم از آنجا بازگشت
و شد تا بخانه فضل چون اندر شد فضل بر عادت پیش وی باز آمد و او را اکرامی هرچه تمامتر کرد و محمد گفت من بامداد آمدم که ترا شکر کنم چون بازم
که شما بسرای خلیفه شده بودید فضل گفتم آری که چون تو برفتی دوش [illegible] بر من دراز شد تفکر احوال تو چون روز گشت برخاستم و بنزدیک خلیفه
شدم و او را از حال تو آگاه کردم و از وی اندر خواستم که اندر کار تو نظر کند مرا گفت تقدیر کن تا چند بباید داد من گفتم صد هزار درم تا آرزو
گزیر نیکوتر و با یکدیگر می کوشیدیم تا بهزار هزار درم بایستادیم خلیفه گفت وی داند که من هرگز وی را چندین مال نداده ام گفتم اکنون مرا بسوی او
بنزدیک پدرم تا این مال اطلاق کند گفت کردم من برفتم از آنجا بنزدیک پدرم شدم تا این مال اطلاق کند رسالت بگزاردم و از آنجا بیامدم

تا مال بجای بستدم و بتو فرستادم محمد بن ابرهیم گفت راست گفت خلیفه که او هرگز مرا بیش از بیست هزار دینار نداد و امروز این از بهر سعادت [illegible]
تو [illegible] من ندانم که حق تو چون گزارم ولیکن چنین و چنین سوگند است بر محمد بن ابرهیم که هرگز تا وی باشد بدر سرای هیچ کس نشود مگر بدر سرای تو و از هیچ
حاجتی [illegible] ابدالاباد از تو بسیار ثنا گفت و برفت چون برامکه را آن حال پیش آمد و وزارت بفضل بن ربیع رسید محمد بن ابرهیم از آن پس بسلام هیچ
نشدی [illegible] بسلام خلیفه که لابد بود و پس او را معاتبه کردند که چرا بسلام فضل ربیع نشوی گفت بخدای اگر دانستمی که از پس فضل بن یحیی هزار سال زندگانی یابم
و حال من بدان رسد که برگ درختان باید خوردن اگر بدر سرای هیچ کس شوم از پس فضل و نه از هیچکس حاجت خواهم تا از پیش خدای عز و جل
شوم و هم برین بود تا برفت والسلام **حکایت** روایت کند القسم از جد خویش غسان که او گفت مردی بود از جمله دبیران او را
تنگی رسید و روزگار بر وی دشوار شد که عملی کرده بود از شغلهای سلطانی و دویست هزار درم بر وی باقی آمده و وی را بدان مطالبه میکردند این
مرد گوید یک روز برخاستم و قصد جعفر بن یحیی کردم چون اندر شدم مرا اکرام کرد و بنواخت و نزدیک خویش بنشاند من حال و قصه خویش
با وی بگفتم بسیار رنج [illegible] و مرا عذر کرد و گفت اندرین وقت حاضر ندارم و گرنه این مقدار از خاصه خویش غرامت کردمی ولیکن جهد کنم و سعی نمایم تا این مطالبه
تمام [illegible] از تو بیفکنم تو دل مشغول مدار من بدان لطافت و خوش سخنی وی دل شاد شدم و او را شکر و دعا کردم و از پیش وی بیرون آمدم چون بخانه می شدم
گذر من بدر سرای برادرش فضل بن یحیی بود چون آنجا رسیدم پرده برداشته بود و بار داده و مردم بسلام می شدند با خویشتن گفتم اندر شوم و
قصه خویش او را نیز بگویم مگر بهره [illegible] این مطالبت از من بیفکند و فضل مردی بود متکبر و هیچ اخلاق وی بروی عیب نتوانستندی کردن مگر
کبر و صلف این مرد گوید اندر پیش وی شدم و سلام کردم جوابی باز داد و آن قدر که لب بجنبانید و بخشم [illegible] بنشستم پس نزدیک او فراز
شدم و نرم نرم قصه خویش با وی گفتم چنانکه با جعفر گفته بودم و از وی اندر خواستم که مرا معاونت کند تا این مطالبه تمامی از من بیفکند هیچ
جوابی نداد و هیچ اشارتی نکرد پیش از آن ندیدم که قلم و دوات داشت پاره قرطاس برگرفت و بر آن قلم چیزی بر آن قرطاس پاره نوشت و
بر انگشت [illegible] چون قبضه و ساعتی داشت پس سر بر انگشت میداخت چنانک کسی عبث کند غلامی فراز آمد و آن قرطاس پاره برداشت و برفت
و من بر خویشتن همی پیچیدم که چرا اینجا آمدم و هم جان دلخوشی که برادرش مرا داده بود بازخانه نشدم تا این خواری و استخفاف بایستی دیدن و شرم
می داشتم از آن مردمان که آنجا بودند بر آن گونه برخاستن چون زمانی بود آن غلام که آن قرطاس پاره برگرفته بود برابر من بایستاد و مرا گفت
برخیز برخاستم بدان که بیرون ایم چون بمیان سرای رسیدم غلام گفت ازین سوی بیای و مرا دست گرفت و بخزانه برد و گفت اینک [illegible]
هزار درم برگیر و بسلامت ببر و مبارک باد ترا و فراشان را بخواند گفت این بدره ها را [illegible] بردند چون این بدیدم از خرمی ندانستم که چه کنم و دستوری
خواستم تا نزدیک امیر باز شوم و او را سخنی گویم فضل از آنجا دانست که من چه می گویم [illegible] پیش وی رفتم و گفتم ایها الامیر
هر چند هوای کبر و صلف می کنی و گردن همی فراز [illegible] که بخدای [illegible] هرگز از هیچ کس نیکوتر و بکرم تر از تو با این عطا از تو چون
این سخن بشنید با بشارت بدان غلام چیزی بگفت غلام مرا بگفت باید ایستادم و کسی [illegible] بیاوردند و یکی اسب با زین و ستام
زر آمد و [illegible] و غلامی ایستاده بود خوب روی آن غلام را گفت برو از پس خداوندت غلام از پس من بیامد و فراشان اندر پیش من
ایستاده تا [illegible] بخانه من [illegible] و روز دیگر جعفر از من آن مطالبت بیفکند و کس از من چیزی نخواست و از کرم ایشان توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم
بعد از آن هر روز بعد از نماز فریضه چهار رکعت نماز به نیت ایشان می گزارم و ثواب آن بدیشان می فرستم آن وقت که در حیات بودند و این
ساعت که برحمت خدای تعالی پیوسته اند **حکایت** روایت کرد القسم از حسن بن جعفر که گفت یک روز فضل بن یحیی را دیدم که از
گرمابه بیرون آمد روی وی سرخ شده بود از بس گرمابه و همی گفت اعوذ بالله من النار من گفتم اعز الله الامیر اگر همی چیزی خدای خویش کنی
و این روی نیکو را از پیش آتش و دوزخ نگاه کنی گفت اندرین وقت این همی اندیشیدم با خویشتن و گفت ای غلام هم اکنون پانصد هزار درم حاضر کن
چون بیاوردند مرا گفت هم اکنون این را تفرقه کن من گفتم ایها الامیر وقت بیگاه شد تا فردا گفت هم اکنون خواهم آنگاه یا غلام صد هزار درم بفلان
حاجب بگوی که هم اکنون بدرویشان ده و تو آنجا بنشین تا پیش تو تفرقه کند و غلامی دیگر را هم برین گونه گفت صد هزار درم بفلان قاضی
بر فلان جانب و بگوی که هم اکنون بدرویشان ده و تو آنجا بنشین تا تفرقه کند سه قاضی بودند هر یکی را صد هزار درم بفرستاد و صد هزار درم
پیش محمد سمرقندی فرستاد و صد هزار درم مرا فرمود که [illegible] آب فروشنده بود که آن پانصد هزار درم بدرویشان و مسکینان داده بودند
حکایت روایت کند القسم از جد خویش غسان که گفت یک [illegible] فضل بن یحیی از سرای خلیفه با خانه می شد برنایی اندر راه پیش وی آمد
خوب روی بر اسبی نشسته و جماعتی از کسان وی با وی اندر نشسته و بخانه زن می شد بدامادی چون نزدیک فضل رسید از اسب فرود آمد
و رکاب او را بوسه داد و فضل یکی را از خادمان خویش بپرسید گفت این کیست گفت برنا فلانست زن خواسته است بدامادی می رود فضل گفت ای
برنا مهر زن چند کرده گفت چهار هزار درم وکیل را گفت چهار هزار درم او را ده تا مهر زن دهد و چهار هزار درم دیگر ده تا سرای خرد با جامه [illegible]

باید رفتن و چهار هزار درم دیگر او را ده که [illegible] و چهار هزار درم دیگر او را تا بر پای کند و ضیعتی او را ده که هر سال چندان
غله کند که او را و عیالش را کفایت بود و چون فضل این بگفت یک کس از آن که با آن برنا بودند آن برنا را گفتند از امیر فضل اندر خواه [illegible]
و حاشیت خویش آنجا تو فرستند مهمانی تا ترا دامادی گرامی باشد غلام گفت اصلح الله الامیر اگر منت این نعمت بر من تمام کن و خاصگیان و حاشیت
فرمان ده تا خانه من [illegible] باید آمدن و مرا جاه حاصل شد بدان گفت بفرمودم همه آنجا روند و او را حرمت کنید همه خاصگیان و حاشیت و خادمان
او بخانه برنا شدند و مهمانی بخوردند و هر یکی بر قدر خویش او را [illegible] کردند از هزار درم تا ده هزار درم چون آن برنا [illegible] مهمانی تمام کرد [illegible]
هزار درم حاصل داشت بیرون از جهیز و ضیعتی نیکو **حکایت** روایت کرد القسم از جد خویش غسان که او گفت شنیدم که
مردی از جمله موالی برامکه بجزیره رفته بود بازرگانی یکی روز اندر محفلی حاضر شد که جماعتی از محتشمان شهر حاضر بودند حدیث آل برامکه فراز آمد این مرد
یحیی بن خالد و فرزندانش می کرد و مروت و کرم و فضل بن یحیی سخاوت و بزرگواری و از عطاها و صلتها او یاد می کرد یکی مرد از جمله [illegible] که
آنجا بودند او را گفت این مرد که تو او را [illegible] سخا و صف می کنی این صلتها [illegible] مرد گفت آنجا
[illegible] که وی مال نا دیده همی بخشد و الله که اگر وی آن مال را بچشم دیدی هرگز دلش ندادی که این چندین مال ببخشیدی این مرد گوید چون من
از جزیره باز گشتم و بخانه آمدم ببغداد دیگر روز پیش امیر فضل شده بودم و او مرا از حال سفر همی پرسید و من هر چه دیده بودم می گفتم تا بحدیث جزیره رسیدم
سخن آن مرد مرا یاد آمد گفتم یکی روز اندر محفلی نشسته بودم و سخن فضل و سخای خداوند میکردیم مردی آنجا سوگند خورد که اگر مهتر تو آن مال را که می بخشد
بچشم دیدی دلش ندادی چندان مال بخشیدن فضل چون بشنید مرا گفت نام آن مرد دانی گفتم بلی فلان بن فلان چون من از پیش وی بیامدم [illegible]
خویش را بخواند و گفت یکی نامه بعامل جزیره نویس که فلان بن فلان را هر چه زودتر پیش من فرستد که بکاری مهم می بباید و اندر آن چند روز
که این نامه بنوشتند عملی از آنجا آورده بودند صد هزار درم بفرمود تا [illegible] بنهادند تا بر سر پوشیدند و کس ندانست
که مراد وی چیست چون نامه بعامل جزیره رسید و بخواند اندر وقت آن مرد را براه افکند و مرد را دل مشغول شد چون بدرگاه فضل بن یحیی رسید
او را آگاه کردند گفت اندر آرید پس چون اندر آمد سلام کرد و خدمت بگزارد فضل او را بپرسید و بنواخت و بفرمود تا بنشاند چون مرد
ساکن شد فضل گفت بنگرید که بر در سرای کیست همه را اندر آرید [illegible] هر که بود همه را اندر خواندند آنگاه گفت آن بدره ها از سر آن مال برگیرند
و آن درم همه بمیان سرای بریختند [illegible] آنگاه ایشان را گفت این مال همه شما را دادم بردارید هر که حاضر بودند دست اندر نهادند و
می بردند [illegible] این مرد که از جزیره آمده بود [illegible] فضل او را گفت تو چرا بر نگیری [illegible] مرد گفت اعز الله الامیر هیبت تو
مرا منع کرد از گرفتن آن گفت برخیز و هر چند که توانی بر دار [illegible] مرد برخاست با آن دو غلام هر چند توانستند آن مال برداشتند
چون همه برگرفته بودند مرد را پیش خواند گفت چند گرفتی [illegible] هزار درم فضل گفت اندک گرفتی و الله [illegible]
قدر مال بنگر وی غلام را گفت او را [illegible] هزار درم ده و هر یکی از مرکبان با زین و ستام و [illegible] جامه و دو غلام و هر غلامی
با زین [illegible] آنگاه گفت برو ای آزاد مرد و بسلامت برو مرد [illegible] و هر چه فرمود بجای بستد چون [illegible] فضل گفت مرد را
باز خوانید او را گفت ای آزاد مرد [illegible] این مال که امروز بخشیدیم بچشم خویش بدیدی مرد گفت بلی و الله جعلنی الله فداک و الله که بچشم
[illegible] فضل گفت پس کجاست آن سوگند که خوردی بجزیره با آن مرد که اگر مهتر تو آن مال که بخشد اگر بچشم ببیند دلش [illegible] بخشیدن [illegible]
گفت بی خطا گفتم [illegible] فضل گفت برو بسلامت با خانه رو و آن سوگند را کفارت کن ترا بدین سبب خوانده بودم
حکایت روایت کرد القسم بن غسان از اسحق بن ابرهیم الموصلی که وی گفت فضل بن یحیی [illegible] مرا گفت مرا همی صبوح آرزو آید
بامداد بگاه بیا تا صبوح کنیم گفتم سمعا و طاعة [illegible] بامداد بود و بغلس برخاستم و برفتم و هنوز تاریک بود مردی را دیدم با جامه سپید
که پیش من اندر همی رفت من اسپ تیز تر براندم تا او را اندر یافتم و دست بر کتف وی نهادم سر برآورد و گفت چه خواهی چون آواز وی
بشنیدم مردی بود [illegible] دوستان من گفتم فلانی گفت آری [illegible] گفتم بدین وقت کجا می روی و چه حالت گفت [illegible] برادر که حال
من بدان جای رسید که هر حقی که داشتم فانی شده و چندان مال وام گرفتم که از حد گذشت اکنون از دست وام داران خان و مان یله کردم
و می گریزم و ندانم که کجا شوم چون حال وی شنیدم دلم تنگ شد سخت از بهر وی و گفتم برگرد با وی باز گشتم گفتم بخانه من آی و دل مشغول مدار
که خدای تعالی کفایت [illegible] و او را بخانه بردم و دل باز دادم و گفتم امیر فضل مرا بصبوح خوانده است تو اینجا
[illegible] و گرنه ترا یله نکردمی تنها و غلام را گفتم با وی موافقت کن و طعام و شراب پیش وی آر تا رسیدن من و برفتم چون بنزدیک فضل
شدم بیگاه شده بود و او بصبوح نشسته بود مرا گفت ای بغیض بصبوح این وقت آیند من بنشستم و دل تنگ شده از بهر آن مرد و هر چند
کوشیدم که خویشتن را با نشاط آورم نتوانستم و آن چند که [illegible] گفتی زهر است اندر کام من فضل چون مرا بدان گونه دید گفت ای مرد [illegible]

صد ... بار وی صحبت رسید کان راست بگوی تا مرا چه رسیدست گفتم چیزی ست گفت اندر سرا امروز هیچ چیزی نیست بجان من که راست بگوی
تا ... گفتم اکنون که سوگند دادی لابدست گفتن و رنج دیدم از حدیث آن مرد و پیغام بگفتم چون بشنید گفت تو شادی کن خدای تعالی مهم
او کفایت کند مرا این سخن او امید افتاد و نشاط گرفتم و فضل را دیدم که با هیچ کس سخن گفت پنهان و آشکارا یا اشارتی کرد و نه از جای
برخاست جز آن ندیدم که دوات وی نهاده بود قلم برداشت و چیزی بر پاره کاغذ نبشت بیش سر انگشت بپیچید چون [illegible]
فرا زاد ... آن برگرفت و برفت چون روز نماز پیشین رسید فرصت شدم برخاستم و بخانه رفتم چون اندر سرای شدم [illegible]
و ندیم آنجا نهاده و غلام را گفتم این چیست گفت امیر فضل فرستاد با یکی رقعه گفتم رقعه بیار رقعه مرا داد بخط فضل نبشته که بسم الله الرحمن الرحیم
ابقاک الله و حفظک حال فلان پیش من یاد کردی و دل مرا مشغول کردانیدی اکنون [illegible] بفرستادم هفتصد هزار درم از این جمله
چهار صد هزار درم او را ده و امید وی با قوی کن و وعدها نیکو و نظرها بدان عمل که او را شاید و سیصد هزار درم ترا از بهر دلالت و [illegible]
تو بر طریق ... مکارم **حکایت** روایت کرد القاسم از عبد الرحمن بن خالد که گفت از ربیع شنیدم شراب دار فضل بن
یحیی و این ربیع مردی صادق و عفیف بود و لیکن [illegible] بود و شراب خانه و داروها فضل بدست او بود مرا بسیار نیکو [illegible] گفت
یکی سخن که فضل گفت تو انکر شدم چنان که بخدمت هیچ کس احتیاج نبود گفتم چه گونه بود گفت فضل مرا پیش خویشتن بسیار خواندی و
با من مزاح کردی یکی راه او را علتی رسید صعب و قرحه در حلقش برآمد و روزگاری دراز بماند تا چنان شد که هیچ طعام و شراب
بحلقش فرو نمی شد و نفس بدشواری بر می آمد و همه از وی نومید شدند و پدر و مادر و برادران و نزدیکان بگریه افتادند و خلیفه جامه
و بر بالین وی نشسته اند و هیچ رسول و خبر رسان از خلیفه می آمد و می شد و دیگر بزرگان و مهتران می آمدند و می رفتند و جبرئیل بن
بختیشوع و یحیی الکحال و جماعتی از طبیبان حاضر بودند و فضل ضعیف شد پزشکان گفتند اگر امشب آن قرحه بر نکفد و ماده بیرون آید هیچ
و الا هیچ امیدی نیست پس خلیفه برخاست و بشد نومید و گریان و هر که بودند از مهتران و نزدیکان همه شدند چون شب اندر آمد پدر
و مادر و برادرانش بسیار بگریستند پس ایشان نیز برخاستند و برفتند فرج گوید من آنجا بایستادم و جبرئیل و یحیی کحال چون ساعتی بگذشت
ایشان نیز بخفتند و من بر بالین وی تنها بماندم مرا گفت مخسب و با وی حدیث می کن تا اندر خواب نشود که مخاطرات تا مرا زمانی بپایم
من بنشستم چون نیم شب شد یکی سگ را دیدم سیاه بزرگ که از کنار باغ روی بما نهاد و تر شده و آب از وی همی چکید و باغ را حدی بکنار
دجله بود و چنان همی بود که از دجله برآمده بود و بر لب طارم برنشست سخت فضل مرا بچشم گفت که این سگ را بران من برخاستم و دیگر باره
باره با آوازی ضعیف گفت غلامان را از خواب [illegible] تا برانند ... بانگ کرد ... بترسیدم و سگ همچنان بر کنار بساط ایستاده و فضل چشم
گرفت و دل تنگ شد من گفتم اصلح الله الامیر این شیطانست شیطان همه چیزی داند و مرا این بیم [illegible] داند که من قصد وی می کنم و مردم را
تا ویرا براند ... من برویم که غلامان را خوانم از پس فرو سایه و مرا بگزد و فضل چون این بشنید خویشتن را نتوانست داشتن از خنده و
بخندید و چندان خندید که آن قرحه برکفید و چندان ماده از حلق وی بیرون آمد که من بترسیدم و بانگ بر آوردم سگ بگریخت و پزشکان برخاستند
و بنزدیک وی شدند چون بدیدند شاد گشتند و تکبیر کردند و یحیی و برادران و مادرش را بشارت بردند و مالی فراوان مژده بران بدادند و اندر
ساعت همه بیامدند و چون ساعتی برآمد خلیفه بیامد و بنشست و می پرسید که چگونه بود پزشکان گفتند ما ندانستیم که امشب این قرحه گشاده شود
[illegible] این وقت کار کند فضل گفت بسیار بگوید بخدای که این قرحه هیچ کس نشکافت مگر از قضای خدای تعالی بکرم خلیفه گفت چون بود
فضل آن قصه سگ برنابر گفت هر که حاضر بودند بسیار بخندیدند و خلیفه مرا هزار دینار داد و برادران فضل جعفر و موسی و محمد هر یکی از یشان
ده هزار درم دادند و مادرش حقه یا کیسه پر از جواهر و زر آراسته داد که سی هزار درم قیمت آن بود و از پس آن از فضل چندان
از درم و زر و هر نوعی که مرا توانگری بحاجت از ایشان برآمد **حکایت** روایت کرد القاسم از حسن بن سهل که وی گفت فضل
بن یحیی را دبیری بود فاضل و صانع یک روز فضل اندر خانه نشسته بود و آن دبیر پیش نشسته و نامه می نبشت و فضل املی می کرد و سخن نرم می گفت
یکی سخن بگفت دبیر بشنید آن سخن از وی باز خواست تا داند که چه نویسد ... دیگر بار بگفت ... دبیر هم نشنید آن سخن دیگر بار باز خواست
فضل را دشوار آمد که او با صلف و تکبر بود گفت چند بار بر سخنی باطلی دبیر ... بشنید گفت آزاد مردان چنین گویند و این امید داشتم که
این بشنوم فضل پشیمان شد و گفت باز بر نامه شو مرد سوگند خورد که تو بسیم ... از جمله خادمان وی برفت و یحیی را آگاه کرد و یحیی برخاست و بیامد
بر فوطی مصری نشسته که وی چون بخانه پسران شدی بدان نشستی چون فضل پدر را دید بر پای خاست و یحیی بالصدر اندر نشست و گفت اندر
کدام حدیث بود فضل گفت نامه بر وی املی همی کردم و یحیی گفت ... شنیدم و مردم [illegible] گفت که خدمت ملوک مهتران از بهر آن کنند تا عزیز شوند

چون وی بر آن شنوائی کرد وی را زمان اگر او را باید چه امید دار و تو اینکار و روی بدان وی پیر کرد و گفت برخیز که ما را ازین عمل عفو کردیم از آن که ترا
کراهیت آید و [illegible] تا صد هزار درم ترا دهند تا در وجه نفقه کنی و بنزدیک من آئی تا ترا بشغلی دیگر مشغول گردانم که ترا شایسته تر باشد
روزگار برآمد و برامکه را آن حادثه افتاد و مال ایشان طلب می کردند آن دبیر را فرمودند که مال الفضل طلب کند تا یکی روز یک مرد ...
مفصل سر بکیسه این دبیر آمد و گفت تو دانی که آن مردم را بر تو حق است و بسیار نان و نمک ایشان خورده و اگر عهد حق ایشان ...
که پوشی رعایت حق ایشان را ... این مرد دبیر گریست و [illegible] بروی ... و گفت کدام صورت [illegible] آید از آن کس که او را ... باشد
کالمذین رقعه بنوشت که من اندر دوات یافتم و دست اندر گریبان کرد و رقعه بیرون آورد و مرا بخط فضل نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
یتصدق عنی بمائتی الف درهم لتفریطی فی صلاة العصر یوم کذا وان [illegible] منها امر من امور السلطان ...
نهاد و تفسیر این آن بود که گوید دویست هزار درم از من بصدقه دهید از بهر آنکه من فلان روز نماز دیگر تقصیر کردم که بشغلی
از شغلها سلطان مشغول بودم والسلام **اخبار امیر جعفر بن یحیی رحمه الله** روایت کرد القاسم
از فضل بن العباس که وی گفت یک روز بامداد جعفر بن یحیی برنشست و بسرای خلیفه رشید شد بسلام خلیفه با کنیزکان خویش بخلوت ... بود
خادمی اندر شد و ورا از آمدن جعفر آگاه کرد و بیرون آمد گفت خلیفه می گوید من امروز [illegible] دلتنگم با کنیزکان بخلوت همی باشم تا این دلتنگی
از من بشود بکجا می کنی که هم اکنون با خانه شوی و یک کس از ندیمان یا از برادران که تو بدو واثق تر باشی با خویشتن انباز کنی با کنیزکان
و مغنیان شادی و قصف کنید بر یاد ما که من نیز همچنین خواهم کردن تا فردا چون پیش من آئی هر چه کرده باشی مرا آگاه کنی تا من نیز هر چه کرده
باشم ترا آگاه کنم جعفر چون این سخن بشنید برگردید و شد چون نیمه راه رسید اسحق بن ابراهیم الموصلی می آمد چون جعفر را دید از اسب فرود آمد
و خدمت کرد و جعفر گفت کجا می روی گفت بخدمت خلیفه گفت برگرد که بدو نرسی و او را از آن رسالت آگاه کرد و گفت تا ترا بدان جا که
گفت یا برادر یا ندیمی را با خویشتن انباز کن پس گفت اکنون آنکس تو باش اسحق گفت سمعا و طاعة للامیر و برگردید اسحق گوید من با وی
می شدم تا اندر سرای شدیم و بنشستیم جعفر حاجب نوبت را پیش خواند و گفت من با کنیزکان و خدم خلوت خواهم کردن نگر تا هیچ کس را
بنزدیک من بار ندهی اگر پدرم باشد یا برادر مگر عبد الملک [illegible] که او این پیرک مردی بود ظریف و مضاحک ملاعب پس جعفر دو دست
جامه پیش خواست ممسک و آن جامه که داشت بیرون کرد و آن ممسک بپوشید و مرا نیز بفرمود پوشانیدن و طعام خواستیم بخوردیم
و دست بشستیم و خانه بفرمود آراستن بلطایف و اسپرغمها و شرابها و نقل و کنیزکان و مغنیان را حاضر کرد و همه بیامدند با نواهای
ملاهی و رودها و عودها می زدند و می گفتند و من نیز می گفتم و جعفر چون بخلوت عشقی سرود گفتی که از آن خوشتر نبودی و ما شادی
می کردیم و شراب میخوردیم آنگاه ... [illegible] ... صحن سرای چون نگاه کردیم عبد الملک بن صالح الهاشمی
دیدیم پسر عم خلیفه و مردی بود وی که اندر همه عباسیان ازو مستورتر و محتشم تر نبود و هرگز شراب نخورده بود چون ما او را بدیدیم هر دو پیش
با ندیم و یکی کنیزک صدای خوش می گفت چون عبد الملک ما را بر آن حال دید بدانست که حاجب غلط کرده است لیکن خویشتن را تحمل کرد
و خویش را براب اندر کرد ... گفت احسنت احسنت ای جاریه اعدی اعدی ... بنشست و دست اندر نهاد و ... که داشت
از گریبان تا بدامن باز درید آنگاه بر کنار ایوان آمد و خادمی را گفت مرا جامه آن آر که ایشان پوشیده اند خادم یکی دست جامه
آورد ممسک عبد الملک جامه بپوشید و بنزدیک ما آمد جعفر برخاست و پیش او باز شد و او را اندر گرفت و بصدر اندر بنشاند و ...
صوت دیگر باره بران کنیزک باز خواست و آن کنیزک دیگر را که ساقی بود گفت چند از من اندر گذشت بیار رطلی ده کنیزک جامی پر [illegible]
داد نوش کرد و بیکدم بکشید و یکی دیگر بخواست و یکی دیگر چون [illegible] چند بخورد و [illegible] خواست و نبید و سرود ... گفت که ما هرگز از آن
خوشتر نشنیده بودیم چون جعفر چنان دید دلش بنشاط اندر آمد و ما با سر نشاط رفتیم و وقتی نیک بنشستیم که از آن خوشتر کس ندیده بود چون
بمستی رسیدیم جعفر از جای برخاست و پیش شد گفت من دانم که تو امروز اینجا نه بشراب خوردن آمده ای حاجت خویش بگوی عبد الملک
گفت بلی حاجتی داشتم و لیکن اکنون وقت گفتن نیست جعفر گفت بجان امیر المؤمنین که بگوی عبد الملک گفت وام دارم هزار هزار درم جعفر گفت
[illegible] تو بنده ... کنون ... پیش تو آورده ... لیکن ... از خزینه خلیفه این
بتو رسید و دیگر حاجت خواه گفت ... این مال ... بودم ستدن حاجت آید جعفر گفت که چنان کنم که ... دیگر
بتو رسد دیگر حاجت خواه گفت اندر باب پسرم احمد خلیفه را سخنی بگوی جعفر گفت فردا پسر خویش را [illegible] و الی رقه و جزیره و او را داماد خلیفه شده
بر دختر خویش [illegible] و صد هزار دینار مهر کرده و این جهاز خزانه خلیفه بدو داده ان شاء الله اسحق گوید چون من این سخنها بشنیدم با خویشتن گفتم
جعفر مست شده است و نداند که چه می گوید و باز سر شادی شدیم تا مستی تمام کردیم و هر کسی بخانه خویش شدیم گوید چون نیم شب بود عبد الملک

از خواب بیدار شده و از آنچ کرده بود پشیمان گشت و تن خود را ملامت کرد و بر خویشتن نوحه می کرد و می گفت بپیران سر خویشتن را رسوا کردم و
شراب سست کننده بخوردم و آن کردم که همیشه برنایان اهل بیت خویش را بدان مذمت کردمی و خدای عز و جل از من بیاورده و همی گریست
و زاری میکرد و نزدیکان وی همه گرد شده بودند و او را پند می دادند و دل خوش می کردند چون روز شد پسرش گفت برخیز و دست و روی
بشوی و نماز بکن تا برنشینیم و بصحرا زمانی بیرون شویم کاین اندوه گسارت عبدالملک برخاست و نماز بکرد و برنشست بار کرد بصحرا شد و چون
پاره فرو راند بود گفت ای پسر زشت باشد مرا بدین وقت بصحرا شدن که هرگز عادت من نبوده است اکنون که بیامدیم بیا تا بسرای خلیفه شویم و
سلام بگزاریم باز گردیدند و شدند تا بسرای خلیفه و سلام کردند و بجای خویش بنشستند اسحق گوید من نیز از خواب بیدار شدم و تا روز با خویشتن
اندیشه می کردم که آن چه سخن بود که جعفر میگفت عبدالملک را و خویشتن را رسوا می کرد که هرگز آن تمام نتواند کرد که میگفت پس برخاستم
و نماز بکردم و برنشستم بسرای خلیفه شدم چون اندر شدم خلیفه را دیدم بر سریر نشسته بر مصلی نماز و عبدالملک و پسرش بجای خویش نشسته
و کسی دیگر ندیدم خدمت بگزاردم و آن جای که جای من بود بایستادم چون زمانی بود جعفر اندر آمد و سلام بگزارد و بگوشه سریر بازنشست
با بیا بر زبر سر بر او بخندید و دست بر روی گرفت و با خلیفه سخن همی گفت پنهان و خلیفه جواب می داد و خرم گر سر همی جنبانید بر آن گونه که آنچ
و انعام باشد چون جعفر سخن تمام کرد روی باز پس کرد و گفت یا غلام قاضی و میران را بخوان چون زمانی بود قاضی و میران و سادات بنی
العباس همه گرد آمدند و هر کسی بر جای خویش بنشستند جعفر روی بحاجب خویش کرد و اشارتی نمود و اندر ساعت چند صد غلام و خادم همی آمد
با طبقها نثار از زر و سیم و جواهر الوان جعفر ابتدا کرد و گفت الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین وصلی الله
علی محمد خاتم النبیین وعلی آله الطاهرین اما بعد فان امیر المؤمنین اطال الله بقاءه زوج ابنته فاطمة لابن عبد الملک بن صالح علی صداق
مایة الف دینار وتضمن عنها مهرها پس روی سوی خلیفه کرد و گفت چنین است گفت چنین است پس روی بسوی پسر عبدالملک کرد
پذیرفتی گفت آری گفت بارک الله تعالی لامیر المؤمنین ولکم و قاضی را بفرمود تا خطبه تمام کرد و خادمان آن طبقها نثار بکردند پس
جعفر گفت یا غلام احضر مایة الف دینار در ساعت خادمان آمدند و صد هزار دینار در بدرها کرده آوردند و در میان مجلس نهادند
انگاه جعفر گفت وان امیر المؤمنین وقع الیوان علی عبد الملک بن صالح الف الف درهم حالا واجبا ورای امیر المؤمنین ان تحملها عنه
من خالص المال وان نصفها لتقویة علی ما یتکلفه من مؤنته واصلاح احواله احضر الفی الف درهم خادمان و فراشان آمدند و حمل بدره
درم آوردند و بار هزار هزار درم و نیز دیگ زر بنهادند انگاه جعفر گفت نیزه و لوای بیارید بیاوردند بدست خویش از زاری بر سر
نیزه ببست انگاه بدست گرفت و گفت یا احمد وان امیر المؤمنین رای و بالله التوفیق وان تولیک الرقة والجزیرة لما رجا فیک من
الکفایة و ناوبه الامانة فبارک الله لک یا احمد بر پای خاست [illegible] و دعا و ثنا کرد خلیفه هر چه نیکوتر وار مجلس بیرون آمدند و باز خانه شدند
وان صد هزار دینار و دو بار هزار هزار درم بر دوش فراشان و حمالان پیش ایشان می بردند با لوای و منشور ولایت و دعا بادی خلیفه
والسلام

حکایت روایت کرد القسم که از صبی مخاطرم شنیدم موثوقت پسران سعید بن مسلم الباهلی که گفت
از سعید شنیدم که یکی را از مرا سختی رسید و این سعید از بزرگان عرب بود و هر سال دویست هزار درم مشاهره داشت بروزگار رشید گفت
خان و دست تنگ شدم که بوام گرفتن محتاج گشتم و رشید از کار من غافل شده روزی من بدیوان باز پس افتاده و نمی دادند و من اندر مانده
و وکیلان را گفتم وام می ستانید تا روزی ما بیرون آید وام می ستدند تا سیصد و بیست هزار درم بر من گرد آمد و آن مردمان مرا تقاضا
همی کردند و مرا دوستی بود هاشمی اعتقادی بزرگ داشتم بروی و گمان داشتم که او مرا صدیق باشد روزگار سختی را و بخت واثق بودم
و هیچ تشنتی میان من و او نبودی مگر بحدیث حریم و اما مال و سود و زیان همه پیش وی داشتمی و گمان داشتم که هر دو را مال گیتی
ببخشیده نیست پس چون مرا حال بدین گونه پیش آمد و وام داران در سرا مرا ملازم گرفتند با خویشتن اندیشیدم که دوستان روزگار
سختی را بکار آیند برخاستم بامدادگاه و برنشستم و بنزدیک دوست هاشمی شدم چون مرا دید شادی نمود و گفت یا ابا عمرو چون آمدی
اینجا و شک نکنم که آمدن تو بدین وقت نیست الا شغلی مهم را گفتم بلی مهمی و چگونه مهم و کاری چگونه دشوار و ضعیف گفت بگوی گفتم کار آنست
که مرا نه گر این سخن رسیده است که اکنون بسیار روزگارست تا روزی من بدیوان نامدست و خلیفه از کار من غافل شدست و بسیار وام از مردمان بستدم
و غریمان در سرای مرا ملازم گرفته اند اکنون بدان دوستی که میان ما ست [illegible] من تو بوده و بکیست و تقاضای خیت آمدم تا وکیل را بفرمایی که
قرض آن مقدار کردست و جهت من [illegible] تا بعضی وام را از گردن [illegible] خویشتن باز دادم و باقی اندر جهد نفقات خویش صرف می کنم تا
چون استحقاق من بیرون آید عوض خواند [illegible] چون وی این سخن بشنید مرا گفت چرا قصه بخلیفه برنداری و ازین حال وی را آگاه نکنی گفتم یک نوبت قصه ام نمودند
جواب بیرون نیامدست چون از شغل این غریمان بپردازم قصه دیگر بنویسم آنگاه که فرمان او بود که استحقاق من بدهند گفت بایستی که رسم اکنون قصه بشنو

و روی از من بگردانید و بکسی دیگر خود را مشغول کرد من چون چنان دیدم گفتم این چه شیوه است که او می کند و لیکن خیزم تا خود بگوید چون بر پای خاستم گفت
ای عمرو فردا نیز نزدیک ما مقام کن تا شادی کنیم گفتم دل من بشادی گرد من می برد از وی بیرون آمدم و خجل و باز خانه می شدم چون بدر سرای جعفر رسیدم
بوده بر در داشته بوده و مردم بسلام می رفتند با خویشتن گفتم اگر من بگذرم و اندر بسلام او نشوم مباد اگر کسی او را آگاه کند زشت باشد اندر شدم و سلام کردم
جوابی نیکو باز داد و برخاست و بسیار کرامت فرمود و بنزدیک خویشتن جای کرد و گفت یا با عمرو چون بود که خشم نمودی بزیارت ما گفتم آرزومند بودم
امیر گفت دست از چنین سخن باز دار که من دانم که تو این وقت اینجا نیامدی الا کاری را راست بگوی که چه کار آمدی چون چنان گفت آن حال که مرا افتاده بود
از سر گرفتم و گفتم تو دانی که میان من و فلان هاشمی چه دوستی و با وی چه نیکویی کرده ام اندر کارها گفت نیک دانم گفتم اکنون امروز قصد او کردم و گفتم مرا
جای چنین افتاده است مرا جواب چنین و چنین باز داد و دانسته که مرا این از مصیبت سخت تر است که از وی این بی حرمتی دیدم و ظن من اندر وی خلاف
آمد از نزدیک او بیرون آمدم و روزگار را نکوهش کنان و متاسف بر آن اعتماد که بر وی داشتم چون بدر سرای امیر بودم درگشاده یافتم از خویشتن
نپسندیدم که سلام شما ناکرده اندر گذرم بخدمت آمدم چون جعفر سخن من بشنید متعجب ماند از فعل آن هاشمی انگاه یا با عمرو اندوه مدار که خدای عز و جل
ترا از وی مستغنی کرده است و استحقاق تو فردا بتو رسد و لیکن امروز نزدیک ما مقام کن گفتم عنایت دارم و در خدمتش بودم و از هر نوع
سخنها میگفتیم پس چون مردم بازگشتند و مجلس خالی شد گفت یا غلام بگوی تا آب با عمرو بر نهد و حلوا که طعام فراز رسیده است بیار در ساعت
طشت و آبدستان بیاوردند و از پس آن طعام فراز آوردند نان بخوردیم چون هوا سبد بداشتند و روز گرم شده بود گفت ای غلام از بهر با عمرو
مقیلی بساز و مفید آن جایگاه باشد که چون روز گرم شود آنجا خلوت کند و بخسپد چون غلام گفت ساخته شد گفت یا با عمرو اگر خواهی ساعتی
بیاسای و غلام نعلین پیش آورد برخاستم و غلام پیش من همی رفت تا بدان جایگاه که از بهر من راست کرده بودند چون اندر شدم خانه
دیدم خیش آویخته و فرشها طبری گسترده و همه خانه بریاحین آراسته و طبقها و میوه ها شموم و در صدر خانه [illegible] افکنده و مکتب نیز
افکنده و یکی مجمره مشک و عود با مشک نهاده اندر میان آن خیش آن چنان پنداشتم که اندر آن بهشت همی شوم چون ساعتی
بر آمد و بود که دو کنیزک را دست گرفته چنانک کسی یکجا است و دیگر آفتاب و بدر در خانه بایستاد و گفت میر ترا سلام میکند و میگوید من
خویش با کنیزکان خلوت کردم اندیشیدم که ترا از تنهائی وحشت خیزد و دل تنگ شود و این دو کنیزک را بتو فرستادم و بهره و شایسته تو اند
بظرف و ادب و خرد و با کنیزکی دوست کن [illegible] با ایشان موانست کن تا تنهائیت بگزاید و یکی را بر دست راست نشاند
و یکی را بر دست چپ چون بنگریدم بدر خانه دو کنیزک دیگر دیدم ایستاده و با دو خادم بر در گفتم این کنیزکان و خادمان چرا ایستاده اند
گفت ایشان را نان این کنیزکان اند چون برون برفت من با کنیزکان اندر سخن آمدم بهره و را با ادب کامل یافتم و مؤانست ایشان خواب از من
ببرد چون نماز دیگر شد خادم را گفتم نگاه کن چون امیر بیرون آمد مرا خبر کن چون [illegible] بیرون آمد مرا آگاه کرد برخاستم و بنزدیک وی شدم
چون مرا دید بخندید و گفت چون یافتی [illegible] گفتم بغایت پسندیده بود گفت مبارک باد و بر تو ترا از ایشان و ایشان از تو شاد
[illegible] گفتم انشاء الله و دعائی بکردم او را با هم سخن می گفتیم تا وقت نماز شام انگاه جعفر گفت ای غلام فلان استر [illegible] بیار با زین
و ستام از بهر با عمرو و پیش من اسب زین کرد از بهر کنیزکان و خادمان و بسیج باز پس بیارید و صد هزار درم با او همراه کنید من برنشستم
و دست وی بوسه دادم و بیامدم با آن ده بدره درم و کنیزکان چون اندر خانه شدم ده بدره دیدم و دیگر صد هزار درم آنجا نهاده و غلام
گفتم این چیست گفت غلام جعفر آورد و نماز پیشین [illegible] آمد و هوش دل [illegible] و بامداد برخاستم و وکیلان را پیش خواندم تا معاملان
و غریمان را حاضر کردند و وامها همه باز دادم و کارها خویش همه راست کردم و چون نماز پیشین شد که رسول جعفر آمد با دویست و پنجاه هزار
درم و یکی رقعه بخط [illegible] که جعفر نبشته بسم الله الرحمن الرحیم من امروز بامداد که خلیفه را دیدم اول سخنی که او را گفتم این بود که نیکو
نباشد که ملوک تغافل کنند از اولیا و نصحای خویش تا حال ایشان بدان جای رسد که [illegible] گفت بکی گفتم سعید بن مسلم
و از وی اندر خواستم تا حال استحقاق تو بخواست و دویست هزار درم روزی تو برآمد اطلاق فرمود [illegible] هزار درم دیگر ترا اصلاح او نیز فرستادم
بستان مبارک باد ترا والسلام

حکایت روایت کرد القسم بن فرج مولی جعفر که گفت یکروز جعفر بن یحیی اندر سرای کوشک
بمظالم نشست و خلق بسیار گرد آمده و قصها بوی عرضه می کردند و توقیع میکرد تا آفتاب بر سر وی تافت سرقبه از دیبا بیاوردند و بر
او فراز سرا و بداشتند تا سایه کرد و او همچنان توقیع می کرد تا [illegible] و بیست توقیع بکرد آنگاه بر پای خاست و [illegible] گفت این توقیعها را
نسخت کنید که این بهری است که از قاضیان و فقها باید پرسیدن و مناظره کردن و بهری است که با بازرگانان و بعضی از دهقانان راست
باید داشتن پس دبیران آن توقیعها را نسخت کردند و هر نوعی جدا کردند و بر اهل آن نوع عرضه کردند بجدای که هیچکس از ایشان
نتوانست کردن و نه هیچکس را ممکن است گفتن که این لفظ اگر فلان لفظ بودی بهتر بودی یا فلان عبارت را بر آن ترتیب نیکوتر آمدی همه از

افضل او حاجز شدند **حکایت** روایت کرد القسم از پدرش عثمان که حارث بن شخیر از خلیفه اندر خواست که او را کرامی کند و بخانهٔ
وی رود و مهمانی و طعام بخورد تا او را اندر میان عرب شریف بود و خلیفه اجابت کرد پس حارث همه ندیمان و خاصگان خلیفه را آگاهی داد و مگر جعفر را
که او را نخواند و چون روز وعده بود خلیفه جعفر را گفت برخیز ای برادر تا بمهمانی حارث شویم جعفر گفت من چگونه آیم که او مرا نخواند خلیفه چون
از جعفر این سخن بشنید خشم گرفت چنانک روی او سرخ شد و گفت وای بر آن حرامزاده که ترا نخواند بجان من که برخیزی و این جامه من
بپوشی و طیلسان من اندر سر گیری و بر اسب من نشینی و بدان جای شوی و چون اندر شوی راست بدان جایگاه شوی که بهر من ساخته است
و آنجا بنشینی و چون من بیایم از بهر من بر پای بخیزی جعفر برخاست و جامه خلیفه بپوشید و طیلسان وی بسر اندر گرفت و بر اسب وی بنشست
و برفت و خاصگان و ندیمان خلیفه همه اندر پیش وی همی رفتند پیاده و مردمان چون وی را دیدند بر آن گمان بودند که خلیفه است حارث را
خبر کردند که خلیفه آمد حارث با همه بزرگان و محتشمان خویش بدر آمد و پیش وی شدند و خدمت کردند جعفر برفت و بر جای خلیفه همچنان
که خلیفه نشست چون بدانستند که جعفر است همه خجل شدند و خلیفه بر اثر وی همی آمد چون اندر آمد جعفر از جای خویش بجنبید مردمان را از آن
عظیمتر آمد آنگاه خلیفه بنشست و جعفر را گفت یا اخی حارث ترا نخواند گفت نه گفت پس چرا می نشینیم و برخاست و دست جعفر گرفت و برفت

حکایت روایت کرد القسم بن عثمان از یعقوب بن موسی که گفت چون خلیفه فضل بن یحیی را از خراسان باز خواند
و علی بن عیسی بن ماهان را بجای او بفرستاد و علی عیسی چون بخراسان شد دست درازی کرد و مالهای بسیار بحق و ناحق گرد کرد و چون
روزگاری برآمد علی را از خراسان باز خواند از خراسان بیامد با مالهای بی اندازه چون نزدیکی بغداد رسید فرود آمد و کس فرستاد و از خلیفه اندر
خواست که بر نشیند و بیرون آید و آنجا میدانی سخت بزرگ و فراخ بهنا علی عیسی بفرمود تا بساطها و نطعها بگستردند و خرمنها
سیم و زر و جواهر و عطر از هر سوی بر کشیدند و هر خرمنی بزرگتر بود و یکی از درم و یکی نافه مشک هر یک چند تلهای بزرگ بود که مردم را از دیدن
وی شکوه آمدی و از یک سوی میدان چهار هزار کنیزک ترک بپای کرده همه وصیف بجامهای دیبا ملون و حلیهای نیکو و بر دست هر کنیزکی
یکی تخت جامه از طرایف خراسان و از دیگر سوی میدان چهار هزار غلام ترک بپای کرده بقبای و کلاه از دیبای گوناگون و کمرها از زر و سیم و
بدست هر یکی اسپی بجل و برقع ابریشمین پس خلیفه بیامد با خاصگان خویش و یحیی بن خالد و پسران همه با وی بودند چون چشم خلیفه بر آن مال افتاد
بچشم وی عظیم آمد که هرگز چندان مال بیکجای ندیده بود پس گفت یا علی احسنت آن کوه است بدیدم که بسیمت آن کوه و دیگر جهت گفت ملک آ
گفت تو ملکت گفت آری بیعمم و انت که خلیفه را آن مال در چشم آمد تیر رسید و جعفر را گفت بنوک هلاک ما بر آمد از بهر آنک پیش فضل
از بهر آنکه این بیاورده بود که علی عیسی آورد جعفر او را گفت ای پدر ترا از این هیچ اندیشه مباد و باز گشتند چون خلیفه بازخانه شد طشت و آب
دستان آوردند تا مر روی پاک کرد و سر بر داشت تا گفت جعفر کجاست جعفر را بخواندند گفت یا جعفر بگجا بودیم تا این غایت از این مال که از خراسان
آوردند جعفر گفت یا امیر المؤمنین شاد شدن بدان که علی بن عیسی مال درویشان و یتیمان و بیوگان بستد و چون آتشی سوزان سوی تو آورد
بتقرب افکند چون از عواقب کار آگه شوی فایده این مال بر دل تو سرد گردد و بدل بر دری دیناری بر شکنی و سود ندارد و با فقر ترا
بگرداند از این حیلها که او اندر خراسان کرده است خلیفه خاموش شد تا آن وقت که خلیفه حال برامکه برگردانید و جعفر را بکشت پس از خراسان
فتنه رافع لیث برخاست و خلیفه لشکرها می فرستاد و مالها هزینه میکرد تا مالی بی اندازه اندر آن کار شد و بسیار خلق کشته گشت و با آخر
خلیفه را از عراق تن خویش ببایست رفتن چون بهمدان رسید سخت دلتنگ شده بود یعقوب بن موسی گوید یکروز من پیش وی نشسته بودم
مرا گفت یا ابا الحسن یاد داری که آن روز که آن لعین علی عیسی از خراسان آن مال شوم آورد که دلها و چشمها را از بسیاری خیره کرد جعفر
رحمه الله مرا چه گفت گفتم بدانم یا امیر المؤمنین گفت مرا چنین و چنین گفت و بخدای که راست گفت که بدر دری و دیناری بداوم و با فقرم
شد و در جعفر والله که هیچ خلیفه را چون جعفر وزیری نباشد و یا کاشکی که یکی تن از برامکه مانده بودی چنانک شایستی که من این ولایتها بوی سپردمی
که آن شغلها که ایشان مرا کفایت می کردند و آن تدبیرها که ایشان دانستند اندرین روزگار کس نماند و بگریست سخت و گفت یا اسحق […]
جعفر و چندین بار باز گفت و بسیار بگریست پس مرا گفت یا ابا الحسن بگر تا این سخن کسی از تو باز نشنود **حکایت** روایت کرد القسم
از پدرش عثمان که گفت سبب آنکه حال جعفر بن یحیی نزدیک هرون الرشید بگردید و تدبیر کشتن او کرد آن بود که خلیفه خواهر خویش
عباسه را سخت دوست داشتی و چون بمجلس لهو بنشستی نه از و شکیبا […] از جعفر هر وقتی خواهر را از پس ستاره بنشاندی و خود
پیش ستاره با جعفر بنشستی و هر ساعتی دامان ستاره برداشتی و خواهر را بدیدی روزی جعفر را گفت ای برادر بدان که من چون بمجلس نشینم
نه از تو صبر می توانم کرد و نه از خواهرم و بر من دشوار همی آید هر وقتی از پس ستاره شدن و خواهر را دیدن بسیار اندیشه کردم اندرین کار
تا تدبیری ساختم که شاید که تو او را ببینی و آن تدبیر آنست که وی را بتو دهم بزنی بگواهی دو کس از موالیان ما از آن بدان شرط که شما یکدیگر را

جز اندر مجلس من نه بینید و میان شما زنی و شوهری نباشد جعفر چون بشنید اندر ماند دانست که آن نه صوابست که خلیفه میگوید و لیکن خبری
نتوانست گفتن خاموش گشت خلیفه خادمی را گفت که چند کس از موالیان ما حاضر کن چون بیامدند خلیفه عباسه را بجعفر داد و خطبه کرد
پس چون روزگار بر آمد و عباسه آن همه جمال جعفر دید و آن ظرف و کمال و ادب و فصاحت و شیرین سخنی وی هیچ گونه صبر نتوانست
و اندر پی آن ایستاد که چون کند تا بخلوت با جعفر بتواند بود و عباسه هر سال دو سه روز خلیفه را مهمانی کردی و هر چه بکار بایستی از طعام و شراب
و طیب و الهبات اشاطر هر چه نیکوتر بساختی و خلیفه و جعفر بدانجا شدندی با ندیمان و مطربان بر سر سنتی که خلیفه بحقیقی عباسه یکی کنیزک خوب روی
نزدیک وی فرستادی بخدمت چون دو شب کنیزکان نزدیک وی فرستاد شب سیم گفت یا امیر المؤمنین من همی اندیشم که جعفر تنگ
دل شود که چندین روز از کسها و کنیزکان خویش غایب ماند اگر دستوری دهی تا هر شب کنیزکی مر او را فرستم تا باوی موافقت کند
و دلتنگ نشود خلیفه گفت سخت نیکو گفتی بفرست پس عباسه آن شب کنیزکی […] بجامه و پیرایه نیکو و نزدیک جعفر فرستاد و دیگر
شب کنیزکی دیگر بفرستاد و شب سیم چون خلیفه بخفت و جعفر بجایگاه خویشتن باز شد عباسه خویشتن را بیاراست و نزدیک جعفر شد چون
چشم جعفر بر وی افتاد بر خود بلرزید و گونه از روی او بشد و گفت ویل این چیست که تو کردی و با جان من و تن تها بخوردی عباسه بانگ بر وی زد
و گفت خاموش ای مخنث چه جای این سخنانست و دست در گردن او آورد و عاقبت مستی جوانی و مستی نبید اندر و کار کرد و با او بخفت و
روزگاری برین بر آمد و ایشان پنهان با یکدیگر می بودند آخر خادمان آگاه شدند و راز بیرون آمد و کار بجایی رسید که عباسه از بار افتاد و او بر
عباسه حسد کردی از بهر آن که خلیفه مادام با وی آرامیدی چون زبیده آگاه شد خلیفه را آگاه کرد و خلیفه چون بدانست هیچ سخن نگفت
و جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیله کشتن وی ایستاد تا آن وقت که فرصت یافت و وی را بکشت و گویند عباسه از جعفر دو
بر داشت و نهان بمدینه فرستاده بود و آنجا همی پروردندشان و از این حال نیز خلیفه را آگاه کردند پس خلیفه بسیج کرد
و بمدینه شد و جعفر را آنجا بکشت در جنبه **حکایت** روایت کرد القسم از پدرش عثمان که گفت جعفر بن یحیی غلامی داشت
رومی خریده خوب روی و بخرد چون روزگار بر آمد آن غلام را بیازمود سخت بدانش و ادب آراسته و نیکو سخن بود غلام را روزی بپرسید
که تو دانی که ترا که بیاورده و پدر و مادر تو که بوده غلام گفت مادر من کنیزکی بود از آن ملک الروم چنان افتاد که مادرم را یکی بطریق
بخشید از بزرگان وی چون بطریق خواست که با وی کنیزک که مادر من بود خلوت کند کنیزک گفت من بار دارم از ملک بطریق چون
بشنید ملک را آگاه کرد ملک گفت اکنون که بجا شد تا آید بخواهم که باز خانه من آید که اینک کودکی اندر خانه تو بمن منسوب کنند بهتر از آن
که اندر خانه من بتو منسوب کنند چون من از مادر جدا شدم و همی پروریدند اتفاق چنان افتاد که ملک الروم را با تازیان کارزار
افتاد و از یکی سو با تازیان و لشکر با ایشان بود از آن سو که آمدند من و مادرم در یکی حصار بودیم که بدست تازیان گشاده شد و ما را
بیاوردند من بدینجا افتادم از مادر جدا کرده مرا بجایی دیگر بردند جعفر چون بشنید دانست که راست میگوید که ادب و خرد وی همی دید
بفرمود تا معلم را بیاوردند تا او را ادب بیاموخت و نیکو روی پرورد و همه شغلها خاصه خود او را سپرد و همه کارها بکفایت میکرد
تا برامکه را آن حال بیفتاد و پس خلیفه را از کار آن غلام آگاه کردند گفت بیاریدش چون غلام را پیش وی بردند و بیازمود
بهتر از آن یافت که از وی همی گفتند بهمه انواع هنر و ادب و نزدیک خلیفه ممکن شد تا چنان شد که تقرب بسیار یافت و در
جمیع علوم ماهر گشت و خلیفه خواست تا او را از جعفر باز گیرد جعفر اجابت سخن خلیفه نکرد و بعد از مدتی متمادی خلیفه از معرفت
خود کسی فرستاد که تا از جعفر غلام باز گیرد جعفر دانست که خلیفه این غلام را باستیلا خواهد گرفت پس برضای خویش
جعفر غلام نزد او فرستاد و گویند که هم آن نزدیکی بود که خلیفه قصد جعفر کرد و غلام از پیش او فرار نمود خلیفه بطلب
غلام کس فرستاد و او را گرفته بیاوردند و خلیفه گفت ای عبد صاحب تو کیست و چرا از پیش من فرار نمودی
گفت صاحبم جعفر بود و از خدمت تو مرا عارست تا سه نوبت خلیفه
بگفت و غلام همین جواب داد و گویند غلام را
بکشت تمت الله اعلم
والحکم بالحق
الحمد لله رب
العالمین
۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم عليه توكلت وبه استعين

الحمد لله استفتاحا لما هو ... واستسماحا لمزيد اسباغ التوفيق ومعونته واستعصاما من خذلانه ومعصيته واستمدادا بالسوابغ رحمته والصلوة على محمد عبده ورسوله خير خليقة الانبياء والنبوة واستعلاء بالشفاعة وقضاء لحق رسالته واعتصاما من فتنته وعلى اله واصحابه وعترته اما بعد فاني رايتك ايها الاخ المشفق والصديق المتعصب موغر الصدر منقسم الفكر لما قرع سمعك من طعن طائفة من الحسدة في بعض كتبنا المصنفة في اسرار معاملات الدين وزعمهم ان فيها ما يخالف مذهب الاصحاب المتقدمين والمشايخ المتكلمين وان العدول عن مذهب الاشعري ولو في قيد شبر كفر ومباينته ولو في شيء نزر ضلال وخسر فهون ايها الاخ المشفق المتعصب على نفسك لا تضيق به صدرك وفل من غربك قليلا واصبر على ما يقولون واهجرهم هجرا جميلا واستحقر من لا يحسد ولا يقذف واستصغر من بالكفر والضلال لا يعرف فاي داع اكمل واعقل من سيد المرسلين وقد قالوا انه مجنون من المجانين واي كلام اجل واصدق من كلام رب العالمين وقد قالوا انه اساطير الاولين واياك ان تشتغل بخصامهم وتطمع في افحامهم فتطمع في غير مطمع وتصوت في غير مسمع اما سمعت ما قيل شعر كل العداوة قد ترجى اماتتها الا عداوة من عاداك عن حسد ولو كان فيه مطمع لاحد من الناس لما تلي على اجلهم رتبة ايات الياس اما سمعت قوله تعالى وان كان كبر عليك اعراضهم الى قوله فلا تكونن من الجاهلين وقوله تعالى ولو فتحنا عليهم بابا من السماء الى قوله سكرت ابصارنا وقوله تعالى ولو نزلنا عليك كتابا في قرطاس الى قوله سحر مبين وقوله تعالى ولو اننا نزلنا اليهم الملائكة الاية واعلم ان حقيقة الكفر والايمان وحدهما والحق والضلال وسرهما لا ينجلي للقلوب المدنسة بطلب المال والجاه وحبهما بل انما ينكشف لقلوب طهرت عن اوضار الدنيا اولا ثم صقلت بالرياضة البالغة ثانيا ثم نورت بالذكر الصافي ثالثا ثم غذيت بالفكر الصائب رابعا ثم زينت بملازمة حدود الشرع خامسا حتى فاض عليها النور من مشكوة النبوة وصارت كانها مرآة مجلوة وصار مصباح الايمان في زجاجة قلبه مشرق الانوار يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار وانى تتجلى اسرار الملكوت لقوم الههم هواهم ومعبودهم سلاطينهم وقبلتهم دراهمهم ودنانيرهم وشريعتهم رعونتهم وارادتهم جاههم وشهواتهم وعبادتهم خدمتهم اغنياءهم وذكرهم وساوسهم وكنزهم سواسهم وفكرهم استنباط الحيل لما تقتضيه حشمتهم فهؤلاء من اين تتميز لهم ظلمة الكفر من ضياء الايمان ابالالهام الالهي ولم يفرغوا القلوب عن كدورات الدنيا لقبولها ام بالكمال العلمي وانما بضاعتهم في العلم مسئلة ازالة النجاسة وماء الزعفران وامثالهما هيهات هيهات هذا المطلب انفس واعز من ان يدرك بالمنى او ينال بالهوينا فاشتغل انت بشانك ولا تضيع فيهم بقية زمانك فاعرض عمن تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحيوة الدنيا ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله وهو اعلم بمن اهتدى

فصل لعلك ان اردت ان تنزع هذه الشوكة من صدرك وصدر من هو في مثل حالك ممن لا تحركه غواية الحسد ولا تقيده عماية التقليد بل تعطشه الى الاستبصار حزازة اشكال اثارها فكر وهيجها نظر فخاطب نفسك وصاحبك وطالبه بحد الكفر فان زعم ان حد الكفر ما يخالف مذهب الاشعري او مذهب المعتزلي او مذهب الحنبلي او غيرهم فاعلم انه غر بليد قد قيده التقليد فهو اعمى من العميان فلا تضيع باصلاحه الزمان وناهيك حجة في افحامه مقابلة دعواه بدعوى خصومه اذ لا يجد بينه وبين سائر المقلدين المخالفين له فرقا وفصلا ولعل صاحبك يميل من بين سائر المذاهب الى الاشعري ويزعم ان مخالفته في كل ورد وصدر من الكفر الجلي فاسأله من اين ثبت له ان يكون الحق وقفا عليه حتى قضى بكفر الباقلاني اذ خالفه في صفة البقاء لله تعالى وزعم انه ليس هو وصفا لله تعالى زائدا على الذات ولم صار الباقلاني اولى بالكفر بمخالفته الاشعري من الاشعري بمخالفته الباقلاني ولم صار الحق وقفا على احدهما دون الثاني اكان ذلك لاجل السبق في الزمان فقد سبق الاشعري غيره من المعتزلة فليكن الحق للسابق عليه ام لاجل التفاوت في الفضل والعلم فباي ميزان ومكيال قدر درجات الفضل حتى لاح له انه لا افضل في الوجود من متبوعه ومقلده فان رخص للباقلاني في مخالفته فلم حجر على غيره وما الفرق بين الباقلاني والكرابيسي والقلانسي وغيرهم وما مدرك التخصيص بهذه الرخصة وان زعم ان خلاف الباقلاني يرجع الى لفظ لا تحقيق وراءه كما تعسف بتكلفه بعض المتعصبين زاعما انهما جميعا متوافقان على دوام الوجود والخلاف في ان ذلك يرجع الى الذات او الى وصف زائد عليها خلاف قريب لا يوجب التشديد فما باله يشدد القول على المعتزلي في نفيه الصفات وهو معترف بان الله تعالى عالم محيط بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات وانما يخالف الاشعري في انه عالم وقادر بالذات او بصفة زائدة فما الفرق بين الخلافين واي مطلب اجل واخطر من صفات الحق سبحانه والنظر في نفيها واثباتها فان قال انما اكفر المعتزلي لانه يزعم ان الذات الواحدة يصدر منها فوائد العلم والقدرة والحيوة وهي صفات مختلفة بالحد والحقيقة والحقائق المختلفة يستحيل ان يوصف بالاتحاد او تقوم مقامها الذات الواحدة فما باله لا يستبعد من الاشعري قوله ان الكلام صفة زائدة قائمة بذات الله تعالى ومع كونه واحدا هو توراة وانجيل وزبور وفرقان وهو امر ونهي وخبر واستخبار وهذه حقائق مختلفة وكيف لا وحد الخبر ما يتطرق اليه التصديق والتكذيب ولا يتطرق ذلك الى الامر والنهي

فكيف يكون حقيقة واحدة يتطرق اليها التصديق والتكذيب لا يتطرق [اليها] فيجمع النفي والاثبات فان تعاطى جواب هذا او عجز عن كشف الغطاء فاعلم انه ليس من اهل النظر وانما هو مقلد وشرط المقلد ان يسكت ويسكت عنه لانه قاصر عن سلوك طريق الحجاج ولو كان اهلا لذلك كان مستتبعا لا تابعا واماما لا ماموما فان خاض المقلد في المحاجة فذلك منه فضول والمشتغل به صار كضارب في حديد بارد وطالب لصلاح الفاسد ولن يصلح العطار ما افسد الدهر ولعلك ان انصفت علمت ان من جعل الحق وقفا على واحد من النظار بعينه فهو الى الكفر والتناقض اقرب اما الكفر فلانه نزله منزلة النبي المعصوم الذي لا يثبت الايمان الا بموافقته ولا يلزم الكفر الا بمخالفته واما التناقض فهو ان كل واحد من النظار موجب للنظر ومحرم للتقليد فكيف تقول يجب عليك النظر وتقليدي ويجب عليك ان تنظر وان لا ترى في نظرك الا ما رايت فكل ما رايته حجة فعليك ان تعتقده حجة وما رايته شبهة فعليك ان تعتقده شبهة واي فرق بين من يقول قلدني في مجرد مذهبي وبين من يقول قلدني في مذهبي ودليلي جميعا وهل هذا الا التناقض

فصل لعلك تشتهي ان تعرف حد الكفر بعد ان تتناقض عليك حدود اصناف المقلدين فاعلم ان شرح ذلك طويل ومدركه غامض ولكني اعطيك علامة صحيحة مطردة منعكسة لتتخذها مطمح نظرك وترعوي بسببها عن تكفير الفرق وتطويل اللسان في اهل الاسلام وان اختلفت طرقهم ما داموا متمسكين بقول لا اله الا الله محمد رسول الله صادقين بها غير مناقضين لها فاقول الكفر هو تكذيب الرسول عليه السلام في شيء مما جاء به والايمان تصديقه في جميع ما جاء به فاليهودي والنصراني كافران لتكذيبهما للرسول عليه السلام والبرهمي كافر بالطريق الاولى لانه انكر مع رسولنا سائر الرسل والدهري كافر بالطريق الاولى لانه انكر مع الرسل المرسل وهذا لان الكفر حكم شرعي كالرق والحرية مثلا اذ معناه اباحة الدم والحكم بالخلود في النار ومدركه شرعي فيدرك اما بنص او بقياس على منصوص وقد وردت النصوص في اليهود والنصارى والتحق بهم بالطريق الاولى البراهمة والثنوية والزنادقة والدهرية وكلهم مشركون فانهم مكذبون للرسول فكل كافر مكذب للرسول وكل مكذب فهو كافر فهذه هي العلامة المطردة المنعكسة

فصل اعلم ان ما ذكرناه مع ظهوره تحته غور بل تحته كل الغور لان كل فرقة تكفر مخالفها وتنسبه الى تكذيب الرسول فالحنبلي يكفر الاشعري زاعما انه كذب الرسول في اثبات الفوق لله تعالى وفي الاستواء على العرش والاشعري يكفره زاعما انه مشبه وكذب الرسول في انه ليس كمثله شيء والاشعري يكفر المعتزلي زاعما انه كذب الرسول في جواز رؤية الله تعالى وفي اثبات العلم والقدرة والصفات له والمعتزلي يكفر الاشعري زاعما ان اثبات الصفات تكثير للقدماء وتكذيب للرسول في التوحيد ولا ينجيك من هذه الورطة الا ان تعرف حد التكذيب والتصديق وحقيقتهما فيه فينكشف لك غلو هذه الفرق واسرافها في تكفير بعضها بعضا فاقول التصديق انما يتطرق الى الخبر بل الى المخبر وحقيقته الاعتراف بوجود ما اخبر الرسول عن وجوده الا ان للوجود خمس مراتب ولاجل الغفلة عنها نسبت كل فرقة مخالفها الى التكذيب فان الوجود ذاتي وحسي وخيالي وعقلي وشبهي فمن اعترف بوجود ما اخبر الرسول عن وجوده بوجه من هذه الوجوه الخمسة فليس بمكذب على الاطلاق فلنشرح هذه الاصناف الخمسة ولنذكر مثالها في التاويلات اما الوجود الذاتي فهو الوجود الحقيقي الثابت خارج الحس والعقل ولكن ياخذ الحس والعقل عنه صورة فيسمى اخذه ادراكا وهذا كوجود السماء والارض والحيوان والنبات وهو ظاهر بل هو المعروف الذي لا يعرف الاكثرون للوجود معنى سواه واما الوجود الحسي فهو ما يتمثل في القوة الباصرة من العين مما لا وجود له خارج العين فيكون موجودا في الحس ويختص به الحاس ولا يشاركه غيره وذلك كما يشاهده النائم بل كما يشاهده المريض المستيقظ اذ قد يتمثل له صور لا وجود لها خارج حسه حتى يشاهدها كما يشاهد سائر الموجودات الخارجة عن حسه بل قد يتمثل للانبياء والاولياء في اليقظة والصحة صور جميلة محاكية لجواهر الملائكة وينتهي اليهم الوحي والالهام بواسطتها فيتلقون من امر الغيب في اليقظة ما يتلقاه غيرهم في النوم وذلك لشدة صفاء باطنهم كما قال الله تعالى فتمثل لها بشرا سويا وكما ان رسول الله صلعم راى جبرئيل عليه السلام كثيرا ولكن ما راه في صورته الا مرتين فكان يراه في صور مختلفة يتمثل بها وكما رأى رسول الله صلعم في المنام وقد قال عليه السلام من رآني في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي ولا يكون رؤيته بمعنى انتقال شخصه من روضة المدينة الى موضع النائم بل على سبيل وجود صورته في حس النائم فقط وسبب ذلك وسره طويل وقد شرحناه في بعض الكتب فان كنت لا تصدق به فصدق بعينك فانك قد ترى نقطة من نار تتحرك حركة مستقيمة بسرعة فتراها خطا من نار وترى نقطة تتحرك حركة دورية فتراها دائرة من النار والمشاهد دائرة وخط وهو موجود في حسك لا في الخارج لان الموجود في الخارج هي نقطة في كل حال وانما تصير خطا في اوقات متعاقبة فلا يكون الخط موجودا في حالة واحدة وهو ثابت في مشاهدتك في حالة واحدة واما الوجود الخيالي فهو صورة هذه المحسوسات اذا غابت عن حسك فانك تقدر على ان تخترع في خيالك صورة فيل وفرس وان كنت مغمضا عينيك حتى كانك تشاهده وهو موجود بكمال صورته في دماغك لا في الخارج واما الوجود العقلي فهو ان يكون للشيء روح وحقيقة ومعنى فيتلقى العقل مجرد معناه دون ان يثبت صورته في خيال او حس او خارج كاليد مثلا فان لها صورة محسوسة ومتخيلة ولها معنى هو حقيقتها وهي القدرة على البطش والقدرة على البطش هي اليد العقلية وللقلم صورة ولكن حقيقته ما تنقش به العلوم وهذا يتلقاه العقل من غير ان يكون مقرونا بصورة قصب وخشب وغير ذلك من الصور الخيالية والحسية واما الوجود الشبهي فهو ان لا يكون نفس الشيء موجودا لا بصورته ولا بحقيقته لا في الخارج ولا في الحس ولا في الخيال ولا في العقل ولكن يكون الموجود شيئا آخر يشبهه في خاصة من خواصه وصفة من صفاته وستفهم ذلك اذا ذكرت لك مثاله في التاويلات

فصل في امثلة هذه الدرجات في التاويلات اما الوجود الذاتي فلا يحتاج الى مثال وهو الذي يجري على الظاهر ولا يتاول وهو الوجود المطلق الحقيقي وذلك كاخبار الرسول عن العرش والكرسي والسموات السبع فانه يجري على ظاهره ولا يتاول اذ هي اجسام موجودة في انفسها ادركت بالحس والخيال او لم يدرك وا...

الوجود الحسي فامثلته في التأويلات كثيرة ولنقتنع منها بمثالين احدهما قول الرسول عليه السلام يؤتى بالموت يوم القيمة على صورة كبش املح فيذبح بين الجنة والنار فان من قام
عنده البرهان على ان الموت عرض او عدم عرض وان قلب العرض جسما مستحيل غير مقدور فينزل الخبر على ان اهل القيمة يشاهدون ذلك ويعتقدون انه الموت ويكون ذلك
موجودا في حسهم لا في الخارج ويكون سببا لحصول اليقين باليأس عن الموت بعد ذلك اذ المذبوح مأيوس منه ومن لم يقم عنده هذا البرهان فعساه يعتقد ان
نفس الموت ينقلب كبشا في ذاته فيذبح المثال الثاني قول الرسول عليه السلام عرضت على الجنة في عرض هذا الحائط فمن قام عنده البرهان على ان الاجسام
لا تتداخل وان الصغير لا يسع الكبير حمل ذلك على ان نفس الجنة لم تنتقل الى الحائط لكن تمثل له صورتها في الحائط حتى كانه يشاهدها ولا يستحيل ان يشاهد مثال شيء كبير في جرم
صغير كما يشاهد السماء في مرآة صغيرة ويكون ذلك ابصارا بمعاينة الحد وتخييل صورة الحد ويدرك التفرقة بين ان ترى السماء في المرآة وبين ان تغمض عينيك فتدرك صورة السماء
في المرآة على سبيل التخيل واما الوجود الخيالي فمثاله قوله صلعم كاني انظر الى يونس بن متى عليه عباءتان قطوانيتان يلبي وتجيبه الجبال والله تعالى يقول له لبيك يا يونس
فالظاهر ان هذا اخبار عن تمثل هذه الصورة في خياله اذ كان وجود هذه الحالة سابقا على وجود رسول الله صلعم وقد انعدمت فلم تكن موجودة في الحال ولا يبعد ان يقال ايضا تمثل
هذا في حسه حتى صار يشاهده كما يشاهد النائم الصور ولكن قوله كاني انظر يشعر بانه لم يكن حقيقة النظر وكان الغرض التفهيم بالمثال لا غير هذه الصورة وعلى الجملة تمثل
في محل الخيال غير ان يحصل في محل الابصار فيكون ذلك مشاهدة وقد يقوم البرهان باستحالة المشاهدة فيما يتصور فيه التخيل واما الوجود العقلي فامثلته كثيرة فلنقنع
بمثالين احدهما قوله صلعم آخر من يخرج من النار يعطى من الجنة عشرة امثال هذه الدنيا فان ظاهر هذا يشير الى انه عشرة امثالها بالطول والعرض والمساحة وهو التفاوت
الحسي والخيالي ثم قد يتعجب فيقال الجنة في السماء كما دلت عليه ظواهر الاخبار فكيف تسع السماء عشرة امثال الدنيا والسماء ايضا من الدنيا وقد يقطع العاقل هذا التعجب ويقول
المراد به تفاوت معنوي عقلي لا حسي وخيالي كما يقال مثلا هذا الجوهر عشرة امثال الفرس اي في روح المالية ومعناها المدرك عقلا دون مساحته المدرك بالحس والتخيل المثال
الثاني قوله عليه السلام ان الله تعالى خمر طينة آدم بيده اربعين صباحا فقد اثبت لنفسه يدا ومن قام عنده البرهان على استحالة يد هي جارحة محسوسة او متخيلة فانه يثبت لله تعالى
يدا روحانية عقلية اعني انه يثبت معنى اليد وحقيقتها وروحها دون صورتها اذ روح اليد ومعناها ما به يبطش ويفعل ويعطي ويمنع والله تعالى يعطي ويمنع بواسطة الملائكة كما
قال صلى الله عليه اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ولا يمكن ان يكون المراد به العقل الذي هو عرض كما يعتقده المتكلمون اذ لا يمكن ان يكون العرض اول مخلوق بل
يكون عبارة عن ذات ملك من الملائكة يسمى عقلا من حيث يعقل الاشياء بجوهره وذاته من غير حاجة الى تعلم وربما يسمى قلما باعتبار انه ينقش حقائق
العلوم في الواح قلوب الانبياء والاولياء وسائر الملائكة وحيا والهاما فانه قد ورد في حديث آخر ان اول ما خلق الله القلم فان لم يرجع ذلك الى العقل تناقض
الخبران ويجوز ان يكون الشيء الواحد له اسماء كثيرة باعتبارات مختلفة فيسمى عقلا باعتبار ذاته وملكا باعتبار نسبته الى الله تعالى في كونه واسطة بينه وبين الخلق
وقلما باعتبار اضافته الى ما يصدر منه من نقش العلوم بالالهام والوحي كما يسمى جبرئيل عليه السلام روحا باعتبار ذاته وامينا باعتبار ما اودع من الاسرار
وذو مرة باعتبار قدرته وشديد القوى باعتبار كمال قوته ومكينا عند ذي العرش باعتبار قرب منزلته ومطاعا باعتبار كونه متبوعا في حق بعض الملائكة فهذا القائل
يكون قد اثبت للعقل وجودا عقليا لا حسيا وخياليا وكذلك من ذهب الى ان اليد عبارة عن صفة سمعية لا القدرة او غيرها كما اختلف فيه المتكلمون واما
الوجود الشبهي فمثاله الغضب والشوق والفرح والصبر وغير ذلك [illegible] فان الغضب مثلا حقيقته انه غليان دم القلب لارادة التشفي وذلك
لا ينفك عن نقصان والم فمن قام عنده البرهان على استحالة ثبوت نفس الغضب لله تعالى ثبوتا ذاتيا وحسيا وعقليا وخياليا نزله على ثبوت صفة اخرى
يصدر منها ما يصدر من الغضب كارادة العقاب والارادة لا تناسب في حقيقة ذاتها لكن في صفة من الصفات تقاربها والاثر من الآثار يصدر عنهما وهو الايلام
فهذه درجات التأويلات **فصل** اعلم ان كل من نزل قولا من اقوال الشرع على درجة من هذه الدرجات فهو من المصدقين وانما التكذيب
ان ينفي جميع هذه المعاني ويزعم ان ما قاله لا معنى له وانما هو كذب محض وغرضه فيما قاله التلبيس او مصلحة الدنيا وذلك هو الكفر المحض والزندقة ولا يلزم
الكفر المؤولين ما داموا يلازمون قانون التأويل كما سنشير اليه وكيف يلزم الكفر بالتأويل وما من فريق من اهل الاسلام الا وهو مضطر اليه فابعد الناس عن التأويل
احمد بن حنبل رضي الله عنه وابعد التأويلات عن الحقيقة واقربها الى ان يجعل الكلام مجازا واستعارة هو الوجود العقلي والوجود الشبهي والحنبلي مضطر اليه
وقد سمعت الثقات من ائمة الحنابلة ببغداد يقولون ان احمد رضه صرح بتأويل ثلاث احاديث فقط احدها قوله عليه السلام الحجر الاسود يمين الله في الارض
والثاني قوله عليه السلام قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن والثالث قوله عليه السلام اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن فانظر الآن انه كيف اول هذا حيث قام
عنده البرهان على استحالة ظاهره فيقول اليمين تقبل في العادة تقربا الى صاحبها والحجر الاسود ايضا يقبل في السنة تقربا الى الله تعالى فهو مثل اليمين لا في
ذاته ولا في صفات ذاته ولكن في عارض من عوارضه فسمي يمينا وهذا هو الذي نسميه الوجود الشبهي وهو ابعد وجوه التأويل فانظر انه كيف
اضطر اليه ابعد الناس عن التأويل وكذلك لما استحال عنده وجود الاصبعين بعد التفحص اذ من تفتش عن صدره لم يشاهد فيه اصبعين فاوله على
روح الاصبعين وهو الاصبع العقلي الروحاني اعني ان روح الاصبع ما به يتيسر تقليب الاشياء وقلب المؤمن بين لمة الملك وبين لمة الشيطان وبهما يقلب
الله تعالى القلوب فكنى بالاصبعين عنهما وانما اقتصر احمد رضه على تأويل هذه الاحاديث الثلاثة لانه لم يظهر عنده الاستحالة الا في هذا القدر لانه لم يكن ممعنا
في النظر العقلي ولو امعن لظهر له ذلك في الاختصاص بجهة فوق وغيره مما لم يؤوله والاشعري والمعتزلي لزيادة بحثهما جاوزا الى تأويل ظواهر كثيرة واقرب الناس

الى الحنابلة في امور الآخرة الاشعرية فانهم قرروا اكثر الظواهر الا اليسير والمعتزلة اشد منهم توغلا في التأويل ثم هؤلاء مع هذا مضطرون الى تأويل امور في
الآخرة كما ذكرنا من قوله عليه السلام يؤتى بالموت على صورة كبش املح وكما ورد من وزن الاعمال بالميزان فان الاشعري اول الاعمال فقال توزن صحائف الاعمال ويخلق
فيها اوزان بقدر درجات الاعمال وهذا رد الى الوجود الشبهي البعيد فان الصحائف اجسام كتبت فيها رقوم تدل بالاصطلاح على اعمال هي اعراض فليس الوزن لذات
العمل بل لمحل نقشت فيه علامة العمل بالاصطلاح والمعتزلي اول نفس الميزان وقال هو كناية عن سبب به ينكشف لكل واحد مقدار عمله وهو ابعد عن التعسف في
التأويل بوزن الصحائف وليس الغرض تصحيح احد التأويلين بل ان تعلم ان كل فريق وان بالغ في ملازمة الظواهر فهو مضطر الى التأويل الا ان يجاوز الحد في الغباوة
والتجاهل فيقول الحجر الاسود يمين الله حقيقة والموت وان كان عرضا يستحيل كبشا بطريق الانقلاب والاعمال وان كانت اعراضا وقد انعدمت فتنقلب في الميزان اجساما يكون
فيها اعراض هي الثقل ومن ينتهي الى هذا الحد من الجهل فقد انخلع عن ربقة العقل **فصل** اسمع الآن قانون التأويل بعد ان عرفت اتفاق الفرق على هذه الدرجات
الخمس في التأويل وانه لا شيء من ذلك يدخل في حيز التكذيب فاعلم ايضا ان من جوز ذلك فهو موقوف على قيام البرهان على استحالة الظاهر والظاهر الاول
الوجود الذاتي فانه اذا ثبت تضمن الجميع فان تعذر فالوجود الحسي فانه اذا ثبت تضمن ما بعده فان تعذر فالوجود الخيالي او العقلي فان تعذر فالوجود الشبهي
المجازي ولا رخصة في العدول عن درجة الى ما دونها الا بضرورة البرهان فيرجع الاختلاف على التحقيق الى البراهين اذ يقول الحنبلي لا برهان على استحالة اختصاص البارئ
بجهة الفوق ويقول الاشعري لا برهان على استحالة الرؤية وكان كل واحد لا يرتضي ما يقوله الخصم ولا يراه دليلا قاطعا وكيفما كان فلا ينبغي ان يكفر كل فريق
خصمه بان يراه غالطا في البرهان نعم يجوز ان يسميه ضالا او مبتدعا اما ضالا فمن حيث انه ضل عن الطريق عنده واما مبتدعا فمن حيث انه ابدع قولا لم يعهد من السلف
التصريح به اذ المشهور فيما بين السلف ان الله تعالى يرى فقول القائل انه لا يرى بدعة وتصريحه بتأويل الرؤية بدعة بل ان ظهر عنده ان تلك الرؤية معناها
مشاهدة القلب فينبغي ان لا يظهره ولا يذكره لان السلف لم يذكروه ولكن الحنبلي في اثبات الفوق مبتدع مشهور عند السلف لم يذكر احد منهم
ان خالق العالم ليس متصلا بالعالم ولا منفصلا ولا داخلا ولا خارجا وان الجهات الست خالية عنه وان نسبة جهة فوق اليه كنسبة جهة تحت اليه فهذا قول [illegible]
او البدعة عبارة عن احداث قول لم يؤثر عن السلف فهذا [illegible] ان هاهنا مقامين احدهما مع عوام الخلق والحق فيه الاتباع والكف عن تغيير الظاهر
رأسا والحذر عن ابداع التصريح بتأويلات لم يصرح بها الصحابة وحسم باب السؤال رأسا والزجر عن الخوض في الكلام والبحث واتباع ما تشابه من الكتاب والسنة
كما روي عن عمر رضه انه سأله سائل عن آيتين متعارضتين فعلاه بالدرة وكما روي عن مالك انه سئل عن الاستواء فقال الاستواء معلوم والايمان به واجب
والكيفية مجهولة والسؤال عنه بدعة والمقام الثاني بين النظار الذين اضطربت عقائدهم المأثورة المروية فينبغي ان يكون بحثهم بقدر الضرورة وتركهم
الظاهر بضرورة البرهان القاطع ولا ينبغي ان يكفر بعضهم بعضا بان يراه غالطا فيما يعتقده برهانا فان ذلك ليس امرا هينا سهل المدرك وليكن البرهان منهم
قانونا متفقا عليه يعترف كلهم به فانهم اذا لم يتفقوا في الميزان لم يمكنهم رفع الخلاف بالوزن وقد ذكرنا الموازين الخمسة في كتاب القسطاس المستقيم وهي التي
لا يتصور الخلاف فيها بعد تفهمها اصلا بل يعترف كل واحد ممن فهمها بانها مدارك اليقين قطعا والمحيطون بها يستحيل عليهم عند الانصاف والاعتراف
العقلاء رفع الخلاف لكن لا يستحيل عنهم الخلاف ايضا اما لقصور بعضهم عن ادراك تمام شروطها واما لرجوعهم في النظر الى محض القريحة والطبع دون الوزن
بالميزان كالذي يرجع بعد تعلم العروض في الشعر الى الذوق لا استقلالا بالعروض بل كل شعر على العروض فلا يبعد ان يغلط واما الاختلاف في العلوم التي هي مقدمات
البراهين فان هذه العلوم التي هي اصول البراهين تجربية ومتواترة وغيرهما والناس يختلفون في التجربة والتواتر فقد يتواتر عند واحد ما لا يتواتر عند آخر وقد
يجرب الانسان ما لا يجربه غيره واما الالتباس بقضايا الوهم بقضايا العقل واما الالتباس في الكلمات المشهورة المحمودة بالضروريات والاوليات كما فصلنا
وذلك في كتاب محك النظر وبالجملة لو حصلوا تلك الموازين وحققوها امكنهم الوقوف عند ترك النظر وعلى مواقع الغلط على القرب
فصل
من الناس من تبادر الى التأويل بغلبات الظنون من غير برهان قاطع ولا ينبغي ان يبادر ايضا الى تكفيره في كل مقام بل ينظر فيه فان كان تأويله في امر لا يتعلق
باصول العقائد ومهماتها فلا نكفره وذلك كقول بعض الصوفية ان المراد برؤية الخليل صلوات الله عليه الكوكب والقمر والشمس وقوله هذا ربي ليس
ظواهرها بل هي جواهر نورانية ملكية ونورانيتها عقلية لا حسية ولها درجات متفاوتة في الكمال ونسبة ما بينها في التفاوت كنسبة الكوكب والقمر
والشمس واستدل عليها بان الخليل صلوات الله عليه اجل من ان يعتقد في جسم انه اله حتى يحتاج الى ان يشاهد افوله وهو لو لم يأفل كان محدودا لما
ولم يعرف استحالة الالهية من حيث كونه جسما مقدارا ويستدل به كيف يمكن ان يكون اول ما رآه الكوكب والشمس هو الاظهر وهو اول ما يرى ويستدل ايضا
بان الله تعالى قال اولا وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض ثم حكى هذا القول فكيف يمكن ان يتوهم ذلك بعد كشف الملكوت له وهذه [illegible]
ليست بجواهر [illegible] قوله هو اجل من ذلك فقد قيل انه كان صبيا لا يجري عليه ذلك لا يبعد ان يخطر لصبي ان يكون في صباه مثل هذا الخاطر ثم
يتجاوزه عن قرب ولا يبعد ان يكون دلالة الفقد والغيبة رؤية الكوكب الا فقد روي انه كان محجوبا في صباه في غار وانما خرج بالليل
قوله ثم اولا وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض يجوز ان يكون الله تعالى ذكر حال نهايته ثم رجع الى حكاية بدايته واما [illegible]
من لا يعرف حقيقة البرهان وشرطه فقد اخترع [illegible] والنعلين في قوله فاخلع نعليك [illegible]

باصول الاعتقاد ويجري مجرى البرهان في اصول الاعتقاد فلا يكفر فيه ولا يبدع نعم ان كان فتح هذا الباب يفضي به الى تشويش قلوب العوام فيبدع صاحبه
في كل ما لم يؤثر عن السلف ذكره ويقرب من هذا قول بعض الباطنية ان عجل السامري مؤول اذ كيف يخلو خلق كثير عن عاقل يعلم ان المتخذ من الذهب لا يكون
الها وهذا ايضا خطأ لانه لا يستحيل ان ينتهي جهل طائفة من الناس الى عبادة الاوثان وكونه مستبعدا لا يورث يقينا **فاما** ما يتعلق من هذا الجنس باصول العقائد
المهمة فيجب تكفير من يغير الظاهر بغير برهان قاطع كالذي ينكر حشر الاجساد وينكر العقوبات الحسية في الآخرة بظنون واوهام واستبعادات من غير برهان
قاطع فيجب تكفيره قطعا اذ لا برهان على استحالة رد الارواح الى الاجساد وذكر ذلك عظيم الضرر في الدين فيجب تكفير كل من تعلق به وهو مذهب اكثر الفلاسفة
وكذلك يجب تكفير من قال منهم ان الله تعالى لا يعلم الا نفسه او لا يعلم الا الكليات فاما الامور الجزوية المتعلقة بالاشخاص فلا يعلمها لان ذلك تكذيب للرسول
قطعا وليس من جنس الدرجات التي ذكرناها في التاويل اذ ادلة القران والاخبار على تفهيم حشر الاجساد وتفهيم علم الله تعالى بتفصيل ما يجري على الاشخاص
مجاوز حد قبول التاويل وهم معترفون بان هذا ليس من التاويل ولكن قالوا لما كان صلاح الخلق في ان يعتقدوا حشر الاجساد لقصور عقولهم عن
تفهم المعاد العقلي وكان صلاحهم في ان يعتقدوا ان الله تعالى عالم بما يجري عليهم ورقيب عليهم ليورث ذلك رغبة ورهبة في قلوبهم جاز للرسول
صلعم ان يفهمهم ذلك وليس بكاذب من اصلح غيره فقال ما فيه صلاحه كما قال وهذا القول باطل قطعا لانه تصريح بالكذب ثم طلب عذر في انه لم كذب
ويجب اجلال منصب النبوة عن هذه الرذيلة ففي الصدق واصلاح الخلق به مندوحة عن الكذب وهذه اول درجات الزندقة وهي رتبة بين الاعتزال وبين
الزندقة المطلقة فان المعتزلي يقرب منهاجهم من مناهج الفلاسفة الا في هذا الامر الواحد وهو ان المعتزلي لا يجوز الكذب على الرسول عليه السلام لمثل هذا العذر بل
يأول الظاهر مهما ظهر له البرهان بخلافه والفلسفي لا يقتصر في مجاوزته للظواهر على ما يقبل التاويل قريبا او على بعد واما الزندقة المطلقة فهو ان ينكر اصل المعاد
عقليا وحسيا وينكر الصانع للعالم اصلا وراسا **واما** اثبات المعاد بنوع عقلي مع نفي الآلام واللذات الحسية واثبات الصانع مع نفي علمه بتفاصيل
الامور فهي زندقة مقيدة بنوع اعتراف بصدق الانبياء وظاهر عندي والعلم عند الله ان هو لاء هم المرادون بقوله عليه السلام ستفترق امتي نيفا وسبعين فرقة
كلهم في الجنة الا الزنادقة وهي فرقة هذا لفظ الحديث في بعض الروايات وظاهر الحديث يدل على انه اراد به الزنادقة من امته اذ قال ستفترق امتي ومن لم
يعترف بنبوته فليس من امته والذين ينكرون اصل المعاد واصل الصانع فليسوا معترفين بنبوته اذ يزعمون ان الموت عدم محض وان العالم لم يزل كذلك
موجودا بنفسه من غير صانع فلا يؤمنون بالله واليوم الآخر وينسبون الانبياء الى التلبيس فلا يمكن نسبتهم الى الامة فاذن لا معنى لزندقة هذه الامة الا ما ذكرناه

فصل اعلم ان شرح ما يكفر به وما لا يكفر يستدعي تفصيلا طويلا يفتقر الى ذكر كل المقالات والمذاهب وذكر شبهة كل واحد ودليله ووجه بعده
عن الظاهر ووجه تاويله وذلك لا تحويه مجلدات وليس تتسع لشرح ذلك اوقاتي فاقنع الآن بوصية وقانون **اما** الوصية فان تكف لسانك عن اهل
القبلة ما امكنك ما داموا قائلين لا اله الا الله محمد رسول الله غير مناقضين لها والمناقضة تجويزهم الكذب على رسول الله صلعم بعذر او بغير عذر فان التكفير فيه
خطر والسكوت لا خطر فيه **واما** القانون فهو ان تعلم ان النظريات قسمان قسم يتعلق باصول العقائد وقسم يتعلق بالفروع واصول الايمان ثلثة الايمان
بالله وبالرسول وباليوم الآخر وما عداه فروع فاعلم انه لا تكفير في الفروع اصلا نعم في بعضها تخطئة كما في الفقهيات وفي بعضها تبديع كالخطأ المتعلق بالامامة
واحوال الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين بها الا ما يوجب شيء منها التكفير فقد انكر ابن كيسان اصل وجوب الامامة ولا يلزم تكفيره ولا يلتفت الى قوم يعظمون
امر الامامة ويجعلون الايمان بالامام مقرونا بالايمان بالله ورسوله ولا الى خصومهم المكفرين لهم بمجرد مذهبهم في الامامة وكل ذلك اسراف اذ ليس في واحد
من القولين تكذيب الرسول عليه السلام اصلا ومهما وجد التكذيب وجب التكفير وان كان في الفروع فان قال قائل مثلا البيت تواترا من رسول الله صلعم
خلافه ولو انكر شهادة الرسول عليه لذلك البيت بانه الكعبة لم ينفعه انكاره بل يعلم قطعا انه معاند في انكاره الا ان يكون قريب العهد بالاسلام ولم
يتواتر عنده ذلك وكذلك من نسب عائشة رضي الله عنها مع نزول القران ببراءتها فهو كافر لان هذا وامثاله لا يمكن
الا بالتكذيب او بانكار التواتر والتواتر ينكره المنكر بلسانه ولا يمكنه ان يجهله بقلبه نعم لو انكر ما ثبت باخبار الآحاد فلا يلزم به الكفر ولو انكر ما ثبت بالاجماع
فهذا فيه نظر لان معرفة كون الاجماع حجة قاطعة فيه غموض يعرفه المحصلون لعلم اصول الفقه وانكر النظام كون الاجماع حجة اصلا فصار كون الاجماع حجة مختلفا فيه فهذا
حكم الفروع **واما** الاصول الثلثة فكل ما لا يحتمل التاويل في نفسه وتواتر نقله ولا يتصور ان يقوم برهان على خلافه فمخالفته تكذيب محض ومثاله ما ذكرنا
من حشر الاجساد واحاطة علم الله تعالى بتفاصيل الامور وما يتطرق اليه احتمال تاويل ولو بالمجاز البعيد فينظر فيه الى البرهان فان كان قاطعا وجب القول به
لكن ان كان في اظهاره مع العوام ضرر لقصور فهمهم فاظهاره بدعة وان لم يكن البرهان قاطعا ولكن يفيد ظنا غالبا وكان مع ذلك لا يعظم ضرره في الدين
كنفي المعتزلة الرؤية عن الباري جلت قدرته فهذه بدعة وليس بكفر **واما** ما يظهر ضرره فيقع في محل الاجتهاد والنظر فيحتمل ان يكفر ويحتمل ان لا يكفر ومن جنس ذلك
ما يدعيه بعض الصوفية انه قد بلغ حالة بينه وبين الله تعالى اسقطت عنه الصلوة وحل له شرب الخمر والمعاصي واكل مال السلطان فهذا ممن لا اشك
في وجوب قتله اذ كان في الحكم بخلوده في النار نظر وقتل مثله افضل من قتل مائة كافر اذ ضرره في الدين اعظم وينفتح به باب في الاباحة لا ينسد وضرر هذا
فوق ضرر من يقول بالاباحة مطلقا فانه يمنع عن الاصغاء اليه لظهور كفره واما هذا فيهدم الشرع من الشرع ويزعم انه لم يرتكب فيه الا تخصيص عموم او جعل التكليف

ثم ليس مثل رحمته في الدين وربما يجر انه فاجنس الدنيا ويقارف المعاصي بظاهره وهو باطنه بري عنه ويتداعى هذا الى ان يدعي كل فاسق مثل حاله وتحلّ
عصام الشرع ولا ينبغي ان يظن ان التكفير ونفيه ينبغي ان يدرك قطعا في كل مقام بل التكفير حكم شرعي يرجع الى اباحة المال وسفك الدم والحكم
بالخلود في النار فماخذه كماخذ سائر الاحكام الشرعية فتارة يدرك بيقين وتارة بظن غالب وتارة يتردد فيه ومهما حصل تردد فالتوقف فيه عن التكفير
اولى والمبادرة الى التكفير انما تغلب على طباع من يغلب عليهم الجهل ولا بد من التنبيه لقاعدة اخرى وهي ان المخالف قد يخالف نصا متواترا ويزعم انه مؤول
ولكن ذكر تاويله لا انقداح له اصلا في اللسان لا على قرب ولا على بعد فذلك كفر وصاحبه مكذب وان كان يزعم انه مؤول ومثاله ما رايته في كلام بعض الباطنية
ان الله تعالى واحد بمعنى انه يعطي الوحدة ويخلقها وعالم بمعنى انه يعطي العلم ويخلقه لغيره وموجود بمعنى انه يوجد غيره واما ان يكون في نفسه واحدا وعالما
وموجودا على معنى اتصافه به فلا وهذا كفر صريح لان حمل الوحدة على ايجاد الوحدة ليس من التاويل في شيء ولا تحتمله لغة العرب اصلا ولو كان خالق
الوحدة يسمى لخلقه الوحدة واحدا لسمي ثلثا واربعا لانه خالق الاعداد ايضا فامثال هذه المقالات تكذيبات عبر عنها بالتاويلات **فصل**
فقد عرفت من هذه التقسيمات ان النظر في التكفير يتعلق بامور احدها ان النص الشرعي الذي عدل عن ظاهره هل يحتمل التاويل ام لا وان احتمل فهو قريب ام بعيد
ومعرفة ما يقبل التاويل وما لا يقبل ليس بالهين بل لا يستقل به الا الماهر الحاذق في علم اللغة العارف باصول اللغة ثم بعادة العرب في الاستعمال في
استعاراتها وتجوزاتها ومنهاجها في ضرب الامثال الثاني في النص المتروك انه ثبت تواترا او آحادا او ثبت بالاجماع المجرد فان ثبت تواترا فهو على
شرط التواتر ام لا اذ ربما يظن المستفيض متواترا وحد التواتر ما لا يمكن الشك فيه كالعلم بوجود الانبياء عليهم ووجود البلاد المشهورة وغيرها وانه متواتر
في الاعصار كلها عصرا بعد عصر الى زمان النبوة فلا يتصور ان يكون قد نقص عدد التواتر في عصر من الاعصار وشرط التواتر ان لا يحتمل

الى درج من رايع الفقه بضاعة في هذه العلوم فاذا رايت الفقيه الذي بضاعته مجرد الفقه يخوض في التكفير والتضليل فاعرض عنه ولا تشغل به قلبك ولسانك فان التحدي
بالعلوم غريزة في الطبع لا يصبر عنه الجهال ولاجله كثر الخلاف بين الناس ولو سكت من لا يدري لقل الخلاف بين الخلق **فصل** من اشد الناس غلوا واسرافا طائفة
من المتكلمين كفروا عوام المسلمين وزعموا ان من لا يعرف الكلام معرفتنا ولم يعرف العقائد الشرعية بادلتنا التي حررناها فهو كافر فهؤلاء ضيقوا رحمة الله الواسعة على
عباده اولا وجعلوا الجنة وقفا على شرذمة يسيرة من المتكلمين ثم جهلوا ما تواترت به السنة ثانيا اذ ظهر في عصر الرسول عليه وعصر الصحابة رضي الله عنهم حكمهم باسلام طوائف
من اجلاف العرب كانوا مشغولين بعبادة الوثن ولم يشتغلوا بتعلم الدلائل ولو اشتغلوا بها لم يفهموها ومن ظن ان مدرك الايمان الكلام والادلة المجردة والتقسيمات المرتبة

فقد يجد أهل الإيمان نوراً بعد ذلك يقذفه الله تعالى في قلب عبده عطية وهدية من عنده، وتارة بتنبيه من الباطن لا يمكن التعبير عنه، وتارة بسبب رؤيا في المنام، وتارة بمشاهدة حال رجل متدين وسراية نوره إليه عند صحبته ومجالسته، وتارة بقرينة حال، فقد جاء أعرابي إلى رسول الله صلعم جاحداً منكراً فلما وقع بصره على طلعته البهية وغرته العزيزة رأى يتلألأ منها أنوار النبوة فقال والله ما هذا بوجه كذاب، وسأل أن يعرض عليه الإسلام فأسلم، وجاء آخر إليه فقال أنشدك الله أبعثك الله نبياً فقال إي والله، الله بعثني نبياً، فصدقه بيمينه وأسلم، وهذا وأمثاله أكثر من أن يحصى، ولم يشتغل واحد منهم قط بالكلام وتعلم الأدلة، بل كان يبدو نور الإيمان أولاً بمثل هذه القرائن في قلوبهم لمعة بيضاء ثم لا يزال يزداد إشراقاً بمشاهدة تلك الأحوال العظيمة وتلاوة القرآن وتصفية القلوب، فليت شعري متى نقل عن رسول الله صلعم أو عن الصحابة إحضار أعرابي أسلم وقوله الدليل على أن العالم حادث أنه لا يخلو عن الأعراض وما لا يخلو عن الحوادث فهو حادث، وأن الله تعالى عالم بعلم وقادر بقدرة وعلم زائد على الذات لا هو هو ولا هو غيره، إلى غير ذلك من رسوم المتكلمين، ولست أقول لم تجر هذه الألفاظ بل لم يجر أيضاً ما معناه معنى هذه الألفاظ، بل كان لا ينكشف ملحمة إلا عن جماعة من الأجلاف يسلمون تحت ظلال السيوف، وجماعة من الأسارى يسلمون واحداً واحداً بعد طول الزمان أو على القرب، وكانوا إذا نطقوا بكلمة الشهادة علموا الصلاة والزكاة وردوا إلى صناعتهم من رعاية الغنم أو غيره، نعم لست أنكر أنه يجوز أن يكون ذكر أدلة المتكلمين أحد أسباب الإيمان في حق بعض الناس، ولكن ذلك ليس بمقصور عليه وهو أيضاً نادر، بل الأنفع الكلام الجاري في معرض الوعظ كما يشتمل عليه القرآن، فأما الكلام المحرر على رسم المتكلمين فإنه يشعر نفوس المستمعين بأن فيه صنعة جدل ليعجز عنه العامي لا لكونه حقاً في نفسه، وربما يكون ذلك سبب رسوخ العناد في قلبه، ولذلك لا ترى مجلس مناظرة للمتكلمين ولا للفقهاء ينكشف عن واحد ينتقل من الاعتزال أو بدعة إلى غيره، أو من مذهب الشافعي إلى أبي حنيفة رضي الله عنهما ولا على العكس، وتجري هذه الانتقالات بأسباب أخر حتى في القتال بالسيف، ولذلك لم تجر عادة السلف بالدعوة بهذه المجادلات بل شددوا القول على من يخوض في الكلام ويشتغل بالبحث والسؤال، وإذا تركنا المداهنة ومراقبة الجوانب صرحنا بأن الخوض في الكلام حرام لكثرة الآفة فيه إلا لشخصين: أحدهما رجل وقعت له شبهة ليست تزول عنه بكلام قريب وعظي ولا بخبر نقلي عن رسول الله، فيجوز أن يكون القول المرتب الكلامي رافعاً لشبهته ودواء له في مرضه فيستعمل معه، ويحرس عنه سمع الصحيح الذي ليس به ذلك المرض، فإنه يوشك أن يحرك في نفسه إشكالاً ويثير له شبهة تمرضه وتستنزله عن اعتقاده المجزوم الصحيح. الثاني شخص كامل العقل راسخ القدم في الدين ثابت الإيمان بأنوار اليقين يريد أن يحصل هذه الصنعة ليداوي بها مريضاً إذا وقعت له شبهة وليفحم بها مبتدعاً إذا نبغ وليحرس به معتقده إذا قصد مبتدع إغواءه، فتعلم ذلك بهذا العزم من فروض الكفايات، وتعلم قدر ما يزيل الشك ويدرأ الشبهة في حق المشكك فرض عين إذا لم يمكن إعادة اعتقاده المجزوم بطريق آخر سواه، والحق الصريح أن كل من اعتقد ما جاء به الرسول عليه واشتمل عليه القرآن من اعتقاد جزماً فهو مؤمن وإن لم يعرف أدلته، بل الإيمان المستفاد من الدليل الكلامي ضعيف جداً مشرف على التزلزل بكل شبهة، بل الإيمان الراسخ إيمان العوام الحاصل في قلوبهم في الصبى بتواتر السماع أو الحاصل بعد البلوغ بقرائن لا يمكن العبارة عنها، وتمام تأكده بملازمة العبادة والذكر، فإن من تمادى به العبادة إلى حقيقة التقوى وتطهير الباطن عن كدورات الدنيا وملازمة ذكر الله تعالى دائماً تجلت له أنوار المعرفة وصارت الأمور التي قد أخذها تقليداً عنده كالمعاينة والمشاهدة، وذلك حقيقة المعرفة التي لا تحصل إلا بعد انحلال عقدة الاعتقادات وانشراح الصدر بنور الله تعالى، ومن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام أي يشرح الله صدره للإسلام فهو على نور من ربه، كما سئل رسول الله صلعم عن معنى شرح الصدر فقال نور يقذف في قلب المؤمن، فقيل وما علامته فقال التجافي عن دار الغرور والإنابة إلى دار الخلود، وبهذا يعلم أن المتكلم المقبل على الدنيا المتهالك عليها غير مدرك حقيقة المعرفة ولو أدركها لتجافى عن دار الغرور قطعاً.

فصل لعلك تقول إنما أخذ التكفير والتكذيب للنصوص الشرعية، والشارع عليه هو الذي ضيق الرحمة على الخلق دون المتكلمين، حيث قال عليه يقول الله تعالى لآدم يوم القيامة أخرج بعث النار من ذريتك، فيقول من كم، فيقول الله تعالى من كل ألف تسعمائة وتسعة وتسعون، وقال عليه ستفترق أمتي على نيف وسبعين فرقة الناجية منها واحدة، فالجواب أن الحديث الأول صحيح ولكن ليس المعنى به أنهم كفار مخلدون في النار بل إنهم يدخلون النار ويعرضون عليها ويتركون فيها بقدر معاصيهم وذنوبهم، والمعصوم من المعاصي لا يكون في الألف إلا واحداً، ولذلك قال تعالى وإن منكم إلا واردها، ثم بعث النار عبارة عمن استوجب النار بذنوبه ويجوز أن يصرف عن طريق جهنم بالشفاعة كما وردت به الأخبار، ويشهد لذلك الأخبار الكثيرة الدالة على سعة الرحمة وهي أكثر من أن تحصى، فمنها ما روي عن عائشة رضي الله عنها أنها قالت فقدت النبي عليه ذات ليلة فاتبعته فإذا هو في مشربة يصلي فرأيت على رأسه أنواراً ثلاثة فلما قضى صلوته قال من هذه فقلت أنا عائشة يا رسول الله، فقال هل رأيت الأنوار الثلاثة قلت نعم يا رسول الله، قال إن آتياً أتاني من ربي فبشرني أن الله يدخل الجنة من أمتي سبعين ألفاً بغير حساب ولا عذاب، ثم أتاني في النور الثاني آت من ربي فبشرني أن الله تعالى يدخل من أمتي مكان كل واحد من السبعين ألفاً سبعين ألفاً الجنة بغير حساب ولا عذاب، ثم أتاني في النور الثالث آت من ربي فبشرني أن الله عز وجل يدخل من أمتي مكان كل واحد من السبعين ألفاً المضاعفة سبعين ألفاً الجنة بغير حساب ولا عذاب، فقلت يا رب لا يبلغ هذا أمتي، قال أكملهم لك من الأعراب ممن لا يصوم ولا يصلي، فهذا وأمثاله من الأخبار الدالة على سعة رحمة الله تعالى كثير، وهذا في أمة محمد عليه خاصة، وأنا أقول الرحمة تشمل كثيراً من الأمم السالفة وإن كان أكثرهم يعرضون على النار إما عرضة خفيفة حتى في لحظة أو في ساعة وإما في مدة حتى يطلق عليهم اسم بعث النار، بل أقول أكثر نصارى الروم والترك في هذا الزمان تشملهم الرحمة إن شاء الله، أعني الذين هم في أقاصي الروم والترك ولم تبلغهم الدعوة، فإنهم ثلاثة أصناف: صنف لم يبلغهم اسم محمد أصلاً فهم معذورون، وصنف بلغهم اسمه ونعته وما ظهر عليه من المعجزات وهم المجاورون لبلاد الإسلام والمخالطون لهم، وهم الكفار الملحدون، وصنف ثالث بين الدرجتين بلغهم اسم محمد عليه ولم يبلغهم نعته وصفته

بل سمعوا في مبدأ الصبى أن كذاباً ملبساً اسمه محمد ادعى النبوة، كما سمع صبياننا أن كذاباً يقال له المقفع تحدى بالنبوة كاذباً، فهؤلاء عندي في معنى الصنف الأول فإنهم مع أنهم سمعوا اسمه سمعوا ضد أوصافه، وهذا لا يحرك داعية النظر والطلب. **وأما** الحديث الآخر وهو قوله الناجية منها واحدة فالرواية فيها مختلفة، فقد روي الهالكة منها واحدة، ولكن الأشهر تلك الرواية، ومعنى الناجية هي التي لا تعرض على النار ولا تحتاج إلى الشفاعة، بل الذي تعلق به الزبانية ليجروه إلى النار فليس بناج على الإطلاق وإن انتزع بالشفاعة من مخالبهم، وفي رواية كلها في الجنة إلا الزنادقة وهي فرقة، ويمكن أن تكون الروايات كلها صحيحة فتكون الهالكة واحدة وهي التي تخلد في النار، ويكون الهالك عبارة عمن وقع اليأس من خلاصه لأن الهالك لا يرجى له بعد الهلاك خير، ويكون الناجية واحدة وهي التي تدخل الجنة بغير حساب ولا شفاعة، لأن من نوقش في الحساب فقد عذب فليس بناج إذاً، ومن عرض للشفاعة فقد عرض للذل فليس بناج مطلقاً أيضاً، وهذان طرفان وهما عبارتان عن شر الخلق وخير الخلق، وباقي الفرق كلهم بين الدرجتين، فمنهم من يعذب بالحساب فقط، ومنهم من يقرب من النار ثم يصرف بالشفاعة، ومنهم من يدخل النار ثم يخرج على قدر خطاياهم في عقائدهم وبدعتهم وعلى حسب كثرة معاصيهم وذنوبهم وقلتها. **وأما** الهالكة المخلدة في النار من هذه الأمة فهي فرقة واحدة، وهي التي كذبت وجوزت الكذب على رسول الله صلعم بالمصلحة. **وأما** سائر الأمم فمن كذبه بعدما قرع سمعه على التواتر خروجه وصفته ومعجزاته الخارقة للعادة كشق القمر وتسبيح الحصى ونبع الماء من بين أصابعه، والقرآن المعجز الذي تحدى به أهل الفصاحة وعجزوا عنه، فإذا قرع ذلك سمعه فأعرض عنه وتولى ولم ينظر فيه ولم يتأمل ولم يبادر إلى التصديق فهذا هو الجاحد المكذب وهو الكافر، فلا يدخل في هذا أكثر الروم والترك الذين بعدت بلادهم عن بلاد الإسلام، بل أقول من قرع سمعه هذا فلا بد وأن تنبعث منه داعية الطلب ليتبين حقيقة الأمر إن كان من أهل الدين ولم يكن ممن استحب الحياة الدنيا على الآخرة، فإن لم تنبعث هذه الداعية فذلك لركونه إلى الدنيا وخلوه عن خوف وخطر أمر الدين، وذلك كفر، وإن انبعثت الداعية فقصر في الطلب فهو أيضاً كافر، بل ذو الإيمان بالله تعالى واليوم الآخر من أهل كل ملة لا يمكنه أن يفتر عن الطلب بعد ظهور المخايل بالأسباب الخارقة للعادة، فإن اشتغل بالطلب والنظر ولم يقصر فأدركه الموت قبل التحقيق فهو أيضاً مغفور له ثم له الرحمة الواسعة، فاستوسع رحمة الله تبارك وتعالى ولا تزن الأمور الإلهية بالموازين المختصرة الرسمية، واعلم أن الآخرة قريب من الدنيا، فما خلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة، وكما أن أكثر أهل الدنيا في نعمة وسلامة أو في حالة يغبطها إذ لو خير بين الإماتة والإعدام مثلاً لاختارها، وإنما المعذب الذي يتمنى الموت نادر، فكذلك المخلدون في النار بالإضافة إلى الناجين والمخرجين منها في الآخرة نادر، فإن صفة الرحمة لا تتغير باختلاف أحوالنا، وإنما الدنيا والآخرة عبارتان عن اختلاف أحوالك، ولولا هذا لما كان لقول النبي صلعم معنى حيث قال أول ما خط الله تعالى في الكتاب الأول إني أنا الله لا إله إلا أنا سبقت رحمتي غضبي، فمن شهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله فله الجنة، واعلم أن أهل البصائر انكشف لهم سبق الرحمة وشمولها بأسباب ومكاشفات وراء ما سمعوه من الأخبار والآثار، ولكن ذكر ذلك يطول، فابشر برحمة الله تعالى وبالنجاة المطلقة إن جمعت بين الإيمان وبين العمل الصالح، وبالهلاك المطلق إن خلوت عنهما، وإن كنت صاحب يقين في أصل التصديق وصاحب خطأ في بعض التأويلات أو صاحب شك فيهما أو صاحب خلط في الأعمال فلا تطمع في النجاة المطلقة، واعلم أنك بين أن تعذب مدة ثم تخلص وبين أن يشفع فيك من تيقنت صدقه في جميع ما جاء به أو غيره، واجتهد أن يغنيك الله تعالى عن شفاعة الشفعاء، فإن الأمر في ذلك خطر.

فصل قد ظن بعض الناس أن مأخذ التكفير من العقل لا من الشرع، وأن الجاهل بالله كافر والعارف به مؤمن، فيقال له الحكم بإباحة الدم والخلود في النار حكم شرعي لا معنى له قبل ورود الشرع، وإن أراد أن المفهوم من الشارع أن الجاهل بالله تعالى هو الكافر فهذا لا يمكن حصره فيه، لأن الجاهل بالرسول عليه وباليوم الآخر أيضاً كافر، ثم إن خصص ذلك بالجهل بذات الله تعالى بجحد وجوده أو جحد وحدانيته ولم يطرده في الصفات فربما ساعد عليه، وإن جعل المخطئ في الصفات أيضاً جاهلاً وكافراً لزمه تكفير من نفى صفة البقاء وصفة القدم ومن نفى الكلام وصفة زائدة على العلم، ومن نفى السمع والبصر زائداً على العلم، ومن نفى جواز الرؤية، ومن أثبت الجهة وأثبت إرادة حادثة في ذاته أو لا في محل، والمخالفين فيه، وبالجملة فيلزم التكفير في كل مسألة تتعلق بصفات الله تعالى، وذلك تحكم لا مستند له، وإن خصص بعض الصفات دون بعض لم يجد لذلك فيصلاً ومرداً إلا وجه الأصل بالتكذيب يلزم المكذب للرسول عليه والعامي وجحد المؤول، ثم لا بد أن يقع التكليف الفطري في بعض الباب بل في ذاته من جملة النظر أو التكذيب حين يكون التأويل بعيداً، وبعضه في محل النظر موجباً للاجتهاد، فقد عرفت أن هذه مسألة اجتهادية.

فصل من الناس من قال أنا أكفر من يكفرني ولا أكفر من لا يكفرني، وهذا ما لا مأخذ له، فإن قول القائل علي رضي الله عنه أولى بالإمامة إذا لم يكن كفراً فإن خطأ صاحبه وظن أن المخالف فيه كافر لم يصر كافراً، إنما هذا خطأ في مسألة شرعية، وكذلك الحنبلي إذا لم يكفر بإثبات الجهة فلم يكفر بأن غلط وظن أن نافي الجهة مكذب وليس بمؤول. **وأما** قول رسول الله صلعم إذا قذف أحد المسلمين صاحبه بالكفر فقد باء به أحدهما، معناه أن يكفره مع معرفته بحاله، فمن عرف من غيره أنه مصدق لرسول الله صلعم ثم كفره فيكون المكفر كافراً، أما إن كفره لظنه أنه كذب رسول الله صلعم فهذا غلط منه في حال شخص واحد، إذ يظن به أنه كافر مكذب وليس كذلك، وهذا لا يكون كفراً، فقد أخذنا بهذه الترديدات التنبيه على عظيم غور هذه القاعدة وعلى القانون الذي ينبغي أن يتبع فيه، فاقتنع به والسلام. ۞ تم كتاب فيصل التفرقة بين الإسلام والزندقة ۞

جواب المسائل الأربع التي سألها الباطنية بهمدان عن الشيخ الأجل الإمام الأوحد مفتي الفرق

حجة الإسلام أبي حامد محمد بن محمد الغزالي

رحمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين وصلواته على نبينا محمد وآله اجمعين سئل قول سيدنا الشيخ الامام الاجل حجة الاسلام زين الدين شرف الشريعة مقتدى الفرق
امام الائمة في هذه المسايل الاربع التي تلتبس على الباحثين هولاء القوم الذين سعوا في الاسلام فطعنوا في الملة وما كثروا فيها الفساد وموهوا
استحلا بالقلوب الخلق وهي هذه **المسيلة** الاولى اليس اهل الاسلام متفقين على ان البارى جل ذكره غنى عن كل شي غير محتاج الى شي ما فمع ذلك
كلهم معترفون بانه كلف العباد العبادة وامرهم بالتكليف تم ذلك ثبت بحجة العقل ان غنيا عن كل شي كلف من لا يحتاج اليه ان يعمل عملا هو غنى عنه بين لي كيف ذلك
لعلي اكون من العالمين **المسيلة** الثانية ان الله تعالى كلف العباد الطاعة ونهاهم عن المعصية ليثيب من اطاع ويعاقب من عصى وهذا مستحيل جدا في
العقول فاي حاجة لله تعالى الى معاقبة خلقه حتى يعوه وذلك ان كلفهم امرا اذا لم ياتوه لم يقم عليه وان كان لا حاجة به الى ذلك فالعقول تستحيل
عدلا يوجب حكمه وان كان يقال به الى ذلك حاجة فما يصنع بالتكليف وهو قادر على ان يثيب من يريد ويعاقب من يريد فالتكليف اذا حشو لا يوجبه
حكمة والحاجة تعقل ان الله سبحانه وتعالى لا ينسب الى نقص هو غني عنه متعال **المسيلة** الثالثة ان الله تعالى كلف العباد الطاعة لينفعهم بها ام
جل ذكره محض عن ان ينفعهم بغير التكليف حتى احتاج ان يكلفهم ثم ينفعهم ان كان عرضه نفعهم فالتكليف بها فقط وهو حشو وان كان يعجز عن ذلك الا
بالتكليف فالقدرة ساقطة والعجز ثابت وهذا محال **المسيلة** الرابعة ان الله تعالى لا يسال عما يفعل وهم يسالون وهذا باب تحير فيه العقول
هل عن ان يامر حكيم بامر يحرم من الحكمة ويبيا مه العقل ثم يحظر على العاقل البحث عن السر لذلك من باب الحجر والظلم لانه جعل الحجة على هذا الخلق العقل ثم ابدى انهم
وحظر عليهم ما خلقوا عليه من البهائم بالآلات التي خلقت لها والمراد العقل مستعملا لها مثل اللجام الذي يراض به الدابة وغير ذلك من خيالات الصيد
الحيل المعروفة التي يطول شرحها واذا كانت حجة العقل على المكلفين والمامورين والمنهيين بامره ثم يكلفون امرا ويمنعون من الفحص عنه والتماس سبب غيرهما
تكلفوه عندهم ويصح في معلومهم ومعقولهم الذي هو حجة عليهم السس كون ذلك ظلما صريحا ووجدنا المتكلمين بالعلم من جميع الاصناف يقولون ان الله جل جلاله
يفعل عملا الا على بصيرة فاذا منع العاقل من البحث والنظر فهل يمكن ان يكون بصيرا وهل يرى ان موسى اليه هذا المنكر من القول لا يعقل ومالا يعقل فليس بشيء ووجدنا
هذا الكتاب الناطق من الحق بالحق يجري في موضع بانه لا يسال عما يفعل وهم يسالون ويجري في موضع آخر بانه يسال ويعصى من الجواب قوله وحشره
يوم القيامة اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى فاي سوال اتم من هذا السوال الذي اقتضى
هذا الجواب في القرآن مثل هذا كثير والتناقض في مثل هذه الآيات ظاهر موجود واذا لم يعرف بيان تعدلها العقل فهذه اخرى الله المسايل الاربع
قد شرحت لك تقتضيها فلا بد من قول حاسم يصح به التكليفات لان سقوطها ايضا لا يصح الا في ذلك فلا بد لك من المحسنين الى ايهما كلامهم فان رأى سيدنا
ان يجيب عن هذا ويوضح هذه الاشكالات ويكشف عن هذه الشبهات جازيه الاجر الجزيل والثواب الكثير ان شاء الله تعالى **اجاب** وقال اما السوال
الاول وهو استبعاد التكليف فكان السائل ما يستمع قول الله سبحانه وتعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وقوله ان احسنتم احسنتم لانفسكم وان
اساتم فلها وقوله فلانفسهم يمهدون وكانه ظن ان تكليف الله تعالى عباده يضاهي تكليف الانسان عبده فان السيد يكلف عبده الاعمال التي يرتبط بها غرضه
ومالا غرض له فيه لا يحتاج اليه فلا يكلفه به فكان هذا السائل قد ثبت في وهمه قياس فاسد وشبه تكليف الله تعالى عباده بتكليف نفسه مثالا منه تعالى الله
وتقدس عن خياله وتمثاله والكشف عن حقيقة التكليف مما يطول وهو اقتباس حقايق العلوم من راي السخيف وعقله الضعيف وقياسه الفاسد كثرته بالضلالة
بل ينبغي ان يطلب حقايق العلوم من اهلها وهم العلماء الاقربا العتبون بحقيقة المعقولات المطلعون على اسرار الشرع العارفون بشروط الادلة والبراهين المستبصرون
بمداخل الغرور والتلبيس فيها واذا كان لا يتيسر ذلك فلا يتيح به عادة على مثل هذه الاسولة الضعيفة الصادرة من ضعيف البصيرة فلا علاج للافهام الضعيفة
انفع من ضرب الامثلة فلنقتصر على ضرب مثالين **المثال** الاول ان تكليف الله تعالى عباده يجري مجرى تكليف الطبيب المريض فانه اذا غلب عليه الحرارة امره بشرب
المبردات والطبيب غني عن شربه لا يستضر بمخالفته ولا ينتفع بموافقته ولكن الضرر والنفع يرجع الى المريض وانما الطبيب دال ومرشد فقط فان وافق المريض
ما وافق الطبيب شفي وتخلص وان لم يوفق فخالف تادى به المرض وذلك بقاوه وهلاكه عند الطبيب سيان فانه مستغن عن بقائه وعرفه الاطباء
فكذلك خلق السعادة الآخرة اسباب يفضي اليها افضاء الدواء الى الشفاء وهي الطاعات ونهي النفس عن الهوى والمجاهدة المزكية لها من رذايل
الاخلاق ورذايل الاخلاق مشتبات في الآخرة مهلكات كما ان رذايل الاخلاط ممرضات في الدنيا مهلكات والمعاصي بالاضافة الى حيوة الآخرة
كالسموم بالاضافة الى حيوة الدنيا وللنفوس طب كما ان للابدان طبا فالانبياء اطباء النفوس يرشدون الخلق الى طريق الفلاح بتمهيد
طرق التزكية للقلوب كما قال تعالى قد افلح من زكاها وقد خاب من دساها كما يقال ان الطبيب امر المريض بكذا ونهاه عن كذا لانه يزداد مرضه لانه خايف

امر الطبيب انه يصح لانه راعى قانون الطبيب لم يقصر في الاحتماء وبالحقيقة لم يتماد مرض المريض بمخالفة الطبيب لعين المخالفة بل لانه سلك غير طريق الصحة التي
امره الطبيب بها فكذلك المعنوي هي الاحتماء الذي يحمي من القلوب ام احتماها وامراض القلوب مفوتة حيوة الآخرة كما يفوت امراض
الاجساد حيوة الدنيا **المثال** الثاني ان الملك من الآدميين قد يامر بعض خدمه وعبيده الغايب عن مجلسه بان يركب ليتوجه الى مجلسه تارة لحظ
الملك في استخدامه والاستعانة على نظام مملكته ومصالحه وهذا القسم منظره في حق الله تعالى محال وتارة ليتوجه العبد الى مجلسه فينال رتبة القرب
منه ويسعد بسببه مع استغناء الملك عن الاستعانة به وتقديره العزم على ان لا يستخدمه اصلا ولكن لمعرفته من نفسه بمجرد حظ العبد والزيادة في قدره
ثم العبد ان ضيع المركوب وانفق المال لا في زاد الطريق منه ودابته مع شاكر النعمة معناه امال الملك حظ لنفسه ولكن اراد سعادة العبد فاذا وافق امر
السيد فيه كان شاكرا وان خالف صدت بمخالفته كفرانا والله تعالى يستوي عنده كفر العباد واتيانهم بالاضافة الى جلاله واستغنائه ولكن لا يرضى لعباده
الكفر فانه لا يصلح لعباده فان شقيتهم كما لا يرضى الملك المستغني لعبده الغايب الشقاوة بالبعد والفقر ويريد له السعادة بالقرب منه وهو غني عنه قرب
منه او بعد فهكذا ينبغي ان يفهم امر التكليف فان الطاعات ادوية والمعاصي سموم وتاثيرها في القلوب لا تحوا الاسم الى الله تعالى بقلب سليم كما لا يسعد
بالصحة الا من اتى بمزاج معتدل وكما يصح قول الطبيب للمريض قد عرفتك ما يضرك وما ينفعك فان وافقتني فلنفسك وان خالفت فعليها فكذلك
قول الله سبحانه ومن عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها **واما** السوال الثاني فهو فرع هذا السوال فان قوله ان الله تعالى مستغن في اثابة عبده تحت
الطاعة وهو لم يتضرر بها يضاهي قول القايل ان الله تعالى مستغن في اتيان الانسان عن الامر بالوقاع وفي انماء الطفل عن الارضاع وفي اشباعه
عن الطعام وفي ارواءه عن الشراب في تصحيحه عن الادوية فما بال عاقب بعقوبة الجوع من ترك الاكل وعاقب بالمرض من ترك الادوية وعاقب بالطفل
من ترك ارضاع ولده وهذا حسبان من ظن ان الله تعالى يفعل ذلك غضبا وانتقاما وليس يدري ان لفظ الغضب والانتقام مستعار ومأول
وانما غضب الله تعالى عبارة عن ارادة الايلام فكان الاسباب والمسببات مادى بعضها الى بعض في الدنيا بترتيب مسبب الاسباب فبعضها يفضي
الى الايلام وبعضها الى الكذاب لا يعرف عواقبها الا الاطباء فكذلك نسبة الطاعات والمعاصي الى الآلام الآخرة ولذا نتائجها من غير فرق وكذلك
السوال الثالث يحل به فان الله سبحانه لا يوصف بالعجز عن الاشباع من غير الاكل والارواء من غير شرب والانشاء من غير وقاع والانماء من غير ارضاع
ولكنه قدر ترتيب الاسباب والمسببات كذلك لسر وحكمة لا يعلمها الا الله عز وجل والراسخون في العلم وليس ذلك بعجب وانما العجب في التعجب فيه فهو
الحكم والنظام المتقن ويعرض من لا يهتدي الى اسرار الحكمة فيه تعجب من القصور بدايته ومثاله في التعجب مثال الاعمى الذي دخل دارا فعثر بالاواني الموضوعة
في صحن الدار فقال لاهل الدار يا ارك عقولكم لما ذا الاتردون هذه الاواني الى مواضعها ولم تركتموها على الطريق فقيل انها موضوعة في مواضعها وانما
الخلل من فقد البصيرة وبالمحال فمن لم يدرك الفرق بين التعجب من البرهان المجيل كثر خبطه وضلاله وليس في هذا الا تعجب محض وان الله تعالى قد رتب
الاسباب ولو رتبها على وجه آخر لتصور ان يتعجب منه جاهل وقال لم لم يفعل ضده وهذه التعجبات منبعها اوهام العوام والا يلتفت المحصل اليها
بل الى مقتضى البراهين **واما** السوال الرابع فمعناه حبط وكان السائل لم يقدر على ان يفصح عما في ضميره والذي يحصل منه تعجبات اربع **التعجب**
الاول قوله كيف امر بالشي ومنع عن البحث عنه والبصيرة لا تحصل الا بالبحث وهذا التعجب فاسد فان العمل يستند على اعتقاد اجازما او معرفة حقيقية والاعتقاد
والجازم يحصل بالتقليد المجرد على سبيل التصديق والايمان والمعرفة بتحصيل البرهان والوصول اليها بالبحث لم يمنع عن البحث كل الخلق بل الضعفاء العاجزين
عن الاطلاع على سموحات البراهين ومغاصات البحث وانما مثال ذلك امر الطبيب المريض واشاعه عن ذكر العلة في كون الدواء نافعا وسنوه المريض عن
عن الاشتغال بالبحث عنه لعلمه بانه يقصر عنه فهمه ولو اشتغل بالبحث عن علل الطب شق عليه وعجز عنه وزاد به المرض واستضر به فان وجد على التداوي
آخذا بمنهاج الطب على الامام اعرض لم يعده عن البحث ولم يشغله عن ذكر المناسبة بين الدواء ومن عليه بل اذا علم انه ليس بولي بجوده قوله وليس يصدق
بمحض التقليد وتفرس فيه من الذكاء ما يفهم به العلة وعلم انه اذا فهم العلة والمناسبة اشتغل بالعلاج وان لم يفهم اعرض عن التقليد وجب عليه ذكر
والعلة ان كان يريد صلاحه ولم يمنعه من البحث اذ علم استقلاله الا ان ذلك نادر في المرضى جدا والاكثرون يضعفون عن ذلك كذلك معرفة العلل
والاسرار والبحث عنها في الشرعيات من هذا الفصل **واما التعجب** الثاني وهو تسخير البهائم لمالك ان يقابل تعجب الانسان ممن يمشي حطرات
لينظر مثلا الى متنزهات ووجوه حسان فيقال كيف اتعب رجله وسخرها لاجل عينه والعين اكرم كان الرجل آلة فابال احدهما جعلها خادمة والاخرى مخدومة
جعل الاخرى مخدومة وطلب ما تهتدي بها وهذا جهل باقدار المراتب بل البصير يعلم ان الكامل حقيق بان يعرف ان الناقص يستسخر لاجل الكامل وهو
الحكمة واما قوله ان ذلك ظلم فهذا جهل بحد الظلم فان الظلم هو التصرف في ملك الغير والله تعالى لا يصادف غيره ملكا حتى يكون تصرفه فيه ظلما فلا
يتصور منه الظلم بل له ان يفعل ما شاء في ملكه ويكون عادلا **التعجب** الثالث ان الشرع كيف يرد بما يخالف العقل وهذا فاسد لان قوله
ما يخالف العقل لفظ مشترك فان اراد به ان يرد بان العقل يدل على استحالته كخلق الله تعالى مثل نفسه والجمع بين المتضادين فهذا محال لا يرد به شرع ولم
يرد وان اراد به ما يقصر العقل عن ادراكه ولا يستقل بالاحاطة بكنهه فهذا ليس بمحال بل مقصود بعث الانبياء ارشاد الخلق الى ما يقصر عقولهم عنه فلينظر بكماله

ان يكون في علم الاطباء مثلا جذب المغناطيس للحديد وان المراة الحامل لو مشت فوق حية مخصوصة العقت الجنين وغير ذلك من الخواص فهذا مما يجوزه
العقل بمعنى انه لا يقف على حقيقته ولا يستقل بالاطلاع عليه ولا مع وقف يعني الحكم باستحالته وليس كل ما لا يدركه العقل محالا في نفسه بل لو لم نشاهد قطع النار واحراقها فاخبرنا مخبر وقال
اني اخذت خشبة بخشبة واستخرج من بينهما شيئا احمر مقدار عدسة ياكل هذه البلدة والبلاد حتى لا يبقى منها شيء ثم [illegible] في جبال كل شيء
ثم ياكل نفسها فلا يبقى لا هي ولا البلد لكنا نقول هذا شيء تمنعه العقل ولا نصدقه وهذه صورة النار والحس قد صدق ذلك فكذلك يشتمل الشرع على مثل هذه العجائب التي لم يستقل
والانهي تستبعده ونفرق من البعيد والمحال فان البعيد هو الذي ليس بمالوف والمحال ما لا يتصور كونه واما **النهي** الرابع وهو انه لا يسال عما لم يفعل ومن سال لم
سال و فعل لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى فقصد هذا السوال الى الجهل كون السوال منشرا كما فان السوال
قد يطلق ويراد به الالزام كما يقال ناظر فلانا فتوجه عليه سواله وقد يطلق ويراد به الاستفسار كما يقال سال التلميذ استاذه والحق انه لا يتوجه عليه السوال بمعنى الالزام
وهو المعنى بقوله لا يسال عما يفعل ولا يقال له لم قال الزام فاما ان لا يستخبر ولا يستفهم فليس كذلك وهو المراد بقوله لم حشرتني اعمى وهذا القدر كاف في جواب هذه
الاسولة والذي اوصي به هذا السائل ان ينظر لنفسه ودينه ويخشى ربه ويطلب ما لا غنى له عنه بعلم العقل والشرع ليهديه الى الطريق فان من نزل في عز مجوده والعطلة
بالاوفى كماله [illegible] الاستقلال كان من الهالكين فنعوذ بالله من حطالة الجهل وكيانات ضعيف
فان العلم اسرار الى النجاة منها والسلام

درة الغواص في ادوية الخواص

(٢)

هو هو وما هو الا هو

رسالة درة الغواص [illegible] حكيم الملك

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين بالله

الحمد لله الذي وفقنا بادراك خواص الاشياء والصلوة على سيد الانبياء وآله الاتقياء اما بعد فيقول الفقير الى الله الغني نظام الدين [illegible] الملقب بحكيم الملك
لما كان احق الكمالات واكمل السعادات ملاك ان كسب العلوم وجمع الفنون وفن الطب من بينها اشرف لشرف موضوعه الذي هو بدن الانسان
وهو اشرف مواليد الاركان وورد في الحديث [illegible] العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان فوفقت بتحصيله وكسبه بالجهد
وتجربة بقدر الامكان ثم سافرت في عنفوان الشباب من الايران الى الهند وكنت مشغولا اكثر الاوقات في المعالجة فجربت لكل دواء
لكل داء كما يناسبها مكررا اكثر [illegible] الان وجدت بالتجربة من بين الادوية الهندية دواء مفردا كاملا كثير الفوايد عظيم النفع عديم الضرر
جليل القدر جزيل الاثر عاملا كثير الاثار والعقل فاعلا [illegible] سريعا العلاج في تعديل المزاج وهو بارد يابس حامض قابض جالس
معتدل مسهل منقي قاطع رادع محلل ملين ملون مقوي للمعدة والقلب والدماغ ومنقيهم ومفرح للقلب ويحكم اللثة والاسنان
دابغ للمعدة والامعاء منقي القلب عن السوداء [illegible] من الاحتراق ويقويه ويحفظ الدماغ عن [illegible] اختلاط العقل اختلاف الفكر
ويدفع الوسواس ويقوي الحواس ويشهي الطعام ويهضم ويهيج شهوة الجماع ويغلظ المني [illegible] ويقوي الرحم ويقويه فيضيق ويعصر المعدة
فيسهل الرطوبة ويرفع خمل المعدة فيخشن ويقوي المعدة ويدفع الفواق ويسكن وجع الفؤاد ويحلل الفتق وينفع من القولنج وينقي الامعاء
عن الفضلات بالعصر و[illegible] ثم بحبس فيقبض وينقي الدماغ من الرطوبة والفضول الاخلاط ويجلو الحواس ويزيد في الابصار والاسماع والحافظة ويردع المواد
ويدفع الاخلاط ويرد الاورام اكلا وضمادا ويدفع ويردع ورم العينين ويزيل حمرتها وتهيجها وحمرة اطرافها ويحبس
دموعها ويسكن وجعها ضمادا واكتحالا اذا جعلها بعد سحق [illegible] وكذلك ورم الاذن وساير الاورام
ويدفع الخناق اكلا وغرغرة وضمادا واكتحالا على طريق المذكور ويحكم اللثة والاسنان اكلا ومضمضة ويحد الذهن ويزيد الحافظة
وينفع الصداع ويحفظ من الشيب ويسود شعر اللحية والراس ويقلع مادة البواسير ويدفع ضمادا واكتحالا ويحد البصر اكلا وماءه تقطيرا و
[illegible] كحلا وينفع من البرص والبهق والكلف والقوباء اكلا وضمادا وينفع لداء الفيل واورام الرجلين مداومة اكلا [illegible]
اكلا واجود [illegible] وينفع منه [illegible] ادوية اخرى مناسبة [illegible] وهو مسهل [illegible] في المعدة
[illegible] قليلا [illegible] الادوية [illegible] المعروف بالهليلج الكابلي ويقرب
[illegible] الاسود [illegible] الاصفر [illegible] السوداء [illegible] مسهل جامع كامل [illegible]
ويقرب [illegible] الاملج والهليلج [illegible] المعروف [illegible]
[illegible]
[illegible] وقد جربت [illegible] وجربت نفعها [illegible]
في [illegible] الاطباء والحكماء [illegible] الهليلج في المعالجة [illegible]
وعلى [illegible] طريق المعالجة [illegible] ويسود الشيب ويحفظ [illegible] الهليلج
[illegible] في الادوية [illegible] العلاج [illegible] الادوية [illegible]
[illegible] في الماء [illegible] في المطبوخ [illegible] وزن [illegible]
[illegible] الى المزاج الحار والضعيف [illegible] في السفوف
على ما عرفناه بالتجربة والله اعلم بحقايق الاشياء [illegible] والحمد لله [illegible] والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين [illegible]

درة الغواص

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الرئيس ابو محمد القسم بن علي بن محمد بن عثمان الحريري البصري رضي الله عنه اما بعد حمد الله الذي عم عباده بوظائف العوارف وخص من شاء منهم بلطائف المعارف والصلوة على محمد العاقب وعلى آله واصحابه اولي المناقب فاني رايت كثيرا ممن تسنموا اسنمة الرتب وتوسموا بسمة الادب قد ضاهوا العامة في بعض ما يفرط من كلامهم وترعف به مراعف اقلامهم مما اذا عثر عليه واثر عنهم غض قدر العلية ووصم ذا الحلية فدعاني الانف لهم من تدنس اعراضهم والكلف باطابة اخبارهم الى ان ادرأ عنهم الشبه وابين ما التبس عليهم واشتبه لالحق بمن زكى كل غرس واحب لاخيه ما يحب لنفسه فالفت هذا الكتاب تبصرة لمن تبصر وتذكرة لمن اراد ان يذكر **وسميته** درة الغواص في اوهام الخواص وها انا قد اودعته من النخب كل لباب ومن النكت ما لا يوجد مستنبطا في كتاب هذا الى ما لمعته من النوادر اللائقة بمواضعها والحكايات الواقعة في مواقعها فان حلي بعين الناظر فيه والدارس واحله محل القادح لذي القابس والا فعلى الله اجر المجتهد وهو حسبي ونعم المعتمد **فمن** اوهامهم الفاضحة واغلاطهم الواضحة انهم يقولون قدم سائر الحاج واستوفى سائر الخراج فيستعملون سائرا بمعنى الجميع وهو في كلام العرب بمعنى الباقي ومنه قيل لما يبقى في الاناء سؤر والدليل على صحة ذلك ان النبي صلعم قال لغيلان حين اسلم وعنده عشر نسوة اختر اربعا وفارق سائرهن اي من بقي بعد الاربع اللاتي تختارهن ولما وقع سائر في هذا الموطن بمعنى الباقي الاكثر منع بعضهم من استعماله بمعنى الباقي الاقل والصحيح انه يستعمل في كل باق قل او كثر لاجماع اهل اللغة على ان معنى الحديث اذا شربتم فاسئروا اي ابقوا في الاناء بقية ماء لان المراد به ان يشرب الاقل ويبقي الاكثر وانما ندب الى التادب بذلك لان الاكثار من المطعم والمشرب منافاة للشيم وملامة عند العرب ومنه ما جاء في حديث ام زرع من التي ذمت زوجها فقالت ان اكل لف وان شرب اشتف اي تناهى في الشرب لانه يستاصل الشفافة وهي ما يبقى من الشراب في الاناء ومما يدل على ان سائر بمعنى الباقي ما انشده سيبويه

ترى الثور فيها مدخل الظل راسه ۞ وسائره باد الى الشمس اجمع

ويشهد بذلك ايضا قول الشنفرى

لا تقبروني ان قبري محرم ۞ عليكم ولكن ابشري ام عامر
اذا احتملت راسي وفي الراس اكثري ۞ وغودر عند الملتقى ثم سائري

يعني كل شاعر بلفظ سائر ما بقي من جثمانه بعد ابانة راسه وقد تضمنت هذه الابيات على ما يقتضي الكشف عنه لئلا يعترض هذا الكتاب ما يلتبس شي منه فاما قول الشاعر الاول ترى الثور فيها مدخل الظل راسه فانه اراد مدخل راسه الظل فقلب الكلام كما يقال ادخلت الخاتم في اصبعي وحقيقته ادخال الاصبع في الخاتم وقلب الكلام من سنن العرب المأثورة وتصاريف لغاتها المشهورة ومنه في القرآن ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة لان تقديره ما ان العصبة لتنوء بمفاتحه اي تنهض بها على ثقل واما قول الشنفرى ولكن ابشري ام عامر فقد اختلف في تفسيره فقيل انه التفت من خطاب قومه الى خطاب الضبع فبشرها بالتحكم في جسده اذا قتل ولم يقبر وام عامر كنية الضبع والالتفات في المخاطبة نوع من انواع البلاغة واسلوب من اساليب الفصاحة وقد نطق القرآن به في قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا واستغفري لذنبك فحول الخطاب عن يوسف الى امراة العزيز وقيل بل الخطاب كله لقومه وكانه قال لا تقبروني اذا قتلت ولكن اتركوني للتي يقال لها ابشري ام عامر فجعل هذه الجملة لقبا لها واوردها على وجه الحكاية كما قيل لثابت بن جابر الفهمي تابط شرا لاخذه سيفا تحت ابطه وانما لقبت الضبع بذلك لان من عادة من يريد اصطيادها ان يقف على وجارها فيقول لها خامري ام عامر ابشري بجراد عظال وكمر رجال وهي تستعد لهذه الكلمة وفي الراس اكثري فانه يعني به ان فيه اربعا من الحواس الخمس التي بها كملت فضيلة الانسان وامتاز عن سائر الحيوان وانما اختار هذا الشاعر ان لا يقبر بعد قتله ليكون هذا الفعل ادعى لتطويب قومه وادعى لهم الى الثار وبعثهم وقد فسر بغير ذلك الا انا نحو هذا الكتاب لهذا الفن فننتقي منه ما شرح معناه وانشاده بما انتظمنا من غير حط فيه **ويقولون** للتتابع متواتر فيوهمون فيه لان العرب تقول جاءت الخيل متتابعة اذا جاء بعضها في اثر بعض بلا فصل وجاءت متواترة اذا تلاحقت وبينها فصل ومنه قولهم تواتر الكتب اي جاءت تارات وحالا بعد حال وشاهد ذلك ما جاء في الآثار الصحابية رضه لما اختلفوا في الموؤدة قال لهم علي كرم الله وجهه انها لا تكون موؤدة حتى تاتي عليها التارات السبع فقال له عمر صدقت اطال الله بقاك وكان اول من نطق بهذا الدعاء واراد علي رضه بالتارات السبع طبقات الخلق السبع المبينة في قوله تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر يعني سبحانه ولادة حيا فاشار علي كرم الله وجهه الى انه اذا استهل بعد الولادة ثم دفن فقد وئد وقصد بذلك ان يدفع توهم من توهم ان الحامل اذا اسقطت جنينا بالتداوي فقد وادته ومما يؤيد ما ذكرناه من معنى التواتر قوله تعالى ولقد ارسلنا رسلنا تترى ومعلوم ان بين كل رسولين من الفترة وتراخي المدة ... وروى ... قال قلت لعلي رضي الله عنه ان علي اياما من شهر رمضان افيجوز ان اقضيها متفرقة قال اقضها ان شئت متتابعة وان شئت تترى فقلت ان بعضهم قال لا تجزي عنك الا متتابعة فقال بلى تجزي تترى لان الله عز وجل قال فعدة من ايام اخر ولو ارادها متتابعة لبين التتابع كما قال سبحانه فصيام شهرين متتابعين وعند اهل العربية ان اصل تترى وترى فقلبت الواو تاء كما قلبت

في نحره ... ويجاء لكون اصولها من الوخامة والى الوهم والوجد ويجوز ان تنون تترى كما تنون ارطى وان لا تنون مثل سكرى وقد قرئ بها جميعا وحكى ابو بكر الصولي قال كتب احد الادباء الى صديق له وقد ابطا بجواب عن كتب اليك فما اجبت وتابعت فما وازنت فما اصرت في افردت وجمعت فما وجدت فكتب اليه صديقه الجفاء المستمر على الازمان احسن من بعض الخطاب للاخوان **ويقولون** ازف وقت الصلوة اشارة الى تضايقه ومشارفة تصرمه فيحرفون الكلام عن موضعه ويعكسون حقيقة المعنى في موضعه لان العرب تقول ازف الشي بمعنى اقترب لا بمعنى حضر وقد دفع بذلك على ان الله سبحانه سمى القيامة آزفة وهي منتظرة لا حاضرة وقد قيل فيها ازفة اي دنا ميقاتها وقرب اوانها كما صرح جل اسمه بهذا المعنى في قوله سبحانه اقتربت الساعة والمراد به كما اقترابها التنبيه على ان ما مضى من امر الدنيا اضعاف ما بقي منه اولي الالباب ومما يدل ايضا على ان ازف بمعنى قرب قول النابغة ازف الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد فسر حذف الركاب ما زالت تشدها ان معنى قوله ازف اي قرب اذ لو كان قد وقع لسارت الركاب ومعنى قوله وكان قد اي وكان قد سارت فحذف الفعل لدلالة ما بقي وفيه نقد على شدة التوقع له وتدانى الابتهاج به والعرب تقول في كل ما يتوقع حلوله ويرصد وقوعه كان قد اي كان قد وجد والطل او حصل **ويقولون** زيد افضل اخوته فيخطئون فيه لان افعل الذي للتفضيل لا يضاف الا الى ما هو داخل فيه ومنتظم معه ... الخبر منه وزيد غير داخل في جملة اخوته الا ترى انه لو قال لك قائل من اخوة زيد لعددتهم دونه فلما خرج من ان يكون داخلا فيهم امتنع ان يقال زيد افضل اخوته كما لا يقال زيد افضل النساء لتميزه من جنسهن وخروجه عن ان يعد في جملتهن وتصحيح هذا الكلام ان يقال زيد افضل الاخوة او افضل بني ابيه لانه حينئذ يدخل في الجملة التي اضيف اليها بدلالة انه لو قيل لك من الاخوة او من بنو ابيه لعددته فيهم وادخلته معهم **ويقولون** لمن ياخذ الشي بقوة وغلظة قد تغشرم وهو متغشرم والصواب ان يقال فيه تغشم وهو متغشم بتقديم الميم على الراء كما قال الراجز ان لها لسائقا عشنزرا اذا ونين ساعة تغشمرا ويروى ان لها لسائقا مشمرا وكلاهما بمعنى الشديد ومن كلام العرب قد تغشمر السيل اذا اقبل بشدة وجرى بحدة **ويقولون** بعد اللتيا والتي فيضمون اللام الثانية من اللتيا وهو لحن فاحش وغلط شائن اذ الصواب فيها اللتيا بفتح اللام لان العرب خصت الذي والتي عند تصغيرهما وتصغير اسماء الاشارة باقرار فتحة اوائلهما على صيغتها وبان زادت الفا في آخرها عوضا من ضمة اولها فقالوا في الذي والتي اللذيا واللتيا وفي تصغير ذاك وذلك ذياك وذيالك وعليه انشد ثعلب

بذيالك الوادي اهيم ولم اقل ۞ بذيالك الوادي وذياك من زهد
ولكن اذا ما حب شي تولعت ۞ به احرف التصغير من شدة الوجد

اراد ان التصغير قد يقع من فرط المحبة ولطف المنزلة كما يقال يا بني ويا اخي وقوله اذا احب شي بمعنى احب لانهم قالوا الحب ...

بمعنى كما جاء في المثل السائر من حب طب الا انهم اختاروا ان بنوا الفاعل من لفظة احب وبنوا المفعول من لفظة حب فقالوا للفاعل محب وللمفعول محبوب ليعادلوا بين اللفظتين في الاشتقاق منهما والتفريع منهما وقد سمع في المفعول محب وعليه قول عنترة ولقد نزلت فلا تظني غيره مني بمنزلة المحب المكرم **ويقولون** فلان مستاهل للانعام وهو مستاهل للاكرام ولم تسمع هاتان اللفظتان في كلام العرب ولا صوبهما احد من اعلام الادب ووجه الكلام ان يقال فلان يستحق التكرمة وهو اهل للتكرمة فاما قول الشاعر لا بل كلي يا مي واستاهلي ۞ ان الذي انفقت من ماليه فانه عنى بلفظة استاهلي اي اتخذي الاهالة وهي ما يؤتدم به من السمن والودك ومن امثال العرب استاهلي اهالتي واحسني ايالتي اي خذي صفوطعامي واحسني القيام بخدمتي **ويقولون** اذا اصبحوا سهرنا البارحة وشربنا البارحة والاختيار في كلام العرب على ما حكاه ثعلب ان يقال مذ لدن الصبح الى ان تزول الشمس سهرنا الليلة وفيما بعد الزوال الى آخر النهار سهرنا البارحة ويتفرع على هذا انهم يقولون مذ انتصاف الليل الى وقت زوال الشمس كيف اصبحت ويقولون اذا زالت الشمس الى ان ينتصف الليل كيف امسيت وجاء في الاخبار المأثورة ان النبي صلعم كان اذا انفتل من صلوة الصبح قال لاصحابه هل فيكم من راى رؤيا في ليلته وقد ضرب المثل في المتشابهين فقيل ما اشبه الليلة بالبارحة كما قال طرفة كل خليل كنت خاللته لا ترك الله له واضحة كلهم اروغ من ثعلب ما اشبه الليلة بالبارحة ومعنى قوله لا ترك الله له واضحة اي لا ابقى له سنا وقيل بل اراد بها المال الظاهر قال الشيخ الرئيس ابو محمد رحمه الله وقد فصلت العرب بين الفاظ متفقة المعاني لاختلاف الازمنة وفرقت اسماء الاشياء على وقت دون وقت كما سمت شرب الغداة صبوحا وشرب العشية غبوقا وشرب نصف النهار قيلا وشربه قبل الليل جاشرية وكما قالوا ان السراب لا يكون الا نصف النهار وان الفئ لا يكون الا بعد الزوال والمقيل الاستراحة وقت الهاجرة والسمر حديث الليل خاصة والطروق الاتيان ليلا ومن ذكره والادلاج باسكان الدال سير اول الليل والادلاج بالتشديد سير آخره والتاويب سير النهار وحده والسرى سير الليل خاصة والسرقة ... الشمس لا يكون الا في الشتاء فان عارض معارض بقوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا فالجواب عنه ان المراد بذكر الليل ... ووقع ... كما يقال ... فلان البارحة ...

يقال كذا اذا فعل ليلا ويقول المسافر اذا امل وقت القايلة وعرّس السارى اذا نزل في اخر الليل للاستراحة وتقشّب السانية في الزرع اذا رعته بالليل وتهجّد المصلّي اذا تهجّد وطلّ الليل واكتسبتم الشمس وقت ارتفاعها الغزالة وعند غروبها الجونة حتى استعملوا ان يقولوا طلعت الجونة كما يقولون غربت الغزالة وانشدت ليوسف الجوهري البغدادي • واذا الغزالة في السماء ترفّعت • وبدا النهار لوقته يترجّل • ابدت لغرة الشمس حيا ساطعا • تلقي الشمس بمثل ما تستقبل • ومن اوهامهم ايضا في هذا الفن قولهم لا اكلمه قط وهو من افحش الخطا لتعارض معانيه وتناقض الكلام فيه وذلك ان العرب تستعمل لفظة قط فيما مضى من الزمان كما تستعمل لفظة ابدا فيما تستقبل فيقولون ما كلمته قط ولا اكلمه ابدا والمعنى في قولهم ما كلمته قط اي فيما انقطع من عمري لانه من قططت الشيء اذا قطعته ومنه قط القلم اي قطع طرفه وفيما يؤثر من شجاعة علي رضي الله عنه انه كان اذا اعتلى قدّ واذا اعترض قطّ فالقدّ قطع الشيء طولا والقطّ قطعه عرضا ولفظة قط هذه مشددة الطاء وهي اسم مبني على الضم مثل حيث ومنذ واما قط بتخفيف الطاء فهو اسم مبني على السكون مثل قد وكلاهما بمعنى حسب وقرات في اخبار الوزير علي بن عيسى رحمه الله انه راى كاتبا يبري قلما بمجلسه فانكر ذلك عليه وقال ما لك في مجلسي الا القط فقط وقد تدخل نون العماد على قط وقد مع ضمير المتكلم المجرور كما قال الراجز في قط امتلا الحوض وقال قطني اي قد بلغ من الامتلاء الى الحد الذي لو كان ينطق لقال حسبي ومما انشد من ابيات المعاني • اذا المرء لم [illegible] • فقدناك الا ما قد بقي من طعامها اراد هذا الشاعر بقوله فقدنا اي حسبنا ثم استانف فقال لها ما بقي من طعامها [illegible]

ويقولون للمريض مسح الله ما بك بالسين والصواب فيه مصح كما قال الراجز • قد كاد من طول البلاء ان يمصحا • وكقول الشاعر [illegible] • يا بدر انك قد كسيت مشابها • من وجه ام محمد ابنة صالح • واراك تمصح في المحاق وحسنها • باق على الايام ليس بماصح • ويحكى ان النضر بن شميل المازني مرض فدخل عليه قوم يعودونه فقال له رجل منهم يكنى ابا صالح مسح الله ما بك فقال له لا تقلها بالسين ولكن قل مصح بالصاد اي اذهبه وفرّقه اما سمعت قول الشاعر • واذا ما الخمر فيها ازبدت • افل الازباد فيها ومصح • فقال له الرجل ان السين تبدل من الصاد كما يقال الصراط والسراط وصقر وسقر فقال له النضر فاذا انت ابو سالح ويشبه هذه النادرة ما حكي ايضا ان بعض الادباء جوّز بحضرة الوزير ابي الحسن بن الفرات ان تقام السين مقام الصاد في كل موضع فقال الوزير اتقرا جنات عدن يسحلونها [illegible]

ويقولون قرات الحواميم والطواسين ووجه الكلام فيها ان يقال قرات آل حم وآل طس كما قال ابن مسعود رحمه الله آل حم ديباج القران وكما روي عنه انه قال اذا وقعت في آل حم وقعت في روضات اتانق فيهن وعلى هذا قول الكميت بن زيد في الهاشميات • وجدنا لكم في آل حم آية • تاولها منا تقيّ ومعرب • يعني بالاية قوله تعالى في حم عسق قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى

ويقولون ادخل اللص السجن فيغلطون فيه والصواب ان يقال ادخل اللص السجن او دخل به السجن لان الفعل يتعدى تارة بهمزة النقل كقولك خرج واخرجته وتارة بالباء كقولك خرج وخرجت به فاما الجمع بينهما فممتنع في الكلام كما لا يجمع بين حرفي استفهام وقد اختلف النحويون هل بين حرفي التعدية فرق ام لا فقال الاكثرون هما بمعنى واحد وقال ابو العباس المبرد بل بينهما فرق وهو انك اذا قلت اخرجت زيدا كان بمعنى حملته على الخروج واذا قلت خرجت به فمعناه اخرجته واستصحبته معك في الخروج والقول الاول اصح بدلالة قوله تعالى ذهب الله بنورهم فان اعترض معترض في جواز الجمع بين حرفي التعدية بقراءة من قرا وشجرة تخرج من طور سيناء تنبت بالدهن بضم التاء فقد قيل فيها عدة اقوال احدها ان انبت بمعنى نبت والهمزة فيها اصلية كما قال زهير • رايت ذوي الحاجات حول بيوتهم • قطينا لهم حتى اذا انبت البقل • وعلى هذا القول تكون هذه القراءة بمعنى من قرا تنبت بالدهن بفتح التاء والقول الثاني ان الباء في هذه القراءة زائدة كما زيدت في قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وكما زادها في قول الراجز • نحن بنو جعدة اصحاب الفلج • نضرب بالسيف ونرجو بالفرج • فيكون تقدير الكلام على هذا التاويل تنبت الدهن اي تخرج الدهن والقول الثالث انما زيدت الباء لان انباتها الدهن بعد انبات الثمر الذي يخرج الدهن منه فلما كانت الثمرة في المعنى [illegible] الدهن احتيج الى تقويته في التعدي اليه

ويقولون لما يتخذ لتقديم الطعام عليه مائدة والصحيح انه يقال له خوان الى ان يحضر عليه الطعام فيسمى حينئذ مائدة يدل على ذلك ان الحواريين حين سالوا عيسى ان يستنزل لهم طعاما من السماء قالوا له هل يستطيع ربك ان ينزل علينا مائدة من السماء ثم بينوا معنى اسم المائدة بقولهم نريد ان ناكل منها وتطمئن قلوبنا ويحكى ان الاصمعي خرج ذات يوم الى زيارة صديق له فلقيه ابو عمرو بن العلاء فقال الى اين يا اصمعي فقال الى صديق لي فقال ان كان لفائدة او لعائدة او لمائدة والا فلا وقد اختلف في تسميتها بذلك فقيل سميت به لانها تميد بما عليها اي تتحرك ماخوذ من قوله تعالى وجعلنا في الارض رواسي ان تميد بهم وقيل هو من مادها اي اعطى ومنه قول رؤبة بن العجاج الى امير المؤمنين الممتاد اي المستعطى فكانها تميد من حولها بما احضر عليها وقد اجاز بعضهم ان يقال فيها ميدة واستشهد عليه بقول الراجز • وميدة كثيرة الالوان • تصنع للجيران والاخوان •

وفي كلام العرب اشياء تختلف اسماؤها باختلاف اوصافها فمن ذلك انهم لا يقولون للقدح كاس الا اذا كان فيه شراب ولا للبئر ركية الا اذا كان فيها ماء ولا للدلو سجل الا وفيها ماء ولو قل ولا يقال لها ذنوب الا اذا كانت ملأى ولا يقال [illegible] للبستان حديقة الا اذا كان عليه حائط ولا للاناء كوز الا اذا كانت له عروة والا فهو كوب ولا للمجلس نادي الا وفيه اهله ولا للسرير اريكة الا اذا كانت عليه حجلة ولا للمراة ظعينة الا ما دامت راكبة في الهودج ولا [illegible] جديد الا اذا اشتمل على امراة ولا للقدح سهم الا اذا كان فيه نصل وريش ولا للطين مدر الا ما دامت فيه [illegible] ولا للشجاع كمي الا اذا كان شاكي السلاح ولا للقناة رمح الا اذا ركب عليه السنان وعليه قول عبد القيس بن خفاف البرجمي • واصبحت اعددت للنائبات • عرضا بريا وعضبا صقيلا • ووقع لسان كحد السنان • ورمحا طويل القناة عسولا • ولو كان الرمح هو القناة لقال رمحا طويلا لان القناة لا تسمى رمحا الا [illegible] ومن هذا النمط انه لا يقال للصوف عهن الا اذا كان مصبوغا ولا للثوب [illegible] الا اذا كان مخروزا ولا للخيط سمط الا اذا كان فيه نظم ولا للحطب وقود الا اذا اتقدت فيه النار ولا للثوب مطرف الا اذا كان في طرفيه علمان ولا للماء رضاب الا ما دام في الفم ولا للمراة عاتق الا ما دامت في بيت ابويها وكذلك لا يقال للانبوبة قلم الا اذا بريت وانشدني احد شيوخنا رحمهم الله لابي الفتح كشاجم • لا تجب الدواة تحوي قلما • ثلث عندي من الذوي بغية • قلم واحد وجود دخط • فاذا تثنت فاستزاد انبوبة • هذه نقدة الشجاع علينا • [illegible]

ويقولون لمن يحمل الدواة دواتي باثبات التاء وهو من اللحن القبيح والخطا الصريح ووجه القول ان يقال فيه دووي لان تاء التانيث وما اشبهها تحذف في النسب من عدة وجوه احدها ان كلتيهما تقع طارفة فتصير هي حرف الاعراب ويجعل ما دخلت عليه حشوا في الكلمة والثاني ان كل واحدة منهما قد يجعل ثبوتها علامة للواحد وحذفها علامة للجمع فقالوا في تاء التانيث تمرة وتمر كما قالوا في ياء النسب زنجي وزنج والوجه الثالث ان كل واحدة منهما اذا الحقت الجمع الذي لا ينصرف صيرته منصرفا نحو صياقلة وصياقل ومدائني ومدائن فلما اشتبها من هذه الاوجه الثلاثة اجريا مجرى [illegible] لم يجمع بينهما كما لا يجمع بين حرفي تعنى في كلمة واحدة ولما حذفت التاء بقي الاسم على ذوات الثلاث المقصور فقلبت الفه واوا كما قلبت في الثلاثي المقصور فقيل دووي كما قالوا في النسب الى فتى فتوي ولا فرق في هذا الموطن بين الالف المنقلبة عن الواو كالف قنا والالف التي اصلها الياء كالف فتى اذ المحتوى [illegible] والالف التي اصلها الياء كالف رحى فتقول رحوي [illegible] الالف الى اصلها كقولك في قفا قفوان وفي فتى فتيان والفرق بين الموضعين ان علامة التثنية حقيقة وما قبلها يكون ابدا مفتوحا فلا يجتمع في الكلمة المثناة ما يستثقل وعلامة النسب ياء مشددة تقوم مقام ياءين وما قبلها لا يكون الا مكسورا فلو قلب الالف في النسب الى الياء في الكلمة من الكسر والياءات ما يستثقل اللفظ به لاجله

ويقولون بعث اليه بسلام وارسلت اليه بهدية فيغلطون فيها لان العرب تقول فيما يتصرف بنفسه بعثته وارسلته كما قال الله تعالى ثم ارسلنا رسلنا

ويقولون بعثت به وارسلت به كما قال سبحانه اخبارا عن بلقيس واني مرسلة اليهم بهدية وقد يجيء على الى الطب قوله فاخرك الا الرحل طلبل • بعثنا الى المسيح به طبيبا • ومن ذلك ما حكاه [illegible] العليل لا يستحق العلة على جهة وحشيه [illegible] من الفعل المتعدي بحرف الجر كما تعدى الى ما لا يجيء لم لا يعقل

ويقولون للمشورة مشورة فينطقون بها على مفعلة والصواب ان يقال فيها مشورة على وزن مثوبة ومعونة كما قال الشاعر • اذا بلغ الراي المشورة فاستعن • براي لبيب او نصاحة حازم • ولا تجعل الشورى عليك غضاضة • فان الخوافي قوة للقوادم • وكان الاصل في مشورة مشورة على وزن مفعلة مثل مكرمة فنقلت حركة الواو الى ما قبلها وسكنت وهي فعل مشورة واختلف في اشتقاقها فقيل انه من قولك شرت العسل اذا اجتنيته فكان المستشير يجتني الراي من المشير وقيل بل اخذ من قولك شرت الدابة اذا اجريتها مقبلا ومدبرة لتستبر خفيها [illegible] جوهرها فكان المستشير يستخرج الراي الذي عند المشير وكلا الاشتقاقين متقارب معناه من الاخر

ويقولون في التحذير اياك الاسد والصواب ان يقال اياك والاسد ووجه الكلام ادخال الواو على الاسد والحسد كما قال علي السلام اياك ومصاحبة الكذاب فانه يقرب عليك البعيد ويبعد عليك القريب وكما قال الشاعر • فاياك والامر الذي ان توسعت • موارده ضاقت عليك مصادره • والعلة في وجوب اثبات الواو في هذا الكلام ان لفظة اياك منصوبة باضمار فعل تقديره اتق او باعد واستغني عن اظهار هذا الفعل لما تضمن هذا الكلام من معنى التحذير وهذا الفعل انما يتعدى الى مفعول واحد فاذا كان قد استوفى عمله وتعلق عنه باسم آخر لزم ادخال حرف العطف عليه كما لو قلت اتق الشر والاسد وقد يجوز الغاء الواو عند تكرير لفظة اياك كما استغنى عن اظهار الفعل مع تكرير الاسم في مثل قولك الطريق الطريق واشباهه وعليه قول الشاعر • فاياك اياك المراء فانه • الى الشر دعاء وللشر جالب • وان قلت اياك ان تقرب الاسد فالاجود ان تلحق الواو لان ان مع الفعل بمنزلة المصدر فاشبه قولك اياك ومقاربة الاسد ويجوز الغاء الواو فيه على ان يكون ان وما بعدها من الفعل بالتعليل وتبيين سبب التحذير فكانك قلت احذرك لاجل ان تقرب الاسد وعليه قول الشاعر • فنح بالسر اثرة اهلها • واياك والمرء ان تنوحا • ومما يجري في سلك هذا الفن انهم يقولون للمستخبر بلا الناهية ثم يعقبونها بالدعاء فيستحيل الكلام الى الدعاء عليه كما روي ان ابا بكر الصديق راى رجلا بيده ثوب فقال له اتبيع هذا الثوب فقال لا عافاك الله فقال لقد علّمتم لو تتعلمون قل لا وعافاك الله قال الشيخ الرئيس ابو محمد رحمه الله والمستحسن في هذا قول يحيى بن اكثم للمامون وقد سأله عن امر فقال لا وايد الله امير المؤمنين وحكى ان الصاحب ابا القاسم بن عباد وهب سمع هذه الحكاية قال والله لهذه الواو احسن من واوات الاصداغ في خدود الملاح

المزد الملاح ومن خصائص لغة العرب الحاق الواو في الثامن من العدد كما في القرآن التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون
بالمعروف والناهون عن المنكر وكما قال سبحانه سيقولون ثلاثة رابعهم كلبهم ويقولون خمسة سادسهم كلبهم رجما بالغيب ويقولون سبعة وثامنهم كلبهم وكما
قال تعالى لما ذكر ابواب جهنم ذكرها بغير واو لانها سبعة فقال تعالى حتى اذا جاءوها فتحت ابوابها ولما ذكر ابواب الجنة الحقها الواو لكونها
ثمانية فقال سبحانه حتى اذا جاءوها وفتحت ابوابها وتسمى هذه الواو واو الثمانية ومما ينتظم في سلك هذا الحكم ما حكاه ابو اسحق الزجاج
قال سألنا ابا العباس المبرد عن العلة في ظهور الواو في قولنا سبحانك اللهم وبحمدك فقال لقد سألت ابا عثمان المازني عما سألتني عنه فقال المعنى
سبحانك اللهم وبحمدك سبحتك **ويقولون** ذهب الى عنده فيخطئون فيه لان عند لا يدخل عليه من ادوات الجر الا من وحدها ولا يقع في اقسام
الكلام مجرورة الا بها كما قال سبحانه قل كل من عند الله وانما اختصت من بذلك لانها ام الجر ولام كل باب اختصاص تمتاز به وتتفرد بمزيته كما اختصت ان
المكسورة بدخول اللام في خبرها واختصت لا بجواز ايقاع الفعل الماضي جزاء منها واختصت باء القسم باستعمالها مع ظهور فعل القسم وبدخولها على الاسم
المضمر فاما قول الشاعر كل عند لك عندي ۞ لا يساوي نصف عندي فانه من ضرورات الشعر كما اجرى بعضهم ليت وسوف وهما حرفان مجرى
الاسماء المتمكنة فاعربهما في قوله ليت شعري واين مني ليت ۞ ان ليتا وان سوفا عناء وقد تستعمل عند بمعنى [illegible] فتكون بمعنى الحضرة كقولك
عندي زيد وبمعنى الملك كقولك عندي مال وبمعنى الحكم كقولك زيد عندي افضل من عمرو اي في حكمي وبمعنى الفضل والاحسان كما قال سبحانه
اخبارا عن خطاب شعيب لموسى عليهما السلام فان اتممت عشرا فمن عندك اي من فضلك واحسانك **ويقولون** لمن تغير وجهه من الغضب قد تمغر
وجهه بالغين المعجمة والصواب فيه تمعر بالعين المهملة ذكر ذلك ثعلب واستشهد عليه بما روى عن ابن عباس رضي الله عنه ان الله تعالى امر جبريل عليه السلام
بان يقلب بعض المدائن فقال يا رب ان فيها عبدك فلانا الصالح فقال يا جبريل ابدأ به فانه لم يتمعر وجهه في قط [illegible] بالعين المهملة
ثم قيد الرواية بان غلط من رواه بالغين المعجمة ونسبه الى التصحيف في الكلمة **ويقولون** من هذا النوع اصفار لونه من المرض واحمار خده
من الخجل وعند المحققين انه انما يقال اصفر واحمر ونظائرهما في اللون الخالص الذي قد تمكن واستقر وثبت واستمر فاما اذا كان اللون عرضا
يبيد ويزول ومعنى يحول فيقال فيه اصفار واحمار ليفرق بين اللون الثابت واللون العارض وعلى هذا جاء في الحديث فجعل يحمار
مرة ويصفار اخرى **ويقولون** اجتمع فلان مع فلان فيوهمون فيه اذ الصواب ان يقال اجتمع فلان وفلان لان لفظة اجتمع على وزن
افتعل وهذا النوع من وجوه افتعل مثل اختصم واقتتل وما كان على وزن تفاعل مثل تخاصم وتجادل يقتضي وقوع الفعل من اكثر من واحد
فمتى اسند الفعل منه الى احد الفاعلين لزم ان يعطف عليه الآخر بالواو لا غير وانما اختصت الواو بالدخول في هذا الموطن لان صيغة هذا الفعل تقتضي
وقوع الفعل من اثنين فصاعدا ومعنى الواو يدل على الاشتراك في الفعل المبني فلما تجانسا في هذا الوجه وتناسب معناهما استعملت الواو خاصة
في هذا الموضع ولم يجز استعمال لفظة مع فيه لان معناها المصاحبة وخاصيتها ان تقع في المواطن التي يجوز ان يقع الفعل فيه من واحد والا
يذكرها الابانة عن المصاحبة التي لو لم تذكر لما عرفت وقد مثل النحويون الفرق بينها وبين الواو فقالوا اذا قال القائل جاء زيد وعمرو كان الخبر
عن اشتراكهما في المجيء مع احتمال ان يكونا جاءا في وقت واحد او سبق احدهما فان قال جاء زيد مع عمرو كان اخبارا عن مجيئهما مصطحبين وبطل
تجويز الاحتمالين الآخرين فذكر لفظة مع ههنا افاد اعلام المصاحبة وقد استعملت حيث يجوز ان يقع الفعل فيه من واحد فاما في المواطن التي
يقتضي ان يكون الفعل فيه لاكثر من واحد فذكرها فيه خلف من القول وحشو من اللغو ولذلك لم يجز ان يقال اجتمع زيد مع عمرو وكما لم يجز ان يقال
اصطحب زيد وعمرو معا للاستغناء عن لفظة مع بما دل عليه صيغة الفعل ونظيره امتناعهم ان يقولوا اختصم الرجلان كلاهما للاستغناء
بلفظة اختصم التي تقتضي الاشتراك في المعنى عن [illegible] لان وضع كلا وكلتا ان يؤكد المثنى في الموضع الذي يجوز فيه انفراد احدهما بالفعل دون تحقق
معنى المشاركة وذلك في مثل قولك جاءني الرجلان كلاهما لجواز ان يقال جاء الرجل واما فيما لا يكون الفعل الا من اثنين فلا يؤكد المثنى فيه ومثل ذلك
انهم لا يؤكدون بلفظة كل الا ما يتبعض [illegible] فلهذا اجازوا ان يقال ذهب المال كله لكون المال مما يتبعض ومنعوا ان يقال ذهب زيد كله
لانه مما لا يتجزأ وفي لغتان افصحهما فتح العين منها وقد نطق باسكانها كما قال جرير ورهطي منكم وهواي معكم ۞ وان كانت زيارتكم لماما
ويقولون لقيتهما اثنيهما قياسا على قولهم لقيتهم ثلاثتهم فيوهمون في الكلام والمقايسة ويهمون ويجهل عليهم الفرق بين الكلامين وذاك ان
العرب تقول في الاثنين لقيتهما من غير ان تفسر الضمير وتقول في الجمع لقيتهم ثلاثتهم ورأيتهم خمستهم وما اشبه ذلك فتفسر الضمير والفرق بين
الموضعين ان الضمير في قولك لقيتهما ضمير مثنى والمثنى لا يختلف عدده ولا يلتبس حقيقته فاستغنى عن تفسير ثنيته والضمير في قولك
لقيتهم ضمير جمع والجمع مبهم غير محصور الصفة لانطلاقه على الثلاثة وعلى ما لا يحصى كثرة فلو لم يفسره المخبر عنه بما يبين عدده [illegible] الابهام عنه لما
عرف السامع حقيقته ولا علم كميته وحكى ابو علي الفارسي ان مروان بن سعيد المهلبي سأل ابا الحسن الاخفش عن قوله عز وجل فان كانتا اثنتين
فلهما الثلثان ما [illegible] ما الفائدة في هذا الخبر فقال افاد العدد المجرد من الصفة واراد مروان ان الالف في كانتا تفيد الاثنين فلا

وفيه

فسر ضمير المثنى بالاثنين ونحن نعلم انه لا يجوز ان يقال فان كانتا ثلاثا ولا ان يقال فان كانتا خمسا واراد الاخفش بقوله ان الخبر افاد العدد
المجرد من الصفة اي قد كان يجوز ان يقال فان كانتا صغيرتين فلهما كذا او كبيرتين فلهما كذا او صالحتين فلهما كذا او طالحتين فلهما كذا فلما قال
فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان افاد الخبر ان فرض الثلثين للاختين تعلق بمجرد كونهما اثنتين على اي صفة كانتا عليها من كبر او صغر او صلاح او
طلاح او غنى او فقر فقد حصل من الخبر فائدة لم تحصل من ضمير المثنى ولعمري لقد ابدع مروان في استنباط هذا السؤال واحسن ابو الحسن في كشف اشكاله
ويقولون لعله ثم ولعله قدم فيلفظون بما يشتمل على لثغة [illegible] ووجه الكلام ان يقال لعله يفعل ولعله لا يفعل لان
معنى لعل التوقع لمرجو او مخوف والتوقع انما يكون لما يتجدد ويتولد لا لما تقضى وتصرم فاذا قلت لعله خرج فقد اخرجتها عما وضعت له واستحال معنى
التوقع له فلهذا لم يجز دخول لعل عليه **ويقولون** في التعجب من الالوان والعاهات ما ابيض هذا الثوب وما اعور هذا الفرس كما يقولون في الترجيح بين
اللونين والعورين زيد ابيض من عمرو وهذا اعور من ذاك وكله لحن محكوم عليه وغلط منطوق به لان العرب لم تبن فعل التعجب الا من الفعل الثلاثي
الذي تحتمله بذلك خفته والغالب على افعال الالوان والعيوب التي يدركها العيان ان تتجاوز الثلاثي نحو ابيض واسود واعور واحول فلهذا
لم يجز ان يبنى منها فعل التعجب فمن اراد ان يتعجب من شيء منها بنى فعل التعجب من فعل ثلاثي يطابق معناه من المدح او الذم ثم اتى بمصدر ما يريد
التعجب منه كقولهم ما احسن بياض هذا الثوب وما اقبح عور هذا الفرس وحكم افعل الذي للتفضيل [illegible] حكم فعل التعجب فيما يجوز فيه ويمتنع
منه فكما لا يقال ما ابيض هذا الثوب ولا ما اعور هذا الفرس لا يجوز ايضا ان يقال هذا ابيض من ذاك ولا هذا اعور من ذلك فاما قوله تعالى
ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى فهو مصروف الى عمى القلب الذي يتولد منه الضلالة لا الى عمى البصر الذي يحجب المرئيات عنه وقد
صرح ببيان هذا المعنى قوله تعالى فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وقد عيب على ابي الطيب قوله في صفة
الشيب ابعد بعدت بياضا لا بياض له ۞ لانت اسود في عيني من الظلم ومن تأول له حمل اسود ههنا على قبيل الوصف المحض الذي
تأنيثه سوداء واخرجه من حيز افعل للتفضيل والترجيح بين الاشياء ويكون على هذا التأويل قد تم الكلام وكملت الحجة في قوله لانت اسود في عيني
ويكون من الظلم في قوله من الظلم لتبيين جنس السواد لا انها صلة اسود ومعنى قوله بياضا لا بياض له اي ما له نور ولا طلاوة وذكر شيخنا ابو القسم الفضل
بن محمد النحوي رحمه الله انه اذا قلت ما اسود زيدا وما اسمر عمرا وما اصفر هذا الطائر وما ابيض هذه الحمامة وما احمر هذا الفرس فلست تريد
منها من وجه فيفسد جميعها اذا اردت بها التعجب من الالوان ويصح كلها اذا اردت بها التعجب من سودد زيد ومن سمر عمرو ومن صفر الطائر ومن كثرة
بيض الحمامة ومن حمر الفرس وهو ان يتغير فوه من الشعير **ويقولون** امتلأت بطنه فيؤنثون البطن وهو مذكر في كلام العرب بدليل قول الشاعر
فانك ان اعطيت بطنك سؤله ۞ وفرجك نالا منتهى الذم اجمعا فاما قول الشاعر فان كلابا هذه عشر ابطن ۞ وانت بريء من قبائلها العشر
فانه عنى بالبطن القبيلة فانثه على معنى تأنيثها كما ورد في القرآن من جاء بالحسنة فله عشر امثالها فانث المثل وهو مذكر لما كان بمعنى الحسنة وتعلق
البطن وهو مذكر كما يتوهم بعضهم الالف في العدد فيقولون هذه الف تامة والصواب ان يذكر فيقال الف تام كما قالت العرب في [illegible]
والف اقرع والدليل على تذكير الالف قوله تعالى يمددكم ربكم بخمسة آلاف وانما الهاء في باب العدد تلحق بالمذكر وتحذف من المؤنث واما قولهم هذه
الف درهم فلا يستند ذلك بتأنيث الالف لان الاشارة وقعت الى الدراهم وكان تقدير الكلام هذه الدراهم الف **ويقولون** فعلت الاجارة
الاجير والصواب ان يقال فيه اجارة بدليل ان الفعل المشتق منه آجر ولو كانت الهمزة اصلية في المصدر لاقتضت في الفعل المشتق منه كما في اراد
المشتق من الارادة واجاب المتفرع من الاجابة فلما اقبلت في الفعل آجر علم ان مصدره [illegible] مثل حاط الثوب حياطة وصاغ الخاتم صياغة
وحاد عن الحرب حيادة وحكى الاصمعي قال سألت بعض الاعراب عن ناقة فانشد كانت تسيرنا بين [illegible] فاليوم صارت [illegible]
لن تستطيع عن الفضاء حيادة وعن المثل [illegible] القوم كالعيدان يفضل بعضهم بعضا كذلك تعرف عودا عودا فاما قولهم في
المثل اساء سمعا فاساء اجابة فالجابة ههنا هي الاسم والمصدر الاجابة وهذا المثل يضرب لمن يخطئ سمعا فيخطئ الاجابة واصله انه كان لسهيل
بن عمرو ابن مضعوف فقال له انسان اين امك يريد اين قصدك فظن انه يقول اين امك فقال ذهبت تطحن فقال ابوه اساء سمعا
فاساء جابة ونظير الجابة في كلامهم الطاقة والطاعة والغارة ومصادرها الاطاقة والاطاعة والاغارة **ويقولون** للخبيث ذاعر بالذال المعجمة
فيحرفون المعنى فيه لان الذاعر هو المفزع لاشتقاقه من الذعر فاما الخبيث الدخلة فهو الداعر بالدال المهملة لاشتقاقه من الدعارة وهي الخبث
ومنه قول زميل بن ابير لخارجة بن ضرار اخارج هلا اذ سفهت عشيرة ۞ كففت لسان السوء ان يتدعرا اي هلا حين سفهت عشيرتك كففت
السنتهم عن التفوه بالسفه والتلفظ بالخبث القذع ويقال للعود الكثير الدخان عود داعر وقد دعر وهو يرجع الى المعنى الاول ومنه قول [illegible]
ابن الاعرابي في ابيات المعاني ولكل عشرة [illegible] لولا سوامه لم يرث اوصاله عرج الضباع [illegible]
وفسر قوله لولا سواه اي انما يكرم لعينه الذي لولاه لقتل حتى يصير طعمة للضباع التي هي اضعف السباع ونبه بقوله [illegible]

ميز ولا يأكل الا ما يفترسه بنفسه ونظير هذا التحريف تحريفهم قول الشاعر حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه ٭ فالقوم اعداءٌ له وخصوم
كضرائر الحسناء قلن لوجهها ٭ حسدًا وبغيًا انه لدميم ٭ فينشدونه لذميم بالذال المعجمة لتوهمهم انه اشتقاقه من الذم وهو بالدال المهملة لاشتقاقه من الدمامة
القبح والى هذا اشار الشاعر اذ يقباحة الوجه سغابيب الضرائر ونقيض هذا التصحيف انهم ينطقون بالدال المهملة في الزمرد والجرذ والناجذ والجلوذ
وآذى يعرض في مقام الفاتية وهذه الكلمات الاربع هن بالذال المعجمة لا المهملة وقد الحق بها ابو محمد بن قتيبة اسم سذوم المضروب به المثل في جور الحكم
الكنايات المستحسنة والمعاريض المستطرفة ما حكي ان عجوزا وقفت على قيس بن سعد فقالت اشكو اليك قلة الجرذان فقال لها ما احسن هذه الكناية
والله لأكثرن جرذان بيتك وحمل لها احمالا من بر ودقيق واقط وزبيب وقد نطقت العرب في عدة الفاظ بالذال والدال فقالوا للمدية الشفرة
بغداد وبغداذ وللرجل المجرب منجذ ومنجد وللداهية الفاذح والفادح وللرجل القليل الخير الشحيح بذل وبدل وللعنكبوت الخذرنق والخدرنق
وللقنفذ والقنفد وللشيء المشدود ابتذ وابتد وللحمى ام ملذم وملدم ولما يحذف به الملاح المجذاف والمجداف والعرب من يسمي الخيل
الهنذب والهندب ولا يأم العزّ المعروفة بوقذات منهيل المنذيات والمنديات وقد ذكر المفضل بن سلمة الضبي في كتاب الطيب
ان من اسماء الزعفران الجاذي والجادي وقالوا ايضا لا فقال ذفقت على الجريح ودففت اي اجهزت عليه وخرذلت اللحم وخردلته اي قطعته
وقذفته والقذح الرجل واقدح اي غضب ومنها للسنة وانذ قرا القوم وانذ قرو اذا تفرقوا واذعنت الابل واذعنت اذا
ذلت وجذف الطائر وجدف اذا اسرع بحركة جناحيه في طيرانه وما ذقت عذوقا ولا عدوقا اي ما ذقت شيئا وقد قيل بها عذقها
وعدقها وقد استذفت الشيء واستدفت بمعنى اخذته واستثبت الا ان عبد الرحمن بن عيسى الهمذاني نص في الفاظه على انه بالذال المعجمة
من الذفيف وهو السريع الحركة وحكى ابو القاسم الحسن بن بشر الآمدي مصنف كتاب الموازنة بين الطائيين قال سألت ابا بكر بن دريد عن
الكاغد فقال يقال بالدال والذال والطاء المهملة وقطا بن ثعلب عليه ويقال انعم جذ الحبل وجده اي قطعه ومنه قوله تعالى عطاء غير مجذوذ
ويقال شيء جذيذ اي مقطوع ومن ابيات المعاني اوجئني سليمى ان يبيدا ٭ وامسى حبلها خلقا جذيذا اي منقطعا ومما ينظم بهذا الفصل قول
الراجز كيف تراني اذري واذري ٭ فالاول بالذال المعجمة لانه افتعل من ذريت التراب المعرب والثاني بالدال المهملة لانه افتعل من دراة اي
ختل يقول كيف تراني اذري التراب واختل مع ذلك هذه المرأة لانظر اليها اذا غفلت ٭ **ويقولون** شوشت الامر وهو مشوش والصواب
ان يقال هوشته وهو مهوش لانه من الهوش وهو اختلاط الشيء ومنه الحديث اياكم وهوشات الاسواق وجاء في خبر آخر من اصاب مالا من
مهاوش اذهبه الله في نهابر يعني بالمهاوش المخالط وبالنهابر المهالك وقد روي من اصاب مالا من نهاوش وهو في معناه ٭ **ويقولون**
في ضمن ادعيتهم لمن يخاطبه او يكاتب بلغك الله المأمول ويعنون به ما يؤمله المدعو له فيوهمون فيه اذ ليس هو في معنى المؤمل لا اشتقاقه
منه لان المأمول هو ما يأمره اللسان لا ما يؤمله الانسان واشتقاق لفظه من أمرت الحديث اي ذكرته لا من آملت الشيء اي اخترته ويجئ
في بعض الروايات فسر قوله تعالى ان هذا الا سحر يؤثر اي يروى ويخبر به وقيل يؤثر... الفرج به والخير
فلا يدل معنى المأمول على اخلاص الدعاء لمن دعا له لخفوته ان يؤثر المؤمنات والسيئات ثم اللسان لا ان تجعل صيغة للدعاء الخير فيقال اولا
اللطف المأمول بما اشبه ذلك فيضير حينئذ الدعوة دعوتين والمدعو له بعضو حسنتين ومن اوهامهم ايضا في تغيير صيغة المفاعيل قولهم
مناجم الخمر الشنيع قولهم قلب مقلوب وعقل معقود ورجل مغروض وجه القول ان يقال قلب مقلب وعقل معقل ورجل مغرض لان اصول
افعالها زائدة ومفعول الرباعي يجيء على مفعل كما يقال اكرم فهو مكرم واضرم فهو مضرم كذلك يقال اقلب فهو مقلب وافسد فهو مفسد واغرض
فهو مغرض ٭ **ويقولون** انضاف الشيء اليه وانقاد لامر عليه وكلا اللفظين مغيرة الكاتبة والمتلفظ بها اذ لا مساغ له في كلام العرب لا في
مقاييس التصريف ووجه القول ان يقال اضيف اليه وقيد عليه والعلة في امتناع انفعل هنا ان مبنى فعل المطاوعة المتفرع من انفعل ان يأتي
مطاوعا الثلاثية المتعدي كقولك سكبته فانسكب وجذبته فانجذب ونفدته فانفد وسفقته فانسفق فاما قولهم انتفى وانضاف ونطار ذلك ولذلك
عدي بهمزة النقل فقيل اضاف وانفى وصار ذا عبتين فعلها ايضا انفعل منها فان قيل فقد نقل عن العرب الفاظ من انفعال المطاوعة بنوها
منه انفعل فقالوا انزعج وانطلق وانقحم وانجحر واصولها ازعج واطلق واقحم واحجر فالجواب عنه ان هذه شذت عن القياس المطرد والاصل
المنقاد كما شذ قولهم اسرت الشيء من شربت وهو لازم والشاذ يقتصر على السماع ولا يقاس عليها بالاجماع ٭ **ويقولون** للمأمور بالبر والشم
بر والدالك ثم ايضا وسيم بوالعم البني والصواب ان يفتحا جميعا لانهما مفتوحان في قولك يبر ويشم ويعقد هذا الباب ان حركة
اول فعل الامر من جنس حركة ثاني الفعل المضارع اذا كان متحركا كما يضع المضارع فيقولك برا ثاني الاستقبال في قولك يبر وتضم الميم في قولك
مد الحبل لانضمامها في قولك يمد وتكسر الحاء في قولك خف من الفعل لانكسارها في قولك يخف فان اسكن حركة ثانيه ودون الاولى زائدا فالبد
زايدة والزائد لا عبارة به اللهم الا ان يتكلم على ان الفعل المضارع كالفاء من يضرب والسين من يستخرج فيجتلب همزة الوصل لفعل الامر المعتمد

ستة ليمكن افتتاح النطق به كقولك اضرب استخرج وهذا الحكم مطرد في جميع امثلة الامر المصوغ من الافعال المضارعة وانما صيغ مثال الامر من
الفعل المضارع دون الماضي لتناسبهما في الدلالة على الزمان المستقبل وانما حذف حركة آخر الفعل المضعف في الامر والجزم كقول جرير
فغض الطرف انك من نمير ٭ فلا كعبا بلغت ولا كلابا ٭ فقد جوز كسر الضاد من غض لالتقاء الساكنين وفتحها لخفة الفتحة وضمها على اتباع الضمة
قبلها وهو اضعفها ٭ **ويقولون** فلان اشر من فلان والصواب ان يقال فلان هو شر من فلان بغير الف كما قال تعالى ان شر الدواب
عند الله الصم البكم وعليه قول الراجز ان بني ليس فيهم بر ٭ وامهم مثلهم او شر ٭ اذا رأوا وجها نجيا هروا ٭ وفي البيت الاخير نصا هو مثل للعرب يضرب
لجنس الكلاب كما تقول العامة يحسب هذا الكلاب وكذلك يقال فلان خير من فلان بحذف الهمزة لان هاتين اللفظتين كثر استعمالها في الكلام فحذفت
همزتهما للتخفيف ولم يلفظوا بها الا في فعل التعجب خاصة كما يستعمل اصل الفعل فقالوا ما اخير زيدا وما اشر عمرا كما قالوا ما اقول زيدا وكذلك ثبتت الهمزة في لفظة
افعل فقالوا اخير بزيد واشرر بعمرو كما قالوا اقول به والعلة في اثباتها في فعل التعجب ان استعمال هاتين اللفظتين انما اكثر استعمالها اصلة الحذف ٭ **ويقولون** هبت الارياح
الكثيرة ويعنيـ حل اصلها في موضع العلة واما قراءة ابي قلابة يستقلون عذابا من الكذاب الاشر فقد حكيت عنه ولم ينطق بها احد قبلها ولم اعلم
مقابسة على قولهم رياح وهو خطأ بين ووهم مستهجن والصواب ان يقال هبت الارواح كما قال ذو الرمة اذا هبت الارواح من نحو جانب ٭ به اهل مي
هيج قلبي هبوبها ٭ هوى تذرف العينان منه وانما ٭ هوى كل نفس حيث حل حبيبها ٭ والعلة في ذلك ان اصل ريح روح لاشتقاقها من الروح وانما ابدلت الواو
في ريح وارياح للكسرة التي قبلها فاذا جمعت على ارواح فقد سكن ما قبل الواو وزالت العلة التي اوجبت قلبها ياء فلهذا وجب ان تعاد الى
اصلها ونظير هذا السبب في التصغير فقيل رويحة ونظير قولهم ريح وارواح قولهم في جمع ثوب وحوض ثياب وحياض فاذا جمعوها على افعال قالوا
اثواب واحواض فان قيل فلم جمع عيد على اعياد واصله الواو بدلالة اشتقاقه من عاد يعود فالجواب عنه انهم فعلوا ذلك لئلا يلتبس جمع عيد بجمع
عود كما قالوا هو ابيط بقلبي منك واصله من الواو ليفرقوا بينه وبين قولهم هو الوط من فلان وكما قالوا انعم هو في شباب الحور ليفرقوا بينه
نشوات من السكر ومما يعضد ان جمع ريح على ارواح ما روي ان ميسون بنت بحدل لما اتصلت بمعاوية ونقلها من البدو الى الشام كانت تكثر
الحنين الى اناسها والتذكر لمسقط راسها فاستمع عليها ذات يوم وهي تنشد لبيت تخفق الارواح فيه ٭ احب الي من قصر منيف
ولبس عباءة وتقر عيني ٭ احب الي من لبس الشفوف ٭ واكل كسيرة في كسر بيتي ٭ احب الي من اكل الرغيف ٭ واصوات الرياح بكل فج
احب الي من نقر الدفوف ٭ وكلب ينبح الطراق دوني ٭ احب الي من قط الوف ٭ وبكر يتبع الاظعان صعب ٭ احب الي من بغل زفوف
وخرق من بني عمي نحيف ٭ احب الي من علج عليف ٭ فلما سمع معاوية الابيات قال لها ما رضيت ابنة بحدل حتى جعلتني علجا عليفا
ويقولون باقلي مدقوق وطعام مسوس وحنطة مكرخة ومتاع مغارب ورجل موسوس فيغيرون ما قبل الحرف الاخير من كل كلمة والصواب كسرة
فيقال طعام مسوس ورجل موسوس وطعام مدود ويقال في الفعل من المدود ودّد ودادًا واداذ وداود ودود وبما يوسم هذا النوع قولهم للبسرة الارطاب
الارطاب من اسفلها مذنبة بفتح النون والصواب ان يقال فيها مذنبة بكسر النون ويحكى ان الرشيد ناظر بين ابي الحسن الكسائي وابي محمد
اليزيدي ليتناظرا عنده فعلم اليزيدي انه يقطر عنه في النحو فاستدرجه وقال كيف تقول بسرة مذنبة او مذنبة فلم يأبه الكسائي فقال بسرة مذنبة بل اجاب
بانها البسرة فقال له ما قول مذنبة فقال له اذا كان ماذا قال اذا ارطب الارطاب من اسفلها فضرب اليزيدي بقلنسوته الارض وقال انا ابو محمد وقد
اخطأت يا شيخ الفرزة لا تخذب وانما البسرة تذنب فغضب الرشيد فقال الكسائي بحلمي وتسفهه على الشيخ والقران خطأ الكسائي فخشي ادبه
انه من سوء المسامع فيها دونك فقال اليزيدي يا امير المؤمنين ان حلاوة الظفر اذهبت عني التحفظ وامر باخراجه قال الشيخ الرئيس ابو محمد رحمه الله وليس
الكسائي فيما ارتكبه اليزيدي مما يقدح في فضله او يغض من قصور علمه ولا خفاء باستحالة علم ان البسرة اذا ارطبت من قبل ذنبها قيل لها مذنبة
واذا بلغ الارطاب نصفها قيل لها مجزعة فاذا بلغ الارطاب ثلثيها قيل لها حلقانة وحلقانة واذا ارطبت جميعها قيل لها معوة ٭ **ويقولون** فعل
الغيرة لك فيدخلون على غير آلة التعريف والمحققون من النحويين يمنعون من ادخال الالف واللام عليه لان المقصود من ادخال آلة التعريف على
الاسم النكرة ان تخصصه بشخص بعينه فاذا قيل الغير اشتملت هذه اللفظة على ما لا يحصى كثرة ولم يتعرف بآلة التعريف كما انه لا يتعرف بالاضافة فلم يكن
لادخال الالف واللام عليه فائدة ولهذا السبب لم تدخل الالف واللام على المشاهير من المعارف مثل دجلة وعرفة وذكاء وعمرو لوضوح اشتهارها
والاكتفاء من تعريفها بعرفان ذاتها ونظير هذا الوهم قولهم حضرت الكافة فيعرفون منها ما لم يعرف ومما يسلك فيها اشده من معاني القران كاوهم
ابو بكر بن دريد حين استنشد من بني مكاة فقال هذا بحر الكافة والكافة من الكاف والشافه من الكافة والصواب منه ان يقال جاء الناس كافة
كما قال سبحانه ادخلوا في السلم كافة لان العرب لم تلحق لام التعريف بكافة ولا الحقتها لفظة معها ولا لفظة طرا ومن حكم لفظة كافة ان تأتي منتصبة
فاما انتصب بعد قوله تعالى وما ارسلناك الا كافة للناس فقيل ملكا انه مما قدم لفظه وفرعه وان تقديره في الكلام وما ارسلناك الا للناس جامعا الا الرسالة الا
والبشارة للناس كافة كما حمل قوله تعالى وغرابيب سود على التقديم والتأخير لان العرب تقدم في هذا النوع لفظ الاسود على الاغرب كقولهم ابيض يقق

واسود حلكوك وقيل ان كافة في الاية بمعنى كافّ والحاق الهاء به للمبالغة كالهاء في علامة ونسابة وراوية وهاهنا مما يجهلون علم كلام العرب
والوجه تنكير قولهم فضل ذلك [illegible] بطرق الالف واللام به ويقولون هذه كبرى وتلك صغرى فيستعملونهما نكرتين
وهما من قبيل ما لا تنكره العرب [illegible] الا معرفا حيثما وقع الكلام والصواب ان يقال فيهما هذه الكبرى وتلك الصغرى او هذه
كبرى اللآلي وتلك صغرى الجواري كما ورد في الاثر اذا اجتمعت الحرمتان طرحت الصغرى للكبرى اي اذا اجتمع امران في احدهما مصلحة خاصة
وفي الاخرى مصلحة عامة قدم الذي فيه مصلحة على ما تختص منفعته وذكر شيخنا ابو القاسم الفضل بن محمد النحوي رحمه الله ان فعلى بضم الفاء تنقسم
الى خمسة اقسام احدها ان تاتي اسما علما نحو حزوى والثاني ان تاتي مصدرا نحو رجعى والثالث ان تاتي اسم جنس مثل بهمى والرابع ان تاتي
تانيث افعل نحو الكبرى والصغرى والخامس ان تاتي صفة محضة ليست بتانيث افعل نحو حبلى ومن هذا القسم قوله تعالى قسمة ضيزى لان معناها
فيها جائرة واذا كانت لتانيث افعل تعاقب عليها لام التعريف والاضافة ولم يجز ان تعرى من احدهما وذلك نحو قولك الصغرى والكبرى
وطولى القصائد وصغرى الاراجيز قال ولم يشذ من ذلك الا دنيا واخرى فانهما لكثرة مجالهما في الكلام ومدارهما فيه استعملا نكرتين واما
طوبى في قولهم طوبى لك وجلّى في قول المهلهل: وان دعوت الى جلّى ومكرمة • يوما سراة كرام الناس فادعينا فانهما مصدران
كالرجعى وفعلى المصدر لا يلزم تعريفها واما طوبى في قوله تعالى طوبى لهم وحسن مآب فقيل انها اسم الجنة وقيل بل هي شجرة تظل الجنان كلها
وقيل بل هي مصدر مشتق من الطيب وعلى اختلاف هذا التفسير لا تحتاج الى التعريف وقد عيب على ابي نواس في قوله كأن صغرى وكبرى من فواقعها
حصباء درّ على ارض من الذهب ومن تاول له قال جعل من في البيت زائدة على ما اجازه ابو الحسن الاخفش من زيادتها في الواجب
وتاول عليه قوله تعالى من جبال فيها من برد وقد اتفق لعرس المامون تحقيق هذا التشبيه المودع بيت ابي نواس على وجه المجاز دون
الحقيقة حين جلي على بوران بنت الحسن بن سهل وفرش لها حصير منسوج بالذهب ثم نثر على قدميه لآل كثيرة فلما راى تساقط اللآلي المختلفة على
الحصير النسيج قال قاتل الله ابا نواس كانه شاهد هذه الحال حين شبه حباب كاسه وانشد البيت المستشهد به ويضاهي هذه الحكاية
في طرفة اتفاقها وملحة مساقها ما حكي ان عبد الملك بن مروان حين ازمع النهوض الى محاربة مصعب بن الزبير ناشدته عاتكة بنت يزيد
بن معاوية ان لا يخرج بنفسه وان يستنيب غيره في حربه ولم تزل تلح عليه في المسالة وهو يمتنع من الاجابة فلما يئست منه اخذت في البكاء
حتى بكى حشمها لبكائها فقال عبد الملك قاتل الله ابن ابي جمعة يعني كثيرا كانه راى موقفنا هذا حين قال
اذا ما اراد الغزو لم يثن عزمه • حصان عليها نظم درّ يزينها • نهته فلما لم تر النهي عاقه • بكت فبكى مما شجاها قطينها
ثم عزم عليها ان تقصر وخرج ويقولون لمن اخذ يمينا في سعيه قد تيامن ولمن اخذ شمالا قد تشاءم والصواب ان يقال
تيمّن وتشأّم وان يقال للمسترشد تيمن يا هذا وتشأم اي خذ يمينا وشمالا فاما معنى تيامن وتشاءم فان ياخذ نحو الشام واليمن فاذا
اتاهما قيل أيمن واشأم كما يقال اذا اتى نجدا وتهامة انجد واتهم وقد يقال في معنى آخر تيمن الرجل اي توسد يمينه ويكنى به عمن
مات لانه اذا مات اضجع على يمينه ما انشده ثعلب اذا المرء علباه ثم اصبح جلده • كرحض غسيل فالتيمن اروح • ومعنى علباه
علباؤه وهي العصبة في العنق واراد هذا الشاعر انه متى في الهرم الى هذا الحد فالموت اروح له ويقولون هو مشوم والصواب
هو مشؤوم وقد شئم اذا صار مشؤوما وشأم اصحابه اذا اصابهم شؤم من قبله كما يقال في نقيضه يمن اذا صار ميمونا ويمن اصحابه اذا
اصابهم بيمن واشتقاق الشؤم من الشامة وهي الشمال ولذلك ان العرب تنسب الخير الى اليمين والشر الى الشمال ولهذا اختار ان تعطى
يمينا وتنزع شمالها وعليه فسر قوله تعالى انكم كنتم تاتوننا عن اليمين اي من قبل الخير [illegible] ومن كلام العرب فلان مني
باليمين اي بالمنزلة الحسنة وفلان عندي بالشمال اي بالمنزلة الدنية والى هذا المعنى اشار الشاعر بقوله ابيني افي يمنى يديك جعلتني فافرح ام صيرتني
وقيل اراد به اجعلتني [illegible] لان عادة العرب في العدد ان تبتدئ باليمين فاذا كملت الخمسة [illegible] الى
الشمال [illegible] الحطيئة [illegible]
ولم يشكوا فوق القلوب [illegible]
فقيل كنى بالفريقين عن اهل السعادة واهل الشقاوة وقيل بل المراد باصحاب الميمنة السالكون بهم ذات اليمين الى الجنة وباصحاب المشامة السالكون بهم ذات الشمال الى
النار وقيل ان اصحاب الميمنة هم المتيامنون على انفسهم واصحاب المشامة المشائيم عليها والمشائيم جمع مشؤوم ومنه قول الشاعر مشائيم ليسوا مصلحين عشيرة
ولا ناعب الا ببين غرابها [illegible] ان الشاعر توهم دخول الباء في مصلحين ثم عطف عليه كما انشد زهير
بدا لي اني لست مدرك ما مضى • ولا سابق شيئا اذا كان جائيا فجر لفظة سابق لتوهم دخول الباء في مدرك المعطوف عليه ويقولون [illegible]
[illegible] في كلام العرب كما يقال [illegible]

على فعلاء بكسر الفاء ثم ان العرب فرقت بين ما يرتقى فيه وما ينحدر فيه فسموا ما يرتقى فيه الى العلو درجا وما ينحدر فيه الى السفل دركا ومنه قوله
تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وجاء في الآثار ان الجنة درجات والنار دركات ويقولون في الاستخبار كم عبيد لك
حملا على ما يقال في الخبر كم عبيد لي فيوهمون فيه اذ الصواب ان توحد المستخبر عنه بكم فيقال كم عبدا لك لان كم لما وضعت للعدد المبهم اعطيت حكم
الاسم الواقع بعدها في الخبر تشبيها بالعدد المجرور بالاضافة ونصب في الاستفهام تشبيها بالعدد المنصوب على التمييز فلهذه العلة جاز ان يقع
بعد كم الخبرية الواحد والجمع كما يقال ثلاثة عبيد ومائة عبد ولزم في الاستفهامية ان يقع بعدها الواحد كما يقع بعد احد عشر الى تسعة وتسعين وامتنع ان يقع
بعدها الجمع لان العدد منصوب على التمييز والمميز بعد المقادير لا يكون جمعا ويقولون في جمع ارض اراضي فيغلطون فيه لان الارض ثلاثية
والثلاثي لا يجمع على فواعل والصواب ان يقال في جمعها ارضون بفتح الراء والعلة ان الهاء مقدرة في ارض فكان اصلها ارضة وان لم ينطق بها
فلما حذفت الهاء جمعت بالواو والنون على وجه التعويض لها عما حذف منها كما قيل في جمع عضة عضون وفي جمع عزة عزون وفتحت الراء
في الجمع لتؤذن الفتحة بان اصل جمعها ارضات كما قيل في جمع نخلة نخلات وقيل بل فتحت ليدخلها ضرب من التغيير كما كسرت السين في جمع سنة فقيل سنون
ويقولون حدث ما حدث فيضمون الدال من حدث مناسبة على ضمها في قولهم اخذه ما قدم وما حدث فيخرجون به الكلمة المقولة ويغلطون في
المعنى لان اصل بنية هذه الكلمة حدث على وزن فعل [illegible]
تحقيق الاصل وسببه حدث وانما ضمت لدال من حدث حين قرنت بقدم لاجل المجاورة والمحافظة على الموازنة فاذا افردت لفظة حدث زال
الجمع ما اوجب ضمها وجب ان ترد الى اصل حركتها واولية صيغتها وقد نطقت العرب بعدة الفاظ غيرت مبانيها لاجل الازدواج واعادتها الى صيغها
عند الانفراد فقالوا الغدايا والعشايا فاذا افردوا الغداة ردوها الى اصلها وقالوا الغدوات وقالوا هناني الشيء ومراني فاذا افردوا
مراني قالوا امراني وقالوا فعلت به ما ساءه وناءه فاذا افردوا قالوا اناءه وقالوا انه رجس نجس فاذا افردوا النجس ردوها الى اصلها كما قال
انما المشركون نجس وكذلك قالوا الشجاع الذكر لا يؤبل مكانه اقعس ابيس والاصل في الاعيس لا يوس [illegible]
[illegible] وقد نقل عن النبي صلى الله عليه وسلم في الالفاظ ما حكم بالموازنة وعدل بالمقارنة ورويعنه عليه السلام انه قال للنساء المتبرزات
ارجعن مأزورات غير مأجورات وفي رواية نعوذ بالله للحسن والحسين كرم الله وجههما اعيذكما بكلمات الله التامة من كل شيطان وهامة ومن كل عين لامة
والاصل في مأزورات موزورات لاشتقاقها من الوزر كما ان الاصل في لامة ملمة لانها فاعل من الممت الا انه عليه السلام قصد ان يعادل بلفظة مأزورات
لفظة مأجورات وان يوازن بلفظة لامة لفظة تامة وهامة وروي في قضايا علي عليه السلام انه قضى في القارصة والقامصة والواقصة بالدية اثلاثا
وتفسيره ان ثلاث جوار ركبت احداهن الاخرى فقرصت الثالثة المركوبة فقمصت فسقطت الراكبة فوقصت عنقها فقضى للتي وقصت اي اندق عنقها
بثلثي الدية على صاحبتيها واسقط الثلث الذي قابل فعلها لانها اعانت على نفسها والواقصة هنا بمعنى الموقوصة وانشد الفراء في هذا النوع
هتاك اخبية ولاج ابوبة • يخلط بالجد منه البر واللينا فجمع الباب على ابوبة لمجاورة لفظ اخبية ويقولون هم عشرون نفرا وثلاثون
نفرا فيوهمون فيه لان النفر انما يقع على الثلاثة من الرجال الى العشرة فيقال هؤلاء ثلاثة نفر وعشرة نفر ولم يسمع عن العرب استعمال النفر فيما
جاوز العشرة بحال ومن كلامهم في الدعاء الذي لا يراد وقوعه ما له نفرة ما له لا عد من نفره كما قال امرؤ القيس فهو لا تنمي رميته ما له لا عد من نفره
فظاهر كلامه الدعاء عليه بالموت الذي يخرج من ان يعد من قومه ومخرج هذا القول مخرج المدح له والاعجاب بما تاتى منه لانه وصفه بسداد الرماية وصائب
الرمية وهو مثل قولهم لا ينمي رمية ما له لا اشل الله يده وكما قالوا في الحثيث قاتله الله ما اشجعه وقاتله الله ما اشعره اذا اطنبوا بمدحه وجادت ميتاتهم
عليه السلام تربت يداك وانما لم يتمن له [illegible] الخراب بل كان يريد الحث عليه [illegible]
فانكحه وللفارس الحرب لا اب له وعلى هذا فسر اكثرهم قوله صلى الله عليه وسلم لمن استشاره في النكاح عليك بذات الدين تربت يداك وفي هذا المعنى اشار القائل بقوله
انشد اذا اجدت القول قيل كذلك يقال للرجل الجيد يعني انه يقال له عند اجادته واستحسان ابرائه قاتله الله ما اشعره ولا اب له ما اشجعه وقد ذكر اهل اللغة
ان الرهط بمعنى النفر لانه لا يجاوز العشرة كما جاء في القرآن وكان في المدينة تسعة رهط الا ان الرهط يجوز ان يضاف اليه الافراد كما اضيف العدد
الى النفر والرهط لانهما اسمان للجماعة فكان تقدير قوله تعالى تسعة رهط اي تسعة رجال ولو كان بمعنى الواحد لما جاز ان يضاف اليه كما لا يقال تسعة رجل
وذكر ابن فارس في كتاب المجمل ان الرهط ما دون العشرة الى الاربعين كالعصبة ويقولون في جمع حاجة حوائج فيوهمون فيه كما وهم بعض المحدثين في قوله
اذا ما دخلت لذاك يوما وارفقت • ستور لبيت فانظر بانا لحاجة فتبان حب المكتوب وحوش ويجمع اذا لم تقترض فيه الحوائج والصواب
ان يجمع في اقل العدد على حاجات كقول الاول وقد تخرج الحاجات يا ام مالك • كرائم من رب بهن ضنين • وان يجمع في اكثر العدد على حاج مثل هامة وهام
وعليه قول الراعي ومرسل ورسول غير متهم • وحاجة غير مزجاة من الحاج • وانشدت لابي الحسن بن فارس اللغوي وقالوا كيف انت فقلت خير
تقضى حاجة وتفوت حاج • اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا • عسى يوما يكون لها انفراج • نديمي هرتي وانيس نفسي • دفاتر لي ومعشوقي السراج

ويقولون لما يكثر منه متون يتوهمون انه لان المتن على قياس كلام العرب هو الذي صار له متن وهو كما يقال غصن مورق اذا اخرج الورق وشجر مثمر
اذا اخرج الثمرة والمراد به غير هذا المعنى ووجه الكلام ان يقال فيه متين كما يقال رجل لحيم اذا كثر لحمه وكبش شحيم اذا كثر شحمه وفي كلام بعض البلغاء فذر الاميرين بين
وقد فرق اهل اللغة بين الشحيم والشحم فقالوا الشحيم ما يوفي مقدار الشيء ويعادله والشحم ما يعلو التراقي بما يكون وفقا لها او زايدا عليها والعقيم صوه وانا القول
والغيث سمي وسطهم حين اوعشوا فما شارك في العشم الاخشيا فانما اراد به الشحم كما يقال في النصف نصيف وفي الشر شرير ويقولون هو قرابتي والصحيح
ان يقال هو ذو قرابتي كما قال الشاعر يبكي الغريب عليه ليس يعرفه وذو قرابته في الحي مسرور واورد ابو بكر محمد بن القسم الانباري هذا البيت في سياق حكاية من
الاعاجيب وعجائب التجاريب فروى باسناده الى هشام بن الكلبي قال عاش عبيد بن شرية الجرهمي ثلثماية سنة وادرك الاسلام فاسلم ودخل على معوية بالشام
فقال له حدثني باعجب ما رايت قال مررت ذات يوم بقوم يدفنون ميتا لهم فلما انتهيت اليهم اغرورقت عيناي بالدموع فتمثلت بقول الشاعر
يا قلب انك من اسماء مغرور فاذكر وهل ينفعك اليوم تذكير قد بحت بالحب ما تخفيه من احد حتى جرت لك اطلاقا محاضير
ادري لعل الذي امن مستقبلها فيما مضى بالامس تبكي ولا تدري وما يدريك تجري
فاستقدر الله خيرا وارضين به فبينما العسر اذ دارت مياسير وبينما المرء في الاحياء مغتبط اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير
يبكي الغريب عليه ليس يعرفه وذو قرابته في الحي مسرور قال فقال لي رجل اتعرف من يقول هذا الشعر قلت لا قال ان قائله هذا الذي دفناه الساعة
وانت الغريب الذي تبكي عليه وليس تعرفه وهذا الذي خرج من قبره امس الناس رحما به واسرّ الناس بموته فقال له معوية لقد رايت عجبا فمن الميت قال
عثير بن لبيد العذري ويقولون في جمع رحى وقفا ارحية واقفية والصواب فيهما ارحاء واقفاء كما روى الاصمعي ان اعرابيا ذم قوما
فقال اولئك قوم سلخت اقفاؤهم بالهجاء ودبغت جلودهم باللؤم وانما جمع رحى وقفا على ارحاء واقفاء لانهما ثلاثيان والثلاثي على اختلاف صيغها
تجمع على افعال لا افعلة وانما يقال على اختلاف فانه يجمع على افعلة نحو قباء واقبية وغراب واغربة وكساء واكسية وعلى مقاد هذا الاصل جمع ندى
على اندية فاما قول ابن مقبل في ليلة من جمادى ذات اندية لا يبصر الكلب من ظلمائها الطنبا فقد حمله بعضهم على الشذوذ وبعضهم على انه
جمعه على وجه ضرورة الشعر وقال آخرون بل هو جمع الجمع فكانه جمع ندى على نداء مثل جبل وجبال ثم جمع نداء على اندية مثل رداء وارديه وجوز
ابو علي الفارسي ان يكون جمع ندى على انه كما جمع فعل على افعل نحو زمن وازمن ثم الحقه علامة التانيث التي تلحق الجمع في مثل قولك ذكورة
وجمالة فصار جمعه اندية وكان ابو العباس المبرد يرى انه جمع ندي وهو المجلس لا جمع ندى واحتج بذلك بان من عادة العرب عند اخلاف
الانواء واعمال السنة الشهباء ان يتيسروا ما يحل كل قبيلة الى نادى بيتهم حيث اشتوا لمصلات الزاد وتيسروا ما يقرب في الميسر الى محاويج الحي وهذا
نفع الميسر المعروف منه الخمر في قوله تعالى واثمهما اكبر من نفعهما ويقولون في جمع اوقية اواق على وزن افعال فيغلطون فيه لان ذلك جمع
وهو الثقيل وانما اوقية تجمع على اواقي بتشديد الياء كما تجمع اثفية على اثافي وقد خفف بعضهم الياء المشددة فقال اواقي كما قيل في خفيف صحارى
صحار ويقولون لما نقص منه منقوص والصواب فيه منقوص كما قال الشاعر بلاد بها عز علينا فمن يسلها عداوة غيري حسب الدين يحجل منه ما نقصه
ومرتع سيلك في جزمي مقصوص والاصل في مقصوص مقصوص على وزن مفعول فنقلت حركة الواو الى ما قبلها فاجتمع واوان ساكنان فحذفت احداهما
وعند سيبويه ان المحذوف الواو الثانية التي هي واو المفعول الزايدة وان الباقية هي الواو الاصلية المجتلبة من الصوت وعند ابي الحسن الاخفش
ان المحذوف هي الاولى وان الباقية هي واو المفعول التي تدل على المعنى فان قيل لا في شيء مثلوا ذلك فالجواب عنه انهم قصدوا اعلال المفعول كما اعلوا
الفاعل وذلك ان الاصل في صائن صاون بنقع الفتحة فقلبت الواو الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها كما قيل قال الذي اصله قول والدليل على ان
الاصل فيه فعل بفتح العين انك تقول صنت الثوب فتعديه الى المفعول ليدل على انه فعل لان فعل بضم العين لا يتعدى الى المفعول فعل الا لان افعال
كرست لم يثبت انهم قالوا في مضارعه يصون والاصل فيه يصون على وزن يفعل فنقلوا حركة الواو الى ما قبلها انهم اعلوا الفاعل منه فقالوا صاين
والاصل فيه صاون فلما اعلوا الفعلين والفاعل اعلوا المفعول به ليلحق بالاعلال نظيره ومن هذا الباب قولهم رجل مووف العقل فلم يعلوه
على الاصل ووجه القول ان يقال مؤوف العقل على وزن مخوف وكذلك يقال زرع مؤوف وكلاهما ماخوذ من الآفة ولغة الكلمة في مخوف
ما بيناه في مصون واشذ من هذا الباب مسك مدووف فلفظوا به على الاصل وهو ما يقاس عليه ولا يقاس عليه ومن لحنهم هذا النوع قولهم
مقاد ويحمل مقال وخاتم مصاغ وبعير مزار والصواب فيها مقود ومعقول ومصوغ ومزور كما حكي ان الخليل بن احمد عاد تلميذا له فقال له
تلميذه ان زرتنا فبفضلك وان زرناك فلفضلك فلك الفضل زايرا ومزورا وسئل قول جميل رد دار بثينة والحبيب مزور ان الزيارة للحبيب
واراد بالزيارة المزار فلهذا ذكر الخبر على المعنى كما ذكر آخر الحوادث حين اراد بها الحدثان فقال فان تسليني عن لمتي فان الحوادث اودى بها
ومن هذا النمط قولهم مبيوع ومعيوب والصواب ان يقال مبيع ومعيب على الحذف كما جاء في القران في نظايرها وقد ورد مهيب وكان الخيال كثيبا
مهيلا فقال مبيد والاصل فيها مبيود ومهيول وعند سيبويه ان المحذوف هو الواو وكسر ما قبل الياء للمجانسة وقد شذ من ذلك قولهم رجل مديون
ومعيون ومهيل ومعيون الى اصابته العين ومنه قول الشاعر تحنن دومك بز مصاك سيدا وانحال انك سيد معيون ويقولون المال

من زيد ومن عمرو فيكررون لفظة بين ويتوهمون انه والصواب فيه ان يقال بين زيد وعمرو كما قال سبحانه من بين فرث ودم والعلة فيه ان لفظة بين تقتضي الاشتراك
فلا تدخل الا على مثنى او مجموع كقولك المال بينهما والدراهم بين الاخوة فاما قوله تعالى مذبذبين بين ذلك فان لفظة ذلك تقع على مثنى وعلى جمع ومنه قوله تعالى عوان بين ذلك
الا ترى انك تقول ظننت ذلك فتقيم لفظة ذلك مقام مفعولي ظننت وكان تقدير الكلام في الآية مذبذبين بين الفريقين وقد كنى سبحانه عن هذا
بقوله لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء ونظير لفظة احد في مثل قوله تعالى لا نفرق بين احد من رسله وذلك ان لفظة احد تستعمل في الجمع الواقع على المثنى والجمع
والواحد لعموم ذلك قوله تعالى يا نساء النبي لستن كاحد من النساء وكذا اذا قلت ما جاءني احد فقد اشتمل هذا النفي على ستر الجنس من المذكر والمؤنث
والمثنى والجمع فان اعترض معترض بقول امرئ القيس بين الدخول فحومل والجواب عنه ان الدخول اسم واقع على عدة اماكنه فلهذا جاز ان يعقب بالفاء كما يقال
بين الاخوة فزيد وعمرو وقد قال تعالى يزجي سحابا ثم يؤلف بينه وانما ذكر السحاب ونحوهم لانه من قبيل الجمع الذي بينه وبين واحده الهاء وهذا النوع من الجمع
يجوز السحاب والنخل والنبات يجوز تذكيره وتانيثه كما قال سبحانه في سورة القمر كانهم اعجاز نخل منقعر وقال تعالى في سورة كانهم اعجاز نخل خاوية وقال الشيخ
ابو محمد واظن الذي اوهمهم تكرير لفظة بين مع الظاهر ما راوه من وجوب تكريرها مع المضمر في مثل قوله عز وجل هذا فراق بيني وبينك وقد وهموا في الحاق
بين الموطنين وخفي عليهم الفرق الواضح بين الموضعين وذلك ان المعطوف في الاية قد عطف على المضمر المجرور الذي من شرط جواز العطف عليه عند النحويين
من اهل البصرة تكرير الجار فيه كقولك مررت به وبزيد ولهذا لحنوا حمزة في قراءته واتقوا الله الذي تساءلون به والارحام حتى قال ابو العباس المبرد
لو ان صليت خلف امام يقرا بها لقطعت صلاتي ومن تاول بها حمزة جعل الواو الداخلة على لفظة الارحام واو القسم لا واو العطف وانما لم يجز النحويون
تجريد العطف على المضمر المجرور تشبيها للعامل بالجار بالجزء منه لانه يتصل به احد حروفه او التنوين منه فلهذا لم يجز العطف عليه كما لا يجوز العطف على التنوين ولا على
احد حروف الكلمة فان قيل كيف جاز العطف على المضمر المرفوع والمنصوب بغير تكرير وامتنع العطف في المضمر المجرور الا بالتكرير فالجواب عنه انه لما
جاز ان يعطف ذلك الضميران على الاسم الظاهر في مثل قولك قام زيد وهو ورايت عمرا واياك جاز ان يعطف الظاهر عليهما فيقال قام هو
وزيد ورايتك وعمرا ولما لم يجز ان يعطف المضمر المجرور على الظاهر الا بتكرير الجار في مثل قولك مررت بزيد وبك لم يجز ان يعطف الظاهر على المضمر الا بتكرير
الجار في مثل مررت بك وبزيد وهذا من لطايف علم العربية ومحاسن الفروق النحوية ويقولون للمتوسط الصفة هو بين البين والصواب ان يقال
هو بين بين كما قال عبيد بن الابرص انا اذا عض الثقاف برأس صعدتنا لوينا حتى حقيقتنا وبعض القوم يسقط بين بينا اي بين العالي والمنخفض
وقد كان الاصل في هذا الكلام ان يضاف بين فلما قطع عن الاضافة ركب الاسمان الى الاخر وجعلا في المعنى اسما واحدا ما كما في العدد
نحو احد عشر ونظايره واختيرت الفتحة لانها اخف الحركات وبهذه الصفة التي في قولك بين بين وصف الهمزة التي في لفظة
لا ان هذه الهمزة اعراب بين لانه اعتقاب الحركة عليها في مثل قوله تعالى من بين فرث ودم ومن خصايص بين الظرفية ان العلم لا يجعل عليها فاعلا كما قرا
لقد تقطع بينكم بالرفع فانه عنى البين الوصل كما عنى به الشاعر الهذلي في قوله لقد فرق الواشين بيني وبينها فقرت بذاك الوصل عيني وعينها لان لفظة
بين من الاضداد ويقولون بينا زيد قائم اذ جاء عمرو فيتلقون بينا باذ والمسموع عن العرب بينا زيد قام اذ جاء عمرو بلا اذ لان المعنى فيه بين
اثناء الزمان جاء عمرو وعليه قول ابي ذويب بينا تعنقه الكماة وروغه يوما اتيح له جريء سلفع فقال اتيح ولم يقل اذ اتيح وهذا البيت ينشد بجر
تعنقه ورفعه فمن جره جعل الالف المحلقة لاشباع الفتحة لان الاصل فيها بين وجر تعانقه على الاضافة ومن رفع رفعه على الابتداء وجعل الالف
زيادة الحقت ببين ليقع بعدها الجملة كما ربت ما في حينما لهذه العلة وذكر ابو محمد بن قتيبة قال سالت الرياشي عن هذه المسالة فقال اذا ولي
بينا الاسم العلم رفعت فقلت بينا زيد قائم جاء عمرو وان وليها المصدر فالاجود الجر كهذه المسالة وحكى ابو القسم الآمدي في امالي عن ابي عثمان
قال حضرت انا ويعقوب بن السكيت مجلس محمد بن عبد الملك الزيات فافضنا في شجون الحديث الى ان قلت كان الاصمعي يقول بينا انا جالس اذ جاء عمرو
فقال ابن السكيت هذا كلام الناس قال فاخذت في مناظرته عليه فقال لي محمد بن عبد الملك دعني حتى ابين لما اشتبه عليه من النفا ثم قال
ما معنى بينا فقال الحين قال الحين اذ يقال الحين جالس زيد اذ جاء عمرو فتبين حكم بينا وانما جيء بما سلبه الفعل بغير وجود عليه ما لم يوذن به
من بابها باضافة ما اليها وقد جاءت في الكلام تارة غير مستلحقة باذ ومثل بينا واستعملت تارة مستلحقة باذ واذا فالاولى للمفاجاة كما قال الشاعر
فبينا العسر اذ دارت مياسير وكقوله في هذه القطعة وبينا المرء في الاحياء مغتبط اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير تسلي هذا الشاعر مجيئه في البيت
باذ وفي الثاني باذا والمبين يجوع ان يتعين حكم بين معهما انه لا يكون المركب بين الاسماء من اصولها ويحيلها عن وصفها وموضوعها الا ترى ان رب لا
يليها الا الاسم فاذا اتصلت بها ما غيرت حكمها وولينا الفعل كما جاء في القران ربما يود الذين كفروا وكذلك لم يكن حرف فاذا زيدت عليها ما وهي
صارت لما اسما في بعض المواطن بمعنى حين نحو قوله تعالى فلما جاءهم رسلنا لوطا وهكذا قل وطال لا يجوز ان يليهما الفعل فان وصلتا بما وليهما الفعل
كقولك قلما زرتك وطالما هجرتك ويقولون تعلة عيد ما يحبه مسلاب فيحققون فيه لان المنقول عن العرب تعل بالحجام انتفى ومن
ويحكى الفراء ان الكسائي ان العرب تقول تعلة صبر وذلك ان الثقل ما صحبه شيء من الترث والنعال النعم بلا رنين ومنه قوله عليه السلام ان روح القدس

نعت في ذوي ان نسائن توت حتى تشكل ... وحملوا في العطب ونظير هذا التصحيف قولهم في الفرصاد توث بالثاء المعجمة بثلاث والصحيح
المعجمة باثنتين من فوق وعند بعض اهل اللغة ان الفرصاد اسم للشجرة والتوت اسم للثمر وبعض هذا التصحيف قولهم للنقل ما ... باعجام
فوق وهو بالثاء المعجمة بثلاث وقولهم ... الحبل المتين ... كلام العرب ... باعجام الاول
بثلاث واما قول الشاعر ... [illegible]
... [illegible] ... من اكابر ائمة اللغة الذين
يحتج باقوالهم

ويقولون ازمعت على المسير ووجه الكلام ازمعت المسير كما قال عنترة: إن كنت أزمعت الفراق فإنما ... زمّت ركابكم بليل مظلم
وفي معنى ازمعت لفظة اجمعت لانه يعدى في اجمعت بنفسها ... ويقال اجمعت الامر واجمعت عليه وفي القرآن فاجمعوا امركم وشركاءكم
وقد سئل عن وجه انتصاب لفظة وشركاءكم اذ العطف ممتنع هاهنا لانه لا يقال اجمعت شركائي وقد اجيب عنه بجوابين احدهما انه انتصب انتصاب
المفعول معه فتكون الواو بمعنى مع ويكون تقدير الكلام اجمعوا مع شركائكم على تدبير امركم والجواب الثاني انه انتصب على اضمار فعل حذف
لدلالة الحال عليه وتقديره واجمعوا امركم وادعوا شركاءكم فتكون الواو على هذا القول قد عطفت فعلا مضمرا على فعل مظهر كما قال الشاعر:
ورأيت زوجك في الوغى ... متقلدا سيفا ورمحا ... والرمح لا يتقلد وانما تقديره وحاملا رمحا ... لفظة اجمعت في تعديها بنفسها
وتجري العرب لفظة عزمت فيقال عزمت على الامر وعزمته كما قال تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله

ويقولون لسفينة وقد احدرناها ... ووجه الكلام ان يقال حدرناها ... وكذلك يقولون ...
... كما قال الشاعر ...

ويقولون ... جمع ... والصواب ان يقال ... كما قال سبحانه يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم وذلك ان الاصل في ... على وزن ... فحذفت الهاء تخفيفا
لتشابه حروف اللين فبقي الاسم على حرفين الثاني منهما حرف لين فلم يروا ايقاع الاعراب عليه لئلا يختل اللفظ ولم يروا ...
من الواو ... لان مخرجهما من الشفة والدليل على ان الاصل فيه الواو قولهم ... وفي قولهم في تصغيره ... لان التصغير
يرد الاشياء الى اصولها كما يقال في تصغير ... ويقال في تصغير ... لان اصلها سدس ...
كان ...
اصل عند اضافته ...
الا انه قد جمع بينهم الاضافة الى الميم كقول الراجز ... وانما قول الفرزدق ... هما نفثا في فيّ من فمويهما على النابح العاوي اشد رجام
فانه جمع للضرورة بين العوض والمعوض منه كما فعل الراجز في قوله: إني اذا ما حدث ألمّا ... اقول يا اللهم يا اللهما ... فجمع بين يا النداء والميم المشددة التي
هي عند الخليل بدل من يا المناداة

ويقولون في تصغير عقرب عقيربة ... ووهم فيه ... كلام العرب ...
العرب تصغرها على عقيرب كما تصغر زينب على زيينب وذلك ان الهاء انما تلحق في تصغير الثلاثي نحو قدر وقديرة وشمس وشميسة فاما الرباعي فانها
لا تلحق ... منزلة هاء التانيث والدليل عليه ما سمع من العرب ... على الحرف الاخير من الرباعي
المؤنث محل الهاء من الثلاثي لم يجز ان تدخل عليه الهاء كما لا تدخل على هاء التانيث هاء اخرى ومن اوهامهم ايضا في التصغير قولهم في تصغير ذي الموضوعة
للاشارة الى المؤنث ذيا فيخطئون فيه لان العرب جعلت تصغير ذيا الموضوع للاشارة الى المؤنث على لفظه لئلا تلتبس بتصغير ذا ...
الموضوع للاشارة الى المؤنث ... كما قال الاعشى ... ام تركت ... وكانت قولا للرجال ...

ويقولون رجل دنياوي ... والصواب ... المسموع عن العرب في النسب الى دنيا دنيي ودنيوي ...
...
...
...
في معرفة ولا نكرة ...
...
حبلى وسكرى وجرحى ...
والتانيث بالهاء ...

ويقولون ما الوت جهدا في حاجتك ... ووجه الكلام ... ان يقال ما الوت ...
اذا قيل لك ما الوت في حاجتك ... بتشديد اللام واستشهد ...

وان كان ... وما ... ولفظة الوت لا تستعمل في الواجب البتة مثل لفظة احد وقط وصافر ودَيّار وكتيل الاجرام ولا بد
وكذلك لفظة الرجاء الذي بمعنى الخوف كما جاء في القرآن ما لكم لا ترجون لله وقارا اي لا تخافون وكما قال ابو ذؤيب: اذا لسعته النحل لم يرج لسعها وخالفها في
بيت ... وانما ... لم تستعمل ... الا في الجحد قولهم ما زال وما برح وما فتئ وما انفك كما
... قول الاعشى ...
من ...
ابو العباس المبرد ...
...
...
فاختلف من بالحضرة في اعراب رجل فمنهم من نصبه وجعله اسم ان ومنهم من رفعه على انه خبرها والجارية مصرة على ان شيخها ابا عثمان لقنها اياه
بالنصب فامر الواثق باشخاصه قال ابو عثمان فلما مثلت بين يديه قال ممن الرجل قلت من بني مازن ...
ربيعة ...
لنا قصيدة ... ثم قال ما تقول في قول الشاعر: اظلوم ان مصابكم رجلا ... اهدى السلام تحية ظلم ... فقلت الوجه النصب ...
...
...
الا انما ...
...
...

ويقولون الضبعة العرجاء ووجه القول الضبع العرجاء لان الضبع اسم يختص بانثى الضباع والذكر منها ضبعان ...
العربية ان كل اسم يختص بالمؤنث ...
...
...
...
حكما ولا يجمع ...
متى اردت تثنية الذكر والانثى من الضباع قلت ضبعان ...
...

ويقولون ... ليلة ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

ويقولون ما رأيته مذ ...
...
يوم ...

اشترى منذ ثلاثة ايام ومنذ يوم فهو على اضمار مصدر محذوف لدلالة الكلام عليه وتقديره من تاريخ منذ يوم واما قولهم ما رأيته مذ خلق ومذ كان ففي الكلام حرف مقدر تقديره
مذ يوم خلق ومذ يوم كان **ويقولون** تتابعت النوائب على فلان ووجه الكلام ان يقال تتابعت الاشياء المتعاقبة ... من حيث ان التتابع يكون في الشر
والخير والتتايع يختص بالمكروه والشر كما جاء في الخبر ما يحملكم ان تتايعوا في الكذب كما يتتايع الفراش في النار وكما روي انه لما كثر شرب الخمر في عهد عمر جمع الصحابة
رحمة الله عليهم وقال اني ارى الناس قد تتايعوا في شرب الخمر واستهانوا بحدها فماذا ترون فقال له علي رضي الله عنه ارى ان تحده ثمانين لانه اذا شرب سكر
واذا سكر هذى واذا هذى افترى وحد المفترى ثمانون فاستصوب عمر رأيه واخذ به وقد جاء في لغة العرب الفاظ خصت بالاستعمال في الشر دون الخير كلفظة
تشاقف التي لا تستعمل الا في المكروه والحزن وكلفظة اشفى الذي لا يقال الا لمن اشرف على الهلكة وكالحرى الذي لا يكون الا في المكروه لان الشر يكون في المكروه
والمحبوب وكقولهم في مدح المشابين ... ولكل ما يسوء ... ولا جاءت الحوادث والذميم من ... وللمتساوين في الشر سواسية
وسواسية كما جاء في المثل سواسية كاسنان الحمار وكما قال الشاعر سود سواسية كان انوفهم بعر يسطره الصبي بملعب لا يخطبون الى الكرام بناتهم
وتشيب ايمهم ولما تخطب وقد اختلف في سواسية فقيل هو جمع سواء وقيل بل وضعت موضع سواء ومما ينخرط في هذا السلك استعمالهم لفظة
ازمتهم بمعنى اتهمته في المقابح دون المحاسن واستعمالهم الهنات والهنوات في الكناية عن المنكرات كقول الشاعر ... منهم الحي كلب ...
وجمعنا في جوارهم هنات واشدني والدي رحمه الله قال انشدني ابو الحسين بن علي اللغوي قال انشدني ابو عبد الله النمري لمنصور بن ... الاسدي وكانت بينهما ملاحاة في عهد الحياة اخي ... وان لم يجر في ... وكانت بيننا الهاهنات ...
وماهنات ... الارض عندي وان لم تدن ... ومما لا يستعمل الا في الشر قولهم ... وقولهم ... كذا ... او
تعصب من القرى ... وذكر اهل التفسير انه لم يأت في القرآن لفظ الامطار ولفظ الريح الا في الشر كما يأتي لفظ الرياح الا في الخير فقال سبحانه
في الامطار فامطرنا عليهم حجارة من سجيل وقال عز اسمه في الريح وفي عاد اذ ارسلنا عليهم الريح العقيم وقال في الرياح ومن آياته ان يرسل الرياح
مبشرات وهذا هو سر ما دعا به رسول الله صلى الله عليه وسلم عند عصوف الريح اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا اخبرني ابو القسم ابراهيم بن محمد بن احمد المعدل
قراءة عليه قال حدثنا القاضي الشريف ابو عمر القسم بن جعفر بن عبد الواحد الهاشمي قال حدثنا ابو العباس محمد بن احمد الاثرم قال حدثنا احمد بن يحيى وهو التنوخي
قال حدثنا علي بن عاصم قال اخبرني ابو علي الرحبي قال حدثنا عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه قال هاجت ريح استقبلها رسول الله صلى الله عليه وسلم وجثا على ركبتيه
ومد يديه الى السماء ثم قال اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا وذكر ابن عزيزة ان الرياح المذكورة في القرآن ثمان اربع رحمة واربع
عذاب فاما التي للرحمة فالمبشرات والمرسلات والذاريات والناشرات واما التي للعذاب فالعقيم والصرصر وهما في البر والعاصف والقاصف وهما في
البحر **ويقولون** في ضمن اقسامهم وحق الملح اشارة الى ما ... الزاد ... والصواب ان ... الملح ... الرضاع ... الاعتزاز ...
عليه قول ... من ... للمنعمين ... والشعراء ... ذلك ... في قوم ... الحليم الليل ...
لعقد واني لا ارجو ملحها في بطونكم وما بسطت من جلد اشمط ... يريد ... الذي احكم ...
واما قولهم ملحه على ركبته فقيل المراد انه من يضيع حق الرضاع كما يضيع الملح من يضعه على ركبته وقيل المعنى به انه الخلق الذي يطيش ادنى كلمة كما
ان الملح الموضوع فوق الركبة يتبدد بادنى حركة واما قول مسكين الدارمي لا تلمها انها من نسوة ملحها موضوعة فوق الركب فقيل عنى بها انها من قوم
هم في الغدر وسوء العهد كمن ملحه فوق ركبته وقيل اشار بها الى انها سوداء زنجية لعقوقهم ملح ... والملح مؤنثة في اكثر الكلام ولهذا قال ... وقد يذكر في بعض اللغات ...
ويقولون هوذا يفعل وهوذا ينصع وهو خطأ فاحش ... والصواب ان يقال ها هو ذا يفعل وكما
اصل القول هو هو ذا يفعل فيقدم حرف التنبيه الذي هو ها على اسم الاشارة الذي هو ذا وصدره في الكلام ... العقبة ... هذا التقريب الا انه
اذا ... حروف التنبيه ... لا ... على حرف واحد والعرب تكثر الاشارة والتنبيه فيما تقصد به التفخيم ... ما رواه العتبي ... ما
مرت صفية بنت عبد المطلب فقال لها ابن الزبير ... ان ابا طلحة ... هو ذا ... الزبير ...
تعلو لا ... صفية قالت كيف رأيت زبرا أقطا وتمرا ام قرشيا صقرا ... **ويقولون** ... رجل
ووجه الكلام ان يقال ... ناعس ... كما يقال ... والنعس ... على ... وعليه فسر قوله تعالى ... لهم والعرب تصف
في ... على ... كما قال الاخطل ... اذا ... والنعس ... يرى ... ان ...
... العابد ... بكسر العين ... بفتح العين فاما في ... الحجاج بن علاط
... رسولنا تعشى ... ونحن ... ابي احمد العسكري ... ابو علي الاعرابي قال ...
... الحج ... دراهم ...
... ما رأيته ... كذبها ... ولا ...

انت اشد الناس عددا واعدها قال فتركها وانصرف فقلت له حدثني فقال سبحان الله انه لحق واخذ منك **ويقولون** ما شعرت بالحديث
العين فيحيلون فيه لان معنى ما شعرت بضم العين ما ... شعرا فاما الفعل الذي بني عليه ... شعرت بفتح العين ... من شعري وليت شعري ...
ان لفظ شعري مصدر ... قبل ... شعرت ... لانه ... الاضافة ... لكلها حذفت في ... الا ...
والاصل هو ابو عذرتها ومثله قوله تعالى لا اقيم عمادة ولا اتبع ... قام الصلوة لان الاصل ... حذفت منها الهاء **ويقولون**
في المنسوب الى الفاكهة والباقلي والتسيم ... فاكهاني وباقلاني ... بيطون فيه لان العرب لم تلحق الالف والنون في النسب الا باسماء
مخصوصة زيدتا فيها للمبالغة كقولهم للعظيم الرقبة رقباني وللكثيف اللحية لحياني وللوافر الجمة جماني وللمنسوب الى الروح روحاني
والى من يرب العلم رباني والى الرب ... ربعي ... ويقال ... ثم جعلوا اسمين للعقار ...
ووجه الكلام في الاول ان يقال للمنسوب الى التسيم تسيمي كما يقال في المنسوب الى زيد زيدي وان يقال في المنسوب الى الفاكهة فاكهي
كما ينسب الى الثابرة ... فاما المنسوب الى الباقلي ... في الباقلاء ... الرباعي ... حذف الالف
كما يقال في النسب الى ... حباري ... والقبعثري قبعثري ... فلا ... في النسب ... بلاوي وبا قلاوي كما ...
... وعيد ... واما قولهم في النسب الى صنعاء صنعاني ... بهراني ... ونوادر ... شواذ النسب والشاذ لا يقاس
عليه ولا يجعل نظائرة عليه **ويقولون** للذهب خلاص بفتح الخاء والاختيار ... بالكسر ... اخلصته النار بالسباك
وكنت ... في ... الخلاص ...
حار كالذهب الخلاص ... على البديهة وقلت من طلب الخلاص ...
ويقولون شاددت فلانا وقاصصته وحاججته وشاققته فيبرزون التضعيف كما يظهرون في مصادر هذه الافعال فيقولون
المشاددة والمقاصصة والمحاججة والمشاققة ويغلطون في جميع ذلك لان العرب تستعمل الادغام في هذه الافعال ونظائرها طلبا
لاستخفاف اللفظ واستثقالا للنطق بالحرفين المتماثلين ومن شأن ان الادغام ... اللفظ المكرر ... ثم ...
هذه الافعال ... مصادرها ... شادة ومشادة وحاجه محاجة ...
... تراصوا ... ونصام القوم اي انضموا وتراص المصلون اي تلاصقوا وعلى هذا حكم ... هذا الكلام كما جاء في القرآن ...
... لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله فاستعمل هذه الآية على الادغام في الفعل ...
والمستقبل وهذا الحكم مطرد في كل ما جاء من الافعال المضاعفة على وزن فعل وافعل وفاعل وافتعل وتفاعل واستفعل ...
... الادغام ...
الحرفين المتماثلين كقولك ...
... ومن يرتدد منكم عن دينه فيمت وهو كافر وكما قال سبحانه ...
سوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه وفي سورة اخرى ومن يرتدد منكم عن دينه ... الضعيف لا في ضرورة الشعر كما قال الراجز في الاسم
... المواطن المذكورة ...
ان ... فاظهر التضعيف في مودة لاقامة الوزن وتصحيح البيت ...
في الافعال ... اذا ... ولا ... ولا ...
من ... الى ...
... وكل ذلك مما لا يعتد به ... عليه ...
الكلام ...
... **ويقولون**
... رحلة ...
...
...
... **ويقولون**
... حتى ... الضيف ...

لمن يكثر السؤال من الرجال سائل ومن النساء سائلة والصواب ان يقال لهما سآل وسآلة كما انشد سيبويه في الخزر سآلا للفتى ما ليس في يديه • ذهّابة بعقول القوم والمال • اقسمت بالله اسقيها واشربها • حتى يفرّق ترب القبر اوصالي • يعني اقسمت بالله لا اسقيها فاضمر لا كما اضمرت في قوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اي لا تفتؤ واكثر ما يضمر في الاقسام كما قالت الخنساء: فاقسمت آسى على هالك • واسأل نائحة ما لها • اي لا آسى ولا اسأل وقد تضمر في غير القسم كقول الراجز لابنه • اوصيك ان تحمدك الاقارب • ويرجع المسكين وهو خائب • اي ولا يرجع وكما انهم اضمروا لا فقد استعملوها زائدة على وجه الفصاحة وتحسين الكلام كما قال سبحانه ما منعك الا تسجد اذ امرتك والمراد به ما منعك ان تسجد بدليل قوله تعالى في السورة الاخرى ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ومنه قول الراجز • وما الوم البيض الا تسخرا • اذا رأين الشمط القفندرا • اي وما الوم البيض ان تسخر اذا رأين الشيب والاصل في بناء الامثلة ملاحظة حفظ المعاني التي تتميز باختلاف صيغ الامثلة فبني مثال فعل التي تزيد على فاعل نحو قاتل وبني مثال لمن كرر الفعل على فعّال مثال قتّال وفتّاك وبني مثال لمن بالغ في الفعل وكان قويا عليه على فعول مثل صبور وشكور وبني مثال لمن اعتاد الفعل على مفعال مثل امرأة مذكار اذا كان من عادتها ان تلد الذكور ومئناث اذا كان من عادتها ان تلد الاناث ومعقاب اذا كان من عادتها ان تلد نوبة ذكرا ونوبة انثى وبني مثال لمن كان آلة للفعل وعدة له على مفعل نحو محرب ومرجم ويحكى ان الاعرابي قال دفع رجل رجلا من العرب فقال انه لذو خصومة ذا منكب مزحم وركن مدعم وراس مصدم ولسان مرجم ووطء ميثم اي مكسر وسئل بعض اهل اللغة عن قوله تعالى وما ربك بظلام للعبيد فاجاب عنه بان اقل القليل من الظلم لو ورد منه وقد جل سبحانه عنه لكان كثيرا لاستغنائه عن فعله وتنزهه عن قبحه ولهذا كما يقال زلة العالم كبيرة والى هذا اشار الشاعر في قوله: • والعيب في الجاهل المغمور مغمور • وعيب ذي الشرف المذكور مذكور • كفوفة الظفر تخفى من حقارتها • ومثلها في سواد العين مشهور •

لم يرد فعل على وزن فعال الدال على التكثير [illegible] من الظلم الكثير

ويقولون يوشك ان يكون كذا بفتح الشين والصواب عنه كسرها لان الماضي منه اوشك فكان مضارعه يوشك كما يقال اورع يورع واورد يورد ومعنى يوشك يسرع لاشتقاقه من الوشيك وهو السريع الى الشيء وقد تستعمل هذه اللفظة باتصال ان بها وبحذفها منها فيقال يوشك ان يفعل كما قال الشاعر: يوشك من فرّ من منيته • في بعض غرّاته يوافقها • ويقال يوشك يفعل كما قرأت على ابي الحسين محمد بن احمد الجوهري الكاتب رحمه الله قال انشدني القاضي ابو عبد الله القمي لعمران بن حطان: • افي كل عام مرضة ثم نهضة • وتنعى ولا تنعى متى ذا الى متى • فيوشك يوم ان يوافق ليلة • يسوقان حتفا راح نحوك او غدا • ومعناها لفظة يوشك لفظة كاد في ايجاب ان بعدهما ولكن استعمالها الا ان المنطوق به في القرآن والمنقول عن فصحاء العرب اولى ليان ايقاع ان بعد عسى وسقوطها بعد كاد ان كاد وضعت لمقاربة الفعل ولهذا قالوا كاد النعام يطير لوجود جزء من الطيران فيه وان وضعت ليدل على تراخي الفعل ووقوعه في الزمان المستقبل فاذا وقعت بعد كاد نافت معناها الدال على اقتراب الفعل وحصل في الكلام ضرب من التناقض وليس كذلك عسى لانها وضعت للتوقع الذي يدل وضع ان على مثله موقع ان بعدها [illegible] فعل عسى وقوة وقد نطقت العرب بعدة امثال في كاد ان في جميعها فقالوا كاد العروس يكون ملكا وكاد المتنعل يكون راكبا وكاد الحريص يكون عبدا وكاد الفقر يكون كفرا وكاد البيان يكون سحرا وكاد النعام يكون طيرا وكاد الحمير يكون كلبا وكاد السيء الخلق يكون سبعا وفيما يروى من خرافات العرب ان اليمن تصدت لمحاجات العرب وكانت تقف على محجة فتحاجي كل من تلقاه فلا يثبت لها حاجاتها احد الى ان تعرض لها احد فتيان العرب فقال لها حاجيتك فقالت قل فقال لها كاد قالت العروس يكون ملكا فقال لها كاد قالت المتنعل يكون راكبا فقال لها كاد قالت كاد النعام يكون طيرا ثم امسك فقالت له حاجيتك فقال لها قولي فقالت عجبت للسبخة لا يجف ثراها ولا ينبت مرعاها فقال اعجب قال عجبت للحصى كيف لا يكبر صغارها ولا يهرم كبارها قالت اعجب قال عجبت لحفرة بين فخذيك كيف لا يدرك قعرها ولا يمل حفرها فخجلت من جوابه وولت عنه ولم تعد الى ما كانت عليه

قال عجبت

ويقولون لهذا النوع من الخضراوات المأكولة شلجم وبعضهم يقول شلجم بالشين المعجمة وكلاهما غلط على ما حكاه ابو عمر الزاهد عن ثعلب ونص على ان الصواب فيه ان يقال سلجم بالسين المهملة واستشهد عليه بقول الراجز: تسألني برامتين سلجما • لو انها سألت شيئا امما • جاء به الكري او تجشما • يعني انها لو سألت شيئا موجودا بالبادية لاتيتها به ولكنها طلبت ما [illegible] والامم من حروف الاضداد فتستعمل تارة بمعنى عظيم واخرى بمعنى يسير ويقولون جلست في فيء الشمس والصواب ان يقال في ظل الشمس كما جاء في الاثر فيما اخبرنا به ابو الحسين محمد بن علي السيرافي الحافظ فيما قراه عليه قال حدثنا القاضي ابو محمد علي بن احمد بن بشر قال حدثنا محمد بن يوسف الشيخ قال حدثنا عبد الله بن محمد الثقفي قال حدثنا سعيد بن عامر الضبعي قال حدثنا محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان في الجنة لشجرة يسير الراكب في ظلها مائة عام ما يقطعها اقرءوا ان شئتم وظل ممدود والعلة في ذلك ان الفيء سمي بذلك لانه فاء عند زوال الشمس من جانب الى جانب اي رجع ومعنى الظل الستر ومنه اشتقاق المظلة لانها تستر الشمس

به تشبيه سواد الليل بظلة لانه يستر كل شيء وكان اسم الظل يقع على ما يستر من الشمس وعلى ما لا تطلع عليه وذرى الجموع ينتظم هذين الوصفين فاستعير اسم الظل واشتمل [illegible] وفي الاثر ان السلطان ظل الله في ارضه فالمراد به سترة الراجع على عباده والمشتمل على بلاده ومن سنة العرب ان تضيف كل عظيم الى الله عز وجل تعظيما له كقولهم للكعبة بيت الله وللحاج وفد الله واما قول الراجز: كأنما وجهك ظل من حجر • فقيل المراد به سواد الوجه وقيل بل كنى به عن الوقاحة وقد فصل بعضهم انواع الاستظلال فقال يقال استظل من الحر واستذرى من البرد واستكن من المطر ويقولون ما فعلت الثلاثة الاثواب فيعرفون الاسمين ويضيفون الاول منهما الى الثاني والاختيار ان يعرف الاخير من كل عدد مضاف فيقال ما فعلت ثلاثة الاثواب ويحكم عليه بتعريف الثاني كما قال ذو الرمة: وهل يرجع التسليم او يكشف العمى • ثلاث الاثافي والديار البلاقع • وقد حكى ابو زيد رحمه الله انه لا وجوب تعريف الثاني فقال لما لم يكن بد من دخول آلة التعريف في هذا العدد رأوا انهم لو عرفوهما جميعا فقالوا الثلاثة الاثواب لجمعوا بين تعريف الاسم من وجهين ولو انهم عرفوا الاسم الاول وحده لنافض الكلام لان ادخال الاسم الاول بلام التعريف وبالاضافة الحقيقية ولا يجوز ان يتعرف الاسم من وجهين الا ان تعرف الثاني يتعرف هو بلام التعريف ويتعرف الاول باضافته الى الالف واللام على الاسم الاول بتعريفه واضافته الى النكرة نكرة فلم يبق الا ان تعريف الثاني بلام التعريف وتعريف الاول باضافته فيحصل لكل واحد منهما التعريف من طريق غير طريق صاحبه فان اعترض معترض وقال كيف عرف الاسم الاول في العدد المركب كقولهم ما فعل الاحد عشر ثوبا فالجواب ان الاسمين اذا ركبا نزلا منزلة الاسم الواحد والاسم الواحد تلحق لام التعريف به اوله فكما يقال ما فعلت التسعة قيل ما فعلت التسعة عشر وقد ذهب بعض الكتاب الى تعريف الاسمين المركبين والمعدود المميز فقالوا الاحد عشر الثوب وهو من الابتداع المستبرع

ويقولون في الباب المنسوب الى ملك الروم باب اطليكس فيلحنون في فتح اللام لان المميز لا يكون معرفا بالالف واللام ولا يقبل البناء في عجمة الكلام والصواب فيه فتح اللام كما يقال في النسب الى اليثرب يثربي والعلة فيه انهم لو اقروا الكسرة في ثاني هذه الكلمة لغلب عليها الكسرات والياءات فيلزم من ذلك الا الحرف الاول والتلفظ بهذه الصيغة فيستثقل فلذلك عدلوا الى ابدال الكسرة فتحة لتخف الكلمة ويحسن النطق بها وامام ذلك في المنسوب الى الرباعي نحو ما لكي وعامري لان الكسرات لم تتوال فيه مع فصل الالف بين اولها وثانيه

ويقولون ساغ الشراب الي والاختيار ساغ لي الشراب فهو سائغ والاخبار سائغ كما قال الشاعر: فساغ لي الشراب وكنت قدما • اكاد اغص بالماء الحميم • وفي القرآن خالصا سائغا للشاربين وجاء في تفسيره انه لم يغص به احد قط ومن حكى انه سمع في بعض اللغات اساغ لي الشيء اي جاز فانه مما لا يعذر من يستعمل في العامة وكثيره

ويقولون للنوع المتخذ من ثلاثة انواع من الطيب مثلث والصواب فيه ان يقال مثلوث كما قالت العرب حبل مثلوث اذا ابرم على ثلاث قوى وكساء مثلوث اذا نسج من صوف ووبر وشعر ومزادة مثلوثة اذا اتخذت من ثلاثة جلود واصل هذا الكلام ماخوذ من قول ثلثت القوم فانا ثالث وهم مثلوثون وقرأت في بعض النوادر ان ابرهيم بن المهدي وصف لطبيب نبيذ الخدده ثم اتاه بقطعة منه فالقاها على جمرة ووضع حشيش صح فيها حرجت منه رائحة في اثناء جمرة فقال ما اجد هذه المثلثة طيبة ما لطيب نبيذ الحدد ثم ناوله القطعة فلما ارتفعت قال الشيخ الرئيس ابو محمد رضي الله عنه انما قلت مثلثة لان الناذر قد تلك لاى قد ثبتك قد كانت طيبة حين كانت مثلثة فلما ارتفعت الاصل ولا يغيرها ما فيها من اللحن ولا من تحافة اللفظ وهذا قال بعضهم ان محفة النادرة في لحنها وحرارتها في خلاء سقطها ويطرح بهم في الاصل ولا يغير ما فيها من اللحن ولا من تحافة اللفظ ويحسب الانسان مرة في عمره من تحرى ان يتكلم عليه فيلزم من يحكي المثال منه هذه اللفظة وهم صيغ مجدد والصواب فيه مجدد ولا مرادا ايضا لان الصواب هو محدد ولا يرجع به الى الموضوع للتكثير كما يقال المخرج لما على مخرج مخرج والا فصح ان يقال مفعول فيقال المحدد كما يقال مفعول والا وجه لبنائه على مفعل

ويقولون فيمن الرجل ودّ في اليوم والصواب ان يقال فيهما جدر بضم الجيم واشتقاقه من الجدر وهو اثر الكدم في عنق الحمار وهو احد الاسماء التي تاتي على فعل بضم العين مثل بدن وسمن وعظم وسلق وجثو وجمع قو ودق وليسلطان سيالته وخبرها من افعال الطبائع ومرؤ الطعام اذا صار مريئا ومرؤ الانسان اذا صار ذا مروءة ودنؤ فلان اي صار دنيا وردؤ الطعام اذا صار رديئا ووطؤ مركبه اذا صار وطيئا ومن اوهامهم في هذا الباب قولهم تبرئت من فلان بمعنى برئت منه فيخطئون فيه لان معنى تبرئت تعرضت مثل ابرئت ومنه قول الشاعر: واهلة ود قد تبرئت وده • والجيد في الجحدي وانثى اي تعرضت لوده فاما ما هو بمعنى البراءة فيقال تبرأت كما جاء في التنزيل تبرأنا اليك ونظير هذا قولهم هدئت من فلان اي سكنت والصواب ان يقال فيه هدأت لان استعاره من الهدوء فاما هديت فمشتق من الهداية والهدى ومن اوهامهم ايضا في هذا النوع قولهم التباطي والتوضي والتهزي والتجزي والصواب ان يقال فيه التباطؤ والتوضؤ والتبرؤ والتهزؤ وتعقد هذا الباب ان كل ما كان على وزن تفعل او تفاعل مما آخره مهموز كان مصدره على التفعل او التفاعل نحو آخره ولهذا قيل التوضؤ والتبوؤ لان تصريف الفعل منهما توضأ وتبوأ وقيل التباطؤ والتطاطؤ والتلالؤ والتكافؤ لان اصل الفعل منهما تباطأ وتطاطأ وتلألأ وتكافأ وهذا الاصل مطرد حكمه وبه يحمل من هذا النمط نظائره

ويقولون للانثى من ولد الضأن رخلة وهي في اللغة الفصحى رخل بفتح الراء وكسر الخاء وقد قيل فيها رخل بكسر الراء

واسكان الهاء، وعلى كلتا اللغتين لا يجوز الحاق الهاء بها لان الذكر لا يشركها في هذا الاسم وانما يقال لحمل شجرة يجري لفظه مجرى دانات وتغيير ومايتة مع الحاق الهاء بها
لاختصاصها بالمؤنث وقد جمع رخل على رخال بضم الراء وهو مما جاء على فعال كما قالوا في الرضيع ظئر وظؤار وفي ولد البقرة الوحشية فرير وفرار
للشاة الحلوبة العهد بالنتاج ربّى ورُباب وللعظم الذي عليه بقية من اللحم عرق وعُراق والمولود مع غيره توأم وتؤام وعليه قول الراجز
قالت لنا ودمعها تؤام ❊ كالدر اذ اسلمه النظام ❊ على الذين ارتحلوا السلام ❊ فاراد بقوله ودمعها تؤام نزل قطرتين قطرتين وقرأت على ابي الحسن
علي بن فضال قال قرأت على ابي الحسن محمد بن الحسين الزيدي اللغوي قال قرأت على ابي عبد الله البرقي في كتابه الذي سماه الاخراج انه ابا زيد حكى ان
العرب تقول في جمعها ايضا رِخال بكسر الراء مثال دلاء والحق اسمعها رخال مثل رحال واحيا كتابيه رحالا ولم ترو رخالا وقرأت الخاء
ورخال الجمع رخل والكباث جمع كباثة وهو ما النضيج وثمار وسدر والكبيت من الوبل ❊ **ويقولون** سررت برؤيا فلان اشارة الى مرآه
فيه كما وهم ابو الطيب لسيف بن عمار وقد سار من ملئه لبلة الى قطع من الليل ❊ مضى الليل والفضل الذي لك لا يمضي ❊ ورؤياك احلى في العيون
والصحيح ان يقال سررت برؤيتك لان العرب تجعل الرؤية لما يرى في اليقظة والرؤيا لما يرى في المنام كما قال سبحانه اخبارا عن يوسف
هذا تاويل رؤياي من قبل وبهاس هذا الوهم قولهم ابصرت هذا الامر قبل حدوثه والصواب ان يقال بصرت بهذا الامر لان العرب
تقول ابصرت بالعين وبصرت من البصيرة ومنه قوله تعالى قال بصرت بما لم يبصروا به وعليه فسر قوله تعالى فبصرك اليوم حديد اي علمك
بما انت فيه نافذ والى هذا المعنى يشار بقولهم هو بصير بالعلم ❊ **ويقولون** قال فلان كيت وكيت فيوهمون فيه لان العرب تقول كان
من الامر كيت وكيت وقال فلان ذيت وذيت فيجعلون كيت وكيت كناية عن الافعال وذيت وذيت كناية عن المقال كانهم يكنون عن مقدار
الشيء وعدته بلفظة كذا وكذا فيقولون قال فلان من الشعر كذا وكذا بيتا واشتريت الامر كذا وكذا شيئا والاصل في هذه اللفظة ذا
فادخل عليها كاف التشبيه الا ترى انه خلع منه ذا معنى الاشارة ومن الكاف معنى التشبيه بدلالة انك لست تشير الى شيء ولا تشبه شيئا بشيء
وانما تكنى بهما عن عدد ما فتنزلت الكاف في هذا الموطن منزلة الزائدة اللازمة وصارت كقولهم فعله آنفا والنطق ذا مجرورة بالا ان
الكاف لما امتزجت بذا وصارت معه كالجزء الواحد ناسب لفظها لفظ حبذا التي لا يجوز ان يلحقها علامة التانيث فيقول بعدد كذا وكذا
جارية ولا يجوز ان يقال كذه كما لا يقال حبذه هند وعند الفقهاء اذا قال من لم يعرف كلام العرب لفلان علي كذا وكذا درهما لزمه احد
وعشرون درهما لانه اقل الاعداد المركبة وان قال له علي كذا كذا درهما لزمه احد عشر درهما لانه اول مراتب العدد المتعطف وذلك ان
المعتبر بالشيء المبهم لا يلزم الا اقل ما يحتمله اقراره وجميل عليها اعترافه كما اذا قال له علي دراهم لزمه ثلاثة لانها اقل الجمع ❊ **ويقولون**
في المضارع من نخر ينخَر بفتح الخاء والصواب فتحها كما يقال نحر ينحر وزخر البحر يزخر وبين اصول العربية انه اذا كانت عين الفعل احد
حروف الحلق التي هي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء كان الاغلب فتحها في المضارع نحو سال يسال وذهب يذهب
وتعب يتعب ونحر ينحر ونعر ينعر وفخر يفخر فان ... في بعضها ... او بالضم فهو مما شذ عن اصله وندر عن زميله ❊ **ويقولون**
في تصغير مختار مخيتير والصواب مخيِّر لان الاصل في مختار مختير فالتاء فيه علامة منفصل الي لا يكون الا زائدة وتدل على ذلك ان ما في
هذا الاسم اشتقاقه من الخير ومن حكم التصغير حذف هذه التاء فلهذا قيل مخيّر ومن عوض من المحذوف قال مخيّير وقد غلط الاصمعي في
تصغير هذا الاسم غلطا اودع بطون الاوراق وتناقله الرواة في الافاق وذلك ان ابا عمر الجرمي حين قدم الى بغداد نقل مرمته على
استخفا ان يعرفه وجوه اهلها عنده ويصير السوق لم فاعمل الفكر فيما يفض منه علم بان الان بوصفه فيما يسأله العنت فاتاه في حلقته وقال كيف
تنشد قول الشاعر فذكن بحيّان الوجوه بستر ❊ فاليوم حين بدأن للنظار ❊ او حين بدين فقال له بدأن قال اخطأت فقال بدين فقال
غلطت انما هو حين بدون اي ظهرن فاسرّها ابو عمر في نفسه وتفطن لما قصده به وانتظر له ان تصدر في حلقته واحتفل الجمع بين فوقف عليه
وقال له كيف تقول في تصغير مختار فقال مخيتير فقال اني بك من هذا القول اما تعلم ان اشتقاقه من الخير وان التاء فيه زائدة ولم يزل يلده
تخلط ويتبع بما لم التفق الناس من حوله ❊ **ويقولون** دستور بفتح الدال وقياس كلام العرب فيه ان يقال بضم الدال كما يقال
بهلول وعرقوب وخرطوم وجمهور ونظائرها مما جاء على فعلول اذ لم يجئ في كلامهم فعلول بفتح الفاء الا صعفوق وهو اسم قبيلة باليمامة قال
فيهم العجاج من آل صعفوق واتباع اخر ❊ وبقياس على هذا الوهم قولهم الطرسوس بفتح الحسرة والصواب فتحها كما يقال الكوب والسلوب على ان
الطرسوس لم يسمع في كلام العرب العرباء ولا تضمنته اشعار فحول الشعراء وينبغي هذه الاوهام قولهم لما يلقى العوف ولما يستفتى منطوف ولما
يمص مصوص فيضعفون اوائل هذه الاسماء وهي مفتوحة في كلام العرب كما يقال نزوق ومعوط ومسول ومما يشكل هذا قولهم تلميذ وطنجير
وجرجير بفتح اوائلها وهي على قياس كلام العرب بالكسر اذ لم ينطق في هذا المثال الا بفعليل بكسر الفاء كما قالوا حميد بدو قطمير وعظريف
وقنديل وقد كثر ثبت بعض امالي ان في الكتاب لكتيب الحساب بكسر ميم النامها وهو ابيه وان الصواب كسرها كما يقال الحكمة وعريبة

٣٢٦

٢٧١

وعلى معادهم الفصيحة يجب ان يقال في اسم المراة بلقيس بكسر الباء كما قالوا في تعريب برجيس وهو اسم النجم المعروف بالمشتري وجليس بكسر الباء لانه كل ما
يعرب يلحق بنظائره في اسماء العرب واوزان اللغة وعليه كسر بلقيس فاني قرأت في اخبار سيف الدولة بن حمدان انه لما انشده الخالديان بيت
وصيفا ووصيفة ومع كل منهما بدرة وتخت من ثياب مصر والشام فكتب اليه في الجواب ❊ لم يغد شكرك في الخلائق مطلقا ❊ الا ومالك في النوال
حولنا شمسا وبدرا اشرقت ❊ بهما لدينا الظلمة الحندس ❊ رشا اتانا وهو حسنا يوسف ❊ وغزال ضم وهي حسنا بلقيس ❊ هذا ولم تقنع بذاك وهذه
حتى بعثت المال وهو نفيس ❊ اتى الوصيف وهي تحمل بدرة ❊ واتى على ظهر الوصيف الكيس ❊ وكسوتنا مما اجادت حوكه ❊ مصر وزادت حسنه تنيس
فغدا لنا من جودك الماكول والمشروب والمنكوح والملبوس ❊ فلما قرأها سيف الدولة قال لقد احسنا الا في لفظة المنكوح اذ ليست مما تخاطب
الملوك وهذا من بدائع نقده المليح وشاهد على الطريح ❊ **ويقولون** كلا الرجلين خرجا وكلتا المراتين حضرتا والاختيار ان يوحد الخبر
فيهما فيقال كلا الرجلين خرج وكلتا المراتين حضرت لان كلا وكلتا اسمان مفردان وضعا لتاكيد الاثنين والاثنتين وليسا في انفسهما مثنيين فلذلك
وقع الاخبار عنهما كما يخبر عن المفرد وبهذا نطق القرآن في قوله تعالى كلتا الجنتين آتت اكلها ولم يقل آتتا وعليه قول الشاعر كلانا غني عن اخيه حياته
ونحن اذا متنا اشد تغانيا ❊ فقال الاول كلانا غني ولم يقل غنيان وقال الاخر ❊ كلانا من ثني الحبل اذ ضعفا الجسد ❊ وسند قول الاخر ❊
كلانا الفتى ولم يقل فتيان فان وجد في بعض الاخبار تثنية خبر عن كلا وكلتا فهو مما حمل على المعنى او لضرورة الشعر ❊ **ويقولون** انت تكرم علي بفتح التاء
وفتح الراء والصواب تكرم علي بفتح التاء وضم الراء لان فعل الماضي كرم ومن اصول العربية ان كل ما جاء في الافعال الماضية على مثال فعل بضم العين كان
مضارعه على يفعل نحو حسن يحسن وظرف يظرف وانما احتيج الى المستقبل في هذا النوع ولم يلحق به بناء الماضي لان فيه انقطاعا على الموضوع على هذا البناء
وذلك ان ضم العين جعل له ليلائم وصل الطبيعة فلو فتحت او كسرت لذهب لذلك المعنى ❊ **ويقولون** فيه شَغَب بفتح الغين فيوهمون فيه كما وهم
المحدثين في قوله اما انا بعوض حيث بالعجب ❊ شغب كما تعقل الذاب النُّتُب ❊ فلئن بيزاو تستعيدني علانية ❊ احرزت نارا واستشفي من اللهب
والصواب فيه شَغْب باسكان الغين كما قال الشاعر ❊ ناعبك لما بك الاونقطا ❊ ومالك ترى في حدّ ابا بر شغبا ❊ جعلت لنا ذنبا الجمع ما سلا
فاسلى ولا تجعل هنالك لنا ذنبا ❊ ونظير هذا الوهم قولهم للداء المعترض في البطن المغص بفتح الغين فيغلطون فيه لان المغص بفتح الغين هو خيار الابل
يدل عليه قول الراجز انت وهبت هجمة جرجورا ❊ ادما وحمرا مغصا خيورا ❊ الجرجور العظام من الابل والخيور الغزيرات للدر فاما اسم الداء فهو
المغص باسكان وقد مغص ومغس بالسين واما المعص بفتح العين المهملة فهو وجع يصيب الانسان في عصبه ومنه الحديث ان عمرو بن معدي كرب
شكا الى عمر المعص فقال كذب عليك العسل اي عليك بالعسل فنصبه على الاغراء ❊ **ويقولون** هو سداد من عوز فيلحنون في
فتح السين كما لحن هشيم المحدث هنا والصواب ان يقال بالكسر وقد جاء في اخبار النحويين ان النضر بن شميل المازني استفاد بافادة هذا الحرف ثمانين
الف درهم وساق خبره ما اخبرنا ابو علي بن احمد التستري عن جده القاضي ابي الحسن عبد العزيز بن محمد العسكري عن ابي احمد الحسن بن سعيد العسكري
اللغوي عن ابي عبد الله ابرهيم بن حامد عن محمد بن ناصح الاهوازي قال حدثني النضر بن شميل قال كنت ادخل على المأمون في سمره فدخلت ذات ليلة وعلي
قميص مرقوع فقال يا نضر ما هذا التقشف حتى تدخل على امير المؤمنين في هذه الخلقان فقلت يا امير المؤمنين انا شيخ ضعيف وحر مرو شديد فاتبرّد
بهذه الخلقان قال لا ولكنك متقشف ثم اجرينا الحديث واجرى هو ذكر النساء فقال حدثنا هشيم عن مجالد عن الشعبي عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا تزوج الرجل المراة لدينها وجمالها كان فيه سداد من عوز فاورده بفتح السين قال فقلت صدق يا امير المؤمنين هشيم حدثنا عوف بن ابي جميلة
عن الحسن عن علي بن ابي طالب قال قال رسول الله اذا تزوج الرجل المراة لدينها وجمالها كان فيه سداد من عوز قال وكان المأمون متكئا
فاستوى جالسا وقال يا نضر كيف قلت سداد قلت لان السداد هنا لحن قال او تلحنني قلت انما لحن هشيم وكان لحانة فتبع امير المؤمنين لفظه قال فما
الفرق بينهما قلت السداد بالفتح القصد في الدين والسبيل والسداد بالكسر البلغة وكل ما سددت به شيئا فهو سداد قال او تعرف العرب ذلك قلت نعم هذا
العرجي يقول اضاعوني واي فتى اضاعوا ❊ ليوم كريهة وسداد ثغر ❊ قال فقال المأمون قبح الله من لا ادب له واطرق مليا ثم قال ما مالك يا نضر قلت
اريضة لي بمرو اتصابها واتمززها قال افلا نفيدك مالا معها قلت اني الى ذلك لمحتاج قال فاخذ القرطاس وانا لا ادري ما يكتب ثم قال كيف تقول اذا
امرت ان يترب قلت اترب قال فهو ماذا قلت مترب قال فمن الطين قلت طنه قال فهو ماذا قلت مطين قال هذه احسن من الاولى ثم قال يا غلام تربه وطنه ثم صلى
بنا العشاء وقال لخادمه تبلغ معه الى الفضل بن سهل قال فلما قرأ الفضل الكتاب قال يا نضر ان امير المؤمنين قد امر لك بخمسين الف درهم فما كان السبب
فاخبرته ولم اكذبه فقال الحنت امير المؤمنين فقلت كلا انما لحن هشيم وكان لحانة فتبع امير المؤمنين لفظه وقد تتبع الفاظ الفقهاء ورواة الاثار ثم امر
لي الفضل بثلاثين الف درهم فاخذت ثمانين الف درهم بحرف استفيد مني قال الشيخ الرئيس ابو محمد وعند ذكره هذا المثل ابياتا انشدنيها احد اشياخي
لا تقل الصبر من صبرين هو عندي عوز ❊ بين سداد لا سداد من عوز ❊ وجنة يدركها المرء بلا ❊ كلفة افضل من عزّ وعزز ❊ واذا الشيء حنّ بحمد
معشر الوحش بكرب وعلز ❊ بعضهم الود اذا ما هدفت ❊ واذا غاب دنياه وعتز ❊ كحمار السوء يبدي مرحا ❊ فاذا سيق الى الحمل غمز

لبيق اعطيت منه بذلا • فيجيبي شرا ولاد العز • قد رحيتنا بسجية فاسدة • وصار منه اذا البخ الجز ويقولون اقطع من حيث رق وكلام
العرب اقطعه من حيث رق اى من حيث ضعف ومنه قيل للضعيف الراى ركيك وفي الحديث ان الله تعالى ليبغض السلطان الركاكة ويقولون لمن عيى
عيات والصواب ان يقال عيى لان الفعل منه اعيى وكان الفاعل منه على وزن مفعل كما يقال ارخى الستر فهو مرخ واغلى الماء فهو مغل وعند اهل اللغة ان كل
ما كان من حركة وسعي قيل فيه اعيى وما كان فيه من قول وراى قيل فيه عيى وعى والاسم منهما عى على وزن عيى وقيل فى على وزن عم وعيم ونظيرها ابن
اللفظتين فى قولهم عيى وعى وفرق بينهما قوله تعالى وحيى من حى عن بينة وحيى ويقولون قاما الرجلان وقاموا الرجال فيلحقون الفعل علامة التثنية
والجمع ومانع ذلك الا فى لغة ضعيفة لم ينطق بها القرآن ولا اخبار الرسول عليه السلام ولا نقل البعد عن الفصحاء ووجه الكلام توحيد الفعل كما قال سبحانه في
قال رجلان وفي الجمع اذا جاء نصر الله فاما قوله تعالى واسروا النجوى الذين ظلموا فالذين بدل من الضمير الذى فى لفظة اسروا وقيل بل موضعه نصب
على الذم اى اعنى الذين وكذلك قوله تعالى ثم عموا وصموا كثير منهم فكثير بدل من الضمير الذى فى لفظتى عموا وصموا فان تاخر الفعل الحق علامة التثنية والجمع
الرجلان قاما والرجال قاموا ويكون الالف فى قاما والواو فى قاموا اسمين مضمرين والفرق بين الموضعين انك اذا قدمت الفعل كانت علامة خفية لقائل
وحيد تخوف من الحاق علامة في الفعل واذا اخرت الفعل صار الفاعل متقدما مبتدا فلو افرد الفعل وقيل الناس خرج لجاز ان يتوهم ان يريد جزا اسم
لجواز ان يقال خرج سيدهم ويقولون احذ حتى والصواب ان يقال احذ حثيا او حثوا لان العرب تقول لكل ما حثى حثى يحثى حثيا ويحثو حثوا
ومنه قوله تعالى فى حين جاثية ويقولون ايضا اشتد حمى الشمس وحموها اذا اعظم وهجها ومنه ما انشده المفضل لجبير عليا بقدر همه
وتغلي هامنا اذا احتميا فلا تعني ترمى جاست بقدرهم للشر تكنوها وهو يعني قد هنا ادنى علق فيوها اى كسروا قلبا اننا وكنى بالقدر
من تنبح الحرب كما كنى بقدر المرجل عنه وحكى ابو الفتح عبدوس بن محمد الهمدانى حين قدم البصرة حاجا سنة نيف وستين واربعمائة ان الصاحب
ابا القسم بن عباد راى احد ندمائه متغير السحنة فقال له ما الذى بك قال حما فقال له الصاحب قه قال له النديم وه فاستحسن الصاحب ذلك منه وخلع
عليه قال الشيخ الرئيس ابو محمد والعرى لقد احسن الصاحب فى تعقيب لفظة حما بما ضارعه من حماقه ولطف النديم فى صلة تعقيبه بما جعله فهو كما
قيل لكن مداعبة الفضلاء ومفاكهة الادباء الاذكياء ويقولون جاءنى القوم الاك واياه فيوقعون الضمير المتصل بعد الا كما يوقع متصل
فى مثل قولك جاء القوم غيرك فيوهمون فيه كما وهم ابو الطيب فى قوله ليس الاك يا على همام • سيفه دون عرضه مسلول • والصواب ان لا يوقع
بعد الا الا الضمير المنفصل كما قال تعالى امرا الا تعبدوا الا اياه والفرق هنا بين الا وغيران الاسم الواقع بعد غير لا يقع الا مجرورا بالاضافة وحكم
لا يكون الا متصلا ولهذا امتنع ان ينفصل جيئا وليس كذلك الاسم الواقع بعد الا لانه يقع اما منصوبا او مرفوعا وكلاهما يجوز ان ينفصل بينه وبين العامل
فيه ولهذا انفصل الضمير ان متصل ومنفصل الا انه لما اعترضت الا في الكلام وفصلت بين العامل والمعمول اوقع بعدها الضمير المنفصل كما قال سبحانه فى ضرب المفعول
مثل من تدعون الا اياه وكما قال عمرو بن معدى كرب فى ضمير المرفوع قد علمت سلمى وجاراتها • ما قطر الفارس الا انا • فاما قول القائل وما نبالى اذا ما كنت
الا يجاورنا الاك ديار فانها في باب الضرورة وقد استعمل المتقدمين سواه و فى الشاذ ولا يقاس عليه ويقولون هبنى فعلت وهب انه فعل والصواب الحاق
الضمير المتصل فيقال هبنى فعلت وهبه فعل كما قال ابو دهبل الجمحى هبونى امرا منكم اضل بعيره • له ذمة ان الذمام كبير • ومنه قول عروة
ابن حزام وهو تصغير اذا وجدت اوار الحب فى كبدى • اقبلت نحو سقاء الماء ابترد • هبنى بردت ببرد الماء ظاهره • فمن لنار على الاحشاء تتقد
وروى ان سكينة بنت الحسين عم وقفت على باب عروة ذات يوم فقال القائل قالت وانشنا وجدى تحته • فذكرت حمدى بحب البيت واشعر
البيت بمصر بن جوين فقلت لها حتى هو النوم الذى على يدى قالت نعم فقالت لدوات القائل اذا وجدت اوار الحب فى كبدى واشعره البيتين المقدم ذكرها
قالت فما التفت الجواب كن حولها وقالت نحن احرار انكان خرج هذا من قلب سليم ومعنى هبنى اى عدنى واحسبنى فكان فيه معنى الامر من وهب ويقولون
امراة مشكورة وملحوجة وصبورة وحقوقة فيلحقون هاء التانيث فيوهمون فيه لان هذه التاء انما تدخل على فعول اذا كان بمعنى مفعول كقولك ناقة ركوبة
وشاة حلوبة لانهما بمعنى مركوبة ومحلوبة فاما اذا كان فعول بمعنى فاعل نحو صبور الذى بمعنى صابر وشكور فانه يمتنع من الحاق التاء به لتكون صيغة مؤنثه
على لفظ مذكره كما قال الشاعر ولم يبع الناس المحوج من الهوى • من الناس الا واجد الفضل كاسله • وقد ذكر النحويون فى امتناع الهاء من هذه الصفات
بعلل اجودها ان الصفات الموضوعة للمبالغة تخلف من بابها لتدل على المعنى الذى تخصصت به فاسقطت هاء التانيث فى قولهم امراة صبور وقتيلة
وفى قولهم فتاة معطار ونظايره كما الحقت بصفة المذكر فى قولهم رجل علامة ونسابة ليدل على ما اصلوه من تحقيق المبالغة ويؤذن بحدوث معنى زايد في
الصفة وامتناع الهاء من فعول بمعنى فاعل اصل مطرد لم يشذ منه الا قولهم عدوة الله فانهم الحقوا بها الهاء فقالوا عدو وعدوة ليماثل قولهم صديق
لان النقيض فى اصول العربية قد يحمل على ضده • ونقيضه كما يحمل على نظيره ورسيله • فى اخبار النحويين ان ابا عثمان المازنى سئل بحضرة المتوكل من قوله
وما كانت امك بغيا فقيل له كيف حذفت الهاء من بغى وقيل اذا كان بمعنى فاعل لحقته الهاء نحو فتى وفتية وغنى وغنية فقال ان لفظة بغى ليست بفعيل
وانما هى فعول التى بمعنى فاعلة لان الاصل فيها بغوى ومن اصول التصريف انه متى اجتمعت الواو والياء فى كلمة وسبقت احدهما بالسكون قلبت الواو ياء

واوليت اليا فى اليا كما قالوا شويت اللحم شيا وكويت الدابة كيا والاصل فيهما شويا وكويا وكما قالوا يوم وايام والاصل ايوام فعلى هذه القضية قيل بغى وحق
حذف الها منها لا نها بمعنى باغية كما حذف من صبور التى بمعنى صابرة وهذا العقد الذى ذكرناه فى قلب الواو ياء اذا اجتمعا وكان السابق منهما ساكنا اصل مطرد
لم يشذ منه الا حيوة اسم رجل وضيون وهو اسم للسنور وحكى الفراء انهم قالوا عوى الكلب عوية وليس الشاذ مما يلتفت اليه ولا يقاس عليه ويقولون
لمن اتى الذنب متعمدا قد اخطا فيجرون اللفظ والمعنى لانه لا يقال اخطا الا لمن لم يتعمد الفعل او لمن اجتهد فلم يوافق الصواب واياه عنى عليه السلام بقوله
اذا اجتهد الحاكم فاخطا فله اجر وانما اوجب له الاجر عند اجتهاده فى اصابة الحق الذى هو نوع من انواع العبادة لا من الخطا الذى يكفى منه ان يعذر
فيه ويرفع ما تم عنه والفاعل من هذا النوع مخطى والاسم منه الخطا ومنه قوله تعالى وما كان لمؤمن ان يقتل مؤمنا الا خطأ فاما المتعمد الشى فيقال فيه خطى
فهو خاطى والاسم منه الخطيئة والمصدر الخطء بكسر الخاء واسكان الطاء كما قال تعالى ان قتلهم كان خطأ كبيرا قال الشيخ الرئيس ابو محمد ولقد انتظم
اللفظتين واحتضن معنييهما الشاعر بقوله لا تخطون الى خطء ولا خطأ • من بعد ما الشيب فى فودك قد وخطا • فاى عذر لمن شابت مفارقه
او اجرى فى ميادين الهوى وخطا • والخطيئة تقع على الصغيرة كما قال سبحانه حكاية عن ابراهيم والذى اطمع ان يغفر لى خطيئتى يوم الدين وتقع على
الكبيرة كما قال تعالى بلى من كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون ويقولون منشم فى اثارة شر وفى
الكبيرة كما قال تعالى بلى من كسب سيئة واحاطت به خطيئته فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
اضاءه امر قد تفشى منه ووجه الكلام ان يقال عطر منشم بالميم لاشتقاقه من قولك نشم القوم اذا ابتدوا الشر والابتداء فيه وعلى هذا جاء فى حديث مقتل
عثمان فلما نشم الناس فى الامر اى ابتدوا فى الشر على عثمان والنبل منه وكان الاصمعى يرى ان لفظة منشم مما لا يستعمل الا فى الشر وان منشما
فى قولهم دق بينهم عطر منشم لا ان هنا تدل على الحقيقة عطر بدق وقال غيره بل منشم عطارة ما تطيب بعطرها احد فبرز لقتال الا قتل
او جرح وقيل بل الاشارة فى القتل العطارة انها عليها قوم واخذوا عطرا كان معها فاتبعل قومها الباقين بمواسد رايحة العطر فقتلوهم ومن اوله
على هذا قال عطر منشم فجعل منشم كما من كلمتين وقيل الكناية فيه عن قرون السنبل الذى يقال له منشم ساقه وذكر ابن الكلبي انها امراة من
خزاعة كانت تبيع العطر فتطيب بعطرها قوم وتعاقدوا الموت فتفانوا وقال غيره بل هو صاحبة يسار الكواعب وكان يسار هذا عبدا اسود
لا يحل اذا راته النساء ضحكن منه فيتوهم انهن يضحكن من حسنه فقال يوما لرفيق له انا يسار الكواعب ما راتنى حرة الا عشقتنى فقال له رفيقه يا يسار
اشرب لبن العشار وكل لحم الحوار واياك وبنات الاحرار فابى وراود مولاته عن نفسها فقالت له مكانك حتى اتيك بطيب اشمك اياه فاتته بموسى فلما
ادنى انفه اليها لتشمه الطيب جدعت وهى البيت من منشم وفى باب الكسر والفتح وان كان الكسر اكثر واشهر ونظيره وهمهم فى فتح اللفظ
ما قتلت ان فعل كذا ووجه الكلام ما قتل اى ابطا ومنه استقاق صلوة العتمة لتاخير الصلوة فيها ومدح بعض الاعراب رجلا فقال فيه ما اظنه
وحلت بنائم ولانا ولك عنائم ويقولون فى الامر للغايب والتوقيع اليه بعتمد الى يحذف لام الامر من الفعل والصواب اثباتها فيه
بما نماله تلبيس الكلمة بصيغة الخبر ويخرج من حيز الامر وهى للحاجة الاسرع القرآن وفصيح الكلام والاشعار فاما قول الشاعر
محمد تفد نفسك كل نفس • اذا ما خفت من شىء تبالا • فوجد المفعول من ضرورات الشعر الملجئة الى تعطيل النظم واقامة الوزن فاما قوله تعالى قل
لعبادى الذين امنوا يقيموا الصلوة فانما جزم يقيموا لوقوعه موقع جواب الامر المحذوف الذى تقديره قل لعبادى الذين امنوا اقيموا الصلوة
يقيموا وجواب الامر يجزم لتنزله منزلة الجزاء فيه كما قال سبحانه فادع لنا ربك يخرج لنا واصل هذه اللام الكسر كما كسرت لام الجر الداخلة على الظاهر فان دخلت
الواو او الفاء او ثم جاز كسرها على الاصل واسكانها للتخفيف لان الاختيار ان تسكن مع الفاء والواو لكونهما على حرف واحد لا يمكن السكوت عليه وان تكسر
مع ثم لانها كلمة منفصلة ويمكن السكوت عليها وبهذا اخذ ابو عمرو بن العلاء رحمه الله فقرا فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا باسكان اللام مع الفاء والواو وقرا ثم ليقطع بكسر اللام
مع ثم ويقولون لمركز الغراب ليأمر بفتح العين والصواب كسرها لانه اسم الموضع الخاص بالماء العاطف لجنازه ومن ذلك اشتقاق ولم القلوب
والصد لانها تعطف على الجنب وقد تلبيس الرحم والمودة وحكى عبيد الله بن عبد الله بن طاهر قال اجتمع عندنا ابو نصر احمد بن حاتم وابن الاعرابى فتجاذبا
الحديث الى ان حكى ابو نصر ان ابا الاسود الدؤلى دخل على عبيد الله بن زياد وعليه ثياب رثة فكساه ثيابا جددا من غير ان عرض له بسوال الطلب
لذا اسكنا فخرج وتقول كساك ولم تستكسه فحمدته • اخ لك يعطيك الجزيل وناصر • وان احق الناس ان كنت مادحا • بمدحك من اعطاك والعرض وافر
وانشد ابو نصر فاثنيته البيت وناصر بالرفع فقال له ابن الاعرابى بل هو وناصر بالنون فقال له ابو نصر دعنى يا هذا وناصرى وعليك بناصرك
ويقولون هذا امر يعرفه الصادر والوارد ووجه الكلام ان يقال الوارد والصادر لانه ماخوذ من الورد والصدر ومنه قيل للخواطر الوارد
ويقولون ابن كبر الناس نفيدرو فيابل قولهم الوارد والصادر قولهم الغارب والهارب والقارب طالب الماء والهارب الذى يعيد ويقولون
همزة الوصل وهو من ابنم وعاصم والملحقين فى كلامهم لان همزة الوصل لا تدخل على متحرك وانما اجتلبت للساكن ليتوصل بها الى النطق به فان الفتاح الحق
به والصواب ان يقال هنا ابنه او ومثال الغرب نطق فيها بالعصفين فمن قال ابنم حملها على لفظة ابن ثم الحق بها هاء التانيث التى تسمى الها
الغارفة وتسمية الوصل ايا ومن قال فيها ابنة ابنة هاء التانيث قد وصلها بصيغة مفردة وبناها على وزن جلع المفرد الذى فاستغنى بحركة نائبة

من اجتلاب الهمزة لها وادخالها عليها وهذه التاء المتطرفة في بنت واخت هي تاء اصلية تثبت في الوصل والوقف وليست للتانيث على الحقيقة لان تاء التانيث يكون ما قبلها مفتوحا كالميم في فاطمة والراء في شجرة الا ان تكون الفا كالالف في قطاة وقناة ولما كان ما قبل التاء في بنت واخت ساكنا دل على انها ليست بالتاء التي هي علامة التانيث فيهما اصلية واكثر اللغتين فيهما استعمالا الاثبات وبه نطق القرآن في قوله تعالى ومريم ابنة عمران وفي قوله سبحانه اخبارا عن خطاب شعيب اني اريد ان انكحك احدى ابنتي هاتين وعليه قول ابي الهيثم لبثت ابنة التيمي زينب عن عفر ... وبحر حرام مني بحاجزة العشر ... وكلتهما تعتبر كلاما ما والاخرى على لوح اخرس من الخزر اراد بالاولى حقبة القدام وبالاخرى سلام الوداع

ويقولون ونعت فلان الحاج فيغلطون باستعمال الكلام فيه لان التوديع انما يكون لمن يخرج الى السفر والتعا قلة اسم للرفقة الراجعة الى الوطن فكيف تغيرت بين اللفظتين مع تنافي المعنيين ووجه الكلام ان يقال شيعت الحاج واستقبلت قافلة الحاج دنيا كل هذا الشافعي ... وقد ربما كثر تعففه فيعقبون اول كلامهم باخره ويجمعون بين المعنى وضده لان ربّ للتقليل وكيف تخبر بها عن المال الكثير

ويقولون فلان انصف من فلان اشارة الى انه يفضل عليه في النصفة فيجهلون المعنى فيه لان معنى انصف منه اي انهم منه النصافة التي هي الخدمة لكونه مصدر نصفت القوم اي خدمتهم فاما اذا اريد به التفضيل في الانصاف فلا يقال الا هو احسن انصافا منه واكثر انصافا وما اشبه ذلك فيه ان الفعل من الانصاف انصف واصل الذي للتفضيل لا يبنى الا من الفعل الثلاثي لتنتظم حروفه فيه اذ لو بني مما جاوز الثلاثي لاحتيج الى حذف منه ولو فعل ذلك لاستحال البناء عن رسمه والزيادة الجليلة لكنا فاما قول حسان بن ثابت كلتاهما حلب العصير فعاطني بزجاجة ارخاهما للمفصل فانما قال ارخاهما والقياس ان يقول اشدهما ارخاء لان اصل هذا الفعل رخي فبناه منه كما قالوا ما احوجه الى كذا ... وان كان قد يقال ما اشد حاجته ولهذا البيت حكاية ... ان تعقب بروايتها ونضوع نشره بنشر ملحها وهي ما رواه ابو بكر محمد بن القسم الانباري قال حدثنا الحسن بن عبد الرحمن الربعي قال حدثنا احمد بن عبد الملك بن ابي السمال السعدي قال حدثنا ابو طيبان الحماني قال اجتمع قوم على شراب لهم فتغنيهم مغنيهم بقول حسان

إن التي ناولتني فرددتها ... قتلت قتلت فهاتها لم تقتل

كلتاهما حلب العصير فعاطني ... بزجاجة ارخاهما للمفصل

فقال بعضهم امرأتي طالق ان لم اسال الليلة عبيد الله بن الحسن القاضي عن علة هذا الشعر قال ان التي قد وحد ثم قال كلتاهما فاشفقوا على صاحبهم وتركوا ما كانوا عليه ومضوا يتخطون القبائل حتى انتهوا الى بني شقرة وعبيد الله بن الحسن يصلي فلما فرغ من صلوته قالوا قد جئناك في امر دعتنا اليه ضرورة وشرحوا له خبرهم وسألوه الجواب فقال ان التي ناولتني فرددتها قتلت عنى بها الخمر الممزوجة بالماء ثم قال من بعد كلتاهما حلب العصير يريد الخمر المقتطعة من العنب والماء المتحلب من السحاب لكنى عنه بالمعصرات في قوله تعالى وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا قال ابو محمد رضي الله عنه هذا ما فسره عبيد الله بن الحسن القاضي وقد يقع في الشعر من الحاجة الى كشف سره وخفايا نكتة اما قوله ان التي ناولتني فرددتها قتلت فتلك فانه عنى بها الماء الذي كان ناوله كاسا من وجه لانه يقال قتلت الخمر اذا مزجتها كما اراد ان يجليها انه قد فطن لما فعله ثم ما اقتنع بذلك حتى دعا على المناول في معالجة المزج ... الاحسان في تحسين اللفظ ثم اعقب الدعاء عليه ... استعمل فيه ... يعني الصرف التي لم تمزج ...

وفي ارخاهما للمفصل معنى اللسان ... الفصل بين الحق والباطل ... ان ينقص من قدره ومناصبه ... ونحو هذه الحكاية في وطاة القضاة المتقعرين ... في مواطن اللبس ما حكي ان حامد بن العباس سأل علي بن عيسى في ديوان الوزارة عن دواء الخمار وقد علق به فاعرض عن كلامه وقال ما انا وهذه المسألة فخجل حامد منه ثم التفت الى قاضي القضاة ابي عمر فسأله عن ذلك فتنحنح القاضي لاصلاح صوته ثم قال قال الله تعالى وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقال النبي صلى الله عليه وسلم استعينوا في الصناعات باهلها والاعشى هو المشهور بهذه الصناعة في الجاهلية وقد قال

وكاس شربت على لذة ... واخرى تداويت منها بها

ثم تلاه ابو نواس في الاسلام وقال

دع عنك لومي فان اللوم اغراء ... وداوني بالتي كانت هي الداء

فاسفر حينئذ وجه حامد وقال لعلي بن عيسى ما ضرك يا بارد ان تجيب بعض ما اجاب به قاضي القضاة وقد استظهر في جواب المسألة بقول الله تعالى اولا ثم بقول الرسول ثانيا وبين الفتيا وادى المعنى وتفصى من العهدة فكان خجل علي بن عيسى من حامد بهذا الكلام اكثر من خجل حامد منه لما ابتدأه بالمسألة

ويقولون لمن اصابته الجنابة قد جنب فيوهمون فيه لان جنب اصابته ريح الجنوب فاما من الجنابة فيقال اجنب وجوز ابو حاتم السجستاني جنب واستعاذ من الجنابة ومن الجنب فكانه سمي بذلك لتباعده عن المسائل الذي يغتسل فاما قول ابن عباس الانسان لا يجنب والثوب لا يجنب فاراد به ان الانسان لا يجنب بمباشرة الجنب وكذلك الثوب اذا لبسه الجنب

ويقولون عندي ثمان نسوة وثمان عشرة جارية وثمان مائة درهم فيحذفون الياء من ثماني في هذه المواطن الثلث والصواب اثباتها فيها فيقال ثماني نسوة وثماني عشرة وثماني مائة لان الياء في ثماني ياء المنقوص ... في حال الاضافة وحالة النصب كالياء في قاضي فاما قول الاعشى ولقد شربت ثمانيا وثمانيا وثمان عشرة واثنتين واربعا فانه حذفها لضرورة الشعر كما حذفت من المنقوص في قول الشاعر وطرت بمنصلي في يعملات ... دوامي الايد يخبطن السريحا يريد الايدي وقد جوز في ضرورة الشعر حذف الياء اكتفاء منها بالكسرة الدالة عليها كقول الراجز كفاك كف ما تليق درهما جودا واخرى تعط بالسيف دما

ويقولون ابتعت عبدا وجارية اخرى فيوهمون فيه لان العرب لم تصف بلفظتي آخر واخرى وجمعهما الا ما يجانس

المذكور قبلها كما قال سبحانه افرايتم اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى وكما قال تعالى فمن شهد منكم الشهر فليصمه ومن كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر فوصف جل اسمه مناة بالاخرى لما جانست العزى واللات ووصف الايام بالاخر لكونها من جنس الشهر والامة ليست من جنس العبد لكونها مؤنثة وهو مذكر فلم يجز لذلك ان تتصف بلفظة اخرى كما لا يقال جاءت هند ورجل آخر والاصل في ذلك ان آخر من قبيل افعل الذي تصحبه من ويماثل المذكور بعده ويدل على ذلك انك لو قلت مررت بالقاسم والزجاج وبرجل آخر كان تقدير الكلام وبرجل آخر منهما ... واذا حذفت لفظة من لدلالة الكلام عليها وكثرة استعمال آخر في النطق واما قول الشاعر صلى على عزة الرحمن وابنتها ليلى وصلى على جاراتها الاخر فحمله على انه جعل ابنتها جارة لها لكونها الاخرى من جنسها ولولا هذا التقدير لما جاز ان يعطف ذكر البنت بالجارات بل كان يقول وصلى على بناتها الاخر

ويقولون في جمع بيضاء وسوداء وخضراء بيضاوات وسوداوات وخضراوات وهو لحن فاحش لان العرب لم تجمع فعلاء التي هي مؤنث افعل بالالف والتاء بل جمعته على فعل نحو خضر وسود وصفر كما جاء في القرآن ومن الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها وغرابيب سود وانما امتنع ذلك فيها لانه لما كان هذا النوع من المؤنث على غير لفظ المذكر ومبنيا على صيغة اخرى قل تمكنه وامتنع من الجمع بالالف والتاء كما امتنع مذكره من الجمع بالواو والنون فاما قول النبي صلى الله عليه وسلم ليس في الخضراوات صدقة فانما المراد بالخضراوات هاهنا البقول ... بل هي اسم جنس للبقلة وكذلك في الاجناس يجمع بالالف والتاء نحو بيداء وبيداوات وصحراء وصحراوات وكذلك اذا كانت صفة خارجة عن مؤنث افعل نحو نفساء ونفساوات

ويقولون الشبع الطول بكسر الطاء فيلحنون فيه لان الطول هو الحبل ووجه الكلام الشبع الطول بضم الطاء لانه جمع الطولى وكل ما كان على وزن فعلى التي هي مؤنث افعل جمع على فعل كما جاء في القرآن انها لاحدى الكبر وهي جمع الكبرى

ويقولون عند النداء يا ابوي ويا ابتي ويا امتي فيثبتون الياء في الاضافة فيهما مع ادخال تاء التانيث عليهما قياسا على قولهم يا فتى وهو وهم ... وخطاء مستبين ووجه الكلام ان يقال يا ابت ويا امت بحذف الياء والاجتزاء عنها بالكسرة كما قال تعالى يا ابت لا تعبد الشيطان يا ابت لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر او يقال يا ابتا يا امتا باثبات الالف ... التانيث على الاب ... تلا ... والاختيار ان يوقف عليها بالهاء فيقال يا ابه ويا امه فان قيل كيف دخلت تاء التانيث على الاب وهو مذكر فالجواب ... قالوا رجل ربعة ورجل ... فوصفوا المذكر بالمؤنث وقالوا امراة حائض ... فوصفوا المؤنث بلفظ المذكر ...

ويقولون عيرته بالكذب والافصح ان يقال عيرته الكذب بحذف الباء ... خاصة فاما قولهم عيرته وما ... في غير موطن النداء ... كما قال ابو ذؤيب وعيرني الواشون اني احبها ... وتلك شكاة ظاهر عنك عارها ... وتمثل بهذا البيت عبد الله بن الزبير حين نادى اهل الشام لما حصر في المسجد الحرام يا ابن ذات النطاقين فقال ايها والاله وتلك شكاة ظاهر عنك عارها ... اراد ان العرب تقول اللوم ظاهر عنك اي زائل ... ظاهر عنك اي لا يلزمك ... فيه ... وبه فسر قوله تعالى ام تنبئونه بما لا يعلم في الارض ام بظاهر من القول اي بباطل من القول ...

الدين ... ما ... اشياء ... وما ... حيلة ... فاما من روى بيت المقنع الكندي يعيرني بالدين قومي وانما ... تدينت في اشياء تكسبهم حمدا ... في الرواية ... والرواية الصحيحة ... الذين ...

ويقولون ... ابدا اولا والصواب ان يقال ... ابدا اول ... لان الاضافة مرادة فيه ... تقدير الكلام ابدا باول الامر ... على ... اول ... ولما ... القطع عن الاضافة ... كاسماء الغايات التي هي قبل وبعد ... ونظائرها ... وسطه وسط الكلمة ... اذا كان ... الاضافة ضربت تارة بالنصب واخرى بالجر ... لا ... على وزن افعل ... ولهذا قالوا ... الكلام ... حكم الصفة ... الاضافة ... فاتاه من قدام ... ومن وراء ... البان ... مساور ... علي بن ... قدام ... الاضافة ...

ويقولون لهذا النوع من المشموم سوسن بضم السين فيوهمون فيه ... انه ... الي وكتب الي من ... ان يقال سوسن بفتح السين وكذلك يقال ... بفتح الراء ... امثلة العرب ... وقد ذكر السوسن ... ابن ... الورد والسوسن ... ولكن ... ذم ... على الورد الذي ... ومازال ...

ذات النطاقين
اسماء بنت ابي بكر

الا فقالوا ناجيا الطين وذا • حر الغضا حركته الريح فاضطرما • ويقولون جرى الوادي فطم على القليب والمسموع في هذا المثل فطم على القري
وهو مجرى الماء الى الروضة ومعنى طم علا وقهر ومنه سميت القيامة طامة وهذا المثل يضرب في تجاوز خطب الحادث الصغير ما فوقه من النوازل ونظيره
التصحيف بالحابل ذكر حله وانما هو باحابل اي بأسر نبت الحبل ذكره وسجل ويحكى ان اللحياني اول من صحف في هذا المثل ويقولون لمن
شاربه طر شاربه بضم الطاء والصواب ان يقال طر بفتحها كما يقال طر وبرز النبات اذا نبت اصغاره وما اطر واستدلوا على ذلك بقول الشاعر
وما زلت في ليلى لدن طر شاربي • الى اليوم ابدي الجنة والاحن • واصبر في ليلى لقوم حنيفة • وتحفظ في ليلى علي الضغائن فاما طر بضم الطاء
فمعناه قطع واشتقاق اسم الطرار • ومن تثبت الطرة لانها تقطع واما قولهم جاء القوم طرا معنى جاء القوم جميعا وانتصابه على الحال وتقدير هذا
قولهم في النادم المتحير سقط في يده بفتح السين والصواب ان يقال فيه سقط في يده وقد قرئ شاذا سقط الا ان الاولى افصح لقوله تعالى ولما سقط في ايديهم
ويقولون ركض الفرس بفتح الراء وقد اشتلت القرس تركض بفتح الثاء والصواب فيه ان يقال ركض بضم الراء واشتلت تركض بضم التاء واصل
الركض في اللغة تحريك القوائم ومنه قوله تعالى اركض برجلك وهذا قيل للجنين اذا اضطرب سحيا في بطن امه قد ارتكض ومن ابيات المعاني الحكمة
قد سبق الجياد وهو رابض • وكيف لا يسبق وهو راكض عنى المراد به ان امه سبقت الجياد حين احربت وهو حامل به واضاف السبق اليه
لاتصاله بامه واشار بركضه الى تحريك في امه في مربضه ومغيره وقد توهم بعضهم ان الركض لا يستعمل الا في الخيل وليس كذلك بل يقال ركض
البعير برجله اي دفع وركض الطائر اذا حرك جناحيه ثم ردهما على جنبه في الطيران وللعامة وبعض الخاصة فيه اوهام في اسناد الفعل
المحض فصل بين ما يقل وغيره فيتوهم ركضت الدابة منها في لغتهم وقد خلت ما فيه ومثلا كثيرا ولم تخلب شاة الا لبنا قليلا فيسندون الحلب
الى المحلوب وهو موضوع بما وجه القول كم حلبت ناقتك وكم حلبت حلوبتك ويقولون حكي جيدي فيجعلون الجيد هو الحاك وعلى التحقيق
هو المحكوك والصواب ان يقال احكني جيدي اي الجاني الى الحك وكذلك يقولون اشتكت عين فلان والصواب ان يقال اشتكى فلان
عينه لانه هو المشتكي لا هي ويقولون سار ركاب السلطان اشارة الى موكبه المشتمل على الخيل والرجل واجناس الدواب وهو وهم
لان الركاب اسم يختص بالابل وجمعها ركائب والراكب هو راكب البعير خاصة وجمعه ركبان واما الركب والاركوب فقد جوز الخليل ان
اسماعيل ذكر كل دابة الا ان الاركوب اكثر من الركب عدة واوفى جماعة ويقولون للعبة الهندية الشطرنج بفتح السين وقياس كلام
العرب ان تكسر لان من مذهبهم انه اذا عرب الاسم العجمي رد الى ما يستعمل من نظائره في لغتهم وزنا وصيغة وليس في كلامهم فعلل بفتح الفاء
وانما المنقول عنهم في هذا الوزن فعلل فلهذا وجب كسر الشين من الشطرنج ليلحق بوزن جردحل وهو الضخم من الابل وقد يجوز في الشطرنج
ان يقال بالشين المعجمة والسين المهملة اشتقاقه من المشاطرة وان يقال بالسين المهملة لجواز ان يكون اشتق من التسطير عند التعبية ومن التسمية الداهلة
للعاطر بالتشبيب والتشبيب اشارة بالشين المهملة الى ان يروي الشيء الحسن وبالشين المعجمة الى جمع الشمل لان العرب تقول شمت الابل اذا
اجتمعت في المرعى وقيل ان معناه بالشين المعجمة الذكاء لتوامة ومن اسم الاطراف ولهذا نظائر في كلام العرب كقولهم لنوع من التمر شهريز وسهريز
وللمختم به الوشم والرشم وكقولهم اسمف لونه واسمف اذا تغير واستقع وحمس الرجل وخمس اذا اشتد غضبه وما لي تحشم منزل وتحشم في فلان
بالسين المهملة حمل اشتقاقه من التسنيم وتشبيهه ما يبدو من سمحاء لاعبه حال وقت نعوا الوقت باشتقاقه من القسم ومن قاله بالشين المعجمة اخذه
من قولهم تشمم في الامر اي تبدأ به الا ان الاصمعي يرى ان هذه اللفظة لا تستعمل الا في الشر على ما تقدم ذكره عند وقد جاء البعض في الاشكار والاسماء
الفاظ روتيت بهذين الحرفين على اختلاف المعنيين فيروى في صفة عائشة انه كان منهوس القدمين اي صغيرهما والنهش بامحام الشين ما كان
بالاضراس والنهس باهمالها ما كان باطراف الاسنان وروي نعاس الفنا حرام بامحام الشين واهمالها والمراد به مع امحام الشين واهمالها الدين واجد الحكا
عشاه وفي بعض الروايات ان الشهر قد تشعشع فلو صمنا بقيته روى بامحام الشين واهمالها فمن رواه بالمعجمة ذهب الى رقة الهلال وقلة ما بقي من الشهر
كما يقال تشعشع الشراب بالماء اذا رقق به ومن رواه بالسين المهملة وهو اشهر الروايتين فالمراد به ان الشهر قد ذهب منه الاقل وبقي الاكثر
لما كان يجر الناس عند السفا بالسين المهملة وبقول العرب في الاسوكم فمن رواه بالسين المهملة عنى به بقيتهم ومنه سميت العصا منساة لانه يسوق بها ومن رواه
بالمعجمة فمعناه بقيا وهم ما اخذ من قوله وان لهم انشا ونشو وورد في الاثار ان عليا عليه السلام خطب الناس على منبر الكوفة وهو مجمر مشكول فمن رواه بالسين
فالمعنى انه مزين مسور لان الشكل زينة ومن رواه بامحام الشين فالمعنى انه مزين مسدود وقد نقل عن عائشة انها قالت توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم بين سحري
ونحري فمن رواه بالسين المهملة عنى به الرئة ومن رواه بالمعجمة مع الجيم فقال شجري فالمعنى به مجمع اللحيين وروي بيت الشعر • • •
فان يك فاسدا قد قل جيلا • فان مطية الجهل الشباب فمن رواه بالشين المعجمة فالمراد به الشيبة ومن رواه السباب بالسين المهملة فالمعني به السب كما
قد روى في هذا البيت فان مطية الجهل اي موضعه وروي مطية الجهل اي مركبه وقد روى ايضا من شعر الاعشى بيتان بهذين الحرفين احدهما قوله
فقد اذم من آل المحلق جفنة • كجابية الشيخ العراقي تفهق • فمن رواه كجابية الشيخ بالسين المهملة عنى بالجابية الحوض وبالشيخ الماء الشائع ومن رواه

بالسين المعجمة حمل الاشارة الى معنى ... لان الكسرى لا يرى صاحب جحلة وارادة الاعشى بهذا التشبيه ان جفنته آل المحلق تملأ بالطعام بعد الطعام كما تمتد جحلة بالماء بعد
الماء وانشد الاعشى قوله في صفة الخمر والحانات • واقبلت التربح في دنها • وصلت على دنها وارتسم • فمن رواه ارتسم بامحام الشين عنى به انه دقها للذي
ختم عليه ومن رواه بالسين المهملة فالمراد انه دعا لها وعوذها كما قال القطامي يصف فلكا • في ذي جلول يقضي الموت صاحبه • اذا الصراري من اهواله ارتسما
يعني ان الصراري وهو الملاح عوذ وكبر حين شاهد عظم الاهوال وغايته تلاطم الامواج فالجلول جمع جل وهو شراع السفينة ويروى بيت ابن الرومي
تخلقوا الوبت ويعقي لما من ابرهم • من الامان بصبور فتصبور • فمن رواه بالسين المهملة عنى به انهم صعفاء الامانة ومن رواه بالشين المعجمة فمعناه
من الصل وحكى الاصمعي قال انشدنا ابو عمرو بن العلا ما حبوا انا سد عليهم ولكن رادوا كان الخبق وتشفع قال فذكرت ذلك لشعبة فقال ويلك
انما هو الحبق وتسقع اي الحرق وتسوق قال الاصمعي وقد اصاب ابو عمرو لان معنى حقن نو فقد اصاب شعبة ايضا فلم ار اعلم بالشعر منه وحكى خلف الاحمر
الحرث على المفضل العبتي انه انشد لامرئ القيس • نمس باعراف الجياد اكفنا • اذا نحن قمنا عن شواء مضهب • فقلت انما هو نمش لان المش مسح
اليد بالشيء الخشن ويرتبتي سد بل العز مسوسا واما قول الشاعر • اطلق الزما بر كل يوم • فلما اشتد ساعده رماني • فالرواية الصحيحة فيه اشتد بالسين
المهملة ويكون المراد به السداد في الرمي وقد رواه بعضهم بالشين المعجمة التي بمعنى القوة وسئله في اختلاف الرواية قول عروة بن الاذينة •
لقد علمت وما الاسراف من خلقي • ان الذي هو رزقي سوف ياتيني • فروى اكثرهم لفظة الاسراف بالسين المهملة وروى بعضهم بالشين المعجمة ليكون
معناها التطلع الى الشيء والاستشراف وللهذا البيت حكاية تدل على استشعار اليقين واعلاق الامل بالخالق دون المخلوقين محكية باختلاف
الحال ونشهد على صدق قائله وهي ما روي ان عروة هذا وفد على هشام بن عبد الملك في جماعة من الشعراء فلما دخلوا عليه عرف
عروة فقال له انت القائل لقد علمت وما الاسراف من خلقي • ان الذي هو رزقي سوف ياتيني • اسعى له فيعنيني تطلبه • ولو قعدت اتاني لا يعنيني
وارك قد جئت من الحجاز الى الشام في طلب الرزق فقال له لقد وعظت يا امير المؤمنين فبالغت في الوعظ واذكرت ما انسانيه الدهر وخرج من فوره
الى راحلته فركبها ثم نصها راجعا نحو الحجاز فمكث هشام يومه غافلا عنه فلما كان في الليل تعار على فراشه فذكره فقال رجل من قريش قال حكمة ووفد الي
فجبهته ورددته عن حاجته وهو مع هذا شاعر لا آمن ما يقول فلما اصبح سال فاخبر بانصرافه فقال لا جرم ليعلمن ان الرزق سياتيه ثم دعا مولى له
واعطاه الفي دينار وقال الحق بهذا ابن اذينة فاعطه اياها قال فلم ادركه الا وقد دخل بيته فقرعت الباب عليه فخرج فاعطيته المال فقال ابلغ امير المؤمنين
وقل له كيف رايت قولي سعيت فاكديت ورجعت الى بيتي فاتاني فيه الرزق ومما يروى ايضا بهذين الحرفين قول ابي بكر بن دريد في مقصورته
ارثق الغيث على بر مرهات • ومت ارتشا فارتمت صعب المنتشا • فمن رواه بالسين المعجمة فمعناه التسعيد واشتقاقه من الشاة التي حلبها الى ما
ومن رواه بالشين المعجمة فمعناه استقصى الشرب باشافه • ويقولون في جواب من قال ما سالت عنك ان علت الخبر فيستحيل المعنى باسناد الفعل
لان الجياد اسال عنه فكان وجها هل برا ومنافي عنه والصواب ان يقول بيل علت الخبراي كان من الملامة والافتراء بليت بحب بناء الغلت ويقولون للشيخ
تأليس عنى منطوم به وبعضهم يقول طرماذ كما قال بعض المحدثين من الطماح ... ووجه رقاع ولسان طرمذ وقد رواح انكر ابطال
تعلق الشيء فيها تعلل افعال الماخ والصواب فيه طرمذ على ما حكاه ابو عمر الزاهد في كتاب البواقيت وانشد عليه لبعض الرجاز سلسه يوم على قطمه
سلام طرمذ ايا على طرماذ • ويقولون للاثنين هاتا بمعنى اعطنا فيخطئون فيه لان هاتا اسم للاشارة الى المؤنث الحاضرة ... كما قال عمران بن حطان
وليس لعيشنا هذا اساءة • وليست دارنا هاتا بدار • وان قلنا الفعل بها قرارا • تنا فيها الحي من قرار • والصواب ان يقال هاتيا كما تقول آتيا والجمع
لاحا تقول العامة هاتوا والدليل عليه قوله تعالى قل هاتوا برهانكم وتقول للمؤنث هاتي وللجماعة الاناث هاتين فيتعول للاثنين من المذكر والمؤنث هات
من عمران من قول في الامر بها كما لم يعرفوا انها عمر المستقبل في سلسل من لك علا مطلها وحدث بما قوله في علامة التشبيه في الزيدان والهندان وكان الاصل في هات
الماخوذ منات اي اعطي فقلبت الهمزة هاء كما قلبت في ارقت الماء وقد اياك فقيل هرقت وهياك ونطق العرب ان رجلا قال لاعرابي هات فقال وما الذي اهات
اي ما اعطيك • ويقولون رايت الامير ودويرهم يعنون منه الا ان العرب تستعمل ذويه الذي تعني صاحب ولا تستعملها في اسم جنس كقولك للنبذ ومال اين ذو مال
وانما اضافة الى الاعلام او الى اسماء الصفات المشتقة من الافعال لم يسمع في كلامهم قال وقد الحق من قال صلى الله على محمد وذويه كما لو يقولوا ذو وابن كلا ذوها
امير ومصر واذا على ما اضافة الى الجنس ولهذا لم يرجع اليه لانه ليس بمشتق من فعل فيرجع كما ترجع الافعال فلا يجوز ان يقال مررت برجل ذي مال او مال ذات رحمة
الكلام حملت الحال سيدة به فقلت مررت برجل ومال له وبهجة الكلام لان الكر تحضر ان توضع الحال • ويقولون الحوامل يتطلقن في الحوادث بحتمر
فيغلطون فيه لانه لا يجمع في هذا القبيل بين نا المضارعة والنون التي هي ضمير الفاعل ووجه الكلام ان يلفظ فيه بتاء المضارعة باتفع من يحت كما قال الحالع
الحوادث سيطعن منه والمحقق ان يقال الحوادث يرجعن والنون ضمير ... حكي ان مطيع بن اياس ويحيى بن زياد وحماد الراوية كانوا يشربون ذات يوم
يوم لم عند ذرت منه فلعنة الجهل ومعه ام قد البيض غائب الماء فقالت ليس مطيع بن اياس • ابن فلو صرفة لم تؤذها احد • الا ذكرها بالوصل وطا بنا
خلاف المعتال لها فانفت اذ ذكرته • وانما الذي حبنا للذي جانا • او لسنا نسك هجرانا وعقلية • ولم يتركا كما ذكرت فنانا • فقطع عليك غناه الناس واليل الا

وابنتها — يبيتزون احيانا

على والشراح — ابن عبدة — واخز سنة

ويقولون بلث الشيء فيعدون اللازم بغير حرف التعدية ووجه الكلام ان يقال ابلثت الشيء او بلثت به فيعدى بهمزة النقل او بالباء كما تقول العرب
دهبنا واشالت دهبا والشائل عندهم هو المرتفع ومنه قول الشاعر يا قوم من يحمد في مجده الغافل المزحل الذائق لما ذاق بيرا بشابلاه وحكاه بعض الادباء
وحكى ثعلب عن ابن الاعرابي قال حضرت الاصمعي في بعض الايام فاخطا في موضعين قال بلثت المحجر وانما هو بلثت بعض النسوة ثم انشد تلك بدا فاريم فريشا
نعم الشيب واما هي بلثت به النيح وذكر بعض اهل اللغة ان من لحن ما ناتي به العامة قولهم سال الطير ونشيئلا ثم لحنوا عليه تلك لحنا وشاذ وجه القول
ثانيا وذكر ابو عمر الزاهد ان اصحاب الحديث يخطئون في لفظة ثلاثة في ثلاثة مواضع فيقولون ورحل الحبل فيغفرون الحا وهي مكسورة وكبيرة المراة
وهي مفتوحة ويقصرون الالف وهي ممدودة وحرآء مما عرفته العرب بحكم تصرفه ويقولون لمن تناول شيئا ها بعمر الالف فيجعلون لها الالف
ممدودة كما جاء في الحديث الذهب بالذهب الا هاء وهاء ويجوز فيه فتح الهمزة وكسرها مع مد الالف وكلتاهما لا تنقص عن الالف الا اذا اتصلت كاف الخطاب
فيقال هاك كما يروى ان عليا ... اتى الى فاطمة في بعض مواطن الحرب وسيفه يقطر من الدم وقال يا فاطم هاك السيف غير مذمم وعند النحويين ان المدة
في قولك ها خلف من كاف الخطاب لان اصل وضعها ان تقترن كاف الخطاب بها ويقولون حسدتك على الشيء فيعكسون المراد
يجعلون المفعول به مفعولا له والصواب ان يقال حسدتك ما سرك بفتح الحاء اي لا افعلك حسودا ولا زلت محسودا والى هذا اشار الشاعر
في قوله ان يحسدوني فاني غير لائمهم قبلي من الناس اهل الفضل قد حسدوا فدام لي ولهم ما بي وما بهم ومات اكثرنا غيظا بما يجد
ويقولون اعطاه البشارة والصواب فيه ضم البا لان البشارة بكسر البا اسم ما يبشر به وبعضها حق ما يعطى عليها فاما البشارة بفتح البا
فالشيء الجمال ومنه قولهم فلان بشير الوجه اي حسنه وعند اكثرهم ان لفظة البشارة لا تستعمل الا في الاخبار بالخير وليس كذلك بل قد يستعمل في الاخبار بالشر
كما قال سبحانه فبشرهم بعذاب اليم والعلة فيه ان البشارة انما سميت بذلك لاستبانة تاثيرها على بشرة من يبشر بها وقد تتغير البشرة بالمساءة والمكروه كما
تتغير بالمسارة فكما تنبسط عند المسارة بالمحبوب الا انه اذا اطلق لفظها وقع على الخير كما ان النذارة تكون عند الاطلاق لفظا في الشر ومنه قوله تعالى
الذين امنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الاخرة ونظيرها لفظة الوعد في انه يستعمل في الخير كما قال عز اسمه وعد الله الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات
ليستخلفنهم في الارض ويستعمل ايضا في الشر كما قال تعالى النار وعدها الله الذين كفروا فاذا اطلق لفظ الوعد والعظة وعند انصرفا الى الخير كما تقول العرب
في المثل وعد بخير واعلم ان الى انه يستعمل الا بعد الايعاد وكقولهم في المثل انجز حر ما وعد فاما الوعيد والايعاد فلا يستعملون الا في الشر كقول الشاعر
واني وان اوعدته او وعدته لمخلف ايعادي ومنجز موعدي ويغلط في لفظ البشارة لفظة الماتم يتوهم اكثر الخاصة انه مجمع المناحة وهو عند العرب
النساء يجتمعن في الخير والشر بدلالة قول الشاعر رمته اناة من ربيعة عامر نؤوم الضحى في ماتم اي ماتم اي في نساء اي نساء ويقولون
تفرقت الاهواء والاراء والاخبار وفي كلام العرب ان يقال في مثله افترقت كما جاء في الخبر تفترق امتي كذا وكذا فرقة اي تختلف فاما لفظة التفرق
فتستعمل في الاشخاص والاجسام ... كل واحد منهم ... من بعض ...
لابيه وامه والاخر لابيه ... الثالث ... التخفيف فيما اريد به التكثير كقولك ...
والباطل والحال والعاطل ويقولون في مصدر ذكر الشيء ذكرانا والصواب فيه ... كما تقول في ... تعسا وسحقا ...
ذراني ... غلبت ... وتحملت ... حملت وذكر جمع اهل العربية ان جميع لفظ
الجاءات على فعال ... الا مصدر ... بيانا وتلقاء ... وقد جاءت ... على تفعال بكسر التاء كقولهم تلقاء وتبيان
وتنساح وتقصار وهي المخنقة ... وهو الرجل العظيم ... وتمراد ... وتمساح
اكلة وتقالوا ... من الليل ... اي سريع اللقم ...
التحلل ... ويقولون للقائم اجلس على ما حكاه الخليل بن احمد ان يقال لمن كان قائما اقعد ولمن كان نائما او ساجدا اجلس
ويعضد هذا الاختيار ان القعود هو الانتقال من علو الى سفل ولهذا قيل لمن اصيب برجله مقعد وان الجلوس هو الانتقال من سفل الى علو ومنه سميت نجد
جلسا لارتفاعها وقيل لمن اتاها جالس وقد جلس ومنه قول عمر بن عبد العزيز للفرزدق قل للفرزدق والسفاهة كاسمها ان كنت تارك ما امرتك فاجلس
اي اقصد نجدا وموجب هذا البيان ان عمر بن عبد العزيز لما كان واليا على المدينة قال للفرزدق ان كنت تلزم العفافة والا فاخرج الى نجد فان المدينة
ليست بدار مقامة لك وحكى ابو عبد الله بن خالويه قال دخلت يوما على سيف الدولة بن حمدان فلما مثلت بين يديه قال لي اقعد ولم يقل اجلس فتبينت بذلك
اعتلاقه باهداب الادب واطلاعه على اسرار كلام العرب ويقولون في جواب من مدح رجلا او ذمه نعم من مدحت وبئس من ذممت والصواب ان يقال
نعم الرجل من مدحت وبئس الشخص من ذممت كما قال عمرو بن معدي كرب وقد سئل عن سلاح القوم فقال نعم السيف المسلول والمال المسؤول ويكون تقديره
في قولك نعم الرجل زيد اي الممدوح من الرجال زيد وقد يجوز ان يقتصر على ذكر الجنس ويضمر المقصود بالمدح والذم اكتفاء بتقدم ذكره فيقال نعم الرجل
وبئس العبد كما جاء في التنزيل ووهبنا لداود سليمان نعم العبد كما جاء في التنزيل ووهبنا لداود سليمان نعم العبد اي نعم العبد سليمان فحذف ...

ذكره وعلم المخاطب به والاصل في ذلك ان نعم وبئس فعلان وضعتا للمدح والذم وهما منقولان عن اصليهما وهما النعم والبؤس ... الا ان يكون الا اذا تعرفا
بالالف واللام اللتين هما للجنس وما اضيف الى ما هما فيه كقولك نعم الرجل زيد ونعم صاحب العشيرة عمرو ولا يجوز هذا الا على ان يتبين ... من جنسه
الثاني كقوله تعالى بئس للظالمين بدلا فاعلم ... النكرة المنصوبة من جنسه ومنع اهل العربية ان يكون فاعلهما علما ... مخصوصا ولهذا لم يجز ان يقال
نعم زيد ولا نعم ابو علي وكذلك امتنعوا ان يقولوا نعم هذا الرجل لان الرجل هنا صفة لهذا والالف واللام فيه لتعريف الاشارة والمخصوص ومن شرط لام التعريف
الداخلة على فاعل نعم وبئس ان يكون للجنس المحيط بالعموم فيكون معه افراد لفظها في معنى الجمع كاللام التي في قوله تعالى ان الانسان لفي خسر الا ان الناس بدليل قوله
استثنى منهم الذين امنوا والاجود استثناء الجمع من المفرد وعند قوم ان وضع نعم وبئس للاقتصاد في المدح والذم وليس كذلك بل وضعهما للمبالغة
تعالى في تمجيد ذاته وتعظيم صفاته واعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولى ونعم النصير وقوله سبحانه في صفة النار التي توعد بها الكفار ... فبئس المهاد
حكى ابو القاسم بن برهان النحوي انه كان للشريف بن عبد الله الفتى جليس من بني امية فذكر شريف في بعض الايام فضائل علي ... فقال ذلك الاموي نعم الرجل علي
فقال له لعلي ... يقال نعم الرجل ... حتى ... ثم قال له يا عبد الله لم يقل الله تعالى في الاخبار عن نفسه فقدرنا فنعم القادرون وقال في ايوب
انا وجدناه صابرا نعم العبد وقال في سليمان ووهبنا لداود سليمان نعم العبد ... اهل ... عند ذلك ...
مكانه وذلك الاموي من قبله ويقولون لعفة الذكر الشبان بفتح النون ... والشبان ... والعرق الذي في الفخذ ...
ومنه النيسان على وزن فعلان مثل العرفان والكفران ... في كلام العرب على فعلان بفتح الفاء والعين ... الحركة والاضطراب
والزملان والغليان والغثيان ... ذكر ان ... الرمة بن ابي موسى ...
كالقمر الكير وان العرب ... وذكر بعضهم انه جمع صفوان على صفوان وهو من الشاذ ويقولون هو من بين ظهرانيهم بكسر النون والصواب ان يقال
هو بين ظهرانيهم بفتح النون واجاز ابو حاتم ان يقال بين ظهريهم وحكى الغراء قال قال لي اعرابي ونحن في حلقة يونس بن حبيب بالبصرة ابن سكن
فقلت الكوفة فقال لي يا صاحبي اهل هذه ... بني ... بين ظهرانيكم ... تطلب اللغة بالبصرة قال ... من كلامه ما ... احد ... فقال هذه
لم يقل هو لا ... اشار الى القبيلة ... والثاني ... اكثر بفتح النون ولم يقل بكسرها ... ان العرب ... سعير ... للثلاثة
ولا تتمنى به الفعل ... ويقولون
ولحلت الشام وهو غلط فيح وخطا ... لان اسم البلدة الشام ... والدليل عليه ... يقولون ان الشام
فمن اتى الشام اتيته ... المنسوب ... الشامي ...
المنسوب الى المنسوب وكذلك ... المنسوب الى اليمن ... والوجوه الثلاثة ... ربيعة اني ... بما ...
احدى بني الحارث بن مذحج ويقولون قدم الحاج واحدا واحدا واثنين اثنين وثلاثة ثلاثة واربعة اربعة والصواب ان يقال ... مثله
جاؤوا احاد ومثنى وثلاث ورباع او يقال جاؤوا ... الا ان العرب عدلت بهذه الالفاظ ... تكرير الاسم ... على ... الاجماع ... ان يقولوا للواحد هذا احاد وللاثنين ...
معنى ... احاد على واحد ...
اثنين اثنين وثلاثا ثلاثا واربعا واربعا وليس ... اهل العربية ... وكذلك ...
مثنى وثلاث ورباع اي ... احتج ... اربعة ... اهل العربية فيما نطقت به العرب من هذه ... فقال الكوفي
انه لا يجاوز رباع الا ... عشار ... كما جاء في شعر الكميت فلم يستريثوك حتى رميت فوق الرجال خصالا عشارا ...
البناء ... فقد ... واحد ...
اذا ... ان ...
... فهذا البيت ...
احادا ... الموطة بالشاد ... ولم ...
مقام ...
ان ... ليله والمنوع في ... والرابع ... تصغير ...
في الاسناد الى الشاذ ويقولون لما يتحصل من الزروع ... وهو من الفاظ الاسباط ... والصواب ان يقال ... ويقولون
... الحلوا ... يقولون ...
ايضا ...

ويقولون مثلث الشيء فيعدون اللازم بغير حرف التعدية ووجه الكلام ان يقال اثلثت الشيء او ثلثته به فيعدى بهمزة النقل او بالباء كما تقول العرب [illegible]

[illegible]

ويقولون [illegible]

[illegible]

ويقولون [illegible]

[illegible]

ويقولون [illegible]

[illegible]

ويقولون [illegible]

[illegible]

ويقولون [illegible]

[illegible]

ولعمرة بن حمزة ... [illegible] ... وإذا قيل ... [illegible]

... [illegible] ...

فكانما قرب ... [illegible] ... **ويقولون** عند الحرقة ولذع الحرارة ... [illegible]

... [illegible] ...

قال أخ بالخاء المعجمة ... [illegible] ... الحجاج ... [illegible]

ابو محمد ومن العرب من يقول في هذا المعنى ... [illegible]

قال لولا ان طلحة ... [illegible] ... الملائكة ومن كلامهم ... [illegible]

فالمراد ... [illegible] ... **ويقولون** ... [illegible]

ان يقال أوه بكسر الهاء ... [illegible] ... قول الشاعر ... [illegible]

... [illegible] ... الواو ... [illegible]

... [illegible] ... قول المثقب العبدي اذا ما قمت ارحلها بليل ... [illegible]

الذي ... [illegible] ... **ويقولون** ... [illegible] ... العرب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... بعض العرب في ... [illegible]

... [illegible] ... **ويقولون** ...

... [illegible] ...

[illegible]

ليس في المنسوب ... [illegible] ... المنسوب ... [illegible]

... [illegible] ... المنسوب ... [illegible]

... [illegible] ... **ويقولون** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **ويقولون** ... [illegible] ... الكلام

... [illegible] ... العرب ... [illegible]

... [illegible] ... **ويقولون** ... [illegible]

[illegible]

فهو مقيل وقد غالطهم بقولهم ... في كلام العرب والله لقد ... حتى ... [illegible]

الا تقولوا ... ان لا تقولوا ... وسنه قول بعض العرب ... حكم عليه ... والله لقد ... في الحكم ... [illegible]

تقولوا اكثر من ... وان من القول ... ان من الخطيب ما يستغفل السامع ... [illegible]

الانصات اليه **ويقولون** فلان في رفهنية والمسموع عن العرب هو في رفاهية ورفاهة ... كما قالوا ... [illegible]

... كما قالوا ... واشتقاق لفظ الرفاهية من الرفه ... [illegible]

لفظة الرفهنية ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

المضعفة **ويقولون** ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

لما فيها ذهب وا ويل ولا في قولهم افعل هذا اما لا والعلة في ذلك انها نابت عن الفعل الذي هو ناد في وفي بلى انما قامت مقامه واستغنت به عنه وفي اما
لا ان هذه الكلمة على الحقيقة ثلاثة احرف وهي ان وما ولا فجعلت كالشي الواحد وصارت الالف في اخرها شبيهة بالف حبارى فاميلت كما اميلت ومعنى قولهم افعل هذا
اما لا اي ان لا تفعل كذا فافعل كذا ومن وهمهم ايضا في الامالة انهم يقولون هذه بكسر الهاء الاولى والافصح ان تفخم الهاء ولا تمال وحكي ان اعرابية شتمت
فما تقول لهذه [illegible] فزجرتها وقالت تقول لي هذه الا قلت هذي ● **ويقولون** قتله شر قتلة بفتح القاف والصواب كسرها لان المراد به الاخبار عن هيئة
القتلة التي صيغ مثالها على فعلة بكسر الفاء كقولهم ركب ركبة انيقة وقعد قعدة ركينة ومنه المثل المعروف [illegible] ومن شواهد حكمة العرب في
تصريف كلامها انها جعلت فعلة بفتح الفاء كناية عن المرة الواحدة وبكسرها كناية عن الهيئة وبضمها كناية عن القدر لتدل كل صيغة على معنى تخصه ومن ثم [illegible]
بين قرى الا من اغترف غرفة بفتح الغين وضمها فمن قراها بالفتح اراد بها المرة الواحدة ويكون قد حذف المفعول به الذي تقديره الا من اغترف ماء مرة واحدة
ومن قراها بالضم اراد بها مقدار ملء اليد الواحدة من الماء ● **ويقولون** هذا واحد اثنان ثلاثة اربعة فيعربون اسماء الاعداد المرسلة والصواب ان تبنى على السكون
في حال العدد فيقال واحد بسكون الدال وكذلك الحكم في نظائره الى ان توصف او يعطف بعضها على بعض فتعرب باعراب الموصوف كقولك [illegible]
نصف السنة والعطف كقولك واحد واثنان وثلاثة واربعة لانها بالصفة والعطف صارت متمكنة فاستحقت الاعراب وعلى هذا الحكم تجري اسماء حروف
الهجاء فتبنى على السكون اذا اتت مقطعة ولم يخبر عنها كما قال تعالى كاف ها يا عين صاد وحا ميم عين سين قاف وتعرب اذا عطف بعضها على بعض
كما حكى الاصمعي قال انشدني عيسى بن عمر بيتا هجي به النحويين فقال: اذا اجتمعوا على الف وباء ● وتاء هاج بينهم جدال ● فان عورض ذلك بفتح الميم
في قوله تعالى في مفتتح سورة آل عمران الم الله لا اله الا هو فالجواب عنه ان اصل الميم السكون وانما فتحت لالتقاء الساكنين وهما الميم واللام من اسم الله تعالى
وكان القياس ان تكسر على ما يوجبه التقاء الساكنين الا انهم كرهوا الكسر لئلا تجتمع في الكلمة كسرتان بينهما ياء هي اصل الكسر فتستثقل الكلمة فلهذا عدل الى الفتح
التي هي اخف كما بنيت لهذه العلة كيف واين على الفتح ● **ويقولون** ما احسن لبس الفرس [illegible] فيضمون اللام من لبس والصواب كسرها كما
يقال لكسوة الكعبة لبس ولغشاء الهودج لبس ومنه قول حميد بن ثور: فلما كشفن اللبس عنه مسحنه ● باطراف طفل زان غيلا موشما ● **ويقولون** ما
[illegible] باسكان الياء والصواب ان يقال نيف بكسرها وتشديدها وهو مشتق من قولهم اناف على الشيء اذا اشرف عليه فكانه لما زاد على العقد صار بمثابة
المشرف عليه ومنه قول الشاعر: حللت برابية راسها ● على كل رابية نيف ● وقد اختلف في مقدار النيف فذكر ابو زيد انه ما بين العقدين وقال غيره هو
الواحد الى الثلاثة فاما البضع فاكثر ما يستعمل فيما بين الثلاث الى العشرة وقيل بل هو ما دون نصف العقد وقد ايد القول الاول النبي صلى الله عليه وسلم في تفسير قوله تعالى
وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين وذلك ان المسلمين كانوا يحبون ان تظهر الروم على فارس لانهم اهل كتاب وكان المشركون يميلون الى اهل فارس لانهم
اهل اوثان فلما اخبر الله تعالى المسلمين بان الروم سيغلبون في بضع سنين سر المسلمون بذلك ثم ان ابا بكر رضي الله عنه راهن مشركي قريش فاخبرهم بما نزل
عليهم فيه فقال له ابي بن خلف [illegible] وقدر له مدة الثلاث سنين ثم اتى النبي صلى الله عليه وسلم فسأله كم البضع فقال ما بين الثلاث
الى العشرة فاخبره بما خاطر عليه ابي بن خلف فقال له ما حملك على [illegible] فقال له النبي [illegible] فزدهم في الخطر وازدد في
الاجل فزادهم قلوصين وازداد منهم في الاجل سنتين فاظهر الله تعالى الروم بفارس قبل انقضاء الاجل الثاني تصديقا لتقدير ابي بكر ● **ويقولون** لمن
[illegible] هو يصبو عنه والصواب ان يقال هو يصبو اليه لان العرب تقول صبا من اللهو يصبو صبوا والفعلة منه صبوة وصبي من فعل الصبي
يصبى صبا بكسر الصاد والقصر وصباء بفتحها والمد والفعلة منه صبية ومنه قول الراجز: [illegible] كانما كان صبا [illegible]
فالفعل الاول من الواو والثاني من الياء ومثله قولهم للمغرم بالشيء هو مولع به [illegible] ووجه الكلام [illegible] لان العرب تقول لها [illegible]
اذا شغل عنه ومنه الحديث اذا استاثر الله بشيء فاله عنه وفي اثر [illegible] اذا وجدت البلل بعد الوضوء فاله عنه اي اعرض عنه ● **ويقولون**
فعلته بجراك [illegible] لان كلام العرب فعلته من جراك وفي الحديث ان امراة دخلت النار من جرا هرة ربطتها فلم تطعمها
ولم تدعها تاكل من خشاش الارض ومعنى قولهم فعلته من جراك اي من جريرتك كما ان معنى قولهم من اجلك اي من كسبك وجنايتك وعليه فسر قوله تعالى
من اجل ذلك كتبنا على بني اسرائيل والعرب تقول فعلته من اجلك ومن جراك وجرائك بالقصر والمد وانشد الفرا في شاهد عليها بين اللغتين [illegible]
امن جرا بني اسد غضبتم ● ولو شئتم لكان لكم جوار ● ومن جرائنا صرتم عبيدا ● لقوم بعدما وطئ الخيار ● **ويقولون** للرجل المضيع لامره [illegible]
لا ستدراكه [illegible] الصيف ضيعت اللبن بفتح التاء والصواب ان يخاطب بكسرها وان كان مذكرا لان الامثال تحكى على اصل صيغها واولية وضعها
وهذا المثل وقع في الابتداء بكسر التاء لمخاطبة المؤنث به واصله ان عمرو بن عمرو بن عدس كان تزوج ابنة عمه دختنوس بنت لقيط بن زرارة بعد
ما اسن وكان اكثر قومه مالا [illegible] فلم تزل تسأله الطلاق حتى طلقها [illegible] عمير بن معبد بن زرارة وكان شابا مملقا فمرت بها ذات يوم ابل
عمرو وكانت في جهد فقالت لخادمها قولي له ليسقنا من اللبن فلما ابلغته قال قولي لها الصيف ضيعت اللبن فلما ادت الجارية اليها رسالته ضربت يدها على كتف
وقالت هذا ومذقه خير وانما خص الصيف بالذكر لانها كانت سالته الطلاق فيه [illegible] ضيعت اللبن [illegible] في هذا السلك ما انشده [illegible]

٢٧٨

المقاني للراجز: قالت له وهو بغيض ضنك ● لا تكثري لومي وخلي عنك ● ومعناه ان هذا الرجل المخاطب كان [illegible] في ماله فاذا اعتذر [illegible] قال لها
لا تكثري لومي وخلي عنك فلما تقدم ماله وساءت حاله قالت له [illegible] لا تكثري لومي وخلي عنك وقصدت ان تذكره على اضاعة ماله
وتبكيته [illegible] ومن اوهامهم في هذا المعنى انهم [illegible] حيث الناس [illegible]
الناس على المفعول ولا يجوز ذلك لان النصب [illegible] والصواب ان ينشد بالرفع على وجه الحكاية لان ذا الرمة [illegible]
الناس [illegible] على وجه اللفظ المنطوق به [illegible]
في الاخرين سلام على ابراهيم [illegible] باتفاق كافة اهل الملل على الايمان بنبوته والتسليم عليه [illegible] وذكر ابو الفتح عثمان بن جني قال انشدني
ابو علي الفارسي قول الشاعر: تنادوا بالرحيل غدا ● وفي ترحالهم نفسي ● فاجاز في الرحيل انشاده بالجر بالباء والرفع والنصب على الحكاية ووجه حكاية الرفع
كانهم قالوا الرحيل غدا وتقدير النصب على تقدير قولهم اعجلوا الرحيل غدا ● **ويقولون** طرده السلطان ووجه الكلام ان يقال اطرده لان معنى طرده
ابعده بيده او بآلة في كفه كما يقال طردت الذباب عن الشراب وما المقصود هذا المعنى بل المراد به ان السلطان امر باخراجه من البلد والعرب تقول لمن
اخرج [illegible] كما تقول اطرده فلان ابدا اي امر بطرده ● **ويقولون** لما نبت من الزرع المطرغش فيلفظون بالغين المعجمة ولا تعرفه العرب ووجه القول
ان يقال فيه [illegible] كما يقولون ارض [illegible] ● **ويقولون** [illegible] فيهمزون [illegible]
كلام العرب فاعل والعين منه واو والصواب ان يقال فيها [illegible] ومنه قول عدي
ابن زيد العبادي: ودعوا بالصبوح يوما فجاءت ● قينة في يمينها ابريق ● قدمته على عقار كعين الديك صفى سلافها الراووق
وحكاية [illegible] وهي ما حكي عن حماد الراوية قال كنت منقطعا الى يزيد بن عبد الملك وكان اخوه هشام
[illegible] فلما مات يزيد وافضت الخلافة الى هشام خفته فمكثت في بيتي سنة لا اخرج الا لمن اثق به من اخواني سرا فلما لم اسمع احدا
[illegible] وصليت الجمعة في الرصافة فاذا شرطيان قد وقفا علي فقالا يا حماد اجب الامير يوسف بن عمر فقلت في نفسي من هذا كنت اخاف ثم
قلت للشرطيين هل لكما ان تدعاني حتى اتي اهلي فاودعهم وداع من لا يرجع اليهم ابدا ثم اصير معكما اليه فقالا ما الى ذلك من سبيل فاستسلمت في ايديهما وصرت الى
يوسف بن عمر وهو في الايوان الاحمر فسلمت عليه فرد علي السلام ورمى الي كتابا فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله هشام امير المومنين الى يوسف
بن عمر اما بعد فاذا قرات كتابي هذا فابعث الى حماد الراوية من ياتيك به غير مروع ولا متعتع وادفع اليه خمسمائة دينار وجملا مهريا يسير عليه اثنتي عشرة
ليلة الى دمشق فاخذت الدنانير ونظرت فاذا جمل مرحول فجعلت رجلي في الغرز وسرت اثنتي عشرة ليلة حتى وافيت دمشق ونزلت على باب هشام
فاذن لي فدخلت عليه في دار قوراء مفروشة بالرخام وبين كل رخامتين قضيب ذهب وهشام جالس على طنفسة حمراء وعليه ثياب خز من الخز
تتضوع بالمسك والعنبر فسلمت فرد علي السلام واستدناني فدنوت حتى قبلت رجله فاذا جاريتان لم ار مثلهما قط في اذني كل واحدة منهما حلقتان
فيهما لؤلؤتان تتوقدان فقال كيف انت يا حماد وكيف حالك فقلت بخير يا امير المومنين قال اتدري فيم بعثت اليك قلت لا قال بعثت اليك لبيت خطر
ببالي لم ادر من قائله قلت وما هو فقال: ودعوا بالصبوح يوما فجاءت ● قينة في يمينها ابريق ● فقلت يقوله عدي بن زيد في قصيدة له فقال انشدنيها
فانشدته: بكر العاذلون في وضح الصبح يقولون لي اما تستفيق ● ويلومون فيك يا ابنة عبد الله والقلب عندكم موهوق ● لست ادري اذ اكثروا العذل فيها
اعدو يلومني ام صديق ● قال فانتهيت فيها الى قوله: ودعوا بالصبوح يوما فجاءت ● قينة في يمينها ابريق ● قدمته على عقار كعين الديك صفى سلافها الراووق

الراووق

مزة قبل مزجها فاذا ما ● مزجت لذ طعمها من يذوق ● وطفا فوقها فقاقيع كالياقوت ● حمر يزينها التصفيق ● ثم كان المزاج ماء سحاب ●
لا صرى آجن ولا مطروق ● قال فطرب ثم قال لي احسنت يا حماد اسقيه يا جارية فسقتني شربة ذهبت بثلث عقلي فقال اعده فاعدته فاستخفه
الطرب حتى نزل عن فرشه ثم قال للجارية الاخرى اسقيه فسقتني شربة ذهبت بثلث اخر من عقلي ثم قال سل حاجتك فقلت كائنة ما كانت قال نعم [illegible]
قال هما جميعا لك بما عليهما وما لهما ثم قال للاولى اسقيه فسقتني شربة سقطت منها فلم اعقل حتى اصبحت والجاريتان عند راسي واذا عشرة من الخدم مع كل واحد
بدرة فقال احدهم ان امير المومنين يقرا عليك السلام ويقول خذ هذه فانتفع بها في سفرك فاخذتها والجاريتين وعدت الى اهلي ● **ويقولون** شفعت الرسول
[illegible] والعرب تقول شفعت الرسول بآخر اي جعلتهما اثنين [illegible] فاما اذا اتبعت الرسل
[illegible] ومن كلام العرب [illegible]
ووجه الكلام ان يقال عززت بثالث كما قال سبحانه اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث [illegible] الرسل كما قال تعالى
اي جعلته عزيزا [illegible] كما قال تعالى ثم قفينا على آثارهم برسلنا وقفينا بعيسى [illegible]
ويقولون للتلاوة [illegible]
[illegible] والصواب ان يقال [illegible]
وهذا [illegible]

ولا نظير له ... المقتسم بالدخين شرع في انشائها فثقل ذلك على عسكره فلما انتقل اليه ... ولهما هذا الاسم

وعليه قول ... تجد ادارا للملوك كانت حتى دهاها الذي دهاها ...

... الشعرا ... والذكرى ...

ويقولون ... [illegible]

ويقولون ... [illegible]

[illegible]

٢٨٠

ان المصغر بمنزلة الموصوف اذ لا فرق بين قولك ثويب وثوب صغير وصفات المذكر الذي لا يعقل تجمع بالالف والتاء نحو السيوف المرهفات والجبال

الشامخات والايام الخاليات ومن حكم هذا النوع من المذكر المجموع بالالف والتاء ان يذكر في باب العدد بلا هاء كالمؤنث فيقال كتبت ثلاث سجلات وثلاث

حمامات لان الاعتبار في باب العدد باللفظ دون المعنى واجاز بعضهم ان تلحق الهاء في عدده اعتبارا بالمعنى وبالواحد لا باللفظ فيقال ثلاثة سجلات وثلاثة

حمامات لان واحدها سجل وحمام وكلاهما مذكر كما يقال ثلاثة طلحات وخمسة حمزات

[illegible]

ايضا ... ما يترجح بينها الفصل ... لا يفرقون بين قولهم ما ادري ... الكلام ...

[illegible]

لا يفرقون بين ... الخليل بن احمد ...

طعام المسكين وكذلك لا يفرقون بين النعم والانعام ...

[illegible]

وكذلك يكتبون الرحمن بحذف الالف في كل موطن وانما تحذف الالف منه عند دخول لام التعريف عليه فانه نحو قوله الرحمن الرحيم والاخرى اثبات الالف فيه

وبالله لك اختيارهم ان يكتب الحرف بحذف الالف مع لام التعريف وباثباتها مع التنكير لئلا يشتبه بحرف من قبيل ما تثبت الالف فيه في موطن وتحذف في موطن

صالح ومالك وخالد فتثبت فيها اذا وصفت صفات كقولك زيد صالح وهذا مالك الدار والمومن خالد في الجنة وتحذف الالف منها اذا جعلت اسما اعلاما نحو

[illegible] هذا الشرط انهم يكتبون هذا [illegible] وها التي [illegible] تحذف الالف [illegible] على حد ما في هذا وهذه ويوهمون فيه لان ها التي للتنبيه لما وصلت صارت كالشي الواحد

فحذفت الالف منها لهذه العلة فاذا اتصلت بالكلمة كاف الخطاب استغنى بها عن حرف التنبيه فوجب لذلك فصلها عن اسم الاشارة واثبات الالف فيه فاما

ثلاث فان افرد كقولك [illegible] من الثوب ثلاث كتب بالالف لارتفاع اللبس بغير ثلث وان اضيف او وصف كقولك ثلث ثوب وما اشبهه من الثوب الثلث كتب بحذف الالف

لارتفاع اللبس بغير ثلث وان اضيف او وصف كقولك ثلث ثوب وما اشبه الثوب الثلث كتب بحذف الالف لارتفاع اللبس فيه وكذلك يكتب ثلاثون وثمانون بحذف الالف

لان علامة الجمع الملحقة اخرها تمنع من ارتفاع اللبس فيها ومما يوهمون فيه كتبهم الحيوة والصلوة والزكوة بالواو في كل موطن وليس كذلك على [illegible] لوجوب الالف فيها

عند الاضافة ومع التثنية كقولك حياتك وصلاتك وزكاتك وصلاتان وزكاتان وانما افعل ذلك لان الاضافة والتثنية فرعان على المفرد وقد يجوز في الاصل ما لا

يجوز في الفرع ومن ذلك انهم يكتبون كل ما موصولة في كل موطن والصواب ان تكتب موصولة اذا كانت بمعنى كل وقت كقوله تعالى كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها

الله وان وقعت ما المفردة بها موقع الذي كتبت مفصولة نحو كل ما عندك حسن لان تقديره كل الذي عندك حسن وكذلك الحكم في ان واين واي اذا اتصلت بهن ما

التي بمعنى الذي كتبت مفصولة كقولك ان ما عندك حسن واين ما كنت [illegible] واي ما عندك افضل لان تقدير الكلام ان الذي عندك حسن واين الذي

كنت [illegible] واي الذي عندك افضل وان وقعت ما موقع الصلة او كانت كافة لان عن العمل كتبت موصولة كما كتبت في قوله تعالى ايما الاجلين قضيت وانما الله

اله واحد واينما تكونوا يدرككم الموت لان تقدير الكلام ان الله اله واحد واي الاجلين قضيت واين تكونوا واما حيثما فالاختيار ان تكتب موصولة لان ما لا

تقع بعدها موقع الاسم وكذلك طالما وقلما لان ما فيهما صلة [illegible] شيئا [illegible] في ان الفعل لم يكن يلي احدهما الا بعد اتصالها بها وقد يجوز في نعما وبئسما

ان يكتبا مفصولتين وموصولتين الا ان الاختيار [illegible] الوصل لالتقاء الحرفين المتماثلين فيهما [illegible] واذا اتصلت ما بلفظة في فان كانت

للاستفهام حذفت الفها وكتبت فيم رغبت وان كانت بمعنى الذي وصلت واثبتت الفها نحو رغبت فيما رغبت [illegible] وكتبت موصولة كما كتبت في قوله تعالى عما

قليل الا ان تكون استفهامية كقوله تعالى عم يتساءلون فتكتب بحذف الالف وتكتب ايضا موصولة ولا مفصولة لان ما المتصلة بها لم تغير معنى الكلام

الملحقة بها فغيرت معناه وان من اذا اتصلت بلفظة كل او بلفظة مع لم تكتب الا مفصولة وانما كتبت موصولة في عن ومن لاجل ادغام النون في الميم كما ادغمت

في ان الشرطية اذا وصلت بها فصارت اما ومن ذلك انهم اذا الحقوا [illegible] حذفوا النون في كل موطن وليس ذلك على [illegible] والصواب [illegible] موقع ان [illegible]

وقعت بعد افعال الرجاء والخوف والارادة كتبت بادغام النون [illegible] لا [illegible] تفصل واردت ان لا تخرج وانما ادغمت النون في هذا الموطن [illegible]

ان المخففة [illegible] الاصل [illegible] سوغت ادغام النون [illegible] النون في ان الشرطية عند دخول لا عليها [illegible] عليها [illegible] ما كان على

[illegible] لا تفعل كذا [illegible] وان وقعت بعد افعال العلم واليقين [illegible] النون لان [illegible] هذا الموطن ان المشددة [illegible] وذلك في مثل قوله تعالى افلا

يرون الا يرجع اليهم قولا وكذلك [illegible] ان لا [illegible] يرجع اليهم قولا [illegible] وان كان [illegible] بعد افعال الظن

والتخييل جاز اثبات النون [illegible] وفي هذا الموطن ان تكون هي المخففة في الاصل والمخففة من الثقيلة ولهذا قرئ وحسبوا ان لا تكون فتنة بالرفع

[illegible] النون في الكتابة ومن رفع اظهرها وكذلك لا يفرقون في الكتابة بين موطني لا الداخلة على هل وبل وقد فرق بينهما العلماء [illegible] فقالوا

تكتب هلا موصولة وبل لا مفصولة وعللوا ذلك ان لا لم تغير معنى بل لما دخلت عليها وغيرت معنى هل فنقلتها من ادوات الاستفهام الى حيز التحضيض فلذلك

[illegible] وجعلتا بمنزلة الكلمة الواحدة ومن [illegible] انهم لا يفرقون بين ما يجب ان يكتب بواو واحدة وما يكتب بواوين ولا يميزون بين هذين النوعين

الا [illegible] انه يكتب داود وطاوس وناوس بواو واحدة للتخفيف وكذلك يكتب مسول ومسوم بواو واحدة [illegible] وان يكتب [illegible]

بواوين لئلا يشتبه بكتابة واحدة [illegible] وان يكتب بواوين [illegible] والجمع وقبل الواو الاولى [illegible]

[illegible] فالاحسن ان يكتب بواوين [illegible] بواو واحدة واما قبيل الافعال فيكتب جاووا وباووا [illegible]

بواو واحدة [illegible] ان يكتب يلوون السنتهم [illegible] بواوين وبواو واحدة فان اجتمع في الكلمة واوان [illegible] الواو الاولى [illegible] واستووا

[illegible] الى الكهف كتبت بواوين لان [illegible] اصل الكلمة [illegible]

[illegible] فكتبت بواوين [illegible] الواو الثانية على الالف [illegible] وكذلك [illegible]

[illegible] ليعلم بذلك ان احدى الواوين اصلية والاخرى هي [illegible] وكذلك [illegible] اول [illegible]

[illegible] باللفظ بالثانية وعلى هذا [illegible] الخليط [illegible] الوصل [illegible] بالادغام

كان لا [illegible] من كتبها بواو واحدة فقد خط خطا [illegible] انهم يخبطون خبط العشواء فيما يكتب من الاسماء المقصورة بالالف وفيما

يكتب بالياء والحكم فيه ان تعتبر الالف التي في الاسم المقصور الثلاثي فان كانت منقلبة عن واو كتب ذلك الاسم بالالف وان كانت من ذوات الياء كتب بالياء

اصل لا يكون [illegible] وكلا [illegible] بالتثنية والجمع [illegible] الفعل [illegible] نحو قولك العصا والقفا بالالف لقولك في التثنية عصوان وقفوان

[illegible] وكتب الحصى والفتى بالياء لقولك فيهما حصيان وفتيان [illegible]

المقصور على الثلاثي كتب بالياء على كل حال نحو ملهى ومرمى ومعطى [illegible] الا ان يكون قبل اخره ياء فيكتب بالالف لئلا يجمع بين ياءين وذلك نحو

الدنيا والعليا والرويا [illegible] فاما الافعال اذا كانت [illegible] بالياء [illegible] وان كتب جميع الاسماء المقصورة اذا جاوزت الثلاثة

بالياء [illegible] بالياء [illegible]

[illegible] الواو ولا [illegible] بالواو [illegible] الافعال [illegible] حكم الاسماء المقصورة [illegible]

[illegible] الفعل [illegible] المتكلم كتبت بالياء [illegible] وان وقعت الواو [illegible]

المتكلم كتبت بالالف [illegible] جميع ما زاد من الافعال المعتلة على ثلاثة احرف بالياء نحو اعطى واشترى

لقولك فيها [illegible] الا ان يكون قبل اخره ياء فيكتب بالالف [illegible] احيا [illegible]

فاما كلا وكلتا [illegible] بالالف اذا اضيفا الى مضمر في حالتي النصب والجر كقولك رايت الرجلين كليهما ومررت بالرجلين كليهما وان كان

بالياء [illegible] الى المظهر في حالة الرفع كقولك جاءت الهندات كلتاهما [illegible] وابو محمد بن قتيبة [illegible]

[illegible] كلتا [illegible] ان يكتب موصولين [illegible] في ذلك ان [illegible] بحذف الفها [illegible]

فيها عوضا من الحذف [illegible] الوصل عوضا من الادغام [illegible] مرسوم الكتابة

الاصابة [illegible] وجدت كتابا انشئ [illegible] ديوان الخلافة [illegible] الى احد الامراء [illegible] سلام [illegible] عليك ورحمة الله وبركاته

بتنكير السلام في الطرفين والتسوية بينهما في الموطنين [illegible] الكتاب [illegible] ان يكتب في صدر الكتاب منكرا وفي اخره معرفا لان الاسم

اذا ابتدئ بذكره [illegible] في القران كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول ولهذه العلة اختار بعض العلماء ان [illegible] السلام الاول منكرا

السلام الاول منكرا [illegible] قال الشيخ الرئيس ابو محمد القاسم [illegible] هذه الاوهام [illegible] من العيان [illegible] من كتبها

[illegible] هذا الكتاب [illegible] العقول ان [illegible]

الاوهام [illegible] وما [illegible] لا يصاب [illegible]

[illegible] هذا الكتاب [illegible] الحسنة [illegible] من الهوى [illegible]

[illegible] والفراغ من هذه النسخة المباركة يوم السبت [illegible] جمادى الاولى

من سنة [illegible] والف من الهجرة [illegible] [illegible] العبد الحقير [illegible]

[illegible] وكان ذلك ببلدة حيدراباد [illegible]

كتاب المرصع فى الكنى

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المنزه عن الآباء والأمهات المقدس عن البنين والبنات
الممتنع بنور جلاله عن إدراك الحواس والإحاطة بجنابه المتعالي بعظمته وكماله عن حدوث المبادي ونقص الغايات
غافر الذنب وقابل التوب ذي الطول رفيع الدرجات الذي يجزي الحسنة بعشر أمثالها ويعفو عن السيئات
أحمده حمدا يجعل قائله أشرف المراتب وأقصى الغايات ويوليه ألطف المواهب وأكمل العطيات وأشهد
أن لا إله إلا الله وأن محمدا عبده ورسوله شهادة تنقل شاهدها من ذل المعاصي إلى عز الطاعات وتخلصه صفو
الحلال عن كدر الشبهات وأصلي على نبيه المختار صلوة توضح لقائلها سبل الهدى من الضلالات وتبوئه ظلال السلامة
والنجاة وعلى آله وأصحابه وأزواجه الطاهرين الطيبين والطيبات **أما بعد** فإن العلماء في سالف الدهر
وآنفه ما زالوا مختلفي الأغراض فيما ألفوه متبايني المقاصد فيما صنفوه من أنواع العلوم على كثرتها وفنون المعارف
على سعتها لا يكاد يحوي أغراضهم حد ولا يجمع أفرادها عد لكثرة المطالب الباعثة عليها وسعة المباني الداعية
إليها فما أحد حاول تصنيف كتاب إلا وقد خصه بوصف يغلب على ظنه أنه لم يسبق إليه فإنه لطف خفي
ولا يكاد يعيب ومع هذا فإن دواعي التأليف لا تنقطع والهمم فيه دائبا لا تشبع ولقد وقفت بعض الأيام في بعض
كتب العربية على تمثيل أسماء مثل بها متمثل وفي جملتها أم رباح ولم تقيد لها لفظا ولا بناء ولا ذكر لها مسمى فأشكل
أمرها فطلبتها فيما حضرني من كتب العربية لغة ونحوا فلم أجدها وسألت عنها
بزاي مكسورة وتاء من فوقها نقطتان وجيم ومن قائل إنها براء مكسورة وباء تحتها نقطتان وحاء ... شابا فمن قائل إنها
أنها بزاي مفتوحة وباء تحتها نقطة وحاء وهو الصحيح ثم جهل مسماها فمن قائل إنها الشمس وعزاها إلى بعض علماء الزمان
ومن قائل إنها الريح ومن قائل إنها اللعبة التي يلعب بها الصبيان ويقال لها أبو رياح فلم تقع النفس بشيء من هذه
الأقوال لاختلافها ولم أزل أتتبع مواقعها وأطلبها من مظانها إلى أن وجدتها في كتاب المعمرين لأبي حاتم السجستاني
وقد ضبطها بالزاي المفتوحة والباء الموحدة والحاء المهملة وقال هي طائر أخضر الجناحين والظهر يأكل العنب فحينئذ
حصل اليقين وثلج الصدر وسكون النفس إلى معرفة هذه الكلمة التي خلا أكثر كتب العربية منها وناهيك أن تهذيب
الأزهري وصحاح الجوهري رحمهما الله على عظمهما في كتب اللغة لم ترد فيهما فانصرفت الهمة حينئذ إلى تتبع أمثال هذه
اللفظة وما يجري مجراها من الكنى والأبناء فطلبت ما جمع في ذلك من الكتب فوقفت على تصانيف قديمة وحديثة
قد تصدى جماعة مؤلفوها لجمع ما ورد في اللسان العربي من الكنى بالآباء والأمهات لغير الأناسي وما ورد فيه
التسمية بإضافة البنين والبنات والأذواء والذوات فرأيتهم رحمة الله عليهم قد مهدوا فيه طريقا وسيعا وجمعوا
منه أسماء كثيرة وأبقوا لمن بعدهم كثيرا ووجدتها مع ذلك على اختلافها غير متقنة ... بترتيب حاصر يجمع شواردها وينظم
بدائدها حتى ... طلب الإنسان منها كلمة وجدها بأدنى تأمل ورأيتهم قد أضافوا إليها جماعة من المشهورين بالكنى و
الأبناء والأذواء ممن ضرب به مثل أو كان دائرا في كثير من الخطاب فأبقوا لهم من ذلك المشكل ذكرا جميلا وشرعوا للواردين
بعدهم أوضح سبيل وقاموا في المحجة للمقتدين بهم بأوضح دليل فعمدت إلى ما تفرق في كتبهم فجمعته وإلى ما تمزق
فيها فنظمته وأضفت إليه ما وجدته خارجا عنها ولم يشتمل عليه واحد منها مما عثرت عليه في كتب اللغة والنحو والأشعار
والأنساب والأمثال والمجاميع والتواريخ وغير ذلك من كتب الأدب وما ورد من الكنى الحديثة ورتبته لك جميعه على
حروف المعجم ليكون أسهل مأخذا وأقرب متناولا وجعلت التقفية للاسم المضاف إليه دون المضاف والتزمت في
الترتيب الحرف الثاني والثالث لئلا يقع فيه تصحيف واعتمدت على ذكر الحرف الذي في أول الكلمة زائدا كان أو أصليا ولم أسقط
منها إلا الألف واللام التي للتعريف ثم بدأت في كل حرف من حروف المعجم بذكر ما فيه من الكنى بالآباء ثم بما فيه من الكنى بالأمهات
ثم بما فيه من الإضافة بالأبناء وبعده ما فيه من الإضافة بالبنات ثم ما فيه من الإضافة بالأذواء وبعده بما فيه من إضافة الذوات
فيجتمع في كل حرف ستة أنواع وربما سقط من بعض الحروف بعض الأنواع حيث لم يرد فيه شيء فإذا أراد الإنسان كلمة طلبها
في نوعها من حرفها فيظفر بها سريعا من غير تعب على أني لم أر في هذا الفن كتابا مؤلفا على الحروف إلا ما جمعه أبو سهل محمد بن علي
بن محمد الهروي فإنه جمع كتابا كبيرا في هذا الفن وقفاه على أوائل الأسماء ولم يلتزم فيه ترتيب الكلمات في مواضعها على التقديم والتأخير
ثم عاد نقض هذا الالتزام فحصل في طلب الكلمة منه تعب ومشقة وقد ذكر عند انتهاء الحروف بابا يشتمل الأسماء المترادفة على

مسمى واحد بما جرى ذكره في الحروف مفصلا على ما بيناه ليكون الكتاب جامعا لنوعي التأليف وقبل أن أذكر الحروف وما فيها
أذكر مقدمة تشتمل على أحكام كلية تتعلق بمقصود الكتاب ... في ثلاثة أبواب وحيث كان مدار هذا الكتاب
على ذكر الكنايات والإضافات بالآباء والأذواء والذوات لغير الناس لم نذكر فيه من أسماء الناس إلا بعض من اشتهر منهم بضرب
به مثل أو لم يعرف بغير كنيته أو إضافته ممن غلبت عليه الكنى والإضافات فإن أسماء الناس من الأولين والآخرين وخصوصا
الصحابة والتابعين قد جمعت أسماؤهم في كتب المعارف والأنساب وصنفت فيها التصانيف الكثيرة فلا حاجة إلى ذكرها في هذا
المختصر إلا سبيل التذوق والندور كما ذكرنا وسميته كتاب المرصع وبالله التوفيق **الباب الأول** في المقدمة
وفيه فصول **فصل** اعلم أن الأسماء إنما وضعت في أول الأمر دلالة على مسمياتها لتعرف بها إذا ذكرت ويشار بها
إليها فيما ينتظم به الكلام من خبر واستخبار وأمر ونهي وغير ذلك من أنواع الكلام الجارية في الخطاب فكانت الموجودات كلها
سماؤها وأرضها وما فيهما وبينهما محتاجة إليها لضرورة التفاهم وكان الأولى أن يكون لكل مسمى اسم يخصه كالإنسان
والفرس والبعير ولكنهم عدلوا عن ذلك في بعض المسميات فمنها ما جعلوا له أسماء كثيرة كالسيف والخمر ومنها ما جعلوا لمسميات
كثيرة اسما واحدا كالعين والمولى فالأول يقال له الأسماء المتباينة والثاني يقال له الأسماء المترادفة والثالث يقال له
الأسماء المشتركة وإنما فعلوا ذلك لأن القسمة الحاصرة أدت إليه فإنه لا يخلو أن يكون للذات الواحدة اسم واحد أو
أكثر من اسم أو يشارك ذاتا أخرى في اسمها وقد كان القياس أن تسمى الذوات بالأسماء المفردة لأنها أقل بالوضع ولكنهم
توسعوا فيها فسموها بغير المفرد والأسماء على اختلاف أنواعها لا تخلو أن تكون مفردة أو مركبة فالمفرد نحو زيد وعمرو
والمركب لا يخلو أن يكون جملة مفيدة أو غير جملة فالجملة نحو تأبط شرا وشاب قرناها وغير الجملة لا يخلو أن يكون مضافا
أو غير مضاف فغير المضاف نحو حضرموت وسيبويه والمضاف لا يخلو أن يكون أبا نحو أبي محمد أو أما نحو أم ... أو ابنا نحو
ابن دأية أو بنتا نحو بنت الأرض أو ذا والذي بمعنى صاحب نحو ذي يزن أو مؤنثه نحو ذات ... أو غير واحد من هذه الأنواع
نحو عبد الله وربيعة الفرس فكل هذه الأنواع هي أسماء موضوعة للذات دالة على مسمياتها ولا يتعلق لنا بها غرض في هذا
الكتاب إلا في أحد أنواع المضاف وهو ما يسمى بالآباء والأمهات والبنين والبنات والأذواء والذوات **فصل**
أصل أسماء الأعلام أن تكون لمن يعقل لأنهم الذين يخبر عنهم ويخاطبون ثم إنهم أطلقوها على غير العقلاء من الحيوان والجماد
مجازا واتساعا فسموا ما يقتنونه ويألفونه من خيل وإبل وغنم وكلاب وغير ذلك بأعلام تنزلت عندهم منزلة أعلام العقلاء
نحو أعوج ولاحق وعشران وتعدوا ذلك إلى ما لا يقتنى ولا يؤلف فخصوه بأعلام فرقوا بها بين أجناسه نحو أسامة وأبي
ثمالة وأبي الحصين ثم تعدوا في الذوات إلى المعاني فأجروها مجرى الأعيان نحو شعوب وأم قشعم وكيسان وإنما كثر
الاتساع في هذه الأسماء بقدر ... لها وكثرة ذكرهم إياها وأخبارهم عنها فيما يقتنى ولا يقتنى كالفرس والبعير و
الكلب حيث كانت الغالبة على مواشيهم وكالأسد والثعلب والضبع والذئب فإن لها عندهم آثارا يكثر بها إخبارهم عنها
فكثرت لذلك أسماؤها وكناها وأسماء أجناسها ولأنهم إنما كانوا في البوادي قد ... أسماؤها
وحشراتها وطيرها أشياء غريبة وليس لها عندهم اسم موضوع ويشتهرونها بأسماء أو كنى يشتقونها من خلقتها أو فعلها أو بعض
ما يشبهها كما قيل ... أبو الأضياف وللبرغوث أبو طامر وابن طامر والطحون ... تجري لها مجرى الأعلام
والألقاب على ما تراه مفصلا في مواضعه **فصل** مدار هذا الكتاب على ستة أسماء هي الأب والأم والابن والبنت والذو
والذات وقبل أن نذكر أصولها نقدم عليها ذكر الاسم والكنية وبيان أصلهما أما الاسم فإنه مشتق من السمو
عند نحاة البصرة ومن السمة عند نحاة الكوفة فاشتقاقه من السمو لأنه تنويه بالمسمى ورفعة واشتقاقه من السمة لأنه
علامة على المسمى وتقديره عند البصريين إفع والذاهب منه الواو لأن جمعه أسماء وتصغيره سمي ولو كان من السمة لجمع على
أوسام وصغر على وسيم واختلف في تقدير أصله فقيل فعل وقيل فعل لأن البابين جمعا على أفعال كجذع وأجذاع وقفل وأقفال
والهمزة في أوله همزة وصل جيء بها عوضا من الواو المحذوفة وتوصلا إلى النطق بالساكن ولم تقطع في ضرورة الشعر وإذا
نسبت إليه قلت سموي وإن شئت اسمي على ... الفرع وأما الكنية فأصلها من الكناية وهو أن تتكلم بالشيء وتريد
غيره تقول كنيت وكنوت بكذا وعن كذا كنية وكنية والجمع الكنى واكتنى فلان بأبي محمد وفلان يكنى بأبي الحسن وكنيته أبا زيد
وبأبي زيد ويخفف ويثقل والخفيف أكثر وفلان كني فلان كما تقول سميه إذا اشتركا في الاسم والكنية **فصل** إنما جيء بالكنية

لاحترام المكنى بها واكرامه وتعظيمه كيلا يصرح في الخطاب باسمه ومنه قول الشاعر اكنيه حين أناديه لاكرمه
ولا القبه والسوءة اللقبا وهذا مختص بالانسان دون غيره وهو الاصل ولقد بلغني ان اصل سبب الكنى في العرب كان
ان ملكا من ملوكهم الاول ولد له ولد توسم فيه امارات النجابة فشغف به فلما نشا وترعرع وصلح لان يؤدب
ادب الملوك احب ان يفرد له موضعا بعيدا من العمارة يكون فيه مقيما يتخلق باخلاق مؤدبيه ولا يعاشر من يضيع عليه
بعض زمانه فبنى له في البرية منزلا ونقله اليه ورتب له من يؤدبه بانواع الآداب العلمية والملكية واقام له ما يحتاج اليه
من امر دنياه ثم اضاف اليه من هو من اقرانه واضرابه من اولاد بني عمه وامرائه ليؤنسوه ويتأدبوا بآدابه ويحببوا اليه الأدب
بموافقتهم له عليه وكان الملك في راس كل سنة يمضي الى ولده ويستصحب معه من اصحابه من له عنده ولد ليبصروا اولادهم
فكانوا اذا وصلوا اليهم سال ابن الملك عن اولئك الذين جاؤوا مع ابيه ليعرفهم باسمائهم فيقال له هذا ابو فلان وهذا ابو
فلان يعنون آباء الصبيان الذين هم عنده فكان يعرفهم باضافتهم الى ابنائهم فمن هنالك ظهرت الكنى في العرب ثم انتشرت
واتسعت حتى صاروا يكنون كل انسان باسم ابنه **فصل** لما كان اصل الكنية ان تكون بالاولاد تعين ان يكون الاكثر
ولدوهم كابي الحسن في كنية علي بن ابي طالب كرم الله وجهه فمن لم يكن له ابن وكان له بنت كنوه بها كما قيل لمسروق بن الاجدع
ابو عائشة ومن لم يكن له ابن ولا بنت كنوه باقرب الناس اليه كما كني الشيخ عبد الله بن الزبير وهو صبي بابي بكر وهو جده لامه
اسماء لما ولد له ولد سماه خبيبا وكني به فصار له كنيتان وجروا في كنى النساء بالامهات هذا المجرى فقالوا ام سلمة
وام زينب في الكنى بالاولاد وام عبد الله في كنية عائشة ام المؤمنين يعنون عبد الله بن الزبير وهو ابن اختها اسماء
لم يكن لها ولد ثم لما شارك الناس في الولادة باقي الحيوانات كنوا ما كنوا منها بالآباء والامهات كابي الحرث للاسد
وام عامر للضبع واجروها في ذلك مجرى الاناسي وكذلك فعلوا في اضافة الابناء والبنات اكراما واحتراما لهم فمنهم
لاباءهم مع ترك اسمائهم فقالوا ابن عباس وابن عمر لما كانا اشرف من ابيهما وكذلك كانوا يقولون الحسين بن علي ابن بنت
رسول الله كرامة له واثبته واجروا غير الاناسي مجراها في ذلك فقالوا ابن قترة للحية وبنت حذف لضرب من غنم الحجاز
وام قاب للداهية وابن ذكاء للصبح وبنت الارض للحصاة ثم انهم لم يجروا على سنن واحد فكنوا بالآباء مذكرا على الاصل
فقالوا للذئب ابو جعدة وللضب ابو حسل وكنوا ابا مؤنثا من الجمادات فقالوا للنار ابو سريع وابو حباحب وكذلك
في الامهات فقالوا للعقاب ام الشهام وللجبل معروف ام عجل واجروه في البنين والبنات هذا المجرى فقالوا للغراب ابن
داية وللطائر بنت الماء فلم يجروا النسبة في ذلك على القياس انما هو **فصل** قد جروا في الاسماء والكنى على قضيتين
معتادا ونادرا فمن المعتاد الكنية بالاولاد كما سبق ومن ... قولهم ... ابو البشر ومن النادر كقولهم في كنية علي بن ابي طالب
ابو تراب وكنية عائشة بام المؤمنين وهو كثير في غير الاناسي واستعملوا هذين القسمين في الابناء كابن كراع ذات الالات وكابن
وابن آوى واستعملوها ايضا في ذي وذات فمن المعتاد ذو الجلال وذات البروج للروم هذه الصفة ومن النادر قتيبة بن مسلم
ذا النوب وتسمية امهات الحكر ذات النطاقين ومن هذه الكنى والابناء ما جعل علما للشيء لا لمعنى فيه ومنها ما جعل
صفة لمعنى فيه فيعرف وينكر **فصل** ما جاء من هذه الاسماء والكنايات والاضافات ينقسم ثلاثة اقسام الاول
ما يلزمه الالف واللام كابي الحرث للاسد وابي الحصين للثعلب الثاني ما لا يدخله الالف واللام كابي جعدة للذئب وام
عامر للضبع وابن آوى للغراب وبنت طبق للحية والثالث ما يجوز دخولها فيه واسقاطها كابي ملبا للغدير وام ربال
للنعامة وابن ماء لطير الماء لانها اعلام للاجناس فوقعت على الواحد والجمع ووقوع الدرهم والدينار عليهما وقد اتسعوا
في الام اكثر من اتساعهم في الاب فاستعملوها اكثر منه فقالوا ويل امه ولا ام له وهوت امه وثكلته امه ولامه الهبل
ويا ابن ام ولم يكادوا يستعملون الاب في هذا واشباهه الا نادرا فلهذا الاتساع كانت كنى غير الاناسي بالامهات اكثر
من كناها بالآباء ثم انهم اتسعوا في الابن والبنت اكثر من اتساعهم في الام حتى قالوا للفصيل من الثمر ... ابنة ليلتها
وفلان ابن بطنه وابن فرجه اذا كان همته فيهما وابن يومه ... وقالوا هؤلاء ابناء فارس والروم وابناء
مكة وخراسان ولم يستعملوا هذا في الاباء والامهات **فصل** ... يقتصروا هذا التوسع على هذه الاسماء خاصة بل اجروه
في غيرها فقالوا لمن صاحب شيئا او عاناه او رافقه او لازمه او اكثر من استعماله هو اخوه واخته ومنه قوله تعالى انما المؤمنون اخوة

فاصلحوا بين اخويكم وقوله صلى الله عليه وسلم المسلم اخو المسلم وقول الشاعر اخا الحرب لباسا اليها جلالها وليس بولاج الخوالف اعقلا
وقول ابي الاسود الدؤلي في الخمر والنبيذ فان لا يكنها او تكنه فانه اخوها غذته امه بلبانها ومنه قوله تعالى يا اخت هرون
ما كان ابوك امرأ سوء وقوله تعالى وما نريهم من آية الا هي اكبر من اختها ومنه قولهم هذا الكلام اخو ذلك الكلام وهذا المعنى اخو
ذلك المعنى وانما يريدون بهذا الاتساع انهما متناسبان ومتشاكلان في الصفة والحال على المجاز والتشبيه ومن هذا الاتساع
تسميتهم الرجل والمراة القريبين بالعم والعمة والخال والخالة وحتى سموا النخلة عمة ومنه الحديث اكرموا عمتكم النخلة
فصل بعض المسمين من الحيوان والجماد يكون له اسم ولا كنية له وهم الاكثر وبعضهم يكون له اسم وكنية وهم دون الاول
في الكثرة كعلي وابي الحسن والداهية وام قاب وبعضهم يكون له علم وكنية واسم جنس كاسامة وابي الحرث والاسد وبعضهم يكون
له كنية وليس له اسم غيرها كابي براقش وام رباح وبعضهم يكون له كنيتان في حالين كعامر بن الطفيل كان يكنى في السلم بابي
علي وفي الحرب بابي عقيل وبعضهم يكون له كنيتان او اكثر في حال واحدة وهم كثير في الناس وغيرهم **فصل** نذكر فيه احوال
الاسماء الستة التي يدور عليها الكتاب وهي الاب والام والابن والبنت وذو وذات **اما الاب** فاصله ابو بالتحريك بوزن
جمل وجمعه اباء وتثنيته ابوان وبعض العرب يقول ابون وابات على اللفظ وهو احد الاسماء الستة المعربة بالحروف
في حالة الاضافة الى غير المتكلم تقول هذا ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وقد اعربه بالحركات مع الاضافة
قال الشاعر • ذي ابك الادنى غاب محمدا علا كل حي بابن عمه محمد وقد استعمل في الاحوال الثلاث بالالف قال
الشاعر ان اباها وابا اباها • قد بلغا في المجد غايتاها • ومنهم من يقيم مع اضافة المتكلم بالحروف قال الشاعر
فلا وابي لا انساك حتى ينسي الوالد العشب الحبيبا **واما الام** فهي في الاصل كل شيء تضم اليه جميع ما يليه ومنه
قيل للجلدة المحيطة بالدماغ ام الدماغ فاذا اطلقت الام فانما تقع على الوالدة من كل حيوان ثم اتسع فيها فقيل
لامراة الرجل المسنة ام ولصاحبة المنزل ام وقيل ما اتى والدته اي ما كبل وتكلة لبعده سني وتقعد منه قال الشاعر
فما اتي وام الوحش لنا • تفزع في دوائب المشيب يريد بام الوحش الفلا واصل ام امهة تحذف فيه الهاء قال
امهتي خندف والياس ابي ويصغر على اميهة ويجمع على امهات وترد فيها الهاء المحذوفة ومنهم من يصغرها على اميمة
ويجمعها على امات قال الشاعر عمر بن العقيل اذا الامهات قبحن الوجوه • فرجت الظلام بامتاتكا فاجرى الجمعين
على ام الادمي ومنهم من يخص الادمي بالامهات وغير الادمي بالامات قال الشاعر • لقد آليت اغدر في جداع
ولو منيت امات الرباع • الرباع جمع ربع وهو الذي يولد من الابل في الربيع **واما الابن** فاصله بنو بوزن جمل والذاهب
منه الواو وقيل يا والهمزة بدل منها ولذلك قالوا في النسب تقول ابني وبنوي وتثنيته ابنان وجمعه ابناء وبنون
ومؤنثه على لفظه ابنة وتثنيتها ابنتان والهمزة فيها همزة وصل جيء بها عوضية توصلا الى النطق بالساكن **واما
البنت** فهو تانيث الابن على اصله قبل الحذف فيكون تقديره بنوة ثم حذفت الواو كما حذفت من ابن وقيل انه اسم
موضوع وليس تانيث ابن كالاخت مع الاخ فاما ابنة بالف الوصل فانها تانيث ابن وقيل المحذوف من بنت واخت
لام الفعل وهي واو لقولهم هذه بنت بينة البنوة ويقف عليها بالتاء وعلى الابنة بالهاء **واما ذو** فهو بمعنى صاحب ولا
يكون الا مضافا لانهم انما جاؤوا به توصلا الى وصف الاسماء باسماء الاجناس التي غير جارية على الافعال وما يضاف اليه يتبع الموصوف في
التعريف والتنكير تقول مررت برجل ذي مال وبعمرو ذي المال واصل ذو ذوا واصل عصا فالالف منقلبة عن واو او ياء
ثم حذفت عين الكلمة ولا يضاف الى مضمر عند سيبويه فلا تقول مررت برجل ذيه وذي بره واجازه المبرد وقد جاء في الشعر مضمر
مضافا قال الشاعر ولا اعني بذلك اسفليكم ولكني اريد به الذوينا جمعه جمع السلامة واراد الاذواء وهم ملوك اليمن كذي
يزن وذي جدن فاذا نسبت اليها قلت ذووي واصل عصوي حيث كان اصلها ذوا كعصا **واما ذات** فهي تانيث ذو
يقع على المؤنث كما يقع تلك على المذكر وهي جارية مجراها تقول مررت بامراة ذات مال وبهند ذات المال وفي تثنيتها ذاتا
ذواتا مال ومنه قوله تعالى ذواتا افنان وفي جمعها مررت بنساء ذوات مال والتاء التي فيها تاء الجمع والتي كانت في الواحد محذوفة
واذا نسبت اليها قلت ذووي كالمذكر لان التاء تحذف في النسب فيبقى ذا فينسب اليه وقد اختلفوا في اضافتها الى الله تعالى
فذهب الاكثر الى المنع من ذلك فلا يجوز ان يقال ذات الله وذهب قوم الى الجواز لما جاء في الحديث تفكروا في افعال الله ولا
تفكروا في ذات الله وقول خبيب الانصاري وذلك في ذات الاله وان يشا يبارك على اوصال شلو ممزع **فصل** ما

اصيب الابناء والبنات لغير الاناسي سوا كانت لحيوان او جماد فانه يجمع مذكره ومونثه على بنات فيقال في ابن اللبون وابن المخاض وابن آوى وابن عرس وابن داية وابن الطود بنات اللبون وبنات المخاض وبنات آوى وبنات عرس وبنات الطود
لان المجموع كلها مونثة ولا الجمع الاتي في هذا النوع على بنين الا ما جا شاذا كقولهم بنات نعش وبني نعش وبني مخ في بنات مخ
وهي الداهية وان كان القياس يقتضي خلاف ذلك ولكن الاستعمال العربي يمنع منه وهذا الحد ما غلب فيه المونث المذكر فان الاصل اذا اجتمع مذكر ومونث ان يغلب المذكر المونث الا انهم قالوا ابن عرس وابن اوى وهو يعني لو ابنت عرس وبنت اوى كما قالوا بنت لبون وبنت مخاض لان هذه مما تولف ويقتنى فاحتاجوا الى المفارق بين الذكر والانثى وتلك حيث لم تولف ولم تقتن لم يحتاجوا الى معرفة بعضها من بعض فقالوا الجميع في الواحدات كذا وكان لفظ التذكير اخف عليهم فاذا جمعوا انثوا الجميع فقالوا بنات كذا

الباب الثاني

في مقصود الكتاب وهو مرتب على حروف المعجم وهي ثمانية وعشرون حرفا

حرف الهمزة

الاباء

ابو الابيض هو اللبن والاسود **ابو الاثقال** هو البغل **ابو الاجر** هو الاسد ويقال له ابو الاجر والاجر جمع جرو وهو ولد الاسد مثل اذل في جمع ذلو والاجر معرف بالالف واللام **ابو الاحناف** هو طائر **ابو الاحد** هو الباشق **ابو الاخضر** هو الورشان والرباجيح **ابو الاخطل** هو البغل ومن كني به لخطل اذنيه وهو استرخاوها وحركتها بخلاف اذان الفرس العربي **ابو الاحياس** هو الاسد والاحياس جمع حيس وهو مثبته في الاجمة **ابو ادراس** هو فرج المراة **ابو ادراس** هو الاحمق والادراص جمع درص وهو ولد الفارة والبربوع ونحوهما شبه الاحمق به لجهله **ابو الادهم** هو القيد سمي بذلك لسواده فان الغالب عليها في الدهمة شدة السواد **ابو الارامل** هو النبي صلى الله عليه وسلم **ابو اريب** هو رجل من اياد وقيل من نزار يضرب به المثل في كثرة الجماع فيقال انكح من ابي اريب يقال انه افتض في ليلة واحدة سبعين عذراء **ابو اسحق** هو البعثراق **ابو الاسود** الدئلي تابعي مشهور واسمه ظالم بن عمرو وهو اول من عمل النحو عند الاكثرين واشتهر بكنيته وابو الاسود ايضا التمر **ابو الاشجع** هو البغل **ابو الاشعث** هو البازي والنطز **ابو الاشيم** هو العقاب **ابو الاصبغ** هو النسر وقيل الصقر **ابو الاسعر** هو الحبيص **ابو الاضياف** هو صاحب المنزل الذي يكون فيه الضيافة وهو كنية خاصة لابرهيم الخليل عليه السلم لاشتهاره بكثرة الضيف حتى قيل انه لا ياكل طعاما حتى يحضره ضيف ياكل معه **ابو الامين** هو السمح **ابو الانوار** هو القدح **ابو الاثر** هو الطبث والادريون **ابو الاحلس** هو الغسول الذي يغسل به الايدي وهو من الكنى المحدثة وهو الخلاء **ابو ايوب** هو الجمل كني به لصبره على المسير والاحمال تشبيها بصبر ايوب عليه السلم

الامهات

ام الابرد هي النمرة من فوقهم توب التبرد اذا كان فيه لمع بياض وسواد لان جلدها كذلك **ام الاثام** هي الخمر **ام احدى وعشرين** هي الدجاجة قيل لانها تحضن على احدى وعشرين بيضة وتنقفص من ... الريح بعد ... قوم ... **ام الاحوص المغلقين** هي الفرلة **ام ادراص** هي الداهية وقيل الامر المختلط الملتبس لان ادراص ما فراخ اليربوع قال ... وما ام ادراص بارض مضلة بأغدر من قيس اذا الليل اظلما وسنه قولهم في تقول لي ام ادراص مضللة اي في موضع استحكام الهلكة وانما ضرب بها المثل في المكر والخديعة لانه يجمع بها مملوة فرابا **ام ادم** هي الارض قال الشاعر ولما امها ارضها ... بنونا وقلنا المرحل ابدا **ام الاري** هي الداهية **ام اربعة** هي فراخ الدماغ قال الفرزدق في يعيف نجحة اذا نظر الاسون فيها تقلبت حما ليقهم من هول ابنا بها النعل ترى في نواحيها الفراخ كانما حفرتموا الى ام اربعة طلحل شبه الشجة في معناها بعم رجل النعل وهو الذي يرى كتف انسانه وشبه فرق فراخ الدماغ بفراخ طير حين حول امهن **ام الارض** هو الحبل الذي يوهد في القوم راسه **ام الاربق** هي الداهية **ام الازل** هي النعامة وهو جمع ازل الحضر وهو خفيف ... **ام الازلم الايلم** هي الداهية والازلم الدهر والرزام من اسماء الداهية قال رؤبة ... وام الازلم الرزام شبه الداهية بها وتعبد وهي الحصة النكد يدس حلق الشاة **ام رتب** هي الداهية **ام الاسعد** هي الحنفسا **ام الاسعث** هي الشاة **ام الاعمال** هي نعل وحمل وعمل والشاة وقيل **ام الاموال** هي النعجة لما في الغنم من البركة مع كثرة دفعها وموتها فكانها ام الاموال اي الجامعة لها **ام اهاب** هي الكمة يعرفه فقد قال الراعي بصيف ناقة مررت على ام اهاب سعيرة ... بها ظلي او سرحها الزور جمع زاير وهو المايل من القصد **ام انوار البنا** هي الشمس والانوار الكواكب قال ابن طلحة كانه يعني وبنات ام انوار السما تعول بي مخيفك لا تقدران بتراها لا كرها كان يعنى وبنات التنبي **ام اوبر** ضرب من الكماة صغار سريعة الخروج في زمن الاكام سريعة الهيج قال بعض اهل البادية ومن جنا الارض ما تأتي الرعاة به من ام اوبر والمغرود والفقعة وهي ضرب من الكماة

ام اوعال والمعروف بالعين الجهرة **ام اوعال** هو اسم هضبة بعينها ويقال لكل هضبة فيها الاوعال ام اوعال

الابناء

ابن ابلى هو اسم مكان يقال للجذب ابلى والابل في اللغة الذي لا يدرك ما عنده من اللوم وقيل الخلاف الظلوم وقيل الفاجر **ابن ابنق** هو لعنى من لصوص العرب معروف واسمه **ابن ابي عتيق** هو عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وابو عتيق هو ابو محمد **ابن ابي ليلى** هو عبد الرحمن تابعي كبير مشهور ويقال لمحمد ابنه ابن ابي ليلى ايضا وهو امام مشهور في الفقه صاحب مذهب وفق واذا اطلق المحدثون ابن ابي ليلى فانما يعنون عبد الرحمن واذا اطلق الفقهاء ابن ابي ليلى فانما يعنون محمدا **ابن ابيه** هو زياد بن سمية الذي استلحقه معوية بن ابي سفيان اخا **ابن اتان** هو الجحش والاتان الحمارة يقال في المثل لا افعل كذا ما حج ابن اتان يروى بالحا والخا اي لا افعل ذلك ابدا والحج والخنج الضراط **ابن آجر** هو اسمعيل بن ابرهيم عليهما السلم وآجر هي هاجر امه والهمزة بدل من الهاء **ابن اجلى** هو الرجل المعروف المشهور والامر الواضح المكشوف كما يقال ابن جلا قال العجاج لاقوا به الحجاج والاصحارا به ابن اجلى وافق الاسفارا اي تلاقوا به ابن اجلى ويقال للصبح ابن اجلى **ابن اجياد** هو ظبي من ظباء اجياد وهو موضع بمكة قال ابدت لنا يوم التفاضل الى جيد بن اجياد واخذ حالك الصلب الاسلين وانما خص ظبي الحرم لانها امنا من الصيد فهي في الحرم ادى احسن من غيرها **ابن احداها** يقال بكسر الهمزة وفتحها اي الاوحد في شانه وعمله ويقال هو ابن احدى الدواهي يضرب مثلا للضابط الامر العايم به ويقولون لا يقوم بهذا الامر الا ابن احداها اي كريم الاباء والامهات **ابن احذار** يقال للرجل الشديد الحذر عالم بنقض الامر ... وفلان ابن احداها وبنت احداها اي لداهية احدى الدواهي ابن احذار وهي جمع حذر قال الشاعر ابلغ زيادا وحين القول ابعد فلو تكنت او كنت ابن احذار اما لو كنت ذا كيس وحذر وقد يستعمل في غير الانسان **بنو الاحرار** هم الفرس سموا بذلك لانهم كانوا ملوك الارض والناس لهم تبع وخول **ابن احقب** هو الحمار والاحقب حمار الوحش سمي بذلك لبياض في حقويه ويقال في جمعه لا وداحقب وبنات احقب **ابن احمر** هو عمرو بن احمر الباهلي شاعر معروف يستشهد على اللغة بشعره كثيرا فيقال قال ابن احمر ولا يذكر له اسم **ابن احلام النيام** هو دو الزنا كانت امه حملت به في النوم **ابناء اخياف** هم الاخوة امهم واحدة واباؤهم شتى والاسم الخيافة والاخياف الاطوار والاخياف اي يختلفون على حالات شتى **ابنا آدم** هما هابيل وقابيل اللذان قص الله سبحانه شانهما في سورة المائدة فقال واتل عليهم نبا ابني آدم بالحق الاية والقاتل قابيل والمقتول هابيل **ابن اديم** يقال للغريب وهو الدلو الكبيرة تتخذ من اديم واحد ابن اديم ومن اديمين ابن اديمين ومن ثلاثة ابن ثلاثة قال وصادفت مثارا وابن دفرة وابن اديمين يحمي ... **ابن اذان** هو الحمار سمي لذلك لطول اذنيه ... يصف ابل اصادف هذين الساقيين ... تخذا ابن جلدين ورشا معناه لا تفر ما اذا نيح **ابن اربعة** يقال انه لاثنت اربعة اذا كان له اربع ... وابو اربعة انجم هو ابو الدينار علي بن ابرهيم بن مسعود الحقاقي **ابن الارض** وبنو الارض هو ضرب من النبات يخرج في رؤوس الاكام له اصل ولا يطول كانه شعر وهو سريع الخروج والهيج ويقال للذيب والغراب ابن الارض قال تكاد تخرج من اساقها مترحا اذا ابن ارض عوى بالبيد او صاحا ويقال للساقين والغرباء والاضياف والفقرا ابن الارض وبنو الارض كما يقال ابن السبيل وابناء السبيل ويقال بنو اسد ابن ارض بلا الف ولام ويقال للناس بنو الارض لانهم خلقوا منها وابن ارض بلا الف ولام نقلة سريعة الخضرة لا يصفر الارض لا يبالها الدواب لصغرها ويقول الرجل للرجل كيف ترى ابن ارضك اذا وصف نفسه بالحذق في العمل **ابن ارطاه** شاعر معروف واسمه عبد الرحمن بن ارطاة بن سيحان المحاربي ولا يذكر الا ابن ارطاة **ابن اروى** هو الوعل والوعل الايل **ابن اسبوعين** هو البدر لاربع عشرة ليلة قال وخلوت عني الظلما بغرته ترى هو ابن اسبوعين امرهن ناجما الظلما الظلمة **ابن اشيما** يقال لمن يثبت ويبصعر امن قال تعادوننا يا ابن اشيما وبني الحنا واشنا هكم عما تريدون اضيق **بنو الاشراط** هي كواكب على المدحرج الحوت منها الشرطان وهما المنزلة الاولى من منازل القمر **ابن الاشعث** هو عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قيس الكندي الذي خرج مع القرا على الحجاج بن يوسف **بنو الاصفر** هم الروم سموا ذلك للصفرة التي تعلو الوانهم في الغالب وقيل لان اباهم الاول كان اصفر فنسبوا اليه **ابن اعوج** اعوج فرس معروف عندهم كان لغني وانتقل الى غيرهم تنسب الخيل الكرام اليه **ابنا اعيان** هم الاخوة الذين ابوهم واحد وامهم واحدة والاسم المعاينة واعيان الناس اشرافهم كان مرة الاخوة يتفرقون احوتهم باتفاق ولادتهم واختلافها ولذلك **ابن الغر** اسمه عمرو اشيم الايادي وقيل سعد يضرب به المثل في الغلبة فيقال انكح من ابن الغر والحفظ من ابن الغر زعموا انه كان يستلقي على قفاه ثم ينعظ

يحمى الفصيل الجرب فحتك بذكره كاحتكاك بالجذل الذى ينصب للجرب **ابن اقوال** هو الرجل المنطيق البليغ المحجاج واقوال جمع قول
ابن اقبض هو رجل كان عارفا بالخيل يرجع الى قوله فيما يشكل من امرها **ابن اكلة البرير** يقال فى النسب والذم والبرير ثمر الاراك
ابن الاهلل بكسر الهمزة وفتحها يقال للحى باثم ولا يعرف هو الضلال بن الاهلل ويضرب مثلا للغوى الجاهل قال ابو نخيلة
اصبحت تسعى فى ضلال سادرا • يا ابن الضلال بن الالال فاقصر • ويطلق ايضا على الباطل **ابن الاهنة** هو وجع القرص
هو الفخ العظيم **ابن البنة** هو اسم ابرق معروف والابرق موضع فيه طين وحجارة قال الشاعر كأنهم بين الابنة علوة
دنا صيفر العراء يعزى يخلل **ابن آنس** هو الولد الصغير قال ابن الطثرية وقال ترجيح كبير وهل اخبرتنا الى ابن آنس
ابن املس يقال بات فلان بليلة ابن املس اى بليلة شديدة وابن املس هو
ابن اسبه يطلقونه فى معرض الذم وفى المثل انا عذلة وانت خذلة ولو لستما بابن اسبه اى انا اعذلك وانت تخذلنى ولم نؤت من قبل اشبا **ابن انسك**
هو صاحبك الذى تانس اليه وبه وتقول كيف ابن انسك وانسك يعنى نفسه اى كيف ترانى فى مصاحبتى اياك وابن انفى هو الانسان
نفسه وفلان ابن انس فلان اى صفيه وخاصته **ابن انقد** هو القنفذ وقيل ذكر السلاحف وفى المثل بات فلان بليلة
ابن انقد اذا بات يسرى ليلته كلها لان القنفذ لا ينام الليل **ابن اوبر** ضرب من الكمأة صغار او شبيه بها ينشق الارض
عنها **ابن آوى** هو الحيوان المعروف دون الكلب وفوق الثعلب والجمع بنات آوى ولا يقال لا ساة بنت آوى وآوى لا ينصرف
ابن ايام هو الطفل الحديث الولادة ويطلق على الناس وغيرهم ويقال للذى يلبس كل يوم بما يليق به والذى عنه حنكته التجارب
ابن الايام وابن الايام والليالى الذى طعن فى السن وابى علمه الدهر وبنو الايام اهل الزمان

البنات

بنات الابل هى صغارها قال ابو حية النميرى • وهما بهما فيها بنات بنائها • فيها كهن [illegible] المهابه المعاوز والحلى
الملس وبناتها الابل القوية على قطعها كانها ولدتها وبنات بناتها الصغار وقوله كهن اى كالعبرات فيها كالابل لان المغارة الواسعة
يرى فيها الشئ الصغير كبيرا لا سيما فى الآل والبوع بسط الباع والبين القطعة الواسعة من الارض **بنات اخدر** هى حمر الوحش
وتسمى الاخدرية وهى نوع منها تكون بكاظمة وقيل ان الاخدر كان فحلا بالعراق توحش فضرب فى الحمير بالعراق
وكاظمة وقال الازهرى بنات الاخدرى الاتن **بنات الادحى** هى النعام والادحى موضعها الذى تبيض فيه وتفرخ
بنات الارحبى هى ابل منسوبة الى فحل يسمى وقيل الى نخل من همدان اسمه ارحب **بنت الارض** هى الحصاة وقيل هى
حصاة يتصافنون عليها الماء فى الاسفار وذلك انهم يتركونها فى اناء ثم يصبون عليها الماء فاذا غمرها كان ذلك نصيبا لواحد
منهم ثم يعطون الباقين كذلك وهى بعض الحجارة والشقوق التى تكون فى الارض والنبات والانهار لانها تخرج من جوف الارض
وهى ايضا عيون ما يخافيه ومواضع من الارض تخفى [illegible] الشاعر [illegible] ضرب من النخل وبنت بيته الفلاح وهو الداء الذى
يكون فى الغنم ويقال لكل شئ من هوام الارض ونباتها وغدرها بنات الارض وقد [illegible] فيها الشاعر على الكلأ والماء فقال يصف
ابلا حملن بنات الارض حتى قطعنها • وكادت بنوة ابائها ان تكونها • يريد انها حملت ما رعته وشربته من كلأ الارض وماء
وتنود اباتها [illegible] بيان اى كادت الابل لسمنها تنظر كالغريان **بنات اروى** هى الوعول والاروى الانثى منها وقد ذكرت
فى الابناء **بنات الاسفار** هى الابل لانها اكرم ما يسافرون عليه من الدواب **بنات اسفع** هى المعزى من الغنم والسفعة
السواد **بنات امق** هن نسوة كن فى اول الدهر موصوفات بالحسن والجمال وقيل هو جبل ينبت الحبل قال ابن احمر
تظل بنات امق مسرحات • لروبتها برخص ويعتديها • ويروى مسرجات يريد بها الخيل **بنات اعوج** خيل منسوبة
الى اعوج وهو الفحل المعروف ومن نسلها الاعوجيات وقد ذكرناه فى الابناء **بنات الافكار** هو ما يخيله الانسان ويكره
من الامور والآراء **بنت اقعدى وقومى** يقال ضربته بنت اقعدى وقومى اى ضربته ضربا شديدا فقعد منه وقام لشدة وجعه
بنات اكدر هى حمر الوحش **بنات البنة** قال قد علمت ذات البنات البنة • يروى بفتح الباء وضمها فبالفتح فهى افعل
من اللب العقل كانه قال قد علمت ذات البنات اعقل الحى واما الضم فجمع قلة لب على افعل تقديره البب ووزنه الب
لانه ادغم لما اجتمع المثلان ثم نقل الادغام لضرورة الشعر وبنات الالباب هى القلوب او مواضعها وقيل عروق فى القلب
يكون فيها الفطنة والذكاء وقيل لاعرابية تعاتب ابنها ما لك لا تدعى عليه قالت تابى ذلك بنات الى ويقال لعرق فيه بنات البحى
اى بنات عقول **بنات الامير** هى المصادير تجتمع فيها العرب قال ولا كل قبل صلاة الغداة [illegible] بنات الامير [illegible]
بنات اوبر ضرب من الكمأة وقد ذكرناه فى الابناء ويضرب بها المثل فيقال ان بنى فلان بنات اوبر يظن ان فيهم خيرا

وليسوا كذلك واوبر مصغرا بعض الكلام وقد يحلى [illegible] الشعر قال ولقد جنيتك اكمؤا وعساقلا • ولقد نهيتك عن بنات الاوبر
وقيل انه نكرة كابن ماء ويعرف بالالف واللام وانما قيل لها بنات اوبر للزغب الذى يكون عليها شبيه وبر الابل **بنات اودكم**
هى الدواهى وقيل الحيات

الاذواء

الفتح المشتاق

ذو الابارق موضع قال الشاعر اذا ما نبت بذى الابارق الخرحلت
ذو الامعرق موضع ما بين المغرب الى ذات الجيش بالحجاز **ذو الاثل** موضع كان به يوم من ايام العرب لحروبهم الجشم على عبس فى
الجاهلية **ذو اثيل** موضع قرب المدينة بين بدر ووادى الصفراء وبه عين ماء ونخل ويقال اثيل بلا ذو وقد جاء فى شعر قتيلة بنت النضر
يا راكبا ان الاثيل مظنة • من صبح خامسة وانت موفق • **ذو الاجرع** موضع قال ظباء ذى الاجرع من رامة زخرف وخلقك [illegible]
ذو احثاث موضع كان به يوم من العرب وحرب بين الجاهلية بين تميم وبكر بن وائل اسر فيه الحوفزان بن شريك وهو
المثلثة والحاء المهملة **ذو احثاب** بالخاء المعجمة والثاء المثلثة واد لبنى اسد فيما بين البصرة والثعلبية **ذو الاذعار** هو من
ذوى المنار من ملوك اليمن وقيل هو عمرو بن ابرهة غزا قوما من النسناس وجوههم فى صدورهم فذعر الناس منهم **ذو الاذنين**
هو لقب انس بن مالك الصحابى قال له النبى صلى الله عليه وسلم يا ذا الاذنين **ذو اراب** موضع قال الشاعر •
اراك من المصانع ذا اراب • وقد ملك السهولة والجبالا • **ذو اراط** هو واد بين الازاطى والشام **ذو اراطى** موضع وقيل ماء
وكان به يوم من ايام العرب بين بنى حنيفة وحلفائها من بنى جعدة وبنى تميم قال عمرو بن كلثوم •
ونحن الحابسون بذى اراط • تسف الجلة الخور الدرينا • **ذو الارام** موضع قال الفرزدق •
والحوفزان تداركته فارة • منا باسفل وادى ذى الارام • والارام جمع ارم وهى الحجارة المجتمعة ينصب علما فى المفازة
ذو الارطى موضع كان به يوم الجشم على عبس يقال يوم ذى الارطى وهو حرب من حروبهم القديمة **ذو ارل** جبل ما
غطفان فيما بين ارض عذرة ولم يجمع الراء واللام الا فى اربع كلمات هذه احداها قال النابغة الذبيانى •
وهبت الريح من تلقاء ذى ارل • تزجى مع الليل من صرادها صرما • الصرم جمع صرمة وهى القطعة من السحاب
ذو اروان موضع بالمدينة فيه البئر التى سحر فيها النبى صلى الله عليه وسلم سحره لبيد بن اعصم اليهودى فى مشط ومشاطة
وجف طلعة الفحل والقصة مشهورة معروفة **ذو اصبح** ملك من ملوك اليمن واليه تنسب السياط الاصبحية وهو ابن [illegible]
واليه ينسب مالك بن انس صاحب المذهب **ذو الاصبع** العدوانى شاعر معروف واسمه حرثان بن الحرث بن محرث بن ثعلبة
عدوان وهم بطن من جديلة سمى ذا الاصبع لانه نهشته افعى فى اصبعه وكان شاعرا مجيدا وهو القائل •
عذير الحى من عدوان كانوا حية الارض • فمنهم [illegible] **ذو اضم** ما نطوة [illegible]
مكة قال [illegible] **ذو الاعشاش** [illegible]
طرح [illegible] **ذو الاعواد** هو ربيعة بن مخاشن بن معوية كان تحلس [illegible]
قبة [illegible] وهو اول من حلس من العرب على سرير قال الاسود بن يعفر • ولقد علمت سوى الذى انباتنى
ان السبيل سبيل ذى الاعواد • **ذو الاكتاف** هو ملك من ملوك الفرس واسمه سابور بن هرمز [illegible] ابوه وهو حمل
فعقد التاج على بطن امه [illegible] ان يكون ذكرا وانما سمى ذا الاكتاف لانه كان يثقب اكتاف [illegible]
يقال وقيل خرج على قوم من العرب فسار اليهم فقتلهم ونزع اكتافهم فسمى به **ذو امر** موضع فى الحجاز من ناحية النخيل
وهو بنجد من ديار غطفان والهمزة والميم مفتوحتان وكان فيه غزوة غطفان وتحارب خصفة والقصة معروفة وفى
مغازى النبى صلى الله عليه وسلم **ذو الامرات** جبل معروف قال الشاعر الى عاقل فالجب ذى الامرات والامرات العلامات
ذو اوان موضع بينه وبين المدينة ساعة من نهار كان النبى صلى الله عليه وسلم نزل عنده فى توجهه الى تبوك **ذو الاوتاد**
هو فرعون لعنه الله كان يعذب الناس بين اربعة اوتاد وهو اول من فعل ذلك وهو المذكور فى التنزيل قبل [illegible]
ذو اوقب مفتوح الهمزة ساكن الواو ارض من ديار غطفان على يومين من [illegible] وهو واد على طريق اليمامة
الى مكة وبه يوم من ايام العرب **ذو الاهدام** هو لقب نسوكل بن عياض بن طفيل بن مالك [illegible] كلاب ولقب نافع بن سوادة
الضبابى ولقب شاعر كان هجاه الفرزدق فاجابه [illegible] ذا الاهدام [illegible] من الشام ذرا عاتها [illegible]
والاهدام جمع هدم بالكسر وهو الثوب البالى او [illegible] بالتحريك وهو الهدد

الذوات

ذات اتواب موضع بباب الشبيكة بمكة وكان لجديس وطسم [illegible] وجد فيه دراهم مضروبة فى كل درهم ستة دراهم وذا لقاب **ذات الاجل**

موضع طعن فيه صخر بن عمرو اخو الخنساء ويوجد في البحر كثيرا والاثل نوع من الطرفاء وهى في بلاد تيم الله بن ثعلبة وكانت لهم بها وقعة مع بنى اسد **ذات اجدال** موضع بالمعين عند بدر وصلى به النبى صلى الله عليه وسلم عند قصده بدرا ودفن عنده عبيدة بن الحرث بن عبد المطلب قتل شهيدا ببدر **ذات اخفار** موضع قال الشاعر يصف الركاب اللتى على ذات اخفار كلاكلها

ذات الرئم اكمة دون الحواب لبنى ابى بكر **ذات ارحاء** هى قارة تقطع منها الارحاء **ذات الاساود** موضع قال مزرد ثلاثة شيخ فانى وعجوزة حزينين للعلقاء ذات الاساود والاساود الحيات **ذات الثمين** هى الرخمة قال الكميت وذات اثمين والالوان شتى تحمق وهى كيسة الحويل **ذات الاصابع** موضع قال حسان بن ثابت الانصارى

عفت ذات الاصابع فالجواء الى عذراء منزلها خلاء

ذات الاصاد هو الموضع الذى كان غاية فى الرهان بين داحس فرس قيس بن زهير العبسى والغبراء فرس حذيفة بن بدر الفزارى وسببها كانت الوقعة المشهورة فى العرب المعروفة بداحس والغبراء ودامت بينهم اربعين سنة وفيها يقول قيس

كما لاقيت من حمل بن بدر واخوته على ذات الاصاد هم فخروا على بغير فخر وردوا دون غايته جوادى

ذات الاصبع رضمة من حجارة والرضيمة تصغير رضمة وهى الحجارة التى يجعل بعضها فوق بعض **ذات الاطباق** هى التى تكون مع الكرش وفى العفة **ذات اطلاح** موضع من ناحية الشام على ليلة من البلقاء وقيل موضع من وراء وادى القرى **ذات الاقبر** هو جبل بنعمان **ذات الاكارع** هى اسم قصيدة رائية للفرزدق والشاعر من حيد شعره او لها

عرفت باعلى رائس الغاوبعد ما مضت سنة ايامها وشهورها سميت بذلك

ذات الاكيراح موضع بالعراق به دير يقال له دير حنة وفيه يقول ابو نواس يا دير حنة من ذات الاكيراح من يصح عنك فانى لست بالصاح

ذات اوشال موضع بطريق الشام من مياه قلبلة والاوشال الجمع وشل وهو الماء القليل قال نصيب يمدح سليمان بن عبد الملك

اقول لركب صادرين لقيتهم قفا ذات اوشال ومولاك قارب قفوا خبرونى عن سليمان اننى لمعروفه من اهل ودان طالب

فعاجوا فاثنوا بالذى انت اهله ولو سكتوا اثنت عليك الحقائب **ذات اوعال** هى هضبة بها بئر والاوعال جمع وعل قال امرؤ القيس

وعنس حلى لا تزال كعهدنا بوادى الخزامى او على ذات اوعال وقيل هى جبل بين عليين في نجد

حرف الباء الاباء

ابو بحر هو السرطان **ابو بحير** هو التبن **ابو الحصين** هو الثعلب وقيل ابو الحصين قال وهو الصحيح **ابو البخترى** هو الحية **ابو البذر** هو جنس من السمك يسمى الحمار **ابو البدوات** هو ذو الاراء المختلفة بدوله التى تعنّ له واحدها بدا **ابو براقش** هو طائر يتلون الوانا لا يثبت فى لون يضرب به المثل فى التنقل وتحول قال الشاعر ... **ابو براقش** طائر ومنهم من يسميه الاخيل يتلون **ابو براثل** هو الديك والبراثل الذى يرتفع من ريش الطائر فى عنقه ويسمى الديك للقتال وقيل اسم للديك خاصة **ابو البركات** هو شهر رمضان **ابو بريد** هو العقعق **ابو بريص** بفتح الباء هو الوزغ وهو يسمى سام ابرص **ابو بريد**

ابو البشر هو آدم عليه السلام والبشر الاولاد والكثرة ... جلد الانسان **ابو البشر** بكسر الباء وسكون الشين هو النشر وهو بحذف الالف واللام النمل **ابو بصير** هو كنية الاعشى كان الاصل فيه ان يكنى واثل البكرى أبى بير وهو مشهور بشبيلة الكذاب فتح وجمه معنى فكنى ابا بصير على العكس وكان الاعشى كنى ابا بصير وهو كنية الكلب ايضا **ابو البطين** هو فرس معروف من اولاد الاعوج ويسمى البطان ايضا **ابو البلاد** هو المفازة الواسعة لطولها **ابو البلاد** هو الذى ينزل فى اى المواضع شاء لانه لعزه ويجوز ان يكون الذى يقطع البلاد المخوفة التى لا تسلك لجراءته اقدامه على الامور **ابو بلعا** طائر معروف صغير قصير الجناح طويل الذنب **ابو الثابت** هو سعيد بن الحرث بن قيس بن ربيعة صحابى قتل يوم بدر شهيدا **ابو البهلول** هو الزرق **ابو البيت** هو صاحب المنزل وربه والزوج ايضا ويطلق على الذى ينزل عليه الاضياف **ابو البيض** هو الظليم ذكر النعام **ابو البيضاء** هو الحبشى وعيره من السودان على التضاد

الامهات

ام ابرة هى النحلة **ام ابركة** هى ... **ام بثر** هو القنبيط **ام بعثر** هى الضبع من العثرة وهى النبش والتبديد والتفريق لحفرها الارض وبحثها **ام بكر** هى الام ولدت بطنا واحدا **ام البلاد** هو اسم يقع على اشهر مدن كل طرف واقليم واعظمها التى يكون اما فى بلاده تبعا لها كما يقال بغداد ام العراق ودمشق ام الشام **ام البلق** ...

ويقال ام الملبق **ام البليل** هى الداهية وهى المنية ايضا قال هانى بن مسعود ان كسرى عدا على الملك النعمان حتى سقاه ام البليل **ام البنين** هى بنت ربيعة بن عمرو بن عامر فارس الضحيا يضرب بها المثل فى النجابة فيقال انجب من ام البنين ولدت ملاعب الاسنة وهو عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب وفارس قرزل وهو الطفيل والد عامر بن الطفيل الفارس المشهور وفرزل فرسه وربيع المقترين وهو ربيعة ونزال المضيق وهو سلمى ونعوذ الحكماء وهو معوية ويعرف بالوضاح وممن يسمى ام البنين بنت عبد العزيز بن مروان امراة الوليد بن عبد الملك وكانت من جلة النساء وهى التى قالت للحجاج لما دخل عليها كلاما اغاظه وتعدى وفيه آخره قاتل الله القائل وقد نظر اليك وسنان غزالة الحرورية بين كتفيك

اسد علىّ وفى الحروب نعامة فتخاء تنفر من صفير الصافر هلا برزت الى غزالة فى الوغا بل كان قلبك فى جناحى طائر

ام بوّ هى الناقة والبو جلد ولدها اذا مات او ذبح حشى فتعطف عليه **ام بيت** هى الكنانة وبنوها السهام **ام البيت** هى زوجة الرجل وصاحبة المنزل **ام البيض** هى النعامة وقد تقدمت فى الاباء **ام تبقار** هى القدر تسمية للشى ببعضه

الابناء

ابن باط تقول العرب غاط بن باط يضرب للامر اختلط فلا يهتدى فيه وللمخلط فى حديثه اذا ارادوا تكذيبه وهو من غاط فى الشى يغوط ويغيط اذا دخل فيه يقال هذا رمل تغوط فيه الاقدام اى تغوص وباط توكيد قاض من بكا يبطو اذا اتسع **ابن تحديثه** يقال للخبير الحاذق فيه هو ابن بجدته وهو من بجد بالمكان اذا اقام به ولزمه ويسمى به الحرباء للزومه العلوات والقفار قال الطرماح يصف المفازة والحرباء بها ابن بجدتها يكاد يذيبه وقد النهار اذا استذاب الصيخد ... عين الشمس ويسمى بجدة الاولاد قال الكميت بنو بجدة الارض التى يجهلونها اذا اشتبه الحرباء منها الحرورا للحر ... الغلام المشتد شبيه بالحرباء العظيم عند ارتفاع الآل فى الهاجرة فانه يرى منها الصغير كبيرا **ابن بحرة** هو خمار مشهور بالطائف قال ابو ذؤيب الهذلى ولو ان ما عند ابن بجرة عندها من الخمر لم تبلل لهاتى بناطل الناطل كوز يكال به الخمر وهو ما يبقى فى اسفل المكيال من بقية الخمر **ابن البراء** هو اول يوم من الشهر **ابن براق** اسمه عمرو وهو من فتاك العرب يضرب به المثل فى العدو فيقال اعدى من ابن براق قال تابط شرا

ليلة صاحوا واغروا بى سراعهم بالعيكتين لدى معدى بن براق ويقال فى المثل اعدى من ابن براق الهمدانى الشاعر

ابن برح هو الداهية ويقال بنو برح والبرح الشدة والاذى والتبريح المشقة **ابن بريح** هو الداهية ايضا وهو الغراب علم الكلب من كثرة ما تعدحفشه ولقيت من صغرا هما ابن بريح ويسمى الغراب ابن بريح لانه يبرح بالنعيب الذى اذا وقع ... **ابن البرولة** هو الذى ترفع فحت علظره ويقدر به معرفة لا تنصرف **ابن بري** هو الخبز لانه يعرف ... **ابن بطنة** هو الذى اكثر ما يأكل **ابن ...** قرية من قرى الشام ... **ابن بطن** ... نعد اميره وقيل هى التى تتزوج ... بالغ كبيرا **ابن بقط** يقال للعارف بالشى هو ابن بقطه بعض ابنائه والناس المستدنسبل ابن بجدته والبقط ان تطلب من النبوات **ابن البيعة** ... الوادى واكثره انساطا وبقطه كل بطن وسطه **ابنا بيض** هما قنبر وذبيان قبيلان مشهوران **ابن بقيع** هو الكلب تصغير بقع او ابقع **ابن بقيلة** جاهلى قديم من المعمرين يقال انه عاش ثلثمائة وخمسين سنة وادرك الاسلام ولم يسلم وعاش الى ان غزا خالد بن الوليد الحيرة فى خلافة الصديق واسمه عبد المسيح بن عمرو بن بقيلة وكان وهو القائل ابياتا كنت على قبره حلبت الدهر اشطره حياتى ونلت من المنى فوق المزيد وكافحت الامور وكافحتنى فلم اخفل بمعضلة كؤود وكدت انال فى الشرف الثريا ولكن لا سبيل الى الخلود ويقال لابن الامتنان ابن بقيلة ايضا وله فى العقيل بصف ناقة

ابن بكرة هو المحور الذى تدور البكرة عليه عند الاستقاء قال ابو العقيل يصف ناقة المذاب وربع ناماها ضربعين ... على الزرب ... العريف صوت الناب والزرد يعرف قديمة والخيل البخم والقنار شبيبة ... تعثب ... البكرة اذا اتسع ... لئلا تصوت شبه ... بحديد لا تماسك ... **ابن البلدة** هو العارف بالمكان وقيل هو الصائد بنفسه العارف بالصيد قال زهير يذكر عيرا واتانا ... **ابن ثوثو** يقال فلان ابن ثوثوء وصاحبها عارفا ... ابن ... البلدة قائم بالمرصد ... ان يصادف وردها هذا الامر اذا كان عالما به خبيرا كما يقال ابن بجدته والثوثو الاصل وفلان من ثوثوء صدق وهو فى ثوثوء الكرم **ابن البوح** هو ولد الغلب والبوح من اسماء الذكر ومنا لهم ابن نوحيك من شرب من ضبوحك اى ابن ابيك المنا ...

لك وفي المثل ابنك ابن بوحك اي الذي من صلبك يقتلك لا الذي تتخذه ابنا وهو من غيرك **ابن بوزع** هو الكلب في البوزع الكلبة
الحريصة **ابن بُهْثَة** هو الرجل العالم بالحرب وبالامور وقيل هو ابن البغي **بنو بُهْرَة** هم الاخوة الذين ابوهم واحد وامهاتهم شتى
واحدهم ابن بهرة **ابن بَهْلَل** يقال للذي لا يعرف نسبه ابن بهلل ويروى بضم الباء واللام واللام الثانية للالحاق اي ابن مهمل
متروك ويقال هو الضلال ابن بهلل غير مصروف يعنون الباطل **ابن بُهْلان** بضم الباء هو الذي لا يعرف **ابن بياب** يقال
جعل الله سعيه في حباب ابن بياب يعنون البائس والخيبة ويقال حياب بالحاء **ابن بيتها** هو العالم بالامر مثل قولهم ابن بجدتها
والبيتة الحال **ابن بيدرع** اسمه عبد الله وهو الذي يقال له شيخ مهو وهو ابو حي من عبد القيس يضرب به المثل في خسران
الصفقة فيقال اخسر صفقة من ابن بيدرع قال الراجز يا من رأى كصفقة ابن بيدره من صفقة خاسرة مخسره
المشترى الفسو ببردي احبره وذلك ان ايادا كانت تعير بالفسو فقام رجل من اياد بسوق عكاظ ومعه بردة احبرة فقال
يشتري مني عار الفسو ببردي الحبرة فقام ابن بيدرع واشتراه منه بهما ثم اتزر باحدهما وارتدى بالآخر ثم رجع الى اهله فقالوا
ما الذي جئتنا به من عكاظ فقال اشتريت لكم منها عار الدهر **بُوَيْرِض** الداهية والبيض جمع من السوم الفتاك زعموا انه
الذي جئت به لا تجوز بمطارة الا تناثر يشبه ومنهم من يرويه بالسين المهملة **ابن بيض** رجل كان في اول الدهر عقر بعيره على
ثنية فسدها فضرب به المثل فقيل سد ابن بيض الطريق قال الشاعر سددنا كما سد ابن بيض طريقه فلم يجدوا عند الثنية مطلعا
وقيل كان عليه اتاوة للقيم بن لقمان بن عاد فهرب منه فتبعه فلما احسه لحق قتله وجعل الاتاوة على الطريق فلما رآها لقيم قال سد
ابن بيض الطريق فصارت مثلا ويقال انه لابن بيض بالكسر اذا كان عنده ما يستحق ويقال للعبد بن بيض وهو شاعر معروف
ابعه **ابنا بيغا** هما سنان وسهيل صحابيان من بني الحرث بن فهر والبيغا امهما **ابن بي** يقال هو هي بن بي لمن لا يعرف
من هو ولا من ابوه وابن حاره وابن ذهب ويقولون هو هيان بن بيان زعموا انه كان من اسباط آدم عليه السلام فذهب في الارض لم
يعرف له اثر فضرب به المثل وقيل ان الهي الحي والبي الاثر وقيل الهي الاكل والبي الشرب وقيل هي بن بي البعوضة

البنات

بنت نخنخة هذا اسم امرأة ينسب اليها النخلات كل جيد منها تقول هن بنات نخنخة وقيل ان بنات
هي النباط وهي نخلة بالمدينة طويلة السعف تشبه النباط بالطولها وهو من كلام اهل المدينة قال الازهري ابن
النخلة السبوط والحنة النخلة الطويلة **بنات بخر** ويقال بنات مخر وهن سحائب بيض يأتين في قبل الصيف وقيل تنشأ
بالبادية من قبل البحر بعضها اكثر ماء من بعض الواحد بنت بخر وقيل انها تطلع في الصيف بالعشيات من ناحية المشرق تشبه
بها النساء والباء فيها بدل من الميم وسنذكره في حرف الميم **بنات برح** هي الدواهي **بنات البطون** هي الامعاء يقال للجائع
سكن بنات بطنك اذا امره بالاكل **بنات بعرة** [illegible] **بنات نقاف** هي مشطة للنساء يقال مشطها
بنات نقاف والمساخ الرقاق المساخ الذوائب **بنات البكر** هي الامطار والبكر السحاب اول ما ينشأ قال الشاعر
ذوات هيب وقرن لا دماغ لها وقرنها ليس منها وذلك العجب اخرجت منها بنات البكر ضاحية بكل ارض من ماء العطب
[illegible] والعطب القطن [illegible] استعقب منها الماء الذي
منها من السحاب [illegible] بالابرق حبلا مفتولا من قطن وغيره وجعل القطن اما له لانه عمل منها وثمن عزيها **بنات البلد**
هي الابل والبلدع البداء وهي البرية **بنات بئس** تروى هذه الكلمة بعين بوزن ديك وتطرف ولا تنصرف وتقيس
بوزن قبيل والسين مهملة وهو من اسماء الداهية واصلها من البؤس والشدة والمشقة ومنه قوله تعالى بعذاب بئيس وبعضهم
يرويه بالشين المعجمة وهو بنات من النجوم **بنات البيض** هي النعام وقد ذكرت في البيض **بنات البلى** هي
حوادث الدهر [illegible] لعمرو بن احمر الباهلي [illegible] بنات البلى من يخطئ الدهر يهرم

الأذواء

ذو البان هو جبل في ديار بني كلاب [illegible] مليحة ما هنالك وذو البان [illegible] النخل
وراء ذلك والبان موضع [illegible] **ذو البجادين** هو عبد الله بن عبد نهم بن عفيف المزني صحابي مات في غزوة
تبوك قال عبد الله بن مسعود دفنه النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] في قبره [illegible] راضيا فارض عنه
قال ابن مسعود فليتني كنت صاحب الحفرة **ذو عاج** موضع [illegible] وهو يوم من اعظم ايام العرب ووقايعها في حرب
داحس والغبراء بين عبس وبني عامر وبين بني ذبيان وجبلة هضبة حمراء بين الشريف والشرف فالشريف ماء لبني
نمير والشرف ماء لبني كلاب وذو عاج [illegible] في شرقي النيرة والنير جبل باعلى نجد شرقيه لغني وغربيه لغاضرة

ذو البردين هو عامر بن احيمر بن بهدلة سمي به لان المنذر بن ماء السماء ابرز بردين [illegible] وعنده وفود
العرب فقال ليقم اعز العرب قبيلة واكرمهم عددا فليأخذ هذين البردين فقام عامر فاخذهما فاتزر باحدهما وارتدى بالآخر
ذو البرة هو رجل من بني تغلب بن ربيعة سمي بذلك لشعرات خشن كن على انفه تشبه البرة قال عمرو بن كلثوم
وذا البرة الذي حدثت عنه به نحمي ونحمي الملجئينا وقيل اراد بذي البرة كعب بن زهير **ذو البطن** هو كناية عما
فيها من الاعضاء الباطنة وقيل انه اسم الغائط ويقال القى ذا بطنه اي احدث **ذو بقر** موضع قال [illegible]
اناخ بذي بقر بركه كان على عضديه كتابا [illegible] **ذو بكة** قد جاء في اخبار مكة
ان قريشا لما ارادوا بناء الكعبة في الجاهلية وجدوا في اساسها كتابا لم يدروا ما فيه فقرأه لهم حبر من يهود اليمن وكان فيه
انا الله ذو بكة حرمتها يوم خلقت السموات والارض والشمس والقمر ويوم وضعت هذين الجبلين وحففتها بسبعة املاك وبكة
من اسماء مكة لانها تبك رقاب الجبابرة اي تدقها وقيل سميت به لازدحام الناس فيها والبك الازدحام **ذو البليد** بضم الباء
وفتح اللام موضع قريب المدينة بواد بينبع [illegible] آل علي بن ابي طالب قال كثير تعلق باعلى ذي البليد كانها
صريمة نخل مغطئل [illegible] **ذو بيدى** بسكون الياء موضع كان به يوم من ايام العرب وحروبها لبني سعد بن تميم على تغلب يقال
يوم ذي بيدى **ذو بوان** بضم الباء وتخفيف الواو موضع نجدي **ذو بيض** مكان لبني حنظلة وطخفة اغار بحير [illegible] على
بني يربوع وهم خلوف فسبا ونهب فاتبعهم بنو مالك بن حنظلة فاستنقذوا ما كان اخذ منهم قال الفرزدق
[illegible] عليكم مرد [illegible] نسائكم بيوم ذي بيض صلادم فرح

الذوات

ذات البان موضع يذكر كثيرا
في الاشعار الغزلية قال [illegible] بذات البان [illegible] حديث يكاد الروح يشبهه لطفا والبان شجر معروف له رائحة طيبة
الرائحة **ذات البروج** هي السماء وبروجها الاثنا عشر المعروفة وهي الحمل والثور والتوأمان وقد غلب عليها اسم الجوزاء والسرطان
والاسد والسنبلة والميزان والعقرب والقوس والجدي والدلو والحوت تنزل الشمس كل شهر منها برجا فتقطعها في سنة
ذات البشام واد من بلاد هذيل قال [illegible] وحاولت لكوم [illegible] على برحيهما ذات البشام

حرف التاء

الآباء والأمهات

ابو التاموس هو الاسد والناموس خيسه الذي يأوي
اليه ويقال له تاموره ايضا **ابو تمرة** هو طائر صغير جدا وبعضهم يقول ابن تمرة وسنذكره في البنين **ام تسعين** هي كنية الاتان
ويشبه ان يكون سميت بذلك لعقد التسعين [illegible] وفيه قول بعض المحدثين في صبي [illegible]
[illegible] يوسف [illegible] تسعين درهما فعاد وثلث المال في كف يوسف يريد به عقد التسعين والثلاثين وقيل هي الكنانة
تسعين سهما **ام تفل** هي الضبع **ام التنائف** هي [illegible] والمفاوز [illegible] واجدها [illegible] **ام توبة** هي النملة
ام تولب هي الاتان والتولب ولدها **ام الثوب** [illegible] **ام تومة** هي الصدفة

الأبناء والبنات

ابن تامورها هو الرجل العالم بالامور **ابن ترنا** ترنا في لغة بعض الامة وفي لغة اهل
اليمن الفاجرة قال ابو ذؤيب فان ابن ترنا اذا جئتكم يدافع عني قولا بريحا يقال [illegible] **ابن تقن**
بكسر التاء وسكون القاف واسمه عمرو يقال انه من عاد يضرب به المثل في جودة الرمي والاصابة فيقال ارمى من ابن تقن زعموا
انه لم يخطئ قط والتقن الحذق ومنه اتقان الشيء اي احكامه قال [illegible] يرميها ارمى من ابن تقن اي يرمي بها رجل ارمى
ابن تقن فحذف وأقام الصفة مقامه كقوله تعالى [illegible] اي دخلا بينا ويضرب به المثل في العقل ايضا قال
الجمع ان كنت ابن [illegible] فطانة وتعنى اخبارنا منا في دواهيا **ابن الثلال** يقال ذهب في الضلال ابن
الثلال وفي المثل ابن الثلل اذا ذهب في الباطل وفي الكذب وفي الهلاك وكان الثلال اتباع للضلال ويقال
هو الضلال بن الثلال اذا كان لا يعرف هو ولا ابوه **ابن ثهلل** هو الباطل غير منصرف وقد يقال تاوه ولا امه ويقال [illegible]
الموحدة وقد ذكرناه في حرف الباء **ابن ثمرة** طائر صغير جدا كاصغر العصافير ويقال له ابو ثمرة وجمعه بنات ثمرة [illegible]
له ابيات تمرة والجمع التامير قال حصين بن بكر يصف القيظ حتى اذا ما الصيف حث ثمرة واختل البثم وراح [illegible]
ونشا النبذوع [illegible] ذي حبرة يعني ان الريح [illegible] فاستغنى الفرخ عن ابويه فاحتمل البثم **بنات التنانير** هي
الحجارة الذي يجعل في التنانير يعدان يخرج [illegible] **بنات ثهلل** هو جبل ويقال له ابن ثهلل وبنات [illegible] وقد [illegible]
العرف [illegible] البقعة والارض يقال [illegible] عنك بنات ثهلل حتى تشوف المجد ارضا سهلا

الأذواء والذوات

ذو التاج هو هوذة بن علي من ملوك العرب ولم يتوج وانما صنع له كسرى خرزات جيد حفظ من سلم من اصحاب [illegible]
الحرث بنو يربوع لطيمة واللطيمة العير التي تحمل الطيب والبز وذو التاج ايضا مالك بن خالد بن صخر بن الشريد
كانت بنو سليم توجوه وملكوه عليهم وذو التاج ايضا حارثة بن عمرو بن ابي ربيعة الشيباني كان على بكر بن وائل يوم اواره
حين قاتلوا المنذر بن ماء السماء ذو تبع هو رجل من حمير يقال ان سليمان عليه السلم زوجه من بلقيس فيما ورد من التاريخ
وكان ملك همدان فلما زوجها اياها رده الى اليمن ذو تعن بفتح التاء والعين المعجمة موضع له ذكر في شعر الاغلب ذو ثلوث
موضع وقد جاء في الحديث انه يكون عنده وقعة بين المسلمين والروم في آخر الزمان ذات التنانير عقبة بحيال زبالة قال
الراعي بعيف السحاب فلما علا ذات التنانير صوبه ... تكشف عن برق قليل صواعقه حرف التاء الاباء والامهات
ابو تغيب هو الحنظل وهو من الكنى المحدثة وهكذا يقال تغيب بوزن فعيل والذي جاء في الصحاح عن ابن الاعرابي حنظل تغيب
بالتشديد اي حامض جدا مثل تفل ويقال جريب ابو ثلاثين هو كرا الثمام وذلك النعامة فيما زعموا تبيض ثلاثين بيضة
يحاط ستعمر قال ذو الرمة اذا شاء طاف حاميه بالتبن مرتعة ... ابو ثلاثين امسى وهو منقلب ابو ثمامة هو الذئب وهو
كنية مسيلمة الكذاب الحنفي الذي تنبأ فقتله خالد بن الوليد في خلافة ابي بكر الصديق مع اهل الردة ويضرب به المثل في الكذب
وابو ثمامة ايضا المدهد ام تفل هي الضبع والتفل ما يسفل من كل شيء ام ثلاث هي القطاة قيل لانها اكثر ما تبيض ثلاث
بيضات قال الشاعر وام ثلاث ان يشبن عفقنها ... وان متن كان الصبر منها على نصب يقول ان سبت فراخها فارقتها
فكان ذلك عقوقا لها وان متن لم تصبر لانه وهو جريرة قلقة والنصب التعب والبلاء ام ثلب هي التي ولدت ثلاث بطون
ولا يقال منه ام ربع ولكن ام رابع وكذلك ما بعده ام ثلاثين هي النعامة كما قيل للذكر ابو ثلاثين وام ثلاثين في قول الشاعر
لا ينال الا العطاف نور رزم ام ثلاثين وابنة الجبل هي كما انه منها ثلاثون بيضا والعطاف السيف ام ثنتي هي التي ولدت
بطنين الابناء والبنات ابن ثادا يقال ما فلان بابن ثادا اذا لم يكن عاجزا في الامور وقال ابو عبيدة
يقال ذلك لمن اولى امرا فقوى عليه ويقال فيه ثادات وقال الاصمعي هو العاجز ويقال العاجز ابن ثاطا هو مثل ابن ثادا
وهو من الثاطة الحماة يراد انه رخو فاسد مثل الحماة ويقال عنه ثاطات ابن ثراها هو الرجل العالم بالامر فالاكثر
ابنا ثعل هما جزول وسلامان بطنان من طي بنو ثعل حي من طي وهو ثعل بن عمرو وهم الذين عناهم امرؤ القيس في قوله
رب رام من بني ثعل ... مخرج كفيه من ستره ابن ثفل الكلب هو ذئب وثب والثفل فرخ السباع وكل ذات مخلب
الاخطل يهجو بان ثفل الكلب عن آل دارم ... فانك لن تسطيع تلك الذرايا ابن ثلة يقال للعالم بالشيء هو ابن ثلته
واصل الدليل العالم بالطرق ثم اتسع فيه فصار لكل عالم بامر وقال للراعي ايضا ابن ثلة والثلة القطعة من الغنم
ابن ثمير هو الليل المقمر يقال لا آتيك ما اثمر ابن ثمير اي ابدا قال ... [illegible] على رغمهم ما اثمر ابن ثمير
ابن ثملل هو مثل ابن ثلل بالباء والتاء وقد ذكرناها في حرفيهما بنو ثيل هو ثب وذم والثيل وعاء قضيب البعير وكل
وما حافظ [illegible] الزبير مجاشع بنو ثيل حوابه [illegible] بنات ثاو الثاوي الحبل وبنات الخيان الاذواء
ذو ثاب [illegible] فوقها نقطتان هو مقول مشهور من مقاول اليمن والذوائم منسوب الى ثاب وهو [illegible]
من مخاليف اليمن ذو الثدية هو احد الخوارج الذين قتلهم علي بن ابي طالب كرم الله وجهه بحروراء من جانب الكوفة وهو الذي
قال فيه النبي صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان فيهم رجلا اسود احدى عضديه مثل ثدي المرأة او مثل البضعة تدردر ويقال له
ذو الثدي ايضا وذو اليدية وهو حرقوص واسمه نافع ذو الثفنات هو علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب سمي به
لكثرة صلاته وقيل كان يصلي كل يوم الف ركعة حتى صار له كثفنتي البعير التي على ركبتيها من البروك وقد سمي به ايضا احد اولاد
علي بن ابي طالب يقال له السجاد ذو الثفنات ويقال اسمه عبد الله بن وهب الراسبي مقدم الخوارج ذو الثفنات لطول
حرف الجيم الاباء ابو جابر هو الخبز ويقال له جابر بن حبة غير مصروف ابو جاد هو اول ما
يتعلم الصبي من الكتابة وحساب الجمل ويقال لمن يأتي بالاباطيل جاء بابي جاد ووقع فلان في ابي جاد اي في اختلاط واضطراب
من الامر وقيل هو الداهية ابو جاعدة هو الذئب ابو جامع هو الخوان لانه يجمع الناس او انواع الطعام ابو جحادب
بالحاء المهملة بعد الجيم هو الضخم من الجراد ابو جخادب بالخاء المعجمة بعد الجيم غير مصروف هو الحرباء وقيل الجراد الاخضر
الطويل الرجلين وقيل غير ذلك وبعضهم يصرفه ويقال له ايضا ابو جخادي بالكسر الذال والمد وابو جخادى بفتح الذال والقصر

ابو الجراء هو الاسد والجراء جمع جرو وهو كنية الصقر ابو الجراح هو الغراب من الجرح الكشف عن ذلك لزيادة حرصه
لهذا يضرب به المثل يقال ابكر من غراب ابو الجرذان ثابت بن جريج كان من العقد القحام سمي به تشبيها بجرذان الحمار في هزله
ابو جعدة وابو جعادة هما من اسماء كنى الذئب ولا ينصرفان للتعريف والتانيث كني بهما لبخله وقيل على التضاد لان الجعد الكريم
من الرجال ومنه قول عبيد بن الابرص وقالوا هي الخمر تكنى الطلا ... كما الذئب يكنى ابا جعدة وقال آخر في جعادة
نعلت له ابا جعادة ان تمت ... [illegible] الاعمال لا تقبل ويقال للذئب ابو الجعيد وابو جعدة ايضا الجرد ابو جعفر
هو الذباب والجعفر في اللغة النهر الصغير ولعله سمي به لكثرته عند المياه وابو جعفر ايضا الذكر ابو جعال هو الذئب ابو الجلاح
هو الذئب ابو جلعد هو النسر والجلعد الصلب الشديد ابو الجلوبين هو ثب وذم قال يلقي بنات ابي الجلوبين صرعا
محض الفنون وما بين نعار والكلمة دخيلة في العربية لان الجيم والقاف لا تجتمعان اصليين في كلمة ابو الجمال هو الغزال
ابو الجلم هو الذكر ابو الجبيع هو الفيل ابو جحيل هو البقل لانه يحمل الحوائج والمائدة وهو ايضا فرخ المراة ابو الجن
قال الفرزدق الاطال لما قدمت توضع نافتي ... ابو الجن ابليس [illegible] ابو الجنيد هو فرخ المراة ابو الجوال هو الجرد
ابو الجون هو الابيض وهو من الاضداد ويقع على الاسود والابيض وقيل هو النهر الشواد والباحث الذي فيه ابو الجهاد هو الجوع
ابو جهل هو النمر لجرأته واقدامه ويقال للجاهل بالاشياء وهو كنية عمرو بن هشام بن المغيرة المخزومي المشرك كان يكنى ابا الحكم فكناه
النبي صلى الله عليه وسلم ابا جهل فغلب عليه هذه الكنية ابو الجهير هو الجمري والجاموس ابو الجهمة هو الذئب ابو الجهن هو الشاهين الامهات
ام جابر هي الدلو وهي كنية اياد لانهم كانوا اصحاب حراثة وزراعة غيره قال وجاءت على وجنتيها ام جابر على حين ان الوا الربيع
وام جابر كنية الهريسة وكنية السنبلة وكنية الخبز ام جامع هي السفينة ام الجبل هي الداهية ام الجبل بالتحريك
هي النخلة السوداء والدنيا ام جحدم اسم موضع باليمن ينسب اليه الشعر الجحدمي ام الجحن هي الاتان والجحن ولدها ام الجخ
ويقال ام جحادب هي الحرباء وقيل الجراد الاخضر وقد ذكرناه في الاباء ام الجدع هي الداهية والازلم الجذع الدهر
ام الجذع والرتام كانها ذات زنمة وهي الهنة المتدلية من حلق الشاة ام الجراف هي الفرس ام جرذان نوع من
النخيل معروف يجتمع تحتها الجرذان وتاكل منها فسميت بذلك زعموا ان قوما من الفرس زرعوها فخصوها موشان يعنون
الفار وهي آخر النخل ادراكا بالحجاز وهي بالمدينة كالبرني بالبصرة ودعا لها النبي صلى الله عليه وسلم بالبركة ام جعفر هي الاست ام الجعل
هي الرخمة وهو فعلان من الجعر وهو نحو كل ذات ناب ومخلب من السباع والطير والجعر الذي ام جعفر هي الحفر وص
من اوذار التمر وحلة تسمى ام جعفر ام جعفر هي الدجاجة ام جعور بفتح الجيم وضم العين هي الضبع من الجعور
وقيل منها انها ام جعور بوزن سعود ومن اسمائه [illegible] قال المعنى انها انما يصاد دون البيض كالدنيا ولستابها
ام جلب هي الضبع والجلبى العليا [illegible] من الارض ام [illegible] الداهية ومن اسمائها الحلوبين ويقال انها سبت للبشارة
جرير لقد ولدت ام الحلوبين ... ترى بيت رحلها نتاج ارنبا ام الجماجم هي جلدة الراس وقيل هي علاه
ام جميل هي امراة من رهط ابي هريرة الصحابي يضرب بها المثل في الوفاء وكانت اجارت جيرانا من [illegible] ومنعته
حين عاذ بيتها من قوم ارادوا قتله لو قتله منعتهم اياه فيقال اوفى من ام جميل ام جندب هي الداهية وقيل
الخليط والحكلة ويقال وقع القوم في ام جندب اذا ظلموا واذا ظلموا ويقال جاء القوم بام جندب اي بالجماعة من الاخلاط
وركب فلان ام الجندب بالالف واللام اذا اضل الطريق وهي كنية الجور والظلم مطلقا وكنية الجراد وقيل هي الغنم ايضا
ام الجنين هي الداهية وبعضهم يقول هي الموت قال ابن هرمة ما ابالي من رابه الدهر ما لم تغد يوما عليك ام الجنين
ام حواب هي العقاب قال المخبل السعدي وكانما لما غدت سرويته ... سبعيرة اللحم ام حواب سروية سبوقة الى
سراة وهي موضع امهات الحوازل هي القطا والحمام وانواعها والحوازل واحدها الواحد حوزل قال ذو الرمة
سوى ما اصاب الذئب منه وسوزيه ... اطافت به من امهات الحوازل ام جيال هي الضبع الابناء ابنا
جالس وجميم هما طريقان يخالف كل واحد منهما الآخر قال الشاعر فان يك شطان الهوى اختلف بها كما اختلف ابنا جالس
ابن الجبل هو الصدى للصوت الذي يرجع منه على [illegible] عن الازهري ابن الجرادة هو السرو وهو بيض الجرادة والجل
سراة بالكسر ويقال سروة ابن الجرام هو السلا واحدها سلاة ابن جرجب يقال لمن لا يعرف هو وذ فيه بن جرجب
بن طامر ويضرب ايضا مثلا عند السؤال لمن لا يدرى من هو بنو الجعراء هم بنو العنبر يسبون بذلك وانهم ما يكلبيب

ابن عجل في الخضراء تعلا من الخمر وهو النجو ابن جفنة هو العنب في الجفنة ابن جلا يطلق على الرجل المشهور المعروف وعلى
الامر الواضح المكشوف وزعم بعضهم ان ابن جلا اسم رجل كان فاتكا صاحب غارات مشهورا بذلك قال سحيم بن وثيل الرياحي
انا ابن جلا وطلاع الثنايا متى اضع العمامة تعرفوني وهو من قولهم جلا الامر اى انكشف وظهر وهو في الاصل فعل
ماض سمي به وانما لم ينصرف لانه اراد الحكاية كما تقول ابن الذي يقال له جلا الامور وكشفها ويقال فيه ابن اجلا
وقد ذكرناه في حرف الهمزة بنو جلان بطن من [illegible] يضرب بهم المثل في جودة الرمي قال ربيعة بن مقروم
فصبحه من بني جلان صل عطيفته واسهمه المتاع العطيفة القوس ابن جمير هو الليل المظلم يقال لا آتيك ما الجمير
جمير اى ابدا والجمير الليل والنهار سميا بذلك للاجتماع فيهما من قولهم اجمر القوم على الشيء اذا اجتمعوا عليه وجمير القوم
جمعهم وابن جمير آخر ليلة من الشهر لظلمتها قال الشاعر يصف لصوصا نهارهم ليل بهيم وليلهم وان كان بدرا ظلمة ابن جمير
قال الازهري وابن جمير الليلة التي لا يرى فيها الهلال بنو الجن هم الذين يسمون الجن في جراءتهم وركوبهم الاهوال
ابن جوشن يضرب به المثل في من هلك ولا يعرف اين يقال ضل فلان ضلال ابن جوشن وهو رجل قتل غيلة فلم يدر
قومه من قتله فمر بهم رجل ليلا وهو ينشد لعمرك ما ضلت ضلال ابن جوشن حصاة بليل القيت وسط جندل
فلما سمع اولياؤه ذلك قتلوه فضرب به المثل

البنات

بنات حافل هي جبل منسوب الى الحافل وهو جبل
معروف بنجد ابنة الجبل هي الحصاة ومنه المثل صمي ابنة الجبل واصلها في الحرب اذا كثرت فيها القتلى وسالت
الدماء واجتمعت فاذا القي فيها حصاة وقعت في الدم ولا تقع على الارض فيسمع لها صوت فيقال لا تصوت ولذلك
قيل في المثل صمي حصاة بدم وكما قيل بلغت الدماء الثنن والثنن جمع ثنة وهي ما بين السرة والعانة والشعرات التي
في مؤخر رسغ الدابة وقيل ابنة الجبل الصخرة بين الجبال يسمع لها دوي شديد وقيل هو الصدى الذي يجيب الصائح
من الجبل فاذا سمع الرجل الشيء العظيم وعند تفاقم الامر الشنيع قال صمي ابنة الجبل اى لا اسمع ويضرب مثلا لمن يكون مع كل متكلم
تشبيها بالصدى قال امرؤ القيس بدلت من وائل وكندة عدوان وفهما صمي ابنة الجبل وقيل هي الحية التي لا تجيب الراقي
وقيل هي الداهية وقد اطلق الشاعر ابنة الجبل على قوس الحدث بن نبعة جبلية في قوله لا مال الا العطاف تؤزره
ام ثلثين وابنة الجبل العطاف السيف وتؤزره تعينه وام ثلثين الكنانة وابنة الجبل القوس وقد سمى الشاعر ايضا
القداح بنات ابنة الجبل لانها تحدث من نبعة جبلية ويقال للمعضبة والصحيح بنت الجبل بنت الجداول الجداول الانهار
الصغار ومنها ما دها قال [illegible] ما تقدت بعدما اغتبقت بنت الجداول ليس من مرتب ويخلوج المرت الارض القفر والجلو
الذي قد رعي ما فيه كله يقول ان هذه الابل لم تاكل [illegible] اخرج الجزة فلا كثما فصارت جدا وها عشاها
بنات الجديل هي نوق منسوبة الى فحل نجيب كان للنعمان بنات [illegible] للجن القوس الخفيفة وبناتها السهام بنات جماء
هي الفلاة التي يكون بها حجارة الماء بنات جنب هي السهام اذا كانت في الكنانة لان الرامي يشدها على جنبه قال الشاعر
روحت عن ذي الوحيد بنات جنبي بلوى زرود ماصبحوا الضحى على الجذود كانما كانوا على موعود بنات الجوف هي
ما فيه من الاعضاء الباطنة كالقلب والكبد والطحال بنت الجوزية هي طينة اخبرانيت بالرطب عن الماء

الاذواء

ذو جدد موضع [illegible] قال كثير اذا حل اهلي بالابرقين بابرق ذي جدد او ذا امسا وذو آثار واد للضباب ذو الجداة
بكسر الجيم والذال المعجمة موضع قال فيه معقل بن عامر الاسدي جاهلي يذيب الى ابن خمار بن وهب باسفل ذي الجداة وبذي الكدم
ذو الجدر بسكون الدال المهملة مسرح على ستة اميال من المدينة ناحية قبا كانت فيه لقاح النبي صلى الله عليه وسلم اغير عليها
والحديث والقصة مشهورة في المغازي ذو جدن ملك من اذواء اليمن وملوكهم واسمه علس بن الحرث ومن ولده علقمة بن
شراحيل وجدن موضع نسب اليه ذو الجدين هو قيس بن مسعود بن قيس بن خالد الشيباني وهو والد بسطام بن قيس سمي به لانه
كان اسر اسيرين ذوي فداء كبير فقال رجل انه لذو جد في الاسرى حظ فقال آخر انه لذو جدين قال الاعشى تلم ابناء ذي الجدين ان غضبوا
ارماحنا ثم تلقاهم وتعتزل وقيل هو مسعود بن عمرو احد بني [illegible] سمي به لانه سبق في سبق الخيل فقيل انه لذو جد هذا
رجل اى ذو اقدم وذو جدين ذو جراف واد يقع في السلام [illegible] واد بنواحي اليمامة لبني ضبة ذو الجلال هو اسم من اسماء
الله تعالى في قوله عز وجل تبارك اسم ربك ذو الجلال والاكرام والجلال العظمة ذو الجليل واد قرب مكة والجليل
الثمام ذو جاجم بفتح الجيم وضمها ماء لابني حبابة العنبي فيما بين مكة والمدينة ذو الجناحين هو جعفر بن ابي طالب اخو علي لعقيه

به رسول الله صلى الله عليه وسلم لما قتل شهيدا في غزوة مؤتة وكان قطعت يداه وهما تمسكان للراية فقال النبي ان الله
قد ابدله بهما جناحين يطير بهما في الجنة حيث شاء ذو الجوشن هو اوس بن الاعور من بني معاوية بن كلاب سمي بذلك لانه وفد
على كسرى فاعطاه جوشنا فكان اول عربي لبس جوشنا وكان صحابيا شاعرا وهو والد شمر لعنه الله قاتل الحسين بن علي عم
مع من قتله

الذوات

ذات الجرف موضع كان فيه وقعة بين عبس وبني يربوع وكانت الغلبة على عبس وهو [illegible]
موضع قريب من المدينة كانت به اموال لاهلها ذات الجرح موضع قال
ذات الخلوف هي امراة ولدت على عهد النبي [illegible] ولم تر [illegible] ذات الجلاميد موضع كان به يوم من ايام
العرب وحروبهم ويسمى يوم القبيبات والقبيات موضع قريب من البصرة ذات الجواشن هي درع قيس بن زهير اخذها
من اخيه من الجلاح وغصبها اياه الربيع بن زياد ذات الجيش ويقال فيه اولات الجيش وهو واد بين ذي الحليفة
وبرثان قريب المدينة وبه انقطع عقد ام المؤمنين عائشة وحبس به النبي صلى الله عليه وسلم الجيش في ابتغاء العقد ونزلت آية
التيمم والقصة مشهورة وقد ذات الجيش يقول الشاعر لمن طلل بذات الجيش امسى دارسا خلقا

حرف الحاء

الآباء

ابو حاتم هو الكلب والغراب ابو حاجب هو شيء يشتم به الرجل يراد به انه ولد زنية لان امهاتهم [illegible]
بالحاجب لاجل الزنا قال ابو سهل ويحتمل ان يكون بالجيم قبل الحاء المعجمة من قولهم رجل حجانة لا خير فيه ابو الحرث هو اشهر كنى الاسد
من الحرب الكلب والجمع ابو حباب هو الماء ابو حباحب قد اختلف فيه فقيل هو رجل من محارب بن خصفة تضرب به
المثل في البخل واخفاء النار مخافة الطراق وقيل هو اسم ابن الكلب بن وبرة وقيل هو شيء يشبه الرجل فاما الحباحب
فهي النار التي تخرج من حوافر الخيل اذا اصابت نعالها حجرا وهو ايضا ذباب يطير في الليل كانه النار وفي المثل اخلف من
نار ابي حباحب ومن نار الحباحب ويقال لنار اليك النار وللنار الضئيلة التي لا ينتفع بها وللذباب الطائر في الليل حباحب
غير مصروف ابو حبيب هو الجدي والجد الزقاق ابو الحجاج هو العقاب وهو ايضا الفيل وقيل هو الدراج ابو حذيفة
طائر حجازي ابو حدلج هو الطائر المعروف بالقاق واهل العراق يكنونه بذلك ابو حذار بالذال المعجمة هو الحرباء
ما الغراب الابقع وقيل هو دويبة تعلو الحجارة وترفع راسها وتضعه [illegible] وتلون في الحر الوانا ابو الحسن هو الحول
ابو الحركة هو كما يرعى الوطء ابو الحرماز هو الفيل ابو الحرمان هو الفجر ابو الحرون هو البغل ابو حسان هو الذئب ابو حباب
هو العقاب ابو الحسل هو الضب والحسل ولده ويقال له ابو الحسيل ابو الحشن بضم الحاء وسكون الشين الطاووس وبفتح الحاء والشين
الزباز ابو الحصين هو الغزال ابو الحصين هو اشهر كنى الثعلب واعرفها ابو الحصين بالفتح هو الذريح ابو حطان هو النمر
ابو حفص هو الثعلب والاسد وقال الجوهري الحفص ولد الاسد [illegible] كنى به [illegible] ابو الحكم هو ابن جزء ابو حكيم هو
الذباب ابو حماد هو الديك ابو حمران هو النبيذ ابو حبيبة هو الذئب ابو حنان هو الماني ابو الحنبقع بكسر الحاء والباء
وبينهما نون هو الثعلب ابو حنبل الطائي يضرب به المثل في الوفاء وذلك ان امرا القيس نزل به ومعه ماله واهله وسلاحه
فحفظه ووفى له فضرب به المثل فقيل فلان احمى جارا من ابي حنبل رآه رجل فازدراه فقال لم ار كاليوم قط فقال ابو حنبل
هو قفا غادر شر فصارت مثلا ابو الحياء وابو حباب هما الماء وابو حيان ابن العنقد

الامهات

ام حايل هي الناقة يقال حالت الناقة حيالا اذا ضربها الفحل فلم تحمل وفي المثل لا افعل كذا ما ارزمت ام حايل اى لا افعله
ابدا والارزام حنين الناقة والحايل والانثى من اولادها قال الاسدي يصف النار والزند وتلعثم
ومولودة ما صبيت ام حايل ولحقت من منسوب الفحل ثما ابوها اخوها غير دين كجبير وخال ابيها خالها وهو عمها
يريد شرر النار اذا سقط من الزند وانما الزند السفلي والزند الاعلى ابوها يعني ان هذه المولودة وهي النار لم تكن مضمنة ناقة
حايلا ولا طلبت انثى الفحل ام جاحب هي الدنيا ام حبوكرا هي الداهية وقيل فيها ام حبوكر غير مصروف ويقال
وقع القوم في ام حبوكر يا [illegible] وام حبوكرى [illegible] ام حبوكر اسم ارض معروفة على بلاد [illegible]
ذات وهاد ام حبيب هي المصلية ام حبيق نوع من دويبات ام حبين دويبة مختلف فيها فقيل هي ضرب من القطا
وقيل هي اعرض من العظا وقيل هي انثى الحرباء وقيل [illegible] هي منتنة الريح يتحاماها الاعراب فلا ياكلونها لنتنها ويقال لها
ام حبينة معرفة بلا الف ولام ويقع على الواحد والجمع وقد يجمع على ام حبينات وامهات حبين وامات حبين ولم ترد الا مصغرة
وتسمى الداهية ام حبين ايضا ام الحرب هي الراية لان الجيش لحوق اليها فاذا سقطت لم يثبتوا قال الحكم [illegible]

وام الحرب [illegible]

اى نحن اخوتكم وانصاركم والحرب مكيفة **أم الحرب** بفتح الراء هى الحرب والحرب السلب والنهب ومنه قول ابى تمام
لما رأى الحرب رأى العين توفلس والحرب مشتقة المعنى من الحرب **أم الحروف** هى حروف المد واللين الالف والواو والياء
أم حشان دويبة على قدر كف الانسان **أم الحسين** هى الجود ابنة **أم حبين** هى العزالة **أم الحفان** هى النعامة **أم حفصة**
هى الدجاجة والبطة والرخمة **أم حنص** هو الطفيل **أم حلس** بكسر الحاء هى الاتان كنيت به لانها تركب بغير لبد ولا سرج
والحلس الكساء الذى يجعل على ظهر البعير تحت الرحل **أم حمارس** هى دابة سوداء من دواب الماء لها ارجل كثيرة **أم حنين**
بكسر الحاء وبعدها نون ساكنة هى الثلبة **أم حنين** هى الخمرة **أم حوار** هى الناقة والحوار ولدها ولا يزال حوارا الى ان
ينفصل عنها ثم هو فصيل وأم الحوار [illegible] **أم الحياة** هو الماء

الابناء **ابن حاج** قال
عمرو بن العلاء تقول العرب افعلت كذا وكذا فيقول المجيب نعم حاج بن حاج اى قد فعلت والاثرى ان قد فعلت وهو من الحا
على فاعل كما يقال [illegible] **ابن حارض** يقال للساقط العامل هو حارض بن حارض واحرض الرجل اذا جاء باولاد
حارضين لا خير فيهم **بنو حام** هم السودان من الناس وحام احد اولاد نوح عليه السلام **ابن الحبارى** هو النهار واراد ما
هنا الذكر من اولاد الحبارى **بنو الحبلى** هم رهط عبد الله بن ابى بن سلول من الانصار نقرب بهم المثل فى الفخار ويقال
من ارضه بنى الحبلى **ابن حبة** غير مصروف هو الخبز لانه يتخذ من الحبوب واشتهر بالانه يجبر الناس بعد الجوع **ابن حبنق**
يقال حذف بن حبنق ولوث بن حبنق وهو نوع بن بنى المحار معروف هو ردى لا يوجد فى الصدقة **بنو حذ ناباها**
قوم من العرب قال وكنت ان اخرا لا تحدنه بنى حذ ناباها على وكلابا **ابن حذيم** شاعر كان فى قديم الدهر واسمه
يقال انه كان طبيبا حاذقا فيضرب به المثل فى الطب فيقال اطب الكى من ابن حذيم وسماه اوس حذيما فقال
عليما بما اعيا النطاسى حذيما ويقال انه ابن حذام ايضا وانه اول من بكى من الشعراء على الديار وهو الذى سماه امرؤ القيس فى قوله
عوجا على الطلل المحيل لعلنا نبكى الديار كما بكى ابن حذام وابن خذام بالخاء المعجمة اشهر وقيل هما اثنان **بنو الحرب**
وبنو الحروب هم الملازمون لها العارفون بها المقدمون على شدائدها واهوالها ويقال للشجاع ابن الحرب **ابن حرة**
هو الرجل الكريم الانف الذى ينزه نفسه عن المدنسات قال جعفر بن علبة الحارثى لا يكشف الغماء الا ابن حرة يرى غمرات الموت
ابن الحلم هذا الرفق لانه الرفق من الحلم **ابن حمراء العجان** كلمة تسب بها اليمان بر ذبير الاسد وهى الاصل ما
بين الدبر والخصية قال الفرزدق اذا ما قلت قافية شرودا تنحلها ابن حمراء العجان شرودا اى سائرة **ابن الحمرة**
بتشديد الميم واسمه لسان وقيل هو ابن لسان الحمرة كذا قال الجوهرى وقيل اسمه ورقاء بن الاشعر ويكنى ابا الكلاب وكان احد
النسابين واحد خطباء العرب من تيم الله بن ثعلبة [illegible] به المثل [illegible] فيقال ابن الحمرة **ابن الحيد** هو النجم
والحية العرق **ابن حوب** هو رجل فقير مستوى عليه [illegible] ومفاجرة مثل الصبوح [illegible] يقال ابن حوب جنبته اقاربه
يحث ناقة [illegible] ومفاجرة وهى الصحوح ويقال [illegible] يقال ابن حوب والحوب الجهد والشدة

البنات **بنات الجمال**
هن العدا [illegible] النساء **بنات حذف** بفتح الذال المعجمة ضرب من غنم الحجاز صغار سود واحدتها حذفة ويقال لها
النقد ومنه الحديث تراصوا فى الصفوف لا تتخللكم الشياطين كانها بنات حذف **بنات حرب** موضع قريب من بيشة
على طريق حاج صنعاء **بنات حزرة** بالزاى وقيل الراء هى العضاه قاله ابو سهل **بنات الحشا** هى القلوب والامعاء
جيل من البقر [illegible] **بنات ابن حلاب** هو جيل منسوبة الى حلاب بالتشديد فحل معروف لبنى تغلب **بنات الحنايا**
هى السهام والحنايا القسى جمع حنية **بنت حوب** هى الكنانة فى قول [illegible] الاعرابى [illegible]
واصل ابن حوب زجر للابل [illegible]
اراد بها السهام التى فيها [illegible] وذوايب السيف [illegible] الكنانة [illegible]
السيف [illegible]

الاذواء **ذو الحاجبين** هو خرزاذ بن هرمز من الفرس احد الامراء الاربعة الذين اسرتهم
الاعاجم على كورة [illegible] **ذو حرث** بضم الحاء وفتح الراء وثاء مثلثة ملك من اذواء اليمن وحرث موضع باليمن ينسب اليه
ذو حرس قال زهير ابن ابى سلمى عرفت الطلول بذى حرس [illegible] **ذو حسا** هو موضعان احدهما بضم الحاء
والقصر وادى بالشربة [illegible] قال [illegible] الذبيانى عفا ذو حسا من فرتنا فالقوارع عفتا
اريك فالتلاع الدوافع وقال [illegible] ذو حسا [illegible] بلاد بنى مرة وهو ايضا وادى الهباءة [illegible] وكان به يوم من ايام داحس والغبراء

ليه ذنبان على عبس والثانى بكسر الحاء والمد موضع يشتمل على مياه لعذرة بين الربذة والخل قالت روافة
اذا بلغتنى وحلت رحلى [illegible] بعد الحساء والحسا جمع حسى وهو الماء الذى يكون تحت الارض ينشفه الرمل فيحفر عنه
ذو الحلم هو عامر بن الظرب العدوانى وهو اول من حكم فى الخنثى بما تابع الحكم النبال تجرى به الحكم فى الاسلام وهو الذى
قال لا تبعد اذ الكريب بن حكى [illegible] فاقرع المحجن بالعصا [illegible] لذى الحلم قبل اليوم ما تقرع العصا وما علم الانسان الا ليعلما
وقيل ان ذا الحلم اكثم بن صيفى قصد النبى صلى الله عليه وسلم ليسلم فمات فى الطريق فنزل فيه قوله تعالى ومن يخرج من بيته مهاجرا
الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله الاية **ذو الحليفة** ميقات اهل المدينة وهو قريب منها وموضع آخر بين
[illegible] وذات عرق بين تهامة **ذو الحثيرة** جبل قال الشنفرى [illegible] بذى الحثيرة [illegible]
ذو الحباب سيف الحريث بن [illegible] بذى الحباب [illegible] الاكارم وكان على السيف
تماثيل حباب

الذوات **ذات الحاذ** موضع
ذات حاج موضع بين المدينة والشام وحاج جمع حاجة [illegible]
[illegible] العجاج [illegible] **ذات الحبك** هى السماء قيل بها ذات الخلق الحسن [illegible]
قيل للنساج اذا نسج الثوب فاجاده ما احسن حبكه وقيل الحبك الزينة وقيل الطرائق **ذات حبيس** بفتح الحاء وكسر الباء
الموحدة والسين المهملة موضع بمكة **ذات الحرمل** موضع ذكره العجاج فى شعره **ذات الحمام** موضع على طريق المغرب
من مصر بينها وبين مصر [illegible] **ذات الحنظل** ثنية فى شعب [illegible] مكة [illegible]

حرف الخا

الاباء **ابو خالد** هو الكلب من قولك اخلد الرجل بصاحبه اذا لزمه واخلد الكلب اذا اقام به وهو كنية
الثعلب ايضا وكنية البحر فى الحديث ان موسى عليه السلام ضرب البحر بعصاه فاوحى الله اليه كنيه فقال موسى عليه السلام انفرق يا ابا خالد
وضرب بالعصا فانفرق [illegible] ابو خالد البحر كنية [illegible] **ابو خاتم** هو [illegible] فى الامور والتسويف **ابو خبيب**
هو القرد **ابو خداش** هو السنور والارنب **ابو الخذر** هو الاسد [illegible] **ابو الخذارش** هو الذباب **ابو الخراج**
هو الارنب والخرنق ولدها **ابو الخشرم** هو الزنبور **ابو الخصيب** هو الخمر **ابو الخضر** هو البغل **ابو خطار** هو [illegible]
ابو الخطاف هو الحداة **ابو خلف** هو القرد **ابو الخليط** هو [illegible] **ابو خنابر** بالتاء المثلثة ويقال خنابير [illegible]
ويقال اخو خنابير [illegible] الرجال اى [illegible] قال العلاخ
انا العلاخ بن [illegible] **ابو خيثمة** هو العنكبوت
ابو الخير هو [illegible]

الامهات **أم خارجة** هى امرأة شريفة من بجيلة ولدت كثيرا من
قبائل العرب قال المبرد ولدت فى نيف وعشرين حيا من [illegible] وكنيت بولدها خارجة ولم نعلم ممن هو وبقا
هو خارجة بن بكر بن [illegible] يضرب بها المثل فى النكاح يقال اسرع من نكاح ام خارجة كان يأتيها الرجل
فيقول لها خطب فتقول نكح فيكها وتصبح عنده وامرها اليها ان شاءت اقامت وان شاءت فارقته **أم خالد**
هى العنقاء **أم الخبائث** هى الخمر **أم الخبيص** [illegible] **أم خبيل** هى الاتان **أم خدار** هى الضبع **أم الخرة**
أم خنذروف هى الضبع **أم الخراب** هى البوم **أم خراسان** هى [illegible] مرو لانها كانت اعظم بلادها وهى كانت دار الملك
أم الخزمان موضع وقيل جبل على [illegible] البقعة [illegible] طريق الحاج بين
الكوفة والبصرة [illegible] وعلى راس الجبل [illegible] قال الراجز يا ام خزمان ارفعى الوقودا [illegible]
فقد اطالت نارك الخمودا [illegible] **أم الخرمل** هى كنية الاتن والخرمل [illegible] **أم خشاف**
بالتشديد هى الداهية والخشاف الذى [illegible] **أم الخشف** هى الظبية والخشف ولدها **أم خشيز** هى الداهية
أم خشيش هى [illegible] **أم خصيف** [illegible] **أم الخصيب** هى الجلدة التى بين السرة والعانة [illegible]
أم الخلفق هى الداهية **أم الخل** هى الخمر [illegible] فى الحوجمة قال [illegible]
أم الخلفف بضم الخاء [illegible] **أم الخلة** بفتح الخاء الناقة التى قد ولدت [illegible]
وانما يقال لابن المخاض [illegible] حلة [illegible] فى كل عام [illegible]
تدفع عنا السنة المطلة **أم الخنابس** هى الكثرة ورجل خنابس اذا كان [illegible] **أم خنتل** هى الضبع وقيل المعروف **أم خنوه**
فان تدبرى [illegible] وان تقبلى اقبل بام الخنابس

هي الداهية أم خنشفير هي الداهية أم الخنفق هي الداهية ومن اسمائها الداهية الخنفقيق أم خنثور بوزن سنّور
هي الضبع ويقال الاسم بوزن صعفوق وهي الداهية والدنيا والخصب والنعيم وبعضهم يخففها ولذلك يجيء بعضهم أم خنور بخفتها
ونعيمها قال لعبد الملك بن مروان يوما قد تمكنا من أم خنور يريد الدنيا ونعيمها فدفن في اليوم السابع ويقال وقع القوم
في أم خنور اي في خفض ودعة من العيش ويقال لمصر وطيبها أم خنور لغوره يريدون الدنيا او الداهية وزعم بعضهم ان
الاست يقال لها أم خنور وروى بعضهم هذه اللفظة بالزاي أم خوّار هي الاست أم حوران هي الاست أم الخير هي
التي تجمع كل خير لان الام لكل شيء هي المجمع له وقيل هي الحرب أم الحبل هو الشاب **الابناء** ابن الحجا الحجاء
مقصور المرأة الكثيرة الماء والبعيدة قعر الرحم ابن جحيل هو اسم طائر ابن حذام هو المذكور في حرف الحاء على اختلاف
الرواة فيه فمنهم من جعله ابا ومنهم من جعله الشيخ ويقال ان هذا البيت الذي في قصيدة امرئ القيس له

كأني غداة البين يوم تحملوا . لدى سمرات الحي ناقف حنظل ويقال للبكاء ابن حذام وحذام من اسماء الخمر ابن الخزيز
هو الذي لا ترد اشد نيد لا يستثبت بذلك لليمنى ابن خفا هو الذي ولد ليلا وهو ضد ابن جلا بالجيم ابن خلاوة
يقال انا ابن هذا الامر فالح بن خلاوة اي انا منه برئ ومنه قولهم انا منك خلاوة اي براءة قال

وما هو منه فالح بن خلاوة . ولكنه يبغي بمرة غادر . وهو رجل من بجيع قيل له يوم الرقم لما قتل انيل الاسرى انتصر ابنا في
منه برئ ويقال للارض التي لا حشيش فيها ابن خلاوة ابن الحلة هو ابن المخاض وقيل ابن اللبون ابن الحلبة الحلبة التي
تخلت من ولدها وعطفت على ولد غيرها وهي من ابن آدم برّ وتجتمع ان امه ضارت عنه العنيه وعرق حرب [illegible] العزي
ابن الحنظليق هو نبت وذم وهي المرأة ذات العيوب الكثيرة قال ابو عبيدة الحارثي ايا لهفا وايا اسفا عليها على ابن الحنظليق
الشنظليق الشريعة ويروى بالبين المملة بنو خنيفة هو نبت وذم وخنيفة امرأة سوداء ذات عيوب قال ابو مسلم البجلي
بني خنيفة ولدت لنا ما . على ملومكم تنو تبوءنا **البنات** بنت المرضب الانمار بنتها واسمها فاطمة بنت
بنا المثلية التجانية فيقال انجب من بنت المرضب وهي ام الكملة بني زياد العبسي وهم ربيع الكامل وقيس الحفاظ وعمارة
الوهاب وانس الفوارس بنت الحرث اسمها هند والحرث ابوها وكانت من اعقل النساء واحكمهن وافصحهن
فقيل لها زنيت مع عقلك وشرفك فقالت قرب الوساد وطول السواد والسواد بالكسر السرار واصله ادنا سوادك
من سواده وهو الشخص بنات خوزم هي القنا من العنم وبعضهم يرويها بالزاي المعجمة **الاذواء** ذو الخال
جبل مما يلي نجدا وقيل موضع قال امرؤ القيس ديار لسلمى عافيات بذي الخال . الح عليها كل اسحم هطال
ذو خشب بضم الخاء والشين موضع بينه وبين المدينة ثلث ليال [illegible] كثيرة الشجر والمنازل فاما ذو خشب بفتح الخاء
والشين فهو موضع من مخاليف اليمن ذو الخلصة طاغية من الطواغيت يعبدونه في الجاهلية وقيل هو بيت كان لخثعم يسمى الكعبة
اليمانية وهو الذي احرقه وخرّبه جرير بن عبد الله البجلي بعثه اليه النبي صلى الله عليه وسلم ذو الخمار هو لقب عمرو بن عبد ود الذي
قتله علي بن ابي طالب كرم الله وجهه يوم الخندق مشركا وهو لقب سبيع بن الحرث من بني مالك كان مع المشركين يوم حنين
الاسود العنسي الذي تنبأ باليمن وقتله فيروز الديلمي في آخر حياة النبي صلى الله عليه وسلم وهو اسم فرس مالك بن نويرة البربوعي
قال جرير عتيبة والاخيار وابن قتيبة . وعتاب وفارس ذي الخمار ذو الخويصرة رجل صحابي من بني تميم وهو الذي قال للنبي
صلى الله عليه وسلم في قسم قسمه اعدل فقال له ويلك فمن يعدل اذا لم اعدل فقد خبت وخسرت ان لم اعدل **الذوات**
ذات الخطمي موضع فيه مسجد من مساجد النبي صلى الله عليه وسلم التي اتخذها في طريق تبوك ذات الخمار بكسر الخاء هي
عمة العنز وقيل سميت بذلك لوضعها خمارها بحضرة ابيها واخيها وخالها وزوجها فقالوا لها ما عهدنا ك تبرجت فقالت
الحيلة حين رأيتكم فمن جاءت من نساء العرب باربعة يحل لها ان تضع خمارها عندهم كاربعتي هؤلاء فيها الوصعصعة
ناجية واخي غالب بن صعصعة وخالي الاقرع بن حابس وزوجي الزبرقان بن بدر الغديرة حسون ناقة وقيل ما
من اعزب ما يشبه هذه القصة ان فاطمة امراة عمر بن عبد العزيز كان لها ثلاثة عشر خليفة كلهم تضع خمارها عنده
ابوها عبد الملك بن مروان وجدها مروان بن الحكم واخوتها [illegible] د وسليمان ويزيد وهشام واولاد اخويها الوليد
يزيد ويزيد وابرهيم ابنا الوليد وجدها لامها يزيد بن معوية وجدّ ا [illegible] ما معوية بن يزيد وجدتها معوية بن ابي سفيان
وزوجها عمر بن عبد العزيز كل هؤلاء قد ولو لهم الخلافة واما ذات الخمار بالفتح والتخفيف فموضع بتهامة قال حميد بن ثور

وقد قالتا هذا الحبيل وان نرى . بعلياء او ذات الخمار بحيث ذات خيم موضع بين المدينة وديار غطفان وذو ذات خيم
موضع قال عمرو بن معديكرب فروى صارخا فذوات خيم . فحرة فالمدافع من قنان **حرف الدال**
الاباء ابو دارس هي الفرج ابو دثار هي الكلة التي تعمل للبق قال انشد ابن الاعرابي
نعم البيت بيت ابي دثار . اذا ما خاف بعض القوم بعضا بعضا مصدر بعضته البعوض اذا قرصته وابو دثار اسم الصوف
ابو الدحداح صحابي مشهور بكنيته واسمه ثابت بن الدحداح وهو الذي قال له النبي صلى الله عليه وسلم كم من عذق رداح
لابي الدحداح ابو دخنة هو طائر شبيه لونه لون القنبرة والدخنة من الالوان كدرة في سواد حكى ابو سهل عن الاصمعي
هو ابو دراس هو كناية عن فرج المرأة من الدرس وهو الحيض ويقال للاحمق ايضا ابو دراس ابو دريس
اسم بالذال والميم الذكر ابو دغفاء هو كنية الاحمق قال ولا ادري ما اصله قال عمرو بن احمر اراما لا يزال التاجيم . كذا البطن سلّا اوضعفا
يعالج عاقرا اعيت عليه . ليلقحها فينتجها حوارا . بدت من مرضه لبنا لعرضي . اما دغفاء ولدها فتارا يلتم قريبا له
يقول هو كنائد البطن الذي لا دواء له اما سلا او ما ، اضعف لا يدري كيف تجئه وانما سله كمن يعالج امرا عنا لا يدان
بلقحه عاقرا لا تلد فيلد حوارا لم حمقه فقال با اما دغفاء ولدها هذه العاقر فتارا اى ولدا لا رأس له ولا ذنب وقيل اراد
اخرج ولدها من فقارها ابو دغفل هو الفيل والدغفل ولد سمي به لعظم خلقه ابو الدقيش هو دابة
واسمها الدقش والدقشة دويبة رقطا اصغر من القطا وقيل هو طائر ابو دلامة جبل بمكة مطل على الحجون
ابو دلف هو الخنزير ابو الدهر هو العقاب **الامهات** أم دنبكل هي الضبع نشبه بها
لبطء جلدها أم دثار هي الكلة أم دخنة هي القملة وقيل هي الجيم وضم الدال والباء نحيما نقطتان أم دراس
هي اليربوع ودراص جمع درص وهو ولد اليربوع أم دحيس هي الداهية وقيل فيها أم دخيل باللام وكان اللفظة
اعجمية وهي لفظة فارسية من الحياكة أم درز هي الدنيا أم دريس هي الاست أم دراب هي الدنيا من الدرب الوسخ أم ادرين الدرن
وسخ وتنقل الى نواحي فتطلق مساعد ارسالها أم تاده ودرنها وأم تلاد الداهية ايضا أم درمان هي الدنيا
ما يبس من الحشيش وبلي ويقال للارض المجدبة أم درين غير مصروف وهي الارض التي لا تنبت ابدا أم دسم هي القدر من
دهور من الدهر أم دفر هي الدنيا والدفر النتن يقال ما جلبت دفرا النار ودفار اسم يوم بدر نطام وأم دفر ايضا
الاست وقيل للداهية أم دفر وأم دفار أم دلدل هي القنفذ أم الدماغ هي الجلدة الرقيقة المحيطة بالدماغ
سميت بذلك لانها تجمعه ومنه قيل للشجة التي تصل الى الدماغ الامة ورجل اميم ومأموم قال اوس الهجيمي
وهم ضربوك ام الرأس حتى . بدت ام الدماغ من العظام أم دومان هي الحمى أم الدهارس هي الدواهي
أم الدهيم هي الداهية واصل ان الدهيم اسم ناقة عمرو بن الزبان الذهلي قتل هو واخوه فحملت رؤوسهم عليها
فقيل اثقل من حمل الدهيم واشأم من الدهيم ثم الحقوها على الداهية **الابناء** ابن داب هو عيسى بن يزيد
داب ابو الوليد الليثي الراوي المشهور نضرب به المثل في الرواية من العرب وغيرهم وكان في زمن الهادي ابن ذاتا
هو ابن الامة والذاتاء الامة قال وما كنا بني ذاتاء حتى . شفينا بالاسنة كل وتر ويقال ان فلان ابن ذاتا
اذا لم يكن عاجزا في الامور ويقال ذلك لمن يلؤم من قبل الام ويقال هو ابن تاذا وقد ذكرناه في حرف التاء ابن دالي
هو الخبيص الذي لا يكثرت به ابن داية هو الغراب لانه يقع على دابر البعير الدبر وهو موضع الرحل والقتب
ظهره فينقرها فقيل لها الكنية ما يرى عليها وقيل سمي بذلك لان الانثى اذا باضت طارت عن بيضها فيحضنها الذكر
فيكون داية للانثى ويقولون اذا ارادوا تكذيب انسان تعريضا به عند انصاح غراب ابن داية وحديث ابن داية
حديثه بذلك ابن داية والغراب لا يحدث بشيء انما ذلك من كاذيب العرب في الزجر والفال ومنه قول ابرهيم بن
هرمة ان ابن داية باح يوم محسر . بفراق اثلة والحليط جميع ابن الدجا هو الصابد والدجاجة دجيج وهي
قرة الصابد التي يستتر فيها من الوحش ابن دجى اسم جبل في ارض بني تميم ابا دخان هما غني وباهلة ابنا
سعد بن قيس عيلان سموا بذلك لان ملكا من ملوك اليمن غزى بلادهم فدخل هو واصحابه كهفا فنذرت بهم غني وباهلة
فاخذوا باب الكهف وجعلوا يدخنون عليهم حتى ماتوا فسموا بني دخان فسادة ثم ابعدان كان مدحا ابن دعج جبل
في ارض بني تميم ابن درار هو ابن مخاض لان امه ندرت لبنا للولادة ابنا دريم هم الشعلة والذين لا خير فيهم وقيل

للاذا لِ همِّ اولادُ ذرية **ابن ذرك** هو الرجل الساقط الخامل **ابن ذكان** هو فرخ النعام **ابن دماكر** يضرب به المثل
في الفتك فيقال افتك من ابن دماكر وكان احد سودان العرب في الاسلام كثير الفتك والغارات **ابن الدموك** هو ولد
الزنا والدموك كل بني سريع المر ودحي دموك سريعة الطحن **ابن دمن الارض** هو ثبت ودِمن من الدمن البعر قال الفرزدق
كذبت ابن دمن الارض وابن مراغها ٭ لآل تميم والسيوف الصوارم **ابن الدمونب** هو ولد الزنا **بنو الدنيا** هم الناس
وقد يختص بالمترفين منهم اصحاب الاموال والنعمة **ابن ذويب** هو فتى من ازد الشراة وقيل من ذويب قبيلة اي هو رجل
يضرب به المثل في اتخاذ العتيبة وحودها قال اذن بعث قوسا مراها ابن ذويب ما كلا ذا فاتها ٭ علا ذو المحارد والتوين يومل
ابناء الدهاليز هم اولاد الزنا لان امهاتهم يوطين مختلسة في الدهاليز **ابن الدهر** يقال للشيخ الذي ينظر ويتطول مدة
الا ابن الدهر والجمع بنات الدهر **ابن دينار** هو العبد يقال هو دينار بن دينار لان دينار اسما العبيد قال المرار الاسدي
لست الى الام من عبس ومن اسد ٭ وانما انت دينار بن دينار **البنات** **بنات الداعري** ابل منسوبة الى داعر
وهو اسم فحل منجب من الابل **بنات دجلة** هي السمك **بنات الدرور** هي القمل والصيبان والدرور خياطة الثياب
بنات دم هو ضرب من النبات يضرب لونه الى الحمرة وقال الازهري بنات الدم نبت احمر **ابنة الدب** هي الحرة ٭
بنات الدواهي هي الحيات **ابنة الدهر** هي رملة ودد لبنات الدور جمع دارة من دارات الرمل وهي التي تكتنفها
الجبال كدارة جلجل ودارة مأسل قال سلامة بن عوف الجعفري البك اعملتها معارضة في السبسب المجهل ابنة الدو
يعني ناقته انها تعارض هذه الرملة اي تمضي معها والسبسب الصحراء والمجهل البعيدة التي لا اعلام بها **بنات الدو**
هي الابل والدو المفازة ويقال النعم للحمير بنات الدو قال الازهري بنات الدو حمير الوحش **بنات الدهر**
هي حوادثه وشدائده وما يأتي به ويقال فيهن بنت الدهر قال عمرو بن قميئة رمتني بنات الدهر من حيث لا ارى فكيف بمن يُرمى وليس برامي
فلو انها نبل اذا لاتقيتها ٭ ولكنني ارمى بغير سهام وقد سمي الشاعر الخيل بنات الدهر قال المرار بن منقذ الاسدي
بنات الدهر لا يحملن محلا ٭ اذا لم تنق سائمة ابقينا ٭ طلبق الجري بالاذناب حتى ٭ شربن جمامه حتى رويا يعني الخيل
تجتز ما طويلا ولا تبالي بالمحل وتشرب من عزو وتمامن قعر الارض وليست كالماشية التي يهلكها الجدب في المحل **الاذواء**
والذوات **ذو الدمعة** هو الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب لقب به لكثرة بكائه
ذو الدوم موضع في بلاد عذرة **ذات الدبر** بسكون الباء ثنية في جبل وقيل موضع بالحجاز والدبر النحل **ذات**
الدخول هي هضبة في بلاد بني سليم قال الشاعر فعدت لذات العشاء وذودها ٭ سارح من ذات الدخول ومنكب
حرف الذال **الاباء والامهات** **ابو ذات الكرش** هو عبيدة بن سعيد بن
العاص وذات الكرش بنت له صغيرة وكان لها بطن فتكنى به قال الزبير بن العوام لقيت يوم بدر عبيدة بن سعيد بن
العاص على فرس مدججا لا ترى منه الا عيناه وهو يقول انا ابو ذات الكرش وفي يدي عنزة والعنزة حربة قصيرة
فاطعن بها [illegible] توفع واتطاء رجلي على خده حتى اخرجت العنزة متعقفة فاخذها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت تحمل
بين يديه **ابو الذباب** هو الفار **ابو الذبان** هو عبد الملك بن مروان بن الحكم الاموي كني به لشدة بخره وقيل ان الذباب كانت
تجتمع على فمه **ابو ذر الغفاري** اسمه جندب بن جنادة الصحابي المشهور يضرب به المثل في الصدق قال النبي صلى الله عليه وسلم
ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء اصدق لهجة من ابي ذر **ابو ذر خرج** وابو ذرحرحة وابو ذراح وابو ذرياح طائر
صغير **ابو ذويب** هو ابن آوى **ابو الذواق** هو ابن ابي حفص الشاعر كني به لانه كان يصف قلبه بشرعة التعلق والتقلب
في العشق **ابو ذيال** هو الثور سمي به لطول ذنبه ومنه قولهم فرس ذيال اي طويل الذنب وهو كنية النمل ايضا
ام ذباع هي الكلبة **ام ذفر** هي الدنيا من الذفر النتن ومنه قولهم رجل ذفر اي خبيث الريح والمشهور انها
بالدال المهملة وقد ذكرت في حرف الدال **ام الدقس** هي الداهية **الابناء** **ابن ذات الرابية** يقال
لمن يتشم ويتعفف امره ابن ذات لرابية وابن ذات الرايات وذات الرابية هي الخمارة كانت تعلق على بابها راية
او رايات تعرف بها **ابن ذات الفلس** هو ثبت وذم قال للاخطل حرمت ابن ذات الفلس لما تداكأت
من الحرب انياب عليك وكلكل كان الاخطل نصرانيا واراد جرير انه كانت تلقم صنم الجنيس ونأخذ الفلس من قوا
السلطان وتجعله في عنقها كالبراءة **ابن ذارح** هو الكلب قال ابا لك الا ذارح واولاد ذارح وتلك لعمري نسبة التبجح

ابن ذالان هو الذئب وذالان اسم له **ابن ذي الزجل** هو الاعرج **ابن ذكاء** هو الصبح وذكاء هي الشمس لانها تذكو
اي يشتعل ضوءها كاشتعال النار ويجعل الصبح ابنا لانها من ضوئها قال حميد الارقط فوردت قبل انبلاج الفجر
وابن ذكاء كامن في كفر **ابن ذل** يقال هو ذل بن ذل للخامل الذي لا يعرف **ابن ذي يزن** الحميري هو سيف ملك
اليمن يضرب به المثل في ادراك الثار وقصته مشهورة قالت امية بن ابي الصلت لا يطلب الثار الا كابن ذي يزن اذ خاض للبحر للاعداء احوالا
الاذواء والذوات **ذو ذراح** موضع كان به يوم من ايام العرب وهو يوم بين بني تميم واليمن وكلم
يجر بينهم قتال ولكن تصافحوا والذرائح جمع ذريحة وهي الهضبة **ذو ذروان** موضع قال كثير ٭
فالغمر اهل البيوت حيالها ٭ بمعترك بين اهل ذي ذروان **وذروان** ايضا اسم البئر التي سحر فيها النبي صلى الله عليه وسلم
وقد تقدم ذكرها **ذو ذوران** موضع في شعر ابن قيس الرقيات ٭ ناذلك والعيس سراع بنا ٭ منحط ذي ذوران فالقاع
ذات الذراب موضع به مسجد من مساجد النبي صلى الله عليه وسلم التي صلى بها في طريق تبوك **حرف الراء**
الاباء **ابو راحد** هو النوم **ابو راشد** هو الضرد والجرذ ايضا **ابو رافع** هو ابن عرس **ابو الربيع** هو اسم طائر
ابو رزاح هو الاسد **ابو الرجا** هو السغرة والنقل وابو رجاء بغير الف ولام النسر **ابو رزين** هو الحبيس المتخذ من الجلد
والزبد والتمر من الثريد والبقل ايضا **ابو رغلة** بفتح الراء وسكون العين الذئب **ابو رغال** جاهلي قد يحقر قبره كان
عاملا لصالح النبي عليه السلام فارسله الى قوم من ثمود يا خذ لهم الحرام وقيل كان دليل الحبشة حين جاؤا لهدم الكعبة
والقصة مشهورة قيل انه اول من اتخذ العشر يضرب به المثل في الظلم والشوم وهو الذي يرجم الحاج قبره الى الآن قال جرير
اذا مات الفرزدق فارجموه ٭ كما ترمون قبر ابي رغال **ابو رقاد** هو ابن عرس **ابو رقاش** هو النمر من الرقشة
وهي السواد والبياض لانه كذلك **ابو رياح** هو الذكر **ابو روح** هو الهدهد **ابو الرباح** هي طرادة الريح
تلعب بها الصبيان وقال بعضهم ابن الرباح ويقال ان اول من اتخذها مسيلمة الكذاب وتعلمها من اهل الشام قال
الشاعر مسيلمة اليمامة كان ادهى ٭ من الذئب حين سار الى سجاح ليخدع قومه بابي رباح ٭ وقارورة معقوص الجناح
وابو رباح بلا الف ولام الحقب الحلق والبوبق ايضا **ابو الرئال** هو الذكر من النعام ويقال له ابو ام الرئال فاما
قول الشاعر دعوا ابا ام الرئال فرارهم ٭ ازمن منهم ذي قوادم حجفل ٭ فانه يريد به قطري بن الفجاءة الخارجي
لانه كان يكنى ابا نعامة **ابو الريح** هو الريح نفسها قال الفرا تقول العرب اذا اكذبت الريح واشتد الحرمات الريح
ابو زيدان هو الغراب الابقع **الامهات** **ام الراس** هي الهامة واعلى الهامة والمخيخ والدماغ
ومنه يقال امه بالعصا اذا ضربه بها ضربة تصيب الدماغ وتسمى الهامة ام الراس لانها مجمع اكثر الحواس **ام راشد** هي الفار
والبربية والفارة **ام رباح** بالباء الموحدة طائر اغبر احمر الجناحين والظهر ياكل العنب **ام الربيق** بضم الراء
وكسر الباء الموحدة ويقال بضم الراء وفتح الباء الداهية يقال داهية ربيقاء اي سليطة وهو من الربيق للحبل
بالدين **ام الربيق** هي الداهية وبعضهم يقول الاربق ومن كلامهم اذا وقعوا في الشر جاءت بام الربيق على اريق
وبعضهم يقول على ابليق والاريق تصغير الاورق ترخيما تزعم العرب ان رجلا رأى الغول على جمل اورق فقال
ام رحم بضم الراء هي مكة سميت بذلك من الرحمة التي خصها الله بها والرحم الرحمة **ام الرذائل** هي الجهل **ام رزين**
هي العصيدة **ام رسالة** غير معروفة وهي الرخمة **ام رشيم** بفتح الراء والشين المعجمة ويروى بكسر وسكون الشين هي الضبع
والداهية وزعم بعضهم ان الانثى يقال لها ام رشيم **ام رعال** هي الضبع والرعال جمع رعلة ورعيل وهي القطعة من
الخيل والليل ونحوه **ام رعم** بالعين المهملة هي الضبع على الغالب من ام عمرو وام رغم بكسر الراء وبالغين المعجمة هي الضبع
وقيل ام رغم بفتح الراء وضمها والرغم لغة في الرغم **ام رقاش** هي النمرة وقد ذكرت في الاباء وقيل الانثى من الثعالب
ام الرقوب هي الداهية والناب زايدة **ام الرقم** بكسر القاف هي الداهية **ام الرقوب** هي الداهية والمنية قال
هاني بن مسعود ان كسرى عدا على الملك النعمان حتى سقاه ام الرقوب **ام الرقوب** هي الداهية **ام رمال** هي الضبع
ام الرمح هي اللواء وما لف عليه لانه الحامل وسبيلها الرمح فيما امة بين يديه العاصي وما طال التطول اي الطالي
التطول **ام رمح** الفتح هي مكة مما لزوج الرخمة **ام الرمال** هي النعامة والرمال جمع رأل وهو فرخها وتقال لها ايضا ام الرأل
جمع قلة له **ام الرباب** هي البقرة **ام ربيطة** هي بنت كعب بن سعد من بني تيم بن مرة يضرب بها المثل في الحمق وذلك انها

تأمر بجواريها فيغزلن من الغداة الى العشية ثم تأمرهن فينقضنه وهي التي نزل فيها ولا تكونوا كالتي نقضت غزلها من بعد
قوة انكاثا **الابناء** ابن زالان هو جابر بن زالان الطائي السنبسي غلبت عليه البنوة حتى اذا اطلق لم
تشاركه فيه احد من اخوته ولا احد من ابائه ممن يسمى زالان ابن زادان هو حمار الوحش والحمار الاهلي ويقال فيه
بنات زادان ايضا بنو زبيب الجواد هم ابناء ربيعة الفرس لان ربيعة اخا مضر كان يسمى زبيب الجواد بنو الرحال
وبنو الرحائل هم الملازمون للاسفار وكثرة الترحال والرحال جمع رحل وهو سرج البعير والرحائل جمع رحالة
وهي سرج من جلود ليس فيه خشب يتخذ للركض الشديد بنو رقاب المزاود هم ابناء العجم والموالي ابنا رغال بفتح
الراء والغين المعجمة هما اجلان قريب مرتبة ابناء الرذائل هم الجهال ابن الرطوم الرطوم المراة ذات المتاع
الرخو ابنا ربيطة هما جعدة وقشير ابنا كعب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة **البنات** بنات جابر
هي الخيل لانها تنحط عليها في الغزو ابنة رشم هي الداهية بنات رضوى هي الصدى الذي يجيب الصائح من الجبل
قال ابو النجم العجلي كاني اذ دعوتهم لنصري ٭ دعوت بنات رضوى وثبير اي انهم شرعوا الاجابة شرعة الصدى
بنت الرقيم بكسر القاف هي الداهية ابنة الرمل هي الغول بنات الرمل هي بقر الوحش بنت رياح هي
جيبة بنت رياح بن الاشل الغنوية يضرب بها المثل في النجابة فيقال انجب من ابنة رياح يزعمون انها اتاها ات
في منامها فقال لها اعشرة هدرة احب اليك ام ثلثة كعشرة فقالت ثلثة كعشرة فولدت لها الاصبغ ومالكا
والطفيان وربيعة الاحوص بني جعفر بن كلاب العامري بنات الرياح هي النشاب قال الشاعر
هن وابنات الرياح لحومهم ٭ اعوجيا طايحا وافنوها **الاذواء** ذو الرأي هو العباس بن عبد المطلب
عم النبي صلى الله عليه وسلم يضرب به المثل في سداد الرأي ذو الرجل هو الاعرج وهو لقب فرس مالك بن عمار
بن الحارث بن عوف بن ربيعة ذو رعين هو لقب ملك من اذواء اليمن ذو الرقبة قيل لما اشتد غضب زياد
بن ابيه بالعراق وهم بالحجاز راى عبد الرحمن بن السائب في منامه شيئا طويلا قد اقبل
ذو الرياستين الفضل بن سهل وزير المامون وهو اول من لقب به لانه كان اليه رياسة الديوان ورياسة الجيش
يجمع بين الوزارة والحرب ولم يكن الوزراء يلون الحرب قبله **الذوات** ذات الراس هي شجة في الراس
قال عوف الحبيبي وهم ضربوك ذات الراس حتى ٭ بدت ام الدماغ من العظام ذات الراية وذات الرايات
هي الخمارة كانت تنصب على بيتها راية او رايات لتعرف بها ذات اربا موضع من وراء الجحفة قال كثير
الى ابن ابي العاصي بدوة ارقلت ٭ وبالشعر من [illegible] ذات الرجع هي السماء في قوله تعالى
والسماء ذات الرجع لانها ترجع بالغيث وارزاق العباد ذات رجل موضع قرب جامة وموضع في ارض بكر بن وائل
وموضع في ديار [illegible] بالشام قال المثقب العبدي مررن على الشراف بذات رجل ٭ ونكبن الذرائح باليمين
ذات الرس [illegible] هي حفيرة حمراء في بلاد بني نصر ذات الرخم موضع من نواحي وادي القرى وتيماء ذات الرعد
يقال في المثل جاء بذات الرعد والصليل اذا جاء بشر يعني جاء بسحابة ذات رعد وشدة والصليل الصوت القوي
ذات زرف هو واد لبني سليم ذات الرقاع هي غزوة من غزوات النبي صلى الله عليه وسلم سميت بذلك لان القوم جرحت
ارجلهم من الحفا والشدة وقيل لان الوقعة كانت عند جبل فيه بقع حمر وسود وبيض وبها صلى النبي صلى الله عليه وسلم صلاة
الخوف وذات الرقاع ايضا اسم قرية بالنخيل ذات رمخ قرية بالشام وايضا في ديار بني كلاب بني عمرو بن ربيعة
ذات الرمرم موضع كان به يوم من ايام العرب لبني عامر على بني عبس والرمرم مشتق من الرمرام وهو ضرب من الحمض
تتبين الربيع ذات الرئال روضة معروفة والرئال جمع رال وهو فرخ النعام

حرف الزاي

الاباء ابو زاجر هو الغراب ابو زنانة هو الزرزور ابو الزردان هو فرج المراة ابو زرعة هو الخنزير والثور والجمل
ابو الزرقاء هو الذئب ابو الزعفران هو الاسد لكثرة تلطخه بالدم ابو زعلان هو السمين او نار العود ابو الزير
هو الورد ابو زكريا هو العزيز ابو زونة بتشديد النون هو العيار ويقال له ابو زناء ابو الزنديق هو الحرباء ابو زوبعة
رياح شديدة تتقابل من ماتيها وتجتمع فيلتف عجاجها فيصعد مرتفعا الى السماء كالعمود ابو زياد هو الحمار قال العرابي
زياد لست ادري من ابوه ٭ ولكن الحمار ابو زياد وابو زياد اسم الذكر قال الكميت غاولت انقبه ابا زياد وردت ما

وابو زياد ايضا الزرياج ابو زبيد هو الكبش ابو زيدان هو ضرب من الطير **الامهات** ام زافرة هي الدنيا وقيل
البيرة وقيل هي دويبة تعادي الاسد فيقال لها الغرانق ام زرعة هي القحبة ام زريق هي الحمر ام زوفل هي الداهية
ام زوبر هي الداهية ام زوبعة هي الدولة وهي كنية الاعصار من الريح ام زياد هي العصيدة ام زنب هي الضبع
الابناء والبنات ابن زاد الركب يضرب به المثل فيقال اقرى من ابن زاد الركب وهو من اسماء الكرم
ضرب بهم المثل لثلاثة من اجوادهم وهم مسافر بن عمرو بن امية وابو امية بن المغيرة والاسود بن المطلب بن اسد سمي
كل واحد منهم زاد الركب لكرمه ثم قيل لابن كل واحد منهم ابن زاد الركب قال الكميت وابن زاد الركب كل شتوة
النجم الثريا واذا كانت في وسط السماء اول الليل كان اشد البرد فاذا نظر اليها انسان في ذلك الوقت تعرف ا اي فتحه لعلو
ويقال ان زاد الركب ايضا اسم فرس كان لنبي الله سليمان بن داود عليهما السلام اعطاه قوما من العرب فقال هم ذا اعوذ كم الا
ما تصيدون لكم الوحش فتزود زاد الركب ذلك بعضهم في صفة فرس ابوه ابن زاد الركب وهو اجاد خير نعمة لعزى في الحياة
ابن زانية بزنيب اشد ان قوما نكحوا ابغيا واعطوها رشا فلم تقبله وقالت احبني علقت من احدكم واكره ان يدعى ولدي
ابن زانية بزنيب ابن الزبعرى هو عبد الله بن الزبعرى بن قيس السهمي شاعر مشهور في الجاهلية والاسلام ابنا الزبير
هو عبد الله بن الزبير بن العوام غلبت عليه بنوة ابيه دون باقي اخوته بنو الزرقاء هم بنو مروان بن الحكم بن ابي العاص
الاموي والزرقاء بنت موهب جدة مروان وكانت من البغايا بالجاهلية فكانوا يعيرون بها ابن زعبة هو الغلام
الى الزواج بنو زوبعة حي من الجن اهل زهج وقتام ابن ذي مثلها هو العالم بالامر العارف به ويقال له ابن ذي مثله
ابيم ويقال لولده لا تستقيم ابن ذي مثله ابن زنيد يقال للعرب من تمر المدينة عظيم عدو من زنيد وذي زنيد وتمرة
وتنبزه اصفرار بنات الازور الرؤوس العشرة وبنات ما خوالبس من الاصلاع وغيرها ابنة الارحون الحنش
الاذواء ذو الزوائد الجنبي صحابي وله رواية حج مع النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع ولا يعرف له اسم ذو الزويل
موضع من ديار بني عامر قرب الحاجر وهو من منازل حاج الكوفة وفي شعر الحرث بن عمر الفزاري
حتى استغاثوا بذي الزويل وللعرجاء من كل قضبة جزر ذو زوكان هو واد من ناحية المدينة

حرف السين

الاباء ابو سابغ هو العالوذج ابو سبرة هو ولد الضبع من الذئب ويسمى السمع ابو سجاد هو الهدهد ابو سراقة هو
الققعق ابو سلاقة هو الباذنجان ابو السرو هو البخور الذي يتخذ به من انواع الطيب ابو سريع هو النار اذا اسرعت في العرج
واشباهه من النبات عند شدة البرد وقيل هو العرفج لعله ابو سعد يضرب به المثل في طول العمر وقيل اسمه مرثد بن سعد وقيل
هو لقيم بن لقمان بن عاد ويقال انه اسن حتى اتكا [illegible] نصا والم يفعل ذلك تقول العرب لمن اسن وحمل العصا قد اخذ
ابي سعيد وزمنج ابي سعيد وقد [illegible] التزم بابي سعيد ابي زنبه يقال في كنية الدهر ابو سعيد ابو سعيان هو الصقر الطحي
وهو نوع من طير الماء ابو الصقر هو البازي ابو الكن متكن الكاف هو السائل واسم التقاف ابو سامة هو الذئب
ابو سلمان هو الجعل ومنهم من يقول ابو سليمان وقيل هو الوزغ وقيل ذو شبه تشبيه الجعل جناحات ابو [illegible] هو الذئب ابو الحج
هو الوزغ ابو سليمان هو الديك والخطب ابو الشيخ هو الزليا ابو السنس هو الجعل ابو سهيل هو المازماهي ابو سهيل
هو التبر ابو سيارة يضرب المثل بحماره يقال اصح من عير ابي سيارة واسمه عميلة بن خالد العدواني وكان له حمار اسود دفع
الناس عليه اربعين سنة في الجاهلية من المزدلفة الى منى وهو الذي كان يقول اشرق ثبير كيما نغير ويقال انه اول من سن في
الدية ما ئة من **الامهات** ام سالم هي الخنفسا ام ساهرة وام ساهرها هي العقرب لانها اكثر
ما تظهر في الليل ومن اسمائها شبوة وشبدع وذكر ها العقربان ام سبل هي الفيلة ام السحال هي العنز ام سحبل
جبل معروف قال وهل يبدون لي ام سحيل فعجلي ٭ بنا ريح فليت لم المستراب ام سرياج بكسر السين وبالباء قشيبا
الجرادة والسرياح الجراد وام سرباح امراة ايضا ام سعيد هي الكنكية ام السقب هي الناقة والسقب ولدها الذكر
ولا يقال للانثى سقبة ام السكن هي الفتلة ام السكن هي المراة التي تنزل بها السابلة كما يقال ام المثوى والسكن اهل الدار
ام سكب هي الاسد ام سلعامة بكسر السين الفتنة ام سلمة هي العاقد الدنيا ام السماء هي الخمرة ام سخد هي العنز
ام سحراء هي الغلبة ام سبع وام السبع هي الرماع ام سويد هي الاست والحقنة ام السهام هي القوس والكنانة ايضا
قال رؤبة بن العجاج يصف صائدا ٭ في كفه جشانة طروب ٭ ام سهام سهمها مذروب اي محدد ام سهل هي الفحا

الابناء بنو سام هم البيض من الناس وسام احد اولاد نوح الثلثة عليه السلام ابنا سُبات هما رجلان كانا في قديم الدهر مجتمعين ما تاملوا لاتم تفرقا فصار احدهما الى نجد والاخر الى تهامة فلم يلتقيا بعد ذلك فضرب بهما المثل في عدم الاجتماع بعد الافتراق قال ابن احمر وكنا وهم كابنا سبات تفرقا سوى ثم كانا منجدا وتهاميا قال في القاموس ما لطابة واجلط هنا ... ابن مكابيا اللطاة الصدر واخلط اذا احتشد في البيت تقول كنا كهذين الرجلين فلا لقي احدهما لطاته هنا مه لا يفارقهما وخلف الاخران لا يفارق نجدا فكيف يلتقيان وقيل كانا اخوين لا يفارق احدهما الاخر في حال الاحوال والسبات والدهر وابن سبات ايضا الليل ابن سَبَهْلَل يقال ذهب فلان في الضلال ابن سبهلل اي في الباطل والسبهلل ايضا الرجل الحتال والذي لا شيء له والعقرابية ويوصف به الرجل الشجاع والاسد ابن السبيل وابناء السبيل هم المسافرون والسبيل الطريق يذكر ويؤنث والتانيث عليه اغلب وانما نسبوا اليه لكثرة ملازمتهم لها يقال ابن سبيل وابن السبيل بالالف واللام اكثر ويقال عابر سبيل وعابر ابن سبيل قال الشاعر

خليلي لا ساكن الذاهب ... يدعى لذايد الاعابر بن سبيل ابن السحاب هو المطر ابن سرسور يقال للعالم الحاذق هو ابن سرسورة كما يقال ابن بجدتها ويقال فلان سرسور مال وسرسور مال اذا كان حسن القيام عليه ابن سعد القين هو الباطل ومنه قولهم ذهب ذلك في سعد القين وهو من اسماء الدواهي ابنا وات سعد حي من كلب يقال لهم ابنا وات سعد لانها كثرت فيهم وهو جمع شاذ لان فعلا وات انما تجيء على جمع فعلاء اسما نحو صحراء وصحراوات ... في جمع ابنا واسما ابناوات واسماوات وهو شاذ لا يقاس عليه ابن سفير يقال للعالم بالشيء هو ابن سفيره ومثل ابن سرسوره والجمع السفاسير وقيل هو الحاذق بالعمل ويطلق على الذي يصلح شان الناقة ويطلق على الخادم والاجير والجمع السفاسرة ابن السماء هو الصبح لانها تطلعه عبيرها وبنت السماء الشمس قال معاذ لصنوبر الشمس والعنبرانه اخر كل عيار الدجا وخبيثه وليس يفادي ابن السماء وبنتها سوى رجل هانت عليه عينيه يريد به الغشا اي انه لا ينام في الصبح والشمس لا سارع بالليل فاذا اخذ قطعت عينه ابنا سمير هما الليل والنهار لانه يسمر فيهما اي يتحدث وقيل سمير اسم الدهر وابناه الليل والنهار ويقال لا افعل ذلك ما سمر ابنا سمير وما اسمر ابنا سمير بالالف وقد يقال ابن سمير على الواحد وانشد دعا الله بالنار الذي ليس قاتلا ولا بادي ما اسمر ابن جبير يريد دار بالطينا ابن سمية هو عمار بن ياسر الصحابي وسمية امه ومن يقال له ابن سمية زياد ابن ابيه فعمار يمدح بامه لسبقها الى الاسلام وزياد يعير بامه لانها كانت من البغايا وقيل ابن سوبانه يقال للرجل العارف بالشيء الخبير به هو ابن سوبانها ويقال رجل سوبان مال اذا كان حسن القيام عليه بنو شهوان هم الذين يحوجون الى ان يوصلوا بالامور وفي المثل ان الموصين بنو سهوان وسهوان فعلان من السهو ابن سيرين هو محمد بن سيرين التابعي العالم المشهور غلب عليه نسبة ابيه دون اخيه يضرب به المثل في تعبير الرؤيا ابن شيبة الباب هو ذكر يقال هي الغصبة الاصابع وقيل اللصة وقيل الخرقة التي تشد كلما ... وقال رعم ابن شيبة الباب يأتي لديم لا اخذ لنا بالاشعر اللذيم المريض

البنات

بنت الساعد هو الاصابع بنات السحاب هي البرد قال عدي بن الرقاع كان تساقطها بنات سحابة سقاهن شؤبوب من الغيث باكر بنت سعد هي العذرة والبكارة بنت السماء هي الشمس بنات الشجر هي الابل لانها تبار عليها

الاذواء

ذو ساعدة ماء قريب من ابلي فيما بين مكة والمدينة من مياه العقيق ذو السرخ اسم سيف النبي صلى الله عليه وسلم ذو سلة مكان معروف قال الصاحب بن عباد ابيات ... ذو شذير بفتح السين وفتح الذال قاع بين البصرة والكوفة في ديار غطفان قال النابغة الذبياني ارى اليابسة ... اقوت بعد ساكنها فذا شذير فاقوى منهم اقر ذو السرح واد يقرب مكة والمدينة من جهة سلع وواد بحجاز وموضع بالشام ذو سلع بفتح السين واللام موضع بين نجد والحجاز ذو سلم موضع وواد بالحجاز له ذكر كثير في اشعارهم ذو ... بفتح الميم موضع بالحجاز ذو السويقتين هو الحبشي الذي يهدم الكعبة ويستخرج كنزها قال النبي صلى الله عليه وسلم اتركوا الحبشة ما تركوكم فانه لا يستخرج كنز الكعبة الا ذو السويقتين ذو الشهادتين هو حيدة الشهود الذي شهد واعطاه اهل لنا وتدل لها فيهما الشهادتين والسلوك ذو السيفين هو احمد بن كنداجيق احد امراء المعتضد قلده سيفين وسماه ذا السيفين

الذوات

ذات الشافي يخرج منه ... النبي صلى الله عليه وسلم في بعض غزواته ونزل عندها مسجد وهو اسم موضع ايضا ذات السلاسل

موضع له ذكر في اشعارهم قال الشاعر فراح كان الرحل خف خموتها بذات السلاسل اخطانا الحبائل والسلاسل ايضا ذات السلاسل موضع بشارف الشام دون القضاب الحرم بمكة لانها سترة بين الحل والحرم والسلاسل ايضا اسم واد ذات السليم موضع قال الدعيمة من ارض بلي وعذرة بنت ابيه النبي صلى الله عليه وسلم عمرو بن العاص في غزوة اميرا ذات السليم موضع قال الدعيمة مقروم الضبى ولولا فوارسنا ما دعت بذات السليم تميم تميما ذات النواصي جبل لبني جعفر ذات الشيب بفتح الشين من رحاب ... بالحجاز

حرف الباء

الاباء

ابو شاكر هو الثقل ابو الشابق هو البرمار ابو شبل هو الاسد وكذلك ابو الاشبال والشبل ولده ابو شجاع هو العنبر والابل والصقر ابو شعرة هو عبد العزى السلمي خرج في اهل الردة وكان شاعرا وله قصيدة رائية يقول فيها وروي رمحي من كتيبة خالد واني لارجو بعدها ... وخالد هو خالد بن الوليد المخزومي ابو شريح هو فرخ المرارة ابو شعفل هو شيطان الفرزدق الشاعر كان ... زاويته وابو لبينا الذي يلقنه الشعر ابو الشغار هو المنكر ابو شقيق هو الجار والغراب ابو شحلة هو الدنيا ابو الشوك هو الغراب ابو الشوم هو القنفذ ابو شبوط هو العود والخشب والبربط

الامهات

ام شادن هو الظبية والشادن ولدها ام شبل هي اللبوة والشبل ولدها ام الشر هو الشيء الذي يجمع كل شر وقيل هي الخمر ام شغل يضرب بها المثل لمن تعزم على امر ولا يتم له واصله ان امراة خرجت حاجة فلحبث فرجعت ولم تجد ام شعوم بفتح الشين وسكون العين المعجمة هي العقاب ام شملة هي الشمس وقيل الدنيا وهي ريح الشمال يقولون اشملت ام شملة باردة ام شبل هي القبلة ام الشوس هي الدماغ قال هم ضربوا ام الرأس بين ... ام شيبان هي العلية ام شيقوقة ظاهر يكون مع الحمر والغنم يأكل الذباب

الابناء

بنو شاب قرنها هم قوم من العرب انشد سيبويه كذبتم وبيت الله لا تأخذونها بني شاب قرناها تصر وتحلب اي يا بني من يقال لها هذا اللفظ الاسمي وحكم كرببنا ومعناه انها كانت تصر اخلاف النوق وتحلبها وصرها شدها بالصرار وهو عود يجعل على خلف الناقة لئلا يرضعها فصيلها ابن شامة الوذر هو سب وذم يقال لمن يشتم ويستصغر امره والوذر تكون الذال جمع وذرة وهي في الاصل القطعة من اللحم كالبضعة واراد بها هنا ذكور الرجال وشامة فاعلة من الشم حبل امه كانها تشم الذكور لكثرة فجورها ابنا وات النعب هم حي من كلب حكى ذلك الفراء عن العرب ابن شعرة هو سب والشعرة شعر الفرج قال جرير ان ابن شعرة والقين وحوطا ... الغوادر ليلة الحدثان ويقال للشاعر الزبرقان النمر بن شعرة ابن شت البيت من الاضداد يكون زيادة ونقصانا وفي المثل هو ابن شت قدع العتاب يضرب للواحد حبل الوداد يقول صاحب ... في المرقة والمودة وان طرلك الوداد والميل فدع عتابه ولا تكل اليه ابنا شمام ... الشيب ... ابنا شمام هما اكمتان ... في بلاد عمرو بن كلاب وقيل شمام هو الجبل وابناه رأساه وانشد الخليل ... الا ابقى من فرع ابني شمام والحجا على عقب الليالي ابن الشمس هو القانص ابن شيصبان وابن شيصبان كان ابو النجم العجلي الراجز يزعم ان له رئيا من الجن يقرض له يلقنه الشعر ... وذلك يقول اذا دعوت شوهنا اعوى اني شيطان وشيصبان المحتنى ... والجنان ... وهما عند العرب قبيلتان من الجن قال حسان بن ثابت اذا ما ترعرع فينا الغلام فما ان يقال له من هو ولم صاحب من بني الشيصبان فطورا اقول وطورا هو ابن شنة هو الحمار الاهلي سمي بذلك لانه ابدا يحمل الشنة وهي القربة من الماء ومن كلامهم ما لك فمطلك ابن شنة اي سعدك الحمار

البنات

بنات شحاج هي البغال بنات شحر هي سحاب مشقة تنبت الى الشحر وهو الصقع المعروف عند حضرموت بنت شحم هو الاذن بنات شدقم فحل من الابل معروف تنسب الابل الكرام اليه بنت شفة هي الكلمة يقال ما كلمته بنت شفة اي بنت شفة بنات الشوق هو ما يجده الشوق من الاذكار والوسادوس قال العشي العنبري بنات الشر هو لعابها ولما رأيت الشراعرض دوننا وحالت بنات الشوق يحنن نزعا

الاذواء

ذو الشامة هو راس الغرار واسمه حسين بن زكرويه وكان بالشام ذو شبرمان ... جبل جنبة المدينة يستخرج من ارضه ... ذو الشب ... ذكره المحلل الشاعر في ابيات كان شيبا فيما ذكرت امراة قبل ذو نجبار ... كعب يقال له هزال فقال المحلل ذا الحف هزا الاحليدة بعد ما نعتت براس العين اثلت فاسلة لها مهامها العدار جحاركم

بذي شبرمان لم ... تزيل معا

ان العشرا

في العظام

والراس

والقهارج

ذو شنك موضع بالحجاز في ديار نصر بن معوية ذو يحن ملك من ملوك اليمن والاذواء منهم ذو نجوب يقال الحلوبة ذو نجوب
اي ذو طرق لواجد نجح بفتح الشين وسكون الجيم ان الحلوبة يدخل بعضه في بعض ويخرج من ثدي الذي يضرب به المثل
في الحلوبة يذكر به عيره واول من قاله عتبة بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر ذو شرح هو ابو بلقيس صاحبة سليمان بن داود
ذو الثغر اسمه صفوان كان حامل راية المشركين في غزوة المريسيع وهي غزوة بني المصطلق من خزاعة والقصة مشهورة
في المغازي ذو الشمالين هو عمير بن عبد عمرو صحابي وهو غير الشاب بن مظعون استشهد ببدر ذو شناتر ملك من ملوك
اليمن والاذواء منهم لقب به لانه كان يحلي اذنيه بالقرطة وهي الشناتر في لغة اليمن ذو الشنة هو وهب بن خالد من بني معوية
بن بكر والشنة القربة البالية ذو سوعر هو واد معروف عندهم ذو طوبر موضع ذكره ثمامة بن الغدير في شعره فقال
ونبت قومي ولم آتهم * اخذه وعلى ذي طوبر حلولا ذو الشهادتين هو خزيمة بن ثابت الصحابي الذي شهد للنبي صلى الله عليه وسلم
بشراء الفرس من الاعرابي والقصة مشهورة ذو النبح موضع باليمامة وموضع بالجزيرة الذوات ذات الشام
هي شقشقة البعير لان فيها نقطا سودا والشام جمع شامة قال ذو الرمة في ذات شام تضرب … وقصتا تشاج اللغام الزبد
ذات الشبق موضع قال الشاعر كانت عجوز لم تلد غير واحد * وماتت بذات الشبق غير عقيم ذات الشر موضع قال
ابو ق القيس فلم تترك بذات الشر طيبا * ولم تترك بحلتها حمارا ذات الشقوق منزل بطريق مكة ذات شل بالفتح
والتشديد هضبة في ديار غطفان ويقال سد بالدال ذات النبط رملة في بلاد بني تميم تنبت الارطى والغضا ذات النجم
موضع بالحرب من ديار بني يربوع حرف الضاد الاباء ابو ضابي هو الحمار والملح والغنج و…
الفتر من الطيور ابو ضادي هو البرماو زد ابو ضامن هو الغراد ابو ضالع هو الخبيص ابو ضنبة بالفتح وسكون
الباء ويقال بكسرها طائر احمر البطن اسود الجناحين والراس يصاح بلون الضبر ويقال الدابة ابو ضنبة والجمع بنات
ضنبة وبنات صبرة والضنبرات والضبرات ابو الضجاري هو ذكر النعام ابو الضعف هو البرماز ابو الضحى هو الفتح
ابو الضب هو التراب ابو الضغو هو الضعفوز ابو ضعفوان هو الجمل يسمى به لقوته والضغوان الحجر الاملس الصلب وهو
… ابو الصقر هو البغل ابو الضلب هو الحداة ابو ضعفة وابو ضفعان هو الذي صنع مياه والنعه كا
صنع البحر ابو الضواعق هو الشاهين ابو ضهيل هو البرذون ابو ضحية هو الذئب ابو ضبيرة موضع بديار …
الامهات ام صادر هي سجاح امراة مسيلمة الكذاب ام ضبار بالتشديد هي الهضبة التي لا تسعد لها …
مثلا للامر المنتشر الذي لا يجمعه احد منهم من لغة الضاد وام صبار اسم الارض والداهية والحرب … في قوله
ام صبار … الحبشي ويقال للغدرة ام صبار وقيل … في حرة بني سليم وحرة ليلى وحرة النار ام صنج
هي مكة ام صبور … الداهية والحرب يقال وقع القوم في ام صبور اي في امر شديد قال … الشعدي
او قعه الله … في ام صبور … وام صبور اسم الهضبة التي لا منفذ لها ام الضبيات …
هو البوم ام الضبيين هي هامة الراس والضبيان اللحيان وهما العظمان اللذان ينبت عليهما اللحية ام الصدى
للجلدة المحيطة بالدماغ والصدى الدماغ وقيل هو الموضع الذي جعل فيه السمع من الدماغ ويقولون اصم الله صداه اذا
دعا عليه بالصمم وقيل هو من الصدى الصوت وام الصدى اسم دويبة ام الضاح هي الراس والضاح … الاذن
الابناء بنو صباح بالضم والتخفيف هو صباح بن لكيز بن افصى بطن من ربيعة يضرب بهم المثل في جودة الراي
قال اوس فما كرهت بن صباح … ابن ضخ
هو الخنفع الشب وقيل الطفل المنبوذ ليلا اذا اصبح رأى … قال عمرو بن معدي كرب *
وابن صنج سادرا … ما الد في الناس … ابن ضبعة هو الحمار الوحشي … على غير
ابن الضبعق هو عمرو بن الضبعق والضبعق هو خويلد بن نفيل بن عمرو بن كلاب من بني عامر بن صعصعة كان يطعم الناس
… ريح … الراب … فقال فيه بعض بني كلاب * فان خويلدا فابكوا عليه * قتيل الريح في البلد
… خويلد بالضبعق … ابن صعلوك … يقال في المثل كيف
ابن صعلوك اي كيف ترى … بنو الصوب بطن من بكر بن وائل ابن صياد
من يهود المدينة واسمه عبد الله وقيل ان اسمه صاف ويقال له ابن صايد وهو الذي جاء ذكره في الحديث وانه ظن انه من

من صحابته صاعقة ثم عرف ابنه
عمرو بابن الصعق حتى اذا ذكر لم
يذهب الوهم الى غيره م

اشراط الساعة واقوال الناس فيه كثيرة البنات بنات الصدر هي الهموم والافكار وكلما يجيش في الصدر من البلبل
وهي الاسرار ايضا بنات الصرح هي جبل منسوب الى الصرح نخل معروف بنجد بنات صعدة هي الحمر الوحشية ويقال في
المثل حرق فلان في بنات صعدة اذا ركبه جوده وكان ذا عيب بنات صمام هي الدواهي قال الفرزدق *
يجافون منى ان تصك انوفهم * واقفاهم اخذى بنات صمام بنات الصوى الصوى جمع صوة وهي حجارة مجموعة تجعل
علما يهتدى به في المفازة وبنات الصوى اصغارها قال الاعشى بعيد من الحادي اذا ما ترقصت * بنات الصوى في السبسب المتماحل
السبسب المكان المستوي والمتماحل البعيد يصف جملا يقول هذا البعير لقوته على السير وفرط نشاطه في الوقت الذي
يرقع فيه الال فكان بنات الصوى ترقص فيه يكون بعيدا من الحادي لا تدركه ولا يلحقه لجفة بنات صهال هي الخيل
والصهيل صوتها الاذواء والذوات ذو صباح موضع قال الشمردل الحارثي *
فلما اشملنا من ذي صباح * وسال بها المدافع والاكام ذو الصفا جبل قال جرير ولم تشهد الحويزة والنعيم العصفا
… يوم ذي … ذات الصنع هي الارض تشقق عن النبات والمياه وغيرها ذات الصفا هي حية ولها ذكر
في شعر النابغة ولها حكاية قال وما لقيت ذات الصفا من خليلها * وكانت تديه المال غبا وظاهرة ذات الصلاح موضع
قال عامر بن جويه العدواني وحبت على ذات الصلاح كانها * نعام سعى بالشطين ريالها * فطوفن بالبيت الحرام وقضين
مناسكها ولم يحل عقالها ذات الصمد موضع وقيل ماء في شاكلة الحمى من ضربة وكان به وقعة لبني يربوع وهو يوم
ذي طلوح قال بشار باطلل الحي بذات الصمد * بالله خبر كيف كنت بعدي حرف الضاد الاباء والامهات
ابو الضباح هو الضفدع ابو ضمارة هو … ابو ضنبة هو الدراج ابو ضنينة ضرب من الضباب صغير الجسم ابو الضبير هو الاسد ام ضباب
للخناق ابو ضبيعن هو كنية عبد العزيز بن مروان كناه به كثير الشاعر
هو النقب ام ضبنة هي الحمارة ام ضيعم هي اللبوءة والضيعم الاسد من الضغم وهو شدة العض ويقال
للضبع والداهية ام ضيعم الابناء والبنات ابن ضل هو الخامل الذي لا يعرف يقال هو ضل
بن ضل والضلال والضلضل بن الضلال والضل بن الضل وهو الذي لا يعرف هو ولا ابوه وقيل هو …
ويستعمل ايضا في الاكاذيب والاباطيل وفي الهلاك واصله الضباع والجور عن القصد بنو ضوطرا ويقال فيه الوضوطرا
هو ذم وسب قال تعدون عقر النيب افضل مجدكم * بني ضوطرا لولا الكمي المقنعا * اي هلا تعدون الكمي وهو
الغائص في سلاحه افضل مجدكم وضوطرا هو الرجل الضخم اللئيم الذي لا غناء عنده وكذلك الضوطر والضيطر بنات الضمير
هي الافكار واحاديث النفس والاسرار الاذواء والذوات ذو ضال موضع قال زهير *
قامت تبدى بذي ضال لتحزنني * … ذو الضمران موضع والضمران نبت قال سلمة بن الخرشب *
هوي عقاب عرنده اشاردنها * بذي الضمران عكرشة دروم ذو ضيغر جبل بالشام قال النعمان بن بشير *
كيف ارعاك … ذو ضيغر فرابض فصعالي ذات الضال موضع من نواحي المدينة قال كثير
وطوت جانبي … محبوب الحمى فذات الضال حرف الطاء الاباء ابو طالب هو
… ابو طامر هو البرغوث من الطمور الوثوب ابو طاهر هو المنديل
الغرس لا تطلب عليه الاعراض والمقاصد …
… ابو الطفيل … ابو الطلحة هو زيد بن سهل الانصاري الصحابي يضرب به
المثل في شدة الصوت قال النبي صلى الله عليه وسلم صوت ابي طلحة في الجيش خير من فئة وقيل … ابو الطول
… ابو الطيب هو الخبيص والحلوى الامهات ام طبق هي الداهية اشد
… قد طرقت … ام طبق يقال ان اصلها من الحية اذا استدارت فصارت كالطبق ويقال للحية ايضا
ام طبق وام الطبق بالالف واللام الاولى ام الطبخة بكسر الطاء وتشديد الباء وبالجيم … ام طرب …
ام الطريق هي وسطه ومعظمه الواضح منه قال … ام الطريق
كنية الضبع … وام طريق بلا الف ولام … ام طرين بكسر الطاء وتشديد الراء هي الضبع …
… ام الطعام …
لبث الضبع … ام الطعام هي المعدة وقيل البطن قالت امراة …

وهي كنية الحنطة ايضا وكنية المطر. ام الطفل هي المراة المرضع قيل لاعرابي ابن تحب ان يكون طعامك قال في بطن ام طفل راضع او
ابن سبيل شابع او كبير جايع. ام الطلا هي الظبية والطلا ولدها. ام طلبة هي العقاب بفتح الطاء وكسر اللام وبعضهم يكسر
الطاء ويسكن اللام. ام طلحة هي القملة.

الابناء: ابن طاب هو نوع من تمر المدينة جيد معروف يقال عذق ابن
طاب ورطب ابن طاب قال كثير هم اخلى اذا ما لم تزرهم على الاحشاء من رطب ابن طاب وتسمى ايضا ابن طاب الحلي ايضا
الحلي بن طاب. ابن طامر هو البرغوث والخسيس من الناس ويقال للحابل الذي لا يعرف هو طامر بن طامر. ابن الطريق
وبنو الطريق هم السابلون كابن السبيل وبني السبيل ويقال لولد الزنا ابن الطريق كأنه ولد مرميا عليها كاللقيط الذي
لا يعرف ابوه. وابن الطريق ايضا اللص ويقال للحية معروف وقد ابن طريق زعموا انها تماوت في الطريق بين الرجل
كانها حبل ملقى فاذا دنا منها انسان او غيره كانت لها اليه وثبة عجيبة. اباطير حبلان بنخلة الناشدة وقال الشاعر
واراد ابلا وضمهن في السيل الجاري. اباطير وابنا طمار. وابن طمر بكسر الطاء وسكون الميم جبل. ابن الطود
هو الصدى والطود الجبل العظيم يريد الصوت الذي يرجع على الصايح من الجبل قال الشاعر دعوت خليدا دعوة فكانما
دعوت به ابن الطود او هو اسرع. يريد كاني دعوت بدعوته الصدى فاسرع اجابته منه. ابن الطويل هو الحمل ابن ملك من ملوك اليمن من غسان قال جرير ولقد جعلنا لابن طبية حقه. من الرمح اذ نبغ النساء بك ساطع. ابن الطين
هو آدم عليه السلم.

البنات: بنات طارق هي بنات الاشراف ومنه قول هند بنت عتبة
نحن بنات طارق نمشي على النمارق المسك في المفارق والدر في المخانق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق
ارادت انهن في شرفهن كالنجم المضيء ومنه قوله تعالى والسماء والطارق وما ادريك ما الطارق النجم الثاقب وكل
من اتاك ليلا فقد طرقك واستعير بنات طارق على المدح. بنات طبق هي الحيات سميت بذلك لانها اذا استدارت
صارت كالطبق ومنه قيل للداهية احدى بنات طبق ومن امثالهم اصابته احدى بنات طبق ويقال للسلحفاة بنت
طبق والعرب تزعم ان السلحفاة تبيض تسعا وتسعين بيضة كلها سلاحف وتبيض بيضة تنشق عن اسود سالخ. بنات
طبل يقال للذي يقع في داهية وامر مشكل وقع في بنات طبل. بنات الطريق هي الطرق الصغار التي تتشعب من
معظمه وتصغر فيقال لها بنيات الطريق ويقال للاكاذيب والاباطيل ايضا بنيات الطريق وفلان يتتبع بنيات
الطريق اي الاكاذيب وما لا اصل له. بنات طمار بوزن قطام يقال للذي يعدل عن الطريق ركب بنات طمار وبنات
طمار بالميم والباء على الاعتقاب وهما اسم الدواهي ويقال اسم للمتمني ما لا يدركه وللتي يذهب متحرجه وبنو لوم
ذهب الحلق في بنات طمار والحلق الذي يطلب ما لا يصل اليه. ابنا طمير هما جبلان بين ذات عرق والخلة ويقال
ابنا طمار وابنا طمار وقيل طمار جبل معروف وبنات هضبات مرتفعات حوله وقيل هو اسم لكل موضع عال مرتفع.
بنت طود هي القوس قال في كفه بنت طود لا تفارقه ولا تفارق ما داع له عود. الطود الجبل اراد قوسا اتخذت من
نبعة جبلية والنبع العود وبرها.

الاذواء والذوات: ذو الطفيتين ضرب من الحيات وكذلك
ذو الطرتين. ذو طلوح هو موضع كان به يوم من ايام العرب خرجوا فيه لبني يربوع ويعرف ايضا بيوم الصمد قال جرير
متى كان الخيام بذي طلوح سقيت الغيث ايتها الخيام. ذو طلح بفتح الطاء واللام موضع دون الطائف لبني محرز.
ذو طوى موضع بظاهر مكة به بئر يستحب لمن يدخل مكة ان يغتسل منها. ذات الطلوح موضع بعث اليه النبي صلعم سرية
فاستشهد واجميعا.

حرف الظاء: ام الظباء هي المفازة لانها تأوي اليها الظباء الخلو هاجر الناس وقال
وهان على ام الظباء تحاجني. اذا ارسلت ترنا فليك تحوف. اي يحوف. ابن الظلام هو الذي لا يزال يبصر ابلاه.
ذو ظليم بضم الظاء وفتح اللام احد اذواء اليمن.

حرف العين: الاباء: ابو العاج البلى اسمه
عبد الله تابعي قيل له ابو العاج لبياض ثناياه وحسنها. ابو عاصم هو السويق والسكباج والزنبور. ابو عاطف هو كنية
بكال بن الحلث والتمر. ابو عامر الكلب كانه يعمر بيت صاحبه بحراسته اياه وهو كنية الضبع والخروف والخل. ابو عباد هو
ابو الاسد والاسد لعبوس وجهه وتقطيبه وهو من غريب كناه وهو كنية الفيل الذي قدم به الحبشة مكة واسمه محمود. ابو
عتاب هو الغراب. ابو العتاهية شاعر معروف مشهور واسمه اسمعيل بن القسم وكنيته ابو اسحق وابو العتاهية لقب
لاضطراب كان فيه. ابو عثمان النهدي هو عبد الرحمن بن مل من قضاعة ادرك النبوة ولم يره ويضرب به المثل في الوفاء كان

[illegible]

ساكني الكوفة فلما قتل الحسين بن علي عليهما السلم تحول الى البصرة وقال لا اسكن بلدا قتل فيه ابن النبي صلى الله عليه وسلم. وابو عثمان ايضا
الحية والثعبان والعثمان الحية الصغيرة وقيل [illegible] ابو العجب هو القضاء والنداء والمغرود والشر والكذب وجعله ابو
الطائي كنية الدهر فقال ما الدهر في فعله الا ابو العجب. ابو عجل هو الثور والعجل ولده قال الهذلي
او قعد لا ابوك الا استدا وجلد ابي عجل وثيق القبائل يريد ترسا يتخذه من جلد ثور وثيق قبائل الراس وابو العجل النجم الذي
يقال له الدبران وهو قلب الثور الذي هو احد بروج السماء الاثنا عشر قال الشاعر وارقني تحت ليل قد سرى حذاء ام الرماح
اراد بالاقربين ابيض والمشرق البرق لاضائته وتغريد السحاب صوت رعده وحذاء سار قد يريد ان السحاب كان بنوء الدبران
وقلوب النجوم في السماء اربعة قلب الثور وهو الدبران وقلب الاسد وهو انور كواكب الجبهة وقلب العقرب وهو اعظم كواكبها
وقلب الجدي وهو النسر الطائر. ابو عدي هو البرغوث. ابو العذرج هو الجرد. ابو عذرتها وابو عذرها هو الذي
يفترع الاشياء العربية ويستنبطها من ذات نفسه ويقال للرجل اذا اشار برأي صواب او نطق بكلام بليغ او اتى بفعل حسن ان ذلك
انه من قبله ولم يسبق اليه انت ابو عذرته وابو عذره واصله انه يقال للرجل الذي يفتض المراة البكر فاتسع فيه. ابو عرة
هو الارنب والعرة صغار النمل والقذر الارانب ويقال له النحر على العقاب. ابو العتريف هو الحمام.
ابو العندس هو الجاموس. ابو عروة السباع جاهلي يضرب به المثل في شدة الصوت يزعمون انه كان يصيح بالسبع
فيموت ويتشقق من فوادة من زال عن مكانه وفيه يقول النابغة الجعدي زجر ابي عروة السباع اذا اشفق ان يلتبسن بالغنم.
ابو عريان هو الكركي. ابو عريس وابو العريس هو الاسد والعريس بالكسر والتشديد ماواه. ابو العريض
هو ذكر الضباع. ابو العرين هو الاسد والعرين ماواه الذي يالفه. ابو عسلة بالسين المهملة هو الذئب العسلان
مشيه السريع ويروى ابو عسلة بالعين المعجمة. ابو عطاف بكسر العين والتخفيف هو الكلب لانه يتعطف على صاحبه
قال العجاج يصف صايدا ذا اكلب كالاسهم النحاف. يبلي عطافا وابا عطاف. ابو العقار هو الخمر. ابو عقبة
هو الدلب والشلة الكبيرة. ابو عكرمة هو الحمام والعكرمة الانثى. ابو العلا هو الفالوج والقطا والخطاف. ابو علبة
ابو علوية هو الدلب. ابو عقابه هو التبن والتساح. ابو عران هو الورشان. ابو عمرو هو التين والسمك والاعلام وكل
من كان من بني ذهل يقال له ابو عمرو ويقال للصقر ايضا ابو عمرو حكى ذلك ابو سهل. ابو العلس هو الذئب والعلس
وهو السريع القوي على الشر. ابو عمير هو فرج الرجل واسم التشري وهو الذكر. ابو العفا هو الاكارع. ابو العوام
التكل. ابو عوف دويبة يقال لها الظرب بضم الظاء وفتح الحاء وتلعب بها صبيان الاعراب وابو عوف ايضا الا
والتماح والذكر. ابو عون هو الملح والتمر. ابو عيب الجراد وقيل دويبة غبراء الظهر بيضاء البطن
ابدا. ابو عويل هو الثعلب حكاه قطرب. ابو عياض هو الريحان والباذنجان. ابو عيال هو العابد. ابو العيزار هو طائر
طويل العنق تراه ابدا في الماء العضاج ويسمى السبيطر. ابو العيا هو الكركي.

الامهات: ام عامية
هي الحمقاء والحبة. ام عاصم هي الشويق. ام عامر هي الضبع وهي اشهر كناها وهي المقبرة ايضا وهي اسم [illegible] والكرية.
ام العاويات هي الكلبة والعاويات اولادها. ام العباير هي الحمرة. ام عبلاهر دويبة طيارة تكون في النخل وهي حمراء
منقطة. ام عبرات وعبوثران هو النفل الطيبة والعبيثران نبت طيب الرائحة. ام عبيد هي الارض الخلاء وقيل هي القطعة
من الارض اذا امطر ما حولها ولم تمطر وقيل هي القفر والسنة الجديبة والمفازة وقيل سمكة في نيل مصر لا قشر لها ويقال
اذا وقعوا في داهية وقعوا في ام عبيد قال سنان بن جابر وددت لما التقى بنيه من الحوزى بام عبيد [illegible]
بعد الاخامس للداهية. ام العتابا هي اللبوة. ام عتاب هي الضبع لانها تعتب اي تعرج. ام عثك هي الضبع ايضا
هي الحية. ام عثيث هي الضبع. ام العجب هي الدنيا. ام عجلان طائر اسود يقال له قوبع وقيل انه طائر اسود ابيض الذ
يكثر تحريك ذنبه ويسمى الفتاح. ام عجول هي الناقة والبقرة اذا فقدت ولدها قالت الخنساء
ما ام سقب عجول عند مصرعه لها حنينان اصغار واكبار. ام عجينة هي الرخمة. ام العذاب هي الريح. ام العرب هو
من اسلم. ام عرزمة بفتح العين وسكون الراء [illegible] الانثى. ام عريس هي الضبع. ام العريط بوزن الخروع
والباء لتحتها نقطتان هي العقرب والداهية. ام عرمل هي الاسد ويقال عرمين والنون بدل اللام. ام عرم وام عزمة
بعين الف ولام هي الاست ويقال لها ايضا ام عزمة وام عزمية. ام عزة هي الظبية وعزة اسمها. ام العطابا هي اللحولة

أم عطية هي الرخمة أم عقاق بتشديد القاف هي الأست ويقال بتخفيف القاف وكسر العين أم عفنة وهي امرأة كان لها دلبة خارجة

حتى صار يطبخها أم علان هضبة معروفة أم العلعل بالضم هي الفقرة من الظهر والعلعل الذكر من القنابر أم علي هي الاصبع

أم عمار هي الحية أم العمائم هي الهامة والهامة الرأس أم عمرو هي الضبع والارنب أم عنبل بفتح العين وسكون النون والضم

أم عنسل بالسين المهملة هي الضبع والذئبة من العسلان وهو مشيها والنون زائدة وعنضم مروية بالشين المعجمة أم عنود هي

وقيل العنبة التي تكون مع الكرية أم عوف هي الضبع والجرادة ودويبة يقال لها الطحن وقد ذكرت في الاباء أم عونلو هي الكلبة

والعونلو الشديدة الحرص أم عويف دويبة صغيرة صفراء الرأس مخضرة لها ذنب طويل واربعة اجنحة اذا رأت الانسان قامت

على ذنبها ونشرت اجنحتها ولا تطير ويقال لها ناشرة برديها ويلعب بها الصبيان ويقولون لها

أم عويف نشري بردك ثم اطيري بين صحراويك • إن الامير خاطب بنتك أم عويمر هي الضبع أم عيال يطلق على

القائم بامر القوم والمتولي لاحوالهم قال الشنفرى وأم عيال قد شهدت تقوتهم • اذا اطعمتهم اوتحت واقلت

تخاف علينا العيل ان هي اكثرت • ونحن جياع اي اول تالت اراد بأم عيال تأبط شرا لانه كان امور رفقته اليه وهو يتولى

اخوالهم وانما انث لان الشنفرى ازدي والازد تسمي الولي الاما والونخ والعبير من كل شيء والاول الولاية والنيابة

وأم العيال قرية بين الفرع التي في جواب جبل ارة بين مكة والمدينة وأم العيال العيد أم عيسى هي الرادفة

الابناء

ابن عباس هو عبد الله بن العباس بن عبد المطلب غلبت عليه بنوة ابيه دون باقي اخوته ابنا متوقد هما

نقى وعقد نقطان بين طيء ابن العجرع هو آخر ولد الشيخ يقال ولد لان العجزة اي بعد ما كبر ابواه قال

واستيصرت في الحي احوى امردا • عجزة شجى شجتي معبدا ويقال هو الهيثم بن الهيثمة ابن عجلان السدي يضرب به المثل

في العشق كما يضرب بعروة بن حزام وقيس بن ذريح واسمه ابن عجل عجل هو كما يسمى ولد الزنا كانت امه تستعجل

ابن عرسة هو النبات الذي يتشعب في الجبل وتشبيه الصباب به لحية التيس وهي بقلة حامضة لها ورق تشبه ورق الكراث

ولا يرتفع ارتفاعه ابن عرس هو هذا الحيوان المعروف ويقع على الذكر والانثى والجمع بنات عرس وحكى فيه بنو عرس

وليس بالكثير ابن العركبة هو ابن الزانية ابن العرولد هو ابن الزانية ايضا ابن العزال هو الجان من الحيات قال الازهري

ابنا عفرا هما معاذ ومعوذ ابنا الحرث بن رفاعة بن بني مالك بن النجار الانصاري وهما صحابيان شهدا بدرا وعفرا امهما

بنو العلات هم الاخوة لاب واحد وامهات شتى والعلات جمع علة وهي الضرة والاسم المعالة قال الكميت

وكان يقال ان بني عرار لعلات خاسواني ابنا ابن عمر هو عبد الله بن عمر بن الخطاب الصحابي المشهور غلبت عليه بنوة ابيه دون

باقي اخوته ابن عنبل هو صاحب الغسل الحادث في بر الجاهلية بنو عنبل هم الذين يحجون سنة من اهل اليمن ابن عنبل يقال للرجل

اذا كان يعمل بتل حيلك هذا ابن عنبل ابن العواتك هو رسول الله صلى الله عليه وسلم لقوله انا ابن العواتك من سليم وهن ثلاث

فاجداهن عاتكة بنت هلال بن فالج بن ذكوان وهي ام عبد مناف بن قصي والثانية عاتكة بنت مرة فالج وهي ام هاشم بن عبد مناف

والثالثة عاتكة بنت الاوقص بن مرة بن هلال وهي ام وهب ابي آمنة ام رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عود هو الرجل الحقير

الذميم الذليل ويقال اول من تكلم به ابن الزبير الاسدي في قوله ولولا انهم لو سيبين ودنعة ورآك كنت العاجز المتلدد

وكنت ابن عود للامام الباحلم نجد • لرحليك الاعلى وخفيك منعلا اولم نجدهما ابن العتيق موضعا حتى نفضتهما الخفيك

ابن عونلو هو الكلب والعونلو الكلبة الحريصة ويقال للمعول ابن عونلو ابنا عيان قد اختلف فيه فقيل هما طيران معروفان اذا

رآهما انسان واحدا منهما قال انجح لدابنا عيان كانه قد غابن النوم ثم استعمل في الزجر والكهانة وقيل هما خطان اذا ضربهما

وقيل هما خطان يخطهما الزاجر والكاهن على الارض اذا زجر ويقال حلف الخطين حلفة ثم يخطها يقيم فاذا وقع الخط

وسط الحلقة يقول قد انفرجت هنو وانه يقع كره ذلك ويقول عند الخط ابنا عيان اسرعا البيان ثم انما قيل له ابنا عيان

لعيانهما ما يتوهم من العال وقيل هما شيطانان ويضرب بهما المثل عند اليأس من الشيء والوقوع في مكروه وغيره قال الفقعسي

لاحاسين ابي يعيان ابن العير هو الحمار

البنات

بنات عير بكسر العين وسكون الياء الموحدة هي الكذب

ويقال للكذاب ابو بنات عير هكذا ضبطه ابو سهيل بنات عرجون هي شماريخ العذق بنات عرعون هو القطر حكاها

الازهري بنات العنجد العنجد نخل من الابل منجب معروف تنسب الابل الكرام اليه قال ابو عبيد العنجدي فرس لبني اسد

بنات غم المرشعات هي الظباء والمرشعات الغزر والارشاف التطرح لما كانت الظباء تشبه في ما لها من العرق

الاياري ولقد عرفت بنات عم المرشعات لها قضائض بنات عقاف هي الكذب ابنة العنقفير هي الداهية

بنت العنقود هي الخمر بنات العيد فحل من الابل منجب معروف تنسب الابل اليه بنات عتق من اسماء الدواهي قال

ابن مقبل تعلم ان شر بنات عتق • لسوق ثما دون بعضا البيان ويقال للدموع بنات العين بنات عيون هي

جداول ماء يجري من عيون قال طوال الذرى قامت برى بيانها • بنات عيون ما لهن هموع يصيف عبلا حولها

حولها حلائب قصار هن لها كالبنات لبنا انها تخرج من عيون

الادواء

ذو عب بفتح العين وسكون

الباء الموحدة واد ذو العثير بكسر العين وسكون الثاء المثلثة موضع بالحجاز والعثير التراب والغبار ذو العرجاء

موضع من ارض مزينة قال ابو ذؤيب الهذلي • فكانها بالجزع بين ينابع والات ذي العرجاء نهب مجمع وقيل العرجاء

الكمة او هضبة هناك والاتها قطع من الارض حولها ذو عراسل ماء بنجد لعبادة ذو عشت ماء لغني ذو العشيرة

موضع من ناحية ينبع فيما بينها وبين المدينة ويقال له ذو العشيرة وكان به غزوة للنبي صلى الله عليه وسلم ذو عصل

موضع بين ابح كانة ونعتة وبها قتل ربيعة بن مكدم وفي بن هنالك وكان لا يمر به احد من العرب الا عقر عليه بعيرا

او ذا ابة وهو الذي يقول فيه حفص الكناني • لا يبعدن ربيعة بن مكدم • وسقى الغوادي قبره بذنوب

نفرت قلوصي من حجارة حرة • بنيت على طلق اليدين وهوب لاتنفري يا ناق منه فانه شريب خمر مسعر لحروب

لولا السفار وبعد خرق مهمه • لتركتها تحبو على العرقوب ذو عضدب موضع بين مكة والمدينة مر به النبي

عند هجرته ذو العقال فرس كان في الجاهلية منجبا لبني رياح بن يربوع قال جرير

ان الجياد يبتن حول خبائنا • من نسل اعوج اولذي العقال وكان للنبي صلى الله عليه وسلم فرس يقال له ذو العقال

ذو العقيصتين هو ضمام ابن ثعلبة من بني سعد بن بكر كان وافد قومه الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو الذي قال في

آخر حديثه آمنت بما جئت به والذي بعثك بالحق لا ازيد عليهن ولا انقص فلما رجع من وراني من قومي فانا اخوهم

بن ثعلبة اخو بني سعد بن بكر فقال النبي صلى الله عليه وسلم لئن صدق ليدخلن الجنة والعقيصة الشعر المظفور وكان

اشعر ذا غديرتين ذو علق جبل قال ابن احمر ما ام غفر على دعجاء ذي علق • ينفي القراد عن الحي ذي حلق

ذو العليب موضع له ذكر كثير في الشعر ذو العمامة هو سعيد بن العاص كان اذا اعتم لا يعتم احد من قريش اجلالا

له قال فتاة ابوها ذو العمامة منهم • ومروان ما اكفاؤها بكثير ذو العنزة هو كعب بن عمرو بن ربيعة من

الحرس والعنزة حربة كان يلبسها ويحملها كان التاج كانت تحمله الملوك ذو عوص هو من قولهم حلف بالله لا يعني

بن ذي عوض وعوض اسم للدهر والهارب في حمامة الفطن يقرب عند التندد ذو عمو جبل قال ابو صخر الهذلي

فجلل ذا عمو والاسناد دونه • وعن مخيص الحجاج ليس بسالب ويروى فاعتز ذو غيث عند احد ويقال

قال بذي قيس يوم حنين • نبوهم قلنا بجر قودا وقيل جبال حلال عند احد ويقال لهم احد يوم عيني

قال الفرزدق ولحن شعنا يوم عينين منقرا • ولو ضرب في يوم ينزود على الاصل

الذوات

ذات التجرم موضع حول قراقر والحنو والبطحاء ذات العرار واد بنجد له ذكر في الشعر والعرار نبت طيب

الريح ذات العراق هي الداهية ذات العراقيب هي رملة ببلاد عمرو بن تميم والعراقيب جبال خشنات سيما

ذات عرق هو ميقات اهل العراق للاحرام بالحج ذات عروب هي كلمة قالتها الزباء لجذيمة الابرش حين قتلته

كشفت عن سوءتها وارته ما كانت رتبته من شعرها وقالت ذات عروس ترى وقيل جذيمة والزباء وتفسير

ذات العشر بضم العين وفتح السين المهملة موضع على طريق حاج البصرة قريبا من حجر ذات العماد قيل هي دمشق

قيل هي امة من الامم القديمة منهم قبيلة عاد وارم قبيلة من قوم عاد واراد بذات العماد ذات الطول والقوة والبطش

وقيل غير ذلك ذات العشر بضم العين وسكون الشين وبعدها قاف بلدة بديار بكر بن وائل ذات العويم يقال

ذات العويم اذا لقيته بعد اعوام والعويم تصغير العام السنة ونصب ذات على الظرف وهي كناية عن المدة ذات

العيص موضع قال الثعلبي • حمالك قومي وقد سند • بأحجارهم ما بين رحبة ذات العيص فالعذب حرف

الغين

الاباء

ابو غافل هو مكيال يعرف باليمن ويقال له ذهبان بالتحريك ابو غبشان بعود الحناط

هو المطلع ابو غنشان بالسين المهملة هو الذئب من الغبسة وهو لون كلون الرماد ابو غبشان بفتح الغين

من خزاعة يضرب بها المثل في الحمق والخسران فيقال احمق من ابي غبشان واخسر صفقة من ابي غبشان وذلك انه لما كانت
على الكعبة وكانت سدانتها الى ابي غبشان فاسكره قصي بن كلاب واشترى منه مفاتيح الكعبة بزق خمر واشهد عليه
فلما افاق ندم فقال شاعرهم باعت خزاعة بيت الله صاحية * بزق خمر فما فازوا ولا ربحوا * وابو غبشان كنية الذئب
من الغبش ظلمة آخر الليل وذلك لكثرة ظهوره في الليل **ابو العداف** هو الابرص **ابو العريف** هو الاسد والعريف
الشجر الملتف **ابو عزوان** هو السنور والانثى **ابو العضب** هو التيس **ابو العطلس** هو الذئب ورايت في بعض الكتب ابو
الغطاس وهو الخقعقة **ابو عمرة** هو الجوع وهو العقرابية **ابو الغياث** هو الماء وقيل هو الاب يشفي **ابو الغزان**
ابو عنيلة بفتح العين هو الذيب والياء زائدة ويقال ابو عنيلة بالعين والغين

الامهات

ام التسيم غثيم هي الداهية يقال للقوم اذا ضلوا واذا هلكوا اخذوا اجياض غثيم وقتيم وطسيم وبذلك تخبت الداهية **ام حرب**
بكسر العين هي كنية لعبد الله بن قرة المنافق من الهلالي وهو لا نرح ولكنها داعية الى الفرسية العقعق **ام غسان**
المعروف **ام الغفر** بالضم هي الاروية والغفر ولدها قال ابن احمر ما ام غفر على دعجاء ذي علق * ينفي القراميد عنها
ذو علق جبل ودعجاء هضبة عليه وقراميده صخوره والاعصم الذي في طرف يده بياض والوعل الذي يصعد في الجبل والاروى
الانثى من الوعول يعني ان المحادثة لا تنفع الحذر من بني بنيه في صعوده **ام العير** بالكسر هي الضبع من الغير الجيد والعيل
ام عقبل بضم العين هي عناق الارض **ام الغول** هي الغشية والحرب فاورد ام الغول منها واصدرا وام غول الدنيا
لانها تغول الناس **ام غياث** هي السماء من الاغاثة لانها تغيث بالغيث وغيره وهي كنية الغدير ايضا **ام عياد** هي القدر
ام غيلان نوع من شجر الشوك كالطلح والسلم وزهرها البرم

الابناء

ابن غبراء وبنو غبراء هم
المسافرون والفقراء الارض كما قالوا ابن الارض وابن السبيل اذا لم يعرف لموضع الذي تواسنه وهم الصعاليك الفقراء
والاصناف ينواحد لذلك لفقرهم وحاجتهم وما عليهم من الغبار والشعث وسوء الحال وهم ايضا اللصوص العارفون
بالطرق الشعبة المجهولة **بنو غزوان** قبيلة من الجن وهم اخبثهم قال بعضهم طلبها خلفت بنو غزوان حوجوه
والزارعيه فنازع دعن **ابن الغمام** هو البرد **ابن العنبد** هو السيف

البنات

بنات الغراب
هي خيل منسوبة الى خيل معروف كان لغني **بنات الغريري** هي ابل منسوبة الى الخيل معروف نجيب **بنات العلى** هي القدور
ونبقى قطع اللحم بنات العلى قال * تنامي بنات العلى في حجراتها * تنام مضاف الخيل وردا واشهبا * يمحان منها نضيجا
ومتابثا فمنهما لعيل بنعر ونسب **بنات غير** هي الكذب والدواهي والباطل **ابنة غيلان** امراة من الطايف لها

حرف الفاء

الابا

ابو الفلس هو الخردل **ابو الفتح** هو النبع **ابو فراس**
هو الاسد سمي به من الفرس وهو الاصل دق العنق ثم اتسع فيه حتى صار كل قتل فرسا **ابو الفراق** هو الارنب
ابو فرقد هو الثور الوحشي والفرقد ولد البقرة مطلقا **ابو فلفل** هو العقرب **ابو الفضل** هو الدينار

الامهات

ام الفار ضرب من النخل معروف بسرها احمر وتمرها اسود وهو تمر ردي ويقال لبعض العار
ويقال العار ويقال ونعولة ام فار اي في داهية وقيل في خليط واسر ملتبس **ام فاسد** هي الغارة **ام الفخ**
هي الحبة **ام الفراخ** هي الجلدة التي تجمع الدماغ والفرخ الدماغ نفسه قال الفرزدق
ونحن ضربنا هامة ابن خويلد * يزيد على ام الفراخ الجواثم * وفراخ الدماغ اربعة كل زنج منها وقبة **ام فرقد** هي القدر
ام الفرج هي الجوذابة **ام الفرر** هي جوادة معروف كانت لا تلد غير جواد وفي المثل لبس على ابن ام الفرر بحر
ليس الكرام اي ولد الكرام لا يكون لئيما كما ان ابن ام الفرس لا يكون بطيئا **ام فروة** هي البقرة والفرقد ولدها
ام فروة هي الهامة للرأس وهي النعجة وهي الضبع ايضا قال كيف ترى ضبع ام فروة * تاخذهم بين الصفا والمروة
اراد الضبع التي نصبها الحجاج يرمي بها مكة ايام ابن الزبير **ام فرير** هي البقرة الوحشية والفرير ولدها **ام الفسو**
الخنفساء **ام فصفل** هي الانثى من العقارب **ام الفضايل** هي العلم **ام الفصال** هي الحربية **ام الفنا** هي الدنيا **ام قند**
نوع من التمر صغير تكلم به اهل مصر

الابناء

ابن الفاسيا هو القرنبي وهي دويبة طويلة الرجلين
اعظم من الخنفسا قليل **بنو الفحاج** هي السباع والذياب **ابن فرتنا** في لغة بعضهم الامة وفي لغة اليمن الفاجرة
قال جرير الدين اني قد رميت ابن فرتنا * بغارة لا يرجو النجوة صحيحها **ابن فرجية** يقال للذي همه في قضاء شهوة من

النكاح **ابن الفريعة** هو حسان بن ثابت الانصاري شاعر النبي صلى الله عليه وسلم والفريعة امه **ابن فريبة** هو ولد الزنا والفرية
بفعل من الافترا وهو الكذب والقذف **ابنا الفضايل** هم الحكما **ابن الفلاة** هو الحربا **بنو الفلاة** هم ذوو الهيد البدو
الجرارة على الاسفار كانهم لملازمتهم اياها ابناؤها **ابن الفوالي** هو الجان من الحيات **ابن فهلل** معناه معنى ابن بهلل
والفاء فيه مبدلة من الباء وقد ذكرناه في حرف البا يقال ما زلت في ابن فهلل اي في الضلال وذهب ثلاث في الضلال
ابن فهلل اذا ذهب في الباطل والكذب يقال منه تفهلل الرجل اذا ضل وكذلك تبهلل

البنات

بنات الفحل
هي النوق التي تشبه الذكور من الابل **بنات الفراسل** هي القطا **بنات فراس** الفراس جمع فرصنة وهي الحزور التي في
الزند والثقب الذي يخرج منها النار عند الاقتداح وبناتها الشرر الخارج منها قال لبيد والزند يصيف الانا في
بين الرضفات ليبض غير لونها * بنات فراص المرخ والحطب الجزل * والرضفات احجار الاثافي **بنات الفكر** هي الاراء وما
يجول في الخواطر **بنت الفلاة** هي الناقة والفلاة البرية **بنات الفلاة** هي الوحش **بنات الفواد** هي الافكار
واحاديث النفس وهي ايضا ما في البدن من الاحشاء

الاذواء والذوات

ذو فايش هو احد اذواء
اليمن واسمه يزيد بن يعصب وهو ابو سلامة الذي مدحه الاعشى **ذو فيات** قال الحرث بن حلزة
فالمحياة فالصفاح فاعناق * ذي فتاق فعاذب فالوفاء **ذو الفرع** هو الطويل الجبل باحاء با وسطها **ذو الفقار**
هو سيف النبي صلى الله عليه وسلم تنفله يوم بدر وكان لمنبه بن الحجاج **ذو الفقارة** جبل **ذات فرقين** موضع قال سلم
قال عبيد بن الابرص فذاكر فثعيلبات فذات فرقين فالقليب **ذات الفروع** هي حلقة الذكر قال الشاعر
وام مثواي تدري لمتي * وتغمز القفا ذات الفروع * اراد بالفروع شعر العانة **ذات الفضول** هي اسم درع النبي

حرف القاف

الابناء

ابو قابوس غير مصروف كنية النعمان بن المنذر وقد صغره النابغة
شعره تصغير ترخيم للتعظيم فقال فان يقدر عليك ابو قبيس * تحط بك المعيشة في هوان **ابو قادم** هو الحربا والحيزبون
ابو القاضي هو الميت لانها تقضي على ابويها **ابو قتادة** هو الذئب **ابو قترة** هو ابليس **ابو قرينة** هو كنية العباس بن علي بن ابي طالب
قتل مع الحسين بكربلاء وذلك انه لما عطش الحسين اخذ قربة وحملها الى الحسين فشرب منها **ابو قترة** هو الحربا والطيهوج **ابو قراد**
هو الجرز من السمك **ابو قشعم** هو العنكبوت والنسر **ابو قشة** بكسر القاف هو القرد والقشة ولده **ابو قشامة** هو البغل
ابو القطاء هو الكذري **ابو القعقاع** هو الغراب **ابو قلمون** ضرب من ثياب الروم تتلون الوانا ويضرب به المثل للرجل الكثير
التلون **ابو قليبة** هو التيس **ابو قدير** هو البغل **ابو القنور** هو الذكر قال لا تنبز واطل ابا القنور * او يلقى استعرها واسمر
ابو القيد هو القدح **ابو قير** هو طائر معروف **ابو قبيل** هو الكلب والقرد وابن آوى وهو مكيال صغير وقيل هو الذي يسقي القفيل
وهو القرد ايضا

الامهات

ام القبور هي الضبع لانها كثيرا ما تنبش القبور وتاكل الموتى **ام القراد** وام القردان
هي النقرة التي في اصل فرسن البعير من يديه ورجليه وقيل هي مواخر الرسغ فوق الخف سميت بذلك لانها تجتمع فيها القردان ويقال لها
ام القردة وامهات القرد **ام القرآن** هي فاتحة الكتاب سميت بذلك لكتابتها في اول المصحف وقيل ام القرآن كل آية
من آي الشرايع والاحكام **ام القرى** هي مكة ومنه قوله تعالى لتنذر ام القرى ومن حولها **ام القرى** هي الكماخ والنار ايضا
ام قرفة بكسر القاف كنية امراة من فزارة يضرب بها المثل في العز فيقال اعز من ام قرفة العزاريه كانت تحت مالك
حذيفة بن بدر وكان يعلق في بيتها خمسون سيفا كلهم لها محرم **ام قرقف** هي بلغة الكلب من العقرب والجمع **ام قسطل**
هي الداهية والمنية والحرب والذيبة قال الشنفرى * فان تبتئس بالشنفرى ام قسطل * فما اغتبطت بالشنفرى قبل اطول
تقول ان ابتأست الذيبة بقتلي اذا قتلت ويقتل لها فطالما سررتها بما كنت اطعمها من لحوم القتلى **ام قشاح** هي الضبع
ام قشعم هي الرحالة **ام القشعم** هي المنية والداهية والحرب والنسر والعنكبوت والضبع والذبا والنبوة وقال زهير
فشد ولم ينظر بيوتا كثيرة * الى حيث القت رحلها ام قشعم * قيل اراد احد هذه الاشياء **ام القطا** هي الفلاة لان القطا
يكون بها **ام القفا** هي الهامة وقيل النقرة التي في مؤخر الرأس **ام قوب** هي الدجاجة والقوب الفرخ ومن امثالهم تخلصت
قايبة من قوب والقايبة قشر البيضة قال الكميت لهن وللمشيب ومن علاه * من الامثال قايبة وقوب
ويقال للداهية ايضا ام قوب **ام القور** هي الضبع والقور جمع قارة وهي الاكمة ويقال للدجاجة ام قور **ام القوبة**
هي الضبع **ام القويم** هو اسم يطلق في لغة الازد على دنيس القوم وذوي امرهم **ام قعب** هي الرخمة والذكر هو العذيل

الأبناء

ابن القاوبة هو فرخ الحمام ابن قترة غير مصروف ضرب من الحيات لا تدخله الالف واللام وهي حية
خبيثة لا يحو سليمها وقيل هي ذكر الافعى دقيق صغير شبيه بالعنزة وهو سل دقيق وقيل انما [illegible] اذا ارات الانسان
وثبت في الهواء فوقعت عليه وتثنيتها ابنا قترة وجمعها بنات قترة ابن قرضع اسمه [illegible] رجل من اهل اليمن يضرب به المثل
في اللوم فيقال الأم من ابن قرضع والأم من ابن قرضع وقد ورد بالراء والواو على القاف ابن القرية بكسر القاف والراء
المشددة وتشديد الياء هو ايوب بن زيد بن قيس من تيم اللات بن النمر بن قاسط والقرية احدى امهاته وهي في اللغة الحوصلة
وهو احد فصحاء العرب والموصوفين باللسن كان خطيبا للحجاج ابن القشطل [illegible] والغريب والمسافر والحريث والقشطل
الغبار ابن قطن هو عبد العزى بن قطن جاهلي قديم وهو الذي شبه به النبي صلى الله عليه وسلم الدجال في قوله ورأيت رجلا
جسيما من نعته كذا وكذا فقلت من هذا فقالوا الدجال واقرب الناس به شبها ابن قطن ابن قفرة هو الذي يسير في الفلا
التي لا ماء بها ولا نبات بنو قلابير هي النجوم التي حول الدبران من برج الثور ابن قل يقال للخامل الذي لا يعرف هو
ابن قل ابن قلعة يقال للذي لا يعرف هو صلعة بن قلعة بن قفع وصلعة التي اذا اقتلعته من اصله والقلعة لا
والقلع القلع والميم زايدة وقيل انه على التعاقب بين الضاد والقاف كما قالوا للعظيم الرأس صنول وقنذل ويقال ليس
فلان قلعة اي ليس عنده قليل ولا كثير والقفع الكماة البيضاء الرخوة شبهه انه لا اصل له ولا فرع ابن قمعة هو عمرو بن لحي
بن قمعة بن خندف جاهلي قديم له ذكر في الحديث وهو اول من سيب السوائب بنو القملة هم هوازن واسد وقيل
بها لان اهل اليمن كانوا اذا حلقوا رؤسهم بمنى وضع كل رجل منهم على راسه قبضة من دقيق فيسقط الدقيق مع الشعر ويجعلو
الدقيق صدقة فكان ناس من هوازن واسد ياخذون ذلك الدقيق فيرمون الشعر وينتفعون بالدقيق ابن قميئة
شاعر معروف واسمه عمرو بن [illegible] جاهلي قديم وهو صاحب امرئ القيس الذي عناه في قوله
بكى صاحبي لما راى الدرب دونه • وايقن انا لاحقان بقيصرا • ابناء قيلة هم الاوس والخزرج الانصار وقيلة امهم هي
بنت كاهل بن عذرة بن سعد من بني الحاف بن قضاعة وقيل هي ابنة [illegible] بن عتبة بن عمرو بن عامر من الازد

البنات

بنات نقى ضرب من الحيات والافاعي وقد ذكرت في الاباء بنات قرى هضبات [illegible] باردة من العرب البرد
ويروى بكسر القاف وفتحها والقصر بنات القراقر ابل منسوبة الى القراقر وهو فحل معروف منجب تنسب اليه الابل الكرام
بنات قضام ويقال قضاء [illegible] تحمل من حطب [illegible] ويقال لها [illegible]
بضم القاف والتشديد بنات القلوب هي النباتات الجبلية بنات قفر هي كل الوحوش لان القفر يجمع فيه انواعها بنات النجو
هي صغار الهضبات [illegible] وهي الهضبة بنات قين [illegible] ويوم من ايامهم يقال له يوم بنات قين [illegible]
الغوالي صبحناهم غداة بنات قين • ململمة لها لجب لهونا •

الاذواء

ذو قار هو موضع ماء معروف كان
به يوم من اعظم ايام العرب وكان به يوم من [illegible] ايام العرب واشهرها لبني شيبان على الاعاجم وكان الملك ابرويز اغزاهم
جيشا فظفرت [illegible] وشيبان وكان سببه قتل النعمان بن المنذر اللخمي عدي بن زيد العبادي والقصة مشهورة وهو اول يوم
انتصرت فيه العرب على العجم وفيه يقول بكير بن الاصم احد بني قيس بن ثعلبة هم يوم ذي قار وقد خالطوا [illegible] خلطوا لهاما لجحفلا
ضربوا بني الاحرار يوم لقوهم • بالمشرفي على صميم الهام • ذو العشر يقال لبلد بغرب صنعاء بحيث ذي العش وانما [illegible]
[illegible] ذو قيل هو من قولهم خذها الى عشر من ذي قيل اي حيا من قيل ذو القرحا موضع ذو قرد
بفتح الراء ماء على مسير ليلتين من المدينة بينها وبين خيبر خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه في طلب عيينة بن حصن الفارس على لقاح
ذو القرذة بسكون الراء من ارض نجد ومنهم من يقوله بالفاء ذو القرط ويقال ذو قريط موضع من ارض اليمن ذو القرنين
هو الاسكندر الرومي الذي قص الله عز وجل حديثه في سورة الكهف كان ملكا صالحا ملك جميع الارض وقيل انه كان نبيا والاكثر
[illegible] لانه ملك المشرق والمغرب وقيل انه راى في المنام انه اخذ بقرني الشمس وقيل لانه كان في راسه شبه قرنين وقيل
غير ذلك وقد لقب به هرمس بن ميمون وعمرو بن المنذر اللخمي وامه المنذر بن ماء السماء ذو القروح هو امرؤ القيس الشاعر سمي
به لقوله فبدلت قرحا داميا بعد صحة • فيا لك من نعمى تبدلن ابؤسا • وكان قد قصد ملك الروم يستنجد على بني اسد قتلة
ابيه فوعد وبعث معه عسكرا فقال له احد اعدائه انه لو قد استظهر انك تغلب اليه بحلة مسمومة قال للرسول قل له ان الملك
[illegible] لتلبسها فتفرح جسمه وكان فيها هلاكه ذو فنا بكسر السين المهملة والمد موضع من منازل حاج البصرة عند ذات العشيرة

ذو القصة بفتح القاف وتشديد الصاد موضع بينه وبين المدينة اربعة وعشرون ميلا مر به رسول الله صلى الله عليه وسلم لما
خرج الى غزوة غطفان ونزل به ابو بكر الصديق في خلافته لما وجه خالد بن الوليد الى قتال اهل الردة ذو قضين بكسر القاف
والضاد المعجمة واياه قال امية عرفنا الدار قد اقوت سنينا • بريث اذ لحل بذي قضينا • وقد تفتح القاف ذو القلبين
هو ابو معمر جميل بن معمر بن عبد الله الفهري كان رجلا لبيبا حافظا لما يسمع فقالت قريش ما حفظ ابو معمر هذه الاشياء الا وله
قلبان فكان يقول ان لي قلبين اعقل بكل واحد منهما افضل من عقل محمد فلما كان يوم بدر وهزم المشركون وفيهم ابو معمر
فلقيه ابو سفيان بن حرب واحدى نعليه في رجله والاخرى معلقة بيده فقال له ما حال الناس قال انهزموا قال فما بال
احدى نعليك بيدك والاخرى في رجلك فقال ما شعرت الا انها في رجلي فعرفوا يومئذ كذبه فيما كان يدعيه من القلبين
ويقال ان فيه نزل قوله تعالى ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه ذو القلمين هو علي بن سعيد كاتب المأمون قيل كان
يكتب بالعربية والعجمية فسمي بذلك ذو القرنين هو حاجب بن زرارة سمي بذلك لانه اشار على كسرى في سنة
جدب ان يمكنه من الدخول الى بلاده في عشيرته فطلب منه رهائن على ان لا يؤذوا احدا من رعيته فاعطاه قوسه رهينة واذن
له فمات حاجب بن زرارة فنزل الحدوث بجاء عطارد ابنه يطلب قوس ابيه فردها عليه وكساه حلة فلما وفد عطارد على
النبي صلى الله عليه وسلم في بني تميم واسلموا اهداها اليه فلم يقبلها لانها كانت حريرا فباعها من رجل باربعة الاف درهم والقوس
يتم برهن القوس ذو قوب هو واد قال ابو صخر الهذلي تجرعلى سيف العراق ففرشه • فاعلام ذي قوب فاذهم فساكب

الذوات

ذات القتاد موضع من وراء الفلج ذات القرين موضع في اعلى واد من ناحية المدينة لا قرين [illegible]
ذات القرطين هي ام الحرث لا عرج الغسانية في القرط من حلي الاذن
صغيرين ويقال لضرب من الحيات ذات قرنين ذات القرون هي كتيبة الشام قال النبي صلى الله عليه وسلم الشام ذات القرون كلما هلك قرن خلفه قرن قال مرقش
الاكبر لات هنا وليتني طرف الزج واهلي بالشام ذات القرون ذات القين بالقم اكمة على جبل من جبال اجاء

حرف الكاف

الآباء

ابو كاسب هو الذئب ابو كابل هو الطنث والحل ابو كبير هو التوم
ابو كبشة هو الذي نسب المشركون النبي صلى الله عليه وسلم اليه فقالوا ابن ابي كبشة وهو جاهلي من خزاعة واسمه جزء كان
خالف قريشا في عبادة الاوثان وعبد الشعرى العبور فلما خالفهم النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة الاوثان شبهوه به وقيل
كان جد جد النبي لامه ارادوا انه نزع اليه في الشبه ابو كثير هو الفرد ابو كدام هو العنق ابو الكردوس هو ابليس ابو كعب
هو البغل ابو كلثوم هو الفيل ابو كلدة ذكر القباع

الامهات

ام الكتائب هي الحمى ام الكبد هي البقلة ام
هي سورة الفاتحة لكتابتها اول المصحف وهي اللوح المحفوظ ومنه قوله تعالى وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم ام كبير هي
الرخمة ام الكتب الغنم هي بغلة ام كعبة هي القدر ام كفات هي الارض ومنه قوله تعالى الم نجعل الارض كفاتا والكفات
الموضع الذي يكفت فيه الشيء اي يضم ويجمع ام الكف هي البيد قال [illegible] مكعبرا لارساغ اوتكع لسرليه ام كفيات
الكفة الذي فيه عقد والكبع الغليظ ام كلبة هي الحمى والداهية وفي الحديث بعثم الفتى ان لم تدركه ام كلبة ام كلثوم
هي اللثة وقيل الغمامة ام كلواذ هي الداهية والضبع ام كلب شجرة صغيرة جبلية لها نور اصفر وورق كورق
الخلاف تزوق الناظر فاذا حركت خرج منها رائحة كريهة شديدة النتن ومنهم من يسميها ام كلب وام الكلب ام كندة
هي المجلة ام كنعم هي العقاب والكبع الجبل ام كيسان هو ضرب الرحل على مؤخر الانسان وهي كبة الركبة ايضا

الابناء

ابن الكاهلية هو عبد الله بن الزبير بن العوام كانت احدى جداته من بني كاهل واياها عنى الشاعر
ومالي حين اقطع ذات عرق • الى ابن الكاهلية من معاد • بنو الكتيبة هم الملازمون لها المعروفون بها والكتيبة الجيش
ابن كذبنا وكذا اهما ثنيتان بمكة من اعلاها واسفلها وقيل هما جبلان بها والهاء راجعة الى مكة واليها ينسبون الزمن
وابنا ابنا ابن كراع هو سويد بن كراع العكلي وكراع اسم امه وابوه اسمه عمير غلب عليها النبوة حتى لا يشاركه فيها احد من اخوته
ولا غيرهم من ابناء من سمي بكراع ابن الكرم هو القطف من العنب ابن الكروان هو الليل بنو الكرامية هم الملازمون للحروب
المعروفون بها والكرامية الامر المكروه وبه سميت الحرب ابن كريب هو ولد الزنا اي ان امه نكحت بالزنا ام كلاب هو
رجل من اهل المدينة سيقت حتى المدينة نفرو حبسه كبرتها فضرب بها المثل قال هدية بن الخشرم
فما وجدت وجدي بها ام واحد • ولا وجد حبي بابن ام كلاب • ابنا كنته هما سلمة بن شيب من مالك التغلبي وابو مرة

وكنّه انما البنات ... وهي اودية من خالد ابن الكوّا هو رجل من الخوارج سأل عليا عليه السلم عن مسائل كثيرة مشكلة فاجابه
عنها ومن جملتها السواد الذي في القمر فقال ذلك ابن الليل محبت فهو المحو ابن الكيس اسم رجل يضرب به المثل في الفصاحة
فيقال افصح من ابن الكيس ومن امثالهم افصح من العضبين هما دغفل وابن الكيس قال الشاعر
احاديث عن ابناء عاد وجرهم • يثورها العضبان زيد ودغفل العيص الرجل الداهي البنات
بنات الكفي هي الهم بنت كلنا هي القثاث وجمعها بنات كلنا بنات الكداد هي الحن والكداد نحل ينسب الحمر اليه بنات الكرا هو الاحلام
التي ترى في المنام قال الشاعر ارته بنات الكرى شخص طارق • فقام اليها مشفق ... البنيات تصغير بنات يقول الذي
في النوم ان ضيفا طرقه فقام الى ناقته لينحرها له بنت الكرم هي الخمر بنات الكروش هي البعر الاذواء
والذوات ذو كند موضع بين مكة والمدينة مرّ به النبي صلى الله عليه وسلم في هجرته ذو كريب موضع قال
عدي ... فوق ذي قلة الانحال فبلا • فقفيها فالحي فذا كريب ذو الكعبات بيت كان لربيعة يطوفون به ذو الكفل
هو اسم نبي من الانبياء جاء ذكره في القرآن وهو ايضا اسم رجل من بني اسرائيل كان لا يتورع من ذنب ثم انه تاب وقال والله
لا اعصي الله ابدا فمات من ليلته فرؤي على باب داره مكتوبا ان الله قد غفر لذي الكفل ذو الكفين هو صنم كان لخزاعة
ودوس ذو الكلاع بفتح الكاف من اذواء اليمن ومن اولاده ذو الكلاع رجل من اليمن يكنى ابا شرحبيل كان مطاعا
في قومه فاسلم فكتب اليه النبي صلى الله عليه وسلم في التعاون على قتل الاسود العنسي مع جرير بن عبد الله البجلي فقتل وهاجر
فمات النبي قبل ان يصل اليه فقدم على ابي بكر الصديق ذو كلاف موضع ذات كهف جبل عند طريفة وكان بها وقعة
يوم طخفة وهو يوم معروف للعرب بين بني يربوع وجيش المنذر بن ماء السماء وكانت الغلبة لبني يربوع قال جرير
هم ملكوا الملوك بذات كهف • وهم منعوا من اليمن الكلابا حرف اللام الآباء
ابو لاحق هو البازي ابو لبد بكسر اللام وضمها هو الاسد فاما الكسر فهو جمع لبدة الاسد وهو الشعر الذي بين كتفيه
واما الضم فهو الذي لا يبرح من مكانه لبنا ترفيه ابو لبينا هو شيطان الفرزدق الشاعر كان يزعم ان له شيطانا
يلقنه الشعر وكان يسميه ابو لبينا وشيطان آخر يروي ... واسمه ابو شعفل وقد ذكرنا في حرف الشين ابو اللذة
هو القواد ابو اللطيف هو الثقا ابو اللماس هو الذئب حكاها قطرب ابو اللهو هو الطنبور ابو ليث هو الاسد
والليث من اسمائه ابو ليلى هو ابليس والاحمق وهو كنية معوية بن يزيد بن معوية الاموي قال
اني ارى فتنة تغلي مراجلها • فالملك بعد ابي ليلى لمن غلبا يريد لما نزل معوية بن يزيد الخلافة واختصم عليها مروان بن
الحكم والضحاك بن قيس الفهري وعبد الله بن الزبير الامهات ام الحاج هي الخنفسا ام اللواء
هي الريح الذي يعقد عليها اللواء ام اللوح العقاب والحجر ام اللهيم هي الداهية والمنية لانها تلتهم الخلق اي
تبتلعهم واللهيم من اسماء الداهية ويقال لها ام اللهيا ام ليلى هي الخمر وقيل هي الخمر اذا كانت لونها اسود الابناء
بنو اللبان ... الذين رضعوا على لبن واحد ... فهم هواجن لبان امي وهم الاخوة من الرضاعة ابن اللبون هو ما
دخل في السنة الثالثة الى آخرها من اولاد الابل لان امه ذات لبن لا بنت المخاض ابن اللتبية بضم اللام وفتح التاء اسم
واسمه عبد الله من الازد واللتبية امه ولا يعرف الا بها ابن لدغه هو ربيعة بن رفيع بن عوف السلمي ولدغه امه
غلب عليه وهو الذي قتل دريد بن الصمة يوم هوازن سبيت دريد وحكايته مشهورة ابن لسان الحمرة هو احد بني تيم
اللات بن ثعلبة واسمه ورقا بن الاشعر ويكنى ابا الكلاب وقد ذكرناه في حرف الحاء ابن اللعوت الذي تزوج امه
بعد ابيه فهو المقيت عن زوجها اليه ابن الليل وبنو الليل هم الذين يسيرون الليل ولا ينامون ويقال فلان ابن الليل
اي صاحب سرى وقوم وحبارة يقال يغتنم ابن الليل فلان يريدون الليلة التي ولد فيها وبنو الليل اللصاص يرون على سرقة
واهوائه ويقال للمسافرين والطراق ابناء الليل قال ما ذا ... الليل من اهواله • اني انا ابن الليل وابن خاله
وابن الليل ابعض اللص وابن الليل ابو ولد الزنا وانا ابن ليلتها فالاسد العظيم والرأي السديد الصادر عن الفكر
الصالحة والقريحة الناقبة ابن لباب هو الطفل الحديث العهد بالولادة كما قالوا له ابن ايام ويقال للقريب الليالي
ابن ليلى المسمى به كثير وهو اسم المستعين بن عمر بن عبد العزيز قال كثير يا ابنا المستعين ان يكون فتى مثل ابن ليلى لقد حل لك
بما احببا او تب او علا
وابن البلتين [illegible]

البنات بنات اللبن هي ما اتصل بالامعاء وغيرها من داخل الجوف بنت اللبون هي ما دخل من النوق في
السنة الثالثة الى آخرها بنات اللهو هن النساء وهي ايضا الاوتار التي يضرب بها بنات الليل هي الاحكام والبنيات
والهموم والمنى والاهوال قال الطرماح تظل بنات الليل حولي عكفا • عكوف البواكي بينهن صريع الاذواء
والذوات ذو اللبا صنم كان لعبد القيس بالمشقر والمشقر حصن بالبحرين ذو اللبد بكسر اللام وفتح الباء
هو الاسد ذو اللواء هو بسطام بن قيس بن مسعود الشيباني ذو اللهبا بفتح اللام والباء الموحدة موضع في ديار هذيل
قال عامر بن سدوس الهذلي وقد ... فانها ... واخراج في ذي اللهبا ... ذات اللظى
موضع من حرة النار وحرة النار بين وادي القرى وتيماء من ديار غطفان حرف الميم الآباء
ابو مالك هو الجوع والهرم والشر والحنث والفقر والشيب والنفس ابو المبارك هو الزئبق ابو المجمل
هو السلحفاة ابو المتلخ هو الجعل ابو المثنى هو الثور ابو المجتد هو فرج المرأة ابو محمون هو الجرذل ابو المحلق
هو صاحب المنزل والذي يبيات الاضياف ابو محذورة هو مؤذن النبي صلى الله عليه وسلم واسمه سمرة بن معير
الجمحي يضرب به المثل في شدة الصوت ونحوه قال له عمر بن الخطاب اما تخاف ان ينشق مريطاؤك وهي جلدة البطن
ما بين السرة والعانة ابو محراب هو الاسد ومحرابه موضعه في الاجمة ويقال له ابو المحاريب ايضا ابو محرز
هو العصفور ابو المحسن هو الارنب من الحيوان وهو الزئبق والنهر الذي يعرض عند العذرة ابو مخطم هو الاسد كني به
لانه مخطم في بيته اي يكسرها ومنهم من يقوله بالخاء المعجمة للخطوط التي على وجهه ابو مخلد هو الغول وهو حمار
الوحش ابو المختار هو البغل ابو المختلف هو طعام المأتم ابو مخلد هو ابليس ابو مدرج هو الجعل ابو مدلج
هو الفرس ابو مذلج هو الديك ابو مذعور هو الحية ابو مذقة هو الذئب بين مذق اللبن اذا اختلط بالماء
قال حتى اذا جن الظلام واختلط • جاءت بمذق هل رايت الذئب قط • يعني في اللون ابو مرحب هو كنية
الظل قال الجوهري ابو مرداس هو التبن ابو مرسال هو التيس ابو مرتان هو الغراب ابو مرة هو النخل ابو مرة
هو الورشان ابو مرة هو اسم كني ابليس وهو كنية فرعون ايضا ابو مراجيم هو العصفور والفيل والقرد ذو القرنين
ابو مزنة هو السحاب والهلال ابو المرتع هو الرياحين ابو المساور هو الحنث ابو المساكين هو جعفر بن ابي طالب
رضي الله عنه كناه به النبي صلى الله عليه وسلم لانه كان محبا للمساكين يغشاهم وقيل هو الرجل الذي يخدم ويعطيهم
ابو المسيح هو الضفدع ابو مسعود هو الزرزور ابو المشمول هو النمل ابو المصبح هو النمر ابو مضا وابو المضا هو الفرس
سمي به لشدة عدوه والمضا بالالف واللام هو ابو المضحاح هو الضبع ابو المضمار هو الفرس ابو المطلب
هو الملح ابو المظالم هو كنية المنقفان واسمه ... يضرب به المثل في الظلم ابو المعافا هو الكامخ ابو المعبد
هو الذليل والوتد ابو مغطة بضم الميم وسكون الغين الذئب ابو المعلل هو الذباب ابو معوية هو ابن آوى ابو المفضل
هو القند ابو مقاتل هو الجرز والجوز ابو مقاص هو ادحي النعامة ... القطا ... البيض
ابو ملغوز هو النحل ابو المليح هو القبج والعندليب وطائر صغير يقال له الصفرد كالعصفور ابو مناجب هو الحمامة
ابو منحل ضرب من طير الماء له منقار طويل كالمنجل ابو المنتبه هو الفرس ابو المنذر هو الديك وهو دويبة تشبه ابن آوى
تنشي الغزلان تقذ وتنبع الاسد بالتمويه وهو القنفذ ايضا ابو المنزل هو صاحبه والذي ينزل عليه الاضياف ابو منعة
هو السفد ابو مسهر هو الفرس لانه يبعد السالك ابو المهدي هو ... الطيح ابو المثال هو النسر وقيل العقاب
ابو المولى هو الرسول الذي يدعو الى الدعوة ابو موسى هو الزود ابو موليد هو ... ابو مسلم هو الحمام ابو الميمون
هو التراب ابو الميلاد هو الخطاف ابو ميمون هو السمك الامهات ام ماذيب هي النسلاء ام المثنى
هي الاتان ام المثوى هي ربة البيت وصاحبته والتي ينزل بها الاضياف المسافرون وفي الحديث ان رجلا قيل له حتى يفذك
بالنساء فقال البارحة فقيل له ومن قال اما ام مثواي يعني التي نزل عندها فقيل له اما علمت ان الله قد حرم الزنا فقال لا والله
قال الشاعر لها كل عام ام مثوى تسوءني • تعض اناملي وتنال لي ما اشتهي ويقولون لزوجة الرجل ام مثواه ويقولون الرحى
اثفا ام محذوب هي الحية ام المحل هي جبل ... ام مخرج هي الخنفسا ام مدرج يضرب بها المثل ... في النوح
غريم ويكنى به عن ... واصله ان امرأة من العرب خطبت على ابنها جارية فجاءت امها الى ام الغلام لتنظر اليه فدخل الغلام فقال

أذوى فقال [...] سبحانه تعلقي بعمود البيت والشرخ في جانبه واظهرت انها انما ارادت اداة الفرس للركوب فكنت بذلك الزانيا
عن الحاجة وانما ارادتها بعله اكل الذوائب وهي القشرة التي تعلو اللبن الذي تقول منه ذوى اللبن وقد ذوبته فانما صدق
اي اكلت الذوائب قال يزيد بن الحكم الثقفي بذلك عن حال ما قد كتمته . [...] انها ام مذوى ام مرزم هي الداهية
والبرد وريح الشمال الباردة ام المساكين هي كنية زينب بنت خزيمة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم سميت ام المساكين لحبها
اياهم وحبهم لها ام مسعود هي النار ام مقيد هي الضفدع والحوت ام معرس هي البول والذبابة ام ... هي ونظائر
في الحديث ان النبي صلى الله عليه وسلم احتجم ام مغيث ام المقابر هي الضبع لانها كثيرا ما تنبش الموتى وتاكلهم وقيل لها ايضا
ام القبور ام ملدم بكسر الميم الحمى والداهية وقد تروى بالدال المعجمة والذم طرينا الوجد والصدر يعني لزومه وهو المجهة
لزوم الحمى ام الثنايا هي الاداة وهي معظم المنية اسم ام مثوى هي المرأة ام المنزل هي كام المثوى وقد ذكرت .
ام المؤمنين هي كنية كل واحدة من ازواج النبي صلى الله عليه وسلم سميت بذلك تشريفا لها ولا نساء ام على الحرم
ام المتى هي الدجاجة

الابناء

ابن ماء هو نوع من طير الماء ويجمع على بنات ماء فاذا عرفته قلت ابن الماء
علاف ابن عرس وابن آوى لانه يقع على انواع من طير الماء ويطلق على كل ما يالف الماء من اجناس الطير وتلك بدل كل
منها على جنس مخصوص قال ذو الرمة . وردت اعتسافا والثريا كانها . على قمة الرأس ابن ماء محلق حمل صفة نكرة
وقال الاخر وادخل عليه حرف التعريف وطاعنت عنك الخيل حتى تبددت . بداد بنات الماء انصرن اربدا وقيل
ابن الماء طائر ابيض مهزول صافي وقيل هو السبب قال الشاعر وكم من الغرانيق ابن ماء . يعني بالغراب السبب ابن
ماء السيب ابن ماء السماء هو عمرو بن عامر بن حارثة بن امرئ القيس بن ثعلبة بن مازن الازدي فعمر وسبيقي
مزيقيا وعامر هو ماء السماء يضرب به المثل في السخاء والجمال الطعام كان اذا اخلف القطر احيى الناس بماله يقيم
مقام ماء السماء القطر ابن ماء المزن هو اسم النعمان بن المنذر اللخمي يضرب به المثل في السخاء كما قيل لابن ماء السماء
ابن المازن هو النمل والمازن بيض النمل بنو مالك قبيلة من الجن وهم خيرهم واصلحهم فيما يزعمون ابن القينة
هو الحجاج ابن يوسف الثقفي من قول اسد هل من سبيل الى خمر فاشربها . ام هل سبيل الى نصر بن حجاج ابن لح
هو الرجل قال الفرزدق فانتم بلا انتم ما لكم بشرتم قبلنا . وكان علينا يا ابن لح ثوابها ابن مخاض هو الحبة ابن الماء
هو ما دخل في السنة الثانية الى آخرها بناء ولا يد لا يثنى بذلك لان امه حملت بعده . فصارت ذات مخاض اي حامل
والمخاض اسم جمع الحوامل ولا واحد لها من لفظها وواحدها خلفة ويجمع على مخاض ابن مخدش يقال بكسر الميم وفتح
الدال وبفتح الميم وتشديد الدال وكسرها وضوالة ... يل وقيل ... الكيف وعظمه ويقال للاثنين ابنا مخدش في
اثناء شتى كما يقال البعير مخدش لا مجد بن الله ... ابن مدينة هو الرجل العالم بالشيء العارف به ويقال
للفطن ابن مدينتها وابن بلدتها وقيل المدينة الامة وابنها العبد ويقال لولد الزنا ابن مدينة وقيل هو رجل
جمار من اهل ... يرى اراد انه من اهل المدن لا من البادية ابن المذلق يروى بالدال وبالذال المعجمة اشهر وهو رجل
من عبد شمس بن زيد بن عبد مناة ويضرب به المثل في الفقر والافلاس فيقال افلس من ابن المذلق ولم يزل هو واخوه
والوه وجده معروفين بالافلاس انشد ابو عمرو فانك اذ ترجو تميما ونفعها . كراجي الندى والعود عند المذلق
ابن المراغة المراغة الاتان التي لا تمتنع من الفحولة وهي في شعر الفرزدق يعني جريرا وكثيرا ما يلقبه بابن المراغة
ابن مرجانة هو عبيد الله بن زياد بن ابيه الذي جهز الجيش لقتل الحسين بن علي عليهما السلام ابن مرقوم الذراعين
هو الحمار ابن مزنة هو الهلال ويقال ابن مزنتها ايضا وهو اول ما يطلع من المزنة وهي السحابة اذا انكشف
عنه قال حميد كان ابن مزنتها جانحا . فسيط لدى الافق من خنصر الخيط قلامة الظفر وقال الازهري ابن المزنة
الهلال ابن المزور هو العقد موضع الزور قال الخليل هو الذي اذا سلا المدبر من بطن امه اعوج صدره فيغمز
ليقيمه فيبقى به اثر من غمزه فيعلم انه مزور و المدبر الذي يلحق به في حياة الناقة ليبطل ادركه حتى الم انثى او ذكرا
من بطنها ابن المساعاة هو ولد الزنا والمساعاة الفجور مع الامة ابن المشرة هو قضبان الزرجون ابن الثلث هو الحجارة
المرفوعة من الارض ابن مسلنطح الاباطح هو القرشي الذي يولد ببطن مكة والمسلنطح المتسع من الوادي والاباطح جمع
ابطح والمسلنطح الذي طال وعرض وتسطح العطاء وتكرر الفاعل والمفعول ابن معمة هو اللئيم من المعز وهو اخذ الذي

بالثم وسعى اللبن به علاوة وشجا ويقال اسم ابن معصان وابن معصانة ابن مصعة هو النعير ... ولد في الغيث
ابن مطر المازني يضرب به المثل في الوفاء فيقال اوفى من ابن مطر المازني وذلك ان رجلا جاوره ومعه امرأة له
وكان جميلة فاعجبت اخاه فيشا فقتل زوجها حيلة فقتله اخوه برول فاقاتما البغض لا ثوب فاجر لبست ولا من خزية
تقنعت على قيس بن ذمة جاره . لا سنح عرضي اذ عرضي سمح ابن المعارضة هو ولد الزنا والمعارضة المسافحة ابن مغل
بفتح الميم والعين المعجمة هو الذي يقضي ويخاف كما يخاف المغل وهو فساد في العين وقيل وجع في البطن من اكل التراب .
ابن مقبل هو شاعر معروف [...] وهو واسمه تميم بن ابي بن مقبل من [...] ولا يعرف الا بنوة ابيه ابن مغرض
هو دويبة الكحل اللون طويل الطهر ذو قوائم اربع اصغر من الفارة يقتل الحمام ويقرض الثياب ابن مقلة بكسر الميم وفتح
الجار ابن ملاح هو اللبثم من الملح تناول الثدي بادني الفم لبرضع فيمص اللبن من الضرع ويحلو ويقال له ابن ملحها
وابن ملحة وابن مليحانة ابن ملاحم هو اللبثم كانه من الاملاحم وهو شعار الحيين ابنا ملاط هما العضدان في
الكتفان من البعير وقيل الابطان والواحد ابن ملاط والملاط الحنب ويقال للهلال ايضا ابن ملاط شبه في انحنائه
بما في عضد البعير قال ورد ذرة والليل داج الفق . الا دقي المعني اراد طلوعه في آخر
الشهر ابن ملقي الركبان ويقال ايضا ابن ملقي ارحل الركبان يقال ذلك لمن تشتم ويعتبرونها به وهو كناية عن الزنا
كان الركبان تلقي رحالها عند امه لذلك وكانت العرب تسابّ بها ابن مليلة هو الحلد العنبور على الملات وقيل
الشدائد ابن مندلة هو احد رؤساء العرب واسمه الحرث وكان من ملوك الشام يضرب به المثل في التابيد فيقال
ابدا حتى يؤوب بن مندلة وقال ما للتشجون الطاعي ناقسمت لا اطعمنك طلا مترة . ولا نسوق حتى يؤوب بن منذلة
وذلك انه اغار على قوم حرب الحرث الكعل المرار على عهد بهرام جور فاستاق ما لهم واهلهم واسرامهم جند الحنود فلما بلغه الحير
وكان غازيا فتبع ابن مندلة بعد ثلاث فلحقه وقتله واستعاد مالهم واهلهم ابنا موله هما شيخ ومارث ابنا موله
ومولة هي بنت ذهل بن ثعلبة بن عكابة ابن موب يقال حي بن موب وهو ضرب من لعب الصبيان تعلوه
ثوب الحت الرمل ويقال على اطرافه من تقويه تدعى تعقدها يسيرا الثوب وهو خشبة ثم ينادون من موب في
بلعب الصبيان ثوبا الحول بينه وبين الرمل ثم يدفن في الرمل ابنا موقدي النار هما رجلان كانا يوقدان النار
على الطريق ويضيفان من مر بهما فضيفا ومرتكبا بما قوم فلم يجدهما فقالوا لا احسان من ابني موقدي النار والحنا
ما لحبن اي يرى ويبصر يضرب في الشيء الذي لا يرى لضعفه ولا اثر ابن موهص هم العبيد قال الشاعر
لحا الله قوما يشكون ساتهم . بنو موهص حثر الحصى الحابه ابن ميادة شاعر معروف مشهور واسمه الرماح ابن
ابرد الذبياني من غطفان والذو ... ابن وميادة اسمه ولا يعرف الا بها

البنات

بنت الماء نوع
من طير الماء وقد ذكرت في الابناء ويقال الحابت ماء اسم بغير الف ولام ويقال لكل ما يالف الماء من الحيوان
والضفادع ونحوها بنات الماء بنات البالس هن النساء والبنات العنزان بنت المحمر هو ما دخل من
النوق في السنة الثانية الى آخرها وقد ذكرت في الابناء بنات المخر هن سحاب يأتين في الصيف حمر ويقال لها
بنات بحر بالجيم بالباء وقد ذكرت في حرف الباء واشتقاقها من مخرت السفينة الماء اذا شقته او من مخرت الارض
مخرا اذا ارسلت فيها الماء وهي في قول الشاعر انشده ابن الاعرابي كان بنات المخر كن قبيل نوائح عند وطر بالعود
قطع الحتم شبه قطع السحاب وسنا منها بما دعى رجلا سرق تمرا فجعله في كرزه وهو وعاء صغير يحمل الراعي فيه
متاعه بنات المزن هو غدران الماء قال ابو العميل واضحت بنات المزن زرقا كانما . سلوقية الابدان يحيث
يعني انها صافية كالدروع السابغة الحلو حين جرت عليها الريح فاطردت بنات ساجد الله ذكر لي ان رجل
صالح فقال كان احدى بنات ساجد الله كان يحمل حصاه من حصا المسجد بنات نبل هي العقاب بنات المسند
هي احداث الدهر وما ياتي به والمسند اسم الدهر بنات شيخ هي ضرب من الحمر منسوبة الى موضع قال الاعشى .
من خمر ابل منعوة براحها . او خمر عانة او بنات شيخها . الاعراق قيل المراح ابنة المطر دويبة حمراء تظهر
عقب المطر وادا انقطعت المطر ... بنات المعا هي البعر والمعا واحد الامعاء وهي المصارين ويقال للمصارين
ايضا بنات المعا ابنة مغير وبنات معير هي الداهية بنات المقاوير هي الابل والمقاوير الرادي ابنة مفرق

شامل

من بعد
عمرو با
بذهب

دويبة تقتل الحمام وتقرض الثياب وقد ذكرت في الآباء **بنت مقعد** هي لعبة لأهل المدينة تفسل من الصوف الأبيض ويقال لها بنت مقعم أيضا وبنت قصامة وقد تقدمت في حرف القاف **بنات الملا** هي بقر الوحش والظباء والملا الصحرا **بنات ملوسة** هي الإبل والملوسة المفازة قال العباس الخثعمي وملوسة منها بنات بناتها غادرتها الليل على القصا وعنى ببنات بناتها صغار الإبل إذ ان استدل بالبعر على الجادة **بنات الخاليا** هي البهائم **بنات لمى** هي القنا والمحنى جمع منية **بنت المنية** هي الحمى لأنها بريد الموت **بنات لمى** هي بقر الوحش

الأذواء والذوات

ذو المجاز سوق كانت تقام في الجاهلية على فرسخ من عرفة في ناحية كبكب **ذو بحر** عذيرة كبيرة ببطن قورات واد من ناحية الشوارقية وعنده هضبات يقال لها هضبات ذي بحر **ذو المدرة** موضع والمدرة واحدة المدر وهو الطين المستحجر **ذو المدائع** موضع بين الشام والسماوة قال كثير وأزعم ما عرض ابن جني ويعرف بذي المدائع والجال **ذو مراخ** بالضم والخاء المعجمة موضع قريب من مزدلفة وقيل هو من بطن حبل بمكة وقيل هو بالحاء المهملة **ذو مرحب** سرحب صنم كان لحضرموت وكان له سادن يسمى مرثد فقيل ذو مرحب **ذو مرخ** بالفتح والخاء المعجمة واد بكثرة الشجر قريب من فدك وهو أبعد واد بالبين وذو مرخ بالتحريك موضع بالحجاز قال الحطيئة ماذا تقول لأفراخ بذي مرخ حمر الحواصل لا ماء ولا شجر القيت كاسبهم في قعر مظلمة فاغفر عليك سلام الله يا عمر **ذو المروة** موضع به مسجد لرسول الله صلى الله عليه وسلم في طريقه إلى تبوك وهو أحد المساجد التي اتخذها بها **ذو المروة** موضع من أرض جهينة مما يلي سيف البحر بين مكة والمدينة خرج إليه أبو بصير الثقفي في نفر كانوا قدموا من مكة مسلمين وهو الذي قال له النبي صلى الله عليه وسلم ويل أمه مسعر حرب لو كان معه أحد **ذو مطر** هو لقب أحد ذواء الحديث في الأصمعي واسمه **ذو المطارة** هو جبل **ذو المعارج** هو من أسماء الله تعالى الحسنى والمعارج السموات وقيل مصاعدها وقيل ما بين كل سماءين **ذو مهجر** هو رسول كسرى الذي قدم على النبي صلى الله عليه وسلم فوهبه بمهجر وهي المنطقة بلغة اليمن فسمي ذا المهجرة **ذو المنار** من أذواء اليمن من ملوكهم واسمه أبرهة بن [illegible] لقب به لأنه أول من ضرب المنار على الطريق ليهتدي بها **ذات المناقب** حرة في بلاد بني أسد بحذاء الأحفر **ذات المزاهر** هو موضع والمزاهر رواب حمر ببلاد بني فقيم **ذات المواشي** اسم درع النبي صلى الله عليه وسلم

حرف النون

الآباء

أبو النار هو الزند الأعلى من الزندين والأسفل أمها قال ذو الرمة

وسقط كعين الديك عاورت صاحبي أباها وهيأنا لموقعها وكرا

مشهرة لا تمكن الفحل أمها إذا هي لم تمسك بأطرافها قبضا

وقال غيره ومنتوجة من غير حبل الإناث تركنا أباها لم تزد أمها بعلا

أبو ناصح هو الدرهم **أبو ناجع** هو الحلوا **أبو ناشط** هو الغناء **أبو نافع** هو الحنطة والجار والزبد **أبو النائحة** هو الورشان **أبو نبهان** هو الديك وأبو الأزرق **أبو النجم** هو الثعلب **أبو النمر** هو الأسد والربح **أبو النشد** هو الغرض **أبو النصر** هو الديك **أبو النزهة** هو النسا **أبو نسلة** بفتح النون وسكون السين من النسلان السرعة في العدو **أبو النشاط** هي الفاختة **أبو النضر** هو الريحان **أبو النظيف** هو المنديل والحمام **أبو نعامة** كنية قطري بن الفجاءة وهو العلم الخارجي **أبو نعمان** هو الشاب **أبو نعيم** هو الخبز الحواري والكركي **أبو النقي** هو الإشنان **أبو النوس** بوزن نرف موضع بأرض مصر قريب من الجيزة **أبو نفيلة** أو ذكر عناق الأرض **أبو نوفل** هو الثعلب **أبو النوم** هو القدح **أبو نيار** هو الحبارى والنار ولدة

الأمهات

أم نبيد هي الداهية **أم النار** هي الزند النطف من زندي النار **أم نافع** هي الكف والدجاجة والحمارة **أم النتن** هي الطربان والخنفساء **أم النجوم** هي المجرة التي في السماء لأن أكثر النجوم حولها قال ما تنطير أم النجوم الوحشة الأثر الأبيض ويبتدي بحيثما تصدعت أم النجوم الشوابك وقيل هي الشمس وقيل الثريا وقيل السماء **أم الندامة** هي العجلة **أم النسيم** هي العقبة العالية **أم نعامة** هي الفلاة **أم نعمان** هي الجنة **أم نغفل** بضم النون وفتح الفاء هي الضبع **أم النواصعن** هي أم الدماغ كما قيل لها أم الفراخ والنواصعن الفراخ **أم نوفل** هي الضبع **أم نثيلة** هي النعامة

الأبناء

ابن النابغة هو عمرو بن العاص السهمي الصحابي وكثيرا ما كان يقال عند الذم يا ابن النابغة وهي أمه **ابن نابل** هو الحاذق يقال نابل ابن نابل **ابن نادرب** هو حجر يترك في شيء ولعب قد أغلق عليه من مباط كما تباط العصبة ويتوهمها المعد به لأنها نضرب في الثاني وينجر ويقال لها العجين ابن نادرب **ابن ناط** يقال في موضع خليط الجبل وموضع التكذيب وللمنهري على البعير [illegible] إذا أمه هو غاطر بن ناط وغاط فاعل من غطا يغطو

إذا تناوله وناط من ناط ينوط إذا علق ويقال هو أغواط وأنواط **ابن نابغ كلبي** هو نبت وذم كان حجم حذاء قال جرير

لملك نرجو يا ابن نابغ كلبه قدوما شبا أنيابها بالغنائم

ابن الناقة هو البابوس والبابوس الصغير وذكر ابن أحمر في شعره **ابن ناهض** هو الفرخ **ابن نجدة** هو الذليل يقال في النجدة والبأس وهو الدليل يقال دليل نجد أي هاد كما يقال ولد زنا **ابن نجدان** ... النجدة أي المشرف قال الشاعر أنا ابن نجدة إيضا علما ومعرفة فاسأل الجعدي يشهد أعلم الناس هكذا يروى بالنون ويقال للرجل الضابط للأمور المطلع ... **ابن النخلة** هو الدعي قال الأزهري بضم الدال وسكون الجيم وقال غيره بفتح الجيم واحدة دجية وهي دار النخل **بنو نجر** بالحاء المهملة جاءت في قول الشاعر كأن بني النجوم طلحت بنيانا ستوى ما كساه الحيض النجوم لا ثبات الحائل التي لم تحمل وكنى بها هنا عن الثوب وجعلها ذات نيب وتنوها بمائها والهاء في نيبها راجعة إلى أرض ذات جنبد كبير وقد تقدم ذكرها قبل البيت يقول لا تخلص لبيتي تلك الأرض التي نزعاها من بني فتوسد اللحم بينها **ابن نخلة** هكذا يروى ولد الزنا قال الشاخ أنا الجحاش نجاح ولست لنجفة لدي غير موجود مكان أبوجي من محلقات قوم الشاخ **أبناء نزار** هي ربيعة ومضر **بنو نطرى** بفتح النون والقصر هم الرجال الذين ينظرون إلى النساء **ابن النعامة** مختلف فيه فقيل هو صدره ويكون مركب القلوص ويخلها وابن النعامة يوم ذلك مركبي قال معظم الناس الطريق نشيا ولينا وسطها ومعظمها وقيل النعامة صدر القدم وباطنها يسمى بذلك لكثرة ما ينبغي عليها الأقدام وقيل هو من الطريق الذي كان يركب النعامة وقيل هو اسم فرس وقيل هو اسم رجل بعينه ويقال المحظة التي ستظل بها على الجبل ابن النعامة قال الأزهري وابن النعامة عظم الساق وعرق في الرجل ومحجة الطريق والدبر العارة والساقي الذي يكون على رأس البئر وابن النعامة الذي سا [illegible] كان يعارض العطاي ولقول وابن ابن النعامة يذريني ولم يك يدري مثل حكيم تقول حملني كالدرية وهي حلقة يتعلم عليها الطعن **بنو النامة** هم بطن من كلب قال فيهم الأخطل فظل بنو النعامة حاسبهم إذا وردوا وورده حمر دمينهم ويقال لحي من أسد بنو نعامة بغير ألف ولام قال الذبياني فيهم نبود وان لا تعبوني وبنو نعامة كلها ... **بنو نعش** هي الكواكب التي تسمى بنات نعش قال النابغة الجعدي شتوربها والديك يدعو صباحه إذا ما بنو نعش دنوا فتصوبوا وجمعها جمع من يعقل لأن من عادتهم إذا قرنوا بالاسم ما يختص بالعقلاء اجروا عليه حكمه كقوله تعالى والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين ويقال للواحد من بنات نعش ابن نعش وبنو جمعة في الثبات **بنو النعمة** هم الذين غذتهم النعمة وقتلوا بها ولا يعرفون غيرها **ابن نقيلة** بفتح النون وكسر القاف فعيلة بمعنى مفعولة من التنقل أي ابن غربية يقال ذلك للرجل يكون دخيلا في القوم وليس منهم وبه جيبت أنا ونقلة وهم الذين ينتقلون من قوم إلى قوم **ابن النكاح** هو ولد الرشدة والنكاح يقول من النكاح الوجبي **ابن النواحة** هو عبادة ... وكان داعية لمسيلمة الكذاب بعثه رسولا إلى النبي صلى الله عليه وسلم وهو الذي قال فيه لولا أن الرسل لا تقتل لقتلتك **بنو نوح** هم الناس قال ابن مبادة

أبي وجدت بني نوح ملعثم شمر ثياب الحرب بعثتي

البنات

بنت نادرب حيزة تترك نبت ولعب قد تقدم ذكرها في الأبناء وقيل هو الطبع يترك في شيء نابه **بنات نحاحب** هي النوق الكرام قال الشاعر

ولا قبيه نفير فعار رنها ... إذا ذكيها بنات نحاحب

الدوية الفائرة المسودة العبرة يعني أن السائر بها يسير على الطريق منها بانبساط في الطريق من أولاد النوق النجائب تنتهي منظره على الطرف وأراد بالركب الذاهب والجائي **بنت حلم** غير مضروب من التمر والرطب **بنات نعش** هي الكواكب المعروفة في السماء يقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى وأصحاب النجوم يسمون الكبرى الدب الأكبر والصغرى الدب الأصغر فالكبرى سبعة كواكب أربعة منها النعش وثلاثة منها البنات فالأول منها يسمى القائد والأوسط يسمى عناق بوزن قطام والذي يليه كوكب صغير هو السهى وأما الصغرى فعلى تأليف الكبرى أربعة منها بنات أحدها الجدي الذي تعرف به القبلة وأربعة نعشها واثنان منها الفرقدان ويقال للواحد من بنات نعش ابن نعش لأن الاسم مذكر فإذا جمع قيل بنات نعش كما يقال ابن عرس وبنات عرس وابن آوى وبنات آوى وقد ذكرنا هذا مستقصى في الباب الأول من جمعنا على جمع قليل وقد ذكرناه في الأبناء **بنات النفس** هي الهموم والأفكار والوساوس وأحاديث النفس **بنات النقا** هي دواب تكون في الرمل تشبه العظا ويقال لها الحلكى تخفي الأرض في النقا الرمل ويشبه بها أصابع النساء للينها ولطفها قال ذو الرمة خراعيب أملود كأن بنانها بنات النقا تخفى مرارا وتظهر الخراعيب الغصان الناعمة والأملود المتثني اللين ويقال لكل ما كان من هوام الأرض بنات النقا **بنات النقرى** هي النساء لأنهن ينقرن أي يعبن ويقتشن عن العيب النقاف مقتوحة للأزواج بالنقرى وأما المعقد بالكسر ...

تفرق نفرا اذا فنيت ومن افوالهم ان امراة قالت لابنها ابشري على ذوي التطري لاذ وات التفرى اى على الرجال الذين يطرحون ابنالا على النسا اللاتي يعنينا

الاذواء

ذو التاجين العبدي هو رجل معروف من عبد القيس ذو ثبلح بفتح النون والبا الموحدة والحا المهملة حزم من الشريه وهضبة بعيدة ببلاد فزارة ذو نجب بفتح النون والجيم والبا الموحدة واد قرب ماوان قال ابو الاحوص الرياحي ولولا ذكرة الطبل تدعى ببطن نجب ما اقربت وجلبت ما اقربت وما منعت وكان به قوم من العرب على راس العام من يوم جبلة لبني عامر من صعصعة ومن حنظلة ذو الجحل بالجيم الساكنة وضم النون فرو انغل منقبة في طريق الكوفة الى مكة وبها ما امليح ذو الجبيل بضم النون وفتح الجيم موضع من اعراض المدينة وبيع قال كثير وحتى اجازت بطن صاب ودونها وعان فشعبتا ذي الجبيل فينبع ذو الجليل بضم النون وفتح الحا المعجمة عين قرب المدينة واخرى قرب مكة وموضع ذي بحضرموت ذو نفر بفتح النون والفا موضع قرب الربذة وطريق مكة وقيل بسكون الفا ذو النقا موضع يرد كثيرا في اشعارهم ذو نمر وابو عدوي فديار كلاب ذو نواس هو احد اذوا اليمن ويقال اسمه زرعة الاخذ هو الذي ذكره الله في كتابه لقب بذلك لذوابتين كانتا تنوسان على منكبيه اى تحركان ذو النورين هو لقب عثمان لقب بن لانه تزوج برقية وام كلثوم ابنتي النبي صلى الله عليه وسلم ذو النون هو النبي يونس بن متى عليه السلم ارسله الله تعالى الى اهل نينوى والنون الحوت وهو الذي التقمه الحوت ثم نجى به مرة تبركا باسمه ومن المتصوفين به ذو النون المصري وذو النون اسم سيف كان لمالك بن زهير اخي قيس بن زهير فقتله حمل بن بدر واخذه منه ذو النونين قال الازهري يقال للسيف العريض المعطوف طرفي الظبة ذو النونين

الذوات

ذات النحيين هي امراة من تيم الله بن ثعلبة حضرت سوق عكاظ ومعها نحيا سمن فاستخلى بها خوات بن جبير الانصاري فحل ان تبيع ليشاهدها سمنا ففتح احدهما وذاقه ودفعه اليها فامسكته باحدى يديها ثم فتح الاخر فذاقه ودفعه اليها فامسكته بيدها الاخرى فغشيها وهي لا تقدر ان تدفع عن نفسها لحفظها النحيين فلما قام عنها قالت لا هنئت فضربت بها العرب المثل فقالوا اشغل من ذات النحيين ذات النسوع ...معروف كان لبسطام بن قيس الشيباني ذات النصب موضع بينه وبين المدينة اربعة برد وقصر به النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة ويقال فيه ذو النصب ذات النطاق هي قارة منطقة ببياض وسواد وهي من بلاد كلاب قال الشاعر خلدت ولم يخلد بها من حلها ذات النطاق فبرقة الاعهار ذات النطاقين هي اسما بنت ابي بكر الصديق سميت بذلك لانها قطعت نطاقها فجعلته يوم هجرة النبي صلى الله عليه وسلم وابيها فشدت باحدهما سفرة كانت لهما وانتطقت بالاخرى وهي ام عبد الله بن الزبير وكانوا يعيرونه بها فيقول يا ابن ذات النطاقين فانشد وعيرها الواشون اني احبها وتلك شكاة ظاهر عنك عارها ذات كيف موضع بناحية بلمسلم قال ... يوم ذات كيف ذات انواط شجرة كانت تعبد في الجاهلية وكانت لقريش ياتونها كل سنة فيعلقون عليها سلاحهم ويعكفون عندها ويذبحون لها وفي الحديث ان الناس قالوا للنبي صلى الله عليه وسلم يوم حنين اجعل لنا ذات انواط كما لهم ذات انواط والانواط جمع نوط والنوط ما يعلق الشي به من شجرة او حائط وذلك ذات رقيب هي الطريق اذا كانت واسعة قال الشاعر وقد جاوزتما ذات بين بشارف محرمة فيها الابل

حرف الواو

الاباء

ابو واسع هو النريد ابو وائل هو ابن آوى ابو وتيل رجل من العرب يضرب به المثل لانه كان ساقطا فارتفع وذلك لانه كان لرجال فاكلها الرطب فضربت فضرب به المثل ابو وثاب هو الثعلب والعرفج والظبي والحية وابن عرس ابو وجزة هو الجمل ابو وجا هو السيف والراس الشوي ابو وجيد هو الفائق ابو ولو هو الترس والطاووس ابو وضا هو السراج ويقال فيه ابو الوضي ابو وطاح هو الخف ابو الوليد هو الاسد ابو وثاب هو البشافي من الطيور

الامهات

ام واجد هي التي ... ها وقد ... ساعدة بن جوية الهذلي فما وجدت وجدي بها ام واجد ... من الغوم خطأ القذال العظيم وقيل هي الحفرة التي بين قفا الانسان كانه التوالي ام وافر هي الدنيا وقيل فيها ام وافرة ام وجع الكبد ويقال لها ام الكبد وهي بقلة لها ورق صغير احمر وزهرة غبراء مدورة ويطبخها العباد حسنا شديد يا ثبت بذلك لانها شفاء من وجع الكبد ووجع البطن ام الوحش كلبي بعض الشاء قال الشاعر فما اتى وام الوحش لنا تفرع في ذوايتي الحيبب يقول ما الحد للشا لانهن يتعززن مني من اجل شيبي كذلك ... ام كذا ... وام الوحش لا ابواحين كثيرا ... ام الوقود الهلالية مرت في سوق من اسواق العرب فاذا رجل يبيع التمر فضحك

كما فعل خوات بن جبير الانصاري بذات النحيين من شغلها بالسمن وقد ذكرنا القصة في حروف الذوات ... شابا من سواد واقبلت تضرب شيئا استبريها وتقول يا ثارات ... النحيين يا ثارات النسا من الرجال ذاتم وزيد بعمرو العرب كلام هي القنع ام ودعة هي النجعة والوضح اللين ام وطيق ... يضع حكاها فطرف ام وعلة هي الهضبة ام وهب هي الاتان ام وتر هي المضيرة

الابنا

ابن وابش وبنو وابش قوم من العرب يضرب بهم المثل في حدة الرمي قال عمرو بن معد يكرب الزبيدي وذات عداد لها ازمة ... بها ارماة بني وابش هذا العلوي وازملها من بنها ابن واجد هو الرجل المعروف المشهور يقال فلان واجد بن واجد ... ابن واهصة الخصا هو كما يرعى اللئيم الوضيع والوهص كسر الشي الرخو اللين وكنا بهما عن الخصي والعرب تقول الخاصي من الرجال لثما منقطعا حربات فاذا كان في النسا كان امجى واذم قال قيس بن عمرو زعم ابن واهصة الخصا اني له عبد وقد كذب ابن واهصة الخصا ابنا وائل هما بكر وتغلب وهما عظم ربيعة ابنا وبرة هما كلب والقين ابنا وبرة بن تغلب بطن من قضاعة وكلب هو عم القين لا اخوه بنو الوحيد قبيلة من بني كلاب بن ربيعة بن عامر ابن وردان ضرب من الحشرات اسود معروف والجمع بنات وردان ابنا الوشاة هم اهل النميمة بنو وقبان هو ذم وسب وهو فعلان من الوقب الاحمق اللئيم قال جرير ايلغ بني وقبان ان حلومهم ذهبت فما يزنون ...

البنات

بنات الوادي هي طرقه التي فيه قال ابن دوا دالايادي كان والقنود ونسعتها على بنات ابنة ما البدانة الاتان شبه ناقته لسرعة عدوها وخفتها بها والقنود جمع قتد وهو خشب رحل البعير بنات الوجيه خيل منسوبة الى فحل معروف يسمى الوجيه بنات وطاء هي الابل اشد الاصبع بنات وطل ... حمل للثقيل حذا وحمل الابل فطا ... تدخل الاستعارة والمجاز بنات وهاب هي الابل يقال هش البعير نوهرا ... احسن الفي

الاذواء والذوات

ذو وبلة ...

ذو الودعات هو يزيد بن ثروان احد بني قيس بن ثعلبة ويلقب هبنقة كان يجعل في عنقه قلادة ودعا وعظام وخزف فسئل عن ذلك فقال لاعرف بها نفسي ولا اضل فبات ذات ليلة فاخذ اخوه قلادته ... قال يا اخي انت انا فمن انا فضرب به المثل في الحمق فقيل احمق من ذي الودعات ذو الهواليني والحسن بن سهل وذو ... ذو الوشاح هو سيف عبيد الله بن عمر بن الخطاب وقيل سيف ابيه ذات ودين هي الداهية اي ذات وجهين ذات الوشاح اسم درع كانت للنبي صلى الله عليه وسلم

حرف الها

الاباء

ابو هاجم هو الشتاء ابو هاشم هو الحمل وقيل البر وقيل ضرب من سباع الوحش ابو هبيرة هو الضفدع والحوت هو الحمامة ابو هبار هو الطفيل ابو الهيثم هي ... الضباع و... الضبعات والهيثم ولد ابو الهيس هو المنديل ابو هريرة هو الهرة والنسر ابو هريرة هو الهند والمر ... ابو هيثم هو العقاب والهيثم فرخه وقيل هو العش ابو هريرة طائر معروف كالكر... السنور ابو الهيثم هو الاسد والكركي والهيثم الكثير

الامهات

ام الهام وام الهامة هي ام الرحل والهامة جمع هامة وقيل امهات الهام جلودها قال ذو الرمة وهام تزيل الشمس عن امهاتها ... ام هاني هي العدسة ام الهبري هي الخنثى ام الهنبر هي المنبة لانها تهتم اي تكسر ام هجيل هو جبل ... بالجديلة وهو ارض والهجل شبه مطمئن بين جبلين ام الهدير هي الشقشقة التي تخرج من شدق البعير والهدير تردد صوته في حنجرته اذا هاج ام الهديل هي الحمامة الهزبذي بالذال والدال هي الداهية والحتى في لغة نجد السلو في الخنثى ... ام ... هزيدي تالفت ... عطاسي فيها تلبس وكبير ام الهبرية هي الهبرية ام الهيثمة بحرية عظيمة من بالبر البحر قال ... الغرد ... يبعث قدرا وصوت غليانها اذا اطعمت ام الهيثم ارزمت كما ارزمت ام الحوار الجلد اي اذا اوقدت نارها عطس الهيثم على فشبه صوت غليانها بارزام الناقة اذا احنت الجلد حوارها الذي يحشى تبنا يعطف عليه فيدر لبنها ام الهنبر هي الكلبة ام الهنبر هي الضبع والهنبر ولدها في لغة فزارة وكذلك ام الهنابر والهم ام الهيثم مصغرا والهنابر من اسمائها وام الهنبر اسم الاتان والهنبر الجحش ام الهيثم هي العقاب والهيثم فرخها وهي العنبرة ام الهيثم هي اللبوة انثى الاسد

الابنا

ابن هبيرة يقال في المثل لا اتيك الوه بن هبيرة اي ابدا والالوة الالية وهو اليمين وهي منصوبة على الظرف كما قالوا لا اتيك هبيرة ابن سعد وهو رجل فقد ولا اتيك القارظ العنزي اي ابدا وكذلك قولهم لا اتيك حتى يؤوب القارظان ابن الهيثم يقال في السب والذم ابن الهجول وكذا الزنا والهجول الفاجرة

ابن هرمة ... هو معروف واسمه ابن هرمة ابطم تحرك له النبع والشجر ابن همّام هو الذي لا يقدر ان يدفع الهم عن نفسه وقيل
هو الذي يصبر على الهم ويقال غير بنو الهثم ابن الهلوك هو ابن البغي ابن هشام قبيلة من الجن قال رؤبة ه
كان وسواسا بالشام حوت سبطان بني هشام ابن الهوجل هو الجمل قال الراجز يا رب سلم قصب ابن الهوجل وخد من طوالكم
ابن هيان هو الخسيس من الناس بنو الهيجاء بالمد والقصر فرسان الحرب والهيجاء اسم من اسماء الحرب البنات
بنات الهام من عظام الرأس بنات هنا هي ابار لبني ذهاب بنات هبيد ... في ارض بني كلاب ومنها قبر توبة بن الحمير
بنات الهيق هي النعام والهيق ذكرها الاذواء ذو هاش موضع قال الشاعر ...
ذو الهدم بفتح الهاء وسكون الراء قال لابي سفيان بن حرب بالطائف فلما اسلمت ثقيف ورجعت الى بلادهم الذي بعث النبي صلى
المغيرة بن شعبة وابا سفيان بن حرب لهدم اللات وكسرها فاقام ابو سفيان بماله بذي الهدم وذو الهدم كبير الراء ... لعبد المطلب
هاشم بالطائف ذو هوط موضع حرف الياء الآباء والأمهات ابو التنائي هو الذي يخرج
باخر الهم ويقوم ابو يحيى هو الموت ... وقيل هو الكبش والصعو من الطير والتشرابيم ابو اليسع
هو النعوض ابو يعقوب هو العصفور ابو يعلى هو ... وهو مغرب الشاه مرغ ملك الطير ابو اليقظان هو الديك
وابو اليقظان بالالف واللام الافعى ابو يوسف هو ضرب من الطيور ام تشعور هي الداهية ... التشعور من
اسماء الجن ام يعفور هي الظبية قال الراجز يا ام يعفور ... لا زال من صيد عليك لبد ... لا زال عليك ...
تصيدين لبد من وبر الاراب وغيرها واليعفور في الاصل ولد الظبية وولد البقرة الوحشية ام اليعقوم هي الداهية
والمنية ... ام يقظان هي الحية ... الابناء والبنات
بنو ... هم الترك واشباههم ويافث بن نوح اخو سام وحام ابن يحور هو الخليج من البحر ابن يوام هو اسم ...
التي ... ابن اليوم هو ... ابن يومه هو الذي لا يفكر في غد
ابن ... هو الفرخ الذي خرج من البيضة ليومين بنات يعرة هي المعزى والبعرة والبعر الجدي
الاذواء والذوات ذو اليدين هو الصحابي الذي ذكر النبي صلى الله عليه وسلم بالسهو في الصلوة واسمه
الخرباق وقيل هو لقبه واسمه عمير بن عبد عمرو من بني سليم ذو يزن من اذواء اليمن وملوكهم واسمه النعمان بن قيس الحميري
واليه تنسب الرماح اليزنية ويزن واد باليمن اضيف اليه وهو ابو سيف بن ذي يزن ملك حمير واليمن المشهور الذي بشر
بالنبي صلى الله عليه وسلم قبل مبعثه ذو اليمينين هو طاهر بن الحسين صاحب المامون وهو اول من لقب به لانه ضرب رجلا
من اصحاب عيسى بن ماهان ضربتين بيمينه وشماله ووصل الى المامون فقال له ... امير المؤمنين ...
ذات يدين يقال لقيته قبل ذات يدين اي اول ... وقيل اول ... ويكنى بالنفس عن التصرف ...
... في الشرع الباب الثالث في الاسماء المترادفة على مسمى واحد من المسميات المذكورة في
الباب الثاني الاسماء المترادفة هي المختلفة الدالة على معنى يندرج تحت حقيقة واحدة كالخمر والراح والعقار فان المسمى
بهذه الاسامي هو المائع المسكر المعتصر من العنب وقد يوجد من الاسماء ما يطلق على المسمى بالوضع اسما للذات لا لمعنى فيه كالسيف
بازاء هذه الالة المعروفة كيف كانت ومنها ما يطلق عليه لصفة فيه كالصارم فانه موضوع له لصفة الحدة ومنها ما يكون
موضوعا للمسمى بسبب وصف لموصف كالناطق والفصيح فان الفصيح صفة للناطق الذي هو صفة الانسان وقد جمعنا في هذا
الباب ما جاء من الاسماء المترادفة للمسميات المذكورة في هذا الباب مرتبا على حروف المعجم كما سبق في الباب الثاني
حرف الهمزة الابل ابو كاسل ابن الخلية بنات الاحقى بنات ابيد بنات الجديل بنات الداعري
بنات الدرق بنات الشير بنات شدغم بنات العسجد بنات العبد بنات العريري بنات الفحل بنات الفراقر
بنات الليل بنات المغاور بنات ملوسة بنات وطاء بنات وهاص ابليس ابو الجن ابو قترة ابو الكروس
ابو ليلى ابو مخلد ابو مرة وهو اشهرها الابيض ابو الحوت بوسام الاحلام بنات الليل بنات الكرى
الاحمق ابو ادراص ابو دراص ابو دغفاء ابو ليلى الاذكار بنات الافكار بنات الفكر الارض ام آدم
ام صبار ام غبيد ام كفات ام خلاوع الارنب ابو جلاس ابو الخرانق ابو عزرع ابو الهتي ابو نبهان
الاست ام شعيب ام عجز ام الخيص ام الخزنبل ام خنور ام خوار ام حوران ام درزه ام دحر ام رشم

ام سكين ام سويد ام الطحية ام عامر ام غزة ... ام عجزبيل ام عزيز ام عزمة ام ... ام عزيمة
ام عفاق الاسد ابو الابطال ابو ... ابو الاسور ابو الاخبر ابو الاجرى ابو ... ابو حفص
ابو الحذر ابو رياح ابو الزعفران ابو زبيل ابو الاشبال ابو الضيغم ابو العباس ابو عريس ابو العريس
ابو عوف ابو الغريف ابو فراس ابو الليث ابو مجزاب ابو محطم ابو النخس ابو الوليد ابو الهيثم
ذو اللبد الاشراف بنات ... بنات العنبر الاسود ابو الابيض ابو البيضاء بنو حام الامعاء
بنات النقوب بنات الجوف الاذى ابو ذويب ابو كعب ابو معوية ابو وائل حرف الباء
الباطل ابن الاكال ابن الثلال ابن بهلل ابن شلل ابن سهلل ابن قلل بنيات الطريق بنات غير
البازي ابو الاشعث ابو البهلول ابو الصقر ابو لاحق البحر ابو خالد ابن يم البرد ابن الغمام
بنات السحاب البراذين ابو الاخطل ابو جميل البرغوث ابو طامر ابو عدي ابو وثاب
ابن طامر البعر بنات الابل بنات الكروش بنات المعا البغل ابو الاشجع ابو الحرون ابو الصقعر
ابو قضاعة ابو قرص ابو كعب ابو المختار ابو ملعون ابن ناهق بنات شحاح البقل ابو جميل ابو المطرف
ابو رزين ام الكيد ام الكرب ابن الارض بنت الارض البوم ام الخراب ام الصبيان حرف
التاء والثاء التين ابو عجير ابو عمارة ابو مالك الترمس ابو نافع ابو رزين الثعلب والثعلبة
ابو الحصين ابو الحنبص ابو الحنيص ابو الحصين وهو اشهرها ابو حفص ابو نوفل ابو الجهم ابو نوفل ابو وثاب
ام جنبص ام رقاش ام عويل الثور ابو ذئاب ابو زرعة ابو مجبل ابو فرقد وهو الوحشي ابو مراحم
حرف الجيم الجراد ابو محارب ابو عوف ام ذخارب ام جندب ام سرباح
الجرذ ابو جوال ابو راشد الجعل ابو سلمان دعبال ابو سليمان ام السمس ابو ...
ابو هاشم ابو وجزة ام الارض الجمل ابو ايوب ابو صفوان ابن الطويل ابن الهوجل ...
ابو عزوان بنو هشام الجوع ابو جماد ابو عمرة ابو مالك حرف الحاء الحجارة والحصا
ابنا السالك بنت الارض بنات ناقز ابنة الجبل بنات الصفا الحداة ابو الخطاب ابو الصلب الحرباء
ابو محاذب ابو حذر ابو الزنديق ابو السقيق ابو قادم ابو عمرة ام محارب ابن يحدج ابن العلاة
الحرب ام صباب ام صبور ام قشطل ام قشعم ام القشعل الحمار والحمارة والحمير
ابو زياد ابو صابر ابو محمود ابو نافع ... ام احلى ام اصبه ام المنتفى ام نافع
ام وهب ام الهتير ابن احسب ابن اذان ابن حلام ابن لاذان ابن شئه ابن العثير ابن المراغة
ابن مقبل ابن مرقوم الذراعين بنات الكداد وللوحشي منها ابن صعدة وبنات صعدة وبنات اخدر و...
بنات اكدر وبنات الارقط الحمام ابو العرف ابو عكرمة ابو سحاب ابو الهديل ابو وهب ام ... الجواد
ابن القاوبة الحمى ام ... ام ملدم ام كلبة ام ملدم ام الهبرزى ام الهبرزي بنت المنية الحيات ابو ...
ابو الربيع ابو عثمان ابو القاضي ابو منذر ابو وثاب ابو البيضان ام الربيق ام طبق ام عافية ام عثمان
ام الفنح ام ... ام يقطان ابن طرق ابن الغراب ابن الغوالي ابن قترة ابنة الجبل ابن محاق بنات
طبق بنات فتر حرف الخاء الخبز ابو جابر ابو حبيب ابو زرعة ابو نعيم ام جابر ابن حبة
ابن حبة بنات التنانير الخبيص ابو الاشقر ابو الخليط ابو زريق ابو النقي ابو صالح ابو الطيب الخيل
ابن ذالان ابن هيا ابن طامر الخشاف ابو عمارة ابو الطيف الخل ابو عامر ابو ثقيف ابو عون ابو نافع
الخمر ام الانام ام خنين ام الحبائب ام الخلل ام السنين ام دفر ام طرب ام العبائر ام الكبائر
بنت الدن ابنة الزرجون بنت العنقود بنت الكرم بنات شنع الخنزير ابو الجهم ابو زرعة ابو دلف
ابو عقبة ابو علبة ابو قادم الخنفساء ام الاسود ام العنبر ام محرج ام اللحاج ام الثق الخيل ابن الريح
ابن شبل بنات اعوج بنات جافل بنات ابن خلاب بنات ذي باط بنات الصريح بنات صنال بنات الغراب
بنات الوجيه حرف الدال الداهية ام ادراص ام الاربا ام الاربي ام الازلم ام البلية

كلام في ذكر عدد ... في ذكر معاني ...

وعدده كلا في ... فصل ...

ام البليل ام الحبل ام الحدوع ام الحلوق ام حنوب ام الحيا ام حبوكرا ام جنين ام الخلفف ام الحلقن ام خنفير
ام الخنفق ام خنور ام خنور ام خناف ام درخين ام الدهارس ام الدهن ام الدهيم ام الربيب ام الربق
ام رشم ام الرقوب ام الرقبوب ام الرقوب ام الرقم ام ربعل ام رزنم ام صبار ام صبور ام ريب
ام سبعم ام طبق ام عبيد ام العربط ام العنبم ام عنتم ام قار ام قسطل ام قنعم ام قوب ام كلبه
ام كلواد ام اللهيم ام اللبيا ام مرزم ام ملدم ام الملبق ام ساد ام ... ام ينتعور ام العفوم ابن
احداها ابن ترح ابن بريح بويرج اسكدرشم ابنه معقر بن احداها
بنات اوذلك بنات بس بنات الدهر بنات صام بنات طبل بنات عير ابنة العنقفير بنات عنو بنات عنبر
احدى بنات طبق ذات العراقي **الذئب** ابو جعدة ابو الحلاج ابو جعيد ابو سلمه ابو قتادة ابو اللباس
الدجاجة ام جعفر ام احدى وعشرين ام حفصه ام عقبة ام قوب ام قود ام نافع **الدراج** ابو الحجاج
ابو خطار ابو حبه **الدلو** ام جابر **الدنيا** ابو سلمه ابو شمله ام حباجب ام خنور ام دزره ام
ام دفر ام دفره ام دنافره ام سلمه ام العجب ام غول ام الفنا ام مادره **الدواة** ام الحطا
ابو رابل ابو حسان ابو حماد ابو سليمان ابو عقبه ابو علوية ابو مذلج ابو المنذر ابو الندى

حرف الدال

ابو نبهان ابو يقظان **الذباب** ابو جعفر ابو حكيم ابو الحدرث **الذكر** ابو جميع ابو
ربس ابو رسبح ابو زياد ابو عمير ابو عوف ابو الفتور ام الحنا بس ام العولى والثاني والثالث هما
الكمرة **الذئب والذئبة** ابو ثمامه ابو جاعدة ابو جعدة ابو جعادة ابو جعال ابو العقد ابو رعله ابو سلعامه
... ابو العلس ابو غنبان ابو نبشان ابو المطلس ابو عنبل ابو كاسب ابو مذقه ابو معطه ابو سلمه
ام ... قسطل ابن الارض ابن ذالان

حرف الراء والزاي

الرأس والهامة والدماغ ام الحاجم
ام ... ام الدماغ ام السمع ام السبيع ام الشؤون ام الصبي ام الصدى ام القماح ام الهام ام الفراخ
ام فروة ام القفا ام نعيب ام الهام **الرجل المجهول** الضلال بن الاهل الضلال بن الثلال ابن بشكل ابن شكل بن
تملل هي بن هي ودقذ بن حرب **الرجل المعروف** ابن اخلى ابن جلا ابن واحد **الرخمة** ام جعران ام رساله
ام عجيبه ام قبيس ام كبير **الربح** ابو الربع ام شمله ام برزم ام العذاب ام قشع **الرعان** ابو الاخضر ابو المرنن ابو النجر
ابن المسرة **الزند** ابو النار وهو الاعلى ام النار وهو الاسفل **الزنجاج** ابو دلدل ابو زياد

حرف السين

والطابل حارض بن حارض دال بن دال ضل بن ضل ... ابن ... ابنا دزرع **الشيب والدم** ابو الحلوق
ابو حاجب ابو حاجب ابن استها ابن اكلة البرير ابن امه ابن سرنا ابن ناذا ابن سطا ابن ثغير الكلب ابن خرا البحار
امرأة من الطائف لها ذكر في الحديث وهي التي قال فيها المخنث لعبد الله بن ابي امية ان فتح الطائف ادلك على ابنة غيلان فانها
تقبل بأربع وتدبر بثمان

الاذواء

ذو بقان هو وادي البين **ذو غث** بضم العين وبالثاء المثلثة جبل حمى حريج
منه سيول **ذو الغصن** وادي قريب من المدينة يصب فيه سيول الحرة **ذو العصية** من الحرة بين يريد بن شداد بن
الحارث صاحب يوم وقعة شعب الربع وهو يوم مشهور للعرب كان فيه حرب بين بني الحرث بن كعب وبني عامر وكان الظفر فيها
للشرف لبني عامر بعد ما كثر القتل في الفريقين **ذو الغضا** وادي نجدي **ذو العلاب** موضع قال ... في العلاب ...
ذي الطيحان ... **ذو غمر** وادي نجد بضم العين وفتح الميم

الذوات

ذات الحابين عذبة كبيرة الماء من ناحية السوارقية على ثلثة فراسخ منها قال الشاعر لقد ... في نعيم في ذي الحابين ...
ذات حبل قرية قال ذو الرمة الا لعن الله بذات حبل ... ما حدا الليل ... من اليمامة
كانت لبني كلب بن يربوع ثم صارت لبني نمير **ذات الغضا** موضع ينبت الغضا يذكر كثيرا في الشعر والغضا ضرب من الطرفا
ذات الغمر موضع قال قيس الهذلي ... ذات الغمر ... وجادت عليها البارقات اللوامع

الشيعة ... فرق الامامية والكيسانية والزيدية والغلاة ... الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن ابي طالب ثم ولده الحسن ثم اخوه الحسين

[illegible]

وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب والحمد لله رب العالمين

والصلوة على محمد وآله الطاهرين

اجمعين

[illegible]

رسالة في الامامة من مصنفات الامام الحبر المحقق افضل المتأخرين نصير الملة والدين ابو جعفر محمد بن الحسن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ويحسبنا ونعم الوكيل

مسئلة

سئل من افادات السيد السند الجليل النبيل المرتضى رحمه الله تعالى في بيان امامة الائمة الاثني عشر عليهم صلوات الله والملائكة والبشر بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله الطاهرين [illegible]

[illegible]

[illegible]

والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله

[illegible]

مسئلة

[illegible]

٢٣٧٢

رسالة في الأربعين

٣١٦

فی حوص الانام والسالی والسوالات دحصو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين رب [يسر]

القول في الايام والليالي اليوم عبارة عن الزمان الذي يقع ما بين طلوع الفجر وغروب الشمس والليل الزمان الذي يقع ما بين غروب الشمس و
طلوع الفجر ومجموعهما اربع وعشرون ساعة لا تزيد ولا تنقص وكل ما نقص في الليل زاد في النهار وما نقص في النهار زاد في الليل كما قال
تعالى تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل واقصر ما يكون الليل سابع عشر حزيران عند حلول الشمس آخر الجوزا فيكون النهار خمس عشرة ساعة
والليل في الزيادة الى ثامن عشر ايلول وهو عند حلول الشمس آخر السنبلة فيستوي الليل والنهار ويسمى الاعتدال الخريفي فيصير كل واحد اثنتي
عشرة ساعة ثم ينقص النهار ويزيد الليل الى سبعة عشر من كانون الاول فيصير الليل خمس عشرة ساعة والنهار تسع ساعات فيكون
الليل في غاية الطول والنهار في غاية القصر ثم ياخذ الليل في النقصان والنهار في الزيادة الى سادس عشر آذار عند حلول الشمس آخر الحوت
[فيستوي الليـ]ـل والنهار ويصير كل واحد اثنتي عشرة ساعة ويسمى الاعتدال الربيعي ثم يستانف الدور ويرجع الى الاول كما قال تعالى والشمس
[تجري لمستقر] لها ذلك تقدير العزيز العليم واعلم ان من لطف الله بعباده جعل الزمان ليلاً ونهارا لان الانسان مضطر الى حركة
[illegible] ال القوة فيغلب عليه النوم ولا بد له من ذلك لزوال الكلال فالله تعالى بلطفه جعل الزمان قسمين قسم للعمل وقسم
للاستراحة [illegible] ولولا ذلك لافضى الى عدم قضاء الشهوات لان احدهم اذا اراد غيره لشغل ربما وجده نائما فيفوت شغله
فالله تعالى [بلـ]ـطفه جعل للعمل وقتا معينا وللنوم كذلك والى هذا اشار حيث قال ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا فيه ولتبتغوا من
فضله ولعلكم تشكرون **فصل في فضائل الايام والليالي وخواصها يوم الجمعة** سيد الايام وعيد اهل الملة الحنيفية روى ابو هريرة
عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال خير يوم طلعت عليه [الشمس] يوم الجمعة فيه [خلق] آدم وفيه اسكن الجنة وفيه اهبط منها وفيه تاب الله عليه
وفيه تقوم الساعة وفيه ساعة لا يراها عبد مسلم يسال الله فيه خيرا الا [illegible] وفي [الا]ثر ان الملائكة يفتقدون العبد اذا تاخر عن
وقته يوم الجمعة فيسال بعضهم بعضا فيقولون ما فعل فلان وما الذي اخره عن وقته ثم يقولون اللهم ان اخره عن وقته فقر فاغنه وان
اخره مرض فاشفه وان كان اخره شغل فافرغه لعبادتك وان كان اخره لهو فاقبل بقلبه الى طاعتك وقال بعض السلف ان لله تعالى
فضلا سوى ارزاق العباد لا يعطي من ذلك الفضل الا من سال عشية يوم الخميس ويوم الجمعة وعن ابن مسعود من قلم اظفاره يوم الجمعة اخرج
الله منه داء وادخل فيه شفاء وقال الاصمعي دخلت على الرشيد يوم الجمعة وهو يقلم اظفاره ويقول قلم الاظفار يوم الجمعة من السنة وبلغني انه
ينفي الفقر فقلت يا امير المؤمنين وانت تخشى الفقر فقال وهل احد من الفقراء مني **يوم السبت** وهو عيد اليهود وقال الكلبي امر موسى عليه السلام
اليهود ان يتفرغوا في كل اسبوع يوما واحدا للعبادة فابوا ان يقبلوا الا يوم السبت وقالوا انه اليوم الذي فرغ الله تعالى فيه من خلق الاشياء
وزعموا ان الامور التي تحدث فيه تستمر الى السبت الآخر فامتنعوا فيه عن الاخذ والاعطاء والمسلمون خالفوهم في ذلك لقوله صلى الله
عليه وسلم بورك لامتي في بكورها سبتها وخميسها وزعم اهل الفلاحة ان النخل اذا صرم يوم السبت لم تحمل في العام المقبل ثمرة **يوم الاحد**
هو عيد النصارى قال اصحاب السير ان اول الايام الاحد وهو اول ايام الدنيا وبدا الله تعالى فيه خلق الاشياء وذكروا ان عيسى
عليه السلام امرهم بالجمعة فقالوا لا نريد ان يكون عيد اليهود بعد عيدنا فاتخذوا يوم الاحد وزعموا انه صالح لابتداء الامور **يوم الاثنين**
يوم مبارك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم كثير المواظبة على صوم يوم الاثنين والخميس فسئل عن ذلك فقال صلى الله عليه وسلم هما يومان

ترفع فيهما الاعمال فانا احب ان يرفع عملي وانا صائم وفي الحديث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد يوم الاثنين واتاه الوحي يوم الاثنين
وخرج الى المدينة مهاجرا يوم الاثنين وتوفي صلى الله عليه وسلم يوم الاثنين اورده احمد بن حنبل في مسند ابن عباس رضي الله عنهما **يوم الثلثا**
يوم يستحب فيه التنزه واصلاح حال النفس وتحمد فيه الحجامة وقيل ان قابيل قتل هابيل يوم الثلثا **يوم الاربعا** يوم قليل الخير والاربعا الاخير
من الشهر يوم نحس مستمر كان مزدجر [illegible] فقال لراع له اريد ان تخرج معي في حاجة لي فقال اليوم الاربعا فالتمس غيره فقال له اليس ان يونس
بن متى عليه الصلوة والسلام ولد في هذا اليوم فقال لا جرم قد بانت له بركته في سعة موضعه وحسن كسوته اراد بطن الحوت وورق اليقطين قال
وفيه ولد يوسف الصديق عليه السلام فقال يا احسن ما فعل به اخوته حتى طالت غربته وحبسه قال وفيه اوحى الله تعالى الى ابراهيم الخليل عليه الصلوة
والسلام قال يا ابرد الاتون الذي القي فيه حتى خلصه الله تعالى منه قال وفيه نصر الله تعالى نبينا عليه الصلوة والسلام فقال اجل ولكن بعد ان زاغت
الابصار وبلغت القلوب الحناجر **يوم الخميس** يوم مبارك سيما لطلب الحوائج وابتداء السفر وروى الزهري مرفوعا ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان اذا اراد سفرا خرج يوم الخميس والحجامة تكره يوم الخميس حدث حمدون بن اسمعيل قال سمعت المعتصم بالله يحدث عن الامين
عن الرشيد عن المهدي عن المنصور عن ابيه عن جده عن ابن عباس رضي الله عنهم ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من احتجم يوم الخميس
فحم ومات في ذلك المرض قال فدخلت على المعتصم بعد مدة مديدة يوم الخميس فوجدته يحتجم فلما رايته وقفت واجما فقال لي يا حمدون
لعلك تذكرت الحديث الذي حدثتك فقلت نعم يا امير المؤمنين فقال والله ما ذكرته حتى شرط الحجام فحم من عشيته وكان المرض الذي
مات فيه وعن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الايام فقال يوم السبت يوم مكر وخديعة فان [قريشا مكرت] فيه
في دار الندوة ويوم الاثنين يوم سفر وتجارة لان شعيبا عليه السلام سافر فيه والجروح ويوم الثلثا يوم دم [لان حواء] عليها
السلام حاضت فيه ويوم الاربعا يوم نحس مستمر لان الله تعالى اهلك فيه عادا وثمود واغرق فيه فرعون وجنوده ويوم الخميس يوم
قضاء الحوائج والدخول على السلاطين فان ابراهيم الخليل عليه الصلوة والسلام فيه دخل على الملك فاكرمه وقضى حاجته ويوم الجمعة
يوم خطبة ونكاح فان الانكحة كانت تعقد فيه والله اعلم **قال امير المؤمنين علي عليه الصلوة والسلام** لنعم اليوم يوم السبت حقا
لصيد ان اردت بلا امتراء : وفي الاحد البناء لان فيه : تبدى الله في خلق السماء : وفي الاثنين ان سافرت فيه : ستاتي بالنجاح وبالثراء
وان ترد الحجامة فالثلثا : ففي ساعاته سفك الدماء : وان شرب امرء يوما دواء : لنعم اليوم يوم الاربعاء : وفي يوم الخميس قضاء حاج
فان الله ياذن بالقضاء : ويوم الجمعة التزويج فيه : ولذات الرجال مع النساء : وهذا العلم لا يعلمه الا : نبي او وصي الانبياء

خاتمة في الايام والليالي الفاضلة في السنة

اما الايام فاليوم الاول من المحرم لانه اول السنة وتاسوعا وعاشورا للحديث الوارد فيهما واليوم الثاني عشر من ربيع الاول
لانه مولد رسول الله صلى الله عليه وسلم واول رجب لانه اول الاشهر الحرم ويوم النصف منه لحديث ورد فيه ويوم سبعة وعشرين
لفضيلة ليلته ويوم النصف من شعبان لفضيلة ليلته ويوم سبعة عشر من رمضان لفضيلة ليلته ويوم الفطر لحصول العتق من النار فيه
والايام المعلومات لانها احب الايام الى الله تعالى ويوم عرفة لاحاديث وردت فيه ويوم الاضحى لان الناس فيه اضياف الله تعالى
ويوم الجمعة والاثنين والخميس وقد مر ذكرها **واما الليالي** فاول ليلة من المحرم وليلة عاشورا واول ليلة من رجب وليلة النصف من شعبان
وهي ليلة الصك وخمس من اوتار العشر الاخير من رمضان اذ فيها تطلب ليلة القدر وليلة سبع عشرة من رمضان وهي ليلة صبيحتها يوم
الفرقان يوم التقى الجمعان وليلتا العيدين لحديث ورد فيهما فهذه اوقات لا ينبغي لطالب الخيرات ان يغفل عنها فانها مواسم الخيرات
ومظان التجارات ولا يخفى على العاقل ان التاجر متى غفل عن المواسم تفوته الربح ولا يربح مثل من ادرك الموسم والله الموفق
للرشاد والهادي الى سواء الصراط **القول الموجز في اصناف الناس** ان لكل صنف من اصناف الناس كالعرب والروم

ويوم الاحد يوم غرس وبناء لان الله تعالى ابتدا فيه خلق الدنيا

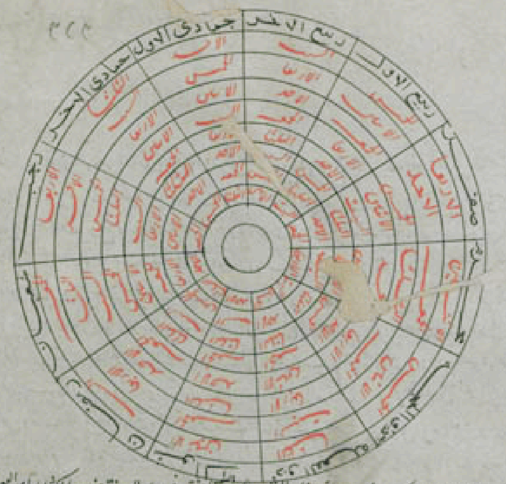
والفرس والقبط والترك والهند والزنج وغيرهم شهورا ولكن المشهور في زماننا شهور العرب والروم والفرس فاقتصرنا عليها لكثرة معرفة [illegible] ببعض قضايا بها وخصايصها عند اصحابها وما فيها من المواسم والاعياد **فصل في شهر العرب** الشهر عند العرب عبارة عن الزمان الذي بين الهلالين ويتفق ذلك في كل سنة من سنتهم اثنتي عشرة مرة لان سنتهم ثلثماية واربعة وخمسون يوما واكثر من يوم فيجعل شهر ثلثين [illegible] وعشرين يوما فصارت الشهور منطبقة على ايام السنة واذا صارت الكسور يوما زادوه في [illegible] الحجة وقد [illegible] الكتاب المجيد حيث قال ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم والاشهر الحرم رجب وذو القعدة وذو الحجة والمحرم واحد فرد وثلثة سرد ومع كونها محرمة زيادة وقع لها عند الله تعالى فالطاعات فيها اكثر ثوابا والمعاصي فيها اعظم عقابا وهذه الاشهر كانت في الجاهلية ايضا محرمة وكانت العرب في هذه الاشهر تنزع الاسنة عن رماحها وتقعد عن شن الغارات وكان الخائف امنا من اعدائه حتى لو لقي الرجل من قتل اباه واخاه لم يتعرض له ولنذكر الشهور وما فيها **المحرم** شهر مبارك قيل انما سمي محرما لحرمة القتال فيه فاليوم الاول يعظم عند ملوك العرب يقعدون للهناء كما ان اليوم الاول من سنة الفرس وهو النيروز معتبر عندهم ويقعدون فيه للهناء والعاشر يوم عاشورا وهذا اليوم معظم في جميع الملل لانه يوم تاب الله فيه على آدم واستوت فيه سفينة نوح على الجودي وفيه ولد ابراهيم وموسى وعيسى صلوات الله عليهم وبردت النار على ابراهيم ورد الله على يعقوب بصره واخرج يوسف من الجب واعطى سليمان ملكه ورفع العذاب عن يونس وكشف الضر عن ايوب واجيب زكريا حين استوهب يحيى وهو يوم الزينة التي غلب موسى فيه السحرة وروي ان النبي صلى الله عليه وسلم لما ورد المدينة راى يهود ويصومون عاشورا فسالهم عن ذلك فقالوا انه اليوم الذي غرق فيه فرعون وجنوده ونجى موسى [illegible] الله عليه واله وسلم انا احق بموسى منهم فامر بصوم عاشورا وكان اهل الاسلام يعظمون هذا اليوم الى ان اتفق قتل الحسين عليهم السلام في هذا اليوم فاتخذه الشيعة يوم عزاء ينوحون فيه والسنة يزعمون ان الاكتحال في هذا اليوم امان من الرمد في جميع [illegible] السنة وفي اليوم السابع عشر كان قدوم اصحاب الفيل فارسل الله عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل **صفر** قيل انما سمي صفرا لان الرباع كانت تصفر عن اهلها لان اهلها ذهبت الى القتال لانقضاء الاشهر الحرم وربما حرم العرب صفر فقام في الموسم قايم فقال ان الهكم قد حرم صفر فحرموه وانما فعلوا ذلك لان الم[illegible] واصحاب [illegible]ب وغارات فشق عليهم ترك ذلك ثلثة اشهر متواليات فغيروا واخروا التحريم المحرم الى صفر فذلك قوله تعالى انما النسي زيادة في الكفر [illegible] الذين كفروا يحلونه عاما الاية وذهب جمهور الناس الى ان القعود في هذا الشهر اولى من الحركة وقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم من بشرني بخروج صفر ابشره بالجنة اليوم الاول قالوا انه عيد بني امية ودخل فيه راس الحسين بن علي عليه السلام مدينة دمشق قالوا ان يزيد بن معاوية لما راى راس الحسين [illegible] قال فتح الله ابن زياد كنت ارضى منه بدون هذا وقال لعلي بن الحسين ما امرت بابي عبد الله هذا في اليوم العشرين رد راس الحسين عليه السلام الى جثته وترك المامون لبس الخضرة وعاد الى السواد وبعدان لبسها خمسة اشهر في يوم الرابع والعشرين دخل النبي عليه السلام الغار ومعه ابو بكر رضي الله عنه **ربيع الاول** انما سمي ربيعا لارتباع القوم والقيام فيه وهو شهر مبارك فتح الله فيه ابواب الخير والسعادات بوجود سيد البشر صلوات الله عليه في اليوم الثامن قدم النبي صلى الله عليه واله وسلم المدينة وفي اليوم الثاني عشر مولد النبي صلى الله عليه واله وسلم وفي اليوم الثالث عشر وثب المختار الثقفي على قتلة الحسين عليه السلام بالكوفة والحكاية مشهورة **ربيع الاخر** في اليوم الثالث منه رمى الحجاج الكعبة بالنار في حصار عبد الله بن الزبير **جمادى الاولى** وانما سميا بذلك لانهما صادفا ايام الشتاء عند اشتداد البرد وجمود الماء في اليوم التاسع مولد جعفر الطيار عليه السلام وفي الخامس عشر قتل [illegible] **جمادى الثاني** زعموا ان الحوادث العجيبة كثيرة الوقوع في هذا الشهر حتى قالوا [illegible] العجب كل العجب بين جمادى ورجب في اليوم الاول [illegible] **رجب** هو شهر الله نزل الملك على رسول الله صلى الله عليه واله وسلم [illegible] في اليوم الثاني مولد امير المومنين علي ابن ابي طالب عليه السلام قيل انما سمي رجبا لان العرب ترجبه اي تعظمه ويقال له ايضا الاصم لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث وقيل لانه لا يسمع فيه قعقعة السلاح وقيل لان [illegible] الذنوب

لا يواخذه بما فيه كما قيل ∴ اذن الكريم عن الفحشاء صمّاء [illegible] ولا يواخذه بها ويقال ايضا الاصب لان الله تعالى يصب فيه الرحمة والمغفرة على عباده والاحاديث الواردة في حق رجب كثيرة كلها تدل على ان الطاعات فيها كثيرة الثواب والدعوات فيها مستجابة وكانت في الجاهلية اذا اراد المظلوم ان يدعو على الظالم اخره الى دخول رجب فدعا فيه فيستجاب ومن ذلك ما رواه ابن عباس رضي الله عنهما قال بينا انا عند عمر بن الخطاب رضي الله عنه [illegible] شيخ كبير اعمى اعرج يقوده قايده فقال عمر رضي الله عنه حين راه ما رايت كاليوم منظرا من هذا فقال رجل اما تعرف هذا يا امير المومنين فقال لا قال هذا ابن ضبعاء السلمي الذي دعا عليه عياض فقال عمر ادعوا لي عياضا فدعي فقال له اخبرني خبرك في بني ضبعاء فقال يا امير المومنين كانوا بنو ضبعاء عشرة وانا ابن عمهم ولم يبق من بني ابي غيري وكنت لهم جارا وهم اقرب قومي بي نسبا يظلموني ويا خذون مالي بغير حق فذكرتهم الله والرحم والجوار فلم ينفعهم ذلك فامهلتهم حتى اذا دخل رجب رفعت يدي الى السماء وقلت [illegible] لاهم ادعوك دعاء جاهدا اقتل بني ضبعاء الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمى اذا ما قيد اعيا القايدا فتتابع منهم تسعة في عامهم موتى حتى بقي هذا الاعمى ورماه الله تعالى في رجليه ما ترى فقايده يلقى ما راه فقال عمر سبحان الله ان هذا الامر عجيب في اليوم الاول منه ركب نوح عليه السلام السفينة في اليوم الرابع قتال صفين في الخامس عشر ليلة ام داود وذكروا انها لا تخطي في السابع والعشرين ليلتها ليلة المعراج في الثامن والعشرين البعثة النبوية اوجها الله تعالى **شعبان** قيل انما سمي بذلك لتشعب القبايل فيه ويسمى ايضا شهر النبي لقوله صلى الله عليه وسلم شعبان شهري ليلة النصف منه ليلة الصك روى ابو هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى يغفر ليلة النصف من شعبان لجميع خلقه الا لمشرك او مشاحن لاخيه وذهب [illegible] ليلة النصف هي الليلة المباركة التي فيها يفرق كل امر حكيم وعن عايشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] تعالى يغفر ليلة النصف من شعبان اكثر من شعر غنم كلب لانهم كانوا اكثر الناس غنما في ذلك الزمان في اليوم الثالث عشر منه [illegible] القبلة الى الكعبة ونزلت فول وجهك شطر المسجد الحرام **رمضان** انما سمي رمضان لصادفته شدة الرمضاء وذلك الوقت وقيل لان الذنوب ترمض فيه وعن النبي صلى الله عليه وسلم رمضان شهر امتي اي ذنوبهم تغفر فيه عن ابي ذر الغفاري رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انزلت صحف ابرهيم عليه الصلوات والسلام في ثلاث ليال مضين من شهر رمضان وانزل زبور داود في ثمان عشرة ليلة مضت من شهر رمضان وانزل الانجيل عيسى عليه السلام [illegible] عشرة ليلة مضت من شهر رمضان وانزل القرآن على محمد النبي صلى الله عليه وسلم في اربع وعشرين من شهر رمضان وعن انس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان اول ليلة من رمضان نادى الجليل جلت عظمته رضوان خازن الجنة فيقول لبيك وسعديك فيقول نجد جنتي وزينها للصايمين من امة محمد صلى الله عليه وسلم ولا تغلقها حتى ينقضي شهرهم ثم ينادي يا مالك وهو خازن النار فيقول لبيك وسعديك فيقول اغلق ابواب النار عن الصايمين من امة محمد ولا تفتحها حتى ينقضي شهرهم ثم ينادي يا جبريل فيقول لبيك وسعديك فيقول انزل الى الارض فصفد وغلّ المردة عن امة محمد احمد لئلا يفسدوا عليهم صومهم وافطارهم ولله عز وجل في كل يوم من ايام رمضان عند طلوع الشمس وعند الافطار عتقاء يعتقهم من النار عبيدا واماء وعن ابن عباس رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الجنة لتنجد وتزين من الحول الى الحول لدخول شهر رمضان فاذا كان اول ليلة من شهر رمضان هبت ريح من تحت العرش يقال لها المثيرة فيصفق اوراق الجنة وحلق المصاريع فيسمع لذلك طنين لم يسمع السامعون اطيب منه وتبرز الحور العين حتى يقفن على شرف الجنة ويقلن يا رضوان وما هذه الليلة فيجيبهن بالتلبية ويقول يا خيرات حسان هذه اول ليلة من شهر رمضان فتحت فيها ابواب الجنان ويقول الله تبارك وتعالى يا رضوان افتح ابواب الجنان ويا مالك اغلق ابواب النار عن الصايمين من امة محمد ولله تعالى عند فطر كل ليلة سبعون الف عتيق من النار فاذا كان آخر يوم من شهر رمضان اعتق الله تعالى في ذلك اليوم [illegible]

بعده كل عتيق وفيه ليلة القدر قال ابن عباس رضي الله عنهما يكتب فيها ما يكون في السنة كلها من الخير والشر والارزاق والآجال وهي الليلة المباركة
التي يفرق فيها كل امر حكيم على تفسير بعضهم وعن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال كنت اريت ليلة القدر ثم
انسيتها وهي في العشر الاخير في الوتر من لياليها هي ليلة طلقة بلجة لا حارة ولا باردة وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال اطلبوها ليلة سبع عشر من رمضان وليلة احدى وعشرين وليلة ثلاث وعشرين [illegible] في ليلة سبع وعشرين
وقال آيتها ان تطلع الشمس صبيحة تلك الليلة مثل الطست ليس لها شعاع حتى ترتفع وعد [illegible] من اول سورة القدر الى قوله هي كلمة
فكانت السابعة والعشرين هي فاستدل بذلك عليها وفي اليوم السابع منه لبس المامون الخضرة وفي التاسع عشر منه نحت مكة وفي الخامس
والعشرين منه ظهور الدولة العباسية بخراسان على يد ابي مسلم وفي السابع والعشرين كان نزول الملائكة لقتال بدر شوال قيل انما سمي
شوالا لشولان الابل باذنابها عند اللقاح في ذلك الوقت الليلة الاولى منه ليلة العيد عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم
ان الله تعالى امر جبريل عليه السلام ليلة الفطر فاهبط الى الارض مع الملائكة فيصلون على كل قائم وقاعد ومصل وذاكر ويؤمنون على دعائهم
حتى طلع الفجر ونادى جبريل الرحيل فيقولون يا جبريل ما صنع الله تعالى بالمؤمنين فيقول ان الله تعالى وتبارك نظر اليهم في هذه الليلة
فعفا عنهم وغفر لهم فاذا كانت غداة الفطر بعث الله تعالى الملائكة فيقفون على افواه الطرق فيقولون اخرجوا يا امة محمد الى رب كريم
يعطي [illegible] ويغفر العظيم فاذا برزوا الى مصلاهم يقول الله تبارك وتعالى يا عبادي سلوني فوعزتي وجلالي لا يسالني احد منكم اليوم
[illegible] لآخرته ودنياه واليوم الاول منه يوم العيد ويسمى يوم الرحمة لان الله تعالى رحم فيه عباده وفي هذا اليوم اصطفى الله
[illegible] وفيه اوحى الله تعالى الى النحل فالهمها صنعة العسل وفي اليوم الرابع خرج النبي صلى الله عليه وسلم لمباهلة نصارى نجران
في [illegible] منه التقم الحوت يونس عليه السلام الخامس والعشرون الى اخر الشهر الايام النحسات اهلك الله تعالى فيها
عادا [illegible] ذو القعدة وقيل انما سمي ذو القعدة لانهم كانوا يقعدون فيه عن القتال لكونه اول الاشهر الحرم السرد في اليوم
الاول وعد الله تعالى موسى صلوات الله عليه ثلثين ليلة في اليوم الرابع يوم اصحاب الكهف في الخامس نزع ابراهيم الخليل القواعد
من البيت واسمعيل صلوات الله عليهما في اليوم السابع انفلق البحر [illegible] في الرابع عشر خرج يونس عليه السلام من بطن الحوت
في التاسع عشر انبت الله عليه شجرة اليقطين ذو الحجة قيل انما سمي [illegible] كانوا يحجون فيه العشر الاول منه الايام
المعلومات وهي احب الايام الى الله تعالى في اليوم الثاني منه تزوج علي بفاطمة عليهما السلام اليوم الثامن منه يوم التروية
سقاية الحاج بالمسجد الحرام تلك في الجاهلية والاسلام يشرب منها الحجيج حتى يروا اليوم التاسع منه يوم عرفة لتعارف الناس بعضهم بعضا
بعرفات وقيل ان جبريل عرّف الخليل صلوات الله عليه المناسك في هذا اليوم يوم العاشر منه يوم النحر وفي هذا اليوم فدى
اسمعيل عليه السلام بالكبش وثلثة ايام بعده ايام التشريق لان لحوم القرابين تشرق فيها اليوم الثامن عشر منه يوم غدير خم
في اليوم الثالث والعشرين تصدق علي عليه السلام بخاتمه مصليا في السادس والعشرين نزل الاستغفار لداود صلوات الله عليه

فائدة في معرفة اوايل الشهور قد عمل داير ليسهل معرفتها ولا يتعب في حساب كثير موجب للتعب والله الموفق للصواب

وطريق العمل بها ان تلقي عدد سني الهجرة من اولها الى السنة التي انت فيها والسنة التي تريد معرفة اول شهر من شهورها
ثمانية ثمانية فما بقي منها تزيد عليها اربعة وتعد من اخر الشهر الذي انت طالب اوله فاليوم الذي ينتهي اليه العدد هو اول ذلك الشهر
وان بقيت ثمانية بعد تمام العمل فتسقطها فيكون اول الشهر باقي البيت الاخير من صفوة صورة الداير في صفحة التي تلي هذه والله
الموفق بالصواب قال الصادق عليه السلام اذا اشكل عليك اول شهر رمضان فعد من اول يوم خمسة في العام الماضي فالخامس منه
اول يوم من شهر رمضان المقبل وامتحن ذلك بعضهم خمسين سنة فكان صحيحا وهذه هي الداير المشار اليها فصل في شهور الروم



وهي مختلفة بالعدد لانهم ارادوا ان يكون شهورهم مكانية لمسير الشمس وحركاتها مختلفة في ارباع السنة فبعضها اكثر ايام من بعض على ما نطقت به الارصاد
القديمة والحديثة فهذا جعلوا بعض الشهور ثلثين وبعضها ثمانية وعشرين فاعطوا كل شهر ما كان يستحقه حتى صار المجموع ثلثماية وستين يوما وجعلوا الكسر
في اخر السنة وهذا المجموع ايام سنتهم وصفوها على هذا الوجه تشرين الاول تشرين الثاني كانون الاول كانون الثاني شباط
آذار نيسان ايار حزيران تموز آب ايلول وقد جمعها الشاعر في هذين البيتين فتشرين ثم الثاني ايلول ونيسان ثلثون
ثلثون سواء وحزيران شباط خص بالنقص وقدر النقص يومان وباقيها ثلثون ويوم واحد كان تشرين الاول احد وثلثون
الاول تهيج الضباب في اليوم الثالث وبه الثعالب في الرابع وكران اهل الكهف في الخامس عيد كنيسة القمامة بيت المقدس يزعمون ان
النار تشتعل الشمع بها كل سنة السابع عيد البار ركب في التاسع وكران ابرهيم الخليل عليه السلام في العاشر اخرجوا [illegible] الصلام
ابنه لتنبه في الثالث عشر يغور المياه ويقوم سوق اذرعات ويضطرب البحر في الخامس عشر يبرد الزمان ويغير هبوب الرياح
ويصرم النخل واذا قطع خشب شجر لم يبخ ولم يسوس في الثامن عشر ينقص نيل مصر في الحادي والعشرين يزرع على نيل مصر
والعشرين يبتدي الهوا بالبرد وينقطع اوان شرب الدواء في الرابع والعشرين يدخل الناس بيوتهم في السادس والعشرين ذكر
راس يحيى بن زكريا وضع في القرن الثلاثين يذهب الحداة والرخم والخطاطيف الى الغور ويسكن النمل جوف الارض تشرين الثاني
ثلثون يوما في اليوم الاول تهب الجنوب في الثاني اول [illegible] تحتجب الهوام في السابع يلقط الزيتون بالشام ويكثر
الغيوم ويضطرب البحر ويكثر امواجه فلا تجري فيه [illegible] الثامن غليانه يجري التاسع اول المد وفي الثالث عشر اضطراب بحر فارس
فان قطع في هذا اليوم خشب لا يقع فيه ارضة ولا السوس في السابع عشر ابتدا صوم الميلاد وهو اربعون يوما في العشرين يموت كل
حيوان لا عظم له في الثاني والعشرين نهي عن شرب الماء البارد بالليل في الثالث والعشرين لقط الزيتون عند القبط في الثامن والعشرين
اشتد امواج البحر كانون الاول احد وثلثون يوما في اليوم الاول يقوم سوق دومة بدمشق وتغرس قضبان البان في الحادي عشر قيام
سوق الاردن في الرابع عشر اول الاربعينيات في السابع عشر نهي عن تناول لحم البقر والاترج وشرب الماء بعد النوم والمجامعة وطلي النورة
ويسمون هذا اليوم الميلاد الاكبر يعنون به الانقلاب الشتوي ويقولون في هذا اليوم يخرج النور من حد النقصان الى حد الزيادة ويأخذ الا
في الشتو والنماء والجرئة الذبول والفنا في التاسع عشر غاية طول الليل وقصر النهار في الحادي والعشرين ذكران دانيال النبي عليه السلام
في الثالث والعشرين يبتدي زيادة نيل مصر ويكثر الامطار ويسقط ورق الشجر في الخامس والعشرين ميلاد عيسى عليه السلام في السادس والعشرين
ذكران يعقوب النبي وداود عليهما السلام في التاسع والعشرين نهي عن شرب الماء بعد النوم يقولون ان الجن يتقيأ في الماء في هذه الليلة
يغلب على البلد وتجد بعد للعاقبة البرودة والهواء ورطوبة فشرب الماء البارد وفيه بالحرارة الغريزية كانون الثاني احد وثلثون
يوما في اليوم الاول منه برد المطر وفي هذا اليوم الغطاس اهل الشام يوقدون في هذه الليلة نيرانا عظيمة وكذلك في سائر بلاد النصارى
سيما انطاكية فانها اول مدينة بدا فيها الملة النصرانية في اليوم الثاني اوان قطع خشب لم يحت في السادس عيد الزيج زعموا ان فيه ساعة
يعذب فيها الماء الملح في العاشر صوم العذارى في السابع عشر يذهب البرد ويلاد فارس في الثاني والعشرين منتهى الاربعينيات
في الرابع والعشرين صوم نينوى وفي هذا اليوم عيد والغث في الارض ويتزاوج الطيور في الخامس والعشرين يزرع القطن ويطلع
وبيد الروم يغرس الاشجار وتلقح الكروم بارض مصر ويفتلم فحول الابل شباط ثمانية وعشرون يوما في اليوم السابع منه يسقط

الجمرة الاولى في الثالث عشر منه يجري الماء في العود من اسافلها الى اعاليها وتم ... ادع في الرابع عشر يسقط الجمرة الثانية في الخامس عشر يزرع بقول
الصيف والقثاء والبطيخ ويلد الوحش وتصوت الطير ويطير الخطاف ويلد المعزى ... ويفرس الورد ويزرع النرجس والياسمين ويورق الكرم
ويكثر العشب في السادس عشر اختلاف الرياح والامطار بالقبط وخروج الكمأة بالشام في العشرين يخرج الذباب ويتحرك البراغيث في
الحادي والعشرين سقوط الجمرة الثالثة واما معنى سقوط الجمرات هو ان الناس كانوا ... قديم الزمان اخبية ... بعضها
محيطة بالبعض فكانت دوابهم الكبار كالابل والبقر والخيل في البيت الاول ودوابهم الصغار ... البيت الثاني وهم كانوا في البيت الثالث
وكانوا يشعلون النار في كل بيت ويتخذون الجمرة للاصطلاء فاذا كان السابع من شباط اخرجوا الابل الى الصحراء وجعلوا الصغار مكانها وهم
سكنوا مكان الصغار فعند ذلك سقطت من الجمرات الثلاث واحدة فاذا مضى اسبوع آخر اخرجوا الغنم ايضا الى الصحراء وهم سكنوا مكانها
فسقطت جمرة اخرى فاذا مضى اسبوع آخر خرجوا الى الصحراء وتركوا اشعال النار لطيب الهواء فسقطت الجمرات الثلاث في السابع والعشرين
يظهر الرفاه ويسخن بطن الارض وتهب الرياح اللواقح ويكسح الكروم في السادس والعشرين اول ايام العجوز وهي سبعة ايام
ثلثة من شباط واربعة من آذار واولها سادس عشرين شباط لان شباط ثمانية وعشرون يوما ولكل يوم من ايام العجوز
اسم وهي صن وصنبر ووبر وآمر ومؤتمر ومعلل ومطفي الجمر جمعها الشاعر في قوله كسع الشتاء بسبعة غبر ايام
شهلتنا من الشهر فاذا انقضت ايام بالصن والصنبر والوبر وبآمر واخيه مؤتمر ومعلل ومطفي الجمر فهناك
ولى البرد مسلقا واتتك راعدة من الجو فهذه ايام لا تخلو من برد ورياح وكدورة فذهب بعضهم الى
انه من الامور الطبيعية فان البرد يشتد في آخره كما ان الحر يشتد آخر الصيف وذلك جار مجرى السراج التي
... فانه عند انطفائها يشتد ضوءها وفعات وينطفي آذار احد وثلثون يوما في اليوم الاول منه يخرج
الذباب الرابع منه آخر ايام العجوز وذهب بعضهم الى انها من الايام التي اهلك فيها عاد
وانما ... ايام العجوز لان عجوزا بقيت منهم كانت تنوح عليهم وتذكرهم في تلك الايام فنسبت بها في السابع
اختلاف الرياح العواصف في الثاني عشر يؤمر بالحجامة في الثالث عشر يظهر الخطاطيف والحداة في السادس
عشر يفتح المنافذ واصلها فانها في ايام البرد يجتمع في باطن الارض فيظلم بعرها في الثامن عشر يعتدل الليل
والنهار وهو اول ربيع العجم وخريف الصين ويفيظ ماء البحران الشمس تجيء لطيف اجزاءه قالوا ان العقيم
من الرجال اذا نظر الى الشمس في ليلة هذا اليوم ثم جامع الحليلة وتهب الرياح اللواقح وتسنبل الحنطة
ويدرك الفبق والبلسطي وينعقد اللوز والمشمش ويورق الشجر ... الكروم ويخاف التفاح بعرف في الخامس
والعشرين تغلب ان البحر وفيه عيد البشارة وهو بشارة مريم عليها السلام نيسان ثلثون يوما في
اليوم الاول ينبغي نزول المطر في الرابع السعانين في الحادي عشر فطر النصارى في الثاني عشر
الاحد الجديد في العشرين يهيج الرياح الشرقية وتفرخ الطير في الحادي والعشرين قيام سوق فلسطين في
الثاني والعشرين هبوب الجنوب واحداد الاودية في الثالث والعشرين تقوم دير ايوب عليه السلام بالشام
في السابع والعشرين مد الفرات في الثامن والعشرين يهيج الدم وينعقد الثمار ويدرك اللوز والله اعلم
ايار احد وثلثون يوما في اليوم الاول منه ذكران ارميا النبي صلى الله عليه وسلم في الثاني دير
الثعالب في السادس وذكران ايوب النبي عليه السلام في السابع عيد الصليب في التاسع وذكران شعيا
النبي عليه السلام في الحادي عشر اول البوارح في الخامس عشر عيد الورد المستحدث في السادس عشر
تهيج الصبا ويطلع الكماة ويطيب ركوب البحر وذكران زكريا النبي عليه السلام في الثالث والعشرين
وذكران شمعون عليه السلام صاحب الاعاجيب في الرابع والعشرين يرتفع الطواعين باذن الله ويحصد الزرع
ويركب البحر ويبدأ السمائم ويهب الشمال ويبدو العنب ويبتدي زيادة نيل مصر ويهب الدبور ايضا
في الخامس والعشرين عيد الورد ويفرك السنبل في التاسع والعشرين سلبت القيمة في الحادي والثلثين
صوم السكنجبين حزيران ثلثون يوما في اليوم الاول منه ذكران حين قتل النبي عليه السلام في الرابع جمعة
الذهب في الحادي عشر عيد الكنائس بغداد في السادس عشر ينقص نيل مصر وغور المياه في الثامن عشر غاية طول النهار ونقصه فقيل

الحباث

وهو الانقلاب الصيفي في الثاني والعشرين يوضع المن ... الربيع ويدرك الفاكهة والبطيخ والتين والعنب ويشتد الحر في الخامس
والعشرين مولد يحيى بن زكريا عليهما السلام وابتداء ... ايام بالهبوب احدا وخمسين يوما ومتهيجون في الثامن والعشرين آخر
البوارح في التاسع والعشرين ينظر اصحاب التجارب فان كثر فيه الندى قالوا ايمتد النيل وان لم يكثر قالوا الا يمتد تموز احد و
ثلثون يوما في ... طلوع الشعرى باذن الله تعالى يوم طلوعها ما يصلح في تلك السنة من الزروع وما يفسد وذلك انهم
يأخذون لوحا قبل طلوع الشعرى ... يال ويزرعون عليها اصناف الحبوب فاذا كانت الليلة التي يطلع فيها الشعرى وضعوا
ذلك اللوح فوق سطح في مكان مرتفع لا يحول بينه وبين السماء شيء فما اصبح مخضرا فهو يصلح في تلك السنة وما اصبح مصفرا فهو الذي
يفسد فيها كذلك كانت تفعل الفرس في السابع يموت الجراد في العاشر يقوم سوق بصرى في الثامن عشر اول ايام الباحور وهي
سبعة ايام يستدلون بكل يوم منها على شهر من اشهر الخريف والشتاء من تغيرات وتلونه وزعموا انها للسنة كايام البحران للمرض
وان حال كل شهر من تلك الشهور كيوم من تلك الايام اوله كاوله وآخره كآخره من البحران في الرابع والعشرين يشتد صولة
الحر ويرتفع الطاعون ويكثر الرمد ويزرع البطيخ الشتوي والذرة والجزر في الخامس والعشرين نهي عن الجماع لشدة الحر في السابع والعشرين
تحمر التمر ويقطف العنب والقصب النبطي وتغور المياه وينضج الفواكه كلها وفي الثلاثين عيد كنيسة مريم عليها السلام اب
احد وثلثون يوما في اليوم الاول صوم وفاة مريم عليها السلام خمسة عشر يوما في الثالث ذكران المسيح عليه السلام في الرابع
ذكران الياس النبي عليه السلام في الخامس وذكران موسى عليه السلام في السادس اول عيد التجلي في التاسع ... في العاشر
يقوم سوق عمان في الثاني عشر مد مياه العراق بالطيب في الخامس عشر عيد مارب مريم عليها السلام في ... عيد يحيى
في الثامن عشر يهيج البوارح ويكثر الرمد في السابع والعشرين وذكران اليشع والدة يحيى عليه السلام في الثامن ... يطيب الليل
والماء ويهيج الزكام ويسوء البلغم ويصلح شرب الدواء ويكثر الرطب والعنب ويسقط الطل والمن والسلوى بالشام ايلول ثلثون
يوما في الاول عيد رأس السنة وتمامها وقيام سوق منبج في الثالث وذكران يوشع بن نون ويبتدي بالنار في البلاد الباردة في
الخامس وذكران زكريا عليه السلام في الثاني عشر يفصد ويشرب ... وفي الثالث عشر ينتهي زيادة نيل مصر وعيد كنيسة القيامة في الرابع عشر عيد
الصليب في السادس عشر فطام الاطفال ... عشر اعتدال الليل والنهار وهو اول الخريف عند العجم والربيع عند الصين
وزعموا ان السحاب الذي فيه مرتفع يقضي الروح ويبري الجسد وفي العشرين يرجع الماء من اعالي الشجر الى عروقه وفي الرابع والعشرين
زعم اهل التجارب انه يهب فيه ريح ويأتي الوباء البقع في جميع البلاد فهذه امور تتكرر في كل سنة على زعم ارباب التجارب ولصالح
بن عبد القدوس قصيدة في هذا المعنى لا بأس بذكرها ههنا وهي هذه الا ايها المرء الحكيم المهذب اتاك كتاب طال منه التعجب
يسائل عن ايامنا وشهورنا باسمائها اللاتي تعد وتحسب ٭ فسائل عن وقت الخريف وقيظه ٭ اذا اوكت الجوزاء نارا تلهب
وتسال عن ايام وقت شتائنا ٭ وايامنا في الربيع مخصب ٭ وما حكمت فيه الاطباء قبلنا ٭ من الطب ما يوتى وما يجتنب
تعد دايام الشهور ... ٭ جميعا برايته لا تكذب ٭ ميون ثلثا ثم ستون بعدها ٭ وخمس ايام كذلك تحسب
فاولها نيسان والشمس برجها ٭ به الحمل المشهور لاح كوكب ٭ وايام نيسان ثلثون هكذا ٭ وجدنا ويروى في الحديث ويكتب
وفيه تزيد الماء في كل بلدة ٭ ويسمن فيه السنبل المترتب ٭ وفيه كل شيء يا فتى كان ورعا ٭ ونماه باذن الله واه فيطيب
ويكره فيه البقل ما كان زمنا ٭ فدع اكله فالجرم بالحزم اصوب ٭ وفيه احتياج العود من كل مورق ٭ يرجى وفيه النيل لطيف فيكب
وايام ايار ثلثون احصيت ٭ ويوم وفيه الروس قد تحب ٭ فلا تاكلن راسا واحبون فصده ٭ عليك فالوان الثرائد اطيب
وايار في ايامه حصد زرعنا ٭ وايامه فيها الفواكه تعجب ٭ وفيه يكون الثور للشمس منزلا ٭ ويرجا فالشمس عن ذاك منزب

ومن بعد ايار حزيران تاليا ∴ وفيه من الادواء في الجسم مشعب ∴ فبا[illegible] الا القراح غداؤنا ∴ على الريق يطفي حرها المتلهب
وايامها اللاتي تحصت علماؤنا ∴ ثلثون يؤذي الحر فيها ويتعب ∴ وفي اربع ستين اقصر ليلة ∴ واطول يوم ليس فيه تكذب
لنا فيه والجوزا منزل شمسه ∴ به ولنا فيه مراد ومطلب ∴ وتموز شهر ياكل الخبز وفقه ∴ وفيه ميداس الحرث ثم يجب
وبالسرطان الشمس فيه محلها ∴ فتلبس فيه شهرها وتقصب ∴ وبكرة عشيان [illegible]قة ∴ فلا [illegible] وما نهبت
وايامه ايضا ثلثون شارقا ∴ ويوما لمن يشكو اذى الحر كوكب ∴ وفي شهر آب يسقط الحر [illegible] ∴ ويكثر الكرب الشديد فيذهب
وبالاسد المعروف تنزل شمسه ∴ ومنه اليه شهرها يتقلب ∴ وايامه ايضا ثلثون شارق ∴ ويوم به تم الحساب المجرب
وايلول يأتي بعد آب وشمسه ∴ بسنبلة تبدو لديه وتقرب ∴ وايام ايلول ثلثون شارق ∴ وفيهن عيد للصليب ومنقب
وفيه اهتياج الريح بعد سكونها ∴ وفيه طلا الكرم لابد تشرب ∴ وايام تشرين ثلثون شارقا ∴ ويوما وفيه الشمس تغدو وتغرب
وتشرين شهر بعد تشرين آخر ∴ به منزل الشمس المضيئة عقرب ∴ وفيه يرى اكل اللحوم طبيخها ∴ من الطب اهل العلم والمتطبب
وايام تشرين الاخير باسرها ∴ ثلثون فيها الجر الارض تخصب ∴ وكانون شهر بعد تشرين منكر ∴ وذلك شهر ذو سقام عصبصب
لينزل فيه الشمس القوس ما لها ∴ من القوس حتى تنقضي الشهر مهرب ∴ وفي وسط المسيلا وقبل انقضائه ∴ اذا انقضت بيت كذلك تحجب
وكانون شهر بعد كانون آخر ∴ وذلك امان به الكرم يكرب ∴ ويورق فيه الجوز واللوز كله ∴ به تنتاج اصناف السائم الكلب
ونزل [illegible] الشمس الجدي رجبا ∴ وتمنع عنه بعد شهر وتحجب ∴ وايامه ايضا ثلثون شارقا ∴ ويوم اذا ولي وكانون يذهب
ويأتي شهر بعد كانون اسمه ∴ شباط وذاك الشهر في الدهر ينسب ∴ وفيه برج الدلو تنزل شمسه ∴ ومنه اليه شهرها يتاوب
وايامه عشرون يوما وبعدها ∴ ثمانية تحريها ويلهب ∴ وفيه يسير الماء في كل دوحة ∴ وزهو اغصانها وتشعب
ويقطع فيه العرق من كان طالبا ∴ لبيطا ويستشفي البصير المجرب ∴ وآذار شهر يعرف الصيف مقبلا ∴ به وهو شهر في الانام محبب
وفيه حيوة للنبات وربما ∴ اذا رجا لمحيي الميت يلعب ∴ ويختلف الارواح في الارض كلها ∴ لاذ ذيالها فيها مجر ومسحب
وذلك ابان الربيع ووقته ∴ وفي وقته الالبان للمفتقر تشرب ∴ وتنزل فيه الشمس بالحوت بكرة ∴ اقول لعلمي بالنجوم واعرب
وايامه ايضا ثلثون شارقا ∴ ويوما وفيه موقع الغيث ليلب ∴ اذا ما [illegible] رحلك سوقيا ∴ فقد خلقت بالبر عنقا مغرب
فهذا انبيت عنه بعينه ∴ امارة قول من الشعر مذهب

فصل في شهور الفرس

هي متساوية بالعدد لان عدد ايام سنتهم ثلثمائة وخمسة وستون يوما فجعلوا كل شهر ثلثين ووضعوا في آخر الشهر خمسة والشهر لا يكون عندهم على اسابيع كما هو عند العرب بل عندهم من اول الشهر الى آخره لكل يوم اسم يختص به ذلك اليوم من غيره من الايام ولملوكهم في كل يوم من الايام ماكول وملبوس يختص به ذلك اليوم وهذه اسماؤها ا هرمزد ب بهمن ج اردبهشت د شهريور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دي بآذر ط آذر ي آبان يا خور يب ماه يج تير يد كوش يه دي بمهر يو مهر يز سروش يح رشن يط فروردين ك بهرام كا رام كب باد كج دي بدين كد دين كه ارد كو اشتاد كز آسمان كح راميا كط مارسفند ل انيران ل وانهم وضعوا لكل يوم من ايام الشهر اسمالان لهم في كل يوم من ايام الشهر ماكولا وملبوسا ومشموما يخالف غيره ولهم اعياد منها ما هو موضوع لامور دينية ومنها ما هو موضوع لامور دنيوية اما الدنيوية فقد وضعها ملوكهم ليتوسلوا بها الى سرور النفس كاكتساب الحمد والثنا والدعاء وسواء فيها للعوام [illegible] وسنوا فيها سننا بعضها سببا لاتساع العيش على الفقراء واسعاف آمال ذوي الرجاء واخذ الخلف عن السلف تيمنا وتفاؤلا واما الدينية فقد وضعها اصحاب الديانات والمطلوب منها ما ذكرناه في الآخرة من الخيرات والسعادات الاخروية ونحن نذكر في كل شهر منها ما فيه من الايام الفاضلة والله الموفق للصواب **فروردين ماه** اليوم الاول منه النوروز وهو اول السنة واسمه بالفارسية [illegible]

٥٥٥

هذا المعنى قالوا ان في هذا اليوم ادار الله الافلاك وسير الكواكب وخلق الشمس واسم هذا اليوم هرمزد وهو اسم الله تعالى زعم الفرس ان في هذا اليوم تتم السعادات لاهل الارض وزعموا ايضا ان من ذاق في صبيحة هذا اليوم قبل الكلام السكر وتدهن بالزيت دفع عنه انواع [illegible] في عامة سنته واليوم السادس عشر هو سروش وسروش اسم الملك الذي هو رقيب الليل ويقال انه هو اسم جبرئيل عليه [illegible] على الخلق بالليل لئلا تقع الجن ويزجر السحرة ويطلع في الليل ويبرد الجو ويعذب المياه وتصيح الديكة ويهيج شهوة النكاح [illegible] الحيوان وفي المرة الثالثة طلوع الفجر واهتزاز النبات ونماء الزهرة وترويح العليل وتنفس الكروب وصدق الرؤيا وفرح الملائكة وحزن الجن وهذا اليوم اول يوم امر فيه بالزمزمة واليوم التاسع عشر هو فروردين روز عيد يسمى فروردجان وذلك لموافقة وموافقة اسم الشهر الذي هو فيه ولم يزل ذلك في كل شهر وقد اتخذ ملوك الفرس هذا الشهر كله اعيادا وقسموا في ايامه الخمسة الاولى للملوك والثانية للاشراف والثالثة لخدم الملوك والرابعة للحاشية والخامسة للعامة والسادسة للرعاة وكان رسم الاكاسرة في الخمسة التي لهم ان يأمر الملك باعلام الناس بجلوسه لهم للاحسان اليهم في اليوم الثاني لمن هو ارفع درجة كالدهاقين وارباب البيوتات وفي اليوم الثالث لاساورته وعظماء موابذته وفي الرابع لاهل بيته وخاصته وفي الخامس لولده وكان في كل يوم يصل الى كل واحد منهم ما يستحق من الاكرام الاكرام وفي اليوم السادس كان فارغا من قضاء حقوقهم لم يصل اليه الا اهل انسه وكان يأمر باحضار الهدايا على مراتب المهدين فيثبتها ويأمر بها الى الخزانة **اردبهشت ماه** اليوم الثالث منه اردبهشت روز عيد يسمى اردبهشتكان لاتفاق الاسمين واردبهشت اسم ملك [illegible] والنار وكل الله تعالى بها وبازالة العلل والامراض بالادوية والاغذية واليوم السادس والعشرون منه اشتاد روز وهو [illegible] الكهنبارات ستة كل واحد خمسة ايام وضعها زرادشت فيها عبادات وخيرات ورسوم وعادات على الدهور **خرداد ماه** السادس منه خرداد روز عيد يسمى خردادكان لاتفاق الاسمين ومعنى هذا الاسم ثبات الخلق وهو اسم الملك الموكل بتربية النبات والاشجار وازالة النجاسات عن الماء واليوم السادس والعشرون اشتاد روز اول الكهنبار الرابع وفيه خلق الله الاشجار والنباتات و[illegible] الثلثين منه انيران روز ويسمى آب ريزكان وهو عيد الاغتسال بقيت هذه العادة باصفهان **تير ماه** السادس منه خرداد روز عيد يسمى جشن نيلوفر وهو مستحدث واليوم الثالث عشر منه هو تير روز عيد [illegible] التيرجان لاتفاق الاسمين وفي هذا اليوم طلب منوشهر من افراسياب [illegible] على بلاد ايران يرد اليه فانعم بها عليه وكان منو[illegible] طبرستان واليوم السادس عشر هو مهر روز وهو اسم الشمس وهو اول الكهنبار الخامس وفيه خلق الله البهايم **مرداد ماه** اليوم التاسع منه مرداد روز وهو عيد يسمى مردادكان لاتفاق الاسمين **شهريور ماه** اليوم الرابع منه شهريور روز وهو عيد يسمى شهريركان لاتفاق الاسمين وهو اول الكهنبار السادس واليوم السادس عشر منه مهر روز وهو ختم الكهنبار السادس واليوم العشرون بهرام روز ويسمى المهرجان الصغير **مهر ماه** السادس عشر منه مهر روز وهو عيد عظيم الشان يعرف بالمهرجان لان اسمه يوافق اسم الشهر وهو مهر وهو اسم الشمس وكانت الاكاسرة تلبس ابناءهم تاج الذهب الذي عليه صورة الشمس وعلقها الذي علمها في هذا اليوم وذكروا ان افريدون في هذا اليوم خرج معدان وثب كاوي على الضحاك بيوسف وطرده ونزلت الملائكة لنصره وقد ودحا الله الارض وفي هذا اليوم جعل الله الاجساد محل الارواح وزعموا ان من اكل يوم المهرجان شيئا من الرمان وشم الماورد دفع عنه آفات كثيرة واليوم الحادي والعشرون رام روز وهو اليوم الذي ظفر افريدون بالضحاك واسره فقال له لا تقتلني [illegible] ونذو اجاب سواله **آبان ماه** اليوم العاشر منه آبان روز وهو عيد يسمى آبانكان لاتفاق الاسمين وفيه امر بعمارة الارض وحفر انهارها و افضل الخير بالاقاليم السبعة والخمسة الاخيرة من هذا الشهر اولها اشتاد روز يسمى الفروردجان كانوا فيها يضعون الاطعمة في نواويس الموتى والاشربة على ظهور البيوت يزعمون ان ارواح موتاهم تخرج في هذه الايام من موضع ثوابها وعقابها فياتيها [illegible] ويدخنون بيوتهم بالآس ليستلذ الموتى برائحته ثم وقع بينهم اختلاف فذهب بعضهم الى انها الخمسة الاخيرة من آبان ماه وذهب بعضهم

الى انها الخمسة الاخيرة من آذرماه فاخذه والجميعها لانه ركن من اركان دينهم **دي ماه** اليوم الاول منه روز هرمز فيه ركوب الكوسج وهو عادة
جرت من رجل كوسج مضحك كان بفارس يركب في هذا اليوم حمارا في اطمار من الثياب ويتناول الاطعمة ويطلي بدنه بالادوية ويظهر للناس
ان عنده حرارة شديدة ويأخذ بيده مروحة يتروح بها ويقول الحر الحر والناس يضحكون ويرشون عليه الماء ويرمونه بالثلج والجمد فيصيب لك
منهم منفعة جليلة ويتوارث عقبه منه ذلك وبقي ذلك من عقبه الى ان ضرب السلطان عليه [illegible] تقبلا [illegible] فحصل به وكان مع الكوسج
قشع المغرة وهو الطين الاحمر يلطخ به ثياب من لم يسمح له بشيء وزعموا ان في هذا اليوم استخرج حجم اللؤلؤ من البحر ومن قبل لم يعرف ذلك وزعموا
انه يوم قضى الله فيه الخير والشر وزعموا ان من طعم في صبيحة هذا اليوم سفرجلا وشم اترجا سعد في عامه سنة واليوم الثامن منه آذر روز
عيد يسمى آذرجشن لاتفاق الاسمين وفيه اصطلوا بالنار وآذر اسم الملك الموكل بجميع النيران وقدام زرادشت ان تزار بيوت
النيران في هذا اليوم ويقرب لها القرابين ويشاور الملك اصحابه في امور النيران **دي ماه** ويسمى ايضا خرم ماه فاليوم الاول منه يسمى خرم روز
وهو الله تعالى وكان الملك في هذا اليوم ينزل عن سرير الملك ويلبس الثياب البيض ويجلس على الفرش البيض ويرفع الحجاب وهيبة الملك
ويفرغ للنظر في امور الدنيا واهلها ويخاطبه كل من شاء رفيعا او وضيعا ويجالس الدهاقين والمزارعين ويواكلهم ويقول انا كواحد منكم لا قوام
للدنيا الا بالعمارة التي تجري على ايديكم وقوام العمارة بالملك لا غناء لاحدهما عن الآخر ونحن كالاخوين لا غنى لاحدهما عن الآخر واليوم
الحادي عشر هو يوم خور روز اول الكهنبار الاول وفيه خلق الله السماء واليوم الرابع عشر گوش روز يسمى سيرسو في هذا اليوم كانوا يتخذون
ولون [illegible] لحم ويطبخ النبات بالثوم التي تحترز بها عن الشياطين وهو دواء من العلل المنسوبة الى الارواح السوداء واليوم الخامس
عشر هو دي مهر روز هو عيد يتخذ فيه شيء من عجين او طين على صورة انسان ويوضع في مداخل الابواب ويخدم خدمة الملوك ثم يحرق
في هذا اليوم [illegible] فطام افريدون وركب الثور وزعموا ان من طعم صبيحة هذا اليوم قبل الكلام تفاحا وشم نرجسا عاش سنته بخير وخصب
وزعموا ان المتدخنين في ليلة بالسوسن امان من القحط في العام ومن الفقر والبوس السابع عشر هو مهر روز فيه عيد كالاكليل وزعموا ان الفرس
تخلصوا في هذا اليوم من بلاء الترك وساقوا البقر التي سلبت منهم وزعموا ايضا ان افريدون في هذا اليوم ركب الثور وفي ليلة يظهر ثور تجلله
القمر وانه قرناه من ذهب وقوائمه من فضة يظهر ساعة ثم يغيب والموفق لرؤيته مجاب الدعاء ساعة نظره ولا يراه الا من كان سعيدا
بهمن ماه اليوم الثاني منه بهمن روز هو عيد ويسمى بهمنجنه لاتفاق الاسمين وهو اسم [illegible] الموكل بالبهائم التي يحتاج اليها الناس للعمارة
واهل فارس يطبخون فيه قدورا يجعلون فيها انواع الحبوب باللحوم ويشربون فيه البهمن الابيض باللبن الشديد البياض ويزعمون ان
ذلك ينفع للحفظ ولهذا اليوم خاصية في لقط الادوية من الجبال واتخاذ الادهان وتهيئة البخور والتدخين وزعموا ان جاماسب وزير گشتاسب
كان يفعل ذلك وينتفع بين واليوم الخامس منه يوم اسفندارمذ يسمى نوسده اي السدق الجديد وهو من مآثر بورسف واليوم العاشر
هو يوم آبان عيد يسمى سده وتفسيره المائة وقالوا ان الشتاء يخرج من جهنم الى الدنيا في هذا اليوم والناس يوقدون ويحرقون ليدفعوا
مضرته حتى صار من رسم الملوك في هذه الليلة ايقاد النيران وارسال الوحوش والطيور مشدودة فيها الى النفوط المشتعلة والشرب
والتلهي واليوم الثلاثون هو يوم انيران يسمى آبريزگان ومعنى ذلك صب الماء وهذا العيد باق باصبهان وسببه ان القطر قد احتبس
في زمن فيروز جد انوشروان واجدب الناس فترك فيروز الخراج في تلك السنين وفتح الخزائن واستمان من بيوت النيران
وجاد بها على الرعية وتفقدهم تفقد الوالد الولد حتى لم يمت احد في تلك السنين احد جوعا ثم صلى ودعا الله تعالى بازالة ذلك عن اهل
الدنيا ودخل بيت النار وساعدته على اللهب وضمها الى صدره ثلث مرات ضم الصديق صديقه وبلغ اللهب لحيته ولم يحرق وكانت
لحيته كثة وقال الهي ان كان احتباس المطر من اجلي وبسوء سيرتي فبين لي حتى اخلع نفسي وان كان لغيري فازله وبين لي ولاهل الدنيا ذلك
وجد عليهم بالمطر ثم خرج من بيت النار فارتفعت سحابة واقبلت بامطار لم يعهد مثلها غزارة فالتقى فيروز بالحاجة وعايه وجرت المياه

في السرادق والخيام وكان الناس يصب بعضهم على بعض [illegible] فرحا وسرورا فصار ذلك سنة عندهم وبقي الى هذا الوقت يفعله غير المجوس للعادة
اسفندارمذ ماه اليوم الخامس منه اسفندارمذ روز وهو عيد لاتفاق الاسمين ومعناه العقل والحلم واسفندارمذ اسم الملك الموكل بالارض ومن
واسم المرأة الصالحة المحبة لزوجها وهذا العيد مختص بالرجال الازواج والنساء المزوجات يحذون على عليهن ويعرف باصبهان والري وبلاد الجبل
يسمونه مردگيران وفي هذا اليوم تكتب الرقاع [illegible] من طلوع الفجر الى طلوع الشمس الرقية المعروفة ويلصقونها ثلاثا ثلاثا على الجدران الثلاث غير
كون الجدار المقابل لصدر البيت واليوم الحادي عشر هو يوم خور اول الكهنبار الثاني فيه خلق الله الماء واليوم التاسع عشر فروردين روز
يسمى نوروز الانهار والمياه الجارية يطرحون فيها الورد والطيب ويسحون بها وذلك سنة جارية عندهم **القول في سني العرب
والروم والفرس** السنة عند العرب والروم والفرس اثنا عشر شهرا واربعة فصول بالاتفاق ولكن ايام السنة عندهم متفاوتة لان العرب
تجعل شهورها على مدار الاهلة فايامها ثلثمائة واربعة وخمسون يوما والروم جعلوا شهورهم دور الشمس ايام سنتهم ثلثمائة وخمسة وستون لان في
هذه المدة يقطع دائرة الفلك واما الفرس فانهم يجعلون كل شهر ثلثين يوما فصار ايام سنتهم ثلثمائة وستون يوما وحساب العرب يسمى
قمرية وحساب الروم يسمى شمسية والتفاوت بينها في كل مائة سنة ثلث سنين كما قال تعالى ولبثوا في كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا
تسعا يعني ثلثمائة بحساب الروم وازدادوا تسعا بحساب العرب واول سنة العرب دخول شهر المحرم واول سنة الروم نزول الشمس
اول نقطة الحمل والغرض من النزول مسامتتها ذلك **فصل في ارباع السنة** ان دائرة فلك البروج تقطع دائرة معدل النهار
على نقطتين متقاطعتين احدهما هي التي اذا جاوزتها الشمس صارت في النصف الشمالي ويقال لها نقطة الاعتدال الربيعي والاخرى [illegible] جاوزته
الشمس صارت في النصف الجنوبي ويقال لها نقطة الاعتدال الخريفي ومنتصف النصف الشمالي هو غاية بعدها عن معدل النهار في جانب
الشمال ويقال لها نقطة الانقلاب الصيفي ومنتصف النصف الجنوبي هو غاية بعدها عن معدل النهار في جانب الجنوب ويقال لها نقطة الانقلاب

الانقلاب

الشتوي فينقسم الدائرة بهذه النقط الاربع ارباعا اقساما متساوية اما الربع الذي بين نقطة الاعتدال الربيعي وبين الانقلاب الصيفي فهو الذي
يحدث به زمان الربيع لان الشمس ما دامت مسامتة لهذا القوس يسمى الزمان ربيعا واما الربع الذي بين نقطة الانقلاب الصيفي وبين نقطة الاعتدال
الخريفي فهو الذي يحدث به زمان الصيف لان الشمس ما دامت مسامتة لهذا القوس تسمى الزمان صيفا واما الربع الذي بين نقطة الاعتدال الخريفي
وبين نقطة الانقلاب الشتوي فهو الذي يحدث به زمان الخريف لان الشمس ما دامت مسامتة لهذا القوس يسمى ذلك الزمان خريفا واما الربع الذي
بين نقطة الانقلاب الشتوي وبين نقطة الاعتدال الربيعي فهو الذي يحدث به زمان الشتاء لان الشمس ما دامت مسامتة لهذا القوس يسمى ذلك
الزمان شتاء ومن جملة لطف الله تعالى لعباده ان اعطى لكل فصل طبعا مغايرا لما قبله في كيفية موافقا لكيفية لتكون ورود الفصول على الابدان
بالتدريج فلو انتقل من الصيف الى الشتاء دفعة واحدة لادى ذلك الى تغير عظيم بالابدان فحسبك ما ترى من تغير الهواء في يوم واحد من الحر
الى البرد كيف يظهر اثره في الابدان فكيف اذا كان مثل هذا التغير في الفصول فسبحانه ما اعظم شانه **اما الربيع** فاوله نزول الشمس اول نقطة
من برج الحمل فعند ذلك استوى الليل والنهار واعتدل الهواء وطاب الزمان وهب النسيم وذابت الثلوج وسالت الاودية ومدت
الانهار ونبعت العيون ونبتت العشب وطال الزرع وطلع الازهار واورق الشجر واخضر وجه الارض وتكونت الحيوانات ونتجت البهائم
ودرت الضروع وانتشر الحيوان في البلاد وعن اوطانها وطاب عيش اهل الزمن واخذت الارض زخرفها وصارت الدنيا كانها جارية
شابة تجلت وتزينت للناظرين الى ان اقبل الصيف **اما الصيف** فهو وقت نزول الشمس اول نقطة السرطان فعند ذلك تناهى طول النهار
وقصر الليل ثم اخذ الليل في الزيادة ودخل الصيف واشتد الحر وسخن الهواء ويقوى اكثر النبات والحيوان وادركت الثمار وجفت الحبوب
وقلت الانداء واضاءت الدنيا وسمنت البهائم واشتدت قوة الابدان وكثر الريف وانتشرت الحيوانات على ظاهر الارض لعموم الخير وكثر الدبيب
وطاب عيش اهل الزمان وادرك الحصاد ودرت الاحلاب واتسع للناس القوت وللطير الحب وللبهائم العلف وتكامل زخرف الارض وصارت

كانها عروس منعة ذات جمال كثرة العشاق فلا تزال كذلك الى ان اقبل الخريف **الخريف** فهو نزول الشمس اول الميزان فعند ذلك استوى الليل
النهار مرة اخرى ثم ابتدا الليل بالزيادة وكما ذكرنا ان الربيع زمان نشو الاشجار وبدو النبات وظهور الازهار كذلك الخريف زمان ذبول النبات
وتغير الاشجار وسقوط اوراقها فحينئذ هبت الشمال وتغيرت المياه وجفت الانهار و[illegible] العيون ويبست النبات [illegible]
الناس الحب والتمر وعري وجه الارض من وجهها وماتت الهوام والحرت الحشرات وال[illegible] والدفء واحرز الناس
قوت الشتاء وخلوا البيوت ولبسوا الغليظ من الثياب وصارت الدنيا كانها كهلة ولى عنها شبابها ثم اقبل الشتاء **اما الشتاء**
فهو وقت نزول الشمس اول نقطة الجدي فعند ذلك تناهى طول الليل وقصر النهار ثم اخذ النهار في الزيادة واشتد البرد وخشن الهواء وتعرى
الاشجار عن شدة البرد وكثرة الغيوم والانداء واظلم الجو وكلح وجه الزمان وهزلت البهائم وضعفت القوى وتوحش اكثر الحيوان وطال الليل الذي
جعله الله تعالى سكنا ولباسا وبرد الماء الذي هو مادة الحيوة وانقطع الذباب والبعوض وعدم ذوات السموم وتطيب فيه الاكل والشرب
وهو زمان الاستراحة كما ان الصيف زمان الكد والتعب كا[illegible] من لم يعمل وما عمل صابيا لم تعمل قدره شتا وصارت الدنيا كانها عجوز
هرمة دنا منها الموت ولم تزل كذلك حتى عاد الربيع وقد عاد الامر كما كان **فصل في عجايب متعلقة بكر السنين** قال بعض العلماء ان
الله تعالى في كل الف سنة يبعث نبيا بمعجزات غريبة وبينات عجيبة لوضوح دينه القويم وظهور صراط المستقيم وليس يقول على راس كل الف سنة
بل يقول في عرض كل سنة فيجاز ان يكون بين النبيين اكثر من الف سنة او اقل فكان في الالف الاول ابو البشر ادم عليه وفي الثاني شيخ
المرسلين نوح صلوات الرحمن عليه وفي الثالث خليل الرحمن عليه صلوات الله وفي الرابع كليم الله تعالى موسى عليه وفي الخامس نبي الله
سليمان بن داود [illegible] في السادس روح الله وكلمته عيسى بن مريم عليه وفي السابع حبيب الله محمد المصطفى صلعم ثم ختمت به النبوة وانتهت اليه
الالف [illegible] لما روى سعيد بن جبير عن ابن عباس ان الدنيا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة وقد مضى ستة آلاف ومائة ولياتين عليها مئون
وذكروا ان [illegible] في راس كل مائة من مبعث نبينا صلعم ليظهر صاحب علم يرفع اعلام العلم فعلى راس المائة الاولى كان عمر بن عبد العزيز وعلى راس المائة
الثانية محمد بن ادريس الشافعي وعلى راس المائة الثالثة ابو العباس احمد بن سريج وعلى الرابعة ابو بكر بن الطيب الباقلاني وعلى الخامسة ابو حامد محمد
محمد الغزالي وعلى السادسة ابو عبد الله محمد بن عمر الرازي وعن [illegible] مالك [illegible] الله اربعين سنة كف الله تعالى عنه انواعا من البلايا منها
الجذام والبرص وجنون الشيطان ومن عمره الله خمسين سنة في الاسلام خفف [illegible] حسابه يوم القيمة ومن عمره الله ستين سنة رزقه الله
الانابة اليه بما يحب الله عز وجل ومن عمره الله سبعين سنة احبه اهل السماء واهل الارض ومن عمره الله ثمانين سنة محى الله سيآته وكتب
حسناته ومن عمره الله تسعين سنة غفر الله له ذنوبه وكان اسير الله في الارض ويشفع في اهل بيته وذهبت الحكماء الى ان تكرر الاعوام يحدث
حوادث عجيبة في العالم فربما يتولد بحسب المواد الغريبة حيوانات عجيبة الشكل وبحسب اختلاف الاهوية معادن غريبة ونبات واشجار بديعة
وربما يصير العالم مرغامرا او البر بحرا والبحر برا والجبل سهلا والسهل جبلا كل ذلك بتقدير العزيز العليم **ذيل** ونختم هذا الفصل بحكاية غريبة
عجيبة وهي يحكى انه في بني اسرائيل شاب عابد وكان الخضر عليه السلام ياتيه في بعض الاوقات فسمع بذلك ملك زمانه فاحضره بين يديه وقال له ان [illegible]
الخضر فاتيني به والا قتلتك فخرج الشاب متفكرا حتى جاء الخضر فاخبره بما قال الملك فقال الخضر عليه امض بي اليه فلما حضرا عند الملك قال
انت الخضر قال عليه السلام نعم فقال حدثني باعجب شيء رايته فقال الخضر عليه اما العجايب فرايت كثيرا واحدثك بما يحضر الان لي كنت في اجتيازي
مررت بمدينة كبيرة كثيرة الاهل والعمارة فسالت رجلا من اهلها متى بنيت هذه المدينة قال هذه مدينة قديمة ما عرفنا بناها نحن ولا اباؤنا
ثم عدت اليها بعد خمسماية سنة ما رايت للمدينة اثرا فلقيت رجلا هناك يجمع العشب فسالته متى خربت هذه المدينة
فقال لم تزل كذلك فقلت اما كان مدينة ههنا فقال ما رايناها ههنا ولا سمعنا من آبائنا هذا ثم مررت بها
بعد خمسمائة عام فوجدتها بحرا فلقيت جمعا من الصيادين هناك فسالتهم متى صارت هذه الارض بحرا

الزلازل والحركة الحيوانية في اطراف الارض وكثرة الجبال

فقالوا

فقالوا الناس مثلك يسال عن هذا انه لم يزل كذلك [illegible] اما كان قبل هذا بحر قالوا ما رايناه ولا سمعناه عن آبائنا
ثم اجزرت به بعد خمسماية عام وقد يبس فرايت بها شجرا يحتفي الحشيش فقلت له متى صار هذا البحر يبسا فقال
لم يزل كذلك فقلت له اما كان بحرا قبل هذا فقال ما رايناه ولا سمعناه عن آبائنا ثم مررت بها بعد
خمسماية عام فوجدتها مدينة كثيرة الاهل والعمارة احسن مما رايتها اولا فسالت بعض اهلها متى بنيت هذه المدينة
فقال انها عمارة قديمة ما عرفنا مدة بنائها نحن ولا آباؤنا فقال الملك اريد ان اتبعك وافارق ملكي فقال
انك لا تقدر على ذلك ولكن اتبع هذا الشاب فانه على الرشاد.

والله الموفق للصواب والمعين على السداد

م ١

انتسب کلامی که از تنظیم ... [illegible]

سپاس بی‌حد ... [illegible]

عنایت جلیله و چون ... [illegible] موجودات ... [illegible]

طلوع داده منجوب بسید البشر ... [illegible] آفتاب محمدی صلوات الله وسلامه علیه و آله ... [illegible]

کشورگشای ... [illegible] نظم ... [illegible]

ابواب ... [illegible] محمد سید الکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم ... [illegible]

انساب بموجب حدیث و کتاب ... [illegible] فصل الخطاب ... [illegible]

... [illegible] آفتاب جهانتاب ... [illegible]

سادات با سعادات ... [illegible] ذوی القربی ... [illegible]

... [illegible] سلطان السلاطین فی العالم ... [illegible]

العقل والانصاف ... [illegible] نظم ... [illegible]

... [illegible]

شاه اسمعیل بن سلطان شاه حیدر بن سلطان شاه جنید بن سلطان شاه ابراهیم بن سلطان شاه علی بن شاه صدر الدین موسی بن سلطان شاه صفی الدین ابو الفتح اسحق

بن شاه ... [illegible] بن شاه صالح بن شاه قطب الدین بن شاه صلاح الدین رشید بن شاه محمد بن شاه عوض بن شاه فیروز شاه بن شاه محمد ... [illegible]

... [illegible] ابراهیم موسی الکاظم ... [illegible]

... [illegible] سادات و قضاة و علما و فضلا و صلحا و اتقیا ... [illegible]

... [illegible]

سید الاعظم ... [illegible]

انتظام امور دین ... [illegible] جون حضرت مشار الیه ... [illegible]

... [illegible] سادات نقبا ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

صاحب قاموس اللغه گفته که پدر ابراهیم علیه السلام تارخ است و آزر نام عم ابراهیم است و شیخ فخر الدین بن مطهر قدس سرهما در ایضاح آورده
که تارخ خال ابراهیم علیه السلام است بن ناحور بن سروغ بن ناحور بن فالغ بن عابر و در مشجر سید عبد الحمید نسابه آمده که عابر هود پیغمبر علیه السلام است
و نام او در عبری عبور است بن شالخ بن ارفخشد بن حطفی در مشجر خود آورده که اسم او در قحطان است اما مشهور در کتب نسب آنجه ذکر شد
و نام او در عبری سیم است بن نوح علیه السلام بن ملک بن متوشلخ بن ادریس در بسیاری از کتب نام او اخنوخ گفته اند و در بعضی از انساب
اخنوخ است بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ابو البشر آدم علیه السلام اقدم الملائکة الی... و علی آله
الطاهرین من ذریته افضل صلوات الرحمن و مادر آنحضرت علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم و در محلی که حضرت امیر علیه السلام متولد شد
والده بزرگوارش حاضر نبود مادر او را نام حیدر نهاده بود و چون ابو طالب بیامد آن حضرت را علیه السلام علی نام نهاد و چون یکی عم او را علی نام بود
و بجهت اسم که مادر کرده آنحضرت را اسد گفتند پس امیر المؤمنین و حیدر و نیز گفته اند چون حیدره و اسد از اسماء اسد است و امیر المؤمنین علی علیه السلام در
فتح خیبر چنین فرموده مصراع انا الذی سمتنی امی حیدره و کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو تراب است و دوست ترین کنیت آنحضرت علیه السلام
ابو تراب است که وی را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بدین کنیت خوانده است و سبب آنست که یکروز حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
بحجره حضرت فاطمه علیها السلام در آمده و امیر علیه السلام را طلب کرد حضرت فاطمه علیها السلام گفت با من غضب کرد و بیرون رفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم طلب حضرت امیر علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمدند و او را در مسجد در خواب یافتند که روی مبارکش پاک میکرد و
میفرمودند قم یا ابا تراب و ولادت آنحضرت علیه السلام در مکه معظمه درون خانه روز جمعه سیزدهم شهر رجب بعد از عام الفیل بسی سال شهادت آنحضرت
علیه السلام در کوفه شب جمعه بیست و یکم رمضان المبارک سنه اربعین من الهجره و در اکثر روایات آنکه آنحضرت را سی و شش فرزند بود هجده
پسر و هجده دختر و سی و یک نیز گفته اند و بروایتی سی و دو پانزده پسر و هفده دختر و تا حضرت فاطمه علیها السلام در حیات بود زنی دیگر
بنکاح در نیاورده بود و از حضرت فاطمه علیها السلام دو پسر الامام ابی محمد الحسن و الامام ابی عبد الله الحسین و دو دختر زینب و ام کلثوم و بعد از
وفات حضرت فاطمه علیها السلام زن بسیار خواستند یکی ام البنین بنت حزام بود و از او عباس و جعفر و عبد الله و عثمان که همه در کربلا بفوز شهادت
فایز شدند و دیگری لیلی بنت مسعود بن خالد و او از بنی تمیم بوده است و از او عبید الله و ابو بکر پیدا شدند دیگر اسما بنت عمیس ام ... است و از او پسری پیدا شد
یحیی و عون و محمد الاصغر و دیگر ام حبیب بنت ربیعه را و از او عمر و رقیه پیدا شدند دیگر ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی را و از او ام الحسن و رمله
موجود شدند دیگر امامه بنت ابی العاص را و از او دختری آمد که زبان او می گرفت چنانچه کلاب ماه و لا ب میگفت دیگر امامه بنت ابی العاص که مادر او زینب
بنت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود و از او محمد اوسط پیدا شد دیگری خوله بنت ... و از او محمد اکبر بود چون امیر المؤمنین علی علیه السلام
از امهات اولاد دختران که گفته شد هستند ام هانی میمونه و زینب الصغری و ام کلثوم و ... و رمله و ... و ام سلمه و ...
طیار بود و فاطمه در تحت ابو سفیان بن عقیل بن ابی طالب بود و ام هانی در تحت المطلب بن عبد الله بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود
و رقیه در تحت مسلم بن عقیل بود و ام کلثوم الکبری در تحت عبد الله بن عقیل بن ابی طالب بود و ام کلثوم الصغری در تحت محمد بن جعفر بن ابی طالب بود
و ام جعفر در تحت عبد الرحمن بن عقیل و خدیجه در تحت محمد بن عقیل بود و ام الحسن در تحت جعفر بن عقیل بود و ام الکرام در تحت جراح بن ... مخزومی
و ام سلمه در تحت عبد الله بن عقیل و میمونه در تحت ابو بکر العجلی عالیه در تحت عبد الله بن ابی سفیان بن حارث بن عبد المطلب رمله در تحت عبد الله
بن جعفر المخزومی بعضی گفته اند که رمله نیز از حضرت فاطمه علیها السلام بود و الله اعلم و عقب موجود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پنج پسر است امام حسن علیه السلام و امام حسین
علیه السلام و محمد الاکبر المعروف بابن الحنفیه و ابو الفضل عباس الشهید الطف ابو حفص عمر الاطرف و ذکر اعقاب ایشان در این پنج فصل می آید فصل اول در ذکر
عقب امام ابی محمد الحسن علیه السلام مادر آنحضرت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ولادت آنحضرت در سنه ثلث من الهجره و وفات در سنه
اثنین و خمسین و عمر شریفش چهل و هشت سال بود و بقول واقدی صاحب مبسوط ولادت آنحضرت بمدینه مبارکه بوده و در پیش از واقعه پدر و بقول
ابن جذاع مصری در ماه رمضان سنه ثلث من الهجره و وفات در سنه خمسین و عمر شریفش چهل و هفت سال و آنحضرت را بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مشابهت تمام بود و بروایت شیخ الشرف العبیدی النسابه رحمه الله اولاد امام حسن علیه السلام شانزده و بقولی پنج دختر و یازده
پسر و هم زید و الحسن المثنی و الحسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و ابو بکر و بقول بوضعی سه پسر قاسم که در دو از ده پسر باشد و الاثبات ام الحسن و ام سلام
الحسین فاطمه ام سلمه ام عبد الله و موضعی نسابه رقیه را زیاده کرده و بروایتی شش دختر اند و بقول ابو نصر بخاری امام حسن را علیه السلام سیزده پسر است
و شش دختر و از جمله پسر نسل داشتند زید و الحسن المثنی و الحسین و عمر اولاد حسین و عمر منقرض شده و درین زمان نسل آنحضرت از زید و حسن المثنی است
و عقب زید از پسر او ابو محمد حسن امیر و عقب حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام از پنج پسر عبد الله المحض و ابراهیم الغمر و حسن المثلث و جعفر و داود و ذکر عقب
ایشان در شش باب می آید باب اول در عقب ابو محمد حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام و او امیر و حاکم مکه معظمه شرفها الله تعالی و مدینه مبارکه بود

۲۲۹

از نسل منصور و النقی بغایت بزرگ عالیشان بوده و نسل او ...است پسران قاسم و اسمعیل علی الشدید و اسحق الکوکبی ابراهیم و زید و عبد الله و عقب قاسم
بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام از دو پسر است محمد بطحانی و عبد الرحمن الشجری و عقب محمد بطحانی از هفت پسر است قاسم رئیس و ابراهیم و موسی و عیسی
و داود و هرون علی و عبد الرحمن و شیخ الشرف العبیدی النسابه رحمه الله ذکر ... و گویند و عقب عبد الرحمن را یاد کرده اند و اکنون نسل ندارد و علی بن محمد بطحانی را
از پسر است قاسم و ... عمری النسابه گفته که نسل ندارد و بعضی گفته اند در طبرستان نسلی دارد و الله اعلم و هرون بن محمد بطحانی را از پسر است محمد و
علی و حسن و حسین و قاسم از نسل حسین بن محمد بن هرون ابو عیسی علی بن حسین بن محمد بن هرون مذکور در کوفه نسل داشته و هرون الاقطع
بن حسین بن محمد بن هرون مذکور را در ری نسل بوده از ایشان سید موید ابو الحسین احمد و برادرش ناطق بالحق ابو طالب یحیی مرد و را ابنا الهارون
میخوانند و بزرگ و دانشمند بوده اند و نسل ایشان در ری و غیر آن بوده و نسل عیسی بن محمد بطحانی در ری و روایت بعضی از جماعه حمزه اصغر
و ابو تراب علی النقیب ابو عبد الله حسین و ابو تراب محمد حمزه اصغر را پسری بوده و در ری و طبرستان و حقیقت حال و معلوم نیست و نسل
ابو تراب علی النقیب از پسرش داود و از نسل داود ابو عبد الله حسین المحدث بیشتر بود نسل داشته و نسل ابو عبد الله حسین بن عیسی
بن محمد بطحانی اند و پسرش محمد ششدیو بوده و علی شیخ ابو نصر بخاری عمری در ری ششدیو را یاد کرده و الله اعلم و از نسل ششدیو در ری و دیگر
و غیر آن جمعی هستند و ابو تراب محمد را نیز فرزندان بوده و موسی بن محمد بطحانی را دو فرزند بوده بعضی از ایشان را نسل بوده و از ابراهیم
بن محمد بطحانی را شجری می خوانند و زید بن حمزه بن زید بن محمد الاکبر بن جعفر بن محمد الاکبر بن ابراهیم المذکور نسل داشته و غالب ایشان منقرض
شده و نسل قاسم بن محمد البطحانی از پنج پسر است عبد الرحمن و حسن بصری و محمد و احمد و حمزه از نسل عبد الرحمن بن قاسم مذکور محمد و از کیسو حمزه
بن محمد البوسی بن عبد الرحمن المذکور نسل بسیار داشته و اکثر در آمل و استرآباد اند از ایشان سید الخطیب سیف الله بن فخر الدین بن
رضی الدین بن فخر الدین بن حسن بن علی بن حسین بن محمد بن ناصر بن هاشم بن ابی هاشم بن ابی القاسم بن علی بن زید بن محمد بن ... المذکور
المذکور و از نسل حسین بن عبد الرحمن المذکور بنو فضایل و بنو ... در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام هستند و در ... جمعی از مشهد امیر
المؤمنین علیه السلام اند و ... و بنو ... که در مشهد امام موسی الکاظم علیه السلام می باشند از نسل حسین بن عبد الرحمن مذکور و نسل حسن
البصری بن قاسم بن محمد البطحانی از چند پسر است یکی محمد است که جمعی در همدان و ری و ... از نسل او هستند و طاهر بن علی بن محمد بن حسن البصری
نسل بسیار دارد و ریاست همدان داشته اند و حالا نیز جمعی از ایشان در همدان و ... امام زاده سهل بن امیر المؤمنین علی در ... مخزومی
و سید امیر حسین که قاضی همدان است و سید غیاث الدین و سید علی خان که برادر زاده او است و نقیب متولی امام زاده سهل بن علی ابن ... سید
عبد المطلب و ... از این قبیله اند و بعضی در اصفهان بوده اند و نسل حسن بن حسین البصری بسیار است از ایشان امیر ابو الفضل حسین
بن علی بن حسین بن علی بن حسین الرئیس بن علی بن حسین بن حسن البصری المذکور و از نسل او شرفشاه بن عباد بن ابو الفتح محمد بن ابی الفضل
حسین المذکور که او را کلپشاه میخواندند و نسل او در اصفهان است و ریاست داشته بزرگ و صاحب جاه بوده اند و سید خلیل الله قاضی اصفهان
و ... امام ... از این قبیله اند و نسل محمد بن قاسم بن محمد بطحانی با استرآباد می باشند و عقب عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید
بن امام حسن علیه السلام از پنج پسر است حسن و عقب او در النهر است و ابو عبد الله حسین و نسل او بجایست و محمد الرئیس
و داود و در صعید مصر و بغداد و کیلان و عراق نسل است از ایشان بنو شکر که در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و از نسل جعفر بن عبد
الرحمن الشجری بنو ... که بیشتر در ری بوده اند از ایشان در کاشان سید طیب مظفر بن محمد بن مظفر بن محمود بن مرتضی بن علی بن محمد بن
علی بن حسین بن ابی المجد بن ابو شاه بن حسین بن علی بن ابی الحسن بن حمزه بن محمد بن طاهر بن احمد بن محمد بن جعفر بن عبد الرحمن الشجری
المذکور و عقب علی بن عبد الرحمن الشجری بسیار است و بزرگی و نقابت و قضا و شیخ الاسلامی داشته اند و از سه پسر است ابراهیم و حسن و زید
و نسل ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن الشجری از سه پسر ابی زید محمد و عباس و حسن اما عقب ابو زید محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن الشجری را او
حسین الوزیر بابل و زید و اسمعیل و ... بوده اند و اصفهان نسل بوده و حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری را از دو پسر نسل است قاسم و محمد المهدی
و ایشان را در مصر و بغداد و طبرستان نسل است اما زید بن علی بن عبد الرحمن الشجری را نسل مشهور او از ابو الحسن علی المشهور بابن معقده
و او را از هشت پسر نسل است یکی ابو ابراهیم حسن ... قزوینی است که او مقدم و رئیس سادات قزوین بوده در عصر خود و از جمله اخیار او
آنکه در مشجر سید النسابه المصنف عز الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن حسن نسابه الحسینی الدیباجی الازوارقانی مذکور است که ابو ابراهیم حسن
المذکور بغایت عظیم الشان و رفیع المکان بوده است و چون بکبر سن رسیده ... رسیده بعد از آن که بعد نظر از سادات و فضلا و صلحا و از الموحدین قزوین
و ابهر و طارمین را بجا و در راه حج و بمکه معظمه شرفها الله تعالی برده و باز آورده و چنین گفتند که سید مذکور را بواسطه آنکه چشم نابینا شده بود ...
... در مدینه مبارک واقع دیده بود که با و گفتند که چرا محبت ... چشم ... از عمر تو چندانی باقی نمانده ... چشم ...

دعا کرد و ایام الاوقات یکی از اولاد و مستجاب الدعوه باشد در خواب استجابت دعا جد اولاد خود و قبول فرمود و فضایل و کمالات او زیاده از آنست که
درین مختصر بیان آن توان نمود و چون بقزوین مراجعت کرد در سنه ثلث و ستین و ثلثمایه وفات یافت و اعقاب او از آن زمان تا امروز نقیب النقبا
و قاضی القضاة و شیخ الاسلام و پیشوا بوده اند از ایشان سید العالم الفاضل قاضی القضاة و نقیب النقبا بقزوین و سلطانیه و ابهر و طارمین
سیف الملة والدین محمد بن امیرکا احمد بن ابی هاشم داعی بن عراقی بن ابی هاشم داعی بن رضی الدین ... ابی الوا ... ابی ابراهیم حسن
العزیز المذکور و نسل او از دو پسرست امیر غیاث الدین محمد قاضی بقزوین و سلطانیه و ا... ب امیر غیاث الدین محمد از دو پسر
جمال الدین عبدالله نقیب قاضی سلطانیه و قزوین و برهان الدین حسین نسل جمال الدین عبدالله المذکور از سه پسرست السید الفاضل القاضی
بقزوین قطب الدین حیدر محمد المشتهر بامیر بزرگ و موسی و عقب قطب الدین حیدر المذکور از دو پسرست شمس السیادة والافاضة والافادة
الشریعة والحقیقة والدین امیر نور الهدی قاضی القضاة و شیخ الاسلام بقزوین و ناصر الدین عبداللطیف و عقب شمس الدین نور الهدی مذکور
از چهار پسرست السید العالم الفاضل مرتضی ممالک اسلام مرجع الخواص و العوام ظهیر السیادة والنقابة والایالة والحکومة والحشمة والجاه
والجلال قاضی جهان که حالا منصب وکالت بندگان نواب کامیاب اعلی حضرت شاه دین پناه ظل اله سلطان سلاطین آفاق وارث الخلافة
بالارث والاستحقاق خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و فیض علی العالمین بره و مرحمته و احسانه بدیشان مفوض است و فضایل و کمالات و خلق
و لطف و کرم و مروت آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصر شرح آن توان نمود و امیدوارست که حضرت حق سبحانه و تعالی سایه عالی
آنحضرت را سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر سر ایالت و جهانبانی متمکن دارد بحرمة النبی والوصی و آلهما المعصومین و نسل حضرت ظهیر السیادة
والاقبال قاضی جهان المذکور از دو پسرست عالیجناب سیادت و نقابت پناهی علامه العلمایی میرزا شرف جهان و آن عالیجناب حالا وزیر
امیر صدر الدین محمد و امیر مسیح الدین روح الله انشاء الله تعالی که عالم ربانی شده و در قدم والد بزرگوار عالیمقدار خود بکمال منتهی مرتبه رسد
و امیر نظام الدین عبدالباقی بن ظهیر الملة والدین قاضی جهان از اولاد اناث عقب سید الفاضل القاضی مسیح الدین روح الله بن
شمس الدین نور الهدی ... از سه پسرست قاضی نجم الدین محمود و قاضی نظام الدین احمد و قاضی شمس الدین محمد و نسل صدر الشریعه بن شمس الدین
نور الهدی مذکور از دو پسرست نور الاسلام و شمس الاسلام و از نور الهدی بن شمس الدین نور الهدی مذکور اولاد ذکور نمانده و عقب ناصر الدین
عبداللطیف بن قطب الدین حیدر بن جمال الدین عبدالله بن غیاث الدین محمد بن قاضی سیف الدین محمد المذکور از سه پسرست قاضی علی و قاضی قطب الدین
و ناصر السیادة والشریعة والافادة والدین امیر یحیی که حالا قاضی القضاة و شیخ الاسلام قزوین است و در علم و تواریخ بی بدل زمانست و اولاد
شش پسرست امیر عبداللطیف امیر عبدالرحمن امیر شمس الدین امیر قطب الدین امیر عیسی میر علاء الدوله و عقب موسی بن عبدالله بن غیاث
الدین محمد بن سیف الدین محمد القاضی المذکور از سه پسرست امیر علی کیا
... بن سیف الدین محمد بن علی کیا المذکور و محمد زمان
بن ... الزمان بن عبدالله بن علی کیا المذکور و نسل عبد الملک بن موسی المذکور از عبد ... و از نسل عضد بن موسی میر عبدالکریم بن نظام الدین عبدالعظیم
امیر الامرا بگیلان بن حسین بن عضد المذکور و والده میر عبدالکریم مذکور بنت حضرت ظهیر الدین قاضی جهانست و او شریف الابوین و کریم الطرفین و
عقب قاضی علی بن عبداللطیف مذکور از ولد او حسن و عقب قطب الدین بن عبداللطیف اسمعیل المشتهر بامیر کمال الدین و از نسل برهان الدین حسین
بن غیاث الدین محمد بن سیف الدین محمد القاضی المذکور سید القاضی بقزوین امیر غیاث الدین محمد بن امیر ابوسعید بن السید النجیب القاضی بقزوین برهان
الدین قاضی میر حسین بن عماد الدین ابوسعید بن برهان الدین حسین المذکور و سید افضل بن سید عبدالهادی بن عبدالغفار بن برهان الدین حسین بن
غیاث الدین محمد المذکور و سادات سیفیه حسنیه در سلطانیه و ری بسیارند و از نسل عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام
در قصبه ورامین از اعمال ری سادات عظام قاضی شمس الدین محمد و قاضی جمال الدین عطاءالله و قاضی زین الدین علی اولاد امجاد سید القاضی غیاث الدین
شکرالله بن عطاءالله بن نصرالله بن عطاءالله بن لطف الله بن عبدالله بن فضل الله بن محمد بن حمزه بن ابوالمعول بن حمزه بن سرآهنگ بن زید بن
علی بن عبدالرحمن الشجری المذکور و ایشان و فرزندان و بنی اعمام او در ورامین می باشند و نسل اسمعیل بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام از محمد و علی ...
از عقب علی بازکی ... او ابوالعباس حسن بن علی بن احمد بن علی بازکی مذکور و عقب او در شام و طرابلس اند و عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی
میشود بداعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و برادر او داعی الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض شده و داعی الصغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین
الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین
مرتضی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و داعی
الصغیر المذکور و ایشان با برادران و بنی اعمام در دار الملک شیراز ... و داعی پادشاهی طبرستان کرده و نسل علی الشدید بن حسن بن زید بن
امام حسن علیه السلام از ولد او عبدالله تنها و نسل عبدالله از سه پسر ... السید الزاهد العابد عبدالعظیم که در ری مدفونست و مزار بزرگوار او ... حاجت و ...

و نسل آنحضرت منقرض شده و احمد و حسن و لاد و علی الشدید المذکور ... نسل است از ایشان سید القاضی باصفهان شمس الدین محمد المتخلص بامیر ضیایی بن زین
العابدین بن باقر بن یحیی بن باقر بن زین العابدین بن محمد بن تاج الدین حسین بن علی بن مرتضی بن سرآهنگ بن علی بن اسمعیل بن محمد بن جعفر بن اسمعیل
بن ... محمد الابهری بن عبدالله ... بن احمد المذکور و نسب سید معز الدین عزیزالله ابهری و سایر سادات حسینیه ابهر با محمد بن عبدالله
بن علی الشدید ... منتهی میشود و ... الله بن علی الشدید المذکور ... و این لفظ بقول شیخ الشرف العبیدلی علیه الرحمة و ابن طباطبا
و ابوالحسن عمری و بعضی از ... و دعوی نسب محمد الصوفی کنند و گواه بر آن نتوانند کرد ... و بعضی از متاخرین ارباب نسب بر آنند
که عبارت از عدم امکان صحت و قول مشایخ مذکور رحمهم الله مکذب ایشانست و نسل اسحاق الکوکبی بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام
... و نسل ... بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام از طاهر بن زید ... و نسل ابراهیم بن حسن بن زید امام حسن علیه السلام منقطع
و بعضی از ایشان فی صح والله اعلم ... و ذکر عقب عبدالله المحض بن حسن المثنی بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام و او در ...
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله مشابهت تمام بوده و چنان که جده و جد بزرگوارش بوده ... شیخ بنی هاشم بوده مادر او فاطمه بنت ابی عبدالله
الحسین بن امیر المؤمنین علی علیه السلام و بعضی منصور دوانقی در مدینه شهادت و از شش پسر نسل دارد محمد النفس الزکیه و ابراهیم قتیل باخمری و موسی
الجون و یحیی صاحب الدیلم و سلیمان و ادریس ... محمد النفس الزکیه را مهدی میگفتند و بنی هاشم در آخر زمان بنی امیه بر او بیعت کردند و دوانقی نیز
از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی بود برابر کف دست او و در مدینه مبارکه خروج کرده منصور
دوانقی لشکر بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و در احجار الزیت بقتل رسید و عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله
الاشتر الکابلی تنها که بعد از شهادت پدرش بهند رفت و چون مراجعت نمود در کابل شهید شد و نسل ابی محمد عبدالله از محمد و عقب محمد از حسن محدث
و عقب حسن از چهار پسرست ابی عبدالله حسین نقیب کوفه و ابوجعفر محمد نقیب کوفه و ابومحمد عبدالله و قاسم از نسل ابی عبدالله الحسین جمعی در کوفه بوده اند
که ایشان را بنو الاشتری گفتندی و منقرض شدند و نسل عبدالله بن حسن المحدث در خراسان و اهل استراباد بوده اند امامیان کاذب در ایشان
پیدا شده و نسل محمد النفس الزکیه بغایت کمست اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا بحدی نقل کرده اند که ... در دو دست
گرفتی و ... داشتی و ... بیشتر بر ... ابراهیم باخمری در رجب و شنبه غره رمضان المبارک ... سنه اربعین
و مایه در بصره خروج کرد و چون منصور دوانقی ازین معنی آگاه شد لشکر بر او فرستاد و محاربه واقع شد بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی
ابراهیم آمد و شهید شد در موضع باخمری که آن قریه ایست قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن و عقب حسن از عبدالله تنها و عقب عبدالله از دو پسر
محمد الاعرابی ابراهیم الازرق و نسل محمد الاعرابی اندکست و نسل ابراهیم بیشتر و بقیه ایشان در عراق و ینبع و ماوراءالنهر و بلاد خراسان بوده اند
و عقب موسی الجون بن عبدالله المحض بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام از دو پسر عبدالله الشیخ الصالح و ابراهیم و نسل ابراهیم از یوسف
اخیضر تنها و نسل یوسف از سه پسر ... امیر ... حاکم ... و احمد و نسل عبدالله الشیخ الصالح بن موسی الجون از پنج نفرند موسی الثانی و سلیمان و احمد و
یحیی و صالح و نسل صالح از ولد او محمد الثائر و نسل محمد الثائر از عبدالله و نسل عبدالله از حسن الشهید و نسل حسن الشهید از سه نفر ابوالضحاک احمد
و احمد و سلیمان و نسل ابوالضحاک آل حسن میخوانند و نسل یحیی بن عبدالله الشیخ الصالح از دو نفرند ابو خطلا ابراهیم و ابو داود محمد و نسل ابو خطلا
از سلیمان و جمع بیشتر ایشان ... حجازی میباشند و نسل ابو داود محمد از هشت پسر یوسف و یحیی و ابوالحمد داود و ابوجعفر احمد و ابو محمد عبدالله و ابوالحسن
علی الشاعر و عباس و قاسم و اعقاب ایشان بیشتر در حجاز و ینبع و یمن میباشند و نسل عبدالله بن احمد الشیخ الصالح از سه پسر اند محمد الاصغر
و صالح و داود و نسل محمد الاصغر از سه پسر نه علی العقیقی و جعفر الکشش و یحیی السراج و نسل علی عقیقی از دو نفرند حسن و محمد و نسل حسن از پسرش یحیی
المطرفی و ایشان را آل المطرفی میخوانند و نسل محمد بن علی العقیقی بازماند از ایشان آل ... و آل جماز و آل السد اند و نسل جعفر الکشش را آل کشش میگویند
و بیشتر ایشان در ینبع و در حوالی انجا می باشند و نسل یحیی السراج را آل سراج میگویند و نسل صالح بن احمد بن عبدالله الشیخ الصالح از ولد او موسی
و نسل موسی از چهار نفرند احمد و میمون و صالح و نافع و نسل داود بن احمد بن عبدالله الشیخ الصالح از شش نفرند حسین و علی الازرق و ادریس
الامیر و ابوالکرام عبدالله و جعفر و حسین الاصغر نسل علی الازرق را آل فنیدی میگویند و ادریس الامیر را از پنج پسر نسل است حسن و حسین ...
و داود و عبدالله و قاسم و نسل ابوالکرام عبدالله بن داود را کرامیان میگویند و از فرزندان جعفر بن داود و احمد الشاعر برادر پسر
امیر قاسم نسل دارند و نسل سلیمان بن عبدالله الشیخ الصالح از پسر او داود و نسل داود از پنج نفرند ابوالفاتک عبدالله و حسن المحرق و حسین
الشاعر و علی و محمد و نسل ایشان در محلات مدینه و حوالی مکه معظمه شرفها الله تعالی میباشند و اعقاب ایشان بسیارند و نسل موسی الثانی
بن عبدالله الشیخ الصالح از هفت پسرست ادریس و یحیی و صالح و حسن و علی و داود و محمد الثائر و نسل ادریس بن موسی الثانی از سه پسر عبدالله
و ابراهیم و حسن و بیشتر عقب ایشان در حجازند و نسل یحیی بن موسی الثانی از پنج پسر یوسف و موسی و عبدالله الدیباج و محمد و احمد و نسل صالح بن موسی الثانی از محمد و ...

ونسل حسن بن موسی الثانی از احمد و محمد و زید است نسل احمد بن حسن بن موسی الثانی از حسن و … و نسل محمد بن حسن بن موسی الثانی از صالح الامیر و نسل او را صالحیان
میخوانند و در حجاز می باشند و نسل زید بن حسن بن موسی الثانی زیدی میخوانند و بیشتر در حجاز و عراق اند از ایشان در موضع … از ولایت … و …
الزاهد بن نظام الدین علاء الدوله و جلال الدین قاسم اولاد سید فخر الدوله بن علاء الدوله بن محمود بن حسین بن محمد بن حسن بن حسین بن …
ابی المفاخر بن ذو الفقار بن زید بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن زید المذکور و ایشان فرزندان و برادرزاده … علام در موضع … بسیار … و اکثر زهد
و صلاحیت می کوشند و نسل علی بن موسی الثانی از عبد الله و عیسی … نسل داود بن موسی الثانی از داود … و حسن و او را پسری دیگر بوده موسی نام و نسل
او منقرض شده و محمد و حسین از فرزندان داود بن موسی الثانی را نسل بسیار است نسل حسن بن داود المذکور از دو پسر اند ابو اللیل عبد الله و سلیمان از
نسل سلیمان محمد بن علی بن یحیی بن ابی الوفا احمد بن سلیمان است و از نسل محمد بن موسی الثانی السید الفاضل النسابه المصنف جمال الدین احمد بن عنبه بن
حسین بن علی بن مهنا بن عنبه بن علی بن سعد بن عتبه بن محمد الجواد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن یحیی بن محمد المذکور است و علم نسب بوده در زمان خود
و درین باب مصنفات دارد و قول او بغایت معتبر است و در هفتم شهر صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه در کرمان وفات یافت و … مدفون است
و نسل ندارد و نسل محمد الثائر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح از سه پسر اند عبد الله الاکبر و حسین الامیر و علی قاسم الحرانی و نسل حسن الحرانی
از سلیمان و نسل سلیمان از هاشم و نسل او از یحیی نسل یحیی از دو پسر اند حسن و عبد الله و نسل قاسم الحرانی از چهار پسر اند علی کنیته ابو الطیب و محمد و محمد
و ادریس و نسل علی بن محمد الثائر را آل علی میخوانند و او را چهار پسر بوده سلیمان و احمد العابد و حسین و محمد و نسل حسین الامیر بن محمد الثائر و حکومت
حجاز در نسل اوست و او را از سه پسر نسل است ابو هاشم محمد الامیر و ابو جعفر محمد الامیر نسل ابو الحسن علی از دو پسر اند عبد الله و حسن و هر دو امارت
… کرده اند و نسل ابو جعفر محمد بن حسن الامیر از دو پسر اند حسن المحترق و امیر ابی جعفر محمد و اول کسی که از بنی الحسن حکومت مکه معظمه شرفها الله
تعالی کرد او بوده در سنه اربعین و ثلثمایه و نسل ابو هاشم محمد الامیر بن حسین الامیر بن محمد الثائر را هواشم میخوانند و نسل او از عبد الله تنها
و نسل عبد الله از پسر او ابی هاشم محمد بن عبد الله و نسل او از چهار نفر اند ابو الفضل جعفر و علی و عبد الله و حسین نسل ابو الفضل جعفر از امیر محمد تاج المعالی
اکنون حکومت مکه کرده … و اول حکومت خود خطبه بنام خلفاء مصر میخوانده و بعد از آن تغیر داده بنام القائم بامر الله العباسی خوانده و …
سیاه پوش … سید … و حکومت مکه معظمه کرده تا سال … بود و حکومت مکه در عقب او بود و نسل علی بن هاشم بن محمد بسیار است و نسب شریف
سید السادات و النقباء فی العالم شریف الملة و الدین برکه بن محمد بن … منتهی میشود و این سید شریف الدین برکه در سمرقند مدفون است و او را
پسر بوده … داشته یکی را نام … و سید امین الدین مبارک و دیگری … سید جلال الدین ابراهیم بن شمس الدین علی المختار که جد ابن مصنف
محمد … بن حسین بن جلال الدین ابراهیم المذکور است و پادشاه مرحوم امیر تیمور گورکان مرید و معتقد سید شریف الدین برکه بود چنانچه حالا پادشاه مذکور در زیر قدم
سید در سمرقند مدفون است و نسل عبد الله الاکبر بن محمد الثائر … ابو جعفر … و احمد … و علی … که معظم از نسل ابو جعفر محمد عبد الاکبر
بن محمد الثائر اند و ایشان را بنی ابی نمی میخوانند و بسیار اند و نسل یحیی صاحب الدیلم بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام و او را
صاحب الدیلم بدان جهت خوانند که در دیلم خروج کرده هارون الرشید از روی حیله و مکر او را بدست آورده در حبس او شهید شد و نسل او از محمد تنها
و نسل محمد از دو پسر اند احمد و عبد الله و عقب ایشان در بغداد و موصل بوده اند و نسل سلیمان بن عبد الله المحض بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام
از محمد تنها و این محمد به مغرب پیش عم خود ادریس بن عبد الله المحض رفت و آنجا مقیم شد و نسل او حالا در مغرب اند و ایشان نسب القطع اند و نسب
القطع باصطلاح علماء نسب یعنی از ما و را افتاده اند اگر کسی از ایشان منتسب شود و نیک تحقیق نسب او باید کرد و در اثبات آن الحجه و طیفه احتیاط
باشد بجای می باید آورد و بعضی تصور کرده اند که نسب القطع عبارت از آنکه منقطع است و باطل چنین است و نسل ادریس بن عبد الله المحض
بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام و در واقعه فخ با حسین بن علی عابد همراه بوده و چون حسین درجه شهادت یافت ادریس بگریخت و بجانب مغرب رفت
و پادشاه آنجا شد هارون رشید زهر بکسی داد و فرستاد تا از روی حیله بدو داد و چون وفات یافت کنیزکی داشت که از او آبستن بود پس اهل
مغرب تاج بر شکم کنیزک نهادند چون چهار ماه از وفات ادریس بگذشت پسری آورد و او را نیز ادریس نام نهادند و غیر او در اسلام کسی در شکم مادر
پادشاهی نکرده و نسل ادریس بن ادریس از هشت پسر اند قاسم و عیسی و عمر و داود و یحیی و عبد الله و حمزه و علی و بعضی از نسابان گفته اند که غیر از اینها
نیز عقب داشته و سید جمال الدین احمد بن علی بن عنبه الحسنی النسابه رحمه الله در مصنفات خود آورده که ممالک بسیار بدار مغرب الحال در دست
ایشان است **باب سیوم** در ذکر عقب ابراهیم الغمر بن حسن المثنی بن امام حسن علیه الصلوه و السلام و او را از یک پسر نسلست اسمعیل الدیباج
از دو پسر حسن التج و ابراهیم طباطبا و نسل حسن التج از یک پسر است حسن نام و حسن بن حسن التج را دو پسر بوده ابو جعفر محمد و او را شریف التج می گفتند
و نسل او را بنو التج میگویند و در مصر می باشند و ابو القاسم بن زکی الدین محمد بن زکی الدین ابو منصور حسن بن احمد بن محسن بن حسین بن ابی
الطیب محمد بن حسین بن علی بن ابو عبد الله حسین الخطیب بن ابو القاسم علی المذکور و او استاد علم نسب بوده و در زمان خود منیات رفت

ونسل

ونسل ابراهیم طباطبا از اسمعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر بن حسن المثنی بن امام حسن علی علیه السلام بسیار اند و او را طباطبا از بهر آن می گفتند که پیش
پدر جامه … قطعه … قبا یعنی … از بهر تو بیرم یا قبا گفت طباطبا یعنی قبا قبا پس این لقب او شد و نسل
ابراهیم طباطبا از سه پسر اند قاسم الرسی و احمد الرئیس و حسن و محمد نام نیز پسری داشته زیدی مذهب بوده در ایام ابی السرایا در کوفه خروج کرد و او را حشمت و شوکت
بسیار … و نسل حسن بن ابراهیم طباطبا از دو پسر اند علی و احمد و در اصفهان بوده اند و نسل قاسم الرسی بن
ابراهیم طباطبا بسیار است و نسب … یحیی … منتهی میشود و در مصر و یمن از ایشان بسیار اند و در زواره نیز اند **باب چهارم**
در نسب حسن المثلث بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام و او را چند پسر بوده و از ایشان ابو الحسن علی العابد جد حسین شهید و حسن شهید فخ و کرد ما جمیل علویان
در فخ شهید شد با جمعی از خویشان خود و از حسین شهید نسل نمانده و نسل حسن المثلث منتهی میشود بحسن المکفوف بن علی العابد بن حسن المثلث و نسل او بغایت کم است و سید
النسابه جمال الدین احمد بن عنبه الحسنی آورده که سید تاج الدین محمد بن معیه الحسنی فرموده که از ایشان کسی ندیدم در عراق و حجاز و غالبا در مصر و … باشند
باب پنجم نسل داود بن حسن المثنی بن امام حسن علیه السلام و داود با امام جعفر صادق علیه السلام شیرخواره بوده و داود را منصور دوانقی حبس کرد مادر
داود التجا بامام جعفر علیه السلام آورد و آنحضرت دعایی بدو تعلیم کرد که ببرکت آن دعا داود از حبس خلاص شد و آن دعا مشهور است بدعای ام داود و در
رجب میخوانند و نسل او از پسرش سلیمان و نسل سلیمان از محمد و نسل محمد از چهار پسر اند موسی و داود و اسحق و حسن از نسل اسحاق آل قتاده در مصر بوده اند و از نسل
حسن بنو مجیر و بنو حسین بوده اند و نسب بنو طاوس که خاندان بزرگیست بحسن … منتهی میشود و **باب ششم** در ذکر عقب جعفر بن حسن المثنی بن امام حسن
علیه السلام و او بزرگترین فرزندان حسن المثنی بوده و نسل او از حسن تنها و نسل از سه پسر اند عبد الله و جعفر الغدار و محمد السلیق نسل محمد السلیق بسیار بوده و در
مراغه و همدان و … اند و نسل جعفر الغدار در بغداد بوده و نسل عبد الله از پسرش عبد الله امیر الکوفه و از عبید الله محمد الاورع و علی باعر و ابی سلیمان محمد و
ابی الفضل محمد و اعقاب او در بصره و حله و دیگر شهرها بوده اند **فصل دوم** در ذکر عقب امام ابی عبد الله الحسین بن امیر المومنین علی علیه الصلوه
و السلام ولادت آنحضرت بمدینه مبارکه آخر شهر ربیع الاول سنه ثلاث من الهجره و بقولی شب سیزدهم رمضان المبارک سنه اربع من الهجره شهادت
در روز جمعه دهم محرم الحرام و بقولی روز شنبه دهم شهر مذکور سنه احدی و ستین و عقب آنحضرت از امام ابو الحسن علی زین العابدین بن حسین بن علی علیه السلام
و … امام زین العابدین شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری و ولادت آنحضرت روز پنجشنبه شهر شعبان سنه ثلث و ثلثین وفات … دوم محرم
الحرام سنه اربع و تسعین و بقولی سنه خمس و تسعین و عقب آنحضرت از شش پسر اند امام ابو جعفر محمد الباقر و عبد الله الباهر و زید الشهید و عمر الاشرف و حسین
الاصغر و علی الاصغر و ذکر اعقاب ایشان نیز در شش باب می آید **باب اول** در ذکر عقب امام محمد الباقر مادر آنحضرت ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن بن امیر
المومنین علی علیه السلام ولادت بمدینه روز جمعه سیم شهر صفر سنه سبع و خمسین و بقولی سنه ست و خمسین ما قول اول اصح وفات در ذی الحجه سنه اربع
عشر و مایه و عقب آنحضرت از امام جعفر علیه السلام … جعفر الصادق علیه السلام و مادر آنحضرت ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر
ولادت آنحضرت بمدینه شب جمعه و بقولی روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین من الهجره وفات در روز دوشنبه پانزدهم و بقولی بیست و پنجم
شهر رجب سنه ثمان و اربعین و مایه و بقولی سنه سبع و اربعین و مایه و عقب آنحضرت از شش پسر اند امام ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام و اسمعیل و علی
العریضی و محمد الدیباج و اسحق و سید النسابه جمال الملة و الدین احمد بن علی بن عنبه الحسنی رحمه الله آورده که امام جعفر صادق را نام پسری بوده
… باجماع … در … خراسان … که دعوی میکند زندی … امام موسی الکاظم و مادر آنحضرت ام ولد
ام ولد … حمیده مغربیه و بقولی نابله و ولادت آنحضرت در سنه ثمان و عشرین و مایه و شهادت ایشان در بغداد در حبس هارون الرشید در رجب
سنه ثلث و ثمانین و مایه و آنحضرت را شصت فرزند بوده … و سی و هفت دختر و از سیزده پسر عقب مانده امام علی موسی الرضا علیه السلام
و حمزه و ابراهیم اصغر و محمد … و عبد الله و جعفر و عباس و اسمعیل و اسحق و هارون و زید النار و حسن و از حسین بن امام موسی علیه السلام نیز نسل بوده
و منقرض شده و جمعی … کیلکی و غیر آن دعوی فرزندی او میکنند سید النسابه جمال الدین احمد آورده که آن نسب ثابت نشده … امام ابو الحسن علی
بن موسی الرضا علیه السلام مادر آنحضرت ام ولد نام او تکتم و بقولی سلامه و بقولی نجمه و بقولی خیزران ولادت بمدینه مبارکه در سنه احدی … و خمسین
و مایه مسموما در شهر صفر سنه ثلاث و مایتین وفات یافت و عقب آنحضرت علیه السلام از امام ابو جعفر محمد التقی علیه السلام تنها امام محمد
التقی علیه السلام مادر آنحضرت ام ولد ولادت در پانزدهم رمضان المبارک سنه خمس و تسعین و مایه وفات روز شنبه ششم شهر ذی الحجه
خمس عشرین و مایتین و از دو پسر نسل داشته امام ابو الحسن علی النقی علیه السلام و موسی المبرقع اما امام علی النقی مادر آنحضرت ام ولد ولادت در مدینه
شریفه روز پانزدهم شهر ذی الحجه سنه اثنی عشر و مایتین و بقولی سنه اربع عشره و مایتین وفات در جمادی الآخره و بقولی رجب سنه اربع و خمسین و مایتین
و از دو پسر نسل دارد امام ابو محمد حسن العسکری علیه السلام و جعفر کذاب و او را کذاب گفتند بجهت آنکه بعد از برادر دعوی امامت کرد و آخر از آن توبه کرده
تایب شد اما امام العسکری علیه السلام و عسکر عبارت از سر من رای است مادر آنحضرت ام ولد ولادت بمدینه مبارکه در شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین

ما بین وعقول سنه اثنی وثمانین و ما بین وفات آنحضرت بسرمن رای پنج سنتین و کسرتین و عقب آنحضرت از حضرت امام الزمان و خلیفة الرحمن ابوالقاسم
محمد المهدی صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین بوده و آنحضرت ام ولد و ولادت شب جمعه پانزدهم شهر شعبان المعظم در سنه [illegible] و ست و خمسین و مائتین
نیز گفته اند اما قول اول اصح است اما جعفر الکذاب بن امام علی نقی علیه السلام را فرزند بسیار بوده و نسل مشهور او از شش پسر ماند اسمعیل و طاهر و یحیی الصوفی
و هارون و علی و ادریس از نسل یحیی الصوفی ابوالفتح احمد بن محمد بن محسن و یحیی الصوفی المذکور [illegible] و برادری داشت [illegible] قاسم
و نسل هارون بن جعفر بسیار از علما و شام بوده و از نسل علی بن جعفر بن امام علی نقی علیه السلام محمد نازک [illegible] عبدالله بن علی بن جعفر مذکور و نسل او را
نازکی میگفتند و در مشهد امام موسی علیه السلام و غیر آنجا بوده اند و بعضی نسابان گفته اند که حسین بن محمد النازک اخی یحیی [illegible]
جمال الملة والدین احمد بن علی بن عنبة الحسنی علیه الرحمه آورده که نقیب تاج الدین محمد بن معیة الحسنی النسابه [illegible] گفته حسن بن محمد النازک نسل ندارد و نسل
ادریس بن جعفر از قاسم است و قاسم بن ادریس از چند پسر نسل دارد یحیی و حسین و نسل او را [illegible] میگفتند [illegible] بن ابی الماجد محمد بن قاسم
بن حسین المذکور و از ایشان [illegible] بن علی بن حسین بن قاسم المذکور و [illegible] و بنو الماجد بن عبدالرحمن بن قاسم المذکور
از ایشان السید الامیر یحیی بن شریف بن بشر بن ماجد بن عطیه بن علی بن [illegible] احمد المذکور و او را نسل است در حله و این سید یحیی جد مادری سید
النقیب عمید الدین ابوالحارث عبدالمطلب بن النقیب شمس الدین ابوالقاسم علی بن المختار العبیدلی است و این جلال الدین ابوالنضر ابراهیم جد این ضعیف
محمد قاسم بن حسن بن جلال الدین ابراهیم بن شمس الدین علی بن جلال الدین ابی النضر ابراهیم المذکور است و از نسل طاهر بن جعفر الکذاب در شیراز و قم
سادات هستند مشهور به بنی معاد و از ایشان سید الزاهد الادیب الکاتب لطف الله بن حسن بن لطف الله بن فتح الله بن حسین شمس الدین محمد بن
غیاث الدین علی بن امیر یحیی بن میر معاد بن ابویعلی محمد الدلال بن ابی طالب بن حمزه بن محمد بن طاهر المذکور و این سید لطف الله را فرزندان [illegible]
هستند و نسل موسی المبرقع بن امام محمد التقی علیه السلام از احمد تنها است [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] محمد بن موسی المبرقع نسل [illegible]
کار ایشان [illegible] ابو الخطاب میگفته اند و نسب [illegible] را محمد بن موسی المبرقع رسانیده و جمال [illegible] که جمیع علما نسب [illegible] محمد بن موسی المبرقع نسل
و رواج رفته و نسل احمد بن موسی از محمد الاعرج و نسل محمد الاعرج از ابی عبدالله احمد نقیب قم و نسب سادات عظام رضویه مشهد مقدس
منوره و سادات رضویه قم همه به ابی عبدالله احمد المذکور منتهی میشود و از سادات عظام مشهد مقدس السید النقیب نظام الدین
ابوطالب بن السید النقیب شمس الدین میرزا محمد بن غیاث الدین عزیز النقیب بن شمس الدین محمد و این شمس الدین محمد در زمان سلطان
میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منوره آمده بن محمود بن محمد بن میرزا بن حسن بن علی بن ابوالفتوح بن عیسی بن ابی محمد بن جعفر بن علی بن محمد
بن محمد بن احمد بن موسی بن ابی عبدالله احمد نقیب قم و این میرزا ابوطالب [illegible] فرزندان و برادرزادگان در مشهد مقدس منوره [illegible]
ساکن اند و عقب ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه السلام از دو پسر [illegible] حمزه و ابو محمد قاسم و او را پسری دیگر بوده علی نام و در باب [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] فوت [illegible] اما نسل [illegible] و نسل [illegible] بن حمزه نیز [illegible] حقیقت حال اولاد [illegible] معلوم نیست و نسل ابو محمد قاسم بن حمزه
بن امام موسی علیه السلام از احمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن حمزه و نسل احمد بن محمد الاعرابی مذکور از چند پسر است از ایشان ابو محمد اسمعیل که جد اعلی
اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه است چنانچه در صدر این رساله ترتیب آمده و موسی محمد المجد و نسب نقبا و عظام و سادات کرام موسوی
مشهد مقدس به موسی محمد المجد [illegible] فرزندان احمد بن محمد بن قاسم بن حمزه منتهی میشود و از ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف
بن نظام الدین علاء الملک نقیب بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب و این طاهر در زمان سلطان
غازان از مشهد مقدس منوره رضویه با نقابت برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین [illegible]
و این سید طاهر را [illegible] مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد
او بوده و از آن محل باز نقابت موسویه [illegible] و نسل [illegible] بن حسین بن علی بن محمد بن محمد بن موسی بن جعفر بن اسمعیل بن احمد بن محمد بن احمد
بن محمد المجد المذکور و نسل ابراهیم الاصغر بن امام موسی علیه السلام از دو پسر [illegible] موسی ابی سبحه و جعفر و عقب ابی سبحه [illegible] چهار
عقب ایشان اندک است و نسل چهار بسیار است آنها که نسل ایشان بسیار است محمد الاعرج و احمد الاکبر و ابراهیم العسکری و حسن القطعی از نسل
محمد الاعرج ابی الحسین بن موسی الابرش بن محمد الاعرج المذکور و او نقیب النقبا و امیر الحاج بوده و دو برادر داشت السیدان العالمان النقیبان
ابوالقاسم علی المرتضی علم الهدی و ابوالحسن محمد الرضی رحمهما الله و نسل هر دو منقرض شده و اما عم ایشان ابی عبدالله احمد بن موسی
ابرش نسل او [illegible] ابو الموسی میگفتند [illegible] و نسل احمد الاکبر بن موسی ابی سبحه از [illegible] حسین [illegible] و ابراهیم
و علی الاحول و نسل ابراهیم العسکری بن موسی ابی سبحه بسیار اند و از ایشان ابی عبدالله حسین بن ابراهیم العسکری و برادر او احمد و ابو طالب [illegible]
بن ابراهیم العسکری [illegible] در شیراز نسل [illegible] و [illegible] اسحق بن ابراهیم العسکری [illegible] و از نسل او [illegible] در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده

و نسب سید سلطان محمد بن السید عز الدین حسن بن [illegible] که در استرآباد است و [illegible] بزرگوار سید قاسم [illegible] منتهی میشود و نسل [illegible]
الاشج نقیب طبرستان بن ابراهیم العسکری از [illegible] محمد رضا و کیا [illegible] از نسل محمد سید الفاضل العابد صفی الملة والدین السید العالم الفاضل المجتهد
جمال [illegible] الدین محمد الصمد بن شهاب الدین عبدالله بن شمس الدین بن محمد بن حسن بن محمد بن حسین بن محمد بن عبدالله بن زید بن محمد بن علی بن
قاسم بن [illegible] الاشج المذکور [illegible] و بنی اعمام در بلدة المؤمنین استرآباد هستند و نسب سادات عالی مقام هزارجریب که ایشان را
جبرئیلی و اسرافیلی [illegible] از نسل محمد بن قاسم الاشج المذکور اند و قبیله جبرئیلی السید الحسیب النسیب عز الدین حسن المشهور بسید
الفاضل نظام الدین عبدالعلی بن السید الزاهد عز الدین حسن بن السید الامیر هزارجریب صفی الدین علی بن نظام الدین جبرئیل السید عماد الدین ملک هزارجریب
بن عز الدین بن شرف الدین بن تاج الدین بن حسام الدین بن [illegible] شمس الدین بن حسن بن محمد بن حسن بن علی بن قاسم بن محمد بن قاسم الاشج المذکور
و این میر سید در نیشابور است و سید رضی الدین علی بن نظام الدین جبرئیل بن عماد الدین المذکور ملک هزارجریب جد مادر نظام الدین حسن [illegible]
ابن مختصر محمد قاسم است و در بلدة المؤمنین سبزوار و توابع سادات جبرئیلی هستند از ایشان سید الزاهد نظام الدین عبدالرحیم بن السید رفیع الدین
علی بن السید رضی الدین علی بن سید نظام الدین جبرئیل بن سید عماد الدین المذکور و نسل حسین القطعی بن موسی ابی سبحه منتهی میشود به ابوالحسن
علی که او را ابن الدیلمیه میخواندند و او را پسری ابوطاهر عبدالله بن ابوالحسن محمد المحدث بن ابی الطیب بن حسین القطعی و نسل علی الدیلمیه از [illegible]
ابوالحارث محمد و حسین الاشتر و حسین برکه و نسل ابوالحارث محمد [illegible] بنو عبدالله میگویند و در مشهد امام حسین علیه السلام میباشند و نسل عبدالله
بن ابوالحارث محمد از چهار پسر [illegible] علی الحایری جد آل [illegible] و [illegible] جد آل النقیب و ابوالسعادات جد آل ابی السعادات و نسب سید الزاهد الفاضل
الحسیب النسیب شمس الدین محمد [illegible] عاملی که منصب [illegible] حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه [illegible] به آل ابی السعادات منتهی میشود
و نسل محمد العابد بن امام موسی علیه السلام از ابراهیم المجاب تنها است و نسل ابراهیم المجاب از محمد الحایری و نسل او از سه پسر حسین و احمد و حسن
و نسل حسین از دو پسر ابوالغنایم محمد و میمون الفقیر از نسل ابوالغنایم محمد آل [illegible] و آل [illegible] و آل ابی نزار و آل ابی المجالد همه در مشهد امام حسین علیه السلام
و حله میباشند و از نسل میمون الفقیر آل وهب و آل باقی و آل [illegible] و نسل ابراهیم بن احمد المجاب را بنو احمد میگویند در مشهد امام حسین
علیه السلام میباشند و او را از علی المجدور نسبت و عقب علی المجدور از دو پسر حبیب الله و محمد از نسل محمد آل ابی الفایز محمد بن محمد بن علی بن
محمد المذکور و نسل حبیب الله بن علی المجدور را بنو الرضی میگویند و نسل حسن بن ابراهیم المجاب از دو پسر ابوالطیب محمد و علی احمد و نسل
عبدالله بن امام موسی علیه السلام از موسی و محمد و عقب محمد [illegible] و از نسل موسی جعفر الاصغر که او را ابن الرقاع میگفتند و او پسر محمد بن موسی المذکور
و عقب او در بیابانی بوده اند و نسل عبیدالله بن امام موسی علیه السلام از چند نفر از اولاد او موسی و عبیدالله بن عبیدالله منقرض شده اند و نسل
علی بن عبیدالله بن امام موسی علیه السلام محمد بن حمزه بن علی [illegible] مذکور و او را یک پسر بود ابراهیم نام [illegible] و نسل قاسم بن
عبیدالله را بنو الزرقان میگفتند و در ری بوده اند و [illegible] جعفر بن عبیدالله را ابن ام کلثوم میگفتند و ابن ام کلثوم جد او بود و او را [illegible]
و نسل او [illegible] بابی الدنیا و نام ابوالقاسم محمد بن حسین بن علی بن ابی الطیب محمد بن جعفر المذکور و نسل او بیشتر در حجاز اند و نسل محمد
الیمانی و یقول له الیمانی بن عبیدالله امام موسی علیه السلام از جعفر الجمال بن محمد بن ابراهیم بن محمد الیمانی المذکور و عقب او در مصر و تبریز اند
و سید الفاضل امیر شهاب الدین عبدالله لاله تبریزی نسب خود بجعفر الجمال منتهی میسازد و نسل جعفر بن موسی علیه السلام را خوارزمی میگویند
و [illegible] این نیز گذشت [illegible] عقب او از دو پسر موسی اللحق و حسن و نسل موسی اللحق از حسن اللحق جد آل [illegible] و عقب ایشان در حله و حایر و حجاز بسیار اند
و نسل عباس بن موسی علیه السلام از قاسم تنها و نسل قاسم بغایت اندک است و نسل اسمعیل بن امام موسی علیه السلام نیز اندک اند و عقب او از
موسی تنها و نسل موسی [illegible] که او را ابن کلثم میخواندند و نسل او را کلثمیان میگویند و در [illegible] بنو [illegible] و بنو [illegible] اند و [illegible]
از نسل [illegible] و نسل اسحق بن امام موسی علیه السلام از چند پسر است اما نسل مشهور او از عباس و حسین است و بنو الوارث از نسل حسین بن اسحاق المذکور اند
نسل هارون بن امام موسی علیه السلام از احمد تنها و نسل احمد از محمد و عقب او از سه پسر و نسب حضرت سید قاسم انوار قدس سره و سادات [illegible]
تبریز بمحمد بن احمد بن هارون بن امام موسی علیه السلام منتهی میشود و نسل یحیی الناصر بن امام موسی علیه السلام از چهار پسر حسن و عقب او در مغرب [illegible]
و حسین المحدث و جعفر و موسی الاصم و عقب ایشان در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و بغداد و اطراف آن باشند و نسل حسن بن امام موسی علیه السلام
و عقب او بیشتر اند که منقرض شده و سید النسابه عبدالله طباطبا الحسنی آورده که [illegible] از نسل حسن بن امام موسی علیه السلام محمد بن علی
[illegible] و اگر کسی دیگر دعوی این نسب نماید [illegible] و نسل اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام از دو پسر محمد و علی از ایشان مرتضی
ممالک اسلام مجتبی کل انام علما الاکابر فی الایام نور السیادة و النجابة و النقابة و الهدایة و الارشاد امیر شاه و نعمت الله بن ظهیر السیادة و الصدارة
والافادة والافاضة امیر عبدالباقی بن نور الدین شاه نعمت الله بن ظهیر الدین علی بن ضیاء الدین نور الله بن خلیل الله بن شاه نور الدین نعمت الله ولی

تدرست و بن ظهیر الدین عبد الله بن شرف الدین محمد بن ظهیر الدین عبد الله بن تاج الدین محمد بن معین الدین هاشم بن کلیم الدین موسی بن قوام الدین جعفر بن فخر الدین
صالح بن حاتم بن زین الدین علی بن صدر الدین ابراهیم بن ابو ابراهیم علی بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام و شاه نور الدین نعمت الله المذکور و
العابدة یزد متوطن اند و اولاد و احفاد دارند و خلفاء معتبر و جماعت خوانند و نسب خود با اسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و نسل علی العریضی بن امام
جعفر علیه السلام بسیار است و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد … و استرآباد و تفرش … و نسل احمد الشعرانی و حسین
و جعفر الاصغر نسل جعفر الاصغر نجابت انجمن کنند و غالب آنکه منقرض شده و از نسل حسین بن علی العریضی … و بنو الفجار و بنو یحیی اند و از فرزندان احمد
الشعرانی محمد و حسین اولاد احمد المذکور نسل دارند و … برقوه بدیشان منتسب اند و الله اعلم … و نسل عبید الله بن احمد الشعرانی بسیار است
و از ایشان جلال الدین حسین شاعر که مشهور است بجلال عضد بن عضد الدین محمد بن ابی علی بن ابی القاسم محسن بن مرتضی بن سلیمان بن مجتبی
بن ابی محمد مرتضی بن سلیمان بن حمزه بن المطلب بن محسن بن علی بن محمد بن علی بن عبید الله المذکور و عقب او و بنی اعمام او در یزد اند و نسل
محمد الدیباج بن امام جعفر الصادق علیه السلام از چند پسر بود علی الخارصی از نسل و بنو بابطاقی و نام او ابو الحسن علی بن احمد بن حسین بن احمد بن جعفر
الاوقش بن محمد الجمال بن جعفر بن حسین بن علی الخارصی بن محمد الدیباج و از نسل و بنو الجبره و او بقول ابو الحسن العمری النسابه محمد بن حسین بن
علی الخارصی است و او نسابه بوده که نسابان در وطن کرده و الله اعلم و نسل محمد الجبر بسیار است و ایشان را کوه سرخیان میگویند و از نسل قاسم
الشبیه محمد الدیباج بنو طباطبا و نام او ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله بن قاسم المذکور و بیشتر نسل او در مصر می باشند و نسل علی بن قاسم
الشبیه المذکور را بنو … میخوانند و در مصر بوده اند و از ایشان در جرجان علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن قاسم الشبیه و بعضی از نسابان
گفته اند که نسل ندارد و اما سید النسابه جمال الدین احمد بن علی بن عنبه الحسنی النسابه در مصنفات خود آورده که سید رضی الدین بن قتاده مدنی در مشجر خود
یاد کرده که او را از سه پسر نسب حسن و عقیل و ابو طالب زید الزاهد را هست پسر بوده و نسل زید المذکور در … اند و نسل اسحق بن امام جعفر
علیه السلام از سه پسر محمد و حسن و حسین از نسل محمد بنو الوارث و ری بوده اند و نسل حسن در مصر و نصیبین می باشند و نسل حسین از آن و در …
و نقابت حلب … نسل … بوده و بنو زهره که خاندان قدیم اند و نقابت حلب و ریاست داشته اند از نسل حسین بن اسحق المذکور اند

باب دوم در نسل عبد الله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام و او برادر اعیانی محمد الباقر علیه السلام عقب او از محمد الارقط تنها و نسل محمد الارقط از اسمعیل تنها و نسل
از دو پسر حسین منقبح و محمد و نسل حسین منقبح از اسمعیل … و نسل اسمعیل … میشود و عبید الله بن حسین بن اسمعیل المذکور و نسل عبد الله بن حسین
بن اسمعیل از دو پسر حمزه اهتم و علی … و نسب سادات عظام بم کرمان به علی … منتهی میشود و در ری نیز از اعقاب او بوده اند و نسل
محمد بن اسمعیل بن الارقط بن عبد الله الباهر از دو پسر … اسمعیل … و احمد … در قم و ری نسل دارد و … حمزه در قم … و مشهور
بحمزه بهادر … حمزه مذکور از نسل عبد الله الباهر … بهادر گشته و بآن مشهور شده و … از … زندان حضرت امام
موسی علیه السلام حضور می کند و غلطات …

باب سیوم و در نسل ابی الحسین زید بن امام زین العابدین علیه السلام و طایفه زیدیه منسوب باو اند و نسل
او از چهار پسر بود یحیی را در جوزجان شهید شد و نسل ندارد و حسین ذو العبره و … و عیسی موتم الاشبال و محمد و نسل حسین ذو العبرة
از سه پسر یحیی و حسین و علی و نسل علی از زید الشبیه النسابه و نسل زید النسابه از دو پسر محمد الشبیه حسین و نسل … را بنو الشبیه میگویند و از نسل
حسین بن حسین ذو العبره قاسم بن یحیی بن حسین بن حسین المذکور و بنو … از نسل اوست و نسل یحیی بن حسین ذو العبره از هفت پسر قاسم …
و حمزه و محمد الاصغر الاقساسی و عیسی و یحیی و عمر و نسل قاسم بن یحیی … اند و نسب بنو … منتهی میشود و نسل حسن الزاهد بن یحیی نیز اندک …
بنو … در مشهد امام حسین علیه السلام بوده اند و … منتهی میشود و نسل حمزه بن یحیی … بن علی … بن حسین بن علی بن حمزه مذکور
نسل محمد الاقساسی بن یحیی بن حسین ذو العبره بسیار اند و نقابت و بزرگی داشته اند و از سه پسر محمد و علی الزاهد و احمد الموضح و نسل احمد الموضح اندک
از ایشان علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد الموضح … و سید رضی الدین المدنی آورده که …
… مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده …
بن محمد الاقساسی … ابو جعفر محمد و ابو الطیب احمد و نسل احمد ابو الطیب … بنو قرة العین میگفته اند … و نسل علی الزاهد
النقابه بن محمد بن جعفر بن ابی الطیب احمد المذکور … ابو الحسن العمری … علی الاعول …
… و الله اعلم و نسل ابو جعفر محمد بن علی الزاهد از دو پسر ابو القاسم حسن …
از کمال الشرف ابو القاسم محمد و از نسل محمد بن محمد الاقساسی بنو جودات و بنو … اند و نسل عیسی بن یحیی بن حسین ذو العبره … احمد
و محمد الاعلم و حسین احول و یحیی و زید و علی و نسل علی بن عیسی بن یحیی بسیار اند و از ایشان محمد الخطیب بن ابی طالب عبد الله بن علی المذکور و نسل او را بنو
الخطیب … و در بغداد بوده اند و از نسل علی بن عیسی بن یحیی المذکور ابو الحسن علی بن ناصر بن ابو الصلت یحیی بن ابو العباس احمد بن علی المذکور و نسل او از پسر ابی طاهر

و از قصر زندان او ابو الحسین علی بن ابی طاهر محمد و نسل او را بنو … و نسل طاهر بن ابی طاهر محمد از عیسی تنها و اولاد او را بنی عیسی گفتندی و از نسل او ابو عبد الله حسین المقری
بن محمد بن عیسی المذکور و نسل او را بنو المقری گفتندی و در مشهد امام حسین علیه السلام می باشند و از ایشان سید القاضی نقیب تاج الدین حسن بن
السید … نسل القاضی شرف الدین حسین بن … بن حسن بن مخزوم بن ابی القاسم طوغان بن ابو عبد الله حسین المقری المذکور و ابن … تاج
الدین حسن قاضی … و نسل یحیی بن یحیی بن حسین ذو العبره از سه پسر ابو الحسن علی … و از ایشان سید ابو الفتح بن زین
العابدین بن ابی المعالی بن زین العابدین بن … زکی بن ابو المعالی بن حسین بن داود بن حمزه بن ناصر بن علی بن محمد بن علی بن حسین بن علی کیلد المذکور و ابن
سید ابو الفتح و برادران و بنی اعمام او در جابلستان اند و بیشتر سادات جابلستان قبیله اند و ابو عبد الله الحسین و ابو الفضل عباس و ابو محمد طاهر و حسن
و موسی و ابراهیم و قاسم و جعفر و از نسل ابو عبد الله حسین بن عیسی بن یحیی بن حسین ذو العبره السید النقیب شمس الملة و الدین محمد بن یحیی بن حسین بن لیث
بن کیش بن ناصر بن علی بن احمد بن ابو المرجا بن علی بن محمد بن محمد الاعرج ابو القاسم محمد بن حسین بن علی بن محمد بن حسین النسابه بن علی بن محمد بن
محمد بن ابو عبد الله الحسین المذکور و قصر زندان … وطن اصلی ایشان نجف اشرف که … و نسل عمر بن یحیی بن حسین ذو العبره
از دو پسر … احمد المحدث … ابی منصور محمد و نسل ابی منصور محمد را بنو الغدان میگفتند و نسل احمد المحدث از حسین النسابه تنها و نسل او از دو پسر …
و یحیی نسل زید منقرض شده و نسل یحیی بن حسین النسابه از دو پسر ابو علی عمر و ابی محمد حسن الفارس و ابی علی عمر را از سه پسر نسل است
الحسن محمد و ابو طالب محمد و ابو الغنایم محمد و از نسل ابی محمد حسن الفارس سید الفاضل شمس الدین محمد بن احمد بن حمید الدین علی بن جلال الدین حسین
بن عز الشرف محمد بن ابی الفضل علی بن ابی الغلب علی بن حسین الاصم بن ابی محمد حسن الفارس المذکور و ابن شمس الدین محمد و برادرش شرف الدین
حسین در زمان سلطنت … از عراق عرب بخراسان آمدند و پادشاه مذکور ایشان را تعظیم بسیار نمود و جهت ایشان در ولایت سبزوار …
معین نمود و در بلده مذکوره متوطن شدند و حالا اولاد ایشان در سبزوار هستند و مشهورند بسادات حمیدی … و نسل
عیسی موتم الاشبال بن زید الشهید از چهار پسر احمد المختفی و زید و محمد و حسین عصاره و نسل احمد المختفی از دو پسر علی و محمد … سید النسابه
جمال الدین احمد بن عنبه الحسینی آورده که جمعی از طالبیان و عباسیان … صاحب الزنج کرده اند و الله اعلم و محمد صاحب الزنج نسل … و از نسل
زید بن عیسی موتم الاشبال امیر احمد بن محمد بن زید المذکور نسل دارد و نسل محمد بن عیسی موتم الاشبال بسیار اند و نسل او … میشود و علی …
بن حسین بن علی بن محمد المذکور و او را … و از حسین عصاره بن عیسی موتم الاشبال از چهار پسر محمد و احمد و علی و زید و نسل محمد بن
زید الشهید بن امام زین العابدین علیه السلام از ابی عبد الله جعفر الشاعر تنها و او را از … محمد الخطیب احمد السکین و قاسم و نسل احمد السکین
بسیار اند و از ایشان در شیراز نجم الدین ابو الفیاض … بن حسین بن … علی بن ابو محمد زید بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن احمد
السکین المذکور که نسب شریف السید العلامه … منتهی میشود و نسب سادات عظام … شیراز
و نسب سادات عظام اصلی دار السلطنه هرات که ایشان … منتهی میشود و سادات اصلی شیراز …

باب چهارم در ذکر عقب عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام و نسل او از علی الاصغر المحدث تنها و نسل علی الاصغر بن عمر الاشرف از سه پسر
قاسم و عمر الشجری و ابو محمد الحسن … قاسم بن علی الاصغر المحدث را یک پسر بود و ابی جعفر محمد الصوفی و سید النسابه المصنف جمال الدین عبد الحمید بن التقی
النسابه رحمة الله آورده که منقرض شد و نسل عمر الشجری از یک پسر ابو عبد الله محمد و نسل او از دو پسر علی و عمر و نسل عمر اندک بوده و غالب آنکه منقرض
شده اند و نسل مشهور علی الاصغر از حسین الشجری و احمد نقیب قم و نسل حسین الشجری از جعفر و از نسل احمد نقیب قم محمد که او را افضلان میگفتند …
بن حسن بن احمد نقیب قم و از ایشان محمد الشوارى بن حسن بن احمد نقیب قم نسل دارد و از ایشان ابو الحسن علی بن … بن داعی بن فضلان
بن داعی بن احمد بن محمد شوارى المذکور سید رضی الدین بن قتاده الحسنی در مشجر خود آورده و آنکه او را در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام
دیدم و نسب خود تقریر نمود و در مشجره وصل کردم و سید النسابه فخر الدین علی بن الاعرج الحسینی در نسب فضلان بن داعی توقف کرده و او را …
موقوف داشت و الله اعلم و نسل حسن بن علی الاصغر از سه پسر ابو الحسن علی از ایشان سید الحسیب النسیب میر غیاث الدین محمد بن عز الدین حبیب الله
بن حبیب الله بن حسین بن مرتضی بن ابراهیم بن علی بن محمد بن علی بن ابو طالب بن محمد بن اشرف بن حسین بن داعی بن مهدی بن محمد بن محمد بن احمد بن
محمد بن حسین بن محمد بن جعفر بن محمد بن حسن بن علی الاصغر المذکور العسکری و از ایشان سید العالم الفاضل نظام الدین عبد الحی بن عبد الوهاب بن علی بن
مجد الدین بن فخر الدین بن مجد الدین بن فخر الدین بن حسن بن محمد بن ناصر بن حسن بن حسین بن جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد الموسوس بن احمد
الصوفی بن علی بن حسن الشجری المذکور و این سید عبد الحی مذکور را اولاد و امجاد فضل است و برادرزاده و بنی اعمام در بلده استرآباد اند و جعفر …
و ابو جعفر محمد از نسل ابی جعفر محمد ابو الفضل علی بن حسن بن علی بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابو جعفر محمد المذکور نسل دارد و … بن محمد بن
احمد الطبری بن محمد بن احمد الاعرابی نیز نسل دارد و در سبزوار و مشهد مقدس اند … و در سبزوار ایشان را ابو جبلی میگویند نسبت بجد مادری

ایشان خواجه ابوجمیل و از ایشان سید الحسیب النسیب نجم الدین نعمت الله برادرش سید علاء الدین محمد بن السید الوزیر نظام الدین احمد بن شهاب الدین حمزه بن نظام الدین
یحیی بن شرف الدین علی بن فخر الدین حسن بن یحیی بن احمد بن جعفر بن علی بن محمد بن ماکندیم المذکور و آنها که در مشهد مقدس اند پسر کلاجید و مشهور اند و نسل
علی بن محمد بن ماکندیم المذکور السید کمال الدین محمود و سید عماد الدین مسعود استرابادی اولاد سید نظام بن عباس بن علی بن محمد بن عباس
بن حسن بن محمد بن حسن بن یحیی بن احمد بن جعفر بن علی المذکور و نسل ابی الحسن العسکری از دو پسر ماند احمد الصوفی و عبدالله حسین الشاعر و ابو محمد
حسن الناصر که او را ناصر الحق گویند و امام زیدیه بود خروج کرد در جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه و مدت سه سال پادشاهی طبرستان کرد و در سنه اربع
و ثلثمایه در آمل وفات یافت و عمر او نود و چهار سال بود و نسل وارد **باب پنجم** در ذکر عقب حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام و نسل
او بسیار است در عراق و حجاز و شام و بلاد عجم و مغرب و از پنج پسر نسل دارد عبیدالله الاعرج و عبدالله و علی و حسن و سلیمان و نسل عبیدالله الاعرج
بن حسین الاصغر از چهار پسر ماند جعفر الحجه و علی الصالح المستجاب الدعوة و محمد الجوانی و حمزه و نسل مسعود حمزه از حسین و محمد اند و جماعت اند که از ایشان
سید معین الدین علی بن غیاث الدین محمد بن ضیاء الدین ابراهیم بن محمد بن حسن بن مهدی بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم بن محمد بن حمزه المذکور
و این سید معین الدین و برادران و فرزندان و بنی اعمام در سمنان می باشند و در محله او خان و نسل محمد الجوانی بن عبیدالله الاعرج از ابی الحسن محمد المحدث
و نسل دارد و دو پسر ماند ابو محمد حسن و ابو علی ابراهیم و نسل ایشان را بنو الجوانی میگویند و در مصر و در سطوی باشند و نقابت و جلالت دارند و نسل ابو الحسن
علی الصالح بن عبیدالله الاعرج از دو پسر ماند عبیدالله الثانی و ابراهیم و نسل ابراهیم از سه پسر ماند ابو الحسن علی و ابو عبدالله حسین العسکری و حسن
و از نسل حسن بن ابراهیم بنو المحرق و از ایشان بنو قطقطا احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن محمد بن حمزه بن علی بن علی بن محمد بن احمد بن ابو جعفر
محمد المحرق بن حسن بن ابراهیم بن علی الصالح المذکور و از نسل ابی الحسن علی بن ابراهیم شیخ الشرف ابو الحسن محمد بن ابی جعفر محمد بن ابو الحسن علی بن حسن بن ابو الحسن
علی بن ابراهیم المذکور و او استاد علم نسب بود و در زمان خود فاضل و النخبه بود و مصنفات دارد و صد سال عمر یافت و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه وفات یافت
و نسل او منقرض شده و نسل عبیدالله الثانی بن علی الصالح از ابی الحسن علی تنها و نسل از دو پسر ماند عبیدالله الثالث و ابو جعفر محمد و نسل ابو جعفر محمد جماعت اند که
سید النسابه جمال الدین احمد بن علی بن عنبه الحسنی آورده که از ایشان بغیر بنو هاشم کوفه بوده اند کسی را نمی شناسیم و نسل عبیدالله الثالث از سه پسر ماند ابو جعفر
محمد النقیب و ابو الحسن علی قتیل اللصوص و ابو الحسن محمد الاشتر النقیب امیر الحاج و نسل ابو الحسن علی قتیل اللصوص از دو پسر ماند ابو القاسم حسین و ابو علی عبیدالله
و ابو الحسن و نسل او در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و نسل ابو الحسن محمد الاشتر بن عبیدالله الثالث از هشت پسر اند ابو علی محمد النقیب امیر الحاج و عبیدالله
الرابع و ابو الفرج و ابو العباس احمد و ابو الطیب حسن و ابو القاسم حمزه و امیر ابو الفتح محمد و ابو المرجا محمد و نسل ابو المرجا محمد اند که از ایشان بنو عیاش محمد
بن عمر بن ابی المرجا بقیه دارند و نسل امیر ابو الفتح بن محمد الاشتر از پسرش ابی طاهر عبدالله و او نقیب بود و نیابت سید مرتضی علم الهدی و نسل او از دو
ابو البرکات محمد نقیب واسط و ابو الفتح محمد نقیب کوفه و نسل ابو البرکات محمد نقیب از چهار پسر ماند ابو العلی محمد نقیب واسط و ابو المعالی محمد و ابو
الفضایل عبیدالله و ابو القاسم و از نسل ابو العلی محمد نقیب واسط موید الدین عبیدالله النقیب بن عمر بن محمد بن عبدالله بن عمر سالم بن ابی العلی محمد
المذکور و از نسل ابو الفضایل عبیدالله ابو الحسین احمد در واسط نسل دارد و نسل ابو الفتح محمد النقیب کوفه بن عبدالله ابی طاهر بن امیر ابو الفتح محمد بن
امیر محمد الاشتر از چهار پسر ماند ابو جعفر محمد النفیس و او را حیب الله میگفته اند و مجد الدین ابو محمد عمر النقیب الکوفه و عدنان و ابو الحسین محمد و بعضی گفته اند
که احمد و نسل ابو الحسین محمد بن ابو الفتح محمد النقیب الکوفه از چهار پسر ماند ابو الفتح محمد قوام الشرف ابو تراب عدنان و ابو السعادات محمد ابو علی حسن و نسل
ابو علی حسن بن ابو الحسین محمد بن ابو الفتح محمد نقیب الکوفه از سه پسر ماند محمد و فوارس و ابو الحسن علی و از نسل ابی السعادات محمد بن ابو الحسین محمد ابو
الغنایم محمد بن ابو المکارم محمد بن ابی السعادات مذکور نسل دارد و از نسل عدنان بن ابو الفتح محمد النقیب الکوفه معد بن محمد بن معد بن عدنان نسل
دارند و نسل ابی محمد عمر بن ابو الفتح محمد النقیب الکوفه از دو پسر ماند ابو عبدالله احمد شهاب الشرف و تاج الشرف ابو علی مظفر و نسل و منقرض شد
و نسل احمد شهاب الشرف از ابی جعفر شرف الدین هبة الله و نسل او را بنو ابی جعفر میگفتند و نسل ابو جعفر النفیس بن ابو الفتح محمد النقیب الکوفه از
سه پسر ماند ابو الحسین جعفر کمال الشرف و ابو تراب احمد عسکر الاسود و از نسل عسکر الاسود ابی منصور بن ابی جعفر بن ابی منصور بن طاوس بن عسکر المذکور و نسب
عظام که در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام می باشند به ابی منصور بن ابی جعفر المذکور منتهی میشود و نسل ابو تراب احمد بن ابی جعفر محمد النفیس از ابی منصور
حسن که او را ابن کوهر گفتند و عقب دارد و نسل ابی القاسم حمزه بن محمد الاشتر اند که از ایشان بنو مهنا بن ابو الفتح محمد بن احمد بن حمزه المذکور سید
النسابه جمال الدین احمد بن عنبه الحسنی آورده که سید النقیب تاج الدین محمد بن معیة الحسنی النسابه ذکر نموده که کان من اکثر منقرض شده اند و ابو طالب حسن بن
حمزه المذکور نسل دارد و نسل ابو الطیب حسن بن محمد الاشتر از ابو طاهر احمد و نسل او از پسرش ابو الحسن محمد که او را غرام میگفتند و نسل او را بنو غرام میگویند
و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و نسل ابو العباس احمد بن محمد الاشتر را بنو عجیه میگفتند نسبت بجده ایشان عجیبه بنت احمد بن مسلم العلی
محمد بن محمد الاشتر در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و عقب ابو العباس احمد المذکور از محمد و نسل او از پسرش مفضل و نسل مفضل از احمد و محمد و

و یحیی کشته اند و ابو منصور محمد و یحیی را اولاد ایشان بوده و از ایشان بنو الصایغ در حیه و در نوشان ماند بنو مقلع و از نسل حسن بن علی بن ابی جعفر محمد بن یحیی بن مفضل المذکور
نسل دارد و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام اند و احمد بن قاسم بن محمد بن مفضل المذکور را بنو احمد میگفتند و نسل او را بنو احمد میگویند و در مشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام اند و از ایشان بنو حبیق محمد بن علی بن قاسم بن محمد بن مفضل المذکور و نسل او را بنو حبیق میگفتند از نسل او ابو الحسین البغدادی و او را آل
دارد و در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام ... و ابی طریش طالب بن عمار بن مفضل المذکور از سه پسر نسل دارد علی الاسود و نسل او را بنو الاسود
میگفتند و محمد بن علی و رجب و نسل رجب محمد بن علی حسن و از پنج پسر ماند ابو الحسین که او را ابو المجیج گفتند و نسل او در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام
می باشند و ایشان را آل ابو المجیج میگویند و رجب و علی و محمد و احمد و نسل ایشان در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام اند و نسل ابو الفرج محمد بن امیر محمد الاشتر
منتهی میشود و بجاست و شیخ ابو الحسن عمری که نام او ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الحسن علی بن ابو الفرج محمد بن الاشتر و نسل او در واسط و بغداد
بوده اند و نسل عبیدالله الرابع بن امیر محمد الاشتر از چند پسر بوده و بعضی از ایشان منقرض شده اند و نسل مشهور او از سه پسر ماند ابو الغنایم محمد و نسل او در حله بوده
بوده اند و ابو منصور یحیی و ابو یوسف و نسل ابی علی محمد امیر الحاج بن محمد الاشتر از دو پسر ماند ابو عبدالله احمد امیر الحاج و ابو العلا مسلم الاحول امیر الحاج نسل ابو عبدالله
احمد از سه پسر ماند ابو الغنایم المعمر و ابو الحسین زید و ابو الحسن علی و نسل ابو الحسن علی از پسرش ابو العرش و نسل او را آل ابو العرش میگفتند و از نسل ابی الحسین زید
نقبای موصل و نصیبین اند و نسل ابو العلا مسلم الاحول امیر الحاج از هشت پسر ماند ابو علی المختار النقیب امیر الحاج و ابو مسلم عمار و ابو عبدالله احمد و ابو القاسم
محمد و مهنا و باقی و علی و ابو زهیر مبارک در مصر بوده اند و نسل علی را بنو مصالح میگویند و در مطرآباد بوده اند و نسل باقی در بلاد عجم متفرق اند و نسل مهنا را بنو مهنا
میگویند و از ایشان سید الفاضل احمد بن محمد بن مهنا بن علی بن مهنا بن حسین بن محمد بن مسلم بن مهنا المذکور نسل دارد و در حله می باشند و از نسل ابو القاسم
محمد بن ابو العلا مسلم سدی بن مسلم بن محمد المذکور سید عبد الحمید بن التقی النسابه که نسل او در حله و غیر آن هستند و نسل ابو عبدالله بن ابی القاسم
از عمار بن مسلم بن احمد المذکور و نسل او را بنو عمار میگویند و در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و از نسل ابو مسلم عمار بن ابو العلا مسلم نام بن مسلم
بن عمار و ایشان را بنو تمام گویند و در جبل عامل نسل بسیار دارند و نسل ابی علی المختار النقیب بن ابی العلا مسلم را بنو المختار میگویند و از پسرش ابو الفضایل
عبدالله تنها و نسل ابو الفضایل عبدالله از دو پسر ماند عز الدین ابو تراب عدنان نقیب مشهد امیر المؤمنین علیه السلام و ابی عبدالله احمد و نسل
ابو عبدالله احمد را بنو حبیب میگویند و ابی حبیب کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبدالله احمد المذکور است و نسل ابی تراب عدنان از دو پسر ماند فخر الدین
المعمر و عمید الدین محمد ابی جعفر و نسل عز الدین المعمر منقرض شده و نسل عمید الدین ابی جعفر محمد از مجد الدین محمد و از ابی القاسم شمس الدین علی
نقیب مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و نسل شمس الدین ابی القاسم علی النقیب المذکور را از تاج الدین ابو علی حسن دارد و نقیب النقبا بوده و نسل
از دو پسر ماند شمس الدین ابو القاسم علی النقیب که او نقیب النقبا جهت زمان بنی عباس بوده و جلال الدین داود که او را خواجه داود الصغیر
میگفتند و از نسل شمس الدین ابو القاسم علی نقیب آخر نقبای بنی العباس سید الجلیل نقیب النقبا ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن
عمید الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو القاسم ابراهیم بن السید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی المذکور
شمس الدین علی در زمان سلطنت پادشاه مرحوم میرزا شاهرخ از نجف اشرف بخراسان آمد و در بلده المؤمنین سبزوار متوطن شد و او را از چهار پسر نسل است
شرف الدین محمد النقیب و جلال الدین ابراهیم النقیب و زین العابدین و شرف الدین برکه النقیب و نسل شرف الدین محمد النقیب بن شمس الدین ابو القاسم
علی المذکور از سه پسر ماند شمس الدین علی النقیب و نظام الدین عبد الحی و ناصر الدین احمد و نسل شمس الدین علی النقیب از پنج پسر ماند نظام الدین محمد
نقیب او و مناسب بود و جلال الدین قاسم نقیب و نعیم الدین نعمت الله و شرف الدین محمد و رفیع الدین حسین و او وارث شد و نسل جلال الدین
قاسم نقیب از دو پسر ماند کمال الدین میرزا محمود و امیر شمس الدین علی و از نسل کمال الدین میرزا محمد و از پسر جلال الدین هاشم و نسل
امیر شمس الدین علی از چهار پسر ماند کمال الدین میرزا محمود و سلطان مسعود و میرزا حبیب و میرزا شاه حسین و نسل شرف الدین محمد از یک پسر است
فخر الدین حسن المشتهر به میرزا و از نسل نظام الدین عبد الحی از دو پسر ماند شهاب الدین عبدالله و جلال الدین عبد المطلب نسل او از دو پسر است
نظام الدین عبد الحمید المشتهر به میرک و عبد الباقی و از نسل شهاب الدین عبدالله دو پسر است میرزا محمد معصوم و میرزا بیگ که نام او حسن است و
نسل ناصر الدین احمد از دو پسر است علی اکبر و او را پسری بوده غایب شد و حقیقت حال او معلوم نیست و شرف الدین محمد بن ناصر الدین احمد بسبات رفت و نسل
جلال الدین ابراهیم النقیب بن شمس الدین ابو القاسم علی المذکور از سه پسر ماند رضی الدین علی النقیب و ناصر الدین محمود و او دارج رفت و نظام الدین
حسن و نسل رضی الدین علی نقیب از سه پسر جلال الدین عبد المطلب و عبد القادر و عبد المحسن و غیاث الدین محمد مهدی نقیب و نسل غیاث الدین محمد النقیب
از دو پسر ماند رضی الدین علی و کمال الدین حسین و نسل عبد المحسن از پسرش محمد محسن المشتهر به میرزا خرد و او را یک پسر است غیاث الدین محمد و نسل نظام
الدین حسن بن جلال الدین ابراهیم نقیب از دو پسر است جامع این رساله محمد قاسم و جلال الدین ابراهیم حسین و او دارج رفت و حالا این ضعیف را
سه پسر است نظام الدین حسن و معز الدین علی الصالح و غیاث الدین ابراهیم امید وار بحضرت پروردگار است که باشند که دیگران فرزندان کرامت فرماید

و نسل زین العابدین بن ابو القاسم شمس الدین علی المذکور از پسرش علی و علی را پسری [illegible] افتاد و کیفیت حال او معلوم نیست اما غالب آنکه منقرض شده و نسل
شرف الدین بزرگ نقیب بن شمس الدین ابو القاسم علی المذکور از سه پسر ماند جلال الدین قاسم داود و داود رفت و علاء الدین علی و شهاب الدین عبد
و ایشان هر دو بغداد [illegible] و نقیب النقبای بلخ شدند و حالا فرزندان دارند و این سید شریف [illegible] بزرگ و در زمان سلطنت پادشاه مرحوم [illegible]
حسین میرزا و در تاریخ که آستانه بلخ که با امیر المؤمنین علی علیه السلام منسوب میکنند ظاهر شد که [illegible]
میرزا نقیب النقبای بلخ و آن نواحی بود [illegible] و در بلخ رفت [illegible] مرحوم سلطان حسین
بن عبید الله الاعرج از دو پسر [illegible] تواریخ [illegible] بعضی [illegible] بوده و در این اوقات بواسطه حادثه زمان [illegible] جلا شده حالا [illegible] و نسل جعفر الحجة
[illegible] پسر محمد المحسن و ابو عبد الله حسین و نسل ابو عبد الله الحسین از پسرش حسن الامیر و او در زمان خلافت متوکل عباسی
مشهور [illegible] سمرقند رفت و مدتی در سمرقند بوده و در سنه احدی و اربعین و مائتین [illegible] آمد و اولاد او در بلخ نجابت عالی
بوده اند و سادات عظام عالیمقام [illegible] از نسل او نیند و نسل ابو محمد حسن بن جعفر الحجة و سادات مدینه مبارکه از نسل او نیند و عقب او از ابی الحسین یحیی النسابه
اول کسی که در نسب آل ابی طالب تصنیف کرده او بوده و عقب یحیی النسابه از هفت پسر ماند طاهر و علی و ابو العباس عبد الله و ابو اسحق ابراهیم و ابی الحسن محمد
الاکبر و احمد الاعرج و ابو عبد الله جعفر نسل ابو عبد الله جعفر و احمد الاعرج بغایت اندک شد و از نسل ابو الحسن محمد الاکبر ابو محمد حسن [illegible]
و نسابه بوده و از جد خود یحیی النسابه روایت میکرده و شیخ الشرف العبیدلی [illegible] روایت میکند و این [illegible] نسل [illegible] و نسل ابی ابراهیم [illegible]
و نسل ابو العباس عبد الله در بادیه حوالی مدینه می باشند و فرزندان و فرزند [illegible] بوده اند و نسل علی بن یحیی النسابه [illegible]
محسن بن [illegible] المذکور و بیشتر نسل او در حجاز بر شریف و حله می باشند و نسل طاهر بن یحیی النسابه و امرای مدینه مبارکه از نسل او نیند و اولاد
و جلیل القدر بوده [illegible] برادر زاده [illegible] ابن اخی طاهر میگفتند و عقب او از [illegible] ابو علی عبید الله و از زمان سابق تا غایت
مدینه مبارکه در نسل او [illegible] ابو محمد حسن و حسین و ابو جعفر محمد و ابو یوسف یعقوب و یحیی که او را مبارکه میگفتند و نسل یحیی و یعقوب [illegible] کنند و از
نسل ابی جعفر محمد بن طاهر محمد بن بسام بن مهنا بن عباس بن ابی جعفر محمد المذکور و برادر [illegible] نسل دارند حسین بن طاهر از سه پسر [illegible]
[illegible] طاهر را [illegible] میگویند و در بلاد شام بوده اند و نسل ابو علی عبید الله بن طاهر بن یحیی النسابه از سه پسر
[illegible] و ابو جعفر محمد [illegible] اند و ابو الحسن ابراهیم نسل ایشان حالا در مدینه مبارکه اند از ایشان در بلده المؤمنین [illegible]
سید الفاضل العالم [illegible] زین العابدین بن زین الدین علی بن زین العابدین بن زین الدین علی بن کمال الدین [illegible] بن محمد بن رضا بن حسین
بن نور الدین علی بن [illegible] عبد الله بن محمد بن عبد الله بن ابو عمارة حمزه [illegible] المشایخ ابو هاشم داود بن ابی احمد قاسم بن عبید الله بن
طاهر بن یحیی النسابه المذکور و [illegible] سید زین العابدین را برادران و بنی اعمام [illegible] المؤمنین [illegible] مشهور [illegible] سادات [illegible] حالا منصب [illegible]
[illegible] مخدوم زاده [illegible] نسل [illegible] میرزا [illegible] سید زین العابدین مذکور است
سید النسابه القاضی [illegible] عبد القادر [illegible] مذکور [illegible] اولاد [illegible] نسل دارد [illegible] مشهد
[illegible] سده مرتبه رضیه رضویه ساکنند از ایشان در هراة سید نور الهدی بن سید افضل بن ابی طالب بن مهنا [illegible]
المذکور و نسل حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام از محمد الاکبر تنها و نسل محمد از پسرش عبد الله و نسل او از دو پسر محمد
السیلقی علی المرعش از نسل محمد السیلقی ابو طالب بن حسن القاضی بن جعفر بن السیلقی المذکور و نسب السید العالم الفاضل شمس الدین محمد بن
امیر یوسف که در هراة بوده [illegible] امیرخان موصل [illegible] قوام [illegible] و در ری و نواحی آن [illegible] و در مازندران نیز سادات [illegible]
هستند و نسل علی المرعش از پنج پسر [illegible] ابو الحسین ابراهیم و ابو القاسم احمد و ابو القاسم حمزه و ابو محمد حسن و ابو القاسم حسین از ایشان سید
الامیر بمازندران عبد الکریم بن عبد الله بن عبد الکریم بن محمد مرتضی امیر طبرستان بن علی بن کمال الدین بن قوام الدین الملک مازندران و امال بن
صادق بن عبد الله بن محمد بن ابو هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش المذکور و [illegible] میر عبد الکریم مذکور را نسل است در مازندران
و حکومت مازندران دارند و سادات عظام مرعشیه [illegible] ابو محمد بن حمزه [illegible] که بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند
[illegible] اند و از قدیم الایام مذهب حق اثنی عشریه [illegible] اند و از نسل ابو القاسم حمزه حضرت سیادت
و صدارت پناه [illegible] شمس الملة و الصدارة و الاقبال [illegible] المشتهر [illegible] سید زین الدین علی بن محمد شاه بن مبارز الدین [illegible] بن
جمال الدین حسین بن نجم الدین ابو علی محمود بن احمد بن تاج الدین حسین بن ابو المفاخر محمد بن ابی الحسن علی بن ابو علی احمد بن ابی طالب بن ابی اسمعیل
ابراهیم بن ابو الحسین یحیی [illegible] عبد الله حسین بن ابو علی محمد بن ابو علی حمزه بن علی المطهری القاضی بن ابو القاسم حمزه بن علی المرعش
المذکور و حالا حضرت موسوی الیه [illegible] سادات و علما و فضلا اند و این مختصر بالقاب شریفه ایشان موشح گشته و خاص بنام نامی و اسم سامی
او نوشته خلد الله تعالی ظلال جلاله و زین الوجود بدوام صدارته و اقباله بمحمد النبی و آله [illegible] السید زین العابدین [illegible]

الحسیب النسیب الکریمین [illegible] السیادة و الافادة و الاقبال [illegible] وجیها للسیادة و النقابة عبد الوهاب ایشان از بنی اعمام هستند و ساکن شوشتر و نسل
عبد الله بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام از جعفر صحیح تنها و نسل او از سه پسر اند محمد العقیقی و اسمعیل المنقذی و نسل ایشان در ری بوده
و در مازندران هستند و در مصر و دمشق می باشند و نسل علی بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام از سه پسر اند علی الکوکبی و احمد حقینه
و موسی حمصا [illegible] از ایشان [illegible] سید [illegible] بن محمد اشرف بن مبارکشاه بن احمد بن محمد بن احمد بن حمزه بن طاهر بن علی بن حسین بن اسمعیل
بن ابراهیم بن علی الجدی بن محمد مغیره بن جعفر الکوفی بن عیسی بن علی بن حسین الاصغر المذکور و نسل او در هرات و ایشان از سادات [illegible]
و در سبزوار و نیشابور نسل علی بن حسین الاصغر بسیار است و در سبزوار سید ناصر الدین محمد بن ابو مسلم بن ناصر بن علی بن ناصر بن طاهر بن
یحیی بن محمد بن زید بن عیسی بن یحیی بن علی بن مطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی بن حسین الاصغر المذکور و این سید را
دو برادرست سید حسین و سید حسن و بیشتر سادات حسینی [illegible] از ولایت نیشابور از این [illegible] اند و نسب امیر غیاث الدین [illegible] علی
بن الحسین الاصغر المذکور منتهی میشود و او در آخر زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا صدر شد و برادران و فرزندان و برادرزادگان
و بنی اعمام هستند در سبزوار و نیشابور و نسب ایشان بعیسی الکوفی بن علی بن حسین الاصغر المذکور منتهی میشود و اولاد و اعقاب علی بن حسین
الاصغر متفرق اند و بیشتر در بلاد عجم می باشند و نسل سلیمان بن حسین الاصغر از پسرش سلیمان بن سلیمان و نسل او در مغرب می باشند و در نسب
القطع [illegible] در بنی سلیمان بن عبد الله المحض بن حسن المثنی [illegible] نسابه جمال الدین احمد بن عنبة الحسنی [illegible] که ایشان [illegible] مغرب
[illegible] میگویند و در مصر [illegible] جمع از ایشان هستند **باب ششم** در ذکر عقب علی الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام و نسل او
از پسرش حسن الافطس تنها و نسل حسن الافطس از پنج پسر اند علی الحوری و ابو علی عمر و عبد الله الشهید و حسن المکفوف و حسین و نسل
علی الحوری بن حسن الافطس منتهی میشود بعلی بن محمد الحوری بن علی بن علی الحوری المذکور و نسل او از سه پسر ابو محمد حسین [illegible]
بوده و ابو العباس احمد و ابو جعفر محمد و نسل ابو محمد حسن از سه پسر اند ابو الحسن علی و حسین [illegible] و ابو جعفر محمد و اولاد و اعقاب ایشان [illegible]
الشرف اند و سادات [illegible] اند و نسل ابو علی بن حسن الافطس از پسرش علی و نسل علی بن عمر از پنج پسر اند ابو طاهر ابراهیم [illegible]
محمد و ابو عبد الله حسین و احمد و نسل ابو الحسین محمد بن علی بن عمر بن حسن الافطس قاضی امین الدوله ابو جعفر محمد بن علی بن ابو الحسن محمد
المذکور و او دانشمند و نسابه بوده و از نسل ابو عبد الله حسین بن علی بن عمر بن حسین الافطس حضرت سیادت و نقابت و افاضت
دستگاهی معز السیادة و النقابة و التقوی تاج الدین محمد نقیب بن السید النقیب تقی الملة و الدین محمد بن قوام الشرف حسین النقیب بن یحیی بن
علاء الدین محمد النقیب بن فخر الدین محمد النقیب بن کمال الدین حیدر بن فخر الدین حسین النقیب محمد بن قوام الشرف النقیب بن ابو المکارم
بن قوام الشرف النقیب بن ابو المعالی بن [illegible] النسابه بن [illegible] اسمعیل بن ابی محمد الحسین [illegible] بن ابو الحسن علی الاحنف بن ابی محمد الحسن النقیب
الرئیس باصفهان بن ابو الحسن علی بن ابو عبد الله الحسین المذکور و شاه معز الدین محمد را در اصفهان دو برادرست ابو الفضل تقی الدین
محمد و او نقیب النقبا و شیخ الاسلام اصفهانست و ابو تراب غیاث الدین محمد و از این [illegible] سید [illegible] النقیب معز الدین [illegible]
بن نعمت الله بن قوام الشرف حسین النقیب المذکور و سید اسد الله را فرزندان و بنی اعمام در اصفهان متوطن اند و از قدیم الایام تا غایت
نقبای عالیمقام اصفهان ایشان اند و سید شجاع الدین حمزه بن زین العابد بن علی بن نظام الدین احمد بن شرف الدین محمد بن علی بن شمس
الدین محمد بن تاج الدین حسن بن شمس الدین عبد الله بن صدر الدین بن امین الدین بن ابراهیم بن شرف الدین یحیی بن شمس الدین بن محمد
بن ابراهیم بن علی بن ابی عبد الله الحسین المذکور و این سید حمزه نسل دارد و برادران و بنی اعمام او در ساوه می باشند و نسل دارند
در تفرش و فراهان نیز از نسل ابو عبد الله الحسین بن علی بن عمر بن حسن الافطس بسیار اند و نسل حسین بن حسن الافطس از دو پسر اند حسن و محمد
از نسل بنو البکران اند و از نسل حسن علی و نسل [illegible] اند و نسل حسن بن حسن الافطس از چهار پسر است علی و حمزه و قاسم
و عبد الله المفقود و نسل علی بن حسن بن حسن الافطس از پسرش حسین و نسل او در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و حله و ساری [illegible]
و نسل حمزه بن حسن بن حسن الافطس را بنو سمان میگفتند و نسل عبد الله المفقود بسیار اند و بیشتر در مشهد امیر المؤمنین علی و آن نواحی می باشند و در
سبزوار و [illegible] ولایات جوین نیز هستند و ایشان را [illegible] میگویند و نسل عبد الله الشهید بن حسن الافطس از دو پسر اند عباس و محمد و نسل
ایشان بیشتر در مداین بوده و نسل حسین الافطس [illegible] و قرای عراقین و خراسان بسیار اند **فصل سیوم** در ذکر عقب ابو القاسم محمد
الحنفیة بن امیر المؤمنین علیه السلام او را چهار [illegible] بوده از دو پسر نسل دارد علی و جعفر قتیل الحرة نسل جعفر قتیل الحرة از عبد الله تنها و نسل عبد الله
المذکور منتهی میشود به عبد الله رأس المذری بن عبد الله بن جعفر الثانی بن عبد الله بن جعفر قتیل الحرة و عبد الله بن جعفر الثانی المذکور را [illegible]
نسل داشته علی و جعفر الثالث و ابراهیم و عیسی و اسحق و قاسم و نسل علی بن عبد الله رأس المذری از محمد العوید و از نسل محمد العوید ابو الحسن محمد

بن قاسم بن محمد العویه وا فرزندان او ابو محمد حسن بن ابو الحسن احمد المذکور و اوجد [illegible] سید مرتضی موسوی بوده و نسل او را بنو النقیب المحمدی میگفته اند
و منقرض شده و نسل جعفر الثالث از چهار پسر زید و علی و موسوی و عبد الله و بعضی گفته اند ابراهیم بن جعفر الثالث نیز نسل دارد و اما شیخ ابو نصر بخاری
آورده که جمع از شیراز و اهواز باو منتسب میشوند و نسب ایشان صحیح نیست از نسل زید [illegible] بنو الضیاء در کوفه بوده اند و از نسل علی بن
جعفر الثالث ابو علی الطویل و نام او حسن بن حسین بن عباس بن علی المذکور و از نسل عبد الله [illegible] ثالث محمد [illegible] عبد الله المذکور شیخ
ابو نصر بخاری گفته که نسل او در قزوین و قم و ری بوده اند و نسل ابراهیم بن عبد الله راس المدری [illegible] النسابه و عبد الله شیخ ابو الحسن العمری
النسابه آورده که نسل ابی محمد النسابه در شام و موصل اند و از نسل عیسی بن عبد الرحمن المدری حسن بن علی بن عیسی المذکور و در مصر از اکابر طالبیان
بوده و نسل اسحق بن عبد الرحمن المدری را بنو طلمک میگویند و نسل قاسم بن عبد راس المدری از ابو علی احمد و ابو الحسن علی برغوث و نسل
علی بن محمد الحنیفه از ابو محمد حسن و عقب او در مصر بوده بقول شیخ الحسن العمری و ایشان از آل ابی تراب میگفته اند **فصل چهارم** در ذکر عقب عباس
بن امیر المومنین علی علیه السلام و نسل او از پسرش عبید الله تنها و نسل عبید الله از حسن از نسل حسن از پنج پسر عبید الله قاضی مکه و مدینه و عباس خطیب
و حمزه الاکبر و ابراهیم و فضل و عقب فضل از سه پسر جعفر و عباس و محمد و نسل ابراهیم بن حسن المذکور از سه پسر حسن و محمد و علی و نسل عباس ابن امیر
المومنین علی بغایت اندک است و در عراق عجم و خراسان از ایشان کسی را ندیده اند غالبا در شیراز و طبرستان بوده اند و بیشتر نسل عباس در
حجاز و مغرب اند **فصل پنجم** در ذکر عقب عمر الاطرف بن امیر المومنین علی علیه السلام و نسل او از پسرش محمد تنها و نسل محمد از چهار پسر عبد الله
و عبید الله و عمر و جعفر و شیخ ابو نصر بخاری آورده که بیشتر علما نسب برآنند که نسل جعفر بن محمد بن عمر منقرض شده و جمعی در بلخ دعوی این نسب کرده اند
دروغ گفته اند و نسل عمر بن محمد بن عمر الاطرف از دو پسر ابو المحمد اسمعیل و ابو الحسن ابراهیم و نسل ابو المحمد اسمعیل از پسرش محمد سید النسابه جمال الدین
محمد بن عنبه الحسنی علیه الرحمه و المغفره آورده که نسل او بود تا بعد از ششصد از هجرت و حالا از ایشان کسی را نمی شناسیم و نسل ابو الحسن ابراهیم بن عمر بن
محمد بن عمر الاطرف از علی و نسل او از دو پسر محمد و حسن و شیخ العمری فرموده که به بلخ افتادند و آنجا نسل دارند و شیخ ابو نصر بخاری آورده که اسمعیل
و ابرا[illegible] فرزندان عمر بن محمد بن عمر الاطرف نسل دارند و جمعی در بلخ و بخارا و خراسان و عراق منتسب میشوند با اسمعیل بن عمر بن محمد بن عمر الاطرف و
[illegible] جمعی در مغرب میگویند که از نسل ابراهیم بن محمد بن عمر الاطرف اند و نسب ایشان پیش من صحیح نیست و الله اعلم بالصواب نسل عبید الله
بن محمد بن عمر الاطرف از پسرش علی الطیب نسل او را ابو طیب میگفتند و در مصر و بصره و نطاع و بلخ و حران بوده اند و نسل عبد الله بن محمد بن
عمر الاطرف از چهار پسر احمد و محمد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و نسل احمد از حمزه السماک النسابه بن عبد الرحمن بن احمد و نسل حمزه السماک در
استرآباد و طبرستان اند و نسل محمد بن عبد الله از سه پسر قاسم و صالح و علی المسلط و عمر المجورانی و جعفر ملک ملتان و ابن جعفر از چهار
بواسطه خوف ملتان رفت و سیزده نفر از اولاد و هزو سمر [illegible] داشت و جمعی [illegible] ان با او بیعت کردند و او را بپادشاهی قبول نمودند و
مملکت ملتان مسخر او شد و اولاد او سیصد و چهار بودند این جداع النسابه گفته که از عجب و همشه ایشان عقب مانده و شیخ الشرف النسابه گفته
العبیدلی رحمه الله فرموده که عقب او از پنجاه زیاده بود و بعضی گفته که از شش او پسر او را نسل است و شیخ النسابه علیه الرحمه گفته که از جمل و چهار
پسر نسل دارد و این بعظان آورده که اولاد او زین زیاده بود و شیخ ابو نصر بخاری گفته که بواسطه بعد مکان ضبط انساب ایشان نتوانستیم نمود
و اولاد جعفر الملک متفرق اند و بیشتر در ملتان بوده اند و بقیه اولاد محمد بن عمر الاطرف در مصر و شام و حلب هستند

تم الرساله الاسدیه فی الانساب بعون الملک الوهاب

اما بعد فهذه فوائد استخرجتها من كتاب الجواهرات بعون رفيع السموات [illegible]

[illegible] العقل [illegible]

فصل في العقل [illegible]

[illegible]

قيل في الحمق [illegible]

العقول [illegible]

[illegible]

ذم من لا ادب له [illegible]

حاجة العقل الى الادب [illegible]

[illegible]

ضياع العقل بعدم التقوى [illegible]

[illegible]

فصل مصاحبة العاقل [illegible]

النهي عن مصاحبة الاحمق [illegible]

[illegible]

استعمال العقل والجهل مع صاحبهما [illegible]

عداوة الجاهل [illegible]

تفضيل الجهل على العقل [illegible]

كون العقل من جملة الجنة [illegible]

[illegible]

الفصل الثاني [illegible]

النهي عن اتباع الهوى [illegible]

[illegible]

ذم من اتبع هواه [illegible]

[illegible]

الفصل الثالث [illegible]

ذم من الجهل [illegible]

[illegible] من عرف [illegible]

من خط [illegible] الكامل [illegible] قدس سره نقلت

کیفیت عمل روز نوروز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون نوروز در آید غسل کن و جامه پاکیزه بپوش و بوی خوش بکار دار و روزه دار و بعد از نماز پیشین چهار رکعت نماز کن بعد از الحمد در رکعت اول ده بار انا انزلناه و در دوم ده بار قل یا ایها الکافرون و در سیم ده بار قل هو الله احد و در چهارم ده بار معوذتین و چون فارغ شوی سجده شکر کن و این دعا بخوان تا حضرت حق سبحانه و تعالی گناه شصت سالت را بیامرزد دعا اینست اللهم صل علی محمد و آل محمد الاوصیاء المرضیین و صل علی جمیع انبیائک و رسلک بافضل صلواتک و بارک علیهم بافضل برکاتک [illegible] اللهم بارک لی فی هذا الیوم [illegible] یا ذا الجلال و الاکرام [illegible] برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]

[illegible] دعا اینست اللهم انت الابد القدیم الحی الکریم الحنان المنان [illegible] یا ذا الجلال و الاکرام [illegible] یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال

و نیز از حضرت [illegible] روایتست که هر که روز نوروز [illegible] سلام قولا من رب رحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و هارون سلام علی آل یاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] احفظنا من القحط و الطاعون و الغرق و الحرق و الموت و سوء القضاء و شماتة الاعداء [illegible] ربنا اکشف عنا العذاب [illegible] برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible]

[illegible] هذا الکتاب [illegible] فی شهر شوال

ختم بالخیر و الاقبال [illegible]

والحمد لله علی کل حال و صلی الله علی اشرف الانبیاء و الآل

رب اختم بالخیر بالکرم و تم

فضل العقل معرفة المرء نفسه وقال النبي عليه السلام من اراد الله به خيرا فقهه في الدين وعرفه معايب نفسه وقيل في قوله تعالى بل الانسان على نفسه بصيرة الآية

اي وبصراء بهم عيوب انفسهم **صعوبة معرفة المرء عيب نفسه** قيل لحكيم اي شيء اصعب على الانسان فقال معرفة عيب نفسه والامساك من الكلام فيما لا يعنيه وقيل قد يعرف نقص غيره من لا يعرف نقص نفسه ... فاكل الناس لا يجد من نفسه **الحث على قمع النفس**

قيل المحاجزة تعجز من قمع نفسه قيل من رضي عن نفسه سخط عليه الناس قال النبي عليه الصلوة والسلام الا اخبركم باشدكم من ملك نفسه عند الغضب

الحث على تعرفه ينبغي للرجل ان يكون مرآة اخيه يريه خيره وشره **الفصل الرابع في النهي ... بالعيب المطروح منه** قال معوية لعمرو بن العاص

[illegible]

ذم قال ابو يوسف من طلب [illegible] قال ابو يوسف من طلب الدين بالكلام تزندق وقيل ما تعلم احد الكلام الا [illegible] بالناس قيل [illegible] الا [illegible] النقل

من اى الى اى وحكى بعض الصوفيه انى استشرت ابا عبد الله بن الخفيف فى تعلم الكلام فقال لا تشتغل [illegible] انك [illegible] كيف فقال لانك

[illegible] لو كان الله كذا لكان جاهلا ولو فعل كذا لكان عاجزا ونحو ذلك مما يجرى فى كلامهم **الفصل التاسع عشر فى مدح الفقه** قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم

اذا اراد الله بعبد خيرا فقهه فى الدين [illegible] وقال عليه السلام لكل شئ عماد وعماد الدين الفقه وقال عليه الصلوة والسلام الانبيا سادة والفقها

قادة ومجالستهم زيادة [illegible] لجميع العلوم [illegible] ولا يقال للفقه الا [illegible] **الفصل العشرون**

فى فنون العلوم قيل علم الملوك النسب [illegible] والشعر وعلم السلطان المغازى والسير وعلم التجار الحساب [illegible]

وقيل العلوم ثلثة علم الدين لمعادكم وعلم الطب لابدانكم [illegible] لمعاشكم [illegible] النحو لبيانكم **فى مدح الحفظ وذم [illegible]**

فلان احفظ لما يسمعه [illegible] قال النبى عليه الصلوة والسلام لعلى [illegible]

سالت الله ان يجعلها اذنك [illegible] قال الشعبى [illegible] وقال الاصمعى احفظ اثنى عشر الف ارجوزة وقيل باصفهان

[illegible]

تعلمت حتى من كلاب غموا[ذ] * لعمري لقد اسرفت في طلب العلم **في ذم التأديب** قال الشاعر وكفى المرء نقصانا ان يقال بانه * معلم صبيان وان كان فاضلا * حمران المعلم
حيث كان معلما ولو ارتقى فوق السماء سماء * لو كان علم [illegible] من دهره او كان علم [illegible] من علم الصبيان صبيا فقلا * حتى بني الخلف [illegible] الامراء
في الحث على تعهد المؤدب قيل لابن [illegible] الشاه [illegible] غلامك وصنعة قال الشاعر ان المعلم والطبيب كلاهما لا ينصحان اذا هما لم يكرما * فاصبر لدائك
ان جفوت طبيبه * واصبر لجهلك ان جفوت معلما **القول في نوادر المعلمين** وصى [illegible] على معلم وان [illegible] ملك اللغة واخذ بكره [illegible] فقال المعلم
ملكت على ابيك فقال الصبي ليس على ابيك لكن عليك قال ان خلف الامر لعلمه قد ما [illegible] اترك [illegible] امشق صاد [illegible] تاتي [illegible] ابراهيم [illegible] ادهم حكاية
ان معلما ادب ابراهيم صبيا النحو والفرائض فلما امتحنه ابوه قال له كيف تقول ضرب زيد عمرا فقال كما تقول [illegible] قال [illegible] بانتقال للعصبة
في امر آخر [illegible] في البزازين فقيل له [illegible] الى ان بلغت في معرفة البز فقال احسن الشعر [illegible] العلم الطب [illegible] وقفت [illegible] الايام

الفصل الخامس والعشرون في كلمات موجزة وغيرها قيل الكلام اذا طال اختل واذا اختل اعتل قال منصور الفقيه الاكثر في خير الكلام القليل الحروف
الكثير المعنى وقيل خير الكلام ما قل ودل ولم يمل وسئل جعفر بن يحيى من اوجز الكلام فقال قول سليمان عليه السلام في كتابه الى سبا انه من سليمان وانه
بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا علي جمع في ثلاثة احرف العنوان والكتاب والحاجة قيل لابي عمرو بن العلاء هل كانت العرب تطيل قال ليسمع منها وقيل
هل توجز قال ليحفظ عنها قال الشاعر يرمون بالخطب الطوال تارة * ووحي الملاحظ خيفة الرقباء وقال ابن قدامة للبلاغة ثلاثة مذاهب المساواة وهي مطابقة اللفظ
المعنى لا زايدا ولا ناقصا والاشارة وهو ان يكون اللفظ كاللمحة الدالة والتذييل وهو اعادة الالفاظ المترادفة على المعنى الواحد ليظهر لمن لم يفهمه ويتاكد عند
من فهمه **في ذم اطالة الحديث** من اطال حديثه فقد عرض اصحابه للسآمة وهو الاستماع **في فضل اللسان** قال العباس رضي الله عنه عن النبي عليه الصلاة والسلام
فيم الجمال قال صلى الله عليه وآله وسلم في اللسان وقيل ما الانسان لولا اللسان الا بهيمة مهملة او صورة ممثلة وقيل المرء باصغريه قلبه ولسانه وقيل حد الانسان
انه ناطق فمن كان رتبته في النطق ابلغ كان بالانسانية احق [illegible] **في اللفظ المساعد للمعنى في الجودة** وقيل
خير الكلام ما كان لفظه بكرا ومعناه [illegible] قال الشاعر ترى حلل البيان منشرات * تجيزه وسطها صور المعاني * وقيل خير الكلام ما لا يكون عاميا سوقيا ولا غريبا وحشيا
في النهي عن التشادق والتقعر ونحوها قال النبي عليه الصلاة والسلام ان ابغضكم الي الثرثارون المكثرون الكلام المتفيهقون المتشدقون وقال عليه السلام
ايضا اياكم والتشادق وقال [illegible] تشقيق الكلام البيان من شقاشق الشيطان وقال النبي عليه السلام شعبتان من شعب النفاق البذاء والبيان وشعبتان من شعب الايمان
قال عليه السلام ان الله يبغض البليغ يتخلل بلسانه تخلل البقر بلسانها

الفصل السادس والعشرون في مفاضلة النطق والسكوت اختصم عالمان
الى سعيد بن المسيب في النطق والصمت فقال لهما بم ذا يبين لكما ذلك فقالا بالبيان فقال اذا الفضل له وقيل لبعضهم الصمت ابح السلامة فقال لكن قل النفع
قال الشاعر فضل اللسان لنطقه وكلامه * لا للسكوت وذاك حظ الاخرس * فاذا جلست فكن مجيبا سائلا * ان الكلام مزين رب المجلس **في الحث على الاختصار من الكلام**
قال الحكيم [illegible] ان يداري [illegible] قيل طول الصمت [illegible] وترك الحركة عقله **في تفضيل الصمت** قال النبي عليه السلام رحم الله امرا صمت فسلم او قال
خيرا فغنم وقيل الصمت افضل لان السلامة اصل للغنيمة فرع **شعر** اقلل كلامك واستعذ من شره * ان البلاء ببعضه مقرون **في تفضيل كل واحد منهما** قيل لبعضهم السكوت
افضل ام النطق فقال السكوت حتى يحتاج الى النطق فاذا احتيج اليه فالسكوت حرام وقيل السكوت من الحياء افضل من الكلام بالخطاء وقيل [illegible] احسن
من الكلام في غير زمانه **في ذم الاكثار** قيل من اكثر اهجر وقيل المكثار كحاطب الليل وقيل من اطلق لسانه [illegible] ويجب ان اكثر نقاعه حيث لا يجب
[illegible] من المسلطين لا عي ولا هذر **في الحث على ترك فضل الكلام** قال النبي عليه السلام رحم الله امرا امسك الفضل من قوله
وانفق الفضل من ماله وقيل ان كانت العافية [illegible] تسلط السكوت على لسانك الصمت زين المحبة الصمت زين العاقل وستر الجاهل **شعر**
لو كان من فضة كلام ذي [illegible] النطق لكان السكوت من ذهب **في تدبر الكلام** قيل لسان العاقل وراء قلبه [illegible] وقيل من لم يخف الكلام تكلم ومن خاف [illegible]
شعر تامل [illegible] القول في زلة فارق العاقل **في التثبت في الجواب والتسرع له** سال يهودي النبي صلى الله عليه وآله وسلم مسالة فمكث عليه السلام
ساعة ثم اجابه عنها فقال اليهودي لم توقفت فيما علمت فقال صلى الله عليه وآله وسلم توقيرا للحكمة وقيل من علامة الاحمق سرعة الجواب كثرة الالتفات وقيل ثلث
يخلق العقل سرعة الجواب وطول التمني والاستغراق في الضحك **في الحث على حسن الاستماع** قيل تعلم حسن الاستماع كما تتعلم حسن المقال ولا تقطع على احد حديثه وقيل

يستمع

يستمع فيه الاستماع نفاق وقيل للسائل على السامع ثلث حق [illegible] حسن الاستماع والكتمان لما تقتضي الكتمان وقال فيلسوف لتلميذه انفهمت هذا قال نعم قال كذبت
ان دليل الفهم السرور وما اراك سررت وقيل نشاط القائل على قدر فهم المستمع **في تفضيل السامع على القائل** كان اعرابي يجالس الشعبي فاطال الصمت فسئل عن ذلك فقال اسمع
فاعلم واسكت فاسلم وقيل لاعرابي لم لا تتكلم فقال حظ لسان الرجل لغيره وحظ سمعه له **الفصل السابع والعشرون في المذاكرة والمجادلة** قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
تذاكروا فلكم المذاكرة واستعينوا على اموركم بالمشاورة وقال ابن المقفع لا تخل قلبك من المذاكرة فيعود عقيما ولا تعف طبعك من المناظرة فيعود سقيما وقيل من اكثر
مذاكرة العلماء لم ينس ما علم واستفاد ما لم يعلم **في صعوبة الجدال** قال ابن الانباري التصدي للجواب كمبارزة الابطال ما اصعب من التصدي للجواب لمن اكثر
بالسؤال قال تحت كل لم سر ما علم **في مدح الرجوع الى الحق في المناظرة** قال عمر بن الخطاب الرجوع الى الحق خير من التمادي في الباطل وقيل المبطل مخصوم وان خصم والمحق
فالج وان خصم **في ذم المراء في المناظرة** روي في الحديث من تعلم العلم لاربعة دخل النار ليباهي به العلماء او يماري به السفهاء او ياخذ به من الامراء او يصرف وجوه الناس اليه
قيل اذا كثرت الخصومة طاشت الحلوم ونسيت العلوم وقيل من ترك المراء فقد استكمل علمه وروي عن النبي عليه الصلاة والسلام ما ضل قوم بعد ان هداهم الله
الا بالجدل **في الحث على السؤال على غير التعنت** قيل اذا جلست الى عالم فسل تفقها لا تعنتا فقال لا تسال عما لا تريد [illegible] **في مدح الجواب الحاضر** قال
سليمان بن عبد الملك [illegible] احب شيئا الي من جواب حاضر لان الجواب اذا كان بعد نظر وتفكر لم يكن بشيء الم تسمع الى قول
[illegible] **الفصل الثامن والعشرون ما جاء في الشعر والشعراء** قال الحجاج من لم يخف الجواب تكلم ومن خاف تبكم
قال النبي عليه السلام لحسان اهجهم وروح القدس معك [illegible] وكان ابو بكر [illegible] على الشعر [illegible] وقال [illegible] الاسدي من
عند رسول الله عليه السلام في مرضه الذي مضى فيه فسمعته يقول لا باس بالشعر لمن اراد انتصافا من ظلم واستغناء من فقر وشكرا على احسان وعاب بعض الناس
عبد الله بن عباس انشاد الشعر وقد قام للصلاة فانشد [illegible] وقال [illegible] وقال ابو بكر كنت عند النبي عليه السلام
وعنده شاعر ينشده فقلت اشعر وقرآن فقال يا ابا بكر دعه **في اجازة الشعراء** قال النبي عليه السلام اعطاء الشعراء من بر الوالدين **في منفعة الشعر**
قال عمر بن الخطاب الشعر يسكن به الغيظ وتطفأ به النائرة ويتبلغ به القوم ويعطي به السائل وقال نعم الهدية للرجل الشريف الابيات يقدمها بين يدي
الحاجة يستعطف بها الكريم ويستنزل بها اللئيم وقال عبد الملك تعلموا الشعر [illegible] وقال ابو تمام ولولا خلال سنها الشعر ما درى * بغاة العلى
من اين تؤتى المكارم **في ذم منتحله والاكتساب به** قال الله تعالى والشعراء يتبعهم الغاوون وقال النبي عليه السلام لان يمتلئ جوف احدكم قيحا حتى يريه خير له من ان يمتلئ
شعرا وقال ايضا شر الناس من اكرمه الناس اتقاء لسانه وقيل لا تواخ شاعرا فانه يمدحك بثمن ويهجوك مجانا وقيل [illegible] كذبت ان سرت امحكت
[illegible] قيل للبيد لما اسلم لم لا تقول الشعر فقال في البقرة وآل عمران شغل عن الشعر وقال [illegible] الشاعر [illegible] لم اكن [illegible]
[illegible] وقيل ما احد اكل للسحت ولا اوضع واطمع واطبع للنقصان من شاعر مكتسب بشعره **في تعظيم الشعر** مر الفرزدق بمؤدب وكان
ينشد صبيا قول لبيد وجلا السيول عن الطلول كانها * زبر تجد متونها اقلامها فنزل فسجد فقال له المعلم ما هذا فقال هذه سجدة الاشعار تعرفونها كما تعرفون سجدة القرآن

الفصل التاسع والعشرون ما جاء في الكتابة قال الكلبي كتابة الامم ثمان احداها يبتدى من اليمين وهي العربية والعبرانية والثاني من اليسار وهو
اليونانية والرومية وكل كتابة من اليسار وكتابة الصين تنقش صورة وحكي عن ملك الروم قال ما حدث العرب شيء [illegible] على اشكال خطوطهم
في مواقع الخط الخط لسان اليد والقلم الاكبر وقيل الخط هندسة روحانية وان ظهرت بآلة جسمانية وقيل العلم شجرة والخط ثمرة وفضل بعضهم الخط على اللفظ
فقال الخط للقريب والبعيد واللفظ للقريب فقط وفضل جالينوس اللفظ فقال الخط كلام ميت واللفظ حي **في مدح الكتابة** جعل الله تعالى كتبة الملائكة كراما
كاتبين وقال تعالى بايدي سفرة كرام بررة وقيل بلغت الكتابة [illegible] مبلغ الخلافة [illegible] الملك سئل اعرابي عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فذكرهم حتى انتهى الى ذكر معوية فقالوا كان كاتب النبي عليه السلام فقال نعم ورب الكعبة فان الامور بيد الكتاب **في منقصة الامي** قال [illegible] كان النبي عليه السلام
اميا فقيل له اما علمت انه كانت له منقبة وذلك مثلبة **في كتابة الرجل منبئة عن عقله** قال [illegible] ما قرأت كتابا لرجل قط الا عرفت مقدار عقله فيه
وقيل عقول الرجال في اطراف اقلامها وقال يزيد بن المهلب لابنه حبيب واستخلفه على خراسان اذا كتبت كتابا فاكثر النظر فيه فانما هو عقلك تضع عليه طابعك
وان كتابك اليك هو موضع عقلك ورسوله موضع رايك **في بقاء الخط** [illegible] ما من كاتب الا سيبقى كتابه وان فنيت يداه فلا تكتب بخطك غير شيء يسرك في العواقب ان تراه

في فضل الخط الحسن قال [illegible] ازين في الخلق ما شي الا الخط الحسن **شعر** اذا اخذ القرطاس خلت يمينه تفتح نورا او تنظم جوهرا وقيل لبعضهم كيف ترى ابراهيم
الصولي فقال هو الف اللؤلؤ المنثور منطقه وينظم الدر بالاقلام في الكتب **في وصف حسن خط وصدره** قال احمد بن ابي صالح لجارية كاتبة فقال كان
خطها اشكال صورتها ومدادها سواد شعرها وقرطاسها اديم وجهها وقلمها بعض اناملها وبيانها سحر مقلتها قال الصاحب [illegible] الخط
والغنة فذلك النيل في العاج وذلك الدر في سمط [illegible] **في الوصية بتقويم الحروف** قال الحسن من كتب بسم الله فحسنه احسن الله اليه قال امير المؤمنين علي
ان الخط اطول حسن قلمك وفرج بين السطور وقرمط بين الحروف **في ترتيب الكتابة** قال النبي عليه السلام ترّب كتابك فانه انجح للحاجة وكان الفرزدق
كتب وصية واتفق عبد الله بن [illegible] العبد الكتاب فقال استحقت الحاجة وابيت عجلت لي المنية باب الفاعلاة فوالله من الوصية في الكتابة
على الظهر كتب احمد بن يوسف على الظهر الى صديق كتبت اليك في الظهر تعالا بان يظهر الله علي من نأى واليك يحملك ظهر المنى والاك **شعر** العذر في الظهر فيه لم ينبسط
اذا ادى سطوات الدهر بالنشر لو كان يصلح ضدي ما جرى قلمي **في تعليق القلم على الاذن** قال الاعلى بان المداد وهي **في هذه المكتبة في الحواشي** قال بعضهم اطلب النكت على الحواشي النوادر
وقيل التعليق في الحواشي كالشنوف في آذان الابكار **في الكتب** من كثر نكته جاد حكه اي الصاحب حماه الله حكّا كثيرا في حساب رفع اليه فقال اري فيه تاثير السكين
من تاثير القلم **شعر** نكت الكتب ليس على الكف في الكتب كثيرا لفظا **في النظر في كتاب الغير** قال الفضل بن الربيع كنت اقرا كتابا الى جانبي رجل من اهل المدينة ينظر فيه
فلحظته فتلمت فاحتشم وحكى قد بلغنا ان النبي عليه الصلوة والسلام قال من نظر في كتاب اخيه بغير اذنه فكانما يطلع في النار وكتب بعض الكتاب كتابا الى جنبه رجل
يطلع عليه فكتب فيه لولا ان ابن ازانية فلانا يطلع علي فيما اكتب لشرحت كثيرا فاتى عليه فقال الرجل يا سيدي ما كنت اطلع عليك فقال يا معيض فامن اين علمت ما كتبت فيك
في تشريف الثوب بالمداد لا تحترز من المداد وتطرا ان المداد خلوق ثوب الكاتب وقيل وما شي باحسن من ثياب عليها حافاتها سمة المداد **في التاريخ** كان الرسم ان يؤرخ بكل
وقت يحدث فيه حادثة فالروم ارخوا من وفات ذي القرنين والفرس كانوا يؤرخون بامد ملك كان يتفق لهم والعرب بمشاهير الحوادث كنزول اسمعيل عليه السلام
بمكة وعام الفيل وهجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم وعلته لتنبيه الحكم واول من ارخ بعد ذلك في الاسلام عمر **في العنوان** ان يكتب اسم الكاتب قبل المكتوب اليه
الى كبير ورأى طاهر بن الحسين [illegible] كتاب فيه الى المامون وعليها عبد الله بعبد الله فقال يا بني ابدل هذه اللفظة شيئا آخر فاني سمعتك عبد الله فلا تشرك معه في الملك غيره
في كتاب كتب عليه لا اعلم احدا يصيب نفسه الى عبوديته في عنوان فانه ملق كاذب لا يقبله الا مفتتن او ما فوق حمق **في الختم** قيل في قوله تعالى
في كتاب كريم اي مختوم وقوله تعالى اني القي الي كتاب كريم اي مختوم وقال ابن عباس الكتاب بالختم يسمى اغلف وهو استخفاف بالمكتوب اليه وقيل الختم ختم
في التصحيفات قيل عد معالم جسا مغبا لذيا ان يحبا [illegible] ان البير عفت الديار محلها فمقامها **في التصحيفات التي تقع**
في القرآن سمع رجل يقرا ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته بالراء فقال بعضهم اخزاه الله [illegible] بلسطان قال الرجل في مجلس الشافعي كيف في القرآن
سوالك نعجتك وسوالك نعجتك فقال ليس في القرآن شي من ذلك فقال الشافعي دعوه انما هو سوال نعجتك قال ابو عبيدة سمعت من يقول في القرآن وقرا آخر
وذو سمع قدوة وقرا آخر ان السموات والارض كانتا رتقا **في التصحيفات التي تقع في الحديث** قال بعضهم ان النبي عليه السلام بلغ قديد [illegible]
وقرا آخر كان النبي عليه السلام يكره النوم في القدرة انما هو النوم وقرا آخر كان النبي عليه السلام يحب الغسل يوم الطبعة انما هو يحب العسل وقال آخر
اذا اراد ان ينشط فاحمل المقابر وانما هو ان ينشط قال ابو بكر الحمدي كان حضرت شيخا على فقال عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن جبرئيل عن الله
عز وجل فقلت من هذا الذي يصلح ان يكون شيخ الله يروي عنه فنظرت فاذا هو عز وجل **في تصحيفات تفضي الى الكفر** قال الحسن لا تطهروا بالنصارى لحيث
نكفرت وذلك ان الله تعالى قال المسيح انت نبي فقرا وانت بنيّ فقرا آخر صراط الذين انعمت عليهم وقرا آخر يوصيكم الله في اولادكم من وقرا آخر ان الله
بري من المشركين ورسوله **الفصل الثلثون ما جاء في آلات الكتابة والقلم** وانه اشبه الحكم قال الله تعالى ن والقلم وما يسطرون وقال تعالى
علم بالقلم وقيل كم من آثار شبهها الاقلام علم يطلع في ورديها الايام وقيل القلم قيم الحكم وقيل القلم في حساب الجمل نفاع وذلك ان حروفه مائتان وواحد
وهو حروف نفاع مشاكل في اللغة وبيانا وقيل لطيف قيل في وصفه شجاع مع السم والعسل **في تفضيله على السيف** قيل فيه كم صارم ملائت مضاربه سيوفا
قد فالان سناره وهاما السيف الرمح خدام له ابدا لا يايبان به عبدا ولا عبدا يجري وما الا تحبي من استطره فلا يحس لو صوت واهزيا فاوده ايناء ما اقبل كما
والا ايا حساما فقبل ذا قصبا كذا قضى الله للاقلام مذ برئت ان السيوف لها مذ ارهفت خدم **في تفضيل السيف عليه** فاخر القلم السيف فقال انا اقتل بلا غرر وانت

تقتل بغير خطر فقال صاحب السيف القلم خادم السيف ان تم مراده والا فالى السيف معاده قال البحتري وعادت سيوفه يستخدم القلما قال ابن المقفع
عجبت لذي سنين في الماء نبته له اثر في كل مصر ومعمر وقيل لبعضهم صف القلم فقال يحب بلا مز وينظر بلا بصر وقيل القلم سفير العقل
ورسول الفكر وترجمان الذهن قال ابو سعيد بن يوسف واخرس ينطق في المحاضر لم يصل به منطق عيي متى رعف منا حرها سوادا تعبر منك بالمعنى المعنى
في اختيار كيفيتها قال الصولي لغلام لي لكن قلمك صلبا من الرقة والغلظ ولا تبر عند عقدة فان فيه تعقيد الامور ولا تجعل في انبوبته الا لكثير تقبل قلم طويل
ولا يشق قرطاسا وهي بعضهم ادق قلم القلم الذي كان لها العاق **في السكين** قيل لكاتب سكينك ليس بقاطع فقال ما انقطع من السنين قيل السكين
من الاقلام فيشحذها اذا كلت ويلمها اذا انشعثت واحسن السكاكين عرض صدره وارهف حده ولم ينفصل من القبضة نصابه قال ابن نباته مرهفة
يعجز وصف اللسان للسيف معنى ولها معنيان تخلف في حده تارة وتارة تخلف حد اللسان **في المداد** كتب بعضهم الى صديق ليبعث اليه مدادا
اذ اشكو اليك ان اوانى وهي محني ومدق وبقا [illegible] فطلعت من مداد يا فاستقامت تقي الاذن من حلول السواد لم يزل من نبات جام وجاءت
من بني فيث بغير الاء انت المرتاث عدت صدق فيه ان تمد بمداد **في نفع الكتب** لا انيس يقرا انشا ذكر الى حفظ الكتب فقال نعم الدخر
والعدة والجليس القعدة والمستغل الحرفة ونعم القرين والدخيل والوزير والنزيل قال الكتاب الجليس الذي لا يطريك والصديق الذي لا يغريك وطيل امتاعك
ويشحذ طباعك قال ابن المقفع كل مصحوب ذو هفوات خلا الكتاب والكتب يون العثرات وقال آخر خير محدث آمن زلل عجايب سلفت ولسن ولا ملال
قال ابن طباطبا اجعل جليسك دفترا في نشره للميت من حكم العلوم نشور ومفيد آداب ومونس وحشة واذا انفردت فصاحب وسمير وقيل واحرت الكتب
فقد حويت الآداب والنظر المامون الى بعض اولاده وفي يده كتاب فقال له ما هذا فقال بعض ما يشحذ الفطنة ويونس الوحشة فقال الحمد لله الذي جعل في اولادي
من ينظر اليه بادبه اكثر مما ينظر اليه بعينه **في احوال عارية الكتب واستعارتها** قال اني حلفت برب البيت الحرام على اوفتها حلفة زر الذي قسم الا اعير كتابا
لاهل ادب الا افاخلفه عندي ولا كرم **في معاتبة حابس الدفتر** ما لكتبي في يديك مقيمة وصحبت على مر الزمان الاول ايدن لها في الانصراف فانها
كرهت وان اثقلت حمولها ولقد تمت حين طال ثواؤها طال الوقوف على رسوم المنزل **الفصل الواحد والثلثون في الصدق والكذب**
المدح في الصدق جاء في المثل هو اصدق من قطاة واصدق من ابي ذر قال النبي عليه السلام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابي ذر وفي المثل
الكذب لا ريبه اهله لان كذبه يحت اصله **في العيب بالكذب** قيل فلان فيه روغان الثعلب وطبيعة العقعق ولمعان البرق اي الحيلة والسرقة والكذب
في النهي عن الكذب وذمه قال الله تعالى قتل الخراصون وقال تعالى ويل لكل افاك اثيم وقال عز وجل انما يفتري الكذب الذين لا يومنون بآيات الله وقيل الكذب
جماع النفاق وقيل الكذب لازم وذل ايم **شعر** لا يكذب المرء الا من مهانته او عادة السوء او من قلة الورع وقيل ان الله ما فرد ذو كذب الا اخذه الله
بيديه ولا اذل وحق ولو اصدق العالم عليه وقال ابن عباس رضي الله عنه حقيق على الله ان لا يرفع للكاذب درجة ولا يثبت له حجة **في النهي**
عن رواية الكذب قيل من حدث بحديث وهو يرى انه كذب فهو احد الكاذبين قيل احد الشيطانين قال عليه السلام كفى بالمرء علما ان لا يحدث بكل ما سمع اخذ شيئا مما قاله
فليتبوا مقعده من النار وقيل اياك ان تكون للكذب راويا او يا قيل ان الكذب لا يغرك حيث ترى انه ينفعك عليك بالصدق فانه ينفعك
حيث ترى انه يضرك الحق ابلج والباطل لجلج **الفصل الثاني والثلثون في السر** قيل استعينوا على الحوائج بالكتمان فان كل ذي نعمة
محسود وقيل من حصن سره امن ضره وقيل من لم يحفظ السر لم يستكمل الجميل وقيل لا تطلعوا النساء على سركم تصلح لكم امركم وقيل ما كتمته عدوك فلا تطلع عليه صديقك
وقيل لاعرابي كيف كتمانك للسر قال قلبي قبره وصدري جبه **شعر** ويكاتم الاسرار حتى انه ليصونها عن ان يمر بخاطره اذا الكتمت انارنا فطون مه كرما بالليل
فانفض صدتك **شعر** اخفض الصوت ان نطقت بليل والتفت بالنهار قبل الكلام **الفصل الثالث والثلثون ما جاء في النصح** قال النبي صلى الله عليه وسلم
الدين النصيحة اكثر تقبل نصحي فرحتهم ملات سمعك من وعظ وانذار آخر عرضت نصيحة مني ليحيى فقال شتمتني والنصح مر **في ذم المنبر والخطبا**
قال ابو عبد الله القشيري هو مقام لا يقوم الا اهوج اي قليل الحياء قال عمر لا يتصعدني شي كما يتصعدني خطبة النكاح لقد صبرت للذل اعواد منبر
تقوم عليها في يديك قضيب بكى المنبر الشرقي لما علوته وكادت مسامير الحديد تذوب **الفصل الرابع والثلثون في فضل القرآن** قال النبي عليه السلام
لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله القرآن فهو يتلوه آناء الليل والنهار ورجل آتاه الله مالا فهو ينفقه آناء الليل والنهار وقال عليه السلام خيركم من تعلم القرآن

وعلمنا ان الله تعالى

وعلمنا ان الله تعالى جعل القرآن سراجا لا تطفأ مصابيحه وشهابا لا تخبو [illegible] ونورا لا يتغير [illegible] ومن قرأه ودل على المكارم وصده
عن المحارم وشفع له يوم القيامة **نوادر العرب فيما سمعوه من القرآن** سمع اعرابي رجلا يقرأ الاعراب اشد كفرا ونفاقا فقال لقد هجانا ثم سمعه يقرأ ومن الاعراب
من يؤمن بالله فقال لا بأس هجا ومدح ثم انشد هجوت زهيرا ثم انى مدحته وما زالت الاشراف تهجى وتمدح وسمع آخر قوله وفي السماء رزقكم فقال [illegible]
وسرق اعرابي غاشية من سرج فدخل مسجدا فسمع الامام يقرأ هل اتيك حديث الغاشية فقال انك قد اخذت في الفضول فقال الامام وجوه يومئذ خاشعة
فقال هو غاشيتكم فلا تخشعوا وجهي **الفصل الخامس والثلثون في صحة الفراسة** قال النبي عليه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
وقيل لا تسألوا المرء عن خلائقه في وجهه شاهد من الخبر وقال في بعض القلوب عيون **في النهي عن الطيرة والكهانة** قال النبي عليه الصلوة والسلام الطيرة شرك وما منا الا ويجده في
نفسه ولكن الله يذهبه بالتوكل قال ثلثة لا ينجو منهن احد الظن والطيرة والحسد فاذا ظننت فلا تحقق واذا حسدت فلا تبغ واذا تطيرت فامض لا تثن وروي
اللهم لا طير الا طيرك ولا خير الا خيرك ولا رب غيرك قال عليه السلام لا عدوى ولا هامة ولا طيرة **الفصل السادس والثلثون في الرؤيا** قال النبي عليه السلم
رؤيا المؤمن جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة وروي ذهبت النبوة فلا نبوة وثبتت المبشرات قيل في قوله تعالى لهم البشرى في الحيوة الدنيا انها الرؤيا الصالحة
يراها الرجل الصالح او ترى له وقيل اذا اراد الله [illegible] في النوم ويدل على صحة ذلك ما حكى الله عن يوسف عليه السلام في قوله اني رايت احد عشر كوكبا الآية
وقال عليه الصلوة والسلام ان في الهواء ملكا موكلا بالرؤيا فلا [illegible] خيرا ولا شرا [illegible] حفظ من حفظ ونسي من نسي وقال عليه الصلوة والسلام
من رآني في المنام فقد رآني فان الشيطان لا يتمثل بي وروي انه عليه السلام قال الرؤيا ثلثة بشرى من الله وتحذير من الشيطان والحديث يحدث به الرجل نفسه
فيراه في النوم **في العارف بتاويل الرؤيا** كان ذلك من علم يوسف عليه السلام وقد وصفه الله تعالى بعلمه وكان ابو بكر موصوفا به وكذلك الحسن وابن
سيرين بتعبير الرؤيا كانه من ولد يعقوب فقال انت تعبر القرآن كانك شهدت التنزيل قال ابن شبرمة ما رايت رجلا اجرأ على النوم ولا اجبن عن اليقظة
من محمد بن سيرين اي عبر الرؤيا ولا يجيب عن الفتوى **الفصل السابع والثلثون في السيادة والولاية** قيل لحكيم ما السودد فقال اصطناع العشيرة و
احتمال الجريرة وقال بزرجمهر احتمال المغارم وابتناء المكارم وقيل بذل الندى وكف الاذى ونصرة المولى [illegible] قيل للاحنف من السيد فقال من [illegible]
في ماله وذل في نفسه وعنى بامر عشيرته وقيل من اذا حضر هابوه واذا غاب اغتابوه **في الاحوال الشاقة التي تبلغ الرياسة** قيل لرجل من بني شيبان
بلغني ان السودد فيكم رخيص فقال اما نحن فلا نسود الا من اوطأنا رحله وافرشنا عرضه واخذ منا نفسه وبذل لنا ماله فقال وابيك انه فينا لغالي
وقال امير المؤمنين علي عليه السلام انما يستحق السيادة من لا يصانع ولا يخادع ولا تغره المطامع وقيل للاحنف بم سدت فقال [illegible]
عن القبيح وتجنب [illegible] وترك [illegible] وقال الاحنف من كانت فيه اربع خصال ساد قومه غير مدافع من كان له دين يحجزه وحسب يصونه وعقل يرشده
وحياء يمنعه **شعر** اترجون ان تسود ولا تعنى ... وكيف يسود ذو الدعة البخيل ... آخر فقال لمرتجي معالي الامور بغير اجتهاد رجوت المحالا **في الاحوال التي يجب لمن [illegible]**
تجنبها والاحوال التي يجب قبولها قال معوية لا ينبغي للملك ان يكون كذابا لانه ان وعد خيرا لم يرج وان اوعد لم يخف ولا غاشا لانه لا ينصح ولا يصلح
للولاية الا بالمناصحة ولا حديدا لانه اذا احتد هلكت رعيته ولا حسودا لانه لا يشرف احدا ولا يصلح الناس الا باشرافهم ولا جبانا لانه يجتري عليه عدوه
وتضاع ثغوره قال ابو تمام ليس الغبي بسيد في قومه لكن سيد قومه المتغابي قال قيس بن عاصم لبنيه اذا مت سودوا كباركم ولا تسودوا اصاغركم فيحقروا
الناس كباركم وقيل السودد مع السواد وقيل من لم يسد قبل الاربعين لم يسد بعدها **في وصف صغار سادوا باستحقاق** قد امر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
[illegible] سعد بن ابي وقاص [illegible] دون العشرين لا تعجبوا من علو همته [illegible] ان النجوم التي تضيء لنا اصغرها في العيون اعلاها **في طاعة [illegible]**
قال الله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال علي بن الجهم امر كتاب الله [illegible] يا بني العباس المجد والفخر [illegible] بان الله فوض امره
اليكم واوصى ان اطيعوا اولي الامر قال البحتري مفروضة في رقاب الناس طاعته [illegible] من ربقة الاسلام منخلع **في الجمع بين السياسة** قال ابو تمام لو ان اجماعا
في فضل سودد في الدين لم يختلف في الامة اثنان **رئيس تليد ورياسة** قال علي بن الجهم [illegible] السما [illegible] الانجم الزهر قال احمد بن طاهر
كان [illegible] بلال تحف به الانجم في ابراج الامر قال المتنبي وقد رايت الملوك قاطبة وسرت حتى رايت مولاها وقال ايضا ارى كل ذي ملك اليك
مصيره كانك بحر والملوك جداول قال البحتري [illegible] في مقام [illegible] لهم اماما **في وصف الملك** قيل الملك كالراس واعوانه كالجوارح صلاحها

بصلاحه وقيل الناس [illegible] انت العين في الراس **في [illegible]** [illegible] حيث كان [illegible] زين المجالس **في صلاح الرعية بصلاح الولاة** قال رسول الله صلعم
لن يهلك الرعية وان كانت ظالمة مسيئة اذا كانت الولاة هادية مهدية وقيل زمانكم سلطانكم فاذا صلح سلطانكم صلح زمانكم وقيل صنفان لو صلحا صلح الناس
الفقهاء والامراء **في نفع الانصاف وكونه سبب العمارة** قيل لا عمران حيث يظلم السلطان وقال عمرو بن العاص سلطان عادل خير من مطر وابل وعمل
قائم ابدى من عطاء دائم [illegible] خير من [illegible] وكتب عامل الى عمر بن عبد العزيز ان مدينتنا قد خربت فقال [illegible] بالعدل ونق طرقها من الظلم وقال [illegible]
حصن البلاد بالعدل فهو سور لا يغرقه ماء ولا يحرقه نار ولا يهدمه منجنيق **في مدح العفة والامانة والحث عليهما** قال الله تعالى ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات
الى اهلها فليؤد الذي اؤتمن امانته وقال [illegible] لا يحب كل خوان اثيم وقال عليه السلام لا ايمان لمن لا امانة له وقال عليه السلام [illegible]
[illegible] وقيل من احرز العفاف لم يعدم الكفاف وقال معوية من ولينا فليلزم الرفيعين الامانة والعدل **في منع الوالي من قبول الهدية** قال النبي عليه السلام
الهدية تذهب بالسمع والبصر وقال عليه الصلوة والسلام اذا دخلت الهدية من الباب خرجت الامانة من الكوة **الفصل الثامن والثلثون في**
صعوبة العزل قيل العزل طلاق الرجال وسئل بعض الحكماء ما اشد ما مر على الانسان فقال بعضهم مرض في غربة [illegible]
في ذم امارة النساء والصبيان لما مات كسرى قيل للنبي عليه الصلوة والسلام فقال من استخلفوا فقالوا ابنته بوران فقال لن يفلح قوم اسندوا
امرهم الى النساء قال امير المؤمنين علي عليه السلام سيأتي على الناس زمان لا يقرب فيه الا الماحل ولا يظرف فيه الا الفاجر ولا يضعف فيه الا المنصف
يتخذون الفيء مغنما والصدقة مغرما فحينئذ يكون سلطان النساء ومشاورة الاماء وامارة الصبيان وقيل اذا اراد الله بقوم سوءا جعل امرهم الى امرأة
الفصل التاسع والثلثون في القضاء والشهادة قال النبي عليه الصلوة والسلام القضاة ثلثة اثنان في النار وواحد في الجنة والذان في النار
احدهما من يقضي ولم يعلم والآخر علم فقضى بغير الحق والثالث في الجنة من علم فقضى بعلمه وعنه عليه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] وقيل مع القضاة ملكان فان عدل سدداه وان جار [illegible] وقيل [illegible] من القضاة
من سعى في طلبه **في الممتنع من القضاء** امر المنصور ابا حنيفة ان يتولى القضاء فامتنع وقال لا اصلح لذلك فقال انك تصلح فقال ان كنت صادقا فلا يجوز ان توليني وان كنت
كاذبا [illegible] **في ذم [illegible] القاضي**
[illegible]
[illegible] **في شهادة الزور** قيل كان في البصرة [illegible] يشهدون الزور [illegible]
[illegible] يشهدون ويحلفون [illegible] واصحاب العشرين يشهدون ويحلفون [illegible] يحيى بن
اكثم للمأمون [illegible] امير المؤمنين ان فلانا يلتمس ان تقبل شهادته فقال يا يحيى قد اسقط على لسانه عدالته **في هجاء الشهود** [illegible]
[illegible] **الفصل الاربعون في مدح الانصاف والظلم** [illegible] قال الله تعالى بل نقذف بالحق على الباطل
فيدمغه فاذا هو زاهق قال ابن المعتز ان للحق ان ينصح وللباطل ان ينفضح وقيل الحق [illegible] **في مدح العدل** قيل عدل قائم خير من عطاء دائم وقيل
لا يكون العمران حيث يعدل السلطان قيل للحكيم [illegible] **في ذم الظلم والنهي عنه** قال الله تعالى ما للظالمين من انصار
وقال [illegible] فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين [illegible] العباد وقيل الظلم مرتعه وخيم وقيل الظلم
ظلمات يوم القيامة وقيل ليس شيء [illegible] لتغيير النعمة وتعجيل النقمة من الاقامة على الظلم **في التحذير من دعاء المظلوم** قال النبي عليه الصلوة والسلام
اياكم ودعوة المظلوم فانها مستجابة وقال عليه الصلوة والسلام اللهم اني اعوذ بك من ان اظلم او اظلم قال الله تعالى ومن يظلم منكم نذقه [illegible] ابن عباس كعب الاحبار
يقول من ظلم خرب بيته فقال الله تعالى في القرآن فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا **في التحذير من معاونة الظالم** جاء في الخبر من اعان ظالما سلطه الله عليه وقال المأمون
لبعض [illegible] وقال ابن عباس [illegible] ليس للظالم عهد فان عاهدته فانقضه فان الله تعالى يقول لا ينال عهدي الظالمين **في الموصوف**
بانه ظالم قيل فلان اظلم من حية [illegible] **في مدح الحلم وكظم الغيظ والرحمة والاستغفار والاعتذار** قيل الحلم
[illegible] الغيظ وقيل الحلم [illegible] العقل وقالت الفلاسفة الحلم فضيلة النفس [illegible] الغضب [illegible] قال الله تعالى والكاظمين الغيظ
ومر النبي صلى الله عليه وسلم بقوم [illegible] فقال الا اخبركم باشدكم من ملك نفسه عند الغضب وقال عليه الصلوة والسلام من كظم الغيظ وهو يقدر ان ينفذه

خير منه لي ... وقال ... العفو ... الغضب ... وقيل من غضب فانقطع ... وان كان ... وقيل اذكر [illegible]

اذا غضبت قيل لحكيم اي الاحمال اثقل فقال الغضب سئل ابن عباس عن الغضب والحزن ايهما اشد فقال مخرجهما واحد واللفظ مختلف فمن نازع من يقوى عليه

اظهره غضبا ومن نازع من لا يقوى عليه كتمه حزنا ومن هذا اللفظ اخذ المتنبي فحزن كل اخي حزن اخو الغضب **من غضب من غير موجب** قال بعض الحكما

اذا كانت الموجدة من علة كان الرضا موجودا واذا كانت من غير علة كان الرضا مفقودا وقيل من غضب من غير ذنب رضي من غير عذر وقيل من آفة

الدين والمروة ان يسرع الى الغضب **عذر من كان منه غضب** قال الشافعي من استغضب فلم يغضب فهو حمار ومن استرضي فلم يرض فهو جبار وكان بعض الناس

يقول اعوذ بك من غضب من لا يكاد يغضب واعوذ بك من غضب امر قادر ذي قوة قاهرة **في الحث على العفو** قال الله تعالى وليعفوا وليصفحوا الآية

وقال تعالى وان تعفوا اقرب للتقوى واعفوا واصفحوا حتى ياتي الله بامره سئل جنيد عن الفتوة فقال العفو بالآية قوله تعالى وليعفوا وليصفحوا وقيل العفو

يكون بالنفس من كرم الاخلاق ان يغفر الذنب قال امير المؤمنين علي عليه السلام اذا قدرت على العدو فاجعل العفو شكرا لقدرتك وظفر الاسكندر ببعض الملوك

فقال له ما اصنع بك فقال افعل بي ما يفعل الكرام ان يعفوا اذا قدروا ... **شعر** ما احسن العفو ... [illegible] **في وجوب**

العفو عمن تاب الاعتراف يزيل الاقتراف لا عيب مع اقرار ولا ذنب مع استغفار المعترف بما اقترف مستحق للغفران اذا ما امرؤ من ذنبه جاء تائبا

اليك فلم تغفر له فلك الذنب وقيل التوبة تغسل الحوبة ... فان جحود الذنب ذنبان **في حسن العفو عن المقر** سمع حكيم رجلا

يقول ... [illegible] **شعر** [illegible]

وقيل ان اساءت ... **شعر** [illegible]

شيء كلها **في النهي عن الغدر** قال النبي عليه السلام ... قال امير المؤمنين علي عليه السلام ... **في الاعتذار**

من ذنب لا اعتذار قال بعضهم سكوتي من التقصير اعترافي بالتقصير وقال آخر ... الذنب ... [illegible]

فان اطراح العذر خير من العذر **في الرخصة في عقاب المجرم والحث عليه** قال الله تعالى ولكم في القصاص حيوة وقال وجزاء سيئة سيئة مثلها وقال فمن اعتدى

عليكم فاعتدوا عليه ... قال ابن عباس ... [illegible]

وعليهم من سبيل قال الجاحظ ... [illegible]

والعقاب في فضل ... [illegible] **في معاداة العداة**

قيل لا تشترين مودة الف بعداوة واحد وقيل ... [illegible]

اذا ... [illegible] **في الحقد** ... [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ... [illegible] وليس للحقد ...

دواء **في الحث على العمل بالفعل دون القول** [illegible] **في ذم الحقد** قال النبي عليه الصلوة والسلام ترفع اعمال العباد

... [illegible] **في اسباب العداوات** قيل العداوات تكون من المشاكلة

والمناسبة المجاورة واتفاق الصنايع وقال رجل ... [illegible]

قال ... [illegible] قيل لعبد الله بن شبيبة ... [illegible]

في البلد ... [illegible] **في عداوات الاقارب** قيل ... [illegible]

من ... وقيل عداوات الاقارب ... [illegible]

... **الفصل الحادي والاربعون في الحسد** قيل الحسد ان تتمنى زوال نعمة ... الغبطة ان تتمنى مثل حال صاحبك قال النبي صلى الله عليه

وآله وسلم المؤمن يغبط والمنافق يحسد ... الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب ... الحسود لا يسود

وقيل ... [illegible]

... **شعر** كل المصائب قد تهون على الفتى ... **في ذم من لا يحسد** ان العرانين تلقاها محسدة ولا ترى للئام الناس حسادا

العربي ...

آخر ... الايام الفتى يوم لا يرى لا احد ... قال ابو تمام ... في الدنيا ... الفضل ... وقال الآخر ... الايام ... ذو الفضل

يحسده ذو التقصير **في استراحة من لا يحسد** [illegible] قال ... التجربة ... من كل ... الصدر من غلول الحقود

قيل ... [illegible] **في مال يستتبع فيه الحسد** قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم

لا حسد الا في اثنين رجل آتاه الله مالا ... ورجل آتاه الله حكمة فهو يقضي بها ... [illegible]

ان يكونوا ... [illegible] ان يموت **الفصل الاثنى والاربعون في التواضع والكبر**

قيل لبعضهم ما التواضع فقال ... [illegible] وقيل ما الكبر فقال ... [illegible]

الذم قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان الله تعالى يقول الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحدا منهما ... [illegible]

الا وضيع ولا ... [illegible] ... والكرام اذا تولوا تواضعوا واذا افتقروا

استطالوا قال النبي عليه السلام ... الكبر ... **في ذم مفرط متكبر** قيل لبعض ... [illegible] عجب ... كبر

... **في ذم الخيلاء** قال الله تعالى ولا تمش في الارض مرحا ان الله لا يحب كل مختال فخور ونظر النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى رجل يجر ازاره فقال

ارفع ازارك فانه ابقى واتقى ... فقال يا رسول الله ... **في مدح متواضع يشرف بالتواضع**

كان ... [illegible] ... المتواضع ... [illegible]

كان رجل من الكبار ... [illegible] ... وكان ابو هريرة يحمل حزمة حطب وهو خليفة مروان وكان

يقول ... **في ذم من تعظم الكبار** ... دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ... [illegible]

... [illegible] وقال الشعبي ...

... زيد بن ثابت رضي الله عنه ... عبد الله بن عباس ... [illegible]

... **في متكبر على متكبر** سئل الحسن عن التواضع فقال هو الكبر على الاغنياء ... [illegible]

... **في النهي عن الافراط في التواضع** الافراط في التواضع يوجب ...

والافراط في ... **الفصل الثالث والاربعون في الطيرة والاخلاق والمزاح** قال النبي صلى الله عليه وسلم

ما زال جبرئيل عليه الصلوة والسلام يوصيني في الجار حتى ظننت انه سيورثه ... [illegible]

... قال النبي عليه الصلوة والسلام من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يؤذ جاره ... [illegible]

... **في الاخلاق** قال الله تعالى خذ العفو

... [illegible] ... امير المؤمنين علي عليه السلام ... [illegible]

وقال عليه الصلوة والسلام ... [illegible] وقال عليه الصلوة والسلام ... [illegible]

... [illegible] فقال ... بحسن الخلق ... [illegible]

... الاخلاق ... الارزاق وقال الشاعر ... **في النهي عن سوء الخلق** قال النبي عليه الصلوة والسلام من ساء خلقه

عذب نفسه قال عليه الصلوة والسلام خصلتان لا تجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق ... [illegible]

... [illegible]

... **في المزاح** قال النبي عليه السلام ... المزاح ... [illegible]

... [illegible] وقيل ... المزاح ... [illegible]

... **في حد المزاح** قال النبي عليه السلام اني لامزح ولا اقول الا حقا وقال الله تعالى ... [illegible]

وروي ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم ... عجوز من الانصار ... الجنة ... [illegible]

فضحك النبي عليه الصلوة والسلام فقال اما سمعت قول الله تعالى انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا في النهي من الغضب من المزح قال ابن سيرين
ليس يحسن الخلق من غضب من المزح في النهي من كثرة الضحك وذمه قال النبي عليه الصلوة والسلام اياك وكثرة الضحك فانها تميت القلب وتورث النسيان ومرّ
معاوية العدوية على شبان عليهم الصوف وهم يضحكون فقال سبحان الله لبس المساكين وضحك الغافلين وقيل لابي العيناء فلان يضحك منك فقال ان الذين اجرموا كانوا
من الذين آمنوا يضحكون الفصل الرابع والاربعون في الحياء والوقاحة قال النبي عليه الصلوة والسلام الحياء شعبة من الايمان ومن لا حياء له فلا ايمان له
وفسر قول الله تعالى ولباس التقوى انه الحياء وقال كعب الاحبار استحيوا الله في سرائركم كما تستحيون الناس في علانيتكم وقيل من لم يستحي من الناس لا
يستحيي من نفسه فلا قدر لنفسه عنده وقال رجل للقمان اوصني فقال استحي من الله كما تستحيي من رجل من عشيرتك في الوقاحة قال النبي عليه الصلوة والسلام مما
بقي من كلام الانبياء اذا لم تستحي فاصنع ما شئت قال الشاعر في معناه اذا لم تخش عاقبة الليالي ولم تستحي فاصنع ما تشاء آخر اذا لم تصن عرضا ولم تخش
خالقا وتستحيي مخلوقا فما شئت فاصنع في مدح الوقاحة قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم قرنت الهيبة بالخيبة والحياء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب
اذ رزق الغني وجها وقاحا تعلقت الامور كان ولم يكن لامور ولا تلقى [illegible] قال معاوية لعبد الله بن جعفر رضي الله عنه فقال ترك الحياء واتباع الهوى
وقال الاحنف من ذات الناس مات ما فخر [illegible] الفصل الخامس والاربعون في الامانة والخيانة قال الله تعالى ان الله يأمركم
ان تؤدوا الامانات وقال ولا تكن للخائنين خصيما وقال ان الله لا يهدي كيد الخائنين وقال النبي عليه الصلوة والسلام لا ايمان لمن لا امانة له ومن رعاية
امور تكسب من الخيانة فبئست البطانة وقيل اخبث الرذائل عدم الامانة وقيل الوفاء من شيم الكرام والغدر من شيم اللئام في مدح الوفاء قال الله تعالى
والموفون بعهدهم وقال والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون وقال اعرابي فلان لا تستعذب الحياة ولا تشكو الوفاء في قلة الوفاء في الناس ووصف
عامتهم بالغدر قال الله تعالى وما وجدنا لاكثرهم من عهد وان وجدنا اكثرهم لفاسقين قيل لحكيم اي اصناف الناس اقل فقال اهل الامانة والوفاء فاني الوفاء وهم
لا وفاء به [illegible] آخر فهم وهبت الدنيا الى الغدر دعوة فاجاب لها عالم وجهول قال امير المؤمنين علي عليه السلام الغدر مكر والمكر كفر وقال [illegible]
لقد غدرت وعيب الغدر مشتهر وكانت العرب اذا غدر منهم غادر اوقدوا له بالموسم نارا ونادوا عليه يقولون الا ان فلانا غدر في الغدر قال امير المؤمنين
علي عليه السلام ثلث من [illegible] على اهلها المكر والنكث والبغي ثم تلا قول الله تعالى ولا يحيق المكر السيء الا باهله وقال تعالى فمن نكث فانما ينكث
على نفسه وقال تعالى انما بغيكم على انفسكم وقيل رب حيلة على صاحبها وقيل حبل الغدر انكث الحبال وكم من حافر لاخيه ليلا تردى في حفيرته نهارا
آخر قال المتنبي واكثر من تلقى يسرك قوله ولكن قليل من يسرك فعله وقد كان حسن الظن بعض مذاهبي فادبني هذا الزمان واهله اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه
وصدق ما يعتاده من توهم وقيل اخفض الناس من لا يثق باحد ولا يثق به احد في النهي من الوقوف في موضع التهمة قال النبي عليه السلام من كان
يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يقفن مقام التهم وقيل من وقف موقف التهمة لم يكن له اجر الغيبة وقيل من جعل نفسه عرضة للتهمة فلا يلومن من اساء به الظن في ذم النفاق
قيل حقيقة النفاق اختلاف السر والعلانية واختلاف القول والعمل وقال النبي عليه السلام علامة المنافق ثلثة اذا حدث كذب واذا وعد اخلف
واذا ائتمن خان في النهي عن الاستعانة بخائن قيل من استرعى الذئب ظلم وان الضعيف اذا استعان بخائن كان الضعيف شريكه في الاثم
في نقض العهد الغادر قال بعض العلماء حق على من جعل لله [illegible] ان لا ينقضه لان الله تعالى يقول لا ينال عهدي الظالمين وقال لا [illegible] من لا عهد له
وفاء بالعهد [illegible] الفصل السادس والاربعون في حد السخاء قال معاوية [illegible]
فعل [illegible] وقيل هو الذي لا يعيبه ما صنع وقيل هو الذي لا يبالي ما يقول وما يقال له وقال ابو حنيفة هو الذي يعصي الله وقيل المرأة [illegible]
وقال عمر بن عبد العزيز ما سه على العاقل بعد الاسلام نعمة افضل من مباينته الفهم والعقل في مضرة اجتماع السفلة والغوغاء قال النبي عليه الصلوة والسلام
نعوذ بالله من قوم اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم يعرفوا وقيل في قول الله تعالى قل هو القادر على ان يبعث عليكم عذابا من فوقكم اي من السلطان او من
تحت ارجلكم اي من السفلة اتى امير المؤمنين علي كرم الله وجهه برجل في جناية فرأى معه جماعة فقال لا مرحبا بوجوه لا ترى الا عند كل سوء وقيل
لصعصعة بن صوحان صف لي الناس فقال خلق الله الناس اطوارا طائفة للسيادة وطائفة للفقه والسنة وطائفة للباس والنجدة
وجرجة بين ذلك يعكرون الماء ويغلون الاسعار اذا اجتمعوا ضروا واذا تفرقوا لم يعرفوا في ذم من يضر ولا ينفع قيل فلان ان دنت منه عركك وان
تباعدت عنه هركك شره يفيض وخيره يغيض [illegible] وشره كالسيل [illegible] وخيره كبيضة [illegible] آخر [illegible]

الفصل السابع والاربعون في ذكر الابوة والبنوة وفيه ذم ومدح حق الولد على الوالد
ولكم من حيث اشتهيتم وروي ان الامام [illegible]
قال النبي صلى الله عليه وسلم من حق الولد على الوالد ان يحسن اسمه ويحسن ادبه وان يعتقه اذا بلغ وقال عليه الصلوة والسلام حق الولد على الوالد
ان يعلمه كتاب الله والسباحة والرمي قال النبي عليه السلام اذا مات الرجل انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد صالح يدعو له وقال
حكيم في ميت ان كان له ولد فهو حي وان لم يكن له ولد فهو ميت والعرب يسمي من لا ولد له ضبورا وقيل لحكيم متى الولد فقال يستعذب العيش ويهون
بالموت خيرا اعطي الرجل بعد الايمان والصحة والعقل ولد موافق من ذرية موافقة قال منفعة العيش من الابل الولد وقيل لبعضهم اي ريح اطيب قال ريح ولد اربه
يبون احبه وفي الحديث ريح الولد من ريح الجنة وقيل من نعمة السعادة قال ان يكون للرجل بنين واحد فقيل الواحد يخشى عليه الموت فقال لم تستغني من الشقاوة
في مضرة الولد وذمه قال الله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة وقيل لبعض ازواجنا زوجت فقال كان لك خف فقال كفى قول الله تعالى في الترغيب
في انما اموالكم واولادكم فتنة وقال عز وجل ان من ازواجكم واولادكم عدوا لكم فاحذروهم وقال النبي عليه الصلوة والسلام الولد مجبنة مبخلة محزنة وقيل قلة العيال
احد اليسارين وكثرة العيال احد الفقرين وقال ابن عباس رضي الله عنه ليس للرجل بعد ولد ان عاش فتنك وان مات حزنك في كون الولد مكتسبا للابوين وقال
قال النبي عليه الصلوة والسلام انت ومالك لابيك وقال عليه السلام اولادكم من كسبكم فكلوا من اموالهم في شفقة الابوين على الولد كان سؤال صلى يخطب
فطلع الحسن عليه السلام يتخطى الناس فسقط فنزل النبي عليه الصلوة والسلام مسرعا ثم رجع فقال الذي نفسي بيده علمت كيف نزلت صدق الله العظيم
انما اموالكم واولادكم فتنة وضرب رجل ولده على الظلم فيسيح [illegible] الرحم لما قيل لمن ذلك فقال ضرب جلدي فضربت ضرب كبدي
فلم اصبر قال انما اولادنا بيننا اكبادنا تمشي على الارض الفصل الثامن والاربعون في الاقارب في صلة الرحم وذم قطيعته قال الله تعالى واتقوا الله الذي
تساءلون به والارحام وقال النبي عليه الصلوة والسلام ان الله يقول انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمي فمن وصلها وصلته ومن قطعها
قطعته وقال عبد الله بن ابي اوفى كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا يجالسنا قاطع رحم فقام شاب الى خالته وكان بينهما شيء فاعتذر
فقبل النبي صلى الله عليه وسلم فاستغفرت له واستغفر لها ثم رجع والنبي عليه الصلوة والسلام في مجلسه فاخبره فقال عليه الصلوة والسلام ان الرحمة
لا تنزل على قوم فيهم قاطع رحم وقال جعفر بن محمد عليهما السلام صلة الارحام يهون الحساب يوم القيامة وتلا قول الله تعالى والذين يصلون ما امر الله
به ان يوصل ويخشون ربهم الآية وقيل الصلة بقاء والقطيعة فناء في فضيلة الخالة وكونها كالام روي ان الاسود بن وهب خال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم استأذن عليه فبسط رداءه وقال الاسود اجلس عليه ان اجلس على ما انت عليه فقال عليه السلام اجلس فان الخال والد والخالة والدة
الفصل التاسع والاربعون في ذم الكفران قال الله تعالى ولا يرضى لعباده الكفر وقال تعالى وان تشكروا يرضه لكم وقيل اذا قل الشكر
حسن وقال النبي عليه السلام لعن الله قاطعي سبل المعروف فقيل من هم فقال عليه الصلوة والسلام من ان اتى المعروف كفران النعم الفصل الخمسون في الحث
على ستر النعم وارتباطها بالشكر قال الله تعالى لئن شكرتم لازيدنكم وقيل لا زوال للنعم اذا شكرت ولا بقاء لها اذا كفرت وقيل الشكر
نسيم النعم وقيل النعم وحشية فاشكلوها بالشكر وقال النبي عليه الصلوة والسلام اول الناس ممن يدعى الى الجنة هم الشاكرون وقال عليه السلام اشكر لمن انعم
عليك وانعم لمن شكرك فانه لا زوال للنعم اذا شكرت ولا ثبات لها اذا كفرت وقيل النعم اذا شكرت قرت واذا كفرت فرت في العجز
من شكر المنعم عليه قال بعض البلغاء شكري لا يقع من نعمه المتظاهرة موقع النقطة من الدائرة شعر ولو ان لي في كل منبت شعرة لسانا يبث الشكر
فيك لقصرا آخر ايادي لا استطيع كن صفاته ولو ان اعضائي جميعا تكلما في الشكر بقدر الاستحقاق قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام
الثناء بكثير من الاستحقاق ملق والتقصير عن الاستحقاق عي وحصر فقال ان الرب يعقل على قدر ما يحكم تطرون قد فرغ من تحريره العبد الفقير المذنب
الراجي الى عفو الله الغني عليجان بن حيدر علي الهروي مستغفرا ومعتصما بحبله ومصليا على نبيه يوم السبت الثامن والعشرين
من شهر شوال ختم بالخير والاقبال لسنة ثمان وعشرين والف الهجرة النبوية عليه افضل الصلوات واكمل التحيات وآله

اجازه کرکی شیخ علی از برای ... الدین علی ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله حمدا يستوجب من نعمه اسبغها ومن قسمها اوفرها ومن منحها باتمها واجلها ومن العطايا اشملها ومن المبار اكملها ويكسب في دار البقاء اعلاها مكانا واسناها محلا واشرفها قدرا واعظمها منزلة ويقرب لديه زلفى ويحظى عنده بما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر والصلوة والسلام على النبي الزكي الذي اختصه ذو الجلال بمدحته ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى وميزه بتفضيله وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وبعثه بالدين القويم الموصل الى النعيم المقيم الى العالمين بشيرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وعلى اله الطاهرين الغر الميامين اساطين الدين ومشارع اليقين وبعد فان الكتاب الكريم الصادر عن سيدنا الشيخ الاجل العالم العامل الفاضل الكامل علامة العلماء ومرجع الفضلاء جامع الكمالات النفسانية حاوي محاسن الصفات الكاملة العلية متسنم ذروة المعالي بفضائله الباهرة مفتض على جبهات المجد بمناقبه السنية الزاهرة زين الملة والحق والدين ابي القسم علي بن المرحوم المبرور المقدس الموفق المحبور الشيخ الاجل العالم الكامل تاج الحق والدين عبد العالي العاملي الميسي ادام الله تعالى ايام انفاسه الزاكية بين الانام واعاد على المسلمين من بركات علومه السامية الى يوم القيام بمحمد وآله الاطهار الابرار مصابيح الظلام ومفاتيح الانعام وحفظة الشرايع والاحكام ورد على هذا الضعيف المعترف على نفسه بالعجز والتقصير كاتب هذه الاحرف بين الجانبين فقابله بما هو اهله من الاعظام والاكرام ووفاه ما يجب له من التوقير والاحترام وحيث تضمن الالتماس على القانون المقرر بين اهل الصناعات العلمية من العقلية والنقلية لما ثبت له حق روايته من اصنافها على تفاوتها واختلافها اجازة عامة للمولى الاسعد الفاضل الاوحد ظهير الدين ابي محمد ابرهيم ابقاه الله تعالى في ظل والده الجليل دهرا طويلا وقد استفيد من المكتوب الشريف استدعاء نحو ذلك لنفسه النفيسة وعلو مقامه ادام الله بقاه وان كان صار فاهن الاجابة الا ان وجوب متابعة ما امر منع من المخالفة فاستخرت الله تعالى واجزت له الاجازة ادام الله ايامه وللمولى الاسعد قرة عينه بقاه لفظا وكتابة صريحا لا كناية رواية كل ما يجوز لي وعني روايته من العلوم الاسلامية مما اللزوم ابته فيه مدخل معقولها ومنقولها مثل الاصولين والفقه والحديث والتفسير واللغة والنحو والتصريف وساير العلوم الادبية التي ثبت لي حق روايتها عن كبراء اشياخ العصر الذين جلست في مجالسهم واستفدت من انفاسهم واخذت عنهم وثبت لي حق الاتصال بهم بانواع الرواية السماع والرواية والقراءة والمناولة والاجازة وكذلك اجزت رواية ما صنفته والفته على نزارته وقلته فمن ذلك ما خرج من شرح قواعد الاحكام وخمسة مجلدات تقريبا ومن ذلك كتاب النفحات اعاد الله تعالى من بركاته ومن ذلك الرسالة الجعفرية والرسالة الخراجية والرسالة الرضاعية ورسالة الجمعة وغير ذلك من الرسائل ومن ذلك ما خرج من حواشي كتاب مختلف الشيعة وحواشي كتاب شرايع الاسلام وحواشي كتاب ارشاد الاذهان وغيرها واذنت لهما في العمل بما استقر عليه رائي في الفتوى وتبين عندي تحريره ونقل ذلك الى من شاءا واستقيل الله تعالى من العثرة واساله العفو عن الزلة عليهما بذلك كما شاءا واحبا متى شاءا واحبا مع مراعاة الشرائط لذلك المعروفة عند اهل الاثر وينبغي الاشارة الى التفصيل في مما رويته اقتداء بالسلف فمن ذلك جميع مصنفات ومرويات الشيخ الاجل الفقيه السعيد الزاهد العابد القدوة الفريد الاوحد جمال الملة والدين ابي العباس احمد بن فهد الحلي قدس الله روحه الطاهرة فاني اروي ذلك عن عدة من الاشياخ اجلهم شيخنا الشيخ الامام شيخ الاسلام جامع المعقول والمنقول زين الدين ابي الحسن علي بن هلال الجزايري احله الله تعالى محل الرضوان ورفع قدره الرفيع في اعلى درجات الجنان وجزاه الله عنا افضل ما يجزي به ذوي الاحسان بحق روايته عن الشيخ المشار اليه قراءة واجازة لفظا ومشافهة بلا واسطة ومنه جميع مصنفات شيخنا الشيخ الامام شيخ الاسلام فقيه اهل البيت في زمانه ملك العلماء علم الفقهاء قدوة المحققين والمدققين افضل المتقدمين والمتاخرين شمس الملة والحق والدين ابي عبد الله محمد بن مكي مستكمل صنوف السعادة وحائز درجة الشهادة قدس الله تعالى روحه الطاهرة الزكية وافاض على مرقده المراحم الربانية وكذا جميع مرويات مصنفه واثاره وسموعاته ومجازاته على كثرتها وسعة بسطها بعدة اسانيد احدها الاسناد المتقدم الى الشيخ جمال الدين احمد بن فهد بحق روايته عن الشيخ الاجل الفقيه السعيد زين الدين ابي الحسن علي بن الخازن بالحرم المقدس الحايري صلوات الله وسلامه على مشرفه وحرمه رضي عنه بحق روايته عن شيخنا الامام السعيد الشهيد قدس الله روحه قراءة واجازة فانه كان احد تلامذته وقد رايت خطه له بالاجازة خصوصا وعموما ومنه جميع كتب الشيخ الامام الاجل العلامة منتهى المحققين والمدققين مهذب الدلائل منقح المسائل فخر الملة والحق والدين ابي طالب محمد بن المطهر قدس الله روحه ونور ضريحه وجميع مصنفاته واثاره وسموعاته وساير مروياته بالاسناد المتقدم الى شيخنا السعيد الشهيد عنه بلا واسطة ويروى

من الدرجات العلى

عاليا الشيخ الفقيه جمال الدين احمد بن فهد عن شيخه الاجل المحقق نظام الملة والدين ابي القسم علي بن عبد الحميد النيلي قدس الله روحه عن الامام فخر الدين بلا واسطة **ومنه** شيخنا الامام الشهيد عن شيخه الامام الاجل الفقيه السعيد المحقق عميد الدين ابي عبد الله عبد المطلب بن الاعرج الحسيني قدس الله نفسه وطهر رمسه جميع مصنفاته ومروياته **ومنه** جميع ما صنفه والفه وقراه وسمعه وثبت له حق روايته شيخنا الشيخ الامام شيخ الاسلام ومفتي الفرق بحر العلوم اوحد الدهر شيخ الشيعة بلا مدافع جمال الملة والحق والدين ابو منصور الحسن ابن الشيخ موحد الفقيه السعيد شيخ الاسلام سديد الدين ابي يعقوب يوسف بن المطهر الحلي احله الله تعالى من رياض القدس محلا سنيا وبوأه في حظائر الجلال والانس مكانا عليا بالاسانيد المتقدمة الى الشيخين الاجلين الفقيهين السعيد بن فخر الدين محمد بن المطهر وعميد عبد المطلب بن الاعرج عن الامام جمال الدين بلا واسطة **ومنها** ايضا الامام السعيد الشهيد عن جماعة منهم الشيخ الامام العلامة ملك الادباء رضي الدين ابو الحسن علي بن المزيدي ومنهم الشيخ الامام الفقيه المحقق زين الدين ابو الحسن علي بن طراد المطارآبادي ومنهم السيد السعيد النسابة جامع الفضائل والمآثر تاج الدين ابو عبد الله محمد بن معية الحسني ومنهم السيد العالم الكامل ابو طالب احمد بن زهرة الحلبي الحسيني ومنهم سلطان العلماء وملك الفضلاء بحر المدقق المحقق وطود قطب الدين محمد بن محمد الرازي البويهي شارح الرسالة الشمسية والمطالع في المنطق قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين عن الامام جمال الدين بلا واسطة **ومن ذلك** مصنفات ومرويات الشيخ الامام شيخ الاسلام فقيه اهل البيت في زمانه ناهج سبل التحقيق والتدقيق في العلوم الشرعية نجم الملة والحق والدين ابي القسم جعفر بن سعيد الحلي سقى الله ضريحه صوب الرضوان بالاسانيد المتقدمة الى الشيخ الامام جمال الدين عنه **ومنها** الشيخان رضي الدين وزين الدين عن الشيخ الامام العلامة صفي الدين محمد بن سعيد عن الامام نجم الدين ايضا **ومنها** الشيخ السعيد الشهيد عاليا عن الشيخ الامام سلطان الادباء رضي الدين الحسن بن داود عن الامام نجم الدين ايضا **ومنها** ايضا شيخنا الشيخ الامام الخطيب البليغ جلال الدين محمد بن الشيخ السعيد ملك الادباء والخطباء شمس الدين محمد بن الكوفي الهاشمي الحارثي عن الشيخ نجم الدين بلا واسطة **ومنه** جميع مصنفات ومرويات الشيخ السعيد العلامة اوحد العلماء المحققين نجيب الدين ابي زكريا يحيى بن سعيد صاحب جامع الشرائع قدس الله روحه بالاسناد المتقدم الى الامام جمال الدين عنه **ومنه** جميع مصنفات ومرويات السيدين السعيدين الزاهدين العابدين الامامين العالمين رضي الملة والدين ابي القسم وجمال الملة والدين ابي الفضائل احمد ابني طاوس الحسنيين سقى الله تربتهما الشريفة الغوادي بالاسناد عن الامام جمال الدين عنهما وبالاسناد عن الشيخ جمال الدين جميع مصنفات والده الامام سديد الدين عنه طيب الله مضجعهما وبالاسناد الى ابني طاوس ونجم الدين ونجيب الدين ابن سعيد وسديد الدين المطهر جميع مصنفات ومرويات الشيخ السعيد الفقيه قدوة العلماء نجيب الدين ابي ابراهيم محمد بن نما الحلي الربعي قدس الله روحه وجميع مصنفات ومرويات السيد السعيد الاجل العلامة امام الادباء مرجع النساب والفقهاء شمس الدين ابي علي فخار بن معد الموسوي رحمه الله ورضي عنه **ومن ذلك** مصنفات الشيخ الامام السعيد الفقيه الحبر فخر الدين ابي عبد الله محمد بن ادريس الحلي الربعي قدس الله روحه بالاسناد الى الفقيه نجيب الدين ابن نما والسيد السعيد فخار بن معد عنه **ومنه** مصنفات الشيخ الاجل السعيد شاذان بن جبرئيل القمي نزيل مهبط وحي الله ودار هجرة رسول الله صلى الله عليه وآله بالاسناد الى ابن نما والسيد فخار عن الشيخ السعيد ابي عبد الله محمد بن جعفر المشهدي قدس الله ارواحهم اجمعين **ومن ذلك** جميع مصنفات ومرويات الشيخ الامام شيخ الاسلام فقيه اهل البيت رئيس الطائفة المقدم في العلماء والفقهاء مؤسس مباني القواعد الفقهية ناهج مناهج المباحث الشرعية ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي رفع الله قدره في عليين وحشره مع ابائه الطاهرين بالاسناد المتقدم الى ابن ادريس بحق روايته عن عربي بن مسافر العبادي عن الفقيه السعيد الياس بن هشام الحائري عن الشيخ السعيد الجليل المفيد ابي علي ابن الشيخ ابي جعفر الطوسي عن والده **ومنها** شيخنا الامام السعيد الشهيد رحمه الله عن الشيخ الامام السعيد جلال الدين ابي محمد الحسن بن نما عن الشيخ الامام نجيب الدين يحيى بن سعيد عن السيد الامام المرتضى السعيد العلامة محيي الدين ابي حامد محمد بن زهرة الحسيني الحلبي الامحق نور الله مضجعه عن الشيخ الامام السعيد رشيد الدين ابي جعفر محمد بن علي بن شهراشوب المازندراني صاحب كتاب المناقب وغيره عن ابي الفضل الداعي و السيد الامام ضياء الدين ابي الرضا فضل الله بن علي الحسيني والشيخ السعيد ابي الفتوح احمد بن علي الرازي والشيخ الامام ابي عبد الله محمد واخيه ابي الحسن علي ابني علي بن عبد الصمد النيسابوري وابي علي محمد بن الفضل الطبرسي جميعا عن الشيخين الجليلين ابي

علي الحسن المفيد وابي الوفا عبد الجبار المقري كليهما عن الشيخ ابي جعفر الطوسي **ومنها** الشيخ السعيد محمد بن ادريس عن الشيخ الامام جمال الدين هبة الله بن رطبة السوراوي عن الشيخ المفيد ابي علي الحسن عن والده الامام ابي جعفر قدس الله ارواحهم اجمعين **ومنه** مصنفات الشيخ الامام شيخ الاسلام فقيه اهل البيت ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد رضي الله عنه وارضاه بالاسانيد المتقدمة الى الشيخ الامام ابي جعفر الطوسي بحق روايته عنه بلا واسطة **ومنه** مصنفات السيد الشريف السعيد الامام الاجل المرتضى علم الهدى ذي المجدين ابي القسم علي بن الحسين الموسوي قدس الله روحه الطاهرة بالاسناد الى الشيخ ابي جعفر عنه **ومنه** مصنفات السيد الشريف الامام العلامة ملك الادباء علامة العلماء ابي الحسن محمد بن الحسين الموسوي الملقب بالرضي جامع كتاب نهج البلاغة من كلام امير المؤمنين وسيد الوصيين وقائد الغر المحجلين ابي الحسن علي بن ابي طالب عليه افضل الصلوات واكمل التحيات بالاسناد المتقدم الى الشيخ السعيد محمد بن شهراشوب عن السيد الامام ابي الصمصام ذي الفقار بن معبد الحسني المروزي عن الشيخ ابي عبد الله محمد بن علي الحلواني عن السيد ابي الحسن الرضي قدس الله روحه الطاهرة ورضي عنه وعنهم اجمعين **ومن ذلك** مصنفات الشيخ الامام الفقيه السعيد المحدث الرحلة امام عصره ابي جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي الملقب بالصدوق قدس الله روحه وهو يروى الى الشيخ الامام السعيد المفيد بحق روايته عنه وهو يروي عن والده جميع مصنفاته واما مصنفات الشيخ الامام الاجل السعيد ابي القسم جعفر بن قولويه فان الشيخ الاجل المفيد يرويها عنه بلا واسطة **ومن ذلك** جميع مصنفات الشيخ السعيد الفقيه الحبر العلامة عز الدين عبد العزيز بن البراج قدس الله روحه بالاسناد المتقدم الى السيد محيي الدين بن زهرة عن الشريف عز الدين ابي الحرث محمد بن الحسن العلوي البغدادي عن الشيخ الامام السعيد قطب الدين ابي الحسين الراوندي عن الشيخ ابي جعفر محمد بن الحسن الحلبي عن القاضي عبد العزيز بن البراج رحمه الله ورضي عنه **ومنه** مصنفات الشيخ الامام السعيد الفقيه رضي الدين ابي الصلاح بن نجم الدين الحلبي بالاسناد المتقدم الى السيد السعيد محيي الدين بن زهرة والسيد فخار بن معد عن الشيخ ابي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي عن الشيخ ابي محمد عبد الله بن عمر الطرابلسي عن القاضي عبد العزيز بن ابي كامل الطرابلسي عن الشيخ ابي الصلاح رحمه الله ورضي عنه **ومن ذلك** جميع مصنفات الشيخ الامام المحدث الرحلة جامع احاديث اهل البيت عليهم السلام ابي جعفر محمد بن يعقوب الكليني صاحب الكافي وهو الجامع الكبير لاحاديث ائمة الهدى ومصابيح الدجى صلوات الله عليهم اجمعين بالاسناد المتقدم الى ابن قولويه عنه وبهذا الاسناد جميع مرويات ابي جعفر الكليني وجميع ما رواه مرفوعا عن النبي والائمة عليه وعليهم الصلوة والسلام وكذا جميع ما رواه الشيخ الامام ابو جعفر الطوسي في كتبه وجميع ما رواه الشيخ الصدوق محمد بن بابويه وغيرهم من الاحياء بالاسانيد التي اوردوها والطرق المبينة في كتبهم وهي كثيرة تجل عن الحصر ولعل [illegible] لنورد [illegible] متصلا من الاحاديث النبوية صلوات الله على الصادع بها وسلامه وآله الطاهرين حديثا واحدا تبركا وتيمنا وجريا على النهج المسلوك بين السلف بالاسانيد المتقدمة الى الامام جمال الدين بن المطهر عن والده سديد الدين عن ابن نما عن محمد بن ادريس عن عربي بن مسافر عن الياس بن هشام عن المفيد ابي علي عن والده ابي جعفر الطوسي عن المفيد محمد بن محمد بن النعمان عن ابي جعفر بن بابويه عن الشيخ ابي عبد الله الحسين بن محمد الرازي قال حدثنا علي بن مهرويه القزويني عن داود بن سليمان الغازي عن الامام الهمام ابي الحسن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه الامام السبط الشهيد ابي عبد الله الحسين عن ابيه الامام الهمام امير المؤمنين و سيد الوصيين علي بن ابي طالب عن النبي صلى الله عليه وآله وعليهم اجمعين قال مثل اهل بيتي مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها زج في النار ه وقد رويت عن رجال العامة وعلمائهم بالشام ومصر في فنون العلوم شيئا كثيرا خصوصا الاصول المشهورة في الحديث مثل الجامع الصحيح للبخاري وصحيح مسلم بن الحجاج النيسابوري وسنن ابي داود السجستاني وجامع الترمذي وابن ماجه وابن حبان والنيسابوري وسنن النسائي ومثل الموطا لمالك بن انس ومسند احمد ومسند الدارقطني والمستدرك على الصحيحين للحاكم ابي عبد الله النيسابوري والمصابيح لابي الحسين البغوي وغيرها وغيره في علم القرآن مثل منظومة الشاطبي ومشهورات مصنفات الشيخ الجزري صاحب النشر وغيرها ورويت في التفسير مثل كتاب مجمع البيان للشيخ الامام امين الدين ثقة الاسلام ابي علي الفضل الطبرسي من كبار اصحابنا قدس الله روحه وكذا تفسيره المختصر والمتوسط وكذا كتاب الكشاف لجار الله العلامة ابي القسم محمود بن عمر الزمخشري وتفسير القاضي

البيضاوي وغيرها وفي علم اللغة مثل كتاب الصحاح لاسمعيل بن حماد الجوهري وكتاب الجمهرة لابي بكر بن دريد الازدي
وكتاب الغريبين للهروي وغير ذلك وفي ساير فنون العربية بانواعها خصوصا مشاهير الكتب المصنفة فيها وكذا ساير العلوم
الاسلامية التي تصدى للبحث عنها وبيان مقاصدها على السلف والخلف وقد تكفل ببيان طرقها وضبط اسانيدها مواضع
اخرى هي مظانها ومعادنها ولو تصديت لذكرها لطال الخطب فليرجع اليها في اماكنها فقد اطلقت له دام ظله الاذن
في روايتها بالشرط المعتبر عند اهل الاثر وكذا كل ما يصح لديه مما اسبغ الله نعمه عليه مما نسبته الى من رواية وتاليف فانها
في سعة من روايته والتمس من مكارم سيدنا الشيخ الجليل ان يجري على خاطره الشريف هذا الفقير الضعيف في اثناء دعواته
المقبولة وخلواته واعقاب صلواته وان يخصني بالدعاء لي بحسن العاقبة وجميل الخاتمة والتفضل على ببلوغ الامنية التي اعدها
ذخرا للمعاد ومونسا ليلة وحشتي ووحدتي اذا افردت من اهلي واحبتي معترا برضاه سبحانه وموصلا الى درجات دار
القرار ومرافقة محمد وآله الاطهار صلوات الله عليه وعليهم وسلامه تتوالى توالي الاعصار وكتب ذلك بيده الفانية الجانية
الفقير الى عفو الله وكرمه المستغفر من ذنوبه وعيوبه علي بن عبد العالي بظاهر بغداد دار السلام لتسع بقين من شهر
شوال من سنة اربع وثلثين وتسعمائة حامدا لله تعالى على آلائه مصليا على رسوله وحبيبه محمد وآله الطاهرين المعصومين مسلما

اجازة كتبها الشيخ زين الدين علي بن احمد الجبعي العاملي للشيخ حسين بن عبد الصمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اوضح للانام سبيل الاكرام وجعل الرواية ذريعة الى درك الاحكام وافضل الصلوة واتم السلام على
سيدنا محمد الداعي الى دار السلام وعلى آله الكرام اعلام الانام واصحابه العظام **وبعد** فان العبد الضعيف المفتقر
الى عفو الله تعالى زين الدين علي بن احمد بن جمال الدين بن تقي الدين صالح بن مشرف العاملي اوزعه الله تعالى شكر نعمته ونوله نعمته
ورحمته يقول انه قد تطابق شاهد العقل وهو الذي لا يبدل وشاهد الشرع وهو المزكى المعدل على ان ارجح المطالب وارجح المكاسب
وانجح المآرب هو العلم الذي يمتاز الانسان به عن ذوي الجهالات ويضاهي به سكان السموات ويستحق به رفيع الدرجات
وان اشرف انواع العلم العلم بالله سبحانه وما يلحقه من الكمال ومعرفة سفرائه وما يتبعه من تفصيل الاحوال وهو المعبر عنه بعلم
الكلام على قانون الاسلام ثم معرفة كتابه الكريم وشرعه القويم المأخوذ عن سيد المرسلين وعترته الاكرمين صلوات الله تعالى
وسلامه عليهم اجمعين وما يتوقف عليه من العلوم العقلية والادبية وهي العلوم الاسلامية التي قد استقرت عليها حكمة
المالك الجليل وامتنان تعتريها تغيير وتبديل وقد نصب الله سبحانه عليها دليلا ولا يعدل عنه ولا بابا الا يوتى الامر وكان من اهمه
على ما ارشد اليه هو الاخبار عن سفرائه حسب ما دل عليه كان السلف رضوان الله تعالى عليهم همتهم ابدا رعاية الاخبار
العالية والفطرة الصافية تارة بالحفظ لما يروونه والفرق بين ما يقبلونه او يردونه واخرى بالتصنيف والاقراء والرواية على كل
وجوه الرعاية ثم درست عوائد التوقيف وطمست فوائد التحقيق وذهبت معالم الشريعة النبوية في اكثر الجهات وصارت الاحكام
المصطفوية في حيز الشتات وبقي الامر كما تراه يروي انسان هذا الزمان ما لا يحقق معناه ولا يعرف من رواه كانه لم يكن بين الحجون
الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر والله سبحانه لم يبعثهم لهذا التضييع ولا خلقهم للانهماك في هذا الجهل الفظيع فانا لله وانا
اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وما نحن نفضيلنا الاعتراف بالتقصير ونسبتنا الى تلك المفاخر نسبة
الحقير الى الكبير لكن لكل جهدة بحسب زمانه وفوق جنانه ثم ان الاخ في الله المصطفى في الاخوة المختار في الدين المرتقي عن حضيض التقليد الى
المادح اليقين الشيخ الامام العالم الاوحد ذا النفس الطاهرة الزكية والهمة الباهرة العلية والاخلاق الزاهرة الانسية عمدة
الاسلام والمسلمين عز الدنيا والدين حسين ابن الشيخ الصالح العالم العامل المتقن المتفنن خلاصة الاخيار الشيخ عبد الصمد ابن
الشيخ الامام شمس الدين محمد الشهير بالجبعي الحارثي الهمداني اسعد الله جده وجدد سعده وكبت عدوه وضده وفقه للعروج
على معارج العاملين وسلوك مسالك المتقين ممن انقطع بكليته الى طلب المعالي ووصل يقظة الايام باحياء الليالي حتى احرز السبق
في مجاري ميدانه وحصل بفضله السبق على ساير اترابه واقرانه وصرف برهة جليلة من زمانه في تحصيل هذا العلم وحصل منه على
اكمل نصيب واوفر سهم فقرا على هذا الضعيف وسمع كتبا كثيرة في الفقه والاصولين والمنطق وغيرها فمما قراه من كتب اصول
الفقه مبادي الاصول وتهذيب الوصول من مصنفات الداعي الى الله تعالى جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر قدس الله روحه
وشرحه جامع البين من فوائد الشرحين للشيخ الامام الاعلم شمس الدين محمد بن مكي عرج الله بروحه الى دار القرار وجمع بينه وبين آله

الاطهار ومن كتب المنطق رسائل كثيرة منها الرسالة الشمسية للامام نجم الدين الكاتبي القزويني وشرحها للامام العلامة
سلطان المحققين والمدققين قطب الدين محمد بن محمد ابن ابي جعفر بن بابويه الرازي انار الله برهانه واعلى في الجنان شانه وسمع من
كتب الفقه كتاب الشرائع والارشاد وقرأ جميع قواعد الاحكام في معرفة الحلال والحرام من مصنفات شيخنا الامام الاعلم
استاد الكل في الكل جمال الدين ابي منصور الحسن بن الشيخ سديد الدين يوسف بن المطهر شرف الله قدره ورفع في عليين ذكره
قراءة مهذبة محققة جمعت بين تهذيب المسائل وتنقيح الدلائل حسب ما وسعه الطاقة واقتضاه الحال وقرأ وسمع كتبا اخرى و
قد اجزت له ادام الله نبله وكثر في العلماء مثله رواية جميع ما قرأه وسمعه علي واقرأه والعمل به عن مشايخي الذين عاصرتهم
واستفدت من انفاسهم او اتصلت الرواية بهم بل اجزت له رواية جميع ما صنفه ورواه والفه علماؤنا الماضون وسلفنا
الصالحون من جميع العلوم النقلية والعقلية والادبية والعربية بالطرق التي لي اليهم وجميع ما رويته عنهم وعن غيرهم ممن
علم انه داخل تحت روايتي وها انا مثبت بعض الطرق الى اعيان العلماء ومشاهيرهم وجاعل استيفاء ذلك اليه اسبغ الله
تعالى فضله عليه ممن ثبت عنده انه طريقي اليهم رضوان الله تعالى عليهم فاما مصنفات شيخنا الامام الاعظم محيي ما درس
من سنن المرسلين ومحقق حقائق الاولين والآخرين الامام السعيد ابي عبد الله الشهيد محمد بن مكي بن محمد بن حامد العاملي قدس
الله روحه ونور ضريحه فاني اروبها عن عدة مشايخ بطرق عديدة اعلاها اسنادا عن شيخنا الامام الاعظم بل الوالد المعظم
شيخ فضلاء الزمان ومربي العلماء الاعيان الشيخ الجليل الفاضل المحقق العابد الزاهد الورع التقي نور الدين علي بن عبد العالي
الميسي العاملي رفع الله مكانه في جنته وجمع بينه وبين احبته بحق روايته عن شيخه الامام السعيد ابن عم الشهيد شمس الدين محمد
بن محمد بن محمد بن داود الشهير بابن المؤذن الجزيني عن الشيخ ضياء الدين علي عن الشيخ الجليل السعيد شمس الدين محمد بن مكي عن ولده
قدس الله ارواحهم الزكية الطاهرة وجمع بينهم وبين ائمتهم الزاهرة وبهذا الاسناد جميع مصنفات علمائنا السالفين من
الطبقة التي عاصرها الى طبقة الائمة المعصومين في جميع الازمنة بالطرق التي له اليهم وارويها ايضا بالاسناد الى الشيخ شمس الدين
بن داود عن الشيخ ابي القسم علي بن طي عن الشيخ شمس الدين العريضي عن السيد حسن بن ايوب الشهير بابن نجم الدين الاعرج الحسيني
عن الشهيد رحمهم الله وعن الشيخ شمس الدين المذكور عن الشيخ عز الدين حسن بن العشرة عن الشيخ الصالح الزاهد العابد جمال الدين
احمد بن فهد عن الشيخ زين الدين علي بن الخازن الحائري عن الشهيد رحمه الله وعن الشيخ شمس الدين بن داود عن السيد الاجل
المحقق السيد علي بن دقاق الحسيني عن الشيخ الفاضل المحقق شمس الدين محمد بن شجاع القطان عن الشيخ المحقق ابي عبد الله المقداد
بن عبد الله السيوري الحلي الاسدي عن الشهيد رحمه الله وبهذا الاسناد عن المقداد جميع مصنفاته وبالاسناد المتقدم الى
الشيخ جمال الدين احمد بن فهد جميع مصنفاته وبالاسناد المتقدم الى الشيخ عز الدين بن العشرة عن الشيخ شمس الدين محمد بن نجدة الشهير
بابن عبد العالي عن الشهيد وارويها ايضا عن شيخنا الاجل الاعظم الفقيه الكبير العالم فخر السادة وسيدها ورئيس الفقهاء
وابو عذرها السيد حسن بن السيد جعفر بن السيد فخر الدين بن السيد حسن بن نجم الدين بن الاعرج الحسيني عن شيخنا
الجليل نور الدين علي بن عبد العالي بطرقه وعن السيد بدر الدين حسن المذكور جميع ما صنفه واملاه وانشاه فمما صنفه كتاب
المحجة البيضاء والحجة الغراء جمع فيه بين فروع الشريعة والحديث والتفسير للآيات الفقهية عندنا منه كتاب الطهارة اربعون
كراسا ومن مصنفاته كتاب العمدة الجلية في الاصول الفقهية قرأنا ما خرج منه عليه ومات رحمه الله قبل اكماله ومنها كتاب مقنع
الطلاب فيما يتعلق بكلام الاعراب وهو كتاب حسن الترتيب ضخم في النحو والتصريف والمعاني والبيان مات رحمه الله قبل
اكمال القسم الثالث منه ومنها كتاب شرح الطيبة للجزري في القراءات العشر وليس له رواية كتب الاصحاب الا عن شيخنا المذكور
نا وخلنا في الطريق تيمنا بمن قدس الله روحه الزكية وافاض على تربته المراحم الالهية وارويها ايضا عن الشيخ الامام الحافظ المحقق
خلاصة الاتقياء والفضلاء والنبلاء الشيخ جمال الدين احمد ابن الشيخ شمس الدين محمد بن خاتون العاملي عن والده الشيخ شمس الدين محمد
عن الشيخ جمال الدين احمد بن الحاج علي بنهر بذلك عن الشيخ زين الدين جعفر بن الحسام عن السيد حسن بن نجم الدين عن الشهيد
رحمه الله وعن الشيخ جمال الدين احمد وجماعة من الاصحاب الاحياء عن الشيخ الامام المحقق المنقح نادرة الزمان ويتيمة الاوان الشيخ
نور الدين علي بن عبد العالي الكركي قدس الله سره عن الشيخ الامام الاعظم نور الدين علي بن هلال الجزائري عن الشيخ جمال الدين
بن فهد عن الشيخ علي بن الخازن الحائري عن الشهيد السعيد شمس الدين محمد بن مكي قدس الله روحه وارواحهم اجمعين بجميع
وآله الطاهرين عن مشايخه متصلا وبهذه الطرق وغيرها التي لنا الى الشيخ شمس الدين الشهيد جميع ما صنفه والفه ورواه ولها

في سائر العلوم على اختلافها وتباين اوصافها الشيخ الامام العلامة سلطان العلماء وترجمان الحكماء جمال الملة والدين الحسن بن
الشيخ الامام سديد الدين يوسف بن علي بن مطهر قدس الله روحه عن جماعة من تلامذته عنه منهم ولده الشيخ الامام العالم المحقق
فخر الدين ابو طالب محمد والسيد الجليل الطاهر ذو المجد بن المرتضى عميد الدين عبد المطلب بن السيد مجد الدين ابي الفوارس محمد بن
علي بن الاعرج الحسيني العبدلي والسيد الامام العلامة النسابة المرتضى النقيب تاج الدين ابو عبد الله محمد بن القاسم بن معية
الحسني الديباجي والسيد الجليل العريق الاصيل ابو طالب احمد بن ابي ابراهيم محمد بن محمد بن الحسن بن زهرة الحلبي والسيد الكبير
العالم نجم الدين مهنا بن سنان المدني والشيخ الامام العلامة ملك العلماء سلطان المحققين واكمل المدققين قطب الملة والدين
محمد بن محمد الرازي صاحب شرح الرسالتين المطالع والشمسية وغيرهما والشيخ الامام العلامة ملك العلماء والفضلاء رضي الدين
ابو الحسن علي بن الشيخ جمال الدين احمد بن يحيى المعروف بالمزيدي والشيخ الامام المحقق زين الدين ابو الحسن علي بن طراد المطارآبادي
وغيرهم عن العلامة جمال الدين رحمهم الله تعالى وعن هؤلاء الجماعة جميع مصنفاتهم ومؤلفاتهم ومروياتهم عنه وعن غيره
من المشايخ واروي مصنفات ومرويات السيد تاج الدين بن معية المذكور وجميع ما يصح عنه ايضا عن والدي شيخنا الشهيد
ابي طالب محمد وابي القاسم ضياء الدين علي عن السيد تاج الدين المذكور بغير واسطة اما ضياء الدين علي فبالاسناد الى الشيخ
شمس الدين محمد بن داود عنه واما ابو طالب محمد فبالاسناد الى الشيخ عز الدين حسن العرة عنه ورايت خط هذا السيد المعظم بالاجازة لشيخنا
السعيد شمس الدين محمد بن مكي ولولديه محمد وعلي ولاختهما ام الحسن فاطمة المدعوة بست المشايخ ولجميع المسلمين ممن ادرك حياته
من جوزته بجميع ذلك عن مشايخه منهم الشيخ جمال الدين العلامة والسيد مجد الدين ابو الفوارس محمد بن علي بن الاعرج والد السيد
ضياء الدين وعميد الدين رحمهم الله والسيد الجليل النسابة علم الدين المرتضى ابن السيد جلال الدين عبد الحميد بن السيد النسابة
الطاهر الاوحد فخار بن معد الموسوي والسيد رضي الدين علي ابن السيد غياث الدين عبد الكريم ابن السيد جمال الدين ابي الفضائل
احمد بن طاوس الحسني والسيد كمال الدين الحسن بن محمد الاوي الحسيني والشيخ صفي الدين محمد بن الشيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد
والشيخ جمال الدين يوسف بن حماد والشيخ جلال الدين محمد بن الكوفي وغيرهم عن مشايخهم وجميع مصنفات هؤلاء ومؤلفاتهم
وبالاسناد الى الشيخ ابي طالب محمد ولد شيخنا الشهيد جميع مصنفات ومرويات والده والشيخ فخر الدين بن المطهر عنه بغير
واسطة بالاجازة سبقت منه اليه وبالاسناد المتقدم الى الشيخ رضي الدين علي بن احمد المزيدي وزين الدين علي بن طراد المطارآبادي
جميع مصنفات ومرويات الشيخ الفقيه الاديب النحوي العروضي ملك العلماء والادباء والشعراء تقي الدين الحسن بن علي بن داود
الحلي صاحب التصانيف الغزيرة والتحقيقات الكثيرة التي من جملتها كتاب الرجال سلك فيه مسلكا لم يسبقه اليه احد من
الاصحاب ومن وقف عليه علم جلية الحال فيما اشرنا اليه وله من التصانيف في الفقه نظما ونثرا مختصرا ومطولا وفي المنطق و
العربية والعروض واصول الدين نحو من ثلثين مصنفا كلها في غاية الجودة بالطرق التي لرواية العلماء السابقين وقد ذكر بعضها
في كتاب الرجال وعنه قدس الله روحه جميع مصنفات ومرويات الشيخ المحقق شيخ الطائفة في وقته الى زماننا هذا نجم الدين
ابي القاسم جعفر بن سعيد وجميع مصنفات ومرويات السيد الامام العلامة جمال الدين ابي الفضائل احمد بن موسى بن جعفر
بن طاوس الحسني مصنف كتاب بشرى المحققين في الفقه ست مجلدات وكتاب ملاذ علماء الامامية في الفقه اربع مجلدات وكتاب
حل الاشكال في معرفة الرجال وهذا الكتاب عندنا موجود بخطه المبارك وغيرها من الكتب تمام اثنين وثمانين مجلدا كلها من
احسن التصانيف واحقها قدس الله روحه الزكية وجميع مصنفات ومرويات ولده السعيد غياث الدين عبد الكريم بن احمد بن
طاوس صاحب المقامات والكرامات وغيرهم وسياتي ان شاء الله ذكر مشايخ هؤلاء الافاضل واتصالهم بمن تقدم وعن
السيد غياث الدين جميع مصنفات ومرويات الامام السعيد المحقق سلطان الحكماء والفقهاء والوزراء نصير الدين محمد بن محمد
بن الحسن الطوسي وبالاسناد المتقدم عن العلامة جمال الدين بن مطهر عنه ايضا وعن السيد غياث الدين ايضا وانما افردناهما هنا
عن مشايخ الشيخ جمال الدين لفائدة ما وبالاسناد المتقدم الى الشيخ رضي الدين علي بن احمد المزيدي جميع ما رواه عن مشايخه مضافا
الى الشيخ رضي الدين علي بن احمد المزيدي جمال الدين العلامة فمنهم الشيخ الصالح العالم شمس الدين محمد بن احمد بن صالح السيبي تلميذ
السيد فخار بن معد الموسوي ومنهم السيد صفي الدين بن معد الحسني ومنهم الشيخ الامام العلامة فخر الدين ابو الحسن علي بن يوسف
بن السوفي النحوي والشيخ العالم صفي الدين محمد بن نجيب الدين يحيى بن سعيد والشيخ تقي الدين الحسن بن علي بن داود والشيخ الامام علامة
شيخ الطائفة وملاذها شمس الدين محمد بن جعفر بن نما الحلي المعروف بابن الابرسي ومنهم والده السعيد جمال الدين احمد بن يحيى

المزيدي وغيرهم عن مشايخهم بطرقهم اليه وعن هؤلاء المشايخ جميع مصنفاتهم ومروياتهم وبالاسناد المتقدم الى السيد
المرتضى عميد الدين عبد المطلب جميع ما يرويه عن والده السعيد مجد الدين ابي الفوارس محمد بن علي بن الاعرج تلميذ الشيخ يحيى
بن سعيد والشيخ مفيد الدين محمد بن جهيم وغيرهما وجميع ما رواه عن جده السعيد فخر الدين علي والسيد فخر الدين بن معد عن
السيد جلال الدين عبد الحميد بن السيد فخار عن والده وغيرهم وجميع ما رواه عن الشيخ رضي الدين علي بن الشيخ سديد الدين
يوسف بن المطهر قدس الله روحه وبالاسناد الى الشيخ العلامة فخر الدين بن المطهر جميع ما رواه مضافا الى والده السعيد جمال
الدين عن عمه رضي الدين علي بن يوسف بن مطهر عن والده سديد الدين يوسف والشيخ نجم الدين جعفر بن سعيد وغيرهما
واما مصنفات ومرويات الشيخ الامام الفاضل العلامة جمال الدين الحسن بن مطهر فانا نرويها بطرق اخرى مضافة الى ما تقدم منها عن
شيخنا السعيد نور الدين علي بن عبد العالي الميسي عن الشيخ الصالح شمس الدين محمد بن احمد بن محمد الصهيوني عن الشيخ المحقق جمال الدين
احمد الشهير بابن الحاج علي عن الشيخ زين الدين جعفر بن الحسام عن السيد الجليل حسن بن ايوب الشهير بابن نجم الدين بن الاعرج الحسيني
عن السيدين الفقيهين الابرين ضياء الدين عبد الله بن محمد بن علي بن الاعرج واخيه السيد عميد الدين عبد المطلب وعن الشيخ فخر الدين
ابي طالب جميعا عن العلامة جمال الدين وعن شيخنا السعيد المذكور عن الشيخ شمس الدين بن داود عن الشيخ زين الدين ابي القاسم علي
بن علي عن الشيخ شمس الدين محمد بن محمد بن عبد الله العريضي عن السيد عبد الدين حسن بن نجم الدين عن المشايخ الثلاثة ضياء الدين وعميد
الدين وفخر الدين جميعا عن العلامة جمال الدين وعن الثلاثة رضوان الله عليهم مصنفاتهم وعن الشيخ شمس الدين محمد بن داود عن
الشيخ عز الدين حسن بن العشرة عن الشيخ جمال الدين احمد بن فهد الحلي عن الشيخ نظام الدين علي بن عبد الحميد النيلي عن المشايخ الثلاثة
عن العلامة وعن الشيخ شمس الدين الصهيوني عن الشيخ عز الدين حسن بن العشرة عن الشيخ نظام الدين علي بن عبد الحميد النيلي عن الشيخ
ابي طالب فخر الدين بن مطهر عن والده العلامة ومنها عن الشيخ الجليل المتقن جمال الدين احمد بن الشيخ شمس الدين محمد بن خاتون
وغيره من صالحي الاصحاب عن الشيخ الامام ملك العلماء والمحققين الشيخ نور الدين علي بن عبد العالي الكركي المولد الغروي الخاتمة
عن الشيخ الجليل نور الدين علي بن هلال عن الشيخ جمال الدين احمد بن فهد الحلي عن الشيخ نظام الدين علي بن عبد الحميد النيلي عن المشايخ
الثلاثة عن العلامة وعن الشيخ جمال الدين احمد عن الشيخ شمس الدين محمد الصهيوني عن مشايخه المتقدمين عن الشيخ الامام العلامة جمال
الدين ابي منصور الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر الحلي رحمه الله وعن العلامة عن والده الشيخ سديد الدين يوسف وعن الشيخ المحقق
نجم الدين جعفر بن الحسن بن يحيى بن الحسن بن سعيد الحلي وابن عمه الشيخ نجيب الدين يحيى بن احمد بن يحيى بن الحسن بن سعيد والشيخ
مفيد الدين محمد بن جهيم الاسدي الحلي والسيدين الامامين السعيدين الزاهدين العابدين البدلين رضي الدين ابي القاسم علي وجمال
الدين ابي الفضائل احمد ابني موسى بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسني رحمهم الله جميع مصنفاتهم ومؤلفاتهم ومروياتهم بغير واسطة
واروي مصنفات الشيخ المحقق نجم الدين جعفر بن سعيد عاليا عن شيخنا الشهيد عن الشيخ الامام البليغ جمال الدين محمد بن الشيخ الامام
ملك الادباء شمس الدين محمد بن الكوفي الهاشمي الحارثي عن الشيخ نجم الدين بلا واسطة وارويها ايضا عن الامامين عميد الدين و
فخر الدين عن الشيخ رضي الدين علي بن يوسف بن مطهر عن المحقق وارويها ايضا بالاسناد المتقدم عن السيد تاج الدين بن معية الحسني
والشيخ رضي الدين علي بن احمد المزيدي والشيخ زين الدين علي بن طراد المطارآبادي جميعا عن الشيخ صفي الدين محمد بن يحيى بن
سعيد عن عمه المحقق نجم الدين رحمهم الله تعالى وعن الجماعة كلهم رضوان الله تعالى عليهم وجميع مصنفات ومرويات الشيخ
الامام العلامة قدوة المذهب نجيب الدين ابي ابراهيم محمد بن جعفر بن ابي البقاء هبة الله بن نما الحلي ومصنفات ومرويات الشيخ الامام
السيد السعيد العلامة المرتضى امام الادباء والنسابة والفقهاء شمس الدين ابي علي فخار بن معد الموسوي ومصنفات ومرويات
الشيخ العلامة فقيه المذهب السيد السعيد محيي الدين ابي حامد محمد بن ابي القاسم عبد الله بن علي بن زهرة الحسيني الصادق الحلبي وعن
المشايخ الثلاثة جميع مصنفات ومرويات الشيخ الامام العلامة المحقق فخر الدين ابو عبد الله محمد بن ادريس الحلي ومصنفات ومرويات
الشيخ السعيد رشيد الدين ابي جعفر محمد بن علي بن شهراشوب المازندراني صاحب كتاب المناقب وغيره ومصنفات ومرويات الشيخ
الامام العالم ابي الفضل سديد الدين شاذان بن جبرئيل القمي نزيل مهبط وحي الله ودار هجرة رسول الله صلى الله عليه وآله كل ذلك
بغير واسطة مذكورة الا في الشيخ نجيب الدين بن نما فانه يروي عن شاذان بن جبرئيل بواسطة الشيخ السعيد ابي عبد الله محمد بن جعفر المشهدي
وبالاسناد عن السيد فخار جميع مصنفات الشيخ ابي زكريا يحيى بن علي بن البطريق الحلي الاسدي صاحب كتاب العمدة وغيره ومروياته
وجميع مصنفات الشيخ الامام المحقق الضابط البارع عميد الرؤساء هبة الله بن حامد بن احمد بن ايوب منها بغير واسطة وعن الشيخ

ابی عبدالله محمد بن ادریس جمیع مصنفات السید الطاهر ابی المکارم حمزة بن علی بن زهرة الحلبی صاحب کتاب غنیة النزوع
فی الاصولین والفروع وغیره وعن ابن اخیه السید محیی الدین محمد المتقدم ذکره ایضا جمیع مصنفات ومرویات الشیخ عربی بن مسافر
العبادی والشیخ نجم الدین عبدالله بن جعفر الدوریستی وعن الشیخ شاذان بن جبرئیل جمیع مصنفات ومرویات الشیخ الجلیل ابی
عبدالله جعفر بن محمد الدوریستی تلمیذ الشیخ المفید وصاحب کتاب الکفایة فی العبادات وکتاب الاعتقاد وغیرهما وعن شاذان عن
الشیخ الفقیه عبدالله بن عمر الطرابلسی عن القاضی عبد العزیز بن ابی کامل عن الشیخ ابی الفتح محمد بن عثمان الکراجکی نزیل الرملة جمیع
تصانیفه وعن شاذان عن الشیخ الفقیه ابی محمد ریحان بن عبدالله الحبشی عن القاضی عبد العزیز بن ابی کامل عن الشیخ
ابی الفتح الکراجکی ایضا وعن القاضی عبد العزیز ایضا جمیع مصنفات الشیخ الفقیه السعید خلیفة المرتضی فی البلاد الحلبیة ابی الصلاح
تقی بن نجم الحلبی وعن الشیخ شاذان عن ابی القاسم العماد محمد بن ابی القاسم الطبری مصنفات ومرویات الشیخ الفقیه ابی علی
الحسن بن الشیخ الامام شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی وعن ابی علی مصنفات ومرویات والده الشیخ ابی جعفر رحمه
الله التی من جملتها کتاب التهذیب والاستبصار وغیرهما من کتب الحدیث والاصول والفروع وعن الشیخ ابی جعفر مصنفات
ومرویات السید المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی ومصنفات ومرویات اخیه السید الرضی التی من جملتها کتاب
نهج البلاغة ومصنفات الشیخ سلار بن عبد العزیز الدیلمی ومصنفات ومرویات الشیخ ابی عبدالله الحسین بن عبیدالله الغضائری
التی من جملتها کتاب الرجال ومصنفات ومرویات الشیخ الجلیل الضابط ابی عمرو الکشی بواسطة الشیخ الجلیل هارون بن موسی
التلعکبری وجمیع مصنفات ومرویات الشیخ ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفید رحمهم الله تعالی وعن الشیخ المفید رحمه
الله جمیع مصنفات ومرویات الشیخ الامام العالم الفقیه الصدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی ومصنفات ومرویات
الشیخ الفقیه ابی القاسم جعفر بن قولویه وعن الصدوق ابی جعفر محمد مصنفات والده علی بن الحسین وعن ابن قولویه جمیع مصنفات
ومرویات الشیخ الامام شیخ الطائفة ابی جعفر محمد بن یعقوب الکلینی التی من جملتها کتاب الکافی وهو خمسون کتابا بالاسانید التی
فیه لکل حدیث متصلة بالائمة علیهم السلام وطریق آخر الی الشیخ المفید ومن قبله اعلی من ذلک عن السید فخار بن معد الموسوی
المتقدم عن شاذان بن جبرئیل عن جعفر الدوریستی عن المفید وعن الدوریستی عن ابیه محمد عن الصدوق ابن بابویه وعن الشیخ شاذان
بن جبرئیل عن السید احمد بن محمد الموسوی عن ابن قدامة عن الشریف المرتضی واخیه السید الرضی وعن الشیخ جعفر بن محمد الدوریستی
عن الرضی ایضا وعن اخیه المرتضی وبالاسناد المتقدم الی الشیخ المحقق المعظم خواجه نصیر الدین الطوسی عن ابیه عن السید فضل الله
الحسنی عن المرتضی الرازی عن جعفر بن محمد الدوریستی عن السید الرضی وبالاسناد المتقدم الی السید غیاث الدین بن احمد بن طاوس
عن السید جلال الدین عبد الحمید بن السید فخار الموسوی عن الشیخ برهان الدین القزوینی عن السید عبدالله بن التقی الحسنی عن
ابن قدامة عن السید الرضی وبالاسناد المتقدم الی الشیخ رشید الدین محمد بن علی بن شهرآشوب السروی المازندرانی عن السید المنتهی بن ابی
زید بن کیابکی الحسینی الجرجانی عن السید الرضی وعن ابن شهرآشوب عن السید فضل الله بن علی الراوندی عن عبد الجبار المقری
عن ابی علی عن والده عن السید الرضی رحمهم الله وعن ابن شهرآشوب عن السید ابی الصمصام ذی الفقار بن معبد الحسنی المروزی
عن الشیخ ابی عبدالله محمد بن علی الحلوانی عن السیدین السعیدین الجلیلین علی ومحمد المرتضی والرضی قدس الله روحهما ونور ضریحهما وعن
عن السید ابی الصمصام الحسنی مصنفات الشیخ ابی العباس احمد بن علی بن احمد بن العباس النجاشی التی من جملتها کتاب الرجال
وعن النجاشی مصنفات الشیخ ابی عبدالله الحسین بن عبیدالله الغضائری صاحب کتاب الرجال وغیره هذا ما اقتضاه
الحال من ذکر الطرق المنتهیة الی من ذکر من الاصحاب رضوان الله تعالی علیهم ولنا الی الشیخ السعید ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی
قدس الله روحه طرق اخری مضافة الی ما تقدم فمنها عن السید رضی الدین علی بن طاوس الحسنی عن الشیخ حسین بن احمد السوراوی
عن محمد بن القاسم الطبری عن الشیخ ابی علی عن والده الشیخ ابی جعفر وعن السید رضی الدین عن الشیخ علی بن یحیی الخیاط عن عربی
بن مسافر العبادی عن محمد بن ابی القاسم الطبری عن ابی علی عن والده وعن السید رضی الدین بن طاوس المذکور عن اسعد بن عبد
القاهر الاصفهانی عن ابی الفرج علی بن ابی الحسین الراوندی عن ابی جعفر محمد بن علی بن المحسن الحلبی عن الشیخ ابی جعفر وعن السید
رضی الدین عن السید محیی الدین ابی حامد محمد بن زهرة الحلبی عن الشیخ ابی الحسن یحیی بن الحسن بن البطریق الاسدی عن العماد محمد
بن القاسم الطبری عن الشیخ ابی علی عن والده وبالاسناد المتقدم الی الامام السعید خواجه نصیر الدین الطوسی عن والده عن السید
فضل الله الراوندی عن السید المجتبی بن الداعی عن الشیخ ابی جعفر وبالاسناد المتقدم الی الشیخ العلامة جمال الدین بن المطهر عن والده

عن الشیخ یحیی بن محمد بن الفرج السوراوی عن الفقیه الحسین بن هبة الله بن رطبة عن ابی علی عن والده وعن الشیخ جمال الدین عن والده عن
السید احمد بن یوسف العریضی العلوی عن برهان الدین محمد بن محمد الحمدانی القزوینی عن السید فضل الله بن علی الراوندی عن
السید عماد الدین ابی الصمصام ذی الفقار بن معبد الحسنی عن الشیخ ابی جعفر وبالاسناد المتقدم الی شیخنا الشهید رضی الله عنه عن الشیخ
رضی الدین علی بن احمد المزیدی وزین الدین علی بن طراد المطارآبادی عن الشیخ العلامة تقی الدین الحسن بن داود عن الشیخ المحقق نجم الدین
جعفر بن الحسن بن یحیی بن سعید عن ابیه عن ابیه یحیی الاکبر عن عربی بن مسافر عن الیاس بن هشام الحائری عن الشیخ ابی علی عن والده
وعن الشهید رحمه الله عن السید تاج الدین بن معیة عن السید المرتضی علی بن السید جلال الدین عبد الحمید بن فخار الموسوی عن ابیه
عن جده فخار عن شاذان بن جبرئیل عن العماد الطبری عن ابی علی عن والده وعن شیخنا الشهید عن الشیخ رضی الدین المزیدی عن الشیخ
الصالح محمد بن احمد بن صالح السیبی القسینی عن السید فخار عن شاذان بن جبرئیل عن العماد الطبری عن ابی علی عن والده وعن مشایخ
السید فخار الذین تقدموا الی المفید وغیره قال الشیخ محمد بن صالح روی لی السید فخار فی السنة التی توفی فیها رضی الله عنه وهی سنة
ثلاثین وستمائة وسبب ذلک انه جاء الی بلادنا وخدمناه وکنت انا وصبی اتولی خدمته فاجازنی وقال ستعلم فیما بعد حلاوة
ما خصصتک به وعن الشیخ محمد بن صالح عن والده احمد عن الفقیه قوام الدین محمد بن محمد البحرانی عن السید فضل الله الراوندی عن
السید المجتبی بن الداعی الحسنی عن الشیخ ابی جعفر الطوسی وعن والده احمد عن الشیخ علی بن فرج السوراوی عن الحسین بن رطبة عن
ابی علی عن والده وعن والده احمد عن الفقیه الادیب المتکلم اللغوی راشد بن ابراهیم البحرانی عن القاضی جمال الدین علی بن عبد الجبار
الطوسی عن والده عن الشیخ ابی جعفر الطوسی وعن القاضی جمال الدین علی مصنفات الشیخ قطب الدین سعید بن هبة الله والسید
ابی الرضا فضل الله الراوندی وعن الشیخ محمد بن صالح عن محمد بن ابی البرکات الصنعانی عن عربی بن مسافر عن الحسین بن رطبة
عن ابی علی عن والده وعن ابی صالح عن السید رضی الدین بن طاوس والشیخ المحقق نجم الدین بن سعید بسندهما المتقدم الی الشیخ
ابی جعفر وعن ابن صالح عن الشیخ علی بن ثابت بن عصیدة السوراوی عن عربی بن مسافر عن الحسین بن رطبة عن ابی علی عن والده وعن ابن
صالح عن الشیخ نجیب الدین محمد بن نما عن والده جعفر وعن ابن ادریس کلیهما عن الحسین بن رطبة عن ابی علی عن والده وعن ابن
صالح عن السید الفقیه الزاهد رضی الدین محمد بن محمد بن محمد بن زید بن الداعی الحسینی عن ابیه عن ابیه عن ابیه الداعی الحسینی
عن الشیخ ابی جعفر الطوسی وعن السید المرتضی علم الهدی وعن الشیخ سلار والقاضی عبد العزیز بن البراج والشیخ ابی الصلاح جمیع
ما صنفوه ورووه وبالاسناد الی شیخنا الشهید رحمه الله عن شیخه الجلیل الفقیه الصالح جلال الدین الحسن بن احمد بن الشیخ
نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبة الله بن نما عن ابیه عن ابیه عن ابیه علی عن الشیخ ابی عبدالله الحسین بن محمد بن طحال المقدادی عن ابی علی عن
والده الشیخ ابی جعفر الطوسی وبهذه الطرق یروی جمیع مصنفات من تقدم علی الشیخ ابی جعفر من المشایخ المذکورین وغیرهم
وجمیع ما اشتمل علیه کتاب فهرست اسماء المصنفین وجمیع کتبهم ورووا باسمهم بالطرق التی له الیهم ثم بالطرق التی تضمنتها الاحادیث و
انما اکثرنا الطرق الی الشیخ ابی جعفر رحمه الله لان اصول المذهب کلها ترجع الی کتبه وروایاته واجزنا له ادام الله تعالی
معالیه ان یروی عنی جمیع ما رواه الشیخ الامام الحافظ منتجب الدین ابو الحسن علی بن عبیدالله بن الحسن المدعو حسکا بن الحسین بن الحسن بن
الحسین بن علی بن عبیدالله الحسین بن بابویه عن مشایخه وعن والده وجده وباقی اسلافه وعن عم الاعلی الصدوق ابی جعفر محمد بن
علی بن الحسین بالطرق التی له الیه وجمیع ما اشتمل علیه کتاب فهرسته لاسماء العلماء المتاخرین عن الشیخ ابی جعفر الطوسی طاب ثراه الیهم
وکان هذا الرجل حسن الضبط کثیر الروایة عن مشایخ عدیدة وبالاسناد المتقدم الی السیدین الاعظمین رضی الدین علی وجمال الدین
احمد ابنی طاوس والشیخ سدید الدین بن مطهر جمیعا عن السید صفی الدین ابی جعفر محمد بن معد الموسوی عن الشیخ الفقیه برهان الدین
محمد بن محمد بن علی الحمدانی القزوینی مصنفاته ومروياته وعن الحمدانی مصنفات الشیخ امین الدین ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی ومصنفات
الشیخ سدید الدین الحمصی ومصنفات السید فضل الله الراوندی ومصنفات الکراجکی والصهرشتی عنهم بغیر واسطة وکتب الشیخ ابی
الحسین ورام بن ابی فراس المالکی الاشتری بواسطة الشیخ منتجب الدین رحمهم الله تعالی وارویه ایضا مصنفات ومرویات الشیخ
منتجب الدین المذکور عن الشیخ شمس الدین بن مکی عن السید تاج الدین بن معیة الحسنی عن السید رضی الدین علی بن السید غیاث
الدین عبد الکریم بن طاوس عن والده عن الوزیر السعید نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی عن برهان الدین الحمدانی عنه وعن العلامة جمال
الدین عن والده سدید الدین عن السید احمد بن یوسف العریضی عن برهان الدین القزوینی عن الشیخ منتجب الدین رحمه الله وبهذا الطریق
عن الشیخ منتجب الدین عن المرتضی والمجتبی ابنی الداعی الحسنی عن الشیخ المفید عبد الرحمن بن احمد الحسین النیسابوری جمیع مصنفاته ومصنفات

السيد المرتضى واخيه الرضى والشيخ ابي جعفر وسلار وابن البراج والكراجكي عنهم بغير واسطة واجزت له حرس الله مجده و
كبت عدوه وضده ان يروى الصحيفة الكاملة عن مولانا سيد العابدين علي بن الحسين عليهما السلام بالاسناد المتقدم الى شيخنا
الشهيد عن السيد النسابة تاج الدين بن معية عن والده السيد مجد الدين محمد بن الحسن بن معيه عن الشيخ ابي جعفر محمد بن شهرآشوب
المازندراني عن السيد ابي الصمصام ذي الفقار بن محمد بن معبد الحسني عن الشيخ ابي جعفر الطوسي بسنده المذكور في اولها و
بطريق آخر عن السيد تاج الدين بن معيه عن السيد كمال الدين المرتضى محمد بن محمد بن السيد رضي الدين الاوي الحسيني عن خواجه
نصير الدين محمد بن الحسن الطوسي عن والده عن السيد ابي الرضا فضل الله الحسني عن السيد ابي الصمصام عن الشيخ ابي جعفر الطوسي
رحمه الله واما كتب القرائات فانا نروي كتاب التيسير للشيخ ابي عمرو الداني وبالاسناد المتقدم الى الشيخ السيد تاج الدين بن معية
عن جمال الدين يوسف بن حماد عن السيد رضي الدين بن قتادة عن الشيخ ابي حفص عمر بن معن الزبري الضرير امام مسجد رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم عن الشيخ ابي عبد الله محمد بن عمر بن يوسف القرطبي عن الشيخ ابي الحسن علي بن محمد بن احمد الجذامي الضرير
المالقي عن الشيخ ابي محمد عبد الله بن سهل عن الشيخ ابي عمرو الداني المصنف وارويه ايضا عن شيخنا الشهيد عن الشيخ عز الدين
ابي البركات خليل بن يوسف الانصاري عن عبد الله بن سليمان الانصاري الغرناطي عن احمد بن علي بن الطباع الرعيني عن
عبد الله بن محمد بن مجاهد العبدي عن ابي خالد يزيد بن محمد بن رفاعة اللخمي عن علي بن احمد بن خلف الانصاري عن علي بن
الحسين المرسي عن الشيخ ابي عمرو الداني واما كتاب حرز الاماني المشهور بالشاطبية فاني ارويها بهذا الطريق عن الشيخ خليل
الانصاري عن الجعبري بسنده عن مصنفها ابي القسم بن فيرة الرعيني وارويها ايضا عن شيخنا الشهيد عن الشيخ جمال الدين احمد
بن الحسين بن محمد بن المومن الكوفي عن الشيخ شمس الدين محمد بن الغزال المصري عن الشيخ زين الدين علي بن يحيى المرسي عن
السيد عز الدين حسين بن قتادة المدني عن الشيخ مكين الدين يوسف بن عبد الرزاق عن ناظمها وعن الشهيد رحمه الله عن الشيخ
شمس الدين محمد بن عبد الله البغدادي عن الشيخ محمد بن يعقوب المعروف بابن الجرايدي عن ولد المصنف عن والده الناظم
واما كتاب الموجز في القرائات والرعاية في التجويد وباقي كتب مكي بن ابي طالب المقري وكتاب الوقف والابتدا للشيخ شمس
الدين محمد بن بشار الانباري وباقي كتبه فاني اروي بها بالاسناد المتقدم الى السيد رضي الدين بن قتادة عن ابي حفص الزبري عن
القاضي بهاء الدين بن رافع بن تميم عن ضياء الدين يحيى بن سعدون القرطبي عن الشيخ ابي محمد عبد الرحمن بن عتاب عن الامام
ابي محمد مكي بن ابي طالب المقري وبالاسناد عن ابن رافع عن ضياء الدين عن ابي عبد الله الحسين بن محمد بن عبد الوهاب
عن ابي جعفر محمد بن احمد بن المسلمة عن ابي القاسم اسمعيل بن سعيد عن محمد بن القاسم بن بشار الانباري واروي كتاب الشيخ
جمال الدين احمد بن موسى بن مجاهد في القرائات السبع بالاسناد الى الشيخ جمال الدين بن المطهر عن والده سديد الدين يوسف
عن السيد صفي الدين محمد بن معد الموسوي عن نصير الدين راشد بن ابرهيم البحراني عن السيد فضل الله الحسني عن ابي الفتح
بن الفضل الاخشيدي عن ابي الحسن علي بن القاسم بن ابرهيم الخياط عن ابي حفص عمر بن ابرهيم الكناني عن مصنفه احمد بن مجاهد
واما كتب اللغة والعربية فاني اروي صحاح اسمعيل بن حماد الجوهري بالاسناد الى الشيخ سديد الدين بن مطهر عن مهذب الدين
الحسين بن ردة عن محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن عبد الصمد التميمي عن ابيه عن جده عن الاديب ابي منصور بن ابي القاسم
الليثكي عن الجوهري المصنف واروي كتاب الجمهرة مع باقي مصنفات محمد بن دريد ورواياته واجازاته بالاسناد المتقدم الى السيد
فخار الموسوي عن ابي الفتح محمد بن الميداني عن ابن الجواليقي عن الخطيب ابي زكريا التبريزي عن ابي محمد الحسن بن علي الجوهري عن
ابي بكر بن الجراح عن ابن دريد المصنف وبالاسناد عن ابي الفتح الميداني جميع مصنفات يعقوب بن السكيت صاحب كتاب
اصلاح المنطق وجميع رواياته عن الرئيس الحسين بن محمد بن عبد الوهاب المعروف بالبارع عن محمد بن احمد بن المسلم المعدل عن ابي
القاسم اسمعيل بن اسعد بن اسمعيل بن سويد عن ابي بكر محمد بن القاسم بن بشار الانباري عن ابيه القاسم عن عبد الله بن محمد الكرخي
عن المصنف وعن السيد فخار جميع مصنفات الهروي صاحب كتاب الغريبين عن ابي الفرج بن الجوزي عن ابن الجواليقي عن ابي زكريا
الخطيب التبريزي عن الوزير ابي القاسم المغربي عن الهروي المصنف وبالاسناد الى الخطيب التبريزي عن ابي الفضل بن القاسم المغربي
ابي الفتح سليمان بن ايوب الرازي عن الشيخ ابي الحسين احمد بن فارس صاحب كتاب مجمل اللغة له وجميع مصنفاته وعن ابن الجواليقي
عن ابي الصقر الواسطي عن الحنفي عن التفليسي عن الانطاكي عن ابي تمام حبيب بن اوس الطائي صاحب الحماسة لها وجميع تصانيفه
ورواياته وعن السيد فخار جميع مصنفات ابي العباس احمد بن يحيى المشهور بثعلب صاحب الفصيح عن عبيد الرؤساء هبة الله بن ايوب

عن ابن القصار عن ابي الحسن سعد الخير بن محمد الاندلسي عن ابي سعيد محمد بن محمد المطرزي عن احمد بن عبد الله الاصفهاني عن
ابي الحسن محمد بن احمد بن كيسان النحوي عن ثعلب واما الخلاصة المالكية فاني ارويها عن شيخنا السعيد شمس الدين بن مكي عن الشيخ
شهاب الدين ابي العباس احمد بن الحسن بن احمد النحوي فقيه الصخرة بيت المقدس عن الشيخ برهان الدين ابرهيم بن عمر الجعبري عن الشيخ
شمس الدين محمد بن ابي الفتح الدمشقي عن ناظمها وبالاسناد المتقدم الى الشيخ رضي الدين المزيدي عن والده احمد عن الشيخ نجيب
الدين يحيى بن سعيد عن الشيخ الاديب مهذب الدين بن كرم النحوي عن الشيخ نجيب الدين ابي البقا العكبري والشيخ علي بن فرج الوراق
كلاهما عن الشيخ ابي محمد عبد الله بن احمد بن الخشاب النحوي عن السيد النقيب هبة الله بن الشجري عن السيد ابي المعمر يحيى بن هبة الله بن
طباطبا الحسني عن القاضي ابي القاسم عمر بن الثمانيني النحوي عن ابن جني لكتاب اللمع وغيره من مصنفاته وبالاسناد الى السيد فخار عن
ابي الفتح الميداني عن ابن الجواليقي جميع كتبه وعن ابن الجواليقي عن ابي زكريا يحيى بن علي بن الخطيب التبريزي جميع كتبه وعن التبريزي
عن ابي العلاء المعري والثمانيني وابي الحسن بن عبد الوارث جميع كتبهم وعن الثمانيني عن ابن جني جميع كتبه وعن ابن جني عن ابي
علي الفارسي جميع كتبه وعن الربعي جميع كتبه وعن ابي علي الفارسي جميع عن ابي بكر بن السراج جميع كتبه وعن ابن السراج عن الزجاج
جميع كتبه وعن الزجاج عن ابي العباس المبرد جميع كتبه وعن المبرد عن ابي عثمان المازني جميع كتبه وعن ابي عثمان المازني عن
الجرمي جميع كتبه وعن ابي الحسن الاخفش جميع كتبه وعن ابي الحسن الاخفش عن سيبويه جميع كتبه وعن سيبويه عن الخليل بن احمد
العروضي جميع كتبه فهؤلاء ائمة اللغة والادب ومن تاخر عنهم انما اقتفى على آثارهم وتبع على منوالهم فلاجرم اقتصرنا على ذكر
الطريق اليهم وايثار الاختصار ولو حاولنا ذكر طريقي الى كل من بلغنا من المصنفين والمولفين لطال الخطب والله تعالى ولي التوفيق ولنذكر
طريقا واحدا هو على ما اشتملت عليه هذه الطرق الى مولانا وسيد الكائنات رسول الله صلى الله عليه وآله ويعلم منه ايضا مفصلا
على ما عندنا من السند الى كتب الحديث كالتهذيب والاستبصار والفقيه والمدينة والكافي وغيرها اخبرنا شيخنا السعيد نور الدين علي
بن عبد العالي اجازة عن الشيخ شمس الدين محمد بن داود عن الشيخ ضياء الدين علي عن والده السعيد محمد بن مكي عن رضي الدين
المزيدي عن محمد بن صالح عن السيد فخار وعن الشيخ ضياء الدين بن مكي عن السيد تاج الدين بن معية عن الشيخ جمال الدين بن
مطهر عن نجم الدين بن سعيد عن السيد فخار وعن الشيخ ضياء الدين بن مكي عن السيد تاج الدين بن معية عن الشيخ جمال الدين
بن مطهر عن نجم الدين بن سعيد عن السيد فخار وعن الشيخ شمس الدين بن مكي عن محمد بن الكوفي عن نجم الدين بن سعيد عن
السيد فخار عن شاذان بن جبرئيل عن جعفر الدوريستي عن المفيد عن الصدوق ابي جعفر محمد بن بابويه قال حدثنا محمد بن
القاسم الجرجاني حدثنا يوسف بن محمد بن زياد وعلي بن محمد بن سنان عن ابويهما عن مولانا وسيدنا ابي محمد الحسن بن علي
بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين عن ابيه عن
ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لبعض اصحابه
ذات يوم يا عبد الله احبب في الله وابغض في الله ووال في الله وعاد في الله فانه لا تنال الولاية الا بذلك ولا يجد رجل طعم الايمان
وان كثرت صلاته وصيامه حتى يكون كذلك وقد صارت مواخاة الناس يومكم هذا اكثرها على الدنيا عليها يتوادون وعليها يتباغضون
وذلك لا يغني عنهم من الله شيئا فقال الرجل يا رسول الله كيف لي ان اعلم اني قد واليت وعاديت في الله ومن ولي الله عز وجل
حتى اواليه ومن عدوه حتى اعاديه فاشار له رسول الله صلى الله عليه وآله الى علي عليه السلام فقال اترى هذا قال بلى قال ولي هذا ولي
الله وعدو هذا عدو الله فعاده ووال ولي هذا ولو انه قاتل ابيك وعاد عدوه ولو انه ابوك او ولدك فليرو ذلك وغيره عني بهذه الطرق
وغيرها مما ذكره الاصحاب في كتبهم وضمنوه اجازاتهم خصوصا كتاب الاجازات لكشف طرق المفازات الذي جمعه السعيد السيد العظيم
رضي الدين علي بن موسى بن جعفر بن محمد الطاوس الحسني والاجازة التي اجاز بها العلامة جمال الدين الحسن بن يوسف بن مطهر السيد
الطاهر الاصيل ابي الحسن علي بن محمد بن زهرة فانها اشتملت على المهم من كتب الاصحاب واكثر علماء الاسلام من الحديث والتفسير و
الفقه واللغة والعربية والنثر والنظم وغيرها وكتاب فهرست الشيخ منتجب الدين علي بن عبيد الله بن بابويه وفهرست الشيخ ابي
جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله سرهم وحباهم بالجنان وسرهم وجعلنا من رفقائهم في الرفيق الاعلى بجاه سيد المرسلين و
آله الطاهرين واخذ علي في ذلك بما اخذ علي من العهد بملازمة تقوى الله سبحانه وتعالى فيما ياتي ويذر ودوام مراقبته والاخذ بالاحتياط
التام في جميع اموره خصوصا في الفتوى فان المفتي على شفير جهنم وبذل العلم لاهله وبذل الوسع في تحصيله وتحقيقه والاخلاص لله تعالى
في طلبه وبذله لا للناس ورياء فهذا السبب من مطلب اذا حصلت شريعته فقلده وبنا عن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله

عليه وآله انه قال من كان من شيعتنا عالما بشريعتنا فاخرج ضعفاء شيعتنا من ظلمة جهلهم الى نور العلم الذي حبوناه جاء يوم القيمة على راسه تاج من نور يضيئ لاهل جميع العرصات وعليه حلة لا يقوم لاقل سلك منها الدنيا بحذافيرها وينادي مناد هذا عالم من بعض تلامذة علماء آل محمد الا فمن اخرجه من ظلمة جهله في الدنيا فليتشبث به ليخرجه من حيرة ظلمة هذه العرصات الى نزه الجنان فيخرج كل من كان علمه في الدنيا خيرا او فتح عن قلبه من الجهل قفلا او اوضح له عن شبهة الحديث وعن مولانا العسكري عليه السلام انه قال عن رسول الله صلى الله عليه وآله اشد من يتم اليتيم الذي انقطع عن امامه ولا يقدر على الوصول اليه فلا يدري كيف حكمه فيما ابتلي به من شرايع دينه الا فمن كان من شيعتنا عالما بعلومنا فهدى الجاهل بشريعتنا كان معنا في الرفيق الاعلى فنسال الله سبحانه بنور وجهه الكريم ونتوسل اليه باكرم خلقه عليه محمد واهل بيته الطاهرين ان يصلي عليهم اجمعين وان يحشرنا في زمرتهم وتحت لوائهم ويقفو بنا آثارهم ويجعلنا من اعداء اوليائهم انه ارحم الراحمين واكرم الاكرمين وحرر هذه الاحرف بيد الفانية زين الدين بن علي بن احمد الشهير بابن الحاجة تجاوز الله تعالى عن سيئاته وغفر لهم رضاته ليلة الخميس لثلث ليال مضت من شهر جمادى الآخرة سنة احدى واربعين و تسعماية حامدا مصليا على رسول الله وآله ومستغفرا من ذنوبه والحمد لله وحده وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه هكذا في النسخة المنقولة عن النسخة المنقولة عن خط المصنف غفر الله لنا ولسائر المؤمنين والمؤمنات والحمد لله رب العالمين

اجازة شيخ جمال الدين مطهر وسلمه الله كرام اهل بيت بني زهرة رحمهم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله على تواتر نعمائه وتظافر آلائه والسلام على اشرف انبيائه وسيد رسله وامنائه محمد المصطفى وعلى آله المعصومين من ابنائه فان العبد الفقير الى الله حسن بن يوسف بن علي بن المطهر غفر الله تعالى له ولوالديه واصلح امر داريه يقول ان العقل والنقل متطابقان على ان كمال النفس هو بامتثال الاوامر الالهية والانقياد الى التكاليف الشرعية وقد حث الله تعالى في كتابه العزيز المجيد الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد على مودة ذي القربى وتعظيمهم والاحسان اليهم وجعل مودتهم اجر رسالة سيد البشر محمد المصطفى المشفع في المحشر صلوات الله عليه وعلى آله الطاهرين التي باعتبارها يحصل الخلاص من العقاب الدائم الاليم وبامتثال اوامره واجتناب مناهيه يحصل الخلود في دار النعيم وكان من اعظم اسباب مودتهم امتثال امرهم والوقوف على حد مرسومهم واتفق في هذا العصر ورود الامر الصادر من المولى الكبير والسيد الجليل الحسيب النسيب نسل العترة الطاهرين وسلالة الانجم الزاهرة المخصوص بالنفس القدسية والرياسة الانسية الجامع بين مكارم الاخلاق وطيب الاعراق افضل اهل عصره على الاطلاق علاء الملة والحق والدين ابي الحسن علي بن ابي ابرهيم محمد بن ابي علي الحسن بن ابي المحاسن زهرة بن ابي علي الحسن بن ابي المحاسن زهرة ابي المواهب علي بن ابي سالم محمد بن ابي ابرهيم محمد النقيب بن ابي علي احمد بن ابي جعفر محمد ابي عبد الله الحسين بن ابي ابرهيم اسحق المؤتمن بن ابي عبد الله جعفر الصادق عليه السلام بن ابي جعفر محمد الباقر عليه السلام بن ابي الحسن علي زين العابدين عليه السلام بن ابي عبد الله الحسين السبط الشهيد عليه السلام ابن امير المؤمنين ابي الحسن علي بن ابي طالب عليه السلام حرس الله تعالى نفسه الشريفة ايده الله تعالى بالعنايات الالهية وايده بالسعادات الربانية وافاض على المستعدين من جزيل كماله كما اسبغ عليهم من فواضل نواله بسبب اجازة صادرة من العبد له ولاكابر السادات الاماجد المؤيدين من الله تعالى في المصادر والموارد واجوبة عن مسائل دقيقة لطيفة ومباحث عميقة شريفة فامتثلت امره رفع الله قدره وبادرت الى طاعته وان استلزمت سوء الادب المغتفر في جنب الاحتراز عن مخالفته والاعتراف بانه معدن الفضل والتحصيل وذلك غني عن حجة ودليل وقد اجزت له ادام الله ايامه ولولده المعظم السيد المكرم شرف الملة والدين ابي عبد الله الحسين ولاخيه الامير الاجل والسيد المعظم المحمد بدر الدين ابي عبد الله محمد ولولديه الكبيرين المعظمين ابي طالب احمد عز الدين وابي محمد جمال الدين حسن عضدهم الله تعالى بدوام ايام مولانا ان يروي هو وهم عني جميع ما صنفته في سائر العلوم العقلية والنقلية او انشاته او قراته او اجيز لي روايته او سمعته من كتب اصحابنا السابقين رضوان الله عليهم اجمعين وجميع ما اجازه لي المشايخ الذين عاصرتهم واستفدت من انفاسهم ومن ذلك جميع ما صنفه والدي سديد الدين يوسف بن علي بن المطهر قدس الله روحه ورواه واجيز له روايته عني عنه ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد المعظم خواجه نصير الملة والحق والدين محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه ورواه عني عنه وكان هذا الشيخ افضل اهل عصره في العلوم العقلية والنقلية وله مصنفات كثيرة في العلوم الحكمية والاحكام الشرعية على مذهب الامامية وكان اشرف من شاهدناه في الاخلاق نور الله ضريحه قرات عليه الهيات الشفا لابي علي بن سينا وبعض التذكرة في الهيئة تصنيفه رحمه الله ثم ادركه الموت المحتوم قدس الله روحه

ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد نجم الدين ابو القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد وقراه ورواه واجيز له روايته عني عنه وهذا الشيخ رحمه الله كان افضل اهل زمانه في الفقه ومن ذلك جميع ما صنفه السيدان الكبيران السعيدان رضي الدين علي و جمال الدين احمد ابنا موسى بن طاوس الحسنيان قدس الله تعالى روحهما ورواه وقراه واجيز لهما روايته عني عنهما وهذان السيدان زاهدان عابدان ورعان وكان رضي الدين علي رحمه الله صاحب كرامات حكى لي بعضها وروى لي والدي رحمه الله عليه البعض الآخر ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد نجيب الدين يحيى بن سعيد ورواه واجيز له روايته وهذا الشيخ كان زاهدا ورعا ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ سعيد الدين محمد بن جهيم واجيز له روايته وقراه على المشايخ وهذا الشيخ رحمه الله كان فقيها عارفا بالاصولين وكان الشيخ الاعظم خواجه نصير الدين محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه وقد تقدم ذكره وزير السلطان هولاكو فانفذه الى العراق فحضر الحلة فاجتمع عنده فقهاء الحلة فاشار الى الفقيه نجم الدين ابي القسم جعفر بن سعيد وقال من اعلم هؤلاء الجماعة فقال له كلهم علماء فاضلون علما ان كان واحد منهم مبرزا في فن كان الآخر مبرزا في فن آخر فقال من اعلمهم بالاصولين فاشار الى والدي سديد الدين يوسف بن المطهر والى الفقيه سعيد الدين محمد بن جهيم فقال هذان اعلم الجماعة بعلم الكلام واصول الفقه فتكدر الشيخ يحيى بن سعيد وكتب الى ابن عمه ابي القاسم يعتب عليه واورد في مكتوبه ابياتا وهي لا تهن من عظيم قدر وان كنت مشارا اليه بالتعظيم فاللبيب الكريم ينقص قدرا بالتعدي على اللبيب الكريم ولع الخمر بالعقول رمى الخمر بتنجيسها وبالتحريم كيف ذكرت المطهر وابن جهيم و لم تذكرني وكتب اليه ويعتذر اليه ويقول لو سالك خواجه مسالة في الاصولين ربما وقفت وحصل لنا الحياء ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد جمال الدين علي بن سليمان البحراني قدس الله روحه ونور ضريحه ورواه وقراه واجيز له روايته عني عن والدي عنه رحمه الله وكان هذا الشيخ عالما بالعلوم العقلية عارفا بقواعد الحكماء له مصنفات حسنة ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد جمال الدين حسين بن ابان النحوي رحمه الله وجميع ما قراه ورواه واجيز له روايته عني عنه وهذا الشيخ كان اعلم اهل زمانه بالنحو والتصريف وله تصانيف حسنة في الادب ومن ذلك جميع ما صنفه المعظم شمس الدين محمد بن محمد بن احمد الكيشي في العلوم العقلية والنقلية وما قراه ورواه واجيز له روايته عني عنه وهذا الشيخ كان من افضل علماء الشافعية وكان من انصف الناس في البحث كنا نقرا عليه ونورد عليه اعتراضات في بعض الاوقات فيفكر ثم يجيب تارة وتارة اخرى يقول حتى نفكر في هذا عاودني في هذا السؤال فاعاوده يوما ويومين وثلثة فتارة يجيب وتارة يقول هذا قد عجزت عن جوابه ومن ذلك جميع ما صنفه شيخنا السعيد نجم الدين علي بن عمر الكاتبي القزويني ويعرف بدبيران وما قراه ورواه واجيز له روايته عني عنه وكان هذا الشيخ من فضلاء العصر واعلمهم بالمنطق وله تصانيف كثيرة قرات عليه شرح الكشف الا ما شذ وكان له خلق حسن ومناظرات جيدة وكان من افضل علماء الشافعية عارفا بالحكمة ومن ذلك جميع ما صنفه الشيخ السعيد برهان الدين النسفي ورواه وقراه و اجيز له روايته عني عنه وهذا الشيخ كان عظيم الشان وله مصنفات في الجدل استخرج مسائل مشكلة قرات عليه مصنفاته و له في غير ذلك مصنفات متعددة ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ عز الدين بن الفاروثي الواسطي وقراه واجيز له روايته وهذا الشيخ كان رجلا صالحا من فقهاء المخالفين وعلمائهم ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ السعيد سديد الدين سالم بن محفوظ بن عزيزة السوراوي عني عن والدي رحمه الله عنه ومن ذلك جميع روايات الشيخ تقي الدين عبد الله بن جعفر بن علي بن الصباغ الكوفي ومقروآته ومسموعاته وما اجيز له روايته عني عنه وهذا الشيخ كان من صالحي فقهاء الحنفية بالكوفة ومن ذلك جميع مصنفات اثير الدين المفضل بن عمر الابهري وجميع مصنفات افضل الدين الخونجي عن شيخنا نجم الدين دبيران عنهما ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ فخر الدين محمد بن الخطيب الرازي عني عن نجم الدين دبيران عن اثير الدين وافضل الدين كلاهما عنه ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ الصدوق ابي جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي ورواياته واجازاته عني عن والدي رحمه الله عن السيد احمد بن يوسف العلوي الحسيني عن البرهان محمد بن محمد بن علي الحمداني القزويني عن السيد فضل الله بن علي الحسني الراوندي عن العماد ابي الصمصام بن معبد الحسني عن الشيخ ابي جعفر الطوسي عن الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان عن ابي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المصنف رحمه الله ومن ذلك جميع كتب الشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان ورواياته اجمع عني عن والدي رحمه الله وعن السيد جمال الدين احمد بن طاوس والشيخ نجم الدين ابي القاسم جعفر بن سعيد جميعا عن السيد فخار العلوي الموسوي عن الفقيه شاذان بن جبرئيل القمي عن الشيخ ابي عبد الله الدوريستي عن الشيخ المفيد رحمه الله ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ السعيد ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي قدس الله سره ونور ضريحه بهذا الاسناد عن السيد فخار عن سعيد الكوفي

عن الفقيه شاذان بن جبرئيل عن الشيخ ابي القاسم العماد الطبري عن ابي عن ابي علي الحسن بن الشيخ ابي جعفر عن ابيه المصنف ومن ذلك جميع
مصنفات الشيخ السعيد علي بن بابويه القمي قدس الله روحه بهذا الاسناد عن الفقيه شاذان بن جبرئيل عن جعفر بن محمد الدوريستي
عن ابيه عن الصدوق ابي جعفر محمد بن علي بن بابويه عن ابيه المصنف ومن ذلك جميع كتب الشيخ ابي الصلاح تقي بن نجم الحلبي
رحمه الله ورواياته بهذا الاسناد عن شاذان بن جبرئيل عن الفقيه عبد الله بن عمر العمري الطرابلسي عن القاضي عبد العزيز بن ابي
كامل عن المصنف ومن ذلك جميع كتب الشيخ عبد العزيز بن نحرير بن البراج رحمه الله ورواياته بهذا الاسناد عن الفقيه شاذان بن جبرئيل
القمي عن الفقيه عبد الله بن عبد الواحد عن القاضي عبد العزيز ابي كامل الطرابلسي عن المصنف ومن ذلك جميع مصنفات السيد
الشريف المرتضى ابي القاسم علي ابي الحسين بن موسى الموسوي قدس الله روحه وجميع رواياته واجازاته بالاسناد المتقدم عن شاذان بن
جبرئيل القمي عن احمد بن الموسوي عن ابن قدامه عن السيد الشريف المرتضى وبهذا الاسناد جميع مصنفات السيد الرضي اخي
المرتضى ورواياته و ديوان شعره ونهج البلاغة وغيره عن ابن قدامه عن السيد الرضي قدس الله روحه ومن ذلك جميع مصنفات
الشيخ ابي يعلى سلار بن عبد العزيز الديلمي رحمه الله ورواياته بالاسناد المتقدم عن شاذان بن جبرئيل عن القاضي ابي الفتح علي بن عبد
الجبار الطوسي عن السيد ابي تراب الداعي عن المصنف ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ ابي الفتح محمد بن عثمان بن علي الكراجكي
ورواياته واجازاته بالاسناد المتقدم عن شاذان بن جبرئيل عن الفقيه عبد الله بن عمر العمري الطرابلسي عن القاضي عبد العزيز
بن ابي كامل عن المصنف رحمه الله ومن ذلك جميع مصنفات ابي بكر محمد بن عزيز السجستاني عني عن والدي رحمه الله تعالى عن السيد
فخار بن معد الموسوي عن الشيخ ابي الفتح محمد بن محمد الميداني الواسطي عن ابي القاسم اسمعيل بن احمد بن عمر السمرقندي عن ابي الحسن عبد
الباقي بن فارس المقرئ عن احمد عبد الباقي بن الحسين بن خشنون عن ابي بكر محمد بن عزيز السجستاني صاحب كتاب الغريب المصنف ومن
ذلك جميع مصنفات ابي محمد القاسم بن علي الحريري البصري صاحب المقامات الحسنة عن القاضي محمد بن احمد الميداني عن ابيه عزيز
الحريري المصنف ومن ذلك جميع مصنفات ثعلب صاحب الفصيح ابي العباس احمد بن يحيى عن السيد فخار عن عميد الرؤساء ابن ايوب عن
ابن القصار عن ابي الحسن سعد الخير بن محمد الاندلسي عن ابي سعيد محمد بن محمد المطرزي عن احمد بن عبد الله الاصفهاني عن ابي الحسن محمد
بن احمد بن كيسان النحوي عن ثعلب المصنف ومن ذلك جميع كتب ابن قتيبة ومصنفاته ورواياته بالاسناد المتقدم عن ابي الحسن سعد الخير
عن ابي الحسن المبارك بن عبد الجبار عن علي ابي طاهر محمد بن علي بن عبد الله العلاف عن ابي عبد الله الحسن بن المظفر عن ابي محمد عبد الله
بن جعفر بن درستويه النحوي عن ابي محمد عبد الله بن قتيبة المصنف ومن ذلك كتب ابي العلاء بن سليمان المعري ورواياته واشعاره وما
ينسب اليه عني عن والدي رحمه الله عن السيد فخار بن معد بن فخار الموسوي عن ابن الميداني عن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي
عن المعري المصنف ومن ذلك جميع مصنفات ابي بكر محمد بن دريد الازدي ورواياته واجازاته عني عن والدي رحمه الله عن السيد فخار
بن ابي الفتح محمد بن الميداني عن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي عن ابن زكريا التبريزي عن ابي محمد الحسن بن علي الجوهري عن ابي بكر
الجراح عن ابن دريد المصنف ومن ذلك جميع مصنفات يعقوب بن السكيت صاحب اصلاح المنطق ورواياته واجازاته بالاسناد
المتقدم عن ابي الفتح بن الميداني عن الرئيس الحسين بن محمد بن عبد الوهاب المعروف بالبارع عن محمد بن احمد بن المسلم العدل عن
ابي القاسم اسمعيل بن اسعد بن اسمعيل بن سويد عن ابي بكر محمد بن القاسم بن بشار الانباري عن ابيه القاسم عن عبد الله بن محمد
الرستمي عن المصنف ومن ذلك جميع كتاب الشهاب القاضي ابي عبد الله محمد بن سلامة القضاعي المعري وباقي مصنفاته ورواياته عني
عن والدي رحمه الله عن السيد فخار بن معد الموسوي عن القاضي ابن الميداني عن ابي القاسم بن الحسين عن القاضي ابي عبد الله محمد
المصنف ومن ذلك جميع مصنفات الخطابي صاحب كتاب اصلاح غلط المحدثين بالاسناد عن ابن الميداني عن ابن ناصر عن ابي ...
عن ابي محمد بن السمرقندي عن الحسين عبد الغافر الفارسي عن الخطابي المصنف ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ السعيد محمد بن ادريس
العجلي ورواياته بالاسناد المتقدم عن ابي السيد فخار بن معد بن فخار الموسوي عن محمد بن ادريس المصنف رحمه الله ومن ذلك جميع
مصنفات السيد طاهر ابي المكارم حمزة بن علي بن زهرة الحسيني عني عن والدي رحمه الله عن السيد فخار بن معد الموسوي عن شاذان و
محمد بن ادريس جميعا عن السيد المصنف رحمه الله وبهذا الاسناد روايته جميع ما صنفه شاذان بن جبرئيل القمي وما رواه واجيز له روايته عني
عن والدي رحمه الله عن السيد فخار عن الفقيه شاذان المصنف رحمه الله ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ ابي زكريا يحيى بن علي بن
البطريق ورواياته عني عن والدي قدس الله روحه عن السيد فخار عن المصنف رحمه الله وبهذا الاسناد عن السيد فخار عن الشيخ عميد
الرؤساء بن ايوب جميع مصنفاته ورواياته وبهذا الاسناد عن السيد فخار جميع مصنفات الشيخ ابي الفرج بن الجوزي وجميع رواياته عنه

ومن ذلك جميع مصنفات الهروي صاحب كتاب الغريبين ورواياته عني عن والدي رحمه الله عن السيد فخار بن معد الموسوي عن
ابي الفرج بن الجوزي عن ابن الجواليقي عن ابي زكريا الخطيب التبريزي عن الوزير ابي القاسم المغربي عن الهروي المصنف وبهذا الاسناد
جميع مصنفات ابي القاسم الوزير المغربي ورواياته ومن ذلك جميع مصنفات ابي منصور بن الجواليقي عني عن والدي رحمه الله عن
السيد فخار عن ابن الجوزي عنه ومن ذلك جميع مصنفات ابي سعيد عبد الملك بن كريب الاصمعي عني عن والدي رحمه الله عن السيد
فخار عن عميد الرؤساء عن ابي العصار عن ابي منصور محمد بن محمد بن دلال الشيباني عن ابي الحسين المبارك عبد الجبار الصيرفي عن
ابي الحسن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدوس عن ابي علي الحسن بن عبد الغفار النحوي عن ابي بكر محمد بن السري عن ابي سعيد الحسن
بن الحسين السكري عن ابي اسحق الزيادي عن المصنف وجميع رواياته من الاشعار واللغة والنحو والفقه وساير العلوم ومن ذلك جميع مصنفات
الشيخ ابي الحسين الراوندي ورواياته واجازاته عني عن والدي رحمه الله عن الشيخ مهذب الدين الحسين ردة عن القاضي احمد بن علي
بن عبد الجبار الطوسي عن الراوندي المصنف ومن ذلك جميع مصنفات امين الدين ثقة الاسلام ابي علي الطبرسي رحمه الله ورواياته
عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين بن ردة عن الحسن بن ابي علي الفضل بن الحسن الطبرسي عن والده المصنف ومن ذلك كتاب
روضة الواعظين وبصيرة المتعظين للفقيه ابي محمد علي بن احمد الفارسي وكتبه ورواياته عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين
بن ردة عن محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن ابي الحسن علي بن عبد الصمد التميمي عن والده عن جده من قبل امه الامام علي عن المصنف
ومن ذلك كتاب الولاية للحافظ ابي سعيد مسعود بن ناصر السجستاني عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين بن ردة عن
محمد بن الحسن ايضا عن والده عن جده عن ابن عم ابيه نجم الخطباء ابي علي الحسن بن عبد الملك بن عبد المؤمن التميمي عنه ومن ذلك
كتاب مناقب فاطمة الزهراء عليها السلام للحافظ ابي عبد الله بن البيع عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين الحسن بن ردة عن
محمد بن الحسن ايضا عن والده عن احمد بن الحسن الكاتب عن ابي بكر بن خلف الشيرازي عن المصنف ومن ذلك كتاب الامثال
المروية عن النبي صلى الله عليه وآله لابي احمد الحسن بن سعيد العسكري النحوي عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين بن ردة عن
محمد بن الحسن ايضا عن والده عن الشيخ عثمان بن احمد الحاج عن قاضي القضاة ابي نصر احمد بن محمد بن صاعد عن ابي الحسن علي
بن محمد الدينوري الكاذ عن ابي سعيد الحسن بن علي العنبري وابي عباد ذي النون بن عامر كليهما عن المصنف ومن ذلك جميع كتاب
صحاح اللغة لاسمعيل بن حماد الجوهري عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين الحسن بن ردة عن محمد بن الحسين ايضا عن ابيه عن جده
ابيه عن الاديب ابي منصور بن ابي القاسم البيكر عن المصنف ومن ذلك جميع مصنفات الشيخ السعيد نصير الدين عبد الله بن حمزة الطوسي
رحمه الله ومسموعاته ورواياته عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين بن ردة عن المصنف وبهذا الاسناد عن مهذب الدين بن ردة
جميع رواياته ومصنفاته ومن ذلك جميع مسند احمد بن حنبل عني عن والدي رحمه الله عن الشيخ علي بن محمد بن احمد بن الميداني
الواسطي عن والده عن امير الحضرة ابي القاسم هبة الله بن محمد بن عبد الواحد ابي الحصين الشيباني عن ابي علي بن المذهب عن
ابي بكر احمد بن جعفر بن حمدان بن مالك القطيعي عن ابي عبد الرحمن بن احمد بن حنبل عن ابيه ومن ذلك معرفة اصول الحديث
تاليف الحاكم ابي عبد الله محمد بن عبد الله عني عن والدي رحمه الله عن علي بن محمد بن احمد بن الميداني الواسطي عن والده عن ابي
الحسن مكي بن ابي طالب الهمداني عن البادع ابي بكر احمد بن علي بن خلف الشيرازي عن المصنف ومن ذلك كتاب الصحيح لمحمد بن
اسمعيل البخاري عني عن والدي رحمه الله عن علي بن الميداني الواسطي عن القاضي ابي بكر محمد بن علي بن احمد الكناني الخطيب بواسط
عن نور الهدى الزينبي عن العالمة كريمة بنت احمد بن محمد المروزي عن ابي الهيثم محمد بن المكي عن ابي عبد الله محمد بن يوسف الفربري
عن البخاري وعن والدي رحمه الله عن القاضي هبة الله بن سلطان عن محمد بن احمد بن خلف القطيعي عن عبد الاول بن عيسى الهروي
عن الداوودي عن السرخسي عن محمد بن يوسف الفربري عن محمد بن اسمعيل البخاري ومن ذلك كتاب الموطا تاليف مالك بن
انس رواية محمد بن الحسن فقيه الكوفة عني عن والدي رحمه الله عن علي بن الميداني عن ابي طالب محمد بن علي بن احمد الكناني عن ابي
طاهر احمد بن الحسن الباقلاني وابي الحسن علي بن الحسن بن ايوب البزاز اجازة كلاهما عن ابي طاهر عبد الغفار محمد بن جعفر المؤدب عن
ابي علي محمد بن احمد بن الصواف عن ابي علي بشر بن موسى الاسدي عن ابي جعفر احمد بن محمد بن مهران النسائي عن محمد بن الحسن
الشيباني فقيه الكوفة عن امام دار الهجرة مالك بن انس الاصبحي ومن ذلك كتاب النكت في اعجاز القرآن لابي الحسن علي بن عيسى
الرماني النحوي عن والدي رحمه الله عن علي بن محمد بن الميداني عن ابي منصور الجواليقي عن ابي الحسين المبارك بن عبد الجبار الصيرفي
عن ابي الهروي عن المصنف ومن ذلك كتاب السنن لابي داود بن الاشعث عني عن والدي رحمه الله عن علي بن الميداني عن القاضي

ابي علي ابن الحسن بن ابرهيم الفارقي عن ابي بكر احمد بن ثابت الخطيب عن ابي عثمان القاسم بن جعفر الهاشمي عن ابي علي اللؤلؤي عن
ابي داود المولف ومن ذلك خطب ابن نباتة وخطب ولده عني عن والدي رحمه الله عن علي بن الميداني عن ابي الفرج محمد بن علي بن
حمزة القبيطي عن ابي اسحق ابرهيم بن محمد بن نبهان الرقي عن ابي القاسم يحيى بن طاهر بن محمد بن نباتة عن ابيه ابي الفرج طاهر بن محمد
عن ابيه ابي طاهر محمد بن عبد الرحيم المص ومن ذلك شعر ابن المعلم عني عن والدي رحمه الله عن علي بن الميداني عن الرئيس ابي
القاسم محمد بن علي بن المعلم ومن ذلك كتاب النجاشي في اسماء الرجال عني عن والدي قدس الله روحه عن السيد احمد بن العريضي
الحسيني عن برهان الدين محمد بن محمد بن علي الهمداني القزويني نزيل الري عن السيد فضل الله بن علي الحسني الاوندي عن عماد الدين
ابي الصمصام ذي الفقار بن معبد الحسني عن النجاشي وبهذا الاسناد عن برهان الدين محمد بن محمد بن علي الحمداني القزويني
عن سديد الحمصي جميع كتبه ومن ذلك جميع ما رواه السيد احمد بن العريضي عن ابن شهراشوب عن عبد الله الدوريستي وعن
الحسن بن رطبة السوراوي عن مشايخهم ومن ذلك جميع الطبقات لمحمد بن سعد والجامع لمحمد بن عيسى بن سورة الترمذي
وكتاب السنن للبيهقي ومسند ابن عدي ومسند الشافعي ومسند ابي يعلى الموصلي عني عن والدي رحمه الله عن القاضي هبة الله
بن سليمان عن محمد بن احمد بن خلف القطيعي عن مشايخه عنهم ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ علي بن ثابت بن عصيدة عن مشايخه
ومنهم نجيب الدين بن ملكي الاستراباذي والفقيه الياس بن هشام الحائري والعماد الطبري ومحمد بن معد المقدادي الحائري
عني عن والدي رحمه الله عن علي بن ثابت بن عصيدة عنهم ومن ذلك جميع ما صنفه مهذب الدين محمد بن يحيى بن كرم ورواه
واجازه عني عن والدي رحمه الله تعالى عنه فمن روايات مهذب الدين بن كرم جميع تصانيف ابي الفرج بن الجوزي عنه وكتب ابن عبد
السميع الخازن الواسطي عنه وكتب ابي زكريا يحيى بن علي الخطيب التبريزي عن ابن الخيبري عن ابن الجواليقي عنه وبهذا الاسناد
عن التبريزي عن ابي العلاء المعري والثمانيني وابي الحسن بن عبد الوارث جميع كتبهم وبالاسناد عن الثمانيني عن ابن جني جميع مصنفاته
وعن ابن جني بهذا الاسناد عن ابي علي الفارسي جميع كتبه وعن الربعي جميع كتبه وبالاسناد عن ابي علي الفارسي عن ابي بكر بن
السراج جميع كتبه وبالاسناد عن ابي بكر بن السراج عن الزجاج والزجاج جميع كتبه وعن ابي بكر بن السراج عن الزجاج عن ابي العباس
المبرد جميع كتبه وبالاسناد عن المبرد عن ابي عثمان المازني جميع كتبه وبالاسناد عن ابي عثمان المازني جميع كتب الجرمي وبهذا
الاسناد يروي كتب ابي الحسن الاخفش عنه وعن الاخفش جميع كتب سيبويه عنه وعن سيبويه جميع كتب الخليل بن احمد
جميع مصنفات ابي الحسين احمد بن فارس صاحب مجمل اللغة عني عن والدي رحمه الله عن مهذب الدين بن كرم المذكور عن ابن
الجوزي عن ابن الجواليقي عن الخطيب التبريزي عن الفقيه ابي الفتح سليمان بن ايوب الرازي الشافعي عن احمد بن فارس المص ومن ذلك
جميع الكشاف للزمخشري عني عن الشيخ عبد الله جعفر بن الصباغ الكوفي عن نور الدين محمد بن محمود بن محمد بن علاء الدين ابي الفضل
محمد بن محمود الزنجاني وابي محمد حسين بن سعد بن حسين البارع عن برهان الدين ابي المكارم ناصر بن ابي المكارم المطرزي عن ابي المؤيد
موفق بن احمد المكي عن ابي القاسم محمود بن عمر الزمخشري ومن ذلك مصنفات ابن الحاجب عن الشيخ جمال الدين حسين بن اياز النحوي
عن شيخه سعد الدين احمد بن احمد المغربي البيابي عن المص ومن ذلك جميع كتب ابي الحسن بن باباذ النحوي عني عن والدي رحمه الله
عن محمد بن يحيى بن كرم عن ابي الفرج بن الجوزي عن العلاء بن المحتسب عن ابي الحسن بن باباذ المص ومن ذلك جميع كتاب عجائب المخلوقات
للقاضي عماد الدين زكريا بن محمود القزويني عني عن السيد غياث الدين عبد الكريم بن طاوس رحمه الله عن المص ومن ذلك جميع
كتب اصحابنا السابقين رضوان الله عليهم اجمعين الذين تقدموا على الشيخ ابي جعفر الطوسي رحمه الله تعالى زمانا مثل الشيخ محمد
بن يعقوب الكليني والحسين بن سعيد واخيه الحسن وطريف بن ناصح وغيرهم مما هو مذكور في كتاب فهرست المص للشيخ ابي جعفر الطوسي
رحمه الله ورجال المتقدمين في الكتاب ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ السعيد تاج الدين الحسن بن الدربي عني عن السيد رضي الدين علي
بن طاوس الحسني قدس الله روحه عنه فمن الذي رواه تاج الدين المذكور كتاب صحيح مسلم عن الشيخ ابي جعفر محمد بن شهراشوب عن
ابي عبد الله محمد الفراوي وعن ابي الحسين عبد الغفار الفارسي النيسابوري عن ابي عمرو الجلودي عن ابي اسحق بن محمد الفقيه عن الحسين بن
مسلم ومن ذلك كتاب تاريخ الخطيب عن ابي جعفر محمد بن شهراشوب عن عبد الرحمن بن رزيق القزاوي عن ابي بكر ثابت الخطيب
ومن ذلك مسند ابي يعلى الموصلي عن ابي جعفر محمد بن شهراشوب عن ابي القاسم الشحام عن ابي سعيد الفرخزادي عن ابي يعلى احمد
بن مثنى الموصلي ومن ذلك سنن ابي داود محمد بن سليمان الاشعث السجستاني عن ابي جعفر محمد بن شهراشوب عن ابي الحسن الاسوي
عن ابي العباس التستري عن الهاشمي عن اللؤلؤي عن ابي داود ومن ذلك كتاب حلية الاولياء عن ابي جعفر محمد بن شهراشوب عن ابي

سعيد عبد اللطيف الاصفهاني عن ابي علي الحداد عن ابي نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني المص ومن ذلك كتاب اخبار السيد
ابي هاشم داود بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب وما شاهده من دلائل الائمة عليهم السلام مما عني بجمعه ابو عبد
الله احمد بن عبد الله بن الحسين بن عياش رحمه الله ورواه تاج الدين الدربي المذكور عن الفقيه السوراوي ابي الفضل شاذان بن جبرئيل بن
اسمعيل القمي نزيل مهبط وحي الله ودار هجرة رسول الله صلى الله عليه وآله عن الفقيه عماد الدين محمد بن ابي القاسم الطبري عن ابي
عبد الله محمد بن احمد بن شهريار عن ابي حرب محمد بن الحسن الحسيني الحائري عن والده ابي محمد المهدي والشريف ابي الحسن بن ابي
جعفر الفائز وابو عبد الله الحسين بن محمد القاسم بن القمي الكاتب جميعا عن ابي عبد الله بن الحسن بن عياش رحمه الله ومن ذلك
كتاب العمل في اليوم والليلة تصنيف الفقيه ابي عبد الله محمد بن عبد الله بن جعفر الطرابلسي رواه تاج الدين الحسن بن الدربي عن
الشريف ايضا ابي القسم محمد بن محمد الجعفري الحسيني الحائري عن الشيخ ابي الحسن المقري الحائري عن الفقيه ابي عبد الله الحسين ابن اخت
هارون عن المص ومن ذلك كتاب النكت في اعجاز القران تاليف ابي الحسن علي بن عيسى الرماني رواه تاج الدين الحسن بن الدربي
المذكور عن الشريف المص عن احمد بن يحيى بن زيد بن ناقة الكوفي عن ابي الغنائم الحافظ محمد بن علي النرسي عن ابي القاسم علي بن
المحسن التنوخي عن ابي الحسن الرماني المص ومن ذلك كتاب النافع في علم مواقيت الصلوة تاليف ابي جعفر محمد بن علي الراسبي
رواه تاج الدين الحسن بن الدربي عن احمد بن يحيى بن ناقة الكوفي رواه عن ابي الغنائم محمد بن علي بن ميمون النرسي عن ابي الحسين
محمد بن احمد بن علي الابنوسي عن ابي الحسن بن علي بن ابرهيم البيضاوي عن ابي عبيده محمد بن علي جده امام جامع البصرة
عن ابي جعفر محمد بن علي الحسن الراسبي المص ومن ذلك كتاب الوصية تصنيف ابي العباس احمد بن يحيى بن ناقة الكوفي
رواه تاج الدين الحسن بن الدربي عن السيد ابي الرضا عن المص ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ ابو محمد عبد الله بن احمد الخشاب
النحوي اللغوي العروضي المقرئ وجميع تصانيفه ومقروآته من كتب الادب والتفاسير والاحاديث والاخبار والاشعار والرسالات
رواه تاج الدين الحسن بن الدربي عن احمد بن شهريار عن ابن الخشاب ومن ذلك كتاب الحماسة لابي تمام حبيب بن اوس
الطائي عن ابي منصور موهوب بن احمد بن الخضر الجواليقي اللغوي عن ابي الصقر الواسطي عن الحسني عن التبريزي عن الانطاكي
عن ابي تمام رحمه الله وكتاب شعر المتنبي عن ابن الجواليقي عن ابي البركات بن الوكيل عن ابن الناذان القمي عن المص
وشرح المتنبي عن ابن الجواليقي عن ابي الفضل بن ابي منصور الحافظ عن ابي زكريا الخطيب التبريزي المص ومن ذلك
كتاب مقاتل ال ابي طالب رواه الدربي عن ابن شهريار عن عمه حمزة بن شهريار عن الشيخ شرف الدين محمد بن محمد النسابة العلوي
عن ابي الفرج الاصفهاني المص ومن ذلك كتاب الكفاية في النصوص على عدد الائمة الاثني عشر صلوات الله عليهم تاليف
السعيد علي بن محمد بن علي القمي الخزاز رواه الحسن بن الدربي عن ابن شهريار عن عمه المولف الخازن بن شهريار عن ابي الطيب طاهر
بن محمد بن علي الحواري عن الركن علي بن محمد النوقاني النيسابوري عن الشيخ الزاهد علي بن محمد بن ابي الحسن بن عبد الصمد
القمي عن والده عن المص ومن ذلك كتاب الولاية تاليف ابي العباس احمد بن سعيد المعروف بابن عقدة الكوفي
رواه الحسن بن الدربي عن الموفق ابي عبد الله احمد بن شهريار الخازن عن عمه حمزة بن محمد عن خاله ابي علي بن محمد بن الحسن
عن ابيه محمد بن الحسن عن ابي الحسن احمد بن محمد بن موسى بن الصلت الاهوازي عن ابي العباس احمد بن سعيد بن عقدة المص
واول الكتاب حديث ابي بكر بن ابي قحافة قال قال ابو العباس احمد بن سعيد بن عقدة حدثنا ابرهيم بن الوليد بن حماد قال اخبرنا
ابي قال اخبرنا يحيى بن يعلى عن حرب بن صبيح عن ابن اخت حميد الطويل عن ابي جدعان عن سعيد بن المسيب قال قلت لسعد
بن ابي وقاص اني اريد ان اسالك عن شيء واني اتقيك قال سل عما بدا لك فانما انا عمك قال قلت قيام رسول الله صلى الله عليه وآله
فيكم يوم غدير خم قال نعم قال قام فينا بالظهيرة فاخذ بيد علي بن ابي طالب عليه السلام فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه قال فقال ابو بكر وعمر امسيت يا ابن ابي طالب مولى كل مؤمن ومؤمنة ومن ذلك كتاب
الاغاني تاليف ابي الفرج الاصفهاني رواه الحسن بن الدربي عن ناصر الدين راشد بن ابراهيم بن اسحق بن محمد البحراني عن السيد ابي
الله بن علي بن عبيد الله الحسيني عن ابي الحسين علي بن محمد بن عبد الرحيم بن دينار عن المص ومن ذلك كتاب الغرر لابي
عمر الزاهد رواه الحسن الدربي عن راشد بن ابرهيم عن السيد ضياء الدين ابي الرضا فضل الله بن علي بن عبيد الله الحسني عن ابي الفتح
محمد بن الحسن الكاتب عن ابي عمر ومن ذلك روايته [illegible] المخلد بن رافع عن الحسن بن الدربي عن ابي الفائز سلم
بن قادويه في سنة احدى وتسعين وخمسمائة عن ابي القاهية عن ابي القاهية بن ناصر بن نصر عن ابيه عن الاسعد عن

الرئيس ابي الغنائم احمد بن علي بن المزرع عمن حدثه عن بعض اهل الموصل قال عزمت على الحج فاتيت الامير حسام الدولة المقلد بن رافع
وهو امير فاتوسمه لاودعه وعرضت الحاجة عليه فاستقلني واحضر لي مصحفا فحلفني به لا ابلغن رسالته وحلف به لان ظهر هذا
الخبر لاقتلنك فلما فرغ قال اذا اتيت المدينة فقف عند قبر محمد وقل يا محمد فعلت وصنعت وصوحت على الناس في حياتك ثم امرتهم
بزيارتك بعد مماتك وكلام نحو هذا فسقط في يدي لما اخبره ولو اعلم انه يرى راى الكفار ثم سرت فحججت وعدت حتى اتيت المدينة
وزرت رسول الله صلى الله عليه وآله وهبت ان اقول ما قال لي وبقيت اياما حتى اذا كان ليلة مسيرنا فذكرت يميني بالمصحف فوقفت
امام القبر وقلت يا رسول الله حاكي الكفر ليس بكافر قال لي المقلد بن المسيب كذا وكذا ثم استعظمت ذلك ففزعت منه فاتيت رحلي
ورفاقي فرميت نفسي وتعثرت وصرت كالمجهود فلما نهد الليل رايت في منامي رسول الله صلى الله عليه وآله وعليا عليهما السلام
وبيد علي عليه السلام سيف وبينهما رجل نائم عليه ازار ديبقي ابيض بطراز احمر فقال لي رسول الله صلى الله عليه وآله اكشف وجهه
فكشفه فقال اتعرفه فقلت نعم قال من هو قلت المقلد بن المسيب قال يا علي اذبحه فامر السيف على عنقه فذبحه ورفع قميصه بالازار على
صدره ومسح فاثر الدم فيه خطين ثم انتبهت مرعوبا ولم اكن اخبرت احدا فدخلني امر عظيم حتى اخبرت صاحبي وكتب شرح
المنام وتاريخ الليلة ولم نعلم به الا الناحين اتينا الكوفة وتممنا الى الشفاثا وجئنا الانبار فوجدنا الامير قد قتل واصبح مذبوحا في فراشه
فلما وصلنا الموصل من خبره فلم يرد احد على انه اصبح مذبوحا فسالنا عن الليلة فوجدناها الليلة التي رايتها بالمدينة فقال لي
صاحبي وغيره ثم قلنا قد بقي شيء واحد الازار والدم عليه فسالنا عمن [...] فارشدنا الى زوجته فاخرجه لنا ما اخذه من ثيابه
حين غسله والازار الابيض المطرز باحمر وفيه الخطان بالدم قال ابو البقاء بن ناصر ورايت انا بعد شيخي هذا الحديث كان ذلك في
سنة تسعين وثلثمائة ومن ذلك كتاب الناسخ والمنسوخ رواه الحسن الكرخي بن الدربي عن الحسن بن علي بن عبيد عن ابي محمد
رزق الله بن عبد الوهاب التميمي عن ابي القاسم هبة الله بن سلامة المفسر المصنف ومن ذلك الدعاء لمولانا زين العابدين علي بن الحسين
صلوات الله عليهما رواه الحسن بن الدربي عن نجم الدين عبد الله بن جعفر الدوريستي عن ضياء الدين ابي الرضا فضل الله بن علي
الحسني بقاشان عن ابي جعفر محمد بن علي بن المحسن المقرئ النيسابوري عن الحاكم ابي القاسم عبد الله بن عبد الله الحسكاني عن ابي القاسم
علي بن محمد العمري عن ابي جعفر محمد بن بابويه عن ابي محمد القاسم بن محمد الاسترابادي عن عبد الملك بن ابراهيم وعلي بن محمد بن
سنان عن ابي يحيى بن عبد الله بن يزيد المقرئ عن سفيان بن عيينة عن الزهري قال سمعت مولانا زين العابدين علي بن الحسين عليه
السلام يعاتب نفسه ويناجي ربه وهو يقول يا نفس حتام الى الدنيا ركونك ومن ذلك ذكر صلاة الرغائب روى صفتها الحسن
بن الدربي رحمه الله عن الحاج الصالح مسعود بن محمد بن ابي الفضل الرازي المجاور بمشهد مولانا امير المؤمنين عليه السلام كان
قراها عليه في محرم سنة ثلث وسبعين وخمسمائة قال اخبرني الشيخ زين الدين ضياء الاسلام ابو الحسن علي بن عبد الجليل
القاضي الرازي ببلدة الري في اول شهر رجب من سنة اربع واربعين وخمسمائة قال اخبرني شرف الدين المنتجب بن الحسن بن علي
بن الحسين قال اخبرني سديد الدين ابو الحسن علي بن الحسين الحاسبي قال اخبرنا المفيد عبد الرحمن بن احمد النيسابوري الخزاعي بالري
قال حدثنا ابو عبد الله الحسين بن علي عن الحاج سمعويه قال حدثنا ابو الفتح رجاء بن عبد الواحد الاصفهاني قال حدثنا ابو القاسم عبد
العزيز بن راشد بن بندار الشيرازي قال حدثنا ابو الحسن الهمداني قال حدثنا ابو الحسن علي بن محمد بن سعيد البصري قال حدثني
ابي قال حدثني خلف بن عبد الله الصنعاني قال حدثني حميد الطويل عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله رجب
شهر الله وشعبان شهري ورمضان شهر امتي قيل يا رسول الله ما معنى قولك رجب شهر الله قال لانه مخصوص بالمغفرة فيه تحقن الدماء وفيه
تاب الله على اوليائه وفيه انقذهم من يد اعدائه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله من صامه كله استوجب على الله ثلثة اشياء
مغفرة لجميع ما سلف من ذنوبه وعصمة فيما بقي من عمره وامانا من العطش يوم الفزع الاكبر فقام شيخ كبير فقال يا رسول الله اني عاجز
عن صيامه كله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله صم اول يوم منه فان الحسنة بعشر امثالها واوسط منه وآخر يوم منه فانك
تعطى من ثواب من صامه كله ولكن لا تغفلوا عن ليلة اول جمعة منه فانها ليلة تسميها الملائكة ليلة الرغائب وذلك انه اذا مضى ثلث
الليل لا يبقى ملك في السموات والارض الا ويجتمعون في الكعبة وحواليها ويطلع الله عليهم اطلاعة فيقول لهم يا ملائكتي سلوني
ما شئتم فيقولون ربنا حاجتنا اليك ان تغفر لصوام رجب فيقول الله عز وجل قد فعلت ذلك ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله
ما من احد يصوم يوم الخميس اول خميس في رجب ثم يصلي ما بين العشاء والعتمة اثنتي عشرة ركعة يفصل بين كل ركعتين بتسليمة يقرا في كل ركعة
فاتحة الكتاب مرة واحدة وانا انزلناه في ليلة القدر ثلث مرات وقل هو الله احد اثنتي عشرة مرة فاذا فرغ من صلاته صلى علي سبعين مرة يقول

اللهم صل على محمد وآله ثم يسجد ويقول في سجوده سبعين مرة سبوح قدوس رب الملائكة والروح ثم يرفع راسه ويقول سبعين
مرة رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت العلي الاعظم ثم تسجد سجدة اخرى فتقول فيها ما قال في الاولى ثم يسال الله تعالى حاجته
في سجوده فانها تقضى قال رسول الله صلى الله عليه وآله والذي نفسي بيده لا يصلي عبد او امة هذه الصلاة الا غفر الله له جميع ذنوبه ولو
كانت ذنوبه مثل زبد البحر وعدد الرمل ووزن الجبال وعدد ورق الاشجار وشفع يوم القيمة في سبعمائة من اهل بيته ممن قد استوجب
النار فاذا كان في اول ليلة في قبره بعث الله تعالى اليه ثواب هذه الصلاة في احسن صورة فيجيئه بوجه طلق ولسان ذلق فيقول يا حبيبي ابشر
فقد نجوت من كل سوء فيقول من انت فوالله ما رايت وجها احسن من وجهك ولا سمعت كلاما احلى من كلامك ولا شممت رائحة اطيب من
رائحتك فيقول يا حبيبي انا ثواب تلك الصلاة التي صليتها في ليلة كذا في شهر كذا من سنة كذا جئتك هذه الليلة لاقضي حقك و
اونس وحدتك وادفع عنك وحشتك فاذا نفخ في الصور ظللت في عرصة القيمة على راسك فابشر فلن تعدم الخير ابدا ومن ذلك
جميع ديوان ابن حيوس عني عن السيد جلال الدين عبد الحميد بن فخار عن علي بن علي بن منصور بن الخازن الحائري عن ابي غالب
محمد بن ميمون عن الفضل بن سهل الاسفرايني عن ابن حيوس رحمه الله تعالى ومن ذلك جميع ما رواه الشيخ السعيد سديد الدين
ابو علي الحسين بن خشرم رحمه الله عن السعيد السيد جمال الدين احمد بن طاوس عنه وهو جميع كتب اصحابنا السالفين ورواياتهم و
مصنفاتهم ومن ذلك جميع ما صنفه ورواه وسمعه الفقيه السعيد برهان الدين محمد بن محمد بن علي الحمداني القزويني نزيل
الري وهو كتابه المسمى بخصص البراهين في نقض المسالة في الامامة في كتاب الاربعين تصنيف فخر الدين الرازي وجميع ما صح من مسموعات
برهان الدين ورواياته وتصنيفه وبهذا الطريق عن برهان الدين جميع كتب اصحابنا الماضين وجميع كتب الطبرسي ورواياته و
تفسيره عن برهان الدين عنه وكتب فضل الله الحسني وكتب الكراجكي والصهرشتي ومن ذلك جميع ما رواه ابو علي الحسين بن
خشرم عن ابي الحسين مسعود بن علي بن يحيى البغدادي المعروف بالشلي كتاب عيون الادلة الى معرفة الله تعالى عن الشيخ ابي الفضل
سعيد بن احمد الصيداوي المصنف وعن الشيخ مسعود عن ابي الفائز عن ابن قبا عن هبة الله بن نافع الحلي كتاب التبصرة في احكام
النية وكتابه في الكلام على مسالة الصابر وجميع كتبه وتصانيفه ومن ذلك جميع ما رواه السيد السعيد صفي الدين محمد بن
معد الموسوي قدس الله سره وما صنفه وانشاه واملاه ورواه عن مشايخه عني عن والدي رحمه الله عن صفي الدين المذكور ومن
ذلك القراءات السبع لابن مجاهد عن السيد صفي الدين محمد بن معد عن الشيخ نصير الدين راشد بن ابراهيم بن اسحق بن محمد
البحراني عن السيد فضل الله بن علي بن عبيد الله الحسني عن ابي الفتح بن ابي الفضل الاخشيدي عن ابي الحسن علي بن القاسم بن
ابراهيم بن شنبويه الخياط عن ابي حفص عمر بن ابراهيم الكتاني عن مصنفها ابي بكر احمد بن موسى بن العباس بن مجاهد
وبهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن الشيخ ابي جعفر النيسابوري كتاب الارشاد في القراءات تصنيف الغزالي ابي الحسن عنه
وبهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن السيد ابي تراب عن القاضي الاعز اسمعيل بن نصر بن القاسم سماعا منه كتاب تفسير
السمان قال سمعت من جدي القاضي الكبير ابي نصر عبد القادر بن قاضي القضاة ابي العباس احمد بن محمد قال سمعته من ابي ومن
ذلك كتاب تفسير ابي مسلم محمد بن علي بن بحر الاصفهاني المترجم بالحلوى خلاصة التفاسير بهذا الاسناد عن السيد فضل
الله عن ابي عبد الله بن الحسين بن عبد الملك الخلال عن المصنف ابي مسلم ومن ذلك الجمع بين الصحيحين للشيخ ابي عبد الله الحميدي الاندلسي
بهذا الاسناد عن ابي زكريا بن المصنف ومن ذلك كتاب خصائص امير المؤمنين عليه السلام لابي عبد الرحمن النسائي مصرعا بهذا
الاسناد عن السيد فضل الله قال قراتها على شيخي عبد الرحيم عن النجيري عن ابي الحراني عن الحسين بن رشيق عن جامعها
ومن ذلك كتاب خصائص امير المؤمنين عليه السلام للحافظ ابي نعيم بهذا الاسناد عن السيد فضل الله الحسني عن ابي علي
الحداد سماعا واجازة وكذلك ما نزل من القران في امير المؤمنين عليه السلام للنطنزي بهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن
مصنفها ابي عبد الله محمد بن احمد الحافظ النطنزي ومن ذلك كتاب الجعفريات وهي الف حديث بهذا الاسناد عن السيد
ضياء الدين فضل الله باسناد واحد رواها عن شيخه عبد الرحيم عن ابي شجاع صابر بن الحسين بن الفضل بن مالك قال
حدثنا ابو الحسن علي بن جعفر بن حماد بن دزين الصياد بالبحرين قال اخبرنا بها ابو علي محمد بن محمد بن الاشعث الكوفي عن ابي الحسن
موسى بن اسمعيل بن موسى بن جعفر بن محمد عن ابيه اسمعيل عن ابيه موسى عن ابيه جعفر عليهما السلام ومن ذلك كتاب
مجمع البيان لعلوم القران للشيخ ابي علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي رحمه الله بهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن
المصنف ومن ذلك كتاب تفسير ابن عباس بهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن الشيخ ابي علي الحسن بن احمد بن الحسن الحداد

عن ابي الحسين محمد بن محمد بن الحسين بن ماشاذه الوزير عن الطبراني قال اخبرنا عبد الغني بن سعيد المصري قال حدثنا علي بن ابي
طلحة عن ابن جريج عن عبد الله بن نافع المدني عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه ومن ذلك كتاب الجامع في
تفسير القرآن للرماني بهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن البارع ابي عبد الله عن ابي غالب محمد بن احمد بن سهل الواسطي بن
بشران عن ابي كردان وعن ابي اسحق ابرهيم بن سعيد الرفاعي عن علي بن عيسى الرماني المصنف ومن ذلك كتاب صحيح البخاري
بهذا الاسناد عن السيد فضل الله قال اخبرني بقراءتي عليه الشيخ ابو المظفر عبد الواحد بن احمد بن محمد بن شنذ البكري باصبهان
في داره بمحلة شميكان قال حدثنا سعيد بن ابي سعيد العيار الاشكابي قال حدثنا احمد بن عمر بن شبويه قال حدثنا ابو عبد الله
محمد بن يوسف بن مطر بن صالح الفربري قال اخبرنا الشيخ ابو عبد الله محمد بن اسمعيل بن ابرهيم الجعفي البخاري سنة ثلث و
خمسين ومائتين ومن ذلك كتاب الصحيح لمسلم بن الحجاج بهذا الاسناد عن السيد فضل الله عن ابي عبد الله محمد بن الفضل
الفراوي الصاعدي عن عبد الغفار بن محمد الفارسي عن ابي احمد الجلودي عن ابرهيم بن سفيان عنه ومن ذلك كتاب
الكافي في التفسير املاء السيد الامام ضياء الدين ابي الرضا فضل الله الحسني عني عن والدي رحمه الله عن السيد صفي الدين محمد بن
معد الموسوي عنه رحمه الله ومن ذلك جميع ما يرويه السيد صفي الدين محمد بن معد الموسوي عن الشيخ ابي الحسن علي
بن يحيى الخياط جميع مصنفات الشيخ ابي عبد الله محمد بن ادريس الحلي عنه وجميع ما يرويه المقرئ محمد بن هرون بن الكمال عنه وكان
هذا المقرئ واسع الرواية عن العامة والخاصة وجميع مصنفات الشيخ السعيد العلامة نصير الدين عبد الله بن حمزة بن الحسن
الطوسي رحمه الله عنه وجميع مصنفات الفقيه شمس الدين يحيى بن الحسن بن يحيى بن علي بن محمد البطريق الاسدي الحلي صاحب كتاب
العمدة وجميع رواياته عن السيد صفي الدين بن معد عن الشيخ ابي الحسن علي بن يحيى الخياط عنه وقد اجزت لهم ادام الله
ايامهم ان يرووا عني عن والدي رحمه الله عن مشايخه المتصلة منه الى الشيخ ابي جعفر الطوسي رحمه الله جميع ما اشتمل عليه كتاب فهرست
اسماء المصنفين واسماء الرجال من الكتب والمشايخ بطرق الشيخ ابي جعفر رحمه الله عليهم وكذا ما اشتمل عليه كتاب النجاشي والكشي
واجزت لهم ادام الله ايامهم ان يرووا عني عن والدي عن السيد السعيد الزاهد رضي الدين علي بن موسى بن
طاوس الحسني رحمه الله عن السيد السعيد نجم الدين الاسلام حامد محمد بن عبد الله بن زهرة الحسيني عن الشيخ ابي الحسن يحيى بن
الحسن بن الحسين بن علي بن البطريق الاسدي جميع مصنفات الشيخ ابي جعفر الطوسي وما اشتمل عليه كتاب الفهرست منها عن الفقيه
عماد الدين ابي جعفر محمد بن ابي القاسم الطبري عن الشيخ ابي علي الحسن عن والده ابي جعفر الطوسي رحمه الله وجميع كتب السيد الشريف
علم الهدى المرتضى ابي القاسم علي بن الحسين الموسوي بهذا الطريق المذكور عن الشيخ ابي جعفر الطوسي رحمه الله عن السيد المرتضى
وجميع كتب الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثي بالطريق المذكور عن الشيخ ابي جعفر الطوسي رحمه الله عن المفيد رضي الله
عنه واجزت لهم ادام الله ايامهم ان يرووا عني عن والدي رحمه الله والسيد رضي الدين وجمال الدين ابني طاوس الحسني
عن السيد صفي الدين محمد بن معد الموسوي عن مشايخه المذكورين في هذه الاجازة متصلا عن الشيخ ابي جعفر الطوسي رحمه الله
جميع ما يرويه عن رجال العامة منهم ابو الحسين بن بشران المعدل وابو الفتح بن ابي الفوارس الحافظ ومحمد بن محمد بن سنان وهلال
بن محمد الحفار وابو علي بن شاذان المتكلم وابو محمد بن الفحام السر من رائي ومن رجال الكوفة ابو الحسين حسنش المقري والقاضي
ابو القاسم التنوخي والقاضي ابو الطيب الطبري الحويزي وابو عمر بن المهدي روى عن ابن عقدة واحمد بن محمد بن الصلت
الاهوازي روى ايضا عن ابن عقدة ومن رجال الخاصة الشيخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان المفيد رحمه الله ابو عبد الله الحسين
بن عبيد الله الغضائري ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبدون المعروف بابن الحاشر ابو علي الحسن بن اسمعيل المعروف بابن الحمامي ابو عبد
الله الحسين بن ابرهيم القمي المعروف بابن الخياط ابو عبد الله بن الفارسي ابو طالب بن غرور ابو الحسين بن جعفر بن الحسين بن حسكة
القمي ابو الحسن بن الصفار ابو الحسن بن احمد بن علي النجاشي ابو بكر احمد بن سليمان الحمداني من اهل طوس روى عن ابي جعفر بن
بابويه ابو محمد عبد الحميد بن محمد المقرئ النيسابوري بن شبل الوكيل ابو عبد الله اخو سروه وكان يروي عن ابن قولويه وكثير من كتب
الشيعة المصنفة فليرووا ادام الله ايامهم ذلك عني محتاطين في الرواية عظم الله اجرهم وكتب العبد الفقير الى الله تعالى حسن بن يوسف
بن علي بن المطهر الحلي في خامس عشر شعبان سنة ثلث وعشرين وسبعمائة حامدا مصليا مستغفرا والحمد لله رب العالمين والصلوة على
سيد المرسلين محمد وآله الطاهرين تم تم وقد وفق العبد الذليل الجاني ابن محمد شريف مراد حسين الحسيني بامتثال امر الصاحب الاعظم
الاكرم شرف آل خاقان شمس الملة والحق والدين متعنا الله وجميع المسلمين بطول بقائه بحرمة سيد المرسلين محمد وآله

الصمصام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله على ما اسبغ من العطاء واسبل من الغطاء
وكفى من الاسواء واشفى من الادواء واعطى الانسان بفضله النطق ازمة السبق وجعل له من العقل
الصحيح والنطق الفصيح منبئا عن نفسه ومخبرا في حدسه احمده على حوالي نعم خولها وتوالي قسم كملها
وملابس آلاء خلعها ومغاطس اعداء جذعها حمدا ينظم منثور هباته ويبرم منشور عداته ويحوط معد
صلاته ويحبط محذوف نقاته واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة من صدع بالحق لسانه
وتورع عن التقليد جنانه واصلي على سيدنا محمد الذي هاجر من اشرف المواطن لما احس من اعدائه بالغل الباطن
بعد ان ارسل بسوابغ الكلم مجللا بسوابغ النعم والفسوق حينئذ زاخر تياره ظاهر مناره طاير شراره
عامرة دياره فافصح للمقالة واوضح الدلالة واعلن النذارة واحسن العبارة ثم لم يزل بزناد العلم قادحا
ولذوي الغيد للجهل بحقائق الاخرى مكافحا ولقواعد الدين مشيدا ولسواعد اليقين مؤيدا حتى طمست من الكذب
حقايقه وبهرت من اليقين شوارقه ونحى من الجهل شقاشقه وخرس منه منافقه وعلى آله وخلص اصحابه
الذي اختارهم قواما لملته وقواما على امته فنثوا على آثاره ونشروا لنا بشرايله وشعاره صلوة لا انقطاع لمزيدها
ولا امتناع لمديدها ولا اضباع لمشيدها ولا انقصاد لصعودها وبعد فانه لما قدر ذو الجلال والاكرام انتزاحي
من بلاد الشام ونزوحي بها من الاهل والاصحاب الكرام خصوصا شيخ الاسلام وملاذ الخاص والعام الخارج من منبع الصفا
الوالج في مربع الوفا الذي مراقب منافيه عالية على مطلع سنام المتسع صدره المرتفع قدره الذي
اخلاقه قد ابحت الجنان وراحته البحر المان وجاره دار المباين وجارح المحاسن الذي قدمه الفضل وقومه العقل
ورفعه العلم ووقره الحلم وزينه الكمال وحسنه الفعال شعر قد حوى من فضل طرفا لا يرى طرف لحاظر فا
اعني بذلك قدوة الاسلام والمسلمين وعمدة الايمان والمومنين زين الملة والدين اعاد الله الانس بلقائه ومتعنا بطول بقائه
ومتعه الله بالفضل الذي استوى على عاتقه وغاربه واستولى على مشارقه ومغاربه ولا زال عرقه الاسرار موقر المسار
محفوظا بخاطر الحماية ملحوظا بناظر الرعاية ما اشرق قمر واورق شجر وكان زين الوجود بوجوده وافاض عليه من
منبع وجوده قد عهد الي واكد علي ان اكتب اليه بما يتم لي في سفري وما يتجدد من الاحوال في حضري تفضلا منه حيث اعلى
لهذا الحال وجعلني منه ببال جريا على عادته الحديثة والقديمة وابتاعا لسجاياه وشفقته الرحيمة امتثلت امره الكريم
وجريت على دابه في الحديث والقديم فصل اعلم ايها الشيخ هداك الله للتابكار مكارم سنية الالطاف واهدى لك
ثمارا بيان جنية القطاف اني منذ فارقتك ذو لاعجات تحرق القلب ولايجات تخرق اللب وحاقرات تجرح الصدر
وزاخرات تجهل الصبر شعر بعدت فاما الطرف متى فساهر لشوقي واما الطرف منك فزاهد فسل عن فوادي
انجم الليل انه ستشهد لي يوما بذاك الفراقد ذو جفن دوايم دوامع وعيون دم هوامع هوامع شعر
صب تصبت على فراقك عينه بدم صبيب منذ كرتلك العهود القديمة والصحابة الكريمة التي انت بدر سحارها
وشمس نهارها فطالما طالت بمذاكرتك فرحة اللبيب ونالت بمنادمتك فرحة الاديب شعر زمن الصبا
بين الحما وكثيبه آلت عذوبته الى تعذيبه عزبت اهلته فانبعها الهوى نفس تشيعها بفيض غروبه فالهموم
على الجوانح جوارح والجوارح فيها للبعد جوارح شعر شابه اشتهى من فرقة انا لاقي من جفاكم ايام شرخ الشباب
وفراق سيف النوى بشباه اي داء من جرح ذاك الشبا بي فها انا بعدك لا انفع بنوم ولا ارتدع بلوم شعر
ما في الورى الجمل من لايم يلوم في حبك او زاري قلت لهم يوما وقد اكثروا ما انتم حمال اوزاري ولقد لقينا بالعراق
برهة لو لا فراقك كانت اعجب من الخيال واقصر من طيف الخيال وارشف من حسو الطاير والمثل السائر فكم شاهدنا
حسنا وحسناء في مشهد الحسين والشهداء وكم شاهدنا عنا وعناء في مشهد الكاظمين والسعداء شعر
العمر ما عزت في ظل السرور مع الاحبة فاذا نايت عن الاحبة لم يساوي العمر حبة فلقد كنت اقلب فيها بين بحث وتشبيه
وتحقيق اوشبه فارغ البال خالي من البلبال لا اصرف همي الا في قرينة استفيدها او قراية اعودها او زيادة استعيدها
واستعيدها او مسالة استحيدها واستجيدها ايامي كانها ايام الصبا ونسيمي نسيم الصبا ولبسي لها كبرد الشباب وبرد
الشراب ولقد كانت ايامي لم الوحها في الزمان نظيرا ولم اول الحي فيها نظيرا شعر ديار بها كنت ارعى نجمي واني للمسرة من بابها

وقد كان تقلوا الخطابها ونفس اخطايا اصحابها ومتى المطايا لاصلابها الى ان شوق الاصل لها فضا [illegible] بعض اسلابها
ضل هيشه الى اسلابها حتى رمتني الحوادث بسهامها وحبست بعد ابتسامها وآل نرجها الى الافتضاح وملت عن عبد الانزاح
شعر كنت في القرب ذا كاشح لكن بت الان عاني زماني ثم تحول الامر من منافقا من المناجاة الى المداجاة ثم كاد ان يتحول من المكالمة
الى الملاكمة ولقد كانوا يكنون لي كمون الافعوان في اصول الريحان حتى اذا جئتهم للشم فاجاوني بالسم فصرت كل يوم في هم جديد
من عدو حريد وفي غم عتيد من جبار عنيد لا سيما من المنافق المعروف الذي ظاهره بشر ويونس وباطنه بغض ويوبس
اشلا قد اوعار وصحبته ذل وعار الخزي اولى به من الخز والابتر انا اجدر به من البز ظاهره كلا وباطنه كله باطل جلده
عرباني عزنان ووجهه محوس وسهمه منحوس وهو انفل من الخراج بلا علة والحية بلا علاقه كم فتنة سنها وغارة شنها وبالجملة
ما دام حيا يسعى وهو حية تسعى فصل ولقد توجهت عليه اللعنة صدقا حتما فالفيته صديقا حميما وخلته ذا دم مكارما
ويخبريه كليما فاسوى للقلب كليما وظننته معينا رحيما فتبينته لعينا رجيما وحسبته مريدا عليما فكان مريدا اليما وخلته راعيا
خصيبا فكان ذيبا خصيما ولقد كنت منه سليما وبات مني سليما فالفيته مضيقا فلم يكن لي حديثا فصل وما زالت امري لا ازيد الا
عسرا ولا امن في بيتي ولا ابرح في البيت قلت حتى متى والى متى انا دائم الرجفان دامي الاجفان احمل الضراء في دولة الاعداء واتجرع الامر
من هولاء الاشرار شعر ارخصنا ذا الزمان بينهم فكيف بعد الارخاص نغلو فلست ادري اهم نغول ام نحن ام ذا الزمان نغل
وهل يحسن العدول عن دولة العدل والانسلاك لهذا الفضول عن كسب هنا الفضل شعر اذا ما ذل انسان بدار فترويا لرحيل الى محل
فارض الله واسعة فضاها وفي كتابنا دار بدار وقد يحسن انشدها ابياتا احترتها من قصيدة الواقعية القافية القانية وهي شعر
دعوا بسر لطالب نيل العلى فالمرء حقه حلول المذاق والمرء في امد آنه خامل وبدوه بينهم في محاق والدر في معدنه ضائع وان
يبرز منه نفق في الماق والموت عندي لخشوع الفتى لمبغض تبدل رضيع النفاق على انه بالسفر تاتي الرجل الكريم فقصته موسى الكليم
فانه لما جاوز بطون الانام وحاول لطور الكلام استسقى لعطاء الرحمة فاستسقى لطالب الرحمه وذهب لقبس نار فوجد نورا ومضى
بطلب شياه للاولاد فرجع من الانبياء الامجاد فصل فقد تحاذيه فكر تردي ردتي وطلب حصرحصدقي قد تطلبت الدنيا البائسة
واسلى من شهوة العاجلة وقبض الحسد على جنانه فبسط الغيبة بذي لسانه افلما خرجت من حكم الطعام الاطماع في الطعام وخرجت
عن الاعمة العظام الاحبا لضرب العظام ولم يعلم بالكسفة ان يطرح على عكسه حيث ان المرء مرآة نفسه فانما ينقم عن فيه والحاكم لا
الاسماء فيه شعر اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه وصدق ما يعتاده من توهم وعادى محبيه باوهام نفسه فاصبح في ليل من الشك مظلم
انراه غفل عن قول ذوي الفضل ليس من غرة العقل سرعة العذل ام ذهل عن قول القوم رب ملوم لا ذنب له ولا يم لحق باللوم شعر
لك الويل لا تزعج ولينا بغضبه لعل له عذرا وانت تلوم وقد يوجع عن دموع وطرى رب سامع مخبري لم يسمع بعقدي مع انه قد قيل
اذا كان الك من المقوي لباس فاعليك من الاقوال باس شعر ولبس الفتى من نحل الضيم نفسه وبالهلال الاسفاط منه الانامل ارى
الموت احلى من وسلافيه ذلة ورفع عنقه خافض في الاراذل على ان وجوب الهجرة من بلد الجور التي لا يمكن فيها من اظهار شعار الايمان قوي
متلقى بالقبول ووجوب التحرز عن الضرر المظنون فضلا عن الحاصل واجب عند ذوي العقول واي ضرر اداهي من منع العلم لاهله ولما
في مثل هذا الزمان ما خلقنا الا لاجله بل اي داء ادهى من اشتغال الحدس بتوجه نظره الى الحيف على النفس والشيخ زاد الله عند شرماد اد
اعلم بمواقع الايمان وعوارع الليل والنهار وهو اعلى من ان ينبه من سنة او يدل على سنة فمن اراد ان يزيده تبصيرا ويحبره بما لم يكن
خبيرا كان كمن اهدى الى الارض حدفا واسمي الى السماء حجوا وانما هذه نفثة مصدور جوابا لسوال مقدر او معكوس فصل
وكيف ارضى بالاعداء اصحابا وبالتراب اترابا شعر الرضي بتكي منذ لم اجد به سوى زاهد او جاهل الفضائل والبن [illegible] يلفون
فيه اذا انا تصنعت وكم من منزل في الفضاء لي هل مع الى فوق والسماك فوقي ما تعمده بتو ان تكون فخواهر العقود او تعطلت شغور العقود
شعر فمن يك راضيا لعبا ولهوا فقد بر العلم والادب راقي ولا اطيع عن الايجاز جان ولا ابالي عن الاطناب نائي ولا اسيء المحمول لذي الحقي
كطعم الشباب صابي ومبذول لذي الآمال مالي ومفتوح لذي الالباب بابي وان نثرت ففضل ابدا الفرايد وان نظمت فكلام الولايد
وان اطنبت فالمراتب او اطلت اطنبت او اوجزت فعجزت شعر ولي في القول والفعل من الرضوان رضوانا وفي النظم وفي النثر
من المرجان مرجانا وهل يرضى اكفاء العضا الا الفضيل ام يرضى بالذل الا الذليل شعر ان ضيق لي ذا قنعت من الدهر بعيش محل
التنكيد ولعلي موكل بعض ما ادرك بالمطلف من عز حيد عش عزيزا او مت وانت كريم بين طعن القنا وخفق البنود وطلب العز
في لظى وذر الذل ولو كان في جنان الخلود ما ابو في بسرقت بل بشر فراق وعدي تخرقت لا بتعودي ولهم فخر كل من نطق الضاد وعوذ الجاني وغوث الطريد

وهل يأوي الكـ
ام هل بها فرح لذي باد المعالي الا اولو الاحساب شعر ولا تقيم على ضيم يراد به • الا الاذلان عير الحي والوتد •
هذا على الخسف مربوط برمته • وذا يشج فلا يرثي له احد • ويعيد على شلى بعدان ومرحان وزع علينا حلو الدنيا ومرها • ان يذهله
كثرة حرها وقرها • او يلتبس عليه نفعها بضرها • فلا يعرف بين خيرها وشرها • وما اقبح بذي الالباب ان يكون ممن يخلع عليهم اثواب التصون
عن اللئام فينزعها • او يجمع له اسباب الفضل فيضيعها • او يتوطا له كواهل الكرام باظهار العلم فيزحمها • او يتبوا له منازل السلامة من الاهلاك
فيعدل عنها شعر بلاد الله واسعة فضاها • ورزق الله في الدنيا فسيح • فقل للقاعدين على هوان • اذا ضاقت بكم ارض فسيحوا • مع انه
المتيم او غير عن اقتناء المعالي ذو غصن شباب وريق • وتفل يشرح عن فرق • وتدبير ذو طرق كالغسق • وعدة كالفلق شعر
وشادن مصطبيني بكل معنى دقيق • بقد غصن وريق • وطيب لفظ وريق • وهل يحل لحي ان يبحث عن طلابها وقد بلغت من الاربعين الاشد
واهتديت بها الى الاسد شعر وما اقبح التفريط في زمن الصبا • فكيف به والشيب للراس شامل • افابيح القهقرى وبصير قدر يرلها
حاسر • تلفا اذا كر خاسر • فصل ولقد صنيت نفسي بالتفرج حتى صار لي حبيبا • وقريبا قريبا • فقد سمحت نفسي بحمد الله بكل ما ادعن
الزاد وما المراد • فوعظتني بقولها اذا حصل بها كانك • لا تشدم على يا قابلك شعر اذا اضحى اتلف اكف اللئام • كهتك القناعة شهارا
فكن رجلا رجله في الثرى • وهامة همته في الثريا • ابيا بوجهك عن باخل • تراه بما في يديه ابيا • فان اراقة ماء الحياة • دون اراقة ماء الحيا
ومن قنع شبع • والرزق قد ضمن للشيخ والفتى شعر اذا ما كنت ذا قلب قنوع • فانت ومالك الدنيا سواء • هذا مع على انه لا يصحب
للمال … الامر علت همته • ودنت … اولم يعلم ان عز … هو … يحول شعر اذا اعتز بالمال الرجال فانما
عزنا في علمنا … • وعز الفتى بالمال … • وعز الفتى بالعقل … • والشريف اللبيب من لا يرى الدنيا وما فيها لنفسه
ثمنا • ولا يرتضيها له سكنا • حيث ان الباري جل وعلى لم يبسطها لاحد الا اختيارا • ولم يقبضها عنه الا اختبارا • على انه لا شك عاقل انها كربلاء
ضيف • او سحابة صيف شعر والله لو كانت الدنيا باجمعها • تبقى علينا ويأتي رزقها رغدا • ما كان من حق حر ان يذل لها • فكيف وهي متاع
يضمحل غدا فصل وكيف يغتر بالدنيا من يعلم انها معاذير معدمه • ومعاذير مبهمه • وفروض منقضيه • وغصص مقتحمه • وامال منفصله
ونفوس مستلبه • ونحوس مختزنه • وقوى مضطلمه • وامور مستعجبه • ودلائل منزجره • عداتها خدع • وهباتها لمع • ومغانمها
مغارم • ونسابها سمايم شعر اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت • له عن عدو في ثياب صديق • كم سادات من عظام
الصدور صيرت صدورهم عظاما • وكم كبار من هامات الرؤس جعلت رؤسهم هاما شعر سل الايام ما فعلت
بكسرى وقيصر والقصور وساكنيها • اما استدعتهم للموت طرا • فلم تدع الحليم ولا السفيها • اما لو بيعت الدنيا بفلس
ابيت لعاقل ان يشتريها فصل ولا يوم كيوم خرجنا من العراق • وقد نبا الينا عزيز الاعراق • وجرعنا من الفرق لبل
الفراق شعر والله لو انهم … بالفيحزن والف … لم يذهبوا بعض ما ابتلاني • ذنب به ساعة الفراق • فها نحن كذا
بجف لفراق النجف • ونكفكف دمعا من غير عين وكف • بعد نا عن تلك المشاهد • ومن فيها الانوار الحق شاهد شعر
ولما تباعدنا تباكت نفوسنا • فمسك دمع عند ذلك ساكبه • فيا كبدي الحرى البسي ثوب حسرة • فراق الذي تهوينه قد
هذا ما يدعي حزنها تنبي بالبيان • وتدع بخمس البيان شعر يا اعز الاكان يونسني • بجمال من تقربه • ان عيني بعد فرقتكم
ما رات شيئا تقر به • ونواظرها تحوي تنبيه • ونفسي تنير شعر يا ويح قلبي من … دواعي الهوى • اذ رحل الجيران عند الغروب
اتبعتهم طرفي وقد ابعدوا • ودمع عيني كفيض الغروب • فيا لها من حرقة كلما رمقت عيونها قرت مقلتها شعر
وانجلق من عيون نطارمقت • الا انثنت عن قبيل ما بهر حق • ما صاح دعني وما الكربت من ولهي • بان الفريق فقلبي بعدهم فرق
فاعسولي اقول في شموس اذ نشا بالاوطان شعر لقلبي منهم علق • ورهني فيهم غلق • وعندي منهم حرق • بها الاحشاء تحترق
ونحن لديهم فرق • اذاب قلوبنا الفرق • وما ابقوا سوى رمق • فليتهم لذا رمقوا • ورب ربع تشوقني وفنا الفراق تشوق العاتب
ويشوقني … حاضر تشوق المحب للحبيب الغايب شعر اذا ما شجت بذكر المحب • تشاجا على بدل الحبيب • وتيه
تعيد عليه القلوب • وعشقا الا عاشق بعجيب • وقد حدث بالنفس وجدانه • وقضيت نحبي بطول النحيب • هذا وطرونا يظل
الى … ورخالها يحتوي على شعر ما ليت صحن … نائي الخلا • هو الذي قلب قلبي • في عوالي البلا • يا سائلي عن الهوى وطيبه
سل من بلا • اسكر في الحب فلا ادري من ام حلا • فيا ليت شعري كيف جانبها • وقد لاحجابها شعر كل الذي … القا
في لج بحر الغرام الفاني • ما يلت … لها في • عن كل شي سواه الهاني • وقد ملك القلب الى يوم القيام • وها انا في قبضتها والسلام
شعر اذا رمت منها سلوة قال شافع • من الحب ميعاد السلو المقابر • ويبقى لها في مضمر القلب والحشا • سريرة يوم تبلى السراير

هذا ولسان حالها يقول بالتعريض • ما بال الدخان العهد القديم والجديد • ولقد كنت اخاله انه لا يحول عن العهد بحاله شعر
واعجبا من قولها اخان عهودي • ولها • وحق من صيرني وقفا عليها ولها • ما خطرت بخاطري الا كستني ولها فصل
ثم استطينا ظهر الغبرا • وانزوق مسير نحو الزورا • ونحن نرجو منا زلنا رمق الوطان • ونقف ساعات وقوف الحيران
شعر ليس وقوفنا بديار هند • وقد سار الرفيق من الدواهي • وهند قد حدث داء لقلبي • وقد بعدت ولكن الدواهي
فاقمنا فيها خمسة ايام لقطع المصالح • واذا شوبها ما فيه صالح • تنتهز فيها الفرص • وتجرع من الخوف الغصص شعر
حبذا عيشنا الذي غر العنا • حبذاك حبيب لاحب ذاذا • قد رمينا من الزمان بسهم • صائب مذ حللنا بغداذا فصل
بلدة تمطر المصائب على الناس • كما تمطر السماء الرذاذ • وخرجنا منها قبل العصر • كما خرج موسى من مصر • ثم وصلنا بلدة يعقوبا
فاقمنا فيها سبعة ايام عند الصدور • في منزل انس واسع الدور والصدور • واحق الناس بالصدور • واحسنهم فيحال الورد
والصدور • فاجلوا في الخدمة المفصلة المفضلة كل الاجلال • بما يقصر عند التفصيل والاجمال • ثم اتفقوا الزاد والمسافة
فكانوا كما قال الشاعر • ونكرم ضيفنا ما دام فينا • ونتبعه الكرامة حيث مالا • ثم نزلنا في السير والاقامة ما بين الى زيارة الاربعين
وفيما كان انقضا لنا عن المملكة العراقية • واتصالنا بالمملكة الكردية • فاتصلنا بالسلطان محمود • ثاني ذلك اليوم المحمود •
فبالغ في الادب واللطافة • واحسن لنا الضيافة • ثم ارسل معنا انفا دليلا • … • فوصلنا الى محمد تقي السلطان
فكان شانه لعمر ما ذكرنا من الشان • اهدى الينا شيئا من العين • ولحقنا محل السواد من العين • ثم دخلنا اول يوم من ربيع الاخر
خرم اباد • واذهب الله عنا اكثر صعوبة الثلج والاباد • فانها من جبال شامخة الرؤس • كثيرة الصخور • تحير فيها الافكار • وتشيب
منها الاطفال الصغار فصل واول الليلة فارقنا خرم اباد • فقصدنا انا بعض الاكراد • فاخذوا لنا ليلة فرسا وجميع ما معنا
من الثمن والثياب • حتى السبح والاقلام • ومصحفين ومصحيفة • واحد عشر كتابا • وكثيرا من الاسباب • مع انهم قد اشتروا ابينا غاية الاشتراط
بالحال • لولا الكتب لم يكن يخطر لنا بال • لعل ان الصروف تصرف ثم تصرف • وتكف ثم تنكف شعر كم سائل الدهر
يوما ثم رحلة • يدم لنفسي لاهما ولا فرحا • القاه بالصبر ثم يعبر كمن • بحث دعى من صرف فرحا على ان بحمد الله اصلب عودا في
ان تؤثر في نياب النوايب • او تجد فيها اضاب المصايب شعر عرفت نفسي عن الدنيا وزخرفها • لا فضة ابتغي فيها ولا ذهبا
نفسي التي تملك الاشياء ذاهبة • فكيف اسى على شي اذا ذهبا • ثم وصلنا الى ميرزا عبد الله ولد الشاه قاسم واحسن احسن الله اليهما
ونظر بعين العناية الينا • فاحسن الينا غاية الاحسان • وقدم لنا فرسا وزادنا في الامتنان • ثم كان لنا بعد ذلك شان واي شان
ارتحلنا قبل النيروز بيوم كاشان • فاقمنا فيها ايام ما اضينا فيها نفقتنا • وفنينا تابعرنا • ورايتنا فيها كثيرا مما كان اتقنوا من اهوينا
فصل ولقد سرق متاعنا الاكراد • وما ادراك ما الاكراد • اولاد الاثام • واوغاد الانام • مجمع اللوم • ومجمع الشوم
اصولهم ضئيلة • وعقولهم قليلة • فهم اقبح من السعلاة • واقبح من الغلاة شعر نفر الكرد ما نفق الاسلام من جنسهم نفرا الا
اتفقوا في النفاق ما عصيوا • فاستقام النفاق بالاتفاق • يطلبون الغوايل • وينصبون الحبايل • اشام من الغراب • واتهم من
الذئاب • لهم هيبة العيوب • وذنوب الذنوب • بل الكلاب العاويه • والذئاب الغاويه شعر قوم من يبت بهم طرا
لم يبق انسان يعنى حي فيهم عين انسان فصل ما تركوا الناقة الا اختصوها • ولا ذهبا الا ذهبوا به • ولا علقا الا
علقوه • ولا علقة الا اخذوها • ولا مالا الا وعالوا عليه • ولا عرضا الا تعرضوا له • ولا حالا الا احالوا عليها • ولا فرسا الا افترسوه
ولا سيدا الا استعدوا به • ولا ابنة الا ابتزوها • ولا خلعة الا خلعوها • ولا حليا الا احتلوه • ولا قميصا الا اقتصوه
ولا جبة الا اجتبوها • ولا امنيه الا اماتوا به • ولا امامة الا اعموها • ولا خرجا الا اخرجوا به • اللهم احرقهم بصواعق انعاملك
ومزقهم ببوارق احكامك • واجعل النحس قرينهم • والنحس نصيبهم • واجعل ساحتهم قفرا • وراحتهم صفرا • وانزع منهم اثواب
السلامة • واغلق عنهم ابواب الكرامة • ومزقهم بالسموم • واحرقهم بالسموم • واجعل رؤسهم منفوقه • واشباحهم مطروده
ولعانهم مسجونه • وديارهم مهجوره • وسنانهم مظلمه بالنحوس • معلمة بالعبوس الى يوم الدين امين فصل ولقد كنا
مع شط المسافة • وكونها متى اذى • وانتطاط المخافة • وكونها مع اذى • نستعذب في طريقنا هذا العذاب • ونستطيب النصب
والاوصاب • ونستبر مضض الدوار • لما امتحنا به من التخلص من ايدي الاعداء • فلقد كان النهار كالنهار • والليل كالبلبل والبرد
كالبرود • والحر كبرد السلسبيل فصل بينا نحن في يوم قد اغتم بالمشيب • واغتم على فقد الحبيب • فقد رق عليه جيب الضباب
وانصب فيه ذيل السحاب • يوم شق بسيف البرق ثوبه • واشتدب • وناح بالرعد وندب • وبكى وانتحب • وجاء وذهب

ووهب • و ... لسان رعده ناطق • وقلب برقه خافق • يتطوع عوده بالسنة الجلباب • ويخفق برقه بذوائب اللهب
وذائب الذهب • قد هطلت سماؤه كافواه القرب • وتقرب الى الارض بانواع القرب • يوم قد ختم عنبه وطنب • واتهب
ثلجه وطنب • وعاد للجواشب • وادهم الجبال الشهب • يوم فضي الجلباب • مسكي النقاب • معقود السحاب • محلول السحاب
ليلة قد حلك اهابها • كان الصبح يهابها • فصل اذ نحن في يوم حلت عنه ايدي الانواء وانداء النوار • واذاع لسان النسيم
اسرار الازهار • فاذاع للهوى سرائره • وقصص وجه الثلج انهاره • وعطر القطر ورده وبهاره • وخيطت يد الربيع براقع جلناره
وطرح في وارف جلناره • يوم قد رق شبابه • ورق شرابه • قد هبت فيه ارواح الربيع • على ارواح الجميع • يوم ساكن الريح
خفيف الروح • رقيق الراح كثير الروح • قد شجنا الحنا براحه • وريحنا ارواحنا بنسيم ارواحه • يوم محلول فيه عصائب الازهار
مسلول فيه قواضب الانهار • ماء وحضر • ووجه خضر • فيه طرف زهر في اطراف دهر • يوم واضح نهاره • متبرج بهاره • انيقة
اشجاره • رقيقة اسحاره • معقودة اطياره • متقاربة اطواره • لسلسبيل الشباب • وبرد الشراب • كواكب المصنة عقود • وثراه
الوصلة عنقود فصل واما رفقاؤنا من الاعاجم فانا نثني عليهم مدى الايام • فلقد كانوا شفيقين • رفيقين اللباب حازمين اما السيد
اسد الله فهو اسد حازم • واسد جازم • مهوب باقرانه • ومسند لخوانه • ذو همة تعز السماك لاعزاز سموها • وتجر على المجرة ذيل
علوها • ولقد كان يحسن حسنا عجيبا • ولبيبا حبيبا • لم يزل فتح الله مناقبيا • ولقد كانت تطلع شمسا • وتستضي من انوسنا ليلة
نهارا • ولقد كان سيفا يقطع مجردا • وهو في جفنه سرا وجهارا فصل ولقد لبسنا لحرب الطريق الدلاص فهان • وقطعنا راسه
ثم حللنا باصفهان • فنزلنا عند ساستها بل اسدها • عين اعيانها بل انسان عين انسانها • سترايه اسد الله الغالب • خلاصة
ولد ابي طالب • اقر الله عينه • وادام عونه • واهطل عينه • وادام عونه • ولا زالت همته العلية تجلي تغير الجلاء • وتقضي معالي
العارفين من غير انقضاء • ما اصفه سيل قراره • وطرد ليل نهاره • فلقد تلقانا بالرحب والترحيب • وكان بلوغنا كما تقابل المحب
الحبيب • ولقد وطئنا فيهم سهلا واي سهل • ولقينا بيوتهم اهلا واي اهل • غذاؤهم العلم والتفكر • ونقلهم المذاكرة والتذكر • جلوسهم
مرضي • ونداماهم مرعي • يشفون الوسائل • ويسعفون المسائل • ويولون المغانم • ويؤدون المغارم • ويقيلون المعثر • ويقبلون
المعتذر • فتراهم بين قضيب يواسونه • وعفيف يؤنسونه • وصبيح يؤثرونه • وجميل يرونه • يجودون بما يجدون • ويعدلون
ولا يعدلون • ويمنون ولا يمنون • ويميرون ولا يمترون • ويسددون ولا يستددون • ويبذلون ولا يبذلون • ويوردون
ولا يوردون • ويبذلون الاغراض • ويصونون الاعراض • اقدرهم الله على تنفيس الكربات • والمنافسة في القربات • وعفى عنهم العثرات
الحاسدة • وفض عنهم الجموع الحاشدة • ولا زالوا الواوي حمالهم • فمحل الفضل والانعام • حائين من كل غم وذام • قائمين بالحق حق القيام الى
يوم القيام فصل وها انا قاطن في اصفهان • وما ادراك ما اصفهان • جنة العرض • وجنة العرض حصينة المرابع
خصيبة المرابع • ذات نسيم للروح نسيب • وثمار ما ... بذلها في الاثمار ضيب • نورها ساطع • ونورها طالع • قد ظهرت
بشاشتها البهية • وزينت بملابسها الزهرية • ايامها احسن من ايام الازهار انوار الاشجار • واطيب من انفاس الاسحار • فهي تغني عن
سوالف الدهور • وتغني عن اقتناء السرور • ولياليها احلى من قبلة الحبيب • واشهى من غفلة الرقيب • وهل تقاس بما سواها و...
من الفرق ما بين القدم والفرق • ومن الصرف ما بين الولاية والصرف فصل ولقد جرى علينا النعم لهنا • اذ اتى بنا الى هنا •
فالآن الآن الزمان يجانبه • واستعذب الوارد شاربه • ونعم السادي مساريه ومساريه • ولقد جلت مخرجي من دولة المنا
ودخولي في دولة المؤمنين • حملني من آل الى آل • على اسعد حال • واوى الى مآله • ظافرا بآماله • وسريت مسرة من اطلق من اساره
بعد طول اضراره • وقبضت راحة يساره • على راحة يساره • وبالجملة حالي فيها حال غريب شارف الوطن • فتسنم تربة اوطانه
ادرك الوطر فتسنم رتبته • ولولا ان لكم حجة لا يبلغ وصفها الاقلام • فالحاصل يوم هنا الف عام فصل وها انا ايها الشيخ
ذلك الله ... مادمت بين الاعاجم • اخالطهم مخالطة مسالم لا مخالطة مصالم • واجاملهم مجاملة باسم • ولا اجاملهم مجاملة مقاسم
لعلمي ان من حكم الناس سلم من الباس • وان المداراة للنوب • والاجمال في الطلب • دوما ان الى النجاح • ويدوما من الافتضاح • فانا اخفض
لهم الجناح • وارفع عنهم الجناح • واجعل بدلا من اقوالهم حجرا • وبدلا من افعالهم فخرا • لعلمي ان المخالطة معاشرة • لا معاسرة • ومسامحة
لا مشاححة • ومقاربة لا مواربة • ومناسبة لا محاسبة • ومجاملة لا مغالبة • ومكالمة لا ملاكمة • ومسالمة لا مصالمة • ومباسمة لا محاسمة
ومراحمة لا مزاحمة • ومنادمة لا مصادمة • ومخادمة لا مخاصمة • ومساهلة لا مباهلة • ومواصلة لا مفاصلة • ومجالسة لا مخالسة • وموانسة
لا مداناة • ومضارعة لا مصارعة • وممازجة لا مماحجة • ومجاوبة لا مواثبة • ومعاودة لا معاندة • ومفاوضة لا معارضة فصل

لقد شنيت على ما نجد منى من طريق المستقيم • وخلق الكريم من التجنب ما استطعت عن المباراة • ولكن ... عن المماراة •
لعلمي انهما يهدمان الدين • ويعدمان اليقين • ويضعفان القوى • ويوهنان العرى • وانهما ربما اثارا فتنة شديدة ضرامها •
بعيدا مرامها • جائرة احكامها • قائم اعلامها • مسمومة سهامها • مفهومة ايامها • وربما اطلق بعضهم عنان الاكثار • فانا دعى نفسه
قبح الاثار • وتصدى للقيل والقال • وجهد نفسه في الجدال الى المحال • على انه قد تشبه فليجهل المثال • ولم يحلك على المنوال
واين الملاء من السماء • وموقع السيل من مطلع سهيل • وحمل الكل من الدليل • ولكن لا ازعم عجزي من الدليل • بل عاملته بما قيل
ولم اقنع له بالتعليل شعر انما الجاهل ان لا يثبت به • فهو من غفلته لا ينتبه • خذه بالغلظة كي ينتفعه • ولقد ضربت له الا...
ولقد شمرت له عن ساعد المقال في ذلك المقام • ويثبت بحمد الله عن بالغ الكمال سديد الكلام شعر لئن كنت محتاجا الى
العلم انني الى الجهل في بعض الاحايين احوج • فلي فرس بالحلم للحلم ملجم • ولي فرس بالشر للشر مسرج فصل لا عيب في حيان
العجم • سوى قوم يعدوا للقضاء ... الحكم • فوضعوا في القضاء المبرم • او للفتوى للناس • فوقعوا في الفتنة والباس شعر
قل للذي يقضي ويفتي ولا • يحسن في ذلك ان يحسنا • قاضيا اصبحت مرتضيا • ومفتيا اسسنام مفتنا ... خبث
وايمانهم حنث • ما فيهم الا عظام عظام • واجسام جسام • بل اسم بلا جسم • اوجسد بلا احد • فصار احدهم ان ينصب تحته
تخته • ويوطئ دست استه • لا يحضر معه في مجلس قضائه من الادوات • الا القلم والدوات • ظاهرهم ظاهر اصحاب السمت
وباطنهم باطن اصحاب السبت • يحسب احدهم فقيه ... وانما هو لحب ولحث • فاذا تكلم لا يدري ... حقت لعنه
ولا يصابون بمصيبون • بل ينصبون وينصبون • ولا ... يقصون • وعلى الفلس يرقصون • كانهم الخشب يرفضون • يفسقون
ولا يفقهون • ويفتنون ولا يتقنون • بل احدهم بالهوى مفتون • وكلهم بحب العاجلة مفتون • يسارعون في الغيبة • ويتفاخرون
في الريبة • قد طلقوا في الغيبة السنتهم • واتقفوا في الحواء ازمتهم • فما اكثر سراب اخلاقهم • واكثر شراب نفاقهم • قد قبحت
اوصافهم • وقل انصافهم • واستوطنوا الفسق مركبا • واستعذبوا السحت مشربا شعر نادوا على الدين في البلدان قاطبة
يا قوم من يشتري دينا بدينار • ولانهم اذل واحقر من ان نقصدهم مثلي في الثلب • وانما جرت روحتي فيهم تجربة السيف على الكلب
واذا اتقصنا الكلب يشبههم به لا يستغفر الله والية اتوب • حيث انه لا ذنب للكلب ولهم انواع من الذنوب فصل
لا يزال الانسان بحسن الظن يبديه نفسه • كقليل الفحص عن روية حدسه • لا جرم ان العثار سابق الحدس • والاغترار سابق الجد
وقد يطمح بما يرقعته من المقال • دعوى الكمال مع انه تمويه على الجهال • وتستر بالمحال على عجز العالم بالحال • وانا ربت ايها الشيخ
ايدك الله وايانا بروح منه حسب الحال • فاستمع لما يقال • انه قد استولى علي الجهل المركب • وهو جبل • وحل في بعد ما منه ما
تحل • وغير عجيب بعد نزوعي عن مسالك ومواطئ الادبية • ان ارتاعى من قسم الانسانية • والدخول في ضم البهيمة الابر الي
حسن لخضرا العود • فاذا فارق منبته استعد لا ... فها انا تارة استغرق في الجهل والطيش • فالغني في لذة العيش • وتارة
تلحظني منكم بقايا العناية • فاعلم اني من الجهل في اقصى الغاية • ولعلى لولا تلك الملاحظة لم اهتد الى كلام • ولم امتز بين نور
وظلام • وانا ارجو ان اعود بتلك الملاحظات • وصالح تلك الدعوات • الى الحالة الاولى والمعهودة • والطريقة المتقدمة المحمودة
فصل ولقد استدللت ايها الشيخ اعزك الله من ذلك الوفاء الذي تعهده من جدة ... • ومن ذلك الذوب في الجد لذة و عنا
فبعد ما كنت في كل يوم من الكمال في مزيد • صرت كل آن في نقص جديد • وجهل مزيد • فاحقق بهذا النشيد شعر
دع المكارم لا ترحل لبغيتها • واقعد فانك انت الطاعم الكاسي • كم طويل وباع قصير • وعلم قليل ونية كثير الهيئة هيئة اهل
العلم ولكن العلم لله • والظاهر ظاهر اهل الصلاح • والباطن لا ه • فلو ابتغى ايها الشيخ الصون • وانا على حالة عليها الحوامل ...
لتقضت ان تحوي منونت • ولا انشدتني كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس • ولم يسمر بمكة سامر • وقد كنت من قبل ان ارجع
ان اصير بالحالة التي انا عليها بعد العرب جامعا للفضيلتين • فحصلت على مفاتيح العرقين • وغفلت عن القياس انما ينتج آخر المقدمتين
فها انا كالعير ذهب يبتغي قرنين • فرجع وهو مصلوم الاذنين شعر ولربما طلب الحريص زيادة • فغدت موديه الى النقصان
فصل قد قنعت من العبادة على اقل المجزي من الصلوة والصيام • وها هنا انا اوفيهما حقهما على التمام شعر
فقلت لرشدي والتنسك والتقى • تخلوا وما بيني وبين الهوى خلوا • وحصلت من الفقه على نفي افضل الوضوء الطهارة • وها هنا
انا اوفيهما حقهما من العبادة • وصرت لا اعرف من النحو بعد ذلك الرجح والثبوت • الا اكثر من تزجي السويق وهو ملتوت • ولا
اعرف من التصريف مقالا • الا قائل يقايل قالا • ولا من المنطق بعد ذلك التعب والمجهود • الا اذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود

ولو شرحت

نهاية مجهل الاصول • وقلة مالي فيه من المحصول • وشرحت لك مختصر مبادي حالاتي صرحا لي العجيب لتلخص لك
من فوائد الشرح ... حال متنعية التهذيب **شعرا** يا ذا الذي حل على انه • قد ذهب العلم بتهذيبه • ليس كما زعم لكنه جلست من كثرة
تمهدي به • فها انا لا علم لي بالعلم • ولا فقه بالفقه • ولا اصول في الاصول • ولا كلام في الكلام • ولا معقول في المعقول • ولا منقول في المنقول •
ولا منطق في المنطق • ولا حكمة في الحكمة • ولا رياضة في الرياضيات • ولا هيئة في الهيئة • ولا حساب في الحساب • ولا طبيعي في الطبيعيات • بل ولا
حقيقة في الحقيقة • ولا طريقة في الطريقة • ولا نحو في النحو • ولا تصريف في التصريف • ولا معاني في المعاني • ولا بيان في البيان • ولا بديع في البديع
ولا لغة في اللغة • ولا عروض في الشعر • ولا نظم في النظم ولا نثر في النثر **شعر** ما ذا يريد العاذلون بعذل من • ليس الملامة عنده تاثير ولا حياء
فصل داعيك هذا الفارغ ... ما الحادي • قد قطعه الفضول عن الفضل • ومنعه العدول عن العدل • فصار يكذب
الثناء ويجب الرجاء • شعره خامل ليس له حامل • شرحه منقوص على المزابل • ليس له مزاول • شره موجود وخيره مفقود • ميزانه
وكيله • ولسانه كاليله • وكيسه ... • وعبثه ... • ويمينه لعينه • وخاتمه خادمه • وصديقه ...
مستيقظ فاذا استضيف • مبصر في ... المنام • واذا بدا وقت الطعام • مبصر حد الفطام • **شعر** ...
... وان عام • لا يعرف الحسنى والانعام • ... العظام • او ان تجرد الطعام
... **شعرا** راى الضيف مكتوبا على باب داره • فصحفه ضيفا فقام الى السيف • فقلنا
له خيرا فظن باننا • نقول له خبزا فمات من الخوف • قد انعكست عادته • وقلت افادته • فهو يحزن القلس ويحزن النفس **شعرا**
ان داري ... ماحسين كلها • ابن ... صاحب المنزل • واناك بوسف ... البحيط قد ... تفعل **فصل** ورب
لبيب برني رسالتي هذه • فيخيل قحد ... احسن حسين الاوجه ... فاقول غير بعيد ان اقول قد قصرت في هجو نفسي فيما
نسينا او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به • واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولانا فانصرنا على القوم الكافرين **فصل** ولقد ارسلت اليك رسالة ايها الشيخ ... وانا طاير بجناح السفر ... وزادها
وجمعت قبل استقرار الحضر شواردها • ... ولا احد ... حلو العصر • وعقود مرصعة ترصع مصارعها من بلغا العصر
بالوان سحبان ... بفصاحته على السحاب • محاسن عن معارضتها بمحاسن لم يكن لها فيحسنا • واما جرير فغير جري اذا جرت • او حتى ذلك
على ان يجري مجراها • واما الحريري ... يجري ... اذا بارها • وكيف لا في مثل ذلك وقد يسر الله لي الشرف بدولة صافية
المشارع • صافية المدارع • ... الظل • ... ذات سعادات وافية • وارادات كافية •
ملحقة الآمال • واردة الاقبال • دولة من ... المغانم • ... المغارم • ... الافلاك • ... الافلاك • ... الاقبال • ...
المنازل • ولا يكشف النوازل • دولة ... وغيث **شعرا** ... سيف المعتدي • ...
معتقد الحلال • ويعتقد الرجال • زمانه محمود • ومكانه ... الذي ... التسهيل • ومقبول الرداء • اقبلت ...
ادام الله ... دولته ... العلوم والعطايا • واقام ... العلوم والرعايا • ... ما دام للسيف ...
وبالانعام ... للرجح عامل • ولطالما كانت ... الاقبال والقبول • ... الوصول الى ...
... عندها الهوى • ... الاهوا • ... في رسالتي هذه ...
... • ... بنظرك ومجلسك الرحب • ... صدق عند كل لبيب • وهي هذه **شعرا**
ومرسل صحح وقد دعا الناس للهوى • ... ان دع ... • ... ولم يولنا ... ولا ...
واسلمنا الموت عمدا ولم يكن • ليحيي الحسنى وقد ملك الحشا • اقول وقد ابدى من الثغر ...
... بوصل الاحبة ... • ... منا • ... لكن ... • واذ صدعنا قبل نيل المنى عنا
وسل ... • فيا حسن ... نسيم الهوى ... فلا ...
وليل الجفا ... • ... ذاك ... فما ... عذنا
ويا قوم ليتنا الا بعدتم ... الى قربكم ... **خاتمة** وهي ... معالم الادب قد كانت فيما تقدم ناجمة الزهر
زاهرة النجم • حامية ... • هامية السحاب • قائمة السوق • نافقة ... • محمودة الوصف • منيرة المنظر • ناضرة النور •
مستورة ... • عاصمة ... • والآن قد غاب بدرها • وغاض بحرها • وانكسفت شمسها • وانعكست نفسها • وصارت
اثرا بعد عين • فلا تكاد تلحظ بعين • جمعت في رسالتي هذه من الفصاحة والبلاغة متفرقا • ونثرت مجتمعا • وضمنتها من ذلك

عيونا من سواد كسواد من عيون • وافوا ... من طيب افواه • وقرنت منها انفاسا بانفاس من نثر في حصر اشبه • ونظما كثيرا
ما حصر والشبه • ونظمت فيها جواهر ... عددها • ... عددها • ... واستجلاه • واشهى ... واستجلاه
واصفى ... • واذكى ... • ... الابكار فيها ... • ... الافكار منها ... مواهبها رغائب • ... غرائب
ليتخذها اللبيب مالبا • والاديب مآربا • والرايد روضا • والوارد حوضا • والحاسد دليلا • والجار ... • فمن استسقى ...
واستشفى ... • وتداول شرائع ... وتناول ... • واعلن بها شرائع ... في الادب • ...
الطلب • ... • ... الى الالباب ... • ثم لم يتعلم منها الفصاحة • والادب
ولا اقتدر على تحصيل ما يقتضيه الادب • فهو لعمر الله عن الادب محجوب • وعلى رويته ... مغلوب • وعلى ... على ...
النجاح اللهم انا نسالك بان تسلك بنا سبيل الرشاد • وتجعلنا من اهل السداد • وهب لنا الاجر يوم المعاد انك انت الكريم الجواد •
وصلى الله على محمد وآله الامجاد

تم

ما كتب العلامة والحبر المفيد الفهامة ملا جمال الكيلاني رحمه الله تعالى الى قدوة الانام وملاذ الاسلام مرجع
الخاص والعام خلاصة المجتهدين واعلم ... بهاء الملة والدين محمد العاملي تغمده الله برحمته واسكنه فسيح جنته

شعرا يا منبع الفيضان يا كهف الورى • يا من رقى في المجد اعلا ذروة • جمعت على ... فقهي بلطفك في
فلهاية ... لحسينيا ... الذكي ... ولحدت ... اللوذعي في نظم هذين البيتين • وسبك هاتين
المرطبين ... فلعمري ... بالبيتين طبعي • وتنقف
بالمرطبين سمعي • ... ووصار ... **شعرا** لقد ... بالجوهر في الكلام
بنظم بديع ... النظام • فلا زلت ما بين اهل اللسان • جميل الكلام جمال الانام • الا انك بحث ذال الذروة جامعا
الحيوانات الفروع • وانما المقول بكسرها • كما نطقت به كتب اللغة ... • وان احطت بما لم نحط به فات ... بنبا
بقين • فانك لا علام علم اللغة من المتقين • والا فبعد عن ذلك • واسلك غير هذه المسالك • فانها غنيمة عجيبة
لا تقع من امثالك • ولعل هذا من ... بالك • ... احوالك • ... الاملاك ... • وسابعث اليك
... • احسن الشيم • فامعن في ... • ... على خير ... حتى كاد ... من شدة
... • وقد قلت في بعض اسفاري **شعرا** الامر بادني ... تكون عطلة بلدا ما ليه • وهكذا تفعل مع كل من
في الفضل ... عاليه • فان ... والسلام عليكم ... **مكتب جوابه**
نعم قد احطنا بما لم تحطوا به علما بسم الله الرحمن الرحيم فالصلحاء الكاشفات عند ذكر قول **الشاعر**
كالحروف عاليات لم تقل • متعلقات في ذرى علا القلل • انا انت فيه ... وانت هو • والكل في ...
ذرى جمع ذروة لان فعلة يجمع على فعل كالقلة والقلل ويحتمل ان يكون بالكسر جمع ذروة لان فعلة يجمع على فعل كالية
والبلل واما ذروة فيجمع على ذروات مثل ثمرة وثمرات • وقال صاحب الصحاح في حديث سليمان ... بلغنا ذروا
من الكلام ولم يتكامل اي طرفا انتهى • ورايتا في بعض الكتب اللغوية المترجمة بالفارسية ذروة وذروة كوها تودر
طرف وما كتبنا الا ما وجدنا وما كنا عربيا عاربة واصعين • ولعمري ان هذا الايراد منكم ... من المعصومين
نعوذ بالله من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا **وكتب اليه ... شعرا** فقد وعدتم بان تعينونا عمرا في انتظارها ...
عيشنا ناقص ومقرون • بلطيف العين ... • ليس من سالم النبا ... • ان كان وعد ... **فكتب الجواب**
بعد كتابه يا جمال الانام والايام • صرف الله عنك كل اسف • نظمكم مثل لولو ... • ولطبعك العقيق صدف
لكن اهل الزمان ما فرقوا ابدا من جوهر وخزف • كل من كان عالما فطنا • فعلى الفقر والهموم عكف • والذي كان جاهلا ...
نال ما يشتهي بكل طرف • فالى الله اشتكي ... • ... الحمام ... • ... مرهف
لم ازل مبتلي بضيق يدي • انا من اجله ... • هذه قصتي ... في ... ارسلت ...
وتر ... ولا ... ويكرر ... يذكر • والقبول ما مول • والعذر عند ... الخلق مقبول
وصلى الله على صفوة رسله • والعترة من اهله وسلم تسليما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثمرهٔ ثانیه

ثمرهٔ ثالثه

سابعه

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فائدة

السؤال [illegible] من المقدار [illegible]

كان الامر كذلك [illegible] منقطع والمشاء [illegible]

[illegible]

اسم الخضر عليه السلام بلكان وكنيته ابو العباس ولقبه الخضر [illegible] ابن ملكان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح [illegible]

النبي صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] وكان [illegible] عبد الرزاق في كتاب [illegible]

[illegible] المبتدأ [illegible]

[illegible] شيخ دوان

[illegible] امير المومنين [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه كلمات قليلة ... ذكر شيخنا البهائي ... في زيارة ... الائمة ...

سلام الله عليكم اهل بيت العصمة ومفاتيح ... والاوصياء بالحق والهادين للخلق سلام الله عليكم معالم دين الله ومخازن علم الله ومعادن حكم الله ومظاهر لطف الله وخلفاء رسول الله سلام الله عليكم اعلام الهداية واقطاب الولاية وانوار الملكوت واسرار اللاهوت وينابيع العلوم ... وسادات الاسلام ... دار السلام ... سلام الله عليكم مصابيح الظلام ... ورحمة الله وبركاته

... المجموعة ... الداعين ... الواصف ... كلها ... الخليفة ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

قف بالطلول وسل بها ازمانها … ودع [illegible] جرع الاحزان [illegible]

وردد الطرف في اطراف ساحتها … وارح الروح من [illegible]

وان يفتك من الاطلال مخبرها … فلا يفوتك من [illegible]

ربوع فضل [illegible] … ودار [illegible]

عفا على جمع [illegible] … صرف الزمان ولام [illegible]

بعد [illegible] الموت [illegible] … [illegible]

فالمجد يبكي عليها [illegible] … والدين يندبها والفضل [illegible]

[illegible] زمانا في ظلالهم سلفت … ما كان اقصرها عمرا [illegible]

اوقات انس قضيناها فاذكرت … الا وقطع قلب الصب ذكراها

[illegible] … واها [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ونحن [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

تمت

کتاب ترجمه ربیع الابرار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قل اللهم مالك الملك [illegible]

[illegible] ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء [illegible]

[illegible] ومن يتوكل على الله فهو حسبه [illegible]

[illegible]

الا يبكم . مثل الشيطان . الناس حامل الاشغال . تجر الرزق

الناس حامل الاشغال تجر الرزق ولكنا سخر العقل

من الجنون . الامانة تجر الرزق . العلماء انما الله على خلقه

الصحة تمنع الرزق . صاحب التقى . من اطاع الله

كالضنا اولى الصادق . من يشتر من ان الله

من الكرمات . من الحكمة على البيان . من تجرأ على الكرام

بايع الحكمة على الامانة . من انقطع الى الله

فان لم تستطع فلا تذكر . من احب . من اقتنع الى الدنيا

مونة ورزقه من حيث لا يحتسب . من اعجب

اعداء من الشى معرفة على عيبه . زرعنا تردد حتى ان الوجوه

بالشهوات . سافروا تغنموا . اطلبوا الخير عند حسان الوجوه

سقوط السرة وبروزها بالقلقة ومرض مشهور يعرض بين الناس كثير الوقوع عند البأس ... والعوام ... وهو وجع في الجوف عند السرة ونواحيها شبيه بوجع المغص ... يكون معه اختلاج قوي في السرة وعطش شديد وكلما شرب الماء زاد الوجع ... والصفاق ... الى الاعضاء ... في القطن ... تحليل ... الاصول ... اكشوث ربع درهم زنجبيل ... لذلك ... ومن ...

[illegible]

[illegible]

هذه سورة وجدت في مصحف العتيق بخط عبد الله بن مسعود رضي الله عنه سورة الولاية

بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين امنوا امنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم نوران بعضهما
من بعض وانا السميع العليم ان الذين يوفون بعهد الله ورسوله في آيات لهم جنات النعيم والذين كفروا من بعد ما امنوا بنقضهم
ميثاقهم وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي اولئك يسقون من حميم ان الله الذي نور السموات
والارض بما شاء واصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المومنين اولياء في خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم
قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمكرهم ان اخذي شديد اليم ان الله اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة افلا تتقون
وفرعون لما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم آية وان اكثرهم فاسقون ان الله يجمعهم في يوم الحشر
فلا يستطيعون الجواب حين يسئلون ان الجحيم ماويهم وان الله عليم حكيم يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر الذين
كانوا عن آياتي وحكمي معرضون مثل الذين يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ان الله لذو مغفرة واجر عظيم وان عليا من المتقين
وانا لنوفيه حقه يوم الدين وما نحن عن ظلمه بغافلين وكرمناه على اهلك اجمعين فانه وذريته لصابرون وان عدوهم
امام المجرمين قل للذين كفروا بعد ما امنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد
توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفاه مومنا ومن يتوليه من بعدك
يظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني عنهم شيئا ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون
فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم
يبعثون فاصبر فسوف يبصرون ولقد آتيناك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون ومن يتول
عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل عن الناكثين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين امنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين
ان عليا قانتا بالليل ساجدا يحذر الاخرة ويرجوا ثواب ربه قل هل يستوي الذين ظلموا والذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سيجعل الاغلال في اعناقهم وهم على
اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني صلوة ورحمة احياء وامواتا في يوم يبعثون
وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم سوء خاسرون وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات آمنون ٥

انزلناهما · ان · اخاه · لك · كان

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

تتمهٔ رسالهٔ چوب چینی

[illegible]

سم الفار ... الی

٩٠١

[illegible]

[illegible]

للغزالي

كتاب سر العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

[illegible]

فصل وهو المقالة الثامنة

[illegible]

فصل وهو المقالة التاسعة

[illegible]

فصل وهو المقالة العاشر

فصل وهو المقالة الحادية عشر

فصل وهو المقالة الثانية عشر

فصل وهو المقالة الثالثة عشر

اذا اوصاكم

صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible] رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible]

[illegible]

لا اكل الحيوان حائرة ・ اخاف من سوء اعمالي و امالي ・ وكيف اترك طعم الشهد وهو كذا ・ عصب لكن نحل ذات اطفال ・ منهم من حرام الشرع كلهم
ويامرون بترك المنزل العليل ・ واعبد الله لا ارجو مثوبة ・ لكن تعبدا كرام واجلال ・ اصوم دهري من جهل او ملة ・ او اعبد اعوام باحبال
فاذا كنت ايها الملك على هذا الوصف بلغت المقاصد ووصلت الى المشرب الحقي ونكت الاعداء ونصر منشور عار القلنسوه والمجالس وربما كون
ان الملك السفيان يفتح لك الحصون من غير تعب وتحو دبل الزرع والضرع والذرع اد الناس المال وربما تسعد بهذه الحالات كما سعد الاسكندر فما قد
كان يجوز ان يكون وقد قال في خطبة البيان لا بد من ظهور ملك عادل زاهد خاشع يهد البلاد ويحسن الى العباد وهذا بعد مائة وسبعين عاما شاء الله
وهذه الخواطر الربانيه كيف ظهرت واستيناق كشف الامور الغيبيه فانه اذا ارق حجاب القلب ينتفع الشدة ممن له ما في اللوح المحفوظ فيخبر عما في عالم
الغيب من يشاء والملوك تودع سرها عند من يحبه ويختاره وقد سمعت حكاية انا زمع السلطان محمود وانه ايها الملك هذه النكت والاشارات وقد
نصحت لكم ان كنتم تحبون الناصحين والملك بالعلماء الحق من الصحو الفاسقين ولكن ليقضي الله امرا كان مفعولا وكلا بد للارض
من ناصر ووارث يورثها من يشاء من عباده ٥ ع

تم اختصار كتاب سر العالم

٢-٤

هو

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
لا تكثروا هوا اربعة لاربعة لا تكثروا هوا الزكام فانه امان
من الجذام ولا تكثروا هوا الدماميل فانها امان من البرص
ولا تكثروا هوا الرمد فانه امان من العمى ولا تكثروا هوا السعال
فانه امان من الفالج وعنه صلى الله عليه وآله جمود العين
من قسوة القلب وقسوة القلب من كثرة الذنوب
وكثرة الذنوب من طول الامل وطول الامل
من نسيان الموت ونسيان الموت
من حب الدنيا وحب الدنيا
راس كل خطيئة صدق

دیباچه مجموعه کشکول شیخ ابوالفضل

[illegible]

[illegible]

بخود نفس و مولی وارد نا چار سمعان نا بر که فرزندان خلف خود بره رای فرزندان با خلف خرد روش خزینه محبت مصطفی حسن بنی عالم روز
فرمیده بسیار نیک اندیش بهره ور و دو بین باشند تا اول برتبه تفرقه در ین دو قسم در چشم اعتبارش چه آید که بس جای غلط انداز هوشمند نهفت تا بیاد
لو حال چه رسد جاد اگر علاج صفرای را بسودای [illegible] بر ده و در کو حیران ابد فرو مانده و لهذا حکیمان دور بین ابن [illegible] ادراه نتایج
خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کرده اند و فرزندان خلف عقل که بنور شریف ظاهر و جلال صورت که مبنع [illegible] ان طبیعت [illegible]
عقلند [illegible] داده و قدسی نژاد ان عالم معنی که از فروع عقل [illegible] منقبه ظهور [illegible] مشهور [illegible]
[illegible]

[illegible]

اشعار انتخاب دیوان شیخ عطار ۱۱ انتخاب مصیبت نامه ب انتخاب بقایای حکیم سنایی علوم صوفیه ا رساله تجرید الاشیا ب
رساله فی تجرید الاشیا لابی الحسن و رساله اسعاد الزوار فی علوم الحکمه ه رساله خواجه افضل و ... ملا مرزا جان را انتخاب نزهة
الکواکب ح رساله معارضه الشهرستانی مع شیخ الرئیس ط اجوبه المسایل عشر سعد الشیخ ی کلمات صغار ... مقر الدین طوسی
رساله للشیخ ابی علی سینا المسمی سلسلة الفلاسفه ... کلمات امام محمد رازی یج رساله در علم ... رساله در علم کیمیا ... رساله
شهاب ... و رساله فی حقایق الاشیا ... رساله در معرفت ... رساله در علم ... و رساله در معرفت ... دایره
... العیب کا جدول ... جدول معرفت احکام ... جدول احکام ... والرخر ... البروج
البروج که جدول الاختیارات ... علی کون ... البروج که جدول اختلاجات اعضا کو رساله در معرفه ... رساله
... در تسخیر کواکب کح رساله در علم سیمیا ل رساله در اعمال طلسمات لا رساله اخری ... رساله ... ابی
رساله در علوم ... رساله در طلسمات ... رساله در علم سیمیا فهرست انتخاب نفایس الفنون ... علم ...
علم ... علم ... علم ... علم قرائت ... علم ... علم ...
علم حقیقت ... علم فرایض و علم ... علم وراثت ... علم ... علم ... علم ... علم فروسیت ... علم ...
علم ... علم غیب ... علم موازنه ... علم حروف ... علم ... علم مجادلت ... مقالات اهل عالم ...
علم السیاسه ... علم ... علم احکام نجوم ... علم ... علم ... علم هیات ... علم ...
علم حساب ... علم جبر و مقابله ... علم مساحت ... علم صور کواکب ... در معرفت اسطرلاب ... علم ... علم ...
علم حیل ... علم رمل ... علم ... فهرست اخوان الصفا ... علم ... فی کیفیه تکوین الجواهر المعدنیه ...
الحیوانات و عجایب ... فی الادوار و الاکوار ه رساله الحدود و الرسوم ... و فی ماهیه السحر و العزایم و الزجر و کیفیت ... طلسمات
فهرست انتخاب جامع العلوم ا علم الکلام ب علم الجدل ج علم الفرایض د علم الوصایا ه علم العروض و علم الطبیعیات ... علم
التشریح ... علم کیمیا ... علم جواهر ... علم الطلسمات ... علم الفلاحه ... علم جر الاثقال ... علم الات الحرب ... علم ... علم الجبر
والمقابله ... علم الغرایم ... علم مقالات اهل عالم ... علم السیاسات تمت علوم نفایس الفنون اگر چه در رشته نظم عقل نکو ...
... اگر ... در کار ... دانش ... العقل ... صورت ...
امور ... معنی است ... که ... ارباب ... دانش ...
بران ... زنجیر ... اسباب ... شایسته ... رسیدی تا ...
باد ... شد ... خاطر ... حاصل شدی که جناب مقدس
ایزدی ... که ظاهر آن ... در حوالی دولت سرای آسمان مقدس ... جوانان ... طلب
از محال ... خود ... خواه ... کلیم ... امکان بیرون ...
علت ... اجازت ... خرد ... حقیقت ...
و ... فرمان ... ارواح ... منشود
که روز بازار ... ارواح ... اجازت صوری ... حقیقت ...
این ... دوستی ... اکنون ... است ...
و ... حرف حقیقت ... مجموعه ... افزای ...
سر خوش ... هر کار ... گفت چون ... هوشیاری ... در ...
چون توان رسید و هوش ... مفتاح ابواب کار ... حقیقت ... باشند

ازین جستجوی ... جه شود ... سیر آمده ز خویشتن می باید
... جان ... می باید ... هزار ... دوست
... کرم ... شکن می باید

... رساله ... الثانیه ...
... محمد ...

رساله در ... علم کف دست بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این رساله ایست مختصر در علم کف دست منقول از علمای ... لا خط بند کاه ... که این خط درست باشد ...
رنگ ... باشد ... آن مرد ... باشد ... اگر خط ...
... باشد و اگر از ... خط ... باشد ... تمام عمر ...
و اگر ... خط ... انگشتان ... باشد و دلیل ... انگشت ... و اگر
خط ... باشد و بمقام ... رسیده ... درست نباشد ... و اگر این خط ... باشد ...
... شود و اگر از میان خط ... باشد و بمقام ... رسیده ... دلیل است که ...
... دیگر خط ... که آن خط ... اگر این خط ... باشد ...
... و اگر ... باشد ... و اگر این خط باریک ...
... باشد مرد ... و ... باشد ... و اگر این خط ...
طرف خط ... باشد ... آن شخص ... و اگر این خط ... شود این شخص ...
و اگر در پهلوی این خط ... باشد ... چشم ... و اگر ... خط ...
... ++++ ... خط ... باشد ... و اگر مین خط ...
خط ... دیگر خط ... اگر آن خط ... باشد ...
... باشد ... و اگر این خط ... باشد و بمقام ... آن شخص ...
باشد ... و بمقام انگشت ... باشد ...
... و اگر ... باشد ... و اگر این خط ...
باشد ... و اگر این خط بطرف انگشت ... باشد ... و اگر این خط ...
... باشد ... و اگر این خط ... باشد ...
... آن شخص باشد و اگر این خط ... آن خط ...
... دیگر خط ... باشد ...
آن شخص باشد ... انگشتان ... باشد و دلیل ... آن شخص ...
و اگر ... باشد ... انگشتان ... دلیل ...
... آن شخص و اگر ... باشد ... و اگر این خط ... انگشت ...
... آن شخص ... باشد ... و اگر بطرف ... باشد و دلیل ...
... ++ و خط ... باشد و دلیل ... آن شخص ...
... و اگر این خط ... انگشت ... باشد ...
و ... و اگر این خط ... باشد ...
و اگر این خط ... و اگر ... باشد ... و اگر ...
و اگر خط ... مرض ... باشد ... مرض او ...
... مرض ... و اگر ... مقدم ...
مرض او ... باشد و اگر ... باشد مرض ...
چهار خط بزرگ والله اعلم دیگر چهار خط دیگر ... این چهار خط بزرگ ... باشد ... احکام ...
... و اگر خط ... باشد ... و اگر خط ... باشد ...
... باشد ... خط بزرگ ... باشد و دلیل ...
خط بزرگ ... باشد ... و اگر خط بزرگ ... باشد ...
... و اگر این خط بزرگ ... خط ...
... باشد ... اگر این ... باشد در احکام

بر خلاف خواهد بود و چهار خط سابق نیز اگر تمام باشد دلیل خوبی بود و الا بر عکس و اگر خط جگر در رگ سینی باشد طبیعت او متغیر باشد

و اگر از طرف دل سر خط بود دلیل است که آن شخص پیوسته در درد سر بود باشد و اگر از طرف دماغ سرخ تر باشد باید که آن شخص بوی یاسمن داشته باشد

پیه و منی بسیار باشد و اگر کف دست گرم باشد و خشم عرق کند اگر خط کوچک خط جگر رفته باشد از هر طرف سه باشد و زرد بود و نحس

به فراخ باشد و معده او ضعیف بود و از بسیاری بلغم قرحه و شانه بهم رساند و اگر خطی سرخ و کند خط جگر رسد و بطرف دل کاکند زحمتی بزرگ

باو خواهد رسید و اگر یک خط و زده باشد مرض کند شده باشد بگوییم در باره کنجهای خطها یا بزرگ یعنی زاویها و گوشها ی خطها باین شکل

اول گوشه که از خط دل و خط دماغ و خط جگر پیدا شده باشد از بالای خط کنار دلیل خوبی بود باید که آن کس خیر باشد و همه خیر خوب باشد

و کنج بالا که از خط دماغ است اگر تیز بیک کف دست که مقابل میان انگشت شهادت و سطی باشد دایم در فکر زرانه و فتنی بود و عمر بسیر گذرانند و بخیلی

و اگر این کنج در مقابل انگشت شهادت باشد آن کس صاحب عقل و خوش طبیعت بود و در قوه فضا میانه باشد و همه کس خوبی او گویند و اگر

خطها بهم نیامده باشد که کنج ظاهر شود از خط دل و دماغ در طرف بالا آن شخص دایم کند و کار و ناپخته باشد و پیوسته با مردم گوید و ترشی دارد و بر

بود و همه کس بد او گویند و اگر هیچ خط نبود و کم کن باشد و حسود بود و بد دل او مرجع داشته باشد بیدی معروف گشته اگر پادشاه و اگر چند و باشد

که عمر او بیدی و بیکردار یا معروف شود و اگر میانه این دو خط سفت و تنگ نزار قبیل دایم و در نظر مردم خوار بود و بخیلی اعتقاد یی کند و اگر میانه این

دو خط نرم بود آن شخص زنان دوست دارد و زنان نیز او را خوش آیند و در پوشیدن لباسها یا خوب اغلب بود و آواز خوش را دوست دارد

و باشد که بخیلی کرده و در فقیر بود و باکشته شود اگر این خطها بهم پیوسته نشده باشد و اگر در میان خط دماغ و دل خطی باشد که انعرو گذشته سر اشیب آمده

آن مرد بهر یا زخم بیند و اگر میان این دو خط فراخ باشد و هر یکی از این دو خط کج باشد همچنین سر عصا یکی جانب دیگر بهم رسیده باشد این مرد

دایم مست باشد و اگر در میان این دو خط بدین شکل خطها باشد که هر دو خط رسیده باشد آن شخص عمر بسیر گذراند و جمع مال کند

بسیار بیند و اگر میانه آن دو خط بدین شکل باشد و ریحان انگشت باشد دایم بیکجانه او رسد از خویشان و نقره و غلام و اگر در دست

چپ بدین شکل بود آن شخص البته کور شود و اگر در میان این دو خط بدین شکل باشد خواهد بران دو خط رسیده باشد و خواه شیب تر باشد

و این شکل سرخ باشد در همین سال بیماری صعب کشد و اگر در میان دو خط بدین شکل یا بدین شکل باشد مرد فقیر باشد

که بکو ابد و اگر این شکل در زنی واقع شود اگر حامله باشد پسر آورد و اگر میان خط جگر و خط قلب واقع شود و اگر باین شکل باشد

مرد خوب دل و خوب جگر و خوش خوی بود و دایم نیکی مردم خواهد و اگر بهم نیامده باشد نیز باین شکل باشد مرد بیدل و دروغ گوی و قلابی

و بی اعتبار بود و اگر در جانب این گوشه بدین شکل بود و سرخ رنگ باشد اگر زن بود حامله شود و پسری آورد و اگر بدین شکل بود

بود دختر زاید و اگر این شکل بود و دو سه باشد و یکبار حامله شود و اگر در دست مرد این شکل بود زن او را این حال است و

و اگر در میان این گوشه بدین شکل باشد آن شخص نیک نیا شود و به نیکی نام برآورد و در گوشه دیگر که در جانب خط جگر و دماغ باشد

بدین شکل باشد و راست بود تمام ایام آن کس بفراغت گذراند و عمر او دراز باشد و اگر باین شکل باشد ضعیف جگر و ضعیف معده بود

و اگر در آن جانب باین شکل بود آن مرد ابله و ارزنده و اگر میانه خط دماغ و میان دل فراخ باشد آن شخص بغایت بخشنده و خوب دل

بود و اگر تنگ باشد بغایت ممسک بود و اگر میان این دو خط باین طریق شکلی باشد و کج و معوج و ناتمام بود و بسیار بد بد یار رسد و اگر بدین شکل

و رنگش سرخی زند این مرد عادل بود و خوبی با مردم کند و صاحب اعتبار بود و توبه کار بود و پیوسته زر به دستش آید و صرف کند و صاحب

حمیت بود و زن دوست دارد و زنان با او به نیکی کنند و در سرای بوی رسانند و اگر در میان این دو خط بدین شکل بود دلیل عقل و دانایی آن مرد

بود و طریق خوب دانسته باشد و راست اندیش بود و اگر در میان این دو خط بدین شکل باشد بسیار دشمن داشته باشد و بدی با ورسانند

و اگر بدین شکل باشد کاهی خوشحال و کاهی غمگین بود و اگر دو خط باشد بهتر بود و اگر سه باشد بد و اگر چهار باشد تنگ بود و اگر مقابل انگشت خنصر

و بنصر شکل چلیپا باشد و سرخ بود بدین شکل این مرد بسیار مشقت کشیده و مشهور و از کند و در مقام زهره رگ بزرگ و سفید یا معتدل باشد و خطوط

کم داشته باشد آن شخص خوب مزاج و خوش طبیعت باشد و زن دوست دارد و با لباس خوب زنان مشغول باشد و اگر خطی باریک خط قلب در مقام

زهره باشد آن مرد شهوت دوست بود و باشد که مفلس بود و فقیر باشد و شاید که در غربت میرد و اگر در مقام زهره از پنج کاه دست جدا خط

رسته باشد دلیل است که در اول عمر فقیر بود و اگر در نزد انگشت ابهام باشد در پیری مال بهم رساند و اگر در انگشت ابهام بود و ببرد و اگر در میان انگشت

ابهام باشد و خطها آن مرکند و بود فقیر تر بود و اگر با یک باشد میانه و اگر در دیگر انگشتان خطوط رسته باشد تا مقام زهره این مرد بعد خطوط زن گوید

و اگر در دست زن باشد چند مرد داشته باشد و اگر از بیخ ابهام سه خط رسته باشد و بخط دل رسیده این مرد مشهور بسیار کند و جنگ دو دو

و اگر از میان زهره باشد و از طرف انگشت شهادت بود این مرد بسیار بزرگ نام طلب و جماع بسیار دوست دارد و اگر از طرف منه گاه و بسته

بولی

پیوسته و مکار جمع کردن مال بود و اگر در مقام زهره خطوط کند و بسیار باشد و فراخ و پراکنده بود این شخص کم چند و دستی

کرده هیچ قبول نکنند و بد داشته باشد و اگر در جانب خط قلب بدین شکل باشد در همین سال بیمار شود و اگر در مقام مشتری خط باشد

و خوش رنگ باشد آن پیوسته نکو یاد گذراند و با حیا بود و با مردم خوب صحبت باشد و اگر خط از جانب انگشت شهادت سیاه باشد

غنی کرده و خوب داشته باشد و اگر خط رفته باشد کج باشد و پاره بود بد باشد و سبز او زخم رسد و اگر از بالا شیب آمده باشد کم

خط دماغ مرد دست کو یا بود و هر چه گوید بجا آورد و اگر خط کند و باشد و از بیخ انگشت رسیده باشد دلیل پهلوان و دلیر بود و اگر از میان

انگشت شهادت انگشت میان رسته باشد و بکمال سال رسیده این مرد با سپاهیان میرد و اگر در دنیا این حال داشته باشد اگر آب تنگ بود و بگمان میرد و اگر در

مقام خط خطوط بدین شکل باشد مرد یاقی و بزرگ باشد و اگر شکل صلیب بود و باین شکل بزرگ شود و فقیر گردد و اگر بدین شکل بود

مرد متکبر و متقی باشد والله اعلم بالحقایق الحال

مجمع الامثال فارسی

الف آلوچه با تو گفته رنگ برآورد : آواز دهل شنیدن از دور خوش است : از کوزه همان برون تراود که در اوست : از دل برود هر آنچه از دیده برفت

[illegible]

آب در غربال پیمودن [illegible] : از باران بزیر ناودان [illegible] : از یک دست صدا بر نیاید : آتش و پنبه را [illegible]

[illegible]

دروغ گوی را تا در خانه باش ؛ دزد دیده بود آنچه [illegible] ؛ دست بالای دست بسیار است ؛ دیوار گوش دارد ؛ در پایه ها سگ
[illegible] ؛ دوستی او به دستی [illegible] ؛ دل بدل راه دارد ؛ [illegible] شیرین [illegible]
[illegible]

[illegible]

و خود را [illegible] ؛ جانم بوز جانم گیرد ؛ جا [illegible] از میراث خود بهتر است ؛ جایی نرسیده که شتر را به نه داغ میکنند ؛ چرم گاو
به دندان بگیرد ؛ چراغ [illegible] کاری که باز آرد پشیمانی ؛ چراغ همگس تا صباح نسوخت ؛ چراغ مفلسان نوری ندارد ؛ چراغ پیش آفتاب
پرتوی ندارد ؛ [illegible] ؛ چشم ما چشمها دیده است ؛ [illegible] زرد برآمد ؛ چندان سخن است که [illegible]
میشود ؛ جنس از جنس [illegible] نیست ؛ جنگ اول به از صلح آخر ؛ چه کند بینوا همین دارد ؛ چه توان کرد چون چنین افتاد ؛ جهان دیده بسیار
گوید دروغ ؛ [illegible] ؛ چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار ؛ چه گویم که ناگفتنم بهتر است ؛ جان دیدن به از
جهان خوردن است ؛ چه خواهد بلا چه بلا خواهد ؛ چه کنم چشم آسمان کور است ؛ [illegible]

[illegible]

به کمان دارد ؛ گنبدی میفروشد فوج منار میکند ؛ کار نیکو کردن از پر کردنست ؛ کیا کیمرد هر سه پای و دهن که هر چند بلندست

دارو بر بالا دارد ؛ گوشتش چه بود چون گشت گنبد بیا بیا ؛ کارها چنگو شود آه ابصر ؛ گوز کرده عمر افتاده است ؛ کار بدست استرده

گرفواجها خواجه حسن خواهد بود ؛ مار از جوال و نه ز حسن خواهد بود ؛ که اچو بر بود کاست کرم و دوزد چشم ؛ هر طرف که بره دست که بنداوه

گر نبود چوب تر فرمان نبرد گاو و خر ؛ کلاه دوستان عیب نیست ؛ کسی آفتاب را بگل نیندوده است ؛ کم خور چشم ماست

[illegible]

مردار سگان او سگان هم او را ٭ من در چه خیالم و فلک در چه خیال ٭ ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا ٭ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ٭
مناره دزد را چاه آماده می باید ٭ مرغ که فربه شد گوشتش تلخ میشود ٭ میوهٔ خوب نصیب کفتار است ٭ میش آورد و پشم آورد ٭
مضمون کتابت معلوم شد ٭ معشوقهٔ روزه بینوائی ٭ مهمان بیگانه از پهلوی خود میخورد ٭ ماهی ماهی میخورد و ماهی خوار هر دو را ٭ مگر آتش
عاشورست ٭ مزد دست تو برسم و تو پای دیگری ٭ ما ز یاران چشم یاری داشتیم ٭ مفت خوار است ٭ مرگ موت مبارک
مال از یاغی بر میگیرد آید ٭ مال مردم را با مردم می باید خورد ٭ مردم همه چرخ و باز دارند ٭ ما هیم و همین کلاغ سیزکا ٭ مال مردم که باره میکند
النون نعلش در آتش است ٭ نرد و تخت آهنین در سنگ ٭ نصف خواب راست و نصفی دروغ ٭ نخود هر آشی است ٭ نقل کهنه را طوا
نمک میخورد و نمکدان میدزدد ٭ نه شیر شتر نه دیدار عرب ٭ نه سیخ بسوزد نه کباب ٭ ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ٭ نرخ مقبل
که فراوان بود ٭ گر نشل جان بود ارزان بود ٭ نکرده کار چون کاری کند رسوا کند خود را ٭ نقل کفر کفر نباشد ٭ نه مالی دارم که سلطان ببرد
و نه ایمانی که شیطان ٭ نگاه درویش کم از سوال نیست ٭ نقد را بنسیه مده ٭ نیم تسلیم نافرش نه و ناخوشش کن ٭ نوازه [illegible]
نخود در کوفته نشانهٔ دولت ٭ نردبان همه بام نباید بود ٭ نیک سودا شریک مال مردم است ٭ نخورده و نکنیست ٭ نمکش دارد که
پس از مرگ سهراب دهند ٭ نه از تو ده نه از مزه کاهی میخورد ایلچی میرود ٭ نانش بروغن افتاده ٭ نان خود بر خوان دیگران مخور ٭
نان هیچ قلندر و خر هیچ طالب علم را او نشسته به آسمان فرو برد ٭ نمکو کلاه گر دیر کو برو ٭ نشک آن به که با دریا ستیزد ٭ نانش نه آردش نه
گوزش رخت و شکسته ٭ نه در آسمان رخت و نه در زمین گفت ٭ نه بدان شوری شور و نه بدین بی نمکی ٭ نان آب از نا هموار یکی نیست
نیک را نیکی و بد را بد رسد ٭ نشسته ایم تا چه آید ٭ نه بر شتر سوارم نه چو خر بزیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ٭ نه خر افتاده
و نه مشکی دریده ٭ نقد را به نسیه مده ٭ نان گندم چو نیست زبان مردمی او لاجرم شده است ٭ نان که روزه چه دریست چه در شکم
نصف دولت خوشی ٭ نه زاییده نه کاییده جان بابا ٭ نردبان پایه پایه الواو و آنکس کیسه و گنجور می بیسه ٭ و بعضها العیش نصف العیش و ثلث
زاییدن مردانست ٭ وقتی که آمد به کمر میرسد ٭ وا مانده به گرو در مانده ٭ وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد
الهاء هر چه آن خسرو کند شیرین بود ٭ هر جا از دوست میرسد جای منت است ٭ هر نشیبی را فرازی در پی است ٭ هلاک خبر منتنه غاریان قبر
هر کاه می بینید گور بکور بیش ٭ هر چه عوض دارد گله ندارد ٭ هر دم ازین باغ بری میرسد ٭ هم دزد و میناله و هم کاروان را ٭ هنوز مرده او زنده تر است
یار است ٭ هر چه بند اوست فدای سر خلیفه ٭ هیچ کاره و همه کاره ٭ هر کرا طاوس باید جور هندوستان کشد ٭ هر فری و بازاری ٭ هر که با نوح نشیند
چه غم از طوفان نشن ٭ هم چشم هم چشم را دشمن میباشد ٭ هر شبی را روزی در پی است ٭ همین سنگست و پشت بام ٭ هر کرا تیرانداز گرد کا
به تیر است میزند ٭ هر جا میوهٔ خوبیست کلاغ میخورد ٭ هر که مشتی نخورده و مشت خود میبازد ٭ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ٭ هر جا از دزد
ماند در آل بود ٭ هر جا که پری رخیست دیوی با اوست ٭ همان شد که بود ٭ هر که مرغ دارد در پای تخم مرغ دارد ٭ هزار کلاغ را یک کلوخ بس است
هما به بد مباد کس را ٭ هر چه نگاری ببدروی ٭ هر بسی سال خدا خواهد سرا را میرسید ٭ هر چه از آسمان بیاید زمین بردارد ٭ هر بیچاره
خوری بمیرد و گوسفند ده تا بیک بیستی میشود ٭ هزار فرعون هر پایه که هر یک فرزند توانند نشست ٭ هر که گریزد ز خراجات شاه ٭ بار کش غول
بیابان شود ٭ هر چه در دیگست بکفگیر بر آید ٭ هم پشتر واپس پیش شد ٭ همین سنگست و همین ترازو ٭ هر کس کسی باز ده و فی در زده
هر کرا پنج روز نوبت اوست ٭ هر که ناز بری را کشد و خود ببست ٭ هیچ خفته را بیدار یاد مباد ٭ هر که خاری میزد و فکر جاشی نکند
هم خالست هم تماشا ٭ هر جا که رنگ و بوی بود گفتگو بود ٭ همان شد که بود ٭ هر آن با که زن اندیشد آن مبادا که ما در اندیشه ٭ هر جا خانه و
عشقست چه مسجد چه کنشت ٭ هم آینه و هم زنگ ٭ همیشه باد هوا دوست میان گر ویهود ٭ هنوز مسجد ساخته نشده کوری با بردیش نشست
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته ٭ هر چه کند همت مردان کند ٭ هر چه شد نیست شده ایم ٭ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
همت اگر همت مردان شود ٭ مور تواند که سلیمان شود ٭ هر شیر روبه شد ٭ هم شتر مرغ مباش ٭ هر جا که ذره گریست سگان گرمست
هر جا که میبرد تا خون بر میآید ٭ هر راهی را راه داری پاسبر داده اند ٭ هنوز دانه کاشتیم که در بر آمد ٭ هر که بار دوست احسان آشنا ٭ هر گل که ما چیدیم شما
گلاب خواهید گرفت ٭ هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی ٭ همان حکایت است بندان یزد است ٭ هر که تنها بقا فرود تا فر آید ٭ هر چه آید
بر سر فرزند آدم بگذرد ٭ هر کس دانه و گوش ٭ هر چه از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ور نه تشریف تو بر بالای کوتاه نیست ٭ هماره
هر یکی کار با سیل اند ٭ همان کرم که سنگ نزد ٭ هر کرا ابر نگیرد نه بگذرند ٭ همین گم شد تا ازین هیچ جایز است ٭ همه گز هم مصطفی گز ٭ هم دزد و
هم جنت الیاء یا دوست گزین کمال یا جان ٭ یک خانه دو مهمان نگنجد ٭ یا زنگی زنگ باش یا رومی روم ٭ یاران یاران را آشنا شده
یار ما آن دارد و آن نیز هم ٭ یک سنگ و دو کلاغ ٭ یک بام و دو هوا ٭ یک گز و هیچش ٭ یک برگ کین کله اگر سکنه ٭ یک سرگین بده و باره

بقد بر پشتش و بر سر دستش قرقو ٭ یا ربه بد تر بود از مار بد ٭ یک ده آبادان به از صد ده ویران ٭ یار را یاری بود ٭ بار ار نفع
کن ٭ بیش [illegible] ٭ بیخ او تلخ است ٭ یک چلک و چهل ارواح ٭ یک مویز را با چهل کس خورده اند ٭ یار در خانه و ما گرد جهان
میگردیم ٭ یکبار خوردیم ٭ یک بار جستی ملخک دو بار جستی ملخک آخر بدستی ملخک ٭ یاران همه چرخ و باز دارند ٭ ما هیم و همین کلاغ
سبز ٭ یک شعار دین حلال است ٭ یار تهمت اسباب زمین کرده است ٭ یک چراغست درین خانه و از پرتو آن ٭ هر طرف
مینگرم انجمنی ساخته اند ٭ یا مکن با پیل بانان دوستی ٭ یا بنا کن خانه در خورد فیل ٭ یاران عزیز آن طرف بیشتر نه ٭ یک انار و صد بیمار
یکی در جنازه ٭ یک شکم و دو دست ٭ یار با یار صحبت باید

رسایل و واردات خواجه عبدالله انصاری

۴۱۵

رساله واردات خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین بدانکه اول چیزی که بر سالک واجبست اعتقاد [illegible]
و شناختن حکمتهای این راه تا نجات یابد اول خدای را باید شناخت که او هست و مثل و مانند ندارد [illegible]
کسی نتواند ستاند و او را آگاه دار تا ترا آگاه دارد و معبود در پرستش او معروف کن او جواب از تو خواهد خواست و دلیل راه علم را دان [illegible]

[illegible]

دشمن دار و دان کوشش تا زنده شوی دستی می جنبان تا کاهل نشوی روزی از خدا بدان تا کافر نشوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنز السالکین خواجه عبد الله انصاری رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بیحد آنرا که پادشاهی راکه برداشت از دیده دلها ... رفع السموات بغیر عمد ... و بگسترانید فرش ثم استوی علی العرش ...

از فهم دور جعل الظلمات والنور ... خلق اللیل والنهار ... و سخر الشمس والقمر ...

[illegible]

[illegible]

اگر خواهی که عشق در دل تو کار کند و ترا طالب آن یار کند از دل در خود نگاه کن که گیتی و بنت آن چیستی ای مانده از رحمت خدا جدا انجمع الانسان
ان ترک شده امت حدث و آفت خبث در میان خبث چند ازین تندی تا کی چنین کنی هم اکنون در کوه نیز قدم تا خود نه جان بینی نه دم
و سودی نه داده نه دم که بنده ای زاینده عدم کجاست آن خجل چشم عاصی با شرمنده جواب گوی از گور شعر ای که تو شوره بخت و دولت رفته
خواجه صاحب سریر و منوچهر گنده یا که خورشید با صورت یک چشمه مجلس یا چونه مه چهره داری یا چو قیصر مست بر سر تاج و افسر مر ترا
یا که چون عیسی مریم تا قیامت زنده یا کلالانی که گنجی جمله را در یافتی یا مراد ایاز که حسنی جلد را یابنده یا که فیروز چون سکندر ملک و ملک زمین
یا چو قارون صد هزاران مال و گنج آگنده که هر چند داری و لیکن خستی این نه زرک هیچکس گشت با تو تا به پاینده آسمان چون ابر غیسان بر تو گریانست زان
آن زمان که غفلت خوی همچو گل در خنده آتشی سوز ای دل چند ازین جادو بر روت خاک بیا آید و انگه با دماغ گنده گر امیر کاتم ... را انصار سیه ان
خواجگی از تو تر به سر بند چون بنده باب دهم در مباحث شب و روز قوله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن بکاء باللیل بسام بالنهار کما قال عز من قائل فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا
هر کریم را که می بینی او را بیست و هر روز را در عقب شبهاست دریای رحمت حق است که آن را آب نیست و روز قیامت که آن را شب نیست
کلید باغ بلاغت شب است و خوان دعای رحمت حق شب است چنانکه سقف سما را استبداست هر غفلت و زشتی را نیز کفارت است کفارت
گناه مؤمنان تربت کنج عافیت مشتاقان شب است در منبر پرده ظلمات و با خود شاه راه بلده و الله یدعوا الی دار السلام است
شب که در نماز گذاری این سوفت است و چون نیاز عرضه داری گنجینه نیست روزی که جمعیت بسر مبری نامه گناهیست بر ظلمت شبی که بغفلت
به پایان می رسانی حسرت بر بیست با قیمت شب در حرفت نشین و باشین او شفقت و انک لعلی خلق عظیم و پای او برکت ... الله از خوارزم
شنیده و باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم او را خیره کرد اینه کشید باز آمد سر در سیاه و تاره شانی چشم او بر مزید شد در عالم صبغ
بر سیلاب طوفان غفلت روز کم تیره است که چشم روح توازو مجروح و خیره است لاجرم کمال حکمت سرور سیاه شب با ب سیلها قم اللیل
در دیده دل تو کشیده تا بنیای ازل و ابد شوی چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید حیان لا ینام الا ان عین کحیت ... اند
... مردان راه سال و ماه گریانند و تو غافل چرا این آگاه روز و شب از شب ها بر سر ساز رند و تو فارغ روز تو افغ و خلق حسن خندان
باش حد الکه خاک شوی شب مسکنت و خشیت گریان باش تا از خطا کنان پاک شوی چنانکه کلک دریا بر بیست کلالات هر سیتان حق در شب است
چنانکه بسته و نظر عنایت از رب بابت سالکه نقی محالات و کسب کمالات عادر بیداری شب باید کما قال الله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا الآیه فارغ منشین که امروز تو سودای لعل یا توتست فردای تو شب حیرت است ان ناشئة اللیل هی اشد وطئا فارغ
منشین که امروز تو زر و زور است فردای تو خود شب گور است فارغ منشین که امروز تو مشغول این و آنست فردای تو شب حسرت کل من علیها
فان است فارغ منشین که امروز ترا دام و نوای راحت است و فردای تو در بالای شب لحد است و تو داینه که شب لحد رسنانت که گاه شده و بیت امن و دور
حوال باد و ست القبر اما یاکل الدود الشحم و لا یاکل الایمان و الموده شب گور چیست فرقت از جان پاک و غربت هر چه تا مترد در زیر خاک شب گور
چیست وداع زن و فرزند و انقطاع از خویش و پیوند شب گور چیست رحلت از وطن و حسرت در خاک و خون و کفن شب گور چیست اله دنیا نسبت
و پشیمانی تا روز قیامت شب گور چیست خشیت اهل و بیت القبر صندوق العمل شب گور چیست رفتن ازین دار غرور و خفتن تا هنگام عبور
و ان الله یبعث من فی القبور بیت ای که پیوسته تو در عصیان روی اچون عیری همچو ن شربان روی تا نیک باید زیست تا در وقت مرگ
دیگران گریند و تو خندان روی عارفان را در شب گریه فرمایند تا چون روی دل ایشان بقطرات ندامت شسته گردد نظر کرامت بیند یعنی گل
رخسار بیند و در نور نشسته و ناز بیند حکایت مشاهده کاچون ای میرفت در راهی ناگاه در خانه حمام افتاد روی چون ماه را انکل سیاه
عکس شد عاشق بوی گفت روی چون ماه را بکل سیاه مبین جشتی آبی بشوی تا با زشایسته نظر شوی در عالم صغیر تو ای مومن شاه لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم که از مستی غفلت در بارگین حمام حب دنیا که سرچشمه خطاهاست افتاده و روی چون ماه را آبلای گناه سیاه گرده چه کنی
یکشب بر خیزه قلعه دل و قلعه چغیره الزعفات و لغات و سوسه بخندق پر آب دیده پاس دار تا در قیامت پاک گردی طالبی که روز ناز محبت
نخوانده او قدر نظرات جذبات تجلیات شب چه داند سکندر هری که در عالم تاریکی شب بپاس نظر عنایت رب آب حیوان نجات مناجات
نیافته است او قیمت دم بدم صحبت عشق شب خیز صادق شکسته بر تو قدر شب چه داند رباعی سالک بغم تو خشک لب میماند
شیدای تجلیات شب میماند جای که ز سوز رو ز خطی خواهد پیوسته نیاز مند شب میماند کاتب قلم در دوات سیاه میزند و بر کاغذ سفید میراند
پوسیدن این سیاه و سفید چندین هزار اسرار نهان بر اهل جهان پیدا میشود که ن و القلم و ما یسطرون در عالم صغیر چون کاتب هر سالک گر

قلم زکار

قلم تیز کار را نگار در روز را بر سینه اوشب سیاه بر قرطاس اخلاص و قاموا لله قانتین روان داده لطایف ازل و ابد بر وکشف کرد که
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه دوشب دل زنده در الحق میل بود دیده و شب روان او سیل بود
بر روز معاقوت کنی می شاید ای شب چو چراغ توقم اللیل بود هر که غرقت شب شفقت عالمست هر که قیمت شب غفران ندانست
ظلمت شعر شب چیست چراغ جاودانه یا شعله شمع آن جهانه بر چهره شاه معانه در نور شب نور میغز جان مست شراب بیت
با عاشق اشک ریز شب قرب شب راست گر تشنه نهانه شب چیست به عقول بیرانه ادرچشمه آب زندگانه در عالم صغیر کرد در عالم افروز هم
شکسته دل منافق ستیز شود که ای شب مرا خورشید رخشنده تاب آفتاب نور افشان نیست ای شب مرا تعرفات زره سیم است
معاملات شود و بیم است ای شب مرا صفت جماعت جمع و جمع وقت نمانیست دوزه سی روزه اهل نیاز نیست ای شب جماد و جمع اینست
تکبیرات عیدین بر منست ای شب من معدن کرامتم ده قیامتم که که من دادم کرامت عالم افروز من رایت آیة النهار مبصرات
نظم آنم که قبای بخت دوزم به خدا بشهای بلند سوزم اما خیره فیره در دیده شبا آخر ترشب من انکه دوزم شب لطیفت عزت نالیه که آفتاب اگر روز بینند
روی در کامت بکاه بی قریش که این حبشی شب بر روی روز فیروز گردان باری عز اسمه خطاب کرد که ای روز بعد ازین بر شب شکسته دل منافقت منمای
که شب پرده عصمت است جذبه جهت شب باغ بهشت حیی ازان المتقین است شب بانوا انبیاست کریزگاه اولیاست شب سجده گاه عباد است
خلوت گاه زهاد است شب خزینه اسرار است صفینه ابرار است شب خوان احسان برست سرمه روشنایی چشم سرست شعر مارا دلیست که هر دو عالم
که هر فرش از محنت و غمهای نیم شب مارا دلیست عاشق و حیران و مستمند سلطان روش اگر گدای نیم شب جانانه چو صبح او که عشق تو در رسید
در گوش عقل گفت خبرهای نیم شب بس منتی بزرگ که بر ذمه دولت آن ساقی که کرد مستقای نیم شب کو خواجه صبح دم بتماشای گل برو
ما را بس است ذوق تماشای نیم شب در عاشقان صد ره بجای تو سر نهند چون سر نهاد نقش بر پای نیم شب هر قطره از اشک تو در قیمت صبحدم
بهتر هزار بار ز در های نیم شب خورشید و در که سبز تو باشد بسوی عرش هر شب روان ز مسجد اقصای نیم شب یک صبحدم چو صبح بر آورده می ز دل
تا در اشود ز مهر تو دریای نیم شب در رویش راز دین فانی نصیب چیست ابریق و رو دو ما و مصلای نیم شب مارا همین بس است تعاقو که هر شبی
در میکشیم جام غم افزای نیم شب ما ملک نیم روز بیک جو نمیخریم آرام ماست نازکنوای نیم شب مطرب بنال در ز بشورند عاشقان
در شور شش تو کرده سودای نیم شب افغان بیار دریغ که هر کس نمی شود واقف ز سر صبح و معنای نیم شب در شب روان از کوی دلبر فرش نشانها داده
شب روان او دریغ این ز بهشت افتاده اند شب روان بیک که بان اشک ریزان میروند شب روانش خود ز بهر این دو معنی زاده اند
شب روان در رونق شب و ایام گشته اند بانده شب تابروز از بهر هوا استاده اند شب روان بسته و حیران زین سبب مانیم شب
ز بهر سستی گشته اند و فارغ از سجاده اند شب روان هر شب ز گریه همچو ابر نوبهار آه شب را تو شکرده بهر مرگ آماده اند
شب روان از این ز بهر حشتهای گور از اشک حسرت تا بروز از چشمها بگشاده اند شب روان از آب طب دیده غسلی ساخته
روی را بر خاک بگر اسجد و بنهاده اند شب روان بیک صدای هر شب از خوش شنوند لاجرم سر مست عشق از جرعه آن باده اند
شب روان تا خود بدیدار آمدند از بهر هر هدی هو خواه صبح و از نفس ساده اند خواب شب بر چشم عاشق بسته اند ای دوستان
تا هلای عشق هم در جان شان در داده اند پیر انصاری چه داماساده شو آزاده شو زانکه ز سستان شب رو ساده و آزاده اند
غافل کسی که روز گناه و کند در غمار شاه شب را تیره و معصیان سیاه کند رباعی الا بنده ز شوق اشک ریزیکن شیرین تقیی ز مهر ریز یکن
انوار علوم و گنج حکمت خواهی و انکه چکنی تو صبح خیز یکن عجب عجب شب را با روز مباحثه افتاد و عجاوله هر چه تا مترپش آمد روز گفت
و گفت من زیارت اجابم و عمارت اسبابم نفقه زن و فرزندم صدقه خویش و پیوندم هنگام فراغتم روز بازار بضاعتم
سفره من نورت ظلمت از من دورت خوان من اسباب است قرص گرم من آفتاب است گنج نامه ان فی ذلک لآیات
لاولی الالباب است ای شب تو رقیبی و من شاهم تو ستاره و من ماهم ای شب تو شب من درم تو بلایا من حرم من شب هم
درسلک در خانه و بلال حبشی بجای ابوبکر قریشی شایه رباعی ای شب تشنی بشنو از من که شبی با انکه ترا سده شاه قریشی
خواهی که بجای من نشینی نشود بر جای ابوبکر بلال حبشی ای شب تو گیتی زنگی سیاهی و من ختنی زاده چو ماهی ای شب تو بر خواهجای
تاریک چه بیم و من بر تخت روزگار سکندر رومی ای شب تو حبشی شعله داری و من شاه شهرت یافته بزرگواری شب گفت ای روز
بیش ازین دراز نفسی مکن و دعوی کسی مکن تر سو بیش سر سالکان تاراج کرد قت مشتاقانه ترا اهیان در بستند مرا ز بستان
میکده انستند ترا غافلان در بر خزند و مرا عاشقان اشک ریزند افادة من آن شاه شب نام کو که کوکب سیاه و ست

مشتری کمر کلاه منست مریخ دربان منست عطارد دیوان منست زهره مهمان منست زحل پاسبان منست فلک ایوان منست

ماه چراغ تابان منست شفق شاه نورافشان منست ای روز اگر ترا تاج نوربخش زرینست مرا نیز [illegible] بهجت افزای پروینست

ای روز اگر ترا اشعهٔ آفتاب لباس [illegible] است مرا نیز در بناگوش دُر شاهوار مشتریست ای روز اگر ترا ابر خوان قرص آفتابست

مرا نیز در شادروان زربفت ماهتابست ای روز اگر ترا چهار وقت فریضه گذارده است مرا نیز [illegible] ماه شب چهارده است

ای روز اگر ترا ابتغا فضل بزرگواری [illegible] مرا شهرت خطاب مستطاب یا ایها المزمل قم اللیل است رباعی [illegible]

[illegible]

اینجا گفته‌اند آنچه چیزی که نداری چه خواهی ایزد تعالی از فرا بنده صفو ولا یرضی لعباده الکفر چو از فتوح بخشد ان الله لا یأمر بالفحشاء خانه دل کنج
پرده گو نیز که حکم ازل این بوده اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست قذف بر خواجه و حد بر غلام شرع از آنجا نیز بود و السلام
دانستن اسرار ازلیه نه سر کار هر نیزیات و هم بشریت را بر انداز فهم انسانیت را گنجایش ازل را تو چه دانی که تا ابد جا بیفتد ازل کبریت تغار
و تو صلصال کالفخار دریایی که هزار فوج خود کشتی بیک موج انبیا با آن همه دراکی و اولیا با آن چالاکی ظاهر شرع را بر بوده‌اند و از ازل خوض نموده
ای نیم مرده تو کجا و این هوس ای ماه عقل تو در زیر میغ خود را فزون بر تیغ اگر ترا از جهل نیکیست علم ازل را چون در این تیغ باریکیست رباعی
باریکتر از موی رتبت یحیی ای فهم کز تو رتبت علیا را دریای ازل محیط بی پایانست ای پشه و لایق تو این دریا را آری چو کان ازل را گوی
و لیلۀ نهار تا نگوئی که نقش بند الست بر کار هم چه بست همت ابر علی از مقصود تا در دو جهان باشی منصور نفس در پی لذات
او را چه خبر از ذات این می دستار و کلاه چه دانی اسرار آله معرفت را تقوی باید و معرفت را صفا باید و مار است جهل
که شود کار بر ما سهل رباعی گر در پی شهوت و هوا خواهی رفت از ما تو خبر که بینوا خواهی رفت بنگر که کئی و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت ای انکه بپروری مشغول و بباد بر روی خود مغرور آهسته باش و خوش منش و چیز که نداری مفروش
اگر چشم خود عزیزی آنگه بین که چه چیزی دل تو قطرهٔ خون در حاصل تو دنیا و دون در طفولیت در مهدی و در جوانیت جلدی چون
چون پیرت آید بر یک تا کاه در آید مرگ کاه آتش و گاه آب و عاقبت مشت ترابی شعر ای پسر گرد راهی برو در پوزه باش
در تواضع خاکبوس دو در قدم چون موزه باش خویش را افکنده دار و تا کس همچون زمین از دو دون بزم منور زبر دون چون هوا باش
ظاهر شیرین و باطن تلخ چون خرما مشو بر در حق پشت چون بر گنبد فیروزه باش مطعم تجارگان چون کاسه شو سی منتها
بی طمع سقای هر تشنه دل چون کوزه باش از جفا افکنده سر در زیر بالا خم چون چنگ و ز نهم هر قسیمه در نار چون چل خوره باش
گر مسلمانی ز خود هر میکنی اجتناب گر ورع ورزیده و در زیر از زر و با باش گر در دام تو ایمان بایدت شب زنده دار
و از ان خواهی ز دوزخ روزها با روزه باش و رضا خواهی ز مردم بر انصاری سی تو خود قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش
باب چهارم در عنایت رحمن با انسان چندین هزار انعام باری و اکرام جباری از بالای عرش تا منتهی فرش که خاطر از نقد
آن فاطرست بسوی تو لا ینقطع و متواترست آن تو اجنبی بنیر داری و دل اینسان و نداری بغذا گرفتار در عالم عدم نگذاشت و از فنا فنا
برداشت و از نطفه انسان کرد و با تو هزار احسان کرد آسمان سقف تو زمین و فقه تو آفتاب طباخ تو ماهتاب صباغ تو گو اکبد بیل
ریاحین تماشاگاه تو لوح و قلم و بیه راز تو عرش و کرسی قبله نیاز تو برف شکرف نعمت تو قطار امطار رحمت تو باد روزان فراش تو
آب روان نقاش تو آتش برکشته مطبخ خام تو خاک بک منزل و مقام تو ساعات بستان صومعهٔ تو اوقات تابستان مزرعه تو
ادویه مفید دوای تو اطعمه لذیذ غذای تو شهرستان دنیا بازار تو نگارستان عقبی گلزار تو قرآن سبب هدایت تو فرشتگان مستغفر
جنایت تو ایام و لیالی آسایش تو جواهر و لآلی آرایش تو شعر فعل مارا که وظیفه شد معاصی ای پسر زین چه غم قول شهادت گشته است او را دما
ما بنور لا اله شمع الا الله دویم سوی جنت کر بطاعت میرود او تا دما دردم آورلیس کر قصد ما دارد چه باک استواریست از نقش معرفت بنیاد ما
و در لطف احد چون دستگیر ما بود و در نامه دارد دنیا فانیهٔ طلا بستی غم مخور یاران چنانکه اگر خطا آباد ما
گر فرو مانیم ازین غم بر انصاری چه غم چون ز دل گو نیم آغشته رسد فریاد ما باب پنجم در حق درویشان مجازی و حقیقی اکنون جمعی که بیدا شده‌اند
ایشان نه از نیکی و مکیس نیست خانه‌ها ی دلنه و دلی شیر و قند یعنی ذرق و زنبیلی ترتم زیر و بم تو عزم چو کانها سرائی و دکانها سفره و سماع
حجره و اجتماع صومعه و خانقاه از ایشان او باد کار تو مربا بجبر که دیر باشند بعفر صوف پوشیده گر دیر موی تراشیده ساخته از برای
آستین مثال دو درازه آستین کوتاه چون امل دراز کرده دست بال مردم دراز کرده روز تا شب کرامات گفته و شب بروز بغفلت خفته از نور
سر انجام قانع و از دین و دل با ایشان فرار مانع کلمات سرمایه شان بوده و زن شکنا کرخته از مجابره ایشان نه از خانه دل بهوای نه از خوان فقر
نه سهوی شهود رای هر یک از شکل و سیمای پارسایان در نظر مردم گرد ساده نفس دردم تو پنداری که صوفیانند نه نه که عبد ولا نیانند
بعورت شمع عاشقانند و بسیرت جیفه فاتقند اندیشه ایشان انباشتن شکم و همت ایشان که شتن حکم نظم جاهلی چند از پی رنگین شده
صوف پوشی شیشه و رنگین شده هر یکی ز ظاهرش معمور لیک باطن ویران و دل سنگین شده خواب خود را کرده عادت مکر کاو در ره طاعت فرنگین شده
مردی یاپید در یافت روز و شب ستم زان روست جون چنگی شده ای مسافر در شن جیبی اهل حقه را چنین مبین این جنگ یا فرد یابت گر نانوس
ایشان خرقه ایست گبود پوشان سبز خوارند زرد رویان سیاه کارند دراز نفس بر افشانند آستین و از مدعی تر دامن مشغول حشیش خورند

قوم لوط و اوقات محمد اند چون زاهدی دیدند صوفیانند و چون شاهدی دیدند همه لوطیانند با این همه غفلت دعوی کیمیون انهم
علی شیئی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المفلسین عند الناس و زینت عند الله تعالی درویشی آلایش است نزد خلق
و آرایش است نزد حق تعالی شعر کنج معنی را امین اند از آن شاهد و حریم کبریا روح الامین درویشانش شهسوار بر کنج عشقند و هوای فقر
برسر میدان اوادنا بوجولان شان پیاده رو سامان دو دیده کرده عالم روز و شب فارغند از مرده کون الحی سر و سامانشان در لوای اولیایی
خیمه زده در فضای لی مع الله آنده ایوانشان آلا انکه مرده‌اند از اشغال دنیا فرد و طالب نیاز و در ورد و زاد او اماده گرده
و با این همه روزی ایشان درویشان و بیاره و سامانی کار ایشان ایشان نه از درد شهرشان دانه توقفی و نه بر فوت کام دنیا تاسف اگر دوست
ایشان نه ابر دار و سکینه و اگر بگذارد و بنا بیتند و اگر عزیز از دوستیم اند و اگر بگذارد تسلیم اند اگر منت نهد شاکر گشته و اگر نمی فرستد صبر کنند
نه انکه تا احسان بود حکایت کنند و چون نقصان بود شکایت کنند در دست ایشان ز نفس گشته در ولا یدرون و یخبرهم فقرا اگر فوت شود تنها
و بیش در سر ره تنها و زمانیکه باز و شوط تنها نه اینجان مرده‌اند که بدنیا از دو دست ره ای کرد هستند گنج موعظه و پند ایشان ثمر ترا الفقر
فی الباساء و الضراء شیخ کریمه هو در آن مولانا یشغون فضلا من الله و رضوانا صفت ایشان ذکر کرده‌ایم اکر ایشان ازو بنا جام آسمان
برکت ایشان قائم زمین از رفعت و لایت ایشان ام صفت ایشان لا یخافون لومة لائم و لهمای ایشان ازبیت خون و القطار ایشان
از و هم قیامت جون خون ایشان طایفه اللهیانند و در بحر عشق ماهیانند بعد از دوازده روزه بیان ریزه در یوزه افطار کنند و زراعت
از کنور تغطار کنند و عالم را بعالیه گذار کنند چون قرض شب کند بجای جمع آیند و درویشان شمع آیند شوری از سرود و نوای از حضور همه شیخ
از نماز عشره از خانه گوشه از خلوت توشه از سلوت نقلی از نزهت بنیاد یا شبهت چنگی از خاجات بر بطی از مناجات بانگ
ازنالها شرابها از ژاله‌ها هر یک سجده‌ای و شهودی و نیازی و نمازی که در قیام ایستاده جمعی سجده افتاده سا قرآن گویند و نظر او چو بشند
زاری و زاری کنند و طلب رضای باری کنند یا لحظه هر یک قطب ایند از یکی که دعای خیر خواند و اصل عمر را ادا کنند و بعضی دیگر کنند
از دوست شادی‌ها و از بندگی آزادیها همه مشتاقان رشته بیداران الست نه فرد لان بگسسته آه گویان هوی پرست باکی با کوی ایستی
هستی رسته و از نفس و هوس جسته و قرابت و جاه شکسته در حریم لی مع الله نشسته شعر عرش بالوح و قلم منزل درویشانست
در کل کون و مکان ملک درویشانست در تنگنای بخ و هوس دروش هست و جهاد جنبش رقص سماع در درویشانست الحکاو هوس بجو یه و طاوس ملک
بشنوای دوست که در صحبت درویشانست هر قبا هر که بر تیز زنند قبر اطلس بلا فوقه و دو ختر بر قامت درویشانست هر دعائی که اجابت شود از حق بقبض
بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست بر انصاری خدمت درویشان کن که همه دو صح تو از خدمت درویشانست شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها
بر سریر قناعت شاه‌اند در زمین ناکامی معروف و در آسمان به نیکنامی مشهورند همه مرادان ارادت و یاران عبادت شعر
خوشا آن ساعتی که در خلوت بود دید او در درویشان زیاد حق شوم خرم فجیعه کار درویشان گدایان فلک آسا فقیران فلک سیرت
جواب نوم و کو سیر و اسرار درویشان گسسته از دار از خلقان نیاز آرند سوی یزدان یقین علم ادب باشد همه گفتار درویشان حضور
عزیز آن غنیمت دان اگر یابی ز نور لطف سبحانی بود انوار درویشان فقیران همچو باز انشا امارت دام ایشان دان سر پرسی که حق باشد شکار درویشان
اگر داری سر ایشان ز مال و جان و تن بگذر هزاران جان هوی ارزد و دین بازار درویشان چون انصاری بکش گر رسید خوش تو درویشان
چه خوش ترغیب انصاری که گشت گلزار درویشان مرحبا قومی که از دو بند گیر ادا ده‌اند ترک دنیا گفته اند و از همه آزاد داده روزها
با روزها در کوی نشسته اند با شبها در مقام جنب گاه استاده دوام نفس خود را قهر کرده و روح را داده فتوح زاد تقوی بر گرفته به مرگ آماده اند
طرفة العینی نبوده غافل از حضرت ولیک بسیلها بران همه از چشمها بکشاده اند بگذران از نوحه صبح چون نوح جامه بسته
گو بیا خود در جهان از بهر گریه زاده اند شغل دیده و انسی یافته از عشق آن روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
دنیا گوینده بیک ضعف بی بشنوند جمله رستند از جوش آن باده اند تا به نیاز آمده از کعبه گشتم عدم
سوی حضرت خو نیاز و ناله نفرستاده اند بر انصاری تو مید آیا گرایشان بگسستند فقر و قبیله گر ز فرق زمره دل بداده اند
باب ششم در عذر جوانی و ترجیح پیری و صفت حسرت مردگان فانظروا الی آثار رحمة الله روزی در عالم جوانی چنانکه اینجا
در خود نظر کردم خود را دیدم عور و نفس را بر خود زوری گفتم چون کنم تا الفخود را چون نون کنم در این راه مردی باید دو جانی و فردی
رجایی که ترک خلاقی کند و ترک هوایی کند در احیا یا و فرزندی و خیا یا و پیوندی و سایشان سبحه فرح پیشان خفت زندان
و معرفت لبنان برد که قرض ادای آن فرض و خدمت ایشان کنم یاد و دل پریشان کنم در این اندیشه بودم که ناگاه جوانی

[illegible] لا تقنطوا من رحمة الله [illegible]

[illegible]

الا بالله العلي العظيم [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد این مختصریست از مقولات قدوة المحققین زبدة العارفین مقبول حضرت باری خواجه عبد الله انصاری رحمة الله علیه که خدای تعالی این جهان را محل اسرار گردانیده و ودیعت هر سری بکتوبات رسانیده پس از این پردهای حجاب انگیخت و پردها آویخت بعضی را از سوالیه بر خاص بعضی را از اعراض متوحش بگوهر تا بریافت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر طریقت کیست و اهل شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل کار دیده کیست پس در باطن آدمی چراغ معرفت بر افروخت و علوم سرایر و ضمایر کیفیات در آموخت آنها که ارباب هدایت بودند هر چه پیش می آمد میدیدند و هر حجاب که در راه می افتاد می بریدند لاجرم چون هوا را بر باخت دور کردند و نفس را بپای مقهور کردند در وی پرده با هر چه خواستند بیافتند اما آنها که از اهل ضلالت بودند نمودند اما فرودند هر نقش که با ایشان باختند و بر سر شادروان کند انداختند چون در نگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و نه از فعل جفا ندیم و نه در راه وفا قدمی هر یک بعلتی مضطرب شده و هر چه خود از دیو محجوب شده نعوذ بالله من سخط الله الهی عبد الله را از آفات نگاه دار و از وساوس شیطانیه و از مکاید نفسانیه و از غرور دنیا ایمن دار الهی دل ده که در کار تو جان بازیم جانی ده که کار آن جهان سازیم تقوی ده که دنیا را بس بریم دردی ده که از دین برخوریم یقینی ده که دره آز بر ما باز نشود فقری ده تا صد حرص بر ما باز نشود دانائی ده که از راه نیفتیم جانی ده تا در چاه نیفتیم دست گیر که دست آویز نداریم بپذیر که پای گریز نداریم در گذار که بد کرده ایم آزرم دار که آزرده ایم طاقت مجوی که بی طاقتیم از هیبت سکوی که تاب آن نداریم توفیق ده تا در دین استوار شویم عقبی ده که از دنیا بیزار شویم نگاه دار تا پریشان نشویم براه دار تا بیراه نشویم بیاموز تا شریعت بدانیم برافروز تا در تاریکی نمانیم بنمای تا دروی کسی کشایی در یکدیگر بگذریم تو ساز که دیگران ندانند تو بیز از که دیگران نتوانند همه را از خود رهایی ده همه را الجوه رهاینده همه را از کید شیطان نگاه دار همه را از فتنه نفس نگاه دار الهی بساز کار ما و منگر بکردار ما دیاده که طاعت افزون کند طاقتی ده که بهشت راه نمون کند علمی ده که در و آتش هوا نبود عملی ده که در و آب ریا نبود دیده ده که عز ربوبیت تو بیند نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند جانی ده که زهر حکمت تو بطبع نوش کند تو ساز که از این معلولان شفا نیاید تو کشا دیده که از این ملولان کاری نکشاید باصلاح آر که تنگ حالیم جمع دار که بس پریشانیم الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم در خواب سینه داریم پر آتش دیده داریم پر آب گاه در آتش سینه بسوزیم گاه در آب چشم غرقاب والیک المرجع والمآب

حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بلا ساخت و گفت این جای بلاست و آخرت را بیافرید و بر قومی بلا ساخت و گفت این نشان عطاست و خود را بر قومی بلا ساخت و گفت ای جوانمردان دو گیتی آن ماست یکی راحت بهشت و یکی را دوست خدایا دوم که عشق دوست هر که امروز او و جان بیارد هر چه خواهد او بود از آتش برهد طالب دنیا رنجور و طالب عقبی مزدور و طالب مولا مسرور و گل بهشت در پای عارفان خارست جوینده مولا را با بهشت چکار است اگر دوست عارف بحوران بهشت باز آید طهارت معرفت از نکشته شود و اگر درویش از الله جز الله خواهد در اجابت برو باز بسته شود بهشت اگر چه عزیز است از کم یافتنی است بهشت فرو هستی آبرو دیگر است نظم اگر چه شکرانه فرو نشینم هست هم جای گنجش چون برخیزد ایزد مقام جنة المأوی است و لیکن دوزخ گویت ندارد ای عزیز بهشت و دوزخ بهانه است مقصود خداوند خانه است ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده ای دوزخ تن تو ندارم از خود خبر مده الهی اگر چه بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است دوزخ را ایکاه ببگاهست و آشنا را گذرگاه و عارفان را نظرگاه الهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و اگر در بهشت کنی بیجمال تو خریدار نیستم الهی نه بر وقصور ناز نیم اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت برسازم الهی اگر عبد الله را الحواس سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را از عارفان در جهان نشانی نیست و آن زبان که از عارفان نشان دهد و هیچ دیگر چون نشان دهیر از چه کاکو در جهان نیست حالت بهانه است و مقالت افسانه است مرد آنست که از هر دو بر کرانه است هر کس که از این باب سخن گوید با سناد و روایت نه از یافت و ولایت گفتار بر حقیقت و شنیده جنابت این راه اثبات نکارست نه بسیار گوید و این دولت مند آید زاد این سخن نهانست که قلم بر یافت و نه قاعده بدین شناخت صحیفه آن سر تست و بهستان آن یافت یکبار بدین دریا غوطه زد کرد که از دو یکی نباشد یا جوهری که جان تو افکند شوی یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی بهار بهشت بهار بهشت اوقت خند بهستی و جوانی و بهار بهشت نعیم و ملک جاودانیست و بهار بهشت نهایت اگر داری روانی که بین زنده است او زنده کانی محرومست که جان بر وی زنده است او حی قیوم است توحید آن نیست که او را یگانه خوانی توحید آنست که او را یگانه دانی توحید آن نیست که او را بر زبان داری توحید آنست که در میان جان داری

توحید

توحید نه همه آنست که یکیا گوئی و یکتا باشی توحید حقیقی آنست که از غیر او بیگانه باشی اگر عزم این کار داری قیصر و قصد راه کن ننداز بر گره و نه براه ازاد آگاه کن عاقبت نیازاد و دمی کوتاه اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی و اگر صحبت خود دریافته عالم بر را خبر کمی تشنه آب سیوبه و یکی در آب تشنه آب مگوید اگر این تشنه و دریا ارکنده زند که تا دیده بیاد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زنده که تا بنده باشد و این مرده در طلب زنده کانید هلاک این سخن را انداخته که صاحب لاک الهی نام و در خود گم شد که در سر نکو دل در سر هو شد همه در سیر خود شد جان در سر عیان شد از جهان دور چه است که از این هر دو برست و نادیده عارف کیست از صوفیه مخلوم که از آدم زاد است و از آدم بهشت فر دور بهشت می نازد و عارف بهره دوست از صوفیه مخلوم که صوفیه خود را دوست علاج از حقیقت بیکشت شریعت بگذاشت زند کانه از زاه برداشت دانائی که محقق حق را یکی شود آنگاه که بر خود و در پیدا شود و بهره حق از بهره آدم جدا شود و آب و خاک باد آدم هوا شود و نور غیب با خدا آشنا شود از خود بیرون آی که چون هر از بوست که محقق بهانه است حقیقت خود همه اوست بزرگ خود بگو که نسبت بخود بگذرد از انکار منکران چه آیه اند اگر آب روشن در جوست نقش بت است و قبول زنار هر که حقیقت بگشتم بگیار نادره کانگی برجاست نفس آدم و حوا است چون دو کانگی برخاست آن یگانه خداست چون سیل بد بیت در رسید گرد و بشریت برخاست او محجوب نیست او نه مهر دیده هر اعیانست انیقه ر بر او بهست چیونش گوئی نیست در ورق صوفیه سخن از اول نیست از جانست از جان هم نیست بهانه زبانست هر طاقت شنیدن داری کامی نوش و اگر نه بکار شناب و خاموش شو این عالم سر است و این قوم صاحب اسرار با سباب او را زملوک چکار و زنگار مادر را چه جستم خود را ایافتم اکنون خود را می جویم او را ایاییم عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست عشق چیست شادی رفته و غم آمده عاشق کیست دل فروخته و جان بر آمده دیده آنکه بدوست آمده سوزنده کس نیامده هر که در این راه قدم نهاد و اپس نیامده از دوست نشان و از عارف جان آری دوست نیست که با یاد کران الهی انکه بر سر ما آید بر هر کس بیاید دیده کو بنظاره تو آید هر که از پس نیاید اصل وصال وقت باقی رحمت آب و گل است میان کوشش و علم توحید را تنگ است و از هر ابیر آب و گل زبانه انگشت و میان سخن و میان یافت دایم جنگست کلید دست عارف و بدست بیجز رنگ است از خویش رسته راه را این فضل در جنگ است صوفیه را دی و فردا لکلات دی و فردا بر صوفیه و بالست دل رفته و دوست یافته با دوست بیدل و دوست زیستن کرامت الهی نظر خود بر ما مدام کن و ما را بر دو شته خود نام کن الهی اگر از نفس گویم عوز کردنت و اگر گویم طوق آن در گردنت الهی سید انکه تا توانم بس از بلا برنام الهی رستی همه را یافت و مرا یافت الهی قصه بدین در از مانی من دریا فتم بیاری یا بازی الهی تا دریافتم از غم فرد کما انداختم الهی پر آن روز بخندم که یافته بیجنم دوست و دل از دو دیش بشستم بیابنیانم میگریستم بر در یکی نزیستم الهی با دیده و ناجسته حاصل ای جان و دل را زنده کانی و منزل از پیش خطره و از پس نیست راهی بینید پر که خود هستی نوم نیست کینبری انکه مهر زم از بیم انکه بیزنم الهی آشکار چون بر نشت تا دان تو آفتاب صدق و صفت بر فرماید کو بتراز شرک پستی نتوان رو نجات کی بات جستن ندان الهی ظاهرک گویم زنهار و نه مرا بتو حقیر که گویم بجار همچنین صد ای کریم و اگی الهی تو غیب بودی و من عیب بودم تو از غیب جدا شدی و من از عیب جدا شدم الهی من چند اشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت بشناخت در آب انداختم الهی در ملکوت تو کمتر از موم این بهیود تا نیکو یم الهی بزیستم بجستم نه بریدم نه پیوستم زنگو و میان بستم لطیفه بود از آن رستم کنون زیر سنگ است هستم از صولت عیان بود انچه علاج را بر سر زبان بود الهی همه یاد با یاد تو خو دوست و همه غمها با یاد تو سر دوست الهی خیاه توحید بالواب کن و باغ امیدهای ما بیاد آب کن نه انکه ایمان بر سد و جنت بیم و امید و همه و بیم چنان می باید که ترا از معصیت باز داره و امید چنان می باید که ترا بر طاعت داره و همه چنان می باید که در دل تو تخم خدمت کارد سالک این راه را چهار چیز باید تا سلوک سایر طریق را بشاید اول علم دوم ورع سیم با حضرت چهارم وجد انکه با علم بود و جهل از دور و انکه با ورع بود انکه او بی وجد و بال بود و انکه بایاده و نبود دیو قرین او بود و انکه با وجد نبود زنده کانی او زندان بود انکه با علم بود در خشاد و بر باید و انکه با ورع بود دین او در حصار بود و انکه با حضرت بود دل او بیدار بود و انکه با وجد بود همه نفس او بهار بود پس اول علم پس از آن ورع پس ذکر پس وجد علم را استاد باید ورع را ایم باید یا حضرت را فطرت باید وجد را انقطاع باید مر دنیا علم راه یار پس مرده ورع بیاید ورع از اول خویش میخورد بیدار با او براه و بیش میرود بیدار زنده کانی مینرد علم پروردن نفس است و ورع کوشیدن و هیچ نیاید نکته ورع دولت و چه افروختن جانست هر چه علم بدو که تربیت تو آبادان بود و یاد او بر دل و زبان بود همه و عجوان ترجمه بار درویشان بود مر همه ورع آنست که همه از او بمانده و از دام بود دهه و یاد او دشمن بود و تعلق با و بد تر از زهر خوردن بود مر همه یاد او آنست

که سبق مولا در یاد بود ٭ و جان او بیاد وصول شاد بود ٭ دیگر یادها با یاد او باد بود ٭ سر همه وجدها آنست که سر چیز بود او را شادی نمایه چوکی
و مرا نمانده چوکی ٭ و هیچ نمانده بکی ٭ و آنجا که راه تفرقه زنند نه ٭ و در جان او شادی نخندند ٭ و در نظر دوست بپیوندند ٭ هیزم ترتیب
و مورش آتش ٭ آتش در هیزم زن و خویشتن خوش بگریستن و ادم در سر و راز ٭ نه ام از حسرت گریم با از آن ٭ هر شک چشم خود را
بایه سازد ٭ تا بتواند تر آن بینا باز چشم بگوید مار که هر آفت که بر دم رسد هم از چشم خود رسد ٭ زیرا که چشم جرا دوات
و چشم خود را دوا نیست ٭ آدم را چشم بر رسید حتی به شفا یافت ٭ و ابلیس را چشم خود رسید ملعون ابد گشت ٭ اگر دوستی
صد بار خاک شوی ٭ به که در بند خود هلاک شوی ٭ رباعی اندر ره حق تصرف آغاز مکن ٭ چشم خود ابلیس باز مکن ٭ تر همه بندها
خدا امید انه ٭ در خود مکن فضولی آغاز مکن ٭ الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر ٭ و چون بخود نگریم خاکیم و از خاک بدتر ٭ الهی بر تارک ما
خاک خجالت نثار مکن ٭ و ما را ابتلای خود گرفتار مکن ٭ الهی جبر از من رسید و طاقت شد سست ٭ تخم از آدم کشتم بتوان یاری تست ٭ الهی
به این شادم که نه بخود و بتو افتادم ٭ الهی از کشته تقوی نیاید ٭ و از سوخته تو دود ٭ کشته تو بکشتن شاد ٭ سوخته تو به سوختن خشنود ٭ چون
حسین منصور حلاج را بزندان بردند هجده روز در زندان بماند ٭ شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت محبت چیست گفت فردا بیا تا بگویم
روز دیگر حسین را بپای دار بردند شبلی آمد و گفت جواب مسئله بگوی ٭ گفت اولها اجل ٭ و آخرها قتل ٭ اصل توحید از عقول بر رفت
عین توحید از وصف رفت ٭ دانم که هم هست آنانم که چونست ٭ از حق عبد الله را الهام است که او منزه از اندر اکه او نام است
و ان محلت که سنت بپای گردد ٭ بدعت زهره ندارد که جای گیرد ٭ جسی باش که با اجابت در خاک شوی ٭ نه او جسته جان مرده که زود
هلاک شوی ٭ مشتبهه مرده است و معطله مردار ٭ با مرده و مردار صحبت مدار ٭ هرگز تشبیه و جدا نیست نه پیوندد ٭ و صورت خالق
مخلوق صورت نه بندد ٭ خدا را بر هر چه شناسی بیش از آنست ٭ او به صنع خویش در عیانست ٭ بقدرت خویش نهانست
ذکر او بر زبانست ٭ مهر او زنده کننده جانست ٭ دوستی او بهتر از دو جهانست ٭ خدمتش او بهار جان ایکانست ٭ نه او را
نسبتی که گویی از آنست ٭ نه غایتی که گویی با آنست ٭ نه مثلی که گویی همچنانست ٭ نه علتی که گویی از بهر آنست ٭ الهی دانی که بیش و هیچ
کسم ٭ و ستم گر که در ترسم ٭ بظاهر قبول دارم بباطن تسلیم ٭ نه از خصم باک دارم نه از دشمن بیم ٭ نه بر صاحب شریعت دو تعطیل
نه کنج تشبیه ٭ نه جای تاویل اگر دل گوید چرا گویم امر را سر افکنده ام ٭ و اگر خرد گوید چرا جواب دهم که من بنده ام ٭ الهی نه انم که در جایی
یا جا نه اجایی ٭ نه اینی نه آنی ٭ ای جا نه از نه کایه ٭ حاجت ما عفو تست و مهربانی ٭ الهی می بینی و میدانی ٭ و بر آوردن می توانی ٭ الهی عمر باد
کردم ٭ و بر تن خود بیداد کردم ٭ گفتی و فرمان نکردم ٭ درمانده ام و درمان نکردم ٭ الهی با غم و حسرتم بگیرم ٭ و با تو بیم در زندان تحفه تم
بسته مشتیم ٭ ای موصوف بکرم وجود ٭ ای انس وحش را خالق و معبود ٭ ای گاه گردن گردون گردان ٭ در ید تسخیر تست و بر عظام
رمیم لطام تقدیر تست ٭ دوزخ زندان تست ٭ فردوس بوستان تست ٭ قیامت میزان تست ٭ سر کشته قضای تو جباران ٭ شکسته
عزت کبریای تو قهاران ٭ راه نیست بطریقت مگر بشریعت ٭ و بحقیقت مگر بطریقت ٭ و بشارت مگر بهمت ٭ و بمصطفی مگر بمتابعت ٭ و
بخدای تعالی مگر بمتابعت ٭ اگر از این کار چیز باید داند با اهل تصوف است ٭ چه جای تصرف است ٭ اگر شریعت خواهی اتباع ٭ و اگر طریقت
خواهی انقطاع ٭ و اگر حقیقت خواهی انقطاع ٭ عبد الله گدای بود بیابانی ٭ طالب آب زندگانی ٭ رسید بشیخ ابو الحسن خرقانی ٭ آنجا
یافت آب زندگانی ٭ چندان بخورد آب زندگانی ٭ که نه عبد الله ماند و نه خرقانی ٭ پس چه ماند اگر داری دانی ٭ طالب آب و ریا
ببایند تا جلد غم ادم شود ٭ نظر بر خدمت مرید بباید تا مرد بر کار مستقیم شود ٭ مریدان پیر را در حال حیات بشناسند تا از صحبت او خورند
و منکران پس از مرگ بشناسند تا حسرت خورند ٭ الهی اگر نه از تو آغاز این کار ستی ٭ لا نفس بگو کرا یار هستی ٭ الهی اگر نه از مهد علیه
بسر عوان بطلبیدازی که برخاستی ٭ و اگر نه ترا این مغز بایستی ٭ محمد مصطفی نالش بایستی ٭ یکی را از خوشحال و ترا ز انگشت ٭ و دیگری را از خانه اخراج کنی
الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ٭ گندم آدم را که روزی کرد ٭ یکی را دوست میخوانی ٭ و یکی را میرانی ٭ و کسی سر قبول در نمیدانی ٭ سبحان الله
این چه دریای بی پایانست ٭ صد هزاران دل صدیقان با خود آمیخت ٭ که نه از نسیم وصال بشام فراق ایشان بوی رسید ٭ و نه از شمول قرب
شربتی چشید ٭ اگر همه عالم با یکدیگر ٭ چراغ مقبل نمیرد ٭ و اگر آب گیرد و داغ مهر نشوید ٭ بوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه ٭ کار عنایت دارد باقی همه بهانه
ابو جهل هم را چه زیان که بد راه او زیست ٭ ازو ابراهیم سود که ابراهیم او را پدر است ٭ نه زور و طاعت ٭ آن کار عنایت است ٭ الهی که عنایت الهی شد
فسق کفر کار با رسانی باشد ٭ و آن جایی که قهر کبریائی باشد ٭ مسجد چون کلیسایی باشد ٭ الهی اگر با تو سازم کو بیگر که دیو از دست ٭ و اگر
با خلق در سازم که بر بیگانه است ٭ این گنبد هشتی ٭ الهی دی را بطاعت فرمودی ٭ و از معصیت نهی فرمودی و بر آن داشتی ٭ الهی فرمان بر

کو بوی

۴۰۳

که بگوی وی ترسا بانگ گریز ٭ مسلمانی که بخواه ٭ و بگوی پرهیز ٭ الهی گریخته بودم تو خواندی ٭ ترسیده بودم برخواندی ٭ تو نشاندی ابتدای ترحیم
که مرا نگیری بعلای خویش ٭ الحمد بر سیم که مرا بنوازی بعطای خویش ٭ الهی بادم تو اختر با اخرم با زپس انداختی ٭ الهی علی اکه خود افراشتی نگونسار مکن
چون در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن ٭ تن از ادم که بار خدمت بر دارد ٭ هستی ندارم که تو غم دولت نگار ٭ چشمی دارم که زبان فتنه آرد ٭ الهی
اگر گناه بگیری گرفته منم ٭ از وحشت بگذر و خفته منم ٭ ای جامع هر پراکنده ٭ و ای رافع هر پراکنده ٭ و ای چاره بیچاره ٭ و ای جامع هر آواره ٭ ای اکثر
غریبان با تو راز گفتند ٭ و چشمان بر تو نار گفتند ٭ کاشکی عبد الله خاک شدی ٭ تا نامش از دفتر وجود پاک شدی ٭ الهی کشش این چراغ افروخته را بموز
این دل سوخته را ٭ مده این پرده دوخته را ٭ چون یکی را بران و بازیست ٭ عبد الله را با نومیدی چکارست ٭ الهی را بر استی عجب که کم دوستی ٭ الهی نه بر دیم
نه صبور ٭ نه بخودم نه معهور ٭ الهی تا با تو آشنا شدم ٭ از خلایق جدا شدم ٭ در جهان شیدا شدم ٭ نهان بودم پیدا شدم ٭ بر سر چه اعتماد کنم ٭ بر دل
و بر وقت ٭ و بر عمر که دل رنگ ریست ٭ و وقت تغیر پذیرست ٭ و عمر عمر تقصیرست ٭ توفیق عزیزست ٭ و نشان آن در وجه ریست ٭ اوشان ها ریست
آن خوشی شهادتست ٭ مستی باش و مخمورش ٭ کرم باش و خوش ٭ شکسته باش و خاموش ٭ که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش
دی رفت و باز نیاید ٭ فردا اعتماد را نشاید ٭ امروز را غنیمت دان که دیر نپاید ٭ که از ما کسی را باز نیاید ٭ رباعی دیوانه و هیچ نام از این کار ی
و امروز زمین کرم نشد باز آری ٭ فردا بر دم بحجاز اسراری ٭ تا آمده بی از این بسیاری ٭ وا داده چه بهتر ده ام ٭ نا داده چه بهتر دشنام
خورده چه بهتر غضب ٭ نا خورده چه بهتر حرام ٭ اگر داری طرب کن ٭ و اگر نداری طلب کن ٭ یار باش بار برباش ٭ گل باش ٭ خار مباش
یار یگانه انگار نیک ٭ یار بد بتر از مار بد ٭ چون یار اهل است کار سهل است ٭ صحبت با اهل تا بجانست ٭ صحبت نا اهل تا طلب است
رباعی صد سال در آتشم اگر وصل بود ٭ آن آتش سوزنده مرا سهل بود ٭ با مردم نا اهل مبادم صحبت ٭ که دوزخ بتر صحبت نا اهل بود ٭ راست گوی
و عیب مجوی ٭ و راستی که به دروغ ماند مگوی ٭ پیران کار دیده و راه رفته دار ٭ از آنکه خوش علم عاصد ار ٭ الحمد نهاده و پیر دار ٭ تا کرده بکرده مکافات
منت بر دارد و منت منه ٭ نام دروغ گوی را بخود راه مده ٭ طمع ببرگرد ای امیرا و گشتی ٭ و منت ببر که نهادی امیر او گشتی ٭ کار بجنس عمل است
کار در قبول ازلست ٭ آن کرد معصیت ترا نه برطالع ٭ الفت مجنونی زاونه طاعت را مکن ٭ چون کردی مرجا مکن ٭ صوفیان خدمت نکنند
بلکه از همه جهان زیاده آنند ٭ اما چون بگیند بر نشمارند ٭ هر نعمت که درویش شکر نیست ٭ الذت این جهانست ٭ و هر شدت و محنت که در وی صبر نیست
زیان جاودانیست ٭ و هر طاعت که در وی علم و اخلاص نیست ٭ باد و دادن زندگانیست ٭ بیزارم از آن طاعت که مرا بعجب آرد ٭ بنده آن
معصیتم که مرا بعجب آرد ٭ بنده آن معصیتم که بعذر آرد ٭ انکار کمی که انکار کردن شوم است ٭ انکار کننده از این کار محروم است ٭ از دو خوا
که دارد و بخواهد از دو خواهی ٭ از بخود که ندارد و میکاهد ٭ اگر بنوایی بریسته و نیم مردم از نه خیرست ٭ از دو تپش بخواهند ٭ و از قبس بیش بخواهند
و آن دیگران از آن خویش می خواهند ٭ چون روزی تو از روزی دیگران جداست ٭ این همه رنج بیهوده چراست ٭ از یک حسن خواه که
از این دو نان دو نان ٭ بنان فاصل نتوان کرد ٭ آنها که خدا را شناختند ٭ درویش و گریبان دوختند ٭ اگر بپای داری پای در بند او دار ٭ و اگر بر پای
داری در کمند او دار ٭ بنده آنی که در بند آنی ٭ ارزان که میوه رزی ٭ هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد ٭ دوست را از دو بیرون کننده تا ازلی
بیرون گشته ٭ خدای تعالی بیننده و بیپوشنده ٭ همسایه بیننده و بیخروشنده ٭ چنان زی که بتوانی ارزی ٭ چنان میر که بر هاز ارزی ٭ لقمه خود را
هر جا ٭ طاعت کن بر پیر صحبت ٭ را نه همه ابر خوش نه خوام خدا ٭ ابر مرد سوداگر آنچه دارد می پوشد ٭ و آنکه ندارد میفروشد ٭ اگر در آبی
در بازیست ٭ و اگر بنیاز خدای بی نیازیست ٭ اگر بر پای کسی باشی ٭ و اگر بپره باشی خسی باشی ٭ دل بدست آر تا کسی باشی ٭ رباعی در راه خدا دو کعبه
آمد حاصل یک کعبه صورتست یک کعبه دل ٭ تا بتوانی زیارت دلها کن ٭ کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل ٭ [illegible] آب دیدایه ٭ و آتش در قفس کا زنده روزه
و نماز داره ٭ کار شکستگی و نیاز داره ٭ بدایت همه دوست و نیاز ٭ نهایت همه نازست و کشف راز ٭ چرا که بر عبد الله در افتاد ٭ از آن خانه علم
و از چه در افتد ٭ درویش آب بی جاه داره ٭ و نان در غیب نهاده و سر داده و شد در دوجیب ٭ توانگران بر زر نازند و درویشان با
سا زند ٭ دعوی بگذار تا بفقر رسی ٭ دنیا بگذار تا بعقبی رسی ٭ از دوست بدوست پیغام است ٭ که بیاد دوست حرام است ٭ اگر از دو جهان تم
عتاب از میان بردار ٭ و اگر حجاب مجاز را نگه دار ٭ عذر در شریعت بزبانست ٭ و در حقیقت بدل و جانست ٭ عذر در شریعت که داری با زارا
بنیاز جواب پیر ٭ و در حقیقت که از مهلت آب گل از بهر ٭ از دوست عذر خواستن باید فروتنیست ٭ عذر قبول ناکردن بی نقوتیست ٭ آن که تر
گذشت بگذاریم و نیکو گریم ٭ پوست بگذاریم و مغز گیریم ٭ چون سعادت و شقاوت از ازلست ٭ از معصیت چه خللست ٭ درویش نقش جای طلبیست
در برابر رفتن بیادبیست ٭ باز پس رفتن بوالعجبیست ٭ اول بدایت حکم کن ٭ انگاه بنهایت پرداز ٭ با خلق در دو الک میانه ٭ عمر بباد اینها تا آخر زمان
بیاموز و بیاموزان ٭ از تقوی زاد آخرت بساز ٭ دل را بایمان جوابر ساز ٭ در کوه دیگر بازی و در جوانی مستی ٭ در پیری سستی ٭ پس خدا را کی پرستی

یکی نان مع

رباعی تو بی لب و زبان بگو و بر بستی • صد خانه پر از بتان بیکی بشکستی • گنجی که گشاده ای شبها و نستم • فردا که گشاده کار شب بستی • اصل خطا گفته بیا اصل ما گفته
در جایگاه تهمت در • بظاهر هر کس را فریفته شده • از صحبت فرومایگان بپرهیز • هر که از ملامت ترسد از او بگریز • کاری میکن تا خوار نشوی • و روزی از خدا امید ان
تا گرفتار نشوی • چون پیش بزرگی در آیی حرمت او نگاه دار • چون او سخن گوید تو خاموش باش • اگر دیوانه ای از سلامت بپرهیز • اگر عاشقی از عافیت بگریز • کار زنگی
و دست کار رعنایان است • آه آه از تفاوت راه • آه آه از رنگ کاه • یکی نعل سفید و دیگری ای آتش • آه آه از قلم رفته • و علم نهفته • اگر از روش
تا بری آب شوی و ارغ نشسته نتوانی نشست • و اگر از عشق تری باد شوی • چراغ شایسته نتوانی گشت • زنده و نشنیدم تا سوختم • و انکه این جامه فرو دوختم
کی دید وقات بزیادت متقاضی دیگری و تشنگی بقطره آب • الهی اگر ترا بایستی جست • چنان زیستی که شایستی • آتش با صدات است • اما خاک دوست
چون آفتاب معرفت عیان کرده • عارف بیدیان کرده • اگر صاحب بصیرتی شکر گو • و اگر صاحب محنتی عذر گوی • در آن منگر که اول دریغ افتاد دیده
در آن منگر که آخر بر گنج افتادی • چون بیمار بخواهد شد • طبیبش پیش آید • چیزی که بازده عالم است نصیب درویش آید • پیوسته چهار چیز از چهار چیز
نفور است • ایمان از حرص • جان از زیان • دل از چشم • بدن از حرام • عبدالله دین جو نیست صلابت کوه • در دم چو نیست • سنگی است
افتاده در جهان • به از تشبع آناء اللیل و اطراف النهار • در سنگ و چوب نیست که در پسند دوست گرد • ویرانه جای آسایش است • جاهای از [illegible]
نوع آزمایش است • هر که در بند جنت صفوت بازند • هر که از ره چو دنیا کنج بازند • هر که وصال محمد خواهد کار از او در وی بیاد او داده
حلقه درویشی بس قیمت • تا در حق آن حلقه گیست • بترس از کسی که از کس نترسد • هر چند از کس نترسد • اگر ترسی بپرهیز • از کرسی بپرهیز چون پر نور سنگ آید
سنگ برگ شود • هر که تو تو نه دیگر با تو یکی شود • هر از کسی بدر دار و بدر زبان • هر از دوم بدر دار و بدر ایمان • که نجو دم که نگم کم • گاه با او با شیم گاه بگم گاه
بهشت یا از فرکه و دوزخ نیاز انکم • امل غایت عزیز است • و نشان آن دو چیز است • یا عصمت با قلیل یا توبه در آخر کار • اگر سیه ای که سیه اند پشیمان شود
و اگر سیه ای که میداند مسلمان شود • پنج چیز نشان بخت است • بیداشکر در وقت نعمت • صبر در وقت محنت • بر خاستن در وقت قسمت • کاهلی در وقت خدمت
همیشه در وقت صحبت • در روزگاری رسیدیم که از آن میترسیدیم • در دام قومی افتادیم • که از ایشان میگریختیم • حیات بی راز آتیست • شریعت [illegible] است
باید طریقت را بر خود بالا پراکنده • چون نفخ بود بر کسی اکنده • چه افزوده چون دریا است • انجیل چون جوی • چون قرآن دریا جوی نه از جوی • بیکی را بیکی خواهیست
بیکی را بدی خاکساریست • بدی را بدی سنگساریست • بدرا بیکی [illegible] دوم سایست • این سخن عبدالله انصاریست • دوستی او را شاید که در
خشم بخشاید • هر چه داری بگو و دیگران • تا فردا چو خران • امل بی مر ابلیس خوشی باد • عیاد از ابن پر آتش باد • اگر بپا بر کرا [illegible]
و خاکی نیاید و دوستان تو در افتد • الهی این چه فتنه است که با دوستان کرده • که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت • و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت • الهی
تو آینه دوستان تو آینه • آینه را در آینه نتوان دید • الهی به تو به ام • همانم دان که توپسندم • الهی اگر عبدالله را نه گنهکار خود را بگیری • آبروی عبدالله
پیش دشمن ببری • امانت عذرکاری بگرفت کوه • چون گرامانت [illegible] من آنکه نگیر گره • الهی عبدالله دون جوی • که آب کرم بازایستاد از جو تا
قصد دوستان درازیست • زیرا که معبود بی نیازیست • اگر منصور حلاج گفت من گفتم • [illegible] گفت من نهفتم • طهارت کن که قیامت نزدیکست
توبه کن که قیامت نزدیکست • دانی که برهوا آهل نفرینکار زیرا که از هوا نفرینکار • الهی [illegible] باید بر شتند • زاهدان فردوس بهشتند • ای منعم
و نداب • و ای آفریننده خلقان از آتش و آب • فریاد رس از آن حجاب • و رفتنه اسباب • و وقت شوریده و دل خراب • الهی دریغ
از غفلت کرده ایم • و در دل از حسرت کرده ایم • و روی از شرم گناه زرد کرده ایم • اگر بر گناه مصریم • بر یگانگی تو مقریم • الهی در دلهای ما تخم محبت کار
و بر جانهای ما قطرات رحمت ببار • الهی لطف را دستگیر و پایدار • و دل در قرب کرم و جان در انتظار • و در پیش حجاب بیدار • الهی [illegible]
و ما را بما مگذار برحمتک یا عزیز یا غفار [illegible]

الهی نامه خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین • ای کریمی که بخشنده عطایی • و ای حکیمی که پوشنده خطایی • و ای صمدی که از ادراک
خلق جدایی • و ای احدی که در ذات و صفات بی همتایی • و ای خالقی که راه نمایی • و ای قادری که خدایی را سزایی • که جان ما را صفای خود ده
و دل ما را هوای خود ده • و چشم ما را ضیای خود ده • و ما را آن ده که ما را آن به • و مگذار ما را بکه و مه • الهی عبدالله عمر بکاست • اما عذر نخواست
الهی عذر ما بپذیر • بر عیبهای ما مگیر • بنام آن خدایی که نام او راحت روح است • و پیغام او مفتاح فتوح است • و سلام او در وقت صباح مومنان را
صبوح است • و ذکر او مرهم دل مجروح است • و مهر او بلانشینان را کشتی نوح است • ای جوانمرد درین راه مرد باش • و در مردی فرد باش
و با دل پر درد باش • الهی خواندی تاخیر کردم • فرمودی تقصیر کردم • الهی عمر خود بر باد کردم • و بر تن خود بیداد کردم • الهی باز کار [illegible]

ما

شکر کردار من • هرگاه که گویم بر بستم • شغلی دیگر در بر بستم • الهی از پیش خطر از پس راهم نیست • دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست • الهی بود
و نابود من ترا یکسان • از غم مرا بشادی رسان • الهی اقرار کردم بقلبی و هیچ کسی • ای یگانه که از همه چیز مقدسی • چه شود اگر مفلسی را بفریاد رسی
الهی اگر با تو فیصلی کنیم انکار میشوم • چون با تو نیکویم سبک بار میشوم • الهی ترسانم از بدی خود • بیامرز مرا بنکوی خود • ابلیس آسمان زندیق شد
ابو بکر در بتخانه صدیق شد • بر گناه دلیر مکن که حق صبور است • خویشتن را غره مکن که [illegible] غفور است • بیدار شو که بیگاه شد • نباید که آخر کار تو تباه
گناه را بتقدیر انداختن • تا بگناه آید • طاعت را بتقدیر انداختن تا براه آید • الهی در دلهای ما تخم محبت مکار • و بر تن و جانهای ما قطرات الطاف در رحمت [illegible]
و بر کشتهای ما • جز باران رحمت خود مبار • پادشاها اگر بگنه بودیم تو خواندی • ترسان بودیم برخوان لا تقنطوا تو نشاندی • الهی بر راز یگانگی [illegible]
کرده ایم • و در دل از حسرت داده ایم • و روی از شرم گناه زرد کرده ایم • الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی نکردیم • اگر چه بر گناه مصریم • بر یگانگی
تو مقریم • الهی در سر خمار تو داریم • و در دل اسرار تو داریم • و بر زبان استغفار تو داریم • الهی اگر گوییم ثنای تو گوییم • و اگر جوییم رضای تو جوییم
الهی بنیاد توحید ما خراب مکن • و باغ امید ما را بی آب مکن • و بگناه روی ما را سیاه مکن • الهی در تاریک خاک فجایت ما نگر مکن • و ما را
ببلای خود گرفتار مکن • الهی انچه بر ما آرد استی خریدیم • و از دو جهان محبت تو گزیدیم • و جامه بریدیم • و پرده عافیت دریدیم • الهی بایسته تو پیش
از طاعت مقبول • و نابایسته تو پیش از معصیت مهجور • الهی بلطف ما را دستگیر و بکرم پای دار • و دل در قرب کرم و جان در انتظار
و در پیش حجاب بیدار • حجاب بهار از پیش بردار • و ما را بما مگذار • یا رحیم و یا غفار و یا حلیم و یا ستار • الهی دیده ده که در کار تو جان بازیم
و جانی ده که کار آنجهان سازیم • الهی تفقدی ده که تا از دنیا بپرهیزیم • روحی ده که تا از عقبی بر خوریم • یقینی ده که تا در آز بر ما باز نشود • و قناعتی ده که تا
حرص ما باز نشود • الهی [illegible] و ما را زراه نیفگنیم • و جانی ده تا در چاه نیفگنیم • دست گیر که دست آویز نداریم • بپذیر که پای گریز نداریم • الهی
در گذار که بد کرده ایم • آزرم دار که آزرده ایم • الهی [illegible] که در راشویم • و [illegible] تا رسوا شویم • الهی توفیق ده تا در دین استوار
شویم • عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم • براه را دار تا سرگردان نشویم • الهی [illegible] تاریکی بمانیم • تلقین کن تا از آب [illegible]
بمانیم • توفیق ده تا در فلاح بمانیم • تو نواز که دیگران ننوازند • تو ساز که دیگران نه سازند • همه را از خود پرستی دار برده • همه را از خود بشناسی در ده
همه را از شر شیطان نگاه دار • همه را از کینه نفس نگاه دار • الهی دیده ده که طاعت افزاید • طاعتی ده که بهشت فزون آید • علمی ده که در آتش هوا نبود
علمی ده که در آب ریا نبود • دیده ده که عز ربوبیت تو بیند • دیده که ذل عبودیت تو گزیند • نفسی ده که حلقه بندگی در گوش کند • جانی ده
که زهر حکمت را بطبع نوش کند • الهی تو ساز که از این معلولان شفا نباید • تو گشایی که از این مغلولان کاری گشاید • الهی بعلاج آن که [illegible] ساعتیم
جمع دار که بیم پریشانیم • الهی ظاهری داریم شوریده • و باطنی داریم در خواب [illegible] • دیده داریم پر آتش • دیده داریم پر آب • گاه در آتش میسوزیم و گاه در آب
چشم غرقاب • الهی اگر نه با دوستان تو در رهم • [illegible] سگ اصحاب کهف در ایگهم • انکه بجان زنده است ازو زنده کاین مردم است • انکه جان [illegible]
او زنده حی قیوم است • اگر برای کار دلی بر خیز و قصد راه کن • نه زاد راه برگیر و نه همراه را آگاه کن • عافیت را [illegible] دست کوتاه کن
هزار نوحه کن نه بس مراد [illegible] که سر بر زانو نشینم • هزار مطربست تمام طرب مراد وقتی که از تو اندیشم • دوستی او را [illegible] را کرده نشاید
فرا او [illegible] و شاد بلا کرد • روزگاری اورا میجستم • خود را می یافتم • اکنون خود را میجویم • او را می یابم • الهی [illegible] • در [illegible] بنام آنکه او بداند که
[illegible] تمام • بلا بزرگتر اشتغال کند • به از عطا بزرگ مشغول کند • از همه عیشها درویشی عیشیست • همه تو انگر [illegible] درویشیست • در دنیا
[illegible] خوشتر که است • [illegible] • در حق بر دل [illegible] • و بر زبان و دل او ذکر دوست • و در دنیا
او [illegible] است • انتظار را طاقت باید و ما را نیست • صبر را فراغت باید و ما را نیست • بنده [illegible] و حواست • تو و دارا
بنده و باش همه عالم ترا غلامست • کشته دیدی از جور زمان من انم • تشنه دیدی بجان آب روان من انم • هر که [illegible]
او شاد است • هر آب [illegible] از دریای الطاف دست [illegible] • ابو شکور [illegible] رحمه الله علیه گوید که بر من [illegible] اجابت
دو بر زبان و دو بر تن و دو بر دل • آنچه بر زبانست ذکر خدای و سخن نیکو • و آنچه بر تنست طاعت خدای و رنج خود از خلق بر داشتن • و آنچه
بر دل است بزرگداشتن امر حق و شفقت بر خلق • الهی هیچ [illegible] • و هیچ خبر نیابد • هر که گوید چنینی یا چنانی • تو آفریننده این و آنی
الهی ضعیف خوانده و چنین است • هر [illegible] آمده در خورایست • اگر با خدا [illegible] داری • هم از [illegible] داری • زهد و [illegible] • انکار کیستی
[illegible] انکار مکن که انکار شومیست • انکار کننده از این دولت محرومست • کم فرود آر تا [illegible] • همت بلند دار تا [illegible]
خود شوی بیش تا [illegible] من با تو [illegible] من ترجمانم • [illegible] بجان تو [illegible] من کلام • اگر جان ما [illegible] این کار شاید که این کار
جان می افزاید • الهی اگر خواهی هر آن کنیم که تو خواهی • چون همه آن [illegible] که تو خواهی • [illegible] بیچاره مفلس چه خواهی • دوستی را آن شاید که درد

خشم بر تو بخشاید ❊ اگر در آیی در بازست ❊ و اگر نیایی حق بی‌نیازست ❊ محبت در برزد محبت آواز داد ❊ دست در عشق زدم هر چه باد اباد ❊ دروغ
تو بر ترا توان ندارم ❊ عذر تقصیر خود از زبان ندارم ❊ چون در مانی فراری شبی چون کار است برآید عاصی شبلی ❊ عیبی که در شمارست ❊ بکر از انکار
کنید ❊ در طاعت ناداده دعوی کرامت کنید ❊ از دیدار شناخت نیاید ❊ دیدار بر مقدار شناخت آید ❊ اگر بقا میخواهی در فناست
و اگر بقا میخواهی در خداست ❊ چون از خود جدا خودپرستی ❊ بحق پیوستی ❊ عذر بسیار خواستن بلا بر تو تیست ❊ عذر قبول ناکردن بی فتوتیست
الهی اگر نه از تو آغاز این کار هستی ❊ لاف عهد تو هرگز که یاد هستی ❊ اگر نه ترا حدیث این خواستی ❊ پس عذران بطلب اینکه بر خواستی تمام شد
الهی نامه منیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره بسم تسلیما کثیرا کثیرا

رساله خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین ❊ والعاقبة للمتقین ❊ والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ❊ چنین گوید مؤلف این رساله پیر حضرت
ابدی خواجه عبدالله انصاری قدس سره که دل از جان پرسید که اول این کار چیست ❊ و آخر این کار چیست ❊ و ثمره این کار چیست ❊
جان جواب داد که اول این کار فناست ❊ و آخر این کار بقاست ❊ و ثمره این کار وفاست ❊ دل پرسید که فنا چیست ❊ و وفا چیست
و بقا چیست ❊ جان جواب داد که فنا از خودی خود رستن است ❊ و وفا عهد دوست بستن است ❊ و بقا بحق پیوستن است ❊ الهی عاجزم و سرگردانم
نه آنچه دارم دانم ❊ و نه آنچه دانم دارم ❊ الهی اگر بر دار کنی رواست مهجور مکن ❊ و اگر بدوزخ فرستی رضاست از خود دور مکن ❊ الهی بکش این چراغ افروخته را
و مسوز این دل سوخته را ❊ الهی هر که را بر اندازی ❊ با درویشان در اندازی ❊ الهی همه تو هیچ ❊ هیچ نیست بر تو هیچ ❊ الهی گفتی کریم ابد بدان تمام است
کرم تو در سیاست ناامیدی حرام است ❊ الهی طاعت فرمودی ❊ و توفیق باز داشتی ❊ و از معصیت منع کردی ❊ و بر آن داشتی ❊ ای ابر خشم زده و آتش
افروز و فراق کبد داشتی ❊ الهی امانت رای نهادی دانستی که چنینم ❊ الهی تا از مهر تو اثر آمد همه مهرها سر آمد ❊ الهی من کیم که ترا خواهم ❊ چون من از قیمت
خویش آگاهم ❊ دل در دوست یافتن پادشاهیست ❊ بی دل در دوست زیستن گمراهیست ❊ گفت نوشیست همه زهر ❊ خاموشی شیر زهر است همه نوش
کار عنایت دارد که راه برست ❊ نه طاعت که زور است ❊ ابراهیم را از آن چه زیان که بر آتش آذر است ❊ و آذر را از آن چه سود که ابراهیم
پسرست ❊ عشق مردم خوارست ❊ بی عشق مردم خوارست ❊ عشق نه نام دارد و نه ننگ ❊ و نه صلح دارد و نه جنگ ❊ قصه دوستی داند که چه داد دارد
زیرا که دوست بی نیازست ❊ اگر کسی را از دوستان او قبول کردی برستی ❊ و اگر کسی از دوستان او ترا قبول کرد بحق پیوستی ❊ هر که دانست
که خالق در حق او تقصیر نکرد از حد برست ❊ و هر که دانست که تمام قسمت بدکرد از بد برست ❊ ظلمات قسمت بیکی خطیئت ❊ گفتار آدمی
سقطست ❊ بی چند ازند که دارند ❊ با هشت پرده بر دارند ❊ خود راست نشاید گفت ❊ هر راست نشاید گفت ❊ جسرست ❊ [illegible]
مرکب میان هر دو آمیده بیران ❊ دوستی گزین که هیچ ملول نشود ❊ سلطانی گزین که هیچ معزول نشود ❊ کاشکی عبدالله خاک شدی
و نام او از دفتر وجود پاک شدی ❊ این کار نه بزورست و نه بزر ❊ این کار بعنایت [illegible] بود ❊ زیرا که در میان او بود ❊ این کار
بدل آگاهست ❊ نه بگزنده کلاهست ❊ از دیدار شناخت افزاید ❊ لیکن دیدار بقدر شناخت آید ❊ از غارت دو جهان نشان نیست
زبانی از معرفت نشان ده که زر و جان نیست ❊ سبحان الله روزی بدین روشنی بیننده [illegible] ❊ کار عطیت است
کار در قبول علت ❊ از طاعت چه خیزد از معصیت چه خللست ❊ چون سعادت و شقاوت موقوف ازلست ❊ عارف را از انکار منکر
چه باک ❊ نه دریا بدهان سگ پلید شود و نه سگ بهفت دریا پاک ❊ عبدالله گنجی بود پنهان ❊ کلید آن گنج بدست ابوالحسن خرقانی ❊ تا رسیدم
بچشمه آب زندگانی ❊ چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی ❊ ای که داری مگوی ❊ و ای که نداری دروغ مگوی ❊ اگر داری مفروش ❊ و اگر
نداری مفروش ❊ انکار مکن که انکار شوم است ❊ انکار کننده این کار محروم است ❊ ظلم اگر چه بسیار شود بسر آید ❊ ظالم اگر چه جبارست بسر آید
جوانمرد چون ریاست و بخیل چون جوی ❊ [illegible] ❊ اگر عارف بهشت را حور کرد [illegible] ❊ و اگر درویش بجز از خدا
از کسی چیزی خواهد در جان او بحق بسته شود ❊ عنایت الله عزیز است ❊ نشان آن دو چیز است ❊ عصمت در اول [illegible] ❊ اگر هزار سیم و در [illegible]
[illegible] آب ده ❊ خاک قدم مردان آب ده ❊ خوبروی بی ادب کاری بی نظام نیست ❊ بیداری بسیار است سعادت [illegible] ❊ فراق [illegible]
چون آید از فراق بوی خون آید ❊ علمی که از قلم آید پیداست که از آن علم چه خیزد ❊ علم آنست که از حق بر سینه در ریزد ❊ یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی
نیفروخت ❊ یکی در همه عمر یک حرف شنید همه را از آن بسوخت ❊ [illegible] ❊ عاشق مستور است [illegible]
کرد و کور است ❊ [illegible] تمام است [illegible] ❊ از عشق [illegible] چون حق بتجلی شد ❊ [illegible] ❊ هر که عبدالله که او را [illegible]

او را هیچ فنا بیاید کرد ❊ آنکه فنا اند که او را چه بیاید کرد ❊ او را چه خبر چه باید کرد ❊ هر که را بر گماشند بابر کند تو کیستی ❊ و اگر عذر آرد قبول نکند کوری فرزانه است ❊ یقین
درست دارد زبان خاموش ❊ نه اینجا که گره انجا فراموش ❊ در کار حق تیر پرکردن جفاست ❊ دوست بخشیدن خطاست ❊ هر که ترا دید
جان او بخرید ❊ و هر که در تو رسید فنای او برسید ❊ دوستی او بلاست ❊ من غلام آنکه بلای او در بلاست ❊ اگر طالبی این سخن چراغ است
و اگر نه طالبی این سخن در دماغ است ❊ پر کردن عقلیت ❊ از غیب خبر دادن تهمتیست ❊ خلق را بحق سپردن غافلیست ❊ زخم با خلق
زدن جلادیست ❊ راه ملامت رفتن [illegible] ❊ طریق سلامت رفتن با نیکان همراهیست ❊ اسرار فاش کردن دیوانگیست
صبر با حق کردن مبارزیست ❊ شکر با او کردن برابریست ❊ کرامت فروختن سبکیست ❊ کرامت خزینه خوریست ❊ گریه کردن سقائیست
خود را از بان خود شکستن رعنائیست ❊ طلب کردن رعنائیست ❊ اندیشه کردن جاسوسیست ❊ راستی ستاریست ❊ ایثار کردن دوستیست
مرید کردن خون خواریست ❊ بردباری حمایت است ❊ اندیشه بجا آوردن بخیلیست ❊ تصوف در تصوف [illegible] ❊ خوش‌خویی
سلیمیست ❊ نیاز [illegible] ❊ شاه بازی با فرق انبازیست ❊ این همه که گفتیم نشان هستیست ❊ و دلیل خویشتن پرستیست ❊ از زمین
حقیقت این کار هستنیست ❊ مگذار این مردان بر هیچ کسیست ❊ با شیخ در ساز ❊ و از خویشتن کسی بر مساز ❊ هر که خود را [illegible] موقوف
بهشتیات ❊ و هستی دلیل خویشتن پرستی است ❊ بجای اعمال عبدالله [illegible] ❊ اثبات حقیقت بی‌افراط ❊ و نفی تشبیه و تعطیل ❊ و بر ظاهر
رفتن بی تخلیط ❊ [illegible] ❊ هر که دانست که چون است از دایره اسلام بیرون است ❊ در یافت او از امکان بیرونست
الهی [illegible] آنکه ترا هیچ حاجت نیست ❊ رحمت کن بر آنکه او را هیچ حجت نیست ❊ بدان ای عزیز که ده کار [illegible] که این ده [illegible] نگاه دارد
اول با حق بصدق دوم با خلق بانصاف سیوم با نفس بقهر چهارم با مهتران بحرمت پنجم با کهتران بشفقت ششم با دوستان بنصیحت
هفتم با دشمنان بحلم هشتم با عالمان بتواضع نهم با درویشان بسخاوت دهم با جاهلان بخاموشی هر که این ده خصلت نگاه دارد
در دین و دنیا بر خورد ❊ هر که چهار چیز بدانست از چهار چیز برست ❊ هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از عیب برست
و هر که بدانست که هر چه قسمتست بدو خواهد رسید از غم برست ❊ و هر که بدانست که قسمت بدل نکرده است از حسد برست ❊ و هر که بدانست که اصل
او از چیست از تکبر برست ❊ تمام شد رساله خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره بعون الله و حسن توفیقه والسلام

قلندرنامه

سپاس و ستایش مر خداوندی را که آفریننده زمین و زمانست ❊ [illegible] دل و زبانست ❊ چنین گوید مصنف این عبارت که روزی
[illegible] ❊ بر فقیر بازاری عبدالله انصاری که در اوایل تحصیل [illegible] تفصیل روزی نشسته بودم در مدرسه با هزار وسوسه که از در
درآمد قلندری ❊ بر رنگ [illegible] سکندری ❊ [illegible] ❊ و شراب شوق حق نوشیده ❊ چون زر رنگی با چهره سرخی بعد از سلام آغاز
نهاد کلام طالب علمان فضول ❊ و سخن فروشان نامقبول ❊ با آنکه سخن میرانند از ذات و صفات ❊ نکرد التفات ❊ قلندر گفت
[illegible] در کل ولا ❊ و ای فرو ماندگان در لم و لا ❊ شما را بر صوفیان [illegible] ❊ [illegible] دعوی [illegible]
این بیت [illegible] شنید ❊ ليس بكم [illegible] ❊ ای که بگذاشته اید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ طاعت زبان [illegible] ❊ میراث این [illegible] جامع ❊ [illegible] ❊ از پران [illegible]
[illegible] ❊ در علم و حکم و حکمت [illegible]
[illegible] ❊ نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ نظر کن ❊ [illegible] نقاشان [illegible]
[illegible] ❊ تا همه دست [illegible]
[illegible] ❊ و عبدالله در پای آن روان شد
[illegible] که دیدم [illegible]

[illegible]

قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبين [illegible]

[illegible] و للآخرة اکبر درجات [illegible]

[illegible]

سوی کن و در معامله کوشش کن [illegible] دست گیر تو باشد و در قیامت [illegible] تمام [illegible]

تمام شد رسالهٔ قلندر نامه بعون الله و حسن توفیقه

رسالهٔ محبت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله علی نعمه و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله قال الشیخ الامام عبد الله بن جابر الانصاری رحمة الله علیه [illegible] عبارت و اشارت از تفرقه و حکایت است [illegible] جمع است [illegible] نطق و سمع است [illegible] و تفرقه [illegible] در ایام [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] و لقد عهدنا الی آدم من قبل [illegible]

[illegible]

باب محبت باب شوق باب طلب باب بکا باب ذکر باب عتاب باب مسامره باب مرید و مراد باب

باب تجرید باب قرب باب انس باب انبساط باب محنت باب عشق باب رضا باب غیرت باب سکر باب فقر

باب غلیان باب وجد باب طالع باب تجلی باب مشاهده باب فی قولهم انا الحق باب فی الجمع و التفرقه

باب طامات باب توحید و اتمام باب محبت [illegible]

[illegible]

لیکن نه از حسد عاقبت [illegible] این شراب آشامیدن باید نه شنیدن [illegible] بدین مقام رسیدن باید نه پرسیدن [illegible]

[illegible]

شفاعت دیدار جان محبت عزیزه و بوی عود رحمه ۞ از احراق حیرت فراق او بر انگیزد ۞ قاعده انتظار خواب کند ۞ و عاشق بیقرار و خواب کند ۞ ابواب
طلب است ۞ اگر چه طلب بی‌رایت است ۞ راه بر بگو چه محبت ۞ و آب خود جوی محبت ۞ که چون مهر برش آرد ۞ تا عاشق را در خوش آرد ۞ که در خوف و رجا
و منع و عطا شریعت زود بوش آرد ۞ تا چند اندیشه و اغالب کرده ۞ که بود در شوق غایب کرده ۞ و شوق بیدید نبود ۞ انجاست که عاشق ز اف کند
و این بیت که تش عادت کرد ۞ بیت یکی چند طلبیدم و در آن فرسودم ۞ آخر چو بیافتم فرو آسودم ۞ باب الطلب حقیقت طلب در
دیدگه بیت ۞ مرد این کار مرد عظیم است ۞ و درد این درد دیدگی الیم است ۞ مرد [illegible] بان باید ۞ و دیر ادیده و بیکران باید ۞ اگر طالبی
راه پاک کن و پشت آب بر خاک کن ۞ اگر چند راه صحرات ۞ با خود همراهی خطاست ۞ مرد این کار مرد باید ۞ و فرد باید ۞ دیگر رو باید شعر
زینه علی الملاذ فی کل لمبه ۞ اذا اعظم المطلوب قل المساعد ۞ همه زهره مطیعان آب گشت از طلب [illegible] ۞ و در درگهی نیستا این [illegible]
عزیز اگر مست چرا [illegible] و اگر هست چرا [illegible] که در مقابله احدیت خود جای نشست نیست ۞ و همت [illegible] ۞ احدیت جز نیست ۞ [illegible]
خود تفکر کن ۞ و از که [illegible] که همه نهایت عبادت همه طالبان این آمد شعر چند جستم تا بیابم من ازان دلبر نشان ۞ تا گمان اندر یقین گم شد
یقین اندر گمان ۞ چند کار عشق پیمودم یقین بسپردم گمان ۞ خویشتن را شهره کردم که چنین و که چنان ۞ چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود ۞
عاشق و معشوق من بودم ببین این داستان ۞ باب البکا گریستن را آفات است ۞ و گریه در او درجات است ۞ گریستن در کار [illegible]
و گریستن بود بر [illegible] خویش ۞ و گریستن است در بلا و گریستن است [illegible] و گریستن است در فراق گریستن است با محاق [illegible]
گریستن این درویش از روز [illegible] گریستن بر خود [illegible] بود ۞ [illegible] بود ۞ و محبت آسایش بود ۞ و آسایش در محبت [illegible]
عاشق از دیده در غم بارد ۞ و در شادی دم بارد ۞ علت محبت براه دیده در آید ۞ در جان و دل بر باید ۞ تا کار غیب پیدا شاید ۞ بیت عاشق نبود هر آنکه با جان باشد
جان را چه محل بود چو جانان باشد ۞ در عشق همیشه عهد و پیمان باشد ۞ یا این باشد عشق یا آن باشد ۞ گریه [illegible] صفات خلقت
و گریه دیده حقیقت [illegible] در انتظار خبر محبت گریستن است در فراق و آن خون و آب است و گریستن در وصال و آن غرق روح ثابت بیت
در عشق تو ای نگار [illegible] ۞ باب الذکر تذکر نتیجه
تفکر است بیت دل بر غم دیگران [illegible] بر خویشتن [illegible] ذکر [illegible] است ذکر زبان [illegible] ذکر جان [illegible] عادت است
ذکر جان عبادت است ۞ و ذکر جان نشان سعادت است ۞ آنکه در عالم جسم باشد ذکر وی عادت است ۞ و آنکه در عالم صفات بود یاد وی عبادت است
و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بی‌نشانست ۞ [illegible] حقیقت آنست که [illegible] قدیم نسیان کرد ۞ و بیان نور رسالت بیان کرد ۞ و اذکر ربک اذا نسیت
[illegible]

باب العتاب [illegible]

[illegible]

مرید که ماست اهلاک کند ۞ و مراد بر حکم براد ادراک کند ۞ مرید که رنج رنج ۞ و مراد را پای فرو رود و گنج ۞ اگر کسی خواهد که حقیقت مرید و مراد بداند
آثر انبیا بس بر خواند مرید را زیر باد و نقطه و این اشارتیست ۞ چون این دم دو نقطه کند اشارت جز مراد نیست ۞ مرید مرحوم و مراد
معصوم است ۞ [illegible] ۞ و آنکه نمیخواهد
[illegible]

باب الجنون [illegible]

[illegible]

باب التجرید [illegible]

[illegible]

باب الانس [illegible]

[illegible]

باب الانبساط انبساط [illegible]

[illegible]

باب المحنة [illegible]

[illegible]

باب العشق [illegible]
[illegible]

و عیان کنند و نهانست. و روح روح است. و فتح فتوح است. اگرچه روح حیات اجساد است. عشق حیات ارواح است. اگر
خاموش باشد دلش احیا کند. و از غیر خویش پاک کند. و اگر کوه شود ویران زیر و زبر کند. و از قصهٔ او شهره گویا اخبر کنید. عشق
و بلا پدید آرد. بلا نیست و لیکن بلا بسر برد آرد. چنانکه علت حیاتست. همچنان سبب مماتست. هرچند مایهٔ راحتست. سرمایهٔ آفتست.
محبت محب را سوزد نه محبوب را. و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را. رباعی هر دل که طواف کرد گرد در عشق. هم خسته شود بآخر از خنجر عشق
این نکته نوشته ام بر دفتر عشق. سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق. آنکس که جمال عشق نشناخت. معشوق نشان کرد که عشق نشناخت
چون او همگی دیگر بایست شناخت. معشوق دوون عشق و عشق شناخت. باب الوفا وفا غایت وفاقست و غایت اشتیاق است
وفا دستگاه مشتاقانست. و پایگاه مشتاقانست. وفا مایهٔ اخلاص است. و پیرایهٔ اهل اختصاص است. و ترک خویش نگفتست و ترک دو
ناگفتن است. وفای عام پیداست. و وفای دوست جداست. وفای عام آنست که دوست را باشد. و وفای خاص آنست که با یاد دوست
باشد. چنانکه آن در دستی خلیل نیازرد. این بر دستی بدل نیازرد. چنانکه آن بیگانگی نرزد. این در عطا نیاورزد. آن کار مردانست. و این کار مخنثانست
عهد یار دوست در عنایت قدیم بنیابت آدم که کسی را در دایا بسته نگاه نیست. و این علتست بکم ولایت کام نیست. بحقیقت نیستی آن جا
و اهل بصیرت را عیانست. رباعی عاشق چو دل از وجود خود برگیرد. اندر ره وصل لطف او برگیرد. در لقمه که جنبش او برای او از کمال لطف در برگیرد
نظم اکنون آمد برای وصال کار خویش. نشنود هرکس بر اثر بلا بود. پروانه ضعیف کنند جان و دل نثار. تا پیش شمع کشف اوان اتحاد بود. باب الغیرة
رشکم آید هر که بتو پیوندد. من بخش آنم که ترا دوست ترانست. غیرت نتیجهٔ حیاتست. و شرط صحت محبتست. غیرت از غایت مشفقیت است. و غیرت بر دون
با دوست حجابست. غیرت صفت عاشق است بمعشوق. چون عاشق نیست شد گشت معشوق. تا شرکت تمام است. غیرت دایم است. هر دو غیرت دوست
غیرت هلاک کند. و راه را از اسباب اغیار پاک کند. هر آنکه ترا باید اگر بر رشک برق شاید. آنکس که ترا شاید از ما در کم زاید. از جمال محبوب
بر محب آشکار شود. سلطان محبت پیدا شود. اول کسی که عاشق بود بگریزد. و آب آتش از کی بیامیزد. معشوق در مستی صفت تست. و این عالم غیرتست
عاشق هم از اغیارست. کار از این دشوارست. چه گردی گرد اغیار. دیگر انرا با معشوق توچه کار. دست فرا از محبت باز کن. از خویشتن آغاز کن.
و این کار عاشق را ساز کن. رباعی گر باد صبا بسر زلفت گذرد. از باد صبا عاشق تو رشک برد. در هیچ کسی ز خلق در تو نگرد. بر خود دل من جا ز مستی ببرد.
این مایه بدارد و این بیت بخوان. بیت شکست گشت چو دزدم از رخ فرخ تو. از غم من شکست از پاسخ تو. قد تو بدین دلم بدان جای رسید
که دیده خود در غم آید بر رخ تو. باب السکر اگر گویند مستی چه چیزست. گویم برخاستن تمیزاست. نه نیست داند از هست. و نه پای داند از دست
مست آنست که نداند یار از بیگانه. و نیک از بد. مست آنست که از نشانه خود را از دوست و دوست را از خود نگه بست شرابی یکی است سیاه آن یکی
و این دیگر با بقیهٔ شفای مخمور در شراب و شنیدن دوست. و شفای خمار در ساقی. و دیدن دوست. نه مست هر که هشیار نیست. هستی عاشق تو
مستی عار نباشد. جز با مر دیگر کار نباشد. هر کرا مستی روی نموده است. هرگز هشیار نبوده است. مستی پس از هشیاریست. و پس از هشیاریست
جز مستی مستی در نتوان یافت. و جز در مستی پیش سر نتوان افراخت. رنجگاه اندوه هشیارانست. و شکار شادی در آیهٔ عیارانست. و کار
آنست. و این بیت از آنست. رباعی مست توام از جرعه و جام آزادم. مرغ توام از دانه و دام آزادم. مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ور نه من از این هر دو مقام آزادم. نظم مرا کانه خمار بر و بسیاری. که مرا غم روزگار بسیار است. توئی بعافیت و شیفته منم شیدا
که عافیت نبود در طریق عیاری. باب الغلیان غلیان وارد بیست که در سر نزول کند. و ظاهر و باطن را مشغول کند. سر یاران بر بایه
سوزان باید ظاهر را پاک کند. و باطن را دو سران کار کند. با باطن بر ظاهرست. و ظاهر نشان سرست. این غلیان غلبهٔ سلطان حقیقت بر سپاه
بشریت زند. قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها. چون در آید خانه غارت و ویران کند. و عیب وقت عیان کند. و عقل را مغلوب کند
و مر مردار شوق مغلوب کند. تا از انبساط نگاه داشتن عاجز آید. از طرب و نشاط و پای نهد در بساط. و در پیش تدبیر و اقرار کند بلوم و تقصیر
دوست جرم وی بگذارد. و عذر وی بردارد. برای آنکه صاحب غلیان از خود آگاه نیست. و برا تمیز خود راه نیست. و از آنچه دوست میکند وی را آگاهی نیست
عادت عاشق خانه فروشیست. و معشوق را عاشق حلقه بگوشیست. دوست را فرمان باشد. و حکم وی را روان باشد. و فرمان از آن
و حکم حکم اوست. رباعی ای هر چه ترا مراد آن باید کرد. و پیدا اثر انشا جان باید کرد. گر کار بزخم پاسبان باید کرد. جان در سر کار دوستان باید کرد. باب الوجد
وجد پس از عالم وصال و فراق است. وجد علم پیدایی مشتاقانست. وجد حدیقهٔ دل دوستانست. وجد ریحان جان عاشقانست. وجد سبب جان باختنست
و بهانه خانمان برانداختنست. اگرچه حقیقت چیزیست. از دو راه دیگر چیزیست. قدر وجود از دو نیست. وجود از خلقت بیرونست. تواجد است. وجد و وجود
و این مقامات موجود. هر مرده مردار در این مقصود. تواجد صفت دلست. وجد صفت جانست. وجود کار یا برون از هر دو آنست. آتش محبت جان عاشق

از بهانه و چه بر افروزد. محب با آن نه آرمیده است. و از دران بیارامیده است. چون آتش زیادت کرد. محب بطاقت کرد. و دود و اگر دود
در از پیدا گردد. بچشم گریان. و دل بریان. راز پیدا و پرده پنهان. عاشق راحت سر میان. و در کوی جانان. چو خوشتر جان بر آتش آن. مگر از یقین وکان
که گفته اند رباعی بر آتش عشق مشفقیت جان عود کنم. جان بنده و نیست مرهوم هر چه کنم. چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان. صد جان دگر بجای موجود کنم
باب الطوالع طوالع ابتدای آفتاب توحید است که از مشرق قلب برآید. و بر اهل سعادت تابد. و ولایت ظلمت و خیال پندار بر دارد
کواکب و ضیاء اغیار بگذارد. و اهل غایت را بر هر دو مشهد. و اهل رعایت را هر زمانی بنور مقامی بر رسانند. آن یکی را در خور ضیای اکرام خویش
مشرف گردانند. و آن دیگر را در شعاع نور و بحار بر مقام خویش اتفاق گشتند. خورشید دوست یکی بر جهان تابد. و یکی بر جان. آنکه بر جهان تابد ظلمت بگدازد
و آن دیگر که بر جان تابد وحشت خلق بگدازد. و آن یکی برآید نجوم نماند. و آن دیگری برآید رسوم نماند. اما خورشید یکیست بنور خویش انور. نه سزای خلق بنظر او
در خور. هر یکی باندازهٔ نظر همت خویش از نور بر خورد. آنکه بچشم خویش بنظاره فرستند است. از دیدن خورشید بهره مند است. و آنکه بنور خورشید بنظاره
خورشید است. نظر بر وی جاوید است. خورشید بنور چنین دیدن خطاست. بپیش خود درایند و دیدن سزاست. رباعی هر غم که زگیتی بمطالع کردند
در دم من سوخته راجع کردند. صبح فرح از مطلع امید نکرد. در طالع من نیست که طالع کردند. باب التجلی تجلی برقیست که چون تابان گردد
عاشق از تابش وی ناتوان گردد. خواهد که همه در روی جانان گردد. هر دو در آن میان نهان عیان گردد. تجلی ناگاه آید. اما بر دل آگاه آید. هر کرا چیزی
تجلی را در روی از بیش. تجلی ذاتست. و تجلی صفات. تجلی صفات عاشق را مست کند. و تجلی ذات عاشق را نیست کند. تجلی صفات بر آنست که
و تجلی ذات و بر انست کند. هر بایه که دریافت افروخته باشد. تا او نیست یا سوخته باشد. سوخته نیو خوب هر چه حاکم کرد. چون با فره فقد رسید
بالاکبره این آتش را موم نشاید. و این عاشق را دیده موم نشاید. در پیش تجلی جمال محبوب نثار نقش بعید نشاید. جز جان جگر هیچ کس
نشاید که از زحمت آثار طاعت خویش دور دارد. و ظلمت از اعتبارات خویش دور دارد. که بگذرد و این جمال مایهٔ انوار افق اعلی را تمام است
از شرار در عدد تجری من تحتها الانهار. تا کنی انکار. رباعی در بادیهٔ وصال آن شهره نگار. جان بازانند عاشقان رخ یار. مانند منصور انا الحق گویان
در هر کنج هزار سر بر سر دار. باب المشاهده مشاهده نهال حقایق یقین است. بیرون از نقل و تقلید است. مشاهده دوست از خیال و ظنون هم بار است
هم بیرون. آنکه دوست چشم از و محجوب. و آنکه چشم است چشم دور از مطلوب. طلوع این خورشید آنگه نرفت. اما در اهل مشاهده فرقت. مشاهده یکی
در حال مشاهده خلق است. و یکی در مشاهده حقیقت نرفت. نه در مشاهده و کان نه از مشاهده نشان. آنرا که نخود و نه وران چه بود که دید و از آن
که خود و نه وران خود رسید. کسی از پروانه خبر گوید. و پروانه از حال حرقت سر نگوید. هر کرا آن جمال دید. بس از آن ازل و جان و مال بر برید
نثار جمال دوست جز جان نباشد. و دوست بجان گران نباشد. بیت جان در سر کار تو کنند آنکه کار. تو هر که جهری باید وصال تو بر خدا باب
فی قوله انا الله اشارت این حرف اشارت جمع است. نه بابت سمع است. اسماع ظاهر طاقت استماع این ندارد. و ابصار صورت اطلاع
این معنا را نشاید. مردی بباید که عین عشق بود. و در روزگار وی بیایی اطلاق. جمال این کلمه برو تابد. حقیقت این حدیث بدل دریابد. مرد تفرقه را
با این کلمه کار نیست. و این کار را عدد شمار نیست. این کلمه دو حال بیرون نیست. و این معنی از این
اگر مرد بصفت اوست. مرد و انا با شارت است. و چون مرد در بشریت باشد. یا در صفت خویش باشد. مرد و انا بصفت قدم باشد. جهت این خطا بشریت
آید شد. تا مرد در صفت بشریت باشد. مگوید من منم مرا این راه نیست. و چون مرد بصفت نیستی شود. حق گوید من منم کسی از وی آگاه نیست. حال آگاهیست
نزکم امیت. اگر دورکشیده جبارست. و در این بسیاریست. رباعی در عشق تو خوشتر باشد. کوه شاه نشین که بر مراد نگارست. ترکستی زمطلوب این است
من وصل تو بجویم و این دشوارست. باب الجمع والتفرقه حقیقت جمع نشان اتحاد است. و اتحاد نشان وداد است. تفرقه نشان دوگانگیست و
کور در شمع است. آن است. در صوم بیا آتش انوار نیست. آتش بیا موم در مجلس بکار نیست. این جمعیت طریقت. و ورای این جمعیت
حقیقت. و آن نیستی بشریت است. تا بشریت یکجا باشد. تفرقه پیدا باشد. عاشق و معشوق یکی یکتا باشد. چون خلقت برخاست. و بیگانگی برخاست
جمعیت اینچنین زیباست. اصل جمع است. تفرقه خیش. چون مرد بلیغ رسید. از خود برسید. بدوست برسید. اینجا حقیقت جمع کرد. و تفرقه در وی
نهان کرد. تا مرد دیگران کرد. و یکی جان کرد. رباعی تا شمع صفت جدا کنم بر رو صفت جمع او در ان ظلمت شب نور داد
آن ترک کز و جسیم بر بیت یکبس بهم حال تو با جان و تنم. من با تو نه چنینم چه بخود بنشستم. باب الفقر فقر سیر غربت که از وجز نام نیست
و کس را بر وی دوامی و کام نیست. فقر مشیارست. و فقر دیوانه. فقر با نسبت و فقر غارها. فقر مقام رهست. و شرائع اقتداست. فقر مقام نیست
و کس از حقیقت وی آگاه نیست. کبریت احمرست. و کیمیای اخضرست. فقر بنیستی است. کس از پیش وی هستی نیاید. و آن کبیب هست نیاید
و الله الغنی و انتم الفقرا. هر که جزو وی جاست. و درویش است. هر را این مقام درویش است. اما خلق متابع ست است. کار و در دیست.

انکه دنیا بگذارد زاهد است ، و انکه عقبی بگذارد مجاهد است ، و این هر دو صفت آب و خاکست ، و درویش ازین هر دو پاکست ، چنانکه گفت
کاد الفقر ان یکون کفرا ، نه انکه درویش بی کیش است ، بلکه درویش بی خویش است ، و درویش باید که هیچ جا ننشیند و هیچ چیز نخواهد
مرد در اول تقلید شنود و کند ، بس تقلید فرو کند ، بس بشنود و نشنود و در بر بود و نکند ، بس بود و در بود و نابود گشت ، نه خلق ماند و نه از خویش
نه طالب ماند نه مطلوب و درویش ، اینست صفت درویش ، اگر درویشی بی رحیت ، و اگر خویشی تفکر چیست ، اگر با خویشی ذاکر بیش ، و اگر بی خویشی
حاضر باشی ، دشمن صاحب شرع را ناظر باشی ، تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ، اندر دو جهان هر چه ترا پیش آید معبود تو آنست
تو نباشی درویش ، باب الطامات ، طامات سخنی باشد نامفهوم ، یا کنایتی نامعلوم ، عبارت از ان دهشتی تا نشان از چند هستی که از طریق ان
عاجز باشد ، و عقل از ان عاجز باشد ، نو اوره و متفکر کرده ، و تفکر در تحیر کرده ، یا تحیر باشد از عیان با شرح و بیان بشناسد ، آنکه با راه باشد
یا از ان معنی آگاه باشد ، طامات سخنی باشد که از وجدی صادر باشد ، گوینده نه حاضر باشد ، علم شریعت آیاتست ، و علم طریقت
با برکات است ، و علم حقیقت طامات ، و شریعت و حقیقت اندر جاتست ، یکی همه نفی همه اثبات است ، تا مرد در صورت حیاتست ، در بند خطاتست
آنکه همین حالت بروی چه بشارتست ، و این چه اشارتست ، آنکه از صفات محققان است ، هر چه فرشته فنا آنست گوینده و حق است چه جای طامات
رباعی تا قبله با خویشتن رو بستیم ، از جمله آن جان بر آسوده ستیم ، از جهر نظاره خطا بیا نزار ، خورشید بطامات بخنده بستیم باب التوحید
توحید نه از مذهب و کیش است ، احد سزای احدیت خویش است ، هستی تو در توحید شرکت است ، توحید در وحدت حقست ، از بهر آنکه توحید
در صورت خلقیت ، و توحید در اسباب صفت ، و وحدت حقیقت ذات ، توحید عام یکی شنیدنست ، و توحید خاص یکی دیدنست
و توحید خاص الخاص یکی دیدنست ، و توحید درویش یکی بودن و نابودن است ، و این مقام جای ملاکست و این نه کار آب و خاکست
تو در صورت شرکت داری این کار تو نیست ، و این یکی باشد از تو پندار تو نیست ، همت از نیست چه چیش و نیست البته چه خویشی
گفتار تو آفت ، و پندار تو غفلت ، خواه کوری و خواه خاموش باش ، خواه یاد و از خواه فراموش کیش ، جمال احدیت و صفات صمدیت
بی الست از آب و خاک چون بجای نیاید ، که آب و خاک و علت و انشاید ، اگر از مقام آب و خاک برون آئی ، از عالم ملک و ملکوت از در آئی
و اکنون تا چون آئی رباعی در صورت اگر صد سیر و هارون آئی ، ازین جمله برون آئی ، از صورت نه به نه توجه مقصود ترا ، و هر ترتیب برون تا در آئی
شانزده چیز باید تا مرد و دوستی را شاید اول جود باید بیطاقت دوم صحبت با آفت سیم موافقت باید بخواست چهارم نشست باید
بی ملامت پنجم گفت باید با سلامت ششم یاری باید بی عداوت هفتم عشق باید بی تهمت هشتم دیده باید با امانت نهم شناخت باید
بی جهالت دهم خاموشی باید بی عبارت یازدهم حکم است باید با اشارت دوازدهم تنفس باید با صیانت سیزدهم لقا باید با علاقه
چهاردهم از یار حرم از تو خواست پانزدهم شب نماز باید و روز زیارت شانزدهم همت عالی باید بی بهانه ، تا آخر کار بتو حسرت گردد
کفایت ، بدان ای برادر که زندگانی تو از مرگ و فقر بشود که معاد است با یازده صنف بهم شود ۱ با حق بصدق ۲ با خلق بانصاف
۳ با نفس بقهر ۴ با بزرگان بحرمت ۵ با کودکان بشفقت ۶ با دشمن بحلم ۷ با دوست بنصیحت ۸ با درویش بسخا ۹ با جاهل بخاموشی
۱۰ با علما بادب ۱۱ با ذکر خدا و دست ۱ و هر که این هشت چیز را بدانست از هشت چیز بر رست ۲ هر که بدانست که آفریدگار روزی بخش
غلط نکرده است از غیبت برست ۳ و هر که دانست که قسام در قسمت میل نکرده است از حسد برست ۴ و هر که دانست که نیک و بد را بازگشت
از غفلت برست ۵ و هر که دانست که از آسمان و زمین چیزی که خود خواست او نیست از حیلت برست ۶ و هر که عنایت او در حق خود بشناخت
از تکلف برست ۷ و هر که نور اخلاص یافت از ریا و تصنع برست ۸ و هر که حقیقت اولیا و شناخت از غفلت و بهانه برست ، و درویش
از چهار چیز گزیرست نانی و خلقانی و جانی و جانانی رباعی هر کو قناعت بنانی ، و رزنه پوشد بجانب خلقانی ، سلطان همه ممالک عالم اوست
خود بکی رسد این ملک بهر سلطانی ، تمام شد رساله محبت نامه از مصنفات قطب المحققین عارف ربانی حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز

مناجات خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای مفضل بی فضول ، و ای عادل بی عدول ، و ای قاهر بی غول ، و ای حاکم بی عزل ، ای دانای بی نظیر ای توانای بی ظهیر ای پادشاه بی وزیر ای
قادر بی تدبیر ای قیوم بی مشیر ای قهار بی بدیل و ای جبار بی عدیل یا لطیف یا علیم یا خبیر یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر حاجات ما کثیر انت
اعلم بها بصیر ای خالق بی عدد ای واحد بی عدد ای اول بی بدایت ای آخر بی نهایت ای ظاهر بی صورت ای باطن بی سیرت

ای حی

ای حی بی حیلت ای قیوم بی حالت ای عزیز بی ذلت ای غنی بی قلت ای سمیع بی علت ای معطی بی کثرت
و ای بخشاینده بی ظلمت ای آفریننده بی منت ای صانع بی حالت و ای مبدع بی آلت ای پناه بی صدقه ای توانا بر
ده هر بیچاره ای علام بی تفکر و ای قسام بی تغیر ای جبار بی تکبر ای قهار بی تهور ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف
ای مقدری که بر تقدیر تو هیچ تدبیر روا نشود ای مصوری که قلم تدبیر تو بمقصود نرسد ای رازقی که رزق هیچ بنده باز نگیری و ای
حی که هرگز نمیری ای سلطانی که مشغول نداری و ای ملکی که از مملکت عزل نداری ای بخشاینده که از بخشش ملال
نگردی و ای صبوری که هرگز ملول نگردی ای که نام بکمال تو رسیده ملکا بحرمت رضاداران محبت تو و بحرمت ساکنان حضرت
تو و بحرمت مقربان بقربت تو و بحرمت بندگان بطاعت تو و بحرمت مشتاقان قربت تو ما را قریب خود گردان و بر روح و ریحان
و حوران و رضوان برسان یا نصیر الضعفاء یا غیاث الفقراء یا انیس الغرباء یا عظیم الدرجات ای دستگیر درگشته و ای
فریادرس هر درمانده ای عذرپذیر بیچارگان و ای رهنمای متحیران و ای دستگیر گمشدگان ای کریم پریشانان و ای رحیم
پشیمانان و ای مونس پرغمان و ای مرهم جراحت رسیدگان و ای درمان دردمندگان و ای مجیب خوانندگان و ای مطلوب
جان مشتاقان ای محبوب سر نظاقان ای چاره درویشان و ای پناه بی خویشان ای سرمایه مفلسان ای جان
مخلصان و ای معین بیکسان ای صحت دهنده بیماران ای امید امیدواران ای خداوند زمین و آسمان و ای قبول کننده
توبه عاصیان ای اکرم رحمت تو عمیم است و ذات تو قدیم است و نام تو رحمان و رحیم است یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین
انت الکریم لا منک طلبی و محل فرجی بحق محمد العربی ای دستگیر در گشتگان ای عذرپذیر آمرزندگان ای کارگشای متفکران
ای معبود جانوران ای مقصود نام آوران ای شفا دهنده بیماران ای سمیع گویندگان و ای مطیع جویندگان
ملکا بحرمت امید محرومان و بحرمت غم دل نا امیدان ای بخشاینده بر بخشایندگان ای آرزو بخش آرزومندان یا حی یا قیوم
یا حنان یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذو الجلال و الاکرام ای داننده رازها و ای شنونده آوازها و ای پذیرنده
نیازها ای رساننده کارها و ای بصیر حالها و ای سمیع قالها و ای داننده نامها و ای رسنده کامها و ای راننده
از محنتها ای مبرا از عوایق ای مطلع بر حقایق ای مهربان بر خلایق ای مفضلی که با فضال کس ترا حاجت نیست و ای منعم که انعام
ترا نهایت نیست و ای منتقم که کس را بتو مجال و حاجت نیست و ای قهاری که کس را بتو حیلت نیست و ای جباری که گردن کشان ترا
با تو روی مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان از بلای تو گریز نیست ای کریمی که بندگان را غیر از عطای تو دست آویز نیست
ملکا بحرمت محمد و ای چگونگی تو و بحرمت انبیاء درگاه تو و بعزت اولیاء درگاه تو ای خداوند زمین و آسمان که جان بندگان
در صدف تقدیر تست و ای کامکاری که دل دوستان کنف توحید تست الهی اگر بگیری حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم
از بنده خطا و ذلت و از تو عطا و رحمت ای لم یزل و ای عزیز بی بدل ای خالق بی کیف ای رازق بی حیف یا رحیم یا کریم
ای قدیم علیم ای جبار عظیم ای غفار رحیم ای قدیر کارساز ای رحیم بنده نواز الهی بحرمت عظمت جلال تو الهی بعزت کبریا
تو الهی بحرمت تورات و انجیل و زبور و فرقان تو الهی بعفو تو از عاصیان الهی بکرم و بخشش تو الهی بحق آلای تو و نعمای تو
تو الهی بفضل بی منتهای تو الهی بحرمت حمله العرش و کروبیان و روحانیان تو الهی بحرمت انبیا آدم صفی
برکت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل تو الهی بحرمت شیث و ادریس و صالح و نوح و هود و ابراهیم و اسماعیل
علیه السلام و خلفاء او الهی بحرمت نیاز خواه عظمت او و الیاس و یونس و خضر و ذوالکفل و ارمیا و اشموئیل
و اسحاق و یعقوب و یوسف و یوشع و موسی و هارون و ایوب و یونس و الیسع و اصحاب کهف و اصحاب رقیم
و طالوت و شعیب و شمعون و اسمعیل و ذو القرنین و جرجیس و عیسی و مریم و اصحاب الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا
و مهتر و بهتر عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شفاعت او الهی بحرمت علی مرتضی و حسن العسکری و محمد المهدی
و امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد التقی و علی النقی و بلال حبشی الهی بحرمت
صلوات الله علیهم اجمعین الهی بحرمت اصحاب کبار و مهاجر و انصار الهی برکت سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی الهی بحرمت
تابعین حسن بصری و بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم و ابراهیم خواص و معروف کرخی و بشر حافی و معاذ رازی الهی بحرمت حسن شیبانی
و ابو الحسن قدوری و فتح موصلی و حبیب عجمی و ابوتراب نخشبی و جنید بغدادی و ابوبکر شبلی و ذو النون مصری و سری سقطی
مروزی و ابو الحسن خرقانی و عبدالله تستری و علی جرجانی و اسماعیل شامی الهی برکت نیاز ابوسعید و ابو الخیر و ابو القاسم

وفضل عباد • الهی برکت ابدال واوتاد وعباد وزمرهٔ درویشان • الهی برکت دوستان بندگان که توایشانرا نیک گفته • الهی
برکت آن بندگان که در آسمان وزمین ترا تسبیح وتهلیل گفته اند وسر بسجود طاعت تو کرده اند [illegible] • الهی بحرمت فقر محمد وفرقان محمد
الهی بحرمت راز محمد ونیاز محمد • الهی برکت منبر محمد ومحراب محمد • الهی برکت جهاد وعفاف محمد وکمالات محمد که حاجت دینی ودنیوی من بیچاره
مضطر فرو مانده روا کنی • از شفاعت مقربین وبهترین عالم مارا بانصیب کرده اند • [illegible] حال مرا امید ایشانست خداوندا من عاجزم وهیچ
قوت وحیلت ندارم • هرچه فرمودی ازو بیزارم • هرکس تعلق بکسی دارد • واین بیچاره [illegible] کار امیدوار بکرم ولطف تست • یارب حاجت
بسیار دارم • وبر همه چیز توانایی • انچه بخواهم [illegible] بنده برسانی • [illegible] • ای رحمت تو
دستگیر ما • ای کرم تو عذرپذیر ما • ای بیننده هر حالی • وشنونده هر سوالی • ای علیم هر [illegible] • ای سمیع [illegible] • ای [illegible] خوانندهٔ
وای غریب [illegible] • الهی غافلانیم [illegible] • صد [illegible] برکت [illegible] حضرت تو • وبرکت [illegible] تو • الهی برکت [illegible]
جلال تو • وبرکت مقصودان [illegible] • ای ملکی که همه ملوکان [illegible] تو اند • ای جباری که همه جباران عالم مجبور تو اند • ای حفیظی که همه اهل [illegible]
ای رازقی که همه بشر مرزوق تو اند • ای غفاری که همه اهل خطا مغفور تو اند که مارا [illegible] آری • والذین [illegible] • الهی
الهی گناهکاران را از قوس سوختگان [illegible] • الهی بفضل تو [illegible] ایم طاقت عذاب تو نداریم • ودر خدمت تو [illegible] ایم مارا [illegible]
گردان • الهی برکت خوان نعمت تو • الهی بحرمت [illegible] حضرت تو • الهی برکت آن خوانندگان که توایشانرا نیک گفته • الهی بحرمت
آن پیران که توایشانرا از آتش دوزخ آزاد کرده • الهی [illegible] که توایشانرا بخشیده • الهی برکت [illegible] عاصیان [illegible]
الهی بحرمت آن بندگان که تو کار ایشانرا [illegible] خلق [illegible] • ای کریمی که [illegible] • وای رحیمی که [illegible]
[illegible] تویی • ای [illegible] اجابت کننده هر دعا تویی • ای [illegible] • وای خداوند خداوندان • الهی آن ساعت
که مارا از سرای فانی بسرای باقی [illegible] • تو برما رحمت کن • بفضل وکرم خویش ببخش [illegible]
[illegible] • الهی چون جان [illegible] مارا از [illegible] • مارا [illegible] دیگران [illegible] گناه [illegible] کننده [illegible]
تو برما رحمت کن • ودر [illegible] شبان تاریک [illegible] • الهی [illegible] مصلی [illegible]
کن • الهی چون عزیزان [illegible] مارا فراموش کنند تو برما رحمت کن • الهی چون مارا در [illegible] [illegible] ایمان مارا تو
[illegible] • وچون در کرم تو نظاره میکنم [illegible] • ای ملکی که وجود
ترا از [illegible] • الهی کار ما [illegible] • الهی [illegible] امید کرده ایم
هر جا که [illegible] • الهی برکت صدیقان درگاه تو • الهی برکت پاکان بارگاه تو که حاجت این بیچاره درمانده روا کنی
جمیع مومنین ومومنات [illegible] • [illegible] بنصوح [illegible]
وختم کار ما [illegible] شهادت [illegible] یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
یارب دل پاک وجان آگاهم ده • آه شب وگریه سحرگاهم ده • در راه خود اول ز خودم بیخود کن • وانگه بخود بسوی خود راهم ده •

باب [illegible] از [illegible]

ای عاشق نازا [illegible] معشوق نیاز [illegible] • چشم کرم تو عین نازاست • [illegible] وصد [illegible] نیازاست •
لیلی ز تو حسن ناز دارد • مجنون بتو چشم باز دارد • خسرو ز تو رایت تخت پرویز • شیرین ز تو بالب شکر ریز •
یوسف ز تو داشت حسن [illegible] • حیران ز تو دیده زلیخا • [illegible] • [illegible] شیخ صنعان • ترسا [illegible] •
وامق ز تو داشت ناله وآه • عذرا ز تو داشت عزت وجاه • [illegible] • [illegible] • [illegible] بلای [illegible] •
بلبل ز فراق تست غمناک • گل پیرهن از غم تو زد چاک • قمری ز غم تو ناشکیباست • سرو از پی خدمت تو برپاست •
پروانه [illegible] از تو دارد • وشمع از تو [illegible] • یارب [illegible] دولت • [illegible] قبولت
یارب بعلی وآل طاهر • [illegible] • [illegible] خاص وعام گردان
شکر وسپاس معشوقی راکه عاشق [illegible] عشق [illegible] عاشقی راکه معشوق [illegible]

سوال

سوال عاشقان است را با ناز جواب داد وصلوات الله علیه وآله اما بعد چنین معروض میدارد منشی این نامه
حقیقی مجنون [illegible] چون سبب خلقت انسان عشق ومحبت وتابعیت ایشان مودت وموانست [illegible] بحکم مفهوم یحبهم ویحبونه شاهد [illegible]
وحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس عاشق باید که با معشوق دم [illegible] عارف بمعرفت
قدم برندارد • نظم عشق [illegible] توانید • عشقست حیات [illegible] • واگر [illegible] کسی را عشق حقیقی حاصل نباشد از مجاز باید که [illegible]
که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة • بیت [illegible] • که آن بهر حقیقت کارسازست • مضمون همین حالت
این مقال که ان الله جمیل یحب الجمال • نظم لطف خدای [illegible] • [illegible] کار [illegible]
[illegible] که عاشق بمعشوق نامه فرستد • شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] عاشق بمعشوق که [illegible] • [illegible] افزاید • وچون
استاد [illegible] • نظم [illegible] • نظم اگر [illegible] • حدیث
[illegible] • وچون [illegible] ناز معشوق ونیاز عاشق بود
[illegible] • نام [illegible] • امید آنست [illegible] معشوق حاجت
[illegible] • بیت ناز معشوق ونیاز عاشقست •
[illegible] • [illegible] تعریف
[illegible] • نظم گل بستان دولت را [illegible] سلطنت را
[illegible] • [illegible] مجموع
آمده چون تاج بر سر [illegible] ابوالمنصور حسین بهادرخان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه [illegible] العالمین [illegible]
[illegible] مقبول ومطبوع نماید [illegible] این رساله ترتیب بر شانزده باب
باب اول نیاز عاشق پیش از ملاقات وناز معشوق در جواب • باب دوم نیاز عاشق در جواب [illegible] معشوق در جواب
باب سیوم نیاز عاشق بعد از ملاقات اول بمعشوق وناز معشوق • باب چهارم نیاز عاشق در اشتیاق وناز معشوق در فرستادن جواب
باب پنجم نیاز عاشق والتماس [illegible] معشوق وناز [illegible] • باب ششم نیاز عاشق در شکایت نامه فرستادن وناز معشوق در جواب
باب هفتم نیاز عاشق در شکر [illegible] معشوق وناز معشوق [illegible] • باب هشتم نیاز عاشق در شکایت انتظار وناز معشوق در جواب
معشوق در جواب • باب نهم نیاز عاشق در شکایت التفات معشوق باغیار وناز [illegible] در جواب
باب دهم نیاز عاشق [illegible] معشوق وناز معشوق در جواب • باب یازدهم نیاز عاشق در اظهار رسوا شدن وناز معشوق در جواب
باب دوازدهم نیاز عاشق در عذرخواهی گناه وناز معشوق در جواب • باب سیزدهم نیاز عاشق [illegible] وناز معشوق در جواب
باب چهاردهم نیاز عاشق در [illegible] وناز معشوق در جواب • باب پانزدهم نیاز عاشق در اظهار ملال وناز معشوق در جواب
باب شانزدهم نیاز عاشق در اظهار آشتی [illegible] وناز معشوق در جواب
باب اول نیاز عاشق پیش از ملاقات معشوق • [illegible] از دیگران وصف جمال تو شنیده ام [illegible]
[illegible] • ای مهر سپهر [illegible] • بیت [illegible] صباحت [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • جان ودل [illegible] • ای نور دیده [illegible]
[illegible] • غزل گر کسی را هوس روی تو باشد چکند
[illegible] ای حریم [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • نظم [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • از معشوق در جواب •
[illegible] • بیت [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] • نظم این [illegible]
[illegible] • بیت [illegible]
[illegible] • نظم [illegible]
[illegible] این خیال [illegible]

مه غم کاندوه هجران سرآمد * گل شادی از شاخ غم برآمد * اگر در کام جستن کم شتابید * ز من کام مرا که بجوی بر نیابید * ... [illegible]

... باب هفتم نیز عاشق و شکایت انتظار ... [illegible]

[illegible]

۴۳۳

بیست و دوم نیاز عاشق در اظهار رسوا شدن

نیاز عاشق ... ناز معشوق در جواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بزينة الكواكب وقدره منازل القمر والشمس باشعتها الثواقب والصلوة والسلام على محمد الذي اشرقت بنوره جميع المشارق والمغارب وآله الاخيار واصحابه الابرار المنزهين عن المطاعن والمعايب اما بعد بر ضمير منير ارباب فطنت وخاطر مستنير اصحاب خبرت واضح ولايح است كه معرفت هيات اجسام سفلي واوضاع اجرام علوي از اشرف مطالب است چه غايت آن معرفت قدرت صانع قدير وحكمت علت خالق خبير است و از جمله اقسام اين علم شريف مشتمل بر نكات لطيف معرفت مقادير اجرام وابعاد وعجايب اقاليم وبلاد است و درين مطلوب عظيم الشان ومقصود جليل البرهان رسايل مختصره ومفصله تاليف نموده اند و چون حكما و ذوي البصيرت وعلماء علم هيات از قديم بحث سطوح افلاك تعاقل نموده اند و در مساحت سطح ارض وسطوح اقاليم تساهل فرموده اند لاجرم درين ايام خجسته فرجام كمترين مختصري مشتمل بر مساحت سطوح اجسام ومقادير ابعاد و اجرام و تحقيق مبادي اقاليم ونهايات آن وتعيين مواضع واجبات هر يك از آن در قيد تقرير و سلك تحرير مرتبط و منضبط ساخت بر وجهي كه قريب و بعيد از آن مستفيد ميتوانند شد و بعد از تتميم آن بر نهج مسطور وترقيم آن بر سنن مزبور آن را موشح و مرشح ساخت باسم سامي ولقب همايون جناب معالي انتساب دستور اعظم صاحب انتظام امور بني آدم ناظم مراسم العدل والانصاف قاصم قواعد الجور والاعتساف نظام الشريعة جامع العلماء ومشاهير الفضلاء منبع الجود والالطاف مجمع الفرد والاعطاف المستعد بصنوف عنايات الملك الالٰه غياث الملة والدنيا والدين حبيب الله لا زالت شموس عزته مصونة عن الكسوف ومحفوظا اقمار دولته عن الخسوف تا بدين اسم بزرگوار آن حاليمقدار صيت اين نسخه بديع الآثار در اطراف واقطار انتشار يابد و چون اين بضاعت مزجات لايق ومناسب آن ذات عديم المثال رفيع الدرجات نيست رجا واثق است و وثوق صادق كه بلطف وكرم بيانتها وبحكم ان الهدايا على قدر مهديها متقبل وملحوظ باشد و از وصمت اعراض مصون ومحفوظ ماند و مبناي اين رساله بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه است و بحول وقوة الله التوفيق وبيده ازمة التحقيق

مقدمه در بيان اشيائي كه مقاصد بران موقوفست سطح مستوي سطحيست كه خطوط مستقيمه در جميع جهات بدان فرض توان كرد پس اگر آن سطح بيك خط محيط باشد بر وجهي كه در داخل آن نقطه مفروض توان شد كه خطوط مستقيمه كه از آن نقطه بآن خط روند در آن سطح همه متساوي باشند آن سطح را دايره خوانند و آن خط را محيط دايره و آن نقطه را مركز و خط مستقيم كه از مركز خارج شود و از جانبين بمحيط رسد آنرا قطر دايره گويند و ارشميدس در كتاب مساحت تكسير دايره بيان كرده است كه محيط هر دايره اعظم است از ثلثه امثال قطر آن بكسري و آن كسر از سبع زياده و از ده جزو از هفتاد و يك جزو بر سبيل تقريب آنرا سبع گرفته است پس اگر قطر هفت ذراع بود محيط بيست و دو ذراع بود و چون قطر واحد گيرند محيط باشد ج ح كا ه ثالثه و نسبت واحد را باين عدد نسبت ربيط گويند و نسبت قطر بمحيط بر سبيل تحقيق ممكن نيست و در اين ما ثور وارد شده است كه سبحان من لا يعرف نسبة القطر الى المحيط الا هو و عادت ... است كه هيئت ربيط دايره را بسيصد و شصت قسم متساوي كنند و هر قسمي را جزو و درجه گويند و چون محيط دايره را بر عدد نسبت قطر بمحيط قسمت كنند خارج قسمت باشد ... خارج قسمت از ده ... ثانيه باشد از قسمت كه ... خامسه و اين اجزا را اجزاي قطر تحقيقي گويند و اهل حساب نجوم بجهة سهولت قطر را صد و بيست جزو قسمت كنند و آنرا اجزاي قطر اصطلاحي گويند و در مساحت قطر با اجزاي تحقيقي معلوم بايد كرد و چون خط مستقيم محيط دايره را بدو قسم مختلف كند آنرا وتر گويند و هر يك از آن دو قسم را قوس گويند و عمودي را كه از منتصف قوس بر قطري آيد كه بر يك طرف آن قوس گذرد آنرا جيب آن گويند و جسمي كه بيك سطح بآن محيط بود بر وجهي كه در داخل آن نقطه باشد كه خطوط مستقيمه كه از آن نقطه بآن سطح روند متساوي باشند آنرا كره گويند و آن سطح را سطح مستديره و چون سطح مستوي قاطع كره شود دايره حادث شود اگر آن دايره بر مركز كره گذرد عظيمه باشد والا صغيره و قطر دايره عظيمه قطر كره بود و چون سطح مستوي كره را بدو قسم كند هر قسمي را قطعه گويند ولا محاله دايره حادث شود و آن دايره را قاعده هر يك از آن دو قطعه گويند و نقطه كه بر سطح مستدير آن قطعه بود و بعد آن از جميع اجزاي محيط آن قاعده متساوي بود آنرا قطب آن قطعه گويند و مقصود درين مقام مساحت سطح دايره و سطح كره و سطح مستدير قطعه كره و مساحت نفس جرم كره است پس ميگوييم ارشميدس بيان كرده است كه سطح هر دايره مساوي مثلث مستقيم الاضلاع قائم الزاويه ايست كه يك ضلع زاويه قائمه او مساوي قطر باشد و يك ضلع مساوي نصف محيط پس چون نصف قطر را در نصف محيط ضرب كنند مساحت دايره حاصل شود چنانچه از مقاله اولي از كتاب مستفاد ميشود و هم ارشميدس بيان كرده است كه مساحت سطح كره مساوي مساحت اربعة امثال دايره عظيمه آن كره است پس چون اربعة امثال مساحت دايره عظيمه كره بگيرند مساحت سطح آن كره حاصل آيد و هم ارشميدس بيان كرده است كه مساحت سطح مستدير قطعه كره مساوي مساحت دايره ايست

كه نصف قطر آن مساوي خط مستقيمي بود كه از قطب آن محيط قاعده او رود و پس از جدول جيب وتر قوسي از عظيمه كه قطب قطعه كه در ما بين قطب محيط قاعده حاصل كنند و آنرا در قطر تحقيقي عظيمه كره ضرب كنند حاصل وتر بود ... تا دقيقه ثانيه زياده ضرب كنند نصف حاصل وتر تحقيقي بود ... قطر محيط و وتر تحقيقي ضرب كنند و حاصل ضرب را در وتر تحقيقي ضرب كنند مساحت سطح مستدير قطعه حاصل آيد اما مساحت ... صغيره بران وجهست كه جيب بعد اين صغيره از قطب او در نصف قطر تحقيقي كره ضرب كنند و حاصل ضرب را در نسبت قطر بمحيط ... محيط آن صغيره حاصل آيد ... كه محيط عظيمه سيصد و شصت جزو بود و تفاضل ميان دو سطح مستدير از دو قطعه كره و سطح مستدير بود كه دو دايره متوازي با آن محيط بود و بجهة مساحت جرم كره ميگوييم كه ارشميدس بيان كرده است كه چون ثلث قطر كره را در مساحت سطح كره ضرب كنند مساحت جرم كره حاصل آيد و بدانكه در مساحت ابعاد و اجرام متعارف آنست كه فرسخ كنند و فرسخ دو نوعست فرسخ طولي و فرسخ سطحي اما فرسخ طولي دوازده هزار ذراع است هر ذراعي بيست و چهار اصبع و هر اصبعي مقدار شش عرض شعير معتدل و قطر ارض و اقطار كواكب و ابعاد آن و سمن افلاك محيطات دواير ارضي وفلكي وقتي آنرا باين فراسخ مساحت كنند آنرا فرسخ سطحي مربعيست كه هر ضلع از آن يك فرسخ طولي بود و چون فرسخ طولي دوازده هزار ذراعست چون مربع سازند در سطحي حاصل آيد و اين صد و چهل و چهار هزار هزار ذراع سطحي باشد يعني چهارده هزار و چهار صد هزار ذراع و جريب اهل مساحت سه هزار و ششصد ذراع سطحيست و چون محاسب حساب كنند بر و جريب شود كه يك فرسخ سطحي چهل هزار جريب است اما فرسخ جسمي آن اجسام را مساحت كنند و چون سطحيست ... مساحت جرم ارض نسبت جرم افلاك متعارف نيست كه تحقيق فرسخ جسمي از مساحت ارض مذكور خواهد شد ان شاء الله

مقاله اول در مساحت سطح ارض آنكه كرويت كره ارض و حس جبال و تلال كه در سطح ارضست اوزا از كرويت ... پرتو ... وجه بر ... قطر آن ... ذراع باشد ... بر كره ارض بسيار ... كه ارتفاع اعظم جبال دو فرسخ و نيم است و در علم هيات مبرهن شده است كه نسبت ارتفاع اعظم جبال با نصف قطر ارض چون نسبت ... يك ذراع باشد و بنابرين در مساحت سطح ارض و تعيين دواير بر سطح ارض از آن تغيرات ... كره ارض چون ... ارض فرض كرده اند و چون معدل النهار كه منطقه فلك الاعظمست قاطع كره عالم فرض كنند در سطح كره ارض دايره حادث شود و دايره عظيمه ديگر در سطح ارض فرض كنند كه بر دو قطب معدل گذرد دو دايره عظيمه اولي بين دايره منقسم شود بچهار قسم متساوي دو قسم فوقاني و دو قسم تحتاني ... كنند كه مبدا و منتهي عمارت كنند و دو دايره عظيمه اولي را خط استوا گويند و باين دو دايره ارض چهار ربع شود و دو ربع از آن در شمال دايره اولي باشند و دو ربع در جنوب آن و يك ربع شمالي كه فوقانيست ربع مسكونست و از ربع جنوبي فوقاني نيز انده كه مسكونست و باقي سطح ارض غير معمور است و آنچه نزد اكثر اهل هيات مسموعست و بعضي گفته اند ارباع ديگر نيز معمور است و عجايب المخلوقات آورده است كه چون اسكندر ممالك ربع مسكون مسخر كرد خواست كه احوال بحار معلوم كند و بدانند كه بحر محيط در آن جانب ساحل دارد يا نه جمعي از مردم شجاع و كاردانرا باين امر تعيين نمود و مشاهده ... الحاج ايشان از ... و مطعومات ... غير آن تعيين نمود و ايشان در كشتي نشسته در بحر محيط در آمدند و مدتي ... كشتي را سير كردند بر بادي موافق ... بسيع مردم در كشتي نشسته از پيش روي ايشان پيدا شدند و چون ملاقات كردند بعد از زمان اندكي بجانب ديگر ... اعيان اسكندر غالب شدند و جمعي از ايشان را پيش اسكندر آوردند و چون لغت ايشان كسي را مفهوم نميشد ... بعد از آنكه لغت ايشان ... گفتند كه پدران ما ميگويند كه ما پادشاهي داشتيم كه تمام روي زمين مسخر او شده بود و چون فرزندان پيدا شدند و بلغت ايشان سخن ميكردند ... مدتي ... تا آن وقت كه گرفتار شديم و اكثر اهل اين علم را و داعيه استعلام بحار شده ما را لجهة اين امر تعيين نموده ... و در دريا سير كرديم تا آن وقت كه گرفتار شديم و اكثر اهل اين علم بر آنند كه اين سخن اعتبار ندارد و خلاف واقعست و بدانكه تمام ربع مسكون معمور نيست بلكه در آن بحار و جبال و براري و اراضي خالي بسيار است

ساحت ربع مسكون جمعي از حكماء اسلامي در زمان مامون عباسي بجهة تحقيق مساحت ارض بطلب زميني هموار كه آنرا مسافتي معتد به باشد اشتغال نمودند تا در نواحي موصل زميني يافتند كه مناسب مطلوب بود و آنرا بريه سنجار گويند در موضعي از آن بآلات رصديه ارتفاع قطب ظاهر معدل النهار معلوم كردند و جمعي بجانب شمال متوجه شدند و بر خط نصف النهار چندان سير نمودند كه يك درجه ارتفاع قطب زياده شد و جمعي ديگر بجانب جنوب متوجه شدند و هم بر خط نصف النهار سير نمودند تا ارتفاع قطب يك درجه كم شد و چون آن هر دو مسافت را مساحت نمودند هر يك نوزده فرسخ بود و تقريبا پس معلوم شد ايشانرا كه مقدار يك درجه از محيط عظيمه ارض نوزده فرسخست و چون نسبت درجات دايره عظيمه ارضيه چون نسبت درجات دواير عظيمه فلكيست و قدما حكما كه بتحقيق اين امر مشغول بوده اند مقدار يك درجه عظيمه ارضيه را بيست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخي يافته اند و اكثر اهل هيات قول قدما را معتبر دارند و تحقيقات ايشان را در اغلب بصواب نزديكتر است پس بنا بر قول ايشان ميگوييم كه چون بيست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخي در سيصد و شصت كه عدد اجزاي دايره است ضرب كنند هشت هزار و صد و شصت فرسخ حاصل آيد و اين مقدار محيط عظيمه ايست كه بر سطح كره ارض باشد و چون آنرا بر ... ثلث قسمت كنند حاصل آيد قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و شش فرسخ و دو خمس نصف سدس فرسخي پس چون نصف آنرا در نصف محيط عظيمه ارضيه كه چهار هزار و هشتاد فرسخست ضرب كنند حاصل آيد پانصد و نود و دو هزار و نهصد و شصت و شش فرسخ

و مثلث فرسنگی و این مساحت سطح عظیم ارضست و مساوی مساحت ربع سطح ارضست و از ربع امثال آن مساحت تمام سطح ارضست و سابقا
معلوم شد که هر فرسنگی سطحی چهل هزار جریبست پس اگر محاسب خواهد تمام سطح ارض را معلوم کند بجریب تواند کرد **تقسیم ربع مسکون**
باقالیم سبعه بدانکه دایره عظیمه که بگذرد بر سمت راس موضعی و بقطب معدل النهار گذرد آنرا نصف النهار آن موضع گویند و قوسی را از این
دایره که مابین سمت راس و معدل النهار بود از جانب اقرب عرض آن موضع گویند استوا را عرض نباشد زیرا که معدل النهار
بسمت راس آن ساکن میگذرد و در خط استوا همیشه شب و روز متساوی بوده و ابتدای عرض از خط استواست و در آنجا و در مواضعی که
قریب آنست سالی هشت فصل باشد دو ربیع و دو صیف و دو خریف و دو شتا و درختان در سالی دوبار میوه بار آورند و ابتدای ربع مسکون از
خط استواست و انتهای آن مواضعیست در جانب شمال که قطب معدل النهار آنجا بر سمت راس بوده و در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی
زمین و شش ماه در زیر زمین و تمام سال آنجا یک روز بود و یک شب و در جنوب خط استوا عمارات متفرقه است و آن نهایت کم است و نهایت
عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش درجه و نیمست در آن موضع شش برج که اول حمل منتصف آنست بیکبار طلوع کند و طلوع آن شش
برج دیگر بطریق معهود بود و شش برج که اول میزان منتصف آنست بیکبار غروب کند و آن شش برج دیگر بطریق معهود غروب کند و از نهایت
عمارات تا نهایت ربع مسکون بروج بر چهار قسم شود یک قسم ابدی الظهور بود و یک قسم ابدی الخفا و یک قسم بطریق معهود طلوع کند
و یک قسم دیگر طلوع کند مثلا آخر ثور پیش از اول او طلوع کند و آخر [illegible] از اول او و هر قسمی که مستوی طلوع کند معکوس غروب کند
و آنچه معکوس طلوع کند مستوی غروب کند و چون در جنوب خط استوا عمارت کمتر است آنرا داخل اقالیم نساخته اند و ابتدای اقالیم از
موضعی گرفته اند که عرض آن دوازده درجه و ثلثیست و همچنین چون در حوالی نهایت معموره عمارت کمتر است نهایت اقالیم را موضعی گرفته اند
که عرض آن پنجاه درجه و کسریست پس از مبدا تا منتهی مذکور را بهفت قسم کرده اند چنانچه طول هر قسمی از مغرب تا مشرق و عرض هر قسم آن مقدار که از
مبدا جنوبی آن قسم تا نهایت شمالی او نیم ساعت در درازی روز تفاوت کند و هر قسمی را اقلیم گویند و این اقالیم متساوی نیست بلکه هر اقلیمی که
بخط استوا نزدیکترست طول و عرض او زیاده از طول و عرض اقلیم ابعد است و طرف جنوبی هر اقلیم اطول است از طرف شمالی او لیکن طرف شرقی
و غربی هر دو متساوی است و سبب تقسیم آن بهفت آنست که در قدیم الایام پادشاهی بوده که هفت پسر داشته هر قسمی بیک پسر داده و چون قسم
اول آخر نسبت با اقسام دیگر قلیل العمارة است مابین خط استوا و اول اقلیم اول را داخل قسم اول داشته و مابین آخر سابع و نهایت معموره
داخل قسم هفتم تا تعادل حاصل آید و بعضی گفته اند که هر قسمی را منسوب بکوکبی از سیاره یافته اند از اخلاق مردم و سایر نباتات و
حیوانات و چون کواکب هفت است اقسام نیز هفت باشد و ما این اقسام را بیان و رسم و حد هر یک تعیین کنیم و مساحت هر قسم و مساحت
اطراف آن ذکر کنیم و در هر قسمی از بعضی بلاد که در آن امر عجیب منقولست ایراد کنیم **در صفت مابین خط استوا و اقلیم اول** جانب جنوب
این قطعه خط استواست و آن چهار هزار فرسخست و جانب شمال او سه هزار و نهصد و [illegible] فرسخ و ربع فرسخست و هر یک از طرف غربی و طرف
شرقی دویست و هشتاد و یک فرسخ و نصف فرسخست و مساحت سطح این قطعه صد و یازده [illegible] و شش هزار و هفتصد و سی و پنج فرسخ و سدس فرسخ است
و طریق این مساحتها از قواعدی که در مقدمه مذکور شد معلوم شود اکنون بعضی از غرایب که درین قطعه واقعست ایراد کنیم **ارم** شهریست که
شداد بن عاد بنا کرده و در مابین صنعا و حضرموت دوازده فرسخ در دوازده فرسخست و در مدت پانصد سال بنای آن باتمام رسیده و هر روز کیل
تعیین بوده و هر کیل [illegible] صانع و عامل داشته اند و سیصد هزار قصر در آن بنا کرده بودند و از چهل فرسخ مسافت آب آورده بودند و خشتهای آن
از زر و نقره بوده است و در انهار حوض سنگریزه یاقوت و زمرد و سایر جواهر بوده و خاک آن مشک و زعفران بوده با انواع تکلفات
دیگر که ذکر آن موجب تطویل است بعد از اتمام آن با سیصد هزار کس اهل و بیت همه متوجه آن شهر شدند و قبل از وصول بآن شهر صیحه از آسمان
آمد و تمام آن مردم و صناع و عمال همه هلاک شدند حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است در زمان حکومت معاویه یکی از اعراب که او را
عبد الله بن قلابه گفتندی بآن موضع رسید و او را معلوم شد که در خواب می بیند و چیزی از یاقوت و جواهر از آن برگرفت و نزد معاویه
آمد و احوال آن باز گفت تصدیق او نمود یکی از علمای یهود که بشرف اسلام مشرف شده بود گفت که ذکر این باین صفت و ذکر آنکه یکی از این
امت بآنجا خواهد رسید در توریة مذکور است **بلاد زنج** شمال آن یمن است و جنوب آن بیابان و شرق آن بلاد نوبه و مغرب آن حبشه گویند
که [illegible] معلوم نباشد و سبب آن اعتدال و دوم قلب است و بعضی گفته اند که خاصیت سهیل است که در آنجا بیاید سال آنجا ظاهر میشود و در آن بلاد
درختیست که چون برگ آن در آب اندازند و فیل از آن بخورد مست میشود و نتواند رفت او را بگیرند و ایشان او را در جنگ کار فرمایند
و بار کشند و بچه گوشت و استخوان او را صید کنند **حضرموت** از بلاد یمن است نزدیک بدریا از شهرهای قدیمست و در قدیم الایام ظروف سفالین
یافته بودند در زیر زمین و در آن خوشه گندم بوزن یکمن و هر دانه برابر بیضه مرغی یکی از مشایخ آن زمان پرسیدند که این حاصل از عجیبست

از امم ماضیه که پادشاهان و امرا و وزرای ایشان عادل بوده و علمای ایشان امین و اغنیای ایشان سخی و عوام الناس ایشان منصف
ببرکات این صفات محصولات ایشان باین نوع [illegible] حبشیه که در قرآن مذکور است و قوم عاد آنرا بنا کرده اند آنجاست
و قبر هود پیغمبر علیه السلام آنجاست و در نواحی آن چشمه آبیست که آنرا [illegible] گویند هر که از آن بخورد دهنش گنده شود **سرندیب** جزیره ایست
در کوه هند هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و در آن کوه است معدن یاقوت سرخ و زرد و سبز بوده و معدن ذهب و فضه و الماس و بلور و در آنجا کوهیست
جبل الرهون گویند نزول آدم علیه السلام از بهشت بآن کوه بوده و اثر قدم او آنجا در سنگ فرو رفته و هر روز در آن کوه باران آید چنانکه اثر
قدم او شسته شود **صنعا** اعظم بلاد یمن است باتین و انهار و میوه ها در آن بسیارست اطراف در آن کم واقع شود و هم شتر بهار و تابستان هوای
آن در آید بهتر شود و آنجا نوعی از گندم است که در یک غلاف از آن دو دانه گندم باشد و آنجا کوهیست و بر سر آن کوه چشمه ایست که آب آن
از جمیع جوانب آن کوه فرو می آید و قبل از آنکه بزمین رسد منعقد میشود این شبیانیست **مرباط** شهریست میان حضرموت و عمان و تاج
کم نوعی از کندر است که از آنجا ببر بلاد برند و غیرت در مردم ایشان نباشد هر شب زنان ایشان در بیرون شهر آیند و با مردم اجنبی
تا نیم شب معاشرت کنند و ازواج ایشان مشاهده آن میکنند و مانع نمیشوند و با زنان اجنبی صحبت میدارند **مقدشو** شهریست بزرگ از بلاد
زنج و حبشه نهری عظیم دارد و مشابه نیل مصر که آب او در تابستان زیاده میشود و آنجا سهیل بسیار مرتفع شود و قطب ظاهر جنوبی بود و در شب
آنجا مثل قطعه ابر سفید پیدا شود و غایب میشود و در یک موضع و قت و حقیقت آن معلوم نیست **یمن** بعضی از بلاد یمن خارج از اقلیم
اولست در سالی آنجا چهار نوبت زراعت کنند و هر زراعتی در دو ماه برسد و اشجار سالی دو بار میوه آرد و آب آن موضع شور است [illegible]
[illegible] در آن بلاد است و آنجا قابلیت بصورت سوار چون ماهیهای هوام در آب آیند از آن مثال آب شیرین بیرون آید و حوضها از آن پر آب
کنند تا سال دیگر کفایت شود و چون ماهیهای هوام بیرون رود آن منقطع شود و صاحب تحفة الغرایب گفته است که هر سال که در وقت طلوع آب
[illegible] **در صفت اقلیم اول و آنچه در این قطعه است** مبدا آن موضعیست که عرضش دوازده درجه و چهل
[illegible] دقیقه باشد و نهایت درازی روز دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه بود و جانب جنوب سه هزار و نهصد و ده فرسخ و ربع فرسخ و طرف
شمال آن سه هزار و هشتصد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخست و هر یک از طرف شرقی و غربی آن صد و هفتاد و سه فرسخست و مساحت سطح
این اقلیم ششصد و هشت [illegible] هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخست اما مواضعش **ابوا** متعلقست بالعلی عیداب معدن زمرد در
کوههای آنست و زمرد سبز اعلا از آنجا بر مواضع بر میدارند [illegible] خلاص شود افعی چون در آن نظر کند هر دو چشم او از سر
بیرون آید **نیل** موضعیست در یمن آنجا درختیست که از آن زهر مهلک شود و از آن درخت کسی نمی تواند و در هیچ موضع دیگر نیست چنانکه بلسان
در دیار مصر **بلاد حبشه** زمین واسع است شمال آن خلیج ابیت و جنوب آن بیابان و شرق آن بلاد زنج و مغرب آن بلاد بجه و صعید است که
او را زرافه گویند در آن بلاد است سر او چون سر شتر است و شاخ او چون شاخ گاو و پوست او چون پوست پلنگ و دم او چون دم
آهو و گردن او دراز است و دستهای او دراز و پای او کوتاه و میگویند که ضبع با ناقه جمع میشود پس حیوانی از او متولد میشود که بعضی از وی مشابه
ضبع بود و بعضی مشابه ناقه و چون این حیوان نر بود با گاو وحشی جمع شود زرافه حاصل آید **لغاده** شهریست نزدیک بمحیط سواد آن
شهر و دیوارهای خانه های ایشان از نمک است و درهای خانه ها نیز از قطعه های نمک بجلد حیوانات آنرا پوشیده اند و در آن اراضی شوره زارست
باغ و زراعت نباشد و نمک از آنجا به بلاد سودان برند و بقیمت تمام بفروشند و از عجایب آنست که زمین شوره زار است و آب چاه
ایشان شیرین **تکرور** شهر بزرگیست از بلاد سودان بعضی مردم آن کافرند و بعضی مسلمان و کفار ایشان [illegible] و مردم پیشه روند و مسلمانان
جامه های دراز پوشند [illegible] حیوانیست که از پوست او سپر میسازند و غایت ارزانست
که آن را تیر آن سپر کار نکند **جزیره رامنی** در بحر چین است و آنجا جنسی از آدمیانند هر یک چهار شبر و برهنه باشند و بالای درختها روند و کلام ایشان
فهم نتوان کرد و آنجا درخت کافور و بقم بسیار است و بیخ این درخت بقم که آنجاست تریاق [illegible] **جزیره زانج** در بحر چین است آنجا
درخت کافور بسیار است چنان بزرگ شود که در سایه یک درخت صد سوار توانند ایستاد و آنجا [illegible] که بال دارد و چون بال [illegible]
و می پرند و دابه زباد آنجا بود و طوطی بسیار بود و مرغی دیگر هست آنجا [illegible] گویند و او سخن کند افصح از طوطی و آنجا کوهی بود که در آن [illegible]
باشد که گاو و جاموش را فرو برد **جزیره [illegible]** در بحر چین است آنجا همه زن باشد و مرد نبود و بعضی گویند که از باد آبستن شوند و همه دختر زایند
و بعضی گویند درختیست که چون از میوه او بخورند آبستن شوند **سجلماسه** شهر بزرگیست در جنوب مغرب نزدیک به بلاد سودان نهر
عظیم دارد و بر کنار آن نهر بساتین و نخل بسیار است [illegible] زراعت میشود از هر جانب [illegible] فرسخ است و در سالی [illegible] از آن زرع کنند
چه اگر باد از آن زراعت شود و محصولات آنجا کسی نخورد و اکثر مردم آنجا متمول باشند **سفاله** در نهایت بلاد زنجست آنجا [illegible]

ناقه

وسمین کند بلفظ فصیح و درشت تر از طوطی لیکن عمر او زیاده از یکسال نباشد و دران موضع طوطی با صفا میباشد سفید و سرخ و سبز
مردم آنجا عادت دارند که مگس نخورند و زنان ایشان اگر … است بران مانع … سندابل از بلاد هندوستان …
شهریست بزرگ قطر آن یکروزه راهست صاحب صور الاقالیم گفته است که ارتفاع سور آن چندان بلند است و بر سر آن سور نهری عظیم که بشش
بخش میشود و هر بخشی از بالای یک دروازه پایین می آید و نصف از آن در خارج شهر بر زراعات و حمامات میرود و نصفی دیگر در شوارع شهر در می آید
و هیچ خانه نیست که دران آب روان نیست و در آنجا فواکه بسیار و انواع طیب … باشد و در خانهای ایشان …
و اکثر اهل آن کافرانند مقبولست که غلامان بخرند و بر لوطیان وقف میکنند و آنرا از اهل … صنم قریه ایست بارض یمن از کجا
دنیاست که آنجا شقیست نافذ که هر کس … نتوانند که از آن شق بیرون رود شبوا از بلاد چین است بغایت آب و هوای
نیک دارد و مرض دران کم باشد اگر مریض در آنجا در آید صحت یابد و چون آب بر زمین آن ریزند در آنجا عنبر از آن پیدا شود و مردم خوب
صورت دران بسیار اند مگس و زنبور و سایر هوام موذیه آنجا کمتر باشد چین ولایتی وسیعست در اقلیم اول و ثانی و ثالث
شهریست گویند دران سیصد شهر است در مسافت دو ماهه راه آب و اشجار و میوه دران بسیارست و در حوالی یکی از آن بلاد غدیریست
هر سال مردم یکنوبت بر کنار آن جمع شوند و سیبی دران غدیر اندازند و … که بیرون آید یا نه اگر … دران غدیر باشد باران آید
چون باران بقدر کفایت ببارد و اب را بیرون آرند و هر سالی که این عمل کنند باران نیاید صاحب تحفة الغرائب آورده است
که در بلاد چین طاحونه ایست که سنگ اسفل آن متحرکست و سنگ اعلی ساکن و از زیر سنگ آرد … بیرون آید
و آنجا که … نباشد قاع بیابانیست میان عمان و حضرموت چون تاجران بران بگذرند و متوجه عمان باشند آوازی میشنوند …
متاع چه و بهای او چندین … عمان در آید … جزیره ایست بزرگ نزدیک بلاد زنگ … نوعی
گرمست که در سالی سه مرتبه انگور حاصل شود و هر کاه یکی بانگور رسد دیگری بهم رسد مارب قریه ایست میان حضرموت و صنعا آنجا زراعت
یکنوبت آب بخورد و در یک زمین سالی سه نوبت زراعت کنند … زرع شعیر و حصاد آن دو ماه باشد هجره از زمین یمن است
در آنجا درختیست که در ماههای حرام از آنجا آب بیرون می آید چندانکه همه حوضها پر آب کنند و چون ماههای حرام بگذرد آب آن منقطع شود
صورت اقلیم دوم و آنچه دران متعلقست مبدا آن موضعیست که عرض آنجا بیست درجه و نیم باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت
ربعی و طرف جنوبی آن سه هزار و هفتصد و چهل و هشت فرسنگ و سه سدس فرسنگ است و طرف شمالی سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسنگ و نصف عشر
فرسنگی و هر یک از دو طرف شرقی و غربی آن صد و پنجاه و شش فرسنگ و ثلثان فرسنگی و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و
هشتصد و شش فرسنگ و سه سدس فرسنگ است بادام از بلاد هندوستان صاحب تحفة الغرائب گوید آنجا صنمیست … و در بعضی سالها آب از آن
شود و از … ظاهر شود آن دلیل … هر سالی که این آب ظاهر نشود دران سال قحط و گرانی شود تبت ولایتیست مابین
چین و هند و دران شهرها و قری بسیارست اهل آن همیشه مسرور و فرحان باشند و بعیش و طرب اشتغال بسیار نمایند معدن کبریت احمر
آنجاست و آهوی مشک دران زمین بسیار باشد آنجا کوهیست … گویند هر که بران کوه بگذرد او را ضیق النفس پیدا شود و بمیرد یا
گنگ شود … از … و در کوههای آن سنگیست که چون او را در آتش اندازند هر چیزی که در نظر کند … در بدن
او پیدا شود چنانکه ضعف آن شود که بوده است چون از کنار آن آتش برود … بر طرف شود جزیره جابه در بحر هند است و آنجا صنفی
انسان است که رویهای ایشان بر سینهای ایشانست و در آنجا کوهیست که بران آتش عظیمی باشد در شب و در روز دود بسیار بود و هیچکس
نزدیک آن نتواند رفت جزیره سقوطره در بحر مغرب صبر و دم الاخوین از آنجا آورند و صبر در غیر آن جزیره نباشد و آن صمغ درختیست
جمعی از حکمای یونان دران جزیره ساکن بوده اند و از نسل ایشان آنجا مردم هستند که با غیر قوم خود مواصلت نکنند جزیره سلاهط در بحر
هندست صندل و کافور از آنجا آورند گویند درین جزیره چشمه ایست که از آن آب بجوشد و بر قبه که نزدیک آنست فرو میرود و قطرات
که بر کنار آن قبه میافتد سنگ میشود اگر در روز بود آن سنگ سفید بوده و اگر در شب سنگ سیاه باشد دومه از بلاد … اصل …
آثار اقدام … که میان اثر قدم … و میان اثر قدم … فرق کنند طایف … شهریست
که میان … که هوای آن … و در زمستان آب آنجا یخ بندد و در حجاز دیگر غیر طایف آب یخ نکند … آنجا
و نخل و میوه بسیار بود … آنجاست و آن جاییست که عبدالله ابن زبیر محمد ابن حنفیه را آنجا محبوس ساخته بود و مردم بزیارت آن
موضع بسیار روند جلیه قلعه ایست از بلاد هند و بران کوهیست و بر سر آن کوه آب … و فراخست و در حوالی آن صنمی از طلاست
بر صورت … در خانه که آن مرغ بود طعام مسموم در آورند آب از چشم او روان شود و آن آب ببندد و سنگ شود و آن سنگ را

… و بر جراحات کشند مندمل شود و در غیر این موضع این مرغ نباشد و اگر بموضع دیگر برند بمیرد عدن از بلاد یمن است
بر ساحل بحر هند و آن در فضاییست که از جمیع جوانب کوه … محیط بوده است و یکی از آن کوهها را ببریده اند و آن راه
دران موضع … گویند که … از اشراط قیامت از آنجا ظاهر خواهد شد و بئر معطله که در قرآن مذکورست
دران موضع است و آن چاهی بوده است که … علیه السلام شیاطین را دران محبوس ساخته است فاس شهر بزرگیست
از بلاد بربر و آن دو شهرست … دارد و در جانب غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است و در طرف این
نهر قری و مواضع بسیارست و در داخل شهر سیصد و شصت چشمه است و دران حمامیست که در داخل آن حمام چشمه ایست و در هر خانه
جوی آبیست و بر در هر خانه بستانیست در مشرق و مغرب مثل آن شهری نیست کشمیر ناحیه ایست از زمین هند و در حوالی آن کوهی
عظیمست که کسی ابتدای آن … و بر دوران دروازه ایست و از هیچ جانب دیگر نتوان آمد و قریب بهزار شهر و قریه و مزرعه دران ولایت
و زنان آن ولایت در غایت حسن و جمال اند و در هر ماه و شرف آفتاب غسل کنند و ثریا را تعظیم میکنند بر سبیل عبادت و عید آنرا نوروز کنند
کلبا از بلاد هندوستان صاحب تحفة الغرائب گوید که در آنجا عمودیست از نحاس … و بر سر عمود بر مثال بطی چیزی از نحاس است و در پیش این عمود
چشمه آبیست پس چون روز عاشورا شود آن بط بال بهم زند و منقار خود در آن چشمه در آورد و آب آنرا فرو برد بعد از آن از عمود
چندان آب بیرون آید که یکسال اهل آنجا را کفایت باشد مدینه و آنرا یثرب گویند و آن در زمین سنگستانست و از خصایص این بلده
طیب است که هر کس … در آید … طیب بشام او رسد … در مدینه بوی خوش از مواضع دیگر … ولید ابن عبدالملک در زمان حکومت
خود بقیصر روم فرستاد و از وی طلب صناع فرمود که مسجد حضرت رسالت را عمارت کند چهل کس از صناع روم و چهل دیگر از صناع قبط فرستاد
و با ایشان چهل هزار مثقال طلا و مسجد را عمارت کردند و ترتیب داده اند و در وسط آن عمودها از آهن و … دیوار از سنگ کرده
و ستونها را … کرده و سقف آنرا منقش ساخته اند و مذهب در دیوار قبله آنرا از رخام گرفته اند از زمین تا یک قد آدم و منبر را نیز
… پوشیده اند و در آنجا چاهیست که آنرا بئر بضاعت گویند هر مریضی که از آب آن غسل کند شفا یابد مکه معظمه در وادی واقع شده
که کوهها بران مشرف اند از جوانب بنای آن از سنگ سیاه و سفید است و در تابستان روزها گرم شود اما شبها هوا لطیف و معتدل باشد و آب
خوردن آن آب روانست و آب چاهها شورست که گویند درین زمان در مسفل مکه کاریزی جاری کرده اند که آب شیرین دارد و آنجا درخت
نباشد … در هر فصل سال میوه که دران فصل میباشد در بازار یافت میشود و … مکه منارهای قدیمست گویند که از بنای ابراهیم است
و از عجایب حرم آنست که گرگ که قصد آهو کند و چون آن آهو بحرم در آید گرگ باز گردد و مسجد حرام در زمان خلیفه ثانی خانهای و صحرایی که
در حوالی کعبه بوده خریده اند و مسجد کرده و دیوار آنرا بلند ساخته بودند بقدر قامت آدم و در زمان خلیفه ثالث دیوار آنرا بلند تر کرده
پس عبد الله ابن زبیر آنرا عمارت کرد و اساطین رخام انداخت و ابن عبدالملک ابن مروان ارتفاع حیطان آن زیادت کرد و پس ولید
ابن عبدالملک عمارت آنرا زیاده کرد و بعد از آن جعفر و … و مهدی … در تحسین بنای آن مبالغه نموده اند و طول
مسجد سیصد و هفتاد ذراعست و عرض آن سیصد و پانزده ذراع و مساحت آن سی و دو جریب و نیم باشد تقریبا و اساطین مسجد
چهارصد و سی و چهار است و کعبه در وسط مسجد حرامست بشکل مربع و در خانه از جانب شرقیست و از زمین بقدر قامت یک کس بلندست
و دو در و مصراع دارد و طول … ذراع و … اصبعست و عرض … ذراع و … اصبع و آنرا بصفایح نقره مطلا بذهب پوشیده اند و طول کعبه
بیست و چهار ذراع و شبری است و عرض آن بیست و سه ذراع و شبری و ارتفاع آن بیست و هفت ذراع و حجر الاسود در رکن شرقیست نزدیک
بدر خانه بر زاویه دیوار و آن بمقدار یکسر آدمیست و سیاهست و باقی آنکه در دیوارست سفیدست و زمانیکه عبد الله ابن زبیر عمارت کعبه
میکرد طول حجر الاسود را معلوم کرده اند سه ذراع بوده است و ارتفاع آن از زمین دو ذراعست و ثلث و میزاب بر وسط دیوارست
و مقدار چهار ذراع از دیوار بیرون آمده است و … و ارتفاع او … هشت اصبع است … او را بصفایح ذهب پوشیده اند
و مقام ابراهیم سنگیست بشکل مربع و اثر قدم … بران سنگست و عمق اثر قدم هشت اصبع است و چاه زمزم در محاذات در خانه
و قطر سر آن … ذراع و ثلثان ذراعست پس دران یازده ذراع و کسری باشد و عمق آن چهل ذراعست و از عجایب که آنست که مرغ در
طیران خود بر بالای خانه نگذرد … چون بمحاذات خانه رسد بر یک جانب رود و چون باران بر یک جانب از دیوار کعبه بارد …
بود که دران جانب … و … کوه ابو قبیس … هر کس بران کوه … بران خورده … و … کوهیست
بجنوب منا مردم بزیارت آن … گوسفندی که فدای اسمعیل بوده است بران کوه فرود آمده است دیگر کوه … مردم بزیارت آن بسیار روند
حضرت رسالت صلعم قبل از بعثت آنجا خلوت میکرد … ناحیه ایست در زمین هند درخت فلفل آنجا می باشد و آن درخت نباتیست بلند

وحیث دریابین و ثمره آن خوشها بود و چون آفتاب برآید برگهای آن ثمره آنرا بپوشد چه اگر آنرا نپوشد پیش از ادراک آفتاب تلف شود
و آن درخت سماج میباشد چون باد آید خوشهای آن در آب افتد مردمان آنرا جمع کنند هر کس خواهد **خسروقین** از بلاد هندست نیزه
انجا می باشد و چون آن نی خشک شود باد آنرا برهم ساید و بسبب حرارتی که از حرکت آنجا حادث شود آتش پیدا شود و بسیار باشد
که از آن آتش مقدار پنجاه فرسنگ که از آن نی باشد سوخته گردد خاکستر آن تباشیر باشد [illegible] بلاد بربر **سندهار** و زمین هندست زراعت
ایشان برنج باشد و شتر و گاو در آن موضع باشد و در هیچ موضع دیگر نباشد **[illegible]** که بسیع طول آن مسافت سه ماهه راهست
و عرض ده ماهه و سند و هند دو برادر بوده اند از اولاد حام ابن نوح و در بلاد هند انواع طیور و حیوانات غریبه و اشیاء عجیب
بسیار بود و انجا گوسفندی باشد که او را شش پا باشد یکی بر موضع معهود و یکی بر سینه و دو بر دو کتف و در آنجا مرغی
نیست عظیم در بعضی از جزایر چون [illegible] نصف منقار او نیز از کشتی باشد آنرا مردم کشتی سازند و به دریا در آیند و در بعضی مواضع
آن صنفی از مار هست که چون مردم را بگزند همچون میت بی حرکت شوند و او را بر تخته چوب بندند و در آب اندازند آب او را بموضعی
دیگر برد که در آن داروی شفا هست او را معالجه کنند بعد از مدتی بوطن باز آید و در بعضی آن سنگیست [illegible] گویند شب آنرا در آن
موضع یابند و روز اصلا نیابند و همه سنگها را بشکند و در اقصای بلاد هند زمینیست که ریگ آن مخلوطست بریزهای زر سرخ و در آن
نوعی از مورچه ایست که جثه آن از جثه سگ [illegible] باشد چون هوا گرم شود در سوراخها روند و مردم بیایند از آن ریگ آن مقدار که خواهند
بتعجیل تمام بچینند و هم در آن بلاد چشمه آبیست که آنرا عین العقاب گویند چون عقاب پیر شود او را در آن چشمه در آورند و بشویند
و در آفتاب آورند بعد از ساعتی پرهای او بیفتد و پر نو برآرد و بقوت جوانی باز آید **موقف اقلیم ثالث ابتدای آن متصل**
بحد آن مواضعیست که عرض آن بیست و هفت درجه و نیم باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعتی بود و طرف
جنوبی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسنگ و نصف و عشر و خمس ثمن است و طرف شمالی سه هزار و سیصد و سی و دو فرسنگ [illegible] فرسنگ بود و دیگر
از طرف شرقی و غربی آن صد و سی و شش فرسنگ و عشر و خمس و مسافت سطح این اقلیم چهارصد و شصت و هشت هزار و چهارصد و نود و یک
فرسنگ و دو خمس و خمس است **ابرقوه** از بلاد فارس است و از عجایب آن است که باران در آن شهر نبارد و گویند که در حوالی آن بسیار [illegible]
و گویند که آن بدعای ابراهیم خلیل است علیه السلام **اخمیم** از بلاد مصر است بر شرقی نیل و در غربی آن کوهیست دایم از آن آوازی میشنوند چون آواز
آب و آواز شیشه و کلاب و هیچکس حقیقت آنرا ندانسته است **ارجان** از بلاد فارس است قباد ابن فیروز والد نوشیروان عادل آنرا
بنا کرده است و در کوه آن غاریست که از سنگها آب ترشح میکند هر سال پادشاه بحضور قاضی و اعیان آن شهر شخصی را برهنه در آن غار فرستد
تا این آب را جمع کند و در شیشه کند و بیرون آید آن مومیای سفید است هر سال قریب صد مثقال زیادت نمیشود [illegible] بر در غار
گلی بسته اند که یک طاقست و عرض ما بین آن طاق صد و هشت ذراعست و ارتفاع آن قریب بدو نیزه است و در آن شهر چاهیست که قعر آنرا بریسمانها
امتحان کرده اند معلوم نشده است و از آنجا آنقدار آب بیرون می آید که یکطاحون را بگرداند و چاهی که یوسف علیه السلام را در آن انداختند آنجاست
و مردم بزیارت آن میروند و حواریان عیسی علیه السلام آنجا بوده اند **اسکندریه** شهریست مشهور از بلاد مصر بعضی گفته اند که بانی آن اسکندر ذوالقرنین است
که سد یاجوج و ماجوج بسته است و در قرآن مذکور است و بعضی گفته اند که بانی آن اسکندر بن فیلقوس رومیست که شاگرد ارسطو بوده و [illegible]
و مابین هر دو زمانی دراز بوده است و حکما در آن شهر بسیار بوده اند و گویند بطلیموس آنجا بوده و از عجایب آن مناره بوده است اسفل آن مربع
بوده از سنگ تراشیده و طول آن نود ذراع و بر فوق آن مناره مناره ای بوده است مثمن که طول آن نود ذراع بوده و بر فوق آن مناره [illegible]
که طول آن سی ذراع بوده است و بر سر آن مناره حکما آینه نصب کرده بوده اند که چون لشکر روم بجزیره جنگ ایشان بیرون آمدندی در آن آینه
مرئی شدندی پس مردم آنجا به تهیه اسباب مشغول شدندی یکی از مردم روم ولید بن عبدالملک را فریب داد که از خزاین ملوک [illegible] در زیر این مناره
او از غایت حماقت جمعی را با آن رومی بفرستاد و ایشان نصف آن مناره بینداختند و آن آینه از موضع او برکنده شد پس آن رومی بگریخت
دانستند که مکر کرده است و از عجایب عالم عمودیست بیرون اسکندریه مثل مناری از یکقطعه سنگ و قاعده آن بر نسبت مربع بزرگ و
بر سر آن علو سنگیست مربع و بزرگ مساوی اسفل آن و از اعمال جن است **اصطخر** شهریست قدیم از بلاد فارس گویند سلیمان علیه السلام چاشت
در بعلبک خوردی و شام در اصطخر و آنجا نوعیست از سیب که یکنصف آن شیرین است و یکنصف آن ترش **انطاکیه** شهر بزرگیست از بلاد شام
و دور آن دوازده میل است و مدور است و نصفی از آن بر کوهست و نصفی بر زمین نرم و [illegible] سور آن سیصد و شصت برج
دارد و در آنجا کنیسه ایست [illegible] و در وسط بازار آن و در آن شهر [illegible]
ندارد **انصنا** شهریست قدیم از بلاد مصر بر شرقی نیل و بسبب اعمال بد اهل آن شهر خدا تعالی با حیوانات همه سنگ ساخته و حالا بر همان صورت

آن

زن که با زوج خود خفته و قصابی که گوشت پاره میکند و کودک در گهواره و نان در تنور و غیر ذلک همه سنگ شده اند نعوذ بالله من غضبه
اهواز ناحیتیست میان بصره و فارس آنرا خوزستان گویند صیف آن بسیار گرم شود و هوام و حشرات گزنده آنجا بسیار میباشد
و زنبور آن چون زنبور بود و اگر [illegible] آنجا [illegible] و در عرب که آنجا رود او را تب عارض گردد **بامیان** ناحیتیست میان غور
و خراسان از بلاد غریبه آنجا چشمه ایست [illegible] بیرون می آید و در آنجا کبریت دارد صاحب جرب چون از آن آب غسل کند شفا یابد
براق قریه ایست از قرای حلب و در آنجا [illegible] در خواب بیند که کسی او را بگوید که شفای تو در چیزیست [illegible]
بسیار تجربه کرده اند **بعلبک** شهریست [illegible] دمشق و آب و اشجار بسیار دارد و در آن قصریست که اساطین آن همه از رخام است [illegible]
سلیمان و دیوان [illegible] و ابراهیم علیه السلام آنجاست و قدیم اسم آن بک بوده [illegible] مشغول شدند بعبادت بتی که آنرا بعل گفتندی و حالا
مجموع اسم آن شهر شده است **بلینا** شهریست از دیار مصر بر کنار نیل حکما آنجا طلسمی ساخته اند که چون از محاذات آن [illegible]
که منقلب شود و همچنان بماند تا بمیرد و او را صید کنند **بلزم** شهریست در جنوب [illegible] انجاست و نصاری آنرا زیارت کنند و باستشفا آنجا روند
ابن حوقل مصری گفته است که در آنجا مساجد بسیار است چنانچه در مسافت یک [illegible] زیاده از ده مسجد [illegible] که اهل
این شهر از تکبیر و تسبیح [illegible] جمع [illegible] نماز نکنند **بیت المقدس** شهریست مشهور از بلاد شام داود آنرا بنا نهاده و سلیمان تمام
کرده و در آن زمان در آن خانه بنا کرده بودند مصقول ساخته هر کس در آن خانه در آمدی صورت خود را در آن خانه بدیدی صورت متقی
سفید و صورت فاجر سیاه نمودی و مسجد اقصی آنجاست و [illegible] مسجد سنگی بزرگیست که آنرا صخره گویند مصلای انبیا است و مربط براق آنحضرت
[illegible] معراج آنجاست و محراب مریم و زکریا آنجاست و طول آن [illegible] و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراع پس صخره
آن نود و هشت [illegible] ولید بن عبدالملک بر آن سنگی که در میان مسجد است
قبه عالیه بنا کرده و غرض او آن بوده که اهل شام تعظیم آن کنند و از زیارت کعبه امتناع نمایند تا نباید که بر فضایل اهل بیت اطلاع یابند
و از بنی امیه برگردند [illegible] در بیت المقدس چشمه ایست که آنرا عین سلوان گویند چون کسی غمگین باشد از آن آب بخورد غم از دل ببرد
باذن الله تعالی **بیت اللحم** قریه ایست بر دو فرسنگی بیت المقدس که مولد عیسی علیه السلام آنجا بوده و در آن کنیسه [illegible]
آنحضرت مریم است که در قرآن مذکور است و آب چشمه [illegible] خود را با آن آب میشویند و اعتقاد دارند که تا با آن آب
نشویند نصرانی نمیشوند آنجاست **بیضا** شهریست بزرگ از بلاد فارس گویند دیوان آنرا به حکم سلیمان بنا کرده اند دیوار او از سنگ سفید [illegible]
[illegible] مار و کژدم و حیوانات موذیه آنجا نباشد و در بعضی بساتین او انگوریست که هر یکی [illegible] مثقال است و [illegible]
آن شهر است و حسین بن منصور حلاج علیه الرحمه آنجا بوده است **تستر** [illegible] شوشتر گویند از بلاد اهواز است شاپور آنجا [illegible] از سنگ
[illegible]
[illegible]
و قبر دانیال علیه السلام آنجاست **تونس** از بلاد [illegible]
[illegible] **جزیره** [illegible]
[illegible]
کوهیست و در آن کوه کنیسه [illegible] و در مقابل آن مسجدیست که بزیارت آن میروند [illegible]
[illegible]
[illegible] **جور** از بلاد فارس است شهر بسیار [illegible]
و آنجا چاهیست که [illegible] آب گرم بیرون می آید [illegible]
[illegible] **جیزه** [illegible] مصر است [illegible] یوسف علیه السلام بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] **حلب** شهریست بسیار خوش هوا [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] **حمص** از بلاد شام است [illegible]
[illegible]
[illegible] **حمیس** از بلاد [illegible]
[illegible] **داراب** [illegible] از فارس [illegible]

آبگینه سفید و زرد و سرخ و سبز از ان ظروف و اوانی از شیشه و امثال بر سبیل تحفه بمواضع برند دمشق آنرا بهشت روی زمین گویند
بجهة کثرت عمارات و بسیاری آبهای روان گرد مساجد و مدارس و منازل و رباطات آن باشد و مسجد جامع آن از عجایب عالمست
ولید بن عبدالملک آنرا عمارت کرده و خراج ممالک شام در ان صرف کرده و گویند هشت هزار مثقال زر سرخ صرف کرد
بقنادیل و فواکه ضایع آن شده و بر در مسجد عمود است از سنگ بغایت طول و [illegible] اهل عادات در وسع اینجای زمان خیت
نقل آن و اقامت آن دهندان از بلاد کرمانست در کوه آن غاریست که از درون آن [illegible] بیرون می آید و بخاری مثل دود از ان
بیرون می آید و بر هوا ایادر غار متکاثف میشود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است شاپور از بلاد فارس است که آنرا
شاپور ابن اردشیر بنا کرده و چون مردم آنجا رسند روایح طیبه استشمام کنند بجهة کثرت ریاحین و در انجا میوه های گرمسیر و سردسیر بسیار باشد
مثل خرما و نارنج و جوز و بادام و غیر ذلک و قری آن متصل بیکدیگر است چند روزه راه در سایه درخت باید رفت تا از انجا بیرون روند
سبته از بلاد مغربست بر کنار دریا و صخره که موسی و یوشع علیهما السلام ماهی بریان از زاد آن فراموش کرده اند اینجاست آن ماهی بعد از آنکه نصفی
خورده بودند زنده شد و در دریا رفت و حالا از نسل او در ان دریا صنفی از ماهیست که طول آن یکذرعست و عرض آن یک شبر یکچشم و یکنصف
رو و بدن او صحیح و سالم و یکنصف دیگر استخوان و شوکست که غشای رقیق آنرا پوشیده سجستان ناحیتی بزرگ که آنرا سجستان بن فارس
بنا کرده و هوای گرم دارد و طواحین بسیار که بر باد دایر است و آنجا ریگ روانست از موضعی بموضعی میرود و بعضی قری و مواضع آن در ریگ مطمور
میشود [illegible] آنجا مانع نشوند چندانکه [illegible] آنجا بسیار است و رستم که مشهور بشجاعتست از انجا بوده و در زمان بنی
امیه که بر منبر لعن علی علیه السلام نمودند اینجا نگفتند ایشان از ان بسیار باشند سمنان? از نواحی مصر است و مسجد جامع آنجا سینا
علامتیست چون او را از ان مسجد بیرون آورند حیات بسیار در ان موضع در آیند و چون باز بمسجد برند بیرون روند صیدوم قصبه قوم
لوط است و آنجا میاه و اشجار بسیار بوده و در ین زمان منقلب است و در ان فرع دکیاه و روید زمین او سیاه است و روش سنگهای سیاه
در تواریخ گفته اند که آن سنگها نیست که بر قوم لوط بارید سوتون? از قری کرمانست و در وسط آن حصاریست که در ان [illegible] باشد و اگر روشنی
چون بر زمین آن رسد بمیرد شام منزل انبیا و معدن اهل علم بوده است و اهل آن مشهور اند بطاعت و عبادت و هر چند حاکم ایشان
ظلم کند ایشان صبر کنند و انجا انواع میوه است و در بادیه شام صنفی از اشجار است که شب برگهای آن چون چراغ روشن نماید و هر چند شب بگذرد
روشن تر نماید و چون آن برگ را از درخت باز کنند روشنی نماند و جبل طور سینا آنجاست نزدیک بمصر و در ان کوه انواع میوه است و ابدال بر ان
کوه بسیار باشند بجهة رزق حلال شیراز از بلاد فارس است آب و هوای نیک دارد و شیراز ابن طهمورث آنرا بنا کرده و محمد ابن قاسم ابن
عقیل پسر عم حجاج ابن یوسف آنرا عمارت کرده و بعد از آنکه ویران شده بوده و اصحاب تواریخ گفته اند که هر کس یکسال در شیراز اقامت کند ذهن
او تیز شود و بسبب آن [illegible] معلوم نبوده و در انجا نوعی از تفاح بوده که نصف آن بغایت شیرین و نصفی بغایت ترش صناع حاذق در ان بسیار
باشند و علما و فضلا و شعرا از انجا بسیار بوده اند صعید ناحیتیست در ولایت مصر و در جبال آن غاریست که
در ان موتی اند از آدمی و مرغ و گربه و سگ قرار آن در کفن پیچیده کتان بر حال خود هیچ تغییر در ان ظاهر نیست و در انجا سنگهای خورد است
مربع و مدور نقشیست شبیه بسکه دراهم و دنانیر میگویند که آن دراهم و دنانیر قوم فرعونست که مسخ شده بدعای موسی علیه السلام که قال الله ربنا
اطمس علی اموالهم صقلیه جزیره ایست از جزایر اهل مغرب مقابل افریقیه و در ان بلاد و قریهاست که معادن ذهب و فضه و نحاس و ارزیز و آهن
و شب یمانی و زاج و نوشادر و سیماب است انجا حیوانات گزنده و سباع درنده نباشد و در صحرای آن زعفران بسیار باشد و در انجا کوهیست
که آنرا جبل النار گویند شبها در ان کوه آتش بسیار باشد و میشود و روزها دخان بسیار با وجود این قلل آن کوه هرگز از برف خالی نیست طبریه
شهریست نزدیک بدمشق و در انجا حماماتست که بر چشمهای آب گرم بنا کرده اند و احتیاج به آتش ندارد و قریه ایست از اعمال طبریه که در انجا
عمارت قدیمیست گویند سلیمان علیه السلام آنرا بنا کرده و در ان دو ازده چشمه آب گرم است بغایت خوشبوی که امراض مختلف از هر یک بر میخیزد و در ان
آن مرض بآن آب غسل کند شفا یابد صاحب تحفة الغرایب گوید که در طبریه شهر عظیمیست که نصف آن گرمست و نصف آن خنک است بیکدیگر آمیخته نشود و قبر
لقمان حکیم آنجاست گفته اند که چهل روز آنجا روند و زیارت کنند حکیم شود و در انجا منفذ چشمه ایست که در وقت سال از ان آب بیرون آید و در وقت سال دیگر
خشک شود طراز موضعیست نزدیک کلب آب و هوای او نهایت خوبست و در انجا هرگز عقرب نباشد اگر خاک آنرا بر عقرب بریزند بمیرد و حیوانات
موذیه نیز نباشد عین جاه از اعمال حلب است اهل تواریخ گفته اند که آنجا دو سنگیست بر هم چون آن سنگها بیند از زنان آن موضع از طلب شهوت دیوانه
شوند و از خانها بیرون آیند و از مردان طلب قضای شهوت کنند تا وقتی که آن سنگها را تمام سازند عین الشمس از نواحی مصر است بر کنار نیل
آن شهر فرعونست و عمارات فرعون حالا در زیر ریگ پنهانست گویند که در ین موضع بوده که زلیخا پیراهن یوسف علیه السلام را پاره کرده و در خیابان

در ین موضعست و در مواضع دیگر هر چند او را طرب کرده اند روغن از و حاصل نشده و گویند چاهیست که این درخت را از ان چاه آب
میدهند و عیسی علیه السلام در ان چاه غسل کرده و آن از خاصیت این آبست و از عجایب بنیا انجا منار ه ایست از سنگ سرخ منقوش منقطها
سیاه و آنرا تراشیده اند مربع الشکل است [illegible] زیاده و ظاهر آنکه آن عمل جن است و بر سر غباریست از سنگ
این غبار قطرات آب ترشح میکند [illegible] ن میآید از ان در نمیکند و بر موضع میل آن طلسمی پیدا شده است و در شب روز آب
از و ترشح میکند خوط ناحیتیست [illegible] ن که محیط است بآن کوههای عظیم از جوانب و در آن هژده میل است بر بالای
و قصور و عمارات آن نیکوست [illegible] کوهها است گویند که آن احسن بلاد و احدی است و آنرا ارجان بنا کرده قزوین شهریست
از عجایب بنای انجا ده ستون از ان است که جوهر آنها معلوم نیست و هر روز چون پیش از طلوع آفتاب از ان آب ترشح میکند و در باقی روز ان نیست
کابل بعضی از بلاد هند شمرده اند و بعضی از زابلستان در جبال آن معادن آهن است و قلعه مستحکم دارد و گفته اند که در نواحی آن برف بارد
و در ان شهر برف نباشد و هلیله کابلی منسوب بآنست و آنجا درخت هلیله نباشد لیکن هر تجارتی هلیله بآنجا میآورند و از آنجا ببلاد دیگر میبرند
از ین جهة آنرا بکابل نسبت دهند و رسم اهل آنست که هر ملک لایق شاهی هند نباشد تا کابل استقرار نیابد کرمان ولایتیست از جبال از ین که زراعت
کم دارد حنطه و هیچ موضع نباشد بسیار است که یکمن گندم که زراعت کنند یا صد من حاصل شود کرمان ولایتی مشهور شرقی آن مکرانست و غربی
آن فارس و شمال آن خراسان و جنوب آن دریای فارس شهر کرمان را کرمان بن فارس طهمورث بنا کرده و آنجا معدن توتیاست و در آنجا
نوعی از درختست که چوب او را آتش نسوزد و درخت قطن آنجا عظیم میشود و در نواحی آن موضعیست که چون سنگها آنرا بعضی
بر بعضی ساینده باران پیدا شود و در بعضی جبال آن ولایت سنگهاست که چون هیزم میسوزند کوطه شهریست میان حلب و معره در بیابانی
که آب ندارد و چاه کنده اند در ان موضع قریب بصد و ده ذراع نرسیده است آب حوضها دارند که از باران پر آب کنند اهل آن آب روان
و آب چاه ندارند کوبه? قریه ایست از اعمال حلب آنجا کوهیست که آنرا جبل السماق گویند و در ان سماق بسیار باشد و چشمه ایست آب او
گرم است [illegible] بسبب عمق او و چون از ان آب بخورد و در گرد آن چشمه بگردد علقه ساقط شود کوه قلعه ایست بطبرستان
از عجایب بنا بعضی از اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ در طیران خود از ان بالاتر نتوانند پرید و مقدار ارتفاع آن از ارتفاع کوه
زیادتست چنانکه کاه هست که بر قلعه آن باران نباشد و این از سحاب ارتفاع ابر هفده فرسخ میرسد چنانکه در کتب هیئت آمده
چگونه دیوار این از هفده فرسخ زیاده باشد مرغوط قریه ایست در دیار [illegible] نزدیک کنده به اهل آن طویل العمر باشند و در ین موضع کسی که
عمر او اطول باشد از عمر آن مردم یافت نمیشود مصر ولایتیست مشهور مساحت هر یک از طول و عرض آن ولایت چهل شبانه روز راه است
و از جمله عجایب آن ولایت آنست که در بعضی اراضی آن چون باران نبارد زرع آن بهتر بود و اگر باران آید تنگ تر بود و کم زیاده آب نیل بیت
و ذراع که نقصان آبها باشد در سایر مواضع و اما هجوم [illegible] در شط نیل مسجدی بنا کرده و در جوار مسجد حوضی و در ان حوض عمودی قایم ساخته
از رخام سفید که طول او بیست و چهار ذراع است و متعدد است از نیل این حوض که آب از ان میآید پس چون شانزده ذراع آب بالا آید
خراج بر اهل مصر لازم سازند و اگر زیاده بر ین شود تا بیست ذراع در انجا محصولات نهایت نداره و اگر زیاده شود و چون از ان بگذرد و بیم خرابی
شود و در ان ولایت گیاهیست که از ان ریسمان کشتی سازند و چون فتیله ترسازند و مشعل روشن کنند چون شمع بسوزد و بطیخ هندی
آنجا بغایت شیرین شود و به آن مرتبه رسد که یکشتر طاقت حمل دو تا بیش ندارد باشد و آنجا زرافه سیاه و بزرگ سراو سفید
و ثنا بی نیل میبود و از انجا بموضع دیگر نمیرود و او را عقاب النیل گویند و وقت ابتدای طیران بلفظ فصیح و آواز بلند گوید الله موالک
و هر کس آنرا میشنوند و در بعضی از نواحی مصر موضعیست که آنرا در سنگ بریده اند و چشمه ایست بقرب الفیوم که آب آن باین حوض میآید
چون حایض یا جنب دست بآن آب کنند آن چشمه بایستد و آب حوض بدبوی شود و چون آب حوض را بیرون ریزند و آن حوض را بگل
دیگر باره آب عود کند و در ان بلاد کوهیست که آنرا جبل مقطم گویند و معدن زبرجد است و در ان کوه مقبره ایست که هر میتی که آنجا
دفن کنند از هم نریزد و [illegible] و دی ابن یعقوب و قبر البیع علیه السلام در انجاست و از مواضع ان ولایت موضعیست که آنرا اطال گویند و آنجا غاریست
و در ان غار چشمه ایست که چون آب از ان چشمه بیرون آید بر کل ریزد موش شود و از عجایب بنای مصر احرام مصراست محاذات قطاط
و هر یکی از ان حجریست که از احجار عظام بنا کرده اند مربع القاعده و مخروط الشکل ارتفاع راس آن عمود سیصد و هفده ذراعست و چهار
ضلع متساوی الاضلاع بآن محیطاست که هر ضلعی از ان چهار صد و شصت ذراعست و سنگها را چنان بر ان ترتیب کرده اند که در ان ارتفاع
و انخفاض نیست و گویند که بر ان نوشته یافته اند بخط غریب انی بنیتها فمن یدعی قوة فی ملکه فلیهدمها فان الهدام ایسر من البناء و در باب
اختلافست بعضی گفته اند که در قبری از قبور قدیم صحیفه یافته اند که در ان اخبار وقوع طوفان نوشته بودند پیش از وقوع طوفان بچندین سال

پادشاهی که او را سورین سهلوق میگفتند بخود تا مقبره بجهة او بنا کردند و آن هرم مشرقیست و مقبره دیگر بجهة برادر او و آن هرم مغربیست
و بعد از وفات ایشان را آنجا دفن کردند و غرض ایشان آن بود که از آب مقبره ایشان منهدم نشود و در پای آن مقبره و در زیر زمین [illegible]
و حالا ظاهر نیست و بعضی گفته اند که بانی آن ادریس پیغمبر بوده و او عالم شده بود بوحی یا دلایل نجومی بواقعه طوفان پس هرمان را او
بنا کرد بجهة حفظ اموال و صحایف علوم و بر هر تقدیر بنای آن قبل از طوفان نوح [illegible] و در خمس و اربعین و اربعمایه حکمیه گذشته از
طوفان چهار هزار و ششصد و بیست و پنج سال والله اعلم و از عجایب دنیا قنطره [illegible]ست که در دو بلد مصر است عرض آن نهر
سیصد ذراعست و آن قنطره یک طاقست از سنگ تراشیده بنا کرده اند طول [illegible] ذراع و عرض آن پنج ذراع کرمان
ناحیه ایست نزدیک بارض سند صاحب تحفة الغرایب آورده که در آن ناحیه نهریست که بر آن قنطره ایست از یکقطعه سنگ هر کس
بر آن قنطره گذرد او را قی شود نیف مدینه فرعونست گویند اول شهری که بعد از طوفان در بلاد مصر بنا کرده اند آنست و آن نزدیک
بقسطاط است بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که دار فرعون در آن شهر است و خزانها و حیطان آن دار همه از یک سنگ تراشیده است
هیچ درز ظاهر نیست و بعضی از آثار آن درین زمان ظاهر است و از عجایب بنا کنیسه اسقف در آن موضع است که طول و عرض
آن بسیارست و سقف آن یک حجر است موته از حدود شامست و در آن یهود را قبول نکنند و اگر یهودی را در آن موضع
دفن کنند از قبر بیرون افتد و از عجایب آنست که چون زن را ولادت واقع شود بعد از ولادت بکارت عود کند مورکان از
اعمال فارس است و در جبل آن غاریست که از سقف آن آب تقاطر میکند اگر یک کس در آن غار رود چندان آب بیرون آرد که
هر کس اکتفا کند باشد ناصره قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری از آنست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده اند بشوهر
آن هیچ دختر که آنجا ستوده شود بکر نباشد و در آنجا درختیست که ثمره آن بصورت زنی باشد که او را دو پستان و دو دست و دو پای باشد
و موضع فرج آن مفتوح باشد سواده شهریست نزدیک بغداد و راه مصر و از آن بقسطنطنیه و در آن راه جویها ساخته اند که اگر
در یمین یا در شمال آن روند زمین چون صابون تر باشد و آن زمین فرو روند و هلاک شوند و بسیار لشکرها [illegible] زمین در آمده اند
که دیگر اثر ایشان پیدا نشده وادی رمل صاحب عجایب الاخبار گوید وادیست در زمین مغرب نزدیک بلاد اندلس و در آن ریگیست
چون آب میرود و هر کس در آن در آید هلاک شود یکی از سلاطین ناحیه حال آن ریگ را معلوم کرده صورت سواره از مس
فرموده که ساخته اند و بر پیشانی آن صورت نوشته لیس وراي هذا مذهب فلا یتکلفن احد المضی الا جانب الاتلاف وادی [illegible]
در بیت المقدس است زیتون بسیار آنجا بود و چون موسی ع را وفات نزدیک رسید سنگی که از آن دوازده چشمه روان میشد
بجهة قبایل بنی اسرائیل او را در کوهی از آن قریه در میان سنگ مستور ساخت بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند آنجا رسیدیم و آن سنگ را مشاهده
کردیم [illegible] سنگی بود و در تمام آن کوه مثل آن سنگ نیست هراة از بلاد خراسانست و تاریخ و آثار و اخبار آنجا بسیار بود و از عجایب آن
موضع آنست که هر کس که ساکن آن موضع شود دلیر و بزرگ شود [illegible] از بلاد فارس است نزدیک [illegible]
[illegible] باغات و میوها و اشجار و میوها در آنجا بسیار بود و هر سال که درخت [illegible] زنان ایشان را شهوت غالب شود بمرتبه که
شوهران خود را تعرض کنند اگر کنند جای دیگر بهم رسانند بعینه مثل گربها در نواحی نوروز سمندیان قریه ایست در زمین فارس
در ما بین دو کوه آنجا چاهیست که دایم از آن دخان بیرون می آید و هیچکس نزدیک آن چاه نرود و اگر مرغ بر بالای آن چاه طیران کند
بسوزد و در آن چاه افتد [illegible] جزیره ایست در بحر شام و در آنجا شهرها و قریهاست و آنجا سباع و مار و کژدم نباشد و اگر سباع
و مار و کژدم در آن جزیره آید [illegible] هوای آن [illegible] و آنجا میوها بسیار است [illegible] در کوههای آن بسیار بود و معرفت اقلیم

رابع و آنچه بدان متعلقست مبدأ آن موضعیست که عرض آن [illegible] و نیم درجه باشد و غایت روز [illegible] چهارده ساعت و ربع باشد
طرف جنوبی آن سه هزار و سیصد و سی و دو فرسخ و سدس فرسخست و طرف شمالی آن سه هزار و صد و چهارده فرسخ و [illegible]
شرقی و غربی آن صد و ده فرسخ و خمس فرسخست و مساحت سطح این سیصد و هفتاد و هشت هزار و سی و هشت فرسخ و ربع و نیم [illegible] و در بعضی
مواضع که در سایر اقلیمات اختلافست که مذکور میشود آبه موضعیست نزدیک ساوه و بعضی از ملوک بر نهری که قریب آنست قنطره
بنا کرده اند که هفتاد طاق دارد و گویند که در روی زمین مثل آن نیست و ما بین آن قنطره و [illegible] مدینه ایست که در آن گل بسیار شود
و همان پادشاه مقدار دو فرسنگ در آن فرش سنگ کرده تا مردم را گذر بگل نیفتد آذربایجان ولایتیست مشتمل بر بلاد و قری
و جبال و انهار بسیار و جبل سبلان کوهیست در آن بلاد بقرب اردبیل در عالم از آن بلندتر کوهی نیست و بر آن قبر یکی از انبیاست
و بر سر آن کوه چشمه آبیست بغایت سرد و در سفل آن کوه چشمهاست از آب گرم که بیماران بجهة استشفا آنجا آیند و نهر ارس در آن

ولایت

ولایت گویند هر کس بر آن نهر عبور کند پیاده چون پای خود بر پشت زن حامله بمالد در وقت وضع حمل بر او آسان شود و نهر
زنوز نیز آنجاست و آن نهر آب بسیار دارد که اگر [illegible] راه بگذارد و در موضعی که او را [illegible] گویند بر زمین
فرو رود که هیچ اثر از او نماند و چون چهار [illegible] آن موضع دور شود باز بر روی زمین آید و در آن ولایت چشمه آبیست که
آب آن سنگ شود و چون قالب خشت [illegible] پر کنند یکلحظه بگذارند سنگ چون خشت حاصل شود آمل از بلاد طبرستانست
از عجایب آنست که چون گوسفند [illegible] لاغر شود هر چند او را تربیت کنند بعد از شش ماه [illegible] استخوان مانند آمد ناحیتیست
از بصره و در آن انهار و اشجار بسیارست [illegible] آفتاب [illegible] و قریها در میان اشجار پنهان بود و آنرا از جنان دنیا شمرده اند
و انهار آن ماخوذ از دجله است ابهر از بلاد جبل است آب آنجا و باران آن بسیار است آنرا شاپور ذوالاکتاف بنا کرده و در آن امرودی
حاصل میشود هر یکی برابر نارنجی بغایت شیرین و پر آب و تمام زمستان آنرا تازه نگاه میدارند و در نواحی اصفهان شهر کوچکیست
آنرا نیز ابهر گویند ابیورد و آنرا باورد نیز گویند بنای ابن جودرز است و او بنا کرده و آب بدی دارد و هر غریبی که از آن آب بخورد
عرق مدنی او را پیدا کرده و مردمی که در آنجا مقیم اند اکثر اوقات بآن مبتلا اند و فضیل ابن عیاض که از کبار مشایخ است از آنجا بوده
اردبیل از بلاد آذربایجانست آب و هوای نیک دارد و بجوانب آن کوهها است و در دو فرسخی آن کوهی بلندیست که هرگز بی برف
نباشد مردم آنجا اکثر غلیظ الطبع باشند و بد خلق [illegible] که بیرون آن شهر سنگیست بزرگ [illegible] زیاده از
دویست من چون مردم را احتیاج باران شود آنرا [illegible] بر شهر آورند باران شود و مادام که آن سنگ در آن شهر باشد باران آید
اصفهان شهریست بزرگ آب و هوای نیک دارد و [illegible] باشد و مردم خوب صورت و خوش [illegible] آنجا [illegible] کمال
در آنجا تازه بمانند و گندم او را شپش نخورد و سیب آنجا بوی بسیار دهد و چون از آنجا بیرون آرند [illegible] که اگر در قافله باشد مردم قافله
همه از آن آگاه شوند [illegible] شعرا و علما و ارباب فضل در آنجا بسیار بوده اند لیکن مردم آنجا ببخل منسوب داشته اند و در آنجا مسجدیست
که هر کس در آن مسجد دروغ سوگند خورد عضوی از اعضای او خلل پیدا کند افشنه دهیست از دههای بخارا ولادت ابوعلی سینا آنجا بوده
بطالع سرطان و زهره و مشتری در سرطان و قمر و عطارد در سنبله و مریخ در عقرب و آفتاب در اسد و در پنج سالگی قرآن [illegible] چون
ده ساله شد علوم عربیه تمام بدست آورده و در دوازده سالگی فتوی میداد بر مذهب ابوحنیفه و در شانزده سالگی قانون طب تصنیف کرده
چون بیست و چهار ساله شد هیچ علمی از علوم نبود که او تحصیل نکرده و وفاتش در همدان بوده سنه ثمان و عشرین و اربعمایه و عمر او پنجاه و
سه سال بوده ایذابستان قریه ایست میان اصفهان و [illegible] کوهیست و غاری که از آنجا آب بیرون آید اگر در [illegible]
سال آب [illegible] کم شود مردم جامهای نو پوشند و [illegible] خوانند تا آنجا جمع شوند و بلهو و لعب اشتغال نمایند بعد از [illegible]
آب بیرون آید بابل نام قریه ایست [illegible] فراتست در زمان قدیم معمور بوده و حالا ویرانست و در آنجا چاهیست که آنرا چاه دانیال
گویند یهود و نصاری آنجا آیند در عیدهای خود [illegible] که چاه هاروت و ماروت آنست و سنگ عظیمی بر سر آن چاهست مجاهد
[illegible] در زمان حجاج بآنجا رفته و حجاج فرموده [illegible] بر آن چاه آورده [illegible] مجاهد گوید که با آن شخص بدرون چاه
رفتیم ایشان را دیدم سرنگون [illegible] برابر کوهی و بندهای آهنین بر پای ایشان پس چون مجاهد دیدار ایشان [illegible] ایشان چون
این کلمه شنیدند اضطراب عظیمی پیدا کردند چنانکه نزدیک بود که بندهای ایشان منقطع گردد بدخشان شهریست مشهور و در آنجا
معدن لعل و لاجورد و بیجاده و بلور [illegible] از عجایب [illegible] است و آن مشابه لوحیست و چون او را در روغن اندازند با آتش مشتعل
بماند و آنجا سنگی دیگر یافت که چون شب در خانه باشد اندک روشنائی دهد بروجرد شهریست بقرب همدان آب و هوا و فواکه
بسیار بوده در زمین آن زعفران خودروی بوده و اصحاب تواریخ گویند که در قدیم الایام لشکری بدر آن شهر آمد چون صباح شد
همه سنگ شده بودند [illegible] و آثار آن باقیست بسطام شهریست قریب اصفهان و از عجایب آن شهر آنست که آنجا کسی را عشق
نشود و اگر عاشقی در آنجا در آید عشق او زایل گردد و چون آب آنرا [illegible] زایل کند و در آنجا رمد نبود و مرغ فاخته [illegible]
[illegible] و در آنجا بوده [illegible] و سایر طیبها و در غایت خوشبوئی بود [illegible] شهریست مشهور در زمان اسلام بنا شده و در آنجا فقها بسیار بوده
علما و مشایخ و اهل فضل در آنجا بسیار بوده اند دجله و فرات در قرب بصره جمع شوند پس از شمال بجانب جنوب روند و آنرا جزر گویند و سیل از
جنوب بر گردد و باز بشمال رود و آنرا مد گویند و هر شبانروزی دو بار این جزر و مد واقع شود و از عجایب بصره آنست که در وقت رطب نخلها
غراب بسیار جمع شوند و بر نخلها نشینند چنانکه نخلها تمام سیاه شود و یک خرما [illegible] و چون خرما بریده شود و [illegible] درختان زمین [illegible]
خرما خشک اگر باد ریخته [illegible] از عجایب آنست که چون خرما بر درخت باشد [illegible]

تشنه واگر قوما در موضعی دیگر بیفشانند چندان مگس بران نشینند که سیاه شود بغداد و آنرا مدینة الاسلام نیز گویند و هوای لطیف
دارد و آب آن بهترین آبهای عالمست و ویران شده بود ابو جعفر دوانقی آنرا عمارت کرد و مشایخ طریقت و علمای اهل فضل از بغداد
بسیار بوده اند چنانچه حصر آن متعذر است و گفته اند که کسری آن شهر را باقطاع غلام خود داده بود و او را بتی بود که او را می پرستید نام او بغ
آن غلام گفت بغداد یعنی اعطانیه الصنم و ازین جهة علما کراهت داشته اند که آنرا بغداد خوانند و بعضی گفته اند که بغ باغیست یعنی بستان
و داد نام مردیست صاحب باغ بغشور و آنرا اشیرغان نیز گویند شهریست میان هراة ... و سلاطین ... بسیار
و ابو الحسن نوری از اکابر مشایخ بوده و محمد بن اسلم از کبار محدثین ازانجا بوده اند بلخ شهریست قدیم از مشاهیر بلاد خراسان آنرا منوچهر بن ایرج
بن افریدون بنا کرده و در قدیم آنجا خانه ساخته بوده اند صد ذراع در صد ذراع و ارتفاع آن زیاده از صد ذراع و آنرا البطرق گفته تعظیم
میکرده اند و بتخانه ایشان بوده و ملوک هند و چین بزیارت آن می آمده اند و تحفهای بسیار می آورده اند و در زمان خلافت خلیفه ثالث آنرا
ویران ساخته اند و مشایخ طریقت و مجتهدان و اهل فضل ازانجا بسیار بوده اند بد قریه ایست از اعمال موصل هر سال وقت ... کل
و وقت غیر آن شهوت بر زنان ایشان بمرتبه غالب شود که ازواج از تقاضای اوطار ایشان عاجز باشند و حیا از ایشان مرتفع شود
و بمردم تعرض کنند و از غایت پیکار از قریه بیرون روند و بوادی رفته خوبانی که دران موضع باشند با ایشان صحبت دارند و قریب ... روز
این مرض ایشان هست بلور ناحیه ایست نزدیک کشمیر آنجا ... که هر سال سه ماه برف و باران باره و چنانچه وقتی آفتاب ... سه ماه
مرئی نشود و در آنجا غاریست که دران جسمیست بصورت زنی چون مریض ... شده باشد و ازانجا برند چون دست بر پستان
آن جسم نهند سه قطره شیر ازان بیرون آید آنرا با آب بیامیزند بخورد مریض دهند شفا یابد باذن الله پوشنج از شهرهای قدیم
خراسانست با باطین و اشجار بسیار دارد و حصاری مستحکم و خندق وسیع و سه دروازه داشته این زمان ویرانست و آب آن
رود هراتست و منصور عمار که از کبار اولیا و علماست آنجا بوده تبریز از بلاد آذربایجان است شهریست ... بعضی از منجمین
گفته اند که طالع آن شهر عقرب بوده و مریخ صاحب طالع ازین جهة اتراک بملک او را گرفته اند و ... آب و هوای
بسیار خوب دارد و بیماری که آنجا در آید صحت یابد ازین جهة او را تبریز گویند و در نواحی آن چشمه ایست آب او گرمست بیماران بسیار
آنجا شفا یافته اند بعضی مردان مستعد و قابل ازانجا برخواسته اند مقابر پادشاهان عظیم الشان در آنجا بسیار است جاجرم از شهرهای
خراسانست نزدیک باسفراین و در نزدیک آن چشمه ایست که چون کسی ... بان آب غسل کند شفا یابد جبل اروند کوهیست مشرف
بر همدان و دران چشمه ایست که در وقتی از اوقات آب منقلب در غایت تلخ ازان چشمه بیرون آید چون آن وقت بگذرد آن چشمه
بی آب شود تا سال دیگر بهمان وقت و از امام جعفر صادق ... منقولست که ان ... جبل ... من عیون الجنة اشارت باین چشمه است
هر بیماری که ازان آب بخورد شفا یابد و مردم بسیار جهة استشفا آنجا میروند چون مردم بسیار باشند آب نیز بسیار باشد جبل بیستون کوهیست
میان همدان و حلوان بغایت بلند از اعلا تا اسفل ... و در آن کوه ایوانی از سنگ بریده اند و در وسط آن ایوان
صورت فرس کسری که آنرا شبدیز گفته اند و آن اسپیست که پادشاه هند بهدیه نزدیک کسری فرستاده بود و هر چند او سواری کردی ...
ما دام که زین در پشت او بودی بول و روث نینداختی و چون لگام در دهان او بودی کف نینداختی پس آن اسپ هلاک شد و کسری ...
محزون شد چون مصوران صورت او را کشیدند کسری را از نظر دران تسلی حاصل شد و یک صورت شیرین عشیقه کسری بود و بنوعی کشیده شده
که حسن و ملاحت او در دل اثر میکند صاحب صور الاقالیم گوید که شخصی برین صورت عاشق شده بود و چنان که عشق او بدیوانگی کشید بعد ازان ...
آن صورت را خراب کردند که دیگری ... این حال دست نه دهد جبل دماوند قریب بری است ارتفاع آن بمرتبه ایست که مرغ در طیران
هنوز بمرتبه آن نرسد و بعضی گفته اند که از صد و ... راه مرئی میشود و دران معدن گوگرد بسیار است و دران کوه ثقبها بسیار است
که دایم ازان دود بیرون می آید و در حوالی آن ثقبها گوگرد احمر میشود و چون آفتاب دران اثر کند مشتعل شود جبل ساوه قریب
بساوه است صاحب صور الاقالیم گوید بران کوه بالا رفتم چون یک تیر راه رفتم ایوانی ظاهر شد بغایت وسیع چنانکه هزار کس
دران توانند نشست و از سقف آن چهار سنگ بشکل پستان صورت بیرون آمده و از هر سنگ آب متقاطر میشود و در
پیش این ایوان ثقبه ایست که ... و از اهل ساوه شنیدیم که ولد الزنا چون دران ثقبه در آید از انطرف بیرون نتواند رفتن
و غیر ولد الزنا باسانی بیرون رود جرجان شهریست مشهور بقرب طبرستان یزید بن مهلب بنا کرده و بعضی گویند گرگین میلاد بنا
کرده و در آنجا میوه های سردسیر و گرمسیر بسیار بود و در جبال و صحرای آن میوه های مباح و ریاحین مختلفه بسیار است لیکن هوای آن بد
... که بآنجا رود بیمار شود و در آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه سیاه سنگ گویند و در راهی که بآن چشمه میروند ... از کرمهاست

پاون

که چون کسی آب ازان چشمه برگیرد و در راه پا ... بدین کرمها بخورد آن آب که دارد تلخ شود ... از قری همدانست و قصر
بهرام گور در آنجاست و از عجایب دنیا قصریست عظیم ... بسیار دارد و هر یک سنگ کوهی بوده که دران این همه
عمارت بریده اند و مسجد مفصل ... از ملوک فرس بوده چنین گویند که ... بوده جیلان ولایتیست
و در آنجا باران بسیار بارد و باشد که ... شبانه روز منقطع نشود و صاحب صور الاقالیم گوید که از کثرت باران مردم بسیار ملول شوند
... را انقطاع باران ایشان ... و ابریشم بسیار
حاصل شود و شغل مردان ایشان زراعت برنجست و شغل زنان ایشان ... و زنان ایشان بسیار جمیل باشند برخلاف
مردان ایشان ... و مردان ایشان را ... فرق نتوان کرد که کدام زنند و کدام مرد حصن الطاق قلعه ایست
مستحکم در طبرستان و در زمان قدیم خزانه ملوک فرس بوده و آن ثقبیست در کوهی که سنگ صعب دارد و چون دران ثقبه در آیند مقدار
مسافت یک میل بغایت تاریک باشد بعد ازان روشنائی پیدا شود و در آنجا فضائی بهم رسد ... در وسط آن چشمه
آبیست که از ثقبه بیرون آید و باز بثقبه دیگر فرو میرود و مابین این دو ثقبه ده ذراع است از غرایب آن نزدیک بدین حصن طاق ...
... چون آنرا ... نجاستی ... ابر پیدا شود و باران باریدن گیرد تا آن وقت که پاک شود دامغان شهریست
بزرگ و آب آن از کوهی آید و صد و بیست قسمت میشود و صد و بیست قریه ازان آب معمور میشوند و در حوالی آن ثقبه کوهیست
که در یکوقت از اوقات سال بادی ازان ثقب می آید ... هلاک شود ... خلاص شود و در بعضی از کوههای آن
چشمه آبیست که ... چون افتد چندان باد شود که ... عمارات ... و در یکی از قرای آن چشمه آبیست که چون خرقه
ملطخ بخون حیض دران چشمه اندازند باد شود و در وقت رفع خرمنها اگر باد نباشد این عمل کنند دورق موضعیست بخوزستان و آن ولایت
ما بین بصره و فارس ... دران موضع چشمهای آب گرمست و احیانا شعلهها مشاهده میشود و گاه ازان چشمها متصاعد میشود و آبها در دو حوض
مجتمع میشوند ... بتدریج دران آب روند انتفاع بیشتر یابند و اگر دفعة بروند اعضا آبله شود و نفع چندان نیابند
دیار بکر ناحیتی است میان شام و عراق خوب و دران قری و مدن بسیار است و از عجایب آن چشمه ایست بقرب نصیبین
و آنرا ... کرده اند و یک ... باز گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون آید و اگر آن ثقبه گشاده گردد چندان آب بیرون آید
که شهر خراب شود دیر ایوب دهیست میان موصل و اربل و مصروع چون بدان دیر رود شفا یابد دیر سعید در غربی موصلست در ایام بهار
در حوالی آن ... ریاحین خوب بسیار بوده و خاک آنرا در دفع ... عقرب خاصیت عجیبست و اگر آن خاک در سوراخ کژدم ریزند بمیرد
ری از شهرهای قدیمست آنرا ... گویند ... ملوک فارس ... بنا کرده و ازین جهة نسبت آن رازی باشد و اصحاب تواریخ
گفته اند که بکرات این شهر از قتل عام ... ویران شده و باز عمارت یافته و در زمان حکومت ابو جعفر دوانقی آنرا عمارت کرده اند بعد ازان
دیگر کس آنرا عمارت نکرده و گویند که هوای آن در فصل ... مردم غریب ... و مشایخ کبار و افاضل عالی مقدار ازانجا بسیار
برخواسته اند زنجان شهریست مشهور خوش هواست و مردان خوش صورت بسیار اند و آنجا کوهیست که جبل ... گویند که در روی زمین مثل ندارد
خوش هوا و گیاههای آن همه ریاحین است در فصل ربیع بوی ریاحین آن از مواضع بعید استشمام میشود ابو ریحان گفته که در آنجا کژدم نباشد
الا در موضعی که آنرا مقبره ... گویند چون کژدم ازان مقبره بیرون آید ... همان موضع باز آید سامره شهریست بزرگ
بوده است در سنه احدی و عشرین و مائتین ... معتصم آنرا آباد کرده است چنین گویند که در عمارت مسجد جامع او پانصد هزار مثقال طلا
خرج کرده است و ... سرداب ... که مشهور است ... امام محمد مهدی ... و در زمان سلطان سنجر بر در این
سردابه اسبی بسته بودند که زین و لجام او از طلا بوده چون سلطان سنجر آنجا رسید و پرسید که اسب از برای چیست گفتند که تا بهترین مردم
که ازین سرداب بیرون آید آنرا سوار شود سلطان گفت بهترین مردم منم ... اسب را سوار شد و رفت و مبارک نبود هم دران نزدیکی
اتراک ... گرفتند و مملکت از دست او بیرون رفت و سامره را اتراک ویران کرده اند و همچنان ویرانست ساوه شهریست مشهور ...
و میوه بسیار دارد و در قدیم الایام کنار بحیره بوده و آن بحیره در شب ولادت حضرت رسالت ... خشک شد صاحب صور الاقالیم گفته است
که بجهت لطافت هوای ... مردم خوب صورت و موزون الطبع و موسیقی دان بسیار باشند و علما و اهل فضل نیز بسیار بوده اند هر یک وحید
عصر خود ... وزیر سلطان خوارزمشاه صاحب ... عالم بانواع علوم و مثل ... طبیب که معالج بهتر از وی کسی نباشد و مثل
سعد ... که ... و هم علم موسیقی خوب میدانسته ... و مثل ... مصارع که اکثر بلاد را
سیر کرده و هیچ مصارع با او مقاومت ننموده و غیر ذلک که تعداد آن موجب طول میشود از عجایب آنست که ... دران زمین ...

وهر سی سال یکنوبت بسیار باشد و تا سی سال دیگر هیچ نباشد **بیران** موضعیست از نواحی بامیان در کوههای آن اگر کسی نجاست
اندازد از آب آن بجوش آید و باران بسیار شود و در عقبه او [illegible]
در او فرو کرده و غرق کند **سلماس** شهریست از آذربایجان
میان تبریز و ارمنیه و در آنجا آبیست که مجذوم از آن غسل کند شفا یابد و این را تجربه [illegible]
و در آن چشمه آبیست که دفع ملخ کند و از عجایب آنست که چون ملخ در موضعی [illegible] **سمیرم** موضعیست میان اصفهان و شیراز
بزمین نهند و کسی که آب آورد در راه باز پس ننگرد و پس طیور سوی آن که آنرا سار گویند [illegible] آب بر گیرند بشرط که ظرف آب را در راه
[illegible] آب شود و ملخ را بکشند که خیلی [illegible]
هر یک از آن در روزی تخمینا هزار ملخ بکشند و تجربه اینکه از این مرغان کسی از سر چشمه می [illegible] **سناباد** از [illegible] طوس است و در آن
به برکات مزار حضرت امام رضا علیه السلام شهر شده و آنرا مشهد گویند و حضرت چون فوت شد مامون فرمود که آنحضرت را در جوار
پدر او هارون دفن کردند در یک قبر بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که هارون در قبریست که مشهور بقبر امامست و امام در قبریست
که مشهور بقبر هارونست و این از مکر مامون است **سنجار** شهریست مشهور بقرب موصل عمارات عالیه دارد و هیچ جا مثل آن نیست
و کوهی که کشتی نوح بران فرود آمده نزدیک بآنست و اهل تاریخ گفته اند که سلطان جلال الدین ملکشاه چون بآنجا رسید کنیزکی داشت
که از او حامله بود و او را وضع حمل پیدا شد منجمان گفتند امروز نظرات بد است اگر ولادت او فردا واقع شود پادشاه دفع الوقت
کرده بفرمود که او را معلق نگاه داشتند تا روز دیگر که سلطان سنجر [illegible] شد **شهرزور** موضعیست میان همدان اهل آن اکثر دزد و قطاع
الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل از آنجا بوده است گویند که [illegible] آنرا الکیک گرفته است و آن ببرکت دعای داود و سلیمانست
که در حق آن موضع واقع شده گویند در آن موضع [illegible] کم باشد و در آنجا صنفی از کرم است که یکسال انگور بار آورد و یکسال
میوه دیگر که هر یکدانه مقابل جوزی باشد بغایت سرخ و آنرا [illegible] گویند و حب الزم که از او [illegible] است [illegible] موضعی در جای
دیگر نیست **شیز** از ولایات آذربایجانست و میان آن شهر حوض آبیست [illegible] عجیب [illegible] قرآن [illegible] میان
قریب بچهار هزار ذراع باثقال [illegible] در آن فرستاده اند به پایان نرسیده و از عجایبست که هرچند [illegible] آن شهر اند و نه
و در آن شهر [illegible] هرچند که نزدیک سور آن باشد [illegible] آتش پرستان از آنجا بوده است و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش
میکنند و آتش نمیرد و اصلا خاکستر جمع نمیشود **طبرستان** ولایتیست مشهور و آنرا مازندران گویند چنین گویند که یکی از ملوک
عجم در زندان او گناهکاران بسیار جمع شده بودند و در پیش مصلحت چنان دید که ایشانرا بموضعی فرستد که آنرا آبادان کنند باین
موضع فرستادند چون اینجا درخت بسیار بود و طبر بسیار بدست [illegible] آنجا را از آن قطع کردند و از این جهة او را طبرستان گویند اشجار
و میاه بسیار دارد و لیکن هوای بد دارد و آنجا درختیست که هر قطعه از چوب [illegible] در آب اندازند ماهی که در آن آب بود بمیرد و جبل طارق
آنجاست و کوه تخت سلیمان گویند چون ملخ [illegible] گویند که آنجا صنفی از مرغیست برابر فاخته
در ایام بهار ظاهر شود و چون پیدا شود صنفی از عصافیر تابع او شوند و یک [illegible] او دانه و غذای آورد و چون آن روز شود آن عصفور را
بخورد و روز دیگر عصفور دیگر بیاید و ملازمت او کند و او را بگزد و همچنین تا آخر بهار [illegible] از آن مرغ و اتباع او غایب شوند تا سال دیگر **طمغاج**
شهریست بزرگ از بلاد ترک قرای بسیار دارد و در میان دو کوه است و راه تنگی دارد که بغیر [illegible] راه با یکدیگر [illegible] چون آن
راه را بگیرند هیچکس نتواند گذشت زنان و مردان موی در بدن مطلق ندارند سوای ریش و موی سر از غرایب آنجا است که چون
با زنان ایشان صحبت واقع میشود در نوبت بکارت عود می نماید و آنجا دو چشمه آبست یکی شیرین و یکی شور هر دو در یک
غدیر جمع میشوند و از آن غدیر دو جوی آب روان میشود یکی شور و یکی شیرین **جب** موضعیست [illegible] واسط و خوزستان
آنرا شیث ابن آدم علیه السلام بنا کرده و از عجایب آن موضع آنست که زنبور در آن در نیاید و اگر آید هلاک شود و زنبور [illegible] و عقعق
آنجا در نیاید **عبد الله آباد** [illegible] میان قزوین و همدان و در آن چشمه آبیست گرم که آب از آن [illegible] مقدار [illegible]
مرد چون تخم مرغ بر سر عمود آن نهند بایستد و پخته شود و این آب در حوضی جمع شود چون بیماران در آن آب غسل کنند شفا یابند **غزنه**
ولایتیست وسیع در طرف خراسان که بجانب هندوستان [illegible] هوا و خاک نیکو دارد و لیکن سرمای آنجا سخت میشود و آنجا
عقبه ایست مشهور در یکجانب آن عقبه زمینیست که هوای آن بغایت گرم شود و در جانب دیگر زمینیست که هوای آن بغایت
سرد باشد و در بلاد غزنه مرض کم بود و چشمه ایست که اگر نجاست [illegible] در آن چشمه اندازند باران شود یا برف [illegible] آن نجاست را
از آنجا بیرون نیندازند بر طرف نشود **غور** ولایتیست میان هرات و غزنه جبال بسیار دارد و آب و هوای نیکو دارد و آنجا
حیوانیست که آنرا سمندر گویند مثل موش در آتش در می آید و آتش او را نمی سوزد و چون از آتش بیرون آید پاکیزه شده باشد

فراهان

فراهان قریه ایست از قرای همدان و در حوالی آن بحیره ایست چهار فرسخ در چهار فرسخ و در ایام خریف که مردم آن [illegible]
از آب [illegible] آب در آن بحیره سر دهند چون [illegible] شود [illegible] که آب آنرا از ان باز دارند و آن نمک شود
و از عجایب آنست که اگر مردم را از نمک [illegible] آن آب [illegible] فرو رود و نمک نشود و اگر مردم را منع کنند نمک نشود گویند
که این بحیره طلسمیست که [illegible] ساخته [illegible] موضع [illegible] والله اعلم **قرمیسین** میان همدان و حلوانست اهل تواریخ گفته اند قباد بن فیروز آنجا
تختی بنا کرده صد ذراع در صد ذراع [illegible] تراشیده و آن سنگها را با میخهای آهن بر یکدیگر ترکیب کرده اند بر وجهی که مفاصل آن
مرئی نمیشود و در زمان [illegible] روی زمین [illegible] از جمیع [illegible] شده [illegible] مثل فغفور چین و خاقان ترک و داهر
پادشاه هند و قیصر روم و گفته اند از مطبخ کسری تا این موضع چهار فرسخ بوده است غلامان او از مطبخ تا این موضع صف کشیده چون
طبق بدست یکدیگر میدادند **قزوین** شهریست بزرگ دو سور دارد سور اول بنای شاپور است و سور دوم بنای هارون الرشید
و در آن مساجد بسیار است از جمله چهار مسجد است که دعا در آنجا مستجابست [illegible] قزوین است که در سالی یکبار آب
بیش نخورد و میوهای آن بغایت [illegible] لطیف باشد و آنجا [illegible] که او را [illegible] گویند و در آن [illegible] چون چهارپا را
درد شکم گیرد بآن [illegible] آورند [illegible] درد شکم ازاله شود و در آنجا مقبره ایست که قبور مشایخ و علما و فضلا بسیار است [illegible]
مردم بزیارت آن آیند [illegible] از آنجا بیرون [illegible] و علما و ارباب فضل از آنجا بسیار بوده اند **قم** موضعیست میان
ساوه و کاشان و در سنه ثلث و ثمانین هجری حجاج آنرا ساخته و نزدیک آن [illegible] که هر کس از آن نمک [illegible]
آنجا [illegible] چهارپای او نمک شود و در قدیم الایام مار و کژدم بسیار بوده یکی از حکما طلسمی ساخته [illegible] مار و کژدم آنجا بکوهی رفته اند که نزدیک
بآنست و هیچکس به پایین آن کوه نمیتواند رفت **کرخ** شهریست در زمین ترکستان از ناحیه تبت و آنجا چشمه ایست که آهن و مس و سایر
جواهر منطبعه را [illegible] آن آب اندازند [illegible] **کرکان** قریه ایست نزدیک [illegible] در قدیم الایام آنجا کژدم بسیار بوده [illegible]
بفرموده [illegible] پادشاه [illegible] آنجا طلسمی ساخته بعد از آن در آن قریه کسی کژدم ندیده و اگر خاک آن قریه [illegible] کژدم گزیده [illegible]
آب [illegible] ساکن شود و اگر از آن خاک کسی با خود دارد کژدم نبیند [illegible] خاک آن قریه را بموضعی برند و دیوار
خانها از آن گل کنند کژدم بآن خانه در نیاید [illegible] موضعیست میان سمنان و دامغان و در بعضی از جبال او دره ایست که [illegible]
اوقات [illegible] بسیار از آن بیرون آید که بهر جا [illegible] او را هلاک کند و این دره قریب یک فرسخ و کشادی او چهار صد ذراع است [illegible]
این باد تا دو فرسخ میرسد **مادرستان** موضعیست نزدیک [illegible] آنجا ایوانیست عظیم و در پیش آن ایوان اثرهای عظیم است گویند
که آن باغ بهرام گور بوده و از عجایب آن ایوان آنست که سقف آن که بطرف کوهست برف می افتد و در سقف دیگر [illegible]
مرو از بلاد خراسانست [illegible] بنا کرده و در زمین [illegible] و کوه کمتر است زمین آن شوره زار است و ریگ بسیار دارد و علما و
فقها و مشایخ از آنجا بسیار بوده اند مثل بوزرجمهر [illegible] آنجا بوده و آن شهر هیچ عیب ندارد الا آنکه [illegible]
ابواسحق طالقانی گوید که در مرو در موضعی نشسته بودم با جمعی مردم دیوار کهنه در آن موضع بیفتاد و چند کله آدم از آن بیرون آمد یک کله
شکسته شده و دندانهای او ریخت یکی دندان را وزن کردند دو من بوده والله اعلم **نصیبین** شهریست معمور [illegible] و باغ
بسیار دارد و لیکن بسیار بد هواست هر غریبی که آنجا رسد بیمار شود و از خواص آن شهر یکی آنست که آنجا عادل نباشد و هر حاکم که آنجا آید ظلم بسیار کند
نهاوند شهریست نزدیک بهمدان آنرا نوح پیغمبر علیه السلام بنا کرده و در آن سنگی عظیمست و در آن ثقبیست مقدار انگشتی هر روز از آن [illegible]
آب بیرون می آید بسیار زراعت از آن آب میخورد و باز منقطع شود تا روز دیگر و در بعضی از بلاد [illegible] سنگیست بزرگ چون کسی را غایبی باشد
یا مریضی یا از او چیزی دزدیده باشند شب نزدیک آن بخواب شود احوال آن غایب یا مریض یا دزدیده در خواب ببیند و نزدیک نهاوند
چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شب آن کوه در آید با آواز بلند گوید که محتاج آبم بعد از آن بقدر حاجت [illegible]
شود و آب از عقب او جاری شود و چون زراعت او آب خورد نزد آن شعب رفته بگوید که آب کفایت و بپای بر زمین زند آب منقطع شود
نیشابور از بلاد خراسانست مجمع علما و فضلا و مشایخ بوده [illegible] که در هیچ موضع نبوده [illegible] و معدن
فیروزه نیز آنجاست **نینوی** بلاده قریست نزدیک موصل بر شرقی دجله یونس علیه السلام آنجا می بوده و تلیست که دعای قوم یونس در آن تل مستجاب
شده و آنرا تل توبه گویند و مردم شب جمعه بزیارت آن تل روند صاحب تحفة الغرایب گفته که آنجا طاحونه ایست که [illegible]
چون طحان خواهد که سنگ ساکن شود گوید که ای سنگ بحق یونس پیغمبر علیه السلام ساکن شو ساکن شود و چون فارغ شود گوید که از شغل خود فارغ
شدم سنگ در حرکت آید **واسط** شهریست میان کوفه و بصره در سنه اربع و ثمانین هجری حجاج بنا کرده گویند که سیصد هزار کس [illegible]

کرده بوده که بهیچ نوع چیزی از ایشان ظاهر نبوده و دین کسی بر ذمهٔ ایشان نبوده گویند صد و بیست هزار آدم و زنان او کشته
و بعد از جمع کثیر از علما و فضلا و قرا پیدا شده‌اند هراة [illegible] انست [illegible] و در اطراف و جوانب آن آب روانست آنرا
اسکندر بنا کرده در وقتی که متوجه چین بوده بآن موضع رسیده [illegible] بسیار بوده [illegible] افق مزاج خود یافت هوای آن موضع را و چون
مردم آنجا حصاری نداشته‌اند فرمود که شهری بنا کنند و طول و عرض او را تعیین کرده [illegible] ذکر و آنچه فرج کرده باشند عوض [illegible]
چون معاودت کرد گفت بران وجه که من گفته بودم بنا نکرده‌اند ایشان را چیزی نداده [illegible] بچهار فرسنگ [illegible] صاحب تقویم البلدان
گوید که در قدیم چهار دروازه داشته یکی بجانب شمال که آنرا دروازهٔ بلخ میگفتند و یکی بجانب [illegible] آنرا [illegible] ستان گفتندی و یکی بجانب
مشرق دروازهٔ [illegible] و دیگری بجانب مغرب دروازهٔ شیراز میگفتند و حالا این اسامی تغییر یافته و یک دروازهٔ دیگر در جانب شمال زیاده شده
همدان شهریست مشهور آنرا همدان بن نوح بن سام بن نوح بنا کرده و در قدیم از طول و عرض او چهار فرسنگ بوده است و درین زمان
بران حال نمانده آب و هوای لطیف دارد و در آن شهر انجار و فواکه بسیار است و لهو و طرب بر اهل آن غالب بجهة آنکه طالع آن ثور است
و صاحب طالع زهره و از خواص آن شهر آنست که غریب در آن شهر که در آید شادمان شود و مردم آن شهر کاهل بلا مقید اند و بلیناس
حکیم در آن شهر طلسمی از سنگ ساخته بصورت شیر بجهة دفع برودت و کثرت برف جبل موضعیست در [illegible] فرسنگی قزوین و در آنجا کوهیست
صورت جمیع حیوانات از آدم و گوسفند و غیره در آن کوه هست [illegible] و گویند جماعتی بوده‌اند که خدای تعالی عز و جل ایشان را
با اموال و اسباب ایشان مسخ کرده است بیلقان شهریست محکم [illegible] بدخشان معدن نقره آنجاست و معدنی دیگر هست که از آنجا
سنگی شبیه بلعل بیرون می آید صاحب صور الاقالیم گوید حکیم نام خسرو پادشاه بلخ بود و اهل بلخ او را بیرون آمدند بگریخت و این موضع
حصار ساخت و آنجا عمارات غریبه بنا کرده از جمله حمامیست از عجایب دنیا جامه خانه اش مربعست و از سنگ ساخته‌اند بصورت [illegible]
و در آن حمام پیدا نیست و بر حیطان آن جامه خانه بیست و چهار حلقه است هر حلقه را که بکشند دری باز شود و قبه [illegible] بر مثال جامه خانهٔ اول
الا آنکه بر دیوارهای وی همه حلقه بوده هر حلقه را که بکشند قبه مثل قبهٔ اول پیدا شود که آنرا نه حلقه بوده و همچنین [illegible] بر که آنرا هفت حلقه
بوده هر حلقه این را که بکشند در حمام پیدا شود و عالم بفتح این صفت درجاتی بوده اگر غیر جایی از پیش خود کسی ازین صفت در پیش بیند
خود را در جامه خانهٔ اول بیند و درین حمام از کسی اجرت نگیرند چیزی که احتیاج شود در حمام مثل طاس و کیسه و غیره همه مهیاست و چون
از حمام بیرون آید او را طعام دهند بقدر حال او و این حمام اوقاف بسیار دارد و متصرف [illegible] خسرو است و از عجایب این حمام
آنست که همه جایهای حمام بیک جام روشن میشود و بر سطح بام [illegible] هم کسی را نگذارند و کسی حمام بطریق آن نیست صورت اقلیم
خامس و آنچه بآن متعلقست ابتدای او موضعیست که عرض افق آنجا سی و [illegible] غایت درازی روز چهارده ساعت و سه ربع
ساعت باشد و طول جنوبی آن سه هزار و صد و چهارده فرسنگ [illegible] شمالی [illegible] دو هزار و نهصد و هشت فرسنگ و نصف
فرسنگ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن نود و نه فرسنگ و نصف [illegible] مسطح این اقلیم [illegible] و نود و نه هزار و چهارصد و نود و
سه فرسنگ و [illegible] اما مواضع این اقلیم بر نوعی آمده است آمد شهریست [illegible] بلاد جزیره نزدیک دجله اشجار و بساتین بسیار
دارد و بعضی از اهل تاریخ گفته‌اند که آنجا کوهیست و در آنجا شکافیست در آن شکاف شمشیریست هر کس [illegible] در آن شکاف کند و قبضهٔ
آن شمشیر بگیرد و شمشیر در اضطراب آید آنکس بلرزد و آن شمشیر چون مغناطیس آهن بکوه کشد ابرق موضعیست از بلاد روم و در آنجا
موضعیست که در آن جمعی از مقتولات که زخم رمح و سیف در اعضای ایشان ظاهر است جامه‌های ایشان و هیچ چیز ایشان تغییر نیافته
و هیچ کس برپا ایستاده و پشت ایشان بر دیوار است گویند که جمعی از صحابه و تابعین بوده‌اند که در زمان خلافت خلیفه [illegible] شهید شده‌اند [illegible]
آنجا چشمه ایست که عین الفرات نامند هر کس در بهار از آن آب غسل کند در آن سال از مرض ایمن شود و در قرب آن شهر چشمه ایست که آب
از آن چشمه بر میجوشد و آواز آن بلند و مسموع میشود و هر حیوانی که نزدیک آن چشمه رسد فی الحال بمیرد و کسی [illegible] نگذارد که کسی نزدیک
آن چشمه رود ارزنة ناحیه ایست مابین آذربایجان و روم آنجا چشمه ایست که آنرا عین القیر [illegible] گویند چون کسی چوب یا سلعه یا جراحتی باشد
یا استخوان او شکسته بود بآن آب غسل کند شفا یابد صاحب تحفه [illegible] گوید که آنجا خانه ایست که سطح آن [illegible] میزاب از
مس [illegible] و در تحت میزاب حوض بزرگیست از رخام چون آتش [illegible] بر افروزند و آب نجس بر سطح آن ریزند از میزاب آن بیرون آید در
حوض رود و باران چندان ببارد که سطح آن شسته شود و آن حوض پر آب شود [illegible] شهریست در اندلس [illegible] و بر حوالی آن کوهیست
و در آن کوه غاریست چون در یا [illegible] کنند و آب بیان غار در آید آن کوه در نظر [illegible] اند گاهی منقطع شود و گاهی مرتفع و کوهی دیگر هست که در آنجا
سنگهاست که در شب چون شمع روشنی دهد افسوس از بلاد روم است شهر دقیانوس است و اصحاب کهف از آن شهر فرار نموده‌اند از شهر کهف

اند کره

دو فرسنگ و کهف در جانب بنات النعش است آفتاب در آن در نیاید و هفت کس در آن کهف در آمده‌اند شش از ایشان بر پشت تکیه
دارند و یکی بر جانب یمین و در پایین پایهای ایشان کلب [illegible] ایشان و اعضای کلب هیچ تغیر نیافته و بر در کهف مسجدیست
که دعا در آن مستجابست و در شب بر بالای [illegible] کهف نوری عظیم ظاهر میشود چنانکه از شهر مرئی میشود باب الابواب شهریست بر کنار بحر
خزر و از سنگ بنا کرده‌اند مستطیل [illegible] دیوار آن ثلثان فرسنگ و عرض آن چهارصد ذراعست و شیروان پادشاه آن بوده و در پای
آن بران نشانده و برج بسیار [illegible] برجی مسجدیست و این موضع نزدیک بشیروانست و سکنه [illegible] تنم موضعیست
نزدیک بفرغانه معدن زر و نقره در آنجاست و در کوهی از کوههای آن غاریست که از آنجا بخاری بیرون می آید در روز مشابه دود است و در شب
مشابه آتش و این بخار بر حوالی آن غار منجمد میشود و آن نوشادر است بخارا از بلاد ما وراء النهر است شهریست قدیم و قریب [illegible] در حوالی
آن بسیار است و آن دوازده دروازه و دوازده فرسنگ علما و فقها و اهل فضل آنجا بسیار بوده‌اند و مردم آنجا اهل علم و فضل و محتشم دارند [illegible] شهریست
از اندلس و در حوالی آن کوهیست که آنرا جبل الکحل گویند و اول [illegible] از آن کوه سرمه [illegible] ظاهر میشود و [illegible] و چون [illegible] بکشند و آن
مرده ناقص میشود [illegible] ترکستان جمع بلاد ترک [illegible] گویند و در جانب شرقی [illegible] آن در جانب عرض اقلیم او گفته است تا سابع صاحب
تحفة الغرایب گوید که در زمین ترکستان کوهیست که آنرا جبل [illegible] گویند و در آن قطعهای زر و نقره یابند اگر از قطعهای خرد بر دارند
انتفاع یابند و گاه باشد که قطعه [illegible] گوسفند [illegible] اگر کسی قطعهٔ بزرگ بر داشته بخانه آورد موت و طاعون در آن خانه بهم
رسد و دیگر کوهیست که آنرا جبل [illegible] گویند و هر گاه در مسافت آن کوه [illegible] چون آنرا [illegible] خود بر [illegible] طرف شود و اگر [illegible]
[illegible] کنند فی الحال بمیرد و ابو ریحان گفته است که آنجا کوهیست که چون سنگهای آن بر هم سایند باران پیدا شود و صاحب صور الاقالیم از
بعضی تجار نقل کرده است که در بلاد ترک موضعیست که در آنجا [illegible] زراعت کنند که ثمرهٔ آن [illegible] پس چون ثمرهٔ آن پیدا شود
و در حوالی آن [illegible] که [illegible] باشد زراعت کنند پس چون آن میوه [illegible] پوست آن شق شود و سر [illegible] از آن ظاهر شود و از آن کیا[illegible]
[illegible] و چون کیا[illegible] شود [illegible] کرده و از آن بیرون آید [illegible] اعضا دارد [illegible] تفلیس از بلاد ایرانست و آن ناحیتست میان آذربایجان
و ارمنیه و آنرا انوشیروان بنا کرده و در آن حماماتیست که بغایت گرم است و آب آن از بالای چشمه [illegible] بنا کرده‌اند و در آن شهر مسلمان و کافر باشند و کفار
نگذارند که مسلمان در آن حمام در آیند جرجانیه قصبهٔ خوارزمست بر کنار جیحون [illegible] تواریخ گفته‌اند که یکی از ملوک [illegible] مردم غضب کرده بود و [illegible]
[illegible] بعید از عمارات فرستند ایشان را باین موضع فرستاد [illegible] هیزم بسیار [illegible] پس [illegible]
چه [illegible] گوشت است و [illegible] هیزم و در آنجا [illegible] حاصل شود [illegible] در حوالی آن غار [illegible] بسیارست [illegible]
آن غار را [illegible] و بیخ آنرا شق کنند [illegible] و از خاک بپوشند آن [illegible] سبز شود و از آن درخت [illegible]
[illegible] پیدا شود و در غایت [illegible] ختلان از بلاد [illegible] آنجا [illegible] کوهیست که در هر سالی [illegible] روز صید از آن [illegible]
[illegible] و اهل آن [illegible] سه روز صید بسیار [illegible] سالی دیگر شود صید نبینند خلاط از بلاد ارمنیه است و [illegible] آن از عجایب دنیا
بحیره ایست که ده ماه در آنجا ماهی [illegible] ظاهر نشود و در دو ماه چندان ماهی ظاهر شود که [illegible] بلاد [illegible] روم بلاد [illegible]
بسیار خوش آب و هوا است و اهل آن [illegible] باشند و زعم اهل نجوم آنست که آن بلاد [illegible] است که [illegible] بلاد روم
[illegible] نباشد و در بعضی بلاد روم چشمه ایست که چون [illegible] در آن [illegible] و در آنجا کوهیست که آنرا جبل [illegible] گویند و در پای
این کوه [illegible] ایست [illegible] هر کس از آن [illegible] و در حالت [illegible] نان و چیز خورد [illegible] سنگ [illegible] این باشد [illegible]
کنده باشد چون [illegible] آن شخص [illegible] سمرقند شهریست مشهور از بلاد ما وراء النهر و آنرا کیکاوس بن کیقباد بنا کرده و بعد از
ویرانی آن [illegible] تبع او عمارت کرده‌اند بعد از آن اسکندر سوری [illegible] محکم [illegible] ساخته و عمارت عالی بنا کرده صاحب تحفة الغرایب
گوید که در حوالی سمرقند کوهیست و در آن چشمه ایست در تابستان آب آن یخ میشود و در زمستان [illegible] گرم میشود [illegible] چشمه
[illegible] شاش شهریست بزرگ [illegible] ما وراء النهر در قدیم معمور بوده و آنجا کوهیست معدن زر و فیروزه و آهن و کوهی دیگر هست که سنگهای [illegible]
دارد که چون انگشت میسوزد و خاکستر آن بغایت سفیدست و از آن جامه میشویند بغایت سفید و پاک میشود شلب شهریست قریب باندلس از
[illegible] و آن آنست که در آن شهر [illegible] پیدا [illegible] شود از وضیع و شریف که طبع او موزون نباشد [illegible] شهریست باندلس بر ساحل بحر [illegible] کوهی [illegible]
از آنجا [illegible] و در بعضی اوقات دریا [illegible] ساحل [illegible] حیوانی از آن بحر بیرون می آید [illegible] سنگها میمالد و [illegible] جدا میشود [illegible]
نرم و برنگ زر [illegible] است مردم آنرا جمع میکنند و از آن جامه میبافند در غایت حسن و این جامه را از شهر بیرون نگذارند [illegible] شهریست
باندلس از عجایب آن [illegible] که در آنجا حاصل میشود و در آن [illegible] جامهٔ آن نیست طرطوشه شهریست قدیم از بلاد اندلس [illegible]

آن بیشه نباشد و در بیرون آن بسیار بود و در حوالی آن غاریست که در آن هیچ آتش ظاهر نیست و چوب و هر چیزی که در آن جا واقعند
فی الحال مشتعل شود طلیطله شهریست بزرگ از بلاد اندلس [illegible] و در قرب آن سنگیست که چون
آنرا اقامت سازند باران پیدا شود و چون آنرا جنبانند بایستد قرطبه شهریست [illegible] از اندلس در آنجا کهفیست که چون چوب
یا چیزی در آن کهف فرستند باد آنرا بیرون اندازد و بجانب علو بالا برد یکی از ملوک [illegible] سود تا آن غار را بر گاه کردند و مردم
بر زبر آن بنشینند باد نور بگاه آورد آن مردم عاجز شدند از نگاه داشتن [illegible] خواستند
که بکجا رفت [illegible] هیچ معلوم نشد
قیطره شهریست بزرگ در اندلس در کوه آن غاریست که از سقف آن آب [illegible] میچکد و در حفره [illegible] جمع میشود که اگر خلقی
کثیر از آن آب بخورند آن کم نشود و هم در آن غاریست که هیچ تغیر در وی پیدا نشده و معلوم نیست که چه کس است قیصر شهری بزرگ
از بلاد روم و در آنجا حمامیست که بلیناس حکیم بجهت قیصر بنا کرده است از عجایب و غرایب است بچراغی که در زیر حمام روشن کنند گرم میشود و [illegible]
آن کوهیست که در آن مار بسیار است طلسمی ساخته اند که ماران از آن کوه بیرون نمی آیند وره شهریست بزرگ در اندلس گویند
آنجا انگوری حاصل میشود که یک خوشه آن بوزن پنجاه رطل میشود و گندمی حاصل میشود که هر دانه از آن مساوی هشت دانه است صاحب
صور اقالیم گفته است که آنجا درخت زیتونیست در هر سال یکوقت معلوم گل بیرون می آورد و منعقد میشود و دیگر روز [illegible] سیاه و رسیده
میشود مدینة النحاس شهریست در بیابانهای اندلس و دور آن چهل فرسخ [illegible] ارتفاع آن پانصد ذراع بعضی گفته اند که ذوالقرنین بنا کرده
است و صحیح آنست که سلیمان ع آنرا بنا کرده و عبدالملک بن مروان در زمان حکومت خود موسی بن نصیر که عامل بلاد مغرب بود
از قبل او نوشت که برود و احوال این مدینه را معلوم کند و او از قیروان چهل روز با لشکر خود سیر کرد تا باین مدینه رسید و مردم را [illegible]
نابود و راه این مدینه نگشتند هیچ دری ندید پس متصل بسور آن بنای عالی ساخت و نردبانها بر هم ترکیب داده و کسی را فرستاد تا بر سور
رود و در آن شهر نظر کرده و بخندید و خود را در آن شهر انداخت و چند کس دیگر فرستادند هم باین طریق خود را در آن [illegible] انداختند و در آخر
کسی فرستادند و ریسمان در میان او بستند و چون بسر سور رسید خواست که خود را بیندازد ریسمان را بقوت [illegible] تا آن کس
دو نیمه شد و از آن شهر اصوات هایل بسیار شنیدند معلوم شد که ساکنان آن شهر جن اند و هر کس که بر بالای سور می آمده را با آنجا
میکشند و هیچ چیزی معلوم نکردند مراغه از بلاد آذربایجان شهریست قدیم انهار و اشجار و اثمار بسیار دارد و بر تل بلندی که خارج آن شهر است
خواجه نصیر در آنجا بوده است [illegible] الدین [illegible] و در آنجا چشمه آبیست بغایت گرم که مریضان چون بآن آب
غسل کنند شفا یابند و چون آن آب از آن چشمه [illegible] سنگ گردد و در آنجا کوهیست که آنرا جبل [illegible] گویند و در آن
چشمه آب شیرین است که چون آرد بآن خمیر کنند بغایت خمیر آن سفید [illegible] آب منعقد میشود و سنگهای بزرگ که مردم
در آن بکار برند مقطعه از ولایت [illegible] بر ساحل دریا [illegible] آنجا [illegible] کنند
[illegible] پاک میکنند [illegible] از بلاد [illegible] در آنجا نوعی [illegible] پوستین [illegible]
[illegible] از بلاد [illegible] در کوه آن چشمه آبیست که چون حیوانات از آن آب بخورند متغیر نشوند [illegible]
[illegible] موضعی بوده است در زمین روم قریب [illegible] و در آن موضع قری بسیار بوده و حالا [illegible] و از عجایب آن
زمین آن بوده که هر که در آن زمین چیزی یاد میگرفته او را فراموش نمیشده و چنین گویند که چون کشتی بآن موضع رسد هر کس از
اصحاب کشتی که چیزی فراموش کرده باشند بیاد آید و در آن موضع حکمای مشهور بوده اند

معرفت اقلیم ششم و آنچه بآن متعلقست

مبدأ آن موضعیست که عرض آن چهل سه درجه و نیمست و غایت درازی روز آنجا پانزده ساعت و ربع بوده [illegible] آن دو هزار
نهصد و هشت فرسخ و نصف فرسخ و [illegible] آن دو هزار و هفتصد و یازده فرسخ و خمس فرسخ و [illegible] طرف شرقی [illegible]
هشتاد و هشت فرسخ و ثلث فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی هزار فرسخ و ثلثان فرسخ [illegible] این اقلیم
[illegible] ابوله شهریست بزرگ از بلاد فرنگ بناهای آن از سنگ و باغات آن [illegible] که زنان در آن شهر بیرون نیایند
بنا بر [illegible] و زنان بیرون نمی آیند آنجا زر سرخ و نقره بسیار بود جمیع ادوات ایشان زر و نقره است [illegible] از بلاد فرنگست
و چون اهل آن متاعی بخرند نقش آن بر آنجا نویسند هر کس از آن متاع [illegible] بر دارد و قیمت آنرا بجای آن گذارد انطرخت شهری عظیمست
از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لیکن مرغزاریست که چون در تابستان آب [illegible] خشک شود از گل آن بشکل طوق چیزها بسازند و در آفتاب
خشک کنند و عوض هیزم میسوزانند و آن هم خاکستر شود و انگشت از و حاصل نشود باکویه شهریست نزدیک شیروان و در آن چشمه عظیمست از نفط
و حاصل آن هر سال چندین مبلغ میشود و از غرایب است که خاک آن حرارت دارد و مردم در صحرا چون جانوری [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

بر پوست [illegible] محکم کنند و آنرا در خاک دفن کنند و سر آن انبوبه را بیرون گذارند بعد از یکمدت [illegible] آن از انبوبه بیرون آمدن گیرد
پس چون [illegible] آن تمام شود گوشت را بیرون آورند [illegible] بغراج قومی از ترکند که ایشان را [illegible]
ایشان [illegible] از نسل [illegible] اعتقاد دارند و [illegible] پادشاهی که از نسل [illegible]
معجزه آن پادشاه دارند و در آن شهر [illegible] وحشی بسیار بود بلاد [illegible] طایفه عظیم اند از ترک [illegible] خون [illegible]
و [illegible] آفتاب [illegible] میپرستند بلاد تغزغز قومی اند از ترک که آب را تعظیم [illegible]
و مردار نخورند [illegible] سنگی که آنرا حجرالدم میگویند چون بر [illegible]
خون از و باز ایستد بلاد چگل قومی از ترکانند که ایشان پادشاه [illegible] نکاح کنند و سهیل و جوزا و بنات النعش را
عبادت کنند [illegible] رب الارباب گویند در آن بلاد شیر و گاو [illegible] بلاد ختن قومی اند
از ترک اصحاب عقل و دانش [illegible] ظلم نکنند و از حرام اجتناب کنند و آنجا مشک [illegible] بغایت خوشبوی و چون از آنجا بیرون
برند بوی [illegible] و در آنجا کوهیست [illegible] از مار است که هر کس در آن نظر کند بمیرد و این ماران [illegible] کوه و موضع دیگر [illegible]
و صنفی از سنگ است که چون صاحب [illegible] آنرا با خود دارد [illegible] در آن بلاد باشد و بس بلاد خرخیز
قومی از ترک بغایت ظالم و میان ایشان [illegible] است و بر زنان و دختران [illegible] فخر کنند آنجا شهریست
که در آن ماران [illegible] چشم [illegible] بلاد [illegible] اند از ترک [illegible] ایشان [illegible] بعضی از ایشان سفید اند [illegible]
حسن و جمال [illegible] ایشان چون [illegible] او را عزل کنند گویند که عقل او
ناقص شده [illegible] بلاد [illegible] قومی از ترک اند که در جنگ [illegible] اگر کسی
زنا کند [illegible] بکشند و نزد ایشان طلاق نباشد و مهر زن تمام مال زوج باشد و پادشاه [illegible] نکاح کند [illegible]
نکاح کند او [illegible] بلاد روس طایفه بسیار اند از اتراک و بلاد ایشان نزدیک بلاد صقالبه است [illegible]
[illegible] بس [illegible] از نجاسات احتراز نکنند و عادت ایشان آنست که چون کسی [illegible] کنند او را بر درختی [illegible]
و [illegible] تا بمیرد [illegible] بلاد [illegible] چوب بسیار اند از اتراک [illegible] ایشان [illegible] از چوب و سنگ [illegible] صنفی از سنگ
که چون آنرا با خود دارند [illegible] و شمشیر [illegible] هیچ اثر نکند بلاد [illegible] صنفی از اتراک اند
که گوشت حیوان [illegible] نخورند [illegible] صنفی [illegible] بغایت سفید است و صنفی بغایت سیاه و نیز صنفی [illegible]
که چون در آب [illegible] و در آن بلاد کوهیست و در آن
کوه [illegible] [illegible] از آن آب خورند مقدار [illegible] از آن کم نشود [illegible] بلاد
روم [illegible] شهریست بغایت بزرگ [illegible] دور آن [illegible] فرسخ [illegible] سور [illegible]
و عرض سور [illegible] ذراعست و ارتفاع آن [illegible] ذراع و مابین هر دو سور [illegible] ذراع و نهری [illegible] هر دو سور [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] و صد ذراع است و دو دروازه است از دروازه های آن یکی را باب الذهب گویند
و دیگری را باب الملک و مسافت مابین این دو دروازه بازاریست که ستونهای آن همه از مس است و سقف آن نیز از مس [illegible]
بالای آن بازار بازار دیگر است و عمارات عالیه و کنایس قدیم بسیار است از جمله کنیسه ایست که هزار و دویست اسطوانه دارد و از مس
[illegible] طول [illegible] پنجاه ذراعست و هزار و دویست دروازه که از مس [illegible] و چهل [illegible] سرخ و ابواب [illegible]
و آبنوس بسیار است [illegible] و صد [illegible] زنجیر [illegible] آویخته است که قنادیل از آن معلقست و طول آن [illegible] و همچنین عرض آن
و دیگر طلسمات و اشیاء دیگر در آن شهرست که ذکر آن موجب تطویل است اهل تواریخ گفته اند [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible] یأجوج و مأجوج ایشان از اولاد یافث بن نوح اند [illegible] و آن سد در میان دو کوهست عالی و مابین آن [illegible]
[illegible] که [illegible] گفته اند [illegible] تا بر روی زمین آورده اند بعد از آن
[illegible] آنرا [illegible] بر زمین فرو برده اند [illegible]
خشت آهن بالا برده اند خشتی یکذراع و نیم [illegible] آن [illegible] مس [illegible] بکار برده اند و ارتفاع آن چندانست که با آن کوهها
برابر شده است و آن مقدار [illegible] است [illegible] ذراع و ارتفاع آن [illegible]
ذراع و عرض [illegible] آن [illegible] الواثق بالله که از خلفای عباسیه بوده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] تا آن سد [illegible] و [illegible] در [illegible] از آن مقام [illegible] اند [illegible]

انجاست که زنگ گرفته و بر هم متصل شده و آنجا جمعی مقرر کرده اند که محافظت این دروازه میکنند هر جمعه ده سوار در اینجا بنه
و مطراقهای آهنین بدست بقوت تمام آن دروازه را میکوبند [illegible] نزدیک دروازه آمده اند از این آواز میگریزند
شابران شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا چاه عمیقیست مشهور [illegible] و افراسیاب بیژن را که پادشاه فرس
آنجا در بند کرده بود و سنگی عظیم بر سر آن چاه نهاده و رستم بر سر آن چاه آمده [illegible] سنگ را برداشته و بیژن را بیرون آورده
و به پادشاهی فرس رسانیده و باز بیژن قرار داده و بعد از آن افراسیاب لشکر آورده [illegible] آن سنگ در حوالی آن جاست
هر کس می بیند تعجب میکند که رستم این سنگ را چون برداشته شیروان ناحیه‌ایست نزدیک به باب الابواب که انوشیروان
او را آبادان کرده و آنجا زمینیست مقدار یک تیر پرتاب در روز دخانی از آنجا بر میشود و در شب آتش و چون چوب بر آن زمین فرو
برند میسوزد پس مسافران در آنجا چون رسند حفره کنند و دیگی در آن حفره نهند و آب و گوشت در آن دیگ کنند بی آنکه زیر آن
پخته شود و خصیة الثعلب از آن جای آورند و آن مشابه دو خصیه است یکی تازه و یکی خشک و آنچه خشک است قوة باه دهد و آنچه تازه است
مسقط باه است صنوبی شهریست بر کنار بحر محیط و در درون آن شهر چشمه‌های آب شیرین است و اختیار طلاق در مذهب مردم
آنجا بدست زنانست و ایشان نیز از سرمه سازند که چون در چشم کشند آن شبهای زایل نشود و به بینایی حسن باشد فاراب
ناحیه‌ایست نزدیک به بلاد ساغون و مساحت طول و عرض آن [illegible] فراوانست و چشمه‌ها در آن بسیارست و ابونصر
محمد بن احمد بن طرخان که مقدم حکمای اسلامست از آنجا بوده و همچنین ابو [illegible] جوهری صاحب صحاح اللغة و خال او اسحق ابن ابراهیم
صاحب دیوان الادب هر دو از ائمه لغت عرب اند با وجود آنکه فاراب از اقصی بلاد ترکست فرغانه ناحیتی است از بلاد ماوراء النهر
نزدیک به بلاد ترک و در کوه آن عنب و جوز و سایر فواکه و ریاحین بسیار باشد و معدن ذهب و نحاس و حدید و زیبق و فیروزه
آنجاست و آنجا کوهیست که سنگ او چون هیزم میسوزد و در آن نواحی چشمه آبیست که در تابستان یخ [illegible] در زمستان در کمال
حرارت دارد قسطنطنیه شهریست بزرگ از بلاد روم ارتفاع سور آن بیست و یک ذرعست و مناره‌ها [illegible] بنیادت و آن
از آهن و رصاص است و چون بادها عاصف باشد از جنوب و شمال و مشرق و مغرب میل دهد و آنجا تخته موقت ساعات موضعی
ساخته اند که دوازده باب دارد و هر یکی یک شبر و هر ساعتی [illegible] از روز یا شب بگذرد دری باز شود و شخصی بیرون آید و بر بالا بایستد
تا ساعت تمام شود و بعد از آن درون رود و در بسته شود و دری دیگر باز شود و شخص دیگر بیرون آید بر همین مثال و صاحب تحفة الغرائب گوید
که در نهایت خلیج قسطنطنیه قریه‌ایست [illegible] و در آن خانه‌ایست و در آن خانه صورت مردان و زنان چون آدمی را عضوی
از اعضا درد کند در آن خانه در آید و به دست خود عضو آن صورت را مسح کند [illegible] دست بر آن عضو نهد درد زایل شود و قبر
ابا ایوب انصاری آنجاست در قبه و چون باران نبارد سقف آن قبه را باز کنند و به دعا [illegible] مشغول شوند باران [illegible]
[illegible] بزرگ از بلاد فرنج آنجا صنفی از مردم ساکن اند که [illegible] ایشان چون برف سفید است [illegible]
[illegible] شهریست بغایت بزرگ در جزیره‌ای که مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم [illegible] مردم بر ایشان جاری نیست بر اسب سواری
کنند و جنگ هم دارند و غلامان مملوک دارند که چون شب آید نزدیک ایشان روند [illegible] اگر فرزند ایشان
پسر باشد بکشند و اگر دختر باشد نگاه دارند معرفت اقلیم هفتم و آنچه بدان متعلقست مبدأ آن موضعیست که عرض آن چهل و هفت درجه
ربعی باشد و نهار اطول پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و یازده فرسخ و خمس فرسخست و طرف شمالی
آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن شصت و نه فرسخ و ثلثان و خمس [illegible] مساحت آن اقلیم
صد و هشتاد و هفت هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و در این اقلیم عمارت کمتر است و بعضی از آن مذکور میشود [illegible] موضعیست
از بلاد روم مردم آن بر یکدیگر مشفق و مهربان باشند و چون کسی متهم شود به دزدی یا کار دیگر قدری آهن گرم کنند و چیزی از انجیل بر آن
خوانند و دو چوب فرو برند و آن آهن را از آتش گرفته بر بالای چوبها نهند و متهم دست بشوید و آن آهن را برگیرد و سه خطوه آن را
بردارد و چند روز دست او را ببندند [illegible] تا از آنجا بگشایند در روز سیم باز کنند اگر درست آبله شده
باشد و از آن آب رود مجرم و گناهکار باشد و الا نه بیگناه [illegible] موضعیست در بلاد ترک و آنجا کوهیست بر قله کوه چشمه [illegible]
از سنگ است و در داخل [illegible] چشمه‌ایست که بر کوه میریزد و از کوه بر زمین [illegible] بلغار شهریست بزرگ در ساحل
بحر جمیع عمارات ایشان از چوب صنوبرست و سور آن از چوب بلوط و آنجا سرما بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از زمین
ایشان منقطع نشود و کم باشد و در بعضی از تواریخ مذکورست که قومی که بعد [illegible] ایمان آورده اند ایشانند از آن زمین فرار نموده

بلغار

بلغار آمده اند و در آن زمین احیانا از عظام ایشان ظاهر میشود و در بعضی ازمنه ماضیه آنجا کله یافته اند که برابر قبه [illegible]
که عرض آن دو شبر بوده و طول آن چهار شبر [illegible] آن دو موضع است که آن را [illegible] چون یکی از آن
مردم در تابستان به بلغار در آید چندان [illegible] ایشان از سرما باز شود و آنجا صنفی از مردم [illegible]
[illegible] بوده و نصف دیگر [illegible] الف [illegible] سنگ کرده [illegible]
[illegible] در اعالی جبال [illegible] کردوم و صقالبه و فرنج و ارمن برادران بوده اند از احفاد یافث [illegible]
در [illegible] انجام ایشان خوانند و زنان ایشان [illegible]
ایشان را ببندند و از تیر پاره پاره کنند و چون پسری بالغ شود پدر تیر و کمان بدو دهد و گوید برو بجهة خود کاری بکن و او را از خانه [illegible]
[illegible] مسقه شهریست واسع در بلاد صقالبه بر کنار دریا چشمه‌ها بسیار دارد [illegible] و معدن [illegible] بسیار بود
و عدد پدران از ازواج بوده هر گاه پسران متعدد باشند درویش شود و اگر دختران متعدد باشند غنی شود [illegible] قلعه‌ایست
محکم در بلاد صقالبه و آنجا چشمه‌ایست که عین العسل گویند طعم آن آب بغایت شیرین بود و چون اندکی از آن [illegible] طعم او
تغیر کند [illegible] از بلاد روس است [illegible] کرده است معرفت خارج از اقالیم در جانب
شمال تا آخر عمارت مبدأ آن موضعیست که عرض آن [illegible] درجه باشد و نهار اطول شانزده ساعت و ربع و نهایت
آن موضعی بود که عرض آن شصت و شش درجه و نیم باشد نهار اطول آن بیست و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد
پنجاه و سه فرسخ و طرف شمالی آن هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سیصد و پنجاه و نه فرسخ و سه ربع
فرسخست و مساحت این قطعه [illegible] و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخست و در این قطعه اندک عمارتست [illegible] از بلاد روم
و آن بر [illegible] بر کنار قلزم و اهل آن شهر همه مسلمانند جزیره برطانیه آن در بحر محیطست و بعضی گفته اند در بحر متصل
به بحر محیطست [illegible] طول آن جزیره هیژده روزه است و مسافت عرض آن یازده روزه و آب [illegible] ایشان آب بارانست
[illegible] صاحب صور الاقالیم گفته است که میان آن و بلغار [illegible] اهل بلغار تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود در موضعی
گذاشته نشان کند و بگذارد و چون روز دیگر بیاید در برابر متاع او عوض آن نهاده باشند اگر راضی باشد عوض برگیرد و الا
متاع خود بردارد و بایع و مشتری یکدیگر را نبینند و در این قطعه زمین موضعیست که در زمستان از شدت سرما [illegible]
سازند معرفت این آخر عمارت و آخر ربع مسکون جنوبی این قطعه چنانکه مذکور شد هزار و پانصد و هشتاد و دو
فرسخست و [illegible] آن قطعه هزار و چهل [illegible] چهار تسع [illegible] و مساحت سطح این قطعه چهارصد و بیست و دو هزار و [illegible]
هفت فرسخ و خمس فرسخ [illegible] عمارت نیست و صاحب صور الاقالیم گفته است که [illegible]
نزدیک به ظلمات و نهار اطول آن چهل [illegible] و اگر این صحیح باشد باید که این شهر در این قطعه باشد چنانکه
[illegible] باشد و بدانکه آنچه از عجایب و غرایب در این نسخه مذکور شد از کتبی که در احوال بلاد و فضلا نوشته اند نقل کرده شده
و العهدة علی الراوی [illegible] بعضی از بلاد که در اقلیمی نوشته [illegible] واقع از اقلیم دیگر بوده و تحقیق آن در این مقام احتیاج
چه غرض بیان عجایب و غرایب از هر اقلیم باشد معرفت مساحت جرم ارض چون اهل هیأت مقادیر اجرام کواکب را
نسبت با جرم ارض تعیین کرده اند مناسب آنست که مقدار جرم ارض را به یک نوع تعیین داشته باشند تا مقدار کواکب معلوم
گردد و سابقا گفته [illegible] مساحت سطح کره [illegible] امثال مساحت سطح دایره عظیم آن کره است و در علم هندسه مقرر شده که چون
ثلث نصف قطر کره را در مساحت [illegible] آن کره ضرب کنند مساحت جرم آن کره معلوم شود پس ثلث نصف قطر ارض را در اربعه
امثال مساحت [illegible] ضرب کردیم حاصل شد سیصد و چهار هزار [illegible] و دو هزار و صد و هشتاد و پنج فرسخ
و سه سدس عشر فرسخ و این فرسخ مجسم است و فرسخ مجسم عبارت از جسمیست که شش سطح مربع با آن محیط باشد بشرط آنکه یک
فرسخ سطح باشد و این جسم را مکعب یک فرسخ گفته اند [illegible] عبارت از ضرب عدد [illegible] در مربع همان عدد مثلا
مربع دو چهار است و حاصل ضرب دو در چهار هشت است [illegible] مذکور شد که هر فرسخ [illegible] دوازده هزار ذراعست مکعب آن [illegible]
فرسخ مجسم صد و هفتاد و دو هزار هزار [illegible] ذرع مجسم باشد و استاد ابو ریحان [illegible] در بعضی از مصنفات خود
مبرهن ساخته است که یک مکعب [illegible] ذراع مجسم وزن پانصد و چهل هزار و هشتصد و شصت [illegible] مثقالست پس چون [illegible]
باشد و در این مساحت تامل نماید معلوم تواند نمود که جسمی [illegible] مساوی کره ارض باشد چند مثقال شود و مضمون آیه کریمه [illegible]

[illegible] **مقالهٔ دوم در معرفت مساحت افلاک و کواکب و آنچه بان متعلقست** مقاصد این
مقاله [illegible] مقدمات است **اول** معرفت ابعاد و سطوح افلاک از مرکز عالم **دوم** معرفت [illegible] هر فلک **سیم** معرفت مساحت سطوح افلاک
چهارم معرفت مقدار یکدرجه از دوایر عظام در هر فلکی **پنجم** معرفت مقدار حرکت [illegible] هر شبانروز بر تقدیری که سریع السیر باشد
ششم معرفت اقطار کواکب **هفتم** معرفت اجرام کواکب **هشتم** معرفت ابعاد [illegible] **از مرکز عالم** بدانکه هر فلکی را دو سطح است یکی
اقرب بزمین و آنرا سطح مقعر خوانند و دیگری ابعد و آنرا سطح محدب و هر فلکی [illegible] ست که فوق اوست متصل باو چه
بزعم حکما افلاک متصل بیکدیگراند و میان ایشان فاصله نیست و اصحاب ارصاد ابعاد کواکب از مرکز عالم معلوم کرده اند باجزائی که
نصف قطر حامل قمر و نصف قطر خارج مرکز باقی کواکب شصت جزو باشد و همچنین انصاف اقطار کواکب بر عدد معلوم کرده اند هم بآن
اجزا پس چون بعد مرکز کوکب از مرکز عالم بوقتی که در ابعد ابعاد باشد از عدد معلوم شود و مقدار نصف قطر کوکب دیگر بران افزایند
بعد سطح محدب آن فلک از مرکز عالم حاصل شود و در قمر بعد محدب سطح مایل از مرکز عالم حاصل آید و بعد محدب سطح ممثل او همان بعد سطح مقعر
فلک عطارد بود و چون بعد مرکز کوکب از مرکز عالم بوقتی که در اقرب ابعاد باشد حاصل کنند و نصف قطر کوکب بران افزایند بعد سطح
مقعر فلکش از مرکز عالم حاصل آید و بطلمیوس در مجسطی بعد نیرین را معلوم کرده است باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد و مسافت باقی
ابعاد را نیز بآن اجزا معلوم کرده اند و چون هر بعدی باجزائی که نصف قطر [illegible] برند معلوم شود آن بعد بفراسخ نیز معلوم گردد باین طریق
که از اعداد فراسخ نصف قطر ارض ضرب کنند تا فراسخ بعد مطلوب [illegible] و فراسخ نصف قطر ارض هزار و دویست و هفتاد و نه فرسخ
و خمس و ربع سدس فرسخ پس بیک بینه که بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهار تومان و نه هزار و نهصد و پنجاه و دو فرسخ و تسع اعشار فرسخ
و بعد محدب فلک قمر از مرکز عالم یعنی بعد مقعر فلک عطارد هشت تومان و پنجهزار و هفتصد و سی و هفت فرسخ و عشر فرسخ و بعد محدب
فلک عطارد از مرکز عالم بیست و هفت تومان و پنجهزار و چهارصد و نود فرسخ و سدس فرسخ و بعد محدب [illegible] زهره از مرکز
عالم صد و هشتاد و چهار تومان و نه هزار و ششصد و بیست و شش فرسخ و نصف فرسخ و بعد محدب فلک شمس از مرکز عالم دویست و
ده تومان و هشت هزار و ششصد و پنجاه و [illegible] فرسخ و عشر فرسخ و بعد محدب فلک مریخ از مرکز عالم هزار و چهارصد و هفتاد و هفت تومان و
شش هزار و ششصد و هفده فرسخ و ربع فرسخ و بعد محدب فلک مشتری از مرکز عالم دو هزار و سیصد و نود و نه تومان و هشتصد و هشت و
چهار فرسخ و بعد محدب فلک زحل از مرکز عالم سه هزار و سیصد و پنجاه تومان و دو هزار و ششصد و هفتاد و هفت فرسخ و نصف عشر
فرسخ و بعد محدب فلک ثوابت از مرکز عالم همان بعد مقعر [illegible] اعظمست سه هزار و سیصد و پنجاه و سه تومان و هشت هزار و چهارصد و
چهار فرسخ و ربع فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم بقواعد حساب معلوم کردن [illegible] و بدانکه [illegible] معلوم شد که فرسخی دوازده
هزار ذراعست و هر ذراعی بیست و چهار اصبع و هر اصبعی شش جو [illegible] کامل باشد [illegible] و الله الموفق
[illegible] افلاک و آنچه بان متعلقست چون خط مستقیم از مرکز عالم خارج شود و بمحدب فلک اعلی رسد آنچه ازین خط مابین سطح
مقعر و سطح محدب فلکی باشد آن ثخن آن بود و طریق معرفت ثخن هر فلکی بران وجه است که بعد مقعر هر فلکی از بعد محدب او
اسقاط کنند باقی ثخن آن فلک بود پس بآن طریق بعد مقعر هر فلک و بعد جات

وسطح محدب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي خص الانسان بشرف المظاهر والهمه [illegible]
[illegible] شرف النطق والفكر والثبات حتى كان [illegible] الانسان [illegible]
له الحمد الدائم [illegible] والصلوة على خير البرية [illegible] سيد الاولين والآخرين محمد وآله الطاهرين **اما بعد**
[illegible]
[illegible] **الاول** [illegible] **الثاني** [illegible] **الثالث** [illegible]
[illegible] **الفصل الاول** [illegible]
[illegible]

رسالة الوجود صدر کرمانی ظهر کرمانی
ابراهیم قطبشاه نوشت

[illegible]

والسلام على من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی واقف اسرار ضمیر هر کس ؛ در حالت [illegible] دستگیر همه کس ؛ [illegible] ؛ الهی توبه ده و عذر پذیر همه کس ؛ سپاس بی قیاس
رحیمی را سزاست که بندگان گنهکار و گنهکاران پریشان روزگار را با بشارت [illegible] نوای
یقبل التوبة عن عباده ؛ از مضیق یأس و ناامیدی
نجات و خلاصی داده بصراط مستقیم توبه و استغفار رهنمونی فرمود ؛ و شکر و محمدت اساسی
[illegible] استغفار [illegible]
از روی تفضل و احسان به بشارت ؛ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ؛ مخصوص [illegible]
کریمی که هرگز درش [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]

اما بعد این رساله‌ایست در بیان اثبات وجوب توبه و فضیلت آن و حکایات بعضی تایبان از انبیاء و ملوک [illegible]
که فقیر حقیر حسین بن روح الله الحسینی الطبسی المشتهر [illegible]
و آن را تحفه مجلس بهشت آیین و محفل جنت تزیین نواب کامیاب سلیمان جاه سکندر دستگاه خلایق پناه [illegible]

[illegible]

عذرخواهی مقبول عقلا نباشد و اگر غایت توبه ندامت بر قباحت آن ظلم باشد من حیث انه قبیح یا با آن خوف از نار و فوت از
جنت نیز ملحوظ باشد معصیت و تحقیق مقام آنست که جهت قبح [illegible] مستثنا باشد متحقق گردد و بسبب آن ندم پشیمان توبه است
و اگر با این حیثیت نیست توبه نیست غایت آن خواه مجموع امری باشد یا امور منضمه و حیا [illegible] است بر ماضی و ترک در حال و عزم بر عدم عود
در استقبال قربة الی الله باشد یعنی خالصا لوجه الله و تقربا الیه و رجاء امتثال طاعته از برای آنکه [illegible] توبت کنند حاکم [illegible]
حادث شده و پشیمان شود از کرده در ماضی و ترک نماید در حال و عزم کند که دیگر مرتکب مثل آن [illegible]
حاکم توبه او صحیح نباشد و آنچه حجة الاسلام شیخ محمد غزالی در حقیقت توبه گفته آن گفته و بیان فرموده احسن مقال [illegible] آن اینست
که حقیقت توبه عبارتست از معنی که منتظم و ملتئم میگردد از امور ثلثه مترتبه علم و حال و فعل علم اول است و حال ثانی و فعل ثالث و اول موجب ثانی و ثانی
موجب ثالث ایجابی که سنة الله بر این جاری شده در عالم ملک و ملکوت و علم در اینمقام عبارتست از معرفت و شناختن عظم ضرر ذنوب و آن
او حجاب میان بنده و محبوب و چون این معرفت آدمی را بیقین حاصل گردد و دل او که سلطان بدنست بسبب فوات محبوب حقیقی [illegible]
طاری گردد و بعد از شعور به آنکه فوات محبوب حقیقی بسبب فعل مذموم او بوده متاسف و متالم شود بر آن فعل و آن الم و تاسف دل عبارتست از
ندامت و پشیمانی آن و چون این ندامت و اندوه و حسرت بر دل غلبه کند دل را بواسطه آن حالتی دیگر پیدا شود که آنرا اراده میگویند و آن
اراده و قصد فعلی کند که آنرا تعلق بحال و ماضی و استقبال باشد اما تعلق [illegible] ترک گناهیست که مرتکب آن میشده و بماضی تلافی و جبر ما فات
اگر قابل جبر باشد و باستقبال بعزم و عدم رجوع بآن ذنب و معصیت که سبب فوت محبوب او بوده تا آخر عمر و مراد باین علم که مرتبه اولست
از مراتب ثلثه و مطلع جمیع این خیرات و مبرات ایمان و یقینست ایمان عبارتست از تصدیق بآنکه ذنوب سموم مهلکه است و یقین
عبارتست از تاکید این تصدیق و استیلای او بر دل و استغنای شک از آن پس چون نور ایمان از دریچه غیب بر دل عارف طالع شد بسبب
اشراقات آن نور عارف مشاهده نماید که از محبوب حقیقی خود محجوبست و بواسطه آن حجاب آتش ندم و حرمان بر باطن [illegible] گردد و در دل
و ندامت جل او را بابد همچو نور آفتاب بر کسی که در تاریکی نشسته باشد و بسبب آن نور ملاحظه نماید که معشوق [illegible] بهلاکت و بواسطه
ملاحظه و مشاهده معشوق در التهابات آتش محبت [illegible] در درونش [illegible] گیرد و این روشنائی باعث آن گردد که [illegible] اراده تدارک تلافی معشوقه
خود نماید پس بسبب این علم عاصی را ندم حاصل گردد و بواسطه ندم او را قصد متعلق بترک در حال و عزم بر عدم [illegible] و بعد از آن در استقبال و جبر و تلافی
در ماضی شود و این آن معانی ثلثه اند که پیشتر مذکور گشت که بترتیب حاصل میشوند و توبه بر مجموع این معانی اطلاق میکنند و بر هر یکی از این معانی
نیز علیحده اطلاق میکنند چنانچه کثیری از مردمان اطلاق اسم توبه [illegible] تنها کرده اند و ترک و تلافی را از قبیل ثمره و تابع آن شمرده و کلام
[illegible] علیه و آله الصلوة و السلام الندم توبة را دلیل خود [illegible] معنی اطلاق [illegible]
[illegible] اطلاق توبه بر ترک تنها نموده گفته اند التوبة خلع لبس [illegible]
[illegible] و این تمام نیست [illegible] خاموشی و خلوت اکل حلال [illegible] از اکابر توبه را تعریف کرده که ایراد آنها موجب اطناب
ملال میگردد و هر کس این معانی ثلثه را در حقیقت توبه که مذکور گشت تعقل نماید و ملازم [illegible] این معانی را ملاحظه کند او را معلوم میشود که جمیع
آنچه در تعریف توبه گفته اند از احاطه بجمیع حقایق توبه قاصر است انتهی کلامه و نزد فقیر آنچه حاجت کشاف راز [illegible] یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام
در جواب سوال اعرابی نقل کرده اتم و اکمل تعاریف توبه و حقیقت آنست و آن اینست که در حضور آنحضرت اعرابی گفت اللهم انی استغفرک و اتوب
الیک آنحضرت علیه السلام فرمود ای اعرابی بدرستی که سرعت زبان بتوبه و استغفار توبه کذابین است اعرابی سوال کرد که یا امیر المؤمنین پس
توبه چیست آنحضرت فرمود که مجمع توبه شش چیز است اول ندامت بر گناهان گذشته دوم اعاده و قضای فرایض فایته [illegible] مظالم و طلب
از خصوم چهارم عزم بر عدم رجوع بذنوب ابدا پنجم گداختن نفس در بوته ریاضت و عادت بر طاعت [illegible] گوشتی که در زمان
خطا و گناه در بدن نابت شده تمام بگدازد و پوست بر استخوان چسبد بعد از آن در حالت طاعت [illegible] گوشت [illegible]
بیه آید ششم آنکه بدن و جسم را [illegible] حرارت عبادت و تلخی طاعت چنانچه چشانیده بود او را حلاوت [illegible] معصیت و یکی از عارفان
گفته مثنوی توبه چه باشد پشیمان آمدن ❁ بر در حق زمسلمان آمدن ❁ [illegible] ❁ [illegible] و یکی از محققین توبه
و حقیقت آن نظم آورده [illegible] و آن اینست مثنوی توبه از نا خوش پشیمان گشتن است ❁ وز مناهی ها بیکبار گشتن است
عزم کردن کاندر استقبال هم ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible]
[illegible]

٤٤٨

کامی نهاده با سر قدم کال ❁ سالها در کار [illegible] ❁ این کرامت [illegible] ❁ گفت هر کامی که جام [illegible] ❁ پنهان دم [illegible]
گم گشتی در [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] فصل دوم در [illegible] وجوب توبه به آنکه اجماع و اتفاق کرده اند جمیع امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر آنکه
توبه بر طائفه [illegible] دلیل نقلی میکنند و امامیه و معتزله بدلیل عقلی و نقل دلیل نقلی بر وجوب آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible] جمیعا ایها المؤمنون و مثل این آیاتست که خدای تعالی امر کرده بنده کان خود را بتوبه و امر [illegible]
وجوبست و [illegible] و دلیل عقلی آنست که توبه جهت دفع ضرر و عقوبت [illegible] یا خوف [illegible] دفع ضرر
پس توبه واجب باشد و این دلیل خاصه امامیه و معتزله [illegible] بطاعات [illegible] و اقبال
کسی کرده بصیرت او منفتح [illegible] ایمان و ایقان [illegible] قادر است بر آنکه سعی نماید بواسطه
آن نور در ظلمات جهل تا آنکه خود را [illegible] اصلی خود رساند [illegible] سالک [illegible]
یا نابینا بینست که در هر قدم و کام محتاجست بر آشنائی یا بصیرت که هدایت کرده [illegible] بعد از آن [illegible]
بتمام راه و همچنین اهل عالم در سلوک طریق دین قوم دو [illegible] قادر نباشد بر [illegible]
استماع نصی از کتاب الله و سنت رسول الله [illegible] لاقدم لا تدابت [illegible] آشنائی یا سعیدیست که خدای تعالی شرح صدر او نموده
ایمان کرده [illegible] آن نور سلوک طرق [illegible] قطع عقبات [illegible] فرازد شبهه [illegible]
که پیش [illegible] مشکل [illegible] بعد از آن [illegible]
آدمی محتاجست [illegible] بدانند [illegible]
بصیرت [illegible] حقیقت آن بعد از آن [illegible] وجوب که [illegible] وجوب [illegible]
رابطه [illegible] که بعد از آن [illegible] هیچ شکی نباشد در ثبوت وجوب برای توبه و این بدانست که [illegible] توبه [illegible]
که توبه رساننده است [illegible] ابدی و نجات دهنده است از هلاکت ابدی [illegible] سعادت و شقاوت [illegible]
آن وصف [illegible] واجبست [illegible] آنست که فاعل [illegible] ثواب عظیم باشد [illegible] مستحق عذاب الیم [illegible]
این چیز واجب گشته [illegible] هیچ [illegible] خواه واجب کرده [illegible]
[illegible] واجب [illegible] وجوب [illegible] سعادت ابدیت و معلوم گشت [illegible] سعادت
[illegible] آتش جهنم و همچنین [illegible]
[illegible] شهوت و هوای نفس و انس [illegible] عالم فانی [illegible]
[illegible] از قطع علاقه دل [illegible] دنیای فانی و اقبال بالکلیه بجانب پروردگار [illegible]
[illegible] خدای تعالی و [illegible] شیطان [illegible] پس واجب شد [illegible]
[illegible] شهوت و شیطان بصراط مستقیم قرب و طاعت و بندگی و اطاعت باری [illegible]
[illegible] تمام [illegible] و عزم [illegible] ذنوب و معاصی اسباب [illegible]
حقیقی [illegible] نادم و پشیمان [illegible] وقوع آن و رجوع [illegible] در طریق [illegible]
[illegible] رجوع ترک و عزم است و درین بیان واضح گشت که معانی ثلثه [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] قول
سعیدی [illegible] بصیرت [illegible] و این مرتبه [illegible] ملاحظه نماید قول
خدا و رسول خدا [illegible] قال الله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و قال رسول الله صلی الله علیه و آله التائب حبیب الله
از حسن بصری [illegible] خدای تعالی [illegible] توبه آدم را قبول نمود [illegible] تهنیت
جبرئیل و میکائیل [illegible] نزد آدم [illegible] چشم تو روشن باد [illegible] خدای تعالی قبول کرد توبه
تو آدم گفت ای جبرئیل اگر بعد ازین [illegible] مقام [illegible] رب العالمین بآدم رسید که ای
آدم مرا [illegible] آدم [illegible] از فرزندان خود [illegible]
[illegible] میراث [illegible] توبه و استغفار [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] مستجاب [illegible] سوال کنند [illegible]

اگر من قریب [illegible] بهم ای آدم حشر نمایم فردای قیامت تا بیا مرا از قبرهای ایشان شادان و خندان بسبب اجابت و قبول دعاهای ایشان و اخبار و آثار
در این باب بیرونست از حد حصر و احصا و اجماع منعقد است [illegible] تحقق ذنوب و معاصی مهلکات و مبعدات
از قرب خدای تعالی و این واجبست در وجوب ایمان بسبب آنست که عالم است که غفلتی واقع [illegible] معنی این علم از آن غفلت و هیچ عاقل
بحث در وجوب آن و از معاینهٔ توبه است ترک معاصی در حال و عزم بر ترک آن در استقبال [illegible] و تقصیر در سابق احوال و این حزن
که هیچ شکی نیست در وجوب آن اما تندم و تحزن بر ما سبق عمر و ایام عمر بسبب صرف آن در ذنوب [illegible] دان دوام توبه است چه
از المی که حاصل میشود دل آدمی را بعد از معرفت و دانستن آنچه گذشته از عمر او در عصیان و گناه و ضایع [illegible] شانی او [illegible] اری آدم سوالی
اگر کسی گوید که تمام قلب ارادت ضروری باو داخل نمیشود در تحت اختیار پس چگونه او را امر فرمود [illegible] بوجوب جواب آنست که سبب تمام قلب علت [illegible]
محبوب علم او سببیت در تحصیل سبب تمام او و قبل ایضا داخل میگردد علم در تحت وجوب بنا بر این معنی که این علم را خلق کرده بنده و احداث نموده
آنرا در نفس خود و بدرستی که آن محالست بلکه علم و ندم و فعل و اراده و قدرت تمام از جمله خلق الله و فعل اوست بنا بر [illegible] والله خلقکم وما تعملون
و این قول حقست نزد صاحب بصیرت اگرچه غرابت [illegible] است سوال اگر کسی گوید که آیا بنده را در فعل و ترک آن اختیاری هست یا نه
جواب آنست که بنده را در فعل و ترک آن اختیار هست و این سخن منافی آن نیز [illegible] موجود است خلق الله بلکه اختیار بنده هم از جملهٔ خلق الله
و بنده مضطر است در آن اختیاری که دارد پس بدرستی که خدای تعالی هرگاه که [illegible] صحیح درست و خلق کند طعامی لذیذ و خلق کند شهوت
طعام در معده و خلق کند در دل علم بآنکه این طعام مسکن شهوت است مفرح [illegible] و اگر کسی در [illegible] آن طعام را نخورد و بعد از آن مانعی هست
که متعذر باشد تناول آن یا نه پس خلق میکند علم بآنکه هیچ مانعی نیست پس نزد جمیع این اسباب جزم میباید از اراده [illegible] بر تناول و این الزام
اراده بعد از تردد خواطر متعارضه و بعد از قوت شهوت طعام مسمی گشت باختیار ناچار است از حصول آن بعد از تمام [illegible] سبب پس هرگاه
که حاصل کرد الزام اراده بخلق خدا تحرک کرد دست صحیح بجانب طعام البته چه بعد از تمام قدرت و ارادت [illegible] ست که آن
حرکت دست بجانب طعام و تناول آن پس حرکت دست بقدرت خدا باشد بعد از حصول قدرت و الزام اراده [illegible] هر دو نیز مخلوق
خدایند و الزام ارادت حاصل میشود بعد از صدق شهوت طعام [illegible] علم بعدم موانع خوردن آن و این [illegible] نیز مخلوق خدایند لیکن
بعضی از این مخلوقات مترتبند بر بعضی ترتیبی که جاری گشته بر آن سنت [illegible] در خلق اشیا و لن تجد لسنة الله تبدیلا پس خلق نمیکند خدای تعالی حرکت
دست را بکتابت کردن منظومات کاهی که خلق نکرده باشد در آن صفتی که آنرا قدرت مینامند و قدرت را خلق نمیکند در آن
کاهی که خلق نکرده باشد در آن صفتی که آنرا حیوة مینامند و خلق [illegible] شد در آن اراده جزم را و خلق نمیکند اراده جزم کاهی که
[illegible] باشد شهوت و میل از نفس منبعث و برانگیخته نمیشود آن میل [illegible] خدا [illegible] علم [illegible]
[illegible] نمیکند علم را از یکی اسباب دیگر که راجع میشود [illegible] و علم [illegible] علم و میل [illegible] اراده جازمه
[illegible] کنند و همچنین است ترتیب در هر فعلی از [illegible] افعال باختراع خداست لیکن بعضی از مخلوقات
شرط بعضی [illegible] واجبست تقدیم بعضی بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی همچنانچه مخلوق [illegible] اراده الا بعد از علم کرده نمیشود و علم نمیکند بعد از حیوة
و خلق کرده میشود حیوة الا بعد از جسم و میباشد خلق جسم شرط بجهت حیوة نه آنکه حیوة متولد میشود از جسم [illegible] خلق حیوة شرط خلق علم
آنکه علم متولد از حیوة است لیکن مستعد قبول علم [illegible] نمیکند مگر آنکه حی باشد و میباشد خلق علم شرط جزم اراده نه آنکه علم مولد اراده است لیکن قبول نمیکند اراده
مگر جسم حی عالم و داخل نمیشود در وجود مگر ممکن و مر امکان را ترتیبی است که قبول تغییر نمیکند از برای آنکه تغییر او محالست پس هرگاه که یافت شود شرط
و صفتی مستعد میگردد محل بجهت قبول آن وصف پس حاصل میشود آن وصف بسبب جود الهی و قدرت ازلیه ناچار [illegible] استعداد حصول
و چنانچه استعداد را بسبب شروط ترتیبی میباشد بهمان نوع حصول حوادث بالفعل خدا را ترتیبی است [illegible] این حوادث و ترتیب
و این حوادث مرتب در قضای خداست آن قضائی که واحد است کلمح بالبصر ترتیبی کلی که تغییر یافته نمیشود و ظهور آن [illegible] بقدر [illegible] که از آن
در نمیگذرد و عبارت آن تقدیر بقوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر [illegible] آن قضای کلی ازلی بقوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی
آیه بدرستی که هر چیزی را آفریدیم آنرا باندازه و حکمت نیست زبان [illegible] یک کلمه چون لمحی بچشم و اما بندگان پس ایشان مسخرند
در تحت مجاری قضا و قدر و از جملهٔ قدر خلق حرکت [illegible] دست کاتب بعد از [illegible] صفتی مخصوص در دست او که آنرا نام نهاده شده است
قدرت و بعد از خلق میلی قوی جازم در نفس او که مسمی گشته بقصد و بعد از خلق [illegible] با چیزی که میل [illegible] آنست آن موسومست بادراک
و معرفت پس هرگاه که ظاهر شود از باطن ملکوت این امور اربعه بر جسم بنده مسخر [illegible] تقدیر اهل عالم ملک و شهادت که محجوبند
از عالم غیب و ملکوت گویند بدرستی که حرکت نمود دست کاتب و کتابت کرد این مرد و از [illegible] حجب غیب و سرادقات ملکوت [illegible]

کرده این

کرد ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی • و ما قتلتم [illegible] ولکن [illegible] قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم • و نزد این ندا متحیرست عقول عقلا و لهذا
بعضی قایل شده اند به جبر محض و بعضی قایل گشته اند [illegible] و اگر منفتح شود بر ایشان ابواب آسمان و نظر کنند
عالم غیب و ملکوت ظاهر گردد بر ایشان [illegible] هر یک در ادراک گفته اند صادق اند از وجهی و قصور شامل جمیع ایشانست و هیچ از ایشان
ادراک کنه این امر نکرده اند [illegible] محیط باطراف و جوانب آن نگشته و احاطهٔ علم بتمام آن میسر نیست مگر باشراق نور از روزنهٔ
عالم غیب و خدای تعالی عا[لم] [illegible] شهادة است و مطلع نمیسازد بر غیب از آن بقوله تعالی عالم الغیب والشهادة فلا یظهر علی غیبه احدا
الا من ارتضی من رسول [illegible] و پوشیده پس آشکار نساز و مطلع نکرده اند بر غیبی که مخصوصست بعلم او کسی را مگر آنرا که پسندیده
فرستادهٔ خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد و مراد از این حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله مطلع سازد بر شهادت آنکه بدرا
که داخل نشده اند در حیز ارتضاء و رسیده اند بمرتبهٔ انبیاء و هر کس که یکی از سلسلهٔ اسباب و مسببات را معلوم نماید کیفیت تسلسل آنها
بلکه بکدام وجه ارتباط این سلاسل بسبب الاسباب مکشوف گردد او را امر قدر به یقین بداند که خالقی و مبدعی نیست غیر خدای عز و جل سوال
اگر کسی گوید که [illegible] هر یک از قایلان جبر و اختراع و کسب صادقند از وجهی و با وجود صدق قاصرند و این سخن عجب ظاهر تناقض است پس
چون ممکنست فهم آن جواب آنست که تحقیق این سخن را از حکایات [illegible] آورده اند که شهر نابینایان فیلی آوردند و ایشان شنیده بودند که آن
بلد حیوانیست عجیب و غریب فیل نام از هندوستان آورده اند ایشان چون [illegible] فیل نام شنیده بودند و صورتش مشاهده ننموده بودند بیکدیگر گفتند
که ما را ناچار است از مشاهدهٔ فیل و معرفت او بطریق لمس [illegible] مقدور ماست پس بحسب اتفاق [illegible] بجائی که فیل ایستاده بود رفتند چون فیل را [illegible]
هر کس دست ببعضی از فیل رسید و بهمان اکتفا کرده متوجه باز اعضا گشتند یکی را دست بپای فیل رسیده بود و یکی بدندان و دیگری بر گوش
بعد از آنکه دست ایشان باین اعضا رسیده بود بیکدیگر گفتند که حقیقت فیل و خلقت او را معلوم [illegible] نمودیم تا باز گردیم و باز گشتند و رفتند
چون بمقام [illegible] بودند کوران دیگر آمدند و از ایشان احوال فیل پرسیدند آنکه دستش بپای فیل رسیده بود گفت فیل نیست مگر ستونی
[illegible] درشت [illegible] از ستون آنکه دندانرا لمس کرده بود گفت چنین نیست بلکه آن صلب است و هیچ کیفیت ندارد و ملامت و خشونت
ندارد و بکلفت یا عمودیت و نزد بسطبرای ستونیها و آنرا که دست بگوش رسیده بود گفت حاشا فیل نه مثل عمود است و نه مثل [illegible] بلکه
مثل پوستی غلیظ است [illegible] هر یک از [illegible] راست گفتند از وجهی [illegible] از آن خبر داده اند از آنچه معرفت ایشان احاطهٔ آن نموده و از وصف
فیل و هیچ یک از ایشان چیزی نگفته اند که خارج باشد از وصف فیل و لیکن همه ایشان قاصر اند از احاطه بکنه صورت فیل پس میباید آدمی
بدیدهٔ بصیرت در این مثال نظر کند و بچشم اعتبار آنرا [illegible] تا از این مثال اسباب اختلافات و اکثر اشیا واضح و هویدا
گردد و این کلامیست [illegible] از علوم [illegible] که اصلاح آن و در انجام غرض ما آن نیست پس رجوع نمائیم بآنچه در صدد تحقیق آن بودیم
[illegible] بدرستی که ندم و ترک [illegible] آن علم و ندم [illegible] اخفست [illegible] وجوب توبه از برای آنکه واقف
اخفست که توبه واجبست بجمیع [illegible]
افعال خدای تعالی که مقدورات بعلم بنده [illegible] ارادت و قدرت متعلق بنهاد و هر چه وصف او این باشد پس [illegible]
انتهی کلامه و حضرت مولوی در مثنوی معنوی حکایت فیل و کوران را باین طریق منظوم ساخته آورده است حکایت پیل اندر خانهٔ تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود • از برای دیدنش مردم بسی • اندر آن ظلمت همیشد هر کسی • دیدنش با چشم چون ممکن نبود • اندر آن تاریکیش کف میبسود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد • گفت همچون ناودانست این نهاد • آن یکی را دست بر گوشش رسید • آن برو چون بادبیزن شد پدید • آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود • آن یکی بر پشت او بنهاد دست • گفت خود این پیل چون تختی بدست • همچنین هر یک بجزوی که رسید • فهم آن میکرد هر جا میشنید
آن یکی دالش لقب داد این الف • از نظرگه گفتشان شد مختلف • در کف هر کس اگر شمعی بدی • اختلاف از گفتشان بیرون شدی • چشم حس همچون کف دستست و بس
نیست کف را بر همهٔ او دسترس **فصل سیم** در بیان شروط صحت توبه و آنکه توبه [illegible] صحیح نیست بدانکه [illegible] در صحت توبه سه شرط کرده اند
اول خروج از [illegible] دوم عدم عود بر آن سیم استدامت بر ندامت و [illegible] در این باب ایشان مخالفت نموده اند و گفته اند
خروج از مظالم امریست خارج از حد توبه و آن بر ذمهٔ مکلف واجبست پس صحیح است توبه بدون آن و در این سخن نظر است چه خروج مظالم از
حد توبه و وجوب آن بر ذمه منافی اشتراک صحت توبه نیست [illegible] مثل وضو [illegible] چه وضو واجب است بر ذمه خارج از صلوة مثل وضوی
حایض در حالت غسل کردن و صحت نماز مشروطست بآن و همچنین گفته اند عدم عود بر معصیت در مستقبل از شروط توبه نیست زیرا که توبه عبادت
بر ذمه و شرط صحت عبادات عدم معصیت در زمانی [illegible] باشد غایة ما فی الباب معصیت در مستقبل گناهی جدید باشد و برای
آن توبه واجب گفته اند استدامت بر ندامت نیز از شروط توبه نیست چه ندامت [illegible] هرگاه که چیزی که منافی او باشد طاری نشود
در حکم باقی خواهد بود و استدامت در امور [illegible] مقام امور حقیقت [illegible] در شرع چون طهارت [illegible] با آنکه [illegible]

بعنی تذکر در جمیع اوقات حرجیست در دین و در دین حرج نیست و بباید دانست که از جملهٔ شروط توبه یکی تمام آن آنست که آدمی بعد از توبه
باستغفار و تضرع و زاری مشغول نماید بدلیل آنچه عایشه نقل [illegible] ان کنت الممت بذنب فاستغفری الله
فان التوبة من الذنب الندم والاستغفار و طریق گفتن استغفار و الفاظ ماثوره [illegible] در جزو بیان خواهد آورد و باید دانست
که توبه موقت صحیح نیست چنانکه کسی توبه کند که یک [illegible] شراب نخورد چه در تعریف توبه گذشت که [illegible] عزم عود و برآنچه توبه کرده است
از آن همیشه و توبه موقت از این تعریف خارج است

فصل چهارم

در بیان آنکه وجوب توبه فوری [illegible]
توبه واجب شد و بی فاصله توبه نکرد و ساعتی در آن تاخیر نمود آن تاخیر او نیز گناهی دیگر است [illegible]

[illegible]

زنش آن زاویه خاکستر کن ؛ چادر و بادل چون اخگر کن ؛ و فتیل کنه از دل برکش ؛ دست بردار بدرگاه خدای ؛ کای خطا بخش عطا بخش کا
گریه و زاری و خواریم نگر ؛ بر جگر ناوک گستاره نگر ؛ آتش [illegible] سوده آتش دل و دوزخ من ؛ ز آتش دل شده ام گرم نفس
در کنه سوزیم ای آتش بس ؛ زین قبل کرده تواضع می تن ؛ در زاری و تضرع می زن ؛ و گر [illegible] ؛ وا شود در رحمت از تو دری
دیده دریوزه کنان از دن دره ؛ بر در هر کس و ناکس بکده ؛ در دل بی کس رحمت میخواه ؛ تا ازین در [illegible] آید راه

فصل پنجم در بیان آنکه توبه

واجب است [illegible] پوشیده نماند که ظاهر کلام ربانی و آیات قرآنی که در باب توبه نازل است و [illegible] شده [illegible] عموم
این خطاب است و نور بصیرت و عرفان نیز دلیل است بر صدق این قول مقرون بصواب چه توبه [illegible] از [illegible] شیطان
و بعد از خالق انس و جان است یا شناسای که بسبب دوری از بارگاه رحمان و محرومی از دام شیطان است و این رجوع مخصوص بفرقه و گروهی نیست بلکه عامست
نسبت بجمیع افراد انسان امّا رجوع و بازگشت حاصل نمیشود مگر در کسی که موصوف باشد بکمال عقل و دانائی و کمال عقل حاصل نمیگردد در آدمی مگر
بعد از حصول شهوت و غضب و حرص و سایر صفات مذمومه که وسیلهٔ شیطانند باغوای مردمان زیرا که مبدأ طلوع آفتاب عقل و عرفان در برج
دل و وجود جان نوع انسان در سن بلوغ است [illegible] که از آن سن تمیز خوانند و تمامی انعکاس شعاع آن در وقت بلوغ و کمال ظهور و اشراق نور آن
در سن چهل سالگی که از آن سن کهولت خوانند و بدایت ظلمت شهوت و غضب در آدمی در سن [illegible] و نهایت و کمال آن در وقت شباب [illegible] شهوت
[illegible] شیاطینند و عقل جنود ملائکه و در هر جا که این دو سپاه [illegible] پیدا شود نایره آتش [illegible] افروختن گیرد چه عقل ضد شهوتست و ملک ضد شیطان و [illegible]
میان ایشان نسبت دوستی [illegible] باشد و نسبت نور با ظلمت که بودن هر دو در یک محل محالست و چون در فضای دل و صحرای خاطر آدمی دخول سپاه شیاطین
سابقست بر دخول جنود ملک چنانچه گذشت ازین سبب شیطان در مبادی احوال مملکت بدن آدمی را در تحت تصرف خود در آورده و در آن تمکن بهم رسانیده و را
نقضهای شهوت او بطریق عادت انس و الفت حاصل میشود و بدین واسطه آدمی مرتکب امور ناشایسته میگردد چنانچه گفته اند شعر آدمی زاده در بد حالی
پا نفس و هوا و ده و سال ؛ [illegible] ؛ سوی دانشوری ندارد روی ؛ خواب غفلت گرفته چشم و دلش ؛ [illegible]
جز غذا جسم و جسمانی ؛ لذتش او بود [illegible] مقصود ؛ [illegible] ؛ اکتساب مراد حسی [illegible] ؛ [illegible] هوا و هوس
[illegible] نفس ؛ سکنا تنش برای نفس تمام ؛ [illegible] و بغیر نفس آرام ؛ عقل در روح و قرار [illegible] ؛ [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] ؛ در کفش [illegible] ؛ [illegible] شیطان ؛ [illegible] ؛ و بعد از آنکه
بتدریج نور عقل بر سراچهٔ دل و جان آدمی تافتن گیرد و ملک [illegible] مقام تصرف مملکت تن در آمد [illegible] سپاه [illegible] آن شخص عدم
قابلیت محل و مکان و ضعف نور بصیرت و عرفان قدرت مقاومت [illegible] و نور عقل [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] در تحت تصرف شیطان میماند نعوذ بالله منها و آدمی تابع شیطان [illegible] شهوات میگردد و ملائکه [illegible] قابلیت [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] سپاه شیطان [illegible] و نور عقل [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] و رجوع طبیعت [illegible] خیرات [illegible]
کدورت [illegible] توبه [illegible] و اصل نیست [illegible] که هر کس [illegible] شهوت [illegible] عقل
عقل و هوش بوده امّا بعد از [illegible] مرتبه نور عقل و غلبه و استیلای او بر ظلمت شهوت آدمی را رجوع از ما سبق بر ما [illegible] شهوات [illegible]
خواه زکیا باشد و خواه غنی و کسی را الحال [illegible] که توبه خاص بآدم علیه السلام بوده پس فلا تخبرن [illegible] نفس کل [illegible]
بلکه این حکمتیست ازلیه که [illegible] آن ممکن نیست [illegible] آن مطلوع نیست [illegible]
[illegible] توبه و استغفار چنانچه گفته اند شعر تا ترا شهوت و غضب یار است ؛ مرد را توبه [illegible] کار [illegible] آدمی که [illegible]
بلوغ رسیده و مکلف بتکالیف الهی گردیده اگر کافر است [illegible] توبه از کفر و عصیان و اگر مسلمان [illegible] اسلام و ایمان و اگر
مسلمانست و [illegible] و اطاعت بزبان و مخالفت بدل و جان او را واجبست که از آن غفلت توبه کند [illegible] دل وی حقیقت
ایمان بدلیل و برهان مطلع گردد چه ایمان [illegible] و مراد ازین سخن آنست که تمام دلایل ایمان [illegible] کلامی گفته اند ادا
نماید چه آن واجب نیست بر همگان بلکه مراد آنست که چنان سلطان ایمان بر دل [illegible] غالب و قاهر گردد و حاکم مطلق شود که [illegible] مملکت تن [illegible]
ایمان باشد نه مجموعهٔ شیطان چه هر کس بر معصیت و گناه [illegible] ایمان وی کامل و تمام نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده مؤمن
زنا نکند و دزدی ننماید و مراد ازین حدیث این نیست که هر کس زنا کند یا دزدی [illegible] کافر است بلکه تحقیق این سخن آنست که ایمان را شعبهاست
چنانچه بیشتر اشارت بآن نموده و یکی از شعبهای ایمان آنست که بداند زنا و دزدی از افعال مهلکاست و هر کس داند که فعلی مهلک است [illegible] از او صادر میشود
هرگز [illegible] آن نشود پس معلوم میشود که در آن وقت که مؤمن متوجه زنا کردن و دزدی نمودنست فرمان شهوت ایمان وی را [illegible] که این فعل مهلکست

کند این

که از آینه و نور ایمان در ظلمت شهوت پوشیده و پنهان گشته و اصل گوهر چنین است چه اگر در آن وقت نور ایمان برقرار باشد و ظلمت شهوت دیده
عقل و بصیرتش را فرو نگرفته باشد [illegible] بر فعل قبیح خدای تعالی حاضر و ناظر است و بسبب آن مرتکب آن فعل
شنیع نخواهد شد چنانکه گفته اند [illegible] خدای را حاضر و ناظر [illegible] واجب جواب نیست [illegible] خدای جا
[illegible] و از سخنان گذشته معلوم شد که اول توبه که بر آدمی واجب میشود اگر کافر است توبه از کفرست
در پس پرده [illegible] و اگر مسلمانست از ایمان [illegible] معلوم شد که توبه فرض عینست بر هر فرد از افراد انس و جن و از جنس بشر از آن کس که
[illegible] حال آنست که آدمی البته از معصیت و گناه خالی نبود که از آن توبه واجب باشد و این مخصوص با حدی
امّا بیان وجوب آن بر دوام [illegible] نیست بلکه انبیا از آن خالی نبوده اند چنانکه کلام الله و اخبار ناطق است بعصیان پیغمبران و توبه و گریه و زاری ایشان از
دون ویکی نیست بلکه انبیا از آن خالی نبوده اند چنانکه کلام الله و اخبار ناطق است بعصیان پیغمبران و توبه و گریه و زاری ایشان از
وقوع آن چه هر چند آدمی ظاهر خود را از جرم و گناه پاکساز و لیکن باطنش از تخم معاصی خالی نبود چون شیرهٔ طعام و شراب و حقد و حسد و کبر و ریا
و امثال این مهلکات که همه خباثت دلست و اصول معاصی و از اینها همه توبه واجبست و اگر از این معاصی خالی بود از وسواس و حدیث نفس از نیها
و اگر خالی نباشد و اگر از آن هم خالی باشد از غفلت ذکر حق تعالی در بعضی اوقات خالی نباشد و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی
اگر همه یک لحظه باشد از آن توبه واجبست و بر تقدیر [illegible] جان باشد که همیشه بیاد حق مشغولست و نباید از ذکر و فکر غافل نیست و در ذکر و فکر
نیز مقامات متفاوتست چنانچه هر یک از آن نسبت بمقامی [illegible] از آن ناقص است و این عین خسرانست و توبه از آن واجب و آنچه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده در روزی هفتاد بار توبه و استغفار [illegible] حضرت باین معنی چه روز کار آنحضرت علیه و آله السلام همیشه در ذکر باری تعالی و ترقی
و تزاید بودی و در هر قدم که آنحضرت طی نمودی کمالی دیدی زیاده بر آنکه در قدم پیش مشاهده آنحضرت گشته بود و از آن گذشته توبه و استغفار
نمودی چنانچه اگر کسی روز کاری کند که در می نقره حاصل آن باشد و روزی دیگر کاری کند که دیناری طلا او را حاصل شود البته بر روز
گذشته تأسف خواهد بود و هر چند مقدار کار او زیادت شود تأسف و ندامت بر ایام ماضی زیاده خواهد گردید و اشارت
بانجمن [illegible] سیآت المقربین سؤال اگر کسی گوید رجوع از گناه و معاصی توبه است آن واجبست امّا رجوع از غفلت و تقصیر
در ادراک درجات که از جملهٔ فضایل است نه فرایض چرا گفتی توبه از آن نیز واجبست جواب آنست که واجب دو معنیست و بیان
[illegible] منقسم میشود به دو قسم قسم اول آنست که در نظام شرع فتوی بر آنست و کافهٔ خلایق شریکند در آن و آن مقدار آنست که اگر جمیع
خلایق مشغول شوند بدان در نظام عالم خللی واقع نشود و هیچ کاری موقوف نماند و مردمان با وجود اتیان بآن توانند بجمعیت امور
خود و کسب معیشت [illegible] و مشغول گشت و عمل بر آن واجب نجات آدمی از [illegible] دوزخ و عذاب جهنم باشد قسم دوم آنست که موجب وصول بمقام
[illegible] باشد و این خاصهٔ انبیا و اولیا و صدیقان و شهداست و عموم خلایق طاقت آن
ندارند [illegible] توبه [illegible] هر کس [illegible] دم نماید از عذاب دوزخ رسته باشد امّا از عذاب حسرت
[illegible] شان آن [illegible]
و توبه از جمیع [illegible] واجبست در [illegible] این مرتبهٔ بلند و این درجهٔ عالیه و وجوب توبه نسبت بانجمن [illegible]
طهارت واجبست [illegible] کسی که بخواهد نماز نافله بجا آرد یعنی کسی که بخواهد بثواب نماز نافله رسد او را در وصول بآن [illegible]
الا بطهارت امّا اگر [illegible] بنقصان و حرمان ثواب نماز نافله پس بر او طهارت واجب نیست و این شبیه است [illegible]
چشم و گوش و بینی و دست و پا شرطست در وجود آدمی مراد آنست که وجود این اعضا شرطست در کسی که بخواهد مستوی الخلقه و منتفع
باشد [illegible] و سبب آن در دنیا بمراتب بلند و درجات عالیه رسد و اگر در کسی که قانع شود بمحض حیوة و راضی گردد به آنکه مثل پاره
گوشت باشد بر [illegible] یا چون جامه افتاده در مکان پس او را احتیاج بچشم و گوش و بینی و دست و پا نیست و اصل و اجنا
که داخلست در فتوای عامه بمنزلهٔ آدمی را که با اصل نجات و اصل نجات همچون اصل حیوتست بانسان و آنچه زیاده بر اصل نجات است از
[illegible] و سعادات [illegible] بحکم اعضا و ادوات آدمی و سعی انبیا و اولیا و طالبان لقای مولی آنست که بکمال مرتبهٔ آن نیست و نهایت درجهٔ
قرب و منزلت رسند و لهذا همین ترک دنیای فانیه بلکه نموده اند و حیات جاودانیه و سعادات ابدیهٔ را اختیار کرده تا آنکه حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام ترک دنیای فانیه باین مرتبه رسانیده [illegible] روزی خشتی بالش ساخته خوابیده بود شیطان آمد و گفت ای عیسی
تو گفتی ترک لذات و تنعمات دنیا کرده ام آنحضرت فرمود چه واقع شده شیطان گفت ترک دنیا کردن و خشت جهت بستر راحت این
ساختن یکدیگر مناسبت ندارد چه این نیز داخل تنعمات آنحضرت در آن ساعت خشت را از زیر سر برداشته بینداخت و اندوهی
خشت حضرت عیسی علیه السلام در آن وقت [illegible] بود [illegible] و تنعم با آنکه میدانست خشت زیر سر کردن مباحست در فتوای عامه و از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلّم مرویست که روزی شراک نعلین مبارک آنحضرت را نو ساخته بودند و بآن نعلین ساخته آنحضرت نظر بر آن افتاده و نظر

آنحضرت میگوید و فرمودند هان شراکت کنند یا نه و باین معنی ... سازند با آنکه آنحضرت میدانست که بیرون کردن شراکت نعلین از
آنحضرت واجب نیست رجوع فرمود از آن و رجوع آنحضرت سبب [illegible] خاطر و یا متقاطر آنحضرت اثری ظاهر گردید که
مانع بلوغ بود بمقام محمود و لقای معبود و در اخبار آمده که آنحضرت آنقدر گریستند [illegible] بر پشت چسبیده بود عایشه میگوید روزی
دست بر شکم مبارک آنحضرت مالیدم و مرا بر وی رحمت آمد بگریستم و گفتم یا رسول الله جان [illegible] تو باد چه شود اگر از طعام دنیا سه
گونه ای آنحضرت فرمود ای عایشه برادران من انبیای اولو العزم از من پیشتر رفته اند [illegible] میترسم که اگر از
دنیا نصیبی یابم از درجه و منزلت ایشان باز مانم پس بهتر آنست که چند روز بر محنت و مشقت دنیا صابر [illegible] نعیم و سعادت [illegible] ابدیت آدم
و بمقام برادران خویش برسم انتهی ذکر گشت اسرار انبیا و متقین است چه ایشان از یقین است که تعلق به دنیا و ما فیها موجب بعد است از
عالم آخرت و درجات آن و سبب قربت بجهنم و درکات آن و ترک دنیا و ما فیها سبب قربت بلقای مولا و موجب وصول بهشت جاودانی و نعیم مقیم
و منتها زیرا که قرب به یکی از جانبین موجب بعد دیگریست چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید الدنیا و الآخرة کلفتی المیزان ایتها
رجحت نقصت الاخری الحدیث یعنی دنیا و آخرت مثل دو پله ترازوست که رجحان و زیادتی یکی از آنها موجب نقصان دیگریست و هم آنحضرت فرموده
الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله الحدیث یعنی دنیا حرام کرده شده است بر اهل آخرت و آخرت حرام
کرده شده بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرام کرده شده است بر اهل الله و [illegible] گفته اند توبه بر سه نوع است یکی توبه عامست که همه خلایق
شریکند در آن و آن توبه ایست از ترک طاعت و فعل قبیح و گناه و معصیت دوم توبه خاصست و آن مخصوصست باهل ورع و صلاح و تقوی و آن
توبه ایست از فعل مکروه و ترک مندوب سیم توبه خاص الخاص است و آن توبه عبارتست از التفات بغیر خدا و این توبه مخصوصست بانبیا و مقربان
بارگاه کبریا و باید دانست که توبه نصوح لازم بنده سالکست در هر نفس از انفاس و اگر چه عمر او برابر عمر نوح باشد و ازین جهت که ابو
سلیمان دارانی میگوید که اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش [illegible] این غایت [illegible]
و پشیمانی او را تا وقت مردن کافیست چه هر نفس از عمر گرامی گوهریست گرانبها که بوسیله آن سعادت ابدی [illegible] گوهریست
درخشان که بواسطه شعاع آن از ظلمت شقاوت سرمدی [illegible] توان یافت پس اگر کسی آنرا بغفلت [illegible] نماید فقد خسر خسرانا مبینا
و اگر در معصیت و گناه کاری خرج کند فقد هلک هلاکا فاحشا [illegible] ز فوات این طور جواهر نفیسه [illegible] که آدمی بر فوات اوقات
مصروفه در معاصی متنبه گردد اما بحکم کلام در نظام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مردمان در خواب [illegible] و ز عمر زود کوتهی ؛ چون بمیرند
از غفلت خویش یابند آگهی ؛ خواب غفلت برده بصیرت مرد [illegible] مطلوب حایل شد چنانچه بعضی از [illegible]
انتباه حاصل نمیگردد و بعد از حصول انتباه تدارک منفعت [illegible]
[illegible] گرفته چشم و دلش ؛ نگذشته نظر از آب و گلش [illegible]
کند از [illegible] روز از کف مردم خوار
[illegible] بیدار شو از کار و بار خویش آگاه که بر وی [illegible] یادش آید که در چه [illegible] بار باز بگویم عیانی
فعلها [illegible] از وصادر [illegible] وقت بود حاضر و ناظر ؛ یادش آید که در فلان [illegible] دیو چون ره بر ده [illegible]
تافت ؛ سوی کید و فریب [illegible] تافت ؛ هر چه در شغال یا مفتاد [illegible] جز پیش او [illegible]
آنگاه ابرو [illegible] دارند ؛ بگذرانند [illegible] بانگ و احسرتاه و اویلا ؛ حسرت از جان او بر آورده ؛ [illegible] پیش چشم او آرند
بیکه ریزد ز دیده و گه خون ؛ غرق گردد ز فرق تا بقدم ؛ کاشکی این کار پیش ازین کردی ؛ ز آن زمان حسرتش ندارد سود
دیده [illegible] بشتی از نامه سیه رقمی ؛ نم چه سود این زمان که گشت اجل ؛ خلق شد از سموم تیغ اجل [illegible]
قبض روح آدمی می آید اول او را از مردن و انقضای میعاد [illegible] و در آن ساعت آدمی را آنقدر حسرت و اندوه [illegible] که حیت
دو دست [illegible] باشد میخواهد صرف نماید و یک روز بلکه یک ساعت [illegible] یکدم مهلت حاصل کند و در آن دم بتوبه [illegible] اگر تمام عالم با آنکه
سکندر که بر عالم حکم داشت ؛ در آن دم که میرفت عالم که [illegible] خود بخشش کرد عالمی ؛ ستانند [illegible]
مشهورست که در آن حال آدمی از غایت اضطراب و نهایت حسرت [illegible] میگوید ای ملک [illegible] ملک [illegible] التماس از
حضرت تو آنست که مرا یک روز مهلت دهی تا بتوبه و استغفار مشغول شوم ملک الموت گوید ای غافل روزهای بسیار در پیش بود چرا بتوبه و استغفار
مشغول نشدی اکنون عمرت بآخر رسیده و هیچ روزی باقی نمانده باز آدمی از روی تضرع و زاری گوید ای فرشته مقرب یکساعت فرصت ده
جواب گوید ساعات فرصت نمانده [illegible] که باشد آدمی چون این شربت ناامیدی [illegible] شد حسرت و ندامت در تضییع عمر باطل و صرف
اوقات بلا طایل او را حاصل گرده اصل ایمان در تزلزل و اضطراب افتد پس اگر حکم ازلی سبقت گرفته باشد بحسن خاتمه روح او از بدنش

مقارن توحید و ایمان مفارقت نماید و عیاذا بالله اگر حکم ازلی سبقت بسوی خاتمه او گرفته باشد روح از بدنش با شک و اضطراب بیرون
رود و اشارتست باین مقال و مقام آیه کریمه و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
یعنی نیست قبول توبه مرا آنکه [illegible] تا چون حاضر شود و برسد ایشانرا موت گوید بدرستی که من توبه کردم اکنون بلکه توبه
در حق کسانیست که عصیان و گناه [illegible] کنند و زود [illegible] بعد از نقصان آن مشغول نمایند چنانچه آیه کریمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء
بجهالة ثم یتوبون من قریب [illegible] از زمان قریب آنست که زمان توبه قریب باشد بزمان گناه پس اگر از کسی گناهی صادر شود همانا
گرد و از وقوع [illegible] پشیمان شود و مقارن آن حسنه از وی وقوع آید که آن سیئه را محو سازد بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات
و قول حضرت [illegible] علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها نیز مشعر است باین معنی و ازین جهت لقمان حکیم در وصایای پسرش بطریق نصیحت
و وصیت گفته یا بنی لا تؤخر التوبة فان الموت یاتی بغتة یعنی ای پسر من تاخیر مکن در توبه پس بدرستی که مرگ می آید ناگهان بدانکه
در تاخیر توبه آفات بسیارست از الجمله دو خطر عظیم در تاخیر توبه است یکی آنکه ظلمت معصیت بر آینه دل غالب گردد و بسبب آن بمرتبه
طبع و رین رسد چنانچه از قابلیت تصقیل و محو [illegible] چنانچه گفته اند ؛ آهنی را که موریانه بخورد ؛ نتوان برد از وی بصیقل زنگ ؛ دویم
آنکه مرض فوت و [illegible] الموت تعجیل نماید بر توبه و آدم بسبب آن از سعادت توبه و استغفار و زاری و توجه تمام بدرگاه باری عز اسمه
باز ماند چنانچه گذشته [illegible] شیخ مصلح الدین سعدی [illegible] میفرماید شعر کنونت که امکان گفتارست ؛ بگوای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد ؛ بحکم ضرورت زبان در کشی ؛ [illegible] آمده که اکثر صیحه و ناله اهل نار بسبب تاخیر در توبه است و تاخیر و تسویف
سبب تسوید قلبست و نجات نیست الا من اتی الله بقلب سلیم مگر کسی که بیاید با دلی خالص و خالی از کفر و معاصی [illegible]
نزد بنده و عمر نیز و همچنین سایر اسباب طاعات امانتست و در [illegible] امانت [illegible] کند دو خطرست و ازین جهت بعضی از عارفان
گفته اند خدای [illegible] بنده [illegible] آنرا باو می سپارد و بطریق الهام یکی در آن وقت که آدمی از مادر متولد شده و از شکم مادر
بیرون آمد خدای [illegible] میگوید بدرستی که بیافریدم ترا پاک و [illegible] و عمر ترا بامانت بتو سپردم و ترا بران امین ساختم پس بطریق محافظت
[illegible] و عمر عزیز [illegible] آنرا باین [illegible] رسانی و دیگر [illegible] وقت خروج روح از بدن میگوید ای بنده من امانتی که پیش تو بود
چه کردی آیا محافظت آن [illegible] صرف کردی یا تضییع [illegible] اگر محافظت آن کرده بمن رسانیدی جزای آن بیابی و اگر در آن خیانت
نموده ضایع کرده باشی رنج [illegible]

فصل ششم در بیان آنکه توبه از بعضی دون بعضی صحیح است یا نه
آنکه میان مشایخ معتزله [illegible] خلاف است ابو هاشم [illegible] که توبه از بعضی دون بعضی صحیح نیست از جهت آنکه ندامت بر قبیح من حیث
[illegible] معلوم شود که توبه از آن قبیح واجب [illegible] قبایح [illegible]
قبیح [illegible] گفته [illegible] آنکه عقل [illegible] آنچه از آن توبه نکند حسن است نه قبیح با آنکه قبیح او را
نسبت بآنکه تو [illegible] از آن مثال اول توبه [illegible] با وجود اعتقاد قبح او مثال دوم آنکه کسی فرزند کسی را کشته [illegible]
شکسته بعد از [illegible] کند از کشتن فرزند [illegible] و از شکستن قلم توبه نکند و ابو علی بر آنست که توبه از بعضی دون بعضی صحیح است
صحیح نباشد لازم آید [illegible] اتیان بواجبی دون واجبی از جهت اشتراک علت در [illegible] ترک قبیح قبح آنست که
[illegible] یا اقدام بواجب حسن آنست پس اگر لازم آید از اشتراک قبایح در قبح عدم صحت توبه از [illegible] قبایح همچنین لازم آید در واجبات [illegible]
[illegible] معلوم است بر بطلان این [illegible] خلاف نیست در صحت [illegible] کسی که خلل در [illegible] واجب او باشد ابو هاشم این نص را رد کرده
و گفته فرقست [illegible] بجهت قبح آن و اتیان بواجب بجهت حسن آن با آنکه ترک قبیح نفی است و اتیان بواجب اثبات [illegible] حاصل نمیشود
اول بدون ترک [illegible] حاصل میکرد [illegible] باتیان بعضی چنانچه اگر کسی گوید انار نمیخورم بجهت ترشی آن [illegible] که از اکل انار ترش
اجتناب نماید [illegible] حموضت و اگر گوید که انار نمیخورم بجهت شیرینی آن بر او واجبست که هر انار شیرینی که باشد نخورد و بر قیاس
ترک قبیح لقبحه [illegible] تمام نباشد و حق در این [illegible] و اگر چه استدلال او تمام نباشد بسبب آنکه ممکنست که متحقق میشود
دواعی از برای ترک [illegible] قبایح [illegible] از برای ترک بعضی از [illegible] کیفیت پس جایز باشد تا [illegible] ترجیح نهد بعضی قبایح بر بعضی
که اگر چنین نباشد لازم آید بر فاسق تایب از کفر و این خلاف اجماعست [illegible] ملازمه آنست که هر گاه کافر از کفر توبه کرده اسلام آورده
اما با وجود آن بعضی قبایح مثل دروغ گفتن و غیبت کردن از او واقع میشود در بینوقت حکم باسلام او میکنند یا نه اگر حکم باسلام او میکنند
[illegible] المطلوب و اگر حکم بکفر او میکنند [illegible] جمیع اهل اسلام متفقند بر اجرای احکام مسلمین بر او و تحقیق مقام آنست که
وقوع افعال بسبب داعیست و ترک آن [illegible] بسبب صارف پس هرگاه که دو داعی بر وجود فعلی ترجیح یافت آن فعل وقوع می یابد و بنابرین جایز باشد

بر افاعل قبایح ترجیح بعضی بر بعضی بحسب دواعی با وجود اشتراک در قباحت و این سبب آنست که باعث که آدمی را بر بعضی قبایح ترغیب
دوی مینماید مثل عظم ذنوب و کثرت زجر و شناعت آن [illegible] ندامت بر قبح آن بعض بکرده و بر بعضی
دیگر که اگر دو ابو [illegible] مساوی باشند و وقوع ندم صحیح نباشد ندامت بر بعضی [illegible]
افاضل تعرض کرده گفته اند اگر علت قبح [illegible] قسمی مشترک صحیح نیست توبه از یکی دون دیگری مثال اول زنا و لواط است که علت [illegible]
نسب و متعدد و مثال ثانی زنا و شرب خمر که علت قبح هر یک غیر علت قبح دیگریست چه علت قبح زنا حفظ نسب است و علت قبح شرب [illegible]
[illegible]
و حمل کلام حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد آنحضرت علیهم السلام در نفی صحت [illegible] بعضی قبایح دون بعض بر این معنی باید کرد
و اگر نه خرق اجماع لازم می آید چنانچه گذشت و جائز نیست ✽ پوشیده نماند که اگر از مکلف علت فعلی قبیح صادر شود قبل از وجود معلول آیا بر آن
شخص توبه از معلول واجبست یا از علت یا از هر دو مثالش آنکه کسی تیری بر مسلمانی انداخت آیا توبه از رسیدن تیر به آن شخص که معلول است باید کرد
یا از رمی و انداختن که علت است یا از هر دو جماعتی از متقدمین گفته اند توبه در این حال از انداختن تیر واجبست چه رسیدن تیر قبیحست و در این حال
موجود نیست به دلیل وجوب حصول سبب نزد حصول سبب قاضی عبد الجبار از اشاعره گفته در این حال بر رامی توبه واجبست یکی برای انداختن تیر و دیگر
برای بودن آن مولد آن قباحت و جائز نیست بر معلول از جهت آنکه ندم بر قبیح [illegible] قباحت آنست و پیش از وجود هیچ قبیح نیست و بر این سخن شبهه
گرده گفته اند قباحت معلول در حکم موجود است در بعضی احکام پس جائز باشد [illegible] معلول نیز در این حال چنانچه گذشت و بعضی گفته اند واجبست توبه
از علت و معلول هر دو و این سخن را رد کرده گفته اند جائز نیست حصول توبه بر چیزی که [illegible]ست و هیچ احتیاج بمعلول که احاطت نیست

فصل هفتم

در بیان توبهٔ نصوح و معنی آن چون در کلام ملک علام امر بتوبهٔ نصوح وارد شده و ناچارست از تحقیق معنی و حقیقت آن قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ای آنها که گرویده اید بازگردید بخدای تعالی بازگشتنی خالص یعنی توبه کنید و هر گناه را باز ده [illegible]
بعضی خالص و خیاط آمده و بنابر مناسبت معنی لغوی هر کس از علما توبهٔ نصوح را بعبارتی تعبیر کرده اند کسانی که بمعنی [illegible]
نصوح آنست که خالصا لوجه الله باشد و آنکه بمعنی خیاط گرفته اند گفته اند که چنانچه عصیان جامهٔ زهد و ورع و [illegible]
میسازد توبهٔ نصوح [illegible] آن لباس عافیت و رجا ابطریق خیاط [illegible] قابلیت ای دوزد [illegible]
ان اکرمکم عند الله اتقاکم [illegible] آورده و با آن جامه کهنه پاره شده و [illegible] میسازد و بر جایهایی که از ذنوب و عصیان پاره شده و بخیه پاره دوزی
آن مینماید یا چنانچه جرم و گناه آدمی را از جهت [illegible] میسازد توبهٔ نصوح توبه کننده را با اولیا و صلحا ملحق و منضم میکرداند چنانکه
خیاط جامها را بهم میدوزد و ملحق میکرداند معاذ بن جبل گفته توبهٔ نصوح [illegible] گناه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کبران صغیره و کبیره هر دو صادق می آید مثلا بوسه گرفتن از محبوب بیگانه نسبت بزنا کردن صغیره است و نسبت بنگاه
کردن در روی او کبیره و همچنین اقتدر بر غصب [illegible] است نسبت با اخذ لقمه از او صغیره است نسبت باخذ
دیناری و همچنین دست مسلمان بریدن کبیره است نسبت بزدن و صغیره است [illegible] نسبت بکشتن و آنچه بعضی از علما گفته اند که هیچ گناه
صغیره نیست باطلست بدلیل قوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم [illegible] اگر پرهیز کنید از گناهان بزرگ و باز
داشته شوید از آن در گذرانیم و عفو کنیم گناهان خورد شما را و حضرت رسالت پناهی [illegible] السلام میفرماید نماز تا نماز و چند وقت
و نماز جمعه تا جمعه دیگر کفارات گناهانی اند که در میان ایشان واقع شود هرگاه که از کبایر پرهیز کرده باشند و شیخ جمال الدین در شرح
تجرید میفرماید آنچه میگویند این گناه صغیره است اطلاق آن بر چند وجه است یکی آنکه اثر آن نسبت بطاعتی کرده میگویند این گناه
در مقابل آن طاعت صغیرست یا این گناه اصغرست از آن طاعت باعتبار آنکه گناه [illegible] کمترست در جمیع اوقات از ثواب آن طاعت
در جمیع اوقات و شرط عدم وقت بنا برآنست که گاه هست که حال ثواب و عقاب مختلف میشود بحسب اوقات چنانچه خدای تعالی
میفرماید لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل یعنی برابر نیستند از شما آن مؤمنان که نفقه کنند پیش از فتح مکه و کار زار کنند با دشمنان
خدا و رسول با کسی که انفاق نماید و در راه خدا قتال نماید بعد از فتح مکه و دیگری آنست که آن گناه را نسبت کنند بگناهی دیگر و گویند این گناه نسبت
بآن گناه صغیره است یعنی عقوبت و عذاب این گناه در جمیع اوقات [illegible] از عقوبت و عذاب آن گناه در جمیع اوقات و دیگری
آنکه اضافه نمایند گناه را بثواب فاعل آن و گویند این گناه نسبت بثواب [illegible] عامل آن صغیره است یعنی عقاب آن کمترست در جمیع اوقات از ثواب
فاعل آن در جمیع اوقات و گفته که علمای شیعه صغیره را در این معانی اطلاق میکنند و کبیره را اطلاق میکنند بر وجهی که متقابل این وجوهست کما لا یخفی
حضرت شیخ علی بن عبد العال فرموده که اختلاف کرده اند فقها در معنی کبیره و صغیره و اصح در مذهب حق آنست که کبیره عبارتست از گناهی که در شرع وعید
بخصوص آن واقع شده باشد و آنچه غیر آنست صغیره و موافق این معنی اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد گشته و اتفاق [illegible]

فصل دوم

در تعیین عدد کبایر و حصر آن بدانکه علما را در این باب اقوالست جمعی بر آنند که عدد کبایر غیر محصور و معین است و طایفه گو[illegible] و محصور است
کسانی که میگویند کبایر غیر محصور است گفته اند کبیره مبهمست و در احادیث اشاره بلفظی قطعی در تعیین عدد کبایر نشده و از این معلوم میشود که قصد
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله ابهام بوده است نه تعیین و [illegible] نظر بر تحذیر خلق و نفرت انسان از جمیع معاصی و مؤید این قولست آنچه
منقولست که روزی در مجلس ابن عباس میگفتند گناه کبیره هفت است آنجناب فرمود که بهفتصد نزدیکترست [illegible] الا آنکه [illegible] با وجود اصرار
صغیره نماند و با وجود توبه و استغفار کبیره نباشد و شیخ فخر الدین [illegible] حکمت در آنکه حق سبحانه و تعالی کبایر را معین نکرده آنست
که از مضمون ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم معلوم میشود که اجتناب [illegible] موجب کفارت صغایرست پس هرگاه که [illegible]
کبیره که هست و این دانسته باشد که بسبب اجتناب آنکه [illegible] گناهان صغیره او آمرزیده شد [illegible] بر صغایر
[illegible] معلوم و معین نباشد آدمی بهر گناه که رغبت نماید این [illegible] [illegible] شاید این گناه کبیره باشد و این
[illegible] موجب آن میشود که بر آن گناه اقدام ننماید و اخفای کبایر در میان ذنوب [illegible] اخفای لیلة القدر در میان لیالی رمضان
بجهت ترغیب خلق بر طلب [illegible] و مانند ابهام ساعت اجابت دعا در میان ساعات جمعه و کتمان صلوة وسطی در میان صلوات خمس چنانچه
[illegible] میگویند کبایر معین و معلوم است [illegible] اختلاف کرده در عدد آن بعضی گفته اند چهار است شرک بخدا و یاس از روح الله و قنوط از رحمت
نامتناهی و امن از مکر خدا و بعضی گفته اند هفت شرک بخدا و قتل نفس مؤمن و نکوح زنا و خوردن مال ایتام و قذف محصنات
و فرار از زحف و گفته اند هست و بر هفت سابق عقوق و الدین و استحلال کعبه زیاده کرده اند و بعضی سرقه و شرب [illegible] بر آن افزوده
و ابو هریره اکل ربوا بر آن زیاده کرده و غزالی گفته اصل کبایر آنست که شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب آورده و آن هفده است
از آن جمله چهار تعلق بدل دارد اول کفر دوم اصرار بر صغیره سیم نا امیدی از رحمت نامتناهی که از آن بقنوط خبر نموده چهارم [illegible] کبیره و چهار از آن
متعلق بزبانست اول شهادت زور دوم قذف جمیع محصنات سیم سوگند بدروغ چهارم سحر کردن چه آن [illegible] است که بر زبان جاری
میشود و سه چیز تعلق بشکم دارد اول خوردن شراب و باقی مسکرات دوم خوردن مال یتیمان و فقیران بستم و ظلم سیم ربا خوردن و دو چیز
متعلق بفرجست یکی زنا کردن دوم اغلام و لواطه نمودن و دو چیز از دستها در میشود یکی قتل بغیر حق دوم دزدی کردن و یک چیز در پاست
و آن فرار از حربست و علامه در ایضاح [illegible] یکی از اصحاب [illegible] نقل میفرماید که کبایر این چیزهاست قتل نفس بغیر حق و زنا و لواط
و شرب خمر و باقی مسکرات و دزدی و اخذ مال غیر از روی غصب [illegible] و قطع رحم و افطار در روز رمضان
بیعذر و یمین غموس و عقوق والدین و اکل ربا و فرار از زحف و اکل مال یتیم و خیانت در کیل و وزن و تقدیم نماز بر وقت و زدن مسلمان

بغیر حق و کذب بر پیغمبر خدا و کتمان شهادت یا عذری و رشوت گرفتن و قیادت میانه زنان و مردان و منع زکوة و سعایت
نزد سلطان و ترک امر معروف و نهی منکر [illegible] آموختن از تعلم و سوختن حیوانات بآتش و امتناع زن از مرد
با سببی و یاس از رحمت خدا و امن [illegible] علم و حمل قرآن و ظهار و خوردن گوشت خوک و شیخ طبرسی کبایر را
که در جواب عمرو بن عبید [illegible] جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اینست اول شرک بخدا دوم یاس از
[illegible] پنجم قتل نفس ششم قذف محصنات هفتم اکل مال یتیم هشتم فرار از زحف
نهم اکل ربا دهم [illegible] یازدهم زنا دوازدهم یمین غموس سیزدهم غلول چهاردهم منع زکوة مفروضه پانزدهم شهادت زور شانزدهم
کتمان شهادت هفدهم شرب شراب هیجدهم ترک نماز فریضه عمدا یا ترک چیزی از آنچه خدای تعالی فرض کرده عمدا
نوزدهم نقض عهد بیستم قطیعه رحم و حضرت شیخ علی بن عبد العال از حضرت شیخ شهید نقل میفرماید که بعضی علما ضبط کبایر کرده
گفته اند کبایر عبارتست از شرک بخدا و قتل بغیر حق و یمین غموس و شهادت زور و استحلال کعبه و دزدی و نقض عهد و تعرب
بعد از هجرت و یاس از روح خدا و امن از مکر خدا و عقوق والدین و فرموده هر یک از اینها در حدیث مخصوصست که
کبیره است و هم آنحضرت فرموده و در حدیث [illegible] سنت و منع ابن سبیل از فضل آب و عدم تنزه از بول و قتب بن شمیم
بعضی گفته اند کبایر منهیاتست که از اول سوره نسا تا بقوله ان تجتنبوا [illegible] نه شده [illegible]
والدین و اقرار و وصیت [illegible] و تبدیل سنت
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه گذشته در عیون المعاصی [illegible] جعفر علیه السلام مرویست که کبایر ترک قتلست و تبدیل سنت
و قتال با اهل بغی و در رساله که منسوبست بحضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا چند چیز دیگر فرا از آنکه گذشت از کبایر آورده اول
اکل میته دوم خوردن خون روان سیم خوردن گوشت خوک و گوشت حیوانی که بغیر نام خدا کشته باشند چهارم قمار باختن
[illegible] ششم معونت ظالمان هفتم خیانت کردن در مال مسلمانان هشتم استخفاف را دیانا نهم استعمال ملاهی که
[illegible] اسراف [illegible] در کتاب تهذیب شیخ طوسی قدس سره [illegible] ابی عبد الله
[illegible] در کتاب مقنع شیخ مفید علیه الرحمه [illegible] آن در حق ما نازل شده
علیه السلام مع [illegible] الفاظ روایت کرده اند که ما [illegible] روایت [illegible]
و مردمان [illegible] حلال [illegible] اول شرک بخدا [illegible] قتل نفس مؤمن بغیر حق سیم عقوق والدین چهارم قذف
محصنات [illegible] اکل مال یتیم [illegible] فرار از زحف هفتم انکار حق [illegible] اما شرک بخدا پرستی که رسیده است بمردمان انکه
خدای تعالی در حق ما گفته و در شان [illegible] الله علیه آنرا بیان فرموده و ایشان تکذیب خدا و رسول
[illegible] حضرت [illegible] امام حسین و اصحاب او علیه السلام را کشته [illegible]
[illegible] قتل نفس [illegible] نموده اند [illegible] و نافرمانی او نمودند با وجود که خدای تعالی فرموده [illegible]
و اما عقوق [illegible] و حق قرابت و ذریت آنحضرت را گرفتند اما قذف [illegible]
بالمؤمنین من [illegible] و ازواجه امهاتهم [illegible] پرستی که خدای تعالی انفال را حق پیغمبر صلوات الله علیه [illegible]
کردند فاطمه زهرا [illegible] السلام بر سر منبر [illegible] خمس ابرار ذریت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible]
حضرت حق امام [illegible] سلام و حلال [illegible] زحف تمام مردمان از روی طوع [illegible] بحضرت امیر علیه السلام بیعت
و منع ذریت پیغمبر از حصون ایشان نمودند اما فرار [illegible] بیعت بخدا سوگند که آن حضرت غیبت کرد بر کسیکه
آنحضرت فرار نموده با او نبیاد جنگ و جدال نمودند و اما انکار حق [illegible] بیعت نمیکند و آنرا بتفصیل
و پوشیده [illegible] اینست تمامی آنچه در تعداد کبایر بنظر این ذره حقیر در آمده و عدد آن به هفت یک شنیده و آنرا بشرح گفته اند که عاصیان و آنرا پرستش کنند و کافر شوند دوم یاس
در خیر بیان می آید [illegible] اول شرک بخدا یعنی آنکه برای خدای تعالی اثبات شریک بازگاه نماید و آنرا پرستش کنند و کافر شوند دوم یاس
از روح [illegible] از رحمه الله و این هر دو لفظ بمعنی [illegible] در کلام الهی هر دو وارد شده اول در سوره
یوسف آمده و قوله [illegible] تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی نا امید مباشید از رحمت و فضل
خدای تعالی [illegible] امید نشوند از رحمت و روح خدا مگر [illegible] دوم در سوره زمر قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا یعنی نا امید مشوید از رحمت و بخشش خدای تعالی [illegible] که خدا آمرزنده گناهانست سیم چهارم ایمن بودن از مکر الهی
چنانچه کسی بخود قرار دهد که من آمرزیده ام پنجم عقوق والدین و آن بانواع مختلف متصورست از جمله آنست که اگر پدر و مادر را از فرزند
چیزی طلبند و او با ایشان مضایقه کند در آن [illegible] عاقست یا آنکه پدر و مادر گرسنه و تشنه باشند و ایشان را نان و آب نده
یا آنکه ایشان فرزند را از دشنام دهند و او بد دشنام دهد [illegible] ایشان را آزار نماید ششم قتل نفس مؤمن از روی عمد هفتم قذف محصن

ومحصنه و آن عبارتست از آنکه مسلمانی آزاد عاقل بالغ عفیفه را بگوید ای زانیه [illegible] و آنکه در معنی با اینها نزدیک باشد
هشتم خوردن مال یتیم بظلم بیستم تهمت کردن و مراد [illegible] مسلمانی را به آن تهمت کنند و بگردد از فطرت
اصلی که موضوعست بران دهم اکل ربا یعنی خوردن سود [illegible] یازدهم فرار از زحف یعنی [illegible] کفار و این شرطست به آنکه لشکر
کفار دو برابر لشکر اسلام باشد یا کمتر که اگر لشکر کفار سه برابر یا چهار برابر یا زیاده از [illegible] اگر در آن وقت کسی تاب مقاومت
نیارد و قرار بر فرار اختیار نماید گناه نیست دوازدهم زنا کردن سیزدهم لواطه و اقدام کردن [illegible] یعنی [illegible] خوردن
که بدان سبب حق کسی برود یا باطلی در صورت حق باز نماید پانزدهم شهادت زور یعنی گواهی به دروغ دادن که حق کسی باطل شود
شانزدهم کتمان شهادت یعنی پوشیده داشتن گواهی که سبب تضییع حق مسلمانی شود هفدهم خوردن شراب و باقی مسکرات
هیجدهم ترک نماز فریضه عمداً یا ترک باقی اشیائی که خدای تعالی آنرا واجب گردانیده عمداً نوزدهم منع زکوة مفروضه بیستم
نقض عهد و پیمان بیست و یکم سرقه یعنی دزدی کردن بیست و دوم قطیعه رحم بیست و سیم اصرار بر صغیره نمودن و آن دو نوعست
فعلی و حکمی فعلی آنست که مداومت نماید یعنی آدمی بر نوعی واحد از صغایر بغیر توبه یا اکثار کند در جنس صغایر بغیر توبه و حکمی آنست که
آدمی عزم نماید بر فعل گناهی صغیره بعد از وقوع آن فعل اما اگر از کسی گناهی صغیره واقع شود و او را بعد از آن عزم بر آن فعل در خاطر
خطور نکند و همچنین بعد از وقوع آن فعل توبه نیز نکرده [illegible] و غیر مصر باشد در آن فعل بیست و چهارم نکاح محرمات
کردن بیست و پنجم قتال با اهل بیت نمودن بیست و ششم غصب اموال مسلمانان نمودن بشرط آنکه آن مال یک دینار باشد یا زیاده از آن
بیست و هفتم ترک سنت نمودن بیست و هشتم تبدیل سنت کردن بیست و نهم منع ابن سبیل از زیادتی آب نمودن سی ام استحلال
کعبه یعنی اهانت نمودن و ترک تعظیم کعبه را شیوه خود ساختن بمرتبه که گویا آنرا [illegible] سی و یکم تعرب بعد از هجرت
یعنی اعرابی شدن بعد از آنکه ببلاد مسلمانان هجرت نموده باشند و شعار اعرابیه که شعار مشرکانست شیوه [illegible] سی و دوم
نمیمه یعنی سخن چینی کردن و آن عبارتست از نقل کلام جماعتی بسبیل افساد و شرارت بجماعتی دیگر سی [illegible] و آن عبارت
از برداشتن چیزی از غنایم پیش از تقسیم و در اخبار آمده که شخصی از قسمت غنیمت رسن کهنه برداشته بود و بعد از تقسیم غنیمت آنرا
بخدمت آنحضرت علیه السلام آورد آنحضرت آنرا قبول نفرمود و گفت نگاهدار تا روز قیامت بیاوری و در کلام مجید آمده قوله
تعالی و من یغلل یأت بما غل یوم القیمه یعنی هر کس خیانت کند در غنایم بیاید [illegible] و آنچه خیانت کرده با خود بیاورد [illegible]
گردن آویخته روز قیامت سی و چهارم اضرارست در وصیت [illegible] عبارتست از آنکه آدمی در وقت مردن وصیت نکند و اگر کند
تمام آنچه بر وی واجبست نکند یا کسی را محروم سازد که اهلیت وصیت [illegible] داشته باشد [illegible]
[illegible] خدا عمل بجا آورده [illegible] بعد از آنکه ایشان را مردن نزدیک آید [illegible] وصیت میکنند [illegible] از آتش
دوزخ [illegible] عدم تنزه از بول سی و ششم [illegible] آنست که از [illegible]
[illegible] و لعن [illegible] چنانچه در عرف کسی گوید که [illegible] این مقام حکایت
[illegible] پادشاه ولایت ماوراء النهر و ترکستان [illegible] بعد از وفات سلطان حسین میرزا
[illegible] خراسان [illegible] در آن روز سادات و علما و اکابر [illegible]
که از اطراف و جوانب ولایت خراسان در آن وقت آنجا حاضر بودند تمام بجهت تهنیت و مبارکباد حضرت خان [illegible]
رفته بودند و اکابر و علمای ماوراء النهر نیز آنجا حاضر بودند و مجلسی عظیم دست داده بود و هر کس اظهار فضایل [illegible]
جناب شیخ الاسلام هراة که از نبیره مولانا سعد الدین تفتازانی بود در آن مجلس تشریف داشت حضرت [illegible] اسلام را خطاب
گفت ای شیخ الاسلام میشنوم که تو از لعن معاویه مضایقه و توقف میکنی شیخ الاسلام [illegible] لعن معاویه
پیش خود ثابت نشده و مضایقه بدان سبب است علمائی که حاضر بودند در آن باب بنیاد مباحثه و مجادله [illegible] بعضی دلایل بر لعن
معاویه اقامت می نمودند و بعضی در مقام منع و جدال در می آمدند بعد از آنکه مباحثه و مجادله بتطویل [illegible] هر کس بایین بهانه
در مقام اظهار فضیلت و کمال خود در آمده بودند حضرت خان فرمود ای عزیزان من مرا ترکم و این قیل و قال و دلیل و برهان
شما را نمیدانم اما این قدر میدانم که معاویه پدر یزید است علیه اللعنه که سبب قتل و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام شده و این
طور فعل قبیح از شنیع [illegible] که این قیامت موجب حسرت در زمان [illegible] پیش ما ترکان کسی که از او امری
قبیح سر زند [illegible] لعنت یعنی بر پدرش لعنت و این دلیل در لعن معاویه پیش من بهترین دلایلست چون حضرت خان این دلیل بر لعن

معاویه گفت لعن فرمود شیخ الاسلام و جمیع اکابر ماوراء النهر و خراسان بعضی بطوع و رغبت و بعضی از خوف و ترس
حضرت خان لعن معاویه بجهر و اعلان کردند [illegible] در تفسیر زاهدی از حضرت رسالت پناهی منقولست که آنحضرت
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که خدای تعالی [illegible] و جلال من و جمیع [illegible] از کبایر نزد یک من از حب دنیا نزرگ نیست
و احق [illegible] جمیع کبایر [illegible] الدنیا راس کل خطیئة اشارتست باین معنی و ازین جهتست که هر کس از
محبت [illegible] پاکیزه میشود و هر کس از آلایش دنیا بیکبار پاک افتاد پاک دین آمد و پاکیزه دل و پاک تن
[illegible] در دام افتاد سی و هشتم رشوت گرفتن سی و نهم خیانت کردن در مال مسلمانان
[illegible] چهل و یکم قمار باختن چهل و دوم صحبت و یاری ظالمان نمودن چهل و سیم
چهلم [illegible] شنیدن [illegible] بیجا [illegible]
خوردن گوشت حیوانات ماکول اللحم که مرده باشند چهل و چهارم خوردن خون روان حیوانات چهل و پنجم خوردن گوشت خوک
و گوشت ماکول اللحم که بنام خدا نکشته باشند یعنی تسمیه نگفته باشند بلکه بنام کعبه یا بنام سلطان و مثل آن کشته باشند چهل و ششم
قطع طریق نمودن یعنی راه مسلمانان زدن چهل و هفتم استعمال ملاهی که آدمی را از یاد حق باز دارد چهل و نهم افطار روزه در روز
رمضان بعد [illegible] تقدیم نماز بر وقت پنجاه و یکم کذب بر پیغمبر علیه السلام عمداً پنجاه و دوم سوختن حیوانات باتش پنجاه و سیم
[illegible] پنجاه و چهارم امتناع زن از مرد بغیر سبب پنجاه و ششم بازن ظهار کردن
زدن مسلمان بغیر حق پنجاه و چهارم قیادت [illegible]
و ظهار آنست که مرد به زن خود بگوید انت علی کظهر [illegible] یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و این کلمه در جاهلیت طلاق بوده است
پنجاه و هفتم سعایت و غمازی کردن پیش سلطان پنجاه و هشتم ترک امر بمعروف و نهی منکر بشرط قدرت پنجاه و نهم فراموش
کردن قرآن بعد از آموختن شصتم استخفاف اولیاء الله و اهانت اهل علم و حمله قرآن شصت و یکم غیبت بغیر حق کردنست و چون
غیبت بدترین [illegible] و مشترین چیزیست که از مردمان صادر میشود واجبست تحقیق معنی و بسط در آن پوشیده نماند که غیبت عبارتست
از یاد کردن [illegible] ناخوش آید اگر نقصانی باشد در بدن او یا در نسب او یا در خلق یا در فعل او یا در دین
[illegible] غیبت آنست که ذکر کنند
[illegible] روزی در مجلس بهشت آیین میفرمودند
[illegible] از حضرت رسالت پناه مروی
از کسی چیزی که اگر بشنود [illegible] آنحضرت [illegible] اگر چه آن چیز حق باشد آنحضرت جواب دادند که اگر آن چیز
باطل باشد آن بهتان [illegible] غیبت [illegible] خاص بزبان نیست چه اشارت بر چشم و دست و پا و باقی اعضا
هر گاه افاده عیب غیر کند آنرا [illegible] و همچنین [illegible] حرکات و سکنات و نشست و خواست کسی که متضمن عیب او باشد
[illegible] غیبت و [illegible] عبارتست از آنکه کسی در مجلسی
[illegible] عیب ندارم و این کلام اشارت باشد بآنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible] و غیره و دران بوده و اگر قائل فلان کار میکرده
و آن عیب [illegible]
[illegible] غیبت باشد بسبب تنبیه بر عیوب شخصی که مستحق غیبت
و داخل غیبت [illegible] صفات مذموم [illegible]
آنکه کسی [illegible] بصفات [illegible] متصف باشد آن از برای تنبیه بر [illegible]
غرض از آن [illegible] ناموس غیر و هتک پرده و اظهار معایب [illegible] غرض صحیح متعلق
[illegible] تصدیق بغیبت نیز غیبت [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] که روزی با هم نشسته بودند یکی از ایشان به دیگری گفت که فلان شخص بسیار
[illegible] از ابوبکر و عمر مرویست [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناهی علیه السلام نان خورشی طلبیدند که با نان بخورند آنحضرت فرمود بتحقیق که شما نان
[illegible] گفتند ما امروز نان خورش [illegible] فرمود از گوشت برادر مؤمن خود خوردند بیغ
[illegible] ذکر کرده که بسیار خوابست و بعضی گفته که یکی از ایشان [illegible] قائل بوده و دیگری سامع تنبیه آنکه فقها غیبت را در
شش موضع تجویز کرده [illegible] و بعضی یکی دیگر از ان ملحق ساخته [illegible] اول از آن مواضع که غیبت جایزست و حرام نیست غیبت
فاسق متظاهر بفسق خود [illegible] شارب خمر که اظهار شراب [illegible] خود نماید و ظالمی که اعلان ظلم کند بنا بر قول حضرت رسالت پناه
علیه السلام لا غیبة لفاسق و بعضی از علمای عامه کمان [illegible] این حدیث را اصلی نیست و بعضی این حدیث را حمل برآن داده نهی
کرده اند و اگر چه صورتش آن صورت خبرست و [illegible] غیبت فاسق متظاهر بفسق جایز نیست و بسا آن بر غیبت کننده تعزیر
لازم میشود و حضرت شیخ [illegible] فرموده قول [illegible] غیبت فاسق متظاهر بفسق او جهت خصوصاً کسی که بر فسق خود نشاد باشد

در بعضی اوقات واجبست دوم شکایت مظلومست از ظالم و این را غیبت نمیگویند چه در حضور حضرت رسالت پناهی
علیه السلام زنی از بخیلی شوهر خود حکایت کرد و گفت هو رجل شحیح و آنحضرت او را ازان منع نفرمود سیم غیبت از جهت
مشورت در مناکحه یا معامله یا مصاحبت و مانند آن بدلیل آنکه از حضرت [illegible] علیه السلام مرویست که فاطمه بنت قیس
جاریه خود را خواستگاری می نمودند او با آنحضرت مشورت نمود و نام هریک از ایشانرا [illegible] آنحضرت فرمود اما فلان فرجل صعلوک
لا مال له و دیگری را گفت و اما فلان فانه لا یضع العصا عن عاتقه و معنی این حدیث [illegible] زنان را بسیار میزند یا آنکه سفر
بسیار میکند و درین مقام واجبست اقتصار بر موضع حاجت و اگر مصلحت تقاضا نماید [illegible] نصیحت بیش از آن [illegible] واقع
شود جایز نیست اگر غرض نصیحت بوده واجب چهارم جرح و تعدیل گواهانست و راویان احادیث و اخبار و از جهت این علما کتب رجال
وضع کرده اند و تقسیم نموده اند از ثقات و مجروحین و ذکر اسباب جرح در کثیری از مواضع نموده اند و واجبست درین صورت
رعایت اخلاص به آنکه مقصود ازین جرح حفظ اموال مسلمین و صیانت فروج و ضبط سنت مطهره و حمایت آن از کذب
باشد و باعث بر آن عداوت و بغض نباشد و واجبست اقتصار بر آن قدر که قدح او در روایت و قبول شهادت متحقق
شود و زیاده ازین جایز نیست پنجم جایز است غیبت ارباب بدعت و ضلال و ذکر تصانیف فاسده و آراء باطله ایشان و درین هم
شرطست که بقدر مطلوب ذکر کنند و هرکس از مبتدعه که عداوت با [illegible] علیه السلام داشته باشد هیچ گناهی نیست
در ذکر معایب ایشان و قدح در نسب و عرض او با آنچه که صحیح باشد مطابق واقع خواه بتصریح و خواه بکنایه چنانچه از حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در خطب نهج البلاغه مذکورست و از حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه
در ذکر معایب معویه و عمرو بن العاص و ولید بن مغیره منقولست و هیچ گناهی نیست در تکرار معایب اصحاب بدعت
و ضلال و انکار آن در مجالس بلکه واجبست اظهار آن از برای تنفر مردمان از ایشان و تطهیر قلوب خلق از اعتقاد با آنها و آنچه
صادر شده از اهل حق و علمای دین از مسایل باطله و آراء فاسده بحکم لکل جواد کبوة و لکل عالم هفوة جایز [illegible] آن و قدح
در صحت آن و بیان دلایل بطلان آن و اگر مقام مستدعی تشنیع بر قایل و خشونت در رد آن باشد از [illegible] دفع اعتقاد مردم
جایز است و واجبست که آن فعل بقصد رضای خدا و اظهار ثواب و صیانت حق از مخلوط باطل باشد نه بسبب عداوت و حسد
و اگر آن رای باطل مقاله متروکه باشد و هیچ مفسده بسبب آن لازم نیاید ترک تعرض بذکر قایل آن اولی و انسب است ششم
جایز است قذف بالفاظی که موجب حد و تعزیرست از گواهان که بشهادت ایشان حد و تعزیر ثابت میشود در مجلس حاکم و همچنین
جایز است قذف زوج که موجب لعان باشد از برای نفی ولد و دفع [illegible] مفاسده [illegible] در مجلس حضرت رسالت پناهی علیه السلام
انکار آنحضرت بران هفتم آنست که اگر از کسی دو شخص [illegible] معصیت [illegible] بوده باشد [illegible]
آن [illegible] که از جهة آنکه آن گفت و گوی ایشان موجب زیادتی علم [illegible] عرض آن نص نیست ولیکن [illegible]
[illegible] بلکه از شرط غیبت آنست که آنچه گویند در حق شخص معین یا جماعت محصوره چه اگر اهل شهری یا قریه غیر محصوره را
مثل کند یا قبیله او غیبت کند [illegible] آنرا در شرع غیبت نمیگویند از برای آنکه تعلق بشخص معین یا جماعت محصوره نیست که
سبب شکستن حرمت ایشان شود و این مثل آنست که شهادت بر غیر محصور از طایفه آدمی و حیوانات و جماد و جلد و مثل آن منقولست
اینست تمامی آنچه در باب غیبت از اقوال علما [illegible] بنظر آمده خلاصه آنکه غیبت در شش موضع جایز است اول تظلم مظلومست از ظالم نزد
سلطان و حاکم دوم استعانت بر تغییر منکر و رد عاصی بمنهج صلاح است چنانچه کسی یکی از علما و ارباب معروف گوید فلان کس شراب میخورد
بنیت آنکه آن شخص او را نصیحت کند و از آن فعل قبیح باز دارد مثل آنکه عمر را [illegible] خبر کردند ابا جندل در شام شراب میخورد عمر کتابتی باو نوشت
باین طریق بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب و آنرا پیش ابا جندل فرستاد چون نظر
ابا جندل بر نامه عمر افتاد و بر مضمون مطلع گردید گریه بسیار کرد و از شرب شراب توبه کرد سیم استفتاست چنانچه پیش مفتی کسی گوید
برادر من یا دوست من در امر فلان بر من ظلم و تعدی کرده چهارم تحذیر مسلمین است از شر چنانچه کسی می بیند [illegible] شخص متردد است پیش
یکی از اصحاب بدعت و ضلال یا جاهلی مصاحبت یکی از اصحاب [illegible] و فجور جایز است غیبت آن صاحب بدعت و آن فاسق
پیش آنها تا موجب نفرت ایشان گردد از وی پنجم آنکه آدمی معروف باشد بلقبی که از جهة عیبیست مثل اعمی و اعرج و اعمش که او را بآن نام خوانند
جایز است ششم غیبت کسی که متجاهر بفسق و طغیان باشد مثل مخنث و شارب خمر با اظهار آن و اعلان بران فصل سیم
در بیان آنچه گناه صغیره بدان کبیره میشود و علما میگویند گناه صغیره بشش سبب کبیره میگردد اول اصرار بر گناه چه معصیتی که بر دوام باشد

اثران

اثر آن در تاریکی دل عظیم بود و بهمین جهة طاعتی که بر دوام باشد اثر آن در روشنائی دل عظیم بود و لهذا حضرت رسالت پناهی علیه التحیة و السلام
فرمود بهترین کارها آنست که بر دوام باشد و اگرچه اندک بود [illegible] و مثل این چون قطرهای آبست که بر دوام ایام متعاقب
بر سنگی می آید و آنرا عمیق میسازد چنانچه [illegible] گشته چه اگر تمام آن آب که بر دوام بر آن سنگ ریخته آنرا عمیق ساخته بیکبار بر آن
ریختی آن اثر ظاهر نگشتی پس هر کس [illegible] باشد غالب آنست که بران مصر نباشد و ابا بندامت و استغفار مشغول گردد و در تمام آن گناهی دیگر
[illegible] شمارد و بنظر حقارت در آن نگرد و بواسطه آن گناه عظیم و کبیره گردد و لهذا ببعضی انبیا وحی آمده که
بخردی گناه نگاه [illegible] آن نگر که در آن [illegible] سیم آنست که بگناه کردن شاد شود و آنرا غنیمت و فتحی شمرد و حمل بر کمال
زیرکی خود نماید و بدان فخر کند و گوید فلانرا چون فریفته ساختم و دغا داده مال او را بردم یا فلانرا امروز در مجلس خوب دشنام
و دشنامها دادم و هرکس بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل باشد که آینه دل وی از زنگ گرفته بلکه مورچانه خورده و از قابلیت
نصیحت افتاده چهارم آنکه در مجالس و محافل اظهار گناه و معصیت خود نماید و این بدان سبب که حضرت عزت گناهان و عیبهای او را
در پس پرده غیب مستور میدارد و او آنرا بر طاق انداخته بر مردم اظهار مینماید موجب عظم و کبر گناه او میشود و باشد که دیگرانرا سبب
اظهار و تذکر او بدان گناه رغبت نمایند و آن نیز موجب وبال وی گردد و اگر بصریح غیر را بران معصیت ترغیب نماید یا اسباب
آن جهت غیر مهیا سازد وبال عصیان مضاعف [illegible] لهذا اسلاف گفته اند هیچ گناهی ازان زیاده نیست که معصیتی بر مسلمانی [illegible]
نمائی پنجم آنکه چون حق تعالی جزای گناهان و معصیت او را در تاخیر می اندازد و او را [illegible] بلای آن گناه [illegible]
گمان برد که این عنایتیست در حق وی و نداند که این امهال و استدراجست تا بناگاه هلاک گردد ششم آنکه گناه کننده از اهل
علم و فضل باشد زیرا که بسبب عصیان او عوام کالانعام بر معصیت و گناه دلیر شوند و گویند اگر این کار زشت بودی او نکردی و کجا
آن عالم فاضل [illegible] شیخ معتقد مرتکب آن گشتی چنانچه اکثر عالمان زمان جامهای ابریشمی پوشیده بمجلس سلاطین ظالم روند و [illegible]
و شربتهای [illegible] ایشان خورند و [illegible] مال ایشان که از ممر ظلم و طغیان و مطالبه رعایا و فقیران جمع شده گیرند و صرف
وجوه معاش خود [illegible] سازند و در حال مناظره و مباحثه زبان بسفاهت و [illegible] گشایند و در اقران خویش برای رواج کار خود طعن [illegible]
و کثرت مال و جاه و فخر کنند و در باطن شراب خورند و [illegible] بترکیب مستهلک الاجزاء زنند و از رواج ابوحنیفه و شافعی [illegible]
سازند و این طور اعمال [illegible] شاگردان و متفقهان دیده [illegible] اقتدا بایشان نمایند و ایشان نیز بطریق استاد عمل نمایند و بسبب یک
[illegible] مقتدا باشد و لهذا گفته اند [illegible] کسی که کبیره و گناهان وی [illegible]
[illegible] اهل شهری [illegible] خراب [illegible]
کسی که چنین باشد [illegible]
[illegible] تایب [illegible] تو بودی بیامرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را [illegible]
آن [illegible] عظیم اند چه گناه ایشان یکی هزار است اگر ضلالت مردمان [illegible]
بر ضلالت [illegible] آنرا چگونه [illegible] لازمست که زیاده از بقیه مردمان ملاحظه [illegible] نمایند
ایشان نیز هزار [illegible] شوند ازین سبب بر عالم لازمست [illegible] اگر آن خلق دلیر شوند [illegible]
که معصیتی از وی سر زند [illegible] اگر گناهی کند [illegible] دارد بلکه اگر بعضی از امور مباح باشد که سبب [illegible]
از آن غفلت ورزند و اگر آن گناه کند فصل چهارم در بیان آنکه توبه از کدام قسم از معاصی واجبست جمهور معتزله گفته اند توبه از جمیع
[illegible] معلومه یا مظنونه واجبست و از صغایر واجب نیست و فرقه گفته اند توبه از جمیع گناهان کبیره و صغیره واجبست خواه قبل از
ازین توبه [illegible] گفته اند توبه از جمیع گناهان صغیره و کبیره که قبل ازین ازان توبه نکرده واجبست و آنچه قریب بتحقیق است
قسم آخرست [illegible] آیه و آنکه توبه از هر گناهی که قبل ازین ازان توبه کرده [illegible] قاضی عبد الجبار از اشاعره کرده که
واجبست [illegible] ذنوب معلومه بتفصیل و اجمال از ذنوب معلومه یا مجهوله بتفصیل [illegible] درین بحث نظرست چه حکمت قبول توبه
اجمالی از قبایح مفصله [illegible] از معتزله قاضی عبد الجبار از اشاعره گفته اند واجب تجدید ندامت [illegible] ذنوبست که آدمی ذنوب و معاصی را
یاد میکند و اگرچه [illegible] زیرا که اگر بعد از ذکر معاصی اظهار ندامت و پشیمانی بران ننماید گویا مستلزم میل خاطر بآن و اعاده
و تذکر آن خوشحالست و [illegible] سبب بطلان ندامت و اصرار بر معصیت است و ابو هاشم از معتزله این سخن را رد کرده گفته است
از آنکه کسی بعد از ذکر معاصی اظهار ندامت نکند لازم نیاید که بر وقوع معاصی راضی باشد بلکه شاید که معاصی برای شکر بر ترک آن
وضع ازان باشد پس تجدید ندم بر ذکر معاصی واجب نباشد فصل پنجم در بیان شناعت ذنوب و عصیان و انتقام ذنوب بحق الله
و حق الناس و طریق آداب توبه کردن و کیفیت تکفیر ذنوب و معاصی و مظالم عباد و درین مقاله چهار فصلست فصل اول در بیان

منشأ ذنوب و عصیان پوشیده نماند که منشأ ذنوب و عصیان و وقوع آن از انسان بواسطهٔ اتصاف آدمیت بصفات مختلفه و اخلاق متنوعه که ذکر تمام آن موجب اطناب [illegible] ... [illegible] و وقوع ذنوب در چهار صفت مختلف
صفت ربوبیت و صفت شیطانیت و سبعیت و صفت بهیمیت اجرا [illegible] سبب اختلاف این اوصاف آنست
که ترکیب آدمی مخلوق است از اخلاط مختلفه و اجزای متنوعه که بواسطهٔ اختلاف ترکیب [illegible] از آثار ظاهر میگردد و فعلی از
صاحب آن صدور می یابد اول این صفات صفت ربوبیت است و آن منشأ [illegible]
برکاند برایات تا بفخر میشود و با نکه صاحب آن از مرتبهٔ عبودیت گذشته هوس رتبهٔ ربوبیت می نماید [illegible] تکلم بکلام انا ربکم الاعلی
میکرده و این صفت باعث بر صدور معاصی و ذنوب کثیرست که اهل آن غافلند از آن و اکثر داخل ذنوب [illegible] دوم صفت
و آن منشأ حقد و حسد و بغض و کینه و دعوت بضلالت و باطل و دروغ و دغا و حیله و مکرست سیم صفت بهیمیت و آن شهوت
بطن و فرج و واسطهٔ وقوع زنا و اغلام و دزدی و اکل مال ایتام است چهارم صفت سبعیت و آن موجب غضب و غضبست و از
آن زدن و کشتن و دشنام دادنست و حصول این صفات در انسان به ترتیب و تدریج است اول صفت بهیمیت که عبارتست
از شهوت بطن و فرج بر آدمی غالب میگردد بعد از آن صفت [illegible] غضب و عصبانیت [illegible] و چون این دو صفت با هم جمع
شدند آدمی را بر مکر و حیله و خداع میدارند و متصف بصفت [illegible] میسازند بعد از آن ربوبیت در حرکت می آید و او به
در مقام تکبر و استغنا در آمده دعوی انا و لا غیری میکند و این صفات [illegible] و سرچشمهٔ جمیع گناهان و منبع تمامی ذنوب و عصیانند
و از این منابع ذنوب بجانب جوارح منشعب میشوند بعضی در دل جا میکنند مثل کفر و نفاق و بدعت و بعضی بر چشم و گوش و زبان
غالب میگردد و بعضی بر دست و پا و بعضی بر جمیع بدن و اعضا و چون حقیقت آن مستغنیست از شرح و بیان برین قدر اقتصار
مینماید از توریت منقولست که اول خطیات هفتست اول کبر از شیطان در سجدهٔ آدم علیه السلام [illegible] حرص از آدم
در خوردن گندم سیم حسد از قابیل بر هابیل و کشتن او و این اول کسی است که از خلق خدا حاسد گشته

فصل

[illegible] بحق الله و حق الناس بر رای ارباب الباب ظاهر و هویدا باد که [illegible] معاصی دو قسم است حق الله و حق الناس قسم اول از ذنوب
و عصیانیست که میان بنده و خدا باشد و این را حق الله میگویند و این نیز دو قسم است یکی آنکه میان بنده و خدا باشد و برای
آن در شریعت هیچ حدی معین نباشد مثل نظر کردن در نامحرم [illegible] گرفتن از دی و دیگری آنکه [illegible] حد و در آن در شریعت حدی
معین باشد مثل شرب شراب و زنا و لواطه یا قضائی مثل ترک [illegible] فریضه یا ادائی مثل ترک زکوة مفروضه قسم دوم
و عصیانیست که متعلقست بحق الناس مثل قتل نفس [illegible] دشمن [illegible] و سرقه و غصب و غیبه [illegible]
[illegible] اما ارجاست زیرا که خدای تعالی از حد و در جمیع [illegible] قهر و عیوب مستور ... [illegible]
قول [illegible] دو قسم که مذکور شد در معصیت و گناهیست که میان بنده [illegible] امید عفو [illegible] در آن
لقوله [illegible] الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و بخلاف [illegible] آن حق غیر باشد [illegible] در اخبار آمده که روز
قیامت جهت گناهکاران [illegible] سه دیوان خواهند نهاد یکی دیوان مغفرت [illegible] بخشش و آن دیوان [illegible] ذنوب و عصیانیست که
میان بنده و خدا باشد دوم دیوان [illegible] اصلا غفران و بخشش نباشد [illegible] آن دیوان مشرکان و کافرانست سیم دیوانیکه
در و ترک و فرو گذاشت نباشد و آن دیوان [illegible] عبارتست که در آن دیوان ترک و اهمال نیست و مطالبهٔ حق غیر
بازنا چارست و تفصیل تکفیر ذنوب و معاصی و تدارک آن بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد

فصل سیم

در [illegible] بر اصحاب بصیرت و عرفان ظاهر و عیانست که آدمی در مبدء خلقت بر فطرت سلیم و جبلتی مستقیم [illegible] لطافت و صفا
از برای قبول دین قویم مخلوق و مهیا گشته بحکم کلام در رفعت کل مولود یولد علی الفطره و همچنین دل آدمی [illegible] در نهایت
روشنی و ضیا و غایت صقالت و بها مخلوق گشته میگردد [illegible] بنفسی بدان لطافت [illegible] [illegible] بکدورت ذنوب
و عصیان حکم جامهٔ چرکین ناپاک پیدا میکند و دلیل بدان روشنی [illegible] بواسطهٔ هوای نفس بر روی [illegible] علی قلوبهم مرآت صورت آینهٔ
خورده و زنگ ظلمت گناه گرفته تاریک و سیاه میگردد و نفسی بدان [illegible] و دلیل بدان روشنی و ضیا چنان میشود که مانند
جامهٔ چرکین ناپاک و آینهٔ زنگ که بر هر کس عرض نمایند از قبول [illegible] اجتناب می ورزد و پس اگر کسی خواهد آن جامهٔ چرکین و آن
آینهٔ صورت نمایند خورده را اصلاح نماید و چنان سازد که مقبول احدی از [illegible] گردد علاجش آنست که آن جامه را با آب
گرم و صابون شستن و شستشو داده پاک و پاکیزه سازد و آن آینهٔ زنگ گرفته را بصیقل سعی و اجتهاد روشن و بی غبار گردانند

تابدان

تابدان سبب مقبول خلایق گردد و همچنین نفسی که بلوث معصیت و گناه ملوث شده و دل که زنگ قبایح و شبهات گرفته
تا آنکه چرک و غبار گناه و عصیان از آن [illegible] دیده و زبان و قالب [illegible] و ندامت و جریان شست و شوئی ندهد
و ظلمت آینهٔ دل را بصیقل تو[illegible] نزد اهمیت جلا و صفائی پیدا نکند و مقبول درگاه حضرت رحیم رحمان
و منظور نظر خالق انس [illegible] همین شست و شوی و تصقیل کافی نیست با وجود اینها می باید که بیوسته آتش
ندامت در کانون [illegible] عبادت و عبادت و صدور حسنات از و ظاهر و باهر باشد تا بسبب آن آتش لوث گناه
محترق شود و بواسطهٔ آن [illegible] معاصی مرتفع گردد چه آتش ندم و جریان محرق لوث گناه و عصیانست و نور عبادات ماحی
ظلمت قبایح و سیئات و همچنانکه ظلمت شب تار را آفتاب مقابله نور نهار نیست همچنین ظلمت معاصی و سیئات را طاقت
مقاومت نور حسنات نیست بحکم کلام در ر نظام ان الحسنات یذهبن السیئات و آنچه بر آدمی واجبست تزکیه
و تطهیر نفس و دلست بتوبه و استغفار و ندامت میشمارد اما قبول آن از رحمان مقضای ازلی مسبوقست بدان
و فلاح در کریمهٔ قد افلح من زکیها ناطقست با آن چون قضا با توبه آمد ساز گار [illegible] توبه را باشد بنائی استوار [illegible] توبه چون
شیشه قضا آمد چو سنگ [illegible] شیشه را با سنگ [illegible] بجنگ بر عکس الذین اشده ذکوره معرفتی که اجل و اقویست
از مشاهده بصیرت ایمان توبهٔ صحیحه و قبول آن [illegible] نشد در رتبه توهم عدم قبول آن گرفتار مانده حال او شبیه بحال بیت
که توهم کند که آفتاب طالعست و ظلمت شب [illegible] جامه را بصابون شسته اند و چرک و وسخ از او برفته و آینه را
صیقل زده اند و زنگ در و مانده مگر آنکه گو توهم کاذبست که چرک برو در ایام چابین در جامه جا کرده و صورتانه بآینه چنان
فرو رفته که آن جامه بشستن و آن آینه بصیقل زدن اصلا پاک نشود و لایق سوختن گشته و این مثال کسیست که ذنوب
و عصیان [illegible] و شرا کم گشته که مرتبهٔ طبع رسیده و توبه و استغفار صاحب این در غایت بعدست بلی گاهی
بزبان [illegible] گردم و دل شاد از خجند اورده و انیطور توبه غرمندست و غالب برطالبان دنیا و مستوقفان ارباب
حق تعالی انیطور توبه [illegible] که بزبان توبه و استغفار میگویند و بدست آل تیمان می گیرند و بدل قصد اصرار بر معاصی و عزم
بران می نمایند و در [illegible] این طایفه تا بان حضرت [illegible] فرموده المستغفر من الذنب و هو مصر علیه کالمستهزئ
[illegible] الحدیث معنی اینست که کسی که استغفار میکند از گناه و مصرست بران شبیه است بحال کسیکه استهزا میکند
بخدا نعوذ بالله من هذه التوبه [illegible] تطهیر نفس [illegible] دل بتوبهٔ صحیحه چنانست که آدمی بعد از آنکه سبب نور ایمان
و تربیت [illegible] ظلمت ذنوب و عصیان [illegible] آثار آن بر جبین [illegible] روسیاه شیطان بمقام آن در آید که [illegible]
و شرف [illegible] سود و در [illegible] [illegible] تا پایان در آید قاعده آنست که طهارت کامل
پاک [illegible] بیشتر نباشد در مقامی پاک [illegible] از حضور قلب
نماز با چهار رکعت [illegible] اختلاف للاقوال [illegible] بعد از آن زبان از لوث گناه بگفتن استغفار پاک [illegible] بگوید
استغفر الله العظیم و اتوب الیه بعد از آن صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده پس از آن ده نوبت سوره انا انزلناه فی
لیلة القدر بخواند و ده نوبت قل هو الله احد و ده نوبت آیة الکرسی تا فیها خالدون بخواند بعد از آن از روی اخلاص تمام عقیده
[illegible] صیغه [illegible] اینست اتوب من جمیع المعاصی کبیرا و صغیرا توبه نصوحا و عاهدت الله و الملائکة و رسله و انبیاءه و الیه
[illegible] و الی غیره الذنوب و لا الی اشالها قربه الی الله تعالی و بعد حصول صیغهٔ تمام بگذارد ثم اصل اعمال نیست
المعصومین علی [illegible] که از دل اشده [illegible] صیغه گفت و بشرف توبه مشرف گشت سنت اینست که غسل کند و صدقه دهد و روزه دارد و در اخبار
آمده که آیة الکرسی [illegible] مستحقات آن از دست علی ها و رشد امیدست که خدای تعالی آن گناه را عفو نماید و از ان اعمال
چهار متعلقست [illegible] توبه دوم عزم بر توبه سیم خوف عقاب چهارم امید مغفرت [illegible] و چهار متعلق است
بجوارح اول آنست [illegible] از گناه دوم کمتر نماز بگذارد [illegible] هفتاد بار استغفار بگوید سیم آنکه تصدق کند بصدقه چهارم
آنکه بکر و زور روزه دارد [illegible] آمده که در گاه علیا کنیسته منبع ساز از الجمله کفارات ذنوب آن میکند هرزه را بر جهد با بهد
و لهذا گفته اند صدقه سرکشی ذنوب بیشتست و صدقه بد کفارت گناه دو زه و بعد از آنکه آدمی از اینها که مذکور شد بجا آورد وجهت
که عمل نماید بجمیع شروط و اجزای توبه [illegible] دوام بران تا آخر عمر توبه چنانچه قبل ازین گذشت عبارتست از ندامت و پشیمانی
بر معاصی و آن سبب قصد و عزم است و آن مورث علم بآنکه معاصی و ذنوب حجاب میان او و محبوبست و یکی از این علم

وعزم و قصد و عزم اراده ایست و تمامی آنها را علامات است و دوام آنرا اشاره که تا جارت از ذکر آن اما علم نظر و دان نظرت

و سبب توبه و آنا ندامت و پشیمانی جارت است از رجوع آدمی الی الرحیم [illegible] معاصی بعد از نشوه به آنکه معاصی حجاب میان او

و مطلوب [illegible] و علامت آن طول حسرت [illegible] از دیده و جریان حرمان [illegible]

[illegible]

فصل چهارم در بیان طریق تدارک تکفیر ذنوب و معاصی [illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

والحمد لله رب العالمين و چون تعداد جميع ذنوب غير ممكنست قاعده كليه در طريق تدارك آن بيان مينمايد تا بدان ميسر مايه
طريق تدارك معاصي و ذنوب مطلقا بر سبيل اجمال آنست كه توبه [illegible] درست [illegible] بانچه گفته آنست تدارك نمايد چنانچه مرقوما
بعد معالجه نمايند چنانچه گفته اند [illegible] كه ماندن فطرت و تسليم بلكه ادامات [illegible] تسليم از [illegible] نفس خود و اگر [illegible] صفت را بعد داد و اگر
كه بخيلي بود كوشش در كرم بذل و ايثار پيشه سازد و در [illegible] بداده مشغول شوند [illegible] خود پسند [illegible] از جهت آنكه مرظلمت تاريكي
كه بسبب گناهي بدل رسيده و رفع نميشود از و مگر بنور و ضيائي كه مرتفع گردد بسبب آن [illegible] باشد اما [illegible] آنكه از آن جنس
از جنس آن سيئه باشد چه بر مستي كه [illegible] زايل نميشود مگر [illegible] وآن [illegible] مثل [illegible] و ديگر عبادات و [illegible]
و اين طريق در محو سيئات ظاهر چنانست كه موثرتر باشد از آنكه آدمي مواظبت نمايد بر نوعي واحد از عبادات و اگرچه آن نيز
موجب محو سيئات ميگردد و آنچه دلالت ميكند بر آنكه هر [illegible] آنست كه گفته اند حب الدنيا رأس كل خطيئه

[illegible]

رسانند از حين تراضي و صلح ورثه بر ديه نه از وقت كشتن و با وجود اداي ديه بوارثان مقتول بر قاتل بعد كفاره رجوع نيز واجبست
و آن عبارتست از آزاد كردن بنده مسلمان [illegible] نقل روزه داشتن و شصت مسكين را طعام خورانيدن قتل بخطايا
محض آنست كه قاتل قاصد فعل نباشد [illegible] باشد اما قاصد شخص نباشد اول چنانچه كسي براهي ميرفت پايش لغزيد و بر
طفلي افتاد و وي بر آن گشت دوم [illegible] يا صيدي كه مي انداخت و تير خطا شده بر آدمي خورد و او را كشت و دين
[illegible] ديه مخففه بر عاقله قاتل لازم مي آيد و كفارت در مال قاتل و ديه خطاي محض [illegible]
[illegible]

[illegible]

مبانه غصب اموال و قتل نفس اگر توبهٔ قاتل بغیر از آنکه خود را تسلیم ورثهٔ مقتول نماید صحیح است در حق الله و اجتناب
و ملاحظه او از قصاص که مستحق آن شده گناهی دیگر است مستدعی توبه نمود و در توبهٔ اول قدح نمیکند اما کسی که چیزی از کسی غصب
گرفته باشد بغیر از خروج از حق غیر توبهٔ او صحیح نیست چه ندامت بر چیزی با وجود [illegible] آن معقول نیست **مقالهٔ چهارم** در بیان
آنکه توبهٔ صحیح مقبول است البته و سقوط عذاب و عقاب بعد از توبهٔ مقبوله واقع [illegible] این مقاله دو فصلست **فصل اول**
در بیان آنکه توبهٔ صحیح مقبول است البته بدانکه آیات و احادیث و اخبار و آثار وارد [illegible] در قبول توبه
که در حیز بیان توان آورد اما بجهت اطمینان خاطر تایب و شوق و شعف ناظر و سامع بعضی از آن در حیز بیان می آورد قال الله
تبارک و تعالی و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و یعلم ما تفعلون یعنی و او است کسی که بتفضل و کرم خود
قبول کند توبه را از بندگان خود و فرو گذارد از بدیهای ایشان و میداند آنچه میکنید ایشان و قال تعالی غافر الذنب
و قابل التوب یعنی بخشندهٔ گناهست و پذیرندهٔ توبه و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید توبه کنندهٔ
از گناه حکم کسی دارد که گناهی نکرده و معصیتی از او سر نزده و هم آنحضرت علیه السلام میفرماید خدای تعالی را فرح و شادی بسبب
توبه بندهٔ عاصی خود دست میدهد و فرح و شادی باری عز اسمه امریست ورای قبول توبه و فوق آن شامل قبول و زیادتیست
بران و هم آنحضرت میفرماید که اگر آنقدر گناه کنی که با آسمان رسد [illegible] از آن گناه توبه نمائی خدای تعالی توبه را قبول میکند
و هم آنحضرت علیه السلام فرموده که بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود از آنحضرت سوال کردند که آن چگونه باشد یا رسول الله
فرمود این چنانست که بنده گناهی کند و از آن پشیمان شود و توبه کند و آن گناه همیشه در پیش چشم و منظور وی باشد تا در بهشت
رود و در اخبار آمده که حبشی پیش حضرت رسالت پناهی علیه السلام آمده گفت ای مفتی محکمهٔ شریعت و ای خلاص کنندهٔ امت از دوام
معصیت از من فواحش بسیار سر زده و گناه بیشمار صادر شده آیا توبهٔ من قبولست یا نه آنحضرت فرمود توبهٔ تو قبولست
حبشی گفت پس توبه کردم و از گناهانیکه از من صادر شده بود رجوع [illegible] از حدیث آنحضرت و از [illegible] بازگشت
و گفت ای رسول الله آیا هیچ گاهی که از من آن گناهان صادر میشد خدای تعالی میدید یا نه آنحضرت فرمود که میدید آن حبشی نعره
زد بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و از حضرت رسالت پناهی مرویست که ابلیس بر قیصر قتی که [illegible] لعین و مطرود گشت
گفت بار خدایا بعزت و جلال تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در بدنش باشد خدای تعالی فرمود بعزت من که در توبه
روی او نه بندم تا جان در بدنش بود و فضیل عیاض میگوید [illegible] تعالی یکی از پیغمبران خود را بشارت فرستاد و گفت گناهکاران را بگو اگر
توبه نمایند قبول کنم و بپذیرم و تحذیر نمای و بترسان صدیقان را که اگر بعدالت [illegible] ایشان کار کنم [illegible] عقوبت نمایم آورده اند
از ابن مسعود و پرسیده که از خود گناهی صادر شده [illegible] توبه نمایم خدای تعالی قبول نماید [illegible] اعراض
فرمود [illegible] بسوی او ملتفت شده دید که قطرات عبرات [illegible] ابن مسعود [illegible] ای بندهٔ خدا
بدانکه [illegible] است همه در بارگاه کشاده که گناهی بسیار بندند مگر باب توبه که بر آن ملکی موکلست که نمیگذارد که آن
در را هرگز ببندند تو برو توبه کن و عمل نیکو بجای آر و از رحمت خدای تعالی نا [illegible] ناامید از کرم و رحمت نباشیم که ما
بر رخانهٔ ارباب کرم آمده ایم و در اخبار آمده که در بنی اسرائیل شخصی گناه بسیار کرده بود و میخواست توبه نماید اما نمیدانست که
توبهٔ او قبول خواهد بود یا نه و تفحص و تفتیش مینمود که حقیقت حال از وی تفحص نماید و او را بعابد ترین اهل آن دیار نشان دادند او هم
پیش عابد رفته گفت ای عابد گناه بسیار دارم چنانکه نود و نه کس را بظلم کشته ام و میخواهم توبه کنم توبهٔ من [illegible] عابد
گفت توبهٔ تو قبول نباشد آن ظالم از غصه عابد را نیز بکشت تا صد کس تمام شد و همچنان در تفحص می بود و را عالم تری از اهل
آن دیار نشان دادند پیش عالم رفته حقیقت حال باو باز نمود و گفت با وجود این طور عملهای قبیح [illegible] توبهٔ من قبول باشد یا نه
عالم گفت توبهٔ تو قبولست اما می باید که از این دیار سفر اختیار کنی که این جای اهل فساد است و فلان دیار [illegible] که آن مکان اهل
صلاحست آن ظالم سخن عالم شنوده توبه کرد و متوجه دیار صالحان گشت در اثنای راه فرمان یافت فرشتگان رحمت و عذاب
در باب وی خلاف کردند هر یکی گفتند که در ولایت ماست از حضرت عزت ندا رسید که آن زمین را بپیمایید و به هر جانب که نزدیکتر
اهل صلاح نزدیک است تا بمقام اهل فساد ملایکه آن زمین را پیمودند و یک وجب بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند از حضرت
باری عز اسمه ندا رسید که فرشتگان رحمت وی را بدریای رحمت بر ند از رسول [illegible] الله سلام که از صحابه کرامست مرویست که گفت
ای یاران من با شما خبر نگویم مگر آنکه از نبی مرسل شنیده باشم و در گوش من بدل دیده باشم و بدرستی که هر گناهی که از بنده صادر گردد [illegible]

او را ندامت و پشیمانی یک طرفة العین دست داد آن گناه از وی یک طرفة العین زودتر زایل میگردد و در حکایات آمده
که در بنی اسرائیل جوانی بود که بیست سال اوقات بطاعت و عبادات صرف نموده بود بعد از آن بیست سال بذنوب و معاصی
گذرانیده بود روزی آئینه بدست گرفت [illegible] علامت پیری و نشانهٔ ناامیدیست در آن مشاهده نمود بسبب
آن مراقبت کار خود متحیر گشت [illegible] از روی اضطرار حق تعالی را مخاطب ساخته گفت بار خدایا بیست سال طاعت بندگی
[illegible] و گناه نمودم امهال اگر از در عبودیت بسته که و راه ندامت و پشیمانی در آیم توبه
نمودم [illegible]
من قبول است یا نه ندائی از غیب [illegible] گوش او رسید که ای بنده بگذر که کار اگر تو ما را برگزینی ما ترا برگزینیم و اگر تو ما را ترک نمائی
ما نیز ترا [illegible] نمائیم و اگر تو در درگاه ما عصیان نمائی ما در عقاب ترا امهال کنیم و اگر تو بجانب ما رجوع نمائی و از راه توبه و استغفار
در آئی ما بفضل و رحمت خویش توبهٔ ترا قبول نمائیم و گناهان ترا بیامرزیم باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ **فصل دوم** در بیان سقوط عقاب و عذاب بعد از توبهٔ مقبوله
بر رای اصحاب فطانت و ذکا واضح و هویدا باد که اجماع و اتفاق نموده اند علمای اسلام بر سقوط عذاب و عقاب بعد از
توبهٔ مقبوله و اختلاف نموده اند در سبب آن بعضی بر آنند که سقوط عذاب و عقاب بنفس توبه است و گروهی بر آنند که
بواسطه کثرت ثوابست که بآن حکم میکنند بنفس [illegible] مدعای خود را به وجوه اثبات میکنند اول آنکه توبهٔ صحیحه گاهی بی بشر
ثواب واقع میشود مثل توبهٔ خارجی از زنا که سقوط [illegible] او بنفس توبه است چه او را هیچ ثوابی نیست دوم آنکه اگر سقوط
عقاب بواسطهٔ کثرت ثواب باشد لازم آید که هیچ فرقی نباشد میان تقدم توبه بر معصیت و تاخر آن از معصیت در
سقوط عذاب و عقاب مثل بقیهٔ طاعات که بسبب کثرت ثواب آن عقاب ساقط میشود و لازم باطلست زیرا که سبب بعد معصیت
که هر کس از جمیع [illegible] توبه کند بعد از آن شراب خورد عقاب خوردن شراب بعد از توبه از وی ساقط نمیشود
سیم آنکه [illegible] بواسطه کثرت ثواب باشد پس اگر کسی از معصیتی معین توبه کند مخصوص نباشد بسقوط
عقاب آن [illegible] خاص بدون غیر آن بجهت آنکه کثرت [illegible] الیست بجمیع معاصی مساویست و گناه نیکوئید سقوط عقاب
بواسطهٔ کثرت ثواب [illegible] شان آنست که اگر بکثرت ثواب [illegible] نباشد و بنفس توبه باشد باید که ساقط گردد عقاب عاصی
بتوبه نزد معاینهٔ آتش دوزخ [illegible] آخرت و حال آنکه چنین [illegible] تحقیق ظاهر است از این سخن جواب داده اند بآنکه توبهٔ عاصی که در محشر
دیدن آتش و آخرت مقبول [illegible] بجهت آنست که [illegible] حقیقی نیست بلکه آن توبه بسبب الجاست و آن مقبول نیست و بعضی
[illegible] اعتراف کرده اند [illegible] آنکه اسقاط [illegible] توبهٔ مقبوله از جانب خدای تعالی بطریق تفضل و احسانست
یا بطریق [illegible] نماید اشاعره [illegible] ندانند [illegible] اب از جانب خدای تعالی بطریق تفضل و احسانست
وجوب [illegible] که بطریق وجوب باشد [illegible] نیست باید بسبب وجوب قبول توبه خواهد بود یا بسبب
ثواب توبه [illegible] و باطلست اما [illegible] آنکه اگر از کسی نیست شخصی انواع قبایح در وجود آید [illegible]
اموال بعد از آن [illegible] تدارک [illegible] بود واجب باشد بر آن شخص قبول معذرت او و [illegible] آنکه چنین نیست دوم
از برای آنکه احباط و تکفیر معتزله [illegible] باطل [illegible] و معنی احباط آنست که کو نمود [illegible] مقدم مکلف بسبب معصیت
ساقط کرده و تکفیر آنکه کو نمود [illegible] ماضی بسبب عبادت مستقبل [illegible] و این هر دو معنی را محققین امامیه و اشاعره
منع کرده [illegible] احباط و تکفیر باطلست دلیل بر ابطال احباط آنست که احباط مستلزم ظلمست از جهت آنکه از کسی که گناهی سر زده
بعد از آن طا [illegible] گشته از سه حال بیرون نیست یا گناه و طاعت در مساویست یا گناه بیشتر و طاعت کمتر یا گناه کمتر
و طاعت بیشتر [illegible] او و طاعت هر دو مساویست حکم او چگونه شد که از دو اصلا گناهی سر زده و نه طاعتی در وجود آمده
و بر تقدیری که گناه [illegible] طاعت کمتر باشد حکم او حکم کسیست که [illegible] طاعتی نکرده و حال آنکه نزد عقلا چنین نیست پس احباط
و تکفیر ظلم باشد و خدای تعالی فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و انبیای و عده و وعید
خدای تعالی واجبست معتزله بر آنند که اسقاط عقاب [illegible] بعد از توبهٔ مقبوله بر خدای تعالی بطریق وجوبست بر مقتضای
جود و بر رای خداوند و بمقتضای عدل و حکمت بر رای جمهور از برای آنکه مواخذه بعد از قبول توبه قبیحست و بر خدای جایز نیست و بعضی
از معتزله در این باب مبالغه نموده اند تا آنکه گفته اند [illegible] بعد از توبه ظلمست و دلیل ایشان آنست که اگر بر خدای تعالی اسقاط
عقاب واجب نباشد لازم آید که تکلیف [illegible] شده و لازم باطلست پس ملزوم نیز باطل باشد اما بطلان لازم ظاهر است

از این حضرت رسالت‌پناهی علیه السلام هم تکلیف عاصی حسن است و اما بطلان لازم هم بسبب آنکه اگر عقاب و غضب
گناه کار و عاصی به توبه ساقط نشود او را طریق خلاص از عقاب و حصول ثواب نباشد هم محالست استجماع استحقاق عقاب
و استحقاق ثواب و ازین سخن جواب گفته‌اند به آنکه آنچه تمام میشود اسقاط [illegible] مغفرتست در طریق توبه مغفرت زیرا که
اسقاط عقاب بطریق عفو نیز جایز است و معتزله غیر ازین نیز دلایل گفته‌اند اما هیچ [illegible] تمام نیست و حق آنست که اسقاط عقاب
و عذاب محض لطف و فضل و احسان خدای تعالی است چنانچه محققین بران رفته‌اند [illegible] بیان اقسام عباد در توبه
و بیان کیفیت توزیع درجات و درکات در آخرت بحسب قدر حسنات و سیئات در دنیا و دوای توبه و طریق معالجه
امراض عاصیان مضطر بر گناه **فصل اول** در بیان اقسام عباد در توبه پوشیده نماند که تائبین چهار طبقه‌اند **طبقه اولی** کسانی‌اند
که از معاصی توبه میکنند و بر توبه خود تا آخر عمر ثابت و راسخ میباشند و همیشه مشغول‌اند بتدارک ما سبق و نفس ایشان
نیز مایل نیست به آنکه باز بذنوب و معاصی عود نماید و از ایشان صادر نمیشود مگر زلاتی که از جنس بشر کسی منفک نیست و از ان
بعبادت و این عبارتست از استقامت بر توبه و صاحب این توبه سابق بخیرات و بدل کننده است سیئات را
بحسنات و اسم این توبه توبه نصوح است و اسم این نفس نفس مطمئنه که اشارتست بدان کریمه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی ای نفس آرام گرفته باز گرد از دار دنیا بسوی موعد پروردگار خود در
حالیکه تو از خدای خویش خوشنودی و برحمت و نعمت او و خدای از تو خشنود است بطاعت و عبادت تو پس در سلک بندگان خاص من
در آی و در منزلگاه ابدی و عشرت‌گاه سرمدی بیا **طبقه ثانیه** جماعتی‌اند که از معاصی توبه کرده‌اند و بعد از ان رعایت طریق استقامت
در اداء امهات طاعات و اجتناب از جمیع کبایر و فواحش مینمایند اما از ذنوب و معاصی منفک نیستند لیکن نه از روی عمد باشد
و قصد بلکه ذنوب واقع در مجاری احوال بی تقدم عزم بر وقوع آن و هر گاه که این طور گناه ازیشان صادر شد نفس ایشان بجهت صدور آن
فعل قبیح آنها را ملامت و سرزنش بسیار کرده [illegible] و معارضه و مجادله مینمایند و ندامت و پشیمانی بسیار از صدور [illegible] روی باید
و تجدید عزم مینمایند بر آنکه اجتناب ورزند از اشیائی که سبب صدور آن گناه گشته و این نفس النفس اللوامه [illegible] زیرا که مذمت
کننده است صاحب خود را بر فعل قبیح که از وی سر زده با وجودیکه بی تصمیم عزم و قصد بوده و این نیز مرتبه عالیست اگرچه نازلست از مرتبه
طبقه اولی و این مرتبه اغلب تائبانست از برای آنکه آدمی از شر و گناه خالی نیست بلکه شر مخلوط [illegible] بشر و آنکه بالکلیه منفک شود
نادرست و غایت سعی آدمی آنست که غالب گردد خیر او بر شر او [illegible] حسنات او بسبب کفه سیئات او و کسی که خالی باشد کفه
سیئات او بالکلیه بسیار عزیز و نایاب [illegible] انبیا و ائمه [illegible]
[illegible] بقوله تعالی الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرة [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و صغایر معفوه باشد [illegible]
از [illegible] برین طبقه بقوله تعالی والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم [illegible]
با [illegible] آنچه حضرت رسالت‌پناهی علیه السلام فرموده المؤمن کالسنبله [illegible] و آنچه حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب از آنحضرت روایت [illegible] خیارکم کل مفتتن تواب [illegible] و لهذا [illegible] پیش [illegible]
[illegible] از شما [illegible] که در آن باشد از [illegible] خطای [illegible] و خطاء [illegible] تا کنند از گناه و استغفار
حکم غفار را کنند اظهار [illegible] و این آیات و اخبار نزد [illegible] بر آن که [illegible] معصیت موجب نقض توبه نیست و صاحب [illegible]
بر معاصی و ذنوب نیست و هر کس میگوید این شخص در درجه تائبان داخل نیست و او را نا امید میکرداند حکم ظالم دارد که
نا امید میسازد طالب علم را از رسیدن بمرتبه علما بسبب تعطیل سبق نادر و این دالست بر نقصان [illegible] بر عالم واجبست که
نا امید نکرداند خلق را از درجات سعادت بانکه چیزی واقع شود ازیشان بخطا و سهو قال النبی علیه السلام کل بنی آدم خطاء
و خیر الخطائین المستغفرون یعنی همه فرزندان آدم گناه کننده‌اند و بهترین خطا کنندگان مستغفرانند و ایضا قال علیه السلام
المؤمن واه راقع فخیرهم من مات علی رقعه یعنی مؤمن گناه کننده است و تایب پس بهترین مؤمنان کسیست که بمیرد بر توبه خود
طبقه ثالثه جماعتی از مردمانند که توبه میکنند و مدتی بران تایب میمانند بعد از ان شهوت یک معصیت یا زیاده بریشان غلبه میکند
و بواسطه صدق شهوت و عجز نفس از قهر بران بقصد و اراده اقدام بر معصیت مینمایند و با وجود اقدام بر معاصی مواظبت مینمایند
بر طاعات و مبرات و تارک غیر آن معصیت میباشند از ذنوب و معاصی و بعد از فراغ از ان معصیت ملامت میکنند نفس خود را

بران و میگویند کاشکی این کار نکرده بودم و این فعل قبیح از ما سر نزده بودی باشد که ازین فعل قبیح توبه نمایم و با نفس شرارت
خود مجاهده کنیم و بطریق قهر و غلبه بر انها غالب آییم [illegible] این همه گفت و گو و آرزو و نفس سرکش ایشان بنوعی آنها را فریب داده
جهت خاطر آنها فریب و زینت میدهد [illegible] طرایف ان و مستحسن و نیکو میکرداند که توبه را بالکلیه فراموش مینمایند و این ابیات
خیام را از زبان خود ساخته میگویند [illegible] بادام که گم شد توبه ز جام و پیاله لبالب توبه چون موسم گل رسید از ان برگرد
در موسم گل [illegible] این مطلع حافظ را بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
و این نفس را نفس مسوله میخوانند و صاحب این نفس آنست که خدای تعالی میفرماید و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا اما این جماعت از حیثیت مواظبت بر طاعات و کراهت آنچه واقع میشود ازیشان از سیئات
مرجو می نماید و امید چنانست که رجوع کند خدای تعالی بفضل و احسان در حق ایشان اما عاقبت کار ایشان بسیار خطرست
بواسطه تاخیر و درنگ در توبه چه ناگاه میرسد ایشان را موت و فرصت توبه واقع نشود و در ان حال و ازین سبب خوف آن
هست که حکم ازلی سبقت گرفته باشد بسوی خاتمه ایشان چنانچه معذرت طالب علم در باب تعطیل و تاخیر او در
مطالعه دلالت میکند بر آنکه سبقت ازلی تعلق گرفته بجهل او و ضعیفست درین حال رجای عالم شدن در حق او و هر گاه
که طالب علم را کثرت اسباب مواظبت بر [illegible] او مشغول مینماید بر آن دلالت میکند بر آنکه حکم ازلی سبقت گرفته
بر آنکه او از جمله عالمان گردد همچنین است از خاطر [illegible] درجات و درکات آن نسبت بحسنات و سیئات بحکم تقدیر
مسبب الاسباب پس چنانچه صلاحیت ریاست و فضل و تقدم در علم بر علما حاصل نمیشود الا بترک کاهلی و مواظبت
بر تحصیل علم همچنین حاصل نمیشود نعیم جنت و ملک آخرت و قرب پروردگار عالمیان الا بقلب سلیم که پاک شده باشد
[illegible] ذنوب و معاصی و برین نوع سبقت گرفته در ازل تقدیر پروردگار جهانیان و از برای این طور تقدیر حضرت
بطول تدبیر [illegible] و ما سواها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی و سوگند بنفس آدم
[illegible] او فرموده پس اعلام نموده مر آن [illegible] و دروغ و نا پاکی او و پرهیزکاری و فرمان برداری او را
و کسی که تسویه [illegible] اهل یا نشو و نما داد او را با نواع فضایل و به رستگاری
[illegible] که پاک کرد نفس خود را از ذمائم [illegible] و ضلالت **طبقه رابعه** گروهی‌اند که توبه میکنند و مدتی بر توبه ثابت
و هر که گم کرد نفس خود را بفسق [illegible] باگم کرد قدر و رتبه او را [illegible] چنانچه اصلا یاد توبه نمیکنند و هرگز نادم و متاسف بر فعل قبیح خود
[illegible] میمانند بعد از ان توبه را میشکنند [illegible] معاصی و ذنوب [illegible] تا دیگر یاد آورند و این جماعت از جمله مصرین در معاصی و ذنوب
[illegible] ند و در متابعت شهوت نفس [illegible]
و گریزنده [illegible] النفس الاماره [illegible] این جماعت چنانست که اگر ختم کار ایشان بسوء بدی و [illegible]
ایشان را [illegible] میرسد که اثر آنها [illegible] بدایه و مشغولی گرفتار میشوند که آن را آخری نباشد نعوذ بالله
و اگر ختم کار ایشان [illegible] باشد باین معنی که [illegible] پس امید خلاصی و نجات ایشان از درکات نیران هست
[illegible] عفو عمیم حضرت کریم علی الاطلاق بسبب [illegible] باشد اما [illegible]
عمدی یا بعید باشد [illegible] که شامل [illegible] طلب علم فاسق در خانه بنشیند یا
همچنانچه محال نیست که آدمی خانه ویران رود بسبب [illegible] گنج یابد و اتفاقا او را گنج دست [illegible]
[illegible] تعالی او را عالم گرداند بغیر تعلیم و درس و تکرار بسبب تعلیم ملایکه و عالم گردد [illegible] مغفرت بطاعت مجرد از طلب علم بلیت بطالع
و تقوی و تعلم [illegible] طلب مال بتجارت و مشقت دریا بار و طلب مغفرت بمجرد رجا و امید با فعل ابدا عمال مثل طلب گنج در ویرانه
و طلب علم از تعلیم ملائکه [illegible] و امید هست کسی که جهد و جد در تحصیل علوم بجای آورد [illegible] گردد و کسی که تجارت میکند و مشقت دریا بار میکشد
غنی و مالدار شود و کسی که نماز میگذارد و روزه میدارد او را مغفرت [illegible] در اما کسی که خانه خود خراب کند و اموال و اسباب خود
ضایع سازد و خود و عیال در گوشه ویرانه گرسنه و برهنه بنشیند [illegible] آنکه خدای تعالی گنج روزی او خواهد کرد از فضل و رحمت خود چون
کوت و جامه خود و عیال ضایع سازد و باقی اوقات بخواهد [illegible] لهذا او را اصحاب بصیرت و عرفان از ناقصان و احمقان
و بی عقلان میشمارند اگرچه آنچه منتظر است پیش قدرت خدای تعالی محال نیست همچنین است حال کسی که با وجود تقصیر در طاعات
و عبودیت و اصرار بر گناه و معصیت منتظر مغفرت [illegible] و آمرزش خدای تعالی باشد و در باب تطلب او را از معتوهان می
یعنی آفت زده شدگان و عجبست از عقل [illegible] مطراه ترویج دادن جماعت خود در صورت حسن و نیکویی و گفتن در مجلس محفل
برای اضلال خلق و تزیین ساختن عوام کالانعام [illegible] خدای تعالی کریم و رحیمست و دریای مغفرت و آمرزش او همیشه در جوش است و خدای

از معصیت و گناه کردن مثل اینکه کان ضعیف ناتوان مغفرة و از عذاب نمودن مثل انقراض هیچ فرحت و بسر تیار و با وجود
این نوع بنیانات کنش میشود خود جهت و جمعیت مشقت سفر و کوبرای حصول کعبه و دیگر بنیاد اختیار مینماید و اگر کسی با او گوید خدا
کریم است و در خوانه خدا هیچ کم نیست و آن قدر هست که قوت و فاقه ترا کفایه باشد و [illegible] تو در خانه و ترک مشقت سفر کن و ترک نمودن
تو بجز هیچ مضرتی نرساند چرا تو بفراغت در خانه خود نشینی که خدای تعالی روزی [illegible] برساند همان ساعت این سخن را
حمل بر تمسخر با خود یا حمل بر حماقت قایل کرده خواهد گفت ای یار مهربان این [illegible] آسمان
طلا و نقره جهت کسی نبارید و یا از زمین درم و دینار نرویده و ز بنیه مشقت و خون جگر و سفر و بر جهت نمی آید و سنت الله
برین جاری گشته پس آن غافل معذور نادان و آن متبوع اهل ضلالت و تابع شیطان انکه دلیل میگوید که خدای تعالی
در آخرت کریم است و در دنیا کرم ندارد و ظاهرا این قدر نفهمیده که خدای دنیا و آخرت یکیست و سنت الله بحسب دنیا و آخرت
متبدل نمیشود بلکه چنانچه سنت الله در دنیا جاریست همان نوع در آخرت نیز جاریست و دیگر انکه خدای تعالی فرموده لیس
للانسان الا ما سعی و این سعی جهت امور دنیا و نیست بلکه مراد از آن سعی برای آخرت است پس هر کس تفرقه کند میان حصول
مقاصد دنیا و آخرت به اینکه یکی بجهد و جهد و مشقت بدست می آید و دیگری بی سعی و اهتمام بلکه با عدم توجه بحصول آن غایت
ضلالت و جهالت و نهایت احمقی و عدم بصیرت اوست چه نعیم دا[illegible]مقیم و قرب حق قدیم اولیست با نکه بجهد و جهد بدست
آید از نعمتهای دنیای فانی و انکه مذکور گشت مشتبه ناگر چه در فایان و [illegible] این عصر و اوانست تخصیص مشایخ هندستان که مدار نشستن
ایشان بر آنست که در گوشه خانه برکت کهنه افتاده باشند و جمعی ملنداران برهنه ناتراشیده گرد خود نشانیده و فوطهای پر ما تو ره
و بنگ و ماتهای بنده و شراب مهیا و مستعد ساخته و گروهی قوالان بد آواز بد اصول و سازنده های گربه المنظر نامقبول را طلبیده
و بعد از رسانیدن کیفیت بنگ و بنده و شراب اینطور بنیانات نامربوط گوینده و بعد از گشت و گو و قید [illegible] قوالان و سازها
اشارت نوا ختن و حضرت و عمل کردن میشود و بعد از شروع آنها بنیاد سر جنبانیدن و وجد و حال کرده شروع [illegible] و سماع نامیده
و در آن اثنا نوعهای مستانه میزده باشند و مریدان ناقص آن احمد بر وجد و حال درویش تماشا میده و اگر کسی [illegible] جهت ایشان کند
او را دو صد جا بچه و فرمانید و با این مشبوه و شعار و علم و معرفت خود را شیخ و صوفی گویند انچه مولانا جامی گفته حسب حال ایشانست
از آن چند بیت ایراد می نماید ❊ صد از صوفیان شهره دیار ❊ نام رادمند و مردم خوار ❊ همه بیکسان زهد و رفاق ❊ با یکصد هزار کرب و نفاق
همه با کشتی و دو قد تعان ❊ تکیه رقعان بجانب نقعان ❊ چ کیه [illegible] ❊ پای کوبان و دست افشان ❊ مگر مستان حرف در وجه تحشه
گرمشان حرف حبوه و آتش ❊ همه در پای بستان خورده ❊ [illegible] و این [illegible] حاجیان فریبست با مبیح
خوشدیا و خوشیها ❊ گاه بر هنگیده و گه خاسیا ❊ کار شان [illegible] نفس پر دست [illegible] در بیان تنوع
[illegible] و درکات در آخرت بحسب و قوع حسنات و سیئات [illegible] از عالم [illegible] شهادت
و از [illegible] عبارت است از عالم غیب و ملکوت و مراد بدنیای آدمی حالت پیش از [illegible] آخرت و با آخرت [illegible] بعد از فوت او و مختلف
درجات و درکات آدمی بحسب سعادت و شقاوت در آخرت بمرتبه که [illegible] تقلا از بیان عدد و احصای آن [illegible]
احوال انسان بحسب دنیا تفاوت درجات و درکات در آخرت بحسب وقوع طاعات و معاصیست در دنیا و مختلف میشود احوال
در آخرت زیرا که هر عالم ملکوت و احدیت [illegible] و منافرت هادره [illegible] با تغییر و تبدیل معلوم است و [illegible]
از احصای درجات افراد انسان لیکن قادرست بر تعداد اجناس و اقسام ایشان و اجناس آدمی در آخرت [illegible] و چهار فرقه
[illegible] الکان و معذبان و ناجیان و فایزان فرقه اول [illegible] هالکانند یعنی نا امیدان از رحمت خدا و [illegible] حدان دین و منکران
[illegible] سید المرسلین و مکذبان خدا و رسول و منحرفان از آخرت و مقبلان بر دنیا [illegible] سبب هلاک [illegible] عارف الفردوس
در تقرب خدای تعالی با دای طاعات و اطاعت او امر و نواهی و وقوع بر آفت و این سعادت [illegible] نمیشود الا بمعرفت و معرفت
تعبیر کرده میشود از آن ایمان و تصدیق بذات یکتای بیچون و بیچگون و صفات عالیه او و جاحدان [illegible] و کافران شرف ایمان
و اسلام و متابعت دین سید انام مشرف نیستند و ایشان بسبب هیچ [illegible] و کار خود در آخرت در درجه [illegible] شده هر کس
محجوب است از محبوب خود لاجرم محترق باشد هم باتش جهنم و هم بنار فراق که [illegible] مرتبه سوختن ترست از جهنم و از این جهت عارفان گفته اند
خوف ما از ناجهنم و رجای ما بحور العین نیست بلکه مطلب با لقای حق تعالی است و عذر [illegible] از حضرت صدیق و جنس و [illegible] گفته اند هر کس [illegible]
و عبادت خدای تعالی برای حوض میکند لئیم است چه عبودیت بنده کیفیت مردمان نجیب رضای جنت و میوه های لذیذ و حور العین است یا [illegible]

خوف

خوف آتش و عذاب الیم و عبادت عارفان نه بواسطه آنهاست بلکه محض بواسطه ذات حق تعالیست و ایشانرا مطلبی غیر
از آن نیست و خوف عارفان از نار فراقست نه از آتش دوزخ اما آنکه مطمح نظر ایشان میوه های جنت و لقای حور العین نیست
از برای آنکه کامت کسی را میل میوه های [illegible] بت و حور العین نباشد و اما آنکه خوف ایشان از آتش دوزخ نیست بواسطه
آنکه کامت که ران بالیقین نیمانند هر که [illegible] فراق او رخنه کرده شعله او غلبه میکند بر آتش دوزخ و نیران زیرا که آتش دوزخ
محرق اجسا[illegible] و [illegible] اشارت به آتش فراق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و الم اجساد
نسبت به الم قلوب و درد دل بسیار ضعیف و حقیرست و لهذا بعضی شعرا گفته اند نفی نواد المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها
و کسی را قدرت که انکار این سخن نماید نسبت بار آخرت چه آنرا در دنیا نظایر است چنانچه از کبار بر و بیست که کسی که شیر تحمل
بر دل او غلبه کرده و نور یقین از عالم غیب بر سراچه دل پرتو انداخته کامت کرده میان آتش سوزان و بالای تیغهای
تیز بنا بر کار و خنجر و شمشیر بر آن روان میشود و بر بدن و پای او هیچ اثری از آن ظاهر نمیگردد بواسطه آن حالتی که بر دل
او غالب و مستولی گشته و نظیر اینست آنکه آدمی را در وقت جنگ و جدال و محاربه و مقاتله با خصم چون آتش قهر و غضب
بر دل او مستولی گردیده زخمهای کاری میخورد و در آن حال بدان شعور ندارد و از درد و الم آن واقف نیست چه غضب
آتشیست در دل به دلیل آنکه حضرت رسالت [illegible] السلام میفرماید الغضب قطعة من النار و سوز و احراق آتش
غضب او را غافل ساخته از زخم و جراحت بدن چه الم دل و جان و سوز و احراق آن اشد و اقویست از الم بدن و آنکه
اشد و اقویست باطل میسازد احساس به اصعب را چنانچه مشاهده میشود و درد و الم آدمی از شمشیر و تیر نیست الا بانکه جدا
میسازد اجزای بدن فانی او را که مرتبطست بیکدیگر برابطه تالیف اجسام که واقعست در اجسام و آتش چون تفرقه می اندازد
میانه دل عارف و محبوب حقیقی او که مرتبطست برابطه تالیف حب که اقوی و اشد است از رابطه تالیف اجسام و حقیقت این
سخن نزد ارباب [illegible] و اصحاب قلوب ظاهر است و عیان اما دور نیست که کسی که از اهل دل نباشد او را [illegible]
این الم نماید بلکه الم مبعود از جنب الم جسمی ضعیف و حقیر شمارد چه گوید تا درانزا در گاه مخمورسانده میانه الم هجران که بسبب
و جوکان و میانه الم هجران از رتبه و مرتبه سلطان را حس [illegible] الم هجران از رتبه سلطنت را فیشمار د و اثر انه جدا الالم
و خواهد گفت و دیدن ریسمان مرا با گوی و جوکان بهترست [illegible] بار از سریر سلطان و نشستن بر آن و همچنین اگر شکم پر شیر
فرق تا ز نما میانه ضربه و حلوا و میان کمال افعال جمیلی گرش [illegible] یا ان محبان و معشوق که و شاهد الابته اختیار خواهد نمود ضربه و حلوا
و ابن عرب گفت آنکه [illegible] صفت [illegible] بر بین طورها او دیان غالبست ❊ آنکه نوعی بمردم اند ❊ بشریه کا و فرید م اند
و از انعام [illegible] گفت [illegible] و [illegible] میشود الا بقرب رب العالمین و مقام و انه و کیمین میکرد و الا بعد و حجاب [illegible]
رو یا زمین پا [illegible] نده و تمیز [illegible] نیاشد شنوا [illegible] حسن و جمالی که چشم نباشد این صفت الا در دل و هر کس [illegible]
احساس این صفت [illegible] حسن صورت و الوان او ادراک نمیکند و تصور نمیکند [illegible]
اگر مراد آدمی صاحب دل بودی قول خدای تعالی [illegible] که مذکور کان را در قلب صحیح نبودی که خدای تعالی [illegible] کسی را که از مفسدان [illegible]
[illegible] از مصفیان قلوب شمرده و مراد از قلب [illegible] که در این مقام مذکور میشود آن لحم صنوبری [illegible] که در سینه است بلکه مراد از قلب [illegible]
که از عالم امرست و این لحم صنوبری که از عالم خلقست عرش اوست و سینه کرسی او و سایر اعضا عالم و مملکت او و از خدای تعالی
عالم خلق و امر [illegible] آن سریست که خدای تعالی در شان او گفته قل الروح من امر ربی و او ملکیست این و لطیفه ایست که در صفت او حضرت
صلوات الله علیه فرموده ادا اصلحت صلح بها سایر الجسد و بعضی از عرفا در بیان آن گفته اند شعر ❊ دل سرا پرده ایست و خانه
خانه دیو [illegible] دل خواهیا ❊ آنکه دل نام کرده مجاز ❊ رو به پیش سگان کوی انداز ❊ آن بود دل که وقت هیچ ❊ بوی خدا اند رو نباشد هیچ
و این تحقیق فاش گشت [illegible] که کفار مکذبین و جهال جاحدین را در بهشت بهادرست برین از کتاب و سنت زیاده از آنست که
در تحت حصر در آید و ظاهر ترازآنست که کسی بمقام بسط آن قیام نماید لیکن برای تنبیه این آیه ذکر کرده میشود ان الذین کذبوا بآیاتنا
و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یعنی بدرستی و راستی که آنها که بدروغ داشتند آیتهای ما را از
قرآن و دلایل قدرت ما و سرکشی [illegible] را از گرویدن بآن [illegible] برداری گشاده نشود برای ایشان یا بجهت نزول رحمت بر ایشان
در های آسمان و در نیایند [illegible] مکذبان و متکبران در بهشت تا وقتی که در آید شتر در سوراخ سوزن و این صورت هرگز وجود نگیرد
پس کافر مکذب هرگز بهشت [illegible] نعوذ بالله من جهل الجاهلین و جحد الجاحدین و کذب الکاذبین فرقه ثانیه معذبانند و ایشان جماعتی اند که

متصف اند بصفت ایمان و متفق‌اند در وفا بمقتضیات آن بدرستی که رس ایمان توحید است و توحید آنست که آدمی عبادت
و بندگی نکند چیزی را بغیر از خدای تعالی و هر کس متابعت هوای [illegible] خود مینماید [illegible] خدای خود هوای نفس خود را دانسته و او بزبان
موحد است نه بجان زیرا که مقصود از گفتن کلمهٔ توحید معنی قول خدای تعالیست [illegible] ثم ذرهم یعنی بگو خدا پس بگذار همه را بغیر خدا
و معنی قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و چون صراط مستقیم و در [illegible] کمال غیر به مرتبهٔ توحید الا باستقامت
بران باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر مثل صراط مستقیمی که موصوفست و معروف [illegible] که میل
میکند از استقامت بران اگرچه در امری یسیر باشد و خالی نباشد از متابعت هوا و اگرچه در علی قلیل باشد و این قادحست در کمال
توحید آن شخص بقدر میل او از آن صراط مستقیم و ازین سبب نقصانی واقع میشود در درجهٔ قرب رب العالمین و با این نقصان در دار
یکی آتش فراق بسبب فوت آن کمال و بعد و دوری از حضرت ذو الجلال و رسیدن بآن نقصان و دیگری آتش دوزخ چنانچه موصوف
و موصوفست در قرآن پس مایل از صراط مستقیم معذب باشد به دو عذاب و شدت و خفت عذاب و تفاوت آن بحسب طول مدت
و قصر زمان بسبب دو امر است یکی قوت ایمان و ضعف آن و دیگری کثرت متابعت هوای نفس و قلت آن و چون خالی نیست احدی از
بشر غالبا از احدی از امرین جهت آن خدای تعالی فرموده و ان منکم الا واردها کان ذلک علی ربک حتما مقضیا یعنی نیست از شما
از همیان مگر رسنده و گذرنده بر دوزخ هست و رود بر دوزخ بر [illegible] از شما فرموده و قطع کار دست آنکه کرده شده بر آن وعده‌ایست
که البته واقع خواهد بود و دران خلافی نیست اما چون مؤمنان بر دوزخ [illegible] آتش سرد گردد چه در حدیث آمده که بعضی از مؤمنان نزدوارد
از بعضی پرسند که حق تعالی گفته بود و ان منکم الا واردها چون بود که ما آتش را ندیدیم فرشتگان گویند شما گذر کردید به دوزخ اما آتش دوزخ
بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود و عارف تعبیری مولانای رومی فرماید [illegible] مؤمن فسون کردانند بر آتش که از سوزش دران خانه که [illegible]
و بعضی بر اینند که ورود و بعضی دخولست چنانچه جابر بن عبد الله از حضرت رسالت پناهی علیه السلام [illegible] که ورود بعضی دخولست
و هیچ بر و فاجری نباشد الا که به دوزخ در آید اما آتش بر مؤمنان سرد و با سلامت باشد چنانچه [illegible] علیه السلام فرموده
این نوست قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی پس نجات دهیم آنها را که پرهیز [illegible] کرده‌اند از شرک یعنی بیرون
آوریم ایشان را از دوزخ و بگذاریم ستمکاران را دران آتش [illegible] اندر آمده‌اند و ازین جهت خائفیم [illegible] سلف گفته‌اند بسبب خوف
ما از آمدن آنست که یقین میدانیم که بر آتش وارد خواهیم گشت و شک داریم در نجات بعد [illegible] در مجلس حسن بصری این
حدیث میگذشت که کسی باشد که بعد از هزار سال از آتش [illegible] آید و نه اکبد یا حنان [illegible] حسن فرمود کاشکی من آن کس
شوم و در اخبار آمده که آخر کسی که از آتش دوزخ بیرون آید [illegible] شده و اختلاف در مدت و زمان [illegible]
[illegible] هفت هزار سال چه در دو بعضی از مردمان بر آتش [illegible] حافظ [illegible]
[illegible] جات متفاوت است از روز و هفته و ماه و سال و احد [illegible] شدت عذاب را از جانب اعلی [illegible] و نهایتی نیست
[illegible] تعدی [illegible] مناقشه در حساب چنانچه پادشاه یا حاکم بعضی [illegible] اعمال را کاری مناقشه [illegible] حساب میفرمایند
[illegible] ایشان را بهمان [illegible] گرفتن مقطع میازند و از سر کنه و تقصیر [illegible] عفو میفرمایند و کلاهست که ایشان را شدیدتر
فرموده نوعی عذاب که خفیفی دار [illegible] و کف پایی زدن و همچنین اختلاف [illegible] و تخفیف عذاب بحسب اختلاف در انواع
عذاب نیز میباشد چه عذاب کسی که مال او [illegible] مصادره بگیرند چون عذاب کسی نیست که از آتش بظلم بگیرند و در زندانش
و جوش را مباح کنند و اقربا بنش بشکنجه فرمایند و گوش و بینی او را ببرند و این اختلافات که مذکور گشت [illegible]
آخرتست و دلالت بران قواطع شرع و تمام این اختلافات بسبب قوت و ضعف ایمانست و کثرت و قلت آن
آنا شدت عذاب و سستی آن بحسب شدت قبح سیئات [illegible] آنست و کثرت عذاب بواسطهٔ کثرت [illegible] آن و اختلاف
انواع عذاب بسبب اختلاف انواع کناهست و منکشف [illegible] این مراتب نزد ارباب قلوب [illegible] قرآن بنور ایمان و مرت
مراد از قول خدای تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت و قوله تعالی [illegible] لیس للانسان الا ما سعی و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبید و غیر [illegible] آیات دیگر آیات و احادیث و اخبار و آثار در بیان آنکه
ثواب و عقاب جزای اعمال و افعال عبادست و او را دست [illegible] که تعدد [illegible] متعددست و باید دانست که جمیع این حساب کتابت
و عقاب بموجب عدل و انصاف واقع خواهد شد بطریقی که دران ظلم و زیاده [illegible] و جانب رحمت و عفو و بخشش و بخشیش راجح بلکه
ارجح خواهد بود و دلیلست برین آنکه حضرت رسالت پناهی از رب العزت میفرماید سبقت [illegible] و قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت

من لدنه اجرا عظیما و آنچه مذکور گشت از ارتباط درجات و درکات بواسطهٔ حسنات و سیئات بدلایل شرعی و نور معرفت ایمان
معلوم میشود اما تفصیل این مراتب معلوم نمیشود الا بنا [illegible] ع و هستند آن نیست الا اخبار ظاهره و آثار منقوله و نوعی از حدس
و فطانت مستمد از انوار مستبصار بعین [illegible] با برین مقدمات گفته میشود که هر کس از نوع انسان که در اصل او خللی نباشد
و او را ایمانی محکم و تصدیقی صادق با [illegible] ب نموده باشد از جمیع کبایر و جمیع فرایض از ارکان خمسه که عبارتست از نماز
و روزه و [illegible] رکوة [illegible] کجای آورده باشد و او را غیر از گناهان صغیره متفرقه که مصر نبوده است بران نباشد [illegible]
حال او بحال کسی که مناقشه با او در حساب کردن فقط باشد از برای آنکه اگر حساب نمایند اعمال او را راجح آید حسنات بر سیئات
چه در اخبار آمده که نماز جمعه بنوبه و نماز جمعه تا جمعه و روزه رمضان تا رمضان کفارت گناهانیست که میان آنها واقع شود و همچنین اجتناب
از کبایر بنص قرآن موجب تکفیر صغایرست لقوله تعالی ان تجتنبوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و اقل درجات تکفیرات
که سبب دفع عذاب شود و کسی که این حال داشته باشد البته میزان حسنات او ثقیل و گران خواهد بود و بعد از ظهور رجحان
در میزان و فراغ از حساب لایق و سزاوار آنست که در زمره پسندیده باشد لقوله تعالی و اما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة اما ملحق شدن او باصحاب یمین [illegible] زمرهٔ مقربین و نزول او در جنات نعیم یا فردوس برین آن تابع اقسام
ایمان اوست زیرا که ایمان بر دو نوعست اول ایمان [illegible] چون ایمان عوام که مصدق و مستقرند بر آنچه شنیده‌اند دوم
ایمان کشفی تحقیقی که حصول آن بانشراح صدرست بنور خدای تعالی تا آنکه منکشف میشود بر صاحب آن که هو جمیع اشیا بر آنچه
که موجودست و روشن میگردد بر او آنکه مرجع و مصیر جمیع اشیا بخدای تعالیست اذ لیس فی الوجود الا الله تعالی و صفاته و افعاله
و این صنف از مردمان مقرب باشند و نازل در فردوس برین و در غایت قرب‌اند از ملاء اعلی و اعلا علیین و ایشان نیز
اصناف‌اند بعضی از ایشان سابقانند و بعضی دون مرتبهٔ ایشان و تفاوت مرتبهٔ ایشان بحسب تفاوت معرفت آنهاست
بخدای تعالی [illegible] عارفان در معرفت خدای تعالی منحصر نیست در نوعی واحد زیرا که احاطه بکنه کمال ذو الجلال غیر ممکن و از
طوق طاقت بشری [illegible] و کلام معجز نظام ما عرفناک حق معرفتک گواهی صادق بر مضمون این کلام لیکن هر که لم از
عارفان بقدر حسب قدرت [illegible] و امکان و آنچه حکم ازلی سبقت [illegible] رفته جهد ایشان در این دریای بی پایان غوص مینمایند و بقدر
قابلیت ذاتیهٔ خود در و مرجان بدست می‌آورند و همچنانچه طالبان رسیدن بمعرفت الله را نهایتی نیست بهمان نوع درجهٔ سالکان
سبیل الله را انجامی پدید نه و موسوم بایمان تقلیدی از [illegible] اصحاب یمین است و درجهٔ او فروتر از درجهٔ مقربین و نهایت
[illegible] جات متفاوتست زیرا که [illegible] یمان دو در درجهٔ مقربین هست و این درجه کسیست که از جمیع کبایر [illegible]
نموده و جمیع ارکان [illegible] خمسه [illegible] بجای آورده و [illegible] کبیره از کبایر گشته یا اعمال و زه گذاشتی در بعضی از ارکان
نموده حال او [illegible] بیرون نیست اگر پیش از مردن [illegible] شده فرصت توبه کردن شده و توبه نصوح کرده و حق و منظم [illegible]
و حکم او حکم کسیست که [illegible] کبایر نکشته [illegible] التایب من الذنب کمن لا ذنب له و اگر پیش از مردن [illegible] واقع نشد
و با توبه از دنیا رحلت نمود اما و خطیت [illegible] از برای آنکه میتواند بود که مردن بر اصرار بر معصیت [illegible] متزلزل او را ایمان او [illegible]
تخصیص ایمان کسی که تقلیدی باشد و موجب سوء خاتمه گردد چه ایمان تقلیدی هرچند جازم باشد [illegible] خلل اینکه شک و شبهه
در و [illegible] عارف بصیر بصیرت از آنکه ترسی سوء خاتمه او باشد و این هر دو مؤمن بر مؤمن با ایمان تحقیقی و مؤمن با ایمان تقلیدی اگر بغیر از
توبه بر ایمان مرده مرتکب میشوند بعذاب آخرت و کثرت عذاب و عقاب ایشان از جهت شدت و خفت بقدر ذنوب و معاصی خواهد
بود و بحسب [illegible] اصرار بر معاصی و بحسب اختلاف انواع عذاب از جهت اختلاف اصناف سیئات و بعد از انقضای
مدت عذاب [illegible] ان متعلقه داخل شوند در درجات اصحاب یمین [illegible] عارفان مستبصر در زمرهٔ مقربین و ساکنان اعلی علیین و در حدیث
آمده که آخر کسی که بیرون [illegible] ز آتش جهنم عطا کرده شود او را امثال [illegible] یاده برابر و زیاده کسی خیال نکند که مراد از این حدیث آنست
که او را ده برابر دنیا بحسب مساحت و وسعت عطا میشود چه آن جا [illegible] بطریق رسیدن حضرت الامثال زیرا که این ضرب المثلست بهمان طریقست
که کسی سکه پادشاه از من اسبی گرفت و ده برابر آن بر [illegible] یعنی قیمت آن ده دینار بود و صد دینار بمن داد نه آنکه ده برابر آن اسب وزن
و مقدار و عظم جثه بمن داد به آنکه از آتش دوزخ [illegible] بیرون می‌آید که موحدان و مراد بتوحید آن نیست که بزبان گوید لا اله الا الله
از برای آنکه زبان از عالم ملک و شهادتست [illegible] نفع میکند مگر در دنیا که گفتن لا اله الا الله دفع میکند شمشیر را از رقبه کافر و دست

اصحاب عظام را از مال او و مدت بقای رتبه و مال او تشبیه داده است و وقتی که رتبه و مال نماند نفع نخواهد کرد گفتن کلمهٔ توحید بزبان
و مراد بتوحیدی که نفع میرساند در آخرت و موجب خلاصی میگردد از آتش دوزخ صدق در توحید است و کمال آن و علامت کمال توحید آنست
که آدمی بر عقیدهٔ حالهٔ خود مستقیم و مستمر باشد و مجتنب بود از معاصی و گناه و محترز باشد از قهر و غضب پروردگار خدا و این قسم توحید
متفاوتست بعضی مردمانرا ازین قسم توحید نصیب مثل کوههاست و بعضی از ایشانرا نصیب مثل مثقال و ذره نهایتست و اکثر
چیزی که ارباب توحید را گرفتار جهنم میسازد مظالم عبادست چه دیوان مظالم عباد دیوانیست که [illegible] آمده که روز
قیامت بنده را بیاورند در پیش خدای تعالی و او را حسناتی مثل کوهها باشد چنانکه اگر حسنات او سلامت ماند از اهل جنت باشد
پس برخیزند اصحاب مظالم و کسی گوید بارخدایا این شخص مال مرا گرفته و کسی گوید مرا زده و کسی گوید مرا دشنام داده خدای تعالی ملائکه را امر فرماید
که مقابل حق هر یک ازین مظلومان از حسنات آن ظالم گرفته بایشان رسانند ملائکه گویند بارخدایا از حسنات او چیزی
باقی نماند و طالبان بسیارند خدای تعالی گوید از گناهان ایشان بقدر حق هر کس برداشته بر مظالم او بنویسید و بنویسید برای
او براتی بر آتش و باید دانست که همچنانکه ظالم هلاک میشود بسبب گناه و غیر بطریق قصاص همچنین نجات مظلوم بسبب حسنه که از ظالم
باو منتقل گشته **حکایت** آورده اند که بعضی از مردمان غیبت یکی از علما کرده بودند و بعد از تحقیق استحلال رسولی پیش او فرستاد
آن عالم جواب داد که من ایشانرا حلال نمیکنم زیرا که در صحیفهٔ اعمال من حسنه ازان افضل نیست من چه سان آنرا محو سازم
اینست تمامی احوال عباد در معاد بحسب درجات سعادت و شقاوت و در اینها حکم بظاهر اسبابست و این مثل آنست که چون مریضانرا
پیش طبیبی برند و او حکم کند بسبب اسباب ظاهری و اعراض آنها که فلان مریض مرض او علاج پذیر نیست و البته میمیرد و دیگری آنکه عارضهٔ
او سهلست و علاج آن آسان و این حکم بمجرد ظن و کافی نیست که درست می آید در اکثر احوال و بحسب اتفاق و نادر کاهست که مریضیرا
که طبیب گفته بود مشرف بر موتست و علاج پذیر نیست او را صحت روی میدهد از جهتی که طبیب [illegible] و آنرا که طبیب گفته
مرضش سهلست میمیرد بسببی که طبیب مطلع بران نیست و آن از اسرار مخفیهٔ خدای تعالیست بسبب اسباب [illegible]
و بشر را قدرت اطلاع بر کنه آن نیست و تعبیر کرده میشود ازان بسبب حقی که میرسانند آدمی را به نجات و راحت بعفو و رضا و از [illegible]
میرسانند بهلاک و مشقت بغضب و انتقام و ورای آن از اسرار الهیست که مطلع نیستند بران آدمیان پس [illegible] واجبست بر ما که بگوئیم [illegible]
عفو از عاصی و اگرچه گناهان او بسیار باشد بسبب ظاهر و غضب بر مطیع و اگرچه بسیار باشد طاعات او بسبب ظاهر از جهت آنکه
اعتماد بر تقوی است و تقوی امری باطنیست و در دل میباشد و اطلاع [illegible] از آنکه مطلع گردد بران صاحب دل پس [illegible] مطلع
[illegible] بر اصحاب [illegible] منکشف گشته که خدای تعالی [illegible] کسی را [illegible] بسببی حقی که مقتضی [illegible]
[illegible] و غضب نمیکند بر کسی مگر بسبب حقی که مقتضی [illegible] او باشد از خدا [illegible] عقوبت و عفو [illegible]
[illegible] و اگر عفو و عقوبت جزای اعمال نباشد عدل نباشد [illegible] صحیح و درست [illegible] قول خدای
[illegible] و ما ربک بظلام للعبید و قوله تعالی ان الله لا یظلم الناس شیئا و قوله تعالی [illegible] و قوله [illegible]
[illegible] و قوله تعالی و ما ظلمهم الله [illegible] انفسهم [illegible] و قوله تعالی و لیس للانسان الا ما سعی و قوله تعالی ان الله لا یغیر ما
بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و غیر این آیات و همه اینها صحیح است و درست و این همه منکشف گشته بر ارباب [illegible]
که روشن ترست از مشاهده بچشم [illegible] که درست [illegible] بچشم غلط واقع میشود چه آدمی گاهی چیز بزرگ را خورد می بیند و گاهی چیز [illegible]
مشاهده [illegible] بواسطهٔ سببی از اسباب و در مشاهدهٔ قلبی غلط متصور نیست **[illegible]** و مراد [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] بغیر از سعادت و فوز و فلاح و ایشان جماعتی اند که عبادت و بندگی شایسته از ایشان [illegible] عبادت
ایشان باشد و تقصیری [illegible] گشته که بدان سبب معذب شوند و گویا این حال مجانین است و اطفال و ابلهان و [illegible] که
دعوت نبوت و رسالت بدیشان نرسیده و در اطراف [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] هیچکدام نیست که [illegible] پس ایشان نه از اهل جنت باشند
و نه از اهل نار [illegible] مقامی باشد بین [illegible] که اهل شرع تعبیر ازان باعراف نمایند [illegible]
مردمان در اعراف [illegible] از آیات و اخبار [illegible] از اهل اعراف [illegible] و اطلاع [illegible]
آن در عالم نبوتست و این مرتبه بعیدست از آنکه اولیا و علما [illegible] اطلاع [illegible] اخبار متعارضه واقع است تا آنکه

عاریه میگوید وقتی که بعضی از جبانان مردند [illegible] حضرت رسالت پناهی علیه السلام فرمود و باید که
[illegible] ترا باین **[illegible]** فایزان [illegible] نه مقلدان از برای آنکه اگرچه [illegible]
هست به آنکه مقام او در بهشت است از اصحاب یمین است اما رتبهٔ او دون رتبهٔ فایزانست و این جماعت مقربان
و سابقانند و بیان فضیلت و مرتبه [illegible] این جماعت زیاده ازانست که در حیز تحریر درآید و آنقدر که [illegible] ذکر [illegible]
ایشان [illegible] معلوم الله [illegible] به آن وقت بعد از بیان خدای تعالی صفت و بیان و آنچه ممکن است که بعبارت درآید
ازان از اوصاف عارفان و مقربان درین عالم تفصیل و بیان آنست که جهت در قول خدای تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
جزاء بما کانوا یعملون یعنی پس نمیداند هیچ نفسی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل آنچه پنهان داشته است از برای ایشان [illegible]
[illegible] روشنی چشمها یعنی چیزی که بدان چشم روشن گردد و در حدیث قدسی آمده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر محققان برآنند که [illegible] فلا تعلم نفس و لا خطر علی قلب بشر
[illegible] بر آنکه [illegible] آن لایق نیست و ایشان جزا داده میشوند [illegible] که باخلاص نیت و صدق طویت
عمل میکردند [illegible] که چون عمل پنهان کردند جزا [illegible] پنهانست [illegible] که مطلع نشد کسی بکیفیات ایشان [illegible]
رباعی [illegible]
و مطلب عارفان حالتیست که متصور نیست [illegible] در خاطر و دل بشری درین عالم [illegible]
[illegible] و تنعمات آن ایشان حریص نیستند بران و اگر عطا کرده شود بدیشان قانع نمیشوند بدان بلکه مقصود ایشان سعادت
دیدار و لذت قرب جوار پروردگار عالمیانست و این غایت سعادت و نهایت لذاتست و از جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] حتی بنفس خود و حال ایشان مثل حال عاشقیست [illegible]
و حال [illegible] معشوق [illegible] مستغرقست که از نفس خود [illegible] غافل گشته [illegible]
آن [illegible] و ازین معنی [illegible] آنست که نفس او مستغرق گشته [illegible] محبوب و معشوق او و جمیع غم و الم
[illegible] گشته و در دل او جای غیر معشوق او نمانده نه خود [illegible] تا ملتفت شود بسوی او و این حالتیست
که میرسانند آدمی را در آخرت بقوة العینی که متصور نیست [illegible] در خاطر بشری درین عالم چنانچه متصور نیست [illegible]
[illegible] صورت لطیف [illegible] در دل [illegible] آنکه رفع شود حجاب از پیش دیده و گوش [illegible]
و ادراک [illegible] صورت [illegible] این حالتیست که متصور نشود [illegible]
در دل [illegible] و تحقیق [illegible] حالتست [illegible] آدمی و محبوب حقیقی او و بغیر از آنکه رفع حجاب [illegible]
تعلق بدنیا حاصل [illegible] آدمی [illegible] کشف [illegible] غطا ادراک کرده میشود و [illegible] دار الآخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون یعنی [illegible] زندگانی [illegible]
درجات [illegible] حسنات و سیئات **فصل سوم** در بیان دوای توبه و طریق معالجه عاصیان [illegible] بدان [illegible]
اهل عالم از بنی آدم بر دو قسم اند اول جوانانیکه [illegible] ایشان [illegible]
و اجتناب [illegible] و معاصی [illegible] اند و در حق این طور جوانان حضرت رسالت پناهی علیه السلام [illegible]
من اشراب [illegible] لاصبوة له ای لا میل له الی الدنیا و این قسم مردمان بسیار عزیز و کم یابند و غرض از آدمیان اینطور
مردمانند چنانکه گفته اند **شعر** [illegible] از آدمیان [illegible]
قسم دوم جماعتی اند که خالی نیستند از ذنوب و معاصی و این قسم از آدمی منقسم میشود بدو نوع [illegible]
[illegible] مرض [illegible] علاج مرض [illegible] مرض عصیان [illegible]
[illegible] که مطلع باشد از مرض و دوا [illegible] اسباب [illegible]
که آدمی را بسببی حاصل شده و علاج و دوای او [illegible] ابطال آن سبب [illegible] هیچ سببی نیست مرض عصیانرا الا شهوت
و غفلت و نسیان [illegible] شهوت [illegible] غفلت [illegible] قطع اسباب [illegible] شهوت [illegible]
و رئیس خطا و گناه غفلتست بدلیل قوله تعالی [illegible] هم الغافلون لا جرم انهم فی الآخرة هم الاخسرون پس دوای گناه کار

عاصي را اگر معلوم باشد که مرکب باشد از علامت علم و مرارت صبر چنانچه دوائی نیست صفراوی مزاج را مگر سکنجبین که مرکب است از حلاوت
عسل و ترشی سرکه پس در این مقام لابد است از بیان این دو اصل که آن [illegible] به **اصل اول** در بیان علم به آنکه جمیع علوم سبب دوای امراض
قلوب اند و موجب صفا و ضیاء آن اما چون هر مرضی را دوائی و علتی که مخصوص است بدان واجب است که علمی را بیان کنیم که
دوای مرض ذنوب و عصیان و آن منحصر است در چند چیز اول تصدیق و آن عبارت [illegible] به اصل شرع و دانستن آنکه اسباب
سعادت اخروی طاعات و عبادات است و اسباب شقاوت اخروی معاصی و سیئات و ناچار است از حصول این تصدیق به تقلید یا تحقیق
چه دو از اقسام ایمانند دوم اعتقاد به رسول علیه السلام و صدق آنحضرت و ایمان بآنکه آنچه آنحضرت از آن خبر داده حق و صدق و کذب
و خلاف نیست در آن سیم اشتغال و گوش کردن و شنیدن و خواندن قرآن و احادیث حضرت رسالت پناهی علیه السلام و اخبار
و آثار منقوله از ائمه معصومین و صحابه کرام و تابعین که وارد است در ترغیب مردمان به عبادت و تقوی و تحذیر از ارتکاب ذنوب
و معاصی و متابعت هوای نفس و شیطان چه جمیع این اشیا مسموعه و منقوله بی شک و شبهه موجب اجتناب آدمی می شود
از معاصی و سبب حذر او بر ترک لذات شهوانیه حیوانیه چهارم شعور و دانستن آنکه این اشیا که اعادی وی اند از که ذنوب و معاصی اند
موجب عقاب آتش جهنم و عذاب ابدی [illegible] تا بعد از آن حاصل شود او را علم بکیفیت صبر نمودن از آنها و طریق تدارک و تکفیر
معاصی و ذنوب ماضیه و این علومیست که دانستن آن مخصوص است [illegible] و ارشاد ایشان انبیا اند و عالم آدمی از دو بیرون نیست یا
مطلع است بر عصیان و گناه کاری خود و از آن امید است یا مطلع نیست [illegible] و فیدانند آنرا و آنکه مطلع است بر گناه کاری خود اما یا
طریق تکفیر گناه و تدارک آن میداند یا نه اگر طریق تکفیر گناه و تدارک آن میداند بر او واجب است که عمل نماید بدان و مرض خود را
به ترک ذنوب و معاصی و اتیان توبه و استغفار علاج نماید پیش از آنکه کار از علاج بگذرد و آنزمان ندامت و پشیمانی نباید و اگر طریق
تکفیر و تدارک آن نمیداند میباید از عالمان که طبیب جاهلان و نادانانند تفحص نماید و بمقام تدارک در آید [illegible] و آنکه مطلع نیستند
بر عصیان و گناه کاری خود و بلکه نمیدانند عصیان و گناه چیست و کبیره کدام است و صغیره کدام مثل عوام کالانعام [illegible] و فقها و علما
لازم است که ایشان را آشنا سازند بدان بهر طریق که ممکن باشد ایشان را و این بآن میشود که در [illegible] و بلده بلکه در هر کوچه
و محله عالمی باشد که مردمان آن منزل و مقام را طریق متابعت [illegible] سید المرسلین تعلیم دهد و بشارت [illegible] دهد ایشان را بواسطه
صدور حسنات و طاعات و عبادات به بهشت برین و لقای [illegible] علیین و بترساند ایشان را از جهنم و عذاب و عقاب آن بسبب وقوع
عصیان و گناه و متابعت دیو گمراه و بر عالم لازم است که [illegible] اطلاع بر احوال عاصیان مصر بر گناه صبر نکند که ایشان آمده
تفحص تدارک ذنوب و عصیان و کیفیت تکفیر آن نمایند [illegible] باید خود با [illegible] گمراهان گردد و ایشان را پیش خود طلبیده
[illegible] و تعلیم دین کند چه علما ورثه انبیا اند و انبیا مردم [illegible] جهال [illegible] ایشانرا [illegible] الجامع
[illegible] و هدایت میشوده اند و در ابتدای امر خود بخانه [illegible] رفته ایشانرا بصراط مستقیم [illegible] دین قویم راهنما
میکرده [illegible] که امراض قلب را رنده و مرض خود را نمیشند [illegible] مثل حال کسیست که [illegible] برص بر روی او
[illegible] شده باشد و او را [illegible] که مشاهده برص خود نماید تا کسی او را از [illegible] و اثر [illegible] نکرده و بمقام معالجه در نیامده و ارشاد و
هدایت بر جمیع علما فرض است و [illegible] سلاطین واجب است که در هر شهری [illegible] فقیهی متدین نصب فرمایند که مردمانرا دین حق
و طریق رشاد تعلیم نماید از برای آنکه مردمان [illegible] نشده اند مگر جاهل و نادان و ناچار است بر عارفان و دانایان [illegible]
دعوت حق بایشان و تعلیم نمودن اصول و فروع اسلام و ایمان بقدر طاقت و توان و دنیا بشابه دار [illegible] عبادت
و عالمان بمثابه طبیبان و سلاطین بمنزله قوام دار [illegible] هر جاهل و گناه کاری که بقول عالم و فقیه سخن ایشان [illegible] کنند و از معصیت
و ذنوب خود رجوع نماید و بعبادات و طاعات مشغول [illegible] بر معاصی و ذنوب باشد علاجش آنست که آن [illegible] او را تسلیم سلطان نماید
تا بقدر سیاسات و تشدیدات امور حکومت [illegible] و زنده ان شرابی [illegible] فهم ساخته او را چنان کند که تابع صراط مستقیم [illegible] دین قویم شود و از جمیع
معاصی مجتنب گردد چنانچه طبیب مریض را که کشتن او میشود و معالجه او [illegible] نماید مثل دیوانها ایشانرا [illegible] دار الشفا [illegible] سازد تا او را ابلیس
و اغلال مقید ساخته دفع شر او از مردمان [illegible] و ضرب چوب کل او [illegible] و دو انجوزانده تا صحت حاصل میشود و آنچه مذکور گشت که امراض
قلوب [illegible] که امراض قلوب از امراض بدنیه [illegible] و اکثر است [illegible] نیست اول آنکه مریض بدنیه [illegible] مقام علاج
آن در میآید و کسی که مرض قلبی دارد بیشتر اوقات جاهل است که بمرض خود مطلع نیست [illegible] آنکه عاقبت حال مریض بدنیه در این عالم مشاهده است
که آن موت است و طبیعتها از آن متنفر و عاقبت مریض قلبی مشاهده نیست چه آنچه بعد از مردن واقع [illegible] از عذاب و عقاب غیر مشاهد است در این

بر

سبب غفلت فوت است از وقوع ذنوب و معاصی چه اگر گناه کاران مصر بر گناه را علم تمام بعذاب و عقاب جهنم و هلاک در آخرت میبود
مرض قلبی خود را که ذنوب و عصیانست معالجه می نمودند و تفصیل فداء [illegible] باز میکنند چنانکه مرض بدنیه را معالجه میسازند و در ازاله آن غایت سعی
بجای می آوردند سیم فقدان طبیب است از برای آنکه امراض قلوب علما و فقها اند و علمای این زمانه خود بمرضها گرفتار اند که از علاج آن فیستند
خود و از معالجه کردن عاجزند چه مهلک ترین امراض [illegible] حب دنیا است و این مرض بیشتر ایشانرا فرو گرفته که زیدی برایشان متصور نیست و چون ایشان
خود باین مرض مبتلا باشند [illegible] گرفتار نکنند [illegible] از معاصی و ذنوب منع نمیتوانند نمود و بوعید و تهدید و تخویف و بشارت انذار علاج امراض قلبی عصیان
گناه کار نتوانند نمود که چه کس را که بمقام معالجه او در آیند میگویند که اول علاج خود نماید و از ارتکاب گناه و معصیت اجتناب کند بعد از آن ما را منع فرماید
و اگر نه همان مثلست که با محتسبان مرتب [illegible] باده [illegible] چوم است که بر شیشه ما سنگ زنید [illegible] مثل انتقام حکایتی بخاطر رسید ایراد می نماید
در زمانیکه حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب حسینی خلد الله ملکه و سلطانه بشرف توبه مشرف گشتند تمامی قلمرو و فرمانها صادر شده بود که بکلی ابواب مناهی
و شراب را بر بندند و بیت اللطف بر طرف ساختند و مردمانرا از ذنوب معاصی توبه دهند و تمامی اسباب فسق را در هم شکستند و هر کس مرتکب ابواب مناهی
گردد او را از مناهی و ملاهی اجتناب نماید و او را سیاست نمایند چنانکه در آن زمان شراب خورده او را زیر کرده و به جهت سیاست در حلق
ایشان ریخته فقیر در آن زمان در دار العباده یزد به تحصیل می بودم و سید قضای آن ولایت بوجود شریف حضرت سید عبد الوهاب المشتهر
بمیر بزرگ مشرف و مزین بود و الحق آنحضرت از زهاد ایام [illegible] بوده و از اکثر علوم فی الجمله بهره داشت و بشرب شراب میل عجب بجانان توجه
مشهور بود و کاهی شعری نیز میگفت و از انجا در آن وقت مطلعی به همان ساخت و مطلع آنرا از اشعار مولانا جامی ساخته بود مطلعی که آنرا هم نیز
فقیر کفتم که این مطلع مولانا جامیست حضرت میر فرمود که ما این رساله اقتفای حافظ شیرازی نموده ایم و چنانچه او شعر غزلی [illegible]
اول دیوان خود ساخته ما نیز شعر جامی را مطلع کتاب خود کرده ایم غرض که در آن اوقات میر وحدت که از جمله خلفای حضرت شاه
نعمت الله ولی بود در یزد تکیه داشت و اکثر اوقات در تکیه آن سیادت پناه و جوانان مقبول و قلندران بهشت میآمدند و آوازه خوش
و نواز نده ها و [illegible] میشل بود نده میدان و سط اکثر اوقات اسباب صحبت میر مهیا بود و تکیه میر رونق تمام داشت و بیشتر اوقات بجذب و بنوا
و تنه و رنه یا قلندر یا در کار بود و در منفذه روز [illegible] سماع و صفای تمام میشد و محمد و مراد و حضرت میر سید محمد نام جوانی بود در غایت حسن و خوبی و لطافت
و محبوبیت و کمال فهم و ادراک که عاشق دوستی و طریق سماع قلندریان از آیات غریب میدانست و چون او بسماع در می آمد و گرم سماع می شد
میر وحدت حال فرمود و [illegible] کیفیت حق علی محمد حق علی محمد مردمان تمام و اله و حیران صورت آن نازنین شده بمو افقت میر صلوات میفرستاد
و این طور همیشی می شد که شرح آن ممکن نیست [illegible] ظاهر و مخفی اکثر او [illegible] مردمان خوب حاضر می شدند بعد از آنکه فرمان شاهی رسید حضرت میر بزرگ
[illegible] سماع [illegible] و دیگر [illegible] عتاب زاد فرمودند که منع شراب بالکلیه نماید [illegible] خوانده عتاب اول تکیه میر وحدت رفته که بسیار در باب
[illegible] و سماع [illegible] کرده میبود و او از این سبب تکدر شده [illegible] حضرت شراب [illegible] شده بود فقیر در مجلس حضرت میر [illegible]
بودم که کشته میر وحدت آمده حضرت میر فرمود [illegible] میر وحدت و آمده در تکیه دیوان شو حضرت شاه [illegible]
یکدست مفتول چوب قلندری و [illegible] انت تسلیم بجای آورد و حضرت شریف شاهی فرمود [illegible] خوش [illegible]
گفت حضرت مخدومی خوشی یا ناخوشی آمده ام و [illegible] داشتن ندارم حکایتی عرض دارم میخواهم بعرض رسانید [illegible] تمام حضرت میر او [illegible]
طلبیده [illegible] شده [illegible] که آنچه خواهی بگو پس میر وحدت [illegible] گوش آنحضرت برده [illegible] منع فی الاسلام علیکم [illegible] بیرون
[illegible] اثر خجالت و شرمندگی تمام در بشره حضرت میر ظاهر گشت که تمام اهل مجلس بران مطلع گشتند و دانستند که این کنایه بود و نسبت شراب
پنهانی حضرت میر [illegible] کسی که مرتکب امر قبیح است منع دیگری از آن قبیح [illegible] و اگر منع نماید بجا نیاید و خواهد بود حال علمای زمان و واعظان [illegible]
دوران به این نوع است [illegible] سخن ایشان در دلها تاثیر [illegible] و از این حال کاشکی بسکوت اختیار میشود و ناکسی را ارشاد و هدایت نمینمود
اضلال [illegible] سخن علما و واعظان این زمان بدان اکتفا نکنند [illegible] که مردم میل صحبت و مجلس ایشان نمایند اکثر اوقات در مجالس
و محافل ذکر آیات و اخباری که دلالت بر رجا و امید واری و عفو و غفران از جانب باری عز اسمه مشغول میباشند و آن موجب دلیری
جاهلان و فاسقان بر فسق و فجور ایشان میشود و سبب اعتقاد حضرت مولانا بلی رجا و امید و ایشان زاده امراض قلبی آن [illegible]
مناسب [illegible] خوف عاقبت و عقاب و عذاب جهنم چنان بر وی غالب گشته باشد که ترک دنیا بالکلیه کرده نفس خود را در بوته
ریاضت و مشقت بمرتبه گداخته باشد که کار او در [illegible] ریاضات بر نفس تکلیف ما لا یطاق رسیده باشد و عیش از زندگانی
بالکلیه بر وی تلخ گشته و در این باب کار بر هلاک [illegible] رسانیده و ذکر اسباب رجا و امید و دلایل لطف و رحمت و مغفرت خدای تعالی
جهت کسر سورت اسراف او لازم و مناسب است و وضع شی در محل آن [illegible] از برای کسانی که مقرند در معاصی و ذنوب و مشغولند

برهد و رفق و فجور زیرا که علاج مرض این طوره مان مغروره جاهلان مستقیم بر فسق و فجور بجوفت از عظم ذنوب و مناهی و سبب آن
بعد و دوری از رحمت ناقصاي و عذاب و عقاب جهنم [illegible] آن رجا بقبول توبه و مغفرت و رحمت که اگر کسی مرض قطعی این
طوایف از فاسق و مغروران منافق را به رجای محض علاج نماید حکم همان دارد که مریض [illegible] علاج را در عین تب و حرارت عسل تداوی
کند و این طریقه جهال و اغبیاست و آنچه در باب خوف افصح الشعرا مولانا جامی منظوم ساخته [illegible] انواع آنست و لهذا ایراد مینماید **مثنوی**
ای دلت از عمر پوشیده [illegible] جنبش عاقبت انديشي نه ❊ کرده انبار بکاشانه تهي کاه و بياغ ❊ گرده عالم [illegible] از تو تا کام دل مدغل
چرخ را این که چه بیداد و نفست ❊ هر که را این که چه بنیاد کنت ❊ آن زبیداد قتی بر سر کین ❊ وین زبنیاد کنی کرده کمین ❊ تو بغفلت زهمه آسوده
راه بازی و هوس بیهوده ❊ که به دل آیت ترسیت بود ❊ وز خود منت یاد رسیت بود ❊ از چه با ترس خوری [illegible] ❊ در صف بیخودان آرای
یاد کن ز آنکه رسد مرگ فراز ❊ کار بر تو شود از مرگ دراز ❊ کشتی از خانه از آهسته رخت ❊ پای بر تخته نهی از سر تخت ❊ از سر تخته بر دت سوی مغاک
و ر بلندیت بآن تیره مغاک ❊ بر دت از همه شمشیر اجل ❊ در ته خاک تو مانی و عمل ❊ یاد کن آنکه ز آوازه صور ❊ شق شود بر تو جنت شق گور
همچو لاله به رانی ز کفن ❊ یا دل غرقه بخون عریان تن ❊ آید ت نشئه مهر بفرق ❊ در عرق گردی از آن شعله غرق ❊ یاد کن ز آنکه بدان روز گران
نامه کردار [illegible] ❊ نامه آید بکلی از سوی راست ❊ وان دگر را ز چپ [illegible] ❊ یاد کن ز آنکه چو میزان بنهند ❊ بهر سنگ [illegible]
بد آن دو کفه کی افزون آید ❊ حال هر یک [illegible] آید ❊ یاد کن ز آنکه [illegible] ❊ یا بمانده دو پای بنشاط ❊ یا گرایی بگذرد سوی جحیم
یا سبک بگذری از وی چو نسیم ❊ یاد کن ز آنکه چه باید ناگاه ❊ پیش روی تو [illegible] راه ❊ راه از آن [illegible] ❊ یا به دوزخ بر دت یا بهشت
یاد کن آنکه [illegible] ❊ بیت [illegible] ❊ همرهان بار [illegible] برداشته ❊ چند از این واقعه غافل پیش
تو چنین بیخود و غافل کیش ❊ باز گوکین همه مغرور [illegible] ❊ وز ره اهل خرد دوری چیست ❊ گر غرور تو بکاخ است و سرای ❊ فوج منزل و آرایش جای
بین که آدم ز جنان چون آباد ❊ بیکی وسوسه چون دور افتاد ❊ ور غرور تو بطلعت و کمال ❊ با یکی زر و بسیار کمال ❊ خیز و مصحف [illegible] در آن
قصه بلعم و قارون بر خوان ❊ ور غرور تو بجلم و نسب ❊ شرف جد و کرم ورزی اب ❊ بشنو افسانه نوح و پسرش ❊ که [illegible] آمد پسرش
ور بطاعت و قوی و تقدیست ❊ مایه عبرت تو ابلیس است ❊ و ر بپندار [illegible] ارانست ❊ که نظرگاه وفادار انست ❊ [illegible] روی به بهبود نهشت
دیدن روی نبی سود نداشت ❊ یا رحمت بکشی از دام غرور ❊ بی غفلت [illegible] جام غرور ❊ جنت کاری ز خدا ترسی به ❊ بهد کن و ز خدا ترسی ده
ترس کاری ز خدا [illegible] ❊ لیکن از خیر خدا [illegible] ❊ [illegible] ❊ فرق [illegible] از تو دلی با د بیم ❊ تیغ بیمت همه [illegible] غرق
ار دو [illegible] تیغ بفرق ❊ رو بجانم ز خواری [illegible] ❊ و ر ای [illegible] ❊ که چو از جلوه کرم [illegible] ❊ [illegible] شیر
[illegible] افزایش ❊ چشم بخشش بجلیس [illegible] ❊ تا ز تو حکم [illegible] ❊ [illegible] بخشش و رزی [illegible]
[illegible] برد ❊ از جحیم [illegible] ❊ در نعیم [illegible] ❊ چشم [illegible] کن ❊ [illegible]
[illegible] کسی کوید طریق لایق و سزاوار علما و واعظان در نصیحت جهلان [illegible] ایشان از [illegible] ذنب و راه نمایی
[illegible] **جواب** آنست که طریق ارشاد و هدایت فاسقان [illegible] و مغروران زیاده از آنست که احصای
آن [illegible] و در حیز بیان [illegible] در [illegible] ایشان کرده میشود [illegible] نافع است در علاج مغرور [illegible]
[illegible] و رجوع ایشان از [illegible] و عزم بر طاعت و عبادت [illegible] **نوع اول** آنست که عالم [illegible]
[illegible] و عاصیان [illegible] محافل آیاتیکه نازلست جهت تخویف گناهکاران و عقوبت و تعذیب ایشان [illegible]
تعالی و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم انهم کانوا قبل ذلک مترفین و کانوا [illegible] العظیم
یعنی و اصحاب دست چپ چه اصحاب دست چپ اند [illegible] و بیمقدار شده در روز قیامت [illegible] کرم که حرارت آن
در مسام ایشان نفوذ کند و در آید کرم بغایت کرم [illegible] که چون حرارت سموم در اعضا و اجزای ایشان اثر کند [illegible]
[illegible] و جویند تا آب چون در جهنم [illegible] و از حرارت [illegible] بناه جویند [illegible] و از آن و ظل من یحموم
و سایه از دود سیاه گرم و گویند یحموم کوهیست در دوزخ که دوزخیان بسایه آن روند سایه که نیست [illegible] و دیگر و نه
سود رسانند و راحت بخشند و این عذابها ایشان [illegible] آنست [illegible] که ایشان بودند پیش از این در دنیا [illegible]
شده کان و تنعم ایشان بمحرمات بوده و اتباع شهوات و بودند که اصرار [illegible] بر گناه بزرگ [illegible]
[illegible] نازلست در صفت تابیان و ذکر مرتبه و منزلت ایشان و احادیث [illegible] وارد شده [illegible]
[illegible] و معنی آن را بحسن وجه خاطرنشان ایشان نماید مثل قوله تعالی صلی الله علیه [illegible] من الذنب [illegible] و قوله

[illegible] یوم [illegible] تقول احدهما یا لیتنی
صلی الله علیه وسلم ما من یوم طلع فجره و لا لیلة غاب شفقها الا و ملکان یتجاوبان بأربعة اصوات [illegible]
الخلایق و یقول الآخر یا لیتهم اذ خلقوا علموا لما ذا خلقوا [illegible] الا فاذ لم [illegible] علموا لما ذا خلقوا عملوا بما علموا الحدیث و از بعضی
از سلف منقولست که آدمی هرگاه گناهی کند ملکی که صاحب یمین اوست و حسنات او را مینویسد و صاحب یسار است میکند ملکی که صاحب
یسار اوست و سیئات او مینویسد [illegible] ساعت توقف کن و رفع قلم از تحریر سیئات او نمای اگر در این شش ساعت توبه و استغفار
نمود این گناه را در نامه [illegible] و منویس و اگر در این قدر زمان توبه و استغفار ننمود بنویس سیئات او را و دیگر روایت کرده اند که
چون بنده از بندگان گناهی کرد آن زمین که مقام آن گناه کارست اذن میخواهد که او را فرو برد و بخسفد و از دوستانش آن موضع [illegible]
میطلبد که بر او ریزد سیاهی و ظلمتی از آسمان پس خدای تعالی با آسمان و زمین میگوید ای آسمان و زمین بگذارید بنده گناهکار
مرا و مهلت دهید او را از برای آنکه شما او را خلق نکرده اید که اگر شما او را خلق میکردید رحم مینمودید کاشکی بنده من توبه کند تا بر
خود کنم او را بخشم کاشکی از بنده من عملی صالح یا حسنه در وجود آید تا بسته او را ابدال بدل نمایم قوله تعالی ان الله یمسک السموات
و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده یعنی بدرستی که خدای تعالی نگاه میدارد آسمانها و زمینها را از آنکه زایل شوند
از اماکن خود و اگر زایل شوند نگاه ندارد ایشان را هیچ یک از زوال و جای خود بعد از خدا و آثاری که در آنچه عاصیان و صحابیان آمد بیشتر
از آنست که احصای آن توان نمود **نوع دوم** آنست که [illegible] انبیا و اولیا و سلف صالحین و آنچه رسیده به هر کس از ایشان بسبب
ذنوب و معاصی و اجتناب از آن نقل نماید از برای آنکه [illegible] نوع حکایات شدید الوقع ظاهر النفع است در دلهای خلق مثل
احوال آدم علیه السلام و حوا و حکایت بیرون کردن ایشان از جنت بسبب معصیت و شنیدن ندای اهبطوا فرج [illegible]
فانه لا کاوره من عصیانه و گریه کردن آدم و گفتن به حوا هذا اول شؤم المعصیة یعنی ای حوا بدانکه این اول شومی و بدی معصیت
که ما را از جوار رب العالمین اخراج کردند و مثل قصه رسیدن آن غلام اسرائیلی برتبه نبوت و هبوط تقوی و مروت
حکایت [illegible] که در بنی اسرائیل شخصی بود خواسته بود که [illegible] غیر از آن مقام کرد او را او بود غلام خود را حجت آوردن
آن عورت فرستاده [illegible] آن عورت داد و در راه نظر بر جمال آن [illegible] افتاده و شکل و شمایل او و نظرش مقبول و مطبوع شد و قبت آن
غلام و روش اثر کرد چون [illegible] در آمد غلام را جهت صحبت خاص [illegible] شهوت شوم طلبید غلام بسبب تقوی و مروت امانت و دیانتی
که داشت از قبول آن ابا و امتناع [illegible] آن عورت اجتناب [illegible] خدای تعالی [illegible] و برکت آن قدر تقوی و امانت برتبه نبوت رسانید و یکی از انبیا
بنی اسرائیل گشت و در قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام [illegible] که موسی گفت ای خضر مرتبه اطلاع بر علوم غیبی ترا از چه چیز
پیدا شد خضر گفت از ترک ذنوب و معاصی [illegible] بشنود [illegible] آورده اند که خدای تعالی وحی کرد به یعقوب پیغمبر علیه
[illegible] سبب مفارقت میانه تو و یوسف چه بوده [illegible] بهجران او مبتلا شدی یعقوب گفت بار خدایا تو
و الخفیات و [illegible] که مراتب آن [illegible] که ای یعقوب این همه بسبب آن بود که گفتی که [illegible] احوال
[illegible] اخاف [illegible] الذئب و انتم عنه غافلون یعنی بدرستی که من میترسم آنکه بخورد او را گرگ
و شما از او غافل باشید چرا از گرگ خوف [illegible] و بر جا و امید من در حفظ او اعتماد نکردی [illegible] غفلت برادران در حق او
کردی و از محافظت من او را غافل گشتی [illegible] که چرا دیگر بار او را تیغ رسانید [illegible] بار خدایا بر من تر مطلع بستم [illegible]
آن کرد جالکم ما کردی و گفتی عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا [illegible] خدای تعالی بیارد همه ایشان را بمن و گفتی
[illegible] اخیه و لا تیأسوا من روح الله یعنی تفحص کنید از حال یوسف و برادر او و نا امید مباشید از رحمت
و فضل خدای تعالی [illegible] امثال این حکایات و اخبار بسیارست و غرض از [illegible] این نوع حکایات استبصار و اعتبار است تا بکنند
شود که از انبیا علیهم السلام بسبب صغاره ذنوب در [illegible] هیچ نوع از غیر ایشان در خواهند کرد [illegible] از گناهان
کبیره و بی سعادت انبیا و اولیا آنست که اگر از ایشان خلاف [illegible] چیزی صادر گشتیم در این دنیا ایشان را ببلایا مبتلا میسازند
و عقوبت آن را با آخرت نمیگذارند و آنچه از سرور اولیا علی [illegible] علیه السلام مرویست که البلاء للولاء کاللهب للذهب ظاهرا
اشارت باین معنیست و اگر از اشقیا و عاصیان [illegible] خطر و سیئه صادر گشت ایشان را مهلت میدهد جهت زیادتی مظلمه
و عذاب ایشان را به آخرت میگذارد از جهت آنکه [illegible] آخرت بزرگتر و سختتر از عذاب دنیاست **نوع سیم** آنست
که عالم تقریر کند نزد جاهلان مصر بر گناه و [illegible] آنکه عاقبت گریه [illegible] ذنوب و عصیان امور دنیا و بیادی در خلل
می افتد و از زوال ملک جاه و سلطنت [illegible] میمانند چنانچه قصه حضرت سلیمان علیه السلام و گم شدن خاتم و نشستن دیو بر جای

سلیمان بسبب بت پرستیدن دختر صیدون در خانهٔ آنحضرت شهرت تمام دارد و چون این حکایت در تواریخ بتفصیل
مذکور است اینجا بجهت اجتناب از تطویل ایراد نمود و دیگر آنکه معصیت و گناه بسیار سبب درویشی و فقر و فاقه و افتادن از دلهای
سلاطین و ملوک و موجب خلل در منصب و جاه و سبب مغلوبیت از اعدا و مخالفت دوستان و احبا میگردد و حکایات مناسب این
مقال نقل کند زیرا که طالبان دنیای دنیه را این طریق موعظه موثرتر است از خوف عذاب [illegible] عقاب جهنم و امید بهشت و حور و کوثر
چه این نقد است و آن نسیه و سخن فاسقان و طالبان دنیا اینست **نظم** که میند بهشت و حور کوثر باشد • و آنجا می ناب و شهد و شکر باشد •
پر کن قدح باده و بر دستم نه • نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد • از فضل بن عباس منقولست که از تغیر زمان و جفای اخوان بتنگ نیامده‌ام
که سبب آن ذنوب و عصیان آدمیست و بعضی از درویشان گفته‌اند من عقوبت گناه خود را در دنیا از کج خلقی و بد رفتاری حمار
خود دانسته‌ام و دیگری گفته من عقوبت گناه خود را از موش خانهٔ خود دانسته‌ام یکی از صوفیه شام میگوید در راهی غلامی نصرانی حسن الجمال
دیدم حسن صورت و رشاقت قد و قامت او مرا در نظر عجیب و غریب نمود و سبب توجه تمام گردید چنانکه از راه رفتن ماندم و در مشاهدهٔ
حسن و جمال او مستغرق گشتم ناگاه دیدم که ابن العلاء دمشقی رسید و دست مرا گرفته کشید چون از و شرمنده گشته بمقام معذرت گفتن
در آمدم و گفتم من متعجبم از آنکه این طرز صورت خوب و دیدار مرغوب بجهت آتش جهنم چسان مخلوق گشته ابن العلاء دست
مرا بیفشرد و گفت بزودی عقوبت این نظر کردن را بعد خواهی یافت و من بعد از سی سال بعقوبت آن مبتلا گشتم و از ابا
عمرو بن علوان منقولست که روزی جهت نماز ایستاده بودم در آن اثنا در خاطر من هوای شهوت رحال خطور کرد در آن حال بر زمین
افتادم و تمام بدن و جسد من سیاه گردید و سه شبانروز بسبب آن سیاهی در خانه ماندم و بیرون نرفتم و هر روزه بدن بآب گرم
و صابون می شستم و آن سیاهی زیاده می شد تا آنکه بعد از سه روز آن سیاهی برطرف شد بجهت ملاقات شیخ زمان و مقتدای
دوران جنید بغدادی از رقه متوجه بغداد شدم چون بخدمت شیخ رسیدم گفت شرم نداری از خدا که در حالت توجه بجانب خدا از اهل
نفس این طور شهوت باطل منیانی اگر برای تو دعا نمیکردم و توبه و استغفار نمی نمودم بهمان بدن و روی [illegible] میبردی و کار
خود بر فتن بس من تعجب بسیار کردم که شیخ بر آن واقعه اطلاع یافت چرا که من در رقه بودم و او در بغداد **نوع چهارم** آنست که عالم ذکر کند
از برای مصرین بر ذنوب آحاد عقوباتی که وارد است از برای آحاد ذنوب مثل خوردن شراب و منع زکوة و تصدق و عدم انفاق
و قتل بعمد و غیر ذلک و این ذنوب چیزی نیست که عکس میشود مرا آن و ذلک که بیان این عقوبات بکسی نماید که لایق است و مشغول بمعاصی
آن عقوبت مخصوص است بدان چنانچه کسی که منع بجهت حب این دنیای دنیه و جمع زخارف فانیه گاهی بظلم مال کسی گیرند و گاهی بر قرو
دزدی و گاهی زکوة سود و صله نمایند و در جمع کنند و در انفاق فی سبیل الله ملاحظه کنند این آیه و امثال این را بجهت ایشان
گیند قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و آنچه از او وارد شده که [illegible]
می [illegible] و نقره را و نفقه نمیکنند گنجها را در راه خدا یعنی زکوة آن نمیدهند [illegible] خبر ده که آنچه زکوة آن داده‌اند گنج نیست
یعنی گنج گیران وعیدها [illegible] باشد و وعید آنست که در سوره [illegible] فبشرهم بعذاب الیم پس بشارت ده که گنج نهند که از بعذاب الیم
در [illegible] که یوم یحمی علیها روزی که گرم کرده شود و تیز برافروزند آتش را برای آنها در نار جهنم در آتش دوزخ گنجها پیشانیهای ایشان
جنوبهم و ظهورهم پس داغ کرده شود بدان دینارها و درهمهای سوزان پیشانیهای ایشان که در وقت دیدن فقیران گره
زده‌اند و پهلوهای ایشان که از اهل فقر تنفر کرده‌اند و پشتهای ایشان که بر درویشان کرده‌اند گفته‌اند که اشرف اعضای
ظاهرهٔ آدمی این سه عضو اند که مشتملند بر عضوهای رئیسه که دماغ و دل و جگرست و این مرد را در آن روز معذب کردانند و بملایک
و گویند هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون اینست آنچه نهاده بودید از برای نفسهای خود پس بچشید وبال آنچه بودید که ذخیره میکردید
بران وبال مسموع نباشد اعمال صالحات پس اگر دیگران گنج ذخیره و مال نمایند تو جمیع اعمال صالحه نمای و اگر دیگران کنوز اموال فانیه
جویند تو رموز اسرار باقیه خواه • گنجی بر گنج دین به درویشی • زانچه داری تنقش بر دار • کان دگر روز ماکسی دگرست
و در نصیحت این رعایت نماید که مناسب حال هر کس در نصیحت نماید [illegible] کلام در نظام کلم الناس علی قدر عقولهم عمل کند تا مفید افتد
و دیگر آنکه ملاحظه نماید که هر کس بر کدام معصیت و گناه مصرتر و طبیعت بکدام چیز از منهیات مایلتر او را نصیحتی که موافق دفع آن معصیت
و سبب نفرت طبع او از آن و تقبیح گردد منتخب کرداند و در این باب اقتدا باید بحضرت رسالت پناهی علیه السلام چنانچه مشهورست که یکی از اصحاب
بآنحضرت گفت مرا وصیتی کن و بسیار مکرر آن را بر سر آنحضرت فرمود بر تو باد نا امیدی از آنچه در دست مردمانست بدرستی که این غنیست
و بپرهیز از طمع کردن بدرستی که آن درویشی حاضرست و دیگری نیز گفت مرا وصیتی کن و بسیار مکرر آن بر آنحضرت فرمود غضب مکن

الخوف

٤٦١

آنحضرت از سایل اول استشمام طمع در مال مردمان کرده بود و از سایل دوم نشانهای غضب شنیده بود و هر یکی را مناسب
بحال ایشان وصیت فرمود سوال اگر کسی گوید که گاهی که عالم [illegible] مطلع نباشد بر حال سایل چگونه او را پند و نصیحت فرماید
جواب آنست که طریق نصیحت و پند در بنوعی آنست که نصیحت بر وجهی نماید که مشترک باشد فایدهٔ آن میانهٔ جمیع مردمان که کافهٔ
خلایق محتاج باشند بدان بطریق عمو[illegible] و باید دانست که علوم شرعیات از قبیل اغذیه و ادویه است آنچه اغذیه است برای کافه
برایاست و آنچه ادویه است برای ارباب علل و امراض و مثال این آنست که کسی ابو سعید خدری را گفت مرا وصیتی کن گفت
گفت علیک بالتقوی الله فانه راس کل خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیة الاسلام و علیک بالقرآن فانه نور لک فی اهل الارض
وذکر فی اهل السماء و علیک بالصمت الا من خیر فانک بذلک تغلب الشیطان و لقمان حکیم در موعظه با پسر گفته ای پسر
پیوسته صبر و حکمت و یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و هیچ وقت مرتکب محرمات مشو و در دنیا زاهد باش
و نصایح را اختیار و مدار و سبا [illegible] که هیچ چیز پیش محبوبتر از وصول نعیم آخرت نباشد و از دنیا بانچه راضی شو و بر رزق مقدر قناعت
کن و چشم بر روزی دیگری میفکن تا از نجابت نفس خود سلامت یابی و از طعام سیر مباش و از خنده بپرهیز و با مردم درشت
مگوی و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود
که ذخیرهٔ آخرت سازی و مال دیگران آنکه میراث به [illegible] گذاری و روزه و دار [illegible] را که صورت شهوت ترا بشکند آنقدر که
بسبب ضعف روزه در نماز خلل پدید آید از برای آنکه نماز از [illegible] افضلست و از مجالست سفها و از مخالطت ایشان پرهیز نمای و حضرت
موسی خضر را گفت مرا نصیحتی کن خضر گفت ای موسی با خلایق متبسم و شگفته باش و غضب کننده مباش و نفاع باش و ضرر
رساننده مباش و برای حاجت که داشته باشی مجنبه بغیر از آنکه چیز عجیب مشاهده نمای و عیب کسی و تشنیع منمای بر گناه کاران
و خطا کنندگان و دوستی که تو بر خطیه و گناه خود باشی ای پسر عمران پس لایق و سزاوار آنست که ناصح و واعظ که خصوص و اقتدا
[illegible] اند [illegible] خلایق باشد بانطور موعظه و نصیحت مردم را منتسب سازد از برای آنکه این طور موعظه شامل خدمت
صالح و مشترکست انتهی [illegible] آن میانهٔ عامه و بواسطهٔ فقدان عالمان [illegible] ناصحان حقانی سد باب وعظ و نصیحت شده و دین
و ذنوب بر خلق عالم مستولی گشته و مردمان مستلاشده [illegible] و واعظان که غرض ایشان از وعظ غیر از ترتیب
و سجع و لطافت عبارت و ایراد اشعار مناسب [illegible] ایشان بکلای فراز تعریف اصحاب مجلس و خوش آمد ایشان
و نقل حکایات صوفیان و ذکر واقعهای ایشان [illegible] این همه فسق و فجور مشهور و بعید و در افعال قبیح سیر و فند
و اعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند [illegible] آن کار دیگر میکنند و چون ایشان از ادراب تقلوی
سخن ایشان را در دلها تاثیری نیست و در نظر مردمان [illegible] را وقاری و قول ایشان را اعتباری نمانده و این جماعت
مولانا جامی در شان ایشان گفته **شعر** [illegible] باشد که روی در دیوار • دل برادم بگرد شهر و دیار • تا بیابم نشان [illegible]
کاید از وی نسیم محرمی • بر دوم خاک پای او بچشم • افکنم جان زیر پای او بچشم • بکنم ان بگزبان شوم با او • [illegible] بیم رو بشنوم با او
چشم بچشم چو مجلس آراید • گوش باشم چو نکته فرماید • [illegible] از انتقاد به یادم • کند از دین حق دادم • سخنش را چو جا کنم در گوش
چون شود ظاهر آنچه وی بیند • [illegible] قطعانیست • اثری در زمانه قطعانیست • [illegible]
مانده ام از سخنوری فاحش • وه که زین راه بد رفتن کردیا • نه ز علم و در [illegible]
باجس [illegible] طور پرسش از اهل دین و دانش ورد • [illegible] کار او روز شب خلاف هوا • در دراه صبح و شام تنها هوا
نه [illegible] سخن او بنیرد عوی ز [illegible] صبح [illegible] طالبانرا شود بجو به دلیل
آن هوا را کند غلاف [illegible] که بود عشق حضرت معطی • نه از سوار کند خلق [illegible] که بود غیر او ز غیر خدا
نماید بسوی ز [illegible] تو به از آدمی کنی زاد • ز هر زبان خوار [illegible] چون بکنید کوته مبیس • تا شود راه بخش هر مفلس
بیکی لحظ ساز دش روزیا • [illegible] بنمایت [illegible] به سر راه خلق جا گیرند • چون شود کم بسوی حق ره او
است شیطان شوند باقد از او **اصل دوم** حیرت و وجه حاجت [illegible] مضرتر کند و بصیر آنست که کامست که مریض را مرض باطل میکشد
و شفا می دهد در آن مرض میماند و باعث آن تناول اغذیه و [illegible] مضره است و سبب تناول آن یا غفلت مریض است از مضرت یا غلبهٔ
خاطر و شهوتهای طبیعت و آنچه مذکور گشت علاج غفلت [illegible] بوده باقی ماند علاج شهوت و طریق معالجه او آنست که هر گاه بشهوت او حیث
بیده آنکه مرض کسی سبب طعامی مضره [illegible] او را واقف سازند از ضرر آن طعام و دوا و غایب کردند از آن
نظر او بعد از آن او را انشتی [illegible] که آن باشد و در لذت و مضرت آن نه شسته باشد بعد از آن او را خبر کنانند

از اکل آن و تبرسانند او را از خوردن زیاده بر مرض و خوف موت اینست سبب احتیاج علاج حرارت جبر و برین قیاس است
معالجه مریض قلبی به شهوت عصیان مثلا جوانی را که شهوت غالب گشت و بسبب زیادتی آن قادر نیست بر محافظت نظر و حفظ
جوارح و اعضا از منع حصول ماده آن طریق علاج او آنست که اولا او را اقنیه و مستشعر سازند بعز دینی او به تلاوت آیات و احادیث
و اخبار و روایاتی که واقعست در ذمت عاصیان پس از آن بترسانند او را از عقاب الیم و عذاب جحیم و بعد از آنکه نشستند او را باید
در دل او خوف عذاب و عقاب بسبب عصیان و دور سازند از نظر او اسبابی که مهیج است بر آن و مهیا کنند برای او چیزی
که مانند آن باشد و مضرتی و گناهی نداشته باشد مثل آنکه اگر او را شهوت زنا کردن غالب باشد بعد از تهدید و تخویف او جهت او زنی
حوریه را جهت او نکاح کنند و او را تسلی دهند به آن و صبر فرمایند بر ترک زنا چه در هر وقت ممکنست که اختیار کند حرارت صبر را
بر حلاوت آن گناه و عصیان **سوال** اگر کسی گوید که آنچه مذکور شد تمام راجع میشود به ایمان از برای آنکه شما گفتید ترک گناه ممکن نیست
مگر بعید و جبر ممکن نیست مگر بعلم و معرفت بخوف و خوف حاصل نمیشود مگر بعلم بعقوبت ذنوب و معاصی [illegible] تصدیق بخدا و رسول و تصدیق
بخدا و رسول ایمانست پس هر کس که اصرار مینماید بر گناه بسبب آن باشد که ایمان ندارد **جواب** آنست که عدم و معصیت و گناه بواسطه
فقد ایمان نیست بلکه بسبب ضعف ایمانست از جهت آنکه هر مومن که هست مصدق آنست که ذنوب و معاصی سبب بعد او ست از پروردگار
عالمیان و موجب عذاب و عقاب او ست باتش جهنم و نار نیران لیکن سبب وقوع او در گناه و معصیت چند چیز است اول آنکه
عقاب و عذاب موعود غایبست و حاضر نیست و شهوات و لذات دنیاوی حاضر است و اثر امر حاضر در نفس زیاده است
از غایب دوم آنکه شهوات باعث بر ذنوب لذات آن عاجلست و حاضر و بسبب انس و عادت طبیعت بآن همچو طبیعت
خامه گشته و نعیم جنت و عقاب آخرت آجلست و ترک عاجل از برای رجا و خوف آجل بر نفس شاقست و ازین جهت حضرت عزت
فرموده کلا بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة و قال بل تؤثرون الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه علیه السلام از شدت
این امر خبر داده به آنکه حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و قال صلی الله علیه ان الله تعالی ارسل جبرئیل
اذهب فانظر الیها فذهب ونظر الیها فقال وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها فحفها بالشهوات ثم قال اذهب فانظر
فقال وعزتك لقد خشیت ان لا یبقی احد الا دخلها و خلق الجنة و قال اذهب فانظر الیها فنظر فقال وعزتك لا یسمع
بها احد الا دخلها فحفها بالمکاره ثم قال اذهب فانظر الیها فقال وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها احد مضمون حدیث
آنست که خدای تعالی آتش دوزخ را بیافرید و جبرئیل را [illegible] که برو و نظر کن در آن جبرئیل با رب جلیل رفته دوزخ را
مشاهده نمود و حرارت آتش را دیده گفت بار خدایا بعزت و جلال تو سوگند است که هیچ کس نباشد که صفت آن را بشنود
و داخل گردد در آن پس خدای تعالی دوزخ و اطراف و اکناف آن را بشهوات [illegible] پس جبرئیل را گفت برو و نظر
کن در آن جبرئیل رفت و دوزخ را محفوف بشهوات و لذات مشاهده نمود [illegible] پس گفت بعزت و جلال تو سوگند که ترسیدم
از آن که کسی نماند که داخل نشود در آن و همچنین خدای تعالی بیافرید بهشت را و جبرئیل را گفت برو و نظر کن در آن پس جبرئیل بهشت [illegible]
مشاهده نمود و گفت سوگند بعزت و جلال تو که کسی نباشد که بشنود صفت جنت را الا آنکه داخل شود در آن پس خدای تعالی بهشت را
محفوف بمکاره ساخته بعد از آن جبرئیل را گفت برو و بهشت را مشاهده نمای جبرئیل رفت و بهشت را دید محفوف بمکاره گفت
قسم بعزت و جلال تو که این نوبت بهشت را چنان دیدم که ترسیدم از آن که احدی داخل نشود در آن تم الحدیث پس چون
حصول شهوات و لذات در حال و بودن عقاب و عذاب موعود با فوت و مآل و سبب ظاهر شد و دلیر شدن آدمی
بر عصیان و گناه با وجود حصول اصل ایمان چه مریضی مستسقی که آب سرد که در آن نفع باشد از برای دفع تشنگی بخورد و لازم
نمی آید که تکذیب اصل طبابت شده و تکذیب آنکه این آب مضر مرض او ست لیکن بواسطه غلبه شهوت آب سرد جبر تشنگی
مرتکب شرب آن شده و همین طریقست حال عاصی در ارتکاب معاصی با وجود اصل ایمان سیم آنست که هیچ مومنی گناه نکرده است
در عالم که او عازم بر توبه نباشد و نخواهد تدارک کند سیئات الجنایات هر روز اراده توبه میکرده باشد لیکن بواسطه آنکه
طول امل و میل بشهوات و معاصی جبلیت و طبیعت توبه را در تاخیر میاندازد و میتواند بود که از حیثیت امید و رجای او
بتوفیق به توبه بر ایمان میرود چهارم آنست که هیچ مومنی نیست که معتقد او آن باشد که گناه و خطا موجب عقوبت در آخرتست
برای آنکه ممکن نباشد عفو و غفران از آن پس بهمین سبب تکیه بر عفو و مغفرت و رحمت خدای تعالی کرده مرتکب ذنوب
و معاصی میگردد و این عین خسرانست چنانچه گذشت اینست اسباب اربعه که موجب اقدام بر گناه و اصرار بر آنست با بقای

ایمان بلی سببی دیگرست که هرگاه گناهکار اقدام نماید بدان قدح در اصل ایمان او میکند و آن بودن گناهکار [illegible] عبادت
شک کننده در صدق رسول و قول او و این کفرست [illegible] اسباب اربعه [illegible] **سوال** اگر کسی گوید معالجه این اسباب چیست
بچه نوعست **جواب** آنست که علاج آنها بفکر و نظرست و این بآنست که آدمی فکر کند در سبب اول و دوم که آن غیبت عقاب
و عذاب و حضور لذات [illegible] عقاب و عذاب است از شهوات و لذات دنیاوی به آنکه هر چیزی که آن آمدنیست قریب
و نزدیکست و وقوع آن [illegible] کردن و قیامت و غیر ذلک و عقاب و مثال آن چون متوقع الوقوعست گوئی در حکم واقع است و دیگر
آنکه آدمی در دنیا بجهت نفس خود را مشقت و ریاضت میفرماید در حال برای خوف امری که تصور وقوع آن کرده در استقبال
مثل آنکه آدمی سفر دریا و مشقت آن اختیار میکند از برای سود و نفعی که گمان و منفعت او آنست که محتاج خواهد شد بآن در استقبال
بلکه اگر آدمی مریض شد و طبیبی نصرانی او را گفت خوردن آب سرد مضر است باین مرض آن مریض آشامیدن آب سرد را که الذ
اشیاست ترک میکند بواسطه خوف موت با آنکه الم موت یک لحظه است اگر خوف [illegible] آن نباشد و مفارقت آدمی
از دنیا امریست لابدی و مدت مفارقت وجود آدمی و بودن او در دنیا نسبت با عدم او ابدا پس میباید آدمی نظر کند و اندیشه
نماید که چه نوع مبادرت مینماید بر ترک لذت آب سرد بقول طبیب ترسا که او هیچ معجزه بر طب خود نکرده پس متنوع شود
و ترک کند قول پیغمبرانی که مؤید بودند بمعجزات و خوارق عادات و شهادت
کمال خود و بخاطر رسانند که بکدام عقل و ذکا راستست [illegible] قول طبیب ترسا که [illegible]
بر صدق قول ایشان میدهند علما و حکما و ارباب سعادت [illegible] ایشان [illegible] از قول طبیب [illegible] عذاب آتش دوزخ و عقاب جهنم
بغیر معجزه و خرق عادت و شهادت بر طبابت او فهمیدند که عوام کالانعام و بیمساران عذاب آتش دوزخ و عقاب جهنم [illegible]
در آخرت احتراز از الم مرض در دنیا بلکه هرروز آخرت [illegible] هزار سالست از ایام دنیا و باین طور و طریق فکر و اندیشه معالجه نفس خود
بر ترک لذاتی که غالبست بر و نفس خود را تکلیف کند بر متابعت شریعت و وقوع حسنات و با خود اندیشه نماید و گوید که اگر من قادر
نباشم بر ترک [illegible] ایام عمر فانی که آن زمانیست اندک و صبر برالم آن نکنم پس چون قادر باشم بر ترک لذت ابدالآباد که عبارت از
نعیم آن جهانیست و اگر طاقت الم صبر بر آن نداشته باشم بر سوزان [illegible] الم آتش دوزخ خواهم آورد و این مضمون را با نفس خود قرار داده
[illegible] استغفار در آنچه تدارک سیئات بحسنات نماید و اما سبب ثالث
نعیم آن جهان باقی را بر زخارف این دنیای فانی ترجیح نهد [illegible] توبه
[illegible] تاخیر و تسویف است از جهت آنکه تاخیر کننده در توبه بنا نهاده
تاخیر در توبه است آنرا معالجه نماید بفکر و نظر در آنکه اکثر صیحه [illegible] امر خود را بر چیزی که بر آن قادر نیست و آن بقاست [illegible] اگر باقی ماند قدرت بر ترک پیدا کند فردا چنانچه قادر نیست امروز
و ظاهرا سببی نیست مر او را در ترک معاصی امروز [illegible] شهوت مفارقت نخواهد کرد از و فردا بلکه زیاده خواهد شد چرا
بواسطه عادت زیادتر میگردد [illegible] شهوتی که معتاد گشته چه ترک آنچه غیر
[illegible] عادت شده باشد مثل [illegible] تاخیر کننده در معاصی نیست الا مثال کسی
آسانست و ازین سبب هلاک میشوند [illegible] در توبه و مثال تاخیر کننده [illegible] و چون از کندن
درختی را بر کند پس نزدیک آن درخت رود و او را قوی [illegible] آن قوت کند [illegible]
آن عاجز شود گوید این را امسال بگذارم [illegible] سال آینده بکنم با آنکه [illegible] ماند و زیر و زبر
شود و بیخ در بیخ [illegible] هر چند میماند و عمر او در ازدیاد [illegible] و کم زور تر میگردد پس حماقت
[illegible] در دنیا زیاده ازین شخص نباشد که با وجود قوت خود و ضعف درخت از کندن آن عاجز است و انتظار میکشد
کشیده بگذرد و درخت قوی شود و خود ضعیف شده آنرا بکند و اما سبب رابع که آن عبارتست از انتظار عفو و مغفرت خدا
پس علاج او آنست [illegible] کرده گذشته و مثال صاحب آن مثال کسیست که جمیع اموال خود را انفاق نماید و خود و عیال و فرزندان
بفقر و فاقه در گوشه [illegible] نشسته منتظر باشد که خدای تعالی از فضل [illegible] و در آن خرابه گنجی نصیب او خواهد کرد چه امکان عفو از
ذنوب بغیر عمل صالح و عبادت چندیست که چون امکان یافتن [illegible] در خرابه و مثل آنست که ظالمان شهری را غارت میکرده باشند
و کسی زر و اموال و اسباب خود را در میانه خانه بگذارد و در [illegible] زمین مخفی و پنهان نسازد و با امید آنکه شاید ظالم باین خانه نرسند
و اگر باین خانه رسند غافل شده اند درون نیایند [illegible] در خانه نبینند چه غفلت و مردن هر دو ممکنست و منتظر اینطور [illegible]
مگر احمقان و ابلهان و اما خامس که آن شکست [illegible] در رسول علیه السلام و عبارتست از کفر علاج او ذکر کردن آن اسبابیست
که موجب اعتقاد کردن بصدق رسول و قول او [illegible] طریق الذلیل [illegible] در مقام استعمال میتوان نمود و قریبست نفهم
کافران و منکران آنست که به ایشان [illegible] شود که آنچه انبیا و پیغمبران مؤید بمعجزات کرده اند صدق و راستی آن پیش شما ممکنست یا محال

اگر گویند صدق آنها محالست پس همچون بودن شخص واحد در زمان واحد در دو مکان پس یقین شک کافر احمقی باشد
نادان و ظاهر است مثل این شخص موجود نباشد میان بنی نوع انسان و اگر گوید حکمت لیکن من درین باب شک دارم بجهت
دفع شک او میگوییم که اگر آدمی مجهول ترا خبر دهد که آن طعامی که تو حاضر کرده در خانه گذاشته بیرون آمدی بعد از بیرون آمدن تو
ماری آمده پاره از آن خورده و زهر خود در آن ریخته رفت آیا تو آن طعام میخوری یا از ترس ترک تناول آن مینمایی البته
خواهد گفت ترک آن مینمایم و بخود قرار داده میگویم از دو حال بیرون نیست آن شخص راست میگوید یا دروغ اگر دروغ میگوید
از من چیزی بغیر این طعام فوت نمیشود و المی غیر از فوت آن و صبر بر گرسنگی تا طعامی دیگر پخته شود بمن نمیرسد و اگر آن شخص
راست گوید پس بسبب خوردن این طعام فوت میشود حیات و زندگانی من و الم مردن و موت چیزی زیاده است
از الم فوت طعام و صبر بر گرسنگی یک ساعت پس هرگاه او چنین گوید در جواب میگوییم سبحان الله چونست که در صدق
سخن این شخص جاهل که شاید در آن گفتن غرضی داشته باشد شک نمی آوری و بسخن او عمل میکنی و در صدق و راستی سخن جمیع
انبیا با وجود آن ظهور معجزات ظاهره که از ایشان بظهور رسیده و اولیا و علما و حکما و ادبا بلکه جمیع عقلا قایلند بصدق سخن
سخن ایشان تو شک می آوری و بسخن ایشان عمل نمیکنی چه هیچ عاقلی نیست در میانه آدمیان که او را اعتقاد نباشد بآخرت
و ثواب و عقاب و اگر چه مختلف باشد در کیفیت آن زیرا که انبیا همه متفق اند درین قول و تو بسخن ایشان عمل نکنی فوت میشود
از تو سعادت اخروی و ابدی و گرفتار میشوی بعذاب و عقاب ابد الآباد که آنرا غایتی و نهایتی نیست و اگر سخن ایشان صادق
نیست و تو بسخن ایشان عمل کردی فوت نمیشود از تو مگر بعضی شهوات این دنیای فانی پس اگر از اهل عقلست او را هیچ توقفی
نمیباید بعد ازین فکر و نظر در حقیقت این سخن چه هیچ نسبتی نیست مدت عمر را به ابد الآباد و صبر بر شهوات این دنیای فانی بر
عذاب و عقاب آخرت باقی ابد الآباد زیرا که اگر تقدیر کنیم آنکه تمام دنیا مملو است از ارزن و تقدیر کنیم که مرغی بهر هزار سال
یکدانه از آن ارزن برمیدارد البته از آن ارزن چیزی باقی نخواهد ماند و از ابد الآباد چیزی کم نخواهد شد پس البته هر کس عاقل باشد
صبر بر شهوت صد ساله دنیا را مثلا از برای سعادت آخرت و نعیم آن که باقی خواهد بود ابد الآباد اختیار خواهد نمود و لذلک قال
ابو العلاء المعری زعم المنجم والطبیب کلاهما لن تحشر الاموات قلت الیکما ان صح قولکما فلست بخاسر او صح قولی فالخسار علیکما
و از جهت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از مردمان که عقل او قاصر بوده و فهم چنین امور را نداشت با شک بر [illegible]
ان صح ما قلت فقد تخلصنا جمیعا و الا فقد تخلصنا و هلکت اگر کسی گوید آنچه مذکور گشت امور ظاهر جلیه است اما بغیر
فکر و نظر با تنها نمیتوان رسید آیا دلها را چه شده که ازین فکر غافل شده اند و خاطرها را چه واقع است که این را فراموش
نموده اند و بچه چیز علاج دلها میتوان کرد تا میل کنند بجانب فکر و نظر بسیار در آن که ایمان باصل شرع دارند جواب
آنست که مانع فکر و نظر مردمان دو امر است اول آنکه فکری که درین باب [illegible] است فکریست در احوال آخرت و عذاب
و عقاب و اهوال آن و حسرت و پشیمانی گناهکاران و حرمان ایشان از نعیم دار جنان و این فکریست که موجب درد و الم
و اندوه دلهاست و قلوب متنفرست از فکر در آن و متعلق است بفکر دنیا و اسباب تحصیل شهوات که گذرانیدن اوقات
ببهجت و استراحت دوم آنکه فکر آخرت شغلیست مانع از لذتهای حال و قضای شهوات دنیاویه و هیچکس نیست از آدمیان
که او را در هر وقت از اوقات و در هر نفس از انفاس میل شهوتی که مسلطست بر وی نیست و از جهت عقل اگر شهوت
او کشته و بتدبیر و حیله بدست آوردن اسباب آن و قضای شهوات مشغولست و آن مانع فکر او میشود ازین امور
اما علاج امر اول آنست که آدمی بدخول خود بگوید که چه غباوت و ضلالت و گمراهی بر تو غلبه کرده که از مردن و عاقبت کار
خود غافل مانده و از فکر و اندیشه در آن محترز میباشی و از ذکر آن متالم و دردناک میشوی و وقوع آن را حقیر میشماری پس الم
و عذاب و درد آن بعد از وقوع بچه نوع صبر خواهی نمود با آنکه همیشه عاجزی از ذکر موت و مردن و تلخی جان کندن و عذاب جان
دادن با وجود آنکه عذاب آخرت و حالات هایله واقع بعد از آن بصد هزار مرتبه بلکه افزون زیاده است بر آن و اما دوم
و آن عبارتست از بودن فکر آخرت منغص لذات دنیا و شهوات آن علاجش آنست که آدمی بتحقیق بداند که فوات لذات
آخرت اشد و اعظمست از فوات شهوات دنیا چه آنرا نهایتی و غایتی نیست و مشوب بکدورات و ناخوشی نمیباشد مثل
لذات دنیا که تمامی مشوبست بکدورات و منغص است بسرعت زوال و در تقویت معاصی و اقبال بعبادات و طاعات نهایت
زیاده از لذت شهوت دنیا مثل مشغولی بمناجات باری عز اسمه و استراحت بمعرفت و طاعت و طول انس بمبدا اعلی و توجه

بقرب

بقرب حق تعالی و احق ذکر تایب مطیع را جزای بر عمل او و غیر حلاوت طاعت و لذت عبادت و فرح و سرور
و روح و راحت بسبب انس بمناجات حضرت عزت نباشد او را کافیست چه جای آنکه اضافه میشود بر آن قرب
حضرت عزت و نعیم آخرت و دخول در جنت و صحبت حور عین و شرب با معین و مقیم بودن در آن ابد الآباد بلی لذت انس
بمناجات و حلاوت طاعت در [illegible] حال تایب را دست نمیدهد بلکه مدتی مدید صبر باید نمود تا عبادت و طاعت خو و خوی
عادت و طبیعت تایب گردد همچنانکه قبل از توبه بدی و شر و فسق و فجور طبیعت او شده بود چه هرگاه که از آن بالکلیه باز آید و لذت
آن از دل زایل کند ذوق این لذات او را چنان غالب خواهد گشت که شهوات ماضیه بالکلیه فراموش کند و لذت [illegible] شبانه
او ساعت بساعت بلکه لحظه بلحظه زیاده گردد و آنچه مذکور گشت اکتفا رفت بتنبیهاتیست که اگر عالم و ناصح بدین طریق تنبیه مردمان نماید
یقین است که نافع خواهد بود در رجوع بصراط مستقیم و میل دلها بجانب حق بسبب اسبابی که باعث موافقت میانه فکر و طبع و تحریر
و بیان از احصای آن اسباب عاجزست و آن سببی که باعث بر موافقت فکر و طبع در خیرات آنرا توفیق میگویند چه توفیق
عبارتست از تالیف میانه اراده و میانه معنی که عبارتست از طاعت ما بعد در آخرت **خاتمه** در ذکر توبه و حکایات بعضی تایبان از انبیا
و ملوک و سایر مردمان و احوال ایشان و آن مشتمل بر ده حکایت **حکایت اول** در ذکر توبه ابو البشر آدم صفی علیه الصلوة و السلام
عز الملک الوفی ناقلان آثار و راویان اخبار آورده اند که چون حضرت آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند [illegible] میوه های بهشت فرا [illegible] بر ایشان مباح گشت چنانچه حضرت
باری جل و علا میفرماید و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی بخورید از بهشت بغیر از میوه های
بهشت از هر جا که خواهید و نزدیک مروید باین درخت و آن درخت گندم را چنانچه مشهور است انگور است و بعضی گفته اند درخت انجیر
و کافور نیز گفته اند اما آنچه مشهور است آنست که آن درخت گندم است از وقتی که حضرت آدم علیه السلام در بهشت عنبر سرشت قرار
یافت شیطان [illegible] حسد زیاده از اول در باطن ناپاکش اشتعال یافته پیوسته تدبیری میاندیشید که خود را در بهشت
افکند و آدم را نیز [illegible] آنکه از آن مقام محروم ماند زیرا آن لعین مطرود از دخول بهشت عنبر سرشت ممنوع بود و نخست
از طاوس درین باب [illegible] طلبید و گفت که تو میدانی که مرا با تو حقوق صحبت و مودت ثابت اکنون ملتمس من آنست
که مرا در پناه جناح خود در آورده و به بهشت بری تا دشمن قدیم خود را که آدم است از آن مقام بیرون افکنم طاوس از ضعیفی امتناع
نموده او را با اختلاط مار دلالت کرد ابلیس بنا بر اشارت [illegible] نزد مار آمده بطریق معهود بوسوسه مار مشغول گشت
و او را بحیله افسون کرده به مار اقرار داد که او را [illegible] بهشت [illegible] در آورد [illegible] خود جای داده او را چنان بهشت در آورد
خازنان جنت از آن حال خبر نشد و ابلیس پیش آدم و حوا [illegible] گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب
توجه چیست گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی [illegible] ازین بوستان اخراج نماید ابلیس این سخن گفته از ایشان در گذشت
و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و ملول و غمناک شدند ابلیس مراجعت نموده باز به نزد ایشان آمد و آدم را گفت
اگر تو بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من تجاوز [illegible] نداری ترا بر درختی رهبری کنم که اگر از ثمره آن تناول نمایی جاوید
در بهشت باشی و موت و زوال را بر ساحت اقبال تو راه نباشد آدم گفت آن درخت [illegible] است ابلیس آن درختی که نهی از آن
[illegible] صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد و آدم از قبول سخن او امتناع نمود ابلیس سوگند یاد کرد که من از جمله ناصحانم
آدم از سخن [illegible] ابلیس از پیش ایشان برخواست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس پیش
حوا آمد و چندان وسوسه کرد که او فریفته شد و بر صدق قول ابلیس او را شهادت نمود چون آدم بمقام اول در جنت
[illegible] حوا با او گفت که مار از جمله خازنان بهشتست بر صدق قول او [illegible] گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی نیست
اکنون اول من از آن [illegible] تناول نمایم اگر مضرتی [illegible] از خدا طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا ملکت [illegible] خلد
و نعیم ابد بر ما مسلم ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و [illegible] مبالغه و الحاح او آدم قدری تناول فرمود از آن میوه
در معده آدم قرار گرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر ستر عورت خود
کردند و از لباس و زینت جنت بر بدن آدم بغیر از تاج و اکلیل چیزی نمانده بود پس آدم گفت الهی [illegible] شد و گفت ای خدا متعلق
[illegible] باش که [illegible] ایشان برهنه و عریان شدند خطاب آمد [illegible] معصیت و چون ایشان برهنه و عریان شدند خطاب آمد
خروج از جنت و جوار خدای تعالی [illegible] از جنت آنکه از میوه منهی خورده ام [illegible] خود را کار نکرده ام ای
ای آدم هیچ میدانی که سبب برهنگی چیست [illegible]

و بعضی گفته اند درخت [illegible]

خسارت بنا بر جوات حوا بود و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت آنچه مار که امین بهشت و خازن آنست مرا برین وقت دلیر کرد و فریب داد
و سوگند یاد کرد که این از شجرهٔ خلدست و الّا این صورت از من صادر نشدی لاجرم حکم به تغییر صورت مار اصدار یافت و جبار
منتقم با مار خطاب کرد که چون نشان گناه تو با تقصیر و فتور منضم و مکنون نشان باشد و زمین را بشکم و سینه نیز بفرش و غذا دار
از خاک تیره مهیا میدارد و روزگار دیدن فواید بگذارد و قبل ازین واقعه مار بحسب صورت بهترین دواب بهشتی بود و بعد از
حوا به درد زائیدن و آمدن حیض و ظلمه شوهر مقرر شد و تادیب آدم به جهد و دوری از صحبت حوا و عصیان و گناه و کد و سعی
در امر معاش قرار یافت و خلعت طاوس نیز مبدل گشت بعد از آن فرمان هبوط آدم و آنکه درین معصیت دخل داشت
صدور یافت قال الله تعالی و قلنا اهبطوا منها بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین ترجمه و گفتیم با طاوس
و آدم و حوا و مار و ابلیس که همه فرود آیید از بهشت بدنیا در حالتی که بعضی مر بعضی را دشمن باشند و مر شما راست در زمین موضع قرار
و برخورداری تا هنگام رسیدن آجال و بسر آمدن اعمار پس مجموع ایشان از ریاض جنان بظلمت و هوان افتادند و بروایت اشهر
آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسمنان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و چون آدم بزمین می آمد جبرئیل
تاج کرامت از سر او برداشت و میکائیل از پیشانی او باز کرد و آدم بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق بهشت و حوا مبتلا
شده ندامت و پشیمانی او زیاده گشته چهل شبانروز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار
اشتغال نمود و چنانچه مشهورست که از آب چشم آدم سبزها و گیاهها و درختها روییده تا از حضرت ملهم الصواب تلقین این
کلمات ملهم شد چنانچه کلام الله ناطق است فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم پس فرا گرفت
آدم از پروردگار خویش کلماتی یعنی سخنی چند پس خدای تعالی قبول نمود و پذیرفت توبهٔ او را بدرستی که اوست
توبه دهندهٔ بندگان مهربان بر تائبان و در تعیین آن کلمات که سبب قبول توبهٔ آدم شده اختلافست بعضی گفته اند
آن کلمات اینست لا اله الا انت سبحانک اللهم و بحمدک ظلمت نفسی و عملت السوء فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم
لا اله الا انت سبحانک اللهم و بحمدک ظلمت نفسی و عملت السوء فارحمنی انک انت ارحم الراحمین و بعضی گفته اند
آن کلمات اینست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و در روایت اهل البیت آمده که
آدم را همچنان که نظر بر عرش افتاد دید چند اسم بران نوشته اند پرسید که اسمای کیست جواب داده شد که این اسمای
بزرگترین خلق از ذریت تو است و منزلت نزد خدای تعالی و آن اسما محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بود پس چون آدم را این قضیه
پیش آمد آن اسما را نزد پروردگار خود وسیله ساخت و توبهٔ او به برکت آن مقبول گردید و بعضی گفته اند آن کلمات
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است و غیر ازین نیز خبرها هست که ذکر آن موجب اطناب و املال میگردد
القصه بعد از جریان آن کلمات بر زبان مبارک آدم جبرئیل آمده مژدهٔ عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادان گشت
و محنت براحت و نقمت بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از نهایت خجالت و ملالت خایف بود و گریه [illegible]
بنابرین آدم با جبرئیل امین در التزام عبودیتی شایسته مشاورت نمود که تا [illegible] شد مقدم آن عمل خجالت گناه و انفعال
معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد مقارن این حال خطاب ایزد عز شانه به بنای کعبهٔ معظمه زادها الله تعالی شرفا
نازل گشت و آدم علیه السلام از سراندیب بصحبت جبرئیل روانه گشته و بجهت سهولت رفتن او زمین و [illegible]
در نوردیده گشت و هر زمین که قدم آنحضرت بر آنجا منطبق شده بود بطراوت و عمارت بهجت فزای [illegible] یافت و چون
بمکهٔ شریفه رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملائکه خانهٔ کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت
آورده بود و عهدنامهٔ بندگان با حضرت عزت دران موضعست در رکنی از ارکان خانه نصب نمود و این خانه در زمین
بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام خانه مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم گرفته زیارت خانه
بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت ببشارت جبرئیل بکوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا
مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز در مفارقت منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته
حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید و آدم بجهت تغییر بشرهٔ
حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیلهٔ معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم گشت نظم
چه خوش وقتی و خرم روزگاری که یاری برخورد از وصل یاری برآرد از جولانگه آشنایی [illegible] یابد از داغ جدایی

بعد ازان

بعد ازان آدم و حوا طواف خانهٔ کعبه نموده آدم اجازت مراجعت بسراندیب حاصل کرده بسراندیب رفتند شادان
و فرخناک بجهت آنکه توبهٔ آدم قبول شده بود و وصال حوا دست داده و خانهٔ مثل کعبه بنا کرده و این طرح خیر شایسته بتقدیم رسانیده بود و در
سراندیب باتفاق حوا روزگار بعبادت و طاعت بگذرانیدند حکایت و در ذکر توبهٔ مستقیم بعنایة الله الملک الغنی حضرت شاه عالم پناه
خلافت دستگاه شاه طهماسب حسینی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه بر رای صواب نمای گوهرسنجان دریای معانی
و ورق خوانان وحی آسمانی واضح و هویدا باد که در تاریخ سنه اربعین و تسعمائه که آن پادشاه باستحقاق از جانب خراسان بجهت اخبار آن
روحیان متوجه دار الملک عراق گردید در اثنای راه بمشهد مقدس حضرت امام الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا
رسیده و بشرف زیارت مرقد منور آنحضرت مشرف شد شبی دران روضهٔ متبرکه که محل استجابت دعا و مکان قبول توبه و استغفار
گناهکاران بی نوا است جهت احیا داشتن و طلب حوائج و مرادات از حضرت حق عز و علا بوسیلهٔ روح پر فتوح آنحضرت ساکن شد
و تا صباح رسانید شبی خوش چو صبح زندگانی نشاط افزا چو ایام جوانی ز جنس مرغ و ماهی آرمیده حوادث پای در دامن کشیده
درین بستان سرای پر نظاره نمانده باز چشم جز ستاره اتفاقا دران شب جذبه از جذبات الهی بدل آن آگاه و خاطر خیرخواه آن شاه
عالم پناه و خلافت دستگاه رسید ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد نا خود او بر دل آگاه رسد صاحب جذبه بخود باز رسد و ز جذبه بکجا فرو باز رسد
جای در گوشهٔ گنجینهٔ دل که رفیق ادراک او را الهام ملهم غیب ارشاد و تنبیه نمود که ای ب[illegible] خلفا و زیادتی نوراجان بر ظلمت عقل و شرع
و عصیان و ارتکاب مناهی [illegible] داری که بموجب آن شیطان با وجود [illegible] و کمال اشتداد و میل ایشان بشهوات نفسانیه و خطا [illegible]
و عصیان و دیو بطش مستقد سپاه ملائکه بر حضور [illegible] که بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا را از صمیم قلب و ته خاطر جواب لبیک و سعدیک گفته بجهت ندامت و پشیمانی بر ایام
از سر عجز و تضرع و زاری و گریه و بیقراری دران روضهٔ شریفه روی بدرگاه حضرت باری جل ذکره آورده صیغهٔ توبه را ادا نمود و حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا را گواه توبهٔ خود ساخت در زمرهٔ جوانان صالح که حدیث صحیح نبوی فرازت آنها الذی للاصبوة له در شان
ایشان وارد است و ببشارت بشارت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و التائب حبیب الله سرافراز گشت و بر زبان حال
آن عالم پناه گوهر افشان این ابیات جاری بود شعر گر لطف تو یاری ننماید ز نخست هم توبهٔ شکسته هم پیمان سست چون توبه ثابت و نسخ مانده که احدی را
تا توبه پذیری نشود توبه درست و از آن تاریخ تا حال که قریب بیست سالست بر توبهٔ خود برتبهٔ ثابت و راسخ مانده که
از جنس بشر طاقت آن نیست با وجود آنکه بسبب توبه و منع مردمان از ظلم و زیادتی و طغیان و گناه و خطا و عصیان و شرب
شراب و قصد ناموس مسلمانان که عزت و طبیعت اجلاف بنی نوع انسان چند نوبت ظالمان گمراه و عاصیان روسیاه
قصد ملک و سلطنت و جاه بلکه جان شریف آن خلافت دستگاه نمودند اما آن عالم پناه توکل کل بر معبود حقیقی نموده و حافظ علی
الاطلاق [illegible] شریعت مطهره و متابعت ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام
کرده اصلا شایبهٔ تزلزل و اضطراب بخاطر [illegible] مقصودین صلوات الله علیهم اجمعین جمیع آنها که این قصد
از دست بگذاشت و بیمن برکت ثبوت و رسوخ [illegible] بابت ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جمیع آنها که این قصد
فاسد بخاطر آورده بودند مقهور و مغلوب [illegible] معدوم و نابود شدند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و الحق توبهٔ این طور پادشاهان دین دار مقابل توبهٔ صد هزار فقیر نامراد است چه توبهٔ فقرا و [illegible] موجب غفران سیئات
و سبب زیادتی حسنات ایشانست و دخول جنت و خلاص از آتش جهنم است و بس و توبهٔ سلاطین موجب جمیع آنهاست با خیرهای دیگر
که ثمرات و نتایج آن بسیار است از آنجمله آنکه توبهٔ آن خلافت پناه باعث توبهٔ چندین هزار عاصی گناهکار گردید
چه ازان زمان که آن خلافت پناه بشرف توبه مشرف شدند احکام و فرامین جهان مطاع بجمیع ممالک محروسه بشرف صدور یافت
که جمیع شرابخانها و بیت اللطف بر طرف سازند و اسباب حشیش و طرب و آلات مناهی و ملاهی را درهم شکنند و مردمان از شرب
شراب و خوردن حشیش و بوزه و باقی مسکرات منع نمایند و رسوم [illegible] از بلاد ممالک محروسه برده از جمیع
تمامی مخالفات بلاد و تمام ولایات و قضات اسلام [illegible] رسانند که عوام و اطراف و ریاست دین و ارکان شرع اسلام
نتایج و ثمرات توبه را هر محله و هر کوچه و جمیع مساجد مردمان را [illegible] دیگر که در شریعت مقرر شده او را ابزار و اظهار رسانند
تعلیم نمایند و اگر کسی امری خلاف شریعت مطهره واقع شود [illegible] و آداب طهارت و نماز و روزه و حج و ادای زکوة مقرر شده
و بنابرین مردمان جمیع ممالک محروسه بشرف توبه مشرف [illegible] و بصمیم قلب و خشنودی خاطر توبه نمودند و بدان سعادت برکت
فائز گشتند و ازان مردم که بحکم شاهی توبه کردند [illegible] شاه و خوف و ترس بحمیت و اشتیاق دارند و ضعفا و صلحا همه بتوبه کردند
آن عالم پناه فائز شدند و بعضی از ترس [illegible] برآمده و اگر کسی مخفی بدست می آورد موجب تلف جان و فوت مال میشد
و بعد از توبه چون اسباب فسق و فجور

ازان احتراز نمودند و عادت طبیعت ایشان ازان برطرف شده و دیگر انکه ایشانرا معلوم گشت که شاه عالم پناه
بالطبع بفاسق و فاجر و بی قید بدست و مجلس این طایفه منظور نظر عاطفت و احسان آن خلافت پناه نگردد و همیشه در مقام تربیت
و نوازش سادات و علما و صلحا و اتقیا میباشند و آنانکه بحلیهٔ ان اکرمکم عند الله اتقاکم آراسته اند و بزیور کرامت [illegible]
پیراسته و بدین سبب این جماعت درجات عالیه یافته به انعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین سابق موظف گشته اند ایشان [illegible]
زهد و صلاح و طاعت و عبادت گشتند تا بدین وسیله شاید در زمرهٔ مقربان و محل نزدیکان داخل شوند و از ادرارات محظوظ و بهره مند
گردند و چون بدین واسطه بعبادت و طاعت اوقات گذرانیدند و از فسق و فجور اجتناب نمودند نور عبادت در باطن
ایشان راه یافت و ظلمت عصیان و گناه محو شد در آن حال از صمیم قلب توبه و استغفار نموده بر عمری که بعد در امور قبیحه
و سیئات صرف شده بود متالم و متاسف گشتند و این همه به برکت توبه و توجه شاه عالم پناه است و بحکم الدال علی الخیر کفاعله
آن عالم پناه در ثواب جمیع اینها شریک است و دیگری انکه توبه آن عالم پناه باعث آن شد که آنقدر املاک و اسباب
و خانه و باغ رعایا و مساکین که اصحاب ظلم و تعدی از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی شاه طهماسب نور الله مرقده بحکام
توبه کردن حضرت عالم پناهی بزور و تعدی از فقرا و مساکین گرفته بودند و آن عالم پناه بران مطلع گشت تمامی آنرا بحق داران
رسانیدند و آنچه در دیوان شاهی جمع شده بود از املاک و غیره اگر شخص حاضر بود بوی رسانیدند و اگر بوارثان او رسانیدند
و اگر ناحق برکسی ظلم و زیادتی در نفس و عرض واقع شده او را یا وارثان او را طلبیده بطریق صلح تدارک خاطر آنها نموده حلیت
حاصل کردند و این عمل اگر چه در حقیقت موجب رفع عقاب اخروی و باعث حسنات آن عالم پناه گردید اما سبب رفاهیت حال و خوشنودی
فقرا و مساکین و نفع رعایا و متوطنان بلاد گردید و الحق تا غایت هیچ پادشاهی را توفیق این طریق رفیق نگشته و بدینجهت در جبران
مافات کوشیده و دیگری انکه تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدث در تمامی ممالک محروسه معاف و مرفوع القلم
کردند و غیر ازین هر سال چندین هزار تومان برای فقرا و متوطنان و طلبهٔ علم و حفاظ و موذنان مکهٔ مشرفه و مدینهٔ منوره
و مشاهد مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین مخفی و ظاهر میفرستند و خارج آن هر کس از سادات و علما و صلحا و اتقیا و شیعیان اثنا عشر
که از دور و نزدیک بشرف بساطبوسی مشرف گشت [illegible] آنقدر انعام میدهند که مقتضی الزام بوطن مالوف خود
باز میگردد و [illegible] ارباب حاجت [illegible] زر در کار [illegible] کسی باز نشاند [illegible] که خیل گدایند [illegible]
و خدای تعالی بیمن برکت توبه و [illegible] عدل و انصاف آن خلافت پناه عمر طویل و ملک
بی خلل و دولت روزافزون روزی کرده با وجود انکه [illegible] عالم پناه کاهی بذات فایض الجود و البرکات خود متوجه
هیچ بلاد نمیشوند مگر [illegible] که پادشاهان قادر [illegible] بوده اند
[illegible] سال لشکر نصرت اثر آن عالم پناه را در مستقر خلافت [illegible] شیروان و گیلان و مازندران [illegible]
و قندهار و سیستان الحمد لله رب العالمین و اگر بیش ازین در مقام تفصیل شویم موجب تطویل میگردد و غرض این رساله [illegible]
که خدای تعالی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سایهٔ این پادشاه دین دار عالی مقدار را بر سر عالم و عالمیان پاینده و مستدام دارد
الهی تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست بسی بر سر خلق پاینده دار بتوفیق طاعت دلش زنده دار

حکایت سیم در بیان توبه کردن [illegible] نقلست که کنعان بن کنعان در کتاب [illegible] صدر الدین [illegible]
آورده که کنعان از عمالقه بود و ملکی جبار متکبر ظالم و دعوی الوهیت و خدائی میکرد و [illegible] ذو الکفل [illegible]
خدای تعالی به نبوت بکنعان و قوم او فرستاده و ذو الکفل مخفی تبلیغ مردمانرا بعبادت و پرستش خدای تعالی دعوت
میکرد و از کنعان پنهان در ولایت او بعبادت و دعوت حق مشغول می بود و بعضی از اصحاب فتنه و فساد بر حقیقت حال او مطلع
شده بعرض کنعان رسانیدند که شخصی درین ولایت پیدا شده و مردمانرا بعبادت غیر تو میخواند و این امر موجب خلل در ملک
و فتنه و فساد دولت است کنعانرا آتش غضب اشتعال یافته کس بطلب ذو الکفل فرستاد که او را آورده سیاست نماید مجملی که او را
بحضور کنعان آوردند کنعان از روی قهر و غضب پرسید این چه سخن است که از تو نقل میکنند که مردمانرا بعبادت غیر من
میخوانی ذو الکفل گفت ای کنعان ساعتی متوجه من شو و غضب منما و سخنان مرا بشنو زیرا که غضب عدوی نفس است
و حایل میشود میان نفس و حق و میخواند نفس را بسوی باطل ای کنعان گفت بگو ذو الکفل مردی فصیح سخندان
بود افتتاح کلام بذکر نام و حمد و شکر ملک علام نمود بعد ازان گفت ای کنعان آیا زعم تو آنست که تو خدای اینقدر مردمانی

که در ملک تو اند با انکه خدای جمیع مردمانی اگر تو خدای آنقدر مردمانی که در ملک تو اند پس ترا شریکی باشد که خدای آنجماعت
باشد که در ملک تو نیستند و اگر زعم تو اینست که خدای جمیع خلایقی پس خدای تو کیست کنعان گفت و بملک خدای من که باشد
ذو الکفل گفت خدای تو خدای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره و ثوابت و سیاره ای کنعان از خدای تعالی بترس
و از عقوبت و عذاب او ملاحظه نما و راه عبودیت و طاعت پیش گیر کنعان گفت مرا خبر ده که کسی که عبودیت و بندگی
خدای آسمان و زمین میکند جزای او چیست ذو الکفل گفت جزای کسی که عبادت و طاعت خدای تعالی میکند ثواب و دخول
در بهشت عنبرسرشت است کنعان گفت بهشت چیست ذو الکفل گفت بهشت عبارتست از سرای که خدای تعالی بید قدرت خود جهة
مسکن و ماوای اولیای خود آفریده و اولیای خود را روز حشر جوانان امرد درست بسی و سه سالگی برانگیزاند و ایشانرا
داخل سازد در آن بهشت جاودان و نعیم مقیم و هرگز ایشانرا پیری نباشد و اقامت ایشانرا بیرون رفتن نبود
و ایشان دیگر پیر نشوند و همان طریق جوان و خرم و شادان در بهشت جاودان مصاحب حور و غلمان باشند کنعان گفت
جزای کسی که عبادت و بندگی خدا نکند چیست ذو الکفل گفت جزای او آتش جهنم و عذاب الیم کنعانرا از شنیدن این سخنان
رقت دست داد و بر احوال گذشتهٔ خود گریه و زاری نموده گفت اگر من توبه نمایم و بخدای تبارک و تعالی ایمان آورده بعبادت
و بندگی مشغول نمایم جزای من چه باشد ذو الکفل گفت جزای تو بهشت عنبرسرشت کنعان گفت مرا درین باب وثیقه و حجتی
میباید که بهنگام وفات با من در قبر نهند تا نعیم جاودان بر من واجب شود و الا چه دانم که توبه و ایمان من قبول است یا نه چرا که
من گناه بسیار کرده ام ذو الکفل مقصود کنعان را قبول نموده رقعهٔ کفالت باین مضمون نوشته باو داد **رقعهٔ ذو الکفل**
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتب فلان الکفیل علی الله تعالی لکنعان الملک ثقةً بالله تعالی ان الله لا یضیع اجر
من احسن عملا و لکنعان علی الله تعالی بکفالة فلان ان تاب و رجع و عبد الله ان یدخله الجنة و یبوئه منها حیث شاء و ان
یلحقه بالاولیاء و ان یجیره من عذابه فانه رحیم بالمومنین و اسع الرحمة سبقت رحمته غضبه پس ازان کنعان گفت
چه باید کرد گفت برخیز و غسل کن و جامهٔ جدید پاک بپوش کنعان بموجب فرموده عمل کرده ذو الکفل او را کلمهٔ توحید
تلقین نموده بعده ارکان شرایع مثل صلوة و صوم و باقی ارکان تعلیم نمود کنعان تمام امور را حفظ و در عبادت از ذو
فرا گرفته ترک ملک و سلطنت نموده از میانهٔ خلق کناره گرفت و از مملکت خود بدر رفت اهل آن شهر چون از رفتن
کنعان واقف شدند حیران و سرگردان بطلب او هر طرف روان گشتند و چون از او اثری نیافتند ناامید گشته باز
آمدند و گفتند که آن شخص که باعث سرگردانی ملک ما شده [illegible] سیاست نماییم ذو الکفل بعد از رفتن کنعان در گوشه
پنهان شد و مردمان هر چند تفحص کردند او را نیافتند چون از مفسدان و مقربان کنعان گشتند ناچار از انکه ملک خود
[illegible] بازنگردیم و قریب یکماه در طلب کنعان سعی نمودند تا گاه دیدند کنعان در گوشهٔ بعبادت خالق زمین و آسمان
مشغولست آن جماعت که نظر بر او افتاد بیکبار سجده کردند کنعان گفت ای یاران من بنده ام از بندگان مسکین خدای تعالی ام
شما زنهار که مرا سجده مکنید که لایق و سزاوار سجده خدای تعالی است و بدانید که من از جمیع [illegible] توبه کرده ام و ایمان
بخالق زمین و آسمان و آفتاب و ماه و [illegible] آورده ام و ایشانرا وعظ و نصیحتی چند مشفقانه فرمود پس ازان
[illegible] و هر کس خود نزد کیست پس چون
هنگام او در رسید و مرض طاری شد گفت ای اصحاب توقف نمایید که [illegible]
وفات یابم مرا دفن کنید و در محل دفن کردن این کتاب را بر سینهٔ من نهید و بعد از اندک وقتی وفات یافت
اصحاب بحکم وصیت او عمل نموده او را دفن کردند و در حالت دفن کردن کاغذ را بالای سینهٔ او نهادند و متوجه ولایت
خود شدند حق تعالی آن کفالت و استقبال [illegible] کنعانرا بعد [illegible] روح در کیان رسانیده و آن نوشته را بفرشته
داده پیش ذو الکفل فرستاد و گفت ای ذو الکفل ما کفالت ترا قبول نمودیم و کنعانرا در بهشت جای دادیم اینست آن
کتابی که تو نوشته بکنعان داده بودی بگیر مجملی که ذو الکفل این بشارت شنید کاغذ را گرفته از آن گوشه که پنهان بود بیرون
آمد [illegible] و مردمان او را [illegible] و آواره و سرگردان کرده ذو الکفل
گفت ای قوم من با ملک شما معاهده کردم و او را [illegible] بلکه او را از گناه و معاصی توبه دادم و دین حق او را تعلیم دادم
و از کفر و شرک او را بری ساختم و جهت او متکفل بهشت شده خط کفالت باو دادم و ملک شما امروز در فلان بهشت
در فلان مقام دنیای فانی را وداع کرده [illegible] رفت و اصحاب شما که بطلب او رفته بودند او را دفن کردند و بنا بر جهت

کفن آن کتاب که بجهت کفالت او نوشته بودم بر سینهٔ او نهادند و خدای تعالی کفالت مرا قبول کرده او را در بهشت
عنبر سرشت داخل ساخت و این آن کتابیست که من نوشته داده بودم و بر سینهٔ او بود و همین دلیل صدق و درستی منست
شما این قدر توقف نمایید که اصحاب شما برسند ایشان گفتند خوب باشد چنین کنیم و ذو الکفل را محبوس ساخته منتظر رسیدن اصحاب
میبودند تا اصحاب رسیدند و قصهٔ کفن او و مردن و وصیت کردن او تمام بسمع ایشان رسانیدند ایشان گفتند شما آن کتاب را که با او
دفن کرده میشناسید گفتند بلی آن کتاب را بایشان نمودند همه گفتند این همان کتابست [illegible] روز مردن و ساعت و مقام دفن نیز
موافق بود با آنچه ذو الکفل گفته بود ایشان را صدق قول او معلوم شد و صد و بیست و چهار هزار کس به ذو الکفل ایمان آوردند و بجهت
او منقاد شدند و ذو الکفل بجهت جمیع آن مردم متکفل جنت شد همچنانچه برای کنعان شده بود پس خدای تعالی او را ذو الکفل نام نهاد
حکایت چهارم آن جوان بر توبهٔ مستقیم سلیم آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود مشهور و اوقات بتجرد میگذرانید
روزی در صحبت نبی آن زمان حکایت آن عابد که گذشت آن نبی فرمود که عابد مردی با خیر و خوش است اما تارک سنت است این حکایت
بعابد رسید برخواسته بصحبت نبی زمان رفت و گفت یا نبی الله شنیده ام که در خدمت آنحضرت حکایت فرزند کور شده و فرموده که
همه چیز عابد خوبست اما تارک سنت است نبی گفت بلی چنین است اما تو از این باب اندیشه مکن که از تو خیری صادر نشده الا آنکه
تجرد اختیار کرده سنت خدا که عدم فقرا پی مانع است گفت بغیر از این چیزی دیگر هست نبی گفت نه عابد گفت یا نبی الله فرمود تزویج و نکاح را اولم فیدانم
لیکن مرد فقیرم و استطاعت آن ندارم که عورتی را بنکاح [illegible] دم و دیگر آنکه کم دیده ام که عورتی نکاح کرده بیادم
و اوقات او بعبرت و مشقت گذرد و بواسطهٔ فرزند اغنیا خود کسی دختر بمن فقیر نمیدهد نبی گفت سبب تجرد و ترک تزویج تو همین است عابد
گفت بلی نبی گفت من دختر خود را بجانه نکاح تو در می آورم و در همان مجلس دختر را با وی عقد کرد خدای تعالی عابد را از آن دختر پسری داد
او را سلیم نام کردند و تمام بنی اسرائیل بتولد آن فرزند شادمان شدند چنانچه مشهور است که از بنی اسرائیل بزاییدن هیچ فرزندی
آنقدر مردمان خرم و شادمان نشده که بوجود آن فرزند و بنی اسرائیل میگفتند این فرزند عابد و نبی است [illegible] تا آنکه سلیم بسن بلوغ
رسید و بواسطهٔ متابعت شیطان و هوای نفس شوم دین پدر و جد گذاشته میانهٔ کافران رفته شراب پرستی اختیار نمود و هر چند
او را نصیحت کردند فایده نداشت بعد از آنکه مدتی در میان کافران بسر برد روزی بایشان گفت فیدانم سبب تنزل شما از بنی اسرائیل
و خدا پرستان چیست و چرا بخواری و ذلت تن در داده متابعت ایشان مینمایید ایشان گفتند بواسطهٔ آنکه در میانهٔ خدا پرستان
هیچ بزرگی نیست که اگر قصه واقع شود همه کس متابعت او نمایند و برای او عمل میکنند و در میانهٔ ما آنطور کسی نیست سلیم گفت
سبب تنزل شما همینست ایشان گفتند بلی اگر شما همه باتفاق مرا بزرگی و ریاست قوم قبول کنید و متابعت مرا اختیار نمایید فرض میدهم
شوم که دفع شر ایشان نمایم و نوعی بسازم که شما بر ایشان غالب [illegible] حاکم باشید آن جماعت چون از غلبهٔ بنی اسرائیل بسیار بتنگ
آمده بودند قبول این معنی نموده او را رئیس و حاکم خود ساختند او بعد از چند روز تهیهٔ اسباب جنگ نموده جدل نموده با جمعی کثیر از کافران
بجانب جنگ متوجه [illegible] اسرائیل شد این خبر به پدر و جد حضرت عابد و نبی رسید ایشان رسولی با سخنان نصیحت آمیز پیش او فرستادند تا او را از این
پدر و جد و بنی اسرائیل [illegible] نمایند آن رسول آمده کمال نصیحت بجای آورد و اما در دل آن بدبخت اصلا تاثیر نکرد و گفت این
سخنان را بگذارید میانهٔ ما و شما غیر تیغ و نیزه و شمشیر چیزی نیست رسول نا امید [illegible] برگشت و بنی اسرائیل را گفت شما در فکر جنگ و قتال
باشید که او اصلا اصلاح پذیر نیست و ایمنت مستعد جنگ گشته جد و پدرش نیز بنی اسرائیل را جمع کرده متوجه قتال شدند و آتش
ایشان آتش محاربه و مقاتله برافروخت و جمعی کثیر از طرفین طعمهٔ نهنگ تیغ و عقاب تیر شدند و عاقبت الامر لشکر بنی اسرائیل
هزیمت یافته نبی و عابد بدرجهٔ شهادت رسیدند و سلیم از عقب بنی اسرائیلیان روان شده هر کس را میافت میکشت به عقیده
آنکه بغیر از این نوع آن مملکت خود را صاحب نمیشود و اکثر ملک بنی اسرائیل تحت تصرف در آورد و جمعی از بنی اسرائیل که مانده بودند
پناه بکوهها و جنگلها بردند و او از عقب ایشان بجنگلها و کوهها نیز آدمی میفرستاد و هر کس را میافت [illegible] میکشت عاقبت احبار
و بزرگان بنی اسرائیل جمع شدند و گفتند این بلا نیست [illegible] بر ما نازل شده و از برای آنکه با کتب و جدال خدا آنچه باید نکردیم
و نبی و عابد خود را گذاشته رفتیم تا ایشان شهید شدند حالا تدبیر کار ما آنست که بتوبه و استغفار مشغول شویم و از ما نیز
توبه کرده پیشتر بکوه قرار نماییم که از سوی که جدال روی باز نیابیم که خدا [illegible] تا این بلا را دفع کند جمیع بنی اسرائیل با این سخن قرار
داده توبه و استغفار گویان از کوهها و بیشهها و جنگلها بیرون آمدند [illegible] این گروه قرار داده یکی از اکابر بنی اسرائیل را حاکم خود
ساخته متوجه محاربه و مقاتله گشتند و دو شبانه روز جنگ میکردند و از هیچ [illegible] صورت فتح روی نمینمود تا روز سیم شخصی که

بزرگ بنی اسرائیل بود گفت ای یاران امروز نجات قدم اختیار کنید که چنین می نماید که خدای تعالی توبهٔ ما را قبول نموده
چه باد فتح و فیروزی از جانب ما میوزد اما انشاء الله بعد از فتح و نصرت شرط آنست که سلیم را زنده گرفته پیش فرمان برید و او را
بکشید القصه آن روز نیز تا قریب شام مقاتله و مجادله در کار بود عاقبت الامر سلیم و جماعت کفار تاب مقاومت نیاورده قرار برفرار
دادند و بنی اسرائیل دنبال ایشان کرده هر کس را یافتند بجهنم فرستادند و سلیم را دستگیر کرده بخدمت بزرگ خود آوردند و جمیع بنی اسرائیل
در خدمت حاکم جمع شده شکر و سپاس فتح و نصرت بجای آوردند بعد از آن حاکم گفت جزای کسی که از قوم و طایفه و نفس
ما باشد از ما برگشته بکافران و مشرکان ملحق شده و دین ایشان اختیار کرده نبی و عابد ما و چندین نفر از بنی اسرائیل را کشته باشد و تمامی ملک
بنی اسرائیل نهب و غارت نموده یکی گفت او را بآتش میباید سوخت دیگری گفت او را پاره پاره و قطعه قطعه میباید کرد
و دیگری عذابی دیگر مقرر نمود عاقبت حاکم ایشان گفت مصلحت در آنست که او را زنده بر دار کشیم و آب و نان نیز ندهیم تا بر
دار بخواری و زاری تمام بمیرد و از سر دار بجهنم رود جمیع بنی اسرائیل بر این قرار دادند و او را زنده بر دار کردند و در پای دار
جاسوسان و نگاهبانان و محافظان برپا نمودند که کسی او را خلاص نکند سلیم سه شبانه روز بر دار بود و شب چهارم طاقتش
بطاق رسید و از هیچ مرغ و ظاهر خود [illegible] شد جمیع اقتضای و الهه که در میان مشرکان می پرستید یکیک را شفیع آورده حاجت
خود از ایشان مدد طلبید هیچ یک جواب او ندادند و شفاعت او قبول نکردند بعد از آنکه از امداد آنها مایوس و نا امید گردید از سر خود دانسته
و نا امید از در توبه و استغفار در آمده و روی با سمان کرده گفت اللهم لک الحمد و الی اللهم قد ظلمت نفسی و دعوت بینه و الالهه التی لک
اعبدها فوجدتک فلو کان عندها خیر لاجابتنی فاغفر لی ذنبی و اقبل توبتی و ارحم غربتی و خلصنی مما انا فیه چون این کلمات از روی صدق و اخلاص
بر زبان آورد خدای تعالی بفضل و رحمت خود توبهٔ او را قبول و از سر عصیان او در گذشت او بار دیگر شده از دار بزیر افتاد چنانکه گویی هیچ ضرب
و درد و اذیتی ندیده که چون یکی صنم و الهه خود را نام گرفت و کسی بفریاد او نرسید نظر بآسمان کرده از روی صدق و اخلاص گفت یا حنان
یا منان یشهد ان کل معبود من لدن عرشک الی قرار ارضک باطل الا وجهک الکریم انت فاغثنی بحق [illegible] دریای رحمت الرحمن
رحیم بجوش آمده توبهٔ او را قبول نمود و فرشته را فرستاد که او را از دار باز کرده سلامت بر زمین نهاد و حارسان و پاسبانان پای دار
او را گرفته پیش حاکم و جماعت بنی اسرائیل بردند حاکم جمیع بنی اسرائیل را طلبیده گفت چه میگویید در حق این شخص این را چه کنیم ایشان
گفتند خدای تعالی او را خلاصی داده ما از باره او چه میپرسید حاکم گفت شما راست میگویید اما غرض این بود که در این باب
با شما مشورت کنیم و بطلبیم شما کار کنیم پس باتفاق گفتند او را بگذارید هر جا خواهد برود و از ابن عباس منقولست که سلیم بعد از خلاصی
بنوعی اوقات صرف طاعت و عبادت نمود که در بنی اسرائیل از او عابد تری نبود و افضل از او نیز در آن زمان کسی پیدا نشد

حکایت پنجم

در بیان قبول توبهٔ بعضی از صحابهٔ کرام قدس الله اسرارهم اصحاب تفسیر نقل کرده اند که چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
بغزای تبوک میرفت جمعی از اصحاب آنحضرت و کسی از آن غزا تخلف ورزیدند و شرف خدمت آنحضرت و سعادت غزا را [illegible]
در اراده در مدینه ماندند بعد از آنکه آنحضرت علیه السلام از غزای تبوک باز گشت و بمدینه تشریف فرمود آن جماعت بر خطا و گناه
و مذلت خود تنبیه شده و بر تهدیدات الهی که در باره تخلف صادر شده بود اطلاع یافته آتش خوف [illegible] باطن ایشان اشتعال
یافته پشیمان و نادم گشتند از آنجمله هفت تن شده ابو لبابه و مروان بن عبد المنذر و اوس بن ثعلبه و ودیعه بن حرام که از جملهٔ انصار بودند
و جهاد نمودند دیگر که اسم ایشان معلوم نیست خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بستند و گفتند ما سوگند خورده ایم
که تا حضرت رسالت پناهی ما را نگشاید ما خود را نگشاییم آنحضرت علیه السلام بعد از رسیدن بمدینه چنانچه عادت آنحضرت بود اول داخل مسجد
تشریف آورده دو رکعت نماز ادا نمود بعد از آن پرسید که این چه کسانند اصحاب بعرض رسانیدند که ابو لبابه و چند تن دیگر از صحابه
که بغزای تبوک حاضر نشده ماندند و از صحبت آنحضرت تخلف ورزیده اند حالا از روی ندامت و پشیمانی توبه کرده خود را بر این ستونها بسته اند
و قسم یاد کرده که تا پیغمبر علیه السلام ما را نگشاید ما خود را نگشاییم پیغمبر علیه السلام فرمود که من هم سوگند خوردم که تا در این باب مامور نشوم از جانب
خدای تعالی ایشان را نگشایم مشهور است که ایشان هفت روز بهمان طریق بر ستونها بسته طعام و آب نخوردند و بتوبه و استغفار مشغول
میبودند تا توبهٔ ایشان مقبول گردید بعد از آن این آیه نازل شد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب
علیهم ان الله غفور رحیم ترجمه و قومی دیگر از اهل اسلام که نزد پیغمبر علیه السلام اعتراف کردند بگناهان خود و متوسل شدند بذنوب [illegible]
نیک را ببینی خود را که در خدمت پیغمبر کرده بودند و عملی دیگر بد را آن تخلف از غزوه تبوک بود شاید که خدای تعالی توبهٔ ایشان را بپذیرد و بدرستی که خدای
آمرزنده است تایب را مهربانست بتفضل به ایشان بعد از نزول این آیه آنحضرت ایشان را از ستون بگشود و خدای عز و جل آن آزاد شدگان [illegible]

این آیه در سورهٔ توبه است

نفت الهی و قبول توبه اموال خود را بحضرت رسالت پناهی علیه السلام عرض کردند و گفتند یا رسول الله ما سبب این اموال از دولت
خدمت تو باز ماندیم این اموال را بگیر و در راه خدا صرف نمای خواجه عالم فرمود که باخذ مال شما مامور نیستم این آیه نازل شد خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم یعنی فراگیر از مالهای ایشان زکوة فریضه را تا پاک کردانی ایشان
از کناهان یا از حب مال که مؤدی بطغیان و عصیانست و تا زکیه کردانی و نشو و نما دهی حسنات ایشان را بدان صدقه و دعا کوی برایشان و آمرزش
طلب کن بدرستی که دعای تو آرامش دلهای ایشانست و خدای تعالی شنواست دعای ترا و داناست باستحقاق ایشان مرآنرا بعد از این آنحضرت زکوة
مال ایشان گرفته بمستحقان رسانید و ایشان شاد و فرحناک بمنزلهای خود رفتند و از جمله آن ده کس سه کس دیگر که عبارت از کعب بن
مالک و هلال بن امیه و مراره بن ربیع ایشان خود را نه بستند اما بخدمت آنحضرت آمده بگناه خویش اعتراف نمودند آنحضرت حکم فرمود که
هیچکس بایشان سلام نکند و با ایشان سخن نگوید و معامله ننماید و ایشان به این طریق مدت چهل شبانروز بسر بردند و بعد جانب ایشان فرستند
و هر کس خواستند حکایت کنند از ایشان اجتناب می‌نمودند تا آنکه کویی زمین بدان کشادگی و فراخی برایشان تنگ شد بعد از چهل روز
آنحضرت حکم فرمود که عورتان ایشان نیز نزدیک ایشان نروند عورت هلال که مرد پیر ضعیف نحیف بود بخدمت آنحضرت رفته
عرض رسانید که هلال مرد پیر ضعیفست اگر خود برای تعهد احوال او مرخص شوم از الطاف بی‌نهایت بعید نیست آنحضرت فرمود
بشرط آنکه صحبت مباشرت نباشد آن عورت گفت او را قوت مباشرت کجا مانده در گوشه متفکر و حیران و نادم و پشیمان افتاده
القصه زن هلال را رخصت شد که خدمت او کند کعب بن مالک می‌گوید پنجاه روز دیگر که بر من گذشت و هم بر این حال بتوبه و استغفار
در آن شکاف کوه که منزل کرده بودم سحری بردم نماز صبح کرده نشسته بودم که یکبار از ذروه آن سلع آوازی بگوش من رسید که
کسی فریاد کرده گفت ای کعب بن مالک بشارت باد ترا من از استماع آن آواز بسجده در افتادم و خدا را شکر کردم و دانستم که خدای تعالی
توبه مرا قبول کرده بعد از ساعتی دیدم کسی بر اسبی سوار رسید و مرا بشارت قبول توبه رسانید یک جامه بوی دادم و خود دو جامه
پوشیده متوجه ملازمت حضرت رسالت پناهی علیه السلام شدم چون بمسجد رسیدم دیدم که آنحضرت علیه السلام در مسجد نشسته
و حوالی آنحضرت تمام اهل اسلام نشسته اند و روی آنحضرت همچون ماه شب چهارده میدرخشید و این نشان بشاشت و فرح در روی
آنحضرت علیه السلام بود آورده‌ام و مقابل آنحضرت نشستم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا ای کعب بن مالک بخیر و خوبی گفتم یا رسول الله این
بشارت از جانب خدای تعالیست یا از جانب رسول خدا آنحضرت علیه السلام گفت بلکه از جانب خدا بعد از آن آنحضرت
این آیه را خواند قوله تعالی وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ا
ن لا ملجا من الله الا الیه الآیه ثم تاب الله علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم و دیگر توبه داد و بخشید آن سه تن را که باز
پس شدند یعنی تخلف کرده بودند از غزو تا وقتی که تنگ شد برایشان زمین با وجود کشادگی و سعت و تنگ شد برایشان دلهای
ایشان از بسیاری غم و وحشت و دانستند آنکه پناهی نیست از خشم خدای تعالی مگر هم بوی و آمرزش خواستند از کرم آنحضرت
پس چون درماندند به بیچارگی خود دانا شدند توفیق توبه داد خدای تعالی ایشانرا تا توبه کردند و بحق بازگشتند بدرستی که خدای تعالی
اوست قبول کننده توبه ... متفضل برحمت برایشان کعب میگوید بعد از شنیدن آیه گفتم یا رسول الله بشکرانه این موهبت
کرم جمیع مال خود در راه خدا و رسول خدا صدقه میسازم آنحضرت فرمود چیزی ... و چیزی جهت خود نگاه دار و هلال
و مراره را نیز آنحضرت بشارت رسانید و ایشان نیز از آن غم و غصه خلاصی یافته بواسطه قبول توبه بشکر باری تعالی بجای آوردند
کسی که از سر صدق و اخلاص از در توبه و استغفار در می‌آید خدای تعالی بلطف و مرحمت خود توبه او را این طور قبول مینماید حکایت
ششم در بیان توبه آن واقف اسرار انجم در کتاب نفحات الملوک آورده که مامون خلیفه را پسری بود در غایت حسن و لطافت و نهایت
ادب و فصاحت امیر علی نام و مامون بواسطه عقل و کیاست او را از جمیع فرزندان خود دوستر داشتی و بر همه تقدیم نمودی
تا که مولای او روایت میکند که روزی در عین تابستان و هوای گرم امیر علی بر بالاخانه که غرفه‌های او بجانب دجله کشوده شدی با جمعی
ندیمان نشسته بود و نظاره بهر طرف میشود در این اثنا از دور نظرش بر جایی افتاد که در عین حرارت آفتاب در مقابل او می‌آید
در لباس سفید پشمین کهنه در بر افکنده و پیراهن و ازار هیچکدام ندارد و جامه کهنه بر سر پیچیده و نعلینی کهنه در پا کرده و بواسطه حرارت
گرمی زمین پای‌افزار را بجز قبا بسته جوالی بر گردن و طبقی در دست آمده در کنار دجله در سایه کشتی نشست و جوال و طبق را نهاده
آن جامه‌های کهنه را از پا کشاده بکنار دجله رفت و دست و پای خود بشست باز بسایه کشتی آمده نشست و از آن جوال کهنه بیرون آورده نان
ریزه چند الوان از آنجا بیرون آورد و کاسه چوبین نیز از آنجا بیرون آورده در ... و آنرا پر آب کرده آن نان ریزه‌ها را در

ریزه

ریخت و گذاشت که اندکی نرم شود بعده خریطه بیرون آورده قدری نمک و جزوی سعتری بر آن نان ریزها پاشیده
نشسته گشت بخوردن آن مشغول شد و در هر لقمه شکری میگفت بعد از آنکه آن نان ریزها را خورد بکنار آب رفته از شط
بدو دست آب برداشته آشامید و گفت یا سیدی و مولای لک الحمد و لک الشکر علی هذه النعمة التی تفضلت بها علی فلک الحمد
علی ایادیک عندی فلک الحمد و لک الشکر بعد از آن سر را بر جوال نهاده بر بالای ریگ بخواب رفت و از ذکر ده ... بعد ساعتی
بتهیه نماز مشغول شده نماز پیشین ادا نمود و در این اثنا امیر علی یکی از خادمان را فرستاد که برو آنجا که آن حمال نماز میگذارد ایستاده شو
و بعد از اتمام نماز او را برفق و مدارا طلب کن همچنان با آن جوال و طبق خادم حسب الاشاره آمده ایستاد تا حمال نماز تمام کرد
و بعد او را گفت ای حمال همراه من بیا تا از این قصر چیزی جهت من برداری حمال گفت ای عزیز من اینک ده درم و نقدی دارم
حمالی دیگر را بر خادم گفت راه نزدیکست و متاع سبک برخیز و بیا که برویم حمال باز در مقام معذرت در آمده گفت کسی دیگر را پیدا
کن که برین کار شایسته‌تر باشد خادم گفت ترا از آمدن چاره نیست حمال دید که اگر دیگر معذرت میگوید کار بدرشتی میکشد
بضرورت برخاسته جوال در گردن انداخته طبق را همراه برداشت و همراه خادم روان گردید و گفت عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم پس او را
بالای قصر پیش امیر علی آورد و امیر علی حمال را گفت بنشین ننشست گفت یا امیر این چه کس است که او را نشستن در این مجلس روا
باشد بعد از آن امیر علی گفت ای یاران خاموش باشید بعد از آن متوجه حمال گشته پرسید صناعت تو چیست حمال
گفت اینست که می‌بینی گفت عیال تو چند است حمال گفت مرا مادری است پیر و عاجزه که قادر بر قیام نیست و خواهری که بعد از چشم
کورست امیر علی گفت زن و فرزند نداری گفت نه امیر علی گفت حاصل کسب تو چند است گفت بقدر رزق من الحمد لله که هر روزی
کفاف روزی کفایت میکند امیر علی گفت هر روز طاقت برداشتن بار داری حمال گفت همین که نماز صبح گذاردم بیرون می‌آیم و بطلب
رزق مشغول میشوم تا نزدیک زوال پس نفس خود را فارغ میکنم تا آنکه از نماز عصر فارغ گشتم بعد از آن او را آسایش میدهم
تا شب امیر علی گفت شب نفس خود را آسایش میگذاری حمال گفت نیمه شب نفس خود را آسوده میکنم در روز قیامت
پس امیر علی متفطن شد که او از اهل حالت است بعد از آن امیر علی گفت دیدم که تنها خوردی چرا با مادر و خواهر خود
طعام نمیخوری حمال گفت ایشان روزه میدارند طعام شام با ایشان میخورم امیر علی گفت از آن نان ریزها جهت ما بیار حمال آنرا
کشوده پاره نان ریزه سیاه و سرخ و سفید از آنجا بیرون آورد امیر علی ساعتی در آن نظر کرده تامل و تفکر کرد او را دست داد
بعد از آن شاگرد خادم را طلبیده گفت چهار درهم جهت من بیار خادم چهار درهم حاضر کرد امیر علی گفت ای حمال این مبلغ را
بگیر و صرف احوال خود کن حمال گفت ای امیر مرا حاجت باین زر نیست من از آن غنی‌ام پس هرچند او را جهد کردند که از آن مبلغ چیزی
بگیرد قبول نکرد پس امیر علی حمال را گفت مرا بتو حاجتیست حمال گفت حاجت مثل تویی بمثل من فقیر چه باشد امیر علی گفت امری عظیم
و مهم واقع است و دست حمال را گرفته ببعضی از غرفه‌های خانه برد و با او خلوت کرد و گفت ای عزیز حال و قصه و موضع و مقام مرا
و نعمت دنیاوی دیدی که من از این همه بیزارم میخواهم که در حق من دعا کنی که خدای تعالی مرا از دنیا زهد و تقوی روزی کند و راغب آخرت
گرداند حمال گفت ای حبیب من مرا عند الله آن رتبه و شان نیست که بجهت کسی دعا کنم بلی حکایتی کنم اگر طریقه ...
میباید که بر نفس خود قفلی کنی که هر روز و هر ساعت از تو خوبی و خیرها در شود بدرستی که هرگاه چنین کردی خدای تعالی ترا
موفق ... عمل امروز را ابقوا ... نفس خود را تکلیف لا یطاق نفرمایی و اکثر اوقات ذکر
موت و آخرت گذرانی و بر تو باد که بتقوی و طاعت و اجتناب از معاصی ... بعد از آن حمال دستها را برداشته
انداخته آب در چشمها آورده گفت یا من رفع السما بقدرته و دحا الارض بمشیته و خلق الخلایق بارادته و استوی علی العرش
بقدرته یا ملک الملوک و جبار الجبابره و اله العالمین و مالک یوم الدین اسئلک بحقک و جودک و قدرتک ان تخرج
حب الدنیا من قلب عبدک و وفقه لطاعتک من الاعمال التی تقربه الی مرضاتک و تجنبه معاصیک و تختم لنا و له بخیر
و عفوک یا ارحم الراحمین پس چون امیر علی این دعا بشنید گریه بسیار کرد و بعد از آن حمال را گفت چیزی از من قبول کن
گفت مرا بتو حاجتی نیست غیر از آنکه مرا رخصت دهی که بروم امیر علی او را رخصت داده بمقام خود آمده متفکر نشست
و اهل مجلس را رخصت انصراف داد و بعد از آن که نصف شب گذشت مرا گفت ای شاگرد جواب دادم گفتم لبیک یا امیر
گفت این خزاین خود الفت آنرا با جمیع اهل این خانه است محافظت نمای که من پیش صاحب خود میروم مرا گمان شد
که پیش پدر میرود پس امیر علی از خانه بیرون آمد و ازاری بر سر انداخته بود و نعلینی کهنه پوشیده و بعد از آن تمام غلامان و خادمان

بازگردانید و غلامی کوچک همراه گرفته رفت چون صباح شد آن غلام بجایگاه آمد از تفحص احوال امیر علی نمودیم گفت امیر علی
شب بخانهٔ پدر خویش مأمون نرفت بلکه راه دجله گرفت مرا گفت تو اینجا توقف نما و از آنجا بجایی که من ندانستم گم شد و پس امیر علی
از آنجا که غلام بجا گذاشته بود بکنار دجله میرود و کشتیبانی را طلبیده میگوید [illegible] مرا در واسط [illegible] آن ملاح
او را در زورق نشانیده بواسط میبرد بعد از آن از واسط ببصره رفت آنجا تغییر لباس کرده جامهای خشن درپوشید [illegible] و توبه [illegible]
[illegible] حالی پیدا کرده [illegible] خود نهاده هر روزه بمقدار قوت خود کاری میکرد [illegible] و هر روز [illegible] میداشت و روز [illegible]
و آنچه باو میدادند میگرفت و تمام شب اوقات بنماز میگذرانید و پای برهنه تردد مینمود و در عبادت و طاعت پروردگار [illegible] آورد و مأمون
خلیفه بعد از فوت امیر علی حیف و اندوه بسیار خورد و بجمیع آفاق بعمال نوشت که هر کس باشد طلب امیر علی نماید و احوال [illegible]
داد و چون امیر علی [illegible] باین حال در گوشهٔ مسجد [illegible] بتوبه و استغفار و عبادت و طاعت گذرانید مرض موت [illegible]
[illegible] از مسجد بیرون آمده در یکی از کاروانسراهای بصره [illegible] رفت و چون [illegible]
گردید صاحب کاروانسرا را طلبید و [illegible] و رقعه [illegible] گفت ای غلام [illegible] پیش حاکم این
دیار [illegible] خاتم و رقعه مرا [illegible] و جای مرا [illegible] و این سخن گفت [illegible] تسلیم نمود بعد از آنکه [illegible] کاروانسرادار خاتم
و رقعه را پیش والی بصره برد چون والی [illegible] نظر بر آن [illegible] صاحب این خاتم [illegible] گفت در خانهٔ [illegible] مرده [illegible]
رقعه را دید در آن مکتوب بود [illegible] مأمون [illegible] حاکم [illegible] رفته او را [illegible]
از [illegible] پیش مأمون فرستاد و قصه را بتفصیل بمأمون نوشت و خاتم و رقعه را نیز فرستاد و چون نعش امیر علی با رقعه و خاتم پیش مأمون
رسید مأمون روی امیر علی را [illegible] اهل بیت او جزع و ناله و گریه و زاری بسیار نمودند بعد از آن رقعه را گشودند
دیدند که امیر علی بخط خود نوشته [illegible] سوره والفجر [illegible] عبرت گیر و یقین دان که ان الله
مع الذین اتقوا والذین هم محسنون چون مأمون [illegible] فرمود که تجهیز و تغسیل و تکفین پسرش مشغول گشتند
بعد از آنکه از [illegible] فارغ گردید محمد بن سعد [illegible] را طلبید [illegible] سوره والفجر بخوان محمد بن سعد سوره والفجر خواند
و مأمون گریه میکرد تا باینجا رسید که ان ربک لبالمرصاد پس خاموش گشت و مأمون [illegible]
و امر کرد که مردمان که در بندیخانها بودند تمام را [illegible] و بعمال اطراف و جوانب نوشت که با رعیت انصاف ورزید
و ترک مظالم بسیار کرد و تا زنده بود دیگر [illegible] تا از این جهان فانی رخت بربست **حکایت هفتم** در بیان حال
آن موفق بتوفیق ملک منان ثعلبة بن عبدالرحمن آن موید بتایید باری جابر بن عبدالله الانصاری روایت میکند که
جوانی از انصار پیش حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آمد [illegible] آورد و اکثر اوقات بخدمت و ملازمت آن
حضرت [illegible] آنحضرت قیام مینمود روزی حضرت رسالت پناهی علیه السلام او را بجهت [illegible] فرستاد آن جوان در آن
راه بخانهٔ یکی از انصار گذر کرد عورتی از انصار را دید که برهنه نشسته غسل میکرد چون نظر ثعلبه بی اختیار بر آن عورت افتاد او را
خوف [illegible] در دل افتاد که مبادا آن فعل قبیح که از او صادر شده حضرت رسالت پناهی علیه السلام بطریق وحی واقف گردد پس
بدان سبب از مدینه بیرون رفته در کوهی که میان مکه و مدینه بود مسکن ساخت و حضرت رسالت پناه چهل روز در تفحص احوال او می بود
و از او خبری ظاهر نمی شد بعد از چهل روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد خدای تبارک و تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید یکی از امت تو در میان این کوهها [illegible] حضرت رسالت پناه فرمود ای عمر و ای سلمان
بروید و ثعلبة بن عبدالرحمن را بیاورید پس بنابر امر حضرت رسالت پناهی سلمان و عمر [illegible] جوان انصاری بیرون آمدند و در
میان کوههای مدینه او را طلبیدند تا [illegible] ملاقات نمودند نام او ذفافه [illegible] ای ذفافه [illegible]
از جوانی که در میان این کوهها پیدا شده ذفافه گفت [illegible] از جهنم [illegible]
ذفافه گفت [illegible] هر گاه نصف شب شد کسی از میان این کوهها بیرون می آید دست خود بر بالای سر نهاده و بآواز
بلند میگوید یا لیت قبضت روحی [illegible] الارواح وجسدی [illegible] ولم تجردنی لفصل القضا عمر گفت ای ذفافه ما او را میطلبیم
ذفافه گفت پس در این مقام باشید چون نصف شب شد عمر و سلمان دیدند که [illegible] از میان آن کوهها بیرون آمده دست بر سر نهاده ندا
میکند و همان کلمات که گذشت بر زبان جاری میسازد پس عمر بنزدیک او رفت و او را فرا گرفت ثعلبه گفت ای عمر حضرت رسالت پناه
برکنارهٔ من مطلع است عمر گفت نمیدانم [illegible] الا آنکه دیروز ترا آنحضرت یاد فرموده و مرا و سلمان را بطلب تو فرستاده گفت

ای عمر مرا پیش آنحضرت مبرید مگر وقتی که آنحضرت در نماز باشد پس عمر و سلمان او را برداشته متوجه خدمت حضرت رسالت پناهی
شدند وقتی رسیدند که آنحضرت نماز میکرد پس عمر و سلمان بجانب صف [illegible] شتافتند و بنماز مشغول گشتند وقتی که ثعلبه آواز قرائت
آنحضرت شنید بیفتاد و بیهوش شد وقتی که حضرت رسالت پناهی علیه السلام سلام نماز داده گفت ای عمر ای سلمان چه کردید
ثعلبه را ایشان گفتند اینست یا رسول الله پس حضرت رسالت پناهی علیه السلام برخواست و نزدیک او آمد و او را [illegible]
بجنبانید متنبه شد حضرت رسالت پناهی فرمود که آیا ترا دلالت کنم بر آیتی که بخوانی آن سبب محو ذنوب و خطایا گردد ثعلبه گفت بلی
یا رسول الله آنحضرت فرمود بگو ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار ثعلبه گفت گناه من از این
زیاده است آنحضرت علیه السلام فرمود بلکه کلام خدای تعالی اعظم است بعد از آن او را امر فرمود که بمنزل خود رود و ثعلبه از [illegible]
آنحضرت بخانهٔ خود رفت و مریض شد [illegible] روز مریض بود بعد از آن سلمان بخدمت آنحضرت آمده گفت یا رسول الله هیچ از احوال ثعلبه
خبر داری و این الم که او را طاری شده حضرت رسالت پناهی فرمود برخیزید تا برویم بسوی ثعلبه و آنحضرت بخانهٔ ثعلبه در آمد
و سر او را برداشت و بر کنار خود نهاد پس ثعلبه سر خود را از کنار حضرت رسالت پناهی زایل گردانید آنحضرت فرمود چرا سر از کنار من
زایل میکردی ثعلبه گفت از آن جهت که این از گناه پر است آنحضرت پرسید شکایت تو از چیست گفت از آن چیزی که [illegible]
در میان گوشت و پوست و استخوان [illegible] باز آنحضرت فرمود چه میخواهی گفت مغفرت و آمرزش پروردگار پس در آن حال جبرئیل نازل شد
و گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید اگر این بنده [illegible] زمین خطیه و گناه [illegible] نظر کنم [illegible]
چون بشارت از جانب پروردگار عالمیان رسید آنحضرت ثعلبه را گفت که جبرئیل آمد و در حق تو چنین گفت ثعلبه چون این بشارت شنید صیحه زد
و جان بحق تسلیم نمود آنحضرت فرمود تا تغسیل و تکفین او نمودند وقتی که آنحضرت بجهت نماز گذاردن او متوجه شد دیدیم که [illegible]
راه میرفت بعد از آنکه از دفن او فارغ شدند اصحاب از آنحضرت سوال کردند که یا رسول الله دیدیم که بر اطراف [illegible]
چه بود آنحضرت علیه السلام فرمود بخدایی که [illegible] قادر نبودم بر آنکه قدم را بر زمین نهم از کثرت ملائکه که بجهت تشییع جنازهٔ او
حاضر شده بودند **حکایت هشتم** در بیان توبهٔ آن مقبول درگاه رب الارباب جوانمرد قصاب آورده اند که جوانی قصاب بعشق
جاریهٔ از جوار همسایهای خود گرفتار [illegible] و شب خواب و قرار و آرام نداشت و هر چند سعی می نمود سببی که موجب وصال معشوقه
او شود بحصول نمیرسید و دایم الاوقات منتظر می بود که فرصتی [illegible] یابد در این اثنا شنید که صاحب آن کنیزک او را بجهت مهمی
که نزدیک [illegible] ایشان فرستاده قصاب فرصت را غنیمت شمرده متعاقب کنیزک روان گردید و در راه بکنیزک رسیده
احوال عشق و محبت و گرفتاری خود باو در میان نهاده [illegible] و تضرع و زاری در آمده او را بر حصول مطلوب خود [illegible]
نمود آن کنیزک چون از اهل صلاح و تقوی بود [illegible] گفت ای یا عزیز و ای محب [illegible] بدانکه شوق و شغف من بوصال
تو هزار مرتبه زیاده از شوق و آرزوی تو [illegible] زیاده از آنست که بشرح و بیان [illegible] آید لیکن بلاحظه
که مرا در این باب [illegible] آنست که از خدای تعالی می ترسم و سبب عذاب و عقاب او پرهیز می نمایم [illegible] حکایت گفت
گویی از غیب دریچه بر دل جوان قصاب گشوده شد و نور ایمان بر دل او پرتو انداخت [illegible]
[illegible] گفت ای کنیزک تو از خدای تعالی میترسی و [illegible] مطلع گردید [illegible]
از یار رفیق او گشته بر قباحت آرزوی [illegible]
اقدام [illegible] مرا چه شده که از عقاب و عذاب خدای تعالی چنین غافلم [illegible] از سر این مطلوب گذشتم و در همان مقام
ایستاده بتوبه و استغفار از صمیم قلب [illegible] خاطر مشغول گردید و بر احوال گذشته پشیمان و نادم گشته از آن مقام رفت
[illegible] متوجه قریهٔ خود شد در اثنای راه حرارت هوا و تشنگی چنان بر او کارگر [illegible] نزدیک به مردن رسید ناگاه
یکی از انبیای بنی اسرائیل رسید چون آن نبی را نظر بروی افتاد و او را بدان حال مضطر و حیران مشاهده نمود گفت ای
جوان چه حالی داری [illegible] در جواب گفت العطش العطش آن نبی گفت بیا تا بدرگاه حق تعالی دعا کنیم که پارهٔ ابر بر
ما سایه اندازد تا بقریهٔ خود برسیم و از آسیب این گرما [illegible] قصاب گفت یا نبی الله از من هیچ عملی واقع نشده
و عبادتی در وجود نیامده که دانم بسبب آن دعای من مقبول است بلی آنحضرت دعا فرماید و بنده آمین گوید آن نبی دست دعا
برداشت و قصاب آمین میگفت [illegible] دعا تمام نشده بود که پارهٔ ابر پیدا شده و بر سر ایشان سایه افکند و قصاب [illegible]
نبی در سایهٔ آن ابر متوجه ده خود گشتند چون [illegible] قصاب راه منزل خود پیش گرفت نبی دید که آن ابر همراه قصاب [illegible]
او سایه کرده میرود نبی را از آن تعجب [illegible] و متعاقب قصاب رفت گفت در این راه میگفتی که از خود عملی صادر نگشته [illegible]

با اعتقاد آن دعا توانم کرد حالیا می بینم که این پارهٔ ابر همراه تو می آید راست بگوی که از تو چه عمل صادر شده که منزلوار این کرامت
شده قطعاب اوراق از توبهٔ خود خبر داد نبی گفت درست است چه آیا نزد عند الله رتبه و مکانتیست که کسی را فراز بشان آن
رتبه و شان نیست قصاب چون بر قبول توبهٔ خود مطلع گردید شوق و شغف او زیاده گشت و باقی حیات بطاعت و عبادت
صرف نمود تا بهشت عنبر سرشت رفت حکایت نهم در بیان توبهٔ آن واصل بجوار رحمت خدا عز و جل سید طاهر اجل بر ضمایر
قدسی سرایر اصحاب فهم و ادراک حال جلوه میدهد که بعد از شکست نواب کامیاب محمد همایون پادشاه از شیر خان افغان
سید طاهر اجل که از اعاظم سادات رفیع الدرجات دار المومنین استرآباد است و از جملهٔ صدور عظام حضرت همایون پادشاه
بود بنابر حوادث روزگار و گردش چرخ کج رفتار از صحبت آنحضرت جدا افتاده بدیار دکن تشریف فرمود و چند روز در احمدنگر
از مشقت راه آسوده گشت در آن اوقات فقیر نیز از شیراز بدکن آمده بودم در احمدنگر بصحبت شریف آنحضرت رسیده گشتم خوش
حواشی خوب صورت خوش صحبت کریم شیم در کمال فهم و ادراک و از اکثر علوم بهره داشت تخصیص ریاضی زیرا که مدار صحبت
همایون پادشاه بر تحقیق مسایل علم ریاضی بوده بنابر آن آنحضرت در آن علم اندک سعی زیاده از دیگر علوم نموده بودند و رسالهٔ
فارسی ملا علی قوشچی را در هیأت از زبان فارسی بعربیه نقل کرده مع زوایدی که از دیگر کتب آورده بودند و در فن شعر و معما
و قافیه و عروض نیز مهارت تمام داشتند اگرچه آن طور فطرت عالیه داد که بلندی رات داشت که فقیر با وجود آنکه بخدمت اکثری از
افاضل خراسان و عراق و فارس رسیده ام اما آن طور فهمی متعرف بر مشاهده نکرده بودم حضرت شاه طاهر قدس سره میفرمود
که فهم حضرت میر طاهر در ادراک مسایل دقیقه عجب شگرفی دارد بدرک آن می کنند و بر خود بی اعتقاد میرسید غرض که بعد از رسیدن به احمدنگر نواب
کامیاب حضرت مسند عالیا ملک قطب الملک که والی ولایت تلنگانه بود و در آن وقت ملاذ و ملجا سادات و علما و اتقیا و صلحا
چون خبر آمدن آنحضرت شنیده بود در غایت در کمال تعظیم و اظهار شوق و شغف بصحبت کثیر البهجت آنحضرت قبلی نموده رسالت کیاز
خواصان معتمد را در بجهت طلب ایشان فرستاده بودند در آن وقت فقیر از احمدنگر متوجه ولایت تلنگ بودم آنحضرت فقیر را
طلبیده آن رقعه را بفقیر نمودند و گفتند شما از آن طرف میروید بعد از آنکه بخدمت نواب کامیاب حضرت ملک قطب الملک خلد الله سلطنته
مشرف شوید و طور و طریق مجلس ایشان را بهم رسانید که این طلب از ته خاطرست یا آنکه بنابر مصلحت در آن وقت جواب اعلام نمایم
و انتظار جواب شما میکشم فقیر از احمدنگر متوجه گلکنده که دار السلطنهٔ آنحضرت است شدم چون بگلکنده رسیدم آنحضرت بسیر ولایت
عادلشاه رفته بودند فقیر چند روزی در گلکنده آسوده شده متوجه لشکر نصرت اثر گشتم همان روز که بلشکر رسیدم و نواب کامیاب از آمدن
فقیر مطلع شدند اشرف خان گیلانی را که در آن وقت از جملهٔ معتمدان و مخصوصان آن درگاه بود و سخن او در مزاج آنحضرت تاثیر
عظیم داشت فرستاده فقیر را طلبیدند و انواع تعظیم و لطف و شفقت چنانکه شیوهٔ آنحضرت بود نسبت بسادات منظور داشته بجا آوردند
و بعد از تشرف بشرف خدمت و صحبت منیف خاص مخصوص گردانیده گفتند که مقصود ما اینست که شما چندگاه در این ولایت باشید
بعد از آن سند را بان داده باز گردانیدند عرض کردم که روز دیگر اشرف خان آمده فقیر را بخدمت آنحضرت دلالت نمود هر چند
فقیر در مقام معذرت درآمدم و گفتم غرض فقیر اینست که بزیارت بیت الله روم و چندگاهی در جبل عامل بمطالعهٔ فقه و حدیث مشغول
نمایم مفید نیفتاد و فقیر را همراه بدیوان برده بتشریف صدارت و القاب الامور تا مرتبت مشرف شد و در زمرهٔ خادمان آن آستان داخل
گردید و بعد از مشاهده مجلس بهشت آیین و صحبت روح افزای نواب کامیاب و تعهد ذاتی آنحضرت بسادات و علما و ظهور توجه و میل تمام
بصحبت حضرت میر طاهر رقعه به آنحضرت نوشتیم که حالیا با ملاحظه متعینه این ناحیه معروف العافیه شوند که جمیع مقاصد و مطالب حسن
بحصول خواهد پیوست آنحضرت نیز در همان چند روز تشریف آوردند و نواب کامیاب بغایت تعظیم و تکریم نسبت بخدمت آن کابلی آوردند
و ایشان را تکلیف مادر بزنخگاه کردند و گفتند چند دیه در ولایت بجهت شما عهد کرده ایم و فرمان آنها نوشته فرستادند
آنحضرت قبول نفرمودند و گفتند غرض فقیر آن بود که بشرف صحبت نواب کامیاب مشرف شوم الحمد لله که این دولت میسر شد حالا
داعیه آنست که به بیت الحرام رفته در آنجا ساکن شوم و بدعاگویی نواب کامیاب مشغول باشم نواب فرمودند خوب
باشد محلی که از نوام باز میگردیم شما را روانهٔ مکهٔ الله می نمایم تا آن زمان شما بدار السلطنهٔ گلکنده رفته چند روز آسوده شوید و روزی
سه هزار هون نقد و هزار هون از جنس خادم رحمت کرده ایشان را بگلکنده فرستادند و هر روزه از شکر میوه و تبرکات برای
ایشان میفرستادند و الحق بدولت نواب در آن وقت در گلکنده بسیاری از سادات و فضلا و شعرا جمع شده بودند مثل
حضرت شاه منصور و حضرت میر طاهر و حضرت شاه تقی الدین محمد انجو و حضرت جعفر برادر آنحضرت که از نادرهای روزگار بود

و میرزا احسن جابه‌ای برادر میرزا قاسم حاجب شاهنامه و حیف و سید فیض الله شوشتری و سید حسن استرآبادی و سید حسین
بدخشی و میر هاشم هروی و مولانا قاسم طبسی که از افاضل روزگار بوده و در جمیع فنون مهارت تمام داشت و در شعر و انشا
از بی نظیران بوده و مولانا معین الدین جهرمی که از خلفای مولانا نظام الدین عزقانی بوده و از علوم غریبه و ابجد جفری داشت و از شعرا
مولانا عشقی و مولانا غیرتی و مولانا الفتی و مولانا قاسمی و مولانا شدی و مولانا نقلی و مولانا نابره و مولانا یتیمی و حموز و دن رقان
و مولانا مطیعی و غیر ایشان که ذکر همه موجب تطویل میشود و چون آنحضرت بگلکنده تشریف آوردند هر روز صحبتها میشد
تا بعد از دو سه ماه نواب کامیاب از لشکر مراجعت فرموده بسعادت و اقبال بدار السلطنهٔ گلکنده تشریف فرمودند و سادات
و موالیان را پیشتر آدمی فرستادند که حاجت نیست که شما باستقبال بیایید محلی که ما بدولت بگلکنده می آییم شما را طلبیده صحبت
خواهیم داشت روز دوم که بگلکنده تشریف آوردند جمیع سادات و علما و فضلا و شعرا را طلبیدند و در چهار صفهٔ مجلسی که
چهار صدر تعیین نموده هرکس را بجا و مقام خود نشانیدند و خود بوسط نزدیک که در جنگ اسد خان بر جزر آنحضرت عالم پناه رسیده
بود در مسند بنشستند سور اخا کرده مردم را نزد امید بودند و حکایت میکردند غرض که بعد از آنکه مجلس منعقد گشت و هر یک از
خادم را بنوعی که لایق شان و مرتبهٔ ایشان بود خاطرداشتی نموده احوال پرسیدند فرمودند این همه سید و ملا جمع شده اید
تا کنند وری باریکند مسئلهٔ نقل کنید که فایده بکریم محاوره هر یک در مقام تلفظ شدند فقیر جوابات نموده حدیث صحیح
نبهٔ المومن خیر من عمله خواندم و مشهور که در معنی آن اراده اند نقل نمودم جناب مولانا معین جهرمی در مقام جواب
و تاویل معنی حدیث در آمدند و هر چند سعی نمودند چیزی که موجب تشفی خاطر مستمعان گردد نتوانستند گفت و میانهٔ فقیر و ایشان
بحث بدور و دراز کشید عاقبت نواب کامیاب حضرت میر طاهر را مخاطب ساخته فرمودند این بحث چطور قرار یافت و حق بجانب
کیست آنحضرت فرمودند نواب کامیاب از همه کس بهتر میدانند ظاهرست که حق بطرف کیست و اشاره بجانب بنده
کردند نواب کامیاب فرمودند راست گفتید بر حسب ایضا ظاهر شده و بعد از آن از آنجا که کمال مرحمت نواب کامیاب و شفقت
نسبت بر این فقیر غریب بود شاباشی بسیار دادند و تشریف مرحمت فرمودند بعد از آن فرمودند که همه ورقها نوشته و گفته بودند
خرج نمایند سادات بجهت طعام خوردن برخاستند و بسر طعام رفتند نواب کامیاب در بالاخانهٔ بالای دروازه که
مشرف بود بر آن محلی که کندوری باز کرده بودند نشسته تماشا میکردند بعد از آنکه کندوری فرع کردند تا بر خادم را بخیر تشریف نهادند
لایق شان ایشان داده باز گردانیدند و اشرف خان را گفتند نام جا عزاز سادات و فضلا و مستحقان که نو آمده اند
بنویسید که ایشان را خبر مرحمت کنیم در حال اشرف خان ببرسانید که لعل روز جا عزاز سادات نجف و کربلا مثل آل ابن
و آل عبیده و غیره نیز بسعادت کس آمده اند آنحضرت فرمودند که اینها مقصدی بوده اند و بعده سادات بار دارند گرده باز
کردانیدند بعد از سه روز که گذشت روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاخر سنهٔ ٩٥٧ آنحضرت اکبی از بدبختان شقی برکود
نام از ولایت همدان به شتات و اغوای ... حجشید خان بدرجهٔ شهادت رسانید انا لله و انا الیه راجعون
و جمشید خان همان روز بلکه همان ساعت بر جای ایشان نشست و چون سادات و موالی آنقدر شفقت و لطف و احسان
از آن مغفرت ... بسکه دیده بودند که بر ... بالطبع از آن حرکت شنیع از دیدن جمشید خان و صحبت
او متنفر بودند و هرکس در مقام رفتن در آمدند بتخصیص حضرت میر طاهر و حضرت جمشید خان نیز بر رفتن خادم را ادرد
سبب را میخواست مگر بخیل و امساک و دیگر آنکه میدانست که خاطر این جماعت هرگز باو از سبب این امر قبیح نسبت بآن حضرت
صاف نخواهد شد اما بجهت نام و ناموس چند روز این جماعت را بایشان ره و انعام نگاه داشته عاقبت الامر رخصت داد و هیچ
کس را یک دینار و یک حبه نداد و ایشان هم ظاهر و کنایت از صحبت او رخصت یافته هرکس بگوشه رفتند حضرت میر طاهر را
چون آن قضیه فضیحت همایون پادشاه واقع شده بود و نه تلنگانه نیز این صورت سید از ترک صحبت ملوک و سلاطین
گرفته متوجه کعبة الله شد در آن زمان که از تلنگانه نیز رفت فقیر ... راه شما بر ولایت حضرت نظام شاه آمد و حضرت شاه طاهر
الکاست و میل صحبت خدام بسیار دارد و میترسم که شما را ... نوعی واقع شود آنحضرت فرمودند که الحمد لله میانهٔ فقیر و شما محبت
قدیمیست و از شما هیچ چیز پنهان نمیکنم بجهت آنکه گذشت ... در نظام شاه و نصف ولایت خود بمن دهد در احمدنگر نمانم و دیگر
آنکه خود از خدمت همایون پادشاه به جدا شده ... عزم آن بود که بالکلیه ترک دنیا کرده بروم و در مکهٔ الله مجاور شوم
و از معاصی و ذنوبی که در این اوقات ایام سرزده توبه کرده باقی عمر را بعبادت جبر مافات صرف نمایم عجب تقدیر چنین واقع شد

کوراه پیگلی افتاد و چند روز بصحبت خاطر نواب کامیاب فردوس مکانی و حسن خلق ایشان ماندم حالیا خدا حاضر و شاهد است
گواه میسازم بر آنکه از جمیع قبایح و منهیات توبه نصوح کردم و تا زنده ام خدمت ملوک و سلاطین ننمایم و از این منزل که روانه ام
دیگر هیچ جا به اراده خود مقام نکنم تا کعبة الله و در راه هیچ ملاحظه احوال و اسباب و متعلقان ننمایم و این سخن گفته صیغه توبه
بر زبان جاری ساخته روز دیگر کوچ کرده از راه شهر بید روانه شد بحصول گشت و از راه هر جا که کسی از متعلقان نفس ماند یا چاروا
انداخته متوجه تفحص احوال متعلقان و بار کردن آن اسباب نشد تا باحمدنگر رسید در احمدنگر حضرت نظام شاه و حضرت شاه طاهر آنحضرت را
چند روز توقف فرموده رفقا طلبیده اند و همه مستند بحال خاطر نشان نموده نگاه داشتند چون مبالغه بسیار کردند و دیدند که فایده نمیکند
عاقبت الامر رخصت داده اند و در آن وقت حضرت نظام شاه بسبب آنکه آنحضرت ماندن در ولایت ایشان قبول نکرد و توهم آنکه شاید بخواهد
عادلشاه رود آنحضرت را رعایتی لایق نکردند و لازمه کرامت رخصت داده اند آنحضرت بعد از حصول رخصت قریب توقف نموده متقید بوداع حضرت
شاه طاهر و باقی مخادیم نگشته راه چول پیش گرفت چنانچه حضرت شاه طاهر در عقب که در احمدنگر رفته بود وداع آنحضرت ننموده بعد از آن
حضرت شاه طاهر کوچ بر کوچ بطریق مذکور شد که هر جا اسب پیش از بالای چارپا افتاد متقید بار کردن آن نشده و ترک آن مینمودند تا
طریق خود را بجبندر چول رسانیده و از آنجا بر کشتی سوار شده بمکة الله رفت و توفیق مجاورت بیت الله الحرام یافت و مدت چند سالی
در آن حرم شریف بطاعت و عبادت و توبه و استغفار اوقات گذرانیده و هر سالی حج میگذارد تا آنکه عالم فانی را وداع نموده بجهان
باقی شتافت خدای تعالی او را آمرزیده باشد و جمیع مؤمنین و مؤمنات را نیز بیامرزد و این بنده کمترین را توفیق زیارت بیت الله
و مجاورت در آن حرم شریف روزی گرداناد چنانچه آنحضرت امروز که این بنده بوجود بعد از آنکه حضرت نظام شاه و
کو سبب ماندن آنحضرت ابتدا بودن در احمدنگر مجاورت بیت الله بوده نه آنکه میل خدمت کسی دیگر داشته برسلوکی که با او کرده بوده
پشیمان شده هر سال تا آنحضرت در حیات بوده ده هزار هون نزد آنحضرت میفرستاد خدای تعالی جمیع
حاجیان خیر را بیامرزاد **حکایت دوم** در بیان توبه نواب فردوس مکانی جنت آشیانی المستعین بعنایة الملک المنان
سلطان قلی قطب الملک قدس الله تعالی روحه و کیفیت آمدن آن فردوس مکانی به دکن و رسیدن به مرتبه سلطنت و جهانبانی
و وداع کردن این جهان فانی و تحقیق نسب و نسبت آن ذات فایض البرکات و سن وطن و مسکن آن منبع جود و سعادت
چون مفتتح این رساله مزین باسم سامی و القاب گرامی نواب کامیاب سلیمانی خلیفة الرحمانی ابو المظفر ابراهیم قطب شاه خلد الله
ملکه و سلطانه بود و جناب جهانبانی که همه آن بلکه کریمه و خانه مسکن مشتمل باشد بر احوال والد بزرگوار آنحضرت شاید
سبب خاطر اصحاب فضل و کمال مایل شطط آنجا این رساله کرده بسبب شهرت آن شده بر رای صواب نمای واقفان موقف
اخبار و آثار ظاهر و هویدا باد که این فقیر حقیر در تاریخ نهصد و چهل و نه در عهد ابراهیم نصرت آن حضرت ملک مرحوم رسیده و بشرف خدمت
آن عالیحضرت مشرف شده و در سلک دولتخواهان آن عالیجاه قرار گرفت و لطف و شفقت آن عالیجاه زیاده از اقران شامل حال گشت
بنا بر آن کاهی که از اثبات امور مملکت و نسق حال سپاهی و رعیت باز می پرداختند فقیر را طلبیده تفسیر آیه از کلام الله با معجز حدیث استفسار
میفرمودند و بتقریبات حکایات سلاطین دکن و احوال آمدن خود باین دیار و بنده پروری و شفقت و ضرب شمشیر رسانیدن کار خود در مرتبه
سلطنت و حکومت در اوایل حال بلوندی و عیش و عشرت گذرانیدن و در آخر کار بتوفیق پروردگار بشرف توبه مشرف شدن
بتفصیل بیان میفرمودند و بعضی از آن احوال چنانچه از آن فردوس مکانی استماع نموده بتحریر مینماید آن فردوس مکانی از قبایل
ترکمان آق قوینلو است و از اقربای نزدیک قرا یوسف ترکمان و جهانشاه پادشاه که احوال ایشان بتفصیل در کتب تواریخ مذکور است
و مسکن و ماوای اجداد آن عالیجاه قریه سعدآباد از توابع همدان بوده و تولد آن عالیحضرت نیز در آن مکان شده و آنحضرت بعد از
تسلط آق قوینلو که مقدم ایشان حسن پادشاه است بر قرا قوینلو در صغر سن یک مرتبه همراه عم بزرگوار خود بطریق تجارت بجانب
دکن فرموده اند و اندک زمانی در دکن بوده باز بوطن مالوف در خدمت عم تشریف برده اما میفرمودند که از خوبی ملک دکن و هوا و طبع
و وضع آن ما را نظر افتاده همیشه مایل آن بودیم که در دکن باشیم اما پدر صغر سن متعذر آن نبود که از عم جدا شده تنها بمانیم بضرورت رفتیم
چون جناب عم بوطن مالوف رسیده سودا و معامله که بجهت آن ولایت کرده بود سبب شده بود دیگر باره اسبی چند نامی و تحفه چند گرامی لایق
سلاطین دکن بهم رسانیده باز متوجه سفر دکن شد خود نیز از خدمت ایشان رخصت خواهی کرده در صحبت جناب عم متوجه هند شدیم در
محلی که بدار العباده یزد رسیدیم در خدمت عم ملازمت حضرت ولایت پناهی شاه نور الدین نعمت الله ثانی رسیدیم و بواسطه
سابقه آشنایی و قرابتی و طریقه مریدی که بوده چه منکوحه آن ولایت پناه دختر جهانشاه پادشاه بود القصه چون بخدمت آنحضرت مشرف شدیم

ایشان خود را از دیگر طلبیده تفحص احوال خود و پدر برادری فرمودند و پرسش احوال عم از عم بیشتر نمودند و میوه و طعام
حاضر ساخته در یک کاسه طعام خوردیم و این معنی در نظر حاضران عظیم داشت بعد از آنکه جناب عم اظهار رفتن دکن فرمودند
و فاتحه سلامتی التماس نمودند آن ولایت پناه فاتحه سلامتی خواندند و دست مرا گرفته پیش کشیدند و چند عدد اشرفی از زیر سجاده
برداشته بدست من دادند و دست بر سر فرود آورده بر بازو و پشت من زدند و گفتند برو که آن سرزمین را بتو حواله کردیم
جناب عم و حاضران مجلس از این سخن متعجب شدند و خود همراه عم از خدمت آنحضرت بیرون آمده متوجه دکن شدیم و چون در اصل
میل خاطر به بودن دکن بود و این بشارت از جانب آن ولایت پناه نیز شد در بین راه شادان و فرحناک آمدیم بعد از رسیدن
بدکن جناب عم اسبان و اسباب و تحف که داشت بپادشاه دکن سلطان محمود شاه بهمنی گذرانید و آن پادشاه جمیع اولاد
بانعامات و تشریفات مشرف ساخته و خود نیز همراه عم در آنروز بخدمت سلطان مشرف شده و تشریفات و خلعت خاص سرافراز
گردید بعد از چندگاه جناب عم اراده رفتن وطن مالوف کردند سلطان هر چند تکلیف بودن دکن نمود قبول نکرد عاقبت الامر
نواب کامیاب سلطان فرمودند اگر خود میروی باری برادرزاده را نزد ما بگذار که همراه تو باشد سلطان قلی را در خدمت ما
بگذار جناب عم چون در این باب استفساری نموده بودند و فهمیده بودند که میل طبیعت فرحت و بجهت خاطر برادر بنیاد محبت
کردند نواب سلطان فرمودند فایده ندارد و بعد از آن عم گفت صباح جواب عرض میرسانم چون منزل آمدیم جناب عم گفتند شنیدی
که حضرت سلطان چه فرمودند رای تو چیست گفتم رای من آنست که در دکن در خدمت این پادشاه عظیم الجاه باشم مرا طاقت
آن نیست که بخراسان آمده و تسلط دشمنان قدیم آق قوینلو مشاهده نمایم و محکوم حکم ایشان باشم در این ولایت غریبم و کسی مرا
نمیشناسد و حقیقت احوال ما نمیدانند در این ولایت بهر طور میباشم عیبی و عاری نیست و دیگر آنکه حالیا فرزند بزرگ شده ام و محض شمشیر بر دوی
و تیر و سپاهیگری بهشت و میراث ما شمشیر زدن و سپاهیگری است و این در این مملکت خواهان بسیار دارد و صاحب شمشیر
تربیت مینماید و دیگر آنکه حضرت ولایت پناهی شاه نعمت الله ثانی مرا بشارت تربیت در این مملکت داده اند خود در دکن میمانم
هرچند جناب عم در باب رفتن بخراسان سعی کرد قبول ننمودم آخر الامر قرار بر آن یافت که من در دکن باشم صباح بدرگاه آمدیم دیوان
آمده جناب عم مرا طلبیده بدیوان بردند دیوان اعلی گفت ... حکایت دیروز چون شد عم گفت رضای
سلطانیت هر طور دیوان اعلی رضا بدهند بر مراتب سلطان فرمودند سلطان قلی در خدمت ما باشد و تمامی لشکر سلطان
رو به عم دیده در همان مجلس خلعت خاص مرحمت کرده مرا خلعت خاص طلبیده و پوشانیدند و بزبان مبارک
فرمودند تو در خدمت ما باش که انشاء الله تعالی ترا زیادت جاه و مرتبه خواهیم فرمود و مرتبه تو بلند خواهد شد و در همان
روز فرمودند سلطان قلی در میان خواصان حضور باشد مجلس از این مرحمت حیران شدند چرا که آن دولتخانه
جای بود که مرتبه چاکری مردم میشد و در حضور خدمت میفرمودند بعد از آنکه مدتی در میان خواصان حضور
خدمت نمودم منظور نظر عاطفت ساخته بر خدمتکاری حضور که در میان دولتخانه از مناصب عالی بود عاطفت نمودند مقامها ساختند
و توابع آن مرحمت شد بعد از آن در مرتبه سرلشکری کالجه و عمده وزارت بجای خود کرده در صدد اسپ سواری و خطاب خواصی
مرحمت نمودند و چند پرگنه دیگر مقامها بسیار با آنکه چون در چند جا شکر کالکری و جلادت و سپاهیگری میشد
نمودند مخاطب به خطاب عالی و منصب عالی ملک قطب الملک ساخته وزیر حکومت کردند تا آنکه بنا بر تقدیر الهی
حضرت سلطان روگردان شده هرکس بمقامها و اقطاع خود رفت حصارها و قلعها محکم ساختند و ... که هر سال جهت
وخروج سلطان میفرستادند و تا خبر اندیشند تا آنکه سلطان را خود می شد که بجای خود ساخته هر یک جا قلعه دیگر مشغول شود اگر
سلطان به ترکان و غریبان و حبشیان میساخت و کینه آن تمام اتفاق کرده در مقام جنگ و نزاع در می آمدند و اگر بکینه آن
می نمود و ایشان را از دیگر مملکت می ساخت ترکان و حبشیان در مقام عداوت و دوام خونریزی در می آمدند تا کار بدان مرتبه رسید که جمله وزرا
و خوانین دو گروه شده یک جماعت همراه سلطان و یک جماعت آن طرف جنگ کرده سلطان را از تخت انداختند چنانچه در تاریخ دکن
مسطور است و تفصیل آن موجب اطناب میگردد و مزاج سلطان نیز بسبب وقوع این امور از نهج استقامت گشته و سخن او نه
کسی پذیرفت و تفحص در مقام گرفتن و کشتن اکابر بودند تا کار بدان مرتبه رسید که بغیر شهریه و حوالی آن سلطان را بر جایی
حکم جاری نبود و هرکس از خود از مقامهای خود بنشسته و دیگری که از ولایت او بود و ولایت او را قابض میشده و امداد حکم خود با آنجا
خدمت سلطان از ترس جان ... بمقامهای خود که و نگاه داشته آمدم و نظام الملک و عادلخان که مرزنوشت که جانب طرفین

مهمات آن برادر آنقدر ولایت که میتوانند از ملک سلطان قابض شود که اگر کسی از غیب آید خود که امداد بنظور خواهم رسید
غرض بوده ملاحظه کردم که ملک سلطان را بغیر از رضای سلطان قابض شدن غایت حرام خواری و نهایت نمک بحرامیست که این
که ملک سلطان بی رضای او قابض شویم اگر در مقام باز آوردن شود یا کسی دیگر ببعد از این در مقام جنگ باید شد و این از خود
نمیشود و عاقبت رای صواب برین قرار داد که این ولایت در سرحد تلنگانه و ولایت کفارست در ایین قدر که سلطان بخوشی خود بمن داده
قانع میشوم و شروع در ولایت کفار میکنم و میخواهم اگر خدا خواسته باشد که مرا ملک و سلطنت شود این ملک را بمن رحمت
خواهد نمود و برین نیت ترک ملک سلطان و معاونت آن کرده شروع در غزای کفار و ملک ایشان نمودم و اکثر اوقات
کرو فر و شب با کفار در محاربه و مجادله ام با توفیق الله تعالی و همت حضرات ائمه معصومین و برکت انفاس لایق اینجانب
شاه نعمت الله ثانیا از سرحد ورنگل تا بندر مچلی پتن که کنار دریاست و راج مندری قریب هشتاد قلعه و حصار بغیر شمشیر
آبدار از کفار بدست آورده ام مثل قلعه کلکنده و کوویلکنده و دور کنده و راج کنده و نلکنده و دیانکل و کمپوره و حرکنده
و ویلکنده و ملنکور و اکیره و میدک و مهو بکیره و ویلکنده و ورنکل و کامیب و انند کنده و انکنر و کمپلی و ویلور و خنکول
و غیر آنها که ذکر آن موجب تطویل میشود و هر کدام از این قلعها در استحکام و استعداد بجائیست که اگر پادشاه عالیجاه
چند سال محاصره آن نماید کمند تسخیر بر کنگره آن نتواند انداخت و این همه برکت آنست که روزی که شروع در این امر نمودم
نذر کردم که اگر مرا این فتح و نصرت روزی شود خطبه دوازده امام علیهم السلام در جمیع قلمرو خود بخوانم و مذهب اثنا عشری را
درین ولایت رواج دهم و هم از روز ابتدای نیت در سکه خود نام دوازده امام علیهم السلام کندم و این پیش از ظهور شاه اسمعیل است
کسی را اظهار نرسد که بعد از ظهور شاه اسمعیل رواج مذهب اثنا عشری در ممالک او را تقلید کرده ام بلکه در زمان سلطنت سلطان محمود
در سکه مهر دوازده امام ساخته ام و مذهب شیعه مذهب آبا و اجداد است و در آبا و اجداد خود کسی سنی نبوده اند حالا بجهت ایمان
اظهار این مذهب میشاید بعد از آن فرمودند اینست عمر بعد سالی نزدیک شده و اکثر اوقات الحمد لله بغزای کفار صرف شده و اکثر
در جوانی چنانچه مقتضای طبیعت اقدام بر معصیت و ارتکاب هر نوع طرب و لهو و عشرت نموده حالا بتوفیق الله تعالی از همه
آنها توبه نصوح کرده و میخواهم از این مهم باز گشته در کلکنده بامر عبادت و طاعت و صحبت سادات و موالیا و مطالعه تفسیر و حدیث
صرف نمایم و از خدای تعالی چیزی که میخواهم آنست که درین آخر عمر عاقبت بخیر باشد و از ثواب شهیدان محروم نمانم و دولت جهاد و غزا
با کفار زیاده از شصت سالست که مرا دست داده و در آخر عمر میخواهم که بدرجه شهادت برسم این طور حکایات فرمودند و اظهار
توبه و طلب شهادت نمودند در آن سال که در مجلس مذکور بودند و آنچه ملکی بود تصدق و خیرات و مبرات نسبت بجمیع مردمان بجای آوردند
چنانچه شنیده ام از آن در حکایت برطبق اجل درهمین رساله سطر خطی است از جمله آن سال بوده که شکست همایون پادشاه واقع شده و سادات
و موالیا و لشکریان و سپاهی و غریب آنقدر در عالم پریشان و سرگردان شده بودند که غریبی بی سامان منتقل نباشد و هر کس برآوازه جود
و لطف و کرم آنحضرت شنیده متوجه ممالک دکن گشتند و آنحضرت مکرر در آن شکر ملا عبد الله بغدادی را تعین نموده بودند که هر کس از
سادات و موالیا و فقرا بخدمت آنحضرت رسد در لنگر فرود آورده ایشان را تعظیم نموده همان روز حقیقت حال هر فقیر عرض رسانند
بعد از آنکه جا قرار گرفته ملا عبد الله ایشان را در رسانید با ایشان که لنگر داده بوده نزد آورده و بخدمت ملک مرحوم آمده عرض مینمود
روز دیگر کنند و در پای فرموده جمیع آنها را طلبیده بسلام میگرفتند و احوال هر کس معلوم کرده قابلیت او ملاحظه نموده ایشان را بر کنده
میفرستادند و تا آنکه ایشان طعام بخورند تبرکات شریف خود متوجه شده لایق حال هر کس خرج و جامه و تشریف مستعد کرده ایشان را از سر
کند و ری طلبیده مرحمت مینمودند و استظهار و سید و کسانی که سپاهی و اهل شمشیر بودند ایشان را چاکر کرده اسپ و سلاح و خدمت
میدادند و ماه بماه از حضور مشاهره و روزینه ایشان میرسانیدند و بایشان مردم را امیدوار میکردند و اگر خواهید در کلکنده
باشید وظیفه تعین میکنیم اگر از اهل بازار بود او را کارخانه و خود گاه وظیفه تعین کرده میفرستادند و اگر از اهل صلاح بود
نام او در زمره حافظان مسجد صفا که در کلکنده است نوشته وظیفه معین میساختند چند کس که کلام الله خوانده بودند نام خود
در میان حافظان نویسانیده وظیفه گرفته بودند اعتماد خان دبیر بتفحص روزی بعرض میرسانند که جا چند که کلام الله نخوانده اند
نام خود در میان حافظان نوشته وظیفه میگیرند ملک مرحوم علیه الرحمه گفت آن مردم قل هو الله احد میدانند گفت بلی
فرمودند بس است ای یاران غرض فرانست که این غریبان گدایی نکنند اگرچه ... بکفایت حضرت نواب باین مهم پرداختن فرمود
هر دو بیست هزار هون و صد فیل و پانصد نفر غلام هندی با سادات و علما داده اند ... بیست هزار هون بحضرت شاه طاهر و فرزندان

از مرحمت کرده بودند که در آن سال از پیش حضرت نظام شاه آمده قلعه بیدر که بجهت حضرت ملک مرحوم از حضرت بریدشاه گرفته
بودند انتقال گرفته گورکشت و ببرکه مهم که از دار السلطنه کلکنده بیرون رفته بودند بسادات و علما رسانیده بودند و اکثر اوقات با طریق
عدل مجلس نمودند که م آن فردوس مکان از این قیاس فرمایند چون آن عالیجاه از آن سفر بدار السلطنه کلکنده تشریف آوردند در اوایل
جمادی الاول روز پنجشنبه بمسجد صفا تشریف فرمودند و بخاطر شریف آنحضرت رسیده بود که یک طاق مسجد را بجهت حفظ نفس و اکثر
ز خیر که برده داشتند و نقیه استند که کسی ایشان را به بینند و از ثواب نماز جمعه محروم نباشند مشبک ساخته دروازه آنرا از بیرون مسجد
و حوض آن راه بآن منزل آمده ثواب جماعت و نماز جمعه دریابند در مسجد نشسته معماران را طلبیده نمودند آن مقام را با ایشان
نموده فرمودند که بچه طور بسازند معماران رفته گلکاران و اسباب را حاضر ساختند که بحکم فرموده آنحضرت عمل نمایند و جای
کنند که آنحضرت بنماز جمعه حاضر نشده شد محل برخواستن روبایکه سکه دوازده امام آن عالیجاه زران بسته بوده و میشه
همراه خود میداشتند از دست آن عالیجاه بر زمین افتاد آن عالیجاه آنرا به تفأل خوب نداشتند و معماران را گفتند امروز دیوار مسجد
سوراخ نکنند و این کار را دو سه روز دیگر توقف نمایند و کمته ز خاطر از مسجد بیرون فرمودند چنانچه بر اکثر مردمان که در خدمت
آنحضرت بودند این کیفیت ظاهر شد بعد از آنکه بدولتخانه فرمودند روز جمعه خود بمسجد تشریف نفرمودند و جمشید خان که در
بالای قلعه کلکنده محبوس بوده و ملک قطب الدین را بمسجد فرستادند و سادات و موالیا تمام تشریف آورده بودند
نماز جمعه ادا نمودند و در مال پایان حضرت ملک مرحوم آورده جمیع خادم و اهل مجلس ایشان داده باز گردانیدند روز شنبه
گوشه آن عالیجاه را محمد جاشت آن بدبخت لعین میر محمود همدانی که تهانه دار قلعه کلکنده بود باغوای جمشید خان در حالی قضیه
در مقامی که هیچکس حاضر نبوده بیست و سه زخم زده بدرجه شهادت رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون و این قضیه
روز شنبه دوم ماه جمادی الثانی سنه نهصد و پنجاه واقع شده و اهل کلکنده بلکه تمام دکن در خواص اقاربان از استماع این
حال قرین غم و محنت و وبال گشتند و ناله و اضطراب واویلا بچرخ برین رسانیدند و هر کس فراخور حال خود بجهت
ترویج روح آن عالیجاه طعامها بفقرا و مساکین دادند و ختم کلام الله نمودند و بعد از وقوع این قضیه جمعی از سادات
و موالیا که حکایت توبه کردن و تمنای درجه شهادت از آن عالیجاه مکرر شنیده بودند گفتند که البته توبه آن عالیجاه
مقبولست زیرا که درجه شهادت که بعد از توبه همیشه مطلوب آنحضرت بود آن نیز روزی گردید خدای تعالی بر عمر و دولت
و سلطنت و خلافت این شاه جمجاه سکندر سپاه سلیمان دستگاه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه که الحال بر سریر سلطنت و خلافت بر جای والد بزرگوار خود نشسته و بحکم الولد سر ابیه لطف و مرحمت و کرم
و رای و تدبیر و شجاعت از اقران و امثال خود گذرانیده بلکه از آبا و اجداد این ترک و روز بروز دولت و حشمتش
افزون کناد بحق محمد و آله المعصومین

تم الرساله

کتبه العبد ...

حمد و سپاس بی‌قیاس مالکی را که کمالات بدیع ... و ایجاد

...

وارث تاج و تخت

پادشاه ظل الله همایون طلعت

جوان بخت شاه دریا دل ...

...

السلطان ... یوسف بهادر خان خلد الله ملکه

...

سلطان المحققین ... مولانا

...

المدققین ... اساتذه اکابر المجتهدین

...

الصفا الیه ینبغی [illegible] من اقتفاه

علو ذاته و کمال صفاته [illegible] الطیب الطاهر [illegible]

البحر الزاخر و العلم الباهر [illegible] صدر [illegible]

الحق و هادی الخلق السید [illegible] الحسینی [illegible]

والدین محمد بن ابراهیم [illegible]

اسرار [illegible] الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] صاحبها [illegible]

زهد [illegible] ارباب الحکم والقضا [illegible]

الله [illegible] التقی [illegible] بمنبع المکارم [illegible]

اهل الفضل [illegible] زبدة العصر [illegible]

والکرم [illegible] الشریعة [illegible]

تعالی شانه [illegible]

[illegible] تصدق و تسبیل [illegible]

[illegible] النافذه [illegible]

جهان پناه [illegible]

[illegible] و صدر الکتاب [illegible]

[illegible] الوقف [illegible] الفردوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

شرعیه و حکم [illegible]

سلطنت پناه [illegible]

استغفار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والختم بالصلوة علی محمد
وآله الطاهرين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلاة على نبيه اما بعد روزی از روزها بیاری دولت و اقبال و همراهی ایشان بحکم فرموده قل سیروا فی الارض عصای مساحت [illegible]

[illegible]

که آنجا بواسطهٔ جبل جابلق و ترتیب او بیرون می آید • بر سبیل ذکر باشد و بر بسته و کرده • رایت سعود او من شعوب کبیرهٔ • [illegible]

طبقهٔ هفتم مرتبهٔ اولوا الایدی والابصار که خاصان حضرت ختم و وارثان کمال او رجنهٔ او بند و ظهور این طور مخصوص بدین سعادت [illegible]

[illegible]

اقتربت الساعة وانشق القمر [illegible]

[illegible]

طبقهٔ اول [illegible] **طبقهٔ دوم** [illegible] **طبقهٔ سیم** [illegible] **طبقهٔ چهارم** [illegible] **طبقهٔ پنجم** [illegible] **یوم تبلی السرائر** [illegible]

طبقهٔ ششم ارباب طور و قوت بیش ایشان نزدیک است [illegible]

طبقهٔ هفتم کو مرتبهٔ اولوا الایدی والابصار [illegible]

[illegible]

تفاصیل اینها ازین رساله ها [illegible] معلوم میشود [illegible] الطاهرین

رسالهٔ [illegible] شناخت [illegible] تصنیف [illegible] افضل الدین [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از جناب مقدس [illegible] **اصطفیناه فی الدنیا** [illegible]

[illegible]

و آدمی می پندارد که کلی موجودات همین است که او بحس ظاهر و باطن می بیند و همگی عالم خود آسمانست و زمین و مرکبات چند که بر روی آن
که اگر ستارگان را نور نبودی که آن واسطه ایشانرا دیدن توان یافت آدمی که در یافتی آنچه می پندارد که آسمانها را نهایتست و لون ایشان
دیده است غلطست که آسمانها را در حس آدمی نگنجد و ایشانرا لون نیست و بیان این جای دیگر است و بس چون حال نفس انسانی در ابتدا
برین صفت باشد از حال معاد خویش و از عالم معقولات و جواهر فرشتگان و روحانیات هرگز در خبر نشود و حرکت نیاید چون خبر خواهد داشت بلکه بیشتر
مردم آن باشند که نفس خویش را در نیابند و از ذات خویش هیچ خبر ندارند الا ماشاء الله و در روزگار یک [illegible] که ایشانرا
تایید الهی و توفیق سماوی دریابد و بدین سعادت مخصوص گرداند تا بمجاهدت و ریاضت بر ملکوت عالم مطلع شوند و شرح این بعد ازین یاد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل دوم** در شناختن ادراکات که بر چگونه است چون حال ضعف نفس و علت استعداد او بشناختی و بدانستی که او بسبب
در اول کار بعالم معقولات نرسد و چرا آن جوهر شریف را ادراک نتواند کردن اکنون در جمیع ادراکات سخن گوئیم تا از آنجا بعرض [illegible]
گوئیم ادراکهای انسان بر چهار قسمت و حقیقت ادراک آنست که مدرک صورت مدرک بخویشتن پذیرد و ادراک اول حسی بصر است و او
جز صورتی بیرونی از جوهر و لواحق که با آن آمیخته باشد چون لون و وضع و این و مقدار و شکل در نتواند یافت و حقیقت صورت کلی انسانی مثلا و خداوند
گرچه اندر علی [illegible] در نتواند یافتن و الا آنکه که ملایم او باشد در وجود ادراک نتواند کرد و ادراک ثانی ادراک خیالست و او همچنان
در نتواند یافتن که حس بصر الا آنکه او صورت مدرک را مجردتر از آن دریابد که حس بصر و نیز آنکه صورت خیالی را در قوت خیال ثابت چندان باشد که محسوسات
بصری در حس بصر و مدرک بصری اگر پیش بصر حاضر نباشد بصر او را در نتواند یافت اما صورتهای خیالی اگر چه پیش خیال غایب باشد خیال ایشانرا
دریابد و ادراک ثالث ادراک وهمست و او قوی تر ازین دو قوتست که گفتیم و او ادراک معانی کند در محسوسات که آن معانی را جدا ازین
محسوسات نتوان دانستن مثلا [illegible] اعراض که یاد کردیم آنچه گوسپند گرگ را دشمنی ادراک کند و داند که [illegible] مهربانی مادر فرزند را و دیگر حیوانات
و بچگان خود و [illegible] قوت جسمانیست و از [illegible] جسمی مجرد نتواند بود و ادراک رابع ادراک عقلست و این قوت قوت عقلیست انسانرا
مثلا ادراک حقیقت [illegible] صورت ذاتی بخویشتن پذیرد چنانکه اوست و بیک [illegible] زمان این قوت عقلی در ملکوت عالم تصرف
کند و باین قوت عقلی نوع آدمی از دیگر حیوانات متمیز شده است و با سماویات مشابهت یافته و اگر نه انسانی که اصل وجود او هم از عالم وحدانیت
ایشانرا در نتوانستی یافتن و هستی خدای تعالی و یگانگی او و صفات او و لا این قوت عقلی در نتوانستی یافتن و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه
و آله [illegible] جبرئیل علیه السلام خبر داد باین کلمه لن یسعنی ارضی و سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن و بمعنی قلب این قوت عقلی میخواهد
که [illegible] تاثیر [illegible] آدمی رسد از اجزای بدن [illegible] و بیکبار اعضاء و قرآن گفت **ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب نزل به الروح**
الامین علی قلبک و این قلب را نفس ناطقه انسانی خوانند و او در تن آدمی نیست بل نظری از و بتن آدمیست و نظری بعالم ملکوت و او را
روح هم خوانند و بپارسی روان گویند و حکما الانفس گویند تا [illegible] **فصل سیم** در شناختن عالم عقل و معقولات و اشارت
بدان بر طریق کلی گوئیم که عالم عقل و معقولات عالمیست بزرگ و نامتناهی و در اطراف [illegible] نتوان کردن چنانکه عالم اجسام را و آن عالم
فرشتگان مقربست و کروبیان و حملة العرش و ارواح جمله انبیا علیهم السلام و اولیاء رحمة الله علیهم است و این مدرکاتست که ما پیش ازین
گفتیم چون بصر و خیال و وهم بدان عالم نرسند و ایشان اندران تصرف نتوانند کردن و آنچه در آن عالمست در نتوانند یافتن و اگر خواهند که صورتهای
که در آن عالمست اندریابند الا با [illegible] حسی در نیابند و آن عالم و صورتهای آن عالم بخلاف این عالمست و لکم آنکه موجودات [illegible] معقولات
محض اند و در وجود [illegible] مطابق این مدرکات [illegible] و اند این مدرکات ایشانرا ادراک نتوانند کردن الا آنکه قدرتی و قوت عقلی و آن عالم
بالای عرش نیست و در اندرون این عالم نیست و جسم و لواحق جسمانی نیست و قسمت پذیر نیست چنانکه بعد ازین ببرهان [illegible]
اما ایشان بر دو قسمند قسمی مجرد و آزاده و قسمی پیوند دار با ده و اگر خواهند تا از میان آن موجودات و صورتها [illegible]
و علیت و معلولیت نتوانند کرد و این معنی آنگه توان دانست که در استعمال آلت منطق [illegible] و در علم طبیعی و الهی نظری تمام بجای آرند
و مجاهدات بدید [illegible] اعمال صالح و اخلاق پسندیده بر دست گیرند چنانکه هر روز که از عمر تو شود زیادتی در خود می بینند در علم و عمل [illegible]
[illegible] کند خدای تعالی مارا و دوستان مارا روزی کناد و خدای تعالی در نص قرآن مجید چند جای این معنی یاد کرده است که دلیلست بر قوت و صحت
این سخن **الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه** و دیگر جای میگوید که **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** و دیگر جای میگوید که
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و پیغمبر صلعم میگوید من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه **فصل چهارم**
در شناختن واجب و ممکن بضرورت تقریر این مقدمه حاجت می افتد تا از اینجا روی بخدای تعالی آوریم و این فصل از مسائل علم الهیست
و دانستن این مشکلست گوئیم هر موجود که هست یا آنست که وجود او متعلقست بغیری تا اگر عدم آن غیر فرض کنند عدم آن موجود لازم آید چنانکه مثلا

خانه اگر فرض عدم یکی ازین علتهای او کنند یا صوری یا فاعلی یا غایی او کنند عدم خانه لازم آید این را ممکن خوانند و اما آنست که وجود او متعلقست
بغیری تا اگر عدم آن غیر فرض کنند عدم آن موجود لازم آید چنانکه مثلا خانه اگر فرض عدم یکی ازین علتها او یا صوری یا فاعلی یا غایی او کنند عدم خانه لازم آید
این را ممکن خوانند و اما آنست که وجود او متعلق نیست بغیری تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم او لازم شود چنانکه مثلا آفتاب و روشنائی او اگر فرض کنند
عدم روشنائی عدم آفتاب لازم نشود و این را واجب خوانند و مصطلح میان حکما چنانست که واجب آنست که وجود او ضروریست و ممتنع آنکه عدم او ضروریست
و ممکن آنکه نه وجود او ضروریست و نه عدم او اکنون گوئیم که هر ممکنی را با غیری که با او تعلقست سه اعتبارست یکی آنکه اگر وجود آن غیر را اعتبار کنند که او علت وجود
اوست ممکن آنرا واجب الوجود خوانند از بهر آنکه بوجود علت وجود معلول لازم شود و دوم آنکه اگر عدم آن غیر را اعتبار کنند که او علت وجود اوست او را ممتنع الوجود
گویند از بهر آنکه اگر وجود معلول بعلت بود و علت ناموجود باشد پس معلول هم ناموجود باشد سیم آنکه اگر وجود او را اعتبار کنند بی آنکه بوجود یا بعدم
آن غیر التفات کنند و او را ممکن الوجود خوانند از بهر آنکه علتش نه موجود بود و نه معدوم و ما در بحث این مسائل این را مثالی بزنیم و آن چهار که موجودست از دو دو اگر
اعتبار وجود دو دو کنیم وجود چهار واجب بود و اگر فرض عدم دو دو کنیم وجود چهار ممتنع بود و اگر بوجود و عدم نظر نکنیم وجود چهار ممکن بود و این قدر کفایتست جهت
ممکن را **فصل پنجم** در اثبات باری تعالی و وحدانیت او و نفی جوهریت و جسمیت و عرضیت از ذات او لا بد باید دانستن که پیش از خوض در
شناختن اجزاء صناعت منطق شناختن قیاس برهانیست و دیگر قیاسات که در منطق مبین شده تا از میان آن قیاسات برهانی تمیز کنند و حق از باطل [illegible]
اکنون گوئیم چون واجب و ممکن بشناختی و بدانستی [illegible] واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا بر اطلاقست یا بقیاس با ممکن الوجود
یا ممتنع الوجود یا واجب الوجود بر اطلاق آنست که وجود او از ذات اوست نه از غیری و وجود غیر [illegible] پس این موجود که بیرون از ذات او هست بقیاس با
ممکن الوجود است یا نسبت بغیر آنکه گوئیم هر موجود که هست او واجب الوجود است یا ممکن الوجود و ازین دو قسم خالی نیست اگر چنانکه واجب الوجود
است پس مطلوب حاصل آمد و واجب الوجود را اثبات کردیم و [illegible] کرده و این قسم ممکن الوجود است و مسئله بعد ازین معلوم شود و بیقین که هر
ممکن الوجودی را واجب الوجودی باید تا او بقیاس با او ممکن الوجود باشد پس [illegible] و هو الواحد الحق تعالی **عما یقول**
الظالمون علوا کبیرا اکنون گوئیم او جوهر نیست بحکم آنکه جوهر را حدیست و ماهیتیست که بقیاس با او ممکن الوجود بود و واجب الوجود را [illegible]
[illegible] گوئیم اگر جسم بودی یا منقسم شدی و اجزاء جمله بودی و جمله
[illegible] بودی ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود و عرض نیست بحکم آنکه عرض قایم بغیرست و اگر
معلول بودی و اگر عدم اجزا فرض کردندی عدم جمله لازم آمدی پس ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود [illegible]
تقدیر عدم جسم کنند عدم عرض لازم آید و چون جسم نیست و ببرهان درست شد عرض چون باشد که بجسم قایم بود پس بدین برهان قاطع
درست شد که خدای تعالی جوهر و جسم و عرض نیست تعالی الله **عما یقول الظالمون علوا کبیرا فصل ششم** در بعضی صفات واجب الوجود
چنانکه درین مختصر لایق بود گوئیم باری تعالی مرید است از بهر آنکه او فاعلست و فاعل از بهر آنست که جمله موجودات صادر از فعل اوست و هر فاعلی
یا بطبع است یا بارادت و آن فاعل که بطبیعت فاعلست [illegible] علم بارادت و جمله موجودات علم او فایض شده است و او [illegible]
[illegible] جمله موجودات [illegible] نظام [illegible] علم اوست [illegible]
جمیع موجودات ازو و این معنی عبارتست [illegible]
پس علم او در غایت کمال و نظامست پس [illegible] در غایت کمال و نظام باشد بحسب امکان و اگر در تشریح اجزای عالم جسمانی نگاه کنند حقیقت
ارادت فعل عالم [illegible] معلوم شود و چنانکه در نص قرآن هست **فارجع البصر هل تری من فطور** و در هر چیزی که صاحب بصیرت نظر [illegible]
ذات و کمال علم او اندران بتوان دیدن **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** [illegible]
آید [illegible] و فرق میان ارادت او و ارادت ما آنست که هر فعلی که ما را ارادتی آید علم ما را چنانست که حصول آن فعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل هفتم** در شناختن افعال واجب الوجود
[illegible]
چون خواهی که افعال او بدانی اول ترا باید دانستن که جوهری [illegible]

پذیرنده است پس درین اقسام که ما ذکر کردیم جوهر اول عقلست و تاثیر او در نفست و جوهر دوم جسمست و تاثیر او از نفست و جوهر سیم نفست و تاثیر او در جسمست و متاثر شدن او از عقلست و شریفترین جواهر عقلست از بهر آنکه او در ذات خویش تامست و دیگری را تمام کننده است و پس از و نفست از بهر آنکه او کمال از دیگری پذیرد و کمال آن عقلست و دیگری را تمام میکند یعنی جسم بعد ازین هر جوهر جسمست او کمال پذیرنده است از نفس پس شریفترین جسمها جسم سماویست و این قسمهاست که اثبات آن به برهان درست شود اما دلیل بر وجود اجسام حواس است و بر اثبات نفوس حرکات اجسام و بر اثبات عقل نفوس و بدانکه هر موجودی یا کامل بود یا ناقص و کامل آنچه که هرچه موجودست در حق او موجود باشد و او را بکسب صفتی دیگر حاجت نباشد و ناقص آن باشد که همه ممکنات در حق او موجود نباشد و او را حاجت بود باکتساب کمال از غیری و این جواهر که ذکر رفت بعضی ازیشان کاملند و بعضی ناقص و ایشان را [illegible] بقیاس با بعضی اکنون گوییم که خدای تعالی مبدا همه موجوداتست و عقل اول مبدا نفوسست و نفس اول مبدا اجسام و عقل اول شریفترین معقولست و نفس اول شریفترین نفوس و فلک اول که بزبان دیگر عرش گویند شریفترین افلاکست و همه موجودات حاصل از فیض علم باریست پس همه فعل اوست و همه مصنوعات و مخلوقات او بند و گفته اند ذره‌ای در عالم از علم او غایب نیست حتی حرکت [illegible] ازین حیوانات و این مسئله به برهان قاطع مقرر و درست شده است و شرح بسیار دارد و این مختصر احتمال نکند و در کلام مجید آیه **لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء** و [illegible] واجب الوجود و این جزئیات را بر سبیل کلی تواند بود و مسئله قضا و قدر ازینجا میتوان دانست و کمال علم و نظام [illegible] باری تعالی [illegible] پس پیدا آید که فعل او از چه وجهست

باب دوم در معرفت نفس انسانیه

و کیفیت حال او بعد از مفارقت بدن و شناختن سعادت و شقاوت او در معاد و آن مشتمل [illegible]

فصل اول

در احوال آدمی درین عالم چون درین عالم ترکیب که عالم کون و فساد است مزاج پیدا آید بفرمان حق که مستعد بود بقبول صورت از واهب الصور و از آن عالم اول قبول ضعیف بود ما دام که آن مزاج تمام معتدل نشود و ملایم و شریفتر و قوی تر میگردد چنانکه نخست صورت آب و بعد از آن صورت نبات پس از آن صورت حیوان غیر ناطق بعد از آن [illegible] و شریفترین موجوداتست درین عالم و در آفرینش آخر همه موجودات افتاده است و چنانکه عقل نخستین موجوداتست آن عالمست نفسی که در وی عقل مستفاد حاصل شود آخر موجودات این عالم عنصریست بحکم آنکه آخر این عالم با اول آن عالم پیوسته باشد و این از حکمت از حکمتهای عجیب صنع باری تعالی تا این عالم بر موازی و مقابل و مشابه آن عالم باشد که اگر نه این حالت بودی هرگز آدمی خدایرا تبارک و تعالی و فرشتگان را در نتوانستی یافتن اکنون بباید دانستن که هرچه در آن عالمست بیشتر آن را مثلی و شبهی اندرین عالم هست اگرچه این عالم نسبت با آن عالم بسیار حقیر و ضعیفست همچون [illegible] و کاملترین موجوداتست که او را اندرین عالم با آن عالم [illegible] مشابهت آدمیست و بدین سبب او را عالم کوچک گویند بحکم آنکه جواهر عالم روحانی و جسمانی بر هم زده اند و [illegible] مختصر که آدمیست از هر دو باهم آورده و کلام الهی برین معنی ناطقست **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق** و این سخن که **ان الله خلق آدم علی صورته** دلیلست روشن درین باب و احتمال شرح و بیان این مسئله درین مختصر نگنجد

فصل دوم

در پیوستن نفس ناطقه انسانیه ببدن انسان و چگونگی آن چون درین عالم مزاجی پیدا آید که لطیفتر و معتدلتر باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق و مستعد باشد مر قبول نفس ناطقه را که از عالم روحانی نفسی فایض شود از نفوس سماوی حضرت حق که بر وی پیوندد که آن نفس پیش از آن بدن که بوی پیوندد موجود نبوده باشد بقوت و با بدن موجود شود بفعل و آن نفس [illegible] باشد در تجاویف دماغ که او را روح نفسانی گویند [illegible] و مشابهترست باجرام سماوی و غرض در آفرینش بدن انسان خود این پاره روح نفسانیست در تجاویف دماغ تا آلت نفس ناطقه باشد که با و تخیل و تعقل و توهم میکند اکنون گوییم که این نفس انسانیه که [illegible] روح حیوانیست و با بدن موجود میآید پیش از بدن موجود بقوه بوده است نه بفعل نتوان گفتن مطلقا که خود نا موجود بوده است بحکم آنکه از عدم مطلق وجود نیاید و برهان بر آنکه او موجود بقوه بوده است آنست که چون این مقدمه درست شد که معدوم نتواند بودن پس هرآینه موجود بوده است اکنون گوییم که وجود او پیش از بدن یا بقوه بوده است یا بفعل اگر بفعل بودی بایستی که همواره ازو فعل صادر شدی پیش از وجود بدن و این محالست بحکم آنکه فعل او الا بایستی با این آلت او [illegible] پس باید که موجود بقوه بوده است و بفعل آنگاه میشود که ببدن میپیوندد چنانکه گفتیم

فصل سیم

در معرفت قوتهای نفس ناطقه انسانیه و چگونگی آن بباید دانست که نفس انسانیه دو قوتست یکی دریابنده و یکی کارکننده و قوت دریابنده یا نظریست یا عملی و نظری مثلا چنانست که بداند که عالم محدثست و عملی چنانکه بداند که ستم بدست و فرق میان این دو قوت آنست که نظری مقصود است بر علم محض و عملی اگرچه روی بسوی عملی دارد و از آن علم عملی لازم آید که بدانسته که آن معلوم کردنیست یا [illegible] اما قوت کارکننده قوتیست که چون اشارت کند بعملی او بسوی آن عمل منبعث شود و این قوت را عقل عملی خوانند نه از بهر آنکه او دریابنده است بل از بهر آنکه [illegible]

از دریابنده و چنانکه قوت محرکه در حیوان یا از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی یا همچنین و گاه که در انسانست یا از بهر کاری نیکوست یا از بهر کاری سودمند و این قوت در حیوان الهامیست و در انسان عقلیست و هر دو قوت در انسان موجودست و همچنین بباید دانست که نفس انسانیه را دو روی است یکی سوی عالم علوی تا تشبه میکند بنفوس سماوی و از آنجا استمداد کمال میکند و یکی روی دیگر سوی عالم سفلی تا اینجا تدبیر [illegible] میکند که آلت اوست و از بهر شناخت نفوس سماوی آلتی داده اند مخصوص بدان عالم و آن قوت نظریست و از بهر احتیاج او ببدن آلتی دیگر داده اند تا بدان آلت بکمال میرسد و آن قوت عملیست و جمیع این هر دو قوت عقلیست و معرفت این قوت متعلق از فصل دوم از باب اول معلوم باید کرد

فصل چهارم

در اقامت برهان بر آنکه نفس ناطقه جوهریست روحانی گوییم که صورت معقولات که در نفس ناطقه انسانیست حاصل میشود کلیست مثلا حیوان کلی و این صورت معقولات قسمت پذیر نیست و اگر فرض انقسام او کنند محال باشد نه معقول پس چون منقسم نشود حلول او در جسم نبود از بهر آنکه جسم قسمت پذیرست و ممکن نیست که قسمت ناپذیر در قسمت پذیر حلول باشد از بهر آنکه هر آنچه در قسمت پذیر فرود آید واجب شد همچون او قسمت و تجزیت فرض کردن و صورت معقولات را تقدیر و تنقیص نقصان کردن پس برهان درست شد که نفس ناطقه انسانیه که قابل معقولاتست جوهریست روحانی و قسمت پذیر نیست برهانی دیگر گوییم که صورت معقولات که در [illegible] حاصل میشود از مقدار و وضع و این مجرد باشد [illegible] بیرون نیست یا باعتبار آن چیزیست که معقول ازو مجرد کرده می آید یا باعتبار محلست که معقول در وی فرود می آید و قسم اول باطلست بحکم آنکه او مجرد از مقدار و وضع و این خالی نباشد در ذات خویش پس قسم دوم باید که او باعتبار آن محلست که معقول در وی فرود می آید و آن چیزها از لواحق خویش مجرد میگرداند تا ذات او را بحقیقت ادراک کند چنانکه او ادراک کند حقیقت چیزها چنان باشد که از لواحق مجرد گردد پس بدین برهان درست شد که قابل صورت معقولات جسم نیست و جسمانی نیست پس او جوهریست که او را تعلقی بجسمست همچون تعلق خادم و مخدوم و آلتی مسخرست او را و نفس مستعمل این آلتست و چون بدن باطل گردد او بر حال خویش بماند [illegible] از بهر آنکه او جوهریست قایم بذات خویش مجرد از جسم

فصل پنجم

در وجه یکی بودن نفوس انسانیه که از مبادی حاصل میشود بباید دانست که نفوس انسانیه که از مبادی فایض میشود در جوهریت [illegible] اختلاف احوال ایشان چون قوت و ضعف و شرف و خست و جهل و حکمت و [illegible] بر حسب اختلاف [illegible] بحکم آنکه معلول مناسب علت [illegible] ایشان طبیعت ایشان در جوهریت مختلف افتاده اند و ازین سبب [illegible] ایشان در اجرام و [illegible] و حرکات مختلف افتاده اند [illegible] در جوهریت یکسان بودندی درین حالات [illegible] اکنون گوییم چون اختلاف معلوم شد [illegible] معلول نفوس عالیترین و بزرگترین [illegible] ترین و کوچکترین [illegible] مثلا [illegible] از نفوس که فایض میشود [illegible] در فلک البروج [illegible]

[illegible]

و این اقسام که درین احوال یاد کرده اند در نفوس متفاوت [illegible] بزرگ رضوان الله علیهم اجمعین و در ذات مقابل آن چنانکه [illegible] که یاد کردیم در احوال نفس انسان در هیچ کتاب از کتب محققان حکما بدین شرح و بیان نیست [illegible] ذکر کرده اند و این کتاب [illegible] باری تعالی و تقدس [illegible]

فصل ششم

در کیفیات سعادت نفس انسانیه از عقل فعال [illegible] معقولات چون نفس انسانیه در ابتدای آفرینش [illegible] اول ساده [illegible] معقولات منتقش میشود [illegible]

گوییم که آن صورت معقولات که در وی حاصل شد معلول بود و معلول مناسب علت بود و معلول جوهرست پس علت هم جوهر باشد
و هر جوهری یا جسمست یا عقل یا نفس و ممکن نیست که جسم سبب وجود چیزی باشد که آن چیز نه جسم بود و نفس خود صورت معقولات ندارد
پس باید که این چیز عقل فعال بود و از آن سبب که نفس انسانیرا از قوت بفعل می‌آرد فعال خوانند [illegible]
که واهب صورتست موجودات این عالم را و تدبیر کردن عالم کون و فساد او راست و او فیض از باری تعالی می‌پذیرد بواسطه دیگر عقول که نزدیک‌
ترین اند پس بکمال رسانیدن بحسب نهایت رسانیدن صورتهای معقولات مر او را تا بکمال رسد اوست و بدین سبب عقل فعال
گویند [illegible] مکمل جوهر نفس انسانیست اکنون
گوییم که تابش عقل فعال که بر نفس انسانی افتد تا او را ادراک میکند و بواسطه او صورت معقولات را ادراک میکند چون شعاع تابش نور
آفتابست که بصر را ادراک میکند تا بواسطه او محسوسات جسمانی ابصار میکند [illegible] بواسطه آفتاب [illegible] بفعل می‌آید [illegible]
معقول [illegible] این نور [illegible] موجودات [illegible] عالم انسانیرا [illegible] و این نور بر سبیل کلی بر همه موجودات عالم
روحانی گسترانیده و اما قصور که هست از قابلات و مستعدات است و قصور ایشان نیز بسبب ترکیبات این عالم کون و فساد است و چند
لوازم دیگر و چون ارواح ایشان که فیض از باری تعالی می‌پذیرد [illegible]
که آن نور [illegible] و آن نور حقیقی [illegible] چون سبب نظام این عالم جسمانی رسید [illegible] چون آفتاب
چندین نور [illegible] بواسطه او ببین که چند چیز درین عالم کون و فساد پدید می‌آید تا هر یکی از موجودات این عالم بقدر قبول [illegible]
آن نور نصیب میگیرند و اگر صاحب بصیرتی اندرین یک مسئله تامل بکار آورد بسیار حجابها [illegible] مکشوف شود الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء حجتی بر اثبات برین یک مسئله و این آیه و این فصل
مجالی بسیار و بیان بسیار دارد

فصل هفتم

در شناختن معاد انسانی [illegible] باید دانستن که حقیقت لذت آنست که [illegible]
ملایم و الم دریافتن چیزی منافی و هر قوتیرا از قوتها با مدرکات لذتیست و الم بحسب آن قوت چنانکه لذت قوت غضب غلبه است و [illegible]
شهوانیه ذوق است [illegible] شناختن علم طبیعی و ریاضی و الهی آنست که تا معرفت
معاد نفس انسانی حاصل کند و بدانند که آدمی از کجا است و رفتن بکجاست [illegible] شقاوت و دوزخ [illegible]
کمالات [illegible] که عبارت از آن سعادت و بهشت جاودانیست اکنون چون لذت و الم بدانستی بدانکه این قوتها که جسمانیست بعد از
فساد بدن باطل شود و قوت عقلی که نفس انسانیست باقی [illegible] در معاد پس گوییم که چون مدرک نهایت کمالات باشد و ادراک
و مدرک بسیار ملایم بود از جهت رسیدن مدرک بکمال آن لذت [illegible]
اکتساب و مدرک معقولات ملایم از جهت کمال [illegible] بحکم آنکه از میان نفس و مدرک [illegible] پدید آید که از
هزار حجاب قوی‌تر بود اکنون گوییم چون حال [illegible]
نفس بالذات خواهد بودن یا اگر گوییم که نفس را [illegible] ادراک تام بود از بهر آنکه او مشغول باشد بچیزی که نه
از ذات او بود [illegible] معشوق [illegible] در احوال خویش [illegible]
مشغول بود از چیزی دیگر باز ماند [illegible]
[illegible]
نفوس را درین عالم حال چنین است [illegible] باری تعالی تا بدید
آگهی و فیض علوی چون انبیا علیهم السلام [illegible]
این جهانی مشغول [illegible] عالم جسمانی [illegible]
درین حکمت [illegible] باری تعالی میگوید اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و جای دیگر میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و مصطفی صلعم میفرماید ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر

فصل هشتم

[illegible]
نفس انسانی در معاد و بعد از مفارقت بدن [illegible] شناختن این فصلست و چون این حال متصور شود [illegible]
مشغول کردیم که این سبب سعادت [illegible] خواهد بود از معاد و شناختن این فصل الاهم مهمتر است اکنون گوییم که نفوس انسانی چون مثال
[illegible]

اما علم آنست که منقش شود بصورتهای جمله موجودات عالم روحانی و جسمانی چنانکه در موجودات است که ابتدای آن شناختن باری تعالی
باشد و بعد از ان جواهر روحانی نخستین ایشان که فرشتگان مقرب‌ترین اند یعنی عقول و آنگه شناختن جواهر روحانی که ایشان
دیگر فرشتگانند یعنی نفوس پس از آن جواهر جسمانی سوی زمین تا آنکه جمله موجودات [illegible] برهان یقینی مقصود نفس شود و نفس
بعلم یقین و بعمل صالح چون فرشتگان [illegible] بصورت عالم کلی بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه
برگ توت است که گشتست بتدریج اطلس و عمل آنست که نفس مجرد شود از علایق بدنی تا هیچ اثری از آنها در وی نماند که وقت
مفارقت او از عالم سفلی جاذب باشد و تا متصل باشد ببدن او را لذات و آلام [illegible]
[illegible] اکنون باید دانستن که حالات نفس بعد از مفارقت بدن از این اقسام که یاد کردیم خالی نباشد و بیرون این او را
قسمی دیگر نیست گوییم که هر نفسی که بمعاد رسد یا ساده باشد یا غیر ساده و ساده یا پاک باشد یا ناپاک و غیر ساده یا تام بود یا ناتمام
و هر یکی از ایشان یا پاک باشد یا ناپاک اما نفس ساده و پاک چون نفس اطفال باشد و نفوس ابلهان از عوام ایشانرا چون
مفارقت افتد [illegible] ایشانرا ادراک لذت بود و نه ادراک الم از بهر آنکه ایشانرا حقیقت لذت و الم نباشد
بحکم آنکه نه بآن عالم علاقه دارند و نه باین عالم و ازین است که رسول صلی الله علیه میفرماید که اکثر اهل الجنة البله و در حق اطفال میگوید نفوس
الاطفال بین الجنة والنار و نیز در سخن حکما محقق میآید البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء و اما نفس ساده ناپاک از جهت آنکه از عالم
روحانی غافل باشد و او را شوقی نبود بمعشوق اعلا و او را از آن عالم جاذبی نبود و از جهت علایق بدنی درین عالم جاذبی باشد [illegible]
چون مفارقت کند مشتاق باشد و حجابها میان او و معشوق او پدید آید و در الم عظیم بماند و در کلام مجید می‌آید و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و لیکن این الم بتدریج برخیزد [illegible]
منقطع گردد آنگاه نفس ساده باشد بر حالتی که نه لذت و نه الم یابد اما نفسی که ساده باشد و تام و پاک بود و چون مفارقت از بدن کند
بعالم عقل پیوندد و بجواهر روحانیه و با ایشان بهشتی دارد در کمال که اینجا حاصل کرده باشد بعلم یقین و عمل صالح ببین که او را چه لذت باشد
و چه پادشاهی که ورای آن هیچ لذت و ملکی و نعیمی نشناسم که ابد الآبدین و دهر الداهرین در مقابلت حضرت ذاتیه و جهان پادشاهی
بآن عظمت و کمال و جلال باشد [illegible] ازان لذت منفصل نشود و اگر خواهیم تا این لذت روحانیرا با این آلات جسمانی
تفهیم کنیم دشوارتر باشد [illegible] صاحب بصیرتی که او را ذوق این حال شده باشد [illegible]
ابدی و لذت سرمدی [illegible] در قرآن مجید یاد کرده است [illegible]
و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ [illegible]
[illegible] ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و امثال این آیات در قرآن بسیار است و درین [illegible] لفظ روحانی بسیار است و جز سخنان در علم و محققان در حکمت نشناسند پس این
نفس [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] لفظ صدای مجازیست [illegible]
[illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اما
نفس کامل ناپاک چون مفارقت کند [illegible] الم عظیم پدید آید یکی از جهت [illegible] و دیگری از جهت بدن [illegible]
پس او در عذاب الیم بماند پس آن اثر [illegible] بتدریج ازو برخیزد تا آنگاه که ازین الم خلاص یابد [illegible]
رسد و قرآن مجید برین ناطقست و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا
و دیگر جای میفرماید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و شرک [illegible] آن باشد که [illegible]
یاد کردیم [illegible] در عذاب بمانند اما نفس ناتمام ناپاک و آن
نفس ناقص باشد [illegible] حاصل کرده باشد [illegible] چون مفارقت کند [illegible] معشوق
اعلی و اتصال با او [illegible] الم عظیم [illegible]
که این عالم باشد [illegible] اما نفس کامل ناپاک چون مفارقت کند حال او چنان بود که یاد کردیم که حال نفس
[illegible] ازین الم [illegible] بتدریج [illegible]

دورازی و کوتاهی زمان بسبب اعتبار شدت و ضعف علاقه باشد پس چون المی که از جهت بدن عارض شده باشد زایل گردد
المی که از جهت نقصان ابدیست پاینده و هرگز برنگردد از نجات که باری تعالی میفرماید که وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ
خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ پس بر همه عاقلان واجب است
که روی بشرایع آورند و دست بعارف حکیمی زنند و ازین حال بترسند که فردای روز قیامت فریادرسی نباشد و امروز که
این مردار عالم طبیعت بکوشند و همت عالی از آن دارند که در تحصیل خاک و سنگ و سفال همه عمر بسر برند الا آنچه بکار فردای ایشان آید
و این روز یکچند که اینجا وجود است غنیمت شمرند و این جوهر علوی را که بدین شرف و بزرگیست و بتو داده اند و تو او را بعلم
و عمل بدرجه فرشتگان میتوانی رسانید و بسعادت ابدی و حضرت سرمدی واصل میتوانی گردانید چرا تربیت نکنی و این گنج را
بدرجه سگ و خوک رسانی و از بهر خورشی و پوششی و جاهی که در وی عاریتیست بنشینی و این بیچاره را در بلا و شقاوت ابدی افکنی و حقیقت
آنست که مردانه روی بکار آن جهان آورد تا فردای روز قیامت او را ندامتی نباشد و این حال روحانیان ... نفس را حاصل نیاید
فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

باب سیم در معرفت معجزات و کرامات و کیفیت حال خواب و شناختن حال غیبیات و کهانت و آن شش فصلست

فصل اول در شناختن نفس قدسی که پیغمبر از او بود در مراتب وجود بسلسله نظام چگونگی ممکن بود که
باشد اگرچه اصول فصول پیشتر آنست که یاد کردیم اما از بهر آنکه چند نکته بدو راجعست تکرار کردن تا تصور زودتر باشد باید دانستن که ابتدای
وجود از مبدء اول است که باری تعالیست پس جواهر روحانی نخستین پس جواهر روحانی دیگر پس اجرام سماوی که مرجع ایشان بدرجه
عالیترست بفیض نزدیکترست و مرتبت شرف برتر تا آنگاه که بفلک قمر رسد و بعد از آن وجود هیولاست که صورتها قبول کند و او دو گونه است
یکی آنکه قبول صورتهای سماوی کند و یکی آنکه قبول صورتهای کاین و فاسد کند اول صورتیکه پدید آید درین عالم کون و فساد صورتهای عناصر
باشد پس جنبشی اندک اندک زیادت میشود در قبول صورت و اول وجودی که در عناصر ضعیف و خسیس تر از آن بود که بعد از وجود آید
چنانکه گفت مادت پس عناصر پس مرکبات و جمادات و معدنیات پس نباتات بعد نبات و حیوان و انسان و فاضلترین و کاملترین
انسانست که او عاقل بفعل گردد و بغیر صورت معقولات در وی برهان یقینی حاصل شود آنگاه او را عقل مستفاد خوانند و حیات
و اخلاق جمیل در وی پدید آید بتکرار افعال و نفوذ بعبادات پسندیده تا پس آنگاه یکی شود چون عقول مفارق و فاضلترین و کاملترین ایشان آن کس بود که بدرجه
نبوت رسد و خاصیتها در نفس او پدید آید که این نفوس دیگر را که گفتیم و شرح کردیم نباشد چنانکه سخن خدای تعالی را بگوش بشنود
و فرشتگان را بچشم ببیند و این شخص در غایت عاقبت و در بقای نوع آدمی واجب

فصل دوم در پدید کردن آنکه نفوس قدسی
صورت معقولات کلیات را بقوت چگونه دریابند که عبارت انبیا آن وحی است که چون این مقدمه بشناختی در ترتیب وجود که گفته
درین عالم وجود چنین شخص و مثل آن مادت که قبول این صورت تواند کردن برین جمله ممکن باشد که قوت نفس او تا بجایی رسد
که بسبب آن اتصال بعالم عقلی و جواهر فرشتگان چنان بود که بی نیاز گردد او در تحصیل صورت معقولات از اندیشه افکنده در هر
مسئله او را حد وسط پیش می آید که آن سبب ... معقولات کلیات بمعقولات ... متخیل شود و قوت حس او تا بجایی بود
که بسبب تفکر او را نباید کردن تا این معنی مراد او را حاصل شود و چنان پندارد که این مسائل کسی از در دل او می افکند و خود چنین شخص
سخت نادر بود و او خلیفه خدای تعالی بود بر روی زمین و این نفوس قدسی را درین سه حالت که قسم نظری و قسم عملی و آثار طبیعی
گویند و در پیش چند جای اصول آن یاد کردیم تفاوت می افتد در ضعیف و قوی تر می باشد و هست که در بیشتر و هست که در همه و هست که بعضی
با بعضی ترکیب میشوند و اگر چه همه نفوس قدسی نبوی را در کمال یکی باشند

فصل سیم در دانستن غیبیات که چگونه بینند و حقیقت حال خواب
و حال کهانت باید دانستن که در ذات عقول مفارق صور کلیات معقولات حاصلست چنانکه چند جای یاد کردیم و در ذات نفوس
سماوی صورت جزویات و حوادث که در مستقبل زمان در عالم کون و فساد پدید می آید حاصلست بسبب پیوند ایشان با مادت
چون این مقدمه بدانستی بدانکه نفس انسانی یا معلول نفس فلکی سماویست چنانکه یاد کردیم هر آینه معلول مناسب علت تواند بودن
و چون در ایشان صورت جزویات کاینات فالذی ستقع فیما مضی و فیما یستقبل من الزمن حاصلست پس بسبب اتصال نفوس
بآن نفوس و تناسب ایشان در جوهریت و علیت و معلولیت و دیگر اسباب آن صورتها گاه گاه بنزد ایشان پدید آید چون این اسباب
موانع و عوایق برخیزد چنانکه مثلا دو آینه در برابر هم بدارند که منقش باشد ... صیقل آن صورتها از آینه منقش درین ساده صیقل
پدید آید و خواب دیدن آدمی و دریافتن چیزی که در مستقبل زمان خواهد بودن از این نسبت و این معنی را شرحی بدهیم تا خوب تصور تواند کرد
گوییم که حواس آدمی ظاهر و باطن مشاغل اند مر نفس انسانی را از کار خویش بکل آنکه نگذارد او را جولان کردن در عالم روحانی بتصور معقولات

و در ابتدا او کار از آنجا آمدست و اینجا غریب و بیگانه است پس چون حواس معطل شوند و او را منع نکنند با کار خویش پردازد
صورتهای حوادث که درین عالم پدید خواهد آمدن جزویات قدر از آن نفوس بپذیرد اما متخیله در حالت خواب در کار باشد و تخیل و محاکات
و تفصیل و ترکیب صورتها بکند بحکم عادت از آنست که چون نفس ... بود با او التفات نکند و در خوابها حاجت بتعبیر نباشد چنانکه خواهد بودن
نفس ببیند و اگر نفس ضعیف بود و بیکار آورد مراد و دریابد و آنچه دیده بود متخیله او را بچیزی دیگر مانند کند چنانکه کار و عادت اوست که او شیطان نفس است
تا پس آنکه آن خواب را تعبیر حاجت است پس نفوس انبیا علیهم السلام بسبب قوت و فطرت که در ایشان نهاده است اتصال آن بعالم آنچه دیگران
در خواب ببینند ایشان در بیداری توانند دیدن و در دانستن غیبیات هم از اینجاست و اما دانستن حقیقت کهانت اگرچه نفوس کواهن
قوی جزویات هم از عالم نفس است هم از این قبل اما از عالم نفس برتر نشوند و از عالم عقل قبول معقولات کلیات نتوانند کردن و در نفس ایشان
این استعداد نباشد و نیز آن خواص که در ذات نفوس نبوی حاصل بود چون قوت شرف حرکت و کلیت آنچه در پیش یاد کردیم در نفس
کاهن نبود و نفس کاهن هرگز بکمال نرسد ... این جایگه نتواند بودن و نفس او چون مزاج او فتاده بود بحث ناقص و هرگز ... کاهن تمام نبود و آن
کهانت و دانستن او را بسبب نقصانست نه بسبب کمال و کمال نفس او کمال بدین باشد

فصل چهارم در کیفیت معجزات و کرامات چون قوتهای نفس قدسی نبوی
در قسم نظری و قسم عملی ... از قبول نقش انسانیات صورت معقولات از عقل فعال و صورت جزویات از نفس فلکی برین جمله است اکنون
سخن در قسم آثار طبیعی گوییم که اصل معجزات و کرامات گوییم چون ... صورتیکه پدید باشد که از آن صورت اثر طبیعی در بدن پدید شود
از حرارت یا از برودت یا از حرکتی از بعضی اعضا چنانکه مثلا صورتیکه غضب از آن در بدن حرارتی و تغیر لون پدید آید همچنین در وقت شهوت چون صورتی پدید آید که عضو
خاص را استادن و منقبض بود و این همه آثار طبیعیست که از جوهر نفس پیدا شده است و اگر چه ... مفارقت در بدن پدید آید پس ممکن بود که
چون نفس آدمی در شرف نهایت کمال رسد و بدان حد رسد که در قوت و نبوت که ما گفتیم از وی در عالم عنصر تاثیر پدید آید و از دعای وی در جمیع
عالم عنصر تاثیر پدید آید و باران ... و ابر ... در هوا پدید آید و اگر هلاک ... خواهد حاصل شود و اسباب آن پدید آید و نیز در حیوانات و نباتات
و جمادات اثر تاثیر نفس او افعال پدید آید که در شکل آن بشریت نبود و ما این معنی را شرحی بدهیم بدانکه وجود آنچه در عالم عناصر پدید می آید از دو چیز
حاصل میشود یکی از هیولا و دیگری از صورت و هیولا ازین حالت و صورتها از آن عالم از واهب صور و هر آنچه درین عالم نبود آنگاه که در وجود آید
صورت آن از واهب الصور یافته باشد بحسب استعداد جایی چنانکه مثلا ... و صورت ... و برف ... پذیرد و مادت نبات
و حیوان صورت نبات و حیوان پذیرد و بسیاری از حیوانات هستند که چون مادت ایشان قبول صورت یافت و مستعد شد در زمان در وجود
آید و خلق انسان و اینست اکنون گوییم که چون نفوس قدسی نبوی بدرجه کمال در قوت و شرف بدین حد رسد که ما یاد کردیم آنگاه مناسب شود
در حق جوهریت مجاورت آن نفوس و شدت اتصال بعالم ملکوت بعضی اثرها با ایشان مانند گردد تا آن قوت فاعله که در ایشانست
درین نفوس پدید آید و قوت انفعالها هم در اجسام حاصل باشد تا بتاثیر ایشان صورتی از هیولا بر در صورتی دیگر آید و این آثار طبیعی که گفتیم
درین عالم ظاهر گردد و بوجود ایشان بسیار چیزها مصالح و نظام امور پدید شود و ظلم و فساد و شر تاخیر شود و این اصلیست و قانونی مر دانستن
معجزات انبیا و کرامات اولیا را ... در عهد خویش مانند این کرامات که منسوب باشد بنفوس اولیا و حکما بسیار دیده و حقیقت بسیار
شنیده و ازین باب چند چیز دیگر حاصل و مکشوف شود و گردد این معنی صاحب بصیرت را تامل کند و تاثیر در عالم از نجات ... این احوال شنیده است
با نجات باری تعالی و فیض او هر نخستین از آنکه فیض او بآسمانها ... و آنگاه بزمین ... و این آیه دلیل بآنست انا قرنا السما اذا
... و این سبب آنست که وقت و عادت بر آسمانها ... و جمله موجودات سماوی و ارضی از باری تعالیست
و این فرشتگان و سماویات اند و چون ... که آن فرمان بر ... و نظر مطابقت کنند و حضرت مقدس منظور ... تا آن فرمان چه رسد که میان
کار کنند و بآسمانها و زمینها ایشان در رسند بحکم فرمان او و طبیعی ... و نجوم خود را زین خبر ... آن کی حواس بطبیعت باز می بینند و آن ذکر نجوم ...
ایشان ... ساخته اند و از آن حضرت مقدس بخبر ... نظر ایشان خود را آنجا نرسد و ... از علم سابق باری تعالیست که در ذات
او علت و اسباب ... و منتهای زمان نیست و نباشد و زمان و مکان از آن حضرت بسیار دور اند و ایشان از عالم جسم و لوازم او ...
وجود از افق اقصی افتاده اند ... با آن عالم ... و پیدا کردن آنچه وجود ...

فصل پنجم در پیدا کردن آنچه وجود وی ضرورتست درین عالم چون ایزد تعالی آدمی را بیافرید از میان دیگر حیوانات ممیز گردانید پس ... حاجتمند
بشخصی دیگر گردانید در میان نوع انسان ... که هیچ شخص نیاید که او را درین عالم ضرورتست کفایت کند
خویش تنها ممکن نشد الا بمعاونت ... چنانکه این شخص مثلا از بهر دیگری کار کند و دیگری از بهر دیگری و همچنین
هم تا باجتماع و معاونت و مشارکت ایشان کارها بنظام بود پس بسبب اجتماع ... بترتیب شهرها و ... و قیام ... بر ایشان آنچه

[illegible]

رسالهٔ ... افضل العلماء اکمل الحکماء اثیرالدین مفضل الابهری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین. بدانکه غرض از علم الهی معرفت مبدأ و معاد است و معرفت مبدأ آن باشد که ... شناسی و فیض آن موجودات ازو معلوم کنی و بر عالم ملکوت اطلاع یابی و معرفت معاد آن باشد که بداند که روح بعد از خراب بدن باقی خواهد ... و سعادت او با شقاوت موجودات باشد لاجرم این علم الهی را به دو قسم کرده‌ایم قسم اول در معرفت مبدأ و قسم دوم در معرفت معاد و هر یکی مشتمل بر چند فصل.

فصل اول در برهان واجب الوجود. بدانکه هر موجودی که هست یا قابل عدم هست یا ممکن الوجود است لذاته و یا واجب الوجود محتاج به دیگری نیست و اما ممکن الوجود احتیاج لازمست چرا که وجودش از ذات خویش نیست که اگر وجودش از ذات خویش باشد واجب الوجود لذاته بود ... برهان بر واجب الوجود آنست که ما میدانیم که موجودی هست و آن موجود از دو بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود ...

یا قابل عدم نیست و ان ... [illegible]

مطلوب

[illegible]

[illegible]

و در حیوان قوتهای مدرکه است و محرکه اما مدرکه بعضی ظاهرند و بعضی باطن اما آنچه ظاهر است حواس خمس است یعنی سمع و بصر و لمس و ذوق و شم اما آنچه باطنست حس مشترک
و خیال و متخیله و وهم و حافظه اما محرکه یا باعثست یا فاعله باعثه اگر طالب لذت بود او را قوت شوقی گویند و اگر طالب دفع مکروه بود او را قوت غضبی گویند و فاعله آنست
که تحریک اعضا کند و او را قوت [illegible] نفس نطقیه است که ادراک معقولات کند و [illegible] و تصدیق ادراک و این اعتبار که [illegible] قوت نظری گویند و بدین اعتبار که [illegible] قوت عملی گویند

قسم دوم در معرفت معاد جسمانی که آن محالست [illegible] که این بدن بعد از خراب او بعینه باز آورده شود [illegible] و این باطلست [illegible]
[illegible] اول خراب شود [illegible] و ترکیب [illegible] دیگر [illegible] است [illegible] معاد [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل در بطلان تناسخ [illegible] که نفس بعد از خراب بدن متعلق به بدن دیگر شود [illegible]
مشغول شود و این محالست و باطل زیرا که نفس با بدن حادث است و چون نفس با بدن حادث است تناسخ باطل شد [illegible]
باشد [illegible] مفارق بود [illegible]
و این محالست و چون نفس با بدن حادث بود [illegible] حادث شود و نفسی [illegible] تناسخ [illegible] لازم آید [illegible]
باشد و این محالست پس تناسخ باطلست

فصل در بیان آنکه نفس فاسد نشود بعد از خراب بدن از برای آنکه نفس بسیط است [illegible]
حال [illegible] و این محالست و نیز نفس [illegible] باشد [illegible]
و جسمانی نبود بلکه بسیط بود و چون بسیط بود فاسد نشود [illegible]
و این محالست و چون نفس فاسد نشود دایم الوجود است [illegible]
[illegible]

فصل در معاد روحانی به آنکه نفس چون باقیست بعد از بدن او را سعادت و شقاوت بود و آن معاد روحانی باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة [illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت فتحنامه قندهار

فرمان صوب ... ... اکنون ... رسیع الدین ... سپهسالار مازندران ... شایانه و ... عز امتیاز و ... استمالت علی ... اعتبار

بدانند که چون همیشه ... این دولت سعادت ... بمین الطاف الهی و برکات تولای ... خاندان قدس ... نبوت و ولایت و ... استمالت

حضرت امام المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ... اعظم ... مراد ... و ...

که در ... مقرر ... مطالب و مدعای اولیای دولت ... بحصول انجامد ... ظهور دارد که مملکت قندهار و

ملک ... و ... ولایت ... ولایات ... شهور ... ممالک ... و ... برادهٔ

دولت ... روابط دوستی و اتحاد ... مسالمت ... مقام استرداد آن

شده بود ... ایلچی ... فرستاده ... ایلچی مذکور ... مناسب ... امنای ... حسن

اقتضای تسخیر آن مملکت ... نهضت ... سمت ... روز چهار شنبه ... شهر ... قلعه رسیده نزول اجلال فرموده ... ملاحظه دوستی

و رابطه اتحاد ... روزی محصوران قلعه را ... مهلت ... بیرون آمدند ... محصوران ... مخالفت و عصیان اصرار

نمودند ... امر محاصره مأمور ... غازیان ... لشکر ... اطراف و جوانب ... عرض ... برج و باره ... محصوران

راه ... کار بر ایشان تنگ شده ... طالع ... امان طلبیدند ... عفو و اغماض مورد ... این

دودمان ... روابط دوستی ... اتحاد ... اطاعت ... روز ... بیست و ... شهر شعبان المعظم عبد العزیز خان که

از ... حاکم قندهار بود با سایر امرا و اعیان ... و ... محمد خان ... و ... خواجه ... امیر

و ... مشهور ... قلعه ... سعادت ... و ... در ... اعطای ... مطالب ... عطوفت ... مروت ... جمیع

... قلعه ... اموال و ... اسباب ... بودند ... بر ...

قلعه قندهار و قلعه ... و ... قلاع ... موجب ... بتصرف اولیای دولت ابد قرین درآمد ... دیگری ... که ... اولیای دولت

قلعه								
قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه
قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه	قلعه

امری ... است ... قلعه ... قلاع ... که ... و دیگر

... رفت ... مرتبه ... قلاع ...

انجا و ... دولت قاهره ... طلوع

و قلاع مذکوره ... بظهور آورد ... امور ... اوج

و ... شعبان المعظم ۱۰۳۱

[illegible]

جواب مکتوب مذکور که از جانب اعلیحضرت
کیوان رفعت شاه عباس ظل اللهی شرف صدور یافته

استشمام روایح ازهار بهارستان محبت و ولا و نوایح انوار گلستان خلت و وفا
که از سرابستان الفت و یکجهتی فرونده اختر برج سلطنت و اجلال گرانمایه گوهر درج دولت
و اجلال غازی رضا بسالت و بخت یاری چشم جهان بانی عدالت و شهریاری بود
[illegible]

[illegible]

که همواره همت بر رضاجویی خاطر آنحضرت که بعلم و با والدین [illegible]
گماشته و در مراسم اطاعت و انقیاد کوشیده و خشنودی ایشان را [illegible]
[illegible]
پیوسته تا ابد الدهر [illegible] باشند

[illegible]

[illegible]

باعث اعانت عساکر منصوره باطراف و اکناف شرف صدور یافت که متعاقب نیز از عقب رسانند باشند و چون سپاه مخالف که در دار السلطنه تبریز نشسته
پادشاه تاتار و سردار را از انتظار رسید که رایات نصرت آیات شاهی اخیل لشکر ظفر اثر شده و منوچهر سپهسالار ایران استعداد تمام
شبیخون آورده تا وصول موکب جاه و جلال مکان همه سپهسالار را برهم زنند باین اراده فاسد بر خلاف قاعده و قانون در میان چهل هزار تاتار و کمینه جمعی از
رومی از آن گروه انتخاب نموده بسرداری پادشاه چنگیزی نژاد تاتار و جمعی از امرا بیگلربیگی ارض روم [illegible] مغرور بوده غافل بر سر [illegible] سپاه
ظفر پناه قزلباش [illegible] مطلع و آگاه گشته دست توکل بحبل المتین کرم الهی و امداد ارواح مقدسه مطهره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت
امام المشارق و المغارب اسد الله الغالب امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و توجه
باطن فیض مواطن حضرات مشایخ عظام صفیه صفویه قدس الله ارواحهم استوار داشته از غلبه و هجوم لشکر اندیشه نکرده و چون الغرض لشکر [illegible]
می باید که جز زلال تیغ آبدار و لهیب [illegible] کارزار انطفا نپذیرد و بعون عنایت نامتناهی الهی و برکات ارواح مقدسه طیبین و طاهرین در اندک زمانی دمار از نهاد
مخالفان برآورده نسیم فتح و ظفر بر شقه لوای جهانگشای مستقبان خاندان نبوت و ولایت وزانید و چندین پاشا و [illegible] هزار نفر از آن طایفه [illegible]
نامی مقتول و اسیر گردیده و خان چنگیزی نژاد تاتار زخمدار از معرکه بیرون رفته [illegible] و باعث فرار [illegible] گرفتار
گشته قرب [illegible] بجانب تبریز [illegible] جاه و جلال [illegible] مشرف زیارت حضرت سلطان
الاولیاء و برهان الاصفیاء شاه صفی الدین اسحق قدس الله روحه مشرف شدیم [illegible] روح مقدس آن سلطان سریر هدایت و ارشاد [illegible]
الحمد لله علی ذلک که [illegible] دولت دوستی و دوستداری محبین خاندان طیبین و طاهرین [illegible] دستگاه حاصل است [illegible] شده بسیار شد که
مکاوره و مخاصمه میان لشکر نصرت شعار و عسکر رومی و تاتار واقع بوده و در هر مرتبه توفیق رفیق جنود مسعود عاقبت محمود گردیده [illegible] سردار رومیان [illegible]
که مصالحه [illegible] در میان [illegible] و لایات و قلاعی که در [illegible] ایشان گرفته [illegible] طالب صلح شده عهد نامه [illegible]
با ایمان غلاظ و شداد [illegible] موثق گشته [illegible] بالکلیه از ان طرف جمع گردید چون
رفعت و معالی پناه [illegible] شعار [illegible] سپهسالار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] مسرور و مشعوف گردانند
[illegible] بمحبت [illegible]
[illegible] خاندان نبوت و ولایت [illegible]
[illegible] دوستان و محبان [illegible] حضرت [illegible] صحبت و مرافقت [illegible]
طبع شریف بوده باشد [illegible] خاطر [illegible]
انجام پذیرد و [illegible] ابواب مراسلات مفتوح داشته [illegible] احوال [illegible]
و شائبه تکلف [illegible] دولت روزافزون رجوع [illegible]
محبت [illegible] آثار [illegible] و خلافت [illegible]
که در زمان حضور لازم التقریر [illegible] ایام سلطنت و شوکت و حشمت و خلافت و اقبال باد

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجملی از احوال جلوس اکبر شاه از زمان جلوس تا تاریخ منتخب میرزا جیکیش خلیفه

بتاریخ روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلث وستین وتسعمایه در ظاهر قصبه کلانور از اعمال لاهور باتفاق بیرام خان خانخانان وامرا
واعیان که در ملازمت ایشان حسب الحکم همایون پادشاه متوجه دفع اسکندر افغان شده بودند بر تخت سلطنت جلوس نموده متوجه دار السلطنه
گشته و بتاریخ روز جمعه ماه محرم سنه اربع وستین وتسعمایه همون وکیل محمد عدلی که تردی بیگ خان را در دهلی شکست داده علم اقتدار برافراخته
بود و در حوالی پانی پت با علی قلی خان واسکندر خان وعبد الله خان اوزبک ودیگر امرا که از سرهند متوجه دفع او شده بودند جنگ کرده
بدست شاه قلیخان محرم که در بالای فیل تیری بر چشمش رسیده بود گرفتار شد و او را برکاب سعادت انتساب که در یک کروهی جنگگاه بود
آورده بدست بیرام خان بقتل رسید و تردی بیگ خان که در دهلی از و گریخته بود بسعی نمودهٔ بیرام خان مقتول شد و بتاریخ بیست و هفتم رمضان سنه
مذکور اسکندر خان افغان که بقلعهٔ مانکوت متحصن شده بود بوسیلهٔ اتکه خان عبد الرحمن پسر خود را با پیشکش وچند زنجیر فیل مست بدرگاه فرستاده
قلعه را خالی کرده حسب الحکم متوجه بنگاله شد و در همین سال در ظاهر قصبه جالندر سلیمه سلطان بیگم دختر میر نور الدین محمد خواهرزادهٔ همایون پادشاه
در عقد بیرام خان که همایون پادشاه نامزد او کرده بود در آورده بعد از توقف تمام رایات جلال متوجه دهلی شد و در سنه خمس وستین
وتسعمایه قلعه گوالیار که در تصرف بهبل خان غلام سلیم خان بود بدست حبیب علی سلطان ومقصود علی کور وقیا خان گنگ مفتوح
و در سال مذکور صدارت باستصواب خان خانان بشیخ گدائی ولد شیخ جمال کنبوه دهلوی مفوض گشت و در سنه ست وستین وتسعمایه علی قلی
خان مخاطب بخان زمان جونپور بنگاله وسلاطین شرقیه را که بتصرف افغانان در آمده بود مسخر ساخته متصرف شد و بتاریخ هشتم جمادی الثانی
سنه سبع وستین وتسعمایه اکبر پادشاه از آگره بتاریخ پنجشنبه هفدهم محرم سنه ست وستین وتسعمایه نزول اجلال در انجا فرموده بودند بعزم
شکار از آب جون گذشته خانخانان از انجهت انتظام مهمات در آگره گذاشته باستصواب ماهم انکه والدهٔ ادهم خان بدگمان شده
ماهم انکه باتفاق شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در دهلی حاکم بود مزاج اکبر پادشاه را با بیرام خان متغیر ساخته بی التفاتی پادشاه را
درمیان مردم شهرت دادند چون خبر تغیر مزاج اشرف به بیرام خان رسید اکثر مردم او از وجدا شده باستان بوسی سرافراز گردیدند
و در آخر حال بمحض بخوارزمات پادشاه مقارن گشته بیرام خان که بجهت آرزوی زیارت که در دل داشت از آگره متوجه ناگور شده بود
سلطنت خود را مصحوب حسین قلی بیگ که در آخر بخطاب خانجهانی سرافراز گشت بدرگاه فرستاده و خود دارا دیگر داشت که خبر رسید
که پیر محمد شروانی که ملازم وتربیت کردهٔ خانخانان بود و بنابر نادانی رشد حسب الامر بیرام خان از درگاه اخراج شده در
گجرات می بود واسطارمو سم حج میکشید و از استماع بی التفاتی پادشاه نسبت بخانخانان باستان بوسی سرافراز گشته بخطاب ناصر الملکی
مفتخر شده بود و بهزار اولی مامور شد که خواهی نخواهی او را روانه مکه نماید جمعی از اهل فتنه وفساد بیرام خان را بیاغیگری ترغیب نموده
متوجه پنجاب شد چون خبر رفتن بیرام خان بجانب پنجاب بمسامع عز و اجلال رسید شمس الدین محمد اتکه را با فرزندش یوسف محمد خان ودیگر امرا
مقرر فرمودند که سر راه بیرام خان گرفته بهر نوعی که باشد او را دستگیر سازند امرای مذکور در پرگنه گونا چور سر راه بر بیرام خان گرفته
بعد از جنگ بیرام خان منهزم شده بطرف کوهستان سوالک رفت و ولی بیگ پدر حسین قلی بیگ با پسرش اسمعیل قلی بیگ ودیگر
مردم گرفتار شدند واکبر پادشاه بتاریخ دوم ماه ذی قعده سنه مذکور از دهلی متوجه پنجاب شد و در پرگنه بودیانه منعم خان
حاکم کابل که بدرگاه طلب شده بود باستان بوسی مفتخر گشته بخطاب خان خانانی سرافراز گشت و بیرام خان در

در پرگنه تلواره از کوهستان سوالک که در تصرف راجه گوبند چند بود متحصن گشته بعد از چند روز جمال خان غلام خود را بدرگاه فرستاده
عذر تقصیرات خواسته التماس آستان بوسی نمود واکبر پادشاه از جرایم او گذشته مخدوم الملک را پیش او فرستاده بدرگاه
آورده و بعد از دو روز در خدمت بکمال ارزانی داشته اردوی ظفر قرین روانه دهلی شد بیرام خان چون به پتن گجرات رسیده روزی
در کشتی نشسته سیر تال سهسلنگ کرده چون از کشتی بیرون آمده متوجه منزل گشت مبارک خان نام افغانی که پدرش را مغلان کشته
بودند بقصد انتقام بخنجر هلاکش کرده در پتن مدفون شد و بعد از آن بسعی حسین قلی خان خانجهان در مشهد مقدس مدفون گشت
شهید شد محمد بیرام تاریخ فوت اوست میرزا عبد الرحیم پسرش در سن چهار سالگی باستان بوسی سرافراز گردیده منظور الطاف
پادشاهی گشت و بتاریخ ثمان وستین وتسعمایه ادهم خان باتفاق پیر محمد خان شروانی وصادق خان وقیا خان گنگ وعبد الله
خان اوزبک وشاه محمد خان قندهاری ودیگر امرا بتسخیر ولایت مالوه تعیین نمودند امرای مذکور رفته آن ولایت را که در تصرف
باز بهادر پسر شجاع خان خاصه خیل شیر خان بود بتصرف خود در آوردند بهادر گریخته بجانب اسیر و برهانپور رفت و در همین
سال شیر خان پسر عدلی افغان که بعد از کشته شدن عدلی در قلعهٔ چنادهی بود با جمعیت بسیار متوجه تسخیر جونپور شد علی
قلی خان خان زمان باتفاق امرای کومکی با افغان جنگ کرده بفتح وفیروزی امتیاز یافت و بتاریخ هشتم جمادی الاول تسع وستین
وتسعمایه پادشاه بعزم زیارت مرقد خواجه معین چشتی متوجه اجمیر گشت چون بقصبهٔ سانبهر نزول اجلال واقع شد راجه
بهارمل که از راجهای نامی آن نواحی بود با پسر خود بگوانداس از روی اخلاص بشرف آستان بوسی سرافراز گشته دختر خود را
سلک ازدواج محترمه منتظم گردید و در اجمیر میرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین الدین را که از نواسهای خواجه ناصر الدین
عبید الله احرار است و از پیش عبد الرشید خان پادشاه کاشغر بدرگاه آمده بود بمرتبهٔ امیر الامرائی ترقی کرده ناگور و دیگر
جاگیر او مقرر شده بود بتسخیر قلعه میرته که در بیست کروهی اجمیر واقع است تعیین فرموده بالیلغار متوجه آگره شدند میرزا
شرف الدین حسین باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان ودیگر کومکیان قلعه را که در تصرف جیمل زمیندار
بود بصلح بتصرف در آورده و در سنه مذکور پیر محمد شروانی که بعد از آمدن ادهم خان بدرگاه حکومت مالوه با و متعلق بود
لشکر مالوه را جمع ساخته عزیمت تسخیر اسیر و برهانپور نموده بیجاگر را که از قلاع معظم آن دیار است جبراً قهراً مسخر نموده کار
سپاهیان انجا را بقتل رسانیده از آب نربده گذشته قصبات ومواضع انجا را بقتل وغارت بباد فنا داده و شهر
برهانپور را بغلبه گرفته بقتل عام حکم فرمود اکثر سادات وعلما را در حضور خود گردن زد حاکم برهانپور باتفاق باز بهادر که بعد از
انهزام در انجا با بسر میبرد و زمینداران انجا بر سر پیر محمد خان کشیدند پیر محمد خان تاب مقاومت نیاورده بجانب
مندو برگشت و در وقت گذاره از آب نربده عبور کردن از اسب جدا شده و غرق شد امرای دیگر در مالوه توقف کرده باگره رفتند و مندو را
و خطاب پادشاهی گشته چند گاه محبوس بود باز بهادر مجدداً مالوه را متصرف شد و در اواخر سال مذکور عبد الله خان اوزبک ومعین
الدین احمد خان فرنخودی با خوانین دیگر بتسخیر مالوه تعیین شدند چون لشکر پادشاهی نزدیک رسید باز بهادر تاب مقاومت نیاورده
راه هزیمت پیش گرفت و مدتی سرگردان میگشت تا آخر در سلک بندگان درگاه منتظم گردید و عبد الله خان در شهر مندو قرار گرفت و
امرای دیگر را بجاگیرها تعیین نمود و معین الدین احمد خان بعد از تنظیم مهمات انجا متوجه درگاه گردید و در همین سال سید بیگ معصوم
بیگ صفوی از جانب شاه طهماسب برسالت آمد بعد از دو ماه منقضی المرام مراجعت نمود و در سنه سبعین وتسعمایه ادهم خان
پسر ماهم انکه باغوای شهاب الدین احمد خان ومنعم خان خانخانان ودیگر مردم قصد اعظم خان که وکیل السلطنه بود نمود و درد یوانخانه
بقتلش رسانیده از غایت نخوت وغرور اعتماد بر لطف ومرحمت پادشاهی کرده بر در حرم ایستاده ماند پادشاه از حرم بیرون
آمده حکم فرمود که دست و پای او را بسته از بام دولتخانه بزیر انداختند بسیاست رسانیدند این قضیه روز دوشنبه دوازدهم
رمضان واقع شد ماهم انکه از غصهٔ این قضیه بیمار شده بعد از چهل روز وفات یافت و در این سال ماه جوجک بیگم والدهٔ میرزا محمد حکیم
از اوضاع ناپسندیده منعم خان ولد منعم خان که منعم خان بحکومت کابل تعیین نموده کابل آمده از کابل بیرون آورده وابو الفتح بیگ
برادرزاده منعم خان را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی بیگ اتکه از پیش خود گرفت چون خبر مذکور بمسامع
اجلال رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی میرزا محمد حکیم که در آن زمان در سن ده سالگی بود تعیین فرموده محمد قلی
خان برلاس وحسین خان برادر شهاب الدین احمد خان وتیمور اوزبک ودیگر امرا بکومک او تعیین نمودند والدهٔ میرزا محمد
حکیم از استماع این خبر جمع لشکر کابل را یکجا کرده بعزم جنگ متوجه جلال آباد شد منعم خان بجلال آباد رسیده در حملهٔ اول شکست خورده

و لشکر چشم را بباد داده با اهانت تمام روی بدرگاه آورده و الده میرزا بجهت مظنه شاه ولی بیگ اتقه را بقتل آورده حیدر قاسم کوه بر را بوکالت
میرزا موسوم ساخت و در آن اثنا شاه ابوالمعالی سید زاده ترمذ که همایون پادشاه توجه خاص با او داشت و در سال اول جلوس اکبر شاه در
کابل خیال فاسد بخاطر رسانیده منعم خان آنجا مقید کرده مصحوب پهلوان گل گز بلاهور فرستاده بود و از حبس گریخته بعد از سرگردانی بسیار
بمکه رفت از آنجا معاودت نموده بود و بکابل رسیده و ماه چوچک بیگم فخر النسا بیگم دختر خود را بدو داد و صاحب اختیار ساخت بعد از چند
روز قاسم کوه بر را بقتل رسانیده و علم اقتدار برافراخت و باغوای اهل فساد ماه چوچک بیگم را نیز بقتل آورده میرزا سلیمان حاکم بدخشان
بنابر التماس میرزا محمد حکیم بکابل آمده بعد از جنگ شاه ابوالمعالی گرفتار شده بتاریخ هفدهم شهر رمضان سنه احدی و سبعین و تسعمایه
بقصاص بیگم بقتل رسید و در همین سال میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری متوهم شده از آگره بجانب ناگور گریخت
پادشاه حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر را برتبه خانی سرافراز ساخته جاگیر میرزا شرف الدین حسین را بدو عنایت نموده
باتفاق محمد صادق و محمد قلی توقبای و دیگر امرا بتعاقب او تعیین فرموده بعزم شکار بجانب متهره توجه نمودند و از آنجا بدهلی نهضت فرمودند
شرف الدین حسین وقت فرار فولاد نام غلام خود را وا داده روی ظفر قرین گذاشته تا و قرار داده بود که در وقت فرصت قصد پادشاه
نماید فولاد در آن اوان که پادشاه در دهلی نزول اجلال داشت در حینی که از شکار معاودت نموده از بازار دهلی میگذشتند نزدیک مدرسه
ماهم انکه تیری برکش کرده بشانه پادشاه زد چون زخم کاری نبود و پوست مال گذشت آن خون گرفته را بزخم تیغ و خنجر پاره پاره کردند پادشاه
بتاریخ سوم شهر جمادی الثانی احدی و سبعین و تسعمایه در سکاسن نشسته متوجه دار الخلافه آگره شدند و بتاریخ پانزدهم ماه مذکور
نزول اجلال در آگره واقع شد و درین سال منصب وزارت بخواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان بیرام خان بود مفوض گشت و بخطاب
خانی سرافراز شد و هم درین سال فتو نام غلام عدلی که قلعه چنار در تصرف داشت بدرگاه فرستاده قلعه را تسلیم نمود و حکومت
آنجا با حسین خان ترکمان تفویض نمودند و بتاریخ شهر ذی القعده سنه مذکور بعزم شکار فیل بجانب مالوه نهضت نمودند چون بنواحی
سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که آنجا بود باستقبال شتافته پیشکشها گذرانیده چون بنواحی مندو رسیدند عبدالله
خان اوزبک حاکم مندو بجهت بعضی امور خلاف رضای پادشاه متوهم شده عیال خود را پیش انداخت و بجانب گجرات
روان شد جمعی از امرا بتعاقب او مقرر شدند و در سرحد گجرات بدو رسیده تمامی حرمها و فیلان او را جدا کرده بدرگاه آوردند و او بعد از
انهزام پیش چنگیز خان غلام سلطان محمود گجراتی که صاحب اختیار گجرات شده بود رفت و در آن اوان میران مبارک شاه حاکم
ولایت خاندیس که عبارت از اسیر و برهانپور باشد عرضه داشت و تحف و هدایا بدرگاه فرستاده در سلک دولتخواهان درآمد
صبیه خود را در سلک ازواج پادشاه منتظم گردانیده بنوازشات گوناگون سرافراز گشت و بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول سنه اثنی و سبعین
و تسعمایه نزول اجلال در آگره واقع شد و درین سال دو دُر سلطنت از صدف بظهور آمد حسن و حسین موسوم گشته بعد از یکماه بعالم بقا
خرامیدند و درین سال خواجه معظم خان بنابر بدسلوکی و ناهمواری مقید شده و در قلعه آگره که [illegible] بحکم گوالیار محبوس
گشت و در آنجا وفات یافت و در سنه مذکور بنای قلعه آگره که نظیر خود ندارد حکم فرمودند و در چهار سال باتمام رسید قریب
بسه کرور تنگه که عبارت از پانزده لک روپیه باشد خرج آن عمارت شد و تاریخ بنای دروازه قلعه را بنای دربهشت یافته اند و هم درین
سال علی قلی خان زمان باتفاق اسکندر خان و بهادر خان برادر خود و ابراهیم خان اوزبک مخالفت آغاز کرده بجانب کره و مانکپور
آمده با شاهم خان جلایر و شاه بوداق خان و امیر خان و محمد امین دیوانه و دیگر جاگیرداران آن نواحی جنگ کرده محمد امین در اثنای
جنگ از اسپ افتاده دستگیر مخالفان شد شاهم خان و دیگر امرا تاب مقاومت نیاورده بقلعه مانکپور درآمده متحصن شدند و
حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمودند مجنون خان قاقشال بقلعه مانکپور درآمده متحصن گشت و عبدالمجید آصف خان را که حاکم کره بود مطلع
ساخت آصف خان جمعی بحراست گرهه گذاشته خود با جمعیت تمام بکره که جاگیر او بود آمده و خزاین چوراگره را که بدست آورده بود
بسپاهیان قسمت نموده مبلغ کلی بجهت مجنون خان فرستاده و در مقابل مخالفان نشست و حقیقت حال بدرگاه معروض داشت چون
اخبار مذکور بعرض اقدس رسید منعم خان خانخانان را با فوج قاهره پیشتر روان فرموده رایات جلال در ماه شوال سنه مذکور از راه
جونپور عبور نموده متوجه مخالفان شد چون خبر توجه رایات جلال مسموع مخالفان شد سراسیمه شده از مقابله مجنون خان
آصف خان برخاسته بجونپور رفتند و از آنجا کوچ و متعلقان را پیش انداخته از زمین عبور نموده از روی آب گنگ فرود
آمدند رایات جلال روز جمعه دوازدهم ذی الحجه سنه مذکور در [illegible] جونپور نزول اجلال فرموده آصف خان را با جمعی از امرای کبار بر سر
گذر زمینه فرستاده مقرر فرمودند که در برابر علی قلی خان زمان نشسته و منتظر فرمان باشند که بهرچه حکم شود بدان عمل نمایند آصف خان بر

عداوت مظفر خان دیوان که جمیع امرا ازین داشته بود که در باب خزاین چوراگره تقریرات کنند فرصت یافته باتفاق وزیر خان برادر خود جمعی که
همراه داشت گریخته بجانب کره روان شد بعد از استماع این خبر منعم خان بسرداری این لشکر تعیین گشت چون میانه منعم خان
و علی قلی رابطه محبت مستحکم بود ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شده قرار یافت که بایکدیگر ملاقات نموده در حضور مقدمات
صلح قرار یابد چون توقف منعم خان در کنار آب بچهار ماه کشید و در کار جنگ تاخیر اتفاق افتاد پادشاه خواجه جهان و دربار خان را
تعیین نمودند که حقیقت احوال معلوم نمایند خواجه جهان و دربار خان بلشکر رسیدند خان زمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته معامله صلح را
در میان آورده بعد از رسل و رسایل در میان کشتی بایکدیگر ملاقات نموده قرار دادند که خان زمان والده خود را با ابراهیم خان با فیلان نامی
بدرگاه فرستد امرای عظام بعد از معاودت از کشتی حقیقت حال را عرضه داشت نموده مصحوب دربار خان بدرگاه ارسال داشتند و
دیگر بموجب قرارداد خان زمان والده خود را با فیلان و ابراهیم خان و نظام آقا که استاد او بود بار دوم فرستاد منعم خان و خواجه
جهان ایشان را همراه گرفته باستان بوسی رسیدند و حسب الالتماس منعم خان گناهان خان زمان بعفو مقرون شده جاگیر او و برادران
بحال خود مانده شد و شرط آنکه تا رایات جلال در آن حوالی باشد ایشان از آب نگذرند بعد از آن پادشاه بعزیمت تماشای قلعه چنار
که برفعت و متانت مشهور است از جونپور به بنارس رفته و از آنجا بقلعه چنار رسیده بتعمیر و استحکام آن اهتمام فرموده و بشکار فیل
گره [illegible] باردوی همایون پیوستند و در حینی که رایات جلال در چنار بود علی قلی خان زمان بخلاف حکم و قرارداد از آب گذشته بضبط
پرگنات غازیپور و جونپور کسان تعیین نمود بعد از استماع این خبر پادشاه منعم خان را مخاطب ساخته فرمودند که هنوز
رایات جلال ازین حدود نهضت نکرده خلاف شرط از علی قلی بظهور آمد منعم خان سر بخجالت پیش انداخت از جواب عاجز گشته
اشرف خان میر منشی را تعیین فرمودند که بجونپور رفته والده علی قلی خان را که در آنجا بود گرفته در قلعه جونپور نگاه دارد و خواجه
جهان و مظفر خان را مقرر فرمودند که اردو را منزل بمنزل بیاورند و چون ایلغار نموده بغازیپور رسیدند جعفر خان پسر قزاق خان تکلو که
در آن ایام از عراق باستان بوسی آمده بود خود را بقلعه رسانیده خواست که دست بردی نماید مردم علی قلی خان
که در قلعه بودند خبردار شده خود را از جهار آب گنگ انداخته پیش علی قلی [illegible] رفتند علی قلی خان بعد از اطلاع بر حادثه مذکور
راه فرار پیش گرفت و کشتیهای او که پر از اسباب و اموال بود بدست دولتخواهان درآمد و جمعی را حکم شد که از آب گذشته
تا علی قلی خان را بدست نیاورند از پا ننشینند و مواکب همایون کنار آب سرو گرفته تمام آن جنگلها را طی کردند و معلوم شد که علی
قلی خان بطرف کوه سوالک گریخته درین اثنا خبر رسید که بهادر خان بجونپور رفته والده خود را خلاص کرده و اشرف خان
میر منشی را گرفته اراده دارد که برسر اردوی ظفر قرین ریخته دست بردی نماید رایات جلال تعاقب خان زمان را گذاشته بجانب
جونپور مراجعت نمود و بهادر خان و اسکندر خان از استماع توجه رایات جلال فرار نموده از گذر زمینه از آب عبور نمودند و چون
بجونپور نزول اجلال واقع شد حکم فرمودند که تا دوام از علی قلی خان و برادرش اثر خواهد بود جونپور پای تخت بوده امرای عظام
بتعاقب آنها تعیین شوند که هر جا باشند بدست آورند علی قلی خان از استماع این خبر خود را بکنار آب گنگ رسانیده میرزا میرک
رضوی را که محل اعتماد او بود بدرگاه فرستاده بمنعم خان پیغام نمود که جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در
حواله گاهی نیست میرزا میرک باتفاق والده علی قلی خان بخدمت خانخانان باتفاق میرزا عبداللطیف و مخدوم الملک شیخ
الاسلام هند و عبدالنبی صدر شفاعت گناهان خان زمان نموده بعفو و اغماض مقرون گشت و خواجه جهان و میر مرتضای
شریفی و مخدوم الملک پیش علی قلی خان رفته مژده عفو بگوش او رسانیده و علی قلی خان توبه و سوگند شرعی که حکم شده بود یاد کرده
رایات جلال از راه [illegible] ثلث و سبعین و تسعمایه بتاریخ روز جمعه هفتم رمضان بدار الخلافه آگره معاودت نمودند و در همین
سال مهدی قاسم خان را با چهار هزار کس تعیین نمودند که بگره رفته آصف خان را بدست آورد پیش از آنکه مهدی قاسم خان
بدانجا رسد آصف خان قلعه چوراگره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و پیش خان زمان فرستاده اراده رفتن بانجانب کرده
و خان زمان هم عنایات نوشته او را طلب نموده بود و چون مهدی قاسم خان بولایت گره رسید تمامی آن ولایت را بحیطه ضبط
درآورده سر در دنبال آصف خان نهاد آصف خان لاعلاج شده با وزیر خان برادر خورد خود باتفاق وزیر خان برادر خود بجونپور پیش خان
زمان رفت و در مجلس اول کبر او را ملاحظه نموده پشیمان شد خان زمان آصف خان را باتفاق بهادر خان بتسخیر بعضی ولایت که در
تصرف افغانان بود فرستاده و وزیر خان را پیش خود نگاه داشته تا بظاهر محافظت مینمود وزیر خان کس پیش آصف خان فرستاده
که در فلان شب من از اینجا فرار خواهم نمود و تو نیز هر جا که باشی از بهادر خان جدا شو آصف خان موجب قرارداد شبی با اموال

واسباب خود را گذاشته بجانب کره و مانکپور فرار نمود و بهادر خان او را در بالای چوکندی فیل انداخته روان گشت و در بین آنها وزیر خان
رسید بهادر خان تاب مقاومت نیاورده فرمود که آصف خان را در بالای چوکندی بقتل رسانند شمشیرها حواله او کرده
انگشت او زخمی شده و به بینی اش رسید وزیر خان برادر را خلاص نموده همه و برادر بکره آمدند و وزیر خان متوجه درگاه شده
آصفخان در کره توقف نموده وزیر خان در نواحی لاهور باستان بوسی رسیده گناهان او و آصفخان برادرش بعفو و انعام مقرون
گشت و در همین سال میرزا سلیمان باراده تسخیر کابل متوجه شد و میرزا محمد حکیم بعد از کوچ نزدیک کابل را گذاشته از آب نیلاب
گذشته عرضه داشت بدرگاه ارسال داشت بعد از وصول عرضه داشت و استماع قرات کابل فریدون خان میرزا محمد
حکیم را که ملازم درگاه بود بجهت اصلاح مهمات میرزا محمد حکیم تعیین فرمودند و مبلغ کلی با متعهد هندوستان مصحوب خوشخبر خان
پیام اول بطرح جهت میرزا فرستادند میرزا باستقبال شتافته لوازم بندگی بجای آورد و فریدون در مقام اغوای میرزا شده تسخیر
لاهور را در نظر او جلوه داده آسان نمود و میرزا را بر آن داشت که خوشخبر خان را بگیرد و میرزا بنابر مروت ذاتی خوشخبر خان را
در خفیه طلبیده رخصت داد و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل می بود و سلطان قلی نویسنده که از درگاه گریخته بود
محرک فتنه بودند القصه میرزا باغوای اهل فتنه متوجه لاهور شده و چون بحوالی بهره رسید دست بنهب و تاراج برآورده
میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و شریف محمد خان اتکه خیل در لاهور جمع شده بلوازم قلعه داری پرداخته عرضه داشت
بدرگاه ارسال داشتند میرزا محمد حکیم بلاهور رسیده در باغ مهدی قاسم خان که بر ظاهر شهر لاهور واقع است
نزول نموده چند مرتبه صفها راست کرده بدروازه حصار آمد امرای مذکور بمدافعه قیام نموده نگذاشتند که کاری پیش برد و پادشاه
چون خبر آمدن میرزا بلاهور شنید منعم خان را بآگره گذاشته مظفر خان را بجهت فیصل مهمات دیوانی رفیق او
ساخته بتاریخ سیوم شهر جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمایه از آگره متوجه لاهور شده و چون خبر توجه رایات جلال
بجانب پنجاب مسموع میرزا گشت تاب توقف نیاورده بجانب کابل روان شد و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
حسب الحکم جهانمطاع تعاقب میرزا نموده چون از آب بهره گذشتند معلوم شد که میرزا خبر معاودت میرزا سلیمان را از
کابل شنیده بایلغار متوجه کابل شد مراجعت نموده بدرگاه آمدند در بین اثنا الغ میرزا و شاه میرزا پسران الغ میرزا ابن
سلطان حسین میرزا پسر سلطان ویس میرزا ابن بایقرا ابن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور که مادر محمد سلطان میرزا
دختر سلطان حسین میرزا بود و بعد از فوت سلطان حسین میرزا پیش بابر پادشاه آمده رعایتها یافته و همایون پادشاه نیز
در مقام رعایت او بوده او را دو پسر بود یکی الغ میرزا و دیگری شاه میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا کمر را همایون پادشاه فی
ورزیده بعفو مقرون شده بودند تا آنکه در تاخت بیهره الغ میرزا کشته شد و از او دو پسر ماند یکی سلطان محمد و دیگری سکندر
میرزا همایون پادشاه اسکندر میرزا را الغ میرزا و سلطان محمد را شاه میرزا خطاب داده اکبر پادشاه سلطان محمد را که پیر
شده بود از خدمت معاف داشته پرگنه اعظم پور از سرکار سنبل بجاگیر او مقرر نمودند و او را در سن پیری سه پسر متولد
ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و عاقل حسین میرزا موسوم گشتند و هر یک بجاگیر لایق ممتاز بودند چون خبر یاغیگری
میرزا محمد حکیم و توجه پادشاه بجانب لاهور مسموع ایشان شد باتفاق ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا عموهای خود در مقام
بغی و فساد شده و چون منعم خان و جاگیرداران آن نواحی در مقام تنبیه ایشان شدند فرار نموده بجانب مالوه رفتند و در سنه اربع
و سبعین و تسعمایه خبر رسید که علی قلی خان و برادرش نقض عهد نموده باز یاغی شده اند رایات جلال بتاریخ دوازدهم شهر
رمضان سنه مذکور از لاهور متوجه شد میرزا میرک رضوی وکیل خان زمان را بجان باقی سپردند و چون در دهلی نزول اجلال
شد میرزا میرک از حبس گریخت و جان باقی بجانب او رفته از ترس سیاست باز گشت و چون دار الخلافه آگره محل نزول
رایات جهانگشا شد نوزده روز توقف کرده خانخانان را بجا است آنجا گذاشته بتاریخ روز یکشنبه بیست و سیوم
شوال سنه مذکور بجانب جونپور عنان عزیمت معطوف داشتند و چون ظاهر قصبه بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان
برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و بوداق خان و خواجه غیاث الدین علی ولد آقا ملا قزوینی که بخشی بود با دیگر امرا بر سر اسکندر
خان که در اوده بود تعیین فرموده متوجه کره و مانکپور شدند و در پرگنه رای بریلی خبر رسید که علی قلی خان و بهادر خان
آب گنگ گذشته قصد آن دارند که بجانب کالپی روان شوند اراده را بهمراهی خواجه جهان بقلعه کره فرستاده خود بتعجیل
تمام بکنار گذر مانکپور رسیده سوار فیل شده و از آب عبور فرمودند و در این وقت یا ده از یازده کس همراه بودند بتاریخ روز

دوشنبه غره شهر ذی الحجه سنه مذکور در موضع منکروال از اعمال الهاباس که بعد از فتح بفتحپور موسوم شد جنگ قتال شده و اول رایات
شریف خود آراسته برانغار را بعهده اهتمام آصف خان و سایر کمکیان مقرر فرموده جوانغار را در عهده مجنون خان قاقشال
و دیگر امرا مقرر داشتند مخالفان که تا غایت آمدن پادشاه را باور نکرده شب بغفلت گذرانیده بودند دل بر مرگ نهاده صفوف
راست کرده بجان میکوشیدند در اثنای تردد تیری بر اسب بهادر خان رسیده چراغ پا شد و بهادر خان بر زمین افتاده
دستگیر گشت و همچنین تیری بعلیقلیخان رسیده در مقام بیرون آوردن بود که تیر دیگر بر اسپش رسیده اسپ
در آمده علی قلی خان بر زمین افتاده و فیلبان فیل بر سر او رانده در ته پای فیل بخاک برابر ساخت بعد از فراغ از جنگ
بهادر خان نیز مقتول شد پادشاه بعد از فتح بجانب جوسی و پیاک که الحال بالهاباس مشهور است رفته از آنجا به بنارس
و از بنارس بجونپور تشریف برده سه روز در جونپور توقف فرموده ایلغار کرده از گذر کره بکشتی از آب عبور نموده بدرون
قلعه کره نزول اجلال فرمودند و کس بطلب خانخانان بآگره فرستاده خانقلی اوزبک و یار علی و میرزا بیگ
قاقشال خویش مجنون خان و دیگر اهل فساد را بیاسا رسانیدند میرزا میرک رضوی که از حبس گریخته پیش علی قلی خان رفته
بود در جنگ گرفتار شده در ته پای فیل انداختند فیل مالش چند داده بجهت سیادت گناه او را بخشیدند خانخانان باستان بوسی
سرافراز گردید حراست و حکومت جاگیرهای علی قلی خان و بهادر خان مفوض گشت و رایات جلال در همین ساعت در ماه ذی حجه
سنه مذکور بدار الخلافه آگره نزول فرموده و چون خبر شکست علی قلی خان باسکندر خان رسید با امرای عظام که بر سر او تعیین شده بودند بعنایه
صلح در میان آب ملاقات کرده از کنار آب کوچ کرده بمیان افغانان رفت امرا تا گورکهپور تعاقب نموده حسب الحکم معاودت نمودند محال
جاگیر او بمحمد قلی خان برلاس متعلق گشت و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه بعزم تسخیر قلعه چیتور که در تصرف رانا اودی سنگه بود
متوجه شده و چون بقلعه گاگرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند شهاب الدین احمد خان و شاه بوداق خان و محمد مراد خان
و حاجی محمد سیستانی را در مالوه جاگیر کرده بسر میرزایان که از سنبل فرار نموده بمندو رفته بودند تا چون بحوالی اجین رسیدند میرزایان
از توجه رایات جلال مطلع شده فرار نموده پیش چنگیز خان حاکم گجرات رفتند و چون رایات جلال از گاگرون کوچ نمود رانا اودی سنگه جیمل
را که میرزا شرف الدین حسین میرزا را از تصرف او بیرون آورده بود با هفت هشت هزار کس در قلعه چیتور که از قلاع نامی هندوستان است
گذاشته خود با متعلقان و اقوام بکوههای سخت و جنگلهای پر درخت پناه برده پادشاه بتاریخ روز دوشنبه نوزدهم شهر ربیع الاول
مذکور در پای قلعه نزول اجلال فرموده بعد از محاصره چهار ماه و کسری قلعه را بقهر و غلبه مسخر ساخته راجپوتان جوهر کرده و قریب
هشت هزار کس از راجپوتان و بیست و دو هزار کس از رعایا که در مراسم نگاهبانی و خدمتگذاری دقیقه فرو گذاشت
نمیکردند بقتل رسیدند و در تاریخ نظام الدین احمد مذکور است که در شب سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه مذکور افواج قاهره
از اطراف قلعه هجوم نموده و دیوارهای قلعه شکافته نموده جنگ میکردند جیمل که سردار اهل قلعه بود پیش شگاف آمده
مردم را بجنگ تحریص میکرد پادشاه در آن حال در ملچاری که بجهت نشستن خاص ترتیب یافته بود تفنگ محسوس گشت اتفاقا اول
نموده به پیشانی او زدند که همانجا بجهنم واصل شد راجپوتان که سردار خود را کشته دیدند دست از جنگ باز داشته بخانه‌های خود رفته اهل
و عیال خود را با اموال و اسباب در آتش انداختند و خود را بجنگ ایستاده بقتل رسیدند جوهر در اصطلاح هند عبارت از همین است
و از لشکر پادشاهی در تسخیر قلعه مذکور قریب [illegible] کس در همین [illegible] بدرجه شهادت رسیدند سید جمال
الدین بارهه و محمد صالح پسر میرک خان کولابی و یزدان قلیچ و شاه قلی اشک آقاسی و حیات سلطان و محمد امین پسر میر
عبدالله بخشی و میرزا بلوچ و جان بیک یار بیک برادران شیر بیک یساول باشی از آنجمله بودند سه روز بعد از فتح در پای
قلعه توقف شده و حکومت آن ولایت را باصف خان مفوض داشته بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی بجانب اجمیر
توجه نموده بتاریخ روز یکشنبه هفتم شهر رمضان باجمیر رسیده فقرا و مساکین را بصدقات شاد ساخته بعد از ده روز
از راه میوات متوجه دار الخلافه آگره شدند بعد از چند گاه خبر رسید که میرزایان از پیش چنگیز خان فرار نموده بمالوه آمده قلعه
اجین را محاصره نموده اند قلیچ خان را با جمعی از امراء اشرف خان میر منشی و صادق خان که بتسخیر قلعه رنتهنبور تعیین شده بودند
بسر میرزایان فرستادند امرای مذکور چون بحوالی [illegible] رسیدند شهاب الدین احمد خان حاکم آنجا بایشان پیوسته باتفاق متوجه
دفع میرزایان شدند در سارنگپور شاه بوداق حاکم آنجا نیز ملحق گشت چون خبر توجه لشکر فیروزی اثر بمیرزایان رسید دست از محاصره
اجین باز داشته بجانب مندو روان شدند در این اثنا خبر کشته شدن چنگیز خان بدست جهار خان حبشی بمیرزایان رسید

گجرات راهنمیت و اپشته متوجه گجرات گشته قلعهٔ چنپانیر را متصرف شده و قلعهٔ بروج را نیز بدست آورده رستم خان رومی را که حاکم
قلعه بود بقتل رسانید قلیج خان و صادق خان باستان بوسی رسیده بنوازشات پادشاهانه سرافراز گردیدند و در اواسط سنه
ست و سبعین و تسعمایه ایشان توجه بعزم تسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف داشته لشکر فیروزی اثر قلعه را مرکز وار در میان گرفته مورچل
برده ساباطها ساختند سرجن والی قلعه پسران خود دوده و بهوج را بدرگاه فرستاده امان خواست و عواطف پادشاهی شمول
حال ایشان شده از جرایم سرجن در گذشتند حسین قلی خان که بخانجهانی مخاطب شده بود بدرون قلعه رفته او را باستان
بوسی آورده در سلک بندها منتظم ساخت و بتاریخ روز چهارشنبه سیوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح شد و لیای دولت قاهره
درآمده حکومت آنجا بمهتر خان مفوض گشت رایات جلال از آنجا کوچ نموده بتاریخ روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی قعده
سنه مذکور بدار الخلافه آگره نزول اجلال فرمود و بتاریخ شهر صفر سنه سبع و سبعین و تسعمایه راجه رامچند زمیندار که قلعهٔ کالنجر در
تصرف او بود تهنیت فتح قلعهٔ چتور و رنتهنبور شنیده مفاتیح قلعهٔ مذکور را با پیشکش و تحف و هدایای بسیار مصحوب وکلای خود بدرگاه
معلی فرستاده و مشمول عواطف خسروانه گشت و حراست قلعهٔ کالنجر بمجنون خان قاقشال که جاگیردار آن نواحی بود تعلق
گرفت و بتاریخ روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور شاهزادهٔ عالمیان سلطان سلیم در منزل شیخ سلیم چشتی در بلدهٔ سیکری
که بعد از تولد شاهزادهٔ عالمیان بفتحپور موسوم شد متولد گردید و خواجه حسین قصیده گفته که مصرع اول تاریخ سال جلوس
اکبر پادشاه و مصراع دوم تاریخ ولادت سلطان سلیم است این بیت مطلع آن قصیده است — فتنه الحمد ازین جاه
و جلال تخت ربار گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار — و دولک تنکه که دو هزار روپیه باشد بانعام او مرحمت فرمودند و سیکری
را شهری عظیم ساخته و دور شهر را قلعه از سنگ ترتیب داده و عمارات عالی بهجت و دولتخانه بنا فرمودند و امرای عظام فراخور
حال خود خانها ساخته پایهٔ تخت آنجا را مقرر کردند و بتاریخ روز جمعه دوازدهم ماه شعبان سال مذکور از آگره پیاده متوجه
اجمیر شده هر روز شش کروه مسافت کرده طی سیر نموده از کرواه و لطائف خواجه معین الدین چشتی رفته فقرا و مساکین آن بقعه
مسرور و خوشحال ساخته بجانب دهلی معاودت نمودند و بتاریخ رمضان سنه مذکور ظاهر دهلی مخیم عساکر نصرت مآثر
گردید بعد از چند روز بجانب دار الخلافه آگره مراجعت نمودند و بتاریخ روز جمعه سیوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمایه شاهزاده
در منزل شیخ سلیم متولد شد قاسم ارسلان این بیت در تاریخ پیدا کرده که از مصرع اول تاریخ ولادت شاهزادهٔ عالمیان سلطان
سلیم و از مصرع دوم تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم می گردد — زنور پاک چو سلطان سلیم شد نازل
بوای شاه مراد ابن اکبر عادل — بتاریخ بیستم ربیع الاول سنه مذکور از آگره بجانب اجمیر توجه نمود و بعد از لوازم زیارت
سکان آن بلده را از افضال عام محظوظ و بهره مند گردانیدند حکم فرمودند که بر دور خطهٔ اجمیر حصاری از سنگ طرح انداختند
و بهجت دولتخانه قصری عالی بنا فرمودند و بامرای عظام حکم کردند که هر کس برای خود حویلی ترتیب نمایند و روز جمعه
چهارم شهر جمادی الآخر سنه مذکور از اجمیر کوچ کرده و بتاریخ [illegible] ماه مذکور در ناگور نزول اجلال فرمودند چندرسین
پسر رای مالدیو باستان بوسی رسیده در سلک بندگان درگاه منتظم شد و همچنین راجه کلیان مل بیکانیر با پسرش رای سنگه
روی اخلاص بدرگاه آورده در سلک دولتخواهان درآمدند و صبیهٔ راجه کلیان مل در زمرهٔ اهل محل مسلک گشت بعد از چند
روز عنان عزیمت بصوب لاهور منعطف گردانیده چون بدیپالپور که جاگیر خان اعظم میرزا عزیز کوکه بود رسیدند
میرزا مذکور لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیده و پیشکشهای لایق از جواهر و فیل و اسپان عربی و عراقی و غیره بیرون از
قیاس کشیده تمام ارباب مناصب و اهل فضل که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند محظوظ ساخت شیخ محمد غزنوی
تاریخ آن جشن — مهمانان عزیز بزنده شهزاده یافت — و از دیپالپور متوجه لاهور شده منزل خانجهان را که جاگیردار
لاهور بود بنور قدوم مشرف ساخته چند روز بشکار اشتغال نموده از راه حصار فیروزه متوجه اجمیر گردیده از آنجا
بفتحپور نزول اجلال فرمودند منعم خان از جونپور اسکندر خان را همراه آورده باستان بوسی سرافراز گشته
اسکندر خان بعفو مقرون شده سرکار لکهنو بجاگیر او مقرر شد چون بخطهٔ لکهنو رسید بعد از چند روز بیمار شد و بتاریخ دهم جمادی
الاول سنه تسع و سبعین و تسعمایه وفات یافت و بتاریخ بیستم شهر صفر ثمانین و تسعمایه بعزم تسخیر ولایت گجرات پای دولت
در رکاب سعادت نهاده از اجمیر خان کلان را با ده هزار سوار برسم منقلای پیش فرستادند و بیست و دوم ربیع الاول رایات
جلال از اجمیر بحرکت آمده و در دو منزلی ناگور خبر رسید که شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در لکهی از صدف

سلطنت

سلطنت بوجود آمد چون تولد شاهزاده در منزل شیخ دانیال شده بود بدانیال موسوم گشت و در میرته خبر آمد که چون خان کلان
بنواحی سروهی رسید راجه سروهی اظهار اطاعت و بندگی نموده چند راجپوتان را بطریق ایلچیگری پیش فرستاد و بعد از
رخصت شدن ایلچیان پان که برسم هندوستان خان کلان بدست خود بایلچیان میداد یکی از آن میان جمدهری بسینه
خان کلان زده از پشتش بدر رفت بهادر خان نام جوانی از نوکران خان کلان که در پس سر خان کلان ایستاده بود پیش
دویده آن راجپوت را بزمین زد و محمد صادق خان که پهلوی خان کلان نشسته بود بزخم خنجر راجپوت را بقتل رسانید
و جراحان را طلبیده زخم خان را دوختند بمحض اقبال پادشاهی ایلچیان زخم در عرض پانزده روز التیام یافت و بتاریخ
غره شهر رجب ظاهر پتن نهرواله مضرب خیام نصرت فرجام گشت یک هفته در آنجا توقف نموده حراست و حکومت آن ولایت
را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و کثرت انصار ممتاز بود تفویض فرموده متوجه احمدآباد گشتند شیر خان فولادی
که شش ماه اعتماد خان را در احمدآباد محاصره داشت از استماع توجه رایات جلال ترک محاصره کرده بطرفی بدر رفت و
در دو منزلی پتن سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را بطور نگاه میداشت بتاریخ روز پنجشنبه
نهم شهر رجب باستان بوسی سرافراز گشت روز دیگر اعتماد خان حاکم احمدآباد و میر ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار
الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان و جهجار خان حبشی و سایر سرداران گجرات بشرف زمین بوسی استسعاد
یافتند و هرکس فراخور حال خود پیشکشها گذرانیده و اعتماد خان مفاتیح احمدآباد را علاوه پیشکش خود نموده مشمول عواطف
پادشاهانه گشت و روز چهاردهم شهر رجب بکنار دریای احمدآباد معسکر اردوی نصرت قرین گشته خطبه بنام نامی اکبر پادشاه
خوانده شد و بجهت تنبیه و تادیب ابراهیم حسین میرزا که ولایت بروج و برودره و سورت را بعد از قتل چنگیز خان متصرف
شده رایت مخالفت برافراخته بودند رایات جلال روز دوشنبه دوم ماه شعبان سنه مذکور از کنار احمدآباد کوچ کرده
بجانب کنبایت روان شد و بتاریخ شب چهارشنبه چهارم ماه مذکور اختیار الملک که عمدهٔ امرای گجرات بود گریخته
بطرف احمدآباد رفت و امرا بدرمدفت چون اعتماد خان [illegible] اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو شد و بتاریخ چهارم
روز پنجشنبه شهر مذکور از کنبایت کوچ کرده بتاریخ [illegible] ظاهر برودره نزول اجلال واقع شد و در آن منزل حکومت
و حراست ولایت گجرات عموما و دار السلطنه احمدآباد خصوصا باعظم خان تفویض فرموده رخصت انصراف ارزانی
داشتند سید محمود خان بارهه و شاه قلی خان محرم و راجه بهگوانداس و مانسنگ پسر او و دیگر امرا بتسخیر قلعهٔ سورت که در تصرف
میرزایان بود فرستادند این قلعه بنا کرده صفر آقا غلام سلطان محمود گجراتی مخاطب بخداوند خان و بتاریخ سبع و اربعین
و تسعمایه باتمام رسیده و در کنار دریای عمان واقع است دو طرف بدریا متصل است و دو طرف دیگر را خندق عمیق
کنده باب رسانیده و سنگ و چونه و خشت پخته ارتفاع بیست گز از آب بر آورده اند و بتاریخ هفدهم شهر مذکور از برودره
گذشته خبر آمد که چون خبر توجه رایات عالی در قلعهٔ بروج با براهیم حسین میرزا رسید رستم خان رومی را بقتل آورده
از هشت کروهی اردوی ظفر قرین گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد برانگیزد و همان ساعت خواجه جهان و شجاعت
خان و قلیچ خان و صادق خان را در خدمت شاهزاده سلیم گذاشته بنفس نفیس متوجه گوشمال ابراهیم حسین میرزا شدند
و ملک الشرق گجراتی را که صاحب وقوف راهها بود همراه گرفته شهباز خان کنبو که بخشی بود بطلب امرای عظام که بتسخیر
سورت نامزد شده بودند فرستادند که موکب همایون ایلغار نموده و آن شب تا چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند
متحقق شد که ابراهیم حسین میرزا در آن طرف آب در قصبهٔ سرنال فرود آمده بندگان درگاه که در رکاب ظفر انتساب
حاضر بودند از استماع این خبر شروع در جیبه پوشیدن کردند مقارن این حال امرای تعینات سورت بشرف ملازمت
دریافتند و مانسنگ حسب التماس او بهراول متعین شد با وجود آنکه زیاده از صد سوار در رکاب ظفر انتساب حاضر
نبود بی تامل و تحاشی اسب در آب انداختند بآن طرف گذشتند ابراهیم حسین میرزا که هزار سوار همراه داشت بعزم جنگ
از سرنال بیرون آمده باهنگ جنگ مردم خود را توزک نموده کوشش مردانه بجای آورده نزدیک بود که لشکر پادشاهی
را در هم آورد که افواج قاهره نقد جان برکف ایثار نهاده از هر طرف تاختند ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر
فرق روزگار خود ریخته راه فرار پیش گرفت جوانان مردانه تعاقب نمودند و چند کس آنجا که هلاک انداختند چون شب
نزدیک رسید حسب الحکم معاودت نمودند ابراهیم حسین میرزا از راه احمدنگر بطرف سروهی بدر رفت در این جنگ مقتول گشت

غلام قلماق و شیخ مدحشی نزدوات مردانه نمودند موکب همان شب چهارشنبه هجدهم ماه شعبان بعد از یک پهر در ظاهر قصبه
برووره باردوی معلا ملحق گشت و راجه بهگونداس که درین معرکه شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده بود علم و نقاره
مرحمت فرمودند و داعیه تسخیر قلعه سورت سمت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیشتر فرستادند که از
طرف قلعه را فروگرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون خبر مذکور بگل رخ بیگم دختر میرزا کامران منکوحه ابراهیم حسین
میرزا رسید مظفر حسین میرزا پسر خود را قبل از وصول امرا همراه گرفته بجانب دکن روان شد رایات جلال بتاریخ هفتم
رمضان در یک کروهی سورت نزول نمود و در همان شب بنفس نفیس بکنار حصار رفته مداخل و مخارج قلعه را ملاحظه
نموده مورچلها را قسمت نمودند و چون دو ماه از محاصره گذشت هم زبان که در سلک قورچیان همایون پادشاه انتظام
داشت و از درگاه جهان پناه روگردان گشته داخل باغیان شده سرداری قلعه مذکور بدو مفوض بود و سایر اهل قلعه
مولانا نظام لاری را که طالب علم زبان او بود بجهت طلب امان از قلعه بیرون فرستادند ملا نظام بدولت بساط بوسی
مشرف گشته رخصت یافت که قلعه بقلعه رفته مژده امان بگوش ساکنان برساند و مقرر شد که قاسم علی خان و خواجه
دولت ناظر همراه ملا نظام رفته هم زبان و سایر مردم قلعه را دلاسا نموده همراه بدرگاه آورند قاسم علیخان و خواجه دولت
حسب الفرموده هم زبان را با تمام مردم قلعه در بار حاضر ساختند هم زبان و چند کس دیگر که ماده فتنه و فساد بودند
بعد از تادیب بموکلان سپرده و دیگر ساکنان قلعه را بخشیدند فتح مذکور بتاریخ بیست و سیوم شهر شوال ثمانین و تسعمایه واقع
شد و حمایت و حکومت و حراست قلعه سورت و آن ناحیه بقلیج محمد خان مفوض گشت و بتاریخ سلخ مذکور راجه بهاگوان
راجه ولایت موکلانه میرزا شرف الدین حسین را که بدو سال پیش ازین یغی ورزیده بود و از بیم جان پناه بزمین دار آن
برده بود دستگیر کرده مقید ساخته پیشکش معتبر بدرگاه فرستاد و بعد از تادیب محبوس گشت و بتاریخ چهارم ذی قعده سنه مذکور
رایات جلال متوجه احمدآباد شد چون به بروچ نزول واقع شد والده چنگیز خان زبان تظلم گشوده بعرض رسانید که جهجار خان حبشی
جهت پسر او را بقتل رسانیده بعد از اقرار جهجار خان را در زیر پای فیل انداختند بجزای خود رسانیدند چون ابراهیم حسین میرزا
از معرکه قتال فرار نموده در نواحی پتن بمحمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت کنکاش میرزایان بر این قرار گرفت که ابراهیم
حسین میرزا بطرف هندوستان رفته فتنه انگیزی نماید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا شیر خان فولادی را با خود
متفق ساخته بتسخیر پتن توجه نمایند شاید که از استماع این اخبار اکبرشاه دست از محاصره سورت بدارد و بموجب
قرارداد محمد میرزا شیر خان فولادی را با خود در مقام حصارداری شده حقیقت بدرگاه معلی عرضه داشت کرد چون
خبر مذکور بسمع ملازمان سریر رسید جاگیرداران مالوه را با دیگر امرا حکم فرمودند که بامداد رفته باتفاق اعظم خان
متوجه دفع مخالفان شوند امرای مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیده چون به پنج کروهی پتن رسیدند محمد حسین
میرزا و شیر خان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند و سراول ابر داشته دست راست اعظم خان که تعلق
بقطب الدین داشت زده آن فوج را پریشان ساختند و شاه محمد خان زخمها خورده فرار نمود و این دو فوج گریخته
باحمدآباد رفتند و اردوی قطب الدین خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد و چون لشکر غنیم بجهت ولجه
کسب متفرق گشتند در قول معدودی پیش خان اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان برقول تاخته غنیم را برداشتند ظفر و فیروزی در میدان
گرفته مخالفان هر کدام بطرفی بدر رفتند شیر خان در کمال خلاکت و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونگر رفت و محمد حسین میرزا بجانب
دکن فرار نمود و این فتح بتاریخ هشتم رمضان سنه مذکور از احمدآباد متوجه دار السلطنه شده و هشتم ماه مذکور در قصبه ... پور
از عمال پتن خان اعظم و دیگر امرای کومکی را خلعت داده بجانب احمدآباد روان نمودند و در همین روز مظفر خان را دو کرور و پنجاه لک تنگه جاگیر در مالوه
عنایت نموده بحکومت اجین و سارنگپور فرستادند و خود از راه مالوه متوجه فتحپور شدند چون نزول اجلال در اجمیر واقع شد عرضه داشت
سعید خان حاکم ملتان مشتمل بر گرفتاری و فوت ابراهیم حسین میرزا که بعد از فرار بجانب پنجاب روان شده و جمعی از توکالان با او همراه شده
پرگنات و قصبات سر راه را غارت کرده میرفت چون به پنجاب رسید خانجهان امیر الامرای پنجاب قلعه نگرکوت را که در تصرف راجه
جیچند بود بعد از قید و حبس او پسرش بدهیچند خود را قایم مقام پدر دانسته و مردم را فراهم آورده در مقام سرکشی بود حسب الحکم محاصره
داشت بعد از استماع خبر آمدن ابراهیم حسین میرزا به پنجاب با بدهیچند صلح کرده مسجدی در پیش دروازه قلعه بنا فرموده در پیش طاق مسجد
خطبه بنام نامی اکبرشاه خوانده باتفاق برادر خود اسمعیل قلی خان و میرزا یوسف خان و شاه غازی خان ترکمان و جعفر خان ولد قزاق خان

تکلو و دیگر امرا ایلغار نموده در قصبه تلنبه که چهل کروهی ملتانست باردوی میرزا رسیدند آن وقت میرزا در شکار بود واقف شده اردو بکار گذاشته
بی توزک متوجه جنگ شد برادرش مسعود حسین میرزا پیشتر بجنگ رسیده بر فوج خانجهان تاخته گرفتار گشت ابراهیم حسین
میرزا نیز بفوج غنیم رسیده کاری نساخته برگشته فرار نمود و چون بنواحی ملتان رسیده میخواست که از آب پار شود بجایی که
گذر و شب شده بود کشتی پیدا نشد در کنار آب فرود آمد طایفه ماهیگیران و رعیت ولایت ملتان بر سر او شبخون آورده تیری بحلق
میرزا رسید میرزا احوال خود دیگرگون دیده تغییر لباس کرده بطریق قلندران از میان جمعی که با او همراه بودند میخواست بدر رود مردم
آن نواحی شناخته پیش سعید خان بردند و در حبس سعید خان وفات یافت چون رایات جلال بتاریخ دوم ماه صفر سنه احدی
و ثمانین و تسعمایه بفتحپور نزول اجلال فرمود خانجهان مسعود حسین میرزا را چشم دوخته و اسیران دیگر را چرم ماده گاو در
گلو انداخته بشکلی عجب بنظر اشرف در آورد از روی مرحمت چشم مسعود حسین میرزا گشوده اکثر اسیران را بخشیده
چندی را که ماده فتنه و فساد بودند بموکلان سپردند و سعید خان نیز در آن چند روز سر ابراهیم حسین میرزا که بعد از مردن از تن جدا
کرده بود همراه آورده در پیشگاه درگاه انداخت و در حینی که رایات جلال در فتحپور نزول اجلال داشت مفسدان و معاندان گجرات که از خوف
سپاه نصرت پناه در گوشها خزیده بودند سر بر آورده اختیار الملک گجراتی حبشیان و مردم گجرات را
فراهم آورده پرگنات احمدآباد و حوالی و حواشی را متصرف شد و محمد حسین میرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه
گشت قلیچ خان قلعه را استحکام ساخته مستعد قتال و جدال شد محمد حسین میرزا ترک سورت داده متوجه بندر کنبایت گردید حسین
خان کرکیراق شقدار آنجا از راه دیگر گریخته خود را باحمدآباد رسانید خان اعظم نورنگ خان و سید حامد بخاری را بدفع سلطان
محمد حسین میرزا فرستاده خود متوجه دفع فتنه اختیار الملک شد چون نورنگ خان و سید حامد بحوالی کنبایت رسیدند محمد
حسین میرزا از شهر بیرون آمده در مقابل ایشان نشست و چند روز در میان جنگ واقع شد سید جلال پسر سید بهاء الدین بخاری
کشته گشت محمد حسین میرزا تاب مقاومت نیاورده پیش اختیار الملک رفت خان اعظم بنواحی احمدنگر رسیده چند روز در میان
او و اختیار الملک جنگهای صعب واقع شد و درین اثنا خبر رسید که پسران شیر خان فولادی و پسر جهجار خان حبشی محمد
حسین میرزا با اختیار الملک ملحق شده اراده دارند که از راه دیگر خود را باحمدآباد رسانند بعد از استماع این خبر خان اعظم
کوچ کرده متوجه احمدآباد شد و کس بطلب قطب الدین محمد خان به بروچ فرستاد و قطب الدین محمد خان با لشکر باحمدآباد آمده بخان
اعظم پیوست اختیار الملک و محمد حسین میرزا با هفت هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان بعزم تسخیر احمدآباد متوجه شدند
راجه ایدر نیز با ایشان موافقت نمود و چون خان اعظم اعتماد بنوکران خود نداشت در احمدآباد متحصن شده عرضه داشت بدرگاه جهان
پناه فرستاد و هر روز جوانان مردانه از قلعه بیرون شده جنگ می انداختند و در آن جنگها فاضل محمد خان ولد خان کلان
کشته شد چون اخبار مذکور بعرض اشرف رسید شهنشاه را صعوبت شجاعت خان را می ساخته چند طویله خاصه را حواله خواجه
آقا جان فرموده حکم فرمودند که همراه پیشخانه پیشتر روان شود و حسین قلی خان را که در پنجاب خدمات شایسته تقدیم
رسانیده بود بخطاب خانجهانی سرافراز فرموده رخصت پنجاب داده سعید خان حاکم ملتان را نیز رخصت انصرام ارزانی
داشته بتاریخ یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بر ناقه بسیک سیر سوار شده روان گشتند
و روز سه شنبه بیست و ششم باجمیر رسیده لحظه استراحت فرموده همان روز راهی شدند در حین سواری میرزا خان
ولد بیرام خان و سیف خان کوکه و خواجه عبد الله کچک و غیاث الدین علی بخشی و نقیب خان و میرزا ده علیخان
رستم خان و میرزا یوسف خان مشهدی و محمد زمان برادرش سید عبد الله خان و در زیر چتر همایون حاضر بودند هنگام
صبح شاه قلی خان محرم و محمد قلی توقبائی که پیشتر راهی شده بودند بموکب همایون ملحق گشتند و دوم جمادی الاول بقصبه
دیسه که بیست کروهی پتن گجرات است رسیده غیاث الدین علی قزوینی را که بعد از فتح بخطاب آصفخانی سرافراز
شد پیش پیر محمد خان به پتن فرستادند که لشکری موجود داشته باشد و در قصبه بالیانه پنج کروهی پتن بموکب همایون
ملحق گردد و نصف شب از دیسه متوجه بالیانه شده چاشت سلطانی قصبه بالیانه معسکر اردوی ظفر قرین گشت و مقارن
وصول رایات جلال پیر محمد خان با لشکر خود و ... خان شاه و فخر الدین خان مشهدی و طیب خان حاکم دهلی و کنگا برادرزاده
بهکونداس بساط بوسی مستسعد گشتند و درین منزل تزک لشکر فرموده قول بعهده اهتمام میرزا خان ولد بیرام خان و سید محمود
بارهه و شجاعت خان و صادق محمد خان قرار فرموده اهتمام میمنه را بسرداری پیر محمد خان حواله نمودند و سرداری میسره بعهده اهتمام

وزیرخان تفویض یافت و محمد قلی خان توقبای و ترخان دیوانه با جمعی از بهادران بهروالی مقرر شدند و خود بنفس نفیس با صد سوار جریده و اکثر
طرح شده و متکفل گشتند که در هر فوجی که خللی روی نماید بذات خود تدارک آن پردازند آخر روز از قصبه مالیانه سوار شده
شکسته قراول را پیش اعظم خان باحمدآباد فرستادند که مژده وصول رایات جلال بدو رسانند و نیم شب [illegible]
الاول بنواحی قصبه کری که پنج کروهی احمدآباد است رسیده قراولان خبر آوردند که از مخالفان جمعی بگمان آنکه فوجی از [illegible]
تاخت آورده اند مسلح شده از قصبه کری بیرون آمده و در مقام جنگ و جدال ایستاده اند بحکم جهانمطاع شد که فوجی از عساکر نصرت
قرین بدفع آن گروه متوجه گشته از میان بردارند و [illegible] لشکر ظفر قرین بیک لمحه آن گروه را دفع نموده جمعی
را که اجل رسیده بود و گریخته خود را بدرون قلعه انداختند رایات جلال پنج کروهی از قصبه کری گذشته فرود آمد و بجهت
آسایش مردم و دواب تا صبح در آن منزل مقام فرمودند و مقارن صبح صادق بخشیان عظام ترتیب افواج نموده
در سایه چتر فلک فرسا [illegible] تا سه کروه عنان باز کشیدند و در آنجا حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که لشکر مسلح شوند و جبه پوش
که یراق همراه نداشت از جبه خانه خاصه فراخور مرتبه یراق مرحمت شد و اصفهان را پیش خان اعظم فرستادند که از وصول
رایات جلال مطلع ساخته بموکب همایون ملحق سازد و چون بنزدیک احمدآباد رسیده معلوم شد که مخالفان از آمدن رایات جلال واقف
نیستند و بیخبراند سر بیخبران و غافلان راندن شیوه مردان غیرت باواز نفیر و کرنای ایشان را از خواب غفلت بیدار سازند مخالفان
از آواز کوس و کرنای سراسیمه و مضطرب بجانب اسبان دویده محمد حسین میرزا با دو صد سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد
اتفاقا سبحان قلی بیک ترک از این طرف بکنار آب رفته بود محمد حسین میرزا فریاد کرد که ای بهادر این چه فوج است سبحان قلی
گفت کوکب اکبر شاه است که از فتحپور بجهت استیصال حرام نمکان رسید میرزا گفت که امروز چهارده روز است که جاسوسان
من خبر پادشاه را از فتحپور آورده اند و اگر فوج پادشاه باشد فیلان خاصه که هرگز از رکاب جدا نمیکردند کجاست سبحان قلی گفت
فیلان [illegible] چگونه باحمدآباد توان آمد محمد حسین میرزا متحیر بمیان لشکر رفته فوجها آراسته
فوجها [illegible] میدان نهاده اختیار الملک را با پنج هزار سوار بر سر راه خان اعظم فرستاد که مانع شده نگذارد
که با لشکر ظفر قرین ملحق شود [illegible] پادشاه از آب گذشته اندک راهی که رفتند فوج غنیم پیدا شد محمد حسین میرزا با
یکهزار و پانصد مغول [illegible] برهراول تاخته و حبشیان و افغانان بر صف وزیرخان روی آوردند و بهادران طرفین در هم
آویختند چون پادشاه [illegible] برهراول معاینه نمودند بشیر خشمناک حمله آورده در صف اعدا تاختند سیف خان
کوکه [illegible] تاخته بقتل رسید محمد حسین میرزا و شاه میرزا داد مردانگی داده چون ادبار غالب بود رو بگریز آورده پشت
دادند لشکر منصور تعاقب نموده محمد حسین میرزا که اسبش زخمی بود از هول جان بی تحاشی [illegible] بوته زقوم پیش آمد
که اسب از آن بوته زقوم بجهاند اسبش بسر درآمد و بزمین افتاد گدا علی نام ترکی که سر در پی او داشت خود را از اسب انداخت
او را گرفته و فوجی حبشی [illegible] که پای جلادت فشرده حملهای پی در پی می آوردند شکست محمد حسین میرزا را شنیده [illegible]
پادشاه بر بالای پشته که بر کنار جنگگاه نزول اجلال فرموده مراسم شکر بتقدیم رسانیدند و درین اثنا گدا علی با یک کس دیگر از
نوکران خان کلان محمد حسین میرزا زخمی را بنظر اشرف آوردند و هر دو دعوی گرفتن او میکردند راجه بیربل از او پرسید که
ترا کدام یک از اینها گرفت محمد حسین میرزا گفت مرا نمک حضرت پادشاه گرفت پادشاه برفق و مدارا عتاب چند فرموده برای سنگ
سپردند بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که اختیار الملک لشکر آراسته که خان
اعظم [illegible] ازین خبر شکست محمد حسین میرزا [illegible] بیرون آمده رو بجنگ نهاده و پادشاه جمعی را بدفع فرستادند سواران
جلو ریز تاختند و خود را بغنیم رسانیدند چند کس که پیش پیش می آمدند از ایشان بر خاک [illegible] انداختند و اختیار الملک از هول جان [illegible]
نهاده از غایت سراسیمگی [illegible] بر ایشان میزدند سهراب بیگ نام
ترکمانی اختیار الملک را شناخت از عقب او دوان شد اختیار الملک بر قوم زاری رسیده و خواست که از آن بجهاند از اسب
افتاد و سهراب بیگ خود را از اسب انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمانی من ترکمانم [illegible] غلام مرتضی علی است
و من از سادات بخاری ام مرا بکش سهراب بیگ گفت من ترا شناخته ام سر در دنبال تو نهاده ام تو اختیار الملکی این گفت
و سرش را از بدن جدا کرده خواست که سوار شود اسبش را دیگری برده بود سر را در دامن خود پیچیده برگشت و در آن وقت که
اختیار الملک ناپیدا شده راجه [illegible] که بمحافظت محمد حسین میرزا [illegible] از فیل پایین انداخته بضرب برچه هلاک کرد

بعد از فتح

و بعد از فتح اعظم خان و امرائی که در شهر متحصن بودند بشرف پابوسی دریافتند درین اثنا سهراب بیگ آمده سر اختیار الملک را در پای سمند
اقبال انداخت از آنجا قرین نصرت و فتح متوجه دار السلطنه احمدآباد شده در منازل سلاطین که در ارک واقع است نزول اجلال فرمودند
اکابر و اشراف شهر مراسم پیشکش و ایثار و لوازم تهنیت و نثار بتقدیم رسانیدند پنج روز در احمدآباد توقف فرموده قطب الدین محمد خان
و نورنگ خان را بجانب بروچ و چانپانیر فرستادند که رفته نهال آمال شاه میرزا را از بیخ براندازند و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان
محرم و لشکر خان میربخشی را با جمعی براه ایدر فرستادند که از میان ولایت رانا اودیسنگ گذشته پایمال سازند و میر محمد خان اتکه را بدستور
قدیم حراست و حکومت پتن تفویض نموده و [illegible] را بجاگیر وزیرخان مرحمت نموده بکومک اعظم خان تعیین فرمودند و سرانجام
مهمات گجرات کرده بتاریخ روز یکشنبه شانزدهم جمادی الاول سنه مذکور از احمدآباد کوچ نموده محمودآباد را مضرب خیام فرمودند از آنجا [illegible]
رفته یک روز در آنجا مقام نموده خان اعظم امرای گجرات را رخصت انصراف ارزانی داشتند و خواجه غیاث الدین علی قزوینی
که در آن یورش خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بخطاب آصفخانی امتیاز بخشیده خدمت دیوانی و بخشیگری گجرات را
بدو مفوض داشتند و از آنجا کوچ بکوچ متوجه شده روز چهارشنبه [illegible] جمادی الثانی باجمیر رسیدند و عصر روز دیگر از اجمیر ایلغار متوجه
شده و در اثنای راه راجه تودرمل که بجهت [illegible] در گجرات مانده بود بشرف زمین بوسی سرافراز شده بجهت تشخیص و تحقیق جمع
ولایت گجرات بجانب گجرات مرخص گشت رایات جلال وقت عصر روز دوشنبه هفتم شهر جمادی الاخر وارد دولتخانه فتحپور
نزول اجلال نمود [illegible] و بتاریخ روز پنجشنبه بیست و [illegible] ماه مذکور جشن عالی ترتیب داده شاهزاده
کامگار را ختنه کردند و بتاریخ روز چهارشنبه بیست و دوم رجب سال مذکور بجهت تعلیم شاهزاده سلیم مجلس عالی ساخته برای درس مولانا میر
کلان هروی را اختیار فرمودند و بتاریخ روز جمعه بیست و چهارم شهر مذکور شغل وزارت را بمظفر خان که قبل ازین حکومت سارنگپور و اچین
فرستاده بودند مفوض داشته خطاب جمله الملکی بالقاب او افزودند و هم درین سال راجه تودرمل که بجهت تشخیص جمع گجرات رفته
بود بزمین بوسی مشرف گشته پیشکشهای لایق گذرانید و باتفاق لشکر خان میربخشی پیش منعم خان خانخانان فرستادند که در خدمت
خانخانان بوده در باب فتح بنگاله اهتمام نمایند در حینی که پادشاه قلعه سورت را محاصره داشت بعرض اشرف رسید که سلیمان کرارانی
افغان حاکم بنگاله که از امرای سلیم خان بود خود را از جمله دولتخواهان درگاه میشمرد وفات یافت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام
شده بعد از اندک روز بسعی امرای خود بقتل رسید و داود نام پسر خردش جانشین پدر شده نام پادشاهی بر خود نهاده [illegible]
زمان در ایام حکومت جونپور و مدن بنارس نزدیکی غازی پور بنا نهاده بود و ویران کرده فرمان بنام منعم خان خانخانان حاکم
جونپور شرف صدور یافت که متوجه گوشمال او شود و خان خانان حسب الحکم جهانمطاع با امرا و اقوام حوالی متوجه پتنه و حاجی پور که در آن وقت
داود در حاجی پور بوده شد و چون بنواحی پتنه رسید لودی امیر الامرای داود که در قلعه رهتاس دم استقلال میزد با داود مخالفت داشت
چون خرابی افغانان را برای العین مشاهده نمود با خان خانان طرح صلح در میان انداخت و دو لک روپیه نقد و یک لک جنس پیشکش
داده افواج قاهره را بازگردانید و جلال خان کروری را پیش داود فرستاده حقیقت صلح را باز نمود و چون داود لوند مشرب و اوباش
طبیعت و کم تجربه بود [illegible] صوبه را متصرف بوده [illegible] مردم لودی را بدست آورده معتقد
ساخت و بتحریک اهل فساد [illegible] فیل و خزانه اش متصرف شده بجهان صلح ناتمام لودی را [illegible] نموده متوجه دفع منعم
گشت تا آنکه خبر قتل لودی بخان خانان رسید دل بر تسخیر ولایت بنگاله و لکهنوتی نهاده کوچ بکوچ خود را بنواحی پتنه رسانید داود
از قتل لودی پشیمان شده در حاجی پور متحصن شد خانخانان قلعه پتنه را محاصره نموده عرضداشت بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشت
چون اخبار مذکور بمسامع جاه و جلال رسید اردو و فیلان را از راه خشکی روان ساخت میرزا یوسف خان رضوی مشهدی را
بحراست اردو ممتاز گردانیده و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را بحکومت دار الملک آگره تفویض فرموده قرین فتح و نصرت
بتاریخ روز یکشنبه سلخ شهر صفر اثنی و ثمانین و تسعمایه بعزم یورش بنگاله بکشتی درآمدند و بتاریخ بیست و [illegible] شهر ربیع الاول به بنارس رسیده
[illegible] را در کشتی [illegible] پیش خانخانان فرستاده از وصول موکب همایون مخبر ساختند و بتاریخ دوم ماه ربیع الثانی عرضداشت
خان خانان رسید مشتمل برآنکه تا رایات جلال نهضت [illegible] نماید مناسب و لایق دولت خواهی بود و بنابر التماس خانخانان شاهزادها
و اهل حرم را بجونپور فرستاده و بتعجیل متوجه پتنه گشتند درین اثنا خبر فوت سلطان محمود حاکم [illegible] رسید بفال خوب گرفته بتاریخ روز دوشنبه(?)
هفدهم ماه مذکور [illegible] محل نزول رایات جلال گشت درین روز سید میرک اصفهانی را که دعوای دانش علم جفر میکرد طلبیده فرمودند
که در جفر ملاحظه نموده بگوید درین سفر روی خواهد داد اعلام نماید سید میرک در حضور اشرف و علما و ارکان دولت کتاب جفر را طلبیده

حرف حرف استخراج نموده و بعد از ترکیب حروف این بیت حاصل شد بزودی اکبر از بخت همایون [illegible] بر و ملک [illegible] از کف داود [illegible]
و بعد از اندک روزی حقیقت این علم به حکم خان خانان ظاهر گشت و در روز پنجشنبه هشتم [illegible] که [illegible] رسیده لشکر وارده را از آب
گذرانیده خود درکشتی نشسته متوجه پتنه شد و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی بحوالی قلعه پتنه رسیده بخانه خانخانان نزول اجلال فرموده
خان خانان لوازم پای انداز و پیشکش به تقدیم رسانیده و بعد از [illegible] قرار یافت که خان اعظم با سه هزار کس درکشتی نشسته متوجه
فتح قلعه حاجی پور شود خان اعظم حسب الحکم متوجه شده به نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام اولیای دولت قاهره وزیده فتح خان
که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمه شمشیر دلاوران گردید و حاجی پور بتصرف خان اعظم در آمد حسب الحکم سر فتح خان
درون قلعه پیش داود فرستادند داود بعد از ملاحظه آن در شب یکشنبه [illegible] ربیع الثانی بکشتی در آمده راه فرار پیش
گرفت و گوجر خان کررانی که رکن رکین دولت او بود و فیلان را از راه دروازه آبخانه پیش انداخته راهی شده و چون آخر شب

[illegible]

میرزا او فرستاد و قلیچ محمد خان را که بندر سورت بجاگیر او مقرر بود همراه میرزا کرده معتمد فرمودند که در راه خدمات شایسته بتقدیم رسانیده
میرزا او کشتی نشانده و راهی سازد و بیست هزار روپیه از خالصات گجرات تسلیم ملازمان میرزا نمایند میرزا در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
بطواف حرمین الشریفین مشرف گشته از راه عراق و خراسان معاودت نموده چنانچه در احوال او مذکور است در حینی که میرزا سلیمان
متوجه فتحپور بود بادشاه کس بطلب خان اعظم بگجرات فرستادند که آمده صحبت میرزا را دریابد خان اعظم بملازمت مشتاق شده بعد از
چند روز حرف داغ و تجدید معامله داغ و سند سپاهی در میان آمده خان اعظم از راه انکار پیش آمده سخنانی که نه لایق مخلصان باشد
بر زبان آورده و این معنی باعث بی عنایتی بادشاه شده خان اعظم ترک سپاهیگری و خدمت نموده در باغ خود که در آگره ساخته بود منزوی
شده راه آمد و شد بر خود بست رایات جلال بتاریخ ... ذی قعده اربع و ثمانین و تسعمائه از فتحپور متوجه اجمیر شده در انجا بمسامع جلال
رسید که داود بعد از فوت خانخانان عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بر سر تانده آمده امرای پادشاهی چون سر ...
آن ولایت را خالی گذاشته بحاجی پور و پتنه آمدند فرمان جهان مطاع بنام خانجهان صوبه دار ... صادر شد که امرا و جاگیرداران
که بنگاله را گذاشته آمده بودند همراه خود گرفته بسرعت هر چه تمامتر متوجه دفع داود شود و خانجهان که هنوز مردمش از لاهور نرسیده
بودند تکیه باقبال پادشاهی کرده بامتزاج فیروزی از ... متوجه بنگاله شد و چون بگرهی رسید سه هزار افغان که بحراست آنجا قیام داشتند
بجنگ پیش آمده قریب به هزار و پانصد افغان بقتل رسید گرهی بتصرف اولیای دولت بی زوال درآمد و درین ایام که اجمیر مستقر
موکب همایون بود کنور مانسنگ ولد راجه بهگونداس را با پنج هزار سوار بر سر رانا کیکا تعیین فرموده قاضی خان بدخشی و شاه
غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و دیگر امرا را همراه او نموده بتاریخ هشتم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه متوجه مستقر سریر سلطنت
گشته غره شهر صفر همین سال در دولتخانه فتحپور نزول اجلال فرمودند و در فتحپور بعرض رسید که چون خانجهان بعد از فتح گرهی
بحوالی تانده رسید داود از تانده برآمده در موضع آک محل لشکرگاه ساخته و دور خود را خندق کرده نشست و روزی خواجه عبدالله
احرار با معدودی از نوکران خود بکنار خندق افغانان رفته جمعی از افغانان بیرون آمده خواجه عبدالله را بقتل رسانیدند
از استماع این خبر آتش غضب پادشاهی اشتعال یافته فرمان عالیشان بمظفرخان که در آن ولا حاکم پتنه و بهار بود فرستادند که جاگیر
داران آن صوبه همراه او بکومک خانجهان رفته در دفع اعدا مساعی جمیله بظهور رسانند چون مظفرخان باتفاق جاگیرداران صوبه بهار
متوجه بنگاله شد گجپتی زمیندار حاجی پور چنانچه در سلک دولتخواهان انتظام داشت فرصت یافته بر سر فرحت خان و پسرش که در ...
آره می بودند آمد فرحت خان و پسرش بقتل آورده و خلل عظیم در آن ملک بهم رسید بادشاه بعد از شنیدن این خبر از فتحپور حرکت کرده و کوچ
کرده منزل کرده و با احضار عساکر نصرت مآثر و سامان کشتی و توپخانه حکم صادر شد که درین اثنا سید عبدالله خان که خبر فتح ...
را خانجهان برده بود و در حین رخصت بزبان مبارک فرموده بودند که خبر فتح داود را تو خواهی آورد سر داود را آورده بزمین بوس ...
دولت و اقبال نواخت تفصیل این اجمال آنکه چون مظفرخان با لشکر بهار بخانجهان ملحق شد خانجهان بتاریخ پانزدهم
سنه خمس و ثمانین و تسعمائه تسویه صفوف نموده متوجه جنگ شد داود باتفاق جنید عم خود و دیگر سرداران صف آرائی کرده
عجب اتفاق توپی بر پای جنید خورده زانوی او شکست بر اسب افتاده و داود و جمله معطل شده گرفتار گشت خانجهان سرش را بریده
بدرگاه فرستاد و رایات جلال بمستقر سلطنت آمده آرام گرفت و در همین سال مانسنگ که بر سر رانا کیکا تعیین شده بود بگوگ ...
کوکنده که رانا بعد از فوت ... چیتور را بجای آن شهر ساخته قرار گرفته بود رسید کیکا با جمعیت بسیار از گهاتی هلدی بو گذشته بجنگ
جنگ استقبال مانسنگ نموده بعد از تقارب صفوف راجپوتان هر دو فوج متعاقب یکدیگر کوششهای مردانه می نمودند راجه رامشاه (?)
گوالیری با پسرانش و ... از جانب مخالف بقتل رسیده رانا کیکا بعد از تردد بسیار زخم تیر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده و جان
از آن معرکه بدر برد و مانسنگ ظفر و اختصاص یافته از تنگی هلدی بو گذشته بگوکنده درآمده در منزل رانا قرار گرفت حقیقت فتح معروض ...
جاه و جلال گردانید و در همین سال خواجه شاه منصور شیرازی که اول مشرف خوشبوخانه بود و بسبب جوهر ذاتی مظفرخان او را در
مقام بی التفاتی درآمده در مهمات و معاملات او پیچیده در بندخانه انداخت بعد از خلاصی از قید چون ... در درگاه ...
بجونپور بخدمت خان خانان رفت و بحسن خدمت دیوان خانخانان شد و بعد از فوت خانخانان فرمان طلب او صادر
شد و باستان بوسی سرافراز گشت و منصب دیوانی کل استقرار و امتیاز یافت رایات جلال از فتحپور بجانب اجمیر روان شد
بتاریخ روز پنجشنبه پنجم ماه رجب سنه مذکور نزول اجلال در اجمیر واقع شده بعرض اشرف رسید که مانسنگ مردم و لشکر را از غارت
و تاراج ولایت رانا مانع آمده بود از جهت عسرت تمام بحال لشکر راه یافته فرمان طلب باسم او صادر شده او بملازمت آمده چند روز

ازکورنش

ازکورنش ممنوع بود قلم بر جرایم او کشیده بکورنش سرافراز نمودند و عنان توجه بولایت رانا معطوف داشته ... و در ولایت
رانا تعیین فرمودند ... بانسواره و دونگرپور بمضرب خیام فلک احتشام گشت راجهای اطراف و جوانب باستان بوسی رسیده
پیشکشهای لایق کشیدند راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده بالقصد پنجاه فیل از غنایم بنگاله داود بر سبیل پیشکش بنظر اشرف درآورد
رایات جلال بشکار کنان بولایت مالوه درآمده چون از راجه علیخان برهانپوری اسیر لوازم بندگی بظهور نرسید شهاب الدین
احمدخان را سردار لشکر کرده قطب الدین محمدخان و شجاعت خان و شاه فخرالدین و شاه بوداق خان و پسرش عبدالمطلب خان و تولک
خان را بکومک او مقرر فرموده بر سر اسیر و برهانپور تعیین نمودند شهباز خان میربخشی را حکم فرمودند که داغ و محلی امرا مذکور دیده
بزودی روان نماید و راجه تودرمل را بجهت جمع و سرانجام گجرات فرستادند و بتاریخ روز یکشنبه بیست و سیوم صفر سنه
مذکور دارالسلطنه فتحپور معسکر نهضت از کثرت امرا و عظام که بر سر اسیر و برهانپور تعیین شده بودند چون بمحال رسیده تفرقه
تمام بولایت برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار درآمده امرا را وسیله ساخته پیشکش لایق از هر جنس قبول نمود شهاب
الدین احمدخان و امرا پیشکش و تحف او را آورده بدرگاه خلایق پناه فرستادند و هرکس متوجه جاگیرهای خود شدند و بتاریخ ماه شوال سنه
سبع و ثمانین و تسعمائه معصوم و جوهری که پیشکش راجه علیخان رفته بودند با پیشکش و تحف بدرگاه آمدند مظفر حسین میرزا پسر ابراهیم حسین میرزا
که قبل ازین در گجرات فتنه انگیخته بود و بعد از فرار ... راجه علیخان او را گرفته نگاه داشته بود حسب الحکم
بدرگاه آورده و در همین سال شهباز خان میربخشی را با قاضی خان بدخشی و شریف خان اتکه و سید قاسم بارهه و ...
بولایت رانا فرستادند شهباز خان ولایت او را غارت کرده رانا در قلعه کوبلمیر محاصره نموده بعد از چند روز ...
رانا نیم شب از قلعه بیرون آمده گریخت و درین ایام سلطان خواجه که میرحاج قافله حج شده بمکه رفته بود معاودت نموده انواع
و اقمشه رومی و فرنگی و اسپان عربی و غیره پیشکش گذرانیده بمنصب جلیل القدر صدارت افتخار یافت و در اواخر همین
سال مذکور خبر فوت خانجهان از بنگاله رسید فرمان مشتمل بر اسم اسمعیل قلی خان برادر خانجهان شرف صدور یافته مظفرخان را حاکم
بنگاله کرده رضوی خان را بخشی و حکیم ابوالفتح را صدر و پترداس و میرادهم را بشرکت بدیوانی آنجا تعیین فرموده فرستادند
و ثمانین و تسعمائه بابا خان قاقشال و خالدی خان و بسیاری امرای بنگاله از بدسلوکی مظفرخان بتنگ آمده حرام نمکی نموده قرار دادند
... کذشته و شهر گور ... مشهور بود فرود آمده و در مقام جمعیت
چون خبر بغی قاقشال بعرض اقدس رسید فرمان باسم مظفرخان صادر شد که قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت این درگاه اند
و در استمالت خاطر ایشان کوشیده ... جاگیر ایشان را ... کرده بعنایت پادشاهی امیدوار سازد و در حینی که مظفرخان بانجام
مقدمه داشت فرمان رسید بابا خان و سایر اهل عصیان بحسب ظاهر در مقام اطاعت شد و مظفرخان فرستاده که رضوی
خان و پترداس را بفرستند که آمده با عهد و پیمان کرده خاطر ما را از جانب شما جمع سازد مظفرخان رضوی و پترداس و میرابو
اسحق پسر رفیع الدین را فرستاد بابا خان هر سه را مقید کرده ... و هم درین ایام ملا طیب و پرکوتم
بخشی و منصبداران صوبه بهار ... جاگیر محمد معصوم کابلی که ... شده
عرب بهادر و سایر امرا را تغییر داده و سلوک بد پیش گرفتند معصوم عاصی و عرب بهادر و سعید بدخشی باغی شده و قصد قتل ...
و پرکوتم کردند ... غارت ...
گذشته ... خواست که دست بردی بمخالفان نماید عرب بهادر پیش دستی کرده ...
و ... شده عاصی و عرب بهادر بقاقشالان پیوستند بابا قاقشال باتفاق مخالفان ...
مظفرخان را در تانده محاصره نمودند ... باتفاق خان محمد بهبودی و دیگر مردم از مظفرخان جدا شده بمخالفان همراه شدند
مخالفان تانده بدست آورده و حکیم ابوالفتح و خواجه شمس الدین خوافی و جعفر بیگ ولد بدیع الزمان قزوینی که پادشاه او را
ازروی بی عنایتی به بنگاله فرستاده بودند ... غارت و تاراج نمودند و مظفرخان را ...
... بقتل رسانیدند و حکیم ابوالفتح و شمس الدین و پترداس و جعفر بیگ بحیله خلاص شده باستان بوسی سرافراز
گشتند مخالفان تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده قریب سی هزار کس بهم رسانیدند و میرزا شرف الدین حسین
را که قبل ازین ... پیش مظفرخان فرستاده بودند ...
رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون محمد خان و شیخ فرید بخاری و الغ خان حبشی و باقر و طیب ... طاهر محمد خان ...

به جنتی را با دیگر امرا بجهت دفع فتنه بجانب بهار و بنگاله نامزد فرمودند و فرمان باسم محب علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور
و سماجی خان و جاگیرداران نواحی صادر گشت که در دفع مخالفان باتفاق راجه تودرمل سعی موفور بظهور رسانند چون راجه تودرمل بجونپور
رسید محمد معصوم ملاقات نموده و سه هزار سوار بنظر درآورده همراه شد و از کم حوصلگی و غلبه جاه و جمعیت خبط دماغ بهم رسانیده
سخنانی که بوی حرام نمکی ازان می آمد بر زبان می راند راجه تودرمل بصلاح وقت از و گذرانیده بمدارا سلوک میکرد چون لشکر فیروزی
اثر بقصبه مونگیر رسید میرزا شرف الدین حسین و مخالفان با سی هزار کس و پانصد زنجیر فیل و نوارهای توپخانه آراسته بمقابله
آمدند راجه تودرمل بنابر احتیاطی که با سپاه بیانی داشت جنگ را مناسب ندیده در قلعه مونگیر متحصن گشت و قلعه دیگر دور
قلعه قدیم ساخت و نشست در ایام تحصن همایون قلی قرنکی و ترخان دیوانه از لشکر نصرت قرین جدا شده بحرامخوران ملحق گشتند بعضی
زمینداران آن نواحی بنابر رهزنی و لنگراهی راه آمد و شد غله را الزام خواران بستند عسرت تمام در میان انها بهم رسید بابا قاقشال
که در تانده بود بیمار شده مشرف بر موت گشت جباره بروی [illegible] جبون قاقشال که رکن رکین مخالفان بود بعد از محاصره چهار ماه
بواسطه بیماری بابا قاقشال اراده رفتن بجانب تانده نمود و عاصی را تاب مقاومت نمانده بجانب بهار رفت عرب بهادر
ایلغار کرده متوجه تپنه شد بهار خان خاصه خیل [illegible] در تپنه متحصن گردیده و در مقام دفع اعدا شد راجه تودرمل و دولتخواهان
معصوم فرنخودی را با جمعی بکومک بهار خان بجانب فرستادند عرب بهادر چون خبر فوج پادشاهی شنید ترک
محاصره داده پیش گجپتی زمیندار رفت راجه تودرمل باتفاق امرا بر سر عاصی متوجه شد و او شبخون بسر صادق محمد خان
آورده کاری نساخته برگشت و تا کرهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد درین ایام حسن نواحی را طلب نجابت خان با
پسرش بیتوم خان در ورکاه بود ملازمان او [illegible] بر سر افتاده او را با پسرش بقتل رسانیدند و هر کس بطرفی
گریختند بعد از رسیدن خبر مذکور شریف خان اتکه بحکومت و حراست مالوه سرافراز گشت چون مهم بنگاله بطول انجامید
خان اعظم را که مدتها در باغ اکره منزوی بود مورد مراحم خسروانه ساخته بهزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار
فرستادند و شهباز خان را که معامله را از نزدیک رسانیده بود بجهت احتیاط طلب فرموده با افواج آراسته بکومک لشکر
بنگاله روان ساختند و چون راجه تودرمل و امرا بجهت برسات در حاجی پور توقف نمودند معصوم فرنخودی بجونپور که جاگیر
او بود درآمده بعضی حرامنمکی ظاهر ساخت پادشاه پیشتر خان داروغه فراشخانه را بدلاسای او فرستاده او را بجاگیر او
مرخص نموده جونپور را بجاگیر ترسون محمد خان مقرر فرمودند معصوم [illegible] کرده او در کنار [illegible] نموده با
رفت و درین ایام نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که جاگیردار الهاباد بود باغی شده بر سر قلعه کره که بجاگیر اسمعیل
قلی خان متعلق بود رفت و الیاس خان ملازم اسمعیل قلی خان که شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته شد چون خبر مذکور
بعرض اشرف رسید اسمعیل قلی خان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیاری را بدفع او تعیین نمودند و راجه
بیربر و شاه قلی محرم را پیش معصوم فرستادند که او را امیدوار ساخته بدرگاه آورند نیابت خان چون فوج پادشاهی شنید
بجانب تپنه روان شد امرا سرعت نموده از آب گذشته خود را باو رسانیدند نیابت خان بعد از شکست یافتن پیش معصوم فرنخودی
رفت و عرب بهادر نیز از شهباز خان گریخته پناه بدو برد شهباز خان تعاقب نموده بر سر معصوم رفت جنگ کرده شکست داده
مادر و خواهر و زن و اموال او بدست شهباز خان افتاد و معصوم گریخته بکوه سوالک درآمد و در اوایل سنه تسعین و تسعمایه
خبر رسید که میرزا محمد حکیم باغوای عاصی کابلی و معصوم فرنخودی که خطها باو نوشته بودند بتحریک فریدون خالوی خود بعزم
تسخیر هندوستان از کابل برآمده از آب نیلاب گذشته در پرگنه سیدپور فرود آمده است بعد از استماع این خبر شاهزاده
دانیال را با سلطان خواجه و شیخ ابراهیم بجهت سرانجام مهمات در فتحپور گذاشته متوجه پنجاب شدند چون رایات جلال
بدهلی رسید خبر آمد که میرزا محمد حکیم بلاهور رسیده در باغ مهدی قاسم خان نزول نموده و راجه بهگوانداس و مانسنگ و سعید خان
در شهر لاهور متحصن شدند چون جمیع ارکان دولت از سلوک شاه منصور دیوان ناراضی بودند سخنان بهتان آلوده و سجلات
مزور او بسمع و نظر اشرف میرسانیدند تا آنکه ملک ثانی کابلی که دیوان میرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیرخانی داشت از میرزا جدا
شده در پانی پت بدرگاه والا رسید و در منزل خواجه شاه منصور فرود آمد شاه منصور را [illegible] ملازمت خود ساخت و
شاه منصور را بعرض اشرف رسانیدند [illegible] درین وقت که میرزا محمد حکیم بلاهور آمده و باعث زیادتی
بدگمانی نسبت بشاه منصور شد و حکم بقید او فرمودند چون نزول اجلال در شاه آباد واقع شد ملک علی کوتوال کاغذی چند

بنظر اشرف رسانید که قاصدان من از گذر [illegible] بودند چون بسرای سرهند رسیدند
پیاده را که [illegible] مردم کرده بود دیدند و آن پیاده با ایشان گفت که من نوکر شرف بیک ملازم خواجه شاه منصورم و از شقدار پرگنه
فیروزپور که بجاگیر خواجه مقرر است و این کاغذها را بخواجه نوشته چون پای من درد میکند و نمی توانم رفت شما این خطها را
بخواجه برسانید چون مهر آن کاغذها برداشتند دو خط برآمد یکی عرضه داشت شرف بیک بود که احوال پرگنه بود و دیگر خطی که شخصی
نوشته بود مضمون آنکه فریدون خان را ملاقات کردم و مراحم محمد حکیم پادشاه بر ما وجود آنکه عمال تمام پرگنات را
فرستاده و بر وجه پرگنه ما کس تغیر نفرستادند و ما را معاف داشتند مضمون خط چون بعرض اشرف رسید [illegible]
خط را شرف بیک [illegible] بخواجه نوشته اکثر مردم امرا و ارکان دولت اتفاق نمودند سعی در قتل او کردند تا آنکه پادشاه حکم بقتل
فرمودند و صباح روز دیگر او را بر آویختند و آخر ظاهر شد که شاه منصور بیگناه بوده و همه جعل ساخته بودند [illegible]
ارباب غرض و عناد بوده است از کشتن او تاسف بسیار خوردند و بعد از سه روز خبر رسید که میرزا محمد حکیم چون آمدن رایات
جلال بجانب پنجاب شنید از آب لاهور گذشته بکابل رفت پادشاه برهتاس رسیده شکار قمرغه کرده متوجه نیلاب
شدند و در کنار آب قلعه بنا فرمودند باتک بنارس موسوم ساختند و شاهزاده شاه مراد را با قلیج خان و مانسنگ و [illegible]
و دیگر امرا بتسخیر کابل تعیین فرموده رخصت کردند شاهزاده کوچ بکوچ از کوتل خیبر گذشته بجلال آباد رسید پادشاه نیز از آب گذشته
چون بپرشاور نزول واقع شد شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگوانداس و سعید خان و قاضی علی بخشی در اردو گذاشتند خود
[illegible] متوجه پیش شدند چون شاه مراد بخورد کابل که هفت کروهی کابل است رسید میرزا محمد حکیم بعزم جنگ بمقابله درآمد جنگ
صعب واقع شد میرزا شکست یافته راه فرار پیش گرفت و شاه مراد بفتح و نصرت بکابل درآمد پادشاه بتاریخ روز جمعه دهم ماه رجب
سنه مذکور بکابل درآمده هفت روز سیر باغها گذرانیدند چون بعرض رسید که میرزا محمد حکیم در غوربند است و اراده آن دارد که جلای
وطن نموده بجانب اوزبک رود پادشاه از آن عار و ننگ [illegible] لطیف خواجه را پیش میرزا فرستاده مژده بخشش رسانید
میرزا [illegible] علی محمد اسب را همراه لطیف خواجه بملازمت فرستاد و رایات جلال متوجه هندوستان
شد و کابل بدستور بمیرزا عنایت مرحمت کردند خواجگی محمد حسین برادر قاسم خان میر بحر از میرزا جدا شده در سلک ملازمان
درگاه منتظم گردید بتاریخ سلخ رمضان سنه مذکور لاهور مضرب خیام فلک احتشام گشت حکومت پنجاب بسعید خان و راجه
بهگوانداس و مانسنگ مفوض گردید رایات جلال متوجه دارالخلافه شده در پانی پت شهباز خان از بهار آمده ملازمت کرد و نهم
ماه شوال بدهلی رسیده مریم مکانی و شاهزاده دانیال که در فتحپور مانده بود باستقبال شتافته روز پنجم ذی القعده فتحپور
[illegible] گشت معصوم فرنخودی که بکوه سوالک رفته بود بوسیله اعظم همایون [illegible] معروض [illegible] گشت در فتحپور بسعادت
بوسی سرافراز گردید و نیابت خان بحرم مکانی متوسل شده [illegible] معصوم [illegible] مغفور شده بعتبه بوسی
استسعاد یافت و در همین سال خان اعظم که حاکم حاجی پور و پتنه بود در فتحپور پای بوس مشرف گشته بعد از چند روز به
بنگاله رخصت یافته خان اعظم باتفاق امرا بکومکی تا [illegible] درآمده خالدی خان و جبار بردی و میرزا بیگ قاقشال از قاضی کابلی
جدا شده پیش اعظم خان آمدند و عاصی فرار نموده پناه بعیسی زمیندار برده و اکثر ولایت بنگاله بتصرف [illegible] درآمده بود
در سنه اثنی و تسعین و تسعمایه بالتمام بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد چون خاطر اشرف از مهم بنگاله فراغت یافت
و خان اعظم رخصت آمدن دربار نموده بود شهباز خان را تعیین فرمودند که بولایت مذکور رفته تمام آن ولایت را بسپاه [illegible]
تنخواه نموده و در استیصال عاصی کوشش نماید و دران سال اعتماد خان که سالها حکومت گجرات کرده بود بجهت آبادانی
و رفاهیت آن ملک بحکومت انجا سرافراز گشته میر ابوتراب را امین و خواجه ابوالقاسم برادر ملا عبدالقادر آخوند
دیوان و نظام الدین احمد را بخشی کرده با جاگیرداران که از درگاه تعیین شده بودند رخصت دادند و در همین سال میر فتح
الله شیرازی که در دکن می بود بشرف آستان بوسی یافته بمنصب صدارت ممتاز و سرافراز گردید و در همین سال
برهان الملک دکنی برادر مرتضی نظام الملک که از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده بود حسب الحکم بتاریخ ماه رجب
بزمین بوسی استسعاد یافت چون اعتماد خان نزدیکی احمدآباد رسید شهاب الدین احمد خان حاکم آنجا از شهر بیرون آمد
در عثمان پور که از پورهای شهر ست فرود آمد اعتماد خان بتاریخ [illegible] شهر شعبان سنه مذکور داخل شهر شد عابد بیگ
بدخشی جمعی از ملازمان شهاب خان از و جدا شده بجانب کاهی وار و مطلب مظفر گجراتی که از صدمه افواج قاهره در گوشه

خوابیده بود رفته بتاریخ بیست هفتم ماه مذکور باتفاق مظفر مذکور آمدند اعتماد خان آخر روز سوار شده بقصبه کری پیش
شهاب الدین احمد خان رفت که او را تسلی کرده بیاورد و باتفاق متوجه دفع غنیم شوند و زود مکرر شهاب الدین احمد خان
و لاسا کرده باتفاق متوجه احمدآباد شدند و همان روز که اعتماد خان از شهر بیرون آمده اکبری رفت مظفر از جانب کوه یاره افتاده
بلا توقف بشهر درآمد چون این خبر بشهاب الدین احمد خان و اعتماد خان رسید و ردان فرو داده و گنگاش کردند قرار یافت که چون
کار بمخالفان هنوز استقامتی نیافته بزودی خود را بشهر می باید رسانید از همانجا متوجه شهر شده و شیخ عثمان نوکر متصل بشهر
رسیدند مظفر بکرائی از شهر بیرون آمده و بر یک طرف کنار دریا صف کشیدند شهاب الدین احمد خان بنابر اعتمادی که بر لشکر خود
نداشت و بسبب آنکه گرد و فرصت صف آرائی نداشته حرکت المذبوحی کرده فرار نموده باتفاق اعتماد خان خود را
ببلده پتن رسانید و حقیقت حال را عرضه داشت نموده بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشت پادشاه بعد از استماع خبر گجرات
میرزا خان ولد بیرم خان را با افواج آراسته رخصت گجرات داده و قلیچ خان را از راه مالوه بگجرات فرستاده و مظفر از آباد پیش
و فیما و را ضبط نموده در مقام جمعیت شد شیر خان فولادی که سالهای دراز حکومت پتن داشت چند سال بود که در
سورت بفلاکت تمام میگذرانید پیش مظفر آمده با چهار هزار سوار بر سر پتن تعیین کرد و مند و از امرای آنجا در ظاهر قصبه [illegible] شکست
یافته باحمدآباد معاودت نمود و مظفر بجانب برودره بجنگ قطب الدین خان که از بروچ بکومک امرا به پتن می آمد رفت
او را شکست داده در قلعه برودره محاصره نمود و قلعه را بضرب توپ انداخته قطب الدین خان را بقول بیرون آورده بسعی
نروادی زمیندار راجه پیپله بقتل رسانید و بجانب بروچ رفته آنجا را از زن متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفته
چهار لک و بیست هزار [illegible] پادشاهی که بخانه عماد الدین حسین کردی کنامیت بدانجا برده بود با اموال و اسباب قطب الدین خان
متصرف شده و سپاهی بسیار جمع نموده و چون خبر آمدن میرزا خان بدو رسیده قلعه بروچ را بنصیر برادر زن خود و چرکس خان
رومی که از پادشاه بگریخته پیش او رفته بود سپرده باحمدآباد مراجعت نمود میرزا خان و افواج پادشاهی چون بسرکیج که سه کروهی
احمدآباد است نزول نمودند مظفر از شهر بیرون آمده در حوالی فراز شاه و پیکن که میانه هر دو لشکر فاصله دو کروه بود لشکرگاه ساخت
و روز جمعه سیزدهم شهر محرم سنه ثلث و تسعین و تسعمایه جنگ شده بعد از کوشش و نزد بسیار مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق
کثیر بقتل رسید میرزا خان خبر فتح نوشته بدرگاه فرستاد و عرضه داشت مذکور در حینی که رایات جلال از الهاباد متوجه دار الخلافه
بود در راه رسید و میرزا خان بخطاب خان خانانی سرافراز گشت مظفر بعد از فرار بکنبایت رفته در مقام جمعیت لشکر شد و قلیچ خان
و امرا مالوه سه روز بعد از فتح باحمدآباد رسیدند خان خانان باتفاق امرا متوجه کنبایت گردید مظفر در آنجا توقف کرده بجانب
نادوت رفته بکوه درآمد خان خانان متوجه شده بعد از جنگ مظفر شکست یافته بجانب ولایت سورت رفت قلیچ خان و
نورنگ خان و شریف خان و امرا مالوه قلعه بروچ را محاصره نموده بعد از مدتی فتح شده چرکس خان بقتل رسید نصیر برادر
زن مظفر فرار [illegible] ولایت شد و بسیار [illegible] و در آخر [illegible] بزمینداران کچه برده در جوار او بسر می برد پادشاه بعد از پنج ماه
خان خانان را طلبیده بایلغار متوجه درگاه شد و بعد از رخصت چون بنواحی سروهی رسید راجه سروهی آمده ملازمت
نمود و مبلغی پیشکش گذرانید و غریب خان حاکم جالور در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملایم نموده آثار بغی
ازو ظاهر شد مقید کرده جالور بتصرف خانخانان درآمد و در همین سال زین خان کوکه راجه رامچند راجه ولایت بنه و
کهوره را که بعدد لشکر و حسب از راجهای هندوستان امتیاز تمام داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند ننموده
بود در منقوله باستان بوسی آمد و یکصد و بیست زنجیر فیل و یک قطعه لعل که پنجاه هزار روپیه قیمت داشت پیشکش گذرانید
بنوازشات خسروانه ممتاز گشت و در سلک دولتخواهان منتظم گردید و در اواخر سنه مذکور میرزا شاهرخ پسرزاده میرزا سلیمان حاکم بدخشان که
عبدالله خان ازبک بر ملک بدخشان متوجه شده بود گریخته بدرگاه والا رسیده و بمحمود ملازمت مستسعد یافت و هم درین سال
خان اعظم از پتنه و حاجی پور آمده باستان بوسی سرافراز گشت و در همین سال دختر راجه بهگونت داس را بحبالهٔ نکاح شاهزاده عالمیان
سلطان سلیم [illegible] پادشاه [illegible] راجه [illegible] و در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمایه میر [illegible]
و خداوند خان و بعضی امرای دکن که از صلابتخان وکیل مرتضی نظام الملک شکست یافته بودند بعتبه بوسی سرافراز گشتند و پیشکشها
لایق گذرانیده مورد مراحم خسروانه شدند و در همین سال خبر فوت میرزا محمد حکیم از کابل رسید رایات جلال در پنجم ماه
رمضان سنه مذکور بعزم سرانجام مهمات کابل متوجه پنجاب گشت خان اعظم را بتسخیر دکن نامزد نموده میر فتح الله شیرازی را عضد الدوله

خطاب شاه و همراه او رخصت داده و خواجه فتح الله کاشی پسر حاجی حبیب الله [illegible] و مختار بیگ [illegible] آقا ملا [illegible] دیوان
لشکر کردند و عبدالمطلب خان و جعفر بیگ پسرزاده آقا ملا قزوینی و رای درگاه و برهان الملک و دیگر امرا بکومک تعیین فرمودند و خان
اعظم تا ایلچپور رفت آنجا را غارت کرده و میان عضد الدوله و خان اعظم صحبت راست نیامده عضد الدوله متوجه گجرات شد
و خان اعظم هم در دکن کاری نساخته روانه ندربار گردید و دکنیان از عقب آمده فیل چند و بعضی اسباب بغارت بردند خان اعظم
اردو را در ندربار گذاشته جریده پیش خانخانان باحمدآباد رفت که او را همراه گرفته متوجه تلافی معامله دکنیان شود و خان خانان
باستقبال شتافته همراه در احمدآباد درآمدند خان اعظم چند روز در احمدآباد بوده از خانخانان رخصت شده بندربار رفت و خانخانان
بعد از دو روز از احمدآباد بیرون آمده متوجه برودره شده چون به بروچ رسید کتابت خان اعظم آمد که چون برسات نزدیک است امسال
یورش دکن موقوف باید کرد و سال آینده باتفاق متوجه خواهیم شد خان اعظم از ندربار روانه مالوه شده و خان خانان بجانب
احمدآباد مراجعت نمود و رایات جلال بتاریخ بیست و هفتم شهر ذی حجه سنه مذکور در قصبه اول پندی کنور مانسنگ پسران میرزا محمد
حکیم و امرای او بزمین بوس سرافراز ساخته مورد مراحم خسروانه گشته و در اول سال خمس و تسعین و تسعمایه میرزا شاهرخ
و راجه بهگونت داس و شاه قلی محرم و دیگر امرا را بتسخیر ولایت کشمیر فرستاده و بتاریخ روز پنجشنبه پانزدهم شهر محرم سنه مذکور در ساحل
اتک بنارس که در کنار آب سند احداث کرده پادشاه است نزول جلال فرمودند و اسمعیل قلی خان و رای سنگ را بر سر بلوچان
تعیین نموده زین خان کوکه را با فوجی بر سر افغانان سواد و بجور فرستادند و کنور مانسنگ را حکومت کابل عنایت نموده بدفع
طایفه روشنائی که حسب الحکم جهان مطاع بتاریکی اشتهار یافت مقرر فرمودند طایفه تاریکی جماعتی از افغانانند که در زمان سابق شخصی
هندوستانی در میان ایشان رفته مذهب الحاد را رواج داده اکثر مردم آن طایفه را مرید ساخته نام خود را پیر روشنائی نهاده
بود بعد از وفات او پسرش جلاله در سن چهارده سالگی در سنه [illegible] و ثمانین و تسعمایه در حینی که رایات جلال از کابل متوجه پنجاب
سلطنت بود بملازمت سرافراز شده بعد از چند روز فرار نموده میان افغانان رفت و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه
هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود و چون زین خان بولایت سواد و بجور درآمد با افغانان در افتاد و بعرض رسید که
افغانان زیاده از مور و ملخ اند بتاریخ دوم ماه صفر سنه مذکور سعید خان گکهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و جمعی دیگر از امرا بکومک
زین خان تعیین شدند و بعد از یک روز حکیم ابوالفتح و دیگر مردم را از عقب بکومک روان ساختند امرا مذکور بزین خان
ملحق شده دست بنهب و غارت برآورده و محنت بسیار کشیدند و چون بکوتل کراکر رسیدند بخشی راجه بیربر گفت که افغانان
شب خون [illegible] اگر از تنگی کوه گذشته جای کرده پیش [illegible] شب خون فارغ می توان شد
پیر زین خان را واقف ساخته اراده کردند که گذشتن کوتل کرده تمام لشکر در عقب او کوچ نموده [illegible] کوتل رسیدند
افغانان از بالای کوه لشکر را بتیر و سنگ گرفتند شکست عظیم واقع شد و قریب هشت هزار کس از لشکر پادشاهی بقتل رسیدند و
بیربر راجه و [illegible] خواجه عرب بخشی لشکر و ملا شیری شاعر از جمله مقتولان بودند و زین خان و حکیم ابوالفتح نیز [illegible]
الاول سنه مذکور شکست یافته محنت بسیار [illegible] بقلعه اتک رسانیدند این معنی بخاطر اشرف گران آمد چند روز
ایشان را از شرف ملازمت محروم ساختند و راجه تودرمل را با لشکر عظیم بتدارک این قضیه تعیین نموده [illegible]
کاروانی بکوهستان درآمده چند جا قلعه ساخته عالم را با افغانان تنگ گرداند و کنور مانسنگ که بدفع تاریکیان تعیین شده بود
بکوتل خیبر با جماعت جنگ کرده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانید و در همین ایام میر قریش نام ایلچی از پیش عبدالله خان
ماوراء النهر با تحفه و هدایا بملازمت آمده بتاریخ سلخ شهر ربیع الثانی روز شرف بزمین بوسی مستسعد گردید و در همین روز میرزا
شاهرخ و امرائی که بکشمیر رفته بودند با یوسف خان حاکم آنجا صلح نموده زعفران زار و دار الضرب را بخالصه شریفه
منسوب ساخته یوسف خان را همراه آورده بودند و مصالحه مذکور مرضی طبع اشرف نشد و منع کورنش ایشان فرمودند
و انها از شرف عتبه بوسی محروم گشتند و اسمعیل قلی خان و رای رای سنگ نیز در همین روز کلانتران و سرداران بلوچان را
همراه آورده بزمین بوسی استسعاد یافتند بعد از فراغ از مهمات افغانان و کابل بجانب لاهور حرکت فرموده از کنار
آب بهت اسمعیل قلی خان را با لشکر عظیم بسر افغانان تعیین نمودند و بتاریخ شب جمعه [illegible] ماه جمادی الثانی در لاهور
نزول جلال واقع شد و درین اثنا سر عرب که با دره کوهستان کابل [illegible] بولایت دامن کوه مزاحمت میرسانید
بدست مردم حکیم ابوالفتح در پرگنه [illegible] بقتل رسیده و بدرگاه آوردند و در نوزدهم ماه رجب سال مذکور [illegible]

رای راینگ [illegible] الحجت شاهزاده عالمیان سلطان سلیم خواستگاری نمودند و در اوایل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان
میر بحر و جمعی کثیر از امرای عظام را متوجه تسخیر کشمیر تعیین فرمودند یعقوب ولد یوسف خان بعد از جنگ شکست یافته محمد قاسم خان
را دیده در سلک دولتخواهان منسلک گشت از آن تاریخ کشمیر بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و بتاریخ نوزدهم شهر رمضان سنه
مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح و میر صدر جهان را برفاقت او برسالت پیش عبدالله
خان فرستادند و هم درین ایام میرزا سلیمان که از مملکت بدخشان را متصرف شده بود و شاهرخ [illegible] ازبک فرار نموده بملازمت
اقدس رسیده مورد مراحم بادشاهانه گشت بتاریخ سنه ست و تسعین و تسعمایه سلطان خسرو ولد شاهزاده عالمیان شاهزاده
سلیم از دختر راجه بهگونت داس متولد شد و در اوایل شهر ربیع الثانی سنه مذکور حکومت کابل [illegible] مفوض گردیده حکومت ولایت
بهار [illegible] تعلق گرفت [illegible] ربیع الثانی خانخانان باتفاق عضدالدوله از گجرات آمده بزمین بوسی مشرف شده و هم
درین سال حکومت کشمیر میرزا یوسف خان رضوی مرحمت شده محمد قاسم خان را بدرگاه طلب نمودند و صادق خان را بدفع افغانان
یوسف زی [illegible] تعیین نموده جاگیرهای [illegible] از سیالکوت و غیره نواحی لاهور را بدو عنایت نمودند و اسمعیل قلی خان را بجای
قلیچ خان بگجرات فرستاده قلیچ خان را بدرگاه طلبیدند و بادشاه بتاریخ بیست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمایه بعزم سیر کابل
از لاهور نهضت نمودند و چون به [illegible] که مقدمه کوهستان کشمیر است رسیدند اهل محل را با شاهزاده شاه مراد در همانجا گذاشته جریده
بالیغار متوجه کشمیر شدند و بتاریخ روز پنجشنبه غره شهر شعبان سنه مذکور نزول اجلال در شهر سرینگر واقع شد و درین ایام [illegible]
میر فتح الله شیرازی وفات یافت و در کشمیر در کوهی که بتخت سلیمان مشهور است مدفون گشت و بتاریخ بیست و هفتم رمضان
سنه مذکور از کشمیر بعزم سیر کابل از راه پکلی متوجه اتک بنارس شدند و در راه حکیم ابوالفتح وفات یافته در حسن ابدال که [illegible]
کابل است مدفون گشت شاهزاده شاه مراد با اهل محل در اتک بملازمت رسید شهباز خان کنبو را بدفع بقیه افغانان یوسف زی
فرستاده رایات جلال از نیلاب عبور نموده بتاریخ بیست و دوم شهر ذی قعده سنه مذکور در کابل نزول نمودند حکیم همام
و میر صدر جهان که بایلچیگری پیش عبدالله خان رفته بودند با ایلچی او و تحفه و هدایا بدرگاه رسیدند و در همان ایام خبر آمد
که راجه بهگونت داس امیر الامرای لاهور وفات یافت رایات [illegible] بتاریخ بیستم محرم
سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از کابل برون آمده متوجه هندوستان شد و حکومت کابل را از [illegible] تغییر نموده محمد قاسم خان میر
بحر مرحمت نمودند و حکومت گجرات باعظم خان که حاکم مالوه بود مفوض گشت و جاگیر خان خانان در جونپور مقرر شد چون
خان اعظم بگجرات رسید متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران صاحب جمعیت آن ولایت است گشت جام باتفاق دولت خان
پسر امین خان حاکم جونگر که قایم مقام پدر شده بود بیست هزار سپاهی جمع کرده متوجه جنگ گردید بتاریخ روز پنجشنبه ششم شهر
شوال سنه مذکور جنگ صعب دست داده خواجه محمد رفیع بدخشی سردار جوانغار با محمد حسین شیخ و میر شرف الدین برادر
زاده میر ابوتراب از لشکر بادشاهی بقتل رسیده پسر کلان جام که صاحب [illegible] بود با وزیر بقتل آمده دولت خان پسر امین
خان زخمی بدر رفته بعد از چندروز وفات یافت فتح و فیروزی نصیب اولیای دولت قاهره شده جام منهزم گشت
و بتاریخ ربیع الثانی سنه تسع و تسعین و تسعمایه ولایت بکر و ملتان را بجاگیر خانخانان مرحمت نموده جمعی از امرا مثل
شاه بیگ خان کابلی و قرا بیگ ترکمان و فریدون برلاس و غیره بتسخیر ولایت سند فرستادند شیخ فیضی تاریخ این عزیمت را قصد
تته یافته و بتاریخ هشتم شهر ذی حجه سنه مذکور شاهزاده عالمیان شاه مراد را بحکومت مالوه رخصت فرموده علم و نقاره مرحمت
نمودند و اسمعیل قلیخان را بوکالت شاهزاده سرافراز ساخته همراه کردند و چهارم ماه ذی قعده سنه مذکور اعظم خان قلعه جونگر را
که در تصرف پسر زاده امین خان بود مفتوح ساخت و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ بخشی که بخطاب آصف خانی سرافراز است [illegible]
استیصال جلاله که قبل ازین پیش عبدالله خان اوزبک رفته و از آنجا گریخته بنیاد فتنه و فساد کرده بود تعیین شده و بتاریخ اواخر
شعبان میر خان را نیز بجهت دفع جلاله فرستادند و بتاریخ بیست و چهارم شوال سنه مذکور بادشاه بعزم شکار بنواحی آب چناب
متوجه شدند چون بکنار آب نزول اجلال واقع شد خبر رسید که یادگار عم زاده میرزا یوسف خان که به نیابت او در کشمیر بود با
بعضی کشمیریان علم بغی افراشته نام سلطنت بر خود نهاده و قاضی علی بخشی را که دیوان کشمیر بود بقتل رسانید و حسین بیگ شیخ عمری
که بتحصیلداری خالصه کشمیر بود نیم جانی بهزار مشقت بیرون آورد و شیخ فرید بخاری بخشی را با جمعی از امرا و معتمدان دیگر از آنجا
[illegible] بدخشان [illegible] یادگار تعیین فرموده خود از آب چناب گذشته شکارکنان پیش می رفتند چون به بهنبر رسید خبر آمد که چون

لشکر فیروزی اثر نزدیکی کوتل کزل رسید یادگار جمعی را بر سر راه فرستاده خود نیز به هیره پور رسیده [illegible] بمقابله لشکر نصرت
قرین آید که جمعی از نوکران میرزا یوسف خان بر سر او ریخته بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه آوردند رایات
جلال بتاریخ هشتم محرم احدی و الف در کشمیر نزول اجلال فرموده بیست و هشت روز آنجا توقف کرده میرزا یوسف خان را
بدستور سابق بحکومت کشمیر منصوب ساخته از راه پکلی متوجه لاهور گشتند و بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکور در لاهور
نزول اجلال واقع شد و درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگه با پسر و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اودیسه را
متصرف بودند جنگ کرده ولایت اودیسه را که مملکت وسیع است بتصرف اولیای دولت قاهره در آورده و بتاریخ
نهم ماه فروردین الهی موافق بیست و چهارم شهر جمادی الثانی سنه مذکور خان خانان میرزا جانی حاکم تته را که بعد از جنگ
و کوشش بسیار از روی عجز و انکسار ملازمت خان خانان را دیده بود و دختر خود را بمیرزا ایرج پسر خان خانان داده همراه
آورده بعتبه بوسی سرافراز ساخت و میرزا جانی در سلک امرای عظام منتظم گشته تته بدستور بجاگیر او مقرر شد و چون
جونگر بتصرف اعظم خان در آمد [illegible] از زمین [illegible] مظفر را بمردم اعظم خان سپرده بنوعی که در ضمن احوال مظفر مذکور است حلق خود
را بتیغ بریده هلاک شد و چون اهل نفاق [illegible] از جانب بادشاه نسبت باعظم خان رسانیدند فرمان طلب بنام
او صادر شده بود با فرزندان و عیال و چندی از اسباب بتاریخ غره ماه رجب سنه مذکور در کشتی نشسته متوجه زیارت مکه
معظمه شد بعد از استماع این خبر ولایت گجرات را بشاهزاده شاه مراد مرحمت نموده صادق خان را بوکالت تعیین نمودند و
بتاریخ چهاردهم سنه مذکور زین خان و اصفهان که بجهت تنبیه افاغنه رفته بودند اکثر آنها را استیصال ساخته اهل و عیال جلاله
و وحدت علی دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و بتاریخ بیست و نهم شهر مذکور حکومت مالوه بمیرزا شاهرخ مرحمت
نموده شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات مالوه بوکالت میرزا شاهرخ تعیین فرمودند
و بتاریخ هفتم محرم سنه اثنی و الف میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی که حاکم
زمین داور بود با ابوسعید میرزا و سنجر میرزا برادران و اهل و عیال خود بدرگاه آمده در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشت
و ملتان بجاگیر او مقرر شد و بتاریخ بیست و یکم محرم همین سال شاهزاده دانیال را با خان خانان و دیگر امرا بجهت تسخیر دکن
رخصت فرمودند و خود بعزم شکار بجانب سلطان پور که سی و پنج کروهی لاهور است متوجه شدند و خان خانان را که
در ملازمت شاهزاده به سرهند رسیده بود بجهت کنگاش طلبیدند خان خانان در نواحی شیخوپور بملازمت رسیده در باب
تسخیر دکن مجددا کنگاش کردند خان خانان متعهد شد که بی آنکه شاهزاده تصدیع کشد این خدمت را سیده با نصرام برساند
خان خانان را با امرای کومکی رخصت داده شاهزاده دانیال را بحضور طلبیده شاهزاده بخدمت رسید و رایات جلال بلاهور
مستقر سلطنت گشت و در همین سال محمد زمان نامی خود را پسر میرزا شاهرخ نامیده به بدخشان آمده قاسم خان حاکم کابل
[illegible] تا آنکه فرصت یافته جمعی از بدخشیان را با خود متفق ساخته قاسم خان را بقتل رسانید خواست
که پسرش هاشم را نیز دفع نماید هاشم پیش دستی کرده خود را بارک رسانیده بعد از کوشش و کشش بسیار محمد زمان مذکور را بقتل
آورده سرش را بدرگاه والا فرستاد و حکومت کابل بقلیچ خان که دیوان کل بود قرار گرفت و خواجه شمس الدین خوافی
بجای او دیوان شد و حکومت جونپور از تغیر قلیچ خان بجاگیر میرزا یوسف خان مقرر گردید و کشمیر بجاگیر احمد بیگ کابلی
و محمد قلی افشار و بیاقات بدخشان متعلق گشت بتاریخ بیست و هشتم ماه آذر سنه مذکور خان اعظم که به مکه معظمه رفته بود
در لاهور باستان بوسی سرافراز گشت و صوبه بهار بجاگیر او مقرر گردید و میرزا شمسی پسر کلان او بجهت سرانجام جاگیر
بجانب بهار رخصت یافته رفت و بیست و سیوم ماه مذکور یادگار سلطان ایلچی شاه عباس را رخصت داده ضیاء
الملک کاشی را با تنسوقات رفیق او ساختند بتاریخ پنجم ماه شهریور [illegible] مظفر حسین میرزا ابن بهرام میرزا
صفوی از قندهار که جاگیر او بود بدرگاه والا آمده در سلک امرای پنجهزاری انتظام یافت چهار پسر داشت بهرام میرزا
و حیدر میرزا و ابوالقاسم میرزا و طهماسب میرزا سرکار سنبل بجاگیر او مقرر گشت و قندهار بجاگیر شاه بیگ خان کابلی
عنایت شد بتاریخ روز شنبه دهم شهر صفر هزار و چهار شیخ فیضی که ملک الشعرا خطاب یافته بود وفات یافت و در همین
سال ولایت برار که داخل ولایت دکن نظام الملک است بدست شاهزاده شاه مراد مفتوح شد و بتاریخ پنجم

مرداد همین سال آهو شاهی پادشاه زاده خراشی در یکی از خصیها شده بیست و نه روز کوفت و آزار کشیدند و شورشی در تمام هندوستان افتاد
آخر صحت مبدل شد و در همین سال راجه علیخان حاکم خاندیس در جنگ دکن که همراه لشکر فیروزی اثر بود بقتل رسید و در سنه هزار و پنج
آتشی از درون محل پادشاهی بطناب خیمه که بجهت آرایش نوروز برپا کرده بودند افتاد و ببالای خیمه رسید و تمام اسباب نوروزی
که در هر سال بجهت جشن نوروزی آیین می بستند بسوخت و بیست و یکم ماه فروردین پادشاه بسیر کشمیر توجه نمودند و سه ماه و بیست
روز در کشمیر بوده بتاریخ سیوم آذر ماه همین سال بلاهور نزول اجلال فرمودند و شاهزاده دانیال را بحکومت صوبه الهاباد فرستاده
منصب هفت هزاری سرافراز ساختند و قلیچ خان باتالیقی شاهزاده ممتاز گردید و درین سال میرزا رستم پسر شاهزاده شاه مراد که
از سنش سه سال و سه ماه شمسی گذشته بود در لاهور وفات یافت و در هفدهم ماه شهریور هزار و شش رای پتر داس با خواجه
شمس الدین در امر وزارت شریک ساختند و بتاریخ بیست و سیوم آبان ماه همین سال منوچهر بیگ با بعضی سواد قزلباش
از پیش شاه عباس باتفاق میر ضیاء الملک که همراه یادگار سلطان بایلچیگری رفته بود آمده در لاهور بآستان بوسی مشرف گشت
و بتاریخ بیست و ششم ماه مذکور رایات جلال از لاهور بعزم تسخیر دکن متوجه آگره شد و بتاریخ بیست و دوم اردی بهشت سال مذکور
شاهزاده مراد در دکن برحمت ایزدی پیوست و بتاریخ دوم ماه مذکور شاهزاده دانیال بتسخیر دکن مرخص شد و در اواخر همین سال آصف
خان بدیوانی کل سرافراز گشت و بتاریخ ششم ماه مهر هزار و هفت آگره را بقلیچ خان سپرده رایات جلال از لاهور متوجه دکن گردید شاه
زاده عالمیان سلطان سلیم را بتادیب و تنبیه امرا رانا از مین وارد ودیپور بطرف اجمیر رخصت فرمودند و راجه مانسنگ و شاه قلی
محرم را در رکاب شاهزاده مرخص ساختند و هم درین سال گجرات را بجاگیر خان اعظم مرحمت نمودند میرزا شمسی پسر کلان او را بجهت ضبط
و ربط آنجا فرستادند و مولف این اوراق را بخشی گری آنجا سرافراز ساخته از حوالی دهلی پور مرخص فرمودند و در سال هزار و هشت
خواجه شمس الدین که دیوان کل بود بعد از توجه رایات جلال بجانب آگره بدیوانی پنجاب مقرر شده بود درگذشت و درین سال
شاهزاده سلیم که بجهت تادیب امرا رانا اودیپور رفته بود بجانب الهاباد رفته نام پادشاهی بر خود نهاده خزانه بهار که سی لک
روپیه بود بتصرف خود درآورده جاگیرهای درگاه را متصرف شد بتاریخ ششم شهریور ماه همین سال احمدنگر دکن بدست شاهزاده
دانیال و میرزا خان خانان و میرزا یوسف خان و دیگر بندها مفتوح گشت و بهادر پسر ابراهیم نبیره برهان الملک که پادشاهی
برداشته بودند گرفتار گردید و در حینی که رایات جلال در برهانپور نزول اجلال داشت و قلعه آسیر که بهادر پسر راجه علیخان در
آنجا متحصن بود محاصره شده بود خبر فتح رسید مدت محاصره احمدنگر چهار ماه و چهار روز بود و درین سال جلاله تاریکی که سالها
فتنه انگیز بود در غزنین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از ملازمان شریفخان اتکه بدو
رسیده کارش را تمام کردند و در اواخر آذر ماه همین سال بهادر حاکم اسیر بوسیله خان اعظم بآستان بوسی شتافته قلعه
تسلیم نمود و در قلعه گوالیار محبوس گشت و درین ایام میرزا جانی حاکم تته در برهانپور وفات یافت و الکاء تته به پسر او میرزا غازی
عنایت شده و درین سال حکیم در هشتاد سالگی وفات یافت و درین ایام منوچهر بیگ ایلچی شاه عباس مرخص شد و بتاریخ
یازدهم اردی بهشت هزار و نه رایات جلال از برهانپور بجانب دار الخلافه آگره نهضت نمود و ولایت خاندیس را داندیس
نام نهاده بشاهزاده دانیال مرحمت فرمودند و بتاریخ سی و یکم مرداد همین سال باگره نزول اجلال واقع شد و بتاریخ ششم
ماه مهر مذکور زین خان کوکه در آگره وفات یافت و بیست و نهم آذر ماه همین سال شاه قلیخان محرم در آگره وفات یافت
و بیست و هشتم همین ماه میرزا یوسفخان در دکن وفات یافته و بتاریخ هزار و ده شاهزاده سلیم از الهاباد باگره آمده بشرف
عتبه بوسی سرافراز گشته بعد از چند روز بر سر رانا امرا تعین شد تا فتحپور رفته از آنجا برگشت و در حوالی الهاباد و از آب گذشته
بالهاباد رفت و در مقام جمعیت لشکر شدن اراده کرد که بعزم جنگ بجانب آگره حرکت کند پادشاه بتاریخ هزار و یازدهم
بعزم گوشمال شاهزاده از آب جون گذشته سرکرده بجانب الهاباد نزول اجلال فرمود درین اثنا بیماری مریم مکانی والده پادشاه
که قریب هشت روز بود که بیمار بود اشتداد یافت حضرت فسخ آن عزیمت نموده بجانب آگره معاودت نمود و بعد از چند روز
مریم مکانی بتاریخ بعالم بقا خرامیده و بتاریخ روز جمعه چهارم شهر ربیع الاول سنه مذکور شیخ ابو الفضل که در
دکن بود حسب الحکم متوجه آگره شده بود در نیم گروهی سرای برکه شش گروهی نرور واقع است بفرموده شاهزاده
سلیم بدست لاله نرسنگ دیو بندیله بقتل رسید بتاریخ هفتم شهر محرم سنه ثمان و خمسین و تسعمایه متولد شده بود و بتاریخ

هزار و سیزده شاهزاده عالمیان سلطان سلیم از اعمال گذشته نادم و پشیمان شده فوت مریم مکانی و عزا پرسی
بهانه ساخته از روی اخلاص بعتبه بوسی آمد و شرف دست بوس یافته همان روز در اندرون غسلخانه مقید گردیده ده روز
روز که شد از روی مرحمت مرخص شده بمنزل خود رفتند و چند صوبه بطور خود متصرف بود تغییر یافت در عوض صوبه گجرات
بجاگیر شاهزاده عالمیان مقرر شد و دیوانی کل از تغییر آصف خان بمحمد مقیم تعلق گرفت و بخطاب وزیر خانی سرفراز
گشت و حکومت صوبه بهار باصفخان معوض گردید و هم درین سال بتاریخ خبر فوت شاهزاده دانیال که از کثرت
شرب مدتها بیمار بود باگره رسید بتاریخ یکپهر و هفت گری روز چهارشنبه دوازدهم شهر جمادی الثانی هزار و چهارده
اکبر شاه در آگره بجوار رحمت ایزدی پیوست و در سکندره دو کروهی آگره مدفون گردید تمت الکلام

[illegible]

عاشقانرا [illegible]

[illegible]

تا توانی عاشق [illegible]

زانکه در آخر [illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

جز غبار [illegible]

لب ترک [illegible]

ولہ

[illegible]

[illegible]

بجام خاک کوی طواف حرمش ... مقام ... ساحت قصر قدرش ... یا ولی ... ساقی کوثر زلال ...

... گر ... تازه ... نظم ... تا ...

... باشد زمین ز بهر تقرر ... سلطان محمد قطب شاه ... بکه در عهدش ... اکثر ... سلطان محمد قطب شاه ... تا بعد ... سلطان محمد قطب شاه ... بر کند بنیاد ... سلطان محمد قطب شاه

... لامعات برق ... کاروان ...

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

نوش داروی درد تکاپوی روشن روانان خرد توشه که از پیش بینی و بیش دانی از آغاز کار
بانجامها برند دریافت دریافت آفرینات که نخستین خرد را بر دانگرم سرچشمه
آفرینده که شگرف دریای بیکرانه آغازت بود آشنا ساخت و همین روان را
بهمین انداز خامه نیرنگ نیرو که هستی نگار و نگارستان سازنست از رنگ پیکر آرایان
و نمب فرهنگ و نمای نمران بهزاد نیرنگ گردانید بزرگ توانائی که دیولاخ نیستی را مرز مستان
هستی کرد نشستگاه بینائی که چهره نمود را هر اینه در آیینه بود نمود هفت اختر را از تابش روز
تاب داد پنج پاینده را از چار گوهر کام بخش آمد از سه پور مردم را چراغ برگزیدگی برافروخت
و راز دو گیتی را یکباره در آموخت تا پرستاری خورشید آسمان پیمبری را که برین خرد
فرودین اندیشه اوست و زبرین روان زیرین نیروش سزد شاید داد و داد

پیکر را از آن مایه آمیخت تا از تن ببین چهار سپار مایه در گرد و روان را بهران برتن برست تا از
روان او خورد و دبیم خرد را بر تارک شناخت هوشمندان گذاشت تا این اورنگ نشین هستی
که خجسته دستور ایزدیست شناسند آسمان را از آن برافراشت که نردبان پایه والائی اوست
خورشید را بدان تاب داد که چراغ رهبران آن آیین فروز باشد خرد پروران روشن روان
و آیینه آیینان سروش توان که مردم پیکر فرشته گوهر و چرخ اورنگان خورشید افسر بهشت پیکر
که آن ایزدی چهار سپار باشند تخم بدهستی جانشین و داد دهش و کردار درون پیک نگار خامه نامه سپرده
و همه روزبان سیم یکباره ناشناسائی سپرده بجستن راه ندیده اند گروهی از بینش آن نگاه شناخت
و راز گشائی درست اندیشه چون بر دوربین نگرد آن گرامی گوهر خاندان هستیها برد فریبستی
خوانند چون روانش را بخداوندی رهبر آراسته و گوهرش گشته و برتیغش سزاوار اند از نامداری
اندیشه بخدا بخشش پرستیدند از آنکه چون شناسند خدا اخترند با آنکس که چون دریا بخشند بیش از آن
نه داشته سنجیدن نتوان چون دانشوران گنجش درست را درست شناخت ان برتر از فراز بالیان
چنانکه رسید هر آینه بر راه دوستداری او یازده فرزندش که آموزگار ره خرد و دین

وهشت بخت هر هفت کرده شش روزه آزیده را گرد دوستی پنج تن درین کیهان چار پیوند سه پور پرورد

که تو داند و گوهر مایه و پیکر دار دیکایک یافتند بسخن کرده بزرگیش کس را جز جان نخست راه نیایشش این فروغ گوهر

گروه سپردن جز بفرزانه سخن آفرین دشوار است چون این مایه دانسته شد بهداستانی فرو نگذارد ان داستان

می پردازد که چون بیاوری سروش هوش سخنان پارسی پرداخته آمد تیر جانه در آتشکده و در سوزش آذر آذین

برافروختم که این دوشیزه دلبر شبستان پیرای پارسی گهر را اگر یانی گوفت است هنگام جمال و در رسید که این

خسرو نژادگی فرهیوند درست گردانم تا کیفر به اندازه کار از داد دار چشم دارم که از بلند پایگی فرود است فرازنایا

نیاز شد و دمسازی این نازپرور دانشگه و دل را شاید گرد دم فرزانه هزار گروه موبدان کشور هستی است در آمد

از فروغ او دل تو سپهر بر افروخت با این فروزنده پیکار دیگر گفت که این پارسی بانوی هفت کشور را

که هشت گنج پرویز او را اگر نیز شاید به آزاده زاده نه فرگاه سپهر اورنگ خورشید کلاه جفت سازم

تا تو بوم که گیتی آن سرور چرخ اورنگ آفتاب افسر سکندر دارا شکوه آذار بوند دانش پژوه هوشنگ [illegible]

طهمورث افسر فرهنگ جم جام فریدون فر منوچهر منو پیکر جمشید خورشید جام هور فروغ کیخسرو فر جام

نوشیروان اردشیر هنر پرویز مهر هرمزد اختر برجیس اندم بهرام رزم کیوان پایه ناهید بزم تیر آواز

ماه تاب هور بر تو روان آب فروغ آفتاب داد بیگر بهارستان گل بر هفت کشور

سرافراز سرده دیهیم شاهی چراغ افروز کاخ پادشاهی هنر پرور بوند خرد خویش

برتک دیده مردم دوستی کیش شهریار نکونامی اندوز که آوازه نوازش [illegible]

چون آیین جمشید راه جهانگیری گرفته و همایون نام فرخنده که پیرایه اش تبارزودی سلطان اعظم قطبشاه نگارش پذیرفته

آنکه از داد افشان آفرینش نه با سلطنه جهان زاد داستان دهقان از برداده ور گردانش هیچ سروری بلند پایه بندگی فرود دستانش

فرو نگذارد آز بنیاد روی گوی زمین را که دل جهان تنهاست بجوگان کام در آورده آز بد بیگانگی جز بنگارش

که هفت آن یگانه است و پرداگیر نارد اخشم تیده اخته از پردلی که والا مایه بی افزونه و کاست است سروشمند دریک

دیده از داد که میان کر نیز خوی یگانه است از خشیجی چار گوهر نام نوشیروان بیاد داده اگر از داد گستر آیین مهتر

در اخشیج بد میاید و دگر نبود و در هفت کشور تهمت نیابد بد گرد دستور نخشش هر بوری که تا فرانسته

بخشند و در رادمردی که بر زبان کام نیامده به کام رساند آز نخشش او گدا از نوا اسند نه نیاز و در گرمی مهر داور فش ستم

موم آسا در گداز چنان از راد نخشش نیاز بر خاسته که اگر پذیرنده خواسته را بچه برآید از دو سپاس دارند و از

نوا نخشند نه نیاز سازد نا پیدا گی جنش در روش بجز زر و سیم و سود رسانی چند از دهیش از این اگر گدا

بر ذرنخشنده می یافتند اکنون از نخشش دوست را شتابه آسا درگاه تنی درویش می بخشد در آن هنگام اگر

نه نوا را نوا اسند از بار مینداد ند آمروز نادار ان دربروی داد دهگان می بخشند اگر زین بیش

سامان دستگاه آن گم بودند و درویشان بسیار آیین دم درویشان کم یابند و نوا اسند ان بیشمار در

روزگار گذشته هر مردم آیین یزدان پرستی را برد و می بستند در این هنگام از نخشش خدا شناسی

[illegible] چند که خسرو آنکه را تا مار کیش راستی کم پسند بر مائس از بلند پایگی با نام تو برآباد

اسمعیل علیه السلام

خانه او کار او روز بیگاهی در آمده تا تاب شمشیر پیکان آتش بار دو دمانش دشمن سپهر انداخت این والا شهنشاه

ارجمند گزین والای کشور خداوندگار فرخ آیین جنور بیگانه فایان آشنائی سرشت را دو دست خاندان

هر روز بازار هنگام و هنگامه خداوندگار تیغ و خامه اگر ... نام دشمن فیروزی دو دستش ... خداوند دم است

ستایم ... دم ازینسان زبانی خامه اندیشناکم ... خامه بلند خانه تیر ... از ... نگارت

نیایش کنم سراسیم تا ... زنجیر گان چرخ ... که ... فیروزمندی او چون اوازه ... شبستان

بهر کوشش رسیده و چون رهبران خانه ... در پیچ کوشش ارام نگزیده تیر سیمرغ برای پیکان

بولاد وند گوهرش چون آه بیلان از زره آسمان که برآید خود و زبان شکافت دیوبست خاره گذشته

آب ار دشنه بجوی تشنه اش برگشت سینه چها آئینه پوشان رویین تن که کله و دستبرد پا بمردی دلاور

از بیم سر بهلو تهی کرده اند بر گنج آسایش بر بستان لی بر دوا برگشت و افتاده زور بخش بکوشد

از نیزه بگذرد دستان با دو دستی گجسته ناوکش چون آتش از خدنگ آتش بخش خراشیده چون ...

اگر برگشته تازی نژاد بنشیند خور شید ... آسمان سوار که بیک ... جهانگیر ... فلا نظم

مانند گر با هم تنومندی شبا روزی بکرد سرا با ران جهان ... که چون راه دانش نام باریک ...

کوش شنیده برآید اگر خشم مهر سوز شد ... هنگش به تندی ... زهره اش آب شده فرو چکید

... دو دستش ... در آید چار بیوه ... زند برگ ... آتش ... گویا

بهر راسب تازی نژاد تیره آسمان تبارش آسمان فرود فریاد ... کوشش ...

٥٤٧

نقش انداز گوارش نامه چهره ... دشمن شکرش فیروزی فروزان گین ... چون زمرد

شگرف فرجام ... نامه ایست که شمار جهان گشوده باشد ... خامه را به بگوییم ... نمودن ... ارد که

هیچ جهان را در شهر ... گزیده ... دانا ... سپاس شناسی خداوند ... که روان ما ... کشور ...

مرا روزی باد ... آفرین ... دانش ... رابستند که این ... فرهنگ ... باد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

آهنگ سپاسی که از آفرین آفرینند داشتم فرو ماندم که هر گاه به پیوسته جار ... تنومندی پیچ پابنده ... هفت کشور هستی

بجگر گاه بود هشت بهشت و نه سپهر زده خود که ... کانند پی نبرد ... بستان فروغ فروز خورشید تاب کدام

چراغ ... این روشنی بخش آید پس زبان خامه زبان کوتاه کرده بدان گرائیدم که بستودن پیغمبر

ورزش روانان آسمان ... نگارش ... مهر آئین دانش افروزان ... کام

آمد ... بر دل پرتو انداخت که سخن ... آسمانی نامه ... گنجینه ... سخن اوز دمان ... سخن ...

تازیست در ستایش آن گرامی گرهر انجام داده ... بازگردانی برخیره ... آیت

بس نا چار ... دستان ... خویش زبان را ... فرجام ... آباد ... سخنم

که از ... دادار ... نشاید ... آمده فرجام هستی ... فرستاده دادار

نوا ... روان خویش برگزیده ... افروز ... آموز

زمین نشیمه کردن پیما روان آرا فرهی پیرا خشنا فشنا انجام و آغاز شود بود نشیب و فراز دانش اندوز خرد
فرخنده فرجام ارجمند نژاد آموزکار فرود تخشیتی چاکشین بهبر بازپسین چشم چراغ مردم خانان مهین شیوار روش
انجمن یزدانی فر فرخ خرد آسمانی و مجسستی روان پیمان و درگه هر آبادانش فراهم آمده و سابودی باد در از فرزانگی و زیرکی
همه بر هنرکاری دوآغشوری ستوده کرداری بینش فروزان ما خورشید فروغ بخش است چون لختی از نه دل شگرنیک
و شگرف دانش و کنش آن زمینی اختر به زبان خامه تیز پیکر آمد داد پرستاری و سپاس گذاری دادار داده
چه پرستاری نگاشته ستودن نگارنده است بویژه نگارنده نامه خداشناس باشد که بن پایه فرسند گشته خود را
از رستگاری روزشمار شمرده و بخوانش آنکه آن کیوان پایه نگام گفتار آفتاب وار پرتو انداخت
گوهر پارسی پارسی سخن تخمه نه تازی خویش را از ناداز بدان لبیبی نوازش یکبار سرمایه دوگیتی اندوخته آم
و سخن نغز ساده از اورا فیسکه باستانیان نیک پیرایه اکنون نیست بنگاشتم امید از سخنوری ها آن
که پسندیدنش والا دکرستی بینشوا افتد که بی روراهیمی پایه پسندیدست ه

بنام ایزد بخشاینده بخش دیگر

آبادگوهر چیبا نمادار از آسیب گفت سخنوران بسیار داران بیرون است و گفتار گرداربر پایان بخشیدن و چانه
گران شناسایی منش آنست چنانکه او است شناسد منش شناسند ندانند منش برانند آنگام دریافت جزی پایان
که در نیافت ترسایی دیده و دیده میسنی کجگشم دید اور آن آنک او است ندیده دیده نفق نبزه اول
و دیدن او نادیدن شناختن او نشناختن و یافتن او نیافتن رسیدن بدو نارسیدن گفتار او دریگر

گردونگی خداست پیچکام و نه فرانگار راو با زنبت فرو نخستی با نخست بود باز پسین پرستار است اگرچه بکیان
نزدیکترین بیرنگی پرستاست با این از یاسپایشان اوو دو است آغاز بی آغاز همو و دربند گو یافته و انجام جاودیبرال
در پیوستند که پایه جهان پدید آورد پرستشان نگار گوشکاری انداز را به خود بیان برداز دیماغی
نخستی پیوندش بهمنش و روان و تن پدید آورده آنکه سپهر دیوی روانی نخشیده سپهر ستار را چون گوهر روان
از آن تا پاهر تنیها روزاده و جهان جهان و سرار آفشیجا و نیز زا شود در زیان نهاده نخستی پیوندش گوهر تخشش است
که از آغاز بی آغاز تا انجام بی انجامی نگاه و منش و رسانی رسیانی است و روان گرد خواف لا در لبده بخشایش اندازه
اوست که هرچه هست از وی ببره نیست آسمانها و اختران برافراشته و از بسیاری از بخشش جای خبر تهی
نگداشته از زمین تا سپهر نابوده پایل و فراز از آن جز هستی نیست بالا نیست و نشیب و بلند از هستی
برست و نیستی نیست از نابود هستی نیاورد و هستی را بهستی نبرد تن را در سه سوی دراز و پهن و ژرف
گسترده فرزانه را هنر بود و نمود آن از مایه و دیگر خوانده تن جهان تر داده بر روشناس آمده هستی
نخست نخست و آغاز آغاز و انجام انجام بخشش زار بخشش سزایان و ستایش درخور روان و جانش
نیایش شایندگان خدیو پشتان خدیو جهانستان خدای برتری و سترگ و نخست تیسیر و بزرگی برتر و رسا تر ز
نخشش به جا کشیده و گیتی بهم جز رسیده فرو آمد برتر و فروغ و گیتی و بهی و فرخی کشورگشا ده تر و خوبی است
آنچه ستایش که شمرده شد گمو هش آز ره کام اوست جهاندار را جز وکس نشناسد سر وش ان او از شمار بیرون
روانشناسی را گر از بیدانه اگر دانش پویان پویش ده و سپهر و گفت هست و اختر روان نشش گوهر تاب دیباچگان
بیخ ... خوانند آز نا یافتن باشند فرزانگی بیش باشند و اندیشه آن گروه پیش رفته آز سه پو هرم را

برافراخته نیکونهای دوگیتی در رو یکجا ساخته با آن چزان یکانه بی همال کزان کار او که داند پیوسته را

بکوهر با پیوسته کدام پیوند انگش که در خویش اشناش یکانه باشد [illegible] جهان افرینا افریدکارا

آفرینش تو برافرین سزاست [illegible] از خود دور [illegible] در کاه [illegible]

وازنشیب [illegible] برافراز [illegible] آسمان [illegible] وآن والا پایه باز میندار [illegible]

[illegible] تن جهانیان [illegible] را بدیده دل [illegible] ستان برچشم [illegible]

[illegible] آباد چندانکه داری [illegible] راه خاکیان خاکوان بزده [illegible]

[illegible] جانرا [illegible] خود دستگیر [illegible] از یاد [illegible] باشی

[illegible] تو داناتری [illegible] تو داناتری [illegible]

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

از باستانی راستان داستانی [illegible] شنوده شد [illegible]

[illegible] دریافت [illegible] فراز آورد [illegible]

[illegible] از میان مردم [illegible]

[illegible] آهو [illegible]

[illegible] آهو [illegible]

چو پا به آهو رسید [illegible]

پس از [illegible] آهو [illegible] زبان [illegible]

نشان [illegible] گفتار [illegible] راستی است [illegible] این داستان [illegible]

چشم را [illegible] گفت [illegible] زبان [illegible] گردید

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

بنام آنکه آذر کرد روشن [illegible] چراغ [illegible] برپروانه [illegible]

[illegible]

چون آتش [illegible]

از [illegible] جام [illegible] چون باده [illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible]

این مایه سخن [illegible] پیوسته [illegible] گفتار و کردار [illegible]

خسروانی [illegible] جهان [illegible] خدا [illegible]

روز چارشنبه دوازدهم برغندان ماه بسال هزار و

پنجاه و هفت پارسی شمار

انجام پذیرفت

من كلام الشيخ الرئيس ابي علي سينا حين شرب الخمر على سبيل المناجات عفي عنه

اللهم انك لست شريكك برحمة ولا ارى بغفارشوه اطعتك بمشيتك فلك المنة لدى وعصيتك بجهلي فلك الحجة علي والي مطمع لسيد الرسل محمد النبي الامي ومندوحة هذه الخمر وشاهد بحالها في ماحله على تفاوت درجات الشاربين وان كنت قد جعلتها سبيل فادعيت بها المتقين غيران قضاك حاكم علي ومقدرك نافذ في واخلاق الطباع البشرية جاذبة بزمام النفس الامارة الى الاستلذاذ بشربها وذلك لامرين احدهما التفاوت في البلدان الوخمة ومقادير الاهوية الوبية والازمنة الرديه وتغير الفصول الزمانيه لقرب النير الاعظم وبعده عن الفلك المستقيم وما يتعاقب من الكيفيات العنصرية في عالم الكون والفساد ولكنا الابدا والسواده التي تعلق بها كثافة الطبع بروح متامع المنافع ولمطلقة الجمع دالة على احتمالات اجلها ما يستعج بدن الانسان صحته ليحفظ بهوة الهيكل على الطاعة لقوله عن صحت طبيعته فقد صح شرابه قال استغرقت في الاستعمال واشتغلني السكر عن الشكر فانت حال علاو الى بالعقو عن جرمي والغفران لجريرتي لانك انت القادر وذلك لمحل اجمل والعفو ارحم ووصفت نفسك بما تطبعت عليه اقبلك عليه واني غير منتهك لمحارمك ولا متشجع على مناهيك لا عماض بصيرة بصري اللهم افتح بصيرة بصر المعنوي فابصر فيما تشرابه وربعته لنفسي لقولك زين للناس حب الشهوات لانك الفاعل ولا تخصص للوسايط بالافعال المطلقة لانها مقولة على الحقيقة واحترزني في زمرة المقربين مقربا من القدس لا عظم ستقل عن حضيض جهلهم انك انت الاعز الاكرم العزيز الكريم الروف الرحيم رب اختم بخير الكريم المستقلين عن الاوصاف المستعملة الرحيمه تمام المناجات زبرت هذه المناجات لامر خواجع جميع الكمالات حواتر ثون البعض همومه ركادي رهو الشيخ الاسعد الشيخ محمد بن الرحم الشيخ الشهيد المظلوم الشيخ علي بن يجي عن سدا وجعل بينه وبين ما يشها الدارين سدا وانا الواثق الراجي عفو ربه العلي وشفاعة نبيها الوصي احمد بن محمد بن الحسين بن لطف الله بن خاتون عفى الله عنه محمد واله ۱۰۵۷

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وبعد

فهذا صحيفة عهد كتبه عمر بن الخطاب العدوي الى معاوية بن ابي سفيان [illegible]

وكان عامله على الشام وهو الجزء الثاني من كتاب دلائل الامامة حدثنا

ابو الحسين محمد بن هارون بن موسى التلعكبري قال حدثنا ابي رضي الله عنه قال حدثنا

ابو علي محمد بن همام قال حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الفزاري الكوفي قال حدثنا [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible] فالحمد لله [illegible] ... [illegible]

[illegible] فقال يا أبا إسحق [illegible] ... [illegible]

قال نعم [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

للدنيا [illegible] فقال [illegible] ... [illegible]

[illegible] الحمد لله وحده وصلى الله على محمد وآله [illegible] ... [illegible]

[illegible] آمين رب العالمين

٦٥٠ ورق

[illegible]

سؤال

[illegible]

جواب

[illegible]